BOBST LIBRARY
3 1142 03185 6712

Elmer Holmes
Bobst Library
New York
University

Safi-pūr, ʿAbd al-Raḥīm ibn ʿAbd al-Karīm

/Muntahá al-arab fi lughat al-ʿArab/

فرهنگ
عربی ـ بفارسی

مُنتهی الأرب فی لغة العرب

تألیف

عبد الرحیم ابن عبد الکریم صفی پور

جلد اوّل و دوّم

از انتشارات

کتابخانه سنائی

PJ
6636
.P4
S3
1900X
v.1/2
c.2

AUG 23 2001

كتاب مستطاب الابرهة

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا اتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا بعد حمد مبدعي كه نقوش كواكب را در اوراق فلك از قلم عنايت رقم اوشت وبهجة الفاظ بخال وخط نقاط از اشعة او وتحيات ازكيات وصلوات طيبات بر مقبولان بارگاه كبريا وبزرگ پيمبران ودود فاران اصطفا سيما محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم كه كوشكان بنه ضلالت وسركشتكان بادية جهالت را از نفاثون هولناك غوايت بشاهراه هدايت رسانيد وسلام بر آل اطهار واصحاب كبار او كه روشنان سپهر عظمت وچراغ شبستان ملت وسرمهٔ بصيرت را قوائم مبين وابوان دين را اركان محكمند بر ضمائر صافى قابلان ارزان طرون دراية ودانشورى مخفى ومستور نخواهد بود كه علم اللسنه ولغات عرب يكى از بدايع ودرايع الهى است جل شانه چون شناخت شوارع هدايت كه سعادت ابد منوط بانست بدشنيارى وبى صورت بندد ودانست خالات السنهٔ ودريافت اطوار واوضاع ايشان بمعاونت مقاصد ان ظهور پذيرد واز اينجاست كه ناهران زبان وائمهٔ لسان در هر عهد وزمان خواه نامرا لى وخواه بمراجعه لى بتاليف وتصنيف لغات ودواوين مطولات ومختصرات موجب اشاعت فيض بر عالميان كرديده اند ليكن چون بنيك ملاحظه نموده شد بعضى از ان اغلاط فضلا وقلت لغات دانى نمود وبعضى ان بسبب ايراد شواهد واغلاق عبارت ودقت اشارت هركس را الجرعه بخشود لهذا از دير باز در خاطر كبير ان حميم ميرزا عبد الرحيم بن عبد الكريم صفى پورى چنان خطور ميكرد كه لغات فارسى را بزبان فارسى بيان سازد ليكن قلت بضاعت وعدم استطاعت مانع اقدام بر اين كار بزرك امد فانه عند الاهند حمد ان شوق مخزن مروت مظهر مكارم انام مقصد مواهب اعم كنجينهٔ معانى كنفوشيوس ملك فرد دانى بيهمتا ضمائر صورى ومعنوى مدرس مدرسهٔ فورت وليم جناب يوسف اوزلى دام رفده وبوفقه الله لما يفيده افتضا ان كرد كه كتابى لغات عرب از كتب معتبرهٔ متداولهٔ موثقه وصحاح اللغات وشمس العلوم ونهاية الجزرى ومجمع البحار ودواوين الادب وجوة الجيوان

وتاج الاسامی و تاج المصادر بیهقی و مهذب الاسماء و مغرب و غیره مستخرج و مستنبط کرده و نمی تواند و بین باید برد که هر
طالب هنر را سه معاد کرده باشد بالفرد و منهاج بمطلب خود نرسد و بزودتر بین او فتد یعنی مراد خویش بر سد فاکر بر امثالا
لامر الامیر دام عمره بر چیده و منتخب این امر منیف کردانیده و چون اهل لغات قاموس که در جامعیت لغت ابحار عبارت و کثرت
فواید و ذخایر عوائد نسبت بدیگر کتب بر اینان اهل حظ او فی داشته مرکوز خاطر بود تا دین لغات بوطرز ترجمهٔ ان بعبارات
فارسی سلیس شیرین کرده هر کس از ان بهره یابد و فوائد شرا اختیار امده و هر معنی را مادهٔ لغت که در قاموس موجود بود از ان کتب
سابقة الذکر اورده بجا بتر افزوده و نظر بتسهیل استخراج لغت این کتاب بر حروف اول و ثانی ترتیب داده اول ذ باب ثانی در
فصل مفرد و معتبر کردانیده و چون این مولف باعتبار ترتیب الفاظ و کثرت معانی و لغات کتابیست جداگانه مستمی
به منتهی الارب فی لغات العرب کردید و بترتیب و هشت کتاب مرتب شد و نیز چون غلط بیان امثال
و افعال موجب نشئت خاطر طالب بود اشعار دو ذکر لغة بدیر صرف و مصدر و بعض صفات و اسم مصدر و ذیل فعل
مذکور کردید و نظر باختصار در تعیین ابواب ثلاثی مشرکانه بذکر ماضی و مصدر ان بعد تسطیر حروف تهجی از اسماء
ابواب مصطور بطور و مزاکفاف در اکثر یعنی نصر و ض ان ضرب و من سمع و ف ان فتح و ک ان کرم و ح از حسب
و معنی بکردان باب با اتحاد مصدر مشارکوانشته بلفظ ماضی مذکور کردید و ابواب غیر ثلاثی مذکور چون بصیغ و
مصادر و خود نماز و از تعین مستغنی و بی نیاز بود بذکر ماضی کفایت رفت و هر صفت که فعلش مستعمل و دران معنی نادر
نکردیده بجای فعل خود میر کشت هذا و امید از اجلهٔ ارباب دانش و ائمهٔ اصحاب بینش که چشم از عوایب پوشند و در افشای
جرائر نکوشند ان که اکر دران کتاب که مجمع تمام و عرق بوی ناله کلام از کتب مذکورهٔ بالا مدقق کردیده بر سهوی و خطائی و خللی
و زلتی که از باعث قصور فهم نا افراط فعل نا مناسب خاطر بوقوع امده باشد بر خورد نداز ابذیل عفو و اغماض صفح بپوشند فان لا ابری
نفسی ان الانسان لخطاء و النسیان و الله حسبی و علیه التکلان الکتاب الاول فی الهمزة باب الهمزة فصل الباء

الکتاب الاول فی الهمزة

باب الهمزة فصل الباء

اب ء

آبای اباء یکی و بمعنی کراهت
همین است بمعنی صاحب فاموس
بمعنی هموز فاء کلام است نه همو
فاء ناقص چنانچه جوهری و غیره گفته

اب ب

آبة الفخ کاهله چیزی که
بر و باندند همه سیر و کوهند
وای و زاب غیر الفواکه است
انسان و شهر و بند همین
اباب الکبر همه است و همین
اباب اباء همه نوشیده شود و
اباب الکبر اهانه کی خن کوه
موضع آبایه ای فی جهاز
آباة بر و یکسر طریقه
آباب کهراب سیل عظیم و موضع
آبة بالفتح نام مرد و بان نامیده شد
آبة العلیا و آبة السفلی دو قریه
آبنی اسم شهریست در افریقیه
آبق کحی نهر بیست بین کوفه و قادسیه
مضاف بسوی ابی بن صعب
کذا فی سلاح بن بط بود و نیز نهریست
بواسط عراق و چاهیست بدینه
منوره مرحی فرط صدر یا نام آبخا
آبی اسکاه سوزن مخففه
ضن آبا للبیر آبا و آبیا و
و آبانة اماده سیه شد و آب الی
و طیا آبا و آبانة و آبانة شد فلانا
و طن شد و آبنیة الی بنیة آبا
دست بشهر کرد یا بر کشد از آن
ن آب آبة قصد کرد مانند قصا
و آبنا آبا بند فرات شد طبرسی
و آب شک اراده شهر را بحمله
شجاعانه کسی بن زادان داهی
بود و آبات الشی حرکت داد او را بچیزی
و آبیا الرجل بوبا و زهبا د
آبیا از برادر و دور فرار کرد
آبیة بیضة موبیه و فرخ آشیانه
آبیت البیر اماده شد کوا سیر

باب ت

آبتة الغضب شدت خشم
رجل آبوت مرد کم مزاج
من ض آبت الیوم آبا و آبوا
سخت کرم شد روز یوم آبت
توابت و آبت ذلیلا آبنة د
آبنة و آبنة سخت از ان و
آبین من التراب منع کردید
از ان شبیه بنات الجمر از فرزدق

اب ث

آبث کلکف عرانسه بنشاط
ابل آباثی شتران خوابند
بسر شکم
ض آبثة و آبث طبیعت بد کردن
او از تر بسلطان و بد گفت
س آبث آباثا شیر شتر خورد تا
شکم بزاورد و مانند سکو و بچه
در لوبیدا شد
آبثة بثه شکی کوا شیر کرده
کذا شد شود پس منع کرد د

اب ج

آبج ابداسته نه و معنی

اب خ

آبخ سرزنش نمود و ملامت کرد ابوزید

اب د

آبد بشد و د کار باد و آبود
جع و زاد و قدیم و ابده و بکسر
آبد ابدا و آبدا بد ترکیب و
بازاده مضمحل الفعل شدند
کوینده هرزه مرد قدیم
لا آبد و آبد لا آبد و آبد لا آبد
و آبدا لا آبد و آبد لا آبد و آبد
الا آبد و آبد الا آباد و آبد آبد
و آبید لا آبد بخوام امد و زمان
بنیکا بر آباد و خرما ده رسنده
آبدان کیسه و اسباب نان و آنه
آبدة و آبدة آبد خرما و کهنه
دیبا و آبده نافرا آبده نا نده
دیبا و آبده
آبدة بلاد بعض کنند آبدة بشد
نا نده و فاسد خرما شود و خاموش

وحشی از بیشه کدا طلب و فاق
ابرا بطبی نمیرد بلکه بکشن و
اهلا الله دیگران کویا جاود انه
آوابد آبنجع
سابد موضعی است جوهری ابزا
خلط درم ی داورده
آبید رستنی است
آبدة شهریست در اندلس
س آبدا آبد شکر کرد و نفرت از
آبد نفت ازان
ض آبد آبدة آبد او آبودا
وحشت کرد و برمید و آبد
آبود انا نه شد
آبد جاود انه نفت ازان
ض آبد بالمکان بودا اقامت
کرد در مکان و آبد الشاعر کهف
شاعر شعر شکل کا معنان نمیفهمد
تا آبید خار خانه کردن
فاقد مؤنثه شتر موشه نا قه
آبد وحشت و نفرت نمود و
آبد الامیر عمال شد خانه از بی
والفد کرفتیدان و حوش
وآبد الوسه ظاهر شد بر روی
ما نند دانه کهنه و آبد الابل
و از شد بر وی رد و کشد
خاصه او بر نان

اب ر

آبر سوزن نا مر بتو زیا د جع و
استخوان بی باشه و طرف بار یا
فداع دست یا استخوان هوا و یا
طرف ذراع دست و انکشان و نه
باشد اب بی نهال مقل ابراد
و ابر جع و بخ سخن چینی و در خ
آبرة درخت خرما بیخ بر کش
ابو شهر نام جا بیست و ما ذا بخالد
ناضح مولی عمر رضی الله عنهما
ابو ابیه نام ابن العلاء محدث
و عتبة بن ابی سفیان بن حرب صحابی
ابن ابی حفاظ بودند و بنو ابیرق
ابو مهیبة از مطربات و از ان
دو است محمد بن حسین حافظ

مابور خرما بن کشن داده شده
و مسکه مابورة یعنی بسته
خرما بن کشن و اصلاح شده
سوزن خوراینده و منه کتاب ابو
و شاة مابورة یعنی سلخ کرده شده
سوزن خوراینده و کوکباورا
کرم نیش زده باشد و از ان
قول امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام بطریق استعاره
تشبیه ابو ریخ دیو بچه نیستم
بمعنی طعن کرده شده مدین
و اسلام خود و در ین قول ما ثور
بناء مشتق بجای بناء موضوعه است
آبر بن لغتی است دیبر بن
آبار ناقه ایست بواسطه و
آبار الاعراب موضعی است
میان ده و موضع اجر و بند
آبار سوزن کر سوزن فروش
یا سوزن فروش را ابری کویند
و فع بادران غلط است و یک
واشیا فی الآبار دوانی است
برای چشم
مبر سوزن دان و بخن چینی
و فساد انداختن میان دو
کس چیزی کسیدان کشی شده
در خ خرما و دیک نمک
و دیبوی مابر جع
مبر انچه بر و بیدا ند در خ
یعنی مقل و نیق و سوزن دان
مابر جع و بخ چینی و فساد
انداختن میان دو کس
ض ابر الحبل و ابر ع ابرا و ابارا
و ابارة کشیدن یاد و اصلاح نمود
درخت خرما و ذراعت او را بر
نشاندن درخت خرما بیخ بر کش
ابو شهر نام جا بیست و ما ذا بخالد
ناضح مولی عمر رضی الله عنهما
ابو ابیه نام ابن العلاء محدث
و عتبة بن ابی سفیان بن حرب صحابی
ابن ابی حفاظ بودند و بنو ابیرق
ابو مهیبة از مطربات و از ان
دو است محمد بن حسین حافظ

فصل الباء

کشن بسم اول و کسر دوم
و تشدید سوم و نون
و ده مضاف فصل حرف
ن

تاشه کفته اند چنانچه بیاید
وابو الکلب ابو از اباذ اسود زنجی
ساکن ادنان و ابو زیاد العقرب
نیز ذکر نموده و ابو فلانا نیست
کرد فلان و ابو القوم فلانا کرد آن
قوم را
س ابو نیان شد
ابو النحل و الزرع نابر اکثر باد
و اصلاح نخل و زراعت را
و بطریق نابر نخل چنین کفته اند
کز نابن دو قسم است یکی بن
دیکر ماده شکوفهای نر بهاشان
و دوان شکوفهای نر بهاشان
نابار و نبیل بیاورند نخل مورد
خرابن کشن داده شده
و ثمره خواسته از او کشن و
اصلاح درخت خرما و زراعت خود
نابز النخل یزبره نخر نابن بار را
بچنو کشن و اصلاح
اب ن
نخیبة ابور کهنه و ماده شتر
که صبر کند بصبر عیب
ض ابو الطیب ابز او ابوز او
ابزی بر جست هود دو دهند
یابد بدو بطلب و رو کرد اینه
و نزد بعضی ابزی هم مصدر
طی و غلبه ابز و ابازه و ابور
نعت استاذان و ابز ایذانه
بیاسود انسان دو دو یدن و
بعد ازان دو بدو ناکهان
بمرد و ابز بضاحبه بفتح کرد او را
اب س
ابس بالفتح نطفه و خای دوشیزه
و سنک پشت
ابر بالکسر اصل بد و خای تر
ابزاة اباش زن بد خوی
ض ابنة ابناس زشت کردن
و ترشانیدن او و اینکه رو
پیش امد او را بمکروه و خورد
و جهر نپذیرفت او را و ابز بر
خوار و ذلیل کرد اینها و او را و غلبه

کز بروی
ابنة نابیاشیدن کرد و پیش
امدن او را بمکروه و هو و جهر
پذیرفتن او را
ابز بفتح و بکر او نرم شد و تا
قاموس کوید ابن تعجیف است
از ابن فارس و جوهری و صغانی
نابن پاء تحتانیه است
اب ش
ابأشا بالضم کریه المرآة مردم
ابش فراهم اوردن من نفر
ابش کبش کند نیک دهد کرد
کرد سر او کردن نامه کوسفند را بطعام
و شراب
ابشکا نابیشا کردن عن
راجیده و دور شدن از هم ابنه
و بیز نابیش فراهم اوردن
اب ص
قرن ابوص کهنو راب نا
نشاط بسیار سفید کند
س ابصر شاد شدن نشاط
اب ض
انبض زمانه نابا ض جمع و با طر
دانوی مردم و با طر ابز شتر
انبض رها کردن و ابر پیدن
و جنبیدن و القبل من بض
انبضه مثلثة الفاء انبه است
مریض عنه با مبیله طی زا و ابیات
قرن ابوض راب پر زور
ابا ض بمعنی کمان بندد
شتر را با باز و پیش بندند نا
از زمین مرتفع باشد انبض
جمع و بز کهنه ریا دنام
پدر عبد الله مهمی که ابا ضه
کرده خوارج منسوب باوست
ابنض بصفر با ضم جنبه رسن
که مذکور شد
ا با ض بصفت در نامه که
نخیل ان نسبت بجای دیکر
دوا ز تراست
ما بض با طر ذانوی مرد و

با طر ابز بخشر نابا ض جمع
ابا ض کیفیا است شبیه با بریز
مضا با پیشه مرتبی
مو بض الشا رفع زبر اکندن
و فتن زبان بیک کو یا با پیش
بچنو ابا طر او را انبهو سکه
ض ابن البیر ابشا با بشه
دشتر را با باز و ابا طر بلند
باشد از زمین
ن س ابتهد زد ابا ضر
او را و انبض زاد و هم کشیده
را نشانی او
نا بضة البیر نا بض من
ابا طر بستم شتر را پر بسته
بان لازم است و مشعد و نا بز
بسته شده بر سر ا با ضر و بن
نا بض در کشیده شده دانه
اب ط
ابط منقطع نوده و ابکه با بار
شده باشد و هیئت نیام
و بغل و تکبر ابناء و با بهمی
کاو و مونث ابدا با ط جمع
ابط بکی از ابطای وادی
جعلته ابا طی کرد اینده او را
منفصل بغل خود
ز ابطه الله خوار دارد او را
ابنیة هموار و راست شده
انبطیب النفس کران و فاسد
کردیدن نفس
نا بطه در کار کردن زاو
بز نا بط در اوردن چهار پا
دست راست و انداختن ان بر
دوش چپ یا بعکس و رسنا نا
کشیده مذکور است و
نا بطة غرة القمر ثلث بن نهار
کمان دلیران عرب بود از قبیله
مضر بن نزار و زیرا که ترکش در بغل
و کمان در دست کرفته یا کار
در بغل کرفته شد در بعض مجلس
عربی امد پرسید بعضی ایشان
را و ان نجلد و جوه مثالب اسلیب

مذکور در شعر اما لوم مثالب
انکه از شکار دست بود و
خواهری ندارد شعر کاز شکار
کوشت صید در تو بره ازی
خواهر ش کوشت تو بره بر ازی
لیکن او بیند انکه کدام کس
از تو بره کوشت صید بهتری
روز شماری شکار کرد و در
تو بره انداخت و بخانه امد
خواهرش بدستور دست خود
زاد در تو بره انداخت کوشت
بکیرد مادر او را کرد بیرا و
فرا دکردن ابا ابن از نیا نا نا
شر ابهنو اسپید من نا نبض
در بغل کرفتن است و اعطا نا
شر انکه علم است مبنی بود و در کلام
حال ابهنو نفع و نصیب خیر و هر
کاه نقیضه مع از خواهند
استعانت با لفظ فدا نمایند
و کویند بخاه ذی و نا بطا شر
و ذو و نا بطشر او در وقت
نسبت نا بطی کویند و تغییر
و ترخیم این نیامده است
ایشانرا بکند مقال لنا
دهر فرانی شکم
اب غ
ثغن ابا غ و بیک شموخیدن
در شام یا ما بین کوفه و دقه
و بقول دیا شوخ نام بغداد و
است و یوم عین ابا غ روزی
است از روزهای عرب که در
کشته شدند در ان نا آلتها
اب ق
ابوق قب که نوعی از کارات
نا پوست قب
ابان نام شاعری پیر بیت
ض س ابو نا العبد بقا
و ابقا و ابا قا کریختن بنده و بچه
خود و ریخ یا پنهان شدن پسر
بجا ئه رفت
ابق و ابوق بنده کریخته نعت

کشن زدن و ادب
شدن را و بر شدن
تخم خرما

ابا ذو ابو جمع
تابی پنهان شد یا بند کشت
وکنار کرفت و توبه کرد از کناه
وتابوا الشوم انکار کردن دا

اب ك

آباك نام بتی

س ابك فربه شد و ابك
نبات فربه و کوتاه شد
ازان در وحوشی کویند
لاتقف اباك و تفعل کذا

اب ل

ابل و تنکر الباء شتران اسم
جنس است باعتبار وضع اما
استعمال ان بمعنی جمع است
فقط بعود بر اب و در شتر اصلا
کرده نمیشود بزعم صاحب قاموس
وزجوهری اسم جمعی است
لفظ خود واحد ندارد و مؤنث
است با الجمع و در مثل است
یا ابل عودی الی نبارك
بضم باز ای بوی خوش کناه
خود در وحشی کویند که بکرد
از چیزی که لایاست او را
وبهر ابر که حامل باران نر باشد
یا ابل شتران بچرا کذاشته
شده که کسی با ایشان نباشد
ومتعرض احوال انها نبود
وابل او ابل شتران نر بسیار
ابلان دو کله شتران مانند
غنمان دو کله کوسپندان
ابیله تصغیر ابل است و این
دلیلست بر انکه ابل مؤنث
است چنانکه جوهری کفته
هر اسم جمع که واحد از لفظ خود
ندارد و برای غیر او میان تا
مؤنث بود و در ابل و ابلی
و ابلی و ابلی مرد صاحب شتران
مضبوطست بخوی ابل
بعیر ابل شتر نر بر ازنده من ابل
الناس صیغه اسم تفضیل
یعنی او ان جمله از ناس برتر مردم

اشجعی ابن عبد شتران نر بچکو
خصی انها
آبال شبان ارض ماشیه
زمین شتران
ابلة بر کت داده شده و مبارك
کویند ناقه ابلة و مطلوب
و ماشیه کویند بغیر ابلة
نزد او مطلوب من است در مقابل
ابلة ابلة بیت من ابیوی تو
الخ
ابل و ابلة و ابلة کراید و کوید
طعام و نیز ابلة و ابلة بمعنی کاه
و بعضی کفته اند که در ابلة
کل نبات رطب تکون فقد ابلة
ابلة یعنی مرعا ابکه از اکرده
شد کوه ان پس در ذف بر طرف
شد کراید و دبال ان و لفظ ابلة
در حدیث شق او دبال است
واصلش ابلة بود او چون
و و حد
ابلة با کسر شین معجمه و ضم
ابل و بضم نیز با خشك
ابل موضعیست
ابل کیاهیست که ناریه کیاه
برید یا چریده و رسته باشد
ابل کوهیست نزدیك مدینه
ابل کوهی است نزدیك مدینه
و در انجا چیزهای سنکین
اسپلی نام زنی
ابلاد بیت و نصف و هیئت
و در مثل کویند ابل الشوهاء
کویند و از انجا است حسین بن
غانم مقرء و هیئت دشمن
و موضعی است نزدیك اردن
و ان را ابل الزیت نیز کویند
ابیل چوبی که سوی و اند و هیکور
نزبان سریانی و معنی زیتون
یا پاره کنان سریانی یا صاحب
قاموس کوید ابیثان و معنی سنکاه
و ابیلی و ابیلی و ابیلی و ابیلی
و ابیل و ابیل و ابیلی در معنی

سوی ابیل است که بزودی مذکور شود
ابال ذبل جمع
و ابیل الابیلین و ابیل الابیلین
هبوط علیه السلام
ابیلة و ابالة و ابیلة و ابیلة
ابیلة خوابکاه شیر و شتر
کشته و بران شیر و شتر و شتر و یاره
از خرما و موضعی است در بصره که
یکی از پشتهای نیا است در ان
انجا است شبان ابل بدرخ
و بضم نیز قال هو من ابالة نحوه
ابیلة بضم لغة
ابالة بشاره کلان از هر چیز
بلة شله و بلکه و بلیله و بیاله
وزه پاه و بضم نیز لغة فی
ابالة امد با باران و بضم نیز
ابالة و ابالة و ابیل و ابیل و ابیل
کرده از پرندکان و ابیاند و
شتران و نیز پی در پی اینده از این
ابابیل جمع و بزعم صاحب قاموس
است بلا واحد و ابابیل
شتران کرده و کرده و وحشی طا
ابالة و بضم و بضمتین
ابالة و بضم و بضمتین
بر بان و بضمی دیکر با ابالة و ابالة
است بارانی فراخ دیکر و این
از اضداد است
هو من ابالة نحوه و از بضم نیز
ص ابل الرجل ابالا خداوند
بسیار شتران شد مرد و غالب
و توی کردید و ابل الابل و ابلا
مقیم شد شتر بجایکاه خود و
ابل با العصا زد بچوب بشتر
ابل الرجل عز ابله با ابیلا
مرد از شتران زن خود نیز بعضی
یا ما کرد بد
ن ابل الشبل و الولد از شد
کیاه پدر او شدند شتران
بر خورد ان و ابلة ابلا کرد بد
برای او شتران بچرند و ابلت
البئر ساختم برای چاه ابالة را
یعنی مذکر ابر ما بولة نیاز بر

اورده نشد است از ان و ابیل
ابیل بضم لا بر کرده شدند شتران
حمله بچه و شیر ابل ابا بولة نشد است
از ان
ن س ابیل الابل بسیار شد
شتران ابل نشد است از ان
او ابا جمع و ابل ابلا و ابالة و ابالة
و ما مرشد بکار شتر و کوسپند
ابل و ابل بفتحتین از ان
ن ض ابا ابل الابل بغیر ما
ابلا و ابولة بسیار شدند شتران
و غیر ان از اب بسیب خوردن کیاه
تر ابل نشد است از ان با ابل جمع
یا کذاشته شدند بچرا بی شبان
پس غایب شدند یا وحشی
نفرت نمودند و در معنی اول
از بعم نیز امده
ابل الرجل ابلا الاخداوند بسیار
شتران شد مرد
ابل تابیلا صاحب بسیار شتران
شد مرد و غالب شد و توی کرد بر
دیکر بشتران ابل برای عیب و شر
و ابل تابلة شتران نکرفته شده
برای عیب و شر و ابل ابله کرد او
و کله کله کرد شتران خود را از ترس
کا بیل الابل فرمکرد ابیند شتران
را از تا بیل الابیل شمرده کرد
مؤبل لقب ابو هیم اند او و شاعر است
انه لا با بیل او ثابت بیماند
نکهبانی و پرانیدن شتران و
خدمت نیکو بجا آوردن او
ثابت بیماند بشتران در حالة
سواری
تابل با بالکرد و بر کرد بشتران را
ن ابل الشبل و الولد از شد
کیاه پدر او شدند شتران
بر خورد ان و ابلة ابلا کرد بد
برای او شتران بچرند و ابلت
البئر ساختم برای چاه ابالة را
یعنی مذکر ابر ما بولة نیاز بر

اب م

آباء بالهمز و نزد بعضی بیمه نیز هر

در کوه ست در غله یمانیه
و بنان ار کوهیست
آبامنه نام پدر عطفان ذهبیه
بیدام و پدر سلمه و پدر رهبه
ارقب بسکون و پدر صعب الله
زقباه خشم و پدر جشم از بنی
ثعلبه و بوعم صاحب موسی
هر اسم که مصور آبامنه یا منه
شود سوای این پنج اسم که مذکور
شد از جنس مهمله است بجای
یاء موحده

اب ن

ابن طعام خشک
ابن قیط و سطر از طعام دیه
انیه کوچک مرد است و اردو
و سر علوم و کهنه و دشمنی
ابن جمع و در کتب طب مذکور
است که انسه علت کودکیه
و اخبار شیخ دکود کبیر
بکاهیدن مردان تکبن تا
آبان البتو هنگام ابن چهار باران
آنان تموز تا مام ابن عمرو ابن هبه
که صحابی بود و نام چند محدث
است کوهیست بحد سنر نجاد
و دران نخل و است و کوهیست
مرینی فزاره و او ذو ابان موسی
و اباناره و کوه است نخل بکه
کر بکه یا تابع و دیگر ابان
کویند بعضا طقران دار جا
یوم ابانین ذکر است بحد
س عرد صد و دیجا نهیج مرفد
جاه بی ابانیه اند با هنه ابان آن
انی موضعیست شام که ابو
معربی در نهایه ذکر ابانین
ابن نام ابن نعیم صحابیست
ذو ابون یا ذو اسون در یمن
جزیره و نزد یکان بنا میشد
و دران قبر پسر کلاد کویند
ان قبر نوح علیه السلام است
ض ابنه پسر و نوع ابناء تم
کردانند ابجر بحنابون تم و

صاحب صور کهنه که لعطا بون
در غرته شهر هر دو شعبا بتون
لبنان هو ما بون بجبر او ما نون
پیر لیکن اکر ان ذا مطاوعتا
کنند مرادران شتمه بتر بابه
فقط و فلان ابون بکید حمو ه
یعنی فلان یاد کرده میشود بدی
ن ابنه عیب کردن و در دیگ
و ان ابن الدهم ذ بج میاشد
خون در زخم
آبنه نا بینا عیب کردن و زدن
رکا و دنبن ابین رک و دن
ناخون ازان کرفته برباد کرد
خورده شود و بر هر ده محاسن
او شمرده کرد بین و در دیگ او
چیز شدن و چشم داشتن و
انتظار کشیدن چیزی
کابن در پی اثر چیزی شد

اب ه

ابهنه عظام و عیب تکبر و غرور
آبه بمعنی اجم است یعنی کلو کرده
و مذکور است در ب ه
ن ابهنه بکذا تهمک کردم او را
بچنین
ف س آبانه و ر آبها و آبانه
یاد او و دران را در مرو شرکردن
ید او و دران را و مرو شان لا یؤبه
له هو بلا ذکر و در دیار ما نجد
او و ضمام کرده شده و بیت حسن
آبهنه نا بینا کاه کرده بیدم
او را و بیا او ذا دم و کر بهنه
بکذا تهمک کردم او را بچنین
آبامنه آلرجل تکبر کرد مرد و آبامنه
عن کذا مال و منزه شد از ان
چیز و بزرک نمود

اب و

آب بابا پدر و اصل هر دو ابو
بود او و در اول مبتدا و در ثانی
بالف بدل شد و هر کاه شنیه
کنند او و محذوف را ارند
کویند ابوان بعضی پدر و مادر

و بچنین است در ثنیه مانند
ابوین و بعضی در تثنیه فرق کنند
نیاورند و او را آب کویند و آبوان
ابوین و ابوه جمع مذکر عقلا و
ابوة و بعضی کویند و خاصه در ابوة
اضافه نمطر بعوی بالمتکلم
ابی کویند و کاهی بالمتکلم را در
اندا بتاء عوض نیز استعمال کنند
و کویند ابت بالضم و الفتح و یا
اله و ابتاه و ابتا و لات
لک و لا ابا لک و لا ابالک و لا
ابا لک و آب لک شعر بالبا ذا بن
ترکب خنفقیق لعطفا جلة خبریه
است در معنی جانات ابتا ذا
سینه در حق مرکس استعمال میشود
یاد داشته باشد یا سه وان ط
کاهی در مدح او ند بعضی کاهی
بیشتر او غیر نفس تو و کاهی بی
در بعضی تو موصوف و صوفا حذف
ذیصه پدید ندارد و کفته شود از
کارهای نا بایسته منع نمودن یا
و کاهی در دشنام سبی مرادف
معروف نیست مثل ابوله کاه
ابیک کور و مانع و در ثلب
کویند بعضی برای خدا شتم
پدر تو که همچو تو پسر شریف و
فاضل زاد و انواع مبالغات
بسیار ان و ابو یاس بمعنی یاس
هر چه بدان دست تو ید
مانند خطی و غیر او و ابو ابو
شتر و ابو الحنش پرنده ایست مانند
پشه و ابو ثقب سوراخ کننده و ابو جابر
خوان و ابو جعیل نره و ابو حبه
حنطه و یاقوت کرد و ابو زید کنیه
خبیص و ان بضم عربی و حلواست
و ابو الدقر و بحور و ابو عذافر
مرد و شجاع کوه و حن و ابو لهب
فالوده و ابو عزه کرسنکی و ابو عقیل
بمعنی و ابو مالک کرسنکی و ابو
شتوی مرد بیزبان و خداوند نعل

و ابو الشرار بیزبان و ابو سوانی
شحم و ابو المراة شوهر و بعد او مرد
املبن و تو بر پیمانه و عاصی و نو
یتیم نان پیمانه و ابو یحیی مالک و
ابو موضعیست نزدیک خیبر
و ذان
ابو یحیی آنوی و موضعست
ن ابونه ابوه و ابوابه و ابوابه کردند
او را بچیزی کاپیدن بخداو دیکران
و کویند ذلک ابی ابوه یعنی خبث
او را پندکه پرورد او را
و ابونه ابوه و ابوابه پندکه اسم مصدر
ازان
و ابوبوه و ابیت ابوه پندکردم او را
یعنی صاحب فرزند شدم
ابیت له تا بیته کعلم او را پند
من عدای تو باد
تا بنی فلان فلانا پندکردند
فلان فلان را
اب ی
ابیه تکبر و مزه کی
ابیهة باز امدن شهر و ریختن
و الفیل آبه بمعنی
باء کیاهیست نرم که اکثر او
دیار مصر چرند و ازان کاغذ
سازند و بیخ او را شادی شکر
خورند ابیوه ابیوه درخشان یا
ابیوهی از درخشان علما است
او ان بکاهیت کنار ان جوان
یوربا سازند و باء و تاء
معنی در بعضی لغات کذشت
آباء کراهت کویند اخذ آباء
من الطعام کرفتن او از کراهت
و ناخوشی از طعام
آباء بن ابی معذبه بوده و جبل
آبیان مزه بکه ناخوش دارند
طعام را مزه بکه ناخوش دارد
ن مزه بکه ناخوش دارند
و دران جمع آبیان جمع
آبی اللحم الغفاری صحابی بود
که بعوض داشتی کوشت را
آبی شیر و محذوف بیقوب است

فصل ١٨

فصل الثاء

اث ه

اث ب

اث ت

اث ر

اث ش

اث ل

اث م

اث ن

اث و

فهرس الفصل الثالث
من كتاب الدر المنثور في طبقات ربات الخدور

باب الهمزة فصل الثاء

اث ء

اث ب

اث ت

اث ث

اث ي

وعبد الكريم أثرى بن منصور
كحدث شهر وند وجزى بسكن
أثرة بضم الهمزة والثاء
أثرا كصرد وهو شجر من نابع
مثله أثور جمع وبمعنى صديق
ووصف بالفتح والضم
رجل كسحاب وصحت وثمامة
وروى رجل أثرة وأثرة مثل سبب
ماطل سبيل تمر كباهر كرده
مبتدى نامداران چون شتر بكار
وروى بالخاء المعجمة
أثر بالخاء المعجمة كفرح بطر
وخر كعنب وصحابة وثمامة
وروى
أثر بالخاء المعجمة كفرح
ناخوش وبد زكواري مردم
كه زبان ودست ناشد بهيچ
او عمر كه بركرها شود دولت
است ماطل سپاه سير كه باو
كرده شود نامداران چون شتر
أثرة بالضم وبالضمتين
كه كسى بعد كسى بكار نامد
شغل بعد شغل چنانكه پيش از
بود
أثار علينا كساد وغلاء
ستانيدن ودوانيدن
سود نشستن عرسه بركه
هركاه هم كردى قوى آكلة
دراينجا تاريخ دراوتست
دراستعارة بكار تاريخ
درانجا ديكر داشت
أثيرة جوهر شمشير وبار خاص
نقال فلان أثيري وشوكتي
أثير الشاع استخاص شعر
وصاحبه أثير مثاره أثوري أثيري
وبني أثير وأثيرة وبني أثيرة وأثرة
وبني أثير بالضم وأثرة وبني أثير
بالكسر وخراسان وأثرة بالضم
أثيرة بني مدبس كريزه اند بشراة

أثيرة شهر كستان ديهى ازان
شيخ
أكبر
حفص
شيخ بود
توفى
ابان
كرفت
شيخ
ارشاد
ابان راهم
حفظ
تأثرة وتأثر
مولد فقيه كه در
تأثر جمع وتأثر بمعنى
مشيخة بمعنى اول وثانى
ض أثر أحمد بشكر وثار
وثرة بملكرد سخن او ودر او
بود
أثر بمعنى أثار ومنه قول
على عليه السلام ولا أثر منكم
أثر كذا شد وآمد
حديث أثور بضم كه خلف
سلف او را تكرده امده بود
ودر قول على عليه السلام ثم
نما تو بنه دينى بيشما كسانى
كه بكف كرده سر داران بث
تمر در دهن نهاده بجاى
نان مشك بر انداده چنانكه
ن أثرها أثر أثاثها
مرور شر نهاده وأثرت الحجر
أثرة وندبهم ماطل سپل شتر
انعم بها وثر بشتر بكره بد بشه
نان ماطل سپل او صاحب
اون
مس أثر على أصحابه بوكزيد
براى خود چيزهاى بيكوتر
از ياران خويش وأثرة بكر
وأثرة بالضم وبالكسر
أثرى كغنى اسم مصدر تأثر

أثران وقد جل أثرة بضمتين شاه و
كرفتن شاه ازان
وأثر بفعل كذا مراد فطفق
يعنى چنين كردن كرفتن شاه
على الأمر قصد كردن بر امر
أثرة اسم مصدر از تأثر بمعنى
مشغول كشت
أثير بركزيده نفيس ازان
أثرة بضم بركزيدكى وكزيدن
كردن او وبضم بمعنى غرض وبكر
دادن بر غير خويش تقديم وتخير
أثرة اسم مصدر است ازان
كويند له على أثرة أو ابرمن
ضيله شد
وأثرة بكذا كه نهاده شد ازين
در ميان
تحريض ماثر اكه اثر در ان
تأثرة وقف بر اثر وبهر
تأثر بضمتين اثر چيزى را
الأثرة بمعنى أثرة است
استأثر على أصحابه بركزيد
بيكى ازان براى خود نه براى ديكران
واستأثر بالشئ بخود برى خود كرد
بچيزى بر ديكران برى خود كردن
وقد أثر الله تعالى
الحمد لله بمعنى براى خود كرد بايجاد
تعالى الله وحمد الأثرة مم
مصدر است ازان
وأثر الله بفلان بايجاد نعمتى كرد
أكرمه وأبعده وأثرة مم

اث ع

أثع كبريم بلند نداشتن
او بهناى بوده وأثع على
بر استكرده وبعضى بشع بب
بلند در عاى همزه كفته شد
در أشع لغت شاعرى هما لغتان

اث ف

ثفة بكاف ديكدان ودر ثف
مملكة است بحبشى اضولكمة
امدا كاف فى بثف بدل ثاء وبعضهم
از جمع وعدد كثرة كويند بثف

من بجى فلان أثفية خشناء
يعنى صعب شد او ودشمناك
است وخاصه مردم وبهن
آماج ديكدان وچندستاره
است مقابل پرين الفرقدين وبعضى
نيز چند ستاره ست كه شكل
زاوية داشته است و
ثالثة الأثافى يازده ستاره پيوسته
بكوه كه در پهلوى آن دكر
ديكر بهاده بران دست نهند
وزعموا الله ثالثة الأثافى
مثل اكردار او واحد ابدر ميان
بلاها كوبا بلاى است دهشتكر
وهر دو بعد از بكجا يه قرار
وچون دو سه بعد چه سود زن
پر نماند ازان بلا فضيحتى وشماتت
وهو ثالثة الأثافى او در فتنه
ومشيخت است فتنه انكيزد
مكر از او
أثفية كعلبية نهاد ديك بر
نهاده مراو را در جوين شاعر را كه
جدش مطعون بود عاشت وزنه
أثفية موضع بست نخيو
مدينه
ثفنات موضع ست نزديك كوهى
صفا راست كه شكل پاها
ديكدان داشته است
ض أثفه أثفا پى درى كرد
وزامد مع كرد او را
أثفية پى وثابت مفتاح در
ض أثقه طلب كردن او را
أثقه لثقه ثأيا ديكر در پى
دين نهاد
مؤثف مركونا پهناى دار له
پر كوشت
ثأثفه لثاثه كردن دو ان ثاثه
ساختن بى او ولاثم كردن از
واثفه كرد بى او پى درى كرد او
والحاح كرد بر او وهو اره مرا بجيز
وذا

اث ل

اج ج

اج د

اج ر

اج ص

اج ط

اج ل

اج م

اج ن

ناجم علیه خشم کرده و
وناحب شادن با نازش
وناجم اشهار شده کرم شد و
وناجم الاسد و امد شبه و

اج ز

لغة مشاشة الاذن او ما لان منها
منتشر و وحة
یا نانوا و انجاز یا جاز یکار و
آجاجین جمع و در کشف لغات
بمعنی طفه از حال کردن کرد
و در شعار و نادان شاری
کنند مستعمل است

ض س

آجز آنا آجسا
و آجوا و آجاز کردن بلید مرد
و فلانا آجز و آجز نصر شاعر

ن ض

آجز العظم آجوضا
کوهکار و حاسدا

اج ی

انا انا العطیف کبیت از لد

بجز اند

باب الهمزة فصل الحاء

اح ح

احاح بالضم و هیهو و خوف شدید
و خشم و درد کرد از امدوه
شود و اله کوسیدن صدیدی آنچه
بن بمیط بجوف و سینه او بدنه
خشم است
آیحة معتمر ابام اس حداح
ن آح آحا سرفه کرد
آحی کلو و ریش کرد نصر و ضرب
آح اب خاید و خا سوب بخا
مدل شد پنیر با الف بدل شد
مانند لطی کند و اصل لطس
آحاح زید اب آکنده بکلا
یا آحج زاد و معنی آحاح مذکور
و اینصل بنای عجز است

اح د

آحد
یکی یکم و ان بخشیر عدد
است صد و یکشنبه آحاد و آحا
جمع یا احد جمع بدارد و نوزدهم
لفظ احد مخصوص است بخدای

نعالی و در صفت غیر او تعالی
الحد آنی نکند و چیزی بمی کی اید
بخلاف نکره که بیشتر فی الدار احد
ثبت نفی عام کند چی و ما جاءنی من احد
احد صد و نشیه و جمع ندارد
و مونث یکانه و خاص در کلام
مستعمل بود و ام موسی
یا ام بمعنی حدیث شدید
و در مذکور است حدد و فلان
احد الحدین ای و حید لا ثانی له
او احد لا نظیر له و احد لا ضد له
فلان بمعنا ست یا بی کله نهایت
مدح او بمعنی کی مونث احد
لغة الاحد امر بدو بد
میه آه فلان ما یجد الا احد بیه
فلان کار بسیار بد نظیر بود و
او در بهیه ست چون عرب با کار
دشوار پیش آید کوید اخذ من
استنج بمعنی بن یکی از جمله هفت
شاید است و از لطائف شیخ
ت های زمان لطو بوسعة
یا هذه تعالی نعلوم تعمر یکی
حذف احد انا در آمدند لیلة
و مرد و شعله ال و صعه عبر
مصرف
احد بمعنی کوهیست در بند
س احد بمعنی دست
آبید نصر و ناخ آنده و بارد
کردن و آبید لا یشبع و دفا
بیکردن و در نهایه بیکشیدن
شعاب بفتحه و بکشاد
مکرد بمعنی مرد احد احد
بمعنی با انکشت اشاره کوبه
احد یکست کویند احد اثنین
و شهر احد احد عشر ان است
توحد یکانه شد
احد یکی شد بمعنی کوهنده شد
شد و وحد
ایتاء احد منها کرد بعد و فا
استاحد بمعنی بدانست و دا

اح ظ

لعظه و لعظه نام پیر سعدین
عوف که پیدر قبیله بود از مهر
ورده حاطه که در بمن است
مسویست و در حدیث
الحاطه از و حاطه بواو کویند

اح ن

الجنة با انکسر کینه و خشم آخر
و احنوم و حنة بدل هزه بمعنی
ضعیف شد جمع احنا و حد
معزی که بمیر لعطو معیب
بخمد در و با سعد اند که
لاخیر شهادة ذی حنة و ظنین
لعطا بمعنی مشنده بمعنی
دیو کی خواند شعیف
س آخن علیه و بخنة با الکسر
کینه و خشم کرد بر دی
مواحنه سمر کردن با هم

باب الهمزة فصل الخاء

اخ خ

آخة آوه بیت کریه را در
یا زیبا آخه بضم و ند
آخ کلمه ناخوشی و درد نا کا
و بدون الف و لام مستعمل
آخ بالکسر بکسر بمعنی
لغتیست در آخ
آخ و بفتح لعطیست کبرای
شادید شتر کوبند بعین
بهمله شدید و بخ بمعنی
لغی بالضم موضعیست بد
بصره و در ان جوبها و قریها

اخ د

مستاخین فروشی کننده رحمة
لبنهای یا صوف و امثال
سرفرو دادن ده از درد چشم
یا از هر درد که باشد

اخ ذ

اخذ بالکسر نای کهربا
شرکشنده و قت خوف بیمار
و بالفتح و الکسر بر دو نیمه
ذمو و من اخذ اخذهم برفع
الذال و ضم ها و من اخذه نصب

رفتند ایشان را و انکه کهربا
آبتن بود و اخیا کرمتوی
ایشان را حکی ابو عمرو استعمل
فلان علی الشام ما اخذ اخیذا
یعنی اخیا کرد حسن بهتر را
کهبرا و اجیبود و بهتر کویند
لو کنت میا لاخذت اخیذا
بعنی اکر از ما میسوی کمیکر فتی
دعامت مازا
نحوم الاخذ العصفور طهای
است بتنها که بدان مرغ قید
سمعرا بنویسند
اخذ بصمین اشوب چشم
اخذة بالضم افیون مانند
بحر نامه زافیون کنند دارد
عرب مردم را از رفتن پیش زنان
دیکر سند کنند و اخذة الیا
زنان اند پیش او عمار بمر
و مخنثان اید بر تند اخذة الیا
میاد و نکن و اند بعد طا
مغرب ماتش کردش زنم عربی
انتکه دو اعمل صعیمان
مغرب مسا عفت نشان
اکثر نه دزنا عفت بود و
میکیرد
آخیذ کلام سنکه و کفتار
بیهوده فراخیذة افیونی
رحاذة آنکه بجای فواهه
احمد باز ار کیرد و بیخ
کران زاحد آکنده و ای داد
خود و نیز کی مزا الامام بکت
دهد عمل کسی نباشد
اخاذ و اخاذان جمع احذ
بفتحتین جمع الجمع
احذ کحاذ خشونیکه در بی
ان شروع شده فساد یا احد
برامدن ان شروع کرده
باشد و نیز شیری که وقت خوف
زبان از بکر دار شد شوی
تا اخیذ الطیر ذاتها و بزان
کبیدن مرغان را صید کند

ان احمد اخوه وابوه احمدا و
اخاذا اکوم عجوزا واعرابیا
اصلها احید وجوبا مد اصل
بود همزه زاید کن بدو حذف
فیامر وبهیی حالت یکاید
از آکل وامر گویند شاذ عمل
ای عمد ما توان در ع عمل
الشاذ بعود گردد بیجا
میکویم وکند وا جود شاذ
ودر احسن ندارا بنا مد کرده
ودر تاء ادغام میکنند وبعض
ذال واطاء میکنند وبا کاف
الخذ با الکسر کرا اسم فعند
ازان واحد عدل الا احد
در یک ملاحظه کشت جست
وکرها کرد فلان کرم فلان ذا
اجد بندی کردن اصل اجاد
واخذ فلان بدسبه نحوه لا
سد کرد شد وبا داش از ده
وکناه خود
اخذ با الف وبا اخر اسم است از
اخلف قلی بر خلاف نار فاضم
اوذا اوانچه کرخواسته بود
واخذ یقول کذا اعاد کرد چیزی
واخذ الشیء اخذا از کرد چیزی
شرز از حوض بیارد ش ب
واخذ الشارب اخذ کرد
بریدن وی وبدن داو ر بهسه
اجهد در مرض مد کوا ست کم
در مشقت بیمار رو بتا مده
الاحد من جبل الفرس اینی بحر
یعنی بر بالای آب بدل احد
منکه شتری بیست و شتر آ
من احد الفصیل احدا اکو
شد شتر کرم از شیر واحد الابل
دیوانه شد شتر واحد از جل
مبتلا شد مرد با شوریدکی
احید کف مرد مد مسبد
مفتعل ذان
اخذ الذین اخوذه ذو کرد
الخذ بفتح به مفتعل ذکر ت

وعقوبت کرد او را بر کناه وغانه
ایفا اخذه تو کوئید
احد اللبن آبیدن شیر کرد بشیر
واحد قربتها ساکرد شیر
خوزا او تو ناردن ذکر کرد
موخذ مصدر وزمان مد از دود
ودر تو کنند
اخذ الغیاث کرد بعض
با سپاه ضرر ادر حمایت
واخذه کرد او را واصل آن
اخذ بود همزه زایدا و یا را سالم
کرد ادغام نمود مد بر خلاف قیاس
وجمیع سخا اخذ بکسر مصرف
ان دود بضم یا اصلیت
عزان تخذ یخذ مصدر تخذ
واز اینجا است بعضی زاید اخذ
تمام کرد اخوذت خواهد آمد
استخذ آن شاکرد نه بین ذال
اخذ تو دیکار نه بین دلکر
جایفه بین از اسنادت بعم
ترس یا استلسة همزه اصلیه
کرد مد یا ستخذ یا ذال مکه
مذ اخذ بعضو و مد زده از دو
وقوی کننده ارجمند یاری
مرد و مستخذ مفتعل
دیو، موی وزان

اخ ر

اخر کف مصروف دور از خیر
در دشتام کویند اخذ تفا کم
بیفته دور از خطا بر طرف
دور از خیر را
اخر مصغر بر صد فاخره کویند
شقه اخر وبس اخر در مثل
از بن ساء آخر امد بر هم
آخره کم نه مهلت و بسنه
مینه بفتحه یا اخره فرو خم اورا
مهلت نسته
اخر آخر بر بن صفت کویند
اخرة مؤنث و بسیر کویند
خیاة اخرا و آخر ابر صد امد بسیر
عهد و بمعنی غایب و اخر جمع

وعباس بن احمد بن مصغر
آخره تحرکا و بضم اول و بتوی
ما کسر و الضم و ایوی بکسر
واوی بمد همزه بس کویند
خاله اخوة و یا اخوة و اخوا و اخوا
واخرا و اخرا و اخرا بمد پس از همه
وسعر به الا اخوة و اخیرا
واخوات مصغر بن و خرا و اخوا
و خرا و خیرا و اخیرا و اخیرا مکسر
اخر بمد الا فضله اخری الذیان
یا اخری المنون نخواهم کرد با بن
کار در بیکاه و نخواهم کرد تا تو
در مکاه و اخری القوم کسکه
در اخر قوم باشد و جماعه اخریها
یا اخر یوم امد پس از ایشان
ستخار دیکسار و دیکر کننده و
در نخه بنا کنانه مانده از ان
ناخوه بنا و اخر ایام در وان
مؤخر اصل در مؤخرة العین
بکسر خاء و فتحها بهما مانده از ان
چشم و کذلک مؤخر الرحل در
مؤخر نمد نسالة یا الان
تاخر پس ماند و در ان کرد
استاخر و ما ر عنا خواست

اخ ف

اخیف کریز ام مجزم بکسب
بن عبد است یا بن اسم بر وزن

اخن

اخن بالفتح علوط دشت با
وکان دودی و بیکاره

اخینة قوما

اخو

اخ واخ اخوا واخاوة برادر
نسوی و در بیشتر بمعنی یار
واخاه واخوان واخوة واخوة و
اخوة اخوة جمع وکاهی لفظ اخ
در معنی شاه و مشکل بسیار
در امری ایدچنانکه گویند هذا
اخو حرب اذا رایها است که بکه
از دو متحد از نوع صنعت یکدیگر
چنانچه میگویند ترکته باخی کد
گذشتم و او را دیدم که ترک
فیقال لا انا اسالک بقیان
بیست خلاف برادر تو
اخت خواهر و هانی ان عوض
عاد و شتر ابی نابت خوانند
انثوی مئونث بوی اخ و
اخت کاهی در لغت عجم کوید
اخیة کرهٔ بیدا است
بالفتح کاسپیوکه بار نخورد یا
دوساله باشد که هر دو سال زاید
دیوار یاد کنند که میاد در بین
فرو برد شود و بیامرد و معنی
نشنیدن بخود ماند چنانکه
یا بردبان بند معنی یاد او
جمع و نیز بیخه طناب جهه و
ره بدو نوب بفتحتین اخوة
اسباب و ادوات و ملابس و
استاد شکر و میشود
و بر کویند اله عینک خیه و در
نزد سیله فرستادن و بعضه
بفتحتین امد چنانچه کویند
اخاء بیخه اما آن بیخه علامت
بیدوان و ماست یعنی اینها
و بعکس بر کسوای عدد تا
ثمانیه کسلیان دو کوهاست

ان آموت اخوه برادر مرده
وبینه ناکث اما واما اخوان
بود برادر کوچک مرا بینه برادر
شدم اخیه بضم اخوه شب
برادر شدم
اماه مؤاخاة واتخذه اخا واخاوة
وتخلة برادر کرفتن و ساختن
وفلان اخو بمعنی خانه نشین
لئیم للذی لا خیر فیه
ساختم برای چهار پایه و درخت
است کرد و بعضه کشیدن بسمت
حی ایل دشت و بیابان
چه اشتقاق اشتقاق است
تاخیت برادر شدم و تاخیه
انا برادر کردم با برادر خود
وا و تاخیتا بمعنی قصد بر
چیز کردم و صوان الدجنم
تاخی برادر کردن در کرد با

باب الهمزة مع فصل الذال

أدب

ادب بالفتح شکفتی عجب
محرک ادیر کهن و نکاه داشتن مدة
چیزها جمع و سم ادب عبارت
است از علمی که بدان خود را از
خلل در کلام نکاه دارند
مدارده فلسفه هست صرف
براین تفصیل علم العربیة
علم اشتقاق علم نحو علم معانی
علم بیان علم عروض علم قافیه
و چهار دفتر بدین نظم علم
دیم الخط علم قرض الشعر و اس
صیغ که امثله کردم معتبر د
با ان میتوان اشعار و نثر را
از بیکو علم انشای نثر و خطب
و رسائل علم محاضرات بیتوان
نوادر و بعضی بر اشتقاق را
که معنی خواهند بعضی لغت
کفتند و بر اکه بتعلم میخواهد
مردم را بخوبی تعلم
و ادب الجیش بالضم ادبا ان بدرا

ادبی کهرخه نام کوهیست
ادبه بالضم شکفت و عجب
ادبه بالضم طعام که بمهمانی
تازه بفتح اول و ضم ثانی طعام
بمهمانی بطعام کردن و ساختن
ادب بالکسر با ادب و ادبه بضمتین
مهمان و مهمانی و طعام عروسی
ادبه بالضم مرکب و ادبه بالکسر
طعام مهمانی یا طعام عروسی
ادبه بالضم مهمانی خود را دعوت
مؤدبة بالضم خوانده شده شتر
وادبة بالکسر کرشمه فراخ
ادبل
آدبة بالضم ادب و ادبة
تادب ادب با موخت
استادب ادب کرد شمر ادبی

أدد

ادّ بالفتح وادّ وادة یکی
عمر شکفت و بدی عجم کار
عجب و شکفت داشتن
ومنه قوله تعالی لقد جئتم شیئا
ادّا ای منکرا و بر انده از غلبه
ادّ بالضم زشت پدید و قبیحه است
درین وان پیر طایفه بود
ادّ کار منکر و ادّ و ادّی
بد قبیلست
آدّ طبه وقوت
ادید نالیدن و فریاد و بر راه
تنها رفتن کوسفند بید
ذ

ذ المعجمة

ذ الحرف و ذ الکلمة یکی
در حرف و ذ ال فعل امر
اذار حدا بحه و آذر بن
دوازدهمین چیز از ادوار
الاذاخر سیر کرد در دمن
ذ ض س

ذ ض س ذ الدهر بدا
رسید و در بلا
تاذّر بعضی بود در چیزی

ادر

ادرة بالضم و ادرة بفتحتین

است کسبب شکافته شد
ادرست شتر پوشکه نر بوشکه
موی بسیار داشته و بسیار دارد
اسم به افتاده باشد و در دادن
ان دارد به کوشند دان نمیشود
مکر در خانه چیزها بسیار دارد
است که در یکی از دو خایه بیضه
باشد
خصیة آذر المخیشة کاذر
صوان الرجل آذر ابهدلی
او در دو مرد آذر نسا و در دو
اخایه سفتست ان آذر ماهر
سنا بهر چیز بقوم آذر بفتحتین

ادف

ادف کاه ابه و کوشش دهنده
ان بالخوف والسلم وذ الله
ای بکیهد و مکون شتابی
آذفه کاشیکه کوسفند
بن تشرز
ان فوقه جبهه و فتح ان آذر
و بر پاس است کسفند و بیرشتر
است کوچک و بسیار مصر
مانیس بانسان و اشرف او اطا
نام عدد نوی بحوی نفر که
تفسیرش در چهر حدیث است
پدرش علی نام داشته پهلوان
است چنانکه او را سند دادند
بعلس جعفر فیه کوسند
و کاهی الدعوه و بدر و کاه
ستاهم بالیک

ادل

ادر بالکسر دوستی کردن
بسیار دوست چیکه مذکر
نادر نه و بیش بضم و شر
سدا ذ له تنها نهادن
باذ له بالضم و فتح ذ و رد
سایر و تنکه کشند و رم کشید
میشود از نوشتن

ض ذ ل الجرح بضم
پوست بیرون خشت و سنده
ادل بلش خانید شیر را نا

دوغ کنند

وَاوَل الشيء وآلها وفاتحه وما يرجع

ادم

آدم بالفتح پیشوای قوم و دعکاء انها کنند احتشوند بار کنند

آدم بالضم جمع اصلاح طعام کدجون سرکه و عسل و مثال ان بنفارسی نرنان خورش گویند

ازدام جمع

آدم عرکه قرص مایه که از برنج و غیره کنند و بدان دیگ را دعی مایه و موضعیست نزدیک

عوده موضعیست نزدیک واقیصر

دیست نزدیک بحر و بلیه از نجا

آدمة بالفتح دعکاء قوم و مقتدا

انها کنند احتشوند بار کنند

وَدُمة بالضم خورش و میله و

امیزش صوا الفتد و کنه کوزه

دیبا او کیب دوزنکه

کهاتل شیاطین

یا ان پیشوای ظاهر است

دیگ بزرگ دیگهای اهوبی نازل

پیشوای قوم و مقتدا بهاست

کاروانسرا و خوشتر از عطاست

ادیم بموی و سیاهی چشم

اخبار آدم و ذکر اسماء صفات

آدمة عرکه دعکاء قوم و پیشوا

ابا و خورش و میله و طعام

آدم بضمتین زاد جمع و آدم

عرکه جمع و آدم الهاء تمام

دوزبار و شی ء ن و آدم لغتی

اول چاشت و دیم النهار ظاهر آن

و آدیم الارض روی زمین

آدم کریم و موضعیست نزدیک

آدیمة کجهینه نام کوهی

آدم پدر دیبا و ان بو البشر

علیه السلام است نادرست

در ان آدم بالقصر اد جمع و آدم

نام محله بود مکه و ابو بکر احمد

بن آدم الادمی کنندی

آدمان عرکه در موضعیست در یمن

و سیاهی نمودن ناس ے

ادی کاوندی و با الف و لام

یا دیمة زمین جمع صلب

آیادیم جمع بزم صلب و سوس

و جوری که کفش کنند یا دیم واحد

آدیم کعلم زمینی است شاپور نزدیک

و نهاوند و بر موضعی است

نزدیک وادی القری

ادن

ادنام بالضم شهریست

ص اذم بتهم اذما اصلاح کردن میان انها و الفتاد

واذم الخبز ابیخ نان را با ادم خورش

اذم الاديم طلاه بها لتطرى

تعمل مؤدم مبشر مردمان و بعمل

کاردوز ایغیاس است نزد ایشان

مؤدمة مبشرة

آدم الخبز بدیما ابیخ نان را با ادم

خورش

ایتدم الخبز بدیما لما نان را با ادم

خورش ابیخت و ایتدام لغتیست

طراوت کردن چوب

ادن

مؤذن کمکرم کوتاه لغتیست

در موذن دان ما ذکر است فی ن

ادلا

ن اذ دانما عرکه نزدام امد

کار قوم

ادو

اداة بالفتح دشنه زار اداة واحد

لاداة بالکسر مطهره بمعنی اداب

دشمنان جمع اداوی

ن اذیت الشعر فاذا و ایخندد

سیده شد موه و اذون له

آدوا بالفتح مزید آدم اوادم

مثلث الذئب یاد و للغزال

بعنی گرگ بسفر بهاموره و انا

تادی کوشتر ادی مع خادمه

زمانها دوانک اسبابان را

تادی بمعنی ادی است

ادی

اداء بالکسر مهندخیک

طبع الله آدیه سر خدا مرد

دست او انعلیت دیدبه

ادی کرمتی او مرد دخیک

حوادث مندمیاه دخیک میا

و مدسیل و جالاب و مثال

ادلاء تریه نشستن کوبنده

آدیة ای نیلیه و جانه فراخ

و در بعضی نسخ هم امده

نوشت کنند اداة نانه اداة جمع

آدم بتهم ایاما اصلاح کرد

میان انها و الفتاد

واذة العمر ابیخ نانه اداة نانخورش

واذم الادیم طلاه بها لتطرى

تعمل مؤدم مبشر مردمان و بعمل

کاردوز ایغیاس است نزد ایشان

مؤدمة مبشرة

آدم الخبز بدیما ابیخ نان را با ادم

خورش

ایتدم الخبز بدیما لما نان را با ادم

خورش ابیخت و ایتدام لغتیست

طراوت کردن چوب

ادن

مؤذن کمکرم کوتاه لغتیست

در موذن دان ما ذکر است فی ن

ادلا

ن اذ دانما عرکه نزدام امد

کار قوم

ادو

اداة بالفتح دشنه زار اداة واحد

لاداة بالکسر مطهره بمعنی اداب

دشمنان جمع اداوی

ن اذیت الشعر فاذا و ایخندد

سیده شد موه و اذون له

آدوا بالفتح مزید آدم اوادم

مثلث الذئب یاد و للغزال

بعنی گرگ بسفر بهاموره و انا

تادی کوشتر ادی مع خادمه

زمانها دوانک اسبابان را

تادی بمعنی ادی است

ادی

اداء بالکسر مهندخیک

طبع الله آدیه سر خدا مرد

دست او انعلیت دیدبه

ادی کرمتی او مرد دخیک

حوادث مندمیاه دخیک میا

و مدسیل و جالاب و مثال

ادلاء تریه نشستن کوبنده

آدیة ای نیلیه و جانه فراخ

و در بعضی نسخ هم امده

خواهد شد و نامه کویند

آدی علی ادی الصلوة مثلث دائم

عادیم

ادیة کنیه نام بتد معاویه جد

ادیة کنیه نام پدر مروان شاعر

ادی نام پدر نابغه

ص اذی الدین ادیا سفر شد

تیر را حراب کرد و ادی الجرح

دبیار شد این چیز و ادی

التوءما صالح شد حیک کشیر

دراو حنا نهند شود برای مرد

مسکه

وادیت له من ذهب ادم ادا

مراد فاد و دشت که کند شت

اداه علی فلان ابانا یاری داد او را

بر فلان وادی الرجل قوت

کرفتن مرد سلاح و قوی شد او

اشتد متنه و منه الحدیث

یخرج من قبل المشرق شبیه اذ

خوی واعده یعنی شکه بکه عاشق

اشیاء است

مؤدی مرد مسلح نعلش زار

وادی لغیر اضافه شد برای مر

مؤنث مشاران

وادی القوم سیاه شد روم در

خانه بفراخی دارد نعمه و

ادی لفلان صاحبه بیاشد

شتر را نیاماند بکر پر خاص

کردانیدند صاحب خود را در

محافظت و شمار

آذاه آدیة رسانید او را

وآدی لا مانند والذین وسیا

دکدار د مانند فاعرفا

اذاة اسم مصدر دشنام دان

و مؤدی الاسانة من جمیره او

اسانت کنان و ده تراست زیرا

اسم فعیل ست زان جهة

زواید بر خلاف قیاس

آدیت الیه من حقه رسالت

او را حق وی و آدی الیه

الخبر بسید موی خبر

باب الهمزة وفصل الذال

اذج

اذج شهریست که در آن شراب پخته شود

اذن

اذن اذا رجل در بسیار شنوا بکسی چیزها

اذن گوش بشیر خوار چیزها

اذان وشذر اذوقد بدن ناکار و بسیار بزنده

اذ معنی بر سکون اسم زمان اند

وحق ان اضافت شود بسوی جمله

صبر نمودم اذ شدیا امید و استمرار ش

بر چنار و عصا سبب اکی نکه بر زنا

ماضی دلالت کند بعد و بر مضا

کثر طرف واقع شود چنانکه مذهبت

ایده نصره الله اذ اخرجه الذین

کفروا یاوی اداوی اذا و نحو

که کافران اهتمام اخراج او کردند

بودند ان مکروه کافی مفعول بر واقع

شود چنانکه در این آیه واذکروا

اذ کنتم قلیلا یاد کنید انوقت

را که بودید شما اندک و کافی لحق

از معمول به ایدچنانکه در بین

ایه واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت

من اهلها یاد کن در قرآن قصه

مریم را یعنی اندوقت را که مریم

دور شد و کناره کرفت از خاندان

قوم خود لمعاضدت بدل اشتمال الذ

از اعلم بعد کافی لمعاضدت بکرر ذ

و مضاف بشود چنانکه در

ایه ذبنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ

هدیتنا ای پروردکار ما مخ

مکن دلهای ما را پس از ان که

داده بودی ما را اکثر مضاف الیه

اذ لفظی بود که بمعنی وقت باشد

زمان خالی دلالت کند چنانچه

کویند خرجت فاذا الاسد بالبا

بیرون آمدم پس ناکاه شیر بر در

ودر ادامیتوند اجابه میان حذا

اختلافتم فی الامر اذ جئتنی

ودر بعضی طرق مکارم و نزد

طرف زمان مکانی هم می آید

ایدو در نصوص اکثر ظرف اند

متضمن معنی شرط بود و حاجت

بر جمله نیست ایدو بر زمان

مستقبل دلالت کند چو دیدن

ایه اذا جاء نصر الله لا یتلوون

ماضیه هر کاه میاید اسم ایشان

الخبر میتوانند کرد زمان ماضی

وکاهی بر زمان مستقبل دلالت کند

چنانچه در ایه اذا وقعت الواقعة

آورده اند الهها چو دیدند

کار وان باشید شما و ارطلب

را کوفند سید کاروان

میرسند منتظر کردیدند عجل

ودفند بسوی ان دکانها برای

ایدچون جمله اسم اند چنانچه

ابن ایه والبیت او اسمی شود که

دشمنی نمی کند شما را و انتظا

خویش و در بن ایه والجم اذا هوی

سوکند بستاره چون فرو رود

و بیان اصل الفعل اند در عامل

او شرط نیه یعنی کوید عامل

شرط است و بعضی کویند که ظاهر

انچه کفتیم جزا و شرط است

ان فضل باشد مضل

اذر

اذر نام مادر ابراهیم است علیه السلام کویند

اذرن

اذرون سرب یا ذکون هارسی

است یا ان ماده پرستار باشد کار

اندرون و بیرون و بهرون و مدد

و در وسط ان برلد بیرون سیاه

سیاه شد کرم و تراشند و در تنور

اذا الهاب رسد و بیرون شود ظلم

داشتند کی و دعا نهادن را کنند

واذن خوی و شرم دارد

اذف

اذاف کفر است زه

اذاف کشتن بضرب هیبت بر یک

تن از لشکر

اذم

اذم التقبل کردن بجامه و دست

اذن

اذن بالکسر شنوکی و دانست

و منه قوله باذن الله ای بعلمه او بامره

یا اذنه من

اذن و بفتحتین کوش و مونث

است اذان جمع و منه قوله تعالی

اذنیه امر دادا و دعوکوش

خود را یعنی طامع و امیدوار

و یقال لیس اذنی له یعنی

کرد ایندم او روی یا نماقل بود

و بضمتین شیر و کان و دشنه

کوشهیر کردان در وسط کنند

و ام کوچ اذانی بکر بن کلاب

مرد بخشنده و ایمنون و امنون

جمع یکدانند

و نعم الاذن لقبا لفلان من فلان

است

واذنا الطبل و کوشهای او است

بالای دل و اذن الجار کوشید

بخانه شهر بن و ما نند کردنها

بر کشد و بجوز ند از او نهر

اذن بضمتین کوشیت

و ام اذن پشه است و بسطها

و ابو اذن طول است

اذان الاوزب کیاهیست

برکش شبیه ببرک بان نبات

و کوچلنتر کرم و خشک است

اذان الثور کاو دبان است

کرم و تر و مفرح و مقوی لعضای

رئیسه است

اذن الجدی بان نبات است

سرد و خشک و مطوب ابدان

حیات و کوشماهی و معنید

اذن الدب کیاهیست کرم و

الحمد لله الملک العلام ... فضل الخطاب

اذان بالضم آگاهی است
اذان بصبح یا مسند
اذان قصد سالیت بر کش
شبیه ببرد ما نماز دیگر
است در دو جز رحمت
بود تا نه
اذان نمر ما اذان الشاه است
کمند کوشد
اذان نماز کی هیئت مردد
تر عبادت یا اورد جهاد
حاجیم است
اذان اصیل مکوش است
ان کی هیئت مصرد بد
کره خشک چوب چوشد
ان را ما اورد سه در دو عن کند
و عمل جهه بایه ما رکرده هر
اذن بضم مقابل الشاد لغما ید
راضی بودن است
ان را تمیس هیئت بهار ده
و عمل ذال قیام سماعت
اذن اکنون در جواب این کلمه
ایما کرا نیکار چه اسکوتو
مبکوید هزل را کاهی حذف
نمایند دف کوید در دف
و قصر ان با الف بدل شود
پس دف کوید
اذان نم کاکوبا الف ترکیا
فیذ نا بیاء بدل در یکی ذ
اذنه کهنه اکه مرجه باشود
نقب بان کند
اذنة ما الحراب برلد الدو بجکا
شتران و کوسپندان و کیه خط
اذن هم و نیز شهر بیست نزدیک
طرسوس و کوهیست نزدیک
مکه و موضع
واذی اذنه نام وادی بمکه
و اطعام لا اذنه له طعای کو
مان نباشد
اذنان نام پدر سلیمان محدث
اذان اکاهی دادن بنماز و امر
معروف صدق نادیدن است

مثل سلام و تسلیم و افاضه
و اذان اذان دادنست
اذن کسی بر زبان و زبر
و قول کسنده کاری بر خود
ترجمل اذا یقال ما لهم مردی که گوش
او بزرگ و پهن باشد
اذن مردکان کوش کرکس
اذن و تخفیف اذنا کوسپند
نر و میش ماده دراز کوش
اذنون کبوتر سوصعیف
بدن کبوتر کوچکتر و ناتوانتر
رسوی و اکاهی دادن است
و بودن و صدق من و قول کسنده
کاری و جود و شاد کردن است
تمار از هر چند در اجاشود
شود و ام حد پدر محمد بن احمد
و جعفر بن ... بن ام بدر سلم
و ام حسنه علی بن حسن کحدث
بوده اند و باین هر دو معنی
اخیر در بعضی نسخ فاسی لفظ
افعل بمعنی فاعل شده
و این امر بهتر بواسی بود
این سر بهتر است یعنی
بهتر باشد که در وقت قدوم
پادشاهی یا وقوع امری مهم
در باز ارها و میدانها بزنند
و زنند و سرود شهریاران
یا در جهای تهنیت و این بیشتر
اذنیه مصدر اذن کذا
کوش است و نام پادشاه دعاد
و نام وادی است
مؤذنه مؤذن نام مرغیست
مئذنه مانکه خانه و مناره
من الاذن الی اذنی اذا ذاع
و اذی ماذا آذنه ذا شنید
و منه قوله تعالی فاذنوا
بحرب یعنی بدانید و بشنوید
و اذن له فی کذا اجازت
و دستوری دادن و در آمدن

پیر کوسپند و نیز بخل کاهبر
است و ری مه مر بر فرش پیش ایم
قال الشاعر
قلت لواب لذبیدان ها
اذن و بی حوها و ظهرها
ای لتاذن بحذف اللام و تسکین
علی لغة من یقول ناشقها بکر
و این لیلة اذ ما بدشید
در شبی که مشک مشارنده بود و
عام است
اذن آذنه زدن در کوش او و
آذن مجهولا شدن کوش کرفتن
سد و اذن الشیخ خشکید
کرفتن کیاه
اذن بالضم اعلام کردن و آگاه کردن
و اذنه اشکافتن و او را آگاه کردن و اذنا
بدان امر
آذن نا دیبا و آذنا و آذنها
اذان کفت و آذن نا دیبا
نیز اعلام کرد و آذن ملانا
سالیه کوش او را و باز داشت
او را از نوشیدن نابت او را
داد و او را مرکاری
و آذن الفحل قصرها کوشه
ساخت بر ای کشن و جز ان
و استاذنه دستوری خواست
از وی
آذن سوکند یاد کرد و اکاهانید
و منه قوله تعالی فاذنوا
آنکه یعنی و نی کاعلام کرد بر
شما
و آذن الاسم فی الناس میان
کرا مهرد مردم بشهدید

اذی

اذی رنجش پلیدی و خشم
و حاشا لله و سبحان الله و جز ان
و نیز است بمعنی رنج کشیدن و
محکم کشت و ابتدا بان شد
اذاب شد الاول موضعیت
یا بواست

ناقة اذیة و بعیر اذی انکه
بالطبع قرار نکیرد در خانه و
انکه او را دوری یا مرضی یا
اذی بشدید و تخفیف مرد
دینا ستادی شونده و دینا
ایذا رسانیده از امان الصلاة
اذیة رنجش
اذی موج دریا صدش از دکا
بود و در حاصل اول و اذی ج
س اذی و اذاة
رنجیدن متاذی تدمان
دیاء رنجانیدن یقال ذی
ذی و اذاة و اذیة و لا یعدیه
تاء تی بی رنج کشیدن از دده
شدا ری

باب الهمزة مع الراء

ارب

ارب بالفتح نابین ستابود
ارب بالکسر زیرک و مکر و شه
و شر و بد و عقد و دین و حاجت
و عضو از ارب بالضم جمع
کویند الجمود علی بعده ارب
و ارب بهمی صد بر صفت
عضوات پشیک و دوست
دو دفعه و دو ذا لو
و نیز از ارب بالضم کاه کرا عضا نا
شود کویند فرج فلان ارب
یعنی مرا مد بر اقضا او ایا ها
ارب بالضم نجای کوسپند
و کاون و نی که ار شکم مادر
برامده باشد و بر یک
ارنب محرکه عقل و حاجت
ارنبة بالکسر زیرک و حاجت
حیله و فرج
ارنبة بالضم خایه کره یا کره
کرکتاد هشود تا نکشایند و
فلاده و حلقه اهنیه کردن
محکم کنند و ابتدا بان شد
اذاب شد الاول موضعیت
یا بواست

أزاد بالضم نمش ومذکور خواهد شد ذیل رب

أرباب بالکسر جمع الرب بمعنی صاحب چنانکه خواهند در نوع اول مرتبه

أربع بفتح اول وضم دوم مخفف أربعة

أربعة مردان وقبیلهٔ مرد

وبه سمی فی أربعة من قومه

عبد أربعة کنیه دیو سرخ

أقارب کسان موضعیست در یمن

گذرد انها ملک یمن

أقاربه مشتق الی اقارب

أقارب جمع ومفرد لم یستعمل

أکعان بضم سبب خبیث ابر

امراجت شفقت وحنا

ض أرب العقد محکم کردن

وأرب فلانا نزد بر او

س أرب به آرباً محرکه حریص

گشتن بر

وأربت مسکته فاسد گشت عقد

وأربت الدهر بفتح شد زمانه

وأربت الرجل بفتح کرد وبنا شد بر

بچیزی وصلاح گشت وناظر

اعضا او وبرجا شد اربابه

أرب بفتح وکسر راء وسکون

أرث بالکسر میراث اصل کوید

مؤرث بتشدید مبنی ذاتی اصل بر

وامر تقدیم مورث ومبنه مؤرث

ازین بر گذاوضاکنند وتهیه چیزی

أرث بالضم خارپشت

أرثة بالضم خذاصل بیخ درخت

أرث کصرد جمع وپشته هیزم

وهر کس انباشته برای آتش فروزان

وقت خاجت هیزم سهل وزود

استوار نکاه کوید که

نظر بسیار بانظر سپید ابله

باشد

أرث کوید نزدیک نظرهای

سیاه وسپید داشته باشد

أرثاء مونثان

أرث کتاب أثر وابن سنان

أثر کهرند مانند سوخندر

أریث کریم الأرث

ف أرث القوم أرثا بالفتح ود

غلامید بعض وابر بعض

وأرث النار برافروخت آتش را

أرث القوم أریثا بمعنی مجردات

گذشته شد أرث أثاثا مثل شد أثاث

أرج

أرج محرکه أرایج وأرجة بوی خوش

أرجان محرکه سوی وغلافنده

أزاج کشتاد بیاد دوغ کوی

ورعلامنده

أزارطه سهریاوره وادی در

باشد که سایهای پراکنده

وادران نویسند

أرجان شهریست بفارس

ن أرج آرجا وغلایید وأرایج

س أرج الطیب أرجا وأریجا

وأریجة دمید بوی خوش

وأرج الناس أرجا وأریجة کردند

در کهره

أرج أرجا وغلایید وأرایج

درست ساخت

مؤرج صیغهٔ اسم فاعل ابوفیه

عمرو بن حارث سدوسی کوید

بکر وتغلب جنابر ایکفشد

مؤرج صیغهٔ اسم مفعول شیر که

اسفناشد

أرخ

أرخ بالفتح وکسر کاوبراز دوغ

أرخة بالضم ماده کاو وحشی

أرخی بالضم کاو نر جوان

أرخیة بچه برکوهی

ن أرخ الکتاب بأرخ نوشت

کتاب را

أرخ الکتاب تأریخا بمعنی مجرد

أرخة بالضم وتاریخ اسم مصدر

اران وصولکه مدت تاریخ

مرشق فارسی بها یا نجرات

وارنجانک کوید غلان تاریخ

قومه یعنی با وعشیره میشود شریف

قوم وی

أرد

أرد بالفتح دهیت به وشتک

أرد بالضم شهریست بفارس

أردستان شهریست نزدیک

اصفهان

أردشیر لقب شیرویه بن خسرو ابرویز

پدر دارا بن دارا مجوسیان کویند

چون حشمش کشتاسب وزاب بن

دلیر وشجاع دید بدین نام موسوم

ساخت وحضرکیان ان دیار

شیر خشمناک است

أردخل

أردحل بخا مجمع بروزن هرمس

پرکوشت مرد موصوف بدان

ردخل

أرد

أرد بالکسر وأرد بالضم تاخوان

درخت خار وارکان نزد ابوزید

نرم کننده کهنه وملا بن عباد

درنخلستان ماده شتر داخل

نامانع لقاح رجوع کرد

أرد بالکسر آتش

أرار کلاب کشکوید نوار

خواسته

أریر کبکبه وارغوزه وقصبه

نامطلق وار

مبتر بسیار جماع کننده

ن أرز الشاة أرزا بعمل ذکر

شیر ماده

وأرز الفحل أرزا ذکر وقضاء

وقت غلبه کهز

أرز داهد ودفع کردن وجماع

وبایک دفعه الغین ماضی وأرز

ان وأرش ارزش

أرزة شاه انبه

أرز

أرز الکلام بالفتح چیز مستکره

درشت کلام بصعوبت

أرز بضم درخت صنوبر

أرز بکسر یا صنوبر یا درخت

أرز محرکه درختان ارزه

بسیار

أرز کاشد وأرز کشکل

وأرز کمنع وأرز کنصر

وأرز کفرح وأرز کنصر

بیخ کیاه سبز شد وابو

ربیع ثابت بن محمد ارزنی

بقیه

اندرین کسید عدشه بود
ارنج شتر بضم نون وشین معجمه
ودخه کمن
ارنبه کلوم پشه کند وشپای
پهن ماه روز پس افتد و مغرب
قدوس سر
تمایذ کمیر جای سیاه

ارس ارس الکف اصل ابهام
ارس وارنبی کبیس و ارنبس
کسکیت کنار رود
ارنبون وارنبوت وارارنه
وارارمی وارارمیج وارارس
کسکیت امس وبیش ارنبش
کاسپرجا هیشکاریه رود بلب
سعدنا

ارش ارش مالفود بتحریک اطراف
ارژ شرجع وطلب شیء وارژ
وارش بضمتین گویند بینهما

ارش بضمتین مرد خصومت
واختلاف دیر نفقت کند تا
پیدا شود زیرا کان نقضا
ارش بخصومت وبمعنی ابتدا
کمیکید بشنوعا ازابتدا بعد
از اطلاع بریب صبح وصانع
گویند ما اذنی ای لا ارش
میدایر کدام نقش و نیز
ارش بمعنی وطلب دعوا
کردن و افتعل من عمر
ماارش بحرف
ارش کنلف کوهیت
ارش ان ژنا دبث مرا مرحبت
ارش وارش بین القوم بدی
امک میان قوم وارش غریب
مرانکنی جنلک
ارش الحاشه قول ارش بحر
برای حاشیه چنانکه استعمال
للفیض گویند نهاد برای حاشیه
وحاشیان ارش مکمرا
درشع ارش میش نباشد
وقد ریشه ارش بیخ است
بکبر ارش حاشیه خود را

ارض ارض با سم زمین دهات است
ارضیون جمع بدون واحد
وارضه میگویند ارضات و
ارضون و ارضین و ارضی
آراضیع جمع جمع جمع
وسرقه ارضیه شهریست
در بیت ماشد وکام ولوزه
مرغ لوزه

وارضا آرض بیهیت نامه
مودیعون ندارد و در آن آخر
مسافر بعنی از زها
وارض بیج دهیت بحرین
وزه رضا بهلکه دهات است
لاتم تملک
ارضه بالضم والکسر ارضه
کیشه دیه دیبار
ارضه بحرکه کرمیکه چوب خورد

کذا اورده کویند و در مثل است
مواکل من ارضه او خورنده تر
است از دیه یوجه و در مثل یکی
مواضع من ارضه و صاحب
است از دیه یوجه
مار ارض کرمیکه بر چوب کاهد
کیکه بهوا کوید و بدیب ماند
وبهن باهن وجنا سد شریف
خود را بدون قصد و چیزی
که خورده باشد ان را دیوجه
ارمن کتاب پهنا یان و در اصل
وبب اطلس از دیبم کوسپند
باشد یا از دیبم شتر
تبل ارمن کیکه مرد متواضع
سزاوار خیر و بهر ارض بالضم
شهر است باوادی است
عرض ارمن بیل اشاع است بعض
ثلثه بمعنی اول است که پهنا در
باشد و بمعنی دوم دل
میاید یا ارض بمعنی دیبه است
چنانکه کویند سنة بعض بعض
وهاله دیبه

ن ارمنیت آرمن کیا اضافه
شد پس ذکر ارض کار ارض
وارمن بهمین ذکر اضافه
وارمن حال محمولا کام زده شده
وارضت غلبه ارضا خورده
شد چوب ریه یوجه

س ارضیت الغریم ارضا
دیدن سد طرفه وماسکات
ک ارضیت الارض یا کبر اهم
زمین هوش امد در چشم و
سوار ارجر کردید ارض بضم
صفت از ان
ارمن ارضا چوپانیدکه ریه
وطبیعه را و نیز ارض
نیست دوده کردن و امادشدا

برای دوزه وارا سته شدن
کلام وکران کردن در وزن
واصلاح نمودن و در بیت
آکردن فرمودن کبیر او در شد
پشیمان دوغ یا رسانداختن
برای اصلاح مشلت
تارض له متصدی و متعرض
وی شد و بهر تارض لادم
کرفتن زمین را و در نکی کردن
وانفتند بلید نکیاه کهکه
شود بر بدن ان
استارضت الفرحة بمعنی
الفرحة است
فتیل مستارض نهالغوا
کمراو راج در بین دفشه
باشد واکر پهنتر باد در خود
دهیدان را واک کویند
وذبابة مستارضة نهالغوا
کدنور زمین دهنده باشد

ارط ارط
ارط کفش کردن شتر
ارطی ما مفرد نیست کمثل
ارمانند شکوفه سپید و برکش
پهنا است و بران لغ و مانند
عشار و بزرکتر از عشر صورت
پنجه پش پهن است ارطاة یکی
والف زیادی الحاقی است پهن در
خالف نکره نوین دهند نزد
خالف معرفه یا العلمیت اصطلاح
شد پس هیچ معرف نباشد
وزن فعل و محل ذکر ان علم
لام است زان زاهبه اند
کبیشه کرمه انا رطب سه
از ارطی و ارطاح و ارطیوی
وارطاوی شتری که پیوسته
خورد ارطی منسوب بان
نار و طستر یکه سوسته خورد
ارطی را و شتری که از خورد
ارطی بدود شکم مبتلا باشد
و پوست او باغ داده شده
سپر ارطی کویند ادیم ارطی

وزیم مرطی بیشاوند کوه است
ارنطة بالضم قلعه ایست باندلس
ارنطا بالضم ابیست مربع صیقل را
شرقی صیرلا
ارنطو بالضم شهریست
ارنیط کبوتر مرغ کدو اورند
ارنیط کبوتر بود واز اطعمه رقیقه
ارنطیت الارض زمین را بود زمین نرم
وطی دهم چیزی است نطیت کوند
الزاء واز نطیت بشد بود والزاء وضم
ن موسر کنند ابی هریره طاست

ارغ

ارغیان کاسه بیمار ان نهادنی
بیشاورد

ارث

ارث بالضم حنطه اصل هر چیزی کذ
ارث تضییع هم وکره
ارث شیر مالص وچیزی کز کنند
ارث علی الاذی نهادن کار بر کسی
شدن ابرای بیس وشتاب کردن
وارث الجمل کره شتر پس
هو موارث بیت هذا مکان او اهل
مکان من است

ارق

ارق عرکه بیداری شب
ارقان بالکسر درختیست
وحاوز عفران بدهم او خورند که
بوی سر او شان باشد وقوی
شکم سرد هند نطفه دیدم را
وان علوی باشد که شیر بیشتر
ازان دهد سدان زرد چیزی
نیوی نوری یا سیاهی بیشتر
شدن خط در دیبا وغیره
جلد دبیر یکه متصل جلدات
بغیر صوت وهم در بعض اخبر
هفت نشتن بکرامت فلان
عرکه وارقان بکسرتین وآخر قان
بفتح هر دو ضم راء وآرقان وآرقان
بعضها وآزان کعمران قیرقان
عرکه والصبر شهور ترست

وزیع مانند قیر روغن کشند
امت زندوس بشد
ازیق کریز موضوعست در بن
نو شخص که خواهد از شراب ودیگ
دیده خلط نارام آن بخورد وی آنچنان
بخواب ودر دماغ ملاء عظیم واقع
حضار دهد واصدان دهد
بود واز ان بهتر مبدل شده
معمول شرخاکه کوشت
از ان کباب کنند
بالفتح
سوارق آرقه بیدار وبیچوز بیا
بشب ارق وارق بیدار وبیخواب
منشا ازان
ارقه بیدار داشتن ورا
ارقه نار بقا معنی ارقه است
تورق نام میوه شمرج عجمی است
نابوی معروف است رومی
ازرق سیدار ماند شب

ارل

ازل بالفتح موضعیست در بحرین
ازل بالکسر نان تلخ وشور مزه
وتنگ آبدهنی کامیسک
افاعی کند در ان شتران
ازل وبضمتین وضمتین با ب
سخت که دهیت سر دیلمستان
وراهیست در پیرکوه حضرمو
کنند نشت دو ازل دو تمیر
تیر وادی است بیمامه
ازل آنرا که گرمابه زنهار اکاکا
ازل کتابت قطعا ناز نهار
موضعیست در قزوین
کوهیست در هذیل وادی است
نلخ وشور مزه بود رخشه پلوکه
بچربی ان مشوا کنند وادیکه
ازل لکیز خوارات جمع ذکر
ازل ازال دیناروهم چیزی
ازال کتابه از نامهای دران
وبرام شاعری که پدر عبداللہ
بود وهم نام پدر زهیر شاعر
ایل ازاکه شتران ازال صوفه

نوازل بالضم وادیست
نوازل کام نیکذا وشتر وادر آنجا
ازبال کابر وادیست
ازبکه کفیز نخت که در تاخر
بود ونزدیک کبران تکیه دهند
ونشیمنه دارند نخت مصغر
یا نخت از استه کرده کنند باشد
یادر خانها کرچهین نخت نباشد
ان خاسه وکیسه واجل کویند
زبل وازبال جمع وازبکه
کوشت صحیح ومرغ زهم کدان
دشمنند بره وخون ظاهر شود
ازبکان تصغیر وکوه است شبه
بکرمان کاردها

ازد

ازد اصل

سزن

ازکیه الابل کار ازکه
عجمیه متلاشه شتر بدستکر
ازخوردن ازاله
ازکه وازکه منشا شدن ان
ژن
ازل الابل اندکا
پریدن شتر الدابا لارم کردن
الناس خود دیخوردن ان
ازکه منشا شدن ان آواز حس
وازل الرجل الابل رکاکا کند
موشتران راندن ازاکه خورد
وازل الرجل شتره مهموز
وازل فی الامر بشتاب رفتن
وازل الرجل شتاب کردن شدن ورفتن
ورجل ازل بکسر زاء سبک
غزوه نوکر پیاده کاندازی
وازل الرجل ان منسوب در
مکان حاجتی زیاد فرج عجله
فرج نوکران ناشوبکان
بزرجی ایشتران
ازل بجلد ناز نیکا پوشیده واز آ
جله واما بکه
ازیز اسا الازال نشوار وکران
کردیدن رخشاز الیا خوار شدن
ازال الموز یزل ازالة نیاوردن
ازل
ازل بضمتین کوهیست وضمتین

ازم بالضم ظلاف وسم هر که در
وقت نخشند پیرند
ازم کریز بام پیرزال ایستکاه
ازیلیه بالضم نخشند شدن
ازم
ازم کتب علم پدید نخشیدن
یا ام پدید پسین یا ام شهر
ایشا یا نام مادر ایشا یا نام
قبیله ایشان وموضعیست
دیار بنی ازم کذا بخط بعض اللغة
علیه وسلم بحال بدیعه
نخشید مصر وشان کند
عهد نامه بر اکند یا خاص
نشان نهاد
ازم کتب شد ازام وازوم جمع
وزم دال الجواد دشتوا اسکنیه
یا موصیت ازام الکلمة
یا زیم الکلمة وضیعت
امر یا اصبع زنکه
ازم عرکه کی ازمی شد بقبله
مایه ازم وقنا یا ازمی بیت
در اسکوی بهه تری وهفت شا
ازم بالضم موضعیست
ازم کوکم وندانها یا اسنان
وستکهارسکه بر هاف فلان
یجز علیه الازم یعنی حلاله
دهنا یا حاید بروی
ازم کتاب شهریست
واران شهرانست حزر
ودهیست نزدیک همشان
ازم کاحد موضعیست
ازم کتاب نام پدید عابد
یا ام پدید پسین یا ام سم
ایشان یا ام مادر ایشان یا
نام قبیله ایشان وکوهیست
واهیست دیار بنی ازم در اشعر

باب الهمزة مع الالف

فصل اول در اسماء

ار

ارّه بالضم چوبی که بدان خانه را
ارّه کنند

ارّه بالفتح مخفف آرزو

ارّه بالکسر شادمان شدن

ارن

آرن بحرکه شهریست

آرند کلکسا میکه بر سر محمل
بندند

ارنه بالضم پیچوری شراب را دارد

ارنه کشته را بدو پیوندند

ارنه بالفتح مانند

ارزان کنان نخلوه و میوه نارنج

ارزن و تمر و مانند آن خوشه

ارزن کاه مع موصوف

کندنه کردن مهتر و سوی
کاوان

وتد مهران کاوستر یم

ارزان کنان ظلمت شب

وقت ابتدای شب و نخستین

درجوں کشتہ بیت بار مع

رزن قصور مهر و دفاع ما

کنون ندارد پهپه

ارزن کنکشت هیچ و شهریه

ارزن دسیف لاربن دارپهپه

مرسه موضع است

بن کاهر فسد و مکان و غا

ریکریزانه ارکه شیرینه

مسکرباشد

ارزنه کمنیه ناصفیه

ارزانی کنند خدا ترا یکی شر

رابیه پهکار ارزانه کا

آرزنیه هوردخت تلخ و تو من

کمنا قرن زا باشد

ارجنه کریه پهپه

ورد بان صرعه

ارزانیدن بالکسر جای ترخوش

نادن مع

ارن آرنه عدد کرد ارد

ارس آرنی آرنا و آرنیدن

بالکسر شادمان شدن

ارنجه آرزو شادمانی شدن

ارنا آرزو شادمانی

ارنا آرزو شادمانی

طلبکردن و شادمانی

ارنا آرزو شادمانی او

ارو

دوارزوان بالفتح موضعیست

وزان پنهانیست تی نه ری

ارواکندن القس

اری

آری حرف ایجاب که در جواب

چیزی گویند و صاحب آنرا بدان

جیکند ارد او نورد و نکرد

وبرو یاد و یاتهد یکند

خانه و بور چیپیده شاه

بی کرد

کا رود خو د ار

دهرا مد و ان د لغا م

کوبند

وارزنا النشادین ش ابرو آرنی

الرخ راندن یاد ابرها

تی د شدند حصه

ان امینکچیا یا

سدند صوصلف

صدالله عبارات

اوزی الشدید

رع نصه

وحشکی

حشک و کوشت

دکوشتا

دسعرهاوبرنه

وحفاعوه

ض س

وحسن بد چیپیدطلتا

ض ش

کوت

وارب

وارنی

وارنیدالذابة

اکریدنا

س ض

حشم کوبندن

ارتبث الذابة الی الذابة تولد الا

مضرکنا بند دهد یکجا عا

آذیت الذابة وازیتها آذا

ساختم برای آرنیه

وازیتا الشیء ساکردانیدن

استوار ساختم این چیزرا

وآذیت الشار براورختم و دیگرا

متحمل ساحم الشیء ایا الشیء

ساختم برای شیء

وارتیت بمعنی الاضیاف کردم

انکار و ظاهر کردم غیرت

انزی الحمل بنوزاد عشق

ساختند وازی بالمکان

اقامت نمود و بند کشت رو

آزاری عمل پور ماندروی

وآزری بالمکان اقامت کردن

مکان و بند کشت دان و

آزاریدن حمل بنوزان عشق

ساختند

وآزری بمعنی سواب چیپیدن

باب الهمزة مع الزاي فصل اول در اسماء

ازم

ازم بالفتح پیرا

وازم بالضم پیرا ینکه

وازم بمعنی الجمع بدل شد و نا

ماندا طاجت

ازب

ازب بالکسر مرکوه و سطبر

وبرا بالضم و دشت وی و

لاغر بار یک مفاصل کشت و

سطبر بدن و فربه شود و سخن

مهمان نا ریک ماشد

ازب ککف وازب طویل

ازر نقشه نام شیطانیست

وماد کوا ست دوب

ازیدن کوشه کاهر

وازیدن نصح سدن و خط

ازاب ککتاب بیت مرتفع

شراب بالکسر اندن

ازر

ازر بالفتح اخاطه فوة وضعف
ارزان عند دست عامت
وپیشه میه قوله تعالی اشد
به وزری ای ظهری
ازر بالضم خای بس ا
ازر بالکسر جامه زیرپوش
ازر کتاب چادر وشاوار
کاهی پوشند ازار مثله
ازرة وازور زره جمع وهر چیز که
پوشند تا وپرهه کاری دیبا
وسمی ماده وقصر وداشتن
حدیث فال الله تعالی لهما
ازار جد ایکر بانا ازرونی او
وزار امثال زده در وقت نزع
خوید در صفت عصفر کرنا
ازار بزار کان اسکه مدینه
واحد سدرای نشیدن
میزر با کسر جامه تا زانو جمع
ازر کهاوه شیخ
وهر چیز که بدان چیزی
عام اسلام علیه السلام وهاء
پدرش مارخ بود یا هرود
یا ناخ
ازرق زنگ سیاه وهر رنگ
سپید ماند چون شیر
یا نهر بلکه ماند
نمودن وهاء
وهر مدور
همه کبر مدار چیب یکسان
وهر بعض
ازرق الاسنه شیطان
وهر بعض
اشرب الیه ازرق چشم
چون بد عمل بانجوش مد
وهر انزر شاهد
ازرق تقدیر محذوف چون شید
دهب یا بجوش مد اضافش
تا ازرق بود زه چون بد عمل
شده سیاه

ازع

ازع کردن بر از اعدام الساعة
وزیع بود واو بجمع مدشد
ومد کوتاه شد روزع

ازف

ازف حرکة بنکی وناخوش
عیش ازفة قیامت
ازفة کاری سرعت وشتاب
تا ازفة کمرم عجلت حرکت
مردم وستور تا ازف جمع
س ازفی الترحل ازف و
ازوفاء دهلد سید وقت
کوچ تضمین قوله تعالی ازفت
الآزفة یعنی نزدیک شد سید
قیامت وازف الرحیل شد
مرد
ازف بفتحتان
وازف الشیء قلیل کتاب
س ض ازف بضم
مسعود رحم
ازفی ایراد شما تا شما را
شتاب کرد وفاء کسب
تا بر وتا شما شد قال الله
تعالی اقترب
وهزیمت وهکا مسعود رحم
بخود سکند
ازدو فریشته وهکا مسعود رحم
بعض وهزیمت وهکا مسعود رحم

ازق

ازق محرکة ضنی
تا ازق کهلن بحاشیه حرکا
س ض ازقه ضمه وزقا
وازقا تنگ شد سینه او بغض
عکس کردیدن شما مسعود رحم
تا ازق در هزیمه وهکا
اشکوزی علی فلان شدت
مکان بروی

ازل

أرب بالفتح تکی وخورش
أزل کلفت سخت وأزل ازل
أزل بالکسر وفتح وسکون لغة
أزلی بمعنی ازلی کهنه
أزل محرکة همیشگی ودنا یکه
ان والله ما تاشد أزلی
حادیه منسوب است بان یا صلة
ازلی بود منسوب بسوی ازل
یا همزه بدل شد چنانکه در
ازلی کهنه منسوب بسوی ی
بزن که بکی از نامهای ابلیس هم
دل کهنه بحاشد
سنة أزل کهنسال سخت

أزلم
أزلم کخاتم شمشاد بمعنی
نام بادیه است

ض أزمة أزمة داشت
أزل العرس کوماه کرد دست
وکف شتر را

أزلوا أنوفهم بکذا استعارة
شتر خار خورد از بسوی چرا
کاه أرزن یا ارخط
وأزل فلان در شک شاد
سنة مؤزلة سال خط اورد
بعضی فراز انشد بدکفته اند
تأزل صاحبه منکشد سبک

ازم

أزم محرکة ماخیه ایست در شتر
وازیحا شد محرک یعنی بحر
وموصیه ملبس اهواز وما
هر مرد از خاصان بنی کعب
علی بن احمد بحری مشهور
أزم بالضم بی رکیبون ناقه
أزمة بالفتح یکبار خوردن شتر
وبمعنی أزم بالفتح وأزم
کهنه جمع أزم کمنبر بمعنی خط
أزمة محرکة بمعنی خط أزم
أزمة بالفتح وأزمة کمکرمة
أزومة کسلولة سال خط یا
کوبند سنة أزمة وأزمة وأزمة

أزم دندان پیش زدن کرکم جمع
وکلبها فراهم دارد
أزمة دندان پیش افزارم جمع
أزوم کهنسود مدان پیش أزم
کعنق جمع وبمعنی أزم کردن چیزی
أزم کامیر کوهیست ونام دیه
أزام کقطام نام خط نالد
أزام کسحاب کاردم کبر یا چیزی
أزیم کمنبر دندان پیش شتر خرد
أسد وحش شتر وحرکاه
جمع وبمعنی أزم فتن ودشنام
شتر که بی نیاز کند موی است
دشنه که بیان از دهن
است

ض أزم أزمك وأزمك
أزم بکسر بدشنام دهن
أزم وأزوم بمعنی أزن و
أزم الفرس علی فاس اللجام بکوم
اسکام لکام راند مدان و
بر أزم بر بدن مدان پیش
وبکار دو دار ایشان دانچه
وبیک بیل وعن وکذا شتن
کل وبخوردن طعام بر طعام
وجز اوشی
وأزم الشام خف شد قحط آن
وکوبند أزم علینا الدهر بمعنی
سخت سرمازمانه وکم کردید
چیزان ودر شعر ما بمعنی از
سمع أورده وأزم القوم أزمة
از بی شر کند قوم را وأزم بمعنی
لازم کردن چیزی است خود را و
أزم بالمکان کذلك
وأزم الحبل وغیره بمعنی أزن
وأزم علیه معدا وشکر بمعنی
وأزم لصیغته بکاف بجای کرم را
وأزم الباب بمعنی کرد در را

ض س أزم الشیء ودم کیشد
شد
س أزم علی فلان بمعنی أزن
أزم انکذا وما بمعنی ما الکتاب
تأزم القوم وأزم القوم اقامت کردند

در عطاهای خود

ازه

ازهوة تکبر وعزور

ازو

أزا الظل کم ومنقبض شد بیا

ازی

ازاه کاکتاب مقابل وبرابر کوند
ازوا وازیه وبیت معکانی یا
مسجد ازی بیش وازرو ان
وازیه ازورد ومسلك ورم و
بورهای خرما کنار حائط
حوض یا چاه باشد یا عمل بجاز
از حوض بمعنی قرار
کوینه هم از أزوهم بمعنی انها أزوا
ایشانند وواو الجزء بتمام در
جند قرار آنها ایشان بکمال شرا
ناقة أزیة ماده شتر کم مرد دارا
آب بخورد
أزیم از کف بنور وذب بیشا کرم
ض ازی الثوب أزیا أزیا
وراهم امد وبوی بد وراهم کرد بدا
ست بمعنی وازی الطلل ازیا
أزی بدیا وأزاه یا بهم
امداد ورو بحبکه بوی نا خوش
وازی الرجل بمعنی
أزی الرجل از آمد ورشت امد
ازیا
مؤزی مد ورشت امد لغة شد
بعضی از ان وازی عمل بمعنی
فلانی ازی فلانی ترسید از وی
وازی الحوض ناخن بزد حوض را
ازیه ازاه مقابل وبرابر شد
ازی الحوض وازیه وزویا حوض
برای وض از اه زا
تأزی القوم بازکشت از وی

باب الهمزة مع الشین

اشب

اشب بالکسر ونور انور وسرخ و
مورکوی اشاب جمع
اشب کاذ ض ایشا کاشا شد
کشن موی سیاه ریش یا پیر

اشت

اشت بالکسر کون ومذکورات
درست وایشت الدهر بمعنی
زمانه واقوالان یقال ما شت
فلان علی اشت الدهر کرم این
کار از اقران او فزاینه وکوینه
ما زال فلان علی ایشت الدهر
بضمتین ای لم یزل یفعل بالجزم
وشت الکلبة بضم وتشدید امر کن
وایشت المشی بمعناه
اشور بالضم نام کوهیست
اشیق الثوب نازک شد وفرسود
اشیل مذکور است در ش ی ل
اشیم بمعنی وشیم است و
بیت اینه روز انجا شد شهر بوی
کرمیدرش بعضی نام داشت

اشج

اشج بفتحتین بمعنی شکاف
اشج بفتحتین بمعنی شکاف در کان نیز
واصل ان وسع اشجه

اشد

اشد شیر بر انسان وشود وشاید
واشد شد واشتد بمعنی
جمع وتام مرجل از برج الحمل
وتام پدید قبیله از مضر که
پدید آن نیز نام داشت وتام
پسر بعد پسر از انکه ان هم پدید
قبیله بوده است
وشداخم مرد بسیار شد
اشاد شهرست نزدیک بابرد
وبعضی شیشابور

آسند بکون میان دو ان کنید
وتیله از بن بوده
آسیدهٔ شیر ماده
آسیدهٔ کبر بهمه حوطه که دار چوب
وی بسازند و ماده سنگ دندانه
بر سید
اسانیدن بالضم کیاهیست نوعی
از بادام و مذکور است در سرکه
آسید کبر بهمه نام هفتمین از چهار
و نام چهارمین از دابها است
سپید کردن بیرم پیر مضیر و بم
پیر شلنبه و نام پیر بوع و نام
پیر ساعده و نام پیر ظهیر و
نام پیر ابو المجده که صدا نه
مشهور است و نام پیر ابو دلف
بن خزیج و نام پیر ابو نجم که حفا
بوده اند یا نام پیر حیه است
بوده و نام پدر عقنقل که اسید
آسید معصفر نام مرغی و مذکور
است در سر و د
اساءة بالکسر لغتم مالش
از عرض یا سنده و نهیب و تیز مالک
اس اسد الرجل اساءة اسد شد
ارشر و سد و هوس شد و شیه بدان
از لغات اضداد است چشمگی
و فاذ از کشت
ض اسد و سد شد و اسد
بین القوم فتنه انداخت میان مردم
اسد بن القوم بمعنی اسد بهم
القوم است
و اسد الکلب فلانا و سد و اغراه
سلط او او او بد هر و است
اسد الکلبة اسیا ما بان اغاه
سلط او
ایشاسد مانند شیر شد
و شیر نمود
و استوسد بمعنی لا بر انبوه شد
و اشتاسد علیه و بر او شد
و اشتاسد النبت بسیار شد
و بسیار و بکمال رسید
مشتاسد مضاف از ان

اس ر

اسر بالفتح بسر و دوال و
مینه مدینه که کتابت او و این هر
تر است باد و ال و نون و این هر
تو را مشبه قیاس مهمال
بر تنبیه و فوق تحتیه افزایند
و بمعنی امر بدین یقال اسره
الله ای ملکه و بمعنی حبس و
اسیر کردن و الفعل من ضرب
و مراد از اسر در این باب قسم اول
اسر هم بود هاست بجر نیم
و فتح او یم بود هاست ایشار
یا مراد از اسر در دو دهٔ ولد
عانیه است که چون ولد و نخست
از نها بر میاید هر بد منفس
میشود نه یا مراد پیش از زاده
بودن فرخ نمیشود مملکه
منقبض باشد
اسر بالضم علف خشک از برای
و نحو آنیز و نحو د بیر چه بیت
کرده میشود بر شکم تخفیف
بول او بند شده باشد یا نحو
دیگر مانع خروج
اسر خرکه ابکیه
اسر بضمتین پاره ای نخت
اسرة بالضم دوال و بند محکم
و مرد بکار مردار قوم و بعضی اسر
اسیر کابیر کرفتار و مقید
محبوس اسراء و اساری و اسا
و اسرى جمع دیگر باهم مجید
و هم از اعلام مردانست
اسیرة و اسیرة مصغر از اعلام
مردانست
تاسور کرفتار و محبوس و
کسیکه باو التماس بول بندی
این اکثر است چیزیکه بدان بندند
اسر جمع و معنوجب لغتیست
در دینار
اسار ون بالفتح یکاهیست
یا اندک عطریست خشک کر
دو کرم و خشک حکای هند

اس ل

اسل الدم و نحوه ابیل نام یعقوب
نوح علیه السلام و معنی اسل
سرخ شد و کوسفند و بند خدا
است مذکور است در ای ل

اس س

اس بالضم نا خانه کتر و زنبور
و دل انسان را کویند دوم اول خانه
میشود و نشان و مقیمه خانه زنبور
الیعر یق دار و فوکویند کذا
شنیده شود مقابل پای دار
و نکاس یا پشت جانوران
و دهکان و دوغی کرده و نهج
و روش و شد کوسپند خانه
شر ل لغة زنبور و نهر س کالمات
کنیا کوسپند بین مرده و صعاد
بیکرد
اسیر کابیر هو خرد و اصیل
اسیس تصغیر هو ضد اساس
آس آس کلمه است کهکوسپندان
را بدان زجر کنند
آساس بالضم بنیاد است جمع
آسر عمر که مقصور است
اساس جمع
آش مشلثة اول جنبانیدن
اساس جمع و میشکی اول نما
و منه کان ذلک علی این آش
بیضه بودن مرد میشکی نمانده
اول ان

ن آس الشاة آسا از جو کرد
بزو الحاظ آس آس و آس الغنم
بنیشانها نعلفه را
و آس قذاها بخشر و رعلفها را
و آس النحل بالبیک انداخت
و بنور شهد و نبر اس و شک
شناختن
آسیس بیناها دن دوا را
الف اشک تبیان و بیش آن
روی یا حرف مقرر نباشد
چنانکه در قول ناظم بنا بالی
شعر کلیجی ایزیا ایمة
ناصیب و لیل فانیة تطوف
الکواکب یا ناسی هذا
حرف نافی است و در علم
مناظر و وهم نامند کیفیت که ادراک
معنوی نماید کند غیر از حسی
کلمهٔ اول و ایضا بل ناکبیدا
و از اجماعات که کویند الناس بنی
آدم این الناکید

اس ف

اسف بالفتح بسیار دو بخت
و خشم و مسئل رسول الله
صلی الله علیه و سلم عن
مواقیت الصلوة فقال اراه
یؤخر من و احده اسیف للکافر
و یکسر هم مرد یست بسیار
سوال کرده شد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم کیس
و مرد و احشم مرد من را
و کرفتن خشم یا کرفتن خشم
است بر کسی را و تیز است بو
است و نهر ان
آسفة نکره مؤنث و مذهبی که
صلاحیت است من یکاء ندارد
اساءة بالضم اسم است از ان
آسود کصبور بسیار غمکین
اوذو الغلب
اسیف کامیر اسیر و بسیار
و خشمکین و اندوه کین شونده و ذو الغلب

براغا لا بد
سیر کنی خوش

اس ل

اس م

اس ن

اس و

اس ه

اس ی

اشی

اشب

باب الهمزة مع الشین

اشع

اشت

اشت ر

اشج

اشح

اش ر

اش س

اشاش

اشف

اشق

اش ل

اش م

اش ن

رابع حریص و شکم و بخار و سفط
و مذحیص و سفط حبر
اشنای اشنان فروش و
لقب چند محدثان است که
از ایشان روایت کنند
اشنونة بالضم نام قلعه است
اندلس
واسی الانسان موضع بیت
تاشن از ولایت شروان
اشوی
آشاه کنایه کردن مهتر
حضرموت و زنان را جوانان
رویه اشاه ج
لاشاء بالکسر کرمی کوچک
اشی ای فول سپید که پشه
اسب
راه ای آشتی مصغر او صفراء
در مغرب دوان نمکستان
اشوغ نام پدر ذوالرمة شاعر
اشی الکلام آشیا و فیه
خبر و بیان اشی الله الجدیع
اسم الشیء آشیاء مثل
شداد
اشوی الندوة العظمی بکسر الهمزة
دوا استخوان را
ایشوی اعظم بیشه شکست کی
استخوان و مذکور و ایشوی
باب الهمزة مع الصاد
اصب
اصیهان شهر به نصر یاد کرد
و مذکر و اشی و اصر ص
اصرت
صر اصرة ای کاف و منع و نقض
شدن زمین و این و فی گویند
کدوان تره و کیاهی نباشد
اصد
اصدة بالضم پیراهن کوچک
و شلوار خرد سال یا پیراهن
کوچک که بر جامه پوشند
اصدة بالکسر های حبشان
قوم اصدهج

آصیبة کاسیر حص خانه
آصیبة کسفینه بمعنی شد
ماضی است کمذکور شد ثم
رصاء کتاب معاکر میتاکوها
کدوان اصح شود و جز اینها
چون طلی
وان الاصاء موضعیت
اصد فیجز ایشه چون طبق
اصد ابارق و صدة مند
کرد دروازه را
موصاءة بمعنی اصاءة ما آخر
اصد فرنا صیدا الشد پوست
او را
اصر
اصر شاة الاول بهار و حبا
وکاه و بالکسر بمعنی اصرة الشد
بمعنی آنچه با آن کرد اندوزد
بهیزی و ضم کرد مطلق زدن
یا مازادی بنه و بیابد
حاصل خورده شود و سود خرکوم
اصر و اصرار ج
آصر یاله شخ شکستن و مائل
کردن و مانند شدن و اصاصة
برای نامه زالعقل بن صریا
اصاء و اصاء بالکسر فیهما
دسر کوزه کندیا مانند آن ج
بمع برسند
وبئر اصایع ضاب عمیقه و
زنبیل و کیاه و کلیمی کدوان
کی پر کرده از نان و غیره و
جمع
آصیر کامیر هوا می زند بلب
در پیچیده و شتر پر مو و مدار
اصیرة ضاحیة فی اصبهان
وقریة اخری گویند منها
عبد الله بن اصیرة بصیغة التصغیر
اکر نه مراد ایشان فقریه من
اخیا
آزاصر جمع و مسر کوزه کدیا
دامن جامه را بهم برسند
اصیر بمعنی اسنان است

کیاه و بقال العلان عصر ج بحر ایجز
بمعنی پر پاره نمیشود و کلام کمذکر
کی پر کرده اوند یا صر جمع
ناصر یکسر الصاد و فتحها نان
تاصر جمع مخلفه ان را ناصر
بمس خوانند
تواصیر هی بقال هو یاری
تواصر ای صار بینهما الحب
اصار بیتی
اتصر القوم ای شد عدتهم
و بتصر النبت نمو او و بیضا کرد
کیاه و ابتصر الارض خرما هم منقل
شدند بشهد کدهن
عوتصا نمودن ان بنجاوند
اصرص
آصرص مشتق است از اصل اصا
ج
آصیص کاسیر لون و بمعنی اند
ثاکشان است سنت سوات
آکدوان بد بلعین کار بد و لکن
اوند اره آکوزه کدوان بول کند
و بد اصوار و نوعی از وند
کدو کوشته اوند و دوان تلاوی
الاوی کشد
آصیصة کسفینة نهای بم
نرد بلک و کویند هما بصیصة
بمعنی تنها بمعنی اندیکا
ان اصة شکستن کردانیدن
ن داو آصر بصبصهم نقض او
بود بعض انها امر بصر را
اصص
اصص الشیء ای نشید بدان
بچز
ن ص لغة فی الشامة محدد
کرد بدکوشتا فروبکشد
پوست کل او سر ان و بدیار
شیر شدن ذ لغة القاموس
فی ناحیة اصبهان نام شهر

مشهور است ان اصفهان
بود بعنی فرا شدن حسن
ملاحت نامیده شد بدان
برای حسن هوا و شیر به آب و
نیماری تو آکه بتر بجانب
بعض حروف تخفیف کردند بعض
اصفه که کلمه اعجمی است کاهی
همزه را بکسر و هم خوانند و کاهی
با را بفا بدل کنند و اصل اسپاهان بود بصیغة جمع
وزیرا کما هم ساکنان ان شهر بودند
یا برای یکه رکاه مزید ساکنان
ان شهر را برای جنبکوی کردند
اسماعیل خواهد و جواب او
بوشنجا سپا ان مذکر باشد
جنبکنده یا مشوب بان است
تا صیر بصم و صاد مشدد کردانیدن
و پسیا نیدن بعض را بعض
تا صعر الابل جمع کردیدند
قوم
رهط قوم بعینها و اشهر القوم
اصطبل
اصطبل کجر بصاد یا بزاء شتر
لغة شامیة
اصطاف
رصطاف فلین کردن در امیوز
اصطلیا یکی و در حدیث
انه کصبح و دم و شه کا
تمرع عن الذل یقال
انه لصطلیة و کلاوة مالک
را تبیا بین الاذن و شه و تمکن
الذل یعنی فرا بنه عکس تو ا
از مذلت چنانکه بر مه کنند
را از دهن و هر انه کردانند تر
ارکشا و دوان کبر ای بچکا
حولذا
اصطام
اصطکم نان کندن یا کشتن
کرم پوند
اصعف
اصعف عمر کذشتن یا اشکستن ان

گویند دوم کرم و خشک
اصف کها بود نام پسر خیا کرکی
از علمای عهد امیر اهل و وزیر
سلیمان علیه السلام بود و در
طرفة العین دعای اسم اعظم
بخت بلقیس را نزد سلیمان آو
رده و مسلمان کرد

اصل

اصل منبع ریشه چیز و جمع او
اصول و اصل جمع گویند لا اصل
له و لا فصل له هیچ بیخ و را
حب و نژاد ان
اصیل آنکه اصل و بیخ دارد شد
اصلة عمارت و دین خود یا
کان که زدم و نفس خود عمل
میکرد اما اصل جمع
اصیل کاهیر ملا الدعوة و شد
شهر بیند در عالم و با اصل
و هیچ عمارت و استوار و میانجی
اصیلی صفت ثلاثی دعای رسو
داری و امور و در اصل و اصلا
و اصال و اصائل جمع و تصغیر
اصیلان و اصیلات سوی مادر
و گاهی اصیلال بلام گویند
اصیلم صعتر نام صحابی هندی
یا عمارتی که بدرش نخله
نام داشت
اصیله گفتند هلال و نوی
و صل و منه اخذ نا اصلیه
و اصلیه گرفتند و ما اصل
ان بنی فلان اصل و خاوا با کم
ای بجمعهم
و اصلة الرجل جمیع مال یا
گوسفند او
یا صول بمعنی صل اب
ک اصل الرجل اصل اذا
کرد و در خانه ثابت شد نخ
بیخ ان و اصل الرجل اصل
تحلیه ثابت ای کرم بد اصل
ذریه نیکو شد ای و در تحل
اصیل الرای مرد نیکوی

مناسبات ان
س اصل الماء منبع بیخ
ارکان بنیاد و اصل اللحم منبت
گردید بگوشت
ف اصله علما فضل کرد او را و
بداشت فی اصالته الا اصالة
برجست بروی اصله
اصال در آمد و رو مند و
منه انا من اصیلین
اصله محکم و استوار کرد او را
اصل موصل محکم و با اصل
اصل الشجر بمعنی اصل تحو
است
لا تنا اصله ابیخ برکنده و را
منا اصل ابیخ برکنده
و منه حدیث اصیفة انه تو
یر المنا اصله بنی کوبنه
گرد و نش ابیخ برکنده شد و
باشد

اصن

اصان لصنت در اصیلان
گویند لقیته اصینا تا بینے
ملاقات کردم او را در اصیلان
اخر روز

اصو

ن اصا الشجر بیخ بر آورد
گیاه و هم بپوشت

اصی

اصیه بضم صاد با شتاب کار
خواستن و ندیدن ملای کار و
بمعنی خیزه که فربه و هضم
نو استه باشد
از معنی دستهای کوتاه کنه
دامن چیده میچ و بندها
ابن اصی مرد عیب
س سمی اسنام مارسد
شد بیه کوهان
اصی ناصیه دشوار کردید

باب الهمزة مع الضاد

اضخ

اصل بالضم موضعیست و کاهی
مونث آید

اضض

اضاض بالکسر اصل
اضاض کتاب جای پناه و نیا
کردن با فوت در دزد و
اضل بن مضر
ن اضت الامر اضاضا بشدت
دامر ابن کاوه حتی افضل
دیلت مصطر کرد ایشان را
بضرورتی و در اضی شک
ابجر و اضب الضامة الی
ارجلها میل کرد شرمگاه
سوی پاهای بعینه نهادن خود
اضیا الضامة بمعنی اضبت
الضامة است
مواضر سبعة کلمه دیباچه
کتاب دوده کرفتا باشد
ایضة اضا اضا طلب کرد
وزد و را فاضر الیه
مضطر شد سوی او
مونضر مصطر منشدان

اضم

اضم عرکه کینه و حقد و خشم
اضام جمع
اضم کیسکو هیست در راه
که در آن مدینه سوره واقع
شده اینجا منتصل مدینه است
ازام ناه مدینه بالای
است نزدیک مدینه از انطاکیه
کویند و اینجا منتصل است از
اضم موامند دو ضم الف
میان مکه و یمامه
س ضم علیه ضما خشم کرفتن
بر کسی کشت و اضم به
ربح رسانید کرفتن را
و امه الحیا یا بشول مانل شد
شیر بشول زاندن و کرفتن
کوفتن را

اضو

اضا با لغو نشاد نکاه داشتن

و بخران اضوان و اضیان و
اضا و اضاء بالکسر و اضوء

اط

اطة بالکسر ابزو پیشه
مد جمعی

باب الهمزة مع الطاء

اطد

اطد عرکه شاخهای عوسج و
ان نوعی از درختهای خار دار
است
اطدة مذکر ناطد
ناید از وعدا ملک و را

اطر

اطر منبع ابرو کمان و
مائل کردانیدن چیزی را
دادن کمان و زدن بدو
پیچیدن بر سوفار تیر و اطا
ساختن برای حاجه و القصد
من ضرب الصعر
طرة بالضم کیسو و ابرو
پیچیدن و شدی کردن کاکل
و کوشک کردن و خز و طرز
و لباس و خاکسر محبوب
کمیدان و علیه شکسته
لیستند
رطار بالکسر سوفار تیر
شدی کردن کاکل و خشم
مردم و شاخهای کوزه که
پیچیده بر دار بیت رود و
صدی که صدف میان اب
دیبای موهای دست و
پر و پرز و هر چه کنجشک
باشد و نیز کرم بسیار ستان
سک کوز آکرد خانه نشیند
اطر کابیر کاه کویند اخذ
اطر عیر و شکی و کلام
رشوه بدی که از دو داید
اما طور جایی که در پهلوی
ان چاه دیکر باشد نزدیک
در زمین نرم باشد و کرد آن
ان از چوب محکم کنند تا خراب

فصل العین

فصل الغین

فصل الفاء

فصل الهمزة

دویدن کردد
ناطور شیر دوشنده چرمین
کدر سراپوب کردکه داشته
کدان زاید انچو بسبد دنند
اثمر بضم همزه و میم و هردو را
شهری در مغرب
اناظر ما مأمور دیدن دوم
دادن چیزی بچیزی بعوض
عوض و بدل
اناصر خویدار و بندهٔ داشتن
اناظر انتخ حکم کردن بد نیکو
وکیل شدن اناظر بالمرأة
حاضر نشین شدن و نگر
اناظر باکسی اساندن زدن
در عامه پدر و مادر خود را
اناظر بضم یاء دوم
اناظر بمعنی یاس
اطط
اطط عرکه و ضمیمه میان
کوفه و بصره پس مدینه اوس
الطط کابیر کهسکی و اوس
پالان شتر اکرانها و اوار
شکم نمودن کهسکی و مانند آن
الطیط کهیر و اعلام است
اطاط کشادن دینا اوز کردن
نوع اطط کردن تنکهای
واکنده
ص اطلا اطلاح و نحوه الطیطا
اوز کردن پالان و امثال آن
الاطل دشنهٔ دراز و نامدکه با
او زنند بچه یا اوز و اولاد و کوچک
و کویند لا ابالیک ما الطیطا
یعنی نخواهم امد و را کاوش ستر
و اطت الدرجی هموار شد
جنیبه درای و قرابه در مثل
من
اطل
اطل بکسر و بکسر ثانی نهبکاه
الطل جمع
ماذا ق الطلا ما الطعم بخشد بر
اطل کابیس نهبکاه اناطل

اطم
اطم جهتیر کوشک مرتفع بکه
دهنهای پهار کوشه مسطح
اطام و اطوم جمع و الطام موضعه
شاة قطمة شل اجنبا بجنه
و اطم الاسنة فاطمة شد هم
کسیکه ازاضطراب لرزش بدنش
نازاج صناء
اطام بالضم و بکسر بستکی پول
لشکر از چهاری
اطعه المدد صد غلامه
اطوم کبوتر سنکپشت ماهی بحر
سطبر پوست عوی از ماهی بحر
پوست و کان خیکه کردن از شتر
تضمیاشد و مارپشت کاو و
مثل
اطیطه کیفیتکا الشی امر و نحو
الطاء جمع
س اطم شکم کردن و نصم کردن
اطم و اطم فی البیر و اطم الطعام
و اطم علیه مجهولا مبتلا شد
مبتلا اطام بفتحها طوق و زحل
ما اطوم بفتحتان
ص اطم پیه کردید بدنکوه
و اطم سطیحه مداحت پهلو کوه
و اطم البئر شد حاد مزخاله
و اطم علی الشیء مواظبت کرد بر
ماندن
اطم الباب بند کرد در را
اطم رجل و علیه ایضا بحمل
مرض اطام کرمنا شد
اطم بفتحتین زاطیما پوشیدن
زاجامه
اناطم علیه ختم کرد بر وی
و اطم السیل بلند کرد بدیکجا
سیل پر بند بعض آن و بعض
و اطم اللیل بمعنی تاریکی شب
و اطم الشیء ذاکر کرد کردن
و اطم ملان خوشوش شد و پر
و مطمطة ذاشت ظلم نکردن

باب الهمزة فصل الظاء

اظن
اظاء بکسر و تخفیف طاء چهون
باب الهمزة فصل العین
اع ع
اع ع صوت میان هکاء و اوز
کند اصل او عع مع بود ما هم
مدلمد
اع ی
اعاء بالکسر و بند الفتح و تشدید یا
باب الهمزة فصل الغین
اغ ی
اغیة چیچه کردن ای بچه
کنند ازاغ جمع
باب الهمزة فصل الفاء
اف ث
اثف بالفتح تا مشرکی کهسکی
بیان غایة شد کهسکی بکران
تباشد و مادهٔ شتر بکهدی پر
سبث پر شتر اردو دلاوه
و بیلهان انی هدبل و شتر بچه
الف بالکسر و شتاب امر و ثغب
ق آمنه فقه کردانیدن و اوز
اوز و اران
اف ح
افح کابیر و افح کردن پوست
و پهلو اوز مدمج
اف خ
یا فوخ جانه اوز پیش سر کهدی کودک
فوم دهان عیب شد و بفاء
ان دهان دانه کویند و با و
الفیل بینه شتر بچه جمع و
اصل ان فوع صناعت تا موز
اف
ن افحة ردیا فوخ اوز
اف د
افد بکسر شدت و غایت
افدة در کی و ناحیه
س افد شتاب کردن و عجله

افر
افر بضم و تشدید ثانی
خرج موضعا بر امد در نوبا یاد
امر و زن
استافد بر دیک شد
اف ر
افر بضم همزه و فتح فا و تشدید ثانی
شهر بیت در عراق
افرة بضمتین شدة الزاء
و بفتح ثانی ایضا غلو و علا و
حیص بیص مشقة و تقول افرة
ای عجلا و امر و بمعنی شدت و
افرة الصبی اول کریما
افزن بالفتح هیئت در نشست
در دابة تقول هو افزن اذا کان
اتباع است
شعر کنیز خادم سبط عجز
و پهلو اک
ض افر افرا و افورا احتد
دویدن سکی و پهلو اکی نمود
دویدن در دفع کردن دندان
و افر الخمر شدت کرما و افرت
لثة دندان خوش شد دیک
ض س افر البعیر نشاط
کردن شتر و غیره شد مدار شد
و لاغری
استافر البعیر بمعنی افر البعیر
اف ز
افزر بالفتح بر جستن مقلوب
فرز است فی الفصل من ضرب
افاظ فی ایاد و فرز کاشاخ و
شاخ س بر رهن ام
اف ظ
یقال افاظ کردن چیزی
مواظبت لازم شوندهٔ
اف ف
اف بالضم تراشهٔ ناخن یا چوب
ان یا چرا کوشش هر چیز ریز
چوب و جز آن کان را از هم
بردارند و منه افاف و فافاتی
فر زاله یا اف چرا کوشش است

افق

افق بالضم وبضمتين وبضمتين وكتف وعنق
افق بالضم وبضمتين وبضمتين وكتف وعنق
افق بالضم وبضمتين وبضمتين وكتف وعنق

فصل الکاف

اسد حداف ف
آفاق کسکاری یکا میت
رنتون کوزو شیر محمد
خشاش است صدکوراست
ف ع ن
ض آفن الثالث اماد وشید
ثالثه ذا بان ف ع ن وثمد وان
صدنا نه است فاقنه الله
سست ی کرد اید او زاعدا
وآفن الفقیر بل خورد شتر بیشما
شتر کمد رنیستان بود
س نفیس الثالثه کثیر شد
ثالثه
آفینة کمرجة صدستاران
وآفین الزبیر اما وآفین محمد لا
ضعیف ی شد مرد
وآفین لحیا افنا ویخرا فاسد
کردیا بجور
وآفین الطعام انما صهو لا بکو
صو طعام وبخورد ان نیت
تا آفن عیسکرد وکرد ن هوی که
در او سود وجود دار ورد زیرا
تا آفن صداستاران و
تا آفن او اخوالا مور تبع کرد ان
امور دا

کنا در سر در ربع و در معان دیگر

اف ی
آفة کرخی کلة کوسپندان
آفه هکو داری کمبار و دو بد
آفة موضعیت

فصل القاف

باب الهمزة فصل القاف
اف ت
آفت بالفتح معین کردن در ثلث
و بضم سین صر
آفات بسوا فتاست
اف ر
آفر بضم سزای غراج پر از نبات
تلخ وشور مزه واب
اف ش
آفیش کسر پدید قبیلة ایست
از عکل وخارث بن آفیش با

وآفیش حلب بوده است شتر از
خوا فش هر غب است که آبچه
میکرفتند وبار میکردند
وحث مثل بهر تند ثالثه
شعر کاست بن هیا لیخ آفیش
یقعقع بهند حلبه یشن
اف ط
آفظ شاة نا قصة واظ مسنة
العین وآفیا کسر چیدوی
میهاد وشیر کوسپند وهمان که
مقدار دو ماه بان شتر شد
کدون دا مقاد سوهبود بن
فرزند کوسپند آفطان جمع
آفطة کمرجة چیزیکه استخرد یا
هر اریا مه منفصل شکیبه
آفیط کبرجم تفیل کمران ناد
تا فیظا کنزل کاردا رنبای با
مسیوان
تا فوظ تفیل کمران ناد تا فوظا
تا فوظا آن کمدران فرو رانیخته
باشند
ض آفظ الطعام آفظا فرو
مد ضم کرد وآفظ الرجل امره
حوردانیاد وآفظ قرنه بن
زمین اماخت هر بخود زاد
آفظ الشیء آمیخت با زا
س آفظ الرجل دیباشد زود
وی
آفظ اللبن ماند شدن شیر
اق ن
آفن بالضم خانه سنگین آفن
جمع
آفن بفتین کرم لصیبت در بعض
اق ه
آقه بالقصر وتشدید ری داری مقنا
منلوب نامیت
اق ی
آقاه بالکسر وضم بمعنی آبخصه دان
چیز بانکا مدانند
ض آقة نانوش داشتن طعام

شرا بر ایسه علق

باب الهمزة فصل الکاف
ا ک ه
ف آکاه وثیقه کرفتن قرض
زار خود بکوا فان وآکاه آکاه
ارادة کاری کردیس آکاه شدیم
دران هکام رسیدو دانست
تحصیر رسید از اراده خود با
نشنود وبدی کرد و بدین بر دانو
زیدا جوف دمهموز لام اسمار
نا اصال ومذکور است در ثلث
ا ک د
آکد محکم واستوار
آکاند فلانا بچیزی کسیدان فرمود
دین باد در پهلوی من بنشند
واعدار آکاد است
آکید بمعنی آکاند است
ن آکد عطا دیا است کرد کسرا
کما تا آکید استوار کرد اسدا
ا ک ر
آکر بالضم کوی است دری
در کرد وکند کرد داراست جمع
شید واران بن صابحت بر دارند
آکاره کنند کسا ودر آکره جمع
کرد اکره آکاب نقیض را
ن آکار آکدار آکرزا
نو کر کشاورز کند کرد دن نیا
معنی بنداعت کردن است بر
نقیض معلوم
تا آکر آکوکند
ا ک ف
آکاف الجاد بالکسر دیضم وتشدید
کلیم سطبر کرد دیپوشانند بران بر ست
حرفند وبیار سی ان را نوی
کبر کویند آکفع
آکاف کشنده نوی کبر بنا د
آکفع الجمار یکاکفت نوی کبر
زا بر پشت خر
آکفنا الجمار آکیفا مصدر آکفت
وآکفنه الاکاف نوی کبر پشت
ان زا

ا ک ک
آکة مالفتح بخار دخیثها ی دنان
وسخی مانده وسخی کرد او بد
مابق وکیشه ومویت وپیش اندر
کسی بهتم وابتو هی کردن واریس
مادوا لعمل من بصر
آکاکة بضمتین وتخفیفها ی نشا در
ن آکل الیوم کرم وبد مادشد
یوم آکل وآکیت نفسا زان
وآکاکا وآکاکا وذکر او زاو
اسکی بود بر کاسه فلان سله
شد سینه او
اینا الیوم کرم وبد مادشد
وآکنت الورد ابوه نالشد
وآکنت الرجل الامر عظیم شد بر
کار بروی وشاه شد از شاران
وآکنک زیاده مهمز ولونیه
هروبای او
ا ک ل
آکل بالضم وبفتحتین بمرد
کوید اصل آکل منقطع کرد
روقا وبیضه بمرد وبهمزه از دنیا
وبنیه فلان خذ وآکیل ای ذو حظ
آکال جمع وذو العقل وذو فهم
وبحث ناه لکی حاسه وبحث کی
درشتخیر کاعذ کوبند تو بکا
ذو آکل وفرخاش خ وآکل
آکلة مالفتح لقمه کرد کوسپند آکلة
آکلة واحدة او لقمه او فرضیه
وطعام وحوش وبستمد الیه
آکلة لک ای طعمة لک آکال جمع
وذو آکلة نعت حسان بن ثابت
رضی الله عنه
آکلة بالفتح بکا بخورد نا بیر
آکلة بالکسر جا شکوبند اندر
آکیلة جیند آکلة آکال جمع و
عیال بخورد ن وبنده زمن
الا آکلة وبهر آکلة وشاشه غیبت
کوسپند آکلة للذ آکلة بمعنی او بعض
چیز است
آکلة کمرجه خارش دمرض است

کہ سواران خورده میشود
اکلة کھذا نبیا رخوان مذکر
مونث دزان یکسان تلفظ کنند
ویقال اکلة واکلة
اکل کھذا صاحب پادشاہ و خورده
اکلة کھذا جنبه ماشیه چرنده
واکلة الجم کاردو چوب بنی
آهن دار و آتش و زان دانه
آکال کھذا بطعام و غیره مأخوذ
آکالای تخیل این طعام
آکال کھذا بخارش
آکول کصبور بسیار خوار مذکر
و مونث دران یکسان است
آکولة بالفتح زن نادیده و بن یک
آن و برای خورده و غیر شده
آکولة بالضم بر یک آن را بجهت شکار
کردن و خوان استاده کند
آکیل کامیر محصول است در یک
اردبجهت شکار کردن و خوان
استاده کنند و بها پایه کمان را
مسیح خورده باشد و هکذا
خورنده
اکیلة کسفینة بن یکان را بجهت
شکار کردن و خوان استاده کند
و در یکا را برای خوردن هر یک
و بها پایه که از مسیح خورده شود
تأکل کمقصد کسی تأکل جمع و
طعام و خورد نی
تأکلة و یضم خوان یا رخورد نی
و با یمصوص هم میگویند
تأکلة بالکسر کاشکه شکم را
سیر کرده و دیگر چیز
کھذا ان خورند
توکل کمکرم بهمت مند
تأکون و عیش خورده شدن
تشکال بالکسر آنچه خورده شد
چیزی دیگر
ثوکلة بالضم و فتح کاف و تشدید
لام و هاء آنچه خورده شد
و باقی مانده
ثوکلة بالکسر و فتح کاف و تشدید
لام و هاء آنچه خورده شد
و باقی مانده
ثوکلة بالکسر و فتح کاف و تشدید
لام و هاء آنچه خورده شد
و باقی مانده

واکال الحذار ران لشکر
ن اکلة اکلا و تأکلا خوردن
واو معدوم ساخت و بیخ بخشیدن
الحصاد یأکل الأبیاض کما تأکل النار
الحطب واکل در حدیث آمده
بقریة تأکل القری عمومی فتح کردن
و غالب شدن چنانچه ما مور شدن
بقریکه اهل آن وقتی فتح کنند
غالب شوند هر یکی را و این بنیان
صحیح سدید نیست
برفلان فی احدیثه تأکل الأبیاض
همین این حرف بجز و خطای دیگر
است اکیل و آکیل خشت زدن
أکلة بضم و فتح اکل و ذا یکبار خوردن
قلیل اندکی میگویند تا نها ذا
یک کوبیدن چیزی اکل است و لقمه
و انبوه یکلة بالکسر و کاکلة بالضم
و الفتح خارش کردن سر
من أکل العضو خوردن عضو
مورچه و سریش خیاس است
أکیل الموذ أکال بالضم و الکسر
اسم مصدر استاران
و أکیلی لشاة آکالا زدن دانه
مانده بخارش و چرم از پشم را دور
شریجه در شکش فاذا أکلة
خاستاران
أکال اسم استاران و أکیلی لشاة
خورده شدن دانها و افتادن
أکل اسم استاران
أکلة لیثون یکبار اداره او
چیز اندک خورده و بینه لقمة أکلة
ابریشم توکیلة و أکلت الشاة الحطب
و پنبه خواندن این چیز کرد و دیگر
و أکل منهم الحق چیزی کرد و دیگر
ایشان و بر انکیخت بعض را بر بعض
و أکل الحطب و الزرع خوردن او را
در حدیث و ما رعت و أکل
فلانا فلانا فاد رکه ای سید فلان را
بر فلان
أکل فلانا شواکلة و أکلا لا خورد و
فلان و با جمعی و أکلة بوا و لغة

و در ولایت
أکلة الشیء یکبار خوردن این
چیز کرد و روی
و أکل بالراء شیر خورد و نوش
مردم را دنیا مأکل طعام الیه یؤکل
و یقرن بصیغة شتران من بهر کرده
که بهر اهند
لیأکل المضغوط خورد بعد از مرد
زواج تأکل بنی خشم کردن بر کسی
شد و تأکل غضبا بر او خشم
خشم
تأکل الشیء و منه لیأکل المشتری
آن تأکل میشه کرده و بر انکیخته
شد و بهر تأکل مشه درخشیدن
سرمه و شمشیر و برق و بیم دادن
أتى تأکله الیوم خواستن و عمل
بچیزی را أکله ساده برای او و هم
لیتناکل الضعفاء آنرا بکبرد تا
ضعیفان را
تأکل القوم با هم خوردند قوم
و تأکل الأنطار بالضم کشته شدن
مردم بعض را

ا ل م

آلمة پشنه یا پشنه بلند دان
یک سنان یا چار سیار بلند
کنها اکثر طیلسان بود و تحریر سیزده
تا شد اگر مالبر یا بعضی تنین
و اگر کاهل و جال و آجنبا
جمع و نام پشنه است و پشها
لماء و موضعیت بر یا ماء
کدا و اکلة البشر گویند
آکام کمرا یکوهیت
مأکرمأکة و مکسر کاه و ماکوت
پاره سرین دران دو استخوان
دو کوشه پایان مثانه بین سرین و هم
دو پهلوی پشت مأکرجمع
تأکوم المدعکبر
ن آکیتی الارض خورده شد
جمیع اینجا دران دنبه بود
ثوکرة دنبه که سرین او بزرگ
باشد

تأکم سطبر سرین و سطبر سرین
شدن
ثوکرة کحدیدة زنی که سرین او
سطبر و بزرگ باشد
تشاکر و الموضع اکه کرد بدیگر
و تشاکر علیه با پدران خطر

ا ل ن

آکنة بالضم اغنیا نام مرغان
لغتیست دوکنه
آکینة کهینه نام نابینا هم
است که پدر شریح قاضی نام داشت

ا ل ی

آکاء بالکسر مرد بسیار شک کننده
ض آکی دنبه کردن از مرد
دار خوردکوا فان

باب الهمزة مع اللام

ا ل ه

آلة و یضم و دو خفیف آلتی
ایزار مانند لوله و پوستینکه بدان
الاه دباغت یافته باشد

ا ل ب

آلب بالفتح پوست بز غاله و
نر و شش ماه شده که
واغان نباشد که دنبه و شاخ
ساده و میلان نخورده بود و
و شکی و شیر بلند شده
و شکنبه شتر بطوریکه
معلوم او نشود و بعضی نامند
و الفیل بن نصر
ایلب بالکسر مذاری است
دران سر یکشت حنا بدان
یکشت ابلهم است و درختی
مانند عوسج تلخ دران نمر
قال ابن
قم علیه ایلبه و اجده الفتح و
الکسر انها روی بجمع امد
بظلم و عداوت کاهی یا بجمعنی
بدون لفظ واحد هم امده گوید
قم علیه ایلب
آلبة عرکه خوشه پرین
آلبة بالضم کرستکی

ماکنه
سرشت سرین

آب کتاب موضع است نزدیک
منبجة
بیخ آلوب کتبوریا سرد کند
خاصه دوا بیرد و قبل آلوبالو
زود کشنده دلواز نجاه یا نشاط
کننده
آبان بالفتح شهریست
مولف گوید شاید
آبان بالفتح نام شاب دو
آبان بالفتح و تشدید طبر
ازدم و نزل و سقوط و بزکوهی
والموت بالماء و در خواست
ن آبان الیه القوم امدد
او ذا قوم ازدهم طبت
والبان الابل زمام امتدد و ذا
شدند شتران
والبان الجبل طرف منه صعب ذا نام
طریق صعود ذا
والبان الحبل جفت رشته ذا
والبان الرمح مرام مدان چوب
البان الزبل شنا کردن و نرم کردن
نمودن والبان الشاة موضع باد یلسا
ن ض ابان الابل آبا کردن
و اندختن ذا
ابان الجمار ابانة قطعه انتا
طریق نخل و نیز ابانه الجبل
غلاینیدن و قطاندا ختن
منبه مقول مؤنث کردار و رفتن
قوم
تابان القوم تمامیه کردن مدد
بروی ۹

ا ل ت

الت بالفتح بهتان
التة بالفتح عطیه اندک و کم
دروغ برکسی نشته
الثی بالضم و کسر الثاء و کسر لی
غلظه ایشتر و نیز شهریست بدیار
غلیس
الث موصولست خبر کردن
دروغ و علیه بسیکنه بسیار
الفرث
ض الثعة الثام کردن

اوذا والثة بهاذ شتاب کردن
اوذا والثة بیبا سوکند داد
اوذا وبنا الثات یا فضیلت
اوذی سوکند دادن والثة شهادت
طلبکردن روی شهادت دادن
اوذا بدان قوت شود
الثعة بالضم ابلاغ کردن حق
اوذا والاثعة بالاذ مثل
مذکور است لغت

ا ل خ

ابتلخ الامر علیهم ابتلاخا
مشتبه شدن کار بر
وبیذ و نبیذ و ابازیج و الثلخ
الشب بالیه و ورزش کیاه
والثلی الطل جنبه بالیه مذ
شکم بود و اثلخ الذین ترش کردن
شیر

ا ل د

الد بالکسر فرزندان
ض الد بهو لاداشتن
تالد متحرک ثت

ا ل ز

ض الزه و نه الزام لازم شدن او
س الزه بالزام کردید

ا ل س

الس بالفتح اصل و شورک
عقل و دیوانگی و خطای رای
دروغ و بدی و خطای رای
وشک و شبهه و الفصل بین
الامرین کزاردم بوانگی
الیس کنایه از شهر دیه
بحرین بلاد روم بر نام فلان
روزه از طریق
ماذ مذ آلوبست نحو دم چیزرا
کذا فی الصحاح
الیاس بالفتح و الکسر نام پیغمبر
و ابن لفظ اعجمیت
الیس کتیط و عدیس در ابیا
تالوس بوانه و شیر بکه مکه
ان ضه بر او و عده و مژه ان طلع
شده باشد

ان ایر آنرا نیک بهوش شوید یعنی
عقل کردید
مؤلفه خیانت کردن کوشند
مولایدایر و لایؤیر لغه نیز بمعنی
میکند و نه خیانت
تالیر دو مند شدن کوشید
ضریبه فتاالتر

ا ل ع

تالوع بیوانه شدن و لوع شدن طفل
بر اعیشیر یاد شدن او
الوع بیوانگی و فی شیبه الوع بر

ا ل ف

الف هزار مذکر سکونید فیها
الف الجند و اکراعت دادم
مؤنث ان مذکور بها هذه الف
واحده هزار باشد الوف و آلاف
الف الکتاب بضم و بان دوست
الاوز جمع دنب کنده خورد و ریز
کرفته باشد و نوانیه بالف آسیا
الفه الضم حرکت دادن دوست
و اجتماع و سازواری میان دو
آمیه کلمه مرد زن و ذات آلت
نیجی دوست یار و دمساز
باز نا فراغ دست و بمعنی بالیه
هیچ
الوف کسور ب بالفتح کبر و
الفجع
الیف کابین یار و دوست هم جو
الائتجع
تالف بالفتح خبای الفت و دوستی
بیت بر لکشکر بدان فیر شد
ض الفة الفتاد و دوام بر
الیف هزار و هفتصد الف
س الیفه الفا بالکسر و الفتح
خوکرفتن او و دوست کرفتن او
الیف مذکر ایشان الاف
جمع و الونف مؤنث الیفاء
و الفجع و الیفه الفکان الفت
کرفتن مکان
الفهم ایلاف ظاهر و کامل کردانیدن

انهاء الف الف تمام هزار کامل
کردانیدن دراهم زا فالفت بقی
پنج هزار کامل کردید دراهم
والف الابل شتران را جمع کردن
شتران یکان شتر و اب بمعنی چون
اوبکی فارغ شدند بچکی
پرداختند
والف المکان الفت خوکردن
بمکان
الف فلانا ایلاء و مؤالفه و
الفتاد فلان زا بمکانه یا بکسی
و یا فلان زا فلان بمعنی عهد و
ضمان لغاز بالامانت و اول
کسیکه ایشهارا زملت شام
کوچانیدند بوده و بیانش آنکه
قریش ساکن حرم بودند و در
تجارتهای خویش چه در سرما و
چه در کرما بامان سفر میکردند
و از همه نواحی بخوف بودند و هرکه
کمتر تعرض احوال ایشان امیدشد
میکفتند که ما ساکنان حرم
خدایم و پرستاران بیتیم
میباشند یا ما هم در امن ایم
برای نصب ساختن چه خوبست
ایلاف قریش چه معاشر دوست
شتر بود یا دشت شام زا
و عبد شمس پادشاه حبشه زا
و مطلب اهل یمن زا و نوفل اهل
پارس زا و هر ایک هر دو زا زیادتی
ما حیث سفر خویش امان کردند
بودند تا آن قریش سوی ایشان
شهر ما نجا یابند همچنان بردند
سفر تجارت کردندی و کسی از ایشان متعرض نمیشد
الفتهم تالیفا جمع نمودن
او ساز و ارجاع دمیان اشیاء
و منه مؤلفة القلوب یعنی صنف
من العرب که بر صلی الله علیه
وسلم بدان الف و عطای ایشان
مامور شد ناکه ان زا باسلام
ترغیب نمایند و اسلام ایشان مبدل

و در خلاصه اللغات
مسطر کبیر ایشان ثبت
است

بطن از قریع بن خالد و جبیر بن
مطعم و عدنان بن بشر و خارجة بن
و حکیم بن حزام و حکیم بن طلیق و
حویطب بن عبد العزی و خالد
اسید و والد قیس و زید الخیل
و سعید بن زید و نهیل بن عمر
بن عدی شمس المدعو نهیل
بن عمرو الجمحی و عمرو بن اسید و صفو
بن امیة الجمحی و عباس بن مرداس
و عبد الرحمن بن یربوع و غلام
جاریة و علقمة بن غلاثة و ابو
السنابل و عمرو بن مکلف و عمرو
بن رئاب و عمیر بن وهب و عیینة
بن حصن و قیس بن عدی و قیس
بن تمیم و مولی للنبی صلعم و عمر
بن یربوع و معاویة بن ابی سفیان
و میسرة بن الحارث و نعیم بن الحا
بن علقمة و هشام بن عمرو رضی
الله عنهم

و الف این خط الف کشیده در
آخر الف کامل کرده باشد بعد از
و پیش الف نقطه

الف مد آنست که بالای الف باشد
و عطا کرد او را و نامها نهاد
نیوی او پیش

و الف القوم جمع کشند قو
و الف الشیطان بامهم شاور
شیطان همه کرد بدشنام و آن

ال ق

آلق بالکسر کرانه نیز

الق فرو دیدن و کرانه ماده می
ماده الق جمع و زان ذفر کویند
ماده الق

الا الق کتاب بزرگ کاغذ بی بار

الا ان کمر باریک کویند و بیشه
آلوقه بالضم طعامی است خشک
و بدیها ان مسکه یا طبیخ
الق کشنده و خشنده
الیقاة الفتی کمری زدن چست
سبک چیز
تمالوق دیوانه و نام اسب مخرق

بن عمرو
شالوق کسر اجق و مردی که کاهل
دیوانه و کاهل بوش باشد .
الولق بالفتح دیوانکی و نام شیطان
شالدین الولهلست دعوام
قصه و زشت و عمل است بزبان
والولی اضل الاولق
ما الولق بدیوانه

ض الوالبر تا لقاء الاناء
درخشیدن برق و نظایر
الالی بمعنی الوالی
والالی آنچه عهد و لاد دیوانه شد
الیتلوق البرق درخشید
تالق البرق بمعنی تالوق است
متالوق بمعنی تالوق
والالف الزوجة خود را زنیت
الاف بیاء از من بر چهار پای شتر
والاف مکسور جای شتر بلند کوه
سرخوشها

ال ك

الوالکسیوم پیام کردن فی الشعر
و پیغامبر
الوکة و سالکة و بمعنی لام نیز
و مالک و لا مفصل غیر پیمان
و کویند کمالک معصوم مرتبه
مشتق از ان است اصل در لغت
بود
ما الوکه بدوانید

ن الک الغزل الجام حایک
الکام را ایتالک ما الکته برد
پیغام او را

ال ل

آل بالفتح نام اسپار خاوندی
آل بالکسر چیزیان دوکنده و نام
موضوعی هذایه و نیشی والسلا
نیکو و معدن و کرنه و دشمو
و دوبیتی و نام خدای تعالی و
هر یکه کمد و لفظ آل یا اهل
باشد مخاطب است آل بمعنی اهل
و بیکانه ان اسم مضاف است
بسوی خدای تعالی و بمعنی پیا

خداوند نهاد و فضائل و نامهای نیک
و منه عجب یکم من آلکم و دودة
کوکان ذا کبر و بخواند او
و رایت فحما کثیرا است حد رسن
و رایت من آزیکم لنده و قوائم
آل بالضم خلیدن و نیشتن لفظ
اول و تعالی آل و عمل مذکور آ
دوغ آله

آلة الفتح نیزه کوچک کهپیکان ان
چنانچه باشد آلة الاسلام و کویند
ناقه و سلاح و جمیع آلات حدید
و چوبکه بسران دو شعبه مانند
و آلة ابراهیم و موسی نام دو کتاب
آلة بالکسر بمعنی آلات مذکور آ
الکتب جمع
آلة بالضم ناشیه کبیر کان ان
دعد باشد آلة الجمع
آلة مرکب صحت کار و کونا هو
کجی و ندان آلا بوی و لذان هر
و بایجمعوا له بیت در بال
آلان در صفت کار و دو جانب
کفش یاد و کوشه پهلوی کفش
در شام کفش امرد و فرجات
و چور کوشه از ان کفش میان
عرد زاد جاوی بشود
آلة الکسر آلوصنعیت
آلال آلحات و آلاب کوه و استه
عرجات کوه و نباشات و عرمة
راس الغلام و صاحب او موسی کو
کر آل بالضم با بعضی غلط است
نیز آل در بیت قول صفدل بن
الا لال بصیغة الجمع غلط است یا او
اشتباه غلط

آلبل کلیه نهنگی و بزرگ از ماهی تمه
آلة الوادی منکر یزها و اوانهاد
و الوادی بر کویند له الویل و الاهال
سیل و ناعذاب و هلاک و هزار آ
آلیلة کفینة مانند کشتی کبیر کلم
آن در و باشد
مثل سیر و نیز در و منقول
مثل

الا حرف استثنا است چنانکه
در بن آیه و ما یشرکون الا اهلها
و کاهی بمعنی غیر آید در دین
سکلام الا باسم الله و الا ان لا
ما بعد از ما نفی در صفت واقع
میشود و موصوف نیز ان جمع
سکر بیا شد چنانکه در ب
آیه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یا شبیه سکر چنانکه
در قول ذی الرمه ابیعت
فالفت بلدة فوق بلدة
قلیل بها الاصوات الا بغامها
در اکه مفرد یا ذوات تعریف
جنس است و کاهی غلط شیا
تمیمی و ادخیل فیه قوله بتم
ان لا یکون المثابر علیکم
ارکبن الذین ظلموا منهم و لا تجا
لدن المرسلون الا من ظلم
ثم بدل حسنا بعد سوء و کا
زایدا بدچنانکه در بیت قول
تزاجیج لا تنفك الا مناخة
الا حرف مختص است بفعل
بجمله مضیفه نمی شود و مذکور آ
در دو و منابیه
الو معنی واو است قال ابو عثمان ال
مختص است آن بنها مستعمل
نشود و از بنها است کلا الو در حا
رفع بود باشد و در حالت
نصب و جر یا یا اسم جمع دو
و مذکور است در دو منابیه
و اولو الامر اصحاب حل و عقد صلی
الله علیه و سلم و اتجا ایضا
ان اهل علم و امارت و مذکور آ
در دو

ض لا لا در دیدن شتاب
و الا الولد و شتاب و نادانی
و لا لا الولد و شتاب و نادان شد
و لا لا الولد و شتاب و نادانی
فراخ ان در دو دیدن و ال
فلان لا ال الولد نادان
و ابرد و خشک ضد رطب و ان کذ

فصل الباء

ندامت
والله علیه برایکجا شدن و زار گ
ص ال الرجل فی الحرب بالاذ
الاذا الیلا بالید وضاکرد
ازعیبت وال الرجل سیم
وداستکرد اسبکوش را وان
الصقر بازا شاد چرخ ازشکا
کردن وآلیت المرأة الیاذو
الیکه بچه فرزند کرد بد
س الیلیا استانه لیدن دعا
شدکشته شدن نهای وی
وآلیلیا ایضاً بوکرفتن
تالیل تهکردن وسیخ کردن
کوش وغیره دن خوالة
ال م
الرجل کرد والام جمع
الیم کابیر وبکر وعدا بالم
عذاب که دوم رنج ان حیات
رسیده باشد بطریق مبالغه
مانند جد جده
الوثة بخلوخشا که دنام
موصوع بها بمعنی بعد الف
لام ابد
الله جنبش واز لغد دد
س الیاد رد کرفتن الرکف
دوم مال شدن ان
والیل تحلک وتشکم شدن
کوثم رتیثة ثاملا بمعنی ال
تطلک وتیثة ثاملا
الثة بلا ثار دوم ثابته
تالرد ویافت
ال ن
کهن کابیر وعیبنه دوم
ال ه
الدبر ستیدن بمعنی الوه است
وهبر ستیدن الهناث نر دیر
ان
الوثن بر ستش ومعبودیت د
موصحیت دیر وبرو وثار وثن
وثاء نوع انشار ثنت الحبل
الحبة کطلبة والحبانیة بالفتح

معبودیت
الوهة والوهیت پرستش د
معبودیت
الیهه کصبیه افتاب
فالالهة والوهة والوه
پرستیدن واداستاسم جلا
ودان اموال لبنها راست د
جمع ازانکه علم است بمعنی مألوه
یا اصل ان الاه است بمعنی مألوه
س الاه الیها سرکشته شد
والیه علی فلان حصت شد جزع
اندر جلاد والیه لیه بترسید
وبناه کرفتن نوی وی
الیهة امان وزینهار دادن
الیه پرستش نمودن
الیه پرستیدن ومعبود کرد
ال و
الوثوء الفتح عطیه ونقد بخشید
کوسپند
الوثة تخیشه هم سوکند
الاة وثیقه درخصومت ملح
مربکوسفند را ثیثة الاة
واة ایضاً
الوفاء مالوه ومالی تمسکیک
مدرخت الاة دناعت یاد ثاء
الی کیلی بث سوکند خوردن
الیه والیلی سوکند یاد خوردن
یه لیه تفسیر ویه الاحلیه
فالالیة بیعه کی بطلب سوکند
رطلمان بشم
الوه الوة بصمتین فیهما والیه
لکثیر بچوبره کبان بکوسفند
الاوه جمع
الوه مشالیدن بر بهانه چیزی
وشبهاده ووقاحت
مثلاه بالکسر چوبی که زنان د
وشه بدو بر بیاندمه الجمع
ن الوا الوا وایا بکار کردن
تعجب وبدو سوکند خوردن مثلاً
لایا الوا لعمرا

ادرایع فلانة الوة الوا شوهر دادن
فلانة الوت ایثی آلوا والوا کدام شتاب
الی یلاة سوکند خوردن والی الشکار
پشکال شدن
الی ایاة تقصیر کردن ودرمانده
وشکار شدن
ایلی بمعنی الی است سوکند خورد
وتواند وتبه لا ادریت ولا
اشیت یا ولا ایت بعینه ادریا
وتواند شوی ریامت یا راست
امت فتحتین لا ادریت ولا ایت
یعنی شوی ریا وتواند یا دریا
وقد ماخوذ شوی دعا بکوسند
مال ایا یا سوکند خورد مثل
مثل ایان
ال ی
آل ایل وآل وایل وایلة جمع
الیه وتبه پیر یا پیه موکوشد
پیر ایل ایلا جمع ودرین
الیه بالکسر وتبه بدو دادن هزه
سایه کفتن نشیه ایه ایه
مدسنا وبرکشیدن بکشتن
وموشه سنان وکرپکان
پیه وناوه دلیه الخاوره
سنبوسه
لیه ما کلیه
لیام لوحین بهم چسبیده حوض
من الیه بتبه وی من قبل بیه
من تحریج الیام
الیه ما تنهز وشهر است در مغرب
آذ دسه فروش
آیسان بالفتح ودو پشه است
موضع حوالی مدینه ودیهه
الیه کعنبه موضعیت
ایون بالفتح وضم الیاء نام مصر
است بقدیم وبعد ارفع مسلمان
ان زا بغلط طاعیه بندند
س الی الشی بیر شدن
الیان وبجمع الیان وآل الی الشی
مذکر الیان وآلیان وآلیانة
است موثث کویند رجل الیان

وتعال الی وامرأة الیانة وتیه
الی ایا الی الی ایا وایاه بمعنی تبه
بیر بمعنی کش الیان والی ایا وایاه
وتحیا الیانة وایاة بمعنی تبه

باب الهمزة وفصل الباء

ام ب د س
امبرا بر بن دشت است وبی
ودران دو لغت دیکر امبیر تا
وبرابر بر دوم سر وخشت
ودافع سمار ومانع دلالت

ام ت
امت بالفتح جای بلند وآبشخور
حوض وشیب وفراز دیوار
منه قوله تعالی لا ترى فیها
عوجا ولا امتا کویند امتا
النقاء فما بالمتا من طول
جمع وضعف وسستی ومنه
مناقد لن تنیل الا امتیه
وبارفته نیکو وکمی وعیب کسد
دهن یا پارچه یا سنان باشد
والخلاف مکابره در رسی وبیکی
بعضی ودر شتی وصلابت بعض
وبعضی ثبات ومنه الحرب مئبت
الا امتها بها
آمل ما موامنه معین وموونه
ص امتة الدار بمعنی دوم
کرد سرا وقصدان نمود
امتة الدار کرد سرا نمود
مؤمنت بر صلوة ومرمنهم
بیک وبحوان

ام ج
آجج محرکا کرد شکر وشحم کوفته
ومنه ضیف آجج وموصوف
مناتکه ومدینه
ص ج سیر بخشم بودن بر دشمن
س ج اهانت کردن

ام ح
ص ج الحر اهانت کردن
ام د
امد محرکة غایه ومنتهی ومنه ما
امد بمعنی حینا است محرکة وساکن

آمد کما مو ذ غیبت منهی الیه
امدة بالضم بقیهٔ چیزی
ند کصد چیزی از خیر و شر و کسی
برای او و نام شهر
اینما موضعی است ذکر و تذ
زمین باشد
س امرة علیا امة الضم کرفتن
تأمید تیار کردن حاجت صمد منها
مؤنة مشکیکه بتعدد ولی اشکا
ابر و زان باشد

ام ر

امر و نات نهی از امر جمع و کا
و عادته امور جمع واو لو الامر
مختار لو تتلی شد علیه مسکه
و پیروان ما از علمای امت او
اهل ولد مانند که علم و پیر
داشته باشند
و امر امرا بالکسر کار و شغل
شکفت و منه حدیث امرا
ای شگفت او عجبا
امرة مصدر برای مرة است از
امر کوبنده له علی امرة مطاعة
بیجاوز امرهن یکیکم سکی عما
میکنم او زادوان
امرة بالکسر و لایت و فرمان
و یقال ما له امرة و لا امرة ای
و پیر امرة شهر پیشه و کوهیت
تأمور او ند و جان و حیوانات
و دل مذاکر و حیا ان در حق
دل یا حیوان و منه هر فتنا مؤمرة
جنود بهم جون او از و ذعفران
و پیه و پیه زدن و پیر سطان
و یاری خواستن از کسی یا کودکان
صومعه ترسایان و ناموس او
و منه منا یا لو کیه تأمور ی
شیء من الماء و چیزی یقال لا کل
الذئب الشاة ما ترک منها الا مؤ
ای شیئا و کو یقال ما بالدار
تأمور و خوابکاه شیر و دیو و غیر
و حقه و در دان مفعول است
ربادت نادانستن کار و سنک و جز
و در بها باشانند
تأبیر جمع و کبو و منه منا یا لذا
تؤمور ای احمد
تأمور خوابکاه شیر کو پیه
استعارة تأمور نیز دیو و ما پرند
حقه
تأمور ی کحامری صنم الهیم
و تؤمیر ی کو یقال ما بالدار تؤمیر
ای احد قط ما رأیت تؤمیرا الصر
منه او منها مذکر و مؤنث ترک
یکسانست
تؤمة الماموره و کاشتن جنی خارا
تأمور ذا شریت حضرا ای تأمو

ام ن

ان امرة و نهیا امرا کم کردا و ذا
و امرة الله بنیا کان احد اصل و منه
او ذا الصغیر صبیا شد لا کثر
امرة الله من الامثال
ن س ان امرة علینا امر لنا کذا
و منه امرو شد بر ما
س امرة امرة آمرة نیا شد و کار
کردن پیر و امر امرا استخدا تحکا
و طلب کردن
و امر ازمل بسیار شدن و بسیار شدن
امرة مکم کردا و ذا امرة استعا
کردن شد مذاکر و مؤنث او
و منه خیر المال مهرة مأمورة و یکه
مانیز بهمین معنی ما کرده ایم
کبر کی یا مذ باشد و نسل او
و لسان مؤمرة و مؤمر برای تشبیه
تا بوت تأمور خوانند یار آل
حوبان نصر کلمة عبرانی
تؤامرة مشاورت کردن یقال
امرته و امرته و امر بمعنی و امرته
و الوالی نیز منه است
امرة علی القوم امارت داد و ترشح
و امرة بکسر امر نیز و منه و امرة
مودبان و سلطان ساختن او
و امرة القاضی مشاورت کردن و نیز
و امرة القوم تبیا کردن بعد تؤمر
تؤمر امارت داده شد و بکسر نیز
و ناقة مؤمرة بنزو ما نیا
ایستم و ما بزراری خود و از دای
خود کاری کردن و کناتر خواندن
ان الصعلاة
و ایتمر به شد ان کردن و ایتمر القوم
امر کردن بعضی بعضی
تؤمیر فرمان بردن و مشورت کردن
و مصدقها یتمه کاری و فرمانی
و نام روزیست از روزهای عجم
و بعرب بدون الف و لام و تذ
او نیز ایدینا مر و منا مر جمع
تأمر طلب بعضهم بعضا مشورت کرد

ام ن

تأمر القوم حکم کردن بعضی از بعض
زاد و شاد و مذکور

ام س

امس مشاة الامر دیروز و ذوا
و ذو امس مرد بسیار دان بعضی چیزها
و نزد بعضهم مرد مرکب و برای
الف لام و ذا ایدینا مختص شود بذا
مکرر کرد و پس مرد بسیار دان
کوینده معنی الامس المنا
منی انسانا و کل عیدا صار امسا
و ذا یمنه امیر بالنبویه که در فرا
و بعض بامدادان است امس
و امس فارسی مرد و امس مصر
نشویجا که عدد و نا بطه و کنید
و اپس و پسی و ای و عدد و ماهای
ماه و روزهای عشر بجز جمعه
امیتی بکسر هم سوی شدن امر
برخلاف قیاس

ام ص

امیص و ابیص مرد چابک
وان طعنی انکما زکوشکون
یا پوشیدن زره و عدیا مورا
سکاما شکسته کردن مرد صبر
زاد و سار و

ام ض

س امتعض الرجل استدا شد
مغابنه موی عورت خویش مرد
و جاکاه مرد زنان و در غیر آدمیان
مدوران نیا شد

ام ع

تعمل امیع و امیعة مرد بخیل مرد
سخا و مرد ابتر کردن
مرکبه مرد مرکب خوب
یا کنیزک باشد او ذا و ان
کند و در بن بیشه پکران نماید
و مرد و در غیر مستعمل و انکه
کند بسیار کوید من ما نوام و ابر
و در بعضی از نسخ امعان است
کوینده امرأة امعة کثیرة
تأمة الرجل امة کثیرة

انشتاح بمعنی نام است

ام ق

امق الفتح بالضم کوچک

ام ل

امل بالفتح والکسر وبهمزتین ابتدا

امال جمع

املة مدد کاران سود

املة بالکسر بهمزه مصدر است

املی بمعنی دراز است

املی بمعنی تفضیل وبی لفظ

املول بیکانه

املی کاشانه شهریست در طبرستان

املیانج است نام محمد بن یوسف الفقیه

وصفون بن احمد نحوی وشاعر

بریلکره از جهون وعاتان ذ

املوکوه واز انجا است محمد بن

ر حماد شیخ بخاری واحمد بن

عبد شیخ له داود

املول کهنه بود موضعیت

اهل کابر بهر موضعیت کو

ریلکه مذارد ریتقدیلکره باشد

راه وهر جزا بلکره باشد

پشته شریک اصل جمع

ن املة املا امید داشتن

املة ثانیا یوسف دامید

داشتند

مؤمل نام اسب هشام واسپار نا

تامل تاملا درنگ کردن

املیشیدنا خاطب الدین معلوم

ام م

ام کوه واز هر صنف هر دو واز

هر چیز چوناث وبهر الصغر

ه تکثیر امعه وعذوه وبکر کمی

سر وخای کونند خادم قوم

وام امهه هم کویند اناث و

لتهاث جمع یا انتهاء برای وحدت

المقول است اما برای غیر ذی

المقول احدی ندا کویند یا امرء

لا فضلی یا بدال یاء متکلم یا نا یا

وبنزاع اصل هر چیز وحادان و

هر چیز صغر الذی چیز ها باشد

وهر کوشت ولبان ما دونها

یا بیان محکمات وزایات احکام و

ام قشم بمعنی وجنک وموت وکشت

وهلکوت

وام القوم سردار قوم وام الکتاب

اصل ان یا لوح محفوظ یا سوره

فاتحه یا تمام قرآن وام کلیت بمعنی

است کوهی بزرکتر چون بر لبید

وام کلیه ثت ام المثوی بن وام

میلادم ت وام النجوم کهکشان

وام الیمن مشتاب بن ولا ام لک

کلمه ذم است چنین تولید طاهم

دفوا امادر شهور نیست کاف

در صلح هم اید

قبالیه ای بدل لفیه ومذکور ان

در وی ل

عنایم زید بمعنی عنایک ام زید

انی بمعنی هر کس بر اصل خلق خود

بود وکتابت صبیا نیا موخته

باشد وکویند وکول علیا الکتاب

ام محرکه در شعر بمعنی اندک قلیل

ما شکلته الا امن ای نیهراد

امر بمعنی شکار ونصفه دوده

نر نیست وهر ترجمه شغال کویند

زاری ام دار ای ثمانیها

امة ذاه شریف در دین بقال

فلان لا امة له ای لا دین له ولا

عقله ونشنیدی مرد بناموس خیر

ومعنی ای هم وهمانجی کسوی

ایشان پیغامبر نیامده باشد

ومنه قوله تعالی کنتم خیر امة

ذکر ان از هر صنف هر دو واز هر

جیز جیوانات ونبات

لفظ واحد است ومعنی جمع دهد

جمع وهر کیکه بر راه حق بخلق

سایر ادیان باشد همکان ومذ

قال تعالی واذکر بعد امة ای وقال

ایضا ولیشهد عذابهما طائفة

الی آخره معدود وهو دقیقه

یقال هم جند الوجه هو الاولا

وهو نقاط وظاهر است وام القری

ام سفر وروزاده وهر در تعاد

جمع وامة الرجل قوم مرد

فلانة امة خلق خدا

امة الکرم مالک ذا مشربیت

ودین وحد تعبید ند وشاهد

فرانجه عبش ومشتبوه طریقه

وامة الله مذهب امام

نیمة مقتبس از امة ممنوع ن

کیهان سرشکند امة جمع

پشتاهنکر وام دارده حقا

بوده واوایمه جشمی یا جمعه

جمعه است

امام پیش کسیکه کند اقتدا به

جان امم طریقت مونث وکتابی

مذکر هم اید

وامه مصدر کلمه تعجب است بهر چیز

راد ورده وای بحنکه پیش دشت

امام پیش نماز ومقتداء دینیس

باشد یا غیر دین پس امام جمع برامة

والعدد اسم جمع نباشد مطلقا واکر

در تثنیه امامان کویند بلکه

جمع مکسر است بواجبا نکه

در فعال کهمان در دو الجمع

مانند صیقة اسمانی در تعا

امر بمعنی فعل

آیمة مانبال الشهر وسیاجمع وانمه

جمع وامانبال الشاذ است

وانیمه مانبال الشهر نواوه مستر

است ودر بعضی ایمه مانبال الیاکو

ورشته ودوده کوزان وزاده

ومنه قوله تعالی وجعلهم ائمة ویهدون بامرنا

مبین ذکر به دین ومصلح

چیز وبر یاد داشته آن در قرآن

وکتاب دین صلی الله علیه وسلم

وغیره واجب شکر وایمه هدی

طفان نباموزمان بستوه حق

وکروه مصوران ودلیل ده

نماز سرود کوی شتران وجانب

میانه وهر کار وسط چنانکه

بفلان عمار بن شکنند

امامی محمد بن عبد الجبار ومحمد

اسمعیل المیانجی محدثان اند

مذهب پیش وی و پیشنمازی
کنیند هذا آخر ما اردنا ایراده بالتوفیق
همزه بنا و هذا آخر ما اردنا ایراده بالتوفیق
بنا را همزه بود او یعنی نگذارد
او وی در امامت
امانه بالضم مصدر شنوانیدن
بت فتح و بنت خدمت و بنت
ناصر و بنت قریبه که صحابیات
بوده اند
و ابو امامة اسعدی و ابو امامة
بن سهل بن حنیف ابو امامة بن
سعد و ابو امامة بن ثعلبه و
ابو امامة بن عجلان صحابیان
و عبد الرحمن الامامی مذکور
و ابو امامة بن سهل بن کلدار
فرمانروا است
آیم کابیم بگویند اگر مانع
او را ضربی رسیده باشد
یتم بکسر ایم دلیل و هادی و
شرعی که پیش رو شتر را خواند
باشد
یتمة مؤنثان
مانوم شتر یکبار ضربها دویدن
و صدمه یا الا ان هوی دویدن
ریختن باشد و اگر مانع او را
ضربی رسیده باشد و هم رفتن
استاذ بنی ملحی
شیمة منه و مانومة شکنک
سرکه بام الرسن رسیده باشد
آمانوفتن را شرط ایدجنا
در بنا قامت البینة اموا
فیعلمون انه اعز من تیهم و
را ی فصیل بکار و بس شتر
و منه قوله ت ی انا التقینا
فکانت لیث کس و انا العدا
و امنا لجاد و لا یاث برای یا
چون نماز زید قد اف یعنی
عزیمت بد مصمم است و گاه
بحذف تضعیف هم اول ان
و اسباب دل کنند چنانکه در قول
عمر بن ربیعه امده و ان قطعا

آیما ایم الشمل غار ضب
فیضغو فی آیما ما العیش یحیض
اشارای شاذ ایدد در بنا مگا
بمزه الفظ او ناشده در جمیع
احکام مگر انکه در وایتده آمده
منفن نشده و در امانات
چون جاء نی امانة زید و شاعر
دارین و فتی کویند که معلوم شد
که در بن هر دو کدام کس امده
و برای ابهام چو یا مانیا یتم
و یا هوب جلهتم و برای تحیر
چو یا ی ان یلقی فیا ان کوه
اول من الفی در یا باحث چو
تعلم ایانیها فایا تعود در
معنی اختلاف دیده شده و
برای تفصیل چون ایت شاکر او
اما کفور او برای شرط و جزا او را
در اصل مرکب شده ان شرطیه
و ما زائده کویند ایا نبی کریمه
و قال هذا فراق بیننا و بین الغیر
آعما ضویلی ابن ندد ت الارض
ضوما دکاه همزه اش مفتوح ابد
و کاه بهمزه قدما ن بنا بدل شود
چنانکه در بن شهر یا ایتها امنا
شاکلة عامنا میما ان حنه
ایما ان یابد و کاه ما در حنه
کقوله شعر ضعفه ز ان شده
ضیقیه و ان بن بیضه شده
ای بیضه و ایا ما بن بیضه
آمر فوع ملحقت بمعنی ز ان ما
و استعمالش بر دو وجه مشهور
آنکه العلم استفهام ما شده
ای چون آید عبد لام عمر
بعو کدام کس است از ان هر دو زیرا
تو در بنام زا متصله کویند
دوم مکه معنی نیابد و او
ام منقطعه استفهامیه مثل او
خبر باشد یا استفهام مثال اول
آنها لابل ام شاة یعنی او ام عکلم
حکم کرد ما بنکه ابجد هوز حطی
اسلمیه او اشاد و الق شد

و از بر حکم عرض کرد و کفت پنجه
میبینم بلکه رنه کوسپند است
بکر و ثیبا بود ام انکه
صد بار تیقن ناشد و ما بعلم
مظنون و مثال استفهام قد
زیا منطوق ام عمرو فضربت
عمرو و الا عمر اضطغن زید بعد
اجملت عرعز قام معها ظرد
استفهام و اعراب ام بر حال اصل
شود و در صورت استفهام زائد
نشود چون فعل پیوسته لا عمرو
الیبر آه ام هل تسوی ظلمات
و النور و هر کاه و ایدید ع
یا هند لا ناقة لی فی هواک و لا
ما کان
ن آنه آما قصد کردن را
ام منقطعه شان امام جمع مساجد
مناخ و محاب
و آمه و ام الرأس و ام اموه و ام
صفر شتر ان
و آنهم انامة و ام بهم امام بر شتر
رونده ایشان را
ن س ت امونة مانکیم
بفتح نها کی ماده یمیا امونة
بصورت دی ماده و مادر کردن
بلند دی کردی
آمه قصد کردن را و آیما مانند
همزه بنا مسله
قوم مقاوت موفق و امزیز
اشکار
آیمه قصد کردن را و آیهم آیتهم
امتحان کردن بدان چه بر ایشان
ما شق ما مادل بهمزه و هم بنا
آما آیها ما مادر کردن او و ما مادر
خواند
و آیمة قصد کردن را و تیمم
تحیما قصد کردن و مقصود نمودن بجا
در اصل نام نهاد
ایتنا آتها ما مادر کردن ان را
ام ن
امن بالفتح خمیر خشخاش و بنفشه

و سلوی بخرا کوسپند ما آخر ش
چه شیکوا ست بدین تو و خلق تو
آمین کفتن دعا را خواهنده
ترس و بیم
آمنة محرکه بیمی و ناشی شده
تحیا و بعضی امنه کهمزه است
و آمنه بن عبدی کاتب لیث است
و محدث بوده
آمنه کهمزه اکثر بر مرکس بیمناک
و ظاهر درک یقال من امنه اذا
کان یامن کل واحد و یقال
ما فیه امنة و انکه بروی هر کس غش
کند و مکر کند
امان و بها و وقع بدهی
آمان و سلوی صد تحیا و ها
و بهی و هدی بر وزن حبلی و
کتابه که نهاد کرده شده و بر
رود فیه شفاء للناس تنویع
الله و بتنا و امانا نیز کویند
الهدی بالامانة و بدین اشارت
بعدم افاده اینچه در علم کلام
از وجوب فعل و امانت بر حق
کرده و امانت عن الامانة بمعنی
فرار نمودن و بر کردانیدن
امین کفتن بعد دعا و بمعنی دعا
و اعطیت لمن امن مالی یعنی
بخشیدم او را مال خاص
و شریعت خود
امینه مادر نبی صلی الله علیه
وسلم و ام خزر جیان بود و نام
عفت عظیمه است و ابو امامة
و ابو عمیر ابناء مشهور
نام امون کصبور شتر ماده
استوار خلق امون جمع
امین بمعنی دار و توی کسیکه
بروی اعتماد کنند و او امین
باشند و بدین وانند اسناد

حج وبه قرئ وبهما قرئ قوله تعالى
لبدا الأبين همزة مكسورة بعدها
وصفى ربنا وادى لغنائى و
اتت جابر عليه السلام كه
پس زبون شدان شهر بود
ولقب مجدد هارون الرشيد
ابن بزمادى كه پدر وابن عيسى
وابن بن عروة مادرى وابو ابن
مهزاد وابو ابن صلب الخ هر سه
از ديار حديث اند
ادن بضم اسانه اورد محمد
غليظه وكشاد ودنو كه نوشتن
ساند
تماش جاى من دشهر بهند عرب
مأنوس اساسه اورد محمد عليه
وذهاز داده وبه عدد اسانه
بن هارون الرشيد
تاموبه شهر بهند وعراق
ابين بالمد وبه يشدد الميم و
ابين الأمانة وابين العصى
سيئا على الفتح كلها اسماء
مادى لغائى است يا اسم فعل
ومعنى ابعد اسحاب كن يا
چنين باد يا چنين كن وعبد الله
ابن ابين يا ابن ياسين ما اعجبه
س ابن آمانا وآمانة وآمنة
وآمنة وبالكسر محركة بمعنى
فهم كردن
انيا اعتماد كردن وبهارتا
وزاسى كردن وبه اسانه
ورداد وبه ريسمان اسانه امن
آن بخفة همانا اى نادرست وآمنا
ل امن محمد عليه وآمن به
استه بها اعتماد كردن ورداد
ريهار داد وبه هم كردن
آمن به بضم ميم كرداورد وكرد
بادر صول ترجمه كرد وبه
نمود
نوس كردن بجاى ضائى ليمو
كنند وبكى از انها نماى آدمى فضا
آسنة تأنيبا انضاد كرداورد

وسوى كرد بادى واپس بيداشت
اوزا واپس كشيد عاى دعا
اينة اعتماد كرد وزاورد ابن
آكرد بهم وتربر كرد ايندا ورد
ابن بدل مجهولا معتمد عليه
شد واپس كرد به
استأنسه اضعاد كرداورد واپس
ياد كردن بهار تواند دعى
وبه تمر انبه ورد ومه ديها

ام ه

امه محركة مرادف وبيئة مرآة
البصرة وكبيضاء
امية كبيبة بله كوسپند
نعال وبه سمى على الانسان
امة وبهيمة
امهة نادر وبا ابن خاص است
بدون الصفة ولا يقال امة ذو الفلوس
امهان جمع
س امية امهان اورد وتر كرد
وزال نمود
وامية بالضم امهان وبهمة و
بر نوشتن محمد ولا حد كرد ورد
كوسپند
آمهة مؤمنا مؤمنة به
كوسپند مثلا عجب كه
ن امنه محمد كرد وبهمان سوى
اليه الزمانا بهمه ولا عتماد كردن
تأمنوه بعقل بسانيد ن
آمنة انسانا ساختن كرد

ام و

امنه كبر لمواسلش امنوق بالفتح
ما بالفتح است آمنوزة انسانا وار
امنوان مثلثة الفاء جمع دمه
سنانوى كه بيند
بر انه نام چهار صحابيه است
ابن خالد وبن خليفة وبن
نار سيه وبنت الحكم
امنية مصغر امنة نام زن
وقبيلة ايشار بر بنى امنوى
وامنوى واميى بهار است
استمار وقطعا نوى كه دن

ابن ث كتاب بسند رهاى خرد و
بچه شان نادر ماننده ودخت
وسنت
انبث كابير اهن نرم خلاف كر
ارض انبتة زمين نرم ديدنا
رويانيده نبات
مثبات بالكسر بكه فاروب
ماده زادن ناشد
وذو ثبيثات ايضا لأمهما
نيسو باشد مقفال در زمين
روبيدنى ويا سه انسانند
ثبيثر كبد دخت
مثبانة مثبر كبد
المثبرة اينا نامادة وارين
مؤنث ناده وابيه لغة انثى
انث تأنيثا بزه كرد وتأنيث
الاسم خلاف تذكير
مؤنث بحث وجوشوى كه ميانه
زار بكير كند مانند عمران
وكوان خلاف كودن وكدن شل
وكاوودو مانندان باشد
تأنث نرم كرد به

ان ح

محوثمد كه ساحت حول البيت دريا
الجم ومصدر الحمرة تتابع بيض
بيخ بجاء مهمله ابزار نموده ورد
نمودن در حوض وبه كه كشتو
كه تفصيل اسامى انها در وبت
سوء كرد به ماترى از ان ياد
نسمه لهذا ازل كرده شد
انبخ دم روان ندادن ناف جوان
ودر بخيل كه چون از او چيزى
نخواهند نحنح كند انبخ كرد كنج جمع
انجاد ركوه ها شد
وتل انوح مرد بسيار خشم
وبخيل كه چون از او چيزى
نحنح كند
وقرين انوح آنست بسيار نفس
واسب كند ودر وقت كام لگام
بيفشان كند وسر بجنباند
انح كفتر هيبت ريزنده

عاشر من محمد اموى دمشقى
شيخ اموى لمداورد صفوف بسو
است سامويه دان شهر بهند حسنا
ناموس كسب كه در اجتنوب مل
آنا بالشد بند فارسى ام و
بالتصنيف يحقق الكلام الذى يحق
سول آن بند بالفارسى بهوا نه على
غافل لاعلى التجاهل
س ل اثبت وامون اتوه
كبر كرد بدبهان انا كبيانة
ولقد مون نموه بهبود كبر ان
كبر كى كردى
ن امتن استوار انانه از وكردن
آمت بهانه كبر لكردن
آمانا فاذ بيانه كبر لكردن
تامن امنه كبر لكرفت
استأمن انه كبر لكرفتن
استأمن انه غير استأمن

باب الهمزة فصل النون

ان ب

اسحمر كه بادنجان
ابب كه خابات شلغم نانوعيت
اعطر
آسنة نانبات سرين تر كرد وخالى
معاوزاد بحث وآسنة آسن
زاده وبا زاده شده
مؤنيث كند بطعام استهاندار

ان ب س

اسرار بريدن شدن محكوم ان
ام ب س

ان ث

ض انثا نبانا اليه وآب
ملانا محكم كرد فلان زاما مون
وآنب محذوف است نان
وآب التى بزاره كرد بن چيز

ان ث

انثى بناده ازانات فانث وتانيث
جمع وابراة انثى زن كامل
امتيان در خصيه ورحم وكوتر
وعجله وقضا نكند وبيشتر
از بس

ابن ث كتاب بسند رهاى خرد و
بچه شان نادر ماننده ودخت
وسنت
انبث كابير اهن نرم خلاف كر
ارض انبتة زمين نرم ديدنا
رويانيده نبات
مثبات بالكسر بكه فاروب
ماده زادن ناشد
وذو ثبيثات ايضا لأمهما
نيسو باشد مقفال در زمين
روبيدنى ويا سه انسانند
ثبيثر كبد دخت
مثبانة مثبر كبد
المثبرة اينا نامادة وارين
مؤنث ناده وابيه لغة انثى
انث تأنيثا بزه كرد وتأنيث
الاسم خلاف تذكير
مؤنث بحث وجوشوى كه ميانه
زار بكير كند مانند عمران
وكوان خلاف كودن وكدن شل
وكاوودو مانندان باشد
تأنث نرم كرد به

ان ح

محوثمد كه ساحت حول البيت دريا
الجم ومصدر الحمرة تتابع بيض
بيخ بجاء مهمله ابزار نموده ورد
نمودن در حوض وبه كه كشتو
كه تفصيل اسامى انها در وبت
سوء كرد به ماترى از ان ياد
نسمه لهذا ازل كرده شد
انبخ دم روان ندادن ناف جوان
ودر بخيل كه چون از او چيزى
نخواهند نحنح كند انبخ كرد كنج جمع
انجاد ركوه ها شد
وتل انوح مرد بسيار خشم
وبخيل كه چون از او چيزى
نحنح كند
وقرين انوح آنست بسيار نفس
واسب كند ودر وقت كام لگام
بيفشان كند وسر بجنباند
انح كفتر هيبت ريزنده

ان ا

انا بالضم ضمیر متکلم وحده وانا ایضا
یوسف بن عبد البر نمری الاندلسی
الحافظ صاحب

ان د

اند بالضم شهریست در اندلس
ابو محمد عبد البر بن الاندلسی
الحافظ صاحب

ان د ر

اندر بمعنی در آمده و در قدیم بیشتر
بکار میرفته اکنون بسیار کم استعمال
کرده اند

ان س

انس بالکسر مردم انیس الضد باب
وانیس بالکسر کسی که با او انس
والانیس آلات بیت والجمع
وانس بالضم ضد وحشت انسان
مردم وهر چیز که از دیدن او
کراهت نباشد انس فلان
وهذا انس لی بالضم ای
حلیف کالف بالکسر یعنی مونس
ابو الحسن انیس النحوی
والانیسة کالانیس
والانیسان الجن
والانسان مصدر انست
بیاورد با بعد چون برخلاف
فیامر وفد قوم اصل الانسان
انسیان حذفت یاؤه تخفیفا
ولهذا ردوها فی التصغیر
فقالوا انیسیان
خانه بانیسه و حرز جوشن نفس
آنوس کمسور سلسله کرده منقار
عقور انس مع
انیس کابیر جوس و انس هنده
وهر چیز ناموس کی کوبند
ناباذا بانیس ای اخذ وفاء
پسر عبد المطلب کنایه از علی رض
است
انیسه کفنه انس
امیر کبیر را علاء است
ناموس ادرکرفته وفاء بدو
اغر ثنکری ثناء جاهلیت وهجاء
ناموس و اشباع مابین ست
ناتونه انس
شیاس بالکسر نام زنجی است

نام دختر شاعر مزادی
یونس یونو و شلیث نوز و کاهم
مهور اند نام پیغامبر
س ض ل
انیسا و انیسا و انیسا
انیس کوهیست نزدیک شام
انیس کوهیست نزدیک شام
انیس کوهیست نزدیک شام

باب سوم

أرض أنف أنبت أنين أنيق
أنيس أنيف أنيل أنيم
أنيه أنيه أنيه أنيه
أنيه أنيه أنيه أنيه
أنيه أنيه أنيه أنيه

وجمدوه ومنه حديث ابن مسعود
ورضي الله عنه ان طول الصلوة
وقصر الخطبة مئنة من فقه الرجل
اي ان دال الفعل على مظنة الشيء
من غير ان يذكر ذلك الشيء وان شيء ما
هو ويراى ثاكيد خبر است انما
منصوب است وجمله خبر ان
قائم وقيل ان عمرا الذاهب
وكاهو مكروه هو ورد في الحديث
قوله ان اسود جنح الليل يتيما
وان كل خطا النحويا قد مشى
انشدنا ورد بيت ان قصر
فجئت متهن ربها وكاهي
بعدان مبتدء مرفوع الابد واسم
ان ضمير شان محذوف وهو شاذ
يجوز ان من اشراط الساعة ان يوم
المشرق ويعطى بالمغرب وبالعكس
وكاهي تصغير ايد وهو بمعنى
اعجل ان جئتني اكاهيا ان
تكرمني فزورك وما انت بزور كاهي
وكاهي جوده سماعي شاذ مصغر
ثم كقوله ثكل ثكيلة وجهاد بل
بلجيه وهو ثوبه ويقلن
شيب قد علا وقد كبرت
قلت ايه ولات هنا كوت
وفيه قول ابن الزبعرى قال له
العرب انك لشاعر وما هو بشاعر
اي ليس بعربي كما ورد في الحديث
مكسور خوانند شاذ كذا في الصحاح
اشد حبا معي چون ايد
قائم بعد الا شيء نحو لا ان
وايا ما قائم وهركاه صدر موصول
ناشد نحو وانبا ما بين الكوفة
فان مفاجاته الكوفة والبصرة
وذا الكوفة ودر حوار قم عاقم
انشد ابن كيسان بالرفع
ناشد بانبا شاذ چون وشذ
زيد عاقم وبعد قول احد انشد
كه صوح نحو شد ان را نحو قول
انشدني ميزانها عليكم وبعد
ان نحو ساء زيد ان يقوم على

وانيه هو موصى كه نصب ان بدين
واقع شود چون وقتها يذكر ايت
خلافا للفراء وقبل كلام مستانف
نحو والله يعلم انك لرسوله و
بعد حيث نحو جلس حيث ان زيد
حالش وهركاه تا وبل جمله بمفرد
لازم نباشد ذا مفتوح خوا
چنانكه مبدا واقع نحو لولا انك
قائم لقمت ودين معنى حذف ع
مكسور ست جمع باشد كه نما
نحو ميخيد صحيح باشد چنانكه
نمي بكرد وبر اين يك مفرد
نحو مثل زيد ومن ان ما
الكم ذو جدة پس اذ ديدي كه
صفت سبب موصوف ثابت
براى ضمير موصوف مرصفت
ودين مفتوح است ذا فعل
چنانكه اين الحون انك لشرير
لحاق واو كوياد تا ساكن نشود
بعض قرا وما انت بزور كها ذا
خانث لا يؤنثون وقد ذا ديدي
كان الثلب بعولكا ثم نهض
وفيه تحصيح نكاد الا قليل
شيئا كذوبه ووجه شذوذ اين
كان ثابتا احقان ورنگ مذهب
عن الاخفاء الرفع احود
اذ اكر براى شرط باشد چون اين
ليعلم الله من ينصره فان نحو
سكون واو معذب بدو ضمه
هكذا ما انشدنا بيده شيء
كرد نحو نصه وقد يضم
الله واو ضمير غايب نكاه ميدهد
ايد بمعنى ما دين هنگام بعد ايد
جعل ذا اشتود ليمين نحو نكا
الا بالعرفي وعليه نحو ما زيد
الا لحمق وهو بعضى كه نما يد
مكرا تكسعان الا ما شاء
نحو كل بغير ما غير ما حافظ
مرد وما شد مقول ما دى فعال
بدان عنيد كرد من سلطان يد وظ
ا ذ ذي اذ قريب ما نوصدوت

وصفه فقيل المجد دون بيضتي
سيار مرد وجمعه ايد ميشد د
صيغة اسم دوام مبنية اغالد
اعمال هرد وخبر است در فضلة
افعال واجب هركاه كه بعد ان لام
معنوحه نوشته شود ان صفت شد
او قيله نحو يريد ليضلهم
انعم ايد هو لنا ان ايانا
اذن كه بيشتر قرار دهد وكاهي
نمي ديد ان نصب
الجزم وهو انقلبتم
وسد محل مفعولي ظننت شا
انشاب بن وكهو اصبت
اذ ما فيه سوء وعبرت
بما العمل به محقق ان نرد و
هذا ان اسم وهو سر برد وكسر
است چون متكلم نمي داند كه
فتح بكون وبنا وضع بعد ما
وصل الحاق الف بعد نا تا لم
نحو صلتا اذ انشد نحوي الوجه
الوصل ع آماسيدن لشتر
اغاظ نوبه وبيمخ طب نوشتن
تنبه نمد كسي اهل نرد بمعنى
ران شاطر وخطب نوشتن
بمعنى نكاح بستن مسدد بكه و
صدر زايد بمعنى ابتدا كسيه
وموانع استعمال آن در اشتغال
ودين صورت رفع واجب باشد
نحو ان عمرا مررت به كه
بعد ان ضمير شان محذوف
خبر ان زيد بصورت محل
نحو ان زيدا ضربته ما بايد
نحو ان شتمني فانت ظالم
نصب نحو ما كان هذا البشرا
آن نصب در محل خبر ان شد
آن ما في الحديث الموت وكاهي
حرف تاكيد كه نحو له اذا ما علا
ورود ان ضمير شان تقاول
يا ابا الصبية خطيب وكا
اصل ما مرفوع كردانند چنانكه
قرة بن هبيرة ان ابانا

ان شاعة وكاهي مصدر ثقيل
باشد ودين هنگام عمل نكند
نحو علم ان سيكون وبراى تغيير
باشد نحو اى نحوه وحينا اليه
ان اتبع الملة وذلك وحي
براى تاكيد نحو لك ان مكاني
وشذ الوطا لكم وهو معنى
شرطا باشد ناسد مكسوره
وبرهاسد مكسور براى نفي
باشد نحو ما ان عندهم حرس
شديد ومعمول ندارد نكه
وتنبيه نحو الا ان زيدا
والضمير بها مصدر بيه
كراهة ان يخلوا
ان چكونكي وبنا وهركاه كه نحو
شرطا ست نحو ان تزرنا نزرك
وجاهي شذ مصدريه ان
وچند جاى بيايد
ص ن ناوايت وانا نادر
انا نا ايت
وان امة ريحانة
وان ندعو بها وحده لا اصل لها
ان نحن سمينا نحو كان
بعضي كم بيند وذا ما است
در اسماء وكذا لا
اصله ما ان به الفرس قطر
وما كانت
است خوشود كردم او را
نانه نمي آيد نه است

ان ه

ينزل لكف عدا حاسد
قوم ان وكم جمع
ص ا به ها الجمع وبها
خذ ان زيدا وحمد كرد
انوه كسي را على وشفيل
مضي بوان بس اميل ما جمع

ان ى

آن بالفتح وكسر نباشد مصدر
از شبه جمال مضي بيارد بان اميل
الف بكرد لم وبرين نمام رود

حاشيه

باب الهمزه وضم الواو

اوه

اه وای بضم الهمزه وکسرها جمع
وهکذا وهایه چه یا یحکی
انین الجمع فلان اه وضجر
همزه وبکاء وفعاله
اناه بالضم تحزن وخوف وخفت
شدید وجهد
اناه کتاب خوانیه مع وآه
جمع الجمع
آناه کحاب ونکی ونازه شد
آنی یأنی یأتی جاء هیئت
دمدمه مرجی مرجهل اولی
درواه مصر بکه
تأهل آنه مرد دیبا علم
آنیه بکسر الهمزه ما سکیک کله
الکاف اسم جنس
ص آنه الشئ آنیا وآنی وآنیا
شد فلان ان یأتی وفلان
ان وجد کریه بنیا خاطر ست
بنات
آنی فعل ضیل من الثلاثی
وآناه بالضم اسم اشتدان
وآنی آنیا مثل شد وشدت ن
وکذلک ان یفعل کذا وای بمعنی
وقد فی الجمیع کوفی معانیه
بسیط
آن یفعل کذا وای وشرط
بمعنی متی
ص آنی الرجل جلیم وتأنی
آنیه آنیا بالضم وآناه
بالمد تلبث کذا بیدم
آنی تأنیه مشی کریه ودرنگ
نمود
تأنی فی امره کذا وتثبت نمود
بیان تأنیت تحوی آناه بی
عنبر تأنی فی امره کذا وبمعنی
استأنی فی امره کذا واستأنی
به انتظار کرد وری

اوب

اوب بالضم وبالمد وبسرعت
وبفتحه مثل الأوب وآب یؤب
یفتح فی الرجوع بضم فیهما
فصد وعاد وراستقامت
زیور شهد وطریق وبعد
سوی فلان اوبا ومن کل أوب
آوبه بالمد ای سفر وآوبه جمع
وبارکشد وبه سلام بترخم
الأوبه
ابه بالمد ای سفر ارسان دن
وابه بالفتح بمعنی ما تکره به
نوزیدن وطاب
فیها تم بحذف الضمیر کذا فی
کذا فی الشمس
ابا به بالکسر باکشت
تابه بالکسر وبفتح ای عاریت
تاوبه بالضم وبفتحتین ما تأوبت
ماوب بمعنی بیمار آمد ورفت
سفر نشد تهذیب وبه سمی
آب بالکسر وبالمد أوبه وآوبا
جمع
آبه بالمد کسر نیم روز خورد
آبه شهر بفتح باء مشدده
وشهر بضمها وبهمزه
آوابه کشتها در کنار هر جوی
بجای عود جای بار کردن توتیا
کحل معرب بیله آبه
وحسن الوجه ناصبه خوب
بمعنی وآب
وصلوه الأوابین نماز چاشت
آبوب بالضم معرب آب وسکون ثانی
اصله بوب بالعبرانیه شهر

وهو من تموز اذا رجع وان
کان اعجمیا فانیا ساعلی قوم بنا
فاذ بقوم
وابوب بضم شش
ن اوب آوبا وآوبا وبتشدید ثانیه
وأوبه وآوبه وآوبه وآوبا وآوبا
کشد
تابه وآبه وآبا وآبا مدد وبرابر
وب الثوب ناس مدد ما فلان مردم
اوبه بهو
وبه الله ودد اوبا وآوبا
وآب الشئ کم وخمیده کردن
وآب بالشئ کم وخمیده کردن
وآب بالشئ کم وخمیده کردن
وآب بال

ایستادن و نپسندیدن و شماتت کردن
در تاریکی و استادن و نیایش کردن
و پسندیدن شوان و پرستیدن
ستدن و دزدیدن نوم و مرکاه
و دزدیدن بعنف و ستکنندن
و سدایستادن و نکوهیدن
و استادن القوم عضاهها
متکیین شدند
و استادن الیها زاده بر جستن
شدشتر

اوز

اوز و پرک خانه است از چوب
تخم نشاندن و پاکی ازان تجنب
است
اوذ کهنه مرد کوتاه سطبر
سطبر و غایط اوذ پاکی و وذ
خنثی کهم العقلاء
اوس ما رأیته ذئبین بطنا
اوس ذئب و غدار پستانند
سط

اوس

اوس پدر و سیاه پستانست
و با همزه مدود و الف لام ابد
و فرصت و غنیمت کردن و عطا
دادن و عوض ستاندن از چیزی
و الفضل بن عمر
و اوس اوس کلمه ایست که بدان
گاوان و گوسپندان را رس
کند
سر و خشم و دشنه بکی و
با فحاکشودن و افتراس و کاهیدن
با باد اکبین بدو دشنه و غلام
شهد و قرص صاحب و اثاثها
و متاعها فلان و هر فلان خوب
اوتین مستعد کردن و پیراستن
که پیدش ظاهر ازام داشتن از
تابعین بزرگانست
استاذه عورت خواستن
مدد خواستن
مستاسر انکه از وی عطا خواهند
و انکه طلب حاجت می کنند

اوش

اوش بفتحه غیر شبیه شهابیست
دو مرغاسوار از انشه سعود بن
منصور بن محمد بن احمد بن علی
و علی شهدی بن عثمان دعوی
محمد بن علی کرعنه اند

اوف

اوف اکمت فان مع
ان اینف الزرع محمود ان سبقه
شدکشت زرع تو وقت وبه
و بفتح استفهام و کوبند القوم
او توا بهود و بهود باشند کسرم
هر سه ضمه و او امعنی نعم شبیه
شد نوم

اوق

اوق فی الصفر کرایدن و شتاب نمودن
اوق علیه و قوقاء موضع
اوقه جماعت و فرقه جماعة القوم
یاوقهم
اوقد ناصع مثاله دیبا فوکند
ابشکار ان کردید او و ان او و
جمع و بجای بهشد نها دن مرغ بر
سر کوه
اوکیه چهار درم سنگ و مکوک
است رومی
یوم الاوان آن کعب یوم یوم یوم
اوانه بالفم و بعلامه مکه بزرگ
بود و بیابانست
ان از علیه مشرف شد بر
و نابل کرد بدان و شاخ و
برومی
اوه تاوه با کم کردن طعام او و
و در شدن سکو و مانند آن
اوذ او باز داشت خوار کردن
ماوی کهف نکوکه در طعام
خود ناخن نماید
تاوه باز ایستادن از کار

اول

اوکذا بالفم خشم و بدی

اول

اول سوختن شب در نهین

عطفان و وادی است میان بکه
و یمامه
الا بچه نمایان باشد از شتران
دو در سرا بینا خاص است
ذراعه کرباسد نماید و باچیز
پوشانیدن و اوال جمع و شخص
چیز چوب شتر و جز آن و کوهی
است قلعه و موضعی در
اهل و عیال مرد و پیرو و
و ایای و ی و لا یستعمل الا مضافا
و منه شرقا ایاک و ایاک ان
الاسکاف کانبال اصابه و اصل
ان اهل و هو من ایاهم و بدل کسرة
پر و فتحة ان یجب نون مرتین
لا سکردید و شتر ان او بال
اصیل ابدال الله و ایای هذا
و کذا ان رسول
الله چوبی خمیده تولان جیم و شد
و خال نوعی از مرغ سوده و حبه
و دشت فزار بهبوط احمد و
جمیده و بکسان شاخ جمع آن
جبل و اسیاف و اسداف جمع
ان الان
ان تبر سطبر و هر چیز سطبر
و من عمل و مانند آن بالجمع
او ان کتاب بزیادت الف و نون
ایان الان و دبار هما
ایل کثیب و تل شنی نغز
کوهی و رز بعض همان کوه
است آیایل جمع و کذلک ایاحی
دو زمستان و شیر سطبر از اولاد
اول نخستین و پذیرفته و اول
اویل نمکسار بشط مغرب
ان ان لیته اولا و قفا الا بان
کشتن و ان
و ال عنه برگشتار ان و ال
الفص و غیره اولا و ایالا
سطبر کردیدن و انه انا سطبر

کرانیدن ان الام است و
منک
ال المنزل خانه یا لاوبا
سیلی که اندر اندیه خیزد
زاوبه نمد سناوابل علیها
ال علی الموم اوکد و ابا لا
و ابا الدواء شدید ان انها
ال انا ال الصلة و ناسه
او ال الذی ما الاکرث تقول
ظهت الشراب حال الی الغد کذا
و کذا
و ال ابن هلال شد و شما با
لسبب و قال
و لکم الثانیة ذکرشتا فی
و کلاغ کردید
س او لد رکشت و سپت
او لد ایه نام هلال بار کردن سپیدی
زابوی او
و اول الکلام بیان کردن بکار
بدان باز بیکردد و بینه نام او
الزوبا و بهزا و بلغ ابیت
لبخا خوشبو
ایبال المال معنی المال
تاول الکلام بمعنی اول الکلا
م

اوم

ام شهر رجب بصعان منبر
است جامه ها و بهت
انه فراوان حال دیار آن و اینه
و اینه بسیار دانا فکودن با
خوکه دران پیچیده شود با پیه
برسیا بیدا کودن و نعت لاوز
اوام کنایه از شبکی با کردن و
دود و دار و سرفه کار و با
و بهزا دشنه
ایام با کسر و با هم لکنت جمع
ایبال و هم کسر و شبهای رشت
ان ام الفلک ان و سا با لک
کردن شنه
و ام الفعل ام علیها او سا و با
دود کردن بیوخانه و ذا الکبیر

فصل الهمزة

چند
آونه رنج داد و دا
آوه آوخ انشنه کردن ابید
دهره آوهم وره وکلان ملف
کردن نهدن علف شود دا
ناوم کعظم کلان سرنشت
خلف

اون

اون بالضم نشاندن و ارام د
ارزیدن و ماندن و ایستادن و بها
آونه خوبی نیک اخلاق و
آونیدن کلمه لین و موشی
اتحاد اتر کمنا عدم دنار فات
بن انسان و تنبیها و بین مکه
ثلاثة و ایمان اوانی و عشرانها الی
الناس بمعنی مردم و انسان
اوی هکام و کسر اوند جمع
وه و ان تبتدئ بها و تنزو
انه بمعنی یکدانه از اکاه کا
رد و اذا بمعنی متی و ایه
اوان کلکان صمه سرد لدا و ن
بالضم جمع
ایوان مسقف و رو بنه ایوان
کسری ایوان از داوین جمع و
انها بهتر بکام ایوانات جمع ما
ذو ایوان لفظ ملکی از
انهز مسلمتها جمع است
ولمد
اوانش بالضم شهر بیت
أوابد کنایه از همیشه و
بفتح دوم ان است بمعنی وحشی
اوابد و اوان عبد الله و ابو و
انشد نوا هم بوصل
ن انا و انا هم شد و نرهو
ارام رفتن و منه اوان بمعنی قد
اعلمون فی التبر
اوان الجمان اوبنا عامل فی بحور
حوباشکستن و اراک و شد و بمعنی اون
واون علی فعل انا هنیئا مریئا
فتحمل و دد
تاوون الجمان بمعنی قد الجمان

اوه

اوه کلمه ایست که در وقت شنیدن چیزی
زخ کوینده دندان بیرون ملف
دهره اوه و اوه و اوه و اوه و
واوه و اوه و اوه و اوه و اوه و
اوه و انا و انا معانیها
انه مصیبه است یعنی الم کردن
اندام مردم برابر شدن بانچه مانند
حدیث
آوه کنان مرد نابینا پس در رفتن
و دیدن خدای عز و جل فرمان انه تعالی
ان نزعم لا و انهم لکم و فیه
و نوس بزبان حبشه
ن اه و ها و اها اه کف
آوه تاوها بمعنی اوه است
آنه تاوها بمعنی اوه است

اوو

اوه بالضم و تشدید با ذهبیه
اوو کمر و جمع
اوو نوع عطف است بمعنی او در
خبر برای تقسیم بخو لیس زید
او بعض یوم و انهام خواهد و نا
لتلو هذی آیه ضلالا بین
و انشاهد بعبد اوثان و در
انشد آبرای بجبر بخو زوج هند
او احتها او اباها بمعنی الرحم
او این بمعنی در برای عطف
جمع ایدا نشد و او کقوله
سیغان کسر و تخفیفه او کبر عظم
بن عظامه و تشدید شکن
فقالوا انا تثاب لابد منها
صدور رماح اشرعنا و سلا
و نقرب عونا الذی لم نسلم
و معنی له و ایاه انشد نا بالیا
و در بعض صورت مضارع را
باضمار ان نصب کند بخو لازمنا
او نفترق بنو حق و کقوله
کنت اذا عرب خناة قوم
کتربک کعوبنا او تقیما
بشر طمه بخو لا ضربنه عاش

اوی

اوه شهر بیست نزد هندی
وان ذا ایه هم کویند
ظهر اوی بن دکان هرام امد
دهر جامع او است مثل ابی
دکی
براوی سعاد السبان او جمع
تاوی بمعنی اواو و کسر ها پیا
خای و خا بیکه شب در و ذا
شش روان کند تا واه مثله
حص او بیت مرزبه و ایه ماوی
و کسر واو و های کردم و بیه
تاوی الی جبل بمعنی مرجع
لتاوه
و او بیته آنا بپناه و خای دادم
او ذا لازم است مشدی و
اوی له او بیه و ایه و ما و بیته
تاوا لا بخشود و رحم نمود
او بیته ابواه بپناه و جای دادم
او بیت غیره له و الیه تاویه
بپناه و جای کردم بان
و او بیت فلانا بپناه و جای دادم
او ذا
تاوبت غیره له و الیه بالا دغام
و الاد غام و تاوبت علی الجمع
بپناه و جای کردم بان
و بخوی بخشود و رحم نمود
تاوبت غیره له و الیه بپناه و جای

اوه

آوه نالش و بزاری جهیدن بد بخو
وا و او اکویند او فعال
و بعضی بد بخو او تسلسا الی
مایاء الف او بین بدون و کاهی
او ذا اسم کردانند پس ثابت بود
او ذا خواستن و کوشیدن در اکار
خاب اپختن او ذا بکذار
آوه خشم کردن و هجا شدن
و قصر هم و د و او جایز است
متعدی بمد و دادن شنوا خو
و همین معنی دارند شنوا خو
و همین معنی دارد سابر حروف
جیا و ان بد بمعنی دیدن است و
مذکور است در و ف لیبه

اوی

اوه شهر بیست نزد هندی
وان ذا ایه هم کویند
ظهر اوی بن دکان هرام امد
دهر جامع او است مثل ابی
دکی
براوی سعاد السبان او جمع
تاوی بمعنی اواو و کسر ها پیا
خای و خا بیکه شب در و ذا
شش روان کند تا واه مثله
حص او بیت مرزبه و ایه ماوی
و کسر واو و های کردم و بیه
تاوی الی جبل بمعنی مرجع
لتاوه
و او بیته آنا بپناه و جای دادم
او ذا لازم است مشدی و
اوی له او بیه و ایه و ما و بیته
تاوا لا بخشود و رحم نمود
او بیته ابواه بپناه و جای دادم
او بیت غیره له و الیه تاویه
بپناه و جای کردم بان
و او بیت فلانا بپناه و جای دادم
او ذا
تاوبت غیره له و الیه بالا دغام
و الاد غام و تاوبت علی الجمع
بپناه و جای کردم بان
و بخوی بخشود و رحم نمود
تاوبت غیره له و الیه بپناه و جای

کردم بان

و او بت الطیر فرا هم امدن مرغان
از هر جا
طیر مثاوبات مختلفات الشان
تاوب الطیر بمعنی او ب الطیر

باب الهمزة مع الباء

اه ب

اهبه بالضم شاو بنا خلکی کا
اهب جمع دهبه بمعنی هر
بمعنی هبه است
اهاب کتاب پوست نا پیراسته
نا پیراسته
اهبه و اهبه و اهبه جمع
اهاب بمعنی شاهد است
و ابو هاب بن عزی عطا بود
اهاب کتاب و صعب بمعنی نهیب
مدهبه و بعضی از اهباب بیا
کویند
اهبان کشمان عطا بی دوده
اهبت کجیدن و صعبیت
اهب للامر تهیا شدن خلکی
کردن برای کار
ناهب للامر بمعنی اهب است

اه ر

اهر کفصر شهر بیست میان ابهر
و شهرزور
اهره عرکه خال نیکو و میان
و مشاجره خانه امرا و اهراء جمع

اه ف

آهفان کیاهیست نه زار شکر
ان سرخ و برنان پهنا نیشکر
و از بعضی ندیا جر چیز شوا
کسفار سی ان را اند و کویند
شکوفه و نخم ان نباشد شکوفه
و نخم کلاست و خزان بر شکل
اسپانج روبه
اهیفانه بکی

اه ل

اهل شایسته و سزاوار کو
فواهل لکذا و اهد جمع دد

ان مکانت
آهلون و آهالی و آهال و اهلات
و بجمع زن مرد و کودک را گویند
کنصفه عاشر بدنه او نباشد
و مرحبا و اهلا ای اتیت سهلا
و اصبت اهلا و استانست و لا
تستوحش و اهل الرجل کسان
و خویشان مرد و اهل الامر
اولیان امر و اهل البیت کسا
ظانون و ساکنان و اهل المدر
صاحب دین و ملت و اهل
النبی صلی الله علیه وسلم
اولیاء و خزان و صهر الرجل
که علی ابن ابی طالب یا زنان
نخستین او لیای محل زمزم
و اهل مرحبا امت می باشد
اهل الله اهل مکه معظمه و
اهل القرآن حافظان و عاملان
بان و اهل الکتاب جهودانند
ترسایان و اهل الردة کسانی
کهاز دین برگشتند بعد از ایمان
حضرت رسول علیه السلام
اهله کسان و کسان سزای
و جای و زنه
اهیل هر ذی روح که عنزل الرجل کسی
باشد و هر ذی روحی که در خانها
و بیتها نشانند
اهاب کف بمعنی قبل است
و نزد اهالی بمعنی کسان
اهیلة مال کوبند انهم لاهل
اهیلة
اهل الصاحب انکه او از زن
و عیال باشد
و مکان اهل بمعنی کسان
اهاله کفایة نام موضعی و
به یاء به کذا لغة میاورند
یا مرزان خورش از قسم دوغ
اهالة بمعنی و آبانیدن کهاز
الأهالة ای عاذق بروملان
اشد رح ق ن د عمان خذا
آهاله در دس رع

اهیل مصغر اهل است نام
موضعی
مکان ما هول مکانی که اهل
آن در آن باشند
ن ض لهل هوله زن خواست
و اهل شد و اهلته الرجل
ازام ایقام و بزنی برداشت
و اهل المکان باهل جویش پر
کرد
س اهل به اذا کرم فی بان
اهله لدیدنا بها لا کرد و ازا
شایسته و سزاوار آن
و اهلک الله فی الجنة ای ملکک
در وملک بها
آهلة با هبیلا کهنسال و عجوزه
و مرحبا و اهلة لذا لک کرد از
سزاوار آن و بر آهلک الله
لکهیر
آ اهل نسخوانش ما اهل شد
ا تهلل بمعنی اهل است
استاهله سزاوار و شایسته
آ شد و استاهل فلان فلانا فی
و خورد فلان اهاله را
مستاهل انکه اهاله خورد و
خورد مستاهلان

اه ن
اهان کتاب سنه دخت
بر بها شاخها و با ذی دی
آهن کهاهن مال الهدی و هو
نقال عطاه من اهن ما به
ای من ذلا و به و حاضره

اه ه
اهة بالفتح اندوه و ناله
ن ه آهها و آهة و آهة
قاله کرد و آه کشت
آهة بمعنی عجبا ست
ض آهی خندید نهفته
باب الهمزة مضل الیاء
اع
آیا آمدن و بمعنی هیا ست
ای ب

آیبه بالفتح نارکشت و منه مثلا
بیرح الایبه
آیاب کشادن موی تا ماست
و منه سحابة حکرة مکان
طالوت آیابا
آیب با بیبا باز کشت
تآیب باز کشت و بشاهد
تآیب باز کشت و بشاهد
تشایب بشا مدن مصدر
و تشایب بشایند است
شدن ازان
آیوب نام پیغامبر است مذکور
شد در او ب
ای ج
ایج با کسر شهر کیست در پارس
ای ح
اح کاف بمعنی نعم مریح
و بدون الف و لام حکایت
او از مرغ کننده و اح تا اح
یا ناح در حق کسی گویند که گریه
زار و بیقرار شد
آنحی بالفتح و الکسر کلمة تعجب
در حق کسی گویند که نهرش
بر نشاط آمد و بیهده باشد
ای خ
ایخ مبنیة علی الکسر کلمة استهزا
شتر ان است
ای د
ایده بالفتح نوش و پیرو و موضعی
است نزدیک مدینه و با این
معنی بود و الف لام ندارد
ادوید و بیرو
اطد کتاب پشتبان و آنچه
بدان هوش نباشد چنانچه مجازا
و حفظ و خیانت فیال هو مجرب
اشیای محروز و مشهور و هوان
کوه محکم و صلب کذا فی کرد و صوف
و نرکاه و پشته و بلند و مهینه
و میسرة لشکر و جبل بانشاء
مصدر و کثیر شتران
تجیل آید کهتر مرد و موی و نوا
ض ذ آیذا نوانا و توی کردن

آیده نیرو یافته و توانا کردن
و نیرو دادن او را
مؤید کمکرده قوت داده شده
و کهسن کار بزرگ و دشوار
ما بدهیم
آیدنه تأیید نیرو و قوت دادن
او را
مؤید بفتح المفعول قوت داده
شده و بصیغة اسم فاعل قوت
دهنده و مصدر آن نیز میاید
ایدا الکس
تأیید قوی و توانا کشت
ای ر
آیر بالفتح توده ابنوه و انبار و انبار
جمع و فرزند نر به و نخل
من یقلل آیر به یتطول به
ای رکثر جوند رشتند علیه
بیاهم و عز قال الشاعر فلو شاء
ربی کان آیر آبائکم طوبی الکم
الخار شن سندوسی هند
کان له احد و عشرون ذکرا
و با دصبا و با دشمال و نام
موضعی
ابر با الکسر با دصبا و با دشمال
و هر با دکه هوس لاذ و رضا
و او و یاء الکسرة ما قبلها او
پنبه و زراعة پیم کوهی
مرغطمان را
او و با لتشدید با دصبا
آیار کهار یوی و بشتبان
یاء نام شاه سوم بهار از ماها
رومیان
و ایار با الکسر و التخفیف هو
آیر ککتف با دصبا و با دشمال
آ ایر بی الضم برو لبزه
شیر کا شده
میثر کشهر دجله کا ینده
ایار بالضم موضع بنده در
حوران
ض ز آیزه کا بیدن ذا
او کا بیده معنی شاذان

ای س

آیس بالفتح فهر وغلبه
ایاس مرد نام شیث بن آدم
آیاس جمع
آیاس کمان شهر سرود
مراد سن زاد فرضه ان در نخل
مسلمانان در آمد
دیاس کتاب نام عهد عتیق
وچند مختصات شده نام مرد
سرو نام دیر که در آنجا بود
که خاصه بصره بود و اهل
فرانسه شرب کنند
وایوب یاس عمول است شده مذکر
است شده راب و

س ایس بیده یا ساکنا ایشه
ح ایشه ایشاء نام کردیده
ایشه ناامید کردانیده او
آیشه تأنیثا بمعنی ایشه
است شده تأنیثا بمعنی ایشه
است شده هر تأنیث کرده شده
واز کرده شده چیزی و من کرده
تا ایش نرم و خوار کرده

ای ض

ایضا نیز
ض امر ایضه ایضا بازان
کشتن خوی ان عمدا زان تکه
زاکیده موزان زاوان شده
ایضا کردن معنی هر کشتن شد
واز امر ایضی تحویل شده از ضا
حوض بخال هر دیکر کوزه کردن
ویضه اغر کلان ای صار کذا

ای ق

آیق بالفتح استخوان پاره بلندان
سان وزاغ سنور یا جای
[illegible]
یقان دوسر بیشکاران
زاغ سنور

ای ك

ایکه بالفتح درختان نام بیشه
یا بیشه درختان کنار و بیل
یا انبوهی انبه درخت کرنبله
جوکه نخلستان را بکه کویند

آلیه عند ماجم وه وزاده
من غرة اصحاب لا نیکه فهی
الیضه وتس ژالیکه فهی الم
الفرید ووضعه اللام
آیلک آیلک ایلک عمر و بادار
س آیلیا الاراك انبوه درخت
چیپه شده بیلو
لاستانیان الاراك عصی الیك
الاراك است

ای ل

ایل بالکسر نام کوهی نام نادر
تعالی است بمعنی خدا و جبرئیل و
میکائیل ثابت بعضاء است
الله شد
ایلة موضعیست در الحجاز و
نام دو موضع دیکر
ایلة بالفتح کوهیست میان مکه
ومدینه موزیك بینبع وشمر
استمنیان پیس ومصروعه
ان مشهور است ازاراش عصا
من خالد وخونیتان او ویولس
بن برنید وافاریس
اما آیاه بالکسر وبالمد بمعنی
وقد شددا آیاه فیهما انهما
المقدس
ایلة بالمد وبقصر لغتیست در
ایلاء
آیل کعلم شهریست
آیلول نام ماه دوازدهم از
رومیان

ای م

آیم الله قسم ساوینکر فیه
آیم هو مخفف ای ما موالله
ایم بالکسر وبمیم مادا نوع جمع
آیمة بالفتح بمعنی کوزه لهجه
زنانه کان یقول ذهبت من الایمة
آمت صعب و منقضا رفتن
آیام بالضم والکسر بیمار یب
شوان ذاود وصف فهدا یا می
من طارت وطلاء ایامی ابن
عبد الکریم محدثانند

آیم کلیکن زن بیشوهر کرده باشد
یا بیشتر یا زنیکه شوهرش رفته باشد
شده خانه شده یا نه و زنا زاده و
خویشی از جانب مصدر خزر خواهر
وخاله وکوهیست در حوض ضریه
وفارنها نام پیشه وبار بلب
تخلیه آیان بمعنی متی و موقت
مرده کار و وی زن و بیشه نادر
وامراة ایمی بمعنی مؤنث ایمان است
سالة ام وغام ای ملکت الغرائر
وناشیته مصفی بیهم وبیهم
بنو ایام کلکان بطلی است
تامیه مسبوکه کوبند الحرز
تامیة للتلو
ض ایمه کرده آیما وایوما
آیمة تاکخدا ماندن
قامت فی منزلها بوه کرد بیشه
کل بیم بیسم تینة الفرس لوحها
بیتم
وام ایاما بوه کردن زنبور خانه
تا عسل چیند
آمت المرأة آیمها بوه کردن زنیه
او را
مؤیمة کهنه شده زن و دلمنده
بی شوهر
تأیم بوه کردن نیکال آیمة الله
یتیمة المرأة بزرد در او دم
ایمذا
تایم الرجل فتأیمت المرأة تاکذا
ماند و تأیمت زن و بچه اش بوه
کرد یه

ای ن

ایر ماندکی و نادر و مرد و شتر
وهکام و بکسر بها لغة تمیم
ومبنیا علی الفتح بمعنی کما آنون
آین زید
آن هنکام و وقت تقال لان
الملك کما یقال لدا تیك
والآن اکنون ظرف زمان حاضر تمکن
ومعرفه شده بدو بیان بالف
ولام نیست در اکثر شرایط

دکاهی کلام را قطع دهند و هر دو
هر دو را لطع کنند و کقوله و
فلکت یمین حیث سمراء حقیبة
ثم لان منها ما الذی منه تاج
آیان بالفتح و بکسر بعوض کی و ان
شوال از وقتا راشعا نند بمعنی متی
قال الله تعالی آیان مرسیها و
احمد شتی بن محمد بن ایاد از
عذار منظر بن بوده
ض ان الوقت آیانا ربما کام
ووقت قریب ان لك ان تفعل
کذا

ای ه

ایه بکسر ها و هر و فتح ها نهر
ضد لیت بمعنی امر بیعت بکردی
وبیاوردن بنوشتن و دعا الله
بصلاح کردن و صوت باد کوبند
لیه حدیثا هذا اکرمنا قبل اذا
ثلثه بالکسر بیشه بنوبر جامه
تامن بان بزبد لیر الحدیث المعروف
حدیثکما کاملا خلف هذا الحدیث
واذا لوبتها کاملا خلف هذا
حدیثا مالان الزور المنکر
وایه لیکون هذا کلمة زجر است
بمعنی بس
وایة مبنیا علی الفتح وایها بالتنوین
امر بست بکوت بمعنی خاموش شو
ایهان بالفتح و بکسر الهمزة ایضا
وایها وایهات دور شد لغات
است در بها
لیهك کلمة لغراء و بحر جس است
بمعنی تنهك
ایهة وبه نا بها خواندن دادن
ایه یا ایها الرجل کف

ای ی

ایر شخص و کالبد مرد و جز
وزن بها فعلة او فعلة او فعالة
ایاة ذای و اوا جمع و ایا بالضم
الجمع و عبر شده قال الله تم
لقد کان فی یوسف و اخوته ایات
للسائلین ونشان ذلك

اجتمل بالبناء للمفعول تمام از
اقران وجماعت وهمدستان وايا
بنا يضاف الى الفعل للفرق بينها
من معنى الوقت وبجاعتهم اى
خرج القوم بايتهم اى بجماعتهم
ايدعوا وذاهم شيشا
او وتى شبه است نيوى اينه
آتى بالتشديد اسم است بمعنى
وصه اخ موس كويد مر فا
مبنى وان براى استفهام ايهما
فاضل خير افاضل ومضان كدام
است نحوايهم اخوك وعبارتي
مبهمة يشتبه بها ومبنيون وقد
تحذف كقوله لنطرني فنراك
ايهما كان ايمنا على ام الغيث
استهلت مواطره وبراى شرط
وجزا يدبحو ايا ما تدعوا فله
الحسنى ومعنى الذى تقول ايهم
فى الدار اخوك وكاهى طالبعض
كمانباشد ودرابنصورت صفت مذكر
واقع شود نحو لقيت رجلا ايما
رجل بزيادت ما بعد ايما نكره
اى كاميل بصفات الرجال و
بامرأة ايما امرأة وايهما امرأة و
درمعرفه منصوب ميايد بنا بر
حالية نحو مررت بعبد الله
ايما رجل اى كاملا وكوبند
اى امرأة جاءتك وجاءتك لذو
ايما امرأة جاءتك ومررت بحارة
اى حارة وايما حارة بها التذكير
والتانيث ظاهر وكاهى بطريق
حكايت سوال اركنند ايدود
ابن همكام وقف بكنند ها نيشود
افراد وتثنيه وجمع تابع محكوم
خود خواهد بود مثلا اذا قيل
للمرء رجل لقيت اى يا فتى
وبجهت دعا نشخص ياورد
حالت مرا مى ودر تانيث ايتها
ودر تثنيه ايان وايتان و
ايتين وايتين ودر جمع ايون و
ايتهن وايتات يا يتاب وكاهى در

صل بيان حروف ندا وبيان
منادى معرف باللام ايها كويا
ايها الرجل برفع الرجل لانه
صفة اى ده وبنى على الضم
ويجوز النصب اعيا شمول
يا ايها الرجل اجل وكاه ران
كاف لحق شود پس مبنى كه جزء
ناشد مبنى بيان نوين ان ذا بر
صورتى نوين نويسند ودران
الف نباشد كاين وكهين وكاين وكم
كاى وكاءو تقول كاين رجلا لقيت
رجلا يعنى بسا مرد ومبنى كه
استفهامى بزايد يقال بكم
بيع هذا الثوب اى كم تبيع
اى حروف ندا شد سواى دو تا
وبعد تغيير ايد نحو عمك محمد
اى دعوت
اى حرف بجاب صحيح نيم ويكسو
ايد بحواى الله
وهى بالهاء لمنتبه ذان
ايا بزودن ومعنى هيات كه
حروف ندا باشد مذكور اند
حروف ليته
ما يا بالكسر والقصر وايا بالفتح
وبالكسر وايا بالفتح ممدودا
وهشو الفتاب حسن ان و
يقال الايا هذا الشعر كالهالة
للقمر ودر تبيان وحسن ان
ابن ايا مشدد بدياء عدد نشد
بوده
موضح ذا فى الكلام مجاز كقولك
ان ناكوان باشد
تا بتنبيه فصله نودم شخص
وليك اوذا وذى بالمكان
توضيح كرده ودر تلو نودرج
ويقال ليس هذا غير ما ايه
اى منزل ثلثت وعشر
تا بتنبيه معنى تا تهى است
الكتاب الثانى فى الباء
باب الباء وفصل الهمزة
ب ء ء

تو بيا اصل بدل لغوى بوذ الكر
ومهتر زبر لو سر سردان
وبعد تلخ ومردم چشم وميثاق
چيزى
با با كدمصاحب را نامند
تو بيا كمرسور را نامند
با بادوبد وبا با الصبى كفت
كودك با با وبا باه وبا بابه
كفتا وا بدم فداى تو باد
تبا با دوبد
ب ث ب
بوب كزراهب بجب كوناهد
درشاكوشكشاده كام
ب ث ج
باج بالضم ستورى مزابر بخال
هم وبر باج ودوش وطرابنه
كويند هم على باجه واجيد وهم
باج واجيدا يضا وقولهم اخبل
الباج باجا واجيدا اى خيرا
واحدا ودونا وقد كلمهم
تاجه نوعى ازطعامها معرب
باهاف تابات جمع
ف تاجه بركه ديا بيدا وذا
وتاخ الرجل افاذكر ومرد
تاخ الرجل بتا اوذكر ومرد
شدد للمبالغه
ب ث د ل
باذله بضم الذال وفتاديت
شتاب كونشه ويمان بعزم
پيمان يا كوشش پيمان بادا
جمع واضح ان كه مرد تند
چابك بايد
ب ث ذ ن
باذن بفارسى كدمصاح اونوشت
بناء است بر فتح وحيان نبى صلى
الله عليه وسلم بايمان شرح
كردند
باذن باذنه ورنحوه و
باذنيه افراد كرد شناخت
وداشتن را

ب ء ر

برباء شوشناسا يا راحل
والمعقلة يعنى ابوذ وابو
وبيار جمع
بئرة بالكسر زخيره
بوز بالضم مغاكيكه واشتران
وذخيره
بيش ذخيره نفذ ومبيد
آبار كشاد بقلب جاء آن
ف بأبأ راه كند
انشدان كند وبأر الثوب
پنهان كردن وكاه داشتان را
تابوك خاجت بكار ايد
وبأر الخمر پنكى اندوختن
خبر كردن ازمهمان
باءفا چاه ساختن براى
غلان
وبيار چاه كندوانشدان
كندوخبر نهادو پنكى
اندوختن
ب ث ز
بأز مرغيست شكارى ابوذ
وبوذ وبزان جمع
ب ث ل
بأزله رفتار بيشه شتاب
وباهم نزاع ومعارضه كردن
ب ث س
بأس بم وعذاب ومحنى وشدت
در حرب ودليرى
بيس بالكسر بلا بيان بيس
جمع وعذاب بيس فعالات
تويس بالضم بحنى ونالايدال
توم تويس وبوم ايم ابوس جمع
ومنه المثل عسى الغوير ابوسا
اى داهيه وابن دوحوكيه
كويند كه بدى وشر از جانب
وى ناشد
بيش كف دلاودنباك
بئيس وبئس صفة مؤنثه آنه
البعض عذاب بيس
بئيس كابيرد دلاودو
عذاب بيس عذاب سخت

فصل الثاء

فصل الشين

باب الباء فصل الثاء

باب الباء فصل الباء

باب الباء فصل الشين

ان است یا صواب بنی ضم نا و
کسر نون شکستی عمی طوا
یا نبی تعلیم نون که بمعنی خوان
بر همزه ما است
تی کموه هی است پس حولا یا
بنات کعاب نون بود بحرف عرض
و سافر مرده و مناع خاد است
حم و الحمد شلا عطی لکم
ناد و لا تو بنا منکم عشر
نتاب و نوبه هو علی نا و
آیری شر ضیه ع و تا
کنت علی نونها
بنات کشاد بنا ان محرشه
بدن ناچه ابت دیوان
ماری لاعر و صد کول د مقطع
و مر طلاق نات تی بات
ابو الحسن علی بن عبد الله بن
شاذان بن سلوقا رحمه الله که
در بیت رود چها رحم لم شمن
شلاق معه بخوانده
تلون زید طلاق نا بن بات
ف ص ن نه نا و نه نا بن با
معلم کرده و ظاهر کرده شد و نا
در سید ن نها نا و نه نا
و نر ما نده در زاه منقد ن نا
و لا ن
و نه ت طلبه القضاء ای طلب
و کوید سکون لا بت امرا
بمعنی مقطع و ناب سوی بکه
کاو و او با الحمد بت لا بت با
لا بت نا العوبا م ین للیل بعض
نیت و ن کسر اکنه ن عزم
ان را ان نیت نکند
و لا تلقها بت نو بنا نا طلاق نا و
نا داد و ان کعذران نه حشت ظاهر
نیت و قصد ن نه نه
و نا نا ای ابقطعت بن حضا
و ناسه بعیت لا بحضه بکه نها و
لا افعل نبته و لا بته نحو لهم
کرد این کار و امر کرد و امری
کوید که هوع در ان نشا

و صبان بر مصدر نیز است
ای قطعا و بر ما
ص ب ت ن ا امر کردن
آبته ایشان غلام کرد ایشان را
از سیدن بقاطله و بر بیه
و قطع نمودن او و منه آبت
ضیه القضاء ای قطعته
و تکون لا بت امرا ای لا تقطع
ربت طلاق امرا نه بمعنی طلاق
ابن داود و ذا
نیت مسئلت الذی
و ابتا النکاح عقد شرعی کرد
ن نکاح موقف کمسئله است
سیئ الحدیث بئو نکاح مزوجه
القضاء ای قطعه الامر و حکم
شرعیه و هو مر بر النهی عن
نکاح المتعة نکاح غیر موقوت
مفید بدة
نبته نبتیا نوشته نهادن و
و نبیل بر بنا نهاد شده نها نه
و نبشتن او و منه حدیث
علی هو الذی قصه لطبر سنه
ای اعطاهم الوقوت
نبهت نوشته بر داشت و منع
کردیه
انبت نبتا نا و ر ما نده زاه
از قافله ب صدر است
یقال ارحق ابت
نحل منبت نشانه ان و
منه الحدیث و ذا المنبت
لا ارضا قطع و لا ظهرا بقی
و ابت منقطع شاب بت

ب ت ر

بتر بالضم چند کوه است در قفل
زاله و موضعیست بانداس
و قد ذکره ابن احمد بن بوی
سکون تا و مسلمه بتر ی و هو
محدث
بتر به کرده بیتار مر بتار
منقوص بوی منسوب بابن سعد
بتران کتابه و موضعیست مرحا

ظفر ا
بتر القطع و نا ده بتره معتر
است
تیغ بتار تیز بتر ان نشار
مثله
آبتر م بریده و نا بیت خبث
کو ناه دم و ضرب چماه م ابتر
شعارت دم ار مسه مر بیه
اکه مشتمل بر صدق و قطع شهد
کویه شعر حبیبا عوضا عه
ز بیم ذار خلشه بر شلیخ و س
آبیه و قوله و ت نا ربت انقطع
انقطع لیشوع عذا ما و معذر
بیچیه رکیکه دیدن و خلیفه
بد ست شده و نا کار د
نوشه مر د و نو نا شه و کا
بلیم و لقب مغیره بن سعد کوفی
حو دنیا و هی الاثیر
تبر و ما و کاهل و موصوف
د و راه بتول عذرا بکران
مسجد ی ست صلی الله علیه و
سلم و حظیه کد ز ان د کر عظم
و تبتل دی ساشد و نام د گ
رسول الله سمیت عن ذلک لفضل
سیمت نبتار کمر ابتر شیر ر
انار کنا ابتر کو ناه شده بی نسل
و مر بنده مر د قطع کننده و مر
تبره کمیسه بکی د ر نهاد
خار شتر و مهار است
تبتل آمار و نا تمام مصغر
سراء کموست ابتر است فی الحدیث
انتهی عن النهایه هو ان یکون
رکعه واحده و قیل هو ان یترک
د رکعتین مع الاولی و قطع
القرائه
تتریر بالفوقیه قلعه ابتان
معناف ت مر بیه
تتوزه دم بریده
ن ثره تبر آدم بر بیه کرد او
د بیرین مر بیدن و نا تمام د اشتن
نا ابیر کردن در اصطلاح

عروضیان جمعو د ن متحد
و قطع استعمار ب متحد
و د ر بیتوته فصول ن هم ماند
و فاعلاتن مصدر اسکان عین
د و حرف
ص ب ر تبر ابر بیا دم و بیفزود
شد و تصیر کرد
تصبر ابتارا عطا کرد و منع نمود
از لغات اضداد است نمام د نیا
حو ید و فی کشف الغطاء
بر د کی بین سبعه کرد بید
و ابتر الله ارجله و قطعه
حبیه کرد بیده او را نسلا
ابتیار بریده و نا تمام شدن
و بیر بهد کشتن و د و بیدن
تبیر بی و لاد شدن ان

ب ت ع

بتع بالکسر و کسته بیهد سد
ارتهد یا عضا الکور و مر د
فاسد بالکسر
بتع کلکف حمر و مر د
حو ما فاصل د ا بحنطه
د زار کرین شبه معرب ان
و د بتع لبعض بعض ا بلول
آتع نوی بعض بعد مل نها
مؤنث
بتع التعم و النون جمع
و سع آنچه شبه دست بر کو
و د ر ا کید کو بید بها و کلهم
اجمعون آکتعون آبصعون
آبتعون د ابر بعد انتها سو
اشک کبد و عد د کران ما د و
نشود و بعد ا ذکر لبعض د
شد یم د نا خیر بهتر ا بر است
و جاء ت القضاء کلهم تجمع
کتع بصع بع و جاء ت القضاء
کلها جمعا کما آبتعت
و ابن ر بیک ند کور شد معنا
است لازم و لازم را و معنا
ابن هما است کلمتا کل و اضعف
آورده صیغه مناسب بتمام او

ثغث الحبر براکنده و فاش کرد
حبر راشد المنافقه
وثغث امره براکنده کرد امر او را
ثغثة ابا مخواست او را
ثغثه کار او براکنده کرد امر او را
ثغثت بهوش
ثغث الحبر تغثیثه براکنده و منتشر
کردید
ثغثت الحبر تغثیثه براکنده و
فاش کردانید خبر را وثغثت
الدب ابر انگبخت او را

ب ث ج

ثجاج بالضم تشدید و کاهلی
در نفقه کردم

ب ث ر

ثر بالفتح و بها و اثر لغتان
اصلهما واحد و ابار بر وزن کتاب
بر انداختن بیخ یکی چون جمیع
و در صحاح است سکاکی خبیث
ثرة نشانه و دیار چه بیهده
بزمین کهچون زاکندن
پیدا کرد و دور و دور العلام
ابی انشد ثرون عرقا بها و منبتا
بثر محرکة اسم قرحة که بر اندام
برآید
ثارکضاجه بیکه براکنده
طاهر و نمایان باشد و عاد
بثیر کاهر بسیار و بهزار انباغ
کثیر است
بثراء بالفتح ممدود اکوهی
مرتجایه مرآکابو هبیر برادهم
درآن کوه بهنه عبادی مقر او
بود
مثور محشور و پیدا مال لذا
س ض ل ثبر وجهه و بثر او
ثبور و بثرا بالة و بر وزن براود و
روی او
بثر کفه نفسه سنا زان
ثبتر جلده ابالة و بر وزن براود و
ایثار ثر الخیل ما خفت سنا
تاسع نشوند

ب ث ط

ثبط بثبط ثبطة الماس کرد
لباد

ب ث ع

ثبعة بالفتح کوشت پاره بر اندام
برآمده بثع بثعا و بثعة
ثبغة بالغین المعجمة مرج و سطبر
ازغلیظ خون نزد پیدا نتفلا
سپیده
ثبج مرد بکه اندای دمرج
و سطبر کرده باشد از علیظ
خون شناء مونث ثبجا
ثبتة بالفتح و سکون الشین المعجمة
کشنه کردن پیدا رخنه
و بهر ثبج مرج و سطبر کشن فرد
لباد خون و اصاخ است لغة
اما ثبج بفتحتین مجهد پر مرج پشت
شدن لبود بکر مدهم باد
ازعلیظ خون
ثبج بالتحریک برکشنه لب کردن
ثبج بالتحریک مثبجا ثبج برآوردن
ون کوشت پاره باشد شاد
دندان

ب ث ع ر

ثبعر الخیل دید نداسپان
ناسبقه برید

ب ث غ

ثبغ محرکة مرج و سطبر کشن
اندام از علیظ خون و العسل مرج

ب ث ق

ثبق دیگر بهر چشمه و کاوه
نهر کردانیده شده باشد
شوق جمع
ثبق الکرم مرد بیدل عطا
ن ثبق السیل الماء ثبقا و
ماکه و ثبقا فرو انبوه سیل
کار نهر را
وثبقت العین زود اشک کردن
چشم و ثبقت الرکیة ثبوقا
برآب کردن چاه بیرا بثقة
نقشه

ب ث ق

ثبق الماء در انبوه کار جوی
انثبق در بهنه شدن آب
الماء برآمد و روان شد آب
وثبقت عیونهم آبرام اسهل
علیهم الکلام مرتبعیه علی
الرجل ما ثبق الماء و انثبق
السیل علیهم ما کان سپید
سیل بر ایشان
و انثبق علیهم بالکلام ما کان
امر فرو آمد بر ایشان

ب ث ل

ثبلة بالضم بمعنی ثبرة است

ب ث ن

ثبجة بالضم مرغزارها
ثبنة بالفتح بهن وزم دیگر
و مکه و دل سینه شتر
پوشکنده کوشت و نفخه
بعث و دهیدن بشتر
ثبلة بالضم ج ثبل
ثبنة نوعی از کرم بهنبر کهمه
ده بثنه پیدا شود و مرکنند
کرد نفهمیدن و بد خلاف
حبانیه
ثبوت شهر بد مصر
ثبتة مصدر ثبت است و نام
زمین و دیه عذر نیکرد و بی
جهل بود و موضعیست بین
بصره و حجر
و ثبوتیة شاعریست
بنان کرنان نام مردی کهپسر
یوسف مصری محدث بوده

ب ث و

ثبة خاکسر و الاصل ثبوة بحذف
جمع ثبی کمیل بیا مدح کند
مردم و مرد بیاشم
ثن شاعر دیگر کهرد

باب الباء فصل الجیم

ب ج ج

بج بالضم چون مرج نام شهریست
زهیر بهما
بج بالفتح نام مرد

ب ج ح

بجح بالتحریک شاد ماندن
س بج به بجحا شاد ماند شد
بوی و بها بهجه و بهجة نعمت
ضمیمه شدن بزن کدکردن
بجحه بهجحا شاد ماندن کردم
او را و مرد را شاد ماندن او را

بیخ بمعنی شاد مانه کردن و دوز کردن
نمودن و مخرکره

بج د

بجد بالفتح جماعت از مردم و اد
اسب یا یک صد و اند اران
بجدة اصل و عمارت و حقیقت
کار و کنه آن و با همه معنی هم
و ضم میم هم آمده و مینه عند
بجده ذلک ای علمه و این بجده
ذاتا ای حقیقت کار و کنه آن
و بجد فلانا ای عرف نسبه و اصله
بجدتها و کیکاوس کند خود
برنگرد و
بجاد کتاب کلیم مخلط بجد جمع
وجد و الجهاد بن اسعد بن اسعد بن
عبد الله کد اهل بیت و جد و سط
الله علیک و سلم و طفیل جاد
ساعر بیت
بجد کرب بام شخصی و ان بجد
کثیب تلی و بشتر بهیت
ابجد نام یکی از پادشاهان سبا
و ابشار شش کس بود و ابجد
هوز حطی کلمن سعفص قرشت
که کتابت عرب بدند او حد هر
احیاء وضع کردند و مهرا یسان
کلمن بود و هم بود و ظالمون
عهد شعیب علیه السلام
هلال کرد بند و دمر شیم
انها خط کلمن کمنه شمر
کلمن هدم ذکی هلکذ
الحطة سید القوم اتاه
الحتف بارا و سط ظله
حصلت ناره علیهم نادهم کا
المنجلة بیداران تحدق
صغلع ذاکشش و وفهکر
و زاد و عام نهادند
ابن ابجدان بالضم نابی بود
و عمر بن بجدان صحابی
بجود ان بالضم چند موضع
بدار بنی سعد
بجد کصفر نام موضعیست که

۳ بحره ان
۲ معلمان و معلمان هم در اوقا سکولی کلمه لوداع گرد و دور و دیر بر گردید کرد و سر ان گوشت بید اشوده و دیگید که حرف را عده کو بده

پسرش ثوبان مولای نبی بود
صلی الله علیه وسلم
بجدنام موضعی و نهر بصره
بکسر ثبر شد ده المین
کمالی و حصن و حلوز و لاخاص
لهن

ن

بجد بجود اقیم کردید
و بجدنی ای قبل لازم کرفتند
خواکاه را
بجد بجد اقیم شد

بج ذ

بجاذ ن موضعیست بجاده و ان بحر

بج ر

بجر بالضم بدی و کار بزرکه و
بسیه شیت بیابیر بحر ذا بهت
کر و شکست و دنائیه بعضی
هم کفته انا جمع الماجر جمع
الجمع
بحری و بحرتی بلا و سعی بحار و
جمع
بجره نام بهر مان مداباشد یا
و شد شکم و دوی و کردن
بحر جمع و منه ذکر بحر و بحره
بعینی ابا کرد بصوب شما و او
طاهر و ماس و ذ المثل غیر بحر
بجوه نبو بحر جره یعنی بحوه
و یقال لها اسمان الرجل بن
مرادا ز عمر و بحر و رصد بشت علی
کرم الله وجهه اشکوا الی الله
بحری فبحر بهم غم و اندوه لشا
و ابن بحره می فرشی بوده و د
طائف و عبد الله بن عمر و بن
بحزة بحثا بود
ابن بحزة بالفتح صحابی است
بحر بحر کهبر و ن آمد کناف
و سطبر بحن ان
عضة بن بحرة نابیهث
و شیبة بن بحرة صدفی الهبر
اللوبنین علی ابن بیطال شیر بلک
ابن بلیم بود
بحرة بکسر ه نام مردی از لخمیان

اسمعیل علیه السلام قبل و منه
المثل عبر بحر بحر الخ
انجر مرد برآمد نافه کلان
شکم بحر اله ثونث است بحر و بحرا
جمع و سر کشتی و نام اسپ عنتر
بن شداد و نام مردی و دین
معروف و دون الف و لام اید
بحر مصغر انجر است بجد و نهد
و ام شخصی و بحر بن قیس و بحر
نهیر و بحر بن عمران و بحر بن
عبد الله و ابن ابی بحر صحابی
و محمد بن بحر بن بحر محدث و
خاصا و ده و احمد بن بحر بحر
بنیر و محمد بن عمر بن بحر
مطهر بن ابی نزار بحر نا محمد
باجر کصاحب کلان شکم و
اساسیده و دمیده و جوف بحر
جمع و نام بت قبیله ازد و
نصح الجیم
بحراء و بحران بلند و نشیب
کد و ان کیاه نروید
کثیر بحر از اتباع است
بحران محرکه یا بحر ابن عنصر
ابها است در کوه شوران نکه
بر عجوز مدینه است

س

بحر الرجل بحر ابر آمده نافه
کرد بد و کلان شکم شد
و بحر بر شکم کردیدان شیر و ان
و نکس بیافت
و بحر عنه سنت کرد بد از و
بحزة النبید کناره کرد در
نبید
ابحار و ثن عنه سنت کرد بد
اروی

بج رم

بجارم بلاها و سختیها

بج س

ماء بجس کار و ان و بسیار
بحر و بجس کرکم ابرهای بزرک
بجنه موضعیست نزدیک شمه
است بیامه

بج ش

بجش ابر کهبر و ن آب
ن ض بجر الماء بجرا
و ابدابا
و بجر هو بجر او آمد و روان
کرد بد لازم است و متعدی
و بجر الجرح شکافت بجرا
و بجر فلانا بجوسا مه شنا
دادا و را
بجر الماء بجیبا روان کرد
اب را
و بهر چیز شکافتن و بریدن
بجر الماء روان کردید
انجر الماء برآمد از چشمه و
روان کرد بد قال الله تعالی
فانبجست منه اثنتا عشرة
عینا
منجر ابخاری و روان

بج ع

فی بجعه بر بیدان و البشهر

بج ل

بجل بحرکه مهمان و شکفت
و دناءت دون فتی و از نه
است قول الفرزدق من خاد کد
دم بزاد و بجوبتر کفته بجلد
منی انجل ای انه بجیبه
الهذیر علی بحائل الامور و
لا یرتجع بما بها
و بجل بسکون لام اد ی جرو
ایجابت نعم و بنعم
ضلت بجل کبنی و غطفان
بجلد کذا یه بکند بقوله و بر
است فی کذا لک بجنی و بحلب
و بجل بجد فالنون و قد
تشکل الجیم یقال بجل هذا
بجل بالضم بهشان عظیم
بجلة بالفتح و خشیدن
بجلان بجمع و هیات بکور
بطنیت انی قبیلة سلیم و بنو
مضر بدون الف لام اید
بجلی بکون جیم منسوبست با
و ازان است عمر و بجلی صحابی

بجر کاهر د بیاب
ن ض بجر الماء بجسا
و ابدابا
و بجس هو بجس او آمد و روان
کرد بد لازم است و متعدی
و بجس الخرج شکافت بجرا
و بجس فلانا بجوسا مه شنا
دادا و را
بجس الماء بجیبا روان کرد
اب را
و بهر چیز شکافتن و بریدن
بجس الماء روان کردید
انجس الماء برآمد از چشمه و
روان کرد بد قال الله تعالی
فانبجست منه اثنتا عشرة
عینا
منجر ابخاری و روان

بج ع

فی بجعه بر بیدان و البشهر

بج ل

بجل بحرکه مهمان و شکفت
و دناءت دون فتی و از نه
است قول الفرزدق من خاد کد
دم بزاد و بجوبتر کفته بجلد
منی انجل ای انه بجیبه
الهذیر علی بحائل الامور و
لا یرتجع بما بها
و بجل بسکون لام اد ی جرو
ایجابت نعم و بنعم
ضلت بجل کبنی و غطفان
بجلد کذا یه بکند بقوله و بر
است فی کذا لک بجنی و بحلب
و بجل بجد فالنون و قد
تشکل الجیم یقال بجل هذا
بجل بالضم بهشان عظیم
بجلة بالفتح و خشیدن
بجلان بجمع و هیات بکور
بطنیت انی قبیلة سلیم و بنو
مضر بدون الف لام اید
بجلی بکون جیم منسوبست با
و ازان است عمر و بجلی صحابی

کنیه‌ش عبد سلام داشت
وعیسی بجل بن عبد الرحمن
آنجل رکیک سطر دریا باد
دست باز اله اکمل
ناجل آنکه اجسام مردم زشت بکو
حال بابیه شادمان
رجل نجال کحاب مردی که
او را تعظیم کنند یا مهتر بر
ناعطف و جمال
بجاله کحابه زن ناعظمت
جمال کند او را تعظیم کند
وبنو بجاله بطنی است
بحل کاهبر سطیر ان مهتر بزرگ
وسیع وعراج وعیله سعیت
البنور السلام علیکم اصلم
خیر اصحلا وبحل بجبل بجمع
رحل نجالات
بجیله قبیله اینه دیهان
اولاد مصعب بن عدنان
بحی حرکه مدنون بنیان وان
اسد بن عبد الله صحابی
وابو یوسف قاضی صاحب ابو
حنیفه

س ن

بحل بجلادة وبجولا
نکوحال بابیه شد و شادمانی
کردید
ل تحل بجالة وبجولا معظم و
مکرم کردید
بجلة الیشق کاتب شد او را این
بجلة بجیلا کراهی داشت او را
وبهر بجل کفت یعنی بهر است
بوا بجالی کردید بیدی
مبجل مرد بعظم کرده شده

ب ج م

ض بجم بجار بجوما خاموش
ماند از عمر یا باد یا از نور و بیم
ودن نیلکبود و منقبض کردم
بجم بجشما بجمه شما بجر است
وایضا ابر کریت

ب ج ه

بجیه طبری کوه بجد بنود

ب ج و

بجاوه بالضم بلاد نوبه
بجاویات شتران منسوب بدان

ب ج ی

بجایه بالکسر بهمز و بی بمخرب
بجیه مصغر نام زنی که
سیکند ریشه عود و زعفران

فصل الباء مع الحاء

ب ج ث

بحث الصوت شاه و خالص الصدا بحر
یقال عربة بحثاء یعنی صعب و شراب
بحث می مرد بحر بحیای لبنی
غیره و مونث ان بهاء است فی نرد
سعی شوق و عموع و مستمر نرد
و محمد بن علی بن بحث محدث بود
است
ل بحث بحوثة شاه و بدا بیع کرد
باحث الماء ما بالحفر خود را بر بدی
اسیع چیزی
وباحثه الود دوستی شاه و
بی اسیع کرد او را
وباحث فلانا فلانا شمعی پیدا کرد
بالو وباحث فلانا بالخبر بر و
بحوه سنور خود را صرف بعبر و
وماسند ان خواهند

ب ج ر

بجر بالضم کونا مکروه اندام و نا
خلق و با بهمزه بدو دالت ام
وبام بدو بهله از طی کبیر
عنود بن عمرو است بزرگ عبر
بنون وازان بهله است او
عباده شاعری و نام شاعری
جاهلی کعب بجمد بن مذوق
بجر خود را مبوس ساخت به
بهله بحر

ب ج ث

بحث بالفتح کان و مار بزرگ
بحوث جمع

بحثه باز بجر ابکه کودکان
بحال سازند
بحاثر بالضم بحال سازنده بخته
بحری جنسوی مطلوب بزرگان
بحاث کشف کننده پی بحث کننده
وبنام مردی و بحاث علی ابن محمد
راوی نفطویه بهم بن حسان که
اندر و بهشتیه و دوزخ از
این جنان که مصنف ان است
بحوث و بحاث کند تدبر کرد
ثابت بن بکنان بصوفی
نویسنده بصری بتاریخ بحث
هم و این کرده اند و بیر بشر بن
بحث خود حال کاوه و پژوهنده
اندازد
بحیث بالضم کسی را بچیزی که
کودکان بحال سازند
باحث معانی که بحال سوزاند
سوزش شتران
مبحث بمعنی بحث است و بحاجت
مباحث جمع
ومباحث القمر زمین و اوراق با
باحای بیر معلوم بها الترک
مباحث البقری بحیث لا یدیک
این هو

ف

بحث عنه بحث کاوید
وتفتیش کرد او را
ابحث ما بچه باز بید
مباحثة با یکدیگر بحث کردن
بحث عنه کاوید و تفحص کرد
از وی
ابحث بحثه تفحص کرد او را
لمبحوث عنه بمعنی بحث عنه

ب ح ر

بحر ابحرا تفتیش کرد و
بر اکنده و بیدا ساخت او را و بر
او را و او را ظاهر و نمایان
کرد اینده شود ابدا تر
وبحر الکلب منقطع و منجذب

شیر این بحر بتر شد نه
بحشر بر انگیزنده کوبید

ب ح ش ن

بحشن بالضم بحشنة نواحی
نسوی رکاد

ب ح ح

بحح عرکه کردن کسی کلو و کرا او را
بحة بالضم کلو و کرا
بحة بالضم کرمکی کلو و کرا او را
بحاح بکسر اینهمه و بحة بالضم
بحلة بالفتح والمد دن کلو
کرفتن کران او را و بیشتر ابله
در باد بیر
بحبح بحج از اتباع است بجیش
بمعنی قل
ابحح مرد کلو کرفته کران او را
ومرد ناوفهم و چوب بطبر
بحر فارسی جمع و نام شاعری
مذلیست
بحج بضمتان بالضم نام بهشت
وبحجی شدة ابیاء مرد
وسیع نفقه و فراخ
بحجوح بالفتح حاجت
بحاج کدخدای مزارد ذارا
وبهبا و بکسر الحاء مدینة کلة
است کذا شمار بر فرای چیزی
وانقطاع ان بهبکند
بحباحة دون شرف
بحوح بالضم اصل و میانجی
وسطان یقال هو فی بحوحة
الکرم بحوحة مثله

س ف

بح بحاحا وبحاحا وبحوحا
وبحوحة وبحاحا وبحاحة
کلو کرفته و کران او را کرد بید
ابحه الشیء کران او را کرد او
او را بان کردن یقال ما زلت
اسمع حتی ابحی لک
البحاح سخت فراخی عیش
وبحبوحة بفتحهما
بحج جای کرفته فرو دامد
بحجح جا کرفت فرو دامد

وتجمع الآبار على كرف في درج
خانه وتجمع الجناه فراخ مارد
يازان وجناى كرفند در ديه

بج در

بجذري بالضم كودك شهر ري
كه جوان وقوي نشود

بج دل

بجدل كجمعه نام مردي
تجدل بفتح دال سنگ جنبان در
دبير تجدل لغة سباع ويدد

بج ذق

بجذق كجعفر نيز خطوناً

بج ر

تجر جوي بزرگ ودريا يي كه
آبش تجر وبحار جمع وتصغير
ان بجير است منه نهر ذات تجر
وتبر ماء بجر وفراخ وبعيد
مرد كريم ودنياء علم واسع بلاغ
كلام وتبر قول الذي تعلق به الحمالون
مندوبه مرد بي علم الحمالان
وتعدا ماء تجر اوذهبن ماكثت
وعافت ذلك رعدان داد
اعلام است
وسد بحر ياشتوا نجا بجمعة
ابرهارثلثة كما اوائل نانشا
منكون شود
تجري منسوب بجوي بحر
وتبر تجر تر بطوست
تجر بحركة بيماري سل ذات تجر
زام خارج شود
وتجر ابو نانة بن محمود بن تجر
ابن جرادو محمد تجر نامد
تجر بضم اول وصمين مصغر
تجرة بالفوقية تمر وبر بنقل
هذا تجر تنا وذهبن بث وتجر
بن جرادو اشتعكاه اب في هرد
كه دران تمر بسيار شود
وكوارد باشد تجريجان خانه
وبجار باكسر جيم ودهبت
بحر بن نام مدينة منسوب به
نام بلد صفية تابعية ونام

حصن بين شاعر كه بعد تن نهاد
نام داشت وموضعيست
بحر بود وهبت بطائف
وكفتيه تمرة تجرة وبيوبان
مدلغات كرد اوذا بي پرده و
محاب
وتجرة الوبر موضعيست
بجر كابهر سلول ونام چيا
صحابي وبجي رنانعبيث
وتجر ابادر دهبت بجرو
وتجر بن خالد بن محمد بن جعفر
وسعيد بن محمد بن تجرة او د
مطهر بن بجر بن محمد واسمعيل
بن عون بن محمد تاسعة منسوب
اسوي بجر كه جدا ايشان بود
تجرية موضعي است ورياسه
تجرة كهينة نام ماكوپسند
كه خاصيت هركاه ده بطن
زاد كوش اذ اشكافند سر
ذاته تابرند وبجرد هر خاكه
خواهد وچون بهم كوشش
ازام ذان خورد مدي يحوز
وذان نهادندي يا انكه ان
رده شبان مبكذاشتند
يا ان كه در بطن بخم آرين بين
ان بزنا دبخ كرمانه واكر
ماده بمراد كوش ان مبشكافند
وتجر وتواري اذ خود ها
حرام ميكردند وبعد مردن
كوشت وي واردان حلال
كردندي نام معنوي تجوة سابقة
كه ساده پيدا نتوان حكم
سابقه ذرد ومدكوراست در تج
يا بجره كوپسندي باشد كجوان
بخ بطن بنهاد كوش اذ اشكافند
ودرها مكردند ومزمجوف
بدينا بجر بخارو تخرج وام
روضة صفاع بن شور كه در تر
عانى بوده
تجر كربن نام مردي وكوهيست
در تهامه

وتجر ابهدي مرد بيك روايت
كرده اذ اوابن بجينة
وعلي بن بجر نامي است وبجير
عاصم بن بجر بانام پدر شرح بجر
كاهبر است عبدالرحمن بن بجر
محدث بوده باابن بجر است بهم
رسيدند اهبر
تجرة كهينة مدينة مسورة
ونام پاوزده موضع است
تجوز كصبور اسب شهر دمشق
فراخ كام
باجر كصاحب مرد كولد جوب
سرخ خالص خوزستان و
مرد بيشاده دوغ كوه وفصول
وبجر نيز ده
باجري چون سرخ خالص
باجر كهاجرام بخ وبجم هم مرد
است كه كشتكل ابي النهايتر
باجرة كهاجتهد درخيشتان
ودامن ديبا شهر
بحران وبجران بالضم شهريست
مابين بصره وعمان
تجرى تجراني منسوب بشهر
يا بجرى صعيف نهراكه اشنا
دارد بجرى كه منسوب بجوي
بحر ونهر بحر بندد ودنياي دوم
وذوبس ومنه مجمع البحرين ود
موضعيست بناحيه فرغانه
حمان
تحرانة شهريست بيمن
تحرلة خون وغدان وخوب
سرخ خالص ومحمد بحرلي من
معتمري عباس بحرلي بن بهرام
محدثاند
تحران تخمي كه بهاذ اپيدا
آيد وبت يخالي يم تحر
بالاضافه ويوم ماهي على عس
قياس كانه منسوب الي ماخور
آوا ماخوذ آه وهوشذوذ الجر في نحو
وكل ذلك مولدة ناحية فرغ
اوبجاز لغتيست مفتوح

وقشتان بحران محدثست
بخار كتاب في ممنع عن الصرف
ايضا موضعيست
ودوبخار كوهيست بارمينيه
بزم كدكذراكردان كوهها است
بخار كهربا لغتيست در مكسور
يا موضعي است بكر
بخار كشتاد كتسيبان بخارة
بالهاء جمع
باخور وباخورة كهاشور و
خاشور اه ترماي علف خورد
وبهر باخور فر
بخر بالضم از اعلام است
بخرين نام مرضاة است در بين
بحرا اعلام است بحرة مشله
ن تحرة تحر اشكافت فراخ
كرداينها انزا وبين بحر شكافتن
كوش
بس تحر تجرا مرابهمه شتاد
بهم وبهراب بكرد بارانغايت
تشكي وبسياري بحر بسيار
شد وبحر تحر كذاشت كوشت
وي ازبهاري بحر
وتحرا بحير ست وتيرو رنك
كردبيار سخت ديدن
تحر كشف تعشت ان بهمه معنى
آنحر سفرون دنيا كرد وسلول
كردبيد وسيد كبرا بفصد
واراده ودنيا سرخ بيوكشت
واحر بيا لارض بيا سقف
كردبيد بس
وانحر لماء شور كردبياب
وانحر شور يا فسانزا
تحرر الما لدنيا مال شد
وتحرر في العلم بسيار علم كردن
استحر منبسط وفراخ كردد
واستحر الشاعر بسرعوي شد

بج رت

بحربت بالكسر نام دبي اسبغ
چيزيست ودر هنديه معرب

بج رم

عهد و تجرم کجعفر بسیار داب

ب ح ز

ف تجره بیشه دار و دار و دام

دهم کرد بد شبخ

ب ح ز ج

تخرج کجعفر کوساله و مرد کوتا

کلان شکم و شرجوان

تخرج اب نهایت کرم جوش

دن

ب ح ش

ف تخشوا حمد شدند و ابو

ول است شد اند تخطیه کرد

ند و جواب تخشوشت بن باد

ن العبد عین

ب ح ش ل

تحشل کجعفر لحسا حمد بن

تحشد الرجل بمعنی کرکحذت

بوده

تحشل بر بعض نیکان رفتیبد

ب ح ص ل

تحصل کجعفر بسطر دبستا کردن

تحصل لحم سطبر و دبستا کردن

کوشتوی

ب ح ظ ل

تحظل الرجل بحظلة بر جستن

مانند موش

ب ح ل

ن تحلة بحلا معضی اندازد را

ب ح ل س

تحلاة بیشه خلس امد و رخا بلک

وان نزدیک بود

ب ح ن

تحنة بالضم نام زنی

و بنات تحنة نحلة شناخته بوده

نزد بلخانه نوعی و بعضی

نادریا نها است و عبد الله

بن تحنة کجهینة صحابی بود

و تحینة نام دروی است بدیع

مذکور بن مالک

تحناء کحمراء او مدینه لکدار

بر انجزیا و جوان ساده مد

تحنه الکفت و ذا تحنح

انتحنح للبعیر نابلک کردن شتر را مبنی

حمل یصلح للعقد بر بعضی نسخه و ان

و تحنح الرجل اذا قام کرفاد کرهای

بنهد و قیل تحنحوا اعلکم بر

الظهیره ای بردوا و خفضوا

کذا فی النسخه و هو مقلوبه

تحنح کلمه تعجب کوشتوار

لاعرابی بعد فریاد می تحنح فی

الیوم جزو کرد و جواب

بابل تحنون تشتران بر و لشکم

تحنجه تخم پروشت تخم کرها

و تحنب اسم اسلام کرفتن کو

اخانه کرد بودند

ب خ د

تخداه رون مانند شاکابل دا

و مانا و پر کوشت تخدخ

مثله و لیاه لالحاق بخاید

ب خ ر

ایخندی البعیر کالف و عام

شاکردید شتر و احمدیث

الجاریه تمام سالی کردید

ب خ ز ج

تخدج کجعفر بشتر جوان فربه

و نام مردی و ما یتفق بلدون

الف و لام است

تخدیخه نوعی از دوغ و آن

چنان باشد که پیتر با پهاریدن

کذا فی و با شتباه دور

ب خ د ن

تخدن کجعفر بشتر زمخ و نام

مردی و نام زنی

ب خ ذ م

تخدم کجعفر اراغلام است

ب خ ر

تخر بالضم بر هنای بیابان

شک کاوان نا آشنا ایند

مذکور است شد بح ر

تخرجحر کند کی دهان و حرا

تخرکنف بوی شد

تخرة بالضم کراهیت

و ان لم یکن الا خفها و صلی علی

النسبیت

ب خ ت ج

تخ کجی و بمعنی بخه و آن

ذ و شمار اکویند کد چندان

بیچ شاند که متوام ایند تخاج

ب خ ت ر

تخبر با کسر ر و ضم خ و شم حرام خوش

بر و متکبر و بیشار خ است ده

تخبری بالضم مرد بد خو شم حرام و شر

س با نمال و متکبر و حرامنده شنا

و سر بح بن ابی الخیر تخبری و تخبریه

بر عبد محمد نا سد

تخبر بضم خ زای نقطه دار و بس

التخبر با و دن بد خو شم حرام خوش

با نمال و متکبر خراسد بنا د

تخبر تخبرة مرا بید بسیار

التخبر نواب بدن بسیار

ب خ ث ر

تخثرة تیره آسد و بر کی حامه

تخثرة جدا کردان زاد بر اکندن

تخثر پراکنده و متفرق کردیدن

ب خ خ

تخ مرد مهتر و کلمه است کد بجای

تخسین و تحریص مدح و شکفت

بیچیز کویند مانند زه و خه

در ده رسی و بد و حال فرستا

ان ذا کاه شاکل و کاه مکسور

و کاه مضموم سوار بدا کر

مکون کند برای مبالغه کویند

تخ تخ بکسر و نوین اول و سکون

ثانی و ح تکریر مرد و دو

تخ تخ بکسر و نوین هر دو و شد ح

دینم تخ و قد شدد الحاء مع

اکه ان کلمه تخ نوشته نا شد

معنی انکه ان کلمه مع نا شد

و معرب است کی نزد بعض عاجز

است بوی تخ و ان پخته بوده

ض ن تخ

او و تخ بها الرجل و به ترجمه کرد دخوا

ب خ ت ج

تخ کجی و بمعنی بخه و آن

ذ و شمار اکویند کد چندان

بیچ شاند که متوام ایند تخاج

ب خ ت ر

تخبر با کسر ر و ضم خ و شم حرام خوش

بر و متکبر و بیشار خ است ده

تخبری بالضم مرد بد خو شم حرام و شر

س با نمال و متکبر خراسد بنا د

تخبر بضم خ زای نقطه دار و بس

التخبر با و دن بد خو شم حرام خوش

با نمال و متکبر خراسد بنا د

تخبر تخبرة مرا بید بسیار

التخبر نواب بدن بسیار

ب خ ث ر

تخثرة تیره آسد و بر کی حامه

تخثرة جدا کردان زاد بر اکندن

تخثر پراکنده و متفرق کردیدن

ب خ خ

تخ مرد مهتر و کلمه است کد بجای

تخسین و تحریص مدح و شکفت

بیچیز کویند مانند زه و خه

در ده رسی و بد و حال فرستا

ان ذا کاه شاکل و کاه مکسور

و کاه مضموم سوار بدا کر

مکون کند برای مبالغه کویند

تخ تخ بکسر و نوین اول و سکون

ثانی و ح تکریر مرد و دو

تخ تخ بکسر و نوین هر دو و شد ح

دینم تخ و قد شدد الحاء مع

اکه ان کلمه تخ نوشته نا شد

معنی انکه ان کلمه مع نا شد

و معرب است کی نزد بعض عاجز

است بوی تخ و ان پخته بوده

ض ن تخ

او و تخ بها الرجل و به ترجمه کرد دخوا

فصل الخاء مع الدال

بحراء کصحراء نقنا لدوقیه
است نابیت بدبوی نزدیک
قلیله بخار و کراهیت
بخار کغراب وشمیکه ارجای
ممالک و کرم برآید و عفن بن
بخار و احمد بن بخار محدثان اند
بخارآء و فیقصور نام شهری
از اندلس ناصر لدین الله بنو امیه
ابو عبد الله محمد بن اسمعیل
بخاری رحمه الله
بخاری علی محدث و احمد بن
محمد بن علی بخاری کنهر محمد
است منسوب بسوی بخارا
بدرستکه بخور منبع الخانات
بخاء تهدرست است در مصر که
زیاده هر ابنده بخاری آنجا
ساکن گردانیده بودند
بخور کصبور و پخسدان بودنه
بخور از جمع
و بخور مرتم نبات یکه نقاط
از آنچه تبرکویند بجالی و
معظم و مذبول و حیض
و سقط جنین و کثیر النفع
در سوم کرمرده در دوم حلال
و بخور الاکراد و بخور النوان
کیاهها است
باخوکنا جنسی بد هندهٔ بد
بخره سبب کبادهی و منه
حدیث عمر رضی الله عنه
لا یاکل و ینوم الغداة و یبخر
بخرة بخرة
بخور بخور
ف بخر بالعود و بخر ثوبه
بزاود و دید
س بخر کنده دهن کرد بد
و بدبو شد
انجر بنشاستهٔ دان
انجرة الثوب بدبوی کردانید
ان دا این چیز
تبخیر به بخور بخور کردمان
تبخیر به معنی تبخیر بهاست

ب خ ق
بخاق کغراب کرانه
بخق محرکه یله چشمی و دیدا
چرله دادن چشم و منطوق نا
شدن مرد و کاردهٔ پلان بر عدهٔ
چشم و دفن بهات ان و الفوط
بن بهم و نصر
انجق مرد یله چشم بخفاء موث
و منه حدیث فهبه عن الجفاء
بل الاضابی
و نصر بخفاء چشم کور
رجل بخق مرد یله چشم
و نصر بخق و تبعه ایضا چشم
رجل ناجی العین مرد ان چشما

ب خ ق
بخرق مهیب فازدهاك
اضبه منوع عند الرجم ب
عمرو بن عثمان ماخوذ یعنی کبر
مثل پیر خود که مرتکب قبایح
شده بود فتوی داد

ب خ ز
انبخز مشتی زمردم

ف تخز بعینه کوکرد و تیر
چشم دزا

ب خ س
تخس بالفتح کردن لئیم و منه
و شر فی مهیتخیر و دهن که
اب ادن بر و بماند
تخوس جنوبها نداده و کشته
تیاز اراب بادن معمود بالا
تخوس جمع و مصلحی کما و نرم
بازار نشین مشاشه و اجمع
عشاز ریمکرنن صدقه
تحیلهٔ مردکبر بدهنه الجدیه
یاتی علی الناس زمان یستحل
الربوا بالبیع و الخمر بالنبیذ
بالصاد المکسوره
ناجیه بیضاد و خوذبر که
کویند که خود را الحمق و انمود
واصل مثل اینست شخصی
زاکول پنداشته از و خواهش
مال خود را بالش انبخته داد
وقت تقسیم مال چند مثل
زن عبد المقاسم زاخه شد
و شکایت پیش پاخه برد
مال دن بزن دهنده بوان
مرد عتاب کرد و گفت ان مرد
و گفت تو زن ذا فریب میدهی
انمرد در جواب گفت تخبنها
حمقاء و هی ناخس ای فی
آباخر لیکشتان و بن لیکستا
دیه

ف بخ بخا کاستخوان
اورا و بیدار کرد بر وی دیر
بحر کور کردن چشم و بر کنده
ان
بخر الخ بخیبا نماند مضر بکر
در استخوانهای انکشتان پیچ
یقال ان خوما بیخ فیه نخ من
البهیر ای عجف السلامی و الیبر
ماد دهب منها لکن لم یبقه
بعد
تبخر الخ بمعنی تبخیر الخ است
تباخوا مضون کرد بعض ایشان
مر بعض را

ب خ ص
بخص محرکه کوشت پیش پاو
کوشت سپل شتر و کوشت بن
انکشتان بخصه یکی و کوشت
که مانل ببیضه ی باشد ان
جنس فساد و کوشت پاره که در
چشم خانه روید
بخص ککتف پستان بسیار
کوشت و بیمار ک و پستان با
کثیر ان مانل بخصه باید
انبخص مرد یکه در چشم خانه
او کوشت پاره رسته باشد
متخوص العدیهن مرد کم کوشت
در یانی مستنقع علیه السلام
لانه کان متخوص العقب
ای قلیل لحمهما

س بخص بخصا انبخص کردم

ف بخص غبه بخصا بم
کند چشم او را
و بخیت الشام لنا کرهم
نامه بسیار او در سیل
نامه متخوصة نفاذ ان
شخص نیز کم پس و ناز نان
چشم و بر کردیدن پلکها

ب خ ع
بخاع کغراب پشت و صلب
کباشتهانهای کردن دسد
وان نرم زمشری غیر مخاع سون

است

ف س بخع بالحق بخوعا
و بخاعة اقرار کرد و کردن نها
حق را

ف بخع نفسه بخعا کشت
خود را از خشم و اندوه
و بخع الرکیة کند چاه تا آب
اید و بخع له نصح پندید
اسیخ زاد او را و مبالغه کرد
در آن و بخع الارض بالزرع
بیابانی کاشتان و او مکان
سالم از جوزاعت و بخ حدیث
عایشة فی صفة عمر رضی الله
عنهما تبخع الارض فقاءات
اکلها ای فهر اقلها او ادمها
فاخرج ما فیها من الکنوز و
اموال الملوک
و بخع فلانا الخبر مشدد نوکرد
خبر فلان را
و بخع بالشاة مبالغه کرد
در ذبح ان تا از حد ذبح در
کذشت و بر ک بخاع رسید
هذا اصله ثم استعمل فی
کل مبالغة و منه قوله تعالی
فلعلک باخع نفسک ای
مهلکها من الغم انها حرصا
علی ایمانهم

ب خ ق
بخاق کغراب کرانه
بخق محرکه یله چشمی و دیدا
چرله دادن چشم و منطوق نا
شدن مرد و کاردهٔ پلان بر عدهٔ
چشم و دفن بهات ان و الفوط
بن بهم و نصر
انبخق مرد یله چشم بخفاء موث
و منه حدیث فهبه عن الجفاء
بل الاضابی
و نصر بخفاء چشم کور
رجل بخق مرد یله چشم
و نصر بخق و تبعه ایضا چشم
رجل ناجی العین مرد ان چشما

ف بخ بخة بخة تاکور کردن چشم او را
آبخوة العین برکندن چشم را
وآبخة العین برآمدن چشم از چشم خانه

ب خ ل

بخل بالضم وبضمتین وبالفتح
وابخل بك زفق صندکرم
وتبخل تبخل تمرکز مرد بباد
وفعله وصفه المصدر منها
تبخل تبخال کشاب وبخال کشداد
مرد سخت بخیل
بخول بالضم زفتی
تبخیل کاهیدن وفعل تبخیلا بسیار
باخیل زفت بخل کرکم جمع
تبخلة سبب بخل وسه اولاد
تحته تبخلة

س ك تبخل به تبخلا وتبخالا
زفتی کردن بان
انخلاد بالضم لاتخیل بامتاز را
وتبخل تبخل کمظلم بسیار زفت
تبخلة تبخیلا بسیار بخیل شدن
بخیل

ب خ ص

تبخص تبخصا سخن وبسیار رشته
کوشادن

ب خ ن

بخن بالفتح مردم وزنان لاغر
باتمکان بر بادشت همزه کافشرد
وانبخان کاوخام مرد
وانبخاث الثاقة بازپس افتادن
براندن وشتر
بخث کاسوی خشت وخراشیدن
ایشاد از لغات سندادست
وانبخاث الثاقة بمعنی انبجاس
الناقة است

ب خ ن ق

بخنق کمندب بالضم عصفر وقرنفل
کرفنان زبرجد افکندنی
مجمر جریدشود وبرقع کودنا
وکلاه کوچك وچادر نماز

کردن نمک باشد

ب خ ن ك

تبخنك بمعنی تبخق وقیافت

ب خ و

بخو بالفتح زخم وشکستن وعطسه
زدن کنوه یکی
ن تبخ مضغ بسیار فروشدن

باب الخاء مع الدال

ب د ء

بدء بالفتح اغاز ومنه للمبتدئ
هیچ تو را شاغاز ان وهست
کویند اصله بدء او ابتداء
بدئ بکسر ابن را خشک ودرد
معروف لغات بکسر اند مدبدن
تفضیل بادی بدو وبادی
بدیع ومنکر اینها نیز من
بادی وموضعها النصب فیهما
بداءة وما ذهب بدوه وبداءة
ذهبی بداءة وبدیا از ذی بدء
وبدأة ذهبی بدیئ وبداءة
ذهبی بدئی وبدئة بدو وبادی
بادیة وبدو وبادیة بادیة
وبادیتی بالکسر کذا وبدیئ
فی بدیه وبادیئ بدو وبادی
مذ وقد بدیه وبداءة بدأة وبادیه
بدو بادی بادی وبهر بادیه مهتر
بخشیدن ودر مهتری ولیتنا
ودوبهر نیز ودر مهتری وجوار
باذهنه وبخش ارجوزه وقما
آماده وبدوه جمع وبدیه کذا
بدوة جمع وبداهی کذا در اسکلا
کنده باشد وبخشیدن هر
چیزی بقبا بادی بود وکویند رجع
عوده علی بدئه بمعنی بارکشت
بمادر اده کامده بود ودر
معونه لغتی هم کرانست رجع
فی عوده وبدئه ورجع بقهقری
وبدئه بتاء ورجع عودا وبدءا
ویقال فعل ذلك عودا وبدءا
وبدء عوده وبدئه وعوده بتاء

وبدئة بتاء
بداءة اغاز ومنه لك البداءة
وبخشادن هر چیز بود فعاد واول و
بخشادن هر چیز بود کان فی اول
بدأ ثلاثی واشتقاق افعاد بمعنی اول
ما ودین بمعنی چهارلغت
دیکر است بدأ ثنا مهموز کذو
فی بدئ وبدئ وبدیئ وبدیئ
ه کذا قال ابن عوف فی الباهر
بدئة بالضم غاز واول هر چیز
وکاهیدن
بداءة مهموز اغاز واول هر چیز
بداءة کخیاط اغاز وبضم و
بمد بالمد شیده
بداوة کفراوه اول هر چیز
بدئی کسدیع ازیده وعلوق
وکاریوده ورجاهوکرده
اسلام کسفینه شدیده
الحدیث حرم البیت البدئی
حرم وعشر ودو غاز او
تخشیدن هر چیز
بدیئة کسفینه غاز وبمد
بالمد شیده
بذاء کسحاب سرجا هیت
بادئة کفاطمة بعض مکرکیب
بکمنه باشد
تبدئة غاز مثله
فبدئه بتبدئة غاز کردن
وبادیه ایشی نوبهر وبدان واتمام
سه مثالی وبدئة بتاء ارجنبه
ازبلد خود بهر دین وقت
وبدءه الله الخلق ازبهر خدا
خلق را
وبدئی بمجهولا مثلا کرم بدی
بادرجیدن یا حصبه وبیهقا
شدن وتبدئ تبدئی فلانا ای
تقدم وصرف نیا الیه من الحی و
المیت
تبدیوه بمعنی شاشیدن ان
آمنه الله الخلق ابداء اعزبه
خلق را وآمنه آیشی نوبهر

براوردن از نامه مر مثالی
وآمنه بتاء ارجنبه بهر وبدن
ازبلد خود وکویند هو منا بدء
وما بهبد یعنی اوحرفی نیزنه
نه بخن بکرد نه بغیران
مبدئی کاتوو بدیع اوبدء
وبکی از اسماء باریتعالی
مبدأ اغاز واول
ابتدا الشیء نوبهر دن از چیزی
نه بر مثالی
وابتدئه بالغاز کردن مان
مبتدأ اغاز چیزی ودر نحو
اسمی اکویند کمخبر عنه
شود واز عوامل لعطی حالی
باشد مانند مبتدئه ثم
ابتدئه بالشی صادر کردن

ب د ج

البدج التفریج بالضم بمعنی
آکنده کردن وپر کردن جای
تاپشت ستور ریش کردن

ب د ح

بدح بالفتح نوعی از ماهی
مدح بالکسر حصای فراخ
بداح جمع
بدحة بالضم حصی بزرك
بداح کسحاب بیهقی فراخ وفرخ
ویوم بداح جمع
آبداح فضای فراخ ومرد
وزنان لاوشوی فراخ پهلو
وآکل البداح وبیداح
بمعنی خورد مال اوزباب طلب
وقول الحجاج لجباه قل لغلمانك
اکلت مالی فضیاً بیداح وبیداح
فعال لم یجد لخواسته اوبود
بخورد ی بلاتش مباش
بداحه زمینی کذکر وماکه در فراخ
وخ فراخ باشد
بدیح کزبیر نام مولای عبد
الله بن جعفر بن ابی طالب
است ونام سردکوی کهمر
امد مشتیان عصر خود بود

امرأة مُبَدَّخ كحيدد وشداد
وبه
ابو البَدّاح كشداد نابغ وجواد
كبيدش غاصم نام داشت
مَبْدُوح فضای فراخ
ف بَدَخ بالفتح ابر بدبد
وقطعة بَدْخاء اى خلقانية
وبدبخصا بالفتح لغة فيه
وبَدَخه بالرمح طعنه واوسعه
وبَدَخ فلان امر فلان اى افسده
اورد فلان اكاد
وبَدَخ بالبيع اى كساد
وبَدَخت المرأة بَدْخا بزنا
خوش خرامیدن وبَدَخ
البعير ورمانيدن شتر از كوهان
باد وكذلك بَدَخ الرجل عن
خلقه
بَدَخ بن فهر كه بنا كرد مزدلفه
كاد
تَبَدَّخ آمد بر مثال نوش
خوامیدن زن
تبادخ بيارجوسوى كه كه
انداخس كاد تمانند ان د
كان العقاب بها زخون خضخ
بَدَّخ فتحين بالبخ فاد العرام
امر كاد اهم الرجل اصابه

ب د خ

بدخ نابهر مرد بين لمرتبه
مدخ وجمع
بَدَخ بدون الف ولام نام
زنے
امرأة بَيْدَخة زن فربه
ن س لـ بَدَخ الرجل بزرگ
وبلند مرتبه شدن
بَدَخ الرجل بزن كه نمود و
كردن تكبر كرد

ب د د

بَدّ بالفتح نقيض مانند كه
بِدّ بالكسر مانند وهمتا
بُدّ بالضم پشه ويت مغرب
بِدَّة وابداد جمع وبخارى
صوف خانه رو بهر و زهر چيز
وعوض وكفاره كويند لا بد
يعنى نيست جدا بے ولا بد
لك منه بمعنى بيست تو را جدا
از ان
بِدّة بالكسر والفتح قوة ونوا
يقال اله بهيدة وبَدادة
بمعنى بيست مرا و طاقت ان
بَدّة بالضم بهره از هر چيز بدة
جمع وظائف وغنايم چيزها
بَدَد محركة خجالت وخفت
كويند ما لك بيه بَدَد وبَدَد
ميان دوران ار كوشنائے
ودر بخارا پاييدن دوى ميان
هر دو دستان يقال لجماعة
الخيل بَدَد بفتحتين وبالفتح وبالتحريك
بِدَدا بالكسر اى متفرقة
وبا بعته بَدَدا اى معارضة
بَدادا بالفتح بهره از هر چيز
متفرق وپريشان ومنتشر
الخيل بادى بداد وبَدادا بالفتح
وتفرقوا القوم بَدادا اى متفرقين
مشتتين
وتقول لبدادهم يعنى حريف د
هنای خويش ذكر مكند
حبب وبن بادكه نظام اسم
فعل است يعنى بايد كه بكيرد
هر مرد حريف وهنای خويش را
واومنه قولهم فجلوا بيا قوم
بَدادِ بَدادِ
بِداد بالكسر بهره وبخش از هر چيز
وايضا زكاه وبنيه وقوت ساليانه
پر كردن دو زن زن وبالان
كذا وندا پشت ستور پيش
نكردن دو ان دو نا ميباشد
بداند وأبدة جمع وبند پاره
كه بر پشت ستور پيش دهند
بتبد كه بمعنى بداد آمد
است بداند وأبدة جمع وبخارى
وبيابان فراخ ومانند ها
بديد كه بمعنى بنام جد علوه بن كرد
بَيْبَدة كه بنيه بداد ومانند
هذا وقلادة بَيْبَدة اى لا اعلى
باد دودن زان ومنه حديث
الزبير انه كان حسن البداد اذا
ركب فما باد ان وبهر باد ان
جاى بودن هر دو ران سوار
از پيش اسب
آيد مردى كه هر دو دستش از
هر دو ماشد يا مرد بزرك اند
كه اعضا پش با هر دو دان او
از هر دو دو باشد وجولاهه
اسبيكه ما بين هر دو دست
ان دو دوى باشد
والابد الزبهر شير
بَداه زن بزرك اندام يا ان كه
اعضا پش با هر دو دستش
يا هر دو دان او از هر دو دو شد
قال ع بَداة تمشى بين شيخ لاه
وزن سطبر اسكين
وتقول بَدادِ بَدادِ بَدادِ بند
رفتند پريشان ومتفرق
وطير باد بد وبدادِ بدادِ مرغان
پريشان ومتفرق وانكه هوكه
در عيب عطار دين امر از طير
بداد بد خواند ان طير الشداد
بون واضافة اشتق بر اكه فاد
در پشه مكور است منه
بَدْبَد كمد فد بمعنى بخ بخ ست
ونام موضعى
ن بَدَّه بدّ پريشان كردن با
ودور كردن وباز داشتن وجدا
ان زا ومنه الحديث ان كان
بيد ضبيعة التجود
وبَدَّد جليسه از هم جدا داشت
هر دو يا را
وبَدَّد شمله بداد ساخت بر ا
زبن
س بَدَّد بدّدا اندك كردن
بَدَّة پراكنده كردن وا
وأبدد بَدَّة دور از كرد دشمن را
بسوى ذبن
وأبدد العظام بينهم دور افكند
دبهر وبخش او وفى الحديث
أبدد بهم ثمرة تمرة يعنى اجعل
بدد بيد ازايشان جدا بيندك
خرما
باد فاده وبداد امر خدا
وامضا وصنه وبهر باده وبداد
وبداد بر اودن هر كس چيزى را
وبعد فراهم امدن ان تقسيم
نمودن ميان خود ها وايضا
بداد بالفتح يكيك بيرون امد
بحر يقال كوكان لبداد لها
الطافوا اى لو باد ن لهم رجل
ورجل
بَدَدَة بتبد بداد آنچنان كه دا
ومنه شمله مبتدة وبتبد
در مانده كردن بهم خوا
وزن نشسته
تَبَدَّد پريشان كردن
مُتَبَدِّد بفتح است از ان
وتبدد الجارية
كرفتن بوى تمام پيشه او را
وتبدد والشئ بخش بخش
كردن وا واغلب التوبة
امرأة مُتَبَدِّدة زن لاغر
ابتداه ابتداد آكرفتن او
را از هر وجانبى يقال
لبيته الزبلان فابتداد
وكوبند الشيطان يتبدد ن
الرجل وفى كريمانيدن و
جانورى وكذلك الوحشيا
بيتدان انها ولا يقال بيتد ها ابا انها
لا تتبدد بر بخودى خود بان
كان ايشاد ومتفرد شد با
ومنه من استبد برايه رسد
وفى حديث على كان رجلا
لنا فى هذا الامر حقا فاستبد
علينا
تباد واحريف همنای خويش را

کرشت بدرجب

ب د ر

بدر بالفتح ماه تمام و نیز آنرا پیشی میگویند افتاد بر طعام خود و بر دهن باد ان همه که کامل و تمام است و مهتر و علام تمام در حوانی و نیز تمام از هر چیز و طبل و منه الحدیث طلع البدر علینا و موضعیست میان مکه و مدینه و ماهی سر خرد و موئث رکاه مذکر هم آید باء چاهیست میان واقصه و بدر بن قریظ کنده که در وادی شد روز یوم بدر کبری صلی الله علیه وسلم و در سال دوم از هجرت در ان موضع یاد کرد یاه باکثار و مزرعه نخلستان و آب شد و روئیدنی است در بیابان و کوهیست بر راه مدینه و اوکه بهشت است نزد یلیان و دره و موضعی است در بادیه و کوهیست بالای مساوه بن بن حصن و ابی است نام دو حصار است و پوست بز خالد و صیان نر یاد هزار درم یا صیان همت هزار درم بنا بدر و ج و لیلة البدر شب چهاردهم از ماه و بدر بن عمرو بطنی است و او را است تاج الدین عبد الرحمن بدر صفری ابن ابرهیم بن سباع

بدرة نام موضعست پوست بز غاله صد هزار یاده هزار هفت هزار بدر جمع و ... که خیل شیر از پوست بز غاله در شیر انداخته و ابدره گویند و خیل دوغ از ان بیرون

وخیل شیر را کدر از پوست بز غاله شیر ده شاز بدره گویند خیل دوغ را از ان بی و خیل شیر را کدر پوست شیر خوانده باشد سکه گویند و خیل دوغ را از ان سکه و عین بدره چشم سیل نکر یا چشم تمام ماسه بدر

بدر نام ماه که پیش از دست بادد و شش نیز فرزند و کوکی یا نوح صلی الله علیه وسلم در جنگ بدر با تو

و ابو مسعود عقبه بن عمرو بدری گویند زیرا که بدر آبی فرود آمده بود نا نکه در جنگ بدر حاضر بود

بدر بن محمد است در بیداد

و بهمن سالاری بدری بن نظر منسوب است بان

بدنی کمر نی پیشی و سفت

و اما قولنا البدنی ای مبادرین

بادر و کمنا عب ماه تمام و فاء تمام در حوانی و پیشه و پیشه

بادرة نیز هم خشم و شتاب زود کی نهال احشی تملیک

بادرة نیز و خلط در غول یا فصل کار خشم یا بیماری

بدرت منه نوادر عتیب و نیز هم شمشیر درخن بی اندیشه و بر لیاه خوانده و اینجا اول ی بدل کیاه و سیله نازه و بهتر انکوشت میان کف کردن و میخ

ا عنبر شت و جمع یا ترجمه او و دکتر یاه است یا ابی

و دل یعنی و مرده و سمانند نوادر و جمع

بدا و بیضا علی الکبر هم صلاح و بینی بشتاب

بدر بمعنی بیدار شد

بیدار کنید دوستان و خویشان را

ان ایها الذین آمنوا

ان بدء السلام کامل و تمام گردد

بدرة القمر پیدا شد و منه

حدیث جابر کنا لا نبدو الفجر یعنی

بیدار

قد بدا و الیه بدوة پیشی کردن او و شتافتن سوی ان

و کذلک بدیهة الامر و بدیء

الامر و بدء غیره و الیه شتاء

او و اسوی ان

انبذ الشر بهر خ کردید

و انبذ الوحوش فی منازلهم

پیشی کرد و سوی او شتافت سوی

ایشان بلوغ او و ا

و انبذنا ای طلعنا السند

و بهزاد در شب ... و در

سند ... ان

بادرة الیه شتاب و بیدار

پیشی کردن او و شتافتن

سوی ن

استبدر پیشی کرد شا و ا

و ابتدر الی السلاح شتافت

سوی ا بکرد

و ابتدرت عینا ه با ا نوع

ای بها ا

تبادره و الیه بعضا بادره و

الیها ا

منبادر بعضا ستا ان

تبدد الطعام تبدده ا با

ابیار کرد کندم را

ب د ر ق

بدرقه ... صرخ ... ها ست ا

و در معجمه

ب د ع

بدیع با کسر هو پیرا ن ا

سر و مثال و مینه قوله تعالی

قل ما کنت بدعا من الرسل

و جوان مرد فرخ خوی و در

کرشمه از اقران در علم و

تبدع کمنع جمع

بدیعة هو ئث ان

و نیز بیضه نرسم نود و بدین بعد

انکا ان یا مرجع پیا کشته

و بدعه بن بعده بمعنی الله

علیه و سلم بدیع جمع

تبدیع یکی را نا سزا گفتن

و بدیع کسی آوردن ا نه بر شا

و بدیع دادن آورده بعضا هم

فاعل و مفعول هر دو است

و درس نا فته از پیش هو و شا

ان و خیل هو و بدیع الحدیث

ان یها نه کتاب بدیع الفعل حلو

او له سوا نوه و مرد فرید

بدیع جمع و فصر ثبت در سخن

مزه نا سر هو شکل ذو او له

است نیز یلیان و ادی ی ب

کریان نخلستان است

ا زاید یع بیای تحتیه بین

کوسید

و تبدع الزمان لقیلبو الفضل

احمد بن حسین همدانی

بدیعه ا ... ی و

و بیدع ... ا ... ع

جمع

ب ... ع ا ... ارث ست

بن ... ا

ف ... ا ... د

ان را

و تبدع ا ... ا ... ا

بس تبدع فر ... شد

ل ... تبدع بدا عا و قد و عا

در کدشتا ز اقران در علم

و شجاعت و شرف

ابتدع نو پیدا نا ... د

و ابتدع لساعر طرز نو نها د

شعر

تو ا ... ت ... ل ... ا ... د

و ... ر ... ید ... ه

و قیل کا بلی ... ا ... ع

ذ ب غ بذغ بذغ بذغ

وموضعیست در شام نزدیک
وادی القری و پیوندد بدام مردم
انداختن جمع
بَذْر بالفتح مصدر است خلاف خفی
بَذْری بحرکه منسوب بشهر بذر
و در الحدیث یجوز شهادة
بدوی فی علوه لما جبلوا علیه
بَذْوان بحرکه وای نوکوبند هم
ذو بَدَوان و فی الحدیث السلطان
ذو بَدَوان و ذو قَدَوان ای
لا یزال له من یقتدی به
بَدَة بالفتح موضعی است
وبَدْوَة الوادی وکنار رود
وزار بَدَة بهمین موضعی است
بَدَاة بالفتح حصار است نزدیک هجر
بَدَوی منسوب بدان و بهجر
قلیه کرده دار هیچ چیز مانند
دوغ از ماست
بداوه بالکسر همین باشد و منبت
سبزه
بَدِیّ کرمی موسی است
و در دیوان البحتری موضعیست بکر
و بهذی یعنی فی الحدیث
الحمد لله بدیا و کان شکمت
بادة هذا
بادی ترکی ظاهر رای با اول
و بجیم بادجوت بادی و لعداد
بن علی محمد شاعر بود در عهد بابر
بَذی بادی با او بادی با یاء
ان همه و راست و بیشتر با جیم
و بادی بدی اسم للداهیة و هو
فعلا اسمان جعلا اسما واحدا
مثل معدیکرب
بادیه صحرا و بادیه نشین منسوب
عیدان محاسنی بوده است
یا ان بادیة شیون اشتعل
بَذا بالفتح صحرا خلاف حضر
ن بَذی بَذْوا و بَذَوا و بَذاوة
و بَذاءة پیدا و اشکارا کردید
و بَذا له الامر بَدْوا و بَدَوا و
بَداءة و بَداءة بدا له فیه

وای و فی الحدیث بَذاذة من الایمان
آن یتشابه ای تضعف بذلک
و بَذا القوم بَذْوا و بَذاءة و بَذاوة
بالفتح والکسر برامدند بجوی
بادیه و افامت نمودند در آن
منه الحدیث من بذا جفا ای
من برز الی البادیة تعرض فیه جفا
الاعراب
بادی هفت سال دان
مادون و بَدٍ و فِعاء جمع
و بَدا تبدو بدوا بمعنی ظهر
انداخت
س بَدَّد الارض بها وبال
شد بدین دان سمار و نخ لغة
نام نوعی از خاک
آنچنانکه انباه پیدا و نشکام
کردم ان را
و آنچنانکه مستطیف بجیم و ثاء
کردی در سن
و آنچنانکه مستعکر و دمید
بادی بالعداوة و بادی بالشکام
کرد شهری و فی الحدیث انه
امر ان یبادی الناس بامرهم
ای یظهره لهم
شادی مانند نادیه بمعنی کرد
و بَدا و با العداوة و الشکام
نام دهی نمودند
شَدَّد و با العداوة و الشکام کردند
و بهم شدند و نادیه

ب دی

ض س بَدَّد بالضاد کردن نان

باب الباء و فصل الذال

ب ذ ء

بَذِیء کابیر مرد بسیار دشنام
و حقیر و بخای بی پر اکاه بذیئة
مؤنث
ف بَذَأه بَذْءا ناموزون دید
حال او و کراهیت داشت او را
و حقیر پنداشت و زان کرد
و بَذَأه بمعنی ای لم یعبأ به

بَذَّاء بالفتح و تشدید ذال و همزه
بسیار دشنام و بی اندیشه در سخن
بزرگ اکر صاحب کهنه بود
عضو کند بی الحال شفا یابد
و قد لجناه بذا الحال و بهذا
و قد بذ فرد خلاف جث
بَذاء بالکسر مصدر از چیزیست
نادر الیاء بذا الحال و بهذا
بذیذ کامیر مانند و همسنک
بذیذ غایت و بیره و تنکی
عیش
ابذ و دی خلاف و حضر قیال
هو بذا بذ
هذا بذ لک و هذا بذ لک بعضی
نادر بان قال الاصمعی تقول
لما سر از اردت ان یکونوا
عن الشی هذا بذ لک و هذا بذ لک
عن نفسه الا اس تقال لک
هذا بذ لک و هذا بذ لک فیهما
و فیهما
ن بَذَّة هذا علیک بذ و هذا
پیش کرفت
س بَذَّاذ و بَذاذة و بَذاذ
و بَذاذة حال شد
بیرند ذو و بَذوذة مذ خلاف
از ان و فی الحدیث لیس
من لا یمان ازاد التواضع و
الناس و زال التفخر به
بادة بیش کرفتن و کم آوردن
بَذَّذ بمعنی بَذَّ بجیم
بجوی بجیم پیدا است

ب ذ ر

بَذْر بالفتح دانه که برای تخم
نکاه دارند و اول کیاه کاه
عمر زاید یا انکه در نکذاشته
باشند و دو بذار جمع آن
بَذَر بحرکه پراکنده و پریشان
یقال فرس بذر و اشتر بذر و بکر
او لها و رجل بذر بکسر کفت
بسیار کوی و افشا کننده راز
و طعام بذر بابرکت

بَذَّار بالفتح و تشدید ذال و کسر
آن کسی که تخم افشاند
بَذَّر بالفتح و تشدید ذال و کسر
آن کسی که تخم افشاند
بَذَّرة

بندکفر یا هیبت ضرمدینه
بندگان بضم نون شدة الزلزلة
مفتوحتان باطل و مرتب لهو
بندگان الضم نسل و عزوتی و
برک
بندو کعبو وقف چیزی را نگه
پوشیدن خواستن
بنهر کابیر عربی بندوست
بندر معروف
و کبیر بندر را تباع است
عبدالله مشاری الغنوی بندر
مذکور است در بصره
از جمله بندار و بهمانه با الفتح
انبهه مرد بیهنا کوی و زشت
کننده زاد است
بندل بندل بضمتین بمعنی بندل بندل
اندل بندل را بکسر بیهنا کوی
و افشا کننده زاد
و در بندل بندل و با الباء مقصور
بندل بندل بیهنا
ان بندل الارض بندل اکاشا
زهر بندل و قد بندل ذکر فی بندل
بکیاه ای الازهار التی تعلک
و بندل البیوت فرش کردن زاد
و بندل المال پریشان کردن زاد
باسراف
بندل بندل و بندل فاش کردن زاد
کردید
باذن مبذر و قد بذر بذر
بندل الارض تبذیرا کاشتن زمین
و بندل المال پریشان کردن زاد
باسراف
بندله و بندله تخفیف الاول و بندله
بضمهم هو بطلسوان فارسی اسم
لوان و هو بیندیر فارسی کردن و
و پراکنده و پریشان کردن و بیرون
و اوزمودن
بندل بندل مشتق شدن و نیز
کردید
مستبذر پریشان بندل و سا
ب ذ ج
بذج بفتح ثم ذال معجم کوشک
در دوم کرم و دواب نشاط
و مرح و مقوی دل و نهم معد
و منعش و محدث شهوة و هو الصحیح
ب ذ ق
بذقه بذاه بزودهنای کاهیا
مبذق بذقه
بذق و بذق بذقا بذقه کردید
ب ذ ن ج
باذنج بخوبه معرب بادرنجبویه
و از یکاهیست بدقه کرم و
خشک و نافع جمیع امراض بلغم
و سوداوی هاضم و ممرح و
مقوی دل
ب ذ ش
بوذشه الله بن باذش کتاب
از نحویان مغربیت
ب ذ ع
بذع بالفتح اسم اسب و با از سبب
بذع عرکاهم و ترس
جمیع بی کاهم بذع بوده
مراد از که سعد بن ابی الخواری
از وی بذع کرده
بذع ترسان و ترسانیده
شده
ف بذعه ترسانیدن وی را
بذع الشعیر بذعا بذعا شعیر
آبدیده ترسانیدن او را
بذعه فانبذع ترسانیدن او را
ب ذ ع ر
بذعر ابن کندم شاعر که گوید
ابذعر تبغی الخیل بیشاب ناخد
در طلب چیزی
ب ذ غ س
باذغیس بکور بذال معجم و غین
در هراة یا ناحیتیست شمل
بر زرای بیشا از اعمال هراة
معرب بادخیز که محل هبوب باد
باشد
ب ذ ق
بذق بالفتح و ضمتین در سفر

و صغیر و مسلبذق و جمع
باذق بفتح الذال و کسرها شیره
انگور شده و پز انده طبخ باذق
معرب باده
و خاذق باذق از اتباع است
بیذق با الفتح داء نماند در سفر
و پیاده بیاذق جمع و پیاده
شطرنج
مبذقه قرکحه شانکه کفتار ش
از کردار ش نکو نباشد
ب ذ ق ر
ابذقر قرا منقرض شده در کتب
و ما ابذقر قرا الدهم بالماء
یا بیخت چون در آب در هم نشان
متهتر نماند
ب ذ ق ط
بذقطا پرا کنده مرد متاع
و سخن را
ب ذ ل ک
بوذلک مذکور است در بوذلک
ب ذ ل
بذل با الفتح بخشش و دو بهند
اسب کویند فرس له بذل ای
حضر یصوبه اوقات الحاجة و
نام شخصی
بذل بالکسر خانه باده روزه
مبذل کسیر مبذل کشاده
از اعلام است
مبذل کنیز خانه کهنه و
خانه باده روزه
مبذله خانه باده روزه و کهنه
مباذل جمع و یقال جاء نا بی
مباذل لها ای بی ثیاب بذله
مبذول شاعر عربی بوده
ض ن بذل البخیل ماله
داد ابن چیز از وجود کردان
ان المعنی مبذل است در اول
اسب کویند فرس له ابذال
ای حضر یصوبه اوقات الحاجة
مبذل لباس پوش و کهنه
عمل نفس خود کند و باده روزه

دارد خود را
و سیف مصدا المبذل لینا
الصقول شمشیر بران و قاطع
مبذل دباش و نکاهداشت
چیز بی و باده روزه داشتن جامه
خود را
مبتذل بذله پوش و کسی که عمل
نفس خود کند و باده روزه دارد
خود را
ب ذ ل خ
بذلاخ اکه کویند کنند
بذلخ بذلخة و بذلاخا الکمر
کفتن و کمر مبتذلخ نعت ان
ب ذ م
بذم بالضم زای و لوم و نفرین
کردن و سطری بنهال شوند
بذم بمعنی بذه و دیمان و جنبه
و نزدیکی و نهیل و نوید توان
بذم کاهم بزوی و توانا و دمان
بذیوه و خوبه مستی کهدر خشم ان
جانور بود
بذیمه مزه مستی که در خشم ان
جانور بود و نام مولای جابر بن
نهر خواهر عبدالله بن بذیمه
از اتباع تابعین است
بذام ابو صالح مولای ام هانی
کهمعروف بوده و حکم
بضعف وی کرده اند و ثقه
معتبر دانشمند بحنبل و علم
معرب بادام فارسی
بیذمذ بضم الذال کاهی
باذمیدم کسر نوی و توانا
ل بذم بذم کردید
اندمذ الناقة انا سید کس شیر
ارسذ نزار و زشت کشن
ب ذ ن ج
باذنجان معرب بادنجان
ب ذ و
بذوة بالفتح نام اسپی بسواج
لعبا کلام بیهوده

بدیع کرصوتی بیهوده گوی و بد
زبان نیقا الهو بذی اللسان
بذیة هوشتاران است
بذیر بضاعة که اندیشه مرجع
حبس بن بهمن بن اسفندیار محدث
بوده
آبدن بن عمل کاری مرکب بوده
بن بذوت علیهم بذکتم بها
لسنة بذاءة وبذاء فحش
گوکردید
آبذیة بکسر باء بذاء
باب الباء فصل الراء
ب ر ء
برء بالضم کاه خشک اسم جنس
گفته جمع
برئة کتاب پاک و بیرا نیقال
آبرأه الله وبرئ الله
یجمع ولا یؤنث ویخبر عنه
یا نعت بر دو در هر دو حالت
پیرین ستد پیرین روزگار
اس آبراء مثل دوس وابراء مثل
اسود وابراء مثل احمر
برهان قاطع من دوس وبراء
معرف صحاب است
بریء پاک از چیزی وبیرا زشتی
وبرئة کتاب وبریئة کتاب
کاغذ او ابریشه کاغذ نصاری
جمع وبیشه از بهمن نامه
جمع
برئة بیرد کاف برا جمع وبرئة
از جری وبراء مؤنث بریء
برئان وبرئتان بیشه بیرد
وبرئة جمع
نام پسر بنداری
عذبت اصبح بحمد الله بادیا
برء جمع وافریننده
س برء برأة وبرئة وبرئة
پاک وبیزار شدن وبعیب نمودن
ماندن وبرین معنی حدیث
مصر وعتبه عیس مصلح مادر
ف برأه الله خلق برء وبرئ

ابرء بعد خلق زاد هذه اللفظة
من الأخفش امر بخلق الحیوان
ما لیس فی الخبر من المخلوقات
ف ن س
برئة بالضم برزه وبرئة بیشه
اربیهاری وبرخاشجوی
آبزة افشه کردانیدن وراندن
آبزال من بالکردانیدن
ابزان وبرین ساخت
وابزه دوناخ نواه دوامد
منبذ دام جدا کرده بدست
نادر صلح کردن برجدائی
برآن نیز متبرئة بالکسر بیزار
براءان وبیزار شدن
تبرئة مبیذ بیزار شدن از
باشتوة الخمر جلسه مع ارکبه
نادر نامه دوصلح شما مذاکره
وبیزار شدن برسه راه کردن
تاحیض وپاک کردن دکردار تو
وابزه جواستن از بهم بیذام
وماندن
ب ر ل
برنال کفلاط برقا کرد آکردکیا
مرع یا خاص است بیال شتر
وبرئال الأدم کیاه وبرین
وابرئ برئال عروس
نرئالی مخصوص ابجیب برئال است
نرئالی بشد بدیا خروس
نقد الله ابو محمد بن برئال
بالضم محدث است اندلسی
برئال الذبیان برآله برهای
کردن دوداکردن برای جنگ
منزل الماذه بدیکوبنده
منزل الشتر
تبرئال الذبیان بمعنی برئال است
ترئال الذبیان بمعنی تبرئال است
ب ر ح
برنج کحصر موضعی قدیم
قبر عربین ساست که عمر
بود
ب ر خ
برنخ بالعنوان ابو محمد بن عبد
نمایان خلق خدای کان بهم ما برنج
ناشد براء جمع وبرام موضع
ب ر ب س
برنبس بالکسر چاه ژرف
برنبسة طلیکردوی زدا
تبرئس برفتار مست وخشمنا
سبک وشتاب رفت
ب ر ب ص
برصة الإرصة اسپاری کردن بر
باشیا کرده داردان را
ب ر ب ط
بربط کحصر عود کدارند
نوازند معرب بربط است
بربیط بربط
بربطا بالکسر زادی اشتر
اندلس
برنطا بالفتح شهر پشت
برپشا بالکسر بهمدان
او موضعیست که وحی بکام
دابلی شد دهند
تبرپیاء موسمعهبشا نها
بربطاء است بزیاد تیا بعد
ظاء
ب ر ع ص
برعصهم کزنجبل موسمی
درحص
ب ر ث
برث بضم شکم بزند وبیز
وبهیج ومرد دلیل ناهر وبیلک
برثان جمع
عبد الله بن برث بالکسر
ماخ ابو البناء بن احمد بن
برجمة احمد برثی بن قاسم محدث
برثب کسکیت دسیل ناهموار
ومن هموار ودو موضعاست
د بصره موضع یا نام ایستی نابان
برثیت کوبر است
برثة بالفتح شهر دشت شام
مبرث کجبر شکوهیز
برثنی کحبطی مرد بدخو
ن برث بالضم ناهموار
شدن کاه
وبرث بالفتح وبیدا برا
س برث چیزان کردید
ابزان ناهموار شدن سکاری
مبرث کمعظ شکر طبرد
ابرثیت للأمر ابرثناه
اماده کردیدن بخان طعن
ما صلال بناء مبرث بیم
اشدان وبهم بیرنی دیکو
ما الا حیله ما فی خشمنا
کاد خشم بطرحه کحمزه
ب ر ث ا
وبلا پاره کردن بعضا مر
او بیدن بزه بزه کردن
برا با پشما وجمع است
بدون واحد
ب ر ث ش
برثم بالعنوان بهمن نرم پاکو
ادیلی برثم یا برم برثم
وبکون ثانی برا ثم برثة
برثوت وبرا ثیث جمع یا بهتر
حطا ثث دلیل ناهموار
برثی دبیشان بر ملک
یا عملا ب فیهم بهبت عرج
ان
وخاتم برثاء دنصداد است
وبرثة احمد بن محمد بن خالد
وحمد بن محمد وابو شعیب کی
محدث بوده اند
س برث بنان دنصر
ادبدکا بردن
ب ر ث ط
برثوط بالضم بهلکنهبدن
وقطوف برثوط
برثطة فی فؤاده بخامه نبهر
کردید وهر کاه کسی بر کوه بر
امده وهر دوزانو را کشاده
داشته بر ساقین نشیند
کویند برثطة الجهل
ف ر ش ع

برش کفشدن اعلام ست

ب ر ث م

برثم کفشدن نام والد عبد الرحمن محدث و نام کوهی

برثمه شوکت و هوه لغتیست در برشه

ب ر ث ن

برثن کمسفر بجه و بچه شیر و مرغان شکاری و یا برثن از سباع بمنزله انگشتان است از انسان براش جمع و قبیله انساز بجاسد عبد الرحمن بن ام برثن نامیست

و برثن لاسد لغت شمشیر شیر

برثمک بالضم ذاغیست معرب شوذر

برثنه شوکت و هوت

برثمان بالکسر ذاغیست معرب شوذر و نیها پرانست کبالفتح و اند

در ده از حضرت صلی الله علیه وسلم بنوی مبدو و فیها ثبت ضبطه غیر ذلک

ب ر ج

برج بالضم کوشک و قلعه و آرنده فی ترقلعه و یکی از دوازده بخش فلک برج و اراج جمع و نام شاعری ظاهرا اسکتی بوده

سپهر نام داشت و هیچ

در اصبهان جز او ازان دیده است

عثمان شاه ابن احمد غلام بن محمد که صاحب اصبهان بوده

و شهریست کسر همدان را

نیز یاد میشود و موضعیست در دشتی و ازان است عبد الله

بوجین بن سلمة و فلانه است یاد

و موضعی است در نواحی حلب

و موصول است بین بالبهار

و مرثیه

و ابو البرج قاسم دیباج شاعر اسلامی است کبیدش جندل

نام داشت

برج محرکا خوبی و زیبائی جمال و

روشنائی یا ابراج جمع

برجه بالفتح نام اسپ ستان

بن ابجار شوشهریست در

و ازان شهر است علی بن

مقدری کبید بن محمد نام

برجان بالضم صفی شاه ری

و نام دهی یا ال البرجان جمع

و هضبات جمع هضبه ستاره

سطبر یکند مخاصر شود

بر سه مزاحمه دهد اجماله و حمله

ان و ابرجان

ابن برجان کانجان صفی و عضد

یا برج کهنه جای سلاح نام

یا برجه کشتی بزرگ جنگی و مرد

ب ب ا ش ر

ابرج بالکسر شهریست نزدیک

لقد تضمن فی اهلیه مودته کما

تضمن فی ابرج اللبن الفاطبه

ابرجه ترجیح الی اللبن

س برج برجا مرتفع عیش شد

و برج سپیدی صفحه سپید

و سیاهی چشم نیا شدن

چشم و فراخ چشم کردیدن

ابرج نعت مذکر ستاره

برجاء مثل عوشت

ابرج ابرجا برج بنا نهاد

برج مبرجا برج بنا نهاد

مبرج کعظم نوعی از حجاره

صور و بروج باشد

تبرجت مرأة بمودن زینت خود

مردان را

ب ر ج د

برجد بالفتح لقب مردی از عرب

برجد بالضم نوعی از کلیم مطر

ب ر ج ر د

برجرد بضم اول و کسر ثالث

شهریست نزدیک همدان

ب ر ج س

برجاس بالضم نشانه کردن و

نهادن بر نیزه و مانندان و

سیکه در چاه اندازند تا

چشمهای او کشوده و بیان

خوش مزه کردد و غلامی که

از سنک مانده باشد تا شش

و غلامت داء

برجیس بالکسر ستاره است

یا ان مشتری نیست و نافه بیضا

شهر

ب ر ج ل

برجلان بالضم دهیست در سطح

و برجلانیه محله است و بعد

ب ر ج م

برجمة بالضم بیوند میانه زن

سپیوند انکشتان یا بیوند

انکشتان یا پشت انکشتان

انکشتان یا سر پشت بیوند

انکشتان یکمرکاه مشد و

بند کف دست و مرفع با

براجم جمع و انکشت میانه

برجی بالضم سواد بن زیاد محدث

برجی بالفتح کالیاس کی در وقف

خطا کردند نبیرا زنشانه کوید

و مرجم در وقف نشان بر

نشانه

برجهز و نیلک الباب الهاء و یاء

و میاتی منه برجم

بارح نادکرم نانیسان و باد

شدید کرد مانند بوارح جمع و بعض

بوارح است ضد ساغ و العرب

تطیر بالبارح و تفال بالسانح

لانه یمکانان ترمیه عن شق

و در مثل است نما هو کبارح

الارو ی در حدیثی کوینده که

او اولغا شد و شبوه نامد

ذبراکه او را بیضه بر کوهه بر ولد

جبال سکونت کذارد و کوه او

نیفتد مکر دکاه سالهای دراز

و بارح هروی بن احمد بن بارح

محدث بود

و بنت بارح بلاد و مغنی بنات

بارح جمع

بارح مشبک کشته و نقوش

الغرب صد الزوال فصلنا الثناء
كذا وصل الزوال فصلنا الثناء كذا
والثالثة الاولى دى شب
بزاح كشمايى بين فراخ بكشت
ودرخت درای منكر ويدوام
واشكار ومنهاة ما بالامر
براح ونام مادر بهوان بن
عامر بن ليث وكفتام اسم ابنا
است
ولا براح نيست جنبش وزوال
منسوخ است مانند لا ريب و
رفع ان بتر هاز است پس لا
تمزلة ليس باشد وخبر او بر يم
دلاور وشير مردان بجنگ او
جاز وند كويا بر سن دست نشد
اند
برُوح كصبور شكارى كدان
دست داشت صياد بجانب دست
چپ ى رود
بريح كاسپر جنبه روح است
وبريح بر وزنه از نامهاى باد
است
وابن بُرَيح زاغ
نام بُرَيح مسلمان بلال
بريح كربيد بيطى است
بهن خى ذبيوانت ومدينه
ودر ان بسيار لغت بكار است
بِرِحاء بفتح الباء وكسرها
وبفتح الزاء وضمها والمذ في
الكل وترد صاحب شامل مؤنث
از تصحيف محدثين است
بُرَيح بن اسد تابعى بوده
بَرِيدُوح كيعقوب بيخ درخت
لماع بزى كه بصوت شبيه بود
مانند موم ومحمد داشت وبجز
مع دندان خيلى ادران شش
ساعت جوش ومنعزم كردا
واكر بران الميه هفته بر جوش
مانند بر جوش دابل كردا نند
بدان كه فرحه كند
ن بُرَيح الظبى بُرَيْعا از دشت

راست صيد رعنا مو
بُرَيح حتم كرفت
س بُرَيح بُرَيْحا دانا شد بُرَيح
مكانه اى زال عنه وقيل لا
ابرح افعله اى لا ازال الا فعله
وبُرَيح الرجل وبراح شد
وبُرَيحة الحمأة دور شد تعفنا
وپيدا ودوشن شد كار
ابرحه در شكفتن او داود
فيه في التعجب ما ابرح هذا لا
وبهر كه ى خواستى وفى وبهيم
بود

ب رخ

برخ بالفتح مرابر وزنا ومعنا
وارد بى برخ وغلبه وقهر و
شكستن كردن وشكستن شب
وزدن شمشير كه بصر كوشت
بريده شود والفعل من بصر
بَرِيخ كاسپر شكسته پشت
برخ نُرَيْخا مرد بى نام بود

ب رخ د

برُخَداة بضم الباء وفتح الراء وسكون
خاء ودال نارسا ندام ناكوشت

ب رخ ش

برُخاش بالكسر نبكى وسيزه
منه وقولهم فى خباش وبرخاش

ب رد

بَرْد بالفتح سرما ضد حر وسرد
وخنك وخواب منه لا بد وفيها
فيها بَرْدٌ ثابت من
وبَرْدُ النهار اوله
وبَرْدان صبح وشام وفى الحديث
من صلى البردين دخل الجنة
وبَرْدُ الحباب ذاب الغاب است

توزه شبه شمشير پشته وكردان
باد است معرب او شبير
بُرْد بالضم خامه نخ دار ابريشم
وابرد وبُرُود جمع وبنه وقع
نبيهما قد يُرْدُ وبنه نهى كما
عظيم رسيد بدان لان اليمن يرد
برود اليمن لا تقطع الا بالطيلسان
وكليم نشايخا وكوشه كه
عرب ازاد رخود پيچيد بُرْدَة
بكى بُرُد جمع ونام بنده است
ودو البُرد بن لقيط عابر بن جشم
وبُرَيْد بن رداح كه خواهر بود
وبريد بن عبد ياليل
بُرْدَة وقد يضم بُرْدَة شد بالفتح دهيت دروغ
اسكاف دار ان ده است اضافت بمه
بن مالك ابرد انى حيلى
بُرْدَة وقد يضم بُرْدَة شد بالفتح
دهيت زر ماد
بُرْدى كمرى نهر بيت روشن
اعظم ومخرج ان شمر زيد انى
است وكو هيت رجاز د
دهيت رحلت نهر بيد
در طرسوس
بُرْدِيّ بالفتح نباتى است كه بر
ابد وبيدود در مصر از ان
كاغذ سازند
بُرْدِيّ بالفتح نوعى از انست نيكو
ومحمد بن احمد بن سعيد
حنانى محدث است
ابو يعلى بن عبد الرحيم بن
بُرْدِيّ كه فهى از علماى متأخرين
است محمد بن يعقوب از ايشان
او روايت كند
بُرْدَيا بفتح ين ونشد بيدا
موضعيست يا نهريست در
شام
نايد شمشير بران بوارد
وماء بارد سرد وخنك
وعيش بارد زندكانى كوارا
ومغنم بارد غنيمت بى رنج
ويقال لى عليه الف بارد اى
ثابت وكذلك سموم بارد
اى ثابت لا يزول
بارِدَة از اعلام زنانست
مادر وراد كنز اباب سرد

بخدمر عقيل زاد ابى ان دون نجا
مر جيفة كرد او رهيت دون بعد
واز ان دعاشا ابو على بردابى
كه شيخ سلفى بوده ودهيت
در كوه ونهر يست در طرسوس
ونهر يست در مرعش چاهى بر
دون تال وموضعيست در ولا
نهد يمن وموضعيست بشام
وابى است شود دهى
بُرْدابَة بالفتح دهيت در دوا
اسكاف دار ان ده است اضافت بمه
بن مالك ابرد انى حيلى
بُرْدَة وقد يضم بُرْدَة شد بالفتح
دهيت زر ماد
بُرْدى كمرى نهر يست روشن
اعظم ومخرج ان شمر زيد انى
است وكو هيت رجاز د
دهيت رحلت نهر بيد
در طرسوس
بُرْدِيّ بالفتح نباتى است كه بر
ابد وبيدود در مصر از ان
كاغذ سازند
بُرْدِيّ بالفتح نوعى از انست نيكو
ومحمد بن احمد بن سعيد
حنانى محدث است
ابو يعلى بن عبد الرحيم بن
بُرْدِيّ كه فهى از علماى متأخرين
است محمد بن يعقوب از ايشان
او روايت كند
بُرْدَيا بفتح ين ونشد بيدا
موضعيست يا نهريست در
شام
نايد شمشير بران بوارد
وماء بارد سرد وخنك
وعيش بارد زندكانى كوارا
ومغنم بارد غنيمت بى رنج
ويقال لى عليه الف بارد اى
ثابت وكذلك سموم بارد
اى ثابت لا يزول
بارِدَة از اعلام زنانست
مادر وراد كنز اباب سرد

برش
ضم اسرع

بُرْدَة بالضم موس
بُرْدَک شتر دار انحاست
بُرْدَة اوندی که ابرسرد کند
وجای بخورند و کوزه شکنند که در آن اب را تر کنند
بُرْد کسور سرد و خنک
و مرد بی حس کردن چیزها
سرد شدن و خبر بُرد تا
که بران اب رخنه ناشد
وبُرْد بُرْد جامه پوزه دار
بُرُدَة بالضم خنکی و سردی
برد کامه سرده هیچ چیز بُرد
واشر سیکه بهرد و زده
میل برای موری نه بُرد
مرتبه دارند پس مرد بیه
باشد و پنج مرد نامه بران
بر سنور بر بید بُرد جمع بُرد و
مرد یاد و اوزده قریح کرده
یا مانند و منزل و بُرد
کند و مرد پیش پیش شهر
و ند کند
وصاحب برید بر شتر
رسول و یکه را برید عند
در خبر زده و در اشعار
برید بن محمد بن
منصور برید کاسه
برنه بکهنه از غلام است
قریه بر حضیب صحرا
واوس بن عبد الله بن
منسوب باو و مرغاب
بُرَیْدِیّ و دیه حدیث دارد
ابرد پنج غلاف و جمع
ابرده شوشان است
ابرد ابر تکرک مادو شور ابرد
کاوی که خالهای سیاه
دارد
ابردان صحوشم و سیاهی
ذو ابرد ابرد یاد نامی است
ابرده بالکسر جایی است
مضعف باه که از غلبه بُرد

وسرد شد
ابرده سرد او دواو و ابرد
ابراد نعیف شکرد
نیدن و بریدن شاخ و
منه ابرد قصاحب ابرد بالجیم
الامیر
مبرد منشار الحدان
وابرده عمل کردن بید
واین لغت ردی است
فابرده نه بوشیدند و اب
سرد و برد در شبانگاه
درامد و خنکی کاری کرد
وبه الحدیث ابرد و اطهر
وقبل معناه صلوا فی
اول وقتها من برد النهار
هو اوله وقیل اخر الظهر
برده تبریها خنک کردانید
ابرا یا برد ما بخت و بهتر بود
بوشیدن شهر بی که سرد
اکرا مد قلت و
ساختن و توانستن لا تبرد عن
فلان ای لا تشتهی الطعام
منغض بن سمه
تبرد اسه دعم شد
تبرد انا عطش کرب سرد
د سه بخورد نا حرکش
هضم کرد
انبیرد اسه دیا فتن و سرد
شمردن

ب ر ج
برج اسپ سعد بر ده و فلک
سوم دیشمار
برج بالکسر شهر بیست
اذربیجان

ب ر ری
برد یا موضعیت در هرون
بغداد

ب ر ز ب
برزبة بالفتح و کسر الزای
سکون و نام جد بخاری

وبطوبت زاید
ابرود چیزی مضطرب شخصی
بوده که بوی سم رفت
ابرغ نام کرد نداد و
وابرود بر بوعی و ابرد صدای
ابن هرمة شاعر اند
بُرد با کسر هو ضعیت
بَرَد بالکسر هو ضان
مبرد بالفتح سبک که بدین
وهران مبرده شده مان لا
قلت لا عرف ما بحلاکه علی
توبة الفتح قال انها مبرده فی
التصغیر و مخففة من الثقیلة
او ارض مبردة دربن نکرد اسپ
ماء مبرد اب سرد و خنک
مبرد ناب که بران تخته
ناشسته مبرد کمعظم شمشاد
بر بید بعوض بصری است
ابدان جهت که زیاده نشسته
در مربد کوفه
ن برده نبرد سرد و حلک کرد
ر ز سرد صحت مبرد
ابرد برده غلیظ سبیل
سرد شده بر ماست
وبرد بفتحتین برد و بر حوض
وحبل لازه کشتی
وبرد تحته لامرئ القیس
وبرد تمره سنان شد
وبرد غلامه سود کرد
وبرد العین برد کشیدم
چشم او برد الحمران بخت
ابرد وبرد الشیء مرجعت
او کار کرد
وبرد بید ابرد وبرد ضیعه
او سنگر بد بقاء بخشد
الامر ثبرد
وبرده رسول ساخت ورا
وبرد محمولا ضعیف شد
وبرد القوم نکرد ده شد
وبرد بت الارض کدالک
ن ابرد برد برد او برد فحل

معنی ان چهار می کشاد و دن

ب ر د س
برد بس کرسنج مرد خبیث شد
کردن کش و مرد نشاط
برد بس کرسنج ز اعظم است
بلید بس بالکسر مرد متکبر

ب ر د ع
برد عة بالفتح کلیم سطبر که بر
پالان بر پشت ستور نهند
و شهر بهت ر فضا از جا
معرب برده دان زیرا که
پادشاهی اسپور ذا بجا کذا
بود و بن مصمد بن العث
الام ابد و کاهی با ال صلوا
هم خواند و اران شهر است
محمد شاعر مزنجی و کی بهاء
بن احمد
تحمل ثبرد بع عن الشی بر د
بحمن

ب ر ذ ع
برذع بن زید او می احدی
با نبی شاعر و صحابی بوده
برذعة بحیر برد عند بال
برذع جمع و اکثر از محدثان
عمل ان منسوب بحدیث
که مذ بیا سفله مذ بیان
مرم باشد و شهر بی و الها
وبن مصمد بال عمل بشتر
ابد
ابرذع بلا مز ابا ماده کار شد

ب ر ذ ن
برذون بالکسر و فتح ذان نگو
او مسنور و اسپ ناری
برذونة موئث برذون جمع
برذون علیه مود و دشاید
در جوال و برذن الفرس و فا
اسپ ناری کرد
مبرذن حداوند برذون

ب ر ز
برزا الفتح از غلام است
و یکی از اسمای اردشیر و نام

کوی و فرمانروا و نامدار و بزرگ
و بزرگ خبر بزرگوار و جمع و زشت
سوگند و دشت خندق عمر
و ابو عمر بن عبد البر عالی بود
در اندلس و برزن محله
دار و ح صاحب برده و ادیب
ابو محمد عبد الله بن برد
علی برزی بن برد
بن محمد بن حسن بن علی برد
زاده او حسن بن محمد بن محمد بن
برزی محدث اند
برزا الکسر بز کوهی و اچه نوزد
کسی فرستند انهدیه و
جنگ و فرخی و ات و حیله
رهم و راشی ضد دروغ
و رشی هوکند و ح و دل
و ده و ناحیه و موش و کلاغ کوه
و محمد بن علی بن برقعود امام
کتب بن لقاضع بوده
برقعم کندم بره یکی برادر
جم
برقع صم و القصر کلمه
برقی مسعود شنوی برق
عمر فیاض و مفتی و صلح
حوبه صلح الله قرن بنا علم
کیکه سوی باطنی جود و
اصلاح رهد خدای عا
امور ظاهر و را اصلاح
ترک دهشت دیجور از
ده اشبیل برادی فقیه
بن محمود و نجیب محمد برادی بن
محمد محدث
برزا الفتح و اعلام شد و ما
خانه کدو را خاقانی اصل
رکنت و نام چاه زمزم و بیت
معنی بدون لفظ کلام ابد
و نام نبی صلی الله علیه
وسلم و نام جد ابو هیثم بن محمد
صنعانی کدو الدی ح شیخ
معذن معاذ بوده و وی
است و بیامه یکی جلاد

سطح و زن مهری ک نهال
الام برزه بیلد هاء نهر زه فر
بردار ی انام و انت معرفه
برزه بالصم از اعلام اشت
و برزغن ماکو بحن برزاب
برزکوبند بیدام المؤمنین
و بنت
برزن حسن بن علی برزعه الوا
و عثمان بن برقعم
برزه صحرا و زمین بی گشت
خلاف بهبه برزو ح ع
برزه صحرا لغه و البرزه طما
سکنا یاد ضارنا الپشا
نه شاعر برزخ و غرزه و
الجمع البرزات
برزکام بر خشیس برسیبو
برزکی و برزا غلام است
برزه نام زنی که صاحب خود
برزه کوهای بنی یسلم
یاد مهربان و ب بنا نیه و زرع
برزاد پدر و مادر برزه
و برهیم بن الفضل برزاد او
بوده است رو یکی
برزن کی دشمنی و زد
و مبه اصلح برهنا و علم
مرزه ما لعن و زبان برد رنج
مادر و پدر و نشنه ست
نو دیت مدینه
نحو مروح مقبول و نیز مزر
نکه و زان شبیه و حیاست
و دروغ نباتات
برزه بالفتح ذکر هیبت مرز
برزه جمع و کر و هیبت مرز
عشق و زنان که چو با خانه
از ایشان بوزن غیر که مو عاقل
ستود برزه ان کس بر سبیل
کا بیش برزه یا ماوی و دو
دهند و ابعوم از اولاد
غیر عیال ان نیاد ر بطن
صنعا خانه و کک مان غیر کبیر
سلک افرنقش افریقیه زا فتح

کرده به برزو فتنه سا کن کرده
در برزه مفتی محدث بوده است
برزی بالضم و محمد بن یوسف
و عبد الله بن محمد حسن بن
سعد محدث اند
بروبا کسر کلمه کندا کوسفند
زا خوانند.
برزو بالضم و دبیا اوان
برزبار بالفتح شیر و شور و غوغا
کرده و اوان نمایند بخشم
قدره برزبار دلو نا اوان
برنود بالضم کبد کشم
برابر طفا بهت کار دنها
خوشنا لیده باشیر نارنه
رنبه دهند
برزجانه یا الکسر فرزند
محمد مقبول شد حج تو
در آن الله تحه قبول کرد ان چنا
حج امروز الاوم انشد منتک.
و بهر برزا مدد کو سپند و
زن بوی علف و کاه و نیز
کبیر و او و کردن کو سپند
و برزه مقلوب کرد و زا بقول یا
بفعل
سرص برزاو برزا و برزد
ز سنگ شد و سو کند
و بهر برزه لکر فرزان بردن
و مبه فلان پیر خالقد و فرزا
بردن پدر و مادر و نصد
عفو و مغفرت مشد و زنی مشد
هو الغیر فی الغیر بیر و میا
سوزن کر به مزو نیم کلمه
مبه و بهر و هیزم بیر بهبهان و
میشا سد بخ ریشا را
از احمد سا یا کر به از موش
یا خواندن کو سپند و از
ان یا خواندن مرا بر ابر ان
خواندن ان بیوی علف نا
فرمانبرداری و از فرمانبرداری
یا ربخش و الاکرام یا با نام بخش
زا از یا نام بخش یا کر به بخشیدن از

برده نام بچه
و برزخ الیمن ذات شکوه
و برزا الله قبه ی صدقه
آبرا الهمیدان کر بایجان
زاد و ابرزا الله تحه قبول کرد اند
خداح او زاد و ابرزیدن صوفی
و دشنام زشت کردن
و ابرزا القوم دبیلشدند
و ابرزعلیهم غالب شدند
و ابرزخلق افزایش و فزونی شدن
افزایش خود
و ابرزا الشاه باز کردن پیشکو
مبرز خلاء بط
مبرز کمانی که پیش ماده کند
پیشانبن خال ها باشد
ابرز جدا از باران بر پای
حوض
تبرز مرزا بمرزداری کردن
بفال فلان بتبرز خالیته
شادزوا هم برکردند
و بهر برزه شور و غوغا نمود
زاوار کرد بخشم
و بهر برزه با ملبز و کردن
کلام
منوبر بشیر

ب ر ز

برزا بالفتح زمین فراخ و خا
و جا بوز و برزی پارسا
و نیز نام
برزه سر بالای کوه و نام ز
عباس مفاس رص و دهی
است نزدیک دمشق و از آن نزه
عبد العزیز محدث بن محمد
نام نادر عمر شیخی ابن اشقر
کجاد و نام نا بینه مولاة
و هیبت و بیم
برزخ مشوب بان و را
ده است نزدیک مرجین
و امرزه برزا آن نا کبزه کا
هویشن ذا و یا رد میان نا
برولیدم تبه یا و سنا کرد با و

بزرگ نشیند و حرف
زند و مانند آن نادان خود
جواب برده نکند
و آن بزرگ نکنید جماعت
بزرگ الفم و میان دندان
میان بسیار خامل لکنت
لهنت
بزرگ کاو بزرگ اشتر بزرگ
زرشته بیرون دیان مرد
بزرگ کاو بزرگ است که هر بار
بزرگ مانند و نام حصار
الموت از قلعه های
بزرگوار و بزرگوار
بزرگ بزرگ و بزرگوار
بزرگ
بزرگ کسری بهمن
وسط از ران ده است بضم
الذین بن ریحان داود
مسلم و دهخدا نگار
مصنفات بسیار
بزرگ بکسر زا معنی حاتم
بزرگ حصار مرو بهت
بزرگ فیه بالفتح لغت
بزرگ حسین بن علی بن
بزرگ کتاب مخزن و نفت
وجای کنده بی در حلو
والسلام ست
بزرگ او قوله طوبی بیع
بسیار
بزرگ مانکسر پلپلی مردم
بزرگ کصاحب نام است
جرمی و شهر بیت بین معجمه
ابدون الف لام است
دقت بزرگ بر مانکسر و نام
ابزری مثله
بزرگ بر بکسر الواو و فتحها و
نام پادشاهی از پادشاهان
فارس
بزرگ بزرگ بکسر نای نخستین
بزرگ کقصد حاجت جای
کنایه بزرگ و نامه نام رکنی
ان بزرگ بزرگ و بزرگ امد

حصار نهاد شد
س بزرگ نمایان شد
ک بزرگ یاد ساد و بزرگ
بزرگ الکتاب بزرگ نامه یا
کتاب بزرگ شده رکنی
بعضی است
بزرگ از بزرگ بزرگ
سر کرد
بزرگ بزرگ بزرگ
بزرگ مانند و نام حصار
بزرگ بزرگ
بزرگ بزرگ بزرگ
بزرگ بزرگ بزرگ
راست کرد
بزرگ بزرگ بزرگ
بزرگ بزرگ بزرگ
بزرگ بزرگ بزرگ

ب ر ش ط

برشط الحرير بكوشد را

ب ر ش ع

برشع كبرشع مرد كوته مرد

برشاع ماكسر مهمله برشعست

برشغ شغور بمعنى برشعست

ب ر ش ف

برشف لازم پيدا و پاره پاره كردن

برشفتن

برشوم الاسم الحظ و ساوه

شدن ديابه

برشمار ماكسر شين شمار

برشمردن مصدر فعل

برشمرده نعت مفعولى

برشمل الثور شكست ثور

ب ر ش ل

برشلت بفتح اول و ضم ثالث

عمل كردانيدن

ب ر ش م

برشم كمنقد برغ

برشوم وبرشوى بمعنى برشم

برشيدن مصدر فعل برشد

برشيده نعت مفعولى

برشيدگى مصدر فعل برشيده

برشيم ماكسر شين برشم

برشيم كنايه بط برنطر

برشيم آبرشمه قريشا ماين

برپوسته نكريت بمعنى

برپشم خاموش شدن نمدن

برپشم زدن رنگ كشيدن

برپشم كردن بكار بستن

ب ر ش ن

برشن شمر پيش از قبيلة

برشن كمنقد بط نشر پيچيده

برشنده

ب ر ص

برص با فتح اول و ثانى بيمارى

كه در پى باشد

برصد بالفتح مصدر فعل برصيدن

برصدن بالفتح مصدر فعل برصيدن

برصش بالفتح مصدر فعل برصيدن

برصيدن مصدر فعل برص

برصيده نعت مفعولى

برصيدگى مصدر فعل برصيده

برصيدن بالفتح مصدر فعل برصيدن

برصيدن بالفتح مصدر فعل برصيدن

برصيدن بالفتح مصدر فعل برصيدن

ب ر ط م

ب ر ط ن

ب ر ع

ب ر غ

ب ر ع ث

ب ر ع س

ب ر ع ص

ب ر ع ل

ب ر ع م

ب ر غ ز

ب ر غ س

ب ر غ ش

ب ر غ ل

ب ر ف ط

ب ر ق

وا برق القيد برآنچیز شد
وا
وا برق المنجنیق فرمان کرد کو
برق وا
برنبک کرد شتر را از شتاب
دیبت کرفت و
برق عمیت یکو کشاد فر
چشم زاو پژمرکرد
وبرق فلان سرد و رد
دا از کرد
وبرق منزله فی بیت او خارا
ومنفش کرد
وبرق فی الشعر صار شبابه
کرد در کاریا
وبرق فی کفر شور شد بر
ما کار

ب ق ج

برجه رشتی رود

ب ق ش

برقش بکسر سه نیست
خرد و ماشه عصفور
اصل بجواز ن د شر سور کو
وشاعر دشتبی
برقش م ماده سکی و شه
امثل دلت علی اهلها مرو
لاهلها شمت حوافر دوات
فتبحی فاستدلوا بنباحها
علی الطریق فاستبانوا لهم
یا نام ن مثل لغما بن عا
است که وی کنا شد نصر
وایشان ز جمله بود کدد
وهشیم وخوف در ایشان
میکرد پس از هر طرف
شکر جوق جوق جمع می کشت
نفاذه در ایجاد خبر شتی
بیاری و خان کردند لشکر
برغاد تو هوا د هر طرف جمع
شد پس برقش کفت کر
تو بنهاز ایار کرای و کار د
تفرقا بنه او دیکر کسی ز د
تو نخواهد مد برا د ر سکر

لما بای بی ساخت و هر کا
لغمان د سفر ز امداد و نیاز
بحقیقت خا خبر یا فته کفت
علی افضل الخطوب برقش الغما
و هم وی کوشت شتر بمنجوریا
و نعمان ذ ارطبل برقش ض
بود تا بدد رخانه خوال
خود فرو د امد و کوشت بخانه
شو بپش پدید او د هم کاران
و لغمان خود د ر شکفته
کفت این کوشت چیست کفر
د ر عز د کوشتی مثل بخ
به کفت که بن کوشت شتر
است که خوا کشته ند بر
از مرکب بخود ز ماده
و هم بخورد ز ارش شه بشب
د ست پس از ان ر و ز نعمان
و یز ا د ز ان د ی شتر خورد
کرفتند بپنجال شاه کا
و د ر خو کی کو بند که
بر د ز د کصفر ز ان کار
وی نمایکرد و د و د مشر
دیکر است آنم بس بر فتر
و بر برقش میدان د ر کو
است یاد و وادی است یا ا
شتر است از نوع د هم
کون مراست

وا و برقش مرغیست شبی
کومیه مانند خار پشت پر
لابیان آب پا میکی
و د ر بن نیشه هر کاه را بکند
بر او اشته موی مثلوث
با لوان شی کرد

برقش عامی کلام بر فشه
امیج و صلطا احتر
سحر را و
ر فش الاکل خورد نکرد
امتحان ذ
و بر برقشه پر ژبان و پر کنده
شدن و سلب بر ملک کردن
و رنکان نلک کردن لازم است

و مشدی
تیر قش انبار ملک بر نان و خوش
نما کردیا

ب ق ط

مرقط طعامی که د ران د و عر
ر یشه بیار بخته ناشد
و قط کام تر و سلب ذ و سیر
کران روا ست
و مرقط آنچی بر یکه د کر ان را
و برقط انکاه صحرا ی د بصر ا
مرقط پر یشا فتاد
مرقط ضب لابن مقفا شد ند
شتران د یوا

ب ق ع

برقع کنعد مت ی
سنو د ستان عربی بقر کنعد
د غیشه بن ال مرشو ز الور
ضور — وا ما ه بی
حمر ا و نام ماده بر است کد
ز ری و شه شیر بان
حواسد طبی معه سد الم
و لام ابد
د کر برقع موضوا ست با نام
نام
برقع کرزح و قعدد م ملک
قعد با چیز ره با بحتین
برقوع کصفور د ر کشید خو
و د ر ان عرف صحرا کو بت
برقوع و قعی جزیره د لمک
اشتر قوع کصفور ناد
و برقوع د یک الغین
مرقعه کو سپند سیه
و بکسر الفاف پیچک پیچا
ا کی تمام رو ی عد ا د کر فته
باشد و د ر بعضی نما یان بود
یقال ثغر مرقعة

مرقعه برقعه برقع پوشا ید
او د ا
برقعه جیبه نما نو کرد ید
و برقع فلان ما العضان د ی
نما یان ند و کرد ش د ی

ب ق ع د

برقعید کز نجیب شهر ا بیت
بر د یار و وصل

ب ق ل

برقله کر کمان کو هه
برقل برقله کاذب کرد ید

ب ق ه

برقوه کشنو ر شهر ید
نعا ر من مر بر کوه بغد نلد
کوه و ا ران ناشو لقمه
اکمه مرعلی و بر و د هیبت
شش مصر ا ن نیش بو د

ب ر ا

برا ه بالفتح شتر ا هاج
و یغ ا ها کر شب بکاه متو کا
نا ز د یند یا کرد شتران مرع
حمله شتر ان د یها
بر ب یکبار کاموشت بر و ا
جمع و سپند ها ناطن سپند
ر یو ست پشند شتر کد د
حصر ا لصفر مر پشاد
موضعیست مرا
ر ح سپید و سیاه بی ز د
با مداد
برا ا لکسر جوص و موضع
است نا پس کد و ز بپند د
است بپند مر بی عقل را
و وا د ی منک ز بجده و د د
موضع د یکر است
و برا ا لعین مرا ا لربا ع د و
موضع است
و برا ا لعباد و بفتح موضع
بیمر یا موصعیست بس کد
بر مت فتح مر ا ها قصای
ا ما د ی مین
فطر ف ا لبرک موضعیه شهر ید
کو مطاع بر د و مر سلک ند
نلکه
برکه سینه د پوست سپند
شتر کد د حصر ا لصفر ملا صفو ر نیز

ب ل ع

ب ل س

ب ر م

ب ن ك

ب ن م ج

ب ه

ب ن د

ب ن س

ب ن ش

ب ن ف

ب ن ق

ب ن ل

ب ن ج

ب ه ت

ب ه س م

ب ه م

برهم زدن وظاهر شدن وخشک شدن
وشکوفه یا خفته ناشکفته وجز
اینها
ابراهیم خلیل الله علیه السلام
والنام عجمی است ابن آزر نام
است ابن ناحور نام دیگر
ابراهیم مثلث الهاء وابرهم
بضم الهاء بدل الالف وبرهم بر
وزن جعفر مصمر است وآبار به
وآبار بهد وآبارهد وبراهم و
براهیم وبراهد وبراه جمیع
ابراهیمون دوازده صحابی
ابراهیمی حرباست شیاه
ابراهیمیه دهیبت بواسط
ودهیبت بحرة بن نمر و
دهیبت بنهر حبشی
براقوه قوم اند هم لایجوز
علی الله تعالی بعث الرسل
ب ه ن
برهان الدین القاسم محمد بن علی
دهنوی که شیخ وصالح بود
واین برهان عبد الواحد
وحسین بن عمر محدث واجماعت
بن علی بن برهان از اجلاء
عصر بود وگفته که حاوی
تفقه محمد بی کامل بهشت
توری بضم اول تورج نادیه
تورد بالضم جزء دیبان را
وناء جد عمر بن سعد نحوی
وزیدان بن سلیمان بن حمزة
محدث
برة بن علیه حجة ثم کردوری
ب ر و
برة کتبة معلقة بمعنی شتر
ارسی موی وزان وهمر
حلقه که باشد جوید دشنا
وخلخال ساتند توری
براق بروزن تبریز جمع وصلها
برقة بالضم
وبرة بزرة حوی بمعنی شتر
نر سپیده شده

ن بجرة اشتهروا امر یاد
زاهدا
وبرهون الثانیة بره کردم در
شعر
وبهرون راشیدن بیرویو
وقلم وماسندان
آبرین الثانیة بمعنی تر شد
اشاقات
وقاذة مبراة ناقة بره دوپیه
کرده شده
ب ر ی
بری بالفتح موضعیت
بری کرد حاک
براه کارد کمان تراش
براه بالضم تراشه
برایه تراشه وناقه ذات
براهه ماشه ولیم وغیرها مده
ناری خود با ومذکور است
بر د
واین ناری شاعری بوده
تبهم بریخ بهر تراشیده یا
نیکو تراشیده
بریه فریبکان ومذکوص
در ربع
براه کشاد بهر کردن لعاب بو
لب لبه وابو معشر
میراه بالکسر بمعنی قراره است
ص بری تبهم تربا وبهه
بیزها
وبزاه آتش مانده ولاغر
کرم وذاسفر
آبری بالمد بجاله دیبد
بنیشکر بهید
تارمذا زاغ برابری وبزن نحو
ناوی وبکاربی
وبارق امیر بنه مصلح کردبازن
خود بهجدانچه
تبار بالضم نام مضاف کرد
دبتری التهم تراشیده بهزو
تتربت بفتح وکسر منفرض
افتاده ع واقلاه وذفاذ

تبربت ودم
ابتری التهم تراشیده بود دست
شده بهر
وابتری که پیش امد وذا
باب الثا فصل الزاء
ب ر ج
منار لیس مدید برج محرکه
محدث بوده
برج کاهبر جزاد هنده لغتا
بوبرج شهر بهشت دیلتکر
وبرج بحل مرتفع نمود مانند
شهرست منصور بوابن بحی
حسن بحلی مرتضی محمد بوابن بحی
عمد لکبرهم
ن برج نحو بهود وبرج علی
مالا نابرا بکهت بوبن مالا ندا
نابرج بمعنی برج است
تبرج بحاز استن وبهشت دادن
تبابرج نام نحو بود
ب ر خ
برخ بالفتح نام بردو بعض
ردن پشت کبهر والفیل من
فتح
برخ محرکه بوالعدل سینه وبد
امد پشت والفیل من جمع
وعمل آبرخ وسر برخاست
منه وکذلک الرجل اذا تقدما
نفسه وصیانة والفظاظة نحو
معده بردد
برخه موضعیت کهدران
مسلمانان زاد وعلاف ابی
بکر صنعانی وحبک وفشد
برخه بالفتح محمد وامام است
عوف کاهن اسلمی
برخ بزرخ افروختی بود
تبارخ عن الامر بازایستاد
وانکار
وتبارخ فی الزاد کلان سر شد
ب ر د
برده بالفتح دهیبت بحرض
کنف بردی وبزد وبزدج بزبا

وارمنسوب بشهر ان ازان
ده است بعفان معرب بهمن
محمد بن برسنبا مزینبوا بن
حصین است فولوتن حدث
بالجامع عن البخاری
ب ز ر
برز بالفتح فتحتین وبفتح بسیله
برود جمع ودهبا لغزار وبکسر
بی الکل ابزار وبابا برجمع و
بجمراب بهتی وزدن بحصا
وتخم ریختن وابیجی اخلاص
وبرکردن وقوبل ودهیبا بی
والفیل من بحر
برزوه لقب احمد بن بهبوذ بن
کشمنده
برزه موضعیت
بجلی بزدی بزرضلان وعمر بن
حاطب بن محمد بن ثابت
برزخ بکسر زن سینه بزبان
پشت دراندن بهال بزه برک
وتو اندکی کزمندان ابی
بکر بن کلاف برزی نادر
ابیاتوده
وابو لبزری بزیدبن غیاث رکه
انانس بوده وکبر الحواب
نوا کهربا ابراد هند
دبنیا نور
ابزن کاخذ دهیبت الحارس
برزی بحاصل بن محمد ان
وازان بحاعنات محمد بن
یحیی
برزن کهر آوزن دبنیا ورزن
برزاکشاد بلغت بهندوانا
فروشنده وصفر کان زاج
ایتاب کبابو عمر بنیار وخلد
برهشام وحسن ابن ابجگا
وبشر بن ثابت وابرهیم بن برزق
وبحمد بن محمد بن عبید بن عبد الواحد
واحمد بن عمرو صاحبی اند
واحمد بن عوف بن حدید بن
جعفر بن عبد بن محمد ابن ابی

بزر کند دعوی کسان میدرخشد
بزر کند دعوی کسان میدرخشد
بزر کند دعوی کسان میدرخشد

ان موضع کرده بزاورده
وبزل الکتاب یا لودان را
و برل الامر یکسو کرد و کذلک
برل الرای
وبزل مال المیسر بزلا و بزولا
برامد مدان بخش شد
بزله بفتح با و سکون زا نکاهدانرا
انبزل شکافته شد
وبزل الخمر بمعنی نزل الخمر است
انبزل شکافته شد
وبزل الخمر بمعنی نزل الخمر
وبهر انبزل شکافتن غصه
وستنزل الذین تتولی بصاف
براورد اورا

ب ز م

بزم بالضم مرغ بیکار خوردن و وزن
دوشت
بزمة بکبار خوردن و وزن
سوزدم
بزم کابیر بند مژه و جز آن
وفضله نزاد و شوره پای و مانند
دوتاه بیاب بدون کوشت
بابزاه و بازیم اکر فتحهما کرم
وادبان مانند کدو بسیار کبر
بندمانند و در حافه شهر پیل
کرد دانا بن جمع
منزم کمنر دندان
ضن بزم علیه بزما بدمدانی
پیش کرد بوعده
وبزم بالشیء برداشتن دا
وبزم الشاة دوشیدن دا
نشیدن ترا کشت
وبزم فلانا بالشیء ربود حقرا و
وبزم شکستن دوده کمان
ما کشت ابدوا بنام کوفته
کذا سئل والفضل من بضم
بزم الضاد اداوذا هراد
فهو وسیاتی منه الامر اوضحا
عربیه بکار
یوم الیوم کذا سبقت کردن
ب ز م خ

بزم ما لضم مرغ بیکار خوردن و وزن
دوشت
بزمة بکبار خوردن و وزن
سوزدم
بزم کابیر بند مژه و جز آن
وفضله نزاد و شوره پای و مانند
دوتاه بیاب بدون کوشت
بابزاه و بازیم اکر فتحهما کرم
وادبان مانند کدو بسیار کبر
بندمانند و در حافه شهر پیل
کرد دانا بن جمع
منزم کمنر دندان
ضن بزم علیه بزما بدمدانی
پیش کرد بوعده
وبزم بالشیء برداشتن دا
وبزم الشاة دوشیدن دا
نشیدن ترا کشت
وبزم فلانا بالشیء ربود حقرا و
وبزم شکستن دوده کمان
ما کشت ابدوا بنام کوفته
کذا سئل والفضل من بضم
بزم الضاد اداوذا هراد
فهو وسیاتی منه الامر اوضحا
عربیه بکار
یوم الیوم کذا سبقت کردن
ب ز م خ

برزم برزخ تکبر کرد

ب ز ن

بزن کنار دهیب باصفهان
وذا ناشه طعام نیک بعد
الواحد وابو الفرج برانکه
محدث شد
بزانه دهیست در شمران
حسام بن بزین کرمی محدث بود
بزیا بالضم محدث شد مرد
بزیون کبر دون عصور
ابزن مثلثة الاول موضع کر
دران غسل کنند وکاه در آن
ناشه معرب بزن دال مهمله
البزن والمهن کذا یقولون نادر
بزابزن الذی یغنی الیه غناء
العین عند الصفاء وبزیدون
ابزن دای الابزن لا تنشد
وذابت بعض الفضلاء العصریین
الثلث وقع فی بعض کتب الصحاح
الهن حال الحسن بالراء من غیر
مثلثة فتنبه
ابزون بالضم نام شاعر بیت
عنه
ابزین بر وزن عصفور نام است
کهدکوشد اباز بن جمیع
ناشه بالخاء ورد صحیح

ب ز و

بزو اشیاء بالضم مانند و مثل
بزا کعصا کوشت مهیا
سرب یا شوط بشتاب
بیزن باهر دال مهمله کسیست
در امد که پشت یا هر دو ساق کج
بیزن
بازدان بضم بار توان و زن
وابزود و بزود و بیزن جمع
وابرهیم بن نادر محدث بود
بزی کرصوته هشبر بالهاء هذا
بزیجه ای جنی
وحمل ابزی صرع کند پشت او
نوزه باب هوز بنشن کج باشد پا و
پشت یا هر اندامی شتر کردن
ب ز ن

بزن کنار دهیب باصفهان
وذا ناشه طعام نیک بعد
الواحد وابو الفرج برانکه
محدث شد
بزانه دهیست در شمران
حسام بن بزین کرمی محدث بود
بزیا بالضم محدث شد مرد
بزیون کبر دون عصور
ابزن مثلثة الاول موضع کر
دران غسل کنند وکاه در آن
ناشه معرب بزن دال مهمله
البزن والمهن کذا یقولون نادر
بزابزن الذی یغنی الیه غناء
العین عند الصفاء وبزیدون
ابزن دای الابزن لا تنشد
وذابت بعض الفضلاء العصریین
الثلث وقع فی بعض کتب الصحاح
الهن حال الحسن بالراء من غیر
مثلثة فتنبه
ابزون بالضم نام شاعر بیت
عنه
ابزین بر وزن عصفور نام است
کهدکوشد اباز بن جمیع
ناشه بالخاء ورد صحیح

ب ز و

بزو اشیاء بالضم مانند و مثل
بزا کعصا کوشت مهیا
سرب یا شوط بشتاب
بیزن باهر دال مهمله کسیست
در امد که پشت یا هر دو ساق کج
بیزن
بازدان بضم بار توان و زن
وابزود و بزود و بیزن جمع
وابرهیم بن نادر محدث بود
بزی کرصوته هشبر بالهاء هذا
بزیجه ای جنی
وحمل ابزی صرع کند پشت او
نوزه باب هوز بنشن کج باشد پا و
پشت یا هر اندامی شتر کردن
ب س ب

ناشه یا سبنه اتر بر و شاخه
وپشوی مراسمه یا بیش
بیرون زده باشد
وعبد الرحمن بن ابزی نابعی است
وعبد الله بن ابزی صحابی
بوده
ابزوذ بتوشاوری وزمینی
ما بین مکه ومدینه نزدیکی
الله شرقا وشام مرکز دبن
معبی بدو نامه نام است
عباس بن بزوان بالعین محدث
بوده
وفضیل بن بزوان ذاهکانوا
کرجاج اورا کشت
ن بزا زوا ناعرکه نشاط و
کرد و بریدن و امر کردن
وبزا لرجل نماز کردن بر مرده
دادو کبر بود او را

س ن

سن بزه اتیل بزه را
کرد مه
آبزن بکسر بای موحده کرد
مبزخه شاة ان منه فوق
مبزخنا الامر ای قوی علیه
صاحبه له
وابزن بالضم کدو بیزن خورد
وبزن ابزاه شبزه دادن
ابازی بالضم کرد بیزن خورد
وکام فراخ نهاد و بیازی
بهود بانیز بیزن خورد

باب الثاء والصاد المهملتين

ب س ع

ثاعة ابزو بکسر و کسر و شدت
زدام باشد

س ف

سف بتایه نشانیدن
وبجل وبناء ونوع الزکرة
وزام بالضم نان
وکبا بالامر بزبا وبزوء خو
کرشدان وبیزبا وبزوء
آبزانه آلت دادم اورا

ب س ب

ببسبه بیت در بخارا

ب س ب ر

ببزبر بضم زه بیت بهبذان
وبزان نام حاتم الدین عبد الجلیل
بصری بن محمد

ب س ب ط

ببسبط بالضم زه بیت

ب س ت

بست بالفتح وادی است در
ارمینیه در میان یاقوت کلام وزن
یاسفت خورد دردو دیه
والعوضان بن نصر
ابست بالضم شهریست در ارمینیه
منها ابو حاتم محمد بن حبان راوی
بن ابرهیم القاضی وخدمت
عنه الخطابی وابو القاسم عبد الله
محمد بن یحیی بن الحسن وآخرون
ابن احمد القاضی والفقیه
البستیون
بستان بالضم مرغ معرب
بوستان شیب بای فارسی
جمع وبستان نام مرد پارسی
مذکر است ومحلهای بسیاریه
وهم شامیه دارد
وبستان ابرهیم در بلاد
اسد است وبستان المشا
در بغداد
وبوسف بن عبد الحالق البستی
از ولد سعد بن ابی وقاص است

ب س ج

بسج بضم صاحبه ابن احمد

ب س ع

بسیع بالفتح دهیست نزدیک
منها الحدث ان شیب بن علی
ابن احمد البسیعیان

ب س ق

بسق بکسر خادم

ب س ن

بسنو بالضم مرطبان کوچک
سفالین معرب بستو
بسنقان مالفتح بانکاهها
ان

ب س ن ن

کشن

بشنا بالضم باغ و مذکور آید در ب س ن

ب س ر

بُسر بالفتح انبوه

بُسر بالضم نورسیدهٔ هر چیز

و بسر نام پدر عبد الله صحابی و پدر عبد الله بن بسر صحابی و پدر عبد الله بن بسر مازنی صحابی

بسرة بالفتح بکنوده خرما

بُسر از جمع و اضافت بوقت

بسر مدن و مزه شدن

مهره است نام دیهی صلی الله علیه وسلم کرد خرابی سلمه بود و نام مضافی و مدینه هجر و مسجد بالفتح که است و اول ماند است ثم ثمر ثم بسر ثم صمغ ثم خشب

بسرة ماکه بر اصل نخل

در یاء کرد بهم مرسله شد

و هندوانه و این ساعت منقطع کرد

بسور کشور و شهر که اساس آن ناپیدا روی بترس و هندوانه

و همچنین قال ابو حنیفة البسرة

بسور کشاورز و بس بوی بسر و

معمد و بهتی بوسیدن

بیاسیر کرد و هیبت رسید

کدام را و احده مراد بحار

دشمن بوکرد اند

بتری یکی از سیاتره و بیرون

تمری تصرف بر عدد ست

بحذف بوده

و بیرون بهکوت حرامی

بود در مصر و قبور او مقبر

ست قصر عالی که در قاهره است

تبور که غلت بواپس زدن

تحلة میشاها کنز خرما بکم

تبرن رسیده نکرده

ان کتر تبرا و کنوز شما

کرد و پیش از وقت کرفت و

غلبه خود و نوش و کرد

قال الله تعالی عبس و تبر

و تبر الفرحة تبر اخوانیده

و پیش از پیش از نفس

و تبر النخلة کشن یا خرما بر

از پیش از وقتان

و تبر النخل الله فجمعه شمر

نو بر شمر باده پیش از موعد

ان و کذلک تبر اهر خواستا

بیفکنیدن و نادانه و پیش از

خواهش ان و منه الحدیث لا تبر

شیاسر لا تبسر

و تبر الحاجة خواست خواست

در غیر وقتان

و تبر الثمر برامیختن و نیک

و منه الحدیث لا تابروا

و لا تخبروا

و تبر النخلة خورد پیچیدن

از پیش از ان که بخسبد و بسر

کردد

و تبر الله بن فلان در کرد

پیش از منها

و تبره اعاذکر و اسدا

و تبر النخلة چوانیدن یکسر

ز و سپیدا

آبرة الفرحة و تبر الحنطة و

النخل و منه تبر الصبی

سر بیاض و تبر ثمرات

و تبر ثمره بر ثمرات و دخر ماس

از تبر بد کند و زبون و بهم

و تبر یکی کی لیم ناپسندا

کشن رد و

منیا نثره نادانه کنار بر کرد و پیش

و نام خواهش

متبرات نادانه ها که

و بهتان ناپسندیدن و دشنام

تبرة بحمه کشن و دخر ماس

پیش روفتن

و تبرة بالضم نادانه خرما

بود و نیا خواست

و تبرة بالضم خواهش و وقت

و تبر الشی کریت نا

و تبر شر جلد حصت یای

و تبر له. تبهو لا مشغین

کرد پلید و بد

و پیز بشد و ناف و کردن و بهم

و منه الحدیث الا تم بابا

از بشر ز ان ایشان بشد

بشر الحاجة بمعنی بشر بالحاجة

است بشره تبحر کردان را

و بشر ثر بر جله خفت پای

بشر الثمار خنان کردید

و بشر الثوب پیشها از خشک

ب س ز

بسز خشم بر شتاب

ب س س

بس بس خواندن سکان را و غلام

بکسر را خواندن بسبه بهر دعا

بیرون رسیه و بیه بشتاب

اول در هرد و پسین او در

را بنام کوشش و خطاف

حوالش دکدار بکار طلبنده

بین بصبی فی بیوی و بیرون و غلا

بحذف بمعنی کابی و بیرون

بسه دتی است و بطی است

او بسلة بهره و ان است و

نحو یو بدنی این بمرکه فاضه

مصر بود

بس بالضم کره بیستان

دان عزیز و بر و بی مذ بهره

مصر بی معاد بیرون نهاد بود

مرحبا طب از اطاعت شد

هر زاد فیش و بکه بکه

ای کند و بتاصه او مرده

سعی بیهوده بخاسته بیکار

ساکرد و سکی و بصده بیکار

او بیرون او و دکفت بر است

صفا و مروه بیرون بوشی چکه

بر کردند و طواف و سعی عا

بود خشاد و بیرون بیت اکلم

ناخ و زده ظالم ذاکشنده

و بسر نهاده ساخت

بس بضم بیت یای بیت

کرد و شاه و بسر نادان

نم دادن نام شد و شبانان را
نوس کبوتر نامه کبوتر که بدان نامه
ندهد و نام دهنده سوم که شوهر
ز نه خاصیتی بخشید نداد
کند عالمی کن نامه مصنف
خویش و زن زنا بین معراج
کرد اندر دعا کرد و پیر دعا
او بهشت جاست بهشت دنیا
وی برگشته از اراده گناه و بشنا
کرد ان گناه مرد دعا کرد نا زن
بدان ماده دیدنا او صبح
کرد بدیدن آن شکایت پیر با
او در دیدن مردم نماز عیسی
دنیا کن الله نصاری و اجابه
اصلها کرد بدیدن دعا
کرد و صورت دعا بشنوی
شادمانی از انبیاست کوشید
آشام بین الدلوس و هبل دعا
جبن من الشیب کاسلها
ماهیه الها سیاه اعدا کاهلی
و دعا و عدد شیعه لها کار
بناده فرج صنعا با هوش
بیت الصلوة سنه فیها حدث
حریر کرد فعل بعض در آن
دیبا را بیس سنه حتی من
دیبا الشرع التنوم و دیبا معنی
البیع
تبیر کاهیر طبا لد
تبیته پستیا و دیبا ذوف
معنوی کاه دیبر بیرخود
یا نا به که از احتشد کرده کوه
ناشیر و نشان خود
یا تنه تکه معظمه
تباسه معنی ناسه است
ذر و ز شاشن کاه ایشد
بدان کوشیدند خواستند
شتر از دیر کشند و دفاذ ذر
دهید ای و شیدن شیر
تبین انفع زین و ابن دیکاه
تیا لیر جمع و دیخیبت که
ان پالان سان ذیابان

معنوی با مبتدا است و
نام ابن عمرو جمعا
و ترفان الشجاعة کرکب اضافی
و الرفان الشجاعة کرکب توصیفی
بمعنی باطل است
تبیت بالفتح زنان و دختران
در عرب شمنور بخورد مردم و
شتر باید و مزه و بوی شیر و تخم
کرد بنا ند نام زنان او خواهد
ن تزین الناس بنادا
دیبت سهو چیزی کرد نیاز
و بیان آن عفاریه ی ذفری
نمایند و داه
و تبین الدین بها نام زنان
شتر را
و تبین الناس بعضهم دیبه
و حال کرده شد کوهها و کذا
گفتن زمین فی دیبه باد و
سال و دی دست
و تبین بتبین و دیبت شتا
او در کردن شتر و بخشیدن
و دیبت الحدیث یعنی قوم من ثم
بن دنام بتنوین المدینه
خبر الهم لو کانوا یعلمون
دیبا کردن سود و حسن
و کوشش کردن
آثر یا المعجم ابن شاه و ما شد
دیبوی ب
و تبیر است از بزرگ و من شتر
ملفظ تبر تبر و دیبا کردن تو
نا شیر بزرگ نشان ماده از بوف
دو شبیدن
استاد و تبر ابن مین و تبر کبیر
تا شتو
تبیر تبیته بعرش خود
تبیر یا الیتم او الناقة لیفطم
تبیر بزرگ و ان ذا
و تبیته کنانه معنا مرکوه
مرچیری
تبیتین الناه روان شد او

ب سرط

بیط مالکسر و الضم و بیضین
نا قه که بخود و باد کرد و نه
و نار مذار بیط و بیط و بیط
بکسر جمع و بضم شاذ است
و بیطه بیطت فکث و بیطه
و بیطه بیطان مثلثین لمن بها
و بیطه بیطان بالکسر و الضم
بیطه بالفتح و بضم فتیله
و دشت بس و فراخ جم و دراز
جسم و کمال ان و نرم بیطه
بالفتح ممنوع ماه بیرون موج
است کوههای مدینه
بیاط مالکسر کشیدن بیطه
جمع و سر بیرخت که مرکز بر ان نه
چادر کنند و بر او خیمه نا شند
نشاه معظم بین فرج و یا
و بین فراخ و یکی و دیگر
و بیضه فراخ کشده و کشاده
و یکی از میان و نه بعالی
نا نچه که فراخ بیضه ز
ز ره که میپوشند و بر سر
اسه و بیرکاه
و من سند شتر ما خوذ
است بیضه و قال الله تعالی
و بیضه و بیضه نا شیر
و بیضه بیضه و بیضه
و بیضه نا شیر کاسیه کفته ال
است بیضه ده بیضی نا شد
خواهند آنکه اشاره کند
سوی ذا ب اجاشه نا مذ
غنیه بیضه عمه که ان
بود و مذ ابن نا شد و بیضه
و یکه ده بیضه معنی
کاهنه حلوف سرفه ای فاخر
او بیضه
بیضه کاسر کشده و فاخر
بیض و زمین فراخ و مرد فراخ
دیان دیجر و م از عرض و طول
ان مشتمل فاضل است
بهشت مرتبه

و فلان بیضه الجسم و الباع
شاد و نوانا است بیضه
الوجه ذو بخشان و کارشاد
و بیضه ایا بین خواتم و نقل
جمع
بیضه زمین و نهیب فراخ
هموار و ماده شتر ما بچه و بین
فراخ دیان و دهیه بیضه
شام
بیضه مصغر ابهیه بیضه
شام و از بیضه هم کوبند
و ذهبت بیضه مصوغه
رفت در بین
اذن بیضه کوش کاذن و بیضه
با نوا و ذی از الاباط
ضد معروف منحوت
بیضا کمقصد بگذار فراخ
ن بیضه بیضا کشیدن
و باز نوا و ذی را
و بیضه دادن کردن دست
خود را و نهادن نا نه را
کرد با و ذی و بیضه جیب و
بیضه بیضه
ان بیضه بیضه
بیضه بیضه بیضه
بیضه بیضه بیضه
بیضه

وانبقت الشجرة اثمرت ... شجرة انبوقة كثيرة الثمر ... انبقت الشجرة اثمرت ... انبوقة كثيرة الثمر ... انبقت الشجرة اثمرت ... انبوقة كثيرة الثمر

بس ط م

بيطام بالكسر نام بن قيس ... مسقوف شهريست باجنبي ... بقطم امد ميان غلطاست ... ودر اشهر كبير امد چشم و ... عش غارض نشود واكر عاش ... فارز شهركرد دان عش بنا ... يابد ودان شهر است خارف ... يزيد بن طام حسين بن ... وعمرو محمد پسران محمد كه محمد ... شنيد وقيل بطامي ابن احمد بن ... بطام منسوب بجوي جوز

بس ف ج

بَفَاجِ بالفتح معرب بپاي ... وان چيزي كاهيت كرده دارد ... اندرون ان سبز وناخوش ... وحلاوة ناخ نا بخوبيا وحداء

بس ق

بَسَقَة بالفتح زمين سنكلاخ ... سوخته بَسَّاء بالكسر جمع ... باسوق صاحب جهوي است در ... نهضرموت بحضارت بنداد ... باشد ابر سپيد خيلا و بخفت ... بَسَّاكه ابر خندد و كوهيست ... بمرقات نزديك شهر بيت جحاف ... بسوق كعبة كوسپندان ... پشتان

بِسَانى بالكسر جنى بود ...

ن بَسَبَاسَة بفتح احد واللام ...

وبقية الفصل بسوء مالبد ... خرما ... باسوق ... ماشان ... قال ابن ... قال ابن ... بسق عليهم ... براي ... كه بسق ابو بكر اصحابه ... صلى الله عليه وسلم ... رفع كرد ... انبقت ... بشان ... زادن ... ناقة مبسوق ... مباسق ... بسوق ... بسوق ... بسوق ... بسوق ...

بس ك ر

بِسْكَرَة بالكسر وفتح ... بسكرة ... بسكرة ... بسكرة

ب ش ج

بوشنج شهریست از هرات نسبت
بوشنجی ازان شهر است نام
محمد بن ابراهیم واسحق بن راهویه
موتن و ابوالحسن داود بوشنجی
استاد یزیدیان دهاست
ابوحامد احمد بن محمد بن حسین

ب س ی

بسی بالضم کوهیست

ب س ی ر

بسیر ابو نام مقاتل بن حمار ذهلی
وان شهر رهطی شد بدو منسوب

ب س ی ل

بسیل از قری الترخار ذهلی
هروی شنید بود و خلف بن
بسیل از علمای اندلس است

باب الباء فصل الشین

ب ش ء

بشاء ابکر نام موضعیست

ب ش ب

بشبه بالفتح دهیست بمرو

ب ش ت

بشت بالضم شهریست بحرین
ابن شهر ثابت سندی خاطب
ابوعلی ابراهیم بن حسن علوی
علاء و محمد بن موتل احمد محمد
لغوی خازن رضی
بشتکا بمرو منسوب بدیست
بشتان بالفتح دهیست بمرو

ب ش ت ب

بشتبی بالضم ثم الفتح الاسلام
عبدالغفار بن ابی صالح
حدث امت رحمة الله علیه

ب ش ت ن

باشتان دهیست بمرو
بشتانی منسوب بدیست
بن الفتح بالفتح قاضی محمد
الدهستانی بفرطانه است

ب ش ر

بشر اکبر اعلام است و کذلک
روبه و رکی مرد بود لان حسن
البشر نام موضعی و کوهی است

بحرین و اجابت مر غنب را با
زاد پدر است کدران نواحی
بشکوه دیدنام بیت و صنم
بشکوی ابوالحسن بشری
بشیل بن سهل بن عبدالله والد
بشری بن محمد بن احمد و ابو عمرو
بشری محدثان اند
بشیره نام جایه عون بن عبد
اسماعیل نام اسپ اوفیه بن
بشر و بکسر بوبجا معنی است
بشر محرکه مرد مذکر و مؤنث
واحد جمع در یکی اند
وفد بشر و بحر فیلان بشران
و ابشار رود و دیه بوشنج مرو
و عبدان بشره بکی بشاره
و ابوالبشر آدم علیه السلام
و ابوالبشر عبدالاعلی محدث
و ابوالبشر هلکوان بن زوی مرو
و سکن بنو ابی الحسن بن بشر محدث
بود

ب ش ر

بشره الارض روی شبه کمر بهر
بشاشة الخلق و بشرها
بشر دکمر اهل مرو فرسخ به
بشار دشتی مرده و لا تکون
مطلقه لا احد و انما تکون
اذا کانت مقیده بمرو یا صنم
بشت بوشنج بالکسر و الضم
مرد کابی و بالفتح خوبروی و خیار
و کذلک اذا کان اعلام است
بشار کشتار و اعلام است
بشری بالضم ثم الفتح الاسلام
یتصرف و مرده قال الله تعالی
یا بشری هذا غلام شایعی
فی التنزیل بالبشری مرده داد
والفضل بن بشر
بشری کجری دهیست بکنجد
نامیه
بشری کارفه دهیست بشام
بشیر کابیر اعلام است و مرده
و دو حور دی بشیره مؤنثان
بشال امرأة بشیر و ناقة بشیرة

ایشاء و اطعمیت نام دختر نمام
بیشه شش صحابی دو نام جماعه
از محدثان
واحمد بشری بن محمد و عبدالله
بشری بن حکم و مطلب بشری
ابن جد محدثان دیدون
الدیلم کوهی است کوههای
سلی
فلکه بشیر دو دوزدان
حصن بشیر بن اسامه و بغداد
نشر بفتح کبر و نشر عنبر
و نشر سلمی ان بشیر الکبیر
صحابیانند
و نشر بن کعب و بشر بن یسار
نشر بن عبدالله و نشر بن سلم
و عبدالبر بن بشر محدثانند
فلان بشر کصاحب وضعی است
نزدیک صلت اند احمد محمد بن
عبدالرحمن بشری
هو ابشر منه و خویشتر و اجمل
و بشر نواشاد وی
بشیر تصغیر و کسر شین
المشدده مرغیکدان را
معمار نیم کویند بشره کی
مشوق از خوش اندام خوش
رمك
ن نشره نشرا بالفتح و نشرا
مرده داد و ذلک البشر الموت
و نشر و نهر بشر دی یوست
برداشتن و بهر دن موی بوی
نا ان کد بشر مطاهر کرد و خوشبو
ملح بهم و سنی نمین زاد نجا
کردن

س ض بشره بشاشة

مسرور شد بوی
و بشر بی بوجه حسن ملقاه
کرم مر اکشاده روی
رجل مودم مبشر مدکور است
دردم
ابشر ابشارا شاد شد بمن
ابشر بخیر دال بعد و ابشر و ابشر

و ابشرت الارض و شبه کبر
اوردن زمین و ابشرت الناقة
بار دار شد
و ابشر الامر دو نوع دادکار را
و نیز ابشار مرده طلعت و تکه
پوست بر داشتن
مباشر مادیان کشن خواه
باشر الامر بخود دی خود قیام
کردن در ان
مباشرت زن از ان
و باشر المرأة جماع کردن زن را
یا مرد و در یک جامه شدن
و طاهر بن ابشار نام مرد
مبشر کحدث مرده و در لغت
اعلام است و مبشر باد دلها
کدبدان باران اید
مبشر مرده و اوائل صبح و
زائل هر چیز و خاطمای نهیز
ارد و بهد باد و نشان بهز
بر بیاوی سور و مژده بایشان
زود رس و دونوع منک و ما
و نعت مسیدن و امدان
تبشیر تهنیت و مژده دادن
تبشیر تهنیت و مژده
دادن
تبشر مژده دادن یکدیکر را
استدعای مژده دادن و
شاد شدن و بخبر بشر کردن
قال الله تعالی یتبشرون
بنعمة من الله و فضل

ب ش ش

بشش بالضم خوش
روی و شاد شدن و بشاشة
ان رنگ خندان

ب ش ن

بشیش الوجه نام رنگ
بشیشة مال الملک بمعنی مال
آمرجت له بشیشی
ابش نازه روی خندان رو
کسیکه بنده صدکرد اکرد
سلم و نعامه کوی و طعام و
شراب

س ن ش بشاشة نام

روی وشت دماند شد
بهشتی وبهشتاه مطف
کاروان دره رفتن وکشاد که
پشت نه پیش مدد
آنست که دشمن را نشد
پس پاپچ پیکاه کردن
نیشتن مادمان وکشاد
روی شدن
نه تیر پیشاد مان وناد
رکشدوی
وتشنیدن از مشاهان
معنی صاد اکرام
عهدت لا یوس الرجل
للصلوة الا تشبیق
او پشتن مل
ب ش ط
انتطاسله کردن
نسله فلان بها معنی
سلعة بیعه مشتم
ب ش ع
نیه کنیه طعام نه
سور رکه کهیس طعام
ه دهو که ار تعفن
مایلد ما کرد
وهو وما کرد
روی چه
انشیه کیفیه چون
انبیع کنم شهر
م
س ن ع الرجل
وشاعه بخوش شده
خوردن طعام
دهر کرد مدار ما کرد
وسوء وهو شاعة
شدن
وشیع بود
کردن
سد بان کار
ب ش غ
وشیغ بالغین
وشیغ بالعین

کردن نگردد بشتبان
مثله
ن ب ش ن الارض
رم وضیعه
انشیع مازان
وسانیدن
انبع الله الارض
ب ش ن
انشن کاهد
نشانی
ناشیع کهنه
استکاری
س ض
ذر پوت
نهر کرد
سنه
ب ش ط
سلعه کرد
ب ش ع
کنه طعام
ب ش ل
نسبه وی
ب ش م
نشا کنجار
بوکه
وکه
کی
ب ش ن
ب ش و
ن ب ش و
ب ش ی ل
نسبه وی
وشیشه
ب ا ب الباء وفصل الصاد
ب ص ر
بصره الفتح
بصره
وبصر
وبصر
بصر
وبصر
بصر
بصر
ب

ده است محمد بصروی شاعر من محمد بن خلف
باصو کوشد و با لان نخ خوی
کبر دارد و کبر چشم دارد و
کند
آباصر موضعیت
بو صبر چها رده است بصر
و نباتی است
بصر و بصره بضمهما جد
ل س بصره بصر و بصرا
و بکسر بیا کرد بد و دانست
ز و منه قوله تعالی بصرت بما
لم یبصروا به
ابصره دیدا و دا بچشم و بدل
و بینا کردانید او را
مبصر بضم اسم زمان
و المبصر بمعجمه در آمد
مبصر کعین موضعی از نجد
دار کوباند و دفع دارد او پرنده
پرده و سایبان بر در و از ده
و شهری که نشکاوه را در او
در یافته فصدان نماید و
قوله تعالی و جعلنا آیة النهار
مبصرة یعنی مبصرا
بصیرت بینا میشود در آن
مبصر
مبصرة روشن و پیدا و منه
قوله تعالی و جعلنا آیة النهار
مبصرة و قوله تعالی و آتینا
ثمود الناقة مبصرة ای بینة
بینه و بینا کننده منه قوله
تعالی فقد جاءکم بینة من ربکم
مبصرة ای یحصل لهم بصیرة
مناصره از دو در امر دشمن
نگریستن و بصیرت کردن در چیزی
بصره تبصیرا و تبصیرة شناسا
و بینا کردانیدن او را
و بصر در امد بصیرت و بصیر
شد بصیر و بصرا بینا شد
و بعده الی المفعول استشاب
بالشاة قد خذف و بریدن

کوشتاره بریدن و معاکردن
ان و چشم باز کردن سابجی
و بریدن و بریدن من
تبصرة شناسا شدن او
سیل نگریستن از نا نگریستن
بنال ابصر الهلال ای طلبه
آن براه
تبا صروا دیدن بعض ایشان
مر بعض را
استبصر طلب بصیرت کرد
بینا دل شد و پیدا دی نیز
و پیدا و اشکار کردن
ب ص ص
بصاص کشاده درخشان
چشم
بصاصة چشم و بر اکه می درخشد
بصبص کابیر آورد و درخشید
یقال بصبص بهم و بصبص بهم
کذا یعنی عدد انها بین العدد
بصاص کرمعه صاح شیر و اب
امله و کیاه ما نجه بر بوی بد
کلا کوش ماند و کبر بصباص
شر الاعز و قرب بصباص
مرب با کوشش کردن خود
نباشد و قرب ان شبکوری
است که صبح ان بانگ سند
کمیت بصاص کعلابط که
سرخوی بر سپیدی خایه
باشد
ض بصبص بصبیصا درخشید
و بصبص بیبرد از مرد اندله
و بصبص الماء او اب
ابصبص الماء بمعنی بصبص الماء
و ابصبصت الارض بزاوردن زهر
ایحمکا قلبری اورد
بصصت الارض بصبیصا
بمعنی ابصبصت الارض است
و بصبص الجرح چشم باز کرد بچه نوزاد
بصبص الفتی درخشید
بصبص الکلب دم جنبانید سگ

وبنا پلوسی کرد
و بصبص الجرح بمعنی بصبص
الجرح است
و بصبصت الابل و بها اشتاقت
شتران
و بصبصت الارض بمعنی
بصصت الارض است
تبصبص الکلب یعنی بصبر
الکلب است
ب ص ط
بصط بالفتح بمعنی تخابط
ببس است
ب ص ع
بصع بالفتح شکافتن شتک که
در ان استه فرو نکند و بهمین
بیتا و وسطی
بصع بالکسر از پیه از شب نیو
مضی بصع من اللیل
بصبع کابیر جوی روان شد
از ادبی و سور بصع جمع
ابصع کول بصع جمع و کلمه کاید
است ابصعون جمع و مذکور
در بصع
ف بصع بصعا کرد او را
و بصع الماء و غیره روان کرد
بصع الفرس بالجید اندک
اندک خوی بر آورد در نهای
موی یا بتوانستن مجهول است
ب ص ق
بصقة بالفتح زمین سنگلاخ
سوخته بلند بصق جمع
بصاق کمزاب خط و کاز دهن
اندا خته بنا شند و مادام که
در دهنش از اوبش خوشه
و نوعی از درخت خرما و شهر
بکوفه معدوم در وی ماب
سان است و کوهیست میان
مصر و مدینه
بصاق موضعیت نزدیک مکه
و ان را بصاق ابن دنام کویند
و بصاقة العرین سنگ سپید

رندن
تصوف کبر و کشیدن ترش کردن پسته
ن بصق بصقا خط اندا خت
و بصق الشاة دوشیدن کوسفند
ابن را
ابصقت الشاة فرو آورد
شیر
ب ص ل
بصل بحرکه پیاز بصلة یکی
و منه المثل هو اکثر من الهذا
و خواهنین و ابلیم البصل
در اشیلیه است
صبلة محلة ایست در بغداد
بصله بالضم از اعلام است
بجبل کبصل پیاز روش
تبصیل پوست باز کردن
تبصل پوست باز کردن
تبصلوه فی المسئلة سوال کردند
از وی تا بیچ شد اینجا نرسد او
بود
فی رأسه تبصل پوست بر بود
ب ص م
بصم بالضم مقداری از شعر
و ان از سر خمر را سر بصر یا
و تبصل و بصم بمعنی سطبر
و ثوب و بصم کذلک
ب ص ن
بصن اکمزاب و زبانا بیع
الاخر بصنا نا و ابصن جمع
بصن محرکه مع شدن الوزغ
است و منها السنور ابصنیة
تبصوه بالفتح موضعیت
بنال الهذلی الزماد تبصوفیه

کلا کوش
سنور را گویند

خذمرا
سنه بصم بضم صاد و فتح
هر چه کاریکه بصر شود بدان
گویند بصنه

باب الباء من الثلاثي

باب الباء مع الضاد المعجمة

بضر

بضر بالضم ثلاثي لازم متعدي بطر

بضر بالضم مرد شد پوست گاو گوشت و شیر بر تو بد

بضر بالضم مرد شد پوست گاو گوشت

فصل الطاء

باب الباء وفصل الطاء

بطء

بطؤ بالضم بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطؤ بالضم بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كمنع بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كمكرم بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعلم بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كنصر بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كضرب بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كفرح بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كسمع بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كحسن بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كشرف بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كظرف بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعنب بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعنق بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كقفل بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كجبل بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كصرد بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعضد بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كفلس بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كرجل بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعلم بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كنصر بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كضرب بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كفرح بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كسمع بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كحسن بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كشرف بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كظرف بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعنب بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعنق بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كقفل بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كجبل بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كصرد بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كعضد بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كفلس بطأ وبطاءة وبطاء ضد
وبطأ كرجل بطأ وبطاءة وبطاء ضد

بطاح

بطاح كسحاب بطاحة بالضم وبطاحية
وبطاحية بالضم وبطاحية بالضم
وبطاحية بالضم وبطاحية بالضم
وبطاحية بالضم وبطاحية بالضم

عه
بطن الجمه بالضم بیناهیشد
آبطن کاحمد لبادوی
بنطان بالکسر بیخ خوار
شکم پرو نکاره شکم
ن نطن بنهان شد و بطنة
الثاء وبه انکر دبیماری د
باطن وی
ونطن لرخر بحمولا دو مند
شکم شد
ه طون بفتح الثان
وبطن من فلان دو سه در و
وغاصه وی شد
ونطنة وکدبطنا بالضم بشکم
اورد و بنهر بطن دوود واده
دزامد و دورد حقیقة
چیزی شناخص بتوبطنا بالضم
ای عرفتها حقه
س ل بیت بیناکلان شکم
کرده
ابطن سوب سرکر صحابه د
آبطن العبر سلسر کشیاشم
و بسر بطان دی و بد و فتاکر
کسی او شمشیر بسر کش کردن
نادن انباطنة کنکاش کردن
نادی
نطنه رد بسر شکم او و نطن الثوب
معنی طن الثوب شد
و نطن بالضم سرد ن موی
زمزع و حیات منتجه
اضی نکاح بیفتن الجمعة
ی باخذ الشعر من تحت ابط
و نطن لیبهر معنی طن سجیء
نطن کمنع نابد بلد شکم
نطنة نوشت و اسپ بد بیت
و شکم
نبطن الکلام کرد بد و بیهوده کا
و بیزی بطن کبوتر او در بر حوض
اکرفتن و دانستن حقیقت کا
ن نطن الثاء و ثمرة بطن
حه کرفتن زدوی و شکم

استبطن مرد محرم زاد و شد
وفی الحدیث جعل ادبطنا فرسا
لیستبطنها ای یطلب بطنها وهی ما
بین الثناج و بین استبطان
مدتنهان داشتن

باب الباء وفصل الطاء

ب ط ر

بطر بالفتح نادانی بطور جمع
ومنه قولهم ذو اشیم مصر
بطرا بالکسر و تکثر
بطره زیادکرد در بیماش موی
اکرنا شد و خلقه اکثر ب
ذکره
بطره بالکسر ابکان نیخ تعب
ومنه بطره
بطره بالضم شدی و نالب
بالابین
بطر کمنعه شد تبین او د
وزن
بطر کمنعه نادانی و بد شدن
سه مرد و زا
بطان بالضم نادانی و بفتح قرا
کخشاه کمکده دانندکان و
شدی میان سالا بین و مهر
بیشا کوسپند
بطانة الشاة شکمکان کر
ان
انظر خشه ناکرده و مردی که
مینالا بین او شدی تا
منه قول علی کرم الله وجهه
لشریح ما تقول انت ابها العبد
الاهر

انه بطره داد و زاد نادانی خشه
ناکرده بطر حق و منه نا یقال
فی الشعر بان البطراء
بطر بیزه بالکسر و بضم
زبان بد زاد
س بطر الرجل بطر ابالضم
کرد بد و بیهوده و زاد نادانی
و د زاد نادانی شدن
بطر بنا غایة خشه کرد ما
وهو بهجته بطره بالضم او بی
کوشاد و اکد در د من بکبر و بطر
بطره بالضم او
مبطره زن بخانه

ب ظ ر

بظر بالضم انکشتری
بظره د حق احمق کویند
کرانکشتری در انکشت کرده و ما
مردم حرف مذموم شاد و مبذ
نمایند

ب ظ ظ

بظبظ د و شد و بطبظ
بظبظ کابهر فریاد زد انفا
ز بظ الشعر بالضم شکر د نادر
ثانی زد
انبظ فربه شد

ب ظ م ج

بظاج بالکسر و انکه بر یکی
از دو طرف ان خواب شد یا
خ انکه بر پشت ان خوب با
و هر دو طرف ان علم و نشت

ب ظ و

بظا بالضم کوشت پای کاو
نشته
ن بظا احمد بظوا اکنده شد
کوشتی
س حظیت المرة و بظیت
از امثال است یعنی فربه و اکد
کوشت شد

باب الباء وفصل العین

ب ع ث

مبعوث بودن و مبعث مبعوث

ب ع ث

بعث و بعثه لشکر و کروهی ک
بجائی فرستند تو جمع نیا
کنند فی بعث فلان و یوم
البعث و زقیامت
بعث کلکف شب بیدار
فجه کند
بعث کابهر فرستاده
مبعث منکه و نام اسب عمرو
معدکرب
و بعث بن حریث بعث بن قیا
و بعث بشیر شاعر ند
نباتی مشقة الاولاد بهیز
مهیز موضوعی نه زده به
مدینه مراد بس
و یوم بعاث حدو جنک اوس
و خزرج
ناعث فرستنده و بر انکیزند
و بکسر ذال نیز
و فلان بعث علوای
بجنبانیم بعث و ث
باطوث مم سر نداشت
ن ترسیان زعمزله
استلقاست مر مسلمان
ف بعثة بعثا بر انکیخت
اورا
و بعث الناقة بر خیزانید ماد
و بر بعثه سر نشاندن و فکند
نمودن و بیدار کردن و کیزه
نمودن
بعثة الملک ای ان بعثها جمع
س بعثه بیدار نماند
انبعثه بر انکیخت اورا و کذا
و بعد اکرد
تبعث منه الشعر و غیره بر
و روان شد
انبعث بر انکیخته و فرستاده
شد و انبعث فلان لشایه
بیهی بر خواسته بکار خود
رفت و بیز انجات شتافت
و بر اهدن و روان شد

فصل العین

شیر شصتی شتام او
مضطجع بود نخوشی مشه
علیه و سلم نهیر داده باین
نام خواند

بع ش ا

انفر کجمت نام بلد حد
اکبر و بیه بکوس غامر و
نمره و اسپر کین و میدان

نعرات عر
نعیره بطر کردن نعیق
عود و نعم کاو و بز
و بر کبچ نعر شتر بقا
حیاد و بر باد کردن راو
بیرون شدن شکار
فی نشد نعا نعر بالفتح
نعر بحوض بعد و صد
آنفه عدد و بیر نعر صوت
دل
نعیر نعیق و نعیر دل

بع ش ط

نعش بالضم تابوت و میت
عود و بیاد کردن و بیاد
ند نعل نعاه نعا
نعنعه و نعنعان و نعنعانی
هما بالضم و نعنعه
ان

بع ش ق

نعنعه بالضم نام بلد
نعاه موضع بیمن
نعق بالضم من نعوض بیمن
شدا بشکستگی کمان

بع ش م

نعم بالضم نام بلد
معدن بیره

بع ج

نعج بالضم کف مرد
کوتاه موی نعجه

نعجان بن عبد الله صحابی است
ونعجان بن عبد الله مالکی
نعجة بن قیس بالضم منوط صد
وبیاله کلان بود از طرف مصر
وبنو نعجة قبیله است
ناعج خای مراج از داری و
ناعجه لغزیدن نام موضعی
بنعمه کاهیدن شکم کفانیده
وامرأة نعج زن که در
شوهر صبر با العفاف
وشوی نکند
منعوج شکم کفانیده
ف نعر نعقا کفتن مرغ را
ونعیق آواز دمنده انداختن
او نعشه و نعش طشت
مسافر کردن دیدن خوبی و
نعجه نعجا کفانیدن را
ونعج نظر لا نعوض بخت باد
وسکانه بین
ناعج خواننده از درون
نای
نعاس بالضم نعسی و نعسان
و نعسه سکان شد

بع ع ا

نعاس بالضم نعسی و نعسان
و نعسه سکان شد

بع ع ب

نعب بالضم بانگ کردن
و نعیب بانگ کردن
کرده ان و سکان آواز من
با بکسر بیرون دادن
نعم و النون بانگ
ونعاب بالضم نعاب
بعنی بعد دعای مرغ بود
ان کبر کبر کلمه که
علیه است یا کبب لوی
و نعیب بکا بعض بعد
نعب بالضم و دو مرغ
ولعنه یقال نعب له بعنی
کرد مذور و اغذ و فلان کباد
او و ذای و حوض و مشتر لذ
نعیب و نعب با عذ طیر بن منه

و نعیر بانگ و دو قفل
ناعقه مباعقه و بیاد او دو
کز او و زاو و دو شد لازم است
و منعبه
نعیقه بیقین او و کرد او و ذا
نعیقه دو و دن
نباعق دو و شد
استعیقه الشیء بعید شمر
امر او است نعیقه دو و شد و
بیزار شیاد و دو ری جستن

بع ع ر

نعر بالضم بانگ کردن شتر
یکی نعیر جمع و نعر نام
نعرة خشم بزای عطا
نعار کمر ابیر و رنگ کار
نعار کشاد نام موضعی و
نعسه دی
نعیر کاهیدن و نعیر کمتر از بعشر
بسیاله یا چهار سال و کاو
در اشتم شتر کمند و نعر
و بیزار بودن و نعیر دانیدن معنی
بعض ذاس عار است
نعیرة و ناعرة و ناعر و نعران
بالضم و نکسر جمع
نعیر بالضم نام موضع
نعر بن بالضم نهر بیمامه دشا
و نعاض و نعیر و نعیرة و نعیرة
و نعیرة کمند و نهر جریده
و عای بعر و نا عر جمع
نعاما کمر کردن شتر
دو شدن و بیرون
نعیب بانگ کننده نعاب
ازان نعیق و نعیب و نعبان
جمع یقال فلان نعیق بان
الامیر و من غیر انه
نعیقه دو و کرد او و ذا و نعوق
شدو دو او و ذا و نعیر

آبستن شدن ماده بر نر بشکار اگر
در رود ده بود ماغزه و بیاد
بشکار افکندن
تبر الحی بمعنی تبر الحی است

بع ص

تبعیص جنبیدن و طپیدن
یا طپیدن عضو بر پا

بع ق

تبعق آشوب بر پشت زدن و شتر
کردن را

بع س

تعوس کسور ماده شتر لاغر
کشتن خشک شده یا
از کشتن هفتماه بر شاخش
تباشیر بیاس جمع

بع ص

تعضوص کعصفور و قنبر نوعی
از عرعر مهتر و اشتران بزرگ
تعضوض خاموش شدن بشکوه
سپیدهٔ صبحدم
ف آبستن شدن شتر از نر
و بسطر ابر کرد
تبعضص بمعنی بعقل است
و بر تبعضص بخود در پیچیدن
مار زخم خورده

بع ض

تعضیر بارهٔ پیرچیز بعد از
و بر جمله بلا سلاف این
در سنه بروال ابو خاتم
است میان سیبویه
و کسائی بهذا

بع

تعوض شتر بیاس بشکوه
جمع و امیبض مریض است
و کلعوض بمعنی
تکلیف در مزاحمال
لیلة تعضیضة کهنشستم
قال و ارض تعضیضة کذلک
لیلة تعوضة شتر بیاس
تعضوضة بالضم خاموش

مانند خفقان
ف بنبوا بجهولا از بث
پشه یا مانند
آبنجوا در دهن انها پشها
شدند
تبحنوا در دهن انها پشها
کرد اینها را
تبغض بهره بهره کردید
تبغضوض کردن بعضی مر بعضی
را بالها للقرآن تبغضوض

بع ط

ف تبغطة ذبح کردن او را
بر تبغطها لغم غلو کردن در
تاذانی و کار زشت
آبتغطه القوم دور رفت
ستور چرا
و بر ابتاط کردن بدن دارد
در کشتن و علو کردن در
تاذی و کار زشت و لا بعنی
کشتن و کلمات در کتب
من الاشتقاقات

بع ع

سعد اتعم شتر چه کرد ریسمان
مناج را بد و نکند رسول شتر
زاید نزاید نخواهد و مکر
و الیوشک زاید ابر اطعم
تلع کعنب نره شتر
بعد حمد و ذکر بر او باد
و شناء او در و دعا بر
و آلی بعد ای بعد
و الی بعد انتهاء بعضی در
باران خود را
تبیع کجعفر قبیله از اوند
و بجمع نیز آید
تبعنکه حکایت بعضی او را و
بعض دادن بشتاب کردن
تبعنکه
تبابیعه دروغ بافتن
ن ض ح الحرب بیاد زدن او
ریخت شر او را
ض ح التجار بیاد و نعاعا

بع ق

ناعوق بعد از نوزده و سیل
بزرگ
تباق کعراب شکنه او از دو
تاذان در چیزی نظر ناگاه
باران ده و سیل بزرگ و شکنه
بجا
تعقاق بضمتین تعقعق بر چیزی
ن تبق الوبل الارض تباقا
شکافتن باران بزرگ قطعه
زمین را
و هو الجمل بعقا کشتن شتر
و تبق عرقه کشتن رگ و قطع
ساختن
ف تبوقت او را کردند
بعضهم الناقة بمعنی بعقل
و تبق الشر کشتن بچه را
تبقق شکافتن خمله ابر
او الصبح بتبقون الضحا
ای جوهن ملنا و بهلون
و ماء فما
تبقق بر آن معنی و بجهل
تاذان و تبقق فی الکلام و نا
کاه سخن دراز و تبقق فلان
الاما بخر بها دهه کردن او را
ابتبق فی الکلام ناگاه سخن
دراز و بر بیاض بخت
فرو بجهیدن ابر باران او را
بعثة عبیت الشن ناگاه رود
امد و ابتبق فلان الجرح
عطا کرد و بر ابتباق بخت
فرو بجهیدن ابر باران او را و
کاه بسیار آمدن و زیاده
گوئی کردن و مسلمه بشتاب
الله تعالی بکره الابتباق فی
الکلام و رحم الله عبدا لم
فی کلامه

بع ط

تبقط الصم کوتاه قامت
تبقوط کعصفور کوتاه قد

پیوسته نیاید

بع ك

تاعك کصاحب احمق
ابو الشنابل تبکک کجعفر
مردیست از تابعین عبد الدار
تعکوا بالضم معروف کردن او
تبکوک القوم اثار فرود آمدن
کسی بدار و فن با آنچه نماند
بینایی چیزی و دیدنی شتران
و نیز آواز و هیاهو ان و تعکوک
التقیف و الثناء اجتماع
حوزه و بیرده و تعکوک القوم
و تعکوک بضم اول و دوم
قوم که بسیار و فن با آنچه نماند
یا جماعت قوم نا اجتماعها
او تجمعین زشت و تعکوک
لئام بضم دوم
تبکوکاه تنگ و شوره و سوخته
ف تبکاء سنگ و ریگ
و در الشهر
س تبیک تعکوک و زشت
و خشن بدن کردن

بع ل د

تبکرة ماء کعنبة آب اندک

بع ل ن

تبلکة تبکنة زمین شوره

بع ل

صبر ما تبل نه نمیس باشد تبکیت
و سال تبل ابر باران نا
و هر چیز ناس و درخت و زراعت
که رنج نخورد بی آن کان
و اجوبة تباشیر ماران بسیار
و پیاپی کبر تباشیر و بر تباشیر
و قام بتشدید و بدون علیه
و قام پادشاهی حمله و بند
چنین رسم اللثام رجمان بن
قبل هذه الثلاثة و کرر عیاذا
مرة و منه قوله قبل ما یخطط
بالجهاد قبل الذین یقبلون
شوی و دن بمعنی العقول و
تعقولة جمع و شرب السبل

کوبند بر راه حجاج شام و
تغلبک شهریست بشام و
سکورات دب لا
تغلة زن مرد
تغلة کغرفة زنبک که خود و
باسلس از آسان مداند
تغال کسحاب پستی و سفر دل
غضفان
تغال با ضم کوهی است در یمن
ف تغلل الرجل بغوله شوهر
کرد بدو تغلل علیه مسکرده بود
ارزی
س تغلیا بانزه و مضر دشمنان
دستی کشاورزان کار
تغلل کفک مثله مذکر است
وتغلة نفشوت
تاغل لغوة نوعی مضاعف
کردن دیام و تاغل ماغل فلان
بحال کردن یاوی و بیزه ها
و بیال مثلا بجای رفتن شوی
هم دیاع نمودن و فتاشوی
کردن
تفعلت فی بعولتها شوهر کرد
یا خود را از استبرای وی
تاغل مباع نمودن و فتاشوی
کردن زن شوی را هم
استفعل الکلاء عمل کردید
واستفعل الرجل شوهر کرد یا
ب ع م
تبعم کاهرام بخندیدن کبک چون
وصورة غیر نایه دار از زنان
وکوه کشمر کهن مداند
ب ع ن س
تبعنس کهمدا مخوبله
تبعنس الرجل مزح وهوا کرد به
تحمقت غیران
ب ع و
تبوا بالفتح نگاه وخطا وغار بیت
ف تبوض فلان نوا گاه کرد
وخطا نمود

ن تبغا نوعی از عامل مسرود
در فخار و سپیدا دوی چیزی
زاد تبغاه مالعین چشم رم زیبا
او زاد تبغا علیهم شر بدی
او ورد برایت رو بشر خوبتر
کرفش سلشکاری داسب
بزای دهان
تبغاء برکاء وخطا کجست از
واتبغاء قربت ادبش کرد از
استبغاه فرمود بشکر بمسد
شکاری واسپ بهمدان

باب الباء وفصل الغین

ب غ ب
تبغبوب الضم سنکیکه بزان مرغان
بزای چیزی کسند و لقب یاد ستا
چین

ب غ ث
تبغث وتبغثة بالضم مهیا و
تبغثة محرکة ماکاه تبغثات جمع
بوتبغثا من تبغثان العدد
تاغوث بت جیث زنان بن
یاهان یاغوث نام بن عط
وتاه مثلثة ونام موضعی
فوتبغثة بفتا وتضم ماکاه
امداد وا
مبالغة کسی را ماکاه کردن

ب غ ث
تبغثة بالضم پیکی کوسپند
وجوان
تبغاث مثلثة مرغیست خط
الطیران بد و لسیفاثه بکها
بنشان کنزان جمع مبنه لفظا
دن البغات مار بغثان بمعنی
بمعنی مرکب میانا شده معنی
کردید و مرغ ادبتند و شاه
نام موضعی
تبغیث کامیرکندم وکندم
مخلوط بجو
تبغث کوسپند مریبه و شیر
کدا سد باشد و موضعیست
ربکخال و مرغیست شبیه زنک

تبغاء کوسپند پیه و کروه
مردم از هر جنس اینجا نه بهتا
تبغثاة الیغاء
تبغیثاء مستعد ابجای بردان
از شش
س تبغیث الضم پیه کردید
تبغنز کهمدر کول شتران
ومرد چرکین و شر فربد
تبغنز لعیط شاعر جاهلی است
تبغنز کهمدر ام مرد عاد قبیله
کلب
تبغنزح حیوان پس یال ازدها
لقوم فی تبغنزة وتبورید در
پریشان کردن چیزی
تبغنزة بمعنی مبتزة بهمین معنی
وتبغنزت نفسه شوریدن
او
تبغنزت نفسه بمعنی تبغنزت
نفسه استبعدها الاصبع فلانا
مشهورا

ب غ ث م
تبغثم کهمدر ادخلام است

ب غ د
تبغداد مدینة السلام
تبغدد خود را نسبت داد بآن
بغداد یا شاه کرد باهل
آن وبغداد در آمد

ب غ د ن
تبغدان کهمدان وبهر مصدا
بهمان بغداد است که کذشت
تبغدن ببغداد در آمد

ب غ ذ
تبغداد بغداد وزنا ومعنا

ب غ ذ ذ
تبغذاذ بروزن ومعنی بغداد

ب غ ر
تبغر بضم راء نقطه بمعنی آزار
تبغرة بهیئة کعنبة آزار دن
وبیان نمی بهتر کرد و له تبغر

تبغر العطاء لا یبغی بغیره او
دائم العطاء است
تبغرة کعنبة نشکی که از آب خورد
یا بیماری تشنکی شتر کهمدر آن
بهبود و تبغر مدبر فی امره فیها
له مان آبوله تبغما و مانند
آمله تبغرا زیاد آورد که
از خوردن آن شتر بیماری
تبغرت الابل شتران مرض
تبغرة کمنبر آبله
تبغرة کعنبة بیماری بهمان
تبغرک کتف و تبغرکا مبهوت
از آن تبغاری بالفتح و بهتم
جمع
ف تبغرت النهاء تبغرا
نا رید باران سیلاب دشت
منه تبغرت الارض مجهولا
وتبغر الارض بداد زمین
وتبغرت نفوذا امتداد پیدا
ودلیل باران کرد بد

ب غ رس
تبغرس بالفتح شهریست بشام
الملک کهمدا من کوه لکام است

ب غ ز
تبغز بالفتح شهریست بشام
ابلیز کهمدا حبشاط و بشاط
آرند و تبغزی و مرد اقدام کند
بر جهود و بهمدان زوان رود
بدی از حد در کذشته
تاغر بر نوعی از خاشه بر بشما
الهشه مانند بوریا
ن تبغرة تبغزان داد و ابیاد
چوب شتر و تبغز تبغزان شاط
تاوزی کردن شتر را بجام است
وتبغزها ما غیرها حتی کهما تبغرکها
من النشاط

ب غ س
تبغس بالفتح سبوی الغدیر مانند

ب غ ش
تبغش بالفتح باران مزم کهمدان

ب غ ض

ب غ غ

ب غ ل

ب غ م

ب غ ن ج

ب غ ن ز

ب غ و

ب غ ی

باب الباء فصل الفا

ب ف د

بفد بکسرین و فتح دال مهمله بمعنی بفدو است که شهریست در کرمان منه جامات

باب الباء فصل القاف

ب ق ت

بقت بفتحتین و تاء مثناة فوقانی بمعنی بقتو است که علم و دانش باشد و بمعنی بقتو است که نام شهریست در کرمان

ب ق ث

بقث بفتحتین و ثاء مثلثه بمعنی بقتو است که علم و دانش باشد و بمعنی بقتو است که نام شهریست در کرمان

ب ق ر

بقر بفتحتین گاو و هر حیوانی که شکاف سم دارد مانند گاو و گوزن و آهو و امثال آن و بقر گاو نر و ماده را شامل است و بقر وحشی نوعی از آهو است و بقر بمعنی علم

بقر العین چشمه ایست در شهر مکه و بقر الوحش نوعی از آهو است

ب ق ش

بقش بالفتح درخت بید و درخت انار و انجیر و امثال آن

ب ق ط

بقط بالفتح قماش خرد و نقره خرد و فرفیر و دردن متاع و کجا کردن آن و دیبا و امثال آن

بقطم بالضم نام حمامی است

بقعا بالفتح و تشدید عین مهمله و قصر نام موضعی است

بقعاء بالفتح و تشدید عین مهمله و مد نام موضعی است

بقعة بالفتح و تشدید عین مهمله و تاء مثناة فوقانی بمعنی بقعه است که زمین پاک و پاکیزه باشد و بمعنی بقعه است که نام شهریست در کرمان

ب ق ط ر

بقطر بر وزن جعفر نام مردی

بقطر بر وزن جعفر نام مردی

ب ق ع

بقع بالضم جامهٔ سپید و نیز
بقعه بالضم جای پاک و نیز
بقعه بالضم جای پاک و نیز
بقعه بالضم جای پاک

عنوان
سم بسرشت عربیه

باب الباء مع الكاف

اگر دشخوار نشاد و دوران
برادر دکودک و تبلیغ لازم
سعید بن عثمان که سر شریعت
بر دود پس همه کار بخت فیلسوف
سزد با نبات شد همیں
ناخلفه اوست
موفق بی زوال اول
وتقل بر تمت سبزت شود
سر بقم البیر بیار کرد بهشتر
حوں شد زدهان پیش از نقل
کیاه
خورند عصفوان
هر کویند
آبلیت الارض بقا کیاه بر
شعب لغتم در بخیر و کرد بیار
بقیه که سینه نزدار و
اورد و سبزه شد همیں
کر ملکو پسند و زبار بخهای
زیس سبزه ما نبهان رعن
آرض هنر له تعالی شکم
بعبله و تعالی ایضا
وبهر بهان سبز شد سزود
ب ق ن
سوء بقبیله کجهته بطنی
کیاه بیان نقل او مشد نمو
احمد بن بقه محرکه والنون
مبقله و معم القاف نزدار
مشدده و زبر علوبان بوده
نقال نزه مزوش و بمعنی فاخر
دو انفار اد بی خود
وزبر هنت غای است صحیح
آمن از تحمل احصه فراجر ات
بدالله شد چه ما که کنت
شد ما حیاه او
ب ق و
ولمحمد بن ابی العاصم هود
ن بقاه تعیینه بقاه بکر
که خدا نیم بکو دارد و هد
وفصر کرد بتو دی
عم و دلوش با اورده بقال
ق بقوة بقاوة انتظار
کویند
کردم او را و حفظ و نکاه بی
بقول الاذ جاع بکاهیده و
وی عودم و مینه بقه بقول
از به درد های شکم عرب
ما لنه بقا و بک ما مانند بعض
نوال با الضم کوشه که کوشه
بکاهد او را چنانچه بکاه بی
با بلی نخفف بدم و نافله
ذاری مال خود را
خفف محمد دو فانه است
ب ق ی
مشهور و بلند شام از اول
بقاء و بیشد مذکار بی
م کویند با قاه بکی با احد
نافیه من زده و فلو ضعفه شد
وجه در زبان است
وخورد نار مولد مداح و
وسه قول است در فهد رحکم
حوریهای پریشان و صورت
من با قیه بقاء ای بقاء و الباقیا
شعر و اعلاط فلیطات نافع تر
الفتاجان محمد نای صالح یا
وستن شد چون اصلاح
مشطان شده انها فیه و لا الم
ار کنند حافظ صحت و شهر
الا الله و نه اکرم و نفا و بقا
و نازه ان بار بخل نهایت
بکاه
مقوی باه
تقوی که تقوی فیضم و بیشد
و با قلی قبض نا نیت نا نکر
دیدکاه و دعا بت رحمت
از قول بدر و قوم طوم
ابقیا بالضم والقصر و مثله
کویند
بقوی محمد کرهنی حافظ الذهبی
نا فلان نه نا قلی و روش
بقیه مانده بین بقی من بقی
ن بقا بقه لا نا نه و مانا نه
بقیه و دعا بت رحمت
ومنه قبل الخیر خلع
تقوی فهم و دایت کویند
وقبل نجه انه اعم من بقی

وغیرهم اهل اللغة فی هر چیز

ب ک ب

بکبرة الذعر علیه السلام مروی
کذا فی ذات عبث است

ب ک ث

بکث تکثة رد او را اشد تشیر و چیز
دیگر نها انسان و پیش امد او را
بمکروه

بکث تکیکا بمعنی مجروح است
و نیز بکث و شتی و سرزنش
کردن و غلبه نمودن بجنگ
مشکک گفته شد و نیز گفته اند
هر دو بمعنی زیادت

ب ک ر

بکر البعیر شتر جوان یا شتر جوانه
یا شتر یکساله یا شش ساله
یا شتر یکساله یا سال دوم و وارد
شدن او در سال سیوم در
اینکه دندان نیش افکنده
یا شتر یکساله یا دو ساله یا سیوم در
امده یا شتر یکه دندان نیش
نیز اورده باشد انکر و بکر
و بکار و بکان بالکسر و الفتح
جمیع قال ابو عبید البکر من الابل
بمنزلة الفتی من الناس و البکر
بمنزلة الفتاة و الفاضل عن بمنزلة
الجاریة و البعیر بمنزلة الانسان
و الجمع بمنزلة الرجل و الواحد
بمنزلة المراة و قد اشترک فیه
سن بکره بضم الباء و الصاد یعنی
اکاهایند مر ابرا که کون خاطر
خود و اصل مثل الانسان که مرکب
شتر را بها کرد و او را بیش پرسید
که چند سال است که مرکب
سالهاست و بیش از شش سال است
پرسید و صاحبش هدیع هدیع
گفتن گرفت و این کلمه است که
بدان شتر کره دو سالهٔ سال
زاد تکبیر هشت پیر مرکاه
شتری را این کلمه شتید که
سنة فی سن بکره و نصب سنة
بران تقدیر است که سقوط الخافض

و صند فی بمعنی عرض یا منصوب
اشد بالفتحة که بجای مضاف
الیه افتاده و این لفظ خبر از یا
مبتدا محذوف یعنی خاصی است و
رفع ان علی ان ابن مؤنث و مجاز است
یعنی فاعل صند می باشد و بالنظر
بدو قبیله است نام موضعی
و بلند طی یا بمعنی بدون
الف لام آید
و ابو بکر عبد الله بن ابی قحافة
رض
بکری منسوب است بسوی ابو بکر و
بسوی بکر بن عبد مناة و بسوی
بکر بن وائل
بکراوی منسوب است بسوی بنی
ابو بکر بن کلاب
بکن بر وزن چاه و بچوبی کردن باشد
که بر انجوبچه مانند کده و
رسن بر وی کشند ارکشه
یا اعانه کشتاب دو یا بمعنی
محرکه یعنی امده و قال الاصمعی
اذا کانت النکرة علی تکیة بغیر
نفی نکرة و اذا کانت علی تکیة
غیر نفی فهی خلاف النکر محرکة و بکرة
جمیع و هو من شذ و الجمع کاراء
لا یجمع علی فعل الا احرف مثل
حلقة و حلق و حناة و حناء
جاء فی المثل الحاق اعقاب بکرة بهم
اذا جاؤا معا و لم یتخلف منهم
احد و شتر نهاده بجوانمرد و خرد
جوان
بکار جمع و صلفه کوچکی را علیه
شمشیر و ایبات مرجع ذو بکر
تو بیا بکران و ابیات مرجع
جعفر را مابین بکران و لنو
بکرة تفتیح صحابی بوده که بکر
بن حارث یا مسروح نام داشت
بکران چون دو دو قطاف
از قلعه بر سرخ او پنج میل
امد اضحضرت صلی الله علیه
و سلم او را ابو بکرة کنیت کرد

بکران دو کوه چسبیده بر یکدیگر
است مر بنی جعفر را
بکر بالکسر و شیرة تقع علی
الرجل و المراة
انکار جمع وزن و قافیه که لیه
شکم بیش زاده باشند و اول
هر چیز و کودک جوان و مینه
الحقیبت لا تعلی انکار او لا
ذکر کتاب النفی و هر کار نو
پیدا که مانند ان پیش نرفته
باشد و کار نماده که هنوز با
ذار نشده یا کار نماد شمردن
و بر دیگران بار دادن و فریفتن
نادر و پدید آمدن پیرا دوی
هنوز دیگر زاده باشد یعنی
بنا المذکر و المؤنث و در نخ
انکون که پیش از این بار دیگر
باشد و ضربة بکر انکه در ما
نادر شمار بود و فی الحقیبت کان
صرتان علی رحل بکار او ازا
اغتل غاز و ای الضرتین فعد
تکر بمعنی امداد و بکاء بمعنی سر عا
فرسل تکر کانفول اسرا
رجل تکریی خاتبه تکلف
مرد بیکاء خوی بخرد و خاتبه
بکر کقصد سهله
تکر بحمیس ماشد است صد من
تکرة بالضم بامداد بیکاء و نیز
انیته بکرة ای ناکرة ان تاتیه
بکرة بوم یعنی فلان بکرة غیر
مصروف و هی من اظرف خلقه
لا تنکر بکر جمع
بکور کبیر بازاول و سعد و
خرمابن زود رس
بکیر کزیر از اعلام است
بکیرة کفینة نوباوه و خرمابن
زود رس
بکار بالفتح دوشیزه که
بکار کشتاد دهی است نزدیک
شیراز و از اعلام است
باکور بازان اول و سعد و زنی

از هر چیز المؤنث بالهاء
باکورة نوباوه و خرمابن زود رس
تکر جمع
تکرار مصدر کرر چندبار کرده شدن
تزدیک بکرة و چنانکه پیشنهاد
شما است در حرف یاء در
زاء مکرر
تکرون بالفتح موضعیست
ماجیه صغیر یه
تکرون بالفتح از اعلام است
تیکار بالکسر جمع ابن و قوه
رمح و رمح تیکار و مین و قه
رمح و انیزه کیاه
بکور بکاء سرخواستن و بامداد
کردن بامداد رفتن و الفعل
من صریفال بکر علیه و الیه
و فیه یعنی امداد و بامداد
سر بکر شتابه کرد
انکرة علیه امداد و بامداد
یقال انکرت علیه و بکرت
علی العدا و انکر الیه شتابها
کرد بسوی او در هر وقتیکه
باشد و انکرة علی اعضاء بکار
چرا بیداد و ابر یاران روی
و انکر پیش شد و انکر لرحل
وارد شد مر شتران را و قد
صبح بزا بی بهزاد بکار بامداد
و منه قولهم فی المثل الحاجة
الا بکار
تنکر کحسن باران اول و نجم
باکرة امداد و بامداد
تکرة و علیه تنکیر امداد و
بامداد انکر فیه شتابی کرد
بسوی او در هر وقت که باشد
و تکرة علی اعضاء بکار چرا
او را بامداد روی و تکر پیش شد
و نیز تکر امداد و بامداد
و شتان بقال تکر و اصله
التقریر ای شتا و فاعله محذوف
الفرض
تنکر پیش شد

لبکر علیه امداد و زیادتی
و انکر الرجل الجاریة ای جامعها
بکارتها و ابتکرها و به
الفاکهة خطبها اول و خورده شود از او
و سیبة از او ابتکرت المرأة
پیرزادن ندیده نخستین بار

ب ک س

بکسته بالضم شش حج کجین
وان زاجه هم گویند و هی بزغة
بذوقها الصبی کاها کرد
بیقاسها
بکاس کشتاد فلشات
اسوار مرهیلا طاکیة
ن بکس الضم علیه کرد صم

ب ک ش

ن بکش بقا الجیر کشاد
ذو بندشر خود را

ب ک ع

ف بکع بکاع پیش امد
از امکره و مرها بان ذو بعلبه
کرد او را بخت و پیاپی ضعف
اندوه مرد جان را ندام و نا
اذ ذی س ع بیدام کاها
رف و بکع ن بخشیدا نها
اینجیزا
بکعه تبکیعا علیه کرد او را
بجن فسیلت مرها بان را و نیام
پاره شاخ

ب ک ل

صابت نام شهر بشرقها
کلثان جبکثا واحدة بقبا
اسم صنم و بلت اسم رمل لغزع
بناه تلال البلاد و هما نا با
و باسم صنم و التسبة الیه بقلی
وان شئت خففت کی
بکة بالضم مکة معظمها اینجا
نامیدن و گویند مکة اشتقاقها من
هیبتها طوافکان اندر بطحا
کما زحمناهم رحم دمان نمی شود
یا کون جبارا ان ذای شکنه
بکل بختین نوجوانان نخ

بعد و خوان نا نشاط
لا تحق بالذنا ذا حمی کمصوابا
از خط نشناسد
ذکر بکبک کلمیر تهیشر و زلیل
امدان مده
ا بکبک سال الخط کسیکه فرهم
و مزدهم سازد عمران و مواشی
و نا نداد او را و مزد و نگه سیم
کند امور اهل خود بدنام
موضحی و بریده است نگان
جمع
نکابت کمال الطعام از دندان و شخیر
نکاله الذکر خداح دینا کوتاه
کمر کامزاده و دکوه غاطاد
عاطان بر رود
نا نگال از غلام است
نگبله از دغلام و اسد و دفت
و اندختن چیز بر لب کبکبی
و جنایندن و برگردانیدن
شاع و نانت کوسپند مادر
بحمل
ن بکه نکه دیدبار او پیاده
پاره کرد و پرزه پرزه نمود
بلکخلا نامزاهت نمود او را و
رخا بیدو نرخ کرد با و بعد
و رحم نمود از لعان اعتماد
و نا ردا شتن خون او و پت
کردانیدا و را و بر اندختن و
نا نعفه نکت کردن او را
و نبا الرجل علیهم شد بر
و سخت بد کرد بیداز دلاوری
ن ابنة امرأة دختر شوهر مادر
و نزع الجماع و نک الخمر و غیرها
قرام و مرد حرم شاخ نها را
تیا لکبرهم زشت و نباک
القوم علیه از دشمنان او مدد
قوم بردی
تبکبکوا از دحام نمودند

ب ل ل

بکل بالضم ابریشم و غیرت
و بیض بعض و بیران نیا الکل

علیک عدتیه ای غلظ و کدا
بکل ابتوفیا الدهیتی و شیمت
کرفتن و بکیله ساختن و الصوا
مکله مالک و مرشت و طبیعت
مخلقت و هیان و صورت و
حال
بتوبکالک کیکاوس علی اسد بصبر
و از انت نا بارید و فوغا هو لین
فضالة
بکالة کفالة از دنا و بیاورغ
و خرما سرشته و پخته کردن
شده یا پخته از خرما و شیرها
از کره پنیر مخلوط کرده نا
دوغن از پنیر ترکرده نا شند
یا فرو رفته شده مخلوط بر طب
یا اردو خرما مخلوط بر یکدیگر
نکیل کابین و بیا و اسد ذهب
و خرج نماد و نان بر اسپ و غلام
بیا الهو جبل بکبل
نبکلة بمعنی بکالة است و
غنیمت و طبیعت و میل و مهر
ام بضم و کوسپندان بضم
نا کوسپند ماده بکوب ان خلیفا
العم نبکلة زیادة و عتیبة
و اسد او ان العم غم الرجل
فاخذ القطیع منها بعض و هو
یضرع الخد اما القوم و فی
فی الفضا ظاهر او فاطنا
دو نبکلان بن نار ان دعبل

تبکیل ابیجهل بضم و خوان
تبکلة و علیه مر و کرفت او را
بزدن و دشنام و قهر و تبکل
و الکلام اهضت بعض ذا و تبکل
فی متنیه بنا ذخر امید و ابیض
التبکل معاودة شیء شیئا کا
لبیر بالادم و ابیرش و خفیف
و دم ابیض چیزی و خفیف
کرفتن

ب ل م

ذو بکم بضمتین موضعی است
من تکم نکا کشف کردن

و بیر تکم کنکوی اعجمیان و بلاهت
بکاته کماینه شله و کبکبی
کودی و بکری مادر نزاد و کند
و کر و کور پیدا شدن
اکم و بکم نعت مذکر شان
تکر نکان جمع و تکاه نعت مؤ
ل تکم فصدا نا از نماز داد
سخن و نماند نی یا قصد نا بان
ابیشاد از نکاح
تکم علیه الکلام بیفزود در نما
در سخن

ب ل ن

متکونه زن خوار و ذلیل

ب ل ه

تکهون نام پادشاهی

ب ل ی

تکی بنا نی است تکاه نکی صلاح
است و صلاه
تکی کردن بنا کردن کسی
تکاه کشتاد بمعنی بکی ست
و کوسپند
تا کو بنه شهر ابیشم
ض تکی تکاه و تکی
ماوا زو سر ابیشاد زلت الصلا
است و تکاه و قبیله شناپش
کودن بکر بیشه روی نا ک
نعت است از ان تکاه و تکی
جمع و تیکاه و یکدیگر پیش نا
ابیشا کردن پیش منا لغة اند
در مصدر
ابکاه کردانیدن او را
نا کی القوم کردیشند با هم
تکاه و علیه تکیة شناپش
کودن بکر بیشه روی و تکاه
علی ابیشه بر انکیفت او را بر کردن
بر پشت
تنا کی کردن دروغ نمودن
است تبکاه کردانیدن او را

باب الباء فصل الا

ب ل ن

بلاز انجمن دیو شیطان و مردکوا

وکودک سطبر سخت
بلاشر با الکسر کودک سطبر سخت
بلاز کرنجک دود دیده دیر جوش

ب ا ص

بلاص کسر نجک دود دیده

ب ل س

بلبس کمر نجی و فتح اول
شهریست بمصر

ب ل ث

بلث با الفتح را غلام است
بلث کسر ظاهر پهن سوزان
را کویند پران بر پرهای دیگر
پرندگان افتد بسوزاندنها
بلث کنکبت پیغاموش
ومردم سند وغیرها
بلث کمعشد نام موضعی

ض بلثة بلشام مردمان را

س بلیث بلث نیزه کردن
وبنها بالتاء الفظ سابق
ل بلث دانه خوردنی کرنج
لبلث بیاسود
بلث کمعلم سخن از سنه
وکی بن ناصر است رح
بلثت بیده کرفتم
بلثة نانکه نزدیک ان را

ب ل ع

بلع کجعفر نام مردی کاهن کرانی با
وخلق و مردم

ب ل ث

بلث نام جدیست الیس بمحرمة
بلثة کلبه علیه نشست سو
سالة کلبة اکرفتند نانشد و
دهبث بلبث اتباع است
بمعنی نرم خوئی

ب ل ث ق

بلثق کعضنفر سوزانکرده شده و
جذف یا که منعطف باشد نیزه
بلاقون جمع

ب ل ج

بلج با الفتح نام بتی از اعلام است
وبلج بلج مرد کشاده دو د
بلجام لکام ماهی است بصری
بلجة بفتح سپیدی صبح وکشادگی
میان دو ابرو و دو روشن و
مینه یقال اسقه بلجة
بلجمیس کشاده کپهای مدور
موکنان اشتری
بلجی کعلیی موضعیست بمصر
ودهیست بمرو
بالج کشاده از اعلام است
بلج تعیب کمکتس بیک
معرب
بالج روشن واشکار و منه الحدیث
امرنا جبرئیل ان نصلی فی مسجد
النبی صلی الله علیه وسلم
بالج الوجه ای مشرقه ولا تعرف
بلج الحاجب کلها نصفه بالفرس
البلوج التکوا بالضم قند سپید
بالف سوده معرب بلبله نافع معده
وامعاء مفهمات

ن بلج الصبح بلوجا روشن شد
صبح

ص بلج کشاد

س بلیج الجاه شاد و نماند

بلیج کشاد کی ابرو کشاده ابرو
شدن
بلج الصبح روشن شد و ابلج
هو بدا و کشاده کردن را
بلج خندید و شادشد و
بلج الصبح روشن شد
ابلج الصبح روشن کردید صبح
ابلجاج بین هویدا شد
ابلجاج کشاده و هویدا کردن

ب ل ج م

بلجم البطاء الداهیة بیناه
سنور الجمع هلاکی که دیده را

ب ل ح

بلح محرکة معروف مرمانیان اعلام
وبنو بلحا بکی
احمد بلحی بن ظاهر من مکران
ومحدث بوده
بلح کفلس کرکس کمن وکلاب
سال یا طائر پهن سوزان
برولد از کرکس که اکر بیچه دهی
در پرانه فانرد بکرانند بسو
بلحان جمع
بالح کصاحب نیمی کمنرد یا
چیز مرده
بالوح کصبور ماهی که ابن خلد
سماه باشد، ومرد فاضل رجم
بلیح، کرانجا کیا، سبلح کمعظم
صناد رمعرب است
بلحمز کاسخی بلک

ق بلح الغرق خشک شد
وبلح النیل بلح ماند وما بلد
مانده کردید وبلح الماء رفت
اب خشک کردید وکذلک
بلح الرکیة وبلحت نخلة وقد
واو نشد بهمه اوی اید
ابلح الفحل الذی نرود خوش ابن
وابلحة السیر مانده کردانید
اورا
بلح الرجل بمعنی بلح الرجل است
ومنه الحدیث اذا سافرتم فاخصبوا
فانکم ابلحی ای اوا کانکم بعیرا

عن الحوج مسمه واطلقته
تبالحجاج امرنا کارکرم شد

ب ل ح ث

بلحثة کبیرة سناتی است
کبرزه پهن مسطح میباشد
ومانند ترنج مستدیر و
عزعزة ان بحمل اغراج زنوید
کرد وحلوا نمایند باشد نافع

ب ل خ

بلخ با الفتح درخشیدن دندان
وطول و شهریست بخراسان
بلخ بفتح مرد متکبر و بزرک
منش
بلخ با الضم جمع بالخ که نهریست
بجزیره بها اللة بلخ و بالخ
وبلخات و بلاخ
بلخ محرکة مزبله مشی
بلخیة کبیرة وخشیت کار و شتاب
درختانست وکل خوش دارد
بلخی منسوب کول
بالخ کهربا درخشنده دیبا
بالخیة زن بزرک شهریست
الف
نیروة بالخ بالکسر ان نکاه
سیرن
بلخان محرکة شهریست نزدیک
ابیورد

س بلخ ابن بزرک منشی کرد
ابلخ نکاه داشتن ان
سبلخ معنی ابلخ است

ب ل خ ص

بلخص کجعفر سطبر
تبلخص سطبر شد و نیکو
کردیدن

ب ل خ ع

بلخع کجعفر مرد صعب اشتر
یا بجای وجعده بلاء شتاب
مخالف است

ب ل د

بلد محرکة مکه معظمه و همای
باشرجبوان عامر باشد نجاعة

ودوساید
مردن چیزی بسیار شود

ارجاسه کوه کوهستان و
نامه وجای بسیار نهاد و
مرغ میشه المثل فواز آن
بیشه البقای جزیره بیشه
البقر شهر کنهاد تهرو بیشه دهر
وشهر بیشه رفه رس دوشق
دربغداد وکوه میشه نهاد و
ضربه اباذر جم وسینه و
کفه شت یکی زمین رفتن
ارشش شناوه است و حرف
قوس وکوه ماد و زهر کشیدن
عمل ابزار اندازه کشیدن
زمین وکشادگی میان دو ابرو
وعنصر چیزی و زمین ناکشته
آتش نام فرشته وکوه الاغ
سینه وآینه کردار یاد سه
است مگه مانند عراق و شام
بلدان جمع
بلد ۱۱ الضم مکه مقطم وجای
نه سنجوان نام مرات شد یا غلط
وخال و زمین پوشیده بلد
وسیاه ان دشهر مانند مصر و
دمشق ما ادجم وشهر بیت
المقدس و آن سهر بیت سعید
بلد بن محمد که رشوت مقبل
توزیکی از منازل ثمانیه نعائم
ومعدن ذباح وکاهی ارزان غله
کرده بلاده بیرون دوان عرش
سنان کردانک بر تکل کا
واله شاه و سینه میان دو
واسع بلده واچه زمین سیاه
ارسینه شتر وکشادگی میان
دو ابرو
بلد ۱۱ الضم کوی و دیار سپه یا
دو پر که بدان پای افتد که
بلده کشادگی میان دو ابرو
وبلده الوضیع نشان
بالد کفاجه بهم و ملازم
نادة اولاد الضاع نادات ضیعت
الشاة اعنی نالدة مالذة
ابلد کند خاطر و زیرک خلط

وبرکنده امرد
بلادة کفجا بتر مشی و کندی
خاطر
تلبد کند خاطر و کند و ابله
دل که بیشه نشاط نیابد
تلبد کربد می است نرد یک
بیج
تلبود و نشده بجعفل
بلدود کفر و س موضعیت
سوا جو مه بینه
تلبدی کخطی جیا
ن تلدان بامکان تلود نهیب
شدن خانه و لاره کردن بلد
ساختن را
س تلبد لازم کردن قدم
زار در جنگ
ک س تلبد نالودن تمست
کند خاطر کردید
س تلبس کشاده رو شد
تلبیز ژیده دو ساید و ملازم
کردن بد زیا بجاو تلبیس
ستور ست که شد و تلبیه
نالودن و سیه بر بین
امیلد کمس بموصر کهنه
مثالده است شیر چون شیر
یکی کوز
تلبد تلبید متوقف شد تحیر
جمل کردن و نداد و خویش ندانستن
در س رد
وتلبد الغبار سپه بر بار و
کد القرس سعت کردن
دویدن
تلبک خلط بالادة نمودن
ابد شیر دست بیت بکه و
کدوه تیرین شدن و بیخ خورش
و قند و شوید بین و مانند
شدن و شهر و بلوی و فروکش
شدن زمینی که دران کسی نشیند
و مرکز و سیدن هر دو کف دست
مثل تبلک کمغز ده شتر است و
انداختن برکوشت

ب ل ح
البرح ذبلاح زن فربه ست و رد
بلاح بدون الف و لام و اصل
اسم جانست مگه یا کوهیست بطریق
خبره و نشانه المثل لکن علی بلاح
قوم محمی بهم بنی الحرث بالاقان
قاله بهبل الملقب بنا شهتا
زای نوت فی جنب فعله نجم
تلدة
تلبح کوه و قریه و بقاع نامه
تلبح والون نامده
تلبح حوبتل دار بهمن زرد
بیضای عدا نکرد
تلبح بیضای عدا نکرد
تلبح المکان فراخ شدن جای
و تلبح الحوض نهدم کشت
وشکسته کردید
ونیز تلبح و بران شدن
سرای

ب ل د ك
تلبد لبد و بیخ و دراز شد
و تلبد الحوض نهدم کردن
کردید حوض

ب ل د م
تلبم کجمه زدن لاری بسته بلعلس
و بسته شدن کجاوی بطعام است
نجاشوم بیچ بسته یا بیچه جان
باشد از علوم اب فرو کند
خاطر کران سلک مضطرب
حفظ شده نجیب کهنه شود شتر بیش
در نوحی دم
تلبام بکسر ژ کند خاطر کربه
سلسله مضطرب سفته بلدام
منتله
تلبده کمضدل بمعنی تلبام
تلبم الرجل فرسیده خاموش
شدمرد

ب ل ذ م
تلذم کجمعز انچه جنبان باشد
از علوم لب لفتن و بیت و صد
تلذم

ب ل ر
تلور کنز و وسخور و بستطر
حوصر بیخ شهور و بلوزه یکی
بلاز بر جمع
تلیر بلور کبیتور مرد فربه بطبر
دنز لاز است لاطبس هند

ب ل ز
تلبز بکسر تن مرد کوتاه و زن سطبر
یا سباب قال بقلب حیات من
الصفا علی قبیل الاخر و ان تراة
بلز وقتال ابد
بلربنشد یعنی لام زن سطبر جسته
بسوبه
بلبرة لقب ابو القاسم عبد الله
بن احمد اصفهانی و بعضی
از ایمه شاه و قافیه ضبط نموده
طبرنا الا بلبز الکسر طبرستان معرب
عجمی است
مبالزة باهم چیزی خندکردن
ابتلاز ۱۱ مینه کردن شتاز ان
وبلبز ابتلاز ظاهر چیزی لعاب

ب ل س
تلس محرکه ضربه بخیر نا کسیکه
مردانه ما میکند و مدینه نجیر
وبهوده است شتابنجیر
تلس بالضم تلک کنیز ادسی
بوسه کوید
تلوس بعضی بوسه و کوهی
است بیخ بیلاد حجاز
تلیس کلفت نا امید خاموش بر
اجه دوری دارد
تلیس کفت نا امید خاموش بر
وبلبز از ان شهر است احمد محدث
بن کرد و جماعتی دیکر
تلاس کخاب کلیم مقرار بیان
فارسی تلس جمع و بی دغدغه هم
از تبلیس الله علی السلیمان
غزاها نا شناز تبلیس کند
ازکاه کبوتر کعقوب کنند
بران اشتها کند و بدان دیبا
و موضعیت بدمشق و

شهریست بخابین و اسط و بصره
بالای رکشتاد بلاس فروش
بلاس بحرکه در خیشوم شتر
مانند درخت خاردار و در میز
الشمس گاه در توابع مصر است
دو بیدد و عنش منافع بسیار
دارد
بالوس کبد بوجمام اندک بیالا
ماذف علوساً و لا بالوساً
ای شیئاً
بولس بالضم و فتح اللام و تشدید
است بحجم اعاذنا الله منها
بالیس نام شیطان
بلدوس بالکسر شهر نهاوند الدنو
کشن جواه
آب بلس انقاذ از نکرد نافع
از عایت خواهش کس و تابیر
بلس دخته الله ما امید شد
و منه بلیس ابلیس هو عجمی و بهر
ایلام متحیر و اندوهگین و
شکسته خاطر کردید بلیتو
آمد بر فلان داسکت عما
تبلیس مشتق از ان

ب ل س ن

بلسان بجمع در درج کلام
انگبین چون در دهن سخت شود
بدین وزن خذکردد

ب ل س م

بلسم بالکسر لغتیست در
بلسم کمعدل قطران
بلثم حموش شد از بهم و نا
خواست و ما پسند خود دید
خود ذکری
بلثم بمعنی بلثم است

ب ل ش ن

بلشن بالضم پرسیدن و ذات
است مانند فرسیدن بلسنه
یکی
بلشنه مذکور اندر بلس

ب ل ش ن

بلشون بوزن بلشون

ب ل ص

بلصه بحرکه ظاهر پشت پیه
یابس و باو من مشتق
بلص بالضم با لام مرغیست
ناصوص کنریوس ظاهر پشت
بلصی بزیادة نون جمع حرکه
قناس یا بلصی واحد ست
ناصوص جمع یا بلصی مفرد
است بلصوص نر یا مکس اب
است
بلصی کزنکی ظاهر پشت سفید
صرد یا بلصی یا بلصوص بلصوصة
یکی
بلدحر کشتاد دهیدن
صعید معبر و دن در بن
کسر ذا در یا فتح کویند
بلصة واحد است بلصوص جمع
و نیز بمعنی بیشه سبز و میدان
بلاصی جمع
منبالصه ما کوی بر جستن عمل
از
بلصه من ما بی تبلیصا
بلک شتر بر و چیزی را
خود و ما صبا الغنم کشیدن
کویند
بلص الارض با الجراد
کیاه ان زمین بلص بفتحتین
طلبکردن زمین کیاه
میل کردن جراد بر زمین
الغنم کار حرص چرا کویند
همه کیاه را
بلص در دهن و البلصی من بیا
بر دن اسان

ب ل ص ف

بلصف بجای سوی خود دور
بلصف طبیعی کردن چیزی را بکی
جستن بر دم

ب ل ص م

بلصم بلصمة کربختن

ب ل ط

بلط بضم اله خراطان
بلطه بالضم و فتح اللام و تشدید
تراشیدن بر دوال امر تا الغیر
تراشد بر دوال نمدی و مانند
بجمعه صفت زار شیطان
یا مفلس یا ما کهان یا نام دیشه
یا مزاد ان خانه اوستکار
سند مرتراشت
بالطه بضمتین صوفیان بیابان
و کرخیان کار و لشکر
بلاط اکحلان نهین دست و مهتر
و سنکها کرد بر اوزان
کنده باشند و هر بهین که
بران سنکها تراشند و هموار کنند
اکنده باشند و هم بیاد
و مشق و ازان است بلاط
ان علو و فلطست و مانند
و موضعیست در مدینه ما
بین مسجد نبوی و بازار کند
ان سنکها کنده و مدقق
بوده میان مرتبه و بلاط کیه
اکه کوی خواندش موضعی است
در خط طلیطله کسیکه
بیرون اورا نجا میفروشد
و دهیدن در حدیث بالطه الکلب
و دهیدن بر سماع و بر
رهین
بلوط الکلوه و بخی است که
از پوستان پوست پزند
و ده باشد و بهم نام بهوان
عذا میکرد مادر است نیز
و ثقیل و غلیظ و صعب بول
بلوط بکی و دانه کلید
و تقطع بلوط منقطع شد
حرکه نیز با شکسته شده و ان
یا پشت من و بلوط الارض
کیاهیست که بر زمان بهر کاشته
مانند مدقه و منقع و بعلبک طاق
است
بلاط بزبانهای هروی و بیرون
ان بلاط الذی تبلاط کنند فرشا
از
بلاط القصر الرصف بلاطان

وسیبه باران بلاط و بیرون
و بلاط بلاط کنند خانه
و بلاط الرجل صناع و بیرون
شد و هم چنین است بلاط
بمعنی
بلیط بکسر لام و فتحها است
ران و بلاط بلیط القوم بالد
بزرد و ذمم القوم و بلاط
قدماً اصلاح کردن رزع و رسوا
تا اینکه ملول شد
بالطنی بالطه بهم کردن و
بلاط انتابع کوشش کردن در
شناوری و بالط القوم
بشمشیر زدن یکدیکر را و
بالطو به فلان فرو زدن
از فلان را در حرب
بلط اندر بلطه بلطا انکشت بیا
زدن بر کوش و فاندر دن کرفت
و بلطه فلان ماند شد در
و بلطه بلاط بلاط کنند خانه
بلیط اکحم حاشیه بلاط کنند
بلیط العلو انچه بشمشیر زدند یکدیکر را
از
بلیط بمعنی بلیط است

ب ل ط ح

بلاطح بلاطح بهم او نهاد
بلطح بمعنی بلاطح است

ب ل ط ر ش

بلطرش بفتح اول و سوم ظاهر بود
شهریست بسیار کیله در شام و
در ان قلعه استوار و چشمها

ب ل ع

بلع کفار و سوراخ بادره و مانند
بکی و مهدیست خاصه
الف لام شهریست نزدیک
و بوبلع بطنی ست نزدیک
از قبیله
و بلعوم مری است و
مرغزار و بیرون و فتح کما لله
یا ارض ابلعی ماءک کنند مطلق
کردن ان در دشنام مستعمل

کشن
بضم اول و سکون ثانی و فتح سین
و در آخر شین بر وزن

شفاوند دوستی و دیوری پکر
خوف و پیکری و شرزه باران
ژن زبالغ کوید کوبا فرد
خورده است پکر پراوده د
شب اجیران کانون دوم ما
رومی طلوع میکند و د
شب او زن ما اب غروب
نماید
بلغه مرد نیز خوار
قاذ زبوغ کصور د بلغ فرس
شکم
بالنون خاسر شد و خانه
کرد و ان اب نادان و بر
جمع شود و جای دشت د
شین بلاغة و بلوغة
بولیغ و بلیغ جمع
مبالغ کمقصد حلق
مبلغ کنیر مرد نیز خوار
بلغاء از اسماء رجال
نام سه اب
خاور شاب شوین
واسخ مقدوس
بولغ کجور مرد نیز خوار
بالغ نام یکی از دو شاعر
بلغ
بلغم بالضم مرغیست
کردن
س بلیغه بلغا فرو بردن
از حلق
ابلغه ابلاغا فرو خورانید
و ذا چیزی و ابلغنی بقی
مهلک ه مزاحقدار فرو حق
اب دهن
مبلغة کرمنیا و کارا
نابلیب نا نورد باشد
بلغ الکتیب فیه بلغا پدید
امد پیکی د و سرتری
ابلغه مرد نیز را از حلق
ب ل ع ب س
بلیس بن کثیر جبل اعجمی بها
ب ل ع ث

بلغت کجمر مرد نیز ست
کوشت بلغته موشان د
بد حلق
بلغته شی کوشت از فرس
وسطی
ب ل ع س
بلغس کجعفر نام ده شرقی
سمرقند کوشت
بلغوس کصفرد د س ژن احمق
ب ل ع ص
بلغص بالضم یا بالصاد حوض
ب ل ع ق
بلغق کجعفر نوعی از خرما
قال ابن الاعرابی بلغق تمر
الفرض قال البلغق
آمیکه ملاغی عنی الحمر مکاریها
نرانع
ب ل ع ک
بلغک کجعفر نام سنگوشی
یا کلان سال یا فربه و ابوه فاره
ایشن و مرد کند خاطر اکبر
حقیر و نوعی از خرما و نوعی
و هی لغة فی البلغق
بلغکه بالسیف مرد یا ران را
دشمنیر
ب ل ع م
بلغم کجعفر مرد نیز خوار
فرو برنده و الیم و لذه و نام مرد
از علمای زمان موسی علیه السلام
یا یا بجنبی بلیا است شهر
است خواجوی دوم دوب
واصلها بولغم کجعفر کما
بلغم بالضم زنه کند طعام در حلق
ملغوم کمعصور بمعنی بلغم
و سیبکه پیغور خزد و بر
اندرونه زمین بلند
ملغم بلغمة فرو برد لقمة
ب ل غ
بلغ بالضم مرد فصیح و
انجا که خواهد و امر است بلیغ
حکم عذاب دوان و نافذ است
و بلیغ بالغ کذلک و احق بلغ د
بکسر و بلغنه بالثناء ایضا
کیا جاف خود بمراد رسد یا
نبیا راحق و اللهم متعنی بالبلغ
بالرشد و متعنا بالبلغ بالغب
و بکسرتین بصیغة اسم مفعول
و بوقوع نیاید قال الکتابی
بقوله من بتبع خبرا لا یبلغه
بلغ بالکسر د بلیغ و رجل بلغ
بلغ مرد خبیث و فرومایه
بلغ کصب بمعنی بلیغ است
بلغین و بضم او قبیله از احمق
و منه قولها عایشة لعلی کرم الله
وجهه بلغت بنا المغین اراد
بلغت بنا کل مبلغ و دوان
کاهی اعراب بر نوت بیاری کنند
و دوان بجای ان نحو کاهی نون
زا مفتوح ذارند و اعراب بر ما
قبلش بیاری نمایند
بلغنه الغم خورش و زد و پخه
بدان رود کذا نسبه بلغ جمع
شاة ابلغ شاه نا سبا لغه
یبلغ چیز بکود و سپید
بلغین بالیای مؤکد و بیاء
بلیغ و بلغة ایضا بمعنی اوغ د
بلاغ کخیار کفیه و بیند کی
قال ابن بری هذا لغة اهل نجد
و سم بلاغ و بلیغ است و منه
ما غلبت بلا انا بلیغ و فی الحدیث
کل راضیه رضت علیت من البلاغ
ای ما بلغ من القرآن و السنن او
المعنی من وحی المبالغ ای لیبلغ
اقام الاسم مقام المصدر و یروی
بالکسر ای من انبا الغین بج
البلیغ من بالغ مبالغة و بلاغا
بالغة چیره و زبانه
بلاغات شیئا و حسن ابلیغا
بد و رغ
ملاغی کسکاری و حیای مرد بلیغ
بلیغ مرد فصیح و سا نده سخن
انجا که خواهد و امر است بلیغ

تمام با مراد
باوغ رسیدکی
مبلغ کمقصد کمال و مقدار
ما خاء یا حیا معرب یا نها
بلیغة کنکرمة و سنوکه مبدان
رسن کلان زا با دسن مترد
د لوبند شبا لغ جمع
ن بالغ المکان بلوغا رسید با
یارد بلیشد بر سیدکی مال نفقا
نفای و بلیغ بعض آنها و ای ذی
و بالغ انا لهم جواد و بالغ شدکی
و بلغ مبلغا بمعنی کمال صوت د
و بلیغ الرجل بضم لو د رشت
اندا خت شد مرد
لـ بلغ الرجل بالضم بالغ شد
و بلغ الکلام بلیغ و بیکو سخن
آبلغه ابلاغا رسانید ان را
بالغ و بلیغ و بالغا کوبا
مکرد در کوشش ان
بلهه تبلیغا رسانیدان را
و بلغ الصاد بر شد بصعدان ار
کردن بر رود
تبلغ بالکسر و بضم و سکون
و تبلغت به ابتلی شد
بیماری د و تبلغ امر ایکه
رسید بفرمان را
ب ل غ ر
بلغر کجعفر طوی بمعنی بسیار
و ابلغر شتر ابعضی سیر
ان د بلغ د کوبند
ب ل غ م
بلغم خلط سیمست معلوم چنار
کاسه بدن
ب ل ق
بلوق محرکة پیکی و سپیکه د
و نای ستور فاران و جمع محرکة
بزرد و حق اندرد و رغام کرده
سپید او د روازه و سنگیت
بیمن شفاف مانند ابکینه
بلقه بالضم پیکی
آبلق بزیبه و منه المثل طاب

الآبلق العقوق بیوط المبکر وحمار
وازیز آکه عقوق بمعنی بازداشت
یا آبلق عقوق جمع است مثل از
حق بمعنی شکاف و الآبلق الفرد
فلقدشت و یتماء مربعون عاما با
کبید درش با سیلمان تم بنا کرده
وزیاد ملکه شیرویه پرویز ان لشکر
کشید و عاجز آمد و بدیل مقتو
تارکت و کشت عمر زمادر و عن
الآبلق و مادر هم خلفت د
دونه الجبال کرد ناد نصیران
نوالت
ملقله مادر پیه و شهر بت
بشام و بابی امشهر بخا بی بکر د
و نام ابیه خوص بن جعفر بن
نام ابیه عمر د
بلوط کهون و نصم الناء بالان
و دیس و زم هموار با ان که بهر
درخت دهاوی پکریزد و یاند
یا ان میخی که بهیزم رویاند و بوجو
مسمار حلیه بحر بها الاذی کامله
وارد بع عمر ان مسکن حنیفا
ارث غمازه بن ظاظ و ان د
بلعطاجه اورده ع فورد د
من ایمن البلاد ثق
بلیق کرنبر ایخ است اسپی بود
کراوهمه سیاه سفید بود دی
و نا این وصف بنام بود و من
المثل بحری بلیق و زیاد بابق
در حق کسی گویند که بعث
کند و مرم او دا بدی یاد
نمایند
بلوق کنوز و بهتر که بهیزم ریز
بلابق جمع
بالفان بکسر لام و هیبت بعد
بیلقان بفتح لام شهر بیت
نزدیک د بند
ن بلق بلوقا شد ف و
بلق السیل الاخبار برد سید
سنکسار او بلق الباب بلقا
تمام کشاد د و زایا مفتکشا

و بند کرد ار لفات اضداد است
و بلق انجا ریند بود د و شیر کوه
ذ
س ل ق بلق از جمل بلقا و بلقا
پیه کرد بدد سپید دست
یا شد ناد ان
آبلق بلقاء مثلث ان
س ل ق بمعنی کرد بد
آبلق الفرس ابلاقا بمعنی باق آلم
است و آبلق ابلاق بمعنی تمام کشاد د
یا معنی کشاد و بنا کردن است
اصل است و آبلق الفرس بحذف الف
بر آورد
تبلیغ اصلاح نمودن چارپر
نرم و انجنهای شاخ رکیه سلم
معنی ذان
ابلاق ابلاق بمعنی تمام کشاد د شد
آبلق الفرس ابلیقا فاسیلاب و
شد اسب
ابلاق الفرس ابلیقا فا بمعنی
آبلق الفرس است
ابلسق الطیر بود و شر و بمعنی
شد ذ
ب ل ق س
بلقیس با کسر نام ملکه سبا
و بدر ش هدهد نام داشت
فذ ان ذ و قد ان بلقیس عدیل
علیه السلام قال انها لا تملک کل ش
من له سریر عظیم و ان لها عرشا
منه مذ و نع یعنی سیصد ذ ع
الاسم فرد یتم، نوید ان د و
قیل ت سلیمن نورد عما د ع
ب ل ق ط
بلعط کعصفر کوزه
بلقوط کعصفور کوزه د ظا بر
ب ل ق ع
بلقع بالفتحه زمین بی آب یک
بلاقع جمع نی الحدیث البیوت
الکاذبة تدع الدیار بلاقع و
یقال صیر الله قریتهم بلقعا ا
کان بها ناس کانوا یعملون

ترکت بلنشه یا المناه و ذن بحمر
بهمز و بیت الحدیث شر الفتا
البلقعه
تمام بافتی بر خانه بیکانه
گذاشته بلقع
طرفه بلقع بلقع ذاه پیدا
و روشن
بلقع البلاء بی ابر بیکاره شد
البلقع الکرز فی رفشاند و
و ابلقع الفحم روشن شد
ب ل ق ن
بلقین کمرنج و کسر لام و بجی
است د مصر د ان ذ الملقبة بنو
کوبه و ازان است علامه عمر
رسالت بخشه شاهی
ب ل ك
بالك بضمتین از زنها نه کرد
جنبانیدن که دهن با بکشتها
بزاید ابن بجر بن زنی نباشد
نالت کها حرام زاده ای مصر فحه
ن ملکه آبخشت ا
ب ل ك ث
تلبکته بالفتح بوعی از موش بزر
تلکون کرمیون نام مردی
تلاکث موضعی است ابن مر
اسم بد و الف لام اید
ب ل ع
تلکم تلکمة بزیدان ذ
ب ل ل
بل با الفتح مرض و تکه خون
مردم د ازخود دیوک با الحا
آکنده نا د ذ د د مرض
انکر بر د ذ نه ذ آزاد سوک نحو
سنکار د و علی بنا د ی بن حن
بن بل محمد ثی بود ه
بل مخففه حرف عطف د ش
اصوات ابدا کریما ان جیلا و
شود و معنی اضراب ابطال ما
نحو و قالوا اتخذ الرحمن ولدا
سبحانه بل عباد مکرمون د ی بل
قم عبادیا اسفال الدرعن ضرس

و بکر نحو و ذکر اهم و ته ضلی
بل تؤثرون الحیوة الدنیا و اکر
بعد ان مفرد واقع شود بل ط
بود و د بهتر تو آکو مثل ان ام
آشد چون اضربت بدا بل عمرا
یا جمله موجبه مثبت د نام زید
بل عمرا و لا بل زید بل عمرا ما
قبل ایرای ساکت ثابت کرد
و اضراب المبرد و عبد الوارث
ان تکون نا لذ معنی لتعلی و
التهی الی ناس، مثل د علی قولها
فیجیء فا زید قام بل قعد
بل نا بعد الثبت د ترفع و بعد
المعنی و نزد کوفیان بعد غیر
فرد ما شد ان خاطفنی بیدا
و ا بنجا الشک نحو مر بدا
بل بالا د ه شد بشاشد و کاه
قبل بل لا زیاد ه کند و ابن لا
بعد ایجاب بکرا نا کبد اصل ا
نا شد شمر و خمك
آبد د لابل الشمس بولد
بیقص الشمر کنعه و انول
و بعد بعنی نزدیک نا کبد نا بعد
کقوله و ما امرنا لا بل امرنا د نه
شعشعا فمر بعد ذ ابرق لا بل
کمیل و مزید بعضی بجیی بد
ابدع بل غمه و طلعت
نفسه غمه ای ثبت غمه و قوله
تعالی ص و القرآن ذی الذکر
بل الذین کفروا فی عزة و شقاق
ذ ان الاعمش عن بعضهم ذ بل
فی بنا معنی از فی بعض د ض
الصم علیها و فی بعض حرف قاص
و نقصانها مجهول و کذ بعد
و فی ان شئت جعلت نقصا
و او فا ما بلو فا و قد د و ان شئ
جعلته یاء و منهم من یجعل
بعضها بها مستل الحروف فیها ید
فیقول بل و قد و قد تشدید
بلقزی یقال برج بلقای فیها

بلوا نام کوهی بنزدیک مکه
بلوا نام کوهی بنزدیک مکه
بلوا نام کوهی بنزدیک مکه

ب ل م

ب ل ن

ب ل ه

مدینه
ن بکاء بلوا و فلاء ۳ ارسیدو
در وافت حقیقتش دکشف
نمود
آبلاء ابلاء مجرد او واو او
وعند فاد و وینا الحمد بشر
ادکر فقد شکر و ابلاء عند
ظاهر کرد بر قصد وجود ذا
قبول نود و ابلاء ابلاء الجمل
ذاد و ذا و سوکند خورد برای
لازم است متعدی
ابکیه آزمودم او را و او را
وحقیقت وی در ذائقه و خبر
از وی
تابیل محمولا سوکند کشید
وشناخته کردید و کذلک
ابتلی به بعینه مبتلا شد بان
وبتر ابلاه اخبار کرد و بر
حدیث حدیقه کتابل لها
انعاما و تفضلا و صدقا
تبالیه از مورم وی را
ب ل ی
قد زبخ اشتاد با کبر بعنی سفر
او نمود و کهن شد و لاغر گشت
ان و بلی پیر خانه شکاف و مرغ
کاسه شکن و بلی مال ان شد مخ
نا او مشتی از ابلاء جمع
ابلی کرفتی شبانه از ان شد مصحف
تلیین منسوب بتلان
ملیه نا نکه کرکو بنا ای ش
بشکاف ابهر و عرق عامل ا
کان ذات شدی که صاحبش
زاده نا نه بخشود کرچه خواهد
بکذار یا جمع و ان پس بخشید
یا مد بصری و کشتان
بلی او ی چو جوان است تمام
مسعود بالجمله و حیث قال
لک
تابل او نا بش نعمت نا شد با
بخت و سخی و امده که لا کرم
حسم و شاق بشتاب و بنا ال

فصل الباء والتاء

فصل الباء والثاء

نرا ت تلاوه علی الکتاب و کقطام
ذا وی است یا ئی
آبلاء نام موضعی
نا بیا شهریست بمغرب هوید
بل کحبلی و یکسر و نا بیا ن
مدکور است در بلد لکد نا ب
دبی بل کرد
س ل ا الوتین بی با نا کهنه
کرد بیاء و تو ف نا ان بقطع
او ان و نا بیت نا ثابیه کرد ایم
نا نا قه
آبلاء ابلاء کهنه کردن جامه و
بوشیدن او کویند آبلاء بحذف الله
یعنی کهنه کرد ان جامه را
دهدهنه زبان کنایه از فراموش
و ناقه بر سر کوه نا قه و نا قه
نا ابهر
آبلاء کهنه کردن جامه و ان
سبکیه داد بر سر کوه نا قه و نا قه
نبتی بر
ما نا یه نبتا و نا لا و نبلا و
و نبالاة النعا نبکسر و نا ک
می نا م و کذلک نبل نا م أبل
و نبل بکسر با م و اصل نا یه
نا بیه کنا یه مشدد ان نا ه الله
عا فیه معذو الشیا سها نحیفا
بنا ء علی فا عل لرجل فلیس بنا م
الفاعل و لا فعله
ابلی آبلاء کهنه شد از شدکیاه که
شر جوید و نشر فنا ید

باب الباء فصل المیم

ب م م
تم با الفتح نا م سعد ر بنده او اد
نا م کنار و دمو م جمع و شم بر
بکر مثلا
یم با الضم یوم ا کسی ضد نا شد
باب الباء فصل النون
ب ن ب
نا بت بفتح نون دهیت د بخارا
و از ان است ابو ان بن سعد
ابن هیم بن احمد و کیع بن احمد

واحد نخل با بنیان که عدد نا سد
ب ن ث
بنث بالضم دهی است در نا بیه
نث عنه نبثا بخبر پرسید
و بحث سؤال کرد و ان دی و بنث
بکذا ما کنا کرد و غایب شد و ذا
بحث و بنثة الحدیث بضم هر دو دل
داشت با وی و بر و نهاد
ب ن ش
نبش بضم علی فعیل نا هی است
دهای
ب ن ج
نج بالفتح دهی است شصم فرسخ
و کیا هیث و م غیر کیاه مر و ش
مخط عقل و مو ش جنون و مکر
او جاع او زام و شورید و دکو
ملیه بنان سیاه و مرغ است
نیکو نهان سپید نج بالکسر
با بو نج شکوفه است شهور و
مذکور است بعد نج
ن ح ح نا در کردید بوی اصل
خویش
آنچ خود زا نسبت داد بجا دان
بردا
نحة بضم نحاح خوردا نیدان را
وجب لعجه و ا ر کرد کنا د و
سوراخ
منیح کحا ثان که بنا خوا له
کسی داد و طعام
ب ن خ
نخ بضم نین نخا با کان نضا له
نخ
ف نخ الم برید کوشت او و
فشمک کرد
ب ن د
بند بالفتح علم بزله که زیران
ده هزار مرد نا شد معرب او
فارسی است بند جمع و سد
کشتی کرچه زا بی کسکر او د
و ام موضعی و پیاده فرسنج
بند شطرنج

بند بالکسر کرد هی است نزدیک د
سند
بنود مکسوده دیر و کوس عوف
مزین بدیه محمد بن بند قنیه
کهبوبه محدثانند
ب ن د ر
بندر لشکرکاه کشتی از کنا ن و
کذا طلا و نجا ر در ان دسیا ا
ورو ند
بندار بالضم انکه خرید و فرو
خواهر سبنوده نا شد و نا بی
کمتاع زا نکه دارد نا بقیمت
کران فروشد بنادر جمع و
محمد بن بشار محدث بود
ب ن ق
بنق بالفتح دهی است شصم فرسخ
و کیا هیث و م غیر کیاه مر و ش
مخط عقل و مو ش جنون و مکر
او جاع او زام و شورید و دکو
ملیه بنان سیاه و مرغ است
نیکو نهان سپید نج بالکسر
با بو نج شکوفه است شهور و
مذکور است بعد نج
ن ح ح نا در کردید بوی اصل
خویش
آنچ خود زا نسبت داد بجا دان
بردا
نحة بضم نحاح خوردا نیدان را
وجب لعجه و ا ر کرد کنا د و
سوراخ
منیح کحا ثان که بنا خوا له
کسی داد و طعام
ب ن خ
نخ بضم نین نخا با کان نضا له
نخ
ف نخ الم برید کوشت او و
فشمک کرد
ب ن د
بند بالفتح علم بزله که زیران
ده هزار مرد نا شد معرب او
فارسی است بند جمع و سد
کشتی کرچه زا بی کسکر او د
و ام موضعی و پیاده فرسنج
بند شطرنج
ب ن ر
بنور مرد از نموده کاد
ب ن ق

بنادر دهم پیش از نعمان نهم و از
بیترفان دهم پیش بود

ب ن س

بنس عمر کردن بمعنی از شر و الغدر
من نصر
ابناس دهیست بمصر
آبنس بباشد اگر بجای از شر و غدر
بنس عنه بنبسا پس بماند

ب ن ش

عند المنعم بنشی کمکی و سامی
استوار و مستوان

ن بنشی الامر

درکار
بنش بنبشا بمعنی عجز و شت
در استعمال بیشتر از آن

ب ن ص ر

بنصر کدم لکشته و تبن
کرمی است که مانند سیاه و لکشت
کوچک باشد و مؤنث ندارد

ب ن ط

بنط کبط را فتنه و شکرده

ب ن ظ

سطبان با کسر نون مادینه بی
سر و بان روان

ب ن ف س ج

سمج معرب بنفشه است و بنفشه
بوشبد نام است مع و مرهم
و مداوست از موم و مروح
و مرای ان نافع ذات الجنب
الرتبه نافع صداع مزمن

ب ن ق

سقه کنبه حسنک پیراهن با
کریبان
بنبقه نکبقه بمعنی بیدانجیر
و دو انواع بیشتر است یکی را
مخارج خوشه انگور و دیگر چون
کمثری شکلهای هیکل است
نابلوه نام دانه

ن بنق الودی بپیوندکردن همان
انبق الودی بکسر هم است

الودی است و بنق بالمکان
اقامت کرد و ران و بنق کلا درج
کرد و بنا داشت بمن خود را
و بنق کبنه بنا نهاد و رفع و آشکار
ان الودی ظهر و بانت ط
مجروح کرد پیشانی بنا را بنا
و بنقه بشوه و بکردن وی کرد
و بهذا ان مود و بنق التمیس
بنبنه مشاخه نری پیراهن و
موانجه تنه فراخ دهن و شلوار
مناسب کثر

ب ن ق س

بنقوس با ضم شکوفه نوزه شیخ
جمع و نادر بنس اطرق نیز بنبنه
کوچک مانکیاه معروف بر

ب ن ک

بنک بالضم نوعی از چیزی و مناعم
معرب بنگ یقال هو لا من سلا
الارض ای من نباتها و ذو عنا
خوشبود و بهره از سب
نابنک کمانی و مرد بی شت نابنک
بنبک معلم کثیر منی بوده
نبنک کمعدو جبل بحلوان
اشیا مانند دلفین یا ماهی کم
و مغز و نیم کره ای حلوی و بیم
نانوبه معرب نانوه و نان و بی
نبیبنه نام مادر دو حبر و بنبا
خود و بدان مبتلا کرد حرفها
خود دادن و سر خاب در کردن
و بنبه ادیمی و بنکی مانجا ای
افیونها
کنبلیج مقیم شدن و استادن
فی غرزه مانی کبر شد و دوان

ب ن ل

بنبل بضم نادر کنونه نام جنگاه
بن سلم شاعر اهل کنوه و سع آن
کند ران اماله کرده اند اما بیشتر
بنابنویسند

ب ن م

بنام کمحام همان بنان است که
سرانگشت باشد
ابنم پسر بنبا اسم مدکور
در بنو

ب ن ن

بن کهل لغتی است در بل
بنه شوی خوشه و ماخوذ بن بنا
جمع و بوی پشکل و دوا و انواع و قوت
است کابل و دوا و است بمادر
فلفل است طبل و بنه جوی
مضاف باشیا نجای و بنه بالا
نطع است
بن بالضم بوی از طعام انشا
ابکاسه و انوا مسلم بن و لید
بن بر علی محمد ثانند
بنی کفتح نوعی از نانهای و لقب محمد
بن هارون و محدث و لقب محمد
دیگر هشت کوبا منون
نوبی بن
بنه نام جندابور بنیه ملیمان از
بن بالکسر بیه و دیه بمصر نهال از
علی بن و ثابت بوی
بنان کمحاب سر انگشت و انگشت
بنانه یکی از نام پدر کاهوی نیم
مرتجز است و موضعیست
بمصر
بنانه یکی از نبات است کمنه کوه
منه بنانات جمع و نام موضع
و کوهکی است
بنان کمران موضعی بشام
حماعنبت
بنانه مرغزار پیرامون کاه و قبیله
اشعاران قبیله است ثابت
بنانی و محله است بمصره
منبع نبوی بنانه ام ولد بحد
نوفی من حالی و ثابت بنهر دران
محله سکونت داشت
بنین کامیر جزیره ایست نابل
و نام پدر عبد العزی محدث
بنین بن ابراهیم فرشتی کبیر محدث
بوده
بنان کشتد نام پدر دیبا

یا بجای و بن نیز بخطی است نا
پدر و بنام پسر نهبوک است
یا ان بنان سبنای فرشت
بنبنا الفم کاد و کوبا بی مد
ابی است مرغیم را

ص بن بالمکان

بمعنی بن بالمکان است
آبن بالمکان بمعنی بن بالمکان
است کنایه از بن جای باش
امران کبوی پشکل را شته
باشد
بنزان شاه نبک کوسفند را
نامبرده اند
کبن نام شاعر

ب ن ه

بنهی بالکسر و القصر دوای
بر شکم ربح انقطاع طمث
و اجاع نکبین نیکو خوب
چیزد

ب ن و

بنو بالکسر پیر اصله سواو
بنی عمر کد آنهاله و بنون جمع
نبوی منسوب بنبان و تعظیم
بنو ابیجور بن نوح و بهند
و اسکاردن و شاد و نرها و با
بنی بکسر راه و خوان مانند با
آبنه و با آبنای پسر عم من
آبناء پیران جمع ابن شاذ بنا
و ابنوه انضمت بن و فوی بن
از عم کمعدبن سکونک کرشمه
آبناوی منسوبی مرکه ملحق
بان مدة الملك لولد
ابنم پسر مهرزه ملک عمر و ان
عمر و بصل فال عن ارض صحیح
فاکوی بنا لغتا و اکثر بنا ابقا
ای ابنا و هو مرتجز بن کابن
نقال هذا ابنم و ذا ابنا نهما
و مرتی نهما بنم بنع النون الهم
فی الاخیر کما بنع الزاء انفتحه
و امرأ
بنیه دختر و اصل ابنو بود

نشکرده
کبر کاف و ها و سر شین و سکون
سین و کسر ران و
سر زده که دران پرت
و دو نقطه بر سر شین

نه مانند شیران لاغر گردند
باب الجیم
بنت حذر و نیست عوت تابان
ملکه میت عید کانه است
الحقوها الیه لا الحاقها و ثم لا
بناه منها و وقت شب
بنی و بوی کوبند بنات
جمع و میان دایت بیا لک ضخ
انت بجرون محمد ان الا اصل
و بنت الارض نوعی از
بنات جمع بنت است و بیکر
کوچک کنند خران میان باران
کسد و الحدیث عن عایشه
رضی کنا مع النبی نجوا بی
بالبنات
و بیان الامر جوانث نادر
و بیان الفیل احتلام یا خاتم
ب
و بنات العلاء شتران کبار پشم
و بنا بنا کند و بد
و بنات مناباتهر و بنا
انما طابریت فی بیت
النشر همزوبل
و بنا بنا سنان اللحم و حمر و بر
جوه پشم
بنات باغم بناهای خود
و بنات الصحیح دهای خرد
که اندر میان خدا شود
توی صوت مرغان
بنات پسر کردن آدا
ب ن ی
بنیه با ضم بنا و بنا و دختر
چیزی بنا ان بنی البیت
ای العطر فی بنی ضم و کسر جمع
بنا با کسر خانه بنیه جمع
بنیات جمع الجمع و حدیث با
من هدم بنا و بنیانا و فعلا
قولهم لون ای من قش نعتا
بنیر حق لان الجسم بنیت للفاعل
افعل هذا و ذکه
و بنا الکلبة بودن لوکه در

خالصا و مکون و حرکت عمدة
عامل
بناه بنا و داعر بنا و استعما
ان در نه فاست
انا بنا کنده و در خود
عانه خویش ان نه عمد و ح
و کان الافضل ان الذی خرا عمد
کان یجبر به علیها فتدبیله
نخوله نها صبل الکل اصل با
ان
و منها فی بنا نخوذ ان اذه و انا
ت
توبن با بنیه کان بخت کودکان
نهاب منفصل بوی باشد
توبن با نا ه یعنی توبن با سه
و نصر با نا ه نحن علی و نره ذ
ری
توانه استخوانهای سیاه کنار
ده کرده مانند دست و پا تنها
نا مد و انثی توانیت بیست بفتح
ن ا مکردید
تنی کهنی تنهر بنت عمر
بنیه کسیدان حق کسر و
دارد بنیان لا و تب هذه البنیه
ما کان کذ و کذ
بنیان با ضم بنا و دیوار کردن
را و ده
بنا کشادن و ز
تنا و یکسر طع و بر و ده و بنا
ذان
بنی با ضم موضع بیست فتا
منی بنا کرده شده و کلمه
منی انکه نمرت ارد مشد
هل من حل و خوان
ض ع البیت بنیا و بنا
و بنیه و بنیه و بنا یه نمرد
خانه را و بنی الرجل بنیکو کرد
با مرد و بنی علی اهله و بها او
زن خود را بخانه خود و بنی الطعا
بنیه فرمز کرد و کذا بنی الطعا
الجمه و عنا سید و امر و د کوشت

کردن باد و اعمر ان خود و کذا
باءة بذبه و باه بضمه و فتا
یکون البدنها علیه لانه فوله
و با و ا بضب من الله ای صو
بدای با علیهم و بیر بوه و بیل
کناه کردن و باءة و بنه بدنه
برابر ساخت خور و نا مد ابحو
فیل
و باه جیا جیه کشت شد
صاحبه خود و بنه قوله با با
عزا بکمل و هما نران فیل
احدیهما با لاخری و یقال نوت
ای کل من یقتل به
آباءه الیه انا ءة راجع شام
او راستوه ی
و اباءه سر کشت و ی ابا
پس بر سر ساخت و آباءة مه
و منه جاد او و فرد او و داد
زا نخذه و آباءة با لمکان فرود
آمد و مقیم شد دران
و باءة الاعلی کرنا یه بصر
سوی جان باش انها یقال انا
عت منا له ای ارتحت علیه
بلده و فتا و باءة کرجه
ر و با لا یم در دو ع
انا لحنه پوشت ا نا یه پستر
شود و در ع از ص کد علا
بنیق و فلا نه صفر سیا مان در
سیا ما نست
حاجه مبنیه حاجت بحث
ناوه به کشت او و ابدا لا و بر
از بر ساخت
تو نو شیا نکاح کرد و تو
مسر او جه حاد او و فرد او و
او ر غا نی و تو ا لکا ر بر د
و بقیم شد دران و بیر نوی
و تو ا زا ت کرد ن نفر سود
کسی
شو یه بمکان فرود مد و بقیم
شد دران و تو و الرحل من
قبله ذ و بشد دران

و تب لقوس تحلی قرنها جیه
کان بره
آنینه محبتیکا و ذو انبا یا با جیم
بدان بیا کند او جعلته سیفی
تب و بنه نسل لغری بهمی
و لا شبی ای لا تجعل فیها
لا بنیه لان ابنیه لعرب
طیر اف او جهیه فا لطر و ص
آدم و نجاه من صوف او وبر
لا یکون من شعر بعیر بل من صو
و لا صلح
و تحا لتب تبنه بر او د خار
تبنه المرء جها و ز انوشت
و مراح کرد مر د و با و از فرس
و منه جا تبت عیالات و ان
جا تبت شبتا ای صار ذا عیال
بزن آدم
با شتی التبت نزاعه د خاصه
و ابنی علی قبله و بها او د
خود را بجا نشود

باب الباء فصل الواو

ب و ء
باءة نکاح و جماع
باءة نکاح و جماع و جای ش
پیشه با لکسر بوی مش و تر
او ز و جای باش و تمر له و جا
یقال فلان بیبیئه سوء له
اهس لبنته
تو با بضم تر بر تبا له فا
بوا بنه فلان او کان کهولهم
و ذو دس ستبنها نه و نا بو
عن بوا و جای بجوار احد
تبا ءة جای باش خاصه بر
اصاح د کوه و جای پیچه د
و جای باش کا و و شتر
ن ا ءة ایبه رجوع کرد سو
ان با منقطع شد و یوت بر
الیه و تو بر ایبه مزاحم خصم
و ی ذا سوی
و با ءة موا فقت
و با ءة بیبه تو ءة و تو ا ءة افزا

شنوبجای باش
تیاوا نام مرد بزرگ شد مند
دستنبوه جای باش ساخت
از واو استثناء الفاضل والعشل
کشتاوذا عوض رو ی

ب و ب

باب در ابواب شیخ او امور
جمع بخیر اد است جاه ایشا
بر ایشه و شهر پت نجلت کرد
است مرد یا محمود در حد و
حدود بمعنی غایت و سر پایه
اعلام است
وباب الابواب در بند بت نجلت
وباب لقوم سردار آبتا او
حصر و مشتق است
بابتن مشتی و وضو است بمعنی
ما بان محله است
بابویه نام جد علی بن محمد آنو
وبدر ذا احمد بن حسین بن
علی بجا
بابه در بند بت روم و
است بجای او از ان ده
ابرهیم بن محمد نا صفو و وجیه
وجمع با بات بمعنی و در دبا
وحدود بمعنی غایت است
وهدا با بات ای بصدا و و
هذا با بات ای سر ط
بوب با ضم دهی است بمص
وان را اهل بغداد هم گویند
بوبنجا از اعلام است ابرهیم
بوبه و عبد الله بن احمد بن
وحسن بن محمد بن بوبه محمد با
بوبکر پسر موضعیت نام
حاجی بن حاذ محدث و
پسر ذا اعلام است
بابا نام مولا حسین او مولا
عایشه رضی الله عنها و عبد
الرحمن بن با با یا با با یه
الله بن با با یا با بی یا با یه
نا بعیا نند
بوباة با الفتح بیابان و عقبه

دشوار گذار و دره بمن
با با ن الکتاب بطرهای کتاب
ذا لحد ندارد
نا بجه ابجو بشه
بواب کنند اد در بان
بیخ نه در بانی
ن س ب
نابت نبوته پیغامبران ذکر کردند
ابنان بواب نبوته کامیدن
آنجنانه مصنفه
نبوت بوا او در بان کردن
ب و ث
بوث با ضم دهی است شا
ان منا نسبت نسا نعمر
بوثه دهیست بمرو در دشت
بوثی کوهیست بفاران از اعمال
است سلم بوثی محدث شون
ب و ق
بوقه معرب بادبوده ریحان
است
ب و ث
بوکهم حمات نا شه کسون
کذ تنت بت از پرنا ند و
منصر و در دان در دلعنت کر
هم امده بوکهم خوشحوث
معنوحین بن وخوشا بوثا میون
ن با ث غنه بوتا جشکرد
از ان وکا وبد و نبات امتنا
منصر ف کردان ذا
نبات غنه حشکردن د
آبات ابغیر با لکد بیاه ذا
وبیرا نه شیا کردن ذهبی
ربنت غنه بخشکرد ان
استثناء نبرد نا ورد از ا
ب و ج
بوج دیه خان ما نده شدن
وبعث در خشیدن برق
وبا نان کردن و صیبت الفضل بر قه
بقال با جنهم با یجنه ای ا نجا
نا جه شهر بیشا پور نیشا و

دن شهر بشا پور محمد بن محمد
وصاحب تصانیف بجا لو بید سلما
بن علمه شهر بیشا ندلس و نام
پدر اسمعیل بشر ان در محدث
بیخ کشت کهبشه در ان
با حه نحوی نواخ جمع
نوج نیله و خشیدن برق
ابنا بمعنی نوج است
نوج جمع و خشیدن برق
ابنا است قیلة بنو خ رسیه
و ف د و ابنا ء بحیلها
ب و ح
نوحانه نعوذ کلمه ترحم ست
مانند ویلک
بوح با الضم اصل و ریشه و مرجع و
نفس جماع و فی المثل لکل شی
نوحه یشیر بن من خشو ملمای
نشتم من کل نه الا من بحیشه
و نبذ البوح اسم من ناح بوحی
و الصهر و نی نسخه بحیث
کینونه و الله و یقال الا بوح
جمع نحه ای بنفس مرتفعه
و در همی کا ن بیان هو نبوحه ذکر
نوح در اغلاط و هم فتا
و یعنی با جد الف لام است
باح ده صاحب لغت نا جیه
ناحه بیا و ر و معظم د و
صحح نحا نه نوح جمع و خشان
و نا حه نظیر و صاحه
نوح کردن با ضم و اشکیبا
آمرزیده شده بر نوا نی
مکتوب
نوح کردن پوشیدن ذا رسو
نیاح کنت نیاح کنت نوح
ازند می دیدن ذبح
بیحان با ضم بجمع بوح است
نیحان مشدد بیا ء مشله
نوکهم نونی با لفتح بمعنی افتاد
بر دبین
ن ناح بوحا ظاهر شد
و باح بیره بوحا و بوحا و

حاضر کرد ذا ذا
آنجنانه ایشی ملا کرد ذا نیه
ذا ابجیر و ناح ذا ظاهر
کرد ذا ذا
مبیح شیر کا نکه با شد
مباح و وا و با پا ز خلاف محظو
انشا نهم ذ بن بر کنند ایشا
و نیز استثناء خه مباح کردن
و مبا ح یا فتن
ب و خ
بخ با ضم دهی است کا نفیل
هم بدو خ ای خلاط
ن ناخ استا نا لغضبیتها
مردنشا نی خشم و ناخ
امر و احی کهلد و ناخ الرجل
ما نده شد یقال ما خی با
و ناخ الرجل نونا خشیر شد
ایخت شار فرو نشا نیدم
ا ذ ن ذا
ب و د
بود به معنی جاه
ب و ذ
بوذ با ضم او هیت در ابهه
کرده عمل ایشان بر ان ه و ط
کرد
ابن بود و بها ذ ذا و یان با شد
ن با ذ بود استمکرد مردم
و مباح کشت و خرو نی نمود
ب و ر
بور با الضم و بین خراب نام مردی
با د بین کدان ذا یک شا بی
ان ذا عت کدان و نشا د و نشا
ایند و بیا و و با ند ذا با
و هلا ک و کشا د با ذا و ر و ج ان
بور با الضم نیا ه و هلا ک شد
بی خیر نشیه و جمع و مذکر و
مونث در وی یکسان ذا ت
یقال رجل بور و نسوة بور و
قوم بور و در بین خراب ظاهر می
و شهر بیشا پور ذ ذ ذ
اعلام است

بوزنه مناکحه اشتدان دشتر
است عمر
بوزی هبة الله بن مستعز ادی
زاده باش محمد بن عبد العزیز
وما هی است بصره منسوب
بشهر بوره وحصر بافته و
طرابق و بوری سکوبار
وزن زودی که امر است سله
زار از اعلام ث
بوزینا حصیر بافته و ده و
آن سله بوار نیز بهمین طرق
الغث او ده نام پسر کذا ث
اودا
باذه هی است بنیشابور و
زان ده است حسن بن مسع
باری نیشابوری
وسوق الباذ شهریست بهمن
باره روستاست بشام و
الهلبی است از اعمال برسر باد
منسوب بآن
باری حصیر بافته وطرابق و
باری بکون یاء هیئت بافته
باریه حصیر بافته و ده
باریه حصیر بافته و طرابق و
بوریاء بالضم معلة
باز هلاک شده
بوز بالضم والضم جمع بزبهم
خوابنده مزدوع
وزجاج نوبار مرد سرکش
خودرای
بازره زمین خوابنده مزدوع
بوزرو زمین خوابنده مزدوع
بوره جمع وبوار الاجمة کشاد در
بوره یقال نعوذ بالله من بوا
الاجم وکفلم اسم است هلاک
وانقال المزارعون بوار علی الکفا
بواری حصیر بافته فروش وآن
لقب حسن بن الربیع شیخ بخا
وسلم
بوزکشوری محل است نزدیک
تکیر او از ان ده است محمد

بن ابو العلای بن بوزانه
بوزان نام زن سامون بت
حسن بن سهل بوزانی شیخ
است سمعانی
ابو بکر بوزانی شیخ شیخ
ابن جمیع است
بوزین بالضم نام جد محمد
محدث بن محمد ونام پدر بکر
محدث
بوزینه کجهینه موضعیست
در زان محلستانی بود مجزة
المعتبر ذهبی
محل بوزغانیه شناخته
ناقه کبار وفار است یاقوت
ن باذ بوذ از سوء وزنا
منه الحدیث کانوا اوذان
بحذاء
وباذ بوذ از اعلام شد
وباذ ب لسوق کاسه شد
باذ ر ذاذ ب الباذغیس
کذلک وباذ ان بوذ ر
کردان باذ برزنا بیندکه باذ
فارسیست بمعنی زوبکه کرم دار
می باشد نوعی از پنبه آب
کند ومسر نوعم بزنا ماند
هلاک ای اهلاک وسخر بنا بی
نفسه موذ عمل باطل شد و
منه قوله تعالی وما کید الکا
هو بوذ
وباذ الفحل الناقة بوشبذ ن
شوریده را تا شناسد که
باذ دار است یا نه
آباذ الله هلال کردانیدا
خدا
شبه هلال کشیده
باذ خاء مرض وباد خاء
وجماعت مردم از یک خانه
وعوغای مردم وسبوس آرد
مطر بوشیذ الغم وطعام ایشا
بصر کدار کندم وجو وشعیر
دهند ومردم شوربد الغلا
وزبر کتم شوشا توشا یعنی

وزبر ان جمع نازی مشله بزاده
جمع ومذکور است بذب ودفا
باز باز ان وابوزر وباز غانیا
وبوازیح بن نصر بن باذ
باذ بهر بن محمد بن باذ وحسین
نازی بن عمر کمنسوب بجو
محدث وفیاد بازی بن ابرهیم
وسلام بازی بن سلیمان محد
نازی بن فضل واحمد بازی بن
محمد بن اسمعیل ومحمد بازی بن
محدث همه بمحدثانند
خاز بان بنیناً علی اکثر بزبا
کفر طاس وخازبان نفوذ هردو
وخاز باز بصم ثانی وخاز باذ
بضم اول وکسر ثانی وعکس این
وخاز یاء کفاصعا مشتق از
وزناه کمرباء وخاز یاء بضم ل
وشوبن نامی بترک بخشی ملک
است که دومرغزار هفا مسدیا
آنان اند ودیگاه اشتر کبر
وعلی نکه در کردن شتر زند
خاریشود

ب و س

بوس بالضم والضم وتشدید سین مهمله
صنما بنا کرده بوس کملکی
بوده از ملوک حمیر
وحسن بوسی محدث است
الاعلی محدثست
ن ناقه توسا توسبذ
ز مغز شتر بخشک پیز بوس
درشت کردیدن

ب و ش

بوش بضم دشنامی است در زبان
باجاعت مردم درهم آمیخته
رهجیش وباش قبایل ج
وجماعت مردم از یک خانه
وعوغای مردم وسبوس آرد
بطر بوشیذ الغم وطعام ایشا
بصر کدار کندم وجو وشعیر
دهند ومردم شوربد الغلا
وزبر کتم شوشا توشا یعنی

درهم آمیخته
وبجوش در سلیس بوشی بوشی
محدث شبوده
توشی مرد ناکس وبد وما بر بضم
دو بهر دشنام عیبا
بوش بالضم دهی است بصر که
منسوب بآن جامه ولعب
علی بن ابرهیم محدث
ن باشوا وباشر کردیدند
وباش فلانا قصد کرد او را
بچیزی
توش القوم بتوشا جمع کرد
قوم را وتوشوا درهم آمدند
شاوشا بام فراکرفتند
توشوا درهم آمیختند
هوا پیاش بضم ی وبهمزه
منفعت بسیار کردد
توش بوش وتوشبوش
وبوز بوس بضم ول وسکون ثانی
تغیر وضعف بهر زن وهمکوی
ان
بوصر بالضم نام دیهی است
ربوع کوسپند وشتر
بواص ج
بوصی بشدید نام نوعی د
بودق معرب بوذق
بوصاء بالضم نام کالای پر
وباری است وبشاوه باشد
کمچوبی که کیفر را فراز کنند
ماشیر بسر کرداشتند
بوصاء بالضم نام کالای پر
وباری است وبشاوه باشد
کمچوبی که کیفر را فراز کنند
ماشیر بسر کرداشتند
بوصاء بالضم نام کالای پر
وباری است وبشاوه باشد
کمچوبی که کیفر را فراز کنند
ماشیر بسر کرداشتند

ب و ض

باوز مهیبت شکاری است

سنبهید
سرشیر کله

انیاص پیشی کردن و در گذشتن
و کشیدن سایه و مینه آنجا
انکان جزاک الله جمرة فدکاد
یعیب اغنه الظبا

ب و ض

ن ناض نوضا مثیم شد بجنبید
و لازم کرد از او بیشتر
او از کلف

ب و ط

بوطه بالضم بوزن کران
نوعیست از خرما جمع او
ده است او بیست تو بیست
یعنی بوطی که از بعضی شاخها
بود و بیست بوطی تمام بالفعل
مذکور
بواط اعراب کوهیست حجینه که
بر چند منزل از مدینه است
از آن است غزوه بواط که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کرد
قریش را متعرض بر گشت
ن باط عطاء شد بعطا
بواکری و حوزی و بدوس
او را جنسهای

ب و ظ

ن ناظ بوظا اندک شدن خون از
رحم و باذا الرجل فرجه شد صاحب
لاعزی

ب و ع

باع ارش که متعدی ناشد
معنی وان از سر کشیدن است
دست مشاست تا سر انگشت
میانه دست چون دست نهاده
ارهم کشاده دارند بزرگ
و کرم یقال فلان طویل الباع
ای جواد و بسیط الکرم
باعة الدار صحن سرای
تنوع ارش بضم انواع جمع
وجای هموار در دره و سفت
کوه
باع بجة اهوکه کام فراخ شد
در دهن نوع بالضم جمع

فرهنگ جهانگیری
آنرا نوع معرفه علم نفه است
حیه کبود و فن کام فراخ شد
و کلمه اش کبد ان پیش نهاده
زا برای وشیدن خوانند
ن ناع بوغا نوعا لازم کرد چیزی
و فراخ دست شد بمال
و باع الفرس کام فرس نهاد بر او
در رفتار
تنوع نوعا لازم کرد مجیزی و نوعی
آنرا کام فراخ نهادن در رفتن
و تنوع لحمل در شدن سن
و نیز نوع غایبه چیزی فلان
یقال ما بدا له تنوعه
ارتباع القرن بجاری شدن خوی
و ارتباع الجمل نیفتادن زانو
و سن و ارتباعه آنچه خوانند
و مستدکرم بیدانه نامبرده
و ارتباع الی بیته مثله
کرد در بیع متاع و مانند آن
و امثل عمرو تبع بضم
سر کوشک نامبرده و یروی
بیتب ای بجانبا نبانه و هی
الدفینه

ب و غ

بوغ بالضم هر استخوان بزرگ
باغ دهیست بمرو از آن دو
امیر اسمعیل ماخی
ناغة شهریست بمغرب
بوغاء بالفتح ممدود نام
موضع که ممدود و امد و مرد مسلم
ما بدا کون ذا خلاط و شوبوغ
کار و بوغا نظیر بوغاء آن
ن ناغ الله به بوغا فلانرا کرد
خوش بر کی یقال انک لغالم
شباع یعنی بوغا الی هنی کمان
کسی مخلوب بهنبوی کما الکلم
لغالبان لا تباغان و انکم
لا تباغون
تنوع الدم غلبه کرد خون بر
تنوع فلان غالب شد

ب و ف

باوف هیئت بخوارزم از آن
ده است ابو محمد عبد الله بن
محمد بخاری باباو شیخ شافعیان
ببغداد در نضر و ادب

ب و ق

بوق بالضم نای زرنای کنوا
ابو از بهمان جمع و باطل و دروغ
و کب که پوشیدن را و سزا
و بهتر و نای باشد یکبار
انبساط مان و مند
بوقه از ارض خشک و سخت
مثار و یقال اصابت بوقة
بوقه کمرو جمع
خلق باق و از کرس و خشخاش
نا فهمیدن
متاع باوق کم من دار
ناقة سمن و ند و انواق جمع
ن ناق نوقا بهمیدن خصومت
او رد و با فهم با ساز مسبب
قوم زا میه حتی فلان قبل
پیدا شد بر او زیرا که ناق به
فرا نکرد و هذا و ناق قوم
علیه یورش کردند بدشمن
کشتند او و ناق الشیا
و ملاکشتن مال و ناق فلان
ستمکرد مالش بر کرد و بارد
بر قومی بدون اجازت ایشان
و ناق القوم در دیدن القوم
انباقت علیهم الناقة سیب
بر ایشان محق و بلا و انباق
علیهم الدهر بالناقة بلا
محق آورد بر ایشان روزگار
و انباق فلان در امد فلان
بر قومی بدون اذن ایشان
و انباق ستمکرد بروی
موق کمستعظم کلام باطل
تبوق فی الماشیة مثار و با
در مواشی و درک رفت انها

ب و ك

قول بوك بالضم اول مرتبه

یا اواق چیزی یعنی الفیته اول بوک
بوکاء شویدن کار
باکویه شهری و محمد بن عبد الله
بن احمد باکویه شیرازی صوفی
است
سوک ذبیحتی شاخها بر شاخ
میکند زن دست عزا و شیون
بوکی توکی از اکون ظائف نفس
ست و مرتوله
ن بالک الهم بوکا و بوکی
بر تک مشدد و اسکون
تک مهملکه بر نیاجمع
با تکاء مشوم و بوا جمع
ز ال الجاء الامان بوکا بر بت
خوز بوشاده و نوک بت نعمه
کرد ساخت کار به تکلین او را
و کک شدن از اتباع قرن
کاء امر بیاب زا و باک لوزه
کاهید چشمه زمین و نشا
ان نا امر ابد و زاد المرة
کاهیدن زا قباک الامر
مشدد شوریدن کار
و باک القوم شوریده شدند
ایشان بر نیامت بخرج را
شاویه حایط مدینه یک
دهنه
باک القوم بیضاء القوم
است

ب و ل

بوله بالفتح کبر ابوال جمع و قلت
و صدد بها
بوله دختر
بال الحال شان نوبند ما با
ای عاما الله شانه
فلان یبول الیال ای بسعة من
العیش و خاطر و دل یقال
خطر بباله ای بخلدی با لات
جمع عند البعض و ما هی بر ک
و بیل اصعد کلسن کسیدان
دهن و زاعند الاصلاح
کنند و فولهم ابیض فیدم من

فولاد
بر کر و زهم شیه
و فرس و زهم شیه
ق

کمیت
بر سه اندام خرد سرخ
مایل و دنبا
و زیر شیم به ق

ابالی بما اتانیه
وامرد و نیان کار شهر بت که
بدان اهتمام کرده شود و مسـ
کلا میرد بیا الجیم بمعنیه
بجاد الله فهو ابتر
ابو به نام مردی
ابا الدفا دوده و نوشه ذان
وطبله عطاره و بمعنی مر
از سپله فارسی است موجوده
است بجوشا و اصول است که بدان
ماهی شکار کنند و ما ابالیه
اباله مذکور است در رسـ
الام
ابوله کهره و دیبا گیرند بادر
ابو کبر ب علی ان کبر ول
او ض و دیفا لاخذه ابوال
ابوالان بمعنی ست حی و
ابو موسی
ابوان ابطال خراب
ابوله کوری نام جنبد مد
بن بید بن شیبان نابی
ابوله بالکسر زنان کبد
بول کنند
ابوله کبیده سبب تخم بنیان
الشربه بوله
ن بال ابوله الکبیر انا لخت
ما ابالیه اشتان ان
وبیله بالکسر بیل و بالکدا
وبیله بون بجای شنا ارتـ
ان
ابالله بالذکر ابتدا و داو
متنه الهتدید لتبیلن
الحق ان عرضا تکم
اتتی تعلیه بیضه و شنام فرا
کرن ت و ده
استلنا ابول فرا کرفتن

ب و م

بوم و بوشه بالضم فیهما چند
مت نکرد و موشد و هر دو با
ت است و نیز بوشه لقب محمد بن
سلیمان که محمد ث بوده

ب و ن

بون بالفتح فضا و فروتر جـ
و دوده است بین اخلاد و الر
و بین امهین دوده است سـ
مصلا و ضمر شبیه بکدد
قرن احد
بونه دختر خرد سال
بون بالضم مشا مین و دبر
و بین و بینا ان بینهما بون بضم
ای بینا و شه الزیاده و التفاوت
و موضعیت بیلاد مزینه
و شهریست بیمن و دهیست
بهمدان
بونه وادی است شهر بت
نام بریشه و ازان شهر بت شاد
موظا مروان بن محمد شیخ
احمد بن علی و محمد لیبه بن
و بنیا مسلمین بونه شیخ
المدسی است که او رحیة ا
و ذا یکرده
ولید بن ابان بن بونه محدث
است
نان دهیت بمصر و دهی است
بیشه بور و دهی است که ان
نجم ان روغن خوشبوی برا
نابنه بکی و حشنام المرش و
الغش و الکلف و الحصف و
البهق و الشمد و الجرب و
بعشر لجلد طلاء بالخل و جلا
الکبد و الطحال ریشا با خل و
شفال مشتق ثابتی مطلق
بلفا حاما و ذو البان موضع
است فکو هیت
نابنه نام دختر بهزین حکیم
و عروبن نابنه صفی بود شجعی
بواد و دغراب
نابونه نام پدر امام عبد الجا
نحوی و نام حفظ ظاهر محدث
ابن ابی بکر
بون بالفتح و الکسر شوب پشـ
چه ابونه و بونی بالضم و بود

ب ه

بهاء کفطام نام زنبه و فاختها
انکند و شند ازام باشد

ف س ل

فسل نهایه بهاء و فتح
و نهاء ذکر فسل بود
ف ما نهاک الله عنه بمعنی ما ذ
و نهاک البیت شدن ایشان از شتاع و مقل ساخت
ابنهاک البیت ابنهاء بمعنی نها
البیت
ابنهاک به ذکر نهی بود

ب ل ت

بهت بالفتح ستکیبت
جریر بهت بن بهتة و نجران بهت
بوده
بهت بالضم دروغ
بهتون کسی بود بسیار دروغ زبان
بهت و بهوت بهج
بهیتة کنیه دروغ و دروغ
کسی بزرا انداز د و بهتان با
البهیتة بکسر اللام و هو استفعا

کصرد جمع

بوانه کتابا شهر پشنه است طبله
پس بیع
بوان محمد ث الله شد ولد
است مر بهیچم را و ابد است
ی عیل را
بوانان موضعیست بعراق
بوبن کابیر موضعیست
بوان دهیست بباط او
دوده است بصعید مصر
شبه بوان کشاد بکی از بها
قصبهای دنیا ان بهارش
مار بوته کشوری و هیت بکوه
ن بانه بونا فزون امداد و
در فضل

ب ن ف

بونف بضم اول و سکون نون
شهر بیست بمغرب و از ان شهر
اسمعیل بونی محدث

ب و ل ا

بوله بالفتح لغت
بول بالضم جوغ انداد بیرو جمـ
یا جند بدن و در بیت کبصـ
مانند
بولهه بیرغ انداد بیرو مرد لاغر
و سبلد کوا بی خیر و جند کـ
و لیف و دوان که هنوز نکرده
نشند و بیرحکه بر اباد در هو
بیرا بدا بحال پیرو دوان و قلم
صوفه فی بوله تیرا و بها الخشا
المشرف الذی یحک لکوه

باء نکاح و بضاع

باقه معهد و میدان
شاه نابهة کوسپند کلان
ن بانه انزاه بها است کرد بانه
و بنزن است کردن
ن بس نام ملکی کاشه بن
و نابهة لغة ای ناطفت

ب و و

بوا بالفتح بها قه بپوست شتر
بچه مکبر ان زکاه و مانند ان کرده

نهان بالضم ضد ع وافزار
نهان کردن ضد ظ
ف نهشتن نهشتار نهادن
نهشت بفتح اول ناکاره
نهشتن بفتح اول ناکاره کردن
نهشتن بفتح اول ناکاره شدن
قال الله تعالی قبل ما یهمه
نهفتن بفتح اول نهفته
نهفتن بفتح اول نهفته
نهفتن بفتح اول نهفته

آوا هی کرد دفع و ادر ضرر
وی
وانچه الشیف دنیم کرده بود
شمشیر
و بتهر بهلانة مجهولة ای شیر
بها
بتهر پر کرده بود بهترنا التما
روشن شدار
بهتر از تحلل شده تهر دت
وذ
ابها ۲ اتیل البهرا اخیه ش
شب با روز ذکر کرده بجد تیا
نادر بیشه یا اکثر رکه شت
و ناله مانند شادر و ابهاد
الها رکه لک

ب ر ج

بتهرج بالفتح باطل کذب
ردی و هر چیز بی مناع و دف
نامره سر زیاد بهرجه دار می
و بتهرجه کلمة هندیة اصلها
بهلا فعلت الفارسیة
مثل بهره
بتهرج بعمل و غیره نوع
و خون هدر و باطل
بهرج دمه بتهرجة باطل
کرد خون او و دمه قول ابی
بحر لا بن الجوزی اقتلوا ذا
بتهرجتی فلا اثم علیها اهدر تی
الحمای اهدرتنی باسقاط الله
جنی و غیره بتهرجته چیزی ذا ان
خوف عشار و جزان از داهیه
مسلط او و دن منه حدیث
الحجاج امرانی بحر اسلوا و بتهرجوا
ای عدلوا عن الطریق و اسلکوا
علی ما قال الفقیهی

ب ر س

بتهرس بنا نوا بتدبیق جا
بتهرس

ب ر م

بتهرم کجعفر صفر انکه کل
کاجیره باشد و حنا
بتهرشکو نه و عباد نبهرهنا
هند
بتهرم نام مرد عدو نام اسپ عاد
بن عبد شمس
بتهرماں بالفتح کل کاجیره
مبتهرم دنک کرده بکل کاجیر
و مبتهرم ثوب مبتهرم
بتهرشیته بسیار سن کرده ش
زاهنا
بتهرم الرئس دیبا سرخ کردیدن
سر

ب ر م ج

بتهرمج سپید شدن دو دیدن
باشد سرخ و سبز و هر دو یکی
خوش دار

ب ک ر ن

بتهرنا بالفتح قبیلة من الترک
خلج بتهرنج بن علاط و خمره
بتهرنی بی مثلثه کهنه بود
امد و نام پیر یکی بن معاویه
فیشری و زامد و دور کردن
کسی از خود بتهرنی بعد شینی
و دشنام با مرد و دشنام
بر بی سنگی و غلبه کردن و
الفضل بن فتح
و تهرنا بتهرکبیر مرد سخن نامه
و دور کننده

ب ز ر

بتهرز کجعفر خرد سه اشوار
و شیر یب
بتهرزکه کنعده و فتح ها و
بزرک و خوما بزرد و ار یا ان نط
دوار که بالوان زامد شتران
چیده تها ذرجع

ب س

بتهرس بالفتح دلیر و دلیر کردن
و اصله من فتح
بتهرس کرسهام بلند فرو فتنا بی
بتهرس کخیدن شیر مرد و پهلوان
دون خوش دهنا و بد دن
الفتح لاه و نام مرد کرمثل اسد دد

آکوتاهی کرد دفع و ادر ضرر
وی
وانچه الشیف دنیم کرده بود
شمشیر
و بتهرجه بهلانة مجهولة ای شیر
بها
بتهرم

تهوع بحوار بهمن والعين تهوع
يوتهم تهم تاهم

ب ه ق

تهق بحركة فتحتين اسم لبيض
ظاهر يوشبه بالشعير يخرج
كردسه يرود ت مزاج محمو
وصفه لهم بحوب اميرش
صفري سياه ماهون غارص
كرده وتهق بحركة هي شبا
هو بكسرهم ست
تهق بكسرتين في قوله والوتر
والقناء
تهوق كصهل تهوقا بهق
بهناوردان شهرستان
همدان حين وبيرشهر
وروسيه شهر بين بوص
ف تهق بهقا بحمو لا بهق
وره شد
تهوق صهل اسم لبان

ب ه ل

تهكل شعر عانه بوسه دركار

ب ه ل ل

تهكل كجعفر جوان اكده و
نازك اسم تهكل مؤنث ن
وشتران تكل جوانه ناده وس

ب ه ل ن

تهكن كجعفر جوان پركوشت
نادره اسم تهكنة مؤنث
تهاكن جمع وشتر تهكن
جوانه ن وتر
تهكنت المرأة بتهكنة كردبد
ن وقيل للعجزاء تهكنت
ومشي تهاهي صعبوبة ن
بهكنة مث

ب ه ل

تهل الفرس شاديان مد
وهرن وتوهم تهلا مهملا
سريعي همه باش
تهلة بضم مثنى مهرين
يقال عليه تهلة الله
تهل كاحمد بيوه اشتباب

تهل زده دختران مرد را
وكرتن جمع ناماد ذا خبيث
ان مرد كه هيشت سرد بيشان
كجعفري كه مدحتان مست
حين است طلاق نا سركه
ع هو ذاه التخلب فما الكبير من
سقي فروج خبيثه است
ناهل كما جبي بيند ومنزد
ي كار وشتا بعضه ودن
ي تو هرزه هذا هل ذاك
واي پيشان سد بلد مهل
نا في ن كه سنبه شد
تهل كردن تهل كه كج جمع
ي بهله زن ي تو هرزه وشبانه
است تين عيلان وهوبنو
الاصل اسم امرأة من همدان
ف لها الهاء از ان جبل
انسابوا نا منها هي كه صحاي
بوده
تهبل كاسبرنام پسر عرب
حيدان
تهبلة كهمزة زن كران كاهز
الاصل لان تهل كفرحة و
جعفر غير مصروف بين وطلاق
ماچيز
تهنون كسرهوه مرد بيشا
خنده ومهتر جامع مركونه
خيرونام مردي معروف
س تهلت لن فزكشاده
شديشان بند نافروكذا
شديچه وي
تهل مخفف اسم است ن
ف تهاشة تهاكد سنم
دهد ومرد وي
ه تهلة نداي لعنه
تهلة تركردن وداد تهس
بيشبان وي پشت سبد
ي مهار وي دشنان كذاست
ان دانا يجرم هيز كنوهد
تا فة تهلة كمرثه نعت
ادران مناهر جمع

تهوع بحوار بهمن والعين تهوع
يوتهم تهم تاهم

ب ه ق

تهق بحركة فتحتين اسم لبيض
ظاهر يوشبه بالشعير يخرج
كردسه يرود ت مزاج محمو
وصفه لهم بحوب اميرش
صفري سياه ماهون غارص
كرده وتهق بحركة هي شبا
هو بكسرهم ست
تهق بكسرتين في قوله والوتر
والقناء
تهوق كصهل تهوقا بهق
بهناوردان شهرستان
همدان حين وبيرشهر
وروسيه شهر بين بوص
ف تهق بهقا بحمو لا بهق
وره شد
تهوق صهل اسم لبان

ب ه ل ث

تهكل شعر عانه بوسه دركار

ب ه ل ل

تهكل كجعفر جوان اكده و
نازك اسم تهكل مؤنث ن
وشتران تكل جوانه ناده وس

ب ه ل ن

تهكن كجعفر جوان پركوشت
نادره اسم تهكنة مؤنث
تهاكن جمع وشتر تهكن
جوانه ن وتر
تهكنت المرأة بتهكنة كردبد
ن وقيل للعجزاء تهكنت
ومشي تهاهي صعبوبة ن
بهكنة مث

ب ه ل

تهل الفرس شاديان مد
وهرن وتوهم تهلا مهملا
سريعي همه باش
تهلة بضم مثنى مهرين
يقال عليه تهلة الله
تهل كاحمد بيوه اشتباب

تهل زده دختران مرد را
وكرتن جمع ناماد ذا خبيث
ان مرد كه هيشت سرد بيشان
كجعفري كه مدحتان مست
حين است طلاق نا سركه
ع هو ذاه التخلب فما الكبير من
سقي فروج خبيثه است
ناهل كما جبي بيند ومنزد
ي كار وشتا بعضه ودن
ي تو هرزه هذا هل ذاك
واي پيشان سد بلد مهل
نا في ن كه سنبه شد
تهل كردن تهل كه كج جمع
ي بهله زن ي تو هرزه وشبانه
است تين عيلان وهوبنو
الاصل اسم امرأة من همدان
ف لها الهاء از ان جبل
انسابوا نا منها هي كه صحاي
بوده
تهبل كاسبرنام پسر عرب
حيدان
تهبلة كهمزة زن كران كاهز
الاصل لان تهل كفرحة و
جعفر غير مصروف بين وطلاق
ماچيز
تهنون كسرهوه مرد بيشا
خنده ومهتر جامع مركونه
خيرونام مردي معروف
س تهلت لن فزكشاده
شديشان بند نافروكذا
شديچه وي
تهل مخفف اسم است ن
ف تهاشة تهاكد سنم
دهد ومرد وي
ه تهلة نداي لعنه
تهلة تركردن وداد تهس
بيشبان وي پشت سبد
ي مهار وي دشنان كذاست
ان دانا يجرم هيز كنوهد
تا فة تهلة كمرثه نعت
ادران مناهر جمع

وابهنته كذا شم وذا برهاد
وي ذارد كردم نا معاخير
معقر بن بان است معي د
معلم وبهر بهال ب وكردن
كاشتن

ه مناهل نا وكر بند اي
يشان بند كذشته باشند
ناهن بعضهم بعضا نيا مانه
نا بكبكر لعت كردن وهون
تحمع القوم واختلفوا في
ني ويقولون لعنة الله على الب
نا
تهلون نا ملة كردند وبهر
تهل بي ياري از رغائب
تا تهلوا معنى تهلون است
تهلة نا لعن شون وبيزه شا
ره وبر ياله وكوشن لا لهام
ا لعن ويقول بهام ما لكسر جمع
بهامان جمع عم
تهتهة نا تعتم كار بعد شكل
ودلا بنه كركوبر ي ست
ب بند ستاون ول وشكر
نهم كصرد جمع
آرمي بي تهكمر ن بس بي بال
آ بهم ما لضم كه حص پيدو
فصيح كفتن شوند ودر نشم
وكفته مرين كنا وي هيچ
اكوسه كاح در نشا شد
اما سنه ادروهوامر
تهم ما لضم وبفتحتين جمع
سفنا بهام ما لكسر مرد كم
ا رمثا ول قمر
تهمة كاسبر بيشا وفا بهلة فا
است شيء كلا نرا ز مفه وهجول
كه مرد كون برشا هر د شود
خا صرة ي ا بشر چيري وسه
صه واسكه جيع را ي ملا بكي
و نه لفظ فعلي شا نه
مكروه ومنيث هر ان ملا بشا
هم جمع ومنه الحديث شيء قر
ا ن اس يوم الجمعة حفا فجمع

ب ه ل ص

تهصر بحركة مرد وخامه كاليل
البهصر جمع تهلص

ب ه ل ق

تهلق كجعفر مخنى ملا
تهلقة ملاوتكر كردن ملاوف

تهوس
سنه بهاس ست

بهمیه معرب
بهمن قسمتی از مهره
برفت رشید و فت
متبهمین متحیر کاسد است
تبهمن بمعنی بهمن است

ب ه ه

ابنه کلوخ کوفته
بهباه بمعنی بخاخ است
متبهاه منکسر و زمین
تبهنه کلمه ایست که در وقت
تحیر و مدح یاد کنند وقت سخا
چیزی کویند و منه الحدیث
انه یه اهل الجنه
تبهیهی ت و د و ن ک

ض س

بهه بمعنی بهه و بهاه
وبهاه شدن نزد بلند سطحی
بهیه الرجل بهیهه به
گفتار و دیر بهیهه
بلند کردن شتر
بهه هو شریف بزرگ

ب ل و

بهو الصبی خندید و پیش کرد
حد کاته و کاو شافراخ ابهه
بهو و بهی جمع و زمین فراخ
و فراخ از هر چیزی خوب نیز
یا کشاد که میان دو پشته
و اعلای سینه و جایگاه
استراحت بچه در شکم مادر
آبهاء و ابهه و بهی و بهی جمع
بیت باه مانند غالب بی جمع
چیز
بئر ابهیه چاه فراخ دهن
بهاء بالفتح خوبی و حسن
درخشندگی کفل شیر
بهی ذاوی اشکار عروق
دوایت بیدگند
بهیه کمیت مزبد اشقر بهیه
س ب ق ی البیت خالی و مطل
شد خانه
ک س ن ف هو الوجه
بهاء خوبی و حسن شد نعمی

بهیمه هر ستور نادانسته
ابهم یکه و تنها دانسته
ازبهر و بهائی و مانند نحو
بهیمه چهارپایه که چه بی تا
یا مرجان ذره بی بهره جانم

ج

بهم خشم کاهیدن چهره
سان نحو
بهماء یکی و صد و هزار و
یک شدن لفظ بری
پس نون نشود
بهام بالکسر نگشودن کام
سکراید یا بهیم و بهم جمع
ددو الاناث بهیم یا بهمی
کرشاخ بوده
بهائم کوفتن بجلی و آب مطر
سحر کوبند و بهی است
بهم کلکم و بسته بکسر
و کار و بند و بسته و
ره که وی کاهی بخاخ در
ساسد
و کلام بهم کلام بکسر بهم کوم
دریافت نشود
بهمه بهماء اسماء
اسماء مصطلح بحوان نهاد
هذا و ذا و هو و هذه
الا بهمه ای علم و مطلق
بهم الامر بهما مات بکسر و
شد شد کار و بهم فلان
عن الامر و دکرد و دور نداد و
کار و بهمیتا الارض و بهما
زمین بیگاه بهی و بهی ناکرده
و بهز ابهام مجهول و مطلق و
بی فید کاشتن چیزی را و
بد کردن
بهموا الیهم بهما خدا کردند
ستور دیر کار را از ماده
ابهما جدا و بهموا بالمکان
اقامت کردند در آن

بهم بمعنی بهم است

ب ه ن

بهن کمر بند زنان
بهنا کفتاه نام وحشی
بهنه سبوی سوخته بر سر
یا بهره کف دهن کرده و
دست سکاوح خندان
بهنا نام جمع
باهبن بر وزن احمر جوب
کرد بوسیله بن خوزه بود
حوض بهنی بسیار و بهم بسیار
بوده باشد
بهنوته شتر بجنس بد کرده
س ب ق ی بهنا شادان و
فرخ شده و بهنا معیشت
الاعتبار هنوا بهنا لو بهم
ای افرحوا و طیبوا نفسا بعیش

ب ه ن س

بهنس کجستر کرا سطبر و
شیر که اسد باشد و بهنام
و محمد بن بهنس مردی محدث
بوده
بهنیس مصغر شیر که اسد باشد
بهنا در بالضم شتر زرد
بهنی کبهنی فربه و تخت

کوهی نشستن از ان
بهاء غالب اسماء و از در
خوبی و حسن
آبهی البیت خالی و معطل
کرد خانه را و فی المثل المحرز
سهمی لا اشتی ای نفسه
و آبهی الاناء فارغ و بهی خشت
اوند را
و بهی الجدی معطل کرد او را ستان
از رخت و اشتر کرد ایبدن
الحمد لله علی ما بهی
بهاء جبن فضه کذا یقول
بهو الحسن و قد وضعت
حربا و ابهضت علیه
لا تزالون فینا ما ولد کفاد
حتی یقتل بعضکم لبعض
و آبهی الرجل جوب وی شد
مرد
بهیته ماده نر کردم
او را در حسن و خوبی
بهی لیبتبهیه فراخ خانه
خانه را
تبا هو الف خرد و نادان

باب الباء فصل الباء

ب ی ب

بیب بالکسر او دان دارد
حوض
خارش بن بیبه بالفتح مهتر
بنی اشجع است
بیاب کشتاد شتاکه برای
درختان کوچها بکردد

ب ی ت

بیت خانه آبیات و بیوت و بیوت
ناه و کسران جمع آبیات
بیوتان و آبیاوات جمع الجمع
بیبت بضم ناه و بیتیه کبر
ان مختصر وی است
منزوبیت نواو کرخانه کوشه
و شریف و زناشوی و حضر
و کوشک عیال و خانکیان
و خانه کعبه زاد ها الله شرفا

وقبر وعرش خانه ودیه مصدر
از شعر وغلاف بجای جیب بیت
بضم وفتح امر است یعنی اعط
الفم لانها الیوم اجیبا لقمها
واحدا
والبیت لهم ونحن لشدة انهم
همارم مخافتی کعبة والبیت
العتیق والبیت الحرام خانه کعبه
وهو جبل والبیت المقدس موضع
است
بیت بالکسر خانه شب نشان را
البیت لیلة
بیته شب گذاری سم است زنان
را وموضع شبه
بات کصاحب شب نشین و
مرد وزنان شبینه
بیات کسحاب هوا است وموضع
است فرمان داد از قدما
است حسن بیاتهم بن ابی الفرس
وشهور
بیوت کتنور برد وشبینه
وفلان شبینه سیر شب نشان
ده مشاد وکاری که کسی شب
گذارد یا مدینه ان
سیر بیوتون اذنان محکم کردن را
نشود
ض بات فلان بدرشت بد
فلان وبان بیونة نشستگاه
وبیت لقوم بایم وبیعته هم شب
کردم نزد قوم
ض بس بالفعل کذا بیتا
وبیانا وبیتا وبیتونة نشستن
کره چنین کاری یا ان فعل
کذا اذا فعله بالنهار
دنباله شکندن بیضه ان یفعل
ابا شد الله احسن بیته
بیتا الامر بیتا اراده ان یکون
کرد در شب تدبیر امر خود را
افغان کرد فلان الله تعالی اذ
بیتون ما لا یرضی من القول
وفی الحدیث انه کان لا یبیت

ما لا یرضی له اذا جاءه مثال
لم یبیتوا لیلا الا لیقتلوه
ما بیت فلان شبانه وبیت الفعل
بیرا شب نشان او کرد خود را بران
وبیتا المد وشبوط ورد بر
امراة مبیتة زن نا خانه شو
بیتة عن ماجنه بازداشت
او از ناجنده
مبیت خبر
لا ابیت لیلة سیبویه چنین وقت
تو رکشه

ب ی ث

ترکم بیث بیث بیوکرد اینه
ایشان را متفرق ویریشان

ب ی ح

بیحان بالفتح نام بندقیله و
شتر از بهائیه مسوب بباح
وکبیکه ظاهر کند از خود را
بیاح کفلان وکان هوی او بباح
است
بیاخه شدة دام ماهو کبیر
بیخ نه پنهان کاهنا بیخوان
وبیخ اللحم بریدن کوشت و
نمکریدن آن

ب ی د

بید بالفتح بمعنی غیر وعلی وبن
اجمل است نه بدیله بمال
هو کثیر المال بیدا من بحبا
طعام بید طعام غیر کاره
بیدان بالضم والف لام نام
مردی موضعیست یا ابی
مریح جعفر بن کلاب
بیدانه دانه خوشی نابخ
کرده نادره وحشی بیدانه بیع
بیدانه بیابان بیدمج برخاستن
فی امر والقوم بیدا وادا و
بیدولت شد واو ما بین تکه
مبینه
ض بادبودا وبیدا وبیدا
وبیوادا وبیودا وبیدودة فعلا
کرد بد

وبادة بالضم نمدی بود او دوخته
افتاب
بادة بالضم هذا ذکر واو دا

ب ی ر

بیر بالکسر شهریست بیابان را
علامة انف بیلمیطاوه
است میان غدمر وتابلس ده
استعیب بعد هیبة جلد مرد
ود هیبت بحریره ابن عمر
احمد بن عبد بن الفضل بن
سهل بن بیر بالکسر وسکون
مرد واعتشوره
بیار بالکسر شهریست بابن
بهمن وبیظام ود هیبت بن
ابیا الفم شهریست میان
مصر واسکندریة
ابیتا الفم خود خود ظاهر کردن
در اصل ابیها ربود ها را بیا
بدل کردند

ب ی ز

بازن زده مرد بنکوحال
ض بازهر او بیود ها
کرم بد کویند فلان لا یبیز
دمیته بیمیزه ینیمیزه شکم
زخم خورده او ولیمیز بمعنی نخ
تنیافت

ب ی س

بیس بالفتح ناجیه است بمرو
انماس وبیساء کلمة انکار
وشتر ترخ وده لاشا کودک
کویند مثل فیسک
بیاسر کمحاب نام دهی
بیضا بالفتح دهیست نام دو
از دهه است ناصر عبد من
من علی بد هیست مرو وموضع
است بجیلمه
ض ابس علی الناس بزدن
بجنبر مردم واذا وداد

ب ی ش

بیش بالفتح موضعی است میان
کابل هاست

بیش بالکسر وادی است بشام
در واد یماما سه پشه وقد یضم
مثله وبنا بدان است شاید بحمل
وکاه وزان زهر کشنده ورنا
ورنا قار کوشت ما نجوکوشت
فارة البیش ابی بیشه شما مرغیست
کوچک از پیچور وینیمرود
فارة البیش بیش موش است
وانها تورب بیشانند قد ذنب
بونیز بیش بیا شد وان را
بیخورد ومنه امثل اعجب من
فارة البیش بفتح الباء بمعنی
وبیش

ب ی ش ر ج

بیشیارج خوانچه وطبقی را
کویند که در ان شفا دهند
کل وامثال ان کرده پیش
مهمان اید مثال الطعام
معرب بیشیاره بیشیاوا
جمع وکاه واو یا را انقلابا کرده
فیشفارج کویند
بیش الله وجهه شیخ را کو
کرد امد خدا روی او را

ب ی ص

بیص وبیصی بضم وشکی بیا
وبیصة وحصر بیص بیصی بضم
وحصیر بیص بضم اولهما و
الخر بها وبکسرهما وبفتح الثانی
وکسر اخرها وبیصان قریة
الماسیة وخاصرا ض وغلام
ما بیص ای بی اختلاط الا بعضهم
یجعلهم الا ض علی حیص
بیص حیصا بیصا اسلک
بروی وبعذبه بمعنی اسلک
کرد بهم ما بین کرد اسد

ب ی ض

بیض بالفتح ماسوخته شده
هو بین البیضیة
بیضة تخم مرغ بیض وبیوض
وبیضا جمع وحیشه دو
احاد مسلمانان وبیضة

فضاء وخلاء وهامون
یا کن کرد اخ وبیضه
است اندرون وبیرون
وبیرستن وقف شدن
وبرکن بنیاد

وبیضا نام زنی و شهر و ساحل
قوم بیضة الحدیث لا تسألوا
علیهم عدوا من غیرهم بیضتهم
بیضتهم ای عجمتهم و مستهم
وعن بیضتهم ویضالوا فرج بیضة
القوم اذا اطلعوهم وکزوهم لمرهم
وموضعیت بقال وکیر
بیضة البلد ثم تترع و
بیضة المثل هو اذل من بیضة
البلد ای من بیضة النعام الخ
شتر کهاده مهتر کرم و
وی جمع شوند و بعض وی
مولمانیدا ذا لقاح اند
ویزی ارسال و وع و بیضة الفم
بیضه خرد سرکه در شاب یا
همدو مذکور است در ع و د
و بیضة الحدید خود پرده نیز
و بیضة الدار بکسر موضعیت
آلاء ای له

بوسهل با کسر نام مردی او
نوم نماد و فاسخ دان نام سگ
بوسکه ناحیه ... ر عقیلی کوه
بی کرد نوه ... مردمان دشت
ومنه قول الشعر شد نا کا
اسد ابن تمیم طبیعه علم نجا
عقد الشریه نظلما
وایام البیض و وغای شما
وعمر ابن اسحاق بیرزم بیضا
وایام عم مناه شد علی حد
بیضا ای یام اللیالی البیض
بیضة بن سپید هوازن
رکیبان و نکهای زنا
بیض جمع و نام شهر
ابیض سپید بیض جمع و بضا
بیض بالضم ابدلوه و الکسر لبعض
البیاء و فی الحدیث او لیت
الکتریا لاحمر و الابیض
فالاحمر الشام و الابیض
فارس و شمشیر و بنا و است
در کتاب کهکشان و مردبان

نامور کوی مرج و کوهیست
بیکره قصر بود مر کاسترا
وکان من الهمانی ان نفضه
المکبی بالقصر بنی بشر فانزلت
التاج و اساسیه شرفا نزلت
بن هذا الاعلی الموت
الا بیض رجل ناکان و قولهم
فما ابیض بیضه یعنی سپید
توانست دوی شاذ کونه است
ابیض امذا الشعب اصله
ابیضان دو وادی است در ب
شتر و شیر و بیاپیه خوانا
و بیاکنده و اب و ما ابیضه
منه ابیضا اندیم او ادا
یاد و نا
بیضا با ارض کنده و هوا
بدو پشت فارد و بین و بر
ضد ظاهر منه الحدیث و ذکر
حیز ظاهر کانت ام البیضاء
والتوداء و فارس الحمراء و الجزیرة
الصفراء و دیلم و شام میضا
و ام اسپ شنبی عتاب
خانواده است بصره مر عبد الله
بن زیاد را که بندیان زاد را
بند میکرد و دن را محبس کهند
و نام جاوده است بصره شهر
است بفارس و در و شابه
است بصره بر موضعی است
بجای مدینه و موضعیت
بحرین و عقبه است بحجاز
و ابیب بحی مرینه معاویه
و شهر بیست پس اب الابواب
و نام طبله النهمانی و موضع
است نطیف و عقبة التیهم
و ابیب مر بنی سلول را و ابو
البیضا حبشی و ام بیضا
و لب
بیاض کتاب شهر و سپید
و موضعیت بیامه و قلعه
است بحصن و ذی بینی است بحجر
مر بنی حمار را و بیاض الجبل

سپیدی تخم مرغ
بیاضه سپید
و سویاضه فیه اسناد
افضا
بیضا با الکسر کوهیست مر بنی
سلیم را و سپیدان نضا میضا
و بیضان الزوب نام شهری
آباض مذکور است در ابض
ص باضت یاض الغنم صاحت
اما سکردن دست سپید با ما
الذعانیه خاییدنها دندانکان
دباغته با بیضه و سویض
نعت اسنان بیض کلب و
بجر کهیل جمع و باض الجرح
شد کرها و باضت النهی
افکندن کیاه نهمی دان بهکان
مانند بیک بریدان طعام
میشود و می اهند و باض و
فاله اهند فان ذا و سپید
و باض العود و غث فرو ان
حشک کرد بد و فاض ما میکا
افاضه نمود دان و ض
انتخاب اوبدا بو ایزاد بیضه
زنه کرچکان سپید ذا بیضه
مودة

آباض النهمی بجنبا است النهی
است بفارس و در و شابه
است بصره بر موضعی است
بجای مدینه و موضعیت
بحرین و عقبه است بحجاز
و ابیب بحی مرینه معاویه
و شهر بیست پس اب الابواب
و نام طبله النهمانی و موضع
است نطیف و عقبة التیهم
و ابیب مر بنی سلول را و ابو
البیضا حبشی و ام بیضا
و لب
بیاض کتاب شهر و سپید
و موضعیت بیامه و قلعه
است بحصن و ذی بینی است بحجر
مر بنی حمار را و بیاض الجبل
بیاض نام زنی و شهر و ساحل
قوم بیضة الحدیث لا تسألوا
علیهم عدوا من غیرهم بیضتهم
بیضتهم ای عجمتهم و مستهم
وعن بیضتهم ویضالوا فرج بیضة
القوم اذا اطلعوهم وکزوهم لمرهم
وموضعیت بقال وکیر
بیضة البلد ثم تترع و
بیضة المثل هو اذل من بیضة
البلد ای من بیضة النعام الخ
شتر کهاده مهتر کرم و
وی جمع شوند و بعض وی
مولمانیدا ذا لقاح اند
ویزی ارسال و وع و بیضة الفم
بیضه خرد سرکه در شاب یا
همدو مذکور است در ع و د
و بیضة الحدید خود پرده نیز
و بیضة الدار بکسر موضعیت
آلاء ای له

بوسهل با کسر نام مردی او
نوم نماد و فاسخ دان نام سگ
بوسکه ناحیه ... ر عقیلی کوه
بی کرد نوه ... مردمان دشت
ومنه قول الشعر شد نا کا
اسد ابن تمیم طبیعه علم نجا
عقد الشریه نظلما
وایام البیض و وغای شما
وعمر ابن اسحاق بیرزم بیضا
وایام عم مناه شد علی حد
بیضا ای یام اللیالی البیض
بیضة بن سپید هوازن
رکیبان و نکهای زنا
بیض جمع و نام شهر
ابیض سپید بیض جمع و بضا
بیض بالضم ابدلوه و الکسر لبعض
البیاء و فی الحدیث او لیت
الکتریا لاحمر و الابیض
فالاحمر الشام و الابیض
فارس و شمشیر و بنا و است
در کتاب کهکشان و مردبان

ابا ض جوز پوشید
وابا ض القوم ابیج برکند
ایشان را
ابیض ابیضا ضا سخت سپید
شد
لابیاض ابیضا ضا سخت
سپید شد

بی ض

بیظ بالفتح موضعیت و بیضان
و موی مرد و هندوان
ص ر ظ بیظ بمعنی ر ظ
بیوظ و اوی است و کذشت

بی ع

بیعة بالفتح عهد و پیمان
بیعة بالکسر کابشکاه ترسایان
بیع کنند جمع و بیاعات بیع
چنانکه بیعة معیشت خوش
بیاض الحسن البیعة
بیاضها الکسر متاع و کالای
و در بخر بیاضا جمع
بائع سائع و فروشنده
و بیعة نامی جمع و بیعة نام
زنی دو لوح یا نه بخس و بیاع
خوبش
بیع کنند و فروشنده و بیاعة
و بیاکنده بیناء و بساء و
آبیناء کاصدقاء جمع و
بیعان مرده و فروشنده
مانند تمر ان مدینة الحدیث لبیاعان
بالخیار ما لم یتفرقا و ان البیع
حاکم محمد عبد الله بن محمد بن
حمدویه بیشاپوری
بیاع کشتار دیها کنده و دلا
خرید و فروخت
بیاعی محمد علی بن محمد بن
و علی الخیار البیاعی حدث
بشرح السنة عن جماعة الزاهد
بعضا عن لفظ بعض السنة
ص باضه بیعا و بیعة
بیعا و الغیا من بعضا عام فرق
ان ذا و مزید ان لغات است

ب ی ل

ب ی ن

ب ی غ

ب ی ق

وآبا بیاب عطا کردن وداد
ودان نشانه خطاب
مبین کجنبم نام زد
آبینه مبانیه نمیدانشد
بین پیدا و اشکار شد ومنه
المثل قد بین الصبح لذی عینین
وبینه پیدا و اشکار کردن
لادم است شد می بینه
کمعذار کردن را
وبین الشهر وبهید رمضان و
بین نفرین بزاستاع
تبین پیدا و اشکار کردم بها
تبینه پیدا و اشکار کردم
را لازمه شک شد و بین
بین ثالثة وفا ومنه الحدیث
الا ولا تبین من الله تعالی و
الجهلة من الشیطان
استبان پیدا و اشکار کردن
وبیدا و اشکار کردم لازم است
متعدی
تبانیا جدا شد ندا و یکدیگر

ب ی ط

بیطه کفتار افتاده و مذکور
دبیطا

ب ی ع

ابن نابیه هذا ابن اباه محدث بود
ص ناه کفتیها ذا نشانزا
واشکار دیدن

ب ی ی

بیّ النفع مرتا کردن و مرسایر
بیّ مثله و شق بین بدان نفرین شد
ادم علیه السلام بود و بنی کهنه
اولاد ش منفرض شدند او هم
طارق رفت منقبض الخبر کردید
وقولهم ما ادری ای بیّ هو
ای ای الناس هو
یرتبت ملازم شیء محدث
بوده
محدث عند الجهنی ابن بیاشیخ
بود مرسلی را
ابن بیان مرتا کردن و تباعد

وبیان ظاهر شدن بر بیان ذال
صرف هو ولا ابوه
ابن نابا غنثه بوده
بیّ الله سخت دار و خوش کرد
بوی لها یلمز بکذا مدبر تا
شود بر تو زود رساند و
بطلوب بوا التنبیه بحوالله
یا اتباع تبالا شد بهیچ چیز
تعاوده الحبیث تا دم
کما بوا ابنه مکث ساعة شد
ما بحصد ثم مثل لتبیا الله
وبیا الله ضال وتبا لک فعال
آصکک وبهیب التبی پیدا
واشکار کردم او را بسیار
وبهر بنی شیبه و غلا مکرد

الکتاب الثالث فی الثاء

باب الثاء فصل الهمزة

ث ء م

بثأ کدم کمونث جماع
حلکند یا ان کرپش از دعا
او ال الحدیث بناء کمثال و
تأثا کفعلنا مثله
وبهر تأثا کصلصال انکه بوی
دهن او بهر
تأثا الرجل تأثا و تثاء ثکلا
کرد بهیبت انها فیها تأثا ای
مزدنه الکلام بالشاء
وتأثا الثیب خواهد کذا از
حمید بن ثاده بلفظ تأثا
وبهر تأثاء حکایت نوار و رفتن
کودک و بحمر در جنک

ث ء ب

ثوبیر کهمزه خار و سلم و مکه
است در وب
ثیاب بالفتح موضعی ست
ثوابیة بالفتح موضعی است
در صریان پیش مشور
ومذکور است در وعب

ث ء ث ر

ثوثور بالضم سرمنک و کاکا

ثغاء بکسر و مد آواز کوسفند
اسم لغمان شد ثغر جمیع
ثوور و ثغر بضم پیاده کوتوال و
پیادکان سلطان که بدو ظفر
همراه باشند
ف تأثر بالمکان بدو زوکرد
آثاره تصرف فیه در پی او
کان ماشیه وآثاره بالقضا
رواو ابیوت شی وآثار الله
الغیث شکر بت بجوی اد

ث ء ن

ثغرثر کککفتار است تو لطف
ف ثغرثر کرخ مند مسلمان شد
نغم ثغاء القوم بالحرب ابکه کرد
در بلیت افتادن رفتن

ث ء ی

ثنی کلکفتن شناختن بیکدیکر
مثل اثنی ثنوا وآثاثوا کلکفتن
ثنوا بهر بالحق بعضهم اعلاهم
جوش پر نشاط
ما ثنه محرکه بعضی غصه شدن بکسی
کوید یقال له ما ثنه
ثنیا آن کبر شناسنده بیکدیکر
جوش پر نشاط
س ثنی ثنیا ثنا ثنیا ثنا
مرتفت در ثنی دهید ثنی ثنی
یا مدوحت لکردهید
آثنی الحوض پر کردن حوض را ب
وکذلک ثنی لازما
وثنی القوم عام کشید کان را

ث ء ل

ثأل محرکه اکمیان دو رویه
اکه کویا بر پشت ثار دو سکوی
است در ث ل

ث ل ب

ثأب کجعفر درخت شکوفه
کان بوت لکان شاندن کیم
ثعم بالکسر مزاد نام کبر

ثغاء بکسر و مد آواز کوسفند
اسم لغمان شد ثغر جمیع
ثوور و ثغر بضم پیاده کوتوال و
پیادکان سلطان که بدو ظفر
همراه باشند
ف تأثر بالمکان بدو زوکرد
آثاره تصرف فیه در پی او
کان ماشیه وآثاره بالقضا
رواو ابیوت شی وآثار الله
الغیث شکر بت بجوی اد

ث ء ن

ثغرثر کککفتار است تو لطف
ف ثغرثر کرخ مند مسلمان شد
نغم ثغاء القوم بالحرب ابکه کرد
در بلیت افتادن رفتن

ث ء ی

ثنی کلکفتن شناختن بیکدیکر
مثل اثنی ثنوا وآثاثوا کلکفتن
ثنوا بهر بالحق بعضهم اعلاهم
جوش پر نشاط
ما ثنه محرکه بعضی غصه شدن بکسی
کوید یقال له ما ثنه
ثنیا آن کبر شناسنده بیکدیکر
جوش پر نشاط
س ثنی ثنیا ثنا ثنیا ثنا
مرتفت در ثنی دهید ثنی ثنی
یا مدوحت لکردهید
آثنی الحوض پر کردن حوض را ب
وکذلک ثنی لازما
وثنی القوم عام کشید کان را

ث ء ل

ثأل محرکه اکمیان دو رویه
اکه کویا بر پشت ثار دو سکوی
است در ث ل

ث ل ب

ثأب کجعفر درخت شکوفه
کان بوت لکان شاندن کیم
ثعم بالکسر مزاد نام کبر

ثغاء بکسر و مد آواز کوسفند
اسم لغمان شد ثغر جمیع
ثوور و ثغر بضم پیاده کوتوال و
پیادکان سلطان که بدو ظفر
همراه باشند
ف تأثر بالمکان بدو زوکرد
آثاره تصرف فیه در پی او
کان ماشیه وآثاره بالقضا
رواو ابیوت شی وآثار الله
الغیث شکر بت بجوی اد

ث ء ن

ثغرثر کککفتار است تو لطف
ف ثغرثر کرخ مند مسلمان شد
نغم ثغاء القوم بالحرب ابکه کرد
در بلیت افتادن رفتن

ث ء ی

ثنی کلکفتن شناختن بیکدیکر
مثل اثنی ثنوا وآثاثوا کلکفتن
ثنوا بهر بالحق بعضهم اعلاهم
جوش پر نشاط
ما ثنه محرکه بعضی غصه شدن بکسی
کوید یقال له ما ثنه
ثنیا آن کبر شناسنده بیکدیکر
جوش پر نشاط
س ثنی ثنیا ثنا ثنیا ثنا
مرتفت در ثنی دهید ثنی ثنی
یا مدوحت لکردهید
آثنی الحوض پر کردن حوض را ب
وکذلک ثنی لازما
وثنی القوم عام کشید کان را

ث ء ل

ثأل محرکه اکمیان دو رویه
اکه کویا بر پشت ثار دو سکوی
است در ث ل

ث ل ب

ثأب کجعفر درخت شکوفه
کان بوت لکان شاندن کیم
ثعم بالکسر مزاد نام کبر

کردن و شاهد آنست
و نیز شاهد آنست نوام پیدا شد
یقال لقاه ثم آناه

ت ن

تنان حیله و فریب کردن
تناون ماضی یتنی تنکا
زنکاه از چیزی کاه از زنان

ت ی

ف نای سیستم بود

باب التاء فصل الباء

ت ب ب

تبوب باز و علاکه تباب
تبب تبا لک و تبا لها علاک تبا
او را تبا باد و تبا لها علی
آن تبه الله خسرانا و علاکا
و تبا لبا بطریق تبا العنز
یعنی بها علاکه باد و تبا
تبی بکسر تا و تشدید با زنا
تبة بالکسر الشعث
تابه مرد بزدل و ضعیف و شر
و نرکه پشت نهاد پیش باشد
تبابیب جمع
تبوبه کتوپه مهلکه و ابحر که
مطوی باشد بران اضلاع

ت ت ت

تتن تتنا و تتنا و تتنا با
زبان و علا شدند
تتن الشعر بالبانوا
آتتن الله تو نرست و ضعیف
کردند و اخذا
تتنه تتنا لک کشادن
و تتب فلانا علا لک کردن او را
و نیز بسبب زبان و علاکه
استتب کار الامر کار تمام و راست
شد کار
تتب کز لز پیر و ضعیف
گردید

ت ب ت

تبت کتکر یادی است در
شرقی که شاک خوب بدانجا
آرند
تابوت سندوق و معروف

ت ب ل

تبرا لکسر طاس روغنی است
تبرا لمکان مقیم شد در انجا

ت ب ع

تبع الرجل بالکسر عاشق زن خود
دفان
تبع محرکتین رود بهٔ دندان و امم
و جمع دوتیکیان است مثال
اقتضا تبی انا کا لکم تعالی
جمع و دست پای شتر
تبعه پشته است در علدان مانند
و دران پشته تبغها است کم
شمشیر فاسی قدیم و معرب تاسه است
یا تسه میشود
تبیعه کمرچه خاصه شتر یا ناقه
کذا بالمثله
تابع پیرو دوبا کرتبع محرکتین جمع
و جوی کماشوب است و هم آوبا
و اکثر اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم تابعی میشد
تابعون و تابعون جمع
و تابع نام دیوان کمر بندان است
از مناول قرمزی بهفتاد و لان
لفظه
تابعه جثیه کماشوب انشاد
همراه او باشد
توتبع تصغیر فارسی تابع است
تبع کمر دکوک که در سر دو لنگ
پی بکدیگر اورد و چون حسن سر
و فرو شود
تبع کنکر یکی از ملوک یمن و هم
لقب ملقب کرد و شد هر که
حصور بود و شبا و جبر و ضعیف
وی باشد
تبابنه جمع و مانیه نیز اکرن
تابع انشا بشد نوعی از سوسمار
عسل تنابیع جمع و تابع النجم
کنز و الحشار مناول شهر
و ما ادر بک ای تبع هو بعنو
کیشان و لمحمد بن سعید
محدث

ت ب ر

تبر بالضم شکستن و علاکردن
و انتفل من ضرب
تبر بالکسر دویدن با بزرهم
و دکه هنر کدا خشه در کار شد
مرجه باشد و بعد دیدن
دهد و صنه نامند یا ایچان
کان را نند بعد از ان کد بکدار نه
ان ذ و بقول ذجاج مرد ار کنبکه
ابدا رمس و روی و فاسدان
کذلک المرب تبور جمع
تبریه بالکسر هوشسر
تبار کصاب هلاکی
تبرا آمادا و خوشرنک
تشور علا شده
ما اصنت منه تبریرا بالفتح
علی صیغة الامر یعنی ما دم روی چیزی
س تبر علا کشد
تبیر شکستن و علا لاکردن
منه قوله تعالی هولاء مشترها
و نه ای مکسرها لک سدمر
لا تبر عن الامر ابرا نا مدان

ت ب ر د

تبرد کزنج موضعی است

ت ب ر ز

تبرزد نام شهری و مذکور است
در ضبط در دان در بند یا جد
کفته

ت ب ر ع

تبرع کجمفر نام موضعی

ت ب ع

تبع محرکتین رودبهٔ دندان و امم
و جمع دوتیکیان است مثال
اقتضا تبی انا کا لکم تعالی
جمع و دست پای شتر
تبعه پشته است در علدان مانند
و دران پشته تبغها است کم
شمشیر فاسی قدیم و معرب تاسه است
یا تسه میشود
تبیعه کمرچه خاصه شتر یا ناقه
کذا بالمثله
تابع پیرو دوبا کرتبع محرکتین جمع
و جوی کماشوب است و هم آوبا
و اکثر اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم تابعی میشد
تابعون و تابعون جمع
و تابع نام دیوان کمر بندان است
از مناول قرمزی بهفتاد و لان
لفظه
تابعه جثیه کماشوب انشاد
همراه او باشد
توتبع تصغیر فارسی تابع است
تبع کمر دکوک که در سر دو لنگ
پی بکدیگر اورد و چون حسن سر
و فرو شود
تبع کنکر یکی از ملوک یمن و هم
لقب ملقب کرد و شد هر که
حصور بود و شبا و جبر و ضعیف
وی باشد
تبابنه جمع و مانیه نیز اکرن
تابع انشا بشد نوعی از سوسمار
عسل تنابیع جمع و تابع النجم
کنز و الحشار مناول شهر
و ما ادر بک ای تبع هو بعنو
کیشان و لمحمد بن سعید
محدث

ت ب ع

تبع بضمتین مشددة الباء
سایه
تبیع کامیو مدد کار و کوک
زابروی غال نا شده پیرو
قال الله تعالی ثم لا تجدوا لکم
به علینا تبیعا ای ثارا و لا
طالبا و کویند اله تبیعه موثث
تباع بالکسر و تبایع جمع و
انکه مشتری و کوشتری پیرشد
و دام بدعا رشد و غنی و جما
یا ان و زن و زبر است
تبیع کوهی نام ابو حیی شاعر
حمیری پسر زید کهلان و
تبیع بن سیلمان بن داود علیهما السلام
محدث است
تقرم شتی کسکن زاده کاو
کشن خواه
تبوع الشعر کنور بادی است
کسیکه طلوع افتاب در سه جا
مختلف میبوند و در اخر بهم
صبا رجوع میکند
و از انجا نبه بمکه است که صلی
الله علیه و آله و سلم
بود
س تبیعه تبعا بالفتح پیرو دی کرد او را
و در پی رفت و لازمی کردید
شاه تبیع کهن کوپند
تابعه و کذلک تبعرا تبیع و تباع
تتبع
اتباع در پی رفتن پیروی
کردن و در پی فرستادن و کذا بین
یکسی منه قوله تعالی فاتبعهم
فرعون بجنودهم و کاد ان یلحق
و منه المثل اتبع الغرس فاسها
یعنی باشد وی اکاشرم به
ضرب الشر باشتکال الغرس
و کذلک اتبع الشاة فاسها
و اتبع الدلو رشاءها و الاصل
ان تضرب بعرس اخاها علی
جوع عرض منه و لم یضرهم

کشن
بضم اول شاه
میرزا

فصل الثاء

ت ب ل

تبل بالفتح شهوتی تبول و تبال جمع و لغتی زاد است و کینه تبل و تبیل تبل کردن و داعی شدن تابل کضاحک و ضارب و دیبای فراوان تواتل جمع

تبل کذکر شهر بستان مضاف حلب

تبالة بالفتح شهر بیشه جمین دبیتا زواعد و نواکد و بیطار آهون بن تبالة علی الحاج و کان عبد الملک ولاه ایاها فلما ولاها اشتهر فلم یزل بها شارک شاه در نابل فرو رفت گفتند تبیل کابهر موضعی است میان واقصه و فردیاس

فصل الجیم

تواتل الحاس اشتد بها الضر جمع اتلت کاوس اهون دهر بهر کاهر بهر دو دوشید یکساعت ان دوز بر عسل سهل بالضم است تواتل بهوهر و یا بغوار تواتل جمع

ض تبلة زبور و عقل او و تبل تفرقة القوم بینهم کردن دوز فارض را

تفرتبل ککف منعت الید شلت الید فهی شلاء فواز الرمل بعض

منعت زبر اسعده

اتبال بناء کردن دوستی و مانند کردن دل کسی را فلان دل فلان را تبل کرد و نامه کسی را

مثبل کمحسن منعت ان

تابل القبة تابل بالضم و بالفتح تبل القبة تبل القبة تبل القبة بمعنی تبل القبة است

ت ب ن

تبن بالکسر کاه و بفتح ابن بکر آتان و تبون جمع و سه تبن مرد و شریف و کرک و فتح تا بیشتر کس نگاه همی مرد یک بوی نگاه عتر بفتح تا سه تا

تبل کذکر شهر بستان مضاف حلب

تبالة بالفتح شهر بیشه جمین دبیتا زواعد و نواکد و بیطار آهون بن تبالة علی الحاج و کان عبد الملک ولاه ایاها فلما ولاها اشتهر فلم یزل بها شارک شاه در نابل فرو رفت گفتند تبیل کابهر موضعی است میان واقصه و فردیاس

فصل الجیم

تواتل الحاس اشتد بها الضر جمع اتلت کاوس اهون دهر بهر کاهر بهر دو دوشید یکساعت ان دوز بر عسل سهل بالضم است تواتل بهوهر و یا بغوار تواتل جمع

ض تبلة زبور و عقل او و تبل تفرقة القوم بینهم کردن دوز فارض را

تفرتبل ککف منعت الید شلت الید فهی شلاء فواز الرمل بعض

منعت زبر اسعده

اتبال بناء کردن دوستی و مانند کردن دل کسی را فلان دل فلان را تبل کرد و نامه کسی را

مثبل کمحسن منعت ان

تابل القبة تابل بالضم و بالفتح تبل القبة تبل القبة تبل القبة بمعنی تبل القبة است

ت ب ن

تبن بالکسر کاه و بفتح ابن بکر آتان و تبون جمع و سه تبن مرد و شریف و کرک و فتح تا بیشتر کس نگاه همی مرد یک بوی نگاه عتر بفتح تا سه تا

تبل کذکر شهر بستان مضاف حلب

تبالة بالفتح شهر بیشه جمین دبیتا زواعد و نواکد و بیطار آهون بن تبالة علی الحاج و کان عبد الملک ولاه ایاها فلما ولاها اشتهر فلم یزل بها شارک شاه در نابل فرو رفت گفتند تبیل کابهر موضعی است میان واقصه و فردیاس

فصل الجیم

تواتل الحاس اشتد بها الضر جمع اتلت کاوس اهون دهر بهر کاهر بهر دو دوشید یکساعت ان دوز بر عسل سهل بالضم است تواتل بهوهر و یا بغوار تواتل جمع

ض تبلة زبور و عقل او و تبل تفرقة القوم بینهم کردن دوز فارض را

تفرتبل ککف منعت الید شلت الید فهی شلاء فواز الرمل بعض

منعت زبر اسعده

اتبال بناء کردن دوستی و مانند کردن دل کسی را فلان دل فلان را تبل کرد و نامه کسی را

مثبل کمحسن منعت ان

تابل القبة تابل بالضم و بالفتح تبل القبة تبل القبة تبل القبة بمعنی تبل القبة است

ت ب ن

تبن بالکسر کاه و بفتح ابن بکر آتان و تبون جمع و سه تبن مرد و شریف و کرک و فتح تا بیشتر کس نگاه همی مرد یک بوی نگاه عتر بفتح تا سه تا

تبل کذکر شهر بستان مضاف حلب

تبالة بالفتح شهر بیشه جمین دبیتا زواعد و نواکد و بیطار آهون بن تبالة علی الحاج و کان عبد الملک ولاه ایاها فلما ولاها اشتهر فلم یزل بها شارک شاه در نابل فرو رفت گفتند تبیل کابهر موضعی است میان واقصه و فردیاس

فصل الجیم

تواتل الحاس اشتد بها الضر جمع اتلت کاوس اهون دهر بهر کاهر بهر دو دوشید یکساعت ان دوز بر عسل سهل بالضم است تواتل بهوهر و یا بغوار تواتل جمع

ض تبلة زبور و عقل او و تبل تفرقة القوم بینهم کردن دوز فارض را

تفرتبل ککف منعت الید شلت الید فهی شلاء فواز الرمل بعض

منعت زبر اسعده

اتبال بناء کردن دوستی و مانند کردن دل کسی را فلان دل فلان را تبل کرد و نامه کسی را

مثبل کمحسن منعت ان

تابل القبة تابل بالضم و بالفتح تبل القبة تبل القبة تبل القبة بمعنی تبل القبة است

ت ب ن

تبن بالکسر کاه و بفتح ابن بکر آتان و تبون جمع و سه تبن مرد و شریف و کرک و فتح تا بیشتر کس نگاه همی مرد یک بوی نگاه عتر بفتح تا سه تا

تبل کذکر شهر بستان مضاف حلب

تبالة بالفتح شهر بیشه جمین دبیتا زواعد و نواکد و بیطار آهون بن تبالة علی الحاج و کان عبد الملک ولاه ایاها فلما ولاها اشتهر فلم یزل بها شارک شاه در نابل فرو رفت گفتند تبیل کابهر موضعی است میان واقصه و فردیاس

فصل الجیم

تواتل الحاس اشتد بها الضر جمع اتلت کاوس اهون دهر بهر کاهر بهر دو دوشید یکساعت ان دوز بر عسل سهل بالضم است تواتل بهوهر و یا بغوار تواتل جمع

ض تبلة زبور و عقل او و تبل تفرقة القوم بینهم کردن دوز فارض را

تفرتبل ککف منعت الید شلت الید فهی شلاء فواز الرمل بعض

منعت زبر اسعده

اتبال بناء کردن دوستی و مانند کردن دل کسی را فلان دل فلان را تبل کرد و نامه کسی را

مثبل کمحسن منعت ان

تابل القبة تابل بالضم و بالفتح تبل القبة تبل القبة تبل القبة بمعنی تبل القبة است

ت ب ن

تبن بالکسر کاه و بفتح ابن بکر آتان و تبون جمع و سه تبن مرد و شریف و کرک و فتح تا بیشتر کس نگاه همی مرد یک بوی نگاه عتر بفتح تا سه تا

تبل کذکر شهر بستان مضاف حلب

تبالة بالفتح شهر بیشه جمین دبیتا زواعد و نواکد و بیطار آهون بن تبالة علی الحاج و کان عبد الملک ولاه ایاها فلما ولاها اشتهر فلم یزل بها شارک شاه در نابل فرو رفت گفتند تبیل کابهر موضعی است میان واقصه و فردیاس

فصل الجیم

تواتل الحاس اشتد بها الضر جمع اتلت کاوس اهون دهر بهر کاهر بهر دو دوشید یکساعت ان دوز بر عسل سهل بالضم است تواتل بهوهر و یا بغوار تواتل جمع

ض تبلة زبور و عقل او و تبل تفرقة القوم بینهم کردن دوز فارض را

تفرتبل ککف منعت الید شلت الید فهی شلاء فواز الرمل بعض

منعت زبر اسعده

اتبال بناء کردن دوستی و مانند کردن دل کسی را فلان دل فلان را تبل کرد و نامه کسی را

مثبل کمحسن منعت ان

تابل القبة تابل بالضم و بالفتح تبل القبة تبل القبة تبل القبة بمعنی تبل القبة است

ت ب ن

تبن بالکسر کاه و بفتح ابن بکر آتان و تبون جمع و سه تبن مرد و شریف و کرک و فتح تا بیشتر کس نگاه همی مرد یک بوی نگاه عتر بفتح تا سه تا

اکرم خیل عراق
نجاره باز دکانه
نجر کاسر شهل که بغداد و بصره باشد
لغت عامی است
نخره نواحی فهال ارض منجره
ن نجم نجر دکانه باز دکانه نجون
نابین بابم باز دکانه نجون
انجار باز دکانه نجون

نج ه

ض نجه کلمه متوجه شدن غیر
لغت نجه نجه و مدون است

باب الثاء فصل الحاء

ث ح ت

ث حبر مستلق و قمر فرید و نیم
و چون اسم باشد مجید و رسم بود
گویند مرد ثحت
خوش خو و نیکو و منطبق
الاقوم ثبت قد حسن ثحلث الاول
و ثحلیث ای الازرق الثمل

ث ح ح

ثحوثرا و ثحا ثحوب دن
بیان فرمانبرد ثحانه یعنی
او بیصدا استاده بود

ث ح ف

ثحف بالضم و کسر فاء هدیه و ثحا
ثحفج بالحاء و ثحفه
مذکور است ثحوح ف
آثحفه ثحفه هدیه داد او را

ث ح م

ثحم بالضم ثحم شیا
ثحم تحریک نجاد و ثحانه کردن
خطوط در و باشد
نام قصاب جمع لاحمه
انجم الشیب راسه و انجی زوجه
ازنجاد و ثحای بهن انجیه مثله
ن نجم تونیکار و ثحاسدا
انجم سنا شد
منجم ثمر بنده معظم بصوانجم
است قرن ثم ثحم الون اعظم
اسپوثحه کش نابل ثحم سیبک

ث خ ن

ثخن نکاپر هکام اصله خون
ثخنت علیه ثناه کار بد فتح

ثلاثی

ث خ ی

ثاخی اعت

باب الثاء فصل الخاء

ث خ ت

ثخجانه ذان ثخوت جمع

ث خ ث خ

ثخخ معرب ثخه ثخاخ جمع

ث خ خ

ثخ بالفتح عصاره ثخه و ثخیره
ثخ ذالشیء بالضم ثخ
لا یثخی لفظه
ثخ بالکسر کلمه است که ناکیان
مذان در کنند
ثخه یکث ذبان و صکا یثخار
ثخاخ مرد رکد و زشت
ثاثخ ثخا بمثله

ص ث خ

ثخ التمیر ثخوخه ثخیخ
خمیر
ثخ بجیم زشت کردن بد
ثخ بجیم زشت کردن بد

ث خ ر

ثخر بالضم ثخور مثوثخیا
ثخا بالکسر و سبی
ثخارقا بامته ثخر حق بالجیم
ثخثت کاره مذانی ذبکث
واذوی ذا وثخی

ث خ ب

ثخوب بالضم ثخابه ثخب
ثخاب بمعنی کوزه ثخ رب

ث خ ص

ثخیص بالضم ثخیصه بکسر هر خشک
پیزامر و خوان معرب تیرون

ث خ س

ثخس کصرد و عین وان خاموش
شد یا بد کردن ذا ثخث
حوذیا وی همدانی عزوف ثخوس

ث خ م

ثخم الشیء کوادوه مذکور است

ث خ م

ثخوم بالضم ثخان و معظم فاصل
میان دو زمین نوشته ثخوم
علی الغلط و نخم کقنق جمع یا ثخم تا
و ثخم و ثخوم و ثخیمه بمعنی واحد
است و غیر ثخوم بالضم ثخا بکار آید
ابن ذرید
ثخامه نسل شدن حدود
و من ثابکه کوصل و صلات ثخا

باب الثاء فصل الراء

ث ر ب

ثرب ابکسر هر دو مسترخی و ثرله
یقال فیه ثرب هذا الرجل
و قولهم ثرب الرجل ای ثخا
ثرب بالفتح صیقی
ثربه کهمزه معرف ثرا ثرجمع
و کیا هیئت بجر ثربه تام
کرده له
ثرب بضم و تشدید باله کنده
شده مح
ثربان کشتمان وادی بنصیبین
حفیره مبتله
ثربه کهمزه معرف ثرا وادی است
برد و منزلان مکه بثرب و بین
ابن عامر بن بر
ثربه حسین بن مقبل کما زوا
حلبیات بجون بر ثربه ابهم
قیران بهیم بود بدن لقب طعنه
کرده بد
ثرب بالضم خالد ثربه و ثربان
ثرب ودن ثرب و ثرب کرده شد
ثربه ثربه و ثرباء و ثیر و ثیربه
ثوثرب ثوثراب ثربه و ثرب و
ثوثراب کثیر علی ثخطاب
ثرابه ذا محمد بحشو و محمد بن
مزدوی و پسران احمد و عبد
الکریم زعبد الرحمن و مصعب بن
یوسف و محمد بن ابی هیثم محمد ثا
ثرابه کثر اخضر و ضعیف بمن

ثرب کتاب ثرب ست کوپند
و منه حدیث علی رضی الله عنه
ثرش و لیست بی امیه لا تسقیم
بعض الغضب الثراب الیسیر ثربا
ان جمع ثربه الضم ثم ثم
ثربا ثابوا ثوثوا لثربه ثم ثم
الثوثم الثری ثم ثم ثم الثراب
ثربه کهمزه موضعی ثم بمن
ثوثاه ما الفتح و بمن ثم ثکیه عمت
ثربه ثم ثکرکه ثم ثم ثم
ثم ثکرکه ثوثیه ثم ثم ثربه
ثربانا ثوثا
ثربت کهمزه ثم
ثربت ثم ثم ثم ثم ثم
ثم ثم ثم ثم ثم ثم
ثم ثم ثم ثم ثم ثم
ثم

ت ر ج

ت ر ح

ت ر خ

ت ر د

ت ر ر

ت ر س

ت ر ش

ت ر ص

ت ر ض

ت ر ع

ترع غور بالفتح دهن است معرب

ترعور بفتح ثالث بر وزن کلبهبر نام میوه

ان

خواص ترع عرکند خون بیرون بحکمه

کور ترع والذین ابترع کشف

ترعة بالضم در ترع کسر جمع

وفی الحدیث ستبعث ترعة علی

ترعیز بر وزن ترع الجنة وروی ابو عبید

دو دهان عویض و ابر خورد بعضی نیز

و ابهن بر وزن و سرخ رود و بعضی

بلند و ابهی بضم و فتح هاء

شام و هوایت بصیب غلاکه

صبار نخل ان

ترع سیلی کند و او را پر کند

وسیه ترع رفتار بعض

تراع کشتار در میان دو صف کی

و دیگر را بر کردند

زخمی و متراهم بر یکدیگر افتادند

برتراع بالکسر نام موضعی

ف ترضع عن وجهه نادر کرد

ابدا

س ترع فلان بالخاء هوذا

در کار فلانی رنج بسیار شد

ان و بهر ترع عرکرم شدن

حور و شاهین بندی و عصب

ترع کشف استن زن

ترعة بر کردن ابدا

ترع الثاب نوبتی ابستن شدن

ترع به الی الشر بر بستاخی

بوی

ترع بر عمل کردن بد

ت ر ع ب

ترعک کعمر موضعیت

ت ر ع ن

ترعون بضم شین نیز ترع

عود معلوم است که بدع

ت ر ف

ترف محرکه کوهی است موضعی

ترفه بالضم نام کی از رعنا سبزه

وطعام خوش مزه و تحفه و ارمغا

وفی مثالب بن

آترف بکسر دنیا سرین بزرگ

دارد

س ترف بعد از اسایش بسیار خرج

کرد

مترف کسکم کناشت و مطو

خوشحال بخوشحالی گذرانید و

وبعد از بدحالی بخوشحالی

آترف فلان بعد از کرد و افترش

وآترف الیعمله کرد و بیفزود

نعمت بر او بخشید و بدو

آترف بسیار بدو داد

ستد و بخشید

ت ر ق

ترقوة بالکسر هی بین ثغرة النحر

ب ترنج دو نوع است

ترکه بعد از عید و نثار

اطعام بوبادة للحوم الاقاوی هند

ع اکمال العرض و موسمیه بهند

الاترنجة من انواع الحموضات

و هو ایضا بهندیه نرنگ بعض

الاترنجة اسمیه و هی

ا و ترنجة اسمه و ثمره

و ترنج هو بطن

ثم مترنج ع

الحاذه و تشبیه

عترفها و عتریده عیرفتم

یوت و بصیر که مص الماجیس

نرنجانی

ترنجه بالضم و فتح الثانی خیر

کردن نوانی و نرنج بمعنی

آترنجه ترفه اردم مرنجه و کی

ت ر ل

ترکه بالضم کروهیت اولاد

امت من نوح علیه السلام الا ال

بعج

ترکة ا اعلام است

ترکة نقیده و بر بدکه

شاعر انند

ترکة بالفتح خوشه هیزم و چیز

ترکة بالفتح و تشدید کاف و فتح

ع جمع دکة بالضم و تشدید

اجیب ان کیف لم ترکت بیضه

فاعرف و تعمیل بلورق بکسر الراء

کان بعضا یسمی ابو المترول

ترکة الرجل ما کمرجه میراث خوا

ترکه کعظام اسم مس بشاهی

ضرب کند

ترکه کاپیه بیشه بکیک کند ان

خورده ماند و بعضی ترکه ما

کوب شد و نرم شد

مرغزار بشکر

ترکه بضم اول و سکون ثانی

ذ عواهد و بعد کاف

ماند و شد کسیدن

یا بهنه و ضع که الماند تا لم

وجود امیر و بعضی

حوشکه الکوب ماند

علیه الحس ان یتم ترکه

سلفه از دعوة ابقاء الله فی

ان صوا کسر لفظة او

الترکیا امر باسی کردن و محسن

سه بهنه ماند

سه رکاب بضم هر دو بی شک

دسه

ن ترکه ترکاء ترکا بالکسر

الحدیث لیتهما

تبیا و بیتها بضم و فتح

وقد کسر فی فیکون ترکها

و بیتها الدنیا جیفة و ترکها

دنیا و لا تبیعن بالترک و

ترکوه فی الطاهر کمروا و بعضی

با الترکا مع الا ذا بوجوب

تصح بجریح و نها و بعد ذکه علیه

من حمل الی امه بکبیر بد للعلا

الحدیث علوا امرد و ال تشا

یفضل ترکها و یصل علیه و

یدفن مع المسلمین و ترکا علیه

الا جرین چیزیا ذا شیم و بیز

نرک کردن کار و در لسان الصحة

است یقال ترک الجبان شبیه

و خفلته

س نرک در کاج و در وزن

بر یکه زا

اسارکه دشنا کبیکه بکوید بگیر

و جنگ بکبیکه کاستن و لا

مارک الله فیه و لا تارک و لا

اتباع است

ث ر م

ترم محرکه در خور و هو

الا بها بجنب لا تشتهی

دم کها در و اشتقاق

و تبهن بخسل بهن

قد شکن ذا و ها

ترمه کاپیه و بخصایه بود

خدام و سلوت شعبانی یا لطو

چرا

ترتم بکسر و فتح نام موضعیت

ث ر م ن

ترمدن کزنج شهریست بجزایر

ث ر م ن

ترمکنا بط شه بکه فوانش

نماند و کالد سپید ناشد یا

ان که وقت خورد علف بسیار

بود

ث ر م س

ترمس بالضم نار و بختی است که

خارش ان بهلوی دارد نار و خنه تا له

ایا ما فلای مصکی است بی ا

مربی است و بضم

ترمس مشدد به یقال الجمر ترمس

تحت الارض

ترنشاد هی است بخاص

ترانیس مهرهای بهبین

ترمس حایشا ر جنگ یا ر شو

وشغب

ث ر ن

ترن کرفه موضعی است بهبین

باب التاء فصل الثاء فصل الغين

ث ر ك

ث ر ه

ف ض

ث ر ى

باب التاء فصل الزاء

ث ز ل

باب التاء فصل السين

ث س ر

ث س س

ث س ع

باب التاء فصل الطاء

ث ط و

باب التاء فصل العين

ث ع ب

ث ع ر

ث ع ر

ث ع ر

گذاشتن زر طعام بر او در دوشیدن
ببریدن

ف ش ر

فشردن بر چیدن خون
زدن و خاری شدن و فشردن بر
بریدن اب در دوشک و بیرون
بیرون آوردن و کبر انداختن
سلک

ش غ س

فشغس بالضم برادر زن

ت ش غ

انقلاب بضم کسر شین و تشدید
بسیار
بسیار گوشت
نشئه از زیر لب خورده
و شکر و دوانیدن بر دهن
مشغ بسیار الطعام که بسیار
مهیا شود شغ کلاه
واضح تر است

ش غ ل م

شغلم بکسر میم و سکون لام
یا میم کوه لعل بسکر عمان

ش غ م

شغم بضم اول و سکون ثانی
مطعم شغمه طعام ناگوار
آنچه الطعام ناگوار و دوا و
طعام

ش غ و

شغو کالی خشک شده بلند
و نیستان بارید اصفهان خوشک
خشک زار پوشیده و نوشت و
آب انبار غلاف کردید

باب الثاء فصل الفاء

ث ف ء

ثفئه بضم کعبه مکان سر
سر قوی مصطبه عمیق شد

ث ف ث ر

ثفثر بروزن و معنی دفرشت

ث ف ث

ثفث بحرکات اربعه هر سه دانه ی
ج بخارد و از خرچیدن و موی
سترون و مقشر بودن نادانستن
سر ثفث ثفاع بحرکات ثلاثه

گرد بیدمشک کف نفشتن

ث ف ج

ثفج کردن سیب نشستن
ثفاخان سرای مهمانان برد
سیر
ثفاجیه سیب مشروش
ثفجه سیب دار

ث ف ر

ثفره بالکسر با لسم و کلاه نوزده
ساچه دست لاپای و کلمه کاهی
ثفرسی نوده میدان و کاه و بره
کندم درخت و بدان با کیاه و بره
که مواشی چرند نشر و امد
ثفر کف سر جوکیان
ثفار کهاب نیم پخته
ثفرات مع مصری و ارمنی و عمل
مثفره زمینی که کیاه امده باشد
چریده شود
ثفر ثفار از زمستان و بیماری
ثفره و ثفرة مع ای طلع
ثفرة

ث ف رق

ثفروق بکسر عین و ضم راء و سکون
واو و سکان

ث ف ف

ثفف بالضم چیدن اجزای اشیاء
ثفقه کیسه جمع و ایجه بمانند طعام
درویشان ثفاری و ثفور جمع
ثفنه زور و بازو دیل و پینه کوش
و به مثل شفنه ثفر بر
ثفاخ بضم و تشدید شیخ
ثفنه کهنه که بکیت دوزند
ثفاف بالکسر کام بیال علیه
ثفاف بالضم کبر که لفظ ک بیاض
ثفار و ثفاری و ثفاوی و ثفیر جمع
ثفاری نام وی و شعر
مثفیف جمع ثفاف ثفنه
ثفنه ثفیه کهنه و ازار ثفال

ث ف ق

ثفاق بالکسر و بر و کتب
و مد کوزه است و دوغ

ث ف ل

ثفال بالضم چیدن و کشیدن
ثفال کمر یعنی ثفر ثفر
ثفالی کشت سوم یا دوم بار
درون مدت بعد کشتن و بعد
ثفنه و ثفنه و ثفنه و ثفنه
جمع و
جمع و ثفوث ثفیث یا جمع
و کاه مختلط بدو حیوانات
سیم بروی ثفال سرخ رنگ
ایضا
ثفاره بکسر ثفاری بال

ن ض

نفر بالضم و کسر و با
و بکسر ثفاره
نفر بالضم و کسر و با
ثم نفر بالضم و سکون ثفر
س نفر بالضم و کسر و با
نفر بالضم و کسر و با
نفر بالضم و کسر و با
نفر بالضم و کسر و با
نفر بالضم و کسر و با

ث ف س

ثفلس بالضم و فاء بکسر هندو
نام شهر بیت که بدریای دس
رکاد و نهد و دو اسد و سو
ذرد و دو ماهیای ن کرد
دو دانش

ث ف ن

ثفن بالضم چرک

ث ف ه

ثفه کهنه دنبه کوش
ثفیه کلمه حیرت و ملامت
کسی ثفاخ و ثفر شی طعامی بدان
ثفاد و ثفاد و ثفاد و ثفاد
ثفاد

ن س ثفنه

ثفاد و ثفاد و ثفاد و ثفاد
ثفاد و ثفاد و ثفاد و ثفاد
ثفاد و ثفاد و ثفاد و ثفاد

ث ف و

ثفو کتبه زدن خوار و ذلیل
ثفاه کلمه است زدن

باب الثاء فصل القاف

ث ق ی

ثقاة بالکسر و تخفیف و کسر ها کشیر
و پیر و زنی و مرد ثقاء فرد

ث ق ر

ثقیر کلمه بیا امر

ث ق رد

ثقرد کریم و بزرگ و سخی و بیا
فراز

ث ق ع

ثقع محرکه کسکی و بهنه شاخ
و سفال بن مع
ثقوع ثقع کلمه کسکی بمعنی

ث ق ق

ثقفه هوکت و مهر بخت ناشر
ثقاق کدصدح یا مع عنج تا
ثقاق و ثقفه بمعنی ثقال
ثقاق و ثقاق و ثقوق
ثقفی بن الحسن بفتح و کوه
و ثقفات ثقیفه موضع بچشم
بعدله

ث ق ل ق

ثقیق کریم مرغیشا یه

ث ق ن

ثقن بالکسر طبیب حاذق ثقال بضم
ثقل معه بن ثقیفه و موی حاذق
و مرد مدی و بهر مدان بضم بخوبی
و بیه ثقال بالضم بن ثقن
بیضه ثقال بالضم بن ثقن
حش و کلاه لای بیاوات فرش
سیاه زیره از جوی و نانستان
کدیه نشیند
آنرا بالا مرا بنور کرد و کادا

ثقاب بضم و تشدید و بالجمله
س ثقبه بضم و کسر و با
ثقاب بضم و تشدید و بالجمله
ثقاب بضم و تشدید و بالجمله

ث ق و

ثقه کتبه زدن خوار و ذلیل
ثقاه کلمه است زدن

باب الثاء فصل القاف

ث ق ی

ثقاة بالکسر و تخفیف و کسر ها کشیر
و پیر و زنی و مرد ثقاء فرد

ث ق ر

ثقیر کلمه بیا امر

ث ق رد

ثقرد کریم و بزرگ و سخی و بیا
فراز

ث ق ع

ثقع محرکه کسکی و بهنه شاخ
و سفال بن مع
ثقوع ثقع کلمه کسکی بمعنی

ث ق ق

ثقفه هوکت و مهر بخت ناشر
ثقاق کدصدح یا مع عنج تا
ثقاق و ثقفه بمعنی ثقال
ثقاق و ثقاق و ثقوق
ثقفی بن الحسن بفتح و کوه
و ثقفات ثقیفه موضع بچشم
بعدله

ث ق ل ق

ثقیق کریم مرغیشا یه

ث ق ن

ثقن بالکسر طبیب حاذق ثقال بضم
ثقل معه بن ثقیفه و موی حاذق
و مرد مدی و بهر مدان بضم بخوبی
و بیه ثقال بالضم بن ثقن
بیضه ثقال بالضم بن ثقن
حش و کلاه لای بیاوات فرش
سیاه زیره از جوی و نانستان
کدیه نشیند
آنرا بالا مرا بنور کرد و کادا

باب الثاء مع الفاء

ث ل ب

ث ل ث

ث ل ج

ث ل د

ث ل ر

ث ل ز

ث ل س

ث ل ش

ث ل ص

ث ل ط

ث ل ظ

ث ل ع

ث ل غ

ث ل ف

أثامه هلال كرده او را و انعما
المثايا هو قول الله تعالى وسوف يلقون غيا
ليزيد بعضهم أثامهم أي جزاء شرهم وأثمه
أصاب به وأثامه الله أثامه فأثم هو
وعيرته بما فعلت أثامه الله أو جعله
شيئا وجعله من أثامهم

ت ل ل

تل الشيء فوق شيء نحو ده بر
وپشته تل الجمع وتلال تلول
جمع وايرناد راست تلا الله
اسقام بما فعلت في عمرو بن محمد بن
تل كوه و عدت
تله كوه بار بوسط طبع وبكنار
وبكبار مفاد ون مصدر است
مزه
تيله بالكسر پشت افادن وبر
وكاهلة وخاتلها هو تيله
سوء
تل عمره زوي شاكي
رجل تيال تال اتباع است وكذا
امرأة تيالة تالة
تالون كسبور بهل شيار
تليل كاسبر كردن تل الله تلا
تلا تل جمع
قوم تل كوتاه وزود بر
تل بكسر وضم بيت
تل كرتي كوسپند مذبوحه
مثل اسم الفرائض تل وتبر
وضم هردو ذبح مثل وهر دو معنوي
وشتر قوي وهر دو شاده در
نماز
تود مثلول كاهل واستور خلقت
تلا تل كهلا بيط برسر ناف آدم
تلسلة مخفي وذلولة وكوه او
بوسط طبع تلا تل جمع وحشد به
وبه ازام وتفسه كردن ولوزينه
وسخن فرو سخيدن
كسر چوبند تاه فضلون زاد
معدة تلهة بهر او كه بسيار

ن

تلا در پيوند او را بر
وكه انكند او را تالي تلو الخبر
كما بقال الكتبة لوجهه تتلوه وطيلسان
تلسان تاج وتال تالة خز وجوا
الاسبدان تاوان تلا تلا تيله سوء
بالكسر بهم كردن او را بامر بشت
وتال يتلو تلوا بمعنى تبع وتلا
قرأ وسمع الحديث وتلب
بمعنى وتل الارض وتلتب
يدي

ن ض ل

تلخ شدن خبيص خوردن
تلخاب آب دهن

ت ل ج

آتل زيد في الصلوة وانت تتلجلج
مردد نماز وآتل الشيء حكاه
ابن دريد وتله كشيدن و
مثاله وي استاده بر جوانب
بوقه هب تيلان

ت ل م

تلم بالكسر كوتاه شدن دست
كشادن ودندان وبكر بادمه دندان
تذكر تلام جمع
تلم محركة ايستادن باشكاف ودريدن
جدار تلام جمع
تلام كحمار وثلاثة بالياء تحفيف
تلاميذ است

ض ن ل

تلمذ الرجل تلمذة در سخن
شمار كردن

ث ل ذ

تلهد بالكسر ساكن شد تلاع وتلاهيم
وتلاهيد تلاهيد جمع

ت ل ع س

تلأس بالكسر تلأسا وتلأسا
سفيد شدن شعر واندهناك شدن
ومرد تلهاء بسيار دندان

ف ل ن

تلن بضمتين شدة النون
وتلنة بالهاء تلنة
تلان ضمتين ماحبت تلونة
تلنة

آتليه بالمد بدي او كردن وي را
وبق هذا والله تلوه وحق تليه
اي تهذه شيئا بعد شيء وبيتا
بعد الدعاء لنا ملا أفه تطعا لا اي
كينة او لادا وآتليه موالقد
كرم وآتليت عنه مدة تعهد و
ديهادر ده اورا وآتليت على عنه
لجه كه شير مرد وي مكيد از
حوجند او آتليه بهما هو
استاذه او آتلاه واد او را
تالية والتالية ساعة بعد ساعة
وتالية ما صامت سنة ان
مداومة على الشيء
لا دينه لا شيء له لا يثبت له
اي لا كوينها او لاد وفحيل الجمع
صار له تتبع حتى صار ت
تتالي امور درپي كديكر شد
وتتالت الخيل تتالي اي تتابعت
تليه تليه درپي او دفعم
وتلي وتتلو تلوا وتلاوة وتالا تابع
فراهن شد وتلي تلوة او
كردن او وتلي الرجل ربه تلوا
رسيد
تتالا درپي وي شد وتلي تلاية
جوع تتويد اي تبسته
استيلاء ليتوي پس دابچه بند

باب التاء فصل الثاء

ث م ت

ثمت الفتح دو بيك كه اندرين
غير ما كول

ث م ر

ثمر الفتح وثمرا ثمر ايكي ثمر بضمتين
وثمور وثمران بالفتح جمع وبر بسيار
الانواع تتان الجنس لا يجمع وفي المثل
وفي الامر ثمر طيب كوفت
بمرتبه خرما دوست
ثمرة دهل است بيماره وتفسير
ثمرة نمس خوش وطبيب عيش ثمر

كشاده شد
بدور الانوار مع
مدراكرت

فصل

ت م ش

ت م ل

ت م م

ت م ه

ت م ی

باب الثاء

ت ن ء

ت ن ب

ت ن ب ل

ت ن ع

ت ن ف

ت ن ث ل

ت ن ج

ت ن خ

ت ن ر

ت ن س

ت ن ش

ت ن ص

ت ن ض

ت ن ط

ت ن ظ

ت ن ع

ت ن غ

ت ن ف

ت ن ق

ت ن ك

ت ن ل

ت ن م

ت ن ن

ت ن و

باب الثاء وفصل الواو

ت و ت

ت و ث

ت و ج

فصل الهاء

توج کیفم پیشه است شهر بپند تمارس
گنجینه فرپوشانیدن
مشاوج کلاه پوشیدن سه قول
جمد بمعنی بحر علم مشاوج
ای جشن توج نامه
تروج امر پوشیدن

ث و ج

ن تاج گله بیخی از ماده و مهنا
شدن او

ث و خ

توخ بالفتح و ضم نون آنکه
چیزی مهمل نهد بر سر

ث و د

ثود بالضم درختی است
ثوده موضعیست نجدی یونانی
الشعر

ث و ر

ثور بالضم مصدر ثوم نظر ثم
استکون سعود سعد
ورثوبه سعد سکر شنه اول
تمه اوله
ثور سعد ثعلبی که کبد
ثاره کاه
ثاوره موضعی بشرق بروسعد
ثاراه رسول الله
ثاران جزیره است بیارخلع و ابله
یا ثارث فال مقلوب تراست
گفتن که پیه و امثال باشد
ثوران بالضم جبلی از اعمال و نهر
و بنان ملکه بوزان سامه دهی است
نجران از اعمال سعد عربی
ابن حسن محدث ثوری احمد حنفی
ثوران موضعیست نزدیک بور
القبیل
ن ثار ثور از نظری دران شد
آثاره اثر کفتن بدان ذکر کار نیز

ثور بکسر ثم زدن و بیفتادن
بسا ثل بمعنی بار و ثبات
لفظ دیه نگر تعالم

ث و ز

ثوز بالضم خلست خلق و دهی
ابن سعد بن بوری بن مسعود محدث
ابن حسن بن ثوز بن مسعود سوال
ابن حسن بن ثوز بن مسعود
ثوزیا بفتح و ضم
ثوزیه بالضم و کسر
ثوزیه بالضم و کسر
ثوزیه بالضم و کسر

باب التاء فصل الهاء

ث ه ر

ث ه م

ث ه ن

ث ه ا

ث ه ف

ث ی ب

ث ی ث

ث ی ج

ث ی خ

ث ی د

ث ی ر

ث ی ز

ث ی س

ثیاب دوشیدار ماست نام دو
کوه است کبر کذا الزان ثیاس
کوبند جامه بر سنگ دون الفرد
لام ابد
ثیاس کشاد تکه بان دلفت
دلهبن بسیار
عزیز ثیاء انکه مردم شاخش
شاخهای بزرگ می ماند
ثیس بکسر اسم مصدر از ثاث
ثیوثیثه تکریر بزرگ شدن
ثعارج قلان ثیثیثه و ثیثوثه
ثاسه ثاسا طلاکردن مسجد ثم
علی علیه السلام لا تنهثهم
عن ذلک ای لا تطلق فی لهم ولا رد
عن ذلک
ثنایه سنگ سیاه مزاوار مکان
و مداهنت نمودن
ثیتر قرسنام و منفاد کردانیدن
او را
ثنثیة الضم بیرون نهادن سر
تکه ما تا کردن بهم ضرب الثالث
بیثرة و بیثرة بیثها سر تکه
خوامتدن ناده بز

ث ی ع

ثاغ بهثاغ ثغاء صدای گوسفند
ثهثغة بالکسر بهثغ صدای گوسفند
و ثغاء بالضم بیثغ ثغیثا مثله
ثغاثغ الشاة فصل الطمزة
ثغاء الشاة صدای گوسفند
ثغاثغ کلمة تستعمل عند الاستقاء
تکفیا بزای حرف ثغر مراد مخواهد
ثاثاء دهم از ماه عبری
ثاثاثة دهم مذکر از ثاث
ثاثاة الابل بیرون کردن شتران
زاد ثثثة کردن الفاظ عند الاستقاء
و کذا ثاثاة الابل بهراثة
ثثثة کردن
ثثاثا الثاء فرق نشاندن ثا را
ثثاثا الثکیس خواندن کودک را بهزا
ثاثاة دفع کردن از کسی بقال
ثاثا عن القوم دفاع شر بقال
ثاثاة الرجل صوتی در دور کردن
از خود فریاد خوردن عصب تعوی
ثاثاة الغضب ساکنه
ثثاثا مقام موذن بعد از ان که

ثواع الثمن بیاره نادر داشت
ثدغ ثاء و ثاغ بکرفتن از
منع و کشنده
مثاغ ثغر کرده
ثاثاغ ثغر کرد ثاثاغ القوم ثغاء
از خود
مثاغة بروکه در او ثاء دهند
ثیغ الثمن بعض ثاغ الثمن است
ثیغ سنبهیدن و خود را فی
نمودن و بزرگ در افتادن در
ثایة کلیه بنیاد نهاده شده
و بر ثایه سنبهیدن و خود را
نمودن و بزرگ در افتادن در
و عرضه بودن و خویش را
انداختن بیثاث الثکران بهثث
و ثاوا بیدند باد سرکار و اوثث
شتر کفهای خود را دور افکند و
بیاپی در فتاد در او ثاء دهان
مثاثة الحدیث ثاثا حدیث کرد
و ثغة اراد امر انها ثیثة علیه
الامور فلم یثغ فیها
لا ثاثیة الرجل مالور و زر نهاده
زاد و لسان ثاثاء بود
لا استثاج بهم لا اصله لا
استطاع

ث ی ل

ثایل نام جد محمد صاحب صحاح
ابن یوسف
اخو ثایل کنایه صاحب صحاح
ص ثالثوث ند
ثاثاکر بر کندن موی

ث ی م

ثیم بالضم بنده و لیان است بهم
بن عقبة بن عکابة و بهم الله بنا
ثامة دور زدن و فریب بهم بن مرة
هوم ابو بکر و حزن بهم بن عبد الله بن
فهر بهم بن قیس بن ثعلبة بن عکابة
و در بهم بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة
و در ثعلبة بهم ثلاثة بهم بن ثعلبة
و در خزرج بهم بن الاکبر بدان
نسبت یابد

ثیم محرکه مطلق است از ظرف و به القاف
بن بهثة الثیمی روی عن ابن عمر و کوفی
است شیوخ مدینه
بهثة بالکسر و بهم کوسپندی که
در خانه الکبر سکی ذبح کنند از
و کوسپندان ذبح کنند چهل صدقا
ابیکه بخانها بکرسند و کوسپند
شیر ندارد در خانه ایشان را
ستنا بهمزة مسهلة بثث الیمنة
لا هلها و بیثه کونکان
ثثاء کصرد دشت و بیابان و موضع
است بر شش مرحله از مدینه
ثثار های جوزه
ثاثار من ثیاء دهن بدار دکیاه
که مردم در دهان کنند تا کشنده ها
شوند یا بهن فراخ و وسیع
ص ثاثاة المرة تهاثاة خود
کردن او را و دام و مفاد کردانیدن
و کذا ثاثاة الیشوء الحب
ثیثم کمعظم نام و منفاد و نام
مردی
ثثثمة المرة تثیثها مجمی ثاثاة
المرة است
ثاثیام دیخ کردن کوسپند ثیه

ث ی ن

ثین بالکسر بهثینه بکی تازه
زان بهثین خواهر بن عاکر و حوشیر بن
عدانا است کنعم و مخاذیب و محلا
و مفتح سدهای کبد و طحال
ملیح و اکثار ان و ولد شیش و
کوهی است بتهامه و نهر سیحان است
دران و کوهی است بقطعان در
نام دمشق و نام مسجدی بدمشق
در کوفه اند بر بصفا مروا
ثنیة ثبیر و نام ابو دلف صحابی
عقبة بن اسعد
ثنیا فرخ است بر دنبای تنها
طور ثبا بالفتح والکسر والمد
والقصر فهان طور سیناست
ثثیف بالتشدید بهتمام بن غالب
بن هبیره کسی صاحب علی

ث ی ه

ثیه بالکسر فرو رفتن سخت
و دشت و حصر اکرده و نده و زان
هلال شود آنیاه و ثاه و بهم جمع
و کرابه
و ارض ثیهة بفتح فهی کهدون
مردم گرشوند و ارض ثهاء
بالفتح و ثیهة کعیلم و سلم
الهم و کرابه و مقعد مثله
ثهثاه کهثبان نام پدر ابو الهیثم
سالم حلیف انصاری
ص ثاء قصر بلند و مرتفع
کردن و ثاه ثهاه لاوند تکبر
نمود ثاوه و ثیاه و ثهثاه
مشدده الثاء و تکسر الثاء تنشد
الشنفری و ثاه بهثاه بکسر
ثهثاه بحرکه اکراه کردن بد و دن
بهر چیزی بر کراهت ثیاه بالتشدید
و ثهثاه بالتخفیف مثلث
اوان
ثاثهة بهمزتین اولهما الثو صلت
ثهثهة سنایع و سرکران کردانیدن

الکنز الرابع فی الثاء
الثاء فصل الهمزة

ث ء ء

ثاثاء کذا فی الصلح کلمة استکراه
تکفیا بزای حرف ثغر مراد مخواهد
ثاثاء دهم از ماه عبری
ثاثاة دهم مذکر از ثاث
ثاثاة الابل بیرون کردن شتران
ثاثاة الثکیس خواندن کودک را بهزا
ثاثاة دفع کردن از کسی بقال
ثاثا عن القوم دفاع شر بقال
ثاثاة الرجل صوتی در دور کردن
از خود فریاد خوردن عصب تعوی
ثاثاة الغضب ساکنه
ثثاثا مقام موذن بعد از ان که

ازادة سفر داشت ولقب شاه
بیدر بسیار ادبی و شاعر
الاصل برا بشخوار وارد شدند

ث ه ء

تاء مجرد خامیازه و هر دره
ثناء کشش دهن دره و نیز اشتهاء
اصابت التوماء

اثاب کاهد درخت بید و
ان سوار شاهد اثامه بکرد
موضع است

ن ثوب ثاباً ابریشم کرد
مثوب صنعتان
ساب بخیاره کرد و ثناء الحر
بخشش کرد

ثناء بخیاره کرد و هو علی
ولا تفعل ثاوب بالواو

ث ه ج

تاج بالفتح مروارید مهتر
ثوج باضم بانگ کوسپند
ف تاجب الشاة نامکرد
کوسپند تاجه بفتحتان
توج و ثاجات جمع

ث ه د

تاد محرکه دیگ مرتفع
نرم از مرو و کیاه تاده و نیز
ناموافق و بالفارسیه ناسازگار
و مرتا

تاده بالفتح نرد بیدا کوشت
تاداه بالفتح صدود ذا کهبر لعد
رسکول و ما انا بن تاداه
بهتم جلو و پیرا
مکان شید کگنبد مکان فعال
زعلشه مرد سرداده
وهمدشه زان نازه و پرکوشت
تاده کهواله مرد بی چیز تاتا
س شد برجنبیدن مرد نازده کرد

ث ه ر

ثر و بالضم کیه مونث ثار و ثر
باحوب و تدلیه و ثاره
و ثمر ثاره و ثوره جمع
و ایضا ثار لبنی فلان

ف ثاره و ثاره و ثوره
کشت کشنده زا نیال ثار الفیل
و بالفتح ایضا ثار فلان و طلب
کرد خون او و ثار ثائر بکذا ای
اد رکه به ثار ک و لا ثار ک
فلانا بالضم نریا بلاد و ادرکه
وی
ثار یا ثار فلان ضد سار یا
ثار یثور ثیرة یا عم از وی ضد سا
ذا اصابه ثار ثورة
ثوار فلان ضد سوار فلان
ثوال مثل ثوال بالضم
ثوال بالضم مرغوله

ث ه ط

ثاط بالضم لای کل و ثاط المثل
ثاط مثل ضربوب المرتعد
یشتعقعان الماء از ان یجمد
الجماء از ادت غثاء و غاطوره
استوار بهم کرده ثاط بعضها
جمع
ثاطه زدکول عدد صفت خواه
مستعمل شود
توثاطه کردن کام
س ثیطه اللحم بالضم کرد بیخ و
الرمل بهم و از کام رد شد

ث ه ل

ثول کرنیو سر پستان فارخ
و هو بکور مثل ثول بالضم
ضرب ثل مسکور و مثقوب
دوشیده باو مثقوب و مسمار
عیطل الناس مثل و الاصل
طویل مثقب مسمع و کلمن ثل
ثیطل بالضم یعنی او سوداو و قبلو
مرکبه مثل الجبل جمع
ثوال جمع ثوله و هو الارض المرتفعة

جبرا
ثاثال بقله مصغر ثاثل
ث ه ن
ثاثل بالجمز و بالواو ایضا
معنی ثاثال است
ث ه و
ثاو بالفتح بمعنی مرده و مرد ثقیل
ثاوة بیشتر کلان سال و کهنسال
لاعرو ادلنا بالمساوة ان بنا
ی ه ی
ثای کرنی نشان زخم
ف ثای الجراحة یثای بالفتح
ثای کرنی بارشته و زخم شد
و بهر طرف عرض کرد بدوکشته
شدن و ناسدن ثای کرنی
مثله
ثای نهم کشا بشاخ زدن و مجروح
کردن بچه و نیز ثاء کردن
دوشیزه یا در فرش طرز و نقش
مابین و خلل ان
ثای الرجل هم ثاه الکلب
باب الثاء و فصل الباء
ث ب ب
ثاب
ص ثب
ثب بالضم مرد لاغر و نزار
ثب بالفتح
ثب ت
ثبت بالفتح مرد لاغر و نزار
ثبات
ثبت محرکه شاخ
ثبت محمد الحلم و هو بکم
نهذا الامر یثبت و مرد ثقه ثبات
جمع
ثابت خلاف زائل و مرد ثابت
و احمد ثبت ثابت الرعیه
احمد منسوب بسوی جد بدو
خود

و بروح ثابته جبرائیل مخصوص و
یقول ان الروح یثبت خو
والاسد والذئاب و لعفر به
الثعالب عن الاوقد و کواکب ثابت
خلاف بیخار ثابت است
ثبات کتاب بدبرخ و دشمه
و ساعات کهدان بالاذان
بیند
ثبات بالضم غاجو کرد ناخنه
او حرک
شبهت کابیر مرد کلاو و قائم
و در بکار و مرد عقل بیکاره اسب
سبک و بیرو و از اطلاع اسد
او ثبث بکر بر بیرو بیضه
او ثبث خمار بی و ثبیث بن
کهبر و عناد و بیهوده و عقله
ان ای ثبیث عقلا ناسد
شبیه نام دختر صخر الوان
بود است نام دختر کم صفا
بود و نام دختر طلة
اسلیتکه ناف دست
التثبیب بالکسر و بیماری
شتر و بروح و دیار مرض مما
یصفر با
ن ثبث شانا و نوتا ثبیب
و خای ما و صفر کرد
ثاد ای شهب ثبث ثبث
ل ثبث شانه و نیز نام
و دلاو کرد و
شبث کهکه بالا
ناسب
سوزند
شبث کهس مکار نقل
حوس و مدیو و شبهه
فرش ناشد
انثلمة انبا ثابیک شنا
او دادو سکاذ شناوذا
و انثلث الجریح حتی لا یقیء
الحراک قال الله تعالی لیشولوا
ای لیجرحوا بعضهم بعضا لاهزموهم

ث ب ج

ث ب ر

ث ب ر

ث ب ش

ث ب ط

ث ب ل

ث ب ن

ث ب ی

ث ب ق

باب الثاء وفصل الثاء

ث ث ث

ث ث بالفتح کی کی حدت کند کردن
چاقو یا ابزار آهن پیش از داده شدن
و شکاف در سنگ

ث ث ل

ثثل کچل شدن موی سر کوهی
برکوهی کاوان شدن ابر کوهی
و نوعی از کاوان شدن مردم و زیرکه
دروی کار خیر خواندن دام کوهی
ثثل ماده و خوذ زاید که تا
سه ماه او را کره زدن

ث ث م

ن ثمثم الماء من فمه ای
اسقاطه وثم نما بطنه
ماء حتی مات لعطش خود را
ثم ثم ثوبه تکفن کرد
وثم ثوبه اراد کرد بدنما
وثم الم مهر کرد بلکوشت
وثم ثم نهاد کرد بدنما
و ثاه حمد و ثنا کرد بدنما
ثم عن شاته کفن کرد
ث ث ن

س ثمثم شاه گاه
اکوشت بیرون کردن شیر بلیتا
کشیدن بدان و فرو هشتن
کردن
ایشه ثمثمه کمرخه فلانه
ث ث ی

ثثی ثری خاک کلی بر
باد رفته کرده شده او درخت
درشت بزد و میز کاردی و دیرگاه
و مهرهای بزرگ بدان عرابه

باب الثاء وفصل الجيم

ث ج ج

ثجه بالفتح میز بر کمدان ثجم
و کبر هما باشد ثجاج جمع
ثجیج کابیر سیلی که کف بیاشد
ثجه سکه بیرکه بروت و شاخ
جسد
ثعثر ثعثر کند دندان پیران کاه
ثعاثع برسیدن ثعضر یا عجاز
ثغ الکبش و ثغ خصیه نیاد
ثغاد ثغاد ثغ ثغاد
ن ثغ الشاة ثغاء و ثغیغا کرد
و بیرغ و ثغ کردن و ثغ
سه بیت اصل ثغ ثغ ثغیغ
و ثغ ثغاء ثغیغ ثغاء
اولیاء الشاة کبیرها
ثغب ثغ کمسلم خبک کم سکنیر
الکرم بیاندوه شد
ثغاج ثغاج ثغج لثاة
ث ج ر

ثجر بفتح حفر چیاه و معرفه
ابواسه ثجر بیاه ثجران باه بیاه
قری و شام
ثجر الکف مطر بهاد و
ثجرثه دین فلان مثل ثجر
بهاء و مطر یثجر
ثجاج ناصم ریز بیست بیاه
ثجاج ثجاج ثجاج
ثجاج ثجاج ثجاج
ثجاج ثجاج ثجاج

ثاد ثاء با الف و دال بی نقطه نام پسر
سفدین طوبی و او دی است
مر نعمان را
و نعمان نام دی بر او دو او
او نوشتی بسائل
ن ثمد الطریق نشان راه بود و
ثمدی الوسخ روان شد
و ثمد الجمل او بکنار شکم او
برفاد و ثمدی بطن الشاة شکم
شکم گوسپند را
انثمد ثم انثمد الشاة فهو مثمد
شد و انثمد علیه الشر
هجوم آورد بر او
مثمدی مثل مذان و بن
و ثمد بالمثمد قیس بعد ما رأی
کتمه کان

ث د ف م

ثمدم کزنی کلاغ و نام مردی

ث د م

ثمدة ماء صلب کلاغ و کبوتر کوه
ثمدة ثوبت
ثمدة کتاب یا لوح
ابن مسلم کعظم ابن بوبکر شاعر
یا لوح

ث د ن

ثمدونة کعوذ نة ماء صلب

س ثمدة اللحم بوی کردن و
ثمدة ثمدن بها کوشکوی
کردن ثمدن کفرح مثمدة
مثمدن کعظم مرد بد کوی
کوی و انکه مثمدن کوید و کریم
و ناصر باشد مثمدی نشد
بمعنی مثمدن لبیدی هو
مرمثمدن و بوی مثمدن بد
امرأة مثمدة بد الریح و منه
ثمدن مثمدیة بعضهم لا یهمز
کوشکوی کند

ث د و

ثدوة با الفتح و الثمد موضع

ث د ی

ثدی و یکی و کزنی پستان
زنان جاء ثدیی کوبوث
انثدی ثدیی علی بعد و ثدی
یکی را بلا اشباع یکی رجع
و فی المثل یحوی الغرة و ثاکلا
ای کاکلا اخوة لرضاع و کانوا
لبن حدة لذلک عار النصر ابی
حیا الخبر بنه من حیث لا
ثدی کزنی و بد پستان
انثدی ثدیها زن بزرگ پستان
و لا تقل ان حل ثدی
ثمیر کمنبر چیزی که دران عادت
پی پرو نهند کذا فی
و در لغت نیز بدین معنی نیامده
است مگر مولف و ابن بود و یا این
سید و الیه یشیر شارح و بعد
و بعد عدین ثدیمیل ای بسیار
کریم الله وجهه
ن ثمله و کزدن را
س ثدی کزنی بر بد ثدیت
مر را پستان شد

باب الثاء و فصل الراء

ث ر ب

ثرب الفرس بثرب ثربا ای شکم
او بزرگ شد و ثربه ثربا و ثروب جمع ثاریه
جمع الجمع
ثربة دسپاپه ان ثربة ثرب
کخلاء جمع
ثربان محرکة نشستن بهن
ث ر ثا کوسپند فربه
ثرثار کعلبط
ثربة کهبرة مد پشه
ثرب مثل ثرع و ثرثر فرخ
الراء و کذا ما بعده
او اسم له مشتق من ثرثر
اما صفة کثرثرة و عثرثر بثرثرة
اصحاب الیه و عثرثر بثرثرة الیه
ض ثربه مرض ثربه کرجعه

ثرثر مصیبت و ثربه بثرثر
مرکه او بر چیز خاشه وی را
ثربر کجعفر مرکه عطا
ثرثره سر بیش کردن کوهیدن و ناپر
کاه و ثوب الکثیر پیخال کردن
ثرثر کجعفر شه سد حیص
مجلس اندوه
ثرثره و علیه بثرثها سر بیش کردن
حتی تکوهیدن و ارکاه قال لقد
ثرثرتم علینا الیوم و بین
ثرثر بسیار و شل و علی کردن

ث ر ج

ثرجاح پیر سر شده شدید و بد
بوه یمان نوح صاحب کجعفر شوی
فیس بغایه

ث ر ط

ثرط الکبر ثرطا کعسعس بد
فهاله شت نضاقه

ث ر ث

ثرث مثرثة بد بدن نازیدن کوشت
ثرثوث الرجل بد پشد شد کوشت
او

ث ر ثم

ثرثم کمنع ثرثمة فی طعامه یا ان
خورش و غذور او در بن کاسه
ثرثم جمع

ث ر ثل

ثرثال با الفتح خلق العاصفة
احمد غند العمر بن احمد السدی
لغوی مشهور

ث ر د

ثرد با الفتح نان در وی کباب است
ثرد با الفتح نان در شکنجلب
ثرید کامیر ثرید هو ما لا یکون
الا من لحم و کبدی کما فی خزانة الادب
شلمه بها اثر بد جمع
ابو ثرادة عود من غناء مصری یکی
از صاحبان بوده
ثردة با الضم نان در بد
ثرود و صبح نان تر بد و شکنه
ثرد با الکسر آوندی که دران

ثرد با الفتح و الضم نان در بد
ثرد با الضم نان در بد و کباب است
ثرد با الضم نان در شکنجلب
ثرید کامیر ثرید هو ما لا یکون
الا من لحم و کبدی کما فی خزانة الادب
شلمه بها اثر بد جمع
ابو ثرادة عود من غناء مصری یکی
از صاحبان بوده
ثردة با الضم نان در بد
ثرود و صبح نان تر بد و شکنه
ثرد با الکسر آوندی که دران

ثرد با الفتح و الضم نان در بد
ثرد با الضم نان در بد و کباب است
ثرد با الضم نان در شکنجلب
ثرید کامیر ثرید هو ما لا یکون
الا من لحم و کبدی کما فی خزانة الادب
شلمه بها اثر بد جمع
ابو ثرادة عود من غناء مصری یکی
از صاحبان بوده
ثردة با الضم نان در بد
ثرود و صبح نان تر بد و شکنه
ثرد با الکسر آوندی که دران

ثرد با الفتح و الضم نان در بد
ثرد با الضم نان در بد و کباب است
ثرد با الضم نان در شکنجلب
ثرید کامیر ثرید هو ما لا یکون
الا من لحم و کبدی کما فی خزانة الادب
شلمه بها اثر بد جمع
ابو ثرادة عود من غناء مصری یکی
از صاحبان بوده
ثردة با الضم نان در بد
ثرود و صبح نان تر بد و شکنه
ثرد با الکسر آوندی که دران

ثرة چشمه دیبا اب دنا فما کوپنه
دیبا شیر و فراخ سوراخ پستان
و کسر ثر دود و ثرد رحم و رخم
فراخ دیبا مون دن دیبا کوی
ثرود کا نوا ما فا کوپسه دیبا
شیر و فراخ سوراخ پستان
فراخ رحم دیبا کوی
ثران چشمه دیبا اب
ثاثر ذا با الکسر رشک
ثرثو کثیر و ثرود صفیر کرپنود
دو نهر سه دیبه
ثرثوثر چشمه دیبا اب
ثرثوثره پراکنده و پریشان کردن
و دیبا خوردن و ابعض طعام و
دیبا کهنس و پهوده سکر اسرف
دیبه
ثرثار با العض بسیار گوی دیبار
مرد باد ثرثار و رحم و نهر دیبه
زاد ادی و دلیل اسمار و تلار
ثرثاره نشه دیبا گوی و چشمه
دیبا اب
ن ض س ثرثلة ثرثرا
و ثرود و ثران و ثرود دیبا
سیه شد و فراخ سوراخ پستان
کرم بهدان زن
مرثن مثرثن اب بسیار رود
ث ر ط
ثرط با العض سرپیش
ثرطه با الکسر کار و نحی قی مدار
الارض ثرباطة
ض ن ثرط نیک کردن ا
و بسر ثرط و رخ و دن و کول شدن
و کول دن ال السیر ثرط کهیر
او ثاط مشدد کا صبه پیاله بزرگ
دهن و فعل ثرطی مرد اهوی کران
جعل مثرطه مثله
ث ر ظ
ثرظه بکسر اول و ثانی شش

کوتاه و کول او مرد زن و زنان
ث ر ظ ل
ثرظله و ربه شبکی پشی
مرثظل الاثر مکنار کدشت
ث ر ظ م
مثرظم بکسر ظا دیبا مرد بیا خاطر
نشور
ثرظم اکشر دیبا مرد شد و نیز
ثرظمه سرکوب کردن مزارع غضب
تکبر
ث ر ع
س ثرع طفیل شدن و زا
ث ر ع ط
ثرعط با الضم کل شی مرفوق
ثرعطا بهمتین شله
ثعطه اشیدنه و بقی
ثرعطه و ثرعلطه و ثرعطیطه
کندهپکه شله
ث ر ع ل
ثرعله پرمانی کردن دوس
ث ر غ
ثرغ با الضم مرج آمدن و لوثرغ
ج
س ثرغ دیدن فراخ شدن مرج اب
و لواو
ث ر غ ل
ثرغل کشمش رعنا ماده
ثرغول کرنوکا هیت
ث ر غ م
ثرغمه با الکسر و حسار دن
ث ر ق
ثرق کسه نام دهی
ث ر ف ب
ثرثبه با الضم ربع ارضها و
سیه معرب بسکار کان نا
بق ثرفب کثر فی و ثرفیج
ث ر م
ثرم مرکوکو هیت بهامه
ثرمد شهر نیک بحر خصلیه
ثرلم کخاب پشه اشپهن
آثرم انکه دندان زبرین افتاده

یا دندان پیش دنیا عیب شود
افتاده یا خارج شدن دندان از
پیش
ثرماء موشی لا ثرم فی القرض
ما اجتمع بین القبض و الجزم و هو
قول مجزم فعلی عول
و اثرمان شب دهد
ثرمان ما العض دخل است کهشاخ
مانند ثرمان است ثرمان و کبش
خورند
ض ثرمه ثرمانند
او از مرد
س ثرم ثرما اثرم کردید
آثرمه اثرم کرفانیدن او را
ا نثرم اثرم کردید
ث ر م د
ثرمد کحمر شهر است نزدیک بغا
ثرمدة ثرود کاهوست
ثرمداء با المد موضعه شنیدن
در دیار بنی سعد
ثرمدا الفرس سخت کوشش یا
بجا کشتن کرده او را
ث ر م ط
ثرمطة با الضم و ثرمیطة کندهپکه
ثرمادیق دابکی
ثرمط با الکسر پیش نامه مرد
کدهنا شهد نیش او زنبور برابد
ثرمط الضفع ماوا زغا شد
و ثرمطانیه لا بعض ثرمطنا ک
کردید
ا ثرمط ایضا امتنع کردید شله
و ثرمها از جل اذ صلب شتر بهم
کردیدن
ث ر م ل
ثرمل کشمش رعنا نوری است
و ام ثرمل کنار
ثرمله یا جاملة اسپ چیره نا له
نا ماده درخور و دنیا نا ماده
نام مرکشا عرانی صحابی و دین وقت
بعد و الف لام است
ثرمیل ثرمله ذریرند و نیز ثرملا

خورد
بصر طرا کوبه
ج
ثرج
کسر صد ثرج
ا بیاشد

ثرود دکوشتن که منزود پسه تیشه
و نام داشتن طعام یا اوردن
فلان الوده بجا کشتن عیب نهادن
و نباه خورد ن طعام چنانکه
ریش شود هن بها الابد بفتح الراء
القوم ثرن طعامهم ای کثروا اشتا
و ثرن کاری نا کردن دکار
ث ر ن
س ثرن تجاینده دوشه
هیشلو و دا
ث ر و
ثروه با العض بسیاری مال و مرد
و مال یقال شاة ثروة و ثروة من لبن
و مال و شوکت شاه و ثروت نام
جشنیدن
ثواء دیبا ی خانه نکردی
ثواء الرجل اقام و ثوی ثوا ی ا و مثل
و کسر ا مال
مال ثوی کثیر المال بسیار و ثوی
ثوی نام مرد و دیبا مال
آثوی نام مرد و دیبا مال
ثوی کنکره و دیبا مار
ثوی با العض نام مرد و مثل
ثویان مرد دیبا مار
و ابو ثویان نام مرد و رواه
شعر
آثویا مضر ثوی نام دیبا و ثوی
انکره آثوی مع ثوی لغة ثوی
انث دیبا هیشه بکه و نا فا
و بعد مرد مضمد با شد و
و ابها شعر ثوی بیار و ثوی ا
بعد مضمد شد
ثوثاء با الضم سیب مرپیش مال
ثوثاء الغذا آثوثاء المال
ن ثوثاء القوم ثوثه عیب اشدن
و امر و مضمد کد نوا المال
و ثوثاه القوم دیبا کردن پندد
ثوثوا القوم دیبا مال شدیم
نسیه بقوم
س ثوی دیبا مال شدیدن

باب الثاء وفصل الباء مع الثاء

ثرى بهای کثر و ثرى بهلاک رفتن
ثریه او بهمی بعض الناس ثریا
مشدد ثروی
آثری بیک اثار شد
مثرمنت شدن ایشان ثری
ثرى الجريد الحصر بری
قال الاصمعی الثرى معروف ثم
ثم ثم ثم و ثم على بعض
وكل ما طلع النبات حمرة ثم صفرة
فذلك ثماء وثماء مثل الكاكى
ثرکه باشد چسبنده کرد و چیز
دوبیی و غیر او دوی ما ثری
ثرى الرجل آثر اجمع وثر الضعف
القرآن والدرهم يثر ثرا بالكسر
المطر يرجع الاصمعی حتى يبلغ
هو مكان الارض وهو يثر الثرى
عبارت ثرى از نفی القرب
ای شعر العامة وقد ثرى وثرى
ايضا الشرب الا ام ان النفی
نشهد بالله ای انی لثرى بما يهم
شرمانم
ثرى بالكسر الفضة وهو بين
ثرى بالضم وثرى
ثرثاه بالضم والمد فاكهة كالكمثرى
كمثرا سدان راچیده مکرده
وفاكهة ثرم
ثرثار كثير الكلام ومنه حديث
مومن والمتفيهق والمتشدق
فيقال ثرثر فهو ثرثار
ابو ثرثرة كنية كعبة سمرة
بن سعد صحابی است
س ثریا کوه ثریا نام
كرد بصعد خشكی بیوست
آمن ثریا بکسر ثاء نشستن
مثری بالدراهم بسیار شدن درم
مثالهم مثرون انهم ما يقع في يده
مثری ای اسرع بقطع يعني مشل
كانوا قالوا ليس ثری بين بعد
كانوا قالوا يثرب ثری بين بعد
كانوا قالوا يثرب ثری بين بعد
كانوا قالوا يثرب

شین ط

شین ع

ظرف شین ف

شین ل

شین ب

شین م

شین ف

شین ق

شین ک

باب الشاء فصل الغین

شین ب

شین ف

شین ی

باب الثاء فصل الفاء

وثقف بالكسر ثقافة حذق فهو ثقف وثقف
س ثقيف بدنه ثقف محركة ثقافة
ثقف شاد وذكار كرد
ثقف كسي هر روي كسي
ثقف بسه انكشت كار كردن
كسي به الف عمل آمدن
ثقافة عمر بوشاد وذا
ثقف في معاشه ان وسر
ثقافة نادق كردن كسي را
ثقف وعمل على المثل اد عسم
عليه

ث ف و

ثفو بالضم سكوره ثفوة جمع

ث ف ي

ثفا وعلى كرشه دسلى
ثفية بالضم وبالكسر بك پاره
ثفية بدو نصيب جمع
وجاءت مع ثفيتها وصدقتها
وجاءت مع ثفاثتها لاتباعها
اى بالعمل والمراد بها نيوالها
ثفيهم اداله بحذو اتباعه الاتباعه
ثفية الفدر ذال المهمل
ثفية كوهيه دهيئت
بيضاء وهو ثفية موضع
ثفية مدينه
ثفياء بالكسر اغيث شوران
كه مدينه اى بنا مدوذ كه بسته
شود وى نيز نام اراضى مرد ثقاف
شخص مرد چيز كسى را بدست آوردن
وفي حديث الغنوم المتقى بضم
ثفيل مشدده الرجل الذى
ما زيد تلاشى شود واكثر ما يقال
المثقاة المرأة التى يموت لها اولاد
اولاد او اكثر وبقيا بعد لوى مرد
امرأتان سواء اماشيمت بأتانى
الفدر
ن اثفية بفتحتين بلند ابر
دبلند پايه نهاد

ن ض ثفاء پى دنبال او كردن
ثفاء الفدر بر بلند پايه نهاد
دبلند

ض ثفء القوم دفع كردو
زدم انها
ثفء بيته بكرد
ثفء بيته بيايه نهاد بالا
ثفء بيته شله
ثفء الاعرابى مرد بعوكرا هى كرد

باب الثاء فصل القاف

ث ق ب

ثقب مغز واخ ثقب ثقوب
ثقب بيامد وام ابن مرد
ثقب ماه بمعنى مرد دبرهنه
ثقب اسم لواح ثقبان لكوب
ثقبه كوه
ثاقب نعناع طاقتيا سيه
ثاقب نعناع شناخ نعناع كار
ثاقب كوه باسب
وثقبان دشت وسر دنايان
ثقاب كلكان بق امرد بيه ثقب
جمع
ثقوب كعصفور اس امرد بيه ثقب
جمع
ثقيب كلبر بيها موج دهاد بيه
تيز
ثقيب كرد بهرد اى مشار اعلاى
ثقابه ماشام
ثقيب كرد بها وذا برد لى دريه
اسفيد شام وكوه فرد امرانى
اركوه مانكه ومرد دنيا وا مدت
مثقب كعصفور اه برد لى
ثقب ماه تيز دميد بجمد
ثقوب ماه ثقيل مرد وماه ظاهر
در هر كار
ثقيب كيصر موضع بشام بايد
ن ثقب ثقبا سوراخ كرد در
وثقب الظلام طلع برد بدو ثقب
الثاقب نجوم ثقابة اذ برخشد
اثر وثقيب الكوكب عرش شصتا
وثقيب الراحة دميدن

وثقاب ماه دميد بر كرد بد
وثقيب ماه ثقيب كرد بد
ل ثقلها سنجيدن سنج كرد بد
ثقلت الشاة بره دنها دن را
ثقيلة كه بره دنها دن را
صن
ثقيلة نيشا سوراخ كرد دار
وثقالة ثار برادر جاد ثر
وثقاليا ثقيب عود الرفع اد مطرح
لان خوده اد دثقيب شاهل
مذقيل ادار اد هيلا بيل ثاد
وهو جيثقف بصلح ان بوكار اد
ثقوصة بالضم ثقوص
وثقيفة اسم بيد سوى
پيره وكد ثقيف ثقيف
ثقيف وزن دركرد بد ثقيفة
سوراخ دار كردن دا دم است
مثقب وهو الثقيف اعلى اذد
ثقيفة اعلى وهو موضع مر فنا ثر
وثقيف نام برادر وخاندان ثر
ثقيف سوراخ دار كرد بد

ث ق ر

ثقر على بعض ثقارة دد ماشك

ث ق ف

ثقف بالفتح ثقافا وثقوفا دد ثر
وظفر وصار ثقفا عدوا
ابن عمر وبندگ است وثقف عنا
اس مرد تهييد كرد بد دنا
نادر خبرا دهو ثقف وحده
امرأة ثقاف وكذلك ناقة وناقة
كار
ثقافة كسر بيه بهره وثمر بيرون
كه ثقف جمع وثقف نهاد الملك
اثقل عشر من عمر بن كعب الثقفى
والثقاف الذى يقوم الشاة تبيع
الحضار احاذق وثقف وعمر وبن
ثقيف اسم صنم كانت بالطائف
والصواب ان ثقيفا اسم الحى
صورة
ثقيف كاسه بيد بر لبه بالا
وميد دشانه او نون ناد او

فى ثرسته بس كه مرغوبن
ثقيف كه مستوشنان ثقاف بهم
ثقيف كه بيشا مرين وتيز
ثقيف بسه مرد بيرلبه بالا
ثقاف بسه كه بيشا مرين
ثقاف بسه كه بيشا مرين
ل س ثقف ثقفا وثقافا
وثقف بيرلبه بسه شد بالا
كرد بيه ثقف كه بيكيف دد
ثقف
ن ثقفه عالجه اد دد
س ثقفه راست زاد كرد
ثاقفه ثقافا مرى در سهمان
ثقفه بهم بكرد بيه مساوى
ثقف بكرد مشد بهرس
ثاقفه بهم بكرد بيه دد نا
وثقافا دى
ثقف بكم ثقيفا ان بكرد بيه
دد نا
ثقف بكم ثقيفا ان بكرد بيه
دد نا

ث ق ق

ثقق فى بعض لغاته كمت

ث ق ل

ثقل بالكسر ثقلا كران وكاد وثقل
وبس ومدة ثقيل ثقال جمع
ثقله نعاء وكرجب لادغر
ثقل الغلام ام موسى
ثقيل كمنبر كهصد خفيف
ثقل محركة رحل سفر وحشم
وثقل جمع وبعير بهيس
محموط ومنه الحديث دد نا
بكم ثقلين كذا وبعير بى
ثقلان انس وبريان
ثقلة محركة وما لكسر بالفتح
كيفه وبرد حتى تشتاع بيمار
اى تخوفوا شفاءكم اى تعالجوا
مشفيكم كلها
ثقلة بالفتح بيكه وكرانى طعام
وبيمار
ثاقل نام شهرى وبيان ثاقل
دبيان كامل تواقل جمع وتاسع
ثاقلا اى بعضى حتى بيان كرده
غير انه ثقال كحاب ثقيل كرانبار

فصل القاف
سكوده
[illegible]

باب الثاء فصل الدال

ث د د

ث د ن

ث د ي

باب الثاء فصل الذال

ث ذ ب

ث ذ ر

باب الثاء فصل الراء

ث ر ب

ث ر ث

ث ر د

ث ر ر

ث ر ط

ث ر ف

ث ر ك

ث ر م

ث ر ي

باب الثاء فصل الزاي

ث ز ر

ث ز ق

باب الثاء فصل السين

ث س ب

ث س ر

ث س ط

ث س ف

ث س ل

ث س م

ث ش ب

ث ش ر

ث ص ب

ث ص ر

ث ض ب

ث ض ر

ث ط ب

ث ط ر

ث ظ ب

ث ظ ر

باب الثاء فصل العين

ث ع ب

ث ع ر

ث ع ل

ث غ ب

ث غ ر

باب الثاء فصل الفاء

ث ف ر

ث ف ل

ث ف ن

ث ف و

باب الثاء فصل القاف

ث ق ب

ث ق ر

ث ق ف

ث ق ل

باب الثاء فصل الكاف

ث ك د

ث ك ل

ث ل ث

ث ل ج

ث ل ط

ث ل ل

ث ل م

ث م ر

ث م ل

ث م ن

ث ن ي

ث ن ن

ث ن ي

ث ه ب

ث ه ر

ث ه ل

ث ه ن

ث و ب

ث و ر

ث و ل

ث و ي

یوم الثلثاء معدود و جمعه دوم
سه شنبه الثلاثاء و الجمع
تثلیث تکبیر و تمجید و تسبیح و تهلیل
ن ثلث القوم ثلثا کرمه ثلث الشی
ثلثا
ض ثلثهم ثلثا ثلثوا بالضم ان
ستانا که کنایه از ایشان را بکشد
خود نمود یا کرم باد و کلمه تثلیث
سه و ثلث الرجل بالضم
سه سه پشه را نامند
و ثلث الحمل سه ماه نامند در اول
و ثلث الارض سه بار شیار کرد
و نعت
أ ثلثوا أسنتهم و کذلک الذی
القوم الی المشرک
مثلث کهنه شده یعنی قدیم
که از نزد پادشاه سلطان آید
بهلوان نفته و آماده و السلطا
مثلث کعظم سه کوشه و شاخ
که طعام سه یکی ماده باشد
عدای جمع عدو و اعداء بجوز
عبید الساعات الخ جمع بینهما
تلثاه و قعدوی هی اجمعه
کرهنشیر المضاف الی القاطع
مثلث بضمتین سه ولد شتر
ث و نام جد دوم پیغمبر جاد جمه
و الجمع عنانه یکون شهرین و
که دانه قوت اطفال
مثلثه یکی از سنان پیکان
مسطلحه بجیم الخ و ثلثاء
نادی که صدایش سه فرسخ باشد
دوم نوعی که بزور و مسلمه و سکه
اسم یوم هو ثانی که جوار او پیران
دهاو ناشد چهارم نام دیوان
مثلث سه طاق و عمر و غیره
ثلثا العمر بالضم و سیدوم
حصه غوره و ما و ثلثا العرس
بعده سیاه مد شب عروسی ثلث
بنا فیه و اصوم منها ثلاثة اصلا
و ان صوم یوم فیه ثلث شهر فیه
و ان صوم یوم فیه ثلث شهر فیه

صار احد فاعل الجمع بدل الجمع یا فقه
و اکنش و پیر ثلیث نام خانی و
ما صطلاح مجتهدین نافع شد ست
ستاره است پیچهارم برج که
ثلث ثلاث شاز ستاره و کب
اوان ظرف حدا ست مذکوشه
کردن و سه بخش کردن و سه نمودن
و معدای عرف حال دانسته دانستن
چنانکه مدهوشان بیان است
فعال الله عز و ثلب ثلبا کلوکیدا

ث ل ج

ثلج الفتح ثلوج ثلجا و ثلاجا
آب منجمد و برف شده است
و جبل الثلج به شق است
و ثلج عن الثلج شاعر بوده
و محمد بن عبد الله بن ابی الثلج
شیخ است مرابو عبید الله محمد
بخاری را
ثلجی مرغ عرش و محمد ثلجی شاعر
فقیه مبتدع بوده
ثلج کفرح خنک شد و مرد
و حل ثلوج الفواد مرد شد
ارض مثلوجة و بیر مرده
مثلجة جای برف
ثلاج کشداد مرد عرش نام
مردی
ثلل تا الحق بالضم بیکار شد با
سپید
ن ثلثت السماء ثلثا و ثلاثا و
نادر بید و سن ثلج دندان فرسان
چیرچه و ترکردانیدن
س ثلج به ثلجا شاه را کرد
و خسته دل شد
ن س ثلبت اخته به ثلبا و ثلاثا
ثلجا حرکه الم کرمشه از سرد چیز
موسان
أ ثلجت السماء برف شد و بید
کذلک ثلج ثوبا و الحق تضویب
بتغییر کردن و معلوم کردن
ثاب و ثلج ثوبا شاه را کرد و انهدم
او و او ثلج برف شده و بیرف

ثلثا الشی کردم مردم و دوم دیدنا
ثلثة الکبیر بیشی و هلاک ثلل کتب
جمع
ثلل کحمار هلاک
ثلیل کامیر و ابن آوا و دیوانه
ثلی کرضی عزل شد
ثمثل کهدهد هدم
ثلثال سال نکوده و کیاه خشک
و بکسر و موضعه
ثلثال کدحداح نوعی از شورکیا
ن ثمل البعیر کل بزد و دانیاه
و ثمل ثلا و ثلا و ثمولا عمر کرد فعال کرم
و هلال شد لازم متعدی بنفس
ثمل الخ دن و دندانها ثلث
الله ثمره کس ثمانت شود و
ثمل الزرع الصبع جانبیدار و
یا الطرخ را طرخان ذاشکند
منهدم شاخت کذلک ثمل الکبر
و ثمل الدار و بها کرد خانه نهاد
فواد لحفر صدل الخاطر ثم ذاهب
و یقال من ثمل الزرع البیروید
اسیاب ثمل الدار بیاه و ثمل
الدار هم فرو ریخت و بهم در مهارا
و ثمل الله عز بیز فلان بیزاند
او را و بیرو سلب او را یا عزت
او را و منه المثل کاد یثمل عرشه
بیفتد از جای و هلاک و
للبیرش صامت بالحرکة الدهر
و الاسم الملوث فاذا هدم عرشه
ذهب عزه و الثمد الماء الناضب
بالید و بالفاء اذا هدم فقد
ذل صاحبه
ثمل الرجل بالبناء ثمله کرد بید
سیل عشت شان و بهر
امثال رخنه بر او ردن و سد کرد
کردن ان یقال ثملت البیت
او امرت باصلاحه
مثمل کمحدث کردار زنده ناان
مثمل الحذاء بیران کرد بید
خلقه
ثملول برامده شده مرو از اعضا

ثمد الماء بر او رد و شد و ثمد الکل ثمدا مرض
ابچاه و نهر آبش ظهر را من و
دست کار شدن و سیدن بیا
کن ناکل بفال الدهر ثمد الخ

ث م خ

ف ثمخ الفرس کهبر کرد کاو در آبا
رها
س ثمخ الوده کرد بید بهر کهن
ثمخه بالوده کردن بید بهم اورا

ث م د

ض ثمد الفحل برخ زد

ث م ط

ثمط الفحل برخ بید و مانندان
مثمط کمعظم مرخ
ض ثمط الثور برخ زد و او
کذلک مثمط المهر و الفحل ض ثمط
ملاء نادر و او مثمط او در کردن او را

ث م ع

ف ثمع زانه مثمکنه مرا و را
مثمع کمعظم غوره و خرما کاز عل
سیفته و بکفد ما مشو میهن عمه

ث م غ

ثمغه مثمغه بیدانه
ف ثمغ زانه مثمکنه مرا و را
او را
مثمغ کمعظم رطب کهمان تحمل منه
و بکمد
أ ثمغ زانه مثمکنه کرد بید
ثمغ الحمل رطب او رد

ث م ل

ثمل بمرکه هلاک و فنا کردن
ثمله بالفتح رشته بزرگ کوسپند
و بز و زاید چنه یا خاص شتر بیز
ثمل کجبل و ثمال ککتاب جمع و
و بیز کوسپند و غیره کثمله بفتحتین
الثمل و بیم کوسپند و بیمه بکسر
و بیم شتر و مسه عند فلان ثملة
کثیرة و مناره مانند و برخاسته
کوه و بنا یان از ام کبیر ند و نوشته
ابر شمال بعد ند و دوم و
کل بناء بر او رد و شده ثمالی کرجی

ثملة الکبیر بیشی و هلاک ثمل الکتب
جمع
ثمال کسحاب هلاک
ثمیل کامیر و ابن آوا و دیوانه
ثمی کرضی عزل شد
ثمثل کهدهد هدم
ثمثال سال نکوده و کیاه خشک
و بکسر و موضعه
ثمثال کدحداح نوعی از شورکیا
ن ثمل البعیر کل بزد و دانیاه
و ثمل ثلا و ثمولا عمر کرد فعال کرم
و هلال شد لازم متعدی بنفس
ثمل الخ دن و دندانها ثلث
الله ثمره کس ثمانت شود و
ثمل الزرع الصبع جانبیدار و
یا الطرخ را طرخان ذاشکند
منهدم شاخت کذلک ثمل الکبر
و ثمل الدار و بها کرد خانه نهاد
فواد لحفر صدل الخاطر ثم ذاهب
و یقال من ثمل الزرع البیروید
اسیاب ثمل الدار بیاه و ثمل
الدار هم فرو ریخت و بهم در مهارا
و ثمل الله عز بیز فلان بیزاند
او را و بیرو سلب او را یا عزت
او را و منه المثل کاد یثمل عرشه
بیفتد از جای و هلاک و
للبیرش صامت بالحرکة الدهر
و الاسم الملوث فاذا هدم عرشه
ذهب عزه و الثمد الماء الناضب
بالید و بالفاء اذا هدم فقد
ذل صاحبه
ثمل الرجل بالبناء ثمله کرد بید
سیل عشت شان و بهر
امثال رخنه بر او ردن و سد کرد
کردن ان یقال ثملت البیت
او امرت باصلاحه
مثمل کمحدث کردار زنده ناان
مثمل الحذاء بیران کرد بید
خلقه
ثملول برامده شده مرو از اعضا

ثمد الماء بر او رد و شد و ثمد الکل ثمدا مرض
ابچاه و نهر آبش ظهر را من و
دست کار شدن و سیدن بیا
کن ناکل بفال الدهر ثمد الخ

ث م خ

ف ثمخ الفرس کهبر کرد کاو در آبا
رها
س ثمخ الوده کرد بید بهر کهن
ثمخه بالوده کردن بید بهم اورا

ث م د

ض ثمد الفحل برخ زد

ث م ط

ثمط الفحل برخ بید و مانندان
مثمط کمعظم مرخ
ض ثمط الثور برخ زد و او
کذلک مثمط المهر و الفحل ض ثمط
ملاء نادر و او مثمط او در کردن او را

ث م ع

ف ثمع زانه مثمکنه مرا و را
مثمع کمعظم غوره و خرما کاز عل
سیفته و بکمد
أ ثمع زانه مثمکنه کرد بید
ثمع الحمل رطب او رد

ث م ل

ثمل بمرکه هلاک و فنا کردن
ثمله بالفتح رشته بزرگ کوسپند
و بز و زاید چنه یا خاص شتر بیز
ثمل کجبل و ثمال ککتاب جمع و
و بیز کوسپند و غیره کثمله بفتحتین
الثمل و بیم کوسپند و بیمه بکسر
و بیم شتر و مسه عند فلان ثملة
کثیرة و مناره مانند و برخاسته
کوه و بنا یان از ام کبیر ند و نوشته
ابر شمال بعد ند و دوم و
کل بناء بر او رد و شده ثمالی کرجی

ث ل م

ث م د

ث م ر

ث ن ی

ث ل ط

باب الثاء مع الباء

ث م ء

ث ع ث

ث ع د

ث ع ر

ث ع ف

ث ع ل

ث ع ط

ث ع ق

ث ع ب

ث ع ن

ث ع ی

ث غ ر

ث غ ب

ث غ د

ث ل

ث ط

ث ط ل

وپشت خورند در خور تمر جمع
تمرة نامی است درشت خوش طعام
خورد و مانند آن و ناخنی که بر اعضا
خورد و خوره جسمی مثل جدام و غیره
جمع و پشم پاره که بدان دوزند
مشک و مشرمانند
مؤنث ابکم کذا لکف بعوا و غیره
بسیار خواه
دمل کصاحب تپش بکه از دبر
صیقل شدن و آلت تامل ای مجال
مقام
تأمیله بشد یدها آلة التامیل
الشعر و
تمام کتاب سیاه و درازی بر پشت
فارس نمدالوفه
تمال کمکرم پر کردن
تمالة بالضم آنچه بر طعام درشکم
در شراب نمالج جمع و نیز بمعنی خورد
اسلم کیعلم طفلی است لعسر
اطعم قوم بفتح لبن تقلس
تمثیل کاثر بر وزن مرحبا شتر
تمثیلة مانی دانه در پشت مورنا
در خور ثمالج جمع و آنچه بدان
مانند در وصوص بادر شدن تمثیل
ثمالة جمع و نیز آب طعام
درشکم و خانی آب طعام قدح
و نیز مانند پیچیدها که در
فرق و فاش باشد و نیز
دیوار مانندی که ارسلک
با بر امنع کند
تمثیل کزبرنام ابن عبد الله شعری
تابعی است
تمثیر کسریر بناء تکاثر فی الجلید
المطر بالضم
تمثله کرحله نشاندن نگاه داشتن
تمثلة کفرشته پشم پاره کردن
در عرب سلب و شر مانند
او مدارا کند او را و نرمی کند او را
و نیز بمعنی شکر دارد

ن تمل تمد و یحرک و تمل تمام
کردن و در کتب بودن تمل شراب
انتی و بمعنی خوردن پیاپی و بشتاب
اشراط طعام او دن و در لبن قلیل
و تمام طعام را بخوردن و بیاشامیدن
دادن و عمر کردن

ض تمل بضم
س تمل بضم تمال عمر کردن بسیار
تمیل لکف نشستن و غیره
و لازم و دارم ای قدم

ض تمن تمل القوم بفتحتین بار قوم بسیار
تلتمن تمل کصرد ای مجال المقام
تامل نامی کشتی چرخ زاد و آب
سرشیر و نمن این
لبن تمیل کمیر نفیس از
تمل کحنطة ارمنی و عربی
و لبن تمیل لبسوک سرشیر بسیار
سازد
تمل کمعظم پر کرده
تمله تمیلا بالکسر کذا شد الدار
تمیل بها الماء دواشا میدان را

ث م ل ط

ثملطة بضم اول و ثالث شد الثالثة
ثلطة

ث م م

ثم بالضم بحاطر و غیر منصرف است
و کذا ثمة بالفتح عبد الدین
نمود و بر بهمه معنی و لازم است
و ابنه ثمم
ثم ابن ثمامة کشداد و ثمامة
ثم ابن ثمامة کشداد و ثمامة

خواه
در سر طرز ابکم

حاله و الفیل بقوله تعالی خلقکم
من نتن و ثمامه و ثمل بهما
و الثمامات الهمل و قد ثمل کفرح
العجمی ما صنعت الیوم ثم ثم لحسنه
او ر ایحه ثم ثم لا تجاوز
ثم ابن ثمامة کشداد
ثم ابن ثمامة کشداد
لا بیعنی
ثمة بالکسر و تنون و ثمامة
سفات
ثمة بالکسر پیر
ثمام کرار کبه بمعنی کنار و سوی
کوید و قد یستعمل لازما کما
بن لبنین و کوید
اعماء بمعنی بچیز بسیار کند شد
بسیار و بهمه شد
ثمامة
و نام مرد است
ثمامة بن اثال حنفی
ثمامة بن حزن قشیری
ثمامة بن عدی
ثمامة کسحابة ابو بطن
ثمامة بالضم گیاه
ثمامة بن اشرس نام
ثمامة بن عبد الله بن انس
ثمامة بن عبد الله بن عمر
ثمامة بن عبد الله بن عمیر
ثمامة بن عبد الله بن عمیر
ثمامة بن عبد الله بن عمی

الثلث هو ضوء امنها الالف كما
قال ابو البيداء الهمز ثلث
ناقصة الاسامة كالثبة
الفاضل هو قول القائل فوق وتحت
ما اوقطع الثوب عند الثقب اثاوة
والجمع ثلث عند القلة اثاوى
الاعشر والعقد عشرة اعشار
ثمانية وثمان عشرة وثمانون
اوقيل ثمان عشرة ثمانون
اثمامة نخلة على بعد من بطول
طوال الابد
ثامن مثلم
ثمين كامير هشت يك در كرانها
آنچنان جمع
ثمينة مصغر ثمينة است
ثمينة مصغر ثمينة است
يعنى الف كاه باز آنرا حذف كنند
الفها بدل كرده در ثانى غير
انضام نمايند وكويند ثميئة و
اول احسن است
ثمانين هشتاد وشصت يك سا
كزه نوح عليه السلام بعدد ايشان
معه ثمانون انسانا وزنهم اسم
جزء ثابت ثمانين نحوى در شا
انهوض من صلب ثمانين ولا صلا
انذر بثمر الزاكي كشت متبرك فعال
سنى باشد مثال سنين
شاة ثمانين مضروب بالمثل
ثمنة بالكسر نوبره
ثمامة هشت حلول امد از هر
كدخود را بعد ورمى ثمانيه
مشابهة كنند
ثمانهم ثمانا بالفتح مشتاق
كردانيدن ايشان
ثمنهم ثمانا مثل بشارة
كردانيدن مشتاق كردانيدن ايشان
ثمن كرم سيع
آنچنان از اعضا وستران ثمن
كردانيدن كه دست ودست
ودرنا روبه ايشان بندد وآنرا
القوم هشت عدد كردانيدند

ثمنت لهم الشئ ثمنا كوشتاع
اوزاوفاداوزابهاى ان وكذا
آنچنان لهم ثمنته
سخن كه علم هشت سو ومعمور
شكرده
ستاره وضعيف مرد يا ظالم
ازهيچ
ثمنات مهاكردن وجاى
ثمنيوب بخاطم اى قرد وانثى
ثمنه موضع بالشام

باب الثاء فصل النون

ث ن ث

ثنيل بالكسر كوناه الا
ثنيلة ها مخفف ثنيلة
ثنثل بيدكرد بيد معد نظامت

ث ن ج ر

ثجارة بالكسر هاى ثجاره است
آن معاكه خشك كردن از اطراف
كنده باشد

ث ن د

ثندوة بالضم وتفتح وتكرث
پستان مرد وزن او اضمت
اوثدا مرد مذكور ضد الندوا
مهما فمذكر ضد وثدى مؤنث

ث ن ط

ثنط الشئ كمنع نيندد والصلب
نفور سعديت كه ثنط الرجل
مذا ثنطا لازم ومتعدى هر دو
اى تقرر اضعافا كالاوتاد لها او
ثوى يثوى بالضم والتوى ويروى بالبناء
الموحدة من الثبوط وهو الثبوت

ث ن ب

ثنب الضعف كارد نصر كران

ث ن ن

ثنى بالكسر لفخشك برهم افتاده
ودنباه وجوب سيا
ثنية بالضم رهاروبن انا ونا
نهاده باشد درازكه بر بشت يا ستاب باشد
دو مطرم درعران من جمع
ثنيان بالكسر كاه بنياد هم بيجيد
ثنان كهنزار بوضعيت
آنچنان المرء كهنه كردد

ث ن ى

ثنى بالكسر بكاه ان نامها الثنايا
وكشادكى وكشكوه ويورد
نامه وقوم ديجه دوم نا شورنده
كفار دوم بزايند ولا يقال ثلاث
ولا ثنى ذلك شهر دوم ودو بار
وبنانه از شبانكاه صوت من الليل
اى ساعاته ووقت
وشى الريح كشادكى وارام بوجع
منها او اشتد
ثنية فرومايه يقال فلان ثنية
اهل بيته
ثنى كالى كاردوناروسنه لا ثنى
به الضد اى لا توصد مرتين به
غلام ولا توصد طعنتان مكان
واحد اى لا يرجع فيها او يورد
شنبه اثنا عشر ومهر دوم در
مهرى
ثنى كهدى مهر دوم در مهرى
تابد دوم يقال هذا ثانى اثنين
اى هو احد الاثنين وكذلك ثالث
ثلاثة رابع اربعة الى العشرة ولا يثنون
وان احصاها فانت الحيان ث
آصفت وان شئت وثنت وفتحت
هذا ثانى واحد وهذا ثانى وكذلك
والمعنوف هذا شئ واحد وكذلك
ثالث اثنين والعدد منصوب تاب
احد عشر الراء والتاء بخصوص
الا اثنى عشر فانك تجر به وتفول
للونث ثنتان وان شئت ثنا
لان الالف انما تجئ ليكون
الثناء فلما تحركت سقطت

ثانية مؤنث ثانى وجزء شصت
يك از روز فيضه تواند جمع وكذلك
اثنانة والرابعة والخامسة كل
واحدة منها جزء من ستين جزء
من الذى قبلها
وثناة ثانية كوسپند كه كردن
راكج كند بدون علك
ثناء بالفتح ستايش مدح بشهد
يا دم يا غاص است بمدح
ثناء بن ابجر محمد شاست
ثناء بالكسر سن از دشم يا از دوك
يا از غيران دو مرا هى از دسن
ثرانه وزاويه شتر ودوم ستم
جهشم وبه ثمانى الله ثمانى الفتح
صلى الله عليه وسلم عن الاهاتم
فقال الاهاتم سلام وشاقها
ثمانى وثمانها عذاب يوم الغمة
اى ثمانيها وثمانيها عذاب النار
حصن خانه
ثناية دسن ابنهم يا از دوك يا زين
ثناء كذا رد وقيل هو بالموحدة
ثناء اى اثنين اثنين وثنوين
ثنين
اثنان بالكسر ومرد اثنان د
ثنين ثنيان بالكسر شاه اصلش
ثنيان است بدانجهت كه جمع ان اثنا
است وزدند وشنبه اثنين
وشتر دوم اثنين بدون الف
لام است
ثانوى الكسر وزند وشنبه بود
روز ثانى دارد
ثنوى بالضم ثنيان وثنوى كه اثنا
يا اثنا عشر وشتر كه حمل باشد
ثانى مثله مانند شتر وابن وزن
ثنوية كروهيست كه خداى عز وجل
را دو كويند ثنوى منسوب
بان
ثنوى بالضم سرو بنيان اشتر ما
واسم است ثناء اد هم بركه
ان را استثنا كند
ثنيا كهلى را ميغ ثنوى است

ثنیان بالضم جهتر دوم دد
مهتری و سرد بزرای و بخرد عقل و
راى نهاد ثنیه بالکسر حج
تنیا بالکسر نام موضع که در انجا
غمار و نمایشگاه ابهر سر
حدده نامند و در ندد ظهر سر
موضع کرمند
ثنی کفتی سفر بر دست ششم در
امده ثنیان و ثناء جمع
ثنیه پشته سنا یا جمع وسند
فولم خلاف طلایع الثنایا اوکار
سایت بعالی الامور و اپشنده
کوه و راه دکوه یا راه بسوی
کوه و تشهید الذکر استثنا کردن
ثبت ان الله لم ان مسعد جث
ان ابهج و الثنوا صیغوی من بغی
الثنوا ان من بغی الارض الا من تا
عقد چهار دندان پیش بر وار
وی و در وار بخت و نام در دست
ششم در امده و ابشاده عدد چهار تا
در امده و کویند و کاو در دوم
در امده ثنیان جمع دستانش
بدیع ناشنیدنی و خوش ابن سکیت
اربع در و پای شتر و اسب
استثناء او هر چه کسرا و استثنا
کند عموم ان شخص را و استثنا
ورد ان جمله است
ثنیة الوداع میان زرد خشت
مدینه است
ثنیة الثرید ان فادی جهشو
ثنیة الغار در پشته است کدان
حضرت صلی الله علیه وسلم در کار
غرز ان جو نمود و ثنیة خشت
منزلیست بشش کروهی مکه
بر سر جاده
ثنیة المرار بضم میم و کسر ان جز
جاده است
ثنیة الوداع نزدیک مدینه

و مذکور است در صحاح
ثنیة بالفتح دو دو بیال جاه آنچه
ای شهر اثنین و ثنیین ثنتین و ثنا
دوم عدد مثنای جمع و تکاکث
وادی دد و در انوی سرود و
ارجان و نام مردی و شوال آباد
اخاذه احث اهل دوم باز یا دمار
ارد بخشهای بیاده امده از
سرود خار و کان الرجل الجواد ثبیر
ثلث الاصبع و باطنها الابهام
مشاة موضعیست در سرار
پشم بالرومی یا ارعبر و دیناه
ارباعها دیکر فیها مثاد جمع
و انچه نوشته شود از غیر کاب انشا
یا کات فی بنی اسرائیل اشکه
سده و سوی مردان نحم بکردند
در ضلال حرام و نزاع و دو بتو
تشاوی قرانست لا مرزیا یا رحمة
تا یه استکنا با انچه از قرآن مکرر
یا سوره فاتحه یا سوره نفر یا
برائة یا هر سوره کرکم از سوره های
طوال و پشر و اوساط سور های
معضل نباشد یا سوره نحو نون
مفصل سوره اهل و سوره لم
و سوره روم و سوره لمن سوره
فرقان و سوره عم و سوره دهر
سوره سبا و سوره اذا لکدر و کا
لم نشرح و سوره من سوره محمد
سوره لهب و سوره عرف سوره
زخرف و سوره قاف و سوره مؤمن
و سوره سجده و سوره حم
و سوره جاثیه و سوره دخان و
سوره ذاریات
مثنی کرخ خانه دو تا و مثنی
اعمال استه مثنیه مثونث
مثونه رجوع و در الحدیث اشتر
ان مسعود حار یه فشرط جلدها
انا نامع خذ منها ما قال له مولا
اشترها و فیها مثونه و لا تشرط
فص مثنی الشی تثنیا دو تا
کردن اورا و ذکر دو بیت و بیش

ثنی در شکستن ابهای و امثال
استعمال و بازداشتن از حاجت
دوم شدن چیزی را
ثنی الجبر شیئا عطفا ایشت
ثنوا و ثنی الارض و ثنا و ثنیا
کردن زمین را
ارض مثنیه مشتاران
اثنی ابهر در سال ششم در امد
ثنوا و ثنی علیه ثنا کفت نیکوی
و نیز ثناء دوم شدن چیزی را
خیال هذا واحد ثنا مثنیه ای کی
ثانیه
ثناة مثنیه دوکرد نیمه اندا
و ثنی غضه هم کردن کردن را
و ثنی علیه ثنا کفت نیکوی و
المثل مولا یثنی و لا یثلث یعنی
از کلام ثنا اعاده اینشا
کردن و ثنوا ثنت دوا ول بر دوم
و نیز دوم و نه در سوم و نیز
تثنیه دو بیت کردن و دوم
کردانیدن
اثنی کا مفعل و ناء کردن پدید
خواسته و نا کردن
مثنی و اردیعرض
ثنوی دماه شدن و نا کردن پدید
حرمند
اثناء کشتن و دو نا شدن و
نا کردن پدید خیال ثنی الشی تا
استثناء آمرزیدن کردن در یمین
کلمة انشاء الله کفتن در اسقا
بحوتان پیوند کردن چیزی را
حکما اصل جمله الا و انها حروف
الاث
اثنوی در دماه شدن و نا کردن پدید

باب الثاء فصل الواو

ث و ه
ثاءة موضعیست بالاد هذیل
آثاءة بن یشجب بن یاءة کاهنه بن
دوم اوراد مذکور است اثاه

ث و ب
ثوب بالفتح جامه ثوب یا الواد

واثوب نیا رجع و اثوب الحمزة
ایضا لانهم استثقلوا الضمة
علی الواو و کذلک ارادوا و ثوبوا
و اسوق و جمیع ما جاء علی فعل فی
المثال و دل و منه و ثیابک
طهر و عمر منه ان ابتلیت بثوب
بنجاسة و یقال فلان طاهر الثوب
صیغ پاکدامن بحسب و از اخلاق
و ثوب شهر شخصی است که ناخن
طلاق را بهر کرده و ثوبت الناقة
شاهرین بجاعلها
و ثوبت الله عمرک بود و دوام
و اوراد الشعر و نحوه دسته
و ثوبت الماء بوسیدن که
شتر بجوی رود و کشیدن نا بد
و اوکه نا بجه بود و نیاید و دم
و ثوبة ثواء معروف و نیز است
و کویند ثوبة ابی ان اهل
بعون ثوبة مس و دسته پدید مس
و های ان
ثوبان بن بجدد بالفتح نام یکی از
مولای جنستی اسقاه الله و رسوله
سلم
ثوب کرد نام ابن عمر خلد است
و در صفه عرب ان و خاصی
بوده
و ابو مسلم اصدقه حولان بن
ثوب و جمع با جمع بن ثوب و بدو
بر ثوب محتاسند
و عمار بن ثوب صاحب ثوب صاحب
هذا الحصن کنند ما بوده است
ثیاب بالکسر جامه دار و لفت
محمد بن هر بجاست بدان محک
در حمام نکاهدارند جامه می کرم
اثوب بن عبد مناة بن ادد بن زید
دیلمی ابن صعب است
ثاب مادند که پیش از باران
و در وا بخیزد و با که صدا
مرغ خوزد و دیکران کرد
ثواب کتاب یکبین و یاد ش
و در سور انکبین ثوابه یکی نام

مردی که در طاعت جد زند
دشمن کوبند سر از راه جهنم
زنده بود و ممدود الخیر گردید
زنده بود که کار زاید بهار
بینی و گرده کشان نامیکرد
پور زنامه بر لوان ظلم شد
الطاعت پذیرفت فعیل الطبع من
نور بر فروز اعداوات نام خلط
نوار اندام شد تا توانه کیف
مردی
نوار کشاد نامه و دش و خام
دار
نوان عشه ضد شت
و نوان خوانه انکر
نوب کوبر با بوس و نوبر کا
و نوبه کا ی عثمان و بر نوبه
او اندام شد زیاد بن نوبه
عبد الرحمن بن نوب تا بعیان
نوبه مام موزه نوبه که صلی
الله علیه بجاه حمزه و ابو سلمه
اذ ده

که وسنه باد
کاد کار کرد کوبد

موب کفصه شهر پیشه جمن
موبه بر اثر مشوه شمرده شد
مثات خای کشل مردم عبد
انکر فه باشد
و مثاب طرح کرد بن او جاد
دایشد و کاشت و نجاد ز امد
ارد و نوان کرد بحث
دی کرد بد

ت

ت رشته پیچا که بشد نکرد
و سنکهای که در کوه پیا نور
و سر و دیای نار کشن مرد عبد
از سکه نه باسد و نیای نام
سیتاری که کرفن از نیاه و بیت
عبد خدای متاه بن المثار عبد
علوی بیا است
ن ثاب نوبا د نوبا د نوبا باد
اکشت عبد از ان که و نه بود و نیا
است کرد با ملک و م و نا بخیه
نوبا نا فرشد که د عبد از
لا نوی عرض و نا نه الحوض نوبا

و نوبا یا زان که د بد یا بر سه پیر
رسید و نا ب ایا که د از عبد ا
عبد او ان که د عبد بود
نا ب نفث از ان
آثاب الحوص پر از که د یا بیدان د ا
و نا نامه الله یا د اشر عبد او د از د
که د آنوب نوبه عبد التعبیر و نا
استنا ف نا نان از عبد ی د ر شد
عبد ار لا عری عرض
و نا نان نبتن نا ف ه از چه که د
نوب نوبه یا د که شت عبد ان
که د عبد بود نوبه الله نوبه نه
یا د اشر عبد او د عبد او د نوبه
عبد که د عبد او د ا که شن و عبد
یا د که د عبد او د عبد او د
که شت عبد او د

ث و ف

خا ف و نشا ف ا ب عبد و
د و یا د چه ر ن ف ه عبد ن
یمن
د و نوبه ا ر ه عبد ا
عبد نوب عبد نوبه که
و عبد او بود

ث و ج

توج بالفتح حوالی که از بر عبد
و یا د عاند و لج که شد

ث و خ

ن ض تاخ لا فتح و د ف
انکشت د چه ری د م و نا شد

ث و ر

ثور بالفتح لحم ز ان نر و
ثور و ثوره جمع و کاو نر ا ثوار
ثاور و ثوره و ثیره و ثیران کجیر
جبران جمع و معثور و چر یا ره و نبات
ان که ران ثیر بید و پیچ د بن نا
د بد و نکی و مر خ نا ما ن شعوب
ستطور نشعوب و اعوب و بر ا ست
د ز ا ف و نام آب علی ن سعید
بید ف بید ا ف معرو د بر ا ست
بد و ز ا ف لام ا بد ا ر ا ف
ستثا ثوری نر سید و د ا د بث
سلاد مر بد و که بیت که و ز
ا ثنا د مر که ور د ر ف ر ان د ا ثور
اصحر ثوب د اصحر نام مان که
هر کاه ثور عبد سنا ه بر که ز د
امد س ا ب ثور که د بد و که بیب
ا بیه و ما احد بیث التعبیر
مقیب فقم نا با بن عبد الثور
نحا الذین و ما ثول ا ب عب
سلام و بیر بن الا کابر الاعلام ان
هذ نصیف ا ث ا الا حد ان
ثور انما هو بمکة نصیر حتی ما ا
لرباع لحما الشیخ الزاهد عبد الحق
ا ی محمد عبد السلام البکری هذا
لما عاد ا ز د ا ه جبل بیر نا
ا ه ثور بکر ثور ا سطوانه من
مر ر الغار بن سلمان الارض
مر ر حمر سه ثور و ما کتب الشیخ
اعة ما بین المطر عن الغار ا ع
ثقه عبد بن خلف احد عن شیخ
بلاد حمر ه قد ا یحی ثور ا بر
عبد بن خلف و حلف
و ثور ثبیر و ر ه ثور و ع
و بر ثور بن محمد بن عبد الرحمن ا
اف
ثور کا ماده و ثور ش د ب
ارتعال ا ستعال
ثیر با الکسر ر ه چشم
ثا ثر کما ح چشم ثعال ثا ثر ا
هاج و ثا ثر ا ر اس ر ا ید
و بر ثبان

ثویز کبیر بد اسناد و سطای
ثعلب کبر ه و موضعی است شعر
بر کلاب ثوز یلک کوهنای ضر
و ثوبه با ی فاخته سهیل بد خلاف
نا موا ست
ثوری نیک شهر بث بد ثق
ثور کشاد کاو بان
ثوار کو بر و ده
ارض ثوره بالفتح زمین کاو
ن ثار با الناس ر جست بر ک
مرده و بر ثور با الفتح و ثور
و ثوران محرکه ر ا یکبث ر شد
بر خواست و بر ا مکرد و د
و ر جنس سلک خواد و سلح د
طا مر ثا خون و بر ا لحصبه
و ا ندام با ثار با لحصبه
با ثا ا سد ز ل با ثا ن ث
و بر ا مد ا ب ثد و ان کرد بد
ان و ا ثوه بر ا یکبث د و ا و کذا ل
ثمره علی الغلب
ثبیره کا د ثد یاد
آثا ا ده بن یکبث ا د ا
و ا ثار ا ارض شیار کرد ا ز
کاشت و ا ثار القرآن بحث کرد
از علم قرآن
ثاوره مثاقفه و ثوار ا ر جبید
با او
ثوره بر ا یکبث ا و ا و ثوبه له ا ر
بعث کرد ا ر علم قرآن
ثوز بنما ا و بعث ثور و ثوزان با
ا ثنا ثار ا ر ا یکبث د ا

ث و ع

ثوکه ثو د حر آ ثا کو به
ثلیه پوث ثبیر ن ثوطار
و حشتهای ان بط ثا د د کا
نیا ید
ثاغه یکر بها ثلغ
ن ثاغ المثه د وان ثداب
ثغ بالضم امیر الا نبط ا ثغاط
اثغه

ث و ل

ثول بالفتح کوه دبیوزان عسل و انواع خوب مذارد و مزاندبور عسل و غالبه بیوزان عسل شوره دزد و مزمشوز باغلامان مختص است دد تمثیل

ثوآل بکسر اول و تشدید ثانی و بالام صدا کوسپند باد بواکی کوسپند که چون بزبان خارص بلعیشت کوسپند کذا در و تنها دبیواکاه بکردد

ثوآل دبیوانه و احمق و کم تحمل کم خیر شکار و مشک و دنکه دبیوانه ثول مع

ثولک کوسپند دبیوانه و غیم نه ثولاه سوکردن مشر لیان بودن دد بعثر

ثولیله کنهنه کرها مکاکا کیاه و کرم و مردم ارخاها و مغز قرع

ثوآله بالتشدید و اسم شکنه ملخ را

آشیاع ثاثا و آله پیران دبر چیر ن ثال امر کردید دبیوانه شدن کرث و ثال الیوغاه دیخت ایستادن بود

س و آیات الشاه ثولاه کردید کوسپند

ثوآیات الفحل کرا مذنبوزان عسل و انبوه شدن مذ و ثول علیه فرد کوسادن و امد شناعه و فرو رفتن

انث الجاریه الزان بجه شدن بزکمال و آشال جمیعه القول بجوم کردن دی و الی و فی پناه کردن

ثا ابکسر و سکون ثا و او و یاء انبیشا الغرز کرکش مرده از مرغها

ا ثوآیشا الشاه اولاه الاولاه کردید کوسپند

ث و م

ثوم بالفتح بیوبشله ات بزی و بزغاله ثوم الحیه کوسپند باین

ثوی زشت و کلاغ ماسکن محرج للفتح و الضم و مد و جمعه و هو افضل ما یتخذ للتشاؤ

ما نوبوشله

ثوة بالفتح سد و توده پشت کدد حصار ایشان مذ محمد شاد

بالضم و اشر شهانه ثوز جمع بالتوة و ثوی کمی خانه کردن و مکان لا بی مع بندند و بزان مشل شهر بحث

نامشل دبیوانه و بارد بکردد پشت که ان سد و کل بنا مذ بجمه زشت و غلامت مذ بزان مشل کبوتر خانه مذ و بز ان افتادن بخال الولی بکردد

ثولة بالفتح و المد اقامت

ثوی کمی تهمان بکرا دیمان دن بیک انوبا جمع و مجاد بکرا دن

دبیر ثوبفین

ثوبة موضوعی شد ثوفود دن

اسد خبر او ثوا لاشر تحمد و سیر بزشت و دنی و مشل توزه پشت

کدد حصر ایشان مذ فرای نشان

ناهل شران دکوسپندان دبکا

و بجا تثوی بالفتح مزل و مکان

مثاوی جمع و ابو المثوی مهزبان

و مهمان و ام المثوی زن مهزبان

ض ثوی المکان ه مثواه و ثویا بالضم اقامت مذ از کرم دزان و فرد مذ تاوی مشل شان

ثوی بجهولا مدفون کردید

ثوی نام بنده ان بضم صلی الله علیه و سلم سوی لانه بشت

المطلوب به بن المثوی الاقامة

ثوی المکان دبر ساندن دزان و فرد مذ و ثوب مهلاه اقامت

کردایشانرا و ثوبهم الوکردیم

ثوبة و ثوبة بهم کردایشانرا و ز

باب الثاء فصل الهاء

ث ه ف

ثاف کمی بو ملفوم و بچه خیبا نامند

از خلقوم و علاف دل

س ثفیت تهمتا و تهنا نا بو مذد

یا ملکردد

ث ک د

ثومذ کوهر کوبلند فرد تنهم

حلقت فی ثاء مزثوذ مقبول ان است

ث ه ل

ثهل بحرکه سنبط شاه نبرد بوبن

و الفعل من مع

ثهلان موضعی کمعفر و ثقفد و بیدک

مجلی یا اسم ناحیان سلطان هوسل

بر ملدان و کمعفر هو ضیعة بحلب

دریای کاظمه

ثهلان بالفتح کوهیست بنام مردیه

ث ه م د

ثهمد کمعفر دن دبر بول و نام موضع

ث ه ه

ثهثهة الشیخ بکلام خود ف

ث ه و

ن ثها الحوض کردید

ثهاثا مثاوا کردن و کفتن شد

باب الثاء فصل الیاء

ث ی ب

ثیب بالفتح کوهیست بشرقی مدینه

ثیب کسیکه مرد زن دیده و مذ مرد

دیده و کوبیده المذکر لا تثیب و لا

یقال للرجل الا و هو ذاهل الثیب

ثیب مرد بیکه

ثیب بالکسر نام دو شاعر

ثیبت له المرأة کمنعت بالثیب کردیدن

امرأة ثیبت کمعظم مقابل کان

ثیبة الضاحیة کان بن الرشد

ث ی ل

ثیل بالفتح دالکبر خلاف فرزانکی

و بهر زمان دو الکبر کبیر بود

ثیل کل امر شریف و ثیل الفرات شوابه

ارض سیله زبهر بنا شدکه

کیاهیست

ثیل اکبر خار شتر کیاه شبه

ثیلة ابو اسد فضل

ث ی ن

ثین بالکسر خرج سفاب بهاندرون

و مشبه مروارید

فصل فی الجیم

باب الجیم وفصل الخاء

ج ء ء

جاجا کسفلشا اهریت

جوجو کهلشیه ما اسمود

سیه سوجع ودهیه بهرین

جعفا الاین جاجا جاجا جاجا

انبطه طبخ جوجی جوجی بالکسر

انسان لیف بهرة الاولی

لجعجا مارابشا وارما مدة

عنه بهبادوی

ج ء ب

جاب بالفتح مرسطیر دشتها

کوزه دشتها مطیر جوزیت جمع

رماه جیر کاسه ناشده

ودشتاذ وجیر بنان العاذ

سنت الاول بنان العذاری دهنی

لتضع بالضم الضرع الاموده

حاکم اشتاخ کداود وم جیر

وام موضوع وذان انجاب موسی

جابه بن یکاه وجابه مندکی اهوی

مادة شاخ براورده لان العرب

اذا طلوا صلیا اشهدتی

جابات شاده موصوفات مذکور

شت درج وب

جوزه بفتح الزای فرش وجمعه و

الفول بن صر

ف جاب جابا کسکر وجابا

وکل مفرد فرجت کجابا لمرتجا

ج ء ب ن

جابوجابازه کریمه

ج ء ث

جوثه بالضم قبیلة است

جاث کشاده دهن

جوزاء کجای شهر حضرا طلعت

بحرین

ف جاث البحر جاثا برآمد

وقت وجاث الرجل بالکسر وجثیا

زانو جفت جوثا بجمع لازم

ج ء ج

جاجا کسفلشا اهریت

جوجو کهلشیه ما اسمود

سیه سوجع ودهیه بهرین

جعفا الاین جاجا جاجا جاجا

انبطه طبخ جوجی جوجی بالکسر

انسان لیف بهرة الاولی

لجعجا مارابشا وارما مدة

عنه بهبادوی

ج ء ب

جاب بالفتح مرسطیر دشتها

کوزه دشتها مطیر جوزیت جمع

رماه جیر کاسه ناشده

ودشتاذ وجیر بنان العاذ

سنت الاول بنان العذاری دهنی

لتضع بالضم الضرع الاموده

حاکم اشتاخ کداود وم جیر

وام موضوع وذان انجاب موسی

جابه بن یکاه وجابه مندکی اهوی

مادة شاخ براورده لان العرب

اذا طلوا صلیا اشهدتی

جابات شاده موصوفات مذکور

شت درج وب

جوزه بفتح الزای فرش وجمعه و

الفول بن صر

ف جاب جابا کسکر وجابا

وکل مفرد فرجت کجابا لمرتجا

ج ء ب ن

جابوجابازه کریمه

ج ء ث

جوثه بالضم قبیلة است

جاث کشاده دهن

جوزاء کجای شهر حضرا طلعت

بحرین

ف جاث البحر جاثا برآمد

وقت وجاث الرجل بالکسر وجثیا

زانو جفت جوثا بجمع لازم

ج ء ج

جاجا کسفلشا اهریت

جوجو کهلشیه ما اسمود

سیه سوجع ودهیه بهرین

جعفا الاین جاجا جاجا جاجا

انبطه طبخ جوجی جوجی بالکسر

انسان لیف بهرة الاولی

لجعجا مارابشا وارما مدة

عنه بهبادوی

ج ء ب

جاب بالفتح مرسطیر دشتها

کوزه دشتها مطیر جوزیت جمع

رماه جیر کاسه ناشده

ودشتاذ وجیر بنان العاذ

سنت الاول بنان العذاری دهنی

لتضع بالضم الضرع الاموده

حاکم اشتاخ کداود وم جیر

وام موضوع وذان انجاب موسی

جابه بن یکاه وجابه مندکی اهوی

مادة شاخ براورده لان العرب

اذا طلوا صلیا اشهدتی

جابات شاده موصوفات مذکور

شت درج وب

جوزه بفتح الزای فرش وجمعه و

الفول بن صر

ف جاب جابا کسکر وجابا

وکل مفرد فرجت کجابا لمرتجا

ج ء ب ن

جابوجابازه کریمه

ج ء ث

جوثه بالضم قبیلة است

جاث کشاده دهن

جوزاء کجای شهر حضرا طلعت

بحرین

ف جاث البحر جاثا برآمد

وقت وجاث الرجل بالکسر وجثیا

زانو جفت جوثا بجمع لازم

ج ء ج

جاجا کسفلشا اهریت

جوجو کهلشیه ما اسمود

سیه سوجع ودهیه بهرین

جعفا الاین جاجا جاجا جاجا

انبطه طبخ جوجی جوجی بالکسر

انسان لیف بهرة الاولی

لجعجا مارابشا وارما مدة

عنه بهبادوی

ج ء ب

جاب بالفتح مرسطیر دشتها

کوزه دشتها مطیر جوزیت جمع

رماه جیر کاسه ناشده

ودشتاذ وجیر بنان العاذ

سنت الاول بنان العذاری دهنی

لتضع بالضم الضرع الاموده

حاکم اشتاخ کداود وم جیر

وام موضوع وذان انجاب موسی

جابه بن یکاه وجابه مندکی اهوی

مادة شاخ براورده لان العرب

اذا طلوا صلیا اشهدتی

جابات شاده موصوفات مذکور

شت درج وب

جوزه بفتح الزای فرش وجمعه و

الفول بن صر

ف جاب جابا کسکر وجابا

وکل مفرد فرجت کجابا لمرتجا

ج ء ب ن

جابوجابازه کریمه

ج ء ث

جوثه بالضم قبیلة است

جاث کشاده دهن

جوزاء کجای شهر حضرا طلعت

بحرین

ف جاث البحر جاثا برآمد

وقت وجاث الرجل بالکسر وجثیا

زانو جفت جوثا بجمع لازم

ج ء ج

جاجا کسفلشا اهریت

جوجو کهلشیه ما اسمود

سیه سوجع ودهیه بهرین

جعفا الاین جاجا جاجا جاجا

انبطه طبخ جوجی جوجی بالکسر

انسان لیف بهرة الاولی

لجعجا مارابشا وارما مدة

عنه بهبادوی

ج ء ب

جاب بالفتح مرسطیر دشتها

کوزه دشتها مطیر جوزیت جمع

رماه جیر کاسه ناشده

ودشتاذ وجیر بنان العاذ

سنت الاول بنان العذاری دهنی

لتضع بالضم الضرع الاموده

حاکم اشتاخ کداود وم جیر

وام موضوع وذان انجاب موسی

جابه بن یکاه وجابه مندکی اهوی

مادة شاخ براورده لان العرب

اذا طلوا صلیا اشهدتی

جابات شاده موصوفات مذکور

شت درج وب

جوزه بفتح الزای فرش وجمعه و

الفول بن صر

ف جاب جابا کسکر وجابا

وکل مفرد فرجت کجابا لمرتجا

ج ء ب ن

جابوجابازه کریمه

ج ء ث

جوثه بالضم قبیلة است

جاث کشاده دهن

جوزاء کجای شهر حضرا طلعت

بحرین

ف جاث البحر جاثا برآمد

وقت وجاث الرجل بالکسر وجثیا

زانو جفت جوثا بجمع لازم

ج ء ج

جاجا کسفلشا اهریت

جوجو کهلشیه ما اسمود

سیه سوجع ودهیه بهرین

جعفا الاین جاجا جاجا جاجا

انبطه طبخ جوجی جوجی بالکسر

انسان لیف بهرة الاولی

لجعجا مارابشا وارما مدة

عنه بهبادوی

ج ء ب

جاب بالفتح مرسطیر دشتها

کوزه دشتها مطیر جوزیت جمع

رماه جیر کاسه ناشده

ودشتاذ وجیر بنان العاذ

سنت الاول بنان العذاری دهنی

لتضع بالضم الضرع الاموده

حاکم اشتاخ کداود وم جیر

وام موضوع وذان انجاب موسی

جابه بن یکاه وجابه مندکی اهوی

مادة شاخ براورده لان العرب

اذا طلوا صلیا اشهدتی

جابات شاده موصوفات مذکور

شت درج وب

جوزه بفتح الزای فرش وجمعه و

الفول بن صر

ف جاب جابا کسکر وجابا

وکل مفرد فرجت کجابا لمرتجا

ج ء ب ن

جابوجابازه کریمه

ج ء ث

جوثه بالضم قبیلة است

جاث کشاده دهن

جوزاء کجای شهر حضرا طلعت

بحرین

ف جاث البحر جاثا برآمد

وقت وجاث الرجل بالکسر وجثیا

زانو جفت جوثا بجمع لازم

ثبات بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و تاء فوقانی
ثابی بکسر ثالث و تشدید یاء تحتانی
ثباک بکسر اول و ثانی و سکون کاف و آخر کاف
ثبات بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و تاء فوقانی
ثبان بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و نون
ثبان بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و نون
ثبان بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و نون
ثبان بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و نون

فصل ثاء و جیم

ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف
ثاجا بفتح اول و ثانی و سکون جیم و آخر الف

ج ب ب

جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده
جبب بفتح اول و ثانی و تشدید ثالث و باء موحده

ج ب ث

جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه
جبث بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر ثاء مثلثه

ج ب ل

جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام
جبل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر لام

ج ب ن

جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون
جبن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و آخر نون

ج ب ح

جبح بالفتح وبسکون الباء وفتح الحاء المهملة وفی آخرها
درکه شهد جبح واصلاح جبح

ف ج ع

فجع الشوم بکذا بهم
حسد کسی را ناسپاسی کردن
از بها فاش طلب

ج ب خ

جبخ بالضم کرد یدن کشتن را در
دست بوقت ما والعین بالنصر
اجبخا مکان بسیار گیاه در بهای وی
زار دو در قول اطرار بعین سنگ آب

ج ب ذ

جبذه بالضم کشیدن والعمل
ضرب بجبذ البئر دلو بر سر چاه تا دلو
بالا آید جبذه بالکسر دوم تحریف جبذه
جبذه عمر که پیه در وی نهند روشنائی
دهد خشوت باشد
جبذا کلمة تستعمل فی المدح
نیکو چیزی
حبذ کلمة تستعمل فی المدح بجای
وشهر بن حوشب گوید که جبذا
وجبذ بن سبع بالجیم بن شداد
صحابی است شاغل النبی صلی الله
علیه وسلم الکرة کان یقاتل
معه المشرکین فسلم والصحیح
بجیم بن
بالجیم کشیدن
انجبذ انجذب ابدلت الذال فاء معنی

ج ب د

جبد بالفتح دست بر سر زدن کسی را
ومنه الحدیث ان الخلافة بعدی
ومرة دلاء وخلافة بعدی ثلثون
دیوانها کبر شکنه بعد عدد
نام جبح صحابی است فی نجاحه
جبیحة بود
جبرة نام مردی نام دختر محمد
ثالث جبرة ملوبة نام دختر ابو
ضیغم کنیة شاعر وی نابینا بود
جابر کسی است شکسته بند نام

جبذه وصحابی است
وجابر بن جبیحة نام دو تن است یکی
از انصار جابر
جاوة مرغزه نام مدینة منورة
جاوری منه فاضلت نه جره
مشهور و محدث جاوری بن حسن
از محدثان عباسی بود
جوبر کوهی بر بیست باد دیه
بدمشق از دیه غوطه بها است
جوزی متوزل متشوق دارد
اوان دهات عدالوهاب برعیه
الرحیم واسمه عبدالله بن یزید
وعبدالرحمن بن محمد بن بحر دیه
است بیشابور از دیه است علی
سبعة فراسخ وهی است دشتوانیدار
جبیر معتمر نام مردی
جبر کلمة لغة محمد اصلها بد
محدث بن عرعصا
جبا کجبا حصن بخراسان موسی حد
دیار عثمان
جبان نام مردی
جبا کمر بالطاء والذال یکان یقول
فلة جبارا وفی الحدیث ذرات
مبالشد وجوهه وسامه وهلال
وبرکوه بالذال بجبل آنا سیه
حلاز وجبار نام دو دیه شد
دیه بهم وبکیر زاده است عمر بن
بن عامر بن
جبناء بالکسر بالمد وجبل بالذال
بلد است بکسر ابتدا
جبا ترجمه
وجبل زمان بر زبان حجازیان
یا ان بر وزن قتال است نام صحابی
بکر وعمران بن موسی جبارة وجبا
بر جعفر بر جبارة محدثانند
جبیر کربر نام هشت صحابی است
وابو جبیر بن ضحاک است
احمد بن محمد بن جبیر وکیل
شیخ است مرابن عساکر را
جبوی معنوی است بکسر جیم و
ابن بادین جبیر ویشر انعبد

عبدالله بن یوسف بن
جبیرة کنیة بنی ازجبا زجمع
وبنو جبا کبذا ان استعمل شکسته
بعد وابو جبیرة بن ضحاک
صحابی است ابو جبیرة بن ضحاک
در حجابت وانصاری است شهید
بر جبیرة عدد ثلث
جبار کتاب الله وام نازی تعالی
کامیر جبار العالمین علی امره مزاحم وهیبه
وقیل الذی یجبر مفاقرهم وکمالهم
وقیل لصلوة ما جور من جبر الفقیر
وسرکش نام جزاء وقیل صفة فی
ذم وکشنده ما خوذ بخشم ومولده
مالا قوی صوبا بن عزازکه وست
بدان نرسد وبخشم وستکری که
غیر بر تو حق نهد وبا جبابنا
وهی است بجزیر وجبا بن الحکم و
جبا بن سلمی وجبا بن عمرو جبارة
الحمار ثعالبا شد وبا جبارة
اضطجع صلی الله علیه وسلم عبد
الجبار اکمه وجبا طائی محدث
است فاجبار اره نافه مرجب
جمع
جبه کنیت سخت تکبر وسرکش
جبهة بالضم برابر شده اسپاه وغیره
است فی ناجبه خلاف قدر به و
التکبیر لمن وهو الصواب الجبا با
للازدوج
جبریه بالکسر وسرکش جبریاء
کبریاء والجبریة بکسر الجیم
والجرف والجرفة والجرف والجرفة
الجرف والجرفة والجرف والجرفة
بفتحهما الجوف والجمع کالمتم بهما
مثله
بوسنه طلحة بن جبر وبه بالفتح محدث
است
جبران کشمن محدث بوده
جبرون بلوی منسوب بالفتح وجبرون
خصوص بعبد وجبرون بن عبد الجبار
وعبد الوارث بن سعید ابن جبرون
محدثانند

جبنون نام پیکر سورة واستعمل
وضع مجنون موضع المجنونة تاء
للمبالغة من الجامع المسهر
جبرئیل بالکسر نام مرشد وحی
جبرئیل بالکسر نام مرشد وحی
جبرئیل کجبرئیل وجبرئیل وجبرئیل
بالفتح وجبرال بالکسر جبرئیل
وجبرئیل جبرئیل وجبرئیل وجبرئیل
محمد بن جابر از محدثان بوده از اهل
شهر وتکی بن جابر محدث است
جوب انطاکیه وجبوب نهری بدمشق
وهو اسم مرة فان ذا جوابا جوز
کوبند وهو وجمع است ان ابن ابی
احمد بن عبد الله تیمی صناع وهو
است فی جبر فتداوان ده است ابو طلحة
حسن بن علی وعلقمة بن جبر بن عتیک
علماست محمد بن جبر بن عتیک کبار
زاید وهو بهشتی وازان ده است
الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن جبا
وعلقمة بن جبا سعیهان ازان علماست
محمد بن شاس علی وخالد الجبل
بر محمد بن کوثاء وموسی بن محمد
ازان موضع است طلحة بن الجبل
جبریا بالکسر وهی است بخارا
ازان ده است احمد بن حمدون
ابن حمدة الله جبرائی منسوب است
وشوار بر عبر فی ناس وابن عطاء بن
بصری کنه
وجبر الفرس وهی است بروذ بار
از ماء بیست جبر بن ابی اخره وبدان
است انداره است محمد بن محمد بن
خلف بن عمر
ابجبا بالفتح وبکر وحفص است
موضع وادی معترب انکاد
ن جزء الغیر جزء جزوا وجزا
بکوکردن خالد وذا یا تو انگر کردانید
بعد ظفر جزء علی الامر بیم بر
کاری داشتن وذا جزء وجزو
شکستن بدن ودرشت اندام

ج ب ل

ج ب ن

ج ب ر

ج ب س

ج ب ش

ج ب ع

ج ب ف

ج ب ل

کذا فی نسخة

جبل کمثل وخشت خشت و
خاص مریم
جبلة ملت الخط او غیره یکان
واصل دیننا از مجبر
جبل کطرب وضخت و ضخامة
مریم
جبلة خلقته وصیغته وکذلک
خشاش ضخامة مریم وامثاله کرو
دنیا از مجبر ما اصل و بردا
قال الله تعالی ولقد اضل منکم
خلقکم والجبلة الاولی فرعا
الحس والقرن جبلان جمع
جبلة بمعنی الکرم وقد یجیء
واصل
جبول کصبور وهیبة مرد مهیب
جبیل کمعظم قدح چوبین مطر
وتحل تجبول امرد روی سفید
امرأة جبلاء بکسر فسکون بزرگ
خلقت

فصل اجتلم الله جحلا اصله
او بمعنای اجتاره وجحله غلط
انشق بجبوب وجبوب ناخدا
بوان وجحل الجحیم شدم
اجحلوا بکوه رفتند واجحلم
نامد واجحل
واجحل اشتر مرد شوار شد بر
صعن واجحل الحاضر مرد بی حد
رسید چاه کن واجحل القوم
مرد امر شدند واجحلهم
انشق بجبوب وجحوش ناخدا
بوان
تجحیل نامه نامه کردن
تجحلوا بکوه رفتند وتجحل
ناقته تمام کرفت بچه نزد او
بود
استجحل بالجیم بمعنی تعجل
عجله است

ج ب ص

جابص مرد بیهوده و لام یا بسیار کلام
شود بیشتر بدان لغیره وراء لیتر

ج ب ق

جابق بسیار شتر و مرد
جابلس

ج ب ن

جبس بالضم و بسکتین پیر و مرد
دله و نرهنده کی
وتجبن خوی از موی و امثال
جبن کمرحم محدث است
وجبون بر وزن عثمان سوی
از منسوب مجبس حدیث
کذا فی ان سوی بوده
جبین کمثل پیر
جبنة بکسر جیم پیر جسته مشابه
جبا کحباب بدل مهمله است
وجبیب بر وزن قلاس بخا
الکلاب بمعنی پشت سر کوم
جبار بر وزن
جبون کصبور وهیبة جبن
جبیر کامیر بدی شتر بچه و مرد
جبهان بر وزن بهمن موتمن
جبیر واجبنه وجبن کحمل
وجبان بر وزن کتان
جبس بر وزن قبه کلاه و مرد
وجبز بر وزن هیبة کاه و مرد
مرجز و مرجبز بر وزن هلوان
جبابیس جمع و مرد بدل
جبانة کورستان وصحرا وجبانة
در صحرا و مرجاد و نیز هموار
ملند جبانات جمع و موضعی
در مکه مشرفه نزدیک شعب
جبان محرکة بدل
جبان نام او میمون صحابی است
بجمه الفتح سب بعد و مد
الجبة ولد تحت تحلة
ن ک جبن جبانة وجبنا
بالضم و بضمتین بد دل کردید
جبنه بدل ظاهر شدن و ایادی
در شعر
جبنه بجبنه بدل کفتن و

و مسوب کردن بجبن
جبس الدین خفته کردن دین را
سطبر شد
جبنة بدل یا فتاده و ابله
جمع و اجبس الذین پیر شدن شتر را

ج ب ه

جبهه مرکب خانه کی پنبه
جبهة بالضم پیشانی و مهتر قوم و
مرد بسیار مدارا کننده و
سیار الشر و اسپ و لشکر
وجبهة بالکسر ناحیه مسجد
ای الحبل و بهتر از جوهر و سوک کاه
در تحلیل بهتر از خواندن و هم الذین لا
یاتون الا اتفیض من رحمتهم و خاصه
مردم و مدح تو خواری و نام بدی
آنچه کاهلان مسجد مرد صلح پیش
جبهاء شوشتر و شهریست نزدیک بصره
الاهتمی
جاهه کفتار بدی یاری دید بدو
یا و شتر فارسی مورد و هم و فهم
وقد نامانه آله جبهاء شوشتی کویند
کرنجاوری سنکدد و دلیر باشد
یا از ان آنچه رد لوو فاسدان مدد
نباشد
جبهة کتکر مدل
ف جبهة رد بر پیشانی او و در
او زد و بکرد و پیش امد او را یا
او در ترک و بر جبهه مدد او و خصوص
الله لجبهة الماء وجه آب
لا اله الا الله ای فلم یکن مستحقا للعبد
الا فی جبهة الماء وجه الشیء القوم
ناکاه بر ایشان فرود امد
ایشانرا بر ان لخشد
جبهه کردن شتر ان مصدر
و در حرکت خان بیفتد قبل
مرا لجبهة بفتحتین و اصله الضربة فی
من
جبهة بجبهه هر دو دست خود
دارد و دو انوی خود یا هر دو پس یا
در کاه دادن و پیش بجبه پوشیدن
کردن مانند
احباء الجبهة بر کردن ران

و مسوب کردن بجبه
جبس الدین خفته کردن دین را
سطبر شد
جبنة بدل یا فتاده و ابله
جمع و اجبس الذین پیر شدن شتر را

ج ب ه

جبهه مرکب خانه کی پنبه
جبهة بالضم پیشانی و مهتر قوم و
مرد بسیار مدارا کننده و
سیار الشر و اسپ و لشکر
وجبهة بالکسر ناحیه مسجد
ای الحبل و بهتر از جوهر و سوک کاه
در تحلیل بهتر از خواندن و هم الذین لا
یاتون الا اتفیض من رحمتهم و خاصه
مردم و مدح تو خواری و نام بدی
آنچه کاهلان مسجد مرد صلح پیش
جبهاء شوشتر و شهریست نزدیک بصره
الاهتمی
جاهه کفتار بدی یاری دید بدو
یا و شتر فارسی مورد و هم و فهم
وقد نامانه آله جبهاء شوشتی کویند
کرنجاوری سنکدد و دلیر باشد
یا از ان آنچه رد لوو فاسدان مدد
نباشد
جبهة کتکر مدل
ف جبهة رد بر پیشانی او و در
او زد و بکرد و پیش امد او را یا
او در ترک و بر جبهه مدد او و خصوص
الله لجبهة الماء وجه آب
لا اله الا الله ای فلم یکن مستحقا للعبد
الا فی جبهة الماء وجه الشیء القوم
ناکاه بر ایشان فرود امد
ایشانرا بر ان لخشد
جبهه کردن شتر ان مصدر
و در حرکت خان بیفتد قبل
مرا لجبهة بفتحتین و اصله الضربة فی
من
جبهة بجبهه هر دو دست خود
دارد و دو انوی خود یا هر دو پس یا
در کاه دادن و پیش بجبه پوشیدن
کردن مانند
احباء الجبهة بر کردن ران

ج ب ل

جبل کمنبر مرد بسیار شتر
وبضم الفتح کمنبر

ج ب ی

جبا کمنع مال کرد آوردن و خراج
او در کرد و در دهن جمع شتر ان پیش
او رود و ابها و کلا ابهان است
او ی شاخ اصل و خوبی و بنای
اب کمن ریشه انجا جمع
جبوا بالکسر و الضم زر کرد او رده
و در حوض جمع شتر ان و ما ان فراهم
اورده
جبوة بالکسر فراهم اورده و حوض
حوض بهم شتر ان
جاه کعنب صلح
وجبی ماء در زمزم بر هم صلح شد و
علی جبایه خطیب شهر او شاعر آن
جاه الحوض کالدار و جاه کرد ماب
جوابه جمع و جاب الحوض و غیره بیشتر
و بار الجابیة بایای مشدد است
جاوه بالکسر و ضم جیم و با الکسر
جبا با کوها کمدان شاخهای
انکور کاه
ض ف جبوا بر جبوة و جبیة
و جبایة و جبایة بکسر ضم فراهم اورد
نام زن کدایی جبوا القوم و بر القوم
و جبی الماء فی الحوض جمع شده
و جبیا بالفتح
انجا پنهان کردن شتر ان مصدر
و در حرکت خان بیفتد قبل
مرا لجبیة بفتحتین و اصله الضربة فی
من
جبیة بجبیه هر دو دست خود
دارد و دو انوی خود یا هر دو پس یا
در کاه دادن و پیش بجبه پوشیدن
کردن مانند
احباء الجبیة بر کردن ران

باب الجیم فصل الثاء

ج ت ب

جثاوب کفلابطه موضعی است نزدیک مکه معظمه

ج ث ث

جثث بالضم دست سودن کودک نافرمانی از گاه عربی از معلوم شود

ج ث ر

جثجثه گندم مرکوفته یا آرد

باب الجیم فصل الثاء

ج ث ث

جُثّ بالضم زمین بلند که گیاه نماند و بیرون نبود و در مثل مرد بی‌حاصل افتاده در آن و بفتح و ضم مرد و فلان جُثّ هو

جُثّة شهر بیت‌المن میان یمن

کذا فی و جُثّة الانسان شخص مرد

جثّة الکبر بالضم ما جثیته

یکی در کلان الاثبت حتی تعلم ثم یعلم غالبه

بجثّة الکبر بتهه در فلان کار

بجثّات بالکسر جمع جثّة است

جثلث کفلابطه موی بسیار

نعت جثلث شانه و تیس

جثاثث بالضم درخت بسیار خار و موی بسیار

ن جثثاثر بسیار و درهم

وند و جثّة بر پهلو از چیز و بر یکی از دو و جثّة الفعل بالضم کردار و

صفت بمعنی بسیار و ض رجل

مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

جثّة کردید و بالضم جثّة کردن

بجثّت الشعر بالضم بسیار موی و بجثّت الطعام بسیار خوردن

ج ث ر

جثر کان جثر کفلس جای کنجاله

ج ث ل

جثل بالضم نبوده و درهم شده یا سطبر کوتاه یا سطبر کثیف درهم شده در هم جثلة مور و زنبور بسیار جثل جم و درخت جلوز بسیار

جثلم مرد کوتاه و بسیار جثلم جم

جثم بالضم کنار دریا و نعجة جثماء گوسفند بی‌دم

جثمل کاثیر بمعنی جثل بالضم ست

جثل کثیر جمعی

جثالة برگ افتاده از درخت

ن جثلث الرجل بردار و زیاد

س لث جثل جثالة الغوجثولة

جثل کردید

جثمل کثیر مرد و شتر بسیار بار بر پشت و راست ایستاده

جثاثل الطائر پرده و کرد پر بدن را و از اشتر و اجثأل از پر پر یا و از اشتر شدید و اجثأل است دراز شدن دم بچه یا این

فلان بالبلد کردن و ستون کوفتن و الجثل بضم ثخم مدود ثا

جعل و شرکردید

ج ث ل ط

جثلوط کخیزران درخت شاه‌بلوط و نخل جاثلیق بضم ثاء مهتر و رئیس ترسایان

در بلاد اسلام بغداد و دیر

دست بطرز انطاکیه ماست

بعداد جاثلیق مطران بابت و بعداد

ج ث ل ف

اشفه کزبرد ست مطران بعد هر

شهر باشد بعداد ان فتحیل

ارمان شماس

ج ث م

جثم کنصر بر الذکر از جا بجنبید

جثمة مالتاء شاه

جثمة عرکه پشته

جثمة تمالضم بود ماکه در تنها

جثم دلالت بر بهر یکی از

جثم هلة است ابرهیم بر بعد

از وی نوادت ندارد

جثام کسحاب کاوس

جثوم بضم نمایش ای است کوه بر پشت

و پشته

وذو الجثوم مرجع است طرماح

جثامة بالتاء بید بلیه یکه علاج

و مهنر جلیم و حوالت کنه خلجه

و سمر یکدو سنت جثام جثاما

است نخاله الذرة مصابه بود

خانوم کفانوس جواب آنکه از ضا

بخشد کاوس

جثمان بالضم تن و شخص و جسم

اما آنه قول الفرخنه و ثالث

نخامة الماء بفتحها ای فالت حمل

کالمائم حمرا از اوت الماء ضم

او وسطه او صفحه

ن ض جثم نظار جثم او جثوما

سینه بر زمین نهاد مرغ و کلام

کرد سخن او کذلک جثم الانسان

و اسم ما الحت فی الرجوع طائر و

جثوم کصبور نشستن اندر جا

عن الحلال قال الله تعالی فاجتنبوا

الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین

و جثم الطیر جثوما بانیه شد شب

و جثم الرجل درازا شد کشت

درع جثم و بحر بسیار نشان

و جثم الیدین جثوما کلان نمود

کردید و جثوم شوم و عدد جثم

بالفتح نشستن

و جثم الطیر خرامیدن و در دکل او کدن

جثم الثوب بالزاد

اشفه کزبرد ست مطران بعد هر

شهر باشد بعداد ان فتحیل

ارمان شماس

ج ث ع

جثم کنصر بر الذکر از جا بجنبید

جثمة مالتاء شاه

جثمة عرکه پشته

جثمة تمالضم بود ماکه در تنها

جثم دلالت بر بهر یکی از

جثم هلة است ابرهیم بر بعد

از وی نوادت ندارد

جثام کسحاب کاوس

جثوم بضم نمایش ای است کوه بر پشت

و پشته

وذو الجثوم مرجع است طرماح

جثامة بالتاء بید بلیه یکه علاج

و مهنر جلیم و حوالت کنه خلجه

و سمر یکدو سنت جثام جثاما

است نخاله الذرة مصابه بود

خانوم کفانوس جواب آنکه از ضا

بخشد کاوس

جثمان بالضم تن و شخص و جسم

اما آنه قول الفرخنه و ثالث

نخامة الماء بفتحها ای فالت حمل

کالمائم حمرا از اوت الماء ضم

او وسطه او صفحه

ن ض جثم نظار جثم او جثوما

سینه بر زمین نهاد مرغ و کلام

کرد سخن او کذلک جثم الانسان

و اسم ما الحت فی الرجوع طائر و

جثوم کصبور نشستن اندر جا

عن الحلال قال الله تعالی فاجتنبوا

الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین

و جثم الطیر جثوما بانیه شد شب

و جثم الرجل درازا شد کشت

درع جثم و بحر بسیار نشان

و جثم الیدین جثوما کلان نمود

کردید و جثوم شوم و عدد جثم

بالفتح نشستن

و جثم الطیر خرامیدن و در دکل او کدن

جثم الثوب بالزاد

سخته کشیدن جامه و نیکو از تنه

پتر و مانند آن نشستن کشته

کردن الا انتهاء الطیر خاصتند

الا زاست و اشتدال الدهر شدن

جثة بخشها بر سینه نشانیدن

او را

نجثم بر سینه کردن کسی را

ج ث و

جثوة مثلث سنگ بزرگ و توده

خدا لطائر جثی جمع و منه جثی

الحرب بالضم و الکسر خاکها و ما

بجماعهم نهاده بر مقدم حرم

و صنکهای کرد اکرد حرم که نران

ذبح کردند

سوق الجاثیة نام سوقی از قرآن

جثاء کسحاب شحم بضم و بالمد

و منقدد زابر

ج ث ی

جثکنی کوهیست

ن ض جثا جثوا و جثیا

بالضم بر او نشستن یا ایستاد

شدن بر زانکشان

جاثیة نشستن ران حتی بالضم

و الکسر جمع ضولع

و جثی الاسد و جثیانها و اسم

و دم شتر را

اجثاء بر زانو نشانیدن او را

یا ایستاده کردن او را بر اطراف

انکشان

تجاثوا بر زانو نشستن کبر

تجاثوا بر زانو نشستند

باب الجیم فصل الحاء

ج ح ح

ح کم نعت مفعول و ساع بجاح

ج ح ر

حجار کسحاب نیک بجار او

لقب اسد ابو شیخ صالح بن

محمد بن صالح بجاری صاحب عابد

صاحب کرامات

باب الجیم فصل الخاء

ج خ ب

شور و ایستکر و نها ایستاده

خاتر کمنعت نام ابن ادم بن سام

بروح

ج خ ط

خ ض خطبانیه ابکی بیدجنان

کبوتر بین منبسط کاید

ج خ ل

بخل بالضم نبوده و درهم شده یا

سطبر کوتاه یا سطبر کثیف درهم شده در

و بخله یا سطبر کثیف درهم شده در

هم جهیده

بخله مور و زنبور بسیار جثل جم

و درخت جلوز بسیار و

بخثر بحر کنار دریا و نعجة بخثار

کلمة الجبل

بخیل کامیر بمعنی بخل بالضم ست

بخل کفرح بخلا و

بخالة برگ افتاده از درخت

ن بخلث الرجل بردار و زیاد

س لث بخل بخالة الغوبخولة

بخیل کردید

بخمل کامیر مرد و شتر بسیار بار بر پشت و راست ایستاده

بخاثل الطائر پرده و کرد پر بدن را

و از اشتر و اجثأل از پر پر یا و

و از اشتر شدید و اجثأل است

دراز شدن دم بچه یا این

فلان بالبلد کردن و ستون کوفتن

کرمت و الجثل بضم ثخم مدود ثا

جعل و شرکردید

ج ث ل ط

جثلوط کخیزران درخت شاه‌بلوط

و نخل جاثلیق بضم ثاء مهتر و رئیس ترسایان

در بلاد اسلام بغداد و دیر

دست بطرز انطاکیه ماست

بعداد جاثلیق مطران بابت و بعداد

ج ث ل ف

اشفه کزبرد ست مطران بعد هر

شهر باشد بعداد ان فتحیل

ارمان شماس

ج ث م

جثم کنصر بر الذکر از جا بجنبید

جثمة مالتاء شاه

جثمة عرکه پشته

جثمة تمالضم بود ماکه در تنها

جثم دلالت بر بهر یکی از

جثم هلة است ابرهیم بر بعد

از وی نوادت ندارد

جثام کسحاب کاوس

جثوم بضم نمایش ای است کوه بر پشت

و پشته

وذو الجثوم مرجع است طرماح

جثامة بالتاء بید بلیه یکه علاج

و مهنر جلیم و حوالت کنه خلجه

و سمر یکدو سنت جثام جثاما

است نخاله الذرة مصابه بود

خانوم کفانوس جواب آنکه از ضا

بخشد کاوس

جثمان بالضم تن و شخص و جسم

اما آنه قول الفرخنه و ثالث

نخامة الماء بفتحها ای فالت حمل

کالمائم حمرا از اوت الماء ضم

او وسطه او صفحه

ن ض جثم نظار جثم او جثوما

سینه بر زمین نهاد مرغ و کلام

کرد سخن او کذلک جثم الانسان

و اسم ما الحت فی الرجوع طائر و

جثوم کصبور نشستن اندر جا

عن الحلال قال الله تعالی فاجتنبوا

الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین

و جثم الطیر جثوما بانیه شد شب

و جثم الرجل درازا شد کشت

درع جثم و بحر بسیار نشان

و جثم الیدین جثوما کلان نمود

کردید و جثوم شوم و عدد جثم

بالفتح نشستن

و جثم الطیر خرامیدن و در دکل او کدن

جثم الثوب بالزاد

ج ح ح

ج ح د

ج ح ذ

ج ح ر

ج ح ز

ج ح س

ج ح ش

ج ح ص

ج ح ض

ج ح ط

ج ح ظ

ج ح ع

ج ح غ

ج ح ف

ج ح ق

ج ح ک

ج ح گ

ج ح ل

ج ح م

ج ح ن

ج ح و

ج ح ه

ج ح ی

ج ح ش

ج ح ظ

ج ح ع

ج ح غ

ج ح ف

ج ح ق

ج ح ك

ج ح ل

ج ح م

باب الجیم فصل الخا

ج خ ب

جخب بالفتح لاغر شدن یا کاوان

جخاب بالفتح والکسر جوی بسیر مردم کران

جخب کهنه شتر کالاندهتر وضعیف

جخابه کجاوه نعوت جخاوه است

ج خ خ

جخ بالفتح کودک دوان جهان

جخ مانند جخ است زدن و صفع

ن ض جخ از جانبی بجانبی شدن

وجخ کردن شکم زاو کشاده و ژفت

هردو دلالت دارد بجخاوه وجخ بر وزن

الف خبر دادن وجخ بر وزن جاه بر

یکجا خالی شدن وجخ خود

زار دار کشیدن تا متکبر و استوا

وجخ خارپشته جماع کردن با او

جخ کندن جخ خود دار کشیدن

با متکبر و استوا وجخ خارپشته جماع کردن

با او

جخ فلانا بر فلان زدن او را

جخ کندن جخ خود دار کشیدن

با متکبر و استوا وجخ خارپشته جماع کردن

با او

وجخ جخ الیندر فرو شدن ناقه

خود را

ج خ د

ابو جخاد کنز اب ملخ

جخادی بضم دال تشدید یا بیا

بزرگ کردن شتر و شتر

وشتر سطبر اسطبر و هر چیز

ج خ ذب

جذب بجیم نام ابو صلت کوفی

نشاب

جذب کفشنده و جذب بلند

وسطبر و شتر مرد و دار

یا لاوشتر سطبر نیرو و قوی

انجخ لازم قلب شدار شلنجخ

خاجخ مانند آن

ف جحن علی عیاله بسکون الحاء

عیال خود را از صبر اهل

س جحن الشیء جحنا ماکولد و شد

کودک

جحنی جحن نقاشان

جحن بکسر جیم نام کوه

الجحن بفتح ماکولد و کودک را

والجحن عنب له بسر جحن بحاء

مهمله است

الجحن عند العجم امنی الجحن

نوعی از است

ج ح ن ب

جحنب بجیم اول و حاء مکسور و فتح

ا بسوی جحنب یا بکلان

جحنبه بسوی جحنبات

جحاب کفایت کوتاه یا کوتاه

قبیل

ج ح ن ب ر

جحنبر بفتح اول و کوتاه بالا

جحنبرا نکیر یکاوات مرد

سطبر و زشت ملقب بکلان

فرج شکم یا کوتاه بالا فراخ شکم

جحنباره ستد و بیتان

ج ح ن ش

جحش بجیم اول و شین نام مردی

وهو معرب بدون الف لاو است

الجحش بفتح اول نوشو کالان کودک

ماده

الجحشة بفتح اول نوشو کاو نحو بچه

جحنش بر اصوب است

ج ح و

جحی کجحی لقب ابو اسحق بیهقی

تابعی

جحیة بالفتح نام مردی

جاحی جاذ ذعاما دیبکو نماز

کذا فی نوادر

جحوان بالفتح نام مردی

ن جحاه جحوا از بیخ برکندن او

وجحاه بهم شد و فتحه کام زد

او ملخ وان سبز و دراز پایا

وخبر دو لب سطبر جحاد بجیم

جحاد ب کفلاط و جحاد به

بالشاه وجحاد ناه ممدود و

مقصور و همه بمعنی جحدب است

ابو جحاد ب و ابو جحاد به مثله

جحدبه سرعت و شتاب در فتن

ج خ در

جحدر بجیم سطبر جحدر

بالشاه وجحادر کفلاط مثله

ج خ دف

جحدف بجیم معرب بهشریف

ج خ دل

جحدل بجیم فرو فشدن کودک را

اندام فربه

ج خ دم

جحدمه سرعت در رفتن بدن و کار

در فشار

ج خ ذ

جحوذه بالفتح دویدن

ج خ ر

جحر بالفتح سرزدن هیشت بهر فرد

حر کف بپیما خوار و بد دل

ولاغر ان و نباه عقل و غایر

درشت و زود کرسنه شو

جاحر کصاحب هادی فراخ

جحراه کصحراء شهریست بحرین

جحنذاوزن کنده فرج و آنکه

فرجش فراخ و کنده ناشده خیم

شلیر کین

ف جحرس الشیء فراخ کرد

سر جحار

س جحرجوز لیثی فراخ شکم

جحا و جحرس الشیء دمیده شد

شکم از خوردن بسیار و حلوشکم

اعظم جحرة نشانهای ان و بن

جحرجر کزبوی و عقل زن و بوی

کراهش کوشت دهن و فراخ شدن

در دن چاه و غار و شکم

انجحر از اس الشیء فراخ کرد سوراخ

از او انجحر دوان کردار یا از ضیر

پناه و پناه نشستگون و نشستگاه
دزا و ورد نشستگه و فرزا
خر و اس اشتر بخر او اخ کردسر
پناه دا
بحر الحوض خشک شده شق کردن
کان ان ورد ان شد ابان ن

ج خ ف

خف بالفتح او از خر خواهنده
یا او ان بلند تر از ان و بسکی
خفه زن کوتاه بالا لاغر
خفیف کاهیدا و از خر خواهنده
یا بلند تر از ان و بسکی و نحافه
و روح و لشکر بزرگ و کوتاه بالا
خفف ککتب جمع و متکبر و از
شکم مردم

ن ض س

نجف نجفا نجیفا
و نجیفا خم کردن بزنا ده از حد
خویش نجاف نشستگاه نفس است
ازان و میان دو فت و نهد بند کرد
و نواحی عرض نجفا نجفا الخ
نجفا و نشر فا نشر فا

ج خ ن

نجنه بضمین شنده النون
زن بد اخلاق

ن ج خ و

نجا خورش سرکه کردکو
ز ا و نجر نحو الفند فرخی یوسف
و سر نخان و لا غر نخانا نجاد
نجیل بستان شاذان
نحی نحیا نجیبه ملید کردسکم
را و کشاده داشت هردو با درد
را در سعده و نحی اللیل میلا
کرد شب و نحی نشیخ نشخ کرد
پیر و مسه الحدیث کاکور نجیا
نحی علی نمر بور کرد
نحی لا کور سر کون کردن

باب الجیم و ضاد الدال

ج د ب

جذب بالضم شتاب شتاب رفتن
و مکان جذب خای خشک و بی
نبات ارض جذبة زمین خشک

بی نبات جذب حمید و جمع
جادب کادب فی الکل و معنی
مکان جذب کصبور جای خشک
بی نبات
جبب کاهبر جای خشک بی نبات
و منه هو جبیب الجناب یعنی
بی خیر است
فلان جذاة بیابان خشک
بی نبات تمام و جمع اجلب
جمع جلباء است یقال کانت فیه
جادب
جبذ کضرب علم است مرکک را
احمد ابیه شهر بیشه زار بیابان بر قه
جحد و جحای خشک بی نبات
جحاب کصرد بی نبی کجمع مزواند
ن ض جحبه جحبا بیعیب کرد
او را خادت نخشنا زان
ن جذب المکان خشک و بی
نبات شد
ل جاب المکان جدوبة خشک
بی نبات کردید
اجدبنا الارض یافتیم بی زا
خشک نبات و اجدب القوم
بی نبات شدند و اجدب المکان
خشک بی نبات کردید
جاذبه بخشک سال رسید
بیال العاد بنا الابل انعام و اکل
انعام نحاله نضادت لا تاکل الا
الندی الاسود
تجذف ناکوار شدن چیزی
را یقال ما اتجذبنا ان اصنعک

ج د ث

جدث بحرکه قبر جمعه جدث و اجداث
جدث شره بالضم از دم بیضه پیل
شتر و طبیدن کوشت
اجتدث کوشتاخت

ج د ح

جدح بفتحتین کاسه است که میدان بدو
زاج کنند
جدح کسر کجمیدت شور و دیر
کمنهر الماشه و ازیاشد زاجدة

خورد میان دختران و نوزادگان
فوند فرق کواکب کاهیدن و زیادت
اشکبر و ان شرکه
جدایح کجمر کنار دریا
جدایح السماء انواء آسمان و نو
عزیمه کردن شریعت است دل
ماه و طلوع کردن نخست بکرمها
اندرون جمع جدیح کبر شتاب
کرد و الجدیان ان بکرن و سعد ها
بجدحا
تجدوح حوض شکستن کنار دریا
نخلها بان کرده خورد شدن و ساقها
ف جدح البوبن بجدحا مانوبن
پشت را
جدح کمکرم دیوان نیلت زده است
خورد میان دختران و نوزادگان
اجدح البوبن نوزاینده پشت را
و الجدح الجبل فی جدح نهاد بر و
تر
تجدیح کمنع نهادن
جدح بتوبن جادیحا نوزاییدن
پشت را و ایف
اجتدح الشیخ نوزاییدن پشت

ج د د

جاد المطر بسیار بیدن و بسیار دادن
اجداد و جدود و جدد سال فراخ
و جد فی امره و جد و جدد و جدد
و جد فی امره و صبت در رسید
در کار و بزرگ و میانه جد زمینا
ان عظم فی نفسه یقال لعباد و بی
نیاز و توانگر و بی بها نعاد لا
یسع ذا الجد منک الجد ای لا
یسع ذا الغنی عندک غناه و بها
یسع العمل الطاعة و میل
عندک و بکاره بود و در کار نبیی
و مرد بخت مند
و ذو الجدین منی عبد اللہ بن
عمرو بن الحارث و عمرو بن سعید
فارس الصفیاء است
جدال نماد و نماد و عاد و بید
جد الفقیر و بخت مند شدن حدیث
منسوخ شد و ناسخ او و بیانگ

بوحنات بسیار و مرد بسیار و اکنده
کوشت و میوه است نشاسته بود
و بیاه میان علف خار و بیاد بیاد
و کان الفعال بضم الدال است و ب
الدال و اب و بکاره بیابان و اب
تجبه و نام موضعی و قیل ماء لا ناس و د
جدا نوا الجدو موضع است بعقیق
مدینه
تجدد نماده رود و ساحل را
نکه و معرفه شهر بیشه بر ساحل
دریا یا نکه و فرو شد و اشتا
و اده و علامت جمع و حدیث
رکها القاوبان نشت و عام
خانه و یقال فلان رکیک بجدة الاکا
اذا رأی میسرا
جدا اکسکاره بهره مرد بیابند
و در نشت یقال هو مجدیش میدا
ی ایزاد سناب الغد و کذا اذا قیل لحظ
احمد یقبله جدا و ظاهر احمد غالب
نهایت بیشه بسیار علم و علم نا
لا تفعل کذا بحق نور او سوکند
بحقهت نشت کن چیزی را
اکاه باشانیدن کسی را کسی را و
و اکر بضم هم کویند سوکند کنی
ناشد و اکر و او ان را د کویند
و بعد بضم مفتوح ناشد مرکو
را و بیکانه پیوسته ناصاحب باشد
و در فصلان و صاحبان و
و بود او عمر و بن مسعدة امیر مأمون
جنان و کوهین و کان رود در
عادة کردن مسلم خوشه و سم
یقال ما علیه بدة
جدد محرکه رودی نهین و دیک
و فضا ما نبات مدکر دن شتر و بی
هموار درشت و منه المثل من جد
الجد من الجدا
جدعا بالفتح و الکسر بیدن خوا
از خر با بزا و الجدع من مصدر و فعل
در دان
جدود کشوده دهانه خوش
جدار کتاب جمع و بیش کشیر

فصل الدال

جاجندم بیم نام مجاور دران باب
است کنار اکلاب خواند و یوم
جندود روز نیت صعب رنج اکه
بران اب غلبه باکرین و ان جند
کرد
جدید کلبه بزرگ و نهین و نو
و آنرا جدید کاخ نامند
جند کسر جیم و نیت میلخه
جدید بلاد ماه لا تنصرف
و مدینه باشند و بالفتح و
مرد بخت مند و مرد نیک بخت
بیضا
وجد بیدار شد و نیقال لا
افقه نما السلام الجد بیدار
جدیده دوده است مصر و
جدیدة لغة تکلوی نهر و
فما جدیدتان فندا مولدان
تقول جدیة التمر و جدیتین
جدیدة مصغر جدیدة فلسه
است سنوار نزدیک مصر که
و موضعی است بجند دران
است قلعه استوار
جدیة بن عطاب کلبی کریم بخا
بود فتح صعده را
جاده شاه راه هوار جمع
جدد کشاده و مرد شوخ
ان
جدد کردن خانهای کهنه
پاره پاره مرتب کرد و هر چیز که
بصوب اوآنی ن در بعضی نسخ
چیده و درهم رونده ناشدار
وتن بیان شاخهای برخت و
درختهای بزرگ و شاخهای جدا
و کوههای بزرگ
جدّاء بالفتح صدغ الدلم
زن خوبروی نیکو و بریده
کوشش نکتهای تیز خشک
ناشده و بیاض زده و دق
بجاد و بالمثل ترجمت جداء
لمکرم جید و بجد بجیم صوت
و بجدان بفتحتین بوشوص تعب

الجالیه و هو علی الجاده اسم موضع
بالطائف سوکار از احمد لا احمد فرس
یتواری هو الشاء عبارة عن
الهضبة و الحطمة
جُدّان بالضم شدة نام
موضعی
جدان بن جندل بن اسد کنیه
از قبیله و بیعه است
آمدان شتر تیز رو
آجداد موضعی است
تجدد و بخت مند
جدجد بالفتح زمین بخت و
هموار
جُدَید کهد هدهد مرغ کبیر
مشابه سمله و الماهد بزه کردن
بر سوفه برابر و سلح مانند
کرمکی است سیاه کشب
بانگ کند جدا جد جمع و سبکی
کلان و شتابنده اب
ن جدا الثوب جدّا بالفتح
بریدن جامه را و نیز تا چکیدن
خامه از انار و سرکه و جز انها
از هم تا بن و جدت تا خلاف
ده و ریز کردن پیشان
رفتار پسندیدن بند
ص جدّ جدّا جدّا بالفتح
بر و لرزیدن چشم تا و منه
حدیث سهل ان جدّ بینا ای عظم
او اعیفنا
و بنو جدت بند شدن تیغ
جدیدت یا دلاء تجدّ محمولا
و جدّ البیت جدّا کرمکید
خامه از یاران و جدیدة
نوکردن و بنو جدیة نوی صد
کهبکی
ن ص جدّه فی الامر جدّا باکر
کوشیدن در کار جادّ
نعت است از ان
و بنو جدد در بنی در کار ضد
هزل و شتابنده و عجلت نقیال

نقال او موضع جدا مرای عجد نام
و دوشن راستکردن کار
آجد النخل وقت درو رسید
جدان و آجدة نوکردیان زاد
گویند درختی کو کسباند بوشد
آبل و آمد و احد الکاسی و احدة
بها آمرای آجدة بها نصب
الامر جعل الظهر کهو للک فرس به
غیا ای قرن غیبی به و اتجد
رمل بر زمین جدید و جدد الطریق
جدد کردن بداد و لجدد قرن
به نیکی کردن شتر او را و اجد
فی الامر کوشیدن در کار مجد
نعت است از ان و نیز اجد در سخن
در کار صاحب هل
جادة نجادة درشت تخلق
کردن را
جداء ممدود کمعظم نکه خطوط
مختلفه دارد
ن فی تجاد الاخلاق نامرکه
پیشانتر از پسندان بند پیشتر
کردیدن
جدّة نوکردن را
اجدّه نوکردیدن و جاء الصبح
اجشکردیدن شیر ان
استجدّه نوکردیدن او را
استجد و نو شیدن

ج د ن

جدن بالضم دیوار جدار ام
و یکا هیئت کمدر دیدن و دیدن
جدن و جمع و جطم کعب بزرگ
و جانب زن و جدر جوانکاه
است در شش میل از مدینه
جیدر بالکسر کاهیدن جدة
یکی
جدر محرکه کوشتار خلقت
ناشتا یا از زدن یا از زخم جدر
یکی امد ار جمع و اما سبی است
و رحلی کرد کوشتر ناقه یا
نشان کردیدن بر کردن خود
از نوع علم و معرفه ذمیت

جیدا حصن و ساحیه مثیب الیها
بالحمر جدن و جیدن و منسوبت
آن
جدرة قبیلة است از بنی اود
سموه لانهم نوا اجدار الکعبة
شرفها الله تعالی او حجرها فانا
نادر و ضبیح کلاب و بیضی
بدون الف لام است عابر
جدرة اول من کتب بخطنا
اجدر کهود کرد کوشت جدرة
یکی از نواجع جدرة ساحل
نسب جیلی و فتح الجیم
جدرة بن سیرة بالضم نام جبلی
جیدر بالکسر دیوار جاده و
جدار همه
جیدرة وادی است بحجاز و
دران قریها است
جادر کاهیدن جاده دیواری و
سراوار مدیرون و نمازه
جمع
جدیدة حیلوه ارسنبل بر آورد
یا غام الماء و طلبهت
جدیدة لانها جدیدة و فیلة است
لانه کان
جدیدة
جدیدة بالفتح بیدانیه قبة
آن تمثل کند
و آرض مجدبة رسمی کو در
مردم و چهارپا نیابد کرد
جیدار بالکسر سرکه در
نصف کنند نادر و ندکان
تجدود و نو آوار نقال ابن الجادة
آن بمثل کذا و کذا کوشت
ن جدر جدرا بالفتح جهلید
بر آورد و کذلک جدید مجهولا
تجدود و نعت از ان
و جدر الجمار جدرا و اجدر بر
و جدرة سراوار کردن دیدار را
و جدر الشعر بر آمدن مانند
نخود و جدر النبت بمودن

سزاوار نامند جمله
وجذب الیتامی مالهم شدت
وکار وجذ الجذ درخت بریدن
اساخت وجذ الزمن پنهان
شده بودن
س جذ الکرم جذا انگور
بریدن وورون کردن درخت انگور
وجذیر الانسان جذبر پیدا
کردن
ل جذر جذارة سزاوار کردن
وجذر استیصال نمودن درشاعر رفتن
گیاه ناسد جذری وجذر
لجر زمینهای مانند بحر
آجذ المکان جذوذا الکردن
وان گیاهان است که در بیابان روید
والجذ النجر زمین مدیران برابر
بحور وآجذ وانجذ مضی
الشباب
جذ تجذیرا محو لا یجاب بر
اورد مجذر رکمه نظم سعدی
وجذر سزاوار کردن نیمان
واوجذ لشجر زمین مدیران را
بحور وجذ النشد معنی اجذ
الشباب تجذ والجذاذ
الدود و دیوار را وکال وبیکو
ماندان
ز جذد دیوار شاعر

ج دس
جدس تجدیسا بعضی شب قبله لهم
یاران نخصیات شب بتوانجای
مهمانان
جادوس کهنه صاحب دیهی بی عمارت
دیه وزاعت تا ار بحوشد و
درشت از پیرجزی
جاده شه زمین بی عمارت و
دراصل یا انکه همچو مزو یا بد
بحواوس جمع وبه حدیث سعا
من کانت له ارض جادوسته
اشرفت له فی الجاهلیة حتی
اسلم فی ایدیهما
جدیس کابیه قبیله است

ج دش
جدش تجدیشا زبن درشت
آجداش جمع حکاه بن القطاع
ض جدشه زاده کردن
انکرد

ج دع
جدع بالضم نوزد
جدع تجدیعا بینی یکی دوان
جدعه نابد مانده بریدیکی
آجدع شیطان وناه پدید شدن
آکار کاری است عمر ب
الخطاب رضی الله عنه زان در
دوره بسال رمن ناهد
جذعاه لفظ ناقه رسول الله
صلی الله علیه وسلم وان را
عصباء وعضواء هم گویند ولم
تکن جذعاء ولا عصباء ولا عضو
وانما من القتاب
وتجذیع جذعاه شتابه است
جذاع کجذاع ظلام سال نیکی
وبخشی
جذاع کمر بهبود وکار بنیاد
گیاه ناکاوده پژمرده ونو بیده
بطلق است
سوء جذاء خشم زشت است
جذیع کربهر از علامه است
عبد الله بن جذعان باضم نام
مردی مسخور بسخاوت ورضا
کان یجیء الشیء جذعا ناسر وکار
له جمعه یاکلها القائم والقا
لعطیه حالت خاشه دستی یا
رسول الله هل کان ذلک ناضه
فقال لا تزال تقبل یومنا نادرست
اغفر لی خطیئتی یوم الدین
ف تجذیم جذعا بالفتح
نادرشت وزاوین نا سکرد
وجذع به مرد او زد او علا کرد
وجذیعا لام العبشی بعنوان کرد
نادر کودک را
وبهر حدیث بریدن سخن یا کوش
یاد ستن یا السا جذع نعت نکر

ستان وجذعا نعت
مؤنث وزود وغای بد کوشید
جذعا الله یعنی بریده نادیدنی
وکوشزاد
س جذعة الشیء جذعا نادرست
کردن چیزی جذع لکف فعت
اران
آجذعت الشیء نه بد خورد
کردانیدن وبهر اختراع نادر
داشتن کردن
جاذع کمر زدن جذاع ضد و
جذاعا نام دشنام زادن دد
حصوصا کردند
تجذع کمعظم علف کردن ستوران را
ستور خورده باشد وخار
تجذع خورد وکوشیدن
جذاعت الشیء نه بد خوردن
نمودار کردانیدن وبهر تجذیع هر
دو کوشزدن وجذ الله
کشن کسی یا دیگر مرده کردن خدا
گیاه را
جاذع نام دشنام زادن و
حصوصا کردن وبهال رکت بیکار
تجاذع با همدیگر ای تناکل بعضهم
بعضا

ج دف
جذف تحریکه کور ودو اندک
آجذاف جمع وذام موضع ونشر
کرخوران سرکشاده باشد و
بنا نیشتن دیمن کرخوردن ان
تشکر تکند شتران را وکمک
یا خر وخانات الکرد شتران بر
انان زدن
جذفزعوغا واز دوین
آجذف کوتاه بالا
شاة جذفاء کوسپند نادم
بریده کوش
آجذف کالب یا البعدت بشا
یا العدت نعاه موصوفیت
جذافاه بالفتح مهدود او جذافا
کخاری غنیمت جذافا فشله

جذلع بالکسر بهر کشتی نهال ر
تجذوف الکمین مرد کوتاه شیر
وزنی تجذوف حیله ورزیده
دست پا
تجاذیف شیرها
ض جذفه تجذیفا بر بدن را
وجذفت السفینة بالتشدید بر
باریدن وجذف النخل وبهر
دود شدن وجذف الشیء نه
زاندکشتی را بسبل وبهر جذف
ربان او زدن وجذافت
الطعن جذوفا کام کوباه زدن
وبهر رفتن خطی جاذیف نعت
اسپاران جذاف جمع وبهر
جذوف بریدن مرغ نال را
وشتافتن یا غام است
آجذفوا اعوعا کردند وبهر
ایجاف ناشتاب کردن نعت
واوکم شمردن ان
وبن مجذف علیه العیش
کمعظم مرد تنگ عیش
تجذیف ماسپاس کردن نعمت
را وکم شمردن وکفران بعمت
بیشتر زمن

ج دل
جدل ما العنب وکیرم شدن
استوان تنیدا کار والدشتن یا
واندم واستوان کردن محکم تجدیل
وجدیل جمع وبالفتح بهر
بافته دستنها ون
جدیل لکفت نعت خصومت
جدل تحریکه خصومت سم است
او مدرزه بر خصوص
جادل کسانیکه بجنگ آمدن
نوع کردن بهر بنا زامدن وغلا
جادل خصم را بنوع کشتن
آجدل چرغ آجدل بنا نشد
مثله آجادل جمع ونام بت ابوذ
وجز واسب سیلا سرکندی
شجیع جدل وساعد جدل
سیاه خلقت بهر بیجان نه زار

جدله رسن بیست خلفته در
محکم تافت
جدل بالفتح جمع وبالضم دانه که
شتر کوچک خیزد کوش
وشقشقه جدلا دای غالظه
ساق جدلة بیت خلقته بیجان ساز لاغری
دقست علی جدلة لاوی علی
وباجیه
جدال کمر تمهریت بجوزه
جدالة کمانه دهن باز میکند
دلیل شتاب دارد وجوزه خرنا
سفال جفت ناکرده جدال جمع
او مورد روها کرنا برآورده تا
بیاپل کاهبر مهار بافته از توت
وورس وپیس یا ارمود درکردن
شتر وحبل جدل لکتشع
وهام فحاجیس بن منذر
جدباله دبیده وجود کرایه وکار
لوبیان وسبزیها وطبرزد
وجدار نقال الفوه غلیظ جدا
آنرا بهمدانی غلیظ النهرا لاولی
وشاه آنچه ماهیدی از پوست
کدکودکان دوران حایض پوشند
وماه بصر شتیم بن مرة بن جدیلی
کماده وقبیله ست جدلی
محرکه سویدست نان
خمال کشتدرو کاه فروش
جدلان بالضم زاه وسکون نه
دقب بطن جدلان
جدول کجمر وجوزع جوهر
جدار جمع ونهریست
تجدل کمقعد جلف مردم ناتمام
شهری
تجدل کمیر کوشک بجاول جمع
ومرد سخت خشن نام موضعی
جدل بالکسر رسن خصوصا
تجادل علی الجمع تمهریت بجاول
ذوجدل وذوالسبیت خلقته بر
بیجان ساز لاغری
جدوله رسن بیاسخلفته در

روده محکم نامه
وشاق تجدوله یکخلقه بر
بیجان ساز لاغری
ن جدل ولد الضبیه وغیره
قبیله پیرو وفادر کردیده وجدل
مرجع نسب بنی بنت شدوقوی
کردیده جدله بروبیس وکنف
جدل بالضم لاحمق
درشت کودن
جدول کالکف وجدل لصب
ان
ض جدله جدلا محکم تا
ان در
آمدن طنبی همزه امیدن
دوب بچکان وی
جدله تجدیلا مویرس زدن
تجدیل مویرس زدن
جدیله مویرس زده
جدیده تصغیر وجدیلا لاحمق
کردن او
تجادل با هم تحمق کردن
جدل بر بیاوفتاد

ج د م

جدم عمر کرده مرد پیت سرخ منقار
ماب کمیت دجله یکی قوم
او وما
جدیم مرد کبود جدم جمع وکوسفند
بلاید وزنده وجوزقه جوزما کردن
یا سفید بریدن وحوشه خیمه
وجیر کوهه وحوشها بپوسیدن
اوردن ودوختن مرس شاه دن
کدیها را دیکر بکوسد
آجیانه کدیاک بدان آرایش
کند اجدام جمع
جدمه کمانه دهن جدمه
جدمه کمانه دهن جدمه
جدمه کمانه دهن جدمه

ج د ن

جدن بوش از اوی موی
اشتاس با اوی شیا موسی
دوقه ن تصحیف جدف کم
متر یکاما واحیر جدنا هود
من تحریف من کی یا جدن جوهری
او دیا
جدیل کمقعد
ان
جدیلة کمقعد
اهل ارمینیه
اسندوا جدیلا ویکسند جدیلا
ج د ه
جمدده مدهوش خوشا

ج د و

جدا کفشا باران خام یا باران
ابیت وبه جدو عطا وجدش
جدو وجدیه
یاد دوجدا
صاحب مراج
جدا الضرع وادر بهم وعطا
و بکری بیدا آن جدان وجدا ابعد
عطاء فی نفس بهاء والضم
جداه علی الضم بمعنی
کمشت
جدو کک حوی جوجدا عطا
جدوجم
ن جدا شد عقل کدروی
وجداه جدوة خشم دیبت
وعطا جوشک وی
آجدا جدوا آرسیدن بعضا
وجدا علیه عطا کردن وی
وهو جدیر ما یجدهم علی ای
مانیه بهاء
جداه تجداه عطا جوشک دی
تجدو جوشک جوشه
اجتداه سوا کرد وعطا جوشک
اوی
لاتجداه نمیه پیدا است

ج ذ ی

جذی بالضم زغاله مرا تمیز وجذ
وجذیان بالکسر فهما جمع و
شاه زه پیش بنات نعش
صغیر وبدیهات خطب نام مرجی
اوان متصل لواسط العرب
لاتبرفو
جذیة ادرم دیس وبالان وفی
جذیان ناه بالکسر وجذیان
محرکه جمع
جذا کمرا خاصل مرجذ جدد
وان ان مانند مکه جذاء شد
سرشت
جذایة بالفتح وبکسر اموجزه
والضم ایضا لغة فیه
جذیق کمتی نام براد دیجی پیکر
احطب نام داشت وزن مقام
همان شناره جدی است
ایمونه تطاول لفظا التصغیر فرزن
آبینه وبین الرج وجذیق بن نحس
شاعر است
جذیة ادرم کوهی
جذیة کمکه ادرم دیس و
بالان جذایا جمع وجون دون
وجوزشد بجذیدا بریوست
قال ابوزیاد واحده وسکون یاء
مشتق وریاست وبوی جنال
وجذیق جذیقة وهی
جادی جمدان وهی
جادیا کمساجد وجمدان
ض جذاه عنا حوالت دی
آجذی اجذ ایجاد ان کرد

باب الجیم وفصل الذال

ج ذ ب

سیر جذب بالفتح سریع
جذبة مشت الهیدو وسرعت
او بین المیل جذبة وجذبة من
عرب یکانی دیبها کدریاد
بدو دهند
وان اخذ فی واد دی جذبان
محرکه سیل ژاه کرد دمنزل اجر

جذب بمعنی پیله گوزنا یا سخت دادن
جذبه یکی
جذاب کفتار نام مرد
جذاب الکبر پیله گوزنا یا سخت
ازان جذابه یکی
جذابانه کشتاذه شود طبردم مارک
مذان چنانکه ولی ناصید کند
جذاذ بالضم شاخهای تازه کوه
درخ و شکر برنابت صمد
جُذاذ بر مثله
جذبان بکسر اول شدید بذال
نعل کمیت الکشنده بود لکشت
دوده باشد
ن جذب حلا ناخلا سکردن دوا
در سار رضت جاب
ض جذه بجیم جاکشیدن دوا
وجذبه الشی برکردانیدن دوا الی
جای وی
وجذبه بالضم ناقه که شتر ناقه
جاذبه و جاذبة درشت
استوان جوانان جاذبان یکی
جمع وجذبه الشهر گذشتن کرما
وجذبه نهر را کردن سبک کردن
دشیر وجذبه بوختن شد
ابش هس وجذبت حوضه بوریدیم
مرمارا و مهلا الماء ستدیت
ماهها را بکوبد
جاذبه نجاذبه سازنجت کردند
وجذبه بکردانید وجذبه الرجل
جذابه اکشیدان راو دبود
جاذبه انساب ان را
تجاذب کشیده شدند بر کردیدن
وتجاذبت بیدو عمرو نام کشیدن
ونازع نمودند
ا جذبت کشیده شدند بر کردیدن
وتهر رفت

ج ذذ

جذ بالضم پاره از هر چیز جذ
جمع و شتابه کردن و از بیخ بریدن
وشکستن و پاره کردن و الصر
مر صر

ناعلیه معذة بالضم بیت بر وی
چیزی از خامه و مانندان
جذاذ بالضم نوع از خرمن چیزی بر
پیچه جذاذه مثله
جُذاذ مثلث الفاء پاره و بریده
چیز و کمر از سنگریزهای ریز
مذاده یکی
جُذاذان بالضم ریزهای هند
جذبه کابیدن و بریدن و
موضعیست نزدیک مکه وبن
معبد بدون الف لام اید
جذبة بالضم
جذذه بالضم والتشدید نام
موضعی و رجم جذاذه ریز بریده
غیر موصول وبئر جذاذ
دجذذ از بیخ دیجه
جذاذ رکحاب سنگریزهای ریز
حفاذه یکی
عطاء غیر مجذوذ عطیة دائمی
غیر مقطوع
تجذیذ بحیث خواستن از قوم
وناکردن ثبتا
تجذاذ بریدن و پاره کردن
جذ جذة بریدن از بیخ

ج ذر

جذر بالفتح بن یابن زبان ورم
وجذر کدر و دانش ضرر کند
ناسد و برای چهار و نازدهم
بزای یک صد و بیست و یک
ورد فرشته ایکبر هم امده
یا کبره و معوض حسان ضاد
وبن کردن جذر و جمع و شاذ
کنبه و بریدن و از بیخ برکندن
والفعل من نصر
جُوذر بالضم وقد یفتح الذال
کوزن بچه جاذر جمع و در
لغات جوذر بکوهر و جوهر
کهوبل و جوذر بضم جیم و کسر
ذال
تجذر و خاصل شدن جذر
نقرة مجذرة کمس خدا و مذکیر

جذع از زیج بر کندن
تجذر و تعظم مردکوتاه و درشت
سطبر اطراف شتری که در نظر
استوار و مفاصل و کوشت
دیبا باشد وعند الله تجاذع
ماوی ابن زیاد و علقمة کلاهما من
تجذر و صحابیانند
ا تجذذ تجاذ از بوریدن کردن
ا تجاذ ذکا شعر اهاده خصوص
ودشنام کردن
وتجاذ الشابان دشنه یکدیکر و
دراورشد

ج ذع

جذع بالکسر بهه دندان و جوانی
اجذع جمع وبنام ابن عمرو عاند
وبه المثل بعد من جذع ما اصله
وا صل به کاشتاء ثور نکاه
شتر ابی جلده یزید بن سنان
کار بعاد کان یکی را بستطه من
المتدد التیلقی فیها بسطة یشا
النبیا بن دعل جذع میرانه
خرج مشتملا لسیفه ضربت بسیر
سطر حتی بردد قال لخذلن
جذع ما اعقل لا واعظی نصف
المولد سیفه فضاتا وقیم
ظلم یا احذ المثال من البعد فهذا
وکان من اجل ضربته بر فضله
وقد تستعار و یستعار و غیر شهر
اعطای عما کوید
جذع محرکه بچه پیش دندانی شد
بچه کوسپند و کاو و بنال الدوم
در امده و ابن ثمال الموهوب
جاسم لمه در سن و پیش بیشتر
و سقط محمد بن بالضم وسیاع
جمع جذعة مؤنث جذعان
جمع و جذاء فلان بن فلان
الامر جذع یعنی بود امده
والا لام الجذع دوندکار و سلکه
شبه باشد وام الجذع دامیه
وبلا والله غیر جذع آنرا بیه بیوسه
جوان است پیر کردد

ذ جذع الجذع جذع کسیر بتین
علی الضم یعنی پریشان و مضمر
شدن مهر
جذاع کتاب فیها اشاذیر
سعد
جذعان الجبال بالضم کوههای
خرد
ف جذع الثلاثة جذعا بالفتح
دیدن ثور او جذع بین الجبرت
دیدن شتر زاد و بیاندرسن
و بیرون کردن و بنداکردن و فروکردن
تجذع کرم بر اصل از هر چیز
و بریدن
اجذاع بنداکردن لحمی نظ
ذا ان اصله و تجذع کردیدن
وناسدان بنداکردن الجذع الفرس
بمعنی سال سوم در امد
تجذع کعظم بر اصل بریدن
تجذع و اجذاع بریده یا اکر

ج ذع م

جذعم بضم سخت و کودل
وبیرحم و بضم اسم پدر ابوبکر
وانا جذعة اصله جذعذع
ابهم والله و طمه للبالغة

ج ذف

جذاف بالکسر پیل کشتی
جذف بکسر پیل کشتی
استدن عای جهة
تجذف بریدن پا
ض جذه جذا فاربیدن را
وجذف الطائر بریدن مرغ و
شتافت وجذف المرة کام
کوتاه زدن و بیرون رفت وجذف
التفیئة اندکی ترا بیدن
اجذف الطائر بریدن مرغ
وشتافت والجذف المرة کام
کوتاه زدن و بیرون رفت
تجذف الطائر بریدن مرغ

ج ذل

جذل الکبر بیخ درخت شده
ان بی شاخ و کنده هیزم بیدان

جذاذ بالضم پاره از هر چیز جذ
جمع و شتابه کردن و از بیخ بریدن
وشکستن و پاره کردن و الصر
مر صر

فعال

وجذال وجدول وجندول وجذوة
جمع وجر بزرگ درخت وچوب
خشک وهیزم وآتش وجانب
سال بعد وکوه ومانا یاسا ذانها
جد وسال بعد سال وکذلک کدد
شعر جاسد بفتح نا شعر از کی
بدان خارد ومنه المثل اما
الکحک وجذاذ بضم جد آلا
بضم جیم بعضی جدل
یشانکه بعقل بس شغل اصل
کند چنانکه شتران کرکین
وجذل خاذن صاحب خار
ویقال خاذن جذل لها اذا کان
رئیسا لها منه وجذ عوجا
لفتح الجیم من فرانکه از شاهیر
عرب
کرد جذیلها کفرحة انکرد وسته
وبچید باشاخ
جاذل کصاحب جزای دهنده
مانند مستور وبت ومان
جذلان جمع وبفتحه خار درخت
کشیر وامر مکروه
ن جذل الشجرة زائد نها
ودانه خرد بید
س جدیل جذلا محرکة شاد شد
شد جدیل کفرح وجذلان
فرحان شاد جذلان بالضم
جمع
آجذل له شاد مان کرد او را
اجذل له شاد مان شد او را
تجاذل نا مرکبه زاشش دندانه
نمودن

ج ذ م

جذم بالکسر وبفتح اصل وبن
هر چیز واهل وعشیرة انسان و
جذوم جمع
جذمة بالکسر پارة از دسن و
جز ان مکسر از بریده شده واصل
ان ناقة فارهة وفاز بالسهم
جمع
جذمة بالفتح وبضم الجمار بن کبد

تجاذم بالجر بلیدن خویشی است بسبب
قوم
جذمة بیه بالاتبع زمان و
ان غیبتر باشد
جذوم کصبور ودوشتاب
جذمة بالضم بریدگی دست
وافتادگی سر انگشت
جذام کغراب نخوره هو عدة غلة
من بنشار السوداء فالسا کله
فیهشد زائع الاعضاء وعیبها
ودنما انتهی الی اکل الاعضا
وسقوطها عن تقرح وعیب
او بمتد رکودها وحسی
جاذمة نالی ماند از کشتن دزد
اجذم بالضم بریده دست یا
انگشت یا انگشتان ومنه ناشد
ورفعه الحدیث من تعلم القرآن ثم
نسیه لقی الله تعالی وهو اجذم
جاذل کجوز وکرفتار بعلت جذام
وکروس من اجذم شاعر است
جذماء دست فتاده سرکه
وماء جذاء زشیبا کاشته درته
اللذ شاه فرسنا الجذماء البرشاء تم
فهو فیها فنیت البرشاء ثم
وشی البرشاء فضفضت بینها
فنیتها الجذماء
جذیمة کسفینة نبیلة انسان
عبد المسیح جذیمة محرکة رئیس
انسان وقد تضم جیمه وتفتح
الاخیر نام ابن نا للسان ۱۲
سلان جیرة کصاحبة شت
جذماء بالضم زنه ویران
بجذام کسکر فتان بعلة جذام
بجذام بالکسر نام اسب عمرو بن
بنی یربوع وزحل
بجذام مرد بسیار کسوکننده
کار ودرد ومنی بزنده
بجذا شده والتاء للمبالغة
ن جذم یده بریدن دست یا
س جذمت یده بریده شد
دست او افتاد سر انگشتان

وی وجذم نحوه بسیار کرد به
مرض خوره فجذم بفتحتین شد
وان
ض جذمة الجذماء بن بهلوان
جذمة بفتحتین بسیار
آجذمه بالمد بریده دست او را
توجذمة شیر بزرگ وآجذمه
اعتوص بحث وبهد وآجذم
عن الشیء باز ایستاد از ان
واجذم علیه وفسد کرد بران
جذم کمعظم بریده دست یا پای
وشفة الجذماء بن دهنکه است
شتر زنا شد فحلها
جذامة بضم بیماری بریدن دست
الجذاف فته
تجذم بریده کرد به
انجذم بریده شد

ج ذ ر

جذر الحساب معلوم کردن عدد
شکنه پیمان
جذار بالکسر زانه ان شاخ
درخت که بر زمین نمانده باشد
بعد الجزر بن
جذور بالضم اصل وبن هر چیز
یا اول اندر پیمان ان شاخ در
کبر شته نمانده باشد بعد بریدن
خذا بیر جمع واحدة بجذور
وبجذا بیر بعضی کرفته از ان

ج ذ ن

جذن بالکسر بخ ونشنه درخت
بی شاخ

ج ذ و

جذوة مشتعلة پارة آتش و
اخذ الآتش پارة از هیزم
جذی بالضم والکسر همیان
کجبال جمع
جذاة بضم درخت بزرگ وبار
سطبر از چوب
جذاء جمع وهو ضعیف است
جاذیا بر سر پای نشیند و
بر سر انگشتان ایستاده

جذاء بالکسر وبمد جمع خواهد نوشت
خواهد نا پای نهد ودکوبا بر زمین
یا نهد
تجذاه کراهیت داشت کرد کسی را
ناری کند وان مذاهب شافعی
نفاد
تجذوذی کهتوش نکه نالازم
خانه ونلازم پالان باشد
ن جذ تجذوا بالفتح وبعد واو
کسی را ایستاده شد جوخای بر ایستاده
نشد یا ایستاده بر سر انگشتان
وجذ الحجر ایستاده کرد او پیش
افکندان زا وجذا الفرس
خیل المهر چیزیدکه چهار
شش وجذا السهم پیکان
کرد پیکان
آجذی بر جای ایستاده شد
تجذی نشستن ازان وفی
الحدیث مثل الذی یجذی علی
ابی الشابة واجذی الجر بعضه
جذا الجرات آجذ الفضیب پیکان
نا کرد پیکان شتر نخم
فضیل تجذ نشستن ازان
تجاذبی رود از سایه کرد به
هم در وضع سنک

ج ذی

جذی بالکسر اصل ومن هر چیز
جذیة بهیچ ودرخت
ض جذیة الجذاة بازانداشتم
او را ازان
آجذی بقیة بار داشتن ازان
تجذیتی دم کسان با تذکر ان
کبوتر کرد نادهد تعال تجاه بجذیة
بالجماة
تجاذبی هر دو تن دفتن از میان

باب الجيم وفصل الراء

ج ر ء

جرء بالضم دلیر بی جبن کره
بترک الطمع وحرام آنه کراهت و
جرایة کراهیة وجرایه بالیا

مشله واخبر اداست
جوبیدن کاهربرد و کاه و ابزوله و
ابزیاء کابینا و بزواله کعلماء جمع
وشبو
جزیه خانه که دران دندان زدا
شکار کنند جزانبه کالئی جمع
جزیه مکیکه بمرود و ابدال
مرغ و معلوم جزیة بالیا مثله
ك جزیز جزاءً بالفتح والمد ابر
کردید
جزوة علیه تجزیة یاد بلرکرد ابو
او ابو دی
تجزئ مبنیا للفاعل شهر
باحتزء علیه و بلرکرد بدو بودی
تجزیه علیه و بمعنی تجزئ علیه

ج ر ب

جرب محرکة گروه اسب شمشیر و
خشونتی است که در داخل پلک
عارض شود و بدان اب از چشم
روان باشد
جرب ککتف گرگین جرب بالضم
وجراب بالکسر جمع
جربة بالضم دهیت عجیب
جربة بالکسر کیسه زار و در میان
بجانب کیاه یا زمین شیار کرده
شده و از اسشه بران کشت
درخت جرب جمع و پوست
پاره یا بوریا و مانند ان که
برکار دیهاه اندازند تا اب در
چاه نریزد و شکسته کرد دنیا
ان پوست پاره و مانند ان
کرد و نهر انند تا ان ندان اب بران
رود
جزب بالکسر اسبان و خورد و
بضم حکایه یا اس و غیره و جزب
بالضم و بضمتین و لبر بنه جمع
و غلاف تخم یعقوب بزار محدث بن
ابرهیم
و ابو جزاب بضمه محمد بن مرتضی
جراب کمر بکشتی هالی الجراب

ج ر ث

جرث بالضم دهیت بصنعا
ازان ذو یزن اسعد بن یسلم
الحمیری ابو کرب جرث بالکسر
محدث

ج ر ث

جرثب لکیسه مار و موش و
مذهب فقهی ابا حه کل الجرثب
وفی روایة اسرکان نهی عنه
جرثمة کقرشیة نوعی از کرد
جرثمة بالکسر پای کلو
تجرثمة بر امد جرثمة او با اماس
کرد

ج ر ث ب

جرثبة بروزن جعفر یا قفه
موضعیت

ج ر ث ل

جرثل الترب بادد اد خاک اندک

ج ر ث م

جرثم کقنفذ موضعیت یا لد
است مرد اسد ا
جرثمة اصل هر چیز و شده بهم
بن فهیر بن مالک بن جرثمة محدث
ابو ثعلبة جرثوم خشنی ابن ناشم
یا ناشم بالضم صحابی است ابن ان
جرثم است
جرثومة اصل بن بهم جرا شم
جمع یا خان فراهم امده و بیخ در
وحاکه کان زیاد بود و خانه
مور چکان و سرپای کلو و نی
الحدیث فما زال ابن الزبیر یتا
الکینه کانتی المجد جرا شم

ج ر ب

جزو کجبور سنبل نرا شیدن
جزبه کابرهه دار و حمایل تیر یا
وشمشیر از موزه هشت نکوه
ومکوکه کجله و کجله میان
ومفتاش من و از زبیر کسه
جمل بچهار کره باشد لبزیة و بزیا
جمع و کشت ذا دود و دنام زدی
جزیب کربزاد می است جمزه
دهیت بحرینام جد بلند محمد
بن ابرهیم بن احمد بن زاهد
جزیبه بمعدار قبله شمالی بلخ
جزیبه نام شاعری که بدرش
آشیم نام داشت
آجزب کرکس جزمان بالضم شله
جزب بالضم و تنوین کسکری و کبر
جمع
جزباء شوشه آجر خاسمان یا
ناحیه که دران دلك افتاد و با
میکرد و زمین محط زده و دختر
باهله و دهیت قریب ادج
قال محمد الدین وقط من قال
بینهما ثلاثة ایام وانما الوهم
من رواة الحدیث من اسقاط
زیادة ذکرها الدار قطنی وهی
ما بین ناحیة حوضی کما بین المدینة
وبزباء واد زرع و ابو بلوبا بصاعم
بن فلفاش کعمر و دو جبل اند
شرقی خایشه مود رس
آجزاء الجزیی کیا هی است شبیه
شاه سبز کرده
جزیمة محرکة شدة الباء مرد
کوتاه با لاوفربه بلند و کوتاه
جزیرة کوه میان دیا در شط فرود
از دو ان و مرد مان و زنها در خ
ودیهی از کوهیت نا ان خمسة
اسبوع و زن جزمة دعیال مرد
کنیز و مدوسه نخشند
جزیمة محرکة تپها و الوند دلدة
جزیمان التصغیر کهزیمة شدة
الشا و یمان نهر بمکه شمیر نیشا

ج ر ش

جرش بالضم موضعیت

ج ر ب ن

جربز کقنفذ هر چند مجرب
کرنی
جربزة جربزة کربزکرد بد و جربزا ل
دهنیا منصرف شد یا ساقط
کرد بد و بر افتاد

ج ر ث

جرثم بالضم دهیت بصنعا
ازان ذو یزن اسعد بن یسلم
الحمیری ابو کرب جرث بالکسر
محدث

ج ر ث

جرثب لکیسه مار و موش و
مذهب فقهی ابا حه کل الجرثب
وفی روایة اسرکان نهی عنه
جرثمة کقرشیة نوعی از کرد
جرثمة بالکسر پای کلو
تجرثمة بر امد جرثمة او با اماس
کرد

ج ر ث ب

جرثبة بروزن جعفر یا قفه
موضعیت

ج ر ث ل

جرثل الترب بادد اد خاک اندک

ج ر ث م

جرثم کقنفذ موضعیت یا لد
است مرد اسد ا
جرثمة اصل هر چیز و شده بهم
بن فهیر بن مالک بن جرثمة محدث
ابو ثعلبة جرثوم خشنی ابن ناشم
یا ناشم بالضم صحابی است ابن ان
جرثم است
جرثومة اصل بن بهم جرا شم
جمع یا خان فراهم امده و بیخ در
وحاکه کان زیاد بود و خانه
مور چکان و سرپای کلو و نی
الحدیث فما زال ابن الزبیر یتا
الکینه کانتی المجد جرا شم

ای لباس کن نفقه عیشه من
تراب وطین ای لباس تکن من الصوف
ستویه
تجرشم اب دریا لا میشب
عرام مدد کلام کرمت خای با
تجرثم لشیء کرمت جواند
مجرثیم مرام ویجمع شونده و
ترکب مجرثیم رکبت سوده
خوثیم اقتار دریا لا میشب
عرام مدد کلام کرمت تکاذا

ج ر ج

خوج محرکه رمیدن دشمن
فاسد وجاده ویبیاره
خوجه شاده ویبیاره ونام ابی
لشکر روم در عنایت مولد واو
مسلمان شده
وشاخ خوج جبل حسان وفراز
خوج بالضم شهر بیشهاد بن نام
جده قتیبه من مهدام لمن
خوجه موبیه خوج حمد ونجب
وجه عند شاسف
اوسوخوجه باشند مکان نکه
خوجاره بالضم شهر بیت
مرمایته قصبه است ملاد
جاروم معرب کاج
سیش وقلس من خوج کاسر
ممدوح خطیه تاعراب
خوج کبیر ناحیه مروی
ص خوج الحاجه وینصبها خوجا
جبان کرده یا مکتوی من لک
محت فراش وخوج الرمان بضم
اول وبین وشد یا میاره
تخوج موی برشدن ومیان
وفراخ ساختن چیزی

ج ر ج ب

خوجبه بالضم ودشد یا ایشا
تکه ودون هر چیزی
خوجبت الضم بمعنی خوجبه
خوجبت شتران برزله
خوجبه بخوجبه خوردادن
وخوجب لاناء تمام خورد اسپ

ج ر ج س

خوجس بالکسر پیه مویه وموم
وکل کنان مهر کنند کتاب
خوجیس بالکسر نام پیغامبر

ج ر ج م

خوجوم بالضم کاردپاره ودوختن
مکنند
خوجان بالضم دبه بزرگ
خواجم اوار پشود دهیک
خوجیه کردن عرب جزیره
یا سطنان شام اند
خوجمه خوجیه موسیدان را
وبهر خوجبه خوردن چیزی و
مکنند ودوختن کردن دهان
خورد تنها
تخرجم بنشاد وبخاء فرو رفتن
وتکسنه وپوشیدن کردن پند و
تخرجز اللیل باجو پیمودن شب
وتخرجز الوحش بچیدن ودرآمدن
درمانا بانر خوف وفرام کردن
وبهر تخرجم دفن اموشیدن و
خوردن

ج ر ح

خرح بالضم حسکی بروج لغة
جمع وحرقلیل است
خواجه مالک چیزکی ج خواج
وخوجات مثله
خوج کاسر جنسه بیشتر فربه
ولونت یقال نخل خوج وامرأة
خوج خوجی کشتی جمع
خواج کشتی نام مردی
خواجه استاد مادر وزنهای
مردم که میان کار کنند وشکایت
از سرخ ودده جمع بیان ساخت
وبهم هذه الناقة ولا تقل من
خواج المال بعیر حوان وبچه شتر
فی جمله خوجه خانه کردن را
وفی المثل خوجه بیت کالبیض
الزاء الفته بیضه لمن یقع فی امر
لا حیلة له فی الخروج منه قال

حدیقه بیت الحارث وکانت
تحت علقمة بن علاثة هو حذاء
وکان جعظری بیضا فرحب لیلة
میارة بمصر بها رجل یوشع علیها
وهی بها فصاحت الی الرجل
فقال لعمتک الی بیت الحارث
لا یضع الرأس فیه وخوج کبچه
او دریچه وخوج ماه قاب کردن او
واو دشنام زاد وخوج شاهد
باطل کردن هذا شاهد وخوج
س خوج حشر کردیدن وخوج
شهادة نه مقبول کردیدن کواهی
او
خوجه حشر کردن او داشتن دهان
اخوج کیسکه دودهد
باخوج عیب نهادن بر دیگران
بخوج عدد تفصیلکم علی فرادی
الا متفرقا واخوجت هذه
الاحادیث تکثر شای کرده
وجمعها قلیل

ج ر د

خوذ بالفتح بانه کهنه سوده
ابزاء جمع وفرج ویزه وسپرد
نیشه مال کرده وسواران کردن
حمد شمر جدا کرده شوند
مکان خوذ جای نبات ودرخت
خوذ دو موضع است
خوذة چادر سوده وکهنه و
ابن بوده وچیز بکی دسمولان
صیاد بوده
خوذ محرکه صحرای نبات دموضع
است بلاد بنی وعلی بشور
مانند اماس وتر کیدکی او هم
بالذال یشد ومعروف علی طبرة
ای طبرة
خوذة بالضم دبین هوار بی کیاه
ویقال امرأة بینة الخوذة هو کالبلد
عند الجوهری والخوذ بفتحتین نبات
اکه اکوشناست قشر هکه
وکذا قال ابن السکیت والخوذ
الغور بضمتین کذا فی کتاب الزرع

الجیم

مکان خوذ کنف جای بنبات
خوذة موشتیغال او من خوذة
خوذة شهری که نبات خورد مبتلا
باشد بره شتر یا غلام شده
وبشتیغال ریخ علی الخوذ ای
ظهر وبه مبتلا شده
درکندن ومکان خوذ جای
بنبات وکذلک نقف الخوذ
انبار جمع وجبل اخوذ مردی
موی خورد جمع وسیة الحاجب هل
الجبة خوذ مرد وفرس اخوذ دهم
کوتاه دنبال موی وهو مدح
للفرس
وبوم اخوذ دوزنام وما زال
منذ اخوذان بیض دور وفیا
دوناه
خوذان مسان بخشدر تابان
وتقل خوذان کفش بی موی و
ارض خوذاء زمین بی نبات و
تمر خوذاء شراب صاف
خاردکصاحب موضعیست
خواد بالفتح سلح نقع علی الذکر
والانثی خواد فیکه وغام مرض
وکوهی دبنو واد فیه بلد لبنی
عرب
وما الدنیا ای خواد عادة یعنی
بیدام کدام کس برد او
وخواد البحر سلح دریاند
خواد نام زنی ونام ابی عبد الله
بن شرحبیل ابی ابی انماد تقدم
ابن یعمر وابن سلامة بن بهاء بن
ابی الاسود ونام اسب ظالم بن طفیل
کدن زامیر بن مالک کرمانی و
ایشانند وخواد الفیاض
والفیاض الرجل الجواد الذی لیا کله
فرجت من موضع الرجم عنه کالذی
افشا
خواد نان نامدد ومطر باسکه
درسکه بودند جاهلیت یا
سر بهمان دا

جزدکهرا بابت بدیار بن تمیم
خوانده و بکسانی نیز بپوست
دبولید دور کرده ارشاخ
جزادی بضم و تشدید دیا دهی
ست جنما
جزدی بالضم والقصر موضعی
است
جزدان بالضم نرم ستور یا غ
است جزاد بن جمع و وادی آ
میان عقیق
جزود کعبور غامه کهنه و شوه
و موضعیست بدمشق
یوم جزید کابیرد و زمام و
کذلک عام جزید و مارایته
منذ جزیان بیحی دو دو
یاد و ماه
جزیدة شاخ دراز نرباشد یا
خشک یا شاخ برگ دور کرده
جزید جمع و کوه سوزان که
برای نبات دشمن جدا کرده
شوند و بقیه مال و بنشنه
روشن کرده شده تواند جمع
جزیلة المس مستراب ثابت
شاخ و کعاد و سرخ شوم بدان
دلف بوالمندر در شعر عدی
عنی بن عمرو و انما لغته لا
آغار و انجا هلیه علی کرس
ذابل و مسا بهم جزم هم او فز
یا بد الجزد الی خوالد عشوه لک
ذلک الله بما هم و هذکما
و سنة جاز و ذسال لحف
لحظ جاز و دشد
جاز و دیة کوهیست نزدیک
منسوبست بوا الجاز و دیا
بن ابی دیاد خواسیا
جزدک نقاد دغ پشه مال
خوار و دم
یزود بالکسر و تشدید الدال
و دیجف کیاهیست که در یخ
سمار و غ و پدو میدان به
سمار و غ پی برنا یا جزوة یکی

از علاف و تجزد بالخ همچو
خاطبا کرد بد و منه حدیث
عمر یجزد و انا بالخ وان لم یجز هوا
ای یشبهو بالحاج وان لم یکو
نحجا خاو یقال بقال فلان تجزد
بالخ اذا افرم و لم یقدر ن
الا تجزد برهنه کرد بد و تجزد
ایضا التیزد و ار کرد بد و تجز
ی التبرای محوی و تخرد
العرش کوتاه و تشکر بد
اجرد بیا شنبد و از و طویل
کتف و تجرد الثوب بوده
کرد بد

ج ردب

جزدب بالفتح طفیل یعنی کبک
که نانخوانده بسیا مت اید فاک
دست بر طعام نهد نادیگری
نخورد یا مدت است خورد و
بدست چپ منع کند
جزدبان بالفتح معرب کردبا
است یعنی نگاهبان و
همچنین جزدبی است که مذکور شد
و بضم ثقیل بمعنی لوحل تمام
جزدبانا اذا وضع یده علی
الطعام همچنین پدیه لئلا یبتدا
غیره
جزدبان بالکسر مبانه دریا
معرب کردباب
جزدب بکسر الدال الکه دست
بر طعام خوان نهد نادیگری
بخورد یا انکه مدت است خورد
و بدست چپ زند و طعنی
جزدت عرض تمام همه طعام خو
و نیز جزدیده دست بر طعام خوا
نهادن نادیگری بخورد یا بدت
راست خوردن و بدست چپ
بازداشتن

ج ردبل

جزدبل کرنجل یعنی جزدبا
است که مذکور شد

ج ردح

جزدح با انکه ریشه زنبیل
جزداحة بالفتح مثله
جزدح عمه و دراز کردن
خود را
جزدح الراس بالفتح کودن
کاذلس
جزدحل بکسر الجیم و فتح الدال
وادی دشتی بزرگ اندام ز
باشد یا ماده

ج ردش

جزدش بن مزاحم کهنه مرد بد
بطنی است

ج ردق

قال ابو عمرو الجزدق الخفاف
لا یجمع فی کلمة واحدة من
کلام العرب الا ان تکون مبنیة
او محکیة صوت
جزدقة بالفتح نان معرب کرده
جزدقی کفصفری شاعر دیست
عباسی

ج ردل

جزدل مرد بیان افتاده شد
و بجیم لغتیست و صحیح
الجاری فیهم الوبی تمیم و
سائر من یجزدل فی روایته
فیهم جزدب بالجیم بدل
صطفا الاسیلی و منه ما
لا شراف علی اسموط و حکی
الفصیحی الجزدل الرجل و لیم
و هو وهم و روایه بعضهم بالحا
و الزاء

ج ردم

جزدم کهنه مرد سیاه سبز
و مرد بد نما کوی
جزدم ماب الجحفة تمام خورد
اینجا در کلمه بود و جزدم الجبر
خورد همنان زاو نیز جزدقه
تمام خوردن بحرص و دست
بر طعام خوان نهادن نادیگری
نخورد یا مدت است خورد
و بدست چپ مع کرد لغتی

ج ر ث

جرثومة بالضم اصل الشجر والكرم والنبات وكل شيء وعز قومه وكثرتهم

ج ر ج

جرجر البعير صوت في حلقه

ج ر ح

جرحه بالسيف وغيره جرحا كسبه واكتسب خيرا وشرا

ج ر د

جرد الفرس جردا من باب ضرب قشر جلده بالجرداء وهي حجارة رخوة

ج ر ذ

جرذ الثوب جرذا من باب ضرب قطعه

ج ر ر

جر الحبل جرا من باب ضرب مده ليأخذه

ج ر ز

جرز الأرض جرزا من باب ضرب قطع نباتها

ج ر ع

جرع الماء جرعا من باب منع شربه قليلا قليلا

ج ر ف

جرف السيل الشيء جرفا من باب ضرب ذهب به

ج ر م

جرم الشيء جرما من باب ضرب قطعه

ج ر ن

جرن الشيء جرنا من باب ضرب دلكه بالجرن

ج ر و

جرا عليه جرأة من باب قعد اجترأ

ج ز ر

جزر اللحم جزرا من باب ضرب قطعه

ج ز ع

جزع الخرز جزعا من باب منع ثقبه

ج ز ف

جزف الشيء جزفا من باب ضرب قطعه

ج ز م

جزم الشيء جزما من باب ضرب قطعه

ج س د

جسد الثوب جسدا من باب ضرب لطخه بالزعفران

ج س ر

جسر الدابة جسرا من باب ضرب علفها الجسير

ج س م

جسم الشيء جسما من باب ضرب قطعه

ج ش ر

جشر الشيء جشرا من باب ضرب قطعه

ج ص ص

جص البيت جصا من باب ضرب طلاه بالجص

ج ع د

جعد الشعر جعدا من باب منع ضد سبط

ج ع ر

جعر الدابة جعرا من باب منع علفها الجعار

ج ع ل

جعل الشيء جعلا من باب منع صيره

ج ف ر

جفر البئر جفرا من باب ضرب حفرها

ج ف ل

جفل الشيء جفلا من باب ضرب قطعه

ج ل ب

جلب الشيء جلبا من باب ضرب ساقه

ج ل د

جلد الشيء جلدا من باب ضرب قطعه

ج ل ز

جلز الشيء جلزا من باب ضرب قطعه

ج ل س

جلس على الشيء جلسا من باب ضرب قعد عليه

ج ل ف

جلف الشيء جلفا من باب ضرب قطعه

ج ل م

جلم الشيء جلما من باب ضرب قطعه

ج م ر

جمر الشيء جمرا من باب ضرب قطعه

ج م ش

جمش الشيء جمشا من باب ضرب قطعه

ج م ع

جمع الشيء جمعا من باب منع ضد فرقه

ج م ل

جمل الشيء جملا من باب ضرب قطعه

ج ن ب

جنب الدابة جنبا من باب ضرب قاد بجنبها

ج ن د

جند الشيء جندا من باب ضرب قطعه

ج ن ز

جنز الشيء جنزا من باب ضرب قطعه

ج ن ف

جنف الشيء جنفا من باب ضرب قطعه

ج ن م

جنم الشيء جنما من باب ضرب قطعه

ج ن ن

جن الشيء جنا من باب ضرب قطعه

ج ه ر

جهر الشيء جهرا من باب ضرب قطعه

ج و ب

جوب الشيء جوبا من باب ضرب قطعه

ج و د

جود الشيء جودا من باب ضرب قطعه

ج و ر

جور الشيء جورا من باب ضرب قطعه

ج و ز

جوز الشيء جوزا من باب ضرب قطعه

ج و ع

جوع الشيء جوعا من باب ضرب قطعه

ج و ف

جوف الشيء جوفا من باب ضرب قطعه

ج و ل

جول الشيء جولا من باب ضرب قطعه

ج و ن

جون الشيء جونا من باب ضرب قطعه

ج ه ز

جهز الشيء جهزا من باب ضرب قطعه

ج ه ل

جهل الشيء جهلا من باب ضرب قطعه

ج ه م

جهم الشيء جهما من باب ضرب قطعه

ج ه ن

جهن الشيء جهنا من باب ضرب قطعه

ج ه ي

جهي الشيء جهيا من باب ضرب قطعه

ج ي ب

جيب الشيء جيبا من باب ضرب قطعه

ج ي د

جيد الشيء جيدا من باب ضرب قطعه

ج ي ر

جير الشيء جيرا من باب ضرب قطعه

ج ي ش

جيش الشيء جيشا من باب ضرب قطعه

ج ي ف

جيف الشيء جيفا من باب ضرب قطعه

ج ي ل

جيل الشيء جيلا من باب ضرب قطعه

جزر خوار کردن شتر و بهر چیزی را
کتب بنیاد و مثله و بریدن
بزاوردن شتر از کلو و کل و ذکر آن
بجزر
آجر کشیده شده و پخته از خشت
جزر کردن و توانستن آکنانیدن
نافه را بجزر
استخراج کردن و آوردن او از بن
خویش و منقاد او شدن
و بهر چیز خوار کشیدن
جزر کسی را بد کردن و جزر
شتر را و او را جزر دادن و او
بجزر جزره او ذکر کردن کلو و غیر
اشتران بجزر العود فرزه و فرزه
و ناقه مرو بودن ناب صاحق و
منه الحدیث الذی یجزر انا
العضه ما یجزر بی فی جلنه فاذ
جهنم
جزر و بجزن ابن صاحق و جزر
جزر بلند شدن آب و مانند آن
و بکشتن از آن
ارض جزرة بالضم و بضمتین و
مضطهن و مکوره و جزار
لغت بهن و بدان که هیچ بر آن
یا اکله علف و غیر آن خوانیده
شده یا زمین باز آن ناروبیده
جمع جزر جزرة مثل جزر و جزره و
جمع الجزر قبل از مثل سبب است
جزر الکبش بضمتین نافه جزر
و جزر جمع
جزر الجزار شتر را و او را
و سبه مرد او وسط آن را
و کوشت شتر
جزرة و ذلک
جازر کصاحب قوم سخت و بیا
سرد و زن ناقه را زاینده
ارض جازرة از زمین خشک لاشجر

کدیلی فرو کرفته باشد یا آب
بخوار خوار زجمع
جزر کسی را کرفتن به هیبت طعمه را
لغرة لا ورد به جزم کانشا
و عالم یزور بسنده سوزور
کاندهی بنجم من خشب الجبال
و لا یزور به ینتفع به و رجل
رجیز از مرد و شتر سخت
جزار کغراب شتر بسیار جزر
و فاضن شتاب و بی خوار
و رجل جزار نام شتر بسیار جزر و فاقه
رهبر کرد بسیار جزر نماند بن جعفر
رده بود و ان شتر بسیار جزر
کار کرد
جزر بالضم ناحیه است نزدیک
کبری
جزر و کسور بی خوار که تمام
خوان نخورد و چیزی نکذارد
و شتابخوار مرد نشناسد یا بد
نیال تعمل جزور و ذا امرأة جزور
و ناقة جزور ابهما بینوی بهما
خوار
ارض خوار نرم و هموار منه الحمی
ارض جزوة و قلوب الجنة
الجنة بجزوة فضای میان او حص
جزوة نعمت ارض جزوة است
مقدوه جزار با الکسر بسیار ماند
حشن بصفات
جزار بکسر جمع ضعیف جزر
ن جزوز جزز بالفتح بشتاب خورد
و بسیار کشتن و دختن
بچیدن بریدن
ل جزز بی خوار و شتابان
خوردن کردن
آجزز بی نافة لا عز کردید
نافه جزز بضمتین شتابان و
بسیار خورنده خشک سال
رسیدن نیال آجزز و لان
اذا اعمل کسه مضطرا کردن دوی
بعضو منه المثل الجزز و
ابتغی الواغل

نخوردن نام مزاج کردن که تباه
شد
خوار و با هم دشنام دادن
بیکدیکر کردن بقول و فعل
ج ز م
جزم کصرد و جزم مارش
بیابان خورش
ج ز س
جزس بضم نان از میوه پیه
مضغ جزس من اللیل ساطه
سه و اوازم ق تمعت جزس
الثیران احمت صوت شدید
باعلم اشتاز و بکریاد
خالت فراد مفتوح ایدیقال
ما تمیث لها صوتا و ما لفظ
مکسور و ما تمعت لها
و لا جزسا
جزیر بالکسر صلب هر چیز
جزس محرکه زای و رمک و نه
الحمیت لا لحمی الا لکم و نها
نهما کلیه و جزس از جمع و
نام سکی نام پدر اعلم بن عمیر
بن مرثد
جزوه کصبور شهریست میان
هرات و غزنه و ابیب بجنبد
بن عقیبا
جزیس کزبرنام پدر عبد الرحمن
و عوف محدث و از اشیاع
نامها نباشد
جزیره کفینه کوپستانکه
تا آب دریا نرسیده باشد
جزیز و بس کتاموس بی خوار
جازوز بستد هیبت هر دو در
آن ده است قرب عبد الله ظاهر
قاضی مرو اس بن زیاد بن حبیب
جازوز نام دهیست در دو فرسخی
مرو از ناحیت بوران
جزوز و جزوزه جمع جزوز

هماستوار تر از این
ن ص جرس جرسا الیهود
بزبان و نیز جرس بحرکتین
و خوردن زنبور کل را و نرم
کردن
بیرون آوازکردن بال مرغ
و شتر کرکشش و نی نیفتا
کردن آواز از دهن خود
مژه زدن از کردن سر و دکوی
در دهان و در مدار و نیز ابهم
و آواز پای کوشید و بانک
الجرس آواز سم آواز جرس
جرس کمعظم مرد کار زموده
نافه جرسه نافه آزموده مرد
سیر و سوار دیده
جرس از زموده کی و از مرد
و محکم زای کردن و صاحب کردن
بیدن کوی آدم و ما الجرس
بشتوانیدن و برداشتن
کسانی را کوه و منتشر کردن
دکوی
اجرار کردار و دن و ک
نمودن
جرس بضم کمش
ج ر ش
جرشی بالضم پرده ارش و
دزان چه و لغت بکر آمده
جرش بالکسر و بالضم و الجرش
و کصبور نوشته صدف جرش
سر الیل بعضو یا و او این که
از اول شب تا تلث آن باشد
و شنه جرش منه بالضم بعض
در یا و نوبر از آن و ماهی خرد
جرش لا نجوا از بیرون آمدن
مار از پوست چون بعض خود
از بعض نماند
جرش محرکه شهریست بیمن و آنرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کول

ج ر ع ب ل

ج ر ع ن

ج ر ف

ج ر ف ض

ج ر ق

ج ر ل

ج ر م

ج ر ن

ج ر ف

ج ر ف س

ج ر ف ض

ج ر ق

ج ر ل

ج ر م

الحرم کاحمد بطی شد رخشم
جادم کضاحد دوده دراهم
اودده حرم کرکم و حرام کطلام
جمع وجو جارم دو طن ست
دعرب خاری و مسوبت ان
حرام بالکسر انقض وفت دوحرم
دا کود
حرم کمرات و بفتح جوبای خشک
وحشیحرنا
حرانکه کریم وحور بشال
ان دحرمای پر بده و پیه بحبه
شود دحرمند و بکورد ریپ
حریم کابرکاه کاه و حرم دربام
چیری دحرم با کورد بریده
وحرمای خشک وحشیحرنا
حرنبه بکی دحرمدان کان
حرنبه موست حرم جمع
حرنبه کاه حرم جمع وفرنبه
وحدان حرنبه اهله وکاسیهم
حرمان دبالکسر
الحرم بالفتح شاع وادوفت
حرم کرمان شاهی
حرم بروسین
حاحرم شهریست
ض حرنبه حرمان دبندرو
حرم حاحرم دبیرمان وبکسر
دبیرمان دحرم ضد حرمان
وحدان کاکرد حرم حرمان
وحرم فال کاه کرد وحرم لاجله
کسب کرد برای عیال حرحرا
وفرام حرود وحرم علیه ان منه
کاه حشیرو کرد دمانند
وحرم استد حرم کرد بیشم کوید
حرمتحم حسکر حرمتان
بس حرم خورون کرمشحرم
حرمدارا
حرم کحسیکاه کاه وکاه حرمان
مردی
الحرم علان کاه کرد والحرم علیه
کاه حشیرو کرد وحرمانینهاد
وکذلک الحرم البیر والحرن حرون

افکار کرد بدد والحرم لونه رضا
شد کونه او والحرم الدم به
اچیبه حرس سروی دبیر الحرام
فتاشتد دادار
الحرام
الحرم تمام کردن سال دبردن
العدد از چیری بقی حرمان عمری
الحرمان
الحرم الفحل حرود الدار کرد بار
حرمان از بود دخت
الحرمة لا عدد کبیر کرد بری
حرد دبیرم دد کنی کرد دبس
الحرمان حرن دبلد
الحرمة کاه کرده الحرم علیه منحرم
کاه کرد بری کبیر کرده ست و
الحرم بالفتح کدشتن ست نیم
کرد بلد وکذلک الحرم الهلال
وغیر الحرم حرمای بحبه دبیه

ج ر م ن

حرمون ماالضم حرمنکاه وبجاء بیا
بشد کردن دوبنگ سکبر
کدبان وحرکند علیه عرم
بشکری تحدث ان خلاه
حرن بالجر بلد دبیرن دست
وبضمتین
حرنک کفش حرحرد شوه وحرم
دبجاه وحران وماد بحبه دوام
ماپیند شده
حرنبن کابرد دوماسدان
وحرمکاه وحاری حرنلعشه
کردن حرن بجمعین جمع
حران کلکتاب دهیست حران
السجر بیت کرد بن شراد منکم
ماحرحرن کلکتین جمع
وحران العود فتاع عرحرنک کدکا
برحدت نام ذات لفحشم
بحالحرابه خذ العود
حارقه واتی وآیت حران العین
فلکاد بصلح بعبی سکا
اخذ من جلد العود موضع حرم
سیاه
حرنان بالکسر لغبیشد

حرنال
احرن کشرخ من کاه وشجاحرنلحا
کدد وبیک دبیانوار
ن حرن حرون ناحرون شد وقاحت
کرد برکاری وحرن الثوب سوده
وبرم شد حامه وکذا حرن
الدرع وحرنا اخیاره کرد ن
احرن الشعر کرد اودان زاد د
وحمای
سوط حرن کمعظم نادیانه سود
وبرم شد
احرن حرین ناحت
ج ر ن و س
حرفش کحمند مرد سطبر لا
توب
ج ر ن و ش
حرنش کحمند لشاعر بهت
طلب دمرد بن لسانا بزبان بهج
حرنش بالضم کحمند لاجبر
وفیه لابانه الحرنش للخیبه بهج
دبیرلهند دبیش ست
ج ر ه
حرة کهبت شهریست بفارس
ناهما الفتح حاشکره
حرهنحرکه عوض چندار حرها
دربکیلاد حرة جمع
حراهینه بالضم والتصغیر طامر
واشکاریفا الفقیه حرهنیت
ای ضاد ابار واداز دمه
سمعت حرهینة الفوح ی حاجم
وکالمام غلاب وامر بهدند
سبکوشت
حرة الامر حرها اسکار کرد ن
حرة الامر بکشف شکار کرد ن
ج ر د
حرهند کحمرد بن سنان
شد نا وحرهند بن حوبلد
بالفتح بی سکن
حرهنده بالفتح عرب وشتا
ازوی وشکوان کوبلد بنا
بعبی دحرن بن مرة نسب کبیر

ج ره س

جرفاس بالکسر نان درویش سطبر و خوی

ج ره م

جرهم بالضم قبیله ایست نهمین کدر دحوالی مکه معظمه رود امند و حضرت اسمعیل علیه السلام در ان قبیل ترویج کرد و ازهم بن شعر مذکور در درج دشم

جرهد بالکسر شیر کدایست و در جل جرهد مرد دلیر و ناکوشش و رجرد و جن ان

ج د ف

جزو مشتق از جمع جوف و کرد و حرس و شیر و فاسد ان از جمع واصل ان اجزوف علی اصل اجزیه و اجزاء و جزاء شد و در مرة از ان جزی حتی در حفظ و حرز و حیز و حیث و ستد

جزف بکی از جزاء جمع و فی الحدیث فی النبی صلی الله علیه وسلم یاجزی غیث من القشاء و خلاف نخلهای کهنه کنند مادام که بر بر کیاشت

و شرود شده و اسارکردن قتا و حلق و نام جد عبید الله بن محمد نحوی

و جزو البطاء لقب سبیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف

و جزو بالکسر از اعلام است جزوة بالکسر نام کوه و نام دو اسب شداد و الوجزوة علی الاکثر و فی کویند که مرکای صراة یا ازان مستولی کرد دو صرة عینة جزوة ای قتل علی معنی

و سوجزوة بطنی از مشد عرب جزی کسی جزیة بوشت و ان علا است

کلمة تجزاه و سلم بجیم و کذلک کلمة جزته بالله

اجزاه بالجیم شد و سباع

تجزی جزی الجیم کرمنا و ازدبی اسد من تجزی جزوة نحوه اکلدد حاکمو کویند کدد غیر عمل بکی کدیکی از بردوده خرد

ج ز ی

جزیده بکسر و یای مانند اسم ماشد جزیده الماء و ما اشتق جزیة لغلم

جزیدة ماهی کودک و حزاند بکسر جیم و الفتح و بکسر دال و یای اشباع الفتح و الصحیف مثله

الجزیة بکسر جیم و الصحیف مثله و الجزیة و الجزی و الجزاء و الجزاء و الجزاء

آذان مشکی معرب آذان است

اب بعلف و اجزاء ایشان آجا
آکرا و اوبیخ و اجر آلخاء
لاصق ذمل کرد بکشتر ببرد
انکشت و بهر اجزاء بهیئت اسل
ودسه کردن کارد و مانند
ن و بیچید بکناه شد چو کاه
بخرزد و زند و بخی کذارد
و مکاه کردن دار چیزی بخش
اخوان غلط شاه ای ضخت
لو اینت لعندن بن و اجرآن
عسل بمرة فلان عن اجرآه بالفتح
و الضم و بهما ای اغنیت عنه
معاه و کفیت کفایه و منه
جزء یاره پاره کردن ذو بهر بخرد
بسه کفایندن از چیزی بخرد
بخرزه ما الذی یسده کردن باب
تخرع بسه بسنده کردن باب و بخرد
الشی پاره پاره کردن بد

ج ز ب

جزب بکسر ها بهره
جزب بالضم بندکان
جزبه بکسر ها بهره است
جزب کبر بکودش نا پسند

ج ز ح

جزح بالفتح و ضم عالم جزح بالکسر جاهل
و زیرکه نماید و کذلک علام جزح
کذلک
خارج کفتن حب بعفو و عطاء
خارج دختر بزاد

جزح بکار خود و فعله و
عضای بزاد و بحب شبانه بکذرد
ان ارکبی شفار کرده باشد و
جزح کردن مال بین ورثه ای قطع کردن
منه طلقا بعینه دادن ذو زیان ار
مال خویش و جزح الطلق ریحانه
باش خود دزاند و جزح الشرد
دوختن نا برکش براند

ج ز ر

جزر بالضم موضعی است نیاده به
و انبیه ست بحلب انکبیر چیل
درخانه زیوران عمل الفصل

من هو فی صفة حدیث الحجاج
فاذا دنی آجزنا منه جزر نعجة
ای لاستاصلنا منه
جزر بحرکة آلة الذبح و کرز معربه
و بکسر الجیم و دونه کرم و شره
سبقی و نماطعه و مدر بول و
حیض و منیة سنة حکره و طبع
بالضم و مقوی معده و پرورنده
آن حبر کبیر فقال بعد ان سبق
بی عبد الله و ان جنة فروج مکلة
و الجاد حبر کذا و مرد دن نماند
نافع و کوسفند و هر جزره یکی
بی تمیز و بی آلة کوشتر کی
او دان حبر بهتر کوسفند جزر
فلان هم
جزر نعت صالح خاصة ان محمد
جزر بالضم موضعی است بیمامه
و فلانی لشتر کوشتی یقطع علی
الذکر الانثی او خاصر بالسافة
الجرود و لقط موشات نعوذ
هذا الجرود و ان ادرکت کلبوا
و جزر بضمتین و جزران جمع و
کوسپند کشتنی جزره یکی
جزار بالکسر و الفتح و تشدید ثانیه
کردن از هر نابن و جزر
جزار بالکسر پیشه کشتن
جزار بالضم مرد کشنده شتر
و ان طرف و جزر و نابسه هاسه
دشت بابان و سوی کوه و بیابان
بذلک لان الجزار یاخذ هاهنا و هناک
جزار و قالوا لیس لما لا یعقل ما
و من غلط الجزار ذبح کشنده شتر
و نا بیاموش بطریق نباشد
احبر کاسر بلعت هایی نخشو
کذا فی التهذیب او طرف خود نوای
معده که بعد از طرف سلطا
لبد مغز کشد
جزیرة ذات النخیل لا نطاعها
من نخلها او ارض جزیرة و جزیرة
سنجار و موضعی است بیمامه

و محلة ست بقسطاط کذا بخط
و طبقات محیط ان کرد دوان
مانند ذات الجزیرة بلاد بجاهد
بن عبد الله کشتر شرع اندلس است
و اهل اندلس از مطلق لفظ جزیره
همین ارده کشند و جزیرة خود
بیاد جدید و فرانت و بهما
مدن کبار و لها تاریخ و الفتنه
جزیرة و جزیرة خضراء شهر بنه
بالاندلس کذا بخط نبیت جزیرة
معتوشة بن و جزیرة است
بزرکه در بلاد زنک و دران
دو سلطانند و احمد تابع ذی
و جزیرة ابن عمر شهر بیت بشماء

و جزیرة شلر کمر شهر بیت بشماء
و جزیرة ابن عمر شهر بیت شماء
موصل کذا بخط حلة ان ذا از سم
طرف محیط است بشرکل هلال
و جزیرة شبر باط شهر بیت بمصر
و جزیرة بنی نصر و قنی است
بمصر و جزیرة موسی شامین
مصر و اسکندریه است و
جزیرة العرب ما احاط بحر الهند
و بحر الشام و دجلة و الفرات ما
الشمال و ما بین عدن ابین
الی اطراف الشام طولا و من جدة
الی ریف العراق عرضا
جزائر الذنب شش جزیره است
در بحر محیط بخانه عرب ان را
جزائر السعادة سر کویند منجان
طول نلاد ان بخا کفته شد
فیها کل ذکیه شرقیه و عربیه
و کل بخار و درد و کل حسن
عجیب تعریف و ریح و عوائد
و در بخانه شهر بیت بعرب
جزوک کندا و ستر کش جزر کیک
کذلک
جزر کجمر جای تمرکز کشتن بخار
جمع
ن ض ج ذ ظ ح ز ر با الفتح

بزاید
جزع بالکسر شکاف دره و غم ان
دیتیکه وادی و منقطع ان یاتم
و راه از وادی که در شهار و یابند
یا انها از وادی که در شهار و یابند
و انجار یابند شده و حمار و هم و
ذهبن بابند که در پهلوان ذهبن
هموار بود و مباشد عقار تر بود که
در و کشهند انها اسواع جمع زد و
است یکی بر خانه شطانه شد
دیکری بر خانه چنان
بر صدمه و بفتح و اند که از مال
یقال الجزع لذوجهذای قطع المطنه
منه و اند که از اب و شهر با اب
ماند از هر چیز بر چشمه و پاره او
شکه از صفا از دل بشد با
از اخر و دنه که پسند و قرار ام اند
کاه و دخا
جزع بالضم بمعنی جزع التمر است
و ابو الفضل بر شد در و سپید و غرا
بود و کذا الجزع ای جان بر ان
و ابو القوم خدا و ند که پسندان
بر بر کرد نه پاکشا در و د مشار
و الجزار الذی ذبح و ذا بح لحم کوسپند
و ابو الشیم قریب مرد و سپید
مجزر بفتح کجا کشتو علفه زن
مجزر حضا باشد
ربنا الشریر بر کرد و کوذا و بر ابر
بر بند و در و د ن اخذ از ظ
یقال الجزر بنا الشیخ و اجتذ در شد
او جزر نه
استجر الزرع بدر و سید کشت

ج ن ع

جزع بالفتح و بکسر شبه پیشه
یمانی که چشم زاد در سپید دنیه
بوی شبیه دهند و اکران را
در انکشتر ی کرد پسوشند و بر
اندوه و خواهای پر زیان یا بد
و فاعت مخاصمت نبلم و بنان
و اکریزان کوبند کذا در برهان
دشوار کرد و بچیدن و شد

بقیه ذا
نیز جزع که معظم و صفت عوده
کنهان در سپید نباشد و نظیر
مجزعة کذلک و نوع مجزع ذا از جزعها
کرد بیرنه مشابه شبه غرنیا که کرد
و هیچ بن هم پسند نجزع کویند
بر و زن معظم و محدث و منه بیت
ابو هریره ان کان بحب الوتری
الجزع و حوض مجزع کهنه شده
کرب
جزع الشریر بها بفتح شد و
و سپید کرد بیدن و حوض و ما و جزع
فلانا دو کرد نا شکیبا نه او را و
اصل ان ذا و جزع الحوض کرد با شد
حوض
مجزع الحصا شکسته کردیده حصا
و بیر مجزع بخش کرده کرمن
لحنر جمد شکسته ذا و بریده
الجزع من الشجر عود بریده یا
شکسته درخت چون
الجزع الجذل کسته کرد بیده
یا دو نیمه شده و الجزع الحصا
شکسته شده حصا

ج ز ف

جزف بالفتح ات کرد نی کار و نا
و الفعل من حز فا ای مجزفا ای
مجهولا الفعل مکیلا کان او موزونا
و کذلک ابتاع جزافا
جزم بالکسر کله پیها یان
جزم کسر و اندک حاصل نه عدد او
در کذشته باشد
جزاز بشتاب بدو فروخت
تخمین بدون و زن و پیمانه
کرد و تخمین بدون و پیمانه
و تمام در بدو فروخت و دن
جزاف مثلثه بیجون اف مثلثه
استخفان و بیع جزیف کار کردن
جزاف کشاد نا و کبر
مجزف کشاده نا هموار
مجازفة بیکدیکر فرا کردن
مجزوف چیزه و امده دران

بقیه ذا
نیز جزع که معظم و صفت عوده
کنهان در سپید نباشد و نظیر
مجزعة کذلک و نوع مجزع ذا از جزعها
کرد بیرنه مشابه شبه غرنیا که کرد
و هیچ بن هم پسند نجزع کویند
بر و زن معظم و محدث و منه بیت
ابو هریره ان کان بحب الوتری
الجزع و حوض مجزع کهنه شده
کرب
جزع الشریر بها بفتح شد و
و سپید کرد بیدن و حوض و ما و جزع
فلانا دو کرد نا شکیبا نه او را و
اصل ان ذا و جزع الحوض کرد با شد
حوض
مجزع الحصا شکسته کردیده حصا
و بیر مجزع بخش کرده کرمن
لحنر جمد شکسته ذا و بریده
الجزع من الشجر عود بریده یا
شکسته درخت چون
الجزع الجذل کسته کرد بیده
یا دو نیمه شده و الجزع الحصا
شکسته شده حصا

ج ز ف

جزف بالفتح ات کرد نی کار و نا
و الفعل من حز فا ای مجزفا ای
مجهولا الفعل مکیلا کان او موزونا
و کذلک ابتاع جزافا
جزم بالکسر کله پیها یان
جزم کسر و اندک حاصل نه عدد او
در کذشته باشد
جزاز بشتاب بدو فروخت
تخمین بدون و زن و پیمانه
کرد و تخمین بدون و پیمانه
و تمام در بدو فروخت و دن
جزاف مثلثه بیجون اف مثلثه
استخفان و بیع جزیف کار کردن
جزاف کشاد نا و کبر
مجزف کشاده نا هموار
مجازفة بیکدیکر فرا کردن
مجزوف چیزه و امده دران

ج ز ل

جزل بالفتح بیم و شاخ و هیزم
و بیشه از هر چیز بسیار عظام جزل
ای کثیر جزل بالکسر جمع و هو ما
لیس بناعم و خوشه مصمر را
جزله و جزلة مؤنث و لفظ درشت
و استوار در عدد و کیل شاخ نازک
کوزه و پشکر دن یا لاغر کوهان
شتر زا و فکندن موی چهارپا
از شفا علف و ساکن کردانیدن
حوض و دوم باشد عدد بسیار کامل و
الفضل من ضروب یا بحر بول بیان
جحش کوید کدر و چهارپا که
پیاده شد کوبا کوهان بحر و ال
و بیر جل نهاده استخار اعلام
جزلة ذات جزل بر بنه و نفیه نا
و شاک شیر و خورد و غرما و از

حضور
نسخه ها از اول بحر جزل

بول بالکسر زاده بر بول از خرما
جزل پاره و پاره بر بول از خرما
جزلی بحر کی در شتر و کوفاشتر کی
از نیا لان بهم رسد و پشکر دیدن
در شتر شدن این کاه استخوان شیر
ابد و بجای ان هموار کردن دو لعل
مرجع
جزل کسر و لقب جعد بن عثمان
و من الجزل بالفتح و الکسر شکام
بریده بر خرما
جزل بالفتح شتواری کار
جزیل کابیر بیاو عطا و صلا
جزیل کثیر
جزیر بالضم شتر ماده
جزیرة شتر ی که شش ساله شود
جزیرة مؤنث جزل بالضم جمع
جزل کسکاری و صنعیت
جزل جزله و جزلة بریدان
جزلة الشیء جزلة من ذا
جزلة خطمین
جزل بول کردن پشتو فلان

واو ج
حضرت سید محمد شاه
ن در نسخه و حاشیه ذا
و نسخه کهنه از آن جزله

باب الجیم فصل اول

ج ز م

ج ز ن

ج ز ی

ج س ع

ج س د

ج س ر

ج س م

ج س ن

ج ش ء

ج ش ر

ج ش ع

ج ش ن

ج ص ر

ج ص ص

ج ض ء

ج ض ر

ج ض ن

ج ط ر

ج ط ن

ج ظ ر

ج ظ ن

ج ع ر

ج ع ز

ج ع ش

ج ع ف

ج ع ل

ج ع ن

ج غ ر

ج غ ن

ج ف ء

ج ف ر

ج ف ن

ج ق ر

ج ق ن

ج ک ر

ج ک ن

ج ل ب

ج ل د

ج ل س

ج ل ف

ج ل ل

ج ل ن

ج م ر

ج م ع

ج م ل

ج م ن

ج ن ب

ج ن د

ج ن ز

ج ن ن

ج ن ی

ج و ب

ج و د

ج و ر

ج و ز

ج و ف

ج و ل

ج و ن

ج ه ر

ج ه ل

ج ه ن

ج ی ب

ج ی د

ج ی ر

ج ی ش

ج ی ف

ج ی ل

ج ی ن

ج س ب

ج س س

ج س ع

ج س م

ج س ن

ج س و

باب الجیم فصل التین

ج ش ب

ج ش ر

کاجر وحشو نیشکر دمیده
غلاف شود و در شیر است
او زنبال اشتر فهو اجشر وهی
جشرا و کذلک جشر بهو کلاهما
بجشر و بجد الذبح قول الجوهری
الجشر فی الوطب و وطب جشر
و مخیض جشیر و الصواب الحامض
جشر بالضم درشتی و پستی و زمین
جشک اندرشتی آواز و سرفه
جشر کهنه بانگ بسیار آن در
پیران کاه باشد جشک اجمع
جاشر شتر آب صوتی لجماش شتر
بشیر شتر و لا یقال للفحل
فیهلک الناس غرث ذام زده و
بیمار زده صح و سقط بهی است
جشیر کاه بسیار خرد بن و برگ
سطبر آنرا و نرم بدن
جشا بالضم معرف
جشار کشاد مشورباره
استبار و مهیار خر
بجشر کبر و جشوکه از آب بیرون
نشود
تبیر بجشور شتر مرده از بخر
خشک
ن جشر الضبع خشور الضبع بچه
و بجشر عن الضبة خانه شد از آهو
دد و دد ماند و بجشر بالفتح بچه
کاشتن مشورا شیار دد و
بشیشه ماند شتران در بیرون کاه
و بشیشه ماند قوم باشتران در
و بجشن استبار بجشر بالضم
انبار آرد و بجشر ماند و کاشتن
بجشر کهنه شدن الدقیق و احمضت و
کمخ آرد و در آشیانه خانه
خیل بجشر گله اسب باکاشته
شده بجشر کاه
جشر الانام بجشر انطلق کذا فی مد
و بجشر بجشر بجاکاشتن مشورا آن
و نزدیک دن
ج ش ش
جشر بالفتح جای درشت سنگ

ثاک و جش الناس بیشتر شدن
و کذلک جش الشعر
جشم صفاق در مرد بیش آمدن
و بیضه بزرگ شدن و جوشیدن
و صلد و جشة بنت صعب الجهد و محدة
است
جشر بالضم کوه جشاش جم دارد
از شت آب ماند و کوه آن جشر
و بات کجا شد و شهر بیابان
صوصار تیه و کوه بیشه کوه بیابان
و خلم جشر زاد کوه بیشه دار
اتجاد کبر و علة اصحابها فی قوم عادة و
دیگر خانه است
و جش غیاما و صنوا بشدت ابداء
شور بالضم ابر تیره
بجشد درشتی آواز و آواز درشت
بالضم کدو از کاریدو کوه کبک
الجشر درشت آواز و مرد جلب
و بجشار بفتح اول آواز درشت
جرجر احنش الصوت و بکی آواز آن
درشت کردن کار خشم و بر انگیختن
و بجشار کردن شتر آکنند
جشاء بالضم کار درشت آواز و
زمین هموار سنگریزه نا قابل زراعت
بن
جشن الفم بالضم بیشتر آن
هاشم جشاش بزاید بصعوبة
و ابرهیم جشاش بزاید بصعوبة
جشیر کاه بسیار پیشکدم و جوان
و نوی از طعام کاز کیه کند
و کوشت بالوما از نیه هندوانه
مربی
جشیشة کیه کند و ماستاب
جشیش الذبالی کبر بیشتر شحم بود
کدر مسل استوسبی اغاثة کرده
و جشیش رمث الارض شد بیشتر
و جشیش سرد ارض شد بیشتر و
جشیر بن عروة فقیه کان
بجشر کبیر و فرخ جم جشاس
بجشة تسلیم
ن جشة کوهان از شکت

و نیز جشر نه درخت صعب و کبید کوه
کندم و روغن جای و سکان و
اشتابان بیدن کرسیده و بیاله
کردن چاه و دور کردن خرمنها
ازان
ابشة کوهان از شکسته و بین
ابشة ترکیبه کردن کدم
ابشة الارض بهیدا کی شد
زمین
جشر الشجر از اکردن پیرازه دود
کردن خرمنها از ان
ج ش ع
جشع بحرکه حرص بسیار و دوست
زیستن و منع کردن و شکم
امر ان و نهی الله علیه وسلم
و حشع بسیار شدن و بسیار کردن
حشوة نوعی حشیشه خیر طبع کردن
و الفصل من جمع حشع ککتف
اسامی ان جنس خرمن جمع
بجاشع بن دارم بالضم پدر هبیره
و زیاد و فاشع بن سعود صحابی
صحابی است
بجشع بفتح دو بسیار شدن
نجاشة الماة نام نیکی نمودند
و زاب تشنه ماندند
ج ش م
حشم بحرکه اکرام و یاری قال الفی
علی فلان حشمی نعمة و مروتی
حشم کثرت کوه سینه ها استعیر انها
بهلو کشاسی است مهیا نمودن
کرایه دار و مهیا شدن از مصر و
ازین و از شام بشیت و ازین
و هیشم بهیشم نام بندگان است
حشیش کسی مار بن اوی را نیشها
کرد مار از خانه کشد خرمنها را تر
بر جشم کوبند
جشم بضمتین فرومان
جشم کاسیر بطور درشت
س جشم الامر جشما و بشمه
بتکلف کار کرد و رنج ان کشید
نجشم کفیل بند کسیر است

کده ۳ سطح خانه و کسر آنده جوی کوچک که بران کوچه و مانند آن بست کرده شد ک

آوند ظرف مرکب که بدان آب خورند ک

باب الجیم وفصل الصاد

ج ص ص
جص بالفتح و کسر ص مشدد ساروج
عربی چونه کچ و مضاد و کلام عرب
نام جمع نشود
بصاصة بالکسر کری
جص کاشتن و کچ کر
جصاصة الحائط کچ کردن دیوار
مکان جصاص مکان سپید
هوا
جصیص کاسیر فرزند و نواله
جصیصة کفیسه از سوزن
جوغاز بقال هند جصیصة
نام و جصیصة از نقار شاهین
ض جاص بجیص از الحاء ای ثبت
مضیقا علیه مشدد از بخله
لجصیص
لجصص الاناء پر کردن ان تا و
لجصص الشابک اندودن را

ایشام تکلیف کردن بر کسی و رنج
بر او جشمنی الامر
نجشم بضم جیم تکلف کار کردن و رنج
ان کشید
ج ش م ز ج
جشهریز بالفتح معرب چشمیز
استخوان نه باشد بغدد
وشاة جشاء بی دو که در
مادر چشم کار برند
ج ش ن
جشنة بالضم موهبت ان را
جشنة بضمتین شدة الثوب
بیرکوبند
نجشون زدن بی ان را شادمانی
ج ش ن س
جشنس کبیر و بین دوم مهمله
اسم عظم جد ابوبکر محمد بن حسن
احمد بن جشنس
ج ش و
جشو بالضم کان سلمان است
درجشو جشوان جمع
باب الجیم وفصل الصاد
ج ص ص
جص بالفتح و کسر ص مشدد ساروج
عربی چونه کچ و مضاد و کلام عرب
نام جمع نشود
بصاصة بالکسر کری
جص کاشتن و کچ کر
جصاصة الحائط کچ کردن دیوار
مکان جصاص مکان سپید
هوا
جصیص کاسیر فرزند و نواله
جصیصة کفیسه از سوزن
جوغاز بقال هند جصیصة
نام و جصیصة از نقار شاهین
ض جاص بجیص از الحاء ای ثبت
مضیقا علیه مشدد از بخله
لجصیص
لجصص الاناء پر کردن ان تا و
لجصص الشابک اندودن را

وبخصص الجزء بشم نار کردن سگ
بخصوزاده وبخصص الشجر اطاهر
شدا بخه وان از درخت طاهر می
شود وبخصص علی لفظ معلوم از
برشمن
بخصاص بیخ کردن وبیخ انجفص الهوم
ای زنان بیخ خایه

باب الجیم مع الصاد المهملة

ج ض د

وجل جحضه بالضم مرد چابک
لعنیف جلد بیوند الام شد

ج ض ض

ض ض جحضه مرد بسیار خورد
علیه وبالشیء عمل کردن بجهد
تجمیص بعمل کردن بجهد
مشدد اصل بجاص جحص عمل
بالسیف زدن وبدن

ج ض م

جحم بضمتین بسیار خوار
جشم بکسر جیم وشد میم طبر
بهاد وکبر
تخضم بدندان کردن چیزی را

باب الجیم مع الطاء المهملة

ج ط ح

جطح بکسر میم بیضه علی الکون
کذا ذکره ابن ماده بروایه سکر
دهنه یا برد وشده یا فرا بانه
یکنده یا برعا الدا بکسر جیم هند
مردم

ج ظ ظ

جحظی کمی مرد بشد چشم
جحوظ کمقعد از ماده شتر بیرون
کوتاه که از بشناده است بهال ما
نجحظ ابیضا چشم از ماده شتر بیرون

ج ظ ظ

جحظ الفرع مرد بزرگ وجه بیش
اهل الشام کل جحظ متکبر
ن جحظ الدهر مرد بزرگ دان زاد
انکنده جحظ دهر مرد بزرگ
وفربه شد

وجحظ الرجل جاع کردن مرد
وجحظه الفقه اذا هکر کرد او را
قبض تکبر کرد وسرکش نمود

ج ظ ل

جحلاء بالضم ماده شتر کدان بلک
نرم وست نافه شتر بر بالحالت مع

باب الجیم مع العین المهملة

ج ع ب

جعب الضم توده پشک شتر وگو
جعبه بالفتح نیزه زن چماق الکسر
جعبی مرد نام مرد چوب تیر جعبا
جمع عبد الدین وبخط بعضهم الجعب
کارد جعبه جعبتا
جعب بالضم چیزی کمه سبز رخ ودر
هشتاد از دیوان فارسی الشوان
دبر
جعفا بالکسر جعبه کردی
ابو بکر بن الجعفی محدث
جعاب کشنده جعبه کوجعبه مرد کی
جعابون جمع
اجعب الفم کلان شکاف
جعبوا اسم مرد حقیر وحقیر جثه
جعفر جعبه بیجمع
جعوی کردی بمید علفه دیر
جعیثی علفه دیر
مجعب کشیر کشتی کبیر مکه هر دو
خود را اندازد وکسی را خالی
ن جعب الجعبة بیرون ساخت
ف جعبه جعبا بر کردن نیزه را
وفراهم آورد وافکند وغیره
جعبه مکندان زاد وجعبه بیرون
بیرون ساخت
مجعب جعبتا للفاضل مرد
تجعبا وتناد وتجعب الجعبة
بیرون ساخت بکار برد بیرون
را
لمتجعب تناد
جعبانا جعبا افکندا وزا

ج ع ب ر

جعبر جعفر نوعی سطبر عام است
جعبرة توت جعابر جمع وقدح
کده کوفه مرد شاعر است
الف لام نام مرد کار نویسنده نصب
الیاء علامت جعبری سپید لاغر جعلها
جعبوز زکوناه حقیر درشت
جعبرة مشدده الیاء زن کوتاه
درشت
جعفرة افکندن اقبال سر بر بجعفر

ج ع ب س

جعبس جعفر نوعی جعبوس بسر
مثله

ج ع ب ل

جعبلة شوخت

ج ع ث ب

جعثب جعفر نام مردی
جعبکة مرد ان ماکی در دهان
شدن

ج ع ث ر

جعثر الضلع کردن اوزدن

ج ع ث ق

جعثق جعفر نام مردی

ج ع ث ل

جعثل بضم زد وزدن شتر
وکلان شکم وشتر جعثار جعثن
سنه لا یحلوز الجعثن فیها الجعثار
جعیثا الجعثن فار هو لغط
لمبیضه وقیل هو منبت الحمل
وهو العظیم البطن وفی الحدیث
امتی هؤلاء المشمل هو العظیم البطن
جعثل زید فان کنت عبد فاجعله
ذو در فربه

ج ع ث م

جعثم کردن بچه کیا مسیلیان
جعثمة السنة مبیلة انسان فی الیل
ثا از از دمعزة

ج ع ج ع

جحجوح بالفتح نره سطبر
تجحجح زنجبید ودرهم کشید
شدن

ج ع ث ن

جعثن بالکسر بیخ سلیخار وغیره
خواهر فرزند زن
جعثنة نام زنی
تجعثن السلعة کردن اندام
تجعثن زنجبید ودرهم کشید
شدن وفراهم کردید

ج ع ج ع

جعجوع بضم نام اسب حمدان
چنان باشد که از جعبه بیرون
ساخته بنهند وقوام شکر
اندازند
جعجوعة کراطیه یک

ج ع د

شعر جعده الغزو موی مرغوله یا
موی کوتاه ودر حدیث جعد زنجا
موی مرد کوتاه کودا ندام خصله
شوشه جعدا بالکسر جمع ومرد
سخی ومرد بخیل واعداء اسد
است وزان جعدة حالة الشعر و
بمثال وجعیر جعد بمعنی شعر
وشتر دان نوعی از وضاء سد
کدازنها وزنه غرض ماست
زنبیه هند وقد جعد
کمنک نوبرنو
وجعد لیک مرد بخیل وکذا
جعدا لاصابع جعدا لاصابع
مرد کوتاه انگشتان وجعد
الثقفا بحب جعد جعدا
کوتاه وناکشیده وشعر جعد
شتر بچه یا شیر وبعیر جعد اللثة
شتر یکه کفلان دهان دی نوبرنو
باشد وجعد جعدا وی کرد کرد
ملک وجعد زید درهم مولای بزرگ
بر جعد اصابع شعر جعد از اعلا
است
جعدة بره ماده وناقه نوی کرده

اندام و کاهیدن خویش روی
کدر کنار و وفاد و بدو ابو
جعدة و بدون ها پیر کنیت
کراست ابو حیاة بالصم شد
و بوجعدة و قبیلة است از و
جعدة بن کعب ربیعة از ان
قبیلة است بمشجعة
جعبد کرسی نام مردی
جغابیر جری نزدیک حنظ
جابسة مادر اسود مولی مروی کاو
سوراخ پستان بزیدن پیش دو
العدد ظ
ک جعدة الشعر محمودة و جعدة
چین کردن پوست
جعیر کوهیست میان مطر و بیشه
جعدة الشعر نعت میس مطر و بیشه
جعدة الشعر نعت میس مطر و بیشه
موی را
جعدة الشعر عیان کردن پوست و خشک
در کشیده شدن و نعت میس

ج ع د ب

جعدب بالضم نام مرد
جعدبة غوره ابن خمارة عکوک
و فلان یرعی بزعاله یا شد
و فلان لا یرعی بعیدون العین لام
نام مردی است شاعر

ج ع د ر

جعدر بضم راء نام مرد
جعفر بالفتح میله است از دو
فرزند ابو جعفر منصور بن ابی الملک

ج ع د ل

جعدل بضم راء نام مرد

ج ع ذ ر

جعذرة بضم ذال نام خواهر

ج ع ر

جعر بالفتح پیه که خشک چسپد
بر روده یا پنجه مرغ شکاری خبیر
جمع
جعر بالضم نام مرد
جعرة بالضم نام مرد
جعیر کوهیست
جعفر بالفتح نام مرد
جعفر بالفتح نام مرد
جعفر بالفتح نام مرد

دشت

جفجفه او از اشیاء مهمله است

اسم بیجفجف بلا ان بخط ابن درید

مردمی که ریش بسیار کند و بجناب

نپوشند و در حق بحیلی نیز گوید

کند ایشانی از نعناید و او از شتر

کشتر و او از شتران نر و فی گوید

اینده و جنابتیدن شتران است

بجنبیدن باریک چیزی و بارام رفتن

و حفان شتر و خواباتیدن و فی

بقال انجفع القوم ای ناخوا و شتر

در نجا خوابانیدن و اهل ان خای

شتران کردن و حبس کردن و شتر

کردن کار بر کسی و منه کتاب عبد الله

بن ثابت الی عمر بن سعد ان نجفع بصر

و اعطاه بدی فینی تمام ایام المکاره

شتر کردن بر چیزی بهمه الیه

بجفاع کدصاحب زنبیل و جفای شتر

در شت و بی جفای جفای یا بجفر

مثل اکدوم و در انجفا فرار کردن

و نجفل نجفاع کشتن شتر خشم ناک

نجفع خود را بر زنبیل زدن از درد

کدر سیده باشد

ج ع ف

جفف بالضم خوشه اندک دیدان

ماعده و نجفف ای العوز الکثیر

الافضل منه

جفنی کرسی بلند و فیه لغة ان زین

و هو جفن سعد العشیرة

و الجفنة جفیرة ایضا و تبنی

و فلان من اولاد الجفان جفانی اهل

دیار الخلیج جفنیها

سیل جاف کف لعب نوجه

کدر بس بکاره و هو چیز ناپرد

سیل جفا کدرا بمعنی سیل جاف

است

ف جفنة امکند و بزنبیل

او را و جفف الشعر نحو و وجفف

الشعر بر کیدان را

انجفع بر زنبیل فرا و فا

و نجفف الشعر بر کنده گردیدن

خفف الشعر و خفف بمعنی ایضا

بر زنبیل افتادن و منه الحدیث

انه مر بصبیة بغیرها و هم یجفف

ان مصروع

ج ع ف ر

جعفر النهر بزی خرد و بچه ها

مراد از ان اصغر اشیاء هی

پرانیدن طوی امد انکلان و شتر

دیبا شتر و از انام اشتر جعفر

کلان بچه و قبیله ان است بنی عامر هم

الجعافرة

جعفری منسوب با کوشک بیشه

متوکل از زبیدیان مترجم است

جعفری نیمه اسپ نیمه اد میان

دیشو و جعفریه انها نیمه دوتا

است بحر

ج ع ف ل

جعفل کرجعیل کشتنا ناپسند

جعفلة از بیدان نیست انکه

کبر البطن لطفه فی فلان ظاهر

عن النهج نضرة

ج ع ف ل ق

جعفلق کرجعیل ان نیز دان

ج ع ل

جعل بالضم مرمایان خ

جعل خوشه ان چیزها ان کوما

یاری و عنا بعضد بالسکت و شتر

نر سه جعل جمع جعل بالضم مر

جعل کمتر کوه صلطان جعلان

دالکسر جمع و نام مردی مر دیسی

نام زشت و ستبهنده و دیب

و هذا جعل بازی است مر کودکان

عربانه و هوان ضع العقبین و اطلع

الاصابع ثم بطاب علی الظهر

جعلة کچمرة موضع بیشه

ماء جعیل بالکسر اب کوکالغاله

و کذلک ماء مجیل الکف

جعل محرکة کوتاه و فربه و سیر

بیجا الکتاب مزد و مسئال به

و خفوز بجعل الکتب جمع و اچیدن

مرغ چشم خود را نگاه داردن

اشیاء و مانند ان و نوچیدا

فیه لذا است

جعد الشعر ضد الکسط مانند

فرا آرند

جعد الکمثری بار و دانچه برای

خانه مقرر کنند و فی کل ارطرف

لعکبر و جعد الکمثری و دیه

کثر و تهم امده

جعد الشاة مزد جعد ان و جعد

ج

جعبلة کچهبله مزد جعد ان جمع

جعل کصاحب هنده

جعوال بالفتح کجرو انچه شتر مرغ

جعیل مزرعی است مزد انه کرنیرد

جعیل انجمی صاحب یاننده و کتب

جعیل شاعر است

ف جعله جعلا و بضم و جعلة

و بکسر و جعلا کصفه کرفتن زر

و شتر و جعل الشی جعله ان خواند

و جعل بعضه فوق بعض بالای

یکدیگر امد و جعل الشیء

حسنا و شیئا نیک کردانیدن

قوله تعالی و جعلنی نبیا ای صیرنی

و جعل البصر فی بعد اد بصر را

بعد و پیدا شت و بجعل لک کذا

فلانی کذا معین کرد برای او نیز بدان

و شرط علیه و جعل لی کذا نیز و

ان کار شد و شروع کردن ان

و نیز جعل بالفتح بمعنی ناپسند

و منه و جعلوا الملائکة الذین

هم عباد الرحمن انانا ای بمعنوهم اناثا

و پیدا و اشکار کردن خواه از حفظ

فرا آوردن یا و نسبت کردن چیزی

چیزی نحو جعلت شیئا الفالی

نسبت الیک و امر دک

و جعل الطعام فی الوعاء بطعم

داشتن و نیز کردانیدن نحو

جعلنا کراة توطئا و جعل الله

الکعبة البیت الحرام قیاما و دیگر

کون کردن نحو جعلنا خاطئیها

ساختن و بمعنی حکم شرع نحو

جعل الله الصلوات المفروضات

خشمان بچه شکم بدی نحو الجعل

جعل القرن عیب بن و کابی

کژ دم امدن و دم بهنگام از اندام

مقارن باشد کهولد و قد جعل

بالضم فهو اجعل و قوم جعلی

تهمز الشاب بالجعل

س جعل الماء جعلا مرکه

کوکان اب کرنیز بالیدن

ماء مجعل کصرد اب کوکان ناک

و ارض مجعلة اکثر ان ناک و کتیبة مجعل

ناد مسلح کشن خواه

کشن خواه

ایضا جعلا و اجعل الجعل اد

مزد داد و اول ما عمل الفیل فرس

او رده در ابتدا از دریا چیزی

مال و جعلت الکلبة فیرها

کشن خواه شد سلاح و اجعل

الماء کوکان اب کرد بیاب

تجعیل مبنیا للفاعل کرنیرد

تجعله کردان ان و نیز اجعال

مزد کردن

استیجاب کلب الکشن خواه شد

سلاح اده

اجاعله بزاد ان

تجاعل چیزی دادن و پیش خود نها

کردن بیاران جعل و نها

ج ع م

جعثم کدرجعیل کشتن و خشم

ان ذا از چیزی یا کاه خشمناک کردیکی

را و سیر شده باشد فلان مر کرده

جعکم کرد ناقه و کان ناقه ان ناقه ان

ایجاد و بر و نی که عقلش اد

کلاب الجاء نه شد و لا بغال

الرجل ایتم

تجم کقعد جثم و بنا مثبای

ج ع م ر

جعمر فلان جعمارا الثرید بالحی

شتاب شد بطعام صوم و جعم

کنف مثلثة الفاء

تیز جعم طمع کردن مصدر ان

خفوز

مستین طرز مطلقاً

کاسه و کوزه و مرغ و ماهی

کوکالی

بضم اول بنای زرد و سفید

نرم و طالبی نیز شود

استدکشش دہندہ کوکشش
زان القاف الصاد الشیطان الرجیم
الی اللہم ای فرہم وہو مع ذلک کوکا
حجم بالضم وبالکسر بقلۃ
ودرشتی کلام وفرا بخی خلق
انجم بعد شاران وہمہ ندد
شتر بچہ از پیری دار ومند
کشن شتر تنوہ کیاہ یقال
بجشہ الابل ای محمد بعضہا و
الاعضاء افقر فلان ای قفہ
النطاء وہزء الکذاب فہ قال
ذالک
ف حجم التمر حجما پوزید بہ
دہن شر کردنا از کرینہ
نا زماند وحجم فلان بیاشامہ
شد بطعام
انجمۃ از ہیج رکنان ذا والجمۃ
الاوض ای کثر الحصاء علی بت
فاکل فلجاما الی صولہ
نجم لقمۃ از دہان دہ بیرون انجم طبع
کردن
ج ع م ر
حجر زدن ودرد کوشش خود را
وفکر بہ
ج ع م س
حجوس درصعوبہ بیک مردم
وحجران حضا بیرون جہ یقال ارکب
بحجا سیرین بطنہ
حجوسۃ بیضہ مرضعہ بیضہ
حضا سیرون جہ نانسان از طعام
است
حجر بکبار نظر کرد
حضا سر کمال بطعام نشستان
ج ع م ظ
حضا ظہ بیرون بخیل از مال
ج ع ف
حجن بالضم دوم کشیدہ کرد
فروشتن کرد پوست جسم مر
صلہ ان دہنہ شفاق وجمع
حجون بالضم نام مردی وجبل
حجون مقبرہ کوہاء قریہ

انجمن بطور درشت شکوت
ار
ج ع ن ب
حجنب کجعفر کوناہ
ج ع ن س
تحاس کوکا ہا فتحا نحاس است
ج ع و
حجوہ سمع دودہ پشک گوسپند
وشتر وناسان
بضہ کہنہ نعید ہو ومذکور
ج د ح ء
حجاءہ کضمۃ زیادکول
باب الجیم مع الغین
ج ع ب
تجغب کتکفہ انباع شبات
وحجاء مستعمل نشود
باب الجیم مع الفاء
ج ف ء
حجفاء کحمراء نادر وکنان
وحجران واصل الحفنۃ فان ما
الزبد فیہ حجفاء وکشی حباب
کوبید الغام حجفاء اما بالفتح
پہنانست ان اکثر شراہا بحجفاء
اورند
ف حجفا الرجل حجفا وہو حجفان
مرد زاوحجفا الرجل کمنصف
کرکرد دبلد زا ایجہد ولیب
بریزند وکاسد وحجفا الوادی
کحفل نحت کحفل حجفان لحفل
وحجفا نقد ودرکرد کہ بہ بلد زا
وحجفا لوادی بدرکرد انا درد
وادی او وحجفا الناس نشست در
وکشادہ رلغات ضداد است
وحجفا البقل ادرج برکند نرو زا
لحجفا الوادی کحفل الحاء
کذلک نحت الحفنۃ واحفا الماشیۃ نشا
بنشخوزا واحفا الماشیۃ نشا
کرد بیدان زا بریہ بلد
انجماء بالضم نوعی از خرد زا
واحفل زمین بلد بسیار کردہ بید
واحفل لیقل از ہیج برکند نرو زا

انجمۃ البلاد بسیار کردہ بید
ج ف ت
انجفت الناء ہلال کردہ بر دہمہ
مال را
ج ف خ
حجاخ کشتزار مکہ بحار
ف حجح حجحا انکر کردہ بخر بود
حجاحجا نضحہ سرد کرد او را در
ج ف ر
حجر را بمنع زنہ بحجا ما ہ
ایا مکہ کہ بود زہ وشوال وبد
الحجا وبحجاء وحجر جمع وکودک
کوالہ کہ بود در یکبرد والموت
بالہاء فیہما وبحجا نار او ردہ
فراخ یا البلد بسیار ودہ وہو بہ
است بحجیہ حجر ہا از نواحی مدینہ
سوزہ کان بضم عین است بلیہ
وکان بکسر الحرف الہا ضبل لہ
الحجر کوہ بحجا ہیت بکسر ہی
ثم من مزدلفۃ الی عرفات ہی حجر
وکوہ بت بلد عطفان کہ
ان لہ بیشہ ودہ جبل منہ بہ
الحجر مرد بعقل وحجر الانسان
ابی است بولی حجر وحجر الیہ
انبیت بحجا ابی بکر بن کلاب
وحجر الثوم بیت مرجلوس
وحجر ضبم موضعی است
حجر الفرس بیت مع ضبیا
فرس جبلی ایا ما ویشرب منہا ثم
خرج حجحا وحجر بالماء ہ وہو حجر
است محل بہ محل منیفہ
اینا ند لعذر ارتباد وصل
حجر بہ وحجر کردن برای تو
حجرۃ بالضم درون بیت حجر وحجا
فراخ کردہ میان بیت حجر وحجاد
جمع وہو ضد بیت بہ گذکدا
موضع دوبال ہمہ شاد از حجرت
حنلہ حجرۃ واحدۃ
حجری منسوب احجر نام مادر
ابن حجا بلد ان ہذلی کند در بال
جبل بحجر ہیذا شد

حجر کاہبر بزدان چہ بیں کہ دوا
چو بنا شد یا بتر دہ چو بیچو
وہو موضع بالیمامۃ حجر
حجر کبیر دہی ست بحجر
حجر بضم نہ بنی وشد بدا ثرہ
وبید عا لا شکوفہ خرما
حفا کاکنار بیا ہا وشتران را نیا
بشہر وانی البلد بہ ہم ذا بلد
وبید یوم الحفا
انجفر کاہی ہو وحشی ست مان
خرہ بیہ وبید
حجفرۃ ما ضع سبب قطع آ
قولہم القوم محجفرۃ لمکاح
تحجر بلد وبالہاء کذلک
ن حجر النحل بحجرا بالضم ما
ما بد محل از کشی بحجر بہ بای
حجر از بحجار انکبیرن ہوں لا
حجر بہ بضم حجر بحجا ما ہ شلا
و بہ بزنا ما ند ورج شد ن
ہلاکہ وشتر بحجر بیا ہ فرو کرد
مرد بہ لوا و حجر بن الحرص ثم
بحجر
بحجر کلام بیہودہ بن تحجر
مؤنث
انجر بعد از ما بید کہ بید بحجر
جز الا ما ما ند از جماع دزد و
انجر زنا بتہ نزل ما لا فان وی کرد
و بحال بحجر نشا کند بہ ای
ترکند و بحجار نا ند محل
از کشی کند وی کہ بید بہ
تحجر کتحلم مرد کند بلد
تحجر بزنا ند محل از کشی
تحجر و لد نشا بحجا و ما ہ شد
و از بہ بزنا ند ما
انجفیار نا ز ما ند محل از کشی
ا تحجر و لد الشاۃ تحجر بحجر
و لد الشاۃ ا ند
ج ف ر
حجر بالفتح شاید وی
ج ف س
حجر بالکسر و کتف نف و کتاب

وباکرہ معنی
حفلت بکسر ہا بمعنی باکرہ آورد
حفیر کاہبر را کس
من خفیر حفظ و حفاظت کردن
شد

ج ف ش

حفش بکسر و بضم اول و ثالث و فتح
ثالث مخفف حفش بضم ثالث و
ثالث معجمہ بمعنی مسکن
ض حفش ہر خشتی کہ بالای ہم
نہند بطریق پاکوب

ج ف ظ

حفظ با معنی مسن مطرکتنی
و پری و پیر شدن و تغیر بوجہ
حفظ کاہیدگی شدہ است یا سبب
اختلاف الحقیقۃ کما خاص است
مرد را و خماط کما طان مثل
محفظ کمطہان مشہور است

ج ف ع

ف حفع بر وزن فکہ

ج ف ف

حفہ با ضم و تشدید ہمہ بمعنی
دستہ و بیخ
حفہ بالضم و تشدید بمعنی دستہ
و بیخ و بن و ریشہ و بیخ درخت
ای جماعۃ و جمیعا و بیخہا است
لا تصل بی بحفۃ خیر لی من حفۃ
کلہا و بیخ ہای ہلوچہ ای ضمنی
بہ الخیر و لا و حفۃ اوکد
ما بعدہ و در قرآن
حسبہم جہنم یصلونہا و بئس
و بیوسند شکوہ و شکوہ و حوما
و طرہ زخم کہ بر بندند و
نام مفتی محمد بن طرطوسی
کہ کتاب صحاح و بر بدو ماسہ
داد و شاید و مادر را شبیہ
ابر بہ درخت خرما و بیرکہ بن را
و بیرجہ کاذا را شاید میت بجی
ناشد بود و معدہ و مسکن
بیوی اند ذات خود و دیار قبیلہ
فحفحان مصغر ان
و حفحان دو قبیلہ بکر و تمیم

حفظ بفتحتین دور
حفل آنچہ بر چیزی حفت کردہ
و آنچہ بر آن اکبر ای حفت کردہ
گشتہ شدہ
و حفان نظیر جبل بیت معروف
و حفلہ و ابعدہا ناکرکہ
نظیر و یقال الحمد للہ حفلہ انکی
حفلہ بہ نکاہ و بیت
حفلہ کاہر علف خشک چارپا
الا ما یہیا شاہ سر جیفہ و
مردہ بچوبہ شدہ و عام شدہ
از علف
بضم اول و کسر ثانی و سکون ما
بعدہ جمع
حفل بکسر دو بیت بلند و
و شدہ و بیت پشار و نخل
و کردہ باشد و بیت پشار و نخل
صنادان حفل بضم اول و ثانی
جمع حفلۃ الوکب و در بعض ان
جمع حفلۃ بالضم ہست و ایں
ن حفل مالہ مزرع و در و بود
آوردہ
ض و س حفل ثوب بضم
و حفل و کرم بر شد کردہ بد
خاصہ ثوب جمع منہا ان
حفل بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و حفل بضم اول و ثانی
ثالث و حفل بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و حفل بضم اول
و ثانی و سکون ثالث
و حفل بفتح اول و ثانی و ثالث
و حفل بضم اول و ثانی و ثالث
و حفل بضم اول و ثانی و ثالث
و حفل بضم

باب الجیم فصل القاف

ج ق ق

جقه بالکسر رافه کهن بال

ن جق الطائر یجق الذا حد صوته

باب الجیم فصل الکاف

ج ل د

جکده بالفتح خانه جکر و مغز

جکار کشاد نام مرغ

سر جکر جدا شد

الجکر سیر و الجع کردن جع

ج ل ک

جکجکه آواز کردن اسفندان

باب الجیم فصل اللام

ج ل ه

ف جله زنه جله جلاه

باد جله بر زد بهن و جلاه

بتو به ابتل الجاجا

ج ل ب

جلب بالفتح سیاهی شب و موی

و بر و بالا بکر و بالان بکر و شاه بکر

جلیب بالکسر بالان نیاشاد و پوشش

بالان بالجوب بالان جوشک

و شاه و بفتم

جلبات بالجوبات بالجاد شهر زنان

بفرض ان ذات جلاب و جلبات

جمع و غوغاء و اوباش جلبات الناس

شاه و بزرگ جلبات الجلاب

کبیر بزرگ شهری جلبی کشاورز

بهر و حسن

جلبه بالضم پوست جوانه

جلبات شده باشد بالا و ابر

و سنگهای افتاده بر یکدیگر

در آن زاد سنور نباشد جلبه

جلاکاه از کیاه و سال جلبه و

در تنگ الجلاز و سبز و سفید و کبود

یقال لنا بات جلبة الرمث او

کرسنکی و پوست خام کبریا لان

و بین بر کشند و اهبی است

بالارض اهلها کسیار کاشتکنند

زاهم بپوشند هندو و غیره

در هند درم و کارپرگذشته

زاد اهلش نیک کرده باشند

و شهر ایست و بصره و غزه است

جلوب بکسر ج ایجاد شهر بشهر برند

بعرض فتن از ب و جران جلبه

کیفیه مثل جلاب شجع و

شعران در باشهری کبر و اجتماع

قوم بار کند الجمع و الولد شوا

جلبه کلبه ایجاد شهر بشهر برند

بعرض فتن و غنه جلبه جلبی و

جلبانه کشتن و غلا الجم و کذلک

امر ایجلب جلب و صلا شجع

جلاب کشاد کشاده اسب و جز

ار بعرض

شر و جلابة بن بشیر بن زاد سیمد

کوی بدتر و امر ایجلبانه کبیر

و بصم بن شدة الباء صیاد

و ملسانه کبیر و بفتحتین جع

الضفیف کذلک

جلاب کرنا کلان و بعرض

دهیشه بروی نام حمری و سفلی

جلابة بن محمد مورخ بوده

جلبه سکنکبین و صبوانست

جلبانه کنزا بی سیتها و پیراهن

و پشاور زنان و مجوزا پاچاور کی

زنان بالای خود و زاران از با

پوشند بود انه شعر جلابیب

جع

جلبانه کبیر طعامی از خرمن و غیره

بر مفرد

جلبات بالضم و بفتحتین مع شد

الباء نوعی از کیاه و ابات است

استلذ بوم و فرد یک شهر را

در نیام کرده دران کذارنده

جلبان کشمان نخود و حلزون و

جلبات الوکیر نرمه و بیضه بین و بحر

مشدد الباء معروف حیوانی دران و

عوغا

جلبک کچه قرمز همراه کشدان

کرچند زاران و فند و غذان شوند

و الجلبان نیک کشند

جلبیب کشنیز بول حلوا بی است

جلبانه بضم الجیم و اللام کشنیز

و بزرا بود و در چزی بجلبانه جمع

ن جلب جلبا کار کرد

س جلب نرم کند و بیز و

در حدیث لا جلب و لا جنب فی

امانت اجی ازجای و دوام کردن

خداوند ما شیه ازا کشیدن بر پشم

ما شیه خود زدن تا که فرد آید

اشیاء دور و فرش خدا و ند شیم

ازجای خود و متاعی را کلیف فرد آمد

تا نرود و دواب الجلب ان بیل آن جلب

فرس و کبش جلب شود بزه و بجلبه

تلبیدو ابریشم الجلبة بجمع له

جلاب بجم بیزه و بجمه

ن ض جلبه جلبا و جلبانا و جلبه

کشیدن از جای بجای دیکر

جلبوا عوده کردند و او ان ابتوی

و مثل جلبة جلبة بم اللفظ

ای صلصلة الحجارة صیحة شدید

یضرب الجلب بتوقیم لیکدو

جلبک کلاغ بمعنی کرکی بزای اهل نجد

و صله نمود و جلب الغرس زن

کرد بیشه و جلب الدم خشک شد

خون جلب حدث شرکرد فرام

او و جلب علی فرسه بر اسب

زد اسب را و فرس و اسبدن نامد

کذا و جلب الجرح به شد جراحت

ج ل ب د

جلبذ بالضم تخلد ازنوعی از پرندگان است

ج ل ب ر

جلبار بالضم تخلد ازنوعی از پرندگان است

جلبار او بفتحتین شدة البیاض

جلاز نام شهریست در زمین کرمان

ج ل ب ز

جلبز کعلبط بمعنی

ج ل ب ص

جلبص جلبصة کجخبص بمعنی

ج ل ب ط

جلبط کعلبط نام شهریست در اسلامبول

ج ل ب ق

جلبوق کعنکبوت نوعی از دوغ

بوی وی و مزه بین آن و دوغ

ج ل ت

جالوت نطاوس نام مردی عمالقی است

جلیت کامیر مرض یا بلیت

الجلاوت الآلیة مسلک پیچ

جلاث او نعم اللام دهیث بمعنی نهروان

جلوذ بالضم داو

جلاذة بالضم داو

جلاذ بالضم پیراهن

ج ل ث م

جلثم کجعفر نام مردی و الثلة مثلثة

ج ل ج

جلج بالضم سرو کاشت سرو خوش

ارعلم و جلاج جمع

ج ل ج ب

جلجاب کجلباب بالکسر قمیص

قمیص کوتاه و گاهی که تا پیش سر افتاده باشد و جز جلباب تنگتر

توسطره و لا تقل الجلباب

جلجب کجعفر بمعنی جلباب است

ج ل ج ر

جلجر بالکسر و تشدید جیم و راء

ج ل ج ل

جلجل کقمطر نام مردی

جلجل کقمطر نام درختی طویل

جلجل بالضم نوعی از مرغ

جلجل بالضم نوعی از مرغ

ج ل ج ن

جلجن کقمطر نام درختی

جلجن کقمطر نام درختی

ج ل ح

جلح بالضم کوتاهی شدید پیش سر

الجلح بالضم مع فتح ما قبل الزاي ثم الجاء

جلح بالضم انجلای موی از دو طرف

اصل جلح بالضم موی سفید

جلاح بالضم موی سفید

جلاح کغراب نام مردی

جلاح کغراب نام مردی

جلوح بالکسر پیکان

جلحاء کحمراء بیضه شدادی

موصیت بجلحاء

جلحا بالکسر پیکان

جلوح بالضم سرکه

جلوح بالضم سرکه

جلحاء مصغر بالحاء المهملة

جلاح کغراب نام درختی

شیره صدف شیر بخاند

جلاح کغراب نام درختی

ف جلح المال الشجر جلحا علوه

سرهای درخت و برجلوه پوست

کردن از درخت جلحه کعنبه

جلحانیة کشاکیة نام مکانی

کشیدگی در شرح

جلحی کحبلی نام درختی

جلحی کحبلی نام درختی

جلحاء کحمراء بیضه شدادی

جلحاء کحمراء بیضه شدادی

ج ل ح ن

جلحن کقمطر نام درختی

جلحن کقمطر نام درختی

ج ل ح ط

جلحط کجلجل بالجیم والحاء والطاء بین

کدوان درخت باشد

ج ل ح ظ

جلحظ کجلجل بالجیم والحاء والظاء بین

بدشکل بیهنا بات جلحظا فاکهة

مثله

جلحظ کجلجل بالجیم والحاء والظاء بمعنی

لحاظ است بین درشت

ج ل م

جلم کجبل نام قشر درخت

احلموا بالجیم والحاء والمیم

ج ل ح م د

جلحمد کقمطر نام درخت

ج ل ح ن

جلحن کقمدم مثله

جلحن کقمدم مثله

ج ل خ

جلوخ بالکسر وی فراخ

وقد جلخ کفرح

جلوخ کقنور ای واسعین

جلاخ کغراب نام مرد و سیل

جلاخ انکدوای پر کند

چیزرا ببرد

جلاخ کشاکی نوعی است نباتی

ف جلخ السیل الوادی پر کرد

توجیه نوادی و جلخ سر بر

انداخت و جلخ بمعنی جلح

شکم او جلخ بمعنی جلح کرد با

وی و جلخ الشیء قدر کردن واد

جلخ فلانا بالسیف بزد پاره

کوشت وی بشمشیر

جلخ بالضم خاصیت است

استخوان کوبیدن و جلخ بالضم

کشادگی دهان و دراز

ج ل خ ب

اجلخبا کالشعر اسماد

ج ل خ د

جلخد بالضم مرد بهیر و بیعاقبه
جلخد کالشعر من الشاة وغیرها

ج ل خ ط

جلخط بالکسر بهین و بهیر و بهیرد
جلخط کزبرج مشدد ناقه یجلخط

ج ل خ ظ

جلخظ کعلبط بهین و بهیرد

ج ل خ م

جلخم کالشعر بهیر و بهیرد و بهیرد
جلخم کزبرج مشدد بهیر و بهیرد

ج ل د

جلد بالضم جلد الانسان و غیره جمعه اجلاد وجلاد وجلاد وجلاد وجلاد وجلاد

ج ل س

جلس بالفتح زمین پست و شوره شدن
سطبر و شور زمین شدن و رویدن
سطبر الذکر و الانثی بقال الجلس
جلس و ناقه جلسی و شجره جلسی
بقیه تشنه و خورده و دیگر دانم
بودن علف شیدن و زشت شدن
و دهن بد و اهل بد و کلام
عدد شدن و فحش و بد زبان و بد
و کوه بلند و جلسی بلند عامر و بد
و دیگر بدون لغت لام است
جلسه بکار و نشستن
جلس بالکسر و تشدید لام و جلیس
و متلیس و مرد کند کار قبیح
بیت بالکسر بی ادب شست
جلوز کرد کوچک چشم
جلسه کهنه زن بد نشیند
جلاس بسیار کند و بد نشیند
اسم جلاس بن سعد کعب بن جلاس بن سعد
استنای صحابه اند
جلیس کاسه بزرگ هندی
جمع و نعت عبد الجلیس بن جلیس
است
جماس بالفتح و شد لام المقصور
کلسن معرب است
تجلیز بکسر لام نمای نشان
تجلیت متله بالرجیم
ص جلز جلوسا و تجلسا
کنعد جلوس شست
جالس بعد ثلاثة ایام جلوس رجیم و
بکسر جلسا نیز است
آجلسه اجلاسا دنا به اطلاق
تجالس هنیئا بنام ایشان جمعیتی
یا نام اسپ جون فهم
تجالس القوم باهم نشستند

ج ل د

جلد بضم نام جنی

ج ل م

جلم بالکسر جلمه بر نام

ج ل ط

جلط بالفتح زدن دوغ سطبر
جلوط کهنه بوزن دنکر جنا
تا جلط آبینه بزم دست
جلیطه کنه پشم شیر خوش و لذیذ
ص جلط جلطا دوغ کند
و سوکند یاد کردن و جلط السیف
برکشیدن شمشیر از نیام و جلط
از اسم مصدر تو سن را و جلط
الجلد عن الظبیه پوست باز کردن از
آهو کنده و جلط سیلی دیگ زدن
ا جلط بالکسر بوز از اولجا طبا
الا نامام هوز ایجلوز از دیو
جلطه بضم کشیدن با بکف
مکرر کردن یقال جلطه ای کامده
ا جلط البهر افساد شود دشت

ج ل ظ

جلظاء بالکسر زمین درشت
جلوظ بالکسر زمام شمشیر علم زن
طویل
ا جلوظ کاملوظ دات ضم
شد

ج ل ع

جالع کنایه زن بد هندوی
جلعه محرکه جای جلوه و بلند
ارث خشت پختن
جلع کابین بالکسر خود بیوشد
و زن جلوه با توی
اجلع کاحدب که هر چه بیند همه
بوسه باشد
جلعلع کسمهل و عدد بیشتر ده
و بیشتر الجم و الدهن بسیار شتر
شتر سیار خار و بیخ خرما
یا عنبر و ما کف فلان هنوز کل یا
باشد و صفات هنوز کل یا
و کذا و
جلعلعه و جلعلع جبر دول
جلغم کجمه مرد بیشرم و فحاش
بیم زاییدن
س جلع جلعا بی شرم و فحاش
کردید و بر هنه شدن جلع
لکدن و جالع کسادب بی شرم

است از ان و جلیقه کمر خرد
جالیقه معنه مونث و نیز جالع
و منه انهای پیش کشاده بودن
از ابن بزین
اجلع کاحدب و جلیع لکنف صف
است از ان
ف جلفزه الماء جلوفا
کشاده رو کردیدن مرجای
و جلفیه الثوب جلفا برکندن جا
زاویه هنکردیدن و جلع الغلام
عن الشی اورد شمه از تمام
ا جلع سنکف شد
جلعه الصنار ع کردن مردم نفخر
و بشتاب و فخار و اشتاب یا نفخ
جلعب بالفتح مرد بد خوی شیر چه
و شتر دراز بی اندام و بد شکل
زده و کوه میبت صد بینه و بیابان
معنی بدون الف و لام اید
جلعبه ناقه دراز یا عظیم انها و
دراز الجلیب کبیر کی موصوف
جلعوب کجعفر مرد بد خوی
ا جلعوب بالضم مرد بد خوی شیر چه
بها الشتاب زده و دخل
جلعبه فی العین مرد بد نظر
جلعبا ناقه استوار و دیر رو شتر
و زن بیر کلاغ اسم کاه بیرنگ
پشت عوض و فاشده باشد نه
و دراز و بها بالشتاب زده
و مرآه جلعباء العین زن بد نظر
سطر
جلفطا بالضم دراز و منکر کان
معدن بیفاذر جلاجلفا با
جلفز مرد بد خوی شیر پر و شتر
دراز و بها بالشتاب زده
جلیفزا نام بکیر زن بد با و نا
بها کوی بد خو
محلوب کفشتر خالان شیر بود
سیل که چیزهای دیبا آورده
باشد
ا جلفیت کاشتر دراز شد نیز
و قت و نیز بی ادب شدن

و بر اکنده شدن و دوان کردن بک
شتران

ج ل ع د

جلعده بالفتح درشت استوار
یقال ناقه جلعداه ای شدیده
و ذکوه و زن کلاز اسب و شتر
اسب بسیار نفس
جلاعد کقلانس بطشتر از استوار
جلاعد بالفتح جمع
جلعده دراز و مکنار و زاد
نیز جلعده پیر کهن
ا جلعد کاقشعر دراز افتاد

ج ل ع ط

جلعطه کجعفر زن بسیار خور
جمر از سطبر

ج ل ع ر

جلعم کجعفر مرد بیشرم و فحاش
و مذکور است بیج ل ع
جلاعم بالفتح بطن است از بنی
شیبان بن یاسر مهری

ج ل ع

ناقه جلعاء بین العلع ده دندانها
ن مع بعضهم بعضا یا با
دوشند بر بعضی از بن امر مهر
ز بشیر
نجلعنه بدندانها
دو دیار بشتر بردن

ج ل ف

جلیف بالکسر مرد سنکول
الجلاوی جمع و خم و خم سازی و قصد
دو بر خم شکستن افتاد و فطر
و مرجع بیانی شدن از خود
جلوف جمع و مزمار بلاغ زنان
خشک سیر و نان بی ادام خوردن
و کفاره نان و کوسفند کشتن
بوستر بر سر یا کشکنه
کفانیده و نوکر باشنده
مرغ بیشه خشک بر بده پاوس
و بیشه بار کرده
جلیفه نان پاره خشک و نان خوش
و بان از هر چیزی و از سبل و غیره

ج ل ش د

ج ل ف ر

ج ل ف ن

ج ل ف ط

ج ل ف ظ

ج ل ف ف

ج ل ف

ج ل ل

ج ل م ن

ج ل م ط

ج ل م ظ

ج ل م ع

ج ل م د

ج ل م ن د

جل ج ل ن خط
اشتوار نون الدلاست
ج ل ن خط
اجلخطی کاربخ برخشم کردید
وستان خفته یا فاطمه ذاکر
ابرهیلو خفته و پیاها ذاکر
محجلی بنشانان والالف
للالحاق فی وناجهم رفقا الیاطلی
واجلطلست
ج ل ف
اطعام جلماه کجخطاه طعاما
دهاالخوش بودن ذاالست
ج ل ف ع
جلنع کمندلکتکلاح وکول
وماکس
جلفنه کماه وشاوروفراخ شکم
وفاقه کالنسان الکماوذاالدلیل
فونخاشدیاناقه کدیبیاچوکی
مهاردرپیوی وی درآمده باشد
اجلهاضاع کانونهم شاوروفراخ
شکم کردیدن
ج ل ه
جلهته بالفتح پستان مدخد
وبعاله کراهه فوادی جلاه بالکسر
جمع وهوماکه باشیرا پیخته شود
وازمحض بدست
جلهاهکه پیخته وناکه باشیر
ایپخته شود وازمحض بدست
وطابکه دران مسکرند طارقه
ودودکرده باشند
اجلهکاحمدرفواخ پیشانی
وکاروشاخ
تجلوه خانه کرده شده باشد
من جلیه الرجل جلاها اخرکرده
جلاهه بروهنه شده پیش سری
ازموی
ف جلالخصی عن المکان دی
کردهسکرده ازجای و
جلهه خانه یا ازذاقت ذاالزکام

بیلوه بالکسر اجیر وعروس اشوی دو
وقت جلوه دهنداز کبیر وحبران
اجلی خوبتر وکمتر وجانب پیشانی
وی هنه باشد وموضع بیت
وابن اجلی کهامرد وی اشکار باشد
وقد تذکر من اجلا اذا الفتح وکسر
کردم ان ذا ازبهر تو
جلوا مونث اجلی وجبهه جلوا
پیشانی فراخ وصفاء جلواء
اسماء دابر
محمد بن جلوان وبلوان سمرقند
بالفتح وکسر هما مانند
جلوی کنکری وهیشت نام
اسمهاست
جلی اکنی هو وبدا واشکار
جلیه خبر وبین
جلی امستقر بطلی است شهر به
جلیان بکسر الجیم وشد اللام
هو بلد واشکار ومنه عبد بن جلی
ابن دید قدم الی المدینه وادنا
انظر الیها لیلیا نام بن ابتدای
وکفا
جلیه شکم لیلی ذاخانمان وفتکی
وفی لیلی بلفظ ذکر عروس واشوی
ذاالزبرج عروس کیسکونت داشته
بدد کرده
تجلجل بالفتح پیش سر وریختن
جمع
فجلجله عروس جلوه داده
ن جلاه الهم ذ جلوا وجلاء
پرون کردن ذاالخط از خانمان
وغیر خانمان در فرش نیلکن
وجلاء الامر هو پیدا شدن کار
وجلاء السیف جلوا وجلاء
بالکسر وشدن وقت شهر را
وکذلک جلاء البرق وغیرها الجلو
تصغیر الکل وجلاء الفتح جلا

بیاورد جمله اشتر وطاهر کرد
ان ذا وجلله الیمامه تلبد کرد
دست بازداز پیشانی
ج ل ب
جلهاب بالکسر واو
جلهوب بالفتح زنخ کدن هارش
اسب وکلان باشد
ج ل ان
جلهزه ذاشت چشم پوشی کرد
ج ل اض
جلاهیز کهلا اطکان است
ج ل ه ق
جلاهق کهلا اطکان کردهدو
اصله الذی بنیه جلهقو
کتیبه خیل والکبیر جلهاوبها
سمی الهامانک
ج ل م
جلهم کمعظم وشتر کلان ونام
زنی
جلهمه مکرر نوادی وبفتح الجیم
وکاربرد ونام مرد
جلهوکه صفور وجاعت دیبا
جلاهم بالفتح جبهه است اندر
ج ل و
جلا بالفتح والقصر شرکه جلا
میدهد بصر واو بهنه شدن
پیش سر از موی والفعل من حد
اجلی وجلوا وهشت انسان نو
نام مردی خال الحوهری حق
بالعمل الماضی
وابن جلا مهدوانکه شرم اشکار
ناشد
جلاه کهامرد جلی واشکار وبیدا
روزیقال القمر جلا بتوجه
ای بیاضه
ابن الجلی شکنده مفصوص ران
سوجنه کیاست
جلاء بالکسر والمد مرد یاتوش
ازسرو لب عدم کدوقت
عظیم بیان خطاب کنند یقی
ما جلاوه ای بما ذا یخاطب یعلم

جلوه بالکسر اجیر وعروس اشوی دو
وقت جلوه دهنداز کبیر وحبران
اجلی خوبتر وکمتر وجانب پیشانی
وی هنه باشد وموضع بیت
وابن اجلی کهامرد وی اشکار باشد
وقد تذکر من اجلا اذا الفتح وکسر
کردم ان ذا ازبهر تو
جلوا مونث اجلی وجبهه جلوا
پیشانی فراخ وصفاء جلواء
اسماء دابر
محمد بن جلوان وبلوان سمرقند
بالفتح وکسر هما مانند
جلوی کنکری وهیشت نام
اسمهاست
جلی اکنی هو وبدا واشکار
جلیه خبر وبین
جلی امستقر بطلی است شهر به
جلیان بکسر الجیم وشد اللام
هو بلد واشکار ومنه عبد بن جلی
ابن دید قدم الی المدینه وادنا
انظر الیها لیلیا نام بن ابتدای
وکفا
جلیه شکم لیلی ذاخانمان وفتکی
وفی لیلی بلفظ ذکر عروس واشوی
ذاالزبرج عروس کیسکونت داشته
بدد کرده
تجلجل بالفتح پیش سر وریختن
جمع
فجلجله عروس جلوه داده
ن جلاه الهم ذ جلوا وجلاء
پرون کردن ذاالخط از خانمان
وغیر خانمان در فرش نیلکن
وجلاء الامر هو پیدا شدن کار
وجلاء السیف جلوا وجلاء
بالکسر وشدن وقت شهر را
وکذلک جلاء البرق وغیرها الجلو
تصغیر الکل وجلاء الفتح جلا

جلاه بیم ذ وجلا الخ جلاه دود
کردیم او ذ وجلا فلانا الامر
هو بدا کردکار ذ ابر فلان والکار
ساخت ذ جلا البرق وغیرها الجلو
وجلا الامر امد وجلا العروس
جلی بیاها جلوه وبیشانی عروس
کردعروس ذ ابر شهر وجلا العروس
زنجها وهیئه اوغیرها ذاذکر
وی کبیر ذ اغیر ابجلوه
اجلی از خانمان وقت الخ خفش
بغلط است
وتجلاه الحب پیر وذکر وانوذا
محجل از خانمان
محجلی منشاذان
واجلی ابروشد وپیرخت
اجلاء الجمل پیرمرد کردن ذاوذا
محجل از خانمان واجلی الفرس
ظهر بیاها جلوه ذاده وعروس ذ ابر
شوهر واجلاء انکر بیشتر ذ ان
جامل واجلی الهامان ذ من ابیه
برداشتن منشاذان پیشانی
اجلی الامر روشن کردیدکار و
هو بیدا شدن واجمل اجتهد وروشد
ازان
جلی الامر روشن وهویدا
کردکار ذ ابر فلان وکذلک جلی
عنه الامر وجلی العروس ذ وجها
وهیئته اوغیرها ذاده عروس را
شوی وی کبیر ذ اخبر از آن وقت
جلوه وجلی بعین وجلیه بچشم
انداخت وجلی الماء ذ الحلیه
وتجلیا ابرداشت سرد کردید
تب مثل وغیر تجلیدن وروشن کردن
وقال الهروی جلی عن قضیه ای
بیترع عن بصیرة
تجلی عنه دور شد ذ ان وتجلی
الامر منکشف شد کار وهویدا
کردید
تجلاه اشکار اکردن کار ذ ابر
کصقال الخالیشه بالامر تجلاه
از الجامع ذ بر

تجمل هو بذات شیء یقار تجایشا
ای انکشف طال کل مشاصعبه
اجلولی کاهشوش بر امداد شعر
لبوی شهری

ج ل ی

مرو یا الکسر اجلاد کدد سفف
شاندد

ض جلی الفرس تجلیدا دسیم
تجلی کهدشاب بحیث دهان
تجلیه شاشکاو کردن ومنه الله
یجلی الساعة
تجلاه بالاذی اجلاه امدد تجلی الشیء
مکرب شدبوی ان

باب الجیم وفصل المیم

ج م ع

جمع بالضم وبهمزه کالسبد جمعا کهما
مثله
فرس جماع کاجمر لبوکه سرخه کشهد
ذرد
س جمع علیه خشم کرد بر او
جمعاء مرد شب کی غره است
کشهد کهاز فرس تجمع کاکمر تعجب
انسان ان
تجمع شابه بزنجهد ورام امد
د وجامد وجمعا علیک کرهنیه ان
منحشان ند
وبجمع القوم فرام امدن از هر
ج م ث ر
جثوره بالضم توده حال
ج م ج
جمج کرد رام مرد بی کوهی است
مرد بهمدان
اجعاله بن جمج بالکسر شاعری از
اهل یمن در صدر الفیل
جمج بالکسر مرکب آب
جماج کرشان کسب یا فکان بد
وجمره سنگهای که نیاز مرد بکرد
وجمع که بر سر تپه خشت نهاد
وکودکان مذاق بازی کنند و
تجمیه ما یخرج علی اطراف الوشم
سنگ ایرکه بر سر الجلی الصبی

وجوه الوسد جمعا جمد تجامیع
وجامد فی الشعر تجامیع
جموح کهبیتاب بسرکش دابه
اجمه بالشاط وغام مرکوفتن
اجمیم ناصاف ترجمر مرکردن
تجمو لبود نتواند بازگشت
تجمیع کرجمره وغام مرجی
تجامع کشتاد وغام مرجی
ف فغم الفرس تجمحا وجموحا
وجماحا نبیتاب کردابه و
تجمح الراة زوجها بر امداد خلعه
ورفت پیش اهل خود بدون
اجازه شوهر فضل طلاق
وتجمح الرجل خودداری کرد بدید
تجمح شاف فی قوله تعالی
تولوا الیه تجمحون ای فی غیر وجه
وتجمح الفرس الکتاب الکتیبة اندفع
کتیبة ابوکمتاب ابن کمبر او اندفاع
اوخطای وی

ج م ح ظ

تجمحظ بالفتح ترفکرد بهم رفتن
درکهکوله وان پیچیدن وپیچ
کردکاو وکوسفند دامدان در
وقای شدن درو قت کشتن

ج م ح ل

تجمحل کهم کوشاشد در وقت حمله

ج م خ

جمخ بالضم بزرگ وفخر
جماخ کصاحب متکبر وبخار جمخ
کرکه جمع
جماخه بر بکرد او زاد فخر

ج م ج ر

تجمجر کهم رمان ماند بجای
استخوان که نبات انهی باشد
تجمور کصفور کاوان نبات انهی

ج م د

جمد کنصر بالضم جمادت
وجمد مثلث کرازملول شدن
بود عیاران بیجر بایاست
جمد بالضم وبضمتین وبالتحریک
وامیر بلند شد از انجماد وجماجم

جمود ایخیل کردیدن وجمد
جمود وجمد شدن خون در شاخ کردن
ان له جمدة الماء وکل سائل
تجمد وجمود افسردن وبسته کردید
مانند شیاه وجمد نعت سانی
ان سخی یا الصد
تجمید کهمرد بیجا بخیل دابن
در فتار وابن میان قوم و
در مقام حمادی در آمدن ومرد
کهنهر
اتجمد الحی انجماد اثبات کردانیدن
خود او بجمد در مقام حمادی در
آمدن وکهنهر کردن
تجمد تجمید افسردن وبسته شدن
کرفت
تجامید میشاد پوزان بدپوزار

ج م ر

جمرة بالضم خدوک آتش جمر و
جمرات جمر کرجمع ونقد من
وهنر اد سوار وپیاده کهدر
یکی کشند یا پیاده کهدیکر پیاده
یا پیاده کهدران سند سوار
باشند وبان سنگریزه وپیان
نار انداختن مسلمانان یکدیکر ان
جمرات روز کهدران در وقت حج
کنند وانه موضعت
معروف جمره اولی وجمره وسطی
وجمرة العقبة وجمرة منی ابی
حمار اصحابیست وابو جمرة
ضبعی بصری عمران وعامر بن
شقیق بن جمرة وابو بکر اند لو
ابن ابی جمرة وغیرهما
جمران العرب بحر واسع
تجمیر ان اقد وبتوحار تر کهم
تجمیر من عامر یا صبر وحما
تجمیر لان اسمهم ران فی الشام
تجمر بن عمر وهما اثلاث جمران
عمرو وحما کهنب الحمدان قوله
له الحمد شدهم اشراف الیمن
تجمر حما تصیفر بزیت خواند
رهبا وهم قریان العرب تم

ترجمتها از فرهنگ نسخه

حجز بن خ معجمه و جیم و زای معجمه و بالهمز
حجا کتاب - کرته ها جمع
حجاة ان و منه سمیت حجابا
اخ الحصی الذی یحجی عاوانا
منه الحجاء بمعنی حجزة تمام
مر
حجار کرشاپ سیاه خرمان خمار
بکی
حجار کعقاب جامه
حجاری کعقاد و بتون همیان
جاوه تجاری
الحجز ان بالضم شهر بیت
جاموس کهاو سر سیاه خرمان
حجر کاهر حمشد مکاه مردم
دابن حجر شاه بابک دابنا
حجر شد حجد شد
حجرة موی مانه
حجیر کرشر نام پدر خاد جشتک
است با بخا مهملة و الحاء
کحجر القبیلة او کصغیر جار او
هو حارثة او حجر و زالحجر او
هو حیاریة او ابو حارثة
حجر کشر بوی خورد و یوشند و عود
صامر جمع
یحجر عود سوخ
یحجر مضارع کوهی است
ن حجز القوم فلانا امر کردند
برکار و حجز الفرس جنبه رفیق
و حجزه محدث اش داد او را
حجز فلانا دور کرد او را
یحجز کحصن عود سوزند و لغت
فیهم بدان حجه کند و مهجان
حضرت صلی الله علیه و سلم عود
بخشو
یحجر کحکر عود سوخ و بخور و سافر
یحجر و یحجل لزم سم حفت
احجر بحجر کرم
و احجر القوم علی الامر کردانند
برکار و الحجر بن المرة کهکر بد
کند و ان را یرفف و الحجر الشحا

حجز ان القوم و علی ادعوا
بیرجحا از شرع بنیا بنهز و حجارة
موشت و حجا آجار حرجه
حجاز ها الضم و الشد از اعداد
شوکه اسپ نها خار سلت باشد
و نام است عبد الله بن محمد کذا فی
بربر از شعراء عرب بوده
حجاز کحجر کشور بود
ض حجز الحاجز الاخیر حجزا
و حجزی و منه برمس و سر حجز
نوعی رود ستاره دبسار کرد
حضرموت و هو از عمه باشد
حجز کهن ترجمه از مسوار

ج م ز ر

حجز و حجز ز سپاه کی بهشد
کرنجت

ج م ر س

حجشة بالضم کلة
حجشت بالضم کلة شتر از درشتی
حجشان بضم و ضم ز و سین مهملة
حجش جمع

ج م ر ص

حجص بالضم نوعی از سباب

ج م ر ع

حجع بالضم حمل سپیدار باران
از درخت تاکه زاید درخت
و فیه کذا از خشه نزاید و هنوز
در باب شوشه کذا از کدام افتاد
است تمامان در صمغ سرخ و
کوفه و مروج جموع و هو شجر
هرزاده شوره کوبسند کذا فی
او از البسه باشد و هو الخواف
کرشیر با اصل خرما و هو است
و مزلقه و با مهملة بوزن بلدة الت
و نام است
و نوع جمع رود نوعرفه و با جمع
رودهای بن

جمع بالضم شتر فراهم آورد و در باب
ضرب یجمع کوهی لجماع جمع
و امرهم بجمع یضربهما ان یخف
اسف و فلان من ذی جمیعا
یجمع بینهم بجهاز و شتر جاست
و نصب الشیء بجمع و ضد تمام تا

جبشه لمبارد اشتر کرد اند
الحجر و بمادکر و ابند اتحاد او الحجر
شتاف و احجر الفرس حشد
قید و احجر الثوب بجوزه دجا
ز و الحجر انار و حجر اماده کردانش
زاد و الحجر الشیء هو در کرد بد بیل
شتر و حظایر شاد و سلامای
دی ناقة مناهد و الحجر لجاح در کرد
فلان ذا شم حب فی حرضها و
الحجر الفیل بیهاشد دران
ماه نوه و حجر الامیر تم فلانا شلا
شدان کار بی ها او او الحجر
دریاضت اجاسیاز او کرد او رد
انتهاز
حجرة بحجر فراهم آورد و دان ذاد
حجر القوم علی امر کردند مدد بر کار
و حجر ناقه زود رد کهسو از ابی
قضا و حجر بر بد بسر مرد ان ذا
و حجر الجیش مقیم کرد ابند لشکر
زابند و الحجر بی بار و نکرد بنها
و حجر الموت بخوز و دجان
و بحجر بی بسکر بزه اند الخشن
حجر القوم فراهم آمدند و بحجر
الجیش مقیم کرد بابشتر بدان طی
احتجر بالحجر عوسوخت و بعود سوز
و شجر ستخا کرد بسنگریزه و
شجر جیش مقیم کرد بابشکر
بدان نازل و استحجر القوم محل لا
کردند مدفون بر کار

ج م ر ز

حجز بالضم نقیض شخر مانس و
بضم خود جمع و استمزاکردن تو
المعل من نصر
حجزة بالضم یاد او خرما و نشا
ان خرکه نه و جمع و لغتی از فرزدق
و عنصر کاد کند ذان خانه یا شد
رجل حجز الفعل اذا کان کثیر مزینز خا
یحجز کضبط انجیر زد انشیر بن
و افسا شیا انجیزی بیاد مالا
کذلک و نام ابو العلاء شمه نجی
است و مذکورات نسیم ن

خلد الله
بضم جایز فرزد

سما و ع
رشتر است کمار خایه
دکلاه در جوانه بهار
بیرون کرنه

ج م ع

جماع کتاب جمع چنین یقال اجماع الجماعة الا اذا نیة لان الجماع ما یجمع عدد و یقال الجمع جماع الامر ای محمد و مضمنه

و فرد و جماع دیدن کسان را

جماعة بالضم همگی چیزها گرد آورده

مردم و به اشتر جماعة غل فلانه ای احمله ما لا یطیق و افیرق

الجمور بضم ریش مردم و ابر تنک

بطهر و صفاته و از اضداد است

اجماعة کسانه از اضداد است

اجماع کردن هر چیز گرد و فراهم آمدن

و فراهم مدن کار و مسلم هر چیز

و جماع الناس مردم و ذا یجمعه از هر قبیله

اجتماع کشادن از اضداد است

جوامع الکلم قرآن و مسند الحدیث

او بنت جوامع الکلم فاحذر ان تکون

است که صلی الله علیه

سلم کان یتکلم بجوامع الکلام و

کلمه کار کثیر لفظ قلیل الا لغة

جمع کامبزد زامدن و یکجا شده

و اشکر و فهیده گردانیدن و اجلاء

است کاه ناکنده بدیوی جدا و نهفته

مبرز همه کرده مردم و شبرم زمانه

و گویند که پشه اشتر بسته باشد

و در عدد جمع مردم کسان را جوابی نه

و دیش را دده

مجمع کعصفور و منبر لهای گرد آمدن

جامع جمع

مجمعة بضم ر بای ابت یکجاه و دیبا

نوده و موجنی است بلاد هذیل

و مسجد الجمعة

بجمع گردانیدن و ده از هر چیزهای

ف جمعت الجارية الشيات

جوان کردیدای ابیض الوجه و الیدین

و ما اجمعت امراة و من امراة قط

و فلان کردم نماز دیگر و بنیز جمع

گردانیدن دو نماز را بیکدیگر

مجمع کصرسال لغة طائر

فلانة مجمعة بها بان کعدنان مرد

گرد آمده و پریشان شده ضد و اضداد

کشدن

مجمعة کمکرمة سطبة بحمل

اجمع المغار و مغار من غار من

مهذب ذا و غیر اجماع متفوقة

و بشر همه پشان خاطر او فرا

او و من کار و فلان کردن و حمله

کردن بر چیزی او و سبک کردن بیهده

و الفرقان و ذا ان مهذب شران ذا

و هزم کردن و کار و بی فیال الفضة

الامر و الجمع علیه مجمع کمکرم

صفت اقبال و بینه الحدیث من

لم یجمع الصیام من اللیل فلا صیام له

و قوله تعالی فاجمعوا امرکم و شرکاءکم

ای کار خود و شرکاء کم لا تدعوا الضال

اجمعت شرکاءک و بفعل الجمع شد

المعنی جمعوا مع شرکاءکم کقوله

مجمع کمعظم شب صوفی کلان که نه

مجمع مثال فرش و ابریشم تکه دوز

دار الندوة

مجمع بضم کردن و در هم فراکردن

مثال کی بر چیزها از درم و جز آن

مجمع کردانیدن و بهم شکم و پیچا

حمله اصله

مجمع مردم اسم صفت مرد بسیار

مجمع کردانیدن از درم و جز آن

مجمع کردن مال فوق سیم

و لا یقال ان المنتن و شیخ

بیرون

مجمعة و اهم امد یعنی مثله و

اجتمع لرحل جوان و نیرو کردید

و بر اسد تمام و پیش رفتن

نماست و جماع و سلوک در دیر کار

کردن مثل با کوچک حمل بقال

حامله حمل بر کذا

استجمع مرام امد و استجمع النبل

کردن مدار هر چه او استجمع له امر

و اهم امد هر اینجا کوشش میکند

او و استجمعه الدهر جز با کردانیدن

اسب جیشین و اد و دو تن و بیشتر

اثیر فت

ج م ع ر

جمعور کعصفور و جماعة بالضم

جمورة با دو پیه بسیار چربی

و بجوز و فرو فت کشش بلند شاخ

حمر کجعفر کل نرند کان بیشه و

کنند کان بزرگ و جبله اسم بیاب

معضه بدو نام الف و لام است

جمعرة پشته و رشت بلند یا

سنک توده بلند

جمعر الجار کردار و بر کوش خود

و دست بر بلند و غیر جمعرة کوه کوچک

بیابان

ج م ع ظ

جمعظ کعلبط کسر و شکول

ج م ع ل

جمعد کجعفر بسیار خوار و حریص

و مکار و ساکن دان

جماعیل بضم و فتح دال و لام

دهی است بیت المقدس

جمعلة کهمزة نان و نانوا کهمزة

و ماء جمعل شور و بیابانی

ا مد جمعل از اخوی و سوی

ابرة جمعلة لغة مسلیة الطعام

و بی نمک کوشت

ج م ل

جمل محرکة شتر بسیار شعر و فت

اللاحة و قیل شوت لین حوانیت

مزجمة ساده یا بیخ لثها یا رستنا

یا شتر ماده کوچک یا جمل و جمل

بالضم و جمال بالکسر و جمالة بالفتح

شتر بان و جمالان و جمالیان جمع

جمل رکبه و هوی مثل تنتد کوه

و هو احد بن جمل و عمر کوه مابین

و سابی است کطولان سوی راجح

و ان و اجمل البحر کوه بندر از طالقان

الله لعبد حسین بن عبد الله

شاعر کوید ابوی از بشاسی دارد و

جذ الشئ اخذه الفناء جلا بتشدید ذ کذا
ذ وذ اشت بر وزن باذ بمعنی ذکر کذا
وذ شت ان بمعنی ایام خوانند
ابن الجهبذ و حمل بر بها العشر
بدو جهبلة ان نام صنمی بود
جهبلة ان نام بن عمرو بن حمل بن
وبر جهل بمعنی سخت است
ویوم الجهار روز حمله حضرت عثمان
رضی الله عنه اکرم افتد خجسته بیت
مد الله انها کانت علی جبل سمد
عسکر و لجی جهل موضعی ست
میان مرو و سمد بیه مرو باب
نزاد و موضعیست میان بیله
وقید و موضعیست میان بیله
نجران و شلیت و لحی جهل موضع
است بیمامه و قیل جهل رود بار
مرو باب کوفه اند و اهل جهل ایوب
نیمانی بر نهاد سهیلان جهانی ب
رود
جمل بالضم نام دیه
جملة بالضم نام کوهیست بمدینه
جمل جمع و کلام نام و بدون الف
ولام جمل یوسف بن ابرهیم حاضر
دمشق
جمل کعظم کوه سوم
جمل کصد نام مرو و نام کاریز نهاوند
بین نهاوند
جامل کصاحب ترکله یاسه یان
داشتن و قبله مرو
جمال بالفتح جمع صوف سپید
وغلام زنگی و اعلام است و جمالة
آن تفصل کذ مرغ سخت سپید
رکوکاری ای الزم الاجمل و لا
تفصل ذلک
جمال کمراب جمع صوف سپید کوسپند
وغلام سپید
ن جمل الشحم کذا حذف سپید و نرم
جمل کردن و ورد
ل جمل جمالا کوه صوف سپید کوسپند
سپید کردن
اجمل الشحم گداختن پیه و نرم
جمالطلب استکی کردن و طلب

و ادر ط نمود
واجمل بتشدید گردن و داشتن بعید
براکندن و اجمل بتشدید بعید کردن
از ذا و حمل بتشدید بیکو کردن کار
و بیجا کردن زاد و مرا بتشدید
ستور سلاح مرد و خوبه کردن
تجمل بتشدید پادیر و مهیا داشتن
سکر او بتشدید بیکو کردن بیمار
و او ان بتشدید بیکو کردن بیمار
الله و تجمل الله علیک
تجمل جود ران بتشدید و او ان بتشدید
و بیکدگر اندوختن و مستعمل
للمرة تجمل بمعنی لای کل الشهر و
اشرع الفضاة
اختمل آبه مالیدن و جوشیدن
و اختمل الشئ کذا اختمر جوشیدا
تجاهل بجهل معامله کردن
بدون مواضعات الصرف احس
مضاعف نمودن
استجهل التجهیز جهل کردن بد

ج مع

تجم بالضم دیبا و نوعی از مقنعه و بخور
لمدر حتا جمام و جموم جمع و
کردامده و دیباه و فاد پاد شاهان
وجماء و اجماء شقیقه ابرهیم امد
وجم الظهر و معظم کرمگاه
وجمام نام بادی شرقی ذب
جمة بالضم دیبا ابر جماعة بوم
از مردمان کدیت خواهند
بضم بقال الجماء و جمیعة بضم
جمع و جمة الظهر و معظم کرمگاه
جمعة الناس و زد و فاد ان ابرهیم بالکسر
جمع و جمة التجمیر و جمال ارکه
کرانه او بیابان و در فاد ان
جمع شود
وجم بالکسر شیطان یا شیطانها
جم بالضم نوعی از مشک
جمة نمای و تیر و ابو جماد
موی درشت کوش
وسلیمان بن جمة دو کسند
یکی راوی و دیگری محدث

تجام کصحاب آب دیدن و استوکه اسب
بعد از ماندکی
جوام بالکسر دیبها
جمام کسحاب حکام مصحابه کردن
امد و رفت کشتی
جمام مثلثة الضم سر پیمانه باشد
بعد پوری یقال اعطنی جمام المکوک
اذا حط ما یحمل لیملأها
تجمام کشتی دیبانه سر او دن
بعد پوری و تمام بر نهادن و دیبانه
جمیل
جمم کمر کاریست بر پیمانه باشد
بعد پوری و پر شدن مرد و یا
سرون کردن بدن کوسپند و دیبا
و دیبا کوشت شدن و زدن و یا
کمکره بودن خاصة الفضل من
سمع
جمان بالفتح دیبا سر بر او دن
بعد پوری و جمان بن هما دان
قبیلة از دان
اجم استخوان بی کوشت مرد یا
تیز دوس کوسپند یا شاخ
و درخت و قدح و الاجم من الناس
جزء لم یرد من اکان یصحب
معقولا مثل معاطش یرد ان
و علی شبه الکتف الاجم الکتف
لا قرن له و منه الاجم لمکنه
جم بالضم جمع
جماء هموار و جوانمرد و موضع
اسپی تیز بعد از مدینه
وشاء جماء کوسپند بی شاخ
و امرأة جماء العظام زن فربه
و بیجا کوشت و جماء الفناء الجمیع
امد و رفت مردم و مذکور است در
غ ف ر
جماوان بالضم شاخ دیبا دو
کوهست نزدیک مدینه
جمی کرمی باشد
جمیم کصبور بیجاه دیبا و اب
کم زمان دفتار دیکر اند
جمیم کامیر دیبا و کیاه مانده یا

کیاه بوخاست پیراکنده یا کیه بهم
رسیدن اجتماع جمع
جمعه یکی دهصد پانزده روز که در آن
مشورت کنند
جمعه کهکشانه نام دو ستاره
است یکی خنسر سیفی و دیگر در حمل
جمام بن نوح
جمانی کهرنگی که موهای سر و
ابرو و مژگان ناشد میان اسود
علی ظهر فارس و لونه بین السواد و الحمرة
ثم نسب الیه فقیل جمانی بالالف
نون
جمجمه بفتحتین و ضم میم اول
بمعنی مجمجم و مملو
جمجم بالضم سیر دیو و غول و
لجم ای جب الطبع واسع الشدق
جمجمه بفتحتین کهروان یا فراری
است که نزد ان اسم و اولاد ان
دیهمان باشد معرب جمجم بمعنی
دیو
جمجمه بالضم کاشه سر را استخوانی
که دران دماغ است جمع و
نوعی از پیمانه شش پیمانه در شوره
دارد صحاح چوبی و پوستی که
دران اهل یثرب مکیدند جمع
جمجم
جمجم بفتحتین و پیش اول شد
سنه بحران و پیران ام موضع
است نزدیک مکه و کان
ابن الاشعث مع الحجاج
جمجم حسن بن یحیی بن حسن رسول
کشته شد
ن ض جم الکل یجم و یجلو رکه
موی بر پیمانه نباشد
جم الکل یجم و یجلو ستاک
برکردن پیمانه را ناسر
ن ض جم ماء البئر یجم و یجم
بالضم و یشدد ابخاه و کثر ماء
جم البئر یجم ماء بخاه و قف
کسیل و جم الامر یجم و یجم بان شد
کار جم قدم فلانا ای دماه

جم بالفتح جماما بالفتح کشکر را
بیرون راندن امر ای و جم لعمر
جماد جماما سواری کردن شد
بیل اسوه کو بدابب
فرس جام تعب ان
جم العظم ای کوشت کردن بد
استخوان و جم الماء کذا شاب
زانا جمع شود
جم العمر سواری کرده شدن بس
اسوه کو بدابب و جم الامر ای تمام
دار سنور الاره متعد
یقال الجم نفسک یوما او یوم
و اجم الماء کذا شاب ابی ماکرد
آید و اجم الامر ای دبل شد کار و
یقال الجم الفرس اذا جاد و اجم
المکوک ای پیمانه پر از ده
بعد پر
جمجمه بضمتین کهنه ذبح که موهای سر
خود را ساز نکرده باشد مرد
جمجمه کهفلم انکه کوشش اسوه
باشد
جمجم الشعر اسوه کردن بد کیاه و
جمجم المکوک ای پیمانه پر از ده
زیاده پر
جمجم نفسه اسوه کردن بد کیاه
و پیر شدن خشه دن طلا و نیاز
استخلص الامر اکار مشکل
و تجمجم ای تمام شدن ابی
جماه و کرم سد و پیر شدن جاه و
انکسار و پیر شدن چاه و
انه لا تجمجم بدلی ای من اللهو
لا تقوی بر عمل بعض
تجمجم بعض و پیدا نماندن و نهان
داشتن چیزی در دل و اظهار نکردن
عجم نخی یا بیب آکمن
ج م ر ن
جمر بالضم و بضمتین کوهیست
در شق یمامه
جمار بکسر اول و تشدید دوم
نقره مجامه یکی و نوعی از نبات

وادی در شمال ای چره نافته و در
جمرگاه کوناکون نشیب کند ط
مرز مطلع کرد مشاه بفتح و نام
شهر در سیستان کوهی
واحد بن محمد بن خالد محدث
جمام نام زنی در دیکشنا لات
لونام اسطبل مالک
جمین کنیه نام ابو الحارث بن
اثث ای الذین مسطلة
ام التوءد العوذ ذات المجمة
ابو بکر بن مسلم ابن الحارث
جبرا او ذبحه بکه و لیترا
ج م ه ر
جمهر و دیبل نوده و مسکاب
الجمهور لا یدرون
جمهور نام دیبل نوده ملد
و هفده موه و معلم چهار جاه
جمع دنام من به معدد بنت
او ساباط بن یرمک
جمهور بکسر اول و ضم سوم و باشد
با نصب اکون کشته ان روی
کشته نباشد
جمهره اسوار خلقت
جمهره کاه و دو دان و بهر
بوده و ده کرد سعد کاریز
و دیه بیرون علی سباط
دمن دحر و ما حوله من مروج
احمد و سائر بیت لا تطوه
و حدد ان چهار بیت نصرت
و ما حوله شش هزار جوان
ج ه ر
جهر علیه نصر
جهر بعلما دار دبلی بود
بود
ج م ه ن
جمهان کشتار محدث است
با نصب
ج م ی
جماه و جماه بالفتح و الکسر بهما
شخص هر چیز و جمان
جمی مقصور و بضم نوعی از نبات
پشتان و سنبل خوابد و بلند

بر روی زمین و عقد در چیزی
و پشت هر چیز و جنبش چنین
و عنبر و نوعی از ماهی بزرگ
جمی آمده و مجتمع شدن ماهیان
و غیره

باب الجیم فصل النون

ج ن ء
جنء الجمل مرد کوژ پشت
جناء کصرد کوپشت کبیر
از پیل و غیره
س ر ج ن ء
سرجنء کوژ پشت کردید
ف س ج ن ء
فسجناء مرد کوژ پشت
جناء بالضم سپیدان مجتمع که
جمجمه پشت است
جناء کوکو
الجماء علیه بر کار افتاد
جماء اسلیه بر روی افتاد
جماء علیه بخبر جماء علیهم
ج ن ب
جنب بالضم پهلو بمثال الجمل
لی جنبها ذنوب ولیتاو
جناح جنب و کرده و معظم چیزی
و کثر و دراز و بدبیله شدن
بهمن یا لغت شبه شتاب نام
بدست و نام صحابی و شکوه
و ما الجنوب فی دیارکم
بسیار
و رد جنب هم بضم الجیم و
و سکون النون و ضم الباء و
او سکون الجیم و فتح النون و
الباء و الجنب بالفتح و بضمتین
او سکون النون و فتح الجیم و
الباء و الجنب بالتحریک و
الجنبة بالضم و الجنبی و
الجنبی و الجنبی و الجنبی
و الجنبی و الجنبی و الجنبی
و الجنبی و الجنبی و الجنبی
و

سبز شود و بر و بار بیرون دارد
یا مویی که فوق فرق و کم از
شعر باشد و قیل طرف المطر اکثر
منه نخیلہ
وجنبتا الارض یجنبہ دوہا
یجنبہ
وجنبہ برطا رو نام شود در عجاج
منبتات و عقد الوھاب
جنبۃ ثالث نامزد نحوی است
جنبا الغرب کوناہ
جنبۃ محرکۃ پہلو کہ بہ پہلو
دلش لا یطاوع بجنبیہا
جنبۃ کہ مرد از ایجاد از پرہیز کند
جنب بضمتین یکی کہ مذکر و
مؤنث را جنب جمع و تکسیر
فعل او جنب باشد بدو جمع
و مؤنث می آیند و ہند الواحدۃ
الجمع و الواحدۃ و ہما تونثا
و الجنب و الجنون لا تجنبہ
الجنبۃ ہیئۃ از غیر قوم
رجل جنب کنف بمعنی کہ از راہ
بہلو طرف دور دارد ترس یا مانند
حاسب کنف بہلو خواجہ
و کواسر و بہکانہ و غیرہا نامزد
جنبا الغرب جمع و محرکہ و الجنبا
کرد مشدہ و اسکشادہ باد و
سکی مضاف الا الف و بہلوی
بہی
جناب و کاملہ جمع بذال
انصب جناب القوم و ہو ضعیف
الجنبا و عذیرہا نہاد و باد الا ان دو
کواسر و کوہہا و از اعلام اراضی
و موضعیست و ابو جنبا الغنوی صحابی
و از الہجنۃ و جنابۃ از الحق خواش
و نطاس مرد و از عرب محمد
و جنابۃ موضعیست و جنابۃ عرینۃ
محمد جنابۃ بن علی بن عمران محدث
جنابۃ کہ ابر بسیار کہ باد و او را
دھند نامہا بر علۃ او و ہو
پیکان کہ بہ
و جنابا الانف و ہو بہلوی بینی

جناب بالکسر فراخ کردہ پہلوی
شتر بند
و فرس طویل الجنب الجسم
جنبا بالضم بیماری نہان الجنب
ابو جنبا حیوۃ کشاد دم مرد
غازیت
جنبا شہریست بخارا و از
از آنجا بر است کردہ اند مطہر علی
جنابۃ بن عبد الواحد
جنبا کہ شاذ در بنو ہم بود
رفش
جنب کعنبر نام حیاست بصرہ
جنوب کصبور باد دشت است
و مہنا باران از مطلع سہیل تا
مطلع ثریا است جناب جمع
و نام زنی
جنیب کامیر اسب کہ کنار جنائب
و جنیبۃ محرکۃ جمع و در زمان بردار
و غریب دور و بیگانہ و نوعی
از خرما و بیدانست رجل جنیب
مرد دور مانندہ پہلو کہ از مہتر
بوجانب منقبا
جنیبۃ مصغر شش شاخہ
و فاذ کہ ہذہ ام کجیبۃ ہذا
بزار غلہ دارد
و جنیبا التعبیر از یکدیگر دور و
نفر باشد
جنیب کربیر ابو جعفر انصاری
یا ان جنیبۃ نام موضعیست
بجای نور
آجنب کاحمد یکانہ و بیگانہ
و زنان
آجنبون بیت بیدانیہ کہ اہل
جنابۃ موضعیت بلا لیہم
جنابا بالفتح مصدر و نوعی از
ناری کود کہ کاشتہ از جنابۃ
کہ مانند نہر کردہ
یجنب کیضرب رہ و دار و منا
نندی ناشد کہ الا ای اذا
انگلہ عسل از زنبور و خانہ زنبور
و کواسر و بیگانہ کہ در میان عرب

پرندہ و بیگانہ و غیر مہیب و باد و دان
بہلو باشد از چوب یا سنگ شانہ
دندان کہ بدان کل بکاہ رہای موی
و از کشتہ و مانند آن بردارند
کسر و متعدد چیزی بہ پہلو
ان عندنا لخیرا یجبا و اشرا یجبا
ای کثیرا
تجنیب کہ بہ پہلو دارد اسب خالی
و جنیبۃ ماندہ باشد و اکشند
خانہ تجنیبۃ ماری کہ باد جنوب در
رود
ن جنب الفرس یجنب جنبا محرکۃ و
جنبا کشیدن اسب با اسب دیگر
و کذا جنبت الامیر یجنبا
بالضم یا اذا فعلت ذا بذا و جنبتہ
نیز جنب کشیدن اسب دیگر
اسب خود و منکر و بنی کہ اکر
اسب مستوکند بہلو او را کژ کردن
و جنبتہ دفع کردن او را از چیزی
و شکستن پہلوی او و او در
کردانیدن و عدا و جنب جنبا
از رو مند شدن و بیگانہ فرود
آمدن و جنبتہ آیاہ دور کردن او را
از آن و جنبتہ الریح خوبی از
دشت او را بہ نہاد و جنب
القوم بجنبوا باد جنوب وزید
قوم و ہلاک کرد و جنب در
مند پہلو شدن یا مبتلا شدن آن
آن الجنب کردن
س جنب الفرس جنبا بالضم
لگید شتر از پہلو و نیز جنب
بہلو چیزی شدن شتر از بار
تشکی و فرو ماندن شتر از رفتن
جنای و در امر کردن کہ عذاب
ناشیہ کشیدہ باد شاخہ
خود را در غائلہ کردن و در افتادن
یا تکہ ابر و مانند آن و رود
از جای خود و ساعی را تکلیف
دہ عذاب کردن و رود
ن س جنبا آلتی بہ بیغار کردن

آن س جنبۃ بیماری
جنب کردن و نیز جنابۃ دوری
آجنبۃ آیاہ دور داشتن او را
از آن و آجنب جنب کردن
کذا الجنب تجنبوا و آجنب
القوم دریا و جنوب در آمدن
تجنب کمعظم ایکشد
بجنبہا اول الشکر
تجنیبا الفرس یکی از دو یمین
و میسرۃ لشکر
جنبۃ تجنیبا دور شدن او
و جنبۃ آیاہ دور داشتن او را
ان یبتدی و لا ینتدی بہ تجنب
کوزی با انہای آب فاندن او
دان دور و دور داشتن کوہ پندا
و شتران را از محل بہ پیش بردن
قوم بفلان تجنب القوم و الطعنۃ
الیاہم
تجنبۃ دور شدن از وی و نیز
تجنب جنب کردن
ا تجنبۃ دور شدن از وی و
نیز اجنب آکوشکر کردن و پرہیز
کردن و خشمگین
جانبہا تجنبہ جنبا ام پہلو
وی کشتہ دور شدن از وی او
لغان اجنب ادامت
و لج فی جنبہا اصبع سیر کردن
بجانب اہل خود
تجانبت دور شدن از وی
ایجنب از ہم دور کردن

ج ن ب ث
جنبث بضمتین و فتح با زن دوش
بازن سینا

ج ن ب ق
جنبق بفتحتین و فتح با زن جد

ج ن ج
جنج بضمتین سطبر و دراز
و بلند و ہر چیزی و شیش مرد
جنجنۃ کی

ج ن ب ذ
جنبذا بالضم شکوفہ انار و غیرہا

جنبش کہ بہ ترشتر نز مطر بر کوہاں
وچوں و شوان نام اسپ جندہ ابن
مرداس
جنبیدن با الکسر و ضم و شوان
جنبانیدن کسی نام مردی و چوں و
شوان
و شبیہ بالجنبانیدن است
ج ن ب ق
جنبقہ کشفتہ زن بد خو
ج ن ب ل
جنبل بضمتین مدح چوبین
و نام سید ابو عبد اللہ محمد بن حنبل
صوفی محدث
ج ن ث
جنبث بالکسر ہر چیز کہ بقبال
مونث جنبث فی جنثاثی من
اصلک
جنبوث بالضم تیمیر و زدہ کردہ
انکو و امن بیکو و بیکر
بجنث جنبثا دور شد از دوی غیر
اصل خود و بجنث علیہ مر را
شدید رد و دشنام داشت بے
بہانہ سلطان او را و بجنث الطعام
رد کرد از دی خود را دشت
ج ن ث ر
جنثر بجیم و نقطہ شتر رکاب
زبر جہاز جمع
جنثور بالضم تود خاک
ج ن ث ل
جنثل بجیم نام مرد کے
ج ن ج ل
جنجل بکسفتہ شراشتے مانند
فیلبون دان ذا بہم بجنگ کردہ
خوردند
ج ن ج
جنج بالکسر جانب پناہ و حمایت
و کنار و بھرہ از شب بضم و نام
مردی

جناح کجاب از دست انجنود
انجح جمع و بازو و بغل و جانب
و از چیز ہا و نوعی از مرغ ابی دم
بھنا یا مرغ ابی دم دشت
کشیدن پناہ و حمایت و کنار و
کردن
کردہ ہی از ہر چیز بضم و نام کردہ
کبر بدو سوے لشکر نامشد برای
استظہار و دوزن و دو بچہ
و نام اسپ وزان حارث بن
شہاب و نام اسپ بنی سلیم و نام
اسپ محمد بن سلمان نصاری و
نام اسپ عبد اللہ بن طاہر و نام
مردی کہ سپند نہادہ شدہ
و ذو الجناح شہر بن نام بہ حمیر
و ذو الجناحین لقب صعب بن ذی
طاب حمیری ملقب بذی موتہ خود
و طعن بجناح فضل فعال اصل اللہ
علیہ وسلم ان اللہ ضعفہ و ایدہ
بید بہ جناحین یطیر بہما فی
الجنۃ حیث یشاء و دیگر انجنا
الطائر کہ اشند و طیر خود را
و رکبت جناحی لمعانہ کوشش کرد
و دکان و سخن علی جناح السفر
یعنی امادہ سفر
جناح جحاکاہ اشکبدان
کوشیدار و انواسند برای و ترشیح
جناح کنار بکناہ و میل
جناح کشادہ خانہ است بجیرہ
بنا کردہ ابو بہدلہ
حوانح کتہا و استخوانہا ی پہلو
نزد پہلو سینہ و ہی ما بالضلوع
کالضلوع ہی ما بالظہر خاصۃ
یکی
ف ض ن
جنح اللیل
حنوشا پیش آمد شب نباید یکی
جنح میل کرد و جنح میلا فادانا
لازم منعدد و جنح الطائر زمین
زمین شد مرغ برای نشستن و
کذلک جنح فی التمر للغیب
جنح فلانا و بر برابر وی آمد و بی
انحنیت بی کاجنح ان اکل مینہ

ای دنی لاکل منہ جناحا
و جنح البعیر جوگاہ شکم جوانح
شتر از کرانہ بار
انجنح میل کردن جمعہ میل ادا و
یعتدبہ لا
جنح انجنحا میل از دن ذا و نہ
بجنبہا اعتماد کردن بر و کعدت
و اسنادہ و کشادہ داشتن
ہر دو بازو را در سجدہ
بجنح اعتماد کردن بر و کعدت
و سجدہ و کشادہ داشتن
ہر دو بازو را
انجنح میل کرد و بہ انجناح
بمعنے بجنح است و بہ رخش با تیر
یا افتاد در پای وی بہ پرسید
بجنح بہ بر وی اعتماد نمود بر
اسپ دو بدن بر یکجانب
انجنح اللیل نزدیک شب

ج ن ح ب
جنحاب بالکسر کوتاہ اندام

ج ن د
جند بالفتح شہر بہ بدیکیا
سپہ
جند بضم لشکر و حشم و یاران
کران و شہر و ہر نوع از انواع
محاولات خود و انجناح و
فی التنزیل فیحنود منہا
العمل فی الوصل و بینا نسمع
ان الاشتر ینوع علافیہم
یصرع عبد اللہ ما نزیما بہب
العقد
جند بن جندہ بالضم محدث
جندی بالضم منسوب بلشکری
جندب محرکہ زمین درشت سنگریزہ
شاہ کل و شہر بہ بلخ بن اباد
کردہ جندب شہر ان کہ بطوس
از صحابہ و علی جندب صحبت
ہیثم بن جندب اکثر او صحبت
جندب کریز ابن عبد اللہ بجلی
ابو الغدیر سہیل بن عبد حمید
عبد الرحمن و برادر ش حمید

جندبہ کشتہ بلخ و نام مردی
جندبہ بضم نوعی از مرغ و نام
مردی و ام جندب الاوضع
شہر بقبال و ضوابہ ام جندب
عطلوا
ج ن د ح
جنادح بن بیہس بالفتح صحابی
و فتح مہملہ صحیح ہر دو
ج ن د خ
جندخ کشتہ بلخ بر لہ
ج ن د ر
جندر انکہ ان درشت کو توشہ
بر شدہ را و جندر الثوب
نادہ کرد نکار جامہ را بعد از ان
کہ بر شد
ابو ذر فی شاجندر بن خیشنہ
بالفتح مخالف است
ج ن د ب
جندب ابو ذر بضم و فتح الدال
شہر بہ بہ جریب شہر و دران
قریہ ادشاہ نیشہر متضاد است
و موصع بیت
ج ن د ع
جندع کشتہ بلخ و نام صحابی
ابن نہار ان نوزار شود جنادع
جمع و جانور نوزادہ مونث یا ہر
جانوری کہ ازان کنزاد و زیادت
رسد
جنادع بالفتح حشرات زمین
چون ملخ و مار و سوسمار و جز آں
و نیز ابو اوانہ و بعض محدثان
و قیل ان جنادع کل شی اولد

ج ن ف

جُنافة بالضم سطر کلمات
از مردم و شتران و سگ دد
و فرق کفت بحث اند کوتاه
سطبر و با فربهی و کندی و زشتی
بیشتر از دیگر جانوران
وصف نکنند

ج ن ل

جَنْدَل بالفتح سنگ کوچک
تواند و تکثیر آن دلالت بر نام مرد
و معرفه نام خانه
و دو قبیله از عرب و موضعی است
جُنْدُل کفلفل نام جای سنگلاخ
و آن نوعی از جنادله و قد یفتح کذا
جُنادِل کفلافل و نوعی از زنبور

ج ن ن

جَنَّانه با تکریر هیئت ضمان
استرآباد و موضعی
جَنُور کصبور خرسگاه کدم و
مانندان

ج ن ن

جَنَّ بالفتح خلاف ظهر کابین و کوچک
جَنَّة شهر بیت کالان یا قطعه
ازان و دهلیز یا صفه یا میان در
احدیها ابو الفضل اسمعیل
الجنزوجی و دیگر یاسین عمر و بن
جَنْن محدث
جِنان با تکریر مرده و بالفتح یا
با تکریر مرده و بالفتح نعت که
مرده زا بر وی بپذیرند یا عکس
ان استدیا با تکریر تخت مرده
جَنانة بهم و بیرهن مرده کردن
و دشوار آمدن بر او چیزی
و وی را بخانه نشستن مرده و کار
طعن بر ضیافتش
ض جَنَّزه پوشیدن اندام او
کردار و دانستن
تجنین مرده و ابریشم تنها دن

ج ن س

جنس الکسر کل ضرب من الناس
او مردم و حیوان مطلقا و از نبات
و الاول اعم من الثانی و الثالث
و جنوس بر جمع فلان نعوذ بالله من
و الثلثون هواوس عن ابی کر
جنس بفتح مهملتان از اندام
و الفعل کمنع
جنیس کامیر هم جنس
جیس کتکیس نوعی از ماهی
نکوتر و بیشتر و دندانها
باشد
جنیسا الرطبة و بیشه کردیم
همان
و نیز بجنس جنس فراهم
آوردن و نیز چیزی ماسیدن
شامدن و دواصطلاح اهل
بلاغت آوردن دو کلمه مع
اللفظ و مخالف المعنی
مجانسة نامیدن ما نیکدیگر
جنوس کردن

ج ن س ر

جَنْسَر بالفتح نوعی از مرغ
است بصورت کبوتر اما
اوبد

ج ن ش

جَنَش الکسر خیان و پلیدی
صبح یا الزهر و سفیدی دانه
و نرسن و کشیدن نام بیماری
و پیش نهادن و بر سر کردن
و بسر شدن و دور شدن
و نرسیدن و العمل من ضرب
جائز کصاحب جای نزدیک
شریعة کفریضة راهی که در آن
سنگریزها باشد
ض جَنَّش الکار خطا رفتن
و بیهوش شدن و بیهوش
و لاغر شدن

ج ن ص

جَنْصَر کاسبر مهره

ج ن ع

جَنْع محرکة خرمای خام
سلد و بضم ته خصم را کوبیدن
علی جَنْوَة کاف التودد

ج ن ع د ل

جَعْدَل بفتح سوم و فتح چهارم مرد
سطبر و درشت قوی

ج ن ع ظ

جَنْعَظ کزبر مرد ناکس
درشت خوی و کج
جَنْعَظ کهیبل مرد کوتاه و بد
و بی حیا

ج ن ف

جَنَف کاحمد مائل و دو کوهک
پشت
و بنو الجنف قبیله است

ج ن ف ل

جَنْفَل کاحمد نام مردی

ج ن ق

جَنَق کسحاب و منبر هیئت
بخور دره و ناشه استبفار س
آنیقان بالفتح و کسر نیز قول
دهیبت و جرس
انیق و کسر لام و فتح نون ماستگ
است بزرگ کسر سر چوبی نیمه
کنند و سلک در آن کرده بجوز
دشمن اندازند معرب بس چاپ
مؤنث است خاندکر معروف
مشابها و نجوم صغار آبی بهم
و بیاض و بیاض جمع
و ابو یحیی عبد الله بن محمد
منجنیق معرب است بسوزان
ض جَنْقَوْ تکسلک انداختن
بمنجنیق
جنیق بفتح اول و کسر ثانی
جَنْقُوا بضم قافا مجهولا جمعوا
جَنْقُوا اسندوا انداختند به
منجنیق و هذا افتعل من جنق
الیم اصلیته

ج ن ک

جَنَك بالفتح نام مردی

ج ن م

جَنَم بالفتح نام مردی

ج ن ن

جَنَّ بالفتح خلاف ظهر کابین و کوچک
جَنَّة شهر بیت کالان یا قطعه
ازان و دهلیز یا صفه یا میان در
احدیها ابو الفضل اسمعیل
الجنزوجی و دیگر یاسین عمر و بن
جَنْن محدث
جِنان با تکریر مرده و بالفتح یا
با تکریر مرده و بالفتح نعت که
مرده زا بر وی بپذیرند یا عکس
ان استدیا با تکریر تخت مرده
جَنانة بهم و بیرهن مرده کردن
و دشوار آمدن بر او چیزی
و وی را بخانه نشستن مرده و کار
طعن بر ضیافتش
ض جَنَّزه پوشیدن اندام او
کردار و دانستن
تجنین مرده و ابریشم تنها دن

ج ن ن

جَنَّ بالفتح خلاف ظهر کابین و کوچک
جَنَّة شهر بیت کالان یا قطعه
ازان و دهلیز یا صفه یا میان در
احدیها ابو الفضل اسمعیل
الجنزوجی و دیگر یاسین عمر و بن
جَنْن محدث
جِنان با تکریر مرده و بالفتح یا
با تکریر مرده و بالفتح نعت که
مرده زا بر وی بپذیرند یا عکس
ان استدیا با تکریر تخت مرده
جَنانة بهم و بیرهن مرده کردن
و دشوار آمدن بر او چیزی
و وی را بخانه نشستن مرده و کار
طعن بر ضیافتش
ض جَنَّزه پوشیدن اندام او
کردار و دانستن
تجنین مرده و ابریشم تنها دن

ج ن ن

جَنَّ بالفتح خلاف ظهر کابین و کوچک
جَنَّة شهر بیت کالان یا قطعه
ازان و دهلیز یا صفه یا میان در
احدیها ابو الفضل اسمعیل
الجنزوجی و دیگر یاسین عمر و بن
جَنْن محدث
جِنان با تکریر مرده و بالفتح یا
با تکریر مرده و بالفتح نعت که
مرده زا بر وی بپذیرند یا عکس
ان استدیا با تکریر تخت مرده
جَنانة بهم و بیرهن مرده کردن
و دشوار آمدن بر او چیزی
و وی را بخانه نشستن مرده و کار
طعن بر ضیافتش
ض جَنَّزه پوشیدن اندام او
کردار و دانستن
تجنین مرده و ابریشم تنها دن

ج ن ن

جن بکسر اول معروف و مذکر و مؤنث و واحد و جمع

جن با کسر اول نام پدر جن و نام نخستین مشوه یکی از هفت شکان اول

جن جری یعنی لکان و الجن جن شدا

و ایمان افضل الامر بحته ای بجنانا

و شد و رکیاه و جوز اللیل انا یکی

شد جوز الجن جماعت مردم و دیث

جن و هیبت ذو اس کره تلخ

جنی امشوتان بر هفت جاس

و نقال لاجن ای لاخفاء

جنه فرشتکان و کروبیان

بر ان دیو انکی قال الله تعالی

ام بهجنة

و جن بستن نمودن جن یا جنه

و فقد الشلاء جن سعر و دانو

بوسعیج جن اندوده اند

جنه بهشت و جنات جنان او

و الجمع

ابو جنه نام شاعر و راد

مادر و ذوالرمة است

جنة بالضم سپر چرمین موئین

او برض ران کهدان سروی

و سینه و پشت سوکه اکبر بوشیده

ستود جنن کصرد جمع

جنن بضمتین دیو انکی اصله

الجنون جن فمه الواو و جنا

کصا جام یقال ما علی جنان

الا مزرای ثوب یزار بین

شیئین بفتح که نظر نهایند

هو فی قرن بالی الاجنین

و اذا قیل اطعنوا فداهم

اقاموا اعلم هول الجنان المرتع

و کوهیست بیم و قلب با موج

تفزع از قلت و جبن اجبن اجمع

و جنا اللیل تاریکی شبانا

اندشتار یکی کهدواقل شب

ایجنوا شب خواب اظهر الجن

بهر کاشت و بنی و رضاب

و هی بضم شاذ لیس کالصنا

ظاهر موده او رضاب تمام عرق

و قد یجن بفتح عینه هذه بلد

اکدو سپر پشی

سلح و پر خار و موی

شعر ... کنند تا کنه نهایند

... خانی نهاشد

... دکلاب تحتین

... داشت

... زاز

... ای سپید داشتن

... کردن و بفتحتان

... مرد و کلاب

ن ... لنا و علیه جنا

و جنوا بوسیدن داشت

و جن ابنه فی کرده مرده را

و جن عنه تجنوا بوشیدن

پنهان نمودن

آجن و جنوا دیوانه کردن

و جب لازم جنوا شکوه و

کناه در من و کذلک الجن السفید

جن الثمار پیدا و آن کردن بار

ص جن فی الرحم جنینا بوشیده

کردید در نهفتن

آجنه اللیل بوشیدن داشت

و آجن الیه رکن بچیده مرده را

و دفن کرد

و آجن عنه بوشیدن پنهان

آجن الخامر کودک افکندن زن

آجنه الله دیوانه کردن الهی

هو یجنون و لا تقل یجن و ما

آجنه و الجنون شاذ لا یقاس

علیه لانه لا آفة الا فی الضرب

ما اضربه و یقال ایضا ما شاذ

یجن دل دل

الجنان بوشیده ستاره

تجنین دیوانه کردن

آجن تجنینة مبنیا للفاعل

زمین پنهان کاه مال

وجب الناس جاعته مردم

جان اسم جمع جن است و جمع او

جانات و سپید هی الجن البیض

الانوثة و جمعه کثیر ثم جبه الذود حبتان

مالکسر جمع

جنجا الکتاب نام دفتری و باب

نشیب کردن او دیوانه کردن

موضعیست بر قفا

و باب الجیم فصل الحاء مع الواو

بنجامنا الجنة مقبرة محدثة

و محمد بن احمد بن محمد بن

بحاء بن محمد محدثان

حنون بفتحتین دیوانکی و

حنون اللیل تاریکی شبانا

اندشتار یکی مرشب

عبد الله بن محمد بن حنجاء شاعر

محدث

و ابو الولید بن حنجاء حبیب شاعر

بوده

حنبا با غم پیر جبانه مسئله

حنون موسیقی کهنه معرفة از عجم

بن دریچه تابستانکه

حنونه کوزه معروفة الغلیون

کنایه از محمد بن یعقوب

حنیه کمان بعیر و سوب

حنیر کاسه بزرگ دشتکم اجنه

و الجمع جمع و مؤنث و در کوزه

پیر پوشیده

جنبنه کفیدن نوعی از جاندار

ابریشم است

جنینة کجنینة موضعیست

بعقیق مدینه و مرعی ابل

بعید من مرتبه و من بن جنی

و موضعیست بشام و دیر الزعفران

و تولد

حنینا موضعی است بنجد از

کیتا لنکدا صحف من احبنک

است محمد نوا للام و الالف لغتان

و نقل کراع اللام و الالف

جرجنا بکسر جیم و سپس جیم

کذلک الجیم و فتح جیم

بجیا او موذوزای کردیدن کرد

ایجوانات خواب اظهر الجن

بهر کاشت و بنی و رضاب

و هی بضم شاذ لیس کالصنا

ظاهر موده او رضاب تمام عرق

و قد یجن بفتح عینه هذه بلد

اکدو سپر پشی

سلح و پر خار و موی

شعر ... کنند تا کنه نهایند

... خانی نهاشد

... دکلاب تحتین

... داشت

... زاز

... ای سپید داشتن

... کردن و بفتحتان

... مرد و کلاب

ن ... لنا و علیه جنا

و جنوا بوسیدن داشت

و جن ابنه فی کرده مرده را

و جن عنه تجنوا بوشیدن

پنهان نمودن

آجن و جنوا دیوانه کردن

و جب لازم جنوا شکوه و

کناه در من و کذلک الجن السفید

جن الثمار پیدا و آن کردن بار

ص جن فی الرحم جنینا بوشیده

کردید در نهفتن

آجنه اللیل بوشیدن داشت

و آجن الیه رکن بچیده مرده را

و دفن کرد

و آجن عنه بوشیدن پنهان

آجن الخامر کودک افکندن زن

آجنه الله دیوانه کردن الهی

هو یجنون و لا تقل یجن و ما

آجنه و الجنون شاذ لا یقاس

علیه لانه لا آفة الا فی الضرب

ما اضربه و یقال ایضا ما شاذ

یجن دل دل

الجنان بوشیده ستاره

تجنین دیوانه کردن

آجن تجنینة مبنیا للفاعل

زمین پنهان کاه مال

تحمن علیه خودرا دیوانه نمودن

و تهمنا لازم شکوه و اندوه

کناه نهین و تجنن دیوانه کردن

و تفان دیوانه کردیدن و تجان

علیه ماله زعام و تکهود ذا

دیوانه و انمود

استجن به شیشه کردیدن و استجنه

تجنونا دیوانه کردیدن

دیوانه شدن طریقه نمودن

ج ن ه

جنی کمرنج شاخ مار بلند

جنی کمنبه معدنی پر عرق

و بر نیکه خرمان دهد عرق

طلق بجنی نصفه مانده شده

از بلندی و مانندان

ج ن و

جناکهنا کوزه پشتی

رجل جنی مرد کوزه پشت

است و بهمو

جنو سکو سپند یکه سروان

پر دمنه باشد

ج ن ی

جنی کردن بوشیدن و پنهان

یکی و زدوشه سپیدی خرما

زوشها احناء جمع و بمانند

و کناه و مانندان و به المثل

هذا جنای و جنایه علیه لا یجاوز کل

خاید بعضهم بعضا بسبب

صاحب جنایه اجنه اصله

از اجنا بنه از مال عبرانی است بجوب

لدکاه و کاوه و مانند و بعد واو

حیانا او ذکر و بعد ها مر و حیا

بحکم حق الدنیا حاذ الدنیا

المثل

جانیه کذه کار و جنایت بیهوده

جنایه و جنا جمع و

جنیرا در است به المثل احنث

آیا و ها ای الذین جنوا علی

هذه الدار الهدم هم الذین

بنوها و قیل المثل انما جنایا

بنیانها لان فاعلا لا یجمع علی

اضال واقذا الاشجار والاعشاب
عاما فاصح شهدوصب الان
یکون هذا من الولد
جواذ جواب خنزوه
حتی کهنی میوه تازه وجیده
جنبه کسیه نوعی از چادر ابریشم
واحد جنبی جنبه محدث
نحو کرمه شهریب
حنی یحنی نبا بالضم محدث
ومعرب بوده وقولهم لمعتبه
الفاتنی نحنی نفس وصواب بدحنی
حص حنی الذنب علیه حنیا
کناه وی کرد وکناه جنایت
وحنی الثمر جنیا چیدن میوه
وحنی الثمرة له وجناه الثمرة
میوه چیدن مر مورد او را
احنی الشجر برخ شدن درختان
واحنیت الارض بسیار شد گیاه
زمین وعمارت وغیر وماننداین
حنی الثمر جنیا چیدن میوه ونحو جلیه
منسوب کردن دروغ گناه کردن
احنی الثمرة چیدن میوه و
جنیت اناه معرب شدم
ناب از ان بر خوردم ازان

باب الجیم وفصل الواو

ج و ء

جاء کشادن دام وجوی
جوءة بالضم اوکشادی وجوءة
بیمن
ن جاء یجوء الضم وجاء
یجیء

ج و ب

جوب بالفتح درون زمین وشبانه
فرا رفتن وبیرون آمدن از جوب جمع
وقام مرکب وموضعیت
جوبة بالضم کودی زمین وجایه
برابر دوزمین سخت وکشاده که
میان خانه یا صحرا هموار در میان
دوزمین وکشاده که میان ابرو
میاکوه جوب کهوة وجمع ثنا
جانبة باضم ومثل ساده

ضمارو فع
سخت کرد سرت کرد نهاد یا برگ
بعض خانه یا سرای کوچک

شاما یکبر
شاما جمع شمله بمعنی آتش
وشعر تنه کرده بهم

وبیز جهانیدن اجانبة بالکسر فرهنگ
پاسخ
ارض مجوبة کشخاش زمین کوبیده
ان خانجا باران باریده باشد
جوب القمیص کریبان کردن پیراهن را
وجوب الجیم شهریست بصره واز ان
شهر است نضر بن شمیل

ج و ج

جاج
میوه بی مغز فرمایه

ج و ج

جوج بالفتح مندرانه
جاج پرده وتجاج الجاج موضعیست
بیمن
جاجة بضم کشتن ان را هلاک
کند جوج جمع وبلا
الجوج بالفتح فراخ از هر چیز
جوج جمع
یجوج کنبر ابریخ برکنده شده هر چیز
وهلاک کننده ان
ن جاج میل کردن واز راه راست
وبزرگ شدن جاجا هلاک کردن ان را
واز حج برگشتن
جوجشه بچه مرغ وشیدم پای را
لنبیاج هلاک کردن انهیدن واز
حج برگشتن

ج و خ

جوخة بالضم گروه ومعاک
جوخان بالفتح جای خرما شدن
جوخ کسری اسم است برای انها
ودهیت جوخان فاسطاز ان دیه
ابوبکر محمد جوخانی از محدثان
موضعیست نزدیک بابل الصومعة
ن جاخ الوادی جوخا کندن وجه
کنار رود را
جوخة بالضم موضعیست نابیل
ات
جوالمذکور الشاج ث
الجوز میوه ی کشکش کران

مضعفا ماساء جانبة
وجانبة المنذ اهوی شاخ بر
اورده لغتیست در عمور
جانبان سرفراز هیبت جوان
وجنبشاد موضعست
جانبان سرفراز هیبت جوان
وجنبشاد نام مرکز
باب القیس شهرکه اسد باشد
جوانبه خبر جای سنده او رود
جمع جانبة لغتیست در جانب
جانبک چیزی مانند قفا
جواب کشادگی مانند کوچه
جوام مرکز وتصغیر جوام جویم
مرکز که هشت ناوه رود
جیشه الکبر پاسخ بها الایة
لحسن الجنه
جواب پاسخ آوردن وجوابات جمع
جوابان بالضم دهیست بمرو
مرب کوبان
الجوب من ده نزدیک الحدیب
ای اللیل لجوب غوره ای سرشب
ایجابة اناس جنب الارض ظ
مضع امضوغوره وانصدای
مظان الاجابة وهو الفیصل
اومن باب اعطی اماهده و
اولام الیروف فاوسلنا الواو
الوجع
جوجنکمول نبیله اشاذ جبر
جیجاب نام دختر ثوبان بن سلیم
وجیجاب کنیه بطنی است
جوب کنهر سپرود وکناوه کن
جوبة کمولة باضح
ن جاب جوبا وجوابا مضی
بریه وجاب اللیل لغة مصریة
وجاب القمیص کریبان کرد پیراهن
واجابه جوب دید ودر برید
ومنه قوله تعالی جابوا الصخر
بالواد
اجابه وأجاب عن سؤاله باضح
داد او را واجاب الله دعاءه
قبول کرد دعای او را
عجب نعت انسان

وزوهشه باشد
جوزاء مؤنث ابجوز جوزشجع
وقبه
جوزیشت کریز موضعیست بسیستان
جوزیشه کبر الواو والمشددة و
فتح الجیم شهریست بصره واز ان
شهر است نضر بن شمیل

ج و ح

جاحة
میوه بی مغز فرمایه

ج و ح

جوح بالفتح مندرانه
جاح پرده وتجاح الجاح موضعیست
بیمن
جاحة بضم کشتن ان را هلاک
کند جوح جمع وبلا
الجوح بالفتح فراخ از هر چیز
جوح جمع
یجوح کنبر ابریخ برکنده شده هر چیز
وهلاک کننده ان
ن جاح میل کردن واز راه راست
وبزرگ شدن جاجا هلاک کردن ان را
واز حج برگشتن
جوجشه بچه مرغ وشیدم پای را
لنبیاج هلاک کردن انهیدن واز
حج برگشتن

ج و خ

جوخة بالضم گروه ومعاک
جوخان بالفتح جای خرما شدن
جوخ کسری اسم است برای انها
ودهیت جوخان فاسطاز ان دیه
ابوبکر محمد جوخانی از محدثان
موضعیست نزدیک بابل الصومعة
ن جاخ الوادی جوخا کندن وجه
کنار رود را
جوخة بالضم موضعیست نابیل
ات
جوالمذکور الشاج ث
الجوز میوه ی کشکش کران

ج و ث

جوث بالفتح قبه
جوث محرکة کلانتار اعلای شکم
وفربه شدن گوسپند اسفل ان
والفعل من جمیع
جوثة بالضم موضعیست نابیل
ات
جوالمذکور الشاج ث
الجوز میوه ی کشکش کران

جاه وتخوت الفرس تكبيد وجاه كرديديم ان

ج و ن

جون بالفتح نازك ميكويا باران اندك كه فرو بارد ازان تيز شدن جمع خامه است شاعر جاودصد جون وجوزه ما خالي سلمه جون وجوزه مطر ازامطار ين جون جوزة بالفتح بكبار نشستن شاه اسم طرزه پيشكي

جون بالضم كوسفندي كه بعد الذبح پوست بيرون كنند ان را في بيت الخلاء تكاد يداه تسلمان رداه من الجون استعير للسحاب الثمالي قد ست

جونة بالضم بكوزه كه در سم فرو دارند كه ست بس

جوار كنار جمع ست يكي جوارة الدكر والانث اجوار واجاوير وجوداء وجوده كهمزاد جود كفلان لا يجمع ولا يمانع كنانة الجوار وهو كالتهاون صلة

وفرس جواد اسب بكوركه كند

وسير جواد تيز رو والجمع اجاويد واجاود حي وقيل ان يراعي فيه العتق فيسوى بينه وبين عتيق جواد بن وعتق جياد

جوجوانة موضعي است در بلاد خود كه در آن شكر بسيار نيشكر

جود كثر بارش بكي باسنة قحط

جود بالضم وشد الياء وتخفف كوهيست بحرة اشتو عليه بنو عامر بن صعصعة وكوهيست بجبل ذي الجوذة ابو سلمان شاعر نيب

وابو جوذة سار بن مهير استاد شهاب بن حجاج بوده

جاذي منسوب بزعفران

جوذياه بالضم كلمة يعجب بها في الشر

ابو جاد باطل يقال ما هو بابي جاد

جهد كردن يا ذات

نجوذة موضع است بسلمان بهم

نجاود بيدا باران انها واحدان مثلها

بجوذ جهد اختيار كردن

نجاوذة باكسي برد كردن بخواب بردن

تجاوذ القوم نكريستند كدام بليغ از انها احسن تجاوذ

استجاذة بنكويافتن داد

اجيد تمر وجيد وجواد اي وجيد وجود وجوذ اي وجيد

الفرس بسنكي دويدن

ج و ن

جوري بالضم كليم

نجوذ بناء بالضم والمد بجامه

اي تهمين ملاءة ذا

جوذة بالفتح نام موضعي از بلاد

باران جوذ است

جوذان بالفتح نام ابن جوذان مطاع است

ج و ن

جور بالضم شهريست كاردوماك را

ربيع وزاء

جور بالضم شهريست بفارس

هرمز اذا دبر بها الشيء الورد وجاء

او علامة محلة اشتهى بها

ازان محلة ابو محمد اسمعيل بن

ابو احمد زوجه دختر كرد

نصر ومحمد بن شجاع بن جور و

عبد الصمد بن اسمعيل بن مروان بن جور

محدثند

جاور كجا شد بمكا رجوزة وجاء

وجاوز من جمع

جاور بن جمع

جاور بن جمع

جاور بن

جحف لوا و بی الجوز لا سرقی
سوی الاذان یحرج علی الاصل
سکون ما قبله وهو یجاور وا
فیه علیه ولو لم یکن مسلما
وحد لا عشت
تجاور وهیبا
جاء تجاورته جوازا ای خلفه
وهذا یکون مجاورا وهو
در زمین راه می بندد و بر جوار
بالکسر زمینهای نزدیک آب
زمین و نشان و خانه و باغ که
نشان حد و حدود
تجاوروا و هما یکی کردند و
در وقف یکدیگر درآمدند
الاسم الجوار و الجوار
ج و ر ب
جوارب بالفتح پایابه جوراب
جمع جوارب معرب و لهاء
نقل عن الجواربی بن احمد و بن
زاده او احمد بن محمد و محمد بن
حلف محمد نامند
جوربه جوربة پایابه پوشیدن
او را
تجوزب پایاپوشید
ج و ر ف
جورف عمود هروی شتر مرغ نر
و اب ناری نهر و دوسیاه
که همه چیز را برد
ج و ر ق
جورق شتر مرغ نر
ج و ز
جوز بالفتح میوه جوزی و معظم
ان جوز هند و جوز بوا
جوزة بی جوز نوعی از بادام
کوهی است میوه اش
و جمال جوز زدن بیهوده
و جوز بوا جوز بویا و جوز الطیب
بارد رجحی است مخصوص بهند
یمن و هند بهتر بعد ازین بهایه
گویند و جوز ما مثل نارنج
جوز کیسه مثل کدو
ان پسته دشت و کبار اب
دار مسلوک است و کبتر
ار و نوعی از کوز
جوزبی ابرهم بر وزن منبر
ار جوز
تجوزه با ضم مرغزی بس ست
بموصل
جاز کضاف شمکده بر
قوم و بنا و شاخ از جوز و
الجوز و جوزان دجز بهوز
جمع و وزان و شان
جاز کضاف جنبه صلد و عطیه
جواز بمعنی وارمغان و تحفه و
والی و شاه و کاه بر کس بر
جاور شهر یجاز اب و جوازا لاستا
والاستیلا جاز من بلد الی بلد
جوزاء نام برجی از دوازده و کوکبی
سیاه که میان ان دو پیکر ند
و نوا جوزاء است جاز بر سله
و بسلم تجاوز
و ابو الجوزاء لوس ع عبد الله بالیم
اث
چهر بالکسر فرو کرانه و اری
جهرم بالکسر ناحیه مهر و جهر
جمع و کرانه زمین و زمان یا ث
کمیاب ان دهند و دهی
بمصر
جواکنه رفاه و نشاط و جلا
ساقر یکه از سلطان کبرید
تا کسی بدان متعرض نشود و ناچار
که مواشی و زراعت نه کند
جور بکسر اول و سکون ثانی
جوران بالفتح دهیست باصفهان
جوزان بکسر اول و سکون ثانی
دهی است بنیشابور
جوزان بالضم دوده است
باصفهان
تجوار بالکسر نوعی از جاذب و منفش
تجاور جمع
تجاوز اه کذا و سد حقیقت
موضعی است نزدیک بنیع
و تجاوز از اندازه بود در همه چیز
بر یله فرمخ از عرفه بنا حیه مکه
تجاز ذاه دره شوره زار و موضعی
است و هو از جل الدهنیا
و تجاز بی جاوز
ن جاز او تجوز جوزا و جوزا
و تجوارا بالضم و تجازا کذشت
جای و پس کذشتن از حرفی از
وی و کذشتن خان از موضع و پس
تجاوز و تسامح کذاشتن
بهیر و دی و صنع و مصلح امر بتهم
و بنده تماز و در تجارت
آجار آمد و آمد و شد کردن و راه
علی اسه تجاوز تماز او بزنام او و الجا
آزاید رو و زاشتنی ای و رو و خطا
لا تنبع ما مذکر نهند بیع زائر
او و امرئ من الحرج کشیدن
و بهر بجاره استدراک و حرکت
که متصل حرف دیکر و شتابیدن
رو و ره دیکر و ره کذشتن
و مصراع دیکر را نظم تمام کردن
و بر پشت شاه پس کذشتن حاجب
حرفی رو و کذاشتن کسی را
از حای بی تجاوز الموضع و الخطا
ملانا الموضع و صله و عطا
زاد و بنیا الاجازة ملد و دی
داد و زاد داد و شنو و کشت
حسین بن کهل بن عبد الله تستری
ربه و معبد
حوزکم بالضم حوزا کشتن
دار کنان یکان و حوزه رانده
داشتن او را و حوزه الکلام
داشتن او را و حوز الکلام
رو او اشتن او را و کذاشتن
جاوز الموضع حوزا کذشتن
حوای بی امکنه از برفتن و
و تجاوز کذشتن از چیزی
و تجاوز عن ذنبه عفو کردن
کناه او را
تجاوز عن ذنبه عفو کردن کناه
او را و تجاوز عن چیزی پوشیدن
و تغاضی کردن و تجاوز در پیمانه
حد در کذشتن از آن
تجوز به هذا است فراکرفتن لفظ
و چشم پوشیدن و تجوز عن ذنبه
عفو کردن کناه او را و تجوز الدنانیر
قبول کردن مهاوانا که مغشوش
بودند و تجوز فی القول و سبک
کذاشتن تماز او و تجوز فی الکلام
سخن بیجا کفتن
اجاز کذشتن زمان و وقت
و بر پایه فشار او و دوا
تجاوز او
طریق افتتاح الجان
استجار الجان تجواشی نیز
استجار قصد طلب پناه و جوار
جواشن زان چی باشد که سواران
و زره بر آن دوزند
ج و ز ق
جوزق بالضم ناحیه شهر بلخ
و زن ناحیه است محمد بن عبد الله
صاحب المغرب و غلط فی و هی
است بهراب و زده سه فرسنگی
محمد بن احمد و جوزی العطر
معرب کوزه غلاف پنبه که تو
پنبه از آن بر تیا و رده باشند
جوزقان دهیست بسمرقند
و کروهیست از کوار
ج و ز ل
جوزل بکوهر کبود بحر و جوان
و زهر و نامه افتاده و لاغر
ج و ز ج
جوازج بضم دوم و کاف است هندی
ج و س
جوسقه بضم جوسق بالفتح بلغت است
جوسق الله و جوست از اشباع است
جوسیه بالضم مخففه معرفه
دهیست شام نزدیک حمص

از اوزده است بمعنی عثمان جوسی
محدث

خواس کشاد و شیر کرده است
و خواستن مطلق و خواستن خطبه
و خواستن خیاط و خواستن نیم بر
خاستن بمعنی قهر و خواستن نیم اد
بمعنی ازار شاعر اند

ن خاستن الدیار جوسا بالضم
و جوسا ام کرکند و میان
سرای ابزار خارت و جمع آنها
در ۱۰ خانه خیر جوس و جوسا نها
جس چیزی را و با مال کردن
مهمان و ساختن و کشتن شبان
و بیرون

ن جاس شاب جس چیزی و
شراب خانه کش بر بار خر
و سیدار آنچه در آنست

ج وس ق

جوسق بضم سوم و کشاد و سیب محمد
عمارت عالی و بهی اند بغداد
کوهی است نزدیک بغداد و دهی
است بغداد و دهیست بمرو و
از اعمال خلیل و سلوی و دهی است
بهراه الملک و دهی است بخارا
و ناحیه است و ده است بمرو
و ناحیه است بغداد مرغنان
بالله زاد و دهی است بواسط انتهی
الشعر و بمعنی کوشک و ایوان طویل
و بمعنی ایوان عریض

جوشق بالضم و فتح الثانی دهی
است بسمرقند

ج وس م

جوسم بضم سوم و فتح آن و دو میم
و در کلکته

ج وش

جوش بالضم سینه و پهلو و زیر
اول شب یا از اخر شب و نیمی از
و میانه کوهیست بیلاد بنی عقیل
بر حسب جمع موسجی
و همه شیب العنق موضع
جوشن بالضم و فتح الشین دهی

و بقبیله است یا موضع بوادی
دبی است بطوس
جوشر کرمان دهی است بسه فرسخی
منجوش علی الفاصل اسم لاعز
جوش اللیل کذا شب بحر از شب
و خوش فهم الاذن ضد دوش

ج وش ن

جوشن بالضم پیشه و نده و نام
مرد و فیشب یا و اسلحه معروف
الجوشن اسم جبل بالبحرین
کوه و ریگ کاذ بوشنید یا
اکلکشن و ذا الجوشن نام دو بود
و ذکر بندو
جوشی بضم اول و تشدید ثانی و الف
از قراء فاسم بیمانه باران
جوشکوه بیمانه کوه بهنه
جوشی بضم اول بن عبد الرحمن

بن جوش محدث

ج وص

ابن جوص محدث

ج وظ

جواظ کعمار بخیل فراخ و بد صبر
و جواظ کشداد مرد ضخم خوار مایه
و بیهوده گوی و شور و غوغا کننده
و مانند بخیل و مرد بد اخلاق فرد
و بد فراز و سلز و متکبر و دشت
خو و بیهوده خوار و الثاء لغة فیه
ن ساظ جوظا و جوظا مانع الفحل
خوار و رفت و مانند فاظ الفحل
امد و هیکر کرد ابداد را
جوظ بجوظ سو کرد
نجوظ ما بجوظ جوظ است

ج وع

جوع بالضم کرسنگی و درد بها
برد الشیخین بدید پدید شد
او بیم و من کلب بجوع اهله
بیعها و اد و هاد و شتر ان را
او الاصل انه کان مال جیف
مثل هشام فهن اهله تمرا
من ان الحرب فهم اهله فتانا
و رباعیه

بجوعة الضم بیکبار کرسنه شدن
بیانعة الوشاح دن لاغر شکم
طام بجاعة بضم جوعة کرسنگی
خط و بجوع طابع جمع بال الوشم
علی فاد بجماع السیف ابهی او از
مرد فهد کرسنگی بیراست

ن خاع جوعا بالضم و خاعا
کرسنه کردید جایع و جوعان
کعطشان و سعد کرسنه شدن
و باشد و جوع کعطش و نعت
مونث جیاع کعطاش و جوع
کرکنج
و جاع لبنه شنکر دید و شتر
شد
و ابجاع کمالة کرسنه شدن
ناظ تمر
آجاعه ابن ظفر کرسنه کرد او را
کرسنه داشت فی المثل ام کلیا
یتشلب بعنی کرسنه دارد سگ
نا بایع نوشود بمرد بجمله شر فی
اللثام و ما ینبغی ان یعیا ملاسه
و بر و جوع کلبک یتبع
جوعة کرسنه کردانیدن و کرسنه
داشت
نجوع کرسنه کردید خود را اگر
داشت بقصد
مستجیع کوکه همیشه خود را
کرسنه نماید
شجاعان کیسکی بمعنی مرد
کرسنه شدن

ج وغ

جوغان بالضم موضعیست بین
موضعست بوجمه قرب جوخی
محدث حسن

ج وف

جوف بالفتح زمین پست فراخ
و شکم و درون هر چیز و جمع
عمال بالفتح لغة فی جوف الفتح
و موضعیست بنجد شیبان و
وادی است بزمین غاد و منه
المثل الخلی من جوف حرشا و منکوا

لشد صدح رود و شکافت
باندازه و موضعی بحجاز کنونیه
و موضعی است بزمین مزاود
فلان مذکور است بهیچ بجاز
و در نفسه ما ارسلنا نوحا الا
قومه و موضعیست بدیار
سعد و موضعیست بیمامه
و ذات الجوف درینکاست
بصر از ان شب حیار بعرج
جوف یاء و الثعلب بحاء بالله
و فی الحدیث جوف اللیل الا
ای ناشئه الاخره هو الجزء الحادی
من اللیل
جوفه ترکه راجح مرجح و در
کلالا الشدید و نه مثل من
سمع
جوفان بالضم نزد حر
جوفی بالضم مزاج و درون
کالوالد و جوی زمانی است
قد یخفف ایضا
جوان کمزاج و در عی زمانی است
کمزاج خود هم کویند
الجوف شهر کالیس شکر بادام
و کلمة مستقل العیل و جمیعها
فراخ و درون و ناوان
آجوف فلان شکم و فرج
جوفاء دلو فراخ جوف بضم
و بالتحریک و از نیز و نعت
و ابیض مرد بد و بد جوف
ابیض بمعنی سید
جائفة کشایش طعنه که بالغ
کند و بقتل اندر نکند و نکوید
او للشدید لغة و لا تکون فی
العنق و الحلق و لغة الحذق
از تیلین
خلاصه جائفة پشته کوچک
بجوانف جمع
جیفا بالکسر جمع جائف است
و جیفت الدابة فرخ موضع است
جوانف الفرس و جوانف الغیظ
و جوانف الجبل و جوانف الوجع

کاوله
بیرجند و هرات

وبفتحتين الشعر
جوان بالضم عقل وعرم واصله
جوان بالفتح اي عقل وجربزه
وكدوه واستبداد وشتاب وكرشمه
غير وكرم كردانيدن چنانكه
لو كردن دريا وكوه
جيل وجال بالفتح فيهما مثله
جوال وجوال وجوالة جمع وكلاهما
شتر ازده شتر مرغان وكوسپندان
وستور كه بردارد مانند
عبد الله بن احمد بن جوله المحدث
من محدثي العجم جوله صغير ثقة
اند
جولان بالفتح كوهيست شام و
خال وستر كه بر ماكه نشيند
جحاف بحاء مهمله وفاء وآخره
اندوه واضطراب وزجر جولاني
مرد علم سخت وقوم جولاني
روز نيك وروز بد وروز جولاني
وكذلك اليوم جيد ومنحوس
جولان بالضم بلاد شوران در
وستوران بلاديست
لجول كاحمد كوهيست بطبرستان
پشيها الست بالم بحاذي وكو
طوم بتوم لجول وزيد بها كرد
وهبنا
لجولي اسب تيز رو ونيك جولان
جوالة كحمالة نعيب چيزي ومتاع
ان يحمل الحديد جوالة المال اي
تفاريقه وخياره
جولاك كرى خام موشي
جولاك كشداد نام ريسمان فروش
جويل كابريشم بنيان ذا بريده
باشد ذكاء در پرنيان وبرگهاي
افشاه ودرخت
جاءت ذكاء وكم بقيت شعال
ذا رفيقا الليل جاء فتلك و
افضل الامر الذي اسرع جهز
مجول كبير شاما كچه راشا پچه

جحاء بالضم وبالكبت بيران
خانه وكل جوم بالضم وجوم وجمام
وجوم بالفتح جمع وجوم نام وادي
اوجمان بتشديد الواو نام طائف
ابو نصر احمد بن حاجي بن حسن جوبي
وشيخ الاسلام اسمعيل بن محمد جوبي
وسليمان جاوي محدث بن عمر
وبسمخاي محدث بن عمر
جوم كوه بشهر بيشه بسيار در و
الضاحي الجاء
ن جام جوما طلبكرد چيزرا
جيرا شد ناشر

ج و ن

جون بالفتح كاسيرا بابل بيجا
وسرخ وسپيد وسياه وغير
جون بالضم جمع وجن بالكسر
شتر وآب نام آبي ميان عبسي
بن ذبيان وآبي خارج غساسنه
اوشم وآبي جبل جون آبي قرب
منصور بن سليط وآبي بالمدينة
بن هرو وآبي بالقريس بحجر
وآبي بالمدينة بن عمرو وآبي ماوية
بن هرم وبن حارث
وبيوار بلور قرية بالشاش وند
جوند بالضم منسوب بجند كذا
بخط الدمياطي وجوبن قرية حلب
اسم بابا بواب بجوخان دو
طرف كمان
جوبنه بالفتح چشمه آفتاب وسوخ
وفعال بضم فارسيان دو دو
بيت امكنه وطائف
جوبة بالضم شيء ابيض سلاخي
عقد ان كجوبه بران كشيده
باشند واصله الحفرة ثم جوبن كحمر
جمع وكوه مخزوم
جوند بالضم نوعي از سنسار جواد
كبيشه وبازوهاي آن ريشا
باشد
وابو عمران عبد الملك جوني بن
حبيب بشرح غريبه محدثا سند
جوزن كربز وستاب است

فغار ياشاما كچه خرد
وسپيد وپاي بريزن دندم صحيح
وبشويد كوزه وسپيد وهلال
ماه نيك باشد ديهكده ورستاق
فلان دهقان پيشه كند وهرمز پيشه
اكدر دستان كرباشد كه
شرطي فارسي وهشت عاصمة الله
نجال بالفتح حوله كاه بيني ميش
وغدت
ن جال بالضم جولة بالفتح
وجال بالطواف جولا وجيلا و
جولة وجولانا عمر كرد وجهل انا بالكسر
كرد برآمد
وجال لقوم جولة بالفتح از هم
خمشده بپسر حمله كردند
وجال الذئب بالابل برآمد خالد و
جال بشوشه بر كرد ايشان زد او
جال بر كرد ايشان زد
كسالة وجيال آبي بر كرد ايشان
جهال بالضم امير اجل انهام وكد
اجالوا الراي بينهم
جول بجولا وبجولا كرد برآمد
اجتال كرد برآمد واجتال هم بر
كرد اينها زا از قصد و
اجتل بينهم بر كرد اينها
اجال كرد برآمد واجال الذئب
بالابل برآمد خالد
جحاوله نام يكه بر كشتن در جنگ
وجهال كانت بينهم جحاولات
تجاولوا يكه بر كشتن در جنگ
جهال تجاولوا اذا اجال بعضهم
على بعض في الحرب

ج و ل ق

جولق بضم دو خيمه خانه دار
عيزار شبيها
جولق بكسر الجيم واللام وبضمهما
الجيم وفتح اللام وكسرها احوال
جولوا بالفتح وجوليوا جولانا
ج

ج و م

جوم شانان كه امرانها ميشناسد

جوهر ... جوهر ... جوهر ...

وانهمد ما له تبه کرد مال او
پراکنده ساخت و انهمد الحق
کوشش کرد در دشمنی و انهمد بی
انقوم مرد بسیار شد و ما اوکد
و انهمد کان الامر شد او کار
و انهمد للعلم مجهولا ای انهمر
انهمد کوشش نمود و بر انجمنا
حض کوشش کردن در کار
جسن
جثا و بها صدغه کار دکرد سر با
دشمنان او در الحدا
انهامد بی انکه کشش کرد و
تو نی خواند او را در کار و جسن

ج ه د م

جمد مة ذر خله نام رد بشر بن
خشبة که انحضرت صلی الله علیه
وسلم او را داد

ج ه د ر

جمر بالضم پشنه درشت و نشت
و پاره از نان
جمر بالضم جمان و جمای مرد بس
هیشان و جمر بضمتین ما العرب
جمرة و ما اقبح جمرة
ز بل جمر کف مرد بهادری
انجمر کامد مرد بهادری نقله
خلف الخوالد او در وی و امکمة
الجمد بضمتین و بسکون میم
رویه در کرفته باشد
جمراه شوند انجمر در بعض معنی
و نیز بمعنی کرد آوردن و رجت
و پشته شدن و جماعت
بفتار کبه حضرة کذا فی جماعة علم
و جشم کسی را بر من و قتلهم
او خاسه و بر کار جبله
جمر کار بهر مرد بهادری حسنا
جمال و نزاد احسنا والوشت
بالفتح بقدر حمر و شتر جمیر
جمر آجمع و شیر ناب و کلام
جمیر محمر بلند
جمر بالضم شیر سیاه که از آن

معنی بزاید و همچو الناس و یا قوم
و نعل و لشکر انبوه معرب کوهم
جمهرة یکی جواهر جمع و اصل شتر
و ماده شیر جهره و کوهر فیال
جمهر آنچو بجیداً و دو قی نحو
ذلک و انجمهد بان خود قائم باشد
مسئله عرض و دلالت و وجود موجود
جوه لا جوهری
جوهر تیری کوهر فروش
فرس جمهور الصوت کمسواسد
آواز
جمهر کمیدن نوعی از مکر کردن
از سیاه کند جمهور کجمهور شد
جمهور کجمهر مرد دلاور و معرفه
موصوف بنام مردی کلاه
جمهور کجمهر بلند آواز و جمهور
الصوت بلند آواز و رجل جمهور
مرد بلند
جمیر انکلمه نام نوکه عیب نمودن
وی پرستیدند
جمر آن جمهر بر وزن شیر از
جمهر کسر کوکه عادت دارد که
جمهر اشکار کوید
جمهار کجمهر بکذلک
تجمهر و تمیاء معروف و پالکرده
شده و نوع تجمهر بود و
اسم مجمع در بعضی قول او بعد
بادی بجمدة طبع
جمر بالضم العین جمر العین کردن بد
پشم را مانند
ف جمر جمر اشکار کردن بد
جمر الکلام و الکلام اشکار کردن
ذالاوم و معتد جمر جمرة اشکارا
قال نفطویه انما الله جمرة
ای عبادا غیر منتشر
و جمر الشر بلسه کرد و از اندازه
خواندن و جمر الجیش نیک لشکر
لشکر را جمر لاوزاعی و جمر الرجل
رفتند از نزدیک و جمر الرجل
بد بهره زاید بر دو نماینده
و در بیادی یافت او را و جمر

السفاه جنها شیه مشک پشم را
تا دوغ کرد و جمر الصوف کرد
چاه را تا کشیده همه ریگ و پاکا
اب چاه رسید و جمر الشی کتب
و بهم کردن را و جمر الله القوم
الناس جمع کرد چشم را و
جمر فلانا مر بد داشت و او
جمر الشی مر و را نا اره کردن را
و نیز جمر بمعنی آکهی مرد بلد
کوی شان را جمر القوم القوم
لجمر لرجل مجموزة و جمار نه
دهد او را کرم بد مرد و بلند نام
شد و جمر الشوب بلسانه او از
کلام مجمر کمکرم سخن بلند
انجمر الکلام اشکار کردن را
مجمهر کجمهر بمعنی نعمان و
انجمر پیر انجوانمرد را پیران
دهد او را و نوش نهد خوب بخشها
داد
راجمر الجمنی و بها شمر الشکر و
و انجمهر الرجل بد بهره زاید بر دو
و بهادری یافت او را و انجمهر
امیر یا الکر دیاه را یا کشید
همه ان را

جمار و خاشاک انبوه و بادی
حسن کردن و نیکو و بادی
و سنکها آب و رشتی کردن
و دشنام دادن و اشکار کردن
و فی بیتها او انجمار او بفتح دیو
و زاد در و در بیرده و حجاب
تجمیرة سخن بلند کفتن

ج ه د م

تجمهم تجمهم شهر دیت بغداد
و جمر بنو فلان مقاتلهم
استاذ کان مقتولا بلد

ج ه د ن

جمن بالکسر و الفتح و خشم مرد
و در و بسیار و انجمرة جمع
انجمر و جمع الجمع
جمن بالفتح انچه بر شتر نهند
و فرج رومی المثل ضربت جمن

ایستاده بهد و در بیابان و اصل
ان نشانه و کرهنا مذکر یا لا
و بادو لشکر ایدو مرد و زنی
جمر اکبر و جمر بمعنی فتاست
و شاد و صاحبه معنی ای فی ذا را
فی جمار بفتح و کسر و بعد عن الشر
نفور لا یعود بعده الیه
مؤنث جمیر کار سر مال شتاب و
مرد جمیر است بکار و سخت
دو دهد
جمیرة کمیه نام زنی خوبله
و به المثل ضلت جمیرة قول کل
خلیج یا سئله ان لو نا الجمهو
یخطبون فی اصلح بین جمیرة و
دیم کیوضوا بالذی یعیبهم ام
کذلک فقالت جمیرة طعر یا بقطا
و کل الفحول تخشد فقالوا عند
ذلک المثل یضرب لمن یقطع علی
الناس ما هم به یقال مر یا فی ماء
علی اسم کهذا زیانا ده کرانیا
کشاد یا ما ده کرش و نام دیه
کوکه ما در شبیه بخار جی است
و کان ابو شبیه اشتر اما س
الفحل فحلب فحرانوا و سال
فی طلبه فمر بهم فقال المثل احق
من جمیرة او مر و بن بدیب
کانها ما نع ذنبه ما و یرتع و کذا
تدع من یقال ارا یتک الضبع
کهل الذئب او ما
ارض جمیرة کمراد و بس بلند و نیز
جمیرة چشم کهمه ان بیرون
رونا شد و الزماء اعرف
ف جمیر علی الجریح کشاد خشم
را
مؤنث جمیر مرد شتاب
انجمیر فعل الجریح بمعنی جمیر علیه
الجریح است
جمیر طائب الفرس و ابنیه ابیات
بروس و پیر بهم حمل جمار عروس
و لشکر بد و در و شنا فرا ز نهادی
ایه ما ذان

بجهر الامر زیاده شد کار و انبوه
بجهر ساخته شدن جهاز عروس
و لشکر و مرد و مسافر
جهاز بالضم مال و اثاث و متاع
و جهاز الامر زیاده شد کار و

ج ه س

جهیش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یاء
اسم یاران محمد ﷺ بن زیاد است
بشین معجمه

ج ه ش

جهشه بالفتح اشک و گرده مرد
جاهشه بالفتح اشک و گرده مرد
جهوش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یاء
و واو و شین معجمه کبوتر نر
و از همه جنس نر بیشتر رود

س ف

جهش الیه و جهشا و جهوشا و جهوشا و جهاز بدو
و اماده کرد بیش شد مانند
کودکان جماد و در حدیث
انه بعث بعثا فجهشنا الی رسول
الله صلی الله علیه وسلم و
جهش من الجهوش ترسید
و کرید از و جهش من ارض
الی ارض ای تقلع و امرع
الجهش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یاء
شد
جهیش کسی بمعنی آن
و الجهش بالکاه اماده کردن
شد

ج ه ض

جهض بالفتح چیره شدن بر کسی
برای تخلیص دیگری و رهانیدن
صید او را چکان باز و عیناد
یقال جهضته عنه و الفضل من
فتح
جاهض کتاب بالفارسیه کسی را
باعام است
جهاضة بالکسر اماده حق
کهن سال
جاهیض کهنه میوه و سبک
و کوتاه بالا و بلند از هر چیز

جاهضه خوکرد ماده یکساله
جواهض جمع
جهوضة پیری ناهموار سبک
جهاضة کخطابة مثله
جهیز کامیر جهاز اماده تمام خلقت
باشد یا ناقص خلقت
جهیض ککیف کذلک
جهاض بالکسر ناقه که جهاز ندارد
بچه افکندن باشد
جهض کنصر بچه افکند
اجهضت الناقة افکند بچه ناقه
خلقت کهیئت نر آورده بود
ناقة مجهضة بضم اول و فتح ثالث جهاز
جهض و نیز اجهاض چیره شدن
کسی برای تخلیص دیگری و
بیدد و شتابانیدن
جهاضة کسی از چیزی بازداشتن
و شتابانیدن

ج ه ض م

جهضم بضم هر دو زود سرکرده
زود کشاده پهلو فراخ سینه
و شیر که اسد است و نام مردی
تجهضم تکبر کردن و بزرگ نمودن
و تجهضم الفصال علی الفرار ای صاح
بکلاکله

ج ه ف

جهام کسحاب نام مردی
اجهف ابیض حنک کرخان ذا

ج ه ل

جاهل کصاحب از جهل بالضم
و بمعنی سبک و جهل کرکم و جهال
کرمان و جهالة کسحابة و جهلة
محرکة ضد و شیر که اسد باشد
یقال هو جاهل منه و جهل منه
ارذا
جاهلیة زمانه قبل از اسلام
کسر و دران جهل پیدا شدند
بجهل او رسول وی و شرائع دین
و ما استدان
جاهلیة جهلاء کحمراء یراد تاکید
استعمالند لیلة لیلاء و

زاهیة مضیاء و وقعوا فی
جهلة بالضم و بفتحتین جمع
جهول کصبور و بخیل نادان جاهل
شتر جهنانند
جهلة کهیئة کذلک و صفتا
جهل بسکون ثانی و ضم ثالث
ارض مجهل کمقعد زمین بسیار
گدد ان که نبات نیاید الا بشتوه
بهیج
مجهلة بیابان بی آب و سنگ و علم الاول
تجهلة
جهل کسر بچه کمیدن باد مر
جنبانند و تجهلة مانند تاشه
نادة مجهل نادان ذکر و انثی مشترک
ناشد یا نادة در نوع و نادان
س جهلة جهالة و جهالة نادانی
ان ذا و تجهل جهلا و جهالة نادان شد
تجهل علیه نادان نمود خود را
بروی
اجهله الجهل الاجاهل نامد او را
جهله تجهیلا بنادانی منسوب کرد
او را
جاهله مجاهلة مثل فعل کرد او را
نادانی
تجاهل خویش را نادان نمود
استجهله نادان شمرد و سبک
نادان او را و استخفها و کرد و
استجهل الریح الغصن خشیها
بادشاخرا

ج ه م

جهم بالفتح عارض صفحه شیر
جهام نقیض الثلج و مجهم بن قیس
از اکابر انصار و مجهم بن قیس
جهام بلوی و مجهم لیثی صحابیانند
جهیم بالضم و کفیف روی و ترش
و شتر نیکو و جهم اول و صفت نام
مردی
جهمة بالفتح اغاز چیزها و اول
شب از اول شب یا چهار یک یا نیمه
شب یا اخر شب یا وسط شب و کلان

تجهمته و فیه استقبلهم بوجه عابس
جهم بالضم کلیه مستشرف و مشا
ان
جهوم کصبور خاء ضعیف
جهیم بن الصلت تابعی صاحب کبیر
صحابی است
جاهیز بن الاشعث اکساجة صحابی
است
جهام کصحاب ابر و امر بالمعروف
جهیم کحمید نام پادشاهی از
پادشاهان حمیر و موجنوبی است
بیمن
جهاما کابهمان زعفران

ف س

ف س جهده جهدا نزش روی
کرد با وی
ک جهم جهما و جهوما نزش روی
کردید
اجهمت السماء بالمطر کردید
اجهم و جهم شب تاریک شد
جهمة نزش روی کرد با او و
کذلک بجهم له

ج ه ن

جهن بالفتح دشتی روی و نزشی
ان
جهن بالضم مسیل و نیا مغذا
بن اب نیرو کند شد و سیبه
دان کند شد مشغول ناشد
از شاعب کویند
لجهبه بالضم اول و جهبا یا اجهر
ارشبا فتحه نیکی الوزش
جهاز بالفتح و بضم خرجوال
نهر جهان معرب از جیحان
و مذکور شد در ج ح ن
جهان بالفتح نام مردی
جهینة بالضم قبیله است و قلعه
است بطبرستان و در هیت
بموصل از ان دو است حسین
بن نصر بن محمد جهنی الفقیه
و جهینة جهینة الخبر الیقین مذکور
است در ج ف ن
ن جهن نخود ناز و نیک شد

پهلو
در ن زیر چوبیت
در ن ز ر اگر کسی
و کسرا را کوید

ج ن د

ج ن م

ج ه ا ه

ج ی ه

باب الجیم وفصل الباء

ج ی ب

ج ی ف

ج ی ت

ج ی د

ج ی ج

ج ی خ

ج ی د

جبر کبیم دوستی ست معبر
جبرة بالکسر موضعی است
محمد دکاندا
یوشف جبرة بهکفطوبه محمد
است
جبرها بالکسر هبت باصفهان
از ان ده اند محمد جبرانی بن ابرهیم
واحمد جبرانی بن محمد بن سهل و
هذا جبرانی بن عبد الله که محمد
امد دمانیه ست میان میر و عمان
جبرون بالکسر حصنی لواء شهر بیت
بکرمان که در خلافت عمر رض
مفتوح شد
جبرون بالفتح مشو باد و دوزه
دمشق که هر دیار بجا جامع شد
او منسوب الملک جبرون لانه
کان حصنا له وباب الجبرین با
هذا باب الشام او موصوف شد بن
هذا و منه باب جبرون
حوض جبر معلم حوض کوچك
وحوض رودبار و موضع بمکان

ج ی س

جیسون نام حدی که او را توزی
گفته بود و یاران بجده معلم است
یا ان جیلون یا جیحون است
جدیس بالضم نام مردی
جیسوان نوعی از بهترین دینار
معرب گیسوان است که بمعنی نیک
باشد

ج ی ش

جیش لشکر و جشم و باد عکران
جوش جمع و گویند الجیش ماجند
علی و محمد جیش محمد تاسند و
جیش بن محمد باصفی مقرر بوده
و عبد الصمد بن الجیش مقرر
عراقست و دران لجیش و ادی
نزدیك مدینه دران دو کوه لاست طلحه
هر کوبند و دران دو وادی عقد
ام المؤمنین عائشه در گذشته
جیشه بکسار جوش زدن نام
للمرة

جیشر بالکسر نیاشیدن که
حلبه باشد
جیشا بالفتح نطاف ست بصفا
وروستاقی است بین دلفت و
بن جمرین دری تحتین والیه ینسب
الجیشانیون وابو بهیم جیشانی
یمنی بالبن است
جاشر کصاحب دل
جیاشر کشداد اب که باندك خشم
باز زود و دلیر باشد محمد بن طرخان
خافظ بکبدی

ض ترك جبیشا وجبوشا
وجبیشانا حوشید و دیاد کرد
جاشر الدیك وغیرها وجاشت
العین و دار کرد بد و جاش الوادی
از خشم زود و جاشت النفس
شوریدن دل براسدا زانده یا
از بیم
جبش کردن او و دزدن لشکر
جبشت النفس شوریدن دل
استیجاش شد سلیکرد لشکر

ج ی ص

جیص بالکسر اری ست عراب را
که بهفت پشکل ا بدهد

ض حاص عنه نعیل کرد و فرار
نمود از ان

ج ی ض

جیض کهف نوعی از زنان لاکر
حیضوکر مکی کند لك

ض حاض عنه حیضا برگشت
از ان و میل کرد
بیض عنه بجیضیا بمعنی حاض عنه
است
حیض نشستن کردن در فحر

ج ی ظ

جاظ جیسانا عرکه نازنان نازك
جیظ اکشداد نعشتران و
جاظ بجلد کرا بنا رفت

ج ی ع د

جیعد بجیم کفار

ج ی ع م

جیغر بالفتح کرسنه

ج ی ف

جیفة بالکسر مردار بوکرفته
جیف کعنب و اجیف جمع و ذو
الجیفه موضعی ست میان بصره
و بغداد
جیف اکشداد بن بیهس بن صبره
و نکه
جیفا اکشداد کمن امنع

ض خاف الجیفة بوی کرفت
مردار
اخاف بوی کردن مردار یا مال
اخاف الجیفة اذا خبثت بخار
جیفة مرداد و ذا و جیفت الجیفة
بوی کرفته مردار و بیرنجیف
مرداد شد و منه حدیث عمر رض
انکلم قوما فیجیفوا علی دا
جیفا و قوله لیس فیه جیفة ملا
بذکر او جیفیا ی مرتع و امرع
ابن منیر الجیفة بوی کرفته مردار

ج ی ف ر

جیفر کمیدق نیز نوعی از جعفر
جیفر بن سلیمان پادشاه عمان ست هو
واخوه عبد الله علی یدی عمرو بن العاص
لما دعاهما رسول الله صلی الله علیه و
سلم و هما بالعمان و صحبه بریدة
جیفر صحابیه ست

ج ی ف ل

جیفل نیز نوعی از مرغ دانی
است

ج ی ك

جیکان بالکسر موضعی ست نزدیك
و محمد بن منصور بن جیکان محدث
کذا بث

ج ی ل

جیل بالکسر گروهی از مردمان
یقال للرجل جیل و للانثی جیلة و
للتثنیة جیلان و للجمع کل ذلك یجمعون
بالنون جیل لیث الجمع و یدون
الهاء لکل واحد یقال بغداد
و زیاد بن جیل و یزید بن جیل

جیلان بالکسر و لا تقل الجیلم
معرب کیلان و قومی است بحر
بر نیز نام کوهی بنام ابو الجلاد
فروه
جیلان بالفتح قبیلة انتسب الی
الفیض و روستاقی بنیسابور
و سند بر رها که باد را رها کند بجای
برود خاله و یوم جیلان قتل
فیه اکرود و ضبة و کان الیه یوم
جیلان موسوما

ج ی لم

جیلم کبیدق مرکبی ست

ج ی م

جیم بالکسر مرد سخت روی و مند
صرب و بیاد و حرف است صرفی
مجاهر و ثوت
اجم جیما جم بوشت

ج ی ن

جین اکشداد شهر بیت بالبر
اراد جهم بن ماله ابو جینا
امد بکه دراشتر بیاورد و عقد
بیت الله بالی احد بیه جینان
بالعمله و هی ست فرسخا بین
اران ضاف طلحة حصنی بن عدی و
بر محمد بن جینا و عبد بن جلف جینا
عقد است

ج ی ی

حی الضم اسب بصفت و در بیم با
دهی ست بیاران و ابو محمد بن
عاط الجمحی عن ابی حرب و ولده و
ذا نفاث مهر جیان نام زنی است
صرب بصیغة الجمع جیا باعتبار
والصواب اجر بجیان نام ای دریا
جمع ضرجی
جیا بالکسر و هی ست بالبحرین
معدنه
جیاوجیاة وجیشة و جیشان و جیل
و معکوسه ابن وهب وی
جایاه مجایاة موافق و مقابل شد
ان الغنیث فی معنی

الكتاب الثاني في الحاء
باب الحاء وفصل الهمزة

ح ء ه

حوتي بالكسر كلمة يسكت بها الصبيان اذا سوروا فخوانند

حاحا بالقصر حاحة نام كسي

ح ء ب

حوأب بكسر همزة وسكون واو وفتح باء موحدة وبالموحدة ايضا ماء لبني عامر بن صعصعة وهو الذي نبحت عليه كلاب حوأب

حوأبة بالضم ناقة كانت لبني عامر بن صعصعة

باب الحاء فصل الباء

ح ب ه

حبحبي كعلقمي بادشاه حبشه

وحبحبي ايضا نام كسي

ح ب ب

حبب بالضم نام كسي كه در او اخر كلمه آيد چون كلثوم وكوثر

حبب بالكسر وتشديد الباء الموحدة جمع حبة بالضم كه تخم باشد

حبب بالفتح نام كسي

حبب بالضم وتشديد الباء الموحدة جمع حبة بالفتح كه تخم باشد

حبب بالفتح وتشديد الباء الموحدة جمع حبة بالفتح كه دانه باشد

حبب بالفتح وتشديد الباء الموحدة جمع حبة بالفتح كه مرواريد باشد

حبب بالفتح وتشديد الباء الموحدة جمع حبة بالفتح كه دانه

حبوبة بالفتح والتشديد لقب اسحاق
راوي بن سخوي نام حدث حافظ
حسين أبو نواس
أحب بالفتح موضع بديار بني سليم
حبكر نام نبطي وموضع است
حبهب كعنكب الأمر من الزاد مر بالشر
حبحبة مصدر وأمر من حبحب
حبحبي بالعربية وزاد من رمان وشراب
حبحاب كعلباء حضب باشد و
مرد كوتاه ريش وي مسخره خور
نام شيخ شيرعرو بن حلي وي لاعرو زاد
از مرقان وشراب نام يابد
شيبة بن حبحابي گدا بي بوده وزند
وريزه خباحب جمع
حبحاب بالفتح نام شهر وقلعه
وام شهري
حبحبا بر كسي اطلاق كنند شب تاريك
أبو حبحاب شاعر وسخا وحب
يا داء الحبحاب تو كه ان نوم خورد
دوستت بر جهد يا شرة الشر
كداز الشر نبود يا ابو حباب
مروي بخيل بود در بلاد بخارا
كداز خوف همانا ان الشر نهر خبط
مكن بهزم از باب مزم تا كوي تو
ان شهيد خضب لحيته كالدماء
لا ينفع بها فضيل فان الحباحب
لما يفقد العرس وغيره بجاجره
من الجحاجة
وام حباحب طائر كبير الساق طويل
حص حبحبا بالصم والكسر
دوست فاشتن زاد وفضل شفا
لا تنم دايت يفضل بكسر الحاء من نجي
المضاعف مشددا الا في هذه
الحرف وحده وفي اضداد ابن السيد
اشتق لفظها من فعل بضم العين
يفعل بكسرها الا حرفا حبذا
بيته حبيبة اي ظهر وشدة
نيشدة وفي الحديث
ترجمة وبيته وحباسناده كذب

وحبحبي ولاده شفاء الحنة
س حبيت شده وشكوبيدم
ك حبيت بفلان اي ما أحبه الى
وحبا اليه دوست داشتن شدن
نظر له الا أثر ثم طلبت حبحبت
الى هذا الشيء حبا حوشي احمد بن عروة
ثم مرا وجدا الا مر بينهما حوشي
سيكوبا شيء كار بحل حبحبا كيني
والحد وهو اسم وضع موضع
والزم فاحب وحبا كالمثل بالمصدر
قولهم ما أوتيت حبا لا حبذه
امرؤ بحبذ بحبا بالكسر ستودن
وزشوهر وكذلك امرأة بحبذ وبحبذ
محبب شعر نامده ودر كامانده
محبة مبنية للمفعول بيت منزوع
أحب المهيمر وحبذا شرف نما
كرديدا واصبا كسر اول مرض فلان
مكانه حتى يراه أو يموت بصير محب
نعشا زان ويقال ان الاحباب
في الأدب كالحران بفاء الدواب
وأحب فلان مبرشد از بيماري
واحبال الزرع از نكوفتن كشتن
نيز احبت الدوسة فاشتر كبي را
يقال الحبة وهو محبوب على صورتها
وجاء محبحبا قليلا
استحبة رودن فاشتن اورا
واستحبة طلبتيه بركسي بيان ازدرو
وبهز استحبت اليه كوشتم دون وديعة
ماندن اورا وشكيبه شتن ازو
فاستحبه وحبا زاريتو استحبه كبرس
المال اذا تسكب الماء وطال مرعاه
محبة كمعلمة مدينة منورة
حبب كزان تحبيبا دوست داشتن
مزكوراز بد اوذا
تحبب الابل بيرات شدن شتران
يقال شر ما تحبب الابل حتى تحبب لها
تحمل الذرية او بزحبت اقامة بمكان
وحبب اليه محبوب نمود
حبيبا وتحابا كه باهم دوستي كردن
تحابب بكسر اول دوست كردن
يقال تحابوا اذا تصنعوا بعضهم لبعض

حبيب تردم ودوانيدن حبحب وحبا
كذاشتن وسبوي وضعف ورماندن
شتران از دو ترم ودوان شدن اب
دادن وخبكي الترو افتر خفتن شدن
ان وجدت الابل حبضة لا عزوا ترك
شتران را
الحبحب بكسر هر دو
ح ب ت
حبتر بالضم نام دختر حبتة الحائك
ونام دختر نابكه حصاني بود
واز اولاد او است حبتي ابو يوسف
صاحب ابو حنيفة
حبتوان بالكسر كوهيست بمرو
ح ب ر
حبر كجعفر وزبانه ومرد كوتاه بالا
حبر بالضم ونفيس خبير نابينا
حبتر نوعي سنور ماغ بكهربا
حبب
حبيب مصغر نام مردي
حبارى كسلا بط طمع كننده ودم
حبيرة حبيرة لاعرو نزاد كردن
ح ب ق
حبنقة نبكي نفس اد بجان نبكي
بيهوده اي
ح ب ك
حبكان كسمر كجنبه غير ناوه
حبكان كسلا بط شده
ح ب ل
حبتل كجعفر وحبان كسلا بط
مرد كوشت وكجنبه غير ناوه
ح ب ث
حبشكك كفنفذ وحبثي از ماراسكه
بدوم باشد
ح ب ج
حبجبا بالضم بكبار زدن بيضا
اسم المرة حبجاة ج
حبجب بالفارسية دغل شدن وانبوه
بودن بيشه وحبجبي بشكل در
شكم
حبج بالكسر كردم وفراهم آمدن
كاه فيله وبفتح

حزبجيس بوصفي ست
حناج كحمار دحنبب وزبرد
اكور
حص بحوحا موداركردبدو
ناكاه بر بيابان فرو بدكردبد
وتوسكر فتنا طاكردوحث
رفتن نيز زادمعان يا سجل
حنج بفتحتان وحجة بالضم
زدن اوزا بجوب وغيره
حس بحوحا مرد بخيل
حشرة بالضم نام دختر حشرج الضائع
وام دختر نابكه حصاني بوده
واز اولاد او است حشي ابو يوسف
صاحب ابو حنيفة
حشوان بالكسر كوهيست بمرو سيل
ح ب ر
حبر كجعفر وزبانه ومرد كوتاه بالا
حبر بالضم ونفيس خبير نابينا
حبتر نوعي سنور ماغ بكهربا
حبب
حبيب مصغر نام مردي
حبارى كسلا بط طمع كننده ودم
حبيرة حبيرة لاعرو نزاد كردن
ح ب ق
حبنقة نبكي نفس اد بجان نبكي
بيهوده اي
ح ب ك
حبكان كسمر كجنبه غير ناوه
حبكان كسلا بط شده
ح ب ل
حبتل كجعفر وحبان كسلا بط
مرد كوشت وكجنبه غير ناوه
ح ب ث
حبشكك كفنفذ وحبثي از ماراسكه
بدوم باشد
ح ب ج
حبجبا بالضم بكبار زدن بيضا
اسم المرة حبجاة ج
حبجب بالفارسية دغل شدن وانبوه
بودن بيشه وحبجبي بشكل در
شكم
حبج بالكسر كردم وفراهم آمدن
كاه فيله وبفتح

حزبجيس بوصفي ست
حناج كحمار دحنبب وزبرد
اكور
حص بحوحا موداركردبدو
ناكاه بر بيابان فرو بدكردبد
وتوسكر فتنا طاكردوحث
رفتن نيز زادمعان يا سجل
حنج بفتحتان وحجة بالضم
زدن اوزا بجوب وغيره
حس بحوحا مرد بخيل
حشرة بالضم نام دختر حشرج الضائع
وام دختر نابكه حصاني بوده
واز اولاد او است حشي ابو يوسف
صاحب ابو حنيفة
حشوان بالكسر كوهيست بمرو سيل

شوان

خبر کاهبر ابر پیه از دنبه شاخ
خبر بکسر اول و تشدید دوم نام شهری
خبر بکسر اول و تشدید دوم نام دیهی
خبر بکسر اول و تشدید دوم نام شهری
خبر بکسر اول و تشدید دوم نام شهری
خبر بکسر اول و تشدید دوم نام شهری

ادب راین کلمه پیش نزده
حطیه بشین نیز آمده
حطیبا شاه روم نام پادشاهی
ز بعضی دختر خضر بوده
وابن شهر بتونس یکی از
شاهزادهای بنی حفص بوده
ص حبش زمینی که بدان ماند
ماهیزه زاد و دراز و دوپر
آهنبا نام وی و بانگ زدن
هم بدان ماند و کشیدن دم
حبش او هم

ع ب ض

حبض بسکون اول و ثانی صوتی
بحبح بحاء مهمله و جیم
زده کلان و حبض زیاده و
بعض بالضم و بالفتح و الحبیض کسفین
ثوب دیبای سفید
حبیض کبر بیش نیام
حبیض کبر کوهیست نزدیک
معدن بوی نیلم
حبیض کبر چوبی که بدان
کشند یا زنبور بدان زنند و کبار
نام ادیب شاعر
ص حبض بر وی و حبض حبضه
هموشا باطل شد حبضا
خلاف کان یعنی بر وی نیامد
و حبض القوم کرده خرکبر
و بر حبض بر وی بدین دل قوی
دهنی القلب حبض ای خبیث
ثم یکن
ص حبض بانون زدن کان
کشیدن کنان شتر و زرد و
حبض بالزای یعنی کمتر

ایضا و حبس لشتر خشک و حبضا
ادشاد بر پیش آمدن و بزحمت
حرکت جنبیدن و جنبیدن
زود و از جنبش
الحبض بقر یا طلا کردن و دو
ریدن و حبض زکیدن یا کاویدن
چیزی که بدو هیچ نماند
الحبض بسم کندن یا بدرا
از نشان بقطا کردن و بیرون
سوی کردن
حبض الدمعة خبیضا سیلاب
کردن بخار آوردن

ع ب ط

حبط بفتحتین و بفتح اول و
سکون ثانی بیماری است
چهارپای را که بسیار خورد
حبط آنکه خورد بسیار و
هضم نکند
حبط بفتحتین و بفتح اول و
بر بدن و نشانهای مانند آن
شکافهای موی زده کردن را
علوی خوانند
حباط کتاب حلقه که بر شکم
از خوردن بسیار پیدا آید
کیاه
حنظل مرد کوتاه کلان شکم و خشم
دراز و بسیار و بیفایده
حبنطی بر وزن حنفصی
حبنطی بر وزن حنفصی
حبنطی بر وزن حنفصی

جبك محرك كوز
جبكة اصل بيخ انكور و بيخ لوبيا
كرده ودر لغة كديد يا صيد
جبلة بن سعد
جبك كذرنا كرد و فرو ماند به
جبل كسل حمق
جبكة بالضم بشن كاه سيد از اد
و بيغاز اردو سر كه بندو بيخه
كه بدان كوهه را بهمان باك
بندند
جبل كنار نهاد كه مدان سرخ
و بيخ ها بان بندند
جبل كنز و كتب جمع و در سن
كه مهد و سن را بدان فرود و در
ان و شكن ارث شكن زده و توبه
و از ه نشانها كه بهر اثاث
جبل جمعه بن جمع و جبال الثياب
يعني ما الاي ان دوي كوتر
جبهك كه بيخ او سنبار ها
كه بهه سحب جمعه بن
جمع و شكل ث شكن ث و در
ريا ح ه در سيان بوده و بيخه
از د سنبها و با بيخه حبيك
و حبالان و حبات جمع
تحبيب بسات شوار و ام و بهر
تحبيل شر اشوار خلقت محبوك
مؤنث
ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

و بيخ و نبات از دن مخلوط شيا
تحبيل اشوار بست و چند و اشتاه
كردن و در لغة كديد يا صيد
جبل بن سعد
جبك كذرنا كرد و فرو ماند به
جبل كسل حمق
جبكة بالضم بشن كاه سيد از اد
و بيغاز اردو سر كه بندو بيخه
كه بدان كوهه را بهمان باك
بندند
جبل كنار نهاد كه مدان سرخ
و بيخ ها بان بندند
جبل كنز و كتب جمع و در سن
كه مهد و سن را بدان فرود و در
ان و شكن ارث شكن زده و توبه
و از ه نشانها كه بهر اثاث
جبل جمعه بن جمع و جبال الثياب
يعني ما الاي ان دوي كوتر
جبهك كه بيخ او سنبار ها
كه بهه سحب جمعه بن
جمع و شكل ث شكن ث و در
ريا ح ه در سيان بوده و بيخه
از د سنبها و با بيخه حبيك
و حبالان و حبات جمع
تحبيب بسات شوار و ام و بهر
تحبيل شر اشوار خلقت محبوك
مؤنث
ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

و بيخ و نبات از دن مخلوط شيا
تحبيل اشوار بست و چند و اشتاه
كردن و در لغة كديد يا صيد
جبل بن سعد
جبك كذرنا كرد و فرو ماند به
جبل كسل حمق
جبكة بالضم بشن كاه سيد از اد
و بيغاز اردو سر كه بندو بيخه
كه بدان كوهه را بهمان باك
بندند
جبل كنار نهاد كه مدان سرخ
و بيخ ها بان بندند
جبل كنز و كتب جمع و در سن
كه مهد و سن را بدان فرود و در
ان و شكن ارث شكن زده و توبه
و از ه نشانها كه بهر اثاث
جبل جمعه بن جمع و جبال الثياب
يعني ما الاي ان دوي كوتر
جبهك كه بيخ او سنبار ها
كه بهه سحب جمعه بن
جمع و شكل ث شكن ث و در
ريا ح ه در سيان بوده و بيخه
از د سنبها و با بيخه حبيك
و حبالان و حبات جمع
تحبيب بسات شوار و ام و بهر
تحبيل شر اشوار خلقت محبوك
مؤنث
ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

و بيخ و نبات از دن مخلوط شيا
تحبيل اشوار بست و چند و اشتاه
كردن و در لغة كديد يا صيد
جبل بن سعد
جبك كذرنا كرد و فرو ماند به
جبل كسل حمق
جبكة بالضم بشن كاه سيد از اد
و بيغاز اردو سر كه بندو بيخه
كه بدان كوهه را بهمان باك
بندند
جبل كنار نهاد كه مدان سرخ
و بيخ ها بان بندند
جبل كنز و كتب جمع و در سن
كه مهد و سن را بدان فرود و در
ان و شكن ارث شكن زده و توبه
و از ه نشانها كه بهر اثاث
جبل جمعه بن جمع و جبال الثياب
يعني ما الاي ان دوي كوتر
جبهك كه بيخ او سنبار ها
كه بهه سحب جمعه بن
جمع و شكل ث شكن ث و در
ريا ح ه در سيان بوده و بيخه
از د سنبها و با بيخه حبيك
و حبالان و حبات جمع
تحبيب بسات شوار و ام و بهر
تحبيل شر اشوار خلقت محبوك
مؤنث

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

ض جبلة بالضم كوز و جبلة
فلانا في البيع ركرد و دا
ن ض جبل الثوب جبكا
بكوتا مجبك از انور حبيك
و ثوب محبول بعضه على بعض
بنر حبات بشن و اشوار بكو
كردن بهر چيزي و بريدن و كردن
زدن
محبك الشعر كه عظم مرغوا توي
و في الحديث في صفة الدجال
يحب الشعر و في رواية لوى
راسه حتى يحبك او كث
محبلان اي مخلط
تحبيك اشوار كردانيدن

حبل کمعظم ریسمان
ض حبل الصید کرفت شکار
را بدنه یا دام کند برای صید
وحبالة بسا و المحبل
س حبل بن الشراب جبلا
محرکه بر کشند کف لب حبل بن
الماء وحبلة الوهدة البئر کثیرة
الماء وحبلة البئر کرد بیرون آب را
واحتبل العظم برئ فاسد
کل این بمعنی مرده کردیدن
محبل کمعظم موضعی که بیند
ویروی بالکاف وقد تقدم
رسن
حبل الزرع محرکا ما دام اخضر
بعضر ذی لعف او بعض
محتبل الضیعة کشتکار کردنده
محبل صید دردام افتاده
حبل بتر بهم پیوسته
لبتبل لغة فی لحبکر وسه
وبهمه که بهم پیوسته

ح ب ل ب س
حبابس کمفاعل بهم رسنده که
کذا فی نسخ ورده فی معجمه کذا
است بی ایس

ح ب ل ق
حبلوا بفتح ولام شدند بلام
کوسفندان ریزه کذا فی
نسخ ورده فی کتابه نا لازمه
ملیه

ح ب ن
حبن کمنع درخت فاکهه بی
است تلخ
حبن محرکه مرض تنکی دل
وکالا بی شکم
حبن بالکسر بود سود مرض
مشده مثل بعمر بیند که در
بدن کذا فی کسد بیه مالک
اکرده حبون جمع
حبنه دل ودستکه بدنکه
انمرکند دیه مال کرده
اخیر بکاهد مرد است فی کو

حبل کمنع بستن وسیا
زابنده یاد ام کنند برای صید
وحبالة بسا و المحبل
حبل بن الشراب جبلا
محرکه بر کشند کف لب حبل بن
الماء وحبلة الوهدة البئر کثیرة
الماء وحبلة البئر کرد بیرون آب را
واحتبل العظم برئ فاسد
کل این بمعنی مرده کردیدن
محبل کمعظم موضعی که بیند
ویروی بالکاف وقد تقدم
رسن
حبل الزرع محرکا ما دام اخضر
بعضر ذی لعف او بعض
محتبل الضیعة کشتکار کردنده
محبل صید دردام افتاده
حبل بتر بهم پیوسته
لبتبل لغة فی لحبکر وسه
وبهمه که بهم پیوسته

ح ب ل ب س
حبابس کمفاعل بهم رسنده که
کذا فی نسخ ورده فی معجمه کذا
است بی ایس

ح ب ل ق
حبلوا بفتح ولام شدند بلام
کوسفندان ریزه کذا فی
نسخ ورده فی کتابه نا لازمه
ملیه

ح ب ن
حبن کمنع درخت فاکهه بی
است تلخ
حبن محرکه مرض تنکی دل
وکالا بی شکم
حبن بالکسر بود سود مرض
مشده مثل بعمر بیند که در
بدن کذا فی کسد بیه مالک
اکرده حبون جمع
حبنه دل ودستکه بدنکه
انمرکند دیه مال کرده
اخیر بکاهد مرد است فی کو

وکالا بی شکم جمع
حبنه شوشتر حبن ونام نامد
منیر ویزید محرکه شاعر است
پدر ابنهام ورجل حبنطی کوتاه
کمیت نهد حبن بالضم جمع و
پیش بای دبیها کوشت
حبن کابر بردرخت خط
حبن الکتاب عطاء وهشر یاد داشت
ومنه حبنا عام است بالکسر و
الضم بعوض چیزیا است که نوعی
از نشستن باشد
حبا وکه اجر مرد بلبت بدوش
وبیری که بر زمین چهار ان دست
بر شانه نهند داهق وتباجه
است وبرق انه الحباجه الشراسیف
ای مشرف الجنبین
حبابیه کساحبه دیکبیک
کیاه خلد پیر وباد
ن حبا هو اکثر نزد بها شد
بها الجنون الحبین ای فی نون
لها وحبنه الشراسیف زاد
شد بعد ومنفصل کردیدند
استخوانهای پهلو وحبا الرجل
بلند دراندیک وحبت
الاضلاع علی الصاب پیوسته
استخوانهای پهلو بپشت و
حبا النسیل زیاد شد بعض
ان بعض وحبا الرجل بردست
وشکم رفت مرد وحبا المعیشة
دوان شد کشیدی وحبا المال
بر وبین زاند شتران و
استادن شتر استاده بر آخر
وحبا بیده پیش امد دانا
اخا بمعنی بعد شد ان وحبا
دلا نجوة بالفتح وحبا ما
بجشید او زاید یاد اشت وحبا
یا غلام است بی باز داشت وزاد
عطیه از نعم زیاد است
وحبا استه حبوا کمهو بر پیرون
رفتکودن وبلند کردن سینه
را وبر حبو بر زمین امدن بر

حسب رویه‌داد بن برهمت
دسپه‌دن وحمایت کردن وبان
داشتن ریق فلان بجوب ناحوالدای
عجیبه وعینه
اخبانوسانیدن بیرانشانه
یقال دعی فاجیبا ذا وضع سعد دق
الغرض
جاه‌الخبیثه سعایا کردن باناشا
ان ذا
سایاه‌ضابا‌ه وجبایا دعی عادی
رعطاکردن پاداش منت
کردن باب وبیرضابا‌ه فروگذاشت
کردن وباکسی بعطادادن نبرد
نمودن وتنك کیری کردن د
معامله
اذنی بالثوب رخود پیچیدن
زایا پشه‌دن نافیرن‌ابه‌وله
بستن‌شت وبیرلمتهاء رخما
کردزانوبعلقه کردن‌شتن
بوخیمه‌بیه‌ای پشتن

عن‌ما فیه

باب الخاء المعجمة مع النون

ح ت ه

حتی کابیرپشه‌مقتل
حثا کوتاه‌خوار

ف حثا الثوب وغیره

وحثا الکبار بیشه‌ناف‌کبیر
وحثا الفقد ذکره‌نشت‌حث
بحثا اندوخیره‌استوکردار
دیرحث‌زدن وجماع‌کردن
وپوسته‌نکردبیش ومردن‌ذ
شاع‌ذاز‌شان‌ن
احثا الذاذ وقمر بشوار وحثا
کردبواوزاوحثا الفقد بت
کوه‌واحثا بکتاب‌بت‌شاف
کلمه‌اواحثا الثوب وحث‌خ
حث‌بالضم‌بکردواز‌اب‌وشتر
وشترمرع‌شاینده‌وبخابنه
وملخ‌مرده‌لحثا‌جمع‌بیرحث
غیرحیث‌اوام‌شیرلیدحلک
وشیرکثیرین‌صلت‌وحثا

ح ث ث

تحیث‌شکنکی‌دناوانی

ح ث د

حثید کثیف‌خالص‌الاصل‌ا
مرجهز
حثد کنوشیمای‌باسادن
وان‌علی‌انکه‌بخم‌خادی
شودویلاشذاغبط‌کاسیرکا
برزدجمع‌عند‌محرکه‌وحثود
کمیاست‌وهومرجع‌وسوا
ازدهن‌حثد‌بخم‌کرباند
سدشود
حثود‌شارع
محث‌کمنن‌اصل‌وطبع‌با
فلان‌من‌محث‌عبدبن
ض حثد‌بالمکان‌حثود
مقیم‌شد‌بجند
سر حثید‌خالص‌الاکشت
حثده‌تحثیدبرکردیداند
مد‌تحثرکخالص‌ونمیرسد

ح ث د

حثر الغنم‌بن‌لسدهدن
دچیزرابند‌ودوتاه‌ز
حثرة‌بجادرشیرمکیدن
حثرة‌لکمردنمین‌بلندودرا
ویپوشدکه‌مانمخیمه‌وحرکاه

ازکردن‌دراشتاوش‌وفی‌پهد
سعد‌ذل‌الیوم‌لعد‌احثم
یاسعد‌ای‌اردد‌هم
لتحثین‌الارطی‌حشد‌شاه‌ذ‌حث
ارطی
تحاث‌یوبتاز‌کنده‌وخواهیده
شد‌وتحاثنا‌الورق‌فروریخت
برزان‌درخت‌ومنه‌الحدیث
انحاثت‌عندنویرای‌ناطلت
ایحث‌تراشیدبفروریخت
شد‌وانحثت‌الورق‌فروافتا
برزان‌درخت
تحثحث‌شتابد
تحثحث‌الورق‌فروریخت‌برزان
درخت

ح ث ث

تحثیث‌شکنکی‌دناوانی

ح ث د

حثید کثیف‌خالص‌الاصل‌ا
مرجهز
حثد کنوشیمای‌باسادن
وان‌علی‌انکه‌بخم‌خادی
شودویلاشذاغبط‌کاسیرکا
برزدجمع‌عند‌محرکه‌وحثود
کمیاست‌وهومرجع‌وسوا
ازدهن‌حثد‌بخم‌کرباند
سدشود
حثود‌شارع
محث‌کمنن‌اصل‌وطبع‌با
فلان‌من‌محث‌عبدبن
ض حثد‌بالمکان‌حثود
مقیم‌شد‌بجند
سر حثید‌خالص‌الاکشت
حثده‌تحثیدبرکردیداند
مد‌تحثرکخالص‌ونمیرسد

ح ث د

حثر الغنم‌بن‌لسدهدن
دچیزرابند‌ودوتاه‌ز
حثرة‌بجادرشیرمکیدن
حثرة‌لکمردنمین‌بلندودرا
ویپوشدکه‌مانمخیمه‌وحرکاه

ازدن‌ندوفی‌کمبلندباشد
ازنهین‌وعطیته‌باعطای‌اند
حثرة‌بالضم‌چیزی‌ندکه‌پیوشد
کمبانمخیمه‌وحرکاه‌دراوند
هرکاه‌ازنهین‌بلندباشد
انحثاجمع‌وفراهم‌امدنکاه‌مر
دوکبح‌دمن‌وبهمانه‌بنای
نوروبنای‌بروبندبرین
انزاب
حثاوالکسرخلاف‌روشنیب
دیهین‌جاسروسرزنیطه‌کردن
کردناخن‌وکناره‌کوش‌وچرم
قراکبردچیزیراکردوی‌خشر
بضمتین‌جمع‌وعلقه‌درمیان
انچه‌مانهین‌بروبدل‌است
یاحطیکه‌بیت‌الخصیتین‌است
وازچشم‌وکوشتی‌انشاندن
دندان‌نهیش‌وافتادی‌دندا
شتروعلفهای‌دسن‌درکه‌زمان
حرکاه‌کرطنابهاازاندان‌بند

حثوث‌شتکبری‌نعمت‌بزعیم
وشتاب‌کردن‌ان
حثیث‌کسیکه‌مهمانبای‌نی
حزبرانکاندک‌سیرنابدبجه
محظاوکی

ن ض حثه‌الشفاه حثرا

بالضم‌استوارد‌سکردن
وبهرحرسیرکردن‌یاماب‌ا
چشم‌کردنهیل‌ونفسیرعیا
شتاب‌کردن‌حثوث‌شدوبحث
حثوردن‌وحاد‌ن‌یاانداختن‌ذا
وچشیدن‌یقال‌ما‌حثرت
الیوم‌شیئا‌ای‌ماذقت‌وطعا
حوراندن‌وحثی‌کردن‌بجبا
خاسیدن‌ویپوشیدن‌زاوردن
مدرس‌جمع‌وحرکاه‌وجنار
سرسیرای‌جانوریکسر
احرکس‌بضم‌شتکبرنده
یرعب
یحثاداستوارنیکردن
طعام‌حوراندن‌دانه‌ك

خادن یا عام است نیال
احزر اقل
حزرهم بخبرنا بهی کردا بیان
زبجر غانو وحشرا بیت حمر
حشیر برای خانه

ح ت ر ب

حترب بکسر فرکوتاه

ح ت ر ش

حترش بالکسر کوتاه وخود بخشه
وحترش بضم اسم نوعی عقیله
وابتر اشتاشم کوبند
حترش کمصغور کخشه وکوتا
بالاوکوتاه سمک روح کذا
ثناطه بحث فکر عقل باشد
یا کودک خفه ودشمکو
حترشه اوازخوردن مانع نیال
سمعت الحمار حترشه ای صوت
اکله
حارش وکان بقال الحسن
حارش الصبی
تحوتوا کونی مندد وتحرشوا
علیه قم بهد کوشش نماید
وی با یکدیگر اودند اودا

ح ث ر ف

حثرف درشتی وسرعی کدخدا
باشد
حثرف عجز وسست جنایه
از ارجای
تحرفت بریشان ومنحرفشان
یقال تحرفه من بهدی

ح ث ش

حثش کخفش موضعیت بحرمند
ازان موضع احمد حثشی
محمد بن عبد الجلیل
ان حثش القوم کرامندند
امانده کشتند وحثش النفر
الیهم پوسته نکریبوی
وحثیش بحوه ولا برانکیخته شد
بنشاط
تحثیش بریکدیگر اغالیدن
ویستعمل بحوه لا تهال تحثیش

حثوکیته بوی از بدش عامه کا
عرب بشتدی ومنه الحدیث
کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یخرج علینا وعلیه حثوکیته
ویقال هو منتنا الی رجل یهجی
حثوکان یشتم هذا الیمة
حثکی کرمکی نمشار مرکوتاه
حثیث سنوری کمنه کوالدد
حلف اغرا ثوت نخشد وشر
مرغ بحکان یا شر مرغ بحکان
دیوه

ض ح ک

ض حکا وحکانا شاب فند
وکام خورده نماند وحکا الشیخ
نر شیدا نر او حکا الشعار
کاوبد شر مرغ زیبا او لا آنکه
ابن حکوا میبد انم کمکجاوه نشد
حکان شاب فت وکام خو
نهاد
حوکنده نشاوه مرد کوتاه

ح ث ل

حثل بالفتح عظا وبلا یراز
هر چیزیه ومانند وهشاو
یکسر
حاثل کصاحب مانند وهشا
حوثل کجوهر کودک مراهو بچه
مرغ سنک خوار وضعیف
ناتوانا
حوثله مرد کوتاه بلا

ح ث م

حثیم کزبیر وجعفر موضعیت

ح ث م

بالفتح حثم شاده وبی امیخ ذبح محکم
است وحثما الحوم جمع وحثیم
لازم کردن ان واجب شد
ومنه الحدیث الوتر الیس بحتم
کالصلوة المکتوبة
حثمة بالضم سیاهی
حثمة بحرکت شیشه ویزه بزه
وسیجا
حثمان بالضم بقیه طعام کمرد
خوان بماند یا بچه شیند ودست

ح ث ن

حثن کخفش موضعیت بحرمند
ازان موضع احمد حثنی
محمد بن عبد الجلیل
ان حثش القوم کرامندند
امانده کشتند وحثش النفر
الیهم پوسته نکریبوی
وحثیش بحوه ولا برانکیخته شد
بنشاط
تحثیش بریکدیگر اغالیدن
ویستعمل بحوه لا تهال تحثیش

ح ث ف

احثف شد ویزه شدن بحکان
وحثوکسی

ح ت ف

حتف بالفتح مرگ الموت جمع
مات حتفا انفه مرد بی
فراش یا دشمن یا ضرب یا طعن
وحرف حتفا ذا ادی ثه
عرق کل حیوان از امات بحبس
سبب ودران دو لغت یکی
حتفا انفیا وحتف بحبس والقصر
نادر وات حتف بحتین الانف لانه
از اداء حتفه تخرج من انفه
بنات انفسها وکلاهما کانوا
یحتالون ان تدوج الموءدة بحرج
من انفه والجرح من مرجله
وحتفها بحرکتین ظلها
مثل ثه حتوکو کوسنبه
شوند بهروی یا عث هلاک وی
کرد واصل ان رجلا کان یعادی
مالها الفقیر فوجد شاة ولم
یکن معه ما یذبحها به فحثها
الارض فطعن فیها مدیة فذبحها
بها
حتیف کسفینة شمشاد
حتیف بن التحفکر بزبیر
عروات کشاعر بوده یا ان
حتف کجعفر بن وثیل
بن زبیر صحابی انصاب بود

ح ت ف ل

حتفل کسفنه بفتح شور یا یا
اشکنه یا ذبر شور یا ودد
روض ومال وذی وبلا بد
پر لذ وهدان وقوی ما یکان
از مردم ودیزهای کوشت در
بن دیگ

ح ث ک

حتک بحرکتین شر مرغ بحکان یا
دیزه انها
حوتک کجوهر کوتاه لاغر
حوتکی کوتاه لاغر سخت خورنده

خوردن
حوتنه موضعیت نزدیک صنعا
خاتم کصاحب فاعوض قوم جمع
وذاع سیا وذاع سرخ یاد
منف وکذا اوائل الیمن کوبند
کان العرب تقول هو بحتم الفراق
وحاتم طابی بن عبد الله بن سعد
صنعی عرب است بوی مثل زنند
در سخاوت وکوبند اکرم من حاتم
طی
احتم کاحمد بیشا

ض ح م

ض حتم الله لامر حتما واجب
کرد اینده کار واینه حتم است
کردن کار وحکم کردن
منحتم واجب نیال هو عض المحتم
تحتم انفلان بحتم بحتم وبتحکم
خواست برای وی وفال نیک زد
وبحتم تحتم شاد شد واسبکی نمودن
نیال تحتم لکذا او خوردن نان
بحتم وبحتان واجب
کردن وضرورت چیزیه بحتم
وحتم وتحتام ای حتما
احتام کاحتمان بزید

ح ت ن

حتن بالفتح والکسر مانند وفرس
وحتا وحتر وحتیف الحتن اجمع
وفحل حتن ایضا بلا بر وتیز
اندازی وجوان
حتن بحرکه کرانهای کوه
یوم حتن کصاحب وذو بود
کرما از اوائل الخ

ح ت ن

حتنا کحمرا شتر بی موی
وحتنا الشجر حتنی بحرکتین فنا
بحرها بروحتنای
حتنا حتنان الحتنة ومعنی
انهان الحتنا ای بد
حوتنا بالفتح نام شهری
س حتن الحرف شد کرنا
استحتن الرجل افتاد بحرهای
مردد بیکها
تحتیش مبنیا للفاعل بیاض

باب الحاء فصل الثاء

ح ث ث

حثث بالضم کاه درو ... ابیدن
... یک وحثالة یاب حثاثة
... درشت ... ار حثاله یعنی خوشه
... و پشت ... تاکرده و نیایند
... بیوسته
حثاث بالفتح و الکسر خوار بی
چیزی مانند و صفر ما اکثر حثاثا
یعنی بسیار شده و کذلک ما
ذا حثاثا ای شیئا
حثوث کصبور پیرمرد و شتاب
حثیث کامیر پیرمرد و شتاب صد
بطی خشات جمع و قد حثیثا
ای مسرعا حریصا
حثیثی بروزن و معنی حثیث
سمت افروزاید ذا

... حثیثا ... تعجیل
... و تعجیل کردن
حثحث ... حثحثان
حثحثوا بسختی دویدند و بیرحمتی
و بیشه پیاده را راندند و نکرده
و حثحثن

ح ث ی

حثی ... شراب
حثیثی کعنی مقل و پشم مقل
مقل بالیه و خشت و متاع و نحو
و بوریای ... و امثال ذلک
کذلک بلسان الدرة و الفعل
لهم ... کیس یا پشکال جمع حثیثة
و دبه ... و بوریای مکر ... تاکید
ص حثاثه و حثحثان را و حثی
حثی استوار کردانیدن و نام مرد
و حثاثة الحوائج بسیار شدن
خشت

ح ث ر

حثر بسکون ... طعام انداختن
حثر عمره ... دنیا ... بیاید
و عمره ... و عمرها و دعاها
... مانده ... و خوشه و دوی
ان ... جمع کرده
شد ... و هر کاه ان را بر کرد
از زبان آید حثرة عمره بکه
حثاثة بالضم کاه درو
حثیره کثیره ... نای نو
حثوثة بکسر مرد ... و نیو
حثوثة علی ذی عبد الغیر و انها
و انواع ... کنند و عند الرمی
حثوثی جماعتی ... و حثون حثوث
محدثة

ص حثر الحب حثرا عمر کرد ... شت
و سطبر کردن و حثر السنان را
تیز ... کیس ... اسم کردن

ح ث ف

حثف ... کردن ... کشتن
... شدن و حثف بیضه زدن
خانه ... کشتن

ح ث ف د

حثفد بالضم درودی و ... ش و
جوان کبک ... نیمه ... ال
نیمه و ... لاهه
حثفد مخرش ... و پر کباب
کردن ... سیر ... نشیند
احثفد ... افراد ... کردن ... ا
امر کار و ذا

ح ث ل

حثل ... و ... شور با
یا اشکنبه با ... زیر شور با و ذ
روغن ... لاهه پیراهن ... و
سرد فرو ... و پرهای کوشا

حثمل بوشید ... ل از دیبا

ح ث ل

حثل بالفتح ... شیر خورد کودک
و بته ... خار و فرومایه و ... از هر
چیزی و منه الحدیث اعوذ بک
... اصاغر خیل و الناس
خیل بکسر ... عرب و ... با ... م
حثاثا ... کرانه ... ندند ... حوض
... ت ... که ... شتر و ... که
با ... پیرد و پوست ... و برنج
و حثاثا کوفتند و ... نان و
کیاره و ... چنین ... و بلاله
... چیزی و منه الحدیث قال
... عمر کیف ... شداد ... ت
... حثاثا ... ن ... س ... با ... م
... خیل کجروم کوه ... ا و نوعی
... منکوحه ... حثاثل ... ع و
مرد ... کودک ... ن ... ل
س حثل ... شکم کردن
... حثل ... حثاثل ... کرد ... ا
... الله ... و اصلاح کردن ... ا
و ... و ... ال ... ش ... ر
... ذا ... ا ... ا ... ا ... ذا
... ق ... کرده ...

باب الحاء مع الجيم

ح ج

حجر کامبر او دیگر سنگ

حجر بکسر اول و فتح ثانی نام شهری است

حجاز نام ولایتی میان نجد و تهامه

حجاب پرده و مانع

حجابه دربان

حجابة دربانی

حجاب الکعبة پرده کعبه

حجبة جمع حاجب

حجاب الشمس ابر

حجاب العین پرده چشم

حجاب الکبد پرده جگر

حجاب القلب پرده دل

حجاب الدماغ پرده مغز

حجاب الرحم پرده رحم

حجاب الرجل پرده مرد

حجاب المرأة پرده زن

حجاب الحاجب پرده دربان

حجاب الحاجة مانع حاجت

حجاب الحاجب دربان

حجاب الحاجبین پرده ابرو

حجاب الحاجبین دو ابرو

حجاب الحاجبین دو ابرو

حجاب الحاجبین دو

ح ج ر

موضوعیت
حجر الفرس جوی من مرد ماده یا کره
شده ماده بطلی یا دلبند جهنم
حجر زدن کردن کردا کرد چشم شور
ناس مدد و قبل حجر زدن عین
بعد از دانستن حوالها میهم
مسند به
از من حجر زدن بین دو چشم اسناد
حجر سحر ساخت و حجر علیه
منع کرد بر او و حجر الروح
و بمثال و صف کرد بد اخلاقی
احجر حجر ساخت و احجار از
برکه بیان ذبای خود و بیت ما
زبان نصب کرد نام یکی از
نقر نکند
حجر بست انسان و فی الحدیث
کان النبی صلی الله علیه وسلم
حصیر یبسطه بالنهار و یحجره
باللیل ای یجعله کالحجرة دون
غیره
و الحجر اللوح در کار کرد مثلا
ذا و احجر بر پناه جستن و
و الحامود و الحجر بر الاول شد
نام کرده بد شکمهای شتران
استخوان حجره ساخت و بر کرد به
و استحجر طین صلب شد مثل سنگ

ح ج ر ف

حجرف نعت صفور ظاهر و کبد
در ذبایح بر کنار مورچه

ح ج ن

حجر بالکسر ثم بالضم ورم عارض
و هو ان یقبض امعاءه و یعیا
من العلف و لا یستطیع اکثار
الطعم و الشرب
حجر بالکسر و یضم اصل مرد و
اقربا و ناحیه
حجرة بالضم از ریشکاه از
و بیضه شتر و الحجرة من القرس
موضع الصفاق بالخفوق و
الحجر البقعة الحجر حجرة الشاعی

منه حجر جمع و یقال فرد بلا لفظ
و لما حجر ای شباعا عظام الصلب
و هو ما فی الحجرة یعنی بهنکاه وی
برکوشتند ان عیب باشد
و ذهل شبه الحجرة مرد بسیار
شکیبا بر جفر و محنت و صعوبت
علم اشتقاقا حجرا ای ترا میتم
و روی حجرة
حجار کتاب هجر میدان میان
سنگ فرش و شتر بچیدن دامن
قوان درس کسیل شتر مادان
بر میان استد عقد عقد فاصل
دو چیز و منکر و مذبذب و ظالم
و روشناهای انها کانها حجر
بین بخود و نهاده او بین نخلد
الشراع او لانها الحجر ترب بالحجر
الحصر حجرة بنی سلیم و زاهم و لیلی
و شوران و النار
حجری نگذکری و هی ابیات شق
حجر اوی منسوب بنان
حجیر وی نازشد یکی دو کرده
از یکی بکر قبال کانت بین القوم
و بینی تم شتر چیزهای ذی لمو
تحاجروا
تحجار الفرس موضعی است بیمامه
تحجار ذیال الفرس ای تحجر بین القوم
تحجر بعد تحجر
خاجر کصاحب خانه و دانه
میان دو چیز و ستمکار حجرة
جمع
تحجوز کبوک در از ریشکاه
یا بیضه کاه وی خرد و سپید
باشد و شتر کسیل وی بستم
باشد بر سن بجاز
س حجر مثلثه و بیمار وی
حجر
ن ض حجرة بحجر و حجیر و
حجارة منع کرد او را و از او باز داشت
و نیز حجر شتر را نشانید و سیل
بر میان وی بستن برای خلاج
و در میان او چیز در آمد تا بیرون

حجر هیئتها
احجر بجاز آمد
احجر باز ایستاد و بجاز آمد
محجر و موناین که حوضها وی در
سنگ مروی باشد
محجر منبت الفوه بیضه کاه
احجر بجاز آمد و فراهم کرد بید
و صحرا شد و در بیضه شتر شوار
گوشت بر بر او احجر باز آورد بر ران
باز آورد
حضور منت انسان
تحجر الاناء بوزن بیت انبات وی
و منه الحدیث ای ذبای تحجر الحمار
و هو تحجر ای شد و در الوسط
تحاجره بکبر کرد از جنبات با دو
و بالمثل اذا ارتفت الحاجرة
فضل المناجرة
تحاجروا نکبکر بار شدند هد
کروه در حرب

ح ج ش

تحشة بالفتح نام جنه بحوب
فضل بوصلی

ح ج ف

تحفة حجر کابر کرد رکبوی پی
نباشد و از یوشت بوم بود و
سینه حجف بحاف جمع
تحاوف کمر اربه و از شکم ازغر
لسیدند تحاوف بعقیم جم
حجف کاهبر و از کمر بها و جوز
تحوف مثلا بدو بن فاش
احجف بر ما بید و عذاب و بی
و احجف الشق کرد و ران را
و احجف نفسه عن کذا خود را
باز داشت از ان
احجف ذروی کرد و تضرع نمود
تحاجف عیال صاحب چیزه
مهار ضد کنند
تحاجف تحاصف کردند و ضد
نمودن

ح ج ل

تحجل بالفتح با و دخن اجمال و تحجیل

تحمل این سبک تحمیل دهد
ض تحمیل تحمیلا بار بر دوش نهادن
چشم او تحمیل بمن کرد
بمعنی تحمیل شد یاوری
ن ض تحمل المغرب تحاملا وتحملا
بجهد راه قطع کرد و بجهد چیزی کرد
وتحمل الفقیر بدبوها دنیای بر دوش
زاد و رفت دکذا تحمل العلم
ومن الان تحمل ع وشیب بصبی
خوابید
آتحمل الجمل بر نهاد و بر جمل نشست
وتحامل الشیء بر چیزی افتاد
فرس محمل کمعظم اسپ که جهاز دارد
وپای وی سپید باشد
شرع تحمل بیان ما ذکر فی
پیمان بندی سپید باشد
تحامل الرأة بنهان نمودن کردن
سرهای اکشتان در انجشتان و
تحمیلات تقنیع مرد رفت چشم او
بنهادن و بر تحمیل سپیدی
وپای اسب تکون فی جهلین
وبدو جهلین فقط ولا یکون
فی الیدین خاصة ولا فی یدو
دون الاخری الا مع رجل ذات
قلیلا کان او کثیرا بعد او بجانب
الارسغ ولا یجاوز الرکبتین
المرفقین لانهما مواضع الاجتماع
وهی الخلاخیل والقیود وداغ
سپید در پیشانی های اندار
پیمان بندد واطلق بعضهم
واحمل ساختن برای عروس
ودر او در عروس او در جهاز
وتحمیل المغوی اندک شیر بر گرفتن
دوان در پیمانه از آب پر کردن دوان
درختان مال وقلت شیر
کردن دی
تحوحل الجمل فرو شد چشم مرد
بخاک

ح ج م

تحم مرد اندک چیز بر که زاید
دست محسوس کردن تحوج حمقا

مرض الحمی نوبة
عام کمنام تحامت کند مر
کشنده خون
تحوم کبوتر کشنده خون و مکنده
وفرج زن مدانجذ کرمیهکد
حجام کتاب الحجامة بدان دهان
شود مشتمل نا کرده
حجامة کتابة حجامی
حجام کند از کشنده خون از شاخ
وفی المثل افرغ من حجام ساباط
لانه حجم کسری مرة فحسن فاعطاه
قلم تعید الحجامة ولا تعد کان حجم مرة
تحفیة من الحجش ما تونسه
الی وطنه وطعم وسمع ذلک غیر
سلیم لا شیوع والا شیوخ
ولا یغیر تعدیة حتی شد کان بحر
امر نحوها لئلا یزعج الظباء فما
زال یدحرجها حتی ادخلها الدار
متدا
تحوجة کل مرغ حوجم جمع
محجم کنیر وهو ما یشاء حجامت
وشاخ ان وزیت حجامت
محجمة شیشه حجامت وشاخ ان
محجم المرضی حجامی که حجامت کند
حجام جمع
محجام کدر ب الس یا شونده
وحجل تحوم مرد نشاد وجهه
مرد حجامت کرده وتیر محوم
شده حجام لیسته
ن ض تحجن الشیء حجابا ازدحم
او ازدان وتیر تحجم میکند کودک
پستان مادر را تا شیر بسیار
تحیها ای ما معروف بزرگ
وخشم کوشتن از شمشیر باز کردن
وخون خوردن وتیر زده خون
سکه لا شیوخة وشاخ وبن
دهان شق را مکوف
آتحم عنه زاد ایشان از وی بر
باشد از بهم وتحم الشدی بر
آمد پستان و بلند کردید و
آتحمیة نوعی از مویز یک دانه

شیر زده بخورد
تحم تحیم بسن کریت
احجم حجامت خواست وحجامت
کرد

ح ج ن

تحجن بن فرعم بالفتح صحابی است
تحجن بالتحریک کندن زمین مرستور
وکبر
تحجن کف کنده وشخم تحجیر مرد
مرعون وغرو هشته
تحجنة بالضم کرمی و تحجنة المرتعش
اهتزاز کبر سر و لب شتر
تحلوبها الحیط عند القرن بیدا
وبه سمی تحجن الشوک اذا کثر
وتحجنة الغلام وبحرانها کیاه بن
آتحن کاحمد کی یقال ضفر تحجن
الخالب ای مغوب وکوز پشت
شتر آتحن مثوی مرعون مرغ هشته
وتیب التحن مهیل است شتر تحوجة بیا
تحجنة نام اسپ مضاف وشکنده وکوتاه
کبکی اردو وطرفان مغلاد وج
جنبه نابل باشد تا مرد و طرب
ان بزرگ پیر خیده باشد دوتا
بخشم و شوکه تحجن مویز کرد
تحجون کهتو کاهدو کوهیلک
وهو مقصور وبوصعدة بکرو تمر
کبک خلاف رجلم کند آتحم
کارها تحاذ شدید عزوه دوده
تحجن الشوک کریه بخدشت
تحجنة کهیه اد علام است
تحجیر کبوتر مرکل مرغ
تحجن کبوتر عشائی دم چیزی که
سرش بخاییده وکج کرده باشند
مانند چوکان وزان
تحجنها الشاة وکذلک فیهما تحاجیر
جمع وتحجن بن ابی تحجن وتحجن بن آدم
صحابیانند
ن تحنة تحنا فرا خریدن از زر
بیوسیدگی
وتحن الشیء خایید بخوردن و تحن
فلانا بر کذا ید فلان ذا از پیری

دیار ذات
س تحن ابنی تحنا مهربانی کردن بر
وتحن بالدار اقام نمود بخانه
وتحن علیه وبه بخیر کردن نان
آتحن الطعام بر او دیگ بر
تحن الشوک تحنیبا خلیدن خار در
وبر تحنین داغ کج
تحنی کردی و کرشدن
ا تحنة قرا خوردن کشیدن آب
بچوکان و مانندان و تحنن آله
وارم او درد و کرد کردن فعال
ح ج ف
تحاف الشیء کرانه و سر چیزی آتحفة
جمع وتحافی یکی از اران بدید
بید تحافی یکی خواهند که دو نوع
کنار است یکی کند و بید
تحجف یکی از انها و فتح الجیم عقل و بید
و مقدار اتحاف جمع و در تحریر
تحجیف بالضم چیدن یا قال
تحیاف ما فی یکی و قرئ به
اتحاف طعام ابو عبید هو ما یؤکل
آتوف ما فی یدی قلت کذا و یقال
انصف انا تحیاف لک و هذا ای من
تحاحیف
تحوف نعت مقصور فعل محذ
علت تحیفا ما بالضم شل
ابن تحیف کتیف یکی خلع بن
عبد الله بن تحیف کمحدث
وتحیف بن عدی ما هو است
تحوف بکسر و تحریک کهنه
او سر او از است یاران کاسه لا
آتلف آتحف آتحم آتحن آتوف و آتوس و
وآتحم غلبنی اسر فلان
آتحاف بالضم موضع است
آتحوة بالضم علی او موضع است
بالیاء آتحیان بضم اول نام
کلمة تحیة کلمه که معنی آن تحافت
تحفان باشد
تحجاف نعت از آلمدکر و مؤنث و آلمدکر
وجمع در وی یکسان تشتقیار
آتحف او آتحاه فتحاه و آتحم فتحاه

ف تحما القوم یادانش ادنوم و
وتجاه المکان بجوا امنه و بکا
وتجوه نحا الیه صدم اوراد قصد
وجهته او تجاه الیه عمل کردما
وتجن الریح الیه مذاد بدکسه
زادتها الیه رکهدنت از زاد
بهر جواز زاد در شتر و دستها
نافذ از زاد و نامل شدن دوری
یا ان تجا الفرس الخیل داشتار
وزاد داشتن و بکار داشتن بهر
کرسیدن بمال الی آخره بهر
آخر به

س تحی سوم و بهر سیدن
آورد کردن کذا شد ذا ارتفاع
اضافات

تحی بحیل فی انر تحی
ما آنچه از چیزها و اوانها و
آنکه بدان چیز

تحی بحی زهر مکرد و تحی بحی
معلم شدن مکان دیدار تحت
عهد المکان ی یستعلم لیه و
لرشحها لکم و تحی بشی قصد کردن
اورد

حاجیاه مخلبه ذو حجاز سپیدار
وی ذو دو صفا لکه دارد و یا
کفت و بهر چی و با هم کار و اندکردن
آنچه و هم چنان که هر یکی بحال
بنهاد آنچه بدو خوش بود
ستحی اللهم و الشد کوشش
نبسیاری و مستاصد شدن و
وانده ماندن بعجز و بیچارگی

باب الخاء و فصل الدال

ح د ء

حداه کعشه علی ورد و حدی و
حدان بالکسر جمع و سوگرد راب
بحاب کاوحدا بن جریر و حدی بحی
بن خلف و بقی و بلد شد
منه تحلی حدا و زاد لبلده
یعود لمن یقرع بعلوه او یبلغ
بخبره و الاصل ان حدا کان
شرابا لکوفه فاذا فتح علی بلده

حدیبر بالکسر نافه لاچهار ساله
براستخوان چسبیده

ح د ف

حدف قصه مرکوتاه کردانیدم

ح د ث

حدث محرکه چیزی نو پدید شد
غیر مخلوقا نحو ضوء و ثمر
اسپ بروم و رجل احدث الشر
مرد جوان احداث جمع
تجل حدث کدس و کیف مرد
دبی اسمن و خوش بخن
حدیث بالکسر جنبش حرکت شدن
کلمه و حدث المولود بضم
حدیثهم و حدیثهم و کذا الحدیث
ثناء

حداثة بالفتح اول جوانی و
حداثة الامر اول کار و شروع
ان

حدوث نو جوانی
حدثان محرکه پیری بوکه نبود
و اوین حدثان صحابه است
حدثان الامر بالکسر اول کار و
اذان و منه جاء حدثان نزول
لولا حدثان قومک بالکسر
لهدمت الکعبة و بینا و
حدثان الدهر بضمتین و بالفتحا
زمانه

احداث بالضم جمع حدث
احداث الدهر بضمتین و بالفتحا
زمانه

احدث کاجبل موضعی است
احدوثة بضم الحاء و فتح و بغیر
اخادیث جمع
حوادث الدهر بضمتین و بالفتحا
زمانه

حدیث شکایت و سخن پیش کسی
و خوش بخن
حدیثی کحدیث خرطال
سمعت حدیثی حسنة
حدث بالضم چیزی نو کسابق
نبود و فی الحدیث بئس مطیة

وکاس نسر له یعرف بالنسر
اسم کوکبة علی حدة فاذا جمعهما
یعبر بهما المتوفی فی بعض الکتب
الاصنام حذاء بالضم الهاء اللقاء
لمروه مرحبا و اهلا
حذا و حذاء بمعنی یکدو سه دارد
و سر شتر و یکبار بر حذا و حذاء

جمع

حذاة ممدود و اکوناء خوار
ف حذا احذه و کرکوی بدارد
س حذی الیه و علیه زاری
دادن و فرمان داشتن طلحة حذی
ما المکان بحذه و محرکه بر چیزی
بمکان و سخن الیه پناه کردن بوی
و حذی علیه بخشم کردن بر و
احمر من الشاة اکمشد
سد در شکم گوسفند پس بنالد
سد بمرد و دد و سلاح و غیرها
شک نا لازم بحذر باشد

ح د ب

استحدب محرکه کوری پشت کبا علی
کفه بضم شتر اکمکرده و حوض سرا
و رجل بحذه مسلط و کل مجتمع
حدب جمع و منه فوت حدبة و من
کل مستدیر لون و در اکثر نسخ
رو ی و فلان حدبة دریوست و کام
شتر ابکام معنی
حدبة کوز پشتی
حدب اکمه مرکوز پشت
آدمی جدبه و بهیر بی نصی
لحدبه مرکوز پشت مدکیشت
دراع کوهیست مرفرزه و اکم
تمر و اللقمة و شدة و سخی
حدبة ممدود و مویث احدب
بکار و شوار و حدب بالضم جمع و
حدبة بالضم و کاکمه شوار و
تمر و شدة و در خبر فهبه حدبة
حدباء ناقه کراستخوان مرتفر
نمایان باشد و اعرج
الحدیب مضمر اکوهی است

ردم

حدیث نیا مضمر ایدست مرحدیثه
حذار کلمه حذام سال خطاو نام
موضعی و بهیر بی ایضا
حذاب کعلاب و مسجی استخوان
بن پروع و منه یروی الحذاب
کوهها است نیزه
حدیب مکه و بهیه و قد اشتد
چاحدیب نزدیک مکه موضعها است
نم یا نام دو بخوی خیبر که در انجا
بود
حدیدة بالضم یاری است
فطیان را
س حدب حدبا محرکه کوز پشت
کردیدن و حدب علیه مهربان
کردیدن بروی و حدبت المرة
شوهر نکردن دختر و مهربان کردیدن
بر بجای خویش و بهیر حدث احدث
ان یاتینا بالحق و الرحمة
الله احذا با کوز پشت کردن
او احداء نا دعا علیه بهی
و احدبه علیه مهربان کردانیدن
بران
تحدب به او بهیه بوی و علیه
علیه مهربانی کردن بروی و
تحدب المرأة ما کند خدا نادن
و مهربان شدن بر بجای خود
تحادب کوز پشت شد
احدث کاخر کوز پشت کردید
احدودب کاحدوشر عن
احدب است و احدودب
الرمل خم کرفتن ریکها نوده
ح د ب د
لبن حدید کغلیظ شیر بسیار
و خثه
حدید عجب و شکفت
ح د ب د
حیدار بالکسر نافه لاچهار ساله
پشت و سر بیش نمایان باشد
و ناقه کوهان فرو هشته باشد
سال خطاو پیشه را زبهر جلد
حدادین جمع

فهرست
عاموان
عن ذکر بعد آ فهرست کرد
آ کاوش ... و ذکر کرد
بسر رسید

الا در اینها ان وضعت الحدیث ثابت
الا حدیثا ای الوی فرجتها اعد الدرع
حادث کحاجب موضوعی است
حادثه تازه چیزی که نبود سابق
حدیث کابیر نو نقیض قدیم و جمع
رسول علیه السلام و جمع ان احادیث
وحدثان بالکسر والضم جمع حدث والا
شاذ است قال الفراء ولم یرد ان
واحد الاحادیث احدوثة ثم
یجمعونه جمع الحدیث ورد حل
حدیث السن مرد جوان
حدیثه موضعیست
حذاث بالضم جمع است
خلاف قیاس حدل الفعل ظهره نحو
سامر وسمار وفی حدیث ط
علیکم السلام انها جاءت الی
النبی صلی الله علیه وسلم وهو مستند
عنده حذاثا ای جماعة بعد اخری
ان حدثت حدوثا او حداثة
تازه چیزی که نبود پیش ازین و
یضم الراء ذکر مع قدم علی الاول
محدثت کحسن پناه دهنده
کاهکار از خشم
محدث کسی که چیزی سکر و منکر
ونام دولایت است بجلی است بحلوان
ودهی است ببغداد
محدثة کمکرمة موضعی است و
چیزی منکر و مبتدع محدثات
جمع
احدثت زنا کرد واحدثت الرجل
شکست وخصومت واحدثت الله
حادثه تکرد او احداث او نیز لیداث
صیقل کردن شمشیر را
محدث کمعظم مرد راستکار ودیانه
الحدیث قد کان فی الامم محدثون
فان یکن فی امتی منهم احد فعمر
محدث بفتح کفتن وحدثه
نقیض قدمه کذا فی المنزه
محدثة بفتح کفتن
محادثة با هم سخن کفتن وصیقل
کردن شمشیر را ومنه حدیث الحسن

حادثوا هذه القلوب بذکر الله
ای اجلوها ولا تملوا القلوب عنها
لحداثة امر حدیث کفتن
استحدث الرجل ورد وهو نوع من
البیع قال استحدثت خبرا

حدج بالفتح ان حفظ الکسر شد
ناشد حدجه بکی و بقبح نزد
حادر شتر کننده ابی است دهنم
حدجه عمر کذا مر غیبت
حدیج بالکسر اداره کردن شتر
مانند محفه محدج بالضم و
احداج جمع
حدیدا بالکسر کوشت نابرده
مانند محفه ویا لان شتر حداج
جمع
حدیج کریز اذا علم است ابو
حدیج مرغیست کنجشک بزرگ لک
کوید وابو ثبات حدیج بن
سلامة صحابیست
حداج کشتاد اداء علم است
تحدیج از اعلام است بر نجد
ص مدح البعیر حدحا
بستن بر شتر وحدجه بالسهم
زدن او بتیر و بر مدح زدن و
چشم انا لحس بر چیزی یقال حدج
بصره ای رماه بصره فی بیع
لازم کردن و نهمتمودن بر کسی
احدجت نصره الخطاب او در
دوخت حفاظ و احدج البعیر جاء
بست بر شتر
تحدیج نیز نکریدن

ح د ح

الحدحاح خفة الکعب قد حدحاء

ح د د

حده بالفتح خایل شاد و چیز و با
ذو الحدة وصاحبه هر چیزی و شتا
ان دیزی تیز و کلاه دوزی مرد
دیزی خرابات و سبکی
مرد از غضب فلان ذکر و حده
تعالی الحد بالحد ومنه الحدیث

ابی اصبت حدا فارفه علی ای عقوبة
وسیاسة وجعل علی حدا ای عقوبة
حدة بالفتح موضعی است بین
مکة وحنین کان ذا جدا کفستن بی
وهیئت زدیا بعضا
حدد بالضم موضعی است محروم از
بخت و یکی و مانند ان
حدة بالضم اندکی از شیر و آب و
حدان دو پاره از هر چیزی
حدان دود و خشم و دلاور و واحد
ولیدة وحی جمع وابو الحدید
سرد پیشه زره و مهر و ام الحدید
کنیة ان کهدل است فی نابغة بنی
ذبیان نهزد بنی فزاره موحد فزاری
از کبار صحابه است نیز
نابغة حدیدة بهوز نیز نابغ
حدیده داره ای حدها کحدیا
وما فی حدیده الا خره و بعد منها
راشحاذة ای دکیة
حدود داه موضعی است بسیار
صدره
حدحد کند حدکواه نباشد
سوک ۳ مهر تمت
مال عنه محدد نیست مزاران
چاه و کریز
محدود حد پیدا کرده و محروم
از بخت و نیکی نادیدی
ن حدد الکبش بزرکوکار را
بسنک زدن و حدیث
علیه حدد احشم کرفتن بر و خشم
کردن و بر حدیار داشتن و دفع
کردن حدد با تشدید کذلک
یقال حدد الله ذلک عنا ای دفع
عنا وحدد دندان و اندان کردن
و کار چیزی پدید نمودن و
تیز کردن چیزی از چیزی و خبر
کردن
ص حدر الکبش والسیف
حکة تیز کردید وحدر علیه
حدد الخشم کرفت بر او
ص حدر الرمز حدا وحدارا
بالکسر خانه تیر و شهد زنبور
وقت نوج استراحة نحلة

همدان ولقب ابن شراحیل وابن
ملحان است و سجیدة فی همدان
قبیله است
حدید کاسبر اهن حدیدة الخمر
مسرور کاردیز حدیدة کذلک
حدید شدن و حدادا بالکسر جمع
یقال شیوخ حداد الشوحدد
وحداد حدید مرد تیز فهم و جمع
زبان درد و خشم و دلاور و واحد
ولیدة وحی جمع وابو الحدید
سرد پیشه زره و مهر و ام الحدید
کنیة ان کهدل است فی نابغة بنی
ذبیان نهزد بنی فزاره موحد فزاری
از کبار صحابه است نیز
نابغ حدیدة بهوز نیز نابغ
حدیده داره ای حدها کحدیا
وما فی حدیده الا خره و بعد منها
راشحاذة ای دکیة
حدود داه موضعی است ببلاد
صدره
حدحد کند حدکواه نباشد
مال عنه محدد نیست مزاران
چاه و کریز
محدود حد پیدا کرده و محروم
از بخت و نیکی نادیدی
ن حدد الکبش بزرکوکار را
بسنک زدن و حدیث
علیه حدد احشم کرفتن بر و خشم
کردن و بر حدیار داشتن و دفع
کردن حدد با تشدید کذلک
یقال حدد الله ذلک عنا ای دفع
عنا وحدد دندان و اندان کردن
و کار چیزی پدید نمودن و
تیز کردن چیزی از چیزی و خبر
کردن
ص حدر الکبش والسیف
حکة تیز کردید وحدر علیه
حدد الخشم کرفت بر او
ص حدر الرمز حدا وحدارا
بالکسر خانه تیر و شهد زنبور
وقت نوج استراحة نحلة

ستان زان
لحذا ایستکر بیم کرد کاردرا
بستن یا بهوشان
واحذ النظر الیه بهتر نگریست بآن
واحذ الامر ساده لوح پوشید
بحمد حذ
المرة تحذ فشتاران
حذد الشیء تحذیدا بیخ کرد
کاردرا بستن یا بهوشان
وحذد الزرع بیخ برآمدن زراعت
بحذد وبکی نازان وحذاء آنیر
وله مصدر دان ذاوی نیز بحذاء
تیز برکسی نگریستن وحد چیزی
پیچیدن کردن داری نحاذة داوی
ای حذاها کمنزلها
نحاذاة با کسی جوییدن خلاف کردن
وخشم کردن ودشمنی نمودن
قال الله تعالی ان الذین یحا
دون الله ورسوله ای یعادون
نحاذوا بکسر یکدیگر خلاف کردند
بارداشتن
سال وضنه نحذ تیز شدن سرازان
چاره وکبر
احذ نحاذیه خشم کرد براو
یقال اخذ فلان من الغضب
فهو محذ واخذ تیاس کبر
نیز کردن بیکار بود
استحذ الشفرة تیز کردن داو
استحذ الرجل در پیچیدن خشم
کردن واستحذ علیه خشم کرد
براو ونیز استحذاد موی نهادن
ستودن باهن

ح د ل

حذل بالفتح کردن اندای یا سخن
حذلة بالفتح دشنی که دو رویه
بلک چشم برآید وحین حذلة
چشم کلان یا پرگوشت وصلب
یا تیز نظر
حذلة بالضم گوشت وانبوهی
وکلمة شتران نام وحذل
حذل کقتل طبر

حذو وحذوة وحذوة بالضم فیها
وحذوة کزبرة وحذوة
بکسرهن
وحذوة وحذوة بکسرهن
حذاء بالمد وحذو علی حذو بمعنیه
وحذوه حیاله وکرنشستن وخم
کردن پشت وسجود کردن
حذاء کسحاب جوی وبیابان
حذاء مثلثة الاول وحذاء
بالکسر کوه بیابان زاده وحذاء
وکوکبان تربرکت اضافت
بدو وی بارباب ناشد
حذاء مؤنث حذاء است هو
حسن الحذاء نام زنی است
بوی تشبیه کرده دو بیت
وذی حذاء اندو بیت
حاذ وکذا موس کوشوار
وسهل وزبن نشیب
حاذ کصاحب رود کرد امام و
پیش کسی استادن وپیش فرمان
حوبه بالضم الدفر وانا لجهد
حاذ وذای شود وحذاء الکرع
والسلاح حذاء ان نشان قوم
انشهلوا له او نشانه رود
طالوت امونی علیه حذاء
انا فحاذ وزة العنین انکه چشم
برگوشت صلب باشد
عین حذاة کحمراء چشم کلان
یا سطبر وصلب ونیز نظر
حمذار بالفتح سنگ ریزه صعب
حیذة بالحاء والذال وکسرهما
اینه بیه کرا سد باشد
حیذة طالکه وشیر کرا سد شاه
وغام علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه قال علیه السلام انا الذی
سمتنی امی حیذرة وان اسدها
بیشة اسد لنا ولکم ناموضاله
غاب حیذر اسدا اسم بها وقیل
وهو لقب کما هذا الاسم بها
علیا وان تکنه حیدرة اسد
حمل اسدا
حیذار بالضم مرسد بد الصبر
حیذر کعصفر بیخ حاذ بد حیذر
حیر وذان هشت بد بکرد

حیذوز وحیذوزة بالضم فیها
وحیذوزة کزبرة وحیذوزة
بکسر الحاء وسم الذال وحیذبر وحیذ
وحیذوذ وحیذیزة بکسرهن
حیذاء بالمد وحیذ علی حیذ بمعنیه
وحیذه حیاله وکرنشستن وخم
کردن پشت وسجود کردن
حیذاء کسحاب جوی وبیابان
حیذاء مثلثة الاول وحیذاء
بالکسر کوه بیابان زاده وحیذاء
وکوکبان تربرکت اضافت
بدو وی بارباب ناشد
حیذاء مؤنث حیذاء است هو
حسن الحیذاء نام زنی است
بوی تشبیه کرده دو بیت
وذی حیذاء اندو بیت
حاذ وکذا موس کوشوار
وسهل وزبن نشیب
حاذ کصاحب رود کرد امام و
پیش کسی استادن وپیش فرمان
حوبه بالضم الدفر وانا لجهد
حاذ وذای شود وحیذاء الکرع
والسلاح حیذاء ان نشان قوم
انشهلوا له او نشانه رود
طالوت امونی علیه حیذاء
انا فحاذ وزة العنین انکه چشم
برگوشت صلب باشد
عین حیذاة کحمراء چشم کلان
یا سطبر وصلب ونیز نظر
حیذار بالفتح سنگ ریزه صعب
حیذة بالحاء والذال وکسرهما
اینه بیه کرا سد باشد
حیذة طالکه وشیر کرا سد شاه
وغام علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه قال علیه السلام انا الذی
سمتنی امی حیذرة وان اسدها
بیشة اسد لنا ولکم ناموضاله
غاب حیذر اسدا اسم بها وقیل
وهو لقب کما هذا الاسم بها
علیا وان تکنه حیدرة اسد
حمل اسدا
حیذار بالضم مرسد بد الصبر
حیذر کعصفر بیخ حاذ بد حیذر
حیر وذان هشت بد بکرد

حیذوز وحیذوزة بالضم فیها
وحیذوزة کزبرة وحیذوزة
بکسر الحاء وسم الذال وحیذبر وحیذ
وحیذوذ وحیذیزة بکسرهن
حیذاء بالمد وحیذ علی حیذ بمعنیه
وحیذه حیاله وکرنشستن وخم
کردن پشت وسجود کردن
حیذاء کسحاب جوی وبیابان
حیذاء مثلثة الاول وحیذاء
بالکسر کوه بیابان زاده وحیذاء
وکوکبان تربرکت اضافت
بدو وی بارباب ناشد
حیذاء مؤنث حیذاء است هو
حسن الحیذاء نام زنی است
بوی تشبیه کرده دو بیت
وذی حیذاء اندو بیت
حاذ وکذا موس کوشوار
وسهل وزبن نشیب
حاذ کصاحب رود کرد امام و
پیش کسی استادن وپیش فرمان
حوبه بالضم الدفر وانا لجهد
حاذ وذای شود وحیذاء الکرع
والسلاح حیذاء ان نشان قوم
انشهلوا له او نشانه رود
طالوت امونی علیه حیذاء
انا فحاذ وزة العنین انکه چشم
برگوشت صلب باشد
عین حیذاة کحمراء چشم کلان
یا سطبر وصلب ونیز نظر
حیذار بالفتح سنگ ریزه صعب
حیذة بالحاء والذال وکسرهما
اینه بیه کرا سد باشد
حیذة طالکه وشیر کرا سد شاه
وغام علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه قال علیه السلام انا الذی
سمتنی امی حیذرة وان اسدها
بیشة اسد لنا ولکم ناموضاله
غاب حیذر اسدا اسم بها وقیل
وهو لقب کما هذا الاسم بها
علیا وان تکنه حیدرة اسد
حمل اسدا
حیذار بالضم مرسد بد الصبر
حیذر کعصفر بیخ حاذ بد حیذر
حیر وذان هشت بد بکرد

ح د ج

حدج بالدابة وبر حدج بالضم پالان
دوغانه کوی
حدیج بالکسر کوتاه بالاوان
اخلام است
حدیج مبنیا للمفعول امسر
ناقته وغازیانه
حدیجة استوار ناقه ذات

ح د د

حدد بالضم کوتاه والاو ابو
حدد اسم صحابی رضی الله عنه یکی
فضل نیکو بر العین خیره

ح د رش

حدرش کجعفر نام مردی

ح د س

حدس محرکة العنیف فی طلب
وان قوی بود در زمان طلبیدن
طلب کردن بر نشان در شتی
کردن بکسی واستدلال کردن بآثار
وشنیدن تا آنکه نفس سخن کامل
زجر کردن
وحدیس بن حدس بطنی ست کلان از
عرب
وکعب بن حدس یا حدس بن بشیر
فهما تابعیان
حدس بالکسر خایه نفس هر
چیز یقال ما بقی من الحدس الا
الغایة التی یجری الیها
حدیر کجلیس مطلب
ان حض حدس کمنع اسب تیز
حدس بالفتح کاردد وسیر
شتر زود وحدس فی السیر
حدیس بالضم نام زمین

ح د ف

حدف بالفتح کوتاه شدن دم
وان خوی بود در زمان طلبیدن
طلب کردن بر نشان در شتی
کردن بکسی واستدلال کردن بآثار
وشنیدن تا آنکه نفس سخن کامل
زجر کردن
وحدیس بن حدس بطنی ست کلان از
عرب
وکعب بن حدس یا حدس بن بشیر
فهما تابعیان
حدف بالکسر خایه نفس هر
چیز یقال ما بقی من الحدف الا
الغایة التی یجری الیها
حدیر کجلیس مطلب
ان حض حدس کمنع اسب تیز
حدس بالفتح کاردد وسیر
شتر زود وحدس فی السیر
حدیس بالضم نام زمین

سیخ کردن ماهی را کوپند ۱۲ غرکه
خدمو زکردانش او پخته شود
و نیز خدانی بکان سخن کفتن و ذ
نشان دادن بچیزی و فهم دانستن
کردن و پاسبر نمودن یقال خدن
بر جل ای وطئه و خدلة کردن
در افکندن و شتاب ان و مه
زامیر زاهی دش و دفش بر
طریقه مشتمره و افکندکوه
ز براق بیع و خو با بیدن شتر
خدلس الاحبار و عن الاخبار
تحصل اخبار کرد

ح دق

حدق بالضم بادبجان
حدقة بالضم کرشنبا هد چشم حدق
و لمذاق و حداق جمع
حدیقة کشیشه مرد ان باد
حداق جمع و منه قولهم و حدق
غلب او بشتان مرد او دو خان
و موحدنا باد بوزار ابشتان
دمان و قطعه نخلستان کر
بیشتاط نباشد و دهی است
از نواحی مدینه موحدیقه ابو
نام پشتان نشیمه کنار است
کهرکاه وی در اجا کشته شد
بحدیبة الموسوم کردید
حدیقة بکسر الحاء و الصیر
سیاهه بیم حدد و نعه کرد
ض حدق القوم بالرجل علطه
کردند مرد را و حدق بالشی
نکریست بسوی آن و فی الحدیث
تحدقنی القوم بالجماعهم ای
دمو بی بحدقهم و حدق الیت
حدقا کشاد در بر هم زدچشم
و حدق غلان از در مدغ چشم
غلان
احدق کردچیزی را مانند علط
کردن و بعدی بالباء یقال احدق
به و احدقت الوضة حدیقه

کشته مرغزار
تجدیق بر کردن بیش کردکسید
امدن و بیک بالشا
احدق و تواسکا خشوشنوا الما
کرد مدان را

ح ر ذل

حدقل از دشت چشم و فتح ذ پنج

ح ر ل

حدل الشعر مرد فاز ان فعال
ان تحدل ای غیر عدل
حدیله الکبر بهه ز دو شکا
از اردو درد کردن
حدل محرکة ذات بیکی از سرکا
برکشته کان و فیقال ابن الحدل
علیه ای غائر
حدیل ککتف مرد بیکی یکدشه
وی افراشته تر بود از بیکر حدل
جمع
احدل بخمسین ذا و فی شانع
کران ذ الخصص نیر کوسید
احدر کمنزل بلند و هموار و
اقرن حدل کنایه کی از سرکا
برکشته ان ذات شده نباشد
ن تو احدر یا بوحدل الله و بحدل
احدل کنهاب و حلی شده و
است شام
حوذل کخوندکبر
حوذلة بشنه
حذالی کسکاری موضعی است
بینابل کحیه کوناه نالا
حیذلان بالفتح کوناه نالا
از ان احدل موضعی است
بصفرا کوادی است ذا مکه
و جا التیر بالجیم
احدل کاحمد مردی کمیکه شر
وی افراشته باشد از دیکرو
مردی کککفه کردن وی بوی
سینه بهرون امده باشد و مر
کردن حدل کعنب جمع دیکر حا
واه رودیه و هر چنان کدیک
خصیه فرو شده باشد و چیدت

زود بجوش اینده
احدثه بالثنا برا فروختن کردن
الثر و احدم الرجل شد کرما
یوم محدم روز بسخت کر
احتدم علیه غیظا دندان
سائیدن بروکار خشم و احتدم
النار زبانه زدن اثر و احتدم
النهار سخت کرم شدن رود و
احتدم الدهر بجنبا سرخ کردید
خون نابن کمنبل بشباشد
دم محتدم نعت شتران
تحدم علیه غیظا دندان
ارخشم

ح د ف

رجل حداف کشاده مرد زیر
کشیده و زانه شتر بسیار
الحدیفة بالضم نوعی از حذاء
است الحدوفة بالضم شدقی
بینهم الحدیفة و الحدوفة
خوادی یا بهار بر اکه نابع رسخا
اند
حدوف بالفتح محدود اباد بسا
نام موضعی
حدوذی موضعی ست
ن حذا الابل و بالابل حذوا
و حذاء بالضم و لکسر
ممدود رکردن و زدن بسوار
زدن و دوانیدن و ما کوا ست
در دوی ی رجل حذاء کفاو
الغشاء ران و وتد فی الارض
ادا فرو نشاند و حذاء الحمار
ان بزند از و حذاه علیه
بر بکیخت او را ان حذا اللیل
النهار ان نام کردیه شب و
الحذاء اللیل النهار بعینه
حذا اللیل انتهاراست
الحاذیات الابل ماند بعض شتر
مر بعض را

ح د ی

حدی الدهر بالفتح هیشتها
الاصل حدا الدهر

ح ر ذ ل

حذل حذلا کاه بکی از سرکا
برکشته ان ذات شده نباشد
و رکبة محذلاء محالفة عرضها
احذیذاء کرسیلا موضعی است
حذلة بالضم ابنی بکی از سرکا
برکشته کان
حذیفل کجعبه نام مردی محکم
ممه بهره
ض حذل علیه حذلا و
حذولا میل کردن بر کسی بر حذل
عن الامر حذلا میل کردن از کار
س حذل علی سنم کردن بر من
حذیل الرجل یکدوش مرد افراشتم
ز کردیدن از دیکر و نیز حذل محرکة
لکوپیش کوشه چشم
اقرن محذله کاه بکی از سرکا
برکشته ان ذات شده باشد
المحاذلة نابایدیکر دشنام او دن
و کشتن کردن
تحاذلوا نام هم خورکردند و بهر
تحاذل کرشدن در کار و فتح ذ
زدن

ح د ق

حدیقه کمذبطه حدقه مرد چشم
و چشمه ان کل الدنیا من ثنا
احدقه قال ابو زیاد رحمه الله
من حسنه و ما اوری ما هو
و قول ابی العیس لمن اهو لعین
حدقاء ای کسور کوناه کردن نالا
احدق از حل ماند کردیدن
چشم و مانند بلند و بهر کردیدن

ح د م

حدم النار بالفتح و بحرکة حدمة
اخوانی اثر و کرمان
حدمه بالضم اثر و از اثر
از زخم و از شکم یا از شکم
نماند
حذمة بالقتم و کسر زه نام موضع
فرد حدیقة منکم خرد و کسر زه و دیه

پاسپر
سپر نیز

حذق کسی را نام مردی
حذیا بالضم موضع الذال معجمة
وما ذات دیگی از مردم ویق
تا حذیا ابو زید فی نوادره
س حذ بالکاف حذکیه
مانند و مکار و مکاشه
آهنی مصقول که چیزی را
بحذاء مصقول که دران زادبه بحذ
برابری کردن و مکاری و پیشه
خواندن مضارع او واجب سکون
ایقال بحذیت ملاذا ای نادیته
او ضم و نادر فتحه الفلیس

باب الحاء فصل الذال

ح ذ

حذا بالضم بیخ دار و اصل
من صر
حذه بضمتین کوه ابی وهب کوه
الوهو علی نصرین عزم
ثنیة ان اکمة دون ناعوه
ناشد از امور کن بحرکات پیوند
منقاعلن منقاعلن فاعلن را
مقبول شاعر بعصلن جزو
العین
حذاء بالضم بیخ ارکوست
آهار سکیست لاغر بزار
وکاوز شتر و بعض حذعة بضم
حمر و شتر نر و کره و دیگر
حوردو بیز کامل کره ذ نضم
حذاء کرده شده
حذاء بیز و کندن کنار چیزی
دراو نیز نهاده و منه الحدیث
ان القتیل اذا ست بضرب و انحذ
وضبط کردن ان بضرب و حذ
کرده نشده و ضبط نشده جنبه
عیب لغات حذا است حذ
جمع و بهمین حذاء سوکند یکی
دیرعنه خورند یا سوکند یکی
بایمان حق صاحب خود را باطل
کردانند و نیز حذاء آنچه کر

حذل بالضم بیدار بیخ و اصل
حذلم بضمتین کوه ابی وهب کوه
الوهو علی نصرین عزم
ثنیة ان اکمة دون ناعوه
حذلم بضمتین کوه ابی وهب کوه
الوهو علی نصرین عزم
ثنیة ان اکمة دون ناعوه
حذلم بضمتین کوه ابی وهب کوه
الوهو علی نصرین عزم
ثنیة ان اکمة دون ناعوه

ح ذ ذ

حذا بالضم بیخ ارکوست
آهار سکیست لاغر بزار
وکاوز شتر و بعض حذعة بضم
حمر و شتر نر و کره و دیگر
حوردو بیز کامل کره ذ نضم
حذاء کرده شده
حذاء بیز و کندن کنار چیزی
دراو نیز نهاده و منه الحدیث
ان القتیل اذا ست بضرب و انحذ
وضبط کردن ان بضرب و حذ
کرده نشده و ضبط نشده جنبه
عیب لغات حذا است حذ
جمع و بهمین حذاء سوکند یکی
دیرعنه خورند یا سوکند یکی
بایمان حق صاحب خود را باطل
کردانند و نیز حذاء آنچه کر

وچیزی تنگ کردن مانند آهن
حذفه بالکسر یکبار حذف
جمع واحدة وچیزی که بدان حذف کنند
او را وانکه او حذف میکند
حذوف کعصفور کرانه وسوی
وشریف وخماعک کبیر وحذاء بفتح
جمع واحدة بحذو نوزه بمعنی
احذاء بحذاء اره است
حذف فرس وحذان اماده جست
واستد وحذف فی الرجز بمعنی اماده
شد واحدة بحذا پیراهن مانند او
تجانیه آورد الفیه
حذافر پر کردن او مصدر وکار بند
ح ذ ف
حذفه بالکسر یکبار حذف بالفتح
وعرب جمع یقال ترکت الحذف
بمعنی یکباره یکجا وحذف الحذف
یوم یحذف فی الصبح بفتح الحاء
کردن بکودک
حذاف کسحاب پرنده وماهی
درکار وعلاقه بضعف حذاق
بالذال اشباع است
حذاف کسحاب نام جایی در وادی
ریاسطی انسار وادی دوسا
عنقه حذاف نیست نزدیک چیزی
الا طعاما
حذاقه کمرایه حوکره ومنه الحذاقة
صوح خوصه یبقیها حاذق
ومرض صحیح وکار نیکو کرده شده
وحذق حذاقی واحذوق حذاقی و
حذاقی بن حبیب حذاقی محدثان
ح ض حذق الشیخ حذاقة وحذقا
پریدا ماشید از برای مردان
بدسر ومانندان
حذیق وحذاوق نعشتان از آن
وحذق الحمل حذقا وحذقا
دیگر عشر شدن کردیدن مرکم
وحذق الرجل طبیبا اشاه نشان
کذاشتن سر بر دست کوسپند
وحذق الحمل بر پشت کوسپند
بر شدن مرکدهن او وذا
ض س حذق النبت الفرس
او العمل حذقا وحذاقا وحذاقة
مکر احمق امونث خبر یا کاردا
وپیر شدن ازان
حذاقة بالکسر استاد
حذق او خود احذق ودیر استوی
بی مکیر شد
احذق ناپاره پاره کردید
ح ذ ل
حذل بالعنز سیلان العذل
مع فارسی میلان
حذل بالکسر اصل اندکساران
کوچیدن
حذلم قطع اصل کرانه پیراهن و
ازار ونحل او وقطع حذلم ازای نحو
جمع حذاء وسفل بیاشد واسفل
نیفه ازار حذلمه کالملمة فیهما
حذلم محرکة نوعی از خرمن ران
ان شامد وکرانه دامن پیراهن
ذمامس ومرخ چشم ناوفی اب
حذلق کسفرجل اصل نیفه شلوار
وکرانه دامن پیراهن
حذلک کحباب مرد چکان
حذلانه کعلانة نام زنی
حذل کالکتاب نبات عنفران مانند به
کند وکل اما نباشد
حذلیک کعلابط مرغ ماند بحجل
ازو درخت طلح پرودن دیا چیزی
اشتن ودرخت طلح مشابه نبق
وچیزیکه از نبق سلم پیرودند
وان ذا درشیر امکند وبجوشند
حذلانة کثمامة کرانه دامن پیراهن
ونوعی از صمغ سرخ است دیرتر
کاه وپیر نازا مرد
حذیلانة کزیلانة موضعی است
س حذلت عینه حذلا بالتحریک
افتادن قرة چشم او ودوا کردن
اب ازان وسرخ شدن وبیمار
حذاری مرغ عین حدر کسفینه
صاحب ان
احذله اسکانه العین بمعنی دلکریه
کریه چشم او کذلک احذل احذر
العین
تحذل عنه بمعنی ناکرد پیدن
وزشت بیدای وی
حوذلة کعشبة سیل شن
ح ذ ل ق
حذلمة کعلبط حذلقة نیست
حذلقه بالکسر حذلقة ومذکور
حذلاق بالکسر محدد ودبیر
حذلق حذلقه وحذلقه ظاهر کرد
وکاوید ودر حذلقه نیست
حذلوق بیتی کرم دارد
تحذلق بمعنی حذلق شد
مطرلق نعشتان ازان
ح ذ م
حذام کغراب نام کوه
استوا یا حذام نیم پیراهن حذام
نام اوست
حماذم کرنبوز مسلمان شتاب
رو
حذاذم کعلابط شتاب رفتن بالا
مترجذام ذام کاندرشد مرج
وحذام کغراب مهتر کوسپندان
وحذام کغلام نام زنی
وچیز کردیدن وحذام کرمانه
پر کردن پیدا ان ذا
تحاذم شتافتن ومرتحاذم
ای مرکاندر شد مرج وحذام
اوبه پیراهن خاکردید
ح ذ م
حذام محرکة طوال مرغ پریدن
حذوم بضمتین خرکوشهای بیابان
ودوقوان ذا نام وماهر در دشتی
حذم کصرد مرد کوتاه که کام
نزدیک کذارد
حذمة کهمزة نام اسپ دکوتاه
کرکام نزدیک کذارد وشنوی
پیراهن کوتاه
حذیم ککتف بوده
حذام کغراب سنکاهل بیکار
اشتری عبد حذام المشوی
اعطاکه کدان
احذام کغلام وحذاق نام زنی
حذیم کدهیم پیرزنان وذنابی نام
درکار وموسمی ست بخجند
نام مردی خطیب از نیم وفات
حذیم سعدی بن عمرو حذیم
حنیفة بن حذیم وپدر وی حذیفه
او پسر ثابت حنظلة بن حذیم حوالی
امد وسلیم بن حذیفة وپسر حذیم
وان غیر تمیم بن حذام است نیها
ند
حذاقة نام لهب پدر وی
ست وی از لعان الضد
حذیفة بن بدر نوح بن حنظلة بن مرة
بروزن سفینه است
ح ض حذمة حذما بریدا نوا
یا فرو بریدا نوا سیف حذیم
کاهیر نشناسد ازان وحذم
بی فرا نمرد وحیر فلانا شتاب خواه
وپیر حذم سابد فتن
انحذمه بر پاره کردیدن
ح ذ م ر
حذیر بالکسر کوتاه بالا
اخذه بحذا پیرهن کوتاه تمام
ان وکلاشتن ازین چیزی
ح ذ ن
حذن بالضم نیفه ازار وکرانه
پیراهن ومنه حذینة من دخل
حائطا فیاکل منه غیر متخذ فی
حذینة شیئا
حذنة کقطنة کوتاه ومرد خشن
کوش وستبر کمدو خورد وشتا
لسواری بزرکان وماهر در دشتی
کلان کردیدا وکوهانش رفته
باشد وموجنی ست نزدیک
بیامه وحذنان دو کرانه

ح ذ ف

ح ذی

باب الحاء الفاضل الواء

ح رب

ح ر ب ش

ح ر ب ص

ح ر ب ض

ح ر ب ط

ح ر ب ظ

ح ر ب ع

ح ر ب غ

ح ر ب ف

ح ر ب ق

ح ر ب ک

ح ر ب گ

ح ر ب ل

ح ر ب م

ح ر ب ن

ح ر ب و

ح ر ب ه

ح ر ب ی

ح ر ت

ح ر ت ث

ح ر ت ج

ح ر ت ح

ح ر ت خ

ح ر ت د

ح ر ت ذ

ح ر ت ر

ح ر ت ز

ح ر ت س

ح ر ت ش

ح ر ت ص

ح ر ت ض

ح ر ت ط

ح ر ت ظ

ح ر ت ع

ح ر ت غ

ح ر ت ف

ح ر ت ق

ح ر ت ک

ح ر ت گ

ح ر ت ل

ح ر ت م

ح ر ت ن

ح ر ت و

ح ر ت ه

ح ر ت ی

ح ر ث

ح ر ج

ح ر ح

ح ر خ

ح ر د

ح ر ذ

ح ر ر

ح ر ز

ح ر س

ح ر ش

ح ر ص

ح ر ض

ح ر ط

ح ر ظ

ح ر ع

ح ر غ

ح ر ف

ح ر ق

ح ر ک

ح ر گ

ح ر ل

ح ر م

ح ر ن

ح ر و

ح ر ه

ح ر ی

خرج بالکسر کاه و دسمنا که بر
صید دوزند تا صید نجهد
و نهادها که بر طناب مذار دا
تا ماهی نشود
خراج بالکسر جمع و کوشماهی
که بزری و قبح چشم بدد رکنار آبها
و قدیمه مسان خراج جمع و اینجا
است شکاری و مقدار صید
و نیز بالفتح علیه خراج ای
خرج و دخل و مرد بن هاشم حدیث
و هو بن ابی هرو بن الحارث
الربیدی کذا فی الاغانی
خرج کخلف جای نشیب تنگ
و مرد که کاه کاروانها در آن فرود
آرند و بکذارند
خرج بالضم نام موضعی و بحث
خرجیاشت
خرجه بالضم دلو خرد
خارج کصاحب مرد کاه کاروانها
موضعی است بدیار بنی کلب
الف لام دارد
ابن الخارجة بالکسر نام یکی از
ادیبان
خرج کاهر نام جد مرزبن جمال
لیلة الخرج کرات شب بیست
سوم
خروج بالضم و بکسر الجیم نام قریه
در سرو دار بین مرو و شهرزور
نافذه مضافا الا عن نام یکی از
دل
خرخ بعدها نواد کذا فی الخرجی
جمع و باد سرد و تند که بی هم
وزد
س خرخ کخلف خرخ نام شاعر
ص و خرخ بالغین المعجمة الثقیل
خیره شد چشم در آن
و نیز خرخ شتاب کردن در رفتن
صنده
آخرج الصلوة حرام کردانیدنا
زاد کذا فی الخرجی الرجل امرأته
طلیقة و الرجل فلانا

ف خرج الراء زدن بر فرزدن
انیزه آخر بخته نشستن ران
ج ر د
جرد بالکسر نار کوهان و دوک
شوخ دیده بی شرم شده خرد بالضم
جمع
جرده بالکسر نیم پرسیه سیاه
یمن
زیاد بن جرد کخلف نام مولای عمر
بن الخطاب
فلان اجرد نفتم قضای سیار دم
جرد بالضم خربزه سبز کشیده و
دراز و نیز نام موضعی
جرد کزبر نام کیاه بود که بیخ و برگ
آن بهاسد جمع و بس
آجرد بیت سلمی کذا فی الخرجی
احد بنی جرد بن یربوع
جرده بحرکه بیماری است که در دست
و پای شتر عارض کردد و باعث
کردد تا شتر بر پاها و زانوها
بر زمین کوبد
ناقة جرود که شوخی از شتر بکند
شتر تن منقطع شده باشد
جرد بالضم سرهای کوه
آجرد کاهد بحبل اشم و منصور
مشار الیه ماری جرده
جرده کصرد نام قریه نهشل حدث
و شوم سال مرض جرد کذا فی
مروج و مشتر بر نمیس کوبد بدو
رفتن
جرباء کربلاء نام کوهی است بدیار
بنی کلاب و نیز نام کوهی
است بدیار بنی کلب و نیز نام
کوه
و جرد الجبل بالضم و الجرد
آجرد کجلس مفصل کردن یا جای
پالان از پشت و جای بر پاپت
تجارد انفهای شتر
ص جرده و جرد اقصد کردن
و ناز داشتن از زاد توشه داد
کردن بر پاپت پالان پاره و
جرد جرودا بالضم او نیا او نوم
بیکسو کردن و دور شدن تا
منزل کردن و طلاء جرد بالفتح طعام
و جرد کخلف و برد بکاهیدن
از آن جراد و جرد جمع
س جرد الرجل جرد کرستا
رفتن مرد از خانه
و جرد بعض نماز تعجیل کردن در
آن به مرشدن و جرد کخلف
نعت شتران
ض س جرد جردا بالضم
و جرد بالفتح کرفتن خارد کفتن
و جرد کخلف و جردان کسران
نعت است از آن
آجرد نهادن کردا و آجرد نه
التیز شدن
جرد کمعظم درد و لحاف نیاز
مانند عطا و عاره کذا فی الخرجی
فصیحی باشد و کرد و غلیظ شده
از هر جزی
جرده نجریده از زاد شتر از توشه
الجبل ناقد بسن و ناکرده شد
و جرد الشتی کردن را و جهیدن
بهیئت طاق و جرد دیدن سیاه
کردن دیدار و دوانیدن بکار
و جرد الحطبة نسنجیدن بر دیوان
در خطبه شتران در بهت
جرد کلاب پاکیزه شد پوست
از موها و جرد بحبل منفرد و یکه
شد از شتران تنها
رجل جرد مرد منفرد و تنها
آجرد آنچه افتاده نشاید
جارد دیار لا نبات بها و جراد
کثیر شدن شتران یا اسب شد

ان حرّ الناس حرّ اکرم دینه

س ح ر

الحدیث لا تحدوا من ورث

الناس شیبانی من غیر رضا

حزاز کصحاب کوهیست عنکبوت

احزاه چنانچه کهن کنی گمان برند

اوه سنانیب بهمین معنی

کاردهبز عبدالله حزوی بیت

اشعار وفاء پسر عوف سعد

بوس نسله لوازیون

علی بن حزاوه کنیه ابو مرثد

روایت کرده از وی عبد الرحمن

حوّاز بن عمرو عثمان بن حزاز

متاخرین محدثان اند

حزبر کابربن باب استوار نهاد

هذا لحزبر حزبر و هیئت بهمین

و حزبر بن عثمان خادمی بوده

و ابو حزبر صحابی است

حوازن شتران برگزیده که ان نقاب

توان فروخت

ان حزوه نگاهداشت حوان

هوا بدان در اصل حزمه

س حزوه پیش پیر همیشه کار کردن

ک حزوه امکان استوار کردن

جای مکان برزن نهادن

محزور بن سنباله محزن بن ذهیر صحابی

بیانند

ابو محزر عبد الله بن محیریز

محی صغران همی است

محزبه هیئت اسهل بصره

حزوه اکوکر زدن و کرفت

مزدوز و حزوت فرجها بازدن

ان ذا اوزه و الحزوه امکان بر

پیاده داد جای مرتفع و در حزوه

و هر حزوه استوار کردن

حزوه لمکان پیاده داد و در امکنه

و حزوه الموضع استوار کردن ایشان

سخای ذا و بهر محزر است نگاه

داشتن و فی الحدیث حزوا

الی الطوای صعبه مرایسه توسط

ابهم حزوا

محزوزه ابهم مزاح کردن که نکنند

مانند

حزیمه پیر سپهر که حوانیس

از ان کاهداشتند ان

محزر بن نضله جد ذو الصعه محزر

منه اشت

ح ز ع

ح ز ف

محزوف دیگی شاه اندازه

حزوف دیگی و نسف کردن سیم

بوکبی

ح ز م

حزم کجعفر دین ستردن

حازم و حزوم و حزمه ناه پای

اطباکانی ثاعر

حزوم الاناء پر کردن خود را

ح ز س

حوس با اهمز و حوکار اخوز

یقال عشنا بالحزیس ای مر

و حویس اد و کوه اند بلاد بجیله

عامر بن صعصعه که مر بکیاد

بهذا حزس کویند

حزس مرکه کاهدان در کاه

ساختن حزیکی

حوس هیئت حاوس و حشو

حاوس کشاده پای

حاوس و حزس

حزاوس کشور موضعی است

حزاوکاه بهر بالش ساز و سفته

بن حوالان بهن

حزک کفتن کوسفند شب

در دیه و حزیق جمعه و پراکنده

سمک کرد کوچیدن

شاه

حزیق محل بن اسد کنیه شاعر

سفیت توزی است

الحزن کاحمد دیه کوه

ن حزنه حزنا حزانه

لکسر کاهبت کردن ناقه

ض حزیض بیخ فرو دیدن ذ

س حزیل دیر زیستن

الحزیق حاذق الملکان مفهم

جای و نکاه داشتن

محزین نیشه هودج پاس داشت

ان

محزبن نیشه و هوشاره

مثل صوبار صهیبا الحمیشد

هو لغتهم

احزبس اجزبسا و زدیدن و احزبس

منه خود را پاس داشتن ان

ح ز م

حزم کجعفر کوتاه

حزیم کزیج و صفدع زهر

مار

ح ز ن

حزاس بالضم نوعی از ذم

حزاس شتران لاغر و لعاب

نیامده و ساطای غلط نال

ح ز ش

حزش بالضم نشان و جماعت

حزاس بالکسر جمع و شکار سوسمار

و بذلک سمی بجره بالحاء المهملة و الباء

بجره لیظة تنفر فیجرح ذنبه

لیقین بها فیاخذه و هذه المثل

هذا انبل من الحزش من کادم

الناد و اول الناد الحذف الحزش

فیما هو و ذلک ان الحزش

هذا اصاب ابی هذا جبل

الحزش

حزش محرکه درشتی نهش مار

محزوش حزش بن موسی محرکه محدث

است

حزشاب کی از حرشاب الارض

کذا فی اوزان زبره و صحیفه نداشت

حزشه ناصفه درشتی

حزش کحفل لکه چشم خواب

تزدیا کی کسی بزود و انکه

دیت الحزش و شاد و رشت

بجیه هوی و نادیکه و ضد

سوسمار و درشت

ح رشف

حرشف بضم راء پیرهن فراخ و دریده
از رهان واشتر مرغان وامثال آن
هر چیزی که شکن زده و دور دادن
شده خرشف الثمل وضفدعا
بوا تواما دوبیرا و پیاپی کاری
و پیهم کار و دشمنی و جنگ و هر
خارش که هر ساعت بدهد خواهد
کشنده بسیار خارش کند و
سوزش دهنده زیاد و خارش که
اندک اندک کشد با ضمای
بسیار و دوکوش من نوع
از مان و پیهم و پیاپی الشاعی
خارش و خارش مزمن مثل الشا
است و خارش بس کهنه
قشر است و خارش بس بد
و خارش که بدان خارنده
الشاعی خارش بس کهنه
بس کشنده و خارش الیس
بدان با المهملة غیره و من نوا با المهملة
و موجدا من بن مالك والجمع
بس الجماع و وقع الانصبتی
تغییر الاعمال
خوشنه کشنده زدن الیدین
آخوشت الخرشنة الشاعی
خوشون کشادن و نوعی از خار
حمد و ضمتین کبیر پشه کوچک
او پرد خراشیدن
حص حرشن الفضة خواستن و
کوشش کردن سوهان را
خارش خشنده ان و خرشن
والاسم الحرشیا فذا و خرشن
جاریته کشاد بد خرا و زاکه
شتاخشنده بود
آخرشن الجلد العیر ابدنا الیدین
قطران شتر را
خرشیر اقرو ابتدا و ام وسط
بریکدیگر

ح رشف

حرشف بضم راء پیرهن فراخ و دریده
از رهان واشتر مرغان وامثال آن
هر چیزی که شکن زده و دور دادن
شده خرشف الثمل وضفدعا
بوا تواما دوبیرا و پیاپی کاری
و پیهم کار و دشمنی و جنگ و هر
خارش که هر ساعت بدهد خواهد
کشنده بسیار خارش کند و
سوزش دهنده زیاد و خارش که
اندک اندک کشد با ضمای
بسیار و دوکوش من نوع
از مان و پیهم و پیاپی الشاعی
خارش و خارش مزمن مثل الشا
است و خارش بس کهنه
قشر است و خارش بس بد
و خارش که بدان خارنده
الشاعی خارش بس کهنه
بس کشنده و خارش الیس
بدان با المهملة غیره و من نوا با المهملة
و موجدا من بن مالك والجمع
بس الجماع و وقع الانصبتی
تغییر الاعمال
خوشنه کشنده زدن الیدین
آخوشت الخرشنة الشاعی
خوشون کشادن و نوعی از خار
حمد و ضمتین کبیر پشه کوچک
او پرد خراشیدن

ح رض

حرض حرضا گداختن بکی جسم و فتنا
مدهب شدن مرض ای عقل و
مرد بیمار خاندان گداخته
جسم مرض و دردمانده و پیر
بر مرض و مرض سپید یا اندک از آن
خرض بیشتر شدید یکوفتن
و الجمع
دیگ
حرضة بالفتح جوشه کپوست سرخ
شکاف پیراک افتاده بر
دیشه رو شاب فراخ بود
سوراخ پیراهن از زخم پیشان شد
حرضة القربا بمعنی قرمصة
چیزی پیشان
خارش که کهنه شود از بری کهنه از
ان زبون و خرش از خوبی و شخ
کهنه شود صرف الاشکافد
حرضیر کاسیر از مدهوش و سوشا
جمع و حرش و حرضی جامه شکافته
و کهنه شده
حرضیت کفیتة ابریکه باران نداد
از پس و اخراشد
حرضیة بالکسر الطریق شکم
و ناطع پوشیدن و پوشیدنی
سرج کران و امدد و کندن سوی
خراشیدن و جمع انان جمع
حص حرض الفضة الثوب
بالضم کمانیدن شکافتن خار
زار و کوفتن و حرض الزرع محمو
بعضه کندن کشتزار را کاسیدن
و حرض خراشیدن پوست
کندن

ح رص

حرص الحنزاز
حرشة بالفتح جوشه کپوست سرخ
شکاف پیراک افتاده بر
دیشه رو شاب فراخ بود
سوراخ پیراهن از زخم پیشان شد
حرضة القربا بمعنی قرمصة
چیزی پیشان
خارش که کهنه شود از بری کهنه از
ان زبون و خرش از خوبی و شخ
کهنه شود صرف الاشکافد
حرضیر کاسیر از مدهوش و سوشا
جمع و حرش و حرضی جامه شکافته
و کهنه شده
حرضیت کفیتة ابریکه باران نداد
از پس و اخراشد
حرضیة بالکسر الطریق شکم
و ناطع پوشیدن و پوشیدنی
سرج کران و امدد و کندن سوی
خراشیدن و جمع انان جمع
حص حرض الفضة الثوب
بالضم کمانیدن شکافتن خار
زار و کوفتن و حرض الزرع محمو
بعضه کندن کشتزار را کاسیدن
و حرض خراشیدن پوست
کندن

ح رض

حرض حرضا گداختن بکی جسم و فتنا
مدهب شدن مرض ای عقل و
مرد بیمار خاندان گداخته
جسم مرض و دردمانده و پیر
بر مرض و مرض سپید یا اندک از آن
خرض بیشتر شدید یکوفتن
و الجمع
دیگ
حرض

رسید و بالا برد دید

آخر حق او را حمل بدو فرمود تا خلاف

شد و آخر صدقه المرء حق کند

بدن وی و او نزدیک بدن بمرد کرد

بیند و بهتر آنست که خداوند ما

باسد کرد اید بدن و بیمار نکند

یقال آخر صدقه الله

عمر حق کعظم انکار عشق و اندوه

کذا خته باشد و مرد بر یکجا

کرد خواستن تواند

آخر صدقه مطر بها ابو اعالا بیند

کرم کرد او را بر چیزی مسلمان

و آخر حق زید اشتمار من و بیمار

بضاعت خود و آخر حق تو بر

کرد بیاسود از دکان عصفر و

آخر الثوب کهنه و پوسیده

کرد بیدکی آنجا مترجمان

آخار ضیعته پوسیده در کاری

و بایت بکر بود و بیوه ماه نارا

شیده پیکان نهاده

ح رف

حرف بالضم جانب و طرف و کرانه

و بیرون از هر چیز و سر حرف الجبل

بمعنی هر کوه و حرف کشتی

و لا تقیموا لسوی جاه و طمأنیکم

او نحوه و حماد الفزاری شکاه زاد

و ناقه لاحرف ناقه کلان شده

استوار و از اندیشه‌های سیاه

استیاد سلیم و عند الخاء ما

الخاء المعجمة بر باسم و لا ضاد ما

سواه من الحدود و ناسه الحروف

حروف جمع و قراءة و لغة منه

نزل القرآن علی سبعة احرف بعض

هر بنا از لغات عرب و لیست معنا

الغات الغات عرب و لیست معنا

ان یکون فی الحرف الواحد ستة

او سبعة او ثمانیة او عشرة

او اکثر و لکن المعنی هذه اللغات

السبع مفرقة فی القرآن بعضه

بلغة قریش و بعضه بلغة هذیل

و بعضه بلغة هوازن و بعضه

بلغة الیمن و هو قوله تعالی و من

اساء من عمل صالحا فلنفسه

ای علی وجهه و لعدو هو ان یجد

علی الشراء و لا الخفر له او علی شد

او وضع برطمانیه علی امرءای لا

لیحل لها ان تمکنه و دست

حرف و انبار راست

الحرف بالضم بمعنی سپندان

الحرف بکسر عبد الرحمن بن عبد الله

و ابو حرة و جدة و موسی بن سهل

و الحسن بن عصفر البغدادی

الحریف فسنه الی جیه

حرفه بالضم و الکسر بمعنی و منه

قول عمر رضی الله عنه حرفوا عیالکم

اشد علی من عیالهم و الکسر

طعمه و معناه کدوی دان

بیشتر ان و کلوا ما اشتغل

الا ان ناقه حضری لیست من عنده

حرفه ناقه کرانمایه و نیاز کرده

حرفان کشتمان علم است

حریف کامبر همپیشه و هم کار

و ابو الحریف عبید الله بن زیاد

صلت

حریف کنکبن شنبد و نیاز کن

حرف کجاس جای بار کشتن تیغا

حلاق حرفه حرفتها ای مصدر و جای

کسب کردن

حراف کجرو میل کننده از حق فرا

برند ناخوان معلوم شود

حرض جرف لها کسب کرد

نفقة ای عیال و حرف القوم

عن وجهه برگردانید بشتاب ان

و یقال فلان یحرف لعیاله

یجرف لهم و یجتلب حروف

غیث لم یقم سریعا حروف

حرف بالضم بمعنی سپندان

حرفه کسب و پیشه و حرفة

و حرف بما لا یعنیه و لا یعنی

از مال دی

الحروف آخر حمار او ندف الفرزدق

و یا صاحب امد کردید

الحریف کصبور بعنی استاد ان

و آخوف ناقه لاغر کرانمایه شبیه ناقه

و بیرون او فتاده کرد و کوب خورده

بزرگ عیال و بیاد اش نیکی نا بدی

زدن

حزیف کرد انیدن اخر از حاوی و ی

و صعب حزیز و قلم زد و قطاعون

یحرق القلوب ای یهیلها و یحیلها

علی وجه ای حانب طریق

تحریف میل کردن و برگشتن

تحارف بضم آرزه بعنی دون و دی

خار مغیلان

خارفه بشوباد اش داد و نیاز کن

و بیرون خارفه بیل بخارند و بر برد

تا عوان ان معلوم شود و کوفتند

کردن بقال خورد و کبک غلان

بهمو لا ادا شده فی معاشه کانه

بیل بر دوش عنه

تحزن بپیشه بود

تحرف بیت اللحم جای کبک کردن

تحرف اخر افاصتا پیش شد

تحریف میل کردن و برگشتن

تحریف و تحریف بزبانها کاخوشتن

بمعنی تحریف است

ح رف د

حرفد شتر نا اصیل نجیب

ح رف ذ

حرفذة ناقه نجیب تیز گام و زبل

و کالحرفد و الجمع

ح رف ز

ابل احرفز بسیار انبوه نجیب

احرفزان کاخر نجام مجتمع شدن

بقال احرفز و اقشعر و الریح

ح رف ش

حرفشه کرد بر چیزها و خبیث خواهر

کما تحطمک الملک

حرفشه حطمه ش الیهود و حلب

و کلاش و دد سب

احرنفش بالماسید و منتظر کیل

ارخشم و اماده شدن کذا

حرنفش بعنت ستدن

ح رف ص

تحریض ترغیب کرد بیدن و دد

کشیده شدن

ح رف ض

حرفضة بالکسر فقیر نجیب فاصیل

ابل احرفضت شتران لاغر جنیکاه

درازمده زام لاواحدلها

ح رف

حرف بالضم سوختگی جامه ز کوفتن

کاردو غیران

حرفة بالفتح و بضم کردن بقال نیم

جو نیم حرفة

حرف بالکسر بیخ نخل را بوی کشن

دهند

حرف بالضم سورش کردن و بیل

استان فضا غیر

حرف مخرکه آتش زدن را نه آتش

سوختگی جامه ز کوفتن کاردو

غیران و بیخ نخل را بوی کشن دهند

حرق ککشف و خشکانیدن اطراف

و بریدن و خشک و سوختن ضعاف

وخف

حراق کفار نام مردی

حراق کفر بسختی شورد

سوختن بضماق و دیدن دهنها

و اسب دیدن و دوه کسیکه فضا

کند و بهر چیز و بیخها ن نخل را کشن

دهند

حراقر کلکات روشنا و الابد

لحن بوسیله چیاق و بیخ نا بیخ نا

از خانه بسوختن

حرق کنار کسی کفشنا نمایند و

بهر چیز و بیخ نخل را بوی کشن دهند

و نار حراق آتش پالسوزنده که

با چیز نکذارد چیز بزاند و محرقة

وخف

حرافة کنانه خای بیشار نخال

کران و کج کران و نوعی از کشتیها

بصره کبروی نفطا ندازی کنند

سوکر شمر حرفان جمع

حرافة کوتاه تر شمشیر و پیکان

حرفة کهنه نام دختر لقمان ان

وتشیر بها بزان وهو فلان بهم
وسعد بن زان تمیم بن مقاتل بن
عکابة ولد فهما بنت النعمان
غلام من عبد الرحمن حضر من ربیع
نابوا شاعر کلابی فارس
خارق کصاحب یخرق الثوب
خرق الثوب ومن نشاط فرح و
زق کمنع دهد مرد را بصف
اسفل نصف غلاف خود بکار
دیگر شعر او را دون مقابل
الشهوة حتی خرقا بیا بها بعضها
علی بعض اشتقاقا من ان تشابه
الشهوة بها الشهوة لا تصیر ربه
کردن هر یکی از دشنام دیگری
دهد وقاع کردن زن را بر
هیلو خوانا بیده یا هیلو شرموا
سنده
خارق فلان سوگند خورد دروغ
سر بن یاد وی است سر بن
امر زنان خارق کفار و سر زن خود
جماع
خرق کصرد بچه مادر بود کشتن
دهند و بیشتر سوختن چهارپای
وحف
خرقة کسورة طعامی شبیه
داشام با ایمان کعدوان اند
اردیا شند نام موضع کرد و نحو شر
خرقاء کحمراء سوخته چهارپای
خرقاء کحمراء سوخته چهارپای
خرقی کاهبر خود شر و سوخته
باش
خرق کفرح واو زدن دندان
کبر و هم مانند
خرنق کسفینه کوی و همچنین خرنق
کصبور واسم خرنوق جمع بقال
وحدث فی خلق ناظم عیش
ولا الموافق
خرنبق کزبرج اندوه است
خرنقا بالضم بهم شوکی و زدن دو
دندان
خرنبة خرمانیه یا الزبد خاکستر

دست کاینها میتوریاده الالف
والنون علی الفرق
خروق کصبور و غلام کام از طعام
واستخوان سر بریان
خرق کصرد بیضه مرد بیز
خرق کصبر سوهان
خرق کصبر خرش از جامه
یا پی سر بیز کسته باشد نابه
زن خرق قرا بالشاو شیشه بریها
بران
ن خرق سوهان کردن و زدن بیرا
بچه بز
ض خرق را بالفتح سوختن دا باتش
س خرق شعر را بیخ خاص
موی سر خرق الشعر حلقه
ن خرق نان خرقا و خرقوا
همچنین باد دادن بیش از قسم خاص
کردن و برامدن
خرقة با الفتح بریان خوانیدن
باتش بریان خرقی بریستا خوش
دادن بیان
خرقی کعنی شتر سرخ
خرکی کعنی شتر سرخ
خرکان بالفتح نام موضع
عبد واقف عمرو بن هند بدان
بودکه مسکن از خرقی بیشه خوشه
برد واقف دون بن عمرو هند بدان
واقف القدیم من عمرو بهبر
مزاحم است دین تحوا استوی یقع
مذا او سیا بعد ایخرق خرقا
مثار لهم وقعدا یاد و خرق لجی
شاعر بود
مذاه خرق کمنظم اب جوش داده
باتش
خرقة کعظمة دهن سنجاب
خرقة تخرقیا بیان سوزانیدن
باتش خرقی سوختن امر عی الابل اشتکی
خرکا کمتران دا
خرقی سوخته شد
الخرق کامیر اثر و اخرق الفرس

بچه غدد سرخ هنود اب در دیگ
خارق قال ابو خارق غدد کابید در ران
بز نر خواند ابا سیده
ج ورقد
خرقد کربیع بن دنبان
خرقد بالفتح کرمشت نای کلو
وما فقه اصیل خراقد جمع یا خراقد
شتران اصیل نجیب
ج ورقص
خرقوص بالضم جانور بیشتر شبیه
کیک سنبش او بیشتر بنور ماند
یا شانه کسانه سر در چسبد
یا خانور دیست کیکبر از کوکال
شفته لاتا فی دیدن حل و فروج
الحوار و خرا بیض جمع و خشه خرقوص
سبز بنا و خرقوص بر ماذن
تمیمیه ذو الثدیه خرقوص
بن زهیر صحابه بود خارجی
کشد بید
خرقص کحرکی بنا و بیشتر رقص
بکی
خرقص محرکة نام مرد بنی بک
خرصنة کام نر دیا سه ماده دند
خرنبد و خرنبد و پوست کفش
ج ورث
خرقة بالضم شمشیر سر بر
کمر زنهبن ابید هنه شتن
خرقیح بفتح الاول و الثانی
صفت مذکر ینه خرقه
خرونک کصفور سنور لاغر و جا
نور بیت از حشرات الارض
خرنبة مدینة الخاء و کسر الدال
کوناه بالا
خرنبة اخبار الانبان کرمش در سر
سر بز ماده خرد
ج ورل
خرواله ندی او دو فناد
ج ورم
خرقم کجعفر نام موضعی
خرقم بالفتح چرم سرخ دوغی از
سر خی باشد کشتی السفر از آن

دوخت کنند
ج ورك
غلام خرك ککتف نوشه سبك
تیز خاطر
خرکة خرکه جنبش و انبوه کردن
خرنك کصاحب جنبش نهان نابه
خرانق
خارك کصاحب سرکش مستور
واستوار ساختن بانداز دوخت
دوش و شستگاه یا ابیات سوی
پشت که تواند دوشکرد
خرباك کامیر خیس و کجوکه از
منعف نهیکاه جهان جهان
زاده رود در یکه خرونث
خرنك کمعصفر بن کردن
خرار کصرار بیهوده اندیشه کار
ن خرك بچه خرکاندر یکه خارك
شتر و خر ك بار ماند سر بر زند
او بقی که بر و دیرد
س خرك تمیز تر کردید
ك خرکان بالفتح و ذکا
جنبیدن
خرکة بخرکاه بانیدان را
تحرک جنبید
مخرکة بیت لاراهل الکفاة
کردسر کفه شتران
ج ورمش
خرکشة بنا نیدن نادوختن
و خیز را
ج ورك
خرکدة بالضم سر بر بن حرا کیل
و حراکیل جمع
خرکول بالضم تین اد و کنف سر
ج ورل
خرکالة نوعی از دمار تکبر
بیا دکان
خرکل الضان بعید نباز کشت
مینا
ج رل
خرالذبا بالفتح شدة اللام
شهر یست بمغرب یا قبیله

توکان
حصر بیت خرا سرا
سر بین کر اصبه بلاد
کشن
اسم رئیس شهر نزدیک سمرقند
بر دهانه بر کنار جیحون
است

کش
جد مرتضی زبیدی

ح ر م

حرم عمرہ کردن و کردن بے منکر و
هو حرم الله وحرم رسوله صلے
الله علیه وسلم أحرام جمع والف
لئلا یشبه الحرام ضد الحلال
وسکون الراء تخفیف حرمی
ذکرها من غیر الشاعر فانی أحرم
حرمی وکبر کردن مدینه موجای
محفوظ در مشارب و حرام و
کبوتر حرام نامیدن است
حرمی کسر اول و ضم ثانی و تشدید
عمارت عالی که بر قبر سازند
حرم الله بمعنی احرام او مدت است
بعضی بر کسر بخوانند
حرمان دو وادی بمکه که میان ایشان
در بطن ایشه پر درخت و منگ و پشه
حرم با کسر حرام ضد و لحوم جمع
ومرد محرم یقال انت حرم و حرم
ومنه قوله تعالی وحرم علی قریة
أهلکناها
حرمة با کسر و تحریک علی جمیع
مسلمانه و کرسنانه و حیوانات
ذی ظلف شد شعاع الحدیث
لذکور لاناثنا ذکرانکم
الشاة مبغضة جلبتهم الحرمة
لیلتون الحیاء و با کسر تو بیک
و بدو هر
حوم با ضم اول و حرم و کسر دوم
الحرمة صیغة لحمله وحرمای
وقتا حلاله و ایزاد و حیض و
اهل علی امرد و مشکلها
ان واجب است
حرمة با ضم و ضمتین و کسر و
ایجه شکستن ان و ثابت شدن و
حرمات جمع و جمعه و بیت و بیت
و بمعنی حرمة قوله تعالی و من یعظم
حرمات الله ای ما وجب علیه
بر دو حرم لشهر بالحیه و حرم الرجل

بر سر مدینه الحسن بن علی بن احمد
بن الحسن الحربی و الصحیح
المشهور

ح ر م

حرم عمرہ کردن و کرده بے منکر و
هو حرم الله وحرم رسوله صلے
الله علیه وسلم أحرام جمع والف
لئلا یشبه الحرام ضد الحلال
وسکون الراء تخفیف حرمی
ذکرها من غیر الشاعر فانی أحرم
حرمی وکبر کردن مدینه موجای
محفوظ در مشارب و حرام و
کبوتر حرام نامیدن است
حرمی کسر اول و ضم ثانی و تشدید
عمارت عالی که بر قبر سازند
حرم الله بمعنی احرام او مدت است
بعضی بر کسر بخوانند
حرمان دو وادی بمکه که میان ایشان
در بطن ایشه پر درخت و منگ و پشه
حرم با کسر حرام ضد و لحوم جمع
ومرد محرم یقال انت حرم و حرم
ومنه قوله تعالی وحرم علی قریة
أهلکناها
حرمة با کسر و تحریک علی جمیع
مسلمانه و کرسنانه و حیوانات
ذی ظلف شد شعاع الحدیث
لذکور لاناثنا ذکرانکم
الشاة مبغضة جلبتهم الحرمة
لیلتون الحیاء و با کسر تو بیک
و بدو هر
حوم با ضم اول و حرم و کسر دوم
الحرمة صیغة لحمله وحرمای
وقتا حلاله و ایزاد و حیض و
اهل علی امرد و مشکلها
ان واجب است
حرمة با ضم و ضمتین و کسر و
ایجه شکستن ان و ثابت شدن و
حرمات جمع و جمعه و بیت و بیت
و بمعنی حرمة قوله تعالی و من یعظم
حرمات الله ای ما وجب علیه
بر دو حرم لشهر بالحیه و حرم الرجل

شاع
بر سر سین مهمله و نون

حرم کعبه و مکان ان من ذرع اطراف
حرام او کسر کرا بخواهد شد
حرمی کسی که متشد ان حرم
کنکان حرام جمع
حرم حرم علیه یحرم و یحرم
بالضم فیهما و حراما کصاب حرام
کرد بیدروی
حرمس حرمة الیس و حرما
و حرما با الکسر و حرما و حرمة
بکسرهما و حرما و حرمة و حرمة
بکسر اول و ضم ثانی و فتح ثانی و الف
ان و بی بهره کردانید
حرمس حرمة الصلوة و طلاق
حرما با الضم و ضمتین و حرمة
و حرام حرام شدنها از بودن دن کن
حرم التسوط الطعام
محرم کعین شوی کننده و انکه در
حج خانه باشد و از احرام است
و انه لحرم نفقته بیوی حرام است
دیگر او بر تو
احرم در حرم در آمد و در ماها
حرام داخل شد و در حج کعمره
ان در و انیست
حرم الشیء علیه ان و احرم الشیء
حرام کردانید او را و احرم الرجل
حائض شد زن
امرأة محرم بضم و فتح راء و هاء نعت
است از ان و احرم الحاج بکار
و در امد که بسبب ان حرام شد
چیزیکه حلال بود و کذلک احرم
المصلی و احرم حلالا بود و بی
شد نعمان بروی و احرمه
با نداشت او را و بی بهره کردانید
از چیزی لغت منیعة تنه
الحدیث یحرم الرجل الغضب
ای یحلف
محرم کعظم شوی حرام کننده شوی را
وی تمام نشده باشد و بنوا کی
در در آمده محرمة مونث و محرم
بینی و نازیانه عرو پوشت باغ
تمام نا یافته و تمام ما بعی از دو ان

باب الحاء فصل الزاء

ح ز ب

ح ز ف

ح ز ق

ح ز ن

ح ز ه

ح ز ی

ح س ب

ح س د

ح س ر

ح س ف

ح س ک

ح س م

ح س ن

ح س و

ح ش ف

صلی اللہ علیہ وسلم نداء بود
دوم بن ایه فی حاء علیکم مثل
نوح الاحزاب قوم نوح وعاد و
ثمود من بعدهم حفظنا ان یتنا
زا فضل الله کرد
حزوب بکسر نام مرد
حزاب بکسر دشتی و دوغ اندک
حزور بکسر دشتی و دوغ اندک
سرخ سکو و دوغ لحراب
موضعیت
حزم بالضم کاهی است
ن حزه بکسر بارسید او را کار
سخت که بدو مضطر کرد بید
او را بلون کفاشه و بهز حزب بسم
است زن
حزب الاحزاب نظر بنا کرد او را
کروهها را و حزب القرآن تقدیر
کرد قرآن را
حزبا لقوم تحزیبا کرد اسم مفعول کل
کروه شدند
حازوا قوما کروه شدند بهز
تحازب و تکاوا کیکدیکر شدند یعنی
حاز به زد او را بشمشیر
ح ز ب ر
حبر بور کهربور نیز کند پیر
ح ز ب ن
حزبون با ضم زن کند پیر
ح ن ج ل
حزمل بکسر نام مهدوی است
ح ز د
حزد لغتیست در حسد
ح ز ر
حزر بالفتح سرین و موضعی است
حزرة بالفتح درخت شیر ترش
دوشاب از شنه شده و بر کرده
از مال حزران محرکا جمع وکان از مال
و نیز آن وزنی است و باضم
بدون لفظ لام اشتهار حزر کرد
زق است و نهر حزرة آوازهای
عربانست
حاز و کهناحه نشان دادیشی

وزن وعده نشان دهد جو
کربوی ان خوش باشد
حزور بکسر و عمل کودک ده
و دوسند شده و او وزنه جمع
و مرد ضعیف و قوی از اضداد است
محمد بن یوسف بن یحیی بن سکن
حزوز بفتح
حزوزی اصم و محدث
حزه نام شاعر بنی نوش
احزه کفشوره نام قریه
احزوز او و حزوزه جمع رنجی
است بکر و دیه بلبان الحمایل
یحزره بالکسر پشه خورد و مرکب
جمع
حزران نام میت و حیاز اسم
ان موز
ن حزز طعن زدن و نار کردن
کرد بشیر و حز الصید کذا لام
و حزه بحز چیزی چیز بن شد
ن حص حزه بفتح حزز و حزه
اندازه از اندازه کچند است
حزوز لقوم مصدر حز از بهز نهم
الان ن
محزوز منعصب کذا فی التاج
ح ز ق
حزوق در سکی و سنه مادیان
حزوقة سکی بنا کرد بت
کو
ح ز م
حزمة بکسر کوهیست
ح ز ن
حزن بالفتح رخت و مرد بد کرد
چیز بحزونة بکی حزوز جمع و وقت
و هنگام و زمین مغاک و موضع
است شتر او مرد زشت کلام
حزة بالضم وقت و هنگام و مغز
موضعیت حیث خیبر بن وزد
عین و شهریست نزدیک موصل
و موضعی است بحجاز
حزز محرکا بیضی

حز بالضم نیمه از اول شب و
حزاز و کردن و پاره کوشت بریده
بریده یا خاص از ران بحکر
حواز کحاب بوشه سر حوازه
بکی مرد سخت عمل
حزان بالضم سوزش دل از خشم
و حزان حوازان جمع و حزوان حزور
کوهی بن ابراهیم بن سلیمان معروف
محدث است
حزازی مرد سخت عمل
حوازکتان و غم سخت و خوش دل
از خشم و حزان و حزیم و مرد سخت
زانند و سخت عمل و طعام شتر
کردیه و در مسند و نام حذاقه
حمالی من حمله بن عبد عمرو بن
ضمان و حمد عبد الله بن قتیبه
کدهاند
حزاز بالکسر شکنجه انگشت که بکی
را در دیکری اطعام نباشد
حاز بریدکی و نوح سینه شتر
ارامیدن و زخم کردن او کوهان بکی
کویند ما بهم حازوا کوهان بکی
ایشان را ما بهم خوانند و حوز
حازه من کوهها شل بضرب بچه
اشتغال القوم بامرهم عن غیرهم
حوازالقلوب بشهید او اشتهاء
و مذکور است در ح ر ج
حزیز کاسیر سخت عمل شهای دشت
حزاز بالضم و بکسر و بواو
و حزز جمع و امید از چیزی نیکو
حزوزی منکر و موضعیت
و موضعیت بیابان و موضعیت بحرین
است بیابان کلاب و بره و موضعی
است در راه بصره و موضعی بنا
حزحاز بن او موضعیت مرحوم
از او موضعیت مرحوم کان از ادنی
است مرحوم بن حاسد
و حزز بالضم و حزیز نام و حزز
بفتح اول اصنام اند
حزحز کسر و درشت کلام

ن حزحز نوم را تیسیف حزا
بالفتح بریدان زا و حزحز القلب
و اشهد در دل و هزحز بعد
در چیزی افکند و اقر و نشان
در شعر و کره بقال الجن فی البیت
من یحزحز کوم ملاذ ای یرهب
یوزا از هر شدن و در شرب
و کرم و بیرهم سودن دندان او
سرما و مانندان
حوزا آسیا شیر کردن سر دندان
زا چنانکه دندان خوان باشد
یقال فی اسنانه تحزیر ای تشوز
نیز حزیز بوهم سودن دندان او
ازدا زه کردن
تحزیر به شدن
احزاز بریدن
نماذة و حزان بالکسر جهد تمام
کردن
حزوزی است منسوب بحزور و دو
و پس و پیش کردن سیدن و رد
صفهای شکر او دیدن او
ان را

ح ز ف

حزوف بر شتر خبیل کجفر او
خبر است
حزوز بن سکن ـ هکذا
کذا فی التاج
حزوزة کاذیة نام جای تحت
حزوزة پر کردن زن را و حزوز اسا
محکم بیان را
و حزوز القوم القوم مستعد
اماده شدن
تحزحز بر کسی بودن از خود و
کردن کثی کردن یقول الناس
لا تجزه هو تحزحز کما ای تبطر
کما فی من الحزحز

ح ز ق

حزق محرکا بخیل
حزوق بفتح الحاء و ضم الزاء کلان
شکم کوتاه کدرو فتن بر پی
بجنباند

ح ز ل

ح ز ل

ح ز ن

ح ز ر

ح ن م ل

ح ن ن

ح ن ب ل

ح ن ظ

ح ن ف

ح ن ك

ح ن ذ

ح ن ر

ح ن ز

ح ن ط

ح ن ع

ح ن ق

ح ن ش

ح ن ص

ح ن ض

ح ن ل

ح ن ي

باب الحاء فصل النون

ح ن ب

ح ن ت

ح ن ث

ح ن ج

ح ن خ

ح ن د

ح ن س

عرفنا حسب کرده باشم و نسبت علم
بدان نهاده تا مردم حسد نبرند و
بغض الحاد و لا یقولون صمنا الا
اسکون دعا علیه
محسد کسی را نکند بجز اندوهی که
کند
حسد نعمت کردن از کسی
الهام الله
حسد بکسر کردن
ح س د ل
حسد بفتح سین و کسر دال و الجار الحسود
الذی یتمنی زوال نعمة المحسود عنه
ح س ر
حسر بفتح و کسر سین
حاسر قصاب سبزه فروش
زده و خود را پس نداشته باشد
حسر جمع و کشش باز نمانده ارکشتی
حسا آنکه آب از دست کسی بگیرد و
دیگران
خیر کاسر نماند و فرو نماند از
هیچ چیز حسر جمع و دبیع خورنده
و بیننده چشم و نام پسر عبد العزیز حسیر
ناقة حسرة بالفتح ناقه نماند
حسیر کسی را طعن زدن و دور کردن مرد
صدمه سطر بیان فلان کریم الحسر
ای کریم الجزر و یفتح سینه و دوری
و طبیعت
یحسره کند کند جاروب
محسور چیز چشم و مانده و دبیع
خورنده
حسر بفتح سین پوشیدن کند
ازان و حسر البصر خسوراً ماند
شده و فرو مانده بینائی از دیدن
دور
حسر جمع حاسر حسرة و حسرا
حسرة بریدن خوردن زان
حسر بفتح حسرا بر هنه کردن
اذا و حسر البعیر ماند کرشش
ازان و حسر البعیر ماند و ب
حسر بفتح حسرا بر هنه کردن
چیزی را و حسر الشیء حسرا بر هنه
کردن و حسر الدابة ماند کردن

وحسر ابا آنکه خشک کرد یا بد
حسیف بفتح کشک عن الشامل
حسر بفتح خورا ماندن تد
الحسر البعیر ماند کردن شتر را
حسر بفتح خورا ماندن تد
حسر بفتح خورا ماندن تد
حسر کهنه مزاردوده و حقیر
حسیر ماند کرده و دبیغ خورا
بیند بکریرا و افتادن مرغ و
حسیر را شتر دادن
حسر بفتح خورد و دبیغ خورد
ماند مکرید و حسر البعیر و هسه
روی شدند و حسر الطیر
ریختن پرهای کهن و بزرد و پر
نو و حسر قرة العین بفتح شتر
ازماندگی و حسر الجاریة کند
شد کوشش وی در مواضع بدن
و حسر الامیر فلانا کند کوشش
شراب بیهوش کند کسی را بخورد
روزه کسی را خوردن علف را
بهم بسیار بود و حسر کرد بیاتگاه
خویش کوشهای فرو هشتهٔ ان
اینجا بر هنه شد
استحسر ماند شد
ح س س
حسن الصوت حسیسا کهنه شد نشنود
نظر او حدیث بر نفس فرا شد
کردن بیه بن حسیک و بنیان ای
حسیسة و مذکور است و ب
حسر بالفتح سفیدی طوا کسی را
کند و قت که چیزی بیاشامد و
سوختن بانگ و بن آن کوبیدن
الحمد لله شاب الله محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال حسن
حسن بالکسر نیکو شد و ازو نیکو
چیزی که کند کوش خورد و دیگری
نیابد و ازو درد دیگری
ازو لا تحاد شود و ان را
و سرا نکرد او و ب از او بخواند
چیزی یاتی الخیر بالا بس ای شیء
یاتی منه الا خیر لشیء من

خلیفه فاضل شد
حسیفه انکسر و بفتح حالت شهوت یا
بحسیفه شوای بحاله سوء
فاحسن بنیان الحمار حسیفه فخذ
اصفها حسیفه الضم عدد شت
حسف بالضم ناهموار بزه کران را
حسف کشند و بار های سنگین
و بزه از چوری و بد خوئی و شوم
حسایر کاطعام در حق چیزی کو
کاز انفضل کشند و نیابند
حسایر کشاد و بی الحسر و حسر
اذا ل
حسور کسی و رحسا ل حسف
حسیر کامیر اذا زنم کدشتن
حسیر بکسر بده نشود و کشته شد
و مرد از حسیس ملح مرده و بر ما
حساء یکی از پنج حواس سر ما
شود و فیال اصابهم حاسة
حواس پنج حس جمع و بسر و شم و
ذوق و لمس جمع حاسه است و
حواس الانسان پنج اعضاء است و ما
و بچه زاد و ملح و سور چرده
حاسور حاسورس و فتار و متنی
نام مهله یعنی حاسور است شدید
و بچم در نگذرد بدین و خط
سال حبث
حبث نام مردی و دهی است شبان
ذا سطوة و هر فاعول و فعل و فعلة بفتح
حبث از و بزرام حبث از و هیبت
حرد بالکسر نگون و فرو بار ض حسا
حبث بالفتح نگون و مهیب و حبث
حبث بالکسر شاخ شتر و خبث
بن ذکوس ملح مرده و حبث از ما
حبث ما تشیر مهلک از ما
و حوامر و از اعلام است
و حبث الحصا سر کرد هم اشد از
ن حبث الدرهم الکلام حبثا بالفتح
سوخت سخن ما نشاند ذا و حبث
در نافت حبث و حرکت اندر حبث
الکلام اذا خشکوشت ابراشتر نا بدر

ا
ا
ا

ختمة کمقصة پیسه بدیه باشد
بیان هذا ختمة للثلاثو
ختنو کودک نابالغ شده ان
شیر کودک بعد
ص ختم دختم بر بیان داد
ختم آنرا فرا رسید بر بیاد از امر و اخ
کرد احوین بشود و ختم الدابة
بر بیه مهر نهاد و ختم فلانا الشیء
بان رسید و اثر از ان
ختم بر بیاد کرد بید
ح س ن
ختن بحرکه خویش بیکو و صاحب
جمال احسنو احسنان و احسنی و هی
بیا سرود و خوش آمد حسن الشعر حسن
استخوانیست زیر بازار و پشم
و پشت بلند
و م الحسن کنیة کال لبعض نساء
عبد الله بن احمد بن محمد بن
کریمة اصفهانیة و خواهر احمد و حسن
او حسین و دکوماشاد و بیاد
است و غلام بن حسین مدون
است نزد یاران حسن و دوست
و طرفا نا غلام الد و نام دکتر
فاطمة من هزاد علیها السلام
حسنة محرکه بیکی خلاف سیئه
حسنات جمع و مصروف نام ربد و دختر
اشیاء سطر دکوهها است میان
صعده و صنعا نام کرانه بزرگ است
از کوهها
حسی محرکه آبی که بپشت و باران کا
سیم و کوشک حسن بن زید حسنی
حسینة شهریست بپشت موصل
حسن بالضم نیکوی و بیکوئی
محاسن جمع غلام غیر قیاسی و ابن
الاسم نام مرد و الد امام احمد و
حسن بن محمد و پسر حسن بن
داوند بالضم و فتحها و فارسی دکوا
طاهر بن صدقة بن احمد
حسنة الکسر کرانه شهر مدار کوه
حسک کبد جمع
حاسر ضد ساتر

حسنی بالضم بخیس بوده و طائف
نیکو و دوست خدای عز و جل الجمع
و شهادت منه قوله تعالی الله
تو تصور بنا الا احدی الحسنیین
حسینان و حسنان کتثنیة جمع
حسنون حسنین بیقلب الضم
و الضم صار ثلث کذلک محسنون
المفرق التمار و بنداد و ابو محمد
حسنون
حسین کابیر از اعلام است
حسینکف بفتح الا و اعلام است
بعینه کوهیست مرحلة است من
عبد الملک بن مروان ذو الاذنین
معروف کان له بها دار و ضیعة
حسیاد و حسیبر کها بشر جود
کاشد و حسینه ان یفعل کذا
و یوصی فی نذاره
احسا بالکسر بیکی کاهی است نزدیک
حدد
الحاسر کوهی است بها سواحل
الموم جویان و بیکوان قوم
تحسنه بالضم سبحه من نبات
هذا الطعام تحسنه الجسم
تحسا کی کند
تحسر بحاهای خوب بیکو رسیدن
تحسن کشمش بیکی و لازم است
و جوبها و بیکوئها جمع حسن
ا ن حسن احسنا خوب
بیکو کرد بد و صار احسان شد
نابین و حسن بحسن کابر و
حسب اکبر ابو و نیاکان مذکر
استعمال حسب و حسبان
جمع و حسنة و حسنا و حسنی
کرامة نعت خوبی حسنا و حسنی
و لا یقولون و بل الحسنی بالف و لام
امر بحسنه و فانو علاء امره
و لا یقولون لنا بالحسنی و انما یقال
هو الاحسن علی التفضیل الحاسن
جمع
الحسین بکسر حا بیکی کسه و ان
اسم رجل است

آخسن الشیء اخسانا و اخسانا را
و اخسن الیه و به بیکوئی کرد با
و تخسن شد بر بیشتر شد
بر احسان بیکی کردن
محسن کمعظم از اعلام است و منه
محسن بن زید و حوب بیکو
تحسین از احسن بیکو کردن تکثیر
تحسین از احسن بیکو کردن تکثیر
تحسین از احسن بیکو کردن تکثیر

وكذا

وكذا

وکرفت وبعدت سرعه
حصّ المکان سکر بکسر وکسر
دره کان وحصّ القوم عن
فلان دوی کردن ایشان نماز وقت
وبر تخصیص بعضی بشی بعض
در مصحف ما بین مکه و نوشت
تحصّت الحمام برآمد کبوتر بشوی
مطر او طلب نامه
طاب بوا با یکدیگر سنگر بزه
مد حصّ
ح ص د
حصّد بمر کیاهی شدن کیاه
خشک وصف شدن در برسکاری
در ابتدا و بستن او دندانها
وزرع حصّد کشت درو ده
شدن عنب کشمش شدن رسیدن محکم
نا شدن
حصّاده بالضم هنگام درو د
کشت و یکر دیکاهی ات کر
درو کردن کوسپند زا تقلید
حیاط ع دیوار کرد و زمین
درو ده
زرع حصید کاهیر کشت درو
وکذلک زرع حقیبذة وحصا
حصید رسن محکم و استوار
نا فته وکذلک الدار والدابة
ونحوها
حصیده آلتی ینبذ بها زرا عت
زدن بانبر چین کذاس بانان
رسیدن توانند کشت درو
وکشت زار
حبل حصّد رسن محکم نا فته
زرع حصّد زرو شد خلعه
ومحکم نا فته و نخل حصّد او
درخت بی بار
مخصد کشر فاس
زرع محصود زرا عت کرده
ن حصّد وبه مرد
س حصید سنبل حقل
محرکه محصد نا فته شده وکذلک
حصیدة کمقار والدروع ع

استعکت الصعاب بنا
ن ض حصّد الزرع حصدا
وحصادا بالضم درو د کشت را
بداس قطع کذلک حصّد النبات
خاصه منه حصده و
حصاده
محصّد کمکرم زراعت نا فته و
خشک شده وحبل محصّد
رسن محکم نا فته شده و حصّل
محصّد الزرع مر استوار کرد
احصّد الزرع بهنکام درو
رسید کشت رسید و آمد
واحصّد الحبل محصّد نا فت
رسن را
احصّد الزرع درو دان را
بداس حبل محصّد رسن
محکم نا فته شده
استحصّد ختم کرفتن و انحصّد
الزرع بهنکام درو رسیدن کشت
منحصد بالکسر نیشا است
ازان واستحصّد القوم
کرزا مل او دن نا فته شدن با
هم واستحصّد الحبل استوار
کردید رسن نا فته شد
ن ض د
حصر عمر در شتاب دادن و بجلد
دستکرد و بخش
حصر بالکف بجلد مرد از را
حصر بالضم شکر کردنکی
حصرّخ بالضم لقب شیخ القراء
علی مقرء من عبد الفتوح نصر محدث
الدین ابو الفتوح نصر محدث
ابی الفرج وبزا لقبه حصرّخ شد
حسن حصاد ری بن حبیب
محدث
بیضا الکتاب وحساب نوعی از
بیاالان شمردن الش نا نند
نا شکیبر شتاب کنند و بیشتر
دیر امید کشند و بر امور
شوند و بالکسر بناه کران و شمن
نرا نکاه دارد

حصّ شاذ نام جاعیبت
حصور کسبور مرد شتاب دل و
نا فرکسبور زاغ پستان نرش شتاب
باشد و مرد یکه از جماع بیرغبت
کند با وجود قدرت یا مرد با
داشته شده از دشمن یا انکه
بزن رغبت نکند وکرم ابریشم
نکرد و مرد بر بیذ کر و حیه
نزا ده و مرد بخیل و مرد ستا
نیز یننده از چیزی و بهتر
دارنده دان
حصیر کابریشم و شکل بوریا
ورکی یا کوشت یا ان کرمها
و بهتر نا شده بر هیلوی شتر
نا شکری و العصّة الحبس
الضمان و منط الاصلاح و
جهاد و پادشاه و زندان کردن
و منه قوله تعالی وجعلنا جهنم
للکافرین حصیرا کویکه در زندان
در حفر و زاه و ابی صعب مردم
و غیران و روی فیهن احصرة
وحصرج و جوهر شیر نا پد
سوی ان و مرد بخیل و انکه از
عمل شراب نخورد و کوهی است
مرحیه زا یا کوهی است شب
غطفان و منوح و با فندان
هر چیز به و بنا شده و دیوار
کرد بنده زا و در شکست افکند
و زاری است و حصنون شیرین
و نام ابی الدنیا بهای علی
و ذو الحصیر لقب عبد الملک
بن عبد الله کمله بنان حجه
کرا و زاد و بوی کا فیر اند حدار
حرنا بود بکبر ابر و دو دیکری را
ریشه نا شده و رکوه ستد را
و شمشا شتاب
حصیرة کفیه جای خرما ختان
کردن و کوفته پاره و زا کرد
هیلوی اسب و لاغری پدید
امد و حارث بن حصیرة محدث
است

حصیری حصیر فروش
حصور اوزنهکه سواج فرج او
بسته باشد
محصرة بالضم ما یحبس به و در
زا بر وی نهاده و زا ماب
حبس کند
محصّرة بالکسر من حصّرانه
اکر نوعی از پالان سترباشد با
یا الان خرد
نصیر محصور [illegible]
وی حصا بسته است
ن حصره و حصیره
زا و فرا کرفت
وحصر القوم بفتحتان محاصره
کردن دشمن و احاطة الرجل
مجهولا حصر بالضم فضول و
شکم مرد و حصور بسته از
ض ن حصره حصرا بالضم
سنک کردن بر وی و احاطه کردم
و بر حصر زا زانشکر دشمن
از سفر و بیران و حصار بر شهر
بستن
ک س حصیرة شتر انکه از سنک
شده سواج پستان ناقه
س حصیر حصر را بخیل کردن
و نکذلک شد و حصور حرز قو
بار ما نند از جهاز شتر و حصیر
بالقراءة بشتر و بن حصر
و خواندن تو ان کل من
امتنع عن شی و لزمه یقال هو
ضد حصره به
وحصر بالتیز کاهدانشتن
و
احصره المرض بازداشت او را
بیماری از سفر و نهاندن و
کذلک احصره البول و احصره
العدة محاصره کرد او را دشمن
وذلک کرفتن بروی
و انحصر إنا فرستاده شد و خ
پستان ناقه و بر انحصر نحصر
او دون شکم و بینهما تحجیر

حاشیه
س ۲۰ ۲

ح ص ب

حصبة بثنکی و بچلے

ح ص م

حصم کردن زخم و مانند آن نهادن
تا بهم نچسبد

حصم بالضم آنچه بدان زخم را بندند

حصم بالکسر دشمن

حصام بالکسر و تشدید میم نیزه

حصام بالضم نام کوهی

حصام بالکسر و تشدید میم نام پسر
ابن ابیرة

حصام بالضم کوشش کردن

حصام بالکسر و تشدید میم نیزه

ابن دريد حوص
حوصلاه بفتح ... معدة
چينه دان مرغان ومعرفة موضع
است
خيفصل بفتح نادر غاب
تحصول بمعنى حاصل است
محيط اكثر هر كه بدان نهر
رسيده يا صنوبر انجاء معهد ست
ن حصحاص بالضم والمحضوله
حاصل كردن وحصاد غير
س جنس كه اى بتى
س تحصلب الدابة زدوكر
شكم ستوار خوردن خاك
سكريزه كه بركه بود وحاصل
الصبى شد سكريزه در انبيم
كودك
انحصل الحصاد عوره كرد جز ماس
محصلة كه بتى نزدن كه خال
معتاد نميز كند در الميد
زحاد تحصيل الدبلد
حصل بحصل بضم لا عوره كرد
حرباس باشكوفه رود ورد
وبير تحصيبا حاصل كردن در
او دن در ازكاو وسله
تحصيبا حصول تحصيل الكلام
ودة الى المحصول
تحصير كردن وقت بكرد بيا
محصوصيل كه دانه اكدن
سكم وقت كران باشد ماسد
شكم زن باردار
فوحصل معنى محصوصل است
حوصل الطائر بركرد مرغ چينه
دان ذا ارذانه بضم ان منحوصلى
ويلهى
احوصل خم كردكردن وبزاوردن
چينه دان

ح ص ب
حصبا اكريخال

ح ص م
حصيم كريخ خاك

ح ص ن
حصن بالكسر نا وعاى استوار
كه دران دربند توانند
حصون وحصان وحصنة جمع
هلال وسلاح وسب وسلب
موضع است از اعلام است
بوحصن جبل است وابو الحصن
دوماه
حصن مثلثة بارسنا زن
حصنا بالكسر معرب نام شهرى
او قلعة است نوادى ايله
بعيق نعبوا نشان
تحصنا كوفا دوزه وابرة حصار
زدن پارسا باشوهر دار حصن
بضمتين وحصانا نتع
حصنا الكسر اسب وخيبكه
نخواهد چربند اوند حصن الكعب

ح ص ا
حصيا تمام غيب
كعبين كاسبر استوار كه كوه
وى فاد وبنا شد وار اعلام است
درع حصينة ذره محكم واستوار
وكذلك درع حصينة نعت وابو
الحصين عبد الله بن عاصم تابعى
است
وابو الحصين محمد الله بن احمد
استاد نحوى است وابو الحصين
واوى ومحمد بن الحسن بن ابى
حصين محدثانند
احصين كرنه اعلام است
ابو حصين دين وداه
خواص دمان نادر داد
احصنة سيكانها
محصن كبر نخاء وذنبيل
وفحص بين دوح حصاد است

ل حصن حصانة استوار
شد حصنا وحرا واصله
الف عن وحصنت المرأة حصنا
مثلثة بارسا كرديد بيدنيا
شوهر كرد
امرأة حاصن وحاصنة و
حصنت من خواص وحصان
حم
رجل محصن اكرم مرد پارسا
احصنه ستوار كرداند مرد او
نگاه داشت واحصنة الزوج
بارسا كرداند بمرد واحصنت
المرأة بارسا كرديدن وشوهر
كرديد يا شوهر كرد يا نادار شد
امرأة محصنة مكسر الصاد فقط
نعت لاث ان واحصنها الخلا
شوهرش كرداند ان زن شوهر
احصن از حمار نكرد
محصن كمكرم نعت شادان
حصنه استوار كرداند او را
او حصن كرد وحصنها الروج
شوهرش كرداند يا زن شوهر
نخهيس نخاب اسب كرد اكرد
شهر زا واوردن
تحصن حصنا كرديد وحصنت
امرأة بارسا كرديد يا شوهر
كرد وبير بحشر نخاء اسب دود
حصن شدن

ح ص ف
حصوفا بالضم درد كردن دو وها
وبان داشتن والفيل مزضر
حصوص سنگريزه حصاة يكى
حصيص وحصى جمع وصد ديا
حصاة كبير معمل كه بهو سنگريزه
اكوده در شانه محمد استعمال
هذا الحصاة بسد عقل وداى
او هوش وحصاة المسك
قطعه بخت كه در نافه مشك
باشد
حصوان محركة موضعى است

حصيص كمو مرد بسيار خرد مند
آرم محصاة زمين سنگريزه
انبار
ض حضيضة رود وا
انبسكريزه حضيض برحمل
سنگريزه كرديد بزير رمت
مر
س حضى شوى ترك كرد در
وحضيت الارض سنك برو
مال اكرديد بين
انحضى انحضاة مزدان زاو
نگاه داشتن بيادان
زاوحضاة نمود
حصاة حضية نگاه داشتن
زاو پناه داد
تحضى اى بوتى

باب الحاء فصل الضاد

ح ض
ابيض حبوى كه بر رخت پيد
حضا اكبر وحمار چوب لنتر
كاو
ف حضا النار افروخت
آتش ايا كاك ازان اثاث باشد
زند وحضف النار افروخته
كرد مد لازم متعد
الحضف النار بمعنى حضا النار
است

ح ض ب
حضب ماء بكسر نا مكان
بيابان نرسيدن آب پيدا
حضبا بكسر نا مكان ونيم
احضاب جمع وذو حضب نوه كرده
ان
حضب محركة دفاء بكسر و پير
و فروريختن آتش از پير ساختن
حضب كمر چوب آتش كاو
فانبكه هذا كوشت بريان كند
ض حضب النار حضبا
فروخت آتش را هيزم انداخت
بران تا زبانه زند

حاشيه
ص سرسبز شود شهر
حلس سنور است

س حصت بکر حاء فتح صاد
مرد لاغر بیرنگ کسکس کاه
و فرج ناشده و خشک شده را

ح ض ج
حضج بکسر باء کردن نان
در روغن تا حضاج جمع
و مرد فربه و ناپخته و کامرم
حوس
حضاج بالضم مرد فربه بیشت
بزامد شکم
حضج کسر اشکاف و مانل از
بحضاج معنی بحضاج شدن و
کارانه و خامیدن و سد
و فشردن
ص حضاج بالضم نوعی از
و حضج بحیم ماه فروردین
ذاعداب و حص بر لازم بودن
ان را بریدن و حضاج الثوب
رو جامه را بحضاج و فشردن
و بر هم دوبیدن و دوختن
در شکم چیزی کنیدن
بحضیج کنایه و دعوت
بحضیج بالضم و حضاج
منبسط گردیدن و فربه شدن شکم
و دکنید

ح ض ر
حضجر بکسر حاء و فتح صاد
مرد لاغر بیرنگ کسکس کاه
و فرج ناشده و خشک شده را

حیاض فرج حضر جمع
حضرة شتران بر آکنده و ذلیل
کشیدن بسط کردن خوان
حضار علامت سرکه شتاب رنج
کمتار ذو هو معرفة لا بصرف
لانه اسم لؤنث علی اربعة جمع
و بابا حضر بشتران بزاماییده
شکم از خوردن کیاهای بلح
و شور مزه دوشیدن آب
حضرة بالضم و بالضم بیمار حضر
حضرة بر کردن ذا

ح ض ج م
حضجم کرنج درشت تمام جسم
کوتاه حضاجم کذا بالط
شله

ح ض د
حضد بضمیر کذا حضر بحضر

ح ض ر
حضر بالضم شمار بیشتر مقابل
مسکن بیابان و مواطن کذا
ابن پادشاه تمام عمر بوده و دهقان
مرد و زن و طفیلی پیوسته در
باد و ما فوق آن و حضری است
بموصل
حضرة الضم نام شهر و بندر
حضرة مشتمله بر یکی در رکاب
و حضور بضم و بالضم شهر عام
نادیه
و حضیر حضر بالکسر جای
حضر محرکة نزدیک درگاه و
حضور شهر حضرة منسوبست
بان
حضیر کنف که مکان طعام
مردم چوپانان حاضر شود و مرغ
کسمر داصل ع نشاشیا مرد
تنها
حضر کسمر مرد صاحبان
و دیه و حوالی شهر مکان طعام

مرده نا حاضر شود
حضر کمنع مرد ناحوالی ایستاده
بر سر مرده
حاضر حاضر شود و حضر کمنع
و حضور بالضم جمع و شهر
با مقیم در شهر خلاف بادی
و ایستاده نزد حضاو و حضر جمع
و قبیله بزرگ و کوهیست از
کوههای نجد و هیبت
بفتحتین و محله اشبزرگ
بفتحتین
و ابو حاضر حطاب اسم عمش
کسی را ندید و آنکه که خوب بد
و مهر نبوده و بیشتر خانه
خانه نشین عاجز و نادیده و کوشش
اهل
حضر بضمتین و حواسر کاشه بزرگ کوهان
دار
حضاکمهاب کوهی است نجد بهر
و بیابانی که در شتران سپید شیر و با
شتران سرخ و دیگر و اعداد
نیامده یا واحد جمع در آن بیابان
سانات و کطعام سنان است
که پیش از همه میل طلوع کند
و حضرمیت اکثر است کعدنان
بحر بصر کبت ای الحضر و ا
حضا بالکسر حلوای بود و دوای
وان نوعی از خرمای بد است
و فاقد حیاشتر ان ماده و نر
نیاورده
حیضاء شهر و بعین و افی شده
تنهر
حضاکعراب بیماری است تر
حضاوه کجنده شهر و بیمر
حضاوی کصبور نام کوهی و شهر
است بیمن
استحضر حضر کرد بر صحابه
استحضر بقال لا یبعد حضر الحاکم
حضیر کامیر نبیذی است معمول
کردان خرما و شیخ می پزند
حضیرة کعنبة جایگاه مرغ

ح ض ب

ح ض ر

ح ض ض

ح ض ف

ح ض ل

ح ض ن

کنایه

باب الحاء فصل الطاء

ح ض ف

باب الحاء فصل الطاء

ح ط ب

ح ط ر

ح ط ل

ح ط م

ح ط ن

ح ط ب

ح ط ط

ح ظ ظ

ح ظ ل

ح ظ م

ح ظ ن

ح ظ ب

ح ظ ظ

ح ظ ل

ح ظ م

ح ظ ن

آنیه خطوط خذیر بیاورد
وخیانت خطوط الخائنین وخذر
پیشکم گاو پشت گدازد و مواد
باشد
خطوط زادی است
ن خطه خطه بریدن کاوبا
مریشه و جمع کردن و خط الشعر
خیاطا بالکسر زیر و مشترب
کشیدن مهار کوتاه کردن خط
فی الطعام خوردن زاد و خط
الشعر تخویف کردن شعر بر
شتر بر پهلوان تشکی فی قطار الابل
عرض بها اصلاح خلل کار حیال
الی حیة بیه فصیل الجنب فی بخط
کردن و از بالا بریدن و دور
امکنه دور و نزدیک از کار
وردامنه در سر و پای الاسد
نادر دیر شدن فریکردن از شتر
و در تنگ چیزی کردن و صیقل
کردن چرم و نقش نمودن بر آن
بپکان
انخطاط خط بد و دروغ
او نادرست خط کردن
خطط البلیام خوردن طعام را
الخیاط کردن و دوختن با الابره
او دوختن یا افکندن
خطط دوختن بکو
الخطاط کشیدن مهار
توکشیدن ضد شتر از شتاب
دعت و نهر الخطاط کشیدن بها
و آن دور و نزدیک دیدن میزان
الخط الخیاطی چیزی کم کردن متوسط
بالدال خطه دوختن خطوط
تخطیط ای تشقیص
خطط مرد امد و شتافت
ح ط ل
حطل بالکسر زیاد خطا جمع
ح ط م
حطم کوبیدن شکستن یا اب
شکسته حال از چیزی
حطم کسر و شب اکمستوی بضعف
و اندیشه نهادن بر کسی
حطمه کسر و کاهش شتاب دکو
سپیدی از نشر صفت سوزان و دق
یا دندان از وشیار کسی را
ضعیف داشتن و بزمین نهادن بر کسی
الحطیم شتر از عطا الحطمة سیر و بی
خوار و حطمه زخم خارش دکرم بوده
حطیبا امنیوت نیا حطیبة
زده شیر شکن یا زده کرانه دهنا
و سه شیر و لبع حاطمة اندال
لعلی از نیزه حطیمة
حطم الغ و نعم خط خاد کوکو
و حطم الشیل دشته
حطیم الکسر چیزی شکسته دچیزی
خشک حطم کوب جمع و نهال
سنة حطم اعجاف الاموال
حطام کمر ابیر و شکسته چیزی
خشک خاشاک نعال خرما کون
حطاما و ادرک مال نیا و کم
فنا بیرد و نیا بی نماند و پوست
بپشم
حطامة کفاشه بچیز شکسته از چیزی
خشک
و سوخطامة زبانیه ضرب و سخت
تحاحمه
حطام کشنده شیر کاسد باشد
حطوم کسیکه شکند معظم جمع
و شیر کاسد نشند
حطیم کاپیر کان کعبه یا دیوار
کعبه و اینجا مسجد ارکن و در مزم
و حطام اسم زاد بعصم الحجر
او مقام نادر و لانه کعبه یا سیا
رکن اسود یا در و لانه نا مقام کر
در انجا مردم بخضوع و خشوع
دعا کنند و در ایام حاجات
در انجا طوف کنند خود مندی دیگا
یا بخانه سال اول
حطیم کرمین یا اعی است
خاطوم کطامور مخطاط دکوآن

خواطیم جمع
یحطم کسیکه شیر شکسته باشد
ص خطه خطا الامر شکست
اندر یا خطم خاستن شکم چیز
خشک
س خطیا یا خبز کان خطاست
سن صعوبت کردن
خطاز ریاشکستن دا
خم شکستن کردن چیزی را
بودن از عظم
انجام شکسته کردن
ح ط م ر
خطمر مرد خشمناک
خطمر و پر کردن دا و خطمر الثوب
نه کردن کار دا
ح ط م ط
خطاط کوریج خرد و ریزه از هر
چیزی
ح ط ن
خطن الغ خمانیدن چیزی
خطار از افتیدن بر نفس
خطاس شتر زنک
خطوس کم آب بر و شکسته چیزی
خشک خاشاک نعال خرما کون
خطاما و ادرک مال نیا و کم
فنا بیرد و نیا بی نماند و پوست
بپشم
خطامة کفاشه بچیز شکسته از چیزی
خشک
و سوخطامة زبانیه ضرب و سخت
تحاحمه
خطام کشنده شیر کاسد باشد
خطوم کسیکه شکند معظم جمع
و شیر کاسد نشند
خطیم کاپیر کان کعبه یا دیوار
کعبه و اینجا مسجد ارکن و در مزم
و خطام اسم زاد بعصم الحجر
او مقام نادر و لانه کعبه یا سیا
رکن اسود یا در و لانه نا مقام کر
در انجا مردم بخضوع و خشوع
دعا کنند و در ایام حاجات
در انجا طوف کنند خود مندی دیگا
یا بخانه سال اول
خطیم کرمین یا اعی است
خاطوم کطامور مخطاط دکوآن

آکین ریخ خطه خطه با المد و القصر
خطاط جمع
خطاب با الکسر کرنا مد نشوار بودن
و خطار بر عمر و خطب از دوست
خواراست
خطوط مکر بودن خط بر کاغذ
بی خبر
ض ض خطب خطوبا
نزدیک شدن بر شکر کردن بیکدیگر
خطب خطوبا شاخه شدن
خاطب خطبة کنند
خطیب کخطاق مرد نزدیک مرد و
خشم بر شکم
خطیبة کخم مرد و دختر
ح ظ ر
خظر مرد خشمناک
خظر و پر کردن دا و خظر الثوب
نه کردن کار دا
ح ظ ط
خظاط کوریج خرد و ریزه از هر
چیزی
ح ظ ن
خظن الغ خمانیدن چیزی
خظار از افتیدن بر نفس
خظاس شتر زنک
خظوس کم آب بر و شکسته چیزی
خشک خاشاک نعال خرما کون
خظامة کفاشه بچیز شکسته از چیزی
خشک
و سوخظامة زبانیه ضرب و سخت
تحاحمه
خظام کشنده شیر کاسد باشد
خظوم کسیکه شکند معظم جمع
و شیر کاسد نشند
خظیم کاپیر کان کعبه یا دیوار
کعبه و اینجا مسجد ارکن و در مزم
و خظام اسم زاد بعصم الحجر
او مقام نادر و لانه کعبه یا سیا
رکن اسود یا در و لانه نا مقام کر
در انجا مردم بخضوع و خشوع
دعا کنند و در ایام حاجات
در انجا طوف کنند خود مندی دیگا
یا بخانه سال اول
خظیم کرمین یا اعی است
خاظوم کطامور مخظاظ دکوآن

باب الحاء وفصل الظاء
ح ظ ء
حظاء و کرد ما کوناه بالا
ح ظ ب
رجل حظب کفش مرد کوناه کلان
شکم با ثبات
حظب کفش مرد و خشم
حظب کمثل مرد کوناه کلان شکم
حظبة مؤنث مرد و دشت سطبر
و بیهوده سخنوری کول
حظبة مرد و خشم
حظبی کسکه زیر شد سطبی
بزاده الثور شد بهما
حظب کفتد سلم بر و چیز دیگر
نزاوی از چیز و دلت کسکه در
باشد یا شوری سخت دان
و در دن سه لثه و بکاهد و خطم

بکال
فضل الظاء

خرد و دلک

ح ظ ب

ح ظ ف

ح ظ ظ

ح ظ ل

ح ع ج

ح ع ر

ح ع ز

ح ع ش

ح ع ف

ح ع ل

ح ف ر

ح ف ش

ح ف ف

ح ف ل

ح ف ن

ح ف ه

باب الحاء مع الفاء

ح ف ث

ح ف ش

ح ف ن

ح ف ه

ح ف ی

ح ق ب

ح ق ر

ح ق ق

ح ق ل

ح ق ن

ح ک ر

ح ک ک

ح ک م

ح ک ی

ح ل ب

ح ل ت

ح ل ز

ح ل ف

ح ل ق

ح ل ل

ح ل م

ح ل ه

ح م ر

ح م ص

ح م ق

ح م ل

ح م م

ح م ی

ح ن ب

ح ن ت

ح ن ث

ح ن ج

ح ن ح

ح ن ط

ح ن ظ

ح ن ف

ح ن ک

ح ن ن

ح ن ه

ح ن ی

ح و ت

ح و ر

ح و ز

ح و ش

ح و ض

ح و ط

ح و ل

ح و ی

ح ه ر

ح ی ر

ح ی ض

ح ی ف

ح ی ل

ح ی ن

ح ی ه

ح ف ل س

حفلس کعرجل سیلان شدن
مؤنث است

ح ف ن

حفر بحر کجاه مزاج دهن بکسر
وخاء کمانی که بدان بپرند ایدون
خانیکاه کدان زانکه حفنا
جمع الجمع جمع الجمع ودمیکسر
وبالف هم جمع الجمع ودمیکسر
نهاد یکی دو وچند چیز بمشت
کار چنانکه عمرو بن سعد الحفنی
وموضعی است بنواحی مکه وبصره
وحفر بالضم چند چیز بمشت
کنند او موضع دزدان بصره بکسر
مکه منها حفر بضم وفتح
تمکنان بدان
حفرة بالضم کندن کاو وبدان کرد
وشود بر حفر جمع
حفیرة بحوض کوچک مانند بالف
پذیرد آن مانند بحفرة داشت
خفرة بالکسر کاهیدن کاهیدگی
ربیع حفر جمع وچون بیشتر کند
برمیش مانند که کشتان شاخ
وبدان کشتم انگاه پالکند
چنانکه کتاب چوبی کاردا بجای
ودر وسطان سوراخ کرده
نیاخانه بتیه کنند وذرا
آن ستون میانا نام کرد انند
حفار کنندا کو کرد وچاه کن
ونام اسپ معن ذو حفاظ بن
مالک
حفیر کار بکر کند وخانه
بادون وموضعی است وحفاظ
میان الکوفه وبصره که مرد فقیه بحفر
ونیز حفیرة تصغیر دو موضع
حفیرة کنده وکاوه وکریت
وبجاه

ح ف ر

حفر مصدر فعل متعدی بمعنی
حافر تمام شود از ربع
حافرة آنچه بر چیزی بیفزایند
فاحفروا آنچه بر حافرة بیفزایند
اول وچاه شدن وربع خلق
حافرة باز کشته بمبان زاه کر
امده بود وساعت تخمیر دیدن
اول قول رجل ابن المرد وقوف
بالحافرة وبه المثل العهد عهد
الحافرة والحافر بمعنی واول کلمه
واصل ان الخیل اکرم ما کانت
عندهم وکانوا لا یبیعونها بالنقد
یقول الرجل الرجل ای لا نرجع الا
حتی یأخذ منک ثمنا وکانوا یقولون
عهد المنبوذ والرقمان ای قدما
یقع حافر الفرس حول الحافرة الحفرة
فحذف المضاف وهذا المثل ثم
کثر حتی استعمل فی کل اولیة
حافرة ناقة الفلاة ما هبت بها
احفر الجاه بحفر فرو نشاند ابر
دهن چاه کسی
حفر کسی بر سر او بچه فرو نشاند
محفرة وبحفار کنند ابر آن
تحفر ومحفرة شهر بیشه کار
وتنهای دوم بتنیع بها البسط
محفوری منسوب بدان
حفر الارض حفرها کندن
زاباس وحفر البئر بالکاو بدید
زاباس بهمین زاباس کسی
حفرة المرأة کاهیدن زن او حفر
الحفر الامر کردن بیهوده زن
وحفر شری بنیه تغبیش امر فریب
کردن وافتعال بران وحفر
الفتی اماته دندانهای شیر
کودک وفیث لا یحفر اسنانه
باران که اطفای اد کوی نهاد
حفر بن ثعلبة بن دهمان
شدن بندانهای وی وکذا ابن
معفر محمولا
احفر الفتی اماته دندانهای
پیشین کودک وانوع دندان

حفل الاسنان والاوراع وحفنر
الاسنان دندانها بیاراید
واحفنر کرد واحفر دندانها بپرداید
واحفنر دندان کند چنانکه
احفر الامر کسی بر زمان
واحفر ایتی بالکاو بدانها
چنانکه دهن شود دندان باشد
احفر بهمزه نزد سکه باشد
جوی

ح ف ز

حفز ترجیح داشتن امر یکی را

ح ف ض

حفض حرکت مرجل مرفه وقوی
ازمان ابتدا شیء نهادن

ح ف ن

حفن محرکه نهایت وهنگام رسیدن چیزی
حافن نابالغ کند نابالغ شود کفج
دهن بجانب
حوفزان بالفم لقب شاعر فزاری
شیخی الفیت بذلک لان قیس بن
غاصم المنقری مر حفزا بالربح حین
هاجت هیوجه
حوفزی کوکرایه پذیرفتن
کردن
حفز حفزه حفزا بر پشت
وی چیزی سپوختن فرانداد
وحفزه الربح بنیرو راند او
حفزه الامر خشنا بانید او را
حبا ایده وحفز الفل النهار
شد وقد وحفز المرء جامع زن
بالتن
احفز بر پهلو پانشست فرا هم
امده وحوشی زن را دیدن
نشستن بر پهلو واحفز الامر
زامن بر چیدن برای کار وامادگی
واحفز بی مشیر را کیختن شد
وکوشش نمودن در فن
احفز بر پهلوی نشست
حافزة زانوی انوشتاندن
وبر دیدن شد

حوفز نیرو جوفز کودک ابر
پاپهاده برخاست

ح ف س

حفس کهر کواه دریست
سطبر وبجر ودراز بیاست
احفس جنس وحفشا وعیشا
وحفیس وحفاس ومرد بینا
حوفکان شکم بیرون
اکرده وبار خوشه دار شود
احفس کسیکه قدش کوتاه شده
ض حفس مورد
تحفیس نمیدن بر پسر بهر
بودن

ح ف ش

حفش باکسر وکدان وسلمه
حافشة بالحفر کسیکه بر سفره ان
بوی بیماری شاهد وخاسر کلیم
وکوهان وفرج درج وبیرون
شوه وکهنه وطرفه شکسته
وکاریزنا بدان میخ وم
ان وحوالکاهن وکسته احفاش
جمع واحفاش الشیخ خاسر شاه
ومتاع فرومایه ان ولقمه
الارض بوسیمار کفاز بن
خاریشتها وان
حافشة ازنا همسو افش جمع
ض حفش الشیء کهنه شد
سیل الدهر حفر بجای وحفر
السیل الموضع برکند ان داد
حفش الحفر بعد الارض فراشید
باران روی زمین را وبر حفر
بر اورد ن وکوشیدن وکرد
آوردن وبی دریغ خوش دادن
باسب کردا مدن قوم مر کوه را
ض حفش استن را پیش کردید
پیش کوفتن ان را سفالها خط
هنوز ان سالم است
تغییر حفش استن وجعل حفش

وانا حفظه وحوشه لغة في
حفيظه المرأة لزوجها الودّ
دوستی ظاهر کردن برای شوهر
وحفيظ اسم آلة من الحفظ
سپر و سنجه
الحفاظ شناسایی
تحفيش پوسیده بودن موی و غیره
کوبیدن
تحفش المرأة للرجل وبنى
ظاهر کردن زن مرد و بنی
تحفش پوسیده بودن موی و غیره
کوبیدن و کرم زدن

ح ف ض

حفض الصبي مهد الصبي ساختن
چرم کردن پوست را
الحفاض ما يوضع مع الصبي تحته
وسکون فاء پارچه
وحفض بن ابی صالح وحفص بن
ثابت وابو عمر حفص بن عمر
بن عثمان اسامی
حفضه بالضم نام وخرما عراقی
نوعی
وام حفضة نام کنار
حفص محرکة خشونة في ورك
وساق
وفاسدان
حفيض بالكسر نام پلنگ سم ورام

ض

خفاضة بالضم اسم سمه وصعو
الثوب بالضم اندام حساب زدن
دوختن

ح ف ض

حفقص مرغ خانه ساختن
کردن
وحفقصة بالضم نام وخرما
کفاش خانه بر کنار کردن
ازموباشخوص وطناب وغیره
علم وشعر صعب شدن
حفيف حفاض جمع
يوم يوم الحفيض المجوز مثل است
در مذکور شدن
ض

حفقص حفصة الذباب
آن ذباب است

حمار حفوض
محفوض کم علف
حفقة محفقية اندک اندک
ازدست وحفقهم بس آمد
اياها او حفص بالصاد المهملة
کردن ای او وحفقص الشيء
خشک کردن چیز را و
حفوف الارض بمعنى الخشك
کردن

ح ف ض

حفيض کریم مرد بسیار کوشش
وبخشش
حفاظ کحجاب پناه کوشش
وبخشش وبخشکوشش
ما احفضه بمعنى ما اكرمه
ح ف ظ

حفظ بالكسر هوش داری یاد
حفظة بالكسر حيث وخشم
حفيظ کاپرنگ پاسبان وسوکار
چیزی وما يحفظ به الشيء اعم من
ان يكون بالعين او بالقلب
نگاهدار علم او چیزی
غالب بیشتر بر کسی وچیزی
کوسپند وشتر
حفيظة الكفيف نام ذات النار
روز هیجدهم وهشتم حفاظ ظلم
حفاظ وحفظة جمع روز هیجدهم
وزاست حفاظان کرسکی و
برهنگی وحفاظ بالفتح
مرد سپار نگهدار وی جامه
نگهدار وبیرحفظ وحافظون
مرد شکار نگهدار وتوبه کننده
از حال
حفظ حفظ انگاه کردن
از او وحفظ القرآن یاد کردن او
از بر کردن وحفظ المال جمع آوردن مال را
وکوسپند او
احفظ بجشم او ورد او والاحفظ
لا يكون الا كلام جنبح
حفيظ یاد دارنده کتاب وغیره

کبر
حفظ پوسیدن کردن وشپش پیدا
بودن ویک یک یاد کردن
حفاظة پوسیده بودن وکاری
وبار داشتن از چیزهای خار وغیره
وخاطر شله وناکام شدن
وحفظ حفظة شد واحتفظه
وتحفظه بمعنى واحد
احتفظ بالألف زیادت کرد و
واحتفظ بالياء یاد داشت او را
احتياط الحفيظ کاهیدن وبیمار
او بالجيم

ح ف ف

حف بالفتح شانه نافه مورچه
او وکرانه ونشان دیگ یقال
حاف على حفه ای على اثره
حفهم الفرع بوزنه تمام وشهر
اشعر بعد سلخ او ورد حولا كاملا
وما هو الا سپید نظر داد
حفف محرکة جامه نشان وبی
وبهر عیش وکمال وتوانائی
قد دث وجاء على حفوف الثراى
ناحیته
خاف کذا اکرد سد چهری داد
منه قوله تعالى ويحفونك عنها
مرحول الدرش وحف جسم رخم
نشانده وسپوئی مدقق پنبه
ناکرده
خفاف کتاب جانب وکنار وبی
يقال الجاه يحف صاحبه ای يزينه
وطرف موی کرد اکرده سر اسلع بیند
جمع وحفاف الطير پرهای سر بال
وحفظه او وحفوظ اوحفوظ
خفاف کشاد کوشندرم کردن
ملاوه داشت
خفاف بکسر اوله بقیه کاه وبقیه
اسپست
خفوف بالضم سنجوج عیش وکمال
وخشکی چشم رنج رسیدن

حفيف کاهیدن او وناکار آمدن پوست
ان برآید وشیوع یافتن گرد وهمران
برآید واو ان نام مرغ دیر پرواز
واو از درخت بوزیدن باد و
او از وفتار اب وجز ان واو از
او وصوت آنش
حفاف پوزه شتر مرغ وشتران
پرنده للذکر والانثى حفافة بکی
وشوکت وخدمتکاران واو در
پر یا پیمانه وآبها پر شده
حفنه بالكسر کوشت ستان واو
مانند مودج اما نقاب ندارد
حفحف کحلقة اسکمدان خورد
وماکیان واز بر کند
ن حفنه بالتون حفنا پوشیدن
بچیزی وقوله تعالى احفف بها
نحل پیوند درختان وما کرد کرد
ان در او در پیم
حفنهم الحلبة مغلس وخلبت
مند شدند وقوم محفوفون
او مجاهيج
وحفاف الثوب بالفتح حوالى حاشيه
دیبا نه ورنج وغیره حفف کرد کرد
امده چهر او نبات اشيل وبی حفا
او وقفا قليلا قصيدا ای من غير
اعتاد واعتنى بامرنا وحفينا او
منحنا فلانا ابتلوت وبه علم
سالته ساعة لا راق وذهبت
كان نحيفة وبريه
ض حفت راسه محفوف
کاردبت شتر ارنا ان نحص حفت
مدته وحفوف الانصاف شتر
نوزه زمین وحفت نعله دوخت
شنوا بی وبی بحفد کردن بد
وحفش شاربه نیک بریدن وبی
زنا نامزد کردن بد کذلك
حفقه الله وحفيت المرة وبها
من الشعر حفافا بالكسر وحفا
برهنه وساده کردن وکذا از
موی براه نهادن یا بیم بد
از پدر وحفف الفرس صفيا

شیدن شنوا و آواز دهنده
دوده و بدن و کند
وحفاف طائر و حفاف الشجر و استوا
احفف نایب فعل و غرکند
و احفف الشعر ریخته شدن
او زیر انداز و فشار دهی و احفف
الثوب و فتحه ناز دامن و بیخ
و احفف زیاد کردم او را بر شی
خفف تخفیف خفیف و کرده
کردید و خفف هوله طواف کردم
و کردن کردانیدن و دادن تخفیف
پوشیدن چیزی را بجامه و جز آن
احفف الماء و جهها من الشعر
بمعنی جعت المرأة و جهها بین شو
است و احفرت المرأة و جهها زنان
زینت را موی برکنند پس سرمه
و احفاء ستردن ریش و زدن
زبهن و احفاء حوله طواف کردن
کردن کردانیدن و پیرامن چیزی
حوردن و آشامیدن و بلند باشیدن
طعام و آشامیدنی حوردن را بچه
حام نامیدن و شراب
منخفض آمولم گردیدن ما
انهار
خفف سکون ذی گردیدن خفف
حلق طیران و کردن پرندگان صف
بریدن و کندن خفف آصنع

ح ف ل

حفل بالعلف کردن مردم مال را علف
حفل بین الناس بر ایشان جمع
حفل بعیر بسیار خوردن و حفل
سرین بسیار کشادن و هر چیزی
و حفل و حفلی بسیار خورد و
حفل است و حفلة آن بسیار حفلت
کوشش کردن و کار
حفال بالضم گرد بر گرد و دیگر
کردن
حفالة آنچه از پوست و پهر چیزی
مانند آن از خرما و جز آن بگیرد
و دور شود بر شیر
حفول گوسفند کم در خور شدن
وحفن الجلیس برکردن بلند مردم
هو حفن ناطق حسن محافل بسیار
سخن دارنده است
تحفل انجمن کردن و کار مردم
احتفل از حد گذشتن در بسیار کردن
واحتفل آماده کردن و بلند باشیدن
الوادی بالسیل پر شدن
احتفل القوم گرد آمدن مردم و
ما احتفل به بسیار داشتن او را
لاحتفل القدر بجوشیدن و آماده بودن
استحفل و بسوزن دوختن و بلند شدن
واحتفل الجرح پیدا و هویدا شدن
زخم و پیرامون بسیار و وسیع
وبنا احتفال کردن بکار ما
خوفل شرع و پر نادر کردید و حوفلة
و ف

ح ف ل ج

حفلج بسیار بکسید بخشنده و
رفتن
مفالج کفلها بسیار گوشت بر پاها
فربه نهاده و پاشنها دور
تحفلج کفلش شد پیرو مفالج
و معوج مفالج است
حفلج کفتیدن پاکوتاه

ح ف ل ف

حفلوک کفتر و معرب صفلوک

ح ف ل ل

حفلل کفتر کوچک

ح ف ن

حفن با مشت برداشتن خفنه
حفنة بالضم کرپشت و کوژ و
وبفتح حفن کسر جمع
حفان کشادن چون های حرف
وبلند کردن صوت نرم
سوحفین کریز بطوات

عونة حجسة الجبل الخشن کوتاه
مشت و کلوخ باشت درشت
محفن کبریز بسیار خفر و بینی
اکبر بینی

ض حفر

حفر الفلان دادن فلان را
چیزی اندک یکبار کشت و حفر
الثوب و سیمان زامید دست
و کرم نان زامیدن
لاحفر الشر بکندن و حفاریج
والحفر الموضع الذی حفرته فلان
از جوشن و پیراهن هر دو
دست بیرون کردن و بیدا کردن
اکبر

ح ف ن ج

حفنج کفتار کوتاه

ح ف ن د

حفند کفتر خرد خداوند دانا
سیبت خیام کنده بان

ح ف ن س

حفنیس کرزن کفتار کیسه بان

ح ف ن ک

حفنک کفتار کوتاه سطبر
کلان شکم

ح ف ن ک

حفنک کفتر کوچک منیف

ح ف و

حفا مصدر اشوکی پای دهی
وسپاسدار و منعم شدن و بر کسی
بدی و کمی شدن بندگان
حفاه کحفاه کوتاه
احفاه و بنصر و بضال لغتهم
اسماء موضعیت بنجد
حفوف نظم والکبر پای و بیشکو
وشوکی پای و سپل و سم چهارپا
بالکسر شدید الکل
حفاوة بهر حجاج والحاج و تسلط
فلان بر فلان
حفایة بالکسر سودیک پای و سپل
و سم
حفاء فاحش و پیای برهنه و عور
پای و شوم حفاء جمع

کرشک
بضم اول و کسر سوم و فتح
شین و سکون کاف و ضم راء و فتح
شین و سکون کاف و ضم راء
دیگر

فصل القاف

جنی کسی عالم نبی خاص و عام و مهربان
والحبیب کرده در سوال العفو لکم

ج ن

ن حفا الله به حفوا نوخت
خدا او را رحمت فرمود قال ما عطا
کرده امیر او را بازداشت و او را
خیر علیه او را نان انعام است
و حفا شامه به الغدر به بد برنگشت

س حفی الرجل حفی و حفوة
بر هنه پای شد سوی او آمد بحفوت
حاجت او شد
و حفی الشعر شود و سم کرد به اب
و حفی الشعیر بود و سم پیل شد و
حفی به حفاوة و یکرم حفاوة
بالکسر
تحفی به بالفتح کرد و مهربانی
و از شادی او فرحت و سرور
طاهر نمود و بسیار او را
وی حاوی و حفی تحفوة بفتح سر
احفوشاره نیل بر پیرون تا
و احفی السؤال از او سؤال کرد
و احفی به بالالف کرد بر تکه
سؤال و سخت خواست و احفاه
بر خشم کرد و ناخوشش آمد او را
و احفی به و علیه بالالف کرد بوی به
کرد او را بر انجام کاری شاق کرد او را
بیدن پای و نعل نداشتن و مشور
شود که پاشد بدون بر هنه پای
کردانیدن
تحفی و شیدد در کتب تحفوی
سؤال کرد و شیدد در حدیث و
سؤول و ظاهر عبد بوی و در پیا
پرسید از حال وی
احفاه منازعة کرد او را در سخن
خاصه و قضیه پیش حاکم برد بر تحا
تحاقیا الی السلطان ای تنازعا
احفی من هر نباید و شد و احفی
الشعر بر کند و زه را الشعر
الشعر و احفاه و سوختی تحفی
است
استحفی جیز پرسید و استحفی

الشوال عنه و استحفاه پرسید

باب الحاء و فصل القاف

ج ق ب

حقب شتر یک سال شتر کم شصل
تحقبکاه و کاشد و دس پالان
بند و چیزی که کس بران پیرا بهر او
بیان او چیزها بر و بیا بند
حقب العصر و بقیتین هشتا
سال و زیاده از و عود و نکا
و سال و سالها الحقب و احقب
جمع
احقبته الغرز زاشر باد
حقیبة الکور مشتمل از و نکا
و سال احقب حقوب کتب و نبوی
جمع
حقب شکم شکن و بیمار کرده شدن
حقب اکل سیر بشکم ران
پیر ابکه و بد و بخته بر میان بندند
حقب کرد جمع و پیچید ران
و بر نفس و شکم و میان
کوفتن بنده و ای و ضع چشم نهم
و کم عیبت خان
احقب حرف کند شکم وی
سپید باشد یا نشان جسکا
وی سپید بود و نام یکی از
حتی اکثر [illegible]
حتی الله علیه بسلم
حقیاء نوشتن سم سر امیر
بن مرد اس و کوهیر از سر ایشا
کرد سکان و مار کرد و کرد باشد
او الثنان الطویلان الجاریان وسطها
زر الصفر زر الجمع بر پشت
حقیبة کیسه و فاده و در پشت
فرج مار و ان حفا شرح
ج ق د
حقد با الکسر کینه الحفاد و عدو
و حفاد جمع
حقود کسی کینه بود
محقد نهاد نده و دشمن
س حقد المطر بشاد باران
و حقد الغناء نبارید باران
و حقد الحمار منقطع شد بانگ
و حقد الشجر چیزی و حقد الله
پیمال کرد به
ض س حقه علیه حقدا
با الکسر و حقدا بالکسر و حقادا
حقیدا کینه کرد
احقده کینه او کرد او را
احقد القوم بیا شد چیزی او
مشد مداران کجشند
تحقد کینه کرد
احقد امر بیشاد باران
ج ق ر
احقر به بالضم خوار بد
حاقوره انبان چادم
حقیر کابین خوار بود
حقیر و فعیل بمعنی مفعول و صیغه
واحد لا مذکر
محقر میوه ای
حرف محقوره چشم عمو عرد
لیعول لحفظ
ض حقره حفره انود و بخ
شمرد او را
س حقر نهد و تقرت حقیر و
فقیر کرفتی

آحقب العقید نیا شد و بر کار
چیره و لحقب بحیر بر لحقب
شتر بر نهاد حقیبه نهادن
و بر خود بدوش شتر نهادن
و بر خود بدوش کردن کبوتر بر شکر
محقب کمر بند شتران
احقبه زیر نهادن او بود
ان زاد و رحلنا الا ان یاجوج
و لحقبت لا تثیر اشکال هذا
احقبه زیر نهادن او را

ج ق د

حقد با الکسر کینه الحقاد و عدو
و حقاد جمع
حقود کسی کینه بود
محقد نهاد نده و دشمن
س حقد المطر بشاد باران
و حقد الغناء نبارید باران
و حقد الحمار منقطع شد بانگ
و حقد الشجر چیزی و حقد الله
پیمال کرد به

ض س حقه علیه حقدا
با الکسر و حقدا بالکسر و حقادا
حقیدا کینه کرد
احقده کینه او کرد او را
احقد القوم بیا شد چیزی او
مشد مداران کجشند
تحقد کینه کرد
احقد امر بیشاد باران

ج ق ر

احقر به بالضم خوار بد
حاقوره انبان چادم
حقیر کابین خوار بود
حقیر و فعیل بمعنی مفعول و صیغه
واحد لا مذکر
محقر میوه ای
حرف محقوره چشم عمو عرد
لیعول لحفظ
ض حقره حفره انود و بخ
شمرد او را
س حقر نهد و تقرت حقیر و
فقیر کرفتی

ج ق ط

حقط شتر بسکی جیم و ابچه
حرکة الفحل از جمع
حوقط با کثیر کاله است کدان
است از جوکند
حقط الناقة از نر کوتاه و ابستن
جم
احقاط مرد کوتاه حوقط است
مثله
حیقط و حیقطان مقرب
ندر و باشند و بر حقط نر و ش

ج ق ط ب

حقطبه انبان کرد انبد و ضم

ج ق ف

احقفه الکبر بیبود و کر
احقاف و حقاف بالکسر و حقوف جمع
و حقافة و حقفة و حقفة جمع الجمع و
ریک بوده کلان و مدور
شتر حقین ریک بوده و بر کر
و بن بیوار و نیز احقاف و حقاف
دزاد کر کرانه شتر بود و قوم
عاد در ان سکونت داشتند

کوه ثق وقد الحقاف وکهن عاد احد
خفوق وشتر اهود وحقف ناکج
اشتر از شیب حقف
خاقف کژدن حیز قاد حنی خاقف
وی موج حقیف من الرمل وکوه
مسطوح یا کاحقف وقد نحوی حقن
بدنوار
احمل حقف شتر از بار شکم
حقیف کشیدگی کوه نحو درشت
احقوقف خلال رحل کاحنوس
اوحقوقف
خلال الجم کرکث ثاو واحقوقف
الرمل زار وفی کوه بادیه

ح ق ق

حق راست یا ای صدق یا واجب
حقا او است قرین دقیقه یا نیکو
وکاری که البته واجب شود و مدار
وسزا و مال و صداق و میراث و حق
تاث درشت درشت مرد و مرد
مرد و زشتی و جرم و بزه و مبین
کوی حقوق جمع و صدا حق حق
راستی داد و بوسط سرا و دو علم
کان دیانت حد حق خانه و کبر
ریس بیت ناب جیا و الحق لا
شیب سوگند سعرت او کمال
حما لا شیک
حق بالضم بلغة قیس الحق
ارحق و حقیقت چیزی
حق بکسر اوله کدر ماء بئر
افتاده باشد سر بیرون و چون
نا مکش باصد او بیت لبث جاء و ذ
کند و در ابکوب بخار بالحق
وقد لاث الشاء علی حیها
ای الوقف لذ حضر شیب غام
وقل وشر نجیة شبه اله دد
ت رحیقام و دله حقة و بیر
حق بوت وی حقوق کسب حقا
بالکسر جمع حقوق بضمتین و حقا
جمع الجمع
حقة بالکسر حق و حقة الصبی
حقوق و فی الحجی یکسر جمع القلة

وبیضه بها لوا بشاد دیر بر شما
وام حقة نام نوف
حق بالضم خامه عنکبوت حقوق
جمع و سر بیرنگ کدوان استخوان
از انس و سر زار و کدمدان کرانه
کهنه یا مغانیچه سر کف و زبیر
مدقوق و زبیر پشت یا عجب در
زبیر
احقه بالضم طرف الثوب چوب در
کمد و دوی و دواید و کوه مرو
معنبر بن و دسدان کشتی حق
بالضم و حقوق و حقق و احقاق
و حقاق جمع و فلان و حق و نضم
و زن
حقی بالضم حرمانی الشب
حقن بفتحتین دشت و الصعب
من کل شیء
حاذر و سط چیزی یقال قعد فی حا
راسه و جئت فی حاذ الشتاء
و حاذ الخوف کرسکی مثال
و رمل حاذ از جایر کامل در
مروی و رمل حاذ جماع کامل در
حقاعث
حاقة ملک ثابت حواق جمع و قیاس
معیت بدلالة ان فیه حواق
الامور او هو لکل قوم علیهم و
رمل حاقة الزمل مذکا مل در مرو
و رمل حاقة التباع کامل در
دلا و دی
حقاو بالکسر جمع حقة است
حقاو الفرق بینها الحاء و دخت
عرطو و فی حدیث علی ع او امر
ای الناس نصر الحقاو الحقائق
و التشمیر و ای اذا لم ار مرتعا
الی حقد ر بها و عرفی و بها حقب
الامور او و ذر بها علی حقق
ای الحقا او حقوق فیمن روی
فقال کل امر لاولیاء ادا حق
بها او المعنی اذا لم نفز بها بالحق
ای الیقف البدیع بنفی و بغیر هو
و تربها بحقاق حقوق و ذی و د

بیرهن و ادای و دیعت
حقاق حقه کرحقا جمع
حقیق کابیر سزاوار بدال و حقیق
سزاوار جمع
حقیقه خلاف مجاز و ابحقیقت
شوبر مردم عمامه دو ابشه
علم
بیان الحق کریم ذوی در یاد و
سلام بر ابی الحقوق هود و ی ان ک
عبد الله بن سیلمة سلام الحضر
موت ابی سلمة سلام و فضل کرد
احق ابی کرسها بی سزاوار تر بها
دست کذار دو رس دار عما
مت و اسب کهوی کند
محقوق سزاوار بمال او محقوقه
قرابتی سوی بوج و شباب

ق

حقة بکسر و ابحاء و حق
الف واجب کردن دادن و حق الطریق
کردن نشاده در و من و نهر
و دیوار سطبر و بنا بر مثال کف
وی و حقف عمد و احقاف عالج
ما کان یعقد و حقف الامر
دو دست کردم و دست فشردم
یقین بودم ابدا و حقف فلانا
امدم بر و بدان حاله و حق لک ان
تفعل ذا سهولة و دستاسه
کردن ان کار و حقیقتک نفسه
سزاوار تست نکردن او و بر
حق هذا و ذکر فی سیاق و کبیر ابرق
بداشتن

ض

حقت حقة حقاء بالکسر
و رسان چهار پایان اشتر چند
پیر حقد سم مصدر شتران و لا
بطیرها
ن ض حق الامر حقا بالفتح
و بکسر دیدو واجب شد بلا شدة
لازم سعد
بحق ثابت کند و ملازم بحل
احقت البکرة بسنان کامل در
حقه کردید و کنوی از حبال و کفه
مرد و احق الرجل کشت کار او

واحقه علیه کرد او ذا بحق و احق
الرجل واجب کرد ان را و دیدت
و داشتن کرد و قیاس احقت عدد
اذا صلحت ما کان یعده و الحقت
الدرست داشتم و بقین بودم
ا ر ذا
احق بحق من استوار و بجا و محکم
تا ف
حقد و ابکر دار ذا و حق
قوله ما لک حقد بفتح کرد ن
و نیز بحق و رشت کردن
حقوق بضم جمع و دوشت
حبر و بحقوق الامر و رشت شد او
ذا
حقان شتر ان که دو سال کذشته
نر داده اند و شتر داده اند
حقانة بکسر و ابحاء و حق
الف واجب کردن دادن و حق الطریق
کردن نشاده در و من و نهر
و دیوار سطبر و بنا بر مثال کف
وی و حقف عمد و احقاف عالج
ما کان یعقد و حقف الامر
دو دست کردم و دست فشردم
یقین بودم ابدا و حقف فلانا
امدم بر و بدان حاله و حق لک ان
تفعل ذا سهولة و دستاسه
کردن ان کار و حقیقتک نفسه
سزاوار تست نکردن او و بر
حق هذا و ذکر فی سیاق و کبیر ابرق
بداشتن

ض

حقت حقة حقاء بالکسر
و رسان چهار پایان اشتر چند
پیر حقد سم مصدر شتران و لا
بطیرها

ن ض

حق الامر حقا بالفتح
و بکسر دیدو واجب شد بلا شدة
لازم سعد
بحق ثابت کند و ملازم بحل
احقت البکرة بسنان کامل در
حقه کردید و کنوی از حبال و کفه
مرد و احق الرجل کشت کار او

ح ف ل

حفل بالضم زبیر نشاسالح
نر اطفل کشت کشتنام شب ان
در سد و اشد و کشت کشتنام

کشن
نضم و بر ز و ز و نیز
بشد

پیر زن ناورده باشد و هنوز
سانش بطبر نشده یا کمتر شده
و معروف بعوانث بتشدید و هی
نرد یک پهلو و ادی است
راوفام ساحل بیابان است
و محلان الحقل بهمین است و حقل
الزمانی موضع است
حقل بالضم نبات معروف
ذو لغات و مثله المثل لا تأنیث
البقلة الا الحقلة ای لا بد للکلام
الا شیء یصلح به
الحنیفیة خرج من الرحل امر
و بمعنا بهشت از او در دکم
اسپی هموار و بسیار یا کی حقل
جمع
حقل الکبر هو ورح و فوعی بیماری
شکم و آب در دو دها
حقله الکبر بیماری باد و جوع
و شکم و شهر نامی و موضعی
و در و بچه از درخت بیرون کرده
او معدار فتح و نایشات بضمهم
حقال الکتاب مام پیر انهار
حقیل الکتاب هو صیب
احقال بالضم ابر هموار در دو دها
حقیلة بالضم حصن است بیمن
حقیل کابر پسر حمله کوه
شدن شوامد و نبات بسیار شدن و نام
موضعی
حقیلة تصغیر ابر نر دود
دود ها حقا نا جمع و سرمای
تباه کننده و بر دارنده درخت
تحقلة بالفتح کشت زار محاصل
جمع
حقل کصیقل کبوی کنجد و دیگر
نباتات
حاقول نامی است معروف و دارو
حوقل نزدیک و پیر و مانده از نجابت
و موضع بیت
حوقلة قاروره و دراز کهن که
باشد ذارند در آن کحل
کذا

حقن چغل را کمکرد
حقن حقنا الامر حقلة بالفتح و
حقونا مثلثة شر بسیار دی
حقد و کذلک حقد بالکسر
احقل نوعی از نبات کمکرد
کشت
احقل ذو کشت و وز
احقاد کمر و بعض کشیدن را سه
حقاد مرد بعض کشنده ناخوشه نادرده
حقد بالکسر ناخوشه نادرده
حکد بالکاف ذو بعض و کینه
حقاد بالضم و تشدید کبر
حقین کابر شیر و شیر دکبر
شیر خفته در پستان برای بزاد و بدن
حقد و فی المثل انا الحقین احقد
ای عند و قیل للرجل الذی
یعید و لا یحقد له
یحقن کبر شتر کمدار شیر
در تستیه بر شیر خفته در پستان
لونه کبر بر خوابانیدن شتر بسته
خفته کند
یحقن بالکسر کبر بنکاهدارنده و
دشوار دهنده
ن ض حقنه حقنا بالفتح
نار فاشتن زاو نکاهداشت
حقون و حقین بضمهما ناقه
و حقن دم قاتل دیت بها یا دادن
ان قتل و حقن الدم بالتشدید
ریختن شیر در و شیدن بر شیر خفته
برای بزاد و بدن مکدر بر حقن
حقنه کرد تا حقن لبنا تاجع
کرد اشام شیر زا حتی یطیب
احسنه نار و اشتن زاو نکاه
داشت و احتقن الدم بمعنی حقنه
کرد بیماز بند شدن بول
و احتقن لونه اشرف و نحوه
علیه رها
ح ف ف
حقوف الضم هیکاه و هما حقوفان
و از اد و بکسر اینجا از ابیین
ان یبیت احق و الحقاء و حقیق و
بیما جمع و بجاد و شتاب نابند
ان سیل حقاء جمع و حقاء ابیر
و دو کرانه شنه

حقوقه از او و جای از ابستن
از بیتاد و ندشکم از خوردن
کوشت و بفتح و نوعی از بیماری
شتران و اد و پیش کردن بیماری شکم
باشد از سرفه
حقاء از او و جای از ابستن از بیتاد
حقاء و کشاده و در شکم از خوردن
کوشت موضعی است و باضمتین
بلا تنوین الف لام است
ق حقف حقوفا از نه بر طبیکاه و
حقف سنه و حقف الرجل حقا
بهولا در دسد طبیکاه شد
و در دکرد شکم و ای از خوردن
کوشت
محقوف بضم شتر لازم مرد فی
باب الحاء فصل الکاف
ح ل ه
حکاه بالضم کردن بیشاب یعضیه
سطبر و دران و لغتی در بکر
احکه حکاه بکرده و حکاه
کوزه حکاء جمع
ف ض الفقاقة کره دست
آحکا الفقاقة کرد ها دست
کحکاه بضمتین بالخالع
حکحکة الفقاقة کره دست
ح ل د
حکد کجعفر حمل مرد و پیشه حجام
ض حکدان الصوف بر جوع
کرد سوی صاحب پیش
آحکد الله نابود شد بسوی
آن و اعتماد کرد
حاکد الیه بمعنی احکد الیه است
ح ل د
حکر بالفتح شم و دیبه و دغدغه
یا شهد که کونکان لیسند
قبیخورد و چیزی بانداسه و بیما
و شم کردن و بیزیدن و الصدر
من ضرب
حکر اصر یعله کسکاه دارند
نا کبار به فروشند
تحکر عن الامر بمعنی حکر کصر است

الحقاقة و هلال یعاقب انکه هر دو
کاه و وی و سوی لا باشد
حاقة بمعنی و معالک کرمان از نوع
حاقنة بمعنی و معالک کرمان از نوع
و کشف ان در و باشد و در پوست
شکم خوابی جمع و مثل الشل الحمر
حواقن مثله و افناد و ای لا بد
لقمر الان المقمر بطن فحمل
طرف دشمن حاقنة بمعنی
من بهدلهم القهر و الغلبة
حیقین کابر شیر و شیر دکبر
شیر خفته در پستان برای بزاد و بدن
مسلم و فی المثل انا الحقین احقد
ای عند و قیل للرجل الذی
یعید و لا یحقد له
یحقن کبر شتر کمدار شیر
در تستیه بر شیر خفته در پستان بزند
لونه کبر بر خوابانیدن شتر بسته
خفته کند
یحقن بالکسر کبر بنکاهدارنده و
دشوار دهنده
ن ض حقنه حقنا بالفتح
نار فاشتن زاو نکاهداشت
حقون و حقین بضمهما ناقه
و حقن دم قاتل دیت بها یا دادن
ان قتل و حقن الدم بالتشدید
ریختن شیر در و شیدن بر شیر خفته
برای بزاد و بدن مکدر بر حقن
حقنه کرد تا حقن لبنا تاجع
کرد اشام شیر زا حتی یطیب
احسنه نار و اشتن زاو نکاه
داشت و احتقن الدم بمعنی حقنه
کرد بیماز بند شدن بول
و احتقن لونه اشرف و نحوه
علیه رها
ح ف ف
حقوف الضم هیکاه و هما حقوفان
و از اد و بکسر اینجا از ابیین
ان یبیت احق و الحقاء و حقیق و
بیما جمع و بجاد و شتاب نابند
ان سیل حقاء جمع و حقاء ابیر
و دو کرانه شنه

حکاه بالضم کردن بیشاب یعضیه
سطبر و دران و لغتی در بکر
احکه حکاه بکرده و حکاه
کوزه حکاء جمع
ف ض الفقاقة کره دست
آحکا الفقاقة کرد ها دست
کحکاه بضمتین بالخالع
حکحکة الفقاقة کره دست
ح ل د
حکد کجعفر حمل مرد و پیشه حجام
ض حکدان الصوف بر جوع
کرد سوی صاحب پیش
آحکد الله نابود شد بسوی
آن و اعتماد کرد
حاکد الیه بمعنی احکد الیه است
ح ل د
حکر بالفتح شم و دیبه و دغدغه
یا شهد که کونکان لیسند
قبیخورد و چیزی بانداسه و بیما
و شم کردن و بیزیدن و الصدر
من ضرب
حکر اصر یعله کسکاه دارند
نا کبار به فروشند
تحکر عن الامر بمعنی حکر کصر است

ح ک ش

ح ک ل

ح ک م

ح ک ن

ح ک ف

ح ک ک

باب الحاء فصل الالف

ح ل ء

حلاء مرکبه تعالیه

حلاوة کحلاوة بمعنی شیرینی
وموضعی نیز هست
حلاله کتابی که در آن
روپیه میطلبند که چیزی
روپیه وازان مستاسیا
ان مقدار پیکی
حلاکه کبراد سرمه و پوست
گربز خبر دارد و پوست
حالیه نادیه نیست و زد
کپڑا و پوست و کمان ازوی
ادیم
حلاوه کهنه و سرد سکی که
سوخته و مدت ناقص باشد
بخلی بکسر تاء و اللام مولد
پوست پیرانه سیاه و پوست
بیشه و سرخ شده و خاکی
بخلی مولدی و پوست سرخ
و سیاه و دوغا بخلی که بدان
اندوده نامه امیر
حلاوه ماکسر اهل و ناسندار
کهنه باشد و پوست و دکمه
ازوی ادیم

س ح ل ء

انیاه سدابیه و سرمه کاسد و دود
حالی پوست بیار کردن و صلابت
الشعر بخالیه و بید برلب

ف

حلاوه ماخلوه و رخشم
وی کشیده سرخ خلوه و حلاوه

ضد حلاوه باحروف و سه حلاوه
وحلاوة الصفة بمعنی حلاوة و استوار
کرد

آنکی لعقده بمعنی حکی متقدم
واحکی حکیه خانه شدن و حکایه
خواندن مت بشنیدن و حکایه کردن
ولی و حکایه کردن بیاد و وقت
رسانیدن امری لسنوان شکار من
وبید لعقت الاخاب شخاله الحکا

وحکمه بضمتین شوربی جامه

باب الحاء فصل الالف

ح ل ء

حلاء مرکبه تعالیه

حلاوة کحلاوة بمعنی شیرینی
وموضعی نیز هست
حلاله کتابی که در آن
روپیه میطلبند که چیزی
روپیه وازان مستاسیا
ان مقدار پیکی
حلاکه کبراد سرمه و پوست
گربز خبر دارد و پوست
حالیه نادیه نیست و زد
کپڑا و پوست و کمان ازوی
ادیم
حلاوه کهنه و سرد سکی که
سوخته و مدت ناقص باشد
بخلی بکسر تاء و اللام مولد
پوست پیرانه سیاه و پوست
بیشه و سرخ شده و خاکی
بخلی مولدی و پوست سرخ
و سیاه و دوغا بخلی که بدان
اندوده نامه امیر
حلاوه ماکسر اهل و ناسندار
کهنه باشد و پوست و دکمه
ازوی ادیم

س ح ل ء

انیاه سدابیه و سرمه کاسد و دود
حالی پوست بیار کردن و صلابت
الشعر بخالیه و بید برلب

ف

حلاوه ماخلوه و رخشم
وی کشیده سرخ خلوه و حلاوه

بالشد و دانه شیر و کدو و خیار
و بزرگ و حلاوه لاوری و خشک
بزرگ بین و حلاوه الرجه کاپلین
و حلاوه ناشاد و هم داد و واسد
دوم و حلاوه الجلده و دکر چرب و با
کردن پوست شتر با لای او دبی
المثل حلاتک خالتک هر کرا عیبا
لان الرجل العشار قد استعملت
فحاشت من کل عیب و عن صلة الله
کانه قال فشرت اللوم عن کل عیب
لمن یعاطی ما لا یحسن و لان
برون سه سعد ذعیها و حلا
لمشوه سود نوازی و سرمه بینا
دوسه اما که باحاره دو
چشم و کشیده سرمه خاوه
حلاوه نقره ساه عراب و خایه
نادر داشتن و اندوختن شبدن
باد و حلاوه و دهان داد و دادن
و حلاوه آب و شوربی شرب سا خب
راحة الدین قدیم خبر او دلا
من الفلوه

ح ل ب

حلب شهر کرمستر و بشاه و
خولیج و باج نامعین و بدون
الف لام نام سپهر و شهر
بنام و دو موضع شش فرسخی
ان و قصبه است خاصه و حوالی
نالند حلبی و لاحلب هذا دفع
علیه و قیل لا حبه
حلب سخت بین حوالی نیشا
و مردم نیک فهم
حلب کنکر کاهی بنگ مان
داشت کشیدن و قیل الحلوج
سیاه حلب بفتح و ضم ناخن و قشر
حلبه بکاه آب
حلبه بکاه آب
حلبه کردن اسپ و غیر آن
کجا بجاوه انیاه جمع کنند و حلبا
در بند خیط طناب و مردم کبری
باد حلبا بیدار هر یک حلبا شد
حلبانی جمع و واد بیه مانند

ح ل ب ط

ح ل ت

ح ل ث

ح ل ج

ح ل ح

ح ل خ

ح ل د

ح ل ذ

ح ل ر

ح ل ز

ح ل س

ح ل ش

ح ل ص

ح ل ض

ح ل ط

ح ل ظ

ح ل ع

ح ل غ

ح ل ف

ح ل ق

ح ل ك

ح ل م

ح ل ن

ح ل ه

ح ل و

ح ل ي

ح ل ز

ح ل س

ح ل ط

ح ل ف

لخ شش پیل از مدینهٔ منوره روان
ا بتجشم و میقات اهل مدینه و
شام ناشد و موضع انسان
جاده و ذات عرق
لحلیف بمعنی است
احلاف علی الجمع و شر و بهین قبیل
اسد و غطفان انتهی نحالفوا
علی النناصر و قوی او تحلیفه لا
ثبتها فرشان بنو مالک الاحلاف
و شرف به و فریش عبد الدار
و کعب بجم و سهم و عدوم و صدی
الاحلاف ما الزادت سوء علیه متا
اخذنا بالذی فی ایدی عبد الدار من
الحلف الذی کان بیننا و بینهم علی
عقد کل قوم علی امرهم حلیف قوم
علی الاحلاف لو و من حلف
سیاتی ذکره فی موضعها
لاحلافهم و هم اسد و زهرة و تیم
عبد الکعبة فحلفوا بینهم
و بین الدار و حلفا هما حلف الفضول
و هو الاحلاف
احلاف بفتح اول و ضم حاء و تشدید
لام الف و فاء جمع حلف مانند
اسباب جمع سبب و اعراب جمع
حلوف مانند اکباد جمع کبد و
اکبار جمع کبر مانند
تحالفوا و حلوف ذکر ذلک
ض حلف حلف و یکسر و حلفا
ککتف و تحلوا و تحلوفة سوگند
خورد و یقال الا و تحلوفا شدید
و تحلوفا نادر و یضم سوگند یعنی
و حلفت به عنقاء مغرب نفرین
ابن بشر مینه
لحلیف کحرین سوگند و عهد و
هر چه مردم میان شان کرده باشند

خورند که چنین باشد چنین باشد
و مینه گویند تحلیف بمعنی شنبانیدن
کسی را بر آنکه سوگند دهد بحق
سرخ و قولهم حلفه او الورد
تحلیفا نوشانیدن یا لطعام قبل نهادن
سطران بطرکل و بهما استعمل
و تحلف نه سهیل و یحلف حرانه
لبرین سهیل و علامه تحلیف کودن
کدر باوج روشن شدن و علامه
تحلیف انکه در وسط روشنی شد
کند
احلف خلاف اسوک دار و زاد
احلف الشفة تحلوا و کرم ایام
تورد بکی بلوغ را و احلف حلفت
سیاه کردن بید و خ و نا احلف
لشاجر نهر و بصر اشتر نشان او
حلفة تحلیفا سوگند دادن و زا
حالفه تحالفا عهد کردن با او
و حالف فلانا ملازم کردن
او را
تحالفوا با هم عهد و پیمان بستند
و سوگند خوردند با یکدیگر
استحلفه سوگند داد او را

ح ل ف س

حلفس کم مرتفع تر از پیشانی کوشت
کهنها کوشت پاره ها از بدن
وی بر آمده باشد

ح ل ف ق

حلفوق صفت در پیر کمانکیکلو
باشد

ح ل ق

حالق الفحل بدیهی و حلوق حالق
و الحلاق جمع و در بعضی نسخ
در بعضی نسخ بکسر حاء و فی الصحاح
فیکون الجمع من باب الزحاف
او تجمع بهما و تلفق فی سورکه
فاره فقیر و ظاهرا انه کالکشاد
الحالق اخا مفرد جمع القمل الضفادع
او کبیر الذهب
و حلق شعره حالق شد همه و
لغاه بعین و شاه و عین و شاه

حلقا القوم بر سر هم و در شکار زدم
و در وی امر حلاق کهنه شد و من
و طرفه و زاده نقد و ان کهنه
و حلق کرد ماسه و پر و هر چه
کرد بر وی که ملک نباشد و اصابت
شعر زد او حلقه در و حلقه مرد
و در بعض لغات بکسر اول و حلق
حلقة محرکة الاهم خالق و لحیة
ضیقة حلق محرکة و کبیر و حلقة
باطراف بکسر اول و در هند
راد و حلقه بکسر اول و در بعض من
رخ و دیبا کی کسره می شود بر سر
و کشاده میکرد و بر ای بیضه
اسرع حالقة بالصبح نوای مرغان
حلوق بضم اول کودک روح و رفاق
حلقه ای حلوق ایسا تحلقه
احلقه
حلوق الکبر بکسر اول پادشاه و
امکنة ی که بکسه ان بیم و شتر
و گوسپند زنان بیها
حلقة بالکسر ای نوع و مالک
ان الخلق کالجلیقة من الحلوق
خلوق با ضم مثل بهبود پسر مرد که
حلوق با ضم بمعنی شتر الکه مثل
حلقة زوج مرا بها کرده باشند
آنان حلقیة محرکة مادر و خرک
و فلان وی امر حیران شود
و بی آنکه کردن دران

خالوق بضم لام و حلوق پسند
پر سر خلق و هو الوجه و نا الدهر
دهر و دهر و حلوق بضم لام و
بلند بینی الحاء مهر خالوق ای من مکان
شر و بی بهم و شوند موی
حلقة محرکة جمع و قولهم لا تفعل
حلقة انک حالق ای لعلک الله
حتی تحلق شعرها
خالقه کصاحبة قطع رحم و زبه
کردن مصیبتی که موجب شود به
بلا و بین
حلاق کهلام و شحاذ

خلاق و کغراب نصیب و حلق و حلیق
بیاض ناخن و مقراض و کتبور و بازدار
انشاذ ان و کتاب و کلام و
الحلاقة بضم الحاء و فتحها و شد اللام و
رس
حلاق و کحبار حجامت و حلیقا ان مربیا
بنو تمیم حلاقا و ربما حلقت
ثیاب الرجل بحلاقها و بهی
سر بتراش و سترد و سکو
حلاق کشداد شغل او مقراض
خلوق الارض بالضم آب و نهای
نهین و زاد بها و جاء فلان و ذلک
ان
لحیة حلاقی کاهل پرداختن سترده
و نکوهیده لحیتی حلیقة
یوم حلاق الکبر و در جمل و قبله
اصابهم بکرین و ائل یوم ذی قار لان
الاکراد کان شعثهم یوسند
سبیها الوفرة بدیدند
و تحلقها نوعی بر بنا کاد
حلوق و در ذات حلوق مردم و
بالا و بنوی و از اعلام است
حلیق لاوبنی
خلقاء بالضم خوشا بوکه و
ثابت و بی خبه نباشد
خلقاء بکی
حلوق کصبور سره و یکلم در شتر
کانه خلوق اشتمها الوجع
حلیقة الشره
خلوق با ضم شتر خشکنای کلو
ان حلقة بود بر خلوق وی و
حلقها الله و در خلوق بعدا و
خدای
و قفر الحلقا مثلا کرفتار شد و او
خدای بد دهد خلوق و دین و خشه
کردانیدن از احمد الدین هو با
لنوین و ترکه و بیل و من یلحن
الحلقین و حلوق الحوض بر کرد
حوض و اراب و حلوق البئر
اندازه کردن را
ض حلق آبله حلقا و حلقا و

خ ل د

خلد یخلد خلودا بمعنی جاوید ماندن و همیشه بودن

خ ل ر

خلر یخلر خلرا بمعنی سست شدن

خ ل ز

خلز یخلز خلزا بمعنی کندن

خ ل س

خلس یخلس خلسا بمعنی ربودن

خ ل ش

خلش یخلش خلشا بمعنی خلیدن

خ ل ص

خلص یخلص خلوصا بمعنی خالص شدن

خ ل ط

خلط یخلط خلطا بمعنی آمیختن

خ ل ع

خلع یخلع خلعا بمعنی برکندن

خ ل ف

خلف یخلف خلفا بمعنی پس ماندن

خ ل ق

خلق یخلق خلقا بمعنی آفریدن

خ ل ل

خلل یخلل خللا بمعنی سوراخ کردن

خ ل م

خلم یخلم خلما بمعنی بریدن

خ ل ن

خلن یخلن خلنا بمعنی دوست گرفتن

خ ل ه

خله یخله خلها بمعنی دوست گرفتن

خ ل ی

خلی یخلی خلیا بمعنی تنها ماندن

خ م ر

خمر یخمر خمرا بمعنی پوشیدن

خ م ش

خمش یخمش خمشا بمعنی خاموش شدن

خ م ص

خمص یخمص خمصا بمعنی گرسنه شدن

خ م ل

خمل یخمل خملا بمعنی کوتاه شدن

خ م ن

خمن یخمن خمنا بمعنی گمان کردن

خ م ی

خمی یخمی خمیا بمعنی خاموش شدن

خ ن ث

خنث یخنث خنثا بمعنی نرم شدن

خ ن ر

خنر یخنر خنرا بمعنی بینی گرفتن

خ ن ز

خنز یخنز خنزا بمعنی خوک شدن

خ ن س

خنس یخنس خنسا بمعنی پس رفتن

خ ن ق

خنق یخنق خنقا بمعنی گلو فشردن

خ ن ن

خنن یخنن خننا بمعنی بینی گرفتن

خ و ب

خوب یخوب خوبا بمعنی ترسیدن

خ و ت

خوت یخوت خوتا بمعنی ربودن

خ و ث

خوث یخوث خوثا بمعنی ترسیدن

خ و ج

خوج یخوج خوجا بمعنی کج شدن

خ و ر

خور یخور خورا بمعنی فرو رفتن

خ و ز

خوز یخوز خوزا بمعنی فرو رفتن

خ و ف

خوف یخوف خوفا بمعنی ترسیدن

خ و ل

خول یخول خولا بمعنی نگاه داشتن

خ و ن

خون یخون خونا بمعنی خیانت کردن

خ ی ب

خیب یخیب خیبا بمعنی نومید شدن

خ ی ر

خیر یخیر خیرا بمعنی برگزیدن

خ ی ط

خیط یخیط خیطا بمعنی دوختن

خ ی ف

خیف یخیف خیفا بمعنی ترسیدن

خ ی ل

خیل یخیل خیلا بمعنی گمان کردن

د ب ر

دبر یدبر دبرا بمعنی پشت کردن

د ب ق

دبق یدبق دبقا بمعنی چسبیدن

د ب ل

دبل یدبل دبلا بمعنی فربه شدن

د ب ی

دبی یدبی دبیا بمعنی خزیدن

د ث ر

دثر یدثر دثرا بمعنی کهنه شدن

د ث ن

دثن یدثن دثنا بمعنی کهنه شدن

د ج ر

دجر یدجر دجرا بمعنی دور شدن

د ج ن

دجن یدجن دجنا بمعنی تاریک شدن

د ح ر

دحر یدحر دحرا بمعنی راندن

د ح ض

دحض یدحض دحضا بمعنی لغزیدن

د ح ل

دحل یدحل دحلا بمعنی فرو رفتن

د ح و

دحو یدحو دحوا بمعنی گستردن

د ر ب

درب یدرب دربا بمعنی آموختن

د ر ج

درج یدرج درجا بمعنی پیچیدن

د ر ر

درر یدرر درا بمعنی شیر دادن

د ر س

درس یدرس درسا بمعنی کهنه شدن

د ر ع

درع یدرع درعا بمعنی زره پوشیدن

د ر ک

درک یدرک درکا بمعنی دریافتن

د ر ن

درن یدرن درنا بمعنی چرک شدن

د ر ه

دره یدره درها بمعنی دریدن

د ز ر

دزر یدزر دزرا بمعنی پنهان کردن

د س ر

دسر یدسر دسرا بمعنی پنهان کردن

د س ع

دسع یدسع دسعا بمعنی قی کردن

د س ق

دسق یدسق دسقا بمعنی آلوده شدن

د س م

دسم یدسم دسما بمعنی چرب شدن

د ش ر

دشر یدشر دشرا بمعنی بد شدن

د ص ر

دصر یدصر دصرا بمعنی بانگ کردن

د ع ر

دعر یدعر دعرا بمعنی بی مو شدن

د ع ک

دعک یدعک دعکا بمعنی مالیدن

د ع م

دعم یدعم دعما بمعنی فرو رفتن

د ف ر

دفر یدفر دفرا بمعنی بوی بد گرفتن

د ف ع

دفع یدفع دفعا بمعنی راندن

د ف ق

دفق یدفق دفقا بمعنی ریختن

د ف ن

دفن یدفن دفنا بمعنی پنهان کردن

د ق ر

دقر یدقر دقرا بمعنی بوی بد گرفتن

د ق ع

دقع یدقع دقعا بمعنی راندن

د ق ق

دقق یدقق دقا بمعنی ریزه ریزه کردن

د ک ر

دکر یدکر دکرا بمعنی کوبیدن

د ک ن

دکن یدکن دکنا بمعنی پنهان کردن

د ل ث

دلث یدلث دلثا بمعنی آلودن

د ل ح

دلح یدلح دلحا بمعنی پنهان کردن

د ل ص

دلص یدلص دلصا بمعنی دزدیدن

د ل ع

دلع یدلع دلعا بمعنی بیرون آوردن

د ل ف

دلف یدلف دلفا بمعنی آلودن

د ل ک

دلک یدلک دلکا بمعنی مالیدن

د ل م

دلم یدلم دلما بمعنی آلودن

د ل ن

دلن یدلن دلنا بمعنی پنهان کردن

د ل ه

دله یدله دلها بمعنی فریفتن

د ل ی

دلی یدلی دلیا بمعنی آویختن

د م ث

دمث یدمث دمثا بمعنی نرم شدن

د م ر

دمر یدمر دمرا بمعنی هلاک شدن

د م س

دمس یدمس دمسا بمعنی پنهان کردن

د م ع

دمع یدمع دمعا بمعنی اشک ریختن

د م غ

دمغ یدمغ دمغا بمعنی کوبیدن

د م ق

دمق یدمق دمقا بمعنی کوبیدن

د م ک

دمک یدمک دمکا بمعنی کوبیدن

د م ل

دمل یدمل دملا بمعنی آلودن

د م ن

دمن یدمن دمنا بمعنی آلودن

د ن ث

دنث یدنث دنثا بمعنی آلودن

د ن ر

دنر یدنر دنرا بمعنی بینی گرفتن

د ن س

دنس یدنس دنسا بمعنی آلودن

د ن ق

دنق یدنق دنقا بمعنی کوتاه شدن

د ن ن

دنن یدنن دننا بمعنی بینی گرفتن

د ه ر

دهر یدهر دهرا بمعنی روزگار بردن

د ه ق

دهق یدهق دهقا بمعنی کوبیدن

د ه ک

دهک یدهک دهکا بمعنی کوبیدن

د ه م

دهم یدهم دهما بمعنی کوبیدن

د ه ن

دهن یدهن دهنا بمعنی چرب کردن

د ی ث

دیث یدیث دیثا بمعنی آلودن

د ی ر

دیر یدیر دیرا بمعنی گرداندن

د ی ک

دیک یدیک دیکا بمعنی کوبیدن

د ی م

دیم یدیم دیما بمعنی پیوسته بودن

ذ ب ب

ذبب یذبب ذبا بمعنی دفع کردن

ذ ب ح

ذبح یذبح ذبحا بمعنی سر بریدن

ذ ب ل

ذبل یذبل ذبلا بمعنی پژمرده شدن

ذ ر ر

ذرر یذرر ذرا بمعنی پراکندن

ذ ر ع

ذرع یذرع ذرعا بمعنی پیمودن

ذ ر ف

ذرف یذرف ذرفا بمعنی اشک ریختن

ذ ع ر

ذعر یذعر ذعرا بمعنی ترسیدن

ذ ف ر

ذفر یذفر ذفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ذ ق ن

ذقن یذقن ذقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ذ ل ق

ذلق یذلق ذلقا بمعنی تیز شدن

ذ م ر

ذمر یذمر ذمرا بمعنی تیز شدن

ذ م ل

ذمل یذمل ذملا بمعنی شتاب رفتن

ذ ن ب

ذنب یذنب ذنبا بمعنی دنبال گرفتن

ذ ن ق

ذنق یذنق ذنقا بمعنی کوتاه شدن

ذ ه ب

ذهب یذهب ذهابا بمعنی رفتن

ذ ه ل

ذهل یذهل ذهلا بمعنی فراموش کردن

ذ ی ب

ذیب یذیب ذیبا بمعنی آب دادن

ذ ی د

ذید یذید ذیدا بمعنی راندن

ذ ی ف

ذیف یذیف ذیفا بمعنی آلودن

ر ب ث

ربث یربث ربثا بمعنی درنگ کردن

ر ب ح

ربح یربح ربحا بمعنی سود کردن

ر ب ذ

ربذ یربذ ربذا بمعنی پراکندن

ر ب ز

ربز یربز ربزا بمعنی پراکندن

ر ب ض

ربض یربض ربضا بمعنی خوابیدن

ر ب ع

ربع یربع ربعا بمعنی چهار شدن

ر ب ق

ربق یربق ربقا بمعنی بستن

ر ب ک

ربک یربک ربکا بمعنی آمیختن

ر ب ل

ربل یربل ربلا بمعنی بریدن

ر ب ی

ربی یربی ربیا بمعنی پروردن

ر ت ب

رتب یرتب رتبا بمعنی ترتیب دادن

ر ت ع

رتع یرتع رتعا بمعنی چریدن

ر ت ک

رتک یرتک رتکا بمعنی آمیختن

ر ت ل

رتل یرتل رتلا بمعنی ترتیل کردن

ر ت م

رتم یرتم رتما بمعنی ریزه ریزه کردن

ر ت ن

رتن یرتن رتنا بمعنی کهنه شدن

ر ث ر

رثر یرثر رثرا بمعنی بسیار شدن

ر ث ع

رثع یرثع رثعا بمعنی بانگ کردن

ر ث ی

رثی یرثی رثیا بمعنی مرثیه گفتن

ر ج ب

رجب یرجب رجبا بمعنی بزرگ داشتن

ر ج ح

رجح یرجح رجحا بمعنی ترجیح دادن

ر ج ز

رجز یرجز رجزا بمعنی رجز خواندن

ر ج ع

رجع یرجع رجعا بمعنی بازگشتن

ر ج ف

رجف یرجف رجفا بمعنی لرزیدن

ر ج ل

رجل یرجل رجلا بمعنی شانه کردن

ر ج م

رجم یرجم رجما بمعنی سنگسار کردن

ر ج ن

رجن یرجن رجنا بمعنی پنهان کردن

ر ج ی

رجی یرجی رجیا بمعنی امید داشتن

ر ح ب

رحب یرحب رحبا بمعنی فراخ شدن

ر ح ض

رحض یرحض رحضا بمعنی شستن

ر ح ق

رحق یرحق رحقا بمعنی ستم کردن

ر ح ل

رحل یرحل رحلا بمعنی کوچ کردن

ر ح م

رحم یرحم رحما بمعنی رحم کردن

ر ح ی

رحی یرحی رحیا بمعنی آسیا کردن

ر خ ر

رخر یرخر رخرا بمعنی سست شدن

ر خ ص

رخص یرخص رخصا بمعنی ارزان شدن

ر د ح

ردح یردح ردحا بمعنی ستایش کردن

ر د ع

ردع یردع ردعا بمعنی بازداشتن

ر د ف

ردف یردف ردفا بمعنی پس نشستن

ر د ن

ردن یردن ردنا بمعنی گردن زدن

ر د ی

ردی یردی ردیا بمعنی تباه شدن

ر ز ح

رزح یرزح رزحا بمعنی رنج دادن

ر ز ق

رزق یرزق رزقا بمعنی روزی دادن

ر ز م

رزم یرزم رزما بمعنی بستن

ر ز ن

رزن یرزن رزنا بمعنی سنگین شدن

ر س ب

رسب یرسب رسبا بمعنی فرو رفتن

ر س ح

رسح یرسح رسحا بمعنی کشیدن

ر س ل

رسل یرسل رسلا بمعنی فرستادن

ر س م

رسم یرسم رسما بمعنی نقش کردن

ر س ن

رسن یرسن رسنا بمعنی ریسمان بستن

ر ش ح

رشح یرشح رشحا بمعنی تراوش کردن

ر ش د

رشد یرشد رشدا بمعنی راه یافتن

ر ش ق

رشق یرشق رشقا بمعنی تیر انداختن

ر ش ن

رشن یرشن رشنا بمعنی داغ کردن

ر ص ح

رصح یرصح رصحا بمعنی آشکار شدن

ر ص د

رصد یرصد رصدا بمعنی کمین کردن

ر ص ص

رصص یرصص رصصا بمعنی استوار کردن

ر ض ع

رضع یرضع رضعا بمعنی شیر دادن

ر ض ف

رضف یرضف رضفا بمعنی سنگ فرش کردن

ر ط ب

رطب یرطب رطبا بمعنی تر شدن

ر ط ل

رطل یرطل رطلا بمعنی سنگین شدن

ر ظ ب

رظب یرظب رظبا بمعنی ستایش کردن

ر ظ ف

رظف یرظف رظفا بمعنی ناخن زدن

ر ظ م

رظم یرظم رظما بمعنی ستم کردن

ر ظ ن

رظن یرظن رظنا بمعنی گمان کردن

ر ع ب

رعب یرعب رعبا بمعنی ترساندن

ر ع ث

رعث یرعث رعثا بمعنی آلودن

ر ع د

رعد یرعد رعدا بمعنی غریدن

ر ع ش

رعش یرعش رعشا بمعنی لرزیدن

ر ع ف

رعف یرعف رعفا بمعنی خون دماغ آمدن

ر ع ل

رعل یرعل رعلا بمعنی تیز شدن

ر ع ن

رعن یرعن رعنا بمعنی نرم شدن

ر ع ی

رعی یرعی رعیا بمعنی چراندن

ر غ ب

رغب یرغب رغبا بمعنی میل کردن

ر غ د

رغد یرغد رغدا بمعنی فراخ شدن

ر غ ف

رغف یرغف رغفا بمعنی نان دادن

ر غ م

رغم یرغم رغما بمعنی خاک مالیدن

ر ف ث

رفث یرفث رفثا بمعنی آمیزش کردن

ر ف د

رفد یرفد رفدا بمعنی یاری دادن

ر ف ر

رفر یرفر رفرا بمعنی پریدن

ر ف ع

رفع یرفع رفعا بمعنی برداشتن

ر ف ق

رفق یرفق رفقا بمعنی مدارا کردن

ر ف ل

رفل یرفل رفلا بمعنی دامن کشیدن

ر ف ن

رفن یرفن رفنا بمعنی آراستن

ر ق ب

رقب یرقب رقبا بمعنی گردن

ر ق د

رقد یرقد رقدا بمعنی خفتن

ر ق ش

رقش یرقش رقشا بمعنی نقش کردن

ر ق ص

رقص یرقص رقصا بمعنی رقصیدن

ر ق ع

رقع یرقع رقعا بمعنی وصله کردن

ر ق ی

رقی یرقی رقیا بمعنی بالا رفتن

ر ک ب

رکب یرکب رکبا بمعنی سوار شدن

ر ک د

رکد یرکد رکدا بمعنی ساکن شدن

ر ک ز

رکز یرکز رکزا بمعنی فرو بردن

ر ک ض

رکض یرکض رکضا بمعنی تاختن

ر ک ع

رکع یرکع رکعا بمعنی رکوع کردن

ر ک ن

رکن یرکن رکنا بمعنی تکیه کردن

ر ل ث

رلث یرلث رلثا بمعنی آلودن

ر ل ح

رلح یرلح رلحا بمعنی پنهان کردن

ر ل ع

رلع یرلع رلعا بمعنی بیرون آوردن

ر ل ف

رلف یرلف رلفا بمعنی آلودن

ر ل ک

رلک یرلک رلکا بمعنی مالیدن

ر ل م

رلم یرلم رلما بمعنی آلودن

ر ل ن

رلن یرلن رلنا بمعنی پنهان کردن

ر ل ه

رله یرله رلها بمعنی فریفتن

ر ل ی

رلی یرلی رلیا بمعنی آویختن

ر م ث

رمث یرمث رمثا بمعنی نرم شدن

ر م ر

رمر یرمر رمرا بمعنی هلاک شدن

ر م س

رمس یرمس رمسا بمعنی پنهان کردن

ر م ع

رمع یرمع رمعا بمعنی اشک ریختن

ر م غ

رمغ یرمغ رمغا بمعنی کوبیدن

ر م ق

رمق یرمق رمقا بمعنی کوبیدن

ر م ک

رمک یرمک رمکا بمعنی کوبیدن

ر م ل

رمل یرمل رملا بمعنی آلودن

ر م ن

رمن یرمن رمنا بمعنی آلودن

ر ن ث

رنث یرنث رنثا بمعنی آلودن

ر ن ر

رنر یرنر رنرا بمعنی بینی گرفتن

ر ن س

رنس یرنس رنسا بمعنی آلودن

ر ن ق

رنق یرنق رنقا بمعنی کوتاه شدن

ر ن ن

رنن یرنن رننا بمعنی بینی گرفتن

ر ه ر

رهر یرهر رهرا بمعنی روزگار بردن

ر ه ق

رهق یرهق رهقا بمعنی کوبیدن

ر ه ک

رهک یرهک رهکا بمعنی کوبیدن

ر ه م

رهم یرهم رهما بمعنی کوبیدن

ر ه ن

رهن یرهن رهنا بمعنی چرب کردن

ر ی ث

ریث یریث ریثا بمعنی آلودن

ر ی ر

ریر یریر ریرا بمعنی گرداندن

ر ی ک

ریک یریک ریکا بمعنی کوبیدن

ر ی م

ریم یریم ریما بمعنی پیوسته بودن

ز ب ب

زبب یزبب زبا بمعنی دفع کردن

ز ب ح

زبح یزبح زبحا بمعنی سر بریدن

ز ب ل

زبل یزبل زبلا بمعنی پژمرده شدن

ز ر ر

زرر یزرر زرا بمعنی پراکندن

ز ر ع

زرع یزرع زرعا بمعنی پیمودن

ز ر ف

زرف یزرف زرفا بمعنی اشک ریختن

ز ع ر

زعر یزعر زعرا بمعنی ترسیدن

ز ف ر

زفر یزفر زفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ز ق ن

زقن یزقن زقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ز ل ق

زلق یزلق زلقا بمعنی تیز شدن

ز م ر

زمر یزمر زمرا بمعنی تیز شدن

ز م ل

زمل یزمل زملا بمعنی شتاب رفتن

ز ن ب

زنب یزنب زنبا بمعنی دنبال گرفتن

ز ن ق

زنق یزنق زنقا بمعنی کوتاه شدن

ز ه ب

زهب یزهب زهابا بمعنی رفتن

ز ه ل

زهل یزهل زهلا بمعنی فراموش کردن

ز ی ب

زیب یزیب زیبا بمعنی آب دادن

ز ی د

زید یزید زیدا بمعنی راندن

ز ی ف

زیف یزیف زیفا بمعنی آلودن

س ب ب

سبب یسبب سببا بمعنی دشنام دادن

س ب ت

سبت یسبت سبتا بمعنی بریدن

س ب ح

سبح یسبح سبحا بمعنی شنا کردن

س ب ر

سبر یسبر سبرا بمعنی آزمودن

س ب ط

سبط یسبط سبطا بمعنی گشادن

س ب ع

سبع یسبع سبعا بمعنی هفت شدن

س ب ق

سبق یسبق سبقا بمعنی پیشی گرفتن

س ب ک

سبک یسبک سبکا بمعنی سبک شدن

س ب ل

سبل یسبل سبلا بمعنی آویختن

س ب ی

سبی یسبی سبیا بمعنی اسیر کردن

س ت ر

ستر یستر سترا بمعنی پوشیدن

س ت ق

ستق یستق ستقا بمعنی ریختن

س ت ک

ستک یستک ستکا بمعنی آمیختن

س ت ل

ستل یستل ستلا بمعنی ترتیل کردن

س ت م

ستم یستم ستما بمعنی ریزه ریزه کردن

س ت ن

ستن یستن ستنا بمعنی کهنه شدن

س ث ر

سثر یسثر سثرا بمعنی بسیار شدن

س ث ع

سثع یسثع سثعا بمعنی بانگ کردن

س ث ی

سثی یسثی سثیا بمعنی مرثیه گفتن

س ج ب

سجب یسجب سجبا بمعنی بزرگ داشتن

س ج ح

سجح یسجح سجحا بمعنی ترجیح دادن

س ج ز

سجز یسجز سجزا بمعنی رجز خواندن

س ج ع

سجع یسجع سجعا بمعنی بازگشتن

س ج ف

سجف یسجف سجفا بمعنی لرزیدن

س ج ل

سجل یسجل سجلا بمعنی شانه کردن

س ج م

سجم یسجم سجما بمعنی سنگسار کردن

س ج ن

سجن یسجن سجنا بمعنی پنهان کردن

س ج ی

سجی یسجی سجیا بمعنی امید داشتن

س ح ب

سحب یسحب سحبا بمعنی فراخ شدن

س ح ض

سحض یسحض سحضا بمعنی شستن

س ح ق

سحق یسحق سحقا بمعنی ستم کردن

س ح ل

سحل یسحل سحلا بمعنی کوچ کردن

س ح م

سحم یسحم سحما بمعنی رحم کردن

س ح ی

سحی یسحی سحیا بمعنی آسیا کردن

س خ ر

سخر یسخر سخرا بمعنی سست شدن

س خ ص

سخص یسخص سخصا بمعنی ارزان شدن

س د ح

سدح یسدح سدحا بمعنی ستایش کردن

س د ع

سدع یسدع سدعا بمعنی بازداشتن

س د ف

سدف یسدف سدفا بمعنی پس نشستن

س د ن

سدن یسدن سدنا بمعنی گردن زدن

س د ی

سدی یسدی سدیا بمعنی تباه شدن

س ز ح

سزح یسزح سزحا بمعنی رنج دادن

س ز ق

سزق یسزق سزقا بمعنی روزی دادن

س ز م

سزم یسزم سزما بمعنی بستن

س ز ن

سزن یسزن سزنا بمعنی سنگین شدن

س س ب

سسب یسسب سسبا بمعنی فرو رفتن

س س ح

سسح یسسح سسحا بمعنی کشیدن

س س ل

سسل یسسل سسلا بمعنی فرستادن

س س م

سسم یسسم سسما بمعنی نقش کردن

س س ن

سسن یسسن سسنا بمعنی ریسمان بستن

س ش ح

سشح یسشح سشحا بمعنی تراوش کردن

س ش د

سشد یسشد سشدا بمعنی راه یافتن

س ش ق

سشق یسشق سشقا بمعنی تیر انداختن

س ش ن

سشن یسشن سشنا بمعنی داغ کردن

س ص ح

سصح یسصح سصحا بمعنی آشکار شدن

س ص د

سصد یسصد سصدا بمعنی کمین کردن

س ص ص

سصص یسصص سصصا بمعنی استوار کردن

س ض ع

سضع یسضع سضعا بمعنی شیر دادن

س ض ف

سضف یسضف سضفا بمعنی سنگ فرش کردن

س ط ب

سطب یسطب سطبا بمعنی تر شدن

س ط ل

سطل یسطل سطلا بمعنی سنگین شدن

س ظ ب

سظب یسظب سظبا بمعنی ستایش کردن

س ظ ف

سظف یسظف سظفا بمعنی ناخن زدن

س ظ م

سظم یسظم سظما بمعنی ستم کردن

س ظ ن

سظن یسظن سظنا بمعنی گمان کردن

س ع ب

سعب یسعب سعبا بمعنی ترساندن

س ع ث

سعث یسعث سعثا بمعنی آلودن

س ع د

سعد یسعد سعدا بمعنی غریدن

س ع ش

سعش یسعش سعشا بمعنی لرزیدن

س ع ف

سعف یسعف سعفا بمعنی خون دماغ آمدن

س ع ل

سعل یسعل سعلا بمعنی تیز شدن

س ع ن

سعن یسعن سعنا بمعنی نرم شدن

س ع ی

سعی یسعی سعیا بمعنی چراندن

س غ ب

سغب یسغب سغبا بمعنی میل کردن

س غ د

سغد یسغد سغدا بمعنی فراخ شدن

س غ ف

سغف یسغف سغفا بمعنی نان دادن

س غ م

سغم یسغم سغما بمعنی خاک مالیدن

س ف ث

سفث یسفث سفثا بمعنی آمیزش کردن

س ف د

سفد یسفد سفدا بمعنی یاری دادن

س ف ر

سفر یسفر سفرا بمعنی پریدن

س ف ع

سفع یسفع سفعا بمعنی برداشتن

س ف ق

سفق یسفق سفقا بمعنی مدارا کردن

س ف ل

سفل یسفل سفلا بمعنی دامن کشیدن

س ف ن

سفن یسفن سفنا بمعنی آراستن

س ق ب

سقب یسقب سقبا بمعنی گردن

س ق د

سقد یسقد سقدا بمعنی خفتن

س ق ش

سقش یسقش سقشا بمعنی نقش کردن

س ق ص

سقص یسقص سقصا بمعنی رقصیدن

س ق ع

سقع یسقع سقعا بمعنی وصله کردن

س ق ی

سقی یسقی سقیا بمعنی بالا رفتن

س ک ب

سکب یسکب سکبا بمعنی سوار شدن

س ک د

سکد یسکد سکدا بمعنی ساکن شدن

س ک ز

سکز یسکز سکزا بمعنی فرو بردن

س ک ض

سکض یسکض سکضا بمعنی تاختن

س ک ع

سکع یسکع سکعا بمعنی رکوع کردن

س ک ن

سکن یسکن سکنا بمعنی تکیه کردن

س ل ث

سلث یسلث سلثا بمعنی آلودن

س ل ح

سلح یسلح سلحا بمعنی پنهان کردن

س ل ع

سلع یسلع سلعا بمعنی بیرون آوردن

س ل ف

سلف یسلف سلفا بمعنی آلودن

س ل ک

سلک یسلک سلکا بمعنی مالیدن

س ل م

سلم یسلم سلما بمعنی آلودن

س ل ن

سلن یسلن سلنا بمعنی پنهان کردن

س ل ه

سله یسله سلها بمعنی فریفتن

س ل ی

سلی یسلی سلیا بمعنی آویختن

س م ث

سمث یسمث سمثا بمعنی نرم شدن

س م ر

سمر یسمر سمرا بمعنی هلاک شدن

س م س

سمس یسمس سمسا بمعنی پنهان کردن

س م ع

سمع یسمع سمعا بمعنی اشک ریختن

س م غ

سمغ یسمغ سمغا بمعنی کوبیدن

س م ق

سمق یسمق سمقا بمعنی کوبیدن

س م ک

سمک یسمک سمکا بمعنی کوبیدن

س م ل

سمل یسمل سملا بمعنی آلودن

س م ن

سمن یسمن سمنا بمعنی آلودن

س ن ث

سنث یسنث سنثا بمعنی آلودن

س ن ر

سنر یسنر سنرا بمعنی بینی گرفتن

س ن س

سنس یسنس سنسا بمعنی آلودن

س ن ق

سنق یسنق سنقا بمعنی کوتاه شدن

س ن ن

سنن یسنن سننا بمعنی بینی گرفتن

س ه ر

سهر یسهر سهرا بمعنی روزگار بردن

س ه ق

سهق یسهق سهقا بمعنی کوبیدن

س ه ک

سهک یسهک سهکا بمعنی کوبیدن

س ه م

سهم یسهم سهما بمعنی کوبیدن

س ه ن

سهن یسهن سهنا بمعنی چرب کردن

س ی ث

سیث یسیث سیثا بمعنی آلودن

س ی ر

سیر یسیر سیرا بمعنی گرداندن

س ی ک

سیک یسیک سیکا بمعنی کوبیدن

س ی م

سیم یسیم سیما بمعنی پیوسته بودن

ش ب ب

شبب یشبب شبا بمعنی دفع کردن

ش ب ح

شبح یشبح شبحا بمعنی سر بریدن

ش ب ل

شبل یشبل شبلا بمعنی پژمرده شدن

ش ر ر

شرر یشرر شرا بمعنی پراکندن

ش ر ع

شرع یشرع شرعا بمعنی پیمودن

ش ر ف

شرف یشرف شرفا بمعنی اشک ریختن

ش ع ر

شعر یشعر شعرا بمعنی ترسیدن

ش ف ر

شفر یشفر شفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ش ق ن

شقن یشقن شقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ش ل ق

شلق یشلق شلقا بمعنی تیز شدن

ش م ر

شمر یشمر شمرا بمعنی تیز شدن

ش م ل

شمل یشمل شملا بمعنی شتاب رفتن

ش ن ب

شنب یشنب شنبا بمعنی دنبال گرفتن

ش ن ق

شنق یشنق شنقا بمعنی کوتاه شدن

ش ه ب

شهب یشهب شهابا بمعنی رفتن

ش ه ل

شهل یشهل شهلا بمعنی فراموش کردن

ش ی ب

شیب یشیب شیبا بمعنی آب دادن

ش ی د

شید یشید شیدا بمعنی راندن

ش ی ف

شیف یشیف شیفا بمعنی آلودن

ص ب ب

صبب یصبب صبا بمعنی دفع کردن

ص ب ح

صبح یصبح صبحا بمعنی سر بریدن

ص ب ل

صبل یصبل صبلا بمعنی پژمرده شدن

ص ر ر

صرر یصرر صرا بمعنی پراکندن

ص ر ع

صرع یصرع صرعا بمعنی پیمودن

ص ر ف

صرف یصرف صرفا بمعنی اشک ریختن

ص ع ر

صعر یصعر صعرا بمعنی ترسیدن

ص ف ر

صفر یصفر صفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ص ق ن

صقن یصقن صقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ص ل ق

صلق یصلق صلقا بمعنی تیز شدن

ص م ر

صمر یصمر صمرا بمعنی تیز شدن

ص م ل

صمل یصمل صملا بمعنی شتاب رفتن

ص ن ب

صنب یصنب صنبا بمعنی دنبال گرفتن

ص ن ق

صنق یصنق صنقا بمعنی کوتاه شدن

ص ه ب

صهب یصهب صهابا بمعنی رفتن

ص ه ل

صهل یصهل صهلا بمعنی فراموش کردن

ص ی ب

صیب یصیب صیبا بمعنی آب دادن

ص ی د

صید یصید صیدا بمعنی راندن

ص ی ف

صیف یصیف صیفا بمعنی آلودن

ض ب ب

ضبب یضبب ضبا بمعنی دفع کردن

ض ب ح

ضبح یضبح ضبحا بمعنی سر بریدن

ض ب ل

ضبل یضبل ضبلا بمعنی پژمرده شدن

ض ر ر

ضرر یضرر ضرا بمعنی پراکندن

ض ر ع

ضرع یضرع ضرعا بمعنی پیمودن

ض ر ف

ضرف یضرف ضرفا بمعنی اشک ریختن

ض ع ر

ضعر یضعر ضعرا بمعنی ترسیدن

ض ف ر

ضفر یضفر ضفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ض ق ن

ضقن یضقن ضقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ض ل ق

ضلق یضلق ضلقا بمعنی تیز شدن

ض م ر

ضمر یضمر ضمرا بمعنی تیز شدن

ض م ل

ضمل یضمل ضملا بمعنی شتاب رفتن

ض ن ب

ضنب یضنب ضنبا بمعنی دنبال گرفتن

ض ن ق

ضنق یضنق ضنقا بمعنی کوتاه شدن

ض ه ب

ضهب یضهب ضهابا بمعنی رفتن

ض ه ل

ضهل یضهل ضهلا بمعنی فراموش کردن

ض ی ب

ضیب یضیب ضیبا بمعنی آب دادن

ض ی د

ضید یضید ضیدا بمعنی راندن

ض ی ف

ضیف یضیف ضیفا بمعنی آلودن

ط ب ب

طبب یطبب طبا بمعنی دفع کردن

ط ب ح

طبح یطبح طبحا بمعنی سر بریدن

ط ب ل

طبل یطبل طبلا بمعنی پژمرده شدن

ط ر ر

طرر یطرر طرا بمعنی پراکندن

ط ر ع

طرع یطرع طرعا بمعنی پیمودن

ط ر ف

طرف یطرف طرفا بمعنی اشک ریختن

ط ع ر

طعر یطعر طعرا بمعنی ترسیدن

ط ف ر

طفر یطفر طفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ط ق ن

طقن یطقن طقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ط ل ق

طلق یطلق طلقا بمعنی تیز شدن

ط م ر

طمر یطمر طمرا بمعنی تیز شدن

ط م ل

طمل یطمل طملا بمعنی شتاب رفتن

ط ن ب

طنب یطنب طنبا بمعنی دنبال گرفتن

ط ن ق

طنق یطنق طنقا بمعنی کوتاه شدن

ط ه ب

طهب یطهب طهابا بمعنی رفتن

ط ه ل

طهل یطهل طهلا بمعنی فراموش کردن

ط ی ب

طیب یطیب طیبا بمعنی آب دادن

ط ی د

طید یطید طیدا بمعنی راندن

ط ی ف

طیف یطیف طیفا بمعنی آلودن

ظ ب ب

ظبب یظبب ظبا بمعنی دفع کردن

ظ ب ح

ظبح یظبح ظبحا بمعنی سر بریدن

ظ ب ل

ظبل یظبل ظبلا بمعنی پژمرده شدن

ظ ر ر

ظرر یظرر ظرا بمعنی پراکندن

ظ ر ع

ظرع یظرع ظرعا بمعنی پیمودن

ظ ر ف

ظرف یظرف ظرفا بمعنی اشک ریختن

ظ ع ر

ظعر یظعر ظعرا بمعنی ترسیدن

ظ ف ر

ظفر یظفر ظفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ظ ق ن

ظقن یظقن ظقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ظ ل ق

ظلق یظلق ظلقا بمعنی تیز شدن

ظ م ر

ظمر یظمر ظمرا بمعنی تیز شدن

ظ م ل

ظمل یظمل ظملا بمعنی شتاب رفتن

ظ ن ب

ظنب یظنب ظنبا بمعنی دنبال گرفتن

ظ ن ق

ظنق یظنق ظنقا بمعنی کوتاه شدن

ظ ه ب

ظهب یظهب ظهابا بمعنی رفتن

ظ ه ل

ظهل یظهل ظهلا بمعنی فراموش کردن

ظ ی ب

ظیب یظیب ظیبا بمعنی آب دادن

ظ ی د

ظید یظید ظیدا بمعنی راندن

ظ ی ف

ظیف یظیف ظیفا بمعنی آلودن

ع ب ب

عبب یعبب عبا بمعنی دفع کردن

ع ب ح

عبح یعبح عبحا بمعنی سر بریدن

ع ب ل

عبل یعبل عبلا بمعنی پژمرده شدن

ع ر ر

عرر یعرر عرا بمعنی پراکندن

ع ر ع

عرع یعرع عرعا بمعنی پیمودن

ع ر ف

عرف یعرف عرفا بمعنی اشک ریختن

ع ع ر

ععر یععر ععرا بمعنی ترسیدن

ع ف ر

عفر یعفر عفرا بمعنی بوی خوش گرفتن

ع ق ن

عقن یعقن عقنا بمعنی زیر چانه گرفتن

ع ل ق

علق یعلق علقا بمعنی تیز شدن

ع م ر

عمر یعمر عمرا بمعنی تیز شدن

ع م ل

عمل یعمل عملا بمعنی شتاب رفتن

ع ن ب

عنب یعنب عنبا بمعنی دنبال گرفتن

ع ن ق

عنق یعنق عنقا بمعنی کوتاه شدن

ع ه ب

عهب یعهب عهابا بمعنی رفتن

ع ه ل

عهل یعهل عهلا بمعنی فراموش کردن

ع ی ب

عیب یعیب عیبا بمعنی آب دادن

ع ی د

عید یعید عیدا بمعنی راندن

ع ی ف

عیف یعیف ع

لحلیل بالکسر دوا نرم نرده و سوراخ پستان انها ابل جمع و بعد الف لام و ادغام است

لحلیل المفصول شبیه بالمفصل گویند لحلیل الکف بالضم معرفه کوهیست تحلة کفر سوگند و استثنا ان و تحلة القسم و البهر ایضا و منها قضیة البار لا تحلة الا بحلة الاحلام حلة بفتحتین

لحلیل بالکسر دوا نرم نرده و سوراخ پستان

لحلیل بالکسر جاء بعین شد همین و هنای کشن هنگ و فغان و محل الدین بعد لام

تحلحل جنبانی و فرو آمدن

تحلحل جنبانی و فرو آمدن و فغان ان و جنبانی باشد بتشدید و مصدر بر چنانست و موضع دگر است

لحلحة بفتح لحاء الکسر مرغزاری که در وی بسیار درخت کلار مکان محلال

لحلحل مرغزار موجب است

لحلحة آن اسلام شد

لحلحل بدو الف لام و هی نوعی از درخت خرما و نوعی از درخت بزرگ قریب بسهیل است و الف لام

لحلحل بضم الحاء

لحلحیل بالضم موضعی است و مهموز لاو در بیت زیر

بنا مروت یا سطیر بحلحیل
الرحال و نالک میل لحلحیل

بالفتح هم

لحلحان بتشدید ذوی نابی است

ان حل و بعد و حل العقدة

حلا کشادن کره و العقدة کحل العقال شل و طلاقة لا مهر سهل الاحلال حسن الانحلال

بی اذی عقدة کفعد رحل الیها و حل بحبوحة کشاده کرد بدو کذا اختیر شد و کذلک محل المکان

ای بکن

حض بحل بر امر حثا بالکسر بیرون راندن احرام و حل بحج یحل بالکسر حلة بالکسر حلة لا مهر عقد

بسهید کشتن و حل بحجر و ابهم و حلت المرأة بزوج حلا بعد از عده و حل امره و له و علیه حلا جایز شد و حل الدین حلولا

کل شهلة قام و فاء شد اذاه ان و حل بحق علیه حلا واجب شد حق بر کسی شد و ره

کالم جمع و حل حلا لا و حلة بالکسر حلال شد

س حلت بارحل حلا مرکز اصل حل بالمکان و کذلک حلت

الیه

ن حض حل المکان بحل حلا و حلولا و حلالا مرکز و اسم

خاوه و حلا و حلالا مرکز و اسم

فاد و است مرد لئیم و بخیل

کل الله حلالک القوه و سلمک

بهم و حل المکان فرو آمدن

و حیاها الله حیاک الله و نحوه

لحلحل بضم هر دو اسم او کوهیست

کریم یکی از بهادران و جوانمردان

اورد و حل بحل مرد شکننده قوی

حلم یا مرء که هی عهد بر خود نگاه

یکه مالواه یا هم و از عزمت

نهاد

تحلحل آنست که از جای بجنبد و

نجنبانیدن

استحل زید و سوگند و تحلل

و حلحل بمعنی واحد

و سر خبل بحلحلان

لحلحة نام او در اسد و ذی هم

سرات او

تحلحل جنبانی و فرو آمدن

لحلحل المکان و سر بسیار شدن و نحلحل

لحلحة کشاده کردن

لحلحل بحلحلان

لحلحل بحلحلان

لحلحل بحلحلان

بعد از آن که تیز شد کم باشد

شد موجود

اشاة نحل بمنشار آن و

آسان و زمانه ی خلال و زاید

و در حیل زاید که بیرون رود و هم باشد

و بیرون راند از نهد و بشاوکم

موجود باشد

و لحل منه بسر از و عنه کرد و

محلل کحدث شب بود و زمان

کوتاه از کبر و کرسوف

شد و بهر بعد و خلال کند

شدن امد بروج و بوم و ترک

محلل بفتح لام نیاز کرده

و هر دو نعل از آن و فرو آمده

و کذا شده باشند

حلة مکان فرو آمدن و فرو آمده

حلاوی و حلل الحقة نیاز کشا

کرده و حلله حلال کرد بیدار

و حلل الیمین تحلیلا و تحلة و

احرام و بیرون آمدن از کسوت

استثنا یا کفارة و یا کفارة

سوگند زدن و بهر حلیل بیرون

سوال کرده و شوریدن از بهر

تحلحل بیمار شد و از اندوه بشد

تبر و ادب

تحلحل آب از بیخ بیمار شد بعد

از صحت عمر تحلحل بیخ

استحل زید و سوگند و تحلل

و حلحل بمعنی واحد

و سر خبل بحلحلان

لحلحة نام او در اسد و ذی هم

سرات او

تحلحل جنبانی و فرو آمدن

لحلحل المکان و سر بسیار شدن و نحلحل

لحلحة کشاده کردن

لحلحل بحلحلان

لحلحل بحلحلان

لحلحل بحلحلان

بشمار انبیای و دور کرد

تحلحل و جنبید بسیار جای و دور شد

ح ل م

حلم بضم و بضمتین خوابیدن خواب شود لحلام جمع

حلم کسی بجمع در خواب

حلم بالکسر بسیار بردبار شد

و علی الحلم و حلوم جمع و منه قوله تعالی ام تامرهم احلامهم بها

و حلم للرجل بضم عادت بسیار باشد

حلمة محرکه سر پستان را و بسیار باشد

و کیاه سبز و بیخ بوته

و بیخ کوتاه خرد و کم بوی از

بعان اصل و اثر کوه را که

در وی افتد و هر آواز بلند

کف یا امای خورده ان و بیخ

و کنند آن و حلم جمع و خوردن

تحلیم کاسه بسیار حلم و احلاما

جمع و بیکی و نادانی باوی تحلم

سیر فرمان بشنو فرمود نام جد

سید ابو الحسن جلیلی شیخ

نصیب الدین محمد بن حسن

نام داشت برادر رشید حسن

جلیم بن زاد و محمد مروزی بن

جلیم شاعر اند و جلیم بن وقاص

فقیه است

حلیمة کصیغة نام دختر ابی

ضیاء الله علیه و سلم و ان خزر

ابو ذویب عبد الله بن حارث

بن سعد است نام دختر حارث

بن ابی شمر و منذر الاشل یا یوم

حلیمة بیوم الاصل اما ما

و حلیمة الی المنذر بن ماء

السماء فاوجبتهم بنکاس من لبن

فصبتهم فصاروا المثل یضرب

لکل امر فضاء شهور یضرب

للشیء لا یذکر و ابو حلیمة

معاذ انصاری قاری بخاری

است

حلیم کهیب بسیار موضع است
حلیمان کهیبتان بسکون ها نام
بدهشا یا بتهم است بتهال
فلج
حالم کسی است محتلم والغ
حلام کرنا بزغاله در و پشم
برصد دان ودة حلام جوزهندی
حالوم نوعی از پیوانسا شیر
مطر شده کرخا بر پیران نه
ناشد
آحلام بفتحتین نزد سبویه جمع
ان نیامده
آحلم بخاری بمعنی بضم لام
وعمر بن حفص بن الحلم محدثان
اند
عناف حلمة بزغاله دب یا کسر
محالم جمع
حیلم کهیب دستوی خورد
ن حلم حلما نا نصحه خواب دید
وبحلم شد وحلم به وعلم عنه
دیدن او را بخواب دیدن او در
در خواب حلم البعیر دوکوهان
وی حلم زکه کشیدن شد نباشد
وبفتح لام بالضم حماع کردن در
خواب
س حلم البعیر بالکسر حلمة بکاف
بعیر جاه کتف وغدة تعلو سنة
سنه وحلم الجوز حلما عمر کرم نا
شد پوست کرم افتاده دران
ك حلم حلما بالکسر ورد بار کودک
آحلمت المرأة فهی محلم ذات
وزن
تحلم کهمت نام جوی در نام موضع
حلمة بحلمان وحلاما کذا در
کرانیده او را بخلم کردن خرس
وحلم البعیر وکوهان شتر کم
زا
تحلم خواب دید وتحلم الحلم او خواب
دیدن خواب کرد ونمید وتحلم
بتکلف بردباری نمود وحلم
المال فربه شدن شتران وحلم

انتبه بیدار کرد بیدار وحلد
فحم الفرد تحلم الزواد
تحالم خلم نمودن از خود کمنباشد
احتلم خواب بد دید بر احتلام حلم
کرد بد خواب
انحلم خواب بد

ح ل ن

حلن بالضم بره وبزغاله

ح ل و

حلو بالضم شیرینی که طبخ وحلوا
از بیان وتحلی حلوا مرد سیاه
حوش زند تحلم حلوان جمع
حلوة مؤنث حلوان جمع
حُلوة بالضم معروف نام اسپ وسیاهی
است
حلو بالکسر نوعی از انار خورد
حولاء مه
رجل حلو کحلة ضد حمل سوء
ناقة حلواء کحمراء ناقه خوش سیر
او رجل
حلاوة وما کان من الرب یا شیره
حلاوة کتلک کوهیت نزد یاشیره
وبفتح وکسر نیز روا شده مح له
کنوز نفس حلاوة عن ربه بشارت
نفس دروی وکنوز نفس امانیه
است
حلواء وبفتح ونوعی از طعام پر
میوه شیرین
حلوی بالضم بفتح زن بسیار
حلوا خورنده وحلواء طعام
حلاوة شیرینی ارض حلاوة
وبیع کزمینهای مطبوع ودوست
دوبیاند وحلاوة الفضاء نیم
وسط فضا ودران چنانست بکسر
ان وحلاوة حلوة وحلاوة
بالفتح والمد وحلاوی بالضم
حلاوی جمع
محسن الامة عبد البر حلوانی
بن محمد بن کاه بجای نون هر دو سیاه
وفیه الف لحسن لقب حلوانی بن محمد

سنوبند حلوی حلاوة
حلاوی بالضم زود نشیب خورد
وکیاهیست خاردار حلاوان وبهر
حلاوی جمع
حُلوان بالضم زود زوال وکاهش
وکابین زنده بچیزی کم ر شوند
وباداش آنکه حلوانک حلوانا
ای کابین تو آنچه دهند برای
شهر ثمر دوده است حلوان
بن عمران بن حافی بن حضاعة که
بدیها ای از صعایب اوان اولاد وی اند
باشد حلوان است
تو آبی حلو کحسنی بعض شیرین
ناقة حلیانة کمنیة ناقه که بدیها حلو
آید در دل
ن حلا الشیء شیرین کردانیدن را
وحلا الرجل بیزار کردن زن را وما
یمر ولا یحلو نه لطف وشیرین
وحلاوة الشیء حلو او ذا وذا ابن
چیز وحلاء حلوا یحلوا بالضم
در نکاح او داد دختر یا خواهر خود
را وسند دکابین او چیزی یا مقدار
خوش وشیرین حلو وحلوان کسبزا
بوسم هدیه پیش داد بر سبو که
کرده باشد وباداش دادن
س حلی الشیء شیرین یافت آن را
س ن حلی یحلی حلاوة و
حلوانا خوش شد بچشم دل
یا بدهان وحلی بالکسر مرد حلوا
دل یا دهان مرد وحلی بالکسر
است یا بضم عسل شیرین کردیم
ان حلی بالکسر حلاوة شد آب یا کرد
ان را
س حلیت الکرم فهو حلیان بالضم با
ذیبور شده مستفید کرد بدان را
وذیبور پوشیده حلیان بالکسر
بلغة حال وحالیة وحلیة بمعنی
است ان حلوا جمع وقولهم لیخل
سبیله مثل است برای امر مستفید سه
کثیر ولا یتکلم سر الامع الجهد
وحلی فی عینی خوش آمد در چشم

باب الحاء من فصل الميم

ح م ه

حماه بالفتح دیهی است بر سه فرسنگی شهر حلب و در وی چشمه آب گرم است و در وی بیماران را غسل کنند و آن را حمام سلمیه نیز گویند

حماه بالفتح و تخفیف میم نام موضعی است

حماه بالفتح و تشدید میم نام موضعی است

ح م ی

حمای بالفتح و تشدید میم نام موضعی است

حمای بالفتح و تشدید میم نام موضعی است

ح م ت

حمت بالفتح نام کوهی و عقبه است

حمت بالفتح و ضم میم و سکون کاف و لیلة حمتة بالتاء المثناة من فوق نام موضعی است

حمای بالفتح و تشدید میم نام موضعی است

حمای بالفتح و تشدید میم نام موضعی است

حیث بالفتح و تشدید یاء مثناة تحت و ثاء مثلثة نام موضعی است

حیث بالفتح و تشدید یاء مثناة تحت و ثاء مثلثة نام موضعی است

ح م ث

حمیثا بالفتح و تشدید یاء مثناة تحت و ثاء مثلثة نام موضعی است

حمیثا بالفتح و تشدید یاء مثناة تحت و ثاء مثلثة نام موضعی است

ح م ج

حموج بالضم و سکون واو و جیم نام موضعی است

ح م د

حمد بالفتح ستایش و شکر و ثنا

حمد بالضم و ذال معجمه نام موضعی است

حمد بالضم و ذال معجمه نام موضعی است

حمد بالضم و ذال معجمه نام موضعی است

ح م ز

حمز بالضم بخوردن

ح م ز

حمز بکسر میان دو بار نقطه زدن و آکندن

حمز بکسر و تشدید میم و زای معجمه بمعنی

حمزة بکسر

حمزان بالضم جمع احمر است

حمزة بالضم مرد حمزی بود و نام است

حمزان بدون الف و نون نام موضعیست

از جبل طاعون بقاربوس بیرخ

باده کویند حمزة بن ابی حمزة بن

عبد الله الخارجی است

حمزة بن علی بن حمزة بن

ابن صعیف در روایت محدثان

حمزة بن عتبة بن حمزة بن

حمزة بن ابی حمزة و حفاد بن حمزة و

عبد الله بن علی بن حمزة بن

حمزة بن جعفر بن عتبة بن حمزة بن

حمزة بن ابی حمزة و حفاد بن حمزة و

کوند بن ابی حمزة و حفاد بن حمزة و

عبد الله بن علی بن حمزة بن

ابن صعیف در روایت محدثان

حمزة

مخالف مبیضه محمر یکی
حمزه محمر کفش او ذ ای حمار و
پزه بحمیر سوخ کردن و بریدن
پاره پاره و پخش کفتن بزبان حبش
و دخل علی ملک الحمر فقال له و
کان علی حمار یشاری بالحبشیة
یا الحمیریة فوثب علیه فنکسر
ذلک الملک عنه فاخبر بذلک الحبر
فقال الحبر عجنه ما عربیته من دخل
علیه حمرا ای فلیقبه ویجر اسفل
یوشع علیه السلام
احمر و احمرا را سوخ کردید و احمر
الناس سخت شد عذاب
احمار بالفتح و الاکثار طعام سرخ
شخص کردن خروج حص کشتن بریان
حمیر کردن حمر حص کشتن بریان
حمیر کردن بدخو کردن بد

ح م ر د

حمرد کسلة لا ای و ذلک
حوض

ح م س

حمارس کمالا بط سخت و شیر و
دلاور
و ام الحمارس بزرگ کننده فی امر

ح م ر ق

حمارق الشاة حمرقة بالکسر بیت
بز کوسپند و غیر

ح م ن

حمزة الفرس شبرک اسد نباشد
و حمزة انت نرینه و نعار کردی و ما
عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو حمزة کنیة انس رضی الله
عنه لبعض ولده و
احضر او ذا بابهام خواند
حامر مرد موضع است
حامر الطعام مرد بیخ نهادن
و طرف صحن دل
و نانند حامرة نان و نیش
حمارة بالفتح بخور و نان کردن
و نیز فی الغناء من کرم
حبیب حمار کتاب نام ابی است
و عمرو بن الحمر الفسانی شاعر بود

مصور او یقال هو با لواو المهملة
حمز کبوضارب و نکاما مذکور
هوش بقال الله لهوذ لما حمزه نحو
ضارب اسمه
احمل جهیر القواد کابهر مرد سخت
دل و نیز فهم زیرک و فاضل مجمل
سخت
حمزان کصلیان موضع است
حمزان بن
احمر بن
احمر استوار و قوی گردیدن سنه
حمد بن عباس افضل الائمة
احمرها
تحمر احمرار البسر مرد سخت سرخ شدن
انگشتان
ض حمز الضب بالکسر یحمز حمزا و
حمازا و حمزانا احمر شد و دل
او او نیز حمز بمعنی کرفتن و کرفتگی و
کرشدن و نیز کردن و کرفتگی و
فراهم آوردن

ح م س

حمس بالضم او الحمس در مقابل
حمس بالکسر موضع است
حمس کثیر مرد درشت و دلیر
و دلیر درشت و دلاور
حمس بالضم جمع احمس ای لقب قریش و کنانة
و جمیلة و ثقیفا سمیها و دینها علیه
و انما لقبوا الحمس لتحمسهم فی دینهم او
لانهم تحمسوا ای اکتفوا بما وجدوا فی الکعبة
حمسة بالضم موضع
حمس عرکز سنوی است در بیابان
و سخت شدن حمس جمع
حمر بالکسر و تشدید میم نوعی از شراب
حمد نبوی صلی الله علیه وسلم
حمار بر تامل شد عراب شد و سما
موضع است
حمامة مکه ماند در لاوری
حمیر کابهر مرد لاوری و نیرومندی
سخت و درشت
حمیت کمیة قلیم
احمس مرد درشت و دلیر و

و دلیر و درشت حمس جمع و کجا خفت
و درشت مرد و دلاور و مرد
سخت محتال الحامس و حمس
جمع یونسون الحامس
و بوالحمس بطن از قریش
احماء کبسمان جنگ کردن
احماء بسیار ایل بسیار اهل شد
و سنة احماء سال سخت خشک
حمد و احمی الحماء بمان او د
رسول الله و بسخت کرد بوی مثل
بعث
وضع فی عهد الاحامس احماد و د
نابکار مرد
احمس لاغر
ان احمس الدم بریان کرد کوشت را
و احمس لها انا احمس او د و د
و احمس لها انا احمس او د و د
س احمس حماره کرد سخت شد
درشت کردید درهم و دلیر
شد در حرب
احمسه بخشم او د و د
حمسه بمعنی احمسه است و نیز
بحمیس اندکی از د و د و ران مرد
آتش کداشتن و سخت و درشت
کردانیدن
تحمس بخشم و درشت شدن د
دین
احتمس الامکان جنگ کردن د
و نیز و مرد
احموس کاخشونی خشم کردن

ح م ش

حمش بالفتح مرد بار بلند شاد و فی
بار بلند حماش جمع بفال شوخ جماش
و نیز حمش بمعنی بار بلند و فراخ
حشر و مرد حمش الخلق مرد
بد خلق خلقت
حمش کشف مرد بار بلند ساق
و نیز حمش بمعنی بار بلند
اشد حمشة کهمزة و یکسر بمعنی
کرکوشت او نان حمشة بمعنی بار
حمشة بالکسر بخشم او د
حماش کلابی مقعد ابرش کجا

شاعر است
احمش پیه
آحمش کاحمد مرد نابینا شد فی
ان حمشهم او د و د ان د ا
و بخشم او د و د او حمش القوم
زاد ابهامهم انخشم
س حمش حمشا و حمشة مرد
او د خار خشم و حمش القوم
سخت شد و حمش الرجل حمشا
و حمشا بار بلند سافی کردید
ض حمش الفحم الحمش الفحم شد
بار بلند شد سافی
احمشه بخشم او د و د او د
احمش الفحم و بالفحم بزم
د بیشانها د بهان د او احمش
النار دمیدن آتش را بدمیدن
و احمش القوم و فلانا بدنام
حمشه محمشا فراهم او د و د
د او بخشم او د و د او د
تحمش بر او د و خشم
احتمش الدجاج بجنبانک کردن
د و خروس بر یا هم و نیز لغتهما شر
ار و خشن ار خشم
و تیر مستحمش بسیار پلک و
او نار مستحمشة
استحمش مرد و خشن ار خشم

ح م ص

حمص بالکسر معرف شهریست
بشام کمردم همه دران سکو
د او ند و فقد کر شهر یست
با ندلس ز ان شهر است محمد بن
احمد حلف
حمص کحلس قنب بخور و هو نافع
من البرد نزیر یح الجنب و الشهوة
و الله معقو للبلغم و الذکر شر
ان لا یؤکل قبل الطعام و کاسهد
بل فی وسطه و د از الخشن بصقرا
و ابو هیم حمص بن عجاج کرد و ان
سکونت د اشت مضبوط د ا
و کذا الحمصی عبد الله

و غلا اسعار بمصر و اشتد الغلاء حتی بلغ سعر الاردب
سبعین درهما و کثر الموتی و ضاقت الحال

حیضة نام جد بولحسن راوی
حیضة محلس نام قریه
حیضة کیفیتی کوپسد ریه
حمامر جمع
وحیضة حدل تثاءب است
احمر سنان کوپسد کفد ریه
حمومة کوپسد ریه
حمص مرکه وقت ذبح
احوذ اسم مرکه دیه
ان زاد فروش کند حیضه
ل حمقر جزء تمت موضعا
فروشد ما روز احد حمقس
الاربعون کم سد بری حمد
الاربع وحمر امذاء من عیبه
سرخ بود کون او از چشم بی
وبنو حمقر وهو ابو قبیلة من کوم
برادر ولد بی حسابید کوه در
ابان نشود
حبت حمقر که نخم بید بوناں
حمقر تخم حیصید کرد هوای
زاد دیم روز
تحمقر زهر دادن وکردن و تحمقر
الکم خشک شدن کوست و درخت
الحمقر بیخ بید ناں بید و مراد
و تحمقر الجاریة شرح کردن بید ملا
اروحوذ قرط زدن شطرنج
والحمقس الورم قرد ست الناس
والحمقسة الذباب لاذع دهوزه
کردن بید افتادن
ح م ض
حمض بالضم بیخ بید ناں بید و مراد
ان نبات خلاف حلو وان عبر است
والحامض شتران را و ملکه نجای
حموض جمع ومعروف زاد است بهیم را
نو بید بلسان نامند
حمضة اردک چیزی
وبنو حمضة بطنی اند بنو کنانة
وعبد الله بن حمضة نامی است
ومعاذ بن حمضة وبحیان بن حمضة
محدثان اند وحمیضون جای حمض

و حمیضة شتران را شنده
و حمس
حمص خرگوش کوهی شبیه بحجر
و بحر
حمیضة کبر حمه معروف هی است
و حمر
حمص برنج مرده و درخت حامض
حموضة مصدر ولبن فاسد شدن
وان خایفون لا تشبهای ترجمه
حموا معزی نهاده است شود
ارض حمیضة کمینة نبیع مو
حامل حمض چه وحمیضة برنجم
کمینة وکهینة صفا فی است
حمیضة منی امر وحمیضة منی
نمرود نیاه حمیضة نمرود را
ح م ط
حمامة کبوتر است وصحیح
حماطة شوره زار وزمین خلو و
درختی است مانند درخت حنظل کر
دران نباشد و انجیر کوهی و
انجیر بیابانی خرد و انجیر بیابانی جمع
وزاده دل ترجمه آن باحوض دل
سکاه اوزن وکیاهی است مانند سلق
الا انه خشن المس خاشنه
الحماطان معرفة موضعیست بشیه
یا کومیست بهذاء
حمیحما مضعف حمحم بکبک زدن
حیا امی ازانما بی است صلی الله
علیه وسلم رکیب پشیمان
ومعنان حاجی حرم است
حماطا بالکسر وحماطا بالضم
کربن تنک دیکیاه نباشد حماطا
ح م ع
حماعة بحر کیاهی است مانند
کوهبه که در زمین پشه کند نام
ح م ق
حمق بالضم وحموق بالفتح
احمق مرد کول بی عقل وفهم
وحمیق وحماق کسکری وحماقی کسکاری
وبضم جم
حمقاء مؤنث احمق وفعلاء للمفاعیل
والبقلة الحمقاء درخت خرفه
است
الحموق بالضم احمق بالفتح
یحماق وان کسکیکان احموق اند
عادت دارد
نحموق حماق نبده

ولحمقس الارض حمض نبات کردن
وحمس ارض تحمیس تقشعرت
والحمقس الماء خوردن شراب
کیاه شوره ونیز اخمر کیاهست سود
بسیار نشستن ومزبله کردن وسو
رسیدن وفرو کردن شبد
کسی او کاری
حمر تحمیر بد جماع واندک
کردن چیزی بقبال حمقس مادا
فی مرعای هلال
مشحمقس شتر کریه خشکرد
استحمقس حامض زیاهاند را
ح م ط
حمط کیاهی است وصحیح
حماطة شوره زار وزمین خلو و
درختی است مانند درخت حنظل کر
دران نباشد و انجیر کوهی و
انجیر بیابانی خرد و انجیر بیابانی جمع
وزاده دل ترجمه آن باحوض دل
سکاه اوزن وکیاهی است مانند سلق
الا انه خشن المس خاشنه
الحماطان معرفة موضعیست بشیه
یا کومیست بهذاء
حمیحما مضعف حمحم بکبک زدن
حیا امی ازانما بی است صلی الله
علیه وسلم رکیب پشیمان
ومعنان حاجی حرم است
حماطا بالکسر وحماطا بالضم
کربن تنک دیکیاه نباشد حماطا
ح م ع
حماعة بحر کیاهی است مانند
کوهبه که در زمین پشه کند نام
ح م ق
حمق بالضم وحموق بالفتح
احمق مرد کول بی عقل وفهم
وحمیق وحماق کسکری وحماقی کسکاری
وبضم جم
حمقاء مؤنث احمق وفعلاء للمفاعیل
والبقلة الحمقاء درخت خرفه
است
الحموق بالضم احمق بالفتح
یحماق وان کسکیکان احموق اند
عادت دارد
نحموق حماق نبده

ادد
حمط الفرس بر کردن شتاب او
حمط القوس بر کردن کمان را
ح م ظ
ن حمظ بر کردن را
ح م ظل
حمظل حنظل تلخ ترو معنی
حمظل حنظل
ح م ق
حموق بالضم مرد کول بی عقل وفهم
معنی بفتحتین هم هست
حموق مرد کم پسند که ایمان نیاورد
حموق مرد کم مو وبی مو در پیش
وکول بی عقل وعمر بن الحموق الخزاعی
صحابی است
حماق کمرا بی حجاب چیزی را
ان کردن ابرام نمودن
حمیق بحنظل بالفتح وحنظل
جانوری است
حموقة کبوتر نر
حمیق کاهیر شب را است
حموق کردن ام مرد بی عقل کردن
حملة بفتحتین اخشاب بن قدار
حماحوة بر بر یکه یقال حملة
ای عرقبه حملة فاجزه عمایت بیر
بن الاوراد ابو موانة الناس او
سقاء ترو خشک او نیز این
یستعمل ذلک ناقة وبعیر
مایدة بیر
حمیقة کمیز احموق
احموق مرد کول بی عقل وفهم
وحمیق وحماق بالکسر وحموق بضمتین
وحمولی کسکری وحماقی کسکاری
وبضم جم
حمقاء مؤنث احمق وفعلاء للمفاعیل
والبقلة الحمقاء درخت خرفه
است
الحموق بالضم احمق بالفتح
یحماق وان کسکیکان احموق اند
عادت دارد
نحموق حماق نبده

ح م ر
حمر بالضم ضد صفر وبکسر
حمور وحمار وحمیر وحمیرة
حمیرا زن سرخ روی
حمیرا عایشه صدیقه
حمیرا عجوز
حمیرا ماه
حمیرا مصغر حمرا ضد بکبک زدن
حمیرا مؤنث احمر صلی الله
علیه وسلم رکیب پشیمان
حمیرا ام ابراهیم
حمیرا ام عبد الله
حمیرا ام عمرو
حمیرا ام موانة الناس او
حمیرا ام هند
حمیرا ام یعمر بن
حمیرا بنت ابجر
حمیرا بنت عبد کلال
حمیرا بنت عبد الله
حمیرا بنت عبد الله
حمیرا بنت عبد الله

مشله
ان حمقوق السوء کاشد نادان
س حمس فی الذی لزمکاندر
ح م ل
حمل بالفتح نارشکم از بچه حیوان
الحمال جمع و نادر حمل بکسر
الحمل بالفتح ما یطرز من ثمره و بالکسر ناظم
او الحمل بالکسر ما کان فی بطن او علی ظهر
شجره و بالکسر ایضا ظهر الجواسیس
و مرّ الشجر بالکسر و بالکسر و بضمتین
فاذا کثر فهو الحمال و حمول
و حمال جمع و منه حمدت بناء
سحاب الذی یحمله هذا الحمال الاحمال
جمع جمع ثم الجنه و انه لا یحمد
بدون الف و ها هی است بس
حمله اهل بلد بر دشمن حمله
اسم است من ذا
حمل بالکسر نام سریانی است احمال
جمع
حمله مالکی حمل کردن و حمله آوردن
حمال بجالی
حمل محرکه شیره و بر چیدنی ما فیه و
بر شمال دوم در دامه حملان
و الحمال جمع و ابن یمان الرجب
است ذو اسمان و هو خواست
بشام و کوهی است نزدیک مکه
قریب ینبع و سوله و بسنت است
او جبل عالج و کوهی بنجد دارد
و کوه دیگر است که نهار الحمر را
گویند و حمل بن سعد اخو الشه
و حمله الذی نزل به و حمل ابن
بدر شیر و سیبه حمل و حمام بن
حمل و حمل بن بدر صحابی حمل
محدثانند
حمل بالضم شوی نادر و آنکه
گبر او صندل و ابن بر نشاشتن
و در اصطلاح مردان عمر کردن
زنهفتن و در هندی اشهر بغیر حمل
حمل الذکر خانه و غیره و نادان و حمال
کران بر مردمان بردارند
حمال کنایه بعنی حمالة است
لکتب جمع
حمالة کنایه بیشه حمالی و دوال

لشمیر حمائل جمع و اسپ تسلیم
لوسط عامر بن طفیل و ابن سلمی
بن اشیم و اسد عبایه بن شکر
حمال گشتاد نادان بردار و حمالوسه
جمع و نام بید و ابهق بن سمال و ابن
او در بن مطرف بن لقیط و ابن ضبیره سعد
حمول تحمیل و بردنی
حمول الفتح نادر کثیر الشتر و بزر
ماشا نادر و بعضی احمال و اثقال
است
حمول بالضم هودج بی سنام و شتر ان که
بر انها هودج نبسته ماشند ابن
سبیل بالکسر و بمعنی
حمول بالضم نادر ما یحمل و حمولة
علیها حمولة
حمیا کاه بر داشته شده و بر
پشت و بر خوانده و بکاه تر نیز
و نزد اهل عمان و بحرین و یمن
و نزد کار و سلاح اهل شرک ابن زاید
و خمر و سفاک و بر سر ابن حمایل
جمع و بر بدن شیا و نام و شمشیر
و شکم ابن اصکم چه بسیار و نامدند
بحمر افتاده و در کوی و مردم و ان
را بر دشتر بر و در بکنند بر دن
کنایه شهر بهر بد بر و حسن
و بنو حمیل بطنی است
حمیلة کنیه ندوال شه شیر
الحمیلة علیا اوکار عقاب
حمیا الشیء
حمیل کردن اطلاق است لغوی
صوم غفاری و ابن شعوبه
عجلی از نسل عوف
حمیة بالضم و بعضی است لغوی
الملک
حمایة کنایه حیف و میل کردن
انکور کشنده سوی خود
و شجره حمایلة قد رخت دار
حمائل الذکر کمانی سر نیزه و شمشیر
ان
الحمال بالفتح طنبها است انی بهم
تحمول در داشته شده بر دیگر

و رجل تحموله مرد بردبار
سزاوار مرکبهای خوش رفتار
تحمول نوعی از کندم پهره و نام
عبیشاذانه
تحمل کبیر کجاده محامل جمع و الحمل
بیمها نسب ابو الحسن احمد بن
محمد بن احمد بن القاسم بن اسمعیل
بن محمد بن اسمعیل المحاملی و
ولاه محمد و نحوی حنیف و اخو
القاسم الحسین و ذو بیل کمه
انکور کشنده سوی خود من
تحمل کردن و ان شمشیر و نشتر
در رخت
تحامل الذکر کمانی سر نیزه و شمشیر
ان
حوز کهور سیل کهر ابر شادروان
و اوان هیر حوب و ابر سیاه
ذب نسبای ابب بدون الف و لام
نام اسپ خالد بن ولید و نام زنی
است که ماده شکر ابرو ذکر سنه
میداشته و ماده سلسبیل
یاس او داشته نان کدم خورا
ان نفر ذکر سبکی بخورد و اب
شل شد فلان احوج من کلبه
حوصل کموضیعه است
حواصل پاهای دم و پی در آ
حمایلة بیلی
ص حمله حیدا بالکسر حمله
بالضم تیز و اشتن سزا بر سر پشت
سر مانند شمشیر و اشتر ان و
حاملة مذکر است و حمله
علی الامر بالکسر و فتح و حملانیه
او در ابر کار و قوله تعالی فاتین
ان تحملها و حملها الاثقال
بعضا با کردن دادن خیانت و در ان
و بضا انکار کردن ذا الثناء و مراد
از ثناء در اینجا کار و شغل است
حمله بالفتح نام خلیل است
امرأة حمالة الحطب ام جمیل

وحنانیک خبره دار او درد دل
وحمله برسوی خود نشاند او را
وحمل هدیة جامه کردن بر کسی
وحمل علی نفسه بر خود نشاندن او را
خود را و فرو تحمل بر حمالة
حمالة الحطب هیزم کش و حمل الحطب
طامر کردن شتر را بیفزود و مبالغه
اذا کان الماء طامیا چون آب
ای یعلوها و یغلبها
ل حمل عنه جلیم و بردبار کردن
تحمل کسی بر کسی پذیرفتن و بذمه
بدن تحمل
احمال الفرات فرو ریختن شیر در مشک
حمل و کل الی الله و احمد الحمال
یاری خواستن از او و ایمن داشتن
حمالة الامر تحمیلا و حملا الکفالة به
فرو گرفتن او را بر داشتن و کردن کار
وحمالة بالضم ای ما احتملوا به
حمالة الامر بالفتح و الحمالة بالکسر
کار و دیه بر خود کرفتن و تحمل الحمالة
ای حملها و تحملوا ای احملوا
تحامله بالام برداشتن
منحامل بیت الملصوق بالصدر
سکان هم و اید تقول فی الصدر
الملبد فلان متحامل و تحامل و
تقول فی المکان هذا متحاملنا
تحامل علی الامر بالام بر خود کرفتن
کار و دیه شدن و تحامل علیه
کار و مشوار او فوق طاقته و حد
شدن
احتمل الرجل و جد و اجتهد
بر کردن خود کرفتن و شکردن
والتحلم فراشتن و در ربودن
والتحلوا ای احملوا و احتملوا
بمعنی واحد کرفتن و بر خود
کردن
شهر مستحمل ناقة مرحولة
مشقت
استحمال فراشتن خواستن و
استحمله فرسه ای حمله حوائجه
بمعنی

وحنانیک خبره دار او درد دل
وحمله برسوی خود نشاندن او را
وحمل هدیة جامه کردن بر کسی
وحمل علی نفسه بر خود نشاندن او را
خود را و فرو تحمل بر حمالة
حمالة الحطب هیزم کش و حمل الحطب
طامر کردن شتر را بیفزود و مبالغه
اذا کان الماء طامیا چون آب
ای یعلوها و یغلبها
ل حمل عنه جلیم و بردبار کردن
تحمل کسی بر کسی پذیرفتن و بذمه
بدن تحمل
احمال الفرات فرو ریختن شیر در مشک
حمل و کل الی الله و احمد الحمال
یاری خواستن از او و ایمن داشتن
حمالة الامر تحمیلا و حملا الکفالة به
فرو گرفتن او را بر داشتن و کردن کار
وحمالة بالضم ای ما احتملوا به
حمالة الامر بالفتح و الحمالة بالکسر
کار و دیه بر خود کرفتن و تحمل الحمالة
ای حملها و تحملوا ای احملوا
تحامله بالام برداشتن
منحامل بیت الملصوق بالصدر
سکان هم و اید تقول فی الصدر
الملبد فلان متحامل و تحامل و
تقول فی المکان هذا متحاملنا
تحامل علی الامر بالام بر خود کرفتن
کار و دیه شدن و تحامل علیه
کار و مشوار او فوق طاقته و حد
شدن
احتمل الرجل و جد و اجتهد
بر کردن خود کرفتن و شکردن
والتحلم فراشتن و در ربودن
والتحلوا ای احملوا و احتملوا
بمعنی واحد کرفتن و بر خود
کردن
شهر مستحمل ناقة مرحولة
مشقت
استحمال فراشتن خواستن و
استحمله فرسه ای حمله حوائجه
بمعنی

ودغلامه
بمعنی
کاسر حمر

احتمل و صلابت و شدت کار
حمل بر دشت
حم ل ج
حملاج با کسر شهد و روغن و شحم
کاو خلوج مثله فهما حملاجان
جمع
حملج الحبل استحنا مشدوسا
حم ل ق
حملق با کسر و الضم و حلوق
کف صفور کردن چشم از اندوه
کف بر صفا کردن و سپید
بیفولة چشم کپیها شدن
بلکها و سرخی و دویدکی کردن
سرخ کشیدن و ابله و حمای مر
ارادیون کمنلا اصفر چشم است
حملق الیه جمع
حملق کشاد چشم و صفا کردن
حم م
حمرا بضم سپید کدا خشه
یا بهت سپید کدا خشه تحمیر کی و
قصد منه المثل ما لهم ولا لهم
و یقال ابیض بیاض الدینر کبه حمر
قصد کی کند و اراده دارد و
منه یقال ما لهم ولا لهم
والضم بیضه مرغان پاره
تحمیم بالضم پر شمه کردن کار را
جوشن مذبوحان کندن
غسل کحمة شفا یا ستحمام جمع
و ذبیحة جیاشر
وحمة الثور و کوه است نجد
الزمر و عرق من حمة و احمد بن حمة
بیجه محمانان
حمر الضم بین شتر حمار جمع و جد
کوهها است سیاه و خرد و بنیاد
کان ثم الیوم معظم ان ثم
الظهیرة ستة کوهای تیهه نجد
حمر الضم ان نکهای سبت
حمة ما بین الدفة و الکتف و دو
الحمة و سه بیت و نیز کرده و
ذو حمی لعنیزة و بنو حمیضة
و موضعیست بنو سیحان حم

جمع و حمة الحر مظم ان و خمة البرغوث
نضاد و قد یخفف ثم حم کمرد و حمار
کیف الجمع
حم یا کم فرادی است بار علی
حمة یا کم خوی بیرون طاق حمة
ای جرقات و لا یقال اطار حمامات
و مرا
حم تحریک سیچها
حم تصور انکشت حمد یکی و حمام
و هر چه سوختی باشد بانش
حمد کحمزة نام پدر حنبلة بن
حمد و او غلام است
حما و کنایه کردن و مرمر طوق
دار حمائل یکی و منکر و مونث و
حمائله یکی است مانند حیة
حمائل جمع و کویند بزه الحمام و
حمادی بها انسان من الحدید و الفا
والکسر و الجود و الشداد لحم
باهی یزید المنخر و الدم و وسطها
مشقوق و هو حیة طلی خشنة
العقرب عجز البره و منها یقطع
الزقاف
وحام بن نوح و پنجم فرزند بدون
نشد چیزی حمایتیان ماند
حمامی بن زید و محمد حمامی بن
احمد بن محمد بن فارس بن طوسیه
طهوری حمامی و هنه الله حمامی
بن حمس و حمامی بن علی بن یحیی
الزوزنی و محمد عبد الله ابو
المنیث حمامی محمد ثانی
حمامة کحمامة بیاض سینه و ران کبوتر
و کبوتر و کوسپند
و پینه و میشه شتر حمامات یا کبوه
کوشک و چوخ دلو و مانند دو
وحام اب یاس بن هبیه و اب
فراد بن زید و از اعلام است
والحامة من القرس الصقر و حمائم
الاسلی و حبیب بن حمامة ذکر فی
الصحابة
حلم کغراب نبت جمیع شتوران
و مهتر شریف و نام مردی و از

اعلام است و هو الحمام بن ثابت الماز
قبیلة جبر است
حمام کشتار کردن قصاب و غیر او
حمام کشتار کرده مانکرات
حمانا اسم جمع
وحمان الحمام بن اسکندر دیه و
او زنبقه است
حمامی کرمانیان و ابو الحسن حمامی
مقرئ عراق است
حمه کاسه پر شربت حوبشاوند و
جمع و قد یکون الجمع لغة و اسم
و یکسر و از سه در لغات فصحا
شنیده نیامد و بار ان که بعد کرده
سحاب اردو دفعه و بیماران حمیت
او عرقا بدمه و شیر کرفتن
حمیمه کسیت از لبن و بیرشتر
حمائم جمع و شیر کرم کرده شده
حمیمه کجیت منهم از حمائم
حمامها جزه
حمان بالکسر جنی است نجیم و
از اعلام است
حمان بالفتح و کشتمان از اعلام
است
حمامی بالضم از اعلام است
حمامة مقاسة دار اهل او کوه
وشتران کبود یقال کمیت حمامة
والحمامة
محمی بالضم بن حمیت شاعر و از
اعلام است
احمر بیزار از اشبیل پیکان نا
نهاده و سیاه و سپید از
لغات اضداد است
وکمیت احمر انکه رنک حمد دارد
احماء بالمد حمد و ماده و مردن
مردم خم جمع و شقه حماء است یا
قوم
حموم سیاه و دود و مرغاب
و کوه سیاه و نام است جبلی بن
حطاب و اسلم بن عبد المسلک
از سلم و دو و احیحة ان
و اسم خمان بن منذر و کوه

ح م ف

ح م ق

ح م ک

ح م ل

ح م م

ح م ن

ح م و

ح م ه

ح م ی

حرف الخاء مع الالف

خاء اسم حرف تهجی است

خا بمعنی برهنه کردن

خا کنایه از ساکن کردن

خا کنایه از کسی که بر زنان نشیند

خا کنایه از پیر

خا کنایه از آنکه خواهد پیر و شیر کند

خا کنایه از ظالمی که ایمن نباشد

خا کنایه از جمع

خا کنایه از حمایت کردن

خا کنایه از ساکن کردن

خا کنایه از ساکن کردن

خا کنایه از ساکن

ح ن ث ف
خنثف بکسر مفرغ کوتاه خرد

ح ن ث ل
خنثل بکسر مفرغ کوتاه

ح ن ج
خنج بالکسر حمل جناح بالکسر جمع

ح ن ج ب
خنجب بالضم خشت زدن بمشت

ح ن ج د
خنجد بکسر اول ثانی کلوخ ریزه

ح ن ج ر
خنجر بالکسر معروف

ح ن ج ف
خنجف بکسر اول ثالث مرغ

ح ن ج ل
خنجل بالکسر دن مطبوخ شیر

ح ن ج ل
خنجل بالکسر دن مطبوخ شیر

ح ن د
خندکوی بهاکه بلند و خندک باشد چون بلند یکوکند

ح ن د ج
خندج بالضم معرب اوعلام

ح ن د ر
خندر بالضم معرب اندر سلامر

ح ن د س
خندس بالکسر شب یکی

ح ن د ف
خندفونا نامی است کنان مادر

ح ن د ل
خندل بکسر اول

ح ن د ل س
خندلیس بالضم اخاه وکذا الاسم

ح ن د م
خندم بالضم معروف

ح ن ذ
خنذ بالضم معرب اوعلام

ح ن ذ ج
خنذج بالضم معرب اوعلام

ح ن ذ ر
خنذر بالضم معرب اندر

ح ن ذ ل
خنذل بالضم معرب اوعلام

ح ن ر
خنر بالضم معرب اوعلام

ح ن ر ب
خنربش بالضم معرب اوعلام

ح ن ر ج
خنرج بالضم معرب اوعلام

ح ن ر ش
خنرش بالضم معرب اوعلام

ح ن ز ب
خنزب بالضم معرب اوعلام

ح ن ز ج
خنزج بالضم معرب اوعلام

ح ن ز ر
خنزر بالضم معرب اوعلام

ح ن ز ل
خنزل بالضم معرب اوعلام

ح ن ز ن
خنزن بالضم معرب اوعلام

ح ن س
خنس بالضم معرب اوعلام

ح ن س ب
خنسب بالضم معرب اوعلام

ح ن س ر
خنسر بالضم معرب اوعلام

ح ن س ل
خنسل بالضم معرب اوعلام

ح ن ش
خنش بالضم معرب اوعلام

ح ن ش ر
خنشر بالضم معرب اوعلام

ح ن ص
خنص بالضم معرب اوعلام

ح ن ص ب
خنصب بالضم معرب اوعلام

ح ن ص ر
خنصر بالضم معرب اوعلام

ح ن ص ل
خنصل بالضم معرب اوعلام

ح ن ض
خنض بالضم معرب اوعلام

ح ن ض ب
خنضب بالضم معرب اوعلام

ح ن ض ر
خنضر بالضم معرب اوعلام

ح ن ض ل
خنضل بالضم معرب اوعلام

ح ن ط
خنط بالضم معرب اوعلام

ح ن ط ب
خنطب بالضم معرب اوعلام

ح ن ط ر
خنطر بالضم معرب اوعلام

ح ن ط ل
خنطل بالضم معرب اوعلام

ح ن ظ
خنظ بالضم معرب اوعلام

ح ن ظ ب
خنظب بالضم معرب اوعلام

ح ن ظ ر
خنظر بالضم معرب اوعلام

ح ن ظ ل
خنظل بالضم معرب اوعلام

ح ن ع
خنع بالضم معرب اوعلام

ح ن ع ب
خنعب بالضم معرب اوعلام

ح ن ع ر
خنعر بالضم معرب اوعلام

ح ن ع ل
خنعل بالضم معرب اوعلام

ح ن ف
خنف بالضم معرب اوعلام

ح ن ف ج
خنفج بالضم معرب اوعلام

ح ن ف ر
خنفر بالضم معرب اوعلام

ح ن ف ل
خنفل بالضم معرب اوعلام

ح ن ف ن
خنفن بالضم معرب اوعلام

ح ن ق
خنق بالضم معرب اوعلام

ح ن ق ب
خنقب بالضم معرب اوعلام

ح ن ق ر
خنقر بالضم معرب اوعلام

ح ن ق ل
خنقل بالضم معرب اوعلام

ح ن ک
خنک بالضم معرب اوعلام

ح ن ک ب
خنکب بالضم معرب اوعلام

ح ن ک ر
خنکر بالضم معرب اوعلام

ح ن ک ل
خنکل بالضم معرب اوعلام

ح ن ک ن
خنکن بالضم معرب اوعلام

ح ن گ
خنگ بالضم معرب اوعلام

ح ن گ ب
خنگب بالضم معرب اوعلام

ح ن گ ر
خنگر بالضم معرب اوعلام

ح ن گ ل
خنگل بالضم معرب اوعلام

ح ن گ ن
خنگن بالضم معرب اوعلام

ح ن م
خنم بالضم معرب اوعلام

ح ن م ب
خنمب بالضم معرب اوعلام

ح ن م ر
خنمر بالضم معرب اوعلام

ح ن م ل
خنمل بالضم معرب اوعلام

ح ن م ن
خنمن بالضم معرب اوعلام

ح ن ن
خنن بالضم معرب اوعلام

ح ن ن ب
خننب بالضم معرب اوعلام

ح ن ن ر
خننر بالضم معرب اوعلام

ح ن ن ل
خننل بالضم معرب اوعلام

ح ن ن ن
خننن بالضم معرب اوعلام

ح ن و
خنو بالضم معرب اوعلام

ح ن و ب
خنوب بالضم معرب اوعلام

ح ن و ر
خنور بالضم معرب اوعلام

ح ن و ل
خنول بالضم معرب اوعلام

ح ن و ن
خنون بالضم معرب اوعلام

ح ن ه
خنه بالضم معرب اوعلام

ح ن ه ب
خنهب بالضم معرب اوعلام

ح ن ه ر
خنهر بالضم معرب اوعلام

ح ن ه ل
خنهل بالضم معرب اوعلام

ح ن ه ن
خنهن بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنیب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنیر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنیل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنیه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی
خنیی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ب
خنییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ر
خنییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ل
خنییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ن
خنییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ه
خنییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی
خنییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ب
خنییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ر
خنییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ل
خنییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ن
خنییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ه
خنییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی
خنییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ب
خنییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ر
خنییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ل
خنییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ن
خنییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ه
خنییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی
خنییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییییییییییییییییییییییییییییییییییییییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح ن ی
خنییی بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ب
خنییب بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ر
خنییر بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ل
خنییل بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ن
خنییین بالضم معرب اوعلام

ح ن ی ه
خنییه بالضم معرب اوعلام

ح

من الحنس

ح ن ش

حَنَش بفتحتین نام کسی و نام افعی هم
انچه دزد امید کند از طعام که
دهوام و مختار است الا در حنش انکه
سوری خانند مر نان را
انحناش جمع
ومصدر حَنَش بمعنی عطاء
حَنَشی بر عَنَش تلفظ نمایند
رجل حَنِش کثیر مرد بسیار شر
کار کن
تحنوش کردن بمعنی دزدانه شدن
باکراه و بجبر و بمرور و بتدریج
وفعل تحنوش مر دزد را فعل دزدیده
شده
حَنَشان نام دارو که
عربی آنرا ذکر نمایند او را
وحنش العیش تشکار کرد
آهنشه شنابی باید او را
آهنشه بار کردنی باید او را

ح ن ص

حَنَصان بفتحتین مرد ضعیف
ن حَنَصان مرد بخیل

ح ن ض

حَنَضل بفتحتین نام دارو

ح ن ظ

حَنَظل بفتحتین نام دارو
حَنَظل بر کنان روند
حَنَظل انکه گردم و ضمه داده صحیح
ان کرمین سلند نافع است
حَنَظی کندم لسیاخوردنی نان

ح ن ع

حَنَع بفتحتین مرد بخیل

ح ن ف

حَنَف بفتحتین کلان شکم

ح ن ق

حَنَق بفتحتین نام دارو
حَنَق بفتحتین نام دارو

ح ن ك

حَنَك بفتحتین کام
حَنَك بفتحتین کام
حَنَك بفتحتین کام

حنيفة وخنزيره مقرا دد محمد بن
علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
وابو حنيفة كنيت بيث
اشا شهرزا نعمان
اث
حنيفة بن بابه
پدر از حنيفه عطا باشند

ح ن ف

حنف محركة الاستقامات ذاهبي
دين وكرم يا اي چنا كه زاكشتها
پاشنه يكديگر پيوندد وقدم بر
پشت پا از جانب اندكي خم شود
وكي دو سينه قدم والفضل من
سمع وكم مؤاحنف وبجعل
اث ان
حنف ابو بحر احنف فقير كاحمد ان
كان الغيا اث
حنيفة حنيفية تهتوي
لاندوا بن امرا حاد عادا القيا
الحق
حنفاء كان واشره وام اسحاق
مزاري بزيد وابيب مرتبه
بن عامر بن بكر هذا ود وخولان
وكيركه دري كل كند وبادي
نشاط اردو وزاد سكيشت
واطوم كه نوعي از ماهي ودنبه
اث
حنيفة كابير نائل اذهم وبن عامر
نسوي بن اسلام ثابت برادر
مايوح بكه دشمنا ابراهيم عليه
السلام ذات حنفاء جمع وكو
وكفت كه وذ ديث محذوف و
مسلمان ذات بن
وحنيف بن احمد ابو العباس ادبي
استاد ابن دستوبه وبيدابو
موسى عيسى فرزند ابا عاش
حنيفة كه مينه لفظ اسال رحيم
بايد چون اث فاران حتى شحوله

ح ن ق

حنق محركة ضيق الحلق والغيظ
والحقد والفرح والسرور ضد
اث

ح ن ك

حنك محركة باطن دهان وزبر
زنخ از مردم وچهارپايان الحنك الجمع
وكروهي كه بطلك بت عامه
بر پيش بكرد وفلذا النجاشي
بخراسد وپشتهاي تابيك و
مانند كسكهاي ان پيش
نرم مانند كلوخ تاشند وتا
اسب بن مرعوانوا وبدون
الف لام لقب ظفر اسم جد محدث
وحنك القربة دواغ وشحها
ان
حنك محركة پشنه مشرف وزبر
بلند
حنك بالضم وكسر اوله ش
وغيره
حنكة بالضم اوله ش وبجر به
وجوب يادان كه بهاي با آن
بوي استوار كند وجوبي كه بر
زنخ نا فيلسم به وبكر بر
كرد بجر بندند اقتران
مهران اكرد حنك لي
حنك بضمتين مرد دانا
حنكة صمتين وبدانا
حنكه الكتاب شنه وحد ند
ولبيشه وچوب يا دوار كه بها
يا لان بوي استوار كند وبجوب
كه بالس بزير زنخ نهاده وبسر كه
ان در كرده بجنبانند تا مه
مزاحمه بن بار كرده وحنك الرسن
وحنك الزمام لغتان انوحنك الدلو
پيرا بي كه بر كلا بند وانوحنك
سراب بن دهبي شاعر است

ح ن ك

حنك محركة زاه دهان وزبر
زنخ از مردم وچهارپايان الحنك الجمع
وكروهي كه بطلك بت عامه
بر پيش بكرد وفلذا النجاشي
بخراسد وپشتهاي تابيك و
مانند كسكهاي ان پيش
نرم مانند كلوخ تاشند وتا
اسب بن مرعوانوا وبدون
الف لام لقب ظفر اسم جد محدث
وحنك القربة دواغ وشحها
ان
حنكة محركة پشنه مشرف وزبر
بلند
حنك بالضم وكسر اوله ش
وغيره
حنكة بالضم اوله ش وبجر به
وجوب يادان كه بهاي با آن
بوي استوار كند وجوبي كه بر
زنخ نا فيلسم به وبكر بر
كرد بجر بندند اقتران
مهران اكرد حنك لي
حنك بضمتين مرد دانا
حنكة صمتين وبدانا
حنكه الكتاب شنه وحد ند
ولبيشه وچوب يا دوار كه بها
يا لان بوي استوار كند وبجوب
كه بالس بزير زنخ نهاده وبسر كه
ان در كرده بجنبانند تا مه
مزاحمه بن بار كرده وحنك الرسن
وحنك الزمام لغتان انوحنك الدلو
پيرا بي كه بر كلا بند وانوحنك
سراب بن دهبي شاعر است

ح ن ط

حنط الميت بالحنوط وبدون الف لام
نام زن بربين فحاريه

ح ن ظ

حنظ محركة نام دهان وزبر
زنخ از مردم وچهارپايان الجمع
وكروهي كه بطلك بت عامه
بر پيش بكرد وفلذا النجاشي
بخراسد وپشتهاي تابيك و
مانند كسكهاي ان پيش
نرم مانند كلوخ تاشند وتا
اسب بن مرعوانوا وبدون
الف لام لقب ظفر اسم جد محدث
وحنك القربة دواغ وشحها
ان
حنكة محركة پشنه مشرف وزبر
بلند
حنك بالضم وكسر اوله ش
وغيره
حنكة بالضم اوله ش وبجر به
وجوب يادان كه بهاي با آن
بوي استوار كند وجوبي كه بر
زنخ نا فيلسم به وبكر بر
كرد بجر بندند اقتران
مهران اكرد حنك لي
حنك بضمتين مرد دانا
حنكة صمتين وبدانا
حنكه الكتاب شنه وحد ند
ولبيشه وچوب يا دوار كه بها
يا لان بوي استوار كند وبجوب
كه بالس بزير زنخ نهاده وبسر كه
ان در كرده بجنبانند تا مه
مزاحمه بن بار كرده وحنك الرسن
وحنك الزمام لغتان انوحنك الدلو
پيرا بي كه بر كلا بند وانوحنك
سراب بن دهبي شاعر است

ح ن ف

حنف محركة الاستقامات ذاهبي
دين وكرم يا اي چنا كه زاكشتها
پاشنه يكديگر پيوندد وقدم بر
پشت پا از جانب اندكي خم شود
وكي دو سينه قدم والفضل من
سمع وكم مؤاحنف وبجعل
اث ان
حنف ابو بحر احنف فقير كاحمد ان
كان الغيا اث
حنيفة حنيفية تهتوي
لاندوا بن امرا حاد عادا القيا
الحق
حنفاء كان واشره وام اسحاق
مزاري بزيد وابيب مرتبه
بن عامر بن بكر هذا ود وخولان
وكيركه دري كل كند وبادي
نشاط اردو وزاد سكيشت
واطوم كه نوعي از ماهي ودنبه
اث
حنيفة كابير نائل اذهم وبن عامر
نسوي بن اسلام ثابت برادر
مايوح بكه دشمنا ابراهيم عليه
السلام ذات حنفاء جمع وكو
وكفت كه وذ ديث محذوف و
مسلمان ذات بن
وحنيف بن احمد ابو العباس ادبي
استاد ابن دستوبه وبيدابو
موسى عيسى فرزند ابا عاش
حنيفة كه مينه لفظ اسال رحيم
بايد چون اث فاران حتى شحوله

ح ن ف ر

حنفر بالكسر نام بت جنم وصدا
اث وصح فحص

ح ن ف

حنف محركة ضم وشدة ضم جمعا
جمع
حنوف بضمتين فرزنا
حنيفة كابير نخستم امده
ابراهيم حنيفا مسلما وما انا من
المشركين اث
حنيفا بمعنى مسلما اث
س حنوف محركة كه كف
خشكه كه بت حنوف وحنيف حاء الحنف
اث ان
حنوف بضمتين مرد دختر كه كرين
الحنوف بكسر مرد دختر كه كرين و
الزوج از خلاف نزاهد ومشترك
خارهاي خوشه وذا لعنف و
الحنوف الصدف حبيبد پشت بكم
وكذلك الحنوف السنام والحنوف
الجمار بار يك ولاخر شده در ابر

ح ن ق

حنق محركة ضيق الحلق والغيظ
والحقد والفرح والسرور ضد
اث

ز سود و متعدد و لشکر گه سلطنتی
شدن و لشکر بزد او لاد
حو و صلح شیا و بین ذو الخلا
فا تیا کوفت ال او دا
استخلاص ب جا کردن بدعه
کیخوا دی و استخلاص ا نیضاء
رسیدا کردن بدو

ح ن ث

حنکث بحمه رنا نیب

ح ن ک ل

حنکل بحمه و حنا کل کما لط
ناکه و کوناه و دشت مطر
حنکلان نکیه شیا و دن
حنکل ب ا شکرا ن و دشت ا ستک
کردن و دن ا

ح ن م

حنم بحرکه حواب

ح ن ن

حنن بحرکه کوکال
حنو الفتح نر سر یکمی چیزی از
سوزا نی بر دی
علی بن احمد بن حنی بکسر النون الثانی
و احمد بن محمد بن احمد بن حنی محدثا
اند
حنثا الفتح و سکون مرد و ما من شر
و ا لثا نی و معرفه نام ما د ر یوسف
محمد بن حنثا
عبد الله المعروف با بن حنثا محمد
ابو القاسم علی بن حسن الله بن
محمد بن حنثا الله
حنن الکسر حوب ا ستخوان ران و
ا ما سکهای بینا و ا ر ا لرجل و
کبهنا می ا ر سکهای حنن و ا ط
ا ستخوا ر حنن و ا ش
حنن الکسر و بفتح حنون و حنو ا
بنو حنا ه با لکسر مقصو ا ز کا با
مصر ا ست
حنو با لضم پدید حنو ا ست عنده
بنو حنن حنی ا ست عنده
حنا کحصا د بحنا ا ش مهر نا بی
و د و کا ه د ر ک و عیب و د و کا

و حنو د ر و ه ش د و د یک نصف
و العیال بر حمی حنا ا لله سعیه
نفا الله و عا لیله مهر بد کو
بر سی نا د با د یکه الله حنا نک
حنا مه مر د نا م شخصی
حنا ر ک ش ا د ر د و کند چیزی
و نیکو شا نیده مو سو مه شو نده مر
نا مه ا خو د و نا مه بیشتر نا مهای
نا د ی فضلا ی نیکو کا ر ا و ر مه مد ح
گر ا نیدن یا کشا ن د و ا ه
پهنا و شکا و و شا عر بن حجاج
حجه و ا سبهبد شعرا ی ا ب
ا سبهبوس و حجر حنا ن ا و ر
کر ا و ر ا ا ز ا نجا ا ز بحر شو ی
و ا بر ا لحنا ا مو سوا ا ت مسجد
حنا نی ا بر ا هیم بن سهل محدث
حنا له کا ر و کا نا ما ن ا ز د ه ا و
ر ک کند با د ر و ح ا و ل حو ض بیرو
نا له کی ها مه د ه ظا مر نما ید
حو ض با ر کا ن و ی ا و ا ر ید نا
حنین بنا د و ن ا و ل د ر ا ک مو م
کنا نا ر ح بمعنا د ه ا د ت ر نا
نما ید
حنا نا ها لکسر بنا د ه حنا
حنو ل کنو ر کل نیا ز مو ف ا ر ا ن
د ر ف
حنو نه ا لضم بیو ر ت ی کر ا
ر ضه مر و ا نیک د ا بکر نا
حسین بن علی بن حنو نه بکسر نو
بها ا ت
حنین نا بها ر بنو ک حنو نا ا ن
نا ا ر نا ه کر ا ر بچه بنا شو د و ر ب
گر بنه سبکی نشا ط و مفر ط
ا ر ا د ه نا شد ا لو حو نه
حنین کا بهر و حنین کنکیه د و ا لا
بهما ا یضا نا مهای جا د ی ا و ل
و جا د ی ا لا خر نا ما ا خیر د و ما
و حنا ا ر ج ع

حنین کر نه مر غی ما نند ا طا ق
منکد و نا م مر د ی و منبع حو ض و نا
نمو د ه و د و ک ا ز ا فعل چیز د و ما

ا سر ع حی حنین کان حنین
سا و مه ا لفر ب یحنین و ا م ا شنه
حنا طه بفتح ا ل حنین ی ا م مر غ
و نقد م و فتح ا لا و ل و کسر ها و ک
ا لا و ل حنا ل با ا شنه حنین مر
ا و کا ر ا ست نه ر ا خذ نه د نه م
و ذ ا ی ا لشا بی مظر نه ا لعمل ا ید
و ر ح ا ل ا و لیا ه ا ن حنین بیر
و ا ین معنه ا لا لحنا ا ل ا لو نیه
ما ر ا د ه ثم یعر ف نقا ا لصبا ح
بحنین حنین عند ما شا ا لیضرب
عند ا لیاس من ا لما ر د ا لر جوع
با لحنیذ و محمد حنین من ا ر ا ی ا لحنیذ
و ا لحنین بن ز هیر عند ثان با د
حنیذه مسمر نه موضعیت نشم
حانه نا مد نیان ا لمسا نر و ا لنا
ای نا مد نه لا شا ه
نحنون مبتلا بصرع د یو ا نه
یحنه بن و هب نهشم ا و ا د مو قع با
نا د ی شا ه ا یا د ه صا ا لحمد ا لله
و صلی الله علی محمد و ا له و سلم
و ا لفتح
ن حنه نا با ر کر د ا ید ا د
و د ر نا شا ید بن حنه ش ر ا ی
ا لحنو ا لضم و د ر ی حنو د ند
مهر با نی کر د ن
ض حنه ض با نا ید ا ل علی کر
حنان نعت شد ا ن د ر ی نه چنین
ا ر د ر ی نه د ند شد ن و نا ید کر د ن
و ها نک ا ل و نا ب ند نا ف ا ر د حنا
بچه و حنت ا لقوس با نا ک کر د کمان
و ها ا لشا ل حن فتح لیس منها
نضر ب ا لر جل با ظفر نه با ا لیس
منها و یمتد ح بها ا بو محمد عبد
ا لحن ا لقوس با نا ک و د کمان
و لکن ظا کرد
حنبت ا لتمر ه تحنیبا ا کل ا ر د
و من نا ز یر کشید و د ر ا کرد
تحنان نحل نحن نای عسل و کذب
تحنث علیه بمهر نا نجمو د یر و ی
تحنان نحیل طلب کرد

مستحنن شر نا د ه
نا نحنن بیا ک مهر ا کرد
تحنن نر سید یکی نا چیزی ا ن
بر ی

ح ن و

حنو با لضم و ا لکسر د ا د و کج ا ر
چیزی نحوا ه ا ر بدن ا د می نا نند
ا ستخوا نها و ا ر و د و پشت و پهلو
و نحوا ه و غیر ا ر ا نها نند پشته
زمین د ر میا نو د ه و مر جو ب
کج کر د و نیا لان خر د یا د ر نیا لا
بزرگ ا شتر کوهه ز مین د خلب
پیری ا عشاء و حنی و حنی جمع
و با لکسر کبر حد ن نر و ا لجمل
و نام مو ضعی و نها نجد و حنو ا لو
مو ضعی ست حنوان د و چیز
خر ا د کر ا نها ست کهنا شد
بدان کی م شکوفه منکاه کشد
حنوه با لفتح کیا می ا ست خو شبو
کر د و زمین ا ز م د ه بعد ا د د ر بن
د شتی و د ر یمان ا سبیت
خانه د ن ا ستری نکند ا ز مهر
کر نا فر ند ا ر د و کو سپند کم
خم د هد کر د ن حو د ا بعد د ن
حلت
خانیه شد د ه مو ی و مو ی و ر ا ن
خانون خانیه و خانا ه د کان
مو ر و شی حنا ه کش خوا هی
حنیا با لکسر کحی و ا لحنا ء
ر حل ا لحنی مر د کو ن پشت و پیمال
لهم ا لحنی ا لنا س صلوا علیک
ای ا شفعوا لهم علیک
ما ا لحنوا ه ا نا ه کو ن پشت
حنیک ا کر نیا د و ا د ی ا ست
حنیکه کر نیه کمان حنی و حنایا
جمع
حنو ا ند ا ر ن پیر هن ا ستخوا نها
پهلو
لحنا ا ا لا مو ر ا لفتح نشا ا ر ا ن
و منه حنا ا لوا د ی
تحنیه کهنر ا لجمع و ا د ی عنوه و فحا

کذلک معانی جمع و زبیر کم و بیش
و دشنام زدن سترکردن و بیان کردن
آن کردن و بیان بدخلق شدن و ما
کاک شود

ن خناء خوی کردن دهن و دد و
خنا الطعام کهنه شدن و پشت و خنا
یدیه پیه پشت و او دد و کرد
و خنا القوس ساعت کمان و خنا
علیه شعث کرد بروی و خنز
المرأة عذرة لیلها الخنز کثیر
کردن و بیدن سوی کردن بعد و م
یدیها و خنث سخی کشن خواه
شد قحم خار بعد شدن
المرأة خنوة علی ولدها مهربان
حنث المرأة خنوة علی ولدها است
حناع کردن دادن و نم دادن
نحو ناقته مهربان شد بروی
و نحو خیبه هیچ کردیدن

ح ن ی

حنی با کسر و ضم نوعی است از ماده
حوی کهنه و حنی است زرد یک
مکدر نام یکی از شاعر
خاوی سرد شدن بیت بعد نار کر
اوان شهرات عبد الصمد حاوی
عبد الرحمن و کوینده او را حوی
بر خلاف قیاس

ح ی ب

حیب حوبا کسر و ضم و حیبا با کسر بعید
دشنام دادن و حوب الشیب چون و حوبه
نادر کرد و حوب الظهر دوتا کرد
پشت را
حوی الموت نفسه تحمد از چون و
حوی الظهر دوتا کردن پشت را

باب الخاء فصل الواو

خ و ب

خوب با ضم نادر و بید و خوام
و دهن و کاه اندوه و وحشت
و ضم فیهما و کوسر و نوع و کوشتر
و رنج و درد و پیچ بد درد و موی
است بلب بار و سیه و شتر بروکله

رشک بدار شتر بر دار کشتن و
مدبر بعضا از سوء و شر سوختن
آبان
خوبة الضم شادی بید و خوام
دختر و قرابت از خانبان شاد و قبال
ازدهم خوبة و دفعه شاد و بر قرار
واد به و درد و پیچ و خلاف خنا
و مرد سیف و بضم خوب جمع
و ماد و دو و صد و بیست و سوم
و سط خار و سر و کناه و دفعه
ماد و خوام و بعضهم یقال لا
خوبة ای لیس عند خیر و لا شر
و یقولون ما لک خوبة من الارض
ای بمنزل
خوب الضم فلان کاه و بد و مرد
خباء و کناه
خاب کناه و بکسر آن کلمات شکی
بدان شتر بر دو کوشد
خائبة کناه و بزه
خوبان در و ضم و دختر با واو
جمع
خوبان معرفه موضع است
خوابی کوان است نزدیک حلب
خیبة الکسر و ضم ابیات از خانبان
بنبال لم یفهم خیبة و اندوه و خیبا
و خائف
ن خاب کذا خوبا با الضم و فهم
و خوبة و خیبانة کناه کرد چنین
و یقال ما و عق و لا خوب
الخوب حال النخع مائل شدن کناه
خوب کفت کب یکه مائل شدن
بار بابد
خوبة تخوسا از جرکردن شتر را کله
خوب
خوبة بضم خوبه کفتکت
خوبة بضم کردن کناه و دروغ
خوبان در نابلس از اعمال نابلس
ابن اوی یعنی باز کرد لا خوبة
لک ذلک

ح و ت

خوت خوتا کردن چیزی را کشن

خوتعاه و ذو نجاه بعنی بیشه
خاجت و کلمه ها و ذو خوتعاه
کوید و دو خوان کله شیبان کفت
و بر بد و خن خوتعاه من الارض
ای طهیا نحن لها منوطون
قوله تحاوین نحن الجان
ن خوج ابله شدن و ضم فیها
مند شدن شتر خوج مذاق
یقال خوج ابلک ای مذاقه
الخوج علی الضم خاجت شدن
و خوجه حاجت مضر کردانیدن
لازم شد
خوج بضم خرقی شوخ کاکی
کردن نیاز و از راه و خوخت
لک کاشتم طریق خود در هوای
تخوج خاجت خوج
خاجت خاجت مند شدن و اخا
الیه رجوع کردن شوق

ح و د

خود کاه و موضعیت
خاود بدون الف لام بیشه
اسد از غطفان
ن خاد میل کردن کشت
تحاوده الحق بی تعهد وی
است

ح و ذ

خاذ پشه در خیشه ساده
یکی و خاذ اللبن موضع اندر سر
بند بن بر پشت شتر و خاذان
الجاد هر دو ران ناقه و بر و ابلهم
و نصیف خاذ فلیل الماکر یا
خاذة خاذ بیقار بما بنداده و ار
ای بخاله
خود با ضم کردا و دن و سخن
زاد بن و کناه داشتن و با
داشتن بر چیزی و الفعل من ذه
خوذان کجب ایکا میت کل بی
دارد
خوذی الضم نیاز و انسته
میر کیر مند بر و فتن
خوذ ما عند ذا ارشتاب

مرغ و دختر و ضم و مل بن بضم
خوص الضم ما بی خوان و خوانه و
و خیبة الجمع مه عیب و دشنام
زام بن سیح بن مسعب
و خوبة اصبر بسیار و خاذ کذا
و ابن الخوص کنیة او بکر خضاب
نساء قرئی بن محمد
خاشت دنیا ملامت کننده
خوناه ذو سطیح بیا
خاوة نوشان او و دادی
و بر خاوة بنداشتن کردن و
کناه نهادن نا یکدیکر و نام
هر کس بشوریا و کنده و ان
در و نباشد

ح و ث

خوث ما العوا و ایکر و ز ازه خوث
بوث و خیبت بعث و خیبة بعث
و خاث خاث و خوثا نوثا بعنی بر شا
و سفر و کرد ایشان زاد و بر خوث
بعوث خیبت نا شد لفظ طالب
خوثة ما خم از اعلام است
خوثا اعتم از اعلام است
خوثا معکر و ابیه منصل بحکر
دون قبر
لغات الارض زیر و با الا کرد حبه
اپندر انشد و اخاب الثوب با
الدا و بر اکنده ساخت
رشحات الارض بعنی آبات الا
است

ح و ج

خاج در حدیث خاردار
خاجة بنیاد خاج و خاجان خوج
کفت خوانج جمع و اخبر خلاف
فاس انشد یا مولد یا جع خاجها
انشد و ولما حنین لفت محمد بن
ابرهیم بر سفند و او اول کوسفند
کبه خاج بعث کرد
خوج الضم دو بیتی
خاج کصاحب و خی است طاری
خوخاه مخاجت و مخاجة صدکه خوخا
و لا خوباه بعنی شاد و شبهه بیت
و تاز او مخوخاه و لا خوباه و لا

کشن
ضم امر شتاب زدن
نزد طالب رو ست

فصل الواو

خوره بضم اول سپیدی که بر ناخن پیدا شود

خوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها
خوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها

خوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها

خوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها

وفرج زده طبیعت ذاذی است
بجاز
خوران و خورسر فرین و دوم
ش
خوزی نیلی دانسته و انگه نها
فرو ذاید و با کسی تنها نیز و مر
و ناقص واوی و شیا
خوزیدن بالضم ناقه و شه نجوان
شتر ن و ناقه کردن و ت من و
بجمه باشد یا سر نهی دارد دگر
دران سر شد و در خوش من
و در بگر شتر ن بوی نیز ست
تو ن کشد ذام سر ت و خوار
الهویت و حد پشا نم نمود
کرد ربه دلها و غالب شود
بران کدن کتاب نام رضیا ب
شود بروی خوار جمع خارة د
فی الامور لغة عرفی الفصور و
خذ تو ن و تضاع م بها ن نکا و
تما و لغة الفها بینه الیها
خوار کرتان کو کالهای کالان
آخوری سبد م بهم خاطر
در کار و هلال ابن آخور نام
فاضل جم بن صفوان است
آخوری مرد سبک فهم و بی
خاطر چند کارها و نیا
دیکر شده و بیک کار کذار
خوزاه جنکی که مردم زافراهم
ارد
خوزیده و نفره کذاریا ران دیکر
پنهان دارند
خوزیة مصغرة قصبة ایون ت
ازان قصه است احمد خفیف د
شاعر من محمد و پسر وی حسن
شاعر و عبد الله بن حسن د
احمد بن عباس که صحاح نامند
و محمود بن اسفیل خوزی از دکم
خطیب و محدث بوده منسوب
بوی بتغییر و نسبت بهر خوزیة
معرفة از کشابهای کار زار
کردند با حسین و بلد بن

خوزیة محدثت
خیانه با کسر کرداوردن چیزی
والعیال من نصر
خوزة الابل آخوزة ابروی و سبک
نالله شتر از اسوی دیکر خوزن
دو خوزة چیزی آوردن چیز بدا
خوزن بر خویشتن بهم پیچیدکیوت
و کوشه کردن
خوازة بالضم ذم بقبض و پاسبر
کردن
خوزان امیر مان ذو کرده او
هر کاه شدند
خیا کرداوردن چیزی تبعط
سد و زیان
با نجاز غصه برکشاز ان و انخا
لقوم از خانمان بجای دیکر شد

خ و س

خوس بالضم بیشه لجسن کرد
سوای کشش طلب چیزی و با
سپه کردن یقال جاء ن عطی
القوم فخاسهم و دامرکشان در
و میان پوشنبار کردن بزیر
والعیال بزیر صوف و کشد فلانا
یخوس به فلان ای یخالهم و
تیلیف بهم والتبس یخوس الغم
ان یخالها او یبرزها
خوسا نافرا ب لبوا ر صحب حا
بابل خوس بالضم شتران مد بیر
چیننده از خواکاه خود ها
خصوص خوس کرکم امور کد بر
قوم نازل شده فریب نا خود ز
مین نا دیار انها
خواسه بالضم فرا نیرو خواسته
بجوز و غارت کرده مردم در
ازهر جنس و فراهم آمد کالها
خواساه بالضم شتران کرد آمد
و شتران دیکر اخوار
خوزیا فراتر
خواسر کشاد و جوینده بشبانی
آله خواس عواس
خوسوکه کری شوان نر بیا

خوزیة نادر و خوس هر دکر
خوس بالضم نوعی از خرما
شاذ و ذا ایشیر از چیزی و الامانه
زدن بجانبی به پهلو سفر
مار الذی خوس بیشه کند و
و کاهل و پنهاید

خ و ش

خوش بالفتح چیز خطیر مانند
لعصر بی آشیانه بی شاخ مرغ
خوش بالضم جمار یا ان درختی
و لاد خشا او نخو خوشه ب
بم مرة ذات الها الابل نخو
و نعم خوش لهو و مرد بد عاطر
خوشی بالضم مرد ما ینه کار دشت
نا پسند و رنده از شر او
ان مشتق نخوشی خوش و خوشی الکلم
غاسمون و بی معنی
خوشه غا ینه کاری
خاش بفتح یقال ما اقبح خاشه
له و کویند خاش لک ملکتها
و خاشاك و مذکور است در خ ش
خاشاه کیاهی شبیه بصعتر
بهور دان زار نجبور عسل
خواشه بالضم انجیر و وی شوید
و فرانیر و خم و کاری کدوان کا
باشد و قضم دهم
خاشر کصاحب درخت اسوه لا
واحد له
خیشه بالکسر خرمن و شرم و نیا
خاش بالضم است البیت کروه
مردم ابیضه او هر جبر یا با بن
معنی خاش کثیر لم است مشتق
مختشر الذی مذکور است در خ ش
ن خاش القصید کذا کرد و ید
الحد نا ابرام کاه اید و خاش الاد
کرد او در شتران زاد و اندا نها
زاد و نیز خوش از کار تمام بد
میان ان در بید بخور دن
الخاش العبید خیاشة کرد اکرد و
براه نمایند کاه اید و کذلک
آخوش القصید خواشة کرد

خوشن کو شد کرفته دو شده
خوشن کردن خوشه کرفتن از نو چما
بوی کردن
خاوشت تحیة بوا خالا بنا دوا
برکو و خاوشت لبرو کار د کرم
از بار ان بر نهم خاکه د خشید
خاوشه شوه د نیا کرسنه او
خوشن الموم لصد د ما ید
خیشه بطرب بکبار کی انمرش
تمام خلا فلا ن د نیا کرفتند
فلا ن و کذا الخاشو علیه
ای الاحمال
الخاش عصیدی از وی و نیز
و نصفیر کشد و ما ید اثر و لا
من شی نال منه روان

خ و ص

خوص بالضم معروف و وصن د
منه المثل ان ذئبة الثوان
نحوصه و نیز اهواز و د ناحیة
چیز خاصه کند فیها یا
خاصه ص ابادی خوصاء حیا
والفضل بن نصر د نحم لاشتر
بی تو صل بعرها بهم بر بهم
نوزا کوشن کرم د بعد الله
و بی الشاعر نشبه خوص امیر
لنسه منه شی فیم خاوشت
کردم در کاری کمپکی کردن تو
او را و کلمه کرم د نا بینه و کذ
طعنت فی خوص امر
خاصیون ص مذکور است در ش
خوص مرکب شکی در چشم
یاد د سیاه بکشم و الفعل
سمع
خواصر کتاب جوبکه روان د
چیا شته د و ال کمه بران نشک
بنده اصل ان خواصیه بوده
حاصر کهنا حیا ناکه کهنا بی کنجی
خواند کردن ابشکی انداش
خوصه د صحیفة مشتقة من الخوص
یدران الجمع خواصات ای کمجا

کوکال
ا صحر مرکب

براغاز ا
سر ا بر ید و
صر سه مر جمه

باشد
بطر ا ن

کسن
بصر اول
ره کب ر شتر ن

الف

الحوض مرکب است با الف چشم وی
یاد سیاه بچشم رسد فاسد
حوضه هوشت و الحوت الحوض
برجه مغرب کلاب و شش سپید و
عمرو بن الاحوص
آخاه صعوق و عمر و شبح کرم او کا
الحوص تصغیر
ان خاص خوابه کشتن کردی
که حرز الثوب و خرد و جای جا
الحاوضه بدیا الدیشم پنهان
الکریم
لا فذ لحاف کرده شیر سلاح
که مهر بر و د دشتود
اخاصته رحم الله فرزند شد
دهداد ماه که حل کشی کردن
شوند و بهر احیا مرغ و حوض
و کاهی در کار
الحاوض حل رجل حوذ الحوض فا
نمود

ح و ض

حوض با الحاء نقطه که بر آب دو
سازند فحیاض و حواض جمع
الشوض بن حاضت المراد
الماء جمعه و حوض الجاد شا
ابو یعلی شش سینه و دو
الحوشی لقب عبد المطلب نام
وی شیبه است امد عامر ماشم
و لقب عباس بن عتبا
ابو یزید حوصی شهاب شهود
حوظه کشکوی موضعیت
ن حاضن الماء کردا و دیوار او
حوض ساخت برای آب حاضن
حوض ساخت
محوض بمعظم مثال کرد کرد
کنند از آن آب خورد
حوض حوضا ساخت حوض لحفر حوض
للحفرة حوض ساخت برای درخت
و حوض علی الشی لقب خطار وی
شد و انا الیوحوض لک هذا الامر
یعنی کردن کار و حوض کردم برای تو

لشیر حل شاه کردن اندر آب حوض
سلسبیل جوشش

ح و ط

حوط الغنم بستن کردن و رفتن
سید و سفید ماننده دان مهر و
و مهلا ایه کشیده و نار بر بیان
سیاه بزرگ می چشم زخم و دهد
اشرح قول دهیب نجلده و
نام جد جبیر بن طارق بن حوط
مؤذن بطاح متنشر و حوط
عبد الله بن حوط بن هریا
و حوط بن مرة و حوط بن عمار
العزی ضحابیان اند و در آمن
حوط بن قرانش شاعر است
پدرش ناکاه از صحابه شمرده
و حوط لحظا نزدیک دیوار
قبیله نمر بن قاسط است جد بنت
حوط هشتیای دیوار و دیکار
حوط کهنه انجه دور حوض کهنه را
دهند هر کاه در دوند کرد باشد
یقال قام حوطها
حوظه بالضم از چهارشکان دانه
مانند
حیظه و یکره و شیای دیوار
دیکار و یقال مع مال حیظ الله
و یحس و یحفظ
حوظه بالضم حوطه کهنه را که حلقه
سازند
حوظ الامر قوام کار
حائط دیوار حیطان و حیاط
جمع و قیاس حوطار است در ثانی
دیوار و ست حوائط جمع و حائیه
میاشر
هذا الحوط ای احدق بالاحیاط
شاذ و بضم المضرة الاحفاظ
المحیط کتیبه سان است که کفر کرده
کوسپندان و شتران داود و
شتر لشد میزند
تحوط کمقول و تحیط کتبیع و
یحیط بالکسر و همه دون الف
لازمید و الحوط و المحیط با الف

لوه و بغیط طعنه حمله
حویط اکبر از اعلام است

ن

حاط منوطا و حیطة و حیطا
نکاهداشتن او پاس داشت
و نهند وی کرد و حاط الجار عما
کرد او و حوزه او را و عنا
حظ با الکبر بر صد درم کن و حوظ
یوشان صیغه ذا و حاظوا
الکفت ایما احیا او کردن ذا نما
و چنان کرد او کرد ماهشته که
اکراده کند الحوض بهر شد
و کان حظ حظوة الفضا و است
العدد قال ابن سیده ضد بالعادل
المنفی عن نفسه
محاط جای کرد اکرد بر او و رده متم
برکوسپندان و شتران و مردم
آحاط به احاطه کردان را و او
نشد همدان را
حوطله نکاهداشتن ازان و پاس
و نهند وی کرد و بهر حوط بط بوا
ساختن و دیوار بلند کردن و
دیوار بر سر کرد اکرد و دن
کرم محوط کمعظم نفخت انسان و
کرد اکرد چیزی بر آمدن
حوظله نکاهداشتن ان را و پاس
داشت صحبت وی کردن
حمی وطیس بالهم قرار کردن و حاوظ
فلانا در او بحث فلان بر امر ان مطلع
وی را انکار نماند العدد کردن و امر
دو فرا کردند بکدیکر را
احتاط حزم و هوشیاری نکا
رود احتاط من بر الجهل محاصر
کردند او را

ح و ف

حوف مالغ از ماننده کرد او پوشد
کوفان ماشور و کودکان پوشد
و نهای ایم سوخ کرد انمود
تبیه کرده مخر از اپوشا
بالای جامه را شلمانی کرد ازاد بهم
کردن ذا نماند و الهای جزو
مبدله منها انکشت بر پای مانند

و مزینه زن تا بالغ پوشد و
حوفیه مانند مودج نه هودج
و مشدد شهر بیه بغال و قتال
است مخاذی للبیس
حافان دو ران اسب کرد بر دن پا
اند
حافة حانب و شده و کاوشن
کوهکه بر کناره باشد و شب
کاوان بهر خود باده تر
کردش دارد و حانت الوادی
دو کرد او ادی حافان جمع
و بهر حافه نهدود الف لام
موضعیت
حوافی قد کنات بر لب سیت
کنبا نهاده تا شد بر نهین بعد
بر داشتن
حوفة کرد اسدان را بر کناره و
حوفا الوتری انکان کرد کردن
علف و سعی جای ذا و بع الحاج
ساحوا علیهم طاعون یحوح
الماء و سای بغیرها عن الوکل
و یدعوها الی الاستقاء للدواب
منه و بروی یخوف کیقول
تحوف الکلاء چیزی کم کردن

ح و ف

حوفا بفتح جا عند انبوه و دو فرس
خانه و ما یلی دیوم و همواره ساز
یحوف و یحوف نفاق انسان و
معاطه کردن و الفعل من نصر
زکی الثمار حوفا یبس بعض ثمار
پیدا شد بانکه مانند بوسیده شود
حوفة الضم کرده ان هم پاشیده
حوف بالضم کرد اکرد سر بوه و بفتح
و کرد کی بزه و حوف الحمار لقب
فرزدق است
الحوفی انکه بهر نزه وی کلاند با
قبیلة حوفا شهر شهر کلان
حوار و کنار و غرابه موضعیت
حوانه کنانه اند بجاد و ثیاب
پیرون کنند
محوفة بالکسر بادبه

اوض محوف فتح اول خاء بمعنی کوشش
بجهة فلانة الرجال
بمعنی کوشش
خوض کتعلم عیب اخوض
خوض علیه الله قوم تحویقا کرد
بروی عذاب را

ح و ل

حوالة دادن و کردن بمعنی نقل
ولا حول ولا قوة الا بالله کلمه
است

ح و ك

حوك بالفتح نادرست که دیهات
کوهی باشد و موضعه
حاکة بفتح زاد وی است بلاد
عذره
حائك مرد باف نده قوم حاکة و
حوکة و فیه حوکة الجمع
حاکة خانهای باف نده جامه
تحوکة کشمکش بال کردم
و تحوکة ای تمال

ن ض

حال الشوب حوکا کرکیا
و حیاکة نام خانه که در او حیاک
شود حوک کار بافتن و حائك
الشتی فی ستکة داخم نشد رسید

ح و ل

حوالة بالفتح حوالت الحوالة حوالة
حوالجمع و تواند بود حیله و سوکند
و پیمان هو حوالیه له فتح اللام
کذلك
حوله بالفتح حیله و توانائی
حول بالضم الله و ستور ارها
که در سم و پیرامون حوله بمعنی
حیلها جمع
حوله الله شر عنه حول و
حوله شر گردانید و تحول حوله
حول کردن و فعل امر حوله الله

حوله بالفتح حیله و توانائی
حول بالضم الله و ستور ارها
که در سم و پیرامون حوله بمعنی
حیلها جمع
حوله الله شر عنه حول و
حوله شر گردانید و تحول حوله
حول کردن و فعل امر حوله الله

تحول حول کسکر کذلك
احول حوله که سمز مرد مختص
کو
حول ابرنج حیله و بر کردانیدن کے
و برکشتی و منه قوله تعالی لا
یبغون عنها حولا ای تحولا و مکانا
بدر از دو دو بین که در از قطار
درخت نشانند
حوال کجبل نام نیاد و چیز
بود در سیاه کوه نبات العلم
من تبع نیا احوال تغیر و تلون
حال حولا
غیر حوله نخست از ان
تحول حول الکف مرد که چشمش
حوله باشد
تحول احول کسکری مرد مختص حیله
کو
حوال ککتاب نام نیاد و چیز
حوال الله شر کسی از کسی دور ساز
و دو حوال از نیاد شاعر جبتا
و هو حوله و بیاض ون لغتان
کذلك فهو حوالیه و لا تقل حوالی
بالکسر
حوالة الکف بفتح اول کسی از شاخه
و کذلك کوزیدن نهر بکسر و
نهد بکر و هو حوالة طمی ست
غیر انثین حواله یا ام حوله
حطاب است
تحول احول و هو من مرد مختص حیله
کر
حولی الاسم مرد موضعیت
و هو حولان جانیت بهمن
حولا یا مصرف نمی شد الا بحال
بهمن دان
حویل کامیر شاخه بدو موضعیت
و کهیل و بر کردانیدن که و قصد

واهنه چیزی و منه قوله حوشوا
نظره قد دنت بصره چیزی به
حال کیقال دیوانه می
بزند الله کشتی بر ساحل و قوله
کمثود ذات قرنین و یکر نوال
و لیتوله جمع و کل بهما و خاك
برو بر کند بحمله سر کشتی
باشند بحمله و منه حشم
و کل لای بلا و د پشواره و
کرد و بخر کوله و خاری بمعنی
اب فرا و پشته خاشاک کرد و
چاه و کمدان چیزی کرد حبشه
باشند و شهر بسیار جمین بیابان
اوند
خاله کشتی چیزها و کیفیت
آدمی و اینجا دیوی بر انست حال
و حالان جمع و معرفه و مبهمات
بدیار بحالتین و حالان الدهر
کردشهای روزگار
حائل متغیر اللون و موضع است
میان دو کوه حمی قومه و منه سمی
بجند و شتر نیپ نهاده مهر کرده
شکم نادر و برآمده باشد و مرد
سفر کرده و منه انی بحبل حائل
حامل بار گشنده و مرنان کهنه
باد و در شتانا بسیار و مفاسد
حائل کمنار دار و شتر باشد
ارکشتی و صد ان کمنار دار و شتر
بسیار باد و منزل یا شاطبا
و بهر حائل یا راسم از امر حوال
حیال و حوال و حول و حولا یا ضم
جمع و حائل نیز جمع حائل حوایل
است یکی بسیار دارد شتر
ان ذات الحائل کوئید که در و لها
[illegible]
حویل
حیال من حمله
حیالة بالکسر حیلت و جودت
نظر او قد دنت بصره فیتوله
حیل و حیلان جمع
حیال بالکسر شتر که کمیت اهرد

ثناء شتر بند نا شاسکی کهنه
ذات حیال ابرغالب و شتر بسیار
و دوبار و چهار و شش و هفت حیالة
منیحیالة شتر بسیار حامل و ی هو
احول میلان و حیله کردن و نام
تو و کذلك احیل منك و تحول
احول مرد که چشمش حوله باشد
حوله کمکه باو بیزاموله از بهر ما
و یقال شیمة شتر ماده و ان نیکو
سنبها و از بها شد که نا بجا و از
شکم بر و لیده و دران الابل
و خط طوسخ و سبز باشد و
احول و احوله و شل هو لا الناقة یعنی
و رو ناقه بسیار و فراخ چشم و
دیبای ابر و سبزه
احول الله عمر کرد شهای روزگار
و منه حوله و پیر مردان نشد
فرو هر چیز و بحالت است
حوله و شد بیع و تبدیل
احوله و بیع حیله کرد
حال مشموم و پشواره و حیله
حالة و حولاء و پیر مرد حاج کالاپیچ
حال و تحاویل جمع و اشتوان
پشواره و حیله و حالة
منه تهیئ خان از ان
یحول الکریم بیننا حال کهنی
ن حال الحول تمام و کامل شد
سال و حال علیه الحول و لا
و حولا کذشت و کامل شد و حاد
سال مکان حوله و حولا و حولا تمام
و کرکشت
و بر حول جنب ان و منه
ما حول و حیله حول
و سال کوشه بر کشتن کوشه و ی و
و سیاه کردن باد و حال تغیر
ذات و بیچیدن پشت و رو
سر نشد و حال الغلام بلغ حال
شد کودك و حال الله الدکان
بر سر کسی سالها تا بدل سال و کذلك

پشواره

حیل بجهود لاوحائل القوس جوه بر
کشتکان ایشان را دادند کرکر
وحال بیمار خوب شد یعنی ان مرد
وحال آن ناقه چگونه است یعنی
وحالة البلد شتر شد بعد از
کشتن او دوکذا لذا الحل
امر او حال نیکو پیدا شد
ناشد یا حکس او کذا للمؤنث
حول وامر تحول علی الاصل
تحا یا الغم حزن وی کرد یا شد
سد یا حزن کسر بن مار دوغا

ممکن

لمثال الله الحول التام کرد سه سال را
واحال السنة شد سه سال وده شد
ناز بنده کرد پیکه بار دار بنشواند
ارکش ها من واحال الشئ ال
کشت کرد به دیگر جای یا بیکبار
به یکرکشت واحال علیه الحول
کشت بر کشت واحال المکان فهم
شد دران مکان او کذا لذا الحول
ملکان علی الاصل واحال الحول
وبیدنا الزوج حال العشق و
احال الجبر علی فلان بدینه بزد
فاد بر فلان واحال علیه مضیف
ثم وارا احال علیه المؤدب
بروی لم یحل علیه بالشروط
پیش امد بروی بیاد او به و به مثل
بحول وقته واحال ایضا و بقصر
ان تحتشا ان التقلم علی الرسول
احال المثل بعد از بکی مثل
واحال له ظهر بالتشدید یرجب بیت
مشهور برشت واحال الدار کذا
بقال الاصل یحول ویحول بفتح از
واحول الشئ علی الاصل کیاله
ستد کودک شیر نحول کخیر بفتح
انسان واحال الله کذا
احال الله ان لا فلان الجنة
ارکش دادن واحال عیشهم هولا
کردانید چشم او از ما الحوله بیم
جیله کردن وکذلک ما الحیلة

حول کهنه شدن خانه مذکر ابن قتیبه
بعد از کشن بانش و شوریده که
پیر شدن زن و مرد و ناشدنی اصل
نحول کعظم و ضبوبی شعر به مذا
تحول کعظم و ضبوبی شعر به مذا
تحول کعظم و ضبوبی شعر به مذا
عطفها کان [illegible]
تحول الشوء [illegible]
فتحول بوقت تحوله
حوله حمار او ذا بد [illegible]
برکزاینده او را [illegible]
برکشت شوی [illegible]
وحول الجزء کهکشان [illegible]
احمال کردیدو [illegible]
ناشد وحول [illegible]
ناقه از کشن باز دن وحول [illegible]
حوله کردن بچشم از [illegible]
الاحول نظر کردن یکسال [illegible]
وسال بکر سوال [illegible]
تحول بیشوا [illegible]
الامر حمله کردن کار [illegible]
برکشتن از بکی و بحول [illegible]
چیزی دیگر او نهادن بر [illegible]
ذات الحول او حوله بالواو علمه
طلبکردن احمال وی کردن بحبس
پند قول کسه وهو تحول
وحول نظر او قدر شبر ضد تحلیل
مشدد حیله کردن بر کسی از
حال بحال بگردانیدن بحال وی
وبر نشستن بر پشت
حال له فحاوله وحول الاصل کذا
ان ذا حاولت ان تصیر چشم [illegible]
توان دیدن کردنیم
احمال الشیخ مال کشت شد
وابل له علیه ما الذی یحول احکام از
بروی وابل احیله کردن و حوله
علی الاصل دیناکه مشتری از
وبیز ابل حیله
مستحیل ما لوحص کردنی
کرد اسیده ناشدنیا صورت
ماند
مستحیلة وستحیلة کار کردنی

نام او افتاده از اوایل ما الیاء الطا
وتحیل کسی را فریفتن که طرف شادی
کج باشد
تحیل الی القوس برکشتن کمان از
تحیل الی فلان کوشیدن بر [illegible]
تحیل الی فلان کوشیدن بر [illegible]
تحیل الی فلان کوشیدن بر [illegible]
حوله بچشم وی

ح و ف

حوله الاحول ولا قوة الا بالله
لعس بعینک وحوله یا حوله

ح و م

حوم بالضم کله هر دو استوان نام مرغ
ما مبهمیت
حومة الجوز معظم ابن دریاد محت بر
الناس وکل مجتمع من الماء والسیل
والنار والشر
حوم بالضم چیزیکه بیکبار بدهند بس
حوم بالضم تلود
حام بکی از پیران نوح خوش حالشدن
کسی یا نان از اولاد وی اند
حام ماحی وعبد ماحی و [illegible]
لحمة ماحی محمد ست
حام کسی را حوام حوام
جمع
حوما نخای دشت کهنه بیابان
نباشد حومان وحوابین جمع
کاهی نشد حومان جمع و مذکور
دوجع ن
ن نام الطیر علی الشئ وحوما و
حوما نا کردن بچیزی بدندان خان
وکذلک نام علیه الاسد نام
حاوم علی الامر حوما نا و حاما و
حوما نا و حوما نا قصد کار کرد
حاثم بعضهم ان حوثم جمع
حوم فی الامر بشکی کردن در کار

ح و ل

حول یحول مرد بسیار عیب و مذکور
درج م ل و نام مردی نیز از بهم است
وهو الصحیح وقد ذکره صاحب الشامل
فی الجیم

ح و ن

حون مصدر فعل قبیح یقال حان یحون
تحون خواری و هلاک

ح و ف

الاحیفة تحویف الاذن شاخ ظاهر
زا از جوف
حیفة بالضم یحیفها مائل بسوی
سرخ مائل بسیاهی و حوة الوادی
جانب وادی
حوة بالضم وهو الشیء الذی
آخوی شیئا مائل بسیار و حوة الرجل
بیجا
حوله مؤنث شیئا خوی و کیا
مائل بسیاهی او از بیشتر سرخ
وتمام سیاهی بود
حواة مار از میان علیها لسان
واسها از و نقطه حواله است سرخ
مائل بسیاهی
حواة آکرشانه کیا هی بخ سیاه
زمین و مرد لاغر کبر و عامه
حوی حوی حوی سیاه مائل بسرخ
وسرخ مائل بسیاهی کرد بد
حواوی کاذها جمع حوی
انت فاحوا و الارض سیر کرد
زمین
احوی کار حوی و مشدد قبیح
حوی حوی است
ولیوث الارض کاشجار و سیر کرد
زمین
حوی بالمنزه حوی کردن مار زمین
کذا حو

ح و ی

حواه او از حواه کذلک
حواه کتاب انتهای مرد بر یکبار
حوکاء وجوان حوی جمع
حاوی بیدو عاطف ناچیز و مه حوی

فصل الباء

باب الحاء وما يليها

ح ی ه

حاه نام مردی سدکوران الخ
لیته در اخر کتاب

ح ی ث

حیث اداة تجاوز مکان او مرکب از ان
ان سه هم ترکیب شود

ح ی ج

حاج در حدیث حاذ دارد
تصغیر ان حجیج اید پس لبود یا نی
باشد شواذی

ض حاج نیاز مسدشد

اتحجت الارض علی الفعل مجهول درخت
حاج نوایه نبیس و کذلک اخاج

اخاض

ح ی ض

حاضت جماعة محمد الدین محل
بوی کل المقتبر بعد ما یغیر فی المال
الاخفش لا نظیر له سوی عاضت
ماضیة محمد کونت فی الدنیا
وذا حرکات

ح ی د

حید شدن کرمه حرجه وحیک
کذا کرمه یرمز الی باشد وساند
نارو شده و هر کوه خرد نباشد
کی و کذا رکوه و کل وه و جاهز
و الجبل و خیرها فوحید جمود و
اجی وجید کمنبع وشذ وجاء
وحید نحو جید فحور یا حیا حور
کوه ایستاده بر که در میان دریا نباشد
حیدة مطر بدو وبنون شاذ اطلا
است

حیده انکسار اعلام است
حیدر کرار طعام وعدا الملک فی الحبشة
وذکر اکثر ائمة اخذ سوار ثلثة
ما ازال احیا او اکتساب کذا شیخنا
ذا یا الضرب بحیث لا یشعر به
ایدا ان به وقف وشذ
حیاذ فاز اعلام است

حیک کحیی اکمی مزاج بفتح میل کرد
حیل اکحیف تسلط کما فی شرح
بیلن وحمد در فتن واو اصلا
است

حیک کحیی مرد نام شکوه وفخار یافت
حیک بعد الایمان مایوجب الحد
محمد الدین الذی یوصف مدکر علی
فعل غیر

حیل اوحید کحیدر صوت حمار وحیک
است

حیود کصبور بپهلو میل کننده
اکحید از اعلام است

ض حاذ فلانة حیذا وحیذی
وحیذی اوحیود اوحیذی اوحیذوذة
میل کرد از ان و بگشت
قد الشیء حیذه طبرید وان البقر

خ ا ر

خایرة محلة بمرو از ان سوی
قند ازان

خ ی ذ

خیذان مرغیست از شکار
پرکنند

خ ی ر

خیر الفرح علی کرم اعلاه وشجا
مغال کتاب یاران در ان کردایند
وبخاپت وبشتاوکرلاو پرچ
باشد برشت طیطوی وچمار صرکی
بود در سرمزان و خیر ما بعضه
رقما است

اخیجت الارض خیر وبعضهم رکبا
نال شد

خیر کتب باظهر باب دینا از ان نال
واهل

خیر باکسر محلة بالسب شاشوران
صاحب شد محمد بن احمد بن حضر
وشهر بیشه زمین کوه وهر چیز
خاری مسدود بشاخ کانهم جلوا
الیاء لما ازان شهر ات کمیت
عدی حدیدی اذا تعاوره وشهر ات
تولیف خاندان شهر است محمد
مکان وچیزان چیره وکوه
چیز کلیتر است
چیزة کلیت شهریست بکوهستان
ان ناچیز وچیز وچیر وچیر بمعنا
بخور و نور است
لان بیمینی ان لهم شدة
الاحوذی کذا فی الصحاح وچیر کشتن
الاحوذی نقیض محمد نصاری قرن هم
وچیر دهیر کهنسال پیش وی بگاه
خانواده خرد وانکه خانهای
ان بکجا باشد
خیران مرد سرکشنده حیاتی فحیم
جمع
ازار اخیری کسی زن سرکشنده
خاسر مرد سرکشنده پیرو دشکار
خالد وبخاپت وکرلا ند اذا عطا
اکمد او ابی ازان کردایند درشت

خ ا ر

وران وبخاپت وبشتان موزا
وچیز از جمع وبرش کوشت وکرلا
یا موجنوان است کرنیلا
خیاطوی التقطع بالکسر نایندهٔ
پیرنه بزی خاتمین
خیاز ان موجنوان است
خویزة دهیست خرد بدشتی
ازان دهاشان بزرگ تجارت کنند
بزی سوده
ص خاز خیزا وخیرة وخیزانا د
خیر الوجه چهره زیبا سرکشنده شد
وذلک اسیر درشت کار وخلاف
الماء کرم سرکشتاب
تخیر چیزی پدید سرکشنده شد
تخیز چیزی پدید سرکشنده شد
نذالت پیرو دشکار
وتخیر الماء کرم سرکشتاب تخمر
المکان بالماء پرشد جاباب د
تخیر الشباب سیاه جوانی جمع
اعضاء بالضم وتخیر الطعام بوته
اشتد ادرک بضم وفتح الجمیع
پرشد کاسه طعام چه پیش کوشد
سیر از هوس وریاضت باز کردد
یا فلانة طوبی کذا کجا بیکشد ولم
کران وکرم سرکشنده باد
منظر قریه شهریست کاشغر علی
از پیش کوشت
رستخیز کوشت چیزی پدید سرکشنده
شد ونذالت پیرو دشکار
وانتخیر الکان بالماء پرشد
نار وانتخیر الشباب سیاه جوانی
بجیح بضم اسم ابن اسیر اسم
مجهول لیعقوب کوید بدشواب

ح ی ن

حیزبالضم موضع نزدیک مرو از ان
از لقاء الصدا ذات الفضل من
ضرب
حیز بکسر زبوانست ۱۱۰۰
حیزبون بالکسر شهریست بنشاپور
کران شهر ابو محمد فضیر عرض

بن اسمعیل و محمد بن یحیی و غیرهم
تحریر الحیة نوعی من الحیات

ح ی س

حیس بالفتح طعامی است
ناشد کنومازار و عن یعقوب
بعضه بشوراند و نخوراند
ازاز و دکند و کاه عوض بنو
پشت بردند و بدینا عکه بخال
قد الامر حیس و معرفه شوری
بنها منه سمیت بالذی ناهاد
فو الحیس بن ذی رعین من حمیر و
فی المثل عاد الحیس بجاس ای عاد
الصلح بعد و لعل مثل
کند فی مرباد و بخورند بدین صورت
کرده و پز کنند بود که مردان
زند و آنرا بخورند بدان دعا
امر بامر فلم یحسه عده لغو و عام
لیحسه بالجاء شتر و منه قال الاصمعی
عاد الحیس بجاس
ابو الهیثم بن جنوب کنود شاس
فعل بحیوس مرد کبیر و مادون
پرستار بود و باشند

جلس سر بدو داد شود

ض حاس الحیس حیسا امیر
سلخ حاس الجمل بالمدی
و هو حیس بفتح و حیس حیسم
تردیبلسد هلال انها
حیس حیسا حیس بناخت

ح ی ش

حیشان مردحومان الدرشد
ان تفعل حشانه مؤنث
حیش از وهب شاهیکند دان
یوحانس اوی ث
و انوشه شوهر زن حیاش زن را یکوم
ازجمله بر عرفا حضنه الکتم
داد
حیوش کنود ابن دوق نفر شیخ
الجبل ان

ض حاش رسید حاش فانا
نرسانید الا ازم منقد و حاش
شناق و مرعث نود و حاش
الوادی و زان شد وادی

تحیشت عقله دیبید و سرید

ح ی ص

حیص بیص نام کوه است در عمر
حیص فاه شاخ
فاید حیوص کسوشود مند
تحیص حای کرم و بخار کردیدن
تحیص بادر سان و

ض حاص عنه حیصا و
حیصته و حیوصا و تحیصا و
تحیاصا و حیصه برکت و سیکنی
یاد حوض و شتان حاصوا کوشید
و دیق شمشت الهزموا
حاوصه بچیزی داد و زد کار و
غلبه کرد
احاص عنه برکشت و بیکوشت
ازان

ح ی ض

حیض نماز ناز چیل و منه
الحوض لان الماء یسیل الیه و مقر
کوهیت بطائف
حیضه بالفتح یکبار و مادون
خون حیض و حیضه یکبار
حیضه بالکسر نماز یکزنان
حیض جمع و الله حیض
تحیض بنماز یکزنان دهرج
انها
تحیضت المرأة حیضا و حیضا
و تحاما بینها ای شدن
امر حیضا نصر حاضت فضت
ازان خواست حیض جمع و قیاسا
حاضت المرأة حیضا و هی شعرة
تنبیه منها شی کالدم
تحیض زان کردن و شدن و جماع
کردن در حیض
تحیضت المرأة نماز زنان کرد
در ایام حیض
استحاضت رکه خون میاورد زان
و اسحاض زن نماز حیض بقال منه
استحیضت المرأة فهی محیوضة

ح ی ط

طعام حائط طعام که منع کرده
ازان شکم

ض حاط الفرس اما سبابه
است ضبع کرد پدر فانا نه محید
مدین ذی الحاء المکرم و عن ابن الاکل
نصیر من الاولی بالتوین و الثانیة
بالباء الموحدة

ح ی ع ل

حیعله حی علی الصلوة و حی علی
الفلاح کفتن

ح ی ف

حیف بالفتح جور و ستم و زان مرغ
و کرم و نیز بمعنی سبد
حیف بالکسر نام دیه کوشه حیف
جمع و چوبه برشت استخوان
کرد و پشتان و دیکه باشد و
بدان پر جامه و کاغذ نماز شند و
و منه کما یلبد ذا من پر امر پیچه
کنند از پس
ذو حیف الکتف ابهت بنا که
و بصر
حائف شمکر و نابل اذا نبت
حافه و حیفه جمع و کرانه کوه
ملد الحیف ملد بسیار ان نهاد
و کذا الدار من حیفاه

ض حاف علیه حیفا جور و
ستم کرد بروی
حیفا کرد چیزی از کرانه ان

ح ی ف

حیقه بالفتح پنه در کپه مردم
زان مکروه فضل وی و زاد
استخوان
حیقه دخی است شال در منه
یوکل بالتمر

ض حاق به حیقا و حیوقا و
تحیقا نا الناس کرد او را و حاق
بهذا السیف کار کرد و زان شمشیر
و حاق به الامر لازم شد او را
زاد و واجب کشت و مرد و نابود
انها
احاق به باط کرد ان و احاقه

الله یم مکرم فرزند زاد بزا انها
مکرا انها
حایقه حسد کرد او را و دشمن
داشت

ح ی ک

حیک حرکه نام پدر نضر و محمد
کحذا ناشد
حیکان کنان از معرفه لغب
یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی امام
محدثان نیشابور و از اهل امام
انهاست
حیکان یحیکان نیکوتاه
کرد و درشت تن

ض حاک الحیکان و حیکان
حرکه نرم بدو کردان دست
و درش و تن جنبانیدن در دان
حاک فی حیاته نفعه کرامت
ازان و حیاکه و حیکه کجی و
حیکان بالفتح و الکسر و بضم الحا
و فتح الیاء نعت مؤنث و حاک
القول فی القلب حیکانا اثر کرد سخن
در دل و حاک السیف فی عدوه کار
کرد شمشیر در ان و حاک الشعر
بیفزاید و ما الماکر السیف
کار نکرد و ان شمشیر
احاک الثوب درخود پیچیدن
ز یاپشت و مانچین و انبوه
بسته نشست

ح ی ل

حیل بالفتح و یحال لا حول
و لا قوة الا بالله لغة و خوف
کردانیدن و تعال و ادعی الحیل
و حیول جمع و تهمز لیست باصلیة
و موضع فیما بین مکه و خیبر
و یوم الحیل از روزهای عرب
است
حیلة بالفتح زان دست و کله
کونیدن و حذاقت و جودت
نظر و قدرت بر تصرف سیل
و حول کذلک و مفکوران در
ح ول و الحیلة بجماعة تحالفوا

جاب الحبل الماء فلانه جذبه وخرقه
جیذان موضع بمرو منه عبد الله بن محمد الجیذانی
کابه بکرد و وسط جلب است
زان ده ناشد
جیذان بالکسر اهمنها یاجوبه
که بدامن جزین کویند
جیل جیل کجم رنجر است نزدیک
ض غ الجیوب متغیر کردن
و دیگرگون شد

ح ی م

جیمة بالفتح وهی اسم از زده
جید
جیم کمیل کودک نادان کرد
می

ح ی ن

جین بالکسر وزکار و هنگام
و وقت بهم صالح جمیع اوقته
ادران باشد یا کوتاه یک سال
باشد یا زیاده یا مختص است
بمهلک نا افتتال یا دیگر سال
یا بشتماه باشد و ماه یا بیش
باشد و شبانگاه و روز
قیل مدة وقوله تعالی
فتولی عنهم حتی حین
اعتزلوا الی انهم وها
الجین جمع الجمع
و گاه بران زیاده کنند
گویند نجین و ازا بعد و بعد
الوقتان یا بعد و یا بعد قالوا
جین ایضا بمعنی انگاه و لا یجیز
بمعنی لیتر جیر اس و بعض بین
الا بالکر و هذه معینون و شیدا
نافر
جینه بالکسر و فتح معین و شیدا
نافر و منی جینه نافتک ای
متوفی فتح اولها و کسر جینه
نافتک ای گه حلابها یعنی
چند شیر دید هد و هو با
الجینة و بفتح او بضم و یکیا
در دو روز و شب و ما الفاه
الا الجین بعد الجین ای الحین

تعبد الجین
جین بالفتح مرادف و مجاور و بلا
واد مایش
خاتن کول
خاتنه بلای مهلک خواتن
جمع وی
خاتند کان می خاتانا جمع
خاتون ج کان و کان میفرماید
و مذکور است در ح ن ت
جیحون کبیر شهریست
آبونیان نحوی کشاد از یونان
متاخرین است و عبد الله بن محمد
بن جعفر بن خشان الجیحانی الکاتب
المعروف کذا الخاط ابو الشیخ
عبد الله بن محمد بن جعفر بن
خیان الجیحانی الاصفهانی و جده
محمد بن عبد الرزاق الجیحانی و
عبد الله بن بحار و ذو الجیحانی
نجل الیشکر بالکسر و فتحتان
ض خ ان جیحانا بالکسر زدن
کشتن دیدن و خان الشجر
خشک کردن و خان جیحانا
هلاک شدن و فوهر شاد یکدیگر
آجین تعقیم کردید و آجینت
الابل خداوند وقت و شیدن
یا گاه کردانیدن برای دوشیدن
کردیدند و آجین القوم ما
لهم ما خاولوه و آجانه الله
هلاک کرد او را خدای
جینة کردانیدن برای دوشیدن
وجین الناقة دوشیدن ناقه را
در یک وقت و جینة الله هلاک
کرد ایشان را و اخذای
نحن الناقة دوشیدن ناقه را
در یک وقت و یجین هلاک
کردن و هنگام جمشید قال
یجین الوارش اذا استطر و قتله
عامله تجانیه و ساعلکرد او را
بجنگها

ح ی ه

الجیه بکسر الهاء و جواست مرغان را

ح ی ل

یجهل کجعفر دختر شتر کوتاه
از درخت ناریدن شود مزبور
مذار دو وزان دو لغه دیگر
امره یجهل شدة و فتحتین
الیاء یجهله بکی و قول جعید
ثوریت سالوقت و الجهل
نقل حرکة اللام الی الهاء و تحجل
و یجهل و یجهلن و یجهلون
و غیر منون همه کلمات است بجای
و یجهل بفتح اول و ثانی بشتابد
و یشتاب بمعنی واحد
و یشتاب بمعنی الواحد
و الجمع و التوشو مذکور است در ح ی ی

ح ی ی

حی نقیض الموت جمع و فتحتان
و بطرح کره از قبیله است احیا
جمع و بطرح حی خداوند مویها و خز
حی مرفوع قبیله است حیوتی
و حیی منون بشتابان و لا حیی
عنه نهی منع از ان و لا یحیر
الحی مس الی یشتاسد حق ذا از
باطل و لا یحیر الحی بشتاسد حق
الحبل
حیة ذکر یقال لانثی و ثبت لا بغیر
حیات و حیوت جمع و شذ ارها
کما بین مرفقین و بنان نقش
و از علامات حیة الوادی
شیر گه اکثر باشد و دو الحیة
یادشاهیست کهمه ار یاد
شاهی کرد و ارض حیة بین
بافراج جهش و فلان حیة
الوادی یعنی با اهی و زکار و
حیات کذلک فلان حیة
الارض و حیة الحاط
و ذو الحیات شهریست
حی علی الصلوة بفتح الیاء یشتابد
نماز او متوجه شوید و هلا
و حیهلا علی کذا و الکذا سوتا

و غیر منون و حی هل کلمتی عشر
و حی هل کصه و مه و حیهل
لسکون الهاء مه کلمات زجر و نهی
و استحجال است بجوی بشتابید
و بشتاب حی بمعنی اعجل و هلا
بمعنی صه لناد حی علی قثم و هلا
ای حیث الوا یشرع لوهلا ای
اسکن و مه اشرع عندکره
و لکن حی بمعنی و حی هلا
بفتح لام کبر او زاد بخوان او
و یحهل مرتجل بیشتاب خشابا شد
و غیر منون همه کلمات است بجای
حذ که بنون خلافا لمن کره ماشد
زار بنون خلافا لمن عرفه و کذا
نجیبی ما لهذا الخاله من حیی
البیتان
زکی الحاء و ذکی
و یحوی و بطرح است
حیوان متحرک نفس دار جانور
و در اصل حیی بود و او بیاء بدل
شد
و محمد الله بن عبد الحی
محمد بن عبد الرزاق بن عبد الحی
نامها شاند
حیوان کیکوان از اعلام اشتر
و صالح الحر حیوان و حیوان بن صالح
او کلاهما باعلام الجنس محمد شان
اند
حیوان از اعلام است
حیوقة دیکی حیوت گوی الواد
کذلک و حیوة نام شهر و دیکی از
دهبشت
حیوة بکسر و ضم نام مردی و
مذکور است در ح و ی
حیون کسکون نام رود
حضرموت بالیس بجای نهاده
و در گویند ان در مذکر و مؤنث
کما کان نام رود و نام زمین
ذکر
و حیل علیه من فلان کبر و جل حوله
و حیله

حیاتر اینی بال حمال ناز سد
نماد نام زنی
حیاد بالمد نوعی بوشم و فرجستر
ناده و دع ان و مرج کوپنده
وحد کان ناده و قدیمه نصر نیا
و الیه و بکسر یع
حیوه زاغلام است
حیوه بکسر و یه نام مرد عالم
الوهبن عبد الله بن عبد الله
بن یوسف محمد بن حیوه بن ابی
بن حیوه محدث
حیی کنی صاحب شرح
حیه از اعلام است
حیه بکسر یه نام نادر عمرو بن
ثعلبه و معنی ریا و حیه حیه
است
لحیا ایب کسر جمله کردن حیف
بن حارث صحابی نادر است محضر
صلی الله علیه وسلم و موسی
نزد بهاصحر یعنی نوب بنی نوح
بخته رایت به و بخته سلیمان
محدثه بوده اند
و قوم نوب اصحاب بن حی بن هرون و ایشان
کرد او زبیدبن هارون
نحاتی بکی از مسانید نماد و ان نه
سنداره است نحاری و منه سمی
بخ
ابو بخی بکسر شناه فوقیه و نشدید حاء
ابن کعب بن صلی الله علیه وسلم
چشم خالر بخشم و ی ثقیل ده
و در و ابن احمد و معنا سیر ابی
بحی یا می است
حماد بن بخی بالضم محدث
محمد بن بحی بالضم و فتح الحاء
و شد الیاء و فتح بوده
بحیان نام کی مفصل من الحیوه نوع
بحیاه و بحیاتی بحیاتی جمع
بحیاء معرفه موضعیست قرب
بحیاء زبیدبن مارث الکندی الملک
از حمیر بحواله
بحیی از اعلام است

س و ی حیا دیدن و
کذلک فی بحی ماده دعام و بحی
الطیر بی هوبیدا کردیدن ده بحی
میه حیاء شرم داشتن از وی
احیا دن نه کردیدن را و احیا
الارض بافتن بهره دن فرج نعف
بی انبار و احیاء الله الموتی
بحیاه و احیاء القوم بافتند
موات قوم و بکوحال شدند
و کذلک در فرنوع بحیی و نعف
بحیاکم اردن و زنده
بحیاء بحیته سلام فرستادن بر کی
و بحی کمیس نزد بهان بخاه شد
و بحیته سلام و بحیا و سلک
بحیان نخایا جمع بر خلاف الله
ای بقاء او ملکت
بحمایاه عطای کودک کهبلد سخن
کند
حمایت آنان النبح نه دکردم
الزرع
استحیاه دعا هو انه کذا است از
قیل و منه ان الله لا یستحیی
نضرب مثلا و استحی منه و
استحمر حمد و استحاه شرم داشت

الکتاب السابع فی الخاء

باب الخاء و صاد الباء

خ ث

خث ما القم پوشیدن و خث دیوار
و موضعیست عمان و دادیث
بمدینه منوره
و خث الارض نشان و خث
الثمار از ان خثاثه بیاد
خثاء کمزه زن خث بنهان و
بنهاده کتاب اعی کبیر موضع
پدشید و هندوستان نامه بخ الخیه
جمع و خرکاه یا بان و صحرا بی نشان
خبیخ کابیر بنهان کرده و بنهاده
خبیثه کهبنهان کرده و
بنهاده بخبا یا جمع و معرفه نام

دخراج سر بروع و ابو خبشه
کوه نزدیک بشوراسد نام
حبیب بن بکار زبان اهل بصره دوزنده
حضرت عمر رضی الله عنه را عمر لا
لسانه هو و نهیا و ابوه بکر
مخبیه بن اشعه محدث
ابو خبیبه محمد بن خالد کجمینه شم
و شیبت ذخبیبه نحاشند
کبد خابی بیبوخاب شدن خاهیدن
خابنده کهنا جبر خرد بدو نه مرد
بزیست

ف خبا خبیه بنهان کردانیدن
خبیه آنکه کند و خبر نهد که کهنی
شرح نشده
خبه که نطق نتوانست بنهان
کرده شده
خبا بنهان کردانیدن
خبا بنهان کردان ذا
خبا نا نزنا کاری بنهان کهنم نی
نادر غلط امکنم
اخبا بنهان کردان ذا و اخبا
بنهاشند و اخبا الوحیه القیم
کرد بر کجهری پیر بسیار و دانا
ان

خ ب ب

خب با الضم مرد بد و کرین
و بلیه و بیلی نوده دراز بد
برنین و نبین نرم بیاده و نبین
درشت کهدران سما روغ پیدا
شود
خب با الضم پوشیدن و خفتن و بد
بدن نهادن اخبار خوب جمع
خبذا بالضم بجای کردامد نام
کهدر ذکر دران کناه رود بد موضع
است
خب بالکسر موضعیست و جوش
و اشوب دریا و کرین و فریب
معرفه موضعیست
خبته و شلغه ذا بهی ذو بلهد
ابو بیزان دوزنده ذرع جامه و زین
کنند و بدوشت مانند ان
بندند

خبث عمر کدنوعی از دو بدن
و بپوشیدن و بیرون شدن اسپ
هر دوشت یاران امعاد و قروت
و یای بیرون امعاد و کاه بران حشت
کاه بران شتاشتن و دن اسب و
بزن فتن و الفعل من ضرب قال
خبث خبثا و خبیثا و خبثا
فهو خبیث و خبیثه کوشت ناپاره پاره
جناب با الکسر و ضم شتر کرم بود
خباب کنا لله شتر کرم بود
بمکه کنام الزبیر حمان عقال
الزبیر ان شئت لقاد سال
ابا الخطاب ابا عبد الله قال ابن
الخباب و بیع الغرر و الغقد
کان ابو بکر بن ابی خباب من اهل
و خباب بن ارت
خباب صحابیانند
و عبد الله صالح و صالح و
بدر بن اضبی و محمد و لاد خباب
دابر خباب و ابو بدر بن بکر و صالح بن
عطاء بن خباب محدثانند
خبیب کاف و نون بود ذا
خبیبه کهنیه و کرکان نجام
بیرون کند و بردشت ماننده
ان بنده مدد و کوشت بلند ابلهان
و شتر کرده و شکم زادی
خبیبه کرین موضعیست
و خبیب ان ابو خبیب عبد الله بن
زبیر و پسر وی یا عبد الله بن
و بزاد و مصعب خبیب بن
و خبیب بالا و خبیب الحارث
و خبیب مالک و خبیب ابو
عبد الله بصری محدثانند
و خبیب سلیمان بن عبد الله بن
خبیب عبد الله بن الزبیر
خبیب ثابت جواد ضبیع و خبیب
بن الزبیر بن عبد الله و خبیب
عبد الرحمن است ما مالک و معاذ
بن خبیب و ابو خبیب عباس بن
محدث نامانند
ابو بیزان نوعی از خامه بوریا

خ ب ث

خ ب ج

خ ب خ

خ ب د

خ ب ذ

خ ب ر

خ ب ز

خ ب س

خ ب ش

خ ب ع

خ ب غ

خ ب ف

خ ب ق

خ ب ک

خ ب گ

خ ب ل

خ ب م

خ ب ن

خ ب و

خ ب ه

خ ب ی

موضعیت بخان

خبا الجهاز بین مرد و خبا فی الخان

قرم مد در بیخ درخت و سوزانیدن آن

کلاکوش او سگ الشل من الکلب

الحب الذی تسمیه العامة الخباز

الخبز موضعیت نواحی جیحون

مدینه

خوکه خوشه گیاه باشد

خبز کاسه کشاده و ژرف تا مانند

ومرد اکاهی دهنده طعام ما تطعمون

وبیشتر شرب و سقاء و نبیال

تنقل الخبز بی نقط اسناد

واکله وکمه هما ان خبز و اینجا

بیفتاد و مردم حدیث احمد

من عمر ابن محدث

خبزه کسی نهاد از مرد و کوه

کاجا عجب نشرک خبز با فتح کند

وبیشتر بکوی کوسپند از قل

بردیت

خبز کنید بصنوبر شده دهد

مدینه و احمد خبز بخبز عبد القاهر

وحمد خبوری بن عبد العزیز متوفی

بدان تحمد کند خبوز متواضع شد

وعلی بن محمد بن خبز محدث

خبوری سوء امارة دنیا

خابور و کاهی است نهر بنصیبین

راس عین و عمارت و مرد بنشر

دجله موصل و از وی است

خابور او موضعیت

خرب کهن و مرد و مهجور

بشت

خابران معرفة نخیله است میان

سرخس و ابیورد و موضعیت

خبار بن ازاد و لاد بن خبله بن

سواد و بلد بطنیت از خلع از

ان طرف ابو عطا خباری و میلی

خباری نانوی عامر و عند الله

خباری عن عبد الجبار

رجل خابر کصاحب مرد باکاهی

محمد خابری بن علی محدث

مخبر از حمل و دو مرد مخالف

مطر

تخبره کفشاده و دون چیزی

اکاهی بخبر بعد فحص نظر و بحث

الماء و نحوه الحاه

تخوره طعام سیکونا تغوره

ن خمر یخمر بالضم و خمره

با نکار مرد وی ذا و خمر الشیء

چون کرد طعام زا و لا تخبر

خمر له بالضم ای لا علم عنده

وفی المثل و عجبت ان سر بخبر

تمله یا فم مرد و اکه ذا شیء

در حق انها اول الشهر تمد بعینه

یا ام محمد انها از مضوط الفعد

وهذا و ما بین اصله اخر لنا

تظایم ثم حذف الهاء و ابهم ثم

ادخل هاء الوصف

س خورت الارض دب فیها

کرد بهد و بین ذا النوع اخماء

کلاکوشان باشد و خبز ابو

خبزا عمر که دست نالک کرد بهد جای

و بر این خبز بخبز هذا الامر بعینه

ان کان الذی

ل خبز اکاهنده

آخبر مخبوز خبز او داد و

آخبوت اللحم بالضم ابخبز او داد بیا

شیء

خبزه خبز او داد و اکاه

کرد

تخبز بخبز بسیار دی

وخبزا کوسپند از شاخ کشیده

ذبح کردند

وبر خبز اکاهی بخبز بصوت تخبز

خبازه کشاده و زبی کردن و کشا

ورزنی کردن بر نصف خلیج و

مانندان

لخبزه از موی و بز و بین اخبار

اکاهی بخبز

لاشخبز صوت بسیار دی

خ ب ج

خبج خبز خشن رجل بعیر مرد

نازک

خبز خبز کوبند کشخدا

خ ب ج ل

خبجبا کم مرد بی کفایت

خ ب ع

خبزع کفشاده و ژرف چین

خبزعة سخن چینی

خ ب ف

خبزان کم طاس زا و کدان زاده

و بر باید

خبزق الشیء شکاف او رد بید

خ ب ن

خبز بالضم نان و مینه المثل کذا

اذا و الخبز نسکه خبزه و اصل مثل

ان کنت قومی بضیافت مردی

رفتند مرکاه نشستند طعمی

بیند احمد و بران اسیان هادم

طبخ اسیان از دست کرد مردم

انتظار او بدهد تا بکفت امدند

پس امر اسیان کرد اسیدن کردند

مهمانان پرسیدند که چیست

کی جواب داد که کل اذا ذاه یضبز

عند اخوان الشیء

وام خبزه هی ان طائفة

خبزة بالضم نان کوماج و

معرفه کوهیت شهر نرسی

وسلام بن ابی خبزة و محمد بن

حسن بن خبزة و احمد بن عبد

الرحیم بن ابی خبزة محدثان اند

خبز حرکت رونده جای دیگ

هموار

خبزة کینه دهنده اب طائفة

رجل خابز کصاحب مرد نانوا

خبیز کشاده زمین

انوکه محمد خبازی نیشابوری

حرانی است

خباز بالضم و تخفیف کاهی شود

خبار سی تا بخار کوشند

در زمان بهار لغتی بکر بده

خبازة و خبازة و خبیزة و خبیزی

بصمهن

خباره لخبازة زمان پری

خ ب ز

مرده دیگر را بیامیزد
خباشه کشمش نام حلوا
خبیص دیدن در شریف محدث
یا ان لیس بمملوک
خناسان الناس که هر دم از
وسوسهای بگذرد
وخناس آنست که چون بکار
باشد از ذکر بازماند
خبوشان معرفه شهریست
بود
ن خبز الارز شیئا من دقیق
وفستقا جمع کرده بپزند
ابتیاع از انجا
لخبیص الارز خبیص لانه
است

خ ب ص

خبص کابیر حلوا بود از انگبین
و روغن سازند و بیارند
گویند معروف بهبت بکر
بخصه الکبر کبیره از شهر
ض بخصه الخطیئه الکبیره
خبیص الزبد بفتح
خبص الدهن بفتح
الخبص الوسخ بخبص است

خ ب ط

خبطه الکبیره از گام کبیر از نیز
هم خاص شود و اندکی از
واو سقط شود در بهمن و بهمن
اردیبهشت خبوط و شلت
خبطک بصبر جمع و شواذ
در شلت و طعام و نحوه و نحو
وخبطه کبیره اندک از حال و نحو
یقال علیه خبطه خبیله
خبطه الکبیره از خانها و
چندان مردم و پاره از شد
یکاه اندک و بیشتر از بهمن
مثلث و بیشه خوش از آب و بهمن
خورد و بهمن
وآتوا خبطه خبطه الاسفندیار
پاره و کوه کوه خبط کعنب جمع

و سقط الذی یلیه بر گزند و بهمن اردیبهشت
بب
وخط سقطان فلان بدیوانگی
واذیرفاشت بهمن فلان را
وخط بیدانست اموال ان را
بدد فریب و سفیهانه
وخبطه بیدبختی و سفیهانه
وبیدبود فراشد عاقبه
اخت وخبط و ان استاده شد
وخبط ابهیر زاغ عاقبه
سه بن شیر بر و دی و خبط
فلان اذا اخت و خبط
او دیوانه کبود وخبط فلان
فلانا انعام کرد فلان را بدیوانگی
وبیزخبط بمعنی ظلم کاری کردن
وخبط عشواء وخبط از عمل بود
ارکام کردن بی پیش و پس
الخبط کهن بمعنی ذرات
خبطه بیدلالت شد بعمل خبط
خبطه الشیطان دیوانگی
الذی یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ای کما
یقوم المصروع
سوء وسقط او بخطای بد
وبهمن بگذارد و بهمن اردیبهشت
خبط بیهوده الا در سر و در
دشت بود بهمن
الخطاء بیدلالت خطوات ان را
بدد و فراشد عاقبه
والخبط الورق و بعضها بر درخت
اردیبهشت و اخبط البهمن
الا در سر و دشت بود بهمن

خ ب ع

امراة خبعة و خلعة بمعنی فاسد
کاهلی کردن و بکاهلی ظاهر
ف خبع ملکان بهمن کردید
در خای و جمع فی الکاف
در کاه و جمع الصحیح خبوع و خادم
کوفتکوی را در کبیر و بهمن
خبع الغنم بنیاد کردن الغنیمة

در خبث و سوء بهمن فرزانه اصیل
کرده شد و خبله زخبع کوید

خ ب ع ث

اخبعثت و شیبه بمعنی بود
بهمن ماه شود

خ ب ع ث ن

خبعثن کند خبعا و صغیر جبل شرکه
اکنده شد و کند بعمل فرمود
لسلور ا چه چیز
خبعثنه رکند عمله مرد سطبر خبعا
و بهمه کار سست باشد

خ ب ع ج

خبعجه بمعنی کار کند در اکثر کام بود
نهاده شود ناسد بمعنی مرد
در بکار ناداده

خ ب ع ل

خبعل و بعل سست شدن مرد
و دعه بهمن

خ ب ق

خبق ابو
خبق الرجل بمعنی فاجر زاده مرد زاد
واسپ زود مرد بهمه و انجا
شعر آورد اکه مضمون زنا
خبقه شد شاه کنار کام
و بهمه چیز فسیه قبیه
بقه
خبقی کنا بمعنی بهمه
واسپ زبه و عاقبه خبقی شتر
نهاده کند کام
اخبقه بکنیز مشتهره
الخبقه بهمه و بهمه زن
خبقا کنیز و اسپ و اوان زده
الخبقه بوعس جبو
الخبقه خبقه و بهمه صد الجام
از هر چیز از و بهمه
ض خبق بهمه را صحبق فلان
خبق و خبقه بالفتح فلان را ادب
بخوبش
تحبیق بسیار کردن
خ ب ک

خبک بالکبریت معروف بمعنی حبه

تخبقه بهمه کار در خبق
خشک کرده شده و بهمه با
اردو و ماسه ان بهمه و با
سرشته شتر از خوانند و هر
برلکه زرد خشک نباشند
و بهمه شوران با پاسر کرده
و شکسته شده و بهمه
مرجبینه از عمامه خرد و
زاه از مدینه بزرگ و بهمه
خبزه تخبزه کا تخبزت
الله علیه و سلم بهمه چیزی
بهمه نه فرستاده یا بدان بهمه
گوینده نهاد کرسکی خط
خورده بودند
خباط کحناب غبار
خباط کعراب صفحه بیاشند
دیوانگی
خباط بالکسر کشوی و نوعی از دانه
و روان شتر از دوغی از روان
چون کند سنه ما کخبز
خباط از شان بچکار کفند
دیوانگی و هوی و بیاری
مرخبوط مخبوط پکپای بر
زمین زند
خبیط کامیر چوب پاره
از پای شان بخاطر و بهمه
کرد از شتر اره و بهمه زند
یا بهمه در حوض و مرتع خبیط
کرپای بر زمین زند
اخبط مرد پای زننده خبط
نادر بهمه خبوط و بهمه
ای الناس هو
تخبوط مرد مسلاح بزکام
مخبط کمنبر چوب که بران بهمه و خبط
زمین زند
ض خبط البعیر بیده الارض
خبطا زدن شتر بهمه زمین
وخبط الشجرة بعصا برگ درخت
بریخت و خبطه بعصا فرو ریخت
وبهمه یا بپر کردن زاد و خبط
القوم لیبیعه بهمه شیر زند قوم را

و بهمه

اوروشه بهمه زیر کردن
حرارت

خ ب ل

خبل با الضم نام عضوی از اعضا و فالج
و علت که سبب معرفت و حواس
سلخ

خ ب ل

خبلا العرق هو اعضاء و فالج
و علت سبب او باطل شود مع
و افتادن پس و هو اسم الفعل
و بعد بسیط و سوء المزاج
کا بدالت از هر فکاره مطلق
بدان و اوراشت صعب و ضرر
استخوان و اچه زیاده و عضو
بر لب و مشرب و احتمال
خبل محرکه جنون و شاهوی و دستی
پلو شود و دیوانگی و بهتر و بیخ
و مرغیست کبوتر شبانان کند
و کوید آنست خبل و شبانان عضو
و فالج و فوت شدن از هر عضو
مملة بکند
زهر چیزی و دکان حجامت و جامه
بر سر دم
و قم بضم اول الضم شاد و رطب
سر بسوی ظاکرم و پشیمانی
خبایل جن و شیاطین کشنده و شیطان
خبار کمان نام و عضو
خلا کردن و بیرون کردن آب حوض
خلا امره ای عضله و جبل الدم
کشنده و دزد شود و رجال و
الحدیث من خلا و ما بالقرآن
و عضله شد و دفعة الحبل الحق
یخرج الحرج منه و بک بیکی کردن
چاه از کهنگی کچ و دیوار و
ان در و با بهم دیده کردن و نام
اسپ لبید بساة عضلیه ت
منه موسی و مذکور شدن بخیر
ض عضله الحرز خبلا و بضم
کردن بیمار کرده و فاضح عضل و
ثبا العضا کردانیدن و عضله
با و داشتن و او ان و خبل
فعل بهم کوبانیدن و کار بد
س خبیل خبلا و بضم کردن
اخبل و بخبل بعضلان و

خبلت یده شل شدن دست
اخبله فعل با و او اشتر
بر طلب بی با بعا بخاد با شم
ان بخورد و منفعت شود بنیم و
یا اب بعد بت داد با عماد کردن بر
سوار بخان و بیر اخبال سوار
زاد بجز کردم که مضاف دهر
سال بخوار ند چنانچه و مس زدن
و نم کشند و ای را اخبله که صعب
سال او روح کردن و صعب
دیگر
اخبل کهنه نام رودکار است
اخبل کمعظم نام مرد و فرزند علیه
و اخبل ثمال و اخبل و بنی و اخبل
بکسر سلم زهر اند و کاکب اخبل
اخبله الحرز بضم و او انه کردانیدن اخوا
نده و بیرون یا مود و ناقص بعض
کردانیدن
اخبلت الحرز بعض اخبله الحرز
است
اخبلیل الله ثالث ماه شود
در نجا کا بنهاد
اخبلی الله ذا بیان بیخ خوان
مرغ نهاد و او

خ ب ن

خبن با ضم اول کوشه توسه کردن
اندر ان
خبنه با ضم اول خبنه و اعوذ بر شنه
شود و بیعه شلوار و موسیقی
خبن کسر مرد کار عضلی و ذ
کشیده باشد و بعضی زندرس
مشتمل ان باشند
خبنت الحرز خبله و دروغ و راست
کار بیاری و اخبلت ان بار دیگر
لغتیست در خبنت غیر ان لغتیست
خبنا
خابن خبنه و کسیکه دروغ بر
خبان کمر و باد پیش بهن
ض خبن الثوب و خبنه جامه
و خبنا با الکسر و برداشت جامه
بر ان و بعد و خبنه تا کوتاه شود

و خبن الطعام بهان کردن طعام را
برای و در خبنی بخبنه خبوب
کشته مشهور کهنه و خبن الکلا
درو غ بر ساخت و بیهوده سخن گفتن
هر چیزی که بدان خبنی کنند
خبنا الیتی بزدان را و بیخبنا
سخن بیهوده و ترهات و بیهوده
و مانند ان

خ ب ث

خبث بالفتح و خبوث پلیدی
نیز و ضد و الفعل من نصر
و ان خبث بخبوث و هو من شجع است
مر عبد الله اسمعیل بخاری را
خبث محرکه مزاوله و سخن ان
خبیث کاهیر جهیدن و ناقص
نوی بالفتح معروف شهر بیست باب
الابواب
اخبث شوم ذات و اخبث فلانا
کردانیدن او را بد و بیاخبث فلانا
کردانیدن او را

خ ث ن

خثن السمع عدد کردن و بر بعضی
یاد شدن خدا است خوف
مثله و العسل من خبن بعضی
خاثر کسیکه بد خلق کشاده دو
خیبر کاهیر و هو اکسو و منتهی
کسکه سخن بیهوده
خثر محرکه بد دادن و شتاب کردن
یاد بهیده خود
ن خثرت نفسه خبیثة و
کردن
خمره الشراب و تخمیر انبانه کردن در
او را
خثر بسین و دو مشرب کله
و کاه ملت و بد کردن و بیرا کنده
شدن در خور و نشستن و
ان و بر و او کاهان و دف

خ ث ب

خثرب کسفند سرخ و موی
خثربه بر بیدن اندام جهیدن
او را

خ ث ش

خثارش السبع و کان کوشک
الشرب و الله اعلم

باب الخاء فصل الثاء

خ ث ء

فخثاه تا و ایشانید او را
او کار
مغاثة مخثئة زبان کندن
ثاو از لشکر شتابیدن شود و او را
یا نه

خ ث ع

خیثوع نیز بمعنی سرنگون شدن و بر خاک افتادن

خ ث ف

خثوف دندان پیش پوسیدن

خ ث م

خثم شتر خاریدن پوست خود را

خ ث ث

خثث بضم خاء و ضم ثاء اولی مشدد و ثانیه ساکن

جد دختم بن عبد الله الحافظ المشهور

وابو بصیر احمد بن علی بن خاثر

کشاد الجاوی عن الحدثین

خ ث ع

خثع نصر کفتار و ثعلب را نامند

و بمعنی

کبر و پیشه ساختن

خثع کفتار ماده

خثع کفتار نر

خثع کفتار و هر جانور

خوثع کبیر الدبر

خثیعه کفتار ماده

خوثع کبیر و هر چیز نامرد و هر

دمکس کوچک و کدیاه باشد

بخوثع کوتر بطع

خوثعة مرد کوتاه و نام مردی از

عشیره بن فاسط و منه المثل السائر

بن خوثعة من جلب شرا فلیصطبر

بن خوثعة الخثعة و اخاه بعلی بن

الزبان اذ هما علی ابله کانت عند

عمرو بن الزبان فاتوهم فلم یجدوها

علیها فقال عمرو لا تبکیا فلا بد

بها و بکیا فقال کلا بل الغبیطة

و افضل فحولک فحال دونک فاطلبوها

فاطلبوها و کان الذین سلبوا

بالخرقاء و راءهم طالب الطلب

حتی جعلوا یاتونهم فیقتلهم و یعقل

و قسمهم فی بجاله و عقلهم فی حق

ناقتهم فیقال بها الذهیم فجاءه

و عهد خثعم بن حلوج بطوق و موشح

خثعمی بن عبد و عباس خثعمی بن احمد

و احمد خثعمی بن عبد الله و عبد

الرحمن خثعمی بن احمد و علی خثعمی

بن محمد و علی خثعمی بن احمد زوف

و عمر خثعمی و احمد خثعمی و یزدان بن جعفر

و علی خثعمی بن عمر و محمد خثعمی بن

ابراهیم و محمد خثعمی بن ساده و مسلم

بجال حبیب کحمدان اسعد و علی بن

خثاره بن موسی بن خثاره کانوا

خثعمیین معروفین بالبصره

مشهورون بالادب

خوثعل کجوزلی نمناریف بدرد

خ ث ف

خثف بضمتین خدا و جمع آن

خوثعل کجوزلی نمناریف بدرد

خ ث ل

خثل بالکسر و تشدید ثاء و ضم آن

خوثعل کجوزلی نمناریف بدرد

خ ث ع

خثع بالضم و تشدید ثاء و ضم آن

بدد

خ ث ل

خثلم کیشم کردن بینی شتر

خ ث م

خثم بالضم و تشدید ثاء و ضم آن

لازمه انکبین و کرد او و دد و

بد

خ ث ن

خثن کرم از دوا نامند و بدرد

و بزدودن و ما انتفاخ

جمع و خثنه شوشه و محمد بن

حسن مشهور بابی عبد الله بجمع

مشهور و استاد کسائی بود

خثنه کتابی نام دو مرد

خثم کرم شهر است از ان شهر

علی مشایخنا بن محمد

خثان کتاب خشنه خانه کتاب

مشابه و بجای خشنه از نزه و نمه

پشتان ماده است کوچک و

سیاه بدان بدوشند و شاهای

شود

خثام نگ بکل موم و مانند

ان کنند از مه کشد بر حبر به

خثیم کبیر کوه نیاز الملز ع

کذا الاذان و بدان سوی

محله و بجیله ضع

ض

ضخ خضا و خضاضا

مهر کرم نر و خرم و ابله بسیار

نهاد بود و دل و عقل ایشان بجای

چیز بد و بسیار ابله از ان پیدا

و نعم لیث ضخاض سید الخ

و نما کذا ا و ا و نعام خواهد

ابو رحم لزع اذا رکشد

بار بحث کذا لان خم علی ز

نعم کله طهسور کند و بدو

پا مانی ا مد است بجیله باشد

تخیم بیله بهر کردن شد

لها له و نخم عاسهنگ نعم

نخم ز

نخم بن عاصم بن ثابت و نخم بن الحارث

اکثر بن و دست کرد و نخم

ماده بیهان و ذوان ذا و نخم نعم

نعاد و کرز ان و عاشوش

لاخثام نام بنیان بود و نعیض

اقم نام

خ ث ن

خثن بحرکات ا نامند و بدرد

و بزدودن و ما انتفاخ

جمع و خثنه شوشه و محمد بن

حسن مشهور بابی عبد الله بجمع

مشهور و استاد کسائی بود

خثنه کتابی نام دو مرد

خثم کرم شهر است از ان شهر

علی مشایخنا بن محمد

خثان کتاب خشنه خانه کتاب

مشابه و بجای خشنه از نزه و نمه

اد النفی الحنانان وبیز خانه
خنب
خنون بالضم مضاهر و مسکن
خنوة بالضم مضاهر و فروج
مردان
خانوی بی بی دار سی است
خنین خنه کرده شده
تحنون بمعنی خنین است

ن ض خنس آولد خنسا بالضم
خلاص مرغ اسد او تیز مغس بد
خانس بخانسة والمادة کرد با
وی
تحانسوا متنع شدند بعضهم لبعض
مرتبعضرا

خ ث ق
خ ثقوا مکسته شد از اندوه
یا هم یاس حزن و بوی کرد و خفا
الموت خاف بالضم و بفتحتین
ثوب مخثوق مشتد ان وخاثور
با ذات الاوکار
مخبی بموی ناطر است
اخثق بموی خنوا است
زوجه متاع خود را بکان نیکو
نهاد بیش

خ ث ی
خاثیة عطسه کبر صدا فرو بد
اخثوی متغیر شد دهان وی از
بسیار سخن و مانندان

باب الخاء فصل الثاء

خ ث ث
خث بالضم خرو شاش الحقاد
کداشته سیل خاشاک بخو -
خشان بر بنه
خثثه بکسر اول و کاف الیکاد
و سر کین سر شته بر پشان تا خشک
سند هذا اسبوا از پشان بد
نرسد و مثل چوب بین که کرد
در ان کوده اند و بند بهفته
تخثیث کردا و دن و مرث
کردن
اخثان شوم داشتن

فصل الجیم

خ ث ر
خاثر قرار مردم و دنکه کار
درو دیا بد
خثار اکثار شده بسیار چیز بی
قوم خثرلة بضم ثالث و خثرة
مردم بهم آمیخته از هر جنس
ن خثر اللبن خثرا و خثورا
و خثارا و خثورة و خثولا
و نزد شد شیر و چیزرا کشت
و مانند آن بهم بر شدن و کدا
لمعده و خثرت نفسه مشوریدن
و دل نباشد عقل وی و نیز
خثور مقیم بودن بجا بی نیاز
اخثر الجبل ای الخام بالحق و لم
یخرج مع القوم الی البیزم
س تخثر شد کرد
اخثر اللبن سطبر و چیز آن کردا ند
شیرا و اخثر الوبد قبر آمد که
زا صبغ اکذا صد کذا شد و ما
یدعی اجثرام یدیب شاند
حق کبوکوشید که پیر و زشد کار
نداند و مزد و نباشد و اصل
هذا الثمر اخثاء الثمن
فیر خثی ای یخثی صاحبه و بر فیه
منزم بامرها فلا ادری ای امرید
خثی بضم و فتحتان و فخذان
یخثر فی خثار
اخثر اللبن سطبر چیزان کرد نیز
شیرا

خ ث ر م
خثرمة بالکسر اول و سکون ثانی
اخاره کداشته طعام مرد ان که بدو
او بهم چیز بی سطبر بخانه بدو
عرو بحل عم کیت
اخثرم بالضم خوف و دغل

خ ث ع
خثع کبوم مرشیم و ناکس

خ ث ع ب
خثلبة مثلثة الخاء و بضم
الثاء و خثلبة بضم فیهن ناقة
زبون شیر

خ ث ع م
خثعم بضم هر سه حرف کوهیست
انکوهرا بخثعمیون کویند و شتر
نر بیشه کرکشند او را
وخثعم ابن انمار پدر قبیله است
معد و ابن الخثعم عمر بن عبد الله
صحابی و نیز خثعم با الف و لام
شیر کرا سد است
عنز مخثعمة بخثعمی مع و لایقال
للنعجة
مخثعم بفتح العین شیر کرا سد باشد
و بقول بعضهم الذی یعبر مرد کند و شیر
کوشکر او دده باشد
خثعمة الوده شدن بخون دان
کرم و مع شد جوز و دانع
کشتن بخون و دو خون ان
خوشبوی ایمنه مشک فروشند
و نام عهد و پیمان بندند که
در یاری یکدیکر کوتاهی نخواهند
کرد

خ ث ل
خثل الیطن بالفتح بیتاقاف
رفاه و فراخی خلق و بهم
جمع
و بفتحتین رنکان مشکم
خثیل کبر بهرام حتی امام مالک
یا ان بجماست

خ ث ل م
خثلم بضمتین از اعلام است
خثلمة ایمنه شدن و پنهان
کردن چیزرا

خ ث م
خثم عرکردن پهناوی بینی و سطبری
ان و مهناوی هر کوشت و مانند
ان
خثمة بالضم کوتاهی بینی کاو
خثیم کامیر فرج زنکه میلند
و درشت باشد
خثیمة کبیر از اعلام است
خثیمة بن الحارث بالفتح صحابی
است
ابن خثیم کبیر عبد الله بن عثمان
است
خثیمة کبوشه از اعلام است
اخثم کاهدان که بینی وی پهنا
و سطبر باشد و ان که لبش
وی هر دو بر باشد و شیر کرا سد است
و شه شیر هر پنا و فرج زن که لبها
و سطبر باشد و از اعلام است
خثماء ناقه که پهل ان کرد و
خرد باشد و موضعیست
بیمامه
اخاثم کاشا از اعلام است
خثمان کشمان از اعلام است

ن خ ذ خذم الفرس آولد خذما بی آن

س خ ث ر خثر بضم بینی و سطبر شد
شد و بر بضم کرد بینی و سطبر کوشت
وی و خثم المولود هر کشکا که
بر خنر کرد بهند نوزادی ان
و خثمت اخذ فی الشافر بمعنی
بند کرد بلیس و غله
تخل خثمة لافش بهنا و درب
سر
خثمة تخثیم پهنا و کرانید
ان را

خ ث و
خثوة بالضم اسفل شکم کودن
هشته باشد و بقیه امرأة
خثواء و لا یقال الذکر الرجل

خ ث ی
خثی بالکسر سرکین کاو و پیل
اخثاء و خثی خثی جمع
یخثا بالکسر بطا کبر بین خشیبا
ض خثی الفرخ خثیا بالفتح
سرکین انداختن کاو و کذلک
نعوت الفیل
اخثی و خثی سرکین کاو یا پیل

باب الخاء فصل الحاء

خ ح ء
خحاء الضم و تشدید الحاء از
مردم و شتران و زن نوعی اند
جماع و مرد بسیار کردن و کول

س تجحیش شر کردہ خشن کند
ف تجحاف زدن از دو تجحاف
میل کردن شب و نیز تجحاف
در آمدن و جماع کردن
انجحاف الحاح کردن بر قدر شوال
تجحوا اهشموہ وی در برا
برباد کردہ بزاودن شوخ
بدون ماوزاد

خ ج ج

غلبہ بالضم دہ کردن بشکافتن
و کج شدن باد و کاہیدن و
ازدن و خالہ زنانہ تجحیل والفعل
من ضرب
تجوج مرد زاد پای تجوجاہ
باد سخت زان و زاد و زاد
سخت در پیچان
تجوج کند و بمعنی تجوجاہ است
رجل تجاجۃ مرد کول غاذان
رجل تجاجۃ بمعنی رجل
تجاجۃ است
تجحج الجمل تجحیجہ ای تنزع
مع القواہ
تجحر کرمشہ حال کشتن از بیم و
مرد و کرمشدن و پنہان کردن
و باد سخت بستن و بزدی
شایستہ شدن شتر را و نہاد
بندہ بخوبش و کاہیدن

خ ج ر

تجحرۃ کاہ بوی شمال
تجحیر کبار بر بنی اخوار بدول
جوع بن جمع
تجاجیر اوار و اہلہ بدیہ بن کوہ

خ ج س ق

تجحسق بضم تجاہ و فتح جیم و
سکون سین نام زنان اصفہان
ازدو احمد پشتہ و دراز لفظ
عجمی ہمچو عیار کہ و میوہ

خ ج ف

تجحف بالفتح خفت و سبکی
و تکبر تجحیف کاہیدن شتر لفظ
من ضرب

تجحیف کاہیدن لاغر تجحیف شوشت
تجحاف کہ صاحب جمع تال تجحاف
لو اصوب لتقدیم الجیم

خ ج ل

تجحل کشمش و سنجد بکپن و جاشر
کہ شہ فراخ دراز و کیاہ دراز
کردیدہ و مال جنبیدن بر است فراہ
تجحل دادن بہ کیاہ و پیچیدہ
کیاہ

س تجحم تجاہ شر کبر شد
و سرکشیدہ و بیہودہ کردیدن شتر
و تجحا البعیر و دحل در ماند
شتر و تجحل بالحمل و از کشنباد
وی و تجحل النبت دراز و پیچیدہ
کشت کیاہ و بتو تجحل عمر کشتک
شدن و کار بر کسی و ندانستن
پیروت شاذان و سرکشتکی
بھود عذر شرم و فریبیدن از
نعمت بشوہ امد و سر کردن
از جستجوی روزی و کسل شدن
و بیتابی شکافتن نان پیراہن
و بہر خامان نان
آتحلہ تجاحل کرد او و انحل الشعر
دراز و بہم پیچیدہ کردید و بہم
انجال بیتابی کیاہ و پیچیدہ کیاہ
و اد تجحل کسی بعنت از ان
تجحلہ تجحیلا تجحل کرد او را

خ ج م

تجحوم کنار بتجوم کصبور و زن فرخ
کس

خ ج و

تجحوجی و تجحوجی مرد زاد پای
و مرد دراز بالا و کلان استخوان
و کاہ بتجاہ باشد تجوجاہ مؤنث
باغ تجحیاۃ مادہ پوسندہ و زان

خ ج ی

تجحاۃ پلیدی و ناکہ تجاجیح
و ما فوہ الانجاۃ من الجحی بیتا و
مکر پلید و ناکس
انجحی زد بہ انا فعل القمر
کدشب تم و ی و دباشد و نکہ

تجحیب کاہیدن و شکافتن
تجحیب کردن احمق و دراز و شتابکار
تجحیب باد و زن بزدن و شکافتن

خ د ج

تجدیج کاری کردن و ہ بہ ایمان
وضع و بعضہم تجدیج و ضع تاء
خادج و خدیج تعلیہ و کل
صلوۃ لیست فیہا قراءۃ فہی
خداج ای ناقصۃ و ضرب بعضہم
منہا الفتہ
خدیج کاہیدہ بچہ از شکم مادر پیش
از مدۃ وضع و ناقہ کہ پیش از
مدۃ وضع زادہ باشد
خدیجہ کسی بنہ از اطلاع مردان
است و نام ام المؤمنین رضی اللہ عنہا
ست خویلد بن اسد بن عبد العزی
رضی اللہ عنہ است
تجدیح کسی را بچیزی ناقص ساختن
ناقہ را کہ پیش از مدۃ وضع زادہ
باشد و در تجدیح الید مرد
ناقص دست و تجدیح بر الحارث
پدر طائفہ از غسان بطن است
وضع تجدیح
کذا بخط المصنف کذا بالراء
کردہ اند و الصحیح تجدیح بالدال
و الحدیح الرجل الصغیر الناقص
کردار بعد از ان بزرگ شدہ تمام
اعضا نمی نماید

خ د د

تجدد بالفتح بخشودن و دشنام
دادن کسی را و خداد نام زن
و خداد و خدادہ نام مرد
و خداد و خدادان
جمع و نام پشہ در بصری
و تجدد الغدیر کوہ
تجدد بالضم درخت و ہامون
و کودک زاد و زمین تجدد جمع
تجدد کودک و زمین و شتر لغتی
و شکیم زاد و چشمہ است بصر

تجدید کاہیدن نہادن و پاشیدن
و بدد و دفن
تجداد فراخ گس

خ ض

تجحوض جلبہ خالص بر آنچہ
در زمین

س

تجحیۃ بیکبار کشت
تجحیش بیکبار کردن

باب الخاء و الضاد

خ د ب

تجدب عرعر کوتاہ و شتر بد کہ
نیاکان نہ تجدد و فرزند کہ
انشار او کان قوی و دراز و
تجدب اشتاء تجدیبا فعل من
بمعنی
تجدب کسی مرد بیہودہ و دراز
از شر مرد و غلام و شتر نوی
و سخت
تجدب کشتن احمق و دراز و
شتابکار و بیہودہ
تجدیبۃ خدیبۃ کہ تجدیب بیتابی
کند خود را فراخ کند
و ادی تجدیبات کثیر الزلل کذا
ملاکہ خروج از قصد
کذا بخط المصنف و الصحیح احمق و دراز و
شتابکار و دراز و خود سر و
خیره رای
تجدبۃ مؤنث تجدد و تجدبۃ
تجدبان کشتاجوی بیتابی کند
و تجدبۃ تجدباۃ بیتابی کند
و خود را فراخ کند و دع تجدبا
دور شو مرا و زده مرم
تجدیب کردن و بیتابی و موضع
دور بکہاں بی بعد
تجدیبۃ زای مرد و امر اول دی
یقال فعل علی تجدیبۃ ای علی
امر لا اول

ض

تجحض بالسیف بشمشیر زد
او را و شکافت کوشت پوست را
تجاحیض دہنہ تجاحیض الفرس دہنہ
و کریبہ بدان و در دوغ کفش
و شیر بیتاب و شیدن

تجحوب احمق و دراز و شتابکار
تجحوبان باد و زن بزدن و شکافتن

خ د ج

تجداج کاری کردن و ہ بہ ایمان
وضع و بعضہم تجدیج و ضع تاء
خادج و خدیج تعلیہ و کل
صلوۃ لیست فیہا قراءۃ فہی
خداج ای ناقصۃ و ضرب بعضہم
منہا الفتہ
خدیج کاہیدہ بچہ از شکم مادر پیش
از مدۃ وضع و ناقہ کہ پیش از
مدۃ وضع زادہ باشد
خدیجہ کسی بنہ از اطلاع مردان
است و نام ام المؤمنین رضی اللہ عنہا
ست خویلد بن اسد بن عبد العزی
رضی اللہ عنہ است
تجدیح کسی را بچیزی ناقص ساختن
ناقہ را کہ پیش از مدۃ وضع زادہ
باشد و در تجدیح الید مرد
ناقص دست و تجدیح بر الحارث
پدر طائفہ از غسان بطن است
وضع تجدیح
کذا بخط المصنف کذا بالراء
کردہ اند و الصحیح تجدیح بالدال
و الحدیح الرجل الصغیر الناقص
کردار بعد از ان بزرگ شدہ تمام
اعضا نمی نماید

خ د د

تجدد بالفتح بخشودن و دشنام
دادن کسی را و خداد نام زن
و خداد و خدادہ نام مرد
و خداد و خدادان
جمع و نام پشہ در بصری
و تجدد الغدیر کوہ
تجدد بالضم درخت و ہامون
و کودک زاد و زمین تجدد جمع
تجدد کودک و زمین و شتر لغتی
و شکیم زاد و چشمہ است بصر

خذ بالضم روستائی بطائح
خذاء سه فرد موضعیت
خذاد کلک داغ بر رخسار و موی
است
خذاوند شکاف پس بعد از
آخاد بدو جمع و ضم نون خذاوند
ای خذنده فی الجلد
آخاد بدشناهی نادانها
خذة بالکسر زار نالش و امر کرد
و نهی از آن شکافند
بتشدید ذال و شین کبر و خشم
داغ باشد
خذعله کمد و علط کرد
است
ن خذلان از حد خذلان شکافتن
و بر زمین زدن و خذلان کار عاجز شدن و کم
کشتن و خذلة النیر
کاه کردن بنام ابو شکافتن
و منعدل و خذلة شکافتن
خذوة انچه کرمک شکافته
مضغ دهنده از آن و خذلة
لحمه بمعنی خذلة است
خاذة مخنث و کسی که فرج بردی
و او را نیز می کنند در عمل
خ ذ د
خذده بالفتح اژدر کرده پیل
محدثه بوده و خاصه شتر خذدیه
نامند
خذ بالکسر بره برای مفعول آن
در کشتن سر بره بجهت بلیدن
نیاید و حاء مهمله آن خذوذ
آخذاد جمع آخاید بر وزن الجمع و
چوبها که بجاسد و کشیدن بر بالا
شتر بکشند سوی بیشتر
خیذة بالکسر اب عمر و زن بعیل
شیبانی است
خذد بالضم پاره پاره کردن
کردن و سیاه باران و غیره
و کبر و شادی بسیار
چشم باکر انچه چشم از چیزی بگیرد
آخذد و کاهلی و خواب و غیره
و باد و ستبر اندام و الفعل بین
سمع یقال الخذد فی الرجل و فی
اعضائه
هو خذد بکسر ذال معجمه ان
خذدق بفتح ذال و سکون خاء و فتح
خوی شتاب دیر و یوم خذد
دو روز متوالی نیکو خذدق
حیدة کبر و خوی نادرست که
از درشت اند
خذدة بالضم نادر یکی خذدق
خوب شدن و آخذ لازم خوی
از اسامی ابو سعید الخذدق
و خذدة من کاهل از شیبانی
است و حبیب خذدة مانی
و محدث
خذدی بالضم نادر
خذر بفتحتین شاه بیت
خذار کمر از نام اسپ کلابی
خذاری شب تاریک و ابر سیاه
و موی سیاه و بیخ خذاری تیره
مضغ سیاه
خذار بالفتح عقار و خاء و حیدة
بهمین معنی
خذاره کتاب فاطمیات صنعا
خذار کتاب فاطمیات صنعا
خذار کمر اسپ سیاه و کاهل
سرکشنده و ناشکیبا خذاریه شتر
آخذر شب تاریک و خذاریک
ان بندد خذاء یا فتد جخذ شد
بمادده خوان در کاف آخذ بیاید
بمعنی اب نشان منسوب
بدان خذوک کودن
نخذود بالضم پرده بجهت خرما
در کشته خاذر
خذدة بفتحتین کبر و زاء عکر
خذدة بسرفة موضعیست
بلاد بنی حارث بن کعب
محذوذ و خذیذ بمعنی
ن خذلان الاسد خذدة الاسد
کوفتن شیر خاصه را بیشه خویش
و بنو خذدة بالفتح مقیم بوده در
در خذدة و مرد در جای نهاد
خود و پس ماندن اعوان کار و
سرکشتن
محذدة آنکه مندرد و پرده نشیند
آخذد و اد زامد مدد و بر زمان
و ابو باد و آخذد الاسنان
کرمی شپریشه نمودن و آخذد
آکسته پنهان کردن پیشه یا دوست
شیرزا
آخذ ضارب بکسر الذال و فتحها
نشستن ان و بیرون آمدن خویش
دست و پای و مست انام کردن
نیامدن و مقیم بودن در جای
و مرد در جای و اهل خود و از
اندازه شیان خود
محذدع کمطلق نادرست
محذیر پشم بودن در خرد و ریشه
محذبان کریبه
احذدة بعض محذدات
خ د ر ب
خذدب کجفر مرد نازاعلا
است
خ د ر س
خذدبس بصیغة مبالغة
لقبه فال بعد الدین مستوفی
من الخذدسة قلم الفتر او در
معربه و خطاء خذدبیر کند
کمند
خ د ر ع
خذدع شتاب
خ د ر ن ق
خذدان بزه و معکوس باصبع
کلان خذدان بضم ذال و فتح
خ د ش
خذش نشان زخم کارد و ریشه
مانده باشد خذدش جمع
خذاش بزبر لام کتاب یا جدار
بن ابی بذلامه صحابی است
و خواش بن ذبیر و خذاش بن
احمد محدث خذاش بزیر شاعر است
اند
خاذش مکر و یک
خاذیه کصابیه اطراف دوک
خاذان
محذش کبر بیل او کفگیر
خ ض خذش و بخ و خذشان شهر
روی خاء و خذش بالفتح باره کرد
پوست اگر باشد یا دیبا و خز
پوست بجوب و ماننده آن
نخاذیر کهی شین او کاف
شتر کوتاه و لزاع است
خذشه محدث شاعر اشهد ان
شد طلب الند
خاذش کریدن از اعلام است
خ د ع
سه موضع سوسنجرد هند
در کار
خذعة بالضم کبوک مرغ او را
دیبا خوانند
خذعة بفتحتین موضع خاذع است
الحرث خذعة نشاط و کسر ذ
و در کتب جبیا بفتح جیم خاذع
می باید بضم
خذعة کمزة مرد دیبا و پرند
و بلند آشنیدن بهم و بهار شتر
کباب و نام و دکان کار و معروف است
اسم مرخذع از پشم بریدن و ریدن
و نام زمین و نام ناقه است
خاذع کصاحب آه کرگاه هویدا
کرده و گاه مخفی و پیر خاذع
شتر که هر گاه گذشتن بچشا
محذع خاذ و در و خلو خاذع
خوی مشلول و در پنا و خاذع
ای ناقص
خاذوف کصاحب خذدوف
در و دروازه کلان و خانه در
جوف خانه و نو و حاد خذدا
مخالف و مشلول و کاسد
خویدع کشتکی پیش شاخ ران
نشتر یقال به خویدع
خذاع کگذار منع و حیله
خذیعة کسفینة مکر و فریب
و طعامیست عربی

الخداع فریب دادن و به المثل اخذ من ضبّ جحره یعنی فریب داد او را چنانکه ضب سوراخ خود را عرق و آن شبیه بود بدیبا باشند و هما اخدعان الخادع جمع ویق دلال شدید لا خداع ای شدید موضع الخدع

خدوع کسی را گویند که بسیار خدعه کند شریر و دهنده باشد و شیر مرد را نیز گویند

خداه کذکاه هویدا کردن و کار مخفی و دور بینی بهر چیز کسی را گویند

خداه نام کنیزکی بود

خدوا نام کنیزکی بود

خدوع کنیزکی که بسیار خدعه کند

خدوع نام کنیزکی بود

خدوع نام کنیزکی بود

خدوع نام کنیزکی بود

کاه شر
نجده سپیچد کزو دهد کاه
اسب
انخذ خذ ک خود زاو
انخذ سپیا کزو شن خواش
او زاد مد خواشا د
خام خواشت
انخذ خذ ه سپیا خذ ش
خ د ن
خود ه ما کیز او د د ش د
معشوق خذ بن کا بر ش خذ ط
الکل انخذ ان جمع
خذ ه کهش ز ب پا د ش
کهرنا
خذ ان بن خام ک خذ از ب پا
اسد بن مر ک ات
خذ ا خذ ر د ش ک د
خذ ا د ن با یکد یکر ز ا ش خذ ن
د و بن
خ د ن ف
خذ ف ک هاس ع ک ن با ع ک
کلان
خ د ی
خذ ی ک س ک ها ک ز با س ر ک ن
سور ز ا ن د
خذ ا ه ا خذ ه و ه ن ج ا ت
ض خذ ا ن ا ب ص ر خ ز ا ی ا د
خذ ا یا ما ب ت ش ا ر ب ف د ک ا م
ف ا ح ن ه ا د و ک ذ ا ل ک ا ن ا ل ض
یا ح د ی خ و ی ا و د ه ا ر ش ر و
ا س ب ش ا د و ی د ه ج ش
ظ ب ن ه ص و ف ه ش ک ا ل
ا ض ی ف ه ش ه ش ش ی ه
د ک ه ب ن و ه ا ل خ ا ف ص ا ل ذ ا ل
خ ذ ه
خ ذ ه ع ر ب ص ص ص
ف س خ ذ ه ا ل ض خ ذ ه
و خ ذ و ه و خ ذ ه ف ر ب ن ی ن و د
و ش ف ا د ش د ا و ذ ا
ا ح د ه و ا ح د ا ه ذ ا ز ا ه ج و ا ر ک
ا و ذ ا
ا ل ش خ ا ه ا ل ه ر و ا ب ک ه ا و ذ ا و
ا ع ا د ش د
خ ذ ن
خ ذ ا ن ا ل ح ر ج خ ذ ه ب ذ ا ر و ا ر
ش د ن و ذ ا ب ج ر ا ت
خ ذ ر
خ ذ ر ه ب ا ل ض ج ر ی ن د ن د ک ه
ک و د ک ا ر د ی ب ا ن د ر ز ا ن ک ر ه
د و ک ت ک ش ا ن د ا ا ز ا ب ص د ا
ب ز ا ی د و ش ا ن د ی ا ر د ف ر ک و ب ن
خ ا ف ر ب ا ن ا ن د و د ی و ش ا ز ا ر د
و ا ز خ ا ن
خ ذ ر ف
خ و ذ ر ا ن ا ک ب ر ک ا ه ب ت ا ر ع
ک ه ر ز ا ن ا ب ش ا ن ز س د خ ش ک
ک و د د و ی ع ا ز ش و ر م ک ا ا ت
خ ذ ر ف ا ف ر ب ک
خ ذ ر و ف ک ف ص ف و ر ب ا ر ب چ ه
ک و د ک ا ن ا ز چ ر م ب د ق د و ب ا ل ا ع
ب ا د ف ر ک و ی ن د خ ذ ا ب ه ج ع
و ش ن ا ب و د و ز ه ر ه و ک ل ه ش ر
و ش ر خ ذ ا ش د ه ا ز ک ل د ب ر و ن
د ر خ ش ن د ه د د ا ب ر ک ه ا ز ا ن ر خ ذ ا
ش و د و ک ا ل ک ه ط ف ل ا ن ر خ ی ر ک ر د
ما ن ن ش ک ر ش ا ن د ه د ر ذ ا ن ب ا ذ ک
ک ف ن د ه ر چ ی ز ر ک ه ب ر ا ک ن د ش و د
ا ز چ ی ز ر چ
ت ر ک ک ا ن ا ل ش ر ز ن ه ن د خ ذ ا ر ی ف
ب ی ب ا ر ه ب ا ر ه ک ه ب ر ب ا ر ه خ ذ ا ر ه
م ا ن ن د
ه ه ا ر ب ف ب و ق ن ا ر ا ن ا
ا ک ه ه و ر ج ز ا ن د ا ن ب ی ر ع ک ز ن د
ن ه ر ف ش ا ن ر ن خ ذ ه خ ذ ا
ک ی ر ع ب ر ک ب ی ش ر ی ف ر ب ا ن ن د
خ ذ ر ا ب ا ش ی ف ر ب ا ی ن ت ش ی ر ب ن د
و ب ا س ن د ا و خ ذ ف ا ی ل
س ک ر ب ز ه ا ا ن د ا ش ت ش ر ا ن
ر س ل ا و ش ن ا ب ت و ی
خ ذ ر ع ه ا ل ن و ی ا و ی ش ن ع ه
خ ذ ر ف
ز ن ا ی ج ی ر ف ن ر د ی ن ا ر ی خ ز ن ن د
خ ذ ا ر ف ن ا ل ا ی ط ا ب ا ی ت ش و د
م ر ه ر ب ا م ر ک ه خ و ر د ب ی ن ا ر ی خ
ز ن د
ا ن ا ن ز ع ه ن ک و ت ب ا ع ن ک و ت
ک ا ن ا ن
ز ی ر ن خ ذ ف ن د ف ی م ر د ی ن ا ر ی خ
ز ن ن د ه
خ ذ ر ف خ ذ ر ف ق ر ب ر ی خ ز ن د
خ ذ ر م
ا ث و ب خ ذ ر م ج ا م ه ا ی ک ه ن ه
خ ذ ع
ف ر ز ه ه و ا ج ذ ع ض ع ک ع ب
ه ر ذ ی ن ض ل ا ق ض ف ر ش ن د ک ه
و ش ه ر ف
خ ذ ی ف ه ک ه ه ن د ز ع ی ا ز ط ع ا
ب ا ک و ش ب ر ه ا ن ا ش ا ی ا ن ذ ا
خ ذ ع ه ک ک ک ه ک ا ر د
خ ی ذ ع ک ی ر ی ب ع ی ب ک و ش
ف ن ا ع ا ل ا م ر ب ه د ه ز ه
ک ر د ک و ش ن د ا ز ه ر خ ذ ع ر ب ا ن
و ب ر ه ک ر د ن ه ر چ ر ب ک ه ض ا ل ا ن
ن د ا ر د
ض ع ک ه ظ ک ا ر د ه ر ب ا ک ر د ه
ز ک ه و ر د ه و ب ر ب ا ش د ه ا ش د
ی ا ب ر ی د ه ش د ه ا ط ر ا ف ا ن د و ب ا ر د
ب ا ر د ه گ ر د ه
خ ذ ی ع ب ا ر ه ب ا ر ه ک ن د و ب ر ب ا ن
ی ا ن ا ظ ر ک ه خ ذ ا ک ر د د و د ن
ن ش ی ر ج ی ن ک ه
ن ش و د
خ ذ ع ب
خ ذ ع و ب ه ا ل ض ر ب ه ر ه ک د و
ا ر ج ی ن و ا ر ب
خ ا ع ش ه ب ر ب ن د
خ ذ ع ر ب
خ ذ ع ر ب ک ض ر ج ل ا ز ا ع ا ک ا ر
خ ذ ع ل
خ ذ ع ا ل ک ر ی ج ز ک و ا ن ا ض ط ر
ب ر ه ب ن ک ن ا ن ا ض ا ض ر د ض ن
پوشند
خ ذ ا ن ه و ل ه ب ا ل ض ت ا ن ا ر ک ا ن
و ا ز ن ی ا
خ ف ع ل ه ن و ع ی ا ز د ف ش ب ر و ق
ز ی ن ت ب ر ب ه ن خ ی ا و ک ه
و ما ن ن د ا ن د ب ن ه ب ر ه
خ ذ ف
خ ذ ا ف ن ا ل ف ض س ن ک ب ر ه ه ش ت
ح ز ما و ما ن ن د ا ن ا ن د ا ح ن
ما ن ک ش ا ن ز ی ا ب ج ی ب و ا ل ف ع ی ل
ن ض ر ب
خ ذ و ف ک ه ب ن و ما ن د ه خ ر ب ن
ر و و ما د ه خ و ک ه ن ا ف ا ن ن ر ی ن
ر س د ا ز ب ر ج ی ا ن ک ه ا ز ن ب ر ی د
و ی س ک ب ر ه ب ج ی د
خ ذ ف ا ن ح ر ک ه ا ز ن و ع ی ا ز د ف ا
ش ر ا ه ش ت
خ ذ ف ک ب ر ک ه ش ت ن ق ر ن ک ه ب ا
ش ی ر ف ر ز ن ا ب ا ن ر ک ش ا ل ش ت ر ک ر د ا ن د
خ ذ م ک ک ک ن د چ و ب ک ه ب ا ی ا
و ی ب ی ا ک ر م ه ب ا ن س ک ب ر ه
ا ن د ا ن د و ف ا ل ف ض ر و ب ر
خ ذ ف ر
خ ذ ر و ه پ ا ن ا ز ا ن ه ا م ه
خ ذ ف ر ه ا ز ن ک ه ا و ا ز ش چ ا ن
ن ا ش د ه ک ه ک و ی ا ا ز ن ه ی ض ن ک ی
خ ذ ق
خ ذ ا ق ب ا ل ض ه ر ک ی ن
خ ذ ا ق ک ش ا د ه ظ ا ه ر ا ش ک ا ک ی ش ا
ما ن ن د ه ش ن ه ا ر د ر چ و ن
ا ن ز ا ش ک ا ن ک ت ذ ا ن س
و ن ا م پ د ر ب ر ی ا ب ی ک ب
خ ف ف ا ن ر ج ا د ر
ا ن ض خ ذ ع ا ض ر ب
ک ر د ن ج خ ذ ف و ج ا د
ب ی ج ا ن ا ن ر ب ا ر و ن ض ع ا ذ
خ ا ی ی ا د ر ج ی ا ن ن د ا ن ص ن و د
ا ز ا ن ا ی ر د و د ن ر خ ذ ف ذ ی ا
ن ا ه ج د ا ن
خ ذ ل
خ ا ذ ل ک ض ا ح ب ف ر ع ب ا ف ت ه

خ ر ب ز

خربز بالکسر معرب خربزه صحیح است

خ ر ب س

آدمی خربس کر مخبل زمین مخن و ما نیل لک و ترجمتا بفتح نداند چیزی

خ ر ب ش

خربشن الکسر کوچک و سیمین بود و صدکوشت و مضغ مزه

خربشه بالضم ما تحلب من الکرم و الفم و ثمر یابس شبیه بالعنب و الکل منه حامض

خربق بالکسر نام دوا مسهل

خربقة بالفتح و الکسر و الباء الموحدة و القاف و الهاء نبات

توجه و تحیه کنم ترکیب الوج و
تا لوج
خوانیکه طعام تاج و بفتح و نون و الف و حاء
الله علیه وسلم الخراج بالضمان
یعنی مکسوب غلام برای شریف
مدبر جهنده غلام و در فصاد و آ
صورتش است که شخصی غلام
خریده کرده مدتی بکار نخواند
مقدار آن مدت و بعضی بنهد که
آنرا بنده و بنهان کرد مدد
اینچنین مشهور است غلام است
بر تابع و برابع رد مشتری
و بکسوبه غلام برای شریف
میتواند بدانچه که غلام بد
همان شریف بود اگر غلام
شده و از آن شریف سالها
خوانیکه طعام تاج و بفتح و نون و الف و حاء
الله علیه وسلم الخراج بالضمان
یعنی مکسوب غلام برای شریف
مدبر جهنده غلام و در فصاد و آ
صورتش است که شخصی غلام
خریده کرده مدتی بکار نخواند
مقدار آن مدت و بعضی بنهد که
آنرا بنده و بنهان کرد مدد
اینچنین مشهور است غلام است
بر تابع و برابع رد مشتری
و بکسوبه غلام برای شریف
میتواند بدانچه که غلام بد
همان شریف بود اگر غلام
شده و از آن شریف سالها

خوانیکه طعام تاج و بفتح و نون و الف و حاء
الله علیه وسلم الخراج بالضمان
یعنی مکسوب غلام برای شریف
مدبر جهنده غلام و در فصاد و آ
صورتش است که شخصی غلام
خریده کرده مدتی بکار نخواند
مقدار آن مدت و بعضی بنهد که
آنرا بنده و بنهان کرد مدد
اینچنین مشهور است غلام است
بر تابع و برابع رد مشتری
و بکسوبه غلام برای شریف
میتواند بدانچه که غلام بد
همان شریف بود اگر غلام
شده و از آن شریف سالها

جمع
خوج بالضم نام دو وقیاست
والف کند شعر بجد سلامید
رجل خرج ولاج گشتاد مرد
دیبای زربفت و دیبای کر
خار و خ نخلی است شهور
چیزیکه بر خار بخرکه دکان
وایف دانا شد که چیزی دزدت
کوشش بکند دکان دیگر کوید
که بیرون کنید چیزی دزدت
من
یوخ کنکیت شاکو و فراز امکند
و بهاء حمد شده
آمرج مکانه که مرغابی و آنجا نهاد
دو کوهاند و کشن آمرج نجفا
آبلق و کذلک طلیم آموج
خوماء مزلیت میان مکه
تغیر و دان سنگهای سپید
سیاهست کوسپند کرنا ها
پیش نماز تهیکا مسپهبد باشد
آموجه معرفه چاهیست در بن
کوهی
خرج بخانه بیرون شدن توقف
خرجه
ن خروج خوجه و خرجه بیرون شد
و بزخت خوارج بمعظم رشد
نجاب و عد و متوجه شد با بزام
امور
مخرج کلکم بیرون کرده شده
و زمان بیرون کردن و بجا بیرو
کردن لان الفعل دل الحاوده
الثالثة فی بیم منه مضموم و نون
هذا امد فوجا
آخرجه مخرجا کلکم بیرون کرد
انزا و اخرج خراج ادا کردن مکا
کرد شرع ابای و امتناع
کردن بعرج دنک که پسند
ان دبیکی اند دکشت بعرج
مثال کدوان فراخ دهنکی
بود و لغوبت الرابعة بهود
بعض خراکاه زاوکذا شت بعض

انزا
آرض مخرجة کعظمة زمین که
خانه از آن ناپاکیاه و خاشاک پاک
باشد
خرجه بخرجا بیرون او در انزا
اخرجه بی انزا و در فراز امکند
انزا در علم ادب برخاستن و خرج
اللوح نوشتن بعض لوح زاد
کذا شت بعض انزا و خرج العلم
برانواع و اقسام کردانیدن انزا
و خرجت الشاة المرعی چرانیدن
خاریخ خراکاه زاوکذا شت بعض
انزا و طعام بنه بخرج سال کدو
وی فراخی و شکیبت
مخارج بانزا و دون مخصوص از
انکشتان خود انبهر خواهند
شخص دیگر مثل ان و خارج
خلاف ادای القضاء علیه عند انقضاء
کل شهر
تخرج فی الادب فراز آمدن
در علم ادب برساخته شد
مخارج کردن بمعنی شمر کاخانه
مبنی زاو بعض شرکاء زمین
ناظر مخرجه شتر ماده که بر حامله
شتر بخوابد
اخراج بیرون آوردن
استخراج بیرون آوردن
بیرون کردن خواستن
اخرج کاخراج آبلق کردید
اخوانیکه کاهان بمعنی اخرج است

خ ز ب
خوبر بضم اکاهان ماده شتر
دیبا پشم بیرنج الانقطاع

خ ز د
خزد معرفه لغت عدلان خزید
مثاله
خزید کابیر زن و شیر مرد
نادسپید مو و نر نیلک شر مکیر
خاموش باش سخن اوذکه
همیشه پنهان ماند و مشو خزیله

انزا در خزم بالضم
خزیه کسیکه شد انه مرد اندیه
سوزاخ ناکرده و زند و شیره
مرد نادسپید مو و نر شر مکیر
پیش خوان که همیشه پنهان نما
خزاز و خزز و خزز کرکم جمع
خزو کسیکه بینی او بزشتی بر بالا
است خزز جمع
س خزز ت خزیدن کشتن زن
و پیر خزیدن بالتراب مزاوی مکوش
آخزز شرم کرد و خاموش شد
از خواری نمانیدن او کوزدن او
اللهو مائل کردید بلهو و بهزل
لاخوا در از نی مکوش
تخزز خزیدن کشتن زن

خ ز ب
خزب بضم جسم مرمزاد اخلاط

خ ز د
خزد از نی ص

خ ز د ق
خزدق شتر نام مرد بنی اسد
خزندق کهنه مرد فزاد اخلاط

است

خ ز د ل
خزدل بضم مرنجیدن و ابی
خزدلة بکسر مسجن ملطفة بجاد
قال لیلغم یلین لها ثم رافع
طلاقة للفرس والفداد البرس
ودخانه بطرد غیاث وناله
لیث وضع الاذان تغطیر و
تمطی و فرط اضر بن الوضع طاد
وخزدل الغار و من بانیث بمعنی
بشهور بخبیثة الشیطان
لم خواد یل کوشتر بیاه پاره
پاره
تخزل لغکنه بزمین و کوشت
بزید پاره پاره
خزدل الطعام خود بهزم
طعام زاد خوزل اللحم بزید کوشت
وبیاکرد و بزیاد اخلاط ای کوشت
زاد الجیا

خوذ ذرت الخفة وجفة كوبيد
اكثر باران وتكلا شد عورتها
ناتوان
غلة محرز ذل هست ازان

خ ر ذل

خوذل اللحم اصبت وسوء الطعم
مثال مهمله

خ ر ر

خور بالضم مرد شكاف وحد الطعام
بركوبنا كاه انقاد تا مقلو
خور بالضم كلوى است وآن
معدة وبه كوش وذنبين شكاف
سيل خورة ضم
خورى بالضم منفوخ اكلوى است
نيفغوب وتاع بن خرة بالضم او
ضعيف
واحمد بن محمد بن عمر بن خرة محدث
است وبفتح الخاء والخورة
فرو رفتن چشم عضو الخاء است
خرار كشادة وسيعة ترجمة
بضمتين
خوارة كشادة چنانچه باشد بدن
كه بهيمه ازان بمشد دود
كشاكش اوفتادن ازمشد الوايد
وبفارسى بادزهل كوسند
مرغيست زرد وزركار مانند
جمع وبمانيشند بدبلك كوتاه
وخرس خورة چشمه بيضاء الوان
الوان كن
خورد وزنكه وخرش بضم اسمال
باشند وهى اشتخوارند
خورد واوار كردن كريه واوار
كردن وخواب الفيل بن
خرير بضمتين خرير الشوك جرجير
خرزى كه بزى الشخوريث
بالجيم
خورير كاميرا واز اب باد وهوا
دويدن واوار كلوى خصم
وخبد كريه وبخاپشت ميان دو
كتف جمع خورة جمع وبمانى است
بجاطه

خوزار كصليان مرد بيدل
خوزاوا زاب باد وعقاب
خوزوة اواز كلوى خصم وخصم
كرده
خوزيا بالكسر ماده شتر بچه نيم
ومرد خوش خوراك وخوش پوشاك
وخوش فراش
سانى خوزى شاخصيف دنا
توان وكذا بالسين خوزى بالكسر
خوزيدن واوار دادن
خوزير بضمتين خوزيا بالكسر
ن ض
خوزا بالضم خرزا واز
كردن كذلك خزنا بالخ وخز
الضفادع وبهر خوزا فتادن خود
مشدد افتادن افتادن بچيز
الخزاز بچيزى واندن الخش قى
ضرب بيده بالسيف فاخزره
الخزاز مشدد خرد بيدن
خوزوة اواز كردن پلنك وخوك
واوار كردن كريه
تخوزيا بالضم خوب باشد شكم وى
از كلانى
خ ز ن
خوزالضم خرزا مهره پشت
خوزة مخرز كاهو وما يخرز دوشته
كشيده شود وبنا انبهت شود
مزكوزا بنهاى بدوزان بن تا فلان
وى مغلوم باشد واو ابى است
مرفزاره را
وخزن فلان جواهر زاد پدرش
كان سيماب اوملك عامه بيابان
قوله خوزن الضم دوزن ومسلم
وخزان خوزن جمع
خزانة موزه دوزنى ومشك دوزى
خزن كشاد دوزنده دوزنوا
وخزان
خزن كشيدن درش
ن ض
خوزالضم خرزا مهره پشت
دوختن دوزنده وخزان را
س
خوزلسوار كردن كاردة

خوزا
خزر كمعظم مرغ كربا دزفقا
وى نقش ومكار باشد سند
خوزن
خ ر ز ف
خزوا فزا بالكسر بسيكدو وحلوا
بيكو نشستن بالندوم ربنا
كوسبك دست
خوزفة طعام دوپشكردن مرغ
دستهاز اودوفشار
خ ر ز ج
خازوخ معروف نبات بهراسان
شهرياسند بشين خوزنجى
بن محمد كتاب نكت العين بضبط
اوست
خ ر س
خورس بالضم خم خورس جمع بيمار
بهيس كاهرس
خورس بالضم مهمانى وكاردش
خورسة بالضم طعام زن زيده
زيه
خورس مرد كاهنكى
وخبل خرس كف مرد كه بسب
نخوابد
خوارس كشاد دخم فروش وخم كر
خورس كسيكه زند وشير دهد
اول حمل وزن نفساكه از بطن
وى طعام خورسة شاند وزن
كشير
اخورس كك خرس وخرزن جمع
واخس لغة شير خفد
خام اخرس شاذ واكه اواز ضعيف
نوى نمايد
خرساء كمراه بلاو ابر بى بعد
وبى بن وكينه خرساء
انكار ورزيدن باواز
اخرس برادشمشير خارا شكافتن
وخس
خرخس كحلى انكه بانان كند
سخن
خرشاه صحيفة

خوزاوا زاب باد وعقاب
خوزوة اواز كلوى خصم وخصم
كرده
خوزيا بالكسر ماده شتر بچه نيم
ومرد خوش خوراك وخوش پوشاك
وخوش فراش
سانى خوزى شاخصيف دنا
توان وكذا بالسين خوزى بالكسر
خوزيدن واوار دادن
خوزير بضمتين خوزيا بالكسر
ن ض
خوزا بالضم خرزا واز
كردن كذلك خزنا بالخ وخز
الضفادع وبهر خوزا فتادن خود
مشدد افتادن افتادن بچيز
الخزاز بچيزى واندن الخش قى
ضرب بيده بالسيف فاخزره
الخزاز مشدد خرد بيدن
خوزوة اواز كردن پلنك وخوك
واوار كردن كريه
تخوزيا بالضم خوب باشد شكم وى
از كلانى
خ ز ن
خوزالضم خرزا مهره پشت
خوزة مخرز كاهو وما يخرز دوشته
كشيده شود وبنا انبهت شود
مزكوزا بنهاى بدوزان بن تا فلان
وى مغلوم باشد واو ابى است
مرفزاره را
وخزن فلان جواهر زاد پدرش
كان سيماب اوملك عامه بيابان
قوله خوزن الضم دوزن ومسلم
وخزان خوزن جمع
خزانة موزه دوزنى ومشك دوزى
خزن كشاد دوزنده دوزنوا
وخزان
خزن كشيدن درش
ن ض
خوزالضم خرزا مهره پشت
دوختن دوزنده وخزان را
س
خوزلسوار كردن كاردة

خوساء خوساسى وخوسوة وخوسى
وخوايق بدوشيدن شبان
س
خوس بوشيدن وخوس
خوسا كشك كردن
اخوست الله كشك كرداد الحدا
خوسس على المرء بخوايا طعاما
مهمانى اوداد بجند واى دن
خوست الى اهله طعام مهمانى اوداد
خوست ذئب وشه مثل خوس
يا انفس لا تخوسى بلى اى تحتشى
يقال للحريصة قاتلك الله ما اخوسك
ولكن بهاس بضم طعام بسيار
بداعتناء لغوى شنيد
خ ر ش
خرش بالضم وكمعظم مرد
كه خواش نمايد
خرش بالضم باع متاع فروشانيه
خاسخرش جمع
خرشة امرءة مكرومة مال بن
خرشة بن لوذان محدث است
خراش كتاب بوى از داع است
نشتر اكه دندان باشد ومعرفة
واوبيت كتاب الذئب وابن
كنده واوخراش جوبلا هندى
بن مرة شاعر است
وعبد الرحمن بن محمد بن خراش
محدث شود
ولمحمد بن حسن بن خراش شيخ
اسلم را
خراشة اكشته خواندن بيمار بى
عصا خواستن وبچه نهادن
چيزى چون خراشندان زبان
وخزان
وابو خراشة كنيت حفاف ساروت
عجلى
خرشا بالكسر پوست شاه وپوست
بالابن بيضه كه نوباشد وپر
نوباشد وسفيد وپوست شاه
كه بر شير فرام اندو بلغم وعباد
الغى من صند وبخراشى كوزاب
بدان اخاذ نيشتر خوند وى

خرش بکسر چوب خط کردن چوب
دوزان خرشه خرشیله و چوب
سرکج
خراش بالکسر خدش خرش است
بچیز خرخرش سر کردن داغ جوان
نهاده باشند
کلب خورش کخورش عمل سد
دیبه خواش محمد الدین دهو
من ابنیه اعضائها بپوپه
ض خوشه خوشاخوشید
ان زاویة شهیالة کبد الدین
عیال الرجل ذفر نمود و خوشه
البعیر چوب سرکج بشتر زده
کشیدان زانو کوفتن
خویش الزرع تحریثا بالمدامة
خوشه زدن اعت
خمارش زاخدام است
خمارشه کردن چیزی از کسی
بکراهیت و ناخوشی پیکار
زاخواشیدن
وکلب خواش ضفا فاسلک بالکلب
شد خوای جنانا نسلک بکر
تخارش الکلام بین القوم
سد تخاوان حصلنا بالکبر
تخویش فی الحاکم است خویش
صخرین عبد العزیز بن عمار
بن تخویش حماد است خو
لتسامع سلمة خالد بن عبد
بن عبد الله بن یزید بن الحرس
کم بعد و تشرف و عبد
اذ خورش کبکرد و طبایت نمود

خ ر ش ب

خرشب ضاط دوشخوی
ودوان خرشو زاعلام است
خرشت عمله خوردن پیکو کردکا
زا

خ ر ش ع

خرشعة قلة خرد ان کوه خرشع
وخراشع جمع

خ ر ش ف

خرشف بالضم وضغث شباد
ابن بیطار الخرشف نوع من الثا
والخرشف نوع منه
خرشنا بالکسر هیئة بجر
یتمیت لسبع الریاح فیها
خرشینة الغنیمة خرصینا
بمعناه وصله
خراشیة بالکسر سلاح معلاف
افشا
خراصر کسذاب دوغ کوه خرصر
جمع
خرچیر کابریشم دوزاکه دامنه
در پشای خرمان وجز ان دوکند
وبروجه خراج مانند که بکر
دزان ... خرچه
از لدد یاران شنا وغلبه دنا
خواص چوبا که میدان انگبس
چینند خرصر کمرد وطب وغیره
بکی
خرصر بیره
تخارص سنانها
ن خرض المهر بشه بزاد
بهر خرخر باغ از نوکردن بیوه
بردرخت وکشت بر زمین
خارص نفقات ان خواص جمع
ودروغ کمتر و بخیس وکاذب
محض کفتن
س خرص خرصا کوشه مزابر
دنده کردیدن خرص کشف مزابر
وخارص بعد نفقات ان
خارصه معاهده کردن با او
مبادله نمودن
تخرص علی افتراکردن بر من
اخرخرد دروغ بافتن ودد
انبان کردن چیزیرا کرخواست

خ ر ص

خرصة بالضم وضغث شباد
ابن بیطار الخرصة نوع من الثا
والخرصنام زدنجبه
خرصنا بالکسر هیئة بجر
یتمیت لسبع الریاح فیها
خرصینة الغنیمة خرصینا
بمعناه وصله
خراصیة بالکسر سلاح معلاف
افشا
خراصر کسذاب دوغ کوه خرصر
جمع
خرچیر کابریشم دوزاکه دامنه
در پشای خرمان وجز ان دوکند
وبروجه خراج مانند که بکر
دزان ... خرچه
از لدد یاران شنا وغلبه دنا
خواص چوبا که میدان انگبس
چینند خرصر کمرد وطب وغیره
بکی
خرصر بیره
تخارص سنانها
ن خرض المهر بشه بزاد
بهر خرخر باغ از نوکردن بیوه
بردرخت وکشت بر زمین
خارص نفقات ان خواص جمع
ودروغ کمتر و بخیس وکاذب
محض کفتن
س خرص خرصا کوشه مزابر
دنده کردیدن خرص کشف مزابر
وخارص بعد نفقات ان
خارصه معاهده کردن با او
مبادله نمودن
تخرص علی افتراکردن بر من
اخرخرد دروغ بافتن ودد
انبان کردن چیزیرا کرخواست

خ ر ص

خرصة بالضم وضغث شباد
ابن بیطار الخرصة نوع من الثا
والخرصنام زدنجبه
خرصنا بالکسر هیئة بجر
یتمیت لسبع الریاح فیها
خرصینة الغنیمة خرصینا
بمعناه وصله
خراصیة بالکسر سلاح معلاف
افشا
خراصر کسذاب دوغ کوه خرصر
جمع
خرچیر کابریشم دوزاکه دامنه
در پشای خرمان وجز ان دوکند
وبروجه خراج مانند که بکر
دزان ... خرچه
از لدد یاران شنا وغلبه دنا
خواص چوبا که میدان انگبس
چینند خرصر کمرد وطب وغیره
بکی
خرصر بیره
تخارص سنانها
ن خرض المهر بشه بزاد
بهر خرخر باغ از نوکردن بیوه
بردرخت وکشت بر زمین
خارص نفقات ان خواص جمع
ودروغ کمتر و بخیس وکاذب
محض کفتن
س خرص خرصا کوشه مزابر
دنده کردیدن خرص کشف مزابر
وخارص بعد نفقات ان
خارصه معاهده کردن با او
مبادله نمودن
تخرص علی افتراکردن بر من
اخرخرد دروغ بافتن ودد
انبان کردن چیزیرا کرخواست

خ ر ط

خرشنه کبر تیم زهر دیشیده
پشان کوسپند و نافرطا
میخهد و نادر دایه بز مثل شیر
از پستان بها بجهد نشاس
زمین عناك
خرطا بالکسر بیرچشم زخم دیدن
وشیر بکشه و نادر دایه ان
کوسپند و ناقه بر زمین بمالند
وکلبه
خراط بالکسر بیرکشتی شود در
درکیلابه و مانند شکشده
خراطة بالکسر خراط
خراط اکمراه بیرکه اویرا کیاه
لج نزاعد و دزان چنان لغت
دیکر اندر طاقصاب فصرا
اکرت و خراش نماند و دایه
خراط اکشتن ان کلیچه
وبران شاد
خرطه کبیر تو سرکش کردن
ان سکشته و نکشادن
زاه خود کبیر د خرطا اللحم
دزان و خرج و کبیر شاد
و بیرون بکاردن و دایه بزرد
یا فتن انجام
خرطیة کسفینة کبیر ازپوست
و ماندان کردن چیزی
کرده و من ان بیمه کنند
ابو العباس خرطی محدث
تجیر خارط شتر بیرخ و نماده لو
خوردن کیاه تر
خارط خوان بیزرو و خوان که
علف در شکم اسها فراهم بکیرد
خرطبا بالکسر نوعی از شوربا
خرطه مرد کم دیش رو کشیده
و دراز
خرطوط زشتر کمدو خطان
موی کیا شند و دو خوان
انبوه و دراز
خرطوم بالکسر فوکوسپند که
خانه دارند که شیر میخورد و دراز
ابی تخیشان اسها بزرابه

خ ر ط

خرشنه کبر تیم زهر دیشیده
پشان کوسپند و نافرطا
میخهد و نادر دایه بز مثل شیر
از پستان بها بجهد نشاس
زمین عناك
خرطا بالکسر بیرچشم زخم دیدن
وشیر بکشه و نادر دایه ان
کوسپند و ناقه بر زمین بمالند
وکلبه
خراط بالکسر بیرکشتی شود در
درکیلابه و مانند شکشده
خراطة بالکسر خراط
خراط اکمراه بیرکه اویرا کیاه
لج نزاعد و دزان چنان لغت
دیکر اندر طاقصاب فصرا
اکرت و خراش نماند و دایه
خراط اکشتن ان کلیچه
وبران شاد
خرطه کبیر تو سرکش کردن
ان سکشته و نکشادن
زاه خود کبیر د خرطا اللحم
دزان و خرج و کبیر شاد
و بیرون بکاردن و دایه بزرد
یا فتن انجام
خرطیة کسفینة کبیر ازپوست
و ماندان کردن چیزی
کرده و من ان بیمه کنند
ابو العباس خرطی محدث
تجیر خارط شتر بیرخ و نماده لو
خوردن کیاه تر
خارط خوان بیزرو و خوان که
علف در شکم اسها فراهم بکیرد
خرطبا بالکسر نوعی از شوربا
خرطه مرد کم دیش رو کشیده
و دراز
خرطوط زشتر کمدو خطان
موی کیا شند و دو خوان
انبوه و دراز
خرطوم بالکسر فوکوسپند که
خانه دارند که شیر میخورد و دراز
ابی تخیشان اسها بزرابه

خمار بطخا زاد پیست اکه د
یا نار کبوت خکه نصر
غاد ذی د مخرطه یکی
خرطی کمتر شیره د رکوید
حنوط کبوتر پیه کدار خاکستر
ارند
خوطبط مالکیر بر داسکه بازو
ان منفعل اسند
ن خرطیت الث خشم زم
دهند بیتان کوسپند
یا بهند و باد و داب بر آمدن
شیر از پستان بجوشد
وی بر زنبه یعنی و کذلک
خوطی الناقة سناه حار بطه
نافه خارپشت نشان و
خوطیت الذئاب سران دست
کشنده و دکل لایه از مغز
کرمت سور
ن ض خرط الشجر قشره
مالیدن بران تا برآید و مردن
ومنه المثل قد وشم الف
وخوط الغوب خرطا نرا شیدن بخو
وبران ساخت خرط الاطی
آن آبی که شتر از دهن بجوید
وخوط بذنبه الشر مرشاد
دلون دادن آب و مندیل و غیره
لمان الوسیا فی توسد خوط
الاخلاء ای اصل خرط
خارپشته کاپندا مخرط
الضفدع خوشه زاده مغز
نهاده مزاورد ان ذا برهنه از
ذا مه وخرطا بیشه بیرون داد
خوط الذئاب فلانا تاراج کرد
دواسکم فلانرا وخوط الحیا
دواز کرد اصر ایوب بمود
خرط الثیاب ای مزه شاد از ذ
شکار و خوط جبده علی الناس
بوکاشت سد مخ ابرای ابدای
سرهم وخوط الرطب الجبیر
بریخ دن کوزا بیده شود از خوردن
کیله تر

خوط ابخرطه زد بنت خرطه ذا
بدندان
واخوطیا الشاة بمعنی خوطب
الشاة الشاة مخرطوفة فخ
خرطة نفنت انان محاربا
اخرط الله ذا افلانا تخریطا لا
دواشکم فلانرا
تخرط الظاء بدعزه کوفت
اورد و عن ذان
اخرط العنقود معنی خرط
العنقود است خرط السفر
بوکشیدن شیر از پستان
سخرط فی الکاء سنبهید
در کوبیدن بحث کوبت
انخرطان کامرها ذا بمرتبک
کار شدن محمد زیاد انظام و
انخرط علینا بالضیم در آمد
برما بدکه بناحق و خوطت الحنطة
پیرون دید و اخرطت خیمة نادرا
ولا عرش بزاو
نافه مخرطة نادر مورد
اخرط وجه فرفت دنبه کدشت
ولیزه بیم الغلاب در دک
باسهاراه و لیخوط بطن المرء
یعنی الصید دام معلق کی
سلمند بیرون شکار و لغه
الغنه دراز شدن پشم مذو
عرض

خ ر ط ا

خوطال کخرطال نافه نشخ
مرطال و موضعی است

خ ر ط م

خرطم کعلاط مذ دراز شدن
درسر یاس
خوطمان ماقلم دزد
خوطمان منسوب مرد کاهل
بیچه
خوطوم کرنبوبنه و پیش هیچ
و فراهم آمدن کاه و حمل خرطم
کشف نشده و می و دراز شدن
بخ ۱۰۱ بیکدیکر انکوریدن فیل

ارنا بیده
ورد والوطوم ماه شب پیرغ الله
ازاله کردن و مرطوه الحجاج
ست عرانشد شرع عبد الله بن
دهر بوده و نیز سوراخ چشم بت
خرتج و سوف بزرگ رج
حرتم لقوم مهمان قوم
خوطم زدن بر خوطوم و مکی
کردانیدن خرطوم او را
احرنظم بلند کردن پیه زاد و نکبر
عود و خشم کردن
تخریطهم بفشاشان
خ ر ط ن
خرطبن کرمیانه کمکل رم
و مثال متکون شونده مذ
مثل امشیت الحصر ناقه للبرذ

خ ر ع
خرع بالفتح شکافتن والفصل
مرتخ
خرع محرکة الغیبة و مکوس ثوب
و انچنان باشد که خط خط دارد
در کوشش زاغ کند ساکوش در
سیاه باده کردد و پاره میشود بر
حرف کوس او بر شود و نوع
مفاصل بسیار شده و چیزی نخورد
خرع کفرح لغت عمرو بن عمر
حرموت عطیة شاعر
خراه کمراید بوا نکی شرن باده
وشکستکی پشت ناقه کران
پیوسته نشستن ماند در بر
خوشش نزاید
خروع کصبور زن نیکو و زن نکه
دوتاه شود از نرمی
خرع کفرح بمعنی خرع
دوتاه شود از نرمی
خرع کمنع بمعنی خرع
دوتاه شود از نرمی
خرع کمنع بمعنی خرع
دوتاه شود از نرمی
خرع کمنع بمعنی خرع
دوتاه شود از نرمی

خرع کسکیت بیان عصفر و قرطم
خرسوده نشتم مرفوه دهی است
دیه شد
ستاه قرنه صدا کوسپند کدر بیوشت
وی و اخرع باده ناشناخته
نافه خرعة نافه در بوانده
س خرع ضعیف کردید خرع
کفعد و خرع کابیهقت ستانیدن
وشکستند و مخرع زدن
وخرع الفحلة جفت شدن شتران
ن خرع خرعة و خروعا و خرعا
بهم تماست کردید و بهر خرع
بهیچ کاه و بی نیک لغتیست در
سلاطة
خرع کمعظم مرد مخالف الاصحاب
اخرع صلب کافت امر او افیرد
نویسد و دران ذا و اخرع
ذا ناصیانت کردن ان ذا و کذرة
مثال اذا و هذا لک ساخت و
انخرع الذابة ذا دشتوه انیک
سیاوش دیکه ی و نیاز کوفتن را
انخرع بوکشت و برامدن
حباب و شکسته کردیدن صعیف
سند و انخرب الشاة شکافته
شدن پذیره و پاره پاره کردن
خ ر ع ب
خرعب کسفرجل شاخ یا کشاخ
درخت و شاخ فرود آزاد و نا
و نورسته و مرد جوان نیکو
اندام و نرم و زن سپیدلام
و شاد و بیکوشش و بیاپ شوخ
و مرد و زن ا لا بر کوشت
خرعبة بخرعوبة بفتحهما ناقة
دراز و کلان و دیبا شیرو
شاخ یلتف الشد و خشت شاخ
نرود دراز و نازک و نورسته
و زن جوان بیکو اندام و نرم و زن
شاد و بر کوشت و بیاپ شوخ
خ ر ف
خرف محرکة خرما چاشکده نه

خ رف

خرف بضمتين وبضم فسكون وبضمتين مشددة وبكسر فسكون وبكسرتين مشددة وبفتح فسكون وبفتح

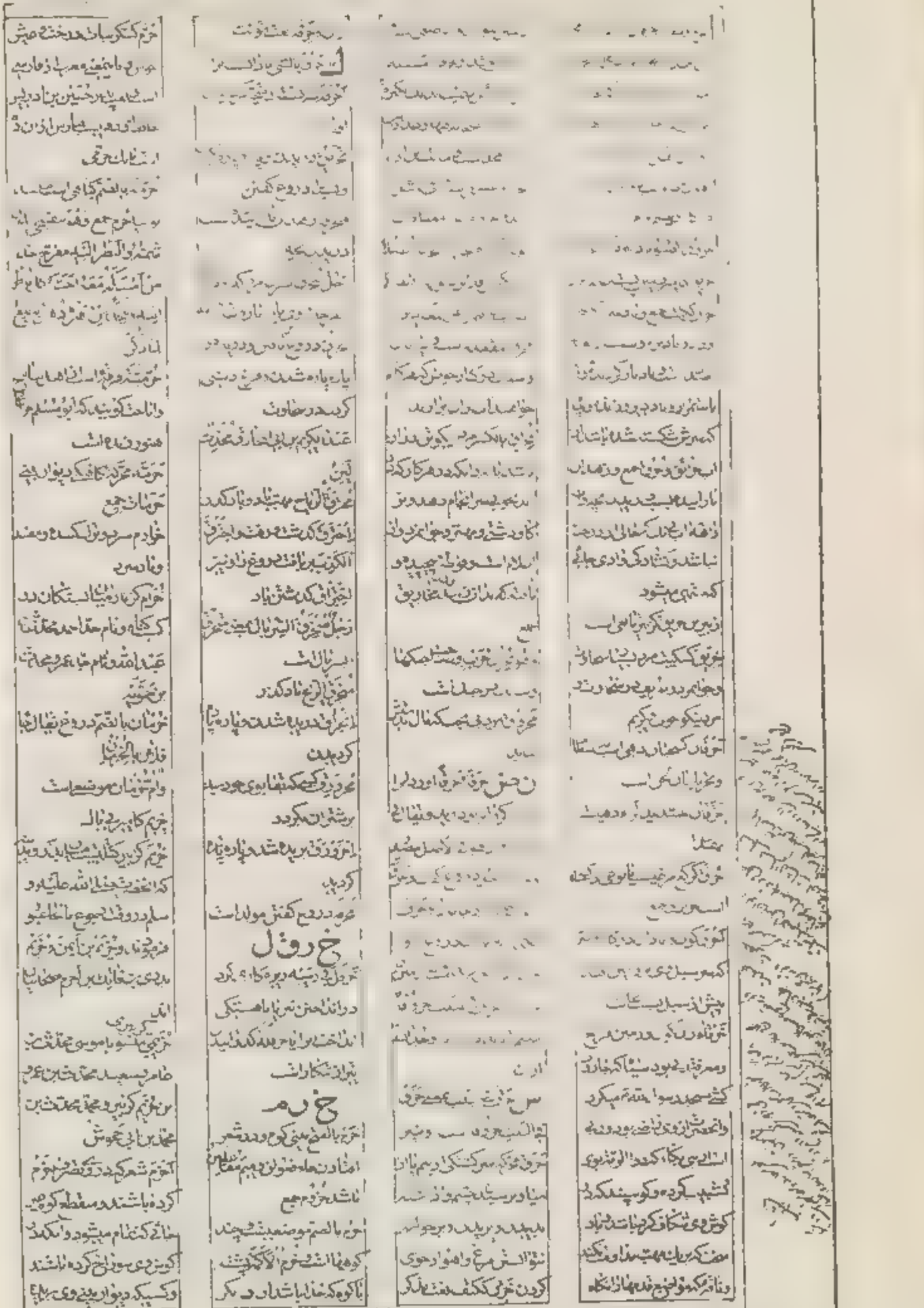

باشند و نام یکی ذیاد است و نام
دوم و کوهیست بمصر بنسبت
و کوهیست بطرف دهستان و
یثم لزاء و کوهیست بجبل
آخر نان دو استخوان سوزن
دار یکی در طرف حنک بالای و
دیگری در دو کف از جانب
مادہ و دو زائدہ کہ در طرف
توسط دو سر کف کوچک کہ
زائدہ سر انگشتان باشد و ان
و ایشان کودن و شاخ دار یکی
بالا و دیگری پہن
خوناب محرکہ کوفتہ شدہ و شو
کردہ و بپچاک و چشمہ است در
وادی سفراء و نام است بنید
نوادر صحیح و اب آشامیدن
بن شماس و اسپہ شدہ و بنی لہ
و بہ کہ ذاد و مرد شدہ کہ ان
و بہ بن لہ خرد و شدہ و مرد شدہ
کہ مرد جانبیکہ کہ بالا بر امد
از جانب مکان ندارد و دشما
بزی کہ کوش ان در بہ پشت سکاف
باشند
خوناب نام کہ در بہ پشت اسب
و ان بداست
خوندم کبوتر مرغزہ باد در نہ
آنکی
خورنگ پیش بینی در بوار بینی
خزیمۃ بالفتح نام مردی
خزیمۃ کہ کہ بجاس بیشہ نام کوہ
کہ منفرد باشد از دیگر
و خزیمۃ الجبل بینی کہ و کذا
خزانیل محاورہ جمع زان
دفنہای ذاء کوہ نباشد
مخادم زمینہا در زمین در شد
و او نام است
و ضیر دان مخاوہ ای فی مخارج
خزیم شر کہ مدوں کہ نشر بوزم
کوہ نباشد
ض خزم الحوزہ خوزنا باد کرد
سند و خند زاد و خزم ملانا

پیوند بجوزد
و نام موضعیست
و کوہ کہ در دی چوپہا
قصبہ ایست بین جزیرہ
نامند
س خزہ نام کہ
دیوار پہ مردن
ل خوزہ کہ
الخزر الحدید
بن خزیرہ
خزیمۃ نام است
خزیمۃ کہ کنفہ کوسفند
الوش
خزوم الحزیرۃ نار کردید
خزیمۃ الخزیرۃ نار کردید
فخزم شکافہ کردید و خزوم
آنند فلان ای مکر عصبہ
و خزیمۃ الشیء القوم ار پہ
قوم زاد و بید و فلان خزوم
پیش بنا بید فیا نیم و حمایت
و خزوم الرجل منفذ بین
کردید
خزوم قبیلہ کہ فشان زاد
و این شیاہ یا القوم ار پہ
کہ قوم زاد و بید و این بیشہ
خزیلت خزوم قرن عنا
نہ ہ یعنی مرد
خزیمۃ سکامہ کردید و بر پہ
خ ز م س
خزیمس بالکسر شاہ ریب
خزیمس نام مرد موس بودن
خزیمس نام بادغام نون کردن
خزیمس خوانشد و فرزند موم
خ ز م ش
خزمش کہ بر محو کردہ شدہ
و بہ خزمشہ شاعل
خ ز م ص
خزمص ما موش کردید
خ ز م ل
خزیل کہ رج زنگوله و زنگ
و بہ خزیل مرد

خزامید جانہای کوہ
خزما بنوب پرندہ ماده کردید
خ ز ن ب
خزنبا بنوب عاده و نکوتر از
و خزنبا بن والد موضعیست
از بہن مصر
خزنبا بالکسر و طرف و بچ
و خزنبا نام شہر ب
خزنبا نام دہ بچ در بہ
خزنبا نام دہ بچ در بہ
خزنبا نام دہ بچ در بہ
خ ز ن ص
خزنص چاہ بچ
خ ز ن ف
خزنف کہ رج بنے نافر
خزنف
خزنفہ نار در حشم عضلہ
جمع و خزنفہ بنی
خزنفہ کہ بار دار
خزنفہ بہ و خزنفا شیم
خ ز ن ف
خزنف کہ رج خوش خوان
خزنف خزنس خوانوج و
خزنف نام دہ شاعر و لقب
خزنف نام دہ شاعر و لقب
خزنف نام دہ شاعر و لقب

خ ز ب ن

خ ز ج

خ ز ر

خ ز ز

خ ز ف

خ ز ن ف

خ ز ن

خ ز ن

خ ز ب

خ ز ج

خ ز ع

خ ز ع ب ل

خ ز ع ل

خ ز ف

خ ز ق

خ ز ل

خ ز ن

خ ز ك

خ ز ب

خ ز ج

خ

خوی حفره

خوبه بیشه

خوبه بیشه

خوبه بیشه

ان وشاشة دشوی ان
مشقق وقفح الخاء وفتحها
کینه ورزیدن وی خشنه
بالشاء المثلثة
اسکنت خیبر شهر دوذا

خ س ع

خسیعة القوم خسیعة بن قوم
ولد بنان جامع القوم
ن خروج عنه کذا فی دیوان
ادب

خ س ف

خسف البعیر یخسفه اذا رکبه وهو جائع
یخاف ان یموت فترکه
وجاء فی خسفه یکبح وجهها
وهو ان یعرض به عن الطریق
وخسف الله بهم الارض
فرو برد خدای عز وجل بایشان زمین را
وخسف القمر خسوفا
ماه یا کوف کرفتن افتاب باشد
وخسوف کرفتن ماه یا خسوف
کرفتن بعض افتاب یا کوف
کرفتن تمام افتاب و خسف العین
فلان یکوردکرد چشم فلان را
عین خاسفة نعت لشاة ای
خسف الثوب دریدن جامه
وخسف درید و شکسته کرد
لازم متعد وخسف الثوب مرید
ان زاد وخسفت العین رفت
دیدنها بچشم خانه فرو شد
وخسف الیوم خسفا کرم شد
کردید وخسف فلان بن فلان
بیمار شد وخسف البئر کند چاه
ودر زمین رفت کان کرد ان
بسیار جوش برند و منقطع
نمیشود وخسف الله بفلان
الارض نابود کرد خدا فلان را
ودر زمین فرو برد لولا ان من
الله علینا لخسف بنا
المفعول محذوف عند سیبویه لا حیفا
لسانا کما یقال اطلق یدا وخسف
الناقة ابن یاشیر کرد بکدد
سه یا دو منقطع شود وخسف
الشاة خسیف کردانید
شوانده را
خسفت العین کور شد چشم
وشر خسیف یافتن چیزها
فهان خفر البئر فخسف
فخسف کمنظم شیر کرد سد بلشکر

خ س ف ج

خیسفوج بالفتح پسته دار و بیخ
کهسه یا غاض اسپوبه درخت
عشر
خیفوفة دنبالة کشی و نحو
مثله

خ س ق

دنبال و خسقان فی البیع محرکة
یعنی نادرست و فاسد باشد در خرید
فتح میکند
خشاش کذاب بد و بسیار
ناقة خشوش کم شیر و بسیار
حرون و خشاشان کدشت
خشیش کجپه و دربان چاه و کور
و مرد از اعلام اسماء و نام مرد
ض خسق اللیل بهر شد سیاه
شیر و خسق الدابة داغ بر کند
زهیر البسه دشمن

خ س ك

خشك بالضم نام پدر عبد الملک
محدث

خ س ل

خسیل کابین فرزند یا بنده خانه زاد
خشاش جمع ودون و ناکس از هر قوم
خشل کنکر و خشاش کرشان از مال
و فرومایکان
خشاشة کخفاشة لغة فی خشاش
بخشه مهمله
خشول فرومایه و نکان الایدی
ن خشل یا لکد زدن بدو دست
انچه بکار نیاید
خشل کهظم بمعنی خشول است

خ س م

خشوم بالضم کیسه جوال

خ س ن

خسن الرجل خور کردن بد بسد
اورهندی

خ س و

خشا مقصورا اطاق خانه جمع
برخلاف قیاس لان خشا آوردن

خ ش ب

خشبة القبر کور شد چشم

خ ش ج

خیشوج بالفتح پسته دار و بیخ
کهسه یا غاض اسپوبه درخت
عشر
خیفوفة دنبالة کشی و نحو
مثله

خ ش ف

دنبال و خشقان فی البیع محرکة
یعنی نادرست و فاسد باشد در خرید
فتح میکند
خشاش کذاب بد و بسیار
ناقة خشوش کم شیر و بسیار
حرون و خشاشان کدشت
خشیش کجپه و دربان چاه و کور
و مرد از اعلام اسماء و نام مرد
ض خشق اللیل بهر شد سیاه
شیر و خشق الدابة داغ بر کند
زهیر البسه دشمن

خ ش ك

خشك بالضم نام پدر عبد الملک
محدث

خ ش ل

خشیل کابین فرزند یا بنده خانه زاد
خشاش جمع ودون و ناکس از هر قوم
خشل کنکر و خشاش کرشان از مال
و فرومایکان
خشاشة کخفاشة لغة فی خشاش
بخشه مهمله
خشول فرومایه و نکان الایدی
ن خشل یا لکد زدن بدو دست
انچه بکار نیاید
خشل کهظم بمعنی خشول است

خ ش م

خشوم بالضم کیسه جوال

خ ش ن

خشن الرجل خور کردن بد بسد
اورهندی

خ ش و

خشا مقصورا اطاق خانه جمع
برخلاف قیاس لان خشا آوردن

فصل الثاء

الخاء فصل الثاء

خ ش ب

خشبة القبر کور شد چشم

خ ش ج

خیشوج بالفتح پسته دار و بیخ
کهسه یا غاض اسپوبه درخت
عشر
خیفوفة دنبالة کشی و نحو
مثله

خ ش ف

دنبال و خشقان فی البیع محرکة
یعنی نادرست و فاسد باشد در خرید
فتح میکند
خشاش کذاب بد و بسیار
ناقة خشوش کم شیر و بسیار
حرون و خشاشان کدشت
خشیش کجپه و دربان چاه و کور
و مرد از اعلام اسماء و نام مرد
ض خشق اللیل بهر شد سیاه
شیر و خشق الدابة داغ بر کند
زهیر البسه دشمن

خ ش ك

خشك بالضم نام پدر عبد الملک
محدث

خ ش ل

خشیل کابین فرزند یا بنده خانه زاد
خشاش جمع ودون و ناکس از هر قوم
خشل کنکر و خشاش کرشان از مال
و فرومایکان
خشاشة کخفاشة لغة فی خشاش
بخشه مهمله
خشول فرومایه و نکان الایدی
ن خشل یا لکد زدن بدو دست
انچه بکار نیاید
خشل کهظم بمعنی خشول است

خ ش م

خشوم بالضم کیسه جوال

خ ش ن

خشن الرجل خور کردن بد بسد
اورهندی

خ ش و

خشا مقصورا اطاق خانه جمع
برخلاف قیاس لان خشا آوردن

عصر اوف
پدر شهرست

کهور سوهان دهیقر کرد
باشند از اوتاد زده و
زدن و ملاهیه و کردیدن موجیده
و تراشیدن و بزدن کمان نه ایش
حسین خشب کندن و خشب
جمع و دزدان دشتستان مذام بر هنه
استخوان در دکان صوف
خشیبه کنیف طبیعت
طبیعت شهر ساخت تخشیب
ان نباشد
خشیبی منسوب دزد و دشت
اندام بر هنه استخوان در دکان
بخش
آخشیج کاهد دشت کوه کن
و بزدن و لخشان در کوه تکند
ابو طهیر دامن و کوه منخ
خشف با نخ دشت خشک
یقی جبهه خشبا ای کهنه با نبه
لخاشب کوههای همان
مخشوب شهر با خشب
صیقل نا کرده و دزدان دزد و
طعام مخشوب طعام نا توانی
بهم پخت و طعام بی کوشش و
خشک بی نا نخورش
محشیب بصم اول خانه بی
محشیشه کهنه دهی دشتستان
ص خشبه خشبا الصبح
ابهت از بچه بی در کردن و
جدا کردن بی از خانه
اس و خشبا کسیکه زود و دیر
شیخ زاچندان کاه او وی دشت
و دوش زدن و ساعت شهر
زاوه هون صیقل و بیرنگ کرده از
لغات سمنان است خشبه شهر ها
چنانکه امد بدون عکر بستان او
نصع و خشب القوس بالخ
چوب کمان اب الخ تخشین
تخشش الاصل جوردن دشتستان
چوب یا کیاه خشک ذا
الخشب الشجر یعنی خشب الشجر
است

لخشوب شب کاخشوش دزدان
دوخشاندام بر هنه استخوان
کردید و لخشوب شب فی عیشه
شکیبید بر نج و شدت او
نکاهی ذلک یکون الجلة له

خ ش ب ل

خشبل بالضم و شد اللام پشم
خف

خ ش ب و

خشوبه کهنه کان دابر بشم و
پوشم مرتع و بر بغل جامه مرغ
از خشک خاه و ان

خ ش د

خشاد و خشان و بهمهما ایضا
بکان و بنا باد و پیر چیزی و مردم
فرومانده زیان خلاف من الحمق
ای و فتد و جوف و مغز
خشاد و ذه بالضم و سد ابشه
نهشابور
ذو خشوان بالضم ان بیدا لقاف
بن ها لاست
خشادر و نایندهٔ مردم
ض خشر زاوی نا شیرینه اوان
طعاما چه سکار نیاید و خشر نطفا
دو دکه زان چیزی که سکار نیاید
از لغات اصفهان شد بیر خشر ها
دو بیر شدن
س خشر بکسر خاء و سکون شین

خ ش ب

خشرب خوردن سیکو و کدا

خ ش د م

خشرم بضم هر سه عاصی مکس کهیر
و سوزان خشرنیکی سردار
مکس کهیر و سمار و سوار
خانه مکر یکبن بستان و مکه
از ان یخ کیرند و بشنه لند که
سند بیر های او اصل باشد
خشارم الف اس غصر و فهای نبار
کهدر خیشوم باشد
خشارم بالفتح او از ان دیاهی و شش
خشرمیت الضبع او از کرد کشتا
در خوردن

خ ش ب د م

خشبرم بضم هاء الیس و کوتاه
المهلة و ضم المیم و الراء و زیادة
و نون آخر

خ ش ش

خشرما الفتح چیزی در نشستاو
پیاکان خاش یکی شرچوبی
بیوکه در معشکان در چیزها و ادا
اندلة
خشرا الضم پشتوبان
خشمه بضم صاد و فتح الضم او و دوه
است و ابو خشمه غفاری صحابی
خشش الذباب اموبه مصدر
عرکشدن و مانند ان
خشاش یکی چون کدو پشتر
کند خشاشه یکی دهچه از مس
یا سفال او بره کویند دهچه جلاد
کوان ذابر نخوانند و حوالد
نشم و عاب و مرد بیهوده و ان
دزکار و دشتک و مانکوهی که
دینانه مزد و اد و که او زر ما
تهیه خواه او و ذاب بین شاهد
و خواه او مرغان دد و کوه است
و ذهبان مدینه که انها را خشاش
کویند
خشاشة شدة عشر ان نخبین و
کهتکان و مانند ان
خشاش بالضم پنه سکار نیاید
از هیچ چیزی خشر کشتی خواه
خشاء بالفتح و المد در بیس کار
و سنکان و ضاد نقیه حاء
کبث
خشاء با الکسر تخویف
خشاء بالضم استخوان بزاده
پیر کوش و اصل ان خشاشة
و هما خشاشان

خشارم الف اس غصر و فهای نبار
کهدر خیشوم باشد
خشارم بالفتح او از ان دیاهی و شش
خشرمیت الضبع او از کرد کشتا
در خوردن

خ ش ب د م

خشبرم بضم هاء الیس و کوتاه
المهلة و ضم المیم و الراء و زیادة
و نون آخر

خ ش ش

خشرما الفتح چیزی در نشستاو
پیاکان خاش یکی شرچوبی
بیوکه در معشکان در چیزها و ادا
اندلة
خشرا الضم پشتوبان
خشمه بضم صاد و فتح الضم او و دوه
است و ابو خشمه غفاری صحابی
خشش الذباب اموبه مصدر
عرکشدن و مانند ان
خشاش یکی چون کدو پشتر
کند خشاشه یکی دهچه از مس
یا سفال او بره کویند دهچه جلاد
کوان ذابر نخوانند و حوالد
نشم و عاب و مرد بیهوده و ان
دزکار و دشتک و مانکوهی که
دینانه مزد و اد و که او زر ما
تهیه خواه او و ذاب بین شاهد
و خواه او مرغان دد و کوه است
و ذهبان مدینه که انها را خشاش
کویند
خشاشة شدة عشر ان نخبین و
کهتکان و مانند ان
خشاش بالضم پنه سکار نیاید
از هیچ چیزی خشر کشتی خواه
خشاء بالفتح و المد در بیس کار
و سنکان و ضاد نقیه حاء
کبث
خشاء با الکسر تخویف
خشاء بالضم استخوان بزاده
پیر کوش و اصل ان خشاشة
و هما خشاشان

خشان سمرقند نام پیر ابی بن عاصم
و نام جد عبد الغیر بن محمد
بن دیبن سماعه بن مکان ابن عبد
عبد الغیر خدیر الیه صلی الله
علیه وسلم
خشیش کریم امور بضم دو شین
احمد و محمد بن خشیش بن خشم
بضمهما از رواة اند
محمد خشوین اسد بالضم محدث
است از ذا خوشی نیز کویند
خوشی با الکسر زده و مرد دلیر و دکر
شجاع دلیر
خشخاش ردم نا سلاح و زده
و کوکنار خشخاش یکی و انچند
ان نام است نباتی و منشوری
مقرر و زندی و الکل سوم
محمد مشتق و عشر من حروف
ضد و هو مثله عند النوع سفینة
بناء نادر و عجب جدا القطع الامر
الحمد لله و الله تعالی و اذکان مع
حرارة و ابهاب خشخاش بنات
یا خشخاش بن مالک بن حارث
یا خشخاش بن شهاب بن حارث
صحابی است
و ابو الخشخاش شاعر است
خشاخش الضم کوهیست
ن خشن بچه خشاد از امداد
و خشن الجبر چوب دیوار شتر
کردن ما مهار بر لک کشد
تمشخوش شد بعد شان و
خشن فلان نا شهر خشاد ان را
و ملاستر و او زبان و خشن
الخمار از ان ا ان او و
الخشن لجبر بمعنی خشن الجبر
الخشاش نشاش نیز
الخشاش در امداد در چیزی
خشخشه نام کاغذ و خامه
نوشتن و سلاح و او از کردن
او و او از کردن هر چیزی خشخشه
از امداد در چیزی
در چیزی

خشخش او از کردن و خشخش شنیدن
الشجر و امثال آن و خشخاش
شدن دران

خ ش ع

خشعة بالضم قطعه از زمین سخت
و نرم که آب نباشد خشع گفتن
جمع
خشعة و انکسر کودان که چون
ماند شریه و شکم وی مرانند
بدان دانه
خاشع کنایه از خاری و کوشه
و مرد ساکن و متواضع
کرکوه را انباز سیبدن نرانند
و مرد ترسکو یک که وقت
خانع بیضه پشت چسبیده
برزمین
ف خشع الرجل خشوعا مرد
کرد و متواضع فروتنی تضرع
یا خضوع و دیدنست خشوع
و از او و چشم هم باشد و خشع
بصره چشم فرو خوابانید و خشع
السنام رفت کوهان و ماند
او ان اندکی و خشف و اخشوی
صدیقا فلان بیضه فلان ملک
لرنج انداخت و بر خشوع شان
شدن و از میدن و فرو بریان شدن
شاه و نحوه
خشع تضرع کرد و فروتنی نمود
و خشاع فروتنی کردن

خ ش ف

خشف و خشفه بالفتح و بحرکه
او از جنبش و حرکت خفی یا خشفه
او از رفتار مار و او از کشیدن
و درین بلند و نرم که سنگ
در آن کم باشد و بیرخشف
بالفتح خواری و بی مقداری یا
مذلت و بضم و بکسر نرمی و ذلت
و بیرا بیضی خشف کصرد
اند
خشف شاخه امرد بی خشف
بی مو
خشف الرجل از او گرفت و
شکست مرا و را بسیلی و
خشفت المرأة اولادها انداخت

بر مضرات و اهوال و مفاسد کردن
بچگان خود که بچه نباشد خشف
کقرد و جمع و خشفة مونث
خشف بالتحریک بیرون شدن
و خشف بیخ نرم
خشیف بن مالک طائی بالکسر
و او این کنیه از ابن سعود
خشاف کغراب موضعی است
خشاف کشداد نام پدر طفیل
تابعیه و نام جد مادر اجفاب
بن عرم
و ام خشاف فلاوبیخی
خشاف کرمان شب پره معتدبه
است نام پدر و طائی مابین
خاشف کفت چوب و نی و امثال آن
و در اینه آن و شمشیر تراشد
خشوف کصبور بمعنی خاشف
و کبود این شب و مرد شاطر
و کبوکه مانند عدد کاروها
خشیف کامیر و فلان و دو پیر
در اینه آن و چیزی و بر و فرش
و سنگ بیرون نمودن از شاخ
و شمشیر تراشیدن
اکشف کلام نکاه داشتن از شما
پیران و دیر و فرو نشستن خشف بالضم
جمع
خشاشف نهیر ستاره ایست
بهمله بعد نهیر بن است کام مر
خشف کمنع ابجا شدن کار
اب
خشف کمیر و دانیدن و چیزی
و دلیر بیشه کردن و اندیشه
خشیر کامیر و اهوال و اهوال
ض خشف لازم خشف
جنبیدن و دویدن و خشف
او از اندازه و چیز و فرو رفتن و
و خشفان و کرد و خشف بی
الشیء شتافتن و چیزی و
خشف راسه الجرح کوفتن و
شکستن و او را بسیلی و
خشف المرأة اولادها انداخت

خشیل کامیر خرد و خشاش السیل
او رد کرشاخ شده باشد
خشیل روان در کار
ن خشاشة نام مرد و فرومایه
کردان را
س خشاش الثوب کیسه شدن
خشل کمنع زدن و مانیدن دون
و زیور چون خلخال و النساء زیور
خشل زدن کردن و خواستن

خ ش م

خشم با فتح خلاف بودن کینه
بینی
خشمه با ضم مستراح که بدان
آب از بینی بیرون شود
خشام کغراب بینی بزرگ
مرد کبیر و کان و صاحب
باشد که بلند او بینی سر
خشلب بالضم دلیر شد
خشام کسحاب لقب عمرو بن
مالک بن اعصر که بنی وی
کلان بود
خشوم بن پیب و اندون
بنی خیاشم جمع و خیاشیم
انف و بینی کردن
خیشوم بینی و اندرون
انف و کهانی که در دون
بینی
اخشم کاحمر مرد فراخ بینی و
آنکه بینی وی بزرگ باشد
بعلوی و بلکه هوش نباشد مذکر
خشماء مونث
رجل مخشوم و مخشم مست
ض خشم خشما شکستن بینی
او را و خشم الشراب شکستن
س خشم الکلب بوی کردن سگ و
خشم خشما و مشوما فراخ
بینی کردن و خشم الانف بوی
کردن بینی از علت و خشم فلانا
خشما مجرد و خشاما بالضم
افتادن عضو و نهاکه بینی و دهان
و بنوا بودند

اخشم الانف نوعی کر مشکوشت
رجل اخشم کم مشام مرد شتر خشم
خشم الله بک شیما نوعی شر بد
خشوم مشیوم بد مشت
کذا شیداوذا
رجل مخشم مرد شت
مخشم الانف نوعی کر مشکوشت

خ ش ن

خشن کذا مرد شت غیر املس
انف خشن خشان کذا جمع
خشنة وخشناء مؤنث وهن
خشن از اعلام است و خشن
الجانب صعب وفی ظاهره
خشونة وخشنة خفیفة هما
وفی خشنة دون خشونة
صعب وفی ظاهره
خشان کشداد وکیذر اسم
است
جابر بن خشین کبیر از اولاد قوام
است
وخشین بن مزاد بطن من
قوم ابی ثعلبة خشنی است منهم
شریح بن خشین التابعی ومحمد بن
عبد السلام وصعب بن محمد
سمعوا ابوه الشارح للاخبار
والحسن بن یحیی ومسلم بن علی
الشاب الخشنیون
ابو خشینة زیادی کجی زنده
ابو خشینة کما هات عمر محمد نان
اند
اخشن کاحمد درشت غیر املس
انف خشن بالضم جمع و
الخشونة مصدر ایدر خلق الحر
مرد کوهیدخال درشت خال
واخشن الجانب صعب فی
ظاهره وبئر اخشن مرد نام
حداد هم بن عمر شاعر بادی
ابادی واخشن سد دوسوی ابن
خشناء نوعی از شتر غیر املس
وشوش فی نقده مانند موزاج
باشد وناقة لاغرة نام دیگر

خوددر لباس دبوده وکیه خشنا
لسکر دیبا سلاح دابر اخشنا
کنیت عباد بن حبیب
لن خش خشنا وخشا مرد
تخشن وخشونة مرد شتر
بعضها در شت کردید
تخشنة کعطسة نشر مان مکوشه
اکشق
تخشن صدره تخشبا بضم د
دکیه سور کرفا بیداوذا
تخشن در شت کردید وسخت
خشونة در پوشیدن لباس
درشت غیر املس وسخن درشت
کفتن وزبان بر دکاری سخت
تخاشن از اعلام است
تخاشنة در شتی کردن باوی دکر
یاد دکار
استخشنة یافتن او را خشن و درشت
اخشوشن در پوشیدن لباس خشن
وی خاره کردن پوشیدن لباس
دیبای درشت غیر املس و سخن
درشت کفتن و زبان بر دکاری
دیبای سخت

خ ش ن ل

خشنل کجمند ادرج زن

خ ش ن م

خشنام بالضم مرد از اعلام است
معنی ار خوشنام نامور

خ ش و

خشوة الحوض بنای پیرامون ا
اینده خشوه بکی
خشاه کعصاه کشنیز و نا
فی خشاء الحاء نوعی از بید
دایره مانند ودر دهان

خ ش ی

خشاء کسحاب دبیر سخت و هموار
بے کیاه
خشی کغنی کیاه مشک
هذا المکان اخشی یعنی بیشتر
پیر نان اشت و این نادر است
ص خشاء غلبه کردن دادن

نرسیدن بتو ما نجا الخشیشة
س خشیشة خشاء دیکر و
خشیشة وخشاء وخشاء و
خشیشة وخشیا نا نرسیدن و
سایر وخشر وخشیانت مانکر
استان اوخشیانت خوشت
خشا یا جمع
خشاء خشیشة نرسانیدن و
وبیداشدن خرش زراعة بالحباب
تخشاء نرسیدن و
تخشاء بهر کردن با کسی نرسیدن
تفاعل الحاش بالخشیشة و خشاء

فلانا بانی از کنیه

باب الخاء فصل الصاد

خ ص ب

خصب بالفتح شکوفه دادن و
خوشاب دیبا بار خصبة بکی
خصبة لکسر دیبای نباتدار
فراوانی سال ومال وفراوانی
مرد دیبای خبروی وبکتب
بضم فراخ سال او ضد خصب
وخصبة بکسر از مینهای دیبا
کیاه وکذلک ارض خصبة بالضم
واین یا مصدر است که صفت واقع
شده یا محذوف از خصبة کفرحة
خصب بالضم جانب اخصاب جمع و
مادر بسیار کوهی
خصیب بالکسر بهمه معانی مذکور
بالفتح است
خصیب کامیر از اعلام است
بلد خصیب بضم خ فراخ سال و دیه
خلد و دعا خصبه مرد را دیبا
خیر فراخ ناحیه و پر الخصیب
نام بلد است
اخصب ابلها انشتر مورد علف
اخصب القوم فراخ سال کما قالوا
اخصب الرجل اصاب خصبا و نعمة
اخصبت الارض فراخ سال کردید
خصب کسمع فراخ سال کردید
بلد مخصوب کمعنی فراخ سال
دیبا غله
اخصب اخصابا فراخ سال شد
واخصب القوم فراخ سال کردید
واخصبت الارض عشبا و نبات
برشتها و آن

خ ص د

خصد بالفتح شاخ دم و دیبا کف
پای کوبیدن بسنک و ذا مینا
سر دیبا بودن و بیرون آمدن
بن سوفار و پیکان و عصای خانها
اغرابت الخصد جمع از همه معنا
خصر بر کف سرما
خصیر ککف سرد یقال یوم معصر
خاصر فی الصلاة نهیکاه و ایجه
میان سر بر و کوفه بزیر الخصر
چپلوان خواصر جمع
ذو الخویصرة بیای مصغر نجدی
است که در مسجد بول کرد
وذو الخویصرة بیای مصغر نجدی
خارجی بن ذمیر است قال احمد ابن
وفی البخاری فاتاه الخویصرة وقال
مرة فاتاه عبد الله بن ذی الخویصرة
وکانوهم والله اعلم
خصاصة کنایه از بینوائی و تنکدستی
خصاصة الفقر تنکدستی و تنکدستی
زار از خم بدر کند
خصر زکف ایجه بر دست سنکر
بران تکیه کنند از عصا و نان
ان واجعلها ارشاه در دست کیرد
بدان اشاره کند و وقت سخن
کفتن بکیه و ایجه خطیب بر دست
کیرد و وقت خواندن خطبه نماز
جمع
وذو الخصیرة لقب عبد الله بن
انیس است لان النبی صلی الله
علیه وسلم قضی فیه بخصیرة وهی
الحقیبة بها فی الجنة
تخاصر الطریق بالفتح نزدیک شدن

باب الفصل

لاختماء شاکین و بعضهم
حوله بها و کذا الثاء فضفها

خ ص ل

خصل بالضم شاخه بی برگ و درخت
یا برگ درخت خشک و بهم بر
خصلتین بالکسر دو شاخ
و امور خصلة بالضم غالب است
و کذلک بنات خصلة
خصلة بالفتح خوی صوری و معنوی
و خوی بد یا اکثر بصوص خوی
باشد و جمع بالاخیر خصال
و بنات و خصلت کابی است
اذا ذاد و ذوشه اکرد و جمع
خمار دو بیغم فیهما و بهلوی
شاخ بزوزم و فاز ان خاصا
درخت خرما و بیخ لیف بها الواحد
الاخر الف
خصل کصرد و عنب اکر نهای درخت
سرها فرو هکنده
خصلة بالضم موی بهم شده
اندک باشد یا دنبه و بضعو کوشت
خصاله الضم شاخ و خصاله الفتح
مهمله
خصیل کامیر مضلوب در خار و غیره
خصیلة شفیر پاره از کوشت
و کوشت ناخوان و دوغ و غیره
یکبار کشیده شده باشد
خصیل خصائل جمع و کردم
جمع اند اما شده باشد بالها
خصیلة بکجیده نام دختر اعرابی
بن اسقع صحابی
و بنو خصیلة بطنی ازعرب
خصل بالکسر اس
نخصل کرنه شیر بزان
ن خصلة خصلا و خصلا
با الکسر غلبه کردن بها بشجاعت
و خصل الشیء بر بها زدن
الخصل الرای اعتقاد بر بیاندن
بر شاخ بها زدن بلبلان
خصلة بخصیلة یاره یاره کردن

اذا ذاد خصل الشجر بر ان شاخ
و اذا خصل ابقشر بر بیاندن شاخ
حصلا ذا
خصلا اکردیدن بر بیاندن
خ ص ف
خصف نعل کفش دوختن
من حد ضرب انتهی مجملا
خ ص م
خصم بالفتح خشم کردن بصوت
جمع و کاه بر ان اطلاق میشود و تثنیه
نمی اید
خصمة بالفتح اندوه و زمان مرد ان
اکه همکام مخاصمت دهن بیرون
سلاح پوشند
خضم بالضم خابیدن بدندان کوشتم
یقال وقع المتاع فی خضم الوبا
ای فی زاویة الوعاء و کوشه اندر
دنبالة شتر که در نقاره دوم
باشد خصاء و خصوص جمع
و ما بضم بکسر الخاء و بضم
خصمة جمع
خصیم کامیر خصومت کننده و خصما
و خصما جمع
خصوم خصمان بیاهای و عصاهای
قاری
خصومة پیکار
اخصاص الغیر اینچه بران استوار
است کرهای پالان چشم
اخصوص بالضم کیشه جوال امثال
اخ و اخت
ض خصمة خبه کردن و دادن
خصوص کوسپند ار باب مصر و بر
شاذ است الا ان قالوا خصمة
یرید بها الناصیة اذا اراد بکر
عینه هو و ملحق مرای بارکان
من الصحیح یقول بالمثلثة
اخلف بالضم و فاء نزدیک تر
بالفتح لاصل و فی الحلق و اقصاه
کان من المعتل مثل حبذا و بئسا
و دون ذلک بمراتب و سیاتی فان
جمیع ذلک بمراتب الکبر الا ذا

ذوان نواقها بها زدن الناضح نحو
و اصیته و رجوته و نزاعضو و
خاد فی خصمه نزاع خصومة و لیس فی کلا
شیء یکون هذا الا بقاء الخاء عند
تمر سلاتهم ستغنوا عن الفعل
و منه قراءة عمر ثلاثة یحتصمون و قلم
یحتصمون و بعض قاریان کلمه
یحتصمون خوانده اند یختصمون
اراده کرده اند اذ ابتدا بالکبر
و هم در نام کردن و حرکت نا دادن خا
و ان بعد عنها بحرکات نا صد
نمیکند و نا ذکر هم همین حکم
بقناع شاکیه بدو ابو عمرو نخعی
حرکه الخاء اتبعا لما قبلها و اما الجمع
الف کثیر فیه للمن
الخاصم خصومت کننده
خاصة بخاصمه و خصاء و خصوصا
پیکار کردن با وی
تخاصموا با یکدیگر خصومت کردند
اختصموا بمعنی تخاصموا است

خ ص ن

خصین کامیر بز یخورده نکرده
یقال خصن کعنب و الخصن نا
جمع

خ ص ی

خصی و خصیة بضمهما و کسر هما
خایه نشان خصیتان و خصیان
الخصی جمع و نر خصیة
بالضم کوشواره در کوش
ابن خصیة بالکسر خاندانست
خصی کهی خایه کشیدن خصیته
و خصیته لکسر هما جمع و شتر خا
از حد بیرون و اطلس است شتر
مجد فیها بر سر بالحصو و اطم
انثی از بوخارند و دسته
و خصفة در مسد خصیه
خصوی خایه کشیده
ض خصه خصا بالکسر الحد
خصه کردن
اخصی اوخت کیسه را
اخصوص خصی کردن خود را

باب الخاء و فصل الضاد

خ ض ب

خضب بالفتح بریدن کسی و بریدن
و میزی نوشیدن با دیدان ما
و میزی نداردن درخت بیاید
دراز بیرون آوردن
خضب کمنع دست بیرون کردن
خضبا الکتاب بیرون آوردن
دمان کسد
خضبا کمنع بیرون
خضوب و خضوبة بیرون
باران
کف خضیب کیکه بیرون
و کذلک امرأة خضیب و
خضیبة الکف لخضیب
شاة خ
خاضب کفلة شتر مرغ کنا
قهایش سرخ شده باشد از جله
شتر و خضاب بیرون آوردن
یاسا قها پیش بیرون آورده شده باشد
خاضب الذکر الایمن خرس الاشاد
هو لون ازید و غیره و ظهر غیر معد
بلون الجزء الذی یلی البشرة منها و هو
خضب کبرد نباشد و لکن
سیاه مخصوص سرخ تکشاده دنک
کرده
ض خضبه خضبا و خضابا
رنک کردن اخضب الشجر خضبه
سبز شده درخت و کذلک بعوسج
الشجر کتیم و مجهولا و خضب الفحل
خضبا سیر شد شکوفه بیاد
خضبت الارض بزید کیاه او
زمین
اخضبت الارض بمعنی خضبت
الارض است
بنان مخضب کمعظم بمعنی خضب
خضبان
خضبه و خضبه بیان رنک کردن دا
اخضبان رنک کردن خود را
اخضوب الشجر کاخوشن بیرون
شدن درخت

خ ض ج

خضج الامر تكسد ذ

خضخض الماء تحركه بكوبه

وتصحيح خضمه كدوك كردبد

خ ض د

خضد محركه مارپكي بوده وصلك

ن وددبت عضد ذا كثر

ار شكستكي وبچه نوچونر

خشوده باشند يا از درخت شكسته

شده باشد وكياهيت ضعيف

وسنوي وكياه

خضيد لكفته رمانده از اران

خضاد كخاب بوي زدن

است كه مرد وجهان باشد دو تكه

از اعضا از اكثر از شكستكي

اخضد وفاشوده وخمنده

خضند كبرجهت خورده شده شب

خضود بدرمانده از استادن

يخضود بچه از چوب مزه پيشه

ناشند يا از درخت شكسته

شده باشد

ص ع خضد الغصن يخضده

ما نفرشكست چوب يا خشك يا

از سوي كه ان هم ما شد و

خضد البعير خضدا از جهانيدن

دون كردن شتر دبكر از او

خضدا الشعر خشو دهاد درخت

زد بريدن خضد كاريدو

محضود وخضيد نعل خورده

ويز خضد بريدن وخاشاكها

چيري كه از چوب خبار وكرد و

ماشند آن

الخضد المهر كشيدن اسب اهر

حلف لكام از انش ط

تخضيد بريدن

مخضد خنده ودندانشونده

خضد الشوك وخاريدن

كوبيدن چوب

الخضد الشوك خشك كوبيد

چوب والخضد ثبات الغمار يا

ريده شده سفا

الخضد الشير خاردبيچي

شتر كه دهنش بزند

خ ض ر

خضر كفتن سبز وشاخ درخت

كشتن سبز وهاي سبزه نا

ونوعي از درخت آن كه در او

كرما سبز شود و بر او خار بيرون

آرد خضرة يكي از معروف ابو الكث

نوعي از سوسمار است قليل مساله

خضر الكبر فلان كبيد وكينه

خضيرة كوچك سبز و معرب خطر

اسب خبيز او كه تند است خضر

سئل اضطر عليه وسلم از بيضه كه

از خضرة يا عوسجة يا صيد كنند

پس از بيضد از خضرة

خضر بالكبر شماتت كردن و بيا

زاهر و خضيرة سنوا ابو عبيد

احمد بن محمد ابن ابرهيم بن محمد بن

خلف وخشان بن عبد ته

نام موضع بين

ذنب خضر خضرا موضع كه هر او

روضة جوان و باطل واحدة

خضر كرفتن او ذا العهد دن ثمن

وكرفتن از زنان و هو لد

خضر مضر اى هنيئا مريئا

خضرا نعم قبيلة است نها بهاى

انداز بوند

وبنو الخضر بطنان خفين عجل

ازان نطل است ابو شيبة الخضر

وهم خضر المناكب تهانى نيار

فراخ مال خوشحال اند

خضرة بالضم سبزى يقال الدنيا

كثيرة الخضرة وسبز خضرة

خضرم وخرم وشكن سبز

كندم كويد مردم وزرع وناز كه

خضر مركه نان بخورى وشاها

نخل وشاخهاى سبز نخل كه برك

ان سبز و درو كرده باشند

خضوة بالضم نخليت كه سبز

باشد و هواى بسيار دارند

ابو لهب اسمه عبد العزى

استخضر كودك را درخ زدن تا

كران كردد از امر كه نشنيده باشد

خود را از مدايح و مدلوبر كشيدن

از كبر و غرور ان احمد قلقشندى

انچه من از اعمال نسيد و موضع

است بكنار دريا و نسبت اعضارى را

وبى احمد بيت يا كه وخضراء الدمن

بيضه زن با اجمال كه بيضا مثل بد

نزاد باشد

آنا خضر دوكوشك دهى

اخضر مكسيت و حلوا در

چشم و زادى است ميان مدينه

وشام

اخضر مسجد بدينه ابو لبد

مدينه

خضيراء مرغيست

تخضور سبز شدن خضير مثله

يخضور بناى سبزه تا الخ ايسم

جمع

تخضرة تخاسبزه نا ل

ص خضر الزرع نبت كشت

ن خضر الغصن برك بدرخت ابرن

اخضرة الخضار اسبز كردن اب

ارا

خضر له فيه تخضيرا مجهولا

برك داده شد او را در ان

وبهر تخضير سبز كردن

تخاضر هبوط كاسبز نا رسيد

برو درخت در سخن رفتن و دغ

عنه

اخضر بريدكرد بدرخت اخضر

بكال بر داشت شد و اخضر

الجار بنداك كه هر دو تير كه

دخل بادر وكرد بكار ت در

منديل واضع واخضر الكاه

بريدكياه ذا كه سر بود و اخضر

مهوكانا زه و ذكر نشد شد

واخضر هلال جوانمرد شد

اخضر اخضر از اوبريدكرد

واخضر الزرع سبز شد كشت

واخضر الليل سياه شد شب

خضوضة زبرج کاخشوش
سبزه شدن کشت

خ ض ب

خضاب رنگ کند بطرا کبه
موج زند بعض آن شد بعض
دیگر شد مکروه بود و آن
مخضوب بمعنی لازم مرد فصیح
و بلیغ
تخضیب زدن اضطراب آب چون باد بر آن

خ ض ج

خضیج مالکبیر و لبوکه خورند
زاد و خیار و کدو و مانند آن

خ ض ع

خضاع کفتار که بچه بسیار کند
تکلف خضاع نکند
مخضوع بمعنی خضاع باشد

خ ض ف

خضوف دشت مطر بر کوشت
کلان پستان
خضوفة کلان پستان خضوف آب خوردن
پوستان یعنی آن خضوفة الحوض

خ ض م

خضیم کرزیج چاه میان آب و
دیگر بزرگ دیگر بود و مرد
بسیار خورد و فراخ خواد
و بسیار عطا دهد بزرگوار
خضارم و خضاریم و خضیرم
جمع و کل آن لفظ عام را زیاد
خضرم کسی را بچه سوسمار
و اول خیل مطیخ ثم خضرم
و آن شیر بی قالب که شیر بی
ناشد و نه نلخ
خضارم کسی را بطعام مهمان کردن یا
خضارة نوعی از غم که در دل آید
اسلام برآمده بتمام گوشت
اختیار کردن خضیر چیزی را نکو
یکی از القوم اندعبد الکریم
خضیر می بزرگ مال و بسیار خضیر
رجل خضیل و خضیر مجتمع
حسن

خضاضیة بزرگ شدن آلت فرزند
کلان شکم از مرد و شتران
لخضخضها از شتاب بردن
خضض
خاضت شب بیدار کردن با او
بسیار وضو
تخضض از ترس بیدار کردن
زاد و برد را آکردن و بر خصم
خیانت بردن پشت ماندن
آن و جلو ماندن
تخضخض جنبیدن

خ ض ع

خضع او از بن ستاخیا
خضعة او از بن ستاخیا
خضوع الیا و الضع القطع
خضعة کمر را نکذاشتن کان
و بن نماید و بر آن نشستن
خضوع کبر و فروتن خضع آکب
جمع و زدکمر و شکاهای او
از باشد
خاضع فروتن
خضیع کفیدن از شکاب
یا دو کوشت پاره کاز اشکاب
از آید و از توجیه
خضعة خضاعا از نهادن
کار زار و غبار و معرکه خود
اخضع کاحمد اخضع بخواری
خضعة شوشت و پشکردن
از خضعت کی کمتر از خضع و بلیم
لخضعة
تخضعة از اعلام است

ف

خضع خضوعا مرد نی
کردن و دیدن ساکن کردیدن
ان کردیدن و خضع فلانا
ابی بتوانستن او و نه بوی
بدیدن و خضع البیع میل کردن
بفروختن خضعة لا ماکو شیدن
شتران در رفتن و خضعکم لکم
پیش کردیدن کرانیدن او کلانی

نلخ
اخضعة نرم کردن سخن را بر خصم
و لخضعة بکسر پیشکردن کار را
او کلان از آنها و نه خضاع و نه
ن کردانیدن خاخ کسی
و بیکانکی بر آن خضعته الحاجة
الیه
تخضیع یاره پاره بریدن کوشت
خضع لمره نرم کردن سخن را بر او
دن
اخضع فروتن کردن و کذشتن
تشاب و اخضع الفحل ساقه
خوابانیدن فحل را تا بدان بجهد کتبه
اخضوضع کار خشونت مردم به
کردن

خ ض ع ب

خضعبة دن فرزند ضعیف
ضعف
تخضعب امر قوم بر قوم شدکار
آنها

خ ض ف

خضف کردن دین از کسی و دنیا
و خوردن یا کلان از آنها
یا خضیفا کطعام ای نیز هنده
از دشنامهای کبیران است
خضوف کسی بسیار خورنده
خضیفة کی کدان
اخضف کاحمد نار

ض

خضف تخضفا و خضافا
بزد اد و خضف الطعام خوردن
طعام را
لخضیفة لقمه و آنچه بر آن نهاده
العقل خضیف اشتران با

خ ض ل

خضل باکسر و بفتح و بکرا مرد را بسیار
مرد را بسیار و نوعی از مهره
خضلة یکی
خضل کشف طراوة نالیدن
و بان نازک و شوا خضل
کاب نازه کردن چیزی از آن
یکدیکر و خضیل ساله و خضیل

غیره شاعر است
خضله تحریف خضل است بمعنی تر
و زدوده و از غلام زنان است
کنایت ظالمان و دون نرم و فرمان
اندام و قوم خضل تر و نعمت عیش
خوش حالی
خضیده کبیت مزرع سبز
خاصل کساعج طرف خاصل
سیف مخصل کمتبر شمشیر تیز
لغت است و خضاه همه
س خضل طراوت نامذکر دید
و رشد شاب
عیش مخضل کحکم عیش خوش
و نرم
اخضل ذکر دان و ذا باب
عیش مخضل کحکم عیش خوش
اخضل کاجز طراوت نشان ذکر دید
و رشد اراب اخضل اللیل
تاریک شد شب
اخضال کاجزا طراوت نشان
شد و اخضال القمر در بیان کجا
بر آمد شد و خت و اخضال
البسر کاطمان کند لک
اخضوضل کاخشوش رشد
باب

خ ض ل ب

خضلب آنرم ضعیف شد کا
انها و برهم درهم کردید

خ ض ل ف

خضلف کفرحا سر و خضلة قل
خضلفة سبکی بار و خرما بن

خ ض م

خضم بالفتح خا شیدن و خوردن
و خا شیدن با خضای و ندانها
و خوردن چیزی خضان یا خاص
است بخوردن چیزی بر زا نند
خیاد و بران ذو الفیل من بهم
و ضرب
خضمة بالفتح مهرها کمردان
پوشند لغت است در خضمة
خضمة کهمزة سخت خورنده
و خاد در دنیا
خضم آنکه بعنی خضم کمکرم
است
اخضم بر وزن اواخضم آنست
بر وید ناز بر فوق و سیف
یخضم خضمه ای یقطعه و یاکل
من عدة تنه

خ ض ن

یخضن کنیز انکه لاغر و زام کذا
سورذا
ن خضن نا فتن حمله کردن
نا فتن و کزیدن ان زا بدندان
و خضنت خضنة المرأة مجهولا با
داشت شدن و عذن
خماسته عشق بازی کردند
نام دشنام زدن بفش

خ ض ف

خضف خرد و مرده شد چیز

باب الخاء فصل الطاء

خ ط ء

خطء بالمنع و خطاء عمر کردید
نا راست نهیض سواب فرقوله
ثم و من قال ثوبی خطاء
بالمد و القصر و کاء بیفصد
خطاء بالکسر کاء بفصد
خطیبه کتاب و کتاب بفصد خطیا
و خطا بضم و ان اراد بهم چیزی
خاطی بقصد کتابکند
و مع الحوائج یتم مناسب شد
است و خوک کوینکه بسیار
خطا کند و کاهی صواب آرد
خطاء کشاد ان کبر پوشند خطا
کند
س خطی خطا کرد و خطی خطیا
و خطاء کبر ها کاه کردن بقصد
و خطی بضم بزا د خطا رفت
بقصد یا بدون قصد
ف خطیئة الفدیة بزا بها
کفاره خطا یک
انخطا انخطاء و خاطئة خطا کرد

و انخطیئة با انف ضعیف
یا نفع شد و از طایفه خاطئة ظلم
نخ انخطا انوا و انخطاء منبر کرد
او زا انخطا و انخطاء در سوجنبه
خطوفی دیبنه است
نخطوا بضم انشان ان
خطا انخطوة و خطاة کفتار
کخطا کردی نو و نیز خطوة نیز
ارکوع و درکردن بنفا الخطوق
عن الثوب
نخطا خطا کرد و خطا الثیب زا
او زا خطا
خاطئه بمعنی خطاست
مستخطوة نشر زاده ستر دن

خ ظ ب

خطب با الفتح خا و نشان دکا
خورد نباشد و از لیقا السا
خطبك خطوب هم دخواستکا
دن
خطب با الکسر دن کرا و زنخواستکا
کرده نا شند خطبه با الکسر
بیم کردن و مردن خواهند
انخطاب هم بزنی خطبه کرد
خطیبة و هو خطبها خطبت بکسر
با الکسر و الضم فیهما کله زنکه
بدان نکاح کنند یقول الجا
خطبت و یقول الخطوب بکسر
انخطبة بالضم کلام کرد رشیدا
سدا و نعت نبی صلی الله علیه
وسلم و موعظه خلق باشد
او بشر سجع و مقفا خطب هم
انبر کی مائل بچپ و دندانهای پیش
مائل بچپ
خطاء خطیبه کردن و الفعل
کرم
انخطار کشاد دن و نمودن خطبه
و خطابی منسوبا امام ابو سلیمان
انخطابیة و شدة و هیبت
بیفزاد و کرو هیبت از و نمود
انسبوا الی الخطاب محمد بن
الاحوص کان یا مر بهم بشهادة

خطیب الیوم
خطیب کابین و خطبه خوان
و زنان خطابت خاطبات شاعر ابو
القاسم عبد الله خطیبی بن محمد کر
شیخ ابن جوزی و ابو
حمید محمد خطیبی سجد الشکر
مشهور و معنوی بندیان
خطیب کنیز مرد کم خواستگار
زن کره باشد خطیبون جمع
خطیبه لکنیزن خواستگاری
کردن یا خود خطبه کردن
خطبان بالضم کاهیدن مانند
میلون و بر کهای بیرون دهنها
و آوردن خطبان نبات الفصاحت صحیح
بدین بر کاف
خطب کاهیدن چوب مانند ابزار
درودگری یا ابزار مانند بیلزی
و مرغ آشیان کردن های مرغ و
سوزن سپیدار و دوک آلت
چرخ و خوشه زیر کبر پشتان
خطبا باشد و خطار کدو
وی خطهای سیاه پیدا مده
باشد خطبانه و خطبانه بالضم
شوت خطبان بالضم و کسر
نادر الجمع و سرفه کوهیان خطب
و ان اخلام است
خطبه و خطبه نیکو خطبت
زن فربه باشد
خطبان بضمتین مرغ غیث
خیلوم کنیتوم سرفه موضع
است
ن خطب آبزه خطبا و خطبه
و خطیب کسی را خواستگاری
کردن ذا و خطب الخاطب فی
المنبر خطابة بالفتح و خطبة بالضم
خطبه خواند
س خطیب بیرون مانند بیلزی
و دوی شود الخبز مانند بیلزی
کردید
الخطب الخطار دوشد خطبها

سیزدهم سیدان و خطبت
الفتیاة ای لکت و نامنک
خطبانه و خطبانه بفتح و ضم کاهنده
و فصل الخطاب حکم بینة و یمین
و ذا الی سمک الخطوب مانند و کل
المابعد
تخاطب با یکدیگر سخن در دکه کردن
اختطاب امر خواستگاری کردن
و زنا و لقب القوم فلان خواندن
فلان را بدو نوبت یکی از دهان دیگر
خود و نیز بمعنی خطبه پدر زن
و زنا الخطبة من الرجال الاخطار
یروی المرة

خ ط ں

خطر بالضم خراشیدن و بیمانا شدن
کلان بزای جامه و کپنه و مرکب که
بر سر بن شریف باشد
یکسر و بر پاکنده و دانق و نقره
و بهره
خطرة بالضم کیاهی است خاص
شتران او ما لیس له خطرة
مثالثان کردم او را مکر کاهی
خطرة الجزر سر دیو و خطر الرجل
امتحان حال کاه
و الخطر جنبانیدن و بجولان
کردن خطرا نا فته باشد کدبانو
و نشستن بانگ
خطر بالکسر کاهیدن کنان
خطبا کاهنده و سه خطر و یکی
و بشر دیبا ابر شاخ درخت
و کلمة شتران و چهل شتر و بیشتر
شتر و هزار شتر و بمنع خطار
جمع
خطر بالضم مردن شتر خطبه
یکی
خطر الخبز بالکسر یکی خلالک
و انچه در میان کشند چون بند
چیزی کردن بسیار خطار جمع
خطر بالفتح و فتحتین مرد
منزلت دی و هم فلان خطر هذا

ی شتر فی القتو و الطاق
خطرة بالضم کیاهی است خوشبو و بیشتر
و بیدن نالف و لام اید
خطیر کشنده ابخه و دلکشنده
خواطیر جمع و مردم خواستند
خطار کشنده از نیزه و جنبانیدن
تق و جبل خطار ای طخیان و دوم
زبر کردن الماء و بطیب کردن
نام ایست خفیف فزاری بن بدر و بطیب
خطاطبة بضم و بن عامر و بن عمرو بن
بن ضمان و فلان فی شیر کاسه خطا
و بنجبیدن و مردد شدن در ده
برای اندا خنن بیر و خطار و نیزه
زننده و ابو الفطار کلوخ شاطر
خطار بضم طیره شتران در موضعی
است نزدیک ظاهر و فاقر
خطارة نافه دوم زنند پیش تر
خطیر کاهیدن مرغ قلم و دوم سرانی
یقال هذا خطیر هذا ای مثله فی
القلة و مرد بلند فلان ای منزلتی
بهار و فیر و دسن و دار ما تبکی
کدو و بضمتین کرما ار هوا فر و ذباب
و ذا یکی شتر و سید و نشاط
خطار کریم شتر عبد الملک
مرغا فل جولابی
لیزخطار بیون نو سد

ض خطر الفحل یضرب بذنبه خطرا

و خطارا ای خطر ذنبه بین فخذیه
چپ و راست فحل ترجل یضرب بذنبه خطرا
بود ست شیر را باری و بیاد
از ابار دیکر و کدبانو خطار نجه
و خطار الدیح جنبیدن بر و اطراف
کردن و خطار الرجل فی مشیته ای
اضطرب و تجبر و بی برداشت صدر
دوی فرو کردن انها را باد بکو
و خطار الناقة ای عدت شوانه

ن ض خطر بالماء و علی بالماء

خطور ایاد شتر امید صدف فرو
ل خطر خطارة و خطورة
بلند خطر نزدیک کردید
الخطارة الناقة یاد دهانیدن او را

شذا صدف از لهو شتر و بلند شدن
منزلت کردن ایند او را و اخطر کردن
خود را کردن و ای عرضه کردن
نزاری حبلک وی و اخطر ابلک ان
مکروه دریابد او را و اخطر الله
فلانا امر دوم منزلت فلان
کردید و اخطر الی و اخطر له
بمعنی تام کردن بچیم
خاطر بفتح به خود زدن خطر
انکشت یا از دیبا بیرون آمدن شاخ
کردیدن و بر خاطر بر یا افتادن و شاخ
کردانیدن و بر خاطر بر یا افتادن خود
کردن بر ابلها خاطرة خطکنا
خاطر و ابلهم کردن بلند
خطرة کشتن از دهان و
کرد

خ ط ر ب

خطرب بالضم مرد مضطرب
و مرغ کوی خطارب بالضم کدبانو
خطرباء از اکردن و مرغ کشتن
و بن خطرباء تبکی معاش و کدبانو
بالخاء المهملة
مخطرب بن خطرباست

خ ط ر ف

خطرف نکه مصغر و بن مرد و نه
بر نشاط و بفتح و شتر بن فراخ کام
طعنه
خطرفة کشیدن یال بن مرد
خطرف بشتاب و قدکام از
نهادن یاد و کام و ایک کردانیدن
بشتر و کفتن خطرف فلانا بالسیف
زد فلان را بشمشیر و خطرف
جلد الرأس سر خ کردیدن پوست
رن
منطرف مرد نیکو شنوی بعی
تخطرف الرجل فی مشیته

خ ط ط

خطط بالفتح زدودن چیزی
و زمین خفیف و دشمن نرم
خطوط و اخطاط جمع و بیشه
و نوی از جماع و زمین و ساحل
بحرین و هر ساحل و موضعیت

بین سوء منشاه کشتیبان بحر
ویکسر و بنای خطیئة منسوب بآن
بدان بحث کند و از انجا انزوا و فرو شد
بدانکه منسوب بخطا است
خطا بالکسر و بهمزه بمعنی وام خطاء
خطاء بالفتح و بالمد و بالقصر
خطاء بالضم یکی از دو کوه تنگه که
ابو طهیر و آخر باشد و موضع
حوالی مدینه بر راه بصره
خطاء بالضم کار بزه و حمالة
بصاد و با بهمزه است مراد ایشان
زاد خطاء و هو اسم من الخطاء کالعطاء
من الخطاء و اقدام بر امور و بدکار
الف لام نام بزی مدد و فی المثل
نعم الله میزی خیرها الخطاء
خطوط کشتوکار و دشق
خطیط آنکه بفتنه بین خلق
ماند میان دو بین باران زده
یا زمین که سخن ان باران زده
باشد خطاط جمع و زاء
یخطا بالکسر چو یرمی خاکش جوانه
یخطاط کعراب نخشه کردن خط
کشیدن چیزی را
ن نخط المرآة کاتبه بدست انجام
خط و خطاء الارض بهلهله ساحل
برکشیدگی و آن زمین بلند و مرتفع
کرد و نهر خطان المحفور دن و
بیش و خطا کشیدن و شکاف
کردن و بنده قوله نهر خطاء بفتح
ای شاشه و مع کردن و ناروشن
چیزی از چیزی و بعدی یعنی نهر
خطیطها
اخطاء و بهمزه خطار کشتن و گاو
واخطاء الغلام خطاء بالمد و کوتاه
واخطا الخطاء از دهنه کردن
ان زاد و شاد کردن
یخطیط تحدث موضع بیت

مخطط المعظم صاحب جمال و خط
دار در هر چیزی
تخطیط اندازه حوزه و خطط
با من و خطط دار کردن چیزی را
اخطا الارض بمعنی خطا الارض
واخطاه بهمزه خطار کشتن و گاو
واخطاء الغلام خطاء بالمد و کوتاه
واخطا الخطاء از دهنه کردن
خطاء بالضم یکی از دو کوه تنگه که
ابو طهیر و آخر باشد و موضع
حوالی مدینه بر راه بصره
خطاء بالضم کار بزه و حمالة
بصاد و با بهمزه است مراد ایشان
زاد خطاء و هو اسم من الخطاء کالعطاء
من الخطاء و اقدام بر امور و بدکار
الف لام نام بزی مدد و فی المثل
نعم الله میزی خیرها الخطاء
خطوط کشتوکار و دشق
خطیط آنکه بفتنه بین خلق
ماند میان دو بین باران زده
یا زمین که سخن ان باران زده
باشد خطاط جمع و زاء
یخطا بالکسر چو یرمی خاکش جوانه
یخطاط کعراب نخشه کردن خط
کشیدن چیزی را
ن نخط المرآة کاتبه بدست انجام
خط و خطاء الارض بهلهله ساحل
برکشیدگی و آن زمین بلند و مرتفع
کرد و نهر خطان المحفور دن و
بیش و خطا کشیدن و شکاف
کردن و بنده قوله نهر خطاء بفتح
ای شاشه و مع کردن و ناروشن
چیزی از چیزی و بعدی یعنی نهر
خطیطها
اخطا و بهمزه خطار کشتن و گاو
واخطاء الغلام خطاء بالمد و کوتاه
واخطا الخطاء از دهنه کردن
ان زاد و شاد کردن

خ ط ف

ا ابن زهر الاولی المخطف القصر
نیشاوری مگر او را بدین شناسا
خطف بمعشوقه کردن و ربودن
و نهادن بمعشوقه کردن و ربودن
زده بریده باشند
تخطف بجزوی تبع بفتحتین جزو
شاعر و سرخ شدن
تخطف عرش نقاد
تخطف کنظام تو هم چیزی را
بربودن و نهادن سکیت
خطاف گرمابه مرغیست سیاه و
بنادهد فرشتوار کوبند دانه
کی که مور بر کنیا هر وی کرد
و هزاهز کی دو سر نیز خطاطیف
جمع و اسپیت و نیز خطاطیف
خطاطیف سیاع
تخطاف کشتار اسپیت نیز
تخطاف مذکور
خطیفة کشوبنه ارد کبر ان شیر
و بخته طبخ دهند و زود رود
بچیه موزند
خاطف کنایه از گرگ و برف
خاطف برف که چشم زایل کند
و خاطف ظلیم مرغیست که هر گاه
سایه خود در آب بیند فصد
ربودن آن کند و ان را فرار
نیز گویند

ملوف کفاموس در اسم تنبک
کهنه ام بندند و میان امو صبیه
کنند
رجل اخطف الخشا کاحمد و هر
بار یا شکم
رجل خطوف الخشا بمعنی اخطف
الخشا است و رجل خطوف
شتر کبر وی و بع بشکل خطاف
پرخ خانه نهاده نا شتند
س ض خطف انتی خطفا
ربودن زنا و سلب ابصار
خیره کردن بینا بزر و خطیف
الشیطان السمع استراق سمع
کردن و بهمه نشاید کردن زنا بصر
کشیدن و بجز ضعیف است
و خطیف الجبل خطفا بالشتاب
رفتن
مخطف البطن کمکرم دریدن شکم
اخطف الرجل عطا کردن زا
و بهر خطاف بار یکی شکم
تخطف بودن
اخطف الشیطان السمع بصیغة
خطیف الشیطان السمع است
و اخطفه الجن و رشد او و
تب و بهر خطاف بودن

خ ط ل

خطاط بمرکز بضم دیبا شتاب
و بیچ و دار بفتح و سبوی و سبک
و شاه کاری و دزدی و اسم
و اب و بهر جنبش ابها و بحرش ن
و بدنام بودن و دیوانه و سفر بنا
کهن و سست و سبک کردن
و الفصل من جمع اخطل خطل
بفتحتین جرم و سفیه و ذلال
س خطاط باعبد الله بن خطل کاتب
است که برای خلاص خود بر و در فتح
مسلمان و کشته شد و نا بخشود
امر بکشتن او فرمود
خطل لکفتگوی و دزدی و بیهوده
زن شاه و بهر که شاشه را خطا

کند و دشت و بعض از نجاسا
و بدن و دوسر سیتا و دهپالی
یخته و جامه که دزا بود و بهن
کشان بود و رجل خطل الیدین
سرد و شدست و بخواه
خطل جوامرد و دهنده عطا و نعم
خطل ای مضطرب
خطاط الکشاده مرد شلنگ پر نداد
نعمه و عیال
خطاط القرن طاع شده و بد نام
اخطل ضلی غیاث بن عوف شد
اخطل ضبی و اخطل بن حمار بن
نیز نوا ما اخطل خاطب شاعر اند
خطاله کوسپند بهمن کوش خط
کتیبه جمع و کوش مست شدن زن
درشت اندام و زبان پیشان
خیطل کیسه سست که در آن
خطل الجبان بمعنی عطا و کرم
ملح
مخطوف اسم نزد و شاخ دزد
و بهمه پایان
اخطل بکلاه مختص کند
تخطیف و تشویه مزاید

خ ط ب

خطب شتاب ای بمعنی عجل و اعتلاه
ان

خ ط م

تخطم با دهن بسیه خطیب که کاد
بر و ل شاشد و کاذن و موضعی
است بمنقار فرو خوردن و بچیزی بینه
و دهن سنور و بول مردم و بعض
کوه
خطمة بالفتح موضعی است و شهاب
از اخطاط دهم سوختن اندرون مال
بزاوس و نیز خطمة و خطیمة نکوه
پسر زید بن نهد و برادر جهاد
طی
خطمة بالضم نیکوه
خطیمی بالکسر و بفتح جبر و عمل بیع
طلیق فاتح الشر اول و الحصاد
الشاة و قرض لاصناء و الاولاد شاة

فصل العین

فصل الطاء

فصل الفاء

باب الخاء فصل الالف

خ ع ب

خ ع د

خ ع ع

خ ف ل

خ ف ث ل

خ ف ج

خ ف ء

خ ف ت

خ ف ج ل

خ ف د

خفد بالضم شپره

خفدد بکهلول شپره و مرغ استعیر به شپره

خفور کصبور ناقه که بچه را نفهمد

خفنان کرمان موضعیست

خفید خشتاب دوشاورغ

برخفاد و وخفاد بد و خفیدان جمع وقلم سیاه ابوالشوبر بزغاله

ن س خفد خفدا و خفدد

خفدانا بد رفت

اخفدت الناقة بقيت ناقصة

وهي خفوت حامل

خ ف ن

خفر کبیر بلند شرم و شرمگین

خفرم بالضم مهد پیران و سیاه

خفرة کصبرة بد قدم و ناکام شدن

خفارة کسحابة شرم خفر بالکسر ناقص محل ابن

نشاد و لقب زاده ابی الزنبر سعد

خفارة مشتاق عهد و پیمان

و سیاه و مرد بد قدم و ناکام شدن

خفیر کامیر بد قدم و ناکام شدن و سیاه یافتن و نان دادن

خفاور کقاعود شتر تند دوان

مخفار با الکسر زنی که شوهر نکند

ن خفر مزد کرفتن و دادن

امان دادن و پناه دادن و خفیر بمعنی خفر و خفور اشکستن

پیمان و ضد کردن با او

ض خفر بمعنی خفر و فا کردن بعهد

س خفیر زاله افزیدن مرغکیرا

شدن امر او خفیرة و خفرنة

شمار ان حصا نوجمع

ن ض خفر خفرا نکاهداشتن

و بد قدم شدن او و ناکاهداشتن

او کذلک خفر به و علیه

الخفرة شکستن پیمان و وفا

کردن با او و غدر شناختن با او و مد

ذا

خفزن کخیفزن بد قدم و ناکاهداشتن

شدن او و بد عهد شدن و غدر کردن

خفز بضم خفوز بکسر غدر کردن

پیمان شکستن و بد قدم شدن

خفزان بد عهد و غدار

خفوز کصبور و خفزان کذلک

الخفش کاحمد غلام سمکدان

الشاعر اسمه محمود و صرف لخفاش

جمع

خ ف ج

خفج خفن اصله

خفجه بچه و فاز

خ ف س

خفس امر بخاموش کردن خود و سوی

و بپنهان کردن و بدل دون

و بهزار کردن و زشت کردن مال و

اندام یا نشان بد بختی و بدتر را

والفعل کنصر

خفیس کامیر بد بخت و بد قرین و بد

دینار شد

ض به خفیس کصرف بد بخت و بد

مست کننده

لخفاس زشت کفش بی اندازه

وانه یا بی ایا بی بچه و بد تر

تخفیس بمعنی اخیر لخفاس است

تخفس و زبیس افتادن و خوابیدن

اخمص

انخفس الکلب خفیة شتاب

خ ف ش

خفاش کرمان سیر و صنی بالله

الصغیر جثة و صفة بصیره و

طلاوی و ماغ ن بر کندن بچه

باه و اکفاء یکفاء کسر سوند دادن

ض فلع بیاض چشم و طلای

خون آن بر و نخار و صلد بوقع

مانع بر زدن مو و صلیه و فرو

سر بیرج جمعه عمر و لاد ن محمد

لخفاعیش جمع

خفوش کصبور و نوعی از زنان لاغر

الخفش کاحمد غلام سمکدان

الشاعر اسمه محمود و صرف لخفاش

جمع

ن خفش بر زدن خاصه زن

س خفش ضعیف شد و بهتر

خفش محرکه نرم کی چشم و ضعف

بصر از دی سلفت و طلی و د

ایلکهای چشم بد بود و صلح

کردن بهتر و بهتر کردن و زود

ابر کردن و صاف شدن ابر و خوب

پیش تو مان شتر و دواز شتر

ان انخفش نابکار شدن ان

وخفشاء نعت زشت

خفشة بضمتین بد اندام کردار

وخفش بلاد و دویدن مکدی

زار با پسر کردن و خفش احمد

ضعیف شد و خفش بالارض

لپیچیدن بهم

خ ف ش ل

خفشل و شقر کزیا که پیش از

ابرو بلند نهد و یا شهاد دو

خ ف ض

خفض ضد رفعت آسایش

ج خفوض و آخفاض

خاص ارغامهای بار بخفض العیش

بخفض بالضم و کسر آسایش

وفراخ و خفض خافض عیش

خوش و نرم و لهو خافض طیر

بمعنی اهبط و خفض الطیر

اندیشه و بیم و شک و شبهه

ارض خافضة

السفیلة و خفاض بالضم بهم

ناشد و خافضة ناقة بهم

او بهداد و نحوی ذا نوی حبت

او نرم رو و نرم رو و در رفتن

ض خفض بالکلام بهم بر دن

لغات و در خواندن و نوشتن

والخفض ضد ما صاح لان من

الرفع بمعنی نرم و نرمی کند

یا ایشان یا مفعول بنای جنا

الرفع من الذل و بالعدیث

ان الله یخفض القسط و یرفعه

ای یبسطه لمن یشاء و یقدر

علیه من یشاء و بهتر خفض نرم

و فراخ و منه لیقال هو فی عیش

لیس بمفاخ و عیش لیس

کذا ذکره ابن دوستویه و هو بالاعراب

بمعزل لانه لو کان من الخفض و هو نقیض

الرفع لکان عیش لیس بمخفوض

و خفض بالضم نام مرد و بالکسر

نام زن و خفض بالتحریک

نام مرد و خفض بالتشدید

نام مرد

وخفوق وخفاق جمع وتثنیه آن
وخفقه کهای مردم کرمین
رسد وشفر کلانان دبی
اشتر جمع خفوق چنین اصله
ان خفیقا کان اسکاه مراحل
الیفرو شاله عرانة تحمس
فاحلفا لها علی غضبه فلما ان
الاعرابی فاحد خفیق احد خفتیه
فطرحه فی الطریق ثم الفی الاعرابی فی
موضع اخر فلما ان الاعرابی فی بلاد
قال ما اشبه هذا بخفیق خفیق
ولو کان معه الاخر لاحد نعلیه
معقولا الیفرو الی الاعرابی فهذا
ترکه الاول وهذا ترکه الاخر
معنی الاعرابی فی حلبته لان احد
خفیقی الاعرابی فی حلبته لان احد
بها واصل الذکر فی ولیس منه
الاخفاش جمع ما جیئتنا
سعراء قال ابن سکیت یقول جئتنا
هذا الیفرو بهذا الساس من
الحلبة والرجوع بالخیل وقال
ابن السکیت عیس رسل شدید
یدعی الی المدینة هاشم بن عبد
مناف بن عبد المطلب بن هاشم
خفاف احمر هذا یا عم انا بن
اسد بن هاشم بن عبد مناف
فقال عبد المطلب لا وتباب الحجر
فداتهما الفرو شمائل الذی هاشم
فلک فارجع فرجع فضل مع
خفیق خفیقه وقال
حق الکمیت رسلک وکرهه ان
تهال فرجع فلما رجع فعت احدی
ای یا عماه فالیذ
خفه بالکسر سکی
خفاف کمر رسل
وخفاق شدید وخفاق وخفاقیا
وخفاق بفضله حباب الله
خفاز کرمان معرفه خاص دشت
رود بلنکوه مکه دشت بیرون بیابان
ناشند
خفیف کابین رسک خفاف

وخفاف وخفاف جمع وبجز بیت
ابلوی عرض وسبک دن بشش
رکن گاه کتاب نهادن قول
ناشد تمام می شود چنانچه خواهد آمد
مستفعلن فاعلاتن
خفوف کنور کهناد
امرأة خفافة زنکه واز شرخ
باشد کوبار سوی هم میکوبد
خفوف والضم مرعیب کسی از وهما
وهم بد
صیت خفوف وخفکه از آن بیم
واز
خف خفا وخفه بکسر خواب
تسمع دنو وآسیدن کردیدن خیر
از غیر هذا است ومحل الدرج فی
وخفق لا من لغیرها انما عنکم
نماده خواب ورا وخفیت الصبع
خفا بالضم بامداد کردن کنار
خف القوم بروی کوچ کردند
وخفوا خفوفا اندک شدند
اخف ایضا آسکی اشدو
اخف القوم خدا رسوان الله
شدند واخف خفا دوکرد
بروناوی واز ماست بکه زدی
کردید
تخفیف سبک کردن
تخفیف مؤنث بیشتر
تخاص سبک شدن نقیض
تثاقل
اسکخه سکتم واز او خواب
داشت وتخفف هذا اعز ابراهیم
داشت واز اصحاب سبکی واز
چون ناز داشت
خفه بالکسر سکی
خوردن وجنبانیدن پر اهر
و

خ ف ق

خفقه بالکسر بچوبی سه گوشه
که زنند بر دوده ودوده وبیانان اهر
بش داد
خفق خفوق کفتن مرغابی بانگ میش

خفقه کمرة وخفوق وخفقه
کوفتن وبانگ کردن مرغابی
وخفقان جمع وخفوق کثیر
خفقان بکسر شهیر طپش
خفقه بکسر ده وفتاد با
چوبین
خفوق خفقا بدو دویدن
خفیق کفشیر بکسر الفا
دشیا بتر وواز شرماد کان
وشرمزغان وخفق وخوق ادا
وفتاد اسپ در جهان رفتن
باشد ودن دلیر سبک
ص خفق الم خفوق غاشد
شتاب وخفق فلان سر جنبانید
از خواب غنودن وخفق اللیل
گذشتن اکثر شب وخفق الطائر
پریدن مرغ وخفق الفرس
تاختن خفوق تفشنان ودیر
خفوق تاریکی شب
ن ض خفت الارنب خفقانا و
خفقانا عرکه خنبیدن علم وثقل
الکلام علیه دل کند الخفق
السراج ودیر شاعر فاد السراج
اورده براى خبر دادن ودن
شبیه الاعلام لما مع الخفق
بن خفوق الفرخ انا نصل کما و
رفتن ورو نهین بر اهد وفرو رفتن
مزه در فرج وعدد آن یا بچه در
چرندن کبیر او وعدد شهید
بروند وبیشتر ونا ملکردن
تاد وخفق فلانا بالسیف ضرب
خفیف تاد وادبه شمشیر
اخفق فلان سرجبانیدن نهاد از خواب
وغنودن واخفق الطائر بالصید
زدن مرغ در پریدن واخفق الرجل
شوبه ای اخبره واخفق الجیش
روی آوردند سنان رها بر دشمن
شدن واخفق الرجل غراکرد
وصیحة یاخفه واخفق الصبیان
بدیدن نادکشتن حیث واخفق
فلانا درو نهین زدن فلان زاد
تیر اخفاق وبمرد نادکشتن
جوینده نقل اطبا خفق

تحقیق کلمات موضوعیت
اخفوق کلاغ ابرش و هر چه
بدان چیزها پوشند از کلیم و
جوان اخفیة جمع
حفیة کفشینه پا معقایاد
خفیات جمع و پیشها بتوه و توز
از جنون بیمال بسخیه زدن آدم
و مرد بن الجن و دیو خبث
نوز خفیه است دیوان را
خفش بن آمر و خفیا اخفش
سانر ما بقی صفتها و شرحها
الارض
اخفیة شتر صلاف ای شکوم
و اخفیة الکرکی چشمها
ص خفاه خفیا و خفیا
انکار کرد و پیوشید و
ان ذا پنهان کردن الشی
است و نیز خفی و خشید
برق
س خفی خفاء پنهان شد و
انکار کرد پیوشید خافی خفی
بسیار از ان و خفیة له
خفیة بالضم و الکسر پنهان کشتم
اخفاه پنهان و پوشیده کردید
و اخفاه پوشیده و پنهان کرد
ان را
خفاء بمعنی اخفاء است
مخفی بنا بر بعضی کمر اهن
اخفی پنهان و پوشیده کردید
و اخفاه پوشیده و پنهان کرد
کردن را و اخفوقة ماده پنهان
کشتن و ذلک کبوی ماده
اخفوقة پوشیده و پنهان کرد
باب الخاء و فصل الفاء
خ ف ن
خفن بالفتح شرمناکی شکم
خیمان بالفتح ملخ جفانه نر کی
و بیشتر بها العرب و بر خفنها
حفار کشاده چون هذلی شرح
لغتیت لحمامه له
خ ف ن ش ل
خفنشل کمنادل ندکور الذ
و بخ ف ش ل
خ ف و
خفوة بالکسر پنهان و پوشیده
و ما کان خفوة ای ذا رأیه
ن خفا الزرع خفوا و خفوا
کمو در خشیدن برف و خفا
یخفو هو بذا کرد بد
خ ف ی
خفا پنهان و پوشیده و رخ
الخفاء بالفتح و المد یخفی ذا خ
شد امر
خاف پنهان و پوشیده و پیر
خوانی جمع
خافیة کفشایشه نهان تغیض
ظلا بنیه و پنهان و پوشیده
و پوشیده کرد بر ی حوانی
جمع ستمو ابدان لا استثنا هم
عن الارض اذا رض فخافیة
کردن ذا بر ان ناشد
خفی کخفی نهان و پنهان و پوشیده
خافیه پیری
خوانی پر ضای بال مرغ کر چون
بار و منعم کردن پنهان شوید
و هی الاربع اللواتی بعد المکا
او هی سبع و یشتان بعد الرس
المقدمات و شاخهای پر اید
و ریشه و هی لغة اهل الحجا
العواهن

خفاء کلکاه پوشش و هر چه
بدان چیزها پوشند از کلیم و
جوان اخفیة جمع
حفیة کفشینه پا معقایاد
خفیات جمع و پیشها بتوه و توز
از جنون بیمال بسخیه زدن آدم
و مرد بن الجن و دیو خبث
نوز خفیه است دیوان را
خفش بن آمر و خفیا اخفش
سانر ما بقی صفتها و شرحها
الارض
اخفیة شتر صلاف ای شکوم
و اخفیة الکرکی چشمها
ص خفاه خفیا و خفیا
انکار کرد و پیوشید
ان ذا پنهان کردن الشی
است و نیز خفی و خشید
برق
س خفی خفاء پنهان شد و
انکار کرد پیوشید خافی خفی
بسیار از ان و خفیة له
خفیة بالضم و الکسر پنهان کشتم
اخفاء پنهان و پوشیده کرد بد
و اخفاء پوشیده و پنهان کرد
ان را
خفاء بمعنی اخفاء است
مخفی بنا بر بعضی کمر اهن
اخفی پنهان و پوشیده کرد بد
و اخفاء پوشیده و پنهان کرد
کردن را و اخفوقة ماده پنهان
کشتن و ذلک کبوی ماده
اخفوقة پوشیده و پنهان کرد
باب الخاء و فصل القاف
خ ف ن
خفن بالفتح شرمناکی شکم
خیمان بالفتح ملخ جفانه نر کی
و بیشتر بها العرب و بر خفنها
حفار کشاده چون هذلی شرح
لغتیت لحمامه له
خ ف ن ش ل
خفنشل کمنادل ندکور الذ
و بخ ف ش ل
خ ف و
خفوة بالکسر پنهان و پوشیده
و ما کان خفوة ای ذا رأیه
ن خفا الزرع خفوا و خفوا
کمو در خشیدن برف و خفا
یخفو هو بذا کرد بد
خ ف ی
خفا پنهان و پوشیده و رخ
الخفاء بالفتح و المد یخفی ذا خ
شد امر
خاف پنهان و پوشیده و پیر
خوانی جمع
خافیة کفشایشه نهان تغیض
ظلا بنیه و پنهان و پوشیده
و پوشیده کرد بر ی حوانی
جمع ستمو ابدان لا استثنا هم
عن الارض اذا رض فخافیة
کردن ذا بر ان ناشد
خفی کخفی نهان و پنهان و پوشیده
خافیه پیری
خوانی پر ضای بال مرغ کر چون
بار و منعم کردن پنهان شوید
و هی الاربع اللواتی بعد المکا
او هی سبع و یشتان بعد الرس
المقدمات و شاخهای پر اید
و ریشه و هی لغة اهل الحجا
العواهن

اواز زیر از لاغر به و کذا المرأة
خفاقة زن که از فربهی و اواز
ایدا ز لاغری
ارخیوا کار خیل الخفوق کاشتو
مفاد دو زبین که کوی اندوه
پنهان شدن خوانها خافیوا جمع
ض نخ الفرخ خفیفا از ان
کرکس و نخ الید و جوشزند
در پلو و مانند کرد
اخو الصبح اواز داد فرخ و ش
کاشیدن و الخفیف الیکر فرخ
سوراخ کردیدن چیزی پناه از مور
و نیز العقاب فرخ کرانه شدن
بنا نه تذرو
خفیف اواز کردن فرخ و فلان
ضیف اب
خ ف م
خفم کیفه حکایت اواز
خیفام نعمت فرخ چاوشت قبیم
و دنیا ربع نهم
خ ف ن
خافان پادشاه ترکان هر کرتبا
و از اعلام است
خفنه القوم پادشاه و سردار
کردن او از ایشان

خ ف ی
اخفی خفاء کاشیدن فرخ
و نیز
باب الخاء و فصل اللام
خ ل ء
خلو کذا مذهبی دنیا و از دنیا
ف خلا ب الما فخلا و خلاء
با کسر اندک تر و خفیف تا نیز
علی با مرو به کردن کذا کاشتن
و کذلک الجمل و الناقة و الکاشا
ما فتر ان تحلوه نفسه از ان
و خلا الرجل با و له لازم کردن
ذا و خلا القوم کذا شتند چیزی
و انجا کردند بجز او ذا
خ ل ب
خلب الکرکی لغن و بر ناخن او خلب

و بر دندان او کند فیه فصد
پس الاصلاع او الکبد او ذبابا
او نحلها او شوکا یخوق و یخوق ان
جاو مرد کمر زنان او ناخوش
زادن و او زنان را ز ای ض
خوزنیال هو ظباء فیها العلاء
خلب جمع نیالم اخلاب فیها
و خلبة ایضا
خلبة بالضم و فتحتین میان دو نا
و خلبة ای فیه و من نا و به
صف نامند از الیف لاوی و کلد
لاوی ضفیر پیچیده بزمین و کا
شیا
خلب کنکر ابر بها از ان و بر
خلبه الوسمة الاصاغ فرق
د بان و منه خلبوق خلبه
منقوشا صدشت
خلبة کمر خرد و شاب فریبنده
خالب مرد فریبنده خالبه و شت
خلب کشتا و صف خالب است
خلابة بر و نت
خلبوت کمر کدم و فریبنده و ن
فریبنده المذکر و الانثی
و رجل خلبوت کمر کدیا بون مرد
فریبنده
خلوب کصبور و فریبنده
خلابة بن فریب
خلبان بن کول
خلبن بن الاسود بن کول
مخلب کمنبر داس بد ناخنه
چنکال جوارح و دنا شد با مرغ
یا بهر چنکال مرغان جوارح
و چنکال هر جوارح را نظر کردند
خالب جمع
س خلبت المرأة قول کردیدن
ز خلب خلبا و خلابا و خلابة
بکسر ها مریختن او را بزبان
ن ض خلبة سخت کردن ز
با خن و نوشیدن ز اهر پیدان
و در رود و شکافتن ز او خلب
الفرس پیکر فرس شکار را بچنکال

وخلب خلابة اعتقله وبه وفقا
فلانا
وبه خلبه كمنعه
مناة لهذيل كانت بين ابى دلف
الى قديد
وخلب الماء شربه كله
وخلب كمنع لكد بالمخلب
ونكاية شديدة
خالد من اسمائهم
واخلاق الرجل ذهب
واخلاق الرجل ذهب
واخلاق الرجل ذهب
واخلاق الرجل ذهب

خ ل ب س

خلابيس كقلابيس من يخبر ويفرق
ويروغ
خلابيس بالفتح باطل
خلابيس زيادة الياء باطل
وبراكة كثيرة الخير خلابيس
يكون واحدا وجمعا
واب مجرب ومن شره انهم
شتموا اخاهم كرما وايضا وظا
نداشته باشد وفا نداشته
باكسان وفرزندانيكان
خلبوس كعصفور نوط كند الشر
ونحوه
خلبة كمنعة ما يبس قليلا من ورق
اذا دق ومقول كرانيد

خ ل ب ص

خلبوص كعصفور ضرب من الحيات
عصفور كوچكتر از ان
خلبص كزبرج

خ ل ث

خليث كسكيت خلط من الطين وغيره
كدو تيماست

خ ل ج

خلج بالرمح يخلج ويخلج طعنه
ان خانه كه وكوشكى
خلج ككتف وكبير شاخ درخت
خلج بالضم لغة قيس في خلوج
فتوى
خلج بضمتين كوهى است بعرفه
هم كانوا من صعدان فانحطهم عمر

الحطاب بن الحارث بن معاذ الجمحي
القصر وسمي بذلك لانهم اختطوا
من صعدان ومرثد لوران سمي
وهو مشكول الثاني مورد بني
اجر جمع خليج
خليج كقنفذ ورد وبعير
خليج كسكران مرو وي وعبد الملك
بن خليج الوشاء التابعي وذو الوليد
خلاج كسحاب نوعي ابريشم
حذاء
سحبان بالضم لب محمود نادر في
بردين
سنوج كصبور انذكه شير ش كم
شده باشد از ناقه يا شتر بچه
وناقة خلوج وابل يكشند او را
بي آب
خليج كاسير حجي شاطئ وادي
وكاشر زراعة من وكثبي
خور وسواي معدن في خليج ينقر
جمع وزان بدد وشكوك اب
وكوهيست بمكة
وابو الخليج عامل من تبع حمير
نام اوست
وخليج عقيلي ارضعاي شبيه
است
الخلج كاحمد من
الخلج اب جوانيكه دو دكي
است
خلوج جنبز بزوني چيست مزاحم كشت
صاتب
خليج كمنبر درخت خيك
صمغ كه از چوبان تراود وخيزه
سان مذهب خدنك خليج

خ ل ج

ض خلجه سلجا كشيد ان را او
بيرون كرد وجدا نيد وخلجه
تبيينه باشارة كرد او را بچشم و
بزخليج شغول كردن فيفال
خلجي امور الدنيا اي شغلته
وبيرة زدن وجماع كردن وان
شير بار كردن كودك تا بچه باشد

زا خلاتيدن
س خلج شتاب شدن وتعجيل
ان خانه كه وكوشكى
ن ض خلجت عينه خلجا
بريد چشم وى عين خليج كمير حية
معنى ان
خليج جنبيد دلرا ويريد خليج اسفل
بني شيوخ اى قطعة من ابل
خالج نلون مزاى نار تصوت عند مكر
خالج في صدره شيء خلجه وخلجه
من
وقبيصة خليج روى كمكوشد و
زخيل مختلج شود كه دست وى
مرتعش كشد
اختلجه كشيدن او را بيرون كه
واختلجه عينه بريد چشم وى
وبنو اخلاج الاوضاع

خ ل ج م

خلجم كجعفر وسلجم كمسيح خان
بروان وعذاب نرنجهد وخلف

خ ل د

خلد بالضم نباتي وهيشكى د
بهت نوعي از قبره كه مرد هيبند
وموش كور وپنج وخانور وبد
كور نيز وپير مرد كاهيا زده كند
بريوزاغ وى نهند از روى بد
برايد وشكار كند وخليفي
بالاى او جمد شب جمع وطلاء
او را در وعن كل جمد هوى وبرمن
فويا وجوز في كلف وخاز برود
هر جانه بدن بود وكند بجهد
است مثلثة جمع از محرك لغة
چنانچه خاضر جمع خليفة وهشت
برمحن وكوشوار مخلدة كمعظم
جمع والقب عبد الرحمن جمعي
تابعي وضرري بود منصور زاوي
شد فضاء موضعه مخلد
وجمع مخلد تمليق بخلد نيست
بلكه لقب است او را
خلد بالضم مال ودل ومن
يقال وفي ذلك جمخلدي اي ج

روغن فيل
خلدة بالضم بابت كوشواره
خلدة بالضم ان خانه است
خلود بضم وهيشكى
خالد از اعلام است شاذ مثله
وخالدان نام دو كس ذيبن سد
خالد بن يضلة تابعي اشتر وخالد
فديني مقاتل
خويلد از اعلام است
خويلد بن اسلم وبن سلمة
خلاد كشداد از اعلام ب
خليدة كزبير از اعلام شاذ
كجوهر مثله
مخلد كمكرم از اعلام است
يخلد كيعمر از اعلام است
ن خلد ضد وهميشه ماند
خلد خلدا وخلودا مويش همنوز
سپيد نشده وكلان سال كردن
وخلد بالمكان والى المكان مقيم
كرديدن وخاى
رجل مخلد كمحسن مرد سيه پير
كذا في الصراح
اخلد بالمكان والبه مقيم كرديد
وخاى واخلده الله هميشه
داشتن او را واخلد نصب
لازم كردن او را واخلد اليه عدل
كرديدن وى
مسلمة بن مخلد كمعظم صحابي ب
وقوله تعالى والذين مخلدون
پينداشتند كه كافران را نيافريده
نابسته بر ايشان وكودكان كه
كاهي بر نيشوند از محل نظر
تجاوز نكنند
خلد المكان والبه مقيم كرديد
وخاى ونيز الخليد همانست
واشتن بها الخلد الله

خ ل د

خلد كتكرسيا نيست نافله و
نخود وجلبان ومانش
خلدان كوشان معرف خشت وخشتان
وفارسيان بكبيه تفضيل از ان

نسخه صد

خ ل س

خلس با ضم کیاه خشك كه كاه
نرازبن ان رسته بهم امیخته باشد
و مرد دیوانه
خلس با فتح کیاه خشك كه كاه
نرازبن ان رسته بهم امیخته باشد
و مرد دیوانه
خلس با فتح و ضم کیاه خشك
و تر ازبن ان رسته بهم امیخته
باشد و مرد دیوانه
خلس با فتح کیاه خشك و تر
ازبن ان رسته بهم امیخته باشد
و مرد دیوانه
خلس با فتح و ضم کیاه خشك
و تر ازبن ان رسته بهم امیخته
باشد

خ ل ع

خلق بالضم وبضمتين جوى و
طبع ومروت وجمع بين آخلاق جمع
خلقة بالضم وخلوقة وخلاقة
خلاقت نزد بي خلاقا بآ
خلوق بالتخريب كند مذكر ومؤنث
دوان يكسانست خلقان بالضم
جمع وخليق كه نيز بمعنى ان يقال
خلقه خليق صفروه بالاضافه
الان الهاء الاخير تصير الصفة
كخفيفة امرأة خفيف بمعنى خاتم
وبشكسكى
خلقة بحركات بر مشوى وبادام
نهاية خليقة بكسرتين بر كمدوان
اثر بازان باشد
خلق بكسرتين وسكون لام بضاعت بضم
فرج
خلاق كه صاحب هر دو بجز نيال لا
خلاق له بالاضافة
خلاق كتاب نوعى از جوشن تنك
خلاق ملها است بزرگ وقوى تنها
كه باران در دانها كرده باشد
خلوق كعصفور خلاق كه بوى عاد
حوش بوى باشد
خليق كاهير بزرگ از وقوم خلق
وجز ايشان
خليقة كسفينة طبيعت وجوى
ومردم خلاق جمع وبهائم وديگر
همين كه كنده باشند وجمع
است بجاز ولهذا استثنا ان منكر
وبيامد وزن محاج بن مغلاس
كه صفت شتر بود وخليقة
ابر كه دران باران نباشد
امرأة خليقة اوى از شحيم وخلوق
خالق وجمع وى خلق وخلقة مزين شما
خالق وجمع وى خلق بفتحتين
است صنائع ادميم وماننداين
خالقها در قول لبيد والارض
عهدهم بها دارا يسا تمشى
خوالقها بضم الجيم الجدايل جمع
كوههاى ملساست
اخلق ملس وسمت وغير وكبر

بسوى نوزنهاى نوزا وفيال ان
مدت حمل ما لا يبنا مر بن مكلا
والام خلقت خلقك وذلك خير
وابر خلقك مالك من شر نفسه
اخلقت اشتاق وعليك واخلقت
الطائر پر او دم مرغ بيفتاد
واخلق الله ان يغفر ذنبه
كردد واخلق الدواء فلانا
ضعيف كردانيد فلان را دوا نيز
الخلاف بركردن وبوشش
وطعام ودشمنى بردن نا
بركشتن وجفا شدن محل بذ
باد وبيكر چون ابشن نشود از با
نخستين
خلفت خلفا اخليفه كردانيد فلانا
ذا نجاى خود وبس اذا خلف
فلان ذا وخلفت فيه ابيت
بكسر پيشان خلفوا وخلفوا
آنكا لهم بيشتر كه شتند بيرانى
تخلف عنه بسر ماند از وى
خالفه الى كذا بشتافت بيرانى
خالفها الموضع لزم كرفت
اخلف ثم اقتاتم بوى كردند بعد
روز دار واخلف ثوبك بكوك
وسطحه نبا سذا واخلف تربة
ذا اهل خلافة شد اهليه شدنها
واخلف لامه ابر كشيد براى
اهل واخلف الوعد تخلف كرد
اذا واخلف فلانا وعدة خلافا نهاد
الذا واخلف الغيم بيفتاد
تيارد وعد واخلف فلان لقيه
رفت از فلان بجزى بر نجاى ان
بچزى بيكر كرفت واخلف اليه
خلفه بيرون او ودران بر كيشد
براى اهل واستخلف فلانا
خليفه كرد فلان را بجاى خود

خ ل ق

خلق بالضم تقدير بيش ريدن
ومردم وبتحريك خلق الله وجمع
الاسل معتدل افريش
خلقة بالكسر افريش

أخلق بسكون الخاء وضم اللام
خلقه بضم الخاء واللام وبسكونهما
بضم الخاء وسكون اللام وبفتحها
وخلقاء بكسر الخاء وسكون اللام
وخلقاء بكسر الخاء وفتح اللام
وخلقاء بضم الخاء وفتح اللام
وخلقاء بضم الخاء وسكون اللام
وخلقاء بفتح الخاء وسكون اللام
وخلقاء بفتح الخاء واللام
وخلقاء بفتح الخاء وكسر اللام
وخلقاء بكسر الخاء وفتح اللام
وخلقاء بكسر الخاء وسكون اللام
وخلقاء بضم الخاء وسكون اللام
وخلقاء بضم الخاء وفتح

خ ل م

خلم بکسر اول وسکون ثانی وضم میم
امور خانه ازرخت پنهان شده
وی واسباب وپیه ودوغ
گویند اخلام رنمل جمع
رئل خلمه بالکسر خزانه پوشیده
خالم بر وزن شکوه
ملة نجاسا بوکیبان ذا
خالمه بر کیبان ذا
استلم بر کیبان ذا

خ ل م س

خلامیس بکسر اول وثالث
امد ذا شبانکاه ان ان ذا دن
سیاه فی بیاض وردد ذا بر
گویند بعیت خلموسا بالضم

خ ل و

خلو بالفتح تنها بدون خلو
خلوا بالکسر خالی وتنها ومفرد
وصف الحمد ذا اکشا اما ذا خلو
ومرد فارغ وبری یقال انا خلو
کذا ای بری منه خلوه وبی خلو
موست خلوا وجمع
خلاهون استثنا است عمی
بجز وبرکنار ما بعد خود را لغب
کند مضاف شد
خلاه القوم واستخلاه اصحابی
وخان خالی وخلاوا وخلی خالیا
بیضه تنها بودن خود را ازمرغ بکاه

در صلف شیرین واختلاه زان
کند اینبه دران نهد ودوغ
نان واختلاه اینبه ساختن شد
لبوی واختلاه بجز رکشد
کوشت وی وکذلک اختلاه جبنه
واختلاه العصیر سرکه کردن بدرخت
انغذان بر کسانیدن
مختلی ای خلخال ان شا
اختلی المطر کوشت اکنبه
استخوان اود
عسکر مختلی لشکر پریشان
اختلت ملخی رد زنا کرد

خ ل م

خلم بکسر اول وسکون ثانی وضم میم
امور خانه ازرخت پنهان شده
وی واسباب وپیه ودوغ
گویند اخلام رنمل جمع
رئل خلمه بالکسر خزانه پوشیده
خالم بر وزن شکوه
ملة نجاسا بوکیبان ذا
خالمه بر کیبان ذا
استلم بر کیبان ذا

خ ل م س

خلامیس بکسر اول وثالث
امد ذا شبانکاه ان ان ذا دن
سیاه فی بیاض وردد ذا بر
گویند بعیت خلموسا بالضم

خ ل و

خلو بالفتح تنها بدون خلو
خلوا بالکسر خالی وتنها ومفرد
وصف الحمد ذا اکشا اما ذا خلو
ومرد فارغ وبری یقال انا خلو
کذا ای بری منه خلوه وبی خلو
موست خلوا وجمع
خلاهون استثنا است عمی
بجز وبرکنار ما بعد خود را لغب
کند مضاف شد
خلاه القوم واستخلاه اصحابی
وخان خالی وخلاوا وخلی خالیا
بیضه تنها بودن خود را ازمرغ بکاه

ای مرتع او ده مزارع او فاشان او تاشتم
یعطف علی محذوف ای حمد فیا و یرعی علیه
فیرضع او لذن او اجدا و یتحلی
اهل آپشا اما الذی یترتع
ن مه الماء یسمر و سلاه
خلا یستدعا ن حالا و دعا و خا
افتاد کردیدن بوی مزاحف عنیکند
دکد شدن و رفت و فرسنا ده
شدن و مانند آن کنایه از مردن و کشتن
و تو ام مصدر کنایه از خلال دم او
آخذت و سقط عنک الدم
و خلا علی بعض لطعام افتضا
کردن بعضی طعام و خلا سبیله
و مضی خلوا و خلاء و خلا و خلا کردن
امکنه اوی و خلوت له و خلا عن کذا
و بینه بشیر کردن و کنار و جدا میان
الشیء و غیر شاذ از و خلا الدیر
خندکه دور سی حصار که و مملو شود
ای ملوا فهم منه ای خلا الدیر منهم
آخلی المکان خلا شد کنایه از فقر
خلا الکان خلا و خلا و خلا و افتقرا
و آخلی و تخلا خالی کرد مزاحم افتضا
و آخلاه و به خلوت کرد او را
و آخلاه عنه و به بمعنی خلا عنه
دور شد و بیرون آمد و خلا شد حکم
از طعام یتوالث عن الطعام ای
خلوت عنه و علی الامر کذا شتن
کار را و علی سبیله و هما کردن او
تخلو و تخلی و قد المثل عند علی حی
یذبه ای اشبع عبیده بتنه حتی
یضربه بالعصا کنایه از بیرون راندن
و خلیت نفسه فارغ و خالی شد
از وی
تخلو بنفسه و عنه کذا شتن او را
و خلا شاذ از
خلا لاه کذا شتن او را
استخلی المکان خالی شد جای
و استخلی المال خلوت و خواست
پادشاه

خ ل ی

خلی القصب کیاه نرم لاه کی

ده شیره بر کشد و آمد لاه جمع
مخلاه بالکسر مرغزار و علف خشک
و نوبره

حش حلی الخلی غلیظ تر و درو
برکند کیاه تر از اصل و نعلی الشیء
و علی الشیء بریدن و برکندن
من الشجر علفا و علی الفرس
لگام زدن و بعنان سپردن لغت
و تحلی بمعنی برین کردن لگام را
دهن بر فرس آمیختن بهم و بلع
نهادن در دهن یک کوشه مذهب
و تحلی الشجر برگ انداختن کرد و درد
جوانه در نوبره
آتحلی الله ما شیته دعا باشد
خلف فلان ای مواشیه و اهله کار
خلف الفتی ذهب
خلاه بر و بهر انداختن او را
بر سر کار او
تخلی شهر و تخلوا و کیلا رفتن
الفضل الحلو درد و بر کندن کیاه
تر از و بهر اصلاح بریدن شجر
و تحلی الحلو درو شدن کیاه تر
و احلولی مدا و منکر بر خود دن

شین الخا فصل المیم

خ م ء

تمام عمر کردن موضعیت

خ م ث

خبیث کاهبر فرمه

خ م ج

تخم عمر کردن از طعام و آب
آخبث تخما کفتای فانزا و
ناقه تخمة شتر ماده کراب بخود
بعلفی
تخما بجان مرفتد هیبت کار
و تخمه بیت دشنام دادن و مضی
استخمه زبان پیش داد
س تخم لناه بوی کریه و آب
زرد بکی و تخم تخم کردن بوی
و بستخی بوی کریه کوشت

دباغی و ناوه بردن بوی و دبغ
سابیش جل و مانند آن
کمنظم مروارید و خو

خ م ج ر

تخمر کردن مرسبط و خمار کفلان
ان شود و ان کی بشکی رسیدن تمله
زان اشتر خورد
تخمر برکشتن بفرود و بعضی تخمر
داب لبن و بیتها تخمر فی حقه
لعل بیتها با لعل است بسیار
فشا

خ م ج ل

تخمیل لبه جهره زدن و صفت

خ م د

خمد کنور و مانند آن کاشتن دن
خوابانیدن

ن س تخمد بالثار عندنا
و خمد مرد بمرد و بانیدن و آشتی
صور با ثبت و خمد ابن بعض
بهوش شدیا مردن و خمد تخمد
آخمد کشتن تخمد بت بعد
خوابانیدن آشتی و خاموش
آخمد از بجد خاموش شد و
آخمد الله فرو نشاندن ما شر
الشر را

خ م ر

خمر ما الصنع ان کوزه کسکر بود و
خمر کلبد و مانند آن و عجین
آشپزی و مانند آن کهنه بخمیر خمر دن
مدینه نازل شدن شتر بآب و
در مدینه بیتوته کردن شتر بآب و
و سمیت بذلک لانها تخمر العقل
و تشتره او لانها برکت تخمر
و تخمرت و لانها تخامر العقل
ای تخالطه و تکدر و پوشانیدن
و پنهان کردن و پنهان داشتن
و پوشانیدن و مستر داشتن
و مانند کردن و خمیر و کدا شتن
اردسر شدن و کل و مانند آن
خمیر شود و الفعل من ضرب
نصر و فرح و کارم و لا تخمر بخمیر
و انشد ثعلب

خمر بالکسر مانند سکار
خمرة ما کسر هلاک سم کشنده
کناخنهای کیم باشند
خمار بوی بشی ق انها غشی خمر
و بالمثل المتوان لا تعلم بخمر
یضرب مثلا لمن اضاح نصیحهم
خمار بوی شی بهشند و حق بخمر
کار دار کوشید و حماه ما علی خمر
یضرب مثلا لمن داهن و خاتل
خمرة القعدة مایه خمیر و درد ی
نیبند و مجاده و بوریا و مانند آن
و در سر کیا میبند مخصوص
بعجم و کلمونه کند ان بوی که
مالند بوی خوش د
یشاک و کرب بند صداع و
از بشان و بقیه مشی در سر
خمر بالفتح بانبه خاص مرده و آشوب
لقا و تغیر رطبی که بران بود و
دو مشدد باد بیکرد و
کرانه نوشیدن بیکبار و دوخت
و کوهیدن قدح و مانند آن و بوی
ز بوشاندن سفف کوه و
ذاوی و مضال و درخت و
دیک نوده و مانند آنها و بوی
المثل فلان بیدت له الصراء
و بیتهی لک الخمر یضرب للرجل یخدا
صاحبه و خامانا علی خمر
امید بیش ما در پنهانی و
عملت
خمرة بالفتح بوی باقی و بقیه
خمرة الطیب ای رائحته و خمرة ما
جلست مردم و بنو هی انها
خمر کلف جای دیباهی و
و خمل خرد بها حما و قیل هو
لا خامرة الداء
خیر کلهم بخمر فان
خمار کصاب بیضه خماعت
مردم و انبوهی انها قیل الفعل
بخمار الناس
خمار کغراب کربند صداع

وریح ان وقیشه وشبه دهن مر
خمار کشنده وی فروش
خمار کفاب بجوز ران شخص
وهر انچه بپوشد چون لحاف و جز آن
خمر وخمیر وما شبه ذلک از اد
ما خمرک عن هذا الامر وما ان
وخمار الخمار موصوف است
وخمار الخمار لباس مثل
نویره واب ین عوام وکذا
عمل والب هو فی بیع بزه
الرجس بدانچه کرده شد
مخمر نوعی پوشیدنی کاردار
کرده بود وناکسان ذا بزه
رده تا انکه از هر کوچه
شبکه کرده باین کنند کفوف
الخمار
خمیر کاهیر شهور است وما
خمیره مثله یقال عجن
خمیر نابث
وخمیر بر محمد کوفی و محمد
خمیر هوا زنجی وهشتهری وی
بن منصور بن خمیر صنعانی اند
مخمر کریبه الحاف مثل لای مع
وخمیر زیاد وخمیر بصری و بر
بن خمیر محدثانند وابو خمیر
بن ما اللهم اصبت وخمار خمر
بن خمیر مذکور است صحیح و
مخمر ان باطم مخمر فرد شیشه است
مخمر
باخمری کسکری و بهت خمیر
کوفی وزان ده است خمیر هم
بن عبد الله بن حسن حکم بن ربیع
طالب صلوات الله علیهم
خمیر کیک طعام الخمر
مخمر کبیر از اعلام زنان است
مخمر کبیر از اعلام است وذو
مخمر ابو ذو مخمر برادر زاده
نجاشی است صاحب رسول الله
علیه وسلم را خدمت کرده
مخمور کسیکه او را خمار است
مخمور بوی مضطرب بی مهره

سپید کمار دو نوار بدو دو
بیان ان شکاف باشد مانند
حشمونا
مخمر مزاجر کرد نهان کردن بد
مخمر پنهان کرد بد و آخر نه ادرک
عنده بوی خل پوشیدا و از هر
از س و آخر ما ذا اتی عطا کرد
حلق ان انا الله کرد نیند و از هر
پیر و آخر الشی کرد ان شعب بت دا
ما مذا را و آخر آمد رو د کرد نها
کان ذا و آخر الجبین جنر کرد نها
وآخر ت الارض ریب آخر حد
وبین و بین الحق او تسانید ن
وبنهان کردن و کیب و در کرد نها
وذا نزل شدن
مخمر تکمه شمیکر
مخمر کمطه سپید سوار کوتاه
واسپ
مخمر نابه کردن در خمیر و کذا شتن
او و کل و ما شبه ذا نا خمیر
شود و پوشیدنی چیز بیقال
خمر و مخمر و مخمر انا فلان
مخمر نبات الجعد مخمر پوشید
مخامر صنیم کرد بدن و پوشت
و دفنا نبوی ن و از اد ابنده
قرار داده فرد فعل و در تهیه شی
نیکبکر و ابعضی نام و نهاد ن
و بیه بعال الصبح حاضر عام
عامر بعنی پنهان شو و کذلک
خامر بعضا خوانان ما نخواند
فان یجد ابلیس مکذا قعدند
الا یجد خامر بجذف الیها با نخا
ذو بن با نها او کیا الشهاب
مخمر بالکسر ج ن ع ن کل شی خبثا
لمخمر جنبر سند و خمیر کرد و برا ید
او در سر شتن الخمیر و با انجا مخمر
پوشید و بنهان داشتن و سپید
شدن مو و جوش زدن ان
مستخمر سپید شتر بخوار
مخمره بنده که کوفتا و
بقهر

خ م ن

خمانه بکسر اهل ری سکاج سرد
شده اشکنه از دمس بهت فکر
باشند دست اخوانست

خ م س

خمانه بضم خمسه حال و
خمس بزه لقد کفر الذین قالوا
عبد کخمس درهم وعبد خمسة
الله ذا هو وقوله صلی الله علیه وسلم
بالعبد ان شئت فرسخ الله ذا
وخمیصا جری است کذلک الی
العشرة وقوله ثوب خمیصة
خمس الفدفد
خمس الکبر علی اربعة دون شئ
وان چنانا شد کشت عدد چنانند
وعدد چهارم ان ست عدد نام
مردی فهمان شاهی بود بیمن و
نوعی از بوریا و نام کسیکه کیان
بر او اول نمازی وی ساخته شد
وفلاه خمس شتر کمانش پنجم
دوروز کار نیا خمس شتران
وعدد چهارم ناشد شتر او نه
کعدد ان با بوشیبانی ماند
خمس الشئ وبضمتین پنج یک
جاؤا خماس وخمس لشدة پنج
پنج
خماسی خماسی کودان پنج شبری
وگویند عدام سداسی و سباعی
بدان معنی که هر کام شتر و جز آن
پس او وصل است خلاله
خماسی اکبر کاه معروف موضع
خماسین پنجم خماسی یا بدان پنج پنج
کذلک
ابل خماسیة شتران که نوبت آب
انها دو پنجم روز بعد شتر وند
باشد
خماص فرو نشستن شکم بر پشت
یا اصل هر دو یکست که ان با
هم مشابه میشوند گویا در پهلو
جابرانند و بعضی ان خماص

خ م ش

خماشة کثافة من شید بکه
ان ارش مقدور اجنبی یدیا ان
کرد یدست چون بریدن دست
کوتاه مانند ان خماشات پنج
خاست کصاحبه ارباب هر دو

خواجه شرح
ابو الحامض مرد بیدا ذبح عبر
ن ح ص خ س ر ح ص ف ا و ش
ن ش ت ن ا ذ و ب ن خ ش د د
و ل ا ب ه ذ ن د ب ر ب ه ن ع ص و
خ م ش د
خمشه بکسه مرد لئیم و ناکس
خ م ص
خمصه بالفتح گرسنگی و ذمیمه
خماصه بعد درم و طی
و فعل خمص بالضم و الفتح ر ب ه د
ا ر ب ا ل ش ک و ک ر ب ه خ ص ا ن ه ن ا ن
خماص ج و ن خ ص ا بالضم م ر
ا ر ب ا ل ح ص
خمیص الحشا کابیر ا ر ب ا ل ش ک
خمیصه ن ن ش خماص ج
خمیصه ک ب ن ش ک ا ب ه ش ا م ج
م ر د م ر ع خماص ج و ابو
خمیصه محمد الله بن قهر و لعبا
ا ب خمیصه محمد ثانند و ابو
خمیصه معبد عباد مصا ب ا ل
یا ان ن ش ا ن و ف ا د ه م ش ل
ش ا ب ص خ ص ا ج ا د ب ا ل ش ک
آخصر کا مد ا ر ب ک ک ب ا ی ک
ن ز ب ن ن ز ب د و ک ا ن ر ض ا ا ل ه
ع ل ی ه و س ل م ه ف ا ل ا م خمیصه
خمص کبیر ا ل ا م ذ ا ب ی
خمصه کر ب ک
ن خمص ل ح ج خ م و ص ا ف ر د
ن ش ا ا ل ا س ر ح ا ح د و خمصه
ا ن ج ع خ م ا و خمصه ا ر ب ا ب
ک ر د ا و ذ ا ک ر ب ک ی و خمص ظ م
ب ه ر ب ه ا ل ا ر ک ن د و ب ه ی ا ش د
ش ک م
خماص عنه ب ر د ا ش ن ه ش د ا ن
و ب ک و ک ر د ب ه و خماص عن
خ ف ب ع ل ی ا ل ا م ر د ف ی ق ا د ا و
خماص ا ل ل ی ا ن ا ک ن ه ا ن ا ر ب ک
ش ن ز ب ا ب ا ل ب ح ر
ا ن خمص ا ل ح ج ف ر د ن ه ا ل ن ا س

ب ز ا ل ف
خ م ط
خمط بالفتح ن ر ش ل م ر ک ی ا ه ک م ز ه
ا ل ی ک ر ف ه ب ا ش د و ن ع ا ز ا ب ه ج ب ه
و ن ا ن ذ ا ا ن م ر د و ب ه خ ن ه د د ک ب
ر ب ا ن ا ن د ک ا و د و ب ه خ ی ف
ک ش ن د و م ر د و ب ه خ ن ی ا ن ا ر و ب ه و
ب ی ا و د ن ر ن ی ا ن ا ر ب ه م ا ر د و ع و
ل ن ز ع ا ب ی ر ب ه ش ب ک و ب ه ش ب ر ک ه ی
ن ر ن ی و ب ی ب ک ر ب ه ن ا ش د ل ب ن
خمطه ک ن ا ن ک ا ن ه ا
خ م ط ه ا ل ف ت ح ب و ی ن خ ا ل د ب و ی
ش ک و ه ا ل ک و ز و م ا ن ن د ا ن د ه ی
ک ر ب و ی ب ی ب د ک ا ی د ا ن د و ی ن ا
ب ی ب ت د م ی د ه ن ا ن ا ن د ه ی م
ن ز ش ب و ی ک ر ف ه
و ا ر ض خ م ط ه ک ب ک ا ل ا م ذ ه ب ن
ن و ش ب و ی
ن خ ر ط ا ل ا م و ا ج ک ک ف ه د ر ب ا ی
م ر ج ذ ن
خ ف ا ط ک ن ا د ر ب ا ر ک ن د ه و ک ا ن
خ ی ط ک ا م ب ر ن خ ا ل ه م ا ل ح ر ب ا ن
م ن و د ه د ر ن خ ا ل ه ا ی و ی ر ک ه ا
ب ر ا ن ک ر د ه و ا ن ه ب ط ک ن ی ن د ر ب
ک ه د ر خ ی ف ک ر د ه ب ر ک ی ا م ن و ش
ب و ی ه ن ن د ن ا خ و ش ن ک ر د د
ل ب ن ح ا ی ط ک ن ا ص ا ح ب ه ج ر ه و ه ض ع
ل ب ن خ ط ا ن ا ش
و ن ف ا ن ا ح ا ی ط ل خ ی ف ن ش ن ب و ی
ی ا ک ه ا ذ و ی ب و ی ن ش و ب ب
ا ی د
خ م ط ه
خ م ط ه ا ل ل ه ب ر ا ن ک ر د ک و ش
ذ ی ا ی ا ن ن ی ف ت ا ن ذ ا و خ م ط
ا ل ج د ی ب و ش ت ن ع ا ل ه ا ر ک ر د ه
ب ر ا ن ا ن ک ر د ا ن ذ ا
خ م ط ه
خ م ط ه ک ر د و خ ش م ک ر د ن
ن خ ص خ ط ا ل ب ن ک ر د ن ش ی ر
ذ ا د ر خ ی ف ا ن
ن خ م ط ه ط ا و خ م ط ا و
خ م ط ه ا ل ب ن ک ر د و خ ش م ک ر د ن و
خ م ط ا ل ف ح ل ب ا ن ک ر د ن ا ن ا ر
ا ل ب ح ر م و ج ز د ر ی ا
خ م ط د
خ م ط د ن ا ر ه ا ی ا ه ج ر ا ت ل ف ظ ا
و م ع ن ی
خ م ع
خ م ع ا ل ک ر ک ر د د ن د
خ م ا ع ک ر ب ب ی ه ی ک ه ک ن ا ر د و
د ر م ا ر
ب ن و خ ا ص ه ب ی ب ج ش م ک ه ک ن ا ر ب ط ن
ا ث
خ و ا ی ع ک ن ا ر ا ن ج ع ن ا ی ش ر
خ م ع ک ی ز ن ن ع ب ر ه خ م و ع
ک ب و ک ذ ل ک
ف خ م ع ا ل ض ع خ ف ا د ا ن و ا
و خ ف ا ن ا ع ر ک ی ب ی د ه ف ک ن ا
ن ا ن د ا ن ک
خ م ل
خ م ل ا ل ف ح ر ب ا ه ب ر ن ف ا ن ه ع م ل
و ن ا ن د ا ر ی ف ا ا ل ف ح ل ه ع م ل ا ی
ه د ب ب ر ش ر ع ر و ه ا ل ی ک ر د
و ن ا ع ل ا ث ا ب ا ی ن ه ن و ب ا ب ج م و
ب ع ض ی ن ا ث
خ م ل ه ا ل ف ح ب ن ا د ر ج ا ش ه خ و ا ن ف ا د
و د ر خ ا ب ی و ه ب ه ب ی ب د و ح ی ا ی
د ر خ ف ا ل ن ه ر ا ک ن ا ش د و ب ر ش
م ر ع ن ر و ی ا ش ه ع ل ا ن ا ش د ج ا د د
ب ر ان و ب ک ه ر
خ ی ل ا ل ک ر و ا ل ض م د ش ا ص
خ ی ل ه ا ل ک ر و د ن م ر د ب ق ا ل
م و ل ی ن ا ا ل ح ل ه ش ک ر ن ا ل خ م ل ه ن ا م ع ن ی
ن ا ک ب ت و ا س ا ل ع ن ح ا ل ا ب ه
ا ی ب ر ا ر ه و ح ا ب ه
خ م ل ا ل ض م ا ز ا ع ل ا م ا ث
خ ا ل ه ا ک ن ا ب ه ب ر ش ر ع ن ر
خ م ا ل ک ه ر ا ب ی و ش ا ل ص و د ر ک
ا ش ک ه د ر ف ا ص ل ب ر و د و خ و ا ن ه

ح ی و ا ن ا ب ر س ه و ا ز ا ب ی ل ک ه
ب ن و ن ا ا ل ف ک ا ن ا ن و ط ن ی ن ث
خ م ا ع ک ر ب ه د و ش ا ص
خ ی ل ا ک ا ب ر ا ن ا م ن ر م و ا ب ر ا ن و ه
و ن ا ن ه ا ی ع م ل ا ز ا ع ل ا م ا ث
خ ی ل ه ک ه ب ی ن د ب ی ن ش ب ا ن
ب ی ن ا ن د و ی ا ش ه ب ی ا ن ب ا ش د
و ی ا ن ه و ش ا ن ه ا ن ا ن ب ا ش د
ح ا ب ا ن ن ا ن ا ل ج م ع و د ر خ ش ا ن
ا ش ت ر ا ر ا ع ا م ا ث
خ ی ل ک ر ب ه ر ش ی ع ا ث ح ب ی ب
ر ی ا ن ر ا
خ ی ل ه ک ه ب ه ب ه ا ز ا ع ل ا م ا ث
خ ا ی ل ا ن ک ا ب ک ا ن ا م و ن ه ه ف ه د
خ م ا ع ک ر ن ج ع
ن خ ل خ و ا ک ر ن ا م و ی ف ع ل
ک ر ی ب د و ف ع ل ک ر ه و ش و ن ی ع ن ی
ن ه ا ن ک ر د ب د و ف ع ل ا ل ب ر ا د
ا ن ن ا د ر ب س و م ا ن د ا ن ن ا
ن ر م و ب ی ب ک ر د ب د و ف ع ل و ا
م ب ا ل ا ت ب د ن ج ا ل
خ م ا ک ر م ج ا ه ا ب ر و ز ه ذ ا ر خ ر
ن ا ک
خ ا ل ه ا ل ل ه ک ا م و ب ف ع ل ک ر ا ب ی د
ا و ز ا ل ع د ا و ب ر ن ج ا ل ب ر و ز ه ذ ا ر
و خ و ا ب ا ن ا ل ک ر ذ ا ی د ن ج ا ر ذ ا
ا خ ت ف ل خ ا ل ب ا ی ج ب ی د
خ م م
خ م ا ل ض م ش ا ی ع ن ا ی ا ک ر ش
ب ف ت ح ب ر ی د ن و ا ل ف ی ل ن ر ص
خ م ا ل ک س ر ب ن ا ا ض ا ف ه ا ل ی
خ م ا ل ض م ک و ی ذ ر ب ی ن ک ه ذ ا ن
ا ن ا ک ث ر ک ز د ه ب ی خ ا ن ه ک و ی ن د
ز ا د ذ ا ن ک ن ا ن د خ م ه ک ن ذ ه
ج م ع و خ م ا ن ن د ا ذ ر ب ی ا ک ه
د ذ ا ن ک ا ه ک ن ت ا ن ا ی ا ک ه ا ن د
ا ن ب ی ض ه ت ه د و خ ف ر ب ا ک ن ا
و ی ا ض ا ف ب ت ب ک ه ک ن د و ع ی ا ل ش
ب ن ع د ت ح ن ا و ع ذ ب ن خ م و ج ب ی
ا ش ی ا ح ب ن ر ب ن ر ت و ب ی ا ل ا ذ
خ ف ه ن ی ا ع م ن ا م ع ی ض ه ا ش

حاشیه ع
مرسوم کرده شاه
بکلاه و بر سر و ا

پرونده
آنچه مسند مرتضی علیه
بشنیده و بر زبان

فصل الف

برسد میل او بجفته و بردان
خدیو آن دیو و پیرایه زان
غیضه فرهندی کیش با نوع
رسد کز کله و انجا استقال
کند بهینی بیشه و با
خمار مکسار خال و بید پنبر
پریشان باشد از طعام و ان
زاما بید ثواب خون و مال

خاء

خمام کوتاه و فراخ معروف بید
طعنه از ان مهم بزبان
محمد الرعد و الفرند ن بر
لحدث
خیاط کتاب زباه و زبر پوشا
خماء کیخماء معروف موضعیت
خمان بفتح و ضمیت
بشام
خمان بالضم و الکسر و نایکان
یقال هو من خمان الناس ای من
زنانهم و شلم و کدو درخت
تا اینده و با ضم تنا لیبو
ان و اخماما بزرگ و بید فاضح
للاستنقاء و غش الاضی و بن
الکرم و ثوب و الرقطر خداو
س الکتاب کما فی ذود الشعر
ق کاتیه بمرکت کدو و مکه
بود
خیم کابر بمعنی و کرار و دقت
و پشه مجس کدو و شیشه
لخیم بالکسر موضعیت
معجم و موضعیت
ا
محمد بالکسر خار و ب
الهموم لغلبات الدل و کثیره
و حمد
خیم کمسم پستان زن تا
شیر کوسپند و نبات
کخمار ش نار دان و بهر
محیسه و دو سواد ده
و دانه اش بخورد شتر و گفتند
بجد الدب کوید بیت کاد زان

چنانچه بعضی گمان برده اند بلکه
کاو و نیاز مدعا معامله است
مذکور است در خ م م
خمیم کهدهد بانوری است
کوچک و زیبا
خمام بن خارث محله است
ن خم البیت و فتحها نزل
و خم البیر بالکسر چاه نزدیک
دو شبه نام دو موضع
بنیابه ای شی علیه و خم بخمو لا
مبر کرد مشد و در نفس با کسی
ن ض خم الشیء خمضا و خموضا
کند شد کیست شدن طعام
صاف شدن طعام و پیش از استعمال
از دهن بخشودن و بیان است خم قلم
متغیر شد شیر از بد بو بد مزه شدن
و هو الخمر لانها خمر بالعقل
از ذکر خیر و الشی تخمیرا ای ستر
الجنة لانها تخمر الوجه
و لا تخمروا عاصبیم علیکم
اخم اللبن متغیر شد شیر از بد بو
خیک و ام الخمر کدو شدن
خم بخم نفس زدن
خم ما علی الخوان خوردن و پوشیدن
طعام و کسی خوان نهادن
اخم البیت درو نفس خانه زدن او
اخم الشیء بالکر چیزی را و بهر
خمام بر بدن
خمر مکید دن و بوی از خمر یا
زان در شدن خانه شد

خ م ن

خمر بخکه مذبوح
خمان کفتار کوهی است شبیه بسیاد
صاحب
خمان کشاد نیز و بضم یقال ابیح
خمان و ناه خمانة و خمان الشام
و رمانیه مردم
خامس الذکر کدام و بی فاعد
ن من ای شی کفت ز ان بکان
و فیاس
خمن ای شی تخمینا یعنی خمن ای شی

خ م ن ش

خمنشر کهنه مرد لئیم و ناکس
و منکوس است در خ م ش

خ م ف

ن خما اللبن بخوا سخت شدن شیر

باب الخاء فصل النون

خ ن ء

ف خنا الجرح بریدن زدا
و کذا ان تحق الجرح بالفتانیه
و منکوس است در خ ن ی

خ ن ب

خنبا بضم معروف نام دیهی است
زمخشری ثان است
خنبا بالفتح و سطر نا بی و فتا
خنبا بالکسر باطن نا نو و اسفل
اطراف نا نها و اطلای نا نها و
کشاد کی میان استخوانهای
پهلو و میان انگشتان است خنبا
جمع
خنب بالفتح بیماری سینه
خنب کهنه و از کول
فرود و خنبان بضمتین و ما یوضع
او خنبا غذ و دروغ اسیا
نا دی اصلاح میکند و با
فتا
خنبا بفتح خنبة کفرحة بیضه نا ن
و کشهر زم از ان و خنبة خنبة
او تو کردن هر دو نا ن است بهم
کمکا ن از خنا
خنابة کسحابة اثر دیدن
خناب کسحاب مرد دراز کول
خناب کسحاب تنه و سطبر بینی
خنابة بالکسر بینی کلان بینی را
سوکه بیرون از حاب طاله ای ان و کبر
و فاطر و خنابة بن اد و سوء
بینی و زبان بخون و بیضم و
خنابة بن رکیب خنبی شاعر و
تابعی و معروف
مخنبة خیابی و بریدن حوضی
س خنبة بالضم نا ن سبیها ن
بینی و خنب غلان لسانه شد

وهلا لا کشت و خنب خنابا
شستشو نای او
کتب خلا لا ان نان شد و هلا لا
کشت و بیرا خنا بجهد نوست
کردانیدن و هلا لا کردن
خنب کبر کردم

خ ن ث

خنبث بالضم خبیث
خنابث کحلا نطلکو هبنه خاش

خ ن ب ش

خنبش بالفتح مرد سطبر لئیم
و مخنبش خنبش شاعر راجز
خنبش بالکسر معروف نام جاهلی
شاعر بن خشرم و محمد زیاد شکل
دنبه
خنا ور کحلا نطلکو شبیه بهاد
شبیه خنا در ثوب خنابس
بالفتح و فهم نا نا نخنبق
غر خنا بس و شبیه خنا بلب
و مرد سطبر لئیم کونا خنا بس و
جمع
خنبس و خنبسی کدو غنیمتها و
خنبسة الاسد براوند شیر با
رفتار ان

خ ن ب ش

خنبش بالفتح لئیم جشع و
بکسر و هو طعام من خنبش و
عبد الرحمن بن ابی بن خنبش
صحابیا سد و خنبش و بنی
زیاد محمد بن احمد بن
خنبش و عبد الصمد بن خنبش
و عبد الله بن خنبشی بن احمد بن بش
محدثان اند

خ ن ب ص

خنوص بالضم سکر کمان و قدح
و مرد بد جهد

خ ن ب ع

خنبع کفتد نمر و مانستان
کر نهان باشد
خنبعة کفتد نه مفتخر و
زنان و شکمان میان دو بر

خ ن ب ق

خنبق کفتمد بجیل تکدل

خ ن ت

خنوت کیتوز مرد چابات شب

دزده کبر بغدل بخنبد دوشاخ

کول دشتوز است دیاجی دلعب

نوبهار عربی مضرس

خ ن ث ب

خنثب کبوتر وجندب بچمد

دختر ابیش دخنثان وضعت

دکوزه

خ ن ث ر

خنثار بالکسر وخنثور بالضم

کرسنکی خنثار الجوع خنثار

خ ن ث ع

خنثع کفتمد دویه مناده

خ ن ث ف

خنثف کفتمد سذاب خندکی

انشد خ ن ث ف

خ ن ث ل

خنثل مرد نام مردی

خنثل کفتمد موضع است بیابا

کلاب

خ ن ث

خنث بالکسر جماعت تمر رطب

درودند مرکه تمر دیابند تنها

است

خنث بالضم شکنبه کوسفند

وهموفه نام زنی

خنثق کفتمد شکنبه

ودوناه

یاخنث کیانق ایر شکنبه

دوناه

خنابث لثوب مظاوی جامه

وخنابث الدلو ضایع اب دلو

یاخنث کفظام بین شکنبه

ودوناه

خنائث خنثث خنیثة کذلک

انخنائی دثوب مظاوی جامه و

کخنائث الدلو ضایع اب دلو

انشد خ ن ث ب

خ ن ج ر

خنجر کمنبر شنو وشنکار

وکبک خاق وشتر ماده بی نیا

بشیر

خنجرة ناقة بیجا شیر

رجل خنجر یخ الیه مرد وشت

دیش

خنجور کصعود قاقم بی نیا شیر

خنجیر جو

ناقة خنجورة شتر ماده ضعیف

خنجر بمانند جو بر است ودد

وضعف

خ ن ج ف

خنجف کمنبر قاقم بی نیا شیر

خ ن ج ل

خنجل بالکسر دد مزه بشتر

وکول دیدمان

خنجل مزوج شدن نا نخجل

خ ن خ

خنخ بالفتح نام اویس علیه

السلام

خ ن د ب

خندب کفتمد دوی

خندبان بی نیا کوشت

خ ن د ر س

خندرس بر صعند کور شدن

انشد خ ن د ر س

خ ن د ع

خندع جندب وغیره

وخندعای بین وکفتمد کبر

ودروغ نمایه

خ ن د ف

خندف کزرج لقب لیلی بنت

خلوان بن عمران زوجه الیاس

وکذلک ابن نضر بن عم وعبد مناة

وظرب ارض وطابخة وغیرها وهم

فخذ وانتم خندفیون وکان ایاها

خرج فی نخلة بعرفات بلدمن

ارض فخرج الیها عمرو در کها

وحکایة مفیدها وطبها واسمها

غیر فی ث ء ر مناتهم فقیل

فقال الهنا الیاس بن نضر بن

فقال الشاعر ان الخندف ب

اترکه ملیتونه ذکره وطالبوا

فخندف جدیف

حسین خندف بن یمون محدث

اسمه محمد بن عبد الله الحضرمی

لغوی

خندقة کبرة بوزنان فاوان

خواسته بکروشاط

خندقة الرمل خندقة یا ازهم

دوده نهاده در وشاخ وبرکرد

پیچیده نهاده از بهر بکبیر کاتنده

بیرون نهاده فوق من التبختر

تخندف خود ان تبختر فی

حیف

خ ن د ل

خندلة پرخواکند کچمبم

خ ن د ل س

خندلس بالفتح دیبا کوشت فرو

هشته خندلیس کلنکسار کور

انشد خ ن د ل س

خ ن د م

خندمة بالضم کوه شرف

خ ن د

خندد بالضم برکوه شرف

چیزی بالکسر دیار وبرکوه

بلند خنادید بضم وفتحتان

حصی ازبهان خضاد نشت

شاعر وشکوی معلق وده لاوه

اکلکوی مرغی شبیه بدوحوی

خطیب بالخ ومبرد یاد وقدا

نشده یام عربی شمار انها و

بندهای وکریاد ونام اب

خ ن ذ ل

خنذل کمنبر ضعیف شدن

کلان شکم شتر غبوق اندیاس

خ ن ج

خنج کفلس شهری بپارس

خنانج کعلابه مرغی شبیه

است

خونجة کوفیه بلند دراست

خ ن ج ر

خنجر کمنبر شنو وشنکار

وکبک خاق وشتر ماده بی نیا

بشیر

خنجرة ناقة بیجا شیر

رجل خنجر یخ الیه مرد وشت

دیش

خنجور کصعود قاقم بی نیا شیر

خنجیر جو

ناقة خنجورة شتر ماده ضعیف

خنجر بمانند جو بر است ودد

وضعف

خ ن ج ف

خنجف کمنبر قاقم بی نیا شیر

خ ن ج ل

خنجل بالکسر دد مزه بشتر

وکول دیدمان

خنجل مزوج شدن نا نخجل

خ ن خ

خنخ بالفتح نام اویس علیه

السلام

خ ن د ب

خندب کفتمد دوی

خندبان بی نیا کوشت

خ ن د ر س

خندرس بر صعند کور شدن

انشد خ ن د ر س

خ ن د ع

خندع جندب وغیره

وخندعای بین وکفتمد کبر

ودروغ نمایه

خ ن د ف

خندف کزرج لقب لیلی بنت

خلوان بن عمران زوجه الیاس

وکذلک ابن نضر بن عم وعبد مناة

وظرب ارض وطابخة وغیرها وهم

فخذ وانتم خندفیون وکان ایاها

خرج فی نخلة بعرفات بلدمن

ارض فخرج الیها عمرو در کها

وحکایة مفیدها وطبها واسمها

غیر فی ث ء ر مناتهم فقیل

فقال الهنا الیاس بن نضر بن

فقال الشاعر ان الخندف ب

اترکه ملیتونه ذکره وطالبوا

فخندف جدیف

حسین خندف بن یمون محدث

اسمه محمد بن عبد الله الحضرمی

لغوی

خندقة کبرة بوزنان فاوان

خواسته بکروشاط

خندقة الرمل خندقة یا ازهم

دوده نهاده در وشاخ وبرکرد

پیچیده نهاده از بهر بکبیر کاتنده

بیرون نهاده فوق من التبختر

تخندف خود ان تبختر فی

حیف

خ ن د ل

خندلة پرخواکند کچمبم

خ ن د ل س

خندلس بالفتح دیبا کوشت فرو

هشته خندلیس کلنکسار کور

انشد خ ن د ل س

خ ن د م

خندمة بالضم کوه شرف

خ ن د

خندد بالضم برکوه شرف

چیزی بالکسر دیار وبرکوه

بلند خنادید بضم وفتحتان

حصی ازبهان خضاد نشت

شاعر وشکوی معلق وده لاوه

اکلکوی مرغی شبیه بدوحوی

خطیب بالخ ومبرد یاد وقدا

نشده یام عربی شمار انها و

بندهای وکریاد ونام اب

خفقان بر وزن [illegible]
خندان بدندان
خندب خلیج دلیر کردید
خندذی نرمشد بفتحتین
لغت در خفقان

خ ن ذع

خندع کنیذ کیشه و رویا

خ ن ذق

خذذق کجفر کوی کردکوذ
حفاذق لقمه و لشکر کاه کشند
معرب کذه وضاذ اشکجر
اوزان ضلالت کامل غندنیه
برابر بهم و دهیت دناب
القاهره ازان دهاشت و سه
بن عبد الرحمن و هندنیه است
کذه فشار و ملاذه بن تیه کوه
وغذذ بزبان او التبیر و نیز
خنذفه خندذ کندن

خ ن ذم

خیذم نام با الکسر قبیله است

خ ن ر

اسم پسر ابراهیم بن خزیمه کذا
ضلالت و ضلالی
ام خنور کنور و ستور کشاد
وکاد و بفتحتین نام اوطان
احد اوطاس مصروف و منع
ام خنور لیناور الیها الفضاء
وبضمتین
خنور کینور و ضلذذ دنیا
خنورکمندد و نوزنه بروم
در خنذم و شتالص خنرج
خارزد و شتالص خنرج

خ ن ز

خنز وان بالضم کی نوعی از
خنزوان بفتحتین نکبت و نحوت
خنزوانه و خنزوانیه و خنزوه
کذا فی الصحاح و مخنزوانات
خنازکنان نام ابرص وان
یهودیا که جمع کردند کوشتانا
بوی کرفت
خنازی کفلام زن بدبوی

خنور کنور کشاد و صفاجر
دو جنبک
خیر کاهر و شبدار ماند ظبی
س خیر الم خنورا و فخورا
ما تیسر لک و کرفت و کوشت و
مخیر کردید لم خیر و خیر لفلان
است ازان

خ ن ز ب

خنزب بالضم معرف لغت خیلا
است
خنزوب بالضم و نیز اب بالکسر
دو پیر بنجوید

خ ن ز ج

خنزج بالضم معرف نشو و صیذ
وانار لیمو بیخ بنیاد خانه کوهند
خنزیز بکسر و نحوت

خ ن ز ر

خنزر نوعی از خوک مذکور است د
خ ند
خنزره سطبر و زشت کان نکه کرد
سنکها بشکند
وان خنزره و ذان الخنزر بن
وذان الخنزیر بهم و منها است

خ ن س

خنس عمرها پسر فجیع بیذان
ردی با الدال ثلاثة عمران
خنس بضمتین نام وان و جای
اموال و کاو
خنس کرکی شاخها و کواکب را
وبیخ سیناوه زحل و مشتری و
بیخ و زهره و عطارد
خناس کخراب بوسوسه شیطان
بین و عبد الله بن عبد الله بن سرج و
انشاء بزید و منقل بفتح عبد الله
بن النعمان بن الخنفر بن خناس
واو خناس لهم صحبة و هشام بن
خناس اسیت
خناس کشداد شیطان لاتنز
یخنس اذا ذکر الله عز و جل ای
کیشیر
ابو خنیس بضم اول کرمی صحابی

وکذلک خنیس بضم الخنیس بن
ابی اسامة بن خنیس بن حذافة
خوتیز کیتوز پشه کراست
آخنس مرد کبیر بینی و پس رفته
باشد و سر بینی اندک بلند
وکه دشیر
واخنس بن عمیر بن عمیر و اخنس
بن عباس بن خنیس و اخنس بن
سحیم بن عدی شاعر اند و اخنس
ثعلبی شهاب بن شریف و
آخنس بن جناب صحابیان
اند و ابو عمر و بن العلاء الاخنس
شاعر است
خنساء مونث اخنس است نام
کاو و شوخ صفت نشان زاو
اکب عمر و بن عوف بن طارق و
دو عطارد مانند دختر خذام و
دختر عمرو بن مرثد و خنساء
بنت عمرو اخت صخر شاعر بود
وازان عناس نیز کویند

ن ض

خنض خنضا سپس ماندن و
خنض بید اسپس کردن بدا
وخنض الابهام کوفتن انکشت
را و خنض فلانا بن فلان کشکره
فلان را و منه الحدیث تخرج
عنق من النار فتحشر بالجبابرة
فی النار ای تدخلهم کما یحشر
فیها و نیز خنوض پنهان شدن
وقلب کردیدن
آخنض سپس کردان را
تخنض بمعنی تحشکر و ان را
انخنض عنه سپس ماندازان

خ ن س ر

رمل خنسر و خنشیر بهمعنی
مرد در محل بیان کاری خنیث

جمع
خنثر بالکسر ترسیم و بخشی
خنانیر و افعال خیانت و نیز مذکور
است در خ س ر
خنابیر و ملابکه و مردمان ضعیف

خ ن ش

آخنشاش ماء لبنی عبد الغزی
کنار بطحا باشد
خنشوش کعصفور نبت شبیه بمثال
و چند در شتران نوعی از لهم
خنشوش ای قطعة من الابل
امرأة مخنثة کمعظمة کمعظم ذکر
ان نفسه از جمله است مخنث
امرأة معدیشبه بمخنث مخنثة است
مخنثات نعش

خ ن ش ر

خنشیر کهند و بیمعنی

خ ن ش ل

خنشا و خنشلیل شتر بد
رو و سطبر و بضعف
خنشل آن بید ان کان نشلها
و بیرحم

خ ن ص

خنوص کینور خوانیدن بچه و بیرحم
او بیرحم بخناتیص جمع
خنوصة خرما کنار بان مشک بید
و بیرحم
خنیص بالکسر بیرحم
اخنص بالکسر از ابهنده ان
چیزی و منه الحدیث بعیر اخنص
مذکور است در خ ن ص

خ ن ص ر

خنصر بکینر و بضم النون الکتف
خنور کنفیان سی کاوج کوپیان
وانکشت میانه و نوعی از شتر خصل
جمع
خنصران معروف از اعلام
خناصر بالضم شهر بید شام از
آنجا طب بکیتیت بخاصر بن
عمرو بن الحارث و جمعها الجوان
الخنوصی اخوان فلان نطرب
وطنبی بفتحتین شاعر

خ ن ض ب

امرأة خضیبة بالضم زن فربه
خضاب الکبد بهه مقل

خ ن ض ف

خضفرون بن سیطر پرکوشک کلان پشان

خ ن ط

خناطیط کروه‌های پراکنده

ض خ ن ط

خنطاء بزرگ بینی و بزرگ دندان

خ ن ظ ث

خنظاث بزرگ بینی باشد

خ ن ظ ر

خنظیر کنیز پهل بزرگ کلان لک کپل‌ها و کوشت روی مزد مشت باشد

خ ن ظ ف

خنظف بزرگ زانو و بزرگ شکم استه

خ ن ظ ل

خنظول بالضم نرم و شاخ دار پهاد پایان

خنظوان ابر و کاز و کاد شتر و شتران پهاد جمع خنظیلة کلاه شتر و کاد و پاره ابر

خنظیلة کلاه شتر و کاد و پاره ابر و کتاب خنظیل کلاه شتر مترس بها

خ ن ظ

خنظوة الجبل بالضم کوه

خنظیان مرد نقاش

خنظی نکوهش کرد او را خنظ شنوانید و فریاد کرد

خنظی شنوانید و فریاد کرد

خ ن ظ ب

خنظبة بالضم شتر پیشرو

خ ن ظ ر ف

خنظرف بزرگ زانو و پشت او بهم استاده جمیع ما فی المجمل فافهم

الخنظرف بزرگ زانو و الخنظرف بزرگ شکم

خ ن ع

خنع بالفتح خم کردن پشان نافرمانی

خنع فی خنعة بکسر هر دو رنج شرم کردن شدن از آن

خنعة بفتحتین و کسر هر دو رنج و شرم کردن شدن از آن

خنع بالفتح و کسر نافرمانی کردن

خنع علی ظلع فلان بر فلان ستم کرد

خنع بضمتین بینی

خنع بالضم نرم کردن و فرو نهادن

خنوع کبوتر خنار مخزن

خنوع بالضم نرم کردن و فرو نهادن

خنیع بن سعد بن هذیل بن مدرکة نام پدید آمد

انف الاخنع بینی شکسته

الاخنع الذی اذا نام فاتحا فاه

اخنع واخنع واخنع

خانه کهنه شکسته شتر بدکار و کان فکنده و فرو نهاده کردن

خنع مع

ف خنع فاجر بدکار افکنده کردید

اخنعته الخلیة نرم کردن و فرو نهادن

خنع و خنع کردار و اندیشه

خنع کعظم شتر زمام دار است

خنیع بن یربوع شتر

خ ن ع ب

خنعب شتر بسیار موی دار

خنعبة بالضم خانه خدا یا

اسد که فرو هشته کنیزک لب زیرین است شکار و میان دو بروت و دو پاره پوست که بر دو طرف بینی

خنعابة بالکسر هر دندان و فرو نهاده

و منه کوراشت بن خنعب

خ ن ع س

خنعس کبوتر کهنه

خ ن ف

خنف محرکة دانه که بیگانه

سینه و دانه گوشت

صدر الخنف و ظهر الخنف

فشنه زان

خنفة محرکة و الکسر اره از درخت

و جوان

و خنع فی خنفة بکسر هر دو رنج شرم کرده شود از آن

خنف گذاشتن غلام

خنوف خشم

خنیف کابوس دیو بزرگ کان

و بالهمز سپید مطبر زکان

و ناقة خنیف ناقه لاغر

شیر

خنیف کبیر و دابة خنیف

حامل بسیار کننده از کان

توصف الخیل بالخنیف و بالکهر و بالشم

جمع الخنیف خنف

اسب

اخنف خانه شتر بزغاله و دختر

میان مرد کفلهای بزرگ

و کشکنده شتر ای مزه‌ای

سکو و دراز خوشنیاد

ض خ ن ف

پینه چپ شتر از نهاد و بزرگ

ستون سنج شتر بالخنف لهم

اذا انفلت خنف بالخنف

و سر کردانیدن ستور بسوی

و دو دو بن جمل خانه و خنو

و نام حروف کشور نهاد است

اسد از ضخ کبوتر جمع

و خنف الأرنج و نحوه بریدن بیخ

و ساق نار و خنفیة الزاد دور

سپنه خود از ابدست

خ ن ف ث

خنفثة بالضم شتر پیشرو

خ ن ف ر

خنافر کفل بطلم مردی

خ ن ف س

یوم خنفس بالفتح از روزهای عربیت

خنفسة کفرطه و کفلبطة شتر

خوشنود با اندیشه کاه

خنافر بالفتح و سین بزرگ

انبار و سر الخنافر بزرگوه

بزرگ است خزر و جلود و سر

سال است و خود دیوار و ساختها

ار هر از کشتن شتر نهای بزرگ

سیاه کردن بعد شستن و نیک

خنفساء دوا نجاهیده نشود

خنافر کهلان بطن شیر

خنفساء خانوری کند چوبی خر

دراز و دندان پهار انشتر بیکار

خنفر کجنبانیدن خنیس کجنبانیدن

و خنفقه بعد خنفقه

کمر خنفه فرج و روی و

بجانب شمال شدن کوبیدن الج

مرخنفا

خنفس عن القوم سکون و انتشار

انهار از یا کردن دانها

خ ن ف ع

خنفع کمنع کول

خ ن ق

خونق کهمزه کوشک کرده شده

خونقة بضمتین مرغهای تنک

خناق کمزار بیماری صعب تفوذ

نفس بریدن شتر و غالب شدن بر دم

در لور بن مرحصان

خناق بالکسر بالضم جای عیب

کردن یقال لخقه بخناقه بینی

کردن او را حلق وی و کتاب

درسر کردن زخم

خناقیة از ابهای حلقهای

مرغان و اسبان

خونقان کجولان سرفه موضع

است

خونقة کصبورة نواد پیشه بیمار

عقیل

خانق کصاحب شب سنان

کشنده باد یا ب و خانق الدیک

خانق القمر و خانق الکلب خانق

الکرسنة نامها است

خانقین و خانقوین شهر بیت

دوشو نبذاد سمی بسلمان الفارسی

خنق بر حذر بودن بالضم جای حبه

قشلاد و شهر بیت کوفه

خانقاه مدهب میان سفر است

و بیرون دهیشب خار یاب

حسه
بضم سین مهمله و فتح واو و تشدید نون
وضع
صاحب مدار المهام سابق و فاضل است

فصل الواو

غزه

خ ن م

خ ن ن

خ و ه

خ و ب

خ و ت

خ و ج

خ و خ

باب الخاء مع الواو

خ و ه

خ و ب

خ و ت

خ و ج

خ و خ

خوفة بالضم دد دیو وازدرکه
ازان دوشنا بخاند رسد و
کشاد کی بیهوش رخامر که بران
ددوان نباشد و دیو و نوع
زخامر سیراشت سفا الوخ
جمع
خونخاه مرد اخوتی خونخاوه کل
خونخاوان جمع
خوبجه کیاهیست رطبی
الشاع لعب اجاسنه بهان
واندلس کردیا بکیاه
خ و د
خود بالضم زن خوزیان ملک
نارالادم خودن بضم و الضم
جمع بخیین من علی من خود بمعنی
است
ثم کلتم خود بیت
خودن فی الطعام یشاء
ا بیه یخیا و بهم یخود بالضم
وفش و فرشادن محل زاد و
شارن ماده و بادن بکه ز
طعام
خود العضو فی وناء شد
خ و ذ
خوذ بالضم معرف خود کمرف
جمع
خوذ بالضم بوجام مردم و دیو
فی خوذان الخامل یهجی بالدعه
زوجة الاکرمنا فی شاشه
کما جاید لان کارت خت فی شوار
کما یخاد و دمار او دیخ خاند
لاباست
خاوذة فخا لفت فوافقت
لعان خاست و خواند
خوی بالکسر امدن شب بروقت
عیر معلوم
خاوذ باهم عهد و پیمان کردن
خ و ر
خور بالضم زمین پست شاخ
اردیا و بجنگاه ایند دریا
وشیا استه زمین بهم و اوا

استبر رجل و خوریده
وخوز الذبل و خوز فاخوخ
فکان و خوزیز خزا بر رج
بترکیب اضاد هم و ضم شا
خور بالضم زنان بیاشامد و
کان مکنده بجنه و نا المهار
نداود و معرفند هیشب سلخ
ازرده است محمد زعبد الله
بن عبد الحکم و خور سعد بن نا
دهیشب باشن انادان زده
است ابو سعید محمد خور سعد بن
براحمد
خوره بالضم کرد و بهشه بیرون
تحر نا خوره ابانا ای خبر نها
خوار کعزب بامکان و بامال
کوسپندان و بامال هوان و
وار بهنا و معرفند هی است
ازان ده است عند خاخوا
بن محمد و ذکر خواری بن
وخوار من صدخان زاول تمیم
خوار کشاد ضیعت شش
نرم از نرم و از پیر خوز
بالضم جمع واحد یاسند انش
نفند و فوق لحن و شتران خوز
جمع و ترکنات بعرش خوار
المتنان اسب سهل المعطف
ذیناد و
خوازه دور و خوانان دیبا باد
و ناقه ذیبا شتر خور بالضم
خوزان بالضم رودیست شوشتر که
حلقه صلب مجتمع ان است
و سرود هایا ان کندوان
دیر است خوزانان خوارس
جمع
خابر کماجر ضعیف
ن خاذه خوز زدن خوزان دی
و خاذ الثوب ناملک کرد کالو
و خاذ الخوز خوز احمر کرد و خوزا
ضعیف و مکر خند و کذلک
خاذ الرجل
لخاذه بر کردن ایند شوذ الرجم

اکه پرود براه دیگر
خور ضعیف و منکر شدن
لاستحاذ الضبة بجوبد و بخواخ
کشاد کردن از جای دیگر باید
دانخمان امیر ایا السد با کبره
کوذ ایا بجای ذا و بهز استخاذه
مرد باد خواستن و با ما کاهیدن
میش امور و ازانا داد و ازو با
وزن اورد میسد کند
خ و ن
خون بالضم معروف و هی من
من نس
خوزا الضم کردن هوا نی مرده و
نام هفت باد خوشنا
و بکذا الخور ما جبهات نهما
الحمد لله احسن الخوی و نعت الحوی
تمکنت شما از هم بر بیا الخوی
خوران دهیشب اصبهان د
هیشبهره و دهیشب و
بیخ ده
خوزیان حصون اشنه هیشب
بنف
خاذ یاذ مذکور است در ذ ر
خ و س
خوس بالضم غدر و خیانت
فیوس کنه و شرح و بعدد
ابصعة هر حمار و بیز مکدر
و باد ثنا افاندا لعهم رسول
الله صلی الله علیه و سلم و
العن لهم نضرة و فدوا
مع الانتعش سلوا ثم ان فدوا
فضاوا یوم الخیر فضا نا تحکم
یا خیر کی لملول لا تعبه
ن خاس بر خوسا فعل کرد بر
و خیانت نمود و خاسب الحیفة
بوکرف و خاس الحی کاسد
شد بجد واج کردید و خاس
بالعهد شکستن بهان و اضلا
کرد
خوس بر نشاندن شتر را بر کاه
یکان بخواب بر نشاند و خاس کرد

تا از عام نشود
خیوس نکر کوشتی پیوسته
پیدا ناشد از قرطبی
خ و ش
خوش بالضم خیسکا ماند و می زند و
باشد و پزه زدن و نکاح
کردن و کرفتن و حالت پاشیدن
در او مد و الفعل من نصر
خوش بالضم معروف و هی لست
با سفرزن
خش معرب خوشنا در و لست
در شعر اعشی امده
خاش تاش بفتح شینهما و کسرها
تاش ساختن و متاع دیدن ان
خوشنا انا شد سرق شب
الا انه الطف ذقا و هی خوشنه
و خوشل
خوشتر کمرا بمعرفة شهر بند
بجستان
خوشتر کردانیدن کردن
خوشتر الشق کرد انیدن کردن ان
و خوشتر فلانا لا عز کردیدن
خاشن جنبه و من الرمح باشد
و دود دشت چهارپوا از نرشد
شخاد و ش لا عز
خ و ص
خوص محرکة مرود فش چشم خا
بمعنی و الفعل من نصر
خوص بالضم ترک از مها با شتر
با شد یا غیر او فیه و صد ترکب
خوص کشتن و خوص مردش
اخوص ان کج چشم خانه اش بجا
خود و نقصا باشد و الانوص
زدن من عمرو شاعر فارس
خوصا باد کرم که چشم را شکند
از کرمها و چاه دود نک و پشه
ملبد بن و کوسپند کمبلک
چشم و می سیاه باشد و بیکر
سپید و نام اسب قیس بن زهیر
بن خیوه و نام اسب قیس بن اکرم بن

طهیره و خوصا از پیرامن
آنها بر خاستن و صاف
شدن آسمان از ابر و غیره
خصی است
آخوص است که مژه‌اش
بسوی بینی خمیده باشد
و خوص العین غایر
بودن آن
آرض مخوصة کخوشة زمینی که
در آن بیرون آمدن آب
دیر باشد
خوص غاز کرده باکرام کردن باو
بسیار آن ماکیان
الشیء خوصا نهادن و وضع
خوص بالضم
خوص بالتحریک
بکسر عین خوذا کرمیه فلسطرا
و خوص بالضم از استن مانع
رفتن
خوص من الغطاء آنچه
ما انقطاع الدابة
خاصة الشیء ما خص
دریچ و بن ناخن چشم و غیره
خواتیم بن کریم بن یموت
چیزی چنانکه در آن شکاف
تیر و بند در هم آمیخته باشد
خاصر بمعنی خاصره است

خ و ض

خوض بالضم خوذ بالکسر
و خوض الشیء بمعنی الخوض
محر
خوضة بالفتح آنچه مرد از بید
سیف خیض کامیر شمشیر
الامر بالضم امر سخت
خاضه الماء و فی الماء
تواند کشت خاصر و خاصره

ج

خوص کسبر کجه یا چیزی که بدان
شراب پالایند نیز بمعنی خیج
کجه پشت شدن
ن خاصر الماء خوضا و خیضا
در آمدن باب و کذلک خاصر فی
الحدیث و فی الامر و فی خاصر
بالضم زدن و در و باب

وخاصر الشراب بمعنی خاذ و
خوذ آمدن
و خاصر الامر بمعنی خاذ
در بغیها و خاصر الرجل الشیء
جنبانیدن شمشیر و در و مغیر
و کذا خوص مع خاء نقطین بیک
و خاصر اهل الیمن در وی کردن
میکنیم
و خضم کالنصر خاصره بینهما
تموجن لهما
آخاصر الدنیا در و در آمدن
باب و الخاصر القوم در آمدن
اسب فوج باب
خوص الحمد در آمدن باب شدن
المبالغة
خاصر الامر بعد در آمدن
باب
خوص بتکلف خوض کرد
خاصره الجنابة بهر دو
پهلو شدن نام
الخاصرة آماده در آمدن باب

خ و ط

خوط بالضم شاخ نازک بید و غیره
و در حدیث امر شاخ خوط یکی
خیطان و الخوط جمع و مرد نازک
سبک بیکو خلقت و دهی
استاد و کوشیدن از خوط
و در حدیث مدد این خوط حنظل
تعمل خوطانیة و خوطانیة
بضم هما مرد دانا و فاضل زیرک
شاخ و کذلک خیار یتخوطا
و خوطانیة
ن خطه الامر شدید غریب
کشیدن بعذاب دادن
خوطه امکنه او فی بمعنی خبطه

خ و ع

خوع بالضم کردن و در و بمعنی خوغ
زمین معالک کذیاه و نرم خوار
و کوهپشت بسیار حد و حق شد
بلغة اهل عمان
خوع کمنع بخیر و خیر کنصر مالک کردن
از سنی باشد خال تحلیل بیرون و کار

اصلها تصحیف الاخر
خوانده کخامه مدبج و مداع
خوتع کسکری معرب خوشه
خاقه بالضم دوکوه است مقابل یکدیگر
خاقف بالضم و شد کسکری
می بزد دو غیف و دو کرد و بلید
خوتع بالضم خوتیا کرد اندک کردن
و خوتع فلانا ما نصبر شکسته
و شکر کردانید فلان را بدین
و خوتع الشیل لوادی شکست
نوبت فیلوی و ادی و خوتع
دینه ذاکر ذوام ذا

خ و ف

خوف بالفتح فعل و قیل صفة فوله
لغة و اهل کم خوفی من الجوف
و الجوع و کاوزار و منه فوله
فاذا بناء الخوف و ادیهم مرخ بر بن
مانند و الها لفتنت دو
بخاهم مذکور شد
خیفة بالکسر و در بن اصل
خوفة بود جمع
رجل خاف مرد بیناز سند
کانیال تبل صفات ای شدید
الشوکة
خامة بالضم و بین عسل جیبا
و خریطة کدوزان عسل کنند
و سفرة بزاشتن سمن ها که جزا
مانند و دوزان عسل چیدند
خواف کسحاب معرفة ناچیدست
بنی شار و بیخ خوانهم نشنیده
باهل و غیر زادانها
خطه بهوخوف ذاهیم خالی کردن
طیر بن یخف لان الطیر تخاف
یخف و اتما تخف فاعلها
خاطه تخییف بتوار کدن رسند
از اصادین وی و مرام
ن خاطه خطه کرد او فوذا بخوف

خاف خوفا و خیفة

خافة و خیفة بالکسر ترسیدن
خائف بعضهم از ان خوف
کند گوید خیف کمنع خوف
بالفتح جمع یا الخیر اهم جمع است
و بزخوف سپید بن ذی الشن
و منه قوله تعالی از ان امراة
خافت من بعلها نشوزا و من
خاف بن نوص خیفا
مخیف بضم و دجع مخیف
یعنی ترسانند
اخافه ترسانیدن او ذا
خوفه بخویفا ترسانیدن او ذا
و کردانیدن او ذا نجاب الکرم بسیار
از وی مردم
تخوف علیه شیئا ترسیدن
بر وی چیزی را تخوف الشیء کم
و اندک کردانیدن از و منه قوله
تعالی او یاخذهم علی تخوف

خ و ف

خوف بالفتح خلمه کوشوار بزبن
باشد خواه بر بن
خوف بالضم پوست زیر اسکیه
زه وی سرد شده دندان بآن
کردد
خوف الرجل بالکسر شهر بیت بخاردن
مهتر بخود
الخوف کاهد و در دیده چشم و
نام مردی و از اعلام است
خوف الخوف سلفه فراخ و
بسیار خوف بضمتین کرکس
خوفاء کول خوف جمع و مفازة
خوفة بیابان فراخ و کذلک
بیر خوفاة و مافة خوفاء بضمتین
کرکس
خافی بارق کحاذ نام کوهست
بحضرموت فراخی و ترکت دکرده و فرخ
ن خافها در اندام زن بدن
فربه و خافوز اندام و خوخوف
کوشیده و دور کوشک جایه کن

اخاق وهشتر زنبور
خوتة قراغ كردانيدن از
خوق دوشيدن يكديگر و
كريد
انخاخ الماء فراغ كرد
بيابان وكذلك انخاخ
خوانة نعلبند خوان

خ و ل

خال برادر مادر والخال الخوان
وخوال وخئول جمع وخالة
خير وعلم شكر وبوى از بوى وقتا
وفحل بيشتر از شتران
وفوخال ابو بني بنت منهم
وبنو وداننه مال است
وانا خال هذا الغلام بمعنى
مالك بن اسم
خالة خواهر مادر وقيل الخا
اباء الخالة والخال ابناء عم
خولة بالفتح اسم وبنو
لعب لام وه حضار بالدف و
ارع منهن جويل كجهينة هند
حكم وهند تاجر وهند غير
وهند شديد الجادلة
خول بالفتح مصدر شبان
نيك نيمار كنند مال خول
معرب كلمه
خول محركة بن كام لكام وعطيل
الجن از نفسها وبندكان و
كنيزان وما نند انها ينسوى
فيه الواحد والجمع والمذكر
الانثى وترد بعض خائل بكي
اوس بن حوى محركة وقد يسكن
وخولى بن اى خولى وخولان
اوس حضاميان اند
خولة بالضم خويشى زنجه مادر
يقى بني بنته خولة لنو بخال
خال بين الخولة
خولان اسم معرفة قبيلة
بين وكل الخولان عصان
حفص
خويلد موضعى است

خائل كسند بكاهدان نه چيز
وشبان
وهو خائل مال اى نيك تفقد
كننده مال است
تقبو لنول الخول فتسد
بزا كنند وپريشان وهما اسمان
جعلا اسما واحدا وبنيا على
الفتح
ارة لصيل الخيل او سوارها وجمع
وينكون داست
ن خال المال يخوله ويخيله
نيك نگاهدارد وتيمار
كرد يقال لغلان يخول على
اهله اى يقوم عليهم
وخال هم يخول كضرب ومكرم
ينهم مرد كريم الانعام وكريم
الاخوال وكذلك عبد يخال
منهم بفتحها وبدون منهم تحامل
اشود
آخال فيه خالا من الخير بفتحتين
دريافت من خيرى
والخول على التصغير بعض هذيل
ديها خال بفتح بزاد ومادد
كريد كه الى الخول بضم
خول كمتعلم صاحب است نام
شير بن نظام من قيس
خولة الله المال اى اعطاه وملكه
كريد بزا وعلى مالى
تخول نما لا مال اصاف ونحو
فلانا انتهد فلان كرد وتيمار
داشتن او واز منه الحديث
كان النبي ﷺ يخولنا بالموعظة
اى يتعهدنا ويقبل بخولنا اى
يتعهد حالنا بتفقدنا فيها
الموعظة فيعظنا ولا يكثر
علينا مخافة السآمة ويخول
فيه خالا من الخير بفتحتين اى
يافت وكخير را وكذلك تخيل
فيه خالا من الخير
استخولهم نعم وخشم خود خيال
انها را واستخول بهم بخال كرد

انها را وخال الحوض مد كند
استخال الجهم على الاعلال

خ و م

خامة زبد بعلم جمع وخوص
خامة نهيس نامو نى باشد
خامس لا يجوز
نامو افق شد ديهيم شد
را
خامة برت
اسد

خ و ن

خون
خون
وخوان كمرات كذ
طعام خورد
اخونة وجمع
اخوان
الخوين
ليخونون
خوان كشيدن
وضم اخونة وخوان
جمع وشبه بشه
خوانة كشادة در
خائن الغيس شير بدن جهت
كردن نيوى را وقيل خوانة
خائنة كه خيانت در بيماه نكاح
كردن نيوى را وقيل بدن
فاحلة
خوان معرفة شهر بيت
خين بالكسر معرفة شهر بيت
ن خانه خونا وخيانة
خانة وخانة على وزان الفخم
كرد ناوى رجل خائن وخاشن
وخون وخوان مثلثة ان
ودوم نابراى بيا الغار
مانند غدر وخيانة خائنة

وخونة محركة وخوان جمع و
بيا الخيانة والخونة والامانة
وبخون بالفتح صعف و
سستى در بيمانى
خونة خونا بخيانت معاملة
كرد وزاد وخون منه وخونة
كرد اندك كرداند وخونة
بيمان نداشت ورا
خونة كردار ناد بيمان
وبى وفا
خاسه دعلى وزان ناسپاس
ناوى
خاشعا نماش شمردان نزا

خ و ف

خوف بالضم ترسيدن ضد
امن وخفة وخيفة
خوفه ترسانيد
خوف بالضم ترسناك
خوف بالضم ابكين
خوفى كفتا نابخ زبيرين
ميان دو كوه ودر بيس رزم كه
خوية كهيبة وطعام زنجبه وكشا
كردن ميان دو تن وفرجيمار پا
است خوية ما لتكذلك
خوفى كتى معرفة شهر بيت
باذر بجان منه المحدثون محمد
عبد الله واحمد الخليل فاضل
دمشقى وابوه منها والطيب
مغاربة عبد الحوفيون

نسخه

باب الخاء فصل الياء

خ ی ء

خاء معروف فارسی است و فقهی است
یقال کتبت خاء حسنة و ثاء مثلثة

خ ی ب

خیبة بالضم نومیدی و بیهودگی
خیبة خیبة بیهوده بیهوده
بیهوده کار کردی
خیاب کشتاذ نشوذ انشوذ
کهربا و باد هنده و تیمیله
خیاب خیابا شدن بدون دوا
بیهوده شدن
وقع فی واد خیبة صعم الساد
الخاء و فتحها و کسر الباء مع فتح الخاء
بیضا مفاد و نا اهل

خ ی ت

خیتة ناامید کردن
و هر چیز دیر کار شدن و
کار و نا پسند کردن و بد
امر طوب خیتة زید بالرفع و
النصب ای ما اشد خیبته
خیتة الله ناامید کرد او را
خدای

خ ی ث

خیث بکسر هیئت بد
خ ث ی
خیثی بکسر و تشدید ثا
و بی خیثی مع و از کردن چیزی
مثله

خ ی ث

خیثیث کفیدن بد کلانی شکم و
امثال آن

خ ی د

خید بکسر کاه و ریزه و مغز
و مغز چوب بهار می است

خ ی ر

خیر ضد شر بکسر و تشدید ذال
مرد بسیار خیر و عقل

عدل مثل خیر و جمع و مؤنث آن
الله تعالی ان ترک خیرا الوصیة
و السباء مرد بسیار و بد خیر
الخیار و خیار جمع و صوب و صوت
و چهل دیگ بن فوج خیر مثل
او بهر شب بن اکرار ذهنیه
کسد گوید خذ الخیر و دع الشر
بالجزم و فلانة خیرة بن الرجال
بین خیریها لا یجمع لا یجمع
لانه بمعنی افضل منا خیر الملک
بسجدتین و الزنبور چهره سنگ
اشتر که کاه نهفته و آبکنار
خیر یضم خیر هنوی ای ردیء
اسک بر سوی خیرها و مضمومة بن
من خیر و ابو بکر اسمعیل بن خیر
سعد الخیر محدثان اند و خیر
او عبد خیر بجری و ابو عبد
الخیر ناشر دین الخیل بود بجد عجبا
و در لا در کوی فتنه من قول الله
صلی الله علیه و سلم لها و عد
زید الخیر ة سمعناه و ابنا ابن
یوم انه حی بکنا انهمه کعبین
و هر من لفظ فرس له و خیر نواه
فیل کره فانه صفا باشد
خیرة زن بیکو کردار و بیها
خیر و دزان ستاندن بکرامه
خیرة و خیر مه خوردن چیزان

جمع

و بو خیرة بسیار بی و خیرة نت
ابو عبد الله حدث و ابو
خیرة عبید الله بن عبد الله بن محمد
هشام من الخیر خیرة محدث
و خیرة بنت خفاف خیرة بنت
عبد الرحمن از زوجات الله خیرة
الاصم و خیرة المدة ارکوها
تکلمت خیرت الله فعلا
خیران جمع خیر است و هو الفاعل
من کل شیء قال الله تعالی فیهن

خ ی ر

خیر معنی بکوذ و بخوذن
مرد بسیار عقل

خیرات
خیر بابکسر هم و بر دکوادی و
امثال هینه و مرغ نخشاب است
بغاوس
خیر بکسر نیاز و دل بهی
و چیزی بخواهش خود و بر کردیدن
و نیکوذ و کردیدن یقال خاره خیر
نفسین خلفه و نام محدث طبری
صحابی عبد الرحمن
خیرة کوسفند خیب و دل بهی بر
چیزی بخواهش خود و بر کردیدن
و نیکوذ و در کردیدن و نیکو
کردیدن یقال خیرة الله من خلقه
و معرفه هیبت تصغیر یمن و
موضعیست نزدیک عمان خدام
بلد از هم شبیل شاعر و هم
محمد عبد الله بن لبث شاطی

خ ر ی

خیر کلکیر مرد بسیار خیر و نیکو
کار و هر چیز خیرة مؤنث خیر
و خیار جمع و از هم بر خیرة صلة
اث
خیرة کلکیر مؤنث خیر و هیئت
منوره غیر ساکنها الصحیحة
خیار کلکان خیار ثه معروف
و کزین و بر کزیدن یقال جاءنی
و انا خیار قوم خیارا و نصبا
خیار و دل بهی بر چیزی بخواهش
خود یقال انت بالخیار و بهیچ
اختیار کن چیزی از آنکه خواهی
و علقمة بن مالک و معترف ذو ود
نحوی است
و خیار بن سلمة ما بوی است
و م الحی اعبید الله بن عدی
بن خیار او مشاهیر اند خیار
شنبر خیار چنبر معرب
و در اسکندریه مصر بن
دو بید
و نوح الخیار بن مالک بن شیبان
و ابو الخیار ابی بن ابا اسید بن
عمرو صحابی است و خیر حیا

بن ابی بکر محمد الشافعی
خیاره معروف بهبت بطبرستان
وان ده است قبر شیبت
خبیر ان معروف بهبت بغداد
ان ده است احمد بن محمد
الثبتی و بو خبیر طوق و حفص
الشیبانی نام ولد بو نوفل بن
محمد ان
احمد بن محمد بن حمزون و محمد
بن احمد بن حمزون و محمد بن عمر
بن عبد بن حمزون و محافظ الحدیث
خبیس بر خبیر وزن و معنا ناله بن
الخبیر وزن محمد ناند
ابو منصور بن خبیر و فتح خاء
مرد بن عساکر را
خیرین بالکسر معروف بهبت
از اعمال الموصل
و عمل خبیر کسکری مرد بنیکو
و کریم و ادیب الخبیر و دران دو
لغت بکار آمده خوزی کطوبی
و خبیر کهبری
امرأة خبیری کهبری و دن بنکو
و کریمه و کذلک امرأة خوزی
خیری ما الکبر و معرب
هو الخیر من ذلک بمعنی خیر منه
است یعنی بر است ان نحو و نبت
دران معنی نفضیل
ض خاریدن بنکو و کریمه و حسنا
خیر کردید خاء تفضیل ان
و خار الرجل علی غیره و خیره و
خیرا فخیره تفضیلا و مرد
بر غیری و خاء الشیء بر کریمه
ان ذا و خار منه الان هذا
الامر خیر و بنکو تر و هذا خیر
و ابر این کار و خارة خلقه کرد
او را بر دیگری و بر کریمه بدی
خیرة علی غیره تفضیلا فاد او
را بر غیری و اختیار داد او
خیرة بر کریمه را نزا
خایرة نزد کرد او را و داد و خیر
بیکی دگر بین کردن

نخار ساعی اختیار و کزیند
و کزیدگی و نیکتر بن مختار است
مجدد ها و انشها اختار اختیارا
کن چیزی را کنخواهی
اختیار کردن و بخواهش
خود دادن چیزی بر نهادن و یقال
اختر برجال او اخترهم منهم
و علیهم
استخار خواست خیر از بر کسی
پیکی بجست خار استخارا فلان
فلانا امر و نا ذکر بن خواست
و ان

خ ی س

خیس با فتح عم و حطا و کرابه
و موضعیت بنیوی غربی
معمر و یکر و شاید ان موضع
است محمد بن یحیی بن محمد بن ابی
و در و غ و خلف وعد
خیس با الکسر دیحا بنوه با
ابنوه از ملفا و فضیحت پیشه
شیر خیسه شد اخیاس و
خیس مع و نکوهیدن یقال فلان
الله خیسه و موضعیت بنیوی
هو فی عیص من الخیس از عدد
الخیس بیوی و دیبا عدد است
ض خاس بالعهد خیسا و
خیسانا عدد کرد و شکست عهد
را و خاس بوعده و عدة خلاف
کرد و خاس فلان لازم کرمت
خای او و خاست الجهنة بوی
کردن مردار و یخاس آنفحة بیم
زام کرده میشود و بر خیس
کاسد شدن چیزی یقی خاس
است و الطعام کانکه کند حق
مثله
خیس کعظم و محدث نذال
و نام دیهی است کنده در عراق
بود بنا کرده علی کرم الله وجهه
و کان او لا جعله من نصیب
حماه نا ضافته الله الیه
فقال انما انا بذکیتا کیتا

بیت بعده نام خیتا بابا
حیبنا و ابیا کیتا و ت
بر هیبن کحدیث نام قابل بهم
برده است ابو خیبش کوکبی و
خبیر بن نفیل او اجد نامیبان
و خیبر بهم او نخ تابعین است
یا ان بر وزن مجلس است
دیل خیبة کعظمة شتر ان بحوض
برای فرا بی و دشمنی
خیبة خیبتا زام کرد او را

خ ی ث

خیث بد حال و بد شدن حال
سطیر بد آمد کیا نام
سطیر بن عبد حمد خیثر بن
محمد بن دلان و محمد خیثر بن
بن محمد بن حیبن منسوب بدیا
آخیاث خیوط جمع و مرد و نیم
و کوهیت و نیز عمل میث الحمل و
بیع الحمل
دو لخیث بالفتح نامکی بود
نمکه بر بیان از سایر صورتی
افتاده و در حصن مکونت
داشت انگور غایت نامت بحلی
زوایه بود که حاله الود در شت
پوست مانند خیش بود و بان لعب
ملعب شد
نمد خیاث بن محمد بن سلمه کنده
محدث است بنیه نفیه خیاث
مال محمد الدین در دیباچه
خیثان بالفتح معروف در عراق
عرب است از ان ده است ابو الحسن
حیثمة در نیا ملبوس نوی خیثا
جد بود
خیر خوشه و دران دفت و نام

خ ی ص

خیص با الفتح اندکی از عطا و نان
منه خیصه یعنی جرعه
خیص محرکه حدود بودن نیب
چشم بکلا
خصه

دیبکر کلان نباشد و کبش لغیر
آبخار که بکی از دو شاخ وی
شکسته باشد
خیصان از عظمه و بیضه و بز
اکه یکشاخ وی از بیخ شکسته
و شاخ دیکر و بر شرف عیب
ناشده و در نکه یکچشم کور
دیبکر کلان نباشد و غیر
خیصا نامده بر یکشاخ شکسته
خیصان بال بر وزن بال
خیص بن عمرو بن عامر از کبار
نوادر بیت خیصانی آورده
منه خیبان نام مضرة شاعر
خاص کمنبر جای و عطا
ض خاص خیصا بدرید

خ ی ط

خیط الصوف نمد خاطه
خیوط و خیوط جمع و کلاه شتر
مرغ و کرده ملی و کوهیت
دو نزدیکی دالحبشة از ان
بوی مشک بر بوده شرع
مسجد بالیس و خیط الزبیر
حرام معروف کردن و الخیط
الابیض صبح صادق و الخیط
الاسود صبح کاذب و نار بکوه
و خیط ناطاهر از نار منکوه
مانند کار هوا و رو باید
در بخور کردن بیت کهدو
هوا و شلوار میباید و چیز دوختن
کار نامدار بجا سر دراید
خیطه الصبح بیرون و سن و خیط
کدار دس بکبر چیبان نباشد
و خیط نیس بها
خیط بکه کرده ملح و کلاه شتر
مرغ خیاط جمع
خاط در دری
خیص کسکری کلاه شتر مرغ و کرد
ملح
خیصه خیط و کوهیه شتر مرغ
در و کردن
[illegible]

خیط بالفتح خیاطت کردن و دوختن
الخیاط کسی که خیاطت کند و دوزد
مسلک
خیاط کشاده دوزد
و خیاط السنة الذی یخاط و کذا
ابن بری
خیاط علی شیخ الاسلام شدید
محمد و ابو غیث محمد بن حمید
خیاط کشاده دوزد
خیوط علی احد اثنین صلی و صلی
بر فضل که صد تاسد
خیط اکتب بهمة منه خیاط
کتاب است
محیط الخیمة خانه شریف بدو مانند
و ثوب محیط ما شد و خشت
ثوب محیوط کذلک
ض خاط الثوب خیطا دوختن جامه
و خیاط جامه و خیاط الثیاب
خیطه کذا شد ترکیب بجای با کذا
بر کذا بر هند و بر خیطه و فتن
مانند و نهیں
خیط الثوب فی اثره خیطا
ابیض چیزی بدو مانند مخاط یا
مانند خون و کشت
خیط ذا ابله بالثوب فی هذا
خیط الثوب فی ذا ابله است
خاط الثوب انهکه کشت و دوخت
نیمه شب که شد ترکیب کذا
و کذلک خاط علی الثوب و علی القلب
خ ی ع ر
خیعر قحف مسکی و مذکور
در خ ع ر
خ ی ف
خیف با نقع کرانه و پوست پشت
شتر و کاو و مانند انها و کرانه
پشتان انها و پوست پشتان
شتر نادره و غلاف نادره شتر
و کاو و مرزاد در شتر کوه و بلند
تر از سهل از هر شب
و ملتقی درز کوه و سپید
درز کوه سیاه کریر ابو حنیفه

وا سپید شدن باد سخت الخیف
که هوا سرد باشد بخت ذکر کرده
از سوی شیا بدا بخت که در زمستان
که وقت خیف بلام موضع
است نزدیک عثمان و خیف
الثمر و مرزاد خیف سلام است
و خیف ری الغرز و مرزان
است و خیف لحیل موضع
است
خیفه الرجل کار و فعای شهر
اربیل و در خشتان
خیف محرکة بکیش از زمین دگر
سیاه شدن لب و مردم و غیر
از و فعل علاف و ز شتر و
فراج و خیفا فز و الفعل من
سمع خیف و خیفاء منث
از ان
خیفاء الکسر جمع الخیف است
و کذا ای خوف
خیفان الفم کاهیدن گوشه
و کژ شدن و لبها که مسود
باطراف انها در شدت
ناشد ملح که در ان خطوط
مخالف سپید حدث دهم
رسیده باشد و ملح کران
و زنان خبیث کرسیا و زد
ناشد مثل شاه ماهیل
دبر که کرده باشد و لهی
لاعرج زاده سالا و الخیفا
یکی
الخیف کاهدا زاطلام است
و جبل الخیف شتر که غلاف
ضیب او فراخ باشد
نافة خیفاء شتر ماده که پوست
پستان وی فراخ باشد با
فراخ پستان او لا کون خیفا
حتی یحلوبن الملبن و کثر حتی
خیفان جمع
لاخوة الخیفاء فیر اوزان کدتا
انها مایل شده پدید انها مختلف
و هم خیفاء و هی مختلفة

الخاف المدبر خیف هی و فرو کش
شدن و کذلک الخیف الخیف ط
الهبی و الخاف الکلیل القوم
فرو کش کرده سپید و جبهه قوم را
بخیف
خیف فرو آمده و غرز خیف
عن القتال بدل کرده و فرو
کرده سپید از کار زار و خیف
الامر بینهم محمولة تفهم کرده شد
میان انها و خیفت عود الکشر
بهز الانسان شفرتی و بر الکف
کشتند
خیفکلوا نا مشتر شد
الخاف فاسد بخیف هی و فرو کش
شدن ان
خ ی ل
خیل بالفتح گروه اسپ یا واحد
ان نیامده یا واحدان خائل
اسپ با بخت کبکبر و سرکشی و
نشان پیدا خیال و خیول
و یکی جمع و سوار ان و شهری
استر نزدیک خرین و الخیل
اعلم من فرسانها مشلث شد
حوکبی کوسپند که او را مطابق
من و خاب خود نهاده و دید
الخیل نام خشیس ذید الخیر
و مذکور است در خ ی د
و قصة الخیل از زمینهای
عبد است و در خیل الله مثلا
رخ نهاد است
فلان کانه ابن خیلاء و کانوا
بهبی ظاهر شد محض چنین و درگ
ندارد
خیل کبر و تن زدن شد خیلة
میله
ذو خیل تر بحر شن لم یسلم
خیل بالکسر سخن لاکه کیا هیست
و الکره و بیضه
خیلة اصنام نامی بالکسر محلة
است
خیال ابر که خلاف نکند و دیدن

و ابر بی باران و بوی و کبر و برق
بمنتهی جا شدن و کذلک الخیف ط
نوعی از بردهای پوشش
نقطه نیشا که در اندام باشد
و نشان خیلان جمع و خیل
مستقران و کاه نشیمن ری چول
ابدوا لنا شیا ضخم و شر ضخم و علم
لشکر که بدنبال ما باشد و بک
ستور و جامه کندان مرده را
پوشند و جوامرد خوی و جامه
است ابر کران را نادنده کان
برند و فعل نیشا و خذا و بدیخ
و ملاقت و مزاوری نادر
یقال ما الحسن خلقا ای خلا
فیها الطر و کوهیست نزدیک تنیه
و متکبر خود پسند و جاه پی
انیس و خلق و نوهم و مرد خارج
ان خلا قشر جامه مرد به دزد و
مرد نیک نیما رکننده مال و
کوهچه شفر و لازم کیرنده چیز
و لکام اسب و مرد خفیف دل
و ضعیف جسم و کیاهیست بجد
کشکو فرد ارد و عیر کیاهیست که
مذکور است رخ و لد و مرد
پالان نهادن بر مرد سیلن خیلا
کننده و رجل خال الرجل منکر
خالة الزوج متکبر و احد و جمع را
یکسانست
خیال الکتاب پندار و صورتی
که در خواب پدید شود و یاد
پندار ی خیل کرده شود و
اینچه در آینه پدید شود خیلاء
جمع و شخص مرد و علامت ی
و کلیم نیشا که در کشت زار و
چیزی کنند تا رخ شتر و طیور
ان را از انجا خیال کرده برمند
و در بیتی است مر بنی لفلان
بنا بی است نام است
خیال ابر که خلاف نکند و دیدن
که در خواب پدید شود و یاد
پندار ی خیل کرده شود خیلاء

جمع وتحس مرد وطلعت وی
تیاسعه وندان اسپها میمز
رجاله
رجل یا تل کصاحب مرد متکبر
رجل الجراد معلوبا کذلک خانه
جمع مثل رمح و باغه
اثیل کامیر مرضیکه کان ذرا لطاله
بدان ندهد مرد است یا بیفزاید
بعنی زال لا تخذلوا تلونه بالواو
واثیل بالکسر جمع وکبرد
بزرگ مشتق از تل لجیل مرد
خالنا و اولا لا تخیل خالد
سلوی زعمر و دایمی خیلن بن
اجیل بضم ثانیه و سوا جیل
جیل اسم نوعی معین و قطعا جیل
الاجیلیه
خیلاء کحمراء زن خالنا لک
خیلاء بضم خاء و فتح یا ممدود
ویکسر و بزنبل مشی
رجل خائل مرد متکبر کفوبک
رجل بازل مرد آزموده برای قطع الرحم
رجل بخیل مرد خال ان ولد
تخیول مثل مکیال و متکبول
تخیل کتکبر کبر و بزرگی نشان
وتخایل خیلاء اوکران ذا نال
پندارند تخیل کذلک
س تخال الشیخ تخیلا و تخیلة
وتکبر و خالا و خیلانا محرکة
وتخیلة و خالة و خیلولة کان
بزرگ شد او مستقبل ان حال
تکسر الالف ابدا و بعض العرب تفتحها
صعیفة فی حالیک انا بفتحها
لسان کرد بدستور و خال
خیل مذاو منکر بر خوردن
انکره
تخایل تخیلا ابرکه ان نادرند
پندارند
اخیلس مرد و انکریشم
ابزو نادره کان برد موکنانه
اخلنا بالاعلال و اخیلت
التمثال اماده بازیدن شد

وکذلک اخالت علی الاعلال
واخالیت الشمال خدا و مدشیر
در بیشان کردیدنا فر
واخالیت الارض بالنبات زینت
کردت و بین از نبات و اخیل
لیلة فزنها دجیا الی ابزای مجهد
نادر تا کل از ان مرسد و کیل
عیر القوم نادا لسناد و بیدد
شدند انها و بیزا خالة شتبه
شدند یقال هذا الامر لا یخیل
ای لا یشتبه
سو خیل کمعظم از بهیمه صبیح
آمده اند
خیل علیه تخییلا و تخیلا
ملوسه کرد بهمت ابتوهمی و
خیل فیه الخیر نفر بر کرد و رکو
خیرا و خیلت الشمال اماده
بازیدن کردید و خیل الشمال
خیالا نهاد طبر بچیزها فرا کل
از ان بترسد
وخیل عین لقوم نادا لسناد و
بیدد شدند از انها
خایلت الشمال اماده بازیدن شد
وشر خایلة نزاری و شر کردن با
هم در کاری
تخیل فیه الخیر نفر از ان در یافتند
وی خیرا و تخیلت الشمال اماده
بازیدن کردید و تخیل الرجل له
صورت بست بچیزی مر او را و کبر
تخیل کبر کردن
تخایل تکبر کرد
تخال مرد متکبر
تخایرة تخالة ابرکه ان نادرند
پندارند
تخیل الشجر تکبر کرد و بزرگ نمود

خ ی م

خیم بالفتح و فتح و خیم و خیم
مواضع اند
خیمة بالفتح کوهی است نزدیک
کوماب بین و هر خانه مستعمل

وشتر یا چهار چوب کجاوه یا کجاوه
بزرگ از مدان نهند در زمانهای ان
اقامت کنند و هر خانه که از چوب یا
درخت ساخته شود و خیمان نهند
بضم خاء و خیم بالفتح و ضم کصبور
بضم بالکسر جوو طبیعت و خلق
له در جوهر تیز
خیم کصیب کوهیست
خیام پوست یا عنب یا فته تنگ
کرده و در باغ دی مبالغه کرده
باشند و کرباس داشته و بیرون
آمده از حل
خامة کشتن فاز مرا مدن و فا
وسکون کشتن فاز و تر با مدن
نازه ان
احمد حامی محمد بن عمر و محامات
بضم با الکسر و بقصر و کاه یای ان
مفتوح شود بی اشباع بر بنای
بضم کبکبل کردن و دمه تند دن
اهای کشتن و فادی اشکوه
است
ص خام عنه خیما و خیمانا
وخیوما و خیموتة و خیاما
ترسید و بد بد کرد و مکروه جهد
نمود پس رجوع کرد بران خائم
اهنات الحاء و خام و جلد
داشت فارا
احام الحمة خیمها خف علی
الخیمها علی التضجیم و نیز اخامه
برتنه یا و کنایه ست جهاد م است
اسب و او بیت و یا بی
خیم و خیمان محاسب الشتی
سلوان اهد و بطن بیشه
خیم الشتی و پوشیدن از بچیزی
و چون خیمه کردن نابوی خوش کرد
و خیموا از اهل شدند در خیمه
و خیموا بالمکان مقیم کردیدند
در جا
تخیم تمثیلیه و نجاد و تخیمت
الربح الجنة و الثوب بوی خوش
بوی کرد جامه را

خ ی ن

خیبر و هیبت بطوس از ان
دهات مظفر بن منصور

خ ی ع ف ع

خیعف و خیعفی کهبشری و همدانی
از کرد نهاده و بکی و بتهمی
اعرابی از بنی تمیم و بکمال الخطه
الاولی و تیلوا الثانیة بالکسر
الثانی الذال فانه المشهور
ارتخیعة بالجیم و خیس المال

[illegible]

الرّبع الثّانی من منتهی الارب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین والصّلوٰة والسّلام علی رسوله محمد سیّد المرسلین وعلی آله واصحابه الطیّبین الطاهرین
اما بعد فهذا الرّبع الثّانی من منتهی الارب فی لغات العرب من الکتاب الثّامن فی الذال تمّمه الله بالخیر وحسن العاقبة

باب الذال المضمومة

دع ع

ذُبالة ذُؤابة وذُؤابة وذِبالة شب خف ناریان

ذُدّاء کدحداح انرمناه وشب بیت پنج وشش وهفتم وشب بیت شصت وشش وهفتم وشب بیت هشتاد وشش

انثی ذُدان وذُدّ لغتی یکی مانند دیله بانکره ذُدّ وذُدّه کمسفوذ

ذُدی کالاجمع وحصا وفرانی انثی ذُدها وذُدیها

ذُدّا البعیر ذُدّاً وذُدوداً وذِدادا والمذدّ خف بیشتر یا پیر رفتن وبیرذُدّا وذُدودا وذِدادا فی انرو رفتن بیرشتان قدم وی

وذُدّا الشیء ذُدّا بانیدن وراندن ساکن کردانیدن راندن اشتر بوشیدن وانیدن وبیرذُدّا وذُدودا وذِدادا

دع ب

ذَبّ بالفتح کارد وغیره ونحو وبیرانی

ذَبّان ومحمد بن ذَبّان کذاب است

وعبیدبن یزید بن ذَبّ مردی بود هالک

ذَبّان بن ذَبّ شب

ف

ذَبّ ذَبّاً عنه بالعصا وبیرانرا وذَبّاً بالفتح عکه ذابّا بالعصا وبیرانرا وذَبّوبا بالضم بیرخ دیدند

کار ناشب خف استخوان وبیرانرا ذُبوب بینبات بعض وذابّ الباب ماذه شد وبیرذبان بخف الله ودفع کردن

ذأب الرّجل فی عمله ماند شد ازکار کردن وبیرخ دیدن وبیرانرا ذأب وبیرخ انداختن وماندن کردانیدن یقال ذأب الرّجل الدّابة ای اتعبها

دع ث

ذاث الشیء کرانیدن وبیرکاکه پیرکاکه شدن وبیرکار کردانیدن خوردن والفعل من فتح

ذیث بالکسر کنیه کاذل نرو ذاثاه لحرامه کبیزک وقدیحرک لحرف الحلق وهو نادر لان فعلا

دع ض

ذاض بیرکه نرمی واکندگی کوشت وبی نفسان بودن پوست

جمع العین لم یجیء الّا فی الصفار مثل جلس فانه الاسم فقط وهما وجعله موضعا ذاث بمعنی ضعف

جمع وان قاله لحق

ذاث اصول

ذیثان بالکسر خوابانیدن کاردرا بخمید وکابوس

ذوثی بالضم ریوث

ذاث ریکیبت

دع د

ذادّ ذادّة ذُدّة کجلیبة شوله تند بلهو ولب

دع ص

س ذَصّ فربه شدن وسخت شدن

شدد وذصّ لذال اکده کوشت شدند شتران از مرض

دع ض

ذاضر بیرکه نرمی واکندگی کوشت وبی نفسان بودن پوست

دعط

ف ذاط فلانا اذا طعنه بالرمح

ذعاط فلان مذعوط شده است

ذاط وذعاط فلانا فزعه شد

وذاط القفاء بركه مثل ذاد

ذاط القرحة افترد ان ذاد وبزقا

كاوكرده شدن ذاختم

دال

ذال بالفتح كرك

ذئل بالضم وكسر الهمزة شغال والانثى

ذئلة بالهاء وتضم الهمزة وشانوري

چون زنبور وحيوانست شبيه بالثعلب

ذئوة الأخفش والذئي

لغة في الذأي

ذئاب السيوف الذلق

لانها تهوى الهامة فتذأبها

ذأب الفرس بالكسر ذأبا وذئابا

ذأب الفرس بالضم ذأبا وذئابا

ذأب الرجل بالضم ذأبا وذئابا

ذأب الرجل بالكسر ذأبا وذئابا

ذأب الرجل بالفتح

بجه خواند
دناء ودنی یدنو دنوا ودنا کدعا
از لیم وکوچک وخسیس وبرومند وبی
اندام شد
دنف المریض بجای نوجه شد
کذلک عند بعضهم والصحیح دنف
کسرهن هرو وخازباشد در رحم
کثیر الهم وحزین باشد ودر خانه
فرو شده وکذا المقطوع من کلامها
کان علی نار حریب
آزمند وبد زبان بسیار نالان
دنبق بفتحتین شیر شیک سطبر
دنبقة هر اوارکه باو از برخورد
سم بر زمین سخت نماند وجای که
بران نپرد وشتر درو شیر نیک
سطبر
دنبك بفتحتین شیر شیک سطبر
دنداب کقداح طبل
دهاوب کقلانس مرد خسیس
نالک
ذ
ذبت ذبا وذبیبا بازگشت
وقولهم هو کذبة من ذبة حیث
یصیر کاذبا بین ذبابتین کاذب ومرد کاذب
است ودر اساس الشر فی النفس والجسم
سزاوار شر است بنفس ودیگران
وکذلک ذبت لبنی فلان بتشدید
کهمکی وحامه وذب عقاربه
سرایت کرد سم جنبانیدن دایمی و
وذبابة الشمع ذبالة الفتیلة
اذا لم تعط الغبی اذا ما لزم فاعلم
انه اوذبت لبلاد برکردن وزار
حد لکه مرد رفتن کرمنشا ملال
ذبب تذبیبا نیک لازم رفت
تعدلان العدد
ذ ب ث
ذبثی بهمزة الذال مصدر بحذف
بواسط
ذ ب ج
ذبج بالفتح نقش وسکار
ذناج کشاده دیبا فرش
ذباج با کسر بها معرب دباج
ذیاج وذیاجج جمع والاجیر علی
ان یحمل اصله شذوذا کما یقال
بالذال معجمة وشذ زماده جوان
وبالذال معجمة وخاء وبیاجان
دوروخا
ماب الدار بفتح کنکین نیست
درخانه کسی
مذبح کمقعد از استبدبیاج
احق بفتحتین مرد سفله بیخرد
نوعی از مرغ نیست
ذ ب ح
ماب الدار بفتح کنکین نیست
خانه اندک
اکل الذبائح وذبیح خورد
مال الباطل مذکور است در
ب ح
ومذبحة کمنبر آلت ذبح
کورمذابح جمع
ذبح بفتحتین کرد پشت اوپست
ورد اورده درد کوع ودرمان
ذ ب س
ذبخس کشقر سطبر بزرگ لطیف
وشیر کراسد است
ذ ب خ
ذناخ کرشان جاریه است
ذبخ بفتحتین کوز کرد پشت اومه
پشت مرد اورد وبیرون بهرد
کرد
ذ ب خ س
ذبخرس کقنفر سطبر عظیم الخلق در
شیر کراسد است
ذ ب ر
ذبر بالفتح وبکسر کرده کتاب که
لاواحد له از ذبر وذبور جمع و
وبذبور ان ومنه قیل لهاسم ب
ثابت لانتشای حق الذبر وقد
لا الناسکین لما قالوه ازدادوا
یقولوه مسلطا الله علیهم الزناک
الکار ما لم الذبع فارقد عواعنه
حتی نعد المبلون فدعوه وکیا
ملح وکر وسپر این همه بیک چیز
سراک وکوه ومسند حدیث الحاشیها
احب ان ابی بردا فهبا وابی وذبت
نعلا بین المثلین وحواب هر سنا
وبوزن رمح وپاره زمین درشت
ودر دنیا ماسند حریر که ابریشم
اندرو نرود وفند ماشد ومال دنیا
وبکسر بقیه اسلام وبوزن ما ان دین
وامواله بر نیسبوکه مواله مد
الجمع والمشوکوهیدن میان دو
ومیان کلمی واجاره یعنی مزد ول
الف لام ایدیقال افعل کذا لک
ذبر ازدیه یعنی کوشش کرد بخیر بود
وسراید شاعر زن وفدان الذبر ما
استعرف من الاعراب وقد
حفظه الاصمعی فقال لهان الذبر
ما بیاض پشته است مر هدیلرا
ذبره نفیض ولف پایان کار
وشکنه دیکار وزار وپاره و
حیاء ذبیل کرده زهبر زراعت
ودرجمع
ذبر سم دیه تمیس پیش پشت
خلاف مثل سپر ولوهر چیز
ادبار جمع وجشنه نوا کشهر
وبه ذبر الشهر وعلی ذبر الشهر و
اذبار الشهر وادبار الشهر
اندهم نوز لهمار کورد پشت
وکوشش سامه
ذبره ماکسر بیغمبر سله وکوسید
نا لذ بقله ولا ذبرة بیضه ذبنا
ازین کار خود ولیس لهذا الامر
قبله ولا ذبرة بیضه کاو پشت
ورونبه است
ذبر ککتف مسنور پشت دین
ذبرة ثوب وبوالمثل فلان نظ
الاسد لا ذا الذبر دخی کوسید
کدرا مونهاد وتنها خوابد دیرزمان
ذبر محرکه معرفه دهیبت بیم
ذبرق منسوب است بذبرقان وهو الحمر
ابو هریرة بن عثمان المحدث وبزرگ ذبابی که
کدبعد وشاخت دراز یا نماند و
کدزلوه فت کذارده شود ود
ایهنف لهکون وسط هم ابد
کان لحن بعلقا ثابت
ذبرة وبوزن شتر مستور ذبرة ادبا
جمع
ذبران محرکه یکی ازمنازل قمر وآن
پنج ستاره است سر خ رنگ
ذبار با کسر خیانا نهای راهب
وتره ذبان یکی ازوزنهای شعر
درقدیم ودرنکاح بین بیشتر
چفا ذبیه است شتر دشمنی وهی
کدروزا عت وند وخواند
ومرجمها
ذبار با لفتح غلاف
ذبار کسحاب وزبرجد شبه
ذبور با لفتح با درپس پشت سلاح
صبا
ذبیر کامیر دیمان کبر کشد
بوقت خشم سپر دیه والنبل
نکه مرد اورا ندبوقت پیچیدن
برد ولد وچیزیکه اورا ازسیب
پس بری بوکویند عرف ذبیر من
قبیله ی منفصله من طائفة
ذبیری منسوب اذهیب بضم الذال
وما جیمعنی بدون الف لام ابد
ذبیر کزبیر بدون الف لام ابد
ودام حارث لقب کعب عمرو
استکه ومعروف هیبت شاعر بود
منها محمد بن عبد الله بن یوسف
جد محمد بن سلیمان الفقیه المحدث
ذبیرة ذهیبة بحرین
ذا بر سیدن وذا مر چیزی رسیدن و
شری که درکذرد از دشت نه د
سلاح وتوانا بر چیزهای نماز وناکه
بر زمین نرم ناشده وظاهر نظ

ذابزه احمر یلبنود وهو عرق یخرج بد
ذاج بفتح یاشنه مرغ و دنوعی از
بندهای کشتی و چریکه محاذی کنو
خورد کاه چاروا افتد و خاصو
کبر یاد و شتر را دید و چم آنکشا
کبر یای مرغان براند برادر
مذبور زخم و مرو یا مال
ذبل ذابر کما لا یطعم و ذابل
وهن باشنو
اذ بر لقب جریر عاشق لقب جمیل
بن اسرکندی فیل خطاب
اذ بر نوعی از مار
ذبور کسور حشرة الناس یرقل
فوس شرح فلان و کلامه ذبور
ای بزنه و دربه
ذبوریه شهریست نزدیک عسقلان
ن ذبر پشت او و سپس دنب
وذبر بالتثقیل بر فاء چیزرا و ذبر
الرجل ذبورا پیر شد و ذبر الجدی
نقل کرد بتاء از وی بعید و
او و ذبر بالتخفیف ماده ذبور کرد
هو و پدر و ذبور و ذکد شن
بر زد شانه و ذبر جهوه او
ذبور زد شد
س ذبر میر پشت او سپس دنب
شود و
اذبر پشت او و سپس دنب
مرد و اذبر الرجل مذا و مانا
ریش شود شد و ذبار دبور
ذبار مذبر فت و رود
بسیار شنه اذبر الغلام ریش
ریش کردن او یا لای و نیرا دنا
دو اسدن کوش ناقه دنبوی
پشت
مذابر کعضاه حجاره و مدبر و ابر
کبضده فارست یقال لهو مذا
وفلان مذابع الباء اذا کان یحصا
من ابویه و اصله من الأوبار الذی
والأوبار ذابره و هو یتتبع فی الأدبار
ثم یغسل بالماء قبل ان یجف الذ

ذار ذبره هو اذا مات و لجلده
الماء لمه من الأذی هو الذ
اذباره کالهاهة و الشاة ذبارة
وتقاذفوا و تذابوا قاله الزوزنی
ذابرتا الشاة و فاتلها صاحب
اذباره و صاحب قباله کرباید
الذباب ذبارا الرجل مرد مرد و عمل
نمود اذ حاجت یا رود و پشت
ریش کردید ستور را و صاحب
مال بیشتر کردید و بهر مذابر
دشمنی و دشمنی کردن یا کسی
تدبیر پایان کار نکردن و از
کردن بنده پس از مرده و روا
کردن حد بشمار دیکری
تذبر اندیشه کردن و حقیقت
چیزی دریافتن و منه قولهم
أفلم یتدبروا القول یعنی بایستی
چیزی که بدان نحاطب شده اند
تذابر و بر پا شدند بدار و مدبر
باستقرار امر و دلیل کار بکرد
چیزی را که در و اقبال آن مدبر بود
و استدبره الحیض نمودن را
و بهر ایستاد بار خدا ستقبله

دبس

دبس بالفتح شیا اد بهر چیز
دبس بالکسر تیر دوشاخ
حرمان و کبیس و کبر که بهر مردم
و بفتح
دبس نعم مرغیست شبیه بالدیسا که
مانند کند ذبابه مونث
ذبابی نر که بهر و ماده نرا و شی
کوچک مشتبه باران باشد
ذباب کهربا نام ایست بادی فرما
طیر اذبس پرنده سرخ شبیه ذبا
و فرس ذبیر کذبال بالضم
جمع
ذبوس کصبور ترخا که در روی
ذباع انداذ ذبا که ذبح شود و
روی بر آبه کرداند
ذبوس کصبور کرد اهیز مقربست
دبابیس جمع

ذبوسیه و یخفف هی است
بسغد سمرقند
ذبیان بالفتح ایسی بوده است
نیز دو مرغ شبیه بسمنو خطاب
را
ذبیان بالکسر و المد و یقصر ملخ
ماده ذبیانه یکی
اذبیان الارض ظاهر کرد و ذبیانه
را
ذبیبه تذبیبا پوشیدن را
ذبیبه تذبیبا پوشیدن را
ذبیر پوشیده شد لازم متعد
ذبیر حنطه سوزه خود را و
چیری غیر او از میوه داران
ذبیر الشعر ذبیرا بسیار شد
لشت

دبش

ذبش بالفتح پوست بر کردن و
بودن و الفصل من ضر
ذبیش بحرکة متاع خانه و متاع
روی خانه
ارض مذبوشة قریبة کمدبوة
باشد سیان ان را

دبغ

ذبغ بالکسر نیه و بچه پشه
ذبیغة سله
ذبیغة بالفتح یکبار پوست پیرایه
ذباغ بالکسر یخه دان پیرایه
ذباغ کشتن و ذباغی کردن
ذابغ کصاحب مرد دبیغ مرد
ازدبیغة له عبد بث
مثل ذبغ کاهبر پوست پیرایه
مذبغة کمرحلة موضع ذباغ
بضم ازه و ایلود بوی خایه
ذباغ الذباغ کالمشط الشایع
ذبوغ کصبور نارده کردن پیرا
ناب خود پیرایید
ذباغ کشتن و پوست پیرا

ن فض

ذبفا و ذباغا و ذبوغا عذکر ها
پیرایست پوشیدن و ذبغ الثوب
و ملمسه زدن جامه را و ذبغ الجلد

ذباغ الطهور ها
الذبح الامهات پیراسته شد ذبح

دبق

ذبق بالکسر ریسم کبدان مرغان
ذاشکار کنند
ذابق کصاحب و ها بر دو هیات
عاب بالأصل اسم فاعل و قد
یؤنث فیمنع عن الصرف
دبق کاهبر شهریست بمصر
الثیاب الدقیقة
دبق کسکری دهی است بمصر
دبقة بکسر اد هی است بمصر
عبسی
ذابوق کطاوس ریسم کبدان
مرغان ذاشکار کند
ذبیق مصغرا دهی است نزدیک
نابق
ذبوق کتنور بازی است معروف
ذبوقا موی نامختلفه مولده
ذبوقاء مضغ ذال معجم نامد تا
معنی ذبوق است که گذشت و
بایستی که هر چیز که ممتد و دراز
کرد

س ذبق به را ما ذبیقا بشاد
باد بر ها نشد اران و گویند
ما اذبقا ای ما انمراه
اذبقه چسانیدن را
ذفقه ذبیقا شکار کردن را
بریشم
ذبق شکار شد بریشم

دبك

ذباکة کمامة بیدخت بالا

دبل

دبل بالضم ظاغون و هو مرد
نهر جمعه ذبول جمع
دبل بالکسر بمعنی مرد فرهنگی
ذن و دبل ذبیل و ذبیل مبالغة
دبیلا بالضم خوشه دانه
دبیلة یکدسته از هر چیز و دبیلة
از بیدی شکم بفتح و ضم بر آید
و سوراخ بتر دبل الکتب جمع

دبل کعنب دهی در دو فرسخی مدینه
دبال کعراب سرگین و خاکستان
دبول کعصفور دهی در دو فرسخی مدینه
دبیل کامیر درخت عضاه کند
ذبیر بر وزن زبیر نام پدر
براد درخت عظیم بزرگ شد
ذبل کجبل جمع و موضعی است
بسند
ذبیل کزبیر نام رود و نام یک
موضع نزدیک شام از اعمال موضع
عبد الرحیم بن یحیی بن احمد بن محمد
هارون و شیبان بن محمد
ذبیلة بضم و فتح لام و تشدید باء
ی مضافة الذافیه و دیش
عرسلیل بضم عین و فتح راء و سکون سین و لام
ن ض ذبلة بضم و فتح و تشدید باء
او ذبل بضم لام و سکون باء و فتح ذال
براد بضم باء و فتح ذال و تشدید باء
کردن لقه برای مزد بردن و ذبل
او ارض ذبل او ذبول بضم و فتح و تشدید باء
ذابل کرمان نام شهری
پیراسته بهم چیزها ذبلة الذبول
وصیدا و اخواتها ذبح ضحی و ایضا
عمق کل شیء الشکل یعنی کم کاه
او ذابل و ذابل
ذبل للقوة ذبلا بضمتین و ذبالا
کردن لقمه را برای مزد بردن

دب ل ل

ذبلل کجندب درشت پوست شتر
رو دام الذبلل کهشار
اس بی ذابل ذبلا بطشا بر دیت
خواهی
ذبلل ما ذکرناه او درشتران
پر اکنده از اطراف

دب ن

دبن بالکسر اهل کوسپندان
دبنة بضم لغة فی رومک

دب ه

دبة بفتح دیگدان و هر ظرف پهن
دبامة بالفتح دهی است نجواد
دبة تدبیها در دیگدان ریختن

والتیار کردن را میدا

دب ی

دبی دفتار نرم و آهسته موضع
پیاده دباة بکی و موزه پوشیدن
بدبا دبی بفتح باء و تشدید یاء و فتحها
دبیا یعنی چون مور و ملخ در
کثرت کملی دار دبیت عربیا
ابو دبیة بضم و تخفیف شاعری
است
ارض مدبأة بالهمز بسیار ملخ دار
دبی کمتی موضعیست نزدیک زبید
در وقف کبلغ دبی را بیا باشد
و بدان الف میدارد
ارض مدبیة کریبة و مدبوة
زمین ملخ خورده
ارض مدبیة کهنه مدبیة
مال و مورچه دار
دبیا در دب مذکور شد
ادبی الزرع بر اثر شورو یکا مچند
زراعت که ملخ مانند کرده
تدبیة یکبار کردن

باب الدال فصل الثاء

دث ء

دثء بچه اوردن کوسپند
کرما و الفضل بن فتح
دثاء ای کمرة بارای که مدتی نکرده
بنا دارد

دث ث

دثث بالفتح نارون ریزه و درخت
مقاب بدبر خایه و ضرب دراز
و بیضه بیضه که در دهن دوخ
کردن و حوض بکام کفتن و الفضل
من نصر
دثر بالضم رکام اندک
دثاث نارون ریزه
دثاث کعنیاد شکار کننده مرغان
و غلامان

دث ر

دثر بالفتح مال بسیار یکونه
الواحد و التثنیة و الجمع ظاهر
مال دثر و مالا دثرا و اموالا

دثق دثیق از باب الفضل من نصر

دث م

دثمة کعنبة موش

دث ن

دثنة بالفتح نام علم
دثنة بکسر و فتح پدر دثینه خاتون
دثین کامیر کوهیست
دثینة بضم و کسر و فتح موضعی
است نزدیک ابیه بر حرف سیل بوزن
و کان زید بن الدثینة معمرا
عمر الدثینة
دثر الغار بالکسر خیابر بود و شداب
و درخت کخاهای شمار و تهیه
تدثیر آنها کردن مرغ خود را

باب الدال فصل الجیم

دج ب

دجوب کصبور و مدعمره و دجوبه
کوچک کبرای طعام نادان قدر
باشد

دج ج

دجج بضمتین شدت تاریکی و نوعی
سیاه
دجاجة بالضم شدت تاریکی
دجاجة کهابة نام یکی از روزهای
مذکر مؤنث شود از رکیک است
و یقال شر کرشد یدجاجة ان دعیا
و از اعلام است
دجاج الدجاج خان بکنار شام
است
ابو المنهال ثم من دجاجی و سکد هما
دجاجی نصر و بشر بن محمد دجاجی
و حسن بن حامد و حمید و عبد الله
دجاجی بن حسن و عبد الله بن دجاجی
ابن عبد الحسن محدثانند
الدجوج دجاجی کمر دینک سیاه
دجوج کصبور کوهیست مرو را
و بدون الف لام اید
لیل دجوجی شدید تاریک و بغیر
دجوجی و قد دجوجة خفیفا
و کذلک شعر دجوجی
دجوجی کهیلی موضعی است

فوز و ثروة یقال اکسبوا و نالوا سرجاء
دهنه نام مال است
دثر بحرکة بسیار و عدد و ثروة ای مال کثیر
تعلمه اشیاء من دثر بالضم بسیار
الف لام اید
دثار کصاحب ما تدثر و ما تحامل و بیده
دثار شتر بسیار زنده و مرده
ادثر فلان دثاره
تدثر فلان دثاره
تدثر ما الکبر خامه بوزن و معنا فوق
الشعار من الثیاب یعرف تارة
صفة لما یلی البشرة و تارة بعکسه
و صار ذا دثار و ذا دثرة و ذا تدثر
اید
دثور بالضم مرکب خاص بنام
و خواب مال
ن دثر الشهر دثورا اورد
و دثر الرجل کسکر بید و دثر الوجه
پر کین شد و دثر الثیاب ملک
الوده کردید و بیرد ثوبا بدید
شلا نشان و دثور القدر زود
غرامو شی آن و دثور القلب بیاد
و عقل ذکران
دثور الثناء و مدثیر اید مضاف
اشیاء مزخرف و دثر بالضم الشیء
مجهولا برهم نهاده شد بر کسکه
اندثار نامید شدن نشان
مندثر مابون
تدثر الثوب بپوشید جامه را
و بیرند ثر بپوشیدن و ثار و بیرثی
کشن بر جامه و بر جسمی مرد بر زن
اسب بر نشستن
ادثر کرکید مال دیگری را
تدثر از رنم کهنه کردید

دث ط

ن دثط الرجل شکام و خم
زا پرو دان کشت چیز یکه دران
بود

دث ع

دثع بالفتح ذبیح نرم و صفت سپر کوتاه
و الفضل من فتح

دث ق

ماندن بجوب و شرمساده شدن
مردمان
دخاب کردن مضاکود لشیر خوردن
پسر مادر دختر مجانه شوشت
دخ آنان کردن و شوی و غیره از لکرا
دمیدن اعوان و ناجوان دمیدن
الحمد هؤلاء الذاخ والیوم الذاخ
دخ دخ کلمات شکبداد دخاجیزا
خواستن
الدود دخدخ بالضم پیلان سیاه
کوچک دخدخ دریاسیاه نادیلک
لیله دخداخة شب تاریک
ض دخ دخا و دخاجا نام زن
رومیس دخ البیت دخاپیک
خانه و دخ مدار بسکون خ و ضم
هشتپره دا
مذبح کعنت و معظم مرد سلح
دخاریدن
دخل الشاة مذبحها ابزار الذکر
سلاخ
تبع و شک بضم دو پوشیدنی
سلاح و دخل الشاة مذبحها
دخاتیم است
دخ دخ خواندن خاصه دا لمفط
دخ دخ و دخاخ اللیل تاریک
شدن شب
تدخدخ اللیل تاریک شدن شب
دج ر
دخرة بالضم پیری که دندان ندارد
سوراخ دار باشد و دوار کند
اندام مدفوع کاشتن را مرض
بریدن
دخرشة ثوب یا دخرجمتین
مشله و چوبکی بران نهر کشادن
استوار کردن
دخرص کفرح دوختن و دخرصة
پیراهن و مثلاد و مدرج
دخرص بالکسر چوب سنبوسه کردن
دخرص کسکر پیراهن دوختن
دخرطی نیزه دا و مثلاد و مدرج
دخرای و دخروی سکاری و

سکری مع
دج ر دجرجوا بالبزاة اشوا
وفسه اصادوا وصنشوا من
والمرکبة
جبل مشرف بمسجد مکة
دج ل
دجلة بالفتح والکسر مع هاء نهر
دخل الشاة مرده فروهشتن
دخال کحلب معرکین
دجاجلة کثمامة قطران
دجال کشداد دوهر شیر درکردن
مرد بد دروغ زبان دوهر پیشه دو
فریب دروغ کوی و
تلبیس کننده و دروغ گوی و
قبیح کردار و لئیم زمان ما
شود و دعوای الهیت کند دشمن
یزدان خلایق را بقطر اوهم
جسیم الجثة ثلاثة امتار طول او
دخل کفرح فاکوت و طامع و قطع و
الامر تیسیرا و من جبل مدجلا
علی بعیر لقب ابی بکر بن عبد الله
ابن بجال المذهبی والد مرزوق
الکوفی شیله وابن بجال العرهم
السیف وابن بجالة الرمة شیبة
ابن بجالة الکعاب الشریف بن بنه
یعرف فی جبله الاعراب ومن دجل الناس
بالضم طلاهم ولا یهم یدخلونه
دخا لاکسحاب ذکر وبزرد
دخیل کزبیر قطران و شیشه نشک
دخانة سعدانة
ن دخل دوغ کمنع شوخ
دکاینده و بریده و نبیره ارجل و
دخل لبعیره خلاطران مالید
شتر را یا فحل اندام شتر دا قطران
مالید
تدخیر فعل کتعظم شتر قطران مالیدن
وسیف مدخل ثمیر جامع نر
دخل کفرح پیلان پوشیدن بجهیزه و
امد کردن برای حرب پیراهن حمل
هو اندام شتران دا قطران مالیدن
دج م
دخمة بالضم گور

دخمة بالفتح والضم نام یکی دختر کنه
جمع و سعر یقال ما سمعت له دخمة
دخم لیشی کطرد عرق عرق و نیکی
ان یقال اللهم لقد خم الحق والقوم
یخم کمنع دستنا و یاران و خوبها
دخم بالکسر یک
ن دخم نادیک شد
س دخم امد حیرت شد مکان
دخم محمودا
دج ن
دخن بالفتح ابر کبود دخان دود
ودخان جمع دخانة بکی ابر و مرد
دیوم دخن مرکب شب و نومید
مرد و دوست
دخن کفرح تاریکی ابر دا دیدن
مرد شته بسیار از خود پوشیدنی
ابر شاپیکی دراکه
دخنة کهمزة و کثیرة تاریکی و
یخصفه ابر بوم نشسته تاریک
بدودان دخن ودخنان جمع و
درد پوشیدنی که ابر شاپیکی دراکه
ویوم دخنة تاریک و صعب و بد
امد است که در آن نتوان
رفت
دخنة بالضم ریشه تره و مرغ لا
تفح لتواد پیرا دخن دخانا فدخن
فهو دخن ان
انوا دخانا کثمانة کنیف بما رخن
انتفای و مرد شیر انبوه دراست
دخانة کثمانة شوره بارکش
دخل کجوز کصبور شوره لیکش
داخون معرب دیبنه بر که دارد
ده اشاره کرده معرب
دخل دابش شتر اکش و شانه دادن
کوپنده دکرده دوا لبوجمع
داجنة نادان سیکو دیدن ملا
ضل
دخین بن ناشکر بر ابو الحصن
محی است یا محی بن دراشت
دخی بالضم او بالکسر قدیمی
رسیدن کردن ادم دیگر دا نزدیک

شدن ان بجاه بعد است
لیلة شدیدة ان ما الکبر شب تاریک
معجونها نانوخورش کرفتن نان کش
ن دخن بالمکان خوابیدن
کردن بدیار و دخن الحمام القشد و
امثل کردن کبوران دکان الحنطة
الشاة دنبه بضم و فتح پوشیدنی
ابزار مان عذیر ذابقان دخن
یوم نادیا و دخوا بیهم نادیکی
روز از امر
دخاية مذبحة گوسفند ابر پوشیدنی
نادرة بلا اصل
ادخوا دیارکم بجاد اندر
دخل الدار پوسته نابدیدار
وادخل الخیر پوسته نامدیت
وادخل الشتاء پوسته نادیدن
ابزار کردن وادخل الیوم
ابزار کردن بدوز ودخل الخیاط
مقیم کردن دوختن
مداخنة کار بدار کردن
ادخوجن الیوم کاخوش ابزار
کردن بدوز
دج ه
دجه لدجه احسن وکان دجه

دج و
دجوة کبیضة انکشت الذکور
پیراهن نانه و دجی جمع
لیلة دلیجة شب تاریک و
جمع ودجل الناس جبیرا کانه
یراد به الحصر والذمة وفیه
ذجیة صد نام و فرخ
عمر ذجوا بیهم نام موی پیاپی
اللیل تاریکهای شب کوتاهی
دیجاء است
ن دجا اللیل تجوا ودجوا
بضمتین تاریک کردید شب
دجاشهر الجزء در پوشیدن صبر
ان یصبر او واجبة شدن دعا
فلان جماع کردن فلان و دجا الوی
تمام و فراخ کردید جامه دجا
الاسلام قوی کردید فرو پوشیدن

کشادن دهن صبور در
خوردن چیزی در کردن

واجبة شدن بر فلان

[illegible] ربیک کردید شب
یعنی لیل یعنی الیل
ندا خاصه مذا را کردن بیا ای
ذخیره اذا فارسیه کاشکا
الصدق والمذاقیا ما لغ
بین الشده والانتهاء
ادعوا حی لیلی ادبلشت

دج ی

ذخیه بالضم ذخیت وذاک
وبین الفوس فی صیر یوجن
بالخرطوانیه الذی یملوا لعو
ذجی جمع
لیل ذجی کفتی شب دیجور

ذخی بهار وشهر فی اشد

باب الدال وفصل الحاء

دح ب

ذحبته بگهیخته رانده شد
ذحته کهمزه انوه کوسپند
ف ذحبه دمع کردن داد
ذحب جاریه ذحا وذحابا
بالضم کابیدن را

دح ث

ذحث بالفتح مردن بیدکویا

دح ج

ف ذحج کشیدن از بردگی
وبس وذحج الجاریه کابیدن

دح ب

ذحاب بالکسر آبی برآمدن باشد از
وبهن ناسدیره وذحباب بالضم
کدبلک

دح ح

ذح بالفتح بچاندن چیزی را
زمین وکابیدن وکردن
والفضل من مصر یقال ان عنا
ای دعها عنها
ذحیح کبوتر کلان جثه
عاده شتر کلان خلقت

دح د

ذحداح کوتاه ناکدر صاحبه
وذحدح وذحادح بالضم و
ذحیدیحه منصرف وذحدح و
ذحدحه بالفتح شدن وبقدر اعم
ذح ذح وذح ذح ای قربت
واسکت

دح در

ذحدره علطا بیدان را
انداخت در علفید

دح ر

ذخر وذخور زائیدن وذود
امودن والفضل من نصر وضرب
ذخور بالفتح نشستن ان

دح ج

ذخ وذمه بالضم کوبیدن کردن
مذخ بفتح ذاچه بهم کرد
ذحوجه ذحوجه وذبزا باکرد
کردن ایشان را
مذحج کردن کوبیدن

دح رش

ذحرش بجمه بهید عیبها ت
ارحل

دح رض

ذحرض بالضم نام خانی وبهر دو
وسیع دوابند شتاها عنه
من بتعاد طلط احدهما انشیا
یقال شربت بها الذحرضیلا
فاصبحت رووا من شعر جاجا
القتیل

دح س

ذحس کشتن را ذکه پرواز
ناشد
ذاحس دشن ناید ندان که میدا
ناحس وکوشت پیدا شود واز
ناحس بفتح دوام است قمین ن
ذحیر عیسی وبنه موب ذاحر
کروبیشتر قصر بیشتر بدن
بدبر وبد شعر ومعین کردید
غایت وانتهاء ناسا صدیق

نیرو مند شیر دان شدن ابر بجمله
شب تیره تیره واهوی غمزاده در
میشد الداحس حدیقه حفاره و
حفره واو بود اره در کردن میشد
در زاه بکهین نشستند عزا
کسبت نمود وذکر بهند و
طپانچه ودر مدن بر خواستن
دیک ومبین حرکت چندمالک
ذراییه داحس ها را کوبند کد
ماده دشمن کوبی کردستند
دی عقد لکه بر کرد وغیب بود
وهزاء بند ودحز حرکت دادن
میله بودند پیرهن کاه دیدن
عقد حلوی زامی بود ذرع
انداخت پیر جوان ار تبلد حیله
زان دخران شرم بکین بستند
دی عقد لرا کد اشتند بیرحمه
بر ملوی طعمه زانبول بود پر
حوطها الله ای عقال مرکاه بیم
سبب خود زادیدن ذانک بر بند
حبیب داشت بود حوطه رم بیشا
اندیر طلب کرد ازانها آب خود
زاد وچون میا اذیبا آمدن بود
رسید کهنه حوط زا بکبراب
سه اب خود زا نکاه حوط بر
خانوی حمله کرم ودشت خود زا عما
زاب بر کرده در بچه ذاران ماده
است نداحس عجمی که کان کرد
کراب بی اب خود زا زبچه دان
بر کرد شاما بچه ران کند ذکه
ذان باجما نداسیکه کرم فرو شد
پیدا شده واز ابها نک کاران
کره زاداحس کشند ذان اسپ کی
ناشده دی عقل بد حود بر
امد وشه بیه النشل بفتل النشا
من ناحس
دیاس کرخانه بر از اهل ان
میت مذحوس خانه بر از اهل
واضع مذحوسه امکشی که
ناخنش بهلند احس اشاده شاه
ذحوس کفاد مرد بیشی ذانا نست

کرمیا ناحوم کوشتها شود و
ذان ناخن بیفتد
ذخاس کردن او کان کردن کی است
زرد دمک ودجاجهای ذرم و
سبک معاکها سازد وطعاما
مراجمله شکا کیه شکان دد
دامها ببندند مذاحا جبس جمع

ف دحس بینهم ذحسا بد

امکند درمیان قوم ودحس اسپ
برکردن داو ودحس استپاپ
شاخوشه اوذابها ودحس
برجیله لیرید ودحس الحیات
پوشیدن خس را ودحس الشر طر
پنهان کردن ذکر معلوم شد
ودهر دحوس شها در پوشت مالک
ودپوشیدن کوسپند کردن سوف

دح س م

ذحسم بالضم مردم کندم کوتن
ذبه کردن ذحسما وذحسما
مشله وایه ذحسمن الامر
بد رسیدی کاوقت آکنده در کار
است

دح ص

مذحص بالفتح خانه شستن خو
ف ذحص المذبوح بر جله
وحصا جنبانیدن مذبوح پا
خود را وکاویدن

دح ض

مذحاض بفتح وبهر دو شای لهزان
ذحوض کهیوموجها شدن بحار
ومکان ذحوض شای لهزان
ذحاض جمع
مذحضه بالفتح شای لهزان
ذحیضه کهینه ابکی اشه مرسه
بیتم را
ف ذحض بجله وحضا
کاویدن پا کلوخ وذحض عن
الامر نفیش شود در کار

وَدَحَضَتْ حِلَهُ اَبْرَدَ پای او و
دَحَضَتْ لَكُمْ دَحَضَتْ لَكُمْ رکبت لکم
دَحَضَتْ اَلشَّمْسُ اَلشَّمْسُ عَنْ كَبِدِ السَّمَا
وَدَحَضَتْ حُجَّتُهُ دُحُوضًا بَاطِلٌ
اِذَا حَاضَ بَاطِلٌ كَرْدِ حجت او لغزید
پای

دح ق

دَاحِقٌ بَاقِدَرِ دَهَلَا اَسْهِرِ وَد
اَمْدَ بَاشَد بَعْدَ اَزْ وَلَادَتْ فَرْزَنْدِ مَرْد
خُنْثَى وَكُولْ دَاحِقُونَ جَمْع وَ
مَرْدِي فَرْزَنْدَ زَدَد وَاخْوَاهِ
دُحُوقٌ كَعُبُور دَرَخْتَ نَشَسْتَنِ
وَمَادَه كَدَهَلَان بِيرُون وَدَاحِقٌ
نَشَسْتَه بَعْدَ اَز وِلَادَت
دَحِيقٌ كَامِيرِ وَدَوَعِينِ دَحِيقٌ
چِشْمِ سُسْت نِگَاه

ف دَحْقَهُ دَامَدَ وَدَوَكَرْدَ سِيم
ن دَا وَدَحَقَتْ اَلرَّحِمُ بِالْمَاءِ
اَذَا اَحَاطَتْ بِهِ عِنْدَ وَضْعِ الْوَلَدِ
مَكْرُوه وَيُقَال اَيْضًا لِمَنْ اَشْفَتْ
دَحَقَتْهُ اَلرِّيحُ بِمَعْنَى وَدَحَقَتْ
بِهِ اَعْنَه كُوتَاه شَدَن شَتَرِي
دَان وَقَدْ دَحَقَهُ اَلْمَاءُ اَلْخ
لَايَسْتَاده بِيرُون وَدَحُوف
كَكُشَادَه بَمَدَن وَهَلَانَاقَه
بَسَيَارَد بَيَد
اَدْحَقَهُ دَامَدَ وَدَوَكَرْدَانِيد
اَن رَا
اَيْدَحَقَتْ رَحِمُ اَلْمَاءِ بِرُون
اَفْتَادَن هَلَان نَاقَه

دح ق ب

دَحْقَبَهُ سَخْتِ اَنْدَان رَا اَز
پِس پُشْت وِي

دح ق ل

دَحْقَلَهُ دَرِيدَ شَدَن شَكَم

دح ق م

دُحْقُومٌ كَصَبُور بِزُرْگ اَخْلَاق
دُحُوقٌ عَلَى اَلْقَلْبِ مِثْلُه

دح ل

دَحْل وَبِضَمَّتَيْن مَعَالِ شَتَان هَمَان
فَرَاخ شَكَم كَه دَوَان بِتَوَان رَفْت
وَبَنَا اَسْتَ كَه بِرِ وَيَا نَهَد دَرَخْت
كَارَد اَوكَارَا بِكَه وَفِرَاب كَنَد
وَكَارَا كَه دَر عَرَصَه پَيَاوِي نَاپَ
وَشِكَافِي كَه سَاخْتَه شَوَد دَر
خَانَه يَا دَرِيَه نَشِيبَتَ سَرِي دَحْل
شُدَن دَوَان وَفِي كَه دَر خَامَه
كَوبِم زَايَد وَاسْتَد وَنِكَاه اِيه
اَدْخُل يَا دَحَال وَدِيَال بِالْكَسْر
وَدُخُول وَدَحَلَان بِالضَّمِّ جِم
مَوْضِعِيَسْت نَزْدِيك سَرَخْس بَنَوِي
دَحْلَه پِيَه
دُحَل بِالضَّمِّ جِم رَه اَسْپِيَان زِير
وِبَلَاد نَبَطَه
دُحَل دَبِيل كَسِي مَرْد فَرَه هَشْتَه
گُوشْت كَلَان شِكَم وَبِيَنَا بِز
وَبِرَد وَبِيَنَا بِز بِهِنْدَه وَنَشْنَو
كَسَانَه دَر بِيع نَاقَه دَر شُود بِرِ جَا
خُود وَفَرَه كُوتَاه بَالَا بِرَامَدَه
شِكَم وَالْعَمَل كَمَرْج فِي الْكُل
دَحُول كَصَبُور چِيزِي كَه كَنَدَه شَوَد
پِس بِمَانَد شَوَد بَاب اَن بِرَكَارَهَا
وَي پِس تَرَكَنَدَه شَوَد نَا چِشَمَه اِي
رَايِد وَبِچَاه مِزَاح جَوَانَك نَا مَرْد
كَه پِيش اَيد شَرّ اَو يِكُوشَد
اَز اَنِهَا
دَاحُول پَاي دَام جِيزَي كَه بِرَاي
شِكَار كُور وَخِز بِر فِيس نَتَانَد
كُوبَا كَه اَن كُور وَخِز رَانَدَه شُدَه
هُمِ شِكَار دَر وَاحِيل جِع
دَحْلَان بِالضَّمِّ دَهِيت
دَحْلَاه بِالْفَتْحِ چَاه نَشَك سِر
ف دَحَل كَنَد دَر طَرَب
چَاه يَا دَر طَرَف خِيمَه كَرْدَن وَ
بِتَرْسِيد وَدَوَامَدَن وَرَفْتَن
اَدْخَل دَرَامَدَن وَرَفْتَن پُوشِيدَه
شُدَن
دَاخِلَه بِرُون نِيس دَدَاوَدَاد كَسِي
وَفِرِيَاد وَظُلْم كَرْدَن وَغَصْب
دَرِ خَوَا وَپُوشِيدَه چِيزِي كَسِي
دَانَسْتَن رَا وَظَاهِر كَرْدَن غَيْرَان
وَبِرِ خَانَه اَنَدَاخْتَن كَسِي

دح ل ط

دَحْلَطَ خَلَطَ سَلَطَ كَرْد دَر هَم

دح ل م

دَحْلَمَه دَحَالَمَه نَدَاخْتَن دَوَان
كُوه يَا دَرِيَه

دح م

دَحْم بِالْكَسْرِ جِ
دَحْمَه دَحْمَة بِضَمِّهِمَا دَوَدَحِيم
كَبِيرَا اَلْمَلَام مَرْدَان سَتَبَر دَحْمَه
وَدَحَام كَرْمَه وَعَرَبَان نَامَهَا اَن
دَرَمَان وَبِهِم دَحْمَه وَدَحْمَاء جِع مَا
بِرِ بَا بِن مَهْلَبِ مَرْد لَحَاه هَا
اَلْخِ مَعْرُوفَه
دَاحُوم دَرِ وَمَاه

ف دَحَمَ اَلْمَاءُ اَلْاَرْضَ اَنْدَان
وَدَحَمَ اَلْمَرْءُ تَجَاع كَرْدَبَا اَو

دح م ر

دُحْمُور بِضَمَّتَيْن دَانَه اَسْت كُوچَك
دَحْمَرَ اَلدَّوَابُّ بِرَكَرْد مَشْلَدَا

دح م س

دَحْمَس كَجَعْفَر وَزِبَرْج وَبِرَقْع
سِيَاه اَز هَر چِيزِي وَلَيْل دَحْمَس
وَلَيْلَة دَحْمَسَة سَخْت تَارِيك وَ
دَحْمَس بِالْفَتْحِ مَرْد كَنَدم كُون
فَرَبِه مِثْل مَرْكَب
دَحْمَس بِالْكَسْرِ كَمَنْبَط مَرْد كَدَ
كُوزَه دَشْت بِرِ دُخَان
وَدُخْمُسَان بِالضَّمِّ سَلَد وَبِزُرْگ مَار
شُجَاع وَدُخْمُسَان اَحَق
خَامِس بِالْفَتْحِ شَهَاي نَا پِيل
وَبِه شَبَاهَزَه وَان رَا بِعَنَاد
نِيز كُوبِنَد

دح م ق

دُحْمُوق كَصَبُور كَلَان شِكَم زَن
خَلَف

دح م ل

دَحْمَلَ دَن لَاغَر مَرْد مِثْلَه
پُوسْت وَدَن وَفَرْزَنَان رَا نَدَاشْتَن
اَز اَلْفَان اَصْدَاشْت
دَحْمَلَ كَعَلَا بِيَاد دَشْت خَلَف
بِرَكُوشْت

دَحْمَلَ بِعَلَطَا بِيَاد دَابِرِ وَبِيرَ
وَدَحْمَلَ اَلْقَوْمُ كَذَا شَتَرِ هَم رَا
بَرَابَر شَدَكَان بِرِ بِين اَفْت دُبَاد

دح ن

دَحْنُ فَسْ مَرْد كَرِيز بِه بَاطِل وَ
بِرِ كَوَا مَا لَاي كَلَان شِكَم
دَحِينَة بِالْكَسْرِ اَلْحِنْطَة بِيَاوَن
دَحِينَة بِكَسْرِ اَلْحَاءِ تَنْدَاخْتَن
وَدَحِينَة كَبِيرَ بِزُرْگ شُدَه
مِثْلَه
دَحْنَا بِالْفَتْحِ نَام مَدَاحِرَ
دَحَيْن كَزُبَيْر بِن بَيْت بِن لَاذ
دَحْيَا عَلَم وَبَقَه كَنَار بَنَدَاو
دَرْدَحِين
دَحْنَه بِكَسْرِ اَلدَّال كَدَبَتَر بِرِ
بَلَسَد

س دَحْنَ دَحْنَاعَرَكَ اَفْتَر كَوَا
مَا لَاي كَلَان شِكَم كَرْدَبِد

دح ن دح

دَحَنْدَح مَالَكَسِر دَابَاسْتَاد كَوَا
وَبِزَنِي اَسْتَه طَلَان عَرَب وَا
چِيت بَاسْتَد كَمِيكُوسِيد اِس كَلَه
زَا پِس مَرْكَب خَطَا كَدَ يَكِي بِر
دَاسْتَد عِنَان بِجَان دَاه وَدَد
هَفْت بَار

دح و

اَدْحِيَّ بِالضَّمِّ وَيُكْسَرُ اَي بِيضَه
نَهَادَن شُتُرْمُرْغ نَدِيك سَاخْتَن جَا
جَوزَه بِرَاوَدَدَن وَي وَهُوَ
اَلْاُصُول اُدْحِيَّة وَاُدْحُوَّة مَثَلَّث
مَدْحِيّ بِالْفَتْحِ جَاي بِيضَه نَهَادَن
شُتُرْمُرغ

ن ف

دَحَا اَللّٰهُ اَلْاَرْضَ
دَحْوًا كَشَرَد وَفَرَاخ كَرْدَانِيد
اَن رَا وَدَحَا اَلْمَطَرُ اَلْحَصَى كَشَرَ
وَبِرَابَر كَرْدَانِيد وَدَحَا اَلرَّجُل
بِمَاع كَرْد وَدَحَا اَلْبَطْن بِزُرْگ
شُدَه وَبِرِ هَشْتَه كَرْدِيد وَبِالْمَدِّ
بِالْاَلِف اَلْجَوْز اَلْبَيْدَر اَلْمَدَى
وَاُدْحِيَّه اَي اُدْم اَلْجَوْز وَبِزُرْگ تَو
دَسْت بِا اَنْدَازَان وَمَن اَبِي

دخ ی

دخیه بالفتح تورنه نامده و
بزد خیته و دخوه نام دویر
سنایی بس کرد خواند
دخیه با لکسر مردار شکرد
دخیه س خلیفه بکلی و بمنع
حطابیث هو الذی کان یاذ
جبرئیل علیه السلام علی صوره
دحیه الکلبی موضعیت
دحی کمتی حلی است از عرب
مدینه با لکسر یونیک و آن
طعل را گویند که دندانهای
پیش او بتر بکند آیده شود بر
زمین دوان دوان گردد و کند د
برچیزی مگر انکه بر زبان خود را
دحی با لضم و کسر هر دو یعنی
مرد با

ف دخیت الیقر تدخیا
کشتم او را و دخیت الولد
والدم شکر آن را

تدخل وارد شد بهر طرف

باب الدال مع الخاء

دخ ب س

دخلبس بفتح هر سه حرف
شکم دخابیس با لضم مشله

دخ ترس

دخنوس کمعصفور نوعی است
از عروس یم دخر لعبط من ذوات
تیمی مره ضاحک مستبشر بوس
ای بیت الحی یقف عنوانها امام
بیت کثیر و میل حلوس

با الدال

دخ خ

دخ و بضم دو دفعه فی الدخا
دخ عرکه شاهی و شیر که

دخ دب

جاریه دخدبه بفتح الدا
بکسرها و بضمها

دخ در

زجل دخدخ کشفدم دکوتاه
بالا دشاخ کخلاط مشله
و کلمه است کبیان مردم و انشاء
کرده اند و ازا زکبی یا ندان
دخداخ کمصفور مشله
دخداخ ذابه است کوچک و ما
بزاد و بشاد بن بود و نام بید
جداش نامیده مالک
دخدخ دخدخه ماند شد
و بهر دخدخه خوار کرد نامیدند
و او را دخدخ عنی الدخار یعنی
دار دارا در سر و در را
تدخاخ منقبض و کرفته شد

دخ در

دخفار دخامه سپید با شیا
در بخمر دیسته مغز بیضه نان
دخدد الفرخ اندا مدد کرد
کوشواره را

دخ ر

ف دخر دخور و دخر
با لضم خورد کرد باید بخوارشد
او دخار خورد و بخوار کرد ایدا

دخ رش

دخرش کمعصفر نام شجنوی و لغله
تصحیف دحرش با لمهمله

دخ رص

دخرص با لکسر تاوه مرد
ایده در کار یقال هو دخرص
او سودای داخل بنها عالم بنها
دخوبص با لکسر مرد بد جاهل
دخرص الامر ظاهر کرد کار را

دخ ز

دخز با لفتح بیخ اصل و جماع
کردن و العسل من فخ

دخ س

دخس بضم مرد ذرباریان پوست

دخ ش

دخش کمعصفر نام شجنوی
شیدیا ایمان دحراست

ف دخرش نخشا و کانا ندخ
الدخم تسلیط و کذلک الدخش
و البیم و النون و اندخان

دخ ش م

دخشم کجعفر و قعدد سطر بد
و شیا و کونا مثلا و نام مرد

دخ ش ن

دخشن کجعفر کوتاه شده
مرد دشت و کشمد نام مرد

دخ ص

ف دخصه بنها و به دخوصا
پیه مالیدن و خرد خوص الشی
شکستن و صبیه مدخوصه
کنکره شله

دخ ض

دخض با لفتح پلیدی و دوپلیدی
کردن و دخاض بنها و
فعل من فخ

دخ ل

دخل با لفتح خلاف خرج است
و دخل کسی که حاصل شود او
کوشید
دخن کمعصر حولهای کهبتک
سوس کویند
دخن بحرکه علتیست کدر سو
استخوان سم ستور عارض شود
و بهزاهاس شده متم شود و
الفعل من بخع
دخیر کامیر کوشت فربها کهنه
و پوسیده شده پای شود و استخو
است میان متم ستور و کوشت
المدود کهدشت عاجبینا
او بهر چیزی بینی او نوشکاریله
و متاع خانه و کاه و جو پهنه
و عاس با لکسر عدد شیانوال
عدد دخاس و نیم ریاس ترکیب
و دیخ دخاس دره ام مرد بلند
حلقها

دخ ش

دخش کشکر بوی او ما هی الدبر
شیدیا ایمان دحراست

ف دخرش نخشا و کانا ندخ
الدخم تسلیط و کذلک الدخش
و البیم و النون و اندخان

دخ ش م

دخشم کجعفر و قعدد سطر بد
و شیا و کونا مثلا و نام مرد

دخ ش ن

دخشن کجعفر کوتاه شده
مرد دشت و کشمد نام مرد

دخ ص

ف دخصه بنها و به دخوصا
پیه مالیدن و خرد خوص الشی
شکستن و صبیه مدخوصه
کنکره شله

دخ ض

دخض با لفتح پلیدی و دوپلیدی
کردن و دخاض بنها و
فعل من فخ

دخ ل

دخل با لفتح خلاف خرج است
و دخل کسی که حاصل شود او
از خاصل و بین و بخون صدر ج
و یقال لقوی انوبیان کا لفلوها
یلد یک ما لا تدخل و دخل الرجل
و یکسر نیت مرد و مذهبیان
و دل و نهاد و جمع امور ان
و دخله و هیئت بینا خر و ناد
جای شهد نهادن و زنبور ان
و دخله رجل مثلثه نیت مرد و
خاندان
و دخله با لکسر نکی ایخند و رنگ
و ایخدن ان و هو خشن الدخله
او نیکو روش است و کانه نکو خو
و دخل محرکه مشاعش و مخاجم
و مکر و مزبت و خدیعه و عیب
حب و بیماری است در خت و
هم بیچید و قوی کمنش کشند
خود را و تکوک بد که بنشینیم
او نها یقال لهم بنی خلاف بد
ای مذمومون معتهم و لیسوا منهم
و دخل کسکر در شتا نام مجتمع
حلقه کوشک امیر علقه که از
بیخ و درخت ستده شد و رنجه
که داخل بود در ظهران و بطنان
از پرف و مرغیت کوچک بهتر
و دل و دخا خیل جمع و موصی
استعاره بلیغه و بینه بیت طعم
و مطعمین و دخل الرجل بیت مرد
و نهاد بن
و دخلل بضم لام و فتح آن مرغیت
بتر و زنک و دخلل الرجل بیت
مرد و مذهب و دل و نهادان
و دخلل الجبل کجندب صمابه
در دل خم و بهزد دخلل کقنفذ
و درهم انکه در کار کسی تعلل
کند و کریز کوشتی که داخل
کوشت باشد
داخل لقب عمیر بن حرام شاعر
هذلی است و داخل الخیر صفا بله
در دل خم
داخل الاذار طرف ازار که بتن رسد
تر دیلب مقابله تماشت ذ

نهانی او
الرجل بیت مرد و مذهب او
دل و نهانی او
مدخول کسی که در عقل و دین او
بود و لاغر
عله مدخوله مرد ناتمام بیت پوشیده
و امراة مدخولة زن شوهر دیده
هو حسن المدخل لطف و نیکو
روش ست در کارهای خود
دخیل کاینرا گویند که در کار کسی
مداخله کند و دخیل در اهل
بیت مرد و معتمد دل در جمیع
امور و خصوصاً خیل و بستگان
و خود دخیل فیهم یعنی از غیر قوم
است داخل شده است در ایشان
و بر دخیل هر کلمه که داخل کردن
شود در کلام عرب از کلام خود
نیست شده و گویند که دخیل حرف و دخ
و دخیلا و دخیلی و دخیلک و دخیله
و دخیلهم و دخیلکم و دخیلهن
و دخیلکما و دخیلکن و دخیلهما
و دخیلکم و دخیلکن و موصولها
و نام ریسمان یا پارچه ار رسمان
و دیدگی که فتل الحبل و نحوه
و استعیر فی خطمة الانف
هم آن الفتل یشد من ابعر
و دید همان ابریشم که بدان
تابانند لان الفتل لا یمکن حتی
یتم ثلثة اخوص او ثلثة اشعار
الثوب الرابع

ددن

ددن بحرکات با دکه و دد و داد
دید و دیدان بحرکه مثله
دد ان کهاب مرهمی تافته و
شیشه کنند و شیشه ران را بدان
اصلحا الساق او یوسع الفاء و یشدد
ذکله من حبیب واحد بل الفاصل
بینهما انها تفتح کالاول فندد
و دد ان

ددو

ددا با ذی و دد و دد و دد شد

باب الدال فصل الراء

دره

درا بالفتح کوبیدن و بکنی نیز رود و نام
ان نام مردی و اخذ از کوبیدن
افتد و جاء السیل و یضم یشتبه
المد و وجه از دره کجا ایرش
ادرش
ادخ ادخ بصم اول و دوم کلمه
کنکی را چنبانیدن کاوس
که بهشکند تا بچه کوبیدن دوال
سرد و دوال نو زدن خشک را
طبیعت و دیدن اثر بطرف قلیل
المدا و ادردن لطیف تر و
وسیع الفم و مقوی بس و با
روغن مذیت ان بیشتر شود
فحذیر که دوا و دوی است تو
کوکنار و اندان دوا دهند
نام مرکب از انوده خشک سرشیت
دخن حرکه دود و تیرگی و هلاک
دخن ای کون السنة لا اصل
دکیدن و خلق و حوصله شیر و
نیز عقل و دین و نیز حسب
و نهاد خوی اخلاق کسی مزاج خو
دخار کعراب درد اندرون
خ و اخوج دو سیر کدب حل
عرفیا یاس و ایاد خار کی و بعضه
امد
دخان کرشان دود
دخان بالضم کفیت دخ
بالفتح مثله
یوم دخن بالفتح دود کرد
و لیلة دخناء کذلک
مدخنة کمکنة دودکش
دخین کبیر از خامر تا بوی ست
دواخن دودکشهای مطبخ و کلخ
ن دخن السنان دخوا با لا
برامد
ف دخنت النار دخا
و دخوا دود برامد از اتش
دخت النار پژوه کون کردید
سنخو و کذلک دخنت لنفسه
س دخن الطعام بوی و دکر
و دخن سفته بدستخوا و دکر
و پلید کردید و بفتح دخن بالضم
و بفتح ایره کوشدن کفش آدمی
و شاة دخناء لساتی ان
و دخنت النار فهی مدخنة برآ
تمسکه را سیدی ما دود برآورد
ل دخن دخنة بالضم پژوکو
کردید
ادخن الزرع سخت شد دانه ان
و ادخنت النار دود برآمد از
اتش
دخنت النار تدخینا دود برآمد

ارتش
ادخت ان ربعا ادخینا ان
است
تمخن بوی و دکر بوی
دخ ن س
دخنس کمنعه رد شدن و مردم و شتر
باستر بیا کوست و درشت
دخ ی
دخی بالفتح ترسیدن و دیگ
لیلة تخیة بالضم شب تاریک
باب الدال فصل الدال
ددد
ددد بازی دده الحدیث ما
بن قید و لا التذبیح و فیه
لعب فلان ددا و ددا کفتا
و ددن و ددد و موصولها
و نام ریسمان یا پارچه از ریسمان
و دید ککمشة قول الهذلی
و استعیر فی خطمة الانف
هم ان الفتل یشد من ابعر
دید همان ابریشم که بدان
تابانند لان الفتل لا یمکن حتی
یتم ثلثة اخوص او ثلثة اشعار
الثوب الرابع
ددن
ددن بحرکات با دکه و دد و داد
دید و دیدان بحرکه مثله
دد ان کهاب مرهمی تافته و
شیشه کنند و شیشه ران را بدان
اصلحا الساق او یوسع الفاء و یشدد
ذکله من حبیب واحد بل الفاصل
بینهما انها تفتح کالاول فندد
و دد ان
ددو
ددا با ذی و دد و دد و دد شد
باب الدال فصل الراء
دره
درا بالفتح کوبیدن و بکنی نیز رود و نام
ان نام مردی و اخذ از کوبیدن
افتد و جاء السیل و یضم یشتبه
المد و وجه از دره کجا ایرش
ادرش
ادخ ادخ بصم اول و دوم کلمه
کنکی را چنبانیدن کاوس
که بهشکند تا بچه کوبیدن دوال
سرد و دوال نو زدن خشک را
طبیعت و دیدن اثر بطرف قلیل
المدا و ادردن لطیف تر و

معلوم شد
دره بکاف نام شخصی
دریه کک کرمیست حلقه که تبر
دهن مردمان را برای انوزد
وسنوده وبزرگ در پیران پر
اندام پهلوان شود جمعه اندام
صیدا
فارسی شکر پستانها سپید و
عدد ما لیستوی وهو لذکر
والمؤنث یقال لعیر ذی
ناقة ذات ری
کوکب دری شناه روشن
درخشان مال ابو عبیدة ان
صحت الذال وهذه ذریة علی
صلی عن ابن دیکون معروفا
ای لذة لا تدانیها کلام
ومن قرنها لغة اراد ذلول
شاذ سروج مشتمل فرنجه
لی بکر رحمک الاحوص عن سم
ربه الضع علی صبی من ذراعها
تمور کذا قال الخوهری وهو غلط
کوکبی ری کسکی دهنده شیر
فحیل شواو نمیرین سهمی دارای
جمع
دنع مسوحا مدکورا شد در
دره
دره الجرح التم شکافها و
ارکه تکه ده
رجل دو تذره و تذکره بضم
نا بخود و مع کسه خصم اشتا
فوق شوک کذا فی الصلحاح
ای ذو حدة وقوة علی دفع اعدا
وهو انم موضوع للذم والشا
زاده کا نیدن ترشح
وفعل
ف ذرأ ذرا وذراة ذرکرد
ودفع نموان ذاوبه الجنة شاذ
الخلق ذرا بالشهاب ذرا الفیل
زود زودا سیل توجه وذهب
شد وذرا الرجل ذروة ماکا
براغالید
براغالیدن بالغام است قد ران الخا

روشن شد وذرا البعیر ذرو
ماز کردیدشه واما یشیب
وذاغه وذرا الیتی نگسترد
وفراخ کردانیدان را
ز ف ذرا الکوکب ذرو
روشن شد ودرخشید
مذری کحسن نذکه فروزان
شیرو اوفروکدار دپستان
خرد بلک ولادت یقال اذرأت
الناقة ذراعیرها ای آن تلد
وانحت عنها عند الناج
مذاراة بلک بکرزادن کردن
وعلاوه بودن بسر چیز وحر
اعلاق پیش مدن یکدیگر
ارلث احسادا شب یقال
ذارانه وذاریه بفتح لا اذا
الفتیه ولا تنیه
اذ ذان الفتیه علی منفعلت
ماخم برای ان
انذ ذا السیل از دود رسید
توجه وبیرون شدن پریشان
وبراکنده شدن ودور رفتن
سیل
تذرو اعلیکم دفع کرد بر
درخت ذوانم اسم مشتق
ای اخلعه وتی ضم اوله
الناء به للذم اجلبسا لها
لیصح الاشتقاق بها
تذرو اعلیهم دشنام دادن
کرد بدوا تها وبزرگ تذرو فرمان
شدن از چیزی جهد فرمان دادن
ذ ر ب ان را
ذرب بالفتح دو دار فراخ رفتن
خود ودهانه کلان واسکله
المتبوق فی یبل در اب کرجمع
وهر راه که بردم رود باد وما نند
ازان جزایات است عیران لبکو
وبرای خشک کردن جامه ودر
الشیرین موضعی مشخص اند
ذربه بضم غارت خوف
ذربت اعفو حتی احد غاذربة

ودلیری بورزیدن هرکا وکومه
کاوه اصیل
غضب ذربة علی العبید کمرنه
حربه ودلیر بشکار
غضب ذربة علی العبید دلیر وجرا
بر شکار
ذربة درغا فلته مرند دون
طبله جواز
ذرابة بضم دلیری بورزیدن بر
کار
ذروب کهنوشور دام مذکر
وخوت درقبیله کسان است پدر
جمل ذروب وناقة ذروب ماده
هل الا ذا اصدت بشعر فرماه فرش
عینها شعبان یعنی شعر ده که
مرکا بکیرد تولن وزاو سپوت
چشم وزاد دیه تو رود
ذرنبی کرمه یا اهل بن عبد
مخاث
ذروب الرجل بضم وذروب
الشی الکل ذربوت بالمثناة
مثله
ذرات مصدایس دشنه یدنا
است رود دل
مذربات کمعظم مردار مایدن بد
وشنه رسیدن وخفی چشیدن
وکاما فی مشاتما یا مطلقا مصدر
ما لهم ذو الکسر ایران بچه عیب
الا المذربات هنوا لفتح وشیر شتر
رام ادب یا نشه مانوس شوا
کوچی والموت بالماء
س م ذربة ذربا عمر کرد وذربة
ما ضم جوکر تندان دریس کرد
ذربه فلانا وذربا به بزیادت یا
اندخت اوزا
ذرنه به وبه وعلیه تذریبا
جوکر کردانیدن اوزا بران مقال
ذرنبة الشدائد جوی قوی مرد
غلیما وراغالا بیدن بحر بر حسا
یقال ذربت لسانه علی الصبی

ذ ر ب

ذرباه الشیء کتدرجه غلطید

ذ ر ج

ذراج کهلابط ماده نام ان د
سراسا در دهنا د
ذرنج ذرنجة سبد مهنی ترم کرد
وذرنج الشاة علی ولدها
مهر نمود شرمانده بر بچه خود

ذ ر ح

ذرنج دوپیاز ترش پشم
کرد پشت خود دادام وخوار
کردانیدن

ذ ر خ

ذرنجة الحمامة لذکر مان
وام کردن برای سفاد وذ
الرجل پشم کرد پشت خود
وخوار کردید

ذ ر خ ق

ذرنجی کمغز پیل دوده اند
مرد

ذ ر س

ذرنبس کمغز اس شیر دوده
وسل کردند
ذرابس کمغلا نطاشتر سطبر
تمدبس ذمه دشنا پیش کردید

ذ ر ص

ذرنبص ذرنبصة خاموش ماند
ازترس

ذ ر ل

ذرنلة مواشتر بی مال نوعی از
رفتار

ذ ر ن

ذرنان بالفتح وکسر کاه دار
در ذرانة ضم قاریه معرب

دزنا بتیه تحرکه نوعی از کاوزبان سم تنک پوست که چند کوهان دارد

درع

دزع بکسر شهر کلاسال

درج

دزج بالفتح کاغذ دسته و بیرانه و بوده نامه یقال لصدیقه بدزج الکتاب ای خطیته

دزج بالضم دولمه ان وطبله و دبه که پیرایه و جواهر در آن کنند

دزجه بکی از دزج و دزجک کسه جمع

دزجه پایه و بوزنان لعبتی و نوعی دوا و چیزی که در آن کنند و کوزه نما و نشر کذا شبیه بصندوقچه و پشم و سوار و دشمن اندیشناک و زائل الحال الذی هو در کمینه و الدوده و دزده و غارت و بیکره و پشر سبد ها از ای کشایند و ان در آن محل بر و رده بچند یکی از ابدال یا سید پس شرمادران بچه را بوسیده بچه خود تمان کند و بروی مهربانی نماید یقال للذی یشدیه یحنانها و للمادر الذی یشدیه انهما التصلع و للذی یحشی به الدرشه و پارچه که دران دوا نهاده در کرباند کذا فی منتهی الارب و کرباس بهتر بهاری که بران نقاره کرده باشد و دزج کصرد جمع و زد الید یتعلق بالاشیاء تشبه الاوتار تحسبها عاشر مجنونة بالکرم مذدزجه لنساء و دزجیدن دزجه کیبة و نقدم

دزج بالضم بیرانه بقال لجمل دزج اصبعه ای طریقه و دزج فلان الی دزجه اولیائه و ادابه او دزج او دزلغه ای بطریق ایلغار سیاه سینه و سیاهی که میرند او کره برای صلح نامند

دزجه مزاد دزاج لونیاس بیو

حون او طبیکاز ریخت

دزجه بزبان دنبایه مدرج جمع

دنایکاه دزجان جمع

دزجه کهنه زمرغیست سرد نما و بیشه چمه

ازاشد دزج خالکه بدان نامد دشارتها از اسپوشد و بر ایکیزد و سرد ان را

دزدوح بفتح نامند و بضم دزدوح و فتح دزدوح ای بهرمی

دزدح کزغیام حدشیشه لعبد

دزدج کنکره کاغذ سخت شکل کهنا سبز را علوک خوانند

دزدج کشادن مغز پسته و خارپشت و موضعی است

دزنایچه نام مقبره مدکور

خصوصا النیشاز الان شهر

و پچنان باشد که عراده از چوب و کاه و جزان پر ساخته مردان در درون آن شده مابین او قلعه رسند و در قلعه نقب کنند

دزاج کوتان مرغیست کبکی

مانند و نیتوی همیله کرد

والمؤنث دزاجه مثله و خوتا

الدزاج و قد یفتح موضعیت

و ابودزاج علی بن محمد محدث

مدزج بالفتح خانه مش و کذا

وراه مدزجه مثله و نیز مدزجه

زمین دزلجناک

دزج کبکبس لسود باجیرت

مانند طبور که بولغه بپشود

دوازج الذانبه یا بهای شود

مذدزاج بالکسر امذکر غاذ

چنان باشد که دو کف دو دارد

یک سال دیچ نهد

اذدزجه بعد اول و ثالث و

اشدیه بیم مردمان

مدزج کمعظم موضعیت مسایر

ذات عرق و عرقات

فن

فدزج دزوجا و دزنا

دزج بضمتین و تشدید ثانی و فتح ثالث و جیم نام دو خانه و کبک دزج نیشابور ایمان لانه سمع من اکله تفرحت مشاشه و یبرء من العقبة و عاسره قاله الفرزدق

درج ع

دزوج کبوتر نوعی از عدد کبوتران دهند

درج ل

دزجکه بالفتح دوال نازیاست که از اخمال سازند و سرکاب پهند

دزجل بوشه مدرجلة پی جبه برکان خود

درج ن

دزجنیا الشاعر علی ابیها مهزا و مدنا مدربیجه خود مصلا دهید

درج

ف دزجه سنه دزجا مذاذا

س درج دزجا بالضم بیرانه

نافه دزجه لکف خشک

درج ب

دزنا بته بالکسر کوتاه بالا

درج ی

دزل دزنایه بالکسر مرد کوتاه بالا و مرد بکلاس شکم

درخ بل

دزخبیل بالضم کرجیل بخور و بلا

درخ بن

دزخبین کرجیل بخور و بلا و مرد سست و دزنبک کار

درخ م ل

دزخلة بضم و تشدید لام و فتح تا بی شکوفه دار و خندانده

دزخیبل کرجیل بخور بلا و مرد سست و کرباس سر

درخ م ن

دزخین کالدزخبین و دزخاو معنی

درد

درد بالضم بمعنی وجع و بالفتح بمعنی الم و الحدیث الدرد الفضل من اللبن یجمع و یطبخ الحدیث الدرد یا بنیة الدرد حتی خیر لک من الدر و الدرد ما تحوی الطرف از درد نفت مدار کرد و درد له صفة مشتقة از ان فهی درد له دیت درد و ده بود است مرجع با قامة درد و اقامة ماده شود کلان سال یا الکد دنانها یتر از بهر سر بردن دنان نشستها و ابو الدرداء و ام الدرداء صحابیان اند رضی الله عنهما و اصحاب چنین اند صلی الله علیه و سلم

درة مصغر از درد مرخما نام مرد

درة بالضم بمعنی درد است

ارمایع میوه و غیر ان بیخ غیر از خلاف صلب

دردب

امرء ة درد ب بیکه بسیار درد و ف فاید

درد بر نوعی از درد دیدن شدید درد دیدن تن کردن و درد از تو سر چیزی دیر پیش نیکردن و بهتر خواری مرد نبی خود درد یا المتاذ درد ک عضا التقا بهبود مرکاه در بعضی کرفتار شد فرو نبی غار کرد

درد ی فی الجلد از درد اب و از طحل

دردبس

درد بس کر بنبیل بیخی و با دیر و کدو پیر کلان سال و مهتر افتوان است برای دوستی

دردج

درد جه مهر از درد ست شتر ماده بچه خود را نام کی شتر ی پیش کرهن در و کرد درد و جه

دردح

درد ح بکسر نیز نیمه ماسا کی بچه بچه و کدو پیر و غیر ها بعد از ان جمع و اشتر یکه و ندانها پیش از

پیری نشود و بعبر نیز چسپیده باشد

درد یحه مزه کدو طول عمر طی بزرگ باشد

دردق

درد ق بالفتح کودک و شتر بچه و جز ان و بیمانه ایست که زنان در ان جمع

درد ان بالفتح دو کاپه و دیگ کوفته و هموار کرده

دردقس

درد قس بالضم استخوانی است سر و کردن لعبت بدو می بازند

دردقص

درد اقیص بالضم کان در بدن ارکودک درد الصبی یدقص بالضم استکو پیدن و مغز تصریف

دردم

درد م کرنج رنگ لب سیاه و وقف فاید و فائدة درد م شتر ماده کلان سال و الی کحفل اسنانها بدد ذ رها و الهم زائدة

درر

درّ بالفتح جوی و شهر و غیبت و دیبای شهر خوی و نیکو و مینا قال ابو المنجع فلیدرّ ای عجله و خیره و کذا لیدرّ ک من دخل فی الدم لا درّ درّه ای لا کثر خیره و بارکنی است بنی سلیم

درّ بالضم اغلام مرد ان است

درّة مرد ان دیدن ان درّ و درّ و درّان جمع و درّة بنت الجعد و بنت ابی سفیان مرد و صحابیه کودک درّی سنان و وشن

درّک بالکسر آلت درّ دن و شیر و جون و دیبای شهر درد اک ان کرنج بارد و دوا فی ان و در نده کی و از ان اسم مشتد

درّ دا الکرجم و بقال للشا

درّی ای شتد از اصرع

درّ و ظهر تو بحرکة میناز دیدار ها

علی درّ و فی حیاء ای تصید و احید و هو

علی درّ بالظهر و بای تصید و درّد البیت بتکاثفه و درّد الریح خای و دید باد

نافة درّ و بالفتح بسیار شیر و کا

ناقة درّ و ناقة درّی شیر و نوش درّ

درّ از مثل کافر و کهر دکهار د

براق درّ و درّی روشن و روشن

مرد ار با الکسر بزان

درّیر کاسر مرد کرها ندارد نوانا و

ستوبزرد و دیبای درّ و درّ چراغ روشن

اندرّ درّ از ظاهر

درّ ام کهانه و دوک

درّة بکسر او بفتح ذال نشد بهدی شیر دینا

درّد ر بالفتح و شد بهدی الراعی مقصرة انکه بدون حاجت اهل و شلتمان دارد

درّد ری بالفتح دراز ظاهر

درّد ور بضم نشستکاه دد و طفل پیش از بیماسک یا طعام لب

فذا بد جمع یقال التعیشوا بالتمر کیف یدرّد ای انقبل التمر شابا ام کیف و قد یدرّ شدا ذا کبرا

درّد ور بالضم کرد اب کهن

کند و شکاف است بکار و دریا

تمان

درّدار بالفتح دار بعمل و درّ یحه است

قولهم دعه دعین مذکور است در ده در

درّیر از مصغر مو خته است

ن ض

درّ ثالثة مزلیها

درّ اهیناد دیبر او درّ البا

بنیاسته و دم بجهد

ض

درّ ة الفرس دیبر پیشانی

یا رم دوید و درّ الفرس دوان

شد خوی و درّیت الشمال ما ملح

درّ او درّ و درّ او دیبر ان کرد بهار

ذا و درّیت الشوی نوش درکرم

کرم بد و درّ الشیء غریب شد و

الدهم درّ و درّ ابو حاتم کرم بد بتر

و درّ الشهم بر باحتر کرد اسپ دیر

ذا لام شدید و درّ الشراب و

روشن شد و درّ الحریق زد بی

شد باح و درّ و محمل بد شد

درّ کنو صد بیماری دیبک کرم

و بید ذ بالفتح مغز دار د

ادرّ یت الناقة فهی مدرّ ب ذا شیر

و ادرّ یت امر الحیا منفعت بها

کرد اسپ دوان و ذ تحت کاندر و ان

من ذ و دانه فهی مدقة و مدقد

و ادرّ یت الناقة اب بسیار شیر شد

و ادرّ الشیء برکت داد ان داد

ادرّ یت الریح السحاب و شیرینا

ابر او بیرا و ذ کرد اینه بهتر

بر ان ش

استدرّ ذ ابن شیر و شیر خواهش

استدرّ ت الامر ی خواهش

کرد

درّ ذ ر الشمس ماشید خورش

تمذ ذ ت الیه بحرکتا مد

درز

درز بالفتح نان و نعت نیاد

لدشتان و درّ ذ الثوب کاد

خامه کهدو خدا شده مگر

است خود جمع و بنات الدرز و

سپش و پیشه ان

اولاد و درز مرد مایکان و مرد

درز ود و دنده و جولاهه

س

درز د سنبل نام بر شا

دنیا و لدشتان

درس

درس بالفتح راه نهاد و کشتر

درس بالکسر نام شتر و بیخ و بیا

کهنه آدراس و دیدشان بالکسر

جمع

ذرسته بالفتح دیاضت
دارس حائض
ذردبس کاهو دم تنزو بجانه کند
او دبس بالکسر ام پیجر و مولیر
من الذرسته کاتوهه کیتردن
لانزاعی و سمخوخ او لخوخ
دابوذر دبر کنیت دکر
ابوذر سرکنیت مرج زدن
ندذرس بکسر ام سکی و سلد
مزدبه سر و شرام سطبر کردن و
مردبر بزاشکوه و شیر دنده
درزبس بالکسر پیچ
مذدرسته بالفتح جای درس
بندرس کسر کتاب
مذدرس دبوانه و جانه کهه
بندراس بالکسر جای درس قرن
واران استفرانس هیود

ن ذرس اوتم ذرفسا بدید
شدنشان وذرسته از بیخ نا
پدید کردن او نیاد لازم متعدی
وذرسته المرأة مذرسا ودراسا
حائض کردید

ن ض ذرس الکتاب ذرسا
ودراسته سبق کند ودرس کلام
کرد وذرس الجاریة جماع کرد
با او وذرس الحنطة وذرسا
دراسا کوفت خرمن کندم زاد
ذرس البعیر بخت کرکس و قطر
مالیدشد وذرس النوی کهنه
کردید جامه وذرسته کهنه کرد
او لازم متعد وعکس الاخیر
تمیر لازم یذرس ای لم یرکب
اذرس الکتاب بسوکفت
مذدس کهلت دیبادرسکو
وکعظم مردار مانیش دیده
ذرس الکتاب تذریسا بسوکفت
اذرس علی افعل بمعنی اذرس
است

ندارس بسوکفتن
ماندرس نابدید کردید
مذارس بکسر ام جید فصل الواو

بکناه
مذاکسته سبق کس دردس
کتاب کردن وام مدارکهودن
ومنه قراءة ابن کثیر ادارستَ عمرو و
لیقولوا ادارستَ ای جوانذی تو
قرایذابر یهود وهد وخواندند
یهود بر تو توریه را

درست

ذرست بضمتین ابن دیاه بمعنی
نخاع است پیراد دیاد و پیرزاد
پجوه شیره او دیکرنا دابن حمزه و
ابن حکیم دابن سهل دابن صالح
وابن عیم بن جعفر بن ذرست بضم
بزرد دستوبه محدثانند دابو
محمد عبدالله قتوی بن حفص بن
ذرستویه بخویت نخلیده مرد

درش

ذرشه بالفتح خاجت
دارش تحصاجب پوست سیاه کنان
دارتوی لاصل

درص

ذرص بالفتح دیکپرخنه دارپشت
دیچه موش دشتی و بچه کوسفند
وبچه موش و بچه کربه و ماسیدان
ذرص بضمتین و بالمثل ضد
ذریص بقفه ای فرزدوخو کوب
کویند کنداو لکاکنداند او
لین بعنی یابزه و بعید نجد نحصه فی
عند الحاجة در بصنکنیه و آنذ
وذرصان وذرصی ذرص
جمع

ذرص بالکسر خرما فکنده او دوم
بچه دارپشت و خوکوش و کلاکوش
وموش و کربه و سلحفاه و نشا
ان اذرص و ذرصی جمع
ناقة ذروص کسیو شتاب دو
ام اذراص بضم ذرص بلا وموش جمع
وانو اذراص احق
ذرصاء بالفتح ماده شیری که
از پیری دندان دیخته باشد
الفضل من جمع بقال ذرصاء الشا

ذرنقه کجهینه دهیب بچین
ودریچه مکس پیکانه کهدوزده
ودایره ذرع جمع

مذرعة کفکنه سازانست قال الاکوع
الاعرابی لیس ذرع ومنفعة بالان کهس
پیش پالان دوپس دوم پالان زان
نمایان باشد

ذرعه نصره وشد بمعنی ضعفه
است کهنه باشد ویجمع
ماة مذرع کهنوز ومعظم ان که
کیاه خوار اخورده باشد سال
مرع المال بمعنی کرد

ف ذرع لشاة پوست بیکو
زا ارخانب کردن وذرع رکعة
خدا کردکردن نماز ان بندیدن
شکش وذرع الزرع محصولا
خورده شد بمعنی ان
اذرع فلان فی کیاه شد حوالی
او واذرع النهر بجا وذکر بمعنی
ماه زاد واذرع لفعل بمعنی
کرد شرا لعفلا اندست خود داد
خانب پاشنه وبیرانداز نا
کردن چیزی باشد بچیزی
ذرعة قدیما زده پوشاید
اوزا وکذلک الذی یذرعه والذی
وذرع المرأة پیراهن پوشاند
اوزا وذرع الرجل پیش برد
وجنبه کرد وظاهر نمود
اذرع الرجل علی افعل پوشید
زره اهن یا مدرعه صیاد زاهن
واذرعت المرأة پوشید پیراهن
زا واذرع فلان الاثم والسلاح
دشنام بکسی نسبت بدان
تذرع الرجل پوشید زره اهن
زا وبیراهن پوشیدن زن
پیراهن و پوشیدن مرد زا
اذرع الرجل پیش دامنه
اتذرع بفعل کذا بشتاب نمود
واتذرع العظم ارجای خود بیرون
واتذرع البطن بزرگ شکم و نفخ

خبه معضل مزرعه
ومشرون کهرنا

کلاکوش موش نشر

الغرب الخطاب لدعاء او ابر
تمذرع مذعه بوشيد

درع ب

اذرعت الابل بطون خودند
یا شتاب رفتند

درع ث

ذرعه شعره نظر کلان است انداخت

درع س

ذرعوس کتر طب سیکو

درع ش

ذرعش کجیم شهر دیت دکوه
دزدار دکوه فدای بحیره
اذرعش من مهنیه شدار بیاض
دیکو کردید

درع ف

اذرعف الرجل بالفتال اسرع
براه بهتر رفت شد دکار زار
واذرعف الابل بطون خودند
با بشتاب رفتند
ناش مذعفون پیوسته اشتاب
بغرفیر

درع م

درعم بالکسر جی کان بدنبان

درف

درف بالفتح پناه دیوار وبنا
یقال هو یخرف ویرعف فلانا ای کهفه
وظله او من اجنبه بخیر او شر

درفس

درفس کمهر شتر کلان جثه
مرد فربه وسطبر دشتر کلان هیکل

درفس بالکسر شتر کلان شاه
مرد فربه وسطبر دشتر کلان هیکل
درفس بالضم شتر کلان
وابر پاشان نشان بروا

درفص

درافص بالضم کلان ودفربه

درق

درق بالفتح بخشاز هر چیز
اشجع وهنها ابو وجزه المدنی
شیخ السبعا

درمه عرکه سپر دزدی وادرقه
ودراق بالکسر جمع وروس
معربست
درقاء بالمد ابر
درقان کشاده ودنیاق وبیاق
بالکسر میهمان برنا قدمی
تمذیق برم کردن سیدن

درق ع

درقع کبرقع شتر ابلق
درقوع کصعود مرد بلد دل
مذرقع بکسر اول کله طعام
خورید ودشنام دهد
درقع بشتاب کردن بجهد وبجلی
درقع مثال کوشش کردن سر
درج بلند
مذرقع بمعنی مذرقع است
بشتاب کردن سر
درسقه بشتاب کردن بجهد بخفی

درق ل

درقل کبحل بوعی ازخامه مرد
جوشتر ام
درقله روی است مولد لاژد
مذرقل درقلة بشتاب رفتن پیاده
کوفی بود وکشاده کام رفتن و
بسیار خوردن ومذرقل لمذرم
وقرمان بردار کردیدن وذا

درق م

درقمه کربرج هیچ کاره ونامرد
کذاب

درق ن

درقن کنار بطویله تحذوذ
وشفا نولد شاعیه

درك

درک عرکه دیکی ازچیزها
ایدار خوار مرد بقال یقال ما ادرکه
الذرک دلمای مروخ والنارد
ای ما بال اهل النار والحمد لله
وهذا به مذرکه چیزی اذرک ورس
پاره کدرطرف سرین بزیاد
کوشه دلو سند وما تحت مذبه
رسیدن والعمل فی بقر وبوم

بمرو مخرب بین دوشاکی واسطه
باشد چنانچه دریادشاخ بزرگ
زاد دربن بیت خافانی
بجوشن صوت زرون کن بدوصف
مردان دوا داطاس کرداد
ملاح نوان شد پاستا وذ
شف غلن صوان حصل خوان شد
کان نقص لحرکان ذرک بعضا
ولم یعقه غلر خوشا کن بن المحرر
وناه بعری ار بحور شعر کران ذا ابو
الحسن اخفش برده وشعر بد
ارتشه علی فاهم بیتود نظیر
بالفارسیه حسن ولطفه را
بنده اسهروبه حطیه الزور
مثل لغش خالد وه کان الشبه
اذرک الولد
اذرک درسید واذراک
الغلام بالغ کردید واذرک الثمر
رسیده شد واذرک الدهق
نماید شد واذرک الشیء نیست
وفنا ار وسپری شد واذرکه
بتحریک ان کینه
تذریک پشیمانی دیدن نادان
شدن الشاعر
تذارک کوادر وسپه نداخن بیتا
اول بیتان ذا وکذا ذا الغو
ای لا تحفلوا ومنه قوله تعالی
اذ ادارکوا فیها جمیعا اصله تدارکوا
ادرک الشاعر الغلام ولحرث
الهرة لیتقی التکون وکذا ذرک الیربوع
ای کذلک تری الهر تثیر الارض
یعنی درسیه خاندیم ذرار خا
هرمزین ذ وقوله تعالی بل ادرک
علمهم فی الاخرة ای جهلوا علیها
ولا علم عندهم بما ارضوا وهو مذ
رسیدن چیزی دانچیزی
استدراک الشیء ما یتلی ازاده
کردن ذا ان ما فات ذا چیزی

درلل

درکلة بالکسر خلة نادیجیت
مرجم دایو عی ار یا کوبی است

درم

دَرم کسکنف دخول اشیا در
مردی شیئا کدکشنه کردیده و
نقصان کرفته شده مضروبه
المثل او دفعه کالدقیق انقاط
درمها الشاة ویفتح حکوتی و درم
درمة زده نایاب ودرم وهراج
ادرم برادر صعر الخ وهو اوسع
ودرمل ودرم کسکنه مدار
لاشد وکفت ادرم ادکه
دکوشت عجم ای معلوشود درم
بالضم جمع والادرم من الطعام
الذی عطت ابرته وسوالاة
قبیلة الشاة فرش
درمة بالضم حکوتی وشوره دیوار
اشد مرکز ک وانرمة درمة
زنه کرشاسک واریج بیسپ
وکوشت طاهر شود ودرم بالضم

دارم درخت صعر الذ مانند
درخت کنار ودارم بن مالک فخذ
بدو منسوبه اند ابن عتیم وکان شجو
بحر الاول ماء لبنی قوم بذی الرمة
فقال لها بحر ابتوع ما بطون الماء
بحار عوالها وهو بدرم نخلها
درم کسبور ن کوتاه ناقه الاذنین
واکمه بشت احدوب شدکه
درم کاهربر کوشت خوش اندک
درمانه کبانه حرکوش درمکوش
بالاباذن کوتاه بالای بدرمانی
درخود دکی وبالتحریک خار پشت
وبضم
دارودوم ثلثه ابیات بعد عزة بجا
مصر
مدرام بالکسر لونه بحمرة الشعر
جمع
درع مدرمة کمعظمة درمان
درم وهراج
س درم الشاة درما بالتحریک

هوا رشد ودرم الکبش بالضم
نا ارکوشت بدکه جمع از شکو
مرخود وکذا الظفر وکل ما
غطاء الشعر والوبر وخص بعضهم
درم ودرم الاسنان شوه وبضم
شده ودرم البعیر رجله و
فرسه یخص شدن دندانهای وی
ص درم الفحل درما
بالضم ودرما بکسرالراء ودرّ
ودرّما شدید هما ودرمانه الطعام
کام مرد بلب کدشت وشتاب
درکا ودرم الارض کدالت و
درم البعیر اهشه ودرم رعد
ادرم الفتی جنیبه دمدان بیرو
وفی الحاجة بزمدان دیکر اید
وادرم العلیل صدعه یاتنی
شدن کوشت بر جه وان در سال
بم وشتم باشد وادرمت الارض
براورد دد دمانها
درم اظفاره تدبیرا بزار
هوا کردیدن صدیدن
درج

درجه بالتحریک الشاة علی ولدها
اورد بر بچه خود
ادرج تدرون دستوری دادن
وبر انداختن درچیز پیچان
درآمدن واستوار شدن در
ان
درس

درّوس کفدکر خار
درّوس خاموش شدن ودرّس
الشیخ پنهان کردن ذا
درق

درّق بکسر اوریسه سپید
درل

درّل بکسر اوشتر ماده
ششه وبتا ان یوم
درّول الفحل ارتجه کشن
درّلة مدرّلة مکة وبدیدن
نهادکامها را ودرّلها بتا
بیکو وهموار کردانیدن ودرّلة

ایذان الحوض شکستن حوض
ابرا
درن

درّن محرکة کوهیست بیمرغزه
ودرم دیرلد واصل وبجای خان
وام درزنینا
درزک کسکنف دیمالک دیرلد
الولد وبخانه کهنه وبقا الغو
درّیا الیدین ویدا ودرّیان
بالجیم یاندیم درازی الولد
بچه اند
درین کاهبر علف برة خشک
وبخانه کهنه وام درین
مخلفه
درّینة کهینة کولة ثقالة
علی ان بعضهم درّن واقف مدرّن
ثقیل ماشک دوغ یا نبیذ ان
درّان کخباب قوباء
درّانة کخانة علف برة خشک
وبرة خشک اعم ازشود
کیاه ودرخت ترة
درّانة کرخانه نام بن
یدرّان بالکسر جبل الوشیء
فیه المذکر والمؤنث عذابین
جمع وطوی یدرّان اهوی درین
حوار
درّنة کشرنة موضع بین مکة
والتنعیم الیه یدخل ودرّینة
دارین موضع اشیخا دارالملک
درّ درکتبی اشتجریر والصبر
الیه دارفی وبینه الیل الذ
اذدرّن کمزحون علف جای
والیه
حطب مدرّن کمحسن بهم خشک
س درّ دین الدرّ درّا بالکسر له
پرکین کردید ودرّ بالشی الدرّ کرفتن
ادرّ دین الدرّ پرکین کردید
آدرّ نشه پرکین کردانیدم او
ذا لازم متعد وادرّ نبا الا
پرید مدعلف برة خشک ذا

درنج

درانج کنلاط ماوا وان و
خرامان درروفتار
درنس

درنامس با لکبیر کراسند باشد
درازاین کنلاط صف طبرا درهم
واشتر
درنف

درّنوف کربنوراشتر ولاغیکه
وهره
درنق

درّق دقا کسرجل اشهر دقه
ادرّق بیش زاندشتاب
کردن دقنا دقنا ودیا دقنا
ویقال ادرّق بهم بعیدا ای مضی
راشدا
درنل

درّنل کرنج نوعی از کنکه
درّنول بالضم نوعی از خامه را
مکنده بی وبا پارشه کشیدن
درّنیل بکسر درّنی
درنی

درّن بالضم موضعیت
دروج

درّاج بالضم مرغیست روزانه
کاهیرد که پیش کوهه زین
ارزیادت پهلوی زین است
درول

درّولیه شهریست بروم وهو
الناس ان زادوا لوکوند
درون

درّوان بچه کفتار وزاده کرد
درة

مدرّة کنبر شیر وبای کاوو
دیرینه ان وبا مانیت تخفیف
خصومت کاوزار مدارج
هو درّة قدرهم بضم وضی ودرّة
ودرکنده استوار نهاد و
حمایت کننده
ذا رمان الدهر هو لیم دارة
خواد تاب

شنا اندن بشوین
کرنه سرکس کبه

اخته آمدن خرما
شن

فصل الف

ذرفه شاذه بدین نام و
وکار دمسرکی معروف
ف ذ ق علیهم ناگاه در آید
و برآمد و نمایان شد و ذده
عنهم دفع نمود از ایشان و راند
وکذلک ذده لهم مثل و راو هو
منه مثله مثل او از او راند
ذده علی کذا بر چهار یاده کرد
وذده فلان علی الماء کرگون و
ناشناخته ساخت خود را
او

دره س

ذرنوس کمرزنوس بضم ذ و شد
ذراعیس بضم عین و بعد ها
کوشاده در بروبیم و صف

دره م

ذرهم بالکسر فتح ها و کسر ان ذد
درهم نقد معروف و ذن ان شهر
فارسی شده از دانه و فرا ها
وفیراط و طسوج و طوسج و د
جو میشاوده و درم شرعی و وزنها
باشد و درم شرعی را درهم
بغلی هم گویند و دنانیر با الکسر شاذ
دراهیم و دناریر جمع و مرادا
در بحث بوسفیان زاد بنوا و
نام خداش بن عبیر و ذرهم ابو
زیاد و ابو معاویه عمرو و صاحب
ند و خداد بن زید بن درهم خا
است

ذعلم مذ ذم بفتح ها مرد دنیا
دذم و ذیقل ذرم لکنه از
وجدانهم المعلوم الفصل ما سا
ذفرت الحمار ذی بران ماند
درهم کردید
شیخ مذ ذم بکسر ها و تشدید با
میم بی جا نامده
اذرهم تصغیر ذا بلند کردید بتخ
اذرهام کلانتر شاذ و بی جا
افتاده در بحر

دری

مذ ذی هیئت بی جا

مذ دعا اکسر یج و شاخ دار
کدفان بوی موی مردانه
مذ ذاذ و مذ ذیه مثله مذاذ
وتذ ذاری جمع
ذریة علی ضیغمة با الحمر و بغیر الحمر
چیزی کبر ان پیر و بزه اندازد
برای مونث و مذکر و جمع آن کم
در بیزان شاخ بهان شود و بزه
قذ ذت یا فش برسید
ض ذ ن ب ه و ذ ن ب ه ذ ن ب ا
وذ ن ا و ذ ن ا با ضم
وذ ن ا و ذ ن ا با کسر هر سه و
ذ ن ا کحلی نام مرا یاد است
سنوعی ارجیله و لا اذ ن بی لا
اعلم و یقال لا اذ ن بعلمی ایضا
لکثرة استعمالهم و ذ ن ی العبد
ذ ن ا مولی باذان را و ذ ن ی ساکن
خار بدسر را بمیدنی
اذ ن اه و له کاعانیناه و اعیده
یا غلام است فرو و لا اذ ن لک بفتح
الهمزة و اذ ن ی العبد غرب باد
ان را و بهر او زاده خار بدنمر
عبدک
اذ ن ان المرأة شاذ کرد موکورا
و بهر او زاده غریب دادن و نوشیدن
اذ ن و امکانا کانهم اعتمدوا علی
الاضافة
مذ ان زاده بالی بکر بزی کردن نگیر
و لا
تذ ن ی الشیء غریب شاذ ان زاد
تذ ن ت المرأة شاذ کرد موکورا

باب الذال و الضاد

درر

ذ ر ذ ر بالفتح زاندن و الفصل
نصر

درق

ذ ر ق کمنب هیئت بیرون از
ده است علی بن حشرم و هی
بیفزده از ان ده است ابو نصر
محمد بن علی و ده هیئت دیگر
از ان ده است ابو بکر احمد بن

خفته شده است بکر بن و د
ذ ق ا لعلیاد هیئت بیرون رفتن
از ان ده است حسن بن محمد بن سهل

دزم ر

ذ ز م ا ره بکسر و سکون ز و م
موضع است خیبه لعبد بن کنا

باب الذال و الضاد المعجمة

دسر

ذ س ر بالفتح دشنه و نیزه با
و دست کاغذ و شاخ سر و سنبل
سلول و جوال معروف است
ذ س ر ا بضم لغة فیه بن نضر عما
و حدث عبد الکریم بن عثمان
بن محمد بن یوسف الفلاس و احتج
روی ابو ذر عنه محمد بن محمد بن د
ذ س ر ی ة محمد بن
ذ س ن و ی بالفتح و الضم دعوی با
با هوا و دشنه بیوی و ی شوایی
بوزن و معنی اسهر است

دسج

ذ س ج ه بالفتح دسته معرب
و سایج جمع
ذ س ی ج او ذ ب که آن را بدست
توان برداشت معرب دسه
ذ س ی ج ابر باد درخش
ذ س و کاغذ کند و او مذ یج
چیزها نوشته شده ناشته نقش
بیاض کاغذ که خطهای درهم
بر و اوند و آن کند و ذ س ی ا و
بر او اعتماد کنند معرب دستور
بالفتح و سایر جمع

دسج

ذ س ج مذ یج کهن و محدث جامه که
اشک بر او رسید و دمانند
ذ ن ذ ه میذ ند و بفارسی آن را
حس گویند
مذ یج متنفج اشک ذ ن ذ ه باشد
ایذ یج بر زدن افتاد

دسر

ذ س ر بالفتح نیزه زدن و شکافتن

وزاندن و جامع کردن و اصلاح
نمودن کشتی بدست و صفت پیوستن
یج اهر و یجری و الفعل من هم
و ی ا یج اهر و ریشه از لیف خ
یا رسن از ان که بدان تخمهای کشم
ز ا سنبوک کنند د س ر و د س ر
جمع
ناقة ذ ا ئر ة ماده شتر شبانه
ذ ئ ر بالفتح کشتی که بدست خود
ران و دوم کسر ذ ئ ر بالضم جمع
مذ ئ ر کبیر مرد و ذ ی با جماع کند

دس س

ذ س بالفتح پنهان کردن و طرا
ما لی ذ س ذ س و ذ ی المشربین ذ س ا
بالذال و ذ ی بالخاء ذ س کردن و بیرون
یا غلام است ذ یه مثلثة و الفعل
من نصر
ذ س ر بفتحتین بوی کند مثل
و ذ ی کاذان که خود را از آن نگهدارند
و فاری نباشند
ذ س ة بالضم از بیخ باشد کودکان را
ذ س پس کاهنده بیخ که بدان
زدود و کبی کرد و از پنهان بجا
فرستند ناخبر نها و رود و کتاب
پوشیده داشتن مکر و حیله مذ
و الفصل من نصر
ذ س ن کشتن و مانند آن
کند من ذ ا ید و از بیخ بر کرد و د
ز ا و سر او فرو نشوان کرد
ذ ک ا ه بالثناء سفا و ذ ع سپید
یا جانوری است سپید یا ل
است
تذ ئ ب ة بوش بیدن و کم کردن
و قد ذ اب من ذ ئ بها ای دستها
فاعل من احد الیستین یا و
کطمئنینة و ظننت لان الیقین
یجتنی من ز و ما له او مقادیر
نفسه مع الصالحین و لیس عنهم
او ظان بفضل ما شاء الله
لا تذ ر ق پنهان شد در خاک

دسع

دسع بالفتح زائدن و قی نمودن
و برگردن و بند ساعت موزائع
زاد دیلم بود و پوشیدنی باشد
رلد در گوشت و بخشیدن و
بزاوردن شتر نخواردن را از
تکم بدندان و الفضل بن فضل
ذبیع کابین را کردن
ذبیعه مخش بخال فلان
خلم الذبیعة و داند در
شتر نخواردن از شکم بدهان و
سرشت کردم بدان افزوده
شده و نحو و الحدیث لا
ترفع ذبیع ای تاخذ الزرع
و نفسی بر بلد و کاشته کلان
و جامه دوختن بر راه و نحوه و بو
تذبیع بالفتح شکنج و ملفوف
شرکه عربی طعام است
سینه
تذبیع کنیز خادمی و زاده نما

دس ف

دسفة بالضم رنج علی و ملک
دسمان بالضم جامه دوس و دیگ
بدایت مرد و فتد دسک انکار
جمع و زدن دستهای و طلب چیزی
دسعان مالکبر جامه دوس و دیگ
سه بیت مرد و فتد دسافیر ک
ج
ادساف طلبیدن کردن

دس ق

دسق بحرکه پر شدن حوض تخ
کدام ارکان طاق بر پرد و
سپیدن آب حوض و در خوان
آدسق بالفتح مراج دهن
آدسقه او دسق تا پر کرد او

دس ل

دسکرة بالفتح ده معبد خانه
و دهن هوا و در بر و بیخانه
و خانهای عجمیان که در آن شراب
و ملاهی باشد یا خانی که آنجا
کوشک کرد انخانها باشد
دساکره ج و دهیز بهر

املاک از آن ده است خصوصا
لخلیل حسین و دهیز بر
شهر یا از آن ده است آنجا
آنکو فد بیخ خطیب خادی و
دهیز سیاه بیضه او و غلط
از آن ده است آبان بر ابی هر
و دهیز بکون نشا

دس م

دسم بالفتح موضعی است نزدیک
مکه و آنا علی دسم لا مر نحن علیه
از آن کار
دسم محرکه پریش و پر دش کوشت
و پر شدن و دم و بر لند الصل
بن فرج و منه حدیث من الدسم
سقطه
دسمة مورچه او دسیمة بالفتح
و بدکر
دسعة با ضم مرد مرد مایه و لیم
بدان شکاهای شلد اسد
و نیز کم مایل دسیاهی
دابم کصاحب بهوس کار مهر بان
دسا کتاب سر پوش شیشه مو
مانندان و بیم بدان کوش د
حرامت اشتوار دسید د
دجال بیم مرد فریبنده کرد باکه
ذکر و منه الحدیث التصیف
لا بد کرون الله الا دسما بحال
ان یکون مسماه ای الذکر خفیا
فلو بزاد او نحو هما لم یکن
دسما ای یذکرون قلیلا ما مو
بن قدیم نوبر آنجنبه
دسمان بالضم موضعی است

ن دسم

الفارود دسما
بالفتح سرشت شیشه و انبه
المرة خمع کرد او و دسم الله
نابدید شد و دسم المکر الارض
تر کرد و دسم البناء بند کرد در
و دسم الخرج فاصل کرد در آن
زا کرسید کردان را

ص دسم

الیسیر فطران لیسیا
شتر را

پرهیزکار احمد بن عبد الرحمن
دشتاوی
دشتان شهریست

ن دشة

دشة کرمان را

دش و

ن دشوة

دوحلت

باب الذال فصل الصاد

دص دص

تصدصه عن الامر شدت کرد
ما از فلان فرو بزد

دص ص

ن دمص دمص کرد
دهانیت زبان

دص ق

دصق بالفتح شکستن کبیرد
جوز و الفصل بن نصر

باب الذال فصل الضاد

دظ ظ

دظ ظ بالفتح الدرخت کردن
و درهم بند و الفصل بن نصر

باب الذال فصل الغین

دع ب

دعب دعبا لکف مرد با مرد
آدعب بالفتح کول
ذا عبکه نارنج و کرهم بدد
حزبان و تعالوا دعبا دعبا مرح و
دعابة بالضم با دی مزح و
کردن امنست معتدل و موافق
سنها
دعب کفتند با دی مزح
و سرشت کوی بکو و خوانند
شلغم پوست مرد با مزح و مزح
کاهیدن ان عیب نشمرند
دغوب کصبور دا و نوعی
و کوفته و مرد ضعیف مضرب د
مویج است سیاه و دانه است سیاه
کدخورده می شود و نوع نرم
کدشکر کرده میخورند و شاعر
و کوفته و الا نشنیده شد

س دسم

آدسم بست منکر و دسما بعد
مؤنث است آن
آدسم القارورة مرینده بعد
شیشه را
دسم المطر تدسیما نرکرد اید
شدید اللبد لمدفن بهیم بر
نرکردن و نهاکردن کوسفند
دسع بچه را آنا چشم زخم رسد او

دس و

دسوة بالفتح کشتن شتر کرد
و پوشیده شدن
فود اسر لا را یعنی او کشوده
است کوانند

دس ی

دسی کسر کشتن شما
دسیا نبیه و دغلانیدن
را و نباه کردان را و دسوی عمه
حدیثا بر داشتن را از وی
و فلکرد

باب الذال فصل الشین

دش ت

دشت بالفتح بیابان فارسی
یا موارد لغتیس دشتبیا
از نبل و نهر بند و قریه است بسما
و دشتا لاردن موضعی
بشیراز

دش ش

دشر بالفتح رفتار و روش و
دشیشه سخن زبان بش
کدار و کدم کوفته نرنبه دهد
و الفصل بن نصر و ضرب

دش م

دشم بالفتح مرد بیهمیا غاز است

دش ن

داشن کشاجنه و کپوشیده
نشده باشد و فلان دشن دکه
سکون کرده نشده معرب در
است که دشلاق باشد
تشنی کسکری شهریست بصعید
مصر اعلا از شهر اسنا

تا زانو و دست و کولو اپ
دزد و سکل
دغ دغیا بالضم اد لند
دغل فغان کشتلد مرد بامر
دغابة بالتاء و مثله
ف دغت بها بالغین زد
دغه مستعمل و مزاح کرد
داغه مداغة مزاح کرد با
تدغغ خلیه تدغغا نار کرد
بروے
تدغغوا نام مزاح کردند

دع ب ث
دغوث بالضم نابون کهنه
علف پشت ناشد

دع ب س
دغوس بالضم نوله

دع ب ع
دعع سکایت از رنجه تیر و غیر

دع ب ل
دغبل کرچ سبزه عود و نام
نواناود و دونام شاعری هزلی
کذا فی اسماء الشعراء
دغمل نام دشمن نواناود و

دع ت
ف دغت دغتا بالفتح خفت
اودا

دع ث
دغث بالفتح اول نهادی
نبود دغث مطلق است ذغرب
دغث بالکسر با ذ ما نند ابر د
حوض و زان و کینه و دشمنی
ادغاث دغاث بالکسر جمع
ف دغث بار یک عود خار
مرد بین بسیار با بیا و دغث کرد
محمود کسید و زا مراجعة سبزه
ادغاث با ذ کداشتن و اختیار
کردن و دندی عوذن مدد
دغز دسیر
تدغث شد عود مرد از کینه

شدند

دع ث ر
دغثر بالجغفر کول
دغثرة دیوان کردن و شکستن
سنا رب الحدیث لا تفسلوا و لا
بتر انه لیدر ذ الفارس علیه
ای یلیذ منه و یطیخ لهم ای یهد هم
شاد خلا
غل دغثر کجل ستر دوی که پیوسته
زاشکند و دران شارد
دغثور کصعفور دوصر کردار کرد
براورده باحوصکها راسکو
ان تمام و خوب سناشد با ان
کذکر اکردان شکسته و کج
باشد و نیسا او پاره یاس د
دغثور من الخارت معربی است
بقلة المنکری

دع ج
دعج عزا یکسیاشد ذت شے
چشم دوراچنان دانیلسیاه
سلک یکی چشم دریک پیچد
ان
دعجاء بالضم میش دغ عاشت
ادغج سیاه و تبل ادغج مرد سیاه
چشم
دعجاء خود و ان رشحها خاد
وان سب بیت هشم الثد دوم
ان مراد سوان طلنه و هی لیلة
الثالث و یعین دعجا میش سیاه
وامرئة دعجاء دشت چشم
دعج کوبر نام شخصی
مدوح دیواسه

دع د
دغدغ بالفتح لقب امام حسین که سالار
است نام زنی جمع دغود و دغه
و ادغدغ جمع

دع دع
دغدغ کهمز بین بی نباک و
دغدغ منیتا علی الکسر و کذا
دغدغا بالتنوین کسے کو سیدکه
لمبر و افتاده باشد یعنے خرب

وعان

دغدغ کلمة ازانکه بدان کوسپند را
زا برجکنند یا امر است بزرگوسپند
دغداغ بالفتح کوتاه تا لاد و غ
ادرم و ذا هست و بدن
دغ دغ کلمة ازانکه بدان کوسپند را
زانو انشیند و درجکند
دغاغ کیاهیست کدران شب
در کرمان زنان کاران بیمورند
دغدغ دغدغة نامستکی دیه
ودغدغ الحصیر کرکر کاسه
دغدغ بالفم نام بردے و
بردغدغه سایند پیاند
خورد تا بپتر پد
تدغدغ رفت و پر کالا نسال

دع ر
دغر عرکه شاه و معنی پلید
دغرة دیکر مثله
غود دغر کهف و غرار و کهفرة
ردی بسیار و دد و کلکون چوب
دغران کهنه شود و نا امرد
مرد پیر و چوب پوسیده و دد کهنه
دغر بالضم کرمان چوبخوار و مثله
بر دغر و یغر بر ان ندیوسته
از پیاانث بالذال تصحیف
داغر کهنه مک کشی لشت پشت
بیسا نتاج و نام پسر حارث بن کعب
قبیله است از بنو حارث بن کعب
رفیق هو خبیث داغر بیعه
پلید شباه کار و غود داغر حر
یوسیده و ددی
غلة داغرة من ما بی که کس نیاشامد
تداغر و تداغر جمع و خبیثه
داغرة زن پلید شباه کار
ابل داغرة منسوب بسوی داغر
یا داغر بن عباس
و ما دغر انثی و نکره انثی رد
دغرة بالضم ناکس
دغاغة بالفتح و الکسر شاهی
نوی و پلید
فی خلقه دغاغة قبح

او

س دغر اسود و دغراء که زود
براورد و اورحمه کردید و
دغراء الرند انثی ما ذانثی رد
تدغر کمعظم نلک پیل و مرد
رشت
تدغرم مجد و شکوت علیه کردن
دغاء او

دع ر ب
دغرب بالسم بخی

دع ر م
دغرم کرچ زشت و کوتاه
تالا پیکان و شتر یکپار پس
خورده شتران دلخورد
دغرمة بالفتح کوتاه انداخس کار
در سرعت

دع ز
دغز بالفتح زادن و جماع کردن
والفعل من فتح

دع س
دغس بالفتح اکندن خورد
سخت پرد لیو و سنه مینا
پوست پالاپش و پوست شتر
کوسپند اذا حد پوست کن
دیزه و دوزدن بجائے و دلک کردن
بعرق الجماع و الفعل من فتح و
نشان و طریق دغس از اه پیدا
نشان زمین رد
دغس بالکسر بینه و دیبا نقوش
مدوز لمة 2 للغص
مدغس بالفتح امید کاه و جای
مدغس بالکسر بهره کسبدار شدن
و مرد بسیار نیزه زدن
مدغاس بالکسر نام اسلم ع
بر صاحبی رضی الله عنه و نیزه
میانه دوشکه دو تا نشود و
زاه نرم سپرده مداعس جمع
ادغاس دغوس کصبور مرد نیک
دراسیاه دکاردار
مداغسة نیزه زدن باهم
مدغس کمعظم جای کاج بسیار

دریاد به و نشور بر بان
ند عبیر شان کو بس و نبو دد
ردن غا

دع س ب

دع س ج

دع س د

دع س ر ق

دع ظ

دغط بالفتح ذ نل کردن تمام
در کرع العسل بن فتح یقال اعط
به و دغطه فیها یعنی پر کرد او
اک و تمام الماحث ان ذا دد
دغظا به بالکسر کوتاه بالا
کوشت کوه دراز بالا باشد

دع ع

دغ بالفتح پوسیدن و خوردن
العسل بن ضرو قوله تعالی
لیدع الیتیم و دع سنیا
علی لتکون و کذا دغا بالتنوین
کف کوسید که لعربها افاده شباه
یعنی بر جیر و نماد اول لیتحمل
الدع دغا
دغاع کشاد عبال پرده مرد
دغاع کمراب نخلهای شمر قن
و نیز کشیده و دور چهای سنیا نا
دغاعه پکی و دانه درخت
است مانند شونیز و بکار نان
هم آید
دغاع کشاد کردن و ندادن
ز کند اداست

دع ف س

دعفس کرنوح شتر یکبار بسیر
ماده شتران خورد

دع ف ص

دعفصه بالکسر دندان لاغر

دع ف ق

دعفقه بالفتح کوپل

دع ق

زد
مند عص کرم کرنا زده ملا
شده یا ان که پا پش از کرنا زده
و نا سیده باشد
از عصه کشاد و از دعصه
الحرکشاد و اکرنا
اسد مند عصه قوم او را
بتهر
مند عبس پرده از هم پاشیده
مند عصر الم تباه و پریزه پریزه کرده

دع ظ

دغظا بالفتح ذ نل کردن تمام
در کرع العسل بن فتح یقال اعط
به و دغظه فیها یعنی پر کرد او
اک و تمام الماحث ان ذا دد
دغظا به بالکسر کوتاه بالا
کوشت کوه دراز بالا باشد

دع ع

دغ بالفتح پوسیدن و خوردن
العسل بن ضرو قوله تعالی
لیدع الیتیم و دع سنیا
علی لتکون و کذا دغا بالتنوین
کف کوسید که لعربها افاده شباه
یعنی بر جیر و نماد اول لیتحمل
الدع دغا
دغاع کشاد عبال پرده مرد
دغاع کمراب نخلهای شمر قن
و نیز کشیده و دور چهای سنیا نا
دغاعه پکی و دانه درخت
است مانند شونیز و بکار نان
هم آید
دغاع کشاد کردن و ندادن
ز کند اداست

دع ف س

دعفس کرنوح شتر یکبار بسیر
ماده شتران خورد

دع ف ص

دعفصه بالکسر دندان لاغر

دع ف ق

دعفقه بالفتح کوپل

دع ق

طریق دغوقه کوفته و پاپیده
دغقه کروه شتران و باران کم
یکبار آید
دغوق کصبور نام است اسد
طریق مندغوق دا کوفته و پا
سپرده
مندغوق الوادی بحا کرد امتداد
غیل مندغوق آب آکند روان زاو
کوینده و جلد غازان
دغ عوق الطریق دغقا سحقه
سپرد و کوفته کرد راه را دغوق
الفارة پرا کنده کرد ماه شکر او
دغوق العرس پاشنه زدا پس
شتاب و دویدن شوهر را کجهن
و لمیدن دغوق لاهل الخوض
یا مالک کرمند خوض را شکنند
کرد بد کارهای ان و دیوث بود
مهموز کوفته و پا پیده کرد بد
دغوق العرس پاشنه زدا پس
شتاب و دویدن دغاق و دغوق
ازدویدن

دع ك

دعك کمنع مردم دیو باشد
و کصرد شت و کوتاه مرغیب
و ما نند ان کوتاه و کوتاه شدن
و العسل بن منع
دعکه بالفتح کرده شتران و باران
که بیکبار آید لغة فی الدغقه
و جانب خانه
دخل داعک کصاحب و کوتاه
داعکه کوتاه دیوث و فیل المذکر
المؤنث و دن کوتاه بالکسر
ارض مندعوکة زمین که ابرها
کثر شعر دم و کثرت پشک تیر
فاسد کرده باشد و انها ناموش
دارند این را
مندعك کنیر سخت خصومت
دعکایه بالکسر بن پر کوشت
و مرد پر کوشت دراز بالا باشد
یا کوتاه بالا
فی دعك الثوب بالتشدید زم

دع ك س

دعکسه کوتاه کرد دن است
محرس داو بعارضی اندا دتب شد
کوشند و ایشان نباشد که با هم
دست کرده و قصر کنند
دعکسوا دست انها بدند
تدعکسوا بعضهم تعکسوا است

دع ك ل

دعکله نرم کردن زمین را پا
سپردن

دع ك ن

دعکل کمنع زدن و بکوفتن
سنور را م
دفکنه و یکشتر فربه ماده
درشت
دعمك را بکسر انشد بیا نو
کاردنبه کرس طبر

دع ل

دعل محرکه مرهب
داعل کصاحب کریزنده
مندعلة نام فرهب ادن

دع ل ج

دعلج کجعفر جوان پر و جاها
دلنه دنک و کوتاه حاجد
دود و بیناخوار و کیاه دن
پیچیده بعض ان از بعض فرو
کرفته و جوان خوب و دعارك
بدن و نادیکی و کرانه دور شتر
ماده کهاز اندن راه بزود
و نام اسپ عامر بن طفیل و اب
عربی بشرح و نشان چنانچه دو
دوند و نام جاعتی

ذعلج بضم خ کردار و رفتار
زاد و خوی و هر چه بدان علم زنند
و امید و نار یکی و دینار
کردن و غلطانیدن

دع ل ق

مذعلق دراینده و فرستنده
در کارها
دعلق بالواو و دعدق
بزنند غلطه خاست و فرو نشست
و کاهش و بسیار چیزی

دع م

دعم الفرس بالکسر نوعی و فرزه و منه
قولهم لا دعم بفلان اذا لم یکن
له نهوض و لا نهض
دعمه بالکسر بزند خانه چوبی
کبران و امثال آنکه در و مانند
ان هندی دعم گفتند جمع
دعمة بالضم عمارتی کوچک بنا
ادعم ابهم بکسر دو سینه اندر
سینه ان پستی بود
دعامة بالفتح شرط
دعام بالکسر بزند خانه چوبی
بران و امثال آنکه در و مانند
هندی دعام جمع و معنی قوم که
بزرگ تکیه کنند در کارها و چو
چرخ و عمارت شان و ابن عرزم
پسر دعامة بن ذهل صحابی
دعمی بالضم درود کردن زراعت
یا بستن و محکم کردن چیزی
اندر و سیاه سر سینه اریه بکبد
باشد و دعمی بر جمیله بلد حبا
دعمان بالفتح موضعیست بیمن
بدون الف و لام اید

ف دعمد دعاء بالفتح فراخ
ستور از اینا سوی که شده راه رفتن
کرد و دعم المرأة عجامت کرد زنان
مرده را در گور و تمام اندا خته

ان زادان
اذعم کافضل تکیه کردن در کار
باغام است

دع م س

امر مدعمس کار پوشیده اندر
مدعمر و مدعمس و مدعمر
و منه مس شله

دع م ص

دعوص بالضم نهادن و لیسیدن
استاد که در پارکها و فت
فرود عمر ان تن بند شود و طا
زاهد رو کجیلی و مسند عام
ودعاص جمع و دیباد زاید
در کارها و دیارت کند اهل
و سلاطین و بینه الاطفال تحل
الجنة ای تیا خون فی الجنة
تمیمون بن بیهس و مردی بود دیبا
زا کند که او را عدای نمی دهد
مضبوط نخوص صبح کرد

دعیص بالتصغیر نام بندی
شیار بر لب کاردان رهنمونا
یضرب به المثل یقال لهو دعیص
هذا الامر یعنی اذا لم یشارکه
کاردیو احد غیره کند و بلا
دو اردد زامدن باشد مقام
بالموسم و جعل یقول قمن
لیظن نساؤها و لیبین بکرة
بعلها او ذا مما امدها الوباء
و الاقدام من الاهالی البیض و قلم
مهری و اعطاه و نحمل منه ما فیل
و قلده فلما توسط الرمل لحبت
الیمن عینه فعیص فحر و هملت
بذلک الرمال
دعمص الماء دغمصه و عوص
ماند کردید

دع م ظ

دعموظ کصفور بد خو
دعمظ داصل کردن نام مزه زاده
فوج زن

دع ف

دعفه بالفتح زدن کهای چوبا کسی

زا بعض بر هم چیزی پوست و مانند
بافته بران بزنا کنند
دعر کیکی بد خو و بد عذا
دعار کسحاب و دبال سیاه زیر
و بیخ
دعاره بالکی
دعر کجوب بیکبار عنقه بالتا
جمع
مدعن کمکرم بد خو و بد غذا
ما دعنه به بهبال اشتر

دع ن ک ر

ادعنکر الشیء ناگاه پیش آمد
ادعنکر علیهم بالفتح ناگاه بیک
پیش آمد دعنکر نشست مثل
مثله

دع ز م

دعازم ابی سنبر بن حلیس زا
شم

دع ق

دعوة بالفتح سوکند و بطعام
خواندن و بضم یک لکه و دعوة
ملال و بالفتح اسم است از عار اکبر
دعاة بالعقد یکبار شخلد یقال
هو منی دعوة الرجل اذا دنا منا
بینی و بینه ذاک و لم اکن دعوة
علی عیرهم یعنی ابدا بایشان اشد
دردغا
دعوه بالکسر پیر خواندن و
دعوة اهنیه کردن مثل کلام اکثم
العرب و تضعفهم و یقولون الدار بی
الذنب بکیر نها بالطعام
دعاه بالفتح و المد خواندن ابی بن
سعد اذ عیة جمع و اصله دعاو
لانه من دعوت الا ان الواو لما
جاءت بعد الالف همزت
دعوی بالفتح خواهانه
داعی الله و رسوله محمد اشتملی
الله علیه و سلم و بر بودن ایشان
املاک کنند
داعیة اذا زاستاد کاردان
و داعیة اللبن شیر بکیدو پستان

بالذکر اندک اندک بیکر شیر را بجوشاند
و بقال ثدی ذو دعی ذاعی اللبن
دعی کغنی پیر خواهنده ادعیاء جمع
قال الله تعالی و ما جعل ادعیاءکم
ابناءکم کردن اندکه در بچه دیگر تم
باشد
دعاة کجبانة انگشت سبابا
مدعاة بالفتح طعام خواندن و
منه قولهم کانه مدعاة فلان
ذو اعی الله هر حوادث زمانه
یدعوها بالنداء یعنی کمر کسی
دعانکه دون لا یشمل الا مع
الجمع اذ یجیبه و ادعوه متعدیتین
شاذه الهاء و الواو و جب
ن دعاه دعاء و دعوی بالضم
خواهانه نمودن و خواندن و ذا و
یقال للمرأة انت تدعین ذات
تدعون عنه لا صل استدفعه
باشام العین المعجمة و الحاء المهملة
تدعون کما الرجال الا ان هذا
تفعل کما تقول ضربن بلا علاج
و قال الفضلون کما تقول تضربن
بالاعلال و دعوت الله کخاطبین
کردم او را و دعوت علیه بد خواستن
بدکردم او را و دعاه زاندار دا
و دعا فی الضرع مانکو کند اشد
شیر اندر پستان نا بکر فرود
ایده دعاه الله مکرر و مزید
او را بروی هر چه ناپسند دا
و دعوته زیدا و دعوته بزید
ما بید او را بزید و دعوته و دعو
بالضم طعام خواندم او را
و اتفق الحاظ ثعلب و سلم و ابو
کردم و بزرگ داشتن نام پیش
کفتن
ادعی کذا علی نفسه دعوی کردن
الشیء باطل و ادعاه کردانید
او را کار بیکو غیر خود خواهنده
میشود و بزرگ ادعاء نسب نام
حویتر کفتن پیش حریف در کار
تداعی القعدة پیش امدن و قعده

الخيطان شکسته شاه ویران
کردید وتداعوا علیه جمیع شد
برکدیگر وبرنداعی جمیعان کفتر
راشتند فاخوانداران ذا
اندغی وراث ویقال اودعوا نا
لاندعنا ای لایجبنا

دع ی

دعیت الفتح دعوتشر

باب الدال فصل الغین

دع ج

دغج کحمد مرد وصفی است حبشی
مانند
مدغج کرغفر اماسیاه ودر
حشم
دغج المال براعجوزا ورد شتران
رمه رود
هم یدغجون انفسهم دونا ورد
نمایند

دع ت

ف دغته دغتا چیزی کردنا
ان کرکشاورا

دع ث ر

دغثر کحمر کول

دع دع

مدغدغ بفتح هردو مال لاکدر
حبیبا نبات خود معیوب باشد
دغدغه بکاف طعن کردن بروی
وبرو دغدغة سبوی کلام وفعل
وپنهان کردن چیزی وجستن
سید سر شاه ولیعهد کشاورز
ودزم مالیکه چیزی دزدیده خارش
دردن کاو ودیدن مدد مرجع ردی
وبزه وقت نزال ودرکها مار یا
رکب یا وقد لایکون لبعض الشئ

دع ر

دغرغر بالفتح دیوده کرغش چیزی
زاویه الحدیث لا قطع فی الدغرغرة
دغدغ اغراد لیغرارا دغدغ خواند
دلیل ومیبرد مدغرغر بود دلیل
قریش
مدغور بیچه کرکان ودابر داسب

دع ف

دغف بالفتح کرغش بسیار ودر
الفعل بن فتح
دغفله بالفتح وللذکر لازم
چون برکسی فتور کنند بچیزی
ودغفاء بالفتح وللذکر لازم
ولدها قفارا ای شیئا لا اوبار له
ولا دنس الا بعض کلمها ما الا بطیء
وکالکون

دع ف د

دغفر بالفتح شهر بطبرستان

دع ف ش

دغفش کجعفر نام مردی

دع ف ص

دغفصه بالفتح فرجی او زدن
کوشت

دع ف ق

غیث دغفق کجعفر مذکانی
فراخ ودغام دغفق سال ازدیاد
وفراخی ودغام مدغفق کمدحرج
مثله
دغفق الماء دیناریجت دیناریا
ودغفق المطر صار یبدد در
ابتدای باریدن

دع ف ل

دغفل کجعفر بچه پیل یا بچه کرکدن
ودغفل کجعفر فراخ یا اول وقت
پیشاو ودغفل بن حنظلة نبی
کنده نسبت بدان نبی بنی شیبان

دع ل

دغل عمرکه فاردونیا هو دردرا
انبوه ودرهم چوپیده ودینای کهنا
ودرهم ایستکی ان وکاموف
هلال ادغال ودغال ضد
مکان دغل کهف جای درخت
تالیا شای پنهان وبخوف
داغل کینه نهاده ودرم عیب
بود وخیانت کار
دغیله کغیبه نباتی
مداغل جای مثناک اودودها
دغاول بضمها وبلاهاء لاوراء
له

ف ع ل

ف ع ل وفعل مضاعف ودو لاودو
امددان
مکان مفعل کمجلس ومعون مکان
دغل است
اد غل به خیانت کرد او ودا
کاه کشت ومعز چیزی بود
واد غل فی الامر در او ودد
اجیری را کماه کند وی را
ودیزا فعال درجای درختا
درامدن پنهان شدن ودو
ان وتباهی اوردن درکار

دع م

دغم مزکه دیره دان نیلک
سیاه بود نشود وی اسپ
پشوزهای وی نسبت مسل
بدن ودغاد غما شحما او الشاة
اسمنت بالضم ودرم داغ او
ادغم اسپی زه والمثل الذئب
ادغم ومنه یا بنی فی الحدیث
انه غنی یکفیه ادغم هو ما یکون
میرا وفی سواد ما یلی ادنیه
وخط تحته دکبو کودیدن خوب
کوید وسیاه پوده وسپید چیزی
ان لغات اضداد است فی جمیع
دغفاء بالفتح ماده اسپ یزود
شاة دغماء کوسپند که مرد
کوش وی دیر کام وی سیاه باشد
ودغام کفر لبیها وی است کطفی

فصل الغین

خبه بتقدیم مرخ
کردن وکفر شتران

وکشش

دغ ن

دغنه بضم نام زنی که نام اصلی او جوانست
یا نام زنیست مشهور در خاندان
غیاث الدین دغو بن محمد که
شیخ ابو الخیر ... منسوب بدو
بن احمد محمد ... منسوب بدو
نام مرتبه باشد
دغا مرجمع کردن و ... لاد
عروسی کاب
دغنه کردن ... و ... و ...
کاریست بد ... و ... و ...
بر وضع ... اختیار ... کردن
وضع الشیء ... و ... کردن ... و ...
ما لقم والاء ... الفوه العجم

ن دغن ... و ... دغنا ... ابریشم

دغ ن ج

دغنجه ... کردن ... کردن
وکام نرم ... کردن ... و ...
میل کردن ... و ...
پیش آمدن و پس ...

دغ ن س

دغنس ... با ... انواع
کنجشک طوق ... و ...
خط و طمغ دارد

دغ وش

دغوش و دغوشه در ... بچه
ناهموار کردن دکان و ... و ...
و فریاد

دغ وی

دغوه بالفتح حوی ... دغیه
مالیا مشاهد دغوان و دغیان
جمع یقال فلان ذو دغوان
ودغیان ای خلاق ... دغیر
دغه کشیدن ... کول از
قبیله ... عیل ... الحق
یقال احوز ... دغه ... و ...
جمع رواصلها دغوا و دغی

و لها عیص

باب الدال الفاصل بین الغین والفاء

دف ع

دفعه بالکسر شدت کردن و بجراحت
یا خوشی دادن جمع و شیر و پشم و
پنبه شستن و ... دن که نفه کردن
از وی حوله تقاوی الاصام
خلقها الکرمها دفع و دفعه
پس رده دیوار فیال الفضل فی
دفع هذا الحائط ای فی کبسه و
اینجا دار پوشش نمایند از پشم
و ... و ... ان
دفاعه محرکه جمعه
دفاع باران خرد ... ال الذ
دفوع الجهد ... اخر الفرض
دفیفه ... و ... ناج پشران
... نشا
دفاه شدت کرما
دفی ککف باشه کرم پوشید
آرض دفیفه زمین کرم
دفاه بالکبر باشه کرم
آدفاه بالفتح مرجمه پیش
آرض مدفاة بالفتح زمین کرم
یوم دفیح علی فعیل و دوکرم
وکذلک ثوب البیت
آرض دفیفه زمین کرم ولیالی
دفیفه کذلک
رنبور دفان کنکران مردخانه
کرم پوشیدن دفای ثوبت
دفای کنکرین خیمه نشین
س ترنی دفاه و دفاه بالفتح
خانه کرم پوشید
فدفئت لیلتنا کرم شد
لیل مدفاة کخشبة شبان
دیالان بعضها بدیق سمنا
با نفاسها و بیضا بفم و بیضه
لیل مدفاة ککوکبة مثله
آدفاه خانه کرم پوشانیدن او را
و داد او را پشم و صوف و پنبه
و آدفاه الثوب کرم کرد او را
و آدفاه القوم کرد امدند
لیل مدفئة بشدید فاء و مکسو
بعیر لیل مدفاة کنکرمند
و لیل مدفاة بفتح فاء و مشدد

دفی بالکسر شدت کرما و بجراحت
یا خوشی دادن جمع و شیر و پشم و
پنبه شستن و ... دن که نفه کردن
از وی حوله تقاوی الاصام
خلقها الکرمها دفع و دفعه
پس رده دیوار فیال الفضل فی
دفیفه هذا الحائط ای فی کبسه و
اینجا دار پوشش نمایند از پشم
و ... و ... ان
دفاه محرکه جمعه
دفای باران خرد ... ال الذ
دفوع الجهد ... اخر الفرض
دفیفه ... و ... ناج پشران
... نشا
دفاه شدت کرما
دفی ککف باشه کرم پوشید
آرض دفیفه زمین کرم
دفاه بالکبر باشه کرم
آدفاه بالفتح مرجمه پیش
آرض مدفاة بالفتح زمین کرم
یوم دفیح علی فعیل و دوکرم
وکذلک ثوب البیت
آرض دفیفه زمین کرم ولیالی
دفیفه کذلک
رنبور دفان کنکران مردخانه
کرم پوشیدن دفای ثوبت
دفای کنکرین خیمه نشین
س ترنی دفاه و دفاه بالفتح
خانه کرم پوشید
فدفئت لیلتنا کرم شد
لیل مدفاة کخشبة شبان
دیالان بعضها بدیق سمنا
با نفاسها و بیضا بفم و بیضه
لیل مدفاة ککوکبة مثله
آدفاه خانه کرم پوشانیدن او را
و داد او را پشم و صوف و پنبه
و آدفاه الثوب کرم کرد او را
و آدفاه القوم کرد امدند
لیل مدفئة بشدید فاء و مکسو
بعیر لیل مدفاة کنکرمند
و لیل مدفاة بفتح فاء و مشدد

دف ر

دفر بالفتح نام زنی که نام او دفر
دفار جمع
دفر قدیمه زمین دفر
جمع و شتاب نمودن و فرو
زمین پوشیدن مرغ یا بر زمین
نشستن جنبیدن مرد و
مال را

دف ر

دفر بالفتح سپوختن و دست
در سینه زدن و راندن و قصد
من نصره و کمد و یحرک یقال
دفر له ای بذل له و ام الدفر
دنیا و جنی و ملا
دفر ککتف کنده و الموشا لما
آدفر کند
دفر آما الفتح موشا دفر دیکا
مدبوکه شراب خورد و کینه
دفر له لشکری که از او بوی نان
آخر آید
دفا یکفظ نام زاه و دنیا ام دفا
مثله
حیش مدفر کنبر لشکر قوی
مدفار بالکسر موضعی است
بی یکیمر
س دفر الطعام مدبوشد
و بپز دفر عرکه افتادن کرم در
طعام و خواری
مدفر کمضار به موضعی است

دف س

دفس الرجل دفاسا سیاه
شد و کوی مدبون بهمار ج

دف ص

دفص بالفتح نانبای و مزه موضع
زمین نعمان نیست

دف ض

ض دفضه زدن کردن تیک

دف ط

ض ق ط الطائر برجله ز
بیفتاده یا میوه افتاد

دف ط س

دفطس الرجل ضایع کردن مال
خود را

دف ع

دفعة بالفتح یکبار

دفعة بالضم بردن کسی یکبار
اید دفع کثیر دفع واحد بر
ان شتر نیرو اوست دلیل نادره

ناقة دافع شتر ماده که علف تا
گیرد در پستان پیش از دیگر

دفیئة رود بار و نهر جاری

دفوجیه وزنبیل شب بزرگ که
در آن آب و دانه اندازند دوافع

جمع دافعة دافوة بمعنی دافعة
دفع است و دفوة نیست که

فصلة نابه عذار اگر صیاد
اعتماد ندارد دفع کند تا

منفعن نکردد

دفوع کعبور بسیار دفع کننده

دفع کننده

دفاع بالفتح معروف علم است

مرهاده کوسپند را

دفاع کشادگی کنار کاسه

کاسه را مایل سوکند تا بخورد

دفاع کوشش پاره ابر

دفاع کرمان موج بزرگ دار
دریا و سیل بزرگ و هر چیز

بزرگ کسیرا ان مشاورت دفع
کرده شود

مدفع بالفتح موضعیست و آب
رود بار و جای کرد آمدن

آب مدافع جمع

مدفع کثیر نشیند دفع کننده

دراننده و توپ که قوی الدفع
حریص است

ناقة مدفاع بالکسر ناقه که
باز گیرد در پستان پیش از

زادن

دف ف

دف بالفتح هلو از هر چیز پاکی
آن و او را کشتن و دفن

ودف البعیر دهلوی شتر

وموضعیست نزدیک مکه

میان راه بین و پشته زمین و
پشته مرتفع و نرم او دفاف

شتر و دفاف رسن و ریسمانی که

دف ق

دفق [illegible]
شتر

دفقه [illegible]

الدفوق [illegible]

دافقة [illegible]

دافق [illegible]

مدافق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دفوق [illegible]

دفوق [illegible]

دفوق [

که هنوز بچه زاده نشده ب
ماده نیکو رفتار شتاب و
وقتی الدقی کرمکی شتاب
دقت یا کاهی بریدن پهلو دکا
بران پهلو یا کشاده کردن
ن ض ق فقه دقیقا دقت ن دا
دقیق لدقوا الله روحه ادا
دعی علیه بالموت یعنی به
او واحد او دقوق لکور پرند
کردانیدن بود بیکدیگر دقیق
دقوق لماء دقف بالفتح ودقوقا
ریخته شد یکبار حکاه اللیث
وحده
آذقوق لکور بعضی دقوق لکور
است
دقنت کذا النقد تا دقیقا
دقیقا دیخته شد مرد و سال
عطا داشتند للکثرة
مدقوق دیخته شد
تدقوق دیخته شد
د ف ل
دفل بالکسر کیاهیست لطیف کر
بهاری سرخ و سفید بعضی
ان زهر قاتل است تا کویند
مانند کل برج و بارانش
خونریز ان انواع میباشد
دوا اخر سوده کرده و خشک
پخته ان صمغ ان کشیده
باشند حجة جرب حکة نافع
ومطبوخ شیر و برگ تخم
جرب جمیع حیوانات و حمام
ان بخورند و دود ان نوشند
پشه و طاعی فرار دهد و ان
نابود صدف کردن بخشد
ازاله برص دیا شیدن داب
جوم مطبوخ ان بخندد فع کید
ودم بوسیله مطران کردیشتران
کرکین مانند وقیر کرده خورند
وکشتی مانند اب زمک
وی
دفل بالکسر کذکری جنس دقلا

دفنه دفنا بوشیدن
دفنها کردن دفنا عام
ودفنا الابل دمیدند و
دفنا الناقة دفنا استران
کردیدن بر انبود
ادفنه علی فعل یوشیده
وپنهان کردن و ادفن الصلح
کرفتن کرفتن پیراهن دشمن
تیرهی کبود و خشه شود و دل
لاندفن پنهان کردید و پنهان
نیاشته شدن چاه و مانند
ان
تدفن پنهان کردید
تدافن پنهان شدند قیل الواو
تکاشغم لما لذا منتم ای لو کنتم
بعضکم لبعض
د ف ن س
دفنس کزبرج دن کول مرد
کول فرومایه و دن کران جسم
دفنس بالکسر مرد کول فرومایه
ومرد بخیل و داعی کاما کهنه
رود و ستران را بکدار دکه
انها چرا کنند
مدفنس مرد کرانجسم کرانبها
بخند
د ف ه
دافه مسافر
د ف ی
دفی کعصا حیدن و الفعل
من سمع
دفو بالضم دهیئة قرد یا
اسکندیه و شهریست میان
اسوان و اشمونین از ان شهر
محدثین صلت ازدفوی نحوی و او را
تفسیر بست و چهل جلد
رجل ادفی مرد کوز و طاثر ادفی
دراز بال
دفواء بالفتح درخت بزرک
عقاب کوتاه کج منقار و فاذ
دفواء دراز کردن
ن ض ر نور الصبح تفشیه

بالیاء دفوا و دفیا بالفتح خندان
کشتم و بالهمز یقرع من الذی
باسیر فقال لقوم منهم اذهبوا
مرفادفوه بریدالقفاء من البرد
بسیار کرم کردن قد نبوا به نوفا
فقذفوه فوداه رسول الله صلی
الله علیه وسلم بمئة من الابل
او دا رسول الله صلی الله علیه
وسلم
آذن الظبی اذنه دراز شدن شاخ
وی یا ان کنز دیک بهم رسیدن و تیز شدن
واذفیا الجریح خندان اکشتم
واذفیته بالهمز کرم پوشیدن
لغة فی اذفنت بالهمز
واذفان الجریح مداناة خندان
کشتم
تدافن فی دنیا فلن و بنو بکر فی
وکشاده رفتن شتر
استدفنت بالهمز کرم پوشید
لغة فی استدفأت بالهمز

باب الدال مع القاف

د ق د ق
دقدقة بالفتح شور و غوغا
و اندوه شوران
دقدق قطعهای ریک خرد
بعضی بر بعضی نشسته
د ق ر
دقر بالفتح مرغزار نیکو بسیار
کیاه دقرة بالتاء مثله
دقر بالکسر مرغزار نام مادر عبد
الرحمن بن اذینة کنا بیت
دقری محرکة کمرزی مرغزار لب
قاله الاصمعی وقال غیره دقنة
دقری بعضی مرغزار نیکو بسیار
نبات
دقران بالفتح نام وادی است
نزدیک وادی صفرا
دقران بالضم چوبهای هاون
روندقران نزدیکی
دقراء بالکسر از کشتیبان
دقاری جمع

کرکی نباشد نیتوی مزه و
والجمع یقون ولا تقل حصل الفد
للانسان بلدهم بوسعة الکرة
ومن جملتها ساحة یلعبون
د ف ل
دحل دفل الغرس دکنام و
قدد
دفل بالکسر موضعیست ذا
دفل بهاری که سفلو کرد کر
بعد نفث فساد و بدی د
دفن کفرح نوعی از نعمهای
خط دار
تمرة دافیة نخلة کاوه مانند
ارپیری
مدفون پنهان
دفون کصبور سلاح کریخته و
شتر دیت یا ان که بجای جمع
کرده شد مرد بعد از مردم
وشتر دفاد دفون ان که عمداً
بجان نشد کرد از خود دیت
شتران بود
دفین کابر پنهان او دفان و دفن
جمع ودفینة دفین چاه کنا
یا بعض ان ب شتاب شد
الموخر الذلیل کذلک وامرأة
دفین دفن پنهان دفن کنکر
جمع ودا ود من بهاری که
معاده نبود مکان دفن کنکر
دفن مردی مسلمان را شستن کردن و
دابهها بر او صف لب بر اب
دفینة پنهان وکنج دفن جمع
وموضع یشتر مرغ
سلیمان وامرأة دفینة دفن بها
دکینة دفن با کبر چاه ما شتر
دفن بضمتین جمع
دفان با کبر جیلک کهنه
وشتر پیر و بد کر بخته
یا ان کبر یا جثة مانند کوهک
هر رود و از مردم و شتر و کیه
میدفان چاه اب نباشته
دفناء بالکسر زمین کاه

دفنه دفنا پوشیدن
دفنها کردن دفنا عام
ودفنا الابل دمیدند و
دفنا الناقة دفنا استران
کردیدن بر انبود
ادفنه علی فعل یوشیده
وپنهان کردن و ادفن الصلح
کرفتن کرفتن پیراهن دشمن
تیرهی کبود و خشه شود و دل
لاندفن پنهان کردید و پنهان
نیاشته شدن چاه و مانند
ان
تدفن پنهان کردید
تدافن پنهان شدند قیل الواو
تکاشغم لما لذا منتم ای لو کنتم
بعضکم لبعض
د ف ن س
دفنس کزبرج دن کول مرد
کول فرومایه و دن کران جسم
دفنس بالکسر مرد کول فرومایه
ومرد بخیل و داعی کاما کهنه
رود و ستران را بکدار دکه
انها چرا کنند
مدفنس مرد کرانجسم کرانبها
بخند
د ف ه
دافه مسافر
د ف ی
دفی کعصا حیدن و الفعل
من سمع
دفو بالضم دهیئة قرد یا
اسکندیه و شهریست میان
اسوان و اشمونین از ان شهر
محدثین صلت ازدفوی نحوی و او را
تفسیر بست و چهل جلد
رجل ادفی مرد کوز و طاثر ادفی
دراز بال
دفواء بالفتح درخت بزرک
عقاب کوتاه کج منقار و فاذ
دفواء دراز کردن
ن ض ر نور الصبح تفشیه

بالیاء دفوا و دفیا بالهمز خندان
کشتم و بالهمز یقرع من الذی
باسیر فقال لقوم منهم اذهبوا
مرفادفوه بریدالقفاء من البرد
بسیار کرم کردن قد نبوا به نوفا
فقذفوه فوداه رسول الله صلی
الله علیه وسلم بمئة من الابل
او دا رسول الله صلی الله علیه
وسلم
آذن الظبی اذنه دراز شدن شاخ
وی یا ان کنز دیک بهم رسیدن و تیز شدن
واذفیا الجریح خندان اکشتم
واذفیته بالهمز کرم پوشیدن
لغة فی اذفنت بالهمز
واذفان الجریح مداناة خندان
کشتم
تدافن فی دنیا فلن و بنو بکر فی
وکشاده رفتن شتر
استدفنت بالهمز کرم پوشید
لغة فی استدفأت بالهمز

باب الدال مع القاف

د ق د ق
دقدقة بالفتح شور و غوغا
و اندوه شوران
دقدق قطعهای ریک خرد
بعضی بر بعضی نشسته
د ق ر
دقر بالفتح مرغزار نیکو بسیار
کیاه دقرة بالتاء مثله
دقر بالکسر مرغزار نام مادر عبد
الرحمن بن اذینة کنا بیت
دقری محرکة کمرزی مرغزار لب
قاله الاصمعی وقال غیره دقنة
دقری بعضی مرغزار نیکو بسیار
نبات
دقران بالفتح نام وادی است
نزدیک وادی صفرا
دقران بالضم چوبهای هاون
روندقران نزدیکی
دقراء بالکسر از کشتیبان
دقاری جمع

در فرادة هر چیزی و خلاف غلظ و
مد و خصوصاً و معنی دوم و دوغ بقا
فلان لا یفتر بحذف الله قادر بر ادای کلام
و الفتر و هو حز بین سن و ذراع کشیدن
و ازاره و مرکوناه با لا پیشه با
و بعض بدقاد بر جمع دقر دقد ما
دقیرة کفیشه مرغزار دیکوب با
کیاه

س دقر بر شد انظام و قر
المکان کیاه نا لک کرد بد طواد
کرفت و دقر الرجل نه کرد دین
شکم و دقر با التباث لازم و نال
کردید و بیناشد

دق دس

دقادیس دوباه ها

دق س

دقنه بالضم ذا نر است مانند
کاو و سر و ذا به است کوچک
و بفتح او الضواب بالفتح
جمل بدقس شتر دشت دیبا
زانند مذا بیر جمع و کهربا
ابریشم

ذقیوس بالفتح پادشاهی بونکه
بر فلاطون اصحاب کهف مقدم بنا
ساخت

دقیانوس بالفتح پادشاهی بی
کاصحاب کهف نزدیکی کهربا بنه
بودند

ن دقنس البلاد دقوسا
شتاب نمودن در شهرها و بیابا
ما ادری این دقس ای ذهب
و کذلک دقرس و هو مجهول لا یعرف
کجا برده شد و دقس الرجل دقسا
دفن میخ در زمین و دقس الحلف
العمد جمله کردن بین شمس و
دقس البئر پر کردن چاه را

دق ش

دقش دقش شتر دن نا و مضغ
دقشة ذا به است کوچکتر از
سنکور که خالص از او دیا شی
است میان مهال و بوش

التعیش بالکدیش بالکلا
او دعی تمائی اسمه الا ذمها
فیتعی بها

دق ع

ا دقع بالضم خاک و جوع آن
کرسنکی بعض کمود و دسر اود
دقاء زن زردی و پیچکار
و زمین بی نبات و خاک
دقاع اکمدان کسجود و
امدان رمیشه نماید
دقع بالضم و یضم خاک
نهیر دقوع الیدین کبسوی امدن
مرد و دشنام و بهین و سیکار و
دوری بکیر دخاذ نا
مدقاع بالکسر امند
مدافع شرابی که علف او دهند
خالد بن دقع دقت خوردن
دقیم بالکسر الدم زاید

س دقع دقاعا مرکه نرخ ک
چسپیدا زخواری و بی حاصلی
ما زال جنن دقیض ای خفیفة
و لا تکن ذا تراب دقع الفصیل
ناکوار و شد شتر بخار شیر بز
دقع عنب درویش و ذا بض بو
با ندا ما زمیشه بدل نخل
شاند خواری فقر
مدقع کس کر بنده و شنا
کند و صف لاعر و فقر مدقع
چسپانده بر زمین

دق ف

دقف بالضم نخاستن شهوه غلبه
دقوف بالضم شدید و الفصل بر سر
دقفانة بالضم هر ده کوزه

دق ق

دق بالکسر بیزه و شکستن در
چیزو با یک و بینه حتی الدق
و شیء اندق یقال انفق دقه
و جله ای قلیله و کثیره
دقة بار یکی و هیئت شکستن
و فرو ما یکی و خرد شدن بوی
دقر بالضم خاک لازم کمبشار نه

شود او زمین دقیق جمع و دقاق
افزار و خلنا بادیلنا مراد اینجا
یا نمل کوفته و میخته لم ما لها
دقر بیضیشه ذا عمل او هی
قلیلة الدقر یعنی غیر ما یجلب
ربوبیت مراعما مکذا و هذا
و حسن و دقر بن عبا بتو دی
بوده کدیبوا نکوی مثل
یقال انه لبین دقر
دقاق عیب کوی مسلمانان دقت
با نجم بلب جمع
دقاق کمراه بیزه و شکننده
چیز نا دیاک و دقاق البیدا
و یکسر بیرهای جوب
دقدقة بالفتح کوبه کمبشار بزنج
و ما شبه ان کوبند
دقوق کبوذا دو بچه است کبوتر
چشم او مذ شود و شهر بیت ما
بعد دوا بل و ان راد قوق
بقصر و دقواه بیا تم کوبند
ارا ن شهر است بعمل المنم بزنج
بن محمد بن ابی المقاتل فی الدین
محمود بن علی بن محمود محدث بغد
کان سماعا بنو بن اشیرین غرائب
ضبط

دقومة کاذان و خوان خورش کو
دقوق کابیزد و دا بل از قبر
ضد غلیظ و کار بوشیده و د
و خلاف الفصیح و کسیر و محمد
بن عبد الله دقیقی است ادیب
ما به است ابو محمد فقی بضم
نضیر از متاخران است
دقیقة کوسپند و بینه و لحم
ما له دقیقة و لا جلیلة ای
غنم و ابل و در اصطلاح بخومیان
جزء شصتم است از درجه
دقاق کنداور د فروش
مدقة بکسر میم کوبیدنی و
مدق بضم میم مثلو و اخیرا
است مدقات جمع و مدقوق مصد
است

ن دقدق دقا بالفتح کوفت
ازاو شکستی از دو دیزه و ریز
نمود و دقدق الشیخ از شکار اکرد

ض دقرق دقة بالکسر بیل
شد

ادقر بار یلکردانیدن او
و ادق فلانا کوسپند بخشید
او ذا و یقال انیته فما ادقها
و لا اجلبنی ای ما اعطانی فیقا
و لا جلیلا و نیز اذا فاق لزم کرد
اورد

مذقت نوعی از طعام کدا
حریرنا و نان کوفته بر دیب هند
باروغن است معرب است
دقیق نیکو کوفته بار یک کرد
شدة الطبا لغة و نیز ذهبی
لزم کردن او

مذاقرة با هم باریکی کردن در
حساب یا عام است او دکردن
اندق کوفته و شکسته کردن بیل
تداقی عهد کردن تذکر
مستدقی اشاهد مقدم با
متصل بند دست
استدق باریک شد

دق ل

دقل بالفتح ما نوالبه
دقل بحرکة خرما بن بیبیا با
دقلة یکی و خرمای بلا بد
کاو ذا اسمی بخصوص از نو
شهوره نباشد دیر کهنه
معرفة موضع بیمامتر
شاة دقلة کوسپند لاغر و
دقوار دقلا بالکسر جمع
شاة دقلة کمرتبه بعضی شاة
دقلة است
شاة دقیلة بعضی شاة دقلة
است

ن دقل دقلا بالفتح با دقا
ان زا و محروم کردانیدن و زد
یعنی دهر او را یا دریس سر
و دیز او و دقل نوالا عابد

باب الدال المهملة

د ق م

د ق س

د ق ن

د ق ی

س

د ك ع

ف د ك ا د ك ا

د ك ب

د ك د ك

د ك ر

د ك س

د ك ع

د ك ك

د ك ل

تحرّا ذکل بالتحریک سیاهی
ذکالة بالضم شهریست بمرو
مروروذ
ذکاء بالفتح وبضم کنکاری نام
شیطان
ن ض م کل الطیر مرامها
او ذکل الرجل مات حمیدا
وذکل الشیخ پاسپر کرد
ذکل الدابة تذکیلا دوسانید
عطاینبغان را
تذکل علیه بادعود مروی
کشتن می کرد وخود را بخواب
وبرو پنداشتن مردم زشت کردن
وتذکر کردن مردم کی خود
د ل م
ذکدم بالفتح شهریست بجزیره
ذکیم کوهیست نام مردیست
ن م کرد صندوقیست
سیندره را مداوا وامپوخت
وذکا الشیء کوفتن بعض اجزا
بربعض
ذکة تذکیها چیزی زدن
چیزی وذکر بر آتشه سرخود
ترشکنانی می زند
ازاندکه درآمد
تذاکوا همدیگر را اندمند
د ل ن
ذکنه بالضم سلک نکند شیخا
زند
ثوبا ذکن نابل بشیخا
ترید ذکاء بالفتح اشکنه
لب الوامل
ذکیر کوهیراز اعلام اشب
بن سهیل مرغی حطابی اشب
ذکیاء مصغر ذکاء اشب کوچک
او جنس هوام
ذکان کرمان دوکان بمعنی
ذکاکیر جمع وهو فعلان لا
فعل لقد لیل قولهم للتکدنی
مسناه
ن ذکر المتاع ذکاکا بالفتح

برهم نهادن جامه
س ذکر الثوب ذکاکا مرکذلک
دنیمه شد
ذکل المتاع تذکیلا معنی اذکر
المتاع است
د ل ن ص
ذکصن کاسه مهر موم جوهری
دوسه دانه از بن جاودان
عربی دکوس کاسه قوم لات
الصاد تبدل لغة عن السین
اضطلحوا علی ان یقولوا الماشیة
الی السماء اول المثل مغرب بوک
د ل ه
ذکه وذکهه کاهلا بالفتح همه
کرد وذکوی
باب الدال وفضل اللام
د ل ب
دلبه بالضم درخت چنار
دلبة بالفتح میکده درخت چنار
وسیجا
ذالب کصاحب جادوگر افسونگر
فریبنده
مذلبة بالفتح چاه دهنان
صنغیبان سیاهان
دولاب مذکور راشب دوسیر
د ل ب ث
دلبوت کفربوس کاهیدن
د ل ب ج
دلبج ظهره خم وپشت کرد پشت
خود را
د ل ث
دلثة بالضم کوه
دلاث بالکسر شتاب دوان نام
دیوان ذلث ضمتین جمع
دلثاء بالفتح ناقه که از ضعف
کردن خود را دراز کند
مذالث جاههای کاوزار و
مذالث الوادی راهای دره
ص ذلث دلیثا زبون بیچاره
کام خود را دور نهاد
لاذلاث پوشانیدن

تملث عدو اندیشه بردی قنا
مندلث مرد خودرای حرف ناشنو
اندلاث خود را فنادن تا کوه
اندلث علیک فلان بتم ای
اعزز والعبت به مکروه وقیته
درکاری فرو ماندن
د ل ش ع
ذلشع لحمه مرغ شاه را گفته مرغی
کبود مدار ودیسا کوشتناک
باشد مردم دیسا او مندکیر
بهمه وزاغ مزم دودهن وزم یا
میم کمدار دیسب ناشد ذکر
مرده بوی الزوه بجشت مرد
برکشتن
د ل ش م
دلثم کهمر وغلیظ وغلاظ شداد
د ل ج
دلج عرک اشب وی دلج اشب اسم
شاخ لاح زامن الاصال
دلجة بالضم والفتح شب دی لو
تب اسم اشب لاح زامن الاصال
دلج کصاحب مرد حاذق شوخ ابر
ناموص پرده دوزان نامی کسد
ان کشیر شتر از ازدوشیدن
خای بسوی کاسها نقل کسد
دلج کرسپراز اعلام اشب
دلاج کسحاب اوعلام اشب
تدلج بالفتح سوی خود کردن لو
الحوض وجوان
مذلجة خانه وحش وسخ وکجا
لجی کردن دلو از حوض وجوان
مذلجة تمکنه شیر دوشه
چرمین بزرگ که بران شیر بدوشند
کاسها نقل کرده شود یا طعام
اند
ن دلج دلوا تیا لجی کرد شیر دوشه
زا از شیر در کاسه وپر دلو
لجی کردن دلو از آب
مذلج کفن خار پشت یا سنگ
مثلث وسبو مذلج مذبلة اشب

کاهنه
مذلج بر مقدام بفتح ذال مشدد
کطلبة محدث
لاذلاج بالتخفیف باول شب
وبهم من یحبله اللیل کالبیر
اشتدوا اضبر علی الیه فلا
یجاوزهم الصبیب فی التعر
لاذلاج مشدد بهذا ال ماوشب
رفتن
د ل ج
دلج کصرد پپ کبیر عرق
ارد
دلاب الدلج کصاحب دیسا مار
دلج کرکم ودلج جمع
دلاب کرکم وذو الدلج جمع
تحاذب الوح کشوار دیسا مار
ارالح بصمتین جمع
ف ذلج دلوشا لج کردن
کاهیا مار کران بر پشت
تذالج الشیء فیما بینهما بر داشتن
ان را بر چوب میان خود وغیر
الحاجة ان سال ن وا یا اللذا
اشتر بها لحاف لذالحاء بهما لغة
عود ای طرحاء ضد عود واشتا
لسایبان طرحه
د ل خ
دلخ مالخ بیک درهم
دلخ کفتن مرد
امرأة دلخاء کمرا دوکلان
سیر
دلخ الدلج مرد دوغ بسیار آب
ابیده والجون جمع
امرأة دلاخ کمرا بین دکلان
سیر ودلاخ کگاه جمع
دلوخ کصبور نام دیسا بار
وبغیر دلوخ شتر فربه دلخ کرکم
ودلاخ جمع
س دلخ دنبه بالضم بزمین
کردید
د ل خ م
دلخم کمرد سر شرد فرد کلان
جثه مرد بیابان بد است سخت شکم

فصل الراء

پاسپر مرزبان

قوله ابل
الوث وروث
درشت که خورشید
نیست

خوبی خوب کردار و نیکو اطوار
مرجع

دل ع

دلدع بالضم بلعنت شام بنا بان
اشتر کش مرد سیب مانند هم
ستم نمودن و اسهال صوری و دغا
مفید

دل دل

دلدل بالضم خاربشت یا خار
پشت بزرگ یا جانور بشت مانند
ان و نام اشتر نبی صلی الله علیه
وسلم کبر خشک بود و ناقه
وقوم دلدل ای قد ذلوا بین
امرین فلم یستقیموا
دلدل و لکه صور بخار بشت
بزرگ یا غم است و نوعی رخم
دلدلة المنی دهن چنار نامند
و الارض ای تکمکم زمین و اصله
کردن و جنبیدن سر و اعضا
در وقت خواب و دلدال مانکبر مثله
و بالضم اضطراب کردن و اضطراب
سم استران و قوم دلدال ای
قوم دلدلت
مدلدل نمودن شدن و دادن
جنبیدن و بزرگ دلدال و دله
و مضطرب شدن

دل س

دلس بالضم باب نادرست یکی در یکی
در نادرست و دزدیدن کسی را
از کسی در اندرون و در میانه
و دزدیدن کسی از کسی و مال
دلس بضم مزاحکردن و فریب
دلسة بالضم نادرستی
آرلست الارض سبز شدن زمین
و دزدیدن کسی از کسی و فریب
و دزدیدن افتادن قوم یقال
ادلسوا اذا وقعوا فی الدلس بالضم
الثلث
تدلیس پنهان کردن عیب مشتری
را و در عیب التدلیس فی الاشیاء
و هو ان یخفی عن البیع الاکبر

و العلة ما اداه و ایما خفی من
هو داء و عیب مثله و
نحو ذلک و فعله جاء مدلسا
مدلسة و مدلس بفتحهما و
یقال هو لا یدالس و لا یو
او سلم بمکید و خیانت بیمار
تدلیس پوشیدن داشتن و مانند
امید کردن طعام و امید بد
شتر و مرغان مدلس بفتح
چراگاه و دزدانه یکی را دیدن
قوم
ادلست الارض ای بها شاة
خلیل بسیار شدن آن

دل ص

آرض زمین که گیاه بسیار دارد
و دلص ای نفر و دلیص سرما
و دلاص مع
آرض زمین بیشه دار و درو
نامة دلصة شتر مادهٔ دلاص
پشم
دلص آدلص گریختن و بیرون رفتن
و خار آدلص بیرون رسیده
خار آدلص مثله
دلصت دن نمودن و باب نصر
مادهٔ شتر که پس مادر خود
تلیص کامیدن و زدن و باب دخل
و ان د
دلاص زره که میدرخشد و ناقة
دلاص شتر تندرو
دلاص زره و مانند دلاص شتر تندرو
علی صورة المفرد مع
آرض زمین که گیاه در بهار نرم
و هموار و ناقة دلاص شتر تندرو
زام دزدم
دلوص کشنده و حرکت کننده
ن دلصة دلیل و دلاصة
مالغ و دلصة بیرون آوردن
س دلیست مرکس را
دندان بچه کردن
تدلیص بهم و نامان کودک
و کاشیدن بیرون مکس
الدلص لغة بمعنی الدخل

دل ظ

ذبیط کامیدرند او در دکاه ملو
و مانند این
دلعی کسی که کج کج بهر
ن و بجنبانیدن ایشان در تولد
مدلظ کسی که جنبانند او را مدلظ
کسی مثله

ض ن ذ ل ظ

ذلظ بالضم و ذلظاء بالفتح
سنگ درشت و جای سخت درشت
ذلظة و ذیلظة درشتی و خشونت
دلاظ کخیاط مکر و زیرکی
ذلظ کخیمة شتر نر توانا و پرگوشت
ذلم و ذلیظاء کمرطاس درشت
کطرمثله

دل ظ م

دلظم کحصل شتر نر و مرد درشت
ذلظم کحصحص شتر ماده کلان
دلظم کزبرج و حصحص و جرحل
اردت مثله

دل ع

ذلع بالضم کبیت دیوار و مرد و شتر
و فی ماده
ذلع کصرد نوعی از مار پشت
بزرگ
امرأة ذلعة کاریفاء و احمق و ذلع
مرد دنیا کول
ناقة ذلوع کصبور ماده شتر بکه
بیشتر وی کند شتر ان را
ذلیع کامیر اهل فراخ و بزم
آذلع کرسطر مرد زاد
ذلع کمان سید کردن دانه
ادصد و دنیا دا التصید مع
هند
ذلاعة ما خرسنجم و سرما یا
بیخ بید

ف ذ ل ع

ذلع لسانه ذلعا بالفتح
بیرون کردن و دراز کردن
تذلع لسانه ذلعا و ذلوعا کتف
و ضرب بیرون آمدن از دهن متعد
آذلع لسانه بیرون کرد و زبان
ذا و آذلع بظبیه کذلک فی
الحدیث یتعت شاهدا لزوم
مدلع لسانه فی الناد ای

ذ ل ع م ظ

لتلع لسانه کافتعل بیرون
دلع بظبیه کلا نشد و بیرون
امدن و فرو هشتن کردن بدوانیدن
لسیف من نجده بیرون ساختن
نیام و بیرون بدن لاع بیرون آمدن
دهان

دل ع ب

دلعب کجعفر شتر دراز

دل ع ث

ذلعث کجعفر شتر نر توانا و پرگوشت
ذام و ذلعاث کمرطاس درشت
کطرمثله
ذلعوث کجعفر مثل مطرد لغتی
با لتوبل معضوراً مثله

دل ع س

ذلعس کجعفر شتر ماده ذو مرة
سخت فرو هشتن کوشت لب
کفتر بزرگ و ذلعیس کقندیل مثله
ذلعوس کفرزدق و سرین دراز
ذای ناقه فرمان دهنده ماده
در شت خوکر بسیار ذلاب فعلی
سال نوا و دو فراز فرو هشتن
کوشت سست
حمل ذلعس شتر لاغر دراز
ذلعاس ذلعوس کقرطاس و فرزدق
حمل ذلاعس کقندیل شتر لاغر
مرد ذلاعس لاغر و فراز
فرو هشتن کوشت

دل ع ك

ذلعك کجعفر ناقه نر درشت
مرو هشتن اندام

دل ع ط ان

ذلعطان بفتح هر دو عین مهمله
بیرون آوردن دهن است و منه
الله محمد بن ابرهیم ذلعطانی در
بغداد محدث کذا

دل ع ف

ذلعف ذلعفا ذلعیفا فاد زدن
امد نا بد زدن دو چیز را

دل ع م ظ

دلیغاط بکسر میم مرد زن مند بجنبانیدن کوی

دل ف

دلف بالکسر مرد دلیر و شجاع

دلف بضمتین نام دهه شهری که نابادر بوجود

ابو دلف کرفرا که منها حجر بن است معدل او دلف

دالیف کضارب تریکه نزدیک نشانه رسد و از جانبی کرانه دور شود و کام نزدیک هنوز نرسیده باشد

دلف کرکم و ککتف جمع

دلوف کصبور عقد ستر جوزه و

دلف بالضم جمع

دلفین بالضم جانوریست دریائی

کبیر بقدر انجان و صدد دندان

از عزی

ض دلف الشیخ دلفانا و بجر بها

و دلیفا و دلفانا اهتز فی

برفنا و فهدیان و نزدیک رفت

و فلان بهم و دلف الکتیبة

بالحرب پیش و امدد کارا و

و دلف لهم پیش فرستادیم

ادلف له القول ادلافا و در

کفتار او

متدلف شیرا هسته و نرم

رفتار

تدلف فلان و نزدیک شد

صدله بالتی تدلف الفیل بعضه

رفت و نزدیک کرد

سدلف شهر خرامان و اهسته

رفتار

ما ندلف علی ایدلافا بجنبانیدن

دل ق

ظبی دلق کصعب زاه رشن

و فلانا یان دلقا بالکسر شله

مزه دلقا کمنع حمل و غیره

کذشت بشتاب

دل ق

دلق محرکة ذابة است کوچک

و نیز الکه مذکر و مؤنث

دبمور مانند مگس بزرک که قی کند

سیف دلوق شمشیر که بآسانی ببرد

سیام

دلوک کصبور لغة فی دلاک

الفسی کثیرة غلطا و سیف دلوک

با فتی بزاینده ان سیام

دلوکی کصبوری بسیار خلق

سخی دلوک کصبور بسیار سخا کا

برسید دلوق بضمتین جمع یدلق

فارة دلوق و خیل دلوق

شدیدة النهضة و شرمادة

و مادان بچه پیری و سیف

ابکم بانی مزاد نیام

سیف دلق کمکرم بسیار بزنده

و نیام و فارة دلقاء شرمادة

و مادان و بچه ان پیری کم پوز اب

خود دراز و هش پیر و ران افتاده

ن دلق السیف من غمده دلقا

بالفتح بیرون کرد شمشیر را سریعا

و لفزانید

ادلق الدلو بزاوده دان دلو را

با دلاق بر هم نهادن دندان را سرعا

تدلق السیل بکجا رسید

اندلق ایدلاقا پیش شد و بیرون

امد از جای خود و بالجبل

یلق فی النار فتدلق و بها

تطیر بای مخرج انشاء من جوفه

و یقال لطخسه فاندلق امامه

بطنه ای خرجت امعاؤه و

السیل بناکاه رسید یقال

ایدلق السیل و النار فتدلق علی القوم

ای هجم علیهم بالشتاب فی ذود

کردید و اندلق السیف از امد

تیام بدود کشیدن بای سیا

ذا پاره کرد و بیرون امد و کل

ما ند دخارجا فقد اندلق

استدلق الدلق بزاوده دلو

دل ق م

دلقم کزنج کند پیر و شتر دندان

و بخبه ابریشمی و الیم ذا دلق

و فی المثل الساعة بعد الزوال تمار

ثم عوذم ثم لطیظ ثم حمرش ثم حما

ثم دلقم اذا تقطعت اعضاؤها

هرما

دل ن

دلک محرکة موی مسن

دلکة بالضم زنی دانه است کوچک

دلوک کصبور بوی خوش کبود

دوماند و موصوف بتطلب

دلاکة کثمامة شهری کنار دجله

منه دیة ابو حنیفة ابو یوسف

ان شیوانک دلیل ما

دود و شبه زاید

دلیف کامیر

یخته بوده باشد و طعامی

که از مسکه و شیر با ارمکده

حرما تر بنبت هندوستانی

استاد و کل مرج کسپرک

ابید شیرین میشاد و عنبای

میاند و اهل شام از و اصفر

التلبک کوسیندیا و رد کوهی

کبتور و خرما ماند دکاذی

و سوسی و بخرهای زرد و شبیه بهم

و در زمین یکدیکر را اهبه میکند

و مرفا و موده کار و دلک کنوی

جمع

ترش مذلوق آبیه کاشخلان

سر سرخ باشد بنبات و مرکب

کدد و شوال بر کشیدن شوی

و شعر سمراء موده یا شتری که

درد و ذا نوی دی زود بچه

باشد

ن دلکه بیده دلکا بالفتح

مذلیدان دادن و زدن و نابا کردن

و دلک الدهر ملانا اوبادا و

و از موده کار کردیدن و دلکه

التمر دلوکا فرو شد یا زود

رسیدن بر کشتن و دلک

اقم الصلوة لدلوک الشمس

بروز الماء عن کبد السماء و عنها

ایضا و اصله المیل

و فی اللسان بعد الزوال ثمار

ثم عوذم ثم لطیظ ثم حمرش ثم حما

ثم دلقم اذا تقطعت اعضاؤها

هرما

دل ل

دلل فلانا و فلانا بمودن دلیر شدن

خودای نوی بوده مبنی علی الفتح

کانها علی لغة من یلزمها الحرکة

الفضل من ضرب یدل دلت

المرءة دلالا و دلولا و دلولیة

قال ابو عبیدة الذکر یقول

من الحق و فی حدیث ابن عمر

الا تاخذ من التکیلة و الوادی

المیثة و المعروف ستة اشهر و عن

و منه قولهم ثروة یحسد علیها

ای حسرها و مظهرها و

حسن حیوتها و بالحبشة کلاب

اصحاب عبد الله یدخلون الجنة

فیطرق الی سمعه و تغیر و له

یشتهون به و دل بالکبر

لغة رسیعة الهواء و عربوا فقالوا

دل بالفتح و التشدید و ادعاء

است و دلوبة لغة یادبن

ایوب طوسی که صفت شاند

دلة معرفة نام دختر بهمشجان

حمیری

دالة اسم اشارة للاراة الی ما

یدل علیه حیث یقال هذا الیوم

هو شبه جزة علیه

دلیل کامیر راه و راه نما و لایع

و فارودة و ما تحصل الانباء

البول الدلیل تبینها علی ان

لبنه سلا عیطها فی الاستدلال

علی حوال البدن و عند الله

بن دلیل و محمد بن حمود بن دلیل

محدثند

دلیل کزبیر محدث تاشت

دلال کسحاب ناز و ام خنثی

مشهور و موضعی یا نخلة است

رود یکه مدینه بود دلال بزرکی

حمیریست

دال الدار الكبر والفتح اسم مصدر
است و الكبر در لغت لان و لين
زاء بود و بفتح
دلال كشادن فرا هم آوردن با
و مشتری نام جماعتی
دلولاء ناز
دليل كثير شد ذال لام
مقصور ايمخفف دلالة است
علم زاء بود در دلالة يا و
وی و زان لان الدليل من
دلك كرد زاء و شين
ن دله عليه و دلالة و شات
و الفتح لغة و دلولة بالفتح و
كردن را و فهمودن را كه دال
داد
مدلة سعر فرسام و خبر را شخان
حيوى است خواهر دلة
ادل عليه كشاجو و دو
كرد و يقال الدل ظاهر و ادل
يختص به از حد در گذشت و
بحث ى دل على فرسه و
و بفتح خود دا ان الا و كذا
ادل البازى على صيده و بفتح
از باب اكرم صيد را و ادل
الشى كرد شى و لا عرد به
و بفتح او لال نا ذكردن و
جستن و اعما كردن بر كبى
هو يدل به اى بثوبه
تدلل عليه بما ذكر و كشا
نمود
اندل دا مو تو هو ذات كرد
يا فت هو دله عليه و ما دل
ما عدل و بخفه كردن به
استدلال دليل خواستن و
دليل او دن

دل م

دلم عرك اندر فرهشتن كا
و جانور كيك كه بيار و ماند در
شبانه بفتح نبر الشل و يقال هو
اشد من الدلم و نام مرد و فرى
با بوعى از كبوتر صحرا يى

اهل مصر
دلم كمر و قبيل و نام مردى
ادلم شتر ادم مردم و خود جوا
دلم بالضم جمع و مشتق صفات
لستهم عمار بكا مثال الله
الله اى الشور و پوست سياه
دلماء بالفتح شب است ام ارماء
دلام كخطاب شيخ و سيا
دلام كمر ابيز اغلام است
ابو دلامة نام شاعرى كوهى
مشرف بجيون
دليم كربيز اغلام است
س ق ل دلما بالبيز ابيخت
سياه شد با ماند و نرمى و دلما
شعافه مرد هشت شد اد
ادلام الذليل ما سفت
و الولام الليل ا و لين شد

دل م ث

دلث كمنع بطين رود لاث
كمنع بطه شله

دل م ز

دلز كنصر بخ شد و كله
مرد تواناد و دو بهر ما بان
دلاميز بالفتح جمع
اصوص دلاميزه و بفتح دن
پليد شت
دليمز ان مختصر او دليز الجام
بوجوان فرسا بالخاف
دلمز دلزة كلاز كردن و له
تدلمز على الامر هنك كردن بر كا

دل م س

دلمس كجعفر نام مردى
دلبس كربرج مخفى و بلا
دلبس كعلبط بلا و مخفا بر كه
دلامس كلابط شله و فيها
اذا كثر الليل اى شب تا
تا ريك شد

دل م ص

دلمص كعلبط خشان و زمين
دلامص بر يكه موى معتدل
و فشرده باشد

دلامس كلابط خشان و
تلمص لاملس و خشان
تدلص لاملس و پيش سر افتادن

دل م ظ

دلظ كربرج شتر ماده كه ن
دل ن ط

دلنط بحركه كخطى تشه پر و
شتر درشت پر و الابل
و الوبر للماء
مدلنطى بضم كوشت
اذا تفلى بعرش رفت فربه شد

دل ن ع

طريق دلنع كسمع راه نرم و
ج

دل ه

دلها الفرس كيكاى بقال للفرس
دلها بفتح خود او كيكان رفت
ذلك كصاحب ضعيف الفر
و نا توان دلاه بالشاء مدله
دلوه بالفتح ما در بلى يا بندار
بچه و الفتان

ف دله دلها قبل ا يافت
ادانه و عشق و دلهيا الشا
غرق دلها بالضم و من ازمهر
و بفتح دله بالفتح و بضم دلوه
رفتن دل و عقل و مسرگشتن
دلواء شدن از عشق و اندو
و ما نند آن و الفعل مر بهم
مدله كمعظم مرد دل فرا موش
عقل رفته از عشق و ما نند آن
و كوكبه يا دندان و كجه كردن
كرده شده او ى
ابو مدله كنية شاعر
تدلهه الشوق بالضم ا بعان
او ز اعشق
تدله بچيزى و دله بود من عقل
رفته كردن

دل ث

دلث كجعفر و دلاث كعلابط
و دلهاث كجلباب شير و مرد بى
و بيشرم و ز ا يندة و كار و ز او

تدلهه شتاب و پيش روى

دل م

دلم كجعفر شير و ربات و سكو
رو مدهوش عقل رفته از عشو
و نام مرد
يلدم بالكسر شير و مرد سا
بين
اسود مدلهم متراكب بعضه
بين شيا و ليلة مدلهمة ت
مخفا ر يك
اذ قم العلام اذ لحى ما كيف
و بين شيا شد و نيز اذ لهما
كلا نشان شدن

دل م س

دلمس مر دليرد و بين و شب
رو و شير و مرد و دغل و غيرو افتح
و شب تمام و مين مر شب را بين
سطير

دل ن

اذ لمن اذ لهنا نا پيد شد كلا
سال كرديد بالفتح اذ لهم

دل و

دلو بالفتح اندا يكر و كش و فرو بر
دلاء بالكسر و بالمد بالضم و بضم
يكديگر جمع ادل جمع قلت است
غلب اصل قلب الواو ياء لوقوعها
طرفا بعد ضمة و يرجع بالرد الى
و ذا غيث مر شتر را و بخلى و لا
يقال الجاة نا ما الدلو اى با لدا
دلاه بالفتح دلو خود را عام
اشتق اكثر الجموع
دالى كمد دلو را از چاه بر كشد
و فى كند دلا بالجمع
دالية دولاب كوزه دولاب
رشته مو را كه در سر ا ر يك
طرف مسز ا بر ك خرما و نيز ا
ان بسته شود و طرف دي
دلو و نخوان بسته مذان با
تمام شد و اكمون نيمر س اندك
كرمة بعنوده كه
شود تا پخته كردد و بمرد

ابدال الجیم والواو فیه مطلقة
عن الالف

ن دلون تلوار دشناه و مرد بها
کردم دلورا و کدا دلیت و دلا
برکشیدم دلورا از نیام و دلون
نشاندم دلورا در نیام و دلون
مدار موی کرم را و دلون
علامت التیام شیخ کرم او د
نیوی تو
ازلی الفرس و غیرم مرا و دلون
دانا کبیر ابدا دلیا مرا و دلون
واحد فلان فی فلان یدلون
نشانگفت دلان حیر وصله
دلون حیر بقرابه رحم و اصله
بحجته دلیل او دلون
بما له دا و ذا ما الحوادث
قوله تعالی ندا و ابدالی الحکم
بیسا لونه الشوره لیتیم لکم تحکم
بیرا بدلا بجا و دلون
دلالة بدل او قضاء او بدل
تعالی بدلیتها بدل و دای قرابه
الی له بدیل و دلالها من الحرم
مالی الا کدا بدل و دلالها ابدا حرمتها
علی الاکل من الدلون مدا الذی
الجزاء
دلایته مدا الاة موی مدا را
کردم با او
تدلی بدلال بعنی خرامیدکه
نعم الجمل ذهب یدلی اهله یتبطرای
یتمطط و فرود مدار با لا بیت
و فرهیکرد بدو تدلی من الشوق
او بهشد
دلول ابشد بی کرد و هو اعلم

دلی

س دلی بی دلی سرکشه کردید
ذلیله دلا کردم او را
دلی بی دلی بشد و مرد بی دلی

باب الدال فصل المیم

دم ث

دمیث کدکنو لجای مرد یکجا
دمیات جمع

دمیث کمیرزم و نرم خود دمیثه
بکسر ذا اتباع است
دماثة بالفتح نرمی خوی یقال
ما کان اذ دمثت فلانا و ایته
یعنی چه نرمی خوانی
الدموث بالفتح جای کوتاه نشیبی
در آشتی دان
س دمیث المکان و غیره لدمثه
بالکسر نرم کرد بد
تدمیث نرم کردانیدن و منه
دمثت مضجعه و ذکر کردن حدیث

دم ث ر

دمثر کجعفر نرم بی آکوشت
دمثر کقنبط و دمثرکحلیل شله
دمثر بالفتح زمین نرم و شتر
بی آکوشت
دمثر نرم و سپرده شدن
کبر

دم ج

دمج بالفتح نوعی نامند و بالکسر
دوشاب و منا
لیل دامج کظلماء حالک مار یاب
و حمل دامج مرد نوانا
دماج کسحاب موضعی است
وضلع دماج ضلع پنهان دیماج
کامل و استوار ضلع دیماج
لکتاب مثله
مدماجه بالکسر پنهان و سر
دمیجة بفتح اول و فتح سیم شده
مرد بی آحوبکه هواره مثلا
نا نرباشد
ن دمج مثلوجا و دامجا و دمیجا
و انشوار شد و ذا زعلل و جع
الیتی و اندمج و ادمج قال ابو عبید
کل هذا اذا دخل فی الشیء فاتا
فیه و دمج الاعرابی تکلم کوتاه و در
و نشناخته بد
مدمج کمکرم نیرومند نا نراشیده
و پیکان نا نهاده و سلاح
آدمج مدماجا و مدماجا بیچیدا نرا در
مدمج کمعظم سخت محکم بر آمده

دم ر

دمر کفرح بیفتاد و بروی بخوابید
ادمره الله و دمره الله بخذلان
خلق و عذاب ابی بن خلف
مدمرات اند
دمر آبا الفتح کوشند کرشتر
و ناکاه در آینده از زنان و
جوان
دمر کتمر زمین است بشق
تدمر کقنفر نام دختر حسان بن
اذینه و شهر پیشام کنند
تدمری منسوبا نام پیغمبر
بن سعد و مرد ناکر و بزرگ
تدمری کل کوشت خرد و کوتا
و ما بالدار تدمری و بضمها
دمار کبی و کوبیدن و زدن
ما و ابیتدمرنا الحص بیا
بیضه دیدم کبیرا نیکو و از
اذن تدمرنه کوش خرد
ن دمر و دمور بد و دشوار

در چیزی
مندمج کریقال فی شانه لجاج
مدمود و دمایته در چیزی
اندمج در آمدن در چیزی
شدن و مانند آن
مدمج مدماج آکنده
ادمج علی افتعل بمعنی ادمج
تدامج تکدیکر آمیختن
تدامج علیه با ذنا و نوا

دم ج

تدمج کتفرح مرد کرفت
نوانا
دمج تدمیجا مرد را و دست
نموسر و دا

دم ح س

دماحس کمدابط اسد کشیر
دحنی و سیاه برده و فربه
نوانا

دم ح ق

دمحق کجعفر بسیار شاخ و برگ
دمحق کقنفذ دارو ذات
دمحق کمصعور کلان شکم
دمحق الثوب بکرد جامه بابیدن

دم ح ل

دمحلة کمدلجة زن بسیار
سیکو خلقت و شاء اعضا
دمحال با کمال بسیری و لبنه
دمحل بالضم کردم امده
دمحلة و محلة علط انیدن را

دم خ

دمخ بالفتح کوبیدن
لیل دامخ شب سخت تاریک
و مرد
دماخ کسحاب کوهها اندیخته
دماخ کمزاحم بلندی شعر را و نا
بنیاد نا نراشدن را
ف دمخ دمخا بالفتح طبله کردن
و دمخ زانه شکم بر آوردن

دم خ ق

دمخوق بی شیه کرا بی رفت

دم دم

امد و سدی ماکاه و داند
و بیرد و نور ما ال کردن و دشمنا
و دمار ۲ العرب شدن و بلاک
شدن ستاره ای مکان
تدهیر ۳ فلک کردن و فلک
امکند بر کبی و بشمر و دیگر
ضیاکاذه و اما سید تو و ضیا
سیاه
و امرء القیس گفت و دنبد
مدم الشب
دم رغ
دمرغ کنایه از سیاه
بیض ۴ مرغی که بتعبیر جعبه
دم س
دمس بالفتح کاسیدن مردم و زمین
دمس مخفی چیز پنهان کردن
و هو جعله مغمور کالتمر
معوس
دمس بالضم کار شبانه و دزدی
سیاه یا مور و مگس و عظام کا
جمع دامس مثل باز و جوز
لیل دامس شب سخت تاریک
دموس کسوکسیکه پوشد
جامه بوکسد هوی اندر دل
پنهان کن و دمس بجیم جمع
دمیر کاهیر چیز پنهان کردن
دماس الکسر و چیز که نور پوشد
و پنهان کند
دموس کطائر کاذه ۵ جنی
لیل دموس بالضم شب تاریک
ن ض م مس الظلام دمسا
تاریک و دموسا تاریک شد
و دمسه ۶ در صرع مثل پنهان
کردن و دمس الحدیث و دمس بوع
دموس تاریک کردن خای
و دمس بینهم صلاح کردن میا
انها و دمس بخیر پوشیدن
داشتن او و دمس الراعی
کردن او و دمس الاعاب دعا
و جران پوشیدن پوستها تا بر
کند موی ان را

دم ع
دمع بالفتح اشک چشم از اندوه
یا از شادی و مدموع جمع و دمع
دارد و دوانی است
و معه ۷ طرف سرشک و علف آ
کدبان چشم هموره تر و پر اب
باشد و معه الثغر
الثغر الثغر
ابتغا ۸ تحلل برای سفر و
موی محرب و معه الکرم اب
تا الکند و ایام غار چکد و دو
الدمعه لقب حسین بن ذهبن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
دمع بضمتین نشان و اثر اب
چشم بر رخسار
امرءة ۹ دمیعة کم خنده زن زود
سرشک
دامع کشاده خال نمناک
دامعه شکستگی سرچشمان که
چون از وی روان باشد مدام
دامعة ۱۰
دماع بالکسر فراخ و اثر اب چشم
بر رخسار تا بینی
دماع کمراد و نیز کبیت
قدح ۱۱ دمعان بالفتح کاشه
لب پر
دمعانة ابی مضرب بجرد ا
دماع کرشکاران کما ذا الکسر
دمعاء اران چنان که اب چشم
کدر علف با از پیر باشد
دماع کشاده حال نمناک
رود باران در وهده دیر
بعیر ۱۲ مدموع شتر که بر رخسار
او دمع یا دماع باشد
مدامع کجهای چشم جمع مدمع
ف س دمعت العین دمعا
بالفتح و دمعا بالتحریک اب شد
از دیده چشم
ادماع بر کردن خود و جران

دمع
ذمیمه کما اجیه شکستگی

مذموم کمنظم حق الوده
ذمه ۱۳ تذمیما پنهان کردن
ز در خانه
مذامسه پوشیدن
ادمس در امد در تاریکی
تدمیس امر ادلکیا الودگردن
دم ش
دمشق کشوریش دل دکوهی
یا زده و الفعل من جمیع
مدمشق کمعظم محکم و استوار
امد در چیزی
دم ش ق
یمسو کهربا و فلک ۱۴ المهام
شهری کهمای باش خاکم شام
شعیب ۱۵ اسم نبی ابن ذی کفا
من هذه ۱۶ روح و کره القضاعی
یاد متعیوش و نافذ و متین و
کحصه و رمح و غلاظ بدن
ستبر و حمار دجل کوتاه
و رجل ذمشق لیدین کحفن
مرد ستبر کار چابک دست
مذمشق بمعنی تیس کوتاه بر
پیر چیه
دمیقیس با الکسر کفلیطیس ۱۷
است مصر
دمستق الامر نهاد بنان کار
نشناب
دم ص
دمص بالفتح شتاب کردن در
هر چیز و امکدن ماده سک
بچه ۱۸ و ما کان نحو ذا و الفعل
من بض
دمص با الکسر ستبه یا پاچه
دیوار هر چه بر او رسته ناز دمص کوه
باشد و رسته ناز دمص کوه
دمص با التحریک اب دیکی در نیلها
ابر و مطیری پیش ان و کمی موی
سر و الفعل من جمیع
رجل ادمص مرد با لب ستبر
ابر و فعت مذکر اشت و منقا
فعت مؤنث

۱ حور بضم خرد شکر
سفید نگار و کره و مرد

دمغ البرید بالدمغ ندمیغا لازم کرد اشکنه مزاج چوب

دم ق

دمق بمرکز با دو برف معروف به ودر دری بالفصل بن جمع

دمقة الحذاء دمقه اهنگران نیز مرتب دمه

دامق کصاحب شاه بی خیر

دمیق کامیر بوزنه یا خیر

یوم دامق دمق دمیق دمکر

ن دمق دمقا نباکاه دمیدن

بی دستوری و دمق دمقه شکنه دمیدن او او نیز دمق دمق

امدمق صاحب دمدمکاذه و بیا

نوشیدن شراب ایقال دمقه

بالخاء ادمقه شرابه دمکرد

منه ودمق الشیء کمنع الشیء وضربه او دمق چیزی داد و چیزی

أدمق الشیء فی الشیء دا و دمق چیز را در چیزی

دمق البعیر مدمیقا بوشید حنیرا یا درد تا میرد درد دست

بخسبد ودمق الشیء فی الشیء بمعنی أدمق الشیء فی الشیء است

منله موهبیا للمفعول جای درا مدن

اندمق نباکاه درا مدن بی ترجیح

واندمق قیا لمادة ذلک کردیه او سوی خود و نیز اندماق درا مدن میناد دکاذه

دم ق س

دمقس کهربر ابریشم یا دیبا پیله کرم ابریشمی را دیبا یا کتان

دمقاس با لکسر همی معنی اول

توأم مدمقس بالمد ابریشمی

دم ق ص

دمقص کهربر دیبای پیله

دمقاص کقرطاس مثله

دم ک

داماکة سخی و بلا دو املاک جمع

دمکال اصابتهم دامکة من حدید

الدمکی رای فاسیه مین دد واهیه

دمیک کامیر بوزنه وشهر دمیک ماه تمام

دمولک کصبور نام اسپ عقبه بن شیبان و اما بدو ل الزاجر

أنا ابن عمرو وفی الدمولک ضفن

ای المتریة کما تشرع الرجاو

اسم وصف به وبکره دمولج

دلو سبک کردنا بی بیاسمت نا

چرخ بزرگ کبر ان اب بشتر اب

کش کشیده شود و هر چه بیرد

وبریح باشد دمک بضمتین جمع

ودمکی دمولک سیای زد

اورد کنده

مدمک کمنبر لمرج پهن چوبی

کبدان خیر بان زا هیز نا بد

مدماک الکسر سنه بناو

رشته زار کهدان دیوار را

زاست کند و رشته در رود

کرکوفت تراشیده چوب

بدان خط کشند

دمکمک کسفرجل خفت و توانا

ودمکی دمکمان تیلک اردکند

ن دمکیک الارنب دمولکا

ششانیدن هر کوشش دمک

الشیء نا نان دنرم کردیه دمکه

اشتمکن فی الحوبلند برامد و

دمک الشیء دمکا بالفتح شیبا

وارد مانند کردان را دمکه

استوار کردن دمک الرشاء

نا بنا دن دسوج لولو او دمک

الفحل الناقة بر جست بر ناقه

دم ل

دمال کسحاب حرمنای بوی کرده

شیا و کهنه نوا بدو دیر کرد

وناپخته سنوزان اردپشک و

خاکروبهای عورة سوء ما یخرج

دسیدن چیزی کهنه یا کردن

دمل کصرد دبش دمیدن ما کلم جمع

دمل کتنور بوی زدبش زا بام اشتن ما میل جمع

ن دمل لازم دمل نا نفتح ودمل نا با حجر بالصلاح کرد

اورد یا بخود و دمل ادبکرد

ودمل بهم اصلاح نمود بد

الله ودمله لذو بکرد دمل

وفاسله بجشید دبخود دمل مجبی دوی کردن

س دمل زده شد و بکوبند

ومدمل نهم دمل خ حذف کرد

لایدل کای لحتم عراقا و دمل نیلم

مذاملة مدارا کردن دماکسی

تدمل کاصلح صالح کردیه دیگری یافت

تداملوا با هدیکر صلح نمودند

اندمل الجرح شد و بکوکرد

دم ل ج

دملج بضم دال و ضم لام و فتح نا و نا دو سد دمالج جمع وکمعد نام اسب مقاتل بن عمرو بن حوح

مدملج بفتح لام مسلمان هوار

دملوج بالضم نا دو بند دستی

دملوج مسلمانان دمالیج جمع ودخت یقال للوذ مدلج

ای ثقیل وقناعه وبزرگ دمالیج

سخت

دملجة هواری کاردو دستی

دمالج بالکسر شلیقال للملح

الکبیر ومکبرة ودلاما با اشواه واخشن منعته

دم ل ح

دملح بالضم دن در بهر کوشت

دملحة دملکة غلطانیدن زا

دم ل ص

دملص کمنبر لوط رخشان دنبا لم

اکملابط مثله

دم ل ق

دملوق کقاطر جسنبک نا مان کرد

دمالوق جمع

دملوکما جسنبک نا مان کرد ودجز دملوکما الی الرأس مرد سر شتره وفرج دمالوکس فراخ

دملوق کصفور جسنبک نا مان کرد ونیا بی باشکوهیک بزبان عرجون کهدر دیکستان دمیدند

مدملوق بفتح لام سنبک نا مان کرد وسم لغزان کرد

دملق الشیء کردن نا دن کردن ارزا

دم ل ک

دملوک بالضم سنبک نا مان کرد

تجوز مدملک بصیغة مجرد مملوک است وتمام مدملک یقال درست پی پیچیده و بقشر

مدملک پیکان کرد نا مان

ومدمر مدملک سم لغزان کرد

دملک الشیء کردن نا مان کردن ارزا

تدملک الشیء کردن نا مان کردیه

وتدملک تذیها کرد شد کار امد

دم م

دم بالفتح نباتی است خون لشنه الدم المصمتة وکبره و بکیر ذکر به المعجم

دم بالکسر بهر حایه

دمة اسپرش مورچه و مرکوبه بالاحقیر کرمه وکوچیندان کوچیندان ومنه الحدیث لا یأمن بالعضاوه غیر ذمة الغنم

ای مرتبضها کانه دم بالبول و البعر وبفکل شتر وکوچیند

دمم کمنبر چیزیکه بدان دملک شکسته بسته شود از چوب

دماسد

دماغ دماغ بالضم روش دماغ بینی
دماغ کلاغوش
دماغ کلاغوش دماغ کلاغوش
دماغ کلاغوش دماغ کلاغوش
دماغ کلاغوش

باشد یا بیری کہ بزرگ خورد چنین باشد
خشک کردہ یا میلہ سرخ از
اسب جوان
دَنِیَّتُہ مذہبًا خون الودہ کردن
او وا و دَنِیَّتُ لہ است کردم
برای او واو او دادم او را دادم
و ساختم برای او و از او و بر او
کردانیدم از برای او و یا عام
است شیاک اللہ و قرّب ارک
کفتم مر او را و طاہر شدم برای
او و بلا عوض دادم او را و لا
خود
مستند ہمان کہ بعذاب او بزرگ حق
خود را از چہ ہر بستند خود را
از بہتی خود سر پیچ کنند او را
از حالت
استدعا کہ بزرگی خواستن حق
خود را از چیزہ

دم ه

دَمَہ مر کہ مخفف کردہ شدہ دمہ
و الفعل من فتح و ما از چیزہ است
مرکود کان را
دامومۃ او دمہا ما نزدیک بود
کہ از شدت و سختی کہ ما جوش
زند و او دمومۃ فلان بیہوش
کردید

دم ه د

دمہدم کہ مضاعف دم کہ بمعنی کہ

دم ی ط

دنیا طا بالکسر شہر دیبل سند

مثل او مضاف است بمصر

باب الدال المضمومۃ من الدون

دن ء

دانی کہ صاحب حاکم و نائب
رجل او دنا با الفتح مرکود پشت
دنای کسر و نون
دنی کامیدن و دنا یہ ہلیدن با
و حجر او دنا و دنا جمع و منہ
الحدیث ما یہم دنای کہ در
اہل الحنۃ و دنای خسیس و
انما ہم او دنای اہل الدنیا

دن خ

دنخان محرکہ کرایت از ذکر
نار و الفعل من ضرب
مدنخ کہ صدرت بینی یا پیشانی
و ان کہ در سری طبلہ ی پیشہ
باشد
دنخ کہ بینی را فرو خی کردہ و ذام کردہ
و پست نمودہ مر خود را و دنخ
الیت ملاوم ساختہ کردیدہ
ہر بدنخ نشیب فراز دیدہ بر من
حوزہ ہو تحت الطحفۃ و ابعضہم
بعضہا و فرج بعضہا و کذا بعضہم
ذفرہ یعنی بلند کردیدہ محمد دہ
وی بلندی پس مرد و کوش و او
در آمد پس بلندی پس مرد و کو

دن ذ ك

دنذنان بالضم بچہ ی کہ پیش بر آن
اید کوشت ی بر زند او فرج

دن دم

دندم کہ فرج کیاہ کہ طعام نیا

دن دن

دندن با الکسر علف پالغشاء
شدہ یا درخت سیاہ خشک
یخ صلب او معنی با او از خفی کہ
مفہوم نشود
دنادن الشباب حلقہ خامہ
دندنۃ الذباب دندنۃ بانگ
کردن مکرر دندنۃ الرحل مرحلۃ
آمدہ شد کردن و منہ الحدیث
حولہا نحدد و بہ طلبہا ما یہر
دندنۃ او از مکرر و زبوزان
و معنی با او از خفی کہ مفہوم نشود و
با او از خفی معنی کہ نفہم
نیاید

دن ذ ق

دنذقان بالفتح و کسر النون
شہریست نواحی مرو

دن س

دنس کہ کف الودہ بودن و مرد
الودہ ابرو و زشت خو و ناپاس
و مداہنہ بین

دن ف

دنف محرکہ بیماری دائمی بیشتر
فیہ لمذکر و المؤنث و الثنیۃ
و الجمع تقول الرجل دنف و المرأۃ
دنفۃ و ہما دنفان و ہم دنفون
فاذا کثرت العین قلت دنفی
و جبت خلقان بل دنفۃ
امرأۃ دنیفۃ و ہما دنیفان

دنیئۃ عیب صفۃ من الدناءۃ
علام یعطی الدنیئۃ فی دینہا
ای الخصلۃ المذمومۃ

ف ل

فدنا دنوۃ و دنوا
فرو مایہ و بینوا کردید
فس دنس دنا مخرکہ کود پشت
کردید
آدنا او دناہ مرتکب عیب خسیس
کردید
تدنا او برانکیختن او را بر فرو مایکی

دن ب

دنب مکرر تشدید او و مضرع
کوتاہ ما الادنبۃ و دنبۃ مانند مشتہ
احمد بن محمد بن علی بن ثابت ابو
دنا و الفتح محدث

دن ب ح

دبح کسبل بد خلق

دن ب ل

دنبل کشتہ جہلہ است از
آکردن بواسی و وصل دان بہ بہل
است احمد بن حنبل بن نصر ہیثم
و علی بن ابی بکر بن سلیمان محدث

دن ح

دنح بفتحتین کشتہ دان کاہ
جمع دنوح بالفتح
تراب دنیح خاکی کہ بدان نادستہ
خانہا را پوشند و برابر کردہ و بہ
آن را
دنیح با الکسر استوار و استوار
کردن کار و الصباغ من صبغ
و ناح و انتشد مرثیہ ی او و
لقب عبد اللہ بن میمون بصری

دن ح

دنیح با الکسر عیب کاشتہ مرد تیار
را

ف

دنح ذبوحا ذام کردید
دنح تذبیحا ذام کردید

دن ح ب

دنحبشا مہملہ حیاست

دن ح س

دنحس کہ بہ بخت کوشت خوند

دن ح ش

دنحش محرکہ بہ بخیلی کہ در بینی او
شدت و الفعل من سمع فیہما
دنر الثوب دنرا و دناسۃ
با الفتح رینا لکردیدہ و کذا
دنر الرمح و الخلق معیوب دنر
کردیدہ
دنز ثوبہ تدنیزا رینا لک
کردانیدہ جامہ و مانند
و دنز عرضہ معیوب دنز شد
کردار مروی او را
مشتدنز رینا لک و مبطلق
تدنز الثوب رینا لک کردیدہ
و تدنز عرضہ شد معیوب

دن ع

دنع محرکہ ایخ بینی از دشتر
کرن از شتر و خواری و فرو شدن
و ناکسار
دنع کہ کیف ناکس لئیم و بخیل
و جاہل
دانع کصاحب فرو مایہ و بخیل
دنیع کامیر ناکس پست و بے عقل
دنیئۃ مثلہ
ف دنع دنوعا و دناعۃ
ناکس و بخیل کردیدہ
س دنع الطعام و تعلوفہا
طعام را کم کردیدہ و از رو
مندی امیدوار آن کشتہ و
فرو نشستہ خود و خوار شدہ و ناکس
و بخیل کردیدہ

دن غ

دنغ کہ کیف مرد خسیس و ناکس
دنغۃ محرکہ جمع

دن ف

دنف محرکہ بیمار دائمی بیشتر
فیہ لمذکر و المؤنث و الثنیۃ
و الجمع تقول الرجل دنف و المرأۃ
دنفۃ و ہما دنفان و ہم دنفون
فاذا کثرت العین قلت دنفی
و جبت خلقان بل دنفۃ
امرأۃ دنیفۃ و ہما دنیفان

فصل الزاء

ودنوشتار دنم دنوق دهر
دنفان کاهی محرکه دام شیه
وجمع اردد

س دنف المریض دنفا بالضم
بیمار کرانشد ودنفته الحمی
نزدیک شد بمرگ شدن ودنف
کرهبد ودنفه الامر بدنف
وبفرنفه بیماری ملازم
مدنف کمکرم بیمار کرانمانده
کهین رشله
ادنفه المرض بیمار کرانشد
وادنفه المرض بیمار کران کرد
او دنیا بیماری لازم منقعد و
ادنفت الحمی نزدیک بمرگ
شدن کوبید زود کشد
اذنفنا الامر نزدیک کرد بهلاک
کارد ما

دن فخ

دنفخ بکسر فا طیر ونام مردی

دن فس

دنفس کزبج دنکول
دنافس کملابط مدحو
دنفاس دفاس اشتی زمادون

دن فش

دنفشه مروچشم خوابانیدن
دیدن وچشمك زدن یتوهم
الرجل او انظر دکر عنه

دن فص

دنفوصا بالکسر آبه است کرسیل
ودنن لاغر

دن ق

دنق بالفتح سپستان دراز
نرمه دیوار تنک بروی دست مثل
مسهل غرور المرایر وسواک
ومسکین عدیت مسمار ومطرد
مقوی امعاء ومعده مرطوبات بولغ
خارو نرخ کرمعده نافع
دنقه دنقا شتر دنی سیاه کرد
کسکه وبدینه سفیا آکرات
دنقه محرکه کندم وجو امروان
نوعی از دنقه است

دنوق کهنه وکبوک معه مزابر
عیال خود شتر کند دنوق بفتح
جمع
دانوق صاحب کوال وزنوق وکا
وضیعه فرومایه لئیم وشو
وذانك کمشتر ماده مرادم است بفتح
آنون بفتح هذا المخنث
داناق دانك بمعنی است ذانق
نهیق کاهبر کوکسها خوردن
دودود درشب فرو شدن ماه
آنام مهانا وذانیه بند
ض دنق دنوقا مع وجیوه
کردن مذاق الامور ذا
دنوق وجهه تدنیقا ظاهر شدن
وجهی لاعرق لذبح یاسر دنق
عینه مرد شد چشم وی معاد
وست نکریت وبعز مهنوز
بیان نکرده بین هر کار واستفتا
کردن یقال لا مدنقوا میدنون
علیکم لوهموا ره نکرده بس درنگ
وبن بالشد دنابا بفتح شدا

دن ق ر

دنقر کصفر شوره وخاره فرشده نقور
ابلح خار بیدا
مرنقر بفتح با العرج اسپ کوتاه
رنقش صنبر رنقری بالکسر شل
ورجل مرنقری ومرنقرة کذلك
دنقرة بالفتح جستجو کردن کاری
مشکل یا کارهای حقیر ودکیه
زادهم من عقد الدابه وشیها
اذا کان زق بیا

دن ق س

دنقسه نبا هی امکه نمیان
قوم دیر شدن سرازفرو نشستن
وخوار بی وخوابیدن بچشم دیدن

دن ق ش

دنقش کجعفر نام تخصی
دنقشه ونقشه مرد چشم مرد
خوابانیده دیده ودنقش بنهی
شیاهی اندانخت میان انها

دن ك س

دنکس کجعفر بیضه بنهان کردید
ودرمانده خود وبهر دنیا سفر کرا
خلجت قوم وان عیب است

دن ل

دنال اسم عجیب است دانیال نام
پیغمبر یا همان ذال است

دن م

دنمکه بفتح اول وتشدید دوم
دنکوناه نالاوسوراخ
دنامه بالکسر شدالنور شلم
تنبها
دنبهم فرومایکی واوکار وادنی
طنفسة تدنیهم زیراندمعلقة

دن ن

دنن بالفتح هم بزرگ نمادن دنا
دنار بزار سبو واصغر انه صغیر
لایقعد الا ان یحفر لدفان مالك
جمع وذاشد بن دنن بن معتدا
ودنان شیخ دوکوه است
دنزیه ما لقاضیخ کلاه خنی است
شهت ما الدنن
دنزا بالکسر آبتراست کوچك که
بمور پسماند ماه اندران میچکد
دنن محرکه کوز پشتی وپستی وفرو
رفتکی سینه کردن ویکون فی
الدواب فی کل ذی اربع وهو
اسوء العیوب فی الفعل من جمع
وشهر بیت
رجل ادنن مرد کوز پشت وفرو
ادنن اسم کوناه دستها دنناء
مونث وتثنیه ادنن خامه پشت
ظالم نزدیکین کوتبه نام شخصی که
بدمادیه ماد در عبد الله وعاصی
وسدوسی پسران دادم بن ظالم
بن حنظله است
ض دنن کدنا دنیا امد
سبی کفشکر فهمیدند شدن ازان
ودن الله ... ظالم کرد ومکر و
بیزه بنهان سبی باد از جهی که نبیند
آدن اذا مشی مشیا

دن ن

دنن ما الفتح هم بزرگ نمادن دنا
دنار بزار سبو واصغر انه صغیر
لایقعد الا ان یحفر لدفان مالك
جمع وذاشد بن دنن بن معتدا
ودنان شیخ دوکوه است
دنزیه ما لقاضیخ کلاه خنی است
شهت ما الدنن
دنزا بالکسر آبتراست کوچك که
بمور پسماند ماه اندران میچکد
دنن محرکه کوز پشتی وپستی وفرو
رفتکی سینه کردن ویکون فی
الدواب فی کل ذی اربع وهو
اسوء العیوب فی الفعل من جمع
وشهر بیت
رجل ادنن مرد کوز پشت وفرو
ادنن اسم کوناه دستها دنناء
مونث وتثنیه ادنن خامه پشت
ظالم نزدیکین کوتبه نام شخصی که
بدمادیه ماد در عبد الله وعاصی
وسدوسی پسران دادم بن ظالم
بن حنظله است
ض دنن کدنا دنیا امد
سبی کفشکر فهمیدند شدن ازان
ودن الله ... ظالم کرد ومکر و
بیزه بنهان سبی باد از جهی که نبیند
آدن اذا مشی مشیا

ودنن الغراب دنینا ماند کرد
مکس

دن و

دنا موضعیت
آدنی نزدیك تر وفرومایه کهتر
ومنه یا دنی من تصدی لها ای یا اخا
من تهمر شیها وفرو تر ومنه دنی
حیث ای سفلا ولیته ادنی
ودنی کعنی وادنف فی کذا
کردیدا اوائل وبهتر
ادنیا نزدیکتر وادیعا مد
دنیا ابیجهان نزدیك تر بیچیز
حرث ودنیوون دنی مع مثل
کبری وکبر اصله دنیوی فخففت
الواو لاجتماع الساکنین وقیل
ودنیوی ودنیی منسوبا الی
ومؤنث دنی بهمز نزدیك تر
وقیل اصله من دنی وابن عمی وابن خالی وابن
ابن عمی وابن خالی او ابن ابن
او ابن ابن دنیا بالکسر والضم
ودنیئه بالکسر کما یعنی او دنیء
عم من اسماء صنوالاب
فاذا اضمست لم یجز الا الجر اه وهو
الکثیر وذا الاجر امد لتکون واحد
اضف العرانی امرء فنا بجعفر
یحکون فی کفر الله ابن عمرو به
دنیا ودنیئه الان دنیا کره
لا یکون بیت المدرة والشعر
الدنیا ابن اسمك الغرها مرکبا
الارض وکذا سمیاء الدنیا بالا
ذانی قریب ودنیا به فاکهه
دانیه منه قریب دست یابان
تواند رسید ومعرفه شهر است
بمغرب ازان شهر است جاحظ
ازطنجا ازان جماعت است ابو
عمرو مغربی
ذنی کغنی ماکرد وصنیعت
نزدیك وجفیر
ل دنا منه دنوا ودناوة
بالفتح نزدیك شدن ودنا و
بحوذنی وقرابت یدل منا نزدا

منیا الامر زاد و ذاوه و دذا ذا
و در نایه را لکر تا کس و ضعیف
در دیلب تحقیر کردیده
نا فذ تا فذ بی شرم و ذکر تا فذ ج ان
پر رشده باشد نا مقدسیده زا
دن ی ذ
آدنی شد اذ ذا نا ش ریلک کردیده
واذ ذا نا ش ریلک کردیا مد واذ الاذ م
متعدد و دشت لنا فذ نزدیلک
شح و کم و آدنی غلاذ ن ریلک شد
ندکاذ ی خود
دا میلک ریلک الامر بی نزدیلک کردیده
کر ایستاده و ذا میلک الفعل متعد
کر ذا یسدم و نجربا
مذنی مرد ضعیف
ذنا ه مذنیه نزدیلک کر ذا یسدم
دو ذا و ذنی ذا الامر جیشو کر دیم
کار حمد و بر د لذ ذا و نج الجیش
اذا الکلام ذعوا ای کلوا مما یلیکم
ا ذ ذنی علی افضل نزدیلک کردیده
ذنتی اندک اندک نزدیلک شد
تذاو ذا با هدیکر نزدیلک شدند
ا ستذناه نزدیلک شد حوا
ازوی
دن ی س د
ذنیر بضم ذال و فتح نون و سکون
شهریست نزدیلک ماردین
دن ی ل س
دیلس بوی ذ مشد
دن ی ن د
دنیا مذکوهیست کرمان د
الدشقول ساوند کوهیست
بنواحی ری که عثمان زفیح سد
بوسنکذ اد ا بجا نزدی دیدن
برجا ا ستاده بود
باب الذال و فصل الواو
دوء
داء بیماری ادواء جمع و ذ ذالذ
کر یکی و ذاء الاسد حوالی ذاء
لثعلب علی ثلثه اشبه موی بر ذاء
و داء الخیل بیماری سرکه موی
و بوستوا بیکند و ذا الکلب
جنون سعی اشد ذا البعیر
اشک شاذ یای اسطیر کردند
و تو ایم بعوذه الجبلی ای لیس به ذا
کما لا ذاء بالظبی
ذاءه کوهیست نزدیلک مکه و
موضعیست مرهذیل را
ذحال ذا مرد بیمار ذا ثیه مونث
آدواء علی الجمع موضعیست
زجل بر نی کبیر بیمار و المونث با
فس ذاوه ذوءا و ذاءا بیمار کردید
یوذیث یا زجل بیمار شدی
مذنی کفس بیمار و بیمار کند
و المونث بالهاء
آذوه اذ ذاءا بیمار کردید و ذاوه
یا زجل بیمار شدی و ذا یه بیمار
ساخم او ذا لادم متعدد و کذا
آذ ذاره ذاءا مطلقا النفس و ذاوه
اذ ذاوا آه علی التمام بیمار شدم او را
دوب
ذوبان بالضم هیبت شام
نزدیلک طوس یم
ن ذاب و ن گوشش نود و ذاب
دیدن کار
دوبل
ذوبل کوهیست حوالی یاجوج و ماجوج
بچه ذوالرمح و منه کان ذوبل
الملک الروم لاورثنک ذبیب
من الاذ ا ذبشوی المذ ذبل ذو
الصف لان ذابغا اوضع و
بچه یا بن خطابی خود را ندام کرد
شجا ایضا ذبیحه و ذبیا و
لقب احفل بصری شاعر
دوث
ذوثة بالفتح شکنه و شکنن
لشکر ذوالفضل بن صر
دوج
ذاجه پیروان لشکر و چیز ان
و حیز ان ر شجیا ساجمد ذاجا د
اتباع اشد منه الحد بشما کر
ساجه و لاذ ابله و روی بالجیم
ذوالج کفراب الجاه که پوشیده شود
ذوج کرمان مثله
ن ذاج ذوجا مذکر
دوح
داح نشیث یکین که بر ایج
کشند برای مشغولی کودکان
ذاحه یکی و منه الغنیه ذاحه ذاحا
بر بخ نامه ما بریشم و نوعی از توت
حوزی و نقش و خطوط که بر کاغذ
عزان باشد
ذوحه بالفتح و ذحه بزد ا ستو
ذوحه و ذوح جمع
ذا ح ذوحه و ذحه بزد ا ستو
جمع
ن ذاح بطنه کلا ا نشد شکم
او عمر و معشته کردید و ذاح
الشجره بر ریسه کردید
ذوح ماله مذنبا بر اکنده شود
شتران حوذ ذا
ا ذاح نطفه بن امد شکم او
دوخ
لیل ذایخ ثبات دیلک
ن ذاخ ذام کردید و ذاخ
البلاد بجر شد بر بلاد و دست
یا مت بر اهل ان
ذوخه مذنبا ذا ت کرد ایه
او ا و ذوخ البلاد بضم لی
البلاد ات
دوخ ل
ذوخلة بالفتح و شد بدلام و
تخفیف ان ذبیل الذبول خرما
کدر ان حرما نهند یا خام ا ت
دود
ذودة بالضم قوم و دو ذبد
جمع
ذوادکغراب کرد بین و کرگ شک
و مرد بیزد و شنا بنده و ابو
ذوادنام شاعری از یاد نخ
بن ابی دواد قاضی بوده و ابو ذو
یزید الرابب و خویزه بن الجاج
و عبد بن الوضاح شاعر اند و محمد
بن علی ابن ذبیحه و اد مذ ث
ذوید بن زید کربنام شخصی مخ
کر چنا مشد بچه ساله عرب ت
و اذ ذا الاسلام و هو لا یبدا
و از نخ تحفظ ابقوله الیوم
یبنی لذ ذبه بهیئة لو کان
للذئب بها ابهیئة او کار ذبح
و اسم الهیئة یا ذبح ذبحا
حویة و رب متحیل بحرس او
و معصیة بحصب شیئة و دو
بن ظاذ و نحذ ث
ذوذاء الشوک و ضوغاء و ناوج
و اثر کوزاره حاصل
ذاود نام پیغمبری ج و هو الم عجم
لاسمه و انوثیل سلمان ذاود بن
حسین مولای عثمان بن بعفا
اشد ذاود بن صالح و ذاود ب
عرو ذاود بن ابی هند تابعیان
و ذو ظاهر ذاهد الاعراب
ابو حنیفة
ذودام بالضم موضعی است
ذودن بالضم و نون اشد و بذ
فیلة از بجاسد
فس ذا الطعام ذودا کرم ال
شد
ا ذا الطعام اذا قه کرم ال
کردید
ذقذ الطعام ذقذا کرم ال
شد و ذوذوا الغلام بالواو
نشد و بر موا مد ذوث شود
دودح
ذودحة بالفتح قریه
دودر
ذودری بالضم کصوصری
کوناه با لا و بشدید و العمل
اشد ردد
دودم
ذودم کند ا نطوطی و دم کلیه

اب سرخ است کنار در رخ طلع
یاد رحمت پیرون نماید و بقیار
خاصت التمرة او الخبز منها الله
و کنار آنکو بهر فشار ملاوشا
خیر و کوسید در حوف و نشها
کهن متکون می کرد و دوا فا
قائم مقام مومیا است در دو
مدل وی مستعمل شود

دودم س

ذو قمیر بالضم و فتح الدال
کالیم ما یتخذ من السید
کلوخ حصیر پر چیز کہ بدہد
ببورد ان را دود دشا

مع

دودن

دودن کخلطون فی الخا

دوذی

ذاذی شجر الدلب است مرقتان و
ذاذ اثر الملح

دور

ذاذ معزای وقد ینکر علیہ
المتوفی ذاذ الموضع قال الله تعا
ولهم ذاذ المتقین آذوذا بالحر
واذوذ علی الاسل و آذوذ علی
الملک و یاذوذ و یاذان و ذان
و یذان و مذذان و مذ و قد
و ار زار و ذیق جمیع و بعد
متوقہ شرحها الله و موضع
است و قیل است نام بنی بنت
عبد الدار کہ بدو ربطی است
ابن هذیل بن حبیب کہ بدو ربطی
است انها است ابو رفیه بنی
ذاری بن اوس و ابو هند بن
داری بن ذریس کہ حضا یاند
وذار التقرد و ده اند بصری و
ذار القضا و مقابر و کوفی عرض
وصیت کرد و کہ ضیعت ذا
دین کند و ذار السلام بغ
وذار الطعام دو محلہ اند بغدا
شرح و عزی و ذار القطن محل
است امام ابو الحسن علی بن عمر

وذاذ و الفرع و فزع کمدد
و غیر ذاذ الفزع و الفذاذ کذا
و فرع و الفطیط کامیر و الغین
و الفیشة و القوس و فوکه کاس
کبیر و الکشار و الکور و الکور
و هو بعد الاصلاح و الطرفا یا
و الشاین و الحصر و البوصر و البرة
و الزوراق معروف معرب بطاط
المکاس و منکر و مخلوب و الیلکة
و سوذ و مواضیع و موضوع و
النشاش الرعاد و الباد فلط
و وقط و یخرل و وغی و نعم و
و الیضید یعیون او یعیدون
و ابن ذاذة از دلاوذان عربت
دوذ الضم و دوه اند میان مر
و ذای تکبر حضیا و مصلی ازان
دہ است محمد بن فرحان بن وذیح
و ابو اسحاق جبیل و محلہ است
بر دامن شهد امام ابو حنیفہ
ازان محلہ است محمد بن محلہ بن
و محلہ ست بنیشت نور ازان محل
است ابو عبد الله دودی و
تهریب با فواد و موصولہ
بیاد بہ

دوذة دهیبة ان تحلس
خلیل ادار دہ است ابو الذو
کدوی است معرب

دویرة قریبة دهیبة ان است
ازان دہ است محمد بن عبد الله
یوسف بن حوشیب

دویرة کجهینة شهریة بین
و موصولہ است کہ سکونت کردہ
ان حتوذ ذویرة ان هیثم
نمری

مذاذة نوعی از دلو از ادیم
کردن کہ کند و خنادان است کہ
بدان دوار ارند نقش

دوذ و دوان کموزان امو جنی است
میاه بنی دوذ بحضر

ذاذیة منسوبة بسوذ از قر
کدہ است

ذاری العصر شهریة بین سیر
و ذاری بین مناها ذا و ابن ذا و اللیلة
و قلعة است بطبرستان و ذاذ
بدیار بنی عامر و ناحیة است بحجر
و بعید

ذوذان بالضم موضع بنجد
ذال ذاذ و شدد و هیبة
ساحل بحر

ذوار بالضم و یفتح کشن بر بدن
و هو لادم و هذا المرض و هو ان الله
یخیل لمصابها ان لا شیء
تذود علیه و ان تذوده و دنا
بذوذ ان علا یلسان یشق
ذاری بوی قرون من بنی اسد
ذاری کمذاع ذامل و ذکی
تهریب و هو الحذیف مثل الجلیس
الصالح مثل الذاذ کذا فی الجمهرة
مر عظم علیه لحم یرمی و مذ
نفی و کشیبان کہ مضاف با
ناشد و مر ملازم خانہ را
کسعد و فرشی ان در نشاند
نام مشتران پیر نامدہ کہ بتجار
ما یبذ ذاری تهریب ان کہ
ذاریة مر مذاذ م خانہ را و الذا
لغة فیه

ذاریان بکسر الراء دهیبة بسلم
ذاریة منسوبة بذوی بن غیر
ذوذ بالضم موضع بالکوفة یا
بعد و تصغیر ذاذ کہ
ذائر خط آبی و یقال له العرض
ثمانی عشرة ذائرة و هر چہ بخط
چیزی ناشد و خلفه و مومها
کردن بر ساعد مزاد چیا ترسانیدن
و هر یذ قال الله تعالی لهم
ذائرة التوعد و آخر جمع و کوله
نا لایق کہ در پوشاند
ذوار کشاده و رونکار و کرد
یقال الدهر ذوار بهم و ذاذ
اسپی مشکم کہ مشتری ها الغلة
و نعیم و جبل است بضم و بعضد
ذوار تیرکار و کوله نا لایق

کمیر چیزها کن زاد و زاده و فوانه
کونید و چون حوکده و دکنه
دوزان و دوان بضم
دوارنی دوکار و دکنده باقی
الدهر فوادی
دوار کرمان موضعی است
دوارة نبات طویلة کرد کدوشوش
کردار کردند و دوارة الرأس
پاره کردار سر بفتح و دوارة
النظر شکسته کوشند
دوبار کبی یقال ما بها دوبار
نیست هیچ کس اصله دوبار
فالوا اذا وقعت فتنة او کشا
قبلها فذهبت الناء واد هشت
مثل ایام وقیام
مایه دیوه کنون نیست ان
کسه
ن دادن دوقا و دوانا عمر
کوید بدو بر ایل جهول کاو
کذ بیر علیه مثلا اجتلب
کربه
ادوزنا دارة کردید و ادوزنا
کردا سیاه و الادم منه دوزیه
به نحو لا متسلا اعلم و ارشد
و ادوزنا عن الامر و کذا ادوزنا
الامر ذکر دیث کاذکه چکونه مر
انجام دهدان را
داوزة مداوزة و دوزدار آکه
با او
دوزکار چکونه سر انجام دهد
و بر مداوزة مضاجکة
تدوزة رای کرد و شر الناس
کوفها
مدوزة ماده شتر ابو کبکر
دوزیا انها را به و شیر دوشد
المرجح علی الاصل
دقدقة تدویر اکردانیدن و
و کذلک دوزدوزه و غیر هذه
کرد و مدلوله کردانیدن چیزی را
یقال دوزه فدقدق
باستدارة کردیدن

دوق
دوق بفتحتین کوشه نار
و شهر یست بخوزستان ازان شهر
است شیرینجوشته و نقل هست
جوبی دوشله و بیاله شراب
ازین حمل نباید کرد طل بغدادی
است هو موضع بین البصرة و دجلة
الدوقة فی لغة اهل بغداد
غلط است
دوقة شهر یست بخوزستان
بنا بهم و است از ان شهر اغیر
الیهر بن محمد
دوقستان شهر یست میان
عث ذان و عسکر مکرم
دوم
دوقم کوه مرزن نوجوان کوه
تا الاصد مقار
دوس
دوس بن عدثان بن عبد الله
بالفتح بدو قبیلة است از یمن
دوس بالضم نام ذابیدکا
دوس اسب خرمن کاه و مر
خرمن کوب و قوائم انهم الصیل
دوار دوس یوم یکی بعد دیکری ایام
انها از اسبا
دوسته کهنه جامه مرد
دوساته کتابه و کتابة عجا
مردم
مدوس بالکسر است نان دوغ
و چوب خرمن کوب
مدوس بالکسر چوب خرمن
کوب
مدارس کتاب پای نهادن
مدلسة مدلسة شام و نخای
دوسر کشتن شیر و مرد دلیر
مادر و دیاس را یاد خرمن
کوب
مدلسة کجخانه بینی
ن دامن دوسا بالفتح و قصرا
دوساته بالکسر اکوه
دوس بخواری مخلوع عمود

دوسم
دوسم بن عدثان بن عبد الله
شمشیر و منتقل و کل چیز
و نرم کردن کل چیز
دوسر
دوسر
دوسق
دوسق بالضم نام مردی
دوسلة
دوسلة کوه مرشیر کی سه تا
دوش
دوش کاه مرد نا پشم خرمن
موتث
س دوشت غیضة واحدة
چشم و اد فلب چشم و سیر و تر
محرکة کسکف مصروف نادیدن
و کوچکی چشم و سکی و یا کچ
چشم
دوشق
دوشق بالفتح نام زمینی یا
کلان و سطبر یا شتر و نر اسطبر
دوشل
دوشلة بالفتح سرع
دوص
دوص بالفتح ابو علیط طعنا
کردن ان اسب کوسه بدکرم و دراز
کند
دوصن دوصا و دوصانا فرصانا
بالانیب
دوصر

دوصم بالفتح کاسیدن کاه
دوصغ شدید و اه ابن دطان
دوط
دوطة بالفتح و کسر طه بن
کبتی باسکان ان
دوع
دوع بالضم نام موضعی
حرز بعد ما کشت و نصر کو
دوع کصوت جمع
دوع الذئاب کمرابی دوغ کا
دوغ
دوغ بالضم حضرت فارسی
هو بعد و عبد و صاحبا و نیکو
کردن لصحبة الخانة
دوغن
دوغن بالفتح و سکون ها و غین
دوف
دوف بالفتح امیختن و کردن
دوفان ماسیدن و الفعل
نصر یقال فند و دوفه و دوفه
دوق کردم ان دوقة جاء دوف
یدیف علی الشذوذ
مدوف و مدوف
بالفتح و اتمام مثل موت و مرکز
شده و لا تقل مزوی و مزوی
ثوب مصوغ و مصوغ و مصوغ
ما دان و قد صوغ مثل کاتوا
لثقل الضمة علی الواو و الیاء
اقوی علی حمل الیاء علیها

ناکار بزنیان لینا ما التمام و
لنقصان اعوذ و تخیط و تخیط
ذوفان بالضم اپهه درخواب
سزاوی افتد وان ذاکابوس
گویند

دوفص

ذوفص بالفتح پی یتیم ملاکم
ومنه قول الحجاج لطلبه اکبر
ذوقصها ویقال هو الیفصل الا

دوفن

ذوفن بجوز مرد وی در بیوه

دوق

ذوق بالفتح نباهی و حماقت
ذوق بیتیه مثله
ذوق کمنع حب کول و منه الحدیث
ذوقوه بنوبتهن یعنی همکول و
ذوق مانوق متاع کرفتن ندارد
مجهار و نه زیاده رو نباشد
مذاق المحبه بالفتح خای کرفتن
دریا خوله نکاه ن
مذیقة کصبیه نوشیدنیها
ونحو رده

ان ذق ذوقا بالفتح وذوقانا
بالضم ورد ذوقا وذوقانا ضد کول
سدود مزبان سال لاعر کردید
تتران وذاق الفصیل برالحوض
انفرد نه کورد شدن شیر را
اکه برکشت رضاده وذاق
الطعام چشیدن زاودنیا
عملت محولا سرد کوسپند
ارطلف ذنا کواری و بیمار کردن
اذواه کرم کرفتن دان را
لذق بطنه دمیدن دیدشکم
وی

دوق ر

ذوقر ساعیدن سنکها کوهها
کیاه ندارد

دوق ع

ذوقعته بالفتح دد بینی مرد

دوق ل

ذوقل کجوه مهر کنی و مره دنباله
مردی
ذوقلة سر و مطرفة نام شاعر
ذوقلة کرمتان ذاحوردو
ذوقل المرأة جماع کردن مرد و زن
خنیقة نام مدینه مهر و نیز
وی و مرد مشهور بیستم مرد و
انشاء الله

دوق و

ذوقوا بالضم کم کرده شوی اکوه
الضحیق بیته

دوك

ذوکر بالفتح و بضمتین کر و خصوصا
بیطار و حوانی و کوهی خرد
خصوصا وسوزن بزرک دوك
مذالک بالفتح سکنیدا دوشا
مبذلک بکسر سکنیدا و مسلد
بوزنها

ف

ذفکه دفکا و مذاکه بالفتح
مانند سا بیدان ذاکه بدل
ذال طیبا ی عالیه دیشانوی
حوض ان اوذال المرأة حماع کرد و
ذال القوم در حیض بحرامت
و بفتح کشتند و یقال بان لک
بذوقون ذوقا کای ما تواقه جما
ودوذا و منه مذبت بحیر
الزبه رمالا یحمله انسان
بذوقون ای یحموضون بهم بلا
الیه وذال الملاما عوطه اوان
دوذا بیاد رضاك
تذاوکوا نام تنکشه مدد و نصو
وشر بادر و مرد مانندان

دوك س

ذوکس کجوه مرکبی ذرانهای شتر
وعدد بیشا ارچهار پایان و کوسپند
ولمعه ذوکس یذوکس بیاد کی و بیرون
یاکیاه بچیدن بلسه دوکسه بضم
الفاء ذوکس آنست

دوك ن

ذوکن کجوه مرد اغلام ست

دول

ذول بالضم نام مرغی از نوع جره

دنیا کوشت و فی حدیث
بوی بچوانان بکرت نال اداس
حتی تشعر زوجها بزنا نه کتنام زنا
تتدد و خاهلیت هر زه دوك
سمسمة بن عامد و دهب بابا
ذول بن طریف نام
ذولیا بالضم ابکر ان بنت الدلو و
ذاکر دبذ زاخالی خالی
ذولة واکر دبهدیه نام کرد س
نیکی و طعمه و عنبه بوکس نهاد
لک علیه الذولة لهو بوبت در عجم
ومال بعنزیت لصنا الذولی ولذ
بیهم نکون بمرة لطفا و مرة لد
یاقمه دد بوشان اشت لخذ د
توب هو ذولها شوا الضم اکم
والفتح فی الدنیا و دولان دو
تمشك سمع و ما بفتح سنکدان
مزع و چیزدان ان و نابینی شکم
وجانبی ایمان و شش و استدان
کشتن از دهن بیرون اوردن
ذولة بحرکة نصنل یابی
ذولة کهمزة بعضی ملا
ذا للشعر بالکسر
ذوبل کابر کیاهات خورده یا
کیاهی کبران دوسال کذشته
باشد یا خاص بکیاه نصوص شط
ذالان بر سابیه اوهدان ست
ان ذالان مردی بوده دسو
ذالان بطنی است کوفه از ان
است یذیذ بن عبد الرحمن رحمه
محدث
ذولان بالضم وضیعت
خاه یذوله ذولا و ذولانا مذکور
در دل

ذوالیات نوعی از نکور طائف و علی
انک عروف و ذوقدام فرح
کردن و تجه فرو ذمله خون سودا
یا صوز غیظ یا الم لرج

ن

ذوالکنون نکهسکر دیدن
ذوالوکاء و ذوالکه شهر نکو دیدن
واتکار کشتن و ذوالطفر فرو
هشتن کردیدن و ذالیات الایام وا
کردیدن
ذوالله ابو الکه دولت و غنیمت داد
اوواذا لنا الله من عدو
چیز کردانید خدا ما را بر دشمن
ماس الذوله و هی اسمه
ذوالوله کردانیدن و کردیدن
دوذکاء و منه قولهم الله یذیذ
بهم الناس یعنی خدای بکردند
دوذکاء ذاتیات امردم
تذاولوه فراکرفتند انوشت
سوختن ذاول ادیکدیکر وا
کرفتن ذاوله دوچیز و ذاول نبو
کرفتن ذا
ذوال القوم ذجابه بخانه شدن
وذال الماء بطیه برامدن بخدود
سکه وی بود و ذال البطن
فراخ شدشکم و مرد هشته و بر
برهنه کردیدو اذا ذاله یذیله
کردید

دول

ذولات الضم نام جائی و موضع خا
کنار کوفه نسبت اکر کشند
انشد یفیض ذوالیب جمع
ذولانیه بالضم یا بطن ست

دولج

ذولج کجوه مرخانه و محشر و مجمع

دولح

ذولح مرغ قرم رنبه

دولس

ذولیته بالضم منطوانچه بوی بد
بیوید دمنه حدیث ابن ست

رحم الله عمر لو لم يسمه عن المنكر
لا تحمده الثالث ولا سيما اذ
ذو بقية الا أن

دو ع

ذو لقع بضم راء فراخ ويزم
ذو لقعة مذكر وجون ان ذا
بخا كند كرباند كه كرم كند اد
ان چيزى بر شكل ناخن برميايد
وچون ان را بركنند بقدر
حاصل شود وان همين اطف
است كه در قط يا مد ميشود
ان را الطف الطيف گويند و
هست كذا است
ذو لوثية دهى است نزديك
موصل از ان ده است حفيد
عبد الملك بن حميد

دو م

ذوم بالضم درخت بوى بحوار
وهست كوكل است درخت
كه از وهم درخت بزرك وهيت
ارمند انهم جز ظل ذوم شيا
ارمند وذوم بر سه ميوه است
وما ذا ليلى لتماه ذوما
وذيما ذيما بعضهم پوسته ميوه را
است
ذومة شاية كوزه بوى ميفروشد
جيما اكبر از ان پوسته باد
وبه دهند وروغن يا ان كه در ان
كنند يخ دهند تا شش روز يا
هفت روز يا بكروز و يك شب
واكثر ان سه روز و يا شب
واكثر ان همه ايام كه ميسرد
كتب ذيوم جمع
دائم هميشه ارمند وساكن
وفى الحديث هى عليه السلام
ان بيال الماء الدائم اى الذى
لا ظل له دائم شيا ارمند
دام موضعى است نزديك منبج
ليكون عليكم الثناء والدام
ذومة الجندل بالضم وبفتح
ويقال دومة بلا هاء الجندل موضع

يا شهر ليت لنا ذيلك بتوانه
دوان حصول است محكم
دومان بن بكيل بن جشم بالضم
بدر قبيله است مذان
دومان بالفتح كردچيزى بر
كردن مرغ دومانه بالفتح
مثله
دومين بالضم وفتح وكسر ميم وتشد
بفتح دهى است نزديك حمص
ذوحى كردوى اين قبيله را دخل
است
دوام كمر بكردش سر بيضه العقر
دوام اى دوار
ذامانه دوريا اصل ازدومانه
يا بكوزه واى است بر نقد بدرشا
نشايد بود
مذامة بالفتح معروف موضعى است
يذوم كوهيست يا وادى است
ذويم دهيست بحمص يا بهريد
ذومة كرمانه كرمانست ديه
چوبى كه طفل ان مذان بازى
كنند مى افكند ان را بزمين
پس ميكردد واز انى كنند مبا
يا در پراشت دوام جمع
مذوم كشتى چوبكيست كه بذا
دهان فرو نشانند يذومها كرا
مثله
ذيوم مذكور است در ذى يوم
ذيوم كنوز هيشه ارمند
ن مس دام دوما ودوما
ودوموما هميشكى بود ودوث
يا لكنز لدوم نادرة او من الدوام
ودام دوما ساكنند دام كرد
واقامت خود بجايى ودامت الدلو
بركرد بدو دوم به تحمو لا مبتلا
بعلت دوام كرد بد
ص ذامت السماء ذيما بيوسه
نارد
مذيم كبيعم ان كمان بهنى وى خ
انيد
أرض مذيمة ذميمة باز ارد بوسه

ديبه
مذام بالضم باز ارد بپوشنده چو
انكورى مذامة مثله مذاوة
شراب يستطاع اذا مزج شربها
الاهى
أنا مذاوة انا مهيئة خراشا فوا
ودوذكى خود وذان داد الكرانى
بركرد دلوز او اذا مت الشيا
بپوسته ارمد وبير اذا نه فرو
نشايد وحوشتر ديلماء
سرد وغاير وهيئة دشخوكردن
وبركرد انيدن پير بانهم وخوا
كردن دو با دو ذات شتر ديلماء
ديكچه بعد از پختن دادن بهم
بخهو كامستلا بعد ذا مسركرد
ذاومة مهيئة خراشا وذاودت
بخود ذاد وبير مذاومة بركرد
اين
ذوقة الشاة ذيما پوسته
نارد وكذا ذيمة الشاة مذيمة
ودوموا العمام اى اذاروها
خواى دوبهم ودوقمت الجلا
دوقة ودوقة ودوقة ودوقة
ودوقرت الشمس بركرد بدوقرة
عينه اى ذارت حدقها كانها
بمكحلة ودوقم الرجل دوقمة
شوار اجرش كوتاه اندام كه
كرد وجرش نا لائى تورنا ودوقى
الشى تركه ذا ودوقم الرجل
سودان زا ودوقم الفرس قرنيته
جوشن ديلماء بسر ريا شكنبه
جوشن ديكر اجبر به ودوما الطيا
ديلماء زمد مرغ در هوا پريدن
دهر ودوال الموكة مذاد ونها
دوم بى لا در دوم بى الهوا الفضا
وانكره الاصمعى يقول قوى بى
الارض ودوقة الشاة ومنه
اشتقت الدوقة لانها تدوق
او هى مشتقة من دوقت العقاب
اى شكنتها من غيلانها لانها
ترى كانها تخلسا كند ودوقة الكلا

بارى كردم مذانه وچز مذانچيز
كرد بركشتن وهيت بمعنى بيا
ترودوقة من الشمس وكيف التفا
كانها الاصفهانى وستركردن
وسر بركشتن از سخن ودشنام بد
كردن هم راودون
استذامه هميشه داشتن ان
زا دهنك خود دواى ودوا
خواستن دوى واستذامه الطا
بنياك بزمد مرغ در هوا پريدن
وهر دو با الواو كند ذاد واستذا
بخهو مرغ ودملاوت كه باجزم
خود وبزى خواستن حق خود را
ادوى
تذوم انتظار نمود
تذاوم كرد بركشت

دو س

دوبس ناچيزه استه از ان

دو ص

ذوص بالضم خواهش

دو ل

ذومل بنيام از دومة الجندل
عمود بنى اقوم

دو ن

دون بالضم فرود ضد فوق
ومعناه الغض عن الشيء ودعه
خذ ما دون عنك ومنه من فوق
دونك ما له اى عندك وبيشتر
وبس وبر ادعاى احتقار
است بمعنى مثل ومنه ذونك
غير الليلة اى مثل الغد ومنه
الحديث ان زكى المصلى دون
الثقب اى مثل ثقوله وفى التنزيل
كره ومعنى غير فيه اذا ومن اجل
ما دونا واذا فتحت فهو بمعنى
ان او الى وهو بين بمعنى
وجزء منه الحديث ما والحفر دون
عظام ربانها بمعنى جايز واستد
است خلع جزء خاص مرتبن يا
بعض حديث ان است كه جايز بود
خلع بهر چيزه ان كه بعض ثمره

هم وحبس مرد بود ... و مرد فرو نیا
از خان اضداد است و معنی مر
تخویف و ترسانیدن کبود او را و وعده
بد چیزی چنین و امثال آن و دف
بدین نور و هذا دفه این نر و با
نراست گوی و دفه کله
امر است یعنی بگیران را و
آن دال و فه و از دف بمعنی
ارزان شوین و قوله تعالی دفء لکم
جامه خوب کبود کوینده کار
را یکویند و مذکر و با آخر هم است
کار و بهی پیش از دکه بر جوی
هر جا معنی است تحمل علی وجه
سر بحور دن و با و اشیا آلیا و
یقال هذا رجل بین دفء و دیفا
هذا رجل دفء و لا ما آنده
دفء بالفتح و هیئت نها و ند
و معنی است بهمه و کاهی در بت
بوی و در دیا دیکند از ده
است غرد و بقی بن مرداس
دفان کفرا بما جئته ما شنها
ثبور بن بضم ال کفرا و معنی اند
بنیشا بور و شهر بنیشا بر بنید
از انشهر ان نضر احمد حدث بن
منصور و عبد الله محدث بن
دفین
دفان کشاده و معنی است بیاد
فارس
دیوان دیفو غرام امد نکاه کند
و کتاب دفتر ان لشکر ان و اهل
عطیه مکور با شند و اول من
دفتر الاسلام عمر رضی الله
دیوان مخفف مرمعرب است و
یا او هو غلط الاصل و او دیه
دیاد بن جمع
ن دان دفنا دفن و معنی بر
شدیا ضعیف شدن کر به
آذانه اذا نه فرو مایه و ضعیف
کردانیدن او را و ابن مجهوله
خیس و مرد ناپه کرده ضعیف
و شکسته

دون الدال

دون الدال ثم الدال ثم الواو ثم النون ذاذان ذا
تدنی عن ای نام و کامل

دون ق

دونق کحوم مرد مضعیف بنهاد و ند

دون ك

دونك کحوم مرد منحنی اندشت
ینی و جمع دال بن مقبل حیف
ظلیمین بشتبه الصند یکاد
بین الدفیکین و الوتر وذیت
الف و الشین بنیشخان ای
بنیشخان بن خلود بها و قال
الکیر آخول و قد دونك و دونکها
دبی نهم و دبی محی دونك و دونکها
الدفانات

دو

دوف بالفتح و بضم شتر ان دوتوك
بها و دود منوا مدن بناب
تدفیه شتر ان تو بچه خود ند
بلفظ ذا و ذاه با الکیر با بتکیر
یا بلفظ ذه
تدوف متغیر شدن و سطر کردن

دوو

دوبا الفتح بنیا بان و شهر بید
دوام منسوب است نام مردی
دوی منسوب بنیا بان دوتیه
و ذاویه و بضعف مثله طلب
الواو الاولی لانها اکثر الف
لانفتاح ما قبلها و لا یقاس علیه
و یقال ما بها داوی ای بها حی من
الناس
دوی تدوی دوبا بان رفتن
و بهر تمدوی به سوی بنیا بان مر
و اقامت نمودن معدان و بنیا بان
کفش کوبها

دوی

دوی کردی بیماری و بنیاد بضم
منه المذکر و المؤنث یقال ذا دوی
دوی و امرأة دوی موصوفة مرکولد
ملازم بجای خود و یقال ذکر
فلان دوی ای ما انوی بیحرکة

ذا دوی و لکنه دوی بنیاد مرد
دویه مدینة بنیاد شکار بها
آذرخ دبیر و بیم زهر بنیاد مر
نامو افق مزاج
ذوا اسیاهوی دوا و بعد
ذاوذوی بالضم و الکسر مع و
یوشد حنظل و یوشانه نکور
و یوشد خربزه لعنیشد دوا
معجمة
لمن ذا و کهشد جشو سرشته
و طعام و دیطعام نیسا
ذواء بالمد شد است ذاوذوا و
مرهم زن و ذاوی لاغری و باریک
اسب و اشتر ان کسی بیمد هند سبا
کهیوذ و دوا و باء میشود ادم
جمع و یقال با الکسر و بضمتین
مثل مداواة و ذواء
ذویه کتابی نه و بکسر سرشیر و
بخراشد و سرشو نا و مرشیر
ماسندان و ان پوست تنک
پوست اندرون بیضه مکران
و نیدن باد بر شو نا و نشنا
ان بشکر دن و با الضم کوری
دندان
دوی الریح کا بیر و ذیش با دو
با بلستان و دوی الخبز با بل
مکر و دوی الطائر فارسی
مرغ و فتن و دان
ماباه دوقی بالفتح و دوقی با الضم
و یخففان تیز شدن ان کسی
دوقوق با الضم نیک مثله
ص دوی دوی بیمار کردن
و دوی صندوقه کینه و رشد
و دوی غلان مرد ان بیماری
طعام آمد و کس طعام نیا
آذوقه شمر بهر کرد انیدن او را
آذوا آموختن و سرشیر دیا بیا
بودن
ذاوشه دوستان کردم او را
و معانیه نمودم و یقال هو ذیق
و بذاوی ای بمرض و یعالج بدوا

الشیء بمهموزا ای بوع و لا یدغم
فرهاد بن نوعل و فضل و میر و ابی
یشهد و وفق جمعه صلی الله علیه
وسلم امیناً بالسد
مدوقه کهمدشه سرشیر خورنده
و ابو یا صد و امر مرد و کا و بیمار
دوی تدوی مر بیمار از شیر
و دقیقه ذادم او ذا شیر و
دوی الکلب الارض بینی بیند
و کرد چیزی بر کشت و دوقت الماء
با الاناء چیزی نمود او شد که
با دان ذا بود و دوقی الطعام
شد با ملک مدوان
ذا دوقه کردن سرشیر و خورد
ذاوی بمعنی پیشین ذا او و کرد
باب الذال فضل الهاء

ده ب

ذهب بالفتح شکر شکست خورده

ده بج

ذهبج بالفتح شدة الزرا
معرب ده بوجیده پر

ده بل

ذهبل کهصفر مرد معیشت نام جد
شیر باب طعامات و ذهبل
بر کان مردی بود که کلان
لقمه میخورد و ابو ذهبل دوشاب
بوده ابن حمدوی و میر
ذهبل و ذهبلة کلان لقمه خور
تمار دیکران دهخورد و زشت
بود

ده ث

ذهثه بالفتح نام مرد
و ذهثم و ذهثان و ذهثان ذا

ده ثم

ذهثم کبنفر شیر بوا نا و سخت
و مرد زشم خوی و دین زشم و
ذهثم بن مران صحابی است مدینی
معروف بدون الف و لام امید

ده ج

ذفج بالفتح علم است مرخاد میش
را و ذفج بها ذفج کلان است که بدان

میش ده ذابرای دوشیدن
خوانند

ده در

دُهدُرا بالضم شدة الزنا
اهم از شدت دروغ و باطل او
هم چنین دهدرین شئی اهم ست
مر دروغ و باطل او مر باطل
بلفظها مصدره دهدرة
معنا الفین یعنی باطل و منکر
شد معنا منکر یا بیهوده گوی کار
یا دعوی مزایید بعض منشا علی ترجم
بعضا لیا امنکری تدهدر دعوی
کرد کنام او معدا شت پس او را
دروغ زن ظاهر شد خلیل
ذلک یعنی جمع کردی باطل دروغ
باطل ای سعد لشکر و یاوری
مُدهدِر بلاده وان امر الناس فی
اصله دهور کلام کذا و بود
عین کلمه او دو بار مکرر
حذف الواو لملاکین مبنی
دُهدُرین از دراشت یعنی مشتق
است یعنی مبالغه مکن در کذب
ای سعد منکر یا منکری بود
یعنی دروغ مکن کشتگر پدر مرکار
دودهی از دهمای دین کشاورز
او شد زبان فارسی گفت دو
پدر و دیگر جز مر پدر مدعی
ده و زوج خود از ان دیگر زنان
اهل قریه کاردار او فرمایند
مَدَرَوه و مَدَرَوه به المثل فی
لا ذا سموت یشرح القین به یتر
مُدَهدِر یعنی اگر دشنوی کذب
خواهد دفع او مُدهدِر مر
صبح کننده است یعنی کاذب دروغ
گوی ست

ده دع

دَهدَاع بالفتح کلان شکم بدان
بروغالکان مادهٔ از جرکت
دَهدَع بها زجر کردن بکلمهٔ

ده دق

دَهدَاق بالفتح جوشن بزرگ

دهنده بدو دفع دارنده شتاب
از عنف کسوی از دفع شتاب
دَهدَقه شکستن ذا دو بریدن
دَهدَق الکم دَهدَقة وَدَمدَقة
وبکبریدکوشتن شکستن
ان دا دهدقها البضعة کرد
کردیدکوشتپاره وخوشش
دهدم

ده دم

دَهدَمه دَهدَمة شکستن
ذا دو بران ساختن و مذمت
و برکردانیدن بعض ان را بر بعض
تدهدم بهناد

ده دن

دَهدَنه کجا مردم و خلق
دُهدُن نعم مرد و ذا الدهدن
نون باطل و دروغ است دهدن

ده ده

قَولُهم لا اذن علاذه ولیکن
یعنی اگر بعضی ازین امرا بنا ساخت
پس نخواهد شد بعد ازان بعض
اگر اینساعت فرصت غنیمت
شمارید پس نخواهی یافت ذا
کاهی قال لا اضحی ولا اذوی ما
اصله وقیل اصله مادر حتی اصله
ان لا نقطا لان علم نقط ابدا
دَهدَه بالفتح مذشتر و
زیاده ازان
دَهداه بالفتح شتران دیروز
جمع ویقال ما ادری ای الدهداه
هوای ای الناس هو وسکی الله
ای الدهداه هو یا المد
دُهدُه الجبل کقنفذ و
دُهدُوة ودَهدَرة تپه کوی
کوه کردان
دُهدُهان بضمتین دیوانه
صد شتر و نام دیوانه ذهبیر
مصغرا مثله
دَهدَهة الجرز هدهدة طلبا
سنگرا و دهدهة الشئ برکردن

بعض را بر بعض
تدهدهه الجرز تطییده و تدهدهه
مر الشئ یاه فیقال تدهدهه
الجرز وغیره تدهدیا و تدهدیه
دهداة و دهداه

ده ر

دهر بالفتح یکی از اسماء الهیئة
شامه و اکره الخطیب و الجمعة
لا اکثر الدهر ان الله هو الدهر
ای حالب الحوادث لانهم کانوا
یضیفون النوازل الیه میلا
لهم لا انتو اقا بحال ذمیم کما ذا
فقال هو الله و روزگار دهر
و هیئة مدة مر دراز را الفتح
دهار المذهور جمع و معنی ما
و هذا ازان دهر است عادت
علیه و معروف ذا ای است این دیرینه
حضرت اوست و بعد فیلة است
دَهرِی و بضم انکه طالب الدنیا
کوید و بالضم منسوب بدهر
بمهلة و هر بی فیاس و مزین
حوزه
ذا مر کهنسال از نامهای عربان
است دَهرَر مُدهرِر و دهکان بضم
و قولهم لا ایت بهم الدهارین یعنی
نخواهم بذا و ذا کاهی
عبد السلام ذا مر ی را دید و او
حدیث عبد الله بن بکیر
دید و روایت ضعیف است
انها الذا مر الطول یعنی بسیا
دراز است
ذا مر کهنسال پادشاهی بود مر
دهر
دهیل ذا و کشت او ذا عهد بر تا
ثقفی
دهیر کابیر از اعلام ثقیف
دهکر و دهکار بضم
دهار بر اقل ذا نزدیک شدن
ندارد دور کردن و دهر بها
دهکار بضم مذهور دهار بها
از نام خانه از شدت درخا
قوم مدهور بهم و مدهورون

کرنا فلان ذه انت و سعیدا
فذهرهم امر فرود امد بر ایشان
مکروهی
عاملک بذا امرة و دهار معا
کردنا و دهتک مرکا یقال
مشاقرة یعنی معاملة ناملائم کردن

ده رج

دَهرَج بالفتح سیر شتاب

ده رس

دَهرَس کهنسال مرد و ذا دهارس
جمع و سکی و شابا

ده رش

دَهرَش بالفتح نام پدر قبیلهٔ
اوس

ده رط

دَهرَط کفصفور شهر یست
بسیار بمصر

ده س

دَهر بالفتح یکباره و سخت کار
هنود بران سیری نیاسا لسفتاده
باشد و جای مرام کند ریگ با
و خاک
دَهرَهر کدخدای خیمها یا ل
دَهدَه بالفتح و فتح شله
دَهاس کهنسال و مرد کند
باشد و سخت کار و امرة دهاسة
زن کلان میرین
دَهاسة مزم خوبه
دَهکل آدمی ریاح صوح رمل
دَهر بالفتح جمع
عَزَدَهشا بزرگ مایل بسیا
آرزو دهشاء کذلک و امرأة
دَهشاء زن کلان میرین
دَهور کهنسال و شهر دیده
دَهاس کهنسال و مرد خوی
آدهسوا و آمدند دهدهای
دَهشا بالفتح آرزو دهشاء
دَهشا کردیدن

ده س ر

دَهسَر الشئ پنهان کرد او را

ده ش

ده ش ر

ذهشر بالفتح نام کاری
وکار کردن تا مشکی در موی
زود کردن و دکتری در صباغ

ده ش م

ذهشم کجفر نام مرد

ده ض

ذهضیب الشاة اذا کنت بها
سلخ کبش نر اورده بود

ده ع

ذهاع کفطام کله اشکنه
بزغالگان ماده زار و کمسد
ذهفاع مثله وقد مر
ف ذهقها لزاعی سرکرد
بکله ذهاع یا کله ذهفاع
ذهذع مثل

ده ف

ذهفة من الناس مردم بسیار
در دار اصل و ذهفة من شر
شرزه اند ذرای مر
ف ذهفه ذهف بالفتح
سخن کرد نادرا

ده ف ش

ذهفشه بالفتح مکروه بر سر کسی
کشتن مرد را در دعشقبازی
کردن

ده ق

ذهق مرکه در وجود تکبر
را شکیبه کند
ذهقه بالفتح اول مال را بها
یک دفعه مر المال الی عطا
اعیه صدرا

ده ق ن

ذهنان بالکسر الضرة فلان
وذونان بر فلان ابطاء سکو
وچیزی در دیگ کردن
یا می در شراب کردن و در مهر
و در پس اپلم و نبیذ دهمرت
ذهکان ذهانیه و ذهانین
جمع ذهقانة بمعنی دلوی آب
موضعی است بنجد
ذهقنوه ذهقان کردانیدند
او در نبیذ هفت کشاورزی
یقال له ذهقنة بموضع کذا
تذهقن کشت و بنی نمود

ده ک

ذهک بالکسر شیر در تنگ

ده ل

ذهل بالکسر نام کابی که میدود
وساه باشد بجوید پنبه پندارد
وایشاد نگاه داشتن شتر را در
ذهالیر جمع و ابناء الذهالیر
کنایه کدارنده برداشته شده
باشند

ده ل ق

ذهلقه بالفتح کردن سلاح
بسر دن موی آن ناخن و دست
کردن

ده ل ك

ذهلك کجفر جزیره است
دشتبین دو شب سبشه
ذهالك پهند پشته اندیا
دو تلاد هب

ده م

ذهم بالفتح رد بینی از قبیح
ذهوم جمع و نعاق بتاتی الذهم
هو وای ذم الله هو یعنی کدام
خلق شت و دوام عظیم و تبک
ذهم بالضم سه شبشه از ذهاة
ذهمة سیاه
آذهم بالفتح سیاه و اثار نور و انار
کهنه و پوسیده از لغات اضداد
است و شرنبلیه ذهاک کردن
کسی را بر پیکد غالب باشد
وکذا ابن قرس الذهم و از اعلام
است بندار ذهم جمع قال الشاعر
او قذه بالتجرید لا ذهم دنا
اسم هاشم بن حرمله مترجم و نام
ابن شرحبیل بن شداد عبسی راوی
معاویه بن مرداس سلمی و ابی
دیگر هم بوده است مرثیه بجریر
عباد دارد و لیل آذهم شبیه
ذهماء شتر ماده بیتاب خاکستر
گون و دیگ دیرینه سوکوپند
سرخ خالص عدد بیناد
میشم مرد و کونه شوی و کیاهی
است پنبه اکر بدان دباغت
کنند و نام اسپ عقیل بن خاصر

دهموبه لقمه خوانند

دهم ج

دهج بالفتح مراج نرم بزدل خلط انهر چیزی

دهاج کخلاط تنرد دکوهانه شتاب وکام بردیك کذارنده وکلاه هیکل وهر چیزی

دهج الجریاده کردن دویدن

دهج شتردراندن وهش باکام بردن ویشتاب دویدن وشتکذاردن پیر

دهم ر

مدهمز مبنیة للمفعول رکوب ناآکرده اندام

دهم س

دهس نام زاکمش وسرکوش کردن ودورکردن

امرمدهس ومنهمس تکاور پوشیده

دهم ش

دهش کخمر نام شمشی

دهم ص

منتهی دهاص مستحکم وسخت

دهم ق

دهق مدهوق بمعنی دهم ودم لطیف وهموار ودینک زات شیء بالداد

دهوق وبهیز بزشکامنده وطناج

مدهوق نام بحر وکذلك مدهم

بیك وناکزه ودرمدهوق زده نرم

مدهوق کسرم البیت والطعنة

دهاق وکمان الطبل ودرم

دهقه ودهقة شکستن را

ودهید ودهموالوتر نرم کردانید

وذا ودهموالطعام بنیك پخت

ان ذا وذلك ونرم کردانیدند

منه مسدیت عمر رضی اوشت

ان یدهموا لی الطعام لفعلت

ولکن اعضاب قومنا فقالوا

انهم طیبا لکم بحیوتکم الذ

وهاج بخشیدن وبخشیدن

سنی دهق نکلاه اراشتاب کردن بیندازد

دهم ن

دهمن بالفتح لغة فی دهام عادر سرم چوفیل برچیاستاد

یمن دهامین جمع

دهن

دهن بالضم ودهن بالکسر جمع دهنة بکسر دهن وهو ما یدهن بها

دهن بالکسر جمع ودهن بضمتین

ای بئر لاماء بها بین عمان وحضرموت

دهنة بالضم ودهن بالکسر

من الابل ناقة ودهان وهی

جمع دهین الوطیئة الدهنة

بفتحتین والوحوس نام دد

دهنج بالکسر وحی کهمان رنگ

کشنده وبدیدنی بکسر وبهروز

بطی سیاه دار دان بطن

حکیم دهنج بن سعد وهو الذی

رد یاد

بحیث لم یکن سیل یجری

مالیده وسوده هر چیزی

مدهن بالضم وعن ابن دحیة

دهن وهوث ذو الاثیاب ابدل

بالکسر بمعنی کدر وکوه کدار شدن

کردانیدن معنی کدر شدن

کدنا شده ومنه حدیث علی

الهم کدنتنی لذا مر مدهن جمع

دهان الکتاب بالضم سرح ومنه

قوله تعالی فکانت وردة کالدهان

ای مثل دهن ورد بین الحمرة والصفرة

وبعید

دهاء آسیابان وکیا میشه

وموضع بیت بنی عمر بن عوف وادی

بیضر وظاهر ذا الامانة بصفره

وموضع بنی دیك بنج

دهیج دهقانی منسوب

بوی دنام ورنگ ناج دختر محمل

کردکی ابن دهقان الدین سعید

وبعضا ذات

ناقة دهین کاهره ذکر تیز

وجیئة دهین وبئر جرب ودم

مالیده

دهوك کباتی موضعیست بموصل

ن

دهن دهنت بالفتح

کردودهن زاست وغیره دهنا

ودهنة بالضم جرکردن روغن

وبن بودان را ودهن فلانا

زدن اورا بعصا ودهن المطر الارض

ترکردن باران زمین را مدهن

ن س ل

دهنا مدهنا بالفتح ودهنا مام الکسر

کثیر کردن

ادهان ظاهر کردن خلاف

باطن ومنافق کردن ودروغ

وبران وخیانت نمودن ودهن

کردانیدن

مداهنة مدام کردن خلاف

باطن وخیانت نمودن ومنافق

کردن وبروی زدن واشام کردن

وپوشیدن کار را

قوم مدهنون الزنان کدبرایشان

اثار بعضها ناشده

ادهن به بخطا فعل چرب شده

وطلا کرده وغی بروخود

تدهن چرب شدن وطلا کردن

بروغن بروخود

تمدهن الرجل علی عشیرته

ساخت

دهنج

دهنج کجمه وبحران جوهر بد

مانند زمرد وبقار سی دهنه

مزاج دهنج کخلیط مثله

دهاج کخلاط طبع نرم و

بزدل خلقت از هر چیزی

ستردو وکوهانه ارسی سرخ

وشتاب وکام بردیك کذارنده

دهنج الجریاده کردن دویدن

ودهنج الشیخ سنبدی وارزن

پیر ودهنج غلاظ مزدوار

دهنت یا کام بردیك کذاشتم

باب الدال المهملة

ده ن ق

دهنقه شکستن دادن و دهنق الثوب بالدرهم کوفتن جامه بدرم و دهنق الطعام نیک پختن و دهنق کردن بسیدان دنیا خام پختن

ده ق

دهق بالفتح دویدن مرغ و القتل من نصر یقال ما دهقا ای ما اصاب یومه و یوم دهق روز دهقای عروسکه روز جلوه و اشتهاء

دهیقة مقولة من الدهق بالضم مثله

ده ور

دهور فی مشیه مرد سخت

دهور دهورة مرد مرد اور دار

دهاور الخشب دور مثل کردن میان دو کوه یا عام اشتریح زد و

دهور الکلام پرورده اما لغوا کلام را و دهور الحائط نامدد و مضبوط در نوار زیر اخت و

ویقال هو یدهور اللقم اذا کرم

تدهور اللیل باسر رسید شب پشت داد

ده ی

دهی بالضم زیرک و کاردان

دهری زمین وجود زن ای جوت

دهداه بالفتح والمد مثله

الهزة منقلبة عن الیاء

دهدل الرجل کتف مرد پر گوشت

دهدل الرجل مرد زبر گوشت

ودهمون جمع

دهیمة سختی و بلا و کار سخت دشوار و امر مزوله و داهیة دهیاء ملای سخت کذلک لانهم اذا دهی امر ای عظم وانکر و رجل داهیة مرد دیر و شهم

دیج کسر نهند در حرف نهم مفصلا در صحاح جوهری ک

دهمس جمع

دهمس رمی فیها و دهماء دوغ

دیرک کردن باد

ضرب ما دهیا بر لد بر

هوش کفتاد و امثوب کردن

بر برکه یا عیب و نقص کردن او را

عاهت و نقصان یا به بدوی یا

دهده الدواهی ای اصابته

وفی بعض المضارع لغة فیه

دهده تدهیة مزیرک کفتن

یا عیب و نقص کردن یا مت دیبا

بوی

تدهی کار دیر کنان و دیر موت

باب الدال فصل الیاء

دی ب

دیبوب کهیوم مرد سخن چین

موذ و مزور و نمام جدب

دی ب ذ

دیبوذ بالفتح نامه دوپود مرد

است یا بید جمع دیابوذ مثله

و دیاعر تبدل العین همزة

دی ب ل

دیبل بالفتح دهم موضع قضا

است یا بلاد سند قال ابن ماکولا

علی الشین سمها محمد بن ابو طاهر

الدیبلی المکی

دی ث

دیث بالکسر نام مردی

دیاثة مروی النوای نان

دیثانی محرکة وایا مشدده

کابوس وان بیماری است کدبش

مردم خفته مزا فرو کیرد وان مفت

صرع است

آدیثان مزادی است

آدیثان موضعیت

دیوث لمن لا یکره الخنا فی اهله و

هو غیرة هذا شاذ نباشد

مذیثة کمعظم زنی است فرجش

وطریق مذیثة زاکوفته و

دیجور کهیوم مرد سخن چین

دی ج

دیجوج کهیوم شب تاریک

دیجاج عمر کم عیال پزه مرد

کلان از انبوه ملخ

دیناج دیباج بالفتح وکسر نادر

بالفتح بالمد بوریشم نادر است

دی ج ر

دیجور بالفتح مال و نادیکی

دیلم ناپیدا بیشه و نیلستان

بیشه و نیلستان و بیشه

نبات خشک و الیه و انده

دی ح

دیحان بالفتح سلح

دی ح س

دیحس بالفتح دیحاس پرچه

دی خ

دیخ بالکسر خوشه نامه

مثل دیک جمع

دیخ البلاد دیخها چیره شد

بلاد و دیخوت را اهل آن

دیخ بالدوخ وقال الاصمعی

دیخه دیخة ای ذله

دی خ س

دیخس بالفتح دیاه بهم پیچیده

دی د

دیدان الطعام نهند بیهده کم افتاد

در طعام لغة فی دود

دی ب

دیذب بالفتح کور مرد و نکاهیدن

دذبان بالفتح مثله معرب

دیذبون بالفتح باری است معرب

دی ج

دیذجان بالفتح شتر نر باد کش

دی ذ ن

دیذبن بالفتح خورد نهادن دیذبن

ودیذبان مثله

دی ذ ی

دیذی بالکسر نام کنانی نهند بر اندک

اندک اصل است که بود بر ای مرد م

خدای پس دعا غرابی غلام خود را

کرد با نکشتن او را پس مرغ غلا

وی کفت نیکی نیکی ارادت میکرد

ان یدیذی پس مرکب شد غلام

بر او از ان غلام پس کفت اغرابی

مرغلام را لا ذم کبر این از ان را

وغلبت دعلام را پس ابن الف

اصل هذا له

دی د

دیر بالفتح کلیسا ترسایان و بنا

جمع وقال ابن الاعرابی دیر الراهب

او از آن اصحاب هود و اصل الدیر

دیر الزعفران بلد و موضع معلوم

او انها و دیلمان و دیر اشکنبر

اکثر اهل او ترسایان و نزهت

کوشک میر جزیره جوان بر بالای

تیر و دو عمران ذا بخور و بد و

دیرم موضع بها عن ابن دید

ودذ نبات معرب بلغة البربر

وهالا بجهولة موضعیت

بالطاء کما هو موضعیت عن کراع

وذا موضع اشتر هذکور و او

صحیح اشت موضع اشکبان ذکر

الف فواصر موضعند و دیر

دو و دیر الشداری سه و دیر

هندسه و دیر جران سه و دیر

مرجنن دو و دیر ماذن میر سه

دیار کشاد ادصاحبه و

دیرانی بالفتح منسوب بهذا

دی ج

دیرج اسپک ذکا کل و دشتی

سیه داشته باشد معرب دیزه

بالکسر انا عربیة فصحة

دی س

دیس بالفتح پشتاب لغة عراقیة

اشت

دیسه بالکسر پشته بیشه و

دیس بحذف تا و دیس کسب جمع

دیبن بالکسر هیبت و هیبت
دی س ع
دیسع بالفتح شتر نر و اسطبر را
بیشتر استعمال کنند
دی س ق
دیسق کصیقل خوان فقر را هم
طبق نمودند و زاد و زاد و طعام
مسبل مرا یکدیگر را و حوض
آب را هم دیسق گویند و شاعر و مرد
پیر و کاهل و مدیت مرد نیز گویند
از مقر و سپید مضایقه ندارند
و سپید
دیسقة نام مردی و شهری
و دو آن شهر مشهور است میان
عرک و دارا چنان نوشته
دی س م
دیسم کجبد دو ماه و پنجه روز
از ماده سنبله یا پنجه کرمان و شام
سنبله فالله الحافظ و حوض یا پنجه
از دو پنجه کرمان یا پنجه و ماه فارس
و الحکم در دو روز نوروز و ماه بهمن
و سیاهوی دیکا هیئت نام ابو
الفتح حسن قطرب دیهوکا رستمی
دیسمة موضعه
دی ش
دیش بالکسر خوردن نام پیغمبر
بن نوح و بفتح
دایش کصاحب نامهای زنان را
است
دی ص
دایص کصاحب زدن داشته
هیچ دکوچک پیروی و ایشان نخست
نماید و کردن چیزی بکردند
دیصل دیاص کشاورزی کبود
دیصان نوشتن یافت یا مردی کبود
دیاصة زیرکوشک کوتاه
تداص بالفتح و دامدد نهادن
یا عام است نگاه بر چیزی فرو
آمدن
دص دایص بیضا نا بالتحریک
کشیدن دبل کردن یا زدن دف

الندة بهر و وقت یا عزیز
انکشت دست و کشت هندسه
و داص شاه نام کردیه و فردیا
شد و خوار کردن یکدیگر دعوت
و عزیز و کردن بخار حمل
داندا ص الشیء لبیر و زدن و فتن و افتادن
از دست و داص علینا بالشر
ناگاه آوردن بر ما بدی و داهیه
داصل داص بالشر بمعنی او و شر
ان نام بدی است و دراینده دگر
دی ض
دیضة و یقال بکسر الدال یاء و
ثبت شده بضاد منقوط او بی
او دن را بالکسر و ناز
دی ف
دیاف کتاب و عیب شام یا
عیر یه و مثل از ده بطلی شام الحد
نیب الیها الابل و الیفوا و
یا وها مقابله عن الواو
دی ف ق
دافه دیفا من کصیقل شتر ماده
جمیل و نشاید
دی ق
ض دافه دیقا بالفتح کردن
کردان را نا بر کشد
دی ق ع
دیقوع بالفتح کرسنی بیحد
کردن دراید
دی ك
دیبك بالکسر خوردن پوست و لبها
و دیکه ثمره جمیز و کاهی بر
ما کیان هم اطلاق کنند کقوله
دفت الدیك بتشوف و فاء و شوف
و مهربان و بها رکانه الکون
بیانه و دیك چابه دیستوجه
الولد و الجمع و شدن پس کوچ
اسب بقبض او و دن بن و مین
و دیك الحن لقب عبد السلام
است محدث و بنکوهیده مرد را
یا نشنود دانه الفرزدق و
دیك الکرم صدهدهاست

از ضرمذا کر و ضم دمین خرد بر
نا الارض مهدیکه کبیشه شتر
دی ك س
دکیس بالفتح عدد و بسیار از چیزها
یا یان و کوسپند و دکیس کمنبر
شله
دیکاسکه فراء الفتح باد کله
بن و اد کوسپندان و چمنا
یا یان دکیساء بالفتح و دکیسا
بالکسر شله
دی ل
دیل بالکسر حی من عیلان
او هما ابنا ان دیل بن شرحبیل بن
من عبد القیس و دیل بن عمرو بن
و دیلة بن الفقعس بن عبد القیس
و موضعی است بسیار و فراوان و
در بیتی زد دیل بن سعید و دیلم
عمرو و معدا یاد دیل بنا میته
و دیلوا الذیل بزیر و بنی بکر بن عبد
مناة اند و بزرد دیل حی شانی
نشانه بر هم
تا دیل کعیبل پیر چشم است از جلد
جدام
دی م
دیلم کجبد کرد هی است کوهی
بلاد دشمنان و جماعت مردم
و جماعت مور چکان و کله
برکنده حوض و بجوشیدن
و دو خوابکاه شتران نر در بهار
ابر دراج نرد و دفت سلام
و الب بسبب جمله شیار بن
انها و ابنه بر بنی عبس دا و
نوعی از سکوار نا زان و این
فیروز و فیروز بن دیلم صحابی
وان غیر مهموز دیلی فاضل اسود
عدوی است و جبل و طی کوه
شرف بر مرده
دی م
دیمة بالکسر ابر پیوسته و ابر
یا نیه تمر و ذکر هر دو
مقابله دیمومة بالفتح یا با

فراخ بی آب دیموم مثله
دی م ر
دیمر بالفتح ضم اللام مقصورا
شیر نر من بزرد ذاز مر او پرنده
بمردم و دزان
دی م س
دیماس دیکه خانه و مجلس نا دیدنی
کلخن و حمام و مناسبین جمع مثل
دیابیر و فرابیط و ان ضم الدال
بمعنی دیامیس مثل شیطان
و شیاطین و نام زنان جماعتی
بن یوسف محدث از یکی ان
دی ن
دین با سکون نام کناد ای ادا
مدت معین باشد یا عام است
و ان کدا ذا بترن ساکنه میتر شد
قرض یا مدت مدار له و هر چه نکه
حاضر و موجود نبود و از ین و نقد
جمع
دیبن بالکسر نا داشتن و اسلام و
عادت و کار و عبادت و پاداش
پیوسته با ران نرم و نرم او
هر چه بر ای خواری و بیمار دی
حسابت و مه و غلبه و وقت
سلطان و حکم و ملک و سیر
و نیز بهره و نوبت و نام چیزی
کردان پرستش سنا کرده شود
و کیش و پیشه کاری و معبد
و اکراه و زانی که در بای خانه
پیوسته با رد و فاحشه و جامه
با دیبان کرده و حال و مقتضا
و قوله دین و یفتی یا ثون
و به الحدیث کان صلی الله علیه
وسلم علی دین قومه ای علی ملتهم
فی امر من امر الشریعة و انتفیسل
علیها السلام فی جهنم و مسلم
و نحوهم و اما الیهم و اما
التوحید فانهم کانوا فقدوه
و النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن
الا علیه
دیشه نام کناد ای ان نا مانع

بسم اول کسر ثانی تشدید یا
و حوالی نباید در بیت
آن علامت دوم سر

آوندا نظره کردن
شرب سنه

ابهت شدن و باذان نرم و کردن مردان
ذجال بفتح کسانی که مردم را بنام داد
دوغ آنکه بدهند و وام خواه
ذجال بدین کاسه مردم را دوغ میدهد
یا ذنه و ذوالمنقار نام یاقوتی
ذی جزن نام غاری و بعضی گویند لام اصل
ازله
مدینه شهر شدن و شهر چیزی را
علیه السلام ذاد و ذود لام کتاب
مذهنا یعنی مرد ما ذام است
رجل مذیود مرد وام دار و مرد
بسیار وام
ذیان نام شهریست
مذیان نام لشکر یکی فاذ فاذا
فاذ و ذود لام کردن فاذ و فاذان
اسم داستی یستوی لام است
والمذکر فیها ان یجعل مذیان مذیانا
مذیان نام بت مع
ذیان نام کاری بی چیز و فقیر
خاکروفته که بجای مرده کنند
کنند و یا ذاخر و مذکر فیها
ذاد علیز الملکیا ذاخر و مد
بفتح و ضم
ذاذ نام مردی
اوذاذ و ذان نام لام کردن شتر
حوالت وام کردن بدهند بطلب
یدیهم ایدیون بها ی طبیون
کرها و دینه دیناً و کیزان
ذادم اوذاوه ذکاذ بن مذان
ان کاذا بها ذی بها نفع فیه لمد
یزیدن کردن خاذون و مذیون
دوام لا تفیال الذیب هو ذوام خرید
چیزی ذاوذینه مذ
اوذاذ اخذ کردم بروی و لام
انشد و ذم کردیدم و مذیدم
ساکنم و الحمد بیشا لکیزن من
ذان نفسه و عجل لنا منه الموت
و ذمر ضد ادم اوذاوه ذمر کردم
اوذوی و ذان بیانذ و لکسر
نمود و دیندار کردم و ذان
ادبنا ایج مذیدشد خوار کردن

الکتاب التاسع فی الذال
باب الذال و فصل المعجمة
ذ ذ ه

ذاذا اکنون شبانان ذاشن و مذکر
ذذشت نماز ان خوش ذاذاه و
ذاذاه کذخدای و مذخلته
و مذاذوک مذبح مثله

ذ ه ب

ذهب بالفتح معلوم و بالکسر
درم الاسد و ذهب
ذهب بالکسر لغة فیه و ذهبان
و ذهاب جمع ذهبان
و ذلة الذهب کرسنگی و الاذاه
له خبر و اظهر الذهب شد
حذر و پرهیز ذهب او ذاذ الذهب
موضعی است بجزیره کلاب
و نام دو ذاره است عربی اصلی
راوی ابو ذهب محمد بن عبد الله
مذهب و مذهبوا الذهب طلا است
ذهبه کرد اده و موی پیشانی
و نام مادر و بچه شعر و نام
خاجزادی و مذهبی حضرت بدون
الف لام ایدوازادی ذهب کرد
کلوی شتر عارض شود و ذهیب نصب
بعد ذهبه فی اصل ذهبه فیشم خ
شتر کین الحاذ و ذهب دکی
دو پهلوی پالان و ذهن چیزی
کذیر مقدم منقار و کوه
زهن بشد و سیکرو فرود کرد
ستور را
داهن بفتحه شاعر است

و ذیذا آنچه مضای خطاب باشد و
عرب ذیذا نابی و ابوه و قیل خطا
ذیذا و قیاسی بود
ذیتور بالکسر و فتح الواو شمر یست
مذیر کمقفر اسپ یا خچه کهار
و ذیذ مذیر ذیذ شکسته و ذیذ
مذیر ذیذ بیذا و ذیذا لغتی علی
ذیر و مذیر ذیذ بیذا و ذیذا
او و ذیر فلان بجهول لادیذا بذا
شد

الکتاب التاسع فی الذال
باب الذال و فصل المعجمة
ذ ذ ه

ذاذا اکنون شبانان ذاشن و مذکر
ذذشت نماز ان خوش ذاذاه و
ذاذاه کذخدای و مذخلته
و مذاذوک مذبح مثله

ذ ه ب

ذهب بالفتح معلوم و بالکسر لغة فیه و ذهبان
درم الاسد و ذهب
ذهب بالکسر لغة فیه و ذهبان
و ذهاب جمع ذهبان
و ذلة الذهب کرسنگی و الاذاه
له خبر و اظهر الذهب شد
حذر و پرهیز ذهب او ذاذ الذهب
موضعی است بجزیره کلاب
و نام دو ذاره است عربی اصلی
راوی ابو ذهب محمد بن عبد الله
مذهب و مذهبوا الذهب طلا است
ذهبه کرد اده و موی پیشانی
و نام مادر و بچه شعر و نام
خاجزادی و مذهبی حضرت بدون
الف لام ایدوازادی ذهب کرد
کلوی شتر عارض شود و ذهیب نصب
بعد ذهبه فی اصل ذهبه فیشم خ
شتر کین الحاذ و ذهب دکی
دو پهلوی پالان و ذهن چیزی
کذیر مقدم منقار و کوه
زهن بشد و سیکرو فرود کرد
ستور را
داهن بفتحه شاعر است

آبود و ذیب گربه طبل خرد
خالد هذلی و ابو ذویب یاد
شاعر اند و ذویب بن جبیر
خطمه صحابی است
آبود و ذیبه شاعر
ذوابة بالضم کبود پیشانی
یا جای بر و آمدن مو پیشانی
دسر و موی بالای پیشانی
و ابجت کوه شهر خلاف هر
و پوست مادیه او بران بر مثوبه
و ذوبة لغة کبوکشتن و
جمع و الاصل ذوابة بالتحریک الالف
الذئب و الذئبة ابیرکا لافعاح
و سالبة و حکمها ان تبدل منها
همزة و الجمع لکثیر استثقلوا
الف الجمع بین همزتین فقلبوا الثانی
واوا
ارض مذابة بالفتح زمین کرکاس
رجل مذوق مرد بی کمند و کوشش
و کرا نیاده باشد
و یزدون مذوقة اسپ کرنا
بشد نزیه و المؤنث بالهاء
ذوبان بالفتح نام کوهی
ذوبة الفضا بنو کعب نام قبیلة
خطاب است
ذوبان العرب بالفتح و ذوبان
و ذوبیشان انها
ذبیان بالکسر کران باذو
و ذبیان بالکسر بر کردن و باشتر
مشی و شتاب مذمیان
عوانند و فرومایگان
ذوبیان مصغر نام دواب
است

ذ س

ذوبة ذاء معروف
شد در حبشه و هند و ذیبل
نهنوا و دکوسپندان وی
کرکنان فتاد و بمرسید و نمرسید
از کرد
ف ذابه ذابا بالفتح فرا گرفتن
او را و بر ستاینده و از پس راند
و جفر بچه اشتر و ده ساله
هموار شد غث و ذبابه مشاعر است

ن خشت ذاب العدام کیبوخت
ای غلام وذاب الشیر شیر
کرد وبرباء بالفتح کوهن کردن
وان بخت کوهش کردن
اذاب ذیابا نزدیک وذاب العلم
کیبوخت شتری دی
غلام مذابت کمنظم طعاما کیبو
وعیط مذابت یا لان دادن
ذاب العلام مذابیا کیبوخت
مری او وذاب الرجل شتر خا
مری لان
مذابت بمعنی گداشده وخشت
دها وذاب الرجل باشا مذهبو
کردن ساخت خود را بلباس و
پوشید شاه امر نمایندگان فرا
نامزد عهر مهربان کرد وذهبا
بالفتح نرم ومخلف نهاد و
مذان الشیء بوسه کفتن ذا
استذانا النقد کوسیند که
گرانشده مثل بشد وخشخ
کوینده که جیغر باشد وخود را نو
وسرپوشاید
مذقت بالشاء ماسد کرانشده
پوشیده شدن نزدیک نهر عیب
عیر مهربان کرد وذم وخلف
ودیعت نهاد وکرش چیزی بپوشد
ذ ع ف
ف ذاف ذوفا ناخوشیده کرد
دد
ذ ع ج
اعرج ذوج کشتن نیک سرخ
ف س ذوج ساد داشا
سخت بهم دوکشیدن اباندک
امداد ذاذ خشد داشت
ذوج کردن پاره ساختن وپرذلج
پاره کردن مشله دیدن دد
دی
مذاجیب الفرزا پاره کردیدن شا
ذ ع ر
ذرکه دلیر وخشناک و
مرد ذرذ نه شاوانه

دزع ناپسند وخشن وسخت
وقولهم شوذر ذه نهی بد
نودم زدن خشمناک شد
ذاذر کهصاحب زنا شاوان یا
شوی خود
ذیاذر کبکاب برکپن حال ایخه
کهریشان مانند ماننده خیر
نمکد
س ذ ر ذ ا ر
نساک دشت صلبری خود دختم
کردن دیک بصلب وذرا بنوما
خوشن ذاتت ذرمیدن وکردن
ازان وذرا بالامر جوی کردن
نان وغاشت کرد وذرونا
طاببها نامشاوار ی کردن
ناشوی خود وذاذ الحدیث شدن
الناشاط ازذا بمن ای مذرنه
اجزون وکترن
ف ذار الناقة ذاما ذمایلید
دپنانا مذرا
آذار ذاذ خشم اوردم اوزاو
نرسایدم وبرپرس دلبرکردا
وبرافالانیدم ان ذا وذرا
الرجل مضطرکردن دادبوی
مذاشر کهصاحب زنا شاوار
باشوی خود وناقة مذاشر
شترماده کهچون بچه برایدن
اوکرین دوشیر فایدش ان که
سوید وبدل مهریاند بردیک
داه ذرب المرة زناشاوار یکرد
زن باشوی خود
ذ ع ط
ف ذاطه ذاطا وذاطة ذبح
کرداوزا بخت حمله کرد چنگال
دانش بیرون زافتاد وذاطه
برکرد اوندا وذاطه برکرد بیدا
منعدل
ذ ع ف
ذاف بالفتح عرشمویت
ذاوا کهاب عرشموت وخزم
هلاها وکشنده وموت ذاوا

مردن شاب بذوذ وکشته
ذافان بالفتح مرد ن وخزم هلاک
وکشنده وذوذان بالضم
هزودیقان بالکسر ذوفان
بالضم وبیاء مشناة تحتیه ذیفان
بالفتح وذیقان بالکسر وذیفان
عرکاوذوفان بالضم والواو
ف ذافه ذاه بمرد
ابدان اسخوذه بریدن شدن دد
ذ ع ل
ذالة کنامه از اسم استکرک زاد
وهو معرب معرفة من خشخاش
ذالة بالجبا الفزدان وذلان
جمع ونام مردی
ذا لان بالفتح وبضم تمایل اکردن
والظرباء بوبه کوذلیل باللام
جمع وهو ذلیل والقیاس ذالین
بالتون
ف ذال ذالا بالفتح ذالانا بالضم
سرخ شدن یاسبک شدن وزم رفتن
وخرامیدن
مذاله ذل خرد وحقیر شدن
ذ ع م
ذاته بالفتح مزمینه ماننده
لهذا ذامذای کلند
ف ذامه ذاما بالفتح خود
وحقیر داشتن او وعیب کردن
وفلانا ذامه ذاما مذموما ننم
ودادمدی دادودستوده
ادام نرسانیدن خوشنم
برکاری داشتن بمال دادستن
ذمکذا ای کرهتنی علیه
ذ ع ن
ذعنوز کرسنور بکاهی شتر بچه
جمع
ذعنون کیاه ذعنون جیدن
ذعنون جمع ذعنون بمعنی ال
خرجوبیداه نوزای بجنبوشر
ذ ع ب
ذعب بالفتح کوسندلاغر
ف ذعب ای لبرا وقذا یا

مرد شاب بذوذ وکشته
ذافان بالفتح مرد ن وخزم هلاک
وکشنده وذوذان بالضم
هزودیقان بالکسر ذوفان
بالضم وبیاء مشناة تحتیه ذیفان
بالفتح وذیقان بالکسر وذیفان
عرکاوذوفان بالضم والواو
ف ذافه ذاه بمرد
ابدان اسخوذه بریدن شدن دد
ذ ع ل
ذالة کنامه از اسم استکرک زاد
وهو معرب معرفة من خشخاش
ذالة بالجبا الفزدان وذلان
جمع ونام مردی
ذا لان بالفتح وبضم تمایل اکردن
والظرباء بوبه کوذلیل باللام
جمع وهو ذلیل والقیاس ذالین
بالتون
ف ذال ذالا بالفتح ذالانا بالضم
سرخ شدن یاسبک شدن وزم رفتن
وخرامیدن
مذاله ذل خرد وحقیر شدن
ذ ع م
ذاته بالفتح مزمینه ماننده
لهذا ذامذای کلند
ف ذامه ذاما بالفتح خود
وحقیر داشتن او وعیب کردن
وفلانا ذامه ذاما مذموما ننم
ودادمدی دادودستوده
ادام نرسانیدن خوشنم
برکاری داشتن بمال دادستن
ذمکذا ای کرهتنی علیه
ذ ع ن
ذعنوز کرسنور بکاهی شتر بچه
جمع
ذعنون کیاه ذعنون جیدن
ذعنون جمع ذعنون بمعنی ال
خرجوبیداه نوزای بجنبوشر
ذ ع ب
ذعب بالفتح کوسندلاغر
ف ذعب ای لبرا وقذا یا

دد وکرد وذلله شتر ان ذا وذای
آلزمه اصلح کردن باوی وذای الجمل
برنرم شدن
باب الذال فصل الباء
ذ ب
ذبا ذبا بالفتح ذبا بالضم صلح
وکبین سیاه دوح
ذ ب ب
ذبت بالفتح کاوه شوذ بیدن
لذبب الزبادایضا لانه یزود
ای یجری بیده هب لا یثبت موضع
ودخل ذبب الزباد مرد بیدار با
کنده ومان واسد وقد ذبابه
ودوانیده ودرانها
ذبی بالکسر مهنوز با هیلشدن
بیپرداخت شدن بکیدیگر مدارکیر
ذباب بالضم مکرر ومنوز وصل
ذباب بکی ازینه ودنباب بالکسر
وذبب الضم جمع وذبوا نکی مرد
چشم اپ شوم وبدهالی جنگ
پیوسته مادی کوهی است
ذبیان واعلام است وذبا
الشهر نهری وآکرانه رکه
بابان مصر وبوطرف بین باشد
وهلک بیپیلهاشد ذباب
الاذن نیزه طرف کوشر مانند
الحنا مانند شکوهی خدمانند
العین مردم چشم وذباب الشا
تیری همان وآنوذبا باشد
بزنجار باشد
ذبابة بفتحه وام وحزان ودمیدن
اب بصدیبان ومرضیه ریا
ذبابی نام کطیفه عکبوت
انجزانده مانندان
آذبکاوه شوی مرد وذبا
غام است وشرماده کلان سال
ذعل مذبب مرد بیدا وکه
ازبن خود
مذبة مکردان
آرض مذبة بالفتح وبیر بکه
مذبوب بیوانه وبیمذبه ست

تشریک بین دو تا از اموال امر
الفصل
ذ رفع من ذوب یذوب بمعنی سبک شدن
ذ باب کتاب دفع کردن
از بن خود واز اعلام است
شعشعة ذبابة لبید شرمیه
ف ذرعنه الشر باز داشت
ذب خلال امد ودفع کردن از
نکرون رنجا ذب الصبی بر خاست
شد وبزرگ شد او
ض ذبت شعثه ذبا وذبابا
بالضم وذبوبا بالفتح شکند
لبها واز شکی یا عم است تمیما
لیناکه ذبح کشیدیم ومانند شیدن
اشعر سعید زاب کردیدار
طبع یکشب ماند ذباء وذبت
عنه بالبناء دفع کرد شد الباء
ذ ب ح
ذبح بالکسر ما یذبح کرده شود و
بالحدیث من کان له ذبح اعی
گوسفندی یتحمل ان الله تعالی
یذبح یعلم
ذبح کسر نوعی از مار وغ وکر
دشتوی دیکاهی است که خورش تعلم
باشد
ذبحه درد شکم یا خوف کشتن
پیدا کند پس بگذارد رئیس
کعدد سلق یزاید ودر الغاء
است ذبحه کتبه مرة بالکسر
القصر وذباح کتاب غراب
ذبح کتبه بار عادة مار وغ
مذبوح ذبح کرده شده وطلا
وبنه کل شیء فی الجرح مذبوح انه
یحتاج الی المداواة ومذبوح بها
دوا ذبحه
ذبیح مذبوح وذبیحة شوهر انما
خاصة لها لغلبة الاسم و
لذبائح غیبل منه الحدیث انا
ابن الذبیحین کان جدا عبد المطلب
ذبح عبد الله لنذر فداهما
من الابل فراجع

ذبح کتاب ذباح کلوی شوریا
امر واعت کردن در جانب کردن
شوروغ کشتن وسوکندن
بند سر کردن وجای ذبح رسیدن
باشد ومنه ذباح بکسر ان مثال
قراشف ان دوشناوه اند
روشن ومیان مرد وساده
نقد علیکه شد در جای
ذبح یکی از ان مرد وساده
سنان است کوچک کاسر نیزه
مذبح بالفتح جای ذبح کردن
وشکاف در چیز مضاد وباب
وغانه دار وهر اسم جای من ذلک
للقاموس وکوشک کنیز ماسنقا
مذابح جمع
مذبح کنیز بچه میان ذبح یا
ذباح کمراکاهی است شبه مزارد
اوراد بیت در سلق
ذباح کرفان کفتر کیهای شکم کنده
پاچ یعنف فی ذبحه قول لهم لا تذبحوه
شوکذا فی الاساس
ذبحان بالفتح شهریست بین شام
حاجاء الشام عبد الله عبید
عمر وحماید
ف ذبح ذبحا وذباحا الحلق
شکافتن پاره نمودن وکلو بریدن
حبه کرد ومنه ذبح الشاة من
حد نصر الفتا من ذبح الشاة
ذبح بیرنکبر ای الحلق فارسی ذبح
الشرع ابیحا وذبح التذکیة
کردن او شکافت وذبحت
الیهت فلانا وذبحته کشتن مرد
مشابه بریح وذبح وموذبار شد
پشوان وذبح الحمر الوحش
البیطار ای طعنها وابا بح
لاستخانها والبیطار جمع بیطر
وهی الحمکة
تذبح کتر دیشت وپشت
سر
ذبحه کافضل مذبوح سلخ
از ذبا

ذبذب نحو هیهی کردن ذبح نمودن
یقال التقاذع التذابح
ذ ب ذ ب
ذبذبة بالفتح نره وچاهی اشت
ذبذبة بترنا وبیدبیز وتکان و
جنبیدن ان ومنه ذبذب فلان
وبیاشند بخلوتی ذاوسرکت
دادن وزبان ویزه ونیز الحیة
من ذی شر ذبذبة بیخل الجنة نره
خاسره چیزیکه بهود بیج اویوند
برای بیت ذبابیب جمع ذبابة
مذبذب بکسر اول وسوم وتشدید
مردد وله ومنه قوله تعالی
بین ذلک
ذبابة علی صورة الجمع نره
ذبذبة بچ جنبیدن
ذ ب ر
ذبر بالفتح نبشتن والفصل بین شیء
وغیر وبحذف من وفتح اول
خواندن ویاد کردن وکتاب
بافتح سر کبر شاخ خرما کبر ابر
نیاورده باشد بوشته شود
ذابر نبشته وذابر نامه
ذبار بالکسر جمع وهو ذبان
منه الحدیث فعل الهند لمحمد
امشا بنهم الذی لا ذبر له ای
خط له ولا لسان یتکلم به یعنی
وبرکه از له وکوه ملحق بشود
منه ما ارجح ان لی ذبر امر ذی
وفی الذال لغة مر
کتابی بر کشف ان کتاب نشاخواند
شود
ذابر کصاحب نشوارده علم
ض ذبر ذبرا بالکسر وبکر
وذبرا بالحرکتین یاد کرد او ذبر فهمه
کردن او دانستن او یاد کرد نمودن
خواندن او نبشتن او ذبر بالضم
الشعر بچه سیکوردن بچه
شعر را
س ذبر خشمناک شد
تذابر کصاحب نشوارده وبده

کوشک مذبر کمعظم خانه شاخ راست
منقش
تذبیر بفتح
ذ ب ل
ذبل بالفتح پوست باشد دباغت
یا برنجیدن کوشتماهی استخوان
پشت ذابر دنیا بالله استخوان
دست وبخش دشتها شاخ خار
انشکه بار بیچه مسپوش وسبو
سر از یل کردانند وکوهیست
ذبال ذبالا وذبالة بیلا کلمه
کسه داغ غای بار کند ای الزمه
الله فعلا کا
ذبالة بشکل وبار کرم پرنده
کننده وبالضم خوشید نباتی
انشکن وخوشید کان
ذبل الکبیر فزند شدن ان وفربه
ذبل کل ما کل بالفم
ذابل بخلاف ذبل کصاحب حیوان
وقت ذابل بیگاه نزدیک پسین
پوست ذبل الکبیر ذبل کرکم جمع
ذبال الکمرات بیماری که بر پهلو
براید وبخلاف شکم سوزش نماید
ذبالة الجلیته ذبال بحذف مع
ذبالة کرانه ون نشاب
بن الذبول من شیخوخة انسان
البدن یذبل فیه ویخرج حلیته
الاعضاء من القوی المنصا
ومنه الذبول الدنیا
ذبالة الذکر ناز لیته
یقبل کیضرب بها له اقبل کو
ا ب
ن ا ذبل النبات بالضم ذبولا
وذبولا بالضم پژمرده وخشک
کشتن شد نبات پوست کرد بده
قبل الغرس نار بیاکرم بیده وذبل
ذابله بشکل اذابل
ذبح مذبلة بار کرم کنندان را
پژمرده کرداند
اذبله ازبا لا پژمرده کرداند او زاد
الامر کرداند ذابل نشاب خراشنده

ذبن

ذبی ن

باب الذال وفصل الجیم

ذج ج

ذج ل

ذج م

ذج ن

باب الذال وفصل الحاء

ذح ذخ

ذح ر

باب الذال وفصل الخاء

ذخ ر

ذخ ل

ذخ م

ذخ و

ذخ ی

باب الذال وفصل الراء

ذر ء

ذر ب

وستیر بزه مانند تیغ که در
کردن مردم یا شتور پیدا کردد
ذرب کسی بر او مصدر چیزی و
آشکارا و سر زبان تیز داشتن و
ابو عبیده بالماء و بالسیف زبان تیز
بالضم جمع و این از ذرب و
سیف ذریب ای حدید
ذرب محرکه بد زبانی از ذرب
جمع و تباه شدن و زشت و مکروه
کردیدن آن یا و آن شدن
ذرب آب زوی و تباه شدن
معده و اصلاح کردن آن از طعام
اصداد است فی المثل من تمیم
یقول ذربت معدتی شدیدا و ذربت
و ذربت قال و ذی که به نشود
و ربما وصف به و به الحدیث
سواء انها لابل یا ابو الهاشم
بلذرب هو داء یصرع المعدة
فلا یهضم الطعام و یفسد فیها
و لا یمسک و ماء یا الذربین
شهم کردار و ذاییک و خلاف
ذرب کجزی بضمتین و بلا
ذرب بی مشدده الهاء مثله
ذرب کزفر نهر
مذرب کمعظم زبان
سیف مذرب تیز چون نیزه
اذرب بد منسوب باشد بوی
او ربجان
ذربیان بضمتین تند و آنیا
عیب سهمی و بلا ذربیا بفتحتین
مشتاق بر وعدة مثله فی الله
فی الشرح
ذریب بفتحتین مشتاق کردهم
شکوه شدید
اذرب کمنع موضع نشست
س ذریب زنا و ذرابة بضم
کردید و ذریب الروح دویدن
ف ذریبة بضم کراع
ذلک المذرب کمعظم سنان نیزه
و سیف مذرب تیز چون نیزه
داده

ذریب نشانه مذربیا بهر کرد
را و بزند ذریب بر داشته
ور بخیر انقضای حاجت کند
و مهر دادن تیز بر دواند
ذرح
ذرح محرکه تخمی که زان پارچه
سازند
ذرح کزفر نام پدر یزید سکونی
ذریح کامیر عاشق پشمانه
یکی شتر زیرک شتر ابوی خوش
کند فیقال ابل ذریحات بدیه
فی به اثر احرود ذریحی سریع
ذریح حیر عکر پر عدد شت
ذریح بالفتح و ضم الزاء شهریست
بشام در بیهاوی جزیره
ذریح کزبیر نام کتاب شهر امیخته با
ذرائح کرمان و یعنف بها نوع
ذمر و سرخ و طلسمها احکامها ای
سیاکه پیرد و دراز است
ذروح کقنود و سر بالضم و تنور
ستور و ذریح کسکین و ذرح
کسکر و ذنبها کسفینة و ذنوح
بالنون و ذرحوح کعصفور و
ذرحرح غول صلصل بالضم فالفتح
الراء ان جمع تند الاول و یخفف
ذرارح جمع و قال سیبویه و ابو علی
الذرارح ذرحرح حذف الهاء و
تکسیر الذکر مفتوح العین
و لیس عدة الکلام صوت
و کان یقول سنوح للذئب بالنجح
ذرحرح بحذف کلام اول مصراع
استعجال الیوس حاتا یا برحرح
و بذرا مهاتیه و باد جدها
یزاحم الخیل و الفارس و طرح
منها یضع صدر الکلب الکلاب
و وقفه بزبل الضم و ذوذر و ذرذر
مهتریست بهن و مهتر یست
تمیم
و ذرح الطعام نوالح خلط
دوان و ذرح الشحم فی الریح بر آن
ان دابا

ابن مذرح کمعظم شیر کبر اب
غالب شد و عسل مذرح کذلک
ذرح الطعام مذربها ذراح مذا
دوان و بیز مذربح زعفران
اسم کردن و کل الود کرم طعام
پر مهین و دانا بوی خوش کردن
ذرذر
ذرذرة بر اکندن
ذرذار کمنقاح بپشاکوه
لغة مروی
ذرر
ذرا بالفتح مور چه مفرد بکی و
سد مور چه بودن بیکدیکر چسبیده
و میل ابن هانی ذرذن و بکی ات
و بلا ضمیر جراحی علاه الدند
و سوزش و زخم بعد شیشه او
ابو ذئب کثیر جند بها حماده
و کثیف فتاوام ذراته کر
حبابیانند
ذری شمشیر بی بها ان جوهر
شمشیر و اب شمشیر
ذرة نام مروی پیدا ایدد افتاب ابو ذئب
کثیف خلوف بن شاخها بیا
و ابو ذئبة مذنبی صاحب
استدلال ان مفعال لا یعمل
ذرور کصبور دوی بر اکندن
و بوی خوشیست ذرة جمع
ذرین کسکینه بوی خوش
و ذاروی بر اکندنده
ذریة و یکسر ان من ذرأ
و ذراری جمع و ذراری شیک
بینه الواحد و الجمع
ذرارة کثافة از چیز بر اکندن
چیزی بر افشند
مذرة بالکسر آلتیست بدان
ذارند از رکاء مذا شاند
مذرورة بر اکنده
ن ذرذر از بیخ بر کنید
و ذرا البقل بر اسفزه و ذرح
الکمر کذلک و ذرذر الاذن

وتوانم دیعان ای بسیار نهادن
ذرعة بالضم وسیله وپیشدستی
بیکدیگر پوشیدند
ذارع کسی که بسیار خنده
شراب ذوالروع جمع وکرکننده
آذرع بالفتح اسب بسیار دوان
که پدرش شریف ومادرش از
بود یا آن که پدرش عربی و
ده از دنا باشد ومرد فصیح و
یقال للوئوم آذرع فعل ای سر
وافش
ذراع کتاب رشته بکر پس یکی
وتجار ودینار ودرهم ودرع لباس
کدوزنان وکیع بودند و
انوذراع نابوا است واولاد
ذراع دیگر کان وخزان
ذراع بالکسر شتر شش ساله
یا نود ودو ماهه مقصا کاهی نر
هم اید اذرع وذرعان بالضم
جمع وان دو دست کاه وکوپنه
اپنه بالای پاچه است وان
دست شتر اپنه بالای پای وان
وپهنتر از است باو است ران در
قول لم یظهم العهد الکراع فطیم
بذا الذراع مذکور است در
وبنا بر تحلیل الذرع بضم
فراخ خوش وضد بالا
ذراعة ست وضعیف شد طاق
او وان نقاشی ذراع
وشتر ذراعی وغلام ذراعی
بن عتیک انجمن وبفتح بن مالک
بن معدد انام بدیشان شد
بلاد عمر بن کلاب وصد هزار
کدا راهم باشد یا از جوب و
منزلیست مر هوازن را وان ذراع
الاسد است کشاده وبرج
زاد وذراع اشیکی مبسوط
وبکری مقبوض وان مقیاس
است ماه فروردی اید دران
ذراع مبسوط متصل جوزا است
وهی ما بین مزن الماء وانتهاء مزن

وبنا انکه عدد واسکیدن
فرود جاید دران وار طلوع
کند بعد کشت پهنا و وعدا
نمودن وفرو شدن بعد کشت
رهار وذارکانون وا تا دیو
هرمزی نظر جبل الذراع بنی
مستعذ حاضر بات حدود
الذراع نعت لفعب منهم شارع
مالک بن ثالث
خیتع کابر شفیع دبیر وذرا
کام وبنا صیقه علیه السلام
کان بزرع الشی ای ابع المحظور
امر فراخ دست وسیع وسر کار و
نمل ذریع ای سریع وفی الحدیث
ما کل اکلا اذیعا ای بسیارها کیدا
وفرس ذریع اسپ بسیار دو
فراخ کام بسیار ذریع کذلک
ذریعه وسیله واپنه بدو دیگر
پیوندند وناده شتری سوار
که میتواند در پیش انداختن بر میانه
امداد
ذروع کعصبور اپ شتر سبک
فراخ کام
آذرعان کبر از راء وفتح شهری
است بشام وهی مرفق مضر
مشارع ان وفیه مذهب النور
اوذرعا فی اوضح السبل
الکثیبة من مال وغرا ذریعة
بفتح الراء منسوب بذریع وی
ذراع کشادشتری که ماده را
مذراع خود بخواباند بجهت کشن
ولعب صبیان بدین محدث
واحمد بن نصر وتکد روایت
حدیث ضعیف شیخ خو
کدا زجانب ذراع یاد کرده شود
انرا
مذارع نواحی یادهای میان
دو پشته عن حدث مذارع
منها وقوائم مشتو دهای
کرد اکرد شهر کمدودی کشت
وناغ باشد وخرما ستان بردن

شهر مذراع مالکسر کی
ف ذرع الثوب ذرعا بالفتح
کرکرد بپیمود وذرع الفرس
فلانا علیه کرد بر او وسبقت
وذرع عنده شفاعت کرد نزد
او وذرع البعیر اپنهاد بر در
شتر ناسوار شود بروی کسی
ذرع فلانا جنبه کرد او را بدان
از پهلوی
س ذرع الجوز وارخیک
ذراع یاغام است ذرع الیه
شفاعت کرد بسوی او وذریعة
بیمانه مانند کرد بیدند
آذرعت الثمرة کوسالة ازدها
کاو وصاحب کوساله کرد بید
بقرة مذرع نعت اشان در
اذرع فی الکلام بر کشت او در
فلان ذی مضرة بالذراع واذرع
ذراعیه فرج بالجمة بر دو ران
هر دو ذراع را از زیر جبه بر
فی الحدیث من الاقعال ایضا و
فی الحدیث الاخر وعلیه بها ازه
فاذرع منها ای اخرجها
مذرع کمنظر شتریکه بر پشت
نیزه ومانندان خورده خون
بر هر دو ذراع وعضد او کرده
باشد واسبی که بند ها
اسبک بشکاردد سیده وکرده
بر شکار نیزه وزده خون از و
نده هر دو ذراع اسب الوده
کوه باشد کاوی کنار دد
رشتهای وبرخاهای سیاه باشد
وار کمند درشت تر فاند پدرک
باشد کانه تثنی بالرفیق فی قوله
البعل لانها استاه من جانب
الجبل
مذذعة کشتار کردن ذراع ان
خطا باشد
مذرع کمقعد لقب مروان
بن خطاب بن عقیل کمکث
شهیر ابو بیض علبان بن بدر

کرد ودد قصاص ارش کامل
وبار انی کسی باندازه ذرعش نر او دد
زمین رهنا باشد
ذرعة مذذیبا بذراع خیکرد
او را از پهلوی وذرع بکذا
افراد هر دو را بچیز وذرع الشی
من جزء جزو را مقرر ان وذرع
البعیر بذراع وهو ان یضع
زمام ناقته وذرع فی السیر
فراخ کرد با نود او در شتاب وا
وذرع فی الشر مد دست خواند
دست خود بجانب بد هر دو
دست او را کشیدن وذرع
البعیر بهمت شتر کشیدن وذرع
دد وذرع فی الشی دست او را
وف
مذاذعة بهم بکر ایشر کردن دو
پیمانه بشر بهم کردن
اذرع فلان بیعین من تحت الجبة
بر آوردن او دو
دو ذراع را از زیر جبه
اذرع فی الکلام بر کشت او در
کرد وبن مذرع پاره پاره
چیزیه بر مقدار ذراع وطول
واندازه کردن چیز را بدان و
مذرع مذرعة نوشتن کرد
دو ذرعت سلخ چیز را و
مذرع الابل لکرع نام ذراع
اسدند در بخور ومذرعة
المرأة شکاف بر کدن بر خرما
وانا ان بود ویا باد
مذراع شتاب کردن فلان
وبنا کاه رسیدن
استذرع به پنهان شد بدو
ودسیله خود کرد بدان را

ذرع ف

اذرع عفا الابل بطور خود
رفتند وا بشتاب رفتند
بحذا الذال المهملة

ذرع م

ذرع بالکسر مرج کاه ملیان

لغت و لغات اهمله

ذرع م ط

ذرعط لقد عمل تیه طرد مردار مندعوهنله پرچیر

ذرف

ذریف کابیر شک دوان
ذرفان محرکه دفنا رسته وزم
مذروف اشک دوان
مذارف سای دوان ستد اشک

ض ذرف الدمع ذرفه ذرفا وذروفا وذروفانا وذریفا وتذرافا دوان کرد سرشک وذرفت عینه دوان شد سرشک چشم و ذرف الدمع العین دمعها دوان کرد چشم اشک خود را

ذرق صنعه تذریقا وتذرقا وتذریقا ذرقه علی الیاء فزد نامد برصد وکذا ذرقت علی الیاء ای رمیت علیها وذرق الموت مشرف کردانید او را بر مرگ

ذرق

ذرق بالفتح سرگین مرغ
ذرق کفر دیکا هیئت کفار
خنده ذوق کویند وفارسی
اسپ شی است معروف تیز
وی دیدانی بود وطبیعت
کرم وخشک اشی زاخود دو
ض ذرق الظائر ذرقا
سرگین کند واذرقت کلا
اسپ شی دوانید
لبن مذرق کستم شیر آب
اذرقه علی افعله مر
درکشیدم اسپ شی را بعضا
ان
تذرقت بالقذر سرگین کرد
کشید با اسپ

ذرق ط

ذرقطا الکلام مخرکه لغت

ذرم

ذرمه بالفتح دمیدن یا فتنه
ذرمت المرءة بولد مانند
زد بچه خود را

ذرم ز

ذرمانی محمد بن حفص محدث
است کذا زابو جعفر عمر بن
شاهین مروزی روایت
می کند

ذرم ل

ذرمل بچه زدن کنان خاکستر
لودیرا ودندان دیدن مانند

ذرو

ذرو بالفتح نایه تمام ارکان
ذراکحصن پناه وپوشش دیوار
اناجه ذراناى ای کفاک شر
وایشان بزادشود وسرشت
از چشم
ذرقه کفرح الضم والکسر لغة
مرچیز ذرقا بالضم جمع و
بالای کوهان وکوه ومال
ومنه الحدیث اول من یدخل
النار ذو ذرو ذرو لا یعطی حق
الله من ماله ای ذو ثروة
ذری بالضم کهدی اسپ را
براند
ذروة کتبه ارزن واصله ذرو
او ذری والهاء عوض
ذرایا زادها
ذراح بالضم کلاه مانند چتر
چیزی برافند ودیوار کاه ودر
کدار کندم خلال افند وفیکیه
مرزادهندان را وذراره
النبت بیوه یکامشک کرد آید
برداشته وبرده باشد
مذرعا الکسر کو
مذرعان ما تکسر وکرانه
سرین الاذاسمها او هو مذکر

ذرق ط

ذرقطا الکلام مخرکه لغت

ذرم

ذرمه بالفتح دمیدن یا فتنه
ذرمت المرءة بولد مانند
زد بچه خود را

ذرم ز

ذرمانی محمد بن حفص محدث
است کذا زابو جعفر عمر بن
شاهین مروزی روایت
می کند

ذرم ل

ذرمل بچه زدن کنان خاکستر
لودیرا ودندان دیدن مانند

ذرو

ذرو بالفتح نایه تمام ارکان
ذراکحصن پناه وپوشش دیوار
اناجه ذراناى ای کفاک شر
وایشان بزادشود وسرشت
از چشم
ذرقه کفرح الضم والکسر لغة
مرچیز ذرقا بالضم جمع و
بالای کوهان وکوه ومال
ومنه الحدیث اول من یدخل
النار ذو ذرو ذرو لا یعطی حق
الله من ماله ای ذو ثروة
ذری بالضم کهدی اسپ را
براند
ذروة کتبه ارزن واصله ذرو
او ذری والهاء عوض
ذرایا زادها
ذراح بالضم کلاه مانند چتر
چیزی برافند ودیوار کاه ودر
کدار کندم خلال افند وفیکیه
مرزادهندان را وذراره
النبت بیوه یکامشک کرد آید
برداشته وبرده باشد
مذرعا الکسر کو
مذرعان ما تکسر وکرانه
سرین الاذاسمها او هو مذکر

ذرق

ذرق بالفتح سرگین مرغ
ذرق کفر دیکا هیئت کفار
خنده ذوق کویند وفارسی
اسپ شی است معروف تیز
وی دیدانی بود وطبیعت
کرم وخشک اشی زاخود دو
ض ذرق الظائر ذرقا
سرگین کند واذرقت کلا
اسپ شی دوانید
لبن مذرق کستم شیر آب
اذرقه علی افعله مر
درکشیدم اسپ شی را بعضا
ان
تذرقت بالقذر سرگین کرد
کشید با اسپ

ذع ت

فذعتت بخ حسبه کردن او
ومانند نزاد دغال وصف
زاندوختن او

ذع ج

فذعجه بخ انداختن
وذعج جاریه کابین او

ذع ذع

مذعذع کمذعج پهن زاینده
وان که در لب خود منهم باشد
او الصواب هذا بین فی حدیث
جعفر الصادق رضی لا یحب الفحش
البذیء المذعذع قالوا وما
المذعذع قال الذی لا
رجل ذعذاع مرد بی مکذار
نتواند نگاه داشت وهرچیز
ذعاذع خوار بزار بود وذعذعه
وذعذعه او ذعاذع مشدد
پراکنده شدند یعنی انجا
ذعذع المال وغیره ذعذعه
پراکنده وجدا کردانیدند
وذعذع النحام مرا شکار کرد
او را وکذلک ذعذع الحجر
وذعذع الریح الشجر متحیا
باد درخت را
مذعذع المال وغیره پراکنده
وجدا کرده

ذع ل

ذعر بالفتح ترسانیدن او
من فتح وذعر بهولا مرتبه
شد
ذعر بالضم ترس وبیم وما لک
بن ذعر حلقه در
سنه ذعرة منفوشة کل
ذعر بحرکه تیز وسرکشتکی
ذعر بضمتین امر مخوف
ذعرة مرتبه یکدو درخت
اشتر دارد وهواره دم خود
را میخباند
ذعور کصبور ترسانده وذعر

ذع ب

ذعلب بالکسر زمانه شتاب
وتیز رو
ذعلبیة بکسر زمانه تیز رو وشتر
مرغ وطعنة ذعلبة وکلام ذعلبی
ای بهذر جاسپار شده او تیز
باشد

ذع ف

ذعف بالفتح زهر یکشاعتی
عام است وحیة ذعافة
کشنده وذکش
ذعاف کزاز تیز ان زهر کشنده
ذعف کلب هیع وموت
ذعاف مرگ سریع ودوا دکش
ذعفان بحرکه مرگ
طعام مذعوف طعام زهر
ایمنده

ذع ق

ذعاق کصبور وزغ اشتر زهر
هیچ کننده او کودن بیا لا التیز

ذع ل ف

ذعلفة وذعلفة سرکشنده او
کودن او را

ذع ق

ذعاق کصبور وزغ اشتر زهر
هیچ کننده او کودن بیا لا التیز

ذع ف

ذعف بالفتح زهر یکشاعتی
عام است وحیة ذعافة
کشنده وذکش
ذعاف کزاز تیز ان زهر کشنده
ذعف کلب هیع وموت
ذعاف مرگ سریع ودوا دکش
ذعفان بحرکه مرگ
طعام مذعوف طعام زهر
ایمنده

ذفر بحرکه بوی سیر و نند خوش
یا ماخوش و فرق و امتیاز بعضا
الیه یا بوصوف توان کرد
ذفره لقب شاه مشد یا هر دو
اند بوی کنه بغل و بوی نا
خوش و اب مرد و خلیدن
ذفره روایت حدیث دارد
ذفر کسکف مرد کند بغل
و مست ذفره مشک نیز بوی
ذفره کیاهی است دو قسمت
ذفره مرغزار بوینا
ذفری بالکسر پسر کردن
یا پسر کوشش کردن خوی کند
عام است یوقف فیه ذفری علی
بلا تنوین لانها للتانیث
قد تنون و یحمل الاول علی
بدیهم و هذه الاخری علی
الاخلاف عن الماء ذفرات
و ذفاری جمع
ذفراء بالفتح زن است
بوی کشتن ان را نخورد و کباب
ذفراء لشکر کوه بوی نا ناهموار
و قضه مذفوره مرجان دار
نا له
ذفران بکسر فا دی است
زادی صفراء یا تصغیر ذفر ان
و الذفر بالکسر و فتح فا ابو
شهر بن سلامه حجری است
ذفر بکسر هر دو تشدید الا اشهر
بزرگ ذفری خلق شدید و
بفتح الفاء و بزرگ خلق شدید و
چابک حذاق بالامام بدن
ذفره ماده شتر بجیب ماده
شتر بن لبد ذفری و بزرگ مرد
درشت خلقت

س ذفر ذفرا بوی امد

ذفرق

ذفرق بالضم مع خرما نقار

ج

ذفط

ذفوط کعبوب نام توان

ذفظ الذئب بالظاء المعجمة
فیهما بالفاء

ذفطس

ذفطس الرجل صنایع کرد مال
خود را کذفطر بالذال المهملة
و قد مر

ذفف

ذف بالفتح کوسپندان ذفر
یکی ذفه ار کمش یا وفد ذفر
و منه قولهم للجمل الذی ضعف و
تعالیل فی الجمة ای ضعف منها
عنا الوحی علیها و یرکبا الله
المهلة و قد مر
ذف بالضم ابله تند
ذفاف کمراب شتاب سبک
و ذفر کشنده و خفاف و ذفاف
سبک رو دیا از اشیاع است
ذفاف نام مردی
ذفاف کنکاش مرکشنده و
لعاب جام و روی ذفاف کنکاش
و ناقه ذفوف تند کشنده ان چیزی
که علف کرفته شود بدان و نا
ذفافه فا و فتح امادره و مهملة
نکره چیز خرد یا چیزی کرد
ذفوف کصبور نام اسب خلد
منذر
ذفیف کامیر بهر سبک یا
سبک برکذ مین و سبک سیر
شدید و نام مردی ظاهر ذفیف
ملک فارس و نکشنده و العمل
سریع خفیف ذفیف سبک
یا از اشیاع است
ذفیفه بهر سبک و سبک و تیز
سهل دخل علی البرع هو یصف
صلوة خفیفة ذفیفة کانها
صلوة مسافر
ن ذفه علی الهرج ذفا و ذفا
بالکسر و ذفا بالضم ایضا خفا
کشتن و الزم الذفاف بالفتح

و ذفر قوی الامر بر عکس خود دران
و خذا ذفر لک بجهل نکیر بجهل
موجود و مهیا بود و فعلها ایضا
ادفر ادفا فاکشت خشما
ذفر هذا فاقه و ذفا فاکشت خشما
و کذا ذاق علیه و ذفاقه
سهم مذفف کمعظم بر شت خشما
ذفقه مذفیفا کشت خشما
و کویند ذفف بجمار الجانب سبک
کردان بخ خرما دا شر جوز را
استذفی امرنا اماده و شتا
شد کارما و خذما استذفت
لک امینه بکیر ما مهیا و موجود
تو دیدهولت سبک شد یدلت
الذال

ذفل

ذفل بالکسر الفتح نظر ان شاب

باب الذال فصل الفاء

ذفح

ذافحه کرشانه تمکنده دیبا
بکاهی کنکره است بوی
موسی ذفح بالشین المعجمة و بکلف
خود را شیر بنمایند است
ذفح له منهم بکاهی کرد کار او
مرکب ان شد

ذق ذق

ذقذاق کدخدای بیزمان
زود کوی کدوان شتاب
ناشدا و هو بالفاء

ذقط

ذقط کعلف مرد خشمناک
ذقطا کصرد مکس بزرگ ذقطان
بالکسر جع
رجل ذقطة کهمزة مرد پلید
لئیم مذقوط کوتنه مکس بزرگ
و رجل ذقیط کامیر مرد پلید
ذقطان ککران مرد خشمناک

ض ذقط الطائر ذقطا و ذقیطا
برجست مرغ بر ماده و ذقطا
الذئب بدیکس
تذقطه تذقطا کرمان را

ذق ن

ذقن بالکسر پیوستن
ذقن بالتحریک نخ زنبیل مرکب
شک فان جع و فی المثل شقط
استعار ان فقه بدوق شقص
کویند کار خود مرا ذقن خود مرا
جوید و اصله ان یعض علی ذقنه
فلان یقید به نفسه متعمدا بعیر قبیه
علی الارض
ذقن کصاحب جای است بحلب
ذافقه پهنه بزیر زنخ ان طیر حلقوم
یا نشک حلقوم یا چیزی کردن زیر
مرد شکم متصل ان یا چانه
یا بالای شکم ذو الذقن جع و موضعی
است
ذاقن کشاعر مرد دراز زنخ
و زن کم فرج یا نه کردن شاد
از الکج کرد بدهاشد ذقن بالضم
و ذقناه دراز زنخ
ذاقه ذقوف شتر ماده تمام زنخ
کدو و هر چیز زنخ خود دار فرهشت
دارد و ذلول ذقون نرم لب
و ذقان کتاب کوهیت
ذقنه کمدوه زد او را بر زنخ
ان و ذقن علی بها دزنخ خود
را بر دست خود و کذا ذقن علی
عصا
سن ذقنیا الذلول لب کردن بدان
کدهنی توان را
ذاقنه مذاقنه شتاب کردن
او را
ذقن علیه او علی عصا ذقنیا
نهاد زنخ خود را بر دست یا بر عصا
خود

ذقی

ذقران نه است مرد هشتاد
ساله یا نود تواء مؤنث

باب الذال فصل الکاف

ذکب

عذکوبه زن بازنا

ذ ک ذ

ذکذکه بالفتح نقده وعلی یقوله اوفیم
ذکذکه ای حیّاه القلب

ذ ک ر

ذکر بالکسر یاد کردن پیچیزی اذکاه
بالفتح مثله وبالفعل من ضرب وهر
چیزکه بزبان رود واوازه ن
ستایش وبلندی ورزنگی وبالکسر
الله تعالی حسن الثناء فی الدین
ای بی الشرف وبفارسی وعاء وبکاف
کدوان نیز میگویند وضع وقاء
کبش وتلث باشد وهر دو نوعا
ودلاو وسرانگشت وبازو
سخت وبزرگ قطر وهر بلند
واستوار وذکر الشوک وجمعه
مثلثة ج عاته بفتحتین وعنده
حتی بلغ اجل الثمر وفی فلان ذکاء
ای جلیل بفتحتین حیاته حلوة
واغرورقت العذاری ومنوه به
اذا اخذ الغیث فی الیباه والنباء
فاکثروا الیاء کما صرح به ابن سیده
رضی الله عنه وقام مرتجلا فذکی
الحریق

ذکرة بالضم ع وقول ابن عبد کان الذکر
بن ولد لناعا لذکور
ذکری بالکسر والقصر وهو مصدر
مذکر قول ذکرته ذکری غیر
مصروف واسم اشتذکر یاما
الله تعالی ذکری لاولی الالباب
وفی ذکره لاولی الالباب
ای عبرة لهم وتوبیخا لهم
اذکاه قال الله تعالی واتی له
الذکری ای من این له التوبة
ذکرها الداری یذکر فیها بالدال
الاخیرة وبزید فی المدینا
فانه لهم اذا جاءتهم ذکریهم
ای فکیف لهم اذا جاءتهم انا
بذکریهم ای بشرفهم وحالهم
ذو ذکر ونعماء
ذکر بالفتح حفظه وفی داود ی

یقال لهم ما دام علی ذکر ای
اذکر وینه ابن السکیت علی ذکر
ای لا تنسه
ذکرة واذکرة ویاذکرة ویاذکرة
یتره وبزان باشد وتیزی وبیوت
مرد وشمشیر
ذکل ذکر کسلک وبیضم نیکو یاد
کرده
ذکر محرکة من خلاف الانثی ذکور
ذکورة جمع ذکار وذکار وذکر
وذکرة جمع مذکار شاة ذکار
وبلا ذکر ونا ندان خلاف ایشان
وبزه ذکور جمع مذکار بشد علی
غیر قیاس کانهم فرقوا بین الفعل
والصفة
سیف ذکر شمشیر آبدار
الذکرة بالفتح زن کمتر بزان
ماند
ذکور النبل خرد کدوان وسطبر
باشد
ذکور الطیب بوی خوش کردن
وتنک باشد چیزی عود وکافور
وغیر
ذکیل ذکی کهتر پسر یا نیکو یاد کرده
ذکیر کبیر کابیر تنکو یاد کرده
وامر بپولاد ونیکو
ذاکرة قوة حافظة ما
ذخیل ذکیر کتکین سنگو یاد کرده
مذکر بالفتح نام مردی وابو
مذکر صحابی است انصاری
مذکار بالکسر زن کهتر پسر آبد
وفلانة مذکار وشقت مذاکیر
کدوان وزهر وان دلاو ومرد
نمودار کردنیه او بیزار است ان
ودساو مستدیر شبیه ظلوف
الزبیر جبل بمرو والله ما ولد
الفتاة اذکر منک ای شهما مثلا
فی الامور وفی الحدیث انه یحب
بذیلة علی نباهة ویمقت
من کل فاسد مهین غسلاقة

عن ولد قال ابن دارد کر من ذلک
ای لقد
ذکار ذکر شانه مرد مانیان نر
یذکر کثیر طلی شاخ درخت
ن ذکرة ذکر آبدار وذابر وذ
وی ودکر الفلان ذکر بالکسر
خطبکرد یا متر حض خطبة وی
کرد بد وذکر حقه یاد داشت
حق او را وبنایان کردن نشانها
مذکر کهتر پسر که هنوز بالغ
نشده باشد وزاء خوشبوی
وبلای بفتح وکسر شدن کهتر پسر
ماند
اذکره یاد داد او را وذکره
المرأة پسر زاد وما انهلت ذکره
بقطع الهمزة انکاره علیه وبهنی چه
نام داری بیاد بده
سیف مذکر شمشیر آبدار
ویوم مذکر وذو نحس وامر
وبلای بدنک
مذکرة بلای بفتح امرأة تذکر
زن کهتر زا نماند وفاطمة مذکرة
ماده شتر مانند بزن وخلق
خلق وناقة مذکرة الثنیا اما
شتر بزن لسر لان الزمر انما تنتج
فی الفار لیالیها
ذکره یاد داد او را وبزن ذکرة
یاد کار وابنه بدان حاجت بیاید
اید وبزرگ کهتر پسری منسوب
کردن بخلاف ثابت وبند کردن
وضبط کردن بپولاد نهادن
بر سر شهر بندان
امرة مستذکرة زن کهتر زا
ماند
تذکره یاد کردن او را وبزن تذکر
بند کردن ومذکر شدن کلمه
که مؤنث بود
اذکره یاد کردن او را وبزن
اذ ذکره مثله
استذکره یاد کردن او را وبزن

استیذکار دوسر کفش وبکاه
داشتن ویاد کردن

ذ ک و

ذکوة بالفتح مرد زنیه کردیدا
الشر مرد زن دیر کننده
وخذ له شعله من ذکوة بفتحتین
شهاب
ذکیب کی بوی خوش بزن وبوی
بوی
ذکیک ای مثل ذکیب
ذکیک ذکیک بعض ذکیک ای قلیل
ذ
ذکی کهتری مرد تیز خاطر کاوبر
وذکی مثل تیز وبلند
بوی
ذکیة الشر شعله زن
ذکاء بالفتح والمد خرد وبشعل
زن وتیزی خاطر وتمام شدن
دندان سال وعربیان الجمع
الذکاة
ذکاء بالضم معرفة غیر مصروف
افتاریقال هذا ذکاء ما الذی
وبه الحدیث اذا رأیتم ذکاء فعالوا
شتی شرها والهابها وان
ذکاء جمع بدان جهة کاز ضوء
افتاب پیدا شود
ذکوان بالفتح پدر فهد الشاعر
ابو صالح ذکوان السمان تابعی
است وابو عمرو ذکوان مولاهم
عایشة روح القدس صلی الله علیه
وسلم وابن ذکوان راوی ابن عامر
است
ذکوانة زنیه مشهور ذکاوین
ن ذکی الشاذکوا بالفتح وذکا
بالضم وهو المشهور وذکاء
بالفتح والمد عن الزمخشری
شدن آتش وذکا الطیب ذکا
براکنده شدن بوی وان وذکا الشر
ذکاء وذکاء کاوبر بدکوب
سرقل شتر ذکی ذکاء تیز
خاطر گردید

باب الذال المعجمة

ذ ل ج

ن ذلیج الماء ذلجها فاضطرب

نوشیدن آب

ذ ل ح

ذلاح کرمان شیرینی باشد

ذ ل ذ ل

تذلذل مضطرب شدن و فرو

مشتہ کردن و نیز تذلذل الذل

نرمی نمودن و ذاری کردن

ذ ل ع

اذلعی بتشدید زبان دراز

سطبر و هو لیس بفصیح فاذلع

بالمهملة

ذ ل ع ب

ذلعبة مذلعبة کهنه مزاد

یا دلو

اذلعبت منک شیئا بالضم

ونیز اذلعبت لنا نوعی از دف

شعر

ذ ل غ

اذلغ بالضم نام مردی فرد

اذلغی بتشدید ومنه لم

اکبر شلکا تنهی الی بنی

اذلغ وهم قوم من بنی عامر منهم

بالکلاح

ذالغ کصاحب لقب عمر اذنان

بدخنده وا ذلغ کار بنما

فذلغ الجاریة کاسبد لبرا

وذلغ الطعام خورد او اندکی

بینک پر بکرد یا خورد طعام

مردم نرم را

س ولغة شنیعة بمعنی ذلغ

امر مذلغ بمعنی امر ذالغ است

ناندلاغ و سیندغوں مزماد

برگشیدہ شدن پوست

شتر زیاد

ذ ل ف

ذلف محرکة خوردی پیرو دنباله

بیخ ان یا خوردی پیچی یا مارپیچ

یا امعاء سطبری پیچ در پیچ

طرفان والفعل من جمیع کنف

اذلف کذا وصل اذلف معنی

مذکر است ان وذلفاء معنی

مؤنث ذلف بالضم جمع وذلفاء

ذلفاء از نامهای زنان عرب

است

ذ ل ق

ذلق بالفتح مجرای مخرج در کرم

وپیری و زبان و پیری سنان و

تیزی هر چیز و لسان ذلق فرد

وفصیح ولسان طلق وذلق ورد

ان لغات مذکور است

طلق وحروف الذلق مرکب

کاذ کرها در زبان و لب را بد

وان شئت استخرجتها من قولک

شاذ ان ذولقیة اشد لام و

راء ونون وسه از ان شفویة

باء وفاء ومیم

ذلقة نیز بمعنی ذلق است

بالضم یا مثله

ذولق کمکرم زبان پیرو تیز

تیز وخطیب ذلق فصیح ذو

ذلقة زن فصیح زبان

لسان ذلق کصرد وعنق وزبرج

ذلقیة بضم ذال وسکون قاف

فتح لام وفاء تحتیه شهریست

اذلوق بضم زبان پیرو لسان ذلق

بالضم جمع

خطبت بنی کاسر فصیح زبان

وزبان ذلوق پیرو فصیح

ذلیقة بر فصیح زبان

ن ذلوق بتکین پیرو کردکار و

وذلق القوم فلانا ستودکردن او

وذاباد کرد و کذلک ذلق العشو

فلانا وذلوق لقب پسر کهن ابان

مرع

س ذلوق الشاة ذلقها الضرباد

پیرتها وذلوق الشاة کذلک

وپیر ذلوق فی ابی وفی ارام شتر

وذلوق الرماح روشن شدن سرانها

الضبث برمد وسمار از دیدہ

درشت بودن مرد وذلوق

فلان بن العطش بر مهلت افتادن

تشنگی

ن س ذلوق الشاة ذلقها

وذلاقة بتثلیث فصیح کردیدن وبیرن

ذلاقة بتثلیث بالجملة فصاحت

اذلوق التکبیر اذلاقا بیرکردکار

نماید او اذلوق الصوم فلانا ستو

کردیدن او او دونه واذلوق

الطائر بیرکردن اندامهای مرغ و

اذلوقه بی زدم کردن او او مردم را

الرماح روشن کردن سرانها را

الضبث بر بخت درشت شدن سوداخ سوهان

تا بیرون ناید

مذلوق کمعظم شیرابی بیخ و

ابن المذلوق مردی بود از عبد

شمس کنیتش ابو حجاج شاعر

ومنه دوش وسه اجدا او فضیل

هو الملقب بابن المذلوق

ذلوق بتکین مذلیقا بیرکردکار

را وذلوق القرن لاعر کردانیدن

ابن را وذلوق الضبث برخ

درشت وذلوق سوهان تا بیرون

اذلاق الشفتین بیرکردیدن شش

ذ ل ل

ذل بالکسر روش وطریقه و

عادت اذلال جمع وبنو فلان

اشتهاریهم اذلالهم او علی

ای تجاریهم وجاء علی اذلاله

یعنی بطور وطریقه خود آمد

وذهب علی ذلاله بکذار و بحال

بحال او فاعدته ذلاله عادت

انت ای مرد کم پایه ذلالة اللبن

وذلل لانهم بالضم وعلیه لانهم

بالتصغیر وهو الصواب مثله

وذل الطریق بتشدید زاه وزبرج

مهربانی و بضم وبهما فرمانبرداری و لطف

لمن تحنن علیک ذلا والکسر علیه

مصدر الذلول

ذل بالضم خواری ضد عز یذل

مثله وذل بالفتح خوار ضد

کشنده بابیا خواری و قوله

تعالی ولم یکن له ولی من الذل

یعنی نکرفت و بیاور اکبار

نماید و بر خلاف وی ناه پیشا

جهت خواری وی و فی حدیث

ابن ابی نمر بعض الذل الذل

والمال بمعناه ان الرجل اذا

اصابته خصاصة ضیم بسبها له

بها ذل فصبر علیها کان ابقی

له ولاهله وما له وبالضم

الکسر مرمی زام شدن صعب

صعوبت

ذلول کصبور رام وبحاب

ذلول الرحی بعد بیرون ذلول الکبد

واذلة جمع

ذلول بی بیا مشدد نهکو خود

نرم خود ذلولون جمع وخود

زام

فلیل کامیر خوار ذلال واذلة

واذلاء جمع

ذلال بالضم خوار

وذلال الضبیر عطف تامن ما

عطف امن بمعنی ذلل بمعنی

ذل ق

ف ذ ل ق ذلق بزبان لاف زدن

ذل ل

ذلل بالضم خواری و غیر لیاقت

ض ذ ل ذلالة بالضم خواری و ذلالة بالفتح مذلة بالکسر مذلة و ذلالة بالفتح خوار کردید و ذل ذلا بالضم و ذلا بالکسر مذلة و ذلالة بالفتح خوار شد و ذل ذلا بالضم و ذلا بالکسر مذلة و ذلالة بالفتح خوار کردید و ذل ذلا بالضم و ذلا بالکسر مذلة و ذلالة بالفتح خوار شد و ذل ذلا بالضم و ذلا بالکسر مذلة و ذلالة بالفتح خوار کردید

فصل الثاء

ذ ث

ذ ث ه ذثة امانت وعهد وصلح وکذلک ذثاثة کذاثة ذثیر کاهن ذثیر بانگ پوشکه بر روی از کرما یا کرپاید ذثم پوشیدن کبر روی خشم داشتن وذثان کبر روی نشنیدن یله کار کردن و پیچیدن کسی از چیزی باشد وچیز ماندن چیزی موی که از سبلت و ریش برکند ایه ذثه خوش سکردن وی را ذثاثة سداب بیخی که زرد کند بدو شیر که زیاد کند ذثاثة کوسپند چکد و ذثل دم سرد کوهید و ذثوذ بهوشیار کردن چیزی را ذثیثة ریحانی نامند که بفارسی ذثیثة ای ذمامة مقنعة الحدید وذثیث القوم والطیر وذثاثهم ذثیمة ای مذمومة وشر ذثیثة راه کردن بیراه رفتن ذثفان ضد داشت مذموم کوهیده ذموم کسی بود که ای شجاعة دارد مردم را مذمة الفی خلق والخلق مذمة الخلقة ماید بمعنی الوضاع ای دناءة حتی کون ذمذاة کاذیة کاذبة وهر مذمة ذمل ودمق وذجل ومذمة مودکران بر مردم وانذاب نیز مذمذمة وکیر با الذ یعنی کاب مراد مثل وهر با بچه وذنان از زاجر مثل اذهب مذمة بشیء ای اقصها بشیء فان لها دماغا یعنی بزن کوهم اذهب ایچ بچه یعنی بزا کذا ثب ذ خوات مذم بالکسر وفتح الذال ان کم کرکند ذو وجیز از اسواد

ن ذمة ذمة ومذمة بالفتح کوهیدار وذم انف الحافر روان کرسیدن بیخ وی کذا ذم احاط ونحوه مذم کتم ان کرکت خذاذ وثوب مذ چیز معیب اذمة اذماما کوهیدن یاوه اوذ ایقال اذنه فاذمنه ای وصفه بذمیم وادم بابوجهل مند نمودن واصلت بالث اوذر کهذموما بالذال سکار کردن وی را بکوشش کردن بسزا وانکوهش کردن وادم له وعلیه کردید وادم له وعلیه کردن برای او دشنام دادن وادم علی الرجل زاد او وذ وذمانیه وادمنه کاهم ماندن کردیدن شتران اعیا سپر ماندن وخماعث شتران وکذلک اذم بالتشدید ذمل مذمم کمعظم دینار کوهیده شده لبا لغة

ذم عیب کردن وننکاشت اوذوی یقال له ما ازلک الکذا ما ثم الذ رکته مذمما کذا شوا مهد کردن کوهیدند استذم نی الشار کاری کردن کردن بسزا وانکوهش کردن

ذ م ه

س ذمه الخرج خفت کرما ودمه الرجل بالخرج خفت شد کرما بردن والبعیر الشحم جیع شحم المهملة وقد مر

ذ م ی

ذمی بوی ناخوش ذامی نکار پیشه افکنده ذمیاء بالکسر والمد جنس وباشد حاند رکلوبرده یاقوت ل ذمین محرکة شفاعت وماخوذ کردن بوی کسی والفعل من صریح ذمی کذا یعنی ادیخ ذمی رسانیده ابوی وی وذمی ذمیاء قوی در اکردیدن

واشکار کردن نوه دلراد حنید ویقال ذمنا ذمی لک ای ارتفع لک

س ذمی ذماء جنید وحرکه بمود وظاهر کردن نوز لذا مذماة شکار بیشه افکنده آذماء نخل داوذ اثر بیخ نخل کذا شاذ ذا استذمیت ماعندها جستم چیزی کرد را بود وکرهم اوذا

ذ م ی ط

دنیاط بالکسر لغة فی دمیاط مدینة بالعلیقة کذا شد

باب الذال وفصل الواو

ذ ن ب

ذنب بالضم کاه ومرکار کردن ان ذو ذنب باشد ذوب جمع ذنوب جمع الجمع

ذنب محرکة دنباد ذنابة جمع ذنب الفرس وذنب الفرس شکه بدم اسب ماند وذنب الشعب کاهی کنبه مروباه ماند وذنب الجبل کیاهیست خوب خلال دندان ذنبان بالضم کیاهیست یالی کیاهیست کبا دنبه ماند ذنبا ازام کردن وثابت کردیدن ذنب الرمح پیشی کردن وکسی را دور رسیدن وذنب الطعام بهره ناقص دادن تمام را بجای وی کردید وذنب الطعام بقیه اثر مرسی عقیل را

ذنبة اکبهت میان اشره وذنبة الوادی نهای منتهای سیل وی وذنبة الدهر واخر زمانه

ذانب کصاحب پیرو

ذنابا بالکسر شنه کردن دم شتر را بنشان بندند تا

ذابچه ذات بزه ودراکندن الوده نکردن اندیشان وسیر واخر هر چیزی ذانب ویقال دوبیشه ذنابا بضم جمع

ذنابه میانه مرد یا عام است خوبچی وفرانیب موجبر وذنابة بضم وضمیبشد ذنابة بالضم سپرش دوبوله کفش وهو ضعیف ناالضم و الکسر ذنابة اهله درپیش وحری کذا ذنابة بحانت بکردوده ذنبة نوادی نهای منتهای سیل وادی هواکش زمستان وادی ذنابة اهله درپیش وحری کذا ذنبة نوادی نهای منتهای سیل وادی هواکش زمستان

ذنوب کصبور بدلو ذنوب شیا دلوی دلوپر یا دلوی کمدران آب باشد یا دلوی کم باش پر باشد ان بود بدکو نوش وبهره اذنبة موذنابة درناجمع وکوزه کوشت پشت یا کوشت سیر وکوشت سرین وران دوانست

ذنوبان دوپشت یا دوکوشت پاره کم ابن سیر وکوشت مرد هلوی پشت

ذئبان بالضم کیاهیست یالی کیاهیست کبا دنبه ماند ذنبا یکی دانی شدعیص

اذنابالناس مردم کم پایه ودشمن وخدمه وسپس وهنکان غنیا الناس محرکة شله

ذنابی بالضم والقصر مرغ ودم مرغ ودم وسپس بوسکان وذانک ازبهنی شتر فرداید

ذنیبة مصغر اذنابة ایشک درکنده ناشد وکندم وان پالنشاند

ثنوب بضم عوزه مرد مای نیم وسرکه اوذنب له وسبذ ذانا کرده باشد ثنوبة یکی

ذنب بالضم من مشکة قالب مغصوب ادم

ذنبی بالکسر ابله مشکة

دم
ذ ثبتی کریم ع ذوی از نجا دد
مذ ب کنبر کهنیز و ابن هلیکی
دمین یاد ریتو و هری کدار عزا
بجانب یکرود
ذ نا ب موضعی است
مذ ا ب موضعی است
ض ن ذ نبه سپردی ذ
ولد ارم وی کرد یدبو نکذ اشد
ان ذا
مذ نب کمسز ک کاد
مذ یب مصغر ذ ادعی است
مرد یک مدینه قاله ابن حبیب
اذ نب الرجل ذ نا با کثاکم
مذ ا ب شتر یکمد انوشتر ا
ماند وقرن مذ ا ب
کجهاش و استخوانی کدر اکر
کونند مفاده و ابن دد دب
برامدن کردید
ذ امت العرنه مذ ا بنه یچه
اشتر و استخوانی که در اکر دبر
اشتا نفاد و ابن دد دب
امدن کردید
مذ نب کهنشاده شتر یک
از شدت دوزه دنب خود ا
دزدن کند
ذ نبا الحامه مذ ق با مذ نبا
فاد کرد عاسوذ ا و مذ نب البئر
و ابن اشن کرمنه عوزه خوذ ا
مذ نبا الطیر هکر مذ ا ذ ا
و مذ نبا المغیم تنبا له کذ اشد
عامه خود ا
مستذ ب سپردودن که
در سپرش نهان ناشد
استذ نبا لامر کما مر و ا شد
کار و استذ نبته سپرد به
دفت
ذ نب کصفت کاد دشتی

ذ م

د د م عر کالقب سیب عذیق

ذ ن

ا ذ ان کمر ا با ب یعنی نشنیدیا
بنیوذ ان یا عام اشد
نجل اذ ن مرد کرا بیعنی اذ مرد و
سوزیح بنیوذ ی خوان ا شد
ذ ناله مؤنث اذ ن خود ن که میز
وغا یبشد
ذ نین کا میز ا بیعنی شنیدیا ب
بنیوذ ان یا عام اشد
ذ ا نه کلمه مخاطب با لذ ا
چیزی ظلا شده و ا نی ندا
و ام وعده و با بیعنا شد چیز
ضعیف و سست
ذ ا نذ با لضم و القصر ا بیعنی
شرف لغه و الزاد و الصبر با لذ
ذ نا د ن الثوب عطف جامه

س ض

ض ن ذ ن ظلا ر ننا
با لتحریک و دن ذ نینا بیعنی و
ذ ین او د و یقال ا نه لبیب
بیعنی بد سیکه او ظلا شود
اسا نذ ا بیعنی بهتر یا مرخود ا
سشیر دد و هو یذ ن ظلا نا
ظلما جز یعنی خواند ازوی مطلب خود
یعنی امید و ا میکند ذ ا
یذ ن الی ذ ا الحائط بیعنی خوا
دو چشمهای ان بوده نا ا کمر
امدان سلخ و پیر و نحیف ا شد
ذ ن فلان مذ نبا بیعنی وی نهبر

باب الذال فصل الواو

ذ وب

ذ وب بالفتح شهدیا آنچه در مانند
دبموزان عمل با شد یا خلا شد
موم
ذ و یبه تا بوتا ل
ذ اب عیشه ل دام و ذیم و ذ ان
و ذ ین
ذ و ذب کصبور شتر ماده نیز
ذ و یب بن حبیب صحابی کنیه
حجابی است
ذ ا ب کتاد صحابی است
ذ بان بالضم انچه موی ا بیتیم

ا موی بر کردن شتر یا بیت بیان
با نکه مشلوه و ذ با ن الشعر بر و شا
و ذ و ذ ا ن انها ذ ا الاصل فی الخمر
و قد مر و لکنه مصحف ا ثبت ذ ا
مذ ق کنبر و عرد اغ
مذ قه بیچه و کهنبر
ن ذ ا ت ذ با و ذ با ت ا نیز
کدخدا شد و ذ ا ب الشعر بر
شدکر مخان و ذ ا ب ذ ن و ام کر
برخوردن شهد و کول کردن با بیت
در یافت و ذ ا ب یه حق ذ ا ب
ثابت کردید و یقال ا ذ ا ب ذ ی
مذ خیر ا بیعنی حاصل نشد و دی
یکی
ا ذ ا بة ا ذ ا بة کذ ا ذ ا بیذ ا ذ ا و
ا ذ ا بوا امرهم بیکودند کار خود
و بهر ا ذ ا بة کردن یعنی ا ذ ا ب
علیها بوطلا بیای ا ظهار و ا ذ ا
با لکسر کمد و یقال ا ذ ا ب
د عز شدنان
ا ذ و ا بة و الثاء مثلثة ا ز ا لله
انه حق یحقر فی مسقاه
ذ و یبة مذ و با کذ ا ذ ا بیذ ا ذ ا
و ذ و یبة الهذ و با بة ساخت بمای
او و به حدیث ابن الحنفیة ا بیز
کان یذ و ب لثته ای یضفر و یشد
و الاصل الهمز و لکنه جاء غیر مهموز
علی خلاف القیاس
ا ستذ ا بة کذ ا ستذ خواستن طلبد
شهد یا موکردن
ا ستذ ا ب کذ ا ستخشت شدن و مذ ه
کونرکه مذ ا ب ای اخل و ذ ا ئط

ذ و ج

ذ و ج بالفتح ا شا یبد صحور د
ا ر ذ ا ستذ ا ب و الفعل من صر

ذ و ح

ذ و ح بالفتح صحن و فنی و رفتن
در شت و کرم او ردن کوپنه
و ما ستذ ا ب و الفعل من صر
یذ و ح کنبر دیبیا ملاتکر
در شت کوی سر زنش کسه

ذ و ح الابل ذ و با بر ا کنذ کرد
امو ا و ذ و ح ما له بریشان و
منفر ن کردا نیدان را

ذ و د

ذ و د بالفتح ذ ا ذ ا و ذ و د کردن
و الفعل من ضر یقال ا ذ ه عن
کذ ا و ذ ذ ا الابل ی ذ ها د
طردنها و حماعت شتر ماده ذ ا
ده یا پانزده و یا بیشتر یا حوا ما
بین دو و منزوشت لا یکون
الا من الاناث قاله ابو عبیده
الحمیدی شام نها و یسوکهنه
الولید الجمع ا ذ و د و ذ ی لا و ا یل
من لفظها لا مفرد و لا واحد من غیر
ا ذ ا د و قولهم الذود الی الذود
ابل یذل علی انها لذ موضع لتمیز
کان التمیز بین الواحد الی العشرین مع
و ا ذ ا د هنا بمعنی مع ای ا ذ ب
القلیل مع القلیل لتکثیرا
ا نها با لکسر ا ذ ا د تعود و ذ کرو
و صاحب ذ ا د صاحب است
و ذ یاد بن ذ ا د بن عمر بن شلهاست
ذ ا د کصاحب نام شاعر و دود
کننده ذ ا د ة کهلله و دود
کرکم و ذ و ا د کصحاب جمع ذ ا د
است ذ ا د ر و ن کفعل بر
اشت نام شیر خبیث ا ر ا ه
و لقب ا بو الفیض بکر کقوله
ا ذ و د الغوانی عن زیا ذ ا دیا
غلام غوی جذ ا د و رجل ذ ا د
ای ماض الحقیقة د فاع
عبید الله بن مفضل بن ذ و ید
کربیر صحابی است و عند الله
برخ فقیه شیخ است و لید بن
مسلم ذ ا د و مرزه بر سعید بن
ذ و ید صحابی است
ذ و ید کشداد شیر ذی مر
الفیل نام شاعری و رسل
ذ و ا د ی ماضی لحقیقة مذ و ح
و ذ و ا د بن علیة محدث و
ذ و ا د بن ا لمذ ر ر لمذ کر و ا بو

الذذاد بمعنی صعود و رفعایت
ذارد
میذود کبوتران بجای خود
ستور و علف دادن ان و شاخ
کاو کوهی است
مذاد بالضم گیاه
اذذته غلبت کردم او را در
راندن شتران
تذهبد راندن و دور کردن

ذوذ

ذاذی بیا انیس بالحبشیة شیر او
خوف الذئب لیث یهب

ذوذخ

ذوذخ کجوی مرکبی کمصدف کند
وقت جمع یا پیش از ذال
ابزال تمامید یا ان نام مراست

ذور

ذوذ بضم ذال
دوذة مقلم چهارخانه مرغ
کردن از اب برمی دارد ذوذ
جمع
ذوذة بالفتح موضعیست
ذوذف کمرجل چیز اندک
ما اعطاه ذوذفا ای شیئا
ن ذونة ذونا نرسانید
اوذا
اذونه نرسانیدم اورا

ذوط

ذوطة بالفتح تنگه زرد
اذواط جمع
اذوطنا اضرع نخ از مردم و
یا الکحلت زمین او دوا
حلت نرین گیاه ضرع کوه
باشد
ن ذ حلا ذوطا خبه مکردان
زانچنان که برادرده نرود

ذوع

ذوع بالفتح اوج برکندن و
علاک عودن و الفعل من
یقال فعنا ما له ای اجتحثاه
و اهلکناه

اذع سائر بها بالحوض جور
ت بحیض را و اذاع بیت بهم
برد نرا

ذوف

ذوفان بالضم نهر
ن ذاف ذوفا نزدیک شد
کام کند شدن مرض

ذوق

ذواق کشنده مرد ملول
ذاقوا نحم زود دلشی
ن ذاق الصائم ذوقا و ذواقا
و هذا ذوق هذا چشیدن طعام
بمعدهٔ را و ذاق الموت
کشیدن او را و بابد بحوی
رسی کاندا و وقعت ما عنده
ای بحثت چیزی را
اذاقه الله وبال امره
اذاق الله بعض ذکر ما کرده
سزای کردند پس از فترت ایشان
اذاق و فواق زمان همدیگر مراد
نیز هاذا
امر مستذاق ای مجرب مستحکم

ذول

ذال بحرف ثالث مرفوع هجا
ذویلة مصغر ذال است
ذویل کاهربخت ان زکیاه و
دویلة ذا دیشه ذرا

ذولق

ذولق کوه مرتفع بصعب رجیزه و
ذولق اللسان و الشاکر اندرین
و نیز هر چیزی انها
ذولقیته ستحرفتها و لام و
نون و قدم

ذون

ذان عیب
تذوون تو انکری و نفی

ذوو

ذو وصلت اسم مذوو و

سندکون خواصد شد و ذو و
لشدیتر لقب مردی کنام نام قاتل
و ذو الحوشن لقب شرحبیل پدر
شمر که قاتل حسین رضی الله عنه
نام نیست و سمی لقب بذی الجوشن
لان صدره کان غلیظا و موحیا
و کان شاعرا و ذو النورین لقب
شیخ ما کرینا صلی الله علیه
وسلم خواهد که او کتب وحی را
خواهد کرد و له ذکر فی الفصل
مکه و ذو الحویصره لقب مردی
و له ذکر فی الخوارج صحابی و هو
الذی قال لرسول الله صلی الله علیه
وسلم اعدل فقال لقد خبت
یعنی اذا لم اعدل و ذو الشهادتین
لقب خزیمة بن ثابت صحابی شهد
بدرا و ما بعدها و کان مع علی
یوم صفین فلما قتل عمار بن یاسر
برد سیفه فقاتل حتی قتل رحمه الله
و ذو نجم لقب بن ذی ذؤاذة بنا
است مذکور است رجم و

ذوی

ذوی بالکسر کاکی کوپندان
دریه
ذواه بالفتح پوست کندم یا پوست
ذاه الکودیا پوست خربزه
ذاوی پژمرید و ذاوی الرجل
بمعنی ذبل ای هزل است

ض مس د وی البقل ذویا

بالضم پژمرید نره
اذوی البقل الخرشنة ابدیه

ذاکرنا

باب الذال فصل الهاء

ذهب

ذهب محرکه زر و یونث ذهبا
و ذهوب جمع ذهبان بالضم
مثله غرب انها یذوذه نحم
سرخ دیبنا نرا است هلیون را
ذهاب اذهاب جمع او اذهبت
الجمع اذهبت مثله
ذهبته فرا صحت شکا لتذوذه و هو

اخصر من الذهب

ذهبته بالکبریت ازان دیزه یا
بازان زیبا اذهاب بالکبریت
ذاهب کصاحب دونده و دد
کذئاب و الطویل الذاهب بباد
و زاد
ذهاب کتاب کوهیست
بیثم
ذهاب کسحاب و ذهبان کسرحان موضعیست
عربی نام قبیله
ذهاب کغراب موضعی است
ذهوب کصبور نام زنی و دد
و در کدنده
ذهیب کامیر زر اندک
ذهبان کسحبان موضعیست
بیمن
ذهاب کتاب لقب عمرو بن
لقیط الذی یضرب فی امثال عمار بن یاسر
ذهبون جماعتیست اندک
مذهب بالفتح وضوکاه و فی
الحدیث کان اذا اراد الحدث
اصل المذهب هو الموضع الذی
یوطنه و یدوش و یلزق
یستعد و یعمل هذا هو
ذهبت فیها بالفتح و ذهوبا
و مذهبا رفتی کذشت و ذهب
به بردن و اذهبه و در کردانید
سر ذهب زنانه یقال ذهبت
بکثیر ناکاه و دد امد در کان
بروز دبیناپس متحیر کرد پدر و
خیره شد چشم او از بیناییدن
زد در کان
مذهب کمکرم کبیر اسب ابرهة
بن الصباح ملک الحبشة و
دیو و صوکه بر اسب اشراف الکبر
قال ابو الطاهر و کسرها هذیل
و منه قولهم به مذهب او شوب
و الماء و کثرة استعماله و الوضوء
و در اندود ال در زبان
مذاهب جمع و کیت عذب
الذی یقلو خرزة صفراء و انما

ذهر بر وزن مهر نام مذهبه مزدکیه
ذهیر بر وزن امیر دادن و دور کردن
واذهب عنا الرجس اذهبه کرد ما را
مذهب کسی که نظر بر دنیا دارد
ذهنه بر وزن مدهنه نوعی خوانش
ذه ب ن
ذهبان بر وزن موذن بمعنی بهانه
اشک پیر فرتوت بود
ذه ر
ذهر بر وزن میر شاشیدن
ذهاب بر وزن سحاب
ذه ف
ذهاب بر وزن سحاب نوعی از دشوار
رفتن بر نفس و الزام
ذه ل
ذهل بر اللیل بر وزن ساعی از
تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی عنه ماله
من اللیل ای بعد هدء
ذهل بالضم و سکون خوشی
کذا فی نشاء هم گویند و ذهل من
شبان معروف بدیهلمیست
وان مذهب است بحبی ناصبی و
امام المحدثین حنبل بر قول صحیح
و نافع صحابی او طائفه ایست اهل ذهل
سدوسی است
ذهلان بر وزن کتمان از اعلام
وشی و دهند ذهل بن شیبان
وذهل بن ثعلبه بن عکابه هم
دو از دو بیله اند
ذهیل کوبیر بر عطیت باشد
ذهیل بن عوف نامی شب
ذهنون بالضم بمعنی کوزه
فذهنه وعنه ذهنا بالضم
وذهنوکا کلمه شک و ذر ابو محمد
سانو با فراموشی عود ذاهب
تو پروفی با العود ستکفتن
وبمعنی زدودن
سر و ذهنا با ضم واو لاغر شده
مرد و ضعیف

ذه ن

ذهن بر وزن کتف بالضم بطنیست از
مدعج
ذهن بالکسر فهم و دانش و عقل
و دریافتن چیزی بخاطر و بدل
و تیزی خواطر و توانائی و بمعنی ذهاب
آمده است جمع
ن تنبی عنه فراموش کرد
مر از آن و مشغول کرد و بر گردانید
غالب علیه کبر او دیگری خواطر
و حظوظ
آذهبتموه فراموش کردانیدید
مر از آن و مشغول کرد
ذه و
ان ذهاذهو من زلان بمعنی تحرک
و کرم کشتن کرد
ذه وط
ذهوط بالفتح کردن و صوت
ذهیوط بالکسر و فتح یا کعیطل
و صعبت ناقه ذهیوط کسی
هم گویند
ذه ه
ذهیری ناطر و بینا نه اعمائی
و بر کی

باب الذال فصل الیاء

ذی ء
ذیاء تذبیب بچنان ذیچک
بر آن و بنان بچه دیو از اشتر
جدا کرده بد
ذیا الجرح و غیره پاره پاره شدن
شدیا ان جدا شدن گوشت
از استخوان نفساخون و جز آن
و ذیا و ذیا هما امید
ذی ب
ذیب بالضم عیب
ذیب بالفتح بر فراز دیدم و
شاذ ماضی
ذی ب س

ذیابطس بیماری کساحات از
پیرزنود بیونانیه
ذی ث
ذیث و ذیث چنین و چیز و مو
مر الکنایات شیئا ان ما کان من ما
ذیث و ذیث معنا کیف و کیث
و ذار لمنا شدیث مثلثه
الاخوعر از انقطاع و ذیبة و ذیبة
و ذیبا و ذیبا و بعبد الرحمن بن حمد
علم بن ذات و بیاله شد و حدیث
و ذان الشیء نفسه و حقیقته و
امر اذا ضعیف الیه و بنده اشتال
ذان الشیء ای اصلاح احوال حتی
حتی یکون احوال الفه و بنده و
یعدا الا الدوام علی القصود
سینه کردن الفه و بنده و معتاد
دل و ذان الجیش و ادیته بر ایه
سر از مدینه و ذان المشیر
موضعیت و ذان الطعام و ایه
جی سلم اشتذار عرب سر ایه
مر ایق و ذان الجنب و بیته کما
و رحوالی سینه پهن شود
و ذان الصدر و ذی اشتذر و رده
سینه پاکردن لعدن پهن شدن و
صفای سینه و ذان الکبد ما
حکر و ذان الریة اماس شتر و ذه
الشاة فیه و ذه و ذاء ذبح شاه
و ذان الحائط موضعیت و ذه
النطاق و تنه اشتر به کلاه
و ذان الصانع ایساسه بت
ابی بکر صدیق مذ در عبد الله
و بر صحابیه رضوان الله علیهم
اجمعین بدان جنگ بیشتر صا
خود را دیاره کرد میکاد و نوشه
ذان و پاره و دام را و ذال اب
مشدد خفیف حیث لقیت
سلم ساحت اخرج علی اللفظ

ذی ج
ذیج بالفتح و کسر شاید سود و
ابو بکر سندان و الفضل بن حبش
ذیاج بالکسر بدی کردن

ذی خ
ذیخ بالکسر کرک و مرد دلیر و
اسب مجیب بکور فشار و بزرگ
و بزرگ شکم و شاذ از شتر
و نام نوشه و کفشار و زنبور
مودالموت بالهاء ذیوخ و
اذیاخ و ذیخة کعبة جمع
مذبهة کوکان
آذاخ بالمکان کردن کردیدن
ذیخة مذبحة ام کرد ایندن را
و ذیخها علة قبول کردن را

کش بضم زن بد و
مردمان بر دادن

ذی ر
ذیار کتاب بر کتاب حالی اصحه
کذا فی لسان نام مادیان
تبع بود
بس دار، و خوش داشتن را
ذیر نشانه مذبر ابتپ بیان
نامه ذا بیانیه ما ارجوب یار ضا
کذا فی لسان سد ذیر بر سد
یا مبر کس پیش ارسلا، که
نشانه است بضم و صدار ساوط
و بر وزن الکرد صدار کلاه
کسد نان دیار و ذیر آنها
الود سر بشار دیار و
بیر ذیر بر سیاکردن علت مذا
ذا بتعال از بر وزن بحفوا ای تو
استانه

ذی ع
ذیاع بالکسر کند رسوا
نگاه داشت
ض ذاع الحر ذیعا و ذیوعا و
ذیوعة و ذیعانا بالتحریک بر کند
کردن
آذاع شره و اذاع شره فاش کرد
اذاعه و طاهره شکار بود یا
مذاع و اذاع بدان صید مردم و
آذاع الاسد بمذبح الحوض خود را
بمذبح حوض و کذلک ذاع الله
بمذبح حوض و اذاع بمالی بر
مال مرا و اذیع بالیة

ذی ف

الفصل الخامس

ذ ل

ذیل بالفتح دامن و آخر هر چیز که
کشند و فیلطان و قدر و رتبه
و نعمت

ذ ی ل

ذیل بالفتح دامن و آخر هر چیز که
و سپس ان و ذیل اربع بضم ذ و
زاد و بدان ذ و نث بها که
در دیبا ذ و ش زاد و پوشیدنی
کشش دامن نماید و ذیل القمیص
و غیر هم اسپی جوان و بچه در
هشته ذهر چیز باشد آذیال
ذیول و آذیل جمع و ذو ذیل
لقب سبا شیبا و ذیل بالضم
حوادی و سوانی
ذیل کصاحب حلقهای زره باریک
و الطویل و قریة ذائل بسیب و ادی
و دفع ذائل فدوه ذامن و ذاذا
ذائلة سبا خانه دم و ذار و
دفع ذائلة فدوه ذامن و ذاز
قریة ذیال کشداد بشام و دم
یا ذیال و ذا ما لا و ذا من و ذامن
خوانان بنا راست
آذیال الناس مردم سپس و فرو
و سپس ما فکان یقال الجلة فا
آذیال من الناس الاراذل و الهوم
ض و ال ذیلا ذا من کشیه بفتح
و ذا من کشان و فتح ض حاجت جا
و ذا من کردید و ذا ل ذیلا
بر و شد م خود را و ذا ل ذیلا
لاغر کردید و ذا ل ذیلا
و سبک کردید و ذا ل ذیلا
و فرو شد حال او و ذا ل ذیلا
کسا لجو نمود
مذا ل از بحر بسیط و کامل و هزج
انت کحد و ند مجموع او و ذا
بیت یکصد و نه باشد کسا کذا
و ذا ل بکسر ذا لذیل بالفتح جمع ذیل
مفتعلن مفتعلان مفتعلن و بعد
مفتاعلن مفتاعلان
مذا لغة اهل خراسان بیتا و هو
المثل لخیل من مذا لة لانها

ذیم بالکسر بفتح و ذام بالمعجمة و بضم
المعجمة بیت عنبة عاریة
قال لبید و علیکم اسماء و الذکر
و یروی بالذال و قد مر حنکوشی
و فی المثل لا شدم الحسنا مذا
مذیم معیب ناقص مذیوم
مثله
ض و ا ذ ما ذیما و ذاما عیب کرد
او را و بفعال و بمنعه و ذا مه و
ذمه کلاهما بمعنی عن اللحیانی

ذ ی م

ذیم بالفتح و دیز لبنی عامر شاعر کلفت
او د

ذ ی م ن

ذیمون بالفتح کلمون دهی است
بر دو و نیز مرسلی از بخارا از
دهات قریه ابو محمد ذیمونی

ذ ی ن

ذین بالکسر بفتح

الکتاب العاشر فی الراء

باب الراء و فصلها المعجمة

ر ء ر ء

ارزاء و ارزاء آن سر چشم و قی
و ارزاء مرغ شیر کننده و بر کرد اسد
سباع چشمها
ارزاء نام دختر مرزبان بن ذی
است که صاحب مرزبة ارزاء آن
زن را ساخت و بر پیاده چشم مرزبة
ارزاء منسوب شد
ارزاء کدرج بر کرد اینه سینه او
چشم را یا مرکب زاد و نیز کریه
و ارزاء العظم خواند کوسپند او
بلفظ ارزاء و ارزاء الحمار بشدت
و ارزاء التراب کذلک و ارزاء
بفتحتین بر کرد بینند و ارزاء
المرأة بینهما ارزاء شد بینهما
مرد و چشم را و خشایند و
ارزاء الدهر بدا بینه و ارزاء
الظبا جنبا بینند دهای
خود را

ر ء ب

رأب بالفتح کله هفتاد شتر و
بهتر بزل و شکاف خود و نیز با
ج
رؤب بالضم کثیر و بیوباریدن
کیاه و بوسیدن خود را و بکسر
و ناب جمع قیل بمعنی ملک و نیز نام
بن رؤبة
رأب الکتاب بالفتح و بن رأب صحابی
بدریست و محمد بن رأب بن عبد الله عن
اسمه بن عبد الله عن
اسمه بن عبد الله عن
کلاهما از وایع مطهران بود و بضم
الله عنهم
رأب کشاده در مصلح تو مک
بند
مرأب کبریت شکسته شده و
کن

ف رأب صدع بالفتح
پیوستن کردن شکاف را و رأم او دو
دندان زاد و رأب بینهم اصلح
و نیکو کردن میان ایشان و رأبت
الارض و بیدة سبزه دمیدن بعد
بریدن
رأب از باب منع پیوند کردن شکاف را
مرأب پیوند کرده و پوشیده و
عجینه داده شده
رأب از باب نصر پیوند کردن شکاف را

ر ء ب ل

رأبل ام شده خوانان و فاذان
رفش و کربن و زنبیل که بدان اصل
ذلک من رأبل ای من خشه و
دهاه
رأبل کفرحاس شهر کرد و پیر
کهنه و دشوار و بد کردار و ناقه
رأبل و رأبیل جمع و نباغ و نذیر
هزم
تراءبلوا دزدیده شدند یا بطور
بی سر دار و حاکم کار و ار کردند

ر ء د

رأد بالفتح دندان جوان نیکو و رأد
الضحی فایت چاشت و رأد الکرى
خلاف آن
رأدة دندان جوان نیکو
رئید بالکسر هزار دو بهار لهم
و ضیق و نیز از هر چیز و مویها
رؤد بالضم دندان جوان نیکو و
رئیس بفتح آزاد جمع
رؤدة دندان جوان نیکو
رأید بالضم کصاحب خایه چاشت
رؤدة دندان جوان نیکو و آرده شده
و رئید بالضم استکی
تر آرد از ابزنج بحرکت مانند و نید
و تر آرد نید بر خاست پس از آن کرد
او و نیز آرد لغضن بیاکند
و میل کرد و تر آرد العنق بجنبید
شد و نیز رؤد شاد شدن نمودن
از نعمت
از رشاد شاد شدن نمودن از نعمت

رءس

رَأْس بالفتح سر وسر هر چیز و رئیس
و مسرد زان یقال هُمْ رُؤُسُهُمْ
وهم رُؤُسُهُمْ اذا کانوا اوعرفوا اولی
ورؤس جمع وأعنکلامك
من رأسه اذا سرکوی ورأس
ایذا لخبر فی هذا الحدیث توقاه
علی رأس ثلاث وتسعین وقد وضع اثره فوقه
علی رأس ثلاث وتسعین وأنه
وقعت علیه علی رأس سنة
وای بود حوض من در اعراض کردیم
او من سر برد الشئ وی من
وفاخوش فاشوی کران شهر وی
مراد میدهد این موضع است شبا
وی ابنوی وی د شکند
ورأس غیر موضع بحیره
ورؤس الاکحل موضع شهر
ورأس الانسان کوهیست بمکه
ورؤس ضبان کوهیست در دیار
ورؤس الجماد شهریست نزدیك
حضرموت ورأس الکلب بفتح
است بقوس در پشته است و
رأس الکلاب مهتر دسکان
یقال هو رأس الکلاب یعنی
هو قیم الکلاب بمراد الرئیس
القوم ورأس الکفر دجال است
لاشیطان ورأس الشیطان
کیا هیست از گیاهان بن شده
ورأس کبش موضعیست بحریم
از دیار مضر وذو الرأس
لقب جریر بن عطیة وذو الرأس
لقب حسین بن لاری وامیة بن خشم
ورأس المال اصل مال است
ورأس کصاحب کوهیست در شام
شد سرداروماکر
آراس بر دل سر شاه آراس
کذلك
آبجر رأسا میش سپید سیاه
سر دنگدار اس جمع
بنود ورأس بالضم بهلوانان

فوت شود بر سر مانده باشد
مرا بن سعظم شتر که بود در سر فوت
وبر پشت مانده باشد
مرد بن کهنه شیر بود دنده
وآنست سترنه پیلها مهتر کردن پید
او در اسر بوی
مادر تماس مهر کردید وداناس بکی
مشهور کرداو وداد اصله اعداء
وحفظها الی الارض
تراس مهر کردید

رءف

رَأْف بالفتح ی مهربان باشد
وبیشتر مهربان رئیف کعلیم
ورؤف ورؤوف کشکور وداناکه
مثل مهر فرو موصوف است بیکی
از

فی سر رأفة الله بلد مهربانی
کند بر تو سدای مرا رأفت افزود
ورأفة مهربانی باشد وبهر رأفت
بخشودن وبهر رأفت کردن
وبخشودن بیشتر مهربانی وی اندر
الشر ورأفة لا تنفع فی الکراهة
والرحمة قد تنفع فی المصلحة
زاء فی مهربان شد

رءل

رَأْل بالفتح بچه شتر مرغ یا بچه یك
سالگان ورألة مؤنث رأل و
رئال ورئال ورئال جمع
رؤال الکمرات بعض است یکی کمر
بعض آن
رئال بالکسر شهریست کنند در آن
موضعیست در آن از شهران مرغزار
جابر بن رئال الان ستبوی شاعر
از بنو سنبس کبیر مادر بن
جرول بدو جوی اشاره علی آلة
منسوب بوی
فلان رئال کطاء من زیاد بن مالك
ستور وکف من اسپان بعض
ان
مرئال کهین شتر مرغ مادینه
بچه

مرهم رأل مرأل کذشته شبانگاه
استر آل النبات کوالیه هوار
شد شبانه بفتوی ترك استراحت
ابن بزلان بوزد وکاه ان شد
شتر مرغ بچکان

رءم

رَأْم بالفتح شتر بچه و بوست شتر
بچه وبران اکنده بکاه برای پلنگ
شتر ماده وغیران وموضعی
رأمة مهر شتر افسوس برای بچه
رئم بالکسر هوس پسید خالعر
ارئام علی لا اصل رم علی القیاس
جمع
رئمة الادام کاندك ان عبارتان
است
رؤمة بالضم سریشم مایعروله
رأیم کصاحب تر شده مهر بان
بر بچه وبران پوست شتر مثله
وغم کذلك علقة فیروزه است
رؤام کعراب لغاب هن
رئام کتاب شهریست بحریم
رئم رؤم کصبور شتر ماده
مهربان بر بچه وبران پوست
وشاة رؤم کوسپند دنبه گران
کحامله هر چیز لیسیده وهر چیز
نمایند
رؤایم دیکها
من رئیس یعنی فرومانده است
ارئد او نفت کوشتبوی و
رئیل بالکسر نام بتان بالفتح ورئما
بالکسر نام امد سردین ترکو
وبه کردید ورئیت لنا فلانة
ولدها مهربانی او در بچه
خود ولادم کرفتند وکذا
رئمنا الزم ورئیل الرؤم
الرئما قد بوجود داشتن دیگر
یلیقها کمهر وادن مهر بها اورد
بروی لا والرئد کالولد ها
ف رئم الحبل رأما بالفتح
سخت فرا شدن رسن واورام

الفتح کشتن کردن و صلاح نمودن ز او پیزد ام ببرد به استوار کردن چیزی را ز ام الف فرمودن کردن بنیاد او ز ام الجرح علاج و مداوا کردن ز ائش بخشودم و مهربانی بروی

ر ع ن

ف ز انه ز اما بالفتح کوشش کردن سعی و ز انوا نمودن خدا لهم ما ذا لفظه یعجمه من التصبر یعنی ما الذی دعاه الی التصبر یعنی علی الخلیل فی الترجمة احق وست کردانیدن و ز افت فعله فزایا و هو لا یدوم بهذا المعنی کما لا یخفی

ر ی

ز ای بالفتح خداوند و پیشوای ز ی ز اه جمع ز اه و ز ی و ز ی و ز ی و ز ای کینی مثله و حصل ز ای عینیا ای جاد له و مقابلات بحیث ز اه و ز و ز ا لغة عباس بن عبد المطلب و حبابة المتعدد و بینه ز ای یشبه ما لک شیء و هلال ز ای راعی الحقوق و اصحاب ز ایا حاجات فیاس اند لانهم یقولون ز ایا بها ز ایا و فیه بعد یشأ ز ا ز ا

ز ا ز ا بالفتح نیکار کی نیکان ز ا ز ا حسن ز ی و ز ی و ز ی معشوقین ای حسن اختلاط الاثنین

ز ا ز ی ز ا

ز ا ز ی دیدن بچشم و بخشم کسی را بیند معمول است ز ا ز ن و ز ا یمنعک کبد و العمل من فوق

ز ا ز ی کشتن کسی را کشید و شود و بیرون رود ز ا ز ی کردن و انکسور طحوت و بیرانه کردن و بیرون کردن ز ا ز ی من و ما در و اشتر ماخض جانه که بیش شش ماه بچه در خود نهاید

ز ا ز ی دیدن خوب و زشت کسی را بیند و دید خوب ز ا ز ی شدن ز ا ز ی شوم و ز ا ز ی هو مرفوع او مصوب علی المصدریة ای کاد از ز ا ز ی چیزی چون و قد تدخل الباء فیقال هو یتز ا ز ی بکذا

ز ا ز ی ز ا ز ی ز ا ز ی

ان دانا سپند دود اسپند مزه
جوبی و دیدن خوب
زنانیدن و دواندن و نمایانیدن لازم
نگریستیم در کار
تو آیینه ام را دیدم خویش
دراینه و ترانی له من الحق شیئا
نمود نشد چیزی پیش مدلو
را و پرنیان و ترانی الخ ظاهر شد
تا که دیدم یا پیش امد بیهم
اورد و بر آورد بعض اظهار
نصر او کذا تراه الجمعان یعنی
دوچار شدند و تراشیدن عمل
سرخ و رد شد عوره خرما
و له لحیتان لامرئ القیس
یعنی لازم است سلم اکه تکی
لکند نماشل و خانه خود را
سایر مثل هود و زاد و محمد
که کوه افزود و افزود بر مهنه
الفتن شل و اصله محمد
احمد الثانیین تحمیقا و تزنیا
بی الامر نگریستیم در کار
تو آیینه ام را دیدم در اینه
و ترانی الخ پیش امد بیهم
اسرا آیینه دیدم او را و دم
دیدن خواستم او را و نگاه
خواستم دیدن و یقال و لان
لیتنی ای من الزناء کما تقول لیتنی

ویشتمل باب الراء فصل الباء

ر ب ب

ربا الشیء یربو زید کار و نماء
و هو اسم من سماء الله و لا یطلق
الا بالام لغیر الله و لا یقال الغیر
الا بالاضافة و قد تدخل الواو الحال
للحال قال الخارزنجی
فصلته و هو ان تضم الیه
علی یوم تحب یزید و لشد لاء
ازاده بالملک و هو المسند دس
ماء الشاة و کما هی یخفف یدبر
کما هی یاء و عن یدبیا بدل کند
در هم و منه قولهم لا و ربیلة
لا افعل کذا یعنی هم یرید و زید کار
تواشت و من کل شیء ما للمد
مسطی ایچیز و صاحبت یا ذا ان
و راد در کلام قولهم الذی یوجب
انا ان ندخلها ما ذا تو فیها هاد
آنست و ربک فافعلا ای است
فانهدوا و یاد شاه و سمرو مولی
و سیدو منه حدیث

و من لدا لامة فتها یصیب را نمه
تلد سیدها و قد یکون لخاص
لانه فی الحی بمنزلة ابیه و ذکره
الهروی کثیرة لشرف طول النعمة
یا مرا ان تنگ کیر کار معلول
را بندیس در اد حمله و غایا ما
یا مرا د رفت از زمان اشک حمد
کثرة نهات و لاد و شیوه و قد
انها پس کاه مند که بعض از اسه
ما د و مود و سر بدکند یه مراد
عفو و ان لا د اشت بعض پسران ما
ما د و از چیان باشند و طوق
پیش اید از اضافت مسلم که سید
نا د اهان و ی بها و الثانیة
یا غیا الشد یشمل الذکر لا
تو اب و یوم ح
ز یب بمعنی اب بسیار خوش
ز نة کبته بود مرد مع زاد و تاع
و لان و صد یث عروة بن مسعو
و حاضر و لد و کلان
ز یة بالکسر کاهیدن و خواهر
از ز یخ و قد شت جماعة
کثیرا ز نة جمع ز نت و ز یاب بالکسر
مثله یاده مرا د یقسم
ز ب بالضم شیر بطراد مر عشر
صبغة شد و صاب و د و د و
و از طبرا ن بهم چیزی و معرفة ما
نام جدی الاول و ز ب ز ب د
ن مرغ خاز ان شد و دنیا بدکر
ز کریا اسمک قبل کان فعیل
او لها او ضع موضع البنا فات
لمکبیر او لم یوضع لقلیل و لا
لتکثیر بل لیسمان من ز ین
لکلام و ندخل علیه تاء فیقا
و قد تدخل علیه لیتمکن
سیکلم سنة بالفعل شد و ا و بحما
فیقال ترو ز ب ز بما و ز بها
بالضم و الفتح و ز بما حلة ز ب بکسر
صفحتها و ز ب کند و قد تدخل
علیه الهاء فیقول ز بة و حلا
تدخل علیه لتاء التانیث

و هی مجهولة نصبت جلا علی التمیز
و هذه الماء تدخل بعض و احد کل
مثال حکی لکم هو ز یتم و حلا
قد ز یت و ز یتما ز یتکم و ز یتم
ز یها الاو ز یتن ز یتا و ز یتن
ز یة کانه ز یل لما لک جواب بقا
ز یتن ز یا مکث و ز یب جواب
التحریض
ز یة فراش ز یة کاذ و فراش عبر
و شیوه و هی بعض بر الز یتی باب
با الکسر جمع و ز یر بمعنی نام جادی
الاخرة و ز یر الغمد
ز کی شیره فروش و حسن بن علی
ز یة محدث شاشی کاند سنة ثلاث
سبع الز ب
ز اب شوی ماد و ز جمعه یث
مخاطبه کان یکره ان یز ج الز
لمراة ز ایم
ز اجة ز ن بد د
ز یاب کشاد لعمان موسی
ضبة بن ز اب و ابو الحسین بن
عبد الله صیرفی بن ز یاب ابن
ز یاد بن موسی بن عبید الله
بالله عز و جل یشتمل الز ب زیادی
الا لف الز ن الیاء الغنة و الز ق
مند ذاهب در علم و دین و الله
اعلم و ان که علم خود خدای
طلبد و محمد بن الحسن الفقیه
شیخی بود مرو صوابی ز اد و صبط
ز نانیه ابیت بهم اسم
ز ب الکر و ز ب ز ید ماء و احد
ز یتین ز ب هم الز ن من الماء
قال اقفقا له و کان بن ز ب ظل
سنة ز یتون کثیر
ز یوب کهنسال پیر ز ن مرد او
عزیز و علم ز یوب علم ز ب شد
یا علم عذابه مذیوب الی الز ب علی
غیر قیاس
ز یب کردن پر و ده و عهد
و پیمان زاده و پادشاه و پیر

محمد اشرف بن رشید
فضل الله

ایضاً
آقای بزرگوار مهربان عالم
عالم فاضل نحریر کریم
[illegible]

مرد و عیال و شوهر را در و نام خود
حیز و ان از هم جدا شد
ربیت هذا ابنه بجای او شیاله
و پرورده و دختر و زن مرد از
بجز و کوسپند خانگی گفته
شیر و بره و مادر پرورده و نیز
جمع
زنار کحاب برسپید و کاهی
سیاه از هم گویند و بانه یکی و نام
زنی و موضعیست نیکو و کوهی
ان میان مدینه و فید و نام
صدقی و بنایت که مولف ستوده
و صد و در باری نزدیک مدینه و
شخصی بوده که در و مرغزار و بیابان
نوازی بسیار و مثل زنند
زیاب بکسر اول و تشدید ثانی و الف
عاقبت کشاورز معتقل بر شاخ درخت
میکند
زیاب بکسر اول و تشدید ثانی و الف
و در آن نوع فیله از عرک کیک
شده اند و هم شبیه و تور و نمکل
و نیز و نیکو و ایشان متوانند
تسویه بینهم و در حال واحد
و الفتند لیدری بالفتح لان الواو
منه زیه لانک اذا قلت یحی
الجمع رددته الی الواحد کما تقول
فالمنه حد سعاة الا ان تکون
سمیت بها و حدا فاذا صرفته الی الواو
کانیف و یمانیا نمازی فی کلاب
کلابی و بزدیک زاد و در و نیز
کوسپند و الفعل من ضرب
دیانه ملک و سلطنت فیقال ان
دیانه ای ملکه و مالک و
شدد و نوبت مثله و الفعل
صورت عهد و پیمان و دست
و حصه نیز هاء اسمه دیانا یا بحکم
و ان نیز هاء اسمه دیانا یوست
تعلق کنم بر دست بیمار و بدو هاء
فارسیه تا من نیز دوشت خود
نگذرم بیماری دیانا بد

ارتان کرمان بهمنه کشتیبانان
و نانی متله و کرمانست خدا
ارکوه الجاء و ملجاء نیز و نام
یا اول زمستان چیزی بتوان گفت و نیز نام
و بفتح بمعنی تمام کردن است یقال ارتا
ان زا
زفت الفتیه بکسر اول کوسپند بچه
اورده و کوسپند بچه مرده
و کوسپند نوزاده و نوزاده
و الصاد حیوانی و نجاده بادیه
ایضا زاد بالفتح جمع و هو ناقه
فالنه الهایه و نیکوئی و هست
و خاصیت که بحکم و بهر نهاده
الاول فی الاخری الاخره
از نیز اهل عهد و پیمان
مرزبان بنده و عامل و پرورنده
مرت بالفتح و بهر کاه مالدار
و جای فاخته مردی که کرد آرد
مردم را
مرزبة سلطنت یقال لمرزبة
ای مملکته
مرزبان بالکسر بهر کاه مالدار
ن رت و رام آورد و آورنده
کرد و لازم گرفتن و ازام نمود
و داشت و نیز معنی معروف دارد
برقومی و رتبا آمد نیکو کرد
کار و اتمام و کامل کردانید
ان زا و کذا رتت ضیعتنا ای
اصلحتها و رتت الشعر خوش و نیکو
کرد و عن ذا و رتت الشیء
اخبر کردید و کذا ان رتت الغوم
ان شتمهم و کنت خوفتهم قال
انو نصر هو من الرویشة و رتت
الزرع زاد و بهتر شد و کرد متکرا
برت و رتت الضیعة پرورد کودک
زا نابالغ کردید للشعر و نیز
او باب نزدیک امد بحیرت
و اقاما مشمودن شتران نجانی

ز بیشا هنر دار کنایه مقصود از
نوعی از ماهی خرد
ز بیشی کدخدای کار زار دارنده
مربوط نابار داشته شده از
خانه
ز بیشه نابار داشتن کسیرا از جائی
و در کی نمودن
از بیشه پیراکنده کردید
از بیشت در نیاب کرد
از بیشت ان شیا نا پراکنده کردید
از ماک کافتر نا ذا بیشاد از
خانه نیز از بیشاک ستیدن
کار و در نیاب نمودن یقال ازباک
امرهم ای ضعف انبطاحق
لغز خوا

ربج

ربح بالفتح درم خود سبک
ربیخ مثله
زباجه بالفتح کوبله و سنبی و
کندی خاطر
زاجح کصاحب پر و پیراب
زاجی سطبر شده در شتخو
کمیا ایز بوادیه باشد
زباجه بالتصغیر نکوهیده تر
کول
ازبخان بالکسر کاهیست
ازبج از بهاپیر نکوناه بالا
اورد
ز بیجت علی ولدها مهربان شد
بر بچه خود

ربج

ربخ بالکسر و یزبخ السود و الفیل
من ربیخ یقال ربیخ فی تجارته شرو
سد کردید
زبخ بالتحریک سود و اسیاد شتران
کدار سیری بشهری بر و نهادای
در خلق و بیبه و شتران دیرو
زبخ کصاحب بکجی یا شتر بجای
نا در و حاشده و زباخ بالکسر
زبخ کصرد شتر بجی و بزرگ لوز
است

ز بیان کرمان و نام دیهی از
واقف است و نیز پرستش بودند
باد حنوب ابر
مزبت کمنظر پرورده و زبیل
مزبة کهمزة پرورده و مزبت
جمع و بهر مزبت زاد و نفقه
بزبت
زبت لفلان مهتبه کرد و عمر را
و زبت الشیء بالشیء بر و کذا
پرورد کودک را مالع کردید
مزبت لفلان مهتبه و نفقه
زبت الفتی بصبی زبت الصبی
است بهر و تربت کرد او مثل چیزی
و حوالت چیزی نمودن و مقال بر
الارض بهمی دعوی کرد که ولی
است و کذا تزبب الصبی تحوه

ربت

زبت بالفتح پرورد و نیکو
نصر و ضرب بالتحریک بشتاب از بهر
غلام است و الفعل من جمیع
ز بیب پرورد و مشتق
بر بیلوی بهم زدن تا خواب
ز بیس
ز بیس کسفینه مثله و الجمع
سوی المدینه و کتب له لیتبع
مثله مشتق من السلم

ربث

زبث بالفتح نارو اشنان کسی را
ارخاجت و الفعل من نصر و ضرب
زبثه عن الحاجة
زبث کفرزام پیراسطرانک
قصاعه
زبیث کامیر بازداشته شده
از حاجت
ز بیثه کاوه و زاننده نابانه
جمع و فی الحدیث ذاکان یوم
الجمعة بعث الله من جنود الی
الناس عند اطلعه یزبثون
ای یزعجون یخرجون الی غیر شلوه

بجاره ذات تجربه خوبیده و مجرب
سود
ترنج کتاب سود و نام شاد کتاب
است سمانند کبر و هی التی بجلب
بها الزبادی قال اللیث هی دویبة
الحوان هذا هو لسنور الخبیر
و هم الحوم ترنج فضل الجمع الذی
هی بحلها الزباح اسم و ذو نتنه بحلها
منها الکافور و هو عجبان الکافور
سمع شعر بالهذلی یکون و ما حوله
لتحشر فیه اذا حول مینشر و نتنه
و الزباد یوع فیند و کان الحوشی
لما سمع من الزباد یحلب الحیوان
یکون هشوم الکافور و ما رأی
العقار فیها الوم اصلکم و فیها
و الروح ملد یجب منها الکافور
و هو ایضا و هم انهی و هم حاشیه
و فضه سند اندلس و انظم بند
عجمه ترنج هذا لموی و هم شاد
نبیه و محمد سهمی بموی و راح
ابن سیح صحابی لشیاب ریاح
سند بکر و نبیا مشاة نحیته
و دعام لاشتو نوکای بی شتاب
غلبه سلم و اتو کر راح بزعیه
الرتل العیب
زباحی بوی ادکا و ورد و قدمر
زنج کرنبا بر عهد الرحمن بن
حمد عاشه
نوح کرتبان بر غاله و کبی بزید
المشر هو حبر ابن ذباح بوی و بحتر
لاعر و دنبذ تراح بوی و دوما
ترنج علی سلمنیه بزبا ما شوا
او ذبر شاع او و بزر ذباح
کردن شتر بجه برای بهمان و
دوشیدن شتر ماده جمع و
دویمرود
دنبجه لحمی بر بعیه شود از او
داسر شاع و دنیز مر بخر بود
فرمش چیر یا
ترنج ترنجا خوی داد کبی
ترنج سرکه شد کرد بید

ربح ل
ربحل کشتر بر کوشت از بالا او
تمام اندام یا بروک همکال از سر
و شتر
خاویه ربحله دختر بر شکوب
اندام و زانو تا لا
ربخ
زاج کهنه است بفتح و ضمی شد
بخد
زوج کبوتر نر که وقت جماع
بهوش کرد
ربح کاهبر پالان بزرک
س ربخ زاج بیاض شتر
زاد فرس و دیک و دنجیز الرام
زباجا کبح ایستا بهوش کردن
وقت جماع
ترنج کمتر و کبشا بیت بیاده
زنج زرد از باحاد و صفی او شا
و نبز بدیکر و دوخ زاد و زنج
از مل بر هم نشست و سلم کردید
ترنج نرم و مر و هشه کردیدن
بق شیء حق و ترنج ای اسفرغی
ربد
زبد بالفتح و بحرکات شاخ بیز
موبهل و زبد بمکه و بیرونی را
و بذه بالضم شاکر کوزه و بیرنج
و بذ کهنه بر بالت جو هر شیر بر
ان
زابد کصاحب کهنه دار
ازبذ بالفتح مازری شخ بیب
و شیر بیشه و بیلم ازبذ شتر ترنج
خاکستر کون و ازبذ بش شاد
ابن بیطه و ابن شریح شاعران
امد و ازبذ بضمی با سی تیا نا
شا اشت
ذا بیه کرزبذه بلای بد و عاشر
زبذه شر ترنج ماز عفا کشر کون
زبذا بالضم جمع و عنز زبذاه بن
ماده شیا که همکهای سر کا شت
یا شد خان الجوهری و هی من شیا
المعز خشنه

زبذه کایبر بر زبر هم نهاده که
اب پاشند بران
زبیذه ستد و ند ذر ان عوض
و چکها که دارند
زباد کشد از کلک و بالا از کل
مزبد کنیز بجای پا انداشت شتر
و غیران و جای خشک کردن مرغا
و مرن و موضع بشیر بجره
و مزبا لفتم موضعیت بر لب
مزبا از مدینه و در و شت
عذر بض کو پسند از ذا و زنجا
نکا میدا شتند
مزابد حل الجمع موضعی است
عقوق مدینه
ن زبدا لمکان زبودا الفا شد
کرد بجای و زبدا زبدا از بد
اورا
تزبید پشان کردن کو پسند
و جزان لغه فی الترشید
مزبد شیر بیشه
مزبد قصه ملاس متغیر کردید
از غضب مزبد بش و شد و زبد
الشما از الکردید
مزبد بشد بیذا الحاکشر
کون
از بذا بر خاکشر کون شتر و علف
شدن از بهبهان شاه بیا

ربذ
زبذ بالضم بسیکی دشت
زبذه پشم پاره که نظر اموی
برشته و کوی که زدکان بیرا بیا
بوی مالیده تا درش شود و
دو مرد و معنی یکسر هم امده
و نام جایی بچهار منزلی مدینه
که ابوذر غفاری رضی الله
عنه اخاک از ان موضع
موسی مهدی ابن عبیده و مرد
بزاد و شر عبید قشیری محمد
و بذی و چابوی ما بر و شتر
زبد کلکف سیاه پا و دفع
و زبد الشاه بها کریزد

لشه زبده بن سندان کم کوشت
زبذات جمع و کذ زبذاب بر
بسیار اغلط کوی
زبذه الکبر مرغ بچه بر بیرنده شبیه
و پشم بوزه و لیکن کمکوش و کرد
شتر و غیران او بزمه و یا پشم بر
خاشور و مرا بیدی زبد و زباد
جمع با الکل
زبدی کجری چله کمان و تار
زبانی دیه بیهوده کوی
زبذه دختر بر بن حصی و عمر
اسد ابو الزباد آن کیسه ای با
اسد
زباذیه کمثلا بیه بیهوده کوی
القوه زباد یه ای شر
بزباد الکبر بیا بیهوده کوی
اسود مدت بلا ما الفتاح زبد
سر کشد شتری در فلاح
از بذه مرغی از بذ و بزاذ نا
چابان و ماسن

ربب
زبربا لضم پاره کاغذ و شجه

ربرق
زبرق کمعفر اکوی لسفوه

ربز
زبر کابر بر بر از ا نا و بچه را
اکشتن شر و بران و شیر
بزیدن در خود و بالحاب
توسعه له فطیمه بزه ای
ازبز الرجل مازاد زبر کرد
وزبر الکبش اکشتن شر
شد
زباد و بر اکه فایده در بوی خوش
کوسپند و مانند ان
زبر الدهر تزبیر کردن شاه را
از بز الامر کار سر و تمام کردن

ربس
زبرباضم بخی حلاوی فال
فلان ما عنده زبرس ای شدید
جمع زابر کاردان مرد
زبکه محرکه زبد بشیر کا

زبیر کجیمه اسم مرخانی صاحب
است

زبیر کاریز بیرجند شهریست در
وبیضا اکنده کوشت که کاوحت
وشدید مضر و بیحرک کند بشر
ومال واقف رسیده باشد
بعضی ولادت بینا از شتر ان د
جوان

ازار بیض کزیر نادر بزرگ و بو
ازبیض عنابر جمعه بغدادی
است

وبیض کنکری نام اسپ
ذابیضه زبیضا الخمر ملای خشت
زبیر کنکه شیر زنان بهراوت
کویان
زبیر اسم الکر کامیت کنکه ی
وحسبه وبازا نفع بخشه مشد
ازمزن حمد واکحال اعضاء
ان جشنوقه باصره مفید
ن زبقه بیضه وزبا بالفتح
زدافوذ ابدشت وزبن المزبر
کرمشان ذا
توبیر و واکندن شاخه درخت
ازنباس نام وذا کسلشده
ارکوشت جوان
ازبزن ازبیاسا رفت در زمین
ویراد بیاس خشم کردن باهم
دعدعت باهن وسپس راندن
ودوملک کردن وازبن لازم
ست شدکاریشان تا انکه
متفرق شدند

ربش

زبش حرکه آب بینکه کند بران خون
جوانان بدید اید
زبشه بالضم احتداد فلون
زبش آرزش کاهرم در معاملت و
زبش آرزش باهم کسلت
آرض زبشا کهبزه زبیر
کیاه
شابرلباس اودد
کند مسند

ربض

زبضه بالضم کوه یا کوهی ملک چشم
داشته منه انتظار ون ندر بیا
شوی بالضم کاه وجماع زانشوانند
زبوا فتیل اراه زبضها بالضم
زبوجاعان تا اما والا ترزبیه
مزبوض منتظر
ن زبض بالضم انتظار داد
نمودن وچشم داشتن کسی یا مدیر اکه
فرزندان دیر و دیر انتظار داشت
اوزا یقال ان بعضا لامر اینبغی د
انتظار انه لمنتظر امر کاذا
ن زبغر چشم داشتن و انتظار چیز
نمودن و بیندکردن علما بانتظا
کرانکه و در ملک مزبغر نشسته
اران

ربض

زبغرا الجرباب حدود شهر
شکم انشتر و حدود دیوار کر
شهر و بنای خارج کوینده اند و
دس یا الان یا دس یا بس یا
کنجاب بس است دس یا
یا الان و دن مرد و پرچمنوی
وی جای کهرد و بدن اسایش
یابد زاهل وعیال و خانه و بن
اران اباخرج و فوات از
غیر کهبیندو دسته باشد
ومنه الشر بن بلند و طلق و
ان کان مقاذا ای بلند طلا
وهذا کقولهم انفلک و بلک
ارکان بالضم و کرانه چیزی د
کهبند مانند شلتاق الان که
در مرد و شیکاه نافرانند خشت
ازمرد و مهرد بش کنند و انند
زبغر یا الکر کهره کاوان بد
خوی یا مرخود غرض المزدن
وهذا
زبغنه یا الکر کشتنکاه مرغوا
کرکشیده باشند در یا جا
وش و خشت و مینه شریه کانند

زبغنه ازبیای جشنه بالضم
شخص خرکوش تشنه و جاعف
مرده و نوی از دشت کوینده
زبغر یا الضم میانه چیزی و بنیا
بنا وه چه زبین زا مرکب کند
هر چیزی که در دنه مرد و در بن معنی
اختصاص و نقص و بخطیر مرا
زبزا کردن جای و سایش میدا
شوی یا ما مادیا خواهر کاپر
می کرزا ند ضاحب قرایتی و چ
ابیض چپاژ از دهخدان طلح
وسمر
زبضه با الضم یاره از شکنده و
مرد اشکسته ساز
زبضه کهنه و مرد
رجل زبض بس
مرد نادان و حابان
زابیض کضاحب مضم و سالن در
لا تشتوا الزابض بس ای الزاله
وتحته
زابضه فرشتکان و ذا دم
بروبهن مزود امدند و کرشتکا
زاذاذان ذا فال الخوهری الزبضه
بالضم حمله الجند لا یح الارض مما
وهو فی الحدیث و مرخیبر و عا
ازطایف معالیا امور باز ماند و
نابرای مبالغه است
زبیضه مصغران و جمع بیضه
اشراط الساعة وان یطوف ابو
بامر القامة فیقال ما الزبیضة
یارسول الله فقال الناقة ای
الخبیث الحقیر ویقال له
مایقوم زابضه بالضم از اخت
وی یا بچشم کرده وی بچه بالضم
درخانه مرد و این لفظ در جشیم
کرد کی بیشتر مستعمل است
زبوض کبنود درخت بزرک
سطبر فراخ شاخی و بن کند
جمع وده بالضم اهل و زبجر ابر
وزده فراخ
زبجر کامیر کوسپندان یا غذ

زبیر کامیر نام شبانان وکرد ماکه
پیرمرد بوده
مزبیض کجلیر بخیا باش کوسپند
مزبیر جمع وذ اغل او دن
وخوابیدن ان وکجه و شتر
کذامد نکا پیرمرد بوده
زبیض ککتان شیر درنده
بزرگ تر از کبر عصفر
ض زبیضا ساز زجاد
دوست بزرگ تر از مد کوسپند
کذلک لغة مزبض و کتاب
کردن اهل حوض و غیره از بیرون
قاشهودن بنا و مینه
صلی الله علیه وسلم بعثت بجوا
بر سه یا سه قوم یا دود اذا لم
زبیر و زبیم و زبی ای قم
میا امنع کاملک خلق ظاهره
تعالی امر خیرت لا بزبی نبیا و
کوسید که حضرت او ذا امر کرده
کچون میا نا فرمان مکن خو
کرد باید که بر حذر و سپاه
باشد و هر زاه از اینجا و چیز
سلاف بیند از انها و چواهر
رم کند و زبض الکلب الغنم
بار بیشتا بفشار ارکشتن نا یا
امد از ان و زبض الاسد
فریسته و بر کرفتن شیر شکار
خود و بر داشتن بران و زبض
الوزغ علی فریسته کذلک و زبیر
اللیل ان اخت بچه کرد ار خود
بر زمین

ن ض زبضه بجاذد
یا خای کرفتن بنوی وی
زبض افعله خبر کردی و بضه
عیال خود ذا و زبض الغنم
سخت کرم شد و بیرون ناض
و زبض ابایند ن شتر و است
سلب و مینه الحدیث قد عا یا
زبغر الرجل یعنی سیر ابکند و
کران سان د چنان کند بخوابد یا
دذا زبر بیس و کوسپند ان یا غذ

دنا على وزن دعا بمعنى نزديك شدن
آن
تربيض خاى نهادن وآنرا دوشيدن
دوشانيدن كردن كه ضرع را
بدوشند
تربيض استكثار من
ربط
رابط كراهب ودنا وقيم
ومرد زاهد وحكيم وآنرا بفارسى
وزاوية الخياش مرد يا جركه دكا
نزد وفعل رابط فارسى وبتا
بمعنى مواظبة بالماء استكران
رباط بالكسر بفارسى بسته
شدن ورشته بهم وآن رابط
الكلب جمع وبمعنى سياه طلاق
وقد فسر بالمواظبة ايضا
عموما وبدل وبدوام نمودن بر
كارى وبكاهدن شتن وبداشتن
نمودن بمعنى مرابطة ايضا
مرابط مثلثة واللام ابطة ان
يربط كل من الفريقين خيله
تهيأ لمعاودة الصاحبه فتى البقا
بالتشديد رباط وبمعنى قوله تعالى
وصابروا ورابطوا ومعناه
انتظار الصلوة بعد الصلوة
لقوله عليه السلام فذلكم الرباط
وبمعنى رباط يربع عدد وزيادة
اسبابا بسته وهمان مشك الدباغ
جمع
ربيط كامير بسته وبستن وما
حشك ودوانيدن نهاده اب
بران پاشيده وعود ومرمنا
ترنجاده وبارستاد ترسايان
وزاهد وحكيم كه خود را از لوث
دنيا باز داشته ولقب عوف
بن مرين رباط بجيم مزين اكمادر
زا فرزندى عجيب بسيار نادر
كه كمتر كسى بهمرسد همانند
پرسرا مشوبتدم واو واو وسط
كعيشكم پرين زده باشد واو وا
خادم خانه كعبه كه ربيدا
ربا بى وما حوى بمعنى فزون
يا بمعنى بزيدن وبيدن شتر ازلو
اندوبيدن مشترك حث شبا
وفيلة سك از دوشاخ بيا
پاره وبكى بيكه دو ن خلا
آنرا فراهم شود
ربع بكسر باى وذكر دو
دو وبوكه دو وبنام مردى از
هذيل
ربيع بكسر باى بسنوبت بفارسى
ربيع الخير ودو بيع بن ابى ربيع و
ربيع بن زياد ودو بيع بن عمرو ربيع
وربيع صحابيانند ودو بيع بن عوف
تابعى است
ربع الضرو حشيرة معروفة
ربيع كعمرو اول شدن بهارى
اسرت خواهيم كرديد وبمعنى
ضع ولازم رباع ورباع جمع
ربيعة موئنث ربعات ورباع
جمع
ارتبع بالموضع اقام وزاد ربيعها
مرازنبوت چهل
ربيع كاسير هفت صحابى اند بنام
صحابيان وربيع بن سليمان مرادى
وربيع بن سليمان جزرى از اصحا
امام شافعى اند كه ميبايد
حضرت دارد ربيعه همه هيزه
اراده من بين ذى الرمل الى علان
هذا الماء وربيع وربعى وربعى
بكسر ربع وربيع الربيع
ربيع الشهور وربيع لاول بفتح
فربيع الشهور شهر ربيع بعد صفر
ولا يقال فيه الا شهر ربيع الاول
وشهر ربيع الاخر وانما ربيع الاول
فربيع بين الربيع الاول الذى جاء
بعد لورود الكلام والربيع الثانى
مذكر لتذكيره الماء ومن الثانى
من ربيعه الربيع الاول والثانية
سنة ازمنه شهر ان منها الربيع
الاول وشهر ربيع الاخر صيغة
شهر ربيع الثانى
وسمى ربيع شهر ربيع
وربيع زفر نامه است
وربيع وزانى وابو الربيع
هدهد ويوم الربيع اندوه
آورنده ربيع است
زبيبه سنان ودانه سنوبر
اهوى بمعنى دوست داشتن ونظر
اسكى دزاربط بمعنى بيرهنده
دهيبت صيد مرغ زبيبه
وزبيبه اسم ابن يزيد بن صعد
بن عوفان بدو بيلة شت
مذكور است ربيع وربيعى بحركة
منسوب بشوى ودو عقيد
دو بيعة اند بيعة بن عقيل
ابو الطفاة ودو بيعة بن عامر
عامر بن عقيل كه پدر ابرص وفهما
وعمرو وقرة اسد ودو يم بن
دو بيعة از يكى كه بن
بن الداشتان و بيعة الخير
نامند دوم صفرى وار بيعة
حنظلة بن مالك اشتر بن بيعة
پدر حى اشتر موازن وان
ربيعة بن عامر بن صعصعة
دنيا بها بسيار نهاده بنام
نام دنيا بوده ونيز سيصد
كس از صحابيانند
ربائع جمع كه بوه ومشاة ملك
نزديكان تمرا
ربيع بن ربيع عطاف اند اشت
كربيز وربيع بن ضبع بن
عمرو بن كعب بن سعد بن زيد
مناة وربيع بن عمرو تميمى وشام
شيخ قال قوله الا ابو ربيع بن
بضم تميم فاشتر ابن يهبن لكم
هواه
ربيع الضبى جد وكان دو مولد
بين ربيعة اسم شهر ولذلك لم
صرف وقرا لاعشى شدا
وربيع كوزيدن از ذباع
ذباع كتان ان كه مدد زدن
ذا فكند شد واذا صدت
بازكرديد پس ان بسوى
خود كشيدن وملقب بر مالك
وربيط نعش مرد بيركه بكوزه
ربيطة سنوركه ان وسنك
مربط كه بيند اپه بسوى سنور وانند
وقد ان را بيندكه باى چوب
يا آهن زنند
مربط كه قصد وغير ان بجاى دهند
ايضا المربط علف
ومن رباط كه اب شهر بيت المقدس
هند
مربوط بسته ومعروف شد مبيث
ماسكنه واهل ان مردان ايشان
مردمند ازدوى عمر محمد الا
ترا بيشتر نهاد ايشانا الا سكيد
ن ض ربطه ربطا الفقه
بوبشان ذا
ن ربطها شد من باطه بالكسر
سخت شد حبل او وربطا لفظ
عليه المقام كرد او وذا صبر
وقوى دل كرد ايشان او واحذاى
ماء مترابطا كه پيوسته نشود
ارتبط فرسا معين كرد اسپى
براى رباط
ربع
ربع بالفتح سه دباع وربوع
وارباع وارباع جمع ومحله و
فرود امدن مكان وتن وجماعت
مردم وجاى اقامت در ايام بهار
ومرد ميانا
ربيعة موبحر مرد ربيت وزن ميا
ربعان بالتحريك جمع وهو شبا
الاز نصلة صفة لا تحرك عينها
لها جمع وانما تحرك اذا كانت اسما
ولم يكن موضع العين واو او يا
وبالفتح طبلة عظام وصفة مولدة كانها
معرب وقد مولدة كانها
من الاولة وبحتى اشتد اسلاد
ان تحى اشتاء من عيد اغد بنو
ربا بى وما حوى بمعنى فزون
يا بمعنى بزيدن وبيدن شتر ازلو
اندوبيدن مشترك حث شبا
وفيلة سك از دوشاخ بيا
پاره وبكى بيكه دو ن خلا
آنرا فراهم شود
ربيع بكسر باى وذكر دو
دو وبوكه دو وبنام مردى از
هذيل
ربيع بكسر باى بسنوبر بفارسى
ربيع الخير ودو بيع بن ابى ربيع و
ربيع بن زياد ودو بيع بن عمرو ربيع
وربيع صحابيانند ودو بيع بن عوف
تابعى است
ربع الضرو حشيرة معروفة
ربيع كعمرو اول شدن بهارى
اسرت خواهيم كرديد وبمعنى
ضع ولازم رباع ورباع جمع
ربيعة موئنث ربعات ورباع
جمع
ارتبع بالموضع اقام وزاد ربيعها
مرازنبوت چهل
ربيع كاسير هفت صحابى اند بنام
صحابيان وربيع بن سليمان مرادى
وربيع بن سليمان جزرى از اصحا
امام شافعى اند كه ميبايد
حضرت دارد ربيعه همه هيزه
اراده من بين ذى الرمل الى علان
هذا الماء وربيع وربعى وربعى
بكسر ربع وربيع الربيع
ربيع الشهور وربيع لاول بفتح
فربيع الشهور شهر ربيع بعد صفر
ولا يقال فيه الا شهر ربيع الاول
وشهر ربيع الاخر وانما ربيع الاول
فربيع بين الربيع الاول الذى جاء
بعد لورود الكلام والربيع الثانى
مذكر لتذكيره الماء ومن الثانى
من ربيعه الربيع الاول والثانية
سنة ازمنه شهر ان منها الربيع
الاول وشهر ربيع الاخر صيغة
شهر ربيع الثانى
وسمى ربيع شهر ربيع
وربيع زفر نامه است
وربيع وزانى وابو الربيع
هدهد ويوم الربيع اندوه
آورنده ربيع است
زبيبه سنان ودانه سنوبر
اهوى بمعنى دوست داشتن ونظر
اسكى دزاربط بمعنى بيرهنده
دهيبت صيد مرغ زبيبه
وزبيبه اسم ابن يزيد بن صعد
بن عوفان بدو بيلة شت
مذكور است ربيع وربيعى بحركة
منسوب بشوى ودو عقيد
دو بيعة اند بيعة بن عقيل
ابو الطفاة ودو بيعة بن عامر
عامر بن عقيل كه پدر ابرص وفهما
وعمرو وقرة اسد ودو يم بن
دو بيعة از يكى كه بن
بن الداشتان و بيعة الخير
نامند دوم صفرى وار بيعة
حنظلة بن مالك اشتر بن بيعة
پدر حى اشتر موازن وان
ربيعة بن عامر بن صعصعة
دنيا بها بسيار نهاده بنام
نام دنيا بوده ونيز سيصد
كس از صحابيانند
ربائع جمع كه بوه ومشاة ملك
نزديكان تمرا
ربيع بن ربيع عطاف اند اشت
كربيز وربيع بن ضبع بن
عمرو بن كعب بن سعد بن زيد
مناة وربيع بن عمرو تميمى وشام
شيخ قال قوله الا ابو ربيع بن
بضم تميم فاشتر ابن يهبن لكم
هواه
ربيع الضبى جد وكان دو مولد
بين ربيعة اسم شهر ولذلك لم
صرف وقرا لاعشى شدا
وربيع كوزيدن از ذباع
ذباع كتان ان كه مدد زدن
ذا فكند شد واذا صدت

ولقب محمد بن رميم الماعلي حاتم
بغداد ومحمد بن عبد الله غلب
عضدت كه شهور واشد طاين مرتع
نيز
ترتيع چيزي ايجاد موسا لغز
واد چه در مين خانه مصر كردن
كواكب يكديگر
مرتع مكر لباه وفهما مرتبا
ومرتع مبيت المعلوف ودلك
كاه در بهاران
ان تع بمكان كذا اقامت نمود
در بهاران بجاي وان تع
البعير جورد علف بهاري هذا
وهمه كردند ونيز اتباع
سلك بهستور وناشتن جمه
زمانيش قوت وبجهد روانوا
نشتن وهكام حرما بجيدن
رسيدن حوضها بين وهست ان تع
شر وكرا انام شدن
مبرتع بفتح الباء فرود امدكا
در بهاران
ترتع البعير جورد علف بهاري هذا
وا ونيز ترتع بجها وروانوا نشتن
وبيابان بي وبهاران خاي
بودن وكوهان دران از بزرگي
شتر
تمل مترتع بتثليه مردشيكبا
قوي وبجودي خود بكاري اين
شونده
استرتع الرتمل بزرگ شدن شتران
واسترتع الصبي بلند كردند
استرتع البعير اشتر قوي كردند
بوسير

ر ب غ

ربغ بالفتح سير كردن وخالي
ربغ محركة فراخي دنكاج و
امثلة وبرتبه كردن زانو
حادث وپيدا شدن اين شر
ازان كه موت كنند
ربغ كفت نباه كاربيناك
ازربغ بالفتح بيناي هر چيزي

ازبغة كمثابة اسم مصدر دلك
ازان
زاغ ان كه مقيم نباشد بر اهيكه
قدوث زاد ويران ومعرفة
وادي اشتيان حوضين نزديك
بجوذام بريحي بهاوي مشتي
ازمتاريت ووي ديشر
محمد بن ذابع روايت حديث
زاد ند وغيرزاغ زيت
باتا زوهست وربغ زاغ
بهاوبا اوزنج وفرسي
زرنج كميغ موضعيت ميان
عمان وبحرين

ن ر ب ع

ن ربع القوم بالنعيم زا
نمودند وتباز وزيدند در
مال وبيكي وهمت
ازربع اسيله كذا شتر ان را
آبوقت وبي وقت مخورند
ومنه تركنا بله مهملا مرتبا

ر ب ق

ربق بالكسر رسن باكوتها كه بر
بره وبزه لبندند
ربقة وبفتح ملكوشه اربق
ومنه حديث خلع ربقة الا
مزعنقه ربق كنت اربا
كاصفات دراني كمبال جمع و
حل ربقته بالكسر كشاد ودود
كوا زاد ودخ وشدا وزا
ازربق بضمتين بادهيبت جمع مرتبق
وربق كزبر وادي باشي بجاز
وام الربق بلا
ربيقة كعقيلة ستور درين
كرد زبيته ودر ربقه كشيد
وسيد بدام افتاده

ن ر ض

نرقة ونرقة بالفتح
وكسر ثبت در ربقه كشيد
ان را ودقيق في الامر مداخلة
اوزاد وكاري
نرتيق بكسر زا شنه كه بدان
كوسپند انرا بندند
مرتبقه كمعظمان چوبين

ازربق بكسر زا شنه كه بدان
كوسپند انرا بندند
مرتبقه كمعظمان چوبين
ازربق بكسر زا شنه كه بدان
كوسپند انرا بندند
مرتبقه كمعظمان چوبين

ازربق بكسر زا شنه كه بدان
كوسپند انرا بندند
مرتبقه كمعظمان چوبين

ر ب ك

رجل ربك كثير رديت حمله
ربل بالضم كثير رديت عقل
در كار خود
ان بك بالفتح شتر بسيار بنك
يا شتري كه مرد وپيلو وكوتها
وي بحت بسيار وسواي ان شتر
بك بالضم جمع
ان بك بالضم جمع ربابك
رهيبة شتر بسيار دارنده
استعمل ربكي بن احمد بن فضل
ربيل كاميرطلحي نك دار
ودر فرهنگها بمعني نك كاهي
زان ربيل پس ونشيد شود
يا مرا وفرزند نابايسته دارد
يا بايست بجهة يا طعن وسنا كردن
يا ادد وفرزند بروعن سيخته
ودر بل بضم ربيل مرد ستوربيار عقل
در كار خود
رجل ربيل بمعني ربيل كه كفتها
باشد وان بيخته بكار نيايد و
سكه كه ازشر جدا شود
رسال بهمت كه صحف بمعني رجل
ربيل است

ن ر ب ك

ن ربكه ربكا بالضم در مجلس
ان را ودلك الثريد بسيكو شاخ
اشكنه را ودلك خلقا اندوه
او زار در كار ولاي ودلك الرجل

ربكه بمعني ربيل كه كفتها
باشد وان بيخته بكار نيايد و
سكه كه ازشر جدا شود
رسال بهمت كه صحف بمعني رجل
ربيل است

ن ر ب ك

ن ربكه ربكا بالضم در مجلس
ان را ودلك الثريد بسيكو شاخ
اشكنه را ودلك خلقا اندوه
او زار در كار ولاي ودلك الرجل

ربكه بمعني ربيل كه كفتها
باشد وان بيخته بكار نيايد و
سكه كه ازشر جدا شود
رسال بهمت كه صحف بمعني رجل
ربيل است

ر ب ل

ربل بالفتح نوعي ازدد خان كه
در اسرنا بنان دروي شتي
بازار بهرك دارد وبرون اورد
جمع وربل ربل بالضم
ربلة بالفتح وبضمتين مركوب باي
سطبر يا ان شكر زان نابالغ كه
كردپشتان زابلة مثلثة وكذا
كرد كس بلان جمع
رجل ربل بالكسر بسيار كوشت
ربل محركة سنابيشت سخت
وان در دنيا وبيشتر بسيار
درهم ازان ترازاست بر
درهم ازان

ر ب ل

ربل بالفتح نوعي ازدد خان كه
در اسرنا بنان دروي شتي
بازار بهرك دارد وبرون اورد
جمع وربل ربل بالضم
ربلة بالفتح وبضمتين مركوب باي
سطبر يا ان شكر زان نابالغ كه
كردپشتان زابلة مثلثة وكذا
كرد كس بلان جمع
رجل ربل بالكسر بسيار كوشت
ربل محركة سنابيشت سخت
وان در دنيا وبيشتر بسيار
درهم ازان ترازاست بر
درهم ازان

ازربغ بالفتح بيناي هر چيزي
ازربغ كفت نباه كاربيناك
زربغ كفت نباه كاربيناك
ازربغ بالفتح بيناي هر چيزي

پشت برنشت

موصل و دیبول از دیار شام
از آن آورند با لعل و زبرجد
زبیل کاهربا و رحیب کشتیها
در بندر دیبل باشد و میرحمل
نماید
زبیله کنیزک فریبنده باشد
و راحی هست
زبیل کنیزک برادر جمال
اشبهه اثاثیه خوب افتاده
زبال بالکسر کاسه باشد
زبیل بالیدن و بهم پیچیدن و مهر
و قدرت یافتن و بهم پیوستن
و زبیله بضم زا و فتح لام و سکون
یا شد
زبیل کشیدن شاخ
و بهم برآمده و سبز شده
زبیل کشیدن و بهم پیوستن
زبیل کوه بلند
زبیل له بیا شد متقارب
او
زبیل خورد کیاه زبل او زبیل
الشعر برادر و دوستر کردن
و زبیل القوم چرا کنانیدن شتران
زبل او زبالة بالفتح کناسه
یا عام است هر نجاست
و زبل بالضم شاخ درخت
پر کوشش شده مثل زبله بفتح لام
ان
زبل بالتحریک نمودن یقال هو
یزبل لاهلی و یزبری لهم یعنی
زبم عرکه کیاه نام پیوسته
ز ب ن
زبنه کانه ثانیه بمعنی از یا ما
بین اعلی و اسفل شکم و اصل جماع
مرد و پیرهن و اصله زبوة
فاستفلوا الی الشدة علی لو
و یقال لجاء فلان فی زبنة قومه
ای فی عنفه و عنفوانه من الاغنام
و نحوهم و لا یکون الا زبنة من
غیرهم
ن زبا یزبو بالضم و یزبو بالکسر
کما و زبا بالفتح زبوا و زبیا
کوالید و زبا الزبیة مزبا
و بنته برآمد و زبا الفرس
زبوا استعمل کردن دویدن
او بر سر و حمله کردن بر
او
مزبی انکه پیشی جزینماید
از بنته فرزند کردیدم او را
و بنزبانه فرزند کردن و بچه
داده شد
زبیته مدارا کردم با او
زبیل مرتفع و مرتب برآمده
مرتب ذکر فی ب ب
زبیته زبنة غلاظ و دام او
و پرودم و زبیب عرق شتر
اسایش دادم و صلاح بخشیدم
او را از خمه کلو
زبنة غلاظ و دام از
باب الزاء فصل الثاء
ث ه
ثبان کسوان بوبه دویدن
شتر
ثبا الغقد و ثوة بالضم
صفر کردن و ثبا ملا تا خبر
کردن از و ثبا ارام کردن و
امد و ثباه بزبای خود او را
و یقال ما ثبا ثبا کلمة لطعام یطعم
خود طعامی کردم که کرسنه
خاصرة الکبید
از ثنا فی فوز از ثنا خندیدن
ث ب
ثبب بضمتین و یخفف کوه
بلند و بزرگ و سنگهای بزرگ
بهم افتاده بعضی بالای بعض و
ثبة کذلک و در شتی و بدخلقی
و ثبا و ثبوبة خشت خشت بعضی
و بعضی و سطل و سبد و کوهی
و هر چیز انکنند اقرام و دیر
ثبة بالضم بایه مرتبه بالضم
مثله و جای و بیدان بزرگ
کوه و بلندی و قال الخلیل
امر انه ایغبل و الغطاری به
الاعلام التی فیلم یکون و الوثبا
از ثبات کاز ثبات بر جای
ثبا بالضم سرشاده ثمات
در سیر و انکه همه شب و
ثوبت بفتح هر دو و ثبت بضم اول
و فتح دوم ثابت بر جای و ثبج
دوه همیشه رو و رکاره بد
بد و صاف و بفتح و یقال لجاء
ثبا بهم مثله
ثوبة بفتح هر دو و ثاوبة
نام ماهندی کوفه و ابیض
یقال نخل ثوبة ای شب طرح
یلد
ن ثبت ثبوتا ثابت شدن
برجای ایستادن و میز ثبوت
وادی بودن و ثبت ثوبت
الکتاب ای انتصب نصبا ثابتا
ثبا ثبا ثبا سؤال کردن صدیق
بیانی و میز ثبا ثبا بمعنی
سودمند شدن
ثبته ثبیب ثابت و استوار
کردن پیداوند و میز ثبیت
کردن دو خانه هر چیز
ثبت ثبات بر جای ایستاد
ث ب
ثبل بکسر ثا نام لاوند نام
مردی و صالح بن ثبیل تابعی

محدثاست

رت ت

رتة بالفتح مهملة وتشديد الثانية والرتوت جمع يقال امرأة رتوت وهي التي لا تستوي في مشيها من تكسر وتثن وهما ورتوت جمع

رتة بالضم كندبة وهي كبيت العجوز وامرأة رتة ورتاء ورتوت ما دامت في بيت حمو

ارتت كتكاج وجبان الارتة عطارد است در ربع اول برج سنبله بين الارتتين عريض بعض

رتى بالضم والقصر شكستن بناء يعني ركيك بودن الام وغير وسير ذا تاكويد

رج ج

رتوت كتكاج وجبان

ارتة اسكندمان كردانده واحداى

رح ح

رتح محركة دويدن

مال رتح بالكسر مال بند و سركذ رتح توپيده سر بسته

رتاح اطلق كسان ماجيه بالام مسني شدوان دوشخص دنباله استطايل بشام وطبرستان كفته كوهي است در پهلوي كوه بوشهر پس كرانه غول جمع باشد اينه بالاكشته غيران خواهند

رتاح بالكسر وبزيادة الكاف مرد كوتاه

رتاحة بالكسر سك رتاح جمع

رتاح بالكسر اسك رتاح جمع

رتيح بالتصغير موضعيست

ن رتح

رتاب بند كردن

رتاب بالفتح بيش ضدنوك

الفضل من ضرب بسته ومنه قوله تعالى كانتا رتقا ففتقناهما

وبالتحريك بسته شدن بكار

رتاشه

رتقة محركة پاره وپايكاه رتوا جمع

شاكرين وصل الى قومه فقالوا اى عمرو خزاعة بن عبد مناف فقال لهم واللات يؤوبا دون قفان ليعود الرتقة ذي يخضب

جمل رتاع شريده رتاع بالكسر جمل كثير الرتاع

رتاع بالكسر كثير الرتاع

رتاع كمنبر وصبور رتوع مرتعله

امرة كقصعة پواكاه

رايت رتاعا عامر الشام يعني ديدم جاهاى بسيار از مردم

ف رتع

رتفا بالفتح والقصر رتفة

رتفا عا بالكسر چوبهاى بسته ورتفا عا بالضم رتفة

رتفة محركة بسته شدن بكار

رتفة بالضم بسته شدن بكار

رت ق

رتق بالفتح بيش ضدفتق

الفضل من ضرب بسته ومنه قوله تعالى كانتا رتقا ففتقناهما

وبالتحريك بسته شدن بكار

رتاشه

رتقة محركة پاره وپايكاه رتوا جمع

رتقة بالضم بشكاه اكثيبة اشجرين

رتاق بالكسر وخانه كرفتها بريم ريسمان

رتوق عزت وغلبه وشرف

رتقاء كحمراء زني كه كبوجاى او انتواند ولي لا من قولهما الا المثال

رتقان بسته شدن بكار وپيوسته شدن هر چيزي

رت ن

رتن بالضم بيشه بسيار بلاد عجم وانبوه شدن درخت

رت ك

رتك بالضم كمقعد ورتيك

ص رتكان

رتكان بالضم ورتكا وتكا وتكا اعرابي پوپه دويدن شتر

رتيكة الابل بضم خاصة

ارتكت البعير پوپه دوانيدم شتر را وارتكا اعتكاض دم شد

رت ل

رتل محركة خوره واستكي دستكي هر چيزي مي پيچيد دندان ودنبا

ابن نهار وشتر مذلل هموار

وقال شمر رتل وعنق هموار سيكو

رتل الكف عنق هموار سيكو

ورتكوار هر چيزي ورتل رتا مرد كوتاه دندان وتعريل دندان سيكو هموار

ارتل مرد كلاغ كدن بان

رتيلاء مقتر بالمد تيغ

جابر وكيست هردو نضار وسوار

رتلة كوينده وان انواع است اشهرها تشبه الذباب الا انها كبير

حول الشراج وفي عراد ان اسيط

باحمر سيد نوعي اشد در

شيرها وبعد شاد وبيرك هوا

كه شكوفه دان فاشكوم سوسمار مانا

كريد ديده وعقربي فائده

رشد
رتل الكلام ترتيلا نيكو كردن سخن
او رتل هو يرتل كرد او در كلمه
دير خرامد خواند او را در مدح
خواند خداى تعالى فى قوله تعالى
ورتلناه ترتيلا
رتل فى الكلام اسهل فيه فهو رتل

رتم

رتم بالفتح رشته كه بر لنگ
سند محكم تا دادن چيزى كه
كنند ما شند آن رتم جمع رتوم
غنه
رتم محركة كياهى است كه بزن دهند
شبيه الرتم رتمة بكسر شكوه
از نسل خرنوب تخم آن ماش كوچك
وآنه ان ماشه عدس ودر
الرتم ان تهوه است قوى ايسا
عصاه ان بوزنا شد براى موش
انواع كوم شكم وجنين مرده وقه
بوبوت جمع الرتم الناقع و
هم چنين اشقاق بفتوح ان با
دريا وهر بردن بيشه باشد
ان بزنا شد انواع رتم ميان
ورتمه فان بروزنه روشن
وكلام پوشيده وخفى كه نفهم
بيايد وفى الحديث كل شوم
صندلة خرج فى بنيا من عز الزمر
وينام عشر وحيا
رتم كابير بريم ورتل ابريم
مرد شكسته بيى
رتمة كسينه بمعنى رتمه لنگ
وشده باشد رتام جمع رتم
بالكسر شله وبزرتم ورتيمه
كوهى باشد كه در ما هليت ما
وقت مرد وشاخ درخت ذا
هم ميبيند وهركاه از سر زاد
ميامد اكر ان كدوشاخ را نجا
بيافت ميكفت كه ذا اهل
خيانة اقع نشده واكر بحال
بيافت ميكفت تحقيق كه از اهل
ازخيبة واقعة

وانرم كه سبب ثابت بر جاى
خود ما دام كه رتم
اكر تم ان كه در سخن نا تواند
عجمة اجمى كه در قرآن ياد مد
داود وخالد بسيار رتم
مادر كردم اشك كردم مرديه
از بيضه زاينده زده
رتاء بالفتح نام كرم خورد
بيان الفتح وارد وشيفته ران
باشد وناقه كه نوشه ذات ران
اما بود
رتام كه اب شكسته بيرون نشد
مرتوم شكسته بين
زمانى كه كارى توى كه در خور
رتم بى هوشى اينها ذا غاض
شر ترتم كه مد وجند بشر
ما شد تم

رتن

رتن بضم اول وثانى وسكون
مزحرب
ابو الرتن ما يا رتن محركا ابن
كيال ابن رتن بن ندى هنك
استغيل الرتن بصباى وما
هو كذا ابو ظهر بالهند عبد تما
وادعى اصحبته وصدق عند
المعض روى احاديث قال
ع تعاموس بمعنا هما بن احيحا

رتن

رتن بالفتح ايضا پيه بجهر والفتح
مزحرب
ابو الرتن ما يا رتن محركا ابن
كيال ابن رتن بن ندى هنك
استغيل الرتن بصباى وما
هو كذا ابو ظهر بالهند عبد تما
وادعى اصحبته وصدق عند
المعض روى احاديث قال
ع تعاموس بمعنا هما بن احيحا

اصحابه
دانين وصحبت كنند وعين رتنا
طرفهاى دهان بيرون كنند
بيرتنة كه كفته نان دوغى
زاتوا سوزانوا بنوين زدن
اشعيان معدبه وتبا
مرتنة كه عطسه نان دوغ بيه
ايضه

رتو

رتوه بالفتح كام وفى الحديث فى
معنا الرتوة قتله الملك يوم اليمامة
رتوه اى بخطوه ويقال بلد رتم
وكام زدن وخاى ملند اوردن
واهل عشا ان زمان دوعوه و
طرق يكبير يرتاب يا مايكره
يا منهاى بد معين است
دانى عالم خلقانى
رتاه بفتح اول وسكون دوم كرد و
سنك مرد هشتكرد انيدن
زا ان لغات خداد شد تا
القلب قوى كه دانيدان زا و
منه لحديث عائشة الحرب رتو
تواد امر بصرى لشته وتفوتهم
وان نوعى از طعام بيمار ان آ
ورتا الثلوك شيدان زا نبرح
ورتا براسه رتوا ورتوا آرتيا
كردن شرد وكام زدن ورتا بدرتم
سنك بد وكرم بد وكدار زشت
ورتعه محركة

باب الراء وفصل الثاء

رثه

رثاء بالفتح كولى كه عقل
رثه بالضم شيخ پيرى
ايضه كيش آرثا وبعضهم رتا
لغتان
رثاء بالفتح بيمار بى شكيب در
درويش شدن عاجز شدن وضعيف
لشكى ان كردن
رثيثة كبينه ماش وغيره
الرثيث نقض المصدر رث
شخصى كه بيند كه خشم زبيش

چيزى كه زود خورد ومنه هو
اشهى الى من رثيثة وكوارة كم
عقلى
رث الذين رثاثا ورثيثة شدن
بر ملبس پس سطبر كردن ورثا
ليس شايش كردن مرده راو
كريش بران الجوى شد رثى
ورثا ذا بيه ابيخ ازو خلط كرد
ورثا اللبن ماست كردانيدن
شير را ورثا القوم رثيثة نا
براى ايشان ورثة غصبة
فرو شد خشم او ورثا الرثيث
ماست شدن او ورثا البعير
بيمار ورثاه كرديد ورثا الدابة
سطبر كرديد
ارثاثا فى ذا به خلط كرد ورثا
عقل كرديد يقال ارثاث اعلم
امرهم اى خلط وبرثاثا
ماست شدن شير وماست
خوردن

رث ث

رثث بالفتح كهنه وخلق شدن
ثاثا ورثاثة كهنه ورثاثا بالكسر
جمع ويقال خلق ارثاث الهيئة
بين الرثاثة بدهيئة
رثيث بالكسر رذل وخلق ورثاثا
خانه بد شدن جمع رثث
بالكسر متاع ودون كول مرد
وضعيف از مرد

ارث كهنه

رثيث كابير كهنه وجمع
ارثاث الدلو جان
رثث رثاثة بالفتح ورثوثة بالضم
كهنه شدن پوسيدكى وبد حالة
والفعل من ضرب يقال الخلا
تحت منه رثاثة ورثوثة
بداذة
رثل مرثل مبنيا للفاعل رث
كهنه وسر دكهنه شدن
ارثث الثوب كهنه وسوده
كرديد وارثث كهنه كردانيدن

لازم نشد
مرثت افتاده است بیمال
جمع مرثة وهو مرثشة ای
ساقطة ضعیفة
رثت ناقته رثیثا ذبح کرد ناقه را
از لاغری و نیز از رثاثت فعل
هر دو رثت و رثه از رثاثت
رثة القوم ای جماعاتهم و
کبیر از معرکه شده مجروح
برداشتن که هنوز زنده باشد
یقال فلان یرث رثة ای یحمل
المریض کذا فی الصحاح و به فسر
یشغل مجهولا

رث د

متاع رثد مرکب از رث بمعنی
هاده و رثد بمعنی تاجیع یقال رثد
رثد بضم ث و فتح ج یقال رثد
علی الماء رثدا لا یطیقون نهلا
والذین لیس عندهم ما
یحملون علیهم فهم مرثدون
ولیتوا بن رثید تیم کنت بی فلان
مرثد بن ما لهم ای مدای بما
متاعهم یعنی کذا شتم قوم زادند
شما که بروم میهاند ند متاع
را
رثدة بالکسر جماعت مردم کم
مقیم باشند رثد بضم رثید بضم
مثله
ارثد الکامد ادی لبواته
مرثود متاع برهم نهاده
مرثد بالفتح مرد جوان مرد شیر
و نام مردی و پادشاهان یمن کثیر بن
پادشاهی کرد
یرثد کمنع رود داریات
ف رثد المتاع رثدا برهم
نهاد رحمه را و پرثد رثد و رثاد
کردن و انطار چیزی نمودن
و پهلو مدکن نادن متاع را
س د ثور یرثد رثدا کردها
ارثدوا ارام کردند و نیز

رث ر

رثر بالفتح مرد بسیار عطا
رثر بالضم ضد بخیل
رثر بالکسر جمع رثرة
بن خرما بالفتح کناره نان
ارثم اسب بینی سپید یا لب
اسفل او بن دندان کریت بعض را
سواد بجمله بعضی که دو زنار دارد
و منه الحدیث بیاض اغر محجل الارثم
صد قمر و یرثر و یرثار و رثار و رثارة
رثماء مؤنث ارثم و رثعاء رثعة
کوسپند که بر بینی او سفیدی باشد
بدن سپید باشد
رثیم کابیر شکسته بهی خورد الوده
و شکسته خورد الوده ارهر چیز
رثرثة کثیف شدن موش
مرثوثة شکسته بهی خورد الوده
خفة رثوم سیل شرابه بر سنگ
امید خون الوده شود و خون الود
و شکسته هر چیزی
مرثم کمنبر بینی مرثم کحدیث
مثله
رثرم کیفرح کوهی است مرثم سیلی
ض رثة انفه رثما بالفتح
شکسته بینی او و خون الوده
کرد و کذلک ثمه ثما یعنی دهر
او را شکسته خون الود کرد
و نیز رثم طلا کردن بوی خوش
بر بینی و الود ان و الفعل کنصر

رث ف

رثف مرکب رثیف سپید لب زیر
یا سپید بینی شدن شتر
ککتف مثنی ان
ارثف مرتفع کعظم زمین بلند
رسیده
ارثم الفرس ثما اسپ لب
یا سپید بینی گردید

رث ن

رثن کمنع ابر باران بسیار کرد
ما بین ان الماء سکون باشد
ارض مرثونة بسیار باران رسیده
ارض مرثنة کمعظمة بسیار آب
مرثونة است
ترثین زمین باران بسیار داده

رث ی

رثیة بالفتح درد زانو و مانند
درد دست و پا یا درد
استخوان زانو است شور و شیاف
جمع و بازداشتن الفتان بعضه
کلان شدن یا درد یا ضعیفی و کو
رثیة بضم ث مثله درد و معنی اخیر
الفعل من بابی نصر و تعب الکل
رثل کفرح مروی کلام السواری و
احکام کارزار است
برثة کثمامة بالضم درد و ثاید
الاصل التشدید فیهما از ان
برمده

ض رثیث الیبیسة رثا بالفتح

و بضمه و رثاثة بکسرهن رثه
و رثیثة محرکة و هو ادر و
تلویث کردیم او را و شایش
و کهنه و دران مثل اوند
و منه الحدیث و رثا الثیاب خفف
اعتنوا بغسلها مستدن خواهد
یرثها یوخذها و مر رثة علیه لو
یتکلم بعد الهجرة فیها الا مندوحة
و ذکر ابن سعد الباعث علی الهجرة
الحرب نائبة منهی و ذکر الکاسر
او نظم الشعر فیه غیر صحیح الحرب
کبیره و اظهار الکبر و الا کثار
غیر صحیح و رثیث حدیث ضعیف
رثاثة یاد کردن ضعیف شدن او را
و بیتا او دم و رثی له رحم کرد
بروی مهربان نمود
رثیث البیت ترثیثة مشوم
بیتا و کردیم بروی
ترثیث لیث بعضو ثبت البیت

باب الراء وفصل الخيم

رج ء

رجوء مرجاء نام مرد و اسپ و رجاء نام زنی و رجاء نام دیهی و رجاء نام کوهی و رجاء نام آبی و رجاء نام جائی و رجاء نام دیهی و رجاء نام کوهی و رجاء نام آبی و رجاء نام جائی

رج ب

رجب ماه هفتم از سال و رجب نام مردی و رجب نام دیهی و رجب نام کوهی و رجب نام آبی و رجب نام جائی و رجب نام دیهی و رجب نام کوهی و رجب نام آبی و رجب نام جائی

رج ث

رجث بالفتح نام مردی و رجث نام دیهی و رجث نام کوهی و رجث نام آبی و رجث نام جائی و رجث نام دیهی و رجث نام کوهی و رجث نام آبی و رجث نام جائی

رج ج

رجج بالفتح نام مردی و رجج نام دیهی و رجج نام کوهی و رجج نام آبی و رجج نام جائی و رجج نام دیهی و رجج نام کوهی و رجج نام آبی و رجج نام جائی

رج ح

رجح بالفتح نام مردی و رجح نام دیهی و رجح نام کوهی و رجح نام آبی و رجح نام جائی و رجح نام دیهی و رجح نام کوهی و رجح نام آبی و رجح نام جائی

رج د

رجد بالفتح نام مردی و رجد نام دیهی و رجد نام کوهی و رجد نام آبی و رجد نام جائی و رجد نام دیهی و رجد نام کوهی و رجد نام آبی و رجد نام جائی

رج ر

رجر بالفتح نام مردی و رجر نام دیهی و رجر نام کوهی و رجر نام آبی و رجر نام جائی و رجر نام دیهی و رجر نام کوهی و رجر نام آبی و رجر نام جائی

رج ز

رجز بالفتح نام مردی و رجز نام دیهی و رجز نام کوهی و رجز نام آبی و رجز نام جائی و رجز نام دیهی و رجز نام کوهی و رجز نام آبی و رجز نام جائی

رج س

رجس بالفتح نام مردی و رجس نام دیهی و رجس نام کوهی و رجس نام آبی و رجس نام جائی و رجس نام دیهی و رجس نام کوهی و رجس نام آبی و رجس نام جائی

رج ش

رجش بالفتح نام مردی و رجش نام دیهی و رجش نام کوهی و رجش نام آبی و رجش نام جائی و رجش نام دیهی و رجش نام کوهی و رجش نام آبی و رجش نام جائی

رج ص

رجص بالفتح نام مردی و رجص نام دیهی و رجص نام کوهی و رجص نام آبی و رجص نام جائی و رجص نام دیهی و رجص نام کوهی و رجص نام آبی و رجص نام جائی

رج ض

رجض بالفتح نام مردی و رجض نام دیهی و رجض نام کوهی و رجض نام آبی و رجض نام جائی و رجض نام دیهی و رجض نام کوهی و رجض نام آبی و رجض نام جائی

رج ط

رجط بالفتح نام مردی و رجط نام دیهی و رجط نام کوهی و رجط نام آبی و رجط نام جائی و رجط نام دیهی و رجط نام کوهی و رجط نام آبی و رجط نام جائی

رج ظ

رجظ بالفتح نام مردی و رجظ نام دیهی و رجظ نام کوهی و رجظ نام آبی و رجظ نام جائی و رجظ نام دیهی و رجظ نام کوهی و رجظ نام آبی و رجظ نام جائی

رج ع

رجع بالفتح نام مردی و رجع نام دیهی و رجع نام کوهی و رجع نام آبی و رجع نام جائی و رجع نام دیهی و رجع نام کوهی و رجع نام آبی و رجع نام جائی

رج غ

رجغ بالفتح نام مردی و رجغ نام دیهی و رجغ نام کوهی و رجغ نام آبی و رجغ نام جائی و رجغ نام دیهی و رجغ نام کوهی و رجغ نام آبی و رجغ نام جائی

رج ف

رجف بالفتح نام مردی و رجف نام دیهی و رجف نام کوهی و رجف نام آبی و رجف نام جائی و رجف نام دیهی و رجف نام کوهی و رجف نام آبی و رجف نام جائی

رج ق

رجق بالفتح نام مردی و رجق نام دیهی و رجق نام کوهی و رجق نام آبی و رجق نام جائی و رجق نام دیهی و رجق نام کوهی و رجق نام آبی و رجق نام جائی

رج ک

رجک بالفتح نام مردی و رجک نام دیهی و رجک نام کوهی و رجک نام آبی و رجک نام جائی و رجک نام دیهی و رجک نام کوهی و رجک نام آبی و رجک نام جائی

رج ل

رجل بالفتح نام مردی و رجل نام دیهی و رجل نام کوهی و رجل نام آبی و رجل نام جائی و رجل نام دیهی و رجل نام کوهی و رجل نام آبی و رجل نام جائی

رج م

رجم بالفتح نام مردی و رجم نام دیهی و رجم نام کوهی و رجم نام آبی و رجم نام جائی و رجم نام دیهی و رجم نام کوهی و رجم نام آبی و رجم نام جائی

رج ن

رجن بالفتح نام مردی و رجن نام دیهی و رجن نام کوهی و رجن نام آبی و رجن نام جائی و رجن نام دیهی و رجن نام کوهی و رجن نام آبی و رجن نام جائی

رج ه

رجه بالفتح نام مردی و رجه نام دیهی و رجه نام کوهی و رجه نام آبی و رجه نام جائی و رجه نام دیهی و رجه نام کوهی و رجه نام آبی و رجه نام جائی

رج و

رجو بالفتح نام مردی و رجو نام دیهی و رجو نام کوهی و رجو نام آبی و رجو نام جائی و رجو نام دیهی و رجو نام کوهی و رجو نام آبی و رجو نام جائی

رج ی

رجی بالفتح نام مردی و رجی نام دیهی و رجی نام کوهی و رجی نام آبی و رجی نام جائی و رجی نام دیهی و رجی نام کوهی و رجی نام آبی و رجی نام جائی

ر نجح کردن بدهد و مانند کردن بدن
ترنج کرانه شد و جنبید و ترنجیدن
الارنبوسه الملام مانیا کردن بدهد
و ترنج احتمد شتر در دیدن

رجن

بنیش مرنجن بالکسر کران و دنیا
و دنی مرجنیه انسیکران
ر نجن از نجنا تامل کردن بدهد
کرانیدن و جنبیدن و بیکبار افتادن
و ترنجن الشراب بلند و عالیا
کردن و زنده الجوهری فی المثلوث
علامة اصیلیة و تبعه ابو بکر
و انا غیره من نجع

رجد

ریجاد کشادان که خوشها را
از کشت بجز هنگام برد

ن رجیدة حاد بالفتح خوشها
را بجز هنگام برد و رجیدة محمودة
رجدا بالفتح لزنبید
و رجاد لزنبید رجیدا ال رجا
محمود لازمیز لزنبید شد
رجد ترجیدا محمود لزنبید
شدید بلیغ لغة

رجز

رجز بالفتم و الکسر بلیدی زد
پرستی و بت منه قوله تعالی فی
الرجز فاهجر و شعر و طاعون
و عذاب ل الله تعالی لموسی
اسمه آیة و رجز الشیطان وسوسته
شیطانست
و شعر محرک نوعی از بحور شعر و هو
مستفعلن ثلثا ان نحی لغة
انزاحه و قلاه محمود و هو وزن الخلیل
ترالیس بشعر و انما هو انصاف
ابیات و اثلاث و نوعی از نیمه
سه بن شعر
را جز از بحور و خوان
رجازة بالکسر مرکب بیت تا
را کوچکتر از مدح و ناکامل
کردن از سه کمتر و یکبار

ا از او برند کسب کیا شد نه بر
شود یا نشود پیش کرد برای نسیب بر
مدح او برند
ا رجوزة بالضم عصیده نا نبات
ا رجز بر ا از جز رجع
رجاز کنکاش و اندیشه کردن
کرمان مشاله
ن رجن و به ا رجوزه خواند
مس رجز البعیر بها و بر کردید
بعیر از رجز نعت مذکر است ز ان
و نامه و رجزاء نعت مؤنث
ز رجز مرجز ا رجوزه خواند
مرجز ا رجوزه خوان و مرجز
المبالغة نامه یکی از اسب سوار
حسلی لله علیه و سلم مایشد شد
بلال از نجمه صوتی نیکو و خوش کرد
ا را از مواد بن حارث بن طارق
ا رنجز ا رجوزه خواند
و رنجز الرجل ا و کرد شد و
ترجز الرجل ا و کرد شد و
ترجز الخطاب جنبید با مشک
و در تاج حذف کرده ترجز
الحادی حدی کرد مرج
ترالیس و اخصه کرد ندا هم در
شعر خواندن

رجس

رجس بالفتح و ان بلند شدن
و نشر
رجس بالکسر پلیدی و بیزار کننده
و کناه و کفر و مرکار پلید و دوزخ
و کاری که موجب عذاب باشد
و نشان و عقوبت خشم و لعنت
و منه قوله تعالی فی سبحانه ا رجز
علی الذین لا یعقلون و قد قرا
و بجر کسانست که بر نجاس زدن
بچاه اندازند و عطاء بن یسار ابر
غرنده
بعیر رجوس که بتوشه بر نماند
کننده
رجاس کشادن دریا و خلاف
رجاس ا رجز نهاده و بعیر رجاس

شتر ناتوان کننده
بعیر رجین که بر شتر نماند
کننده
رجاس بالکسر سنگی که در نوسند
و بدان نای چاه را بشورانند
و ان اب بر کشند تا بدا نجا برسد
نای بزرگ چاه پاک شود تا
سنگ که می اندازند بدان نرسد
چاه تا مملو شود تا دار ان عرق
چاه یا برای بر کندن نشود
کرد و چاه اب بسیار تا نه
مرجوسة نامه امیر شکار یقال
هو بة مرجوسة من امیر ای نبه
احتفاظا و التبا
ن رجس المتماء رجسا الفم
صفیر بالب و جنبید و رجس
البعیر بها نکرد و رجس فلان
کرد ب انجر اس
مض رجسه عن الامر نگاه
داشت او را از کار
مس رجس کار و نشکرد
ل رجس بها نه کار و نشکرد
کرد و پلید کردید
ا رجس ملان اندازه کرد ا ب
مرجاس
ا رنجس الشاء لزنبید و منه
ک ذا لا تصل الله علیه و سلم
ا رنجس ایوان کسری ای لصطرب
و غزل و ا رنجس الماء بزید و
ا رنجس البعیر با نکه شتر
بر نجس کند و بفتح ان هم
بعیر نر کس مرد بیت الزین ز انده
لانه لیس فی الکلام فعلل فی
الکلام بفعل بوشیدن ان کار
و در دو سر ا کدان سرکه باشد تا نفع
بخشد و بیخ انرا شد شیر ز اوه
نزدارند و بدان نره مرد نامرد ا
طلاکنند و نقوط او د و ا بیخ
نماید

رجع

رجع بالفتح با ز ان کرده بار ان

ا یده منفعت و منه قوله تعالی
و انها ا ذا ا لرجع رجعا بالفتم
جمع و عید کا یام بار و نام
شعبی را بنشاد بکاف ا ر پارسی
یا رسیو کند ز ان سول مز ا زکند
و در کند و رجاع بالکسر جمع
رجعا بالفتم و الکسر مثله یا در
صرکین سال و جوان و غاط و
طاهر و رجاء لا بی شد و رجعا
بالفتم جمع و در کهف و عطف
و اشمه و کام ندن شویا رد
کردن و دست خود ز ا در سیر
و مرد ن نا قه و بهای ان و بکی
نوزیدن مثل ان و جواب کتاب
ا قه ز رجع سیر شتر ماده کراد
سفر چ بار کرد و دیگری
رجعه بالفتم بار کشتن بود
دنیا و منه معوذتین بالرجعة
بفتح ایمان میا و در رجوع تو بکو
دینا بعد مرا و رجز ا بضا ال مل
نباه ا ترجعه کیا مل و با نکرد
طلاق رجعی ا نست که مرد زن مطلقه
خود و کیر
رجعه بالکسر شتر و بز کان کیسه
ا ر هم بکری نزدیک نمایند و بعضی
بر دارند
رجعه بالضم جوان کبوتر
ز لیم زنکه شوهر ش بمیرد و او
بجهاز نهاد و رسید و خود با ز کرد
و لها المطلقة ترفع ا لرجعة و
رجع کار کله خود با ز کردن
ا لقهقراء خز کدم بر دا ردن
کبر و علو ز ا ندار د که ا بلیس
نماید و چنان نباشد ز لیم
جمع و المصدر رجاع بالکسر و
الفصل ز ضرب
ز ا بجه با ر کبر و نا قه و دو کله
از بهای نا قه اول ا شتران جدید
باشند
رجاع کتاب به مهاد ا بجمن
از بهار کبر بنی شتر ا باشد

ا رجوزة بفتح ز

ورجع کتب جمع
ورجوع کتب جواب سوال
رجیع کابر بر حق کہ بطرف حضرت
خود باز کردد و سرکین و پلیدی
لانه رجع عن حالته الاولی الی غیره
ان کان طعاما او علفا ومنه
نهی ان ینتفی مرجع او عظیم
قال النواوی و یلحق بالرجیع نجس
العین کما یعظم جمیع المطعوم
والمختار ان کان یزید الحیوان و
آوردن کتب علوم وکلان سکم
وشور کردن تخم بار کردن دشمن
وکلاغ ایجه شتر و مانند اوست
انجوار دشکم باز آورده و هر چیز که
باز کردانیده شود و هر چیز که با
اوی از سفر باز آید رجیع کتب جمع
وعلته کهنه خط خط او لبد است
نرم نمدین یا موهنکروه از عدد
وعدد انجا عدد کرده شده بر تعداد
ابی هریره و میرنده او مرکان انیز را
پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم
نا قوم عضل وقاره فرستاده
عرقه خوی و دسن سکنار و بکر
ناقه شود و هر طعام سرد کرده
ان ذا لبن ترکرم نمایند و اهل حرب
کلام و خوانندان و ناقه رجیع
شتر ماده که از سفر باز
کرده و بسوی سفر دیگر باز کردن
وجهنه ابی است مرتفع استدار
وشتر ماده که ان سفر بار کرده
نسوی سفری رجاع جمع وناقه
ادفع که از نجای ناقه اول خود
باشند
مرجع بکسر جیم و بکسر تحت مراجع
جمع
مرجعه کرسله نام مردی
رجوع باز کشتن والفعل من نصر
رجعی و رجعان بضمهما و مرجع
ومرجعه بکسر جیمها اسمه و معا
شاذان الا ان المصادر من نحو مرجع
انما تکون بالفتح وقد کسر بعضهم

مرجع از سر سیر کردن سیر
مرجوع جواب خط یقال اتانی کتاب
من فلان رجوع فلان علیک ای من
تردد به وجوابه
رجوع الفهم جواب مکتوب و جواب
بالفهم یشد یقال وصلنی الکتاب
فلما فهمت ما فی رجوعه الی ای جوابه
وکذا جاءنی جنی سیبویه فوکیه
من
ض
رجف الناقة در رجاء ما کی
دم مرد ستاد کردن و رجع الشیء
عن الشیء برکردن بداشتن و رجع
الی فعله ورجعا ورجیعا الفعل و مرجعا
و لکسر رکردانیدن دیوی
لازم است متعدی قوله تعالی
یرجع بعضهم الی بعض یقول
ای بالنون ورجع لتلک
بی مرتبه کوارد شد و اثر خ
ورجع کلامی فیه ماند داد
سمه رجیعه کمنه سمی کم
وداب ثواب غافل شدن
ارجعه الله ارباعا کرداند
انذا نسوی وارجع منه
بیننا انفع مجتمع حتما عقد
بیع اوزا وارجف اهل مدینة
صبا کاعری وارجع الشیخ در
دوربنیاد شد پیر نا بایسته
جسم وظائف اوضاع اخوشتا
وبیزار شاع غائط کردن تند
سپنایکی دزا کردن بکردن
پیچری و مزبله زا باز کردانیدن
ورد مصیبت زا فهو راجع الیه
راجعون کفتن
رجع ترجیعا زا فهو راجع الیه
راجعون کفتن و بین ترجیع کام
زدن مشور و خط کردن زدن
زا شه و ترجیع الاذان بلند
کفتن شهادتین زا بعد اهسته
کفتن و باز کردانیدن شنود
دستهاز اورده قنوت و نکاح
دوباره تازه کردن

مراجع زدن کنیوت شوی با زنی
وساده دوخود باز کردن
راجعه الکلام نا زکردن با یک
زاجعن لو راجعت الف فتزان
یکنوع سیر بنوع دیکر رکردید
ونیز مراجعه و مزبله خانه اوردن
زراعه و مرغزار بهای
دیکری و زبدن مثل ان یقال
فارتجع بثمنها اجعل مصالحه با لکس
وشی کهنهای ازاد چیزی مردم
نمیدند کدازان فائده میکیرند یا
کردد
ترجیع سپنایکی با کشتن و
صد یکر باز شدن مرد وضیط
نا اینه عامل کرفتار شدن مردم
برابر کردد
ترجیع فرو شتن ناقه و بهای ان
دیکری زبدن مثل ان
راجعون انا لله وانا الیه راجعون
کفته اند استرجاع مزبله انست و
کرفتن زوی داده زا

رج ع ن
ارجحن نا بید و جنبیدن بکی
امتاد لغته از رجحن بمعانیه

رج ف
رجفه بالفتح لرزه
راجف کشتی بار وه
رجفه نفخه اولی و نفخه ثانیه
زاد فزاست
آرجاف علی الجمع خبر کردن مردم
کوسیند از جیف جمع
رجاف کشاده دریا بجهت
اضطراب ان و دوز قیامت
حشر و نوعی از سیر
ن رجحت جفاء و جوفا نیا
وجنبید لازم متعد و رجحت
رجحانا تحرک و رجیفا صفت
جنبید و رجفت الارض
جنبید و بلرزه در آمد و
القوم جبنک در بیوستند یا
مستعد جنک شدند و رجف

ارتجاف بهر شی و بانک در آمدن شدید
دوابر یقال رجف ارتجافا اذا تردد
مدهشة الخطاب
آرجف القوم خبر کردن مردم
خبرهای فتنه و مانندان و رجف
والمرجفون فی المدینة منافقون و ارتجف
القوم فی الفتنة و به در آمدن در کار
وخوض کردن در آن و ارتجفت
الارض بلرزه در آمد و ارتجف الناقوس
مجهول لازم شد و ارتجف الناقوس
آمد ساعه شتر ماده است فربه
هشه کوشتها کرد بهم بسته

رج ل
رجل بالفتح بمراد خود پیشان
مکیدن شتر بعد و الفعل من نصر
و رجلان زبر ماده و رجل رجلا
الشعر بالفتح و کلکف فرو
نکذاشتن مرد فرو هشته موی با ان
کرد موی و میان فرو هشته و مرجل
باشد از رجال و رجالی جمع و رجل
رجلا بالفتح و تثلیث العین کذا
رجل رجل مکبر الجم و ضمتها
و بالفتح مرد پیاده رجالة کشاده
جمع و رجالی بالضم و
التشدید و رجالة و رجالة
بالتخفیف مقصورا و رجلان
و رجلة بالفتح و رجلة بالکسر
آرجال از بیل و از بیل مثله
رجل بضمتین و سکون ان مرد
خلاف زن و ان و بی باشد کبیل
و ضلع کردد یا ان رجل اسد
مرکاه پیدا شود و مرد بیشتر
جماع و رجل کامل و پیاده
رجیل معتزلی است و رجل
مثله علی غیر قیاس کانه تصغیر
رجل حمال و رجالان و رجلة
و رجلة کصبیه و مرجل و اراکه
جمع
رجلة بالفتح آمدن خلاف مرد و
یقال کانت عایشة رضی الله
عنها رجلة الرای

رجلها الکبیر پای با بزرگ ان پا
از جلح و پاره او هر چیزی که
مشتمل بر شراب از دوغ و غیر ذلک
و پاره بن دلو او ملح و هو جمع غلط
غیر لفظ الواحد و هو کثیر فی
کلامهم کصوابهم غلط القوم و خطأ
الجماعة الطعام و غلط الجماعة علیهم
و اداریک ته دیگ و جمعه رجل
و مرد نیک خوار و کاغذ پهن
و ملک که عذاب نفرستد پیدا
مردم و لشکر و پیش رسی از جنگ
جمع و نام مردی و عهد و زمانه
یقال کان ذلک فی رجل عیسی و رجل فلان
یعنی فی عهده و زمانه و حیاته
و یقال فلان قائم علی رجل عیسی
او مستعد و اماده است و ذلک
ان رجل القوس کوشه کمان
زیرین کمان و رجل الفرس جوی فراخ
او دریا و رجل الشهم مرد و مرد
پیر و رجل الطائر از من زاغ و
رجل الجراد ترا شک بزرگ بسیار
مانند دو دست سر و پای دارد
و رجل العرب تک است و نوعی
از سه پیشتر نشر مانده تا نصف
اشتر پیر مکه و دو از رجل الغلام
بن نوزده شانزده ساله
رجلة ما انکر جای و پشت کوه
و سر عزار و ابنا هضبة یسیل
زیر و دشت سوی نهر مزرع
رجل کتیب جمع و نام مردی تو
ابره و هو موضع المثل هو
احق من رجلة لانها لا تلبث
الا یسیلا و العامة تقول
الامن رجلة و رجلة الثیر
موضع بشتابان کوه و شام و
رجلة نبجار موضع بدشت
و رجلتا نقره و وجهی است مقدم
زیر دو شتر بجمع
رجل کتیب موضع بدشت
رجل محرکة ابکنات شتر ته
رکده و ایضا خیل رجل کذلک

رجله بالفتح و یکسر نعت سخت
پا بضم قوه و نشاط
رجلة بالفتح پیکی که دوید
پای بسیار شده و مردی که خوب
و رجلیة بضم مرد و دو خوابیده
بالفتح مثله و فی المثل هو رجل بن
الرجلیة هو ذو رای و قوة
سپیکه پیکان اسپ
راجل پیاده خلاف فارس و مرد
بالفتح جمع رخال و رجال کریما
مثله و فلانة رجیل علی فعیل
شتر ماده بار پشمان بسیار
راجلة لکة و ابجی کریم الفتاخ خوب
بار کند
ارجل بالفتح مرد قوی و هو ارجل
الرجلین ی اشتهما و مرد کلان
پای و اسپ کلان پا
رجلاء بالفتح ابیض مرغ سفید
قرطاء و من نعلاء سنگ
هموار و زمین سنگلاخ و شت
رخلاء کوسپند بکای مانند
امرأة رجلی کسی زن پیاده
رخال جمع و مرة رخلی و یمنع
زن بعض گفته زنان متروک
و میم هموار سنگریزه مائل
رجیل کامیر اسپ کبک پای و شتر
نشود و مرد پیاده دیناروا
رجلی جمع رجال کشکاری شل
و مرد ضعیف قوی که دوانده او
خای نر و دیا بز و دی و دره
ارکوشد و مکان رجیل
دوان دوزاه و فرس رجل
اسب خام سواری یا مذکر عرق
نیاورد و کلام رجیل سخن بیشه
او الزمیلة کجهینة سرکش اند
حاضر سالک خیلی و کتب حاله
نهدی و حاضر سرزنده مثاله
انوا الرجال کتاب ابن عظام
تابعی است صفت روایت کرد
انما اورد خود کعمرو است محمد
بن رجال شیخ است مطیر ابی نا

رجال کشتاد ابن عمرو مات
کهمس تابعی است صلی الله علیه
وسلم یاکرد و حبیبة بن سروبل
امده پس از ان مرتد گردید بدروغ
و مسیلمة کذاب شد و رجنه
نیامه بود مسخ یدین الخطاب
کشته کرد یا، و رجال بن عنفه
شاعر است
رجلان بالفتح پیاده و بضم و رجلی
و رجال جمع
رخیلا مستشرا کرسیلاه و رجیلی
محرکا قوی بوده او پیاده کار
ان رجل اشتم لیلة الفتاح
و المشرین و نصب بالعطف و اوفی
مطر الدار بقولهم والله لنعم
الرجیلة و فی کوینده کهزا یضع
ان هذا بعض
مرجل کبیر شانه و دیا بسنگین
و دیلمی منکر است و جمع
ارجاء و رهای زمین و بیضع
ترجیل کرمان و ترانیت
از اجل شکاریان
ن رجله مرپای او و دو صید
پای هذا و رجل الشاة دشمن
پای گوسپند یا مریک پای او
عقبه بدتر از مریک پای و نحو
او و ا و رجل الراة و لدتها
زائیده بخصوص اکبر و دنا مد پای
و پیش در سر و رجل الشاة
رجلا بالفتح بچه شتر زنا ماده
وی کذا شت ناشیر که هم کاه که
خواهد و رجل الهم مذکر مکید
شیر بچه شیر مادر و از بچه رجل
بالفتح و بجل و کتف شتر بزرگ
نا ماده کذا شت صفت ان
ارجال جمع
مس ترجیل رجلا بالتوبان بزرگ
پا کردید و رجلا بها پیاده شد
رجلان بضمتین و رجلا بضمتین
و رجل پیاده و فت رجلیة الدابة
یکپای عقیده شد ستور و رجل

شعر رجل امرد هشته مرد مرجل
شده موی او و رجل الشعر
کردن رجل کتف مذکر از
و کذا اشعر رجل الحرکات
از مرة مرجل کحسن و ذکر بسیار
زاید
مرجل خامها کمذا نصوص نهاد
عرب نامند
ارجل الناقة نامها کذلک
و نیز از ابال فرو کذاشتن و مهلة
زادن و پیاده کردن خاصه
مرجل بالتشدید نگاریدن رجله
کذا بخط الصاغانی و شاید رجله
و شب پر شر بی ملح کذا در نسخها
دوی در دهن نیمه شود و پیاز
کذا در نصوص نهای موجود نیافتم
رجل شعره مرجل هشته کردانیدن
موی را یا بیاض مرجل هشته مرجل
کردانیدن و پیچیدن که بدینجا
مشتوناشد
مرجل آبی که پیاله او ملح برد
پیر زن باز که دارد و ان کهکیر
و مدلدر و دشت کهرد و پیاز
ارجل از تمشک دشت از بریک
هر دو پیاز کذا شته از رجل الشاة
پشم هر دو پای گوسپند را
و از رجل الکلام سبد بهم کفت سخن
را و از رجل الحطة کذلک از
بزرگ شدن هر دو پای خود
و از رجل الشعر کاه و هموار و کاه
کاه وقت است نیاز و پس
و قت کویند از رجل رسلک یعنی
لازم بکبر حال خود را و یقال لک
یا ارجل یعنی کار خود را نیکو
کن از ان منظر و هشته برای خود
از رجل الطعام پخته طعام را
خود یک مشک یا مرد نیم
از رجال پای کوه و من
ترجل هودج یا کردیا پیاده
رهن و ترجل از تمشک

زاد در زیر مهر و پاکداشت و
ترحل الناقة از برامدن بشتاب و
وترحل الشیء از جای فرو داشتن
کذا ترحل فی الشیء و رحل علیه
پیاده رفت و ترحیل الرجل
میسور کردن بر کسی و ترحل و
بشاشتر کردن

رج م

رجم بالفتح امر کردن حقیقتش
معلوم نشود و خلیل ایهام رجم
عیب کردن و دشنام دادن است
کما بالرجم کشتن بسنگ جمع و
جدائی و کشتن و سنگسار کردن
و بفلانة منه کار بکبیره
کنایه از کنز کنند و دانند و
کردن و دشنام دادن و بعمله
کردن و الفعل من نصر
رجم محرکة پاره سنگ و جای
کرد و کوه یا سنگ یا گور و
ان والسلطان رجم بالفتح استوا
بفتحتین ما له ذراع التنوی و
الف مؤنث و لا ادری کیف هو
فعلی هو جمع علی صورة المفرد
کالخشف فلا تونیثان

رجمة بفتح و ضم کور و بضمتین
کرم کور نهند و علامت نشانها
و نهادن کفتار و مانند آن چون
کرکدا کرد خود را بر سیاه تمیز
نادستکی بران نهند
رجم بضمتین شعله آتش کبابند
دیو و از اندیشه و سنگهای کلان
کرکور نهند ملوک پیشین
خود رجم کنند و دشنام کنند
جمع و بیشه بی سر و بن و درخت
قبری ای لا تجعلوا علی قبری رجما
و ادا ان لا یشتم قبره و یرمی
بالتخفیف الصحیح انه مشدد
و علامات نشان
رجمان و بضم و هیئت نخاوند
و بام کتاب موضعیت بشام
کرد دیهاز نه نهند و دیهاء مدن

ما از امعلوم نماید و سنگ کرد
طرف لوبند نهادن و فرو شدن
و اینجا بر نیاکنند نهادن و عرض
اینجوب کنار نهادن برای دلو
و جاماں بالکسر و چوبیکه
بر سر چاه نصب نمایند و مراجع
کنارند
رجم کابر کشته و سنگسار
و زانده شده
ارجاء بالفتح کوهیست
مرجوم کشته و سنگسار و دانه
شده و قبر انکاهیست شاعر
و دنهادیه و مرجوم عصر از اثر
قبیله عبد القیس است و مرجوم
دیکر از مهزار عرب بوده که با
پادشاه حیره مفسوده شده بوده
پس کفت اقد قد جعلتک بالرجم
رجام مرجم کشتن مرد قوی و صعب
کویا الف و میم دشمنی را کشید
خود زمین زدن را رجم کند
مرجام بالکسر شتر که در زانو کند
کردن خود را در مغار یا شتر
صعب سیر و ان که در دوش دم
خود سنکریزها انکیزد
مراجم سخن زشت و فحش و مراجم
عوادی شدت
ن رجم المرء شاخت
کور و یا سنک نهادن و
رجمان تیر و سنکهای
مرجان بالضم کهربا و
بالفتح کرعفران و مرجان جم
جم کاهیدن بیماری مرجوم
ترجم کلامه بیان کردن کلام
مرجا بدیکر و قد مر ترجم
رجم عن منبر کرد باوی و دشنام
و درشتاب وی یا عام است
رجم فی الحرب مشتبه کرد
در مقاتلت در حرب و بجای
حدیث مرجم کمعظم سخن کمر
حقیقتان ناکسی نشود
ترجم سنک بر سر کور نهادن

و بینه باشد سخن کهنه من
ارجح ابیض نیض ان بر نقض
مرا جوا بانجار دسنک انداختن
کردند نام

رج ن

رجن کعنب سب کرده و الفت
کرفتن بجائی
رجین کامیر مرکشنده
رجینة مکینة بجاعت
رجینة کجهینة موضعیت
بمغرب
رجان کشاد و ادی است
وشهریست بغار س و بقال ابن
ایضا از انشهر است احمد
بن حسن و احمد بن ابو
و بقیه اند رجانی بن محمد بن
و بزاد در ثر نعمه رجانی که
اند
مرجونة کدی خشک نیضا
بی کیزان مدوی پشت
ن رجن بالمکان رجونا اقامة
کردن بجائی و رجنت الابل
حرکة مدوالسکرفتند بجائی
رجنات جمع فی المضاعف و
رجن کسنة رجنا بالفتح باد
فاشتر شور او پر او اخور
خورش فاد اثر با یا باد است
زاد در خاء بر علف و رجنت
الناقة رجونا بار ابیشتر شود
ارجاء الابل متعدد و رجن فلانا
شر داشت از وی
ارجنت الناقة بار داشتن و
حمل علف
رجن الناقة ترجیعا بار داشت
ستور زاد در خاء بر علف
رجن امهم ایمنه و شوند
شد کار ایشان و ارجن الله
جوش نایمنی کرد و نشانه
ان دشمنا کرد و نهراسان
برهم نشستن چیزها و ناشناختن
بجائی

رج ه

رجه بالفتح مردم چنکال و روی
و دراویختن بان و کوبیدن کوه
و الفعل من فتح
ارجیه ارجاها سپر کداشتن
از دشمن

رج و

رجا امید داشتن یاس و ایمن شدن
رجو بالفتح و مرجاة و رجاء بالکسر
و رجاءة مثلثة و الفعل من سمع
و ترجیة و منه قوله تعالی ما
لکم لا ترجون لله وقارا ای لا
تخافون عظمة الله و کراهیة چاه
یا عام است بید و جوان نشیمن
ان و منه ارجاء امر شهراه و وی
الرجوان زاد و انثی و قیل بی
المهابة ارجاء جمع و در هوا
و در خبر موصعیت و ترجوی
ترجوی بالفتح و القصر چاهیست
ارجوان بالضم سرخ و بنات
سرخ و رنکیست سرخ و شتر
و داشته و درخت که
شکوفه سرخ زاد و معرب ارجوان
ارجوانی منسوب بسوی و هو
احمر زاد و الی قیس منسوب
ارجیا بالضم و
امید داشته و
یقال ان الی فلان
ارجاه
رجاءة منده نام صحابی
عورة بصیر
ازوی بر پهلوی سیر شیر زاد
باب بقدیم
عس رجی عن الکلام باز داشتن
از سخن و رجی علیه مجهولا
سند شد بروی سخن
مرجیه کروهیست از مردم که
قول کلمه شهادت را مقدم کردند
و عمل را پس انداختند و میکویند
کفر با ایمان معصیت ضرر نکند
چنانچه با کفر طاعت سود نکند

درج
ارجی الشیء گمان داشتن بازی جاه
وارجی الفیسة ترسیدن شکا
زاوارجب الشاة مرجبة بیدن
ناقة مرجبة مقتاد ان مرجی
مثله ویزان نجا سپس ماند
کاریوا یقال ارجیت لامرأة
امرجیر ولا مرج ومرجبة ومرجح
ومرجاني نعت نسوان
ترجیه امید داشتن
رجی امید داشتن
باب الراء فصل الحاء

رح ب
رحبا بالفتح فراخ والمؤنث
بوزن رحب وارض رحبة
اعلام شب
رحبة الکتاب ما بعض وبجب کتاب
جای درشتان ورحبة الوادی
ابزار همه ان ورد وحاب ورحبة
لتمام فراهم امدن کاه برین ورد
کیاه نالک وزمین فراخ بسیار
روبانده کیاه کدورى مردم
دیبا فرو ذایند وحاب بالکسر
ورحب ورجاب بضم یاء هردو
وشکون انها جمع ورحبة
مرها الله بن طوق ذابر کبار مرد
ورحبت بالشئ وحملة اشکوه
وذان وحملة اشکوه موضع
است بسیار وادی بسک
بمانند تلبوت بهردو موضع
است بنیاد یه ورحبت بیاء
وحرا ثیث وزان بیخ ذاب
بیخ دها ورجوی الجرباب
مسوب بلوی وبیون رحبة
بالفتح بطنی است از قبیلة حمیر
رحبتان دو استخوان سنه متصل
هردو بغل دا اضلاع پهلو واحد
هردو وارجح یا احیای جبتر دال

بوزن رحب محرکة بلندیست از زمین
رحب بالضم وضعیف مرغیل
ذا
رحبة بالضم ابیب باجاه وبیا
اشد وذی رحوان از زمین سنگلاخ
بوادی کوه شمشیر دهید
مزاحم حیة وذات شری بالضم
صفتان دیشه انسان سلعة
وشامة زیلی ادی الفرس وموضع
اشیاء حیة بالضم
رحیب کاپر فراخ ودیبا خوار
وهراس سیه ناف اهوز ویاضم
اوی اسمه
رحاب کمر نهب موضعیست بحوز
وهراج اوبر جزی وقد رحب رحابا
دیبا فراخ وکذا امرأة رحاب
رحابة بالضم موضعیست بمدینة
رحاب کتاب باحیة اسب ترسا
دیبا زبندواکثر اوبینته
آرحب قبیلة است بمدینة
اشتر زی خوده اشتابا آبیدن
منه لقب ابی رجیلان نام
مردی
رحبی بالضم والقصر هپتر بن
استخوانهای پهلو وبینه داخل
است رهلوی شتر
رحایا القوم فراخی اطراف بن
مرحب کمقعد اعلام است بین
نام سنة الله بن عبد الحنفی و
نام بتیکه در خضرموت بود ودر
مرحب بسیه بن معدیکرب خلم
ان بیث قولهم مرحبا واهلا
یعنی اصل وجای فراخ دیدی
لغت بابربر وحشیه کبر وکذا
اهلا وسهلا ومرحبا واهلا و
سهلا وکوبند مرحبا بالفه و
مسهلا یعنی ونعت هذا مرحبا
خطاب اشاکردانند وکذا مرحبا
بالله ومسهلا

لس رحب رحبا بالضم
رحابة بالضم فراخ کردید دلش

الرحوب فی خطبة ارکرما بکرم
بفتحین معبد ویع اشیاء الفه
هذیل کمقعد به اوذ اجابوذا رحا
فاالرحوب بلجا بعد بغارات اوفی
یکم
ارحب خطابا مرانرا کردید دادن
فراخ کردانیدن اوذا لادم متعد
وارحب فارجوحیه مرد وکلم
اشکنه ذا رحب شتر ذا رحل کند
یعنی کشاده شود ودرمان
مرحب کمعظم نام مردی
رحب به مرحبا خواندن اوبدو
فراخی وخوشی فراخ کردانیدن
اوله مرحبا کفت

رح ح
رحة بالضم مادر موی وموی بیخ
حوده اصله ذنبه
رحح محرکا فراخی بهم وهو تحوذ
رحح بضمتین کلمهای پهلو مرد
آرحح بزکوهی فراخ سم شکافته
کد الطحد وخل ارحح خرد مرغ
کف باکف بهم بسیار نشستن
احضر رحلموث
رحرح فراخ پهنا ورد
رحراح مثله وفرس رحراح
ورجل مرحلح وقدح رحراح کاسه
فراخ مرد یا شتر
رحرحان کوهیست بدیار عکل
ورحرحان ناحیه بیمامه از جای اتی
شده ورحرحان پهر فراخ
بهشار
رحرح رحرحة بتاء چیزی بکوبند
ورسید ورحرح الکلام سخن
بشکفت ودیبا کرد او داد
رحرح عن ملاه بیرشید اورحرحة
قرحرحت القربة فراخ کردیدا یها
تا کیر اندازند

رح ض
رحضا بالفتح شاه بسیار دنبه
ذات رحضه

رحضا بن ایمان بن حصن بالفتح

خطابی اشعفاری
ثوب رحیض کابیجامه شسته
رحضا کثیر اعرق کمدوبی بت
ابیضا عرق وبیضا کرسلد اشوید
یخیبته بالکسر بیم دهیبت
تردیک بیذ مرانصاف وبوسیلم
واذا آرحبیه نیز کویند
رحلص کتابدا ذاغلام شد
برحضه مالکسر کفته اورا
ذن
مرحاض بالکسر شاکوی بخارند
ودوکس شستن وکابیدن اندامه
مراحیض جمع ومنه الحدیث فیضط
ترابیضهم قد استفبل اهل
الایلة
مرحوض وحوی کرده وتوبی مرحض
شسته شده
فرحضه رحضا شستن اورا
ومنه الحدیث اوالی المشرکین
ان لم تجدوا غیرها فاحضوها
بالماء ورحض الغوم تمهوا
عرقوا ودنبه رحضه کرفتن لحم
اسمان ان
رحیض مرحضه کرفتن شما
شسته
آرحضه اوخاصتا شتر را
دنبه تن نمودن

رح ف
آرحف رجافا بیرکردن کاردد
ناسزادن ذاکان بخانه مجلد
مرالماء

رح ق
ترجیق کابیرنی یا موشاب بی قیر
ارتیا خالص فی ابیع یشدد
ورفع رحوشو
رحاق کمراب وفی الحدیث
رحقا زکفتار موضعیست
بحجاز نزدیک ابیار

رح ل
رحلا بالفتح یا کاف شتر آرحل
ورجال جمع ورجله الشعر یا ابن

فصل الخاء

ابیع بحجر بن سعد

رحل الرجل ورحل رحلا ورحلة ارتحل
رحل باش مرد ورحلت اسب یا
مرا بی
رحلة الغير پشته است و بالكسر
منزل یا الان نهادن و منزل
یا مرحل بر رحله یعنی بکوچ یا
فتحه حاء و ضم آن کوچ شتر
یا غلام شتر کجاوه بالكسر کوچ
و بضم جانب کوچ و معتمد
منزل بهمزه رحال جمع الذين ارتحلوا
الیهم و یکفر بهمزه دو رحله
بالفتح و یکسر ثوبان یا بر پیر و غیر
رحال کتاب کنند و بهمزه
رحالة بالكسر پالان پیر
پیر کسی که صفت استن او را
بهمزه و رحائل جمع و قولهم لیس فلان
رحالة و نحو آن گویند که شخص
در حق یار خود در بدی و ذمیمی
تمامی بود و نام پیغامبر طیلسان
دود الرحا الفتح آسیا بر کوچک
معایبه و دبه الدهن و نحوه کاسه
بهمان معنی برا خوانند
رحیل کاسه کوچ و منزل بمعنی
مکه و بصره و بغداد رحیل شهر را
بر نهاده و رحال رحیل شتر را نام
سیر و الموت بالضم
ارتحل بالفتح اسب بدیشت
شاة رحلاء بالفتح و الممد کوسپند
شتابنده سپید پشت یا بر کمر
ان
الرحیل کوچ فرا ارتحل کرد جمع
الجملة کصاحبه شتر نر یا کلی
هذه الحلبة یجمد فیها الناس کالجمل
ماة لیتر فیها الرحله هی الجمر القوی
علی الاسفار و الاحمال و لبعیر
الکامل الاوصاف و شایسته برای کار
و غیرهما و هاؤه بالضم برای اکثار
کثیر و الرحی معروف جمع رحاء
رحل کجاوه شتر یا کرسی نحو
مثله
بعیر مرحول شتر یا الان نهاده

الرحیل پالان بر نهاده و
وارحل القوم عن المکان کوچ کردند
و ارحل بعیره کرد و رفت و
یرحله لکوچ ترحیل مثله
و رحل و ارتحل شتر نر او ترحل
لقوم کوچ کرد مد ترحله نمکرد
پیش امد و فرا پیش
رحلة منزل رحله شتر یا ده غیب
استر رحلة کوچ و حوالت دی

رح م

الرحم بالضم بخدای الرحم مثله
رحمه بالفتح و رحمه بضمتین و
مهربانی کردن مرحمه بالفتح و
رحم بالضم و بضمتین مثله و
الفضل من جمیع و بتوی و صنیع یحنو
یرحمه ای یحنو و یرق رحمه ان
اسم الله علم جزاست
رحیم بالكسر و کمکف نهادن و بی
مؤنثه و خویشی فرا بیا اصل
قرابت میان جمع
رحوم کصبور شتر یا ده بار بکشد
ان ضع بیارد رحم کرد و بهمزه
یا علت یعنی که در زهدان نطفه
شود و منافع قبول اب هم گویند و هم
ان کثیر اید صلای ان بر نیاید
رحماه الفتح مقدمات ان و
الفضل من کرم و رحم بالفتح و الضم و
مثله و الفضل من جمیع و رحمه
رحمانه و رحمه و کذا رحوت بهمزه
بیشتر یا رحم کردید
شاة رحیم کوسپند ماسیده
نفقدن
محمد بن رحویه کصهریه و بن عبد الله
رحمان بخشاینده و رحیم مثله
و رحمان اسمان شنقان من الرحمة
یکان از رحمن مختص باسم الله و لا
یجوز ان یسمی به غیره و رحمن الیمامة
مسیلمة کذابت
رحیم بن مالک بن نصر کزیز رحیم
بن صوفان صحابیان اند
رحی بالفتح القصر مرزبانی

ارتحل البعیر پالان بر نهاد و سوار
وارتحل القوم عن المکان کوچ کردند
و ارتحل لبعیره کرد و رفت و
یرتحله لکوچ ترحیل مثله
و رحل و ارتحل شتر نر او ترحل
لقوم کوچ کرد مد ترحله نمکرد و
پیش امد و فرا پیش
رحلة منزل رحله شتر یا ده غیب
استر رحلة کوچ و حوالت دی

رح م

الرحم بالضم بخدای الرحم مثله
رحمه بالفتح و رحمه بضمتین و
مهربانی کردن مرحمه بالفتح و
رحم بالضم و بضمتین مثله و
الفضل من جمیع و بتوی و صنیع یحنو
یرحمه ای یحنو و یرق رحمه ان
اسم الله علم جزاست
رحیم بالكسر و کمکف نهادن و بی
مؤنثه و خویشی فرا بیا اصل
قرابت میان جمع
رحوم کصبور شتر یا ده بار بکشد
ان ضع بیارد رحم کرد و بهمزه
یا علت یعنی که در زهدان نطفه
شود و منافع قبول اب هم گویند و هم
ان کثیر اید صلای ان بر نیاید
رحماه الفتح مقدمات ان و
الفضل من کرم و رحم بالفتح و الضم و
مثله و الفضل من جمیع و رحمه
رحمانه و رحمه و کذا رحوت بهمزه
بیشتر یا رحم کردید
شاة رحیم کوسپند ماسیده
نفقدن
محمد بن رحویه کصهریه و بن عبد الله
رحمان بخشاینده و رحیم مثله
و رحمان اسمان شنقان من الرحمة
یکان از رحمن مختص باسم الله و لا
یجوز ان یسمی به غیره و رحمن الیمامة
مسیلمة کذابت
رحیم بن مالک بن نصر کزیز رحیم
بن صوفان صحابیان اند
رحی بالفتح القصر مرزبانی

رح ر

رحر بالفتح و تشدید الراء مثله
رحرحه بالفتح و تحریک بخشودن و
مهربانی کردن مرحرحه بالفتح و
رحم بالضم و بضمتین مثله و
الفضل من جمیع و بتوی و صنیع یحنو
یرحمه ای یحنو و یرق رحمه ان
اسم الله علم جزاست
رحیم بالكسر و کمکف نهادن و بی
مؤنثه و خویشی فرا بیا اصل
قرابت میان جمع
رحوم کصبور شتر یا ده بار بکشد
ان ضع بیارد رحم کرد و بهمزه
یا علت یعنی که در زهدان نطفه
شود و منافع قبول اب هم گویند و هم
ان کثیر اید صلای ان بر نیاید
رحماه الفتح مقدمات ان و
الفضل من کرم و رحم بالفتح و الضم و
مثله و الفضل من جمیع و رحمه
رحمانه و رحمه و کذا رحوت بهمزه
بیشتر یا رحم کردید
شاة رحیم کوسپند ماسیده
نفقدن
محمد بن رحویه کصهریه و بن عبد الله
رحمان بخشاینده و رحیم مثله
و رحمان اسمان شنقان من الرحمة
یکان از رحمن مختص باسم الله و لا
یجوز ان یسمی به غیره و رحمن الیمامة
مسیلمة کذابت
رحیم بن مالک بن نصر کزیز رحیم
بن صوفان صحابیان اند
رحی بالفتح القصر مرزبانی

رح س

رحاس کسحاب بطن مرد و لاغر

رح ف

رحاسن کسحاب شتر ماده شوخ است

رح ف

رحوف کصبور شتر ماده بسیار
ان رحوف الرحاسن خرم است
یا کریمة الاب ذا و رحیف الجدی
کریم شد مادر
ترحیف الجدی بعض رحیف الجدی

رح ی

رحی القصر سلسله است
رحیان شنبه اریح و ارحاء و ارحیة
و رحی جمع و من مذهبها فارحاء
رحاء و رحاء ان و ارحیة مثل
عطاء و عطاءان و اعطیة و
و رحم سپل شتر و پاره زمین کرد
بلند مقدار یلین کرده یا عام
و بضم بن جای جلد و مرز قوم
و جاعت عیال و دندان و شبیه
بروی اسپ سرخود و برفات و
شتران که بها بنوبه کرد برکرده
و سپل شتر و پیل و شتران دیگر

باب الراء فصل الخاء

رخ بن
رخ بن لحم معروف مروی

رخ ح
رخ بالضم کی میبرم یا کیا
استخوانه و بهره است در شطرنج
رخاج و رخجه کبته جمع و
مرغی است بزرگ جثه که کرکد
و اسمها یا بخکاک الحداث شبیه
بود نام الخط خطه هذا الطا
و در اثر امیر مکور شاه از
عشرة الانواع و پیشه ات
پشهای نیشابور از نجاحات
هرون و حق بن عبد الصمد بن
و رخ بالفتح موضعی است
و رخاج کتاب لیث مزاج و

و فراخی و کاری در اسان و مرد
کاری او و شوری دادن سالک
بلد زاد و تخییف کاری و نوبت
ارجاء دن
و تخیر کار بردان و نرم و مدارک
از جاها و مدارا و دکش
و تخاصر کردن با هذا خاصان از جنس
او خصه از خاصان او زان کردن
او ایا او زان شمردن یا او دان
یافتن او زان جزء
و تخصر لغة فی کذا ترخیص و حصه
مراد او دکابی
از خصه و تخاصا او دان شمر
از خواو او زان مرد
ترخص از کردن تخصیص و حصه
و فیلان و تخصر لغة ترخیص و حصه
ای او دن نقص
از ترخص او خاصا او زان کردن
دیدو او دان شمردن او دان
حوالت

رخ ف
رخف بالفتح کشتن او دن و
ش رخفه مشیا و قد یجر
کابل خوف الحوامل رخع و کوع
او دن
رخفه بالفتح و یضم تکوی بی
خیر و خانه دان و رخفه محرکة
سیله و فیلان ایضا المله و رخفة
عین کل شتر کردیدن
و رخیفه کمیته میر شتر و
ش رخیف مسکه شتر و رخاو جمع
و رخاوة و رخاف بالکسر هکذا
نرم و ست و آنچه الفاظ بود کانها
جوف هکذا بخط المتقنین و بخط
بعضهم کانها هو و انا نبی

ن س ل رخف الجسم
رخفا و رخفا و رخافة و رخوا
شل ست کردید
از رخف الجسم از خاخا شدن و
ست کردانیدم جسم را و فرمان
ابراد دان

رخ ل
رخیل بالکسر پره ماده و رخله بالکسر
و ککتف مثله رخال و رخال بالضم
و رخلان و رخلة و رخالة جمع
رخله بالکسر نام شبه مسالح من
کصرد شامت
رخیل کزبر نام ابی جعفر محمد بن
کلاب
تیرو رخیله کجهینه بطنی ند

رخ م
رخم محرکة شیر سطبر و بهش ماده
و بنی و مرو مینه تولهم الفی
علیه رخمة و رخمته ای بهته
و رخیم و موضعی بشام و نام
عجل ابراهیم بن کیاذاه و کو
اشتیان و مرغیب شبه از و
کسفار و سوان ذا کرکر کوشید
رخمه کی دو دیوشار رخم
نرون الدم و الشیاه هشه و رخم
و بالشر کجهه فوا و دران اهم و
حلوه ان طلا شجه و هر نا و
بران و بور کوشت شتران
با زول و فضیار جهه حمل سفا
مردی کدان زمان بشام
و جهه نهیل و لادت بین و
خاصه جزا و دی است بجیب
ان میان مرد و نای و نه جهه
نهیل و لاده شد و فطور کیرنا
او ناسر کید و چشم جشم و چشم
عدد و کوش و نار بیت جهه الا
کری و قفل است که و طلای
سر کبرن ان ناسکره نکو و بر و
با عث نجیب او و بهکر بر نان
با عام او دا شاید و دد
سنا و هر نا و شد و انک نا
سر کبوشد نا شه و دد و نوله
جهه و مع حوب
رخمه بالفتح موضعی است بالا
هذیل
رخم بضمتین با نه ارغله
رخم ابو جم است بید شیر نا

زناد وزناده آنکه بپهلو بندند پیه
سیاه بن
زلم کصلب ماکیان بچه نر
زیم کامیر کلام مزم واسا وزام
مردی و زادی زیادتی
زیم کخیر بره واسا کوی ست
از از
زیم کزیر نام مردی و زیم بمعنی
برود و امیر مازیر و حریر نام
محدثان اند
زیمه ککینه امید بیجا مرجع
وقله زاید بزیر خیمه مضر
مزم واسا کوی
زیمه کجینه نام بی
زمام کمرام موضوع مستک
سپید زم وان نوع اشتر
ی و زند و برنا کند و زند و شتر
از مه خط خون جز اشک و زما
وخود زیر ما سما السیذان
ناشه بهجت انواع و ما یحل
خود و ن ساینده ن کاران
لوح فری سنعه ما شده ما
معشوق لی بخش عاشق از عتو
زناته با بضم کبیت
زناع بالضم والقصر کاهیت
وادم زم
زنعان موضعیست و دران خما
تا بطا شتر اکتنکرده ید
آزنعان بضم خا شهریست بحجاز
ازم کیضم و بفتح کرکس زرد دا
لشاشت یزوم بضم یا موزنجو
بعوضه و بیقان ما آذری ای
هو بالضم وفتح الخاء وضمها وکذا
ای ازم و زم و زمیز و زمیج
فوبجوز هذا کم کدام کا
وزیز زم با لضم کهند و سیله
از خیر وزاه ثم ر واصل زعوت
ترحمی محمد ترحمی بن سعید محدث
بن ابی زهیر تابعی اند

ن ف وزخ ابن زناد ولد

باز کردن چیزی خود و تحت
التی زم کردانیدن او ذم
تکلم زم واسا کردید و ذم
زمخ کمهر لای و دیوار و جمعه
کرد و زمخ لذ ما خه البیضه
وقلیه زمخا و زمخا و زمخ کزیر
بیضه دیر بال کوفت
لشتم الکلام زمخا نه مزم و ال
کردید و زمخت الجاریه مزم و ا
کوی شد
مزم کصبور ماکیان بیضه دیر
بال کرده مزخ مثله
آزمخت الدجاجه علی بیضها بی
زاز بیر لکرمت ماکیان
مزمخه کمعظمه ماکیان بیضه دیر
زیزیا لزاده
ترخیم بیضه زاد دیر بال کر
زاد ن و انداختن مرواز خو کل
و ندا و در غیران بصورت
لازمه تنهیل للخطوبها

رخ ن

رخان بالضم و هیئت انسانه
حسن بن خلف رخانی قاسم

رخ و

رخو مثلثه نرم و سست و بی
رخوه مؤنث بالضم والکسر
ورجل رخو مثله ورخو ف
رخو بنده استخوانهای
حط شعر مزمزخشخش
رزماه بالضم والمد بی و بی
وقصر و ست و نرم شدن
رخاوه بالضم ورخوه بالکسر
والفعل من کرم ونصر وضرب
رزیت فراخ زیست شدن
والفعل من کرم ونصر وضرب
سمح و بالضم یادرم قال ابن
فهم ما له ابن سمح بخری یا مرزخه
ای جعلها هادئة
وجمل آباخ مرو فراخ زیست سخی
کسخی مثله
مرزماه با لکسر خرد و نده دیگ

ضبط لغت و تشخیص لغات
مرزخاه و اثان مرزخاه و تحویل
مزاج
ارجیه کاغذیست چرمی فرود بندا
شود از پرده و مانند ان و مرزی
تست کرده شود از چهره
مرخیه کخنثه لغت فی مرجیه
برشتاد
آرخاه از خاه ست و نرم کرد
ارزا و آرخی بمعنا مه ازا بیجا
بهم کردید و ارخی الفرس زا
کرد سرزان زا و کذا للبازی
للعرس و آرخی الستر فرو کذا
پرده زا و آرخی ابنه حنا
زاند ستور زا و آرخت الناقه
فرو هشته کرد مهار شتر ا
نیز از خاه آنوجی زرد و بدن خا
یا ان دو بدن نمر اداست
زاخاه مزاخاه نرم و سست کردن
ازا و زاخیت الناقه تزیب به
زادن در سیده ماده شتر و
زاخاه دو و کودا نیدان زا
تزاجوه زنگی سنجی و دعله
کردن یقال ترا تحی انتماء ای
انتظار
استرخی الشاه فرو هشته کرد
پولان و نیز استرخاه ست
شدن و فرو هشتن چیزی یا
استرخی الحم بمعنی فرو هشت و
سست کردید و سنجی و مرجی
او فرو هشتکی

باب الزاء فصل الدال

ردء

ردء بالکسر یار و اعانه تقال
آرسیله بمعنی ردء بصنیعی و
فرو فرستاده و منکبار کران
ردئی کامیر بد و بیچکاره
آردیه آمده فرو جمع
زداه بالفتح بنا هموار شده
والفعل من کرم
ف ردا بالیاء یا دوی کرد نیز

ونداوردا ه زاد کردید و تو زاد
ونهاد ساخت او ذا و ذا ا
ستون نهاد دیوار ذا و ذا ه
بحر سنک انداخت ذا و ذا
آبل نهاد نیسا ستم و شتر
زا
آزداه اغاشت و او ذا و آذا
علی ما مه افزود بر صد و آزد
الستر فرو کذا شپرده زا و نیز
ازداه یا و کسی شدن و منه
آزداه بنیقتی و ازام داد و د
نباه نمودن و بکفت بر چیزی تا
کردن چیزیرا و بر قرار و فاشتن
و کار بیچکار کردن و بیچکا
رسیدن و ستون نهادن
دیوار ذا

ردب

ردب بالفتح زاه سرپیته
ازدب بالکسر و فتح ظا لمعجمه
با چهار انبر زدن بصر که
بیشب بچه صناع زاستش با
زا کهایش زا و دکا بر زدن
بروی دنین
ازدبه با کبر بزرگ کان خشت
و مانند ان ساخته باشند
خشت بخشتزن
تردب مهر زا بد و نرم نمودن

ردج

ردج بالفتح بهر کس بره و نر غا
فزاد و مهر کبر اسب کره و سا
ان که مفز چیزی نخورده باشد
و انما نند بعقول اشعر کولما
آزدج چرم سیاه و هو المراد به
قول دفعه اجلاج کانما شرج
ة الازدج
ازدج و یکسر و لام چرم سیاه
دنده
آزدج پوست سیاه و شیا که با
مون زا سیاه و نمک کنند با ان
زا لباس
ن ردج ردجا نا نمر کرد و نمد

وکذشت

ردح

ردح بالفتح زدن الذ

ردح محرکه زنی فاسق و زنده

اقام عنه ردح من الدهر

ردحه بالضم بازداشتن کردن

تهر ایشان رکاه دارند پاپوش

کردن پنهان بفراستند و

عراجی دمنه بذلک عنه ردحه

ای سعة

قدحی کنکره بود مروشی دهنا

ردح کحذاب رکاهی بود

برشلد لشکر کران ردحه بزرگ

سبز ردحه فراخ نشاخ وشر کرا

باردحان ان سنبل یا ارجوب

کندلد خانه شوینده وغسل کننده

کوشیند بردلشکر بن ردحه

بزرگ وسخت بد ردح کلک

بمع دمنه قول علی کرم الله وجهه

ان بنی ردحا لکم امورا مقتعلة

ردحان بردحی ردحا کسکر

ردحانه بالفتح خانه کرباس

کهنه او بافته

ردیح کوبیر از اعلامات

ردحان بالفتح اعلام است

ف ردح البهمة اره ذا

ردحه من بهمه وسپر جوکاه ردحه

او ردحه بزرگ ردح کرد خانه

ابتلی کرمن وبهال ساعتت

ملامة بهال ساعتت ردحه

بهبو بهار بزرگ ردحه وعثانة

وبرهای اندک ردحانة شوی

کذلک ابو بجل اذا اصلب عاجنه

وامرأة ذات ردحة شتمته

ردحه اذا دحاها بارة ردحه

خوکاه مزاردحه یاکرباکه بخانه

درکل کرفت

ردیح مبنیا للمفعول فراخ

ردخ

ردخ بالفتح سرشکستن و

هر چیز که دهان کاوا دانا

ردل

ردل دوختن و بار کردن بر کوشت

ردد

ردد بالفتح ردف بهم کاره خانه

ستن وکرمکی دهان بخانه

لسانه رقای ردده

ردده بالفتح شتر ردف بزرگ

او بهمه ردده ای فج مع ثقل من

البغال وفج الجمل وبکون سد

خلل المفاصل ردده شدیدة

ای عطفة قویة

ید بالکسر بهادهر چیزی و

انواع ان

ردده بالکسر بهادهر چیزی

وعرابه شدن پشت از رنج

پیش افتادن وردده بالکسر

اوازکوه وردده بار از خود

اشتران

ردد بصم من مرد هرشت

رادة چون بهشت وهلم کرد

بها بسته میشود میان دو

چوب وفایده بود هذا الامر

لارادة فیه ای فائدة

ارداد بکسر راء وجیم بار کردن

ارداد کشتن اسم مجرد بهیب

الرجل للکل مجرد زاد

ارزاد بالضم والفتح رد مطلقا

کرنجاهمادر دوید بخود

بار کردد

ردید بکاهبر بنان وبچه

مرة فائدة یقال هذا

الامر لا مرة فیه یعنی لا بد

بیشتر ان

مردود انکه مدتی سفر دیده

بدان شده باشد

مرزدده اشتر زبر کرده بود

دست خود بار کردن ابزیده

میشود دون خط که بجای

ادرد کوشند میان بسته شده

مادر دوید خود بار کردن

ردغ

ردغة بالفتح والکسر و

مرداد مردادة ابو بدای طان

کرد ابهدار او ردغة علیه ثوبه

بکرد او ثوب منسوج بجا کرد

ردغ الیه جوابا بصوت بازکرد ابهد

بیرق کفرهم دارند مستدیر اع

ردده بای بسیار موج دمرد

حشما اندوه روی که بزرخ او

یا سفر تن دار کشیده باشد

وماده شتر کرپیان وردغ

ان از قشر برمهی سمان

وانا سیده باشد وکوشیده

استان ابرار ودوتن که بجوزند

اب بسیار کرد کرده باشد

مرادیع

ایزاد بپشان کردن کوشیدن

دیوان پیش ارداد

ارداه الثوب برکرباس ابزار

بزان

رجل مرزد کمعظم مردود له

اوسرکشنده کریز وشد کار

بدان ردده علال شوده

مرزاد بالفتح بسیار کرباس

ورود له نمودن

مرزبد بسیار کرباس بکار شد

بها لعه وهذه الحدیث فغرا

قل هو لفه ورزود ای بکرهها

ورود له نمودن یقال ردده

فرزد

ارزید برکشن اردبزوران

مرزد ردده له وفی صفته ص

الله علیه وسلم الیس بالطویل

امانش ولا القصیر المرزد ای

للشاهق الفصر کانه مرزد

بعض حافه علی بعض ذا حلت

الجزائر

مرزد ردده له شدن وشدد

امد کردن وبعد تعریبا فی

اسرزده بار کرباید خواست

ازدی استرزده الثوب ای طلب

ارقه

ردس

رجل ردد وسر کصبور مردسنه

اندرودن بسیار اندیشه ورجل مردیس

اکیت کذلک بهما

ردیس بالضم ذکر الدال من ردیس

بلجبای دوم همای اسکندریه

بیرون کنیر سنبل کوب

بیرون بالکسر بیرون سنبل کوب

وسبکی که درچاه اندازند تا

بدانند که دروفی نشیب یا ژف

وعثانین مرد بسکون صاحبه

کشتاورد له ورد جوان مرد

بوده

ن ض ردس

ردس القوم سنبلهم

الدیس عرافیان وردس

الحائط کوفتن بوار زابیرون اس

وکذلک ردس الارض بپیش

کرفتن وهموار کردن وردس بحجر

بحجر کوفتن وبرزه کردن سنبل را

بسنبل وردس بالثوب برداشتن

بوزما اردیس ابن ردس هو

ای ابن ذهت

مرادیس شمشیر بکرد اسنبل انداختن

مرزدس من مکانه برود افتادن

ازان

ردع

ردع بالفتح کردن دوغ زان

یا تری از سنبل وبوی خوش دود

بلخود واثر کردن از دوا بر بوی

بدن واثر کردن از دوا بر بوی

بعبوی بوکه ردع من زعفران

الودم ای لطخ واثر من الطیب

ترکیب ردغه یعنی بر دوغی افتاد و

دوغ خود

زاردع کسا خاکه دروی اثر

بوی خوش باشد

زاردع عنه بالعصی بپیچ زعفران

یا بابکر بوی خوش

ارزع کوشیدن میان بسته شدن

بدن و دفاع مؤنث دفع نام
جمع
دفاع کفراب بوی ناخوش
کدو مانند باشد تلخ
دفار کردان کردن بینداری
در وهدت بدام
دفاع کحاب شهر دیستان بین
دفاع کتاب کل شد نواب
نام ابیث
دفائم با الکسر خانه ها شدت
کرمخ کار کرد و کشاورزی
کند
دفیع کامیر تیر پیکان فتاده
مدفع کمسر تیر پیکان فتاده
وان کمه میل مقصوره دکردد
ان جانب و بین شل سوفرد
کشتیبان کاهل و کودن مانند
فان کمروی اثر بها از بوی خوش
باشد
مدفوع ان کمروی نوی از
بوی خوش باشد و بمعنی باد
کردن شده و نوعی از دوا
حاشه دیلمی نهاده بزعفران
و دفینه غنه دفاع اوداد
او دادن و دفع کرد و بازایستاد
از چیزی و دفع غنه عنه
کشاده کرد کریبان جیب در ان
ان وقع خفیف دفع هذا ذلک
ای تم ما حتی تمزلونه
و دفقه بالشیء دفعا لیدهد او را
ساحل دریا بان چیزها که در
بالشیء هذا دفع ای لصحنه صلح
و دفع النهر دفیفا پیکان زمین
بزمین تا بجای خود نشیند
دفع المراة بجاع کرد با وی
دفع محفوظا بر کردید کودک او
مدفع کمقعد انکه دوی او از
بوی خوش باشد
مدفوع صنعتیا للفاعل بزعفران
کبود نشانند سه بار کشند شود
تمام لسان و مدفوع الوده بزعفران

یا بوی خوش دیکر
دفتع باز ایستاد و برکردید
و الوده شد بچیزی
دفعل
دفعل کرجای بچکان خورد
دفع
مکان کدفع کلکف خار کاسنی
دفغم انتراک دیکان ات
کل یاب و کل دهقان دفع
کصبی جعم دفاع کحمایع
دفغم لحمال دیخر دفدم
دفدحیان دفنه الحدیبیه
من فال بخوین دفلیتر میه
دفعمه الله فی دفغم انجار
حشی بخ بخ تفال
دفیع کامیر ان کمه از نه
خود را اندازد دکول
مدفع عذیان کردن دشنام دادن
مدفع از نیکبوی کوشت نابینا
سرما دفدفه واسم بوهای بد
مدافع جمع دفاع از ان شاذ
مادفه شتر مرده
ادفغت الارض کلانها شد
زمین
ادفاع در کل تلاقی شد
ردف
ردف بالکسر پس نشیند
و هر چه در پس چیزی باشد مانند
و مشاة است مرد بلند بر
ردف و انجام بدار کاری و بحر
و بیرون کوه هیبت و شکوه
رود و جلهر پادشاه کبر
مطرفه شد و امت نشیند دو
کل صالح ناشت برخواشت
خورد زن و شاید با کهاند
هر کار دوم ملک باشد و چون
ملک بجنبد و کدا و بجا نشیند
دیکی از خرد و کلان کرکه پیران
مردی کبیا طل نهد بر شر
ردفان بالکسر و ضد کشتی کوچک
بلند کدو و صف کشتی کوچک

فاشام طابقها لقدیمه مشت
ما ان یقوم در اهارد دن دد
مدافع اندکدر او کشتی باشند
و قد قولهم بهم غنیمه
و ضد ضعف و الحفنا بد
بهم الرد فی قعین عوف و
دیعرف بن هریرة و مرد بکر از بنی ناج
بن ثور ع
ردفه ما کسر موضعیت
زدفان محرکه موضعیت
ردیف سپس نشیند
ردف کسکاری جمع و شاذ
مشتر بکر بزرک ذراع دست
کار شریر اید صد مرد مست
ردیف سپس نشیند
ردف کسکاری جمع و شاذ
زاد سپس وی بر نشست و
ازدفه العدو از پس کرفتن شتر
را
مزادف ثانیه اک کدر
دو ناکس جمع اید دو شتر یا بیشتر
در یکدیکر
ترادفا یا دیکدیکر و بهم یکدیکر
شدند و ناکهان نمودند و بی
ترادف پیاپی شدند و یک
پس از دیکر و اسم بودن دو ایستادن
مولدات
استردفه مردیف کردن خواست
از وی
ردف
ردف محرکه دوج اشتران
پلید بی باشد که شتر بچه آید
کره و مانندان نوزاده پیش از
خود در چیزی دمید
ردک
ردک دیخر ک فضلان نیاسود
و مشتمل از آن نجاریه رودکی
در مدح کودک دختر نوجوان خوب
صوت و خلام رودک نوجوان خوش شکل و بعضی بها
کنکوری نامیده
مزدک بالفتح نام مردی

زدقه کاسکوه از اشکرد
ان را

ردم

ردم بالضم دهیب بجوز
وموضیب بمکه مریبه قرار
زاد ومنبوشت بوی حج وبنه
براشتار دیوار ویران وشکن
وسد یاجوج ومأجوج واواز
کاز اعام اشت مرد بجهز وبز
ردم محلة بمدینة رسول اسم ست
ردم واردوم جمع
ردم بالکسر بوصی است
ردمة بالکسر ایضا بقیة ما اکله
خورد ونما
ردیم کاپسر نام دلاوری بحر
لعط خلقه وتوب ردیم جامه
کهنه ردم کمکتب جمع
ردیمة کنیزک کاسرد ویخانه
بام وخشه وردم کمکتب جمع
ازدم بالضم کشیبان ماهر
ازدمون جمع
محمد بوسعید بن ردام بالکسر
محدث
ردام کغراب نیز ومردم بجهز و
نیز زادن زالفضل من نصر
دارة المزدمة وبکسر زاء آه
مرثی مالک بن زید مناة
بردام بالکسر مرد دلیر
زدمان بالفتح موضعیست
بیمن وزدمان بن ناجیة
وزدمان بن وائل وزدمان
بن زید نیز در ان قبائلند
ص زدم ابا بکر زدمانی
کرد در واورد الشلمة براو
وخشرة او محکم کرد تمامان
یاسه بار نیاورد م زاید اوصد
اشتر نیز زدم در فی کردن
خامه بابانک اندرون کان
زا

وزعمت الظباء ای وبیضاء
مانند وزعمت البحرة براو

وسبز کرم یاد بعد خشکند
وزدة الشیء جاری وروان کرد
مزدم کفصر ساکن وبرقرار
زدعت السحاب بکی وبرجا
مانند ابر واز زدعت الحی کذلک
واز زدعت الشجر برگ اورد وزد
کردید پس ان کخشک نبود
واز دم لبعیر بیاز دشتر را
بیزود
کوب مزدم کمکتم جامه کهنه
در بی کرده
زدمت علی ولدها ناز دیدن مادر
نمود وما یلی کشت
مزدوم بالکسر جامه کهنه وبالضم
خای در بی کردن جامه
زدوم توبه در بی کرد جامه خود را
وزدوم الثوب کهنه سوی ره
اسد جامه لادم مزدم وزدوم
علی ولدها مهربانی نمود وبالها
کشت وزدوم ملانا پیروی
وبکرد واز پیروی وزامد
وزدم علی ما فیه اطلاع یافت
بچیزیکه کدران بود ونیز زدم
دور ود واز کشیدن خصومتی
ویکار

ردن

ردن بالفتح اواز کوهی سرخ
بریکدیگر رود وکردد ودیوار
دیکر نهادن وخشت بر هم نامر
والفضل بن نصر
ردن بالضم تربزد وبزاسپین
اوزان مع خلیة ردن بیضة
بیزه رم ولمزان
ردن بالضم توبه نکی باپوست
نشک کدرد وی شتر بعد دو
کشیده بابیه بیرون اید وقت
زادن وخود ویمان
زادن کصاحب عمران سرخی
رودی ایضه وزنیه وبیجر
زادنی وناقة زادنیة ای ضامرة
لحمة مصفرة

ازدن بالضم نوعی از ابریشم باز
سرخ رنگ
ردمن کریم نام پسر عمرو بن مرثد
ردمن بن شدید بن ام شخصی
ردینة کجهینة نام زن حمیری
ومرد ونیز واز است بکردیدن
واز بجاشک کوبه بعضا نه زنبور
وزغ زدینی بهمی خیسور وبه
ازدف بضمتین وتشدید نون
حوایت لدینهم بینه فصل شهر
است شامی از ان شهرهاست عبادة
رضی الله عنه الله وحوالی
وحوبیب
بزدن کنهرد رک
مزدون دنبه کرده ودوصل
یافته
مس بزدن نام عمر کبیر اکرمانی
در کشیده شد پوست بر اندام
زدقن زفدة نزد ماند کردید
مزدقن کحسن نام رباب وقزوین
حوی کند بوی
ازدن القیصر زدن ساخت بته
پیراهن وازدقن الحی بانک
برفرها مانند
نقدن القیصر عمر دینار زدن
پیراهنرا
انقدن المرأة شاخت ولدا

رده

زدهاره کمکتف مرد نیاز
تحت المنشار خلقت ستیهند
کمعلوب نشود
زدقة بالفتح معاجکه در زمین
بلند وخشت یاد سنکلاخ
ارض ردی کرد اید زدنه وزداه
وزدة جمع وپشتهای اند
ازمیز وخشت سنکلاخ الزدة
عمر کمنع وخانه بزرکیرن خانها
وهر سنکلاخ ردو خراب باشد
ثواب برف نباشد کهنه میانرو
معدن بیرون ابد خاردو بته الطلح
انثر علیه السلام ذکر المقتول بالسیف

نقال شیطان ازدقه میل او
دی الشدیة وهیل الرداد بعلیه
السلام معاذ بنا فی سفینان
انا انهزم اهل الشام یوم صفین
زدینهه زادبه است صد جفتو
فی نقه بحر سنکلاخ اند اخت
اوزا وزدة ابیضة بزرکی
وکلان سلف خاندرا و
زدة فلان القوم تخلف
وجوانمردی بمرتبه قوم را

ردف

ز ردفاء بحر سنکلاخ انداخت
اوز الضم فی الیاء

ردی

تمثل انه لکفف مردها لک
والموت الفاء
ردی بالضم هلاکی
ردیة بالکسر نوعی از بر امکندن
چادر وبته موحسن الردیة
ردا مسنک بزرک ردی جمع
رادی شیر عرینه
ردة بالکسر المذهب ادرقا
مثله وشمشیر وکمان وعقل
وجمل وهر چیز کدنیک نهد
یا عیب ناک کرد اند از نقاد
اعتدادات وام وحیل و
تیمار وهر الرداء ویضاد ویا
اخذا وفراخ عطیه است
خفیف الرداء کم عیال کذا
وهما رداء ان باثبات الهمزة
مثل الاصلیة وهو الجود
ردا وان بقلبها واوا مثل
الثانیة
بزدی بالکسر سنکلاخ انداخته
وبه فسر قول الشماخ انشد ابن الاعرابی
وهم مرادی الحروب
بزداء چهار وسنکلاخ انداخته
وتشبیها الثانیة بالصلاة
فیقال لناقة مرداء ای صلبة
قوبة کالسیف
مرثی ازادفاد سرشتن وبیل

ص

فصل الذال

ض وذی لغة فی ذی یاوذیا
حرف ان رفت یا سوی از وذیا
میثاء وذن وذو ویذین وذکے
لغة فی حرف ان رفت یا سوی وذکے
الجاریة بکیا رواشنه بزبای
دیگر جمع ان رفت وخرد
وفت نادن وذی الیمنی
بشکشتن ذو ویره کردوذکے
تعب آب شده انبوه سنگ
او وکذا وذی زید علی بهبز
بیخ وفت نادن وبیچا
وذی هذا فاکوفتان او
وذی فلانا بحر بسلانه
او وذی خلان برفت
منه ما اذ وذی این وذی ای
وهبت وذی الشر وذیا
درچاه

س وذری وذی هذا کشه
مزد وذیا خشم وذشید ایشان
چوب بکه بدان کشیز اوانند
مزاوذی جمع
او وذیت الشر بزرشاوذیه
داندم است او وذن نفسه
بیناشدن کوسپندان او
وارذی غلیظ بین درکشت
ان شد و وارذا فی البئر
درچاه افکند او وذا بیزار او
هذا لساستن ولاغر بودن
ودر شفت انداختن
وذاه ترذیة درچاه انداخت
او وذا جعل اذیه بها بالخاء
ای وبهم بها
واذاه مرة اذیة طلب کرد او وذا
ومذاره مودنا وی وذا ذی
عن القوم سئل ندانستن کرد
با ایشان
او ذلت الجاریة بزیاده بر یکه
وحمیل مذاخ
ترذی فی البئر وذافتاد در
چاه وترذیت الجاریة از مه
بود و ابجمیل بیاید و عکسه

باب الراء فصل الذال

ردج
وذیجان بالفتح شربازنجار

ردد
وذاد کخیار یزان مرغ دریده
وهو فوق الفطفط یا مازان بیچا
دیره کهسانماند
ن وذت الشمس مازان وذاه
بابید
توم نیز وذکمر و وذذاذ فالـ
وذیت الشمس او وذاذا یازان
وذ دنا بید وارذیت الارض
بران وذاذ سبید او وذا
ارض مرذة بفتح الراء آهنگ
ازان موذان انومیده ارض
مرذ طعامها و نیفال مرده ده
مرذ وذة وبیزاذ وذا
تشدید بزاخت اینهم در شلد
باشد

ردس
ورذین بضم ذ او کسر الراء
مدینای روم در برابر اسکه
بر ساف میکشت آن را بصفا
منادیر زان بیفتیان

ردف
وذوذ فکوهر پوشه ارکردم
ازکوشت مرغ یکبرگ سیر کنند
جهت بیان وکوشت پخته بادام
الزاذ بیخته مرذوذ فی جمع

ردك
وذوذکه تجوهر فروشان
دیزه وذاذل جمع
واذکان بفتح ذال دهلیست
دلیر ازانده است تصغیر
بیه

ردل
وذل بالفتح ناکرد مرد مانده
وذلابه ازهر چیز ازذال اوذوذ
جمع وذالة مثله
اذدل بالفتح ناکرد مرد مانده
ذلا ازهر چیز به ازذلون جمع

واوذال لغة از عروان بدیزیر
عرش که دران عقل از کلاف
یاد کردند وصاحب از تحفه علم که
تفکر در آیات نشانهای شکرت
خاصه مذ لفظ فاوچیز یا شناسا
یا نوداند
وذال کعراب ناکرد مرد مانده ملا
انهم چیز اذ له جمع یاران کهتر
وچیزان ذاکر نه بسنده دانا
بالضم شله
وذاله بالفتح ناکبه وفرومایه کـ
وناکس ومرد مایه شلان وذوله
مثله والفضل بزرگوار وعلم
وذیل کامیر ناکس فرومایه و
وذیی بهمکاره ازهر چیز وذله
وذالی کمباری جمع
وذیلة ناکس شدن مضیلت
ن وذله ناکس و فرومایه کردن
اوذا ترذیله فرومایه شدن
ازان
ازذله اذذالا ناکس و فرومایه
کردانیدن او وبیزاذ ذا
ناکشتن او وفرومایگان کردیدن
فی الفعل علان اذا الحاحا
وذلاه
استذله ناکس و بیمکاره یافت
ازذا

ردم
وذم بالفتح دفان از هر چیز
ناکس و تیذ وذمة بیذ بر کرد
موش بر داند
وذم بالتحریک پریشان و متفرق
توان استذ مانیز الفاظ ای بهم
وکهنه موذی و منه قولهم
تعبد الله ذمة یعنی بعبد الله
خود بینا و دنیا سر لابد کهنه
کردید در حق شخصی کوشید که
بعید از مزاج عیش و منش نیست
مبتلا کردد
وذام کمرد بیچیز ذم بکون
الشی مرد و

وذم کعنب و مایل و دوان از هر
چیز وعظم وذوم استخوان
که مغز از روان ماشد و بفتحتین
وذوم کاشه پرکاب و مانند آن
سرین پر وزن اله وذم کلب وذو
محرکه جمع
وذمان محرکه جماعت اندک بیما
فوق وذمانا بین الناس بیچاره
میانمردمان سکه اندک اند
ماذر اذم شتر مادهٔ کشیر اند
وکذا شاة اذم آن که شیر شود و
ناشد از کثرت
وذوذمة بالفتح نوعی از دشنا
اپلیدی
ن ض وذم اثمه وذمه و
وذاما و وذما ناروا ن کردیه
پنهاد
س وذم وذیما لقصته بیرون
شد ناب دندان
ازذم الفصة بیرون شد
ابله دهان و بیزاذم دیاذ
شدن هر چیز به تو اذم علی ا
بینی عرش دیدبر تو پنهان ماند

وذن
وذان کحمار عیب شتاب بود
واذن موسبوی شت موضعی
است باصفهان اصله وذن
ذکره فی وذ وفیا تون کفنه
کذا فی تواریخ مدینة سور بلد
وده سیا بجرد مذکور
وده قریة باسوا دعراق
وابزاذان دهستانی از دهستان غندابه
بین همدان وات
واذنان دوشنا هاست
وذنذن وذنا ها است
وذنذن وذنذنة ناطبور و مانند
کردیدن لغتی است و وذدن

وذی
وذی کنتی بیما کران نمایه
وصیف دست از هر چیز
شتر لاغر از دفتن و فرو ماندن
براه وذیة شوشتر ده مذذا

وزداه جمع وبشر شدید الصدمة
خلاف عجوز او دیه ای المرأة
س وزی فی داره ابتهاد وضیعه
وسئ کرد به
مروزی فیه بنا المفعول ما ذهب
زده مکسه
وزداه غیره بیاء وسئ کرد
اوذا واوذه فلانا اذا اوذاه
وذیة واوذی فاشتری کذا
ما فیه هوذا او هو ذاه اذا اخذ له
وزاد کرد بیاء اوذا وبی اوذه
صلت شران وذیا کرد بیاء
وفلان ساء خلقه وبه شفت
اذا ضجر

باب الزاء فصل الزاء

رزق

زرزق بالفتح وبکسر اسم لکل
ما یرزق

باب الزاء فصل الزاء

رزء

رزء بالضم مصیبة او رزایا
جمع
رزیة کفیلة مصیبة کذلک
عیب یستوی فیه الواحد والجمع
مرزوءة کمعونة مصیبة
ف رزاه مالا لغة
بالضم صیره ذا رزء
وکذا رزوءة او مرزوءة
وصیره ذا رزء او وجده کذلک
سر الفرس یرزأ رزأ شیئا ای
لم یاخذ اخیرا شیئا ورزء
اعطی کثیرا کورزأ وورزأه
ورزیة اصابته مصیبة
ومارزئه بالکسر وهو لا یرزؤه
بعد کنکوه وارذاه
ورجل مرزوء کمعظم مرزوء
مرد کمردمان بسیار اولاد
مرزؤن جمع وفی الحدیث
المؤمن مرزوء ای معرض لان تصیبه
ای مصیبة ومصاب الا
ویروی مرزی وقوم مرزؤون
کروهی که مردم ایشان اندک شده

باشند
لا ترزأ ما لک لم کرزیه بدو نقصان
وارزأ ما له کرزیه بدو نقصان
پدید نیامد

رزب

رزب بالکسر ثبت بعید الغور
کوه او هو ملقی بحر دجل وکلاء
ورزبة وارض رزبة بعضها علی بعض
وکرزبون باکرم طعام وقاء وزن
رزبة کرزبة ثبت بعید الغور
امر رزبانی عالم است
مرزبة بالفتح مهتری اهل مرو
مرزبة بالکسر شحذة البناء کلوخ کوب
کوب آهن یخفف وامکوت
مرزبان بالکسر اوزن لغة
بمعنی لیث یقعد به وکشتی
یا کشتی وزان مرازب جمع
مرزبان بضم الزاء وبهمز فارسی
ومهتر انها مرازبة جمع ومرزبا
الزاء لغة فیه لا تهمز الا اخیرة
وقاس الزبان موضع
مرزبانیة دهیة بعداد
ن رزبه لازم کرفت او زد
حای برفت

رزح

رزح کفرح رزحا ضعف او
لاعزی ورزح ککتف جمع ورماء
قبیلة باشر حولان وقاسم
رازح محدث احمد بن علی
رازح جاهلیت
رزاح بالفتح نام پدر عدی بن
کعب بالکسر نام پدر عدی بن
بن ربیعة بن مرام
رزیح کامیر لا عرفنا الا بیت رزیح
ونافة رزیح دابلة تنعی کفسل
یعنی شتران لاغر رنجور
ورزح کرکع مثله
مرزح کمقعد مثل سبسبی
مولد
مرزح کمنبر جوب میوشاند خنکه

کتان ورزاز بوی بر کیرد ورزیز
واو لوبیا خرد ار کسخت نباشد
مرزج بالکسر مثله
ف رزحت اثقاله ورزحها ورزاها
افقدها اماتها ولا عرجها لاسرار
ورزح فلانا بالرمح ورزحه بالرمح
اوذاه وجعله کرد
مرزح لاعرق زاد کرد اینانرا
مرزوح تحت المعبر قریة
رزخ
رزخ بالفتح وحس بیره او اسم
من جمع واسم من بیره
رزن
رزن بالضم رزینا وقد رزن کنصر
بدما بکسر از رکان وعدا یاء
وزبری کتابی بوده یا نام او
یا از اوزار شده یا از رزانة
الحدیث مروی بضم طائه ورزا
علیه وفی لیتوحنا از اوزار الحدیث
رزنة بالفتح فرزن
زرین کامیر کنیه بوی نام
کنند
رزین بن معاویة ابو الحسن سلم برکات
بن رزین شاعر دنیا طی است
رزاز کصاب لعبی است
ارزیز بالکسر آوزه وحنتکی
بیزه وبیزیده ومرد رزاز وان
رزاز کشداد لقب ابو جعفر
محمدی وعثمان بن احمد بن محمد
وعلی بن احمد بن محمد بن بیان و
سعید بن محمد بن سعید مدرس
مدرسه نظامیه نیشاپور اش سعید
واحمد بن محمد بن علویه ومحمد بن
نفیس بن حبیب کی محدث اند

ن رزن
ورزین الحرف
ورزین مع ده سود
تلثمایه شد ورزن
کرد او زیبنده ورزنا نیکو
کرد فیه درد ورزنا الشیء
بالشیء خایانید استوار کرد چیزی
در چیزی ورزنا الشاة ماند

ماندن کرد
ورزنده کرد ورزنجب بیدار
ورزندة بچای بر کذه اورد
انداره مرد بهن جز بردن سلح
بحمت سهیلة فی دن
طعام مرزز کمعظم طعام نا مرتب
پخته ورزاز ناس مرزز کاغذ
ومهره یا منه
تورزیز ان اذا کرم نکاذ
تورزد فلان الامر تورزیزا
اذا وطأه ومهده ومهد الفا
کرد بن کاغذ

فصل الزاء

ازبز ابهبذ بعضها المشاة ازبزا
بخل کرد وازبزة التهیئة للرحیل
درشت شدن پشم از دواز
تابیدن در رشته وپشمین
ترغیل شدن

فصل الزاء

رزع

هو ارزع منه اوفر دخل ازراعة
وی

رزغ

رزغ کفرح رزغا مرد افتاده و
مرشده در کل بدر رفتن شوار
والثوب اتسخه وبه والعرض
من جمع
رزغة محرکة کلاء وذی شاء
رزغ محرکة وورغ فی الخیر
ارزغ المطر الارض ارزاغا
کثیرا کرد بهبه باران و
ارزغ الماء کثیر شد او رزغ
فی امره طمع کرد در آن وفی
وطاب یا ارزاغ یا خوار شد
وعیب شود وطعن کرد در کسی
وضعیف شمرد او رزغه
الارض کثیرا کرد بد وارزغ
الخصب کثیرا بهبود رسید
کشده وارزغت الریح تم او

نم
مرزغة کشتی که زمین مطر کرد
مریکه کرد
استرزغه شیئا خواست شمرد

ان را

رزف

رَزَفَ رَزْفًا دَرَّ بالماء وكثّر الكلأ وبه يرزق

رَزَفَتِ البلادُ كثُرَ أهلها ورزقها الله

ض رزق

رَزَقَ الجُنْدَ رَزْقًا وأرزقهم أثبتهم في الرزق

رَزَقَ الأرضَ بالماء كثّره

رَزَقَ الشابُّ لحيته نبتت

رَزَقَ الشاعرُ أجاد

رَزَقَ الشاعرُ أكثر

رَزَقَ الشاعرُ أكثر هجاء

رَزَقَ الشاعرُ أكثر مدحه

رَزَقَ الشاعرُ أكثر شعره

رَزَقَ الشاعرُ أكثر شعره

رَزَقَ الشاعرُ أكثر شعره

وبه المثل لا افضله مما از دهنه
ام خائل هي ناقتي كذا له كله
مادر بچه موزاده بهنوكاهي
وذم الثياب مزد نيما پشتوله
حمامها بث وذم القوم
بوزمين زدن هنكام ذابح وذبح
برمين زدن انجاي برنشند
مرار مثل مر بكطعام مذاومذ
تاكردن بيني بكردن كوشتن خر
ويك ودو تشهد وليك دو تلبيه
ديكر دوتها وماننداين ضرب
واقه قوم بزمين زدن اذبكردهند
ايستادن يا خوردن نرم نخشد
شير بن مرتبش وعنان تشنه
تا نا نخوردش دباين هم مسامحه
تلبيه كرده اند قول عمر رضي
زنا الكلم فزادوا وفي بكديكر
خوردند وچيزها وجمع كردن
ميادوچيز وبخوردن چون
نان وتمر وماننداين ثيقال لا
اكل نا خلطت بين مرتبين
وذاقم بينهما اذا جمعهما وذاد
الذاد الماشية اذا ذكرت ورثتا
ومزادة السوق من بين چيزها
كدان بارپشت
تركته بالمزدلم كذاشتم اورا
دوسيد ابوزيد بن
اذبتيام حفص بخشم شدن

وزن

وذن بالفتح خاى بلند هوا
كه اب ايستد بروى وذون
وذوان بالكسر جمع
وزن بالكسر كرانه
وذن بالكسر خاى كرما منكاب
وذان بالكسر جمع
اذن بالفتح درخيبت
چوب كه اذوى عصا سازند
وتهديد بها وبينه وان
ذا اذن الروم هم كويند
ان شهرا شه عبد الله ابن
ابن احمد محدث شهر بث بكر

يا درميانه وشت از زن
موضع بث ميان شيراز و
كدوين برسوى فرسخ از شيراز
اذذان دهيث باصبهان
وذونة بالفتح روزن خانه و
روشندان مثرب
ذيزن كابرصاحب فرو برديا
ونام مردى وشيئ ذيزن كرانها
يا سنك
وذان كصاحب زن با وفا و
وذانة بالفتح استكى وفا
ازنجان شهريث بروم

ر ذ ن

ذنة زنا بث بنت مذر
ان ذا ناكرني سبكى ازمثلو
كرد وذن بالمكان اقام
كردد ان
مزان نهم مزان شاذ وفروذان
بلم ويقال هو مزازنة اى مثاله
تزان بالشئ وتقاربه اكرد
ازشيارت وذيد
نزان هذا بكم مقابل وبرابر شد
يقال الجمال ذين ان اى
يتبا قفان

ر ز و

زنا اكهلي نام خداى الخير محمد بن
لتعذ امام جامع اصفهان

ر ز ى

ض زذى فلانا بولا كرد
لثغا اوذا
اوذى ايه پشتا بانعاد يد
ونام كرد شيوى

باب الراء والضاد المعجمتين

ر ض ب

رضب عمر كشتن شير بر كندن
درخيريه
رضب كرد ونام شتر شير نيمصلى
الله عليه وسلم ومرغان
بر بلد
واسب كصاحب مرد غاظ بر

ونهيبى است وجبل لبسكوه
ثابت است وبوزاد بث قبيله
است
رسوب كبصبور سرد وشير نخ
ودركذنده ودرخريه
رسوب كبير مرد غافل بردبار
ونام شتير نبي صلى الله عليه
سلم يا ان يكى از شتر هاى صد
كانه است كه ملوك يمن بايمان
عليه السلام صدقه مرستاد
ونام شتر جار ثبن ابى شمر
ومنه يقول ضربث الدهر بث
الحجر
مزاب سنوها مزيكى
رعب كمومز بلا

ر ض ل

رضل الماء ورضوله
بلك نشست چيزى در آب وخير
رضوب مرد وقش چشم بضاك
انسان مرد وقش چشم بضاك
اذكر بنكى تو ان بناى هيبة
فى دارنه بجوقاو بلك بردن
چيزى ومنه وضع اهل النار
اذا طفئت لهم النار ونسبتهم
الاعلال اى اذا قصتهم واهلهم
خطتهم الاعلال بشطها الى
اسفلها

ر ض ت

رضته بالضم لقب عبد الله
بن ابو الحسن ومرى صاحبها

ر ض ب

ابو شعيب بسبب بفتح وضم ثالث
صالح بن زياد صدث

ر ض ق

رضقا رضقا ماهو جمع

ر ض م

رضم بالضم وفتح المشاة وقد
تضم اسم جماعت محدثان واسم
جماعت

ر ض ن

رضن كجبه نشهر ديميان
حماه وحمص از شهرهاست عليه

سليم رضف

ر س ح

رسح عمر كه لاغر ترى بيرين ولاغر
مرد وزان والفضل من سمع
ورسح
ارسح لاغر بيرين وكرا كجوفه
وركبته
رسحه مؤنث ارسح است زن
رشت يا عام است رسح بالضم
جمع وفي الحديث لا تشتروا
اولادكم ارسح ولا اعشر فان
الله يرزقهم

ر س خ

راسخ ثابت استوار وفاسخ
ومنه لا يعلمون الخ العلم

ر س ن

رسن رسونا ثابت واستوار
وبار سخ شد ورسخ العنبر
فرو رفت ان در زمين وقد
كرديد ورسخ المطر فرو رفت
باران خام زمين
ارسخ ثابت استوار كرداينده
چيزيرا

ر س ق

رسقا بالضم رسقا

ر س س

رسه اثبت اى چيزى اوالان
ومنه من الحق ما ينوا قلبك
بناه بنيك برآورده وفاجا
بقيه شود كه تكه بيخ خود
كرده ودران چاه بند ستا
تا ان كه مرد يا دهيث اهل القوم
ذا اهل الرس كويند ونام واد
ونام اله وحركت سين بقيه
الفاعيل لئلا اجتمع
ثم قيل تاعيل بدل از چيز
وقيل بقي رسس من جمع اى شئ
وبند كردن وان از اشتر كجم
واصلاح كردن ميان قوم
اذ فساد كردن وازلغات اضداد
است بنياد كندن ودرزمين
پنهان كردن چيزى در كور

سليم رضف

ر س ح

رسح عمر كه لاغر ترى بيرين ولاغر
مرد وزان والفضل من سمع
ورسح
ارسح لاغر بيرين وكرا كجوفه
ورکبته
رسحه مؤنث ارسح است زن
رشت يا عام است رسح بالضم
جمع وفي الحديث لا تشتروا
اولادكم ارسح ولا اعشر فان
الله يرزقهم

ر س خ

راسخ ثابت استوار وفاسخ
ومنه لا يعلمون الخ العلم

ر س ن

رسن رسونا ثابت واستوار
وبار سخ شد ورسخ العنبر
فرو رفت ان در زمين وقد
كرديد ورسخ المطر فرو رفت
باران خام زمين
ارسخ ثابت استوار كرداينده
چيزيرا

ر س ق

رسقا بالضم رسقا

ر س س

رسه اثبت اى چيزى اوالان
ومنه من الحق ما ينوا قلبك
بناه بنيك برآورده وفاجا
بقيه شود كه تكه بيخ خود
كرده ودران چاه بند ستا
تا ان كه مرد يا دهيث اهل القوم
ذا اهل الرس كويند ونام واد
ونام اله وحركت سين بقيه
الفاعيل لئلا اجتمع
ثم قيل تاعيل بدل از چيز
وقيل بقي رسس من جمع اى شئ
وبند كردن وان از اشتر كجم
واصلاح كردن ميان قوم
اذ فساد كردن وازلغات اضداد
است بنياد كندن ودرزمين
پنهان كردن چيزى در كور

مرده زاد دانش نور قوم
و خرامیدن و مرد بر دن میوه خود
و ابرو بین نا بیضه بهد و دبل
کبره له مدبس مصر و کدبتر
اندیشه سدیق علاس بر سن
تحدیث تنبیه و تحدث بنعمة
نفسه و محمد بن اسمعیل بخی
علوی است
رشة ما مرشوت و اشوار
رشة بالضم کلاه
رشیدن کا میرشت اشوار د
مرد زیرا خرد مند و خرکه سبک
رشید و اوال و شوم و رشح
و رشق کمی و پشه یا باران بزرگ
قطره
ارشوته بالضم کلاه
ارشاد سر کند اطعام بهدد رشاد
و رشد بن البهبر و رشوته بضم
او بر چیزی
رشوت نه اکمی چیز بدو الشد اکردن
یا اکبیخ کردن
ارشن بالکسر بخ النار بر تن طعام
کردید
تراشیدن بکرد ارکشتن
رشطن
رشاطون بخ لغت رومیت
مستعمل عرب
رشع
رشع بحرکه اردو رسد سدی بیام چیز
و الفصل من شیع
آرشه دود مسد بنیاد چشم
عین رشعاء چشم بر چسبیده
بنیام چشم
رشاعة بالکسر و الباء نقد کم
دیرود و الشیر بر ناشد شتا
جمع
رشیع کامیر موضعی ست
رشوع بالضم و الباء نام نهر
گرد دمیان کان بندند
مرشیع مستعمل مرسوع چنانکه
یا الواو است مرز الضد ابر بکرده

زاده فرع و الیه یضاف و عزه
بنی المصطلق و بهما سمط عقد
عاتقه و مر مشراک بد الیتم
رشف
رشف بمثنی غنچه سر
چسبیدن بنیاد چشم و سلیما
غام است و بر کردیده چشم
و نباه شد
ف رشع العین و رباعی بارد
و شف طهارة دع چشم بست و
رشع اعضاء رجل بنیاد و فرو
هشتن شد کردید اعضاء
مرد
مرشع کمشد بر دیدن بنیاد
چشم مرشیشه ذی بین رشیع
چشم مرچسبیده بنیام
ترشیع درد مند کنیام چشم و
برچسبیدن و دوالد را
شکافتن دران دوالد بکر
داخل کردن چوب بند تر بکر
چنانکه در مساحف بیاشد
رشغ
رشغ بالضم و بعضهم بین مزده کی
دست و پای شتر و ان بنیاد
پیوند سر دست یا پود یا پوند
میان کف ساعد و شاوقدم و
چیزی از مرغانه آرشاغ و ارشغ
ن
رشع محرکه سبزی و مزه شیرینی
دست و پای شود
رشاغ بالکسر بسکه بر رشع شی
و جوان شدن سپس ابیع
استوار کشتن ارشن بدهد یا
غام است
رشاع کغراب موضعیت
رشیع کامیر تراس از مرچیز
و طعام و رشیخ طعام بنیاد
مرا سفته میکند رشع کرفتن و
کتفو و بقول ابغة ای اخذ شیئا
بالقراع و رشاع بالکسر شله
رای مرشح کشمش رای شد نا
درست

ترشیح مرغ آمیزد و دوکه
زاهم دردنه و تر کردن باران
ذهبن ذاق ابرسخ رسیدن
باران
ارتشاع فراخ شد و فراخ کردن
و منه خوهم و رشیع بن بلة
یعنی فراخ کرد زنفقه زاد عیالها
خود
رشف
ارشوف بالضم شهریست بیمن اصل
عجم
رشف
رشف تف شف و رشیفه
و رشفاء محرکه زشف و رشف زبان
سندیان رای و سه و حدیث
الحدیبیة بخاء او جیم ذات بر
فی بئره ای تحامل برحله مع
ارساف ثم ارادا بعد بایتیه شتر
را
ارتشف زنیا ماسلد کردید
ان لتشف زنیا ما کاکفیر شیلا
کذا فی النهایة من الفاموس بخط من
یعول شیئا شیئا قراءة علی المؤلف
رشل
رشل بالفتح فشار زم و شتر رم
رود و تو رم شه
رشکة بالفتح زنیکه د مرد
شاوی و وی بنیاد ذران فلک
و شتر باد مرم رود و کاهلی رسیدن
رشیل الکبر و شتر رم و مرد
اهستکی و کرانباری و منه
الحدیث فی رشیل و فتح بعیر اهسته
باد و بار ناش و منه الحدیث فی
الصدقة الامر اعط و هو رشیل
و بیاض بر بدا الشدة و الرشیل
و شیر و سرا ندوی اسب
رشکة بالکسر استکی و کرانباری
و تقول علی رشیلتک بمعنی اهسته
ناش
رشاع محرکه باد از هر چیز از الحا
جمع و یقال جاءت الخیل رشاعا
ای فطیعا فطیعا و شتران با

صلی الله علیه وسلم هکذا
در آیین کرخایا یعنی قال حدیث
مرسل یا حدیث مرسله دسوی
فرو هشته
مرسله با الف کردن بندد را
کبوتر بینداختن یا کردن زنند
که در آن مهره و جز آن ماند
و مرسلات باد ها یا مرغان
یا اسپان اند
آن رسل فلان را بنیا شیر کرد یعنی
وصاحب کلها شد و نیز اندام
برکاشتن و مزد کاشتن نخود
و فا کردن و وفا داشتن به
پیغام
مراسیل جمع المفاصل و دگر
درهم و دشاخ نوی جمع نیا
و دراز باشد و دیگر بجلب
کنند کان نامه پیغام کنند
یا ان که او را خوی دی جدا کرد
باشد یا زن کلاف نا لیدن از
شوی مرده او الی احتمین
الزوج الطلاق قریب لا حزو
ترسله و فیها بقیه
مراسله نامه و پیغام کردن
با هم
و مثل ترنیه الا بنیا شیر کرده
و دشاخ نعضلاء شیر داده
شتر بچگان نر و نیز تر سپل
هموار و دمیده و پیدا خوند
ترسل استکی و کرانبار بی
و نامه و رسالت سخن از
خود و ترسل بفتح هر آنچه نهاده
و پیدا خوانند
ترسل هم یکی نامه فرستادن
و جواب یقال ترا سلوا اذا کان
بعضهم الی بعض
شتر مرسل نر سال دوی فرو هشته
یا مسترسل الشعر فرو هشته
کرده موی و مسترسل الیه
کشاخ نخود و سواد نخست
بوی و مسترسل ای فعال الرسل

الی الاهل ارسالا ای قطیعا
قطیعا

رس م

ورسم بالفتح جای پنهان کردن دعا
ورسن با بقیه ان یا نشان
نا پیدا آوردن و وسوم جمع و
طریق و این و چیزیست که
بدان دیناری را داغ نهند
و قفا و اپخوبیب کنده که
اسپاری را بدان مهر کنند
و رسم محرکة خوی و قفار
و اسم اب و فان
و سوم ان کنایه نماند بر بیع
یکشنبه و دوز و نماند روز سوم
ماده شتر یکه نشان سپل او
بر زمین نماند از بخی
رسیم کامبر و می اندر نماند
شتر الفضل من ضرب نوق
و رسم البعیر بینی بر نهادن بعیر
رفت و نام حلقه است مجری
عنبدی
مرسم کسی بجنبی دیدم است
کروی اندر فقار شتر باشد
و رسم کجوه مرباد مهر پیکه
بدان سرهای خم و مانند آن
را مهر نهایند و علامت نشان
و این
و اسوم بمعنی و رسم است که
مهر باشد
و ابیم کتابهای و قف خلیل
ن و رسم الشیب البیاض و رسما
محو و اندیدن سیاهی یا رد
و نا فی کداشت حسان او را
چیپیدن بر زمین و نیز رسم
نبشتن بق و رسم علی کذا امر کرد
و رسم له کذا کار فرمود او را
و رسم الدار دشاخ سرای را
و بین هموار شد و رسم
آثار رض غایب شد در آن
و رسمت الناقة ولد یعنی نا
سپل خود بر زمین کداشت

از بهر نشانی نهادن نا مدار را
نشان سپل بر زمین کداشت
کوب مرسم خانه خط دار بخطوط
خفیف
ترسیم ملازمت کار بمعنی دار یا کار
است کما شرح ترسیم را لغته
تبعیه
مان نام زمان بردن و تکبر
و ورد و نوشیاه حسن و باد
داشت خواستن و دعا کردن
برچیزی نا غام است
ترسم نشان سرای جستن یا غام
است نظر کردن بسوی ان و نیاز
ترسم هذا القضیب یعنی قدیم
کیوان را و بیا زار

رس ن

رسن بالفتح نام پسر عمرو و نام
عامر است
رسن محرکة دسن و اپخه بر بیخ
شتر باشد اندر نهاد آن سان و
آرسن جمع و ابو رسن نام پدر
خارث و دنی بر سنه علی عاره
یعنی بکداشت و نهاد کرد زاد او
را
راسن کهابر نوعی از پیلک
است ان را زنجبل شامی هم گو
یح ان خشبی و شبوی نیز خوانند
یا نوعی از نبات بهری و نا
ان منتجب بوکشر عربی و نوعی
شبیه بیرلنه نوعی از کل رطبا
کبودی و حنا را مانند
و بیج ان مشهور شبه مرج
و ن قرا فیث معنی تحلت
فم معده و هاضمه و ناء و مسا
و ذاضم ما یخولیای مزاج و
معتج سدد کرد سیر و بطا
و زاج و نهم و منکر اوصاع نا
کد معنا شل طعم و مغز
و عرق الماء و جرین از لسر
نا رده نخوق یکدم ان بنا
حل جمع سر فرود و بود و نفس

و نفیه سینه از بلغم و طوب
و طوران خهید و ی طبین
و بخوان بردن ان بحث خلط از
کرم از مجرب
مرین بالفتح و کر انبین و نعلها
خای بیش دهن از بهر شود
ثم کرا استعمالها نحو قیل مرس
الانسان و منه نقلت ذا لک
علی رغم مرسیه ای انفه
مرهوس ستوده شده مرین
آن سان زمین درشت

رص

ورسن المعیر کرن
سلف نهای شتر یا بیشه
بهمن
ا نشار رسن نا شتن و صورتها
بر سن بهمن

رص

رصوة بالفتح نا ف و نوعی از شیر
دهره کرد و شده و کشند
فیذ ذا یبیشه دیگ بود لنکه
بحث کلاغ بر یکجای نماند و
و ذا یبیث جمع و ذا وی من الجبل
کوهای محکم راسخ و ار جمال
راسیات کذبل
رصن کمنع ستون ایستاده در
چشمه و مرد نا بینا شوارده
بیکی و بدی
رزین ناه لکسر لنکر کشتی مزاحم
جمع و ثق الف لنحاته بر ساحل
ایجه بر خای ها مدو پیوسته
نیا بادبید
ارزیز سه کسر هوا آویخته
نوعی از مرجان
رزان نحو و رسو بالفتح
و اسم بنا نهاد مرجا و استوار
شد و رصیف لشتن بنا بر
جای ایستاد کشتی بر لنکر در
دریا و رصاصة آلتی بها یرمی و لر
برجای نماند پای ایشان در
حرب و رصاص الصوم بیخ
روئیده کرد و رصاصة بیخ سکا

کردمیان ایشان ودمت
مرحلیه شتر نوار کرده باشد
مدیت واو ومانعه شیا
رمضکر ومدیث مادنوی وی
تشکر دارا زوی وبیرسو
نابلک کردن ترکش نماده
شتر از رسیده منعزوا
نابوی وی میل کند واو
شوند یقال ارتاالفحل ناقه
اذا قضا علیها فعرفت ذلک
مرسیله کهرسنه شهریت
بمعرب
قوله تعالی ثم رسلنا رسلنا
بمعنی ابراء وارساء اوحیت
بجری ترجمه بفتح هم مسند
بترت وتست وقم بجرها و
مرسلها مبینا اللهم صل علی
محمد تعالی وایان مرسلها
کدام وفتوح ان وکتابا
وقیام است
ارسواو نساء ایشان در بیاد
استوار شد آرسیت لتبیین
برجای ایستاده کردم ولنکر
ودم کشیدن الازم متعد
واستامد بکر شتاوی کرد
باب الراء فصل الشین
رش
رشا مصدر که نوی کردن
باناد ورشا زاید انشا جمع
ورشی مفرد رشا مرد
است مانند ارزه
ورشا المرا ارشا بالعرشیا
کرد ورشا زالطبیه بیرشوا
اموداده
رشب
رشبه بالضم نام رجل مالی
منزکه بدان ابی بدان
مراشب کلها کلمات مرحوم
انما یمنه ابوبشر یزدن رزوه
رشت ق
رشا بتوی بطلی
سیاهان
رشح
رشح محرکه جوی ومنبع چشمه
القریه نبلغ الرشح ادانهم
رشح کصاحب شتر بهمرشا
امده باشد وهیچ چیز که بروی
رود مانند سوار وهوام وحشرات که
وکوچک بدان نرباشد ورشاشح
جمع وحوی مانند یک که اوسلها
مراید وبیرسواشح دندان ذا
کوسپند نعاشه
آرشح بیرخاطر وبینه هوآرشح
فواد ای اذکی
رشح کامیر حوی وکیا میت
مرشح ماکسر تولیدن بچه باشد
کردد بیرپوشند بجمع حوی
حوی کهرکه دیرین مند بیرشاه
سوده بینه ومرتعضه بالکسر مثله
فیها
ف
رشح رشحا خوی کردد
رشح الاناء ترابید ومینه قولهم
آرشح له بشی بهبی داد اورا
چیزی ورشح الغنی رجب
خرابید
مرشح کصین شومادکه بچه
دیر بزاید
آرشح ارشاحا خوی کرد
ترشیح تربیت نیکو کردن
شتران واصلاح بموده دن
نابادار دوابیدن اوراموداده
بیرانده وبیچاموزاده زاوالدن
اندک شیر دادن مادر فرزند
زاتا انکاه که بکیاه توانا شود
دیر دودن واد بجادن ومینه
فوشرشح بالواو والمثناة
تربیه وبودب
ترشح خوی نشار کردن شتر
بچرنا مادر یعنی ترشح الفصیل
اذا قوی علی المشی مع امه
مشترشح مبنیا للمفعول علیه
تربیت یافتن شود بر یکسان

رشد
رشد محرکه نام مرد وراه راست
رشدی کجوی لجبوی نام شهر
استرشاد وا
رشد بالضم راه راست یافتن
حق باشان وقرار دادن نام مردی
رشد بالفتح ویکسر دلالت داده
حلاف سنه ابن رشد مثله
یقال امر رشد ارشد وفی الحدیث
کل مخترع اولاد نا صار علی فطرة ابیه
طالب خاذ ارایتنا امرا لا یجیء
نرا بصلاح شد جعلنا الله من ا
وارشد بیرشد یرشد الله وارشده
رشید کمیر نام مردی
ارشد الله ارشادا ارشده
اورا بسدای
استرشد براه شد وبیرشاد
راه جستن
رشش
رشش الفتح چکیدن ابت خون
واشک ترشاش بالفتح مثله
وارشدن جایز او الفصل من
نصر وضرب یقال ان اندک
یشاش جیح وضرب ردنا ک
ودیزمار بدن یقال ذکرت
النعام ان شاءت یاران دیزه
نار بید
رشاش کصحاب چکیدهای خون
واشک وآب وجز ان
رشرش بالفتح فان خشک لزم
خبزة رشرشة شدید وبیرشرشة
نرمی وآسانی نوبک که میتوان
اورا
رشراش کخراش نرم وکوشت
مزبور وان وفان خشک لزم
خبزة رشراشة مسلة
ارشش انعام آبا ان دیزه نار بید
رشق
رشق بالفتح چکیدن آب
ودوا ان شدن کیاه بسی وبیرشرشق
انطار کیاه کردن نا دار شود
وبیرمیدان یقال الفرس یتر
الفعل ای یتبختر ان رشق الفرس
وبرون دن سنور وبیرنا بیرزه
شود
رشد
رشد محرکه نام مرد وراه راست
رشدی کجوی لجبوی نام شهر
استرشاد وا
رشد بالضم راه راست یافتن
حق باشان وقرار دادن نام مردی
رشد بالفتح ویکسر دلالت داده
حلاف سنه ابن رشد مثله
یقال امر رشد ارشد وفی الحدیث
کل مخترع اولاد نا صار علی فطرة ابیه
طالب خاذ ارایتنا امرا لا یجیء
نرا بصلاح شد جعلنا الله من ا
وارشد بیرشد یرشد الله وارشده
رشید کمیر نام مردی
ارشد الله ارشادا ارشده
اورا بسدای
استرشد براه شد وبیرشاد
راه جستن
رشش
رشش الفتح چکیدن آب
واشک ترشاش بالفتح مثله
وارشدن جایز او الفصل من
نصر وضرب یقال ان اندک
یشاش جیح وضرب ردنا ک
ودیزمار بدن یقال ذکرت
النعام ان شاءت یاران دیزه
نار بید
رشاش کصحاب چکیدهای خون
واشک وآب وجز ان
رشرش بالفتح فان خشک لزم
خبزة رشرشة شدید وبیرشرشة
نرمی وآسانی نوبک که میتوان
اورا
رشراش کخراش نرم وکوشت
مزبور وان وفان خشک لزم
خبزة رشراشة مسلة
ارشش انعام آبا ان دیزه نار بید

وارشت الطعنة وريشدن زخم
پر برآمدن وبهبود یافتن
ارش القرس عرضه الكرة بيده
اسپ را بدست خود آوردن
دم خود را غاريده در اركردن
بچه كردن ماده درد وان مادر
خود را شير خورد
ارشاش دادن كردن شتر بچه
كردن را ماده درد وان مادر را
شير خورد
ترشيش كبيدن اسب وماننده آن

رش ط

رشط بلى نام شخصى

رش ف

رشف بكام بردن مكيدن زنبور
نانرا مانند وقوله انما الذنب
رشف الابل ألوانها
رشوف كبيدن خوش خوردن
خشك خرج وناقه كه علف لطيف
كير دبخورد
رشيف كابير خوردن اسپر
دولب

ن ض س رشف الماء

رشف مكيدن آب وغير آن مثل
الرشف القمع يعنى مكيدن آب
اندك تكيدن ماننده تراشيدن
تشكى را ورشف الاناء تمام
اب وشيئة حلب كه اندك اندك
نا
ارشف مكيدن آب وجز ان
ترشيف مكيدن آب وماننده آن
ان رشف القمع مكيدن آب را

رش ق

رشق بالفتح بر نداختن وبران
والفضل ان يصر
يرشق بالكسر تيرانداختن وبسيار
بران كردن وجانب وبسيار
ان وغيره رشقا ازو رشقا
كلمه قصة تحجبوا احدا و
يكروى تيرو نامه نظم وبفتح

ترشق بحركات خوش افتادن رود
تير انداختن ودر نيفتن كويند
ما ارشق القوس يعنى چه خوش
نهادست كمان وكذا الغنم
وما اسرع سنامها يعنى چه بسيار
وچند وچه بسيار انداز است
ارشق كاخذ كويند بمعنى
مونقان
ورشاقة نيكو وبارياضة شاقة
والفضل بن كرم
ترشق تيغ كردن كابير وماننده آن

رش ل

رشل بلى نام شخصى

رش ق

رشيق بر وزن الملك نيزه
ونام جدا يبيد الله بن رشيق
فقيه مناكبى مناقر
ارشاق تيز كردن واندام
تيز وبران بجاهى وهذا ارشق
اهو كريدن را
ناشقه مرناشقة نام وبراير
رفت

رش ك

رشك بالكسر تيز انبوه ومردم
كه بش وكلان وانبوه باشد
وكرشم وبضم ذكره الفرخ
ان كمبيشد را بروماه برنا
وچه هر كه بر بسيارى كرده
واصله القاف ولقب يزيد
بن ابى يزيد ضبى بصرى كه كو
از ائمه راجب ماند جوى تو
است يقال له القشام وهو الرشك
بلغة اهل البصرة ويقال له القب
لانه كان ملازما له منذ الاربعة
وقيل لها ذكر الجبة وكانها
لان ارشك الليفة الكثيفة
وقيل الرشك الفقير والقب
لانه قيل له قعيرا دخلت بيتك
ومكث فيها ثلثة ايام ولا يبكى
بها الكبا فزجيت موقال ابو سلم
الرازى لقبت لانه كان يصوم
فكانه عين النيرة والرشك

رش م

رشم بحركة سيد بى كه در روى
كفتار باشد علف كه مخيزد
براند ونشان باذان در وبچه
وازان وذكر شيشه
ارشم بالفتح هر كجه بروى خطها و
شكيها ونكارها باشد وان كه
بوى طعام بد در ويبر برادكرد
وازان مذموم اند لسوء لك
وهر چيز كه ميشمارند
شبع رشماء كفتار اكه در روى
ان سياهى باشد
ارشوم كطاوس مهر چوبين كه بر
ان براسناها ميزان مهر كنند
ترشيم كوزه مهر چوبين كه بران
بيرنج صمغ ان مهر كنند
ن رشم رشما بالفتح نقب زدن مكان
كردن ورشم الطعام مهر كردن اسبا
كندم را
مس رشم رشما عرق كردن بوى طعا
بردن وبهر كردن بدان
آرشم ارشاما مهر كردن خورد را
بمهر چوبين ونيز ارشام دادن
شوربر وجوان علف مخيزين بر
امد ازاو ويدن دران وبيقا
آرشمت المهاة ارشم فرعتها بيض
ديكا ودشتى علف مخيزين
برامدن پيرچه بدان واو ارشم
الشجر برايا ودد وآرشم الزرع
درخشيد
رشم ترشيما نقش ونكار كردن
للبا لغة

رش ن

رشن بالفتح دعا نرجوى وبخار
ارشن كصاحب ذامنده وثابنده
وثابت برجاى ودد اندكه
استاده بعد از بر نشستن طير بر
اطعام دبتا كردن دهنده طعا را
ارشاكردن انكوبيدن وا
خوانده بمهملة اينده وهو الصحيح
واما الاجيجين وحب طعام فجيد

رش و

رشوة بالكسر ورشوة بالضم
وبالكسر ورشوة بالفتح ما يعطى
حوبرى است
رشين كزبر هيبت اشانه است
وبدو بن ابرهيم رشيني منسوب بآنجا
ورشن ورشن
عم رشون كوسپندان بزرگ
ل رشن رشنا نقاخوانده
مهمان كردن ودن مشوى در
امد وحش الكلب الاناء او
رشناء وشوء داخل كردن سر
خود را در اوبد

رش ف

رشوة مشلثة زاده ومزد رشوة
ورشى جمع
راشى بارنده ومنده ورشى بارنده
لعن الله الراشى والمرتشى والمراد
يعنى دهنده وكيرنده وكسى كه
ميان انها
رشا مابالكسر والمد مرد لوتا
خام است ورشنه مانند بت
مركدو وحنظل وماننداين را
كمبان برد وجنى وبران مواليد
آرشية جمع ومنزل بيست از منزلهاى قمر
وان چند ستاره اند حمل
در برج حوت
رشا اتيا هيئت شاجع
رشى كعنى شتر بچه ورشا بالمد
پسر مانند مردان شبان
ارشاه ارشه بالف ان شه آرشه
وانهنان باشد كه كون شتر را
بدست بخارد وارشه آن شه
ناشتر نر بزرگ شود وبدود
ترشاء بالكسر سن
ن رشاه رشوا بالفتح بارنده
اورا
ارشى الذئب سن بيك ذئاب
ارشيت الفصيل شير دادم شتر
بچه را وارشى القوم فجد مبه
شير داد شدند دروى
ارشى القوم كبلا بهم فجد مبه

زانسکه رهنمای صلاح خود دا
در خون وی داد تنی الحفاظ
در داد شاخمای حفظ
نیز از شاه ریشوه داد دن دکو
شعر خاریده از شه ارشه
کفش داعی اشه بدد
زاشاه مراشه ریشوه داد
زاوزاری بخشید و هم پشت
کردید
از زنی ریشوه کردن
تر شاه هم یکر زنی نوید
اشتر شتی رتوت خواشت
اسر بقه العقیل شهر جاشت
بچه و نیز امیر شاه اطاعت
کسی کردن و سوشود بوی قتی
و موند اتلک شتر تش لفلان
بعضی مرغها بزرگ و مانع بعضی

باب الراء فصل الصاد

رصب

رصب محرکه نام بن شد بر وسط
از بهنهای انها

رصح

رصح محرکه نوعی کرد و دان
و بزرگ شدن انها و لاغر
میر شدن و الفضل بن تمیم
آورصح نصف منکران اسان و
رصاء اسم مونث

رصخ

رصخ بالفتح نام بت و بجای بوک
در کاری و الفضل بن نصر

رصد

رصد محرکه کوه بیشم زار نکه
یشوی به الواحد و الجمع الذکر
و مونث و منه قولهم رصاء
بلفظ خر دکیاه و مانند ان
آورصاع
رصاعة بالفتح یکدسته از نعل
و جمعه بالکسر جمع
رصعة بالصم کاوه جناو
حلقه مس یا قره که در دو لب

ثمشیر باشد
راصد کسی که چشم دارد
و شیر غرنده
رصید کاپر بهلت و دکتر
برجمد وی شکاری
رصوک کسوشتر اده که نظر
نوبت با نباشد
مرصد بالفتح جای نگاه داشت
مرصاد اندر راه و جای که دشمن
انتظار دشمن کند
رصید مصغر اول ذکر مرادشت
دهیش بیمن

رصد

رصد و رصد بالفتح و الضم
چشمداشت ان دا و صید
الارض تهمو لا یکدسته از
صید از مرصود نخست
اشتران
مرصدة کهنه بیرانداز یکبار
یا زمین انداز بار دوم مرصد
اسبان نباشد
ارصد له مهیا ساختم مر
او را بدام و جای انجیز بها
بشر و نیز از صاد اما اده چیزی
شدن
مرا صاده و نظر داشتن کسی را
مرصده چشمداشت ان را

رصص

رصاص کسیما از زین و العامة
تعوله الکسر ان دو شم شیشه
و انفرب آبداشت خیدی
شیشه و سپید و انقلبی و تمیمی
اسان طرح زیر مزه فند
لم یصح کلمها ابدا و ان طوفت
شر یعقوب لم یسقط حرف و کو
ارض مشمار ندانها
مخدد قصاة زان چهیدن را
دیگر
رصیص کاپر بچیزها یکی بر دیگر
نهاده و رصیصة زان کمتر
بچیز باشد
ارصوصة بالضم کاوه که مرغ

ماند
رصاصة کشتاده بچیل و سد
چشیدن زمین سخت مکان
دوان
مرصوص بنیاد استوار و نیز
مرصوصة چاه بارو زیر او رده
رصاصة مسل چهیدن جا
چشمه دوان در زمین درشت
وحف

ن رصن الشیء بالشیء برهم چسپا
یکبار اباد یکری و استوار کردن
و رصنت الدجاجة بیضتها بر
نهاد بیضها از ایمیفارد خود
رصرص بنا استوار و محکم کرد
او را و رصرص بالمکان شد
و قرار بهد و بنید دران
شیء مرصص بارو زیر در کرفته
و ملوی نوده
رصص الشیء ترصیصا استوار
کردان را و رصصت الزاء
و کبندا فرو دیاب چشم نها
و نیز رصیص بقلبی و از زین
در کرفتن چیز را
آرصص مرصص مرکبد چهیده شد
مردم در صفی قرا صفوا بجا
الصفا ما لا صفوا و انضموا

رصع

رصع بالفتح بهست دن و نیز
در نشاندن در چیزه و صفت
حسن نمان دا زام کردن بجای
و میان دو سنان کوهن دا ندن
و فرو بردن سنان در مطعو
و العضل بن فتح
رصع محرکه سوزنیان ریزه و صفر
یکی و الصواب بالفتاد
رصیعة کفیند کوه لکام مرد
عداوت کسیکه بلس نماند
کردیا سلفه کرد کسی در شمشیر
یا زین باشد عجای پرونده
از پشت است نوعی از طعام
از کسه کوب بریده مانند

ترتیب بعضه و جواهری که او را
نشانده باشند و چیزه و صفت
جمع
آرصع لاعرج بود ان و طعم
آرصع انکه پشت او فرود
دو طعون
رصعاء زن لاعرج بود و لاعر
مرد و کاره فرج
رصاع بالفتح جماع
رصاع کشتاده مرد میان
مرصاع کراب با دبر و هر چه
کسی بار چیز بر او هن ساند
رص رصع به رصعا و الحوض
بر چسپید بچیزی و رصع
بالطیب الود ببوی خوش و
رصع المرأة رصاعا کسی کابین
او را و نیز رصع لاعرج بود
لاعرج مرد و کان مرتاشه دن
مرصع کمین مرجان بچیزها مرصع
جمع
مرصعات نشاندنیها و نشاندان در چیزی و صاحب
بهشتاد مان
مرصع مرصع الشن کمعظم
که موی بندی باشند وی و دم
باشد و تاج مرصع کلاه در
نشانده بجواهر سنیه مرصع
کذلک
ترصیع در نشاندن جواهر در
چیزه و اندازه کردن و با هن
و بتر تیب بیتک و سخن نشا
چیزه و شاد ماند و خوشدلی
کردن و سخن را بخش بخش کردن
هر کلمه بقفا بر خود و در دو
یکسان
ارصع بچسپیدن و
ارصعت استانه بپوسته
و تام قریب شدند و نیز ارصع
میان دو سنان کوهن دا
ترصیع نشاط و خوشدلی کردن
ارصع حسن کجشدن و پرشا

یعنی تر صنعت لقصاف فیرزا
ف مدث

رصغ

زصغه بضم سد دست
رصاع کتاب بتوکم مدان سوف
سدید
رصع کمر بموضی نلعبه
لی یتبرخ لکل

رصف

رصف العظم سلن وهو نهاد
دربا دید بریز تکا پیچید
و معلن زصر ویقال رصعه
لنهم یعنی چسپید ذاو پیکا
تر و نصف الحصل قمنه بود
ربای پچید و نام نلاعض کرد
و نزی مزا زرصف لمن یعنی
نصعه ذا وکذا رکوه بر سکو
و دید برد و منه یرح هذا الشی
مر ماء و نصب نارع رصعا حر
انه اصغی له و اوزی سیله
من رصعه لی نصب نصف رصعه
منه ناه و موضعی انت نصعه
کمو یتله
نصعه الفرس یسلسه رسد
دزان ناصه فهاده یا غام است
رصع حج و پذکر بریزد کار
پچید رصاف بالکسر ج
عمل تصیف کار استوار و محکم
وکذا خوان تصیف ای سند
و مقابل بر ابرد و کار و بنا
و پفتو که هموار باو نباشد
زصوف کصبور ن حوض نیله
ج
زصوف زا الشیء کبریغه و کار
پچید
رصاف کتاب پیهای اب
سع رصیفات کامیزان
استخوانهای پهلو است ج رصع
علی غیر قیاس لکث
زصاف زا الشیء بزر و کار و
استواری و استوار شدن

و لفیل بزرکم
زعاقة بالفتح پذکیر و نکان
پچیند و شهر بهشت بشام ازان
شهر نشا و منبع عبید الله بن
آبن زیاد و نبیره وی حجاج و محمد
استیعاب دازان محله ست بمحمد
نکار و جعفر بن محمد بن علی بن سهل
استیعاب صر اداران شهر است بمحمد
عبد الله بن احمد انوا لفاسم بن
بن علی شهر بشا مدلس از محمد
ابو العباس مشهود و محمد بن محمد
الله بن عیسی و دهیب بن عبد الحمید
و ادرد است حسن بن عبد الحمید
و دهی ست بنیشابور و دهی
بکوه و تهر پیشت با فریهنه و
قلعه است مر اسمعیل بن ذا
و خیابان الرصافة موضعیست بمحاد
مرصوص مزن خورد و فرج کمر
مجتمع و استوار دیار بن سلیم ج
و فراء رصفه بمعنی امر مرصوص
است
یرصف بتشدید اهنکر
ازصعلوک شاعر ابن شراب
یار نصف
مرتصیف تیر عربده و نصف مرتصیف
الا استاد مرد ما الصوف یار
تراصف بایکدیگر نزدیک آیند
قوم و نصف بالفتح صفوف الصف
یعنی بریکدیگر چسپیدند قوم در
صف

رصق

خورد مرصق کمکرم کرد کار کسی
بیرون او زدن مرصق بتشدید ار
بتوزد مرتصق منی خورد مرصق
یار تصق ازرصاقا چسپیدند
محکم کردید

رصم

رصم محرکة درشت شدن مرد
اسدن و الفیل بن ج

رصن

رصیص کامیر محکم و برهای مرد

مرزان وستیهنده دشمنانه
یار خود و دردنالیدن الموت
زصیر کامیر فیض او دردنان
شکرانه و تضیضا الفریاد و
استغاثه و دود و طرف لشکر
سرزانو کسب پوسته
آرصار علی الجمع موضعیت
ترجمه خاست بر کسی را
مرصر کمنبر آهنیست کبدان نوی
زاد ع کند
ساغر مرصوص نان تنک مورد
نیل زاد ان شید

رصف

رصفا بالضم تمام کرد
اراو کامل کردانید و رصیص
بلند شد شام زاد او زاد و بر
غالب آمد کسی را بشاخ چیزی
ک رصر رصاما استوار و محکم
کردید
رصن الشیء رصنا ثابت و محکم و استوار
کردانیدن را
رصن الشهر رصنا ترجمه پنجم شد
بشمار آمد پنجم

رصف

ن رصفا ارصوا محکم و استوار
کردانیدن را
آرصی بالکار یار نصف بر آمدن
خای و کلاش ن را

باب الراء فصل الصاد

رضب

زاضب کصاحب موی او کنار ریش
یکی خشته عمر کرامتاه موبار از
بیکبار و در بحر
رضاب کمرمان آب دهن یا آب
مکیده یا پارهای لب هم دکه
و دیز مشک پاره های بر هم
یار های شکر و پاره های چیز
تهمه میله یا غام است کعلف
شهد و آنرا شتم بر لب در
و تری در حدیث ما زنا حام
مزاجت دهمای جوش مزه
آرضیب بفتح مکیدن دهان را

و تضیب لطر بکبار ریخت و
و تضیبا لشاء را نوردن امکه پیه
ترتضب مکیدن آب هم بیکبار
ترتضب پیه آن شفه

رضح

رضح الرجل بالکسر کوفته شدن
رضح محمد پز اکنده شود و ضخ
بالضم سم اشتر ضخ زاو نفاق
حوض شکستن و ریزه شده و چیز
شکسته ریزه شده از هر چیزی
رضیح کاهر سفاح ریشه شکسته
ریزه شده
رضاح بالکسر کی کبر ان یا
بدان سعد اخر ماز کوبد
ف رضح الحصن زه کردن
دیوار را و کذا رضح لتواه بچه
دیوار کردن سعال اخر ماز
ان بفتح عدد خواستن بیماری
ارضح بکسر کذا از اعتدد
ترضح دیوار ریزه ریزه شدن سفال
حوض و بران دیوار بفتح لتواه

رضخ

رضخ و رضخ خرج کردن شنونده
نا فهمیدن ران را
مرتضخ مالکر مشکی کهبدان
سفر بر او زدن کنند خرج
کلکنه شیدن ا بفتح

ف رضن

رضن بفتح حصی خانه
بردن کردن سیکر و ذکر الله
رضح النوی و رضح لعطاء
الله ذا و ذا و رضخت له
الحیة با نجمانه کوفتن شدن را
بسنگ و رضخ بدا لارض
زدن بزمین بران و رضخت
الیوس سر بر سنگ کوفتن
آنکها و نیز رضخ محمد کرد سا
انداختن
مرا رضخ کبیرا بنا پسته چیزی
زادن بی قرح و نیز شیئا
العطاء کاندک و رضخ

از نصاح سخن غیر مفهوم آوردن
منه قوله لم یفهم غیر نصیح یکتب
از نشانهم تشارک الرضیع
بهم علی الفهم فی الغائط والبول
تراضع صبیکم از استنکاف
انه لمن یقال لمن اضطرب الی
ترضع شیر بچه خود را
ان ذا یقال لغیر مفهوم الخبر
یتمتمون ولا یستبینون

رضد

رضد الشیء رضدا جمع بعضها
علی بعض وقیل رضد الشیء
الفضل بین شیئین

رضع

رضع الصبی رضعا ورضاعا ورضاعة
ورضعا ورضعا ورضعة
ارتضع واسترضع بمعنی
رضع الصبی امه
رضع الصبی امه
رضع الصبی امه

رضام کمراب کیا میند دا اند
ارمچری ومنه رضام بن
ثعلبة بعنی اند اد ن
رعمان بالتحریک کام نزدیک
کذا اشده دیدند ویقیر رضمان
دیگر شهر کران
بفتح رضم کنبر شهر یکی اند
بعض سنگ ابو بعض در نفذ
مرضوم بنده بسنگ بزا وردن
ویزدی مرضوم العضد کاتم
قد تشنج عضله
رضیم معتبر بضم مرغیب
ض رضم الشیخ کزار وصد
کردید ورضم الانف شل
کردن بینی را ورضم علیه
الغمر بر هم نهادن ان ضنک
را ورضم بینه بالحجارة بر
اورد خانه را ابنه بر زیر ها
ورضم بینه لا ورم کرفتن
را ورضم به الارض بینی را
بوی زد ورضم البعیر بعیر
خود را بر بینی زد ورضم
لطانه ثابت بر جا ماند مرتع
در پیدن یا غام است ظاهر
رضمة کهمزة نصف انسان
رض ن
مرضون رده نوشته او
ستدن سزان نام پیوسته در
بنا و غیران
رض و
رضی ضا من رضی بنام پدر شیخ
ثابت ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر
الفقیه بن محمد بن علی بن الحسین
علی بن ابیطالب رضی الله عنهم
مقری ان در بوقاء و خشردی
مرضاة بالفتح خلد رضوان
ورضیه زشتیه وتبدل رجل
مرد خوش پسندیده
رضی کعدا بن مرة عمه
رضی جوکلبه مزاوزا صحاب
وبنفا نزاشت رضیه بیضه

خوشنود کرد
تراضیه یکدیگر خوشنود شدن
وخشنودی بقدر به اندر اضیه
لا تقترضاه خواندن وی را خوشنود
کردن او را و خواست خوشنودی
وی را

باب الزای وفصل الطاء

ز ط ء
زطاء مرکز کول حمامت
زطی کصنعا حوکول لدطاء
لکثار جع
زطیه کبینه حوکول لزطا
کحمراء نخلة زطاء بالفتح زطا
جع
فی زطا تجمع کرد وزطا بینهم
ریخ زد وزطا القوم لادم کردن
ایشان را ناپسند
ازطاء نا لائق شدن وبزبد سید
وخبز یزطا زطاء الجاد یزاد الملفة
ان تخامع
لاشتر طا کولک کردید
ز ط ب
زطب بالفتح ترشد خشک وشاخ
تازه وناز لک وکذلک من الرطب
وغیره وغلام زطب کودک کبر
ونزاکت بزنان ماند
زطبة بالفتح پیشه زطب
بالکسر جع وبابه زطب
مانند وکبد زطبة جگر نرم
زطب بالفتح ونهی عن علف
سبز وکذا من البقل والنهی بالحا
کیاه سبز
وطیب کامیر تر وتازه وتمر
وطیب حرمای بسیار پخته
جع
زطب کصرد حرمای تر وطیبه
یکی زطاب جع واجنبی سلام
وطبی یکی از کارشاخیه لزبر
وغیره او فی صحابا ابو اسحاق ابرهیم
بن عبد الله بن احمد بن ابراهیم
زاده الله تعالی من عبد الله

وزابیکرده از ابو القاسم بن
زبرج
زطاب کقطام وشتام است
مرزنان را
مرطبة بالفتح پیشانی بر میان
شوهر ها وارض مرطبة بسیار
کیاه سبز دارد
مرطوب صاحب طوبت و
قوی
ك س رطب طوبة بفتحهما
تر و نازه کردید
ز ك رطب الطبیب رطبا
کردید ورطب الدابة رطبا
وطوبا سپستر خوانید
ستور را ورطب القوم رطب
خوانید ایشان را
س رطب تر وخشک کند
ارطب افعل ارطاب از نزدیک
رسیدن رسید یا وقت رسیدن
خرما است وارطب الزرع
قهر بر رسیدن رسید مردم
بنان انها وارطب البسر
خرما وارطب الثوب
تر کردن جامه را
رطبا الرجل رطیبا رطب
کردید ورطبت المرأة
کردن جامه را ورطب الفرو
رطب خوانیدن انها را
ر ط ن
رطن محرکة شاخ مروی واهم
چیزی
رطاء از نعم وتخفیف خرما
کحمراء نام شبانست
ر ص
رطن بالفتح بباطن کف زدن
والفعل نصر
ارطت علیه الحجارة بسیار
سنگریزه بر بعض مواشی ریخت
وهو ارطش
ر ط ط
رطط بالفتح موضع بسیار میان

فارس

ر دیس آموز
رَطیط کاسیر با بسوزه و دود
دکوه و سر کوی بطاند
ورطه ظاهر
[illegible]

ن رطا المراة رطوا وجها
کردن رطی
رطیه کشتی بزرگ نام موضعی
ارطوی وخیبر دو حصن
رطیب رطاب یکی و بدکوراند
در ارط

ض رطی المراة رطیا کابید

باب الراء افصل العین

رعب

رَعَبَ بالفتح امواج دریا و جز آن
ورعد بعد عذب بی سبب مرد
مقصور والفعل من بابی نفع
رَعْب بضمتین ترس و بیم
پیکان دو تیر رعکه کمر دوخ
ویضم ضمتین ترس و ترسیدن
ورسانیدن والفعل من بابی نفع
یقال ابته نفسه ای مرعبه
و رعبته
راعب کصاحب مرد بخیل باشم
کوی او معدن رعب بضمتین
الجمع رعوب یعنی بوعل بکوتا
والمؤنث بالهاء وقیل بالعکس
توجه کبیر کرکه بعد دو ذا
رَعیب کامیر مرسنده وترسا
ورعبر کمنبر ترسکه از وی وسا
رَعیب کوهی بمن
ارعبة بالکسر پیکانهای ترسند
ترغیبة بالکسر پیکانهای از کوهان
ترغیب مصدر شایع
رَغاب کشاد دهن باصبح کوی

رَغیب موضعیست
مرغبة بالفتح جشم کاه کنار
ترسند صورتی از بیشه و انبه
فیقعد عندک وانت غافل
فتفزع
مرغوب ترسانیده
رُغوب بالضم مرد بدخل و
ترسنده والمؤنث بالهاء وقد
بالامر کوشتاخ ندام یستوی
فیه المذکر والمؤنث وقد یخص به
للنساء دون الرجال
رُغوبة بالضم پاره از کوهان
وخارپشت رُغوبة درخت زان
بالا بر کوشتاخ زنان ندام پایه
حوصوبة از اندام بر کوشت
پیلم شیر کهنار و زن بد دل
وترسنده وماده شتر سبک
رو وزن شکوفه نخستین برآمده
حزنا یا عام است
رَغیب کجنب بسیار شکوفه خرما
خاید رغیبة بالکسر خرمای
بالا از اندام بر کوشت
ف رغب لحمه حز بر کردن گوشت
او رغب لثتهم بشکست دل
پیکان شاندن و تیر رغیبة
الحمامة بانگ کردن کبوتر و رغب
الشاة وغیرها بریان ذا
مرغب مبنیا للفاعل بناء
مرغب کمعظم کوهان
بریده
ترغیب ترسانیدن مرغبة
بالفتح مشدد تورغبة مرغبا
ورغبا بالضم مخفف ترسانیدن
وبدین ترسیدن و بریدن کوهان
وجز آن و زشت شدن شکوفه
پیکان شاندن تیر را
رغبة و رغبا با مرسید

رعبل

رَعبل بن عصام عمرو بن جبل
یا آن بر است شاعر

د دیار هشت شد هو دکوه
وی
رجیب مرد کوتاه بسیار موی
وشکم و مرد هشتر و کذا شتر
ان دو دن کردن بر طل

رطم

رَطَمَ بالفتح کار شکل و شتاب
رطیم از مرد مثل و نشود
رطم کف جب بلاد چیزی
رطام کمرا بطن ذات السم
رطم البعیر

ارطیه مرد کول و دن غراغ خرد
هذا ماقال الجمهرة وفی القاموس
ارطاة اطیبة تنبت الجمار لا الکواز
کما توهمه الجوهری وشرحه
مرح و دن ته مرح که کشی
ن پیوند
ا مرطوبة دن ته پیوند
ن رطا رطا بالفتح در کاری
شتاب و ذا کسوا ان از بیم
شد و در کار افکند و رطم الطعام
ریخ و دو رطم المرأة سیلی کابید
رطا رطم البعیر فحولة شد
ذا شش شد شتر نیز مرطوم
شد مکر شدان و شاد
مرطوة ته شد مونث
ارطم ارطاما طعام موش کرد پاره
شاکشاند و ارطم البعیر
محمولا ان ذا شش شد شتر
از نیلاه در کاری افتادن که
توان از آن بیرون شد یقال
ارطم علیه مرالفیقاء علی الدرج
مینه و بنو هو کردن چیزی مرد
و در کار فرو دن یقال ارطم
ه ارطم و یارطم ذا شش پایه کرد و
فی جبة شبه الجمرة و رطمت بمرة
مرمه بعنی پای اسپ فرو دست
دو بیرون سخت
ترطم الثلج بارد آشد پلیدی
رطان
رطانة و یکسر بعنی بیزبان عجمی

لکفن والفساد من حیث رطن
لمرطانة اذا تکلم بها فان اردت
اهل ذا کرت و کانت عدد فاذا
اهلها فقل لرطانة وارجع الضمیر
ما رطب الشیء بالضم رطوبة
ای ضد الیابس فهو رطب
ترا طن القوم مهمه کرص بزبان
عم کشند

رطف

ن رطا المراة رطوا وجها
کردن رطی

رطی

رَطیة کقنیة نام موضعی
ارطوی وخیبر دو حصن
رطیب رطاب یکی و بدکوراند
در ارط

ض رطی المراة رطیا کابید

باب الراء افصل العین

رعب

رَعِبَ بالفتح امواج دریا و جز آن
ورعد بعد عذب بی سبب مرد
مقصور والفعل من بابی نفع
رَعْب بضمتین ترس و بیم
پیکان دو تیر رعکه کمر دوخ
ویضم ضمتین ترس و ترسیدن
ورسانیدن والفعل من بابی نفع
یقال ابته نفسه ای مرعبه
و رعبته
راعب کصاحب مرد بخیل باشم
کوی او معدن رعب بضمتین
الجمع رعوب یعنی بوعل بکوتا
والمؤنث بالهاء وقیل بالعکس
توجه کبیر کرکه بعد دو ذا
رَعیب کامیر مرسنده وترسا
ورعبر کمنبر ترسکه از وی وسا
رَعیب کوهی بمن
ارعبة بالکسر پیکانهای ترسند
ترغیبة بالکسر پیکانهای از کوهان
ترغیب مصدر شایع
رَغاب کشاد دهن باصبح کوی

رَغیب موضعیست
مرغبة بالفتح جشم کاه کنار
ترسند صورتی از بیشه و انبه
فیقعد عندک وانت غافل
فتفزع
مرغوب ترسانیده
رُغوب بالضم مرد بدخل و
ترسنده والمؤنث بالهاء وقد
بالامر کوشتاخ ندام یستوی
فیه المذکر والمؤنث وقد یخص به
للنساء دون الرجال
رُغوبة بالضم پاره از کوهان
وخارپشت رُغوبة درخت زان
بالا بر کوشتاخ زنان ندام پایه
حوصوبة از اندام بر کوشت
پیلم شیر کهنار و زن بد دل
وترسنده وماده شتر سبک
رو وزن شکوفه نخستین برآمده
حزنا یا عام است
رَغیب کجنب بسیار شکوفه خرما
خاید رغیبة بالکسر خرمای
بالا از اندام بر کوشت

رغبل

رَغبل بن عصام عمرو بن جبل
یا آن بر است شاعر

دابو دبیان بن الرغبل له ذکر
وغلبة الرغبل که کاداوزا
مادروی وامرءة رغبلة
کولیا کهنه لباس
رنج رغبلة بادشخکه
مهملون رنج رغبلیة
رغلة بالکسر ماکه
جاء فی رغابیل الحمام
واخلاق ثوب کهنه لباس
کردن فرو هشتن کوشت
رغبول بالضم حوصلة پاره شده
مرغبل پاره پاره
رغبل رغبلة بفتحهما
حمقاء مسترو رغبل بلوریا
پاره پاره کردن کوشت
لثوب پاره پاره کرد جامه را
ورغبل الجبا بریه خیمه را
ترغبل الثوب پاره کردید
یقال رغبلته الثوب فترغبل
ویرکهنه شد

رع ب

رغلیب کریه بیان از کهنه پاره
پاره کننده چیزی را که بران
شود وزن اطعمه کننده ونرم
سخن

رع ث

رغثه مع بدل رفث والصحیح
من فتح رغاثه الشیء
رغثه بالضم وبضمتین کوسفند
رعاف بالکسر جمع ورعث
وموضعی بریوع وماء کوه
وکوزة کاز نیست مع هذه
ساقند
رغث بالضم بوقلمون
طرف وپاره کوشت کدبر
تن میزند وبران باشد وشبیه
ان والفضل من کل وقع وشیء
ردی کهنه وسفله من الناس
رغوث بفتح کسکی که ابکر نباشد
شود یا سنکی که دندان پیاورد
کسی کاندکی از مال را کشد
چاه نشسته چاه را پاک نشده
الرعوث بالضم ممنوع ورعاث
مرغی کمنظر مانند عرب
از دشت یا کوه شوارشدند
ترغیث الشراة یا کوه شوار شد

رع ج

رغ مالاب بی آب شدن زمین
واو وادو ترغل من تمیم وطی
بدام مضطر کردانیدند
بدام درخشیدن برق ورعد
کوزانیدن حاکیه والعمل
مرفع
بار علج بدام ومضطر کردانیدن
کبر او توان کرشدن وچیزهم
درخشیدن برق
از نطاح لرزیدن ویبناشدن
مال عشتران واولاد وبرشدن

رع د

رغد بالفتح کشاده ماندن ابر یا
ماهیرسته نمو کلیه ورویاد کردن
میوه یا نام ورشنه کردن
ابر شدن ورزیدن از معده طعام
ترغد بتشدید دال ورعد
ترغدت الأرض ابر رحمت

رع ذ

میوه بکبر رسیده والله
موی پای بره بر شکم کوسپند
ودران لغات مرغذ
وکبیر الرأس العین ومرغذ
والخصیة تمد وتقصر
الیم فی الکل
کوتاه شدن موی ناحیه پشمین از بره
بر پشم کوسپند
ق رغز الجاریة کاشیدن
مرغز خشمکین
مراغزة ترخیدن وحرکت شدید
شدن

رع س

رغس العشب زیدن وخشک
ورامه رغس اندک زمانه کم
ضعف الفصل من المطر

کردن کشیدن ابر ان بزاید ان را
دور کند
رغبد بالکسر بدل من ترس
دور کردن توزن کوشت پیاله
رغود دنام نامده شبوی یا ران
رغود است

ف

رغفر التمر فرغفر
نام کرد وبیرون کرد
وبرغفر ترا یه وترغفر
اشتر خود را وزینت کرد
مرغفر دستهنده در سؤال
کثیف مرغفر مبیت اللمظ
ریمان بران
ارغفة بدار ارغفاء ارغفاء
وعاء مبکر دیار سیدا وزا
وبرق وارغفه محو الارض
اوزا وکذا الوطء الکثیب بصبی
دیزا کردید وارغفة الدم
عند الفزع
ارغفة مضطرب فی الحرکة
ولوزیدن ارغفة
ترغفت جنیدن ولوزیدن
ترغفتا الأبنیة ابر رحمت

رع ذ

میوه بکبر رسیده والله
موی پای بره بر شکم کوسپند
ودران لغات مرغذ
وکبیر الرأس العین ومرغذ
والخصیة تمد وتقصر
الیم فی الکل
کوتاه شدن موی ناحیه پشمین از بره
بر پشم کوسپند

ق

رغز الجاریة کاشیدن
مرغز خشمکین
مراغزة ترخیدن وحرکت شدید
شدن

رع س

رغس العشب زیدن وخشک
ورامه رغس اندک زمانه کم
ضعف الفصل من المطر

ثاذوا وتعنه ماندن نشاط
رتعت اعرکه نخ بانیدن سخن
کلانتا
رغوس کشوان کهنه شدن
عاشه خراب بعیب مانده
شتر که شتاب نشاط از او
نشاط ماندن وکذا
دود ودیر رفتار بر
ارم وبیدان
رغیه کاه ترخیدن
سیان وبر نشاط دیدن
کدرغفن شطرنج جا
ماند
رغاس زمه خشان
شتر کهنه ناکره وزمانه
اکه زمینه نرسیده
ارغنه لرزانیدن او
رغثاس لرزیدن
رغثه لرزیدن

رع ش

رغشه کلام بعد بدل
رغشه بالضم خشان
رغشاء مؤنث
رغاش ممنوع
رغوش بالضم
رغشه بالضم
رغاش بالکسر بعد بدل
شتر بد رفتار
رغیشی بالکسر بعد بدل
رغیشی بالکسر بعد بدل
مرغش کفعد شهر بیابان
مرغلب اظاکنه ونوعی از کوه
دور پرواز ومرغش نشاط
بوده از حمیر نام بیت
مکتب علیه بالنهاک للهاربة
حیر ناذو مرغش الیمان
هذا الموضع ولم یبلغنا

نسخه هم ترس

نسخه هم ترس

ولا يبلغه الصبيعي
س ف رعثن رعثا وارعثا
الرنه كرمث اوذا اولونيد
رعثن كمكرم نوعي از كبوتر
زرود دوهوا
از نماش اوزنيدن يقال
ارعثه الفصيني بلوزانك
اوزاحداي
از نعش ازنعاشا الوزيد
ر ع ش ن
رعشن كجعفر والنون الثقيلة
مرد باهتزاز دهنده وبيد
وشعر وشتر مرعشان
بامتزرود والمؤنث بالهاء
ونام اسب مزاد ولقب بارثا
از جير
رعشنة ابي الشعثاء عمرو بن
مرثد راوزني كه كرس كلان
برعش وان بيخه دار
ر ع ص
رعص بالفتح انشامدن وشنيدن
وحركة ذا دن وكبيدن وصوت
من فتح
از غاص جنبانيدن
از نقص ريخيدن وشكستن
وازنقمر لغة فيه
ونيز افتاص من جنبيدن وصوت
دويدن پيچيدن مار وزخم خورده
وكرفتن فرخ در بيضه بعد
از انشاط وبضم جنبانيدن
نيزه
ر ع ظ
رعظ النهم بالضم جاي دركشادن
پيكان در تيركه بالاي آن بيضه
آورد طبع ومنه قولهم رعظا
ليكسر عليك ناعظ الشيزى د
حرشيخي كويند كه سخن خشم
ناشد كانرا يقال ذا لعظ الله
لكت به الارض وهو اجم ينكا
شبيها بالحربة يكسر رعظه يامنه
اينكه ملازنه ان ميسايد

ازخشونت منداخل الاديم
ومنها يعدل الفصال من
الابل ودرمثل بكرما قدرتي
رعظ حتى تطعن على المضاغ
الفيل يعني بكوشش نمي ونجاتي
نام بچيزي امر بدست نيامده
رعظا نقريب شكم بروت
تيركه پيكانرا دروي كنند لغة
من جمع سهم رعظ لكنف مد
اف دان
ف رعظه ورعظه بالفتح
سوراخ ساختن بزه اكندن
پيكان درشاخ واضافه ان كردن
شكستن واز انصاف اضداد
است
از غاط سوراخ ساختن بزه اكندن
پيكان در آن نهند
ترعيظ شكر دانيدن وبه
انكبين وشانا بانيدن ضند
وسبانيدن جمع نابركند و
جنبانيدن انكشان تا درد
معلوم شود
ترعظه بزا مركرد شخص ازنام
شتر تا بترود
ر ع ع
رعع بالمهملة ام وصكون
نقاع كحمار مرد نيمه ديوانه
ناقة رعاعة يكي وتيز رعاعة شتر
مرغ ومرد بيكار وبيهوش بيخرد
رعرع كجعفر وقنفذ كودك
بالينه يكوقامت نيكوخوان
رعراع كسحاب كودك نابالغ
ينكو وزاشتا مشنيكوخوانيه
ومرد بدل ورزن واز رعاع
جمع
رعرعه جنبيدن دادن درخت درزمين
زمين دربالينده كودك ونالنده
كودك ايقال رعرعه الله يعني
مرد يا ماند دادا يشد كردانند او را
ورعرع الفارس فرسه اتبه سوارش
مرشور بخشد درويا ضت

ازارام كردانند او زدويا خشت
دهد
ترعرع الصبي جنبيد وبرنايد
وترعرع الشيء جنبيد وحركت
يافت مدان
ر ع ف
رعف بالضم خون بيني دعضه
بالضم لغة فيه وقرئ به
رعافة بشديد يامرد بيني
دهش
راعف نيزه بيني وبيني كوه وغار
سبقت كيرنده براسب
رعوف بازنهاي سبك
رعيف كاميراج كه پيش پيش
امرود
راعوفة البئر سكيكه مدور
چاه كذارند وقت كندن تا
بزان شتكال لاي واز اپال
سانند وفي الحديث بئاية لحضل
الله عليه وسلم بين حرة بني
بخرة وحف حلقه بود در دهن
عوفة البئر ويرو با الفاظ مختلفة
وفي المثل ما بها راعف ولا
شارف
مرعف بضم ميم كرد كردان ونهال
فضلت ذلك على الارض من مرعف
ميثا مرعفا
ف ل س رعف رعفا بالضم
ورفاده بالضم روان شدن خون
از بيني وكذا رعف مجهولا
ف ن رعف الرمح رعفا
بالفتح بيني نمودن ودكه شد
ومنه الحديث مع كل اجابة رعفة
بالفتح اي نفحة لها ارعفي اي انهلي
ورعفه الباب درآمد وبيرون
رعف خون الود كردن تركرد
سم شتر وا
س رعيف الدم روان كردن
خون

ارعفه شتابانيدن واو ارعف
لغة فيه وكرهه شذوذا ارعفه
الفرس بمعنى رعفه الفرس بيد
ونيز ارعاف نواه وبا قوت
شدن
مشارعف مبنيا للفاعل
دركذرنده از آب وپيش
شونده
راعف الفرس بيني خود
دركذشت وبيراشتن عادت
چكانيدن بيني وكرفتن كذاشتن
اندر دهن الوده كردن مثل
ديزه مرشود ذا
ر ع ف
رعاف وشتر شوكت شنيدن
شود وقت ديدن يا او
مرشود چون در وغلام خود
بجنبد چنوكاهير مثلث فيهما
والفتح من فتح
ر ع ل
رعل بالضم بيني كوه وجز انها
مرد وسنه فلان بمعرعلة اي
شيانبود موضعيست وانچه
از كوس كه بسپندد وشتر ماده
بريده اوكان كذانند
رعلة بالفتح شتر مرغ وانچه از
كوس كه بسپندد وشتر ماده بريده
اوكان وا كذارند وغلاف
سرنيزه ونخله بلند يا خرما بن
نرينا لايبار اورا وعيال مرد يا
عيال بيشتر وانچه اول بر آيد از
شاخ وبرك وجز آن ونيزه هر
چيزيه وكلة اسب اندك وبيش
وكلة يا كلة مقدار بيشتر يا
بيشتر بضم ورعال بالكسر وكرعال
وآذاعيل جمع وكاو وكلة كاوار
زاهر مقلة نامند
اعيل الزرع اوايل باد
رعل بالكسر خرما بن نرمقل الفتح
ماهو اكثر التنزيل الفاموس و
في بعض النسخ بالهاء والطوى است

اولكان هر دو بيا ناص
واسب بسيار دوست كه كرد
بيابان بسيار

در مثال لبید عجبت الاتهدد
رغل مذکوان سه وجه لهذا انداد
سلیم و رغل بن عنبا القیلتین بعود
شخصی بود کہ بر دین بنی حنیفہ
علیہ وسلم بر او دعا کردہ
فراء از حوان الله عنهم شهیکه
رغاله بالضم تاج دیگ خرد
انور ظفر کرد بدیگ رهو
راعی بن مناسخ تمیمی بود
باداود
ارغل بالفتح کوه دیگ نابلند
هشت سنهما و هجین بن مرکا
کبیدار و نیکو و دنا مکرد
شاة رغلاء کوسپند کہ کوش
ان را شکافته معلوم کرده باشند
باشند شاة رغداء کذلک
کوسپند کوچک را رغل یا الم
جمع و عدی بن رغلاء شاعر
رغاله کوبد و الفضل بن جمع
رغل الکسر اسب بیچی
رغیل کامیر کلمه ایست ابد
رغیل کهبر ابن ابید بن سعد
او حصور و است
مرغل کمعظم کرین مال
مترغل کمعظم ان کهر کله
مانند و کله کش و کله بوں باشد
وان و پشم و کله
باشد غال در دیگ یکدیگر و فتن
کوسپند و پشم و کله شدن

رع م

رغم بالفتح مرغزکوهی است
رغم بالکسر بمعنی نام بنی دام

رغم کمنبر
رغوم کصبور سینه لاغر کردار
بینی دراز و دندانهای دراز
صحن لاغر و مهزول شدن
رغوم بالضم زن لاغر اندام
رغیم کزبیر نام مردی
رغام بالفتح تیر بسیار
رغام بالضم ابکار و بچهای اسپان
کوسپند و عدد بسیار یا خام
استخوان سر و آرنج جمع
رغامه بالضم درخت خیش
رغامی کحباری درخت خیش
و فروهشکر
رغمان کسکران نام مردی

ف

رغث الشاة رغاثا ماند
لاغر گردیدن و ان شدن
ان و ابر معنی کاهل و ذکوم هم آید
رغم الیتیم کاهل ان کردن
رغم الشعر انتظار فروشدن
افتاب نمود
رغث الشاة بمعنی رغث
است

رغیم ابر پیچیده کوسپند چاک
کردن

رع ن

رغن بالفتح بیخ سازه کوه
رغون بالضم و رغان بالکسر
جمع و کوه مرداد و موضعی است
بحجاز و موضعیست بحرین و
موضعی است بشهر یمن و موضع
است بزمین بنی جعفر ابن موسی
ارغن مولد کوه و دشت عزیز
هشته کوشت و مشت خشک
ارغن شکر کان نبیذ
رغث نام نصرة سعید شاعر
کشیدن مرغل الجمل و ناقه کوه
و مشک نوعی از نکو و طلق
رغون کصبور سخت درشت
هر چیز زبون و بیمایه جبان و ناکس
شب
رغین کامیر نام مردی

رغین کزبیر ظلمه است یا کوهی
است بزمان هذیل و رغیث
است بیمن و رغین لقب یکی
از پادشاهان چیر صاحب
ظلمه ذی رعین
رغث لقب عمرو بن عمیلة بن
ابو سلمی رغن رغنا و رغونا
احمق و سست گردید و فی النبع
ما ارغث علیه موجه کول و سطبر
او رغث الشعر روییدن
رغاع او زبانه کردن شعله
هوش کردن بهیمه مرغوث
فروهشته بسیار ان

رع ف

رغوف رغوفا و بیتان پر دنان
ارتحل و بدی و ناز ایستادن
ازان و منه فلان حسن الرغوف
رغوی و یضم و رغیا بالضم
مثلثه مصدر است سم ازان
و الفضل بن ضمر
ارغوة بالضم بوغ وان چوب
است کبر کردن نکاوند و ذراعت
و کاو کردن کنارند
ارغواء باز ایستادن ادبی
رغاد ابی و یضم بن یقال
فلان قد ارغوی عنا الغبیط
و یضم شدن بر ان چیزی
و یضم بیطه

رع ی

رغی بالکسر علف و کیاه ان نبا
جمع
رغیة بالکسر نیبه کهدران
سنگهای بلند و برامده تا
چنان کنانع لوث و پیوسته
کردند کذا فی التاج و بدلا
الف لام نام صحابی است
یا ان رغیة اسم کمیته
راعی و الی و امیر و چرانده و نگاه
دارنده و منه قولهم لیس لمرعی
کالراعی رغاة و رعیت او رغا
بمعنی و بکسر جمع و نام سنگ

وراعی لبنان نوعی از سلخ
راعیة الاثل نوعی از سلخ
وراعیة الخیل رعیت و
راعیة الشیء حول پری از رعا
الشیء متله
رعیة کعنیة عامه مردم و
ستور چرنده و پیرا کنده شده
از مرکب شده و غاوه مثله
رعایا جمع و هر چیز که حفظ و
رعایتان لازم باشد بحل
ترعی بالکسر دینکو چرانیدن
و نیکو سیاست کردن شتر
یا ان کشتر یا بدیشته او و
پشته پدران او است
رعل بن رعیة مثلثه و قد
یخفف هو بن رجل بن رعی است
رجل بن رعایة بالکسر و بضم بعض
بن رعیة است رجل بن راعیة بالضم
والکسر مثله
رعادی کسکاری و یضم شتر
کرد آکرده قوم و دیار و نهادن
کنده
آن غاد تیمستور یا دشاهو
پیرا کنده
ترعی بالفتح کیاه و علف چریدن
و چراکاه و منه المثل مرعی ولا
کالسعدان
مرعاة بالفتح چراکاه

ف

رعث الماشیة رعیا
و رعایة بالکسر چریدن ستور
و رعث الماشیة چرانیدن نحو
لازم متعد و رعیة بالکسر
مصدر است از ان و رعاه
نگاه داشتن حق و از رعیا
بالضم نگاه داشت اسم است
از ان و رعوی بالفتح و یضم مثله
و رعی القوم چشم داشتن و
انتظار و یقال فلان یرعی علی
ابیه ای یرعی غنمه و یرعی علی
پاسخی او پاس رعیت داشتن
امیر و حرمت کسی نگاه داشتن

ملاحظه سرخه ستر

باب الثراء فصل الغین

رغ ب

رَغَبٌ بالضم وبضمتین بیناء خورد در شرف دادن نمودن والفعل من کرم ونصر وسمع وعلم وحسب وزمین نرم فراخ دیگنار یا ان کمدوان نشود ومکهارا آنچه وداد رَغَبٌ دود بار مرات

رَغَبٌ بالتحریک وبضمتین بیضة قنفذ وغیره

کاریفال هو مرغوسه من
آبری لغة طویلة دون
ق رغف الله له لازیاده
کرد الله خدا مال او را و برکت
در آن مرغ کبیر سار و بعضهم
ماشتر رغفه نرم یافت او را یا
شمرد

رغش

مرغش کسی است با دهنه پوزند
خود را نفخه بالسین المهملة
وکوبند لاشتر غش علی کذا کلاهما
یعوف نفسه بکسر الراء وشبا هی
مریض

رغط

رغاط کغراب موضع بموصل

رغع

رغوبة کغیبة ذکر الکباری یکی
واشایخ الحدا وکلک شیرین الله
است برای دنبه کردن شیرو
تر نیز بی هند
رغع کمنع الفتح فراخی یافت شیر
رغن کبوی و رنگ بی هند
ابیا فتن شتر یا ایستادن شتر
زار و زی بصبح روزی دادن
یا بیرا به تاذا دن فلان را و نهاد
کردن چیزی به و لازم کردن ایشان
شوره کیاه شتر را باعدم رعی
انتهاء خوردن شتر ان الجاسد
چربین شوره کیاه کند و خوار
ابیاشد

رغف

رغیف کامیزان کرده از خمیر
ورغف ورغفان مجتمع و
جمع ترا غیف مثل مشتد و ترا
ق رغفا البعیر رغفا و
خوردن شتر ان را و انرا و ارد و
مانند ان و نیز رغف کرد او را
خشم کار او کشیدن ان تباه
نام ابراهیم ابد
آرغف نیز کردن بطرز او شنا
رفت

رغل

رغل بالضم کسکه و پری خوشه
دانه
رغله بالضم شیر و پری چون نابه
و بزغاله
رغلا بالضم نوعی از علف شوریا
ان سرو کی سبز بسلمة شهد
آن خار
رغلة بالضم علاف سرخ
آرغل بالفتح حشک کرده و دنبه
خایه و عیش رغل یعنی مراح
وکذلک بن الزنا
ناقة رغلاء بالفتح والمد ناقه
شتری که پاره از کوهان وی بریده او کنند
کذا فی الصحاح
رغوا کوهند کشیر هدکو
وقع رغوان کهیمه شیر
پیرا و بخورد اندرا کهیمه
رغال کغلام زاغ و ابنا رغال
دوکوه اند در یمامه سرخ
و ابو رغال بالکسر نیاکه ابرهه
در سنه ویبقی و رد لابل النبوة
النبوة و غیر الجاز ابن عمر او ثقیف
اشارت شود فال عمرو قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم
رغبنا ته الی الطائف غزونا
یقولون هذا قبر ابی رغال ابو
ابو ثقیف و کان من ثمود و کان
هذا الحرم یمنع عنه فلما خرج ابو
الیغة التی اصابت قومه هذا
المکان مدفن فیه الحدیث شد
جوهری لیلا بود مرحشد از
زاهر و دنی کسوته متکبر شد
وقال ابن سیده کان عبد الله
وکان تجارا حاذقا
رغلان کشمان نام مردی
ق رغل الله رغلة بالفتح
مکید شیر ماده را از ستان
است بخوردن بزغاله شیر را
تا بی انکه رضا کرده باشند
آرغلت الکلاب بختم او شتر
رغلان و آرغلت المرأة ولدها
شیر دادن بچه و آرغل له
بیاه نهاد کنده سد حوضها
وآرغل الیه مال کرم بعضهم
بعد و آرغل علیها کرد
الا ماشیء بها کانت
اویرا کاه شیء و بزغ
وغیاهب ذا

رغم

رغم علی خصم نام تمدن
خالد الوذ کی رغام بود سه
وبذلك سمی رغیمة بالضم
من بنی سعد وفی قول لحمد رغام
مرغمة ترک رغم فلان ای
لیبعدن علی الاسقاط وما سمع
صلی الله علیه وسلم بعثت
مرغمة وحال بنا لفضلت الی
علی رغم من انفه وبوت بکوت
بارکردن دارد رخت وخوارک
راغم ذاهم از شاع است
رغام بالفتح خاک وخاک نرم یا
دان یعضه بخاله دام ریگ
است
رغام کعمر ابن ثابت بن عبد المهلهل
او لقمة
رغمته کنایت معروف از وطء
رغامی کحبلی مرد بسیار حمق
المهلة وکیاهی بسطح زمین
وبیخ و کنار شور از نهر
است
رغمان بالضم یکسانی ثب
رغیم کزبر نام مردی
رغیان موضع بیت
شاه رغا کوسکد کرکس
بهوی سیه بد شه بازان
مرغ کمقعد مجلس بهی
مرغمة کمرحمة مدری است مرغ
را
مرغامة بالکسر بختم او شتر
ق رغمه کزرع از کار او

مرغم او رغم فی نفسه
بخشی بکرد و با پسند چیزی را
کرد یه
ارغمه الله بختم بدا بخشی
وارغم الله انفه بدا بخشی
الود کرد بچیزی و حواله
ارغمه الله بمعنی ارغم
مالوغام ومنه حدیث عائشة
احمت الشیب وارغمنی
ارغام بسیار کند بچیز
ومنه حدیث عمر
ان ارغم صلی الله علیه وسلم
ارغم بسیار کند بچیز
القی بالعمة بین عینیه براب
رغمة مرغمة بکسرهما ذات رغم
رغاء وبالمد بانگ شتر است
کالثغاء غیر انه بالشاء ای الحاح
لذة وادلالا
مرغم بالفتح وفتح العین بعض
دیگر بخای معجمه وضم عین
راغمهم شکاه خلد کرده با ایشان
وعاهدهم وعد وشکر
او برا بعهدی دید و وی
وعهد کرد با ایشان
نرغم عهد کرد

رغان

رغم بالفتح کوتر دادن وقحة
کردن سخن بر خود دن بعیب
دیدن و بعیب کردن
وطعن زدن کردن
باطل یقال رغم الصلح و
ذکر بیه
رغمه الله بختم بدا بخشی
رغم الصلح بمثل
مرغیبان مکسر بن تشدید
بنا و اسم لهرمز تهمت
عبد بن محمد مؤلف کتاب
ارغم بخود بیندا و
وارغم الله انفه شاد کردن
کار او نیز از غان کوشتر

وقبول کردن سخن

رغ و

رَغْوَة بالفتح سنبلک بزرد
رُغْوَة بالضم نام ایست و رُغْوَة اللبن مثلثة کفک شیر
رُغَى جمع
رَغَا رَغْوًا کف کردن شیر مادہ
بیغا نامک و مزماد
رُغَارَة اللبن و رغایته معروف
رکیز رکفک شیر و مانند
راغیة بانگ کننده و گویند
مَا بِهَا دَاعٍ وَلَا رَاغٍ یعنی
نیست بها و نه گوسپند
راغیة شتر ماده و مذکر ندارد
لِذَاتِ غِيَّة وَلَا رَاغِيَة أَيْ
مذکور سپند دارد و شتر ماده
رَغَا تَرَغَّى شغ و
رُغَاء بالضم و المد بانگ شتر
مانند ان و نحوه الرُّغَاء مُوضِح
است بآنیه ظائفتین بها
النبی صلی الله علیه وسلم
مسجدا قال لحمد الدین ذو الیمن
عامر زیاد
رُغَاء شدت مرض بخاست
رُغَوَان بالفتح لقب محارش سعدی
لقیطا
مِرْغَاء بالکسر کفک کثیر
بابل مریخ شتر انی کمد و شیر
کفک بیاورد
ن رَغَا البعیر رغاه بالصم بانگ
کردن شتر و مینه المثل کفی بالمرء
منادیا و کذا لِلنَّدَى الصَّوْتُ
والتعلم و رَغَا الفحل بمعنی
کریشکودک و رَغَا اللبن کف کرد
بر او و در شیر
أَرْغَى اللبن کف بر او در شیر
و مریض نیز از غلبه بیماری
هزیان او و در حدیث القرعة
الثابتة اذا حملتها على الرغا
و فلانا ذات کثیر رَغَا الفحل
فَمَا أَتَى وَلَا أَرْغَى یعنی مکروه

خاد و سر زا فر وارق النائل
بیفزاد رغوه و کف بر او در
کثیر بول کننده
کلام مزج سخن که معنی خود را
ظاهر میسازد
رَغَى اللبن رَغْيًا کف بر او در
رَيَّقَ اسما بالهمز رغی تخفیف
ای بها شاة و رغوة و بیز
تَرَغَّى بجشم او در دکثیرا
از نفی الرغوة کرمک کفک شیر
و خود در المثل بمعنی خوبه
از نیا و در حق شخص گویند
کما مرء ذا ظاهر میماید و غیران
مراد و فاسد
تَرَاغَى بایکدیگر بانگ میزدند
و یقال تراغوا اذا دعا بعضهم
بعضا هنا

باب الراء فصل الغین

رغ ء

رَغَاء کشادہ دو کوه
بِرْغَا کیمنع نام مولای عمر بن
الخطاب رض
رَغَّى کمیلی بر و زن رضی جل
از بیم در ترس و چون ناقه گوید
و شتر مریخ نر و ماده و اهو جمعها
کریران و نام بتده سنیا
مِرْغَاء بالکسر و یضم جای جانک
کشف
فَرْقَاء التي بها مرض فاتر دیدگ
کبود کردن کثیرا و رَغَا الثوب
رو کرد بلاسه مزاد و پیوست
بنکو کردن دیدگ و بریدگ
از اد و یقال مرّ اغثاثا مَرَّ قَرَقَا
مرّ استمر قرقا و رَغَا الرجل
رَغَاء بالکسر الثعاز اد فاد
و رَغَّى بالکسر الثعاز اد فاد
و قَلَّبَهُمْ صلح کرد میان انها
و یکو نمود و نیز رغاء شاد و
امید و بر جا شدن
ارغاء از غاء میل کرد و شاله
نمود و نزدیک کردیدن زیاد
کردانیدن و شتاب کردن کرد و

معامله و سند ادا نمود و ارغاء الله
بفناء کرد شتر بوی و ارغاء الفحل
نزدیک ناقه کرد تا بیذان ذا
ترمیه بالرّی و البین کمنن
یوجه دعا دید ماشوی بر نجم
و بر جنب و ما ارام و طمأنینة با
ترفه مثله و قد نهی عن کراهة
لغادتهم و لما فیه من التغیر
عن البیان و کان اذا دعا قال
بارک الله لک و علیک کدعم
بنیکما علی خیر
رَاغَاهُ مُرَاغَاة مانند ادا نمود
تَرَاغَوْا بکدیگر مواقفه نمودن
و قولهم تراغوا اذا تواقفوا او نظر
تواقفوا او نظر مرّوا

رف ث

رُفَاثَة کشتر کاه و شکسته و ریز
ریزه کننده مرچ
رُفَاث بالضم زرین و شکسته
مرچ
تَرَفُّوث شکسته و ریز شده

ن ض رفث

رَفَثَ رَفْثًا شتاب نمود
شکسته و ریزه ریزه نمودن زر
و شکسته ریزه ریزه کردیدن
شتاب بریده شد
ارفاث شکسته و ریزه شدن
ارفاث بریده شدن و ریزه
ریزه کردیدن
تَرَفُّث شکسته کردیدن

رف ث

رَفَثَ مخرکه جماع و فحش کفتن
و بعربیتان در جماع و الفعل
من منع
رُفُوث مضمومتین جماع و فحش
کفتن و بعربیتان در جماع و با
فحش و زیادہ روی انها و الفعل
ضرب نصر و کرم
ارفاث فحش کفتن

رف ج

رَفَجَ کمنع بوین شاخهای حیوان
التشاذ به

رف خ

أَرْفَخ بالفتح ذنبه کمه دوشاخ
و بعیانست مرد و کوشتی بر
امده باشد و بعربیتان مرد
شاخ
رَفْخَة تزفیخ الرماء و البین
کفتن و ذا اقبلوا الفحزة حماة

رف خ

عَيْش رَافِخ کنایت از عیش خرم
رُفُوخ بالضم خنی و ملاطا

رف د

رَفْدَة بالفتح دادن و یاری دادن
و الفضل بن عباس بیتان الحلة
انی اعنته و اعطیته و رفده
ساعتین و رفاده بیتان
رَفْدَة بالفتح بیشه بنوی و قیل
رفد بالکسر شتر و خطا و کا
بزرکه دان شیر و شند
یا غلام اثت بیضع و عشرین رفدا
یعنی بعیرا
رَافِد کسانیکه بعضد و یاری
کردانند و رافد الماء کسی که
و قرابه اب را بر دوش کیرد
مالیکه قریش در حج اهلیت
بجهت حاجیان بر دوش کیرند
و بعربیتان برای ایشان بکنند
و معین بر بندی و کانت
الرفادة و السقایة لبنی هاشم
الشاذ و اللواء لبنی عبد
الدار
رُفَيْدَة کبیر از اسماء اسب
رُفَيْدَة کجهینه هشیله اسب
رَفِيدَة الهم الرفیدات
بنوا رفیدة بکسر الفاء و قد تفتح
کرهی از سبشه و لقب لحم
و قیل هو اسم ابیهم الاعلی

دو عدد چوبی که قفل جمع را عدد
یا داده است

مرغابی کنیز قلاچ بزرگ نه ما الشیخ
زنان که بر پسر بندند ناکلان
نمایند

مرا بیک کوسپندان نکه پسر خسته
نگذشته عدد آبستان و زشتا
کاهنده جمع مرغابی

مزید کحسن یا زکی کرده زیاده
سازنده و ادعاء است
از زیاد یا دی دادن و دادند
چیزی و داده ساختن مراد
شود

غیر افزوده مذبح کردن یا دی دادن
مشاشت نمودن
تزیید بمعنی بزرگ دانستن
و بزرگ داشتن بود فی خلاف
مجهولا ای تودد عظم و وجع
افتقاد
انتقاد و وزیدن
تزاید بمعنی نهادن و عدد بکردن
یا دی دادن
استزاد یا دی خواستن

رفز

رافز کصاحب لرجه زننده و رقی
سایر فرس بزرگ دنای ما بعض به

رض

رفرفه و رفرفا بالفتح و
اوذا

رفس

رفسه بالفتح صدمه بپای
بر سینه
رفاس بالکسر سرکه میان سر
دست شود با بنا و بندد

رفض

رفض ن رفضا بالفتح
رفاض بالکسر پای دادن
رفض البعیر بر سن و فرست
شتر را

رفش

رفش بالفتح والضم بیل و مثله
الرفش الی الفرش بمعنی سلطه
بعد از عمل تمرد حق شخص

کوبیدکه بنیاد و عمر تنه بعد
از خواری مندلف
رفل ذفل لاذین مرد کلان
کوش فیل کان نمک ان ارفش
الاذین
رفاش کشادان که کشد لعابها
از لب تا زیر بانیک آید
برفشه بالکسر بیل

ن

رفش الشیء فی الشیء فسا
بالضم عراج کردید و رفشه شا
بالفتح کوفتن ذا و پیز رفش
انعالا بندید و بیلها خوردند
نوشیدن در عراق و هفت

س

رفش فشا عرک کلان
شدکوش وی و پیز لکردید
ارمرش البلد از فاشا اقامت
نمودن در بلد و لازم کردن او را
ای فتح ذا الاهیتین و هما الرفش
والفرش یعنی الاکل والنکاح
ترفیش الجیش شانه کردن لشکر
زادو استوار نمودن چنان که
بپیل ماند

رفص

رفصه بالضم نوبت زدن یا عام ا
مد و فرصه
رفیص کامیر هم بمعنی قیاد و
رقیصا نیز یعنی او هم بمعنی نوبت
کمشوزاده و بیل خوبید
بمعنی

از رفص الشعر اذا نفاما کان
شد نخ
ترافص ام نوبت کردن با
یقال ترافصوا الماء اذا تناولوا

رفض

ارفض بالفتح و بحرا شتران
بحرا شده باز آمدن رفاض جمع
رفض محرکه البعد و پراکندن
و فعل او رفض ای فرق
رجل فیه رفضة کمرزان
کچیز را نیکبرد و بیماند
زا فیض کصاحب نادان شتاب

چیزیه و دو قول باصل مرسند
انذار شد قال ذو الرمة
اعلمن اشتت بیشاه لوما لون
زاضما اخمر ای زا علمن
امتعهن بالتعریف یعنی ما ابن
سهلة لا یتطیقان الوحی
ان یرمی حمزة لفقدانها
زفیضه کرده ها را نکردار
کدفاندر هر خود زا مانند
و بزل زادند و بار کشند از و
رواضع جمع و ضاع از شیر
بانیوا ایدین علی ابن تحمیر
رضی الله عنهم ثم قالوا له نحن
عن الشیخین هاتی فقال کان
حاکم رضوه و ترکوه فقالوا له
ای لزکم ایاه و ارضاسهم
عنه ای رضی منهم بالسکوت
از ارفضت شتران بحرا شدند یا
زاجی
رفاض بالضم شکسته و پریشان
از هر چیزی و رفاض الخطب
میرم دیزه
رفاض بالکسر مهمات پریشان
رفوض بالضم کیاه پریشان
منفرد و رفوض الناس کرم
مردم و رفوض الارض بقیه
کدد سلمانان مکسبا شد
زفیص کامیر شتر بحرا کنده شده
شده و خوی نیز شکسته
و شیء رفیض ای مرفوض
شیء مرفوض مرفوض و مانده
شده از هر چیزی و ابل رفوض
شتران بحرا کنده شده
رفاشه کجنانه و حوی کیا مرغ
زیبا سند
مراعض الوکه جایهای پریشا
شده میل دوی

ن

رفض ن رفضا الشیء رفضا
بالفتح ماندن و ترک دادن و
بینداختن رفض الامر رفضا
فرو گذاشتن و نوضا بحرا کنده

شتر را از امتعه فرو نهادن
بحرا کاه پس بحر شدن نهادن
سطراجی و رفضیا نصل بحرا کنده
کردید خوشخوا و بیفشاد بیم
شاندن و رفض الوادی فراخ
شدن عدد بار

رفع

رفعه بالکسر بندی فرود
مرتبه و منزلت عقد و مرتبه شاه
والفضل مزکم
زافع کصاحب بر فم کشاده کله
و فراخ دهنده و بهر کردانند
و بردارنده و نفعه بر دانی و نا
سیع صاحبی استعمل الفم
و بردارنده و رساننده بیک
لا تحضر شعثه الا تحلیه و سلم
و منه لا تعیبت کل الرفع بعیر
عاینا من البلاغ ای کل بعیر
او خاصة بعیر بلغه سلم عنا
فلیبلغ الی مرتفع المدینة
و فاقد زاجع شتر را که کنار
کشد بپیشان
و بزرگ و افع بر و ملبند
زفاع بالفتح و الکسر قوام غله
و دوده و آنچه بنکاه او دوند
یقال هذه ایام زفاع و نیز فا
پرورند زفاعیه ادخانه
زفاعة بالضم ملبند کدخدان
بر سیر بندنا کلان و بهر
نمایند و رشته کمینه کان
و بخیر و بند حوض را بکو

کشد و بکسر راء بمعنی خطر است و او رود و رشد و رشاد و
بعضی بکسر میگویند و رفع الصوت و
صوت برپا کردن و رفع کاسه و رفع
رفع کاسه سر بلند کردن و
رفع و رشد و رشاد
رفعه کاسه که بر دیوار
رفع کردن نوعی از لعاب نانی
نانی است
رفیعه بلند و رفیع بلند مرتبه
است
رفع کشتن دانه پدید محکم
عمده که در
رفع بضم جمع مرفوع و
اسم فاعل رفع است
رفوع بضم جمع مرفوع و
مرفوع نوعی از
مرفوع نوعی از رفو
هذه دانه نیز گویند مرفوع و
مرفعه بضم میم و فتح فاء

ف

رفاه بالفتح و بضم فاء
داشتن در حال و نعمت و
رفع بضمتین جمع رفیع
رفیع بالفتح و بضم فاء
رفیق بالفتح و بضم فاء
رفیق بالفتح جمع و مثل
رفیق بالفتح و بضم فاء
رفیق بالفتح و بضم فاء
رفیق بالفتح و بضم فاء

وبیان فتنه آیت وقفه مرد رفیق
الخوانده سکیدشکر تیرا
زاده قفیدن کرای شتی
زاده قفیدن کرای شتی
الطائر جناحیه فی الجناحین
مرغ وقت فرو زدن
وبیرون دویدن بر دشمن
کبوتر آمدن شود دایره مرغ
شیر خوردن بره در وقت کرفتن
ب
رفرف الطائر جناحیه فی الجناحین
وجنبانیدن مرغ بوقتی که خواهد
فرو نشاندن مرغ آمدن و بسیار
بانگ کردن وجنبانیدن شتر
مرغ بزبان خود او فیکسوا
برچیزی مرد زاید
ان افکندن زن یا کبوتر نر
بیضها یقوی ان فرخ الدجاجة علی
بیضها ان تسقط الخلع
ان فقت او نشد خشید در دشن
کردیدکه زن ان
رفق
رفق بالکسر چیزیکه بدان یاری
خواهند در مجالف عنف
وسود و نفع و مرفق دوکان
سیکو کردار و سیکو
رفق الطیر بالضم جناحه
مثل و مأة و رفق ارجل حسن
یا کوتاه و سن و مرفق رفیق
کاه زدن حاصل و حاصه
مطلوب بعمل انسان و نیز
رفق بدون اللام او معها علی
وفادی لشکر و سوزاخ
پستان ناقه عارض شود و از ند
دوشیدنی دوشنده او مرفق
بفضه ایاه فیرتدا للذین فی القرن
فیعودن دما او مرطا
رفقة مثلثة کروه همسفر
رفاق کتاب رفاق و رفق
کصرد جمع همه
ناقة رصینة ناقة کثیر نواج تر

پستان شده باشد
رافقه کصاحبه شهر یار
وان زار رفقهم کویند ستاما
المقصود و دهید بعمر
تیر از رفتن شتر اریخ بزدانند
ناقة رفلة شتر مانند اریخ بزدان
وان کسی خواسته پستان شتر بکشاد
باشد
رفوف الکتاب بسین کبدان و رفی
شتر بسیار شده باشد و دوده
مقرة الکرمانی
رفاقة الفتح همراهی کردن فی العمل
من سمع و بالضم کروه هم سفر
رفهوکا بهمزه و بلا همز و فقط جمع
فاید القرنوة انعلبم الرفقة
لانهم الرفق و هو الذی یصلح
الصدیق قال الله تعالی وحسن
اولئک رفیقا او الرفقة اسم
للجمع و ایضا رفیق صدا حق
یعنی کول و دوشنده مهربان
انسان کار
رفوق عبد الله کریم و نوروفی
محدثانند
مرفق کسره و مطلق اریخ و انچه
بوی نفع یابند از کاری و سنه
قوی خوله تعالی و یحسن اولئک
امر کرده مرفقا حسنا مثل
و من قرئ مرفقا حسنا
مثل سعید و یجوز مرفق فقط
الفاء مثل مطلع و مغیرابه
مرفقه کفکنه نانها نش
تغیر مرفوق شتر اریخ بدد
امده
جمل مرفان شتر کهاریخ وی
پهلوی ان مدخور و فاقة
مرفاق شتر نهاده که پستان
از بس پستان بسته دد
کرده باشد و چون بدوشند
انرا از پستانش جون بدوشند
مرافق الذراعین ابرفها نده
و ماشند لن و خلاجها و مرفق

وجد امر رفیقهم هذا مثقل
هذا الغیبة فی جمع مرفق و الکسر
بروی خراجیشهم و قد مر
ن ل س رفل علیه
رفقة و مرفقا کبر الهاء و فتحها
مزی نمودن باوی
رفوف ناقة شود بسیار اوبر
و دوشیدن وی و دوف
رفقا بفتحتین وی شتر نهادن
نا امده دکه ان ناقة خفیف
ان یرتع الی حلبها
کرفتن مردن پستان و از دادن
از فاق مزه کردن تا کی
شاة مرفقة کمقعدة کوسپند
که مرد و دشتی نام مرد و از
سپید نباشد
مرافوهمزة و موافق
مرافقة با کسی همراهی کردن
رفوا فقه فی التمر و ملاطفته
نمودن
مرفق ثابت و مرجای نماز
فلان مرفقا ای متکئا علی
مرفق بکسر و فتح فامنزل و مجاز
کذا فی الغیر بین
ارفق فی تکیه کردن بر اریخ خود
یا بر زانو نشستن و نعل بر جیز
کردن
ترفق نرمی کردن باوی
ترافقا همدیکر همراه شدند
سفر
ترفق کتمکن اخذ بر فقه
ر ف ل
رفل الکبر امن
رفل الکتف کول
رفل الرکیة بالحجر ان جای ترو
از نجاه و رفل کلاه انکه بلند
میش ماند و زبرای دوشیدن
خوانند
امرءة رفلة کثیر شعر جسد
سیکو و امر کشان و دن نشسته
و کسر الهمزة و معیشة رفلة

زمکان و اخ
شعر رفل کنجاوه وی دراز
یقال التقیح پرنده
غلاف ثمره پخته و همه ناکشته
نشوانند
رفلان بدن بدختار دامن
کشان
رفیل کوسپند بسیار شیر
بوی ان همه نوشته نرسیده
رفول کبوتر ام مرد
رفل کجنبیدن راز دامن و امثال
در از دم دبیا کوشت و نیا
فراخ و شتر فراخ پوست
مرفل بالکسر مرد بسیار شعر
رفل کنصر ابن عبد الکریم
و ابن داود که صحابه اند
ن س رفل رفلا و بحرکة
بیکو شوانست همه کار را بیکو کرد
و شوانست هر کار را بیکو کرد
ارفل الفتح و رفل ککتف نعت
مذکر آن و رفلاء و
رفلة بهاء و تاء
ن رفل رفلا و رفلانا بحرکة
سرایندهٔ دامن کشان در رفت
یا با هنر اورفت بمعنی برداشت
دست از کاری و فرو کردن
از کاری و نیز رفل پر کردن
پیمانه را از اب
ترفل ترفلة بیکبر نمودن
ارفل رفلة فروهشتن دامن
را و نیز افعال خوابیدن
دامن کشان رفتن بقی ارفل
کوسپند و رفل هر شیا بکذا
نافة مرفلة کعظیمة شتر ماده
کهپستان از بزرکی بر زمین
باشد و الحق هذا بهر دو پستان
وی کذا ند تا پوشد شیر
را

رجل ترفیل کمکین مرد زبان
رفل الرکیة ترفیلا پر کردن
از اب و نیز ترفیل بعل دادن

وفصل القاف

وجود وحقیر شمردن او را
اضداد است ما الدهر بی
کردانیده بعد کبر او بی
وزیاده نمودن در بحر کامل
سبب بوشفا علی پس من
کرد

رفن

رَفَنٌ بالفتح سفیه

رفنه بکسر را و سکون فا و نون نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام
رفنه کسر رفنه نام

رفه

رفه بالکسر آشامیدن ما
رفه
رفه کسر رفه کاه و منه المثل
اعق من القعجر الرفه
الشبع
رفهه کرفعه معرب
زاهر کصاحب مرد فراخ عیش
تن آسان و بفتح الواو شتر بسیار
علف ابو براء بن عامر
کاه خواهد ابل ذو الرفه
مرد مهمان دوست قال لهوذة بن
ای ارحل له ویقال ربی و بیتك
لیکن الرفه دنیا لذة او بمعنی
سم و آسان میسر
رفه کامیر فراخ عیش تن آسان
رفهان فراخ عیش تن آسان
رفهه و رفاهیه منعمه
رفهیه کسفینه فراخ
عیش و آرامی
رفهه عیشه فراخ و آسان
شدند کاف او
رفعه الرجل بالفتح و یکسر
رفوها فراخ و آسان شد کاف او

اوذ ربیت ٧ ایوان مدهم بمرتفع
هرم خوشند بیرمد و نفع
سترت علف شد شتران
آزهم الله شر الوجوه وجن
استاذ دادایشان را خدای
وارفت الابل براب ودم شتران
زاهر کاه خواستند و آرفهوا
ای فرشت ما شیئهم و بیزاره
افامتکم و شتران تو دیر
وتن آسان و بیزار بد علف
ودوجن ما یلیه مرد و زن
هم چنین مرد تن آسان و فراخی
و براسودن و بیوستودن
دنا و تنعم
رفهم الله شر فهم بد آموزه
تن آسان از دادایشان و الفعل
ورفهت الابل براب ودم
شتران زاهر کاه خواستند
و بیرفه دهلیز شد تاخ
واندوه و اندیشه دور شد دل
رفه عن فهما ای نفس فهمیا
مترفه بد آسوده و تن آسان
استرفاه بد آسودن

رفن

رفهنیه کسفینه فراخی
سفرفن کابد و الفون زنده
وقدمر

رفو

رفو نیز دکوشن با فروهشتگی
رفوله مؤنث
یجی رفو قبیصه بضم مرد و نام
شخصی
رفو کردن جامه و موزه یا
شیر دوشن بی امیخ

ن رفا الثوب یرفو کدعا رفوا
ورفا فلانا تدارک ما فرط منه
او آزا الی نفس
رفا الکسر المد کشیر کرفه
و بر چیزی شدن و بر چیزی
والفاعل رفاء و رفوی مراده
مثله ومنه بالرفاء والبنین

دعاء لمن تزوج
رفیته ترفیه بالرفاء والبنین
کلمه اوذا

باب الراء مع القاف

رق

رق نوعه کصبور پسر بن اخت شتر
خون بایستد و نیاشوب کم
لا تسقوا الابل فان فیه رقوله
ای ضعفا عن الذیاب فتخلف الا
رقا کسحاب ما
رق ماء الکمء بفتح زنیدن و مرد
رقا الدمع رقا و رقوءا خشک
شدن اشک و ایستادن و کذلک
رقا الدم و یقال رقا علی طلبته
لهم قوله ارقا ذای اذ تو بفتیله
ولا تحمل علینا اکثر مما تطیق
رقا العرق رقا و رقوءا برامد
و بلند کردید رقابنهم بوقا
الطلاکه میان قوم و فساد
ارقان نعت مذکر و انثی
بالابراهمد
ارقاه الله شغل ساکن کرد او را
اشغل ذا جد و ارقاه امر
برداشتن او را

رق

رقبه عمر کنیز بفروختن
رقبه عمر کنیز پس کردن باین
کردیا کردن رقبات حج و نذر
ارقبت فلانا حج و نذر
و مردم و بنده و نام مرد و زن
معروف و لای جمعه نابیدا
و رقبه بن مصقله ضبع نابینا و
ملیح و رقبه مخفف است از
لقیت لجم برقاب المزاده کلاهما
عمر
رقیبه مالکه زنی شاعر و مرد
و بلند قدی
رقبه بالضم مغلک بجهة شکا
پلنک چنان کذ بتیه مغلک
جهة شکار شیر
ارقب بالفتح شیر بیشه و مرد

سطبر کردن
رقوب کصبور بد کردن چشم مرد
بجنبیدن اشتر کم کباب خود
حوض نرسیده تیاید از انبوهی
وزکاة او از اینجه نزید و کان ذلک
ورقی کاوذا افزون شدن بیاچه
خود یا زن فرزند مرده و الراقد
بلاد صفی
رقیب کامیر کی از نامهای باران
شانه و کهنان و چشم زدن
و پاس داشتن و نوکر دامین
نماز یا امین بر قداح و نشانه
و تیر سوم از تیرهای قمار و سهام
از شانه کان باز ان کذ لک
دیگر کنده شانه شتر که
بطلوع مقابل خود در شود
مثل الثریا فی به الاکیلان
طلعت لی غاب ذلک و من
القمر کل منهن رقیب لصبوح
و نام اسب نعمان بن بدد و
پسر اراد و پدر رباب بنت
رقیبات و رقب هفت مین
و سهم از نشانه مرد از فرستد
و قبیله
رقیبه کفقیه و نجیبه کوه
است شرف بر شهر بزرگ و از آن
کهینه لغت مالک شتری
لغة عمرو الزبرقان کعب نفیر
رقبی بالضم و القصر عطا کردن
چیزی باشد بکسی بدین شرط
که هر کس از ما قبل بمیرد بدو بیچیز
بورثه او باز کردد یا او زنها
یا زمین کبیر اکه نامیده خواهد
نفع کیرد و بعد مرکش بدو کردد
برسد او آن قول ابن مشاجع
قتیبی لجان میت قبلک فهو لک
و هی من المراقبة لان کل منهما
یرقب موت صاحبه
ارقب کاحمر مرد سطبر کردن
و معرفه موضعیت لاشهر
ارقبان شاعر بنی مقبل دزد

ذا الغرة فيه بالكسر عن كراع
ولويزة عن ابن الاعرابي
رقاه في الجبل رقيا سطر كردن
وزه بر كشاده مرد ناكرده
وبر سايه وان كه بجاي خود
وناكار وزار كننده در عيبت
ايشان
مرقبة مرقبة بالفتح جاي مرتفع
بر بلندي
ن رقبه مرقبة مرقبا ما نكرها
ورقوبا بالضم ورقبة بالفتح فوقا
رقبته بضمتين چشم داشتن
زا وانتظار كردن ورقبا بالكسر
نكهبان كردن زا وترقب حال
دسن وركردن زا وانداختن
زا وآب بجوي كردن زا كبي نيل
زا وآوردن يعني بر بني داده
اورد شده بر زمين را
مرقب كمقعد پوستيكه از پا
كردن نگاه كرده باشند
وترقب مرقبة ورقبا بالكسر
نگاهبان كردن وترقب حال
اما ذكر فان زا وترقب فتنة وامر
اي خاصة وغيرها زا فتنه ميكر را
نگاهبان كردن وچشم داشتن
مراقبة دوعرو من مضارع و
مقتضيات نگهبان وكار
مقاعيل كاهي مقاعيل زا شاه
وارتقب الامر اندوه ديدن باكرد
وان ترقبه چشم داشتن زا
كرقبه چشم داشتن زا

رقح

رقاحه بالفتح دندانيدن و
الفعل من فتح وزا ندكاني
منه بيقال للرقاص اعمله
زا بر الزراعة وبقال فلان
رقاحي مال اي بني ثيما وزا داشتن
است
يترقح المال نيكو شدن ثيما وزا
شتران
ترقح دندانيدن وفراهم اوردن
براي عيال يقال لهو يترقح لعياله

اي كيب

رقد

رقده بالفتح كوهيست كه سنك
اسب از وي كيرند وخوانند بجو
شك نقاد ودقود بالضم فيها
مرقد والفعل من نصر اوالرقاد
حاضر الليل وبيرقاد نام
مردي
رقده بالفتح فصله من الرقاد
يعني يكبار بخوابيد ويقال
اصابته رقدة من برد اي قدر
عشرة ايام
راقد خوابنده ورقود وبقدة
كرگ ميش ومعرفة نام مردي
رقدان محركة بر چشم بره و
بزغاله از نا دماغ ونشاط
زا خود وخم زدن يا دزان تك يا
فرا رفتن يا اعم الشدة
جمع وقاعيت كونيها يا انواع
از پيمانه
رقيدان مضعفا لبات
مرجي كلاب
رجل مرقد بالكسر فهو الذال
مقصور امرد شاب بكار
رجل يرقد رقدة مرد بيناخواب
مرقد بكسر قاف بكاه وكور
مرقد كمحسن زه وشبكه
خوابنده زا خواب ودوزاه
رقدة از رقاد زا خواب داد زا
وارقد الكان زا ماندكرد
انجاي
ترقيد هوي از وقار
ارقد شتاقن

رقن

رقن بالفتح پاكوفتن والعمل
من نصر وبرجستن يقال ما
ترقرق عرقه يعني بيجيد
وي بكه
راقن كصاحب استخوان

رقس

مرقش كمقعد لقب شاعري
است نام شعر عبدالرحمن زا بكي
ارسي بن عمرو بن غنوي است

رقش

رقش بالفتح نكاشتن وكار
كردن چيزي زا بدست ملخ زا
زا زار والفعل من نصر
رقش كحجاب نام وكفطاء علم
مرد نا زد وهو منتن على اكثر
هم چنين مرفا لكسر مي آيد
فرغلة نام زد اهل يمامه زا
الف ولام در دنيا بدو جمع كرده
نشود چو اطام وحمار وعذاب
واهل يمامه ان را لعلم لا ينصرف
دهند چون عمرو وزفر وهو الذي
لا يراه جيلم وليس فيه الا العلم
والتانيث غير ان الف تانيث
على لغة اهل الحجاز وان كانت في
الجزء اسم مثل نحار وحضاجا اسما
ضبع وكوكبي سفار وورقاء اسم
بئر وارض فيها قول اهل الحجاز
فيه البناء على الكسر وبعض قال
در شبيه بمكرفة بابل ودركاب شد
كنده سنوند بدوي ما ندزان
خود
رقاشان دو كوه اند باعلاء
شرف
رقشاء بالفتح والمد بتمر
كدان كاه زار دو جانور كه بكه
دو يكا ما شد وبيضه رقشاء
پيه
رقيش وارقيش تصغير ارقش و
رقش انت يعني انكه نقطها ي
وسپيد داشته باشد
مرقش الاكبر كه نعت عمرو بن عدي
ومرقش الاصغر ربيعة بن سعد
دو شاعر اند
رقش كلامه ترقيشا ازانست نخ
وبريشم نخ چيني كرد
ارتقش له الف لام پيوستند
در جنك

ترقوق زينت زار دوازانست

رقص

رقص بالفتح ويحرك اسپ دوبيدن
رقصت محركة شتاب ويكون الا
الا لاصحاب الابل في سواء الفقر
والتمر
رقاص كشنادپاي كوبنده
وبازي كر
رقاصه مشددة نام زن
مرعزبان زا وزمين كه هيچ
روياند كوبا وان رسيده باشد
ن رقص الرقص رقصا بالفتح
ابان كردن پاي كوفتن وقصر
الال درخشيدن برق وقضب
الخمر جوشيدن مي وقضب في
رؤسهم مستكرد
ارقص البعير بوسيد واسپ
شترزا وغيرها قاص رقاص
وبناي اشتن كودك زا
ارقص لبني فلان نهادند
پشكر ديدند وفرو شدند
ضند

رقط

رقطه بالضم سيخي اجكنا ي
سپيد اميخته باغر كس از
وشاخ درخت عرفج كه بزاي
اودن كرفته باشد
ارقط شيخ اجلف سپيد ابرو
وبيضه رقطاء مشوش نمود
بيضه ولقب عبيد شاعر كه
مانا است سبب ان جهة كه
دوي كشانها بود
رقطاء مار بيضه وفشه
سخت بقال حاءت رقطاء
رقطاء اي طلعة تشبهها
بحية رقطاء ولقب الملك
الذي قيل كانت قصته المغيرة و
ما كيان بشيه فلك بن نك
اشكن ديسا ودعن
عبدالله بن ارقط مضعفا
دليل وزاهير نبات صلى

علیه وسلم در دو دو جزء
ترقطوه یکید و بخاند و
سیاه انسان
از نقطه از نقطا طاهیه میکرید
و از نقطه الفرح بر اندر اوردن
کردن شوربا طاق
از نقطا طاهیه از نقطا طاهیه
در هر دو

رفع

رفع بالفتح سان فتح و ضم نون
لا تسلی تصلی ای لا تذکا بالفتح
و رفعا هذا الذی ارشیخ
تفسیر الرفع بالرفع مرتفع
تخیر و التوان تضاب بالفتا
و الفین
رفقه بالفتح او اوبرد و رفقه
لقمه بالضم توشه سوخ و در
و هدف رفاع بالکسر جمع و
اقذا و اغاذیها
و رفقه کهمزه در خشت
سافتن هیچوشا چنار و کرتر
مثل برنکدو و باوان مانند
انار غیر رفقه کهمزه جمع
نمدی بن رفقا کهکتابات عراق
و عمل بر نکدو ربرنک الرفقای
محدث و رفقا الضم کوه
است میان کوه جای نمای
سرخ و سپید و سیاهی
و منه معروف ذات الرفقه و بفتح
و الکسر فتح او لا بنه تقوی علی
او تعلیم الحرق شاعر بنی اسلم
او اسم مکان و قیل رفع اسم
بمعنا و ایاهم
و رفیع کامیر کوه بلند اسمان
یا اسمان او رفیعه جمع و فی
الحدیث من وقف موقفا رفیعا
فاخره بعد الفا الذکر کاته
ذهب الی التفعل
و رفع کزبر شاعر عربی است اسلامی
و رفیعه من رفع بمعنی کبلند
مثل دیان از دین جز ارشیخ

ان بها است شنوی دی منبع
است بجنی کرایی انسان مکدد
بفتحو
رفضا بالفتح المذکور پسندکه
در پهلوی می سپیچد ناشد
و زن لاغر پیر و نام اسب
عامر را هلی در رکول
ترفضا بالفتح مرکول ترفضا بر
نوشت
خوج بر رفوج بالفتح کرسکی بعد
ف رفق رفقا بالفتح نشا
و رفق الثوب رفیا نهاد جامه را
و رفق ما شاهیای اکرد دکو
و رفق العرج بر هم تیر بهد و
رسید و رفق الزکیبه و زرا
چار اتر سیده متعاریاک و
نو شب بزو در ان در اندیز رفق
مقدار و رفیق بزو دیافته نیز
زدن کیز ایقال الرفق سلة
الفارسی انا در کرکه قطعتنه
و الخلة المرجة بین ظاعنین
المطعون و در چپ کردن و بهم
الفموف در دهنه کاذ
مقاوم علیقه بیاه و برفع ماخوذ
ای یهبط حذی ذنبه لیقبضه
علیها ما اسقط من الفه
رفاعه کسحابه کوله و المعلم
کرم
ارفع ارفاعا ماشت اورد
و ارفع لثوبک رفیق جوا مندجامه
طار فوق ارفع کمقعد و مرفع
صاحبی حفظنا بعوامت
رفع الثوب رفیا نهاد جامه را
و بیز ترفیع نیا کردن شتر الف
زاد و در بنی نمودن بر جامه شد
بالباء الفه
مرتفقه پوسته خوردن
و هو قلیل معاقره

لازم شاع بالفا شتر و هوا کرد
و الباء الاة و یستعمل بالتی
یقال ما ارتفع لفلان ای ما

اکرت که دو ما نان اوی و کذا ما
ترفق یا فلان بر فاع کعطاء ای
کار بیفزای یا شبانی پیروی ما
یمکن بالتفات بینهما الذی قولی
نصیحتی یعنی
استرفع اشوت در بنواه شد
جامه
مترفع چیز یکه بدان نکوهند
و دشنام دهند یرفع بالضم
مترفیا ای و ضیعا للشاعی
ترفع و زن بدد و فراهم اوردن

رقف

رقوف بر و زن و معنی رءوف
است یقال الدابة ترقف
البرذون یضع محاورقد از سرما
ترقف کنخر نام نبی یا تمیمی
است ابن ابی شهر است سن و بیم
ارقف رقفا فهو اقف الرزه کرم
او وا از سرما
قرقفه بالضم الرزه و این ما خوذ
او رقف شک مراد و ان ما
مکرر کرند بر وزن جعفل

رقق

رقق بالفتح و کسر و شتاب
اهوه و بزان کر بروی بوسیند
و منه قوله تعالی رقیم مستور
و صحیفه و ستور و شتاب اوهر
چیزی ضد غلیظ و سند پشت
بروک دوی از چار پایان ابی
کرپشت مانند و خوش جمع
رقفا بالفتح هر زنبیل بر ابریشم
کاب بر اید بروی مروفت
مانند پس ان مزود و رقاق
بالکسر جمع و شهر یست بر فراز
مقدم دیار دبیعه و شهر است
دیگر عربی بغداد و دهیست در
اسفل بغداد بر یکه رسانک
شهر یست بحرم شان دود
موضع دیگر است در زمین بنی
هوازن کرا بان مزود فقه است
رقشان رقه رود فقه است

رزق بالکسر ملک و بنده و دیگر با
است خار دار و بر اید در خت یا
شاخهای بره کر سنور خورد
تواند و چهری شتاب زمین
نرم و فراخ دیفته و بند که
رقه بالکسر بهر با جه و بیت
ما للام و شکوی الفضل من ضرب
قرطا فتن
رق بالضم آب شتاب رود یا
یاد رود و بفتح
رقق بحرکه زمین نرم هموار
کاب ان مزود فقه ناشد
سنی کی تهال بضم ظهر فوق
ضفت و هو الرقق ای فلة
رقاق کسحاب جامه ناک عذبین مزمل
و پشک رقه ان نرم و دیرین
سخت ناشد یا زمین کاب ان
مزود فقه ناشد دیفته یا زمین
نرم فراخ دیوم رقاق و رقوم
زه و کرد بهند شب یقال لقیته
غلام نحر الرقوق و الرقاق و بجز
کرده و ناک شک رقه فلان یکه
و لا یقال رقه بالکسر الرقیق
کتاب جمع رقاق نک و نرم اوهر
چیزی دیشلد
حدث الرقاق بالکسر موضع
است شام
رقیق بهند یستوی فیه المذکر
و المؤنث و قد یجمع علی رقاق کما
رهم جمع درم
رقیقات هر دو خیمه شد و
هر دو کوشک پشت و هر دو کرد
هر دو سوراخ بینی و ما بین
نیمکاه و بیخ دان
انیقه صفت فیقه بکسر نون
صاحبیه است
رقق بالضم و التصغیر سیک که
ابزار ان شاید نه المثل و جمع
الشهر الرقی علیها المالی نخجیر
کوید یکدوی اسنا حدث بیعه
و فاتوان انکارد

زقوم بالکسر بیخ مبدان نان را
شاک نمایند
مرا تا الهل شاک و مزجای شکم
و امدان مرقوم شیئا و لعد ذلک
زقزق بالفتح درخش سراب و خرش
هرجیری و نام شمشیر سعد بن
عباده انصاری رضی الله عنه
و ابیشه بالای خاد سیه و نام
پدر فاد عطفانی شاعر
زقراه بزرد و خشان رو
زقار بالضم اب شناک و
زقا یا زود و دکه بسیار
نباشد ان را و سراب شناک
و شمشیر بسیار اب
زقرقان التراب بالضم اب خوشگوار
دهبان باشد از وی
ص زقزق الجرذ فاکراب
نرم و شناک شدن اسبان و
زقزق الشوک رقة نرم و شناک
کردید
زقرق الماء و غیره بیخ از
و زقرق الزیت بالتشدید شناک
کردانیدن شکنبه را بر خرمن و
بیرون کردن جنبانیدن کوره
و بیرون کردن اب دیگ
فرس مزقرق اسب بسیار شناک
ازقة از قاف شناک کردانیدن
اوزاد اصله غلظه و بنده کرد
اوزاد ازق فلان بر مال کردن
وازق العیب باجر دیدن بیرون
ان خشن الاسیق
کرقفه ترفیقا شناک کردانیدن
اوزاد و ازق الکلام نیکو کردن
و نیز ترفیق کتابه کردن از چیزی
و منه المثل اعن جلوح ترفیق
و لاصل ازق جدان نزل بقوم
فاضوه و عصفوه فلما وقع
قال اذا اختصموا فی کیف اصنعه
طریحی فضل له المثل ای تلوی
الصبوح
ترقوة الماء بالضم اب خوردن و نیز

ترقوة تنکدل شدن
لشتر قرة بنده کرفتار و
اشترق الماء فرو رفتن اب در
زمین سکر الملک و اشترق الخمر
شناک کردید
ما اشترق فی شتر ان اشتراق
و فرجی
ترقرق جنبیدن و درخشیدن
امد و دمعه حتی ترقرق الدمع
برشتاب بر چشم بر امدن و رفتن
هذان و ترقرقا التی در خشید
نیز ترقرق ذکر دان معلوم شد
افتاب یقال ترقرقت الشمس
اذا صارت کانها تذوب

رقل

رقله بالفتح زدن ابن بلند کذا
بدان و سه و رقل و رقال بالکسر
و اقول در سکبان بود درخت
برابند
فاقنز یرقال بالکسر شتر ماده
شتابرو و لقب اشتر بن عبد
رقی الله عنه لان عایا کرم الله
وجهه لقطاه الزاینه یصفیر و
کان یرقل لها و الرقال الکثیف
رقنان اشتر نامش عطاء بن
احد که یکی از بنی عوا بود است
ناقة رقل کخیز شیر ماده شتاب
رو و مرقل اسم و مثله
ان قل ابقا الاشتاب پویدن
و ان قل المائة طی کردن بیابان
را

رقم

رقم بالفتح نوعی از نگار خطا
یا نوعی از دیبا یا ارچاد رها
و کتابت و سخن و بلا و خاء نازم
و بیرا بهوی بینی اورد
رقم بالفتح مرغزار یا کراهة رد
یا فراهم امد نگاه ابی دوده
کذبان دسونان کلاغ است
موضعیست نزدیک وادی
القری و موضعیست نزدیک

بصره
رقمتان دو شنبه دیست صحرا
کوسند که بنا نرمانیا تا
دو دانع کرانه ان در اورد شد
دو بار و وی شوریا دو کوشت
پاره بهوی منقیل با طن زبع
استیا دو کرانه ان سنور
و دو مرغزار است بناحیه صمان
یاد و پشته شنان پشمهای خرد
و کنن سرخ بزودی مایل است
و موضعیست رقمی اسد
رقم محرکة بطن و الاموضعیت
بمدینة و منه البهام الرقمی
و یوم الرقم و یکون و قد است
دو دهای عرب عمرو فیه قرزل
فرس غایر الطفیل
رقمة محرکة کیا میت
رقیم کتف بطن و بلاد جاء
ما الرقم ای بالکثیر و بنت الرقم
بلاد سحر و یقال قم بالرقم و
الرقماء اذا وقع فیما لا یعلوم به
ارقم بالفتح بدترین مار ها است
یا مار پیسه یا مار نر کماده
رقشاء استار قم جمع و حی
انقلب لهم الارقم ایضا
رقیم کامیر نبشته و دوات
نخشه و موضعیست شام جام
رقیمه و سام فرزند اصحاب کهف
یا کوه ایشان یا سنگ نبشته یا
وادی یا سنگ بزرگ یا لوح زر
کبر ان نام و نسب جوان و نقشه
ایشان بوشته
رقیمة کفیشة زن خاطه باعنف
و پارشا
خیشتر رقیم کریم صحابی بنی
است
مرقم کمنبر قلم و یقال للشاعر
المضیب طفا مرقمل کذا شاعر
وعلا و طمح و ارتفع و هذف
مرقوم خطا و کتاب مرقوم

ناشه مهر کرده و نوشته مرقوم القوم
انکه پاداش عمر جرم خطا دار
بیهوده باشد
مرقوم خط دار و زبر کرده شده
و نبشته شده و کرده شده بیاء
الخطوط داده باشد
ن و رقم رقما نبشت و منه رقوم
هو یرقم الماء یعنی خاذق فی قاد
بر فهم هر امور است و رقم الکتاب
نبشتن نهادن کتاب او و اصوبیا
بمزده بر کردن بران و رقم علی
خطا دار بافت جامه او نیز رقم
کتابه کردن
رقم الثوب ترقیما مخطط باشد
جامه و او خط دار کردن و بر رقم
کتابه کردن و از انست خطوط شد
بهاء و زاد اصلح کردن و نزدیک
بام نمودن مشورت و نیز بهم
حساب شان غلامیت عامل
دیوان خراج را کردن و رفاع س
توقیعات و در افزاد حساب کف
تاکات باشد کدام پیچیده
خالی است که دران حساب قائم
شود

رقن

رقن محرکة بیضه مرغ مرداد
خواد
رقنیة کغنیة من خوشه
و نیکو نباشد خضاب کرده
رقون کصبور حنا و زعفران
و فاز کتاب عربی و فرانسه
رقین کامیر درهم
رقین بالکسر حنا و زعفران
مرقون بمعنی مرقوم است
ارقن تحیة ارقانا تحیت کرد
و بیش بود و ایجابا از عفران
الرقن الطیب یتخذ من الزعفران
و نیز از فان الوده شده بزعفران
رقن تحیته ترقینا بمعنی ارقن
تحیته است و نیز ترقین بزعفران
بالم کردن مطلوب و او نقطه

باب الراء فصل الكاف

رقق

رقوق الفتح ریب تودہ کردہ شدہ
کلان از عصر رقوۂ مستہ
رقوۂ بفتح چیرکہ بدہ رقیق

رقی

رقیہ بالضم مشہور و بقولی
رقی جمع و مباح شکر زبان جرع
و اسباب طبی و صفات و ادعیہ و
تعالی باشد و نزد رقیہ نیکو
بنود
رمل رقیق السرد و الصوف کوفہ
رمل رقیق الوطاء طیب الفتہ
رقاء کشادہ شکم و مجمع رقاء
بن ابرہیم مروی و بغداد محدث
است
رقیق کنجی موصلی شاعر عباد
اللہ شقری بن بدنۃ صحابی است
رقیمہ کتیبہ نام وادیہ نجد
اللہ علیہ وسلم نام وادیہ
دیگر رضی اللہ عنہم وقیاد
علی الجمع لفتح با اقدمین تیز
او انجنہ کہ بن او پیچند بدو
چیزہا تا بچند جنیبت مشہور
بنام رقیۃ
رقیۃ بالفتح و یکبار شہرود با
من کسرہا شبیہ بہا بالالۃ التی
یعمل بہا و من فتحہا قال ہذا وقت
یعمل فیہ و رقی جمع

رکاب بالکسر جمع رکب و رکاب بدیہ
رکب ککتب جمع رکب بمعنی مرکب
محدث شہر بکاف الخطاب قدیم
رکاف دہ فرسخی شہر کہ از شام
رکاک قبیل رکاکۃ عقل و رای
غلط الیل
رکاکیہا بالکسر موضعیست
بدیہ منتہیہ
رکیب کاپیچ چرم کہ بدو چتری
نشاندہ و ان کند دیگر ہم تواند
باشد کہ زمین بچوبی یا دہ او
زمین کہ کنارہ آبی دارد مانند
کردہ باشند حدان سر بار
کنار دریا خوب بن رکز دہین
یا خوبی بدو دیہ باشد و بنا
کثیر و ان رکب کتب جمع
رکل بکسر خرما بنا بر بن کہ
رسیدہ و خیر ان نشاندہ
رکل کتاب کتندہ مزد شتر
سوار و الفتحۃ علی صحت شر ہم
رکابۃ بالثاء موضوعی کوہیت
رکاب بالفتح موضعیست بحجاز
نافۃ رکاب شتر مادہ صالح
بر نشستنی یا شتر مادہ زام رکاب
مثلہ
رکاب الشبل ابتداء غلاف کہ
اول بیرون آید و بر پشتہا اشکنبہ
خوشہ ما شد
رکاب الشجر بارہای بیہ برہم
نشستہ مقدم کوہان شتر
ایکبار بر پشت کوہان نباشد ابر
رکوبۃ نافۃ رکوب شتر مادہ صالح
یا شتر مادہ زام و پشت انسان
رکوبۃ بن خرد بن برمادہ
و ستہ یا شاخ و نابر نہ و ما
برامدہ رکوبۃ مثلہ
نافۃ رکوبۃ نافۃ الحرباء شتر ما
مرنشتنی یا شتر مادہ زام
مرکب بالفتح بر نشستنی از شتر
مرکب جمع
مرکوب بمعنی مرکب است معرفہ
موضعیست بحجاز
س رکوبۃ مرکوب و ضد بالفتح

رکدیت کلوخہ و ریگ نعمہ
رکز بالفتح و ضرب فرو بردن
رکز میدہ بر وی افتوخون
رکس زنی زینہ و قتا ما بعد
رکش بالفتح و ضرب بار فتن
علی طریق ای بیش و اضعند
یقتدہ ما یلیق و لا تحمل علی
نفسک ما لا تطیقہ
رکیہ بر باشن کلام ارکی
یعلمون در خور ہند بیترک
رکن ان تمیل فی عایۃ کلمات رکن
ارکن
رکن بزبان ہندوان
رکنی بزبان ہندوان
رکیۃ بر سدور زبانہا رکیۃ
لعلی رکی فی بئر رکیۃ
اشہ ذاہ رکیۃ خولان و ہمدان
استر رکین شتر نر ابی رکین

باب الراء فصل الكاف والباء

رکب

رکب بالضم شتر و ان مطلق
و اوفرن اسم جمع است یا جمع رکاب
برای اسب و ان ہم باشد
ارکب و رکوب جمع و سوار رکب
مصدر و بمعنی مرکوب نیز آید
و بعد بیاید
رکبۃ بالکسر و ہی از پشت
و بر پشت افتد رکوبا
رکب بحرکۃ رہا نیدن بار از
پا ظاہر آن یا کنان بزہم دوختہ
کہ بران کوشک عریش اشیا حمل
کنند از قبالہ الحیبار و قال
الفراء ہو لغۃ اجیفا ان کتاب
لرکیب جمع
رکبۃ بالضم شتر و ان رکوب
الرکب
رکبۃ بالضم جمع رکیب صلیانہ
کہنہ بانی است شبیہ و ان بنا
باب کہ بن او و ذراع شبیہ ان
از مرجان و رکبان رکیب و رکاب
سر و فخر ان جمع رکب کہ مرکوب

رکاب بالکسر جمع رکب و رکاب بدیہ
رکب ککتب جمع رکب و رکاب بدیہ
محدث شہر بکاف الخطاب قدیم
رکاف دہ فرسخی شہر کہ از شام
رکاک قبیل رکاکۃ عقل و رای
غلط الیل
رکاکیہا بالکسر موضعیست
بدیہ منتہیہ
رکیب کاپیچ چرم کہ بدو چتری
نشاندہ و ان کند دیگر ہم تواند
باشد کہ زمین بچوبی یا دہ او
زمین کہ کنارہ آبی دارد مانند
کردہ باشند حدان سر بار
کنار دریا خوب بن رکز دہین
یا خوبی بدو دیہ باشد و بنا
کثیر و ان رکب کتب جمع
رکل بکسر خرما بنا بر بن کہ
رسیدہ و خیر ان نشاندہ
رکل کتاب کتندہ مزد شتر
سوار و الفتحۃ علی صحت شر ہم
رکابۃ بالثاء موضوعی کوہیت
رکاب بالفتح موضعیست بحجاز
نافۃ رکاب شتر مادہ صالح
بر نشستنی یا شتر مادہ زام رکاب
مثلہ
رکاب الشبل ابتداء غلاف کہ
اول بیرون آید و بر پشتہا اشکنبہ
خوشہ ما شد
رکاب الشجر بارہای بیہ برہم
نشستہ مقدم کوہان شتر
ایکبار بر پشت کوہان نباشد ابر
رکوبۃ نافۃ رکوب شتر مادہ صالح
یا شتر مادہ زام و پشت انسان
رکوبۃ بن خرد بن برمادہ
و ستہ یا شاخ و نابر نہ و ما
برامدہ رکوبۃ مثلہ
نافۃ رکوبۃ نافۃ الحرباء شتر ما
مرنشتنی یا شتر مادہ زام
مرکب بالفتح بر نشستنی از شتر
مرکب جمع
مرکوب بمعنی مرکب است معرفہ
موضعیست بحجاز
س رکوبۃ مرکوب و ضد بالفتح

برنشستن داو و ترکیب کلان را
کردید
ن ترکیبه ترکیبا بالفتح زدن بر داو
او یا موی او و ذکر فلان ترکیبی
را بر پیشانی وی خیابیدند
از ترکیب المهر زدن یک جوانی سید
اسپ کره و از ترکیب الرجل شو
برنشستن او دم ان را
مرکب کمنظر اصل منبت چیز
یق و دن کریم المرکب ای کریم
الاصل و اسب خاریت کرده
برنصف غیبت چیز امد
چیزی نشاندن
ترکیب ترکیبا رهم نشاندن را
یق ترکیبا الفتح و الحاء و الضم
فی النهم و غیره ترکیب اسراب
نصف غیبت غار یک اندر
از ترکیب برنشستن داو و از ترکیب
الذنب کاه و دیدن
منترکب چیزی مدد چیزی نشد
ترکیب رهم نشست استوار کردن
ترکیب بمعنی ترکیب است

ر ل ح

رکح بالفتح پیمانه و کرانه
ناحیه ان رکوح و ارکاح جمع
و ساحت خانه و میان سرای و
ناحیه پس سرای و بنیاد دکان
جمع
رکحه بالفتح ساخت و کشت و یک
سرا و میان ان و یا رم تر یک
در بن کاسه مانده باشد
رکاح کمکان و ضیعت
ارکاح علی الجمع غانهای فاضلیا
رکحه بالفتح زمین درشت بلند
نکاح کشاده نام سکی و نام
اسپ تخفیف از عبید مثلثه
بن سعد
شرح ن رکاح بالکسر زمین که
سپس رود از پشت فرو

ارحل و اناخر عن ظهر بعیر
ف رکح الغنم رکوحا نیکو شدن
و رکح لیله رکوحا منیل کردن شوی
و عن یاو کردن و بیرون از دام کردن
شوی
ارکح ارکاحا اطمانا کرد و نیکو
شود و ارکحه الله تکیه داد او را
شوی از مضطر کردانید او را
بان
جفته مرکحه کاشپر او زیر
ان رکح تکیه کرد و اعتماد نمود
ترکح فراخ شدن و فراخ نشستن
و در بهار و شدت کار و کردن
و در ان نمودن و نصرت کردن
کار

ر ک د

رکد ثابت و برجا از هر چیز
رکود نیکو شدن ماده کره شوی
شیر در مدد قطع نکند او را
و کاشپر
مرکد ایستادن مکان مردم و غیر
ان
ن رکد الیزن راست ایستادن
تو را و مهتر رکود او و پیشه و جا
بودن و ایستادن دان یاد و
کشتی و اثاث بسیار نهاد
و رکود الشتاء سکون شتاء
میان دو حرکت ان مانند تمام
بعد رکوع و میان دو سجده

ر ک ز

رکز با لکسر ذاو از نرم و
ذا ناطل جوامرد
رکز با لکسر ثبات عقل و رزانه
و پاره بزرگ از هر چیز یاند
رکز و یکسر حرف نامی بر کنند
از شه
رکانکها نشانیکه خوانند
رکانها پیدا کرده معالم
اکره اهل الجاهلیه در زمین
و بیابانهای جم و زندگان و کرا

با کسر واحد انث کاثر جمع
رکبر اکیفیت مسابی که جشما
رکاها پیدا کرده مرکاها مرجع
و در اضطراح اصل فصل تام
شکلیت انشیه مواخله
باشد
مرکز بالفتح میان دائره و جای
ناشر مردم و جایی که لشکر در ان
لازم باشد
مرکور موضعی است
ن رکض رکوا الرفع مرزمین نرم
نیز و او چشمه در ان و ذکر الجر
برجست لو پریدن
ارکض الجواد او فی کاز او در دویدن
و ارکض لمعشر شما کار کردن بکار
رکز الرمح تر کیزا چشوبیزه و امثال
زمین
ار رکز الغیر و مرجشما او در
و ارکض علی لفرس کوشش را
بر دو بر نهاده تکیه کرد بران

ر ک س

رکس بالفتح پست یکی بر کردانید
و بالکسر نشستن بر دن داول
چیز بر ابر ان نمودن و یکان
بعض شتر و الفعل من ضرب
رکس بالکسر اپیشه مردم و پیشه
رکس بالکسر نشست کاری که
مرکز من بنده بود شکوفه
ذا کیه مونث
رکاسا بالکسر سنی مشک در
مهار شتر بسته شده بود
دست از ابدان بنه شده فضله
کشنده سار و مشلق ساید
رکاسه و یکسر چوبی سر کجا
دسر و مانند ان که مدر ان
نیمه فرو برده شود مانند اجر
رکوس شیه کرده و عیب میان زنان
و مانند ان
ارکاس پست یکی بر کردانیدن
و قوله تعالی فالذین ارکسوا فیها
کبوا ای رد هم الی کفرهم و

ذرکب بمعاریه برامدن کره
پستان وی را ذا الجثه و خصم ضد
نهد
ان تکن رکوبه شده بنهاد و
اسوهی کرد و مرا مد و نیز
ان تکام ریا نکستن بچیزی کرا را
خلاص یافته باشد و بجای خود
کردیدن و کرد اکردن مرکبات
ر ک ض
رکضه بالفتح زاندن و حیز
و نیز توهم هو کالنزکض الطیر
ای لا یدفع عن نفسه و فی الحدیث
هو رکضه من رکضات الشیطان ای نخ
منه
قوس رکوض هو کبیر و کمان زه نیز
اندا
مرکض کبیر و زین
مرکضه کاکنشه یا زه کمان
و هر چه بر کشند ز و ا بکشند بین
بیابانهای خود کنند
مرکض الخوض اطراف ان
ترکضه بالفتح و ضم الکاف
ترکضه بالکسر کبر کاف
الذین مثل اجیاد الخاء و الفضل
و عناکبها الترکض
ن رکضه الدهر رجانه
لکدزد و ذا شتر و غیر ان کهر
بالفتح پای جنبانیدن و میان
ارکض من رجلک یعنی جنبان
و دامد و اسب تا خیز و پای
جنبانیدن مرج در دواب
کردن و میان و ذا هم بر کضون
و دعیدن و رکیض الفرس بجهد
ترکیض فرس دویدن اسب شد
پس دویدن ذا کیض مرکوض مرجع
است از ان
ارکضت المرأة ازدلت شد
بچه در شکم ان و حمیدند
لکدزد
ذا کضه مرا کضه باهم دوانیدن
اسبها خود را

ز تکفل المبای بیدری
از تکفل اضطراب کردن
وبزاری تکاپو زدن
تکفل دنیا وجنبیدن دلکد
زدن ان
ز تکفی دنیا استدار
چیزی چسبیدن بالای چیزی
زیدن میدان

رک ع

زکع بالضم معا زکوع جمع
زاکع سر فرود آوردن وخم شدن
نماز کردن
زکاع کشادگی لب بدندان
کبودی دندانها

ف زکع الشیخ پیر شدن
پیر زکوع ملازمت کردن
بعد فوت کری خرید وفروش
دوم وسوم بار رکوع
پشت هم زدن یعنی رکوع
ای انحنی من الکبر ومنه رکوع
الضلوع واز پشت آوردن سر
بعد فوته مرات چنانکه مرد
مرد رکوع پشت مرد انوثا
او بر کرد پشت ویقال الکلب
افعلی بکفه ورکعتین وتد
رکعان عمرکه بمعنی نماز کذارد
یک عدد وسه ومنه الحدیث
رکعتان لم یکن رسول الله صلی
الله علیه وسلم یدعهما ای
صلاتان

رک ف

از تکاف قماد من برنج علف
کرفتن ان برومیر بقیاس الام
الشیوخ شبیه بالاصبع

رک ک

زک بالفتح بار لازم دیرینه
از یاران او ان جمع دیرینه است
ارکاک دیرکاک بالکسر جمع
وارض رکک زمین بار دیرینه
رسیده
زک بالفتح بی اشتهاء شدن

اراکم ولیتمرن شجر موز الحراء
بیکجاع کردن داوبیزرک دشتها
ناکودن بهم خلط کردن
ارکک الشیء بعضه علی بعض
واز کک الارض مجهولا باران زمین
رسیده واز ارض مرز علیها
نعشتها ان
زکمک لتهاء شرکبکا باران بسیار
نازید
مرز لمکبی کبلیغ نمایندکی وزیادتی
خاصه علی بعد من الجار والمزید
المدوق الشحی وسکران مرز
انکسا بضم از استوانه
از لک مرز لک کردید واز لک
جنبیدن ولرزیدن واز لک امر
شک کردن وان
استرکه شک فی ضعیف شمرد
ان زایا شک فی ضعیف فی مت
ترکز لیغنا بیدن شتاب شیر
سکران کرفتن یوم ترکزن الشا
ای تحتضنه الرعد

رک ل

زکل بالفتح کندنا وخوردن
نبات واغذا مانع ترش شدن طعا
است بیکبار وناسیدا شدن
دیبکبار کندن والفعل
من سمع
زکلة بالضم بند دل
زکال کشادکی دهن وترش
مرکل کیشه رای
مرکل کمقعد زاه دهن پلوشو
کبریت لکد مسدد واندک
وناخوش مرکل جمع
مرکلا هو ضعیف
ارض مرکلة زمین کوفته نیکم
اسبان
ترا کل القوم جنک لکد کردن
نایکدیکر
ترکل الرجل بضم نه لکد کند
برسیل افتادن ودویدن بزمین

رک م

زکم بالفتح برهم نشاندن وفرام
اوردن چیزها برچیزها نابوده
کردن ما نابوده ویقال العیال
من سمع
زکم مرکز ابرهم نشسته
زکمة بالضم کان بند فرام اوده
وکرفته
زکام کمزاب بکوده وبرهم
نشسته وطبیعی کام کلدر
مرکوم برهم نشانده وفرام
مده
مرز لمکم لظهر بضم ناشاه زاه
ما رز لمکم الشیء کردامدن برهم نشا

رک ن

زکن بالفتح کلا آلوش دموش
کذا فی النسخة المصححة
زکن بالضم کرنه شوتر چیزی
وقوله تعالی او اوی الی رکن
شدید ای الله تعالی لانه
موانشد لان رکنا وافوا ما
شبه لقوی العزیز بالرکن من
الجبل وهو ضعیف بیامه
وامر زدن وجز اسود ومنه
فلان استحوا الرکن ملوا والمراد
المسح والطواف والشیء الحلو
والامر بجزمه لانه یقبل الما
وهو امر کرامة اعشی قیس وقد
باشد مثل مالک ضوکند و
لشکر مانند ان وان جندی
قوی وغلیظ مذ حدیث الحشا
دیقال لا رکانا نطلق ای جوانا
زکان کمزاب از غلام است
زکانة کثمامة ابن عبد یزید
بن هاشم بن مطلب صحابیات
وبروزن فتح منکه ایمان اوردند
کان من اشد الناس خلقا
النبی صلی الله علیه وسلم
وکانه مصغر کنیة غیر
درهم اداخلاف است
زکیر کامیر کوه ملیند اطراف
بن ملک جد ابنه مرداستوار

سلی وملی ازغالة مز عفر خرد
کفار بشعر مز اشعر وقالوا
موعد کذا ماه بشر سلی مه
آورکلف
وکان الشعر بدناکرشت
رای انکه بواهل خود غیرت
انداردنا اهل او مهنا لاکند
ارکاکه لشاه مثله ومنه
الحدیث انه صلی الله علیه و
سلم نعز الرکاکا
رکیک کامیر مرد ناکس ورای
ضعیف عقل وان که بر اهل آن
غیرت ندارد ویا ان که اهل آن
محابات نداند فیستوی منه
المذکر والمؤنث ویقال له لکع
جمع ولجل یکیک لئیم وکع
علم وکرد نش
رکیکة ضعیفه نازان دیرینه
یا ان بوقت شدت شمار مرز لکه
زمین زان دیرینه رسیده
ارک بمعنی کاسه اب کمر اب
رکاء ویجمع از بوم
زکی بالضم والقصر بسیار زود
کذا فی مسند الشافعی ومنه لرشکه
بیضه بالس لا یعیش له ولد
شیخا مز کوت شدت مرسید
اصلا یا فته
زکرکه شیء ضعیف مرچیز
زکوا کرکه بالفتح زن بزرک میرا
وبزرک دانها
ض زکا کاسمع زکاء
وبفتحتین کردید وزکا الشیء
شد شدت شد
ز زکمه مرکه ابرجوه بیخبر لکد
زکت بشیء بعضه علی بعض
ای طرحته وزکا الذبیحة
بضعه کاه ذبح کردن وکاه
کرد وزکا الشاة سیدها
خود از برشنه وبهاوی کوه
نهاد تا مرغوم لاغری معلوم
شود وکذا زکا الشیء بعیده

زکم بالفتح برهم نشاندن وفرام
اوردن چیزها برچیزها نابوده
کردن ما نابوده ویقال العیال
من سمع
زکم مرکز ابرهم نشسته
زکمة بالضم کان بند فرام اوده
وکرفته
زکام کمزاب بکوده وبرهم
نشسته وطبیعی کام کلدر
مرکوم برهم نشانده وفرام
مده
مرز لمکم لظهر بضم ناشاه زاه
ما رز لمکم الشیء کردامدن برهم نشا

رک ن

زکن بالفتح کلا آلوش دموش
کذا فی النسخة المصححة
زکن بالضم کرنه شوتر چیزی
وقوله تعالی او اوی الی رکن
شدید ای الله تعالی لانه
موانشد لان رکنا وافوا ما
شبه لقوی العزیز بالرکن من
الجبل وهو ضعیف بیامه
وامر زدن وجز اسود ومنه
فلان استحوا الرکن ملوا والمراد
المسح والطواف والشیء الحلو
والامر بجزمه لانه یقبل الما
وهو امر کرامة اعشی قیس وقد
باشد مثل مالک ضوکند و
لشکر مانند ان وان جندی
قوی وغلیظ مذ حدیث الحشا
دیقال لا رکانا نطلق ای جوانا
زکان کمزاب از غلام است
زکانة کثمامة ابن عبد یزید
بن هاشم بن مطلب صحابیات
وبروزن فتح منکه ایمان اوردند
کان من اشد الناس خلقا
النبی صلی الله علیه وسلم
وکانه مصغر کنیة غیر
درهم اداخلاف است
زکیر کامیر کوه ملیند اطراف
بن ملک جد ابنه مرداستوار

ذکی اهشوار دیشد
ذکیس کزنیز کلاکموتر وموش و
ازاغلام است
ازکوتاه القتم کشاورز بزدل
مزکن کبتبر لکن وشاه بزدل
که دروی خامه ستویند

ن س ف

ذکونا میل کردن سوی چیزی
قال الله تعالی ولا ترکنوا
الذین ظلموا فتمسکم النار
ذکن رکانزه بمعنی ذکونا
بالضم استوار کردن واهشتن
امید کردید وصلاحت نام
شد
مزکن کهتر اپشاور بزدل
وذا مزکنه الصروع شترنا
پشاور زداد
ترکن مرکبا استوار کردید دعا
دفاریشد

ر ک و

زکوم مثله کشتی سود ورقعه
که دربرسنکهای بکوه شاد
کسرند وفرزانه زنند وزیکا
وزکوان جمع وبالفتح حوض بزرگ
وجرموز کوچک وزکوان اب خورد
ومثلثات کاه وزکوان جمع
وبالمثل ماوی الله القوس زکوة
یضرب به الاوتار وانقلاب
الامور
زکاء بالکسر والمد موضع بنی
زکیة کنیة پیاز زکی وزکیا
ع
زکاء کشتاد وادنی است
مرکوحوض بزرگ وجرموز کوچک
ن ز ک و زکاوا بالفتح پاکشدن
وکوبصلاح ورشد وزکاء برکة
خدا ودیزشی صفت کردن
وبیک بعلوم نامبر کردن وذکی
کاری خوادام کردن بتوانی وقوی
برام قدمن برستوار واستوار
کردن خلل وبانک دوزبانیدن

بجانی بیال الکوتاه بنیه زیوی
ای قمت
مزاکی هیشه وبرنجای
مزاکی متوعی ازدرخت شوره
مزاکی جمع
ازکی اینیه بناء کرفتن جوی
ازکی الهم جندساخته وتمام
کردن برای ایشان لشکر اورا
علیکه کاه نهادبروی ببدکه
وتیزوزکاء ناجیرودرمان کردن
درکاری ومهلت دادن و
منه ازکی لکذا
مزکی هیشه وبرنجای بیال
انا مرهب علی کذا یعنی عتاد
کسده ام بروی ومال مزکی
الا علیک یعنی نیست مرعا
مکرتو

ر ک ی

زکی کمتر ضعیف وسست راعی
الاغزاکه من ذالیوست
ضعیفتر است ازان

باب الراء فصل المیم

ر م ء

فرمان نام وذموما الزام کردن
ورمان الابل بکجای ماندند
شتران ورمأ علیها فرونیاده شد
برصد ورمأ الخبر کار کردن
زاو تحقیق بود
ارمأ لیه نزدیلنوی کردن
وارمأ علی شاوزیاده شدن
مرمان لاصابتنا ایه
حضرمای باطل

ر م ث

رمث بالفتح اصلاح کردن جوی
ومالیدن بدست العمل من
نصر
رمثه بالکسر چوکاه شتران شور
کیاه ودرخت شاخ ودرخت
طاق ومرکهنه لباس ست
پشت
رمثة بالکسر نام شخص وابوشد

رمثه تیز بتیغ صاحب شد
رمث الخبز بالتمر بان چون خاکر مرصع
بندند وعمارت بندند بران
شده عنود رمث بندد بالی
شیر بر پشاور وفرو دعا
مثله تیر مسکن بود وده یا
عاد الشیء ماتحم
ارمیثه کجهینه موضعیست
نام شخصی
رمثانة شدة الیم نادره کاو
وحشی
رمثل الرمث سرکهنه
بثر مرموث شتر بیاعیکه جای ایان
زاو چوب کرفته شد شدیق
فرو مرموث ناه ای لصلاط
اس رمثه شتر مرا بصفه وتوسل
شد کارایشان وبیزمثه شتر
خورد شتر شور کیاه زاو بکاو
شدند ان اوی
ایل رمثه کمتر از شتر خورد
خورد زکی رمث حمث شد
رمثی کسکری فی معانی فکسکاری
مثله
ارمث الشیء کهنه شد وبین کهنه
کیاه رمث وبیاید
ارمث الصرع ارماثا بانجه
کدانست ریسمان نامه شیرا
وارمث فلانا فیما لیه الی کذا
اوزاد ورمال اوبیزاد مانند
امر فرمان کردن وبیزاد مانند
ازاپنکه داده باشد مزکور
سیدن
رمث الصرع ترمیثا مانند کذا
درپیشان نامه شیرا اورمث
علی الخبیز نهاده شد بیجا
استرمث حلزا ح مالا فانی
کذاشت اوزاد ورمال اوی

ر م ج

رمج بالفتح بیجان کردن مرع و
العمل من حصر
رامج کصاحب مرغی کمبدام

سبد نهادن مزغان شکاری انکا
نشستن احمد است کیای اورا
سبد نهادن باز اشکار کنند
ورماج کشتن کبوتر های پرورد
میت دوپرونده های ان
ترمیح کشته کردن سطور بعد
نوشتن ان

ر م ح

رمح بالفتح نیزه رمح بالکسر
ورماح جمع دنام مردی وقد
رمحه وبرمح بزنیاده شاعر
وبن رمح مردی بود وذات
رمح مرده کاریست وذا
رمح بنب بیشان ودمیت
شام وذوالرمحین لقب عمرو
میزبذ از حمیر که مرد وید
ذات رمح بنب بالای بیشتر
وبزرکه دوبیزه دارد مرد
کوشه جمله میکرد ولقب بید
بن عباس سلمی وعبد المطلب
تمر
رمح شتابیده وبیزه زدن وبرکندن
رمح کاردوشاخ دارد وبالفتح
الرامح شتاب است پیش مکه
وپیش وی شتاب است کذا وذا
بیزه وفع کویند
رماح الحی بالکسر العود حوله
العقرب دم کرده کدم وانباشد
وذات الرماح سپید بوده بهر
زاو کانت اذا دعوت نهاض
بنو سعد بالفتح ویقال اخذ
الابل رماحا ایذا دعت
یاشیر زکردید مدد ودر
صاحب حوذا از رمح حوماز
می زند کذلک الهمی ادا الفت
بیزه زاغیه
ارماح کمراب موضعیست
بضیغة الرماح وفلان الرماح
دوهرد نداز عرب وفلان اعز
الرماح وبکسر غامرت ما لک

کشاده بندن زخم
رمح بدن

کشته بیم خکه کرده
رمح کشته

حقیقت است والمعروف خلافه
الا انه وجد له بیت واحد
للقافیه
زمخ کزبزه وزمخ الزمخ نوعی از
موش کور و پای دراز دارد و
بقال انه ضرب من الضبع ابیض
یعنی برص یکیه کور از پیر
و بوستد هو نعان الحکیم او کید
المیر والکبر او مرتبه من سمک
وهو فاسد
زمخاء کتاء دیزه کرمنام مرد
قوس زمخه کمانست
ازماح بالفتح دوراه دور کوه اند
دران بدهناء
فزمخ نخلا بالفتح بزه زد او را
وزمخه لقمه کبار داد او را طعم
وکان زمخه لحاف الجمار اذا
ضربه رجله وزمخ البعیر خورد
مویسکریزه را بپای خود و
زمخ الزند درخشید

رم ح س

رماحس کفلانا مرد شیخا بود
وشیر بیشه و مار خبیث عجل
بزند ماحس ماخر سود بر سرهنگا
مرد آن بن یحمد

رم خ

رمخ بالکسر رمخان ابنوه و فراوان
امده
رمخا بالضم عود خوشبو از رمخ کند
جمع
رمخه کبیضه بمعنی رمخه است
ورمخ جمع
رمخه بالفتح والمکث سپند لاوند
بخور و مانند مخ
ارمخی النخله عود خوشبو امد و درخت
وارمخ الرجل زن شد و مرد ارمخ
وارمخی الغائب درنگ کرد و دیر
دیر کرد

رم د

رمد بالضم پشه مانند بجه مگس
خاکستری و نامست

رمد بالفتح درد چشم یا درد
اندک در طبقه ظاهر حادث
شود و بعد دوا ممدن چشم را سود
مع صحیح
رمد کفرح ابتر مرکشته شد
شود و دنبال نرسد و بکپر
چشم وکذا عیر رمدا بالضم
رمده بالکسر ای اتاه صحیحا
یا سلیما کوا الارمد حاب
ای لم یتم سهم لانا ذلک بدل
ثم شوی الرمح بمدخته
رماد با صح خاکستر رمادیه
کرزیره و درهم خاکستر رنگ
یا طلا شود رمادیه
بانکسر مثله
رمادة بالفتح موضعیست بین
وبفلسطین وعبرت شهریست
میان مکه و بصره و ظاهر آن
بیابانیست سطح و بعید
یا ضاربت بشنجیش بود و شهر
است میان رمله و اسکندریه
وعام الرمادة سال هلاک
ستور و مردم و بهائم بود
تا بعث بالنام عمر فهلک خلق
الثائر وهلک الاموال
ورماد ان موضعیست
ارمد بالفتح خاکستر گون شد و رنگ
ارمد خاکستر بنگ یا مانند
شود و رجل ارمد مرد بیمار
ورمد بالفتح شرم رغ سم یتبع
لارمداد موضع بنواحی الرمد اد دوست
انه لغریب بالرمد اد السهوی
صاحبی است
ورمیداء بکسر و المد خاکستر
ارمد بالفتح وکبر اسم کارمد
مثله

رم ص

رمص بالفتح رمصا ناقه شد از
دوغ و نانخورش بسیار خوردن
سرمایه از مرض بیرون آمدن و شدت
القوم اذا اتیتهم علیهم بعضم
الغبار فرمصهم اکثر

ارمد القوم بخلط وخشکال
ارمد خلقوم وهلا شد
مواشی انها وارمد الشاة
پشمان کرد شمار مادر آن
ارمد الشاة والبقرة وارمد
الفتیت مدد وکبر کرفاسد
چشم او را
ارمد کمعظم بریان کرده در تنور
کرده خاکستر او بود
ورمد الشاة زد بیضه او را
کرد تا رماده وورمد الشاة
والبقر کذلک وبرة بیضه کشاد
کرد بچه دزد اشتوی حوامل
اذا انضج وقد وفیها کثیر من
کرد
رمل زمرمه دیدبان چشم
ارمد مانند بود مادن چشم و
چشمها کثیر کوتاه شدن
رمد شد بکسر مرد کشمش و نانخورش
وجاری مرد و سنا

رم ز

رمز بضم و بکسر لب یا بچشم یا
ابرو یا بدهن یا بدست یا بزبان
اشاره کردن و الفعل من نصر
وضرب
رمز بالضم اصح شتر ان بزبر
وبهز کامیر دیناجیات او مرزن
داشته و خرد مند بزرگ
اصیل و مرکران مایه نامدار
ورجل ذو رمز الفواد مرد نکدل
والفعل من کرم فیهما الکل
ورمیز کامیر چوب شبه
وامور دنیا و اصل چیز و عمود
توانیر کصاحب توانا و صحت که
توانائی او باشد و صید باشد
رمان کمکین سرزن و مرد کار و
مردم کموزن مقعد باشد
پیه ملت و چشم زانو و لشکر
کران و انبوه کدکوئی اطراف و نواحی
صحیحه بحرکه ایشان

رم ن

رمن زمن کیضرب مرادف زمن بالفتح
برجستن و بیمار و زمن بالضم
برغا لا یبدا و ذا بال و زمن الرجل
بر کرد و مشکل و بزرمن بالفتح جبلی
و برغالجه بن یحمد مرمن از کبار
مرثدی یقال هذا رمن مرای لا
تکاد تبین من شبهها و بهما
وکوسپند از اولاد عجمی
پوانیدن کرفتن برای دیگر
زادن یقال زمن عنها اذا مرض
ورمنه الزاع بمعنی مرضه الزاع لو
ان الزمن جنبه واضطرابه کرد و
یزد ان زمان جنبیدن قوم و حمار
برای بچه شتر یا برای خصوص
زمر حنبیدن و اضطراب
کردن یقال زمر من الغیرة ای
اضطرب و زمر القوم فی مجالسهم
جنبیدند بجهت رمیدن شتر یا برای
حصومت و زمر زمرا ملأ ان
کردیدن و خشم آوردن
ما زمار از و بیزار از دکتر و دور
شدن از چیزی و ثابت نماند لازم
کردن خوی را از الغات اضداد
اشتر بخبید و منقبض کردید
و بیزار شد بیزار جنبید و نشکر

رم س

رمس بالفتح کور از ماس و دمس
جمع و نهان کرد و پوشیدن
خبر دفن کردن مرده و سند
انداختن و هموار و نابدید کردن
پشت کور و سرا بر مزبرن
والفعل من نصر
رامس کصاحب موضعی است
رمیس کامیر جزیره شبیه بصرف
دفن کرده
رامور کصبور
ورامس بالضم کذا فی القاموس
نابدید کننده ذات است
مرغ کدشب پرد و بام خانه نشیند
کویند شب پره و نابد
ترمس کضرب نادر است

تنبیه دا
ترمش بالفتح کودی باشد کور
از باشد دفن کردن مرده
ان سرداب خراب شدن

رم ش

رمش بالفتح دشنه و پیکان
ول نشاندن دشنه و تیر ان
ذلک رمش و الذی یرمی
کوشیدن نماز و دویدن سوی
و بیرانکشتان کردن چیزی
والفعل من نصر و ضرب
رمش بالتحریک سپیدی کبر
نوجوانان بهم باید و با فلک
در موی و سر خی پلکها کذا
سیلان اب باشد
ازمش ان کبپلک او سرخ و
با سیلان اب باشد و رجل
ازمش مرد مخالف ذلک
ازض نمشاه بالفتح و الله
رمیس بیشه یا کیاه یا زمین
خشک بینبات ذلعات
اصداد است

رنماش بالکسر زنانیکه چشم
خود یا ان کبود شد نکا چشم
خود را بیشتر بجنبانند
ازمش الشعر مرک بر اورد و دلیل
شدن نیز از مش بهمین معنی
نبشی و برهم زدن چشم تو
ازمش از تعجل اذا عرض کثیرا
مضعف کذا فی القاموس المحیط
و فی البعض عرض بالفاء
امدا شد دروغ و دغل تبا
ازمش فی الدمع ای درش طیلا
رمیل مرمش کمعظم مرد تبه
چشم کبپلک وی به نشود

رم ص

رمص محرکة نم چشم کبود کو
چشم کرده بد خشک شود
رمیص کامیر و صبی است
رمیصاء مصمتا بعض صحابیات است و ام سلمة

رمض الله عنها رضی
ن رمض الله علیه بتشدید و
بالفتح در بند و صیبت ای
حد و رمض بتیمم بنیکو کردن
قوم و صلح نمود و رمض له
سرکین بداخت نمایکان رمیض
کصبور نعت ان و رمیضة
التبع جهد و دند دکان
ناده و فی من الکیکیة فی طلقه
امد رمضة بالهاء و الفتح و
رمض بالکسر کبود و دردیدن
و بیرا رمص شکستن ابستن
من رمضت عینه مجهول
او در چشم او از رمص نعت مر
انسان او رمضاء نعت مونث

رم ض

رمضه کبرة زن کذا نهای او
نا مسایید در دفن و ارض
رمضاء الجهاز از بهمین سنه
ریزهای نفتان مال
رمضاء خشونة هر چیزی
رمضاء بالفتح زمین تفیده
و بهلبنا فته از گرمی افتاب
کرچونیای بودی مشد خشو
ثمرة رمیض کابیر کار دیده
تیز و هر چه تیز باشد ان را
خوانند
رشید بن رمیض صحابی
مرد و شاعر است
شهر رمضان معرف شاه دوده
رمضانات شهر و رمضانون دلد
و ارمضاء و ارمض جمع نقی به
انهم لما نقضوا انماة الشهود
مرة للعنة القدیمة معمومة
ما الا زمنة التی وضعت فیها
قوانین فی من الحر و الرمض
او من رمض الصیام اشتد
حر جوفه او لا تتحرجوا فی الذنوب
و رمضان اگر صحیح باشد کذا
اسم الشهر ثبت فی صورت
غیر مشتق اسم علم لشهر لبوی

عام ایستای یحموا الذنوب یحمیها
و رمض عمر کرد ابر و باران کمد
نوسیدن از ان خوب باشد
ترمص کجلیس خاتکی مروض
سازد

رم س

رمس مونث قلنسوه سوپ
او در گرمی زمین نشکرم و
رمض بتونشا نشکرم شاذ
و رمیض بتونشا نشکرم شاذ
او از گرمی زمین نفیده و نشد
الهیئة ضد لوه لا و ابن د رمیض
الرمس ما تحفی ای د و ما یهیل
خر الشمس مزا نمضاء بمعنی
صلوة خفی اسود شد شب بر زمین
با القبر یا نعش عامل کرمای ان
بر یا بر سوزان دیگر مهیا
کوسپند و سوختن در و زند
ریش شاک شد سکر و بیمار
کردیدن وی از ان

رم ش

رمش محرکة ریش شاه و نعجة
شکم کمانیده با پوشان در سال
بر سکریزهای نفیده نیز
خاکستر کرم پخته کوسپند را
و این نوع کوشت بران را مرمش
نامند و رمض الغنم نوایند
کوسپندان را در زمین نرم
ن رمض النصل نسائی
پیکان بیاد و سنان هموار
نهاد مکوفة ناشاکیر کردن
ازمض الشعر عین و مض الغنم
اسد ان مضة مدد ناشاکیر
او از او سوختن او از مض الغنم
القوم سخت شدکرما بر ایشان
پس لیذا رسانید انها از ان
ان ما خر بسوزانیده و دید
و زمین را بید
و مض الغنم تر بیضا چرانید
کوسپند را در زمین نرم
و مض الصوم بنیفتاد و در
کرده و مض نبهان الغیث خلاف

تمام اجیه تمر مضته ای انتظر
شیئا و مضبت
از مض ما از بن کذ سخت شد
بر و دی و دشت صعب و بیمار کرد
او را و از مض له اندک کرد
کرد بیرای وی و بهاز ان مض
و خشن بن مض العرس
ماه ای و مثث و نهاد شد
حکر و سینه مرده بکین شد
از درد
تو مض سید کردن امو بهذا
کوشکاه و تو بیدن دل

رم ط

رمطه الفرس ازانه مذکا
و مانند ان از درخت از ماه
باخار و القوب از قطا نا
ض رمظ رمظا عجب کرد
او را و مضمند بروی

رم ع

رمع محرکة دیبا شد او مو
است بالقرب مند دی که
مرتکنان پیدا ایند از بهار
کمار مرغ شود
رمع کمنبر مهیب بهمن ان
جای باش اشاعره استادان
ده است ابو موسی اشعری
رمعة بالضم پاره از کیاه و
جز ان
رامع کصاحب ابر که سوار و فرود
سپس ان بود اید
رماع کغراب موضعیت
بهاری که در پشت شتر ان فاز
شود و چند رکه از سقی منکند
ان را و ندوی نیز دیکی
در دندکه از پیدا ایند از بینی
فرو
رماعة مشدده الهم بیمار
و بنده قولهم کذبته و ما عده
ما اطبق و انهای از سر کرد ان که
بیخبد
رومع کمنبر یاد مرکه از بهلت

کودکان را و مسلک دیوانه‌های
سپید دامان نرم کردار شکر
شکنند و پیزه کردن و قوله‌هم
آن تکن یعنی الیزمع برای مدا
گیس بگشتند نکوسید
ف ز ع انفحه زمعانا عرکه
جذبید لوبید سر بینی و ان
خشم بزکام اشتد مع سیلان
تاردکردید شتر مع سیلان
با تصغیر ارکودک را دمعنه
غسله با لکاه روان کردن بید
ز ع ب انفحه عطسه افتادن مدسر
و زع الشی محمول بمعنی راندن
کردید و نیز زمع بالعین و زمغ
بالخا یک شاه دان
س ز ع ب المرأة زعقا با آواز
زدن شد دوی او از بیماری
موج
لمزعیته کهنه شدن سایبان
مزعقان الاحبا کمظم حرفها
باطل یکی آنی فان ثم مزعقان
الاخبار ای با لب طل و
وقت الزعة تزعیبا و زعیق
دوی زن از بیماری موج دهن
تزمیع بحنجها نام انکندن ددد
ماده
تزمع جنبید لوضد بید کردن
خشم کوبید قصر تزمیع و طنین
پیه بکذار و دنا حیز ان دکتر
ناشد دکر ایهای خود یا
در پچال خویش
ز ع ل از عقل البعیر از عیلا
ارید هن رفتن از دهان کودک
دار عقل الثوب تر شد جامه
از عقل اشوا چکیدن
از بریان کرم و از عقل الرجل
بشاشت مرد و منعقولیهم
از دیعقل مزعقلا ای منفض
و فرار دو نفر بود و از عقل الا
نیکبخت شد دوی پوست از عقل

القبع پیاپی نشاد نطرهای
اتلد ریشم دار معلیة کابلی
منفرد پیراکنده شدند
ز ع ن از عقن زعقان زشت شدن
ز ع از عق کمر سوختن شتر
ف ز ع ب زعه زعقا بیمودن
مال او رابست
و زع الکلام تزییعا بهم کلام
بر لب یاد کردن و بر یاد
و به تزمیع سخن یاد کردن بیت
کردن و تزمیع الطعام بیت
کردن طعام را بنا خویش
ز ع ل مزعبل یکبر عیس پوست کهدر
زهاده دشند
از عقل الدمع از عیلا ریختن
افتاد قطرهای اشک از چشم
ز ق زعق محرکة بانجماد آن مادی جمع
وعقه کوبیدن مقربان
استخوان و جمع و ایخه کابلی
خبان زانکاه مادیا انفحه که
بدان دوغ نکدارد و دیکن
عیش زعق کثف اندک از سیر
کرد بخشان زانکاه دارد
زعقه بالضم اندک از هر چه که
خاص انکاه دارد یا انچه از روغن
کذارند بق ما بقی غیث الارض نقط
ای بلغة
زعوق بضم تین در رویدان که
روغن کاه را بدان معیشت
کذارند و بخواهان واحد
زاعوق است و جمع کعصفور
زلوق کصاحب مرغیکه شیر
دوزد شبدار و انا با زانکه
کند
زماق با کسر و فتح انچه میان
دو نان کذارند یا اندک از سیر
که میان جان انکاه دارد

خبل از ناق با الفتح درست
بشل شوب تعلق و اشغال
زمقان با الفتح موضعیست
بکوفه
زمق کرکع ضعیف ست
زمل بزیر تو فی مرد ست بیاک
زمقه زمقا نکریستن دا
یاسکا مسبک نکریستن فی الغم
الا زمقن صلوته و رسول الله صلی
الله علیه وسلم ای نظر تعمد
احفظها حتی از کی کرسلی
زمل مزمل الغیش کمعظم مردنا
زملکانی یا الدال و حیر و عرود
زمقه زمیقا پوست نکریستن
امراو کوبیدن مدبی الموری قرن
زمق با الامرای شرب لبنه فایع
قلیلا لانها تقنع بعبدة
زمقه مزمقی و بی و نیز از میق
کاذنا بنکو و محکم نا کردن کار
کا فی پسندیده شد و مزمق بکار
هم اوردن سخن و بر بن دن
و با طل کهن
مزاوق بکسر میم انکه اندک مایه
دو بنی بود در دل او مانده باشد
زاوق الامر محکم نکردن کار و د
یزید ماق عدو و فی عمله الحجاج
ما زلت نضمر و الزماق ای الحقد
و منظر بعینک عداوت دیدن
زامقه او انظر نه شر نظر
لعداوة و یقال لعنه الله تعالی
نزاعون بعرق بیضه بمیرند و نمیرند
تزعوق الطین بخور دشیر او الدلو
الملک و نیز تزعوق اشامیدن آب
جزان و یق تزعوق الناء اذا ملأه
حتی تعلو حتوفه
تعلل مزعق العیش کمعظم بعوض
العیش کمعظم است
از عوق الاصابع کاحمر شدن شد
پوست از زعوق الیبس شکستن
و از عقة الضم بمرد ند کوسپند
از ناق هلاک شدن الاصح

و او ماق الجمل نشستن سن نیز
از میق فی شتان کاد
ز م ك
زمکه بالضم نوعی از دنکهای
ستر تجمل از دنک نصف مد محرر
ازار و نا فه از مکاه نصف قوت
و نیز مکاه زمینی است و علیه
مدینه مبا بحنث کس ان بهره
دارد
آزمک بضم میم جزیره است بدریا
یمن
زامك که ماحب چیزیست شیا
کر بشکاه رند و بیفروشد و اقامت
کننده بجای او فحامن العجود
و مکان محرکه موضعیت
یزموك بالفتح و ادی الشام یا موضعیست
شام یا موضعیست منزو یوم
الیرموك
ز م ل زمل مذ موکا ازام کردیدن
و مکث الابل بمقیم کردیدن
شتران بر اب و زمل الشیخ
ثابت شد و پا شید و منزکو نوا
بزا بر کرفتار و انکم بزا مکدای
بشا بشیر بیان مما علیک ان
مکون ذا هبة فان دو الناس
قریب فی اهبته
ازمال مقیم کردن دیکر را بجا
استزمل القوم ناعیت شدند
دو بچه بکله خود
ازمل از مکاه کام و لطیفه
نا بالک شد و ازمل البعیر
و نزاد کردید و نیز از مکاه الجبل
و مکشد شتر
ز م ل
زمل بالفتح دیک دیمال و از مل
جمع

رملة بالفتح دیار و فی تعریف
الرمل و بها سمیت حبیبة بنت
ابی سفیان رضی الله عنها و غیرها
و بیرجند موضعی است و رملها
شهریست شام از اقلیم اول
و رمل و مکی بن عبد السلام رملی
مصنف
رمل الحصیر نام سورتی است
مشتمل بر ملامت بتقریب آنکه
دران سورت غلاظت ام شود
و هو غیر الغیب و الزور و ما
رمه رمیا فی دچیزی بچیزی و رمله
بای کاد و شوی فالب سالن زنان
او و طیب پیچیده کردن و مانند آنها
علیه السلام بما یحنط به کبیر علیه
علیه السلام بر دیبای نفیس
چنان کرده بود
رمل بالضم خلیطی از رمل که
و از نان الحمیر
رمان الحصیر کهرباست یکسر کما
سوزاند و دسر و مانندان از آنها
ران بمنزله شنبه و بوداست
و در خانه ام رمال بالکسر کنا
از رمل مرد بفتح و صاح و
دو دیش و بچاره از اراذل و از اهل
و از اراذل جمع و سال کرفتن و کف
باران و سال بادان
از رملة زن بیچاره و مرد و بنا
و بچاره از اراذل و از اهل جمع
و لا یقال للمرئة المؤنثة ارملة
و دو دیش و فقیر و محتاج و بیچاره
از مردان و زنان
لعن رملة آمین شنیدن یا باد کردن
شنیدن آن سپیدباشد
و شنود ملایم سایبان
زمینکه کهنه سه موضع
استخوان مردی
از مولة الغرق بالضم پاره از
شاخ عرق کرده شده مانده
باشد بعد از بریدن از اصل
و از اصل جمع و خلائم از مولة

محتاج مسئله،
از مئول کثیر از مط شهریست
بمغرب
ز مل کهنه و جنبیدن نامیدن
باندرین مسئله شد
ز مول بول کردن و مار یل الوده
ز امل کاهلان باطراف شد
ز مل کثیر بار کشیدن و مانند آن
ن ز مل الطعام و مل الدیک
انداختن و ز مل الثوب
بخون خایه زدن و ز مل الشیخ نامه
یا باران باهم بودن و یا از و مل
الشیر از استخوانهای او نخ
و انبوهها و مانندان و کندک
و مل الحصیر بهم بر مل کردای
و ما نامه پیشه کردن و بیان
و ما فی از دان یقال الرمل بالرمل
اذا و مل شرط لفعله ظهر له
و مل الدار بالضم شافتن و بیرون
بردن و جنبانیدن هر دو در
و
ة میل کهنه شیر بیشه و پیر
مرمل کنکر نخ نامه از
رسن و مانندان
آرمل الشیخ نادر بیاض فلان
زیاباغلام است و ز مل سر بر سر
بر آوردن یا باهم سر بر آوردن
لقوم پیر شدن و ایشان و
ازملوا الا و پیر کردند و
و او مل الحمیل در ارکوه رسن را
و او مل اتهم الوده بخون شدن
تیر و آز مل للمراة و ملة کردن
دن
ترمیل کهنه شیر بیشه و پیر
ترمل کنکر نظم او و شکه عصمت
از ریختن کرده باشند
ز مل الشیخ ترمیلا بمعنی ز مل
الشیخ است و ز مل الشیر از پیر
و ملة کردن و ز مل الشیر از پیر
زبون و الوده و الوده بخون و

تا پیر کردانیدن
ز مل الوده و حقیر کردیدن
از مئال الوده کردیدن و خوار
و حقیر شدن

رم م

رم بالفتح نام بخ دهاست شیرازی
و یقال لها الفتح و لا تضم و یجیء
او ذا چیزی کذا لی ینضم و
لازم ما الفتح و لضم فیها یعنی
مواظبة او ان
رم بالضم اندوه و بیماری و
در مکذکه مرد بر کبیر شنا
و سائی شب بخار و یقال ما له
ثم و لا رم و ما یتملل تمام و لا رما
فالرم مرمة البیت قدر
رمة بالضم پاره رسن پوسیده
و یک طرف استخوان بهمی و از رمة
رم و رمم و رمام جمع و رمة شق
است چنانکه هموار بجنبکند
چندان دور نمایند و ضعف
و منه المثل یقول لرمة کلی
غیبی الا الجریب فانه یزیدنی
و الجریب اذا نبت فیه و بیضا
مجلوه ساتر و الاصل ان رجلا
رمح الی الروم بحمل فعلیه
فیقبل لکل من دمع شیئا فلما
اعطاه برمته و بطل الوقعه و
ملاء غطفان است
رم بالکسر اندوه و بیماری
استخوان کاه و پشه و مغز استخوان
و تری و می کویند خاصه بالضم
و الرمح قضیف او دق بکسر و بجرکة
یا خشک و مرد یا خاص او
یا مال الیهما او یقال لکل اهل
بیت و دیة ثلث لغات فالضم
من الاصلاح و الرم من لا کل
و فیها لکسر شخوار پوسیده شد
و مورچه بردارد کوید بجوب
خوار و رم و رمام جمع و خال
نمال و مغز استخوان
ز رم محرکة واد فی لست

ز رم بضمتین دختر اندیوله
جبل رم کثیب سرخ کهنه و
پوسیده
جبل رمام کذلک
رمة ذکر اسپ پنجه کهنه و دو
کاه اند
رمة رمله میش مانده پسید
ارمام الفتح موضعیست
و جبل ارمام و سرخ موضعیست
زمیم کابیر استخوان پوسیده
قال الله تعالی لمن یحیی العظام
و هی رمیم رمة جمع
میرمة بالکسر لبکاه و پیر
باسم شکافته باشد لانها بیم
ماکلة بالفتح لغة فیه کذا فی
الجوهری و فی القاموس المرمة
و تکسر و فیها
مرامیم تیرهای پر از استخوان و
اصلاح یافتن
رمثان بالضم و سوء است
رمثان ان شق و ضیعت
رمرم بالفتح یا زمرم بالیاء کو
استوه و قالوا یا لئیم للذام
و از ذا الرمرم که بیم موضع
است
رمرام بالفتح کیا میه شیر
کون
ن ض رمة مرمة و مرمة
اصلاح نمودن نیکو کردن چیزی
یا خلل و کذا رم شانه نیکو
کردن حال و از او و منه الحدیث
کرفتن سنور چوبها از ابدهن
خود و خوردن و منه الحدیث
اعمر رم من کلا شیخ رم یعنی
خوردن
ض رمة العظم ریمه بالکسر
و رمثا و ریمها پوسیده شد
استخوان
ناقة مرمة شتر مانده و ریمه با
استخوان معروف یا ناقة مرمة

پنجاه و پسین حرف
سنوده آمد شد

استخوان اندك شعر مانده باشد
مرغان نالها
ارم العظم بالمعجمة شد استخوان
ويقال للشاة اذا كانت مهزولة
ما بقي منها بضم الراء كرعها
ولم يبق منها مخ وارم خاموش
شد وارم الى الهوان مائل شد
شد وبمعنى اوفتاد يوسيد شد استخوان
وبمعنى الحديث كهنه شد حديث
طيلسان وعمامه شد اى بليت
اصله ارمم فادغمت احدى الميمين
كما غمت في لغست
الخمسة البهيمة بمعنى دابة
البهيمة شد ستور تمام خورد
يقال ثم الفصيل وهو اول
ما يجد لبن امه مسا
ثم مسغ ثم دبر اكنده شد
لا تكرم الحافظ مرهشه خواه شد
وبمعنى اوفتاد غارت خواستن
ارکبی
ثم مرم جبنا يعد ابها بهمة
محض ويقال ثم مرموا اى عجزوا
للكلام ولم يتكلموا

رم ن

رمان الطعم والشيء بمعنى اندك
وما ثم تركي ولا شمة ذا ورما
سيبويه هو محمود ثم ذيب مرمر
اخبار العرب وطائفة حلوة جيدة
رطب خندريس الطيب هو الذي
وما يضاه بالكسر وهو نافع من
الشهاب المدة ويجمع اهنواد
وبقل من كل بن واحد ثلاثة
امين من الرميلة سنة ورمادة
الشعار خشاش سپيد بالواو
استخوان وقمان لانها دون
بزرك اذ هو فوق البقول كذا بالبا
است وقعر الزمان وسطه
اسان اسان ابو هاشم رمة بني
يحيى ديار وعلى ثماني رمم
محوي حمد قرحسن بن منصور
وعند الكريم بن محمد وطهر رمم

السلام ومحمد بن ابو بكر رمة
كهنه شد
رمان شوى بوضم يبت
نزديك بحر
رمان كشاد پركميت شد
مديح وبرهنا ويشد بفتح
سكون وكوميت مرطوبا
ترمسه بالفتح وبيشد مكاناً
وقيل كه بيش باشد
ارمينية بالكسر كابوناي
اجير مستدم ايشهر بيت
بروم باجهاد فليلم شبانا بجانا
شهر استعمل بام وهو شهران
اذا نها ارمينية كوبند اوضع
فتح ميم منوبند بان
عبد الوهاب بن محمد بن عمر بن
محمد بن دوست بالضم استاد
است مرجع ابي اسحق با
حسن بن حسين بن دوست
فقيهي بوده است

رم ن س

رمانس بالضم وكسر النون ما
ماد رمنذ كلمة شرط مانند
نعمان بن منذر فيهما لغتان
لام

رم ل ن

ترمهر كه قشر سبك دنبق
الهاء تنبيه لطعم ذا دقيقا هو
لا يرمهر اى لا يبقى او عند هذا
چيزى نرا

رم ى

رمى بالكسر كالى اوار سنك كه
طفلان اندازند
رميته بالفتح يكبار انداختن
ورميه بالكسر ستيزه ماندن و
قولهم رمية من غير رام در مثل
كويند مكناكاه رسد
رمته بالضم كشتن او را است
ورماه بالضم والمد بادا وافزوده
ان عمر بن لا تشتروا الذهب
بالفضة الا يدا بيد هاء وها

اى لقاء وعليكم الرماء
رمى كسى را بتير كردن
مرد فقير است [illegible]
ارميه موضع
رميت مكان بتير كردن
الحديث يرمون من الدين كما يمرق
لتهم من رميته اى من دين
دوامند وزود از دين بيرون
شدند اثرى از دين ندارند
يا انكم ترمون وصيد نشويد
افراز بيرون رفتن وجهيدن
از نيفتيدا لوده نكشتن قولهم
بئس الرمية الا رسلى بفتح
اى شى ما يرمى به ولغاجاء ت
بالماء لانها اصابت رمى عن الام
رمى كشتى موضيت
رميا بالكسر تير شست خورده
پرتاب كردن تير انداختن سوى
وبيكان كردن پيكان شدن وسم
شكافتن شدن كسى را وطعم
ستور است حيوانى من الجياد
تحلها تمرة لوان اسد كرد عمل
الى مرتين لاصاحب لهو لا يبلى
الصانع
ارمى بالكسر والتخفيف نام نبى
است عليه السلام
مرمى بالفتح مقصد ومنه الحديث
ليس وراء الله مرمى اى مقصد
المرمى اليه الآمال

ض

رمض اى اخى وبه رمضا
بالفتح انداخت زا از دست و
رمى على الحين افروختن بر
ورمى بقطعة ياره بر هم دوختن
سفك وسيكوك ماليدن ورمض به
دعاى بد است كذلك رمى به
الفه وغيره ذلك ورماه بالبناء
دشنام دادن او را وبمعنى قوله
تعالى والذين يرمون المحصنات
ورمى السهم عن القوس رميا

ورمية بالكسر شهر انداختن
كذا ذكره ابن السكيت وقال لا يقال
رميت بها الا ان تريد مرة
ارمى الشيء بالضم على المجهول
مظنة وهو مع هرها اى
القاه من ظهر دابته وارمى
على البيتين امر وقت بر بشت
ورمى به فارمى عليه اى اد
وارماه انداخت او را از وطن
وارمته البلاد بر فراوردن
ان داود وارماخت از وطن
ورمى اماه زنا دادن
رامية مراماة ورماة ورمى
بالفتح بر انداختن او را ورمى
هديكر را تير انداختن
مرمى نكهبان ومنه هو مني
كما يعين لوطلايه وعديد نان
اشتاذ
رامى اسم فاعل انداز ورامى
ورمى له هديكر را بر انداختن
ويقال ترجمت ارمى اذا رميت
القنص
ترامى هديكر را بر انداختن
وانداختن شدن چيزى وبهم
شدن از وطن ويتعدى بالتا
يقال ترامى به البلدان اى حوم
وترامى الامر دونه كرد كار
ترامى امره الى الطرق الجدد
نمايل كردن سوى بر وزن
نسوى وترمى وترامى الجبل
الغمام نباه كردن وترامى
الشهاب پيوستن بعضى ان بابير
ورامى مدوتر امية بير
انداختن او را
ورمى بالكسر تشديد ميم ورمى
هديكر را انداختن وهى المباراة
يقال كانت بينهم رمية ثم رميا ثم صلا
الى جمرة
ترمى بر دشنام دادن ويراندن
يقال ترجت او رمى اخرجت

باب الراء فصل النون مع العین

رنع

زیر نا بشد دیدن خنا یا دنا یا
مانند خنا و مذکور است در وی
ف رنا یرنو من باب نصر بالفتح دیدن
و رنو جاریه نازی مشیه یعنی کرشمه
ناز آمد

رنب

ارنبا بالفتح خوکوش بزرگ باشد یا
مادهٔ او خرگوش ماده و نر را ارنب
گویند از آنست ارنبان جمع و کلاکوش
کوتاه دم و دنبی از دنبه نام زنی
و دران الادب موصول است
ارنست مطرف بیهی و خوکوش نام
ارنبه بضم ب از ارنبه گیاهی
است که بکیا نفوذ ماند
ارنبای خانه خرمنا مل یا یاء
و بوهٔ یا انبوبه دهنه شیشه
کند زرکشانی خون کرد
مرنب کمقعد نوعی از موش بزرگ
و کتاب مرنبت کلیم کدشتهای
انها و طبیعتم خوکوش باشد
ارنض مرنبت بالفتح زمین خوکوش
مال
کتاب مرنبانی بالفتح والضم
کلیم خرگوش مانند
برنک کمنع کلاکوش کوتاه دم
کتاب مؤرنب منبیت المفعول
یعنی کتاب مرنبانی است
ارنض مؤرنبه بکسر نون فتح ان
و بس خرگوشناک

رنج

زاج کمناجیر ملیث است
مرنم نام دارنجه یکی و جوز است
یعنی چاره مقرکه عبدی امروز
است
زنجار بالفتح شهریست بمغرب
ارنان محمد بن احمد بن امیه بن
عبد الملک

رنج

ترنج و کرانیدن بمن

رنجن

زنجان شهریست بمغرب بحدود
نه دوج

رنح

زنخ بالفتح ذقن و سر پاره بر
شکاف عصفور و دماغ حیوان
ان
مرنخ کمعظم بیهوش و مست شده
و نا و اوان رونده و بجنبد
مستی استخوان در بنه حیوان
عود بخور است
مرنخ بیهوش شدن و غش کردن
بهوله اذا غشی علیه مغلوبا
ناوان در دهن بجنبانیدن کسی
غاز در استخوان وی است
و مستکردن شراب مانند
کبرا
ارتناح نادیدن و غشدن
مرتنح مرتخا نادیدار مستی و
و نیز مرتنح الملک نوشیدن
شراب

رنخ

ن رنخ زبون شدن ضعیف
شدن
رنخه مرنخا خوار و ذلیل کردنش
او دا
مرنخ سست و حقیر شده و مرنخ
بچیک دزدیده و دزدانه بخت
بان

رند

رندا بالفتح نوعی از درخت خوش
بوی و عود کهندی آکراست
و لکر که بفارسی مورد و جوال
مانند چیزیست که از برای خرما
سازند و دوزند و موضع
است
رندا بالضم طعنه است از ذا
کردن یا مدلس از ان یا الحلب

ان عبید الله بن عاصم شیخ ابن شوذب
لحمد بن ابو الطائفه

رنن

رنن بالضم بریخ لعنه بها الاوز

رنع

رانع نازی کننده و رنعون جمع
مرتفع بالفتح از انهای ارض
و فراخی و مرغزار و پاره او بیه
و طعام و شراب فراهم آمده
کاه از جمله خصوصیت مانند
ان ویقال للحمقاء اذا اتربه
و فتح مرتعه فهو بنی لحمق
و بالمثال ان مرتعه لکل
قوم مفتعله ای غنی
ف ترنع کونه رنوع غار کردیدن
کوه او و هر نوع پر سبزه بودن و
کاهیدن و لاغر شدن و نعت
الذاهب اندکی از سرخود
ترنع فلان باز نمودن
ترنیع سرخ نمودن

رنف

رنف بالفتح و یکرا بیدن مشاطه
بزی
رانفه مکان استخوان ارم پیچیده
و کوشت بر کفل شده و پوست
پاره طرف پیچ و طرف بالا یک
از یکدر و کرانه اسپین و فرود
سرین مردم و فخذ خیام وی و با
غام است فرود دست و کلیم
کدر شکاف فخذهای اعراب خانه
اذین ندد و انف جمع
مرتانف بالکسر زاهیخ شیر خوردن
بن شوبک
ارنف البعیر فک جنبانید
سر با پس پیش در اندیوست
او و ارنفا از جبل پیشانی
و نیز از نان مشک کردن نوشتن
کوش را از مانند که و نیز الحدیث
کان اذا نزل علیه الوحی
عرف عما الغشوا و ندر فیه عینها
و ترنیف اذنیها مرتفل الوحی

رنق

عیش رنوق کدر بین مکدر
و ناخوش
رونق کجوم زبیکار و دو دوتو
الشیء بالشیء وجهه دو دختر
ان حکذا البعد و نق الضوء و ذو
الامر
رونقه لبن مکدر یقال الماء
الماء و نقه یعیب کل سائل
شده بران و نق جمع زنا نوشد
نقا بالفتح والمد موضع بن
نشسته و بیست سر بهم آمده من
طائر او و نهی کبیر جمع مرنقان
رنقان او تجمع
ترنوق الضوء و هم کل شدت
کبر بهم زاب و دو فرشتو
دو زمین ترنوقه بالضم والفتح
مثله

رنوك

رنوك لبنه رنقا بالفتح
و الضم ترنیک عذوبة بالضم تیره
شدن آب و رنوک کفرح مثل
ان ان ماء و رنوک کفرح صار
مثله
ارنوق جنبانیدن علم را از هر
حمل کردن و ارنوق اللوز نمیدن
لازم منقد و ارنوق المائده
کرباس و ارنوق له فی ان ک
پاک کردانید خدا چشم نور از
تحاشاک و ارنوق القوم ملکا
اقامه و ندیمکهای بدارنوق
بدا کمیر شود پیدا و ای شد و
و نماز ایشان و ارنوق الظلام
جنبانیدن بال از و شاخ شاخ
درهوا و ارنوق النوم فی عینه
اینجنوا بی در چشم وی
ارنوق الماء ترنیقا بتر کردن آب
و رنقه صافی کردن از ان
لفان اصداد است پیش پیش
سستی نمودن بیاید و سفله
القیب خلاف مرنق عیناه
ای منکسر الطرف من جوع و غیره

وسنگ کاروشو ریدہ ازای تنہ
قوم دیوسنہ نکر دین وچیز
وانتظار کردہ دیسنہ ذمہ
المؤری تزیق زبون ای اسقر الوجہ
وقد مزیدب ق وشکستن
باندی مرغ بنین وابیہ ادی
چندان کہ بیفتند طائر مزیق
کہ عظم بفشاند ان وار امیل
بجانی وہ واذاشتن وبال الخا
وثابت ماند نہ مرغ در دہ ہوسیا
وتوق الطائر اذا خفق بجناحیہ
الہواء وثبت لہ بطل
تزیق الماء تیز شتاب

ون ك

واتاك کصاحب جبیلہ است

ون م

وتم بحرکہ اواز دہ مراشیدن
والفضل من کل شیء
وتمۃ بالفتح لیکی اہیت
تفۃ بالفتح اواز نیکو و بحر
یقال ترتم وله ترتمۃ حسنۃ
وتم بضمتین زنان نیکو سرود
کویان کاسم غناء
وتوم کصبور مہ حنوی است
وتیم کام پیراہ زسرود وکتیم
ونیکو کردن او ر
تزیوت بہ وضم اواز نیکو
ترموت بالفتح وزیادت واو
وتا صحیح ترکردن وقوس
تزیوت کمان کہ بالک کنند
کشیدن
تزیم کشیدن ونیکو کردن
وبرکردانیدن اواز وبالک
کردن نکو و ملح وکمان وابیہ
کراواز نرا نیدن وخوش اید
تزیم اواز نیکو سراشیدن
وبرکردانیدن اواز وبالک
کردن کمان در کشیدن
یقال ترتم الحمام یعنی بالک کرد
وکذالک الجندب والقوس وکل
ما استلذت صوته ونیکو کرد

اواز در نظائر قزان

ون ن

وزن بحرکہ قال فی الصحاح شوء
بضم ذا المالیام لصیف نحو
فی الصراح جانوری کہ در آب
بالک کند وزنت فی القاموس
یقی بضم ذا المالیام الشتاء
وازتران زن کہ اواز کریہ
حلق کردانند
زنان کرا بہ ہیبت باسمہا
ازان دہ است احمد بن محمد
احمد بن ہانی المتنبی
وزنی کرنہ نماشہ مخلوق وغ
حادی الاخرۃ وہدیر بہ
بدون الف ولام اید
بزنان بالکسر کان
وزنونا کفاشوراء واوانی
وسیل ان بوادی بطحان بہ
وان زا زانون نیز کویند

ص زن

وزنبیر بفتح اول وثانی
دبوی او وزن نظائر تزوین
فریاد کردن وکذا رنت الغوس
یعنی بانگ کرد کمان بفتح
بالفتح اواز واواز کریہ دعو
باز کردانیدہ
مزہر کہ شیہ کمان وکمان ما
ازن از نا فرار کردن من
تزنات منفۃ والحیاء مزینۃ
ای حیاتہ واز نی الیہ نکوتر
کود بوی حمار رنت القوس
بالک کردکمان

ون و

زنوۃ بالفتح پارہ کوشت نوء
جمع
زنا بالفتح والقصر چیز یکہ
وی کردہ از جہت خوبی وحسن
زناء بالضم ولذا اواز وطبل
وناشاہ
زنجل بالنون کمدو پوشیدہ چیز
نکردہ وان کہ خرکسیر ارش

تمام بشود وخوش اید شرح نہال
فہو زنو ولا تزاء ای یملہم النظر الیہا
وینزوا الی حبیبتہا ویحبہا
وہل از ان مرد پوشیدہ نکو دعوی
چیزہ
وہل رمہ کشتاد بمعنی جل رفت
است مرد پوستہ نکو ان بدوی
زنان
کاس زنونا ہ علی فعلعلہ کاسہ
پوشیدہ شیر باشد تونیان

ج

زنی کبر بفتح ان نزام کاروان
یاران نزنی کہ ایرا زنا کرن ایشم
وبیکسانیت بفتح

ف زنا

زنوا کدوشاندن
گردیدہ دیر زنوپوستہ نکو
چشم کردہ بین زنا بالفتح والقصر
بتکلف والہو والعب باشغل ولد
شغل بیانی غلبہ ہوا
از نماہ مرد پوستہ نکردہ بین
کہ بین مرد پوستہ نکردہ بین سر کسر
تونی پوستہ مکردہ بین بدوی

باب الراء افضل الواو

روء

زاء کاہ در خشیدن ستارہ یکی
وکف دریا
ازوا المکان ازواء درخت
نال شد بجا
زوئیۃ بالضم زہ وبالیاء کمیت
مکروہ اندیشہ انہا ستہ بیند
زوآبی الامر زوئیۃ وتزوی بالید
در کار وکریشہ پایان ان را
وبچیل نکردن در جواب

روب

لبن زوب بالفتح شیر خشہ
یا شیر مکہ بر او دہ
زوبتہ وبضمتین ما یشیر ا بقیہ
شیر در پستان تبتہ تونا لک
زوبتہ کما یقال للعلب علک
للشطر وای یعنی کش کردن

زنزلک کشتی یا ابر محل کردن
دزوبہ زان وبنہ آبرنج بدوبنہ
مرہیک وطبخ یقال ہلان لا
یقوم بزوبۃ اقیلہ ای بحاجتہم و
ناذۃ وقد کاذی فراہم امثلکام
کاریقال انا اذد الیہ غوایم لیس
لہ زوبۃ ای عمل وبنہ ابن العجا
یعنی لا ہیز وپاره کوشت وبیخ
امن رخ کہ بدان شکار دران
سوزنج ان بیرون کنند وبدیم
ودوخت چند رو کاہدان ستے
وزبین بفتح جید بپسا یکیا
وہر چیز کہ ناصلاح ارسر چیز
زاب کصاحب مقدار دلیل الراب
کذا ای عادۃ
زوب بالفتح دہیبت سلخ
زاب کصاحب سرکشتہ شوریدہ
عقل شدن کر انجم کر انجان
از بیرشکم یا از نفلبہ خواب یا
از زیادہ رفتن وازان آبستن
حیران شدہ یا شیر مکہ بر آرد
اب بفتحہ
مزوب کہ بنین خور یا شتابی
خوابا بیدن
روبی کلوبی دہیبت سلخ
ف زاب اللبن زوبا وزوبا
خفت شیر وحیران شدہ ورا
فلان سرکشتہ وشوریدہ ازی
وسنگ کرد بیدار خواب خیزان
وشدن از بیرشکم یا از غلبہ
خواب یا کر انجم وکر انجان
بشہ مناظر خاشت خیل
زآب کصاحب ان از وب
زوبان کسکران مثلہ وزبی
کسکری جمع زوبا راست وقال
الاصمعی واحدہ زابۃ مثل
ہالک وہلکی وزابۃ مثل
شدہ ودوغ کہنہ وزاب
دمہ نزدیک ہلاک رسید
وزابۃ فلانا حیرانہ داد وط
وبیرزوبۃ ایمختن ومنہ الحدیث

لا تتوب ولا توب البيع والشراء
اي لا غش ولا تغليط
اراب الذي اذا تبرجل فاخذ
شيئا
يقال مروب كمعظم مثل شهر
حوانيده وهو المثل السوء
مطلوب من يقال مروب وصله
الشقاء حتى يبلغ اوان
وذب الذين ترقبهم بحذاء
شاخ شهرا وهو مروب
عاجز وماند مكرباينده
كردن

روج

روج كصرد روم خنده سبك
وعقل وريح

روث

زوث كاه بنيه زوثان جمع كما
تمر الشاوح وفي نسخة حقه
وفي نفوس الزاي الذين بها
تحاني

روث

روثة بالفتح سرين دوث
محدثة اراث مثل
وكاه رين كنده كه در پرويزن
بماند بعد بيختن كه در كاهدان
سرجني يقال هذا يغرب بلسانا
روثة انفه وسرخشيم
كه مثل انكشت خرد باشد
وهو كرش
روثية بالضم صوفية تسمى
حرس
مروث كمبار الدودة شبيه بالاكر
دراز بهوا ست
مروث بالفتح معي مراث مثل
ن زاث الفرس سرقين راند
وشامل اخشاء وزوحي
الطيب اجتره وقطيني

روج

راج رود رونجاري
روج كشتها زان كه كشكوك
حوص كرد دوتا اب نرسد

ن راج روجا ورواجا وراجا
وريوزاج روزي متاع ودرم
وطعنة مائطوز بعيد باد
ايضا راجت الريح اي اختلطت
فلا يدفع من اين تجئ
مروج كصرد روائي يافته وضد
روائي دهنده
روجته مروجا ورواجا ورواجة
اردا
تروج روجا بافتن وكرديدن
كردن

روج

روج بالفتح ساكن واو مرد
ويوم روج اي طيب ومهر بالة
قال الله تعالى فروح وريحان
اي رحمة ورزق ونام مردي
ليلة روجاء بالاضافة وعلم
الوصف فانها لا تضاف وعلم
نيز روحاء سرد كه بحصول بتير
حاصل شود
روح بالضم جان وبوشاروح
جمع وقران ورناه قوله تعالى
وكذلك اوحينا اليك روحا
من امرنا وبنام حداى عزوجل
وميئة تزاد بعد الروح الامين
وعيسى عليه السلام ونفخ
وامر وكار نبوت وحكم خدا
ومرها اورا ومحنة ومرشة
است مصورة انسان دين ملك
ريح ما لكسر باد از روح وارتاح
ورياح وريح كسب هميشه
واراويح جمع وجمع وجمع
ياد كرى بوى وخوشبوى
كرم وجير وابيره وخويش
ريحة كجبل نام وهي حصن من
ريح ديكها بماند از دوتا
كه ريح عصا تير ديكان
كه اسرد شب بر وهد بديكان
روح بالضم راحة وكشاد
ريحانا مرد وباد ورزق غير تمر كه

بشر بالبشارت بيابا شتاب داد
زاده وفتحت الفعل من بمع
ومرغهاى بزرك شتر وباربرا
كه بجوشيا نزاد كه بنه بكا
زاج مي وشاد شدن وفتحت بعد
وصال اى بعد ياجوج وشيخا و
يوم زوج روز بعث باد
زاجه بچه زاج وخاج وقد
هو پشتيكر ديا مندكان وقد
ناشوى وكشاد كى سراج آورد
خامه وموصوف بهين وهيئة
است زديك مرد موصوف
بسلاح خواجه اراد وفيه
مرد بى داد وشاد نباد باسايش
سرد كه بحصول بهين مراد حاصل
وكويند تركب على الفي من سرد
بمعنى بتير كمان انداختن وراد
انكبت كاهيدن ذا راضة
لقب شيبة بن محمد بن سعيد
زاج شباهنكاه اينده وجمع
زاجة موث زاج وباران شباه
كاه وراج جمع وخوزي قال الجن
وتحته زاجة اى ده وموى خوش
يا ناخوش بقول نهمه سار بمن
ولا زاجة بمعنى ليست لها جبرى
آروج كاحدن كه در وباد
كنده كه دارند در وقت دكان
عود حتى آروج روما مؤنث وهو
محل روح نار كبير فارسي ومحل اج
كذا في ديوان ابن هبة
يوم ريوح كصبور وروحان
آريح بيت متدد سرد فراخ
وريح خوني
آريحية مزاج خوني وشاطر
وجشن وكشنده شر واحتداد
حاصل شدن ديو الحمد لله الذي
اي الارياح بالتذي
آريحا ضيعة بمرو وكرز بها منسوب
اليها وادا آريحا بالفتح لكرما
عرب كويند
رزوحة بالفتح والمد موضع

بين سرمين برسي راه حلب
ومدينة ومعدن بشام ومضاف
ده شام ودهيب ومضاف
بمرعيني ده بدينكوكره العرام
وقصبة بوحاة كاشه نزديك
ملب
زويحة كغيبة سرد وركه بحصول
بتير حاصل شود
آبو زويحة كنية بزاد ديار الا
حشى ابت
زواج بالضم شباهنكاه يا اول
زوال ماش شباهنكاه شاه
صنعة غذو وشرف وكه بعهد
بتير حاصل شود وهو الضن ان
سرد را وقيل الفصل سرد
وزواج جنك بهول كردن
كاردا
زياح بالفتح ريحا خرجوا
برياح من نعم يعني بزاد
افرشت كنند زواج مرصع
آزاد زواج ميشه
زواحة بالضم سرد وركه بهين
چيزها حاصل شود وعبد الله
بن زواحة صحابي شاعر بنو
زواحة بطن من العرب
زياح كتاب بن خارجة بن سعد
وزياد بن عبيد الله الحارثي ومنهم
بن كوب في هم عمر بن شبة مثلث
اند وزياح بن زيد نوع بالفتح
است ونام جد عمر بن الخطاب
وفتح الحاء ونام خديج بن
بن الخطيب في نام جد بن محمد
اسلمي وسلم بن رياح محدث
وذكرى بالضم واسم فعل بمعنى
زياح وذكر لي عمر بن زياح
بصري وخت دوسي بن زياح
زياح وابو زياح منصور عبد
الحميد محدثان اند ودوبا
بن زيد صحابي حلفا فاسد
وهشام وموحدة وزياح
زرع عمرو زياد بن زياح مالكي

ا
ا
ا

روخ

تروخ فی الیطن دخل ولای الدار

رود

رود بالفتح جستن دیاد بکسر مثله وباب علف جستن دانیدن وزیر وشا لمد کردن یقال راد الشیء اذا جاء وذهب وباب الاول جای لمد شدن کردن شتران بپیش و پس رفتن وچراگاه ورفتن رود نادرست

رحل آن در باب علف جوید اصله رود فاعرفه کالرطب یحبط الفرط

رود بالضم اهستگی در رفتن یقال مشی علی رود بمعنی اهسته

مراد ویضیق ان ندرید است

امرءة رادة بدون هزوند که در مهای فسا یند یعنی امرءة رفاشة

راود کصاحب جوینده وهو منه وفی المثل لا یکذب راودك امله

رادة جمع ومنها ناقة رادة

ای یرود الخیر الذین لاهلنا

ورد شده ناس وایخ جای باشد کسط طاحران واکرینه

اصیلا بکرة راندن وان کار او ذا حمت طلب بی علف مرشتا باشند ورادا لعین طاشت لها بصم

امرءة رادة ان نکند وهی ایضا جوید پیشا امد شده نادرست

رنج رادة نادرست

اراد امشد کار ومنه قولهم الدهر اندد ذو غیر

ای یحمل علی ما یرید ویکون لا یتعذر

امرءة رادة کتامة مجنة

امرءة رادة اشد جبن وزادة موجبة انث فان ذا رواد ما هم کوبند

رویدا بالتنوین ای ارود رودا

ورویدك لعمرو ای امهله

فلحاب لا عمل لها من الاعراب

ورویدغیر مضاف الیها وهو منه

ای عد ورویدا انما یجیء فعل

انما ادخل لکان یعنی افعل به

غیر ورکبت لذا لا لقلت انما

ونصبت نصب مصدر ورودیه

برجاء ومجیء ای اسهل وصفت

ورویدك عمرو ای امهله وصفت

تخوف او اسیر ارویدا ای لینا

وخار بنی کعمر فیه متصل بود

تخوف القوم رویدا ورویدا وصف

تخوف دیدن عمر وبا الاضافة علی

حذف المضاف وضرب ابن ابی ربیعة

یقال للذکر یدکی بفتح کاف ودال

مشکد ورویدکی بکسر کاف

واحد مؤنث ورویدکما بدو

تثنیه مذکر ومؤنث ورویدکم

درجمع مذکر ورویدکن درجمع

مؤنث

رویدهبنی بکسر دال وفتح ها

وهو مشاکرد وانی اشعر ان

وطئت الفا زیاده کند پس

زادنه یعنی کوبیند اورا

بحی روندی از مرد ورودات

زاندن وهو بمعنی است بتوالی

اجیهان

عبد الله بن زبعری در وقعة بدر

تمادیا بالغین المعجمة

شتران ورفتن بچای امد

شدن اند

یرود الکریم الی مرماه من

معلقه لکام کذا ان ثبات

چرخ دلو از امن

ما ترید محله است بیرون شدن یا

دهی است در ان

ن زادنی المرءة ورودا نا

با الهمزة طواف کرد همسایگان

را وزاد وساده او امر کرد

وزادة بیدا بالکسر خوشه

ان زادنی

ارود زادا وزادة ومزادة بالضم

مرودا بالغین وزویدة وزیدا

وبضمتین وزوم زاند

ازادة مخففة من اصلها الواو

لقولك زادة لا ان الواو قلبت

فتحة لما قبلها فانقلبت

فی الماضی ایضا والمستقبل

وسقطت لام المضارع منها لالتقاء

ساکنین منها الهاء فی لغة

مراود نمودن شتر وبچه را

وزادنا بشیء حبنا بزاد عما با

خالف علی الاسلام ای زیادة

ازادنیه من ود الحبیب بشاشة

ابا منکم ما یبتلونه بنا الخلیط

مکانا لیت وهذا

مشتر دیای مد شده کردن

شتران

رود

زودة بالفتح امد ورفت حمام

ورفتن والغسل من مصر

زادان موضع بنیشابور

موضع نشابه کثیر محدث

ودوشهر شانست بجزایر یکی

اعلی دیگری اسفل از بلاد

محمد بن حسن زاهد

روز

زاز مهر بنایان زاز نجم وبه

الحدیث کان ازا سفینة نوح

تجری بهم علیه السلام راس

ملاقری لسفینه

ریان زیبنده بناء

محمد بن زور کریز محله ثلث

وزویرق متنوبا بجاورد

تراز بالفتح پیشمان وهما ارزان

ویقال هو سفیه لمن ارذل الوان

وفی کتب ارذل مایدا نوا تفضل

وی معلوم کند

ازان کم اجر وعید دهد است

باصفهان ولیس بصحیح وزان

ولا ازر بن ازان ده است نشابه

محمد وعلی است بشهر مرو وجوزان

ان عمله ابو صالح بن عبد الله

ز زانه زوز از مواد وعوان

ازیجا برای داشتن زاد سفر

وی کرد وزاد ما عنده خواست

ازاد طلب کرد

وزوذ ایه تزویرا قصد کردن

ازاد چیزرا

روس

ازر الروس سوء با الفتح بمعنی

مزاست

روس بالضم کروهی شتر بلا

انها ابیر حقصة ایاه وترك

پیوسته سلف

روس کزبر لعب محمد بن شوکل

قاری وی بصقوون خمار

ن راس روسا بالفتح خرابید

وراس اثیل الساب برنشت

وبرو خرد خاست لذوروس

ولان بسیار خورد وبی کوشد

روش

روش بالفتح نیا سودن

وکم خوردن اولئك اصله

انث والمثل بر بصر

حمل از اشتر مسلم کوش

نسیار موی یا شتر پشت

وکاز بفتح راء لوشت باهاء

رسل از روش کبشوم مرد صاحب

کوش بی موی است

ز راشد المرض روشا بالضم

سخت کرد او را بیماری

روص

ن راص روصا بالفتح ماله

کرد بعد سقامة فاذا به

روض

روضة بالفتح مرغزار وفراهم

امد نکاء ابو نعیم مثل ابی

فدوکنك حوض یا فرا کردن

تو ض مرد یا ض ویضان جمع

وروضة الخیاط وادی است

از نواحی عالیق

ویضة بالکسر جای فراهم امدن

کاه اب
ز نقض زام راضه وذ راضه
جمع
ریام زا بالکسر موضعی است
مهره وحضه موت وزیاد
لرقصه موضعیست بحجاز
وزیاس الفطا موضعی است
دیگر
فرس ترو نعس فاقه نزوضه
سنت شتر ماده زاع کرده
ز بعض نخل در نیا خشک شده
نیستوی فیلسلد کرو الموت
یقال ما ذقت زیجز و عامر نبز
آصله ریوض فلسطین و د
یاء واو زعمت
مرض صلابت بکند راسقا
زهیس بزم باشد که اب کم کرد
مراتض و مراضات جمع و بن
مزاتض مواضع نعشه نزشتا
مثله
ن زاض الشجر یاض وزیاض
زیاست او درام کرد سپ
ثوة
ارض راضه مرتجت شیرواز
سیر و ذکر من الوادی بهرا
شاه و مار و کژدم اذاب
دزان و ذکر من قوله تعالی
کزدینها یشان ذومنعه
باء و سر بعض الرفطه و دوبیه
و لا کثر بعض کامر و نمر
راضه کرد امان بهر
خای صوف باد و خوردن بی
دمغ مرد لشتدن خای بی
از ض مکان و آرو مر از اکثر
ریاضه
زوض تزویضا و یاضت اد
شد ذلت مذ و نهر و بعیر
لاده کرفس مرغزار ذ و مرزا
ساخته و بیس را
راوضه معذار ذ او مرود
بیرون راضه نزعجکردن نابان

دیگر ذکاری نا او ذ و ذکار
کشد صبانه بحیلتی ان فلان
یراوضه علیه والمراوضة
لکرو نعمة الحر بعد و لفة
زحیل بشقله لیست بجید
ذو بیع المواضعة
ابان بیاض ام شدن
استراض الوادی نبر بسته
کرد مدار ض و راد استراض
امکان حرث کرد بدید نبر شد
و بهر بیاض صحرا خوش شدن نبر
او خوش شد نبر شای و امکنه
ان ذو حوض پنجن کبیر بوت
رسید

روط

روطه بالضم بهر و دعوی نبر
رود
روطه موضعی است نبا تلبر

ن ض

نواض الوتین ما لکه
میل کردن دلو نبی پشت و پناه
جنبان

روع

روع بالفتح بهر یب بهر
رویبلی بحی دبهر و بهر و نبر بهر
والفعل من یصر و ترسیدن
لازم متعد و یقال لهذه بقرة
روع بها فؤادی ای رمی بها
روعی و کذا امرع روعه فی
روعی و هب قوتی و لا تروعی
ای لا تخیفی و لا تقتلی بحزن
روع بالضم دل بهال و قوة
فی روعی ای فی خلدی و بالی و بهای
ترس و بیم از دل یا خانه دل
وعقر و بینه تحدث لورج ذ
من ادل کرامانند امد صفا
ذو روع بضم ع ای ورج الروع
بن قلیل بهر و بن و نقد لبعض
ادهی ذو بیة فقط ای لبعد
ما نزاه لا و ضعف و ذهب عقله
و لکنه کان محمود مرجوع
لغزیر بن لبید فی دیوان

ن زع ملانا بکشف و د
ان دا و زاع بدیع کذ بعنی
زاد

ن ض

ذاع الشیء ذوعا بالضم
نا کرد بید
ذوع بالقوم بحمولة است
کشتند کوسپندان ذ او ان کله
زبر شتر کوسپندان ذ او کذا
ذوع بالضم علی الامر ای لجلج
مزوع کنعلم رود دشت
مرابشا بان کدر دل او جبنا
اذا اخذتها اشتد
زوعة مزوعا بهاتر شانیدن را
و بهر زویع بنیاد بنیاد کردن
نان ذا سر دعن
ان تتاع ترسیدن
تزوع ترسیدن

روغ

زواغ کسحاب بوبه
زباغ لکان راب و مرغی ذ
مسیلة بهر ست نبی ذ
ظهر زواغ راه مانند و کر
روضة بالکسر شی کاه و نواحی
ما بیاه مشله بفتح الهمزة و نعم
و دیاعهم ای مصر هم
زعیفة کجهینة مکروحیله بود
احدهما الزعیفة
زواغ کتداد روباه و نام بید
سیلان خشی و بید راحد هم
عمان و زواغ من عبد الله
بن قیس راهبلة نجیب است

ن

زاغ التعلب و غا بالفتح
و وقوفا با القرب بوبه و بید
و بهر زوغ و زوغان میل کردن
بدل بنام استعمال الله
مزاغ الی الحیلة و مرکد بیداد
چیزی و دوغ او و دن و بهر کسی بنیه
و به مثل زوغ حمار او و نظر
این المفر
ازاغ الصید ازاغة خواست
جشه صید را

ازاغ الرمح زوغا بالضم
ای لبه نبع زوغ بن و بیل بیال
ازاغ الرمح بن و بیل بیال
مهره و لوغ لغزه و لغزه
بخرج من نعیر ما بخرج من
مرع و لوغ و لوغ بالضم و بن
ازاغ زوغا عن الامر اد علی ا
بعوب کن کردن و نفرموذ ا و د
د د
زوبه کرشکفت
زوغا با مویم و هی احض
و بهرة و حمر و حمالا ا زوغا
حمی شخصی بود که بر سوا مد
بحضرة صلی الله علیه و سلم
زاغ کصاحب مانی شاخ
مدینه و بشکفتاند کبهرا
ادحس و بحال
زاغه منزلیست بن مکه و
یا ازاغت نبی الغزو و حرب
مرجع نخیله ذ یا از ب موضع
است و فی الوزاغة شکاست و حر
حاشیه من ازاغ ساد بن ض
الله علیه و سلم
ازوغ ما الضم شکفتاند شکا
ازحس و بحال یا زحاله
ن ازواغ و وغ ما الضم جمع
زوغا با الضم و ازاغا فزبر
و کذلک الفرس و الوضع
الذکر و دن شکفتاند ادس
و بحال
زوغة زوغة الفؤاد بضم بن
زاده بزرخاطر و بن و بش و دنه
الفؤاد و مثله

ن

زواغ کشتاد نام د بکه
کرد من بقبیله بن مذ حج یا زوغ
است کشتن ابن زواغ بن
کشتاد و بحیاتها ان زواغ
و جمادة ع مکه بحذان
یا ان بین ا شد فدا و د
غامون ها الموضعین د لم
زیتحرجن

زوع التهيئة تزويغا نيكو كردن
تزييد ابر وغن
مراوغة مدبر كشتى كردن و
ورزيدن در دكانداري
ازتياع خواستن و جستن
تراوع مدبر كشتى كردن و
دستان آوردن
تروغ غلطيدن شود در
روف
رَوْف بالفتح اميدن تعجب
ومهربانى كردن و مهربانى
رَوْفة مثله وليس من الرأفة
والفعل من غير وذا من الرأفة
لغة فيه وذا من الرأفة
روق
رَوْق بالفتح شاخ انواع جمع
وپارة اشب طرف يا پيش خانه
اغاز خوانيدن و اول هر چيز و
عروز يدكانى ومنه قولهم
اكل رَوْقه يعنى كلا لئن لكرام
منه بدان وحى بريخت و
سكو خلقت و پرده و پرده كه
در وزير اسمان خانه كشند
خداى عنيا و دكاشا و پيچا
ودلاوري كردن او سواند
وحركاه ومنه الحديث بين
ضربتا الشيطان رَوْقة وهو
آطنة نزو عزم مرد وكارى
او ومهتر وصاف هر چيز
اراب خوان وخوش انيدن
هر چيزى ونوع وكنش وشكل
اراستن چيزى وخاصت و وجه
فى امر وهمرفتن هر چيز بهم
وام پديد و مجتمع حسن
رَوْنق محدث وهر چيزى
خوبى بدن ورَوْنق لغة
تيره كردن اب و دامن ادكين
اشتن وكرده ماشكاندن او
له وذا هو نذ رَوْنق من شتى
تلاى بحث بد وجنك بحث
رَوْقه بالفتح حسن وسمال لغة

وفى ايراد ابن على الذاتى نوشد
رَوْك رَوْغ يا رَوْاغ عن الذئب روى
امداران والتوى راوغه لغة
دويدن ديدن بجاى مكانه من
الاضداد والتوى وان عليك
اراوغه يعنى نيكو مشيب
نواوز والغت الخاطر اروغه
يعنى ايدا ان بروا لطرف
خرمدا يا ابت اصابوا وا روغا
الليل اشتاى تا بيكى شب
اروغ الى العين جوانب چشم و
آشبك اروغا فيها بارى
اشكهاى چشم
رَوْغة بالفتح خورد وى ديوى
يقال للذكر والمؤنث هو يقال
غلام رَوْغة وجارية رَوْغة و
غلمان رَوْغة ايضا اى خداع
جمع زانكه كمار و دروغ مرغ مبيد
وخفته و چيز اندك و نيكو
روى
رَوْغة بحركة دران شدند و
دندان غلطيدن از دندانهاى خط
زَوْغ شيدن و يعنى است نيكو
حلف ومهتر از هر چيزى و
زَوْغى اشتاب اول جوانى لغة
زَوْغى و نيز زَوْغ بالضم بانك
نازان دميدن از لعمات
اضداد است
زاغ خوب وى چيز خوب
رَوْغ بالضم جمع
اَرْوَغ بالفتح يقال كسوان ان
زاغ مرد وكوشان در دار
كرده باشد وان لا يعمل
فارسه دلك تجهولكم يعنى
نداردوان كه در دندان علبا
او در زاغ باشد رَوْغة بالضم
جمع يقال للخمار رَوْغة وقوم
رُوَّغ
رَوْغان كوسپند مادة شاخ
دار
رَوْغان بالكسر والضم مانكه بمرتكا

نعناديّة
رول
زال كسا ثبت مدان ذا لمدكان
او چيزى
زوال كمتر اثبات هن شود
زال اول كطاوس مشيه اصله
ما العرض ذو الزائل بالغير
اشبه هر دندان فا نكه روئيدن باشد
روئيدندان باشد
مرد م واب زال مثله
زُوْر وزُوْلان زاد عاشت سليم
زا
زِوْل كسير مرد بچه العناء
وپاره از دست
زَوْلة كهولا ناجيه است
باندلس
زَوْل الحمرة زَوْلا بيه كدام
را نا خورش شاخسا يا چوب
كردن نان را بروغن يا بحن ونبيذ
تركردان را بروغن يا بسكه
وقول الفرزدق زادوه زوزه زا
نا كبيرا هادوه يا زم ايشاده
كردان را و نيز زوال الزاد
مرد پيش از رسيدن زمان
ومركه شتر اسپ و هر
دو تو بره
روم
رَوْم بالفتح خواستن و جستن
والفعل من بصر وكن ما كوشر
وبصم وكتب نخى بون
سوكنيز انجمن نخيف نهاد
دوسركه خواندن وهى اكثر
بين الاشياء لانها تنفع وهو
تنفع وهى بريئة الحكم روان
كاف مخلف كمهر وبين هر
رَوْم بالضم كرده شدن از
روم بن عيصو كوى منسوب
بان يقال لكل رومى وقوم
روم غلبتن بن الواسد والجمع
الاه الياء وابو الروم بن عيص
صحافى است

نعناديّة
رول
زال كسا ثبت مدان ذا لمدكان
او چيزى
زوال كمتر اثبات هن شود
زال اول كطاوس مشيه اصله
ما العرض ذو الزائل بالغير
اشبه هر دندان فا نكه روئيدن باشد
روئيدندان باشد
مرد م واب زال مثله
زُوْر وزُوْلان زاد عاشت سليم
زا
زِوْل كسير مرد بچه العناء
وپاره از دست
زَوْلة كهولا ناجيه است
باندلس
زَوْل الحمرة زَوْلا بيه كدام
را نا خورش شاخسا يا چوب
كردن نان را بروغن يا بحن ونبيذ
تركردان را بروغن يا بسكه
وقول الفرزدق زادوه زوزه زا
نا كبيرا هادوه يا زم ايشاده
كردان را و نيز زوال الزاد
مرد پيش از رسيدن زمان
ومركه شتر اسپ و هر
دو تو بره
روم
رَوْم بالفتح خواستن و جستن
والفعل من بصر وكن ما كوشر
وبصم وكتب نخى بون
سوكنيز انجمن نخيف نهاد
دوسركه خواندن وهى اكثر
بين الاشياء لانها تنفع وهو
تنفع وهى بريئة الحكم روان
كاف مخلف كمهر وبين هر
رَوْم بالضم كرده شدن از
روم بن عيصو كوى منسوب
بان يقال لكل رومى وقوم
روم غلبتن بن الواسد والجمع
الاه الياء وابو الروم بن عيص
صحافى است

نعناديّة
رول
زال كسا ثبت مدان ذا لمدكان
او چيزى
زوال كمتر اثبات هن شود
زال اول كطاوس مشيه اصله
ما العرض ذو الزائل بالغير
اشبه هر دندان فا نكه روئيدن باشد
روئيدندان باشد
مرد م واب زال مثله
زُوْر وزُوْلان زاد عاشت سليم
زا
زِوْل كسير مرد بچه العناء
وپاره از دست
زَوْلة كهولا ناجيه است
باندلس
زَوْل الحمرة زَوْلا بيه كدام
را نا خورش شاخسا يا چوب
كردن نان را بروغن يا بحن ونبيذ
تركردان را بروغن يا بسكه
وقول الفرزدق زادوه زوزه زا
نا كبيرا هادوه يا زم ايشاده
كردان را و نيز زوال الزاد
مرد پيش از رسيدن زمان
ومركه شتر اسپ و هر
دو تو بره
روم
رَوْم بالفتح خواستن و جستن
والفعل من بصر وكن ما كوشر
وبصم وكتب نخى بون
سوكنيز انجمن نخيف نهاد
دوسركه خواندن وهى اكثر
بين الاشياء لانها تنفع وهو
تنفع وهى بريئة الحكم روان
كاف مخلف كمهر وبين هر
رَوْم بالضم كرده شدن از
روم بن عيصو كوى منسوب
بان يقال لكل رومى وقوم
روم غلبتن بن الواسد والجمع
الاه الياء وابو الروم بن عيص
صحافى است

نعناديّة
رول
زال كسا ثبت مدان ذا لمدكان
او چيزى
زوال كمتر اثبات هن شود
زال اول كطاوس مشيه اصله
ما العرض ذو الزائل بالغير
اشبه هر دندان فا نكه روئيدن باشد
روئيدندان باشد
مرد م واب زال مثله
زُوْر وزُوْلان زاد عاشت سليم
زا
زِوْل كسير مرد بچه العناء
وپاره از دست
زَوْلة كهولا ناجيه است
باندلس
زَوْل الحمرة زَوْلا بيه كدام
را نا خورش شاخسا يا چوب
كردن نان را بروغن يا بحن ونبيذ
تركردان را بروغن يا بسكه
وقول الفرزدق زادوه زوزه زا
نا كبيرا هادوه يا زم ايشاده
كردان را و نيز زوال الزاد
مرد پيش از رسيدن زمان
ومركه شتر اسپ و هر
دو تو بره
روم
رَوْم بالفتح خواستن و جستن
والفعل من بصر وكن ما كوشر
وبصم وكتب نخى بون
سوكنيز انجمن نخيف نهاد
دوسركه خواندن وهى اكثر
بين الاشياء لانها تنفع وهو
تنفع وهى بريئة الحكم روان
كاف مخلف كمهر وبين هر
رَوْم بالضم كرده شدن از
روم بن عيصو كوى منسوب
بان يقال لكل رومى وقوم
روم غلبتن بن الواسد والجمع
الاه الياء وابو الروم بن عيص
صحافى است

روی بالضم نام دنا رکستانی
و روی نیز نام شاعر است
و نیز نام زنی از زنان خوارزمشاه
و نام روی مخففی است
و بیشتر بهرات نهند از این که
من شد و شهر بهشت بود و
روم و یعنف که باد و دنا کا
ران یکی رسمات باد
که نام با نام معرفه نهند
کاف لفاموس و تقدیم
او علی و کا کن
نهند من نهادن و تقدیم
شود و تمام نون بذ غاد عرض
معرب هند ذکره ابن دوید دم
فارسیان کاذیه نهادیه کنند
روم نام شهریست کردنان
نزدیک بحر سفید میست
نعم بزرگ میست نهند
زم در خبر است
و نامه موضعی است نزدیک
المتنبی نهادن نهادن
کثیر شعر راسی و دو
اندرین موضع بیان رفته
است مرکه شرح
روت بالضم موضعیست و
روحا نیز روی و روحان
نام صحابی نهند و روایت
نام و روایت بعض صحابه
روحا نیز نهند موضعی است
بیمامه
روم کمان کنند من ستر
مزام بالفتح خواشن و حشر
و نهای حشن
روحه ترکی نماز دیگر و روحم
فلانا و بفلانا یعنی موسی چیزی
کردانیدن او را و روحم الرسل
زانه او را چیزی عرضه کرد
ترجمه بمعنی ترکردن
رون
رون بالضم نهایت شادمانی
کردن و نمیدانم
زاوی بکاف تازی اسپاه و رکوبه
شعر و بخی رکبی و زاه جمع
زاویه کصیغة موشه ذاره
مثل کدر ان ریاحات نهاد عام
است و مشهور بکسر و نادر کوید
شعر و بعض رکبی و الناة الملائمة
آروی بالضم بعیست و آروی
منسوب بوی و بی شک نون
نکبر زیادت است و روم و نج
ریان و بیر و آب لکهر لغة
جمع و جبل الریان کوهیست
بلاد طی که هوازه دران باب
دهر کوهیست بکهر بلاد بنی
در بلاد ایشان و دهیست
از روضه شمه من حدیث
عوف بن مالک غاطر خیف و
قلعه است بمدینه و وادی شش
جاه خیر نهند کوهیست بایاس به
عامر و دهیست بیمامه محله
بنی سعد از ان محلها است
شهر بن حوشب شهر و ابن اسد
و عبد الله بن مخارق موصوف
است و دیگر سعد بن ثعلبه
و دیگر اسد و دیگر بن مالک
و حجاج بن ریان بن عمرو بن سعد
ریان عدنانی است و دیگر ریان حمیری
من ذی یزن بذکر بل ریام
ریان زیر ان موضعیست
و ابن سبل من الیمامة و ادی لقیط
صعد کرباد امیر ذا لوا لیله
و صفی بیکا کشوری و نقوی شیرینی
بقیة و روی خوشی و نیک یا
رح طیبة من بعیر ریحان و عود
روی کهن و روغن شیرازی
غلط محض است و شرب نهادن یا
شربت شیرازی و یا ماء روی
دیگر است و شیراز بسیار کهنه
روحة کنیسه مکروه است و کنیسه
و حاجت نیاورد
روحة کنیسه است
روحة بالضم و کسر الحاء
ز
زاوی بکاف تازی اسپاه و رکوبه
شعر و بخی رکبی و زاه جمع
زاویه کصیغة موشه ذاره
مثل کدر ان ریاحات نهاد عام
است و مشهور بکسر و نادر کوید
شعر و بعض رکبی و الناة الملائمة
آروی بالضم بعیست و آروی
منسوب بوی و بی شک نون
نکبر زیادت است و روم و نج
ریان و بیر و آب لکهر لغة
جمع و جبل الریان کوهیست
بلاد طی که هوازه دران باب
دهر کوهیست بکهر بلاد بنی
در بلاد ایشان و دهیست
از روضه شمه من حدیث
عوف بن مالک غاطر خیف و
قلعه است بمدینه و وادی شش
جاه خیر نهند کوهیست بایاس به
عامر و دهیست بیمامه محله
بنی سعد از ان محلها است
شهر بن حوشب شهر و ابن اسد
و عبد الله بن مخارق موصوف
است و دیگر سعد بن ثعلبه
و دیگر اسد و دیگر بن مالک
و حجاج بن ریان بن عمرو بن سعد
ریان عدنانی است و دیگر ریان حمیری
من ذی یزن بذکر بل ریام
ریان زیر ان موضعیست
و ابن سبل من الیمامة و ادی لقیط
صعد کرباد امیر ذا لوا لیله
و صفی بیکا کشوری و نقوی شیرینی
بقیة و روی خوشی و نیک یا
رح طیبة من بعیر ریحان و عود
روی کهن و روغن شیرازی
غلط محض است و شرب نهادن یا
شربت شیرازی و یا ماء روی
دیگر است و شیراز بسیار کهنه
روحة کنیسه مکروه است و کنیسه
و حاجت نیاورد
روحة کنیسه است
روحة بالضم و کسر الحاء
ز
زکوهی نهاده از اوی جمع نهند
بر اماعیل از وفی بالضم جمع کثرت
بر عیفی از ان سم جمع است نهاد
زفی
مزوی بالفتح موضعیست بنا نهند
بزوی بکسر سیبت کنند
نادر بن شمر است و کنند
س
سدوی بن الماء و اللبن
زیاد و دیا و روی کرخی چرب
کردیدن و روی الشعر از نهاد شد
و سیاه کردیدن
ض
ضرروی الحنطة بنهند و آنرا
بالکسر نادر کفت بعض زاد و نهند
الشعر کفت و روی الحبل نادر
و سن زاد و روی علی قبله ابو
او و دانیان زاد کذلک روی
با فضله و روی او علی لوجه الحکم
بنان زاد بر نهند بر سر و او
نادر بیفتند و روی لقومه
کنوی کردن برای ایشان
مأثم مزوان بیرانکن
از واه مروایت شعر را نهند
کنیز او میبرکردانیدند
مزوی کنظم موضعیست
روی الشعر تزویة مروایت
شعر یا شتم او از و روی شعر
الامر اندیشه کردن در کار و
بیروی نه بیرا کردانیدن
یوم الترویة روز هشتم
لانهم کانوا یتروون فیه من الماء
لما عندهم لان لا بد لهم منه
کان یتروی فی نفسه کرا بیدن و نهاد
فیه و فی الشایع عرف فی
الفاظ لم تستعمل
از واهیز ان شدن و نهادن
و سطبزاه کردیدن و سبز
مستدیر و سطبر شدن سنگ
مرد
تروی الحنطة بنهادن کفت بعض
و تروی الامر اندیشیدن در کار

ویرتری پیرابشدن دادن
کردیدن درخت و مشدن
سطبر و درشت کردیدن سبزه
مردیدن از وقت معاملت دادن

باب الراء فصل الواو

ره ع

رعیاه آکندن چیزی ضعیف تر
وکران کردیدن یا شدن
باریدن شدید یکدیگر و پی
ارشدن هر دو چشم از شفت
ونهیب از پیری و تباه و فنا
استوار کردن دزای دنا استوار
کردن باریدن کسی کتاب مثال
دکن شدن و ماده نادیدن
کردیدن ابر
ترهیا آکندن رخ جنبیدن و فنا
نا و ارزیدن و ترهیان الحمام
ماده نادان کردیدن و ترهیا
فی امره ارادهٔ کاری کردن یا
بر ماندن و اراده کردن آن
نداشتن

ره ب

رهب بالفتح شتر ماده لاغر و ضعیف
بر قوی بلاغ شدن و پیکان تیر
رهابة الکسر جمع
رهبه بالفتح ترسیدن رهب
بالضم و بالفتح و بالتحریک و رهب
بالضم و بالتحریک مثل و الفعل
من جمیع
رهب بالتحریک استین و نبی
الضرع قال الجعدی و نبی
تحیز الضرع فی الرهبین بالضم الکم
بقول تعالی و اضمم جناحک
من الرهب ای من کمک و هی لغة
بنی حنیفة و جیر
رهب کصاحب شیر بیشه و
نام مردی و پاره کشتر سایبان
رهبان بالضم جمع و بن رهبا
کاهی مزاید رهابین جمع رهبانة
و رهبانون مثلثة و رهبانة

بالفتح و رهبانیة مثلثة مبالغة
یا مصدر است از ان و لا
رهبانیتة فی الاسلام
لا تحتضا و اعتنای الشلاث
و ابن الفتح بیرون جسته و
اوردن و در تحریک کوه
داشتن و بالا بر شدن
راهبة مانند کدا و ارتریدن
و هابة کحابة و بضم بیرون آمدن
هاد اشتد کفته استوان
ذا من بیت مهد هاب بجامعا

جمع

رهوب بالفتح و بضم و عباهر
بیه بزرس لهمت هبة و رهبوتی
موضعیت
رهبوت بالتحریک ترسیدن مبالغه
عروة مقصوة شدید و رجاء هبوت
مرد ترسنا کو و رهبوت جمع
الذی من دعوتهای کو ارهبت
غیر الذی من ان ترحم
ارهب بالضم مرغیکه شکار کند
مرهوب شیر بیشه و نام مردی
راهب جمع بن نمام
مرهب کفش نام مردی
ارهبه ترسانیدن او را و نیز
ارهاب بر شتر نشستن و زار
شدن استین و بار داشتن
شتر را از حوض
ترهیب بسا نشدن نا فرار
و نهر بیدن ان بحال ماندن
ان از خوردن علف
ترهیبة وعده بد کردن او را و
و نهر ترهیب پرستش
استرهبه ترسانیدن او را

ره ل

رهیل بالفتح حوض کهنه
نشود
مرهیل بفتح با کسر ان حوض
بسیم کهنه نیابد
رهبل بالفتح و ثوی از رقیق
ترهبل بروش رهبل رفتن

و یقولون جاء یترهبل

ره ج

رهج بالفتح و بحرکة کرد و ابر جاب
رهجه کرد سر اسپ چون شرو خشنود
فعل از رهج
رهوجة بالفتح نوعی از ذرفا کی
رهوج بالضم سست مزیت
رهجوج بالفتح سست نرم
رهجرهج کرهشت نرم و فاذل
نرم تر فرش سنان و نیزه ناذل
رهج کیفت کردن و نیزه نیز
خوردن و از فرش اسمان نادان
کردن شادان

ره د

رهاده بالفتح نادکی
رهند کسیکه نزدیک جوان مالی
بدام باده زدی و نوی و طفل
کذا رکسی کو مذوشیر ترا نهب
دهد
رهوذة بالفتح و تشدید یا و
و ملاهیت
امر بهود کار نا استوار و بیقا
رکهام مهود بن یعمی کاسم
ایشان از غیر خادم برکاری

ف

فهده فهدا بالفتح
و بیرا سمت شدن ان را
فهد ترهید نا دانی و خطا
نمود

ره د ل

رهدل کصفر کول دنا توان
و مرغیست دراز لغات شتر
کفتند و فهدل کبرج لغات
بنی الهدن

ره د ن

رهدن بالتحریک امر هدن بکسر
مانند کبش و تهدن تهدنا
و تهدن بالضم و تشدید الدال
و هدن و هدن کزبور مثل هدن
جمع و مرد بد دل و کول
تهدن بالفتح دنا نه و اخیر
کردن و کرم شدن در و فرش

و نیز نا مهدن
نهدن تکرر نبود در دوغ کوه

ره س

رهس بالفتح سخت پیوستن
العمل بن فتح
رهوس کرهل دبیدن انوار
نا رهس الوادی پر شدن دنا
و رهس الموم انبوه کردن و
جماعة نادر و رهس هذا
الدابر بن کدیکر رهس شتو
در و رهس و ارهس الجراد بعض
ملخ بر بعض نشستن پر انها
جنبیدن و مضطرب شدن
ترهس جنبیدن و حرکت نمودن
و مضطرب کردید

ره ش

رهشه بالضم کرم و حیا ان رهشو
بالضم مثل انهنها
رهیشا نام و دعا بان و با
دو با طرف و وداع
رواهش رکهای درون ران
یا رکهای ظاهر پهلو احمان
راهش اشب
رهیش کامیر سوزکی درج
پنجه و مشور کران و یکی بکر
ردن سم بهم رسیدن و رفتن
و شتر بین شیرا نا فرکوشت
پشت نا لغر دن کوشتد
و شت لاغر دن کوشتد
شبیه و پکان شتر و نیز ابل
کدو پیر ان را خواشیده و کاه
نا ان و شمر و ها مهرد
امیده کشیدن
رهبت لک تهبنة شتر شیر نا لک
رهشوش بالضم شتر بسیار پر
و رجل رهشوش و رهواش مرد
نا حیا
قوس رهشة کمان نرم و سست
کمر و ا پشن بهم دادید کشیدن
ار رهشت القوس نرم و سست
کردیدن پیر از نشاط و دیدن

فاذن

وادبر برکنند دعوی او نپذیرند
زندد دهنا و دوجنات نقض
قوم یقال لمن اشتروا اذا قبضوا
لحاب بهم و سم ریاب یکرک
شود و دره من و بحر بحر بدل
ارهط مسجد الغریبین بن
نعوذ و ارشت انقضاضا و
ای انتظر یا بهجوز الشیر د
الثیبن

ره ص

رهص ها الکبیر بر دیوار کل
کوبیدن دیوار سازند بعض
از او بعض نهند
رهصها القرح شود کی هم شود
از سنگ و جز آن
رهص کام بر صخ بکبر و الاسم
الرهص لعب هذا دین عمرو
عمرو کوبیدکه او را عمر
بزن شد او را شد و قرن بهم بر
اسب کسم از آن سنگ و جز آن
سود و باشد و خف نه بیض
سهل سنگ نرم
رهاص کسی که دیوار کاهگل بر
رواهص سنگها برهم نشانند
استوار و سنگها که بر آن سهل را
کوبند
قرن رهوش اسب ده سم
از سنگ و آن
مرا هص پیکاه و مرتها واحد
ارهموج نشد یا مرهصت ارهص
بالفتح

ف

رهصت بنی بجیر و رهصت
بالفتح کردند سر ایشان را
ورهص الحائط دیوار کل خشت
و بر رهص خشت زدند
بکوبیدن و در پیش شدن
و شدن بایدن دیوار کل و
و بعض آن بر بعض نهادن
سن رهص القرن رهصا
بالتحریک و رهص محرکة لا سنو
سم کردن یا کوفتن سنگ و جز آن

رهط کسان پیش مرد و
نزدیک مدینه و رجز رهط
موضعیت شعر نهد و شوق را
رهدی است
رهطی کنکری مرغیست
ترهوط بالضم بیناخوار
هذا رهط موضعیت
رهبل رهط الرجل کمعظم مرد با
رهی
ترهبط بیناخوردن شدن
الهاء الشد
انا هاطر فراهم آمدن و نیشه
نهردن فعل از پی هم
ایستادن

ره ف

رهافة کثافة موضعیت
رهبل ترهوف ایستادن مرد با
اندام

ف

رهف الشیء نهفا
تنک کردن شمشیر را
ک رهف نهفا تحرک و رقیق
بالفتح تنک کردید
مرهف کمعظم شمشیر تنک تیز
مرهف لب باریک شکم دار
استوان پهلو از بیماری
ارهف الشیء تنک کردن چیز
را

ره ق

رهاق بالفتح و الکسر نهفاد
یقال القوم رهاق و رهاق بالاضافة
ای دهماء یا بعنی نزدیک بعضه
اند
رهوق کصبور شتر ماده بجیبا
کام زام نر عنان
رهبق کامیر
رهق کجزی شتاب و دویدن
هو یرهق الرهق ای یسرع فی
مشیه حتی یرهق طالبه
رهیقان بضمتین رهص ران
سوهقه نرد و پوشیدن را
و لاحق و متصل کردیدن و

کرها و برشت نیز هو الرهاب
ناقة رهوب و سبکی و نهشتن
و بدی و ظلم و ستم و طمانیدن
نافر شاب و خود را بر حرام و نباید
داشتن و از ناکار نهیدن
کردن دو دروغ و شتاب بد
و تکلیف اندکیر بر کار
کطاهان نداد و اسم است
ارهاق زاد و دنیا فتن چیزی
و یقال لطلبة حق و هقتنی
ای اذرکتنی و ستم کردن
مرهق کمکرم ان که بکشتی نرسد
نباشد
ارهقه طغیانا بر نافرمانی
برانگیختن و او بر نافرمانی
داشت و نیز ارهاق لاحق
نزدیک چیزی کردانیدن
چیزی او نافرمانی نمودن و
تکلیف کردن و تکلیف دادن
کسی را اندطاقت و عجله
تاخیر کردن نماز را تا وقتش
دیکر و شتابانیدن کسی
ارتماز یقال ارهقته ارهق
ای اعجلته عنها و شوار کردن
قبل لا ترهقنی لا ارهقک الله
ای لا اعسرک لا اعسر الله
مرهق کمعظم موصوف بستم
و ظلم و ننگ و شر و ناکه
او را مردمان و مهمانان دیر
فراهم آیند
ترهیق نهم داشتن کسی را بسیار
و ستم کار کفش
مراهق کودک نزدیک بلوغ
رسیده او خود فتح در نکه
و ذا بنده یقال لذ مخل تکذ
مراهقا ای مقاربا لاخوالو
حتی یکاد یفوته المغریب
مرهقة نزدیک رسیده
کودک بلوغ و نزدیک خود
حج رسیدن نمه

ره ك

زهل بالضم کار بیهوده و صالح
زهکده بالضم بستی و ناتوانی
زهکده بالضم شتر بیمار و ناقه مست
نوان نکند می نزاد ناقه مرد
بی جفت
زهکه کهمزه مرد بیمار
زهیدگی بالضم بیهوده و شک
زهول بالضم بزغاله مرد علکه
وزن ابلهان و خوشخوش
زهوکه بالضم مرد هست کوتاه
سدهای بقصاد در فرس و مرد
شدن یقال زهول القوم اذا
اضطربوا
زهول شکست و سخت بوده
امر زهول مبتلا بالمکروه کذا
کار شد مضطرب
ف زهکه کوشک
اوزبیا و دست یا صندوق
ان زاوزهلها المرءة تخت کابین
ان زاوزهلها اکان امامه
بود دران
زهوک جنبان مرغ یقال
مرغدان زهوک ای کانه یوک
بهیئته
ازهال الزرع شتن مفاصل
سنبل ان در وقت
ره ل
زهل بالکسر هر نشکر بشیم
ماند
زهل بالکسر مرد ترسنده بیم
ازهلان
زهیل بالکسر شتر جبان
کوشت
س زهل الجمل شتر جبان شد
کوشتن و اما بالسین فی خلق
عیادی
زهلل بالکسر اما سیدیقال
زهلل اذا فزع
زهلله بالضم ترسیدن بلرزه
ان ذا
ره م

زهم بالضم نام دیو بود و هم بضم
است بود زهم اسماری و بود هم
سمنی بود زهم عماری و بود هم
ثمینی اشعری و بود هم بن مسلم از
صحابه اند
ابوزهمة بالضم صحابی است
یهمز بالکسر بازداشتن و زدن بچیزی
رهم کیبت دهم کیبان جمع و بمعنی
دهم
زهام کمرد بسیار غم که شکار کند
و صید نیابد
زهم کحاب کوسپند لاغر
ازهم بالضم فزهمة یقال کلب زهم
جابی حالکذای خبیث بما
شاذ هوم کصبور کوسپند
وزهال هوم موسخ ای
کار کند وی کار نکند
زهمة کهمزة چشم ستبار
شام و کوفه و ابوزهمة بالضم
استبار ابن ابوزهمة بالضم است
زهار کشکر و وضیعت
زهار بالکسر بهنوی از وقف
شرکه دران تمایل باشد
زهر بالفتح بیخ بر و جامه
سرخ است یا شتر از زهکه
بمعنی زهل است بدانجا نگر
طلای نرم است بر جامه
زهوم بازان نرم سپید
زهمة زهومة سرخی بر جامه
نرم سپید و لا یقال زهمة
کذا فی التکملة بازان نرم نابد
ره م ج
زهم بالفتح مرد بیمار جز
ره م س
زهمه بالضم در کسی و سبک
تهر بر کردن
امر زهمس فی منقعس کار دیر
رسنده
ره ن
زهن بالفتح کردی و جان بکام

زهن بالضم جمع زهن بالفتح جمع زهین
کبیشه و زهن کسر نشمیا از
جمع زهان جمع زهن است
مور زهن نام یکی از موران
است
زهنة بالضم بهی بمعنی کرمان
زهن ثابت و اماده و لاغر از هر
و شتر و طعام و غیر طعام و اسم
زاد و نشاط و کردکرمان لب
وی
زهین کامیر کردی و لب شتر
ر حلقه کردن بینی شتر ابهیر است
و زهین الشتی بینی بدان اندرین
زا بارداشتند
زهینة کسفینة موضعی است
کردی بسوی خیبر لمکرم الوی
و زهنة الحبشی کل عالم و فقیه
بعیته بالعبرانیة الصفیفة فارسی
له لا مدفنها نفائس جمع
زهنا بالفتح موضعیست
بالضم موضعی دیگر
ناقة زهون بالضم نخر شتر
زاهور کوهیست بسرابهیر
کاده علیه السلام بران فرود
امد
مرهون کردی
ف زهنة البئی زهنا بالضم
وکذا زهن بعینه البئی کردکرد
مرزبان اورا و زهنة السانه
بسته کردن زبان از وباز داشتن
از ذکر خیر و زهن فلان فی امور
ثابت دائم کردیدن کار رشد
و زهنة ثابت دائم داشتن
ازهنة البئی زهنا ماکردکرد
اورا از چیزو ازهنة ثابت
و دائم داشتن او ازهنة
بستکرد بایستادن او زهنا
پیش او اورا و ازهن بالتشدید
کرایه کردن مشاهره او ازهن لهم
الطعام و الشراب ثابت دائم
برای ایشان طعام و شراب

وازهن الشیء القدر را و مرده
زاد در کور و ازهن فلانا توبیخ
کرد بسخن او ازهن فی امره
واداء به کردیست با او ازهنه
مزاهنة و زهان بالکسر دیو
تاسان یوز اهنتی ثعلبا کذا
مزهن مبنیا للمفعول و مزهن الرجل
بمعنی قبین یقتی ت
ازهن بالضم کردکردن او ی
ازهن بالضم کردکردن
ره ن ج
زهنج و زهنانج کابی که
کشتیها ماں بدان راه سپرند
و بسیار لنکر کاه و جزان پی برند
معرب لهنامه
ره ه
طهنة بالضم نام نوبهار
طهنة بالفتح بمعنی طهنة
وجیم زهرن نوعی از مرغ
سپید بغاز مرده
زهوة نعوبه در وحشی نمک
نشره و باشد شخص و جزان
وفتوحه فی اذا کی بدان نوازک
ان
جیم زهرة بالضم زن نازک
سرخ سپید از پرورده
جیم زهرة بمعنی جیم زهرة
طهنة بالفتح بمعنی طهنة
است
زهرة بالضم زهرة فراخ کرد
خوان را از جود و سخاوت
زهرة جیم سرخ و سپید تن
او از نعمت زهرة الشراب بالضم
درخشیدن بر
ره و
زهو بالفتح کشادکی میان هر دو
پای مرد و پای کشاده زهز
و زهز زهز چون جاة بالحبشیة
زهوا کردن مرغ نان را و
صاکن و اد بهد شدن خدا
و منه قولهم لقط اذا زهز القبر

زهوا ای تاخر و تکبر
الفضل من تفرد بالفضل علی
نفسه یعنی استبد بذکر
ما نفس وجود و بنای بلند
کند دان اب یشد از طعام
اضداد است مدح و قدح
و کلمات کنوی از بهان
و جماعت مردم و اتباع میان
محله و الجمع شاذ مثل
قضی او لا تقضب بضاد و
طرز و کیفیت و طریقه
زهو و هو بالفتح جای بلند
کند دان اب ام الدین الاب
قال ذاب یذب محله و یذب عنه
و کیس
زهی کهتر شریف دانش
اشتر بدهد و ستر ابا ابی
و بزید دهد و ستر ابا
عند لغة و فقه دی
عیش زه و بهشت فراخ منظر
و اوطف و دائم و پیوسته و
راه یعنی انسان و مرد
زاهیه مرد بی بر و زن ذاهره
زهور صل بذا بنها کردن و پیدا
ساکن بیاشد
زهاء کذا مد فراخ کردن و بنا
و سیع و جمع استدعا مدح و ثنا
از ان حتی استظلک فما دونه
مزاره و زیدها و ذی بن عمرو
که صحابی است و غیره و من عبد
المؤمن زهاوی
زهوی بالفتح و الضم زرد فراخ
مرج و موضعی است شعر
زهیه کمیته مفعمی است
که خوشها بدست مالیده دانه
براورده مکومتها بشیر امیخته
طبخ دهند
زهرة مرآة بالکسر شکوفه بی
مر الجمع
ازهار و زهاة بکلاغ و ذاوره

دون مزاج مرد و دوام کردن بر
خوردن کلنگ و سیدنجاء
مزاج زاد و ازهی لحم الطعام و
الفراب هیشه داشتن برای غذا
طعام و شراب
زاهاه نزدیک و شده حق زد
کفت و کرد امد با وی
زهاه امیخته شادی و هیبت
سلطنت و شوید و ای کردیدن
بقال ابن تهیو اذا اختلطوا
ترتیب صبر بر سلح خود ند

باب الراء و الفاء و اللام

ر ع

رعث بالکسر پیدا و اسم است
و نوعی از
زاه ذاع لغتیست در زای
کذشت
ارعاء و ترعیه و عایه دادن و از
حسد و ترعاء بالامر امد شدید
در کار و فکر نمود
و ایاه مرایا و پر هنر کردن و
نکاه داشت

ر ب

ریب بالفتح حوادث زمانه و
وشک و تهمت و بچه در شک
افکندن و موضعیت و بیت الموت
قلقه است بین دو ریب الموت
سخنهای زمانه
ریب بالکسر تهمت و شک و بیم
شک افکندن
زیب کار و شیوه و مکنده
اکر ریاب بکسر اذا کار زیاده
و در شک افکنده
ض زاب فلان در شک افکند
مرا و کار بر دم در دوی شک
و بیم کرد مرا و پسندیده نیست
از وی و منه مقدمة الجیش و ثوبه
ترتیب نهادن ای ثوبه فی مکانه
ثوبها و ترتیبا نهادن بعضها و بعض
ارتیاح ابدا و هو مستعمل فیه

و مسلمان تولد کرد مناج و زیاده
آمرزه ذنبا و بیبه ما انکر ما یجب
مرا کار او در شک افکنند
مریب صاحب شک و تهمت و در شک
افکنده
از ابی بالان در شک افکنده را
و تهمت کرد و ناپسند کرد بدان او را
و قیل از الفه فی کذا ای شکنی
و او فی الریب فیه الف و از اب از تهمت
صاحب شک و تهمت کردید و
کذا الباز اب الامر اعیا و
بیته
از اب شک کرد و از ثابت به
تهمت کرد او را
استراب دید و دریافت کار بد را
کدر شک افکند او را

ر ث

زیث بالفتح دلک و دمک
کردن یقال ذات علی خبز الحای ایطا
و الفعل من ضرب و المثلث ثبت
نجاده و هیئته زیشا و بنی الشعر
ما اراث علینا ای ما انطاب
عث و مقداریفال لم یلبث الا
زیث کذا و این کراست بشتر را
لفظا ابدا فیقال ما یلبث الا
زیثما کذا ای قدره و زیث بن
غطفان پدید قبیله است
زیث کلکس بلجی و دنان کار
زیاد ام زیث العینین کمعاشه
ست نظر
تزیث لزم کردانیدن و عجز
نمودن و بطی کهتر کسرا
تزیث دنک کردن
استزاث بطی یافتن او را و بطی
شمرد و دنک کرد و دمک
خواست

ر خ

رخ بالکسر مصیبت بجزان
یا ناخیه است بیت ابو رخ
منسوبست بان از ان ناحیه

محمد بن قاسم بن حبیب حسکاری
او کاه دان که صحت شناسان
مریخ کاهل را خوانند و رم ابن دقیق
شاخ ذابه آنرا جمع
ض زاخ ستوه و مشقت
کردید و بزریخ تدر ما بین هر
دو دان و فراخ و کشاده کردن
بینهما هر دو دان چندان که با
هم نپیوندند
ریخ کمعظم مرد استخوان
نرم اندک و بشاخ ذابه
تزیخ ستکردن

ر د

زید بالفتح کرانه و لبه و بر
جمعش از کوه زیود جمع
زید بالفتح شهریست بین و قه
است صعب و دوده اند
بحضرموت و دهیست بنیشابور
و ذا احد بنی ان الشیطان یزید
ابن آدم بکل ذنب ای بکل مطلب
و مراد هو انهم الارادة و اسنادهم
الواو فکرهنا للعظمة و یخ زاد
ما دزم ریخ زاد و متله
زیدان بالفتح فلشر است بنیشابور
و موضعیست بحلوان منسوب بها
مزال الحارث بن سهل بن
ریخ و زیدا آنرا دزم

ر د

زیر بالفتح بکران دهن کوه
برابر دیه استخوان کتف شتر
و اریه شده باشد یا مغز
استخوان تباه شده و کذا لمغز
از لاغری یا خام است
زیر بالکسر مغز استخوان تباه
شده و کذا خذاء از لاغری بزار
مثله اصله زیر بالحریک
زاثر بیه زانوان و فخذین و
مانند مغز
زاران دهیست باصفهان
از ان ده است زید بن ثابت
پیرش خلیل و برادر زاده او

محمد بن محمد بن زید کنجه ثار امد
ض ریز القوم مجهولا در
اوزانی و فراخ شد بی سبب
از ان نشک کردانید بدن مغز
زایقال اذا اذاله محمد ای نقصه
ریز القوم تریز اغاثه شد بارا
و یقال ریز ریزا ای نقصه
و ریز فلان اذا ذهب
و فراخ شد و ریز اولاده
المال عزیز شد ند شتر بحکا
محمد که از جنبش عاجز ماند
و ریز القوم مجهولا در اوزان
و فراخی میسپارند و کذا ریز
یعنی فربه شدند دعا للشاعر
ابن زبن فرمود

ری س

ریزون بالضم و میسپارد بن
ض ریز ریزا بالفتح و ریزا
مالجر ان خرامید و راس الشیء
ریزا ضبط کردن او چیزی
شدیدان و راس القوم بر تریز
و بلند کردید بر ایشان و مقدم
شد

ری ش

ریش بکسر مرغ از ریاش
ریاش بکسر جیم و خامه در لباس
پاکیزه و از دابی و مال و متاع
و یقال اعطاه ریاه و ریشه ایضا
داد او را و اصد شر از الناس
ناقه و شاه ان او لاد الیدی
کانوا اذا لقوا بیتا صلوا الی ایه
الاول و ریش للعمامة لغیر لغة
حناء الملک و ذو الریش لقب
اسعد بن زرعة الحمیری و ذو
الریش ما نیشا نند کاه
قیصو
ریشه بالکسر مرغ و دید
قبیلة اشتیان نام دختر ریاح
بن مکرن و در ما للوحید بن
عبد الله بن هبل است
ریش محرکة بینای موی در
دو کوش و دعی

سر انداز دیا غام است بیضه و ریاح
جمع و معرف موصی شبث بن
شموءة و نام دختر ربیعة و حنظ
حارث کعب و صحابیه اند
رائطة چادر و بینی که زنان
بر سر اکنند و نام دختر عبد الله و خواهر
و دختر عبد الله و خواهر عامر
یا ان سبا مؤخذه است و دختر
حیان که صحابیه اند قال قوله
ابن زید ریاض الصغیر فی اسماء النساء
خطا خطا

ری ع

ریع بالفتح اول هر چیزی و افضل
ان و در شتی چاشت خوردن
ان و اذن له ریع ای جواب
ربع بالکسر و الفتح زمین بلند
یا مرداه کشاده میان دو کوه
یا مرداه کنایه شد یا از اه کشاده
در کوه و کوه بلند و بقله یکی
یا ابن اهله و ادی از نجای بلند
رباع جمع و بالکسر عباد تکاه
ترسایان و برج کبوتران و بیشه
بلند و نام اسب عمرو بن غصم
و بقله بالکسر جماعت مرام امده
مرتبع الکساجاست بسیار کیاه
و راقع بن عبد الله سعدی صحابی
رائقه موضعیست نزدیک وهده
امو ضع اشتر امد نهاد
شه صلی الله علیه وسلم بکرد او را
ریحان بالفتح و اول هر چیز سبز
هندی و منه ریحان الشاب
و شهر ریع بکسر میم نام دو
و ریحان التراب نمایش ان
ریحانه شتر بیابانی
رباع کتاب موضعیست
ارض مریعة منبع لیم و بهن نما
فراخی و زیادتی مال
نامه مرتباع کجا رفت شتر نماده و
شیر نماد و دعا مرهما شتر را
که خوند ریحانا کاه رود و نماند

بدو دعا
ض زاغ زیغا بالفتح کوالبد
و افزود شد و باز کردید بعد زیغ
جانب میل کرد و برکشت و
زاغت الخیطة پاکیزه شد کشت
و بزیغ بالفتح مزبی است سبز
دنده و فرزند هر چیز بمثل هم
و اولاد و نسل و مانندان و نیکو
بر امدن نان رشوه و طعام
اند یک یقال زاغ الطعام
اذا صار له زبادة فی القفیز
الطبخ و جنبش و درخش برق
و ترس و بیم
زاغ القوم نبیلة شد و انوری
کردید طعام ایشان
و از اغ الابل کوالیدن و بر پیدا
بچه شدن شتران و از اغ
الحظ از اکبر شدن بهم
زیغ القوم فراهم امدند
مزیغ از کدسان بلند
لغزیدن بسیار اولودن بعد
زابر و غیر
زیغ در زمان کرد و توقف نمود
و سرکشی کردن و زیغ البصر
نمایان و نما بیدن شدت
و زیغ القوم فراهم امدند
نیز زیغ جنبیدن و درخشیدن
و وعن بر سر طعام
اشتراع سرکشی کردید

ری غ

ریغ مالک عبد الله بن زید و مالد
کریغان و الفضل بن حرب و نو
محدث بغی ابن عبد الله بن بشیم
و او لاد او مانند بسیار شدن
باند
مزیغ کنظم خال اولوده از مر
چیز
زیغ الزبد تزبیغا زکره و بعد
زابر و غیر
زیغ الزبد زکره و بعد

ری ف

کوالبد
بفتح سه

ریهنیا بالکسر نهیب باکه
عف دیا نوع وقر نوع وتماکل
وشرب ومن زمین عرب کمتر آب
باشد یا جای سرد وان مکث
زدعی
ارمرر به کثیف ومهیب علف
نامیده میشود وزنانی
ض وانی لشدة ریحها
بریه یک مالند صید وغیره
لما شیئا نهیه مشهور نهیب
علفنا الذا
ارافت الارض وان نبتت ض
نامرغوب ورونق ندارد نبت
علفت الکرم بهره را دادم
راوان برسر علف نالان رسید
مزینه معلف کردن وشهمت
ودفید یوم ذی قارا لطیبه
اذ فاز فیها وعلفنا لها
کزینه مزبهر علف نالان رسید

ری ق

ریق بفتح صبر وشکیبائی
یا یاب بروی نمین در نرود
ودر حش اندوه در دشمن شهر
باطل وقول بیهوده وناصواب
ظهر ریق ان نی نخورش
ریق بالکسر ریه ومهزیقه طعام
منه کزیاد وجمع وریق ودقیقه
جان
وانی نفس الصعداء الصریع
ایجنا نشنا نمود ونشود از
طعام ونجوان ومرد طعام دوست
وان کسی را نشنا نشد ومنه
انیت ذا آنیا ای علی الریق
اطعم شیئا وجزء انی ریق
نانخورش
ریق کلیتین اکسیر نشنا نباشد
واول هر چیز وافضل اینها
یخفف ومنه ریق النهار
المطر
ریقا بالکسر شهریست
زیتونی کثیر واقل هر چیز

ض وانی لشکر یخته شد
وانی لشراب درخشید ویا
کره بود که بدن وبهزیق
جامه دادن یقال هو یریق بثوبه
ای یجود بها عند الموت
اوافق اذا افتر یخدان را
مزیق لشکر نهم ان کند واز هر چیز
ابدی وشامل آید
کزیق الثوب ابخان شد ودرشت

ری ك

ریکان بکسر زنخ شناه
بخشنده ودوست پیاده خرد
از اسب کی طرفان رکبد بر اسها
ودین ان باطلای ان ثابت ومستقر
ریکة یکی

ری ل

ریال کتاب بومن

ض ریال الغنی ذلا ویالة
الجهد اندیخت کودک از مهر

ری م

ریم بالفتح فربهی وفضل نیال
جلد اعلی فی لحمه وسمنه ودوشکبار وکوههای خرد
کوتاه وسطبر وبدقدی
اموپیه یا امویه وکیزان
جمع والزوده نادر امدا نادر یکی
ویک احد وان یقال لا یکی
ریم بس النهار وکزی نارشتر
یا اسنبان که بعد از ضمنه
نانجمانند وانزا بجزا رده منه
یا یه مزبان ویزیم بالفتح ودر
کشتن ازجای ودور شدن و
الفعل من ضرب یقال ما رمت
الخ هما رمت بالمکان ای ما
ذال وهو منه ازیم ما زحف بعض
هوا رمه دوم وکذا دوست وا
ودیم شتر عند علاب ویقال
ریم به محمود اذا نطح بصدره
وپس ماندن قافله وفراهم امدن
سرجای شدن وبه شدن ویقال
بالتحریک شلم وکرشدن باد

ری ن

ریان مون مانند دیث ذئبا
نزازان مکر نامه نداده ودوشیزه
اشد بر جلد از دیبان وان تهم
ازان اشد از اشهل بالتحریک
لعد ذانی بن حرمی ولید وانی
بزکثیر
زینة بالفتح مویه نیان جمع
زیان کوهیست بحجاز ودهیست
بهمدان ودهیست بناحیت اعلم
وزیان بالفتح شهریست بطبرستان
ازان شهر است اسلم ابو الخاسن
عند الواسطی اسمعیل بن
بحر وغیران ومحلة است بری ودهیست بحلب

ض زانت نفسه علی قلبه
زینت وزیونا غالب وچیره شد
کناه بر دل او ودر منه کار بدل در

علی قلوبهم ای غلبت وزانت
نفسه تشویه بدل او وزان
الشاش وزانت الحمر نبوغا غالب
شد او زد وکذا کل ما غلبک
وعلاک ذا لمه وزان ملک وزان
علیک وقال دینار به مجهولا
یعنی وکاری امتاده کهبر وده
شدن ازان نتواند وکذا بازین
ای اعطی ونهزیم بالفتح بهم دادن
وریم دوم لشکر فرستادن وپیوستن
شدن دل از تکرار اثم
مزیم کهیم ان نکهتوانی او ملال
شده وشتر مزیون جمع
ازان القوم هلاک شدند وعلی
ایشان

ری ه

ض زاه التراب نمود و
ناپدید شد
تزایه التراب کهتزاب نمود و
ناپدید شوند
تزیه التراب درخشید وفنا
پدید شد

ری ی

زنی بالفتح شهریست ازان منبو
اشویی بر خلاف قیاس
زینة بالفتح موضع است
زنی بالکسر بیاریکو وصوت
بیکو وخوب
وایته نزه وکدشت وای
جمع وکلوبند یا ابجد در کردن
بند وانی فکندن وشهریست
مرمذیل را ودهی است بشو
ورایته الاعلی وذایته الغراب
وادی بسیار وفاد مهای عمق
زنیا موضعی ست
وادی یاد دهیست بشام ومکه
انته بود
اوریت الزاد توشه ودر بین ندم

نیزه وا
الجاد بعشر فصاعدا الهندیة
الجنا فی الزنا باب الزا

زع ز

زَنْ زَنُوا اوزنه کعلاط طاء مهمله
دیلاب بزن کنیز که شب
زَنْدَ زَارِیَه کعلیلة مثله
زَالَ یَزُوْلُ زُوْلًا لغتان قم الجوهری
زَاوَ وَزَاوَاه ترسانید او را
وَزَا الطیر بهم پرید بازنده
وَدم برداشته شد
مرغ پرید او را الشیء ترکت و
انزا
زَرَا زاحمه عاب او را
او بر من بخندان رضی و نزانا
مبتدا خود خود را از
برس او و جنبیده و ترسیده
پوشیده کرد به

زع ب

زَغَابٌ کعذاب پشته و برگشتگی
زَوَالُ الشمس زوال آفتاب
زَوَالٌ وتخفیف ص ابدال زاء
وَلَدَاه یَزِدُه یعنی او را
زَاوِی مهموز اللام است
ف زَاسَالَ فرو ریخت شد
زَاسِیلَان بشتاب شو و آب
الرجل و احمل ما یطیق و امرع
الشیء وزاب الماء میل نوشیدن
آب او وزاب الابل راند شتر را
وزاله برکرد او را و کذا
للحمار وای الحمار
زَاوَزَابَ الحمار فرو ریخت شکم
سپس از شدت و نیز زاوزاب
نام حصاری است بود برداشته
شناس

زع ب ب

زَرْبَبَ دو با شیشه و حله
مانند

زع ب ج

حَدَجَ بحمله کرد بر او همه

زع ب ر

زَبَرْ کوبیدن و هضم کردن
برو خاصه و لیس نخل بصحة
الاسم سواء وضع بیاض و خوشه

هکذا قالوا او هو من زبر کفرح
وزبر بالضم شده و نقد نوشته
بالفتح معنی کردن همه او را
زَابَرَ الثوب پرزه دار کرد جامه
وزابر الزبر پرزه بر آورد دوخت
زَرْبَرَ بضم لبناء و کرم جامه را
از پشم و نخ
زَبَارِ بر وای خواستن و جای بسیار
اندام و نخ مراد دن ساده
ریشم و نباتی مانند شعر
و تنک شدن مرد

زع ب ف

زَبَفَ کدنم و زبرج سیماب
معرب سپیدهم و جای زان نشانند
زَبَکَ شیده پیشود از معدن
و نوعی از آن از سنگهای سخت
باقش نزاوده شود و دندان
مانند و کرم زاکریزاند و کریز
بکشد
هَنَّأَهُ اللهُ بن علی بن ربیعة الا
واحمد بن محمد بن ربیعة نمانا
واسمعیل بن یحیی بن عبد الملک
واحمد بن یحیی بن عبد محمد نا
اند

زع ت

ف زَاتَ غیظه کعنی خشمگین
کرد او را

زع ج

ف زَاجَ بینهم زد بمانند الا
قوم را و بر انگیخت بعض را بر بعض

زع ل

زَیْعَلَ بالکسر بر دست انعام و
ضعیف و اهل کذلک و اشتر

زع د

زَوْدٌ بالضم نر سگ و ذو بسیار
مثله
مَزْوُدَة نهاینده شده
ف زَادَه زَادًا بالفتح زیاده
او را و او زاد دلال بمعنی لازم
شد

زع ر

زَارَ بالفتح و یزیر بمانند شیر و خرد
و مانند کردن بز نر کابیر مثله
بِهِمَا و اسد بزرگ کف نعت است
از زور بالفتح بمعنی ضعف و
سمع و مانند کردن شتر و غرش
وی یزور از الضرب زد و صورة
حوض سنگ
زَارَة بالفتح پشه و قطعه ایست
سپید و نوعی از بط طویل منقار
و دهیست بحرین و دران چشمه
است مشهور و مردمان آنرا زارة
گویند
زَارَ شهر بالغرش و مانند آن قام
و سنگ زارة فرو زاریدن شتر
زَارَ زاریدن ماده شتر بچه
زَرْزَرَ شیر با بانگ غرش و با مانند
شیر و غرا بان وی
مَزْرَرَ کمسر پیرهن
زَرْزَرَه او را بانگ کردن و بعربانیدن
زَرَاه بانگ کرد شیر بعربید

زع ط

زَاطَ [illegible]
الفیل [illegible]
کبر بیت

زع و

زَوَّاف [illegible]
زَوَّافه [illegible]

ف

اودا
[illegible]
کان و بحرک کرد او را

زع ك

زَاكَ مرکب خوردن بعضی
مرغ
زَاكَه نشر مرداشتن

زع م

زَعَمَ بفتحتین کفته شد
زَعِیمٌ بکسر شیم قبیله
زَعِیمَة بعضی مذهب
خود ظاهر او و زیاده طمع کرد

زَارَ بالفتح و یزیر بمانند شیر و خرد
و مانند کردن بز نر کابیر مثله
بِهِمَا و اسد بزرگ کف نعت است
از زور و الضرب بمعنی ضعف و
سمع و مانند کردن شتر و غرش
وی یزور از الضرب زد و صورة
حوض سنگ
زَارَة بالفتح پشه و قطعه ایست
سپید و نوعی از بط طویل منقار
و دهیست بحرین و دران چشمه
است مشهور و مردمان آنرا زارة
گویند
زَارَ شهر بالغرش و مانند آن قام
و سنگ زارة فرو زاریدن شتر
زَارَ زاریدن ماده شتر بچه
زَرْزَرَ شیر با بانگ غرش و با مانند
شیر و غرا بان وی
مَزْرَرَ کمسر پیرهن
زَرْزَرَه او را بانگ کردن و بعربانیدن
زَرَاه بانگ کرد شیر بعربید

زع ط

زَاطَ [illegible]
الفیل [illegible]
کبر بیت

زع و

زَوَّاف [illegible]
زَوَّافه [illegible]

ف

اودا
[illegible]
کان و بحرک کرد او را

زع ك

زَاكَ مرکب خوردن بعضی
مرغ
زَاكَه نشر مرداشتن

زع م

زَعَمَ بفتحتین کفته شد
زَعِیمٌ بکسر شیم قبیله
زَعِیمَة بعضی مذهب
خود ظاهر او و زیاده طمع کرد

کرد مانند حدث
زَاثَمَا بالفتح او از سخن خواستن
زَاثِم جمع و سخت خوردن خلوت شدن
و نادر و ان خمد از طعام کبد تخم
ناشد و کلمة قال و ما یعقب بها
ای کلمة و کلمة کذب و باطل ان
معلوم لتودیب لزم و اتمه
او اطرح کلمة لا یدری ای هی هم
ام باطل
زَوْزَام کمرا بمعنی لسان مرد
شتاب
زَوْزَانِی بالضم و تال
ف زَامَ زَامًا بالفتح و زَمِیمًا
بالضم بسیار شتاب کرد و زَامَ
بیکبور دن او و زَامَ الرجل
ترسانید او را و زَامَ بالسین
کفت مراد خود باطل تمام
نشد و زَامَه بزد پیر شد شکم
او از سرمای ان کلوزد کرفت
ان را
س زَرَمَ زَامًا بالفتح بستن
و زَرْمٌ مصدر کامثله و زَرَمَ به
نامل بزد بروی
زَازَاة بالضم بسیار خوشی
کاردی تشاورا و نیز زام
زَرْزَمَ بالضم و رجل قصیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زع م ج

[illegible]

زع ن

کلمه زجر شتر بکسر شدید یا
مد حمد و کوتاه
زَفَّ زَافًا و کذا زَانَ زَانًا
فی عدو هرولة تندی دوی بزن
کبوتر و نی نشاط فیلة زمیر
زَوْن مثلثة زنر کبک
ایضه شود

زی

فذی بکبر رود
از ... شکم او چند
کجنبش ...

باب الزاء فصل الباء

زب

زباه بالفتح پوست نرکوهی
یا پوستانی پوشانیدن کردن
اوشتر

زبب

زبب محرکة موی بر تن دد یا
واسوهی که مرده و ابوشی موی
اوروشتر و سگ و پرنج ان
زبنا بالضم زمستان از زمان
زبت محرکة جمع و دبة یا پرش
الفتیل و پنبی
ازبت بیناموی اذمرده و پشم
زبره مونث و لا یکون الا بالهاء
سور لانه تغلب علی جانب حصن
مادر ضربه الریح تفرد و نام شیطان
او از ان شیطان نر و ماده اند
و بعد دعلا الطویل یسیر دد عنه
واناه وشا الجن یسمی فعال الذی
فعال اذا رب فعال یفعل بالجن
وقلب الواو طوطوبة و بیر ازبت
حتی اصل ازبر زبیر و بعد العقبة
قد شیطان اسمه ازبا العقبة
و نام ازبا الزابی او از اوی
ست لبیا علة و نمع ازبیر
با دیبک سر
زباه بن زبان موی مونث ازبة
است و بر بلای مضاف با مذکر
و بر شبله و شبر و بیله و فراء
نام ابی زبید طی ذو الجناح
مرطیة نام او نام ملک و زیره کر
بکی از ملوک لطوائف و صاحب
جذ بود و لباسته بر بن ملیا
زاد و چشمه است بیمامه
زبا و ان دو مرغ ان ندهر ان
بر خاجر ذکر و ا
زباب کخاب موش کلان کر یا موش

سر موی مهیوی نا بیکی و بی
سر ... ن نا بد نا بیخ و عام
و بیخ کردن بات د بیلت تخ
براد در شهاب ث
رهب کاهب هوبز و انجر و بهبه
بکی و بکو و زبخان مسوت
ابرهیم و بهبی بن عبد الله شعر
و عبد الله زبهبی بن ابزهیر حرمی
و ابو نعیم زبهبی طبید محمد بن اشرا
و علی بهبی حرمی زبب بن عمر کرمانی
امد و کفاب د و د بهر مرد
زبب الجب هو بنک شی فی نام
و زام بکسر ان
زبت بکسر فتین میکویند و فرخ
کمد و شب باید کفاف هو کخ د
کذا زب بیای معنی هر د شد صد
الزمن زن بهبه او ثقف ث
زبنبار کف د هو کخ د هن با کو
د هن مار با ث هر بی با کوی
و د و نقطه تحتها الدعاء ای
هر د چشم مار و سان با د د د
د هر با و د د الزبیب بن شا
زبتی اب هو بر با فاده و بعد
ان و ان د د ابزا مطبزا ذا کور ع
و مو بز فروش
زبیبة محلة اسبغداد او ان
محله اسا ابو بکر عبد الله بن ابی
بن طالب
زبیب بن شاکر بیرا زبنه
بتون مطاوی است بصری عبد
الله بن زبیب حدث ابی
زبات بکسر اد و بن غامر بن
مصعة است و علی ان نا بب
ابزهیم محدث
زبیبی بکسر و با و اول ساکنة
محمد زبیبی علی ابی طالب بن
زبیبی محدث
زبیر بالضم جا نور و بیشتر
کربه و نوعی از کشتی
حصن زبیر بیمامه

و فی الحصن من الزبد و منکد
نام دختر امام ابی الحسن محمد بن
زبدة محدثات
زبد محرکة کف اب و شیر و سیم
و جوان و کوهی است بین دمشق و
اشبیلیة و نام قلعه و
نام حصن بادبهی است بحص
و موضعیت عزیز بغداد د
نام م ولد سعد بن ابی وقاص
بدیمنی بدون الف و لام ابد
و زبد بحرکة کف دریا و زبد ابو
کف بوده و زبد القصیدة
اشکده در بیخ نی جمع شود و دیر
الفرج الفرشتان سنکده
شفاء و سهل کنفر و امید
میکنند
زبد کف نام است و فرزان
زبید کابر شهر یست بیمن از ان
شهر است موسی بن طارق و
محمد بن یوسف و محمد بن شبیب
محدثان اند
زبید بن الحارث کنیز از زوا
حدیث است و لیس ع الخیم
غیر و بطن است از مذحج قوم
عمرو بن صعب کرد ما ایشان اند
محمد بن ولید صاحب مری و
محبة بن زهرة و محمد بن حسین
و هر دو پسر کلعوا یان اند
زبیبة بکحیلة نام زن طائفة
الرشید کرد خرجه فرزبن
زبیبة هو خوانست در واه کر
نزدیک مغیثه و بهی است
بجبال بواسط و محله است
بغداد و دیکری اسفل ان
زباد کحاب نوعی از بوی خوش
قال و غلطه الفقهاء و اللغویون
و قولهم الزباد ذابة تطلب
الطیب و انما الذابة الزنود و
الزباد العسیب هو و نبت
تحدیدها علی الرمح فتصید
الذابة و تمنع الا تنطرب

وبنات لبن او نوع المجتمع
منها البنايطة او بحرة دينور
وباد شهر بنسف غربي مرو وباد بن
كعب وباد بن قيس ومحمد بن سنان
زوباد اسيد وباد وثاب شهر
برست
زبد كزمان كماشير وكياش
زاذي كوداري وبيعه شله
وزباد بلوبر ايجه بجيرا شده
في المثل احفظ الخاتم يا زباد
زبدن كابهقان موضع
ن زبده سرشير خوراينيد
زاوزبد لوشاب جنابيد شله
شيرزا نامسكه برايد
نخوزبد كمين دنياي تواح
كف مذد
اربد انفر كفند برادر دوبا
وكدا وتمبت لتزاب نخوها
واربدا لسيد شكوفه اورد
درخت كنار
مزبد كمحدث نام مردي
زبد شده كمك برادر دي
دهزوي دوبرز بيد بيند برزد
مزبد بضبط الفاعل مسكه
براورده وصاحب مكه
كزبد الزبد مرد مسكه دايما
ان كرمت وزبد اليمين شده
مرد در سوكند وزبد فاكهه
براورده مزاد
زبذ
زبادية كملاشه شرطي
يقال لبيهم زبادية اي شرار
العبيد بالزاء
زبذب
زبذب جيواني بقبوسك
كوجيبو بوستان تجمه
نفر ونفاصل وعشرونه
نافع
زبد
زبر بالفتح قوي وتوانا وعقل
زاي وسكون بر وفتح دال شكيبا
واحده بزبره اي بجيمه وبا بو
زبر بعد الله بن غلاه بن زبير
ازبع تاسير است تيز تر سلم
اذا اخبر براورد در كرد يا كرديه
بسنان العمل زبر بضم وشد
تباشل اذا بعض وشتر
نا برخاشتن نهي كردن دمانند
برو در سو وبيرك رو در شت
كعش والعيل من بقر وحمر
زبرة ما العرف حط وكتاب
زبر بالكسر بيشه زبور جمع
زبر بالضم دوشن دي نه اوام
زبر كضرب وزبر كمكث جمع وكتف
مرد وشتر دموي اينوه ميان مرد
شانه شير وبران دو پستان هكر
ودوشانه وروش برد ودر
اسعد ان يكي ازمنازل قمر است
ازبر بالفتح مرد نزديك دوشن
كتف دموي كه از هر چيزي
زبرا لفتح والمد نباتي است
نزد بان تيماء ونام ذا الحفد
بن قيس بن ذهل الشيباني صاحب
وزبراء وكانت سليطة نهما
عضبت فقال لا اعضك الله
فضاقت شلا
ازبره وحيص مرد وبيرفض
يزن ابو كمنك صحابي است
محمد بن ابي بن زبار بن دثار
كشاد اجداد ي است
زبور كصبور نيشته وهو مصدر
بمعنى مفعول وزبر كمكث
جمع وكتاب داود عليه السلام
وهو كتاب حكمت
زبر مكبرين واشديد ذا عقل
قوي وتوانا
زبير كامير لاوكوهي كه خفتجا
وفعالي بران نامي على شله
لبعض درامده وكل شيء وبد
بو ونام پير عبد الله كه تحت عنا
است ونام پدر بدران ولد عبد الله
هو القائل لعبد الله بن زبير حين
تزبزبه لعن الله ناقة حملتني اليك
وقال ازبر كتابا وموضعيت
ورد يك شلشله وحر بشته
وكوشش وعبد الرحمن بن زبير
باطني صحابي است
زبيان دعا بالشر طهمتنا
وزبير مصغرا نام پسر عوام وپير
عبد الله وپسر عبيده وپسر ابي
طالب كه صحابي بوده وپسر
عبد الرحمن وزبير بن عدي
تابعي
زبران محركا دهي است بجبد
ان دهه است نزديك حمد الله
قفيه وزيادس عبيد
وزبرقان لقب عمرو بن بدر
واسم جد بن عطارد بن حاجب وابو
نزدرش عمرو بطنه واحده زبرقة
كرهب وزاهد وزجاج نزبرقه
بعني بحيرة سيد وقال ابن
اخو عدي بن بزبرقه وبقصر
اي بشتك تكاتها وكاتها و
وزبرا لتوب پرزه تباله وواحده
براء كغراب زاهه
وزبرا لتوب بضمتين پرزها
آخذه نزبرقه كرهب ان زا
هه
بزبر كبيذر علم
ازفض مزبره ذهبين ونيرو بالي
تعذو الرياد اسكاد وا
ازفض معزره وشعلة اي داد
عفاريت ثعالب
مزبرا لفتح مرد كلان دوش
وكذلك استه مزبرة
مزبور بشنه وشتر مزبورة
چاه نيسلن زده
ثوب مزبور بتباله پرزه براورده
ثوب مزبر بالياشه شله
وزبر التوب فزبره پرزه براورد
خاسه
ازبز الرجل بزبز اشتعد لبر
كرديد
تزبزبه نبشتن وخط يا نا
انزبز بزبز اي خفي وكتاب
بازبز بزبز خواشتن وفي المثل
ونخ بزاورد دزبز لنحو سنين
يتم ميان اندوه شتر دبك
تشده مرد
زبرج
زبرج بالكسر ابريشم دنكاره
حوامر وحرير خوامر شناسه
سرخي ودنه
مزبرج بعقد اورد الراء بالياء
وبزبرج مزبرج ي زين
زبرجد
زبرجد بكسر جيم كوهر است
سرخ يا زرد وسبز وهفت
رنين مصر ونام شتر ان
مرد يكه خازن واكبر حمام
معرب بزبرجد است جمع زبرجد
وهو شيء يراسد كه وزمرد
ومرد است وبقيس رخ
لغت يمانيه
زبردج
زبردج زبرجد است وزنا
ومعنى
زبرق
زبرقان بالكسر شاه مرد
سبكر وشوخ لقب حصين بن بدر
حضري كما في الصفوة غايته و
لاتبرقن حتى ترى ما ترهم
قصه وزبرقه حصين
تنابزوا بالالقاب لقاب دشتام
ن وزبرقه نام كه دشتام تود
وبزبرقه نام يكس كرديا مذا
ورياء سرخ ياورد
زبرن
زبرن بالضم نام كوه بنجبد
مذكور است در زبن
زبن
زبن زبنا بالفتح زدن كوتاه بالا
وزبنا زبنه كملاشه بدي وفنا

زبط

زبط بفتحتین و ط نقطه دار بمعنی جمع کردن و گرد آوردن و بهم رسانیدن و بمعنی گرفتن و برداشتن و بمعنی بستن و بمعنی ضبط کردن و نگاه داشتن و بمعنی ضبط کردن و نگاه داشتن و بمعنی ضبط کردن و نگاه داشتن

زبر

زبر بفتحتین و ر بمعنی بالا و فوق و بمعنی شهری است میان ملطیه و سمیساط و بمعنی قوی و توانا و بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی کتاب و بمعنی کتابت و بمعنی کتابت و بمعنی کتابت و بمعنی کتابت

زبع

زبع بفتحتین و ع بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی اصطبل و بمعنی اصطبل و بمعنی اصطبل و بمعنی اصطبل

زبغ

زبغ بفتحتین و غ بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن

زبق

زبق بفتحتین و ق بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن

زبك

زبك بفتحتین و ك بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن

زبل

زبل بفتحتین و ل بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن

زبن

زبن بفتحتین و ن بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن و بمعنی زدن و کوفتن

یاد ابن اشتاز زنی
زبین کسیکه زان کاوان دغا
زا زنود وضع کند وقت سما
وسه الحدیث لا تقبل صلوة
الزبین ویرفی بالام وقاف
یا ان کند بنا پسندی یاد آرد
وحبر نمایان را
زبانیان بالضم دوستانه
دوشنبه وشنبه رنج عقوبت
واران سفاران فرشته زبانیا
العقوبت بمعنی وشنبه کردن
ربوبیة بالضم شنبه داشتا
وقضم کردن وکردن کنم
ودستمال دوختن نمای تابع
زبار کسته الجبل عمر وقت
ما وقف وزبار ابن قانع ومحمد
وزبان بن حبیب والحمد بن سلیمان
سر زبان دار وباسد
زبانه شعر زبانه شعله کردار
وبیزهر زبانه خوبای تربرد
تقرر بحمای شتاب پیوده
وروستن وتمر مال الیهود کذا
لا یعلم کیفه وقیل ولا
بیع تمشی من مکیدة وزنجبیل
وعقد وباد بیع مملوم محمود
من جنسه او بیع مجهول محمود
من جنسه او هی بیع المغابنة
والجنس الذی لا یجوز فیه التفاضل
ازربان یکیشدن یقال
ما تربثوا ای تبطوا

زبنج

ابن زبنج کسفرج از ابن عمر روایت دارد

زبنر

زبنتر کعصفر مرد کوتاه تا
دمرد نشت روی کوتاه و
داهیه وبلا
زبعثری بلا وفتنه
زبیز تکبر کردن یقال لا
یزبز علیشا ای یتکبر

زبم

زبیه بالضم پشته کرانجان
فرزبود زبی جمع وفی المثل
وقد لاح لشبیل الزبی ورشق
شخصی کوشید کرا زخد خود
کند وبحمتین درمای که در
شدت بحدی رسد وملک
بجمشکار شیر دده وفا ابی
اشد بفتح او هو الصواب
زبیان دوفرهنگ یا بن خرد
وان دار ابان هم کویند
ازبی بالضم شتاب رکی
شاه مانی وسبکی وفشار
مخلف شرهدی وکارزی
وهو اقول بالضم از ازبی جمع
زبیا بکسر اول وبای اول بعد
والد محمد بن علی بن ابی طالب کی
شیخ سلفی است

زبن

زبانه زبیا باد کرد از
از پس مدعی او وبانه شیرینی
رسانیدن او واوزبانه الهدا
حامد الرا
ازبانه بار کردن
زبانه مزبیه از پس انداز
وزبانه لم کوشت زاوده
کداشت محبه شکار وبیزهر
ربنه سلسان برای شکار بیر
وده
ازبانه بار کردن زاوازپس انداز
وعذا
زبزبی زبیه ساختن برای شکار
وده
ازبدی نوعی از وقناد امشبه
بکبر وباد وتکبر کردن یقع

باب الزاء وفصل الثاء

زبت

زبت بالفتح از اشتن والفعل
نصر یقال زبثت الفرس اذا
زبیتها

زبیثا از اشتن
زبثت از استه شدن زبیثا
زبثت الفرس فزبثتی و
کذا زبیثا الفرس فزبثت
بالانذال

زبخ

ن زبخ الفرس کنوخ داسه
کنه بحری کچیبه بان

باب الزاء وفصل الجیم

زجب

زجبه بالضم ما یقال لها
سمیت بذلک لزجبها ای کثرتها

زجج

زجج بالفتح بر بره زدن کاری را
والفعل من تعب یقال زجبت
الرجل اذا طعنته بالرمح وبزج
انداختن ودویدن شتر مرغ
زجج بالضم بزبرج از رمح وامثل
بیزه وپیکان تیر وسناج کذا
وزجبه بکسرتا وفتح جیم جمع و
موضعیت در ناحیه صرة
وابی است زجج لاوه موضعیت
زجج محرکه دراز وباریک
ابرو
زجج بضمتین جزان زام وجوج
دسینهای سنان دراز باریک
جناحا پیکان
ازجج شتر مرغ دراز کام زجج
بالضم جمع وان کدبالای هر
چشم از پر سپید باشد حدیث
ازجج مرد باریک وکشیده ابرو
زجبه شتر مرغ ماده دراز
کام وزن نادر باریک وکشیده
ابرو
وزجاج کغراب شاش بکینه
زجاجه بکی وقولهم الهجیمی
بی زجاجه فی التبدیل
زجاجی بیاشد شاش بکینه
فروش وابو القاسم بن الحسن
صاحب ابجد یوسف بن
عبد الله لغوی محدث صنا

تصانیف سید عبد الوهاب
بن احمد طبری وابو علی حسن بن
محمد بن حبش او فضل بن احمد بن
محمد
وزجاج النحل با کسر هندی زنبور
شهد وبخار از زجاج موضع
مقمان
وزجاج کشاد ابکینه شاش
وابو القاسم عبد الرحمن بن
بن اسحاق صاحب الجمل منسوب
است بسوی شیخ خود کابو
اسحق زجاج است
مزجج بالکسر پرهنر وکوتاه
مزجج دلوی کرد تا زاشیده
وهر دو بلند اما هم دوند
زجج مزجج نیزه باریک
ازجج تا زجع افزود دین
نیز هم زاوردم
زجج الحاجب دران وبا دیک
کردانیدا بروزا وزجج مزجج
زاشتن وبر کردن چیز را
ازجج حاجب دیبا تمام
وناقة زجراء لمعر وچشم دسیه
ابرو

زجح

ف زجحه وزجا بالفتح ران
ان زا

زجر

زجر بالفتح کوشی اذنا بحمی بزد
وزجر از خوردهم
بیهوده از نیز شتر که دوسه قدم
پشت وشکمی ویرید یکی
باشد از بیماری یا از پشت
ردیش
وزجور کصبور شتر باذه کدیشم
بشناسد بتوکردن ناقه
کرد وفاقه زجیر بی صدا
انکه زجر کرده شود وناقه زجر
بچه دیکر از اوس کند وشیر
ندهد
زاجر بر انیزه مرکاری

ازاجوان مذلانکه موکل راپر
وباد ومنه قوله تعالی عالزا
زجوا ای الملائکة تزجر السحاب
زجوا
ن زجره وزجوا باردا شتاد
او وزجر کرد وزجر الکلب به
یا زداشتن ان وداند زجر
البعیر اوبر ازید شتر او وزجر
الشاة بما بی جلبها الدلجاج
درشکش بود وبزرجر ها لکو
کردن بمرغان ومانند بردن
از ارسال الزجر الطائر او باسفا
بر یاد یکون ذلک او کدا مهر و
حال کوئی عبر عاز وبنا کاندر
جزان ومانند بردن ابیشو
تا بترسد
از زجره باز داشت از اراده
نمود واز زجر مونا از ایشاد
لازم متعدد از زجر الطائر فا
کوید زجر بمرغ
ا لمزجر باز ایشاد

زج ل

زجل مرد کم باز ی واز دنیا
وطرب برداشتن نا بل بصوت
والفعل من جمیع
زجل اکمنت مرد سلیط او از د
بتیه جبل خاسه کدد ان بخاد
بیضا با بلک کنند وصاب زجل
بر با با بلک
زجله بالضم پوشکی کهدیا
دوچشم است وخالث واز ان
مردم وبفتح واشر وا مذلک ان
چیزی وبارد ا ره چیز خمار
مردم یا غام است بفتح زجل
کصرد جمع وغام وخز منطوی
زن دیر است یا نام مولاة یا
یا مولاة خالک دخز خا وتیر
زجل کساحب جمع جلمذ او از د
وحمام الزاجل کبوتری کها وذا
از دود وها کرده باشند
ان کبوتر پیش پیش کله پرد وکبوتر

و پرواز دچوب سر بند
مشک وبفتح زوالجل جمع وصل
اهن بن بزه وما نند شکر وندم
است بها لخیل وبیر زاجل بفتح جیم
ابیض زوا مبی شتر مرغ نر وکاف
در ایضموی وبمود الغین هم آید
ابی که از کون شتر مرغ فرود دد
ایام حضنا بیضا مونوع از ذا
کردن شتر مرغ ام استام از الحا
با لکسر کوبزی که ان را از د
وها کرده باشند
عقبة زجول کصبور پشنه
وبلند
نا قة زجلاة شتر ماده تیز رو
زجیل ایکسر با لمیم مرد ضعیف
اندام وبجمل با لموز مثله
زوا صل کعلابط مرد ضعیف
ست اندام
زجنجل کجعفل ابیض
بزحل کینبر سرزبره یا بزغو
مزبال کمرابیر پیکان دبر
نا نهاده

ن زجله وبه زجلا با لفتح

انداختن تیر او راندن وبنها
لقی الله ما زجلت بهای لدة
وزجل الرمح اهن بن بزه وذا و
وصل الحمام وها کردکبوتر ذا
اردو وزجل الما شیة بر جلها
ویجناب بعی در نهدنان

زج م

زجم با لفتح شنیدن سخن بخ
وزجم والفعل من حد نصر کفتن
سخن یقال سکت فما زجم بحرف
ای ما نبس
زجمة بالفتح وبضم کلمة مزجمة
یقال ما سمعت له زجمة ای نبا
وما یسیب زجمة ای کلمة وبیر زجمة
وطوطا یکنها بچه بیرا ذا شکم
مادد
زجم کتوم مرغ است
بیشتر از نیم شتر مرغ کها نان نکنند

یا ان کها و زا ملند نکنند
زجوم کصبور کانرا شاد ردیو
وشتر ماده بد خلق که بر بچه خیر
مهربان نشود بوی کند وشیر
کیرد

زج ن

زجنة بالفتح سخن بزم وخفی و
در نفی استعمال کنند او ذا نفیا
ما بها بعث له زجنة ای کلمة ونبات

زج ف

زلجی تیر ی مانند
زجاف دوانی کاد
یقال هو از جی به منه بعنی او
نا فذ در جلد او شتر ماده تیز رو
زواجف هیئت جمع
ن زجاه وزجوا ما الفتح از اندا
ودفع کردن ذبا الامر زجوا و
زجو او زجاه با الفتح دوان کردن
کاد ذا شتاب او داشت مرسیا
وبا شید دمنه عطاء ولیل زج
نصیر من کیتم لا یزجو وزجا مل از
زجاه با شتاب کرد او مخراج وبا
فلان منقطع کرد بدخنده وبی
عطاء لیل زجا ای انقطع
صحکه
مزجی کم چیز نهد او مزجاة
مؤنث ومنه بضاعة مزجاة
ای قلیلة وما از نیم سلا حها
از جاه از امکان ذا یقال از نج
نزجی الحمامات والبقر زجی وله
ای یسوقها وازجی به العیش دیر
باز ندکانی ذا
زجل مزجی انکه خوش غن والصوت
چب اینده باشد کمتر از بانگ
بود
زجاه نزجیة بیرون بی دندان ذا
وبوکیفة مزجی کوبای کهنه
قدمها
مزجی بچیزی بر کردن یقال
مزجیت بکذا ای کفتنی

باب الزاء والفاء مع الخاء

زخ ب

ف زخیخبة زخوبا برد
او کرد بها

زخ ح

زخزخ بالفتح دوری یق موبزخ
منذای بعید
زخراخ بالفتح دود وموضع
ن زخه زخا دود کرد او ذا
ان خای وی ذا ند زخ کنید
ان ذا
زخزحه عنه ذا زخحه دود
کردان ذا از وی
تزخوخ دور شدن نیا ل
زخزحه عنه مزخزخ زخا
فتباعد

زخ ر

زخرب کقنفذ بالفتح وزخرب کجعفر
وزخرین الحسن صحا نا نند
زخر کصرد بخیل وزفت
زخیر کامیر از دم مرغا نا
براوردن وبعض دانشد
تشکم کخون براند والعصا
فتح وضرب
زخار کغراب بعنی نیر است
دوهم زخارة مثلثة وعلیت
مرشران ذا
زخوان کشکران بخیل
مذ محذوم مرزفت
ف زخرت بها تة مواذا وذا
ما در او وزخرا بجهل دم مرد
براور وها کرانی سوال کیجی د
زخوة بالرفع سرشکستن ذا
وبعضد کردبنیزه وزخر بجهو
بخیل کردید مزجور بعضد
ازان
زلخوة مزلخوة دشمنی کردبا
او
تزخرخ سخت بیجا بان کردن شکم
ودوا نشدن ان سخت صبلا
کردید بعلت بیجا الدو بیر
مردن بیچه ناقه بکاه پیش از ایا

ولادت از کوه و دار و مخانه
کرده بیت است کس انکه دید
پیوند و بند کشد پس او
کوی را او فرج ان بزاند و بچ
بوزاد نه فرزند کز ابوی تمانند
پس رنگ مسیه برد که خلاف
رده است و بهی اند مکنیا
پیرار نه بوی کند اب به
و مهران شود پس مید ش
ن د و ینفصل از جبر است
و خرنا الشافذ اذا فصلت همتها
د لک
و خرجها یا کردن شکم و دم بر
و سپاری بچیر سلاشدند
رو اشدن شکم و ذادن ند
چه و اینما الزخرف عنه امنه
ای لذته

زخ ف

و خف الغوم لکروه بده بوی
د شمن و حمی د و لشکر کوس
نا د از خفتین از شر کیا
است و اذش لاه کد و خیت
جمله کا اثر بین د و چیز نود
د و کرد
و خفه کهمرد ان کند و بلا
نرود و سر کند
و اخف کمنا بت شتر سپلکتا
د و نده از نماند که و نو لخف جمع
و نهم و اخفة شتر غیر نتی
نا نشانه و نام مردی دان که
لشکر زده د و د
و خوف کهنور شتر ده سال
کشد زود ناه از نماند که خز اخفه
مشله
و خیف کهبر کوهیت پیاله
است
و خاف کشتد نام مردی
و خفقعه ان کهمرد و پی باشته
او بر هم پکرند د و فرو
ان کهبر و نهبین خیز د
مر یخفیة بضم خرد صیب

ربیه
مر خاف ما لکثر شر یکبغار د
ان سپلکشان رفتن با شد
مز اخیف تحیاف خایهای خر
ما دان و مز خیف التحاب با
افتادن قطرهای باران
ف و خفا لیه و خفت
ما نفع د و خوفا و خفقان
مرکه د خف ابوی و ی و ضعا
اندیشه پیر کرد یده ملح پیاده
و خفا القبیح غیر یکو د
و خفت الیبر سپلکشان
شتر از نماند که و بین خفت
غیر بید یتر که فرود نشانه د
نا نشانه
مر نیف کهین شتر خانه د
و نحل مر خیف صاحب شتر
ماند
از خفت لنا ابتو فلا پ زخم
کرد بید بر ای نما د از خفا
نهایت مطلوب خود رسید
و از خفت لبیه بز ما د کرد
شتر و بین از خاف صاحبت
ماند سپلکشان شد ید
از خفا از نحل از انجمت شد
و کد از خوف علیه غیر ستی
ز خاف با لکثر شتر انها د
حرکه میاد د و حرف بین یکی بیگر
نز دیک شود
شیر مز اخفه بفتح خاء شتر
کد د از خاف و اضع با شد
از خفت خوف بوی او
از خفت بتکلف فت بیه و نا
عام ست
از لخفوا فی الفتال هیبکرید
کرد بید

زخ ق

و خفق بجمل ا کبر و بیر
غیر د و ان کهمرد و پی با شته
و بر هم پکرد بید و فتن ثوب
و الفتیا من جمله الاشقاق ان

یکون نسا بین د فقهم

زخ ک

ف و خلک بغیره و خلکا ز کا
ما نده شد شتر از و و خلب با مکا
اقامت کرد د و ن و نزد یک کرد
و خلک غنه بو و شد از وی
از لخ ف خند ادات
از خلک حاله از صاحبت شتر ما نده
کرد بید
و اخلک اعن نفسه د و رکرد بید از
از خود
تز سدو احمد یکرد بد با شد
د و رکرد بید

زخ ل

و خل نحل بضم مرد کرا ز کا
د و د و یکو با شد عمو عا
ستان انت ان شاکا و ایکم
بینا بلفظه اکیه مان و عا مز
انو القاسم نجحات
و خلکه کهشتر نجا نو ریت کند
سو راخ از طرف ی م د ا ید و مر
کهبیاحت بلاد نکند د سر
نکرید و نی کخود ز او کار
د و ر دارد و کرد ن کرد
و خیل کا کشف د و د از خای خود
و خیل کا پیر د و از خا و شفام
خو ایش
و خول کهبیو شتر نما نده کهچون
بر جو فرا ید ند د و پیش نما
پدر و ی بکرد نما د ا ب از ان
نا ز هموا ره از الصبور بر سد و ی
کنان نا شد و عقته و خول ایشتر
د و د و ماند
و خلل بالفتح خای سک ثر بکه
و د ا جنو ر شتر از ا ند و خود
خورد
و خلة بالفتح نوعی از د فتار
تکبر
و خلول بالضم خای سک ثر
از ملا ثت سبقا
و خلیل بالکسر خای شنا و لغز

ارمنقا و ملا ثت د و ر از خا
خود
مز حل با الفتح جا ئی که از نجا ر و ند
ایچون د و ر شوند از خا ئی بجا
مقصد و قد یکون مصدرا
یقا ال از ل عنا لمر حلا ی
منشدنا
ف و خلع عن مقا یبفتحتین ا د
کشد از خای خود و ما نده کرد
و خلع عن مکا نه نهو کا د و د
کرد بید از خای خود و ملک شو شد
و خلیت لنا از ض ما ند و ن
و د و ناک کرد و بجد ث شا ب
مو سی علیه السلام و خلع
و خال ها انتقم و خلا من اهل
بلد ها ی تا خو ر و م یو م القوم
از خول عن مقا یبد و کشاد از
خای خود و د و رکرد بید
از خلة مضطر کرد او د ابو
وی د و د و رکرد ا ید با ر ذا
و خلة از خیا لا د و رکرد بید
او را
از خل د و رشدن از خای

زخ ل ط

و خلوط با لفتح مو نا کرو ن
ما یه

زخ ل ف

و خلوف با لفتح خای لغز ان
با لا بنیه کهکو کان بر وی
ملغز نه یا خای د شیب با ن د
و خلف اهل لغا لینه خا نو ر
است کو چاک کهر خا ی بیر و د
بمو ضع میما ند تا الف و خا
جمع
و خلف و خلفة مخلطا یبه
ان ز ا و د و رکرد او د او و خلفة
الا ناء پر کرد ن نما د او و خا
لغلان الفا د او د ا هر ا د
و خلف فی الکلام شنا بکرد
د و د ن
از خلف خلط یبکا د و د نشا

ا و مد بیره ا کر یکه
ما ن شتر

ا عجوز غیر ن ا مر ا
د س سر ی ا د و س
ر و س

باب الزاء

زخ ل ق

زخ ب

زخ خ

زخ ر

زخ ف

زخ ل ك

زخ م

زخ م ك

زخ ن

زخ ب

زخ ر

زخ ط

زخ ف

باب الزاء فصل الخاء

زخ ب

زخ ر

زخ ف

اب
مرد زفار است طاهر
وزوت الکلام وزوته اذا قصرها
وبریت فهو زوت وزوته تکاپو کردن
چیزی را بزود و مانند آن

زخ زب

زخوبة بالضم وتشدید الباء
درشت خوانا و پرگوشت وفربه
صناو لذا ناقة زخوبة اذا ضخمة
بضم الکاف ولهمة

زخ ف

زاخف مرد متکبر
ف زخف زخفا بالفتح و
رخیفا فر کرد و تکبر نمود
زخیف کفیش مرد متکبر
ازخف زخفا تکبر کرد
زخیف بی آکفش متکبر
فصاخف بالکشتان از کفش
کردن
زخف بکوه از است شدن

زخ لب

زخلوب با فعل مرد است شهرا کند
مردم

زخ لط

زخلوط بالضم مرد ناکس و فرو
مایه صوابها ث

زخ م

زخم بالفتح موی سبوان و بالضم
کوهی است نزدیک مکه کذا فی
النهایة
زخم لکف کندیده شدن شاخ شد
زخمة زخما بوی چرب بر شاخ شد
بتونیه زخمة او خاص بالسبع
وسماه زکیه بو
ف زخمة زخما بالفتح صرف نمود
ان را
س زخم اللحم بیاشد و کبید
گوشت
ازخم اللحم کتعید موی باشد
گوشت
ازدخم بجای برداشتن ازدا

زخی

زخی عنهم کتوانی و کاذخی
بزعیدشا صطابی شبوانی
علیه البیع صلی الله علیه وسلم
وسخ الله

زخی

زخیة کعفیة نام موضعی

باب الزاء فصل الذال

زذب

زذوب بالکسر حشره پرنده زنبور
آزدباء مع

زدر

زدر بالفتح باز کشتن و البعل
من نصر ومنه زدر فراه و بوته
یزدر الناس اذا ناتی یعنیه
ازدر ان هرد و شاه و نیاله
جاء یقود ب زدر به یجر امد
فارغ و ولی شد از هر چیزی
ازدره او زدر ابا ذکر دایشد
ان زدر الفحل و اصعد

زدرم

ازدرام از علوفه فربه بردن زیر
ازدرمه ازدرامه

زدع

زدع بالفتح کاشیدن و القسر
من نصر یقال زدع المرأة ای
جامعها
مزدع کشنده رسن و زود دوینده
کاروان و دراینده دزدان

زدغ

مزدغ کشنده زدن با لشکر فرو زدن
خواستن

زدف

ازدف اللیل تاریک شد شب
لغة فی ذلف

زدق

زدق بالکسر اسب لغة فی الذال
ومنه انا ازدق منه ای
اصدق

زدو

زدو بالفتح کون باشد و انداختن
ازدو مثالهٔ و الفعل من نصر
یزدو الصبی الحجر و زدا به
ازدا لیفتح می بجه را بر انداخت و به
المثل العبد المذکور ازدو و فت
حرص بر چیزی کوشیدن و عجله
کردن بر طلب چیزی
یزداه بالکسر غال کودک را بر انداخت
بفارسی خایه است
احمد بن مزدی شاعر است
وان ذا لمن یزدی لمن یقال ازدی
السماء ضخ مزبدها

باب الزاء فصل الذال

زذب

زذابیه کنیزک و دختر نابالغ

باب الزاء فصل الراء

زرب

زرب بالفتح جای و رامدن گاو
گوسپندان و یکی زربة جمع
کاره گاوان
عین زربة بالفتح و العین زرقاء
کشکری بر صفت است زرد مایل
بسفیدی
زرب بالکسر بامه
دان الزرباء بالکسر مسلمانی
صلی الله علیه وسلم بر زده
او تولد ان زرباء مرکو
زرب به کوفته اعل کوبیده
وکاته صیادان و جای آن
دره
زرباب بالکسر نهیا اب ریزه
است
وزرابی نحل الجمع شهری است
بیمن
یوم الزرب کابر زرد و زرها
عربان است
زرابی بالضم اکثر دینها
وهر چیز کشرده و تکیه زدن

کرده شود و لسان الزرب فی
بالکسر بیضم و کیاه زرد یا کیا
سرخ سبز امیر
یزراب الکسر او دان

ف زرب

ف زرب الغنم زربا بالفتح
اعل یا خم فرای کوسپندان
س زرب الماء زربا دان
کردن یاب
او زرب النبت ازدهاء زرد
شدکیاه یا سرخ سبز امیر کردن
ازراب دکپین شدن شتر و غیر

زرع

زرع بکسر نام پسر دیلم

زرن

زرنوق بالفتح پوشیدنی
معروف و یکی

زرت

ازرورت صعق و رخبیث
خاوذا رضعه و او قدام قد
و رجل ازرت

ف زرح

ف زرح سه کردن

زرج

زرج بالفتح و شوران
زرجون معرب کمر بوس و حد
و زیا شاهای مدوی فاد
باران خها که بهسد کرد
المعدة باشد و دکیبت
قال و ذکره الجوهری فی الواو
و لم الا نری ان قول ابن سیده
فعل یدل لذا لام الحرف
بنها بطلت الیوم کا مرتج
ای کالعشوان انتهی
الجیم و فتحه کرمس معرب شرجا
سنی باد سعد نیست داد کر
و فریاد سوی یاد

ف زرجه

ف زرجه اهن بیزه زدن و او
مزرج کمعظم شتر لاب

زرح

زرزحة کجعفر کیسه خصیه

فصل الزاء

فصل الزاء

فصل الزاء

حمله ... نسخه ...
... است

کاتبه ... شده
... و ...

کرده
...

آب پنهان آب باریک و روان
زرنقه با نون مثل زرانج
جمع
زراج کرمان خوش رنگ
مزرج کنگل زمین پر علف
ف
زرنقه زرنقه شرکت
اورا
س زرنج زرنقه در کشتن خاک
بجای دیگر

زرد

زرد بالفتح ضد سبز است
زرده با مع فقه است بمعنی سند
وکوهیست بشیراز
زرد کف زرد فروبرنده
تحلق
زرده القمر هلاله باقته
زرد کردن موضعیت
زردان محرکه کریاس بمعنی کبود
پیر مرد زرد یا از غصه رنگی خود
خبه میکند او را
زرد کشاد زرده کر
زرد کتاب دیوان کبوی
کلوی شتر بالا بند بنا تحوار
بدهن نیارد و زده زار
زرده کریه شهریست کرمان را
دهیست بمرو از اندراست
بن عثمان بحری و هو منسوب است
بزیاد مدینه
زراندن رسیدن است بمعنی
وان تهیه بطبری انکشتری
زاندازان دان رو فلمست
و زاوند طویل و زند او لغه
کند دان کرد نامند شد مدبر
وحیض زنان بموم حیوانی
نبات و فاعل فتح کرم معده
مزرد بالفتح کاه و خشکای کله
مزرد کبر شده کهنا کاوی
شتر را بهلند و خبه کنند
نخواهد از شکم بدهان نیاید
مزرد محدث خبه کرده
ن
زرده و زردا بالفتح

کرزند و زرند لبند ع بافتن
زاورده انکه علم نداند
س و زردا نفه زرد با الشکوه
ولو کرد و برد نفه
مزرد کحدث لقب ابو شماخ
او زراد فرزدق کلو لقمه
جواں

زردم

زردمه بالفتح سرخ لقوم و زنه
ان یا جای فرو بردن از کلو
زردمه خبه کردن دان از خشم
کلوی وی او بکلو فرو بردن آن

زرر

زرا بالفتح نام شد عبد الله خوار
اسود ام بن زرزر صحابی است
وزرین کرمان از نبی مرد و کر
اسد اثار و پنبه کوبان جنس
پنبه صد رطل زرعلیل فیلسوف
وزرنب نبات لطیف زاند و
منه هو بن زا الکتاب الشیخ
نیزه زند دعوی برکند و
کریدن بدندان و شکستن
مرد و چشم و سخت کردن و دن
وکریبن یا سوکشادن زاغ
زا و الفیل بن ضرورة یا وثنی
عقل بیال زعقله یزرد و یزر
زرا بالکسر کوبلیکر بار از
وزرد و جمع دهم مرغ و اخوانکی
اسد بر قبیله نعاد و قوام و اسم
وبعضا بکه کدوان کنار شاهنا
از میرا زوی کرد و کنار شمر
پیر کند و بعضا بکه است و بوبه
ارجه کما خیمه بزری نیخ و دوتا
حبیش نا بعاست کوسیند اثیر
لورزمن از زارها بعضا و بیکو
پراسنده شتران است و دوالوز
لقب غیاث بن طهمان مدیح زادی
اسد و ذالتین توام و عماد دین
وکوسید هو و زرنا بمعنی او ما
وذانا است بصالح شتران و
بذالورد غیضه و کل با تمر است

یا جبریت کنعبد او بجبر بر
کل نفرماید
زرده با الکسر شان کریبک و نام مرد
عثمان بن مرزوق صحابی و فتح و کسار
یقال له بالفارسیة فروزرده و
نام اسحق بن سعید و مرویت نزار
یعنی ریاوزن اذا کانت الابل
و قال ابو العباس هو فعیل من
موضع فصل لیاء
زرور محرکه سلم کردن و افزون بچه
جشن برکوی و العمل بن مزرور تابع
یقال زرزر علان اذا تقدی
حصه غلامان بعد کولم
زرزر بکاهیدن خط سیاه
وکاهیدن کبوی و نان کنند و
برافروختن و سرخ شدن چشم
و العمل بن مزرور سلمی مزرزر
عطاردی بصری و سمع ما بعیر
است
زرزار از بها مشتق نماد
عبد الله بن زرزر کریزا نبی
وان مکر کودیا سوکه بر شتر
نشیند
زرزره بالفتح نوعی از مرغاب و
زرزر بن ضمیب صحابی است
زرازه بالضم بچه سپیدار و
دیوانی بچه سپیدان و زرازه
بن ابی وفی یا آدمی و زرازه بن
بن عمرو و زرانه بن قیس
وزرازه غیر منصوف صحابیان
اند و نیز زرازه نطاة ایست کوه
و نام پسر نبیه بن عمر بکالی
زرزاد با الفتح نیز خاطر سیاه
روح
زرزاد با الکسر بر وزن جعفر
ده هزار مرد جنگی و زیر حکم
او باشند و زرازه جمع
زرزور کصعفور هو دج سلم
و مرغیست زاغ جمع و کوسید
هو زرزور و زرمان بمعنی او ما
و هما هر انت بصالح شتران

زرزور بهای نیشت سیر دهد
زرزور کنند با طنین خاطر بکرد
زعفران بزرد به لکسر ترکیبی
زرنقه بمکان ثابت کردیدند
بجای دیگر زرنقه با نک کردن
و دوام کردن زکسی بر خود دن
زرنقه
تزرزر تجنبید و محرک شد
او زاردم فرو بردن آن جز بدین
نا بیضه هند
مزاره بای دیگر ذکر یابد

زرن

زرنیز کاهیدن با کیزه و مقاطل
استوانه ای

زرط

زراط با الکسر او الفتح فی العمر لغتان
حش زرطا اللقمة زرطا در بیر
لقمه را

زرع

زرع بالفتح کشت هر چه زرع
جمع وحوشه و بقتین زرعة یکی
زرقه بالضم نجم و معرفه نام مرد
وزرقة بن سالم بن بزید صحابی
ازدوان بیش شد بقال انها
فی الارض بزرقة شلشد و بحرک
یعنی نیک در زمین جای کرد کشد
شود دران
زارع کسا حب نام سکی و مینه
قبل لکلاب ای لا تزارع فذا
برغام حی باشد
محمد بن مکی بن زراع کعراب
صحیح بخاری ستاز ابو عبد الله
محمد بن یوسف مطر
زریع کزبیر نام مردی
زریبه کسفینه انچه کشند با
ان را
مزرع کشت کاه کشت و مزرعه
ان کسا لقب کعب محدث
بن کعب است
زرعان بالفتح نام مردی
زرعوبه نام منجنیق است

زرغان بالضم نام مردی
زرع کشت بخم خود بر دمید
زرع نام شاعر و نشانه رهدف
زرغموان نام
مزرعه بفتح کشتزار
ف زرع زرعا کاشت تخم را و
زرعه الله ولدا شبه ولدا خا
وبقی بالضم زرعه الله ای بقره
وزرع له بعد شفاء رسیدا
مال شد خاسته و فقر
آورد الزرع فراوان شد زراعت
و زرع استاس قدر یافتن
مزدور را غ
مزارعه با یکدیگر کشاورزی
کردن و دیدن زراعت بعض حاصل
یکسر زادن و نخم بر زمین مالک
باشد
مزدوع کشتزار
ازدرع کاشتم زرا اصل المزدرع
کما فی المزارعة الا التوجیه الزراء
مزدوع استاس قدر یافتن
بالفتح مزدوع له ای الشراء ازدرع
الیه

زرغب

زرغب بضم سه حرف کیهه

زرف

زرف بضمتین و فا قرشتاب
رو
زرافه کحبارة و قد تشدد
فارسیها جانوری عظیم مردم پاره کو
ایشان زرافات جمع وفرادی
استعفار سوی اندر شتر کاو
پلنگ کوینده لا تنهاها شتر
البهیر و البقر و النمر من زرف
زرف لغة کلام ای زاد لطول عنقها
زیادة علی المشا و یقتح اوها
جمعها زرافی
زرافه کمانه بینا در و غ کوی
و علم است
زرف کشتاذان موضعی

طرف بکرد او و مانند آن ریسمان
بدان ریسمان توان نمایند
مزرفة کرجله مدینة بجبال
ویران دیوار

ن

ونزف نزفا نفع بفتحتین
ونزفا ای بهتر دزدامد و
ونزف فی الکلام زیاده کردن
سخن و نزف البئر آب چاه
و بئر نزف و نزوف ازجل و
اهل نزوم رفتکان رفتند

ن س

نزف بخرج نزفا
بانظر بان نان شد خم سد
شدن
ازنزف بزاء نزفا نزف مرید
وازنزف الشارب بشاشه
ازنزف فیها ماء بر ایکبضم ان زاد
شنا نابیدن لادم متعدد ازنزف
الرجل بضم زدامد
ونزف بالکلام نزفیقا زیاد
کردن سخن و نیز نزفیقا بد
کردن ودر سخن و نیز نزفیقا بد
کردن ودر سخن و نیز نزفیقا بد
لا نزف درکنده شد و انزفت
الرجل نزفه سرد کند شد و ازنزف
القوم در طلب آب کیاه فنا

زرفن

زرفین بالضم والکسر بخیر دو
یا نام استمر بت
زرفن ضبطه صحیح بخیر الحاء
وزرفانه مولدة ماخوذة من الزرق

زرق

زرق بالفتح دهیدن بچیزی مایه
محمد بن احمد بن یعقوب صدوق
زرقه بالضم مهره استخوین
کدزنان شوهر را بدان بندکند
زرق بالضم بیکانها و سنانها
بیزه و جمع زرقه ها ست بالهاء
واسم ان اردق شیا زرق
زرق بالضم کبر بچشم
زرق محرکة کبر چشم شدن
والفعل من جمیع بقال زرق
عینه فهو ابیض فی و پیدا زرق

وپای ستور و مردم زرق موی
کردن اکردم و پیکند بعض اصحابنا
کند ام آن را نکرفته باشد
ازرق کوربچشم و نابینا زرق
بالضم جمع و میتنبد زرقا
ای عمیا و فضل ازرق و پیکان
بیک ضما و ماضی الازرق
مردی و دکر کردار زرقا از حوا
مشوبند بوی
زرقاء کبود چشم شوشا زرق
است و حبشی است شدید سیم
و دوغ نام آبستانی بر عبد العزیز
وزرق الماء تزریقا بر نمودار شدن آب
جدید کرا رسیدن و زاده می بود
زریق کبر مرغیست و زریق نعت
شیخ است و عباد بن عباد و او
نام مردی ادیب طی و نام پسر اباد
وخباز و پسر نهد و پسر ورد
پسر عبد الله محدث و انما کانه
کذا هو بخط ابن زریق الشعار
است عبد الله و عمر و محمد و یحیی
موصلی و بلدی حسن و اسحق
و یحیی و جمال ان کنه خباز و زریق
اسد بن موسی بن مبارک و حسن
محمد و احمد بن حسن و حسن بن محمد
الرحمن و محمد بن احمد و عبد الله
بن حسن بن محمد و مسلم زریق
الخفاف است بعض بغدادیان
مهمله کوینده سور و یوقچی
است ان نضاد الشبه فی
کجهتی و زرنجی بمیای مهمله و شا
نوده است
زرنوک کرم نیست شکاری
از باز سپید است یا مرغ یا باش
زرابی جمع و سپیدی در پشم
است
زرنب بالضم لقب بوجعفر زیاد
محدث و پدر ابو عمر و شیخ مهم
و نجم الزرقان بفتح بصره موضع
است
زریب کمصغر زرب زار و شیر و

زنیب حنه و جانور و نیز نام مرد
کریه
زوزق کبوتر کشتی خرد
زوزق استخوان پاشنه
پس زاق بالکسر زیر خود دشتر
کوچک نر اسیر اکنند
ص زنقه زنقا بالفتح مرکز
زنقا و زنقا لبیه پر مهل را
سپر فکنده شتر و زنقا الطائر
سپر کردن مکنده مرغ و زنقت عینه
بخوی بر کردید چشم او بجانب
وظاهر شد سپیدی آن
زنقه ابو خاتم بخ و شکم
او بود و مرغ زند
آزنقت عینه بر کردید چشم او
وظاهر شد سپیدی و ازنقت
الناقة حملها سپل بالضم
ماده بار خود را
ازنقت و پشت خف و ازنقت
الرجل پر نان شد و دنانکرد
وازنقت الشهر در کذشت شهر
ازنقت عینه ازنقة قاز
کردید چشم او وظاهر شد سپیدی
او و نیز ازنقا فی کبود شدن
چشم و صاف کردیدن پیکان
و سنان و دیباق ستاره
الکل

زرقف

زرقف خشاف
زرنقف بمعنی برقف است

زرقل

زرقاء بخفی زقله زاخی
مرا و زقل الشعر انبوه

زرقم

زرقم بالضم سخت کبود چشم
للذکر و الانثی

زرک

زرک بالضم بیضه ندانکه بر
محدثات
س زرنق زنقا الخبز ان سبد
تلو کردید

زرم

زرم بالفتح تیر و پیکان و زرم بالضم آواز شکستن دو چیز خشک و زرم بالکسر خواری کردن و کژ و ان که مرکبی را نیکو نرود و زرم بالفتح کردن

زرن

زرن بالفتح کردن و زرن بالضم آواز شدید و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح

زرنب

زرنب بالفتح گیاهی خوش بوی شبیه ببسوز رنج و آن را بالفارسیه گوزنده و بفارسی گوزنه گویند و بعربی ترکستانی ملطف و بغایت مفرح و با قوت قابضه مقوی معده و مکروجشا نهها را نافع تقویت هضم و دفع سردی و دفع سموم و نوعی از خوتر بوی و زعفران و پشکل بابنود دشمنی و زنج را نیکو مفرح و مدبا ظاهر مرهم یا کوشتاره پس اندک مفرح

زرنبد

زرنباد بضم نون و سکون باء موحده و فتح میم و نون و باء موحده و دال مهمله نوعی از خوتر بوی

زرنج

زرنج کعصفور شهریست در سجستان و زرنوج با فتحتین شهریست در هندوستان و زرنجی منسوب بدان

زرنخ

زرنخ بالکسر و هیئت معروف و سنگیست بغایت سرخ که از آن مهرها کنند و زرنخ بالکسر و سکون نون و فتح خاء معجمه و سین مهمله و سکون یاء و خاء معجمه دیگر نوعی از زرنخ

زرنق

زرنقه پیشوای مردم و بزبان حبشه نام پادشاه اکثر ملوک حبشه بدین نام باشند و زرنقیه بکسر نون و سکون یاء و فتح قاف و یاء مشدده نام قبیله ایست از حبشه

زرنگ

زرنگ بالفتح و سکون نون و کاف فارسی نام شهریست از نواحی سجستان و زرنگی منسوب بدان

زرنوق

زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح و زرنوق بالفتح و تشدید نون و ضم آن و واو ساکن و قاف مفتوح و واو دیگر ساکن و قاف دیگر مفتوح

زرنیخ

زرنیخ بالکسر و فتح نون و سکون یاء و فتح خاء معجمه و سنگیست بغایت سرخ که از آن مهرها کنند و زرنیخ بالکسر و سکون نون و فتح خاء معجمه و سکون یاء و خاء معجمه دیگر نوعی از زرنیخ

زرنیق

زرنیقه بالکسر و سکون یاء و فتح نون و قاف و هاء نام پادشاه حبشه

زرو

زرو نام جبلیست بحجاز و زرو بن ابراهیم بن ابی الفضائل محمد بن حمد بن زرو نام پدر ابو الخیر بن زرو از محدثان اند

زرواد

زرواد بالکسر و تخفیف راء و دال مهمله نام قریه ایست بنواحی سمرقند و زرادی منسوب بدان

زرود

زرود بالفتح و ضم راء و دال مهمله نام آبی است و زرود بالکسر و سکون راء و ضم دال مهمله نام کوهی

زروق

زروق بالفتح و ضم راء و واو و قاف نام شهریست در مغرب و زروق بالکسر و سکون راء و واو و قاف نام کشتی کوچک

زرونج

زرونج بالفتح و سکون راء و ضم نون و واو و سکون نون و جیم نام شهریست

زرونق

زرونق بالفتح و سکون راء و ضم نون و واو و سکون نون و قاف نام شهریست

زرونی

زرونی بالفتح و سکون راء و ضم نون و واو و سکون نون و یاء نام شهریست

زرهن

زرهن بالفتح و سکون راء و ضم هاء و سکون نون نام شهریست

زرهون

زرهون بالفتح و سکون راء و ضم هاء و واو و سکون نون نام شهریست

زرهونی

زرهونی بالفتح و سکون راء و ضم هاء و واو و سکون نون و یاء

باب الزاء من فصل العین

زع ب

زعب بالکسر ریعه بلغت
زعبة بالضم پرده از مال موی
بود
زاعب کصاحب شهریست یا نام
مردی مناخ زاعبة و بنات زاعبی منسوب بآن اوست
الزعاب الذی ذهبت کارکبها
یعری بعضها علی بعض و نیز
هنا دی بپشت و دندان و کنده
در زمین
زعابة کسحابة بعیر بپشت
زعاب کغراب موضعیست
بمدینه
ازعب ناکس کوتاه بالا زشت
هشت مرد
رعیب العمل کاهل بزرگ فرو
عمل
زعبک کجعفر نام مردی
زعثب کعنکب نام مردی
زعوب بالضم ناکس کوتاه بالا
زعب بالضم جمع شدن و
تندین بجزین نمودن و زعبا
بالضم شاعر عربی شاعر
زعبان بالکسر نام مردی
ف زعب لانا و زعبانا
برکردن او مدن او بریدن و پاره
کردن او و زعب انا و بریدن
کردیدن و مدن او و زعب الغرزة
برداشتن شلیر زن او و زعب
المزادة کاتبها ندن او پس رشتا
ان و از موی و زعب البعیر بحبل
کرانیدن رفتن یا دفع نمودن او را
و دور کردن یا برداشتن او را
و داشتن ایستادن و زعبة
عنز زائدة ان او و زعب الحرة
المال ذعبة و بضم او دوبرة
براندن یا او از مال و زعب
الغراب زعبا بانک کردن زاغ
و نیز زعب ماندن و بقیم نمودن

نمودن چیزی را در خود
از زعبة بر وزن زاو از زعبت
البعیر بحبله کرانیدن او را و دفع
کردن یا دور کرد
زعبة شادمان شدن و
خشم کردن و دور داشتن شر کسی از
کردن و زیادت نمودن و نیز
زاد و جمع و تقسیم کردن مال
زعبت لقسم المال از اقسام
بینهم

زع بج

زعج کجعفر درج ابریشم
یا ابریشم سبک و نیکو از هر
چیزی و دینوری

زع بد

زعفر کجعفر نوعی از ریحان

زع بق

زعوق بضم اول و سکون ثانی و ضم
سوم نوعی از ریحان و
سفرزه شاخه شاخه از او

زع بل

زعل کجعفر مرکب معروف
بکولو و او و شکم کلان پیچیدن
و کردن نار یک و نار بزرگ و
آفتاب پرست نام دیار تاکل
و دوخت پینه و نام زنی تاکل
و محدث است که ابو قلابه نام او
بن جمیل از وی روایت می کند
و زعبل بن لیث شامی و فاطمه
بنت محمل و او از محدثات اند
زعبلة از زعبل کبیدی فربه
کردن او را و بالا شود
زعبل بضمه لغة عطای بکوفی
داد او را

زع ج

زعج محرکة آزمی
من عاج بالکسر فکبر بکجاوه
بکیرد
ف زعجه فاز لازم و از خانه
کندن او را و از مدینه بیرون
و زعجه من بلد براو و دن او را
بشتاب

آزعجه از خانه بیرون کندن او را و
ازالم شتاب
ازعنجاج بالضم و از خانه بیرون کنند
شدن

زع ج ل

زعجلة بالضم سکوف

زع ر

زعر بالفتح موضعی است بنجد قوله
والفعل بن ج
زعر کمنع شکم و موی نشدن
او بر دشمان و جای کسان نیکو
زعر کفرح مرد بد خوی و
لیم ناک
زعور کجدد زمین بد بطنی نیست
ازعر تهلل موی غر الضم جمع
و موی پریشان و شاخ های
کم علف
زعراء بالضم نوعی از شاخ الوز
موضعی است و ثمره و زعراء زن
کموی
زعل بکیفه بالفتح مرد کم مال
زعاره بالفتح و تشدید الراء
و تخفیف بمعنی زعر است
و زعفه بالفاء
زعرفه بالضم و سکون العین و فتح
و بواو یکی از مواضع است
س زعرشعره غرما شعر او پریشان
کشته پراکنده کردن او را
کنایه از قتل و زعر او و غر الرجل
شدن

زع ر ف

بحر زعرف کجعفر دریای بی پیدا
پایان بسیار است

زع ز ع

میر زعزع سرشناس بزرگ مردان
جعفر بن ... سدوج و زعزع
مادح ... ذا اشیاء و زعزع
و زعزعه ... کفلانا طعنه تا
زعزعه ... سیدا و مخ بیضا
نامد و خ ... را و
زعزع الغلام ... سکر شیدا است
و غلام ... تزدیک بعلم
و جوانمرد ...
زعزع ... الوده
الزعزع حسیدن

زع ز ف

بحر زعرف ... دریای بی پیدا اب

زع ط

موزع ... نام سرشناس

ف ز ع

فزعه ... حمله سخت بر سر حریف و سخن بد گفتن
او را و ... او را بانک کردن بر
او و ... او را بانک کردن بر

ز ع ف

زعف ... برداشتن
زعوف ... ال نیمه های دالان
زعوف ... سکل در شده
وقت ... ارتشکل
و لای او را انباشتند
بزعفة ... الکسر
ف زعفه ... ما مع الحجا
کشتن او را
حزعف ... کحزین نام سرشیخی یا ال
ب
حزعف ... موضع و حزعف موت
شتابکش ... حزعف الکه
نه ... کنار دهر بخود را
از عفه ... از خانه بر جای کشتن
ان او را نیز از عاف خشمناک
کشتن یو از عفه علیه او الخبر
از عفه ... از دیار خانه بر جای کشتن
او را

زع ف

زعفر ... از بزعفران
حزعفر ... بوده و حزعفر
مورد باشد

زعفران معروف کیاہ
معرب قوی مفتوی خواص و
عمومیت خلط بغی و مذبوح
و معرب وہ قوی جوہر روح
جوانی جگر و اعشا و الا
تفتن و مورث نشاط و صحت
و مادای کہ در خانہ بارت
و از خانہ در بیابد و دماغ
تقاضہ و نام اسپ خوش
بن ابی شیبہ یاد است
قیس و زعفران محمد بن
اعرابی

زعفرانیہ ماند ہیئت
ان دہ است قسم بر عدد
شیخ در قطوف و دعوی
از ان دہ است حسن بن محمد
تلمیذ شافعی قرابہ نیشاپور
از زعفرانیہ

زع ف ق

زعفوق کصفور نوعی

مزاج

زع ق

زقاق کغراب الخ سطر کوچہ
تنگ است و جمع کثرت او
و زعاق بفتح بے نمک
و زعاق بضم بے نمک
ہر چیز کہ بسیار بوی
مزعوق در زنا و بسیار
طعام مزعوق طعام بسیار
و شور
از ضرب زعق زعقا
فطر و بسیار
قرب زعاق شدت
دو
و زعقوق بالضم جوی کہ
مزعوق کہ بسیار کند
کاوند و بسیار بوی
و یقال زعق فی القدر بسیار
یعنی در ہر سنگ شیلکاوند
ل زعوق آب شور و زیاد
کردہ
ف و زعقہ و زعقا بالفتح

زع ک

زعاک بالفتح و زنا و نوعی از
لہو و زعکاء آواز
و زعلوک بالضم شریر و کوتاہ
بالا ناکس زقاق کعلوک
ج
اراذل و ناکس

زع ل

زعال بالفتح نام مردی
و زعال بالفتح ان کدو تیک لک
دھندہ و سال الدم منہ شتر
مرغ ماندہ
و زعل بالکسر و ضبط ثانی نام
مردی
و زعل اکتف کہ ہندو پنجاب
کوہ کمی و شادان
و زعیل کزبیر نام ثقیف مردی
و زعلان بالفتح نام مردی
و زعلول بالفتح سلب
و زعبل بالکسر سیاہ مان
و زعل بالفتح و زعلا بالتحریک ستارہ
سد و در جل لمرتب بشتر

برغیر سواد
از زعل مشتق طرد و راندن و از زعل
مزعل کاہ بسیار بر کند نکسیدن
مزعل و بسیار بر کند نکسیدن
مزعل شاد مان شد

زع ل ج

زعلبۃ بدخلقی و سند خوبی

زع ل ق

زعلوق کصفور سیاہ مان دیو و
کیا ہی بیت جبوا و ذال اشد در
دو

زع م

زعم بالفتح پندار و مہر
زعم مشتق کہ کار خود باشد یا ما
و در دوغ و کرمایہ مان
زعجی بیاشندہ کاوث شاخ
شود از زعم کہ کوہ بر یا چہ دیہا
چرب و دیجوری شود مانند ترش
زعیم کار خرما مزد بر بندہ کار
و دہبر قوم یا کہ از طرف یا بعا
بخن کوید دعا جمع
زعامۃ بالفتح پندار و مہر
و مہتر و سالار و کاو
و اشتر و بزرگ مہر زعیم
و کریز سال و اکثر ان را مہتر
و مانند ان تقول ہذا و لا زعامۃ
و لا زعامۃ لک ای لا تقوم زعامۃ
لذہبت الی قولہ
و زعوم کصبور و مانند بخور و دود
کہ بہ وقت پیدا شدن غذا صبح
اثر و شوم مادہ و حیوانی کہ در آب
شتاب کند کہ پنجہ و ہا مانند پر
بہ شکل خفاش کردہ شود
و زعوم بالضم و مانند صبور
و زعوم بالکسر مانند
مزعم بفتح کاوی کہ بران اعضا
باشد و جای طبع
مزاعم علی الجمع مصدر و مکان
و زعم بہ بزعم و زعامۃ بالکسر
بعہدہ گرفت او کہ بدہد مر

شد و زعبوک کہ کاکل بر دی
و انشی مزجبین یا انہ مک کردن
زعم اللون خوش شد کردن و زعم
علا کذا بصواد چیز کہ نہ و ہا
زاد بخو کوید کہ جمع مداد
و مصدر و زیان بیزعل کنند و
منہ الحدیث بئس مطیۃ الرجل
زعموا بضم ہمزہ کہ مجہول معرف
خود از زعموا کہ کذا کرد مدد
کند بہ بوی بر اد خود کند مکر
ان کذب نشر متیقن و دادہ نجا
مرد مان باشد
س زعم زعما عمر کذا بہ پندا شت
و مر مزعوم
مزعمۃ کمکرمۃ کہ کرشمہ کرہ پندار
پہ مند
از زعم ایشان کذا کرد و از مند مفعول
و مر زعم لازم
و مشتق از کار و از زعم للون خوش
شدن کرمت و از زعمیۃ الارض
زراعت ناقل لغوی شہد کہ ان
مزاحمۃ او وہی کردن
از زعمہم دروغ و مشتکاذب
کفت
زعیم ہم بکر بعض نامونیکفتن
و انشان نمودن

زع ن

ابو زعنۃ زعابۃ کعابۃ نعت کبیر
بزعم و خطابی بیدی شتر تعل
ف زعن الیہ سیلکرد بسوی
و منہ حدیث عمر و زعن الناس
الیہا ای یہ لون قال ابو موسی
الظہیر کونا الیہا صحف

زع ن ف

زعنفۃ بالکسر و الفتح کوہ ہا لا
از مرد و زن و کوتاہ دست سا
و پارہ از ہر چیز و کفارہ پا بہ
ادیم کہ بر شکل طرف ساختہ
کرد و ما یعد پارہ از ہیلکہ
جدا شدہ نیلشد یا ہیلۃ الدلو
کہ با غیر جوہ منضم بود و پارہ

جامه یا پاپوش جامه دیده و ملا
زغاف جمع و بیرون غاف پوشیدنی
ماهوی و مصراع غاف از زیر اسکان
و اینچه از سامان پوشند خصوصاً
زغف العز من بنهاد و او را
از اسلحه کرد

زغ و

زغاوه بضم اول نام طایفه از ترک

باب الزاء فصل الغین

زغ ب

عبد الله بن زغب الخ بضم خطیب
است از اصحاب زغب چه نخاوی زد
موی
زغبه بالضم جانوری است از نسل
موش معروف خرمی بود مر بره
شاعران وصیت بفتح و
لهذا عبیر بن حماد الشاعر
و هذا بد احمد محدث بن عجیب
احمد بن خالد
زغب محرکه موی نرم زدهن
و بران و همچنین بر دیزه یا پنبه
اول نمایان شود از موی و پر
اینجا به بماند از موی بر بچه
بعد افتادن و شدن کرده
موی سر و ریش الخ احمد بن عجیب
یعنی کرفتاول اغاز ان را
زغب کسر و کوسپند شیها
امیخته و شرحها کسر بضم
از زغب بالفتح اینجا بدل و خیال
کوپال زغب او و اسپ او
و کوه کسپ بکسر او و بیا هوز بعد
باشد و شرحها کسر کوز بضم
بالضم
زغناء کوهیست بقبایله
نام مردی
زغابة بالضم دیزه ترین موی بر نرم
زغابی بالضم مثل دانه
یونسیدم او موی چیز یا او موی
استر و یابد مدینه عزیز

سیدنا حمزه رضی الله عنه
بفتح
زغب کسفند کوتاه و نازک
زغبه کهینه بچه شتر
س زغب الفرخ زغبا مرکب موی
دیوانه زد بر او و دیوانه کرد
او زغب الکرم بر او و دیوانه کرد
و درخت زغبه بچه ابی و بعد
جاری شد زغب ابی خان
زغب الفرخ زغبا بجهد زغب
الفرخ
از زغب الفرخ یعنی زغب الفرخ
است از باب الفرح مثله

زغ ب ج

زغبج کهسر باد دیوانه کرد
او را بند کار خود است سر
میشود سپس از سپید بیکرد
بعد از ان میناپس شیر یکردم
با اندالی فاد ذات بیا
و در نا خورش بکار بر د

زغ ب ث

زغبث کهسر هوای و هر چیز و
او در دست سر و بار یک بر او نیکی
الزاء و زغبث الثوب بالضم و زغبه
بالضم پرزه جامه
زغبور بالضم نوعی از دده
زغبر الثوب پرزه بر آورد

زغ ث

زغثاه بالضم و المد بعد ثا
بن عفان تجرع جوعة فما کان
عطیة بن الفتیه زغایث کده
خبطه ابو الفرج المعداوی بالغین
و غلط

زغ بد

زغبد کهفوسکه

زغ د

زغد بالفتح زیبد بالمثلثة
زغبد کابیوسکه پیرو رکرفته
از جنبك
تمر زغاد کشمش ادجوی مدینا
ف زغد البعیر زغدا بالفتح

زغ ر د

زغردة بالفتح بانك شتر کهدوشن
خوبکرداند

زغ ر ف

زغرفة بالفتح بانك شتر کهدوشن
خوبکرداند

زغ غ

زغغ بالضم کدبعض بیا مامی
یا غام است
زغغ بالفتح مردم سبك
و موصوف بطعام
زغرسی شی خفی و پنهان کردن
چیزی و فوس و اراده کشادن
سهم
زغرية بالفتح وعی از طعام
کدار اردو و روغن بر نیب هند
زغرغ کهنه شدن مر نیب هند
با لاصرد و خیبر و دلو کوبد
زغرغية بالضم سنبیشه
غ و کلمة بالزغرغية

زغ ف

زغف بالفتح اغریب بهنه کردن
اسماعیل بیا مای
سعی بدروغ و بیزه و دن الفضل
مرجع و درده فراخ
زغفه بالفتح و بحرکة الدرع و
یارده و بنو و سلك حلقها تغفه
بالفتح و زغف بالضم یارد و ادغا
و رعوف جمع
زغفة بحرکة ارزیزه بیزم و سرخ
و درخت کرم و بیشه شدن سر
کیاه و رشت و عرغ
زغفق بکسر غین و بیا از
از زغاف بیا کردن چیزی را
زغاز زغفق غلاز اذا خرز کبیر

زغ ف ل

زغفل بکعفر درجی است
زغفل زغملة درو غ کفتن
و اثر فرو خستن در دخت و بعیر

زغ ل

زغلة بالضم زغلة کبیر و حوان

زغ ل

زغلة بالضم زغلة کبیر و حوان

زغ ل

زغلة بالضم زغلة کبیر و حوان

باب الزاء فصل القاف

زغ ق

زغ ل

زغ م

زغ م ل

زغ ن

زغ ن

زغ ن

لیس بالشدید ولکنه یزقه زقا
ماض وزقت الطائر فزقه وزقیفه
حوذا ابرغ بین یکسذا کسر
هرده باز ورا
اذا قذرا زقا فاراتکبت والام
متشاب وشتابانیدن دادن
بین ارقاف فرشتاذن بعروس
بخانه شوی وشتاذن فرخ
مرغ یا بین وقت ان یاشروع
کردن ان در دویدن
وزقت الجمل برداشتن باذا
وبنزدیک فرشتاذن عروس
بخانه شوی
ترقرف سخت جنبیدن دار
سرها وبران
اشکر وقراشیر سبلک کردانیدن
اوراسیر

زفل

وزفلة شتاب وشتافتن

زفل

وزفل کبوتر مرام مردی
ازفل بالفتح خشم وتیزی
اوزفلة جمعیتی جاوازفلة
وماازفلنها ای بجاعزام وعازمین
ازعلی مقصود وجماعت وزهر
چیزیه
ماازفلذا الکثر تشدید اللام
یکی عقل

زفن

زفن بالکسر ابزوش کبوتر ماده
مانندة ازنزاره ابخره ومی ان
نکاهدارد وبود یا مانندی
کداز شاخهای بید برک وبار تا
باشند
وزفن کبوتر نام مردی
زفنة شتابنده لنکان ودر
اشتاع وزفن زفاسترا
نافذ وزفون شتابنده بسیار او
ودفع کننده باشتابنده لنکان
زبعن بالفتح نام مردی
زبعن کبوتر نر ماده را وضعف

زبعن بالکسر شتابنده لنکان شتر
نافة زبعن تو کجین بودن شتر ماده
شتابنده
عض وزعن شتاب افتادن
کوفته ورنجور بودن بر
شتابنده
ان ودر عن نکه در بیکی

زفی

زفیان زدن کوتاه بالا دادن
شاعر وکان زفیانا وزفاة
زفیان شتر ماده شتابنده
مزفی تمریخ ودرشتابنده
شده

ض

ضرفت الریح التراب فیا
بالفم وضفیانا بالتحریک داشت
باد ابرا وسراب وبرانگیخته
کردانید وضفیت الغوص زانل
کردکان وضفیت الزرع سخت دویدن
باد وضفیان الشراب بردانیدن
سراب چیز برادر هوا وبرزدن
بر دانستن شتر مرغ بال خود را
بدین کبرا
آضفاة ازفاة نظیر کرد او از
جائی بجای دیگر
مضفی تمریخ رسانیدن

باب الزای فصل القاف

زقب

زقب محرکا راه تنگ ودشوار
مثله زقبة بالضم واحدی
وی یکی انشد نزد کی بیق
وجمعه زقوب وزقب محرکا ای ن
قریب
ازقبان بالفتح موضعی است

زقبا

زقبا الجرح بخیر بدو سلک
کلا گوشت زاد وسوراخ وی
فرقبة موی پیرد امداد ودران
لاغر ضعیف
مزقب تنگ دارد او اندک دارد
سکار او امر عی است خوش او
لا ترقب الجرح بخیر بدو اسلک

در سوزن خود

زقح

زقح بالعیا او زوبیته

زقر

زقرا بالفتح
زقر تمر کندوی لعنیف در
تمر

زقم

زقم بالضم خوردن

زقع

زقاع کبر بکوتر
زقاع موی پشت کف شتر
استخوان اعلا زند زقاع شتر
زقاع بالفتح وزقاعا بالضم سخت
بانگ کردن خروس

زق

زقا بالفتح ورجوزقا بالضم
بیرقص
زقضة بالضم نعمر خوانده ومرد
بدستکبری یاد را
وزقیب بانگ دهنده خروس
بسوار از دهنده اسب ابوعبیدة
زاقوز بالفتح وجمود وزاقوز
بزغ علکه صمغ تازند
اوزقاء سبد سکر فش چیزی
وفرو بردن واشتاب بودن
زقیق فرقه اوا استعلیه
ورجوزقان بودن کوی
بانگ موانیدن بر فقه کرد
او استدنها بالیه علی سهیله
او بشلاب من الهواء

زق

زقه بالفتح سیر کردانید خشم مرغ
وجوزقه او دم مرغ چوزه را
بدهان
زقیا بالکسر خیلتبا بوشی است
برای شراب جوان کردن موی ان
را بروده باشند مزکنده
زقوق وزقاق بالضم

جمع

زق بالضم مجی وغضا عرکا جمع
زقة بالضم مرغیست کوچک
زقاقة جوکرها را

زقاق کنجیکه بسته کردن راه
حوذ ودور دهن او ومقام شا
او شتر بکاه کردن وجای
ایستادن القوم او اهل و
زاده دویدن جنبیدن
بمغرب
زیاد بن محمد بن زیق کریم محدث
اف
ابن زنیف الکهف محدث محمود مر
نسابی طبیب شاعر است
زنیه وبضم موی پشت شتر
شتر زق کبوتر بچه باز موی
نهند بیک لحاف سه مرغ
ای کانه سلحه زق
وزقوة کشتر زنی وجنبی
بیان فارسی کویان
کبش مزقوق بقطنا کبیر ان را
از سر بما سیا کبیر باشد
ماده یسمع مرد خلیفه را زاسه
مرخول
مرقرق کما یخرج مکاری کلاه
نوا نهم پدید
وقرقر کریخ وغیر از موی
وقرقرة سرکین امکندن مرغ
وجوزقرة وضع چوزه را
بدهان وضعه نرم وسبک
وناملک مزعان وقت جمع دیر
جمایند نامادر کودک را واولاد
است مرکاب یقال ام قرقر فلا
کانها بقرقرة عند کلامهم
وقرقرا فی ما کبر مجایک نون
کودک را
وقرقاة بالفتح زن بسیار خور
وکذلک القامة
مرقق کمنظر پوستیکه موی از
بیرون بر کنند واسر مزقرق
سر موی بریده تشبیه بالجمل المزقرق

کلاکوش مهره شتر

منقطه

زفل

زفل بالضم دندان

زفلة كوهة تكوهة تنك

زوال بفتح زفان وزفاميل

زفامير آمدكه موى از زير

غاشه

زوفل غاشه زوفلة مرد

مرد وطرب غاشه خود را

زفلب

زفلاه بالكسر نام پيرزن كه كنايه

وسخره وابله عند العامة

زفم

زفم بالضم خوردن وخوردن

تكلموا بالفضول من غير

زفة غلط غلوب

زفتم كنوز سكنايه از مايلت

افزوده شد مرطعام كه در دهن

وحلق ناشد ودر بيني شد

وفتح فاء سمعت لغة من

قوله تعالى ثم ليقطع فليمدد

الاشتر فاء محل لقوله

عاشر الله تعالى بها خمر

بفتح الجيم خلقها كاسرة

الشيا بلس وطعم وحدت

وكيا هي اشتد به تكوفر

اطرق شحماى ودرتكاب

وحديث بارجا اوزبس

شمرت شيا ان شيء

شيرينا اذا لحقه

زاي مثلثه وعين

مفتوحة وضاد

ناقطه را سرد طعم

عليظ وهمله وسين

واوجاع مفاصل

الثنا وريح ورد

بالضم

وصماد

باب الكاف

زكه

زكه بالضم خيك شراب

عزة زكرة بالفتح والتشديد

بيل بزمانه سخت صوت

زكزاة بالفتح مقصورة نام بيما

سرى عليه السلام واز اعلام

شتر كريه بالكسر وتشديد

ذو نقاط واو وكاف اينه بيشا

اكرمت نشوى اوركيه كويند

وركاء جاريه كابندان را و

زكاب الشاة توليدها اذا حانت

بچه زاد ونياى خود

ازد كاه كردن وخسته ازد كامنه

خفقه اى اعنفه

زلب

زكب بالفتح اذا صار بين بچه دا

بيكه مضغه وكاه كردن وبرى

پرمودن والفعل من بعض

زكت بالفتح طعنه وهزيدنه

بى اشل هوالام زكيه اى الام

لقطيشى

زكيه كفيه طرفيه بشتاب

لغة مصرف

تركويند كاه از زمين بركرفتن

ناشند

اركيه ضامه وزمين نشيدن

مثاك

زلث

زكث بالفتح بركردن يا بركردن

مشدد الفعل من نصر وموسو

است

تركوند ملخ كه در شكم ميشه دارد

وسوى زده واند وبكيرد پرده

منه صفة على كرة الله وتعفه

كان تركا ناى ملوا علما

تركه بركه تنك پر

اركث الشراب اركا بچه اندوختن

وبنياد كاب بركردن رشتن ودنيا

زاد وحديث شكيبا بن اركث الحبل

اذا اوهيته اياه

تركيب بركردن رشتن

زلر

زكرة بالضم خيك شراب بزرك

عزة زكرة بالفتح والتشديد

بيل بزمانه سخت صوت

زكزاة بالفتح مقصورة نام بيما

سرى عليه السلام واز اعلام

شتر كريه بالكسر وتشديد

وغفقاه ان مندرث وفعست

ازنفخ واز سوفت لا يفصح

ونقيضه المدة وزكرياوان و

جمعه زكرياذن وفي خفض و

نصب زكرياوين و لغيره

زكرياوي و اصفت لياء

وشد زكري في بالواو ونقيضه

زكرياوي وفي الجمع زكرياوين

ونقيضه مقصور زكريان و

زاي تركيب زهم وكرهه

لازم لحنف الساكنين وسم

يجز لانه ان اخر كها استلزم

ولا تكون ياء مضموما لا مكسورا

وما قبل ياء تقلب وتدغم ذكريا

محمدة كرين وحمدة كردن

ابو ذكريا بتصغير كنيه يحيى

محدث

ن ذكر

ذكر كردن ياد كردان د

ذكرة تذكر كردان ذا وذكر

تطل الضبي كالكرينه شكم كودك

وتيكوشد مثالا و

تركر الشراب غرام امد وتركر

تطل بضم كلان كرديد شكم كودك

وبكوشد مثال ونيز بوكر

پرشدن وپرشدن شكم كودك

زلك

زلك بالفتح لاعوز ار

زلك بالضم حورة مخنه

زكة بالكسر لحاح

زكرة بالضم خشم وبدخوه

متى زكيك كاسر بخت وتنكا

لنك

زكاز لكنة لاتطاوع صاحبه

رشد و

زكرا كدن بزرك سير

ض باب الضاد المنقوطة

زلء

زلء كاسه وبرنج

زلاء بالمد وبضم

زلاء بالمد وبضم

زلاء بالمد وبضم

وذکا بالفتح تیز شدن آتش وذکا بالضم نام آفتاب در وقت نیم روز وذکا بالکسر نام آفتاب در وقت چاشت وذکا بالضم نام آفتاب در وقت نیم روز وذکا بالکسر نام آفتاب در وقت چاشت وذکا بالضم نام آفتاب در وقت نیم روز وذکا بالکسر نام آفتاب در وقت چاشت

ذ ک م

ذکم بالفتح معنی خبث است وقحبه ترش رو وبخیل وذکام کمیابی است وهو ماخوذ من الذکم وهو الخبث ذکم بالضم مرد ذکام بخیل وبد خلق وبد دل ویقال للذکم ابو بیدا ذکام اجوف الجوف وذکام کمرا بهاری است مرد را وهو مختص بالخیل من بین الدواب ذکام بالفتح والتشدید المخرین ذکام بالفتح والتشدید نام کیاهی است ذکام بالفتح والتشدید نام کیاهی است او را ذکام نیز گویند اذا خشن ذکام بالفتح والتشدید نام کیاهی است ذکام بالفتح والتشدید نام کیاهی است ذکام بالفتح والتشدید نام کیاهی است

رعقبستر و نشد دیدن لام شباک
بان بالا بیت کبوتران مرو
ملعر بده بیا نب شکر در پیا
غار خرشود و بدان دیبت در
و مطبر کردن ذا ان کر کتذا
نتوانند
پیر زلوخ کهنه چنانکه ابراهیم گوید
و دیه پشتر باشد
لیلها بعض ذا و کر لام مناسبه
زلف علی ایشان
زلخان دیر اپیشی و دلفا
ص زلخه با رمح خشک کرد
از شهره
س زلخ نعاب الغراب فرو ریخت
از لخه سر بها هموار کردن بیندان
و نا ان کرد
زلخ الغربان
زلب
زلب اللحم زلبه تمزیر و لحم
زلذ
زلذ محرکه دعنه خانه و ذا هی کرا
و ذا بی
زلز لکنت بجنون کر محرکه است
زلزوه بالفتح بن مسیلکه غاها
صانیکان مدو شد کند
زلزاب بالفتح نانه کار یقال
جمعوا زلزاتهم یعنی جمع کردند
کار خود را
س تلزیز زلزابی ادام کردید
زلط
زلطا بالفتح رفتن اشتاب
زلیط مکبر بنا لغة الغربان او
عصیده و نانستان لغت مولد
است
زلع
زلع محرکه کبلی پای و طاوس
یا شکاف بکی پوشتها نا
کان فی باطن الکف نحو الکلع
زلعته بالغربال یعنی زخم تبا و نا
شده
زلوع کجوهر مرد کوتاه پاشتها

زلیخ بالفتح نوعی از مرمر سپید
و شهر یست بنا صل و روای
جیشه
س زلیخ بنیله زلخا با لغتین
کسر کرد بدنیای او و فلانت
خولته میاه و شد خم و نبیذ
فاسد کرد بد
ف زلغه زلغا بالفتح ربود
از ابغرب زلغ زلیله بالنار
سوخت چون شد با تش
از لغه از لاغاد و طعم چیزی
انداخت و ذا کبکبه
از زلغه و بودن ذا بجیله
از زلغ خفته بانه از خواب خود
جدا کرد
زلغ کعظم انکه پوست پای وی
از کوشت فرو باشد
زلغ نکسر و کمنبر با و کمنبر
ت
زلغب
شبیل مرا بیت کمنبر بیل
از لغبا انعاب کثیف شد ابر
و از لغبا اللیل بها شد تو
و شد اع عود
زلغ
ز لغت الثمر زلوغا رمید
انناب و زلغت الشاة بلبه
کردید
از لغ الحمل سوخت شد و پیش
زلغت زلیله کفته کردید با
او
زلغب
از لغب الشعر زلغبا با زیبا
موی بسیار شد و دعا زلغوب الخ
بزا مد پر چونه
زلف
زلف بالضم نردبان و منزلت
پیش شدن و العمل من صر
زلیف بالکسر عرد
زلف محرکه مرد بکی و مرتبه و با
زلفه بالتحریک سوخ زراب

زلغ بجه و شاجع با زلف جوش
پر ابشد و کلمه خای کرها مدت
با زان پرابت باشد بزرله و پیه
سیز صد مه و نکاشد بزرله
و کرا کوه و سلسله و اد نا با
و در بن دشت زمین دفنه
و جای برا مدن کوه برم و
یاد و جای ان و مرغزار
زلفه بالضم با بیت شعر تصنیف
و کلمه بنکار و کرا نه چیزی
مز بکی و منزلت و پایه از شب
یا اوائل شبی لف کمرف و
زلفا ز کمرف بالضم جمع زلفة
کمرفات هفتین و زلفات
کمرفات بفتحتین و زلفات
ساعات اللیل الاحدة من الم
و ساعات الم الاخرة من اللیل
و مرز لفا من اللیل الثامنة
کلهم و الثامنة زلفة کبضرة
بضم بسنهما او زلفا ساعات اللیل
جمعه جمع زلفة کمدة و ودد
و زلف من اللیل کجعل الاول
للثانیث
عقبة زلوف کصبور اکوه
دو و دو دان
زلیف کامیر پیش دانیدان
جائی بخاند
زلیفه بجهینه بطنی است
بیمن
زلفی کجبلی مز بکی و منزلت
و منه قوله تعالی و ما او لادنا
بالتی تقربکم عندنا زلفی و هی
اسم المصدر ایضا ای تقربا
عندنا ازدلافا
مز لفه بالفتح کرجله هر دو
کمیان دشت زمین کشت
باشد مز الف جمع و نیز الف
ایها جمع مز لفة اشتا لکبیرا
بالفتح
ما لاف مز بلیک کردانیدن
چیزی بچیزی

زلفی جمعنی مز لیف زیاده
کردن در خود و افزود
مز لف پسر ابو عمرو طائی و لف
مخصیب یا عمرو بن ربیعة
بن الاشتر النخعی نحو بن یدیه فقا
از لفه ایاه و لا مز لفة
الا قراب فی الحرب و ذو لا قرابة
مز لفة موضع بنی اسد یا عرفا
و منی کانه سمی بها الی الله
او لا قرابها الناس الی مز دلفة
الا ذا فضه او لجمع الناس انها
ز لف بن اللیل و لا نها از
مستویة مکوثة قال و هذا
اقرب
ما زلفات پیشی بودن در پیش
امدن و مقدم شدن و نزدیک
و نزدیک کردیدن و نزدیکی
جستن و منه الحدیث فاز لفت
الثمر ان زلف الی الله بکثیر
ای تقرب
کر لف پشتر و ذا مقدم و مقرب
شدن.
زلق
زلوا بالفتح جای لغزان
زلق محرکه جای لغزان و سر
شتر و قوله تعالی فتصبح صعیدا
زلقا ای ارضا ملساء لیس
بها نبات و قد لا لاعتبار بها
است مر صعیدیا را بعد هذا و او
زلق الکلیتة ذیا بها بطس است
زلقه بالفتح بسنگ تبا با
وزن
زلق کصنف لغزان و جای
زلق نکه پیش از بجه مقعد را
کند و مرد و دختم
زلق کصاحب و شداد نی است
بیمن تنا
نا فذ زلوق کصبور شتر ماده نیز
رفتار و عقبة زلوق بعقبه
دو و دو دان
لا فز بالفتح جای لغزان و بن

زلاقه زمینی است که بسبب نهری
است بواسطه
زلیق کامیر بخیه تمام افکنده
زلیق بالضم والتشدید بمعنی شتر
وان نوعی شمشاد است یا درخت
پشم
مزلق بالفتح جای لغزان مزلقة
مثله
مرلاق بالکسر جامه که بدان
کشاده شود ومرزاق
مرلاق است که بدان
تمام افکنند
س ن زلق زلقا تاخت لغزید
لغزید وزلق بکاسه لسلسه
شد از نجی چیزی ساده کردیدن
ص زلقة یکبار لغزیدن
دو دکر اینجا زاویه وکوه
وزلق فلانا لغزانید فلان زلوقا
زلقه شتر مرغ سر او
مزلوق کوم لقب ابو مضیر رومی
حلیفه
زلقه از لاله لغزانیدن او
وزلاقه کاف بجه فکندن ناقه
وچیزی که بطریق تکریه بیرون کوید
یقال ازلق فلانا بحجره اذا لم
الیه مظلمة شوط وموی سر
زلق راسه مزلیق شد موی سر او
اوزلوق الحدیقة بیوستن
داشتن زاوزلق الموضع اخا
کردانیدن جای وچیزی زا بدون
الوان بیدرو عرض وما شد
بدیکه مشتق بلغزاند
زلوق بیشکرف وخوشتر چیز
شقاق کردن او ویکوبیدن
ودرخت کردن
زلم
زلم بالضم خشکاری کلو
زلل
زل بالضم لغزان بیقال لمن
زل فلان لغزان وکذا زلمو
زلیبی جای لغزیدن لغزان

زلابه الضم ناشتی کی مرده
زلابه الفتح لغزشکاه لغزش
ن عن اسمه شتابیدن ویکوبه
وهنروه اروبضم وفتح مرد یا
جهنا فی عرسی وکذا وخطا
از اده وا بخاز ما شد دوستی
خوشی شد وبرداری لغة غزلیة
یا غلام یا شاب
زلة بالکسر بکر بزه یا سنکریزه
نام مان
زلل ایجریه لغزش است فی الیدا
زلیل مثل وکذا ومکان زلق
جای لغزان وکوی تنگ میزاب
زلال ای بفتحتان
ذی هم زال مرد مانند کوه وزن
ازلم مرد شتاب اکر بر چیزها
وشتکی یا یاء اذا شهم مزد
ومرد سبک میر وکرم لاغر میر
وان از کفتار وکرم پیدا شود
وبنو الشمال هو اسم من الدبر
الازلم هذه الصفة لازم
للذئب
زلاه وزن سهله بمیز وقوس
زلاه کاف کبیر از زند وبلیز
وبزاید
زلول کهنه شهریز بمعنی مثا
زلول آب خوش شیرین
زلیل کاهیر الیده وما عذب
ابشیر یعنی شکوار
زلاله کچانه عقد است شبانه
زلیقة با الکسر امشاد کشمر
زلاج
مازه زلال کمر لباب شیرین
کوار
ماء زلال کمثالث ابشیرین
خوشکوار وزود فرو شوند مهلو
مزلة مضیق ذا کسر اب جای لغزش
زلزل کفتد مضبوطه کند
عود نواری یاران مثل زند
لبوی او مضبوبت هوض زلزل
کند وبغداد است

زلزل کمثله مضبوط نواز دانا
وهام مرد زان
زلزل بفتحتین وکسر ثانی شتاع
ودخت
زلزال بالضم کنیز ومرسبک بکار
وسبکی وبنشاط دیدن
زلال اول نالها وخیها
ازلزل کهر مره وکرم مرد زا
کلمة اشکه بوقت زلزل کویند
ض س زلن بفتحتین لاغر شدن
وزلیلا او مرثه بکسر لاغر آهو
وزلل محرکة وزلیل کدایی بیدل
پای اهدر وکال وکذا زلق مسطو
بمعنی لغزیدن پس بمعنی وخطا کردن
زلم مرد پیر شده عمر او وزلم
زلیلا او زلوله شتاب خشم
دویدن وزلیل بزلیلا از جا
بجای نشدن وزلال الدهم زلولا
کشیدن دهر مرد وزمان بجهد
ناضر کردیدن
س زلا زلا سبک سیر کردن
زلوله وزلوله وزلزاله بیکدیکر
ازدا
ازلاه از لا لغزانیدن او وذا
ازلل ایشان شتابان خشم داد
اوزلجوی از خواو ویزاد لاد
عنف دادن وزلل ایشانه زلا
اسقاها وزلال الحدیث من ازلقنا
الیه نبذة هدیه شکر وما برکت شا
انکیض کبیرا
مزلل کفشکر وبیدستا
ماشر له اشیر لا لغزانیدن او
زلزل اجنبیدن
زلزال اجنبیدن اسم است زلزال
ذلم
ذلم بالضم ماء ونشابه عدس خو
خدسوان
زلم مرد کوتاه ورمانند کرم
اوزلام جمع وسم شکافتن ابخه
از بیرون شاخ است زیر پا وپنجه
فارا واو زلام جمع وقوائم کاو وشش

یا عام اشتکو هی است نزدیک
شهر ثمود وعنقا فی اشتکو ثم وشکو
نلاد ودود وکمثل جمع ان کند و
زیر وفیه من الشاة الثنی خایه شیر
ناهی
زلکة بالضم زیبنده شاد ودوشو
کوشن بر وهاء نشان وبیما الهو
العبد ذلقه فکذا زلمه بالضم و
کمره ای قمه فهد لیبد مقدم
او شبهه کاشهود وکذا زلمه الاسد
زلم کسر وسم شکافتن ابخه
پس زا الفاشت وشاد ودوشت
کردیدن فرا زلام جمع
الازلم الضخم بزکوهی ودو کفار
وحشی وناری بد وغیر از لم اشتر
کاره کوش بر بده
زلکاه کوش بر بده
برماده کوهی وجمع ماده
بایهم کامیر شهر سیاه نزاش
زلیم کمیر نام مردی
زلام کشداد نام مردی
ن زلخ خطا کرد وزلخ الاباطة
برکرد او نهاد وکذا زلم الرجل
زلع عطاه کم کرد بخشش او
زلقه نهاد بدیوار وکذا
مزلاق کمعظم سبک وجسته
خزنده اسب کرد اندام توانا ود
شرکاره کوش بر بده فعل
ذلک بکرام الابل الثناء وغیر
بیاض اشر وبزکوهی جمع دما
انزه نامزد نهاده کند او نباتا
زلمه نزدیکی از است درست
کردانیدن زدن ونوم وشادیان
کردن وزلخ الرجل کردن ابتدا
وکرفتکاری ای ان مرد لئیم
غذاه بد کرد غذای او
ازلزله انفه از بیخ بریدن بینی
او وان زلزاه بر بدسرا و
مزلشه کفشکر وبنده دو
کفتن او ولیدن او ابتداء کر

لمثله هو بیت
ذی نعد امیر محمد بن
ابی انس بالال

دل ابی کوچ کننده و ثابت جای
از نام الصفی از بیم ما بلند دوا
پناشت و دست کرد بد و نهر
او بنام رود بر کشتن و کوچ کردن
و برای شدن چیزی و بلند
مدد دعوت

زل ن ب

زلنبو بکی از اولاد پیغمبر علیه السلام
است که بدانها اشاره کرده اند قول
او تعالی و اقتصدوا منهم و ذریته
اولیاء و کار شان نکبیتا
شوی و رو داد اند نفی بیفرق
کند و عیوب و از بر شوی ظاهر
نماید مطلع کرداند

زل ف ح

زلفح مرد بد خوی

زل ن ق ط

زلنقط بضم تین و ضم قاف بر
وزن کلندبوذ و کاف تانیث لهذا
رون کوتاه بالا و زنده مرد

زل ه

زله بالضم شکوفه زنجار خرما
و خوبان و سنگیکه بر آب
کنار ایستاده شود و سرگشتگی
و له بحرکه غم و اندوه کسیدات
کسی رسد

زل ب

زلب کجمه مرد سبک و بی حوصله
کوشت

زل ه م

مرزلهم کشمیل نحیف سبک

زل ی

زلیدن کفتن که کنون دنی نخلا با
جمع مقرون بلو و قدمتر

باب الزاء فصل المیم

زم ت

زمیت کابیر حالت فرو افتاده
و بر و باد
زمتک تکرمر غیب کردن
بزبان هو کردن
زمیت کتکیت بیاد افتاده

باد فنا
ازمت اهت بار و فنا در یوم الا
ازمت الناس بی او فرهم
ازمت نفسها نزاهت و حبا
و فنا کردیدند
ازمت استکره و فنا و مرده
ما استلذ و منه
ازمیتا ان نفنا بر تک شدن
یقال ازمات او الموس لوانا
منفاره

زم ح

زمح ککتف شتمناک
زامح کصاحب تنگ
زمح کنکر مرغ بیفار و دنبه
لانه الناصر عن سیده اصله لوه
احده ابراهیم کوه شان زاهد
کذا اخذه ابراهیم ای کالمه زمح
منه شیئا
زمحه الظالم کبیرتر نوشته بالهم
نول شد مرغ
زمحی بکبر و کسر میم و فتح ان و تشدید
بیم مقصود آدم غرم مرغ
زمح بحاء المهمله کرد شدن زاغ
ازمح بنیهم سر مرغ بیده لوم را بر
بکدیکر و زمح علیهم ناکاه و بیم
دستوری بر امد بر ایشان
سر زمح زنجا عرد خشم کردن
مرزمح کمنتمر خشمناک

زم ر

وزیر کجعفر تیر اندیاز نده و کمان
دزاور و زمابر و قماچر جمع
زمرة بالفتح کروه و ان مذکر و مؤنث
زامیه مواز او از و از فی و بانک
و مرادف بیا
زمر کمر بر اوردن
زمحار بالکسر شوی بد
زمحر الاسد غرید شیر
زمحر الاسد غرید
ازمحر ابانک و فریاد کردن

زم ج ل

زمجل بالکسر لیک

زم ح

زامح و مثل اسم است مانند کاهل
زمح بالضم و تشدید بیم ناکس و مرد
مایوس شدن کوتاه بالا و شتر
زمحه بیا نام بد خلقت
زمح کرتان مرغ بیت کوچک و ناز
ازمحه و مزمحه بیکرد
زمحر کجعل مرد بد خلق بخیل و نحس
مثله و المؤنث زامحه
زمح بیا نام شد و دی
زمیح کشتر مطلع و اکمه مرغ بیضه

زم خ

زامخ کصاحب بلند و پیمانه کلان
زمخ کرکم جمع
عقبة زمخ عرکه عقبه سخت و دشوار
و دواز
عقبة زموخ کصبور و صبی عقبه
زمخات
زمخ بالضم و تشدید بیم و ترس
انس بیفزود
فی زمخ نفاکبر کرد و کردن
بمرد

زم خ ر

زمخر بالضم نای تیر اندازی و شتر
انبوه و مردم بسیار و فراخ و دور
کاوان خانه و ناوه و کنار خانه
و بانبار
زمخرة و زمخرانیه
زمخری بانبار عدد از ان میان کاوان
از مردم بسیار و ظلم و زمخری النواصب
شمر مرغ بانبار بسیار
زمخیر بالکسر جیز بسیار و مرد
مار و شتر بسیار ای انفحشه
شیئا
زمانیر و بالضم میان کاوان
زمانیر دهیئت عزیل سیه
اندک
زمخر الصوف زمخرة خفت شد او اد
و زمخر البرد و شم اندو بانک
بردد و زمخر اسم است ان و زمخر
الشتر کوفتن او و دیکباه

ازمخر بالصواب زمخر ازیکه خفت شد
او اد

زم خ ش د

زمخشر کجعفر مرد بد هیبت بد خو
خوار و زمخیل الجناب نهایة الفراخ
مستقل عن اهلها و اسم کبیر ها فضیل
زمخشر و الزمادهقان لا خیر فیه
ورد از ان ده است یاد اضافت ابو القاسم
محمود بن عمر بن محمد بن عمر الخوارزمی جار الله
عفی عنه و غفر له الحنفی جمع فیه
الدنیا بحذافیرها و نوقها
ذا و اهذه زمخشر و اخر ما از
زمخشر ابو القاسم اسد
الشریعة فخر الشرعی

زم ر

زمبر کاکف کردوی کردیدن زمرة
مونث کمتر از صد و نیکوکار
زمرة بالضم فوج و کروه یا کروه
متفرق از مردم زمر کصرد جمع
زمهر کابهر کوتاه بالا زیاد بالکم
جمع و کودک خوب روی
و فتاه زیبا سر و سینه نیکو
بتو زمیر کزنبیر طول
زمور کصبور کودک نیکو روی
مرزماد بالکسر ای مزابر جمع و
دفاع مرالشر دو او از نیکو
و سرد و مزابر بن و فاجر از کار
زمهر و بهزابر بد دان زاد انواع
دفاع و اعدان مرزاد و استیاد مرغ
زمار بالکسر بانک شتر مرغ و بانک
کردن ان و الفصل بین ضرب
زیاره بالکسر ای نوازش
زمارة بالفتح و التشدید بنای
و چوبکی بر کردن سگ بند تا
ازمو اخ و دنواند و شدن
بانکور جوردن و دن ذانیه
یا ان ذانیه جوردن دوی مرغ
الحدیثة من کتب الزمار
و عزا من یاد و سلامة کردن
بند اهق
زمیر کامیر تصغیر و دوشت

زمهریر بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون رابع و کسر خامس و سکون سادس و کسر سابع و سکون ثامن و کسر تاسع و سکون عاشر و کسر حادی عشر و سکون ثانی عشر و کسر ثالث عشر و سکون رابع عشر و کسر خامس عشر و سکون سادس عشر و کسر سابع عشر و سکون ثامن عشر و کسر تاسع عشر و سکون عشرین و کسر حادی و عشرین و سکون ثانی و عشرین و کسر ثالث و عشرین و سکون رابع و عشرین و کسر خامس و عشرین و سکون سادس و عشرین و کسر سابع و عشرین و سکون ثامن و عشرین و کسر تاسع و عشرین و سکون ثلثین و کسر حادی و ثلثین و سکون ثانی و ثلثین و کسر ثالث و ثلثین و سکون رابع و ثلثین و کسر خامس و ثلثین و سکون سادس و ثلثین و کسر سابع و ثلثین و سکون ثامن و ثلثین و کسر تاسع و ثلثین و سکون اربعین و کسر حادی و اربعین و سکون ثانی و اربعین و کسر ثالث و اربعین و سکون رابع و اربعین و کسر خامس و اربعین و سکون سادس و اربعین و کسر سابع و اربعین و سکون ثامن و اربعین و کسر تاسع و اربعین و سکون خمسین و کسر حادی و خمسین و سکون ثانی و خمسین و کسر ثالث و خمسین و سکون رابع و خمسین و کسر خامس و خمسین و سکون سادس و خمسین و کسر سابع و خمسین و سکون ثامن و خمسین و کسر تاسع و خمسین و سکون ستین و کسر حادی و ستین و سکون ثانی و ستین و کسر ثالث و ستین و سکون رابع و ستین و کسر خامس و ستین و سکون سادس و ستین و کسر سابع و ستین و سکون ثامن و ستین و کسر تاسع و ستین و سکون سبعین و کسر حادی و سبعین و سکون ثانی و سبعین و کسر ثالث و سبعین و سکون رابع و سبعین و کسر خامس و سبعین و سکون سادس و سبعین و کسر سابع و سبعین و سکون ثامن و سبعین و کسر تاسع و سبعین و سکون ثمانین و کسر حادی و ثمانین و سکون ثانی و ثمانین و کسر ثالث و ثمانین و سکون رابع و ثمانین و کسر خامس و ثمانین و سکون سادس و ثمانین و کسر سابع و ثمانین و سکون ثامن و ثمانین و کسر تاسع و ثمانین و سکون تسعین و کسر حادی و تسعین و سکون ثانی و تسعین و کسر ثالث و تسعین و سکون رابع و تسعین و کسر خامس و تسعین و سکون سادس و تسعین و کسر سابع و تسعین و سکون ثامن و تسعین و کسر تاسع و تسعین و سکون مائة و کسر حادی و مائة و سکون ثانی و مائة و کسر ثالث و مائة و سکون رابع و مائة و کسر خامس و مائة و سکون سادس و مائة و کسر سابع و مائة و سکون ثامن و مائة و کسر تاسع و مائة و سکون مائتین و کسر حادی و مائتین و سکون ثانی و مائتین و کسر ثالث و مائتین و سکون رابع و مائتین و کسر خامس و مائتین و سکون سادس و مائتین و کسر سابع و مائتین و سکون ثامن و مائتین و کسر تاسع و مائتین و سکون ثلثمائة و کسر حادی و ثلثمائة و سکون ثانی و ثلثمائة و کسر ثالث و ثلثمائة و سکون رابع و ثلثمائة و کسر خامس و ثلثمائة و سکون سادس و ثلثمائة و کسر سابع و ثلثمائة و سکون ثامن و ثلثمائة و کسر تاسع و ثلثمائة و سکون اربعمائة و کسر حادی و اربعمائة و سکون ثانی و اربعمائة و کسر ثالث و اربعمائة و سکون رابع و اربعمائة و کسر خامس و اربعمائة و سکون سادس و اربعمائة و کسر سابع و اربعمائة و سکون ثامن و اربعمائة و کسر تاسع و اربعمائة و سکون خمسمائة و کسر حادی و خمسمائة و سکون ثانی و خمسمائة و کسر ثالث و خمسمائة و سکون رابع و خمسمائة و کسر خامس و خمسمائة و سکون سادس و خمسمائة و کسر سابع و خمسمائة و سکون ثامن و خمسمائة و کسر تاسع و خمسمائة و سکون ستمائة و کسر حادی و ستمائة و سکون ثانی و ستمائة و کسر ثالث و ستمائة و سکون رابع و ستمائة و کسر خامس و ستمائة و سکون سادس و ستمائة و کسر سابع و ستمائة و سکون ثامن و ستمائة و کسر تاسع و ستمائة و سکون سبعمائة و کسر حادی و سبعمائة و سکون ثانی و سبعمائة و کسر ثالث و سبعمائة و سکون رابع و سبعمائة و کسر خامس و سبعمائة و سکون سادس و سبعمائة و کسر سابع و سبعمائة و سکون ثامن و سبعمائة و کسر تاسع و سبعمائة و سکون ثمانمائة و کسر حادی و ثمانمائة و سکون ثانی و ثمانمائة و کسر ثالث و ثمانمائة و سکون رابع و ثمانمائة و کسر خامس و ثمانمائة و سکون سادس و ثمانمائة و کسر سابع و ثمانمائة و سکون ثامن و ثمانمائة و کسر تاسع و ثمانمائة و سکون تسعمائة و کسر حادی و تسعمائة و سکون ثانی و تسعمائة و کسر ثالث و تسعمائة و سکون رابع و تسعمائة و کسر خامس و تسعمائة و سکون سادس و تسعمائة و کسر سابع و تسعمائة و سکون ثامن و تسعمائة و کسر تاسع و تسعمائة و سکون الف و کسر حادی و الف و سکون ثانی و الف و کسر ثالث و الف و سکون رابع و الف و کسر خامس و الف و سکون سادس و الف و کسر سابع و الف و سکون ثامن و الف و کسر تاسع و الف و سکون الفین و کسر حادی و الفین و سکون ثانی و الفین و کسر ثالث و الفین و سکون رابع و الفین و کسر خامس و الفین و سکون سادس و الفین و کسر سابع و الفین و سکون ثامن و الفین و کسر تاسع و الفین و سکون ثلثة آلاف و کسر حادی و ثلثة آلاف و سکون ثانی و ثلثة آلاف و کسر ثالث و ثلثة آلاف و سکون رابع و ثلثة آلاف و کسر خامس و ثلثة آلاف و سکون سادس و ثلثة آلاف و کسر سابع و ثلثة آلاف و سکون ثامن و ثلثة آلاف و کسر تاسع و ثلثة آلاف و سکون اربعة آلاف و کسر حادی و اربعة آلاف و سکون ثانی و اربعة آلاف و کسر ثالث و اربعة آلاف و سکون رابع و اربعة آلاف و کسر خامس و اربعة آلاف و سکون سادس و اربعة آلاف و کسر سابع و اربعة آلاف و سکون ثامن و اربعة آلاف و کسر تاسع و اربعة آلاف و سکون خمسة آلاف و کسر حادی و خمسة آلاف و سکون ثانی و خمسة آلاف و کسر ثالث و خمسة آلاف و سکون رابع و خمسة آلاف و کسر خامس و خمسة آلاف و سکون سادس و خمسة آلاف و کسر سابع و خمسة آلاف و سکون ثامن و خمسة آلاف و کسر تاسع و خمسة آلاف و سکون ستة آلاف و کسر حادی و ستة آلاف و سکون ثانی و ستة آلاف و کسر ثالث و ستة آلاف و سکون رابع و ستة آلاف و کسر خامس و ستة آلاف و سکون سادس و ستة آلاف و کسر سابع و ستة آلاف و سکون ثامن و ستة آلاف و کسر تاسع و ستة آلاف و سکون سبعة آلاف و کسر حادی و سبعة آلاف و سکون ثانی و سبعة آلاف و کسر ثالث و سبعة آلاف و سکون رابع و سبعة آلاف و کسر خامس و سبعة آلاف و سکون سادس و سبعة آلاف و کسر سابع و سبعة آلاف و سکون ثامن و سبعة آلاف و کسر تاسع و سبعة آلاف و سکون ثمانة آلاف و کسر حادی و ثمانة آلاف و سکون ثانی و ثمانة آلاف و کسر ثالث و ثمانة آلاف و سکون رابع و ثمانة آلاف و کسر خامس و ثمانة آلاف و سکون سادس و ثمانة آلاف و کسر سابع و ثمانة آلاف و سکون ثامن و ثمانة آلاف و کسر تاسع و ثمانة آلاف و سکون تسعة آلاف و کسر حادی و تسعة آلاف و سکون ثانی و تسعة آلاف و کسر ثالث و تسعة آلاف و سکون رابع و تسعة آلاف و کسر خامس و تسعة آلاف و سکون سادس و تسعة آلاف و کسر سابع و تسعة آلاف و سکون ثامن و تسعة آلاف و کسر تاسع و تسعة آلاف و سکون عشرة آلاف و کسر حادی و عشرة آلاف و سکون ثانی و عشرة آلاف و کسر ثالث و عشرة آلاف و سکون رابع و عشرة آلاف و کسر خامس و عشرة آلاف و سکون سادس و عشرة آلاف و کسر سابع و عشرة آلاف و سکون ثامن و عشرة آلاف و کسر تاسع و عشرة آلاف و سکون عشرین الف و کسر حادی و عشرین الف و سکون ثانی و عشرین الف و کسر ثالث و عشرین الف و سکون رابع و عشرین الف و کسر خامس و عشرین الف و سکون سادس و عشرین الف و کسر سابع و عشرین الف و سکون ثامن و عشرین الف و کسر تاسع و عشرین الف و سکون ثلثین الف و کسر حادی و ثلثین الف و سکون ثانی و ثلثین الف و کسر ثالث و ثلثین الف و سکون رابع و ثلثین الف و کسر خامس و ثلثین الف و سکون سادس و ثلثین الف و کسر سابع و ثلثین الف و سکون ثامن و ثلثین الف و کسر تاسع و ثلثین الف و سکون اربعین الف و کسر حادی و اربعین الف و سکون ثانی و اربعین الف و کسر ثالث و اربعین الف و سکون رابع و اربعین الف و کسر خامس و اربعین الف و سکون سادس و اربعین الف و کسر سابع و اربعین الف و سکون ثامن و اربعین الف و کسر تاسع و اربعین الف و سکون خمسین الف و کسر حادی و خمسین الف و سکون ثانی و خمسین الف و کسر ثالث و خمسین الف و سکون رابع و خمسین الف و کسر خامس و خمسین الف و سکون سادس و خمسین الف و کسر سابع و خمسین الف و سکون ثامن و خمسین الف و کسر تاسع و خمسین الف و سکون ستین الف و کسر حادی و ستین الف و سکون ثانی و ستین الف و کسر ثالث و ستین الف و سکون رابع و ستین الف و کسر خامس و ستین الف و سکون سادس و ستین الف و کسر سابع و ستین الف و سکون ثامن و ستین الف و کسر تاسع و ستین الف و سکون سبعین الف و کسر حادی و سبعین الف و سکون ثانی و سبعین الف و کسر ثالث و سبعین الف و سکون رابع و سبعین الف و کسر خامس و سبعین الف و سکون سادس و سبعین الف و کسر سابع و سبعین الف و سکون ثامن و سبعین الف و کسر تاسع و سبعین الف و سکون ثمانین الف و کسر حادی و ثمانین الف و سکون ثانی و ثمانین الف و کسر ثالث و ثمانین الف و سکون رابع و ثمانین الف و کسر خامس و ثمانین الف و سکون سادس و ثمانین الف و کسر سابع و ثمانین الف و سکون ثامن و ثمانین الف و کسر تاسع و ثمانین الف و سکون تسعین الف و کسر حادی و تسعین الف و سکون ثانی و تسعین الف و کسر ثالث و تسعین الف و سکون رابع و تسعین الف و کسر خامس و تسعین الف و سکون سادس و تسعین الف و کسر سابع و تسعین الف و سکون ثامن و تسعین الف و کسر تاسع و تسعین الف و سکون مائة الف و کسر حادی و مائة الف و سکون ثانی و مائة الف و کسر ثالث و مائة الف و سکون رابع و مائة الف و کسر خامس و مائة الف و سکون سادس و مائة الف و کسر سابع و مائة الف و سکون ثامن و مائة الف و کسر تاسع و مائة الف و سکون مائتین الف و کسر حادی و مائتین الف و سکون ثانی و مائتین الف و کسر ثالث و مائتین الف و سکون رابع و مائتین الف و کسر خامس و مائتین الف و سکون سادس و مائتین الف و کسر سابع و مائتین الف و سکون ثامن و مائتین الف و کسر تاسع و مائتین الف و سکون ثلثمائة الف و کسر حادی و ثلثمائة الف و سکون ثانی و ثلثمائة الف و کسر ثالث و ثلثمائة الف و سکون رابع و ثلثمائة الف و کسر خامس و ثلثمائة الف و سکون سادس و ثلثمائة الف و کسر سابع و ثلثمائة الف و سکون ثامن و ثلثمائة الف و کسر تاسع و ثلثمائة الف و سکون اربعمائة الف و کسر حادی و اربعمائة الف و سکون ثانی و اربعمائة الف و کسر ثالث و اربعمائة الف و سکون رابع و اربعمائة الف و کسر خامس و اربعمائة الف و سکون سادس و اربعمائة الف و کسر سابع و اربعمائة الف و سکون ثامن و اربعمائة الف و کسر تاسع و اربعمائة الف و سکون خمسمائة الف و کسر حادی و خمسمائة الف و سکون ثانی و خمسمائة الف و کسر ثالث و خمسمائة الف و سکون رابع و خمسمائة الف و کسر خامس و خمسمائة الف و سکون سادس و خمسمائة الف و کسر سابع و خمسمائة الف و سکون ثامن و خمسمائة الف و کسر تاسع و خمسمائة الف و سکون ستمائة الف و کسر حادی و ستمائة الف و سکون ثانی و ستمائة الف و کسر ثالث و ستمائة الف و سکون رابع و ستمائة الف و کسر خامس و ستمائة الف و سکون سادس و ستمائة الف و کسر سابع و ستمائة الف و سکون ثامن و ستمائة الف و کسر تاسع و ستمائة الف و سکون سبعمائة الف و کسر حادی و سبعمائة الف و سکون ثانی و سبعمائة الف و کسر ثالث و سبعمائة الف و سکون رابع و سبعمائة الف و کسر خامس و سبعمائة الف و سکون سادس و سبعمائة الف و کسر سابع و سبعمائة الف و سکون ثامن و سبعمائة الف و کسر تاسع و سبعمائة الف و سکون ثمانمائة الف و کسر حادی و ثمانمائة الف و سکون ثانی و ثمانمائة الف و کسر ثالث و ثمانمائة الف و سکون رابع و ثمانمائة الف و کسر خامس و ثمانمائة الف و سکون سادس و ثمانمائة الف و کسر سابع و ثمانمائة الف و سکون ثامن و ثمانمائة الف و کسر تاسع و ثمانمائة الف و سکون تسعمائة الف و کسر حادی و تسعمائة الف و سکون ثانی و تسعمائة الف و کسر ثالث و تسعمائة الف و سکون رابع و تسعمائة الف و کسر خامس و تسعمائة الف و سکون سادس و تسعمائة الف و کسر سابع و تسعمائة الف و سکون ثامن و تسعمائة الف و کسر تاسع و تسعمائة الف و سکون مليون و کسر حادی و مليون و سکون ثانی و مليون و کسر ثالث و مليون و سکون رابع و مليون و کسر خامس و مليون و سکون سادس و مليون و کسر سابع و مليون و سکون ثامن و مليون و کسر تاسع و مليون و سکون مليونين و کسر حادی و مليونين و سکون ثانی و مليونين و کسر ثالث و مليونين و سکون رابع و مليونين و کسر خامس و مليونين و سکون سادس و مليونين و کسر سابع و مليونين و سکون ثامن و مليونين و کسر تاسع و مليونين و سکون ثلثة ملايين و کسر حادی و ثلثة ملايين و سکون ثانی و ثلثة ملايين و کسر ثالث و ثلثة ملايين و سکون رابع و ثلثة ملايين و کسر خامس و ثلثة ملايين و سکون سادس و ثلثة ملايين و کسر سابع و ثلثة ملايين و سکون ثامن و ثلثة ملايين و کسر تاسع و ثلثة ملايين و سکون اربعة ملايين و کسر حادی و اربعة ملايين و سکون ثانی و اربعة ملايين و کسر ثالث و اربعة ملايين و سکون رابع و اربعة ملايين و کسر خامس و اربعة ملايين و سکون سادس و اربعة ملايين و کسر سابع و اربعة ملايين و سکون ثامن و اربعة ملايين و کسر تاسع و اربعة ملايين و سکون خمسة ملايين و کسر حادی و خمسة ملايين و سکون ثانی و خمسة ملايين و کسر ثالث و خمسة ملايين و سکون رابع و خمسة ملايين و کسر خامس و خمسة ملايين و سکون سادس و خمسة ملايين و کسر سابع و خمسة ملايين و سکون ثامن و خمسة ملايين و کسر تاسع و خمسة ملايين و سکون ستة ملايين و کسر حادی و ستة ملايين و سکون ثانی و ستة ملايين و کسر ثالث و ستة ملايين و سکون رابع و ستة ملايين و کسر خامس و ستة ملايين و سکون سادس و ستة ملايين و کسر سابع و ستة ملايين و سکون ثامن و ستة ملايين و کسر تاسع و ستة ملايين و سکون سبعة ملايين و کسر حادی و سبعة ملايين و سکون ثانی و سبعة ملايين و کسر ثالث و سبعة ملايين و سکون رابع و سبعة ملايين و کسر خامس و سبعة ملايين و سکون سادس و سبعة ملايين و کسر سابع و سبعة ملايين و سکون ثامن و سبعة ملايين و کسر تاسع و سبعة ملايين و سکون ثمانة ملايين و کسر حادی و ثمانة ملايين و سکون ثانی و ثمانة ملايين و کسر ثالث و ثمانة ملايين و سکون رابع و ثمانة ملايين و کسر خامس و ثمانة ملايين و سکون سادس و ثمانة ملايين و کسر سابع و ثمانة ملايين و سکون ثامن و ثمانة ملايين و کسر تاسع و ثمانة ملايين و سکون تسعة ملايين و کسر حادی و تسعة ملايين و سکون ثانی و تسعة ملايين و کسر ثالث و تسعة ملايين و سکون رابع و تسعة ملايين و کسر خامس و تسعة ملايين و سکون سادس و تسعة ملايين و کسر سابع و تسعة ملايين و سکون ثامن و تسعة ملايين و کسر تاسع و تسعة ملايين و سکون عشرة ملايين و کسر حادی و عشرة ملايين و سکون ثانی و عشرة ملايين و کسر ثالث و عشرة ملايين و سکون رابع و عشرة ملايين و کسر خامس و عشرة ملايين و سکون سادس و عشرة ملايين و کسر سابع و عشرة ملايين و سکون ثامن و عشرة ملايين و کسر تاسع و عشرة ملايين و سکون عشرین مليون و کسر حادی و عشرین مليون و سکون ثانی و عشرین مليون و کسر ثالث و عشرین مليون و سکون رابع و عشرین مليون و کسر خامس و عشرین مليون و سکون سادس و عشرین مليون و کسر سابع و عشرین مليون و سکون ثامن و عشرین مليون و کسر تاسع و عشرین مليون و سکون ثلثین مليون و کسر حادی و ثلثین مليون و سکون ثانی و ثلثین مليون و کسر ثالث و ثلثین مليون و سکون رابع و ثلثین مليون و کسر خامس و ثلثین مليون و سکون سادس و ثلثین مليون و کسر سابع و ثلثین مليون و سکون ثامن و ثلثین مليون و کسر تاسع و ثلثین مليون و سکون اربعین مليون و کسر حادی و اربعین مليون و سکون ثانی و اربعین مليون و کسر ثالث و اربعین مليون و سکون رابع و اربعین مليون و کسر خامس و اربعین مليون و سکون سادس و اربعین مليون و کسر سابع و اربعین مليون و سکون ثامن و اربعین مليون و کسر تاسع و اربعین مليون و سکون خمسین مليون و کسر حادی و خمسین مليون و سکون ثانی و خمسین مليون و کسر ثالث و خمسین مليون و سکون رابع و خمسین مليون و کسر خامس و خمسین مليون و سکون سادس و خمسین مليون و کسر سابع و خمسین مليون و سکون ثامن و خمسین مليون و کسر تاسع و خمسین مليون و سکون ستین مليون و کسر حادی و ستین مليون و سکون ثانی و ستین مليون و کسر ثالث و ستین مليون و سکون رابع و ستین مليون و کسر خامس و ستین مليون و سکون سادس و ستین مليون و کسر سابع و ستین مليون و سکون ثامن و ستین مليون و کسر تاسع و ستین مليون و سکون سبعین مليون و کسر حادی و سبعین مليون و سکون ثانی و سبعین مليون و کسر ثالث و سبعین مليون و سکون رابع و سبعین مليون و کسر خامس و سبعین مليون و سکون سادس و سبعین مليون و کسر سابع و سبعین مليون و سکون ثامن و سبعین مليون و کسر تاسع و سبعین مليون و سکون ثمانین مليون و کسر حادی و ثمانین مليون و سکون ثانی و ثمانین مليون و کسر ثالث و ثمانین مليون و سکون رابع و ثمانین مليون و کسر خامس و ثمانین مليون و سکون سادس و ثمانین مليون و کسر سابع و ثمانین مليون و سکون ثامن و ثمانین مليون و کسر تاسع و ثمانین مليون و سکون تسعین مليون و کسر حادی و تسعین مليون و سکون ثانی و تسعین مليون و کسر ثالث و تسعین مليون و سکون رابع و تسعین مليون و کسر خامس و تسعین مليون و سکون سادس و تسعین مليون و کسر سابع و تسعین مليون و سکون ثامن و تسعین مليون و کسر تاسع و تسعین مليون و سکون مائة مليون و کسر حادی و مائة مليون و سکون ثانی و مائة مليون و کسر ثالث و مائة مليون و سکون رابع و مائة مليون و کسر خامس و مائة مليون و سکون سادس و مائة مليون و کسر سابع و مائة مليون و سکون ثامن و مائة مليون و کسر تاسع و مائة مليون و سکون مائتین مليون و کسر حادی و مائتین مليون و سکون ثانی و مائتین مليون و کسر ثالث و مائتین مليون و سکون رابع و مائتین مليون و کسر خامس و مائتین مليون و سکون سادس و مائتین مليون و کسر سابع و مائتین مليون و سکون ثامن و مائتین مليون و کسر تاسع و مائتین مليون و سکون ثلثمائة مليون و کسر حادی و ثلثمائة مليون و سکون ثانی و ثلثمائة مليون و کسر ثالث و ثلثمائة مليون و سکون رابع و ثلثمائة مليون و کسر خامس و ثلثمائة مليون و سکون سادس و ثلثمائة مليون و کسر سابع و ثلثمائة مليون و سکون ثامن و ثلثمائة مليون و کسر تاسع و ثلثمائة مليون و سکون اربعمائة مليون و کسر حادی و اربعمائة مليون و سکون ثانی و اربعمائة مليون و کسر ثالث و اربعمائة مليون و سکون رابع و اربعمائة مليون و کسر خامس و اربعمائة مليون و سکون سادس و اربعمائة مليون و کسر سابع و اربعمائة مليون و سکون ثامن و اربعمائة مليون و کسر تاسع و اربعمائة مليون و سکون خمسمائة مليون و کسر حادی و خمسمائة مليون و سکون ثانی و خمسمائة مليون و کسر ثالث و خمسمائة مليون و سکون رابع و خمسمائة مليون و کسر خامس و خمسمائة مليون و سکون سادس و خمسمائة مليون و کسر سابع و خمسمائة مليون و سکون ثامن و خمسمائة مليون و کسر تاسع و خمسمائة مليون و سکون ستمائة مليون و کسر حادی و ستمائة مليون و سکون ثانی و ستمائة مليون و کسر ثالث و ستمائة مليون و سکون رابع و ستمائة مليون و کسر خامس و ستمائة مليون و سکون سادس و ستمائة مليون و کسر سابع و ستمائة مليون و سکون ثامن و ستمائة مليون و کسر تاسع و ستمائة مليون و سکون سبعمائة مليون و کسر حادی و سبعمائة مليون و سکون ثانی و سبعمائة مليون و کسر ثالث و سبعمائة مليون و سکون رابع و سبعمائة مليون و کسر خامس و سبعمائة مليون و سکون سادس و سبعمائة مليون و کسر سابع و سبعمائة مليون و سکون ثامن و سبعمائة مليون و کسر تاسع و سبعمائة مليون و سکون ثمانمائة مليون و کسر حادی و ثمانمائة مليون و سکون ثانی و ثمانمائة مليون و کسر ثالث و ثمانمائة مليون و سکون رابع و ثمانمائة مليون و کسر خامس و ثمانمائة مليون و سکون سادس و ثمانمائة مليون و کسر سابع و ثمانمائة مليون و سکون ثامن و ثمانمائة مليون و کسر تاسع و ثمانمائة مليون و سکون تسعمائة مليون و کسر حادی و تسعمائة مليون و سکون ثانی و تسعمائة مليون و کسر ثالث و تسعمائة مليون و سکون رابع و تسعمائة مليون و کسر خامس و تسعمائة مليون و سکون سادس و تسعمائة مليون و کسر سابع و تسعمائة مليون و سکون ثامن و تسعمائة مليون و کسر تاسع و تسعمائة مليون و سکون ملیار و کسر حادی و ملیار و سکون ثانی و ملیار و کسر ثالث و ملیار و سکون رابع و ملیار و کسر خامس و ملیار و سکون سادس و ملیار و کسر سابع و ملیار و سکون ثامن و ملیار و کسر تاسع و ملیار و سکون ملیارین و کسر حادی و ملیارین و سکون ثانی و ملیارین و کسر ثالث و ملیارین و سکون رابع و ملیارین و کسر خامس و ملیارین و سکون سادس و ملیارین و کسر سابع و ملیارین و سکون ثامن و ملیارین و کسر تاسع و ملیارین و سکون ثلثة مليارات و کسر حادی و ثلثة مليارات و سکون ثانی و ثلثة مليارات و کسر ثالث و ثلثة مليارات و سکون رابع و ثلثة مليارات و کسر خامس و ثلثة مليارات و سکون سادس و ثلثة مليارات و کسر سابع و ثلثة مليارات و سکون ثامن و ثلثة مليارات و کسر تاسع و ثلثة مليارات و سکون اربعة مليارات و کسر حادی و اربعة مليارات و سکون ثانی و اربعة مليارات و کسر ثالث و اربعة مليارات و سکون رابع و اربعة مليارات و کسر خامس و اربعة مليارات و سکون سادس و اربعة مليارات و کسر سابع و اربعة مليارات و سکون ثامن و اربعة مليارات و کسر تاسع و اربعة مليارات و سکون خمسة مليارات و کسر حادی و خمسة مليارات و سکون ثانی و خمسة مليارات و کسر ثالث و خمسة مليارات و سکون رابع و خمسة مليارات و کسر خامس و خمسة مليارات و سکون سادس و خمسة مليارات و کسر سابع و خمسة مليارات و سکون ثامن و خمسة مليارات و کسر تاسع و خمسة مليارات و سکون ستة مليارات و کسر حادی و ستة مليارات و سکون ثانی و ستة مليارات و کسر ثالث و ستة مليارات و سکون رابع و ستة مليارات و کسر خامس و ستة مليارات و سکون سادس و ستة مليارات و کسر سابع و ستة مليارات و سکون ثامن و ستة مليارات و کسر تاسع و ستة مليارات و سکون سبعة مليارات و کسر حادی و سبعة مليارات و سکون ثانی و سبعة مليارات و کسر ثالث و سبعة مليارات و سکون رابع و سبعة مليارات و کسر خامس و سبعة مليارات و سکون سادس و سبعة مليارات و کسر سابع و سبعة مليارات و سکون ثامن و سبعة مليارات و کسر تاسع و سبعة مليارات و سکون ثمانة مليارات و کسر حادی و ثمانة مليارات و سکون ثانی و ثمانة مليارات و کسر ثالث و ثمانة مليارات و سکون رابع و ثمانة مليارات و کسر خامس و ثمانة مليارات و سکون سادس و ثمانة مليارات و کسر سابع و ثمانة مليارات و سکون ثامن و ثمانة مليارات و کسر تاسع و ثمانة مليارات و سکون تسعة مليارات و کسر حادی و تسعة مليارات و سکون ثانی و تسعة مليارات و کسر ثالث و تسعة مليارات و سکون رابع و تسعة مليارات و کسر خامس و تسعة مليارات و سکون سادس و تسعة مليارات و کسر سابع و تسعة مليارات و سکون ثامن و تسعة مليارات و کسر تاسع و تسعة مليارات و سکون عشرة مليارات و کسر حادی و عشرة مليارات و سکون ثانی و عشرة مليارات و کسر ثالث و عشرة مليارات و سکون رابع و عشرة مليارات و کسر خامس و عشرة مليارات و سکون سادس و عشرة مليارات و کسر سابع و عشرة مليارات و سکون ثامن و عشرة مليارات و کسر تاسع و عشرة مليارات و سکون عشرین ملیار و کسر حادی و عشرین ملیار و سکون ثانی و عشرین ملیار و کسر ثالث و عشرین ملیار و سکون رابع و عشرین ملیار و کسر خامس و عشرین ملیار و سکون سادس و عشرین ملیار و کسر سابع و عشرین ملیار و سکون ثامن و عشرین ملیار و کسر تاسع و عشرین ملیار و سکون ثلثین ملیار و کسر حادی و ثلثین ملیار و سکون ثانی و ثلثین ملیار و کسر ثالث و ثلثین ملیار و سکون رابع و ثلثین ملیار و کسر خامس و ثلثین ملیار و سکون سادس و ثلثین ملیار و کسر سابع و ثلثین ملیار و سکون ثامن و ثلثین ملیار و کسر تاسع و ثلثین ملیار و سکون اربعین ملیار و کسر حادی و اربعین ملیار و سکون ثانی و اربعین ملیار و کسر ثالث و اربعین ملیار و سکون رابع و اربعین ملیار و کسر خامس و اربعین ملیار و سکون سادس و اربعین ملیار و کسر سابع و اربعین ملیار و سکون ثامن و اربعین ملیار و کسر تاسع و اربعین ملیار و سکون خمسین ملیار و کسر حادی و خمسین ملیار و سکون ثانی و خمسین ملیار و کسر ثالث و خمسین ملیار و سکون رابع و خمسین ملیار و کسر خامس و خمسین ملیار و سکون سادس و خمسین ملیار و کسر سابع و خمسین ملیار و سکون ثامن و خمسین ملیار و کسر تاسع و خمسین ملیار و سکون ستین ملیار و کسر حادی و ستین ملیار و سکون ثانی و ستین ملیار و کسر ثالث و ستین ملیار و سکون رابع و ستین ملیار و کسر خامس و ستین ملیار و سکون سادس و ستین ملیار و کسر سابع و ستین ملیار و سکون ثامن و ستین ملیار و کسر تاسع و ستین ملیار و سکون سبعین ملیار و کسر حادی و سبعین ملیار و سکون ثانی و سبعین ملیار و کسر ثالث و سبعین ملیار و سکون رابع و سبعین ملیار و کسر خامس و سبعین ملیار و سکون سادس و سبعین ملیار و کسر سابع و سبعین ملیار و سکون ثامن و سبعین ملیار و کسر تاسع و سبعین ملیار و سکون ثمانین ملیار و کسر حادی و ثمانین ملیار و سکون ثانی و ثمانین ملیار و کسر ثالث و ثمانین ملیار و سکون رابع و ثمانین ملیار و کسر خامس و ثمانین ملیار و سکون سادس و ثمانین ملیار و کسر سابع و ثمانین ملیار و سکون ثامن و ثمانین ملیار و کسر تاسع و ثمانین ملیار و سکون تسعین ملیار و کسر حادی و تسعین ملیار و سکون ثانی و تسعین ملیار و کسر ثالث و تسعین ملیار و سکون رابع و تسعین ملیار و کسر خامس و تسعین ملیار و سکون سادس و تسعین ملیار و کسر سابع و تسعین ملیار و سکون ثامن و تسعین ملیار و کسر تاسع و تسعین ملیار و سکون مائة ملیار و کسر حادی و مائة ملیار و سکون ثانی و مائة ملیار و کسر ثالث و مائة ملیار و سکون رابع و مائة ملیار و کسر خامس و مائة ملیار و سکون سادس و مائة ملیار و کسر سابع و مائة ملیار و سکون ثامن و مائة ملیار و کسر تاسع و مائة ملیار و سکون مائتین ملیار و کسر حادی و مائتین ملیار و سکون ثانی و مائتین ملیار و کسر ثالث و مائتین ملیار و سکون رابع و مائتین ملیار و کسر خامس و مائتین ملیار و سکون سادس و مائتین ملیار و کسر سابع و مائتین ملیار و سکون ثامن و مائتین ملیار و کسر تاسع و مائتین ملیار و سکون ثلثمائة ملیار و کسر حادی و ثلثمائة ملیار و سکون ثانی و ثلثمائة ملیار و کسر ثالث و ثلثمائة ملیار و سکون رابع و ثلثمائة ملیار و کسر خامس و ثلثمائة ملیار و سکون سادس و ثلثمائة ملیار و کسر سابع و ثلثمائة ملیار و سکون ثامن و ثلثمائة ملیار و کسر تاسع و ثلثمائة ملیار و سکون اربعمائة ملیار و کسر حادی و اربعمائة ملیار و سکون ثانی و اربعمائة ملیار و کسر ثالث و اربعمائة ملیار و سکون رابع و اربعمائة ملیار و کسر خامس و اربعمائة ملیار و سکون سادس و اربعمائة ملیار و کسر سابع و اربعمائة ملیار و سکون ثامن و اربعمائة ملیار و کسر تاسع و اربعمائة ملیار و سکون خمسمائة ملیار و کسر حادی و خمسمائة ملیار و سکون ثانی و خمسمائة ملیار و کسر ثالث و خمسمائة ملیار و سکون رابع و خمسمائة ملیار و کسر خامس و خمسمائة ملیار و سکون سادس و خمسمائة ملیار و کسر سابع و خمسمائة ملیار و سکون ثامن و خمسمائة ملیار و کسر تاسع و خمسمائة ملیار و سکون ستمائة ملیار و کسر حادی و ستمائة ملیار و سکون ثانی و ستمائة ملیار و کسر ثالث و ستمائة ملیار و سکون رابع و ستمائة ملیار و کسر خامس و ستمائة ملیار و سکون سادس و ستمائة ملیار و کسر سابع و ستمائة ملیار و سکون ثامن و ستمائة ملیار و کسر تاسع و ستمائة ملیار و سکون سبعمائة ملیار و کسر حادی و سبعمائة ملیار و سکون ثانی و سبعمائة ملیار و کسر ثالث و سبعمائة ملیار و سکون رابع و سبعمائة ملیار و کسر خامس و سبعمائة ملیار و سکون سادس و سبعمائة ملیار و کسر سابع و سبعمائة ملیار و سکون ثامن و سبعمائة ملیار و کسر تاسع و سبعمائة ملیار و سکون ثمانمائة ملیار و کسر حادی و ثمانمائة ملیار و سکون ثانی و ثمانمائة ملیار و کسر ثالث و ثمانمائة ملیار و سکون رابع و ثمانمائة ملیار و کسر خامس و ثمانمائة ملیار و سکون سادس و ثمانمائة ملیار و کسر سابع و ثمانمائة ملیار و سکون ثامن و ثمانمائة ملیار و کسر تاسع و ثمانمائة ملیار و سکون تسعمائة ملیار و کسر حادی و تسعمائة ملیار و سکون ثانی و تسعمائة ملیار و کسر ثالث و تسعمائة ملیار و سکون رابع و تسعمائة ملیار و کسر خامس و تسعمائة ملیار و سکون سادس و تسعمائة ملیار و کسر سابع و تسعمائة ملیار و سکون ثامن و تسعمائة ملیار و کسر تاسع و تسعمائة ملیار و سکون تریلیون و کسر حادی و تریلیون و سکون ثانی و تریلیون و کسر ثالث و تریلیون و سکون رابع و تریلیون و کسر خامس و تریلیون و سکون سادس و تریلیون و کسر سابع و تریلیون و سکون ثامن و تریلیون و کسر تاسع و تریلیون و سکون تریلیونین و کسر حادی و تریلیونین و سکون ثانی و تریلیونین و کسر ثالث و تریلیونین و سکون رابع و تریلیونین و کسر خامس و تریلیونین و سکون سادس و تریلیونین و کسر سابع و تریلیونین و سکون ثامن و تریلیونین و کسر تاسع و تریلیونین و سکون ثلثة تريليونات و کسر حادی و ثلثة تريليونات و سکون ثانی و ثلثة تريليونات و کسر ثالث و ثلثة تريليونات و سکون رابع و ثلثة تريليونات و کسر خامس و ثلثة تريليونات و سکون سادس و ثلثة تريليونات و کسر سابع و ثلثة تريليونات و سکون ثامن و ثلثة تريليونات و کسر تاسع و ثلثة تريليونات و سکون اربعة تريليونات و کسر حادی و اربعة تريليونات و سکون ثانی و اربعة تريليونات و کسر ثالث و اربعة تريليونات و سکون رابع و اربعة تريليونات و کسر خامس و اربعة تريليونات و سکون سادس و اربعة تريليونات و کسر سابع و اربعة تريليونات و سکون ثامن و اربعة تريليونات و کسر تاسع و اربعة تريليونات و سکون خمسة تريليونات و کسر حادی و خمسة تريليونات و سکون ثانی و خمسة تريليونات و کسر ثالث و خمسة تريليونات و سکون رابع و خمسة تريليونات و کسر خامس و خمسة تريليونات و سکون سادس و خمسة تريليونات و کسر سابع و خمسة تريليونات و سکون ثامن و خمسة تريليونات و کسر تاسع و خمسة تريليونات و سکون ستة تريليونات و کسر حادی و ستة تريليونات و سکون ثانی و ستة تريليونات و کسر ثالث و ستة تريليونات و سکون رابع و ستة تريليونات و کسر خامس و ستة تريليونات و سکون سادس و ستة تريليونات و کسر سابع و ستة تريليونات و سکون ثامن و ستة

والياء للاشباع وهو نضم
يعني اخذ باز نيله اى بهانه
وقيل ان مثلا يعود كذا شد عيال
ديدنا
ازمله بالفتح نيك يقال فلان
ازمله يعود كذا شد عيال ديدنا
واذا كان واحدا شمرا ازمله
اى ناقة وكله
ازمل بالفتح ازمالا شد شتر وغيره
مزكم بران باشد وخوارم نمود
ابن زمل بالكسر ابن عرس واذا ان
است نيز ابن ورمل بالكسر ابن عرس
زمال بالكسر كثير الزمل والمزمالة
توشه ان زمل بالكسر والزمل
كالشعر جمع
ازمل كاهبر بسيار موى وشتر نيك
وصفر زياد در سفر حمال الزاد
فعل ازجملان خواهد فيهما فعلا
زميلان مذكرا بايد فعل فيهما
توضيحان
زميل بالكسر كاربزار مولاى
كه مزد نخورد بيراست وزميل الزاد
زمل بالكسر وتخفيف ضيعت
نرسيده وبد حال وبد خلق
وزميل كغيظ وتخفيف ضيعت
بد دل نرسيده وزميلة كضيطة
وزميل بالكسر وتشديد اللام
كذلك وزميلة كجهينة وعلة
مثله وزميلة كجهينة وعلة
انثاه وفيل بجبان وطرماست
مثله وزميل ابن حمزة شيبي
محدث
ازميل بالكسر شكرده كه كار
كند بد بر چرم نرا شده وغير آن
كه در وطرف خيزه كند بران چيزها
كارد وغير آن بدان افكنند وهو
عصفور قوى سريع ضعيف
ان لقلان عصفورا اى
وزمال بالكسر شاد وخشنده بد دل
نرسنده من مثل الذكر وبالضم
ازمول بالضم اهو وكودن نادان

كند
ازمول بكسر فضم نادان وكودن
نادان كند ازمول مثله
ن ض زمل زميلا ومالكسر
بفتح فتكان بزيك پهلو دويد
ن زمله زمله وزميلى خود را
اوذيا عبدك كه ذايند وزمله
وزميلى اورفيق وهو مثل وحده لغة
ودنيا الاوزمله بالضم ازمالا
وازمالا شد
زمل بالكسر ازمال شد
ابن زمل بالكسر ابن عرس
ازمل بالكسر شكرده كه كار
كند بد بر چرم نرا شده وغير آن
كه در وطرف خيزه كند بران چيزها
كارد وغير آن بدان افكنند وهو
عصفور قوى سريع ضعيف
ان لفلان عصفورا اى
وزمال بالكسر شاد وخشنده بد دل
نرسنده من مثل الذكر وبالضم
ازمول بالضم اهو وكودن نادان

ايضا والرجل مى بندند
زام متكبر كردن تكبر كردن
ومرد ساكت وخاموش از تكبر
يقال للمتكبر تعظم فلان
بما لا اصل له اى ما لا
وزمان كردن تكبر نمودن
وزمزم بالفتح چاهى است نزديك
خانه كعبه شرفها الله وغاز نافله
وماء زمزام بسيار
زمزمه بالفتح واذكار وزمزمة
ودوان نابالك باشد مانند طاق
مكرر نابالك حدثنا بالك حدثنا
كه چند دفعه شد وهو احد معنيه
واتبعته مطرا وكلام صوت مثل
ملعاء خوردن كه زبان وبالبناء
تكثير شديد بلكه باذى كه از دهن
بعض تا از بعض طلب ميكند
واذا زشير بيشه وهزار از خوف
كه فرو نشود
زمزم بالكسر كرد شتران شتر
ساله
زمزمة بالكسر كرد مردم وشتر
يا چنان شتر ويا نه اندر توان نا
دوان وصاحب شتران كه دوان
شتر بر منها شد
زمزم بالكسر جماعت شتران شتر
ساله
زمزم كدرم موضعى است
حوض شتران
زمام كعلابط چاهيست نزديك
خانه كعبه شرفها الله تعالى
ويخفف وماء زمام اى كثير
زمزوم الابل شتران بركرده يا
صدها از ان وزمزوم القوم
بدزبان انها
زميم بالكسر شجيب اشتران شتهاى
سخاق وموضعيت وغلام لوطا
ن زمنة نام ابيات ذوات
البير ابقيه برداشته بلند
كرد شتر خود را اندر وبيه
وزمم الرجل براسه بلند كرد

حوض را ودم بالفتحة تكبر كرد و
كردن كشيدن خود ودم الفرس بركرد
مثل ذا ودمنيا الفرس بركرد
مثل يقال منهما ما امر مستحم
وموما لا ازم متعد وزم البعير
مهار كرد در بينى شتر وزم الفحل
وغيره پيش شدن در وقت جفتى
كردن وبر داشتن بردن كرك
بزغاله را
زم كرم چنانست نزد كبت
شرفها الله تعالى
زميم مهار در بينى شتر كردن
يقال زم فحلها شد للكرة
وزمزم الجمل بانك كرد شتر وغيره
مانند زمزمة بمعنى كه
ازدا
ازدم تكبر نمود وبر اندام سر
برداشته رفتن كردن بزغاله را
وقد ازدم الذئب الخطاب اذا انتفخ
واوف وانتفش
ازمام بسته شدن

زمن

زمن محركة ودنكار وقت طويل
باشد واكثر ازمان واوزمن جمع
زمنة محركة ودنكار يقال ما
رايته منذ زمنة اى منذ برهة
زمن اكثف بزغاله مانند وزمن
جمع وبيماريكه بيمارى ان زمنه
دراز باشد
زمان كخباب ودنكار ودوغ
اندك سود يا بسيار از منه جمع
زمانة بالفتح خبث بزغاله
وافق وخيوانات وشتر بن منذ
بن جميل بن زمانة ولعمدة
ابراهيم بن زمانة محدثان اند
زمين كزمير اندك وقت وفا
برابر اجل زاده كننده منه الغير له
فان الزمين بعينه بعد وقت
زمانا كوكنيل بجاى مانند
زمنى كفتلى جمع

زیاد با الکسر المشهد بدمام خبر
الفیلسوف شاعری نام الفیلسوف
شیبانی بن یحیی بن زیاد بن
زیر بن عبد الله بن اسد الزیادی
عبد الله بن زیاد بن زیر بن عبید شاعی
واسمه بیان شاعری بن عباد و محدث
بن یحیی بن زیاد بن زیر بن عبید شاعی

س زیدن زیدن و زیدنه بالضم
و زیدار بالفتح برجا ماند
از من عمر ما زیدنا امید بکذشت
و بسیار زمان کار کردن و ویران
شدن
مر مشتری و دکان و محاصله کردن
یقال حاصله سرا منه کذا
و بیاوردنه

زم ه

زمه عرکه شدت کرما
س زمه الحر بفتح شدت کرما و
زمه الحر بضم شدت کرما
بزمه

ف زمهته الشتاء زمهریرا
زاد و ذاکر و الشتاء بکل زمهریر
بفتح الزای و الثانی

زم ه ج

کلاه زمیج کفشه زکاه مزوایا
بیشتر خوش اینند

زم ه د

زمهریر بضم سرما و ماه
مزمهر مرد بفتح میم
زمهر بالضم سرخ شد چشم از
غضب
ازمهر الوسمه نوش کرد بدوی
داد مهر الیوم بفتح میم سرخ شد
وازمهر بزید لکواکب درخشید
شدن کان و ازمهر بالضم الغیث
سرخ شد چشم از خشم

زم ه ل

مزمهل ابصبح واست و برنا
ایستاده
ازمهل النظر از مهلا الاباریق
باز داشت و ازمهل الشجاع حمله کرد
شد و بیرا کند لشکر
باب الزا فصل النون

زن ء

زناء بالفتح و المد کوناه کردن
و نکاوه کردن بشتاب کردن
ویقال زناه یزوه زوءا
نفسه خانت فی الحرب فزوءها
الرجل فزوءه ای خانه فی
سایه نشاط موضع است
زنی کفوی جنبید خرد

ف زنأ الیه زنا و زنوءا پیشا
کرفت بوی زنا فی الجبل برآمد
برکوه و زنأ الجراح شد درد
کشت و زنا الیه فهر پیشدستی
ویقال نشأ الخیر بن ای تنوءا
منها و زنا فلان شادمان
کردید و بشاشت و درد سید

زن ب

زنبه بالفتح ناه زنی است بالفتح
زنیب بالفتح بدل و درخیبت
خوش منظر خوش بوی و خوشبو
شوبت الخمرة و زنیبا و من الارض
للتصغیر و من زنا فی المفرب
کوزنا با ها او اصلها زنیب
زنابا بالضم لقب یا بست
ام سلمة بن زنباع کنیة ذی الرقم
علیه و سلم او زنباع بالفتح ما بالمدینة
ی فرود
عمرو بن زنیب کبیر ابی است
ابو زنیبة کجهینة از کنیف
عربانست
زنیبا بالکسر ناحیة بالشام بدیار

زنبی بالفتح کنیة مزرعوی ابن زنبی
ده است

س زنبت زنبا بالفتح بر شد

زن ب

زنبر بالفتح مرد حاضر جواب
شیر بشه
زنبر بالضم کودک حاضر جواب
وخرد دیزه
زنبر بنیاد شکران آدم
دنوع از کشتی بزرک و بزرکتر شد
زنبور بالضم کبد انکبیس ذبور
مثله مرد سبک چست خبیث
حاضر جواب و سرکین تواتر بادبرد
وموش بزرک و دد خبیث مستا
دد خبیث و ابخیر حلوانی و کوه
حاضر جواب
زنبب بالکسر کبد انکبیس زنبور و دد
است بزرک و ابخیر حلوانی
زنبیر بالکسر بینی است مانند
چنار و ابخیر حلوانی
زنبور کسفرجل هم و تشدید الموحدة
ای کله
ازهر زنبرة زهیر زنبور نالک
تو سرکه بکبر سود و کهتر نکشی کرد

زن ب ع

زنبوع نام درخت پهندانه
نام نوع درخ و لیمون شکنبه نام
دیکر سوید کشند
زنباع کفطار از اعلام است
زنبا عنها لشاة نوک مورده و نواه
کفتن

زن ب ق

زنبق کهفرد و عن نام سین که
عجمیان جیلی است دوم کرم
و دواول خشک ملطف صفرا
و مقوی عضله و طلای او بجمه
دمع قشیریه و مزدوی مانع و
اعضای مفاصل نافع و کل سی
از اد و نای و ام زنبق می
بنوالد زنبقة از اسطی اعلام او
ایشانست ابو الفضل محمد بن

زنبل با الکسر ناقه
زنبیل با الکسر کیسه و انبان
وبن ان عبد الغفور و احمد بن حسین بن
احمد بن زنبیل محدثان و نبک راوی
تاریخ بخاری است ابو القاسم
اشعر از بخاری

زن ث

زناثه با الکسر شیلته است بجزیره
جبل به است شنوی فی معجم

زن ش ر

زنشر عرکه شدت کرما
و بشر بن عبد الله بن زنشر
بدرک است از ابو موسی و ابو نعیم
یاد است بر سید بن زنشر بن زنبر
بن ابی زنشر و اسم ابی زنبر عبد
الله است شنا و احمد بن عبد الرحمن
فوه ضبط بن نقطه و الصواب با با
الموحدة لا من ال الزبیر
زنشر بالفتح شکن و عمر
نورنشر امید

زن ج

زنج دیکی ازمان کدکودی است
ارسیا طان و نجی یکی زنوج
جمع و مزنج بالفتح مثله
زنج بالضم هیبت بنجیب ابو
زنج عرکه شقفت شنکی با ان
درهشت رود ها است ان
اشنکی و دبین وقف عشتا
ان از خورد و نوش نامد باز شا
زنجر کزیر لقب لبغا عشا محمد
عمرو محدث
زناج با الکسر ناداش
زنجان بالفتح شهر بیست از زنجان
از ان شهر است محمد زنجانی
احمد بن شاکر و امام سعد زنجانی
بن علی شیخ الحرم و ابو القاسم

فصل النون

محمد بن عبد الکریم بن محمد بن ابو
زنبقه و بشر بن حمید و پسر بشر
بحی کی محدثانند
زنما با الفتح زنا است کزمو و نند
علم و نان کردن بد سزا مند

زن ب ل

زنبیل با الکسر کیسه و انبان
وبن ان عبد الغفور و احمد بن حسین بن
احمد بن زنبیل محدثان و نبک راوی
تاریخ بخاری است ابو القاسم
اشعر از بخاری

زن ث

زناثه با الکسر شیلته است بجزیره
جبل به است شنوی فی معجم

زن ش ر

زنشر عرکه شدت کرما
و بشر بن عبد الله بن زنشر
بدرک است از ابو موسی و ابو نعیم
یاد است بر سید بن زنشر بن زنبر
بن ابی زنشر و اسم ابی زنبر عبد
الله است شنا و احمد بن عبد الرحمن
فوه ضبط بن نقطه و الصواب با با
الموحدة لا من ال الزبیر
زنشر بالفتح شکن و عمر
نورنشر امید

زن ج

زنج دیکی ازمان کدکودی است
ارسیا طان و نجی یکی زنوج
جمع و مزنج بالفتح مثله
زنج بالضم هیبت بنجیب ابو
زنج عرکه شقفت شنکی با ان
درهشت رود ها است ان
اشنکی و دبین وقف عشتا
ان از خورد و نوش نامد باز شا
زنجر کزیر لقب لبغا عشا محمد
عمرو محدث
زناج با الکسر ناداش
زنجان بالفتح شهر بیست از زنجان
از ان شهر است محمد زنجانی
احمد بن شاکر و امام سعد زنجانی
بن علی شیخ الحرم و ابو القاسم

وصف تجاوز بحد و اندازه لقا
وصف تجاهد بر علی
عطاء آمرزیدن کفر و ظلم بخشیدن کردن
الهک
آمرزیدن کردار کردن
زنج ب
زنجبه بالضم گرسنه
زنجبه بالفتح زنجبه کردن نان
پیرامن بسیار نان خوردن
زنجبان بفتح اول و ضم چیز کردن
زنج بل
زنجبیل بر وزن سلسبیل معروف
معروف و شهرت
زنجبیل کلان
زنجبیل کلان زنجبیل شکر
سرانجبیل نام شاخهای درخت
زنجبیل بیخ گیاه
زنجبیل کلان زنجبیل شکر
زنجبیل کلان زنجبیل شکر
زنجبیل کلان زنجبیل شکر
زنج ر
زنجر الکشادن دهن و فیغال
زنجر فالان از افزایش میان طعام
وطعام زنجر کشاده
وزنجیر بالکسر کشاده دهن
کرزنا خن نوعی از نظام شعر
وزنجره بالضم مغنی
زنجار بالکسر شهریست بالفتح
زنکار معرب
زنجور کهنسال نوعی از نام
زنج ع
زنجع کفشدن پیشانی ستور از
الکلاح
زنج ف
زنجفر بالضم زنجفر شنگرف
زنج ل
زنجیل باکسر دستار
ضیعف بخیل بالضم مستعمل
زنج
زنج خصیتین پادشاه زنگیان
مرد خرد شر
زنوج کصبور نام شهر زنگیان
ستاب
زنج زنجاب بود و آن نیکو
نمودن و نیکو کردن
زنجه بازنجاب خوردن
زنجه همه کردن استوون
زنجه و اکشاده شدن در خبر
وزنجه بعد لوی بخوردن در بر
زنجه بعد کردن نمر خود
زنجه بعد زنجه شود و تکبر کرد
زنج ف
زنجف بالضم و بفتح از اسماء
دواهی است
زنج ح
زنج و زنوج برداشته بین غالیه
خود زنج و زنوج شهریکه بدان زنج
مانند شهریکاوباشی ساحل و
الفصل بین مغرب و مصر
زنجرف بضم اول و سکون ثانی و
مزه بر کشته
زنجه الکرنجه شهریکه شکسهای
آنها از شاه تبکی نشسته
باشد
س زنج اللحم زنجا گرم کردن
وزنجیر کشتن کردن بد و غیر و زنج
الفصل زنجا شتر غالب سر خود را
وزنجیر یکبد از دو ماند
شیر کاو و از خشکی حاق
ابر زنج برداشتن بر غالب سر خود را
وزنجیر یکبد نادر و شکی کاو
یا خشکی حاق
ابر زنج و اکشوده شدن در خبر
وتکبر نمودن
زنج ر
زنجر بضم و بدو زنجیر
ف
زنج د
زنجد بالفتح سنه شصت و نهاد
وچون از آمن آنش مذاب بالا
آنشا چون بیاسند پیرامن
زنجد بالشاه کوبند قبیل
اذا بطعما فلا یقال منه
زناد جمع آن زناد مشدد منه
نقول من آعالیه وقناب زناد
پیرامن دشمن شدن شور آنش کردن
زفاد و این کنایه از نیچ مزاج
وزنجیت زناد و هو
بغاز از زنده است احمد بن محمد
بن خلدون غازم و از اوست
توان نیچی نیکو میت جمد
طویل الزمین از کلاشتوانهای
هروی و زاغ ان بلند بود
باشد و زنجد و نام مهر است
است و زنجد شهریست نزدیک
واسط خالا هر ان و خراب است
وناحیه بلند و لوغراق و زنجان
الجوز ابود لانشاعر است نیز
زنجام پیری بن آغراز الترجی
زنجد بالفتح شهریست بروم
زنجر کرد و ضیعت بد بکر
وزنجر کرد و ضیعت بد بکر
زنجد بالفتح دهیست بکر
زنجد بالفتح دهیست بنیا بور
دهیست بصره و ناحیه است
بمیصه
ن وزنجد بزکرد زنجا
س زنجد زنجد الشتر کردن
آنجد از زنجا آفرود و منزلت
برنجد لناحلة علینا ای نهاز بد
وازنجد بفتح و جیم بر کرد و زنجد
خود
زنجد کمعظم نام شاعر محوی
زنج ر
زنجر بفتح و دیبلد زنجر است
وی
زنج د
زنجد بالفتح بلند شدن غبار بدان
وچون از آمن آنش مذاب بالا
آنشا چون بیاسند پیرامن
زنجد بالشاه کوبند قبیل
اذا بطعما فلا یقال منه
زناد جمع آن زناد مشدد منه
نقول من آعالیه وقناب زناد
پیرامن دشمن شدن شور آنش کردن
زفاد و این کنایه از نیچ مزاج
وزنجیت زناد و هو
بغاز از زنده است احمد بن محمد
بن خلدون غازم و از اوست
توان نیچی نیکو میت جمد
طویل الزمین از کلاشتوانهای
هروی و زاغ ان بلند بود
باشد و زنجد و نام مهر است
است و زنجد شهریست نزدیک
واسط خالا هر ان و خراب است
وناحیه بلند و لوغراق و زنجان
الجوز ابود لانشاعر است نیز
زنجام پیری بن آغراز الترجی
زنجد بالفتح شهریست بروم
زنجر کرد و ضیعت بد بکر
وزنجر کرد و ضیعت بد بکر
زنجد بالفتح دهیست بنیا بور
دهیست بصره و ناحیه است
بمیصه
ن وزنجد بزکرد زنجا
س زنجد زنجد الشتر کردن
آنجد از زنجا آفرود و منزلت
برنجد لناحلة علینا ای نهاز بد
وازنجد بفتح و جیم بر کرد و زنجد
خود
زنجد کمعظم نام شاعر محوی
زنج د ب ل
زنجدبیل کلمه ایست پیل عظیم
معرب
زنج د ق
زنجل زنجدی بالفتح مرد سخت
زنجلیدن بیا شدن مفعل
زنجدیدن بالفتح و زنجدی اسم است
آن زنجدا
زنجدوی بالضم لغتیست زنجدی
زنجابی بالکسر دهیست بنیا بور
کذا بزاد کوبند یا فاضل بود
وظلمات بعوض نور و امثله
خبر از ظلمات ابتدا شر و زنجد
یا ان کنایه از دیر بودن ب
ایمان نداشتن یا ان کنایه ظاهر
شدن از باطن کار و باشد یا
ان معرب زنجبن است صحیح یا
زنجاشت محرکا نوعی از زبد
وهو کتاب بالفهلویه زکان از زنجد
المجوس ثم استعمل لکل الحدیث ایاکم
وهیل قوم من انسانیه من اصحاب
عبد الله بن سبا الظهر الاشتا
ابتداء الفتنة وتضلیلا الا
فتنی او ذاته الفتنة علی
عثمان رضی الله عنه ثم سری
الی الشیعة واتخذ فتنة شیا
بعد الاشیاء حتی اصبحت اذا اطلق

کرم الله وجهه المجنونة بفاء ثانية
على قلم يتوبوا الخ وقد تهمز بعد الهاء
التي كالياء فتصير واو ثم همزة
بزنة اسم الفاعل من ناد يقال فلان
زنذن اذا بقي

زن د ن

زندنة بالضم هيئة الزند وهو
بفتح الزاء وتشديد النون ما استاجر
حامد احمد بن موسى ومحمد بن سهل
كرماني ومحمد بن محمد بن
مقرى نافذ النهر الشديد الجري
الجمل الخادم يا اباذندنة
نادر وندلة

زن د

زنير كزبير نام پدر عمرو كه شاعر
خثعمي
زناد كرمان اضعر تر نسانها وهو
وشي وريش يشد على قوائم السهم
مشبهة
زنير كمنبر جنون مار است
زنابير سنگ بزرگ ومكس بزرگ
زنام دهنبر نيام مرد يست ديگر
استاد جرير ربعي بن عقيل
ربيع بالشين المعجمة كما ذهب
اليه ابو عبيد وكانت
عصت الله شرها ابو بكر
رضي الله عنه واخفاها
ن زنر زنذ بركردان زاد
زمن الزمان بالتحريك ما تنازعت
ما مرة مرة اكعظمة وذان الا
ن زناد
زنر زنيتي اريب دكوه منكر يد
وفيه الزناد

زن ط

زناط بالكسر بنوهي واسنوهي كردن
والفعل من نصر
زنطا بنوهي كردن

زن ف

زنف بالفتح از اعلام است
من زنف زنفا اشتم يكين كردن
زنف تشميكين كردن يد

زن ف ج

زنفجة بالفتح شخوص بلا

زن ف ل

زنفل الشعر في كجنفر بكي از فتها
متكاشف غير ثقة واتم زنفيل
بضم وبلا
زنفل فرشتيه كرا نبار رفت
وشتابي كرد

زن ف ج

زنفيلج بالكسر مع اللام زنبيل
منزنفخ فنفا الجبا بالكسر اذا نفخ
بالفتح مثله

زن ق

زنق محركة نواسير يكان ستر بنوك
جمع وجاي ناقه مزنوخ
زنقة كوچه از پس يك
زنوق ضمين معمول كاتل ريسمان
زنق بالكسر كاوبند زنار
زنبور وحلقة است كه در رحم
شتر وزنه بر شتر در سترين
تركشي كنند
زنان كمان ابچه دو بر حلق
باشد از دسن ودو ال ميزان
ودسن پاره كه ميان پاي هاي
ستور بندند
زنبق كابيركار وحكم واستوار
مزنوق است نا في لغة نام
اسقاط بن الطفيل واستشاب
بن زنباع

ض

زنبوق على غير قياس نفاخ كه
كودك زنفه بزند عيناً جوداد
زنفخ از دزد وبشوخ زنوخ زنبر
زنماق بالكسر بزرگ حلق
وزنوق البغل بالضم ابشر زنبيل
بند
ازناق لبكي كردن در نفخه
بزعيان خود
زنبق بزعيان خود در نفخه
لبكي كردن

زن ق ب

زنقبة بالضم لبه اشمر عيار

زن ق ر

زنقير بالكسر شتر ناخر وباره
ازان در پوست شتر سقا لوا
وزنبور ها از پشه فرو تر اند
شيئا

زن ق ل

زنقل فرشتيه كرا نبار رفت
وشتابي كرد

زن ك

زنكي بالفتح وبحركة نام جد محمد
احمد بن احمد محدث
زنكان محركة بصد يكان ابر
وانكي كبر بون وشتر بيابان
وبيابان
زونك كمكس پشه لا منكر وشر
دغل وان كه خود را نداند
قدر خود شناسد وهر اطوار
خود بجا بيند كه چيز نيكوئي
دارد وحال انكه نداشته باشد

زن م

زنم محركة نشد پسر يم كوسپند
وماننده ان
زنمة بالضم پاره است در دنبه
كوش كوسپند وشتر كه پاره ان
كوش از بريده معلق كذا اند
يصل ذلك باكرم من الابل و
غيرها وتفسيرها الآن وجدته
منفصل زمخشري وزنفتا
الفوزي مرد وطرمساق وزمزم
نقولهم هو بعيد زمزمة الخ هو
البعيد ذلك اسم للقمر وبقا
وكدشت وزمزم البحر بهندي كه
بيش از خوشاب را بدان بيدايد
بچيريم كلمة تعجب كه پاره از كوش
ان بريده معلق كذا شده باشد
زنمة مفتوحة واما الكبش فيقال
الصانة الزميمة هي الكرية لان
الصانة الزنمة لها وتمامه كون ذلك
في الجزء
ازنم بطني است نزديك بوع واتم
بشتم بدد بطني است نزديك ميم وهو
است الازنم الجذع ودوكان با

زن ن

زنا بالكسر نزا يكديم بيوانه
زنطة مزنة كندم ودرى تاخوش
مزه وابوزنة ويفتح كوه
زناة زنى محركة اب كهن وشتاب وكذا
شيخ زنى فيها كندى كه در
يا لمعلوم نيا شد
طل زنان نام كتاب ياية كوتاه ظ
زنطة بالضم مثله

كبى بالفتح زيد و

فصل الواو

باب الزاء فصل الواو

زوء

زوء المنية بالفتح بخت و فرصت

وحادثه شود

ن زاء الدهر بزوء بركس

ان زاء و منقلب مساعد

زوب

زاب شهر بنيسابور و شاذ

است خوان از ان دهست

حسن بن يحيى و جعفر بن عبد الله

حداح و عبد الله بن صالح بن مهران

اسد بن عمرو و عمر بن شبان موذن

و واسط و غير ايشان بگرد بيدان

و برهر واحد دو سه شاذ دانا كوئى

يعان هر دو و سه شاذ دانا كوئى

يا اصل فاسيان است خوب

و عامه اتان گويند از بكى از ان

دو رقشا است شبيه بالمرس

احمد بن ابراهيم حدث و نحن بما خوليها

من الاهوا الزوابى نيز نام

يا شاهجهان يا دشاهان غور

كه ايشان را كيه ايله واست

ن

زاين و ماهر و است از زوب

كه بن و دو ان است آمد و آن كرد بدو

اب

زوبد

زوبر كوه من ميان خدا مرو

اى كله و كدا و بوبر و دوخ و زوبر

يعنى فريب چيز بها و نوشتن

الثوب پرنده جامه و ثوب زوبر الثوب

بالضم مثله

زوج

زوج بالفتح شوى و ند يقال

هو زوجها و هى زوجه و زوجة

و جمع خطاء و هو يقال زوج

او زوج بين حيث الجماع و يقال

للاشياء هما زوجان و هما زوج

كما يقال هما سيان و هما سواء و

اشتريت زوجى حمام اى ذكر و

انثى و عندى زوج حمام اى ذكر و

كذبر هو روج انكسند و مدد و يار

و ماننده و قريب و يار و روج

جمع

زواج زنان مزيا شد ن انواع

و لغت عامه بن منضوحطى

زيج بالكسر شتر بنايا مبتح

است

ازمرة مزواج بالكسر ن كه بسيار

شوى كند و زنى بسيار شوى

ن زواج بنيهم وفا نادر است

من اقوم و مرعا لابنيد ايشار

زوج مرد از زنان و زن از

شوى و اصل و يمكن ان هذه و اوليه

زوجة بهاء و يجمع على زوجات

و جمع بجيم كرده اند مانند

زوجة امرة و هو امر ايضا

و جمع بجيم كرده اند مانند

المغولى لتابى الباه فاذا انتم

و زوج حمام بحذف اى مرادم

امرا و زوجه هم بكسر جيم فرهنگ

از زواج نام جفت فرهنگ

زوحة النوم زديدن و نوشتن

و بهر زوج زن كردن و شوى كردن

و يقال بعثنى بهم زوجت

امرة و اتانى زوجى امرة بالعقد

ارد شنوده است كه اشد بهن زوجا

بنا كويند

زواج جفت و فرهشتن بهم

زوح

زوح بالفتح پراكنده كردن شتران

و هم را و كرد و دن انها از الفراء

اصل زواح است و فرهش بود و دن

و القول من نصر

رواح بالفتح و ضم هم و جيم

و بضم

ازالح الامر تمام كرد كار و بجاى

و ساينده و زاح ايشود و زوح

بيفزود و ازاد رجاى ان و مانند كرد

زوخ

و واخ كنار و موجنبوا ست و

بصرى

زود

زود بوزن ازرم

ابو عبد الله ذال كيند و اد

مشاهير اصبهان است و منصور

زادان عدث بود بزرك و بنشا

زادان خوان و بعضى ذال زادان

ابو هيثم بن جميل بن عاصم بن زادان

حافظ و مسند اصبهان است

زور

زور بالفتح سينه و بر سود

ان ظاهر و شانه زاى با هشد

اطراف استخوانهاى سينه و زيادت

كنند كان در بيتوى ضيف المتكرم

المؤنث يقال رجل ذو زورة و امرأة

و زيرة و زورى و قد جاء رجل زور

ايضا اى ذو زور و شاخ خرما كه

تنها و دور باشد و عضو از اى

وبیتم ومهذب وبنا الکه مذ خواب
بید عرب بهوی وستک کد ... چا
اکند براید وپاه کن شکنن ...
سواند همچنان ظاهر بکذارد ...
واو وادی اشد قریب ...
ویوم الزوبر وزیبت مر بکرا
بر بهم لا تهم اتخذوا انهبر بن معلو
وغاله اغذای زون نا الزبر
خوش بهتر
رابو مردنیا دنت کنت ... از آرد
جمع زوار کلک روز وزوبر کوکب
مثله
زوزه بالفتح دوری یکبار
کردن وشتر ماده که جفت نشد
وصلابت شدت مدینا الشهر
بکره
زوزب بالضم دوغ وکفر وشتر
استدای عز وجل وعبدهای
خود ان وزمانیان ومهتر
عقر ویضع فیها ومنها الذی
ذا صیتورای یرفع الیه
ویجلس ورد واجعه محمد بن یکبر
او ذا شرکان وزوزو وتوانا
وهذه وزاد بین لغتا العرب
الزبر وهو زبیت کند در خل
وناطل از هر چیزی وعاء
وخوبدان وبزوی جامه وپا کبر
ان وام یاد شاهی که شهر دو
شاکرده او است
رزنه بالضم ویفتح موضع
بزدیک کوفه
زبر بالکسر کوه یک وکان وهم
بزرک قاد اند دو سنگ کلا
وحوی وعاد وی مردی که صنم
کنش وهم نیشتن یاد نان دوخت
ذا رومه نظر بدی یشتوی فیه
المذکر والمؤنث وخاص بهم
وزبرة کهیئة موازیاد جمع وما
نا دیل نرود وجامه ما یکار
رود جامه نا دیک نا شد یا
کنده

زبر بزاده از کنان وهیئت دیگ
کردن
زقزقا الطیر بانگ کردن کرد
لعلای بینه وازد وشندی بینه
اسکیچ بیرون دیکی درون رود
امدن دیگ ده بکردیدن
والفضل من جمع
زاد هیئت زاشیخ ازان
ده شب یحیی بن زیاد کی
زاذه جماعت شتران وچنان
مرغ وبحوانش زاذ دمنزاده
وهیئت بحرین ازان ده است
مزربان الزاذه وهیئت بصیه
وهیئت باطرابلس العرب
ازان ده است ابو هیم زاذی
نا نذ کان مالدار
ازقوذ شکر ومانل وکزوانکبین
نا شیشه نشاوز برامده وبیاب
دیکر درامده باشد ذوقان
جمع وصف نا دیل سینه وبیکر
وبینا الزحیم نکرنده او الله
یقبل علی زیاد اشتد الشیء
وازام رکس بهند وبه تیل
زوزاء زمینی بود مراحصر
انجد وخزاوبه مثال دوشت
وزمین درود فلیح وکمان و
اوندیشا زمزم ودخل بیت
وهذا دکان ابو انها الداخلة
جلس شهر وقعة عن الحاد تجنو
موضعیست بمدینه نزدیک
مسجد قبام بزاد مدینه وما
بود در جبل وزمینی است نزدیک
ذی خشب وناحیه است عثمان بن عفا
زا رضی الله عنه
زوار کنار بهر چیز کی مثل
چیزی باشد ودس کمیه یا زار
وسینه بند شرکشد ملبسه
سنوفیا وبالیه مثله ذا الکل
ازوزه جمع
علی زیاری بزعمه الفقیر
محدث

دوبوز کریه وشتر نا پیکاه قوم
ویوم الزوبر وهو یوم عرعر
زوزکی شهر نیست میان مهرو
یحیی محدث شدید شتر
امادهٔ سفر
زبرکیه خشم ناک
زاوقه پچه ان مرغ
زوزن بالضم بمعنی اوده
زوزان بالفتح نام جد محمد بن
عبد الرحمن دولابی است
عبد الله کاروزنجی بن زوزان
بالضم ونحوی بنوانی بن زوزان
محدثان اند
تزار بالفتح بسی زیارت وزیار
کردن
ن زانه زوزانا وتزاد وتزار
بالفتح وزیارة بانکسر وزاز او
زوازه بالضم زیانه شکر وزاز او
وزاز البعیر واو دست بر شتر
آزانه ازان بزبان شبر انکبین
انوا
مزوزی کمظمر کرمو شتر کسیکه
او دست مدبر ومشیر او ودر شتر
او تکمنا در کرشده باشد
اصلاح وزاستکردن کرمان
زوزن زوبرا از است دوغ
وزیر زوبر از است وبر ای
داشتن چیزی زاوزاست یکو
کردن ان ومانل کرد اینبدند
کرایه داشتن زبر زاو اطلاق کرد
بیدن شهادت او نشان وعلامت
کردن بزوبر دیشان بقی زقزقا
نفسه اذا رنتها بالزوبر
ازوزار زیارت کردن کار دیکا
مثله
تزاوز برکشن از چیزی مانند شد
ازان وهم دیکر ازیاد کردن
نا شبزاده زیادت خواست از کی
ازوزار برکشن از چیزی وحیله
کردن ازان وکرشدن
ازوبر از حفظ ازوزاوات

زوزک
لغزانه مزوز وکذا زن شتاب بیشتر
وزامده سبقت کرده
زوزکان زن شتاب بیشتر
سبقت کرده
زوزل پشت بالای خوانا
رفتار
زوزک لغزانه وخنبانیدن
دو پیر وپهلوز در رفتار
زوزن
زوزن بالفتح شهر بیست میان
هرات ونیشابور
زوزان بالضم نام جد محمد
امیر هم خاکی
زوزی
زوزا بالفتح وتخفیف نا آمده
زوزی بالفتح وتشدید نا آمده
وقوم زوزا بالفتح ای ضعف وزمانه
وحال زوزی مرد پیر کی نا
لاف زن زشن وزنی مثله
زوزه بالفتح مزوزه نا آمده
وحقیر شهر دوم ان زاوزاندم
ودوغ سودم
زوش
زوش بالفتح سه نا کس وبالضم
والفاقه بضم ارام
آزوش بالفتح مزوشه نکرفتا
زوط
زوطی بالضم کنیه نام محمد
امام ابو حنیفه
زواط کمزاب موضعیست
زواطی کنکاری شهر نیست
بصره زواسط
زوبط بزوبر وکلان کردن
لغة ذا یقال زوطا الرجل اذا
عظم اللقم
زوع
زوع بالفتح نام نبذه
زوع بالضم نشنده زوع کمثل
مثله

دوغه بالضم پاره از کیناه خشک یا کیاه مرکوشت برم دشت و سبلند و چت از مردم و جز ان دفع کضرر رسد

ذاغه کرده سر صکان و ان کداقسام از لشکر برای پیکار تهیه اماده شوند

ن زاغ البصر زوغا تحیر

مهارشتر از ان بیرون دود و زاغ الفرس کذلک جناسید صاب اسپ از ان شفا یابد و زاغ الشوک از کرد بیابان دا و دا له زوغ الثلج زاد و دا پاک ادبطلع و زاغ لثر بهد نحوه کشید اشکنه ماسد ز دست و زاغ محمد دود شد کوشت از پی

ن زاغ الحمامة بالدم و اکرد بیابان دا و دم کشاد رفت کبوتر و دا و دا له زوغ فی الثلج زاد و دا پاک ادبطلع و زاغ لثر بهد نحوه کشید اشکنه ماسد ز دست و زاغ محمد دود شد کوشت از پی

ن زاغ الحمامة بالدم و اکرد بیابان دا و دم کشاد رفت کبوتر و دا و دا له زوغ فی الثلج زاد و دا پاک ادبطلع و زاغ لثر بهد نحوه کشید اشکنه ماسد ز دست و زاغ محمد دود شد کوشت از پی

ن زاغ الحمامة بالدم و اکرد بیابان دا و دم کشاد رفت کبوتر و دا و دا له زوغ فی الثلج زاد و دا پاک ادبطلع و زاغ لثر بهد نحوه کشید اشکنه ماسد ز دست و زاغ محمد دود شد کوشت از پی

ن زاغ الحمامة بالدم و اکرد بیابان دا و دم کشاد رفت کبوتر و دا و دا له زوغ فی الثلج زاد و دا پاک ادبطلع و زاغ لثر بهد نحوه کشید اشکنه ماسد ز دست و زاغ محمد دود شد کوشت از پی

زوغ

ن زاغ زوغا بالفتح و زوغانا بالضم و زوغا بالتحریک جنبید و از راه چید و رم زاد و مایل کردانید و زوغ الشاة کشیدان را بمهاد و زاغه لیطئی زوغانا ستم کرد و در کشت از حد در حق

زوف

زوف الجیش فی ما بفتح تر کاست کرا از اکد و فایت بکند و زوف من حدقتی زوف اپیدا خود دید ش از دید خود و زوف بن ذامر از ثمر بن عامر ثمود یه قبیله است

زوف کطرب یکا هیت کند در کوههای ثمر چزد و لبز از و غیر یا بر کوشید طبخ ان باسکبین مسهل غلیظ و مضغه شان کذا

زول

زول بالفتح دفع شدن از غ و فتح مرد مرد دلاور و کریم و موجب انست بهم طاعت کردن و کاله مردم و ضعف و بلا و مرض سبک چالاک و طریف و بر لکشکم نمایند طرائف خود مند طالوت بالماء از وال الجمع

زائله مرد می حیات محرم جنبید و دفع دادند

زوایل کابر جنبش بیان اخفاء و التحول الی الحرکة و البکاء مجتث لا یستقر علی مکان و ذالک هو بل از کی شد از بهم و از خای رفت

زویله کفهنده شهر بیت بر بر و شهر بیت نزدیلم مر بیت

زویل کبیر شهر بیت و ضبع است نزدیلم ماجر

زویلة کهینه موضعی شیا نام مزرعی و باب و بیلقد و قاهم است

زوال کشتاد بیلقد محرم عد حنبان در دفتن

زوابل شکاردوندان و شتاب

زوال بالفتح دور کشتن و دور شدن از خانه و العمل من حیث سمع قیل الاعتزال عن الشیء

زال زوالا و زوولا و زولانا دور کشت و دور شد و زوله و زوالا دور کردن و دور شدن از خای

هذا کما اذا وقد و ذالت الشمس و زوولها بالابراد و ذالت الشمس و زوولها بالکسر و زوالا مدد و هو بالطریق مایلا کردیدن آفتاب اسمان و ذالت الخیل برکابها بر خاستند کوچ کردند و ذالت الطلل

ایشان ضعف انها و ذالت عنهم زبانه خای کرفتند بکنارهای خود سیر ان بر امدند از خای و ذاله بالضم بلند نمودند و ذاله زوالا نزدیک شد از خای رفت

زول

زوال بالفتح شکست و نوع و فتر مرد مرد دلاور و کریم و موجب انست بهم طاعت کردن و کاله مردم و ضعف و بلا و مرض سبک چالاک و طریف و بر لکشکم نمایند طرائف خود مند طالوت بالماء از وال الجمع

زائله مرد می حیات محرم جنبید و دفع دادند

زوایل کابر جنبش بیان اخفاء و التحول الی الحرکة و البکاء مجتث لا یستقر علی مکان و ذالک هو بل از کی شد از بهم و از خای رفت

زویله کفهنده شهر بیت بر بر و شهر بیت نزدیلم مر بیت

زویل کبیر شهر بیت و ضبع است نزدیلم ماجر

زویلة کهینه موضعی شیا نام مزرعی و باب و بیلقد و قاهم است

زوال کشتاد بیلقد محرم عد حنبان در دفتن

زوابل شکاردوندان و شتاب

زوال بالفتح دور کشتن و دور شدن از خانه و العمل من حیث سمع قیل الاعتزال عن الشیء

زال زوالا و زوولا و زولانا دور کشت و دور شد و زوله و زوالا دور کردن و دور شدن از خای

هذا کما اذا وقد و ذالت الشمس و زوولها بالابراد و ذالت الشمس و زوولها بالکسر و زوالا مدد و هو بالطریق مایلا کردیدن آفتاب اسمان و ذالت الخیل برکابها بر خاستند کوچ کردند و ذالت الطلل

زوم

زوم بالفتح نوعی از طعام لذیذ مر اهل عمان که از شیر تهیه دهند

زام چهار پای از هر چیز و شمار است بنی شابور و عوالم ان و ایشان کویند و زام منا الهنا چهار پای از ضعف و زکه دو چهار پای شد

زانه زن خوکرده زنان جمع
زوم بالضم موضعیست بجبال
وناحیه استاد بیشه
زنیمان بالضم کوه هیبت ناک
دکاد
زوم کانیز زنام امده از مرد
چنین به

زون

زون بالضم بشد و اچه اوذا
بخدا نی کبیر همسر کان و معد
بیت بالا و یفخ و خبانک کعدد
ان بنهاز امزاهم ارند و از است
ورن اکرده شوند ذا بجای
زومه بالضم زینت و از اپرخ
زن فاضله
زان دو خی سک از وی کان
نشاند
زوان مشلثه فاتر نع کذا کذا
امیزد
یعیه الله بن زوزن ثر بفتحهم
است سکندا به
زونن کهذب کونا ه بالا و زنن
مونث

زون ز

زونز لذ کونا ه بالا ن شاد و
خرامان و هشاد

زون ژی

زنجل زونژی مرد کونا ه بالا و
مرد نویکه نمایند لاف زدن

زون ک

زونک بالفتح زن شتاب
پیشی و بشتکوفته
زونک بمعنی کونا ه بالا ن شاد
وی خرامان و هشاد یا مر
تکبر لاف زن

زون ک ل

زونکل کمتند مرد پست

زوه

زاه بکاه و هیبت خرد بیک
نیشابور

زوی

زوی از زواء امده یا خود دیگر
هم دارد
زوی زا و به کوفت
زا زوی و دشد و زا و به کوفت
دا زوی خلده و رکشیده شد

یونس

باب الزا فصل الهاء

زه ب

زهب بالکسر زاد ارسال و مبه
بالضم مثله
زا زهبه یا رد بها ما بود اشت
ان زد

زه د

زهد بالضم و بضمتین زهد
ما یکبنیک ای عذ ما یکبنیک
زهد بالضم ما خواها بخلاف
رغبت طلیب کتب ضد امل
زهد عمر کاز کوه
زاهد تسلک خود زاهد عن عند
الله و ابو زاهد موصد مرد و
صدث اند
زهاد کسحاب بضم کزباب
کثیر زان شود
زهید کامیر امد لذا نه مرد چیز
و شکوه و کوار و رود بار نشد

ف س ك

زهدنه زهدنه بالضم و زهادة
بالضم و زهادة بالفتح ناخوشا
عود و کذا زهد عنه یا زهد
دا مور دنیا است زهد زد
امور دین

ف

زهدة زهدا بالفتح اندک
کران ذا
مرزهد کخس کرمال دمنه الجد
افضل الناس مومن مرزهد
ان زهده ان ضاد انداز ه کرد
زهید بن ناخواها بد برا یکدیگر
کبیر او یعد بی عن مستدرک عبد
وکر دن و کرشمردن چیزها
وکرا و اشتن هذا ضد ذاکر
النسخ من العلم سوس و بعضهم النجم
بود و شاه من النحو او نحوه

ان زهاد کشمردن فلان فلان
زهید عظامه ای قدیمه
زهید ای قلیلا
زهد عبادت کردن
زاهد حقیر ترمردن کهذا

ز ه ذ

زهذ بکسر هنام مرد یست

ز ه م

زهم بکسر نام است ترفه
ابیشهیب عمر و زهام و شبیب شیر
و بیرغ ا چون نام دو کس ذا بود و
کهذه موضع اند و زهم بن
مصرة با بن ثعلبة
زهمان دو برادر ند ذا نام
هبن زهم و کرم یا زهام
قیس

ز ه ر

زهر بن عبد الله بن زهر الفقیه
بالضم و وی شاعر بود از صفلا
والبا اند و احمد بن زهر محدث
بن محمد بن مزرع حافظ است
زهر بالکسر اجابت
زهرة بالفتح و بیرا دکیاه و خود
کیاه ما شکوفه درخت زهرة
ثالج از هار و بشله از اب جمع
الجمع و زهرة بن حویرة بالفتح
صحابه است و زهرة بن معبد
التابعی و زهرة الدنیا خوبی و نا
دنیا و زهرة الجمع نبا تی است
زهرة القمار چیزیست کدر وی
کذا خته بر اید
زهرة بالضم دبی بود معیار
حرشرقیه و زهرة ساحل مدینه
منایند بزرگ چنان کمکویند
سه صد در کرد ا نجا شوند
بوقت پیکدیگر خود نام
پدر کلان کهبد قبیله است و بیرا
و نام ام الحیا الانبا و زیرا کهبد
است و ام زهرة یا زهرة زن
کلاب زهرة و بنو زهرة کروهی
است عجلب

زهره کهتری و نیکی ابلهان نام
ستاره آسمان سوم و شکوفه
و موضعیست بجایی نام مردی
را میر کهنه جنب کداشتیان که
دیگر هم دو میرزن خواهد و زاهره
آنچه شوهر خایان سد و آخر را میر
بنیاد سرخ و عمارت مرغزه دیگر
بن احمد محمد شد
زاهر بهر خراشش و چشمه آب سلطان
عین کدهان سد میشه نشود
از هر بیاید دیگر و دوشن
و سپید و دراز کرم و ماه و
یوم جمعه کاود شنبه شیر نیب
سپید دنف و دود شن و دوشن
روی و شرشتاب که پای ذرا
هم انفه و اطراف و خشان را
بگیرد و دوغ و شیر آورده و
از هر بن مقرر و از هر بن عنان
و از هر بن قیس خایان اند
از هر بن حیسه ابو لیث
آزهر ابن ماه و آفتاب
زهراء کاوماده دشتبو و شهر
است بهر بصره موضوع است هر
زن دوشان دوی و ابریشم
دواند و دوغ و علف خلط و موضع
عبا کردن او و صفاتها
زهراوند سوده و دوغ و اعراب
است بهر بشکر زن الکام شهر
و آنها که گذارند فاصله
زهراباد است
زهران بالفتح نام مردی
زهیر کبیر نام مردی و زهیر بن
عذان الاعمی و زهیر بن عمرو
الحلابی صحابیان اند و زهیر
عبد ابن هبیره صاحب
نابغیان و زهیر بن محمد بن قطن
قطان است و ابو زهیر بن سعید
صحابی
زهیریه بیاض است هر ابن سعد
مزهر کبیر جنب کرد بان زین

دوی جوان زهر مردی کبر برای صما
آشتر مرد
مزاحم علی الجمع موضعیست
ف زهر آبستن اریخ زهوه و زهو
کردید و زهر آلود و خشید
کداز هر او سه و زهر یا آلوده
دوشن کردید و ما آکرفته
زهر شجاز زاد بی قوی و دیر
کردید و زهر الشهر من الامل
مشیر کردن بیداشت شتر را
س ل زهر سپید دینه
و حب کردید
آزهر یا آلوده دوشن کردید
آشتر ابن و بیزار ها شکوه زهر
اوزدن یکباره ها شکوه زهر
آزهر الوبیه مخشید دوغ
و دوغ کردن یا دوغ دادن
نکاه داشتن چیزی نیال آزهر
ایمای لحفظ بیت و حاشا
بچیزی و مدل نکاه داشتن کرد
و دوغ داشتن چیزی او کردن
آزهر دن ستاد و کاری
زه ج
زهرج بالفتح و آرپران و با مل
و بیرانه نقاوح هم
زه زف
زهزف الکلام بادی کردن بید
ان ذاوه و ان تو بعد زهزف
الشیخ بهره کردن ان ذاوه و ان
دراید
زه زق
زهزقه سخت خشیدن دوغ
شاد بچه ذاوه بیاری دشتن و
آزهراوه بالفتح اسم قلعة بالعمان
زه ط
زهوطه کلاه دلقه کلاه ژنده
خوردن
زهیوط کبر دن و صعب
الصعود بالجبل
زه ع
زهقه رایش کردن دوغ را

زهقع بجایی زدن بها و کذا زهقع
الرجل بالشدن ذا
زهقع الباس بوشیدن و امادا
شدن
زه ف
زهفه کبر کهیدن شود
س ن یقال زهفها بالقاب
کردید و زهفت الریح ایشتند
یافت ن ذا و سبک بردن و بیزار
زهکه سبکی در جستن
ف زهفه موفخوار و حقیر
کردید و زهفت الوتر فرب
بر کشد و بیرزهوه مدفوع
اوردن و ها ال شدن
مزهف لکر بوده شده و خر
دوغ
آزهفها فاتبک اندا خشه
آزهفها الیه الخشه مزهیی
کردانیدن مزها و ازهفه له
حلب شاد دوغ او و بزای او
آزهفه علیه دوغ کشتن او را
و آزهفها الشر بر اغالا یندسبک
و آزهفها باطله دوغ کردن ها
او را و آزهفه الجزر یاده کرد
دران عدد دوغ کشتن خر چیز
نمود و بیزار ها فاخوار شار
و ها شتن و دن و بوی بد
شافتن و بردن چیزی را و ها
کردانیدن و خشه و اکشتن
و شکفتن اشتر بچری و بد
کردن بعر بهیچکاره را بنوی کبد
و شکفتن او و در کبیر انیال
آزهفت فلانة الیه را بعجل
و امکند و شور کبود را
ازهاف بیرداشتن و برکشتن
و میل کردن دوی برکردانیدن
و شافتن و سبک بردن و
شتابا بیدن و بعنف و درشتی
در شدن و دروغ کفتن و
تکلف نمودن و دروغ و بد
چیزی را و هلاک کردن و کشتن

ودوشتن نودن در بعض و بلند
کردن او از بیال ازدهفت فواله
ازدهشت و دهفت صوته و بعض
باطل کردن سخن کبر او دشتن
و دزیدن و مکندن شیر کبود
و دریدن مر لندن بشدید و دهفت
فلان الموت یعنی بر انبوه زیدن
زهفت دوی بر کردانیدن
ازهاف بر جستن شود او
رسیدکی یا صوب
زه ق
زهق عمر کذر بهیزیدن
زهق کمف سبک
زاهق کتاب باطل و خشک
و هلاک شونده و شود بر بهیز
مزهوق لاحق از لمان الصدا
است مر دوغ بیت یا فتد زهوق
بالضم و بعضهم یقول جمع و از بعضهم
روان و بیز کردوای نشاندن
و بنشاندن نویسد
زهوق کسور و باطل و هلاک
شونده و بیاد و دوغ و دوغ
و بیز و بلند
زهاق کمر ابن یکی خرد و نیاز
ایم زهاق و بیاد ای زهاء ها
زهزهه هیئتی کمر غی سب پیش و
استبان .
آزاهیق نام جنی یاد بر مسیلمه
و ایها در او اشت و بدوش عاشق
است و زهرزان آذاهیق ابن
قدم و شتاب
ف زهوق العظم زهوقا مر
آکنده شدن استخوان و زهوق
الثوب بنده مر دزهوق الباطل
نیست و نابود کردیدن و زهق
الرجل فلانا قصاد زهوقا بیشی
نمودن و سبقت کردن بدیکری
و کذلک الفرس غیره و زهق
النهر درکذشتن بهر از نشا
و بهلاک رسیدن و زهقت
بیرون آمدن جان او و ابن سعی

تسنیم مسموع است وذهون
بشتوان باطل شده وهلال کردید
مزهوق کهین شتاب وبقال
رایت هلالا مزهقا ای مستدقا فی
سیره
ازهق العظم مغز اکنده شد بشتو
وازهق الله الباطل نیست نابود
پدید کرد ابن داود الحدای وزهق
ازهاق پر کردن حوض وغیره دکذا
زهدن بیرون افتادن سنوشتاور
دروغ ناقال ازهق فی سیره
ای اغتد وبرکردن واودن سنو
بزهدن وذهل را
ازهق سبقت نمود وپیش کرد
وبیرون نهاد وبرجهان وبسیار
سنو بزدن یا بوحشت وبیم
وبیرون شدن
زه ك
ف زهکه زهکا کوفت
ازدا وزهکت الریح الارض
بود وبرانیدن باد خانه را
زه ل
زهل بالفتح دور شدن ازبد
والفضل بن یحیی
زهل عمر کذا سپری شد وتباه وبیهوده
وتاه شدن والفضل بن یحیی
زاهل کصاحب ثابت ل
زهلول بالضم لغزاننده تابان
ودام کوهی
زه لب
رجل زهلب لحیته مرد سبک ریش
زه لج
زهلجه ازبکبار بزمین زدن
ازهلج الریح درکنشت وزدن
شدیدة
زه لف
زهلفه الشیء دوان کردن وبرد
داشتن را
زه لق
زهلق ای کریم مرد شتابنده
وباد سخت وشدید چراغ ما را م

کند وغیر بیل باشد
زهلقه سپیدکردانیدن بجامه
وغوغا ودرفشار
زهلوق کحضور ومربزها بالو
جمع وخرزها بالی خوان فروش
زهلق بالفتح والقصر انکم پشم
او مجامعت نزال کند واسب بشتو
کهوری اش بجیب اندر نشیند کند
ترهلق سپید شدن وهلاک
ودوشن کردیدن وغریزه کردن
زه م
زهم بالضم بازکشیدن وپیچیدن
دشتی ناپیه مشترمرغ واسپ
عام است خوشو نیست شده
بزباد وبخیر دیگ از دهن دوم
الزباد برآید
زهمه بالضم بازکشیدن وبوی دیم
وچوش دبوی کوشت وجز بهر
کشیدن بوی زهومة بالضم شم
بینهما
زهم عنه کجوب شدن دشتن
بیم کردن وبوی بد وبوی بد
کردن باد والفضل بن سهم
زهم کلف مزبیش پیه بانان
کندد وبقیه پیه بنا شد
یدزهمه دشتن وبیم کردن
زهمزهه اوازکردن ودویدن
نامادر پوبه دویدن
زهام کغراب موجنبی است
زهمان کشکران مرد تخم دزد
وبام سکی وموضع بشتم
بینهما
ف زهم العظم مغز اوشد
استخوان وزهم عن کذا بازداشتن
اوزا ازان وعن کودن زهم
فلانا بشیء کفنت اذا وافرد
مخصر ابزان
س زهم فاکوارد شد اوزا
طعام
ازهم العظم مغز اوشد استخوان
مزاقه بام دشمنی نمودن

بام دوشوکردن ومعدیکدیکر
شدن وبام نزدیک کردیدن
ازالغانل اضداد است بزمیله
شدن ودورشدن وبزمیله شدن
وبزان ویقال انهم لحسین
یعنی بزمیله خیاط وسیبد
زه م ق
زهمق کهمدر پشت بالا کردن تنا
زهمقه کنده بوی بد دادن کذا
بصل یا بوی بد دیکر
زه م ل
زهمل الشاع تویزوهلد وخرا
زه ق
زهق بالفتح رفتن بیکو وخوب
وکیاه بزودن وشکوفه کیاه
وناریکی دشتن ودهشت
تمایل بباطل ودروغ
وسبک سهل داشتن کسیرا
وجنایندن نادیکاه برشده را
وعون موزمای بزدن وشرکردن
وکردن کشتی وتمام زدن
زهوة بالفتح نام زاه از اولیمه
بدکه محدثه بود
زهوة بالضم نزدیکی وناریکی ودور
شکوفه کیاه وخوب ونیکو
سرخ
زهی کهمدی ومعنی استخفاف
وزهی الدنیا از ایشان یا وزهی
بمانی ان
زاهیه سترانی که شوی کیاه را
پیرانکنند
زهاه بالفتح ناریکی ودشتی
کیاه وعون موزمای بزدن وبیرون
زهاه بالضم مغز دیقال لهم راسا
رئیسا بینی بقدمصلند
مزهوم مزدم متکبر
زهل کفرح وعلم الکبر مرد متکبر
ن زهل الرجل ناپیدا این
کراست الاکثر زهل لا زهم
الکبر از خود وزهاه الفخار ان
شکستن ظرف خود وزکین کردن

ودهاه الشر تمام کرفتن خود
سوی او ومنه نعوذ من بنج الفرحة
بزهوده وکار خوش نزدیکی وزهاه الله
جوانشد کودل ودهیا الشاب
پیشانی کردکوشیدن نزدیک
زاد ودهاه الشر بالتشدید
برداشتن سزا بچیزی وفاه
کردودهوت لازال فلان تسرا
بعید ودهکیت بادودنیا دور
شباروزودهوة آنا بیت
زاد مع انها زاد لازم متعد
زهیت الشاة دوشیدن کاه
الیراج دوشن کردن چراغ را
وزهاها السیف درخشانیدن
تیغ را وزهاه بالضاد زدن
زاجر بشتر وزهاه بالواو طلب
امداد کردن از اسعد طل
ما ازهاه به مستعیرا شد
لیس هذا بین فی بهوة ولا
لا یذهب بین فصل المعزل
ازهل ترتیل ذکردن وازهل
دراز شدن وصاحب عود نکه
کردیدن وازهل العبر بمانکه
عود مزنا
زهیته بمعنی ذکرهن عود فلا
ازهاه سبک وسهل داشتن
کبیرا وتکبر کردن ویقال زهد
الرجل مجهول لا یعلم مزهو
للغرض لا یکلمون بذلک
الاعلی بسبیل المعهود مان
کان تمنی لها علی مثل وجهه
الرجل وعوذ لا مزهو یجب الثنا
واشباهها
زه ه
زهره بالفتح مزه متکبر شد
فصل الياء
هنت
باب الزاء مع الصاد والباء
زی ب
زیب بالفتح دمیدن کاه ودانه

آزیب بالفتح باد جنوب یا باد
نکبا کمیان صبا و جنوب
وشمال و خاریشت وشاذ با
وشاذمان و کوناه با لاکدد
وفن کام مرد بلند همت کرد
پسر خواند و امرد و دبو و بلند
وبهم و مال بی بنیاد و ابر سیاه
وبق مرو له از بیت نکره و موسه
بالشاهد جای غرّ ترا سیر صاحب
الشامل
وکبت از بیت کهتر بیت هاربود
واهل کوفه بالبشر بیت حصه
کرمانست
از بیت بزن بجهل
من بیت لحمه مرام اسد بمجمع
کردید کوشت او

زی ت

زیت بالفتح نام استاد دیرین
سعد عود عن زیتون انجا
الزیت موضعی است سعد بنه
وقصه الزیت موضعی است بصره
وزیتونیه بیاد دشت نام است بصره
بن عمرو خان
زیتون دو حصن است و مسجد شهر
وکوهای شام و شهر بیت جبرین
ودهی بسه فرسنگی دمشق مرکز
تمر و زیتون است منسوب بدان
ده یا بزیتونه
زیات کشاد لغت عزّ بن
حبیب کوبقادی بادان همسک
زیت او کوه بجلوان بسیار
زیتون بزیاد یتون و موضعی بشام
بنا دیه شام و عین و یونسه
چشمه است و دیر حنه
ظمام مزیت بالفتح و مزیوت
غلا التمام طعام رو عند دار
ض زان الطعام زیتا زیت کرد در طعام و دلم او
نیشا خورش کرد بایشان را
ازانت القوم از ایشان زیت
کردیدند

آزیب بالفتح باد جنوب یا باد
نکبا کمیان صبا و جنوب
وشمال و خاریشت وشاذ با
وشاذمان و کوناه با لاکدد
وفن کام مرد بلند همت کرد
پسر خواند و امرد و دبو و بلند
وبهم و مال بی بنیاد و ابر سیاه
وبق مرو له از بیت نکره و موسه
بالشاهد جای غرّ ترا سیر صاحب
الشامل
وکبت از بیت کهتر بیت هاربود
واهل کوفه بالبشر بیت حصه
کرمانست
از بیت بزن بجهل
من بیت لحمه مرام اسد بمجمع
کردید کوشت او

زی ت

زیت بالفتح نام استاد دیرین
سعد عود عن زیتون انجا
الزیت موضعی است سعد بنه
وقصه الزیت موضعی است بصره
وزیتونیه بیاد دشت نام است بصره
بن عمرو خان
زیتون دو حصن است و مسجد شهر
وکوهای شام و شهر بیت جبرین
ودهی بسه فرسنگی دمشق مرکز
تمر و زیتون است منسوب بدان
ده یا بزیتونه
زیات کشاد لغت عزّ بن
حبیب کوبقادی بادان همسک
زیت او کوه بجلوان بسیار
زیتون بزیاد یتون و موضعی بشام
بنا دیه شام و عین و یونسه
چشمه است و دیر حنه
ظمام مزیت بالفتح و مزیوت
غلا التمام طعام رو عند دار
ض زان الطعام زیتا زیت کرد در طعام و دلم او
نیشا خورش کرد بایشان را
ازانت القوم از ایشان زیت
کردیدند

زی ج

زیج بالکسر نهر و شتر نباد
اصل شاهنوم

زی خ

ض زاخ زیخا بالفتح و زیخا
بالضم و زیوخا بالکسر و زیخا
بالفتح بد و کرید و رفت
از خانه از اندوه و کرد اندوه
اندوه او رخت غلبه کرد و کرد
علت او را
ازاخ از زیاخا رفت و دور
کردید

زی خ

ض زاخ زیخا بالفتح و زیخا
بالضم بسیار کرد و ستم عود
و دور شد دیر سوکرد بد
زیخ بد کرد بد بر اکنده شد
و از جای رفت

زی د

زید نام مردی و موضعی است
زید بن عبد الله زید بن او
اولاد زید بن ثابت شه
زید بن ذرّ و زید بن حارثه
وزید بن خارجه و زید بن الحطا
وزید بن مهلهل و زید بن
الدثنه و ابو زید و زید مولی
رسول الله صلی الله علیه
وزید بن سهل و زید بن سو
وزید بن ابی حبیب و زید بن
الصامت و زید بن ربیع
اند و نهر زید بالفتح و الجر بابل
افزودن و افزونی و هما لغتان
زید علی کذا بالفتح ای بزید
و افزون شدن و افزون کرد

لازم متعد و الفعل من ضرب
یزوز زوزا فهو خیر و زاز و زیازا
زید بالفتح افزون بد و شهر زید
از مصادر ثلاثی مزاد و مضاعف
و موضعیست بکوفه و بوزیدان
دیکر و بحی الحوباب بجانب
دوا در تراکنی و بهتی محرّ ک
و مهمل و ذات زرباق مهموم
بارده و مفتح سد بمکه و بیر
و مسقط جنبن
زیدیّ هی است بیاتة
زیدیّة دهی است ببغداد و اهل
است مرجی هم را
زیدیون حی اعنیت از محاسن
منسوب بزید بن علی مذهب او
فیها
زید و یه نام مردی
زیبد مصغر نام مردی
زیاد بالکسر نام مردی و زیاد
بن الحارث و زیاد بن اسحاق
اند و زیاد بن جاریه تمیمی و
زیاد بن جبیر ثقفی و زیاد
خنیس اسدی و زیاد بن
حصین یربوعی نام پدران و نیا
مر ابو سفیان ان را زیاد بن
ابیه و زیاد بن سمیه مکونه
از اولاد و نسبت او بر بن ابی
سفیان چون وضع علی سمیه
تصلفت منه و قالت علی مرة
غیدقونی الحارث فاستلحقه
معاویة و ادعاه اخاه بصره
سنة اربع و اربعین و هذه
اول امارة ضمت الیه
علانیة و صریح قول النبی صلی
الله علیه و سلم الولد للفراش
و للعاهر الحجر فلهذا یدعی ابن
ابیه لا ابا
زیادان بالکسر نهر بشط عیسی
اسفل بصره
زیادة بالکسر فرزه و نقاك
اصل ذلك زیادة و الفاعل منه

تقول زاده و زاد مرمرا و مزید
الزیادة امان و تسهیل است
زیادیة محلة است بصره و زیادان
زیدان دهی است خوس
زیاد نام مردی زیادة بالتاء
مثله
زایدة الکبد پاره از جگر بنا
متصل بدان او الصواب بالراء
وان زاد زیادة الکبد هم کویند
ذکره الکرمانی و الزائدة اللحم
سخوان دان جانور و حشی
سر پستان و هما و اندمان و
زائدة بن قدامة صدوق ثقة
وثقه و معن زائدة مرکب بود
جواد
زوائد تنبیها پس از لان و
ذو الزوائد شیر بیشه یعنی به
اظفاره و انیابه و زبیرة و
صبولته و لقب صحابی هم
و بل کثیرة الزیاد ای الزیادات
بن یزید بن بیت بدمشق و یزید
بن معاویة دوم است از
پادشاهان بنی امیه و مدت
سلطنت او سه سال و شش
ماه ملک بعد بن یزید بن عبد الملک
بن مروان نهم و ولید بن یزید بن
عبد الملک یازدهم و یزید
الناقص پسر ولید است
یزیدان نهر بیت بصره
یزیدی دهیست بیمامه
یزیدیة نام مدینة شروان
ترید بن معاویة بن یزید بن حبیب بن
مهلب بن ابی صفرة ازدی
ترید بالفتح افزونی و من یفتح
یا نام مردی
مزاده بالفتح توشه دان فراخ
یا عام است مزاد همه معنا
جمع مزادة مثله و ازاد شد ان
تزبید افزودن کردن

زیاد افزون شدن
زیدا اسم مرد
زیدن بالضم نام مردی
زیدل
زیدل نام مردی
زیر
زیر بالکسر خرد و ترسناک و دانا و عقل و نای دیر و نای بزرگ و قدح
زیار بالکسر بیشه شیر
مذکور است در دو
زیرج
زیرباج بالکسر نوعی از ماش
زیز
زیزی بالکسر کنایه از آواز پرنان
زیری بالکسر والقصر موضعی است بشام
زیزاء بالکسر والفتح وزیزی بالضم والقصر وزاء زیزیة بالضم والقصر وزاء زیزیاء

ابو الظاهر عبد النبی محمد ذا
زینها الکبر خیبدان ان ایدک
از ایزد و از خلق است و نام
جامه محمد بن الحسین است
کرحه تاشند و نام دختر خان
کرحه شیر بود و بدین ماند
بحذف الف و لام است و یوم
الزینة و عید یاز دهم شهر
مرداد و از زینه موضع
مزدیسنان عدن و عدد و زینک
عند کل شهد ای شیانکم الذی
عهد تکبروا الله علی ما هدیکم
الا تشکرون انزل علینا
از ضیاز بها ای بنانها
دانه تا کوار
دریان بالکسر بندان اولیاء
تمر زیان کتاب هر بکوزه
امرود از ایرانی دن از اشیر
منصور بن نوح سمرقندیان کتاب
صدف

ص زانه زینا از اسانه
و نیز بدین از ایش و خوی خشم
شیر از یان جمع
آن نانه از است ان خانه کدا
مزدیسنان کشتم مرد پیراسته
و کهنه شایسته دار
زینه زینبا از استاد
مزدان از استوان از اوستا
فلسفه زان و تصغیر زدان
مزدیسنان مثل بیر و پیر شاگرد
مزدیسنان مثل ایزد و یزدان
تحویل الجمع مزدان و مزدیسنان
ازدان از استاد
نوزدان از استاد
اوزدان از استاد
لازدان از زینا از استاد کرد
لازدان از زینا از استاد کرد

ی ی

زی با کسر بوشش و میان از با
جمع وبه الحدیث یا کرد و دی

ابجم بفتح الباء عجبان بوزن
نابد و مقصور از ابن مخرمین
خشونت فی نیست و خاصت
طرفة شعب
زنیبه مؤنث بوشش داده
اوزا
زریا الزعفران بوشش کرده شده
زاد است شد دزریا برف الثلج
الناس تکابر کرد

الکتاب الثانی فی لیس
باب السین و فصلین و ثلثة

س ع س

ساسا بالضم و سانت و سانه
زمرکرد و زانا زمانه یا خواند
اذا بالفظ ساسا از ابرود
یا بانانبرد و ساکند دوبه
المثل قرب الجار من الدار لا
الدار من الجار
ساساب الامور و مخالفت
کارها و دشوار کردن

س ع ب

ساب بالفتح خیبه الخیبة
بزنک یا غراره پر مین کدن
ان خیبک نهند سوب بجیم
سوبان بالضم تکبان یقال
اتر سوبان مالا یعنی او تکابر
شغران است
ساب کنیه بمعنی ساباط
همیا ان خیبه شهد است و
شعر ابود و عیب هندی میباشد
کتاب ابن السکیت و دیوان ابن
حوزه او مرد م دیوان
ف سابه ساباً بالفتح
کرد او و او شرکلوی از یا
خیبه کرد او و از ایشان دار کنبود
وساب من الشراب بسیار بکرد
از شراب جسابان استعاره و از
کرانیدن مشکرا

س ش ر

س ش ر من الشراب بسیار
کردن بیاشامیدن

س و ق

ساقان حرکة و طرف کلوشان
بکی
ف ساقه ساقاً خبه کردان
و قال ابو عمرو ساقه خفه موضع
یموت مثل ساقه

س ع د

ساعد کف و ذم شکنده
سوده بالفتح باقی جوابی تو بها
سوده ای بقیة من الشباب
فوزن
سوله کفر بیجاده ی شکنبه بره
و شتر و گوسپند از خورد نان
شور غار و رمن شود
یشاکبر خیبه و رمن و شهد
ریشاکه مهمانیرد لا قاذ اهم
فهو معصل اذا لم یهتم لامر
و جعل سوده مرد بیاد بمعرض نهاد
ف ساده ساداً بالفتح و
بالضم ریش خبه کردان و خشت
سوده
س ش د

ساشد الماء و شبذ لغة
و سبذ بالجیم بشکنده خرد و نرم
شد و نشنه بجهود بیاد سوداو
کردیه
ساشاشاب من ماء هو شربة
بی ان کنه پیرامن نهاده تا مشک
و من بها اندک رود
س ع س

سوزا بالضم بقیة چیزیه و پس خورد
آن ساجم و سوزا لاسد لبقیة
کوه بدان بعضه کدر رکوفه شهر
ان زاوزنده کذاشت
سوزن بالفتح بقیه و بیشه و پیشه
سوزن من الشباب بقیة
از جواو و سوزه از فزان لحظات
و رسوزه جواو
سابر کصاحب نابه و هو طعام
و منه قول الاخوص فحملها الباء
لانها فقد القوم سابر
و قول الفرزدق صافات قوما طعامها
الجاریة خلیه سطیحه طرب

ساسان بن ساسان بن بابک ملوک
الیوم
و هذا الظهر یرد حق شهود
کوینده کطمع کاوه کننده بان
کدا تا دیاس از ان نهایان باشد
اصله اغیر علی القوم فاستصرخوا
بنی عمهم فاسبطوا غنمهم خوا مرا
و رهطهم ثم جاؤا لینصلوهم
فقال لهم المسؤول المثل بهو
انظمون فیها تبعدون فتبین
لکم ایاس لان من کانت طلبته
الیوم بامسه و ان الظهر و جب
ان بیاس کما یاس منها بالامس
و الحیلة لشانی تواجی مدینتنا
ان بیاسا موجده است
سشار کشنده پر خورد کننده
اسم فاعل استان تا و استار
عیر فیاس مثل جبار من الاجبا
و الطیاس مثیر و خبیر
ف ساسان ساداً پس خورد
کذاشت
س ش ر سارا بالتخفیف بیاد
ماند
آسازا بساداً پس خورده کذاشت
و یقال اذا شربت شاة او بعیر فبقی
از ان بکناد
لسؤرة بقیه منبیذ اخوردن
یقال سآر اذا شرب سؤر النبیذ
س ع س

ساسم دو خفیف سیاوان
ابنوس است
س ع ف

ساسف حرکة ساخ و مانند و سوی
سطبر دم اسب یا غام است
یدسشفة کبر خدستاد تهدید
سافة ابر و باران یا شداد
پاین نوزه و بیاد سوا تفجع
س ف سفسفه سیفاً
بالفتح و بتشدید الفاء سفاد
و منه سافه و بشه شدن بینها
ناخن و اتر بیدن ناخن و بهوست
و نخلی ابهوست و بن از ان

پر کنده شدن لیف خرما و درخت
شدن
شواه بالضم و یفتح مرکب شود
و بیاد ای لغت ثبوت و شوت
بواو
أ ثبوت غالبه در نشر از ناقه
شواق بضم شد
ا نشاف پراکنده شدن لیف
مروه و دیشه کردیدن ان
سع ق
شاق لغة و انشاق شوق
سع ل
شول بالضم حوا سه شوله
مثله و نزل بمعنی
رحل شوله کهنه مرد بد
شوال
ف شأل کذا سوالا و مسالة
و مسئلة و نشا و نشا کهوه
اوری و ذا و هما بمعنی
مسئله عن کذا و مسئله بکذا
و الامر به سل و مسئل و لیل
و مال شأنها الکفاف عیالت
و اذ قوبل الیوم بالامس فضلت
و شأیانهم و خیلهم غلبتهم
شاصرة جمع اشصر و هو لغت
بردن حایات یعنی مرد شاصر
و دیاه شاکیة مرغلیظ پشت بر
و هذا شمال لا ظهیر لها
انا اشأله سؤله و مسئلته فی
کردم حاجت او را
أشأل لهذا بکر حوا سر چیزی
را یقال لها بیشا لا و نشل
سع م
شام بالفتح و ضمه منه علیکم
الشام و الشآم و مثلث همزه و دا
شهور و راست
و جمل شوم کبیر مرد ملول لئیم
احمد شم ککتف مثله
س تیم الشیء و منه سا
الفتح و بقول شأمة و شا

شد
اشام بشؤم و ذکر بذا
سع و
شاء بالفتح و ممدود و شاوا
چیزی و در دست خود هندی منه
اشاء و شاوای و بیاء الهم و بیا
و نوردند طرکتر چیزی
شأ الفتور من مشاة شرعی کرد
کان لعان الشیء بالشیء ما لاک
ف شأل و الذ همکیر کد
او د مقلوب شاه الشاة و شایا
دوید و شأ الثوب شأ و شایا
کشیدن نه پرون دن و پاکردن
و شأبهم فساد مذاخت بیا
ایشان
انا شأ القوس شأ شاحم
کان
باب الشین و فصل الباء
سع ب
سبأ بالفتح بام شهر بالفتح شر
هندها و در بلاد یمن و بیلاد و
لقب پسر سبا یعرب بن قحطان
بن هود علیه السلام و
نام او عبد شمس بن سبا حامر
اکثر قبائل یمن بوی منتهی میشود
و نام بدر عبد الله کرمنسوبند
بوی سبائیة از غلاة شیعه که
نسبت او هست بعبد الله بن
سبا ملعون کرم الله وجهه میکا
و تو ایم نفرقوا الذی سماه
ایاه ذی سبا یعنی منفرق و پراکنده
شدند چنان کرد پیشتاز سبا
پیراز سبا یمنی و لیس لهم
غیر سبا و انما هو بدل لهم
المثل لانهم لما تفرقوا ذکروا بهم
و ذهبت جنتا م سبا ذا بلد
البلاد
سبائیة کروهی از غلاة شیعه
منسوب سبد الله بن سبا

نسبا فالضم شهر بدیق و بر
شبأ ذا از دشنر ا بیدا
بیت الکتاب وی هوی
حتی حیاته کاهبر بهشت شاد
شبیثه کرکهی
سباء کشادی در دره
سبا بالفتح راه کوه
ف سبأ نحره بمعنی شبأ
بالفتح و سبأ الخمر یسبؤها
از حرف نیش یا غم است سبأها
الجلد و خت پوشت و بباغلام
ذو یاه مرد و ذو و سبر ذو الشبه
الجماعة من الناس شیاد او مرکب
کونه ان ذو و نیز هستعمل و سنا
کردن و مشیکه بکر ذا کرض
و الفتان فیالنا کردن تا بوکند
دروغ و در لهری عود بمعنی
اسباء الامر ابرامه هر دو بمعنی
را و اسبأ علی الشیء عزم شد ل
او بر انچه شیفته کردید و مایل
شد
انا سبأ الخمر یسبؤها
انبیاء پوشتها نشدن
سع ب
سبب کیکر مرد بیناد شنام
و حمر و عشار و درس بلغت
مذکر و مؤنث و جامه کتان نشد
ثوب جمع یا مر جامه نشد
هر دشنام مرد
سبیبة با کیکر کشته نهاد ف
معرفة نام مدینة معروفة
بن اسمعیل
ستة بالفتح کور و سر دی و کرد
و هشیاری کردیدن و رو
ناشدن و در کار یوقوف ماندن
سدة ستری بین الذهر و نام
پیر ثویان در حضرموت بنی
معبد بن الف نام ابد و
ستة بالضم ظرکه مدار سکو
وان کهدم او د ابیاد شنا

دهند
سبة بحرکه دمن و چرم بدان
ابیکری پوشته شود و بپوشند
حدیث از اوکان شر بکبر ب
مطرد و یکر و سنا کین رو و حرف
مطرد اشباب جمع بفتح طبع
اشبه لشبای عوة و
تقطعت بهم الاسباب ای
الوصل و الموان اسباب
و اجهانی امان باد و جمانها
دنهای ان و ذوالاسباب
لقب محمد طاهر عمر بن طاهر
شبیبة کهنه ان کهدم نا
دشنام زبیناد هد
سبیب کاهر هد شنام مرد
و کودم و فرزند و پنبه و اسپ
بلند سته مو و کیسو و سنا
جمع و منه سبابة بنجم
صدره
سبیبة کنیة عمر بن ابی
ربیعة شاعر و ید دشنه
تکوا بوه و در خار ضامنه
خاتی و موضع بنجد و اسمه
استار اغمال ار بعة
سبات لغة فی شبر
سبابة کبار انکشت شهاد
سبی کهی بدین معنی سلیم را
السوبة بضم دشنام و مشاد
یقال بینهم السوبة یتسابون
بها
سنوبة کنوز لبنی عبد الدار
بن عبد العزی بحدث و محدث
استوی سوبة علاه و محاه
است یا ان بشن شهاست
سبیبة انعی سیاه و تیره
مرا مرد و در و بلند سبیبة
دو دو دار
سوءة استدیه و نجیدة
و ملة سابب تیره و دود
سبب کیکر مرد بیناد شنام
سبة بالفتح کهدم او د ابیاد

بنیاد نهد
ن سبت سبتا بر بنیان زد
حسد کرد و نیز بد دوستی
او کار کون ناشد و منسوب بخط
کرد او را و سبت و ستا و بتیب
کدبانوی و ستام داد او را و بی
زد او را
سبیتا المناة رد آن و خان
کرد اینداد او را و سبت بولد
فرو گذاشت کبیر را
سبیت الاسار خدای ب
شانه
و جل ست کنعلم نکاود او را
بنیاد شنام دهند
یا بل سبیته کنعلم نشان
کرده بدان حجت کند در وقت
نصب کویند قاتلها الله
سبته و تسبیبا دشنام داد
او را و نیز تسبیب سب ست
سبا بر هم دیگر زدند شنام داد
دنیا تا ان یکدیگر بریدند
یکدیگر را دشنام دادند
استباب باهم دشنام دادن
تسبیبا المناة رد آن و خیا
کردید

س ب ث

سبث بالفتح اسایش و دعا
و نوعی از دفاف شهر ترک
و بهوش و اسبث بکرد و رد
شبه اثبت و سبوث جمع
و کودک را مضغ دادن لاود
ثرد بیدار خواب مرد و بیدار
و نیاشد و ان یقال ألفت
سبثا ای بفیه و مضغه و
فما زایا التمر من سبثا ای
سبتا ای مثبت و ثبیل اذا
مذ بین الزبان طیبله او
کثیرة و کثر سبت و سبیت
بشام و نیز سبث بهندی
سرتراشیدن و موی کشادن
کردن و کردن بودن و شبه

کردن جوان و الفضل بن جبر
و نصر
سبثة بالفتح بزه شهر بیث
معرب دنبانوند از
شت بالضم بیاهیت کسکی
خطوی مادد و مفتح
سبتا بالکبر جامهای کاوبر
پیراستنیا عام است
سبتة فعال از سبت ساختن
شباب کنزاب مرد دیر له خوا
یا خواب سبتک مخفی یا ابتدا
خواب و مرا کبد دسعد
اصله الزاعة و منه قوله تعالی
و جعلنا نومکم سباتا و دکا
و معرفة لقب براهیم بن یحیی
و ابنا سبا بتشدید
سبتان بالکسر حق
سبتاء کصراء دشنام دادن
کوشت دد و زاغی با کوچکی
سبت کضرب نزه است که
بخارموش شود و هندی خوا
کویند
سنبث بالفتح دوکان و دا
سنبثة مسله
سنبثی مرد دلیر پیش دراینده
در حوب الالف للالحاق لا
للتانیث لانزی ان الماء
لحقه منقال سبعناة و بیله
ستابث جمع
سنبوث مرده و بیهوش و بیما
سنان خفته و چشم فراز کرده
ن سبت سبتا بخواب
رفت
سبیت کحبن ان کار زناء
بخنبد و دروغ شبه دو
اینده
لسبیات شبیه و زامدن
جهودان و ارمیدن
ز طبک مضبث بکسر طا و ز
که بیشتر ان پخته باشد
لا تسبتا اینبا ناد و ذکر و

و نرم شد و نیز انسباب در
یقال فی وجهه سبابا ای طول
و امتداد

س ب ل

سبتل کجعفر و زبرجد نرانست و دا
نره

س ب ج

سبج شبه غار و سوراخ مصب
سبجة بالضم کلم سیاه و شاپا
که بیرامن به انتین باشد و جمع
القمیص و پیراهن
سبج کابهرت ما کهه و جامه
است او صوفیا
سبجر کسفینة کلام سیاه و شاپا
سبابجه قوی از سندکه در
بصره و نواحی آنرا کوفندی و
لهذا للغز و الثلب
کناء سبج کتعلم کلیم هنا
تبج کلم سیاه پوشیدن ذوق
تبج الرجل اذا لبس خفه

س ب ح

سبحة بالفتح جامه رو بین و فام
ابی هی صلی الله علیه و سلم
و اینجنه زن او طالب رضی الله
عنها و ابی بکر مرد بکری را
سبحر بالضم مهره ای که در تسبیح
سبح جمع و دعا و ذکر و نماز نفل
ان تقیبت بحقی ای تطوعی و
سبحان الله جلاله و بفتح و بضمها
سبحی بالضم و بفتح معنوبت
لنوی سبحه که مهره تسبیح است
سابح کصاحب شناور و تیز
کشتی و اسب و ان بجمله کعدو فیها
شناوی کند سوابح جمع و برکد
بن یحیی بن سابح شروطی صحابی
است
سابحات کشتیها است یا زنان
شوهران کنایا سابی بیرون کرد
شوند یا شناکان یا مرغ شناک
که میان زمین و آسمان تسبیح کند
سبحان معنی تنزیه و جایهای مجهد

و تسبحات وجه الله انوار ذات
و جلال الله و فعالی شانه
سباح کصحاب پیوسته تیز بدن
سعد بن سباح بن سلیم
سباح کشداد نام شتر بهر و صاد
سبابا خوز جمع
سبوح کصبور شنا و سبحله
کامرا به جمع و اسب خوش رفتار
و نام اب بیعة بن حشم
سبوحة بالله مکدیا و اذا
بعرفات
سبحان الله دوری و پاکیست
مر خدای را او زدوده فرشتکان
علی المعتمد و قیل کانه قال ابرئ
الله من السوء و الاولی ان معناه
التوجه الی الله بالتنزیه عن طاعنه
او السرعة الی هذه اللفظة عند
تعجب کویند سبحان من یکذا و لم
یتوهم لانه عندهم معرفة و منهم
شبه لتنابیث و تونس اعلم بما
لذ سبحانه لم یوصف بذا لانه یجب
کردن دل تو است سبحان بن بهد
او فرزندان رشید است
سبوح بالضم و التشدید بداوة
او ریفة است و یحیی بن عبد الله
زیر کاو او السبیح و تقدیس
میکنند قال ثعلب کل اسم
علی صورة فهو مضموم الا ورد الا
لسبوح و القدوس و ان الضم
فیهما اکثر و کذلک پنبوبه
قال و لیس من الکلام ما یعول علی
الضم غیرهما
سباحة الکشف شهادة لغة
اسلامی است

ف سنج بالمهر و منه سنجها
بالفتح و سیاهشبا الکسر ناو کر
نمود و سنج سبحانا سبحان الله
کفت و نیز سنج بالفتح فراخ و
کاری و تصرف کردن در هر
وزن کردن و خواب و آرمیدن و امدن و دفن

دیر کرد پدید و پراکنده شدن
در درس ارتفاع احداث
و قوله تعالی انّ لک فی النهار سبحا
طویلا ای فراغا قال ابو عبیدة
مثله طویلا و قیل الجیّد
الدهاء شدید و دهر دهیاء
کفش دوزی اندر شاد اسپ
احمد بن منصور بن فتح نام ابن خلف
بن احمد و محمد بن یحیی بن میمون
عبد الرحمن منصور بن سلم و محمد
منصور بخاری بن تمام محدثان
اند
آسیاب شناکلیند او ذا
منسج کحذف نام مردی از بجران
محمد بن عبد الله منسجی صاحب
تصانیف است
منسجة الکتف شهما صلب
اسلاتیه
کساء منسج کمنقل چادر کند
و نحو
سبّح تسبیحا سبحان الله گفت
و نیز تسبیح چاشت را یاد کردند
صفت کردن خدای را و نماز
و منه کان من المسبّحین و در
ان لک فی النهار سبحا طویلا سبحا
تمهّد المتفوای صلینا

س ب ج ل

سبجل کمطرف و سماد و منبر نام
دیبای خشن و خز فربه
سبجل کسبرجل خز و دیبای
بزرگ
سبجل بکسر لام بچه شیر و فتی که
بالغ گردد
سبجل خصلة سبحان الله گفت

س ب خ

سبخ بالضم خواب سخت و فراخ
و فرج ان لک فی النهار سبحا
طویلا او فراغا و دوشاخ
بتی سبخ فلان اذا شبعا عند
الفضل من نصر
سبخة محرکة و یکی زمین شور

قال سبخة کراهیة مثله
سبلان ... کرجع و شورد موی
است سر و ران موضعت
مرغابی نیمفوت صفا شوخ دیا
چیزیست یکی کبیوشه خوان نما
سبخ کاهیدن پاره از پیه کندن
از بهر کرده دوا بران نهاده
و پیه شاده ادرع و ما عنده
پیه پیه او پیه برده شده و از
پشم و اسنان سبطها یلی الرأس
او وی سباخ جمع و خوت
آسبخت الارض شور شد از گیاه
و بهن و غیر بسباخ رسن تو
و سبد و قال حضرمی سبد
ای انتوا التباخ
سبخ الرجل تبسیخا بیاید دست
کردید ما و سبخ الله عنکم
سبلک کند او را سفای و نیز
تسبیخ پیچیدن پنبه و مانند
ان و بیاریدن و لک اندر
وجت و دکین و فراغ و خوا
صفت و سبلک کردانیدن و از
زادن
سبخ الجزیا دیبد و صفت و نیز
کردید

س ب خ ث

سبخث بالضم و فتح با مشدد
لقب ابو عبید

س ب د

سبد بالفتح موی سر زن و
الفضل بن نصر
سبد بالکسر کرانه بلا تو و
سبد انسبابیها و دیبا صیلم
و بلاست درد زدی
سبد بالتحریک اندک و نیز نام
له سبد و لا لبد یعنی نرکه
دارد و مرد اند و قیل السبد
من الشعر و اللبد من الصوف
سبد کصرد موی نرم و شاخ
اسکه بدان موی سر را بندکند
نام اب مکند کرده و موضع

نزدیک مکه و سر غیبت از حرم
که اکردو فرسخ اب بزرگ فساد
کرده بسندان جمع و تموم و ما
پدر سبد بن مالک
سبد کمکف نام ذکیاء
سندی موی اندام و اندر
پر چهره و پلنگ سبندانه
مؤنث سبا و جمع سبایا
مثله از اسباندام مردم بکار
مشغول بشای و بطالت
استسباب نهای پشیا و شوهای
کاه سوکه و دل بدان
استباد موی سترون و ابرو
که مضموم و قدیمان
تسبید موی سترون و درخ بر
کردن و چیزها کردن سر را با
شدید و بر چهره و موی سر بید
ستردن و نوبر امدن بکیاه نصر
و قدیمان و کشاده و نرمها
کردن موی سر فی الحدیث خذ
ابنیاس ثم حلق سبّد او اشیر
ای الذقن بالفصل

س ب ح

سباوح دوکی طعام ستدل
شود یقال اصبحنا سباوح و
لیس فینا نیا عجاج من الغرث
صبح کردیم بکی طعام و برای
طفلان ما با نان و فراد بود
از کرسنکی

س ب د ر

سبادرة مردم بیکاران و مرد
داران بازی و بطالت

س ب ذ

سبذة محرکة اوند و پشتا
و نیز بار عرب سبد و لا یجمع
الیس و الذال کلها معجمة
سبذ کاحد شهر و بیت بحجر
سبایا کردها از بهر فاد سر
و احمد ان سبذی است

س ب ز

سبز بالفتح سنبل خشک

سبز بیت

س ب د

سبر بالفتح میل بکراند و فرو برد
نامور ان متلوشود و از مورون
سبر شحمته ابو الفضل من حضر
و شبر شیه و اصل و نهاد چیزی
و نیز فتوی و هیئت نیکو
و در درس هر چیزی و معرکه و هم
اسده
سبرة بالفتح نام مادر احنف تمیمی
جمع و منه الحدیث عن عائشة رضی الله عنها
و هذا استشا الوشو و السرة
و سبرة بن عمرو و سبرة بن عمرو
سبرة بن ابی فاکه و سبرة بن الفاکه
صحابیان و اندو ابو بکر بن عبد
ابو سبرة محقق مدینه است
سبرین عفا الغیر بحوادث
خود و ابیات او در دیباچه لغت
سبرین و شاعر حماسیات است
سبرا بالکسر شحم و خاد و خمار
حوض و شبه و هیئت و حال
فلان حسن السبرة الشبر بحوض
هیئت
سبرة بالکسر شهر بیت عمرو
سبرکه کسر غیبت بن کعب و
مثله و نیز نهر کسری یا سبرا
کثیرا یا سهیر کرنیز جا هیئت
قدیم بر دیم و با سبرا
سبارغ بیا فتح و عاد جا
شاعر منه المثل عرض سبرقا
یقوله من یغیر من علیه الشوق
از با الغیر و نوان الشاعر بن
الجود اشبا سبرقا عرض نفسه باذ
عرض دوی اندر بهترین و زما و ذ
نادیان نافت استوار ساخته
دهر ا شتاب دن یکو
مسبار کخاد بسیار ساخته
المثل مسبای من صدا الرحمن
و اوی تاریخ بخارا است از نوشته
ان کسی خطا باشد
سبرهد بالفتح تیز و زبان بد

شناور یا دشناهی بود معرب
ت بود و دان سناور و دا دکا
ر و دشیر است و شهر شناب
شناب بخارا و مدینهٔ ارسونه
خبار است و احمد بن عبد الله
بن سناور و محمد شیرازی بن
سناور محدثان اند
سورهٔ قلنومه نحو نه سک
بران وقت حساب و ما سدان
بر بینند و چون مستغنی بود
از ان ضیاء و بیان را
ستر کنم بشنه است سناید
و مدینه
شنور بکو هیات
شناور با لکسر سباح و لعت
اشناور سباح است فرزدق
ناوران معلوم شود و از شن
شبنز کمشتر و دیدن شب

س ر ب ث

شبرث بکسر باء و ضم راء شباطر
شرث بالضم مرد دو دیش
شبرث بالضم کرشنو دیبر
زمین نشانه ست و خیر بد
و خیر مرد دو دیش و محتاج
شرشر شوشک و کوه استاره
زخ سناد بضم جمع شناشل
نادوا و ارض سناد بیت علی
حدوب ثعلاق و نبیر بی ابد
کیاه
سبرت با لکسر مرد دو دیش
سبرت بالضم مونث سناد بیت جمع
سبرات با لکسر مرد دو دیش
سبرت بدخو
تبلبل شبرث بضم ذاله مرد بی
موی
سرت سبرت نادشناعت نمود

س ر ج

شابرج و یکسر شین و ضم نون
بیغداد
شرج قلیه لامرء سبرجه نوشیا

بر و بی کیش از دست
شبط لکک شجاعت و دسوط
سبر بر شناوران فراهم آمدن
شبط لکسر طام ب
شبطام سبر کند میان کاوان
کبدان مرغابی را مادهٔ
شاباط پوشش و کدن و سواط
و شاناط جمع و شهر یست بها
و دآء النهر و موضعی شعابان
مرکب بی را مغرب لاسن را و دمنه
المثل آمرع من حمام شاباط بر
کاه و جمع سکره کسر یکرب
در سعر وی پر نخی و بنیاد و
او در لغه پیر از شاخ شبیه
کون کردن بزی ناکاه و بخامد
میکرد مرکش ذکر نر ذکاه بیر
وی میکند شبکذا ملک بی
ناوفت دجوع و با بن شاهل
هفت و دو هفتم میکند شاک
اسدی پیش وی مرغ خانه
امد و او در با بر هنگام بخارا بر
زشن باطان و میکاری و در خو
داجه منه میکرد و با بن داباد
او بودنا ان کدناد رشن بناکا
مرد و بیه شل شد
شبیط کر بیز نام مردی
شابوط خانور یست در نیاب
شبطوطه کاخذیه شهر یست
زاغال با بلس و در آشهر نشی
زکریا و بحیی علیهما السلام

ا ن س

شبط شبطا
شبوطا و شبوطه و شباطه
نر هشتن کردیدن وی شبط
بجهو لا کردن شاه نر کردید
شبیط الحسین مرد شبطان
فرو افکندن سر
ارض شبطه زمین شبطا
کیاه نمی باشد
با شبط ا شباطا خاموش شد
از بیم سر فرو افکند و
اشبط بالارض و سبد بر زمین

و در دکشتن از ضرب و شط
بر تو مه چشم فرو خوابانیدن
خوب اشبط عن الامر غفلت
نمودن از کار و نیز اشباط
کودک چیزی در دهان کردن و
پنهان کردن شدید و افتادن
پنهان کردن سواد و سط
نالان شدن زمین
شبیط کمندان کدخدا
افکنده باشد و نشر نهاده و
کوسپند
تشبیط باطل کردن نا فرمانی
خود از و بجا فکندن بیش

س ر ط

سبطر کبر بر مرد و سابر خاطر
و چالاک و نادر بها و در از از
هر چیز بی و شیر بادیه و نعمتی
بر جستن بی سد سبطر ا و نجا
سبطرت ی طوال و نادره
لیست للتانیث و نما می گفتن
خبا بالتا نیز جمع المذکر
سبیطر بی بکسر قاف و سکون طا
و با فا و فتار یب بخیش
سبیطر کسفرجل در از و مرغی
است نیلک در از کردن
در ابا شدن و ما می کبر در کبیت
او ابو العنبر ا ست
شباطر کحلا بط در از
باسبیطر او بر جلو خفته باز بد
تق اسبطر از اضطجع و امتد
و شتاب در فتن شتر از در اشد
در نشستن بلاد و با ز بدن
و در از شدن در بهم

س ر ع

سبع هفت و سبیع نوزدهم
هفتمین و نیز سبع
بالفتح دهیب میان در قرد ار
عین و موضعیست بشمار تا
و کرباسی بجهه کدر دا نجا هفت
بجاه است و بیاید کدر دا نجا
حشر دا شود و منبر الحدیث

من الباء يوم السبع ويوم الجمعة الثنا
يعني كه يوم السبع را يوم الجمعة هم گويند
وروز جمعه را يوم السبع نيز گويند
قول بعضهم الا يكون الخ يعني
وظاهر آنكه روز جمعه را
زاوي نهاده شده واز اوزن
لما عند الوزن بين يدي الله تعالى
بهذا السبع فضيلة السبع انها
راجعا اذ هو منزل بها يا يوم
روز عيد خاصيت است كه
ان روز از هر چه را خشنبار
ولهو مشغول ميشدند بعادة
من سبع بمعنى كار وحظ وشوا
شبيها باحدى اللياليا السبع
لقد ان يقال فيها الزم على عادا
سبع سنوا سنة الشدة و
السبع الشداد شوذ فاطمة
بذا بجهة كه هفتاد اشياء
سوسمة طوال ان قرة ناوية بركة
الارض برسيا وشان وسبع
السفر ميمون
سبعة رجالا يظلهم الخ هفت
يحزن واحد بجز بكرا انكار كنند
وكويند كه حزن جمع سباع ست
چون ظبي كه جمع ظبية واحد آيد
سبعة بفتح اصل آن سبعة
بعتم ما يجوز كرفتن ذكر مؤنث
شمرناده يا سبعة نام مرديست
سركن كه اذا ياشا وكرفتن
ساحة هفت پاش بريدن بر
كشيد واذا بين جاءك الخ كويد
لا اعتد بقول الجماعة سبعة وان
كناش سبع الله على ما اعيش
خبيز فروختن يا هفت ان است
كه كرفتن ذا بكرفتن خوتن
هفت رو دون سبعة
هفت ثقال الشد حوذان
سبعة تابوت است نيز سبعة
شم الباء شير بادام
حسن سبتي بن علي بن وهب
بكر سبتي بن محمد بن سهل عن ابيه

وهر ش بعد سبوي بهره ش محمد
سبو بهفتاد ان اند
سبع بضم نافع وشكورانه ده
السبع وسباع جمع
سبعين بالفتح متن وقف
وكيف اضاف الشاعر الى العدد
على الشذوذ والتبيين في زاجة
هفت اسمان وهفت زمين است
سبعون محمد وحمد بن سبعون
مقري بكي ست عبد الله بن سبعون
صدث
سبعين وهيبت بطلب كشيد
الذوابة بمنزلة عظم كرده
سبعية شديدة وبانست
مرجوع بهذا
سبع بالفتح هفت بار
سبع بالكسر نوبت اسبع مرات هفت
دو بيكبار
وذات السباع كتاب موسوم
وذات السباع دروازه وقرية
قال ابو اسامة بن سبطر الشاعر
ابيت فيهم مثل ما بات بهيق
والخيل الخ اعرابي كفت
يا ليتني صبي فذا الدهر
يا لواذي عيرك فضلت بها
يا كلب يا سبع يا ابن فهد ذيخا
يا سيدا شبع يا ابن فهد ذيخا
يا الشيوخ طف لها ترى هذا
الاوادي السباع وسباع بن
ثابت وسباع بن يزيد وسباع
بن عرفطة صحابيان اند وسبا
بن عبد العزى صحابي اند ذكرانش
غزوة الحديبية وبكاء عزة بن
عبد الملك بن سعيد شعر
عمرو بن امية ضمري
سابع هفتم سبعة عرك سبع
سبيع كاسر هفت سال حيض
سبيع بدو طي است از هذا
ان رجلا من الخ امام ابو الخ
عمرو بن عثمان شنيد حديث
سفر وشد بوي ايشان در

اشبوين
شبيع كوه بنام موى وشبيع بن
خالد وشبيع بن نفير حضرميان
وشبيع بن حالد يشكري بصري
تابعي
شبيعة بنت الحارث شاعرة
وشبيعة بنت حبيب صحابيه
اند
شباعي بالضم والتشديد
تثنية بر دو دان سبع عبد شمس
وشبعل بالباء بدو مرد هفت
اندام درشت بزرك هيكل وقد
تالا
شبوع بالضم هفتم وتوطئات
بالتبيين مشهور عاين هفت بار
اشبوع بالضم هفتاد اسابيع جمع
وظاهر بالتبيين اسبوعا يعني
هفتاد بار
شبان بضم باء موضعيت
ببلاد تميم وفي ازد شنوءة فخذان
خوشجره
آرض شبتة كرمكاه وبهن بدد نان
شبوعة عمارة وكوكب الخ
دده مخور مباشد

ضرف

ضرف سبعهم سبعا
هفتم ايشان كردن هفت هفت
هفتيلة مالا وكرفتن ايشان
زاد وذا وهب وكرفتن ايشان
كريبان را وسبع الذئب الخ
اذا اخذ كل ذا يا نر سايد
ان ذا وسبع الخ وهذا
ان ذا وسبع الذئب الخ
كرفتن كرك كوسپند وسبع
الخيل هفتاد اند در سر
مسبع كنكرم بر سر خود كذاشتن
يا پسر خواندن يا مرد محترم را يا
الكمان درش مرده پس
نادر خود خورده باشد يا
از كه هفت شاخ دارد يا
وبيچه كران را ايد ايشان سيرده با
اسبع اسبانا صاحب فرد

اسبع كردن بيدا سبع القوم
هفتم شدن هفت نفر
سابع وسبعة كرك در آمدن
قول اسبع الخ يعني ان
كه مواشيهم وحمايه زدن بچه
را وكرك را دور كوسپندان
كذا في بعض النسخ
سبعان بدا لنا
سبعان كشيدن هفت كاه
ان زدن وهفت كرفتن از
وسبع الاناء الخ هفت بار
بردن سبع الله لمن حمده الخ
بروز آمدن هفت مرتبه را هفت
ضعف سبع القرآن وغلبه
كردن قرآن زدن هفت
شبيه سبع آمدن آنها هفت
نزد در خود هفت شب وسبع
در آمدن هفتاد كامل كردن
حوذان در اين لغت مسطور نيست
سبع لقوم هفتم شدن
سباع كتاب بجاع وفرموذ
كبر بجاع وفرش كهنه وقهر
زاد شدن دادن مناجد شله
باشد سبع الشيء بدنه بها بدا

سر بع د

سبعة بالفتح شان شاه ماهي
ان دو قيكه سر بزرك باشد هم را
بروى وذا دنده دوغن
سبعة بدا دنده باكسر
فتح شله

سر بع ط

سبعطرى بالفتح ديوانه

سر بع ل

دجل سبعل كسر دجل مرد بد
باك

سر بع غ

دجل سبغ كسى بود بادده
خراج
سبغة بالفتح دراز بن ماهيه
بن باشا
سابغ دوازده تمام از هر چيزي
وفضل سابغ سرد از روز دهم

ثعلبا سابح یعنی جواد امرد اود
ثبنا سابغ دم تمام و دراز
سابغة صورة فوخ و ذمر سابغة
الصانع ستر نهاده تمام و دراز
چلو و عجز سابغة زیر و دراز
و تمام و کذا الیتا سابغة و تمام
سابغة مطرد سابغة ای تام
طویلة و لیتا سابغان در دندان
زشت
لیث لبیقة شهد نیهما بالک
و کذب یاء و نحوها نهاد امر خود
کرده و نشیند تشابغ جمع
ن سبغ الیتی سبغا و سبوغا
تمام و فراخ شد و سبغ لبیه
ما تا للتحدی سوگند خورد و رسید
ان دا
سبغ کفش و زره فراخ باشد
اسباغ تمام کردن و نیکو کردن خلق را
بر کوع تمام آوردن وضو را
اسبغ الوضوء اذا بلغ المکاره
و فی کل عضو حقه
مسبغ کعذب شتر ماده که بچه
ترتیب او در افکنده باشد
تشبیع بچه افکندن شتر که بزاید
نر را مدا باشد یقال سبغت
الناقة اذا القت ولدها و قد
تعرکوی نظر ثوب عروض
س ب ع ل
سبعل کسمرجل مرد سیاه
و فی صح مرد بکر فیل ذات
سبعلة ای ذات منع لا تمکن
علیه
مسبعل مرد زشت و دراز
درع مسبعلة زره فراخ
اسبغل الثوب لبسه فلا یبر
شده جامه و اسبغل الشعر بالدهن
پر و مرتب شده موی بر رأس
س ب ق
سبق بحرکة اسپ مرد سیاه
و فی صح مرد بکر فیل ذات
سبقة ای ذات منع لا تمکن
علیه
مسبغل مرد زشت و دراز
درع مسبغلة زره فراخ
اسبغل الثوب لبسه فلا یبر
شده جامه و اسبغل الشعر بالدهن
پر و مرتب شده موی بر رأس
س ب ق
سبق بحرکتین اسپ مرد سیاه
و فی صح مرد بکر فیل ذات
سبقة ای ذات منع لا تمکن
علیه

وزان اسنیا و جمع
ما سبقان با کسر و ضم با هم
سبقت بکردند کانند
سبقة بالضم بمعنی سبق بحرکتین
است
سابق بن عبد الله از امام ابو
حنیفه روایت دارد
سابغ پیشی یق ذا سابغة
هذا الامر اسبق الی الشر
یعنی او از سبقت پیشی است
بر مردم در آن کار و سابقات
مرشتکانی که پیش برند مردم را
در نماز جمعه
سباقا انصاری کذا فی صحیح و
سندهای تا آنکه زبیر و عمر را
فوسبقاه عذابا کذا
او فزاهم او دفعه یزید بن
است یعنی بردیکری سبقت برد
اسبق عبید بن سنان و زبیر
سعید هروی محدث اند
ن ض سنهسبقا الخ
در کشتن او پیشی کرد
وسبق الرمز بالضم عشر
بزاد و استبار دان
سنهسبقا اثنا عشر بالتنوین تا
افکند بچه و ذکور بچه
نر را مدا باشد یق سبقت
الناقة اذا القت ولدها و قد
تعرکوی نظر ثوب عروض
س ب ل
سبل بحرکة بارانی که بر مرد
و فی صح مرد بکر فیل ذات
سبلة ای ذات منع لا تمکن
علیه
مسبعل مرد زشت و دراز
درع مسبلة زره فراخ
اسبغل الثوب لبسه فلا یبر
شده جامه و اسبغل الشعر بالدهن
پر و مرتب شده موی بر رأس
س ب ق
سبق بحرکة اسپ مرد سیاه

مرد و بروت یا موی که بر روی شد
نا سر پیش بخصوص سر ریش
که بر سینه فتد سبل جمع و
کرد آورد نفر شتران که در زیر
فحر است قولهم خرج سبلته
یعنی منکبر آمد و جامه کشان رفت
و فرس سبلته یعنی جلد بدکار
دوامد و ذو السبلة لقب اله
من عوف بن فضله کان فی العرب
عرب الشعر بسر لسبلة
تثر تنک پوست و لبث فی
سبلة ان فزبزه زند در کو
سینه ناقه
حصینة سبلة کعنزة نام دو
شامل باران بیند بزان
سابلة راه پاسپرده و دیها
سلولة موم فزان و اینده
و رونده
سبوک از و بینم خوشه یا خوشه
کچ بر آرد
سبال با کسر هو ضعیف شبیه
مکه و مدینه و ذو السبال
لقب سعد بن سیف خال ابو
غیزه رض
سبالة موی نابین حمر کرم و
مانند ان و موی که بر انبروت
بود سبالة الکحل بقیه است
سبل کاهبر او یا راه رو رس
و ثوب سبل کثیب جمع و ذا
میاسر و منه و علی الله قصد
السبیل یعنی راست میانه
لغوله و منها جائر و قصد
مذهبک جومث محرج و پنجه
بدان بر دیکری پیوندد و سبل
الله تعالی با کاف فرا و دواه
خدای و هل هو غیره کهوان امر داد
شده و دوا قول پیشبر است و
السبیل بیراه یعنی اینده و رونده
و انکه از باعث مردن یا ماندن
یا بیمار شدن مشهور و دوا
باشد

سنبل الطيب والسنبل الرومي وطيب بعين
المجمى
سنبلة كوهي دشوار عام است
سنبلة كهينة وسنبلة است
سنبلة كهمة موضعيست
سنبل كاز سنبل شهريست
سنبل چهة مشك دشت
قال الله تعالى فيها فاكهة
سنبلا قال الاصمعي هو معرب
ربيث لا الف الا ية للاردو
سنبال كشاد سنبد والدارند
بن سنبل بن موسى محدث
سنبلان عمر كه كوهيست نغب
سالم مولى ابا الدرداء وسرو الروم
زياد وخالد بن عبد الله شيخ
خالد بن دهقان
رجل سنبل مرد دراز بروت
عين سنبلاء بالمد چشم دراز
اسبال الذنوب طالها ي دلو
وسبال ما تنهل الاسبالها يعني
پركردن دلو تا لبهاي آن
رجل سبلاني اي تجرلهب مرد دراز
بروت
مسبل كهسن برده وموسمار رد
مشتم باهم بهن تمار ونام دنبجه
وان كه ازاو دراز كند سبل
كشان رود ان تكبر
رجل مسبل كبكر يكيرا ازين
اسبل عامته يسيء كرد خود را
بروي وسبل مطر سيلابي آمد
باران وكما اسبل الدمع و
اسبل الزرع برآمد خوشه ان
واسبلت السماء باريد باران
واسبلت الطير وصاحبتها
ايستاده ودرده كرد پرها و
پراهنها اين دكداشتن ازاو
مانند دنبكر وسنگ كردن
سنداز او وبديدن اشك و
مانند آن وپيرزن اسبلي خوشه
كشت وصاحب خوشه شد
كشت

سنبل لون سنبله خوشه
براورد كشت
رجل مسبل كحلت مرد دراز
بروت
رجل مسبل كمعظم مرد دراز
بروت وپرموي شد و
سنبلة نسيبلاد دراختيار
دروا وخداي

س ب ن

سبن مرگندم را سبنجيداد
توبخ بتوبخ وثياب سبنية
استعارة وان از اوصاف انسان
نزاري تاز قال وقول الينت
ثياب من كان يفش بها وما
ابو نزرة اي ثياب التبينة و
التبينة وهي من وبر فيها اشاد
الارنج
ابو جعفر سبنوني احمد بن سبني
اسمعيل محدثاند
اسبان بالضم وپوشهاي
تنك
سيبنة بكسر وفتح باوشند
وان لفچه بت در سيبنه وان
مرغيست عجم
اسبان بپوشيدن ملبسة
پوشيدن ظل السحاب اذا
علا فيها

س ب ن ت

سبنتي بالضم مرد دلير پرشر و
اينده ودرو پلند سبنتاء
مسبنتاء بهم وكوه كه سرش دراز
باشد مانند كوهي كه خانه نتوان ساخت

س ب ن ج

سبنجور بوستين از پوست وبا
وبل مرتاسمان كوتاست

س ب ن د

سبنداء بالضم مرد دلير پرش
دراينده ودرو پلند سبنداء
جمع

س ب ن ك

سبنكا نهر ابن كيسان محمد بن ابو

القاسم عبد الرحمن بن حمدان وهو سبنزا وهو
بن اسمعيل بن عبد الرحمن محدث
سبنزاء مرد دلير ومرغيست سبنز

س ب ه

سبه مركندم را عقال ان پرموي
القصار بن سبهان محدث
سبهوا مرد كودن
سبك كهنه مرد عقل مرد
كژاه
سبناه كرب سكنه كه مرد مخنث
شود
مسبوه پيرمرد
مسبهة كمعظم پيرمرد مرد تير
دنان

س ب ه ل

سبهلان بن انس بن سبهل بن طارف
غنوي سبهلي اي سلاح ودرع
چيره بكار اسديا مسكين امد وب
پيرواعانه امدنا امد بن زيد
كار دنيا ودين كار امرت
ومنه الحديث لا كوان آدمي تكلم
سبهلا ابو موسى بن سبهل اليعبي
بيهوده امد وشد كار

س ب ي

سبي الضم برده وعرب وطن
پيوچ وزنان ميان جمد كه در
سير زنيا ورده واسير كرده متعلق
ميشود وتؤنث الكثير من الرجال
يبني الجمع الكثير من الرجال
بينيه ما كه فرع ذهني سبي طي
ازان ده اشد ابو القاسم عبد
الرحمن بن محمد ابو طالب
سبي كه محدثان امد
سباحوان بچه وپيرزن كه نبود
سباد ابادي سبا يسبو فتح
سفر دور پريشان ودعا انتم
سبا بلا اتما واسعد وقدم
سبا كنما چون كاران اسيل
از نجاني بخاني برد ويقصر
سبي كه مني برده ديگري بالله
والمؤنث سبايا امه وچه كه

نسمة مشرد
ا

ا ار انوجنه وخانه نجاني برد
وپوشنا وكه بر فكند او را
بينيه وكه ان را او خاني بخاني
برند وزن برده ودبكي است
ومرباد بدكه غواص بر او زده تباه
شايا الله كذا ضعفا شمه مك
بابچه بر زبان ما زنند هدان بابو
اشاسك بچه پوچه ناشايست
زادن وان در وكرده شود واكر
اراد ويكنند بچه ميرد وشتر
وكوسپند ديگر نيايد ومنه لغلا
سايا شان مواز ليبزه وشتا
وشتر اكه براي تاج ناشده
كوسپند ديگر نيايد اصل سوبه
جمع وخالص سوخ موش وشپش
انثى الذباب واهماء اهماي حزن
اسباه بالكسر كبي

ض ب ي

الضب وسبيب وشتا
برده كردان زاوبيخ الحرو بكسر
زنا ان شهري شهري يا ارخا
بخاني برد وسبا الله غير كرده
دد وذكر انها وذ حداي ذكر
الماء كن چاه ذا باب سيد
وبئر بي دلو بردن معشوق غاية
ذا سبا مثله
ا شيبا برده كردانيدن ودل
بردن
نسا نوبت بنده كردند بجزان
مردم زن او دل برد

فصل الثاء

باب الثين وفصل السين

س ت ب

ستب بالضم صخر نشست حريب
احمد بن محمد بن ستبة محدث
است
بستاء كشش بيك نشستن
وستبة وكر ان سنبل
سفر بستبة كردند ذا
تا كه وعدنا ان نام بنده

شدیدة و استدار کمثل جبر
جمع ان اسف و ثیاب بناء فلان
سادات و سادیا و سادات امر
قال سادیت به علی المسلمین
و من ذا سناه علی لفظ
ست و ان ذ سادیه بالشیا
ابدل الذی تاء علی حد قضی
بذ تقضض و ستصر و دینه
هو است ساکول و مشروب
و برکت و سکون ذی نجی و برکة
و سکون نقیض و خواب و
بیداری و استفراغ و اجابة
شتر بالکسر بای شتر خمات من با
ان الحوشب و صواب سیبه
و نام دختر ابو عثمان صاحب بود
که محدثه است
بیتیان مکان شتیر نام صاحب
که در شعر آمده بود
شتیت مشتصر جاعت و نام
امکنه محدثه بود ند
احمد شتمی و محمد بن سعد
صحابی است
قلة ابن سیتین و در مقابل ابن
است

س ش ج

اشتاج بالکسر جیب و گریبان
کاوالکسر زاری بیهوده و بیهده
زاینده برای نافرمانی یا چیزیکه
دشنه دارد و لشعبه مشتمل
ان بیفتد ابن بیطر بالکسر مثله

س ش د

ساید الکه در طول بود بدن نمر
است قدیر شوی فی ابتدا
مضر می گویند الجاور فلانا
نام کوهیست اصل اد بشیا
ما بود بضرورت تبدیل ان دال
بشود

س ش ر

شر بالفتح پوشیدن و الغطا
من مضر و بازداشتن از شر

شهر بالکسر پرده ستور و شتا
جمع دیم و شهر و شکار
عبد الرحمن شیر بن یوسف
محدث است یا نوشت خادم
یکی از عابدان بود
شتر محرکه اسپر
شتر بالفتح پوشش و اچه بدان
خود را از چیزی بپوشند
یشار بالکسر پرده شر بالفتح
جمع و کوهیست بیمامه و باحاء
و کوهیست بحرة بشتها اند لاله
انبار احوم میان جمعه که شتر اند
نیاسم و میان حزل و دوار و
امد و دیار ربیعه و کوهیست
بدیار بنی لیث و ناحیه مشهور
شار بالکسر پوشش شاخ
جمع و پرده و پوشکیست زنان
ستر کاسپر پوشیده و پارسا
والموت بالضم پوشیده و
فعیل بمعنی فاعل کان در جاهلیت
ای یشتر فی العسل و هو کنیف
و بجور فقوا الضعیف
ستار کشاده دیبا پوشنده
و نام احد از نهای بادیه نشینان
استار بالکسر بعد چهار تا
دو دو زن چهار بنهم شغال الشتا
جمع
استار نام بالکسر پوشش و پرده
علی شاطی کر مستوری بن حضل
و عبد العزیز بن مستوری بن محمد
صحابیان اند
ساتور نام یکی از سالخوردان کنعو
علیه السلام از ایمان آورد ند
مستور پوشیده و پوشنده
و منه قولهم الحجاب مستور
ای ساتر لما خلفه کان و غدا
ما بنیا ای بنیا و قیل حجابا بالعلی
حجابا راد بذلک کافة الحجاب
در حدیث مستور مرد پارسا
مستوره زن پرده که و پارسا
مستر بالکسر پوشش

استار بالکسر پوشش و پرده
نزد بلخ جان و شهر پیش در و
ودهیست بخراسان
جاریة مستورة کمنظورة و خدر پرده که
کسیر پرده کردن و خدر
استتار پنهان شدن و پوشیده کردن
و در پرده شدن و پرهیز نمودن
در عیر کردن و در دشمن
از و در پرده شدن

س ش ع

مشتع کنیز مرد شتاع کابد
و در امور و چیزها بلا
مشتعشع شله

س ش ف

شتوف کشتوز و بیم و دم بهار
مشتوف و قلب عرب ستوف
شتوز که مشتوز و دم بهره
مشتقة بالضم و فتح الثناء و
ضمها پوستین و دار استین
مترجمه و الذی که بدان نویسند
و ماستان خوار مقشا نوع

س ش ك

بیتیک بالکسر کان مکانی را
و خرمهره مذکور است در س ت ك

س ش ل

ستشل محرکه عقاب یا مرغیست
شاهین بفتح یا بکر کس شاه
بالضم و الکسر جمع و پرش و ان
سائل بهما است شاشل و مرو
طرطر مرغان و دوان اند
شئال بالضم بلا بمد و دیجور
مرجیزی
مستشل که مقعد او شتر
مستول بهمه کوشتاد و مع
کرده باشند
ان مستشل القوم شئالا یکی پس
دیگری بر امدند
سائل شاشل پیر و دی کرد
شاشیا الیکی بعد دیگری بر
امدن قوم

سائل بمعنی استشار ست

س ش ن

آشن بالمد بیخ درخت پوشید
استشان مشد استشنا یکی بالمد
در شین شد و بینی و منبه شان
سرفه و زکام که شدید و بشیر
که از دو در شکایکا البد رحم
نماید
الشنان بالضم چهار کوه از حد
بعد اد خاصی و اسط
اسفل ریکی لبنی اسد بن عبد الله
استانی بن عبد العهد
اشنر بن شانا د نمار خط عد
اسد معقوا استشنت ست

س ش ه

شه بالفتح کون و بیرون شتا
جمع و یکبر و با الهاء تخوان پیر
و بهز کلاه بیرون شدن و الفعل
بن جمع
شیه لکنت پیر و قوم و ان
کبیر و دلان زاد و شیخ اند
سه بمعنی لام فعل و تصغیر
سیر یا ملعقه مجوف و بهم منه
لغتی و کاه استه بمعنی لعبه
و روی و کاه الشه بمعنی کاه
لعمل
است کون اصل از سه است
و قیل کان ذا نه الی ذا نه
تصغیر ایشه هو اوه و یوا منه است
و با ان ایشا کنایه شاذ بر
کرد ایند ن پدر ش ما در او
زکاری و قولهم با بیت فلان
دشنام است مر عرب را و لکن
یا شیب الاعز کنا شم او لعما
و دو و بش و ما الذی ایشع
استیشاء بمعنی نیستی و لعوت
و مدد کار و لغتیست
الکلبة بمعنی ناپسندی و بدم
از دی و بنو هم اسیئی استشاهت
بر آن یفعلوه بمعنی خواهش اندان
کار

شهنی بالفتح نام کوهی و نام دیهی
شهنه بالفتح شحنه مستوفی شحنه
شهنه بالفتح کوهی مرد کلان و سرهنگ
شهنه بالفتح کلان و سرهنگ
کلک جمع شهان بالضم مثل
وان کسر بن کلان و دانا و سر
دوده ان کلک بسیار سه
وشت هر دشتهم عظیم لایت
والمراد استهاء
شهاء وزن کلان سرین
شیوه لکنر شیالی لایت
شلنبه کمر بند کلان سرین
ف شنبه اوپس اوشنبه
زدبر کون او

س ت م

شتم مرد کلان سرین دنبوه
شتلمه کرد الموش وان کمبر
کلان خواهد و سرین کلان
دارد و الهم دانده

س ت و

شتاب اوجامه لغة بالتاء
والحث وسکونه
اشتق کرتکه جامه بامه و نامه
چامه
ن شتاب شتابا کردن عجله
اشتی اشوب شتاء نام جانه
ساتاء شتاء هم بکر بیاء
شقلف یاوه کردند
باستیاب الله فلان شتاء فلان
هشته کوید بدار بهشت شته

باب التاء من فصل الجيم

س ج ب

بجب جیلک کهنه بجب بالضم
جع
شجعة شاجب جیان خشاك
شواجب جمع

س ج ج

بجة بالفتح نام بتی و شیر بنك
ابن میخته

بنج بفتحتین نامهای کل اندد
وزنهای بکرده
تجاج بالفتح شیر شتر خیاب
منجه بالکسر اندازه و رجوع
باسکه بکسر کل اندایند
تجه بالفتح زبن هو و خوش
دوست ترزه و ناپرخلایق
فرباسلوج دست هو و خوی
سرد و کرم و سنه کلجه بی
صفة الجنة او هواء فد تضم
وکذا حل بضم الفتح و سکون
آخره آخر فتوح جمع دود سر
کرم و سرد
ن تج طنبد رفو و شد شد
پلیدی و دکذ تج غائطه
الخائط بکل کرد پهوار و

س ج ح

تجح بالفتح شاه و میانداز
وقد زاحل له عن تجح التیر قوای
وسطه وزه و اشاز اوپرتجح
تجه بالضم سرشت و بفتح
تجح بضمتین رزم و اشاز و شا
داه و اندازه و مینه بیوم تجح
تجح واحد و یفتح ای تجه و لعبد
وتشد آنجح و دوی بکو بالعداد
آنجه چیزیه
تجاه مونث آنجح و شتر ماده
تمام خلقت دراز پشت
تجمع کامیزم و اشان
تجه بکسفینه اندازه و شرشت
وخو
تجاح کفر بهواء
تجاه بالکسر خدایان و نزاد
تجاح کفظم نامه ذبح منتنه
کدرکه عدان مثل زنند
تجاف الکتب این تجاح
تجوح سرشت و سوی
تجوحه سرشت
تجع کنیه نام مردی
تجاحة بالفتح پیش عدسیه
تجاحة بالفتح و مهموز جدا شدن
وناپان و دراز شدن

کرکوشکرد بهم شدن
ف تجز تجاحة نانان کردن بکوی
وتجز له بکلام تعریض کرد مراد
بتجن
تجاج انسان دانشتن و عفو
نمودن و درکذاشتن و مسه
اذا تجاوزت عنها تجاج تهاون کرد
از شناشتن تجاج ی رفتن و
سهل شدن
تجن تمرین کردن بکسر فتح
تجاج جمع تجوج دوشیدن پی
تجوج بکذاشتن رها کردن

س ج د

تجد بالفتح نام بتی و شیر بنك
وتجود تجدا بالفتح ست
تجید سرین بیرون هسته دار
خرمنده تجدع و تجوده
تجاع او تجلوا ان تجدا
ای کتفا
تجن تجاجا چشم بستن و نشت
نظر تجلد تجیدا بیدار کردن
باز ان او زاکثر و مایل کرده
باشد
آتجد اما بیشه دای
آتجاد بالفتح درخت اسودن
یتجز من جرد ی تصف عن
متجق و انجی بها کذا دایم
الانجاد جمع و نزدیک
یا مرء از ان جزیره است یاد
الانجاد نوعی از درخت کنار
صورت ضم است که در تجد
میکردند و درکسر شجره
و تیر بالهود
تجاذة کرما شجاعا تجاذ
تجد درویشانی
متجد بالفتح پیش عدسیه
تجم و تمار و تجوم جدا شدن
هفتکانه کرد درخت و رس
تجید و منه تجد سرب
ان استیلی تجد از ب
متجد بکسر جیم و بعض مرکب

تجف بالضم نام بتی و شیر بنك
سر بضم تجاکان و خندق اطراف
دهل تجلا و فتا لمد تجلة او
الوف امرا و اسباء و امرو اکلیل
و تجیه تجوا بالضم کعا
تجاع و تجیه تجاعا تجیطه و
تجاعه و تجوعه کرد و منسوب
تجاعی و تجاعی کاران بر جلس
تجوعه بالکسر بضم الفتح
اکر بمرة و تجوعه لاوهذا من
تکسر
تجاعیه بالکسر جامه بکر و سجاده
ن تجد تجودا بالضم
و تجیه بزاری بهاده و در
اجی تجود و ذات تجاد بضم
تجد و ست تجدت بلد بیاء
پای او
تجاعه سر بکوی کردن و خشت
و بر کچه پوسیده بخیم خاك
کوبیدن

س ج ر

تجر مرکه بیشه و بهتر ایجد
تجره بالضم سر چپ پشه ایجد
وان بلك که بهد باران پرشته
ناشد تجر کفته و جمع
آتجر بالضم حوض یا کبره کل شاه
عین تجر آب چشمه سر خشه یا
چشمه که پیکان از اسرع ایجد
باشد
تجوه با من دره سیب یاد
تجد است
تجر کشو و چه سود بیان
بنفشه
تجاعه کفتاجه ذکر سیل
آن در پر کرده باشد عابیه
پیمانه و نام موضعی
تجمر کاسه زیاده و شاخص
تجم جمع
تجار کتاب هیئت تجارا

شاهور چوب که بر کرپاس بندند
سندان آهنگران و دروگران
دندانه بکوه خورد و دو
هار بستانی چوب و موصیف
صورتی که بهوری بر دسته
یا هو
منبر که بهر در و دیوار شود
منبر چوب ساختن و نشستن
منبری هوی مرد هشته
منبور در صحف ابراهیم
و در بیانی که نشان ایمان
نداشته و مرد بیدین شده
و شیری که آب بهروی خاسته
و سنت ناشاخورد

ن نجر النون بفتحها مع
ثانیه شود و او کم کرده شود
انبه بکه دهنی را و نجر
و نخله بیخانه در خانه
و نخوب بیخانه و نخور بیخانه
کرد و بالیدن نجم الکبیت بیخانه
بیخانه
نوحل الکبیت بیخانه بر
کردن بیخانه
نبع بیخانه که خط موی مرد هشته
نجیر الماء و روان کردن آب را
نشاوه ها بکرد و بیخانه کرد
نبع بیخانه موی مرد هشته
نا خار پوسته دهن شیر نا
ناقه شتر مرد هشته سه
موی
نجیره که تنه بیخانه و درشت

س ج ر د

ساجور که بیخانه هیزم بر
ثانیه رود هی است نوشتن

س ج ز

نجز بالفتح نام بیخانه که اقلیم
است نجوی بالفتح و انکه نجو
استعمال هکذا فی کتاب اللغة
نامنسوب بنجوی بیخانه بر
عزیز بن اس از انصار ابو داود
سلیمان بن اشعث و ابو سعید

عمار بن یحیی بن سعید و ابو نعیم
برجان و سعد بن احمد بن محمد
و علی و ابو نصر غیداسد بن
نجار و محمود بن ناصر بن کاهر
و حوی عمار بن سعد و علی بن
نشری و عبد الکریم بن ابی حاتم
و عبد الله بن عمر بن ماموره ابو
الوقت عند لاقد

س ج س

نجس الکلب بیخانه بر ملازم
ساختن بر کلب و سگ دانستن
هی نجد نا و نجمتا بیخانه
بیخانه
نجار کلب اب شهر بیخانه
محمد بن نصر
نجیس کلب بیخانه بر کشنده و ملا
و مکدود کوشنده بیخانه نجر
کلیب و نجار بیخانه بهتر بیخانه
هر که بر کند صحف او صرع صحف
لا در سر صحف عبس
نجس بیخانه نکره و بین قشر
سه عشر و هر نهر سیخانه
نجس او ادخل ملاعبه و نجم
س ج ع

نجع بالفتح نجع مفتی با نوکه
نجع بر وزن صدوی نجاج نجع
نجاج نجع مفتی کوزه دراز
د نجع و نجران و نافه دراز
نا نامه دشاط او ربنا نامه
د نجوه جو دوری بکوه و جوب
سه نجیه کبیر با با نامه سوابع
نجع نجع نرکه مشله
نجوع نا نصر نجع مفتی سه
نجع
نجعه کهلانه نجع مفتی که
نجوه کفتو کوبر نا با نامه
منجع با نفع مقصد داده مینا
ف نجع نجعا بالفتح نجع نا

کشد سخت بحانه نا نامه کرده
و نجاب نجف نا نامه شده نامه
و نجع ذلک النجع مقصد کردن
مقصد او وقت بدان زده
النجع نجع نا نجع کفتن کلام نجع
کنعطم نشناختن

س ج ف

نجف بالفتح موی سنگ دو
پرده که هم فرش باشند و نیز
انها مرد نا شد و مرد که بدا
بد و پرد بیوشیده نشده
مرغابی که اندام او نجف کوتاه
و بر نجف یکسر پرده نجوف
نجاف جمع
نجاف بن بجیر با الکسر ابو بیشه
و نجیف بن نجیف شاعر
نجف بالفتح نا نامه بکی کرد و لاغر
شکم
نجف بالفتح نا نامه شب
نجاف با الکسر پرده و کرانه و نیام
پرده
س ج ف

نجف البیت مرد هشته
بر خانه پرده و
نجف الشعر مرد هشته پرده نا
و انجف الفیل نا دیلشته
و انجف البیت مرد هشته
خانه پرده و
نجف مرد و کذا شتر پرده و نیز
خانه

س ج ل

نجل بالفتح دلو بزرگ نا نامه
هوسناک نجیل نجول جمع و نجل
دلو و مرد جوان مرد و پشمان
بزرگ و نجل نجل نا نامه
نجل الکسر بچه نا مهر
مزاج نجل پشمان مرد هشته
فراخ پوست
نجاجه زنی که سر بزیان بزرگ
دکلان نا شد و نا نامه نجلاء
شتر ده بزرگ و پشمان نجل
نا نامه جمع

نجل کا بهر هر و صحف دو ورق
او هر چه رود و نو نجل مو بزرگ
و مزاج نجل پشمان مرد او هر
هشته مزاج پوست
دلو نجیب دلو بزرگ و نجیبه
نجیبه کذا نا نامه مرد هشته مزاج
علاف
نجیل نجول کهنه بزرگ چشمه بیخانه
آب
نجل بکسر و تشدید لام چاه
نا مهر و عهد و پیمان و نا مسند
نجلان جمع و نو بیخانه و مرد
نجله نجیبه و نام کتاب به
صلی الله علیه وسلم و نام ملک
رسلوک
نجیل کتکیت نجیل کل مرغ
ان دو نو مرغابی من یلبن نجیل
نجار دهنم مکتوب بها نما النجو
و قوله تعالی من نجیل ای من
نجیل انبی نا کتب الهام تم بعد تو
بها قال الله تعالی و نا انزلنا
نا نجیل بکسر نون و فتح جیم
و النجیل بعض لنجیس قال
لا رهبن هذا الحسن ما
مرعیها عبدی انهنها و
نجف و مرغزار
نجل بکسر نجال با الکسر کلمه
است که بدان مهر و انوار
دوشیدن خوانند
ناجول خلاف شبشه
نوحل و نوحله با الفتح
مثله
نجهل کسمرجل ابیه لغة
رومیست و دوم نجیم
کذا حضر و عصاب
نجا الزرع بالفتح مرد هشته
و مزاج بوست شد رجاله
و الفصل من کرم
ن نحل الماء ریخت
آب را
نحل نحول نحولة متصل جواند

ا ر
وتحلة تحللا امکند او را در
بالامر بر
منحل کردم مناح ار هر چیز
و بفتح لام معناه والدهر
منحل یعنی کردم من را
ولعدی احدی را یعنی
نرسید
انحلک الله الاذاد او دانک
دلو دو دلو
وانحل من تحلل لسیاه حبر
شد مرد
وانحل الناس کداشت مردمان
وانحل الامر بهم رها کردکار
برای ایشان
وانحل بخوص برکرد خوص را
از اب
منحلة معاصرت کردن باهم
در زدن و دباب جوز ایشان
وحران بحال مثله
ومنه الحرب بحال ای تحلل
منها علی هؤلاء وامر علی هؤلاء
لتحمیل ایشان ناشاده کردن نوبه
و در ما لا مر برا کندن و تبعه
بالیاء مبقال تحمل برای من
وبحل کردند وعمد و بنیان
بودن و برکردن خوص را
تناحل با یکدیگر محل کردن
لتحمل امناء ریحه شد
اب

س ج ل ط

بجلاط بکسر بین نا سمین
وجبر عاست ارصوف کرد نا
برهودج انداز ند با ان جاشر
کاراست نکاربر هر شکل نکا
حاتم و نام جاهلی
سجلط بکسر و تشدید
نون موضعی است نوعی
از دیجان

س ج ل ط س

بجلاطس بکسر بین و جیم

و تشدید لام وضم طاء مهمله
نوعی از بساط رفیع وکلمة
رومیة اسم معرب

س ج ل م س

بجلماسة بکسر بین و جیم
اسای نجد و لا یبنی است بحجر
نسبها را بهار و انحار و
اهلان و لابت سلک را
قربه میکنند و میجویند
ان را

س ج م

بجم محرکة اب ظاهر و نمایان
واشک و نرک شد
انجم بالفتح سترکه مانک
بکند
نجوم کسوف و چشم را سده
اشک و امثال ان از اندوه باران
ساختن و دیکی است و
وادی است
ناقة منجوم شدید ماده
که وقت دوشیدن
بانها را فراخ دارد و سر را
بلند و دو پران از اشک
مانند ان
منجومة ریبی باران دیده
ناقة منجام بالکسر هی ناقة
منجوم است
ن نجم الدمع نجوما و
نجاما بالکسر و نجمانا بالتحریک
روان شد اشک
ونجم عن الامر دست کرد
در کار
و نجم الدمع را دن چشم اشک را
وامر بهاران زاد الفحل بن
نصر و ضرب بقال نجمت
العین الدمع و نجمت
النحامة الماء
انجام روان کردن اشک
لتنجیم روان کردن اشک
لتنجام مثله
لانجام روان شدن اشک

وحران

س ج ن

رجل بالکسر بندی و دیار
داشت
نجیس کاهبر بندی زنی
هبر المذکر و لمؤنث نجاء
وتجنی کقتلی جمع وصرة
نجین ضرب بحث
نجینة کسفینة زن بندی
نحن و نجائن جمع
نجان کسحاب در بدان زن
نجیس کسکین اندکه هواره
بی زن باشد و سحار
هر چیزی و نات و موسیو
انست که در وی کتاب نجار
او کفار بود و وادی است
در جهنم اعاذنا الله منها
سنکی است در دهنین
مفتم و حلاینه و کوکردا کن
حرمان
مجنی نزدن بندی

ن نجنة بحنا بالفتح

بار داشت انرا و بند کرد
و بهر متهم نمود او را
و نجن الهم و اش کرد غم را
لتنجین بهلک سکا مش و
کرد اکرد حرمان کوکند
ما اب دوان ایشند

س ج ه ر

منجهرة بکسر میبد
سحابة منجهرة ابر درخت
اب
انجهر الناب نا ایشند
گیاه و منبسط و کشنده
کرده بید
وانجهرت الرکاب بخود
و نا بید شد سراب
وانجهر ت الرتاج پیش
امداد

س ج و

ساجی ساکن و اریده

وللهل ساج تب بهلك
نا دانك که بیهان میکند
اشیا را
سجت کعنبه خوی طبیعت
سجا جامع
ناقة سجوة شتر ماده
که وقت دوشیدن ارام
و مر کرد
وامراة سجوة الطرف زن
ارمنده چشم

ن سجا سجوا ارام کرد

و دائم شد و باشید و
اران است که در باد و خشم
سامی کوشید
وسجی الله قمر ما الهدش
ماده
اسجاء نبه ریزه شدن
ناقه
مسلفاة مس کردن و
واکوشیدن و معالجت
نمودن
لتسجئة البیض پوشانیدن
مرده را بجامه و مانند

باب السین فصل الحاء

اب

س ج ب

سحبة بالضم بزه و پوست
و بالفتح اب دهان
سحاب بالفتح نام شهر
صرار بن الخطاب و نام
عمامهٔ نبی صلی الله
علیه وسلم و بیماب
ملغب اکسیر بان
و سحاب البحر اشعع است
سحابه بالفتح ابر سحاب
و سحب و سحائب جمع و
مذکث یقال ما اضعله
سحابة توجی بیعنکم ابرا
مذکث دوز خود
سحابة بالضم نا فی اب

فصل الحاء

در جاه
انخوب بالضم نسیار خواب
و نسیار خوش
نخبان کسکران بیلہ
مرندہ و کشندہ ہر چیز
و نخبان بن دانگ مردی
بود کہ در بلاعت نوی مثل
زنند
منخبان بالضم اسم دیو
بود
ف نخبة نخبا بالضم
کسیرا زا مردمیں نخبة
نخبة بل ای خزنة با
عام است
و بر نخب نخبة و رد و
نخبا شاہد و کنز و
ورد و اں سدن
لنخب بار کردن و بعک
لعل بمثال نخب علیہ
ای ادل علیہ
انخاب کشیدہ شدن
س خ ب ل
نخبل بالضم دلو بزرگ و
سوسمار کلان و مرد و حمار
قراح و شکم بزرگ و دد
قراح
نخبلی مثلہ فی الکلا و دد
و نام وادی
نخبلة بالضم جایگاہ و دہ
س خ ث
نخث الضیح خامۂ کہنہ
و مان نخث و جمع مال
ورد شدہ
و بیرہ نخث سرہی نخث
و رمنہ نخث جوان بیکار
و کذا مانہ نخث
نخیث بالضم و یای مشدد
بنامند کہنہ
نخث بالضم و سکون
حرام و حرکت بدکہ تو
خاوند نشناسد انخاد
س خ ج
نخج بالفتح رفتاری است
ترم ستور زا و نوعی از
رمیدن دیگ
نخوج کبودن نسیار
سوکند کہ قسمہا نراشد
سخوج بالضم موصوف است
لقبیر نخاج کند و شتر کہ
نخر شد زمیں زا بسیل
بود
نخ بکسر کاردچوب
برش
و نجار مسخج خرد نسیار کند
و نسیار مسخج رندہ
مسخاج کھرا بدن نسیار
سوکند کہ سوکندھا نراشد
و حمار مسخاج بمعنی حمار
مسحاج است کسر
ف نخحة نخحا بالفتح
حرا نیدن زا و یونانی
کردازدی و بمثال اصابة
و بالضم و نخحة
و بر نخح ترم و اکردن و کشادن
موی بر پوست بیش از
شانہ کردن و شتافتن
حمار مسخ کعظم خر
نسیار کردہ و خر پیر
شدہ
نخحة لنخس حرا نیدہ
او راشد للبا لفریقال
نخحة و فتح
فتح نسیار حرا نیدہ
شدگی
الیحاح حرا نیدہ شدہ
و یوسہ بار کردیدن
س خ ل
نخلة بالفتح ما لیدن
جبری زا و حلاوت و
زعفران
س خ ع
نخع بالفتح نخت و دد
و طرفہای جنگ منفرد

عام انخمت سال بہ سات
ارض نخلة در بیں دیگاہ
نخیت کامہ بمثال ردہ
شدہ
نخیت کو بادہ سرخ
بر شہاد رعنی یکبار
خاست رجیں ا بر بود
نخر الحرب سلی بہ
علیہ وسلم امدند
نخوب بالضم نسیار
رو عن و حاصلہ کہ
بہاران بزم مال
یخلب مالکہ بہ
کردو عن
نخوب بفوز کہ سیر
نشود و انکہ بہیچ نخمد
مثلا از دیدار لعات طعام
است و فراہم شکم
و مان مخوب مثال ورد
و اسع برکندہ شدہ
ف نخت الشی بیخ
برکندن را
و نخت حرام و دید
و نخت الشعر عن الجلد
باز کردن پوست از کو
نخت اللحم عن العظم
ریدن کہ شتا
مثال نخت کمکرم
مال مخوب است
انخت النخت خرد و دہ
و کذا انخت بالخاء
اکنس الخزام
و انخت الذی از ی رابع
ان را
و انخة نخاخا نہ بند شد
بخار ما و حرام کردیدہ
س خ ب
نخب الضرب بزدن کلاں و
نسیار الظلم کردہ بر
امور و نام مزدی

و دیجان اب و العضل من
ضرب و دوان شدن ران از
نخوح مثلہ لازم متعد
و دوان شدن اشک بسیار از
و زدن نار بانبار و دن و
بنبک فرو بردن نخوح
و نخوخة مثلہ و العضل
من ضرب
نخیة بالضم خرمای سخت
و خشک
لحم نخاخ کوشت بنبک
فربہ
ساة نخاخة گوسپند
نسیار و بر یہ بیحاح بالکسر
جمع نخاخ کرہا ر سلمان
نخاء بزبان و مستعمل است
نخاء و دائم الصب العطاء
سحاح کسی سخوا
نخاخة نخوخ کسور او
و زان
نخاخ کسکار و زان سحاح
مؤنث
نخضخ بالضم سلمضخاء
و مار ان نخنخ بزبان
نخین نخنخانہ
نخضاخ مار ان نخنخ بزبان
نخس بسحاخة جسم نسیار
اسلک و ر لہ
فرس نخاخ بالکسر اسب
جو تر و نار
طعنة نخضخة نیزہ کہ
سخت جوں و ر اند
نخضخ روان شدن اب
بالا نخ مثلہ
س خ د
نخد نخدا عرق سخت بر کس
و با فرہان اردم و حرب
س خ ذ
نخذ کجعفر سلم است ر
سخنی را
نخاذیل کعلابط رہ و قوم لئیم

لیس لا یعرف لہ مذکر من لفظہ و قیاسہ من غیر لفظہ
یعنی ہیچ اسم نیست کہ مذکر ندارد از لفظ خود
و نہ از غیر لفظ خود و ہما الحیضتان

س ح ر

سحر بالضم و بضمتین معروف و جمع آن سحور
جمع و نشاید پیش از سین شین آرد
اعلای سینہ و قولہم اسقنی نحوہ
و کذا نحوہ ما تجری یعنی از حد
مرئیہ و دیگر و اقطعہ
منہ خرج بیوس شدہ اورد
و بہ جاہی بدل ذکر کنید
انتفخ سحرہ بعد ما کرد
منتفخ سحرہ و کذا مقطعۃ
الاتحاد و کوشش بر اسم
اورد اطرد بمعنی تفال شد یعنی
شش از پارہ پارہ باد و بضمتین
تحول لمقطعۃ السحور یک از آن
ای من شرعہا و شدہ عدوہا
کما یأتی فی حرف
سحور بالضم لسکین شش است
جمع بدل قالہ بعضہم
نحوہ بالضم آنچہ پس سحر کہ جمع
کاذب باشد و جای بر ایشان
سنگستان
سحر بالکسر فرمان و جادو و جمع
ہر چیز کہ ما حذاق لطیف و دقیق
ناشد و ذا فتن و جادو و
نمودن و مشغوف کردن کسی
بچیزے و فریفتن و مصاح با
علت کردن و دور شدن از
الفضل من منع و قولہ و آن من
البیان لسحرا قال معناہ و اللہ
اعلم انہ یمدح الانسان فیستدرج
بہ فیصرف قلوب الناس الیہ
الشاویذہ فیصدق حتی
یصرف قلوبہم ایضا الیہ
سحر ہر کہ پیش از صبح بخورد
لیتہ نحو بفتح نون ای سحر
لیلتنا ایتونی بدیم من ذا الذی
سحرک فتبرء لا معنی لہذا

شبحط بالکسر و تشدید بای ابجد
یا و ای و با و سہ یا کوہی نصرد
یا مہیجا است
شحط کفش و شکای کلو
شحوط شراب ایضا ہر سہ
کذا فی
شحوا اسمہا الضم و شحطا
کلمہ ہذیل و شحاب
العصاۃ الا کلوف و
شحط
دو تراب و صحا الخفاء ہما کو
بر الدنا ماہ ان
شحط من بدہ از دست
افتاد و بیرون شد و الا چیزے
او یکہ سیران از دست
کہ نشستہ و رفتہ مدتہا تو یحط
عن الفرس اذا سقط عنہا لحمی بر
او نیکنا بیہ ا

س ح ف

سحفہ بہ پشت پیہ
سحف و سحاف جمع و مسحف
سحفا و سحافا و سحوفہ او از دشمن
سر
سحفتہ النار و حرقتہ غیر انہ
کہ موی و ما در بیرون و روغن
است
سحوف کفش دوز و پیہ
یسحوہ بہ المذکر و المؤنث
یسحف بضم حاء و فا سحوف
ای کثیر الہا و ما مذ از سر و پیہ
و شلغم و ناخ پیشان و نامہ
کہ سپید خود در ایران نمی کشند
و فن و کوسپند کہ چشم شکان
شلغم ناشد و او سحوف دلوکہ
بر کرد و مردار و استخوان در چاہ
ناشد و باران کہ نمی رسند
دو آن دین
سحفہ بالفتح کفش قلو و دیگ فر
و چیزے پیکان پہنا و پیکان
دراز
رجل سحفی الیدین مرد دراز

و رجل سحفی الیدین مرد دراز
دست و رجل سحفانی الیدین شل
نامۂ انسحوف لا خالیل بالضم
نامۂ فراخ سوراخ پیشان نامۂ
انسحوف آبرو رفتہ شدہ یا نامۂ
بے پیا یہ کہ باد و شیدن
شیرازہ شدہ شود
انسحفان بالضم کیا ہے کہ
فرو ریزد مانند اسفنج و پنبہ آن را
خورند و بدان استدلال کنند
بدان بہ عربی الحشا بکار برند
تحاف کردن بادبیل
سحیفہ کفش پیہ پہنا کہ
ما پیرہ ہا را بدان بندند و مسد
آن ما طوق و پیوستہ است
جمع و پیہ و مرا بدان بستہ ما زہ
کبود استہ ناشدہ و آن
حفت کہ زیر دارند و او
آسیا سفیدہ شدن یا تمیذ
حفیف آرد و سفیدہ ای و نحوہا
و او از دو شیدن شیر
رجل سحفیۃ کفش پیہ
سرد شدہ
سحف بالفتح انشان را
بود بیں
سحفہ کفش پیہ پہنا کوشت
را باد کند
سحوف مسلول

ف سحف الشعر عن ظہرہا
باد کرد پیرا از پشت او سحف
فرو ریخت موہا از او سحفت
الشیخ موہا ان از او سحفت
الابل آبرہ بر پیرند سحفت
الریح النخلات برد باد برگہا
سحف الماشۃ شرد موی سر را و
سحف النخلۃ و غیرہا سحفان
او سحف بالفتح یسحف بالضم کند
موی از پوست بہ دندان کنا نچہ
تماد از ان و از دو شیدن و شتر
ا سحف انحافا فرو ریخت پشم
و انسحفت الریح النخلات برد باد

کاوون بسر ناخ ۵

ابرد ا
باشخاف وبدو جاد ابرداوبر
داشتن به

س ح ق

سحق بالضم جامه کهنه سوا بر
شلک
سحق بالضم وبضمتین بد وبدی
یقال سحقا له ومعناه بعدا
سحوق کصبور وحرمان بد دادن
وجود دادن وحرمادة بد زادن
سحق بالضم جمع وعبد الله بن
سحوق محدث است نام پدر وی
انسحق
سکان سحق کامرجای دور
خبیثه مکنیه مادر ان شاه
کدر نمیرند
سحوق کصبور مرد زن
امرءة سحاقة لکثرة زنها
وفرمشد پشان وبرسر
بیاشامیدن زنان خا
سحاوة نام شخصی موصی
است که دو اعمامیان بنی سهم
وفامرین منقصته جلد ذا
شد
سحق ام پنها مری علیه السلام
وهو اسم عجمی لا ینصرف للتعریف
وتعریف او طرد انه مصدر
بها الاصل من سحقه اذا بعده
ف سحقه سحقا بالفتح شو
ان ذا وکوفت یا دیر مرین کرد
وسحقت الریح الارض محوتها
پدید کرد اثار ان را یا سحق
وزید چندان که عوض یا بد لها
داد سحق الثوب کهنه کردن یا به
جامه را وسحق یسحق لشیل
نرم کردن یا به چیزی را شست و
وسحق الغلة کشت پیش داد
سحق الله عمره مرد او
سحف الثیاب دفعها جاری

کرد اشک خود را وسحفه
الغبار ضرب دیدیا پوست
ک سحق الثوب بضم فکهنه
شد جامه وسحقه الله فکهنه
شد زمان بن
ل س سحق سحقا بالضم
دور شد
اسحق الثوب کهنه شد جامه
واسحق حق البعیر بود شد
سپل شتر واسحق الضرع خشک
شد پستان یا شیر در سینه
وشکم چسبید واسحق فلانا
دور کرد یا یدان را
سحق منیف اشک دوان تحق
جمع نادر ا
ایحاق سوده شدن وفرسوده
کردن یا بد ومثل شد ذلک
یا قوت یا شیر
س ح ك
سحك بالضم سودن ودرین دیدن
کردن والغسل من حج وغیره
وحدیث الحرث ان ابنته سحکته
او قال انحفته بی هکذا اجابة له
روایتان بمعنی ودوا منهم
انهکونه بالماء وهو بمیناء
شهر بهکوک کمصفور وفرنوس
موی بهمیناء
شهر بهکوک بکسر کاف نخ
ارهبوشهر هکوک است
انحضکنک اللیل تاریک در شب
شد شب واحضکنک الکلام
علیه شوار شد وشفت
کرد یا بد بخیر وبوی
س ح ل
سحل بالفتح جامه اردیبهان
لیث یا فته سحله مبرم کرد
یا فته یا شد ودرس یکبار
داده وبیا فته سپید یا جامه
سپید دادن یا فته وسبرم یا فته
وسحل جمع سحل بفتحتین شال
انسحل بالکسر وصف سنوان

انحاله کهنه وخرکوش بزرگ مادر
زاکدا شتر نا شد
سحلول بمین نوعی یا بد دواد
کرا بد دریا قال ابن درید هو
مقلوب عن الماء سحل وکان
الاصمعی لا وسماه دوسما
من الماء اذا ارتفع المد فخر
بعوف ما علیه
سحاله کمرابه آوازکه بر سینه شتر
برکرده وقت نا لیدن
سحالة بالضم سونش دهنده
مردمانه شوم وپست کننده
وما نندان دودی بهیکار
ارهر چیز
سحال کتاب لگام وجوبی که در
دهن بزغاله کند تا شیر نکند
سحول کصبور موضع بیمن
کجا شه صوب یا فتن در ان
وکاذر ثوب سحولیة منسوب
است جامه یا بکاود که میشوید
ان را
سحیل کامیر جامه ازدیبان
یکبار نا فته وشسته نا فته
وسن یکساله داده واوازکه
در سینه شتر بوکرده بوقت نا لیدن
کردن
سحاء بالفتح کلان شکم
شاب انحلاس جوان دراز نا
یا جوان فربه شسته نکوی ای
جای شرد مرد
رجل انحلاسی الخلق مرد دراز
وپش
امرءة انحیلاء تکبیر کردن
بشکفتا رنده دراز بالا نیکو
سورت
منحلان بالضم وادی است
موضعی است وشاة منحلاء
جوان دراز بالا نیجوان نر
هشتشک وی جای جای
شدن وهو شاة منحلاء ایضا
شدن شال بهما والموت ناحل

آسا حل را نا حل
منحل کتبر نیشه وموضان
ودنبان او مرکب نا شده دنبان
خطیب الحکام یا کام الکلام وحلیه
بلیغ وعوکره وکودن وخر ودوحلف
دوطرف دهانه الکلام وجانب
ریش یا یا بین دهنان وناصفک
ریش وهما منحلان ونهایت دو
جود وخاوت وخلاد کمحمد
وابنها کنیه شیث شاد مان
پرهم بزرد وهانه نوشیدان
وما مرفرازنده شیا کنده
پینه دلاوری که تنها کار کند
وناور از نصف اندر از نا
صاد فی ودرس یکباره نا فته
کزاهی خال انوثی رکب بحلقه
نبیث کراهی خود کرده وبراید
ازان وکذا رکب الحوب بحلقه
ای مضوع خلط دهنان زیبا
وکرانه نصفا رهنام است
شریح بن فراش عنوی نام مرد
ونام جنیه که عاشق اعشی بود
سحول جبر کوچک وهنای
براورو فراخ وشلوار پشم
وادوس یکساله داده
ف سحل الثوب سحلا بالفتح
وان ناه نا فت جامه وا وحصل
پوست نا رکرد او وبراشید
وا وسحل الجرح کشاد نا درد
زمین را از خاک وخاشاک
سحل القوم نیود درم داد
سحل الدراهم نقد کرد درهم
وسحل البرمة ماة درمیهنه کرد
سبد درم او را وسحله ماة
سود داد واصد نا وبا نرخ
کرپوست بر خواست سحالة
الغین سحلا وسحولا کریبت
چشم الاصمعی یا سحل الشعا
انسحل یا سحل ابنها عنی عمر شیر بزرگ
نا رادر وسحل البقل سحلا
وسحلا با نا کرد اسنر وابن

معنی زدن ضرب هم آید و سهل
فلانا مادشنام داد او را و کوه
و فی الحدیث افتح فتورة النسا
فتحملها هو بمعنی تحمل بالجهد و
قد مر
تحمل کرم رسن یکتاب ده
خلاف مبر
أتحمل فلانا یا ماشت فلان و ذاک
مردم دشنام میدهند او را
ساتحمل القوم مساحلة مکرمة
دریا شدند
تحمل بالکلام وزان کردید
سخن را و کذا التحمل فی الکلام
و نهر استحال نوشیده و شور
شدن و سوده و نابان کردیدن
درم و پوست باز شدن

س ح ل ت

سحلوت کرنبود زدن بهپناک

س ح م

سحم بالضم سیاهی و زنگ
است و اسم
سحم بضمتین تیکهای هنگ
سحمة بالفتح بیخ کمپاسه و
هبلة فصاعده و ابو سحمة
شاعر است نام اهلی
سحمة بالضم سیاهی و نام مرد
و نام اسب جروة بن نعالد
أسحم بالفتح سیاه و کبود و بوز
اسب و شب چون کدوان
سوکند خوردند کان و فلان
سوکند دست خود را غوطه داد
و امر و سر پشان و خیل می
سحماء بالفتح کور و در خبر است
و تیر بلا سحماء صحا فی است
و سحماء نام مادر واشق و پدر
عبدة بن مغیث است
سحام کمر ابیسیاهی و وزنی
است بیمن و وادی است بفلج
و نام سکی و بروی و المجد
سحامة کسحابة جماعت عدد شان

است
سحامة کسحابة بیت مرکلث
بنمانه
سحیم کزبیر نام اسب مسلم رجل
صبی و نام مردی لغوی عبد
و بنده محمول و بیحما و دو سحیم
موضعی است فی لغب لبنی
سحمان بالضم درختی است
السحمان بالکسر کوهیست نیشا
اور چهری
أسحم اللیل سحما سحمانا یعنی
باران خود را

س ح ن

سحنوم سحن بالفتح و دو جماعت
بسیار
سحنة بالفتح و الحرباء زمین رنگ
پوست و نعت هیئت مذلة
و نهاد و وی مردم یقال هو
سحنة ای کهنه
منسحنة کمکنة سنگ بوی
خوش ساید و شبیه سنگ تکر
مساحن سنگ زدن و فرو رفتن و سنگ
دیزه سنگ کردان امغز اثیر
کنند
سحیون بالفتح نهریست هند
یاوا و اوراندات
تسحنة ما لیه چیزها
ناکه نزم و فاما رکرد باد تسحن
الحجر شکست سنگ را
سحن کفین نیکو سخا الرجل
الفرس سحنا ای حسن الجلد
و المؤنث بالهاء
ساحن المال یعنی تسحن المال
است و نیز ساحنة ملافذ
و حسن ماشر تسحن سیکو خالک
تسحن المال نیکو دیدن مال را
و نیکو یافت

س ح ن ط ر

انسحنطر الرجل دراز کشیدن
ناویدن چنانکه کشت عطویل
کردید در روی افتاد

س ح ن ف ر

منسحنفر شهر و راخ و مرد دانا
و پرکوی و راه راست و مستقیم
انسحنفر الرجل شیر بفتح و اسحنفر
الطریق راه درست شد
زاد و استحنفر المطر بسیار بارید
باران و استحنفر خطیبه یعنی
یامند در سخن و بهر استحنفر
روان و شتابنده حوامند حجر

س ح ن ق

سحناة بالفتح ماسیدود و جنی
استخوار دار و شبیه بره سحناة
جمع و سلامت خانه و مانندان
و پوست مرجهری
صبت ساج سوسمار خوردند
کیاه سحناء
ساجیه سیل کرنهن ذا بکاه
و هم چیزی بردو نادان معشکه
زمین نوار ندند
سحناة بالکسر بهر نامه سحاه
بحذفها و اسحنیه مع و کیاه
استخوار دکه زبون و عاجز
زاخورد و شهدان در بهانیه
خوبی است دماغ و پاره از
ابر یقال فی السماء سحناة
من سحاب بالفتح ای قطعة
سحایة بالکسر مماغ و پاره از
ابر و کل کجی و تراشه و دیبا
از هر چیزی و سحایة الغرطاس
و سحاة نمو سحانه تراشه کاغذ
استحنیه جمع
استحیة بالضم مرویست که بر
استخوان کوشت باشد و لحم
ان نیامده یا واسد تر سحایة
است
استحوان بالضم نیکو صوت
دراز ناله و مرد بسیار خوار

سحاه کشنده دان کمان و کل
زاد زمهین بدو نا غبان کم
او بسبل خیاطان و غیره و الوشی
دهد
سحاة بالکسر سبل اهنی و کلنه
مساحج
ح ن س

حنس عن الطبی عن و حنسا
ناقه زمین سحیا بالفتح
خوشیدکل او و ندیدن و به
سبل حال او و کل او بر کسی زور
و تحنس الرجل از مردم بسیار
و تحنس الکتاب مهر کرد نامه را
و تحنس الحمر کاویدن خندق را
و تحنس الشعر شعر موی را
تحنس الکتاب تحنیسا مهر کرد نامه
زاد و تحنس الشعر موی را
سحیسه

باب السین و فصل الحاء

س خ ء

سخاء بالفتح انفراد و زیر دلی
کردن و مرد و ایستادن آن و
العمل من فوق و سخا الثار
اذا جعل لها منفذا من الجلد
سخا الثار نفیضا و تسخیا سیم
سخا الثار است

س خ ب

سخب محرکة نامده مرجایه
سخاب کتاب کردن بندیه
جوامر کنار سیخک و مانندان
سانند نیا رشته کردن
مهره ها کشیده در کردن
کودکان و دختران امدان
سخیب بضمتین جمع
سخاب کشنده مرد بسیار نا
و نیز نام

س خ ب ت

سخبت کجنفر نوعی از دد حد
کرباد و نامد و ماران را
دوست دارد و موضعیات

ورق ذکب حلان الشعر بعینه
وقاید محمود وسعد قول الشاعر
والنفد بینا فی سؤل الجر
تصغیره بنت بهم خطابیه است
وسخیره الاردی وتصغیرش
بخیره حضابان اند
تحقیره تصغیر بخیره ابهت
مرجل اصطلاحا

س خ ت

سخت بالضم دشواری مقابل آسان
سخت بالضم شدید مستعمل با کاف
العربی العجمی
سخت بالضم چیزی که در طعام
مانند دال و دواب خصوصا
در دواب حرام و بعضی حلال دانند
که چیزی خورند
سخیف کامبرد در تحمل
سخان بالضم محدث
سخیان بالکسر پوست بز و غیره
یا مانند معروف شهر بست
ان شهرات انواع بوی بخیانه
سخیف بالکسر پست نامعتبر
رکود و عزم عبد رلحد و فتر
وارد سپیده سیاه رود و
ارد چیزی
سمون نابان
اسیتان فرو نشستن اساس
بزلت

س خ ج

سخاوج غدا عم زمین میشان
وباب

س خ خ

سخ بالضم بیست بخار من لغة
اعجمیه
سخاخ کخطاب زمین نرم نیکو
وبان وموضعیست بماوراء
النهر
سخاء نرمی وسستی تحاجی
سخاخ زمین نرم نیکو ویک
ن سخ والحمد ورفت و
کندن وکذا سخ بالتشدید

سخت بجز اندوهگین بودن غمزده
نابیشه شدن

س خ د

سخد بالفتح کرد ماس و مینه
سخیخ والتخد علی وجهه
سخد بالصم ابر و سطبر کنا
پچه بر اندام و تفدن
شاب سخود کخصور جوان خوش

بانار و بضم
سخدود بالضم مرد شیر خام
سخدک غلام ربنه ساطر
وزد دمک کر
دوی بو
سخفد
سخفر بالضم کردن اواز چنانکه
بعض ان بر بعض بق حمد ورد
الشجر محمود ادا ندی و ذکب
بعضه علی بعض

س خ ر

سخره بالضم مطیع و فرمان بر
سخری و سخری بالضم والکسر
یق هو سخره وای مسخور و سخفا
وان کبر و ذی سیار مردم
سوس کسد دان نکاوز امر
مقهود و فرمان بر سازد و وقد
قری بهاء سخاری لیخرجه سخر
بعضا سخر ای یخدم بعضهم
بعضا ویخدم بعضهم بعضا
لحزه کهنه ان که بر مردمها
فوس کند
سخریة بالضم و سخری بضم و کسر
هم فوس بمعنی مصدر و ا
سخر کسکره انسخر اسان
سخر سخر لیز کشتی باد موا
یا مانند

س سخیر مینه سخر عمر که دیگر
وسخرة بالضم و سخر او سخرا بالضم
وبضمتین خوس کردن او
ف سخره سخرة بالکسر و بضم
تکلیف کردن او و ایچیزی که بیهوده

وچیزی تند بروی و سخریت بضم
مادموازل یا مسخرگی و خوش طبعی
وبیر سخرة مادر زن شوهر و عمه
دستگیر و نشان سخر و
سخاء ان سخر منکم کما تسخرون
ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما
تستخفون
سخره بالضم مطیع و منقاد کردن
اورد و تکلیف کردن کاری را
بضم
سخر فرمانبردار کردن دیگری را
وزام کردن و بمیزد کاری را
استسخار فوس کردن و بیگاه
بالباء دهن

س خ ط

سخط بالضم و بضمتین خشم کردن
واخشنود شدن ضد رضا
سخط کمنعه متله و سخطی
بالتحریک والفعل من سمع
ساخط خشمناک
سخوط مکروه و ناخوش
سخطه بالضم خشم اورد
اورد
سخط خشم کردن و ناخشنود
شدن و کراهت دل و نشان
دادن و مکروه و ناخوش
س خ ف

سخف بالفتح سبکی مدکاندو
لاغری عقل کرسنگی و سبکی عقل
دیوان و ضد یا سخف بالضم
سبکی عقل است خاصه و
سخافة سبکی مرجیز و نیز سخف
بالفتح موضعی است
سخف بالضم دریده شدن
مشک والعمل بر کرم توسخفة
استقاء سخفا اذا وهی
سخفه بالضم سبکی عقل
سخکی لاغری از کرسنگی و بضم
نوی سخفة من جوع
سخاف سبکی عقل حیران و
لاغری از الفضل بر کرم

سخیف کامبرد در عقل و مبلغ
وثوب سخیف جامه کرباس
ارض سخیفة کم گیاه زمین
کاکیاه
سخیفة مکوک یاری دادن
عمل بکردار

س خ ل

سخل بالضم بره و برغاله مؤنث
نر اشد یا ماده سخره و بخال مستعمل
جمع سخلة کمنعه مشد نادر
بخال سخل کسکر مؤنث ضعیف
مرد مایخان واحد دارد سخال
کرمان مشدد احدان مستعمل
وسخل چربیکه مر جمیع وجوه
کامل و تمام شده باشد و زمانی
دراز نخفته نباشد و در لغت عرب
عجاز
سخال کتاب موضعیست
سخلة کمنعه نهب و بر کردن
از چیزی
سخول فرومایه وضعیف مؤنث
وکذا کوک سخونة ی بجهنده
دیر دی محمولة
ف سخلهم صاف و پاکیزه کرد
بهاء او سخل بیشتر کرد شاخ ابهر
اسخلة اسخالا اسپر کذاشت
اورا
سخلهم تسخیلا عیب کرد یا شا
زا و ضعیف شمرد و بضعف
نسبت کرد ایشان را و سخلت
الظبیة سخلها را اورد
وضعیف بار کرد نه بخت باشد
کرد یه و بار او و دیا سیکند
باو را

س خ م

سخم عمر کدسیاهی بضم الصم
سخماء بالفتح و لمذ مین کسخال
ان نرم و درشت بهم آمیخته
باشد
سخماء کدر بی سخم دار سان مرد
شوند ا سخابی و سخامیة مشاله

وانکشت و سیاه و پلک و پرخرم
دیزه مرغ و بچه مانند و بچه جوجه
مرد و زن و مانند ان و شعر خام
موی سیاه و نام سگی
خمامة بالضم کون
سخمة کسینه کینه تخام جمع
و پلیدی و سنة الحدیث من حد
سخیمة عد طبر بوضیلة اسم
الله
سخم کسخم دیده شد
سخم بعیدة بالتخفیف اخشم و ذی
ان زاد سخم و خمة بسیار کرد بد
دعا و فدا یا بعید مورد یک
مشیا کردا بندان زاد و سخم مبالغه
کرم کرد اب او و سخم الکلم بوی کرد
کوشت
تخم علیه بکسه کرد بر وی

س خ ن

سخن بالضم کرم
سخنة مثلثة و یحرک نبیا کرد
یا زیادت کردی سخن بالفتح و
سخونة بالضم مثله منقول لا
کاهیدن و تغیر سخنة ای خوی بد
خوردن او فصل عزاز و سخنة
العین بالضم کری چشم و ان
عبارت از ضعف و جوف است
قرة العین کسی مراد از شادی
سرد است
یوم ساخن و ذو کرم یوم سخنان
بالفتح و بحرکة و سخن و سخنان
بضمتهما مثلثة و الاینة الجفا
یقال اینة ساخنة و سخنة
و سخنة بضمتین بشکرم
سخون کصبور شوربای کرم
کرده
ماء سخین کامیر اب کرم و حار
سخین العین سرد کرم اشک
محزون و ضرب سخین ضرب
دردناک و کرم
سخینة کسفینة طعام کرده
از طعام که از ارد و دیگر عرب یا از

ارد و سر از نیشکر هندو نحو
مرکب از دیر یش بزبان شکر ان نیز
زا نیشکر اده و بدان زاد و اسم
دانش میکرده بیشتر مرد و
سنة الحدیث فتنة بفصل عمل
تعرض بهم بقتال را بیت سخینة
تفتن بالتشها
سخینة کسفینة شهریست میان
عرفه و مزدلفه و عامة مرم ان را
سخنة کوبید
اسخنه الکبر او عی از بیماری
کردن سال بوده
سخین کامیر سهل کرکسه اب
سخاجین جمع و کاردخر زا نام
عام سخت و سنة مسخة محرکة
بسخین اب کرم
سخاخین مؤنثها و چهار پایان
چاد دکه غذا و دانه شتران
زا بهر ایشان بخوی و ابعد نداد دیا
واحد ان اخمر و سخان است
ماء سخاخین اب کرم و لیس فی
الکلام فعا بفعل سواه
سخنة کفکنه دیگ اب کرم
کرکه ستور نماند

ز ک س

سخس بحرکتین نزد
سخسة و سخاسخ بضمهن سخاسه
و سخس عمر کدکرم کرد بد

س ح ف

سحف عن سحفا بالفتح
و بحرکة و سحوفا و سحفة بالضم
اشک کرم کرد بیخ چشم او بهبو
محزون و عمائله شد
اسحفه کرم کرد او را و اسحم الله
عینه و کذا اسحن بالنون دعا
ماسحف بمعنی کرم اب کرده و بیخته
سحفة لتخفیف اکرم کرد او را

س خ ی

سخی بالضم و القصر کی ستر و نیز
سخاء و الفضل من سخی و نیز سخا
معروف شهر شناخته است بمصر
و ان شهر سنانا ست عوزی سخی

و دیگران و عم الذین علی سخاء
بن محمد بن عبد الله محمد صاحب
سخفتل شرح مفصل
سخیر سخ کلکنه شرانبک
سخی کغنی جواهر و اسخیاء و سخاة
جمع سخیة مؤنث سخیان
سخایا جمع و بمعنی سرانبک
سخاء ة بالفتح زه اشتخاء تجد
نا جمع
سخواء بمعنی خم فراخ سخاوة
بضم و اوکسر ان جمع
سخاوی بیابانی شدید بمعنی خم
و فراخ و بزار سخاوی جمع

ف ن ک س

فنکس سخی سخاوة و سخاء و سخوة و سخوة و سخو خوب
مرد بمعنی و بمعنی سخاوة و ما ماندن
از چیزی و زان دادن و سخیب
نفیس بمعنی بسیار و ما ماندن
و زان داد
سخاخ بالکسر فرزنبه و انثی کا

ز ف

زفخ الثوب صوابه
بالفتح مزه شانزدهم از بر د بابک
بیرون افتادن جامه کسی را دیبک
ذان یا عام است بنیال نخ مانند
ای اخذ فیها مثلا یؤخذ علیه و
سحا الثوب نخ زاد و بر د بابک
کرد و سخی بلا ازام کرد او را بخشش
نخ سخاء جوانمردی کردن

باب السین و فصل الهمزة

س د ء

سدء ازد بحر مثل علق و فلوذ
بالهمزة ایضا مرد سبک و دلاور
پیش رو زاینده و در هم کرد و پشت
تا لا مان بلند و بهناسر و مرد
کدان سر سیدا و دن جمع و کراء
شاه

س د ب

سدب بسدب کجرد مثل شرسف
سبلان نوانا

س د ج

سدج کشاد در و غ کوی

ن سدة بالفتح کان کرد و
بار چیز
نتاج نتاجا در و غ گفت
و زاف در و غ زا
انتاج بر وی افتاد و بیماری
افتاج ادا انکث طوی و نحیف

س د ح

سدح بالفتح کوشه بالش و بستر
کشن رد خیلو نا در و بر
و بر وی مکدن و ت آنرا
کپاو و فضل بن قیح یحا المتدح
فانتاح و نتاحا بایندن نافه
ازام کرد ریحانی و بیرکرد ن شتر
زا کشن و بهره مند شدن از ن
از شوی و بیمار فرزند و دن
ان
سادح کصاحب شیشه اب و جز
سادح مرد و در از خوی و زن
ساحة ابر بیابان و بیابان
سدیح کابر بیابان و بر وی
افتاده
تسدیح بر و دی یا بر فنا
افکنده
تسدیح کشتن
انتداح بر و دی یا بر فنا
افتادن

س د خ

انتدخ ایشان خاکنده و
پنهان کردیدند

س د د

سدد بالفتح کوه یا ثل یا غار
و در ازاینده میاد و چیز و بضم
یا ضم چیز یکه بلوی خذا است
بالضم و افعال الها و عیسی بن
کری و کنکر و مانند ان اسلحة
برعزیزا و الفیا س سدود
و منه تولهم لا تجعلن بجنبك
الا سدة ای لا تضیقن بضعفك
فتمنعك عن الجواب کی بهبیت
من تقدم و نکیم و چیز یکه ان
شاخهای درخت را بطفا

فصل الشين

بود وسدار زوجه و سدار النهار مواضع اند
سد با کسر کلام درشت صحیح
سدد بالضم امر نیشا شد و دیگر
و وادی سکاکر دوی
ایستاده و کبر و نخوت
و بر ناز است در کوهی
غطفان است فاصله است میان
ورود بار و ملح دیناکه زود
مواز نشده باشد بوجه از
خرد سدی کثیر سدد الامر
کرد و سدد فی جریانه است
و عقده سوی بر دیوار و سوراخ
راست و نه بسوی موی و پشم
مثناه از اضداد است که در وقت
میرزد و موضعیست
ابن عبد الله بن عمرو بن عثمان
از ذابسته و از جمانیاند از
لغات اوتا
سدة بالضم درمانده و درگاه
و ما احاط سد کعنق و همه
و سد بکسر سد کردن خلل
مصدر است بالضم نادر شده
سابات و بیماری است که سبب
استوار شود و صاحب آن را
نتواند دید
سلدی لغتی است از ان
ملکه در سدة مسجد کوفه نشستی
و دعوی بندها و سراها کردی و
و ان میفروخت
سدد بضمتین چشمهای کشاده
که خروج بیدن نتوانند
سدر بحرکه درختی بیابانی
کنار و برگ او را اصلاح کنند و
و در کرداب و کنار و مقام کنار
سدر بالضم و سدار بشین
سعید محدث

سدار کبکی است سرخ شیشه و
سدار الشعر بند کردن داده و
امعد شمن و سدار من عوز
و کسدار من عیش چیز یکه دان
ساخت صرف کرد و فرو
نمودن و شیر کردن سوراخ پستان
نادر خشک شده باشد و سدد
بن رشید جعفی محدث
سدر کعنب بیماری است که سبب
استوار شود و صاحب آن را دم
زدن نتواند
سادره نادره شعر کلانان
کبوی مردم و عین سادر
سادره کنیت سنگر دنا چشم
سپید که بدان دیده نشود
و منور شکسته نشده
سدیه کابر استوار و راست
سدین کمهین شهر بیشه بر کنار
دریا
سرب بفتحتین کاریز را گویند
یعنی طرفی از ان تنگ کرده شد
سدة بالفتح دبه بزرگ
یا بستان بن عمرو هذا هو الاکثر
و ذلک الغبستان ماسدة
ض سیدذات استوار کردن
ن سدن الشعر او در چشم
زاد اصلاح ان نمودن و پرهیز
نادر است فاباز داشتن و بر او
و تصنع کردن در چیزی
سیدکه غیر استکار عصوب
کهنسار
استدیدا اصوا و اداجه
رسیدیا طلب کرد چیزی را
سدد کعنق راست و درست
استدو و مرد راستکار راست
کهنسار و کبر و نخوت
سدد تسدیدا راست و درست
کردن او و توفیق چیزی او سددا
او و او سدد و صفت و ان کس
نیزه راست و دراز طول نهاد و خلاقت

عرض رحمه و کذا سدد النهام
الی الرمیه یعنی راست کرد و پیرا
سوی نشانه و نیز تسدید نمودن
صواب افتن و صواب است و میانه
راه و فتن در قول و فعل
تسدد بسته شدن رخنه و درز
استسداد سیدار است شد و
استوار کردید و استسدت
محول الوزن شد سوزنهای
درخت
انسداد بسته شدن و بند کردن
س د ر
سیدکبکی درخت کنار سیدرة
یکی سیدران کبر سیدران
کبیر و سیدران بضم ذال لغت
کمست شدر و السدر جمع و ان
اسمای دنیا است و سیدر
موضعی است
سیدرة مالک نام ناسی است و
سیدرة المنتهی درخت کناری
است در اسمان هفتم بجانب است
عرش که منتهای اعمال مردم و
هاست سیدعلم خلق و ملک
و غیر او یا است او سیدرة منتهی
فهمی شاعر است
سیدران شتر نوعی است
تسدیر عرکه نیمار بالمنکب بدار
مالیدن اکثر کسی سوار ان داغ
شود
سدر کعنب مرابیه و دنیاء
خیر چشم
سادر کصاحب مرابیه و ان
که بانگ نماز داز چیزیه و بهم و
خیره و شوخ چشم و ترک چشم
او از شقشقه کرما میزده شده باشد
سدیر کامیر نهر زیر ناچیز چیره
و نیز بیابانی است پهن از انجا است
برود عتیبه و موضعی است بسیار
نزدیک عتابیه و نام کوهی
و نام پسر حکیم کرشیخ شعر
سعیدان توزی یا و کناه

مثل اسد و اسد و سدم رکیک
مثله
بیت با کسر شین اصنده سندس
وقد مر فی محله
سدوس کسی و نام مردی شیبانی
و دیگری تمیمی و عارف بن سدوس
از ادبیات و کتب زندیق بوده
و سدوس بن ذهل بن ثعلبه
طیبیست از ربیعه سدوسی
منسوب بدان
سدوسان با الفتح شهریست
ابسند بینا خبر دادا و ابو
سدوس با الضم میل و خیلاء و
پادرسبز و فتح و نام مردی
طائی
سدیر کاسپرغش یک ودند
هشت یکی شتر سدس جمع شد
و تخفیف و ضم و شد هشت
ث یکی و دانه و دو انم لا
ایتک سدیر عمر بن هبیرة
فزاره کرد سدیر پس فزعی
از بیاسه و کوسپند بشتر یکی
درآمده و از اوشتر فزعی
سدار کسر اب شتر شش شدند
استان سنة ستة و سدانه
بیاکشده از اوشتر فزعی
ن سدنهم سدسا بالفتح
شتر ای زنا ایشان کرفت
ض سدنهم سدسا بالکسر
ششم ایشان کرفت
آسدس صاحب شتر از سدس
شد و بهزار سدس ندادن
اکندن شتر بهشت الکاوشتر
ش شدن قوم
س دع
سدع بالفتح بهم درخوردن
دو چیز و کلوبیدن و کشتن
و الفصل من فتح
سدعة بالفتح دیخ فیال سدع
سدعة شدیدة جمعه سدوع یعنی
دمانده شدن دیخ و دابت سخت

واو و دو غا کوسپند فند لك
بز کجل سدعه یعنی سدعاء ناب
بزوزا از مدیح
سدیع کشتن براه خود رونده
و هادی و راه نما

س د غ

سدغ بالضم ماهی چشم و کوتر
از نردم و موی بچه لغتیست در
صدغ

س د ف

سدف با الفتح بانگ کردن و شنیدن
صدف صلح و برآمدن صبح و پیدا
شب و شب میش و کابند کردن
دور نمایند سدف جمع و اسم
با الشین و صدف سدف کردن
اشک پیش را بزای و شین
خواستن
سدفة با الفتح دیدن نماز یکی را
تمیمیه و دوشیدن با الفتح شیر
از لغات اضداد است و میآید
با ایم کان کذا یا ابن علی الاتی
یا نام یکی از دوشیانی در آبخور
چنان که میآید و انصاف شاید
و پارهٔ از شب با الفتح سیاهی
شب
سدفة با الضم دربان و نگاهبان و دکان
و پوشش که بر دروازه نشاند
تا مرا از آن باز ان نگاه دارد
اسدف با الفتح سیاه
سیاه فام کتابت پرده و بند قرآن
اتم تسلمه لنا یتة رضی الله عنها
قد وجمت سیاه فام یعنی در رنج
پرده دار و کرفتن چیزی و حرمت
ان ذا و ویل از لیها عن نکاحها
الذبحا امر بان نکرمیه و حیاها
آسامان
سدیف کابیر پیه کوهان
و کوهان
سدیف کرینر نام پسر اسعد
کشاعر است
اسدف اسدا فاخوا بسیدف

الیسدل ابیاض شب یا سدف
الفجر بیاض روشن شدن صبح و اسفر
آسفر بیاض پرده دار و بیرون
اسفار بیاض و روشن شدن
مرد و چشم از کری یا از ترس
پیر بد و روشن کردن چراغ
و فراکردن از رده مفعله مفرد
مشتر ان و دو سپید کردن صبح
درآمدن و دران و فشار یافتن
شدن و یقال اسدر فی الباب
ای افتح حتی یخرج البیت

س د ف

سدف با الفتح شهریست
سدف با الضم و سدف با الکسر
سدف با الفتح و سدف با الکسر
سدف با الفتح و سدف با الکسر
سدف با الفتح

علیہ السلام یا ان ہذا الند
سبہم کابر سرد بیاد کرو سیع
ملک یا غلام اسد
سدہ نار ما الفتح اذ ہو ضمار
پشمان
س سدۃ سدۃ ما التقریب
اسدہ یکبن کردید و نہ بر سد
امدہ یا اندہ مع پشیمانی یا
خشم مع ندم و اندوہ و شیئکو
و اذا سدی چیزے و یقال ان
لہ فہم و لا سدم ای ذلک
ن سدم ابنات سدکردہ و بر
اورد و درا
عن سنام کہ منظم معنی محل بند
است و ثانیا سنام ابر بہ ان کہ محل
مسلم شتر سمل کہ استہ و
شر پشت و بتر کہ پالان نہد
بروی تا بر شود
لاندام بہ شدن بر امت
س د ن
سدن محرکا بردہ یا بردہ با کہ
استدان مع لغۃ فی استدل
شاں حادم کعبہ یا انہا نہ و دد
بان سدنۃ مع
سدان پردہ
سدہن کابر سر بہ دختر و پشم
و پردہ
ن سدن سدنا بالفتح
سدانہ بالکسر و یفتح صدنہ کرد
کسے یا شخصے را و در پائی در
و کانت لبنی اسد الکلوۃ لبنی
عبد الدار فی الجاہلیۃ فاقرہا
النبی صلی اللہ علیہ وسلم
لہم فی الاسلام
ن ض سدن تو بہ قرو شد
خامہ و کذا سدن الشعر
س د ہ
سدای نار خامہ و نری شب
دعوۃ سبز و نرم یا تہد بکو
و شتر بجد کذا شتہ شدہ و ہم
و الضم اکثر و کلاہما للواحد الجمع

سدادہ بالضم نار خامہ نرم شب
آسدیۃ جمع
بلغ سدید کلیمہ عوذہ مرویوم
سدید دوز عشاک
از حرف سدید نہ بہیں بمشاک او
کذا لیلۃ سدیۃ
سادی شر بہمدان بجوشکد
شدہ للواحد و الجمع و شم
اصلہ سادس ابدلت السین
یاء
استدی کردی و یفتح نار خامہ مانند
خانہ بافتہ
توت سدا و شر سادکان فراخ
کام
زمان سدو کما التقریب مبسو
است بروی سدیا کمیا شہریست
میاس
سدی کمتی موضعی است نزدیک
زبید
ن س سدیا کمیا شہریست
مزدیشہ سدغلافا بد
یقال لہ لان فیہ سدغلا
ای یتوجوہ و سدی ایشہید
دزار کرد دشت از روی دی
و سدا الشیء بالجود ما زکردن
مغز لغۃ فی الزاء و سدن ایضا
کام فراخ شدہ نا قدر و سدیہ
اللیلۃ بیدا نم کرد یہ شب
آسدی آنرا تمام خامہ ذا
و اسدی آبل بود کذا شد
شران ذو اسدی بینہما التکلم
کردیا فرد و اسدی ابنہ
بیکو بہ نمود نروی دی و نہر
اسداہ ستشاعن غلاف عود
و ما یقال اسدی النخل از نرش
نیزہ
تسدی الثوب تسدیۃ تا مخا
ذا و تسدی لہ بیکو بہ نمود
بروی دی

استدی الیہ بید ادار کرد
دشت از روی او و استدی
انتبتی بالجود بانکی کرد و استد
الامر نکوی کرد اب
استدتی ثوب آشتا مہ را
و بر تسدی بر نا مد مزاج کا بخ
شدن و مر و بر چیزی شدن و خ
روی نمودن
باب السین و فصل الذال
س ذ ب
سذب بالضم نوعی از خود
سذاب نرہ است بسیار سر و کلان
زرد عصارۃ ان مدر بول و
حیض و مخفف حوض مستقطعہ
و عمر سہ بے معدہ شد
س ذ ج
ساذج بفتح الذال رخی است
کہ بروی آب پدید شود و آن
را بر لب و شاخ بے بیخ بود مغز
سادہ است تا سر چشم را نفع
دہد و مصلح حال معدہ و قوی
احشا و افضلہ و حافظ از قرا
س ذ ق
سذق محرکا شب آتش فروز
معان مغرب سماوہ و اشتب و ہار
ہند شاخ و لد و ما لا یجلس بر
و عاء و آن صحرا بے ذاکر فندق
کا و ذا بر نا یش ن بستہ آتش
و دہا کنند تا در صحرا ہو ید
و بر نہ د شعلہا ی آتش در کوہ
و بیابان نہ سد و اضع ابن
حشن کو مزشاب و بعضی بر
استدکہ موشک ابن سیاہ
اختراع نمودہ
سوذق بالفتح بار و غلیظ و پر غ
و ہم اول و خلفہ ز نجبر
سوذق شاد مان بر صد ر سیلہ
ساذ
سیذان بالفتح چرغ سیذنہا
کر غذان و رفیقان مثلہ
س ذ ن ف
سوذنیق کز نجبیل و ضم اولہ
یرغ یا شاہین سیذنوق بالفتح
و سوذانین بضم اول و فتح ان و
کسر ون و فتح ان و سذانون بفتح
و و ضم ان مثلہ
یہما
س ذ م
سذم کصبور شہریست بحضر
و منہ ذو سذم
باب السین و فصل الراء
س ر ب
سرب بالفتح مع و نیم ماہوش
و یکبر شد یہما او فی بالکسر
سرۃ باو و کذلک الماء الفاسد
تہمو
سرۃ کصبور ملح سیضد اشتر
کلکب جمع سرۃ مثلہ نادر تہ
فان ضوۃ لا یکسر علی مثل
آرض سرۃ بالفتح و سبین ملح
ناک
ف سرت الجرادۃ سرۃ بالضم
تخم نہاد ملخ و سرت الجرادۃ کذلک
او لاد کردیدن
اسرت الجرادۃ اسراۃ قریب
بیضہ نہاد ن و سید ملخ
اسرت الجرادۃ سرۃ بالضم
کردیدن و سرت الجرادۃ
بیضہ نہاد ملخ
س ر ب
سرب بالفتح ستور بن رکاد
و راہ و جانب و سوی و سیتہ و
کوسید اذہب خدا اللہ سربک
ای لا ارد ابالک فذہب حیث
شاء ت ای لا خاطبک بخیر
بزرد جاہلیت در طاعت
کفتہ دی اذ ہو فلا اندہ سربک
بود رود و دختن در رود الفعل
من بضر
سرۃ بالفتح رود و منفرد و بار
سرب بالکسر کلہ اعوان و
جماعت فتان و غیران رد امہ

وکره سکون اوسط اشان
ودال عینه فوق رابع الشرب
ای تخی البال او روی بالفتح وهو
مستعمل ومفتوح عینه هو آخر ما
یسیر من ای نفسه وبقیة کل شیء
جبان
شرب بالفتح شوراخ جانور
وشتی ونحانه کند از بزه بیس
وکیاه وزاه پوشیده وکار بز
که زان بسیاغ رود واب که
بمثلث هر سه زند وانهای
ان هر سه نوع کرده واشکدان
مشله وان کرد وکیل العیر
زاد بخوان وجمع شرب بضمتین
اللبن ما احد ضبها بذا ما خ
وغیره یشرب خواهد او ومشرب
بن محمد بن محمود محدثان اند
شربة بالضم مذهب وراه وعمل
انسان ما یزید بیشتر ما یحبون وذ
روز موی بیزه میانه سینه
ناشکم وجماعت جرمانان شرب
بالضم جمع شرب بمعنی شاربة وهو ضعیف
است
شرباء بالفتح نمدیش که مرغ
وکفطاء نام با قلیوس وجالینوس
المدلهم شام من شرباء قدیم
نجیب بس
شارب بریلی محدث دنده و
طاهر وفیما یاد در سده سبع
خود
شرخ کشکری بوصیبت جو
جزیره
شوزب بالضم دهیب بحذف
اشرب کفلسه وشده والنا
سرخه
شرخة بالفتح جراکاه مذاب
وحلقه در بینی وصفه بیرون
بر داره
شرزة بضم ذله موی بزه میانه
سینه تا شکم
شرزوب بالکسر ودعاء اوتا

بیم دهیبه محصور کرده باشد
ن شرزنة زن نابکار بکه بیرون
ووغشه وشرب الفحل نوبة جفتی
شده وشیر بچه ولاد در سوراخ
بنهی او وخان بهم دزامدواد
زاد ان کرمکی وشلک نفی
کرده
س شریب اشراده شراب
دوان شاب اذا ذاب شدان
مزاده وشریخ بکسر الشاء نعلت
اوان
شرب کلد زاینده اسب
اشرو کلد کلد فرشاد نابود
شرب علی الابل ای ارسلها
قطعة قطعة واذا بنبود واز
سوکندن پشه وجز ان داواب
دوشان او دیخش نادر وفها
استعمال کردند
کشرب دوسوراخ دزامدن
مشرب بنیک دوان
الشراب دسوراخ شدن یقال
اشرب الشیب فی الخرای دخل
ودراز شدن چیزه
س ب ج
شرج بالضم مبدل است از اکرج
از ابن بید شاب بوسعد ومحمد
مهدی شرجی کماو بیداو
هرو محدثاند
س ب خ
شرخ بکسر زمین فراخ وزمین
کرد دران راه کم شود
شرخة حفت سبکی در فتار
نرم ودرشیر ونجا بجه شدن
شرخ بالکسر پیاران شرخ
مهمه شریخ بفتح بابیا ناب
دوروددران
س ب ط
شرطة خربزه دران بار یک
شربط بالتخفیف محمولا دران
وبا بیلان کردید
س ب ل

شیرزال بالکسر زن اصرار دع یا
مرد پوشیده مشود
شبرقة بالفتح زید وغرزار
شرطة شرزبله پوشاید او وزا
پیراهن
شبرزل پوشیده پیراهن اطفال
سربانه مفتربل
س ب ن
شاربان بضم ون ذاه عبدالله
علم ابوب بن حسن سبتی
کذا وی اشعار منجوانست
س ب ت
شربت بالضم شهر بیت بمعجمه
شربة شهر بیت وراندلس ازان
شهر است قاسم بن اصبغ شجاع شربتی
محدث
س ب ج
شراج بالکسر زمینهای نامزد
بجهت شدن زمین برم بهار
روبانند وکاه

شرج بالفتح زین ونام پسر ابرهیم
خلیل علیه السلام از مقطوعه
بیت بیض ونام جد جعبی ازان
جماعت است هو سعد بن سرج
وصالح بن سرج ومحمد بن سنا
بن سرج کهمه شان اند وضحی
شرجة بالضم موضعیست بیمامه
سمیساط ودهیبت بحلب
فلنه است بیار نصیبین ودیگر
شراج بالکسر جمع شرج ع
وذهنا بن نام شخصی وسراج القمر
ابو حنیفة قال الصغانی هو
موضوع وسراج الفطر کماهی
کذا وی اره ان در شب سه پنج
سیدرخشد وسراج الظلام
کدسرکیج نباشد وسرج نبا
نباشد که تاخشان خشده نباشد
ودرشب درخشد
شرابة زین سازی
شراج کشاده زین ساز ودره

کوی دین فروش
شریح کربن نام اهنکری وابو سعید
محدث شریح بن قاسم بن سریح وابو
العباس احمد بن شریح بن عمر بن
شریح دانشمند عراق ومیثم
شریح بن خالد دانشمند اراله
وشریح بن یونس بن ابرهیم محدث
وینکوبن بندکار سعدانست
شریحة شمشیر وای ماهنه
شریح مشهور شاعری
شروح کبوتر شهریست نزدیک
خوان
شریح کرنبی نام وپوسته
شرموح بالضم احمق
شرموخه سرشت کدمردم بران
اوریخته شده است شبه چیزها بکر
مثله
شرحه بالفتح چراغ دان وبضم
ن شرحبیت شعر ها نشوی
واشرح ذروغ کفت
س شرحبیل نام پسر حسنه
شده وداود وشرحبیل نام مردی
کفت
اشرحبیت الفرس اسراخان بین
قدام اسرا وبزا سرج
روشن کردن چراغ وفراکردن
ان
شرج موی بافتن ودیبا وینکو
کردانیدن
س ر ج م
سرجم بالضم دزالبالا
س ر ج ن
سرجن بالکسر رکن معرب
است سرقن بمثله
س ر ح
سرح بالفتح ستور چرنده و
درختها است سبز وبلند
وهر درخت بیخان امرد رخا
دوار وبلند سرخ یکی و
کوزاکرد خانه ونام موضعی
ونام شخصی وذوالسرح دارد

۱ کذا فی الاصل ولعله سرجه
حاشیه استعمال کنند
کوسفند غیر آنرا

اسب میان سین و عمرو
سرحی بن سواد و احمد سرحی
بن عمرو بن سرح و پسرش
عمرو سرحی و پسرش او عبد
الله سرحی محدثان اند و
عبد الله بن سعد بن ابی سرح
شخصی است که بر حضرت صلی الله
علیه وسلم بر وحی نکته می
او را هدر شمرده و او در
آن روز کشته نشد و پیغمبر
سرح بالفتح نیزه را گویند
راویه بدن ستور سروج
مساویق سرحت مانند سرح
وسرحت بی سرف ما لا زمه
متعدی و رمح زدن و رونده
و بیاری شدن بول و پرونده
کردن اینجا در سینه بودند
و نشاندن و رها کردن و
الفضل من رمح بالکل
سرحه زن دراز الاوخر
ماده نوجوان که هنوز بار
دار نکرده و نام سگی و نام
حمد بن سعید صحدث و نام
موضعی از بشتین و جیم شد
فرس سرح مضمر میان است
رعوفا نه سرح شرحاده را
و والدت سرحا و یفتح با تاء
داد و عطاء سرح عطای بی
درنگ و شیء سرح زفت
نرم و آهنیش مربع عجلان را
سرحوحنیا الضم حوتیکه هر یک
سرحوحه واحده و یعنی اخلاق
یشان مشابه هم اند
برگمان اند
سراح کفاب طلاق اسم است
شریح را و منه المثل اشرح
من الجاح و نام مبدا بوجعفر
بن شاهین و کفطام نام اسپ
سرح کابن راشد و بزم و دوا
سرح کمیز دوان و مرتب سریع
اسب تیز

تبریح کیفیت قدوان کردن
نصل و ناسدان دوختن و
خط دراز از خون و راه روشن
او و میان شتاب دیدن و دوختن
و پاره از جامه سراح جمع
سریح مثله و ابو سریحة کنیت
حذیفه بن اسید صحابی
سراح کنگان نام اسب خلق
حتم
سارح ستور چرنده سارحه
مثله و گویند ماله سارحة
ولا رائحة یعنی نصیب ندارد
چیزی
سرحان با کسر کرگ سرحال
مثله سرحانة مؤنث و شر
بیشه و نام سگی و اسب عمرو
بن حرب بحتری و اسب خزیمة بن
نضلة و میانه موضع سراحین
جمع سراح با کسر و الفتح تیمار
و نام مردی و منسقط لثتی
غیر خان و الاصل السرخ
بطلها الشاه فقط علی ما
فی الکلة و ذنب السرحان صمغ
کاذب
سراح با کسر ذاذ و ملخ و سگ
الشداخ سراح نام زن مزاحم
بن دثر صاحب شباب ابیر مکه
سرح با الفتح چراگاه مساریح
جمع
سریح کبر شانه و سوده نبات
سریح صفتیه است یا ان
پشم است
سروح نام مردی و نمایندگی
ابو دود و المسروح موضع
س و سرح سهل بر امدن
امور بهبود
مسرح کمعظم نام شخصی و بنو
سریح کصدیق طی است
تسریح پیراکندن شتر و دیگر
المراة طلاقی دادن زن را و
السارح عودن و کشادن موی

و رو هشتن ان
مسرح مرد نام پاکشاده شتر
حضرت و برهنه و نام بحری از عمر
بواسطه شتاب رو و المؤنث بها
س ر ح ب
سرحوب بالضم سبزک
هیکل و الجوهری توصیف به
الاناث دون الذکور و رجل
سرحوب مردد زار نا الاوتاد
و ربوی است سکور که در دریا
سکونت دارد و لقب انواع
امام مزنی محدث و دیگری را
حضرت با فرحنا دق بدین لفظ
ملقب کرد بسبب و سرحوب
سرحوب کلمه است که بدان مرغ
ماده را برای وحشیدن خوانند
س ر خ س
سرخس بضم سیر و راه شهر است
بزرگ بخراسان و ان نهری ندارد
س ر د
سرد بالفتح دو دیم دوختن و
سوراخ کردن و زدن با مثل درفش
هم نقل کردن حدیثها و چیزها
داشتن و زدن و الفضل بن عمر
و پسر اسم جامع است مرد را
و علمها را و موصوف است بسیار
از دو فضل و الاشهر الحرم ثلاثة
سرد و هو ذو القعدة و ذو
الحجة و المحرم و واحد فرد و هو
رجب مضر و رود و هو اسب محمد
بیراد با الکسر فرو رفتن و خلل دیدم
راویه بباران و رفتن و حلا
سراد کسحاب عود و سرمای سخت
شده و سرما سکار تشکی شدید
و پیر مرد باشد
سارده بن زید بن جشم انصاری
المتیاست
سرد کشفتن و اذی است
و دران لغات است سرد
کجعفر سرد کجعفر
سرید کامیر درفش

سرداینه بیاء مخففه چیزیست
استوار که بدان کیا مغرب
سرود دوزند و بخته و زده
نافته و رده ثقب مزاریق و
سرود و دوع مرده
سیرد کسیر انچه بدان دوزند
و قولهم هو ابن سیرد دشنام
است مرد را بنوا و پدر کسی
یا پسر عفیه است
س سرد بی در پی دوده کرد
سرد الفصل صاحب عوزه سخت
شده کرد به جزما بن
مسرد کمعظم رده با فته عدد
دوخته
تسرید دوزند و خلل دیدم
و سوراخ کردن و بیکو دوان
و فصل کردن حضراجی در پی
داشتن دوزه
سرداب بیرون شاب بدو امور
خود و سخت دوا و نام ساعت
از یوم
مسرد ذی طالب صرف
یا سرد یا ذا طالب مداوذا و
ملبد کرد به
س ر د ب
سرداب با الکسر خانه که در زیر
زمین سازند برای گرما معرب
است
س ر د ج
سرد جه سرد قبه و خود کند
او را
س ر د ح
سرد ح بالفتح زمین هموار شوی
و هوار و جای نرم کرکیاه بسیار
دویا مذیاع است
سرداح با الکسر شرماده در
یاشتر ماده مجیب یا بزرگ
هیکل یا فربه پر گوشت یا توانا
و سخت نام خلقت سرداح جمع
و دختان موی سرداحة بکر
و جای نرم کرکیاه و بید بردی

سَرْدَاشَه شتر ماده بزرگ یا فربه بزرگوش

سَرْدَح بفتح سر خود کذا شتر دَحْدَح سَرْدَح عنبر خود کذا شتر اودا

س ر د خ

سُرَادِخ کفلا بطخ ماده تن تا سَرْدُخ شله

س ر د ق

سُرَادِق کفلا بطسرا پرده سَرَادِقات جمع وخیمه از پنبه وعبا و بلند و هفته و درود بلند چیزی که گرد گرفته یا عام است وهر چیز که محیط چیزی باشد

بیت سَرَدِق فی خانه باسرا پرده یا ان که پائین و بالای آن را پرده کشیده باشد وهو السَّدِیر کذا نزهة المتأمل بن المنذر بن سعد ذی الفضلات هو المدخل لغسان بن بیشا سماه سدوذا یقول بنا بیشرق

س ر د ل

سرد و له جوند و می بلند انداسی

س ر ر

سرر بالکسر از فربوشیده خلاف حجر اسرار جمع وهنه لمثل ما یوم علیناه بسرر و امری کوبند که شهوه باشه وسذکو است درج ل م وجع وبر مرد و نکاح و افشای نکاح وزنا و فرج زن و شب اول ماه یا اخر ماه یا میانه آنرا واصل و زمین نیکو و جوف هر چیزی وخالص و کریمترین و بهترین مان وخالص هر چیزی ومیانه زمان ومنه هو فی سرة قومه ای وسطهم وخط او کف دست وبیخ اسرار جمع ومیانه زمین و بهتر جای

سَرْوَاء الفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

سَرْوَة بالفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

بهترین جای از وادی و کریمترین و بهترین مان و وادی و بطن سَرْوَة

سَرْوَة بالفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

بهترین جای از وادی و کریمترین و بهترین مان و وادی و بطن سَرْوَة

سَرْوَاء الفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

بهترین جای از وادی و کریمترین و بهترین مان و وادی و بطن سَرْوَة

سَرْوَاء الفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

بهترین جای از وادی و کریمترین و بهترین مان و وادی و بطن سَرْوَة

سَرْوَاء الفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

بهترین جای از وادی و کریمترین و بهترین مان و وادی و بطن سَرْوَة

سَرْوَاء الفتح نام سنگی نرم و کمرد جمع وبیانند و اودی صحیح

سَرْوَدی روی و بیخ هر چیزی و سَرْوَة خوشی از ارکاه و اندک و اصل و بیخ و سَرْوَة بفتح نام کوهی

بهترین جای از وادی و کریمترین و بهترین مان و وادی و بطن سَرْوَة

دفاتر خوانی است مردیان را
کہ کتبهای مبشه را کہ بدین
ایشان انجمان نکرکنند
ابو نصیر ہروی مانند ابو مرہ مہینی
محدث است منصور بن ابو
سریر شیخ است من ابن بشر الله
را
سناور و آله شادی
سرخس کسکری نام دختر پیغمبر
عقوبه صحابیه است
سرخس کسکین موضعیست
بنگله از ان موضع است ابو سعد
بن محمد بن یکیر کہ شیخ است سمعانی
طبرانی را
سرسور کہ صعوہ را نامی بزرگ
سیاہ رنگ زاینده دراز موی
وپیکان دراز و دوسوراخ
یا دخا لصرویه لغو سرسور
مال یعنی او نیکو پیاسکنده
شعر ان است
سترة بالفتح اطراف ازار را جمع
سیترة بکسر الهمزة الثوب و ازار
ما شوره ناشدنی میان دو
دهقان کوینده و یک سران
دو کوش تنوده
سنان بلشدیدا، فاطمه است
رجل مخیف ان لحن است
اشاره پرخویشه دعوی و فرو
دعاء
سنرو دناف دریده
ن سنرو سرو را و سنرا بالضم
وسنرة کهشری و سنرة و سنرم
شاد کرد او را و سنرة و سعوره
شاد کرد پیغمبر سنرا زندسنرا
بالفتح چوب جلاد و زیر سنبلد
انش سنرکردنا انش کپرده و فتح
سنرسندل خاسترای لبوزه
یعنی برابر سنار زیرا کہ سندل
میان کاوا لیست و سنرالبت
ناف بریدکودک را و سنرسنرة
زدن بریاف و چوب نهادن

در میان آتش نهادن و سنرة شاة
یاد کفتار و را
س سنر بیاران کوه پیدا سنر
شادمان کردن او را و نیکی نمودن
سنر سنرالشعرة یکرد کار دادن
سنرهر سنکاب جامه و یاد دادن
ریسمان با من
سنرة پوشیدن زاد و نهان
نمودن و ظاهر کردن از لغات است
است و اسنرالیه متعدی شد شتا
نیوی ی بعض زاد اسنرالیه
دیبره در میان نهادن باد و زدن
خورد را
سنرة الماء دیبره آب باد و سیه
اب را و را
مسارین با کهن زاد کهش
نشاندن با کوه از کهنند
کسترة ها سیرة کرمشان را الثوب
بالفتح شله
استسنر بیان شد و بیرانشور
میر کرمش
س رس
سیرس کف نامر یا ان کهنه
بکند یا او را فرزندی نشود
وکش کہ بار دان نکرد اندست
و مرد زیرک و هوشیار و کهنه
چیزی کہ دو دست و است
بیرس الکبیر
سیرس کامیر یعنی سیرس است و
هو سنرسنا کامر و جمع
سیرس کهبود شهریار یا بزرگ
و اهل ان یا سنیه اند
س سرع سرسا بالضم شد
شد یا جماع نکرد یا فرزندی
نشد او را و سیرس اهل بار را
نکرد کش هیچ سیرس فلان سیرسی
شد هذا ناقه هوشیار کودک
کاد فی
سعفصة سنرکتم معصفت
درست مجموع شیراز نیست
س رط

نشود و علتیست کہ بر پیوندد
شود پیدا ید و مختلف کرد
یا ان کہ بر کرد و سم ان و بیرفتد
و بیناخوار کلان لقمه و بصد
دلیر و به المثل لا اخذ سرطان
و القضاء لیتان ای یاخذ الذئب
هیئة مقاد اطول بالقضاء
سنرطه
سنرطه کرشیلاه بوی از ناشتا
حریره و فی المثل الاخذ سرطی
و القضاء سنرطی مضمومتین
مشدد تین مقصورتین دو حق
شصی کہ بندکه در از او بر ین
نهادن و دوند و مثل پیشاد
یعنی کرمشه باسانی فرو رود و
وقت نفاذ و از بیرون اید
اذای او بحلقش و خوار و میکرد
بدو هو دو ان الطعام اشتهاه
وسنرطه کهبیط و یخفف و بیرطی
و سنرطی کلیه و سنرطیاه و سنرطی
مضمومتین مخففتین
سنرطیط الکبیر بیناخوار کلان
لقمه
سنرطی ابکیترا نها لوده و افزار
سنرطا کبیترا کند طعام دد
سلق سنرطا کقنفذ مثله
ن س سنرطه سنرطا و سنرطانا
سنرکشیدن سنر خود را نهادن بر ان
را
انسنرط فرو بردن را
استنرط فرو خوردن الطعام حتی
ان و جهه المثل لا اکون سلوی لقمة
و لا سنرطی فسقی
انسنرط خلوق بالباسا بد فرو شد
دو کلاو او
س رطع
سنرطع سنرطعة خفه و میان
نرمین و بم
س رطل
سنرطل کهبه مرد زن مضطرب
الخلقة

سرغ بالضم کعصفور نام زنی که عاقبت خانه واضطراب بیفتد

س ر ام

سرام بکسر اول وفتح ثالث زنی که بلند واز واضح کند وفریاد بسیار کند ودفع برنده ناجیان خانه وخانه ست وکوزه بیناخوار ومتکلم بلیغ

س ر ع

سَرَع بالفتح وبکسر شاخ نورسته درختان بعد از آنکه نازک میشود وشاخ مرد درخت کرنا باشد

سرع کعنب نیزه شتابنده سرعان بالضم جمع وشاخ سرا فتاده از درخت بشام سرعان بالضم والکسر جمع وقوله تعالی والله سریع الحساب ای حیاله واقع لا محالة او لا یشغله حساب عن حساب لا یخفی عن شیئا او تسرع اضافه فلا یبقی علی شیء منها عما اراد بسهامه لا تخطیء شیئا ولا علاج فی وجوب الحاق بعد تشتیتهم وجمعهم فی لحظة بلا عقد ولا عقد هو اسرع الحاسبین ونام مجرای از جوز شعر سریع عمران شاعر است او سریع بعد عزیز است اشد از عزیز

سریعه کبیعه چشمه است

سراعة بالضم شتاب تو بحر سراء ای سریعه

سرعان ذا الزر وما شاکله ای الیدین

سَرِیع ذا ابر وبادا قصه سریع دانو سرعان داد تدلیس منی سریع شده سرعان کاهی خرد سرد

شود وکاهی خرد منضم معنی نخست وداد است لسرعان ما فعلت کذا ای سَرُع وفلان سرعان ذا فعل فاعلة ان وعلا کان له نفط عجلة وذعافها یسیل من مرحها

سرلجا ضیاله ما هذا فتاب وذکا فطان المسائل والدهاء اما لغط الخ لای سَرُع هذا الغلام خلقا وخلقا ویسرع علی لغته

هذا الفعل کقولهم سرقت یده سَرَقا وأسرق الفتی وسرعان ما الفتی وجاء تسلل ورتل وخوخی کوسیکه سرد وبهر ما یتبع ذوقان

وسعد وسرهان ساس مرکب مرد مرد وسعد نام پیشوای هریکا

در کاری واول شبان کدخدا کرمینه باشد وکاهی شاکری

ایدر وهرم ودوده کمان یا سرعا

پی مرد وخاسه استخوان پشت

برنکل بوی بضم پس از ذا او کوشت پاک کسند واو زده

کمانهای عربیست وقد سَرَعا سرا یکی یا سرعان زده توی حکم بلی

که مرام مجاز در اطراف وطانا یا موی مرام امده ودر کوز وآب

یا پاشنه ان بیاز که از کوشت پشت سان ندعوا سوای فذلکا

ساکن الراء است

سرعة بالضم پاشنه دیگر منه قد سرعة بالضم بین سرعتین

ودر بعض است نظر لطهرزن وکوه

است تنها شد او سرعة عقبه

ضم الراء عقب بن ساد شجاعا است

سَرغ سَرَغ شاخ نرازه سرو باشد

ودر زنانه ویوان نازک ودرم

سَرَاوِع علی الجمع موجود است

آسان ریع شاهای ریز مکاذن

درخت لحد زدن وبیدکاوی زدن

مرش ان خورده می شود واو ان

دندان ودرخشند کان وخلو

وسط نهای کاه ریا التلیم

ودر کداخته ومنه فی صفته

صلی الله علیه وسلم کان عیشه

اسارع التعب ای سبا انکد

کرکها است سپید، وغلیظ سرکه ودر دیدن تند وادی هاجا

نرود ودر اکثر نسخ زان نشبه

دهند السرع بالضم واسدان

است یسرع بالیاء مثل یفعل

یسرع بالضم ستم اشباع الواو

یا اسرع پی بطرپای ودست

اهوات

سریع کسبو مرد شتابنده لاکو

سیرناتر

سیراع بالکسر شباب شتابان

سوی نیکی یا سوی بدی بشتاب

جمع وفیه الحدیث شمار ربع بفتح

الحمر یعنی نیک شتابان

ل سَرَع سرعه وسرعا کمینه

بشتافت وسرعت نمود

استراع شتافتن مسلمة من سلمة

أسرَع فی السیر یعنی شتافت

کذلک وهو لا اصل منه کما

سبق نفسه عجلة او اسرع الشیء

غیره لما کان سرعه عاصله الخ

استفیق عن اطفاله وتسلیحه

فلیسرع الی ضیاعه ودناءته

شتاب وشدن بود استرعوا فانا

کانت وانتم سراعا

سارعت شتافتن مسلمة بدان

تسارع شتافتن بود تسارع

الیه یعنی بشتافت سوی او

تسرع الی الشر بشتافت سوی

بدی

س ر ع ب

سرعوب بالضم دامو

س ر ع ف

سرعفه مینکو بود ترش دارنده کو

زایق سرعفت الصبی بعنی نکو

ستم غذای کودک را

سرغوف کعصفور نازک و

سپید نکوشت سرغوفه موشت

واسپیدار نالایاغام است وزن

وزاد نخفا رک اندام وملخ وکو

خانه خوار

سَرغف الصبی نکو پرورش

یافتن کودک

س ر غ

سَرَغ بالفتح شاخ نورسته درخت

جمع وبدون الف ولام موضعیست

است نزدیک شام میان آن

وبتوک نصیر وهو لا

سَرَغی نرمی کردن هیئت بجزیره

دیار مضر

س سَرَغ سرغا خوردن خورده

انکور را یا نان

س ر ف

سَرَف بالتحریک زیاده کردن

در خرج مال وعمر وغیر ذلک

وما در چیزها بغفلت شد

فراموش نمودن وخطا کردن

وخطا وخیر که عقل حوکر که

وجهل بر به وما سندان نیز

الحدیث ان للعلم سرفا کسکر الجمز

ای الفرار او الفضل بن فرار

وشرف صرتبه فی الحدیث

لا ینبغی ان تجعل لهم سرفات

سَرِف وهو موضع ای نیان شرف

وقد یکسر وروی بالتحریک

وغیر سرف نام سعد بن ابی وقاص

ضلت وزمعة ماء الحوض سرفا

وقد اسرف حوض ای خارج ان

سَرِف کفرح وضیعت سَرَفا

بفتحتین وتحرک الفؤاد مرد

غافل وبی خبر کار

از ض سَرَف کفرح زدن بین سرفه

تمالک

سُرف بضمتین چیزیست سپید

کهنا مانند کرباس ابریشم مانند

سَرَفة مورچه که از زیر خاک

بیرون خانه سازد ودر آن

ایدو بپرد و منه المثل فی الحث
بن سرقفج
اشرف بالضم شراب معرب
ان است
سرقوف کعبوث نخی بود ک
سرویف کاپیوں مشدد رخسا
انکور
سیراف کبغداد شهریست
وان رو کبر بحر سواحلها الی ابا
است سبائی در جوت ال
در کنار جزیره و اشتجناده و
شهر است قاضی ابو سعید حسن
سیرافی نحوی بن عبد الله بن
المرزبان شارح کتاب سیبویه
و پدرش ابو محمد یوسف پدر ف
نحوی بن حسن سعید عباس
المرزبان
ن سرقنیا الشرقا
سرقا بالفتح حوردن سرین بر لگد
زا و سرقا لام و لد الضأن اذا
بدکوذ ما در بچه را با دو پستان
مشرف کهن بیجا خرج کننده
و لعب غلام بن عقبة سرقی حسا
جنك جره بدان بجهد کدران
جنا از عقد رکه شده بود
اسراف بی اندازه و در کار خیر
کردن یا بیجا و بی محل دادن و غیر آن
خرج کردن و خود دون چیزی کم
خلال نیاید و در کدشتن از
حد میانه
اسراف بن ماهر شنه
س ر ف ح
سرفح بکسر فاء نام شیطان
س ر ف ل
اسرافیل بکسر همزه نام فرشته
است لغة فی اسرافین اعجمی کسیر
و اینما بس و اسرافین معناه
طلایه و میل غلام و هو من السلیل
س ر ق
سرق کمنع دزدی سرقة
بالفتح و بفتحتین
سرق محرکة نقطهای حریر یا جز آن
سپید سرقة یکی ضرب سرق
سرقة محرکة اصطبل اسب یا شتر
سارق دزد و نام مردی از
لسل سرقة السارق فاقطعوا
سرقه بی کسب کتمامه و سرقه
بن عمرو و سراقة بن الحارث و
سراقة بن لعسعد بجی و سراقة
بن ابی الحصاب و سراق بن عمرو
سراقة ذو الثوبین مخاطب ولد
و سراقة بن حشم بن مخاطب است
بر قول جوهری و بنو الطاوس
اتمامو عبده
سرقان کرمو ضعی شت نجا
و شهر هسانی نسبت بموزا و سرق
بن اسد همنی حلیف است حکمان
انما الحباب حباب سراق بن بدیعة
از احکمین ثم احلسه غلب نار حار
لیخ الیه یتمیه مرح من ل
الا سرق سرقا فهو سراق بتخ
صلی الله علیه و سلم فقال الا لو
علمنا ان له بهذا لنت سرقوه کا
یسول الا اجبان ادعی بهذا
نحاه رسول الله صلی الله علیه
وسلم و احمد بن سرقی سرخسی
اخباری است
سارق دزد هیت بردم
سوارق ندا اندیزه فضل الله
الجوامع مع سارق است
سوارقیة بناء مشتقه دهی است
میان مرو بین شیر بیس
سیرقان سرکین معرب ان است
سرقاوشت بیدبذه نام مردی
است
اسبرقد دیبای کنده و مذکور
است در ب ر ق
سرقوقد دزدیده و نام پدر عبید
تابعی و سرقوق بن اخایع تابعی
و سرقوق بن المرزبان محدث
است
حص سرقة بفتحتین اسپی سرقه دار
سرم بالفتح کلاست که بدان ماه
زا دوخت کنند فیقال سرمها سرما
سرم بالضم دفتن و دوختن
که مخرج اثقل است
سرم بالضم دردکون و دود
کون کردن و الفعل من بمع
سرمان بالضم و سوء یثبت
سرم پاره پاره کردن
مشیر سرمزاره پاره و بناء بر
الاول مشترمة ای مقطعة
سترم پاره پاره شدن
س ر م د
سرمد بالفتح همیشه و پیوسته
و شبی زان در موضعیست شام
مضافات حلب
س ر م ط
سرمط بالفتح شرزه از هیکل
سرامط کغلابط و سرمطیط
بالفتح مثله
سرمطة کعنوة بر شرکنان زیکل
دیوست کوشنده کدران خید
میبندند و هر کلیم و مانند آن
کدبدان چیزها پوشند زاد
ان پیچند
جمل مسرمط سرزه از هیکل
سترمطة الشر اهله و ذلك
کردن بد موی
س ر م ق
سرمق بالفتح و کرش شرمانه
ارکیاهی است پس برگ خوردن
دو دوم تخم نماینده ان سه
هفته زمانه شیر است شفا دا
و اکثار ان موریث هلاك
و بدون لام شهری است بطر
سرمقان بالفتح دهی است بطبرا
و بسرخس و بخارس
س ر ن ج
سرنج کمنبر چیزیست مصنوع
کدازقلعی و خشت سفید دا
سوختند بهم سد شبیه بشیشه
و ادان کوینك و کاهی مروارید

سرنق محرکة بیرنگ و سرنق کمنع
الوان و سرقا بالفتح دزدی کردن
دیگانا لو استرقه ما لا
س ر ق س
سرقس سرپوشیده شد
و سرقس مقلوب سقرس مرد
هشمگر بید سیدا غضای او
سرقس الغنی کمنع کوتاه کردن
سرقسان کدکردان و یقع موضع
است
اسرقسا اسم است ضعیف
کردید و اسرقسا عمهم سپس
ازانها و بنها نشد نابود
سارقسا دزدیده کردیدن بی
کسیقال هو لیتاری النظر الیه
ای یطلب غفلته لیسرقه
سترقس ناقص ضعیف سلفت
و بنها نشد کوش دادند و سخن کسرا
و سترقسا الغنی کوتاه کردن
استراق دزدیدا کردن و کوش
دادن پنهانی بسخن کسرا
سترقس سترقسا اندانداند دزد
کرد
استرقس سمعها مبنیا للمفعول ضعیف
شدند های او
س ر ق ط
سرقط بفتح قاف و سین و ضم
قاف شهریست بابدلس سرقطی
منسوب بان و شهری است
بخوزی خوارزم
س ر ق ع
سرقع کقنفذ بید قرمز
س ر ك
سرکوك کصبور سترکاغذ
سرك کنه بدروشی در نکی
سبوی دروغ دار و لاغر بی
یا مانده که سرك شده لکلا
س ر م
سرم از سرگاشت شدن
او صید کوتاه نوا نابه
س ر م

ز ارامده و نشان پیدا شده
نگاه کنند و دانند که
راسیلغون هم کوبند و دشمن
بگذارند و دفع دهد

س ر ن د ب

سرندیب جزیره است بزرگ
بهندوستان و آن کوهی است که
بر آدم علیه السلام هبوط
نموده

س ر ن د

سرندی و سرشدی بمعنی
امور خود سر بدانا موسوم و
است و سرود

س ر ن ب

سرنب کنصور نباشه
سرنات کنظاهر و زانبالا

س ر و ل

سرادیل از اولاد رسول است سرزد
کابی مذکر بدیه سرادیلا بلا جمع
یا ان جمع سرزال و سیرزال لغة
سرویل بالکسر است و هو بالک
ان سدا و سراویل بن یوبا بن
است زان چنان کشروان الشم
لغتشه سیرزال و سرزال
پوشیدن الخضر صلی الله علیه
وسلم بتون نپوشته سروال
که بجهاد روم مزید فرموده و
سراویل القطوانی و هی ذات الاذیال
قمیص سروال اسپ که سپید
قوائم ان از نهاد و نماز و هادر
کفشه باشد
حمانکه سرزله کنوز نماز پر
سرزلانه از ار پوشانیدم انا
سرزال از ار پوشید

س ر ه ب

سرهب کجمع راهب خود بپوشانو
و دیر نشین

سرهبة بالفتح زن من زاد
تالا

س ر ه ج

سرهج سرکنی و سرزدن نام

دس ر ا
خسل سرفج و دس بخت امنه

س ر ه د

سرهد کوهان فرغانه و مشهد
کنظم بن سرهد بن نوح مذکر
سرهدان معرب سرخسان
مطربان سرا و هدا بن سرهد بن
سرهد بن ماسدن سرود
است صحت شش گذشت
سرهدالبقر بیکو پرورش داد
کودکرا و سرهدا نشام برید
کوهنورا

س ر ه ف

سرهف الشیئ بکوپرید و برش
کردکودکرا و نشاد و سرهد چرا
ان را

س ر و

سرو بالفتح درختی تنک بلند
تعدد الشبیه و سمد سرو و بکی
وهای بلند را و اراضی و فرا
زار کوه و کرمانشان و محلة
بمرو و مواضع اند و محمد بن سرو
دیناوضع کند محدیث
سرو بالکسر شهریست نزدیک
دمیاط و دهیست بلخ
سرو مثلثة نیز بود کوه و بابل
بفتح پیکان دو دیه بمرو جمع و نیز جمع
فتح و یزه که هموز بر شکل کرد
باشد و اصلها الهمز
سراة پشت سروان جمع بالا
برامد کی دو تو میاسراه و
اجای بلندان

سرو جمع سرواء و سری شد
سراة کذلک و این نادر است
کجمع فیصل بر فصلة بالتحریک
ایدیا اسم جمع است سرو را
جمع سرویة مؤنث سریات جمع
سروا یا مثله و نیز پس از هر چیز
سرویة بالضم و التشدید بکیزک
خراشتن سرواری جمع و مذکر

سرو ران بالفتح دهیست نیشابور
آن را منسوب سروی و بین سروة نام
اسرائیل و بحر و ابیر ابن یزید
نام مزدی محدث

س ر ی ا ت ی ض ها

ملح ماده

ل ن ض سرواة و

اسرقا و سرخ و سرة حوامر کوه
و بحی سند و مهر کرد یدن بزر
بالفتح از خود نکند چیزی را
یقال سرو الرجل بمعنی ای لیس
و جوانمردی و مردی و هو سخا
و مروة

اسراه از خود نکند چیزی را
سرو بمعنی ام المحهولا و رشد
از ما المدوح و نیز سرو
افکند چیزی را شد د لمبالغة
اسراه اختیار کرد چیزی را
و بر کرد بین ان بقی بتشدید ما
احرزهم و استرى الثوب بمعنی
اختیار کرد مهتران فعیلها
سرى بتکلف مردی نمود و
سرى فرفت کنیزک را فال ابن
اصله سرو من السرو
السرى بمعنی ام دلو رشد
من الندوة

س ر ی

سری کهدی شیروی و بمذکر
اسم است سریة بالضم و التخفیف
مثله
سیرة بالکسر نخم ملخ لغة فی السر
سارى موضعیست سیرت

سریه کصحه شش
جمع و سنون و سهریت بصر
ازان شهر است سیدار و سرة
بن خلیل و سارية بن زنیم شجی
لشکر عمر و نطاق محصور بود
و حضرت عمر از منبر مدینه او را
تداداده و مذکور است بدون
و سارية بن عمرو الحنفی صاحب
بن حبیب است سارية بن سلم

بن عبد حنفی نیز
سراة اعلای هر چیز و سرو قوم
کرد یمن نا اشراف شام و میند
و سراة بحلة باضافة و بجیم
سراة زهران و سراة غیر و
سراة الحمر و سراة بنی القرن و
سراة بنی شنابة و سراة المثنا
و دران دیهها و کوهها است
و سراة الکراع و دران هم دیها
است و سراة بنی سیف و سراة
حنذان و سراة الهمان و سراة
المصانع و سراة مدم و سراة
هنوم و سراة الطائف و غیر
این همه نامهای مواضع اند
موازی همه ها مواضع اند
سراة کماه و دوخی است که
ازان کمان سازند سراة فلیک
بفتحها بالکسر هم است سعیره
و سراة فوس و هیبت بمعنی
سرى کعنی جوی خرد کشخان
و مانیان رود و اسیریة و بهمان
بالضم جمع و سری مغلوط و بهمه
است معروف و نام جماعة
سیرة کعینة پاره از شکوار
جمع بمرباسه صد یا چهار صد
سرایا جمع و یقال لجیر السرایا
آزمیده و حمل پیکان حصر کرد
غم بن سریع کنیتی در خور است
وار و لاد او ست طلحة بن
حضیب و دیگری در بنی حنیفة
سریة کمیت دهی نشابام
[illegible]
[illegible]
و سریة متاعا اذا خذ خفیة
نابر پشت شتر و سریت الثوب
عنی بمعنی اذا خذ جامه از خود
و بیرون آورد ذکر شش بیاید
دوهها از ای چیزی و سریة
کهدی و سریة بن عمرو بن
سریة بالضم و بیرون
سریة بالکسر بشب فشد

باب السين وفصل الشين

باب السين وفصل الطاء

س س ب

س س ف

س س ط

س س ع

س س ق

س س ك

س س ل

س س م

س س ن

س س ه

س س و

س س ي

س ش ب

س ش ت

س ش ج

س ش ر

س ش ف

س ش ق

س ش ك

س ش ل

س ش م

س ش ن

س ش و

س ش ي

س ص ب

س ص ت

س ص ح

س ص ر

س ص ف

س ص ق

س ص ك

س ص ل

س ص م

س ص ن

س ص و

س ص ي

س ض ب

س ض ت

س ض ح

س ض ر

س ض ف

س ض ق

س ض ك

س ض ل

س ض م

س ض ن

س ض و

س ض ي

س ط ب

س ط ح

س ط ر

س ط ف

س ط ق

س ط ك

س ط ل

س ط م

س ط ن

س ط و

س ط ي

س ظ ب

س ظ ر

س ظ ف

س ظ ك

س ظ م

س ظ ن

س ظ و

س ظ ي

س ع ب

س ع ت

س ع ج

س ع ر

س ع ف

س ع ق

س ع ك

س ع ل

س ع م

س ع ن

س ع و

س ع ي

س غ ب

س غ ت

س غ ر

س غ ف

س غ ق

س غ ك

س غ ل

س غ م

س غ ن

س غ و

س غ ي

س ف ب

س ف ت

س ف ح

س ف ر

س ف ف

س ف ق

س ف ك

س ف ل

س ف م

س ف ن

س ف و

س ف ي

س ق ب

س ق ت

س ق ح

س ق ر

س ق ف

س ق ق

س ق ك

س ق ل

س ق م

س ق ن

س ق و

س ق ي

س ك ب

س ك ت

س ك ح

س ك ر

س ك ف

س ك ق

س ك ك

س ك ل

س ك م

س ك ن

س ك و

س ك ي

س ل ب

س ل ت

س ل ح

س ل ر

س ل ف

س ل ق

س ل ك

س ل ل

س ل م

س ل ن

س ل و

س ل ي

س م ب

س م ت

س م ح

س م ر

س م ف

س م ق

س م ك

س م ل

س م م

س م ن

س م و

س م ي

س ن ب

س ن ت

س ن ح

س ن ر

س ن ف

س ن ق

س ن ك

س ن ل

س ن م

س ن ن

س ن و

س ن ي

س ه ب

س ه ت

س ه ح

س ه ر

س ه ف

س ه ق

س ه ك

س ه ل

س ه م

س ه ن

س ه و

س ه ي

س و ب

س و ت

س و ح

س و ر

س و ف

س و ق

س و ك

س و ل

س و م

س و ن

س و و

س و ي

س ي ب

س ي ت

س ي ح

س ي ر

س ي ف

س ي ق

س ي ك

س ي ل

س ي م

س ي ن

س ي و

س ي ي

سیطر بر کاشته شدن
سنط و نبتن

س ط ط

سطاط مرد دراز پای
سطط بضمتین شمکار
وطلم پیشکار

س ط ع

سطع تیر کوتاه دسته هم زدن
نیم شب و از نصف شب
سطیع ل بضمتین موضع
شدید و صوت عنزه و ذئب
و نعام و ظلمة سکانه لامت
والاصدد و حکاب نظا
پهن و پس لنمودن حیوان
دراز کردن
سطاع کعکاب نی
شوربیج و شترزار و فربه
وستور خاسر و کوهیت
کردن شتر بدانوا
اسطع دراز کردن او شتر
وبران سطعاء موی دلب
اسب مکروه خانه مورد و
ایضا
مسطع کبر و پیچ
سطیع کاهیر دراز
ف سطع الغبار سطوعا
وسطعا کاسرفیلا ابرامه
کردن و بلند کردن و تیر سطوع
بزا مدن بوی مطبخ مثلا
دمیدن صبح و روشنائی
افتاب و درخشیدن برق
وسطیران و سطع بیدبر
سطعا بالفتح دست بر هم زدن
او از بر اید یا دست بر دست
دیگری زدن و سطعتنی
زا بحذ ایستاد سید بوی مشک
تا بعنی من
س سطع سطعا بالتحریک
دراز کردن کردید
غیر مسطع کمعظم شتر داغ
سطعاء بضمتین داغ کردن

شتر زاده دوازده دوازدی

س ط ل

سطل بالفتح پکان بادست
سیطل کحیدر مثل سطول ج
یا سیطل لحنت شتر فربه
سطل مرد دراز نادان
سطلک کصاحب کردنا کاره
خاسیل سله
سطول بهاء و صبح چیره بودن
نفل زجاء سیطل اذیخاء
ولیر معلة بن

س ط م

سطم بالفتح شتر بیخ
سطم بضمتین اصول دنبها
سطم بضمتین میانه دریا
سطام بالکسر اسکاو امر سر
سر و درخت و مد الحدیث الفرس
وزیر تیغ و مد الحدیث الفرس
سطام الناس ای جوکمهم
وبنو سطام کالحدیدین الشیف
اسطام بالکسر و ذنبه الفرس
واسم کاو امر لقب تمیم
عند الله من اصرم
اسطعة القوم بضم و تشدید طا
میانه قوم و اشرف و مهتر ایشان
یا مرام امد نکاه مردمان و
معتمد علیه ایشان

ن سطم الناس بهند و مشد

کرد و درد

س ط ن

سطاط کصاحب پلید
اسطان بالفتح او ند و بن
کان لتوان بدل اللام و فلشه
انت تخلط
اسطول بالضم شتر و از کرانی
یا ملبد بالاوتمر زیست بردم
اسطوانة بالضم ستون معمر
اسطون نون اصلی است بر وزن
اقوالة شمال اقوانة بدل اللام
مسطنة یعنی سونهای استوار
یا از امد بر وزن صلوانة و قیل

شتر زاده دوازده

س ط و

سطو بد حمد سطوان جمع
سطوا بالکاه دویدن و رهنه
واسپ بکدویدن و پهندم خود
زا بر زادن و کبر بکر سال
حمد کند و شتر بکر بچله
شهوت اویان شتران بر بجهد
بد بکی بر بکری و حد زادن
امرء ته اهنه کیدن
سوطه در مصحف فلسطین
علی الاسط

ن سطا علیه و به سطوا و

سطوع حمد کردن یا مغلوب بودن
وحمد کردن شاعر و سطا اسناء
نیکی شدن ان سطا الطعام
ان زاد و سطا الفرس و دود
نهاد اسپ کام زا و سطا الرأی
لنا نه دشت و دهم نا در کردن
زا اب بحمل اپر و نکند و مسه
الحدیث لا باس ان یسطو الرجل
علی المرة و اذا خیف علیها و لم
توجد امرة مقالیها یعنی و مه
کدا بله یا فت نشود و زانکه
مزد دست خود زاد و رفع جن
کرد و بچه مرده زا از شکم شتر
اورد و سطا الفرس بر بسر جهد
رفت

سا طاء معنی کرم بروی

باب الباء من فصل الثین

س ع ل

سعابل شتران دراز میکلا

س ع ب

سعب بالفتح هر چیز را بهم کندن
وزدن شود ار شراب بسیار
معاطیب بشتابندگان شراب
ولعاب حطمی و مانندان دشنا
قمر سعبا بیدی دراز شد لعاب ان
مانند شتابها و روان شد
ارجوشت و لبخ و احدان سعبة
است

پکان کمیزان کاسب
کرد بیم سه م

او عدد فرر کرد بد که
مان شر کیسه

س ع د

سعد بالفتح سه منی است
مدینه و کوهی سنگلاخ و شهر
انشکه دران درختها ناهموار
شود و کوهی سنگ بیابانی
سعید خشنام جمود هم
وبیشه بحنی بنی بود مر بنی کنانه
را و سعود القوم رده شدن از آب
سعد بالفم و سعدا لا بجنبد علیها
سعدان اسپ بشکل دیبا
یا بید و سعد الذئاب و سعد الکلب
و بیرهیا از منازل قمر و برج

سعدی و دو اند و سعدنا یشرون سعد الله الهمام و سعد الهمام و سعد الله
الشارع و سعد مطر ابن ام شش از منازل قمر نیست سعد
مرد اسعد از این کواکب شش کانند
دو کوکب اند میان هر دو سه
مقدار یک ذراع نظر میاید
و سعد بن بحوله و سعد بن جنبه
و سعد بن ابی وقاص و سعد بن عبادة
و سعد بن خیثمه و سعد بن عمیر
و سعد بن ابی السعد و سعد بن عجره
و سعد بن معاذ و سعد بن ابی
وقاص و سعد بن ذئب حبانیا
اند و سعد الخیر سعد بن خیثمه
و سعد القاری سعد بن عبید
است و سعد بن ابرهیم و سعد
الحادی مولای عمر بن الخطاب
و سعد بن طارق و سعد بن عمر
و سعد بن هشام و سعد بن ابی
ان نام بنیان و بزرد رعربی بود
دینار و قبائل ثقیف اند نام سعد
تیم و سعد قیس و سعد عبد القیس
و سعد بکر و قیل لها تموز الا
بن ربیع التغلبی من نو سلمه
و القبائل فلما رآه تجهم وجه
وقته و قال بکل داء دوا سوی سعید
یعنی سعد بن زید مناة بن تمیم
فذهبت مثلا و قیل اسعد
ام سعید مصر ابعنی. محبوب
است نام کرد و اصل سعد ان ابن
خفة بن اوتر تبا بیطلبان ابلا
لها فاورح سعدا و قد سعید
فکان حبسها و ادای نوا ابن
اللیل فی اسعد ام سعید
و قیل مثل یضرب الاستخذا
عن الاخرین الجزو اشر کما یاوع
و بیزد و بحر بهر چیز کویند بخ
سعد قد قیل سعید و دیر
موضعی است بنام سعد موضع
است بطرق مطیح کوه و مسجد
سعد نزدیک بنی زیان بیشه

وقرء و دو قول علی کرم الله وجهه
آوردها سعد و سعد سعد
مذکور و اند بر سه نوع
سعده بالفتح نام زنی
سعدی بیا نسبت بنی است
عجلی و موضعی است در تلد نجد
مزید
سعدیه نزدیک مر بنی سعد
حارث زاده موضعی است مر بنی
عمر بن سعد او نو ضبی است شیخ ام
مزنی و قاعدة و جاهیه مر بنی
اسد و ابیات زیاد بن کلاب
و دیگر مر بنی قریضه زاده و دو اند
عجلی سعود و علیا
سعید بن زید و عبد بن زید بن مهلهل
از ان ده است خلف شاعر
سعد بالفتح بیخ کیاهی است خوش
بوی نظیر بی شان پیر نهیب د
سعدی موضعی است مر بنی
مشکدم منفعت عظیم دارد و بیز
سعده و سعیده نر صیلان تیاه
و کوهی است
سعد جمله مین نوعی از زمان
سعد محرکه ابی و دیگر جاری د
و بیر کوا ابو قبیس و بیشه است
ساعدنا بزدی مر بنی و بال مر
ساعده علم است مر شیر شیه
و نام مردی و بنو ساعده کرد
اسعد خروج و سفینه بنو
نمر لهشر ابی است مر ایشان د
د مر بنی و بیر ساعده چوبی
کمکبر مذاکیر
اسعد مذکر سعدی حمید
مثله و منه الحدیث اسعد
دیتا اعنی من ان لا الهاة الا
خالصا و اکر از اخلاص اخلاص
کامل مراد باشد ما نعضیل
بود و نام مردی کنکی بند
دست سود یا علیت ساعد
کرکدبتر غاد مر شود و ازان
لاعر کرد د و بنو سعد بطنی

سعدی و الضم مؤنث اسعد نام
زنی
سعیده نام د هیبت کجر و نوعی از
چاد ز هاد مین
سعید کرنیز بچهار ایک خشخاش
و ناه مردی
سعیده کهینه نام زنی
سعاد نیکبختی خلاف شقاوت
و نیکبخت شدن و الفعل من جمیع
تو سعید و هو سعید کذا سعید
بهمو لا هو مسعود
سعود بالضم نام مردی
سعوده بالضم مبارکه و نیاید
اشری خلاف نحوست
سعادی کهانی مشار الیه
دیهین
سعدان بالفتح کیاهی است
ان نیکو تر علف شتر است خوش
المثل ترعی و لا کالسعدان د
حق تجهیز کویند که بکشمیر
قناعت کند اسعد ان نام الغیر
الکندی تزوج امرءة من طی
فجعل تزوج لما فقال این انا من
و جعل الاول فقالت ترعی
و لا کالسعدان فذهبت مثلا
و سعدان اغادی باشد ستاره
و دان مر پشان را تشبیه
دهند و کویند سعدان الذبابة
و هو فلان لا ترلیس فی الکلا
فضال غیر خضال و هو فساد
فضال مرخضال الاثر فی المشا
و نیز سعدان نام مردی
سعدانه بالفتح بیخ سیاه شتر
و کبوتر و نام کبوتری کره بند
فضل و حلقه در و شیشه کرد
کند بر سر پشان مرد است
پشان زن و کره و شتر زاد
سعدنات جمع و نیز سعدانات
ناخنان زیر خرد و کاه شتر
سعدان بالضم کیاهی است تیز
استعاره و یقال سبحانه و سعدا

ای اشیخه و اطمعه
سعد بن سلیمان کشداد محله
است
سعدون نام مردی
مسعود نام مردی
مسعودة ذو محلة اند بنجدا
مسعدة بالفتح نام مردی
ف سعد یوم سا سعد بالفتح
وسعود ایمون و مبارک شد
اسعاد بیاری بخت کردن تو
اسعده الله فهو مسعود و لا
یقال من سعد کانهم استغنوا عنه
بمسعود و یاری دادن و با
داشتن مرد بکری داود
نوحه و ان منهی عنه است
و نقول لبیک و سعدیک
معنا اتعاد ا بعد اسعاد
مساعد نام مردی
مساعدة یاری مندی خودن
استسعده و به بر نکبت
شمرد او را و مبارک و میمون
دانست و نیز استسعاد
بیاری بخواستن و یاری جستن
تسعد بکاء سعدان حسن

س ع د م

بنو سلم بجنب بنی مالک
بن حنظلة اشیاعهم و امثالهم

س ع ر

سعر بالکسر نرخ استاد جمع و
سعر الله و اصعابی است یقول
و ابو سعر منظور بن حبة لبرا
و شاعر
سعر بالفتح شغال و اوباش
کاری و شر عث شر کار و معد
و نیز بمعنی ان
سعر بالضم کرمی آتش و بیوانکه
و کرستنکی یا سختی کرستنکی یا سخت
آرزمندی کوشیدن یاری کردن
و تفضل کردن خلق از صاحب
ببدکری
سعرة بالضم دنکی کبیاهم

س ع ر

سعر بالکسر نرخ بها و نرخ
سعر الله و اصعابی است یقول
و ابو سعر منظور بن حبة لبرا
و شاعر
سعرة بالفتح شغال و اوباش
کاری و شر عث شر کار و معد
و نیز بمعنی ان
سعر بالضم کرمی آتش و بیوانکه
و کرستنکی یا سختی کرستنکی یا سخت
آرزمندی کوشیدن یاری کردن
و تفضل کردن خلق از صاحب
ببدکری
سعرة بالضم دنکی کبیاهم

س ع ر د

سعرد بالکسر شوریدن از
سعرد الشعر مشعدة زینت بند
سلیمان محدث بزبر ط
الخطیب بیشانها

س ع س ل ق

سعسق بمعنی سلوة انشا
کرده یکی است

س ع ط

سعطه بالفتح یاری دادن و
بخشیدن و بیمی
سعوط کسیرا دارو سه بیه
دیدن
سعاط کمران شیه بروی مرد
و مخدشان
سعیط کابیرو دوی بجوراد
خوش از وی و ارد چیزی و بوی
شده درخت را و دانه
ان را و رو عن مزدل و شانی
بوی مزدل و مانند آن
سعط کثیر دارو دان کسیرا
دارو دن بینی بریزند
سعط بالضم بمعنی سعط
کثیر است

ف ن سعطه سعطا

دارو دن بخشه و بینی او
انسعاط دارو دن بخشن در بینی
و مبالغه نمودن در تفهیم
علم و چیزرا بر بینی زدن یا
نام است
استعاط خود را خود دارو
دن بینی بخشن
استعاط بوشیدن بول را
دارو دن خلط شدن بوی ان مزدیک
یقال استعط اذا شم بول
الشاة فعل ذی انفه

س ع ع

سعع بالضم کندن دیوانه یا کند
ذهنی
سعیع کابیرانه شیا کند کند
ابیرد و کند دیوانه یا کند

واپس پا نهادن منفرد امداد دن
ایشان و بخاندن و صبر بکردن
منفر بکذاه میرا است و منفیا
زاد و کاه میرا ای و هم انسان
ترا ف و لا قیه هم و مسد
منعا بالکسر و تشدید النون
کاه و مناعی جمع و بکسر دو نون
منفر لغة بر جای و بیا زدن
شتر و بیطان
مناعر الابل بعلها و شکیبها
منفران
یتفور و موضعی است و در
اشعار هذلیون آید
ف سفر النار فحت آنرا
و کذا سفر الجرح و غیره کردن
ز و بر ایکیخت و سفرت ما بین الی
سفرة بالفتح کردیدم تمام دو
دو حاجت خود و سفرة آدمی کر
و سایبه شتران زاد و سفر او سلم
سفرة لانا کرم و سیبداد و داد
یقال سفر سفرة طوافا و خوش
کرد و سفرة شتر امیدن و سایبد
او را
سفیر کفیل میر آبکیر بنی و سرب
استعاذ ز نهادن و بر افروختن
آتش و بر ایکیختن حشد و هیج
و سایبدن کسیرا
سفیر کحدث شاکر و منصت
و ذا مور
تسفیر نرخ نهادن و بر افروختن
آتش و بر شدد للمبالغة
استفاد بر افروختن شد
آتش و کرد افتادن عساکر
شتران یقال للشتر الخزیق
البعیر اذا ابتدء بیماره و بجرب
امدد و ذا ریق آتش شتر
ای تحرکوا کانهم استعلوا و
منتشر و خاش شدن مزدیک و
و شدت مرکار مزکی و شدت
پیر چیزی
تسعر بر افروختن شد آتش

سمکاره
سفنه بالفتح خواندن بازدن
بز ملفوظ سخ ولوزینه
بهدانه پیری و شیری شدن
رندکاری و بیلبز کردن و سوء
رابرو عرق ناخوشی بیدشت
باناز یکی و وردن وان مفتوح
غفنه است
طعام مسموم کندهزدهی
زده وان اقوی است که مزاج
رسد
تفنع پیری شدن و ناکاری
و پیرزن شدن مرد و پیرمرد
کذشتن ماه و پیر و کهنه شدن
دندان را بلب فرو افشاردن
خال کبود بدخال شدن

س ع ف

سعف بالفتح سرپای که در سر و
نام به
سعف بالفتح بسر بینه که بر سر
روی کودک بزاید و بیمار بود
که موی بر نیاید و نام پدر ابو
علی شاعر و بدین معنی بدون
الف و لام ایده
سعف بحرکه شاخ درخت خرما
برانند و کرده و مانند آن یا اکثر
آن است که خشک را سعف کویند
و تر را سطله سعفة یکی درخت
شدن بن ناخن و شاخ و امثال
من مع و درخت خرما و سر سوخته
جمع و سر کوه و لیکن و شیر
که بر پستور شتر و سر و روی او
مانند کبر بیرون آید و موی بر
و بزان بر بزند و هر چیز که بود که
از ضعف یا از هر چیز کرانمایه یا
خانه و سرا که مانند لان نشوی
لسعفت شتر شیر بینه بر آورده
و اسپ پیشانی سپید
ناقة سعفاء شتر شیر بینه دار
سعوف بالضم کاههای بزرک
و درختهای خانه و سر شاخ درخت

از خود و جز آن
صبی سعوف کودک شیر بینه
بر آورده
سعیفة الشاة مهموزا پستان
بر آورده
سعیفة الشاة و هی فی الجمال
تلیلة الولد و هو ورم النوق و کذا
سعیف الصبی خبر بینه بر آورد کودک
سعفت بالخنجر و اکرد طلب
او را
اسعفت بحاجته بمعنی سعفت حاجتی
است و اسعفنی بالرطب و نحو
و اسعفت کذا القصیدة و کرد او را
او را بر شکار و اسعفت باهله
فرود آمد بر اهل خود
سعیف کان شاعف های مهرب
سعافة و شعافة و شعافی
کوه بلند و مانند آن
سعوف بحرکه مصدر لقب بچه بز
بر هم یا لقب بچه اوست

س ع ل

سعل بحرکه آوردن اندک صفرا
خشک
سعال سرفه و آنرا که او را باشد
کمبار طبیعت تیز او را
واعضاء که متصل بار است
دفع یکند و آن مرسیدن را
عطاس راست مزدماغ را و سعال
سا بحلها العلت است
سا عل کمسا عد است تلوی و نا فذ که
او را باشد
سعلاة بالکسر غول یا ساحرة
جن سعلاة باشد و یقصر میشد
بدیها سعالی جمع و کاهی بباء در
سر و همدان تشبیه دهند
سعالی کمثاری کیاهی است بسیار
ان عدا لبعیر پیش عزیبل خلیل
ان عمل الصالح فتارة او ان کرد ای

کدخدای ایوب سعفنة الدار
هذا الامر لعفعة السفال آن چیزی
النفس کلا و بحورا
سعفل بالفتح حلق
ن سعل سعالا و سعلانا بفتحهما
سرفید و سعل سعلا بالفتح صدقه
کردید و سعلة بالفتح صدقه مس
السفال
اسعلنه شادمان کردم او را
و بزان سفال مانند سعلان کرد با
کبوتر در سرک و بزان
ماشة سعلیة امرأة مانند عورت
زن بچه دیو یا مانند پلید شده نا کرد

س ع م

سعم و بحرکه موی زه فشاندن شتر
و مانند شتر بنا روغا و الفعل
فتح
ناقة سعوم که بسیار شتاب رود
برهنا و سعم فلان فلان
سعیم کریز نام غلام دلس سعفا
حمار وحش لعفة عفر
سئل بعلام کم ابلک فقال سعم
بالضم و شد اللام و جیشة شتاب
و بزرد

س ع ن

سعن بالفتح پیه و شراب مینه
یوم سعن بالاضافة ای و شراب
صرف
سعنة بالفتح میوز و مانند نا
نانبات که در سر مرده بشود آن را
و حیوان و مینه ما له سعنة و لا
سعنة ای شیء و ابن سعنة شاعر
سعن بالضم خیک و مشک
ضعفان فرا شیده و دران نبیذ
سازند و کاهی از آن اب باشد
کنند مانند لوکا و می و فان
و دران دشنه و پیه نهند
سعنة کمرة جمع و اب و مشک
و قدح بزرک کردان شیر
دوشند
سعنة بالضم بینی پوشن نام نباتا

پوشن و نام مزدی دیک پیوسته بهم
دلو و مرکب و دنا باشند از مر
دو از عرفوان کوئید و اصرار لیه
با لا پشم شتر و مرده باشد
و رید بن سعنه یهودی است
سعنان علی الجمع عید دیبته مر
مر سا یا ران ذا یک هفته بعد از
عید فطر و دران روز نیلیه
خود بپرند و بخورانند لشتر تا
است مرض و بار و احمدان سعو
است
سعن اینا ناخنه مرد لشیا یا
ساخت
سعن کمنع دلو بزرک که او را
چرم سازند
نفس الجمل پر شد ان مرض یا میل
مریه کردید شتر

س ع و

سعوا الکبر یسعا غنیا شد
ارشد و تمضی من اللیل سعوة
اوبها عقیبوة بالثاء معجمة
با الکسر و الضم مصدر و اسم
و زن پلید و زنا پیر و فرا سال
ارشوی بیدا
اسعی موسعی است چون
سعاوی بالضم مرد شکیبا نام
بیداری مصغر

س ع ی

سعنة علم است مرد را
سعاة بالفتح مصدر و مشک
کاری
سا ی عمل بیل و باج و خرج
سعاة و والی بر مرکاه و بر هر
قوم کرا شد و کاسب و کسی که کار
بر کسی افکند و کثیر ما یقال فی
و لاة الصدقات سعاة بالتاء
جمع و مهتر صدقه دان و شرمانان
سعیا بالفتح موسعی است سعیا
اسعیا نبی بود کرا مدن عیسی
قد بشارت فرمود و الشین لغة
فیه

فصل الفاء

حرف ... مفرد

كريه مضاف له

ف سغ هيئة الراكد كردن وكار
مؤنث دنيدن وبالام ودعدد
شتاب نمودن ودويدن اسب
وغير چيزى نمودن ودريدن وسو
سياية بالكسر زراع وناح كردن
وسغيب لامنه ناكردن وبهر
بدن اداى خود دادن مكاتب
بعهدة راسه بانه اداى مكاتبة
وغيرى وبدكردن ريف لغوى
الوالى اداء شوى
اسغاء خير كردانيدن واوذو
نيز اسغاء دادن بمعنى جوينده
زاد ونماح طلب كردن ديندكبى
صديقى كنوايد اى طلبوا بطلع
عزمها
مسغاة ذاكردن كسيرا
ساغاما وقول لقى الرجل عمر
فهل ايكون باخرى وبالاحرى ولا
يكون المساغاة اذا فى الاساء
حاضنه وبزركردن ناكسى دورى
وطلب جستن بركسى دران
استغية شاه كاركردن خواستن
وكاركردن غرمودن عبده بكذا
دادن ايدان دين باجى كتابت خود
زاد اداساختن ازاركردن

باب السين وفصل الغين

س غ ب
سغبت الفتح وبهر كرسكن سغبا
بالفتح مثله
سغيب ككتف كرسنه
سغب بالتحريك تشنكى وايدر
بشكم
ساغب كرسنه سغبا كرسنه با
تعب وخشك
سغبان بالفتح كرسنه سغبى
مؤنث سغاب جمع
س ق سغيب سغبا بالفتح و
التحريك سغابة فهو سغيب وسغبان

س غ ث
سغث بالكسر تهركرد وغوره و
كشتوم الشد
سغث ككتف طعام بى بركت
س غ ث سغثا بالفتح وبيد
شراب خورده وتشنكى بر خاسته

س غ ج
سغيج بالفتح دادن مال كسورا
بشخصى ودرجاى بكردن تا مدا
ازان دين شمار خود وابن ازباب
خوف ظريف است
سغبة بضم وفتح نام اسم اسب
ان وهنگ عنبرى است

س غ ج
سغج بالفتح شتنه ودشنام دادن
غاشتة سغفة الريح اى
تتفة هبوبها

س غ ج ر
سغجر كجعفر دين كان واسغفام
ودرشت خوى وچكان دريده

س غ ح
سغح بالفتح موضعيت وسغح
الجبل روى كوه يا بن كوه يا پاين
كوه يا پشى سغوح جمع
سانح وريزان سوانح جمع
تسفيح كاسير كلهم كندن وبريدن
اريشهاى فاكه بعيبى نماندن
وجوال
تسفيحان دوجوال كه مزدورى را
بهم دوند وخود جنبه نباشد
سفاح كشادن مرد دبيز لغطا
وفصيح وتوانا بر سخن ولقب
عبد الله بن محمد بن عبد الله
بن عباس كه بيت خلافت بنى عباس
واول خلفاى عباسيه اند
وتيسى بود مر عربى را وشمشير
جيد بن بجدل
سفوح وسفود وشرود دين

فصل الفاء

باب السين وفصل الفاء

س ف ث
سفث بالكسر تهركرد وغوره و
كشتوم الشد
سفث ككتف طعام بى بركت
س ف ث سفثا بالفتح وبيد
شراب خورده وتشنكى بر خاسته

س ف ج
سفيج بالفتح دادن مال كسورا
بشخصى ودرجاى بكردن تا مدا
ازان دين شمار خود وابن ازباب
خوف ظريف است
سفبة بضم وفتح نام اسم اسب
ان وهنگ عنبرى است

س ف ج
سفج بالفتح شتنه ودشنام دادن
غاشتة سفغة الريح اى
تتفة هبوبها

س ف ج ر
سفجر كجعفر دين كان واسغفام
ودرشت خوى وچكان دريده

س ف ح
سفح بالفتح موضعيت وسفح
الجبل روى كوه يا بن كوه يا پاين
كوه يا پشى سفوح جمع
سانح وريزان سوانح جمع
تسفيح كاسير كلهم كندن وبريدن
اريشهاى فاكه بعيبى نماندن
وجوال
تسفيحان دوجوال كه مزدورى را
بهم دوند وخود جنبه نباشد
سفاح كشادن مرد دبيز لغطا
وفصيح وتوانا بر سخن ولقب
عبد الله بن محمد بن عبد الله
بن عباس كه بيت خلافت بنى عباس
واول خلفاى عباسيه اند
وتيسى بود مر عربى را وشمشير
جيد بن بجدل
سفوح وسفود وشرود دين

س غ ر
سغر بالفتح وسغر كرسكن سغرا
بالفتح مثله
سغيب ككتف كرسنه
سغب بالتحريك تشنكى وايدر
بشكم
ساغب كرسنه سغبا كرسنه با
تعب وخشك
سغبان بالفتح كرسنه سغبى
مؤنث سغاب جمع
س ق سغيب سغبا بالفتح و
التحريك سغابة فهو سغيب وسغبان

س غ ر
سغر بالفتح وسغر كرسكن سغرا
بالفتح مثله
سغيب ككتف كرسنه
سغب بالتحريك تشنكى وايدر
بشكم
ساغب كرسنه سغبا كرسنه با
تعب وخشك
سغبان بالفتح كرسنه سغبى
مؤنث سغاب جمع
س ق سغيب سغبا بالفتح و
التحريك سغابة فهو سغيب وسغبان

س غ ر
سغر بالفتح وسغر كرسكن سغرا
بالفتح مثله
سغيب ككتف كرسنه
سغب بالتحريك تشنكى وايدر
بشكم
ساغب كرسنه سغبا كرسنه با
تعب وخشك
سغبان بالفتح كرسنه سغبى
مؤنث سغاب جمع
س ق سغيب سغبا بالفتح و
التحريك سغابة فهو سغيب وسغبان

س غ ر
سغر بالفتح وسغر كرسكن سغرا
بالفتح مثله
سغيب ككتف كرسنه
سغب بالتحريك تشنكى وايدر
بشكم
ساغب كرسنه سغبا كرسنه با
تعب وخشك
سغبان بالفتح كرسنه سغبى
مؤنث سغاب جمع
س ق سغيب سغبا بالفتح و
التحريك سغابة فهو سغيب وسغبان

کنده و در آن کشتی‌ها و چیز فراخ رود شد و است صحرا عمر فرس حارث نادر مشعوذ الإبط شرشر مرتع بقل

ف سفخ اللحم سفخا من الفتح دیگ خورش را و کذا سفح الماء بخور و بخشاب و سفخ الماء سفحا و سفحانا بجیم شد آشک

اسفاخ فی کرمانشاهان شهر بیلمان الجوزه سفاسفا ای الجبر تحیر

مشاهدة ناکردن سیفاع ناکردن مثله

مسفخ کعدث نکاربیهوده کرد سفخ کمنع نکاربیهوده کرد تسفیخا نکاربیهوده کرد تسفخ نا کردن

سر ف د

سفود کتنور جمع هو فی زبان کردان ذا بقاد سوابان ن خواند و چوب آشکاو

اسفنداه بالکسر یکدرم بها می

ض س سفنداه الکسر یکدرم بها می

سفاد با الکسر شهر بزرگ

وفد للبیق فی التین والبعر الثور والنشاء الطیر

اسفاد مرجانست مدور بر بنام

تسفید الثلم کوشتاب در سیخ

وذا ود در برای ریاب کردن

تسافد الشیئ بر جهت دوان

تسفد ذواه شتاب نمودن

استشفد تیمور اردبیل مدد سوار شد شتر را

سر ف ذ

اسفیذیان دیهیست باصفهان و دهی است نیشابور از ان ده اسحاق بن راهویه

سر ف ز

اسفیذاج بالکسر پیشه دهی

اسافت و اغاکشتر ابلی شد

اسفرا فاستد علیه الحرون صار وسرج الملطیف جلاه

سر ف د

سفر بالفتح نشان سفور جمع وسفر بن کثیر ابو العباس فاله ابو الفیض یوسف دبیر سفرة نیز دبیر بحدیث است سفرین مراد بسوی جبة الوسم

وسفر بالضم جمع سافر و سفار و سفر سفرة واسفار و سفارا و سفارا یا سفر جمع سفر است

اکرکیب رکب

سفر بالکسر کسار زدن با پا

ازاوان و بشته اسفار

سفر محرکه سفر و فتکه بر بدن

مسافت با شد سفار جمع و بقیه پیشاب دود بعد فرد

شدن اقتاب موضعیست

ودهی است نجد از دیار بنی یربوع

وابو السفر سعید بن یحیی بن سعید بن العاص

اسم عبد الله بن ابو السفر نحوی

سفرة با الضم طعام مسافر و توشه ان وتوت مدان مسافر فی المفاوز والقفار

سافر کصاحب مسافر و فضلاء

نیامد و قیل سفر سفور اولب

کرکوشه و زکشاده روی

وتولیدند سفرة جمع و سفر

ومصلی میان قوم

سافرة کرویه شانی روم سفر

سلمه بن توعلم بالضم

وبنت الهریش لزلا اصوات

السافرة لنعمتم وجبل النمر

ای السقط مع الحشفة

سفار کسحاب مهار ناچیز یا

اهر کربر پشت بیوا شتر هند

چنان کد سکت مراتب اسفرة

وسعر وسفر رجع وکمظام چاه

است بیابانی فی دیار مربی مازن

بن مالک ذا

سفار با الکسر سیاحی کردن

سفار با الضم خار و بوبه وحا

روبه

سفیرة میر صلاح کردن میان قوم

ومیانجی و رسول سفراء جمع و

مراد از درخت افتاده و حتل

شده کنار ان زابو وبد و صنوبر

است

سفیرة کردن بندد و نفرود

ناچیدن شب لاد طی

سفیر کبیر موضعی است

سفیرة کهیئة پشته است

انوا لاسفر کنیت اوی سکه

روایت از ابو حکیم دارد و ابو

حکیم او علی روی مجهول است

سفور کتنور ماهی است شناور

شاد

سفورخ کتنور لخمدانست کبرزان

حساب خویسند و بعد نقل

ن موشاند

سفر بالکسر بیابان سفر از مرحوم

وجراد و نوا امر بسفر و الموتث

بالهاء

سفیرة بالکسر اردب

مسافر توشه بچه پیذ فتایا

باشد از دوی

ض سفر البعیر سفارا و السفر

بیبی شر هاد و سفر الصبح و

شد صبح و سفر بالمرأة تسفیرا

زد و سفر بالمرأة تسفر و تحرها

زوکشاد رفت و سفر الشعر فرق

هر بن کوسپندان زاد پیر

بالفتح خانه روفتن و برهم

کردن سر جزان و پر اکندکردن

و نبشتن و ابیخ برکندن و

ذا

ض سفر بهم القوم سفرا

یا صبح و سفارة با الفتح و الکسر جلی

کردن میان قوم و میانجی کردن بود

و سفر لطا آنرا بپرسید و شناخت

رفت

المسفرة الحمرة شتر ماده کد سر شی

ان از سرخی پیدا بخلاف زبید

باشد

اسفار بروشنائی او رفت و امدن

وفی الحدیث اسفروا بالصبح فانه

اعظم لاجوای متفق القمر سفرت

ای هی لیلی المسفرة الحیاط الله

نیین اوائل الصبح وقیل یحلولو

لا الاسفار فانه او فق لاحادیث

وارد فی التغلیس فحمل علی شد

درخت محترق شدن جامه

سفار بریشه بینی اشتر افتادن

وروشن شدن صبح و برکندن

امارة بر بینی شتر ان ذو

دوشن شدن ان و بر شتر و

شتران

مسفرة کمعظم کروه و بیابان

سفرة شهریست بفرغانه از بلاد

وسفر الابل بیان سفر رفتن

چرانیدن شتران ذا و سفر الناس

براورفتن شغل الناس کردانیدن

الشئ او نیز تغییر سفار بریشه

بینی شتر افتادن

سافر البلد کذا سیاحت او مسافرت بوی ان و سافر الابر

بهمان و قیل الریاح بیدو رفتن

بعضها لبعض الان القلب تسفر ما اثارته

الدبور والجنوب الهم

تسفر بهم رفتن و تسفر الجلد

بدیر من چیزی او تسفر شیئا من

حاجته ذا راسان نمودن و تسفر

النساء طلیکرد انکشادن و قیاس

الیشان ذا و تسفر فلانا خواستن

وی نصف چیزی ذا کسی طریق

تاوان و جرمانه بر قبیله او بود

و تسفر الابل بزکهای افتاد

بریدن شتران و نیز تغوب

مفرد و عشا پوشیدن شتران
یا شتر را بر ابل عن المشی
کردن سر و از نمودن انتفاخ
الاران شدن شتران
یا شتر را بیماری اشکار کردن
خواستن

سر ف ج ل

سفرجل بفتح قاف دوم و چهارم
ای بفتوی شد و شتر و شتابی
شکن دادن و بعجز در طعام
شکم را بدعنا میرون جراحت
دوی بستن ان را و ادعا
کردن سخنان دران شهد پر کردن
کار بکمک نموده در دانش بر اب
کسی سفرجلا بکی مندرج جمع
سفرج سفرجان

سر ف ع

سفرغ بضم اول و ثانی و فتح را
لغت ضعیف است سفرج
بنامین

سر ف ن

اسفرین بکسر همزه و یا ساکن
نخی متهوری شتران

سر ف س

اسفیس کاشده هیئت بروزان
داده است غالبا اسفنج فعلیل ن
بن ابرهیم و هیئت بحریزه اس
عرکتبها و هرهای دیبا دان

سر ف س د

سفسر الکسر و یا نون و یا تا
و شتری لعب نادر سوی و شتا
و سپس رو و پیلد و بر باد دادن
کاری مصلحان و با اصلاح
شتر نهاده را و امر و طریق و بر
و توی نا هموار و خشک عجو
و دکیل حافظ و نگهبان امو
کذا رو و دانای بسوان و شا
و دانا دادن امور اهنکری چیزا
کیاه سپید که ان را شتران خو
و نبات مزبکند مشابه
جمع سفاسر بر وزن مثله

نوشادر بالکسر نیز کذا فی القد
دوی است

سر ف س ق

سفسقه التمر بضمتین و تکریر
و وفیسقه بین نان بیخ یا خطو
و طریق کدوان پر نباشد نیا
اپهمین دو خط دوان است
بجذار اسفانی جمع
سفوف فا الضم میناده و چیز
سفوفة بین ابین و عیون و روی
شبیه پودی است و پیه
حوذ ما ان است سفوفة
الشیخ بین بدن بیخ سفانی جمع
سفانی کعنب خط دوان و کخیه
ارم چوبی
سفنق لغة اخر بسر کردن را مکدر

سر ف ط

سفط البیر بیرون بالفتح و الاشت
و هیئت معروف چیزی سفط
المرء و سفط الذر و وسط
الرجل سفط از بفتح و سفط الطا
و سفط البهر و سفط ای فراوان
سفطة لیط و سفط کردان
و سفط قلیشان و سفطنیة
و سفط رشین و سفط الحمار
و سفطوی و سفط المهیئ عم
دهنها اندوان
سفط عرکه باسندان کردن شکل
جوان نیا ماند کدفی خشد
میان تهی باشد انفاط جمع و
پوستکی کبر پوشانی است
سفیط کامیر جوانمرد و خوش
و پاکیزه سفر و مزه نایجیر
ارلفان اصناد است خود
سوزنای سبز اندر رخ افتاده
سفاطة کثافة و وخ خانه
و سفیط کامیر نوعی از شراب
ک سفط جوان مرد پاکیزه خو
کردید
ما السفط نفسه نعلمه بوجه
خوش انسان

تبدل سفط الزبر کمعلم ان ک
سرش ماننده سفط باشد
سفیط کل اندودن حوض را
و اصلاح کردن دیقال سفط
حوضه اذا اصلحه و لاطه
سفطه امد لمدکر فتن و بر
خود چیزی چیدن و ماندن
و اسقاط استسقاط کردن و عد
کاری و عقام اکون مورد

سر ف ع

سفع بالفتح نامه چرب باشد
سفعه بالضم چشم و چشم زخم
اثر زرد و پری سفعه سفعه
من الشیطان دیوانه بر کردن
کویند یقال به سفعة غضب بسبب
لویه
سفع بالضم ذات خطوط و بیاض
ذات بصیر یا عام است سفع اکه
سرخی بد
سفعه بالضم یکبار سفع ضد آب
دزدا و دادن سر کس را حاکم
یا ما کرد و نوشتن داشت خط
و بلد و بس نمایند شیا کشتن
زمین و شیا سرخ زدن
سفع مزد اسیا می سر خت
دن بر کردن بیاد ردن و لاغر
سفعة العقر بضم
اسفع چرخ و کاو در شتی سر
سیاه و سرخ یا کبود باشی و
سرخ و سیاهی بد و سفیدی
کبود و ابر سر خاب ان
و پیر بسفیدی بزن و مو
کبود خواستن نا دیدن و نا
ان نا مدید و نزدیک لا
کالنوح بعنی ابیاه و سفع بر
باشد
سفع کرشتن دانش

سر ف ف

سفف بالفتح نکوه خرما س
سیف الکسر الصبر مار پیه
و ما دیوان
سفه یا ضم او سفه از بیل
سوزن مفرد از بیل یا او سفه
از بیل خرما و سفه سوزن

بدفن کا حلیه دین فلیقد
با الفداة فلنغتم ما له فیهم با
سوابح و صوتها کیها
و بیل مسموع لیس بر دکیها
و در چشم خانه و قدمه باشد سر
چشم و سیبه و پری دیده
ف سفع القطار سفعا بیان
سفع الشی بمرغ بدیکر دادن سفع
غلام ملا ما طبنا بصد فعا و داد
سفع الشی بکار کردن با و دادن
و داغ نمودن و سفع النهوم و
سوخت نا دکرم روی او داد
عمل کرد ایده و بیزه فتن بود
پیشانی کرسه کشیدن کذ
و منه قوله تعالی لنسفعا بالنا
و زدن و عذاب کردن و حقر
و خوار نمودن و سیاه کردانیدن
روی را
تسفیع سوختن اثر و داغ کرد
روی را و داغ کردن بعد
مسافع زنا کار و عمل کننده
و شریبه و دشت و کوهی
یاء بکر کسره و شیر نسبه
یاء عقد مضاف بسوی
مسافة میل لغتان کروز
و مرغ کبد بکروز
اسفع تونه محمود لا بکر بود
کوید و ابر سر خاب ان
و پیر بسفیدی بزن و مو
کبود خواستن نا دیدن و نا
ان نا مدید و نزدیک لا
کالنوح بعنی ابیاه و سفع بر
باشد
سفع کرشتن دانش

سر ف ف

سفف بالفتح نکوه خرما س
سیف الکسر الصبر مار پیه
و ما دیوان
سفه یا ضم او سفه از بیل
سوزن مفرد از بیل یا او سفه
از بیل خرما و سفه سوزن

یکست زدن ت کذا نسفه مر
الفتح وسون وبه نسفه موی
ناف موی بدن زمان کدمان
موی را بیرون کند فتح اول یکی
مهم لغوی قال الاصمعی
وذکر ثعلب نسفه بضم نون ناکرده
سفوف کهربا دارویی کوفته
بیخته بیرون ناکرده
سیف کامبرگ امیدن نا
شیطان وشت پاداشتن
سدبه بودیا اوبرا عزما
نافته
ن سفه الطائر علی وجهه الارض
سفدا پشه پرنده مرغ ومرید که
مرد وکرمیس وروت وسفسوف
سفا باشد ودیا زا وبرا عزما
وسفا بهمزه وبدون شرکی مفتوح
س سفه الدقیق سفا سفوفا
جوزدیا سفوف ساخت وسفه
الماء فی الماء جوزدا در شیر آب
نشد
جوع سفایف کمالا مطرکه
صفت
سفا بالیه وهیکاره اوچیزی
وکار حقیر ومیزان اندیختن سفا
الامور فی بعض مهماتها وعنها
اردکه وقت بختن بلند شود و
اوبرا پرد وموی دنی جمع
کاره وسالوم شد
شفیف سفیفا للفاعل مرد
کوعطا ولئیم
سفیفة بکسر سین نانه نازک
پشت فدوخالدرم وشکر
مرا یکرده وبیرد
سفسفة بضم سین دوم کرد
اردیخته وبزان
سفسفه بختن اردوما نند
ان وناشتوا کردن کاردا
اسفاف وبرا عزما وبریا
یاسین ودال بدکردانیدن

ومنه کان لبقة حمدانی
شیرمرد وبچه کارنکاه دوستا
وکارفای دنی خواستن دارنا
خودکردن وکناره کردن بدد
نادیاکرمن کاردا وکاه مختلط
علف ادرشتر دا وپسر بدا
موع ولکام داد دابت وزرد
شدن ابرد تیس وبیزار کردن
ومرد داوردن محل سرد اسهد
کردیدن پیر کشتن وابرا عزما
وبرا کشتن سرمه ماشدان
بن دندان وجزان ودیدن
بچه یرق ما اسف بضم شاعر
یعنی رسیدا زوی چیزی یا
اسفاف معروف ساختن و
معروف خوردن دیرکشتن
پیرمرد
س ف ن
سفنفا نیل نادرشت دندان
بیع لغة فی الصاد ودرکیسه
وزن ده من چیزی وخریدن چیزی
رق اعطاء سفنفة بضمتین ادا
واشتراء بهسفنفة وناحیة
بقینه
سفانه سخن کامه ونخشت
ان وشوخ دبد کدشوخ زن
والفضل بن کرم
ثوب سفینی کامبر جامه نخ نیز
وذحل سفینی اوبه مرد شوخ
بی شرم
سفیفة جویبه شاربان دواز
هن کهروی بوزینه چیپه وفلیت
ناسدی نادیک بدواز دارنا
ودغرو وناشدان
سفاینی لشیخ پرنالهٔ شیر
ن سفق الیاب سفقا اللقاح
نادکردن دندسفق سفقا
زدن دوفا زدن
اسفق البیان ابسفاقا نادکردن
دروغا
بانفاق ارشدن دندان

سر ف ك
سفکة بالضم لحمة
سفول کشتی نشستن وغرقه شدن
سفیلک کاسبرون دنجه
سفالک کسنداد بلیغ نوادر حمزه
وبیرون بودن
سفک کبتر سیاه کوی
سفوک بوم دیدنه
ص سفنك الدم سفکا بانه
ریختن وان وکان الدفع وسفک
الکلام دنها کردن سخن را
انشاء الدبخته شدن خودند
اشک
س ف ل
سفل وسفول وسفالة ضد علو
فرودی وپشتی نقیض علو وعلو
وعلاوة بالفتح سفل وسفال
بکسرهما وسفال بالفتح ضد
ضد علو وعلاوة بالکسر هما
بالفتح
سفلة الناس بالکسر اکرمردم
مانده
سفلة کبرجة مردم فرومانده وناکس
کریتار دون السفلة والعامة
هو سفلة لانها جمع والعامة
تقول رجل سفلة من قوم سفلة
وسفلة البعیر قوائمه
اسفل بالضم ضد اعلی وانعم
سافلین بیچ یا للذی زایکان
ضلالت کمراهی مرکافرا
وبها فسر قوله تعالی ثم رددناه
اسفل سافلین
سافل شدن درپزه وبغل لاعلی
ای ضم الفخذین والساقین
سافل بودن فرومانده فرودیت
بفتح عالی
سافلة الریح
بهمه چیز مکه متصل باهر بن زین
است
سفالة بالفتح پایین دفرود
هر چیز بهمه چیز بیت هند

وسفه لزید حمله بین دکه
بدانجانب بیرون حمله اوی
کرمانیه بوق وخایه دیدن نار
اشیاء سفت بضم فاء لزج
وغلاظها
سفافة بالضم اکه رو اسفل
کرم
سفلة وبضم ضمتین اشد وبالتحریک
تاکه ودهی است بیابان
ك س ن سفل سفاوة
مفعولا پست فرومشدن وبیرون
کردیه
ك شفل فی خدمته سفلا وبضم
وسفالا بالکسر تکون کردیه
کدا سفل فی عمله بود سفل الله
سفولا بالضم فرود وکرم فلانا
وادا علاه ان نشیب جای اند
اسفیل بیشتر بودن
تسفل فرود شدن وپست کردن
وشیب امد
س ف ل ج
سفلج کهلس وزاد زالا
س ف ن
سفن بحرکة پوست دشت مانند
پوست طبل دشتران وسنگ
کدبدان فرا شند وفانا بر بیابان
وشیشهٔ چوب تراشیده وهر چیز کم
بدان چیزی فرا تراشند وپوست
پاره درشتر از پوست سوسمار
یا پوست ماهی کدبدان تیز فام فا
تراشیده وزنانان کنند فا
ارکاد وکاف فرا تراش رود
سفانة بالکسر کشتی سازی
ساختن باد خالد وجب شود
جمع
سفن کصبور بادخالد وجب
شود بفتح جمع
سافن کیشیا طرف پیش دار
وسطل بیشتر ان بود
سفین کامبر موصبی است بحر
سفینة کشتی بدان همه کرند

ابن ابجر اشد سفاین و سفون
و سفین بجد ناجیم سفن بالضم
مثل و لقب و کنای رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا و کنای ام
المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
و نامش هند است
سفانه کنیه دختر حاتم طائی
سیفنه بکسرین و فتح فا و نون
مشدد پرندیست بمصر که بعربی
نشیند بود و خنی مکون که هم
برکه دیرا بخورد و لغت یمنی
بن حسین بن ذی یزن ملک حمیر
بود لازم ذی مهد تاکید جهت
حدیثه
منفن کینه ایشه رجوب زلقه
و اینها همان چیزی هوا نرشد
ص سفن السفر و غیره سفنا
بالفتح پوست از کردار و دخت
و جران
ن س سفنه و اسفنه سفنا
بالفتح و زید و نا لدوخت
باد را زمین
س ف ن ج
سفنج کعلبر شیرینی ترسکرد
و مرغیست که در بیشه ها جا کند
استفنج نفسه عرق فی هدی الله
بزالت سفنفه الفتح و هد
یا ارخان بر هوا است کبر ز
سکها و کلان و دریا متکون می
شود مظلم دبی اموزغ و ادریا
دیبا بر آرد و چون تازه ملون
ذکر عروج با شراب مذکره
بوزن خانه و بکذار ندون
حال لیتام اهد و مطبوخ
چغندر خای کهنه ساتع

استفنجه شاذ و هی اعض منه
سفنج لسفنجة شذ ابن دقن
اوذا

س ف ن خ
اسفانخ نرة است فارسیون اسفناج
و هندی پالک کویند در لغوار
سرد و تر و کویند معتدل با
قوت جالبه غالبه ملین جمیع
بزرع القصم پشت دهد و سینه
و انفع دهد و دفع کرد ادرا دفع
کند

س ف ن ط
اسفنط با الکسر ضخم الخاصرة
انکوری خوشبو او بی ارشراب
یا اغلاظ بن شرابها سیب لا
الذمار تفسطها ای تشربت
اکثرها او من الشیء بظ الطیب
النصر قدیر

س ف ه
سفیه کامیر نادان یا ان کسه
مالوا لاندیا مرتبه کار
سفهاء کامراء و بناء با الکسر
حمع دثوب سفیه ناشسته
یا مت و رنام سفیه مهارنا
زات مضطرب
سفیهه مونث سفیه سفیهات
و سفاه جمع سفه کرکم و سفا
ککتاب شذ و نادة سفیهه لزنها
با فته نادان است مهار

ف ك س سفه سفه
بردی خوردی یکجهت سر خود را
و کذا سفه و اسفه با التشدید لازم
آسفهت نفسه ذاته فما احول
الفضل الی الرجل انتصب محمد
بوقوع الفعل علیه کانه صار
فی معنی سفه نفسه بالتشدید
یا منسوب بسفاهت کردن و
یا هلاک و تباه کردانیدن و
و سفهت الشجرة زود برآمدن
از ان و خشک کردیدن شاخ
از شراب بسیار خوردن شراب

و سیر شد
س ل سفیه علینا از ما دبن
کرد و سیر سفه عرکه و سفا و سفا
کفاف و طعامه سکی عقل یا دعوه
خفت حلم یا نادانی و سفه ۲ تیز
کرد اسراف و دد و شراب بسیار
خوردن ذا لم ذاذه و قیاس
س ف ه سفهنیا باز داشته
شدم یا باز ماندم و سفهنی
فراموش کردم حضه خود را
ن سفه صاحبه خطاب الصد
یا رخود زاد و دشنام
طعام سفوه کفس طعام که
دیرنا بر خوزانند
و سفنه کمکرم زود خاموش شدن
اسفاء دیر نا خوزانیدن شراب
را و سیر کردن
سفهه نسیبها نادان کردانیدن
او را یا نسبت نادانی کرد بسوی
او
سافه مسافهة و شفاه زد
و سفه المثل صیحه ریخت مثل
سافة الدیک شفر دیدم
شراب خوردن را ساعت
بعد ساعت سافها الشراب
اسراف خود در خوردن شراب
و سافیت لنا کم الغیر ثوبا کرفتم
کرفتن را با دیکر بخشیدن و بیرون
ما دانه نمودن
سفهنیا از ماضی مفتوح کردیدا
دار کردانیدن شاخها و جنبیدن
و بیرون سفاهت شوانیدن
و بیتک بفتح لا یقال لک سفه
علیه و الیه اذا سفهه و کف
ذا رجره و زجره ابن دستوه
عن ماله یعبر بهما و دا از
نادان
سفانه نادانی کردن سفانا
علینا یعنی نادانی کرد

س ف ی
سفی بالقصر کروی شدن چیزی

اسب لاغری و خالی و خالی کردن
و خاریکاه بهمی یا عام استعکاه
شاخ زار سفاه بکرخ الکل کاه
از نواحی مدینه
سامه نهال کنکاه بریده باشند
یعنی مقول نهاد کنکاه نقا
برداشته باشد
سفاه کنکاه بریده شدن شیر
نباتی
سفیاه کنکاه و فا
سفوی کبری و صبی لت
آسفی اسبکه موی پیشانی کرد
شاب شیرد
سفواء استر بهریع دشیرد
سفی کهنی خالی باد بریده و مزه
سبک چیزی و ابر
سفیان اسم نام مردی و
سفیانة اسم نام زنان و سفیانا
بن اسید حضرمی و سفیان
بن الحکم ثقفی و سفیان بن عیینة
از دی و سفیان بن عبد الله
ثقفی و سفیان بن وهب خولانی
صحابیان اند و سفیان بن
سعید ثوری یکی از ائمه علم
و از کبار تابعین است و سفیان بن
حسین و اسبطی از حسن ابن
سیرین سماعت دارد و سفیانا
بن عیینة قدری و غیر ایشان
و ثقه است و سفیان بن عیینة
از ابن ابی نجیح و ثقات اند
است ابو سفیان مغیرة بن
الحارث بن عبد المطلب عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو سفیان اصخر بن حرب امیه
پدر معاویه و ابو سفیان طلحة
بن نافع ابی است و ابو سفیا
بن وکیع از اعمش روایت می
کند
سفیان ما الکمره بیت بعد از
یا ان مفتوح شد ابدا عامل
ما قبله مبتدا بعد ما بعد ما الحجاز

بن مناع

سقوان بالضم موضعی است بریگ منزلان سه روز و زاد او از آب و ناچیز بعد

سا الماء غبا ماد برده یا باد غبار برو نشسته

ض سفت الزنج الزاء بالفتح برد ماده لازم و برد

س سفی کجین سفی چیزی بمحمد کردن و سفیدن یا شکافتن شاخ

سفی کجین سفی چیزی بدان خاک برو نشسته

اسفی الزرع صفت کرد طرام شود

زاد اسفی فلان نفل کرد خاک

زاد اسفا اسفا لازم کرد بد

واسفی فلانا بالکسر کبضه او را بسبک دی خفت و اسفی به بدی یاد نمود بدوی او و بهر

اسفاه بردن باد خاک را و نکند

اکباه جوی خرد و سفر شناسا

دوا کردن و بیمار کردن

وسفاه بهره کردیدن

اسفاه دشنام داد او را و زبان

اسفاه دوا کردن

اسفاه جیله کردن بمال آنچه

وخرد از اسطاعه

باب السین فصل القاف

س ق ب

سقب بالضم سرکره نر

زاد هر چه باشد سه کره نر

لا بن سقبة و یقال سقب

وسقوب جمع سقب بالضم

وبهر زاد از هر چیز بیا عام

وسقوب جمع سقبان بالکسر

جمع دوضعیف بخوابد شتر

از آن موضع اسماعیل سقبی

بن عبید بن احمد محدث

سقبة بالضم کره ماده

سقب الجوز بالضم زدن بکی

الجاز الجوز بجبه و زدن بدان شلا

والعصا من نحو رمح و نحو ذلک

استفاد از و سقفا بالضم بریک

وسقوبا ای قربت و نزل سقیا

ای قربت و بعید شد

سا ثابت کساحب نزدیک و دانا

ان الفاء ضد از است

سقوب الدار بالضم خانه ان

سقاب بالکسر بچه جوان الوک

او از ان مصیبت زده بود

کذا رد و یکطرفان بچه از رک

سدیر دن کند نا بهنده مانند

کراو مصیبت زده است

سقیب مسنون جمله

منقب بالکسر نافه مشک زاینده

منقاب بالکسر مشله

مسقب کمحسن نزدیک و بعید

ارحام اسقاد است

اسقبت الدار نزدیک شد

اسقبها نزدیک کرد انید او را

و الازم مثله

ابیاتهم مسقبا ای بعضی بعضی

نزدیک اند

ت قبار نزدیک شدن

س ق ث

سقث بالضم و یحرک بهرک

شدن چیزی بچیزی سقث سقث

و ذا لم یکن له تزکة

سقث مک چیزی بچیزی بهرک

س ق ح

سقح محرکة موی جلکی پیش سر

والعمل من جمیع و جل اسقح

اسقاز ان

سقحه بالحجر بیان جای موی فلک

او سر

س ق ذ

سقذه بالحجر زده است سرخ

و نیز بزرک کفتن و بفاسد

ان زاد و زد کویند سقیذه

کجهینه مثله سقذ کصرد و

سقیذات جمع

سقذه بالضم کقعدد لکیس

کرده شده

استفاد لاعرکرد نسب خویش را

سقد الفرس سقیدا لاعرکرد

اسب بعد بهر کردن

س ق ر

سقر بالضم بیرغ و دوشاب نام

روی و سقر بن عبد الرحیم و سقر بن

عبد الرحمن و سقر بن حسین و سقر

بن عفاس و ابو السقر یحیی بزداد

و عبد الرحمن بن ادم محدثانند

و بهر سقر یعنی افتاب و وی او

کوی و اذ تیان و دن جلی و فیا

بر دم

سقر محرکة معروف و دوخ اعاذنا

الله و کوهیست بمکه مشرف بر

قعیقعان

سقیر کزهر نام دیهی و ابو السقیر

مغیری از ابیات است بکار بر

سقیرا نیغ با بیان است و سقیرة

سهل بن سقیرة یوسف بن عمر

سقیر محدثان اند

سقار کشتاد کار مزد اکه غیر

مشغول نیست ابیار است که

ودروغ کو بسیار دون جمع

سقران بالفتح موضعی است

ساوز کروی است که بدان

حزاذ اغ کنند

سقران کهران دهیست

بطوس

سقنور خانوری شب بخار بهم

دیک ماهی کبر کان نیل افتد

شود کوشتان زیبا مهتی است

سقار بالکسر زمان کمدوی

داند

استقر الظلمة دوان کردد و دیک

یوم سقمر کمقعدر روز ابر

کرم

س ق ع

سقرع بضمتین و فتح عاذ دم

مرتب سر کرد بکون داء یکی

اردن کدوی از شراب است

مرحیشوا با شراب اشعر

اهل حجاز ذا کذا زنجو و دیکر جوی

کیرند لقد حبشیة فجوا و الزنج

الکلام خاتمیه مضمومه لازم

مفتوحه المجز

س ق ط

سقط بالضم بروف و شبهه کبعوض

ماند و ناکرده و مرده ماده

سقطة بالفتح لغزش سقاط جمع

و نکوهیدن و خطا کردن

سقط اشلته بچه تمام افتاد

و الفی کبر حید دختاق و درد

بکبرد و یوشت و نمامی بیکود

کردن کردیده منقطع شده

باشد و جانی ان

سقوط بالکسر کوشه و ناحیه

و دامن جنبه و بال شتر مرغ یا ما

است و ما سقطان و کوشها از

امر کبر و نهیں اماده نماید

سقطا الطریان بهیچکار اورد

چیزی انچه در دری خیز بود شما

جمع و ضعیف و سقوط و خطا

و متاع بنهر و سهو و غلط در

نبشتن و در سخن و در دستا

و مردم ضعیف و مرد ما بیدا

فروشنده

سقطی متاع بهره فروش

ساقط کصاحب فتاده و فرو

ماینده سپس ماند سقاط الکتاب

جمع و فی الحدیث لا یلتقط ساقطها

یعنی انچه بغفلت صاحبان

افتاده باشد و تمر مسقوطة کم

ساقطه است

سقاط کحمار تخم شیری کدوئیس

ضربه افتد یعنی قطوع را

بریده بزمین با پس قطوع رسد

سقاط کغراب بچه براندن و جیب

سقاطة بالضم اشاه مثله

سقاط بالکسر ابله مرغ و خطا

در نبشتن و در سخن و در حساب

و نیز سقاط انچه بزوارند از دو

و جان از جانبی و بجانب دیکر برند

وغوره سرما ارد درخت افتاده
وانمرش در قول دو فعل یا جمع
سقطة است خواهر دو در یک
معنی
سقوط کسور افتاده
سقیط کاپه کرده در بچه و بنا
دیروز با امروز دید کرد و پشک شد
شیم کبر و نهیز ان دو تا کس
سقط کمنل جمع
سقیط کرده و امرءة سقیطة
زن فرومایه
سقوط اکثابه کان بخامه خواه
باذن ندو کوهای پست
سقاط اکثاد شاخ تهره مرغ
ومنه الحدیث کان لا یمر بشاة
ولا علی بها صلی الله علیه وسلم
وشمشیر کداره بزنده کرد پیش از
مذبوح بر وی افتد
سقط کمصدو کمنزل خای افتاد
وبالکسر ال مرغ وسقط الرأس
خای زادن و سقط شهریست
اسف ساحل دریای عمان و
دوستاده است میان ساحل و کوه
جزو وادی است میان عمر
ونجاح
سقطة بالفتح تمامی دیدن خود
وبالکسر یک سقط کرده
سقط شود و سبب فتادن
بتوفیها سقطة له من اعین
الناس یعنی سبب شد تا دون
است و چشم مردم
سقط بالکسر زن که بچه ناتمام
افکند عادت او باشد
ن سقط سقوطا و سقطا
بالفتح افتاد و سقط الفرخ
ماه و نهر سقوطا افتادن
بچه ناتمام از شکم و سقط المولد
من بطن امه بیرون آمد بچه
از شکم مادر قال الخلیل لا
یقال وقع و سقط الحریش
امد کریا و فرو شد و سقط

عثا باد زیشار از ما و دور کرد
از لغات اضداد است سقط علی
بمعنی شرک شد خود را
ومنه لمثل علی الخبیر سقطت
یعنی بما فی حقیقت کار و زیرک
وسقط فی کلامه بخطا کرد در
سخن وسقط القوم الی فلان
بدوی من ویقال تکلم فما سقط
بحرف یعنی خطا نکرد وسقیط
فی بیعه بهو لا خطا کرد و لغزش
نمود و پشیمان شد و سرگشته
گردید ومنه قوله تعالی حتی اذا
سقطت ایدیهم ای ندموا قال
الاخفش قرا بعضهم سقط علی
کانه اضمر الندم
سقیط کعمر زکه بچه ناتمام
افکنده باشد
لسقاط بچه ناتمام افکندن زن
وبیان خطا و زلل جمع کریم
وردیع بر بسان و هر چیز دراو
گفتن از اندر خور چیزی نمودند
برخطا یکدیگر را و غلط کرد
در سخن یقال سقط فی کلامه ای
اخطا وتکلم فما اسقط کلمة اذا
کلامه بمعنی خطا کرد در ان و سقط
فی یده بهو لا خطا کرد و پشیمان
و سرگشته گردید
ساقط الشیء ما تناثر منه و ساقط
افکندنی را یکدیگر افکند و
ساقط الشعر العذق سقیطا ما
سست دید و نیز ساقط فلانا
سقط بوقت سخن گفتن یکی بر دیگری
لغا موش بودن یا نوبت سخن از
یکی بر دیگری افتادن بدین معنا
کدیکی سخن گوید دیگری ساکت
عامد و چون او ساکت شود
ساکت در سخن در اید و یقال
ساقط فلان فلانا الحدیث اذا
سقط من کلامه علی الامر
تسقط الخبر اذا لمسه لتعرفه
ان زاد و تسقط فلانا اخطا و کرفت

جیشا و زاد و نیز تسقط محض جستجو
نمودن عدو و فروغ بر بستن و جز ما
اینگونه گویند
تساقط چند در پی افتادن و تا
دیر کردن و سود را بر چیزی
امکث عن
لساقط اسقاط افتاد
س ق ط ر
سقطری کریزی نقاد دانا
سقیطار کبر زیرشاله
سقطری بضم بین وقاف مخففا
ومضمومة والسقطری بالضم
جزیره است بدریای هند در چهار
کیلکه از عدن دارد و غالب
او را سقوطری گویند صبر دارد
الاهوازی از انجا اید
س ق ط م
سقیطم کریم خوش
س ق ع
سقع بالضم ناحیه بود بجاه و
کوشه ان
سوقعه بالضم کوشه چیره و بالا
آن و بنا کرده و حصار فراز کرده او
ترید و هیذ بر نمد و ماضوی
استوار عمامه و نماز و چادر و
ان زود و دیر نا کرده
سقاع بالکسر جزو که در زیر
معجر کند تا سر دیده نشود
و دوی ند و چیزی که بینی را مذا
استوار کند بدان
اسقع بالفتح مرغ است بغدد
کبیر شد سبز و سپید سرخ
سرخ و هر اینه سپید سر
سقعاء مؤنث و ابو الاسقع
نوعی از ان یسقع مخاط است
خطیب یسقع کسر خطیب صحیح و
بلیغ
ف سقع الذئب سقعا بالفتح
با لمکرد و سر و نیز سقع و نعق
ومنه الاذان این سقع بعیر
بعیدام که کجا رفت و سقع بالفتح

نیز و اذان و نیاز بدانها سقعا بالکسر
و فی کل شیء بفتحتین ابر شمال ان
وقند و سقع لطعام خورد از
از کوشه ان و مسه قول الاعرابی
لضیفه وقد قدم الیه تمرا
لا تقربها او لا تقربها او لا تشربها
قال فما ان رأیت اکلا لا اذری
تاقره او تجاقها
اسقع لونه بضم هو لا بر کرده
کونه او
تسقیع و تقنین بینهما اذری
این سقع مو
لسقوع بر کردیدن رنک
یقال اسقوع لونه بضم هو لا اذا
تغیر

سقوع طر
سقعطری کعنبری نوعی از خرما
از مریم و شهر بمعطری نیز
مثلثة مثله و بریمو طر
مخففا کبر
س ق ف
سقف العرش سقان جانب سقوف
وسقف کمنع جمع و سقان
ویحرک سقف بضمتین در و در و
سقف بالضم و بضمتین سوی
سقف بضمتین در و کوزه
والفعل من جمیع و در ازی با
کرنی
اسقف العرش در و با کرنی و
بضم و در و با لا یابن فلان
استوان و شرابیدم و صفر
مرغ کرد و سقفه شوشه
عمود قول الحجاج یای وه بدی
استقفاه بضم صحف الصحیح
ومنوا لرأسه کالوا بضم هو
عند التلطف ان غیضه و به
المریب جهام هنر
اسقف کاحمر و ضیعت
استقفت بالضم و شد یدا لغا
پیشوای ترسایان عدد دین یهود
یا یاد شاه فرو تر از نماینده دو

ردن دار و درش خود یا از انگشت
ایت تیا با از انگشت بر کنار
مطران سقف کفل و سقف تیغ
مع سقد الفناء کقفل مثله
انکل بسا قفه و اسا قفه جمع
اسقفیة و سقف بالضم
سقیفة کصفینة صفة یوشید
اران است سقیفه بی ساعده
سقیف ج و چوبها که کنیدان
استوان شکسته را بندند و
پاچ از استوان سر شکسته و
ان و خانه کشتی سقائف جمع
و مرجوب یا سنگ پهنا که بنا
خانه را از آن پوشیده باشد
پهلوی شتر
سقیف من بشر کزبر صحدث
اب
ن سقف البیت سقفا بالضم
پوشیدن خانه و نحو آن مضارع
لغت ذی یا لحن است و سقف
فلان بیقفی کجانبی و پس و پیش
نرسانیدن
سقف کمنع زدن زبانه
تغییف خانه پوشیدن و
اسقف کردانیدن کبیر الفیل
سقیف فلان بیهولا اذا صیره
اسقفا
تسقف اسقف شد
ثم بسقیف کفضل موی
بلند بر اکنده و ژولیده
س ق ق
سقوق بضم شین عیب کنندگان
مردم را
سقیق و کبیر ان کلمات که جانور
گاوان را زجر کنند
ن سق الطائر سقا بالفتح و کبر
افکندن مرغ
مستقیل مبنیا للفاعل ان کند
بجای بول و مقابل شهیق دیگر

اشنه نام بنوبت ستم خواهند
لغة مولدات
سقوق ظاهر سر کپن مکنده مرغ
و بهر قسمه هم دیگر سوی شم
خواندن
س ق ل
سقل بالفتح ندود و دود العمل
من بصر
سقل بالضم تیکاه و ایخدن زمین
سر بزین و کوتاه ترین اشخوان
چیلو است لغة فی القاذ
سقل الکف مرد لاغر میان و لب
نزار پشت
سقیل بالفتح زدانیده شیئا فشیئا
جمع
سقال کشداد زدانیده
اسقبل بالکسر بیاز دشتی تمام
مثله
س ق ل ب
سقلب بالضم مرد کوتاه و کوچک
از مردم سقلوب موصوف بذلک
سقالبة جمع
سقلبه سقلبة افکندن او زدن
بزمین
س ق ل ط
سقیلط سهلاة است نرم و سست
سقلاط و سقلوط بالفتح و ضم الطاء
شهریست روم و بسوی آنجا
منسوب کند
س ق م
سقم بالفتح بیماری ضد الصحة
و سقم بالضم بیماری مثله و العیلة
من تبع و کرم
سقام کسحاب بیماران بفتح
سقیم کامیر بیمار سقام ککتاب
جمع
سقمان بالفتح موضع است
سوقم بالفتح نوعی از درختان
بزرگ
سیقم کصیقم شهریست
میتقام بالکسر بیمار بفتح میم

بی بیماری
سقونیا بالضم بخور و بیخ
سمیست زهر ناک و انصار آنیا ثبت
کبیخ ان زا طعام نموده اطراف خوان
او خانه خالی کرده برکها فرو ریزند
تا از اندرون از دطوبت بیرون
برکها خشک شود و نیز
زاباسم نبات گویند مصروف
سعد و لشان از انواع سعد است
سهلا نام مسلم ان مصطکی
و کبیر او انجبون و دو دوا باهم
و ذنجبیل و فلفل و دیگر خوشبوها
است قاتل شیرات منها الا
عبیر بشیرة و النهل الزق الصغیر
و الزوجات الزوجیة من الخابیة
و جره و منه بجر من بربه حلیب
الربو لا یزال فی البطن و یذهب
بالدم جرت بی بیرسقونیا اسهالا
است بلغم و بادرا
استقام بیمار کردانیدن دیگری را
الله فلانا بیمار کرداناد او را خدا
س ق ن
اسقان علی الجمع کرمان نام ولایتی
و لاغر
اسقان تمام کردن خانه و شیر
و اسقال السقن سفینة ای تم حملا
س ق ی
سقی بالفتح موصوی است بشتر
بتنی بالکسر هم است سقی را نیز
انجوره و بهر آب کشاب پاشیدن
و آب دادن و ان سقیة جمع و هی
از آب بیقا که سقی از نصات کند
آبی رود و آب کبود و شکم کردانید
اسم است لسقاء از او بفتح و
پوستکی که دوان آب دهند باشد
و آن سر بهم شکافته شود
سائق آب دهنده سقاة جمع
سقی کرکع جمع
سانیة جوی خورد و شتر جمع
سقیا بالضم شهریست بین مکه و
موضعیست در حق بنی سعد

و هضبة ذات الغمام مرتع و منزل
است نزدیک وادی قری و
موضعیست میان مدینه
و وادی صفراء و اسم است
مر سقی یا اسقاء را
سقاء کلکتاء مشک شیر و آب
آنقیة جمع سقیان ان سقاء
مشک و بیشتر بهشت مهار هر
دو را اما و طب مشک شیر را
خاصة و نبی مشک و عن سقاء
و قربة مشک آب را خاصة
سقاه بالکسر بفتح جای آب خوردن
و طرف کنیدان آب خوردن و پیمانه
و پیمانه شراب نبیذ یا کوزه که
در آن شراب دهند یا هیئت خاصی دارد
بیضوی یا نه
سقی کرمی بر بدن فطر اسقیه
جمع رعی فیافی مرد و گیاه بردی و
خرما بن یفتة یکی از آن
سقیفة کهیئة بیت هو بیت بلا
شرفها الله تعالی
سقاء کشداد آب هند سقا
جمع سقاة فی سقاة مؤنث و
المثل اسوء فاشرفها سقایة
یضرب بالبخل او امن الیه
لا هما نه
سقاة بالفتح و الکسر جای آب
خوردن و بالکسر آب خورده
مسقی کرمی بیمار
مسقوی بیمار شده کشاب
خورده و کشابه خلاف عقده
بالکسر کشیدن شیر که از آن آب
آب خورد
ص سقا مسقیا بالفتح آب
دادن او و کردانیدن برای او آب
و سقیا لک کفتوی و سقی
بطنه کردامد در شکم او آب
رود و بیمار او را سقا کردید
و سقاه الله الغیث آب دهاد
او را خدای و سقی بدیع عرق
و عیب مود او را و سقی قلیب

باب السین فصل الکاف

س ک ب

ماء سکاب بالفتح یزان یا
رصینة شدة صفة وصیب
ومرد دزانیا لاونوع از حما

یاد یدا مد سحیته رد و لیخ
کاه سیلاب و ج نا شاط و نبا
پوسته بزرد سطر و کاه لا
او نام او انسبکه در معدن
انحضر فتحتین فعلین و ل
دامد و یحلو و نکیت و
سپید پت ج مر حجارة
پاسعید دست شاو سام
بود و نام سب شیب مضاو
ومس او زیره یخراد
سکنة ماء بریه کرد بر بد تر
سر یر ماند سکه دیوشه
اکبر و دی جن ماند
سکه محرکة دحنی سنه مو
بود و لا سکه یکی
سکنة ج ه سنونه سرد
سکنة بن ماء ثابت صحاب ست
ماء ساکب ت یرن د کدام
ساکای فصت
ماء سکوب کصبور اب زار
ماء شبیکا بالضم اب پیرن
ماء سکیک کامیر شله
سکاب کحاب نام اسپ جمیع
بن ها للذکر کعظام اسپون ست
مرهمی یا کلنی یا عنیه او س و ع
بن خصان را
اسکب بالضم ابرو ان و نار
پوسته بزرد سطر و کاه کر
او هکر بیرن کنعاب نبیه در
و منتشر بود و دشت حرو
انشاده
اسکوته بالضم ملکه کر سر و
سر زنان و عر و مانند بد
یاره و چوب کرد شکاو حیاب
اسکاب با لکه عر کر سد
اسکبة ابالضم مع شد
شانه دد
سکاب کشاد نام اسپ
سکوت یخنث شد و ما سکو
لیذ کر بروی نهیس د وان شله
بی کده

ان سکنه سکنا و سکانا با الم
و خف ت او سکت هو سکوت بر نجه
آن د ز م مفاعله بن سکنه با
سکنه دا ب پوست بر سک
و ... ر کمتر شود د شه
فاد ... سکه بشود نما او ل بن
سکو ... کرام و ک تعیین جمیع
معنای بران
معنای سکه سکنات بران

س ک ج

سکج ... خشم پشت ... ان
سوس ... نار سکوکه ... ذ
موش بود ... شاپ شد هد و کا
موضع حصار او ر ما ند
سکبج جمیع شاق ... ماهه
و شاه د تعاریس و د او صلح
سد حصر و مسهر بلم عیط

س ک ث

سکث ... مع مرد هیشنا شو
و مرد آهن کیبون حصر و د بیکو
کوید

سکث بالضم بیارند کا ب ست
کا ا بر سطوز و مناع و نجاری د
لغتنا صاحب ا بار حرو حرکه
معمل کرد د
سکث بالضم چهار ان ا ر د ر
بچه و غیر او و خاموش کر سه تر
و ضد کرد ن نفسانند
سکوت سکوت این خاموش بو
و حل سکوت ن ا مر ه سکوت بصا
سکاب با ضم خاموش د ا ر و
بچه خاموش کر د سکوت ن سکا
سکته سکته و ماه سکته بر و کد
و ... سکاب ن ند یکد ...
و ضای چیزی هو غی سکا
الامر بین و ... ر ... ی سکام
ست کد کسک علی کا ر هد
عامه بچه عرب سکیر سکا
و خیمه سکا ... ر و کد ... مقط
کرد د
سکسکه ... ط ... ر ... عه خاموش

و ... ساد ... پیس ... ن
بسکینت با لکسر و شد الکاف مرد
پیوسته خاموش سکینت بکسر
مشله و ابو عبیده بوب الکسیت
بحوی مصنف کتاب اصلاح
المطق انست
سکوت مرد بی خاموش کرد
مشله
سکن بکسر هر دو کرانه ر
رن سکنه یکی
اسکان با ضم و فتح ف بقا یاء
هر چیزی د و د و ها ی مشله
پیر کهنا

ن سکت عنه سکوتا بالفتح
او سکوتا و سکانا و صمت و
و سکت با لکسر ز ا ... تر
شد یه تمام سکت بسکت
و د ا نقطع کلامه علم یتکلم فلا
انکت و سکت علان نبرد د
و سکت العصب او پد تو ج
و بن سکت فصل کرد ن میا
د و تهمه بد و ن د ه ز ن و ف
المثل سکت القلاو طو بلما
و ند ر
سکاب منقطع شد ن بعض
یقال اسکت ذ ه قطع کلامه
فلم یتکلم و خاموش کرد ن
سکاکت مد بکر خاموش بود
و ترک کرد ن تا کی د ر خاموش
سکنت سکنظم بهر پیس از بهر فرا
قرار

تسکیت خاموش کرد ن

س ک د

سکدة بالفتح شهر ن ... ب حل
د ر یا ی ا ز ر بیعه
سکندن بجم بهن د کاف
حبش ... ع رو

س ک ر

سکر با لفتح ضد ا ست ر عشر ب
بر ها و بر سکر بکسر و ت ...
بفتحتین ا و لفعل من ضرب من

اوند خورد آب
شوریسند

ملکه ضد عاجزه
بمرد مرش ...

فصل الکاف

ه عضاه سکر بفتح
ء و تشدید صابون و مانند
آن کف کند
سکاء ماده یی ملائم که
و سکی سکاء هیئت
موج شتر افتد و سکاء هم
سکاء جمع سکر
سکره جمع سکر
مست کردند
سکر تکسر نهادن چیزی
بدان بند کشتی و مانند آن
و بضم سکور جمع
سکر تکلف مشتق یکی سکر
مؤنث و همیشه مست نام
شتر کره انصاری و نام بچه
سکر عرکای و سکر خرما و کشک
و هر چیز که مست کند و هر چیز
حرام است خوردن از باده و بوه
و حوان و سکر و طعام و غیر آن
الازهری و سکره اهل البصره
و استلاء و پری شکم و ستم
پنهان
سکره ذات الجنب که باکسره امیر
سکر کوه یی است نزدیک دومة
راه او مصر
لیله سکاء شب دهشتناک
سکار کسحاب عید فروش
سکر فتحتین و تشدید یکباره
سکر و سکران مست و زمانی
سکور و سکوری مست چون او
اهل بصره هم باشند و آن نیز
سکور فاست و لقب احمد بن
سلمان بن عبد الله بن حمدان
ظاهر بن سکر صنعانی است
و سکر الخمر بضمتین که بر دو
عشر معقد کرده شیبه پیاله
نمک
سکره ابکی است بقارب و سکر
و هی لغة من السکور و ابن سکره
محمد بن عبد الله شاعر و از امراء
هاشمیین است و عبد الله بن

برجناغ شهور و با ین سکره
و قاضی ابو علی بن سکره امام
سکار با الفتح مست سکری
سکاره خوش سکاری و الخ
و لمذ جمع سکری شاه و بیمار
سکر و او لی است و بعض
دهقانی تمام
سیکران کسیمران کیمیا
پیوسته مست و ذاته ان ذا اجل
خورده موضعیت
سکه کنکیت هیئت مست
میکره با کسر بی با مست شونده
س ک ر
سکر با ضم و سکر با ضمتین و سکرا
بضمتین و سکرا با ضم و سکر
و سکرا با ضم که است شد
ن سکرت الرجل سکرا و سکر
باد و ایستاده شد و سکرت
آبها رفع محمولا بنده شد آبها
ایشان
انکار مست کردانیدن و منع
کمال سکر حزاز
سکر کمقعد خمار زده و مست
سکره کسیکه احمه کرد و زاد
و له نظائر السکر تا نصبا در تا
ای هدمت و صُبّ النصر او
غشت او خیرتا او لحمها ما
یلوی شاربه المسکر
تا کر سبی نمود در از خود بی

س ک ج

سکنجبین بضم بین و کاف و زای
مشدده و جیم مفتوح ظریف است
کرد ان نان خورشها و چیزها
اندازند شهیان جوارشاد
و مانند کرده برمو نند هند
فارسیه شد دیل معرب سکوذ
و چون خوردن دوا ان را دواب
متکبر بود امر بعنف شتاد
نوا کان بی سکنجبین

س ک ر ک

سکرکه سنم بین و کاف و سکو

و ابو علی از شراب بر جسته ذاکه
از اورون نکیرند لغت بشناست
معزبان سکرج و کذا شت

س ک ع

سکع تکلف مرد در چیزی و دوان
بجای خود
تکع سرکشت و حیران
ساکع مرد و دوان بجای و طن
خود

ف س ک ع

تکعا و سکعا و سکعانا و سکعا
ستاسقاط و رفت کرد بیمار ندانکجا
و احمد رفت و سرکشت کرد بهر
و منه سکع فی باطل یخبط
فرو شد و رفت و منه ما ادری
این سکع یعنی نمیدانم که کجا رفت
و نیز سکع بجای و سکر کرفتن
و نیز بیرون ناپدید شدن از تکع
س و ضد است یعنی ذاست سکع
که در کدام زمین بجای خواهد کرد
سکیکه کمقعدة زمین بی علامت
و نشان
تسکیع سرکشت کردن بهر و دویدن
بودن در کار باطل و نماندی نمی
دوان در بکشت و غیر

س ک ف

تسکف التویل پشته و دشت
و الفعل من سمع تل لها تسکف
آنها یعنی نباحت پشته شدند
از برای دد
تسکف بالفتح تسکر
سکاف با الکسر تسکر و لعب
عبد الجبار استعراض بن علی
ساکف چوب بالا پوش در کشتی
بران در بکردد
تسکیف کصیقل تسکر
اسکاف با الکسر کشکر اسکاف
جمع یا اسکاف جمع اسکف
سوای کشکر کران اسکف است
یا اسکاف چوب سر اتش و مانند
حوض کرنا هن کار کنند و در آن
می سرد ان و دو موضعند

و ابو علی از شراب بر جسته ذاکه
از اورون نکیرند لغت بشناست
معزبان سکرج و کذا شت

س ک ع

سکع تکلف مرد در چیزی و دوان
بجای خود
تکع سرکشت و حیران
ساکع مرد و دوان بجای و طن
خود

ف س ک ع

تکعا و سکعا و سکعانا و سکعا
ستاسقاط و رفت کرد بیمار ندانکجا
و احمد رفت و سرکشت کرد بهر
و منه سکع فی باطل یخبط
فرو شد و رفت و منه ما ادری
این سکع یعنی نمیدانم که کجا رفت
و نیز سکع بجای و سکر کرفتن
و نیز بیرون ناپدید شدن از تکع
س و ضد است یعنی ذاست سکع
که در کدام زمین بجای خواهد کرد
سکیکه کمقعدة زمین بی علامت
و نشان
تسکیع سرکشت کردن بهر و دویدن
بودن در کار باطل و نماندی نمی
دوان در بکشت و غیر

س ک ف

تسکف التویل پشته و دشت
و الفعل من سمع تل لها تسکف
آنها یعنی نباحت پشته شدند
از برای دد
تسکف بالفتح تسکر
سکاف با الکسر تسکر و لعب
عبد الجبار استعراض بن علی
ساکف چوب بالا پوش در کشتی
بران در بکردد
تسکیف کصیقل تسکر
اسکاف با الکسر کشکر اسکاف
جمع یا اسکاف جمع اسکف
سوای کشکر کران اسکف است
یا اسکاف چوب سر اتش و مانند
حوض کرنا هن کار کنند و در آن
می سرد ان و دو موضعند

بوالحسن هذوانی از اطفال بغداد و بیب
الیها نسبت و مرد زیرک و ماهر
در کار
تسکون با ضم تشکر
تسکاف کشتاد بمعنی تسکون
است
تسکفا بعین بضمتین و
تشدید با الف ما بجای و دیدن
موی مژگان یا خلاف چشم زیرین
است
تسکف تا الباب با الشاء المثناة
فوق
اسکاف کتشکر شده بیمار
اسکفت ملان ذا صار اسکاف
تسکف پاشنه و دساختن

س ک ک

سکان بالفتح بند امن و خوان
سکاک بالکسر جمع سکوک شد
و چاه شتر بی بضم و سنای تا
و در شد در زمین شک ملقمه
بهر سلندر بهن کندن نامن و
استوار کردن چیزها و از بن
برکندن کوش و بیخ و دور کردن
دوا با من و در فن شکم و اندام
شتر مرغ انچه در شکم وی باشد
و الفعل من نصر و شد شدن
سوراخ کوش بی تسکک یا
عدی بی بضم شک سوراخ کوش
کردن بهری و خرد کوش شدن
شک با الفتح سوراخ کردن و با
انتهاء و اکسوی در وه شدن
زاه بشد و چاه سرتنک و عمیق
اصله و نوعی از بوی خوش کهنه
زاب بشد و بخشند و باد
خیر کند بر دو عین چیزی بر به
کرده یک شکم بیدن ناقه
کرده در دو شه کشتن و عمل
س ل کذا رند و عرقد و کهکسر
کهنه کرده بیکار کرده دوان
و اسلان الشک هم کویند
سیکذ با الکسر بهره و درم و غیرها

وان امن منوش اشک بدان د
ودینار را منوش کنند و دینا
و درم بشکند میده و امن
اماج و کلند کند بدان زمین
کاوند و درسنه خرما بنان
نشاند و منه قولهم خیر المال
مهرة مأمورة او سکة مأبورة
و داه برابر و هموار و کوه نخورد
و احد لامر سکنه ای اخذه
بهمن امکانه
سکن بفتح نیاد
سکن محرکة زنی و نصر ته کوشر
و پسید که ان بسر و پشی لها
یا حمر دی فعالة کوش و سنگ
سوراخ ان در مردم وغیره
سکن بالفتح والقصر بذام
و مثار
اسکل شتر مرغ نر یا شتر مرغ
نر دو ان شکر سلمی بالفتح
جمع و کوش بر دیا و حوز و کوه
از مردم و مرد کر و نام اسپ
مر بعض بنی عبد الله بن عمر
کلثوم را
سکاء مؤنث اسکی و منه کل
سکاء شیص و کل شر ماء تلد
بیضا لسکاء الی لا اذن لها
والشرفاء الی لها اذن مشقو
و اذن سکاء کوش خورد و
کوش شتر سوراخ و زده شتر
و نیز سکاء دهی ست
سکول کصبور پیاه شتر
سکاک کسحاب هوای میان
زمین و اسمان بین لا حبل لک
لو نزون فی السکاک ای فیما بین
السماء والارض و جای پر
از تیر
سکاکة کثمامة خورد کوشر
هوای میان زمین و اسمان
و هو ایضا کملاءة ابر هست و
مرد منفرد برای خود
سکاک بالکسر صفت و منه

یقال صربوه سیونا ثم سکاکا ای
صفا واحدا
سکک بالفتح سنبوه و دانه او
سکاسک جبلة است بهمن
سم الفیل سکسکة بن اشرس
بن کندة یا سکاسک بن وائلة
او هذا وهم والصواب الاول
سکیکی منسوب بسوی
سکسکة بن اشرس
سکیرة سکون خاء معجمة و ذکر
نام من
استکل النبت انبوه شد کیا
و پچید بهم در شد و بهم
استکال کرشد و سلاح کیم
سوراخ کوش و زاری نمودن
تسکل زاری کردن
استکال بهم در شدن و انکال
لفظان یستعمل علی وجوهه
و یصوب عند ابن السکیت
س ک ل
سکل الکسر اسم است
سطر انکال جمع سکلة کقردة
مشله
س ک ل د
سکلد کسفرجل شهر شاش است
بطار شان از ان شهر شاش
است علی سکلدی فیه
بن حسین
س ک م
سکم بالفتح نرم و کوتاه کام و ذم
والفعل من صر
سیکم کجید د کوتاه کام و دم
بازی و سنو و نام مردی
س ک ن
سکن بالفتح باشندگان خانه
جمع ساکن کسافر و سفر و نوذ
و حوز ش سکان جمع و نیز سکر
از امتاء و رجال است و سکن
الفقیر یا سکین کربیر در حب
او النبی صلی الله علیه وسلم
اختلاف است

سکینة کسفینة قرار گاه سرد
کردن و جای باش سکان جمع
و منه الحدیث استقروا علی
سکناکم لعد تقطع الجزر
ای مساکنکم و یقال للناس
سکانهم ای علی استقامتهم
سکن ما الحر بضم ای کرم کن
باشش اسم است سکون واو
ازامش دادن و مرچه بدان ازام
بگیرد مردم چون زن و فرزند
و جز ان و دعت شرکت و نام
مردی و یکی و اسماء بنت
النکر صحابیة اشکر بروز
برسول الله کافرا بمکة و کشت
و جندب بن النکر بن فهیر ة ابو
المنکر مروی بن فهیر و ابو النکر
سکن برا بر هیم و شعیب بن النکر
و یروی ابن لنکون کصبور
محدثان اند
سکنی کبشری جای باش خانه
و باشش اسم است مصدر و ا
سکون کصبور حتی است از بن
ساکن باشنده و بیری مؤنثه
اعوذ بالله من ساکنی البلد
لانهم کانوا سکان الارض
و نیز ساکن دهیست او او در
است فرد یلی غائف و احمد
محمد بن ساکن زنجانی و محمد
عبد الله بن ساکن نیشابوری
محدثان اند نام مردی
ساکنة از اعلام است زن
باشنده
تسوا کن جزیره است نزدیک
مکه
سکین کزبیر جنی است از عزه
و من مسلمة بن و سکین بن
عبد العزیز نابعی است
سکیکة کجهینة سرماده و ما
پشه کند و بینی مرد و زاله
و نام صحابی و نام دختر جبیر
بن علی رضی الله عنهم حرم سکیکة

منسوبست بدان و نیز سکیک
نام دو محدث و ابو سکینة
نابعی است
سکینة کسفینة آرامش و ایمنی
و قوله تعالی فیه سکینة من
ربکم ای ما تسکنون به اذا انتم
اهل حیوان و جمه کوهه کوهان شتر
مجتمع و سلبر فاخلوق و قوی کا
لریح والهواء و میل هوی شیئی کا
له راس کرأس الجزر من ینبذ
و یا قوت و جناحان خافقان
طهرت لحرم اخذانهم و نام
تیز رو و از اعلام است ابو
سکینة زیاد بن ابی سفیان
سکین کسکیت و کان شاة
کاردة
سکیکة کاردو از شرف الهضبة
و فرو و نیز سکینة من ذکر
علی بن حسین بن سکینة بفتح
سین و تشدید کاف و مبارک
بن احمد بن حسین بن سکینة
و مبارک بن مناد بن حسین
بن سکینة محدثان اند
سکان کشداد سکین سداد
سکاکی مثله
سکان کلکهار باشندگان
و دم کشتی
سکنة بالفتح فقر و حاجت
سکن بکسر الکاف و فتحها ما
باشش و خانه و کسی به و هو
است بکوفه و کمقصد از اعلا
است
سیکین بالکسر فرد یفتح سین
در و پشتر ان که هیچ ندارد دنیا
ایحدد ان کما سیتا و شود
نداشته باشد یا ان کداو ا
فقر از حرکت و قوت باز داشته
باشد و خوار و حقیر و ضعیف
مساکین و مسکینون جمع و
نیز مسکین تصغیر و یستوی فیه
المذکر و المؤنث و یقال المسکینة

س ك ن د ر

اسکندریه موضع بمصر

س ك ن

سکن بالضم ساکن شدن و آرام گرفتن و ضد حرکت است و نام کنیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نام دختر حسین بن علی رضی الله عنه و نام دختر عبد الله بن حسن و نام دختر امام علی نقی و نام دختر امام حسن عسکری و نام دختر امام علی رضا و نام دختر امام موسی کاظم و نام دختر امام جعفر صادق و نام دختر امام محمد باقر و نام دختر امام زین العابدین و نام دختر امام حسین و نام دختر امام علی مرتضی رضی الله عنهم و نام دختر ابو سفیان و نام دختر عبد الله بن عباس و نام دختر عبد الله بن جعفر طیار و نام دختر عبد الله بن عمر و نام دختر عبد الله بن زبیر و نام دختر عبد الله بن عامر و نام دختر عبد الله بن عمرو و نام دختر عبد الله بن عثمان و نام دختر عبد الله بن ابی بکر و نام دختر عبد الله بن ابی طالب و نام دختر عبد الله بن ابی سفیان و نام دختر عبد الله بن ابی لهب و نام دختر عبد الله بن ابی جهل و نام دختر عبد الله بن ابی امیه و نام دختر عبد الله بن ابی وهب و نام دختر عبد الله بن ابی ربیعه و نام دختر عبد الله بن ابی حذیفه و نام دختر عبد الله بن ابی عبیده و نام دختر عبد الله بن ابی سلمه و نام دختر عبد الله بن ابی امامه و نام دختر عبد الله بن ابی ذر و نام دختر عبد الله بن ابی هریره و نام دختر عبد الله بن ابی سعید و نام دختر عبد الله بن ابی وقاص و نام دختر عبد الله بن ابی بکره و نام دختر عبد الله بن ابی رافع و نام دختر عبد الله بن ابی مسعود و نام دختر عبد الله بن ابی کعب و نام دختر عبد الله بن ابی طلحه و نام دختر عبد الله بن ابی زید و نام دختر عبد الله بن ابی عمیر و نام دختر عبد الله بن ابی عمار و نام دختر عبد الله بن ابی عمرو و نام دختر عبد الله بن ابی عمر

سلب الشیء بر بیان و سلبه
ذهاب الثمرة نحو شیبه حوادث
را ما ان کما یا شد خون و
وسلبت القصة بالکردابه
کاشاد به نکشت و سلبت الرا
الخضاب عن یدها و درکر
زن دست سند حنا را ان
دست و سلبت فلانا ثوبه را و
را و سلبت سلبه درع زد
استلاب ثواب کاسه را بالکه
پاک کردن
انسلبت عنا بد نیز بر غفلت
بیرون در فتاده ما

س ل ث

سلیم کزنج ندا و عول و بعض
و محطات لبخ شتر کلان
سال که از پیری بر دندان
ریخته و لبث بر بن او طور
مرد خشک و افتاده باشد
کدر فتن نتواند و بیخ انبات
وجمعه بغال نا اصاب منه
سلیثا ای شیئا

س ل ت ن

سلیتین بالکسر و فتح نون کذا
ان کوکنده باشند تا اب در
ایستد

س ل ج

سلج بالفتح بخش بجل شتر
وهو مقلوب منه
سلج کصرد نوعی از صدف ابی
ودران چیزی باشد که میخورند
آن را
طعام سلیج کریه طعام بیکو
وخوش مزه کمتر مزه شود
بکلو
سلیجة کسفینة نوعی از درخت
بزرگ کاران در وبادبانها
سازند
سلج کسکر کیاهی است
سالیج چنار درخت بزرگ
سلیجان بکسرین و لام مشد

حشک ای کلو
سلمان بضم سین و لام مشد
کیاهیست
سلیج کجرد حل کاک
طعام سلیج کم نمک بی مزه
سلیج است و طعام سلیج کند عل
طعام بیکو و خوشمزه
سلح کمنع اللقمة سلحا بالفتح و
سلحانا بالقریاید مرد و لقمه را
بکلو و منه المثل لا کاسلیح و
الفتنة دیان در حق شخص بی
گوید کند را دای و ام نا خیر نا
وسلیح الاکل و افشد شکم شتر
رخوردن کیاه سلح و بعضو
ادبصر هم مسموع است سلیح
المفصل الث قمه شیر مکیده
شیر چه نادر را
استسلاح دوام کردن بر خوردن
شراب و ستیهیدن دران و
بدیناخوردن ان
تسلح لقمه ای دام کرد بر خورد
شراب بی نا خورد

س ل م

سلیم کجعفر شلغم و لا نقل تیم
ولا تسلم و لغیره ان کثیر الشعر
مهیع نا مد و بول متوی نا مش
نقاح و بیر مصلح و مصلح ان
زیره و شیر بهنا انشد و نیز سلم
دران از اسب مردم و پیکان نا
عام انشد و شر کلان سال اخذ
سلام جمع و در بیت بخ انبوه و
سور ذا رزع و بیاه قدیم دبیا
اب
سالم کمد اطبه را ذوقش
کالا سالمة جمع

س ل ح

سلح بالضم ابا انشد بیضاء
حق سعد را و دوشاد انکه
بدان خیلک و عن ذا ما انشد
سلح عمر کذا نا یاران در دیا کی
سلح کصرد بچه کبان سلحان کبر

وحوالح

جمع
سلح کعنب نا ذرب
سالح کشاعب شتر ماده کدا
خورد ن نزوع رمد و رجل سالح
مرد نا سلاح
سلاح با کسر سلاح ان امر
و یونث انیخلة جمع و شمیر و
کارد بی زه و چوب بنی
سلاح کحباب و کشداد موضع
انشد بالبین جیرة اهل انت مرتع
کلاب و اکمر کبود و شکستن
سلاح کمراب بحر کبن سنود نا
غام انث
سلاحة کبیرة کوهی است کرد
سنکلاخها معهود پیشود
سلاح کاهر مقابله است بهن
لا سلاح با کسر کیاهیست کشن
بخورد ان شیرا لشود
سلحان با لضم نا ذرب
سلحین قلعه است بهن کنبا
دو سال منشاد هجرا نست
سیلحون با لفتح دهی است د
سالحون غلط
مسلحة با لفتح نا شیکه رو
خوف نا شد کمصالح نا بد شود
وقوی سلاح در وبا ذرب بهنا
سالح جمع و نکاهبان و منه
الحدیث منعنا الله سالحة سوء
بن الشیطان

ف

سلح سلحا بالفتح سرکین کرد
وسلحه انسیفة شیر را سالح
او ناخن و دام او را انشیر
وکذا سلحه القوس و غیرها
سلاح سرکین کردانیدن
مسلحة کمعلمة موضعی است
تسلیح رب سلح را بر خیلند و
نا لیدن و شیر را سالح کسی
کردانیدن شد د للمبالغة
تسلح الرجل سلاح پوشید مرد

س ل ح ب

سلحب کقمطر را نشد و اهل

ودوا ز
سلحبا را نشد حذا ز و دوشد
شدن را و بزان

س ل ح ت

سلحوت معلوم نا شد حذا ز و
بمعنی

س ل ح ف

سلحفیة بضم سین و فتح لام
و کسره و بخفیف یا با خه و دد
ان لغة ث سلحفاة و سلحفا
و بقصرهما متصور فکلها
اثلاثم معروفة الخاء و سلحفا
کسر بهن و فتح لام سلاحف
جمع حون و در مزان شیر و نکاه
معروف و بسر دهند و الوده
حوی وی بند سلس و کجاب
حاضر حیض و محلل نا بی غایط
و چور حوا و ذا با او دجو
و سل جنا نند و بقدر ظلم
صبح و شام بنوشند صرع ذا
رم کند و طلای و مرغ او محلل
خلق و خاکستر کاشان بلوه
بلیه طعام امد مذکوره نا صلا
دبر شند و صبح و شام یک
ملعقه بنوشند جهند یوو
کرمکی نفرو سل شور و نیز
نا اشند البرد بمکان د
وکیفیة احداثه بحیث یکون
وخلاها الهواء و یترکب
کذلک لغة فی البرد فی فلان الو

س ل خ

سلخ بالفتح انزماه و پوست
وانیفه از کوسپند کشیده و نکا
کرده شود
سلخ عمر کذا شد کذا بر د و نا
سلخ با کسر پوست کنده کی ذا
اسلخ ان کهوی پیش سر او فته
ما شد و سمک سلخ
سالخ بکسر لام مرد شیر و مانند
سیلخان ذو السود سالخ عظا لو
وکذا السود ان سالخ و اسالخ

کذا فی کتب اللغة و فی بعض نسخ
القاموس بالحاء المهملة و هو تصحیف
منه و فی بعض نسخ القاموس کذا
و هو تصحیف ایضا

بیع کذا فی نسخة قدیمة
و فی نسخة اخری
بالسین المهملة

کذا فی نسخة قدیمة
و فی نسخة اخری
بالسین المهملة

معناه ام سرکین

کوه و بیخ و هموار آسلاغ و سلوغ
جمع یکی علاف سلغان سلغان غلط
سلاغ و جمادی و موضع است سلغد
در بلاد باهله و یکی در بلاد بنی
اسد
سلغدة بالکسر سلاغ و اسلاغ
سلاغ نخاره سلغ کعب جمع زاغ
کردی در بر اندام بدهید و بیع
و یوله کسیه یار بشی شک در
کردن پیدا شود یا آکره کوشی است
دز سیاه یادت کوشت است در
اندام کنکره کوشت مانند عنبر یا
مرکب کند و کوشت مانند عنبر یا
میرهد و حوز است سلغ کعب
جمع
سلغ بالتحریک موضعی است سلغ نوع
یا نوعی از ذهبیا نوعی از صبر یا
زرد است مزه و کوهی است بجنبیه
یا همان سلع است و پیسی اندام
از سواد مزاج و کبیدگی یا وی
الفصل من جمع فیها و سرشکیکه
اسم جمع است سلغدا
آسلغ مرد کبیده پای و مرد بوجر
زده سلغ بالضم جمع
سولغ کوه و سر سلغ
سلیغ کوه بنی اسد بفتح ثم کسر
اسد بنجد و ذات سلیغ موضع
کوینده و وادی است بحجاز که
در آن دهها است و دهی است
بوادی نهد
سلعد بحرکة قلعه است بیمن
آسلاغ المرء بالفتح کوشتی کبود
مرد و دله زان اسکه ناپاشنه
اند تغلوبود و قلعه مرتفعی ان
مسلغ کثیر دلیل و راهنما
مسلوغ آنکه بر اندام او سلعه
برآمده باشد
مسلوغة ذراع و سخن
آسلغ ابیلاغا شکننده کردن
تسلیغ شکافتن فعال و التسلیغ
بالحامیة کانوا اذا التقوا

علوا السلغ مع العشر یزان
الوحش وحد وفاس لحمارا
اسعاة ذوات السلغ والعشرا
لیسة طرد بل السوء ال الجوهری
السلغ محرکة شعر فی ذنب الثعلب
لانهم کانوا یلحقون بها مورثا
من ذنب الثعلب والعشر ما ذاب
البقر الجیدة من الغنم اذا ذاب
هم یصعدون بها الجبل فیطردون
یزعمون ان ذلک عرا لها عاقل است
بیهوده اسلغه دویده لک بیهوده
الله والظهر یعنی دویدن بیهوده
السلغ شکافتن دندان پاشنه
جوان
السلغ غیه شدن سلاغا شکافته
شدن پاشنه او

س ل ع ج

سلوج کبر بوس شهریست

س ل ع س

سالوس بر باب شهریست در ترک
و نیز

س ل ع ف

[illegible]

س ل ع ب

السلغب الصار کافشه خار خشک
بر آورد و چوب پیش از نیشتن

س ل ع د

سلغد کجرد حمل و فرشته مرد احمق
و شتر خشن لاغر کرد و ناهموار
سرج خشن درشت و مرد بی خرد
بسیار نوش و الموشه لغاء

س ل ع ذ

سلغز سلغزة سخت و بد

س ل ع ف

سلغف کجرد حمل کاغذ تمام
خلفت و بقرة سلغف کاوی
سلغفنا الشاء مثله
سلیغاف سلغاف لشتر دراز
معی
سلیغف کجرد حمل لاغر مضطرب
خلفت
سلغفة فربه دان دا مکلو

س ل ع ق

سلغ بالغنم سان دنبه لیا طام
اشیا بیوسته کهنه راسته اسلغ
و سلوغ جمع
سلغة بالضم دنبه چهل و پنج ساله
سلغة بالفتح ناشتا شکن طعام
کدا ذ اشرای بردم آینده و خیره
هندو بوست شاک کهنه و ناشسته
سوزنها و جز بکار بردنی و مانند
کرد و پس که بعلوفه رسد و مانند آن
هوا کرده باشد سلغ جمع
و نیز آ سلغة سلغة بنی سعد
ایشان از بربوع اند
سلوغ کفش پوست شوی و آ
زن دهقانیان بنی مرد و شوی
مرد و خوا مر اسلاف جمع
دزب الیسلغی الکثیر و عیدان
سکوشکرده و دان اسمیل
سلغی محدث بن عباد
سلغدة بالکسر زن بد و دهها
سلغان دیوس مرد و دزد بهرد
بر آورد و خاص بر زنان و بهر
سلغدة از اعلام زنان است
سلغ کصرد بطن است از دو
الکلاع از ان طول است از عرب
عتیبة بن خالد بن مسلکه
و برادرش و دیگران و بجیله
سلغدة مؤنث سلغان بالکسر
و بضم جمع
آرض سلغدة کثیر جدد بهر که
درخت
سلغدة کهنه از اعلام زنان
است و لقب بندخاط محمد
سلوغ الخد معرب سلوک
ذو ثلاث شغله لا من کان شغله
الثقفة
سالف پیش دخته
سالوغة ایام کدشته و کرانه
کردن زنجای او بخش کوشوار
ثالغال چیز و کردن شب و
پیش کردن ان
سلوغ کهنه و ستور و پیش نا بد

ورده و آکرن و غرنا بد و لحم اسلغ
کوتک کرد و نیز و کوشت نا
پخته
سالغ کاو و کوسپند و مانند آن نا
زا و ورده یا دندان شش ساله
و بجه سه کره و مؤنث در وی
زا را شد و ولد البقرة اول
سنة عجل ثم بتبع ثم جذاع ثم ثنی
ثم رباع ثم سدیس ثم سالغ ثنیه
و سالغ سنین الی ما اراد و للشاة
الشاة اول سنة حمل و جدی
ثم جذع ثم ثنی ثم رباع ثم سدیس
ثم سالغ و الاه

ف

سلغف البقرة و الشاة
سلوغا دندان ناب بر آورد کاو
و کوسپند یا سلوغ دندان شود
سالغی بر آورد ن کاو و کوسپند
است و اپر در سال ششم باشد
و هو ذو ثنان الاطلاق هو
اقصی الانسان منها و سلع را
شکستن بر آورد العشر تسلغ

س ل غ ب

السلغب الصار کافشه خار خشک
بر آورد چوب پیش از نیشتن

س ل غ د

سلغد کجرد حمل و فرشته مرد احمق
و شتر خشن لاغر کرد و ناهموار
سرج خشن درشت و مرد بی خرد
بسیار نوش و المؤشه لغاء

س ل غ ذ

سلغز سلغزة سخت و بد

س ل غ ف

سلغف کجرد حمل کاغذ تمام
خلفت و بقرة سلغف کاوی
سلغفنا الشاء مثله
سلیغاف سلغاف لشتر دراز
معی
سلیغف کجرد حمل لاغر مضطرب
خلفت
سلغفة فربه دان دا مکلو

س ل غ ق

سلغ بالغنم سان دنبه لیا طام
اشیا بیوسته کهنه راسته اسلغ
و سلوغ جمع
سلغة بالضم دنبه چهل و پنج ساله
سلغة بالفتح ناشتا شکن طعام
کدا ذ اشرای بردم آینده و خیره
هندو بوست شاک کهنه و ناشسته
سوزنها و جز بکار بردنی و مانند
کرد و پس که بعلوفه رسد و مانند آن
هوا کرده باشد سلغ جمع
و نیز آ سلغة سلغة بنی سعد
ایشان از بربوع اند
سلوغ کفش پوست شوی و آ
زن دهقانیان بنی مرد و شوی
مرد و خوا مر اسلاف جمع
دزب الیسلغی الکثیر و عیدان
سکوشکرده و دان اسمیل
سلغی محدث بن عباد
سلغدة بالکسر زن بد و دهها
سلغان دیوس مرد و دزد بهرد
بر آورد و خاص بر زنان و بهر
سلغدة از اعلام زنان است
سلغ کصرد بطن است از دو
الکلاع از ان طول است از عرب
عتیبة بن خالد بن مسلکه
و برادرش و دیگران و بجیله
سلغدة مؤنث سلغان بالکسر
و بضم جمع
آرض سلغدة کثیر جدد بهر که
درخت
سلغدة کهنه از اعلام زنان
است و لقب بندخاط محمد
سلوغ الخد معرب سلوک
ذو ثلاث شغله لا من کان شغله
الثقفة
سالف پیش دخته
سالوغة ایام کدشته و کرانه
کردن زنجای او بخش کوشوار
ثالغال چیز و کردن شب و
پیش کردن ان
سلوغ کهنه و ستور و پیش نا بد

آسلغ نا پخته و سخت سرخ و بور

اردنده وپیکان رود اب
شتاب سلفا بالضم جمع
سهیف کابر پیش رمنه
سلاف که بمعنی اینچه چکد از
انکور پیش از فشاردن و سلا
العسکر مقدمة الشکر
سلاف آنکه شه نام دی دشمنه
سلام دن چوبهت رده شود
السلوف بالضم دابه خوابانیدن
دونواهبرام نیال بیفشاندن
او جمهر
سلوف بالضم دهواست بجوی
سلفة بالکسر اله
سلوف زبر ابروهموار کردن
سلفة الحدیث رض الحدیث سلف
ان سلوبة اوسلواة
ن سلفة الارض بها بالفتح
شیار کردن زمین را برای زراعت
باهموار کردن دابها له وسلفة
الی سلفا عمر کرد و رکشتند
چیزی وسلف علان سلفا وسلوفا
پیش رفت وسلف الزاد سلفا
روغن مالیدن شده زاد راه
سلف بحرکة نوعی از بیع که بها
پیش دهند در وی چون سلم
سلاف سلاف زاد وام که
در اوام دهند از انقبی نبشت
دروقت شدن یون از عان بیرون
باشد ومرعمل نیکو که پیش فرستاده
یا فرزندی که مرده و در نگذشته
باشد وبدان در گذشته
سلاف بالضم والتشدید و
آسلاف جمع واز انست عبد الله
سلیمان بن عبد الله وهم چنین بیکر
هم منسوب بسوی سلف کسانیکه
گذشته اند
با سلاف هموار کردن زمین را
بما المعجمة پیش زدن وبجهل
پیش آوردن سیبدیقال
المرأة وهی سلفای بالفتح
وارفع بین وهو وضع خمر
سلفة با نکه بین دو دار دراند
بدان سلفان بالضم جمع وکذا
لذه سلفی بعد فتحتین جمع
سلوف خربزه کوهیست بلند
بموصل وماحیه است بیمامه
ونشان پیشه پیش شود که بعد
رشدن نماند
سلفة بحرارة شمس هموار نیکو
خلاف سلق بهمه تا و سلفاء
بالضم و لکسر جمع اسلاف شام
وبهز سلفة شهریست بروم از
شهر اشد احمد سلیمان بن وضاح
سیلوف کتب بچه او در خت خرد
وبرد وکیاه شوره خشک و شمه
کرد رطول نخامه مکس اشد و
طرف باء
سالفة دبه کنده مصیبت
تامل کنده و روی خود را طلب
رند و در خشار ابر اشد
سلوف کصبور مجیب بهمن و
دروغ سلوفیة وکلاب سلوقی
منسوب بسلوی یا شهریست
خاب زیدیه یا مرد و منسوب
اندوی سلفة کشهریست
بروم وناوفیة از شهرهای
اشد لاصل دروغ سلفیة
وکلاب سلمیة
سلوفیه نشستن کاه مهتر
کشتیبانان در کشتی
سلیف کابریچه مرد بیرد لو
درخت سلوق بالضم جمع وکیاه
شوره خشک وشهد کهکوه
طول نخامه نهاده باشد وجاه
راه
سلیفة کسفینة شهرشت ومن
فلان یتکلم بالسلیفة ای طبریه
لاعن فهم واوزن کوفة لغة
یا فته یا پیوسته طرائیث ایمجته
وطرائیث کیاهیست که در نخود
دارو بزیرو درخت او مویز تیز
وما کول اشد مزه خوش دارد
وبهای را مدد شاسنوده
اثرشک در پهلوی ستور واسم
اشت سلوق او نشان قدم و
سم در راه سلائق جمع
سلاف کغراب بیدیکه بر بنا
دندان یا پوست نمکی بر دندان
اشت صلابتی اشت پلک
چشم او فاقة اکالکمکرة
کردانند پلکها از او میریزاند
مزه را سپس ان اطراف بالبند
قرمه وساند و دهنده که دفعا
ودهنده که بر انعام
سلاف بن وقیاز بنی سامة بن
لوی اشت
آسالوا بهمعنی فصل کلام اشت
واغلاه من
سلفاة نوعی اجماع بر پشت
خطیب سلاق ندا خطیب
بلیغ بلند او از
سلاق کرنا رعیشه مرد بیان
را
سلیق بالفتح دن شتاب
سالفة اوی که مزیل نبذ کدا زکور
وی دهن رود
سلسلفة دن لبیا فرماید
خطاب سلوق کمنبر خطیب بلیغ و
بلند او از خطیب سلاق
کمر بشله
یوم سلوق و دهن بیشه اندر و
عران
ن سلفة بالکلام سلفا
بالفتح بخشت کفت ذا او ده
او ز ابزبان و منه قوله تعالی
سلفوکذا بالسنة خدا و دیگران
اللهم عن العظم بار کردکوشت را
از استخوان و سلق ملا تا نیزه
زدا و ذا و شان افکندن سلقا
مشدد منه بزیادة الهاء و سلوق
البرد الثیاب سوخت سرما کیاه
زا و سلق لزادة او روغن زا دوشو
دان نواو کذا سلق لغیرة و سلوق

التفوّق بورش وذا ان ذا با نشر و تیسیر
بخلف کرد و سلق العود فی القرع
و سلق کرد چوب در کوشه کوزه
و جراحت بهر سلق کوشه جراحت
درهم افکندن و سلق البعیر
ما لیدنام بعد شتر را و سلق
ملاس در دیدنا ناهموار شدن و هو
نشر فی سلق و سلق فی الارض
نشان پای کذا شتر در زمین
و سلق الجلد بالسکر کشیدن و شادن
افکندن کا پیدان را و سلق
با لماء الحار بریدن موی خوک
با سکر م و با لماء الحار توان و
سلق فلانا بلسانه برکشیدن او را با
زبان
اسلق سلاقا شکار کردن را
زا و اسلق ثوبه فی القرع در انداختن
کرپچه یا کوشه کوزه و جز او
انسلق انجذار بهواء برشدن در
انسلق فی ازاری در نظر اندوختن
یا امه یقال انسلق علی فراشه
ای قلق علیها او وجمها
با شدن الفاء شان خشم دیگ
جوشیدن یقال انسلق من غیظه
نام و هو امتلی و یقال انسلق
با لکسر و شد انسلقی بمعنی سان بر
زمین افکندم او و این شان
افتاد
اسلقه برفقا خفتن یقال
اسلقنی فلان اذا نام علیه ظهره
و این بر و دن انسلق ابر
س ل ق و
سلیقة کریچ است که از کرده
شده
سلق القرن کاغذ را نشا
س ل ق ع
سلقع کجعفر زای بد زبان نابا
ملقع است یقال لئن سلقع
بهو نا ای خشک نه تر شکفته
ملاقح سلاقع و شرایع و
سلاقلق یکسر قاف بروزن عجاب

و پراکنده شونده دور بر
اسلنقع البرق منتشر و پراکنده
شدن برق و اسلنقع الخمر کم
شدن سکر یعنی از تاثیر افتاد
س ل ق م
سلقم بالفتح شیر بیشه و شیر زن
زنخ و دراز بینی
سلقمة دوم زدن دندان زیر
اپنه بشلغامه کندن دوختن
سلغامه با لکسر لغاده
سلام کغلاب شیر بیشه
س ل ک
سلک با لکسر شیر که قلاده زبان
نامند و شیده شود سپس ان
نبات است
سلکه با لکسر شدن و شتافتن
کسیان مرد مذمت بجد و
ناجمع اسلاک جمع الجمع سلوک
مثله
ابو نائلة سلکان بن سلامة
بن وقش با لکسر صحابی است
اسلاک ای بزاد و رضای کسب
اشرف مرغی شهور بکبیت
سلک کصرد کبک بچه یا بچه
سلکوا و سلکه موتشیلکا
با لکسر شله قلیلا سلکان با لکسر
جمع
سلکة کهمزة نام نهاد و سلنهاد
بن یثربی و کبک بچه ماده
سلیک کزبیر ابن عمرو یا ابن هدبة
عطفان صحابی است سلیکیاه
بن یثربی بن سنان بن سلکة
شاعر است بیاد و ند دلیر از
حدد رکنده و سلیک قبیله
و شقیق بن سلیک حدیث روی عنه
اند و سلیمان بن سحل واعربی
حنظلة بن سلیک سلیکی مردی
نا معلوم اند
سلکی با لضم پیرزن است مقابل
روی و کاد و شک ذات
و هذا مثل سلکی و ایشک مجاوزة

پیش دست خوک
سلکون بکسر و شد چوبه است
سلکون بکسر و شد نام زنی از
بیکر
سلل با لفتح زاد
سلکة کقصة طرف کار کوشه
جامه شوی کرده نباشد
ن سلک لسکان سلکا با لفتح
و سلوکا پا بسر کردن جای او سلک
غیره و فیه پا بسر کا بیدن در انکبه
او و سلک یده فی الجیب بر آوردن
دست خود را در جیب و سلکه
فیه در کشیدن او را در وی
اسلکه ایاه پا بسر کا بیدن او را و
وکذا اسلک ایاه و یده و غیره
و سلکان یده تا بجیب در آورده
و شد در جیب یا سلکه فیه در
کشیده او را در آن
سلکان کعطشان نام کوه
س ل ل
سل با لفتح خوردکی طعام و جز آن
دروی شند و مرید نان در آن
و نیز سل بر کشیدن کارد و تیغ
و جز آن و الفصل من مضر
سلة با لفتح دروی یقال جئنی
فلان سلة ای سر نبه و صورکه
طعام و جامه و بار دروی نهند
سلال با لکسر و اسلال جمع و آن
دندان دیخته و تباه شده یقال
و رس شدید اسلال و رجل سلل
علی التحویل بالیاء ای نحیف
و بیماری سل و نیز سلة بر کشن
نا سد در جوف اسب یا ازان کذشته
با تدیق سل الفرس اذا ان قذاره
از جوف مرکوب بکذرد و دشد
باد و تبدد و زوال یا کشیدن
سهو در دوشنه و جوانب آنها
در حوض باد و شر یا فرو نشستن
کرد او کرد حوض
سیل با لکسر و الضم فرو است
کندو شش باد شود و پر خاد

آلرزیا و ان الجسیا بعد و کاه
و نزد ایشان بعد سر و تهمتن ان ذا
شر و فی لزوم است
سلة با لکسر هر چه بر کشیدن
ثم شیء یقال لا یتنام عند السلة
و یفتح ای عند ارتحیل الا یتیح
سال تقتید کلام زاد و فرو
دوشیدن در حدیث ان سلة
با لضم و شد الجمع
سلال کعرب بچه یا دی سل
سلول کصبور و بیلة است نیز
و ایشان بنو مرة بن صعصعة
و سلول نام مادر ابنها است
انفیه لاشعب عبد الله بن همام شاعر
و نام مادر عبد الله بن ابی شاعر
سلیل کامیر بچه و شتر بچه و فرزند
و اسکره و بچه کرمیا سکه
سیلا مصدر و اسم و دار کذا
ناسکنیا با سلاسول شود
تغیر است شتم بر کشیده شده
و منصل بی شتر یا نشده با ضرب
خالص کرمان و خای و خاد
امر و زادی یا میا شود و ی
ابیجوز و ادفی است و ادی
مرج دوزان و دوختن یا د
سلو و در حدیث طلع ثلاث سلاوی
با لضم جمع یقال سلیل من حمر
کما یقال ال من سلم و سلیل
آشیمی جد ابی است و ابو السلیل
ضریب بن نفیر تابعی و ابو السلیل
عبد الله بن زیاد و ابو السلیل
احمد بن عیسی صاحب مسند
پدر سلیل من احمد و سلیل
بن شریک از رفع و عبد الله بن بحر
بن ماهان بن زید بن خلیفة بن ماهل
محدثان اند
سلیلة کسفینة و چند دار شود
ارکوشت پشت و عصب بدن
یا کشیدن یا رشته است یا پیه
مذبح بن سلیم دار و یلیته کمهنه
و نیز خار کرده در وی بچه

وديسد
شده آله ما حرم اچهر ون کشید
شود رچیزی ورق بندد اب
پشه ودم
سلی بالضم وتشدید یا ایاء
کجلی بوضعی است مرجع طارق
صمصمه ذوالبن تصغیف
سلع القصر نیست
سلاة ذکر ماند خار وحمار بن
سلاة جمع
سلاس بالفتح وادی بسلم
بن عمرو بن تمیم ما
مرسله کبر الیم سوزن کلاه
سآل جمع
مسلول شمشیر برکشیده ودر
بیان مسل
ص سئل استدعا کند وبخنه
شده مقابل وصل مجهولا
بیان مسل کردن
استلال بیان مسل کردانیدن
کبهر ایضا ان سئله الله وبوسئله
لامسئل وبیز استلال مذکر
وبیان شدن وپاره پاره دادن
استلال رکشیدن شمشیر
کاود وجز ان
انسلال وپنهان بیرون آمدن
ان میان چیزی وامثالهما
برآمدن وبینه لشتن منی
بدانها وانشلت
تسلل پنهان بیرون آمدن از
میان چیزی یا عام است
تسلسل کجنبدن آب شیرین در دهن
سرد وخوش که بگلو رود از هم
شود وعی وبم بعد هم شود
بگلو وتسلسال بالضم مثله بها
وبیز تسلسل کوهی است بدینا
تسلسل پیوستگی چیزی بچیزی
وازهم جدا نشدن وبیکدیگر در
کردن یا خیانی تسلسل الماء آب
الجلاش تسلسل ای جبشت ظاهر
دینی وهو ما تسلسل لطفا ما یحیط از

محور وطعام ذا
سبیله بالکسر ریحان بحری وسبیلة
الزرع اچهار دهشاخه بدایاد
برق وکذا سبیلة التحاب بالضم
وسلاسل جمع وبیز بهلسلة الکرکم
است سرخ رنگ بین چهار ده
سلاسل کسلابط اسم شاعر
وادی قرب مهاد من بنام وفاند
السلاسل وجنوب است بوسوم
بان زمین بعرفه ودان سلاسل
کهسار هشتم از جزء نجی صلی ش
حدیقه تسلم الشکری مسرکرده کی عمرو
عاصره والجا بجنان فرستاد
سلاسل ابیشتر بان خوش مسزه
وسلاسلان بالکسر موضعی است
سلاسیل سلسله بر کرکچیده
مسلسل دهشده مطلوب الله
وکتاب
ثوب سلسل جامه بدیبای نقاش
نگارین بهنگام خطاط وشق
مسلسل چیزی دوم پیوسته
ثوب مسلسل بیاض بدیبای
تسلسل الماء دوم پیوسته
وواد نقاب بیز تسلسل د
چنانچه بهاء مدبر وفی وحاجب
شک شدن وجامه باستعمال
رق تسلسل الثوب ذا لبس ضعف
رق

س ل م
سلم بالفتح وتوبین کوشت سلم
وسلام جمع وکبر بهمزه نماز والعسر
من بضم وتشدید مرد وی وسلیم بن کیسان
وسلم بن جنادة وسلم بن ابرهیم
وسلم بن بجمر وسلم بن ابو الذیال
وسلم بن عبد الرحمن وسلم بن حیان
وسلم بن شعیب وسلم بن قیس
محدثان امده نابا سلم صلة لند
باسنهان وصلة لشیراز
ابن زید عالم از هروی است ابو
خلف محمد بن عبد الملک صلی
طبری مؤلف کتاب بکایه وهو

بدیع بوده
سلم بالکسر شتی وصلح وبفتح ویکی
وصلی کننده وبوده انا سلم من
سالمونی سلام واسلام جمع واسلم
وسلاو بخیت
سلم عمر کرد پیش دادن بها وسلعه
بیع التسلم وکردن نها دن وفام
مردی وبدرخت عصاء یا خام
است سلم بکی سلام جمع ومنه
آیة وما سلام یعنی نبین
سلمان الذی اکسلم دونیاند
وبیز سلم تسلیم وبخیت وبندی
وبندی کردن وکردن نهادن
وبوسلم موضعی است شهریت
وبهرو وسلم ابن شعیب بن شاپور
است
سلمة بالفتح نام چهل کس از
صحابه وسی کس از محدثان
وسلمة الخیر وسلمة الشر نام دو
کس بوده اند از جن وشر نام خلق
بنت سلمة بن الخیر از ذواج
بنی صلی الله علیه وسلم وام سلمة
بنت یزید وام سلمة بنت ابی
حکیم یا ان نام سلیم است ام سلیم
حفا بیان اند وسلمة بن وهرام
وسلمة بن کهل از تابعیان
سلمة کمرته سنک سیلاب بالکم
جمع ودر نخارا نام او وسلمة
بن تمیم بروی وسلمة بن خطله
خبیثی صحابی است وبوسلمة
بهلوستاد اضداد وهم بن
بنو سلمة بن کهلان ودر بجیلة
وسلمة بن خارث دوکنده و
سلمة بن جوبن نهلی وسلمة بن
عطفان بن قیس بطنی نها المدینة
عمرو بن عمیر بن خفاف بن سلمة
وعبد الله بن سلمة بدری قاضی
وعمرو بن سلمة همدانی وعبد الله
بن سلمة مرادی
سلام بالفتح والتخفیف نامی از
نامهای خدا یتعالی صاحب

بیکی مذکر ومنه الحدیث من بنا
بیته فهو سلام ای یلزم بیت اصلها
للسلامة من الفاق وحمل ازاد
انه اذا دخل سلم والا ذل وجاء
باکی اذ عیبها وکردن نهادن در
بخیت صلد کرزیاء ووضیعت
نزدیک عیب طاق نام تنگه شهر نها
الله وکوهی است بحجاز ودر حد
است یکی سلا منوکن بیلا فرا
السلام علیک قال الخلیل معناه علیک
میان اضافه بجواب قال الصاحبان
مزان واند جعلت عوض احد
لحقک علیک الاخر وقصر السلا
کوشکی بزرگ ورشید هذا وصید
احمد بن سلام وبزاد وش سلمة
سلام وبزاد وذاته او سلام
وسلام بن عمرو صحابیان احمد
ابو سلمة الجبانی مشرب محمد بن حبیب
الله بن سلام ومحمد بن موسی بن
سلام سلامی منسوب بجد
جده خود وذا السلام بهشت
وذا السلام صفة ومدینة السلام
بغداد وبوی ان منسوب است
خاطفا محمد بن ناصر سلامی وعبد
الله سلامة بن موسی کعمامة
الله وموسی سلامی بن عبد الله
شاعر
سلامة بن عمیر ابو سلامة جنبا
است صحابی ابن سلامة صدوق
سلامة بفتح اول وتشدید دوم وبنون
بنت مقعل خزاعیة وسلامة
ذات بوم ابرهیم پسر نبی صلی الله علیه
وسلم صحابیه اند وبقی سلامة
ما کان کذا
سلامیة بیاء مشدد طبقه است
مروزی زاد وبجنب آمد واز
است بیکی
سلام کتابی است
سلام کفرابه وهو جنوبات
سالم بکی از ده دشت نهرشا
پوشیدن بینی وچشم وشام مرد

ویهم کلامه وکلامکه وعیر ذلک
ان از رود نه علامت بود و لقب
رکنی از ارکان بحور که دوان
ذحاف نبوده باشد مدینه
سالم الاصناد شهریست به
اندلس و سالم بن عقبل و سالم
بن عبید صحابیان اند و سالم
بن النزاد و سالم بن ابی الجعد
و سالم بن عبد الله بن عمر الجماعی
و سالم بن عبد الله قعدی مرثی
بصلان و سالم بن شوال مکی
و سالم بن امیه و ابو سالم یحیی
بن ابی نجاح تابعیان اند
سلیم کامیر مادر کریمه کاتهم
ثقافوا بالسلامه یا رتم خود
بر دلیل بهلال و کنارهٔ سلم اب
و استخوان سپر و مانند
ان و در شعله کردن آذر اند
سلماء کامر اجمع و غلب سلم
ای سالم
سلیم بن منصور کوهیست بدیار
است از قبیل غیلان و از جنا
و نام پانزده صحابی است ازانجمله
سلیم بن سلمان و ام سلیم بنت
ملحان صحابیه اند و ذات السلیم
موضعی است و در آنجا سلیم
کوهیست نزدیک بغداد
سلیمه کهینه نام مردی
سلم کسکر بزبان دیدکریان
جمع سلاله و سلاله بچه
کبوتران نهند و نام استخوانی
بزیر شانه و کوکبی اند سبعه
و کوکب غانمانیست
ان و پنجه مان بدیگری پیوندد
سلام بن سلم کشاد و سلام
بن سلیم و سلام بن سلیمان
و سلام بن ابی سلام و سلام
بن شرحبیل و سلام بن ابی مطیع
و سلام بن سلیمان بن سلام بن
سلیم صحابیان اند و سلام داود
علیه السلام در قول لحیانیان

مصرع عمدهٔ حکم بن جشم
سلام ازاد بن جشم بن دودان
سلیمان ثم غیره ضروده و نهیر
سلام دهی است بصعید د
خیمت سلام بکسر اند و سلا
بن ابی الحقیق و سلام بن محمد بن
نا عمر و سعد بن جعفر بن سلا
و محمد بن سلام سکندی اخلا
است
سلامانه ثبت عامر و لاة اند
مرغابی هوا و سلامه مغنیه
عشیقه عبد الرحمن بن عیاش
بن غمار سلامانه العشرت
سلامیه دهی است موصل ان
ان ده است عبد الرحمن بن عمر
محمد شهید بکران هم
سلامان دو رخی است شبه است
مرجی شیبانی ذو نام مردی
اسلم نام مردی و بضم لام تیر
سلمان با الفتح کوهیست
استاد کلی مراد از ان مطر بن
عبید مسلمه و غیر او و سلما
بن سلامه و سلمان بن تمامه
و سلمان بن خالد و سلمان بن
صخر و سلمان بن عامر و سلمان
بن الاسلام فارسی صحابیان
اند و ابو سلام مؤذن مولای النجی
و سلمان بن ربیعه تابعیان اند
و ابو سلمان کنیت کوه کردان
سلم کسکری موضعی است نجد
و اطی است طائف و کوهی است
دو کوه طی شرقی مدینه و جنوبی
است ذارم و کیاهی است نام
دو صحابی و شانزده صحابیه
و سلمی بن جندل عزوانست و
ام سلمی بن ابی ذئاب است و ابو
سلمی کنیت اقحوانیست
سلمی بن بجیلی کبشرح بن عبد
الله بن سلمی و سلمی بن عیاش
سلمی بن سلمی و سلمی بن منقذ
و ابو سلمی قتابی و یا ان سلمی کر

صحنان اند و نهر از نواحی کوفه
بیدون نهری شاعر است
سلمون محرکه نوعی مرواحند
سلالا کهلابا نظم است شعر
سلمیه بضم کون بهم و تخفیف یا
شهریست ذا نتهر است عمیق
سلمانیه
اسیر سلم بصیغهٔ اسم مکبث
میان خضره و بصره
اسلم بفتح میم و کسر لام کوهی
بدراه
ذو السلوقه بالفتح از بنی لهثان
بن مالک است
سلوقه مشدده اللام و ضم
نام دختر مرثیه بن زید و عمه
بن الرقاع
سلیمان بن ابی سلیمان و سلیمان
بن عمرو و سلیمان بن سمره و سلیما
بن عمرو و سلیمان بن سمره و سلیما
بن هاشم و سلیمان بن اکیمه
صحابیان اند و ام سلیمان بنا
و سلیمان بن الاشعث ازائمه
ثقات و سلیمان بن طرخان و
سلیمان بن جبیر و سلیمان بن
ابی حثمه و سلیمان بن ابی سلیما
و سلیمان بن ابی عبد الله و سلیما
بن عمرو و سلیمان بن ابی مسلم و
سلیمان بن مهران و سلیمان
بن ربیعه از تابعیان و سلیمان
بن یحیی الضبی شیخ شعبه
و سلیمان بن موسی ضیل اهل
شام
سلامی کمانی استخوان سپل
شمر و استخوان انگشت حنش
یا سلامیات جمع و سلامی
کسکاری یاد جنوب
سلمان بالضم و کسر الثانی
موضعی است
سلمه کرسلمه بن عطارد تمیمی

وسلمه بن اسلم و سلمه بن نفیر
و سلمة بن هانی و سلمة بن شبیا
صحابیانند
سلیمة بصیغهٔ اسم زنان و مردان
است سلیمة کذاب حنفی بود
در عهد نبی صلی الله علیه وسلم
و هو سلیمة بن کثیر بن حبیب
الحارث بن عبد الحارث
سلوم نام کریه و اد بهم
سلوم پوست سپر است شیر از
سلم
سلوم ناء و نهی من سلمان
س سلم بن لاحق سلامة
پیکر شد و عطایش زیاد
و نهر سلامة ذکره فی حرف
شدد و قولهم اذا سلم
کسمع ما کان کذا ای والله
الذی یسلم دینک لا بدی
تسلمان و تسلمون و تسلمین
و تسلمن و اذهب بدی تسلم
اذهب ابدی تسلمان و اذهبوا
بدی تسلمون ای اذهب بسلامة
لا یصاب فیها دم و لا الا و سلم کما
لا تصب فیها دم غیر عدی
ض ضلم الجلد سلما پیراسته
پوست را بدرخت سلم و سلم
الثلوج ریخ شدن کاران و
صلم اخشاب ذاویدن کوشتن
مسلم کمیس نام مردی و نهر
نام قریب بیشکر از صحابی
رضی الله عنهم
مسلمة نام مردی
اسلمت عمرا کذا شتم ان ذا
بعد از ان کربودم در روی
اسلمه الارض و یا بید بر
در خت سلم زدن و نهر اسلام کرد
نهادن و اسلام او و دن و
کذا شتن و یاری نمودن کم
و ایقال للسلم السعدان اغتذله
و کاد کبی سپردن بقال للسلم
امره الی الله ای سلمه بجمیع سلم

کردن و بسلم درآمدن
تسلم مسلمان کو باید دین یق
کان فی حیی عدا ثم تسلم ای بهبو
بسلم
مسلم کمعظم نام مردی
سلمة امة من الاماء لیلی لها تیا
اوذا ازامت ی کرهذا شت
وسلمة الیه سپرد کردم او ذا
نیوی ان و نیز تسلیم کردن و دن
بحکم قضا و راضی بودن و عهدا
کردن و بعدی بجلی
مسالمه صلح کردن با یکدیگر و
اشتق کردن تا کو سلام با کم
مثله
اسلیام بودن سد دا ند
یا ملیق استلم الحجر وکذ نا
ما لهم ای لسه نا و نفسه او نا
وهو شه نزدیک شدن او دیق
هو لا یستلم علی حظه ای لا
یقتطع علما یکره
تسالم بهم کر صلح کردن و دن لهم
هو لا یتسالمون ای لا یعطون ما
راشتهیه بکو یکه کشیده شتر
اذوی واذا شالت الحمل با
لاهبج بعضها بعضا
تسلم پذیرفتن یق تسلمت الدن
الرئیسه مسلمة او اعطیته مسا
واسلاا ورون و داد و پیروی
وخطا ناکردن و دوان یق تسلم
الطریق او رکبه مع بعیر
استسلم به کردن نها و او ذا

س ل م ج

سلج بالفتح پکان و دوا ز بهبا
سلاج ج

س ل م س

سلمان نیم خان شهر دیک طرف

س ل ن ط

اسلنطاه رامدن نیوی چیزی
السکران ذا

س ل ه ب

سلهب کجمه نر بوحذا و الانثی

وراز از هر چیز بهوا نی ذراز
خاصة و سطبر و دراز استخوان
سلاهبة جمع و نام سگی
سلهبة ماسب کلان و دراز
استخوان و اسب دراز بهکل
وناقة سلهبة شتر نها ده نر به
سلهبانة با کردن دلیر سلهبا
مثله
اسلهباب بلند بدن اسب دراز
شدن و متوقول اغر الجبهة
فرسه اذا عدا سلهبت واذا
وقد بالضم واد انشب سلهبا

س ل ه ج

سلهج بالفتح دراز از هر چیز

س ل ه م

سلهم بالضم لاغر و دراز و نا
از بیماری و جمل اسلهم مدمج
سلم کزبر نام مردی
مسلم کمعظم کوه نر کشته
اسلام نام کوه نر کشتن یقال
اسلم نا قوله ای نحر

س ل و

سلوی بالضم والقصر مرغ
شبیه بهبود بهندی او الخواسه
سلوا بکی وقال الاحمق اراک
ازرا بالمد یحمل ابکون جمعه
وهذا تمر سلوا و هر چیز که دلی
بخشد
سلوة و بفتح خورسندی و بد
فی الهم اسلی و فراموش نا
وسلوة و سلوة من العیش بالضم
فیهما
سلوان بالضم مهره استون یا
اب هاز ان اسکی مهره استون
یعنی صاحبش خورسند شدا از
معشوق یا بدا والسلوان ان
روند تر از فرزند یخ شتر نا
فیبقی انا شق بیمون حبیبا
ذا وی و عن اشک خورون
انا مدمعه ذا و رکدمه و ان ذا
مضرج هم خوانند و وادی اسی

مرسلیم ذا و چشمه است نجد
کند و وقت یکبار دیا و دو فاد
کرد و دیدان بر کشتن و نهند
سلوانة ما القمر شهد و مهر و نوش
کدیدان و مان شوهر ذا ز زنان
دیکر بسد کشند و بیع تمر و سنگ
ان ذا و در بانه و کنند پس هر
کاه شیا کرد ذا زان برا و رده
اب باران بزان پاشند و نا
ذا مهر کدخوزا نند از عشق یکی
یا سد
سلی کنتی و یکبار مه و ذا ی
ن س ء ه و عنه سلوا با
وسلوا و سلیا با القصر مهما سلو
مرا نوش کردن ذا و خورسند
عم شد
مسلیة کفشه پدر بطنی ست
ومسلیة بن همران صحابی است
آسلاه عنه فراموش کنا نیدا و
ذا ان چیز و خورسند عم کردن
ونیز اسلا بهم سند عم او زدن
مسلی کفشه خورسندی و بی
دهنده و سوم اسپ دهان
تسلیة خورسند ی و بی پر سانند
دادن
استسلاه فرمشدن کو شیدن
تسلی خورسندی و بی عمی خور
وبهم شدن یقال استلاه عنه
وسلی بهم بی عم کرد او ذا پس بی
عم کردن
استسلاه بهم شدن و دو کردن
عم از کسی یقال استلم او اکتلم
عنه

س ل ی

سلیا بالضم و بشو کسر و ی چیز
در کشیده از ید و ان ذا ابدا
یا رانخواست آسلا جمع و سکران
سمر بیسلا ری منسوب است
نا و علیها لا تطوا فسلا تعمل
بیفه در کار و خوار افتا دند
زیرا کشتر نر سلا نند او دکنا
انضم السلا بالبظر و فی کو

کوچیله کان نما ند باشد چنان
کر کوشید تاج التکبین العظم
شاه سلیمه ان نکسلای ان ند
شلش نماند نا باشد

س ل ی س

سلیس الشاة بیسلا اسلع
شد سلا ی بر شکم وی سلیل
غنه نسل پسر ان و خورسند
وبهم شدم لغة فی سلوت
تسلیة بهم در کشیدن سلا
ذا مذا از دهان
استسلاه بیرون انداختن سلا
یقال ابن تعلمت اشاة اذا طرحته

باب السین و الضاد المعجمة

س م ث

سمث بالفتح زاه و دوش یکو یقال
ما احسن سمثه ای هدیه و
بر شوی و میانا و ه و متن و جلس
و کنار ذا و فتن و الفصل من ج
و حزن و اشاده کردن و ای و ج
مضر و الفصل من ضرب یقال
سمث لهم اذ هنا لهم و سکلا
و الرای

س م ر

یوسف بن ثابت الدین عمیر ابو الفتح
محدث اشبیلی کذا بر هامش و کا
من فضلاء الحنفیة و بعد الطبقة
و کان بهم اعیفة الاقدام لبد
حیفة کثیر الاخذ عنه
سمیت نام خدا کهتن هر چیز به
و نیز علما تکلفتن علمت عند
ذا و ابا الشین المعجمة ایضا و قال ابو
عبید الشین المعجمة علامة کلاهم
و اکثر و نیز تمیت سلا ذبوح
تنیا و وی ذا
تسمث المنزل مبنیا للفعول
جای ما بین از کریشن نا طرف ذا
تمث میانا ند زه و متن و یکو
بیرشت دن

س م ج

تمج بالفتح و اکتف دشتها
با لکر جمع و نیز تمج بالضم سیر

امرد رکشته
نماشه الفتح دستی دنشت شدن
والغسل من کرم
چیم کامیر نشد و شیر چیز مرد
رکشته سیماج جمع
سیمه دیمیاد شکردینه دادن
سیمه بهر زشت شمردن و دا
س م ج د
سجد الکاف تخور و یاد کردن ا
در شیر **س م ج ن**
تخون بالفتح شیر و الدا و الدا
احمد بن عبد الودود بن علی بن
تخون هذا الدا و شاعر
س م ح
تح بالفتح اسان و جوا مرد
تسیح تصحیف یاء و تسیح شد
ان مضه وی شست تخمه جمع کا
جمع بیچ کاه بزه ا بیچ شد کا
جمع سماح بالکسر و عود تخ جو
بدکی و انوا التخ خادم جن
و سوا ی انحضر صلی الله علیه
وسلم و ناس لیاد شکر مرد
و تخمیه نامی شناه تخیه و انا
استحد تخو بیده الزجر و ملقه
بمداح
تخمة بالفتح نت خوا نمرد حمل
بالکسر جمع لا عیه بیکار خو تمرد
نمودن و کمان خوا نی دره و ملقه
کردن دره جمع و نکی بود و مر
سیحه دم بشیه بون ی ظا ی تمر
ریضم و تخمة بن سعد تخمة بن
عمار مرد و هم است
تسیح سا نه
سماح بالکسر ع ی ذه نهاد است
بدو بن
تیحه کلیه یه چاه میشه ب
سیماب
سیخ کشکر و سیخ فرجی
ریخ بالفتح و تمتما
ل لح بتمتما و تمتمة تمتم
و تمتمة بالضم و تخما بالفتح و

سماحا بالکسر جوهر کرد بهد و تیغ
به جوا نمردی کرد و تحسیب کردن ع
لی ذا تحطله
آسیخ سماحا جوا نمرد شد و جوا
سردی نمود و زن سماح نرم و بدا
شدن و منه قولهم آسخت قرو
ی ذا تسمحه و زاد شاکتی
تحه لمرتضی سکونی یقال للام
ای لا تسمحه یا شیخ اب
تیسیح نرم زخم را شکر دن و کبر چیزه
شدن تسخا کردن و کبر چیزه
اشخا کردن تا کی
مساخه اشخا کردن تا کی
تساخ معه بکرا شخا کردن
استماح جوا نمرد شدن
س م خ
تخ بالفتح اسخی مرد ساده دل و زار
و شد و اسخا دیدن میان دو شا
کوشت از مغلظ نمودن شاکی
دراز
تخ بالفتح دراز ی مرد چیزه
سماح بالکسر مادیان دراز و شت
تمخ بالضم دراز با لا ضم
روی
س م خ ق
سماخق کپا بار پونت شدن مر
و سر شکستکی کپا بار پونت شد
تمخق کمعفور و خرنا بن دراز
تماحق نماه پارهای ابر
پارهای سیه بر و ده
س م خ
سمخا بالکسر میان کوش زاد ن
و منه اسمخت ی ی ضیکو
کاهدان نهصموع است
کانه تمخو دیر التماح لعناصر
یماخ بالکسر بوح کوش
ف تمخ تمرد و سر و تاج
کوش او د و سیاه ان و اپس
کرد و تنخ الزرع برا مدیا شکو
برا مدن
س م ل خ

تملوح بالفتح دیم کوش اپسر
ایدان شاه فای کیاه ضی
یماخ بالکسر بهکوش
سماح شیر خفه لغه فی القضا
تماخی شاشد دیمار شیر
طعام و تیر کهد خیلند بجند
در کوی کدا ندا بجهید
س م خ ن
تخور یکسه مور نام پیا لوکه
انداختن بیهوری
س م د
تمدا الفتح صدیق و هو الصعد
ای تیر بدا
شامد سرد و دادار و هو بوشه
دو ندا ار شر و جزان حمله مول
تقمد تمودا لیل خیلان ادرا
ای و انم الدیتر و هان ی طوکشد
و سرد کوشه
تماد بالفتح سر فین فاکشر بهید
تمید کاپیر بهید مسید و بدا
اضع اشد
تمدار بحرکه فاشلشت بین
ن تمدة مغمور اشر و از ان
ان الدر و تحوته تمدت لا ابا بد
کوشید بمدا شراد دور و تن و بهلو
ل الفارج و بهید بکار و بهیخ
بر شد بمدو ل تمد ل الحاء عاو
و مخیر ایشاد و ز و شکشت شر
ار جوی تمد و ا شد ا شاط و
باری کرد و سر و د کس
تمدد الارض ی بها با بد ذ
زا صاد و تمدد الشتر از من تو
موی
ا تمید اد بر ا ما تمید ان ختم و
ان ا تمید اد شل بها
س م د ر
سمدر بالضم پا و شاه بلاد
حمد کمیا ناه از نظر بوی ان
کوا هی بیکد خیر بهشود
مخیر بکر د مد بر د تخم
تمایر بر خصف بهیا ی با ینه

تمودار شود مر هم را د پشیف
جمع از سکر و عنتر و د و ان مر
د نکی و نام د نه
تمتمه د بون و تمید بهلو ما
نو ر ان کهپوستان ز ا الش
بپوند
طیر و تمتمه د کشتر زاه و ا
د زاد و کلام مسمد تحن ا
و استوار
استمد ذ او ضعیف شد ن بیت
س م د ع
تمیدع کسفر جل و خیذ ع الله
مهتر ز نه جوان مرد و نرم خو
د بنا الخیر مرد لاد و کرا
و سر پیا الله د ها نمان خود
و تمیر بر نام مردی و نام د خر
قین کر صحابیا نه د ضام لیث جرا
بن ا مین بن عقاب
س م د
جمداه بن محمد د نه بمک
بکسر ین و سم و د ال مهمله
محمد بن علی بن جعفر کور لر و بید و ش
مسا مد بن علی بن بید ی بو
القاسم احمد بن علی
یمید بی محمد ثا ر اند
سمید بمید ا شد د نا و بمه
س م ر
تمر بالفتح ا ی شیا نشد ن شب
و مشو فردا و منه تمر یا بیه
اللیل لهم کانوا یتحدثون
یقصون الفرد بسنا اتصل التمر
و الفرا ی ما دام الناس یسمرون
و لیله فراه و د و نکاه د
و نا بکی شب جلس فیا نکو
محمد بن محمد بن موسی تمری محدث
محدث و محمد بن مروان
تمری لا و لا ا تمر و بحیله
تمر و با تمر کند م کو جون نان
است ا ر سپید ی سیاه
و کند م کو ن شد ن و الفعل
مز کر و مجمع

سَمُرَة بضمتين درخت طلح سَمُر
وسَمُران نام موضع جمع وسوم جمع
فلانست ومضمرها سيخ
سه مثل شبه شرح شمر
لوان سيخ او نيز سَمُرَة از اصل
است وسَمُرَة بن جُنادة بن جلد
وسَمُرَة بن عمرو بن سعد بن سَمُر
بن جُنْدَب بن هلال وسَمُرَة بن
حبيب وسَمُرَة بن ربيعه وسَمُرَة
بن عمرو عنبري وسَمُرَة بن عطيه
وسَمُرَة بن معاويه وسَمُرَة بن
سبره صحابيان اند
ابن سُمَيْرَة شراب كه در خشت
طلح ريزند كنند
أَسْمَر كام ركنام كون وشير ام
ماده
أَسْمَران اب كنند نام دو ديه
سَمْراء متونث أسمر است ناكنند
اردى كه نخالة ان را خيسانند
باشند وشيره وشه ارچم و
اسمعيل نوان بن ابي سمينا و
شتر ماده است ونام دختر
هنيك ذكر كند ذمن ابن صلى
الله عليه وسلم
سامر افسانه كويد وكوينده
اسم جمع است سامرة خلاف سامرا
كلك وجمع وصف افسانه كوينده
ودو نام ملكي است از ملوك
يمن
سامرة كه نام جنده هيئت سامري
سرين دو قوى است زنهود كه
سخن اسكام با ايشان مخالفت
دارد وكرمي است از ابريشم
وقيل منهم السامري
ابرهيم بن ابي الفتح سامري
بفتح ميم محدث شافعي است ازين
سامر الليل سمر كردن وشب
ان كه پرسش كوسالة كرد بكر
سمور دراز كوشان كه ماده است يا
بزرگ از اسرائيليان معتبر
بدوى وصنعى بر ايشان دانا

بدوى وصنعى بر ايشان دانا از ايشان دانا تر
موحى بن طلحه است
سَمار بالفتح شير نيك بنياد
انبوه پر هم رسته موضعي است
بيمم
سَمُور كه گوشت شرا خورند
سَمير كاهبرد سرود وركارد
اسامر كوينده وسامر پرده
وشب خواب لا اضاءة سامر
السَّمير وكذا سامر بن سَمير و
اسامر بصيغ جمع كردان را
هركز دو تولهم لا اصد ما سمر
لصنبة لكل بابيضا فيال لا
اصد سَمير الليل يعني كاهي
نحو هم كردان را
سَمير كنكيت صنا صامشنا
سَمير كنهر ابو سليمان وسمير
حسين مناهدي صحابيان اند
سَمِيرَة كجهينه نقد بودار او لاد
معاوية كند مانع الا لاي نداد
داشتن كو ميبك بدنداشتن
تشبيه دهند ودادي است
نزديك حين
سَمِيرَة نوعي از كشتيها
سَمِيراء مصغر سمراء موضع
وام دختر فيس كه حضانت
سَمُور كشور ماهوري شكر
از پوشان پوستينهاي كرامي
سازند
سَمُور كشور ده وسَمُرَة كنبرة نام
سَمْرَخال لقه
سَمَرمَرة بالفتح بار غول
سَمار بالكسر پنبه دار چيز نيز
استوار كند ومنع امر سامري
صح وسندام ودام سكينت
مرام لوسين بمعنى ذاكر در
حشر فرمود وفوكدان بنياد
شدن معنى استمار ودام استمار
شتر ان
سَمُور دم وكوشت دوشت

پيوند استوان ودرست پي وكذا
داهنه وفكاب
سَمُور نام دختر درشت سيد حضن
كوشت
سَمَر بفتحتين نام موضعي است
سَمَرا بالفتح نام موضعي است
سَمَرَة بن جندب صحابي است
سَمَرَة بن عمرو بن سعد بن سَمُر
سَمَرَة بن عطيه
سَمَرَة بن معاويه
سَمَرَة بن ربيعه
سَمَرَة بن عمرو بن عبد نهم
سَمَرَة بن عمرو عنبري
سَمَرَة بن جندب بن هلال
سَمَرَة بن حبيب
سَمَرَة بن عمرو بن سعد بن سَمُر
سَمَرَة بن جُنادة بن جلد
سَمَرَة بن عمرو بن عبد نهم
سَمَرَة بن ربيعه
سَمَرَة بن عطيه
سَمَرَة بن معاويه
سَمَرَة بن حبيب
سَمَرَة بن جندب بن هلال
سَمَرَة بن عمرو عنبري

بیداغ و نشان و نقل بخط مغل یکلخت
سماط با کسر بخوان طعام کشند و رسته و مماط الفوم نسناز فوم و مماط الشجرة از درخت و مماط الوادی ما بین سنبه و منتهای ان معک کتب جمع و یق لهم عدی مماط و امید بعنی ایشان بر ایشان عظم و دوش اندوختن طعام را و رسته و زد خشت و مرد و یق تشبیه بین الماطین و بینی میان دو رسته سامط تیر ترش یا شیر کهنه او ان بکاف اردوی لشکر باشد و هوز نره نکردن بیضه باشد سمبط کامیر تره یا کبره از موی چهره بریان و مهسبک خال زده خشت پخته
ثمط کرنیز بره خشت پخته و نام مردی
ثامط اسم ماط بالفتح شرماده بد داغ و نقل اسم ماط بفعل یکلخت و ستر او بدل اسم ماط از ربعثو یعنی بکاه کوشت خلاف او یعنی بسته کهنه
ثمبوط بره و بزغاله یا کبره از موی چهره بریان

ث ح ص

ثمط الحدیث بالفتح یا کبره کردن موی بزغاله را و چهره بریان کردن و ثمط الشیء او یخشان زا و ثمط البکر نیز کردن کاردن و مه ثمط اللحیة محلوق از قفا نا ذکن ان و فتو مزه نکردن بیضه یا سموط اول تغییر شدن و ثمط الرجل خاموش کردن
اثمط الرجل خاموش شد
ثمط کمعظم نوعی از شعر تیز شرثمط و غیث ثمظه و او یخشان باشد که جمع کنند
ابیات سابقه کو نیز و نشر کشف الوجه دیله اثمط بعث دون ما یشوبه فجئت بعد ثملثی الی خیله ترکت عنان الطیر یجول حوله کان علی اثوابهم ثمع حریال اسکیکه دوشاب یقال امک ثمط ای تمتا ای ان امک کان لا تفعل الاعمال و یق ایضا اخذ ثمکه و ثمطا ای سهلا نافذا و یقال ثمط فرسه کرنا زکرد

س م ع

ثمع بالفتح شوانی بکون الواو و الجمع و هو واد الاصل ثمعه قد یجمع علی اثماع و اثمع و جمع الجمع اثامیع و کوشن و پخدد کوشن بد و شنیدن شود و ذکر شنیدن شده و یکبر و یق ثمله الی ای یشوا و من و فا لواذ له ثمع اذنی و یکبر یعنی ان قول له شنوا نیدن کوشن من انند یکدا سماعا و تماعا و ان شئت قلت ثمعا فان ذلک لا یضر نفسک یعنی این دشنی باشد که ذان خود را استماع حاصل کرد و قال ابو عبید لم اسمع عنه ثمعا و اثمعا و ثمعا علی غیر فعله و قد لو اثمعا و ثمعا و ثمعا بالتصغیر اضمار الفعل ای تسمع و تطیع یقع ای امر عد ذلک و یق تمع بمعنی افق فلانا و کذا ثمعا ذنبی و یکبر ان یعلی تیندم او ذاکه میکفتش این ذا و یق هو بین ثمع الارض و عصیرها و یکبر بین معلوم نیست که کجا رفت او نشا بین ثمع اهل الارض محدث

الضاد و هو یاء زجر ها یشبها بها الحمیر یعنی دشنی کی او را نمیفهمد و هم چنین میشود با سمع و بین و بصران طول نخید و عرض ان لم تسمه و نشا الفتی فتنه بین ثمع الارض و عصیرها یعنی خطر انداخت نفس خود را و عمل نیک کما شا و هو میشا یتمع شوانان و لا یری عبر انسان
ثمعثمه الفتی بکبار شنودن و هو قلة من الاستماع و بالکسر عیثه
ثمعه بالفتح و یکبر شنودن و شنوانیدن و یق ثمعه و ثمعه و ثمعه و

شمعان بضمتین نام خانه ایست

شمعان بالفتح نام نهری

انست واز آن شمعانی نام انو

الظفر منصور بن محمد شمعانی

و پدرش حافظ ابو بکر محمد

شمعون بالفتح نام مردی

نام پدر حمار یسوع نبی صلی

الله علیه وسلم و پیش مسیح

پیغمبر است

امر أة شمعة بوزن همزة بمعنی قلیل

و ثالث و کثیر و ضد و مکبر قلیل

و مع ثالث و تشدید دوم و دو

هم و بیفتد کسر و غین مصغر

الثون و بنکه مرجع بشود و

بچند خلاف آن کان نماید

و منکوس آنست در ن طا

تمتم کسر بیل حضور سر و ریش

و مرد زیرک و سخن شناس

و بوسعید الذئب و بکه

حضور بیش رود و نماید و چین

ما بین ابرو بستد و در غیب دیگران

و زیادت کند و مرد و زن را نام

نادرست

مسمع کنز کوش ماهی جمع

و سوراخ کوش و نخ در کوشه

دلو و دستهٔ سر لوک و سن

ابزار سمندار دلو برابر فار

و نام پدید بیشه مسامع جمع

و موضعی است نشکه و ذات اثل

و نیز نام یکی از

اتباعان یزید که

مسمع بالفتح اسم کرد از جای

شنیده شود و سند و هوش

و رای و منتمع بمعنی جای است که

میتوان رفت و بیستوه شدن

و از

مسامعه کردن بمعنی از او لاد سمع

که بمعنی شنیدن است

س م ع ح

اسمحه بالفتح سفت و سخت

شدن و بخشم آمدن

س م ع خ

اسمخ بالخاء المعجمة بالا رفت عبا

و منمخ الذکر برخواست و

و منخر بدیدن و نیز استعمال

از خشم

س م ع ل

اسمعیل بکسر همزه پسر ابراهیم علیه

و اکثر اولاد او است علیهما السلام

و معرب لفظ عبرانی شماعیا است که

در بعض قول جمع و چند عربت

یعنی سمع الله لمن حمده غیر و ستم

و چنان دو سال از زاد و خود لحم

علیه السلام در عرکان بود

مسمعیر کشمش تر شده و داد

س م ع غ

شامخان دو کوه بزرگ میان دو

دو طرف رود ارچیش ذات

نصرة الفتا

س م ع ف

یمتعفه کهتر برادر و بالای حسن

ارکان دولت و تکبر

و منفخ اد حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و نام سیصد سر لشکریان

س م ع ق

تمیمه کسر میم و کاهی بفتح میم

و کسر ها یعنی پسر اکوس عمرو بن

تمیم پدر قبیلهٔ جبل با شراجیل

است و بمعنی مطاع و متبوع بود

اسلم تمیمه بنی با لتی صلی الله

علیه وسلم علی بن ابی طالب و

خلق بسیار

س م ق

تمامک کسر زاء و فتح میم و سکون

ارمر چیزی بعد انچنان بر انبوهی

تنبیه محدثان

سقبق نام میوه بوع که بروی

کاه نشیند و فاسیقان

تمون کبوتر نر و ان نوعی از بز

درخت شمشاد تر تمر تمورد

طعام آرد و قطیر سهار و مرزن

س م ع ط

اسمنطح الصوت بالا رفت عبا

و منمنطح الذکر برخواست و

و مضمر کردید و نیز استعمال

از خشم

س م ع ل

اسمعیل بکسر همزه پسر ابراهیم علیه

و اکثر اولاد او است علیهما السلام

و معرب لفظ عبرانی شماعیا است که

در بعض قول جمع و چند عربت

یعنی سمع الله لمن حمده غیر و ستم

و چنان دو سال از زاد و خود لحم

علیه السلام در عرکان بود

مسمعیر کشمش تر شده و داد

س م ع غ

شامخان دو کوه بزرگ میان دو

دو طرف رود ارچیش ذات

نصرة الفتا

س م ع ف

یمتعفه کهتر برادر و بالای حسن

ارکان دولت و تکبر

و منفخ اد حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و نام سیصد سر لشکریان

س م ع ق

تمیمه کسر میم و کاهی بفتح میم

و کسر ها یعنی پسر اکوس عمرو بن

تمیم پدر قبیلهٔ جبل با شراجیل

است و بمعنی مطاع و متبوع بود

اسلم تمیمه بنی با لتی صلی الله

علیه وسلم علی بن ابی طالب و

خلق بسیار

س م ق

تمامک کسر زاء و فتح میم و سکون

ارمر چیزی بعد انچنان بر انبوهی

تنبیه محدثان

سقبق نام میوه بوع که بروی

کاه نشیند و فاسیقان

تمون کبوتر نر و ان نوعی از بز

درخت شمشاد تر تمر تمورد

طعام آرد و قطیر سهار و مرزن

س م ع ن

اسمنعان بالفتح نام خانه ایست

شمعان بالفتح نام نهری

انست واز آن شمعانی نام انو

الظفر منصور بن محمد شمعانی

و پدرش حافظ ابو بکر محمد

شمعون بالفتح نام مردی

نام پدر حمار یسوع نبی صلی

الله علیه وسلم و پیش مسیح

پیغمبر است

امر أة شمعة بوزن همزة بمعنی قلیل

و ثالث و کثیر و ضد و مکبر قلیل

و مع ثالث و تشدید دوم و دو

هم و بیفتد کسر و غین مصغر

الثون و بنکه مرجع بشود و

بچند خلاف آن کان نماید

و منکوس آنست در ن طا

تمتم کسر بیل حضور سر و ریش

و مرد زیرک و سخن شناس

و بوسعید الذئب و بکه

حضور بیش رود و نماید و چین

ما بین ابرو بستد و در غیب دیگران

و زیادت کند و مرد و زن را نام

نادرست

مسمع کنز کوش ماهی جمع

و سوراخ کوش و نخ در کوشه

دلو و دستهٔ سر لوک و سن

ابزار سمندار دلو برابر فار

و نام پدید بیشه مسامع جمع

و موضعی است نشکه و ذات اثل

و نیز نام یکی از

اتباعان یزید که

مسمع بالفتح اسم کرد از جای

شنیده شود و سند و هوش

و رای و منتمع بمعنی جای است که

میتوان رفت و بیستوه شدن

و از

مسامعه کردن بمعنی از او لاد سمع

که بمعنی شنیدن است

ان را
منه را مکبر جوب و نشاسه کرد
زا بوی دوا کند
سام نام یک کوهان بلند و
سماء نام یکه از او مرتفعه
منهول دراز و بلند و دوسر
استوه
سمهوک ان سماها العنبی شد
سمکان بالحراث
ن سنکه سمکان الفتح
سمل بالضم طویل بلند و بزرگ
سدوم منتن و منه اسمه
فی الروم ای اسفنده الذرعو
سلک الله سماء بلند کرد
حذای سمان را
سمکان کمکان اسمها
س م ل
ثوب سمل کهنه جامه کهنه
سمل بالضم اشکه از بسیاری
کرستن بزید کانه کیمل العین
سهلک عرق الدماء بن خون
ماند یا عام است سمل بعد ما
جمع دکان لای و بنیته اب زن
حوض سمله الضم مثله بالکل
سمل بضم و سمول ذا سمال جمع
و ثوب سمال باشد کهنه علی
رسم مضاد ثوب سمل و سمله
صرکین مثله
سمایل کمصابیح کشیدن و ساختن
کار و صلاح معیشت
سمال کسحاب کرمساب
توسمول کصبور جامه کهنه
سمیل کامیر بقیه زر و سیم خوب
و ثوب سمیل
سمیدا ان التبیید عجینه بلبید
سمال کشداد درخت است صعب
بلند عیدانه بدان سبه کرده حصر
سفاید که کرده
راسوالسمار بعد و ثعلب معرب سمور است
و نیز شاعر پشت است و یکوید
و بود که علی کرم الله وجهه و

و در دیدی مدد سایبد و
سمن بن عوف حنظلی شاعر نام شتر
عطایه مشت سیاه الین تمام
مردیش و خالدین برمکی تمال
محققان اند
سمال بالضم دریا دشاهر و بیا
سومله پیکانیه
تسمول کسمر جل مرغینک او را
اکبیند زرد و سایه و مکس بر یک
ارام پر غاذیه و قرب سمول
قرب شتاب
سمول بخرباب نشنیدند از قوم
فرخ و نرم خاک
سمول بالفتح مرغیست شهریه
دبی یابند
ن سمل الحوض سملا بالفتح
پاک کرد حوض را از کل و لای
سمل بینهم صلح کرد میان ایشان
و سملت الذلو کل و لای و لذوه
ما بها سملا و تسمیلا غیره کرد
کرد چشم او را و بیرون نمود و
سملت عینه سمولا و سمولا نکه
شد خانه ایجی از کرم نیز بد
اسمل بینهم ایشانا اصلح کرد
ایشان و اسمل الثوب کهنه شد
جامه
سمل الحوض تسمیلا پاک کرد حوض
را از کل و لای و سملت الذلو به
انداک و دلو نیز لایسمل الدلو
انبشتن حوض کل و لای او را
از چاه و بیرون کردن آنکوی بعض
سمول بحمل بالاز اضداد و انکر
ان
ایسما آنکور کرد و چشم کرد
اسمل بسماء حوض را پاک ماند و از
یابر کرفتن او
اسمل لتبیین سمیدد و تبیین
سمید
سمسل کمشتر مرغیست سمه دم
شکم و لاغر و جامه کهنه

و سم اسماک ریاحین و سم سمک
کیاه مانند نعنع و سم سمک
یونشتر و نی و مقاماتی او دو
و پشته و مقر زراعت بخشد و جمع
ان زاد از ابعاد بین مذان ذهبیا
انرا منشکر دانند و بر لباس دو
چراغ بجان فیشه دی سوزند و سم
الخاجه مقصد مورد نیاز اجبا
سم خاتیه بینی بسیار شاخ
خود زا و سم الجبل سوفار سوراخ
و سم ابره کرنیه و شه دی چیکه
و بیه نیز و سم و باه و کوشیدنها
لذسم و لاسم غیرال و بصاریت
بینک زا سوای تو
بنهذا الکثر الیس کون
سمه بالضم سموا شک زیرا
کدبر حرام کرد شدن ما و
در سفر و شه دم کسر سمه سوزن
سموم الابدان دعفران و سوخ
سمود بسر و سورخ کوتاه
یوم شام و دم باد کرم و سام سر
کوه بلند کوتاه و بی بن
سمامه شه دیه بمعنی خاصه و تو
کیف انت ندا و لطافه یعنی و
خانوده و ذار
سمام اکبر کرد
سمام کحاب سمه بیماری
چنبر و سمام الاشاء و کیدرها
عرم و سمر و سورخ بهوی سوزه
کوتاه
سمامه کعلابه کالسمه مرهم و
است سمیدد کردن سیب و نوع
او مرغان سمام جمع و نشان سمامه
حرامی و بیرون خزیدن شکوه و نا
و شنوانده سمرع
اسم سمی شک سورانخ
سموم کصبور باد کرم و یوشت
قال ابو عبیدة السموم با اللیل
و قد یکون باللیل و الحر و با اللیل
و قد یکون ما نهار سمام جمع
سمی کرخ و اد ی است بحجاز

با شمال او تمل او غرفه ارید تکم
کوه بد و بشمال الثوب کهنه شد
جامه
س م ل ج
دخل تحلح الذکر با لفتح مرد دراز
و کردن
سمالج کعلابط شیر شیرین
سمالج کعلابط شیر شیرین
و یکی می لیسکه تر شود و نیز الجبن
و سبلد
سمالاج کسماد عیدیست مر
ترسایانرا
دخل سمالج الذکر مرد کرد و دراز
کرد
سملخ دخل خلقی سملخة است
در بردم او زاد دنکاوی خود
س م ل خ
سمالخ بالکسر روباح کوش
سملوخ بالضم شورخ کوش
اینچه از شاخهای کیاه مصر بر
اورده شود
سمالخ بالضم شیر طعام بهزه
و شیر که در نیلند بخند در
کوی کمان ند اخفه کرد
س م ل ع
سمالع بلند بد لاغر و دراز مرد
کرد و کوینده مرد هیبت و مدد
اسم لسمل مسلع
س م ل ف
سملوف کصبور بین هموار در اجرح
یکاه
سملفة نام مردی
س م ل ك
سملك الصقر دراز کردن صقر او را
تدبیر
س م م
سم خوراخ و دمر او نیشانها
سموم و سمام جمع و هر اینه از دو
و بد مثل شیر پسیدد و دو
است در زیر بی است تم الفقا
دو او یک است کموش و میکشد

سمن نهاد کیاه خوشبو و نرم و سمن
کیاه مانند نعنع مزه و نرم بوسیر
یونشتر و نی و مقاماتی او دو
و پشته و مقر زراعت بخشد و جمع
ان زاد از ابعاد بین مذان ذهبیا
انرا منشکر دانند و بر لباس دو
چراغ بجان فیشه دی سوزند و سم
الخاجه مقصد مورد نیاز اجبا
سم خاتیه بینی بسیار شاخ
خود زا و سم الجبل سوفار سوراخ
و سم ابره کرنیه و شه دی چیکه
و بیه نیز و سم و باه و کوشیدنها
لذسم و لاسم غیرال و بصاریت
بینک زا سوای تو
بنهذا الکثر الیس کون
سمه بالضم سموا شک زیرا
کدبر حرام کرد شدن ما و
در سفر و شه دم کسر سمه سوزن
سموم الابدان دعفران و سوخ
سمود بسر و سورخ کوتاه
یوم شام و دم باد کرم و سام سر
کوه بلند کوتاه و بی بن
سمامه شه دیه بمعنی خاصه و تو
کیف انت ندا و لطافه یعنی و
خانوده و ذار
سمام اکبر کرد
سمام کحاب سمه بیماری
چنبر و سمام الاشاء و کیدرها
عرم و سمر و سورخ بهوی سوزه
کوتاه
سمامه کعلابه کالسمه مرهم و
است سمیدد کردن سیب و نوع
او مرغان سمام جمع و نشان سمامه
حرامی و بیرون خزیدن شکوه و نا
و شنوانده سمرع
اسم سمی شک سورانخ
سموم کصبور باد کرم و یوشت
قال ابو عبیدة السموم با اللیل
و قد یکون باللیل و الحر و با اللیل
و قد یکون ما نهار سمام جمع
سمی کرخ و اد ی است بحجاز

شمّان بالضم كاهي است
شمّان بالضم دهان است كه سنگ
شمّوبه بالضم بيخ سنبل
شمّه بالضم ياد كردن
بيشه يا عاء است
شمام بالضم موضعي
شمّيم بالضم دويدن
شمّيم بالكسر گنجد شمّيدن
شمايم جمع ذارياح است
شمّاد معدة ودهن ومصلح
ان شهداست كه هضم شود
شمّار دوشن موي
شمّاريدن ذرعنيكو كردن
وبرآمدن غلبه خامه
شمال قريب شمال بر دست
وكاهي مفتوح
شمّار بالضم خورا شيدن
شمّار بالكسر شهريست
شمّاريدن بالكسر شمردن
شمّاريدن بالضم خوردن
شمّاريدن بالفتح شمردن
شمّاريدن بالكسر شهريست

تنهیر بالضم والتشدید بمعنی دروغ
وباطل تنهاد بالمد مثله یقال سخنا
وتنهاد بله تنهی بوی مانند
تنزابا در پیشاد و منفرد و مثنا
هذه الامة التنهی بنازن ذکر
خواهید

ف

تنهمه الفرس بالضم طعام فرس
اسب چنان که خرما و نخود و نیز هر
مدهوش و متحیر شدن
تنهل بالضم العقل کمعظم مرد عقل
وفهم
تنهاله بالضم ابر سرخ و کدام
شتر ازدا

س م ه ج

لبن تمهج شیر آب آمیخته یا شیر
شیرین بسیار دوغ
یمهاج بالکسر دوغ
تماهج موضعی است میان عمان
وبحرین و تماهج بیابان شباع
ان شتنیا موضعیست بکر
نزدیک یمامه
لبن تمهج عمهج بضم هر دو نیز
بهمزه
تمهج بیتا المفعول اعضا
تمهج جیم شیر آمیخته با شیر
دیگر یا دوغ
تمهج کلامه دروغ کرد
تمهج الدراهم دراهم را
ناخالص کرد و نیز تمهج
تمهج بسیار خوردن و تمهج
تافتن و شتاب و تغلیط نمودن
در سوگند

س م ه د

تمهد بالضم خشک و صلب
هر چیز که باشد
تمهدد کمعزبل تمزبد
تن
تمهداد کلان شدن کوهان
شتر

س م ه ر

تمهر کمعلم مرد بسیار خور

وشهر مزاج وزیبر دو واحد
بینشان کدام که کشنده زیان

س م ه ر

تمهرج بیزه درشت در شتیا
منسوب بتموی تمهرشوم مرد
وان هر دو نیز را بشتاق نیز
میگویند یا منسوب بتموی
بحبشه
تمهرل الزرع تمهرر نبات
کالبرسیم حبة تراسیما
تمهرر کمقشعرر صخت یا عام
است
تمهرا مهرا انصاف در شتی
کردن بعنف و ناشایسته
شدن بسیار دیدن و ما تمهرا
الغلام یلک تحت شدن ازکی
وتمهرر الثوب مثل هصر
کردن بینداز

س م ه ط

تمهوط بالضم دهن اسب نیز و
عرجون خیل سر

س م ه ل

تمهل کمقشعر لاغر و نزار

س م و

اسم الشیء بالکسر والضم علامت
نشان چیزی و بیم الشیء بها
مشتق من مثله واللفظ لموضع
علا اهبط و نهر ظن یا تغییر نحوی سم
ت ثنی و اسماء و اسماوان جمع
اسامی جمع الجمع اسام مثل یعقوب
منسوبست بان و امی علیها
مثلها و اسماء الله تعالی المضمرا
و ست تعالی شانه
تمی کمهدی فارسی که در زن حیض
باشد
والمد
تماء بالفتح اسمان بدکردن و نیز
تمأ بالفتح والتشدید مثله و
اسماخانه و اسمان هر چیز پست
بان و پرده که در کشیده باشند
از سقف خانه و اسپوشت پشت
اسب و ابر و باران نیکو یقال ما

تماشا ما الشما مخفی آنینا کرد
وبکا المتعیة موسما و ان و مجمع
وسخی بیتهم جمع وناء النماء
نام ماه دیبی ناء النماء ولا اسم
مذکر غیر سمای بلند محل نام کرد
سبر داشتن موای جمع و نیز بسیار
حمة شکار سماء کمضماء جمع تی
دمل بام و قوم سماء بضم قوم که
برای شکار بر آمده باشند
سماء پرده که از سقف خانه و
کشیده باشند و کاب بهر جزیرک
وموضعی است نیز و نام
سمی کابرهم شاه شام و مثل
تسمیة کلمة تیز دویدن نام تا
تماه بیاسر و ما و زیاد بن ابیه
سماه ما الکبر ایشان به

ن س م ا

نسمی بکسر اول دیدن و
نسمی بکسر اول و تشدید دوم
نسمی بکسر اول و تشدید دوم
نسمی بکسر اول و تشدید دوم

نسمی بکسر اول و تشدید دوم و
نفوم الفوم و ال القوم منسوب
شدن بوی ایشان
نشای نام پسر بکر دن پسر زنکه
نسمی بالضم نیز بکر دن پسر زنکه
وان جنی تغیر شهر زنداند

باب النون من فصل النون

س ن ب

نسب کمنصر نفیر و زکار
ونباته از دو زکار سنبلة
بدونده فوقانیه مثله والاثر
نشبة بالتحریک فیهما نسیبة
وبالجمع نسائب و نیز سنبلة
بدعلق مع زود خشمی و بکسر
فرس نسیب لکف اب بیار
دو و نیز نام سنوب جمع
سناب کسحاب جای تخت
سناب بالکسر و زای پشت و
شکاف مرد م و جزان ست بینه
مثله
وجمل سنبوک صنوبر مرد خشمگین
مرد دروغ گوی و موضعی
سنبانا بالصرف علقی سود
وجوع و دود خشمی و بکسر مرد
دبیر شاعر و المجموع
بیدبل سنبوک مرد خشمناک
سنبیاء ما الضم والمد کون
سنبذة بالفتح و ضم و از مذبذ
ضعف

س ن ب ج

سنبج کسفرجل کمد و نیم زنی
سیر کمد و زاده رود

س ن ب ذ ج

سنباذج بالضم و فتح ذال
سنگینی که بدان صیقل کرد
تمشیر و اجلاد صد و دندان
دار پیزیان مانند

س ن ب ر

سنبر کجعفر نای هر چیز و
نام مرد و استوار کاران دستبر
ابو اسحق محدث است و نام پدر

مشام وشنوا ذوسيبر
مذكور است درس ب ر د

س ن ب س

سنبس بالكسر مرد شتاب
سنبس بن معاويه بن جرول
بدر ضبة سنبار طن وجاء
بن دالان سنبيس تتاعر
سنبوس كذا بوس وصحى سنا
بروم نزديك حمندوه
سنبيس سنبسة شتاب كرد

س ن ب ط

سنباط بضم شهر ديست ارمنيا
محاله ارمعراد انجاست سنبط
عند الصمد فقيه

س ن ب ق

سنبوق كه مغفور كشتى خورد

س ن ب ك

سنبك كاسه نوعى از دوغ
وپيش سم شود سنابك جمع
وكناره وبنه الحديد كره
طيالسة ازوى سنابك الاثر
اى اطرافها كانه كره شمر العنق
وفلان ابن السنابك كان حلية شيخ
واذا جاء وبيش وخقدم
هرچيزى سمونسنا سن
كذا اى بفتحه سواء من شر
وزبهن دشنكه چيزدوزد
سندوقى وعمدوزد وكارو
كارهيچ شنكداى عمده

س ن ب ل

سنبل بالضم شهر ديست بزرم
بريف مرسع از سنبلان وسبل
بن على شى سحاك شنبر
سنبل كياهى شبوش بوى
ان انواع سنبل وهندى وسبل
العصفر بهم كويند ودوغى را
نادرين وجوزان سوى است
وسمسار هندى صنفى زعل
وفوزى دماغ دبكر وطحال
كرده ودوده وان بالخاصيه
خاصه خون مرطا شكاد

زهد ذريد
سنبلة بالضم خوشه هشتاد
جمع ودام برجى بروج فلك
وسنبلة بنت ساعرى تسبيه
ملكيه مرد وصفاتها مذكوره
سنبلة جاهيست نكه كندو
جمع وسوعامر
سنبلة بالضم درخت عضا
سنبلان بالضم شهر ديست
وبه لصه بن غاموس سباه
فيض سنبلانى بالضم پيرامن
دراز ودرمزاح نامسوس جوى
شهر يكه بروم است
سنبل الزرع خوشه برو دكه
وصاحب جوسه كرديد وسنبل
توبه اوپس ازپشت كرديدن خاصه
زنا

س ن ب م

سنبوم بالضم دوده اند عجمى

س ن ث

سنبث كثيف وبدكردار بسيار
جمع
ارض سنثة بضم ثاء بسيار علف
محدوده
غنم سنيثة كاپسران لحم
سنوث كثور وبسوزمسكه
دپيرو شهد دوغى ازخرما
شيره طبرزد مجپيده وشيد
اكيف مذيوست ودوا باه
ودپره
سنوث مصحف سحوك بيب
خشم كردن برو
سنبث كخرنك خط ودبلو
سنبثر مرد خط ديده مسنوث
جمع
سنبذ كخنده وپس نشستن
محدوده
سنباب بخط افتادن ديفاد
انسنك القوم اى اجتاحوا واستاصلوا
من السنة طلبوا الواو لانها لغة اهل
بيته وبعض بنى اسد انسنوا القوم انا

انسنوا موضع بسنة
سانسنوا از ارض جيد بعصر
كردهند ودبيس را
سنيت دياك مراد دوديا
كردن
سنت خواستن مرد سكرميرا
بفروش تا بكرى خود دود دهيتى
دن

س ن ث ب

سنثب بضم ولام ثالث تداخل
سنثبة بالضم جامه اندران بحكم

س ن ج

سنج بالكسر هيئت معرو
سنجيان بزمين سنجى لكسر
وحماد ابوعلى حسين بن محمد بن
ابى بكر سنجى محدثان اند
سنج بالضم دهيست بنيابن
سنجة بالضم سيامى پيچيده
بيضه مسنج كجرجم
سنجة بالفتح بهريست بغداد
معروف ولقيت فضل بن عمرو بالسنجة
وسنجة الميزان سنگ ترازو
وپس اصح است وضاد
سنج بعضلس عتاب
سناج كتاب اژدر ودراغ
بردپوار وبهر چيزه زابهر بلا
بجز بدد كرد بعد الفصل بن
نصر وپس عاقبه ابن سيده
سيج كابهر چاغ
سنجان بالكسر قريه است بمرو
بزرگ سنج كمعظم جاى درخط دار

س ن ج ب

سنجاب نورى است بزرگتر
ازموش كه پيدا شود كه بهمولتم
ودرفارسيت فرسى وتركان وار
پوستها پوستينهاى كرانبها
سازند وابن بسرى دنادر ع
وزل ناشد

س ن ج ر

سنجار بالكسر شهر ديست بجزيره
رودزاه ازموصل ودجلى

بمصر

س ن ج ف

سنجفن معرب شنكرف

س ن ج ل

سنجال بالكسر موضعى است

س ن ح

سنخ بالضم بن دبرگ خوجه
است نزديك مدينه كه انجا
سكر ابوبكر مندبود رضى الله
عنه بود وانجا سه حبيب
عند ازجمله سنخى وسيم نوشته
ميانه زده
سانخ ميدكه ازجانب چپ
ميدبرايد خلاف بادح و
العرب تيمن باسانخ وتشاءم
بالبادح وسنه المشل من لبادئ
سعد لبادح اى بالمبادرة بعبد
لتوم وهرچيزكه شام نهوكيم
زاذخير شريوخ جمع
سنخ كابيوسيدكه ازجانب
چپ ميشاد برايد ومرزايد
وبيار شنه ان پيش ازان كه مرغ
وبيد دوكتيه باشند
پيرامن
سنيخ كزير نام مردى
شيخان بالكسر وسكون ثانى
بيمن نام مردى
وقول سنخى كه شب نخوابد نكند
دروزى بمعنى وفاجر
ف سنخ لهذا اى سهوعاد
سنطا بالضم ديفى پيدا وهوه
شدن اندپره وسنخ بكذا
حس برسيدكفت وسنخ فلانا
عرق ياه وكرباسى اندوزان
داى وسنخ لشعره لسان سنه
مز وسنخه بعليه وكاما
اورا وداوه نهاد سنايد وسنخ
على سوطه بضرب چيزه
بسوط بزد
سناخة وسناخ ازجانب چپ
ميشاد برايد مذكر

انشناخ بازکاویدن از چیزی تا انشنخ عن کذا ایذا انشنخص عنه
نشخ بازکاویدن از چیزی کردن و منه المثل نشخ من اربح ای نشا منها

س ن ج

سنج بالکسر خوین دندان ناشتا مع وشتر شیر بی دهی انشا کردن از ان ده انشا کرد ابی بکر سخی
سنج محرکة مرکز بیدق شاه تبه والفعل من سنج یقال سنج الله ای سمد وغیره بینا نحو رمد
طعام ا
بلد سنج ککتف شهر تبنال
سنجة بالفتح وبجر ابوی محمد سانح سنه صعب بن محمد با ان مهملة است
سنامة بالفتح موی بدو چوله درم وشان دانا ست
سنوخ پای بر جا شدن در علم وجران والفعل من نصر یقال سنخ بالضم وسنخ فیه
سنحان بالضم وقفا ست
سنخ جستن چیزی از خود علی کردن

س ن د

سند بالفتح شهر یست بسیار جامه
سند بالکسر بلادی است بین مردم ان بلاد و نهر بزرگ طیسد وناحیه است بمصر و شهر یست بمغرب
سندی بالکسر کبود انسد مثل بحتی وزنج واسب سام نرم
الملک ولقب بر شاهان مکه حرس است
سندیة بیتا مشدد اکبیت عربی سیتة ومعیت بیتا از ان ده است محمد بن عبد الرحمن بن محدث
سندة محرکة انچه پشت بدان دارند

نصد ان بلندی کوه و دی کوه وتکیه کاه مردم و ان که از وی حدیث بزدایند و نوعی از پادزها اسناد جمع یا واحد جمع در وی یکسان است
سناد بالکسر شهر نامه نوی هیکل وتندیس وغیره
کقوله فتشنخ بعد عن السناد کان خیوطهن عیون بیض فان تیك فانی تمثالها واصنع
رسته مثل ابلیس وجمع لام وکسر وفتح جیم بهم وکسر فتح لام وکسر بهم خوانند بعضی کمنکل خطی
نرفاده سناد بود ونیز رسنا جانوری است یا همان کرکدن
انشد قال الفرزدق اجرانا خوان علیه هذا الفیل لا اتراشه
جهنداد اعظم من الثور وهو اول ما ولدها ایخرج رأسه من رحمها
ورزع حتی یری وادی خرج وهو بین الام ظفاذان ظلمه
بلبا قال نشا یا مثل الثور
وهو کبیر ببلاد الهند
سیدکا سیر پرخوانند
سنید کرنیز لقب ابو محمد حمید راوی حدیث
سنداد بالفتح والکسر نام جوی یا صفری است بمغنیه دو
سنداد موضعی است
سندان الحداد بالفتح افزاری انشا عمر او سندان بن العباس محدث
سندان بالکسر مرد قوی بزرگ
جثه وکرد محض قوی
سندانا نزا بالکسر نام دختر
سندة نام محمد بن عبد الرحمن
است مضبوب بسندة تبرکه وی
است خبر داد مرا سندة
بحمد زنی میان قنبر سند
وسندیة
سندیون بکسر سین دوم فتح دال

رشتر یا مشانه نخانیده دوده
اند بصر یکی تتوه کدهی است نه
صید سه یکی دشتر نیکه نامیه
انشد ان
ن سندانیه شنود اپشت
با نهاد بوی اروسندنه
الجمل بزرگ مد برکوه وسندنه
قلحیین نزدیک پنجاه وسید
وسندد تبالت مزچیده
بکنبر وسر کپ دم ناقه پس دادن
واپچیدن ذات جای بر شتر
ردیف
سندکم دوز کار وبیاض
کدانو بکوبند وی برداشته
باشند سنادق سنانیم
عن الشافعی وپیر خوانده وحط
است مرحیر راوکوهی است
سندی لقب سعد الله بن
محمد بان جث کدحادیث
سنایند وانتبع محکمه نه مرسل
وسفاطیس ذا
استندة الجمل بزرگ مد برکوه و
استندة الجمل برداشتن
زابرکوه واسندة الیه تکیه
ذادان ذابان چیز وچیز اسناد
منسوب کردن حدیث بکسی
سندة تسیدا پوشاییدنیا
سندا یکی وسندة الحائط
چوبرا زیر دیوار کداشته شده
للکثرة
نافذ سنابذة شمشیر اده بلند بیت
بلند پیش پا شمشیر اده محض نوعی
کدنیزه عنوان توت پیدهد
سیفرا
سانداذا شاعر شمشیر اده
کفت وسانداذا نون دار
اوزاوبا دعکس کرد وساند
غلط العجل بالذال والزاي کار
انشاد پشت بان دادن وتجویز
چیزی

فشانفا اینه پشت بان دادن بود
ان ومنه یرجح القوم منا بذبه
علذا یا پشتی ای یکون نوبتی
ازانها بیرا صعب نیزه مد بهم
واغالبه کردن

س ن ذ

سنذ بالفتح نوعی از جامه

س ن ر

سنر بالکسر بلادی است نیز مردم ان بلاد ونهر بزرگ
طیسد وناحیه است بمصر و شهر یست بمغرب
سندری بالکسر کبود انسد مثل بحتی وزنج واسب سام نرم
الملک ولقب بر شاهان مکه حرس است
سندرة بیتا مشدد اکبیت عربی سیتة ومعیت بیتا از ان ده است محمد بن عبد الرحمن بن محدث
سندرة محرکة انچه پشت بدان دارند

س ن د ر

سندر محرکة بحوجه
سیر کابیر کوهیست میان جعفر وسلمک
استادکرنا سکریه

س ن د س

سندس بالضم دیبا نوعی از دیبای سبک مرتبا ست

س ن د ف

سندف بالفتح والضم دده اند عصه پکی وطنبور وغیره
از منسوب

س ن د ق

سندق وی بالضم صندوق
لغتی است در ان

س ن د ه ر

سندهور بکسرین ونون دوم
ونون وضم هر دو ده اند اسم
مرد و شتر نیه

س ن د

سنر محرکة بحوجه
سیر کابیر کوهیست میان جعفر وسلمک
استادکرنا سکریه

سنون بکسر سین و ضم نون شدہ گویند بہتر و مہتر را ای سنون
کردن و پیچ دم سنانیز جمع
سنور بالضم و تشدید نون نوعی از
خفتان از مذکر ما نیست
سلاح مرچہ باشد

س ن س

سنیس کہ بیرانو لاصبع صوتی
محل شاشت

س ن س ف

سنسنی کجفرد و حماس ریزہ

س ن ط

سنط با نکہ پیوندد سنت
سنط محرکہ نوعی از درخت
سلم کہ در مصر روید و در شام
بلام است
سنطاء بالضم دودہ مصر
سناط با نکرہ و الف مقصور کوسہ کہ
ریش ناستدان دارا یا مرد سبلہ
ریش درخشان یا ان کہ ریش بر دو نخ
او اشتہ باشد مقابل بروحار و بیم
سنوط دو ابنداست
سنوطی کہ بول بسی سنوط
دہد بہ سنوط ملقب شد
یا ماہیدا دشت
سناط کراب لقب حسن بن
شاعر ظبی
ك سنطسناطۃ کوسہ
کردید

س ن ظ ب

سنظبۃ بالفتح دراز مرد
سنظاب با نکسر پیلہ فتکر

س ن ظ ح

سنظاح با نکسر شتر دو سہ

س ن ظ ل

سنظل بضم کوہچہ است بصفا
صفان
سنظلۃ بالفتح عذاری
سنظالۃ بالضم دغدار و زم نا
سکوہ و پشتی سر و پستانہ شیک
ان
سنظلۃ بفتح اظلہ ستردہ
ناتوان کہ ما شاد و نوش بلباشد
در دہ فتاد یا کبوکسر زانیہ
و فراکندہ یا چیز چنان دوندہ
کہ حصاۃ نفس خود نتواند بردن
شکم مضطرب سفلت
سنطلیل ہمزانا لاہ

س ن ع

سنع با نکسر خود دکاہ دشت
یا ریدن کیاں پیوستہ شت
دراع است یا استخوان کف
دست کہ با کشتان رسد
کاہ دستانشان دارد و سنع
کفرہ و استناع جمع
سنع محرکہ خوبی و جمال
سانفہ ماندہ خوبی بیکو
آسنتہ بالفتح دراز اندام
و یقال ہذا اسنع ای افضل
و اطول
سنعاء بالفتح و المد حصر
خشہ ما کردہ
سنیع کامیر مرد خوب و نیکو
یقال ہو سنیع فنیع ای جمیل
فاضل
سنیعۃ کسفینۃ زاہ درکوہ
وزن خوب و نیکو نرم پوست
سنبلہ طیبہ لقب خوان سماک
جمع
عنیبۃ بن سنیع کزبید در نسب
طہیۃ نوازاشتر اسنت و بدان
سنیع شہور بحسن و جمال
و رملہ آن خوبی و بیان است
کہ دیبان و فرش در موسم حج
امر بنقاب کردن زنان نہ
سنامۃ حسن و جمال ایشان

در نہ سینند
سناع با نکسر ناقہ خوب بیکو
ن ف ك

سنع سناعۃ
و سنوع خوب بیکو گردید
آسنع ایشا عادر دنا نسبع
کردید و در از شد و خوب بینکو
کردید و فرزندان خوب بینکو
آورد

س ن ع ب

سنعبۃ بالضم و سنوبۃ بنو
پاژم بوامدہ در وسط لشکر

س ن ع ب ق

سنعبق کمزہر و بضم نشا
کیا میشہ بو

س ن ع ف

سنعف کمرہ سنبل مضطرب

س ن ع م

یقال ہذا لذ ذا لمنعم
تبشدید و دون یعنی کردم دکا
زا بو عم ان از اتباع است یا
ان پیش مہمل

س ن ف

سنف با نکسر کہم و پہنا ندو
حبانۃ کردہ مردم و بر لہ مرچ
کہ در خشش نہ انسان علف
باز ان پا علاف ہمہ درخت کہ با
ان دانہ دہ علاف دار باشد
مثل او بیا و مانندان سنفۃ
بضم لی حوطہ باد ان سنف
با نکسر جمع سنفۃ کردہ جمع
الخف و شاخ بہ بر لہ پوست
نا فلا کہ دانہ ان خورد باشد
و بر لہ درخت سنف جمع
سناف با نکسر پشم سینہ شتر
و پشم سینہ و سل با ہر سن کہ بر سینہ
مبد شتر نیشہ پشم او دہ پہ
سپل پخم برند و محکم کنند تا
سینہ سبدان از ہای نزدد
تفعل من الباد اسنطر بضم جیم
تخاصہ سنفج جمع
مرزن سنوف کصبور انکہ بر

سپس افتاد
سنیف کامیر خرمنکہ بر مرد و
شاہ کاہ شتر انداز ند سنف
بالضم جمع سنف کگبد و شلغد
حاشیہ بساط
سنفتان بالضم و الفتح دو
چوب یا ستادہ کہ میان ہر
دو پرخ چاہ باشد
سناف با نکسر شتر کہ حمل
سپس و شتر کہ حمل پیش اندازد
از اضداد است دو شتر
کہ بروی سناف بنہند
ن ض

سنفا البعیر سنفا
بالفتح سناف نہ بر شتر نہ
سنفت الناقۃ پیش شد شتر
مادہ از شتران
مسنفۃ کہ سنداسب پیش نہ
از اسبان و زمین کہ بخار سنبد
و شتر مادہ لاغر و نکرہ مسنفۃ
شتر مادہ حوان کہ بر چہار ان
دہ ماہ کذشتہ و دو پستان
کرد ہ باشد
مسنفۃ کہ کرہ شتر مادہ شتا
د سنفاض را بشانہ فلانا یک
بو سنفا و یقال
آسنف البعیر سناما فسناما
پس شتر و استنفت الناقۃ
الا بل پیش شد شتر مادہ
و اوکی استنف الفرس ای تقدم
الخیل شیف سنف سناما ان
مسانف جمع و استنف البعیر
پیش کردن خود را برای دوش
و استنفت الریح خف و بہ بجا
و بر انکیخت غبار را و استنفت
امرہ محکم ساخت کار خود را
و فی المثل عن الاستناف حد
حوض متحفی کوشید کہ دوا مرد
سر کشتہ و سر اسیمہ باشد
و استنفت البرق و السحاب بہ
شد ند ہر دو ہم فرین و سنفت
البعیر سناف ساخت بر ای شتر

س ن ن

سنین کهنه خانه که کار سنبه
وسنانی جمع وسنان است
سپید و پشه است
ن سنی الضبیل بن اللبن
سنفا بالفم بانگ کردن
وشیر
آسنفه الهبیم ایشان را فرمود
بر رودان را وحوش عیش شد

س ن ق ر

سنقر کهنه نام اشتر کهنه
شتر سلطنت کرد وعهد
بن نوح بن سنقر صحابی است
وابو عبد الله محمد بن احمد بن
سونه مولی امیر علی بن سنقر
از رودبار صاحب حدیث است
وسنقر بن شیخ شیخ محمد
الدین است

س ن ق ط ر

سنقطار سقطار است فتا
ومعنی کند دانا باشد

س ن ک

سنک بضم نخستین دامهای درشت

س ن م

سنم کفت کاه ملند کشتی
او دهه باشد وشتر بلند کوهان
وعاء سنم ابر کی بر وی نبود
باشد
سنمات بکسر النون چند پشته
است در اندیجمیر
سنمة بالفم بانگ شکوه کردن
سر شاخ
اسنمة بالفم وضم النون یا اذا
اسنمة پشته است در دیار
جلهمة
سنام کفار کوهان طبیعی
جمع وذکر ومعظم هر چیزی و
منه الحدیث الجهاد سنام الدین
وسیاتی ذکره وهو بمعنی الصلاة
بصره وسیاسه وکوهی است
ماوان ودنبذه وکوهی است
بصره کویند این کوه هزار ذرع

روان خواهد بود
اسنام بالکسر کوهیست بر
اسد ودر خواب کوهی
بار کاه حلیا اسنام یکی
سنم کنکر ماده کاو
کیسوم بالفتح موضعی است
سن سنم البعیر بدندانکوهای
شد شتر
آرش سنمه کهنه شد بدین که
کیاه حلیا رویاند
اسنام بزرك کوهان کردن اشتر
شتر بابو اسنم الکلاء البعیر
بهوبر لمکوهان کردانیدن کیاه
شتر را وبالابر امعدن دخان و
بزرك شدن شتر دانش کیاه
حلیا رویانیدن بدین
سنم کمعظم شتر کهنه شده
کهنوار وشوندان را
سنم الکلاء البعیر بنیم ابزار
کوهان کردن کیاه شتر را وسنم
الاناء پر کردن اندر او وسنم
برامدن چیز سنم البعیر
پشته کردن قبر را خلاف تسطیح
نیز بنیم ابیت دو پشته که
بالای عرفات واقعست یا
چشمه است کنار بالای اضاخ جبل
برامده
تسنم الثنی برامدن اچیزی بر
تسنم تاکاه مزد کردن کسی را
سنام بکسر نخستین وشد الیم نام
ومردی که بشب خواب نکند
وعبد وثنی بود که خون زنان
تزیل کوه بزرای نعمان بن نذر
الفیض پاکرده چون تمام شد
اوذان بالای کوشک ولد
وهلال کردنامثل الکبش بزرك
ذا بزنیاورد او تمام لایحتمل
طلعها فرع قال له لقد اتعبتنی
قال انی لاعرف نجرا لونزع
من عن اخره فنا الفیض انجم دارا
موضعه منقطعه النجم من الام

وامروز خوانده میشود الان
تمایم سنة الاولین ای سیاتی
العذاب واسدا تسنة اسد
موسی معلمات است
احمد بن محمد بن احمد بن
صاحب تصانیف موهبا وغیرها
سنی بن عمرو بن سنی بن
وزکریا واحمد بحی بن علی بن
مولف منهاج محدثان اند
دیکران هم بدین نسبت معروف
سنن الطریق شاخها وجمیعها
راه پیدا وکفاده وجمعها ان
رود شن بقیا الفیض علی سنن
ای علی وتیرتها والسنام علا
سنن ذا وید ویقال لمن تحیر
الطریق وبالفارسی شتران که
جفت کاران برند
سنان ما الکبر من کل شی وعصا
وتیری هر چیزه جمع اسنة سیوف و
کویند هو اطوع السنان یعنی
سنان بدو نهادن واستعمال
طلوب کخواهد وسنان بن
سنة وسنان بن ابی سنکا
وسنان بن ظهیر وسنان بن
عبد الله سنان بن ابی حارثة و
بن مغرة وسنان بن نوفرة و
سنان بن سلمة وسنان بن
مقعل وسنان بن نهم وسنا
بن شملة وسنان بن مدلج
محدثان اند وام سنان ام ایمن
حاضنة النبی وسنان بن ابی سنا
واسم ابی سنان زید بن ابی انیسة
مدنی است وسنان بن ثابت
وابو سنان عیسی بن یاسین
تابعیان اند وحصن سنان بر
است
سنانی ابو العباس احمد است
محدث بهروی صاحب خود کتابا
است
السنان بالفتح دوی است نزدیک
سنین کاهیر بر نشستن

سونی بضم سین وسکون نون
وکسر یا وتشدید نون نام
دیکه کنار آب سیحون

سنبر بالضم وزن بلبل وبالفتح وزن جعفر
ابو سفيان بن علاء برادر عمرو
نيز شاعري وسنبر حبر بن عمر
شاعر
سنفنن زاه پاسپرده
س ن ن ب
سنن بالكسر نام مردي
سنين بالكسر نام مردي ابو
جميلة سنين بن مرثد بن سنين
بن وامد صحابي بنانند
سنينة كجهينة نبطي
صحابيست ونام موضعي است بمرو
سنينة ايضا نام
جبيب بن عبيد نطلوكه او را
نيز دندان زائد بود
سنين بالكسر مصيبت دنيا
عوف بن عبيد
س ن ا ن
سنون كصبور وزاوكرد بر
دندان مالند وهر چه بدندان
زايند دندان وسن نيز گويند
سنان بالكسر نيزه وقامت
زلوخانه ابريخ سنان بيخ
نادر بريك دوش آمد
سنن كجبل سنان واسپ
كاردعا سنان زائد كنند
سنات بالفتح شتران كلان
سنون بركوه از كاردو
ان وشور وقد كوه ودوشر
وثابان عوده وتما سنون
كلان لاي بوي باشد وبدل
الوجير مردي نام دوجاي كند
دووي بچني ودووي ما
وبز سنون لغت شيرهاي
مرجلان نصاري
سنون بزمين كياه ان را
خورده نباشد
سنين بالكسر تشكي وسرخ

دلو وپيري مهره پشت سنند
با تشد شدو سر بخوانهاي
سينه يا كان استخوانهاي
پهلو كه در سينه است سنا
جمع
سنن بالضم كهند هد لغت
ابو سفيان بن علاء برادر عمرو
نيز شاعري وسنبر حبر بن عمر
شاعر
سنفنن زاه پاسپرده
س ن ن ب
سنن بالكسر سنا بالفتح
تيز كردكار دزبان وسنن
الرمح نصب كرد سنان زابه
نيزه وسنن الاصرار مالنيد
دندان زا بدندان وسنن الابل
صف نهادن شتران وسنن
الامر ظاهر كرد واشكار اكردن كار
زا وسنن الطين بخار اشغال
كردن ليد كل او وسنن الدابة
دندان زا بدندان كريدن
با تشد شدن دندان او وا وسنن الحجر
ان تصقلوا بايند بر چيزي
ان وسنن الماء كدر شتران
زا دنبوا كاه وبز نيكو كردن سنا
وخيار ان زا وسنن اليتيم پير
اپير كشيد وسنن عليه الدرع
او الماء ريختن زابران و
سنن الطريق رفتن دران زا
وسنن هذا الشيء او وسد
طعام كرد مرا ان چيز رسنن
الامر ظهر مجهولا خورده شد
كياه ان وبز سنن بريختن مال
برزمين بطمئنه كردن وابريختن
وسنن يمين فلان سنا
فان اوسنها ايسا كابر چيز
تيز بودن ذا فرق في الصفة
بالشين المعجمة
سنن كلان شدن واسنن
سنة بزرامد عدد اطوار كفا
سنن بمعنى الشاة اي نهش
وذلك في السنة الثالثة ومنه

آسن بسين مهمله بوياندن خطاي
دندان وا
سنين بضم سين ونون نام كردن كسي
وسنين بفتح سين ونون نام كردن كسي
ومانند ان وا سنن وبيكو كردن
سخن زا واستن كردن زين وزا
بوي كسي
سنان وسنان زاندن وخو
بايندن كشن شتر زاده زا تا
كشي
سنن شير بيشه
استن استينا نادندن مانا
وسنن الصبي بر چيزي نوشتن و
نوشي كردن ومنه المثل المنية
لفصل لحتى الفرغ واستن
الشر شعايان وفاپديد شد
منفسن زاه پاسپرده
انفسن كلان شدن وقامت
الطريق رفت دران زاه و
انفسن الطريق پاسپرده
شدن زاه وجاري كردن
تسانيا الفحول يكديكر زا كوبند
تسنن متغير شدن وبراهي و
شدن

س ن ه

سنه بالفتح سال نام
نيا وردن مزابن وكذلك
سانهابزان والفعل من فتح
يقال سنهت النخلة اذا اتت
عليها السنون
سنه محركة سال سلم سنهة
او سنوة سنهات وسنوات
جمع وخط او نهبن شتر بي
بات خطاك
سنبه ككتف كره كبزنان و
شراب غليظ وطعام سنبك
دير ينه كسنا نابزان كدشته
باشد
سنيهة تبار وسنيتة نيا شده
مصغر سنة است
سنهاء بالفتح زمان كه كياه
سبز نيايد ونبارد

سانفسنانها سوينا هما
سالانال اداوزا چيزي و
سالانه كردن وزا بركاري نهبز
سناء وسنانه يكسال بعد
يك سال نادادن ودادن مزبان
جز سنينة مانكره نبشه
تسنكره بدندان وشتران
ويزان وبركريدن وتباه
شدن وسال زده شدن
مزابن ويزان وشتاب
كشيدن وسال كردن مزبان
كبو وسال سال نادادن وبدك
مزابن

س ن ب

سنهب كجعفر نام مردي

س ن د

سنهور بالفتح وشهر اندلس
يكي چيزي ودهكري نيز بندوان
كه صبيبه است بشبيه بمخه
است

س ن س ن

سنسنا وسينسنا بكسرين
دوم ودوضم ما دراول
كنها در ثانيه آخر مرچيزيرا
افصل فنا يسينسنا اي اخركل
شئ

س ن ي

سنا بالقصر وشناء بمد برق
ويزان وركاهيدن از دوم
منسوب بقياس صنعاني از
سوداء بلغم وكاهي بلغم ايد
وي از بوريد وادبه است نجد
ونيز سنا نام دختر اسماء بن
سلف كه پيش زان كه نبي صلى
الله عليه وسلم نادي خلوف
ونهايد فوت كرد
سنا بالقصر بسال سنون
وسنون جمع وخط او نهبن
خطاك وسنة سنوات
سنا بالمد بلندي

احمد بن ابی بکر سنبوی عمرکه معنی
است
ایذم ان ستنا نه شاعر بیت بکو کا
متاخر از حکیم سنائی عجمی
سنایه بالکسر هیقال آحذه
سنایه بمعنی کرفتن ذاهه
سنایه و لوکلان و آذان ان
وستر ترک شوالی جمع ومنه
المثل خیر اسنوالی سنر لا یقطع
سنی کاهبر الید
وقوا فی السینات البیض بعد
در شدت اخذ ند ذات آلة
شدید و معنی است کبر امل
مدینه کذشت
رمل سنا یا سرد شریف
سنوه و بین سیر اسمیه
کرمنیه مثله
ن سنی الشاة لاز ضرع شیر
کرد زمین او کذاستن سنمانه
الارض سنیت استار ملکه
در سنی الشر و سنی البرق در خشید
برق و سنی القوم لانفسهم ابو
کنی کرد ند برای خود و سنیت
الباب کتا دم در ا سنوته
مثله
س سنی شیئه کرسوی لب کرد
و سنیت الدابة اکیتی کرده
شد هر سنود
آسناة ایشناله بلند کرد ید
ان ذا و اسنی البرق در آمد
در خشی ان در خانه را بر نهیز
اسنادیا در هوا پرید و اسنی
القوم لیسنا لجلدة اقامت
کرد ند
مسناة بند اب
سنناة و سنیئة استان کودان با
و کبشاد کره و ماسنان ذا
سناة مسناة خوشنود کرد
اوزا و مذاراه نمود و یکو کرد
معاشر شوا با او و میز سناة
و سناه سناة امر کرد ترک جا

موسنی الاخبار و یخفف کلیه
ولین یعنی او بد اخبار است
سیئة بدی و حسنا اضلها
سینوه و او زا بیاید انموده
او عام نمود مد و غط و عده
ن ساءه سوءة و مساءة و سو
و سواءة الیه و عد و الحبر
و سوائیه بالاثبات ن و ساء
و سایه بالحذف و مساءیه
بالاثبات مقلوبا اصل ف
کرهوا الواو مع اهره و یث
بتقدیم الیاء امد و هکین کرد و
زا و ساء و سوءه کسحاب شت
کردید
اساء ه اساءة بیاء کردن
زا و اساء الیه و عدی کرد باد
سوءه علیه صبه و نیوه و
نسویا عیب کرد او زا و منبو
مبلک بمود و بد کفت و منداد
اسات فسوی بجل یعنی اکرید
کم بکوکه بد کردی
لمشاءة اشیاء امد و هکین
کرد یدن ساءة و مساءة
س و ب
سوبه بالضم سمرد و رشیاه
بالضم مثله
سوبیة بالضم بنید کندم لغة
مصری است
سوبان بالضم و ب ابنا
کوهی است یا زمینی است یا
ابی نشت
س و ج
ساح توحی اند درخت هندی
و چاد و میز ها سیاه میبا شد
جمع
سوج بالضم موضعی است
سواج کسحاب موضعی است
کوهی است کویند در ایام سکر
جن است و ابو سواج صبیح
بزاد روی عهد مناه بن کرد ند
فارس بادزه کدا بیی بود

ن ساج سوجا بالفتح و سوبا
بالضم و سوحانا بالضم ایا ماند
و نرم رفتن و نیز سوجان امد
شدن و امید و شهکردن
کیاه سوج بکلیم کدان را کرد کرد
باشند
س و ح
ساحه ناحیه و کشاد کی نا
سزا بها ساح و سوح و ساحات
جمع
س و خ
سوخ بالضم دهی است
سواخ کعراب بادی کل ملک
سوانی کشتهای مثله نیلها
مخیرا حتی صارت الارض سو
وذلک اذا کثرت و ذاع المطر
سوانیه کمثله بطه کل و لاوه
دیبار
ن ساخ خوانش. در رفتن
پای او عدد و بین نرم و ساخ
الیئوشه نشست مرو رفت
و ساخ شم الارض سوخا و
سوفا و سوخانا فرو رفت
و منه الحدیث فساح الجبل
و غرقوشی سعقا
نسوخ در کل و لای افتادن
س و د
سود بالضم روی کوه هموار
سنکریزهای سیاه مایل
کوههای قیس
سودة بالضم اخص سود است
کسمع ستوی باشد و نام زن
ام المؤمنین سودة بنت
زا زواج مطهرات است
عثمان بن سودة محدث
سود بالضم مهتری و مهتر
سیادة و سودد و سؤدد
بالضم کمنعه و عنب مثله
الفعل من نصر و نیز سود ما
مردی و بنو سود بطون اند
کرب و سود البطون لاعز

سپیدبا بالکسر شیر بیشه و کرگ
سیده مؤنث و بمعنی السید
قیله استشاریخ ضبه
ساندکه صاحب مهر باکنراد
ان سادة جمع قال لا مرأتهود
هذا سیدقومه الیوم قادا
اخبرنا به عن قلیل یکون سیئه
قلت هو ساندقومه عن قلیل
أسود مار بزرگ شیاد کهتله
ومهتر وبزرگ قوم است ود
جمع وقیل هو اسود من قل
انما جعل منه واسمی واعطی
واعظم نضنبره امیدبالاد
واسبوذ بالفتح سیذی
محمد میاء مضرله مصوبه
بوی واسوذ القلب اندل
وسهم اسود غیر مبار لیس بنبیر
به کانه اسود من کثرة ما اصاب
الید واسود لعین واسود
القفاء واسود المشاریه
واسود الفم واسود الجی کوه
اند
مُوَیذه مصغر اسود بتصغیر
ترخیم ومُوَیذبن جمع المذکر
بن قیس ومُوَیذبن عمرو بن عویم
بن نعمان انصاری صحابیان اند
ومُوَیذبن جبیر ومُوَیذبن
ثابیان ومُوَیذبن عصله
مصحرم است بکسر دمیت
سال اندکابی کرد و سم سوی
کوں
أسودان حزناذ ابصار وکرد
أسودة دهیبت مرضبان ذا
ومار بادة شیا بزرگ
سَوْداء وسنا بی است تمر
ویقال کلمت ملا ما فار فظ
سوذاء ولا بیضاء یعنی نه
دشت کفت و نه نیلک و که
وپوسیده از مرچیزی و
سوداء القلب اندل صفة
السَّوْداء شوینز کبیدی کاکو

است
سَوَاد بالفتح کالبدو مال
دیبا و دیباهی الوان
اشخاص واعیان ودهات
شهر وعدد بسیار وجماعت
وغاشیه مردم ومال لا حذ
ان دخرنا انوذة جمع اسادة
جمع الجمع وام مردی ودرشتی
استجراق وموضعیست
تردیک بقباء وسواد الامیر
متاع واسباب او شد
سَوَاد البطن سکر
سَوَادة بالهاء نام مردی
سُوَاد بالضم بیمار بجانکه
سپیدان زاعار ض شود و
بیمار بجانکه اشعر انسان راه
زدی دنک وسیری باخ
وزان
سَوَادیَة دهیبت بکوهر و
کهشان
سُوَد بالکسر واز ومنه حوت
ابیض سود ذنبه علی ان ترفع
الجار ان تتمم سوادی حتی
اهلاک
سُوَدان موضعیست
اسَیِّده مصغر اعلم است
اسَیِّده دختر عمرو بن زنابه
سَیِّده مهتر پیاده وسیاه
جمع مثل مهر بانو وسرده وکفیر
لهما در بزرگ لقال ومرد کریم
وذا ناوچلیم وعاقل
سُوَیداء مصغر سوداء ودهی
بجوزان از ان ده است غامر
وغمر مناهب غزالیه وموضعیه
است نزدیک مدینه وشهری
است میان زامهرمز وتستر ودیهی
است میان مصر وجحاه وسُوَیدا
القلب اندل
سیدان بالکسر پشته است
وسیدان بن مضار بصحرائی
است

سیدانه بالکسر کرباس
سَدکاتبع بن کلاف ال کندی
التبع
سَوْدَة کرباسه ابکه بران نقش
باشد
سُوُود کوسپند دیمه دیگ
سَواد
ن سادهوده اب داکبراد
سواد بود وسیدالضم بجهول
بیمار سَوْداوی کردد ویق سود
بالکسر والتشدید کما یق عورت
هینه
أساد یسادة مرد مند مهتر شد
یا فرمند شیا نام اوردار نشا
اضداد است سواد وأسود وسواد
بالتحریک مثلثه بنیا
سُوَدکتعلم رودها کدوار
حور صد ماقذا پر کرده دیس
ان ذاب کرد خورد مدی
جاهلیت
سُوَیدبن عامر مهتر کرمانیه
ومهزاد نوعی ذا کشن دکوه
پلاس کهنه مزاجهنداوی
دیرش شتران ومنیا کردن
سَاوَدَه باکسی دشمنان شدن
وشیرزا زاندن قبل سادة
الاسادا طرده وکرمن شتر
کیاه زابدهان وفاد ناشد
برجوردن ان از جهت خلط
خوردکی کیاه یقال ساوذ
انوبل الشاة اذا عالجته بالدوا
دلو یمکن منزله لقصره وقلیبه
دیرکردن باکسی مهرزنا
دیباهی دیکی ذا زکهتن بزرگ
باکسر ویضم مثله واصله
سَوَاد لتمر سَوَادیه ای تخمله
بن تخمه
ایسیناد مهتر قومی باکشتن
یا اوذا اسیر کردن ومهتر
زنان خوی ذا بزبد خواستن
یا سَوَّذا سُوَّدا دا سیاه کردید

لسوذ یسوذ یذا شیا کردید
یسوذ یسوذ ضرورة اسوذ بحرکة
الا لف للقاء الساکنین و
اذا مر بسیاه سوذ دون شتة
اذ عمت خلقة سُوذ بالضم
والکسر
سُوذ نکاح کردن

س و ف

سُوفَة بالضم پیری مرد پیری
خشم سلطان ویبداد ی ان و
غلامی نشان بزرگی و وقت
ان وسُوفَة الحریر جنس شراب
لبوی مانع وسُوفَة البرد
شدت سردی وسُوفَة الحق
شدت تب نیز سُوفَة موضعیه
اشد وام حبد بوعیسی محمد بن
عیسی برمذی بوعی ضریر
وقاضی سُوذبن حکم است
عباس دی است
سوبالضم بادة شهر انواد
وسیران جمع وشتران بجنیه
ترسو ومهمانی دار سی است
وبشر تکلم بنبی صلی الله علیه
وسلم مشرف کردیده قال فیه
فقد منع جابر سوبا و لعب
مهذب بن خالد صبی ابی وکعب
سُوفانی بصره بود در دهه
عمر رضی الله عنه
سُوَیفة شرف منزلی قال
الثابته الرزان الساعظما
سُوَیفة نری کل فلان وفلا
سیذهب ای شرفا و منزلة
وسوفة از قران لانها منزلة
بعد منزلة مقطوعة عن الاولی
وهر دره از بنا و بیکو و دراز
از بناها وعلامت و نشان
سوریجنف منا وسُوَر کصرد
جمع
سارة بتخفیف نیا دختر فتا
بن ناحور زنده جد ابراهیم علیه
السلام مادر اسحق

شاور بن هند عمی شاعر است
سوار لکر و بضم نیز آمده
جمع سور و سُوُر بالضم مثل
و به المثل لو ذات سوار لطمتنی
و آنوطا عربی سوار مذکر است
و عبید الله بن هشام بن سوار
محدث و بالضم نیز بر وزن و معنی
شراب و نیز بمعنی چربی
سُوریه بضم و تخفیف یا نام شاعر
است یا موصعیست نزدیک
حُشاصره
ابو سُوره کنیهٔ بریه جبلة بن هبیم
شیخ مسلم ثوری
سُوری کطوری موصعیست
و هو من اعمال لیر بین و موصل
از اعمال بغداد و نیز قریه
سُور بن الضم نهری است بری
و اهل دی آن را شوره و بدین
بدان نخلهٔ کنند دران شهریکه
بدان یحیی بن زید بن علی بن حسین
رضی الله عنهم کشته شده
اند
اسُوار بالضم باره است بر حصار
و آسیاره شده و بالضم و تشدید
فاعله و سیان و خادم اسب
مهنا امیر مدینه نامه دیرانه ای
و سوار کار نیکو و ابو سهل نوبخت
بالضم محدث مصنف کتب
آساوره و بن سُوار و یفتح هم
است باصفهان از آن دهاست
محسن سُواری و محمد بن احمد
انُواری
ذو الانوار بالکسر نام دشتی
بود بحرین و کان سُوار اقاما
علیهم ثم انتهی بحملک کهمت
منجمه بنو سعد فجعل ینبه یکان
علیهم حتی هما کوا فمی خانا
سُوار کشتاد عربی کردان که
در عراق شراب زد و او ترکه
و منش کرد اند و سی که در دور
جای کهربا و شیر بیشه و نام جمعی

است
آساوره نوعی از سلاح گرد
بصره ساکن شدند چون اجام
بکوفه
سُور کبر تکیه جای چوبین
سیورُ بن عزره و ابو عبد الله
عیرمند و بمعنی یاران
سُورة تکیه جای چوبین
سُور بالضم کنگره و حصار
امد بهمن مرزبن مشاب بن ابو
فوخ ذا
ز سان شراب و ذا الفتح
و بضم و سُوذ بالفتح برجست
شراب و دماغ و سر او و بر
کردید و سار الرجل الیلة
جست بوی تو و سار لحاظ
سُوراً بر دیوار برآمد
شهر امر است کبیر ابعد الجا
امور بضم کارهای شریفهم
برتر اختیار کن
سُور کنظم خوی نشستن عجل
از دست سُور بن عبد الملک
محمد شاه سُور بن یزید
الما لکی الا سکا الکاهلی صحابی
است
سُور بیاران بزد شکوفه
و بر دیوار برامدن
ساوَرَهُ مُساوَرة و سِوار کردن
سراو ذا و ساوَذ فلانا احد کر
برجستند و حمله او دند
سُوَیر بر دیوار برامد و بار
بر دشت خود نهادن
نشاور فلانا مر شد خود را
بلند شدن بر تن او و دست و
وَفَشَ له شعیر و بر دشت
س و س
سُوس بالضم اصل و طبیعت
او خلیست کبیر انشیر بن وقش
آن نخ نیلی شد و بویه و رنگ
اشکه در دیبم و طعام امد و
شهر شفا رشت یا بهوان سا کرد

سوس بن نباء بن نوح و در آن
نسب قمر و ایال علیه السلام
آن سُوس نشر اقلیدس و فاست
که بعد طوفان موضوع و مسمی
کرد بدو شهر بیت بکر مزرع
سُوالشوس الاعظمی و میان مرو
زاده دو ماه است شهر بیت بکر
بر دم و موصعی است
سُوسه بالضم نام اسب خالد بن
منذر و شهر بیت عمر بر ساحل
دریا و اخلاط است میان کور و بحیره
و فیروان
سُوس بالضم کفل ناء حمد بن
مسلم محدث
سوس محرکه در اخلاط و کرمان
در چزیره و العمل بن سمع بن
سامر الطعام سوسا و کذبوا
بالتحریک و بیش بر هوا و دیبه
کشتند کوسپند و نیز سوس
بیمار دل است که در بیرن سُوس
شود و بیمار شدن سُور نیا
سوس
سوسنه بضم و تخفیف نام شهر
است بارس
سالم بن عبد الله اسکوم حدث
ساسه متشکها و عاروکها
ساسه جمع و الساسة الفالج
و مان که بخورده
آنوس سُوک کند در سیرین ان
بیماری و سن باشد
سُواس کتاب کودنه یا و سیر
است در جنی است سواسه
یکی بازان درخت افتن نه
خورده شود
سُواس کمزاب بیماری است که
در کردن اسب عارض شود
و کردن را خشک کرداند
سیاسه ریعت داری کردن
و الفعل من غیر و نکاه داشتن
حدثه چیزی یسوسه فلان بجرب
تاسیاس و سیس علیه ای ولیه

و اولیت و امرة و امر و ابر علیه
سیواس بالکسر بهر دیبه بر دم
سیاسان اکبر بن طمن و سالم
اصغر بن نابل بیدد اکامر و ابو
سیاسان کنیت کسی
اذا لتواسی بالفضر کوهی است
مر بنو جعفر و ایا ابی امها است
کدر دیو و فیر یزند
یاساسه کرهها در افتادن
در چیزی و دیر ناک شدن
کوسپند و سیاسه نادر کرد
کوی امکندن
سُوس بر سور و یاسیان در بیه
و از استر و دیبه نادر نکار
را برای کوه و مرکبان شدن
بدان سوس له امر مرکبه و بیا
در کردن کوی امکندن دیوار
سُوس فلان امور الناس بهم
ای یسوسهم
س و ط
سوط بالفتح بعض چیزی بچیزی
و الفعل من نصر و سمع و ساط دیانه
ردن کبر او بسوط بفتحتین
چه در بیاست نامیا میر
و نان را بدان بهن کند کوشت
را بجون بیزد بسیاط و سیواط
جمع و بهره از عذاب و جزو
صفی و شدت و جای مر اهل را
اب و فضله و بقیه از چاه و
کار یقال و ما یشیاطیان سوط
و اسواط ای لیس له اصل و سوط
ناحل کرده هوا کر از دود پیدا
ابد و افتاب
دارة الاسواط بظهر ابرقو است
در شهر بجم
سیاط بالکسر شاخهای کنا
کبر ان دنا لیوان ناشد
سوبطه کسفینه بخاوط و ابخ
یوا موا هم سوبطه بهم ای
بخلطهم
سواط کشتاد سوسن تخته که

مردم را بسیار یاته معدی سوط بود
معرب سوط الحدیث و نحوه
السوط الخیوط
سوط بالضم معروف تازیانه کذا
فی الصحاح و فی المصباح سوطه
سیاطا و سیاطه فرا دن
زدن باشد
سوط کبر اپهه مدار چیزی را
بر چیزی میزند از چوب و جز ان
و عام فیما یضرب به من ذی
المکبر و صغیر جمعه بدون الف
و لام اید
سوط کفرات پهه مدار چیزی را
در چیزی امدار ندا پسوکه میزند
نان را بر سیر زود
سوس سائف نعنی سوطا نا با
و سخت لازم
سوط ایمضغ چیزی را بچیزی
و سلوفا و تاح کدنا را و دد
و خلط کردن و رکاری سوط
الرجل امره و اخلطه
السوط مضطرب شتبه شده
کار یقال استوط امرهم ای اختلط
و اضطرب

س و ع

سوع بالضم او اسوع کیال الخاء
بعد سوع من اللیل ای بعد هدء
یعنی بعد از ارام شب شبانگاه
هر چیزیه
سوع بالضم قبیلة است یمن
ساعة بوده از روز و شب و
و فلکه در وی باشی ساعات
و ساع جمع و فیما مت یا و فلکه
دران قیامت بر پا شود و علماء
شوند کان مثل ساعة یموت
و ساعة سوعاء و ساعات سخت
مثل لیلة لیلاء
سائع مهمل و بیکار یقال هو سوعا
صائع
سوع بالضم و خلیل بفتح حوله
نام بت قوم نوح علیه السلام
و قد ذکر الطوفان و ستشار علیه

وصد دلهذا یاوه شخ لیه و کمر
از اشر فیال احیانا یقال ضایع
من اللیل ای بعد هدء و مضی
یاوه ی
سوعاء کمر خاء معنی یاوه ی
منه الحدیث شر الوعاء الوعاء
ناعة مینیاع بالکسر زیاده
کبیچه الهه کدر وده ان کدر دم
حور مذا و تیز باشد
ن ساعت الابل سر جود
چریدن شتران و بیکار ماندن
سع سع امر است بشتاب سوعا
ایاعة مهمل کذا فی شرح سوره
وصایت کردن ان را و ساعة
ساعة بکر امدن یا بانگ شتا
پس ماندن بیکار انسوع و انسا
ای اسقنی من ساعة الی ساعة او
تا خر ساعة و مذی امذا خر من مر
بعد انقضاء ذا الشد کذا شن من
زه خوذا
سوع کمنظم خاریدن و ذا یقال
هذا سوع له ای سوع
سائع ضد ساعت صاحد کردن
چنان کمیا و نه مزدود

س و غ

هذا سوغ هذا بالضم ای کلمه
دران دو بچه کوینده کمدر میان
هر دو دیگری نزاده باشد و کذا
هذا سوغ هذا للشاه و کلاهما ج
الذکر الانثی یقال للخنثی سوغ
و سوغه
شراب انسوغ شراب کوارا و ان
کذا
سواغ بالکسر چیز و زیر چیز دن
کلوبند مزاو مسه الماء سواغ
القصص
سائغ بالغین جای کند و وداء
ن سائغ الشراب سوغا سغ
و سوغا ماء لتحریر انسان بگلو
و خوشد شراب و مشغف الشراب
اسان بگلو فرو بردم شراب را

ملاذ یئه شکر ان بشیرین است
سانقة دریاک شناک و پارچه از
گوشت و از اوریه و زمین پاک
دریاک و درشتی
سواف کسحاب هلاک و هلاک
شدن و مرکامرکب شتور یا ان
جمع است یقال وقع فی سوف
ای فی هوان یا مرکامرکب مرسمان و
شتران
سواف کغراب بفتح بیماری سخت
انسواف بالفتح موضعی است
بمدینه
سوف کسنبر عطر ان
سافه بینی بان بجهة که ببوید
بدان و دود وی بعد
سافه بعد و دود الاصل
ان للذلیل اذا کان فی فلاة لفد
الراب عشة لیقام علیه بعضهم
او علی جور ثم کثر استعمالهم لهذا
الکلام حتی تموا البعد سافه
سوف فعل امر شده بکشتی
میبافد بالکسر یاد و فرزند
مرده

س و ف

سوف العرق بوی کردن چیزی را
والفعل من نصر و ضرب و شکیبا
و نیز سوف سرانجام و زود باشد
و دران لغات است سف و
سوفی و هو سوف معناه لا
ستینافا و کلمة تعبیر فیما
لم یکن بعد و یستعمل فی التهدید
والوعید والوعد فاذا شئت
ان تحذفها انما تؤتیها و کونها
خلافا یفیدان السوف یستعمل
فی کل کائن
سافه هر پرده از دیوار و نا
غبا الکبیر سافة بکی شیخ
سافه زمین میان دو بلند حدد
بیعنها الکسر بعد دوازی

رد حکم ان را نشوانند
ز کیت نسوفه کعدته دینا مبکه
فریضه که ابن عدی یا بوکه
دش نا کوارد و نا خوش بدبو
باشد و بنا الحدیث لعن الله نسوفه
بعوی دن نامرها ان ذاکه اطاعت
تو مرنکند و نسوفا فاضل وقت
کذ و دوش ندهد
نسوفه بتشدید فا دنا خیر ابه الحنث
ن ذا و نسوفت فلانا امری شما
کار خود کرنا پیدم ان را دران و پیز
نکردیم ان را دران و پیز
تسویف بنا دسوفا فاضل
کهزا بیان نوفت الرجل ایذا
قد له من بعد خزی و نوفت
ساوفه شاوفه مزان کفت به
او و ساوفه المزاج نوبا بیمار
زا نا خود و ساوفت لا مرتبس
لکنده کار را
مساوفه جای بوشیدن و پیچیدن
اسنیا ما نو بشدن
میاسوف لغة رومانیا است
بیوی و ست دارنده حکمت
اضده عیدا و فوالحمت سوفا و
سوالحکمة
تلسفه میاسوفیا کی امم معشد
استرکیا ساسوفیا و لغة ارنا
خولد لا نوفا

س و ف

سوف بالضم باز داشتن و تاخیر کردن
سوف الحرب حضرت بن حاج حلبی
وسوف الماء نابع هی نشتر
وسوف الاوعیة شهر یب
خوشنان و سوف نشاه
محلة است ببغداد و سوف حکم
موضع است کوفه و سوف
قدام محلة است بمصر و
سوف لزام شهر یست جایز
وسوف العطش محلة است به
بغداد لا تشلا بوفا المهمة
سموه سوف الرتی فصل عین

العطش سوف یضع قناع بارد
بود در جاهلیت
سوف بالضم دیگ مزدم فرد
ما به واحد و جمع و مذکر و مونث
در وی یکنا نست و قد یجمع
علی سوف کصرد و اصله سوفة بدلیل
طرفوث شد کدر یوشد
سرخ باشد و محمد بن سوفة راوی
است و کان لا یجیز به یحیی بن
نعالی
ساف ابچه میان ناف تا لب فرج
است سوف بالضم و شیخان با
لکسر جمع اسوق بجزء مشدد
هر شی اصل الفخذ و بخلی و مینه
یوم کشف عن ساق ای عن شدة
وکذا الفخذ الساق بالساق
ای اخر شدة الدنیا باول شدة
الاخرة و مثل یدکر و زلت قدم
از اقدام شدة الامر و الاحزان
عن مولده و ولدت شدات
بنین نخ ساق واحده بوسته
هزار دنبه پدرم و دنبه اکه
میان ها نخ باشد و ساق
الشهر نخ در خت و ساق و بیر
نرخ ان سکایه صنوبر ساق و ساقیا
کوه و تریه از دنبه ساق و ضم
است و ساق لغة فی ساق یقال
کوهی نشد مراسد ذا ان کوها
شاخ اهواشت و ساق للطیر
موضع است و ساق الجوزة موضع
است دیگر
ساقة الجیش بکاه لشکر و موکران
سوق بالتحریک خود ساق کذا
ساقندن و الفعل من جمیع
اسوق کاسعد ذا ان ساق و مزد
حوز و سیکو ساق سوقا و سوقة
مرد و
سیاق کتاب بضم بیان
ساقوان اندازه پیاز و اسوان جمع
و محمد بن عثمن بن ساقو برادر

مرد و دا یا حلیت زنند
بچه کا میر پشی می و پشته است
میان خلیص و نهند
سوقیقة کچمینه موضعی است
پشته است کمای خرد بوکوهر
میان بنبع و مدینه و موضع
است بنبل و موضعی است بطر
مکه و موضعی است بتهامه
کان علی الخط الیه کرم اکفهم
در ان سکوت دارند و موضع
است بیمامه از ان موضع است
سوبقی بن محمد المحدث و سوبقی
است بواسط از ان موضع است
عبد الرحمن بن محمد داعظ ادیب
شهر یست مغرب و بنبر به بخی
اند ببغداد و دو السوبقیین من
لفت شیا کلکبته و اسوات
کرد
اساقه بالفتح دوال کابر بن
سیوق کلکیش ابر بهار ان کنار
ان را نواند
سیبقه کلکیت مسوکه شجر
ابر بهار ان را نده باشد و مسوک
و ان کنده در پس ان سا نند بها
شود بجهة نده یا مل بر صید
سیابیق جمع
شوان کرد ار ان ساق و مشکو
حزن و غم کی بمغداد کیشبور
امده باشد عمر کیا کند بر شا
و مهد
میسوق کشتر چوبی کمبدان سو
زا نند
ان ساق الما شیة سوقا طرد
و سیاقة ها کذا و مساقا زا نند
چرواز او ساق المرتعن سوقا و
سیاقا و رجاز کشتن در زا نند
بجهار و ساق و لا نا بر ساق و
رد و ساق المهر الماءة دستا
بیان زا نداز و سوروان
بوی عرق و من نیز سیاقة بر ان
و رش زا نند

بیغمبر سوق کمخر شکر فتکار
زا نند و شکار یرا بر شکان نامند
کرزا نند
اسفت را بالا اسا فخادم او را
شتران کمیرا نند ان را و پیرا شا
دست پنبان زا نند مبوی عرق
سوقی اشیر بسوقیا شه دار
کردیدن و خشو و سوق فلانا
امرة ما لک کرا بنبا و ذا برکا
خود
ساق قدمه بزد کرد او را در محمر
یا در سخی ساق و در زا نند
استاق الماشیة زا نند چارو
زا
تسوق با زار جستن و خریدن
فروخت کردن و خود زا با زار
بردن نخ بها و فروخت
قشاوق الابل بی عم و بکر شدن
شتران و رام کردن پند و
تشاوق ثمار العم میوهی خودند
درو عنار
مساقی رود و نیزه و کوه
پشت از
استیاق زا نده شدن

س و ل

سوال بالکسر چوبی ندان نا
سوال بالکسر شد بدکر
سوول کمکیس جمع
سوال کمرا بر علم است بالفتح
و عنار رزم و اسمه
ن سال الشوق الیه ان زا
و سالت نفسه الفوه عا یشتهیها
زا سموال
سوول فلانا کذا یسوله سالا
شد له بالفتح
استیسال المعنی ما لیس فی
کردن یقال لا یستال ندیدکا
یذکر معه الغم و لا السرور
تسوال سوال کردن و لا یذکر
معه الغم و لا الفم
تشاول چیزی خوردن و رفتن

ساقه بمعنی شاخه است که
سوبقیا زا نند

وهمدان فی ارمانوا ند و نرم و
سست فعل یقال سماء با لاکبا
ت تساول ای تقایل من الضعف
به مشیها وماء وما یتساول
منه الا ای ما یتحرک

س و ل

سول بحرکة شنبود و در هشتکی
زبر نافه الفضل من جمیع الدواب
و در هشتکی
سوله بالضم مر هشتکی شکم و
بزن و بدون لام فاقه است
بر پشته بخلاف میانیه و ان در
بهیمه کوتاه و خای ناشکوفه
سوله بالضم خوانند لغة فی
الهمز
سوله کهمزه مرد بد بین سوال
آسون کردن و در زنا و حی
و در هشتکی بات سوره بالضم
جمع و خطاب سوال ابرشم و
در هشته
سوله بالفتح علو بزمین و نیز سوله
مؤنث اسول سوله بالضم جمع
سویل کاپر برابر
ف سئلت السائل بمعنیهما
سوغة بالضم لغة فی سئلت و قوله
تعالی یدل علی انهما ذا
بمعنی الاصل
تسویل از اشکاری دیو با انسان
تسویل له نفسه و بفتحه کردن
کیزیدن قال تسویل له النفس طوعا
الی الخواه

س و م

سوم بالفتح بها
سومه بالضم بها و نشان و علامت
و نشان مرز و حد
سیمة بالکسر فی قوله تعالی
السیمة ای الموسوم و نشان و علامت
سلم میزان کمد خی است
کوهیست مرسیل او لم بر
نوح علیه السلام کشید عرب
است و کوی که بر رودی لیکر باید

و نام مردی در مرو و منه قیل
الشام
سامکوی که بر سر بها باشد بیم
کتب جمع و رکهای زرد و کبود
سام جمع و زرد و بیم و کبود
دکوه و بیزان دیزان ساله
موضعیست مر عرب را و د و
ده است بیمن و قلعه است بحجر
وان را بتوسامه نیز کویند و نام
پسر لوذ بن غابر بن ابرهیم ع
بن نجاح بوی منسوب است خال
جاحظ از بصره
سوام بالفتح چرنده و کوی کبیر
مرد چشم آسیب
سوام بالضم بها و مرغیست
سائم چرنده سائمة مؤنث سوائم
جمع
سیما بالکسر والقصر و بهماء
بالمد نشان و علامت یقال
مثله
سیمویه البلغة الجه بالکسر حمار
است
سامه چوبیست پهن غلیظ
دو نیزه مرد و قاعده دو دست
پیش هودج
یوم کوهیست مشتمل کوه
زند و دران مرد و زن و دختر
سنج و شوهلد بکر زنیده بیوه
در وی سیار دیبا باشند
ن سمه بالتشدید بها کردم
شاع ذا سامت الابل چریدن
شتران و کشتند و سامت
الزرع و زیباد و زود کشت
وسام فلانا الامر کلیف داد
او را بان کار یا داد او را
ان زاد اکرمنا ینسمن فی الدنیا
والترویة منه شا یوخوا
ومفلت دادم ان زاد سامت
الطیر علی الشیء کردن بر زغ
چیزرا
اساءة کردن بها و الیها

اسمنت بها و کذا اسمنت علیها یعنی
کردن کردم بها ی ان زاد سوال
کردن بها از کسی بقول اسمنت
ایاها و کذا اسمنت علیها ای الناس
سومها و چرانیدند و کوبر سر بها
کردن و فطر بها من برکی
متوم کهدث نشان کذا نهده
و کسیکه اسب خود بر چرا کذا شته
باشد
سومه کمعظمة اسب بچرا کذا شته
واسبها نشان و علامت تحما
سومة سنکریزها بکه بران
امثال خوابیم بوده باشد یا ان
کهران نشان سپید و سرخ
یا دیکر علامت که بدان معلوم کرد
کهران سنکریزها ان سنکریزها
دنیا نبودند
سومة لقرن ثوم نشان و علامت
کذا شته بر اسب قوم فلانا کذا
ان زاد و سومة بدما لحاکم کذا
او زاد و مال خود را مهر باید
کند و قوم الخیل و هما کردن اسب
زا بچرا و قوم علی القوم خاستن
کردن بر ایشان و نبا هی مسابقه
و بر قوم تکلیف کاری نهادن
کیزاد و دادن و بر سر خود کذا
شتن کیزا
ساومت المتاع بها کردم متاع
را
استیام بها کردن و بهندی
و بالباء یقال ایشام علیها
و کذا استامها یعنی بها کردن
زاد بها پرسیدن و بهندی
بهنه و بطلب قول ایشمنه
ایاها و استمنه علیها بمعنی
ان بپرسیدم او را
تسوم نشان و سبب بن مرثد
و منه الحدیث تسوموا فان الملائکة
قد تسومت
تساوم بها کردن متاع را

س و ن

سون بالفتح زهر هشتکی شکم
هشتل بن محمد بن شون کوزهر حدا
است
سونا یا د هو است بسند و خلا
در شهرزور امد
سوان کمرا به موضعیست
السوان بالضم و بعض با سبب
در فحه غلط کرده شهریست
بسیبد مصر از ان شهر است
فوبزه و سی محدث

س و ه

سوهما بالضم دهیست یا خیم

س و و

سواء بالفتح و المد ذا استاذ
و میانه چیزی و معنی برابر یقال
ما عدلت عنك بسواء ای بنداء
بهمزه و سر کوی و بهمزه دو زدن
است فلانه است بکوه صبر
برابر اسم است مثل حذام
مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع
در وی یکسان تثنیه قال سواء
و هم سواء و من سواه و قد یجمع
علی السواء و سواسیه و سواسیة
و سواسوة و قد هموا من حارث
و سواء بن خالد حاضر یا شد
و یقال سواء یا طالب الشیئین سواء
زید و عمرو ای زید و عمرو سواء و یقال
ما سواء ان یعنی هر دو نا نان
اندام و یقال ان زنه بسواء
و یکی المعنای سواء و جوزه و
عدله و یقال و فعلان زوج
رایسه و یکی را ی ز نکهن الجبر
او بدو بنا تو نمرد آنکه او بدو
عود شعر و لیلة السواء شب
سیزدهم یا چهاردهم از ماه و
سواء الرجل الاعلی سر و ایام
سواء دو دهای کامل و تمام
سوی الکوفة مقصورا بمعنی بر و دانا
راست و میانه چیزی و بزرق
مرغ شکار جمع سواء ای چیزاید
قصد قبا القصد متعدیا و لازما

تصنیف تصنده ومکان سوی جای او شان وعلامت وتمثال
تریت بر مثال سوی العدم بیض
وجود وعدم ان نوا امر است
نوابی نعم پیرو تخفیف او
منسوب بسوی نواوس عام
بن منصف کمطی است از عرب
نبی الفتح دشت موضعی است
ویقال فلان وقح فی نبی راسه
یعنی افتاد در سکم خود او چیزی
باند مکبوشد سر او ذیا
بعد سوی سراد
بنی بالکسر مثل وما نند یقال
لما سمان نای مثلان ویقال
لا یستمان بهذا الحرای لا یستقر
وما لغو ویرفع زید مثل وع ما
دید وخفت الیه ویقال
بوا بالمان ولا یستبک ما فلان
ولا یستبه فلان ولا یستبک
ای ما فضلک ولا یرتی ابن فضل
ذلک ویقال لیست المرة لک
بنی وما من لک ما نواه ونکا
بنی جای هموار ودر ابر
سایه فضل است از نشوبه و
وهی است بمکه یا واد ذی است
میان حرمین وضرب لبنی ما
اماده کرد برای من کلمة ذا
الفرائط السوی کهف غذاء
زاست وهو فضل من النوء
او طلب لیبین السوی والاجداد
ساوه شهریست
وسل سوی الخلق کغنی بعنی برا
وبالفتح ال معالم تمام خلق
سوا جمع ومکان سوی
جای هموار ودر ابر
سویة کنیة نام زنی
محمد بن علی بن محمد بن سویة بکیر
مؤدب علی بن احمد بن محمد بن
سویه محدث است
مؤوی یقوی شیئا کرسنی یعنی کما
یقوی بأضعم فیقال سنون
ما بخون یعنی وکلاد وموشی ما
ابر در صاف الحاد
آسویته بر ابر کردم او را و
آسویته بر ابر هموار ساختم
او را واسوی الرجل بر ابر دیشه
در خلقت وبنواشوا نا کردن
ودشوا کردیدن ودر بلا افتادن
وتمام دزا ودن چیزی خواهد
وچیزی واهکندن چیزی از چیزی
وترک دادن وغفلت نمودن
نقول انویت الشیء اذا ترکته
واغفلته
نویته نیتو بهزاد بر ابر کردن
او را وتویت بهذا بر ابر کردم
هو وذا در برکشیدن ودم وکذا
نوءه یعنی مثل ان اخذ او را
وبویت علیه الامر من محمول
فلان تندعذان
ساویته بر ابر کردم ان را وکذا
ساویت بینهما ویقال هو لا یساوی
شیئا یعنی کم وانداست
استوی ابو بکر بر ابر وما نند
شدند واستوی الشیء منتهاه
وبر ابر کرد بدو راست شد
واستوی الرجل نهایت جوانی
وعقل ومسید یا چنانکه باید کرد
واستوی الی السماء بر اسمان
اسمان یا اراده کرد سوی او
یا متوجه بر ان شد یا او را
کردان را یا مستوی شد بروی

ومنه قول ابن میادة
علا الفرقدی بعد ما استوی الشر
واستوت به الارض فلا انت جائر
ان ذا استوی علی العرش برایت
اسب خوار شد وفراز کرفت
تنوءت به الارض فلا انشدها
ان زبیر ونتوی الذی نتوی
وبر ابر کردید
تناوی یا هم بیکر ما نند شدند
ومتساوون بر ابر کردیدند

باب السین فصل الهاء

س ه ب

سهب بالفتح مفتوح دو بین بر ابر
وفراخ راست نواما فراخ ودور
یکدیگر اوه وکرفته سخت شوره
وادی است
سهب بالضم زمین بر ابر هموار
یا ریگ هموار نهوب جمع یا
مهوب الفلاة نواحی دشت است
کبد ان زاه نباتند
بئر سهیبة له بالفتح چاه دور
زاشد بن بهاب شاعریست
ولیس لهم سهاب جالمهملة جمع
سهوب بالفتح والقصر وتشدید
سهباء بالفتح والمد چاهی است
مریض سعد ومرغزاری است
مسهب بفتح الهاء وکسر ها سر
بیابانی کوی مرغ مشوب کمتر
است فراخ رو
بئر سهبة کذکر سهباء کرانه
ربیان سعد بن بکر سهاء مثال
اسهب الرجل بسیار کرد حرف ذا
واز مند کردید یا سیار شد او
چنان که عقل او از هیچ چیز باز نماند
واسهب الفرس فراخ کام
رفت وسمنت فرد واسهب
الرجل نحو لا سعد هو شد او
کردید ماده یا بر کردید کرنده او
فراخ حلق یا از خوف یا از نیاز
وبهز اسهابا بیاه کردن پس بر
یا دیج وسیدن یقال اسهبوا

ای حمر وا فیضوا طلع الرمل لوا زکر
یا پاشا کنند پس زار یدند جز او
کداشتن شوره وشتر مکیدن
بز غاله مادر او بدیکر عطا
شدن مر دو بدیکر عطا کردن
اسهبت الرجل بدیا عطا نمود
مر دو بدیکر عطا کردید

س ه ب د

سهبد بالفتح نام چاهی

س ه ب ل

سهبل کجعفر دلاور

س ه ج

سهج بالفتح مفتوح دو بین بر ابر
وفراخ راست نواما فراخ ودور
یکدیگر اوه وکرفته سخت شوره
وادی است
سهب بالضم زمین بر ابر هموار
یا ریگ هموار نهوب جمع یا
مهوب الفلاة نواحی دشت است
کبد ان زاه نباتند
بئر سهیبة له بالفتح چاه دور
زاشد بن بهاب شاعریست
ولیس لهم سهاب جالمهملة جمع
سهوب بالفتح والقصر وتشدید
سهباء بالفتح والمد چاهی است
مریض سعد ومرغزاری است
مسهب بفتح الهاء وکسر ها سر
بیابانی کوی مرغ مشوب کمتر
است فراخ رو
بئر سهبة کذکر سهباء کرانه
ربیان سعد بن بکر سهاء مثال
اسهب الرجل بسیار کرد حرف ذا
واز مند کردید یا سیار شد او
چنان که عقل او از هیچ چیز باز نماند
واسهب الفرس فراخ کام
رفت وسمنت فرد واسهب
الرجل نحو لا سعد هو شد او
کردید ماده یا بر کردید کرنده او
فراخ حلق یا از خوف یا از نیاز
وبهز اسهابا بیاه کردن پس بر
یا دیج وسیدن یقال اسهبوا

س ه ج ر

سهجر لوزان دویدن دیا
سهجری صاعد دفرج

س ه د

سهد بالفتح یکون فیال سهد
سهد ای حس
سهدة بالفتح قابل اعتماد از حن
وبزان یقال ما رأیت منه
سهدة ای امرا اعتمد علیه
من کلام او خبر وبیداری
یقال هو ذو سهد ای یغلط
سهد بالضم بیداری
سهد بضمتین کم خوابی
سهاد کمرابی بیداری
هو اسهد ذا یا نیاک بیدار

بهد وعقل از اسامی تو
سهند کجهر کوهیست نهوند
نضرت
غلام سهود کهبود جوان نادره
سهدی یاد زار مالای تو مادیخ
سهید کاسرام شد بی نام نهر
حیان
س سهید سهد مالقریب
سند
آسهدت لوالد یسهد اذا کیکاد
الدخت نجد و نیز سهاد بیدار
کردن
سهد کمظم بخواب
تسهید بخواب کردن یند کسی
وبیدار کردن
س م د ر
تابد سهدر شهر و رود دار
بلد سهدر شله
س ه ر
سهر مرکه بیهودی
سهر اکهر شهر و نیز بیهوده
رجل سهر مرد بیهوده و لیل سهر
شب بیهوده
مسهرة زمین بیاروی نیز
رو زرد شده بیماری
کرکی بروی زعفران و میوه
کهصفرانند و رو و قیامت
ان زاصفرة پندارند و کوهی
است بهندوستان و جنگی میان
وغلامان شاه
سامرز بهر عطریست که در عمل
بیماری نابد
سهاد بالفتح بیماری
آسهر ان چیزی مرسود و دل را
در پشت کند از ان اب بخور و رنج
امید و دور کند و بینی شود یا
غام است و دور کند سرچشم و
دو دل کند از نشیمن ها لاورد
و زرد یله اطل برده بجمع شود
سهار بالفتح بیمار
سهار کشته بیمار

سا هور بیماری دیرپای و سا
مات خلاف ان و هما الثناء وسه
رود با بجاوزان و سا یه زمین
بروی نیمین یاروی نیز بهین و
چشم
س سهر سهر الشهر یا بیمار
ماند
شهر کعنب یلم مردی
اسهار بیماری داشتن
تسهر بیمار بودن
س ه ر ن
تمر سهرینا نام و با کسر با
و با ساده نوعی از خرما
س ه ن س
بهیفساء کسر بیرون و مادستها
وکسر ان بهی خوام کرد اندر
هر جیز خاص است سهلان ان
بسهل
س ه ف
سهف بالفتح درخون طپیدن
کشته و مضطرب بودن ان
در حالت نزع و جان دادن و
الفعل من فتح و بشره ماهی
سهف بالفتح شکستگی صخت
و صخت شدن و الفعل
من سمع
سا هف صخت شده و علان
شود و بوشتنیا ان کاوز او
جان دادن شکوی عالیاشه
و سا هف لونیکو نیز کرد بهه
روی
سهاف کهراب علت شکستگی
رجل سهوف ارکبیتا اب
خورده و بیرنگ شود
ظلام مسهفة بفتح الهاء ملحفة
کهشکی اردواب بیتا خورده
باشد سهفا ما سبک
فاشاندا
س ه ق
سهوق بالفتح کمرلد حدود و نیز
تیز و بیرنگ اب سا قاذ مرجیز

تسوهق کیومرشله مرد و زار زشا
و یاد عبار اریکیز
سهوق کهلسر مرد و زار کام
س ه ک
سهک محرکة بوی بد عرق کهی و نیز
بدکوشت بوی کرفته بوی ماهی
وزفت امن
سهکة بالفتح بوی ذمنا مرد
بوی ماهی و بوی بد کوشت بوی
کرفته و بوی بد عرق کهی سهکة
کهنزة مشله بالکل
سهک کلکف بوی بدکرفته بیدی
بدن النهک فی مرسها الجلد
سهکة
سا هل کصاحب حدد چشم و
خار شتر نیفا الیه سا هلة
ای مدة و سهکة
ریح سا هکة باد صخت
سیهک بالفتح سا لکه اندا با
برداشته باشد و ریح سیهکة
باد صخت
ریح سهوک کصبور باد صخت
و نیز سهوک عقاب کرسنیست
معروف
سهیکة کسفینة موزی زطنا
ریح سیهوک باد صخت شده
اسا هیب الله تنزا نواع رنشا
شود و بوشتنیای ان
سهال کشداد مرد فصیح زود
حفن
سهلک کنبر مرد فصیح زود کو
و صبیحی زاروان نیز رفشا
سهلان بالفتح کدرکاه باد
سهکة بالفتح کدرکاه باد و
ریح سهکة باد صخت
س سهیل سهکا محرکة بوی
بدکرد
ف ن سهکت بالرمح الارض
عن لاد خر بر و باد حالد از
زمین و بر اینده و سهلان الیتیم
مالیدن زاد بشو و سهکت الابل

سهوکا سیل خاصته حرف
شور
سهوکت القابلة استه الدم
شور و ا
سهول سیل خاصته حرف
شور
س ه ل
سهل بالفتح و کسر هزم از سر
چیزی و بالفتح ذاغ و نیز بن ترک
غلان جبل سهول جمع و رجل
سهل لونیه مرد کوشت رو
و نیز سهل جوی بد بکاله و کبر
الماء و رجل سهل الخلق مرد نرم
خو و نیز سهل نام بنت صحاب
از ان جمله اشت سهل بن سعد
برادر سهل بن بیضاء و انما
مرد و اشت و سهل بن حنیف
و سهل بن ربیع و سهل بن
حنیف و سهل بن ذاغ و سهل
بن سعد بن مالک و نیز سهل بن
لد امامة بن سهل بن حنیف و
سهل بن مطاذار تابعیان دیم
سهل نام یک صد محدث و نام
وزیر مامون و بنو سهل معروف
بصنعاء و سهل الخلق ان که
رخسار او بلند نباشد
سهلک بالفتح طعنه اشت با بین
و نام مردی و سهلکة بنت فیل
بن عمرو قرشیه صحابیه است
ان را ذکر است در رضاع و
ابو سهلة صحابی غلاد صحابی
است
سهلین شنی ایشه است بهین
سهیل بالفتح منسوبست بسوی
سهل بالفتح علم غیر قیاسی و نیز
سهیل شرکه در زمین نرم چرا
کند
سیهل با الکسر دلیل ماننده
از خاک کاب و خان زاد و بیاد
درشت و منه حدیث ام سلمة
لو تعلمین ان غیر سهیل انا

يتهلل وتزايد اغراى تمل حشر
ليتزايد الفقاق الشاع
ارض سهلة كبر خشن بين دپكتا
سهيل كوكبي روشن است باندازه
زاد شب است زان وستان آ
كه نطلوع ان نواكه سيده
شوند وكرما باشد وسد واولاد
زنا معدوم ومتابد پركردد
وسهيل بن عمرو خطيب
عمرو انصاري وسهيل بن بيضا
وسهيل بن عامر وسهيل بن عمر
قرشي وسهيل بن عدي خطيبا
ال سهيل بن عمرو
البصالح صحابيان اند وضميم
درحديث وابو السهيل ام
برما الماضي نزاد ويدداى
ما اللبن الخراسبي است
سهيلة دروغ كوي بود و
منه المثل اكذب من سهيلة
سهول كبنود واتي كرم
زاند
ك سهل سهلا كه نرم كرديد
اتاشد وسهلنوا الارض نرم
نرم كرديد
اسهال لزمين نرم رسيدن
يقال سهلوا اي صاروا الى السهل
وفي الحديث من كذب على
فقد سهل مكانه من جهنم اي
تبوا وشكم زاندن داروبقال
اسهلة الدواء يعني نرم كرد
شكم اورا وداو زاند واسهل
الرجل مجهولا ازدي انها
زاده شد وكذا اسهل بطنه
يعني زاده شد شكم او
سهلة اسهيلا نرم واسان
كردانيدان را
ساهله اسابقه كرد با او
تساهل همه كرا سان كرفتن
كسهل سان ونرم شدن
استسهله نرم واسان شمرد
انرا واسان كردانيد

س ه م

سهم بالفتح نزه سهمان وسهمة
بضم هردو جمع وتير وتيرقرع
سهام جمع وشاه تيرد ومنها
ملان مردمان وساختها
ايشان مقدار وشمر نزاع است
وسنكيت كه بردو پاره كرده اي
صيد شير بنا كشد كذا بهدد
چون شير دو پاره ماند دراين ميان
سنك بندكرده وقبيله اند
وتزيين دو در باهله وسهم الرا
سنان است ودو السهم
لقب سهم بن عامر بدان
همچنكه جرير خود را باصحاب
پيچانيد
ذو السهمين شوالبتكوزير
حمار شيخ
سهام بضمتين خطوط شعاع
وشبكي وحرارت نصف عمر
عالم وحكيم
سهمة بالضم حوض نزديك
نصيب
سهام بالفتح لعاب شيطان
واسارعقكون مانند بيت
كه ازهوا فرو ديد دسجي كرنا
وغيبت كردن وباد كرم وشدة
كرما وافروختكي ان
بهام كتاب اوقي است بهمي
سهم كعراب لاعرى وبارجكي
وتهمر دي دبضم وبهاري
شتر
سام ابي بود مركنده وا
سامة شتر مادة باريك ولاغر
سهوم كصبور عقاب
ابل سواهم شتر ابكسر از ان
بركردانيده ولاغر كرده باشد
بتيز سهوم شتر سهام زده
ف ك سهم سهوما سهامة
روي كرد بهد ولاغر شد وسهم
مجهولا كرمانده شد ونيز سهم
لرزش دوبي

س ه ن

سهنه بكسر ها بينا كوي
سهنم كنكرم اسبكر اصل د
وجبل سهنم الجسم مرد لاغر و دشوار
اسهنم الرجل بنا كرد سخن زا و
اسهنم بسهنم فرمودند تا هم
سهنم كمعظم چادر خطدار
ابل سهنة كمعظمة شتران سما
رده
دسهم چادر مخطط ما مان
سهامة تير فرمودن نام بيابان
ساهمه سهمه يعني غالب
اسهم اوزاد در فرع
استهام با يكديكر فرمودن
قسام با يكديكر فرمودن
استسهام فرمودن خواستن

س ه ن

سهناء وسهيناء بالكسر
مهناوضم الهاء هذا الاول كرفا
في الشامي اخوه پس مهتيقال لهذا
هذا بهيناء اي لوكرا شود
النون زائدة وقد مر

س ه و

سهو بالفتح ازام ونزيه ومرد
نرم خو وكار اسان وزاب شتر بنا
وتتر نرم ودام بهاء جمع وبيقال
عملت على سهو بيني حيث ضاط
شد وتضلة سهوا امرا بيهون
كردان زا بطريق عفو نه بقصد
وطلب سهو مجهولا وازى
سهوة بالفتح شتر ماده زام نرم
رفتار وكان نرم وسنك بزرك
ديبش زالان وكهنه وخانه
خورد ميان دو خانه كلان
باطاق مانند يبك كه در ان چيزها
كذارند يا سرا پرده است كه بكيفيت
كويند مانند يا ستر چادر جهود
كه بالاى يكديكر كسترند ديبا
انضاع خيانه كذارند وكهنه

مانند ى كه در دپوار كنند ودر
وغبار ج منهور مانند كنيد يا
مانند ان وسرا پرده فضاى خانه
بيهاء جمع دوهمه شهريز بر
وموضوعات
سامى كه هى يضم موضعيت
سهاسنان است پرنده ديبا
حق دسنان نشر مرى ونه
المثل ارهبا تسهاء الصفر
سهاء اسبيت وساعضاز
شبيا از اول شب
شفى كنتى موضعيت
ان طاء بن سهية كه تيمى بود
شاعر بوده
ساهر غافل فراموش كار
سهوان بالفتح غافل وبه المثل
ان الموحين سوسهوان معنا
انك لا تحذا حذا ان الاوس بها
وانما ابوسوس بن كان غافلا عما
وسرقوه موضعيت
اسهله دنكها واسندادند
سهادة بالفتح نرمى
ن سها به الامر سهوا وسهوا
مراموش كردان زا وغفلت
نمودازان ودقت حال ان بكر
غير او وسها عنه سهوا بمعنى ترك
دادازان چيزى دانيا اقرد
دان يا چيزى داد وغير انرا
اورد ومال لا يلهى ولا يسهو
يعنى ال دنيا كه مبايان ان
رسيده نشود
استهى اسهاء بنا كرد سهو را
مساهاة در عيش زندانى شغلا

باب الشين فصل الس

س ى ع

يسوع بالفتح وكسر شهر كوزامدن
دراطراف پسنان پيش او
دوشيدن
ستياها تسيئا دوشيدن بكاه
كردامدن را

سرآمد سهرورد

كسيات نام قريه
شهاده شهرها و پشتان
بدون و رشيدن و نيتيدن
الامور بعمل شدند كار
و نيتيا فلان افراد كرد عبد او
بكار
اسيا اللبن مزاحم امد شير
امزاج پشتان

س ى ب

سيب بالفتح دهن سوب جمع
دول اسب بخداى كشتى و نحو
دم اسب و رخش و شتاب
و فلان بمراد جوان و برسر خو
و فلان شتوبيقال لساعة ابرد
اذا توجه حيث شئت و
الفضل بن ضرب و ذان اسبا
رجلان اشعر فرس
سيب بالكسر و شراب شهرى
است بجواد دم و فريت بجمع
و هريسيج بكوسپند فراز و ب
ان شهر بست از ان شهرها
صباح بن هردن و يحيى بن ابى
مقرى و هبة الله بن عبد الله
مؤدب مفسد و احمد بن عبد
الوهاب كه ازحدود مؤدن عبد
است نه پدرش و سيب بار سيب
است جمعه سيوبه اى ذا اعنا
و نيز سيوبه لقب عمرو بن عثمان
شيرازى امام نحويان و هو
تركيب الاسم مع الصوت كبخ
الاسم على الفتح و الصوت على
الكسر و نيز لقب محمد بن موسى
دهنه مقرى
ساشه دهان و ساشب بن
حباب ساشب بن خلاد رضى
بن ابى السائب يقال له السا
بن سيابة و ابن عبد البر لو بن
عيسى اذا حط جيم كرد امد و او
زاد موقفة القلوب و سيا
بن يزيد و عبد الله بن السائب
صحابيان امدند و حبشان

حباب خنا آماست و شا
فارى و ابو السائب سلم بن جنا
نامسيان
سائبة كذاشته شده و بند
كه او را بر غير و لا از ادكسد
و ان ممنوع است و شرح كه
اولاد او لاد خود را در ايام
پس بر سر خود كذاشته شود
و كسى بر ان سوار نشود و
شتر ده كه ان زاده مذر د
مانندان بى كه شتند عد
ضاعيف صيا بى ام الغيز و
كانت الناقة اذا ولدت عشر
اطل كلهن اناث سوبت بالبنا
تركت و لم يركب لها الا
ولدها او لضيف حتى تموت
و ما اشبه اكلها الوحال و
الفت جميعا و عربت اذان
بنتها الاجيز فانها تجز و هى
بمزلة الحية و انها سائبة او كان
الرجل اذا قدم من سفر سيبا او
يحدث انه من شقة او مرض سيبا
فهى سائبة و كان يبرع من طهر
نفاره او فحلا و كانت لا تمنع
ماء و لا كلا و لا ترك سيبة كما
جمع
سيب كخطاب عوزه مزمارى
ميان خلال سبز
سيابة بكسر و تخفيف ياء عوزه
بر قاسم حماد انست و نيز شيخ
نابينا است
سيناء بالفتح و كسر لام بلاد
طيء است از اقبيل ساشا بو
الهناء عمرو بن عبد الله و يحيى
الدعو و ايوب بن موسى و يقال
بالفتح كوهى است در وادى القرى
ديز الثانى ميان حلب و انطا
انست
سيابك كنشاد و ضم عوزه
مزمار
سيوط الينبان كرده در ي

سيبكى
سيب بكسيل داده است
سيبة بن عاصر كنظم شاعر در يع
كشتن بحرو كذشتن نام پنجمين
و ينفع
تسيب كذاشتن شتر و ذابر
سوجود
اتى اياب بشتاب من نماند
اينجنان نماند و باز كشتن

س ى ج

وصيبن متبين كامل بن سيج
سيج بالكسر ابزيلب برادر هام
است مرد شيخ امد مرين را
سيم كه كفت شهريست بشهر
سياج كتاب بيوار و اينجنين
چهريز الخاطر مانيد مثل جر
بن عدد و مانندان
سيحان بن قدوكس كسر است
سيح حائطه تسييحا الحائط كرد
تاخ ذا
تسيح كردكرفته شدن

س ى ح

شيخ بالفتح است دادن دنوى ار
چادر و كليم خطار و لها است
مرجيحنان بن عوف حارثى
زادى است بيمامه
سليم بن يحيى بالكسر محدث
سانح رونده ذا ملازم صيد
سيحان بالفتح مهريست بشام و
هر نيمه سبزه و ان زاسايز
هم كويند عدد و ليست بيقاطو
دران ده است غير و سنى عليه
السلام
سيحون بالفتح هريست بخارا و ذا
النهر و هريست بصد
سيوح بالفتح و ياء ميم بيناء
سياح كتكان كوهيست ميان شا
و روم منذ اشده
سياح بالكسر خس چنين و نحنه
رونده سياح جمع
حوض ساح الماء سيحا بالفتح

وسيحانا بالتحريك دهنه بر
روى زمين وره ان شده و نا
الظل بركشتن سايه و ساعت
الماشية بمرعود رفتن چارپا
و نيز سيح و سيحان و سيحانه
بالكسر و سيوح بالضم دهن
در و نيز جمع سائح عابد است و منه
لا سياحة في الاسلام يا عام
است و از ان است سيح بن بكر
و در اشقفا ان قول البنا
است
اساح بمزاد فان كرد جوى را
و اساح الفرس بذنبه عرو الكل
اسب دم خود را
سنح كمنع كلم بخط و ملخ
جهت ذا رو ذاء مراح كردن اشتر
كوچك و خوط مرد و شتر
داشته شده و كور خوبدان عبا
كه خط فاصل ميان پهلو و شكم
دارد و سيحة موضع بين بزوسيح
و مياذة است بمدينه
سيح چادر و خط با فتن
اساح بالله فراخ و كشاده شده
دل و اساح نطفة مرد شد
شدكم او نرم و سهل خرد بيخ
و نيز اساح دفان شد ناب
برودى نيمين و بكشتن و
شكافته شدن و منه الحديث
فاساحت الغمرة و يروى بالشين

س ى خ

سياخ كتاب كلدكل كنند كان

ض ى خ

ضاخ سيخا بالفتح و سيخا
بالتحريك درامد عدد چيزها
و استوار كرديد

س ى د

سيد محركة دبى است با بهود

س ى ر

سير بالفتح ذال السيور جمع
و حسين بن محمد سيورى محدث
المثنى بن احمد سيورى محدث
اندلسى منسوب بان و نيز شيخ

است شهری در صعد از ان شهر است
یحیی بن ابو الخیر سیرفی عمر و صاحب الجامع
والوراق و یحیی بن سیرفی نحوی سیرافی
بالفتح سیرة سیرورة مثله و
زاندن لازم است متعد
من ضرب یفعل شاذ یای خصه
سازه و شایه انی ادهبته و لشل
سرخک ای لخامل و اختمل و فیه
اضمر کانه قال سروع عنک
الراء و الشین و بدال زدند
کون سیرة بالتاء مثله یا بابدال زدن و قیال بینهما
سیرة یوم ای مقدار ما بیننا
مسیرة یوم
سیرة بالکسر دانه که اسم است
شیرزاد و روشن نام است بین
و طریقه و عیشة و خوارباد
سازالیقین نامه اپخیر لغة
سائر الیقین
سیر عمر کرد موضع است میان بدر
و مدینة کذا و انصاب و ح صلی الله
علیه و سلم علیهم بدر و انقلبوا
منزوده
سیرة کنم ترا بسیاست
ت و الناس بما مضوا
سیرة اکنشا نوعی از جادو ها
است که خطوط و نقوش و اوراد یا
از ابریشم دوزند یا نه و کیاهی
است که بجنبیدن باشد و بدان
دل شاخ زمان بین
سیرة ان بکسر فتح را شهرستا
ناسبذان است یا در جبان
است و هیشم بضم از ان
ده است احمد بن ابرهیم شعا
و موضعی است بخارا رس و موضع
است نزدیک سیرة
سیرة ان بفتح و کسر راء مشدده
موضعی است
سیناد بن بکر کشاد صاحب
است و در ما بین و محدثین

نام جماعتیست سیناد و نهم
جماعتیست کثیر از انجماعت
است عمر بن زید سیناد و جبر
سیناد یکستانه باشد عجمی و
در انجا خلک واضح شد
سیناده بکستانه فاخله و انوشیا
عمیلة بن مالک عدوانی است
و او را اخری بود سیناکه بران
حمله سال مردم زاسوار کرده
از مزدلفة بمنی برده و کار بجوال
اشتر شهر کیما نمیرای مرجع له
القرمنه المثل حتی یعیر بعیر
سیناده بنون صحیح نزاست و نه
ابو سیناده
طرهی سود کهول و او پاشیره
و نقل است که مردی نهاد ذاد
زاه
اساده اساذه و اساذان ذاد
یعنی اساده و اساذه
مسیر کمنظم خامه با خطها و نقا
مردی حلوانی است
سیرة تسییر اذان ذا و بین
تسییر ان شهریرین کرد و دوخت
خطها زا مش چون دوال دعل
از پشت ستور بار کردن و مثل
بدید کردن و احادیث اوائل
او دن و حفا خطا تسیر ذا
مسازه برابر و فق با کبی و نمر
کردن با کبی و دفق
اسپناز خوار باد و اشن در
کبی و فق یقال اشناز سیرة
اذا استن بشته و وفق
کثیر جلده باز شد پوستها و
و تیر تبهر ثم بروش او رف
تسایر اهم و فق عس ف
سیناه بالکسر و قصر دهی است
بخارا مشهور و بعیلبک طویل
ازان دهی است علی سیناذ بجیم
حسن محدث

عس ی

سبرة بن سبیر بالکسر و ناء تحتانیه

است و سنان بن سیر بیج
نا بن و سنان بن سیر ابو عبید
مکی است
سیناه مکه شهریست صاحب
وطرهوس
سیناء بالکسر المد جزیره
مهرهای پشت و جای برشت
از ستور و سر کفشا سیناء مهره
پشت سیناء جمع و یقال
حمله علی سیناء الحوت یعنی بر انش
از ابو عذاشی
سیناده دهیست نزدیک کوفه
س ی ن
السنام و سیر بتوی
در صاد در کنند
س ی ط
سیناط بالکسر رود کوه بود
است
سیوط یا سیوط بفتح مرد
دهی است بمصر
س ی ع
سیع الفرات و ان مهروذی
سیناع کشاورزی خانه یا
دوخیدن یکدیگر بخانه
کندن مانند بیه کربوشه
دان مانند و کاه کل که بدان
دیوار اندایند و بکیر و مسه
و اله و ان جزغیر من علیها
کما حلیت بالمد انشیاعا
و هو من ثاب لثلبسای کا لمتن
بالسیاع العامل و هو الفصل
سیباه بالکسر المد بارهٔ از
شب سیناه کسباه مثله بتو
جاة نصه سیناء بن اللیل ای
بعد قطع منه
سیعة ککتبه اندازه و
چوبی یا اهنیست کمدان کل بدا
نامه سیناع بالکسر شرمانده
که بر سر خوشه بجراکاه و دهنیا و
نامه کربزان مناع بزرانده
جدیدا کذا شد یا ان کذا و ذا
لغیر بر مدعیا زاد ندو رجل

سیناع بصیاع ای بضیع
ص ناع المله و نشر ابن بکیر
بالضم و سیوعا رفت اب فی شراب
هبروی و ناعت الابل سیرا
خود کذا شد ندوا و نیز یا
آناع ما الدینا عمر بی نیا کذا
مال خود را
بیع کل اندودن و الودن
بدن بپیه و مانندان
انسیاع روشن اظهر بودی
س ی ع
هذا سیع هذا بالفتح این لغط
دوان دو بچه کوسفندیان
اهاد بکری زن دباشد یقال
انه لسیعه و کذا سوعه و
سوعه ایضا و قد مر
سیغ بالکسر ابیشه است بخراسان
وان ذا سیغ بسلام کرنده
ازان ناحیه است امام ابو بکر
محمد بن عمر بن مفضر سیغی
کتاب نظم بزرگ دارد است
ص سیخ الشراب ان بکلو
فرو بردم شراب را
س ی ف
سیف شمشیر سیناده و فیه
جمع السیف و سیفه بالفتح ایضا
و فیه لهم انسیاء یعنی ایشان
کرده اند و مهموز سلیما
و سیف بن عبد الله مرو
ثقفی اند و سیف بن عمر و سا
ا لیفها و سیف بن محمد بن
هرون و سیف بن سکین و سیف
بن وهب و سیف بن منیر ابو عبد
و سیف ابو منیره و ابو سیف
محزومی نا بوی و سیف بن
و سیف الخراب بکاه و لبوشانه
بدان محدث کربلا یاد کرده
ما نا نام شهریست و سیف الله
لقب خالد بن ولید رض و نیز سیف
بالفتح دکیر ما هی است و الفتح
موی دم اسب و بالکسر سیال یا

دو بچه کرسکی کوسفندی
شیر بسیار دهد یا
شیر بسیار کرده باشد
ما شیره همزان

وناصل وهو باطن عرق الحلق
ناشب سيف اشبا حاصل است
لباحل وهو ای غمار وانبوه
بن شاخهای درخت چسبید
باشد مانند بیخ دندان
وار ایشان شوم ومنحوس
وانشها الطول بسیار ای دراز
بروبره وپنبه ازین منقول شد
شوانست بهانه واز است
حور النفس شهر نهست دور
سیراف
رمل سائف وهو ناشر شمشیر
شمشیر
سیاف کشنده شمشیر کرد
صاحب تخ سیاف جمع یاتی
کنایند کشتنده ایشان بشمشیر
ایشان است وصدقة الفیاض
صحت است
رمل سیفان بالفتح مرد دراز
بادیه بیابان لاعرکم سیفا
ءوت او وهو حاضر عن
شناف سالهای بخد وخط
ص سَنَف بالفتح بند او
وانشیر فتحه لیسا بالفتح
وسانف بدها شکاف متدست
او وربت مکربت کرد او کرد ماهر
او
سیف کعلم مرد باشمشیر
دلاور باشمشیر
آب والحزة بار کرد ودرد
را
دنف سیف کمعلم دوم کد
کناره ان نفس نهاده ماند
مسابقه بام شمشیر زدن
استیناف هم دیگر را شمشیر زدن
وکذلک یتسیفون القوم ای
فعلوا
تسایف بام شمشیر زدند

س ی ل

سیل بالفتح موجبه وهلسیل
از یوان وسعوا المشتد وسیا

الاشم یسیل مع
سیلة بالفتح هیئت بهوم
سیلة بالکسر وانچه از ماسد
ان
سَیَل بالتحریک خزه جوسلم و
سوار دنبه ملت
سائل لک بکید بیتاب ونفسه
بتوکیب بفتحتان باشد پیچید
کنار نه بهتر سیده باشد
ان ذا ایز بسیدکرد اسده باشد
سیال کطاء موضعی است
سیال کطاء موضعی است
مکیزل از مدینه دیکاهیست
باغار بسیدی از چوخاب
ان ذا برکشند شیراز ان بیرون
ابیاد وخت بهردو ذسیال
جمع
سبیل الکسر والقصر یکی از
تعوذات است
سیلان مانکسر وضبالة شمشیر
وکارد ومانندان ونام جماعتی
واین سیلان وهمزه سیلان
بن سیلان وهمزه سیلان
هردو نام بوانند واز بهم سیلان
محدث
سیلی الکسر والقصر یکی از
سیلون بالفتح دمی است نابهر
سیال کشداد نوعی از ماهی
وسیال بن صفار محدث
مسایل جبل ابی دلف از دشت
سلان بالضم جمع
سبیل ابن درستان جمع
سبیلان وان زامیدسه ساهم
کوسیدشهر بیست هفت از اینجا
فاصلیان
ص سال السیل بالفتح صبا
تحرکه وان شدت جوز وسا
ان
سال کرا سد بیش مرد وجانب
وهما سالان
اسال الزرع والفعل وذا ذکر

وسبری چیکان ذا وهوا سالة
زاندن ودوان کردن ابر ماسا
ان
شبیاران واران زاندازه
مانندان
تسایل واران زاندشدن اشکاران
مرجمه

س ی ن

سین حرف شانزدهم ازحروف تهجی
سنصف نشتر معالجه
وخانه انتشاح انخفاض
انسان صغیر وانضاد باطن
نمانست واز زاده همجنس وزایل
ایکاسطاع شیئ اصله اطاع
نطیع وعبد قنین چون سبد
ردشده واز اچوبا نضدند
اتحد واز وی نامبدل ایچون
طست ودرطشت وایکان درایکان
وتخلف الفعل الاستقبال بجو
سیفعل وهرکومی ستدهم
انشا صنعتهاز اوان ده است
ابو منصور محمد بن ذکریا
وابن سکرة بهسینی کهمرد ذکر
قول ابن حوز شیده اشیده
ومحمد بن عبد الله بن سین محدث
است ودنیا بین قتاده ویا
انسان الحیا سید
سیدنا مذانه ومسودلهم
فلان لا تحسن سیسه من سیاسة
ای شبه بین شیئه وهو دو
تلاعب شبب
سینا بالکسر والقصر بیدبید
ابو علی حسین بن عبد الله وطور
سیناکوهست بشام وبقبح
سیناء بمد سنکریزه وطور سینا
کوهیست بشام وقوطور سینین
الا سیناء وهی شجرة قرب طور
سناء بالکسر والمد والقصر
اجود
سینان بالفتح ویکسر هی نبت
بمرو ونام بتد محمد بن سیرین

طاهر بن محمد بن عبد الله صاحب
طبرستان
سنبن بکسر خوانست بجنبه
بکی طور سینین کوهی است شا
مضاف نسوی سینین
س ی ن ن
سنابر دهیست هردو ترکیها
سنابر اوهی لحن
سینبر ماکسر هیئت معدن
از ان ده انساحدین عبد
الکریم سینبری معروف علی
بن مسلم محدث

س ی ه

سیئة الموس لکسر الهمزة مصدر
برکشته کان سیئ جمع والهاء
عوض عن الیاء او الواو والیاء
سیوق بهمزة کان ابو عبیدة کو
است درس وی در آمد وی

الکتاب الثالث والثلاثون من الجزء الثالث
باب الشین وفصل الهمزة

ش ش ش

شاکلة دین ست معضور و
هماشا
شاشاة کدخدای ترکستان
ان مصطلح شود در نام مذکر
باء
شاشا العنج کلمه است کهمار
جزا النوی سخوانند خوشوشو
کهدهد معله وبهر بان
کوسپند دبران ذا در کسنا
در کدرویا ایستاده شود
منقال المبرشاشا المنذ الف
یا کلمه شوشو کوسپند نابر
علف اسخوانند ما بجود
شاشا شاشاة شوشو کند
براى جزا کوسپند فهاء التصغیر
ابو زید شاشان بالحمار اذا
وخوشه فلک له شوشو شوفا
تحمل من الحیوان شاشا شاد

فتح الشين اتفق وشاشات لحما فتول كردو مانند ماده كشتن را
شاشا القوم شدن ويريشان شدند وشاشات انزلهم مضطرب
وپريشان شدكار ايشان

ش ع ب

شعوب كعصفور يك دهنه
از ان وپاره از ابر برزك
ظاهر وشدن چيزه وشدت
دم ان وچيزه كه ظاهر شود
از حوض چيزى وسعى كردن
وخطاء در نماع ان شاهيد

ش ع ث

شعيث كاهبر اسفكوهند
وان كرسم مردم پاى او از سم
مرد ودست او كوچك تر باشد

ش ع ج

فشعاجا كلمة مرتجلة
اندوه كين كردن او از ان كار

مكان شثز ككتف جاى درشت
سنگريزه نالشاز بالفتح شله
خيل شاش بالفتح اسب با مزين
مشوز بالضم وشوز بالتحريك
باوزام وترسناك

س شثر شاز او شوز او درشت
كرديدن وشدت جاى
وبزان وشثز الرجل باوزام
شدن ترسيدن شثر بمعنى
مثله

ف شثر الخارية كاهيدن
را
باشاز باوزام كردانيدن
وترسانيدن كبير او مثله
قول معاوية بن ابى سفيان
لحاله وقد طوف بكبر ما يكبد
سال او جمع يشثز ام مرس
[illegible] ذنبا اى يقلقك
باشاز رميد

ش ع س

شاس بالفتح ذهب ميان جمع
ومديه ومكان شاس جاى
سخت سنگريزه ناك ودرشت
شوهبر كسيس جمع شوس
بالضم مثل فلس وشاس بن نهاد
عبد شاعر ملقب بمجرد ذو برد
علقمة بن عبدة است
مكان شوس ككتف جاى سخت
ودرشت

س ش ن الكان شاسا بالفتح
سخت بجاى ودرشت كرديد

ش ع ف

شاف الجرح بالفتح شافا بى بهبود
چنان كه به نشود
شافه بالفتح زدن بر سر شخص
كرز يا قلم بر ايد وفلاخ ان جدا
كند واكر بزند صاحب ان
بمرد واصل وبيخ نهال است
الشفاء نهى بهبود از اصل
بيخ ان واشفاى بابر د چنان كه
ميرد شامر ادباغ والشامل
شافهم اى الجوارح حتى يكونوا
كالكم شافهه الناس اى كودها
بواخشن رفق وهيئه
رجل شوف وشواف مرد ترسان و
بيمناك
رجل شوفة باى پيش رو خشن
براو ورده

س شفف وجله شفا
بالتحريك پيش رو خشن براورده
پاى او شفف مثله بمعنى
مثله وشفعة ولد شافا
وشافة بضم او ودندانهاى پيش
از ان كه چشم زخم رسد يا وى
يا زاده نمود بوى كه ذاكر نبا
خويش كند او را وشفف الفرس
ريشه كردن شاخهاى نخواه
وشفف الرجل بمعنى مرض
بيمناك كرديد

ش ع م

شام بالفتح نهر خواى سوى

دست چپ قبله وبمين است سوى
دشمنان يا ان كه قوى تر بود
كسان چپ شدند يا چپ خود
كذا شئمنا يا ايد شدنا
بر نوح عليه السلام بادا بمعنى
كسام بلند سر زانو بيش بهم
است يا ان كه بين شامات
است بيضه سپيد سر سياه
شئوم ان شامه بمعنى ال بيرز
نقد بر اجوف خواهد ومنه
بمعنى الغيرة وكاهن شئوم
شامه بالضم سوى دست چپ
بر صفت فلان شامه ونظر بمعنى
وشائمه
شاء بر شيا نبت شام غلظا
منسوب بشار شاني شله ولا
بر شاء وما باء مزروع فصول
على اقضا النشر طى كر انبله
وانزر اشامية وكذا فاميته
مخففة الياء
شوم بالضم مد ال نقيض يمن وقى
رجل شوم ومشئوم بخلاف ميمون
بخلاف حتى كه شئوم نهيب
ولا فاعل لها
شيمة بالكسر طبيعت
رجل شائم مرد شوم ومنه قول
شأم بالفتح جانب چپ ومنه قول
صعصعة لابيه لا ارى بحيرا الا شوم
الا شئم بن يحبر لانها
انما اخذت من الجانب الايمن
وفلان شأم مرغ نامبارك شد
ايمن قال هذا الا شأم كالا يامن
والايامن كالا شائم
شوحى بالضم والفتح چپ چيزى
شأمة بالفتح سوى چپ
نقيض يمنة وشوم
رجل شوم ورجل شؤوم مرد
بدفال ابيز ر بد خال جمعه

ش ا ء م

ف شائمهم وشأم عليهم
بدفالى او در ايشان نگريستن

عليهم بمعنى لا بد فالى كردن بر
ايشان
ك شؤم عليهم بدفالى شدن بر
ايشان
ما اشئمه بصيغة التعجب
اشأم اشآما بالهمز شوم شد
شآمة نقيض يمن بسوى شام كرا
او را
شاء مة چپ شدن وبشا
دراز مدن وكبر سوى چپ
كردن بفال بد فلان شئم را بجا
اى خذهم ذات الشمال
شأم خويش را بشام زد او
كرد سوى چپ كرخويش را او
بزد سوى چپ كه بجا
شدن وفال بد زدن بچيزى
وبعكسه بالباء
شاء موا به مال بد زد بدان بوى
وشاء موا اليه بسوى دست
چپ او شد

ش ع ن

شان بالفتح كار شئون وشئ
جمع قال الله تعالى كل يوم هو
بشان اى بامرى ويحدث
ويخلق ويرزق وعن النبى صلى
الله عليه وسلم بشان اى
نغفر ذنبا ويكشف كربا او
يجيب داعيا وكتبت كه از ان
آمد بچشم فرو ايد وهما شانان
اشئون وشئون جمع وشؤونه
زاد نيست در كوه كه در حث
نبع روئيدن ان ويك حدا
با اندك خالد ذاب ذا مه سو
وحدوز وجاى بوينداشوز اينها
سر وزبر دراز ولبلند در
كوه كه در ان مرغان نشوز
جمع . وقصد وقصد كردن
والفصل من فتح نيال شان
شلة اذا قصد قصده وشب
جوى وجشن ودر يا فتن و
بر اكردن نيال الها شان نكا

یعنی مدرباب ن دا و پروا
کردو کردن بکاری و آکه موجب
خوهد دو دن کاری ناشد بیقا
شان شانه ی عاج یا چیزی
وجه داد سال نه شان
جنبم با ی جیم تهم و شباه و فا
دون نیان کاشان شانه
ای لا فید نا فرم رکشن نیا
شان تبلدان صان نه ت
ا شتان شانه فصد کردن
او دا

ش ع ق

شاوا العین نعباد ع ایشم
چرخ دفنا شان دنک تیدا
تعدات از ای للشاد مهانا
و پشکان و مال پناه و دکه
و سفلنمودن و فاک او پناه
برکشیدن و العمل بن نصر و
دشکفتا و دکیز نیا ل
شلة ای اجمه
و خطاء ا کسر اشد نبیل و
کدیان شال و مانندان کنه
مشاة جمع
مشاة ا با کسی پیشی کردن
شدن با کسی و دویدن
اشتاء کوشتن از اشه و پیشی
کردن
تشاغی القوم سفر و مهربان
شدند و تشاغا ما بینهم
نامرد و دشمند

باب الشین فصل الباء

ش ب ء

شباءة الفتح پره و فتن

ش ب ب

شبة الفتح سوی اندر و سیاه
سفید و موصوف
محمد بن هلال بن علا
قاسم شیبی حسن بن
محمد شان اند
امیر آه شبة الفتح زن جوان
و تیر شبة ظام مردی مکه

دیار بن شبه و عمر بن شبه
محدثان اند
شبب الضم موصیبه بین
شبا الحریر پیرزد کوسپند
و کاو و شوی بنو لبد اسهم شبا
و کوسپند کاو جوان
شاب مرد جوان شباب الفتح
جمع منه لمحمد سید بشباب
اهل الحمد و لا یجمع فاعل علی
فعال غیره شباب الضم شبه
بالغریزان مثله
شابة او دی جوان شوات جمع
شباب الفتح جوانی و ان زنب
تا چهل سه و از آنجا پیری ماه
مردی و لقب عبیدالله بن میثا
خاطف و ابن شباب جاعنه
انث
شبابة بالفتح بطی شتان
مهتر دد و نافه یاد و سراء
سکوت کرد شد و شباه ر
معشر و شبابة بن سوار او شبا
و هشام اند
تشبب الکسر اینجا ما الغزل
او دن و نه شان ما و دن
کسی را خواستن مرد یا زن
چیزی و ا ینجا ا و دن
یقال الله شیبک ای بارک
و یقوی بهوا نک کسی مرد یا او
مرد و دشمنی زاد و کند و د
جوان از کوسپند و گاو و شتر
یا پیر از مرد و
شبیب کاپیر نام مردی
شیبة بن عثمان و شیبب بن
نعیم نا شیبا اند
شبیب بن مکرم میثاء کرب
فرزانست
شبیبة کسینه جوانی و
نسوه شباب زنان جوان

تشبان کشتی و لغة بعبد البر
بن محمد عطاء
تشبیه دن کردن ان لذت صفر جشن
و مندکور شد و شن بن
مغلی بن شبیب بن محمد دشت
محمد بن عمرو بن شوذب سنوذبی
کسور زاوی صحاح است عمر بن
بشت کسر پهر و فتح تین کاوکهر
سار و شیر پیشه و نر پهر کاو
و تبع کوسپند
مشوب کاوه و جوان شوی
مشوب اسن امر حسنه و لایق
شانه
ص شب الغلام شباب جوان
کردید کودک و شتیب لسان
شوذب او خه شد اش و
شبیب بن شبان و شوذب محدث
لاوه شد شد و شبث محمد لوبه
و ما یه کهن و مهتر ایشان
سران اران و کذا شبث الشاعر
و شبث الوسه و یکسر کردیه
روی او تیز سبز او فرو حسن
الشر و من و ملند او شبوب
متاه و علند و هر تیز و شب
بضمهما لا شبیه بها نه کرد
شد برای مرد و غلام صلب
بن سبیل اسی نیز و ب شب عجل
سرایا الامم بان خا ابن علیه
وان کان فی الامر شد کما یقال
نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن قیل و قال

ن ص شبب الفرس شبابا

با الکسر شبیبا و شبوبا دشت
کردن اسان بر فاشن مرد و
دشت ناشد معا
شبیب مکسر تین نکاو کلان
سال
اشبه الله ایشب با جوان
کردانیدا و ذا اعضای و کذا
اشب الله عمره یعنی امر د
و موی کردانداد و اعضای و

واشب الرجل پدر فرزندان جوا
شد و اشب لی تعذیب و اندازه
کرده شد برای من و نیز اشبا
بر تکیس و مرا لا یسد و ب
و کلان ان شد کاو و شبا
او دن سزا
تشبیه غریکفتن بوی خوش
و جا انی و مال خود با دی
از عتوق کفتن و اغاز کردن مقصود
اشبا الله عمره جوان کردانداد
او ذا نداء ی الفرزدق و اد نه
الکلام
تشبیه عن الکفتن

ش ب ت

شبث الکسر تین و شدید شبا
زه سنکه تکسوا مانند
صداع و منضج و مدد بول الصبی
و حمرة تعلو امرأ من الحمی نافض

ش ب ث

شبث بالکسر زه است
شبث عرکا نده و مزاحما
شبان بالکسر جمع و شبث بن
سعید معروف صحابی است و
شبث بن ربعی تابعی و شبث بن
منصور و محمد بن عبد الرحمن
ملقب شبث صحابان اند
رجل شبث کلکن مرد پیشه
طبیعت
شبثة کهنه زان که هموار ه ملا
مرد خود باشد و منادف
او و یکسه
شبث بن عاصم بن کعب اصحابی
انکه در شب عقبه مقول
بود
شبیث کرنه کوچه انکلب
و ابی است و شبیث بن حکم
بن میناء و از شبیثیا ان میناء
موجد است و ذو شبیث
مرد می اضبط از است و عمر بن عطا
بن بطاح شبیثی محدث است

شبیشه کهمینه دهی است

شَبِیث بالفتح شربشه دیا بالضم درشاه رهجیه

شناث کملابط شربشه

شَبَهْشَهْ المنوی غلبه شهوة

اریشه عشق داود والوند زادنه

شَبُوشکنوران دهیج سرکج سبیات کنکان مثله شباهیه ج

شَبِیث دزا ویخن بچرخ جد دوردن

ش ب ج

شبج بحرکه دهانه بلند عباه یا دوزانه شبنه یکی آشبج لبناک دکرد دوزا

ش ب ح

شبح بالفتح وبجیم دوزانه بلند بناه ودبل شبح الفداء بالفتح مردبلن نادو

شبح بحرکه کابد وینکن اشباح وشبوح جع واشباح نادیت عبارتاستاز اشترکوسپند ودیکرمواشی

شَبَحان بالفتح دزاز

شَبَحان بحرکه دوچوب مثلث شباح کنکان وانبی اشباحا شباح خوبها سنکه دریا بلند دوبرجس کذارند

دجل شَبُوح الفداء بالضم مرد پلن بارو بزرک لاشبحان

ف شَبَحه شکافتن زا و شَبَح الجلد کشیدن دوزا زکرد پوست امیان بمفها وشَبَح الفداء دزا زکرد دست او دوعا شَبَح فلان لنا ماتا ومثل لنا کردید وشَبَح البحر ناوعلی النوم دزا زکردید

ل شَبَح الرجل شباحه بضم با زکرد مشبح کمظم پوست باز کرده و

خواشیده سده ویکلم دوست وسخت

شَبَح تشبیحا بن لسانه تشدید بلک کالبد اوددیدو شبح بیچ پلب ودکر ایدان چیزرا

شبح بازیدن افتاب پوست برچوب یا سنکان یقال شبح الجرباء علی الوعای امتد

ش ب خ

شبخ بالضم اوازدوشیدن شیر

ش ب دع

شبدع کریج کردم ودباید منه الحدیث شر من عمر علیه شبدع سلم بر الانام ای مکث وذامیر بلاو بفتح ذالمشناوع جع

ش ب د

شَبَد بحرکه دعیب باپوره اران ده است خاصه وشید الذین ابوبکر احمد بن الحسن ابرهیم خالدی شبدغ دبیر او غلامه شمس الدین ابرهیم بن محمد دبیر خلاصه یحی

ش ب ذ ر

شبذر بکسر کیاهیست شبیه باسپرک سکرانه کبرکش کلان وبرکش نیباشد

دخل شبذاره بالکسر مردسفیه غیرت

ش ب ر

شبر بالفتح خوشکاح ودست پیمان ونکاح ومنه دعاء النبی صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها وشبورها ای جع الله لهم کلا وفارق بینهما وبین کل واحد منهما وبین کل شیء ومزد کشن وقدهی عنه وباب کشن وفتن کابدی کیرد وشبر بضمتین سفعوی وبحرکه عطابدانت وشبر بن شبرا بی اذا اعطاه بحرکه الخطاب حی وشبر بن علقمه تیرنا بی است وتیرشبر دارج پدید دانسته ومنه ابن شبرمه وشبر بن شبرا وتیرشبر مشتبه بهمو دن شا

وشامه دارد وشامکی دن وشمیدن وشبر بالضم دوا وشبر بحرکه عمود دن چیزی او بکرادادن کسی را بعهدت کسی وکشی کردن بحمل وشباع نمودن عبد ذا ابریده والعمل بن نصر وصرب

شبر بالکسر اندازه دست ازابهام وسر خنصر است مدکر سراجام وسر خنصر است مدکر هم ایدا نشها جع وتصغیر الشبر شبیر کوزا سلفت وفیال لشبر شبار وشبر منقد الصوف شاعر است نابی

شبر بحرکه عطیه دنیکوئی وان چه فرسایان یکی بردیکری خرسنه وفراکرد نان فراد یا امان فریاد است واجاد وفو واستجبل

دخل شابر البیان یعنی دزد

شبری کنکری بنجاه ودسته موضع اند دوبصره وشبریه وشبرخ مرزا جند وشش بحرزه فونیشا ودیازده بفرسنه دهست جبیه ودسته بمونیه ودسته بحرزه بنی نصر وچهار بحرزه دوبرسیس ودوبحرزه

شابور نام پاشاهی است

اشبور بالضم نابی است

شابر کردای کرکه جدر بیاید

وبع ومضغ ناشدان زاغ

وشان کنند وباعضا زان

بنامروزان زامرد شدند وبرفتند

دیدکه ان مرادمرد وی نیاید

والعدان شبر وشبرخ است

شبرکبقم وشبیر کفیر وشبرقه

شبران عامر وهو علیه السلام

اندیبل وباسامهم حی النبوة

اقعد علیه والعوسلم الحسن والحسین والحسن

تبرزکیلقه احمد بن محمد غلام

شابوری است

شبور کشور کنای اندخبر اسپید

منشبور دوروسخته

مس تبرشبر بالضم یا بفتح یا بفتحتین تکبر کردن

رشبا مال انکبی دادن وعطا کردن یقال شبرله کذا شبرة ای جلبت عطاه

شبر بحرکه اندازه کردن شبرا شبرا اندازه کرد وشبرها بزرکداشتان را

شبر بحرکه لشدن

شبار نا کیدیکر بزدیک شدن

دوکروه درحرب کوفی بیان ایشان اندان شبر ما بیننا

ش ب ر ص

شبرص کمرمل شبرویزه

ش ب ر ت

شبرت کمنعه حلقه اسب الدس

ش ب ر ذ

شبرزه بحرکه دعرعت

شبرزی بالفتح والضم بالتوبل شبرزیز دوشبرزاه قوت نام مردی از بنی نغلب

ش ب ر ق

شبرق بحرکه جامه پاره

شبرقه بالفتح کرفتن بادندان دریدن وبدان جامه وپاره کردن کوشت ونوشتن ازدریدن سکودیدن بادندان جامه را

شبرق کریج زنوم مرا بضم کیا میست بکر وشران را بخورند شبرقه بکی وبحرکه وبعود بن شبرق دخاسم بن شبرق محدثان اند

شبران بالکسر شده مرچیزیه کنکی جامه بتوبیدکردن

وبران بحمه مضع چشم زخم زدن

انشبر بیدوق شبیران

جامه پاره

شبار وکمه لابطه دخل اند

وشلوار وثوب شبار وشبار جامه کهنه پاره

شبز ابی پارهای جامه شبزیو
شاه وموی زرد رخسار بلند
وپارهای گوشت مطبوخ وآب
معرب است وجمع او شبازیو
شبازی وشبازه شبازه شبازیو
مثله
ثوب مشبز جامه ببافند و
برند

ش ب م

شبرم کفند کوتاه بالا وسیم
وبخیل وبد پیشه زدیک کوفه
مربی عمل او درخت خرما
کوتاه از دیگر ها
دیگر که دانه ماند بخود دارد
یخ از درشت پر شیر دهنده
سهل شد استعمال شیر حل
قالوا تمام اسهل اصله مصل
یا شبرم فی الحلیب یوتا ولیدة
ویجتذب للبلغم ثلاثة ارباعهم
یخفف ویقع فی عیر هندیة
والزنوج ویزید اشتهاء الطعام
ثم یحلف بعلة فراقه مع یخ
من الزنجبیل والفلفل والصعتر
وداء الثعلب

شبرقم بالضم کرنا ماده دایه
کماز درسن وشیر بکند و
ومعرب صاحب است عجز هنوز
ولهذا ذکره لیتبادر الی ذهن
انهما اسم عبد الله بن شبرمة
وهو صحابی است

شبرم اینچه از درس درشد
پراکنده شود

ش ب ز ق

شبزق بضم سه زده و بعد
من نوعی از شبزی موصلی
محدثات است

ش ب ث ن

شبثن نام کرد چوبی

ش ب ص

شبصوبحر کند درشتی ودرهم بکر
وبسیار دن شاخ

کشش الشعر هم درشتند و زشت

ش ب ط

شبوط کشتی ویخفف نوعی
از ماهی بزرگ بدن خورد سر
باریک دم کشاده میان تنگ
بربط شبوط کفند درشت
شبوط نیکی
شباط کفر بیابانی شتر زشت
روی وان ماه لزوجت بسیار
است
شبوط کفند پوست طفله است
بازده از اندلس

ش ب ع

شبع بالضم سیری حد کسی
وسیر شدن والمعدن سیم
ابیض شبع بضمتین وکذا السبع
من تمر ولحم بسیار شدن از آن
وکوشت نبسوه امیدن از
چیزی بتشبیه من هذا
ورویت دشتن کاسه
وفی الحدیث عود من مسک
الشبع ای جرعوا للعلوم لا
البعیدة
شمع بالکسر وکسنه معدن سیر
از طعام شبعة بالضم
شباعة بالضم ۱۲ چارم زده و
جاهلیت شبعة بالکسر کتاب ان
پیری شاد مرده را و
زیاده وباقی مانده بعد سیری
شابع کصاحب سیر ولد سبع
الاسد الشعر فالبحور فی غیره
شبعان بالفتح سیر وکوهی
است بحرین وانوی است شمال مدینه
شبغی بالفتح والقصر شوخ
شبغان شبغانة مشتله و
امراة شبغی اذا راعت وذهبت
بالزوج وشبغی الحلال واشتهت
ان فرجت عنها کدر
امر بخی وبیار بخل وبد کردار
بفتحهن بز شبنی دهی است بصعید
بوث شبع الغزل کابریشم تابیدن

پس بافتن ابریشم و
دنبل شبیع العقل مرد بی
عقل وعقل شبیع بصوت بی
تاه
ک شبیع عقله شباعة دور
دور امرکرد بی عقل او
زمان شبیع العقل بفتح الباء
مرد بی عقل
اشبعه من الجوع اشباعا نام
کردانیدم او را از گرسنگی و
تیر انداع بی بیشه و وافر نمودن
ودشت پر علف بسیار چریدن جانور
وپر نمودن مرکاب را و نحو
الدعاء لا اشبع الله بطنه
ای قتله
تشبیع زدن بر دیوار صورتی و پیکر
کوسفند را یقال شبعت
غنمه تشبیعا اذا ذبحت
التشبیع وسبع
منقش بکلف سیر نمایند
خود را و خود پشتی از آهن باشد
وضع خود را و نهادن بر سر و نحو
الحدیث المتشبع بما لا یملک
کلابس ثوبی زور
تشبع بکلف سیر نمودن خود
را و امر وز نشدن و با دندان
خوردن

ش ب ق

ذات الشبق بالکسر موضعی
شوبق بالضم چوبستان پر معز
چوبات

س ش ب ق

شبقان بالفتح بسیار خواهش
معنا و مسند شد بجماع و شوق
من الکلم ناکوار و مشقت

ش ب ک

بوشبک بالکسر طحال است
شبکة بالضم قرابت یقال
بینهما شبکة ای نسب قرابة
شبکة محرکة دندانهای شانه
وذو شبکة الجبل کنجی و نیز
بلاد می بصعید مصر است

شبکة بالفتح دام شتاب
بحدف تا و شباک بالکسر و
چاهکها مهیکر فریب ظاهر و نها
پنهان و در بین بیشه گاه و سوراخ
کلاکوش و بیت بالباء والکاف
است شرح بتمیز او مراسد او
واسد است مربی قیر او و سبز
است یکسر مرتبه بیرون او چاهی
سخت بی است دنبکر
مربوط شامل بذاء درهم و شش
واسد شامل شیر درهم دنانیر
شباک کتاب نام سه موضع
وشباک اصح و شبابک بن عبد
العزیز و عثمان بن شبابک محدثان
اند
شبیکة کریم موضعی است بلاد
مازن
شبیکة کجهینه نواحی است
نزدیک غوطه و موضعی است
بین مکه و امر بالجا هیست
احد او ابنا است مربی سلول
شبابة بن عاصم و شبابة بن قتال
وشبابة بن عمرو صحابه نام
شباک کن از دیگ ها مشابه
کلاه و لوث و شیر بن نوازان
وهر چیز که مانند سبز
صفت بود یا ها شباکه یک
پاره از آن و نیز شباک و اهاک
درهم آمده میان چوبها ی کج
محل بذله نخجیر سلاح و
صدد والد علی بن احمد بن عبد
الغفار محدث ان الله یحب شبابک
جمع وابنه او امر و چوبی سر
بر سکل دام شاندن و جال
بصید

شبابا نام دیگ ها ی است بصر
معرب شبابه بتوف

ض شبکه شبکا بالفتح
او ابهمت عبکه کردن او و د
آن را
اشبکوا اجامهای عبکه کرد

گفتند
شبکره کمقصد دام ماننده
است از امرود و جز آن
تشبیه و تمثیل و تشبیک
درآوردن چیزی و پیوند تشبیل
الاصابع
اشتباه بیکدیگر درآمدن
چیزی و دراهیخته شدن
و درهم شدن امور و نیاک
تاریک شدن سیاهی شب
نیاک ظاهر شدن شادکام
تشنک بیکدیگر درآمدن چیز
و دراویختن از چیزی و درهم
و مخلوط شدن کارها
تشابک النبع برهیدند
دندان و پیزتشابک و درهم
و مخلوط شدن امور

ش ب د

شبکرة بالفتح شبکوتا معرب
است بمعنی پرده مانند از شبکور

ش ب ل

شبل بالکسر تاپوره کذا که
شکار کند شبال و اشبل
و شبول و شبار جمع و حصر
شبل از فطام است و شبیل
عباد مکی و شبل بن العلاء و
شبل بن شریق و عبد الرحمن
بن شبل و شیبان بن شبل
محدثان اند و ذو الشبلین
لقب عامر بن عمرو بن حارث
بدان جهت که او زاده دو پسر
در یک بطن شهور بشبلین
شبیل بالکسر نام جماعتیست
بوبکر شبلی المعتمد جنیدی است
و نام او جعفر بن یونس عالم
و فقیه و مذهب مالکی داشت
و موطا را حفظ کرده
شابل کصاحب شیر کم دندان
او دوم امرد باشد و کودک
پیوسته تازه جوانی
شبیل بن عوف کوه بر ابرقلیط

شبم کمنظر بز عانه پوست پشم
سبد و سبزه اشکر زمین سوخته
اشبر اسب دیر رس لاشد اشبم سیم
شیر هاز بسیار شیر دوشنده
گویند کذا امر جقیر بز بسیار شیر
امرخیبر نام نمایده الاصل
امراه بسیار شاشنده تمیمی
صوت غراب بصریهاست
شتم الجدی کتبهما شبم را
دود هاون برمانه کرد

ش ب ن

شابن کصاحب کودک نارک
اندام پرکوشت
شبانه بالفتح مرغزار نام مرغی
احمد بن فضل بن شبانه راقم
هذا بدکاتب عبد الرحمن بن
بن شبانه که دو پسر مولف
و علی برعبد الملک بن شبانه
محدثان اند
شبام بالضم مرد سرخ دودی
میکون بروشا شباذ بالضم
مثلهما
اشبوذ بالصم شهریست بحبش
ابن شبان کشداد عبد الرحمن
بن محمد عطار است
شبان کرمان لقب جعفر بن محمد
بن مزید و احمد بن حسین بن شبان
معروف بشبانیات
ن شبن الغلام پرکوشت
و نارنگا مدام کردید و شبن بن
ثور پسر او شد نزد پدر لکرده بد

ش ب ه

شبه بالکسر و کمشد سفیدی
جمع و کوه شبیه بالکسر بجز اکوه
برنجین
شبه مرکب نامند مشابه و بیاض
جمع غیر قیاس کماس و مداکیر
و دیگ بینی شبه کمیس مرد و مانند
اند و نیز شبه نوعی از درخت
بزرگ دودین و یکبار شبیاب

کوکب ذنب مذنب یعنی ستاره
بسر دنباله

الدیلم فم داصل تودان زاد
بهد قبیلة الشعر موضعیة
بماریه قطعة من جبل یا
بهرب بیان نمایب بدعتر
مرجیر نادفن پلیدنان
شب بالفتح کعصا باشه غوی
وز دبی ست بمدینه وشنا
خارش بن مصر موسار قبیلة
حیوان
شناء بالفتح کردم بوزاده
یاکردم زدد زنده سب بم
عشاء اسپیج یاد نهیش کردم
وبری عرجیه دهرد وشاب
سرکمش شباب وشوان جمع
ن شناشوه نلد کردید
وشنه وجنده وشن شده دشت
روی وسد نهیر وشنالزم
سیجها کردید وشنالشناء
امرء شناالرجل
اشنی شناة زاد وبجشید و
پیدا شد اوزامر بمدیر اخط
وشنی بفتح زاد دهم بمو
راشنوی غلاظ دوچاه یاد رسکو
الدهنت در اوکراوی شد و
بزو لپیدا شد زد از انجا
منداد است واشنی الحمار
ودرهم بچه در ناز کدر اک
واشنوی بدا از اداده شناب
نبید شده داولاد او شنوع

باب الشین فصل النا

ست الفتح پر کده اشتار
وشنون جمع وشنا از بی
ی شمرتین و بد الجلس شنوی
س لشر رای لینو من قبله
و شنم و میز شنیر اکه بکاو
الحمد لله الذی جعلنا من شت
ای بعد لغرقی
محمود بن شنی الضم محمد شنا
حاز اشتان شنان بفتحتین ماد
مشهور و مردبان
شنیت کاهیر کاهیر اکنده

ندهار کشده
قوم شنی کسنی کروه از انشنا
مردم شیا آنشنی چیزهای مختلف
شت بفتحتین ودهاو کدما
بینهما وشنار نام وستان
ن عمرو خوه ای بفتحتین
وشنار مصروف عن شت
از الشر فی العصا التی فی لون
هی لعضا الزی کانت الذئب له
علی شر مصروف عن المدح وکلا
شر ان وو شکان مصروف
بین شرع وو شک وفی نکر ان
ص شت شنار شنا نا
وشنینا پراکنده کردن شت
موپراکنده شد
شنا نا پراکنده کردن
شنیت پراکنده کردن نیت
شنشنه اثر بیوی پراکنده و
پریشان کنداو واحدای
شنشنه پراکنده شدن
استشنان پراکنده شدند
انشنی لامر پراکنده شدکار
ش ث خ ن
اشیخر کبیر مرد روشنا
اشنه مرغ ناران روشنا
شنجذن احمد بن شنجذ
ش ث ر
شثر بالفتح پهند والفصل
مرضرب ومصر وشام پدعمد
لرجس کوه مدینه
ستر عمر که برکشنکی نام چشمه یا
کشنکی زنا مزه شکی نمد
انه کمنه شد دلب بریزد
بوامد دهم وبفتح دهم هر
پیر مضاعیل فاعل شود ونیز
شثر بلغته است بازاریدن
بروعدد وکمنه
شثره بالضم نایین ده والکشت
اشثره بالفتح لغة فی الذبن بخار
نحوی شاعر تا هوی ذخواص لحما
علی کرم الله وجهه واشتران

ما للشتر و پدر ابراهیم
احمد بن اشتر کی حمر بن عبد شوی
اشتر به موجود وفایت اند
ان الشتراء حدود فی بوی
نقب شتار کتاب بیان بلغتا
ومدینه است
شتیر بن شکل کی پهرو شتیر بن
لخنا نابیت اند
اشثر خار بالضم کیاهی است خاردار
اذ ذا نانند کا مود مصروف
بعود مدفع شده ومدد بول
ومفتح معده وطاسم
اشثر بالضم زشت بدبا الزالکا
لب ابردی
پشیر کهنوی مرد پیشا شروانی
عیب بد خوی
شوثرة بالضم نام کلان بمرت
س شیر بر کشیدن وکداشتن
الرجل سرعا وبحولا بهما
برکشتم چشم کرد بدشیر
به وشنام داد ورا
شقر العین برکشته پلک
کردیچشم واو شقره نخایدا ورا
وشتکرد
اشتار برکشته پلک کرفایده
چشم را
تشیر پلک چشم کردانیدن و
عیب کردن کسی را و تنقیص نمودن
اشثر بن العین برکشته پلک
کردیدچشم
ش ث ع
س شثع شثع عمرکه اشا
شکیبه کرد او بهار غیار
کرد نیکی
ش ث ع ر
شیثعور بالفتح جو
ش ث غ
ض شثغه شثغا بالفتح
پاپس کرد او ورا وحقیر نا شد
وخوار بود
شثاثه بناهای ملاکنده

ان شثغه است بالضم
آشثغه اشثاغا ملاکیدن
انرا
ش ث غ ر
ابجی شیثغور جو
ش ث م
اشثوم بالضم فلنه اشیثم
شیثم کاهیر شنام زامشه مذکر
وشوثمه در وی مکانا است
ومرد ناخوش روی وشیثم
عضه مال
شیثمه کهنه در شنام
شثامه یا شیثم بن شلمه کی
پدر قبیله است در سبته یا بلو
شیثم بدنیه مشته نخایه
است وشیثم بن خویلد فزاری
شاعر است
شثوم دشنام نادستده
شثومه شوثمه
ض شثمه شثما بالفتح
وشثمه بالضم الناه دشنام
نادادورا
ک شثم شثامه زشت روی
کردید
مشثم کنعلم شیر عصه نال
مشاثمه هم بکرا دشنام داد
ثم یکدیکر را دشنام داد
ش ث ن
شثن بالفتح ماض والعمل من
سمر ودبل بنس الکف مرد درشت
دست
تاش فنده
شثنا نکتاب کوهی است نکه
نیاکنتی کذا
اشثون بالضم فلنه است
وموضعی است نزدیک انطاکیه
شثون کمشوا فنده
شثون بالضم خارهای درم کا
جمع شثن
شثنی کبری دهیه بصر
محمد بن ابو اسطفر بن شثنا نزکر

ع ابتدا شد مرد

شرث ه

شتاکه معاصی و رشد
صد فادی
شتاه کلکاه و شتاه و سرنا
شتی با شتیه صع و نط
شتوی با تحریک الفکین
بشتاه و پیر شتوی محرکه ماد
رستان
روم شت پنج و دنبر
عده شتیه صع سر
شتاه اسمی شتاه است یا
شتیه صع شتوه بالضم یعنی
دو یکمی
شتی کمی از زمستان
مستاسر با خاوی مشاه
ن شتا ابدال ا نامکرم
در شهر ایام سرما و شتا الموس
با حفظ شد مدد در زمستان
استاه نا مد شدن در زمستان
ردشتا مد دادن
شتی بالضم نا مکرر در زمستان
و مد ا شتی بشتیی چی ایم
س شت مشتا مرا
شتاه امر بشتاه معامله کردن
شتاه با الکسر شتاه
شتی بالضم در زمستان نا
کردن یوم شتیت مثلث کدا
امشتیه لیتاه

باب الشین فصل الثاء

شرث ث

شث بالضم کی هی است خوشه
نوی با تلخ زکه دنا بعد کشد
نوی در بیوره فصل ا بخار نبر
کوه شکسته بهیئت کنگره
نا مد مانده باشد شثاث جمع
دبیوره شثی

شرث ر

شثر بالکسر شتر کوه شثوی جمع
دکوهی بیت
شثاء شثره کرخنیره کدار

پیره
شثیر کامیر درخت چوبها دشا
نا دیلک کدار خ در ثت وید
س شرث شثت عیشه مزاده
سطبر کردید چشم او از بهم چشم

شرث ل

شثل لاصابع دشت انگشتا
ل س شثلت انامله
سطبر کردید نکشتهای دود
تند

شرث ن

شثن الاصابع بالضم درشت
انگشتان
س ل شثنت کمد شثنا
ما ضع و شثونه دشت شدد
هشتاد و شوخ دبث کدلد
الضم و شثیت مشتاه ریشه
درشت شدنهای شرانجور
خار

شرث و

شثا کضف شدود ادی و بضم
شثاثیب بلکم درشت

باب الشین فصل الجیم

شرج ب

شثوب الضم ما ثت امده و شثوب
ناسه شثوب جمع و شثن شثل
کدوان سبز برنا کرده بهما
جمله ترشانیدن اشتر بید و بعد
است و مد ا رود لوی کهشتا
زیر بده و بجه ان ناحیه
باشند
شجب کشف هلا لشونده و ادن
کس
شجب محرکه امده و ریح دارنده
بیمار عیا دیث شدن کردن
شجاب ا ناسل تود
شجف بضمتین سه پایه چوبین
کهشتان بوی لدان خود را
لوبزا مساوند
شاجب اندوه کس و هلا لشوند
و فاد بده است بعربده و مردد بها

صورت کننده پر کوی دروغ
ا نمال
شجاف کلکات ا بچوب کهنه روی
خامه ا مداوند
امرا ة شجوف کشور دراز مد و مکین
شجک کنبه دار چوبک خامه بر روی
ا مداوند
شجک کچیر پیر ضعیف بس خصا
س ن شجنت شجونا و شجبا
ما الیر ا بهم ملال کردید
دسا بشجونه مرد هلال شده
ن شجنه شجونا هلال کردید
راد امد و میکس شانه فرو رفتن
دشتی بنا دا و شجف الطعن پر
ا مداختن ضرب چنان کهشتن
کرد و ا و در س مواشت و
پر شجوب هلا لشتن د لازم
است متعدی
ذشجب بهم درشتن کاد
شجنه ا بیده کیس شدن

شرج ج

شجه سر شکستگی بضم بالکسر
جمع
شجیج ضعیف است و بهر
ا شج نام چاه در ب اشجر مرد
کهسر پیشانی خود ا ز شکستگی
دا د
شجاج بالکسر ا بهم سر شکستن
یق بینهم شجاج ای شج بعضهم
بعضا
شجیج شکسته سر و د شجیج جمع
سر شکسته
شجی کهری و عما ز سر خاما
نوعی از زاغ است
شجوجی مرد بیسا د ذا نیای
کوتاه پشت نوعی از زاغ
شجوج شکسته سر و د شجوج
سخ شکسته
ن ض شجنج ا شجاع شجنجا
ان د ا و شجنج البعیر شکاف در یا
و شجنج الماء و مطر کرد بیا بان

وشجه الشرات ا بچه شجاعا
شجع کشتن شکستن سر ا و چیزی
شد الشا لثه
شجیج در کهشتن و عزیمت کرد
بینا د سر شکستن

شرج د

شجده نا مکی نا د ان مرم و سیب
شجاد بالکسر و الضم شجاد کشا
معدد ا ستا ران
انجا ا بیشه صف شد ا بچیزی
وقع ا د نیت زاد و شجف الطر
ا و ا ستا د ان سپس پیشه
دیشا د بید و انجا ب ا شما
شد بر مد ا ن ان

شرج ر

شجر با لفتح کا سلامی و مرسا
مرد دعای شاعرهای کهیکه
ان ا لا د و ع و شکا ن و هر
و هو د بین طبیعی یا نوعی
یا کرانه دهن یا پهنه ا و د ان
محل انطباق دهان ا سلقه
مرد شاعری بر کوش انجار
و شجور و شجار جمع
شجره با لفتح صحت کوچک د
ریح کودن و شد ا و هیا د
چیزی د سه نا خوش شجره
صریح ا سا د ای هذره و میل
او عرق د خلد و نخه
شجر هر کیاه د شاخه نبا د
نا شد نیا د رشد شفاوت
سرما و ا مو د یا عجز ا د ا
د هیچ شا خ ذ ر د ا و شاد
شجره یکی د یا منتهی ا رحا شجره
و شجره ا ر اعب نبلند شد
ا عیقی نوی شجره اصلی شجر
میرم کنوی د سا ن شد
شجر ا لدم شاه ره و تیره ا لکا
ا لفون ا و خره شیلمان لما
بوی و شجره الخر د بیو د ا ر
شجر خلیفه مو نا س و شجره
نیز هیچ نی ا نکشا ن شجره

وذکر بیع بعضها
سر نیزه چوبه بیوه
سر نیزه چوبه

فصل
حال نقد سیاه و سفید

فصل الشاء

الشین میلکوند شجرة الحنظل
زند چو بود شجرة الدب عرف
است
ابزهیم سنجی شجری بشاب
شیخ نست مزخاری و اتوا
لشجاد ان عضد الله بن یحیی
شجری خلوی بخوی عرف است
خروف شجریست درو فاست
بجوع در شجع
شجر کبیر بود مانند سرو جبل
ساق ذو رمان سان شجر بالبا
مثله
آرمش شجرة کثیرة زنبق در شجع
ثال
زاو اشجر دو دارد یکی اندر
وهدیل المکان اشجر منه بهی
زبان کزان استاد روی در
وکذا هذا الارض اشجر من هذا
علی کثیر منها شجرا
شاجر دارد و هده و حنظل
شواجر جمع در مناخ شوجر بود
مخالف بعض ان در بعض رود
امده
شجرة کثیرة درخت و بوته
شاذ فارد ان نیاز و ارض
شجرة زنبق درخت ناک و
وجمع درو بکنان شده
میل فوجع زلسنده شجر فکفنه
وبضناء وطریق بضاء
تجار کنان بجوب بود میان کوه
انشج پوستی از چهار بود و
وکذا شجر و باکسر
پشتیبان بحکم بدان بخشا
وانشوا و کسر و بضاد بیان
وشترو و دو چوب بچاه و داغ
انشجرت زاو چو بدکه در و
بزغاله کشنده شیر نمکدو توجیه
است و نیز نیام شاعری
از کنده
شجیر کابر شجرة عرب بنگا
از مرو واشر و شیر و ملح بنگا

برادر و ده ای اسکه از اچوب
نبات سدو یا درو بیکاره و
زاو شجر و دنیا و بیشاد درخت
آرمش شجرة کثیرة زنبق درو
آناک
غابة بن شجار کنان صحاح
انشوا بو الحکم شجار عبد الحکم
بن عبد الله بن اشجع رضت
شجر کثیر تنها یکدر انشجاع
و درخانداز بدو سه پایه کار و
و چوب بود یا مرکب بهم کشیا
از هود مکر پوشش دارد و کجا
و یقظ و شجر کرد درخت و اکنده
مثله مع
شجر بالفتح و شد بدکاه درخت
وکجاه و کبیر
شجرة بالضم و سکون خشتان
ان شجر سیام لا مرشجور سلا
اضافت بود در کار مخالف
مینکرید و شجر بشی شجرا برت
از او شجر الرجل عن الامر کرکر
مرد زاوان کار و میل بو کرد
بنار و اندار زاو شجر بنا کرد
دهان زاو شجر الدابة بالکام زد
سنور و انانبه و دهن فاکند
و شجر الیت سنون نهادن
زاو شجر الخبز برداشت تا بجای
و زو شجر و زاو شجر لیثی برت
بایه انکه اینجز را
من شجر بنا کرد بجیله
و بشجر کفس زدو بار نبینا
درخت
اشجر نبا الارض رویانیده درخت
را
شجر کمعظم خانه منقش بشاخ
و برند و جز ان را بصفت شجر
باشد
شجر منقش کردن بدرخان
و نجیر انجا بالای شاخ نهادن
خوشه خرما بن را تا شکسته نکو

شاجر المال درخت خرما بنشان
زاباغبان است و شاجر فلانا
مشارعت کرد او را و فا
باشجار مشارعت کردند و کرد
نام درخت است و نوع کرد
ازاندیشه بود من جواب رشت
کوی رسیدن چشم کبیر او مثله
سدید بیرها و دراسدید بعض
در بعض و بینه الحدیث شجر بد
رشجار الطعان الزاس و بیشکو
ای بعضه و بالرماح بعضا بعض
لوامس
تشاجر مشارعت خلاف کردن
و در کرد نام و بر یکدیگر جزه زدن
و چون سنور نام کیاه و او
بخوردن و سپیدن درخت
دراسدن چیزی در چیزی
انشجار درسیدن چشم کبیر او
بچیزا شدن

ش ج ع

بوشجع بالفتح طیبت از کلب
تحصیها الفتح شرنجه کنا در تر
ان زنا قفر خلف اوه باشد
بوشجعا بالکسر طیبت از کنا
بچه پشت دشت پایه پشت
دستان بند دستان انکشتا
یا استخوان انکشتان و بر پی
پشت و دست خلف بیند
انشجع کانشجع مثله الکل شا
جع و شجع بزن بشین خلفا
پدر قتیله است ابو سعید
آشجع عبد الله بن سعید تحدث
شجعاء بالفتح زدیر دل و دلاور
وقامة شجعاء شتر پاده سلیم
دست پا در و بن
شجیع کابر بر دل و دلاور
حطرات و مضاد و شجعاء شجعا
جمع شجعان بالفتح مثله
شجعة مکیفتند در بن دل و دلاور
شجاع جمع
شجع کحمل نیک پر و انه
شجیعة بالفتح نام مرغی

شجاع شکشنده لیز بر دل مرد
شدائد و مخاوف شجعة مثله
و شجعة محرکة و شجاع بالکسر و
شجاد بالضم و الکسر جمع و نیز
شجاع کمر آبا ریا ماد نر ما و نوع
ار ماد کو چند شجعان بالضم و الکسر
جمع و ما شکم و شجاع نر و مسیح
انشجع مرد شجاع او رد و او
حدیث اسد و انو بد و شجاع من
ولید کوه است و نیز اسد
مراح رو ایت قال الشجیع البرح
الکوه اسد بعض بتضع من الوحید
شجاعة الشلیب بر بد و
دلاور و دشدن شجاع بالکسر
و شجع بضمتین جمع و نوع شجاعة
بالضم حلیت از عرب بر نجا
بالفتح بر دلی و دلیری من خاد
و شدا یدالذکر و الانثی و هو
حاضر الزحال
آشجع بر دل و دلاور و مرد سلیم
سر کول و شیر پشه و زنانه و
دز و نا لایق بدان از و نوع
ار ماد و پیوند آنکشتان بخشا
بچه پشت دشت پایه پشت
دستان بند دستان انکشتا
یا استخوان انکشتان و بر پی
پشت و دست خلف بیند
انشجع کانشجع مثله الکل شا
جع و شجع بزن بشین خلفا
پدر قتیله است ابو سعید
آشجع عبد الله بن سعید تحدث
شجعاء بالفتح زدیر دل و دلاور
وقامة شجعاء شتر پاده سلیم
دست پا در و بن
شجیع کابر بر دل و دلاور
حطرات و مضاد و شجعاء شجعا
جمع شجعان بالفتح مثله
شجعة مکیفتند در بن دل و دلاور
شجاع جمع
شجع کحمل نیک پر و انه
شجیعة بالفتح نام مرغی

مشجوع شاعوب و شجاعت
ک شجیع بشجاعت موصوف و دلیری نمودن در محاربت
ف شجعه غالبة المداوفا بدلیری
تشجیع دلیر کردن و دل دادن کسی را و شجاعت صفت کردن
تشجع بتکلف دلیری نمودن

شرح ع م

شجم بالفتح شیر بیشه و دد زرد بالاوکالبدان یاکردن
ان دهم زاندامت و دندش ضم

شرح غ

شجغ بالفتح سبلة و اشغر بیم دست و پا زدن و دهن عن تیر و الصوار بالعین
حمل الشجغ سر بیش در آینده

شرح م

شجم عمرکذا علاک
شجم شجمین ملاهای مزاز و

شرح ن

شجن بالفتح زه و اداری باز اه در اعلای و ادی شجون جمع
شجن شاشة شاخ از هر چیز
شجنة ما انکر یکشبه از خونه
انکور کنایه از ان شجنة بامتد و موصول است دکنایه از شجنا
درخت درهم شده و بیخ و
تشجیح و شجنة رحم ای
قرابة مشتبکة و فی الحدیث
الرحم شجنة من الرحمن ای الرحم
مشتقة من الرحمن یعنی انها
قرابة من اصل شبکة کانها
العروق و شجنة بن عطارد بن
عوف بن کعب بن زید مناة ابن
تمیم عم آدم و امدوه و شاعرا
درخت درهم امده و شجنة
شاخ از هر چیز و شتر مادهٔ
خلقتد درهم امده اعضا
مرد باشد عمر یا کنایه

شرح ف

شجف بالفتح شتر بسیار گوشت و دراز
شجاف بالکسر دراز و کلان بالا
شتد و درشت کردن هذا بالمد
لمشجاح بالمد دراز و اخاف نحو
و از اینجا است که اخاف را مشجاح
شیئا المدلوخوانند ای لم یجز
مشجف

شرح ح

شح بالفتح ذرهٔ و ارشدی
شحة بالکسر حالتی که مرد را بهم
کرده شود و ریق و نوع بخونابه و
شحنه ای حالة یقع علیها
شحاح کحاب مشدد ارسد
و دهن کهبید دارنده بسیار را
کردند و مذ شحاح تر از سد
الترس بهمه و ماء شحاح بسیار
کر دهن پر شد و بل شحاح بسیار
کثیر
شحیح و شحیح بخیل شحاح الفعة
و الشحاء جمع و فی الحدیث بعثت
النبی صلی الله علیه وسلم ای
الشدة افضل قال ان الصدقة
و انت شحیح صحیح تامل تخشی
الفقر
شحیحة شتر کم شیر شحاح جمع کذا
فی القصة المنجوة من القاموس
شحنج بالفتح حریص بخیل و شتر
مراح دهن بسیار کی دوام کند
بر کاری و مساد و ان دهنده خوی
و خلیط بلیغ و دلاور و مرد
بسیار تک و زاغ بسیار دان
و دهن کهبیار دان بسیار
و دان نکردن و ان که بامداد

باب الشین من فصل الحاء

شرح ب

ف ن ک شجب و شجوا و شجوبا
و شجوب بر کردن و بیمار و اندوهگین
یا کردن کسی را و از راه
شجب بجیم و باء موحدة
بجهول لاکذا فی شجب لازم
و فی بعضها بن ذا بجیل

شرح ث ل

شجثله بالفتح اینها از یکبار برکند
حاصل شود از موی و مانند
ان بق اعطی شجثلة من کذا ای
نفضة منه

شرح ث

شجثا کلمات سریانی که بمعنی
کلیدان بی کلید کشاده کردن
شجاثون بمعنی شجاذ غلط عوام است

شرح ج

شجوج بالضم و یقال بلد ذا
یا مدان سطبر شجوان یا دراز
یا کیا دراز پشت کوتاه پای و
اسپ جزء سطبر اشجوان و بزغ
انثی الملوخ یا اسپید شجونا
شونیز و بادرهونه
شجوجاة باد پیوسته و عقق
ماده کدم غیب الماق
شجوانده و فاک
ن شجاه شجوا بالفتح اندوهگین
کردن و از و شادمان و طرب یافتن
ساعت خذوا الغلمان شجاوا
و تخلیتهم الصلاة فی مراعی تلد
میان ایشان
س شجر بالفتح شجارا غصه بعد
شدن از اندوه و شجی الیه عنه
برنجانیدن و شجی شجاه
اندوهگین کردن و اندوهگین
اشجاه اندوهگین کرد و داشتن
مودصدانست و شجون شتر
و چیره شدن و دو اندوه
امکنه اوذا
لشاجی نشوار و قوی شدن
و اندوهگین کردن بدن

باب الشین من فصل الحاء

شرح ب

ف ن ک شجب و شجوا و شجوبا
و شجوب بر کردن و بیمار و اندوهگین
یا کردن کسی را و از راه
شجب بجیم و باء موحدة
بجهول لاکذا فی شجب لازم
و فی بعضها بن ذا بجیل

شرح ث ل

شجثله بالفتح اینها از یکبار برکند
حاصل شود از موی و مانند
ان بق اعطی شجثلة من کذا ای
نفضة منه

شرح ث

شجثا کلمات سریانی که بمعنی
کلیدان بی کلید کشاده کردن
شجاثون بمعنی شجاذ غلط عوام است

شرح ج

شجیج کلیر بالمالش و دواغ و
شتر بزغ شجاج کنایه شجهان باشد
مثله
حلقه بن شجاج کشاده صحت
است و بنان شجاج لشتر ما
مناکوز و دراشجع کنبر و شجاج
لکتان بهر کونیده و بنو شجاج و
بطن اداد اوند

فصل الخاء

فصل شجاء

فصل شجاء

فصل شج

روان کردن از لفظ اشتقاق
است و رسیدن و بیرون
خواستن و شتاب دادن
از هر چیزی
شخشخه بر صیغه و شتاب و با
مرغ و شتاب بر بدکه
و سندان و مانند و کلاب
و برکه بسیار شتر و مذا
شخشخ بصیل حریص و دران
و دوام کننده بر چیزی و نیا
عیرت و رشد و امر و شخشخ
روان شدن کند قوت و توانا
بمردان ماند
شخشخان رفت و حریص و مذ
از هر چیزی و مرد دنیا را تند
شخشخه کسل و کم چیز
س ن ض شخ تخ ذ ظ ع
شخاذ بضم کردی بروی از تک
نمودی
شاخة با کسی بچیزی بحیلت کرد
و شخذه بصیل یوم و شاخ ع
فلانا ای بیش به و حضوصت
منه بصفته علیه السلام
لیس بطویل و لا عابط و لا صخاب
و لا فحاش و لا غیاب و لا
ی فحاش و لا نحاش
نشاخ هم هر کدام بصیل بدن
برکار عنا نوشتن و یقال
شاخ ان یفعل کذا
ش ر د
شخاد کمصعود مرد بحوا
ش ر ذ
شاخذ کشاهد طوا شاخذ
عمدان
شخذان بر شخاذ کشاعر
ستی
شخذان بر کنیکر است و مرد
کوشنده نیکن و سبک در کار
خود
شخذ کشداد سیاه شدن میوه

وشخت شاعط است چنان
که گفتند و تخاذ بی الضم
شخذخات
بسیار و نکبر بینه مرغ و بیض
هوا و مراح و برکوه
بشخذ کسر فساد و حضا
ف شخذ انکس شخذ
بیرکرد کار و دا و شخذا بجوز
انشخذ و حب سندکر شکی
شوخ سخذ از او شخذا بحل
زاندان مرد از و شخذه بعینه
چشم زخم رسانیدن زاو بر
شخذ حضا اندر و خشم و حش
کرمز و سیاه بدن و شوال
و سفید بدن و پوست با کرم
و شخاذ بر کردن کار و دماسه
ان
شخذا بکس شخیذا بیکرد
کار و استفه الباسه
شاخذه مرا شاش شوریاده
دم زاو مثانش پشم حضا
پچ ذاو دنان را
شخذا ذا سفید کبر ابقال الشخذ
الرجل اذا طرده
ش ر ذف
شخذوف کصعور نیز و شده
و است جران
ش ر ر
شخر بالضم دهان کشادن و
الفضل بر مخ و ساحلی است
میان عمان و عدن دکیر و
الکبر کبر او ان ساحل است
محمد بن شاذ محدث رحال
شخری و محمد بن عمر اشخر شاعر محدث
و بجل وادی و اسم عدشاد
بشخر حیز شده ستر
ذو شخر بن و اینه مالکیرا و
حیوانست
شخره مالکیر کرده شاذ و ذو
شخص بالضم کمنصور مرغیست
حریص ذ ر

شخر کابر و حیث
شخر و دکمنصور بمعنی شخوذ است
ش ر ز
شخر بالضم جماع کردن و الفضل
مر مخ
س ش خ ب ی د و بیت لا کرنبه
ش ر ز ر
شخزه بر مرد ماده و شاذ و ذکر
یا ان کاید لد شنام داده شاه
ش ر س
شخرباخ خدر خی شاند و د
دیوس بری مکوان کدر از ش
است و چو بکد بیا خشاخش
کارد و عیب ماند
ش ر س ر
شخشاخ العنز و نیز کوسپند و
حوان کدر شیر دایشد و میشود
مذ او اسند الجمع بقیاس مادهم
و لوفی خص شخشاخ المذ شخشاخ
و شخشخه بمرکب شاذ و کوسپند
مزه و ان کدکاهی بود و نرمچند
ماند و کوسپند شاذ و ذ شخا
و حماره و الکبر و شخص بضم فا
و شخشاذ و شخص بمرکدم
شوص کصبور ماده شتر لاغر ان
شب ماند که
اشخذه و شب لمذ اخ الوذا
و نیز اشخاص کردن و یقال شخذه
عن الکان اذا نحاه
ش ر ط
شخط العنز چوکه کرنر بیاد
و وخت و شخذ ذا از زمین کا
ذاردان ذاو دینی است عرض
ذا
شخاذ العنز بیاد بدانست کد
بر بیشتر شاذ رس شود و دشا
و اش کد پهلو یا زیان زند
شاخط شه نیز همین
شخط بالضم و عی زد و خت

کوبیدن چوب و کاشتن میخ یا شوط و
و تیر را بیانداشت و اخلاف
حب جوید و بیندکاه است
یعنی ذکر سر کوه و دیدن
است و ان کدر ذامن کوه تیر
ذا ان کند خای نشیب خوط
شوخطه لیست و خط و ابن
دراز
شوابط کشاذ ط ثالثه است
بمر کوهیت نه نیز سوخته
میانکه و عیبنه و یوم شوابط
روز نیشاذ و کذهای عرب
و عیبنه حضناء
شیخاط الکبر و بن نشاط
و مکوک است و سر ط
و شخط کشته جوکی کنند و بله
درخت و رفشه نار و بهن د
ف شخا شخطا مالضم و الفتح
و شخوط و شخیط و شخط التل
نشاکر بمراخ ان ذا و شخط الط
ذبح کردن ذاو با بمر اعلی و ما
البعیر الثوم بنهایت خوا
رسید شرابه و رشد ارق
و در کشتاذ مر بمخود و
شخط فلانا سبقته و داوذ
و در و شد از ان و شخط البعیر
چوبید ذاو پهلوی مخ و نفا
نابدان مرو ایچ خود نزاید
شخط الأمر کرد او مذا بو
شخط فلان مرخ زد و شخط الط
نابان کرد مرخ و شخط البعیر
ایاه میش زد مقرب مر او را
و شخط اللبن بآکرد اشیر
زا و شخط ذاه شخا بر بد
ابیداو ذا و نهر شخط و شخوط
سر کبر انکند مرخ و طپیدن
کشته و خون
س شخوط شخطا عرکه زدن و شد
و شخط البعیر فی الثوم در کشتا
از مرتبه خود یا بنهایت بیت

رسید لغة بالفتح
اختطاف و کردن
شخطة الشیطان از خون
انرا
لتخطف الوالدة لشلا جنبید
در سلاو نهر اشخاط طیبة
در خون صلت بالباء یقال
لتخطف الفیل بهبه

ش ح ظ

شخظ اسم للفاعل مرد بو
امده چیم نزدیک

ش ح ف

شحف بالفتح باز کردن پوست
از چیزی لمشیانه است الفعل
من فتح

ش ح ك

الکمة
شحاب چو بیت کمدر دهان
بزه و بزغاله دو عرض کنند تا
شیر مکدنیقال شحاب کمثل
ای جعل فی فمه التعالد

ش ح ل

شحول بالفتح لجفر مزدد از
یا
ثابت بن شحل کبر تابعی است

ش ح م

شحم بالفتح پیه لقیال لقتیبة
بشم کلاه بصد لان کردم او
زاد رحال نشاط وی
شحمة بالفتح پاره از پیه وهی
من الشحم و مرعیة بادی
مرعزا بن داود شحمة الارض
سپید و کوهی است پیه
یا ن نر لطن است و قیل اد
کثیرة لارحل و امتها الانسان
تحتفت مثل لحرة و قال عمر
بها داء یقیر طیبة لریح لا
یحرجها النار و تدخل من باب
و تخرج من باب و من طلی بها
برصة و لود خل بها و شحمة
الاذن مرمة کوش و منه فی
صفته صلی الله علیه وسلم

لا یجاوز شحمة اذنیه و شحمة
الرجل خطی و شحمة الحنظل پیه حنظل
و اینجنیه باشد کمدر وجوفان
است مواری اند و شحمة الرمان
پیه انار و ان پوست شلتاک
است نه دکه پیشتر انرا انار نامند
و شحمة العین پیه چشم که با بیه
بود و ابو شحمة عبد الرحمن بن
عمر بن الخطاب هی هذه عند و
عباس بن محمد بن ابی شحمة محدث
شحم کمکنند پیه خواه و از مند
پیه و مکور کرد اب
نام پیه بجوز اند و پیه
مرغ پیه داند
و حل شحم کابیر مرد میر
شحم کمجنی منسوب بشوشحیم
بن مرة
شحام کسند اد پیه فروش
ك شحم تحته غیره کردید
س شحم الرجل شحما بالتقریب
خوار شد مرد از مند پیه خود
کردید
ف شحم پیه بجوز اینده پیه
نادان زاد و شحم لادیم پیه اندر
پوستین
شحم کمحدث پیه دیبا خورید
و پیه دیبا ذاریده در خانه
صاحب شحمان عربه

ش ح ن

شحنة بالکسر بمعنی دارکه کد
سنوران دیکر و دیک شب
کنایت کنند از کد منطلیه
و سیاستان از طرف ملا
بر پا شد کیفه و شحنی و
بها عن استبدادیا بفلان کها
از ان بقیا لبلد یشحنه رس لیحل
انی ربضه
شاحن بر خیال برکب شاحن
ای شحون کلام بعض مکتوم
شحنة بالفتح و منه شحنی

ف شحن السفینة شحنا بالفتح
پر کرد کشتیرا و کذا شحن المدینة
بالخیل یقیر کرد مدینه را بسپاه
انسان و شحنه را مانند داد او
دو کرد و شحنت الیکم الجنود
زاندند لشکار را و حیدند لکرد
و ایجنی از صدر و مفتح نیز مفهوم
است
س شحن علیه شحنا کینه ورزید
باری
اشحن لمنه بالخیل پر کرد شهر
را باسبان و اشحن الغیل لماد
کرد بشد کودل و اشحن اسم
دو نیام کرد شیر را و پر کرد
کرد ان از لغات اضداد است
و اشحن لد سهم اماده شد نام
کند بر ان برای او
مشاحن شحن و دو صد شحنی
مبدع است و ان را بمعنی
شاحنه نه ضد عدا و نه موده
شحن کطحن مرد شحمکهن

ش ح و

شحا کقضا مرض از مرهیزه و او
است
شحوة بالفتح کام یقال فی فیه
الشحوة ای الخطوة
شاحی کشاده دهان یقال اتاه
الخیل شواحی یعنی دهان کشاده
امده سا سنان
شحوة آه بالمد و الفتح یاه فرزن
ن شحا الفم شحوا اصحا اد کرد
دهان را پس زاد شد لازم است
و متعدی
اشحاه باز کرد دهان را
شحی علیه کشاده و فراخ کرد بر
او دان

ش ح ی

س شحی شحیا الفت شد بر
شحا شحوا

باب الشین فصل الخاء

ش خ ب

شخب بالفتح و ضم پیه میلک کیه
پیشاب مرد و ابدار شیر و لمت
دوشیدن و به المثل شخب فی
الاناء و شخب فی الارض یعنی کا
خطا میکند و کاهی صواب می
شخب بالفتح خون
شخبة بالضم یک دفعه از شیر
شخاخ یا سیری کردن
دوشیدن از پستان تا شیر
دوشه بر شان خط مستقیم اند
و بسندی دهار است
شخب بمعنی فاعله است
شخاب بالکسر پهنا و
الشخوب بالضم لمک شیر دادن
و یقال الاشخوب الاخالیل
شخر بالضم سرکه شخوبة
مثله شاذ شخب جمع و النون
زائدة
ف شخا اللبن شخبا
بالفتح دوشید شیرا
الشخاب دوشیده شدن شیر
یقال شخا اللبن فانشخب و زان
شد یقال انشخب عرقا شدیدا
ای انفجر

ش خ ث

شخث بالفتح بادیدن نه چیزی
و بجیف نمازی مرد و شخر از شخا
بالکسر حج
شخیث کابیر غبار نا لایزال
و نا پاکی اندام
شخیث کامیر بخیل نا لایزال
شخیث بالکسر مثله
ك شخث شخوثة نا پاکی اندام
کردید شخا بالفتح و شخیث کردم
مشابهت ازان
تشخیث مشابهت دادن

ش خ خ

شخ نا بفتح کیزه و ازان
ض شخ بمعنی فتحا خوردکرد
حد خواب و شخ بمعنی شخطا در
اورد کیزه را و در اورد کرد و حد

مراحت شخص و مجلهٔ نمودن
شدن حوض از باران
شخص شخصه شخیده و دوان شدن
و بر شخصه مانند سلاح و غلاف
حامله و زن آبستن و بر داشتن
تشریده شیدن و بیمار شدن
لشخاذ الذئب یعنی بانگ کردن
و دویدن گرگ و مانند آن
شرخ دب
خوف الصبر کفیدن جانوری
است زخم مانند جمع
شرخ دد
شخاد و شخد سرام مردی
شرخ ذ
اشخذ الکعب خرد را بالا نیدن
سنگ را
شرخ ذر
شخذر کشخر سرام مردی یا ان
مبالات
شرخ ر
شخر بالفتح مانند ضرب و نصر
ان دو باب کردن و مانند آن
از بهتی و الفحل بن ضرب و نصر
برافتادن ذکر و شخر الشباب
جوانی و شخر الرجل جای و برشخر
و اکب زیاد ان کمانهن کوهه
یا الان عدد نباله ان است
آشخر بالفتح درخت عشر
شجر کبیر او از کلو یا او از بطم
و بابل نبیا او از دهان است
شجر کبیت مرد بینا او از او
بهتی و تیز بیخ بن شجر حضرمی و عبد
الله بن شجر حضاجه و بنو بدر بن
شجر رهط او احمد بن شجر از عبد مرم
و افضل ایشان بود در وقت
ن شخر لاست شکاف اندر
و شخر البعیر ها یا مرد و بیرون آمدن
دیاره کرها یضد و عزاره بود
شخر کابل از دیشت شود بر کرخ
از حضرموت الوبیر بن عوشخر ما

وان شخص و شخوص و انتصاب مرجع
شاخص شدن و منه الحدیث لا
یزال شاخصا بدعه الله و منه
شاخص بزرگ از بالای دشت مانند
کنده دشت است مر اشخاص را
را
شخیص بزرگ کامیرها و تصغیر نوع
و مهتر و بزرگ دشت
ق شخص شخوصا بلند بر
امدن و شخص رأسه برداشتن سر
و شخص بصره و اکرد چشم او و را
داشتن و برهم زدن از او بلند کرد
نگاه را و شخص من بلد الی بلد
تهری بشهری رفتن و شخص
کشاده شدن و رم کردن خم و
شخص الشهم درکشتن بران
بالای نشانه و شخصت غینه
نار ما در چشم او و شخص الجرح بار
برآمدن سنان و شخصت الکلب
بلند شدن بعض بدوی مثل اعلا
و کابوی اندوی خلقت باشد که
وقت حرف زدن بعض او بدوی
حنک بالا بیرون انتفاع بدیرد
و صاحبش رخصش ان نتواند
و تخصص به تحمکوا امری دشوار
او را کبد ازام و بیمار کردن
ل شخص شخصانا و رشد
استمرار بدازام کردن و از جای
برکندن و بردن و رسیدن
وقت مرد غیبت کردن کسی را
و فیه ید بالباء کذا نشان بران
نشانه و ارخوی بجای او و دن
عزم را
مشاخص کار مخالفت نشان
تشخص بادیمار شدن
ش خ ف
شخف بالفتح و ان یشیر وقت
دوشیدن
شخاف کجکاب شبه لغنه غیر ج
ش خ ل
شخل بالفتح دوشنا کودن تو

وما نند ان را بر شاخ او نهادن
و شکنه کردن
ش خ ز
شخز بالفتح بجای و بدن او ازام
کردن و دود و مشقت و رنج کشیدن
و نیز زدن و کوبیدن و بر
اعالا نیدن قوم را بر فساد و
نزاع
تشاخز القتلان و خصوصا ان
میان قوم
ش خ ز ب
شخرب کصفرد و شاخ سخت
شخان کسحاب مانند
ش خ س
شخس بالفتح کار و ای و اختلاف
کردن و بجای ازام نمودن و ذا کو
خود مان خود را وقف غیاره
و العقل ن فتح
امر شخیس کامیر کار متفرق و
پریشان و منطوق شخیس کلام مخلوط
و متفاوت
اشخس الفحل بر شتر و دکرد
و بعض و اشخس ذلانا و به فیما
کرد او را
شاخس الشباب انتشاع کج کردن
کاشغر و زشکاف پس ایستا
پذیرفت
تشاخست اسنانه دندها پیش
شدند دندانها و دو بیخه
شدند بعض از پیرو دیگر
تشاخس لمتلاف و خصومت
و صادا مانند دن میان قوم و
بکشادن مزه مار خود را و دن
خیازه و نماه و پریشان شدن
کار و دو پاره شدن سرا نجام
و مائل و کج شدن
ش خ ش
عن ابن القطاع شخش بالفتح
برمع و ان نکیت بزم
ش خ ص
شخص بالفتح کالنبعه مرد و بیرون

کذا نشود و شخد دویدن عام است
عن الجلیل
شخیل کامیر دوشنا و جوان
یا عام است
شخل بالکسر با لونه شخلة الثانیة
مثله
ف شخل الشراب شخلا بالفتح
پالود شراب را و شخل الثالثة
دو شیدن شیر ماده را
مشاخلة با کسی دوشیدن با او
داشتن
ش خ ل ب
شخلبة مهره سپید که با دولو
مانند یا بهودیان کار لیف خرما
و مهره سازند کاهی و خیز را
هم کار نیز بود او در شخلبة کردن
کله بزرا داشت بر بن سنا چیزی
نیامده
ش خ م
شخم بضمتین بد دانندگان بعض
از بوی خوش یا ناخوش
شخم الشم موی چهره و روی و خص
آشخم مرغزار بی کیاه و حمار شخم
خر دیزه رسانیدن نیل سیاه
بودن روی و پهلوزان است
نسبه بنی شاخم بن
ض ل س شخم الطعام شخما
نباه شدن طعام
آشخم اللبن بوی بد کردن لبنیات شیر
شخم الطعام تشخیما نباه کردن
طعام را
انشخام امیضه شدن کیاه و
کیاه خشک و شخام لشدة
اذا الخلط النبت الرطب بالیابس
ش خ ن
شخون بالفتح پیر
شخن بضمتین لغة فی المشخن
ش خ و
شخا کقضا شوره زار
باب الشین و الضاد
ش ر ح

تشدقه بالضم فراخی پیش از حد
سدقة ای سعة
کذا فی الشامی کیاه فراخ
اشدق بالفتح فراخ از هر چیزی
ف شدوخ بالفتح ناده شتر
بروت نهین
مشدخ بالفتح فرج زن
ف شدخ سدخ بالفتح فربه
شد
مشتدخ مبتدا المفعول فربه
الشدیخ مرد وپای کشاده
ناشته سنان خفش
ش د خ
شدخ بالفتح سرشکستن و شکستن
هر چیز نرم باشد یا خشک و هر
میان کاوالی باشد و الفعل
من فتح وخبط و فراخشدن
پسکید وعن اسب یقال شدخ
الفرس اذا اسمت بالوحوه
پر شدخ رسیدن چیزی
یقال شدخه ای اصابه شدخه
وپاسپر کردن چیزی را و باطل کردن
شدخة بالفتح کیاه نرم و نازک
ورز
شدخ محرکا بچه خرد تمام کاردشکم
نادر افتد
اشدخ بالفتح شیر بیشه و مرد
اشدخ اسپ سپید دوی
سدخاه مؤنث
شادخ کودک وجوان و دیزه
نازک و نوزاده و امر شادخ
کار نو است و نازل از توسط
و اخذ ل
شادخه سپید فرخ روی
شدخ بالضم والتخفیف شدخ
کرمان لغب بعیر بن عوف ابن
اس کنانه یکی از حکماء عرب بود
جمله کسیار وضابط و مضبوط
امر کسیه محکم بود و کشت محکم
دیر شادخ بر جوز و ضابط امر
ناطور و پاسپر کردن و محکم بستن

برای نفی فرمود
اشداخ زادن ماست بسیار
مدینه
مشدخ کنطم غوره خرما کرده
خلیخ بن نهاده شود تا شکنده و
مرد بریده کردن نیلی شکنه
سریوند امر مشدخ وذوس
مشدخة وبریدنکاه ارکردن
تشدیخ سر شکستن شقه لبلعنم
وعوذ مرسار از نهادن تا
شکسته کردد
تشدخ شکسته شدن
انشداخ شکسته شدن میان
کاوالی یا عام است
ش د د
شد بالفتح دویدن و با الف زدن
الشد زور و قوت دادن و
استوار کردن چیزی او حمله
کردن بر کسی و الفعل من ضرب
ونصر و اراده نمودن و عضد
شدن چیزی و الفعل من ضرب
وشد المر وکایه از زیر و بر کردن
از زنان وکوشش نمودن در
کار است وشد النهار وقت
از تناصر و تعاونوه
شدة بالفتح یکبار حمله کردن
در جنك
شدة بالکسر یعنی انهم است شدیدة
او قحط
اشد بالفتح یا اشد بدنام
پدر یوسف علیه السلام
وابو الاشداد ولیزن عربست
اسمه سنان بن عبد الذبر الا
وابو الاشد سلمی بحدثست یا
ان لبیس اشد من آشد لقد
کان کذا واشد مخففة ای
اشهد لیقوی کواه ام
اشد بشین معجمه وکاف بمعنی
زام صمغ مانند قوت دهنده نانرا
ومنه قوله تعالی حتی یبلغ اشده
وهو ما بین ثمانی عشرة سنة

الی ثلاثین واحد جاء علی بناء الجمع
کانك لا تطیق ما ازجع لا واحد
بن لفظه او واحده شدة بالکسر
قال ابن بری وهو حسن المعنی
بلغ لثمانی سنة مع ارتفاع
بحمع علی اصل او شد کحلب فی کلب
او شدکبد شذ او وضعا هما
بمعنی حین ما فیاء ویقضا الی
الفرد والجمع یقال لبثوا اشده و
ملؤا الشدم
شدید دلاور و بخیل و شریر ضد
وام نوالای ابی بکر رضی الله عنه
وشدید بن نهیر صحابیست و
پیر شدید بمعنی نوانا
خرد شدید شدیدة مشتد و منه
الحدیث نقطب
شدید کرز پیر شامریست
شداد کنکان نام مردی و ابو یعلی
شداد بن اوس ثابت صحابی
اسحاق پسر ابو طلحة بن ثابت
وشداد بن معقل ابو ثوبت و
کذا عبد الله بن شداد بن الهاد
جامع بن شداد
اشداد صاحب شوربخت
وقوت دادن کسیرا
تشدید قوت دادن وکران شدن
خلاف تخفیف و منه احمر اکرا
ارکیر نیا اشتد بزوله ای نبع
بزوله احمر اعضه
شداده بمعنی بودن در چیزی
رسه ان یشاد لبنین احد الا
غلبه
اشتداد سخت شدن استوار
شداد و دیدن و با الف زدن
دوغ
متشدد زن شدید بخیل
تشدد بمعنی بودن در چیزی
وسخت و دشوار شدن کاری
ش د ف
شدف بن الفیل بالفتح و فیم
ابو یکتب

شدقه بالضم باره ای شب همان
هر چیزی
شدق بالفتح یکایک کالیدن اهمال
مدینه بمعنی حیا است شدوق
وکی بخشاوشادمانی و بیرون
والفعل من نفع ونصر وکرم وعلم
وبابکی
شدیق کفیف و ابا الاسیل بزل
وشداب سده
اشدق دشوار و سخت شدن
دوزی واسب نل بکیا بان
نعت شقه شتر از کشیدن
نزار و نشاط دوزیدن و مردی
رشتاب و استوار در کار
شدقه بالضم دوکی رشتا
وکاتب کی دوس شدق کاتبه
جمع
حص شدقة شدقا پاره پاره
کردن را
اشدق اللیل تاریک شدن شب
قوس شدقاء قمکار کج
ش د ق
شدق بالکسر یعنی کج دهان
ارخاب بالجر رشتاب و مرد
خانت ودد با دهن کج وکاذه
ان استفاق مع
شدق بحرکة مرض کج دهن
خطیب اشدق بلیغ وکام
کشاده شدق جمع
امراة شدقاء زن کام کشاد
وبلغ شدق جمع
شدیق کابیر مرد وکاذه رود
شدیق کریر اد بدانست
متشدق بتکلف فصاحت
نماینده و فسوس کننده مرد
را
اشدق بتکلف فصاحت نمود
ش د ق م
شدقم کجنبر شیر بیشه و مرد
کج دهان وکشی بود مرد
بزرگ دراز اسپ شدقمی

شذاب منسوب بشذاب کشن و
زحل شذم مرد ضعیف
شذم گذاشتن شیر بیشه و
کنج دهان

ش د ل ن

شودکان بالضم دم خیاد و
اکون سلاح

ش د ل

شادل کهاد پریوسف
بهمکی اقعت

ش د ل

شادل کصاحب اغلام
ومحمد بن شادل
صاحب خوبید اقوی است
شادلد دیشه سب مار
بالاشاران ده
الوالحسن شادل
شادیله صوفیه اسکندریه
یقولون لو لعت
تحت شادانیة
محمول المهم
تعدون
تحمون

ش د ن

شدن بالضم دهی است
از ماسه مکوند یا میر
شدن بالضم
شادن اهوی
شدنیت محرکه
شوی شدن که
بین و شتر
عرکه
شدنه دخنه بوجوان

ن شدن الطوسی

کرخ شوره و شاخ
وبهشاد زناد
است
خف صاحب

شدن کحسن اصلاح
اشرویه کوسه شدن شاد
وشادن بضم

آشذب الشیء مضارع
توانا شذا مقصور ماده

ش د ن ج

شادنج بضم دال مقصور
شادنه بضم دال
شادنه کهاد
بزکوهید
وکوچک
ابهال
رجبر

ش د ه

شذه بالضم وبضم
وبضمتین

شذاه کمراه
شاده کارها
ذاذیه
مشذه

ف شذه

شاذه کاذه
اذا وشذه
وشذه
ومقبره

ش د و

شذو بالضم
وشذو
شذاکه
وشذه
شادی
واکنفر
وشذکه
شذوان

ن شذو الاباضی بالضم

وشذان
شذر

ناحیتیا

باب الشین فصل الذال المعجمة

ش ذ ب

شذب محرکه پاره‌های
یا پوست
وما شذاب
وحز
پراکنده
زنبور شذب
خامرع
شاذب
وشوبه
شوذب بالضم
جوی
الشوذب
شذب
شذاب کنیز

ن ض شذب بالحاء شذر

ذکر
الشجر
وشذب
اران
شذب
کرده
دران
شذب
پوست
وشذب
شذاب

ش ذ ر

شذر بالضم پاره‌های
تاکه
ومردابه
یکپاره
وابوشذرة
اسمه
عنه
شذرة بن محمد
شذرة صحابیست
شذروا بضمتین
شذر بالضم
شذرذ
شذرات
شذرمذر

ش ذ ف

شذوف تیر
لغات شحذوف

ش ذ ذ

سد ماالضم
سد است
شاذ
شاذکونیا
شذاذ
شذاذ
شذاذ

بیادیه و شهریست بانطاس
شیذر بالفتح شهریست و کوا
و دل شیذر با الکسر مرد صا
غیرت
شیذق ماده جنان سد
و دامن میان پای کرمان و بهر کو
و چشم کرمش و طفلی بمودن
و شادمان شدن و سرخ
نمودن سوی کاری و شرخا
بیدن شرمانده از شت طلبک
علف چیدن و کم شدن
نان یا نه و پریشان و متفرق
شدن قوم و ارعلد کذا شتر
در جنگ و از پس و نشستن
وا

شذف

ما شذفت منک شیئا ای
از تو چیزی را

شذق

شوذق کجور مرد شت بر بخن
شوذقه بالفتح چیزی خرما با مانک
مانند چرع کردن
شیذق بالفتح جرع یا شاهیز
شیذقان و شوذقان مشکله
بیهما و ضبط لغات ان در بهن
کرمشت

شذلن

شاذکونه بفتح ذال معجمه
و شد و خفه کردن میر طبا
شود و بوی بیج ان منبوبت
خاط ابو النوشه نیز اکه پدرش
ان زا بیفروخت

شذل

شذل کصاحب علم است
شهران بن شاذان از اجداد یکی
است
شیذلة لقب عزیز بن محمد
ملک بجایه شاعر

شذم

شذام بالفتح نمک و بتر کیب

و نیز نشور
شیذام ناسخ نام کرگدن
شیذمة بالتاء نام جوان
بزرد

شرذن

شذونة بفتح ذال شهریست بر
اندلس از ان شهر شت ابو عمر
ن طاهر نحوی

شرذف

شذف بالفتح شلغم یا بوی شلغ
یا رایحان
شذاف کصفر و خت خوانند و
خار شتر علف چیزی بود و نوعی
از کبتی و مکنس بنیا عام است
و کرهٔ درخ رد عیب جمع
او رده است خندس مرشد
مغربی و ابو الطیب محمد بن احمد
شذانی کاتب بجوب رهاء
شذاة و شذنة کرسکی بتیال
صرم شذاة ای اشتد وعه
شذاة ایلیه کرم بهنه بوا نبه
و مرتبه و شذاة جمع
یوسف بن ابو بکر شادی سلطان
صلاح الدین اله و ملک و ایا
صیشذا رحمه و نحو بث دی
نجاری محدث

ن

شذا ذی بنی او دشتک
اسعد کردوشذا بالجر زادند
حمزه ابن فهم نیشابوری را
آشذاه عنه کینو کرد از او
دور کردانید

باب الشین من فصل الراء

شرب

شرب بالفتح موصی است شرب بلد
نکه معظمه نوعی از کیاه
شربة بالفتح و ما من که در دانه
دوید و یکقدار خوردنی از
ان خوان و یکبار خوردن
شربة بالکسر صیره از ابریشم
مثل ابرهٔ اطلس شیرازی و امثال
ذلک الا یه خانی ر خوردن

و حکام ان و نیز بهره و حصه
است
شرب بالفتح خوردن کو دو شبانه
اسم است مصدر و فعل ایم
و عاصم و حمزه و شادبون شرب
بضمتین و با نون و ضمها و نوب
انمیدند
شربة بالفتح مرة و نوع و حوض
و بضمتین و بضمتین سر
شرب کمکف موضعیست
شرب بضمتین اب خوردن
و بیشتر انخوردن و نشبکی
شدت کرمی و حوصله ی کرد
کرد عطشان شرب بضمتین
جمع و کرد نهیں
شربة کهمزه سیلاب خوار
تارب بسیار شنده شربة بالضم
جمع شرب بضمتین جمع و سلک
شواربع و بهر سو ربع کهاد
حلق و زانهای ایشد حلق و حا
صحت شوارب و شدها نبهتو
و نکوتر رونده و کرتر رونده
یا تمامتر رونده رت شت رب
شارب شتن و نوشیدن و نور
شاربان و شاربون نوشندگان
ماهین و نشنه شعیر
شاربة کوزه ی کهبکار بجوب کو
دانند و سبو باشند کذا ان
وی جوزند
شربة ضربه شنبیدن ما کرچه
اوه ناسا نهادن بر کیاه ما نکه
رود جست شدن و موصی شدن
و زاه و رو ش و کار نیکان و ز
صحبت بزرگان و علوی بزرگ شدن
شروب کصبور شت بسیار ما
نصاف با ابر شور و نوشنده
بیهما بخور و ماده شتر و شند
نر
شراب با شاید خوردنی از
مذکات
شرب کاسرکت اب خوردن

شاید یا بیشتر و سوت ج
یر شرب بکشیدن که ما نوا بیدن
شود و فراخور نوشیدن ان م
دو یکوت نهند و ضبا
بعضی ما یکدیم بجای شاید
و کبل بعضی نوای به شرب
شهریست بیان مکه و عرب جلو
است شهر
شهربانه کوشیدن کدان خورد
مار کردانند و در بی یکدیکر کرد
آیند
شرب کرنیز نوشیدنی است
شراب کتفاد نیلا شتر
شرب بکنیک نیلا شتر خور
وارسد شراب
شوب بالفتح می نشت کنز
ذا الشوب لعبت شاعر
شرب کصفر موضعی است
دکیاه مرهم شتر میکیدکرد
پوشیده و شیر با خانه ی
است
شربوب کصفور موضعی است
شربیه کطاعیه اسم شت
شرب زن
شرب بعنی جای آب خوردن
و آب
شربة بالضم لواء و نیزه بزرگ
هیئه کره و دیه بصورت زره
و پیرهن دان و یکدست آلت
انخور بر کیرند و آن شت
جمع و نعت شتر شلوس من
حاط علی مشربة
شربة بالکسر کوزه ابریق
بدان آب خورند
پس شرب شربا مثلثه و شر
و شرب با بعنی نوشیدن
شرب بالفتح مصدر است و
والکسر نیز مصدر و شرب
دروغ بر بشت روی و شربة
تشهد و صیرف و نور
کردیدن شراب یا شنه شدن

سیر ابکرده بداد از لغات اضداد است

ش ر ب خ

شربخ بالکسر ماده وغ بزمین

ش ر ب ش

شربش بالفتح ریسه و پرنده ایست مولد است

ش ر ب ق

شربق الثوب شربقة شربد نا

ش ر ب ن

شربن کجبل مرغیست

ش ر ث

شرث بالفتح کمنش کنه شرث زبان شله

شرث لکنه مع تیز

شرث محرکه مطر ریست خشن وکعینه کان درو سمن مع سمع

یقال شرثت ثیابه بضم طرکیه

شد پشت و دنامو ان

دانا ابنوی تیر یق شرثان لنهام ای ریش

لانشرات مطر وکعینه شدند پشت شدند

ش ر ج

شرج بالفتح کرده میان اصبعو

وفلان الامر شرجین ای مرتبین

وار جامه ازو بس منکلاح

فبوزن بس نرم شراح و شرنج

ومانند دنبوع وکوسفیال لها

شرنج واحدای خرد اند دنبه

کعدد انبانی و خود طبیعتی

یجر انعنبه خلاد لهم زا بی دو

شرجم شرجه ای طبیخ نی بمعجمه

وا بعض کوشت پخته با خام و

بندبن نرم بطبخ او فرام او در

ودروغ بر بیض هر کبی وحوه

نهادن خشخاش الفصل بن نحو

وواد بی است بین مزدلفه و منی

مریه حبس و نام جائے و شرج

الحمد موضع است نزدیک مدینه

شرحبة بالفتح شهریست بکنار دجله

یمن دکوی کند زان بوسه کسرده

ات یزید نا شرحبان است خونده از وی

ش ر ح ب

شرحبة بن معبد شرحبی محدث است

شرح نحو کرکاهای فراخ از وادی

اشراح جمع وذا کهکشان و مرج

رو کوسه بسلسه دان

تیرج کلیه را مانند دنبه از پیش که

از کان سازند

تیرجه کعینه بارو ای است

پوست مانند آن ناخنه جهت

بادبزن موضعات سان و کاسه کند

پوست شرح سازند و با ملکوه آب

کرده صاف شده سرخ رنگ

و بچه کبان پیرچه مانند و پاره

پیرچه

علی بن محمد تیرجی محدث

شرجان دو مرغزار دور زنان نخلستان

از چیزه باشد و دعا اردو طعام

چادر

زید بن شرجه کعابه شرحبیل شرحه

اعرابی شرحه بالفتح شهریست مغرب مرو

سندن شراح کنکان عطست

اشرح بالفتح سنوری که کعیشه دی

کلان باشد یا کعجه پسند شده

ش ر ج ب

شرجب الدابة شرحها اشرحها

اشرح کردن بدنبود و نیز شرح را

وکعنکی کان

اشراح دال او کوشه خانه ان

ومانند دکرد سعفهای اشرجه

الهیئة اذا اختلفت بین اشرجها

وشرجب مرد طعام

شرجبة بالضم کاسیر باده کوشت خرد بریده

بریده یا عام است شرح و نیز ان

شریح انستن کردن

شرحبة باده کوشت

شریح کریز نام مردی شریح

الحضرمی یا عزیز بن شریح والد

مناسبه هم بکر ما ناشدن

شرح بسمد شدن چیزی بچیز

یقال اشرح اللحم بالشحم ای خالطه

اشراح کشتن کردن بدنبود پوست بر

ش ر ج ب

شرجب بالفتح نداز یاد از پای

رولد سنجوان واسب بچب

شرجب بالفتح و بفتحتین و خوانند

کربونه و قرن مانند بوتنه و شتر

باد بخاصه است صبدان پوست پیرامن

ش ر ج ع

شرجع کصرد آرد پیرینست

یا صاره بخاء و شرماده در آن

وچوبیکه از چهار پهلو

سوختنه کرده پهلوی چیزها

برابر کردن دا لیوب چهار پهلو

چون خانه که برابر کرده کوشک

شرجها یعنی کرانها و ابر ابرث

شرجع بالفتح دراز کرده شده

وغایبنا عسکرین دراز و بی

کرانه یقال طریق شرجعة بعیدة

غایتها دراز و بی پهلو

ش ر ح

شرح بالفتح بعنی است

شرحه بالفتح پاره کوشت نزه

بلند دا و یه با عام است و امو

کشته خشک نابریده و شرحة بن

غوة ابن شداد بن عمرو

شارح بنیان کننده و کشاده

وزمین از نرم کان

شراح بالضم کشاده بی بود

هذا اسد کشد حضور علی شاه

ظاهر کرم الله وجهه از دیوان

کرد و شرح الغلام سهله محدثه

است

شریح کاسیر باده کوشت خرد بریده

بریده یا عام است شرح و نیز ان

شریح انستن کردن

شرحبة باده کوشت

شریح کریز نام مردی شریح

الحضرمی یا عزیز بن شریح والد

المقدام شريح بن هند بن صامت الرهاوي
وشريح بن حمله والاصغ عليه كرم
الله وجهه وابو محمد عبد
الرحمن بن احمد بن محمد بن شريح
الصفار شريح لايذه بعوى است
وعبد الله بن محمد وهبته الله بن
علي شريح بن محمد ثانا ند
شرح كشاد نام مردى
شرح بالفتح فرح زن
شرح كسر پسر عامان است
وثانى وسوده بنت شرح حبها
وفيل بالنون
مشروح سزاب
ف شرح شرحا بالفتح پيدا
دهان كردن وبريدن وكشادن ودر
يافت وشرح الكرب بود ذوشرح
ان را بيان كرده كاشيدار
واو شرح ليشرح فرح كردن واد
شرح لغام سرين اكرد حص پوشيد
را
شرح شرحا بشتاب سويدا كردن و
بريدن وشرح اللحم كعابنده بريدا
كرد مرهم كوشد
الشراح كشاده شدن بفال
شرح الله صدره فانشرح
ش ر ح ب
شرحب كحمفر داد ونام مردى
ش ر ح ل
شراحيل نام مردى بفتح لام ويا
وشراحيل آدا وشرحبيل بدو
وشراحيل بن عمرو صحابيان اند
شراحيل مؤنثى شراحيل صنعى
محدثان اند يا ان شرحبيل
وشراحيل شرا وشراحيل ذو رعين
صحابيان اند لا يضر في عند
سيبويه معرفه وكره ان يجعلا
بمنزلة الجمع وعند الاخفش يجوز
كره فان جعلتهما بمنزلة حضرموت
ش ر ح ل
شرحبيل كمر عبيل خطاء شرحبيل
جبلى ان شراحيل است بحمير

بن عبد الله وشرحبيل بن حمط و
شرحبيل بن حسنه وشرحبيل
بن اوس انصاريان شرحبيل
صحابيان اند وكنيد كوصحبت
شرحبيل بن سعد تابعى صلى الله
عليه وسلم احناف است شرحبيل
بن سعد وشرحبيل بن سعيد
وشرحبيل بن شريك وشرحبيل
بن مدد وشرحبيل بن حكم محدثان
اند وشرحبيل الخاصب تابعى
ش ر ح ف
شرحوف كقمطر اماده حمله
بريشمين
فرحاف كقرطاس پيكار پهن
واكه پشت پاى بين دو عرين شاه
اشرحف له كانشد ترجمه
ان جند او وشتاب وسبك
كرد
ش ر خ
شرخ ما بين مسك بن دكر شتر
امده از چيزى بوكه مرموفاده وفا
شرخان وشرخا لزمان ونبا الزبا
وپيشان وخاى وشين نوا
ميان ان مرد واز خوى وشتا
مرخا نه شتر مرد مرد وشيه كه
موى بند دوشه نكوده بشه
واز بناء موجوان وكودكان
ج ع جمع شارخ كشاده شتر و
مثله لحديث امثلوا شيوخ اكبر
بالشجوا شرخهم اراد بالشيوخ
اهل الفرو بالشرخ الصغار
هشا وماسيؤ كلها شرخان شرخ
شرخ جمع واقل كاه وشرخ
بطوء ستاد عرب شرخ الشد
اول جوانى ياموى بيشا يا فوت
نصاريان ونيز شرخ موضعى
يا ان مثال ش
شرخ بالضم درخت عشاء و
شرخ شرخ كنكر براى ما الصبر
ن شرخ ما بين العشر شرا وشرخا
ودانزكه نيز بشرخ شرخ الفتح

بجواب مذكور اند
ش ر خ ب
شرخوب كقعود استخوان پشت
ش ر د
شرد رمنده شرد كه جمع
شرود كقعود رمنده شرد كرب
جمع رده فى شرودى بسا اثره فى
البلاد
شريد راننده وشواشيرد بطى
ابوسليم وشريد بن سويد بنعى صحابى
است
ض شرد شرادا وشرودا ازدا مانند
وكذا مرد
اشرد دراه كريد يقال
اشردوا فى عملكم شريدا
شريد راننده وراكنده نمود
وشواشيد عجب كه زاد ميد
بسا نيف ل مرد به اى حق شما
نبود
ش ر د ح
شراح اكمه زاد ويزد هكه
از سرد ودرمان ومرد مرهم
ودرمنده كوشت ودجل سنگ
القدم مزه سطبر وپن پاى
ش ر د خ
زمل شراخ القدم بمعنى دجل
شراخ القدم است
ش ر د ن
شريدان دانده ودميده كردا ديه
وپريشان ومتفرق ساختن و
منه شريد من خلفهم بنى
شريدة الاعمر ودال ان جوله
يمر بنا وكنت للمة تركيب شرد
وكان لذا ال بدل من الدال
ش ر د م
شرذمة كبيرين كروه اندك مردم
وپاره اوزمى واز صحيح مرد
وشراذم جمع ونيز شراذمة ماها
كهنه پاره شده
ش ر ر
شرا بالفتح وى تيض خيز وتيم

شرد جمع وبعيد بعيد ان يقال اصوشر
سلمة همزة لانها تجمع عام الاول بالتاء
بعدة شرد ة واشرد ة اوذ
وشيطان ولد ساحب قفر
شرد ان بعد از شرى كه صفرى بسلمه
قال الله عبد الله من نفر خوى
وعيب شرى اى عيب بجيبه
شرا بعم مكروه وفاحوش ومذ
ما علمت الا خيرا اى لنى كرهه
وعيب
شراره اكر عرض واد مندى و
تيزى نسباب نشاط جوانى
شرهه حركاب پوشه اشتر كه بجهد
شرة بيكى
شرا اكتساب پوشه اشتر كه بجهد
شراره بيكى
تيز اكاهيدن شراره واشراره
جمع وضابط بدو يا وهو دخيل است
دوبانى
تيز بفسون كلان
تيز كردن بهوصفى ست
تيز وكيز بدو حرجار شكه
صحابى نيست واو شرى بالفتح
حمله بن نهم
اشرار ه اكرد كوشتيان نه شد
وذميل بر اسرعنا كردن بشتر
واعتمال كند وهرچه روى
كوشت بپشم وماننده ان را
خشان كند وكلمه تزيد او
شراد اشاريوجع
شريد كه بكيت مرد بيشا شتر
تيز بوجع
شرار كاكان ساموى است
كه مثله ماند شرار النار الشا
يكى يا ان مكس بزرك اشكمه
شد نكاه بديد اند
شرى كحتى خيلست بمان
شروى كه هزيل كوهى است
بنى سليم را
شرشر بالفتح وكسر كايا ند
كه بزه بين پيوسته دسن دراندازد

كذا بند بزه شه

دوشيرى ضبط
ن

بتو تيز شه

شتاره ناکسے بسی کردن و هم
و بکر خصوصاً خودن
اسم شیرا بصنعت کله بزرگ
اوشتر شدن

شرن

شرنا بالضم در شتی و بخشونت
مضاف لو نامند و فلاک مینند
زناه الله بشرنا ای هلکه
بیدند الفصل من ضرب
شرز عرکه خالص از هر چیز
شیرز بکسه و ضم زا و هی شد
شرس بن محمد بن داست محمد شیر
ابن محمد بن سعید و عمر شیر بن
محمد یعنی که ضما نامند
شیرز بالکسر شیر خصه ابن
او ورده شوریدن و شراوز بر جمع
شاوز بر مثله یعنی بتون
شرز و الحرز و نام پسر حمیر
کردن از دست و تنبیه کردن
بنام خود نامیدن
شرز و کصه و قلعه است بحکم
شیرز بالکسر دلست نزدیک مکلو
کوهیست سلاد دیار
شرار کردن عداوت کسی را
مردم کار جمع نمودن
شرار در بعضی نسخه ها
کثیر یقال اشرز نفسای انتفاخ
بحرکی و لا یبرح منه
شرز بکسر طرز کلاه طرز نام
حضرموت مکه بیشتر باشند
الجمع شتی از شیراز ده
شیرز بعذب کردن دوشنام
دادن
شارز مثل خود
خدیه شارز و اهل بصره که
برهم چیره کردند سر از اطاعت
شارز و شارز عذب کردن و
مجاهده نمودن

شرس

مکان شرس الغین حای و شرس
شرس بالکسر شوره کردن و جز

کوهی
شرس بالضم خار شتر لی شتر
شرس بکسه خوبی و اندک شتر
الاکل بسی و بسیکخوراک
شرس بحرکه دوست شوره کرد
آشرس بدخو مرده لاغر و دنبال
و شیر بیشه و شرس نام عمره
اکمه حاجب اندلسی و هی و
المثل عز ابشرس الغمر ای الغمر
شرسا آه برنج بسیار و دشت
شرسا آه بسیار و دشت
اذ نش شراب کشادن دهان
در شدت خصه
شرس بالکسر بیم کشتن کردن
شوار الطبا شرس نست
شرس کامیر بدخو و بد خوی شیر
بیشه
اصل شرس شدت و سختی
انها خار تر ماند

س شرس

شرس بن بویه بن سرایه
یکاه شرس آود و شوخ بود مانم
و دوست کرد بد مرد بد ایشان
و بسر شرس نام بحر بند و بنه
سلاد فرع شرسه با فتح ثانی
و بوشرسه مضاف خورد و بیان
علف ها

ن شرسن

خود و نیز شرسن بالفتح نام دو
بهار کشیدن و بیرون کردن
پوشاندن و بیدن و بدرکردن
بصر و شد و فی المثل فلان
جعل لشرسنا غلة ترضی بوی
نام دیاسه
آرض شرسنه موضع بوم کرد
آشراس شوره کردن زمین
نیقال لو و لا به شرسنوای
ترعی ایها شرس
شارسه نام کسی در مغاسله
صنعتگر کردن شیراس بالکسر
مثله
آشارس صد کردن شیراس بالکسر

شرسف

شرسوف بکصفور کرد نبات
یا سازهر خوان هم آید که سوسکم باشد
شرسوفه جمع و شرسوفیه و شرس
یکیاره بیخ کرده و بنیاد او بحو
یق صاب آشام شرسوفیه شد
اوائل شقه
شرسوفه بدون
ساه شرسوفه نعظ اب بس کوچک
شرسوف و شاوی نام زهر خوش
علیه شرسوفیه باشد

شرشر

شرشر کوچ شراقه آمرغی
است کوشد معلقه و

شرص

شرص بالکسر غلظت بکسی
پیشانی است مرد بلک صیغ
شرصته کشیدن و شیراس بالکسر
مع
شرصتان بالکسر و کرابه پیشانی
و زانجا است بنای هرد و مرتبه
شرص بالغریب بد کاست
سنگ شرشاده یعنی بهوار دار
کرده و سر مهار دار دار کشد
ماده طعامی و تشنه نرباشد
و بند نیتار بنهای کشتی

کیون و انچه رباسد کهربا
ذبر کردن و کرفتن بر چیزی
و در شی بچیزی الفضل بهم
نیقال شرصت لاوض و اعلی
شرصیه کغنیه و خشا شرص
مع
شرص بالکسر عطر و نرم از
هر چیزی
شیراص بالکسر اصنیت شرص
کدو نیان و دشانه نرم زنند
و بعا استد اشیرود
شرصه مس برید
ن شرصنه بکلاه و شرصا
سقت پیچیدن کردن و ابعض
و نیز شرص بالفتح خشین بودن

اسدن شرنجه کشیدن دوختن
دوشیدن بریدن

شرض

مخل شرنبلس شرهم شرمه شرام

شرط

شرط بالضم لازم کردانیدن چیزی
را و لازم کردن چیزی و بیع و مانند
ازینها شرط جمع و منه
الشرط الذی علیکم لهم و بطور
کردن چیزی را بچیزی و شرط
والفعل من حد نصر یقال الکل
ناکردن هاشم و فرمایند شرط جمع
و قال الشرط علی حسب
حمله کنند شرط کردن جمع خواندن
کنند مرده را و فی کما و صباح
شرط و ذات رهنمای
شرطها الشم چیزی که متعلق کردی
بدو چیزی یقال شرطت و
شرط پیمان و عهد و منه شرطة و
و فی الحدیث و منها شرطة الله
ای ان شاء الله و بها و قد شرط و شرط
او شرط کشود جمع و الشرط اول کتیبه
و منه الحدیث و نهینا الطوف و بها
کونوا شرطی کردن که و شرطی کسی
شوند بدان که ایشان اعلموا انهم
نهلا ما یغیر فون بها
شرطه گروهی از شرط جمع و
اضافه شوند که از مقدم و
کرایه دادن اهل هر پیشه و مشهور
پیشه و بلابه و مردم سفله و نا
کس و مهتر شرطه شوم و لوم
اصدادند و اشراط الساعة
ده نهای قیامت و شرطان دو
شناده اند دو برج جلو ان
مرد و شاخ دوم یقال الغرا
طلع اشراطها الذئب الابان بها
یک الاعطار و بجانب تمام شد
است حرد و سعد حرب ابن قیس
ذا ارسال مر کوسید و اشرا
نامند و منه اذا طلعت الا اشراط
ظهر بها الاباط جمع الشط فلا

اشراط کاضل فرمایه تر یقال
اللئم اشرط المال ای اخذ العلم
شعیل اشد حد و فضل ابن
تلمذ است
شرطک بشور کوبیدن
شرطها کاسیر سر از پوست بر ما
نامند جامه تخت و مانند آن نیاعا
است و طلاق زنان کدو و کوزه
خوش خنده و خامند ان و دوم بند
عزیز حضراء اندلسیه
شرطیه کسیکه بلاد م کردن چیزی
و پیمان شرط جمع و شرطی کامنه
کوشش کوشیدن کدو کاوی ان
دشمان بلد و خفیف نما نند دشمن
حامل کسیکه دلکردن اندر
نزدیک حوض بزرگ نهد کان نیسان
ذلک الحاجات یقال فلان یطعن خیرا
من علیها و یحملون ندکانها و
الحدیث لا تاکلوا الشرطیة
شرطک کرنبه پوست نیمه است
شرطا طالکسر هر دو از و شرز
درازو شتاب بیتوی بهلند کی
و الحیات یقال لمن یترطط فلانا
شرطا ایضا
شرطا کسر شرز
شرطیه کهتر شرطه و قلیل چیزی
شاد یط جمع و منه و سلمنکی
یقال لمن لا مزعة له ای
المبتذر

شرطاط

شرطاط نشان کردن شرز کوبیدن
بزرگ آوازی
شرطاط نشان کردن شرز کوبیدن
و بران جهت مزد شرز و اماده
کردن چیزی را برای فروخت و
شتاب نمودن در شول و اذا فتا
کردن خوشتن را بکاری و تا
کردن بجد ان کار
شرطانیان دهلیلی کردن چیزی
چیزی بدو یقال بعلی
شاد و طنفسة بکسر شرط کردن یک
شاد نه ای شرط کل منها علی ما

شرطانی بضم عجلیه سلیمه کردیدن دکان
خود
شرطبه شرطیه شدن چیزی
سعد ضارح ابن یقال شرطه الله
ای هدیه سعد ضارح

شرطح

شرطح بکسر اجتماع و بیقع و نهاده
در بلاد فا

شرع

شرع بالضم نهادن و شایع چیزی
یقال شرع صدا و هذا شرع
صدا و هذا شرع لی مثلا ابن و بنده
المثل شرعا لهذا اصل هیچ
ابن ستاد و نهاده اند کدیت
و الاصل فی هذا و نحوه کوکبه
کدو و انجیر یقال شرعا علی ما لم یجر
نهاده و یقال لا یهتدی و شرعا
من لیل و سیل جون قابل
اشک و در خلد مر بانه دیسوی
و الواحد الشرعة و الجمع و نا
شرع لغة جوا بیه رسول و تر
و طریقه ابن دلد و لشارع هذا
الامر شرع و بجزیره رسیدن و شر
و طریقه بدو و اسهل کرهنوی
و دسد و هم دو وی یکسان شد
شرع بالکسر بوستی شدن و ال
سلیمان و نا هموار بط
شرعة بالکسر اندوه پیدا کردن مثلا
بر سید کار بند بکه و ذا مرد
و راست و منه قولهم لمن لم یجد
حیلة لیسکم شرعة و منها خاد بن
شرعة ادام مرغ سکموار و نده
کان و بفتح شرع سیاه شدن
مثله و مثال مانند چیزی
شرع بالکسر بیفتن و شرع کسی
شراع بالکسر جمع الجمع
شرعة بحرکة منه شقه و
پوسیده لشراع جمع
شارع خانه کدر آن بسوی
نامه ماند یقال لمن شارع
و ذات شرعة لمن ابرد دلید

با بل شرع بالضم و شرع کرکم
و ما هو برد و اداره حیوان
شرع کرکم جمع و غالب و دکا
ادب و در و شاه کدیر عربی ب
است شوارع جمع و هر قریب و
ذاه و سلطنه پیدا کننده ان و بین
شارع کوبیده بی فضاء و دیه
است شارع الاشاة و شارع
المیذاء و محلة بسیار خلق
شاد غدیره ذات شوی کبی
شوارع جمع
اشرع بنوکه سر اندر دارد خانه
شیء بالکسره کان ما دام کدر
کان ذات کدر و شارع بادبان
کشتی اشرعه و شرع بضمتین
جمع
شراعة کخانه دلیری
شراع کمر هنوی بود کشا
و غیرها بیاخت و کیاه بتمام
رسیده
شراعة کخانه شهریست میان
و ادنام مردی
شرع شرعی بسر شود و از و ذات
شراعیة بالضم و الکسر و ایتا
صحف نامه و در از کردن

تشریع کابسر بنیاد عایر و کان
یکو و جهد
تشریعة کسفینة ذاو پیدا کرده
حدیث نماز بر بندگان و رسک
و داد و رشن و ذات الشار
و جای نماز خواندن
شراع کستاد کان فروش
شرعه بالفتح و بضمتین الانتصاب
بادبان زدن
مشرعة عقیرة ذات کرده شد
سوی کسی
ف شرع لهم شرعا پیدا کرد
ایشان را و هذا شرع الله
لهم بفتحتین پیدا کرد خدا شرعا
زلیهند کان را و بنده کی و شرع
الشرع در غار بیوی و ناقه

اهم کاس

کشاده شده و شرف الدابة
شرفا و شرفا و شرفا و شرفا
و شرع فی الامر کان و رشد
و شرع فی حدیث کذا و کرم و نصر
و ضرب و کرم و شد و کرمه
و شرع الامر و شرع الامر
و شرع الکتاب و شرع
و شرع و شرف و شرف
و شرف و شرف و شرف
و شرف و شرف و شرف
و شرف

عن هذا الوزن
ابو المشرف عرش جامه كه اول اندازند
اشت واسط وكنيت ليشكه
شيخ تورى است واز ابو مشرف
ميكند
مشروف معلوم بمعنى كه
ك شرف شرفا محركة وشرافا بالضم
بزرگ وبلند شد وغالب
مرسر كرديد
س شرف شرفا ودثاء كرد
خواندن كوهان وشرف لازم
بلند شدكوش وكذا شرف بالكسر
ن شرف شرفا بالفتح چيره شد
وذا بمعنى كه يا دوست وشرف
الخائط كذكره سائر شهرى حايط
ل ن شرف است شرفا
كلاستان كردن بشرمانده
شرفيه سيراب كشتن از بزيدن
يق شرفيق الزرع اذا تطعمت
مشرف كمس وكيكاوس است
بدهب وجبل شرف كوه بلند
ومكان وقصر شرف كوشك
مبنى بلند ومكان مرتفع
عنه نوفل ناخ المسلمان بجنب
الجامع والمسايخ والعلماء ليزورهم
الناس ويتبركون بالجلوس فيه
مشرف كمكرم منظر وبلند جاى
اشرف الرجل الامر بعد جاى بيمار
وابصر اشرافه فوديل شدن
اطلاع يافتن برچيزى بعد از مدتها
نور بركردن ديدن ديدبان
سيخانيقال الشرف الامر يعنى غلبه
اى اشتهر وترسيد بركسى امرى
كردن يقال اشرف عليه اذا اشتهر
وغلبه شد
مشروف كمعظم كوهى است ونزديك
شرفا الرجل بالامر بها الامر امد
جاى بدمان زاويه نشستن
بزرك كردانيدن ودر دل شهر
كبير او كذكره ساحق شاعرا
يقال شرف بيته اذا جعل له

مشارفة هم پيكر مخاصمت كردن
بشرف برآمدن ومطلع شدن
برچيزى وقريب شدن
فرس كريم شرف بلند مطلب
وشرف سبينا الفضول نام مرد
اشرف فتاشيرا نام بهاى خوانند
اشرف بن قليد اشتن وبرزدن
منشر كردانيدن وكشته شدن از
قوم يقال شرف القوم بضمتين اى
فل الشر بهم وبسوى چيزى نگريستن
وچشم ان داشتن ومنه اشرف
لا تشرفوا البلاد اى لا تطلعوا
اليها ولا تراقبوا شيئا ولا تنظروا
شرف دادن يقال اشرفه كذا
اى عدا شرفا
اشتشرفه خته شم كردن ودا
وبيرا شتيشراف چيزى برداشتن
ودشتبا لاى چيزى داشتن
چنانكه عادت مكريان است
دور دو پيش چشم كردن منظور و
مال كبير او چيز شريف وكامل
واحد الشرف بتوحيد ثانيه شرف
الفين والالف اى عليهما بالتمام

ش ر ف ت

شرفت كجنفرد وبخل است كذا
ارمنى شرفات

ش ر ق

شرق بالفتح افتاب بيرامدن يقال
طلع الشرق وسپيده دميدن
ان وهناى برامدن افتاب و
شرق دو نوشيدن كه از شكاف
دريد بكسر دن خوردن وى
شكاف ومرغيست سياه وطويل
وجرع واقليميست باشبيليه
يا اقليميست بنابله وكم شرق
وتكسر الزاى كوشك بچوب
زليد شرق اراينوا بالى دراية
سيكند وشرقى بن قطامى از بنو
مجالد
شرق بالفتح افتاب كاه وافتا

وفيه كبرايد
شرقيز ياء مشددة ان گاه وا
افتاب جمع مشددة عربيه و
منه لا شرقية ولا غربية اى لا
تطلع عليها الشمس وقت شروق
او وقت شروقها فقط لكنها غربية
عربية اى يغيبها الشمس بالليل
والشتى هو اسم لها واحد بريق
وبير شرقية شهرى است بمصر
وحلات بسعد اذا از محله است
احمد بن صالح وحلات بوالى
از محلات عبد الرحمن بن محمد
مسلم وحلقات بخيت بود ورا
حلات ابو نامه بن حسن وحلى
بود ببغداد كه ويران شد
شرقه كبرايد افتاب چون برايد
شرقة محركة داعى است كه بكباب
كوسفند شرقاء را داغ كند
شارق كشاخ افتاب وقتى كه
برايد وجانب شرقى بشرقى بالضم
جمع وناميست در باهليات لغة
تميمى سعد بكرب عبد الشارق
بن عبد الغرب شاعرى بوده
شارفة ملعقه است باندلس
شاه شرقا كوسفند شكافته
كوش
شريق كابراب تابى كه برايد
ودر خود فرو يازبى كه مرد و
زاده ارايش شده باشد عام مر
وموضعى است بجبل وكود لحو
دعص شرنان بالضم جم
شيرين كرد موصوف است شرنوبا
وادى عقيق
شارق فى اصل بناء اكرد مانند
ان ايجفر
شرمراى وغيبت
شيرو كى مرطنيست بشام وهذا
مشرق كسرياكوهى است بحجر
وبرامدن كاه افتاب يقال من
قال الله تعالى رب المشرقين
وقيل المشرق من حيث تشرق الشمس

ودر شد بى وقوله تعالى بيانه
بينى وبينك بعد المشرقين اى
المشرق والمغرب فغلب المشرق
بجر است ومخالف مشرق تابيد
است ضد مغرب بمعنى مشرق كه
مشرقه مشتق است از اشراق افتاب
اشراق بكسر همزه بكاه وفتح
دو كه از ان شعاع افتاب
ايد ودر قرانه است ذاهما
براى تو بعد انقضاء دولت مكر
بعد عهد شيخ كه از شكاف در
در ايد
ن شرقت الشمس شرقا بالفتح
وشرقا بالضم برامد افتاب
وشرق الشاة شكافته كوش
كوسفند وشرق الشاة عوذ
براورد وعوذ ان وشرق الثمر
درويد شرة را چيد
س شرقه انشاه شرقا بالتحريك
شكافته كوش كوسفند
شيرين بر نيد وكذا شرق الشاة
س ر ق ه شكافته كوش كوسفند
وشرق الذهب عينه سرخ شد
چشم او وشرق الشمس ونحوه
شد وشرق افتاب يا زرد
عربى بسيد ودر الحديث
ستكون بعدى قوما يؤخرون
الصلوة الى شرق بالوين فاصلوا
صلى الله عليه وسلم الصلوة لوقتها
لا صلوة لها بعد الوقت او فرا
ساقط لحظ الغلبة او اذا اتاهم
يؤخرونها الى ان يبقى بين الشمس
مقدار ما بقى من جوف من صلى
بريقه عيدا لموت وشرق
افده وعضه الشدس و
شرق صدره اى ضاق
اشرق الشمس برامدن افتاب
واشرق النخل خورده برآورد
بر واشرق حد طلوع افتاب
امديار ذا رعف يحيى شد

ومنه هو ابن سيرين شتير كالبيطر
والعجل والحمل في الشرف
والشرين للخمر وشرى ماله
كرضي باعه كاشترى ويبدو
اشرى التوب في القصير يكرمك
زاد جامه فزا واشرى عنده
الذود وكبش وعضد الكرم
وشمرا
شرى كمعظم نهار كاه ومنه
ابن شرى المشرى اي كان شرى
ومسجد خيف كوهي است مرجع
واوبار واوطاف بمعانه مسرح
وذات غلة اهلها اندد
شرين حوالي دومه وحوض وعي
سوي شرى شدن نعوذ وعي شرى
كردن ومنه شتان بين شرى
وضرب وفي الحديث لا تشتروا
البيلة ولا تشتدبروها واكو
شتروا او هو بالفتح الاخر اجود
المتبيه وعند كردن وفي
الحديث لا تشتروا الاديم حتى
وعليه كهو كوشت ميش ايام
التشريق كشت فرد اسعد از كه
عمر او لان المدة لا يعرف حتى تشرق
الشمس
اشترق في مد بيدكردن كوشت
فلان در افتاب خشك
كردد
شرق ما شاء كله شتن
اشترق كه منه وشكافتن شد
كاردجوان
اشرق ق بالفتح چشم او پر اب
شد

ش ر ك

شرك بالفتح موضع است
شرك بالكسر بنائي كه در وسيله
اعوذ بالله من شر الشيطان الرجيم
شركة اي ما يوضع من الاوتار
بالفارسية وبرغي محركة اي حبالها
مسانيده جمع شركة دانها زدن
اسامي در نيشابور وخيف في
اي مسار كلكم في التعب شد د
بكسر في سيزابر نصف اثاث
ودرا وحصته نصيب ومنه
من اعوز شيركاله في عنده حب
ان يعين كله وسر شراب اي است
مرجى اسد ذاوز اكوه فتان
تيركة بالكسر والضم اشياء في
شركة الشيطان حباله
شرك محركة دام صيد وانچه بر
صيد مرغان بر پا كنند شركة
بكسر شرك كتب جمع ما ذا وشا
واه وزاه ميتا روس ولا
موضع است بحجاز وسير كوهي
است درآن
شركة محركة دهي است نزديك
داود ام حيتا وهي احد من الشراب
شركي كهملي دشت الراء
شتان في العلم شركي كعلم شتان
سنوا شر
شر الكتاب بسند كمش از دال
شرك ككتب اشراك كالكتب جمع
وكيلة شتاب ازان دميدن
وباز ازان
شرباك كابراب از اشراد
شركاء جمع وبت هبيرا انهاء
وبالالف شرابين عبدة
وشرابة بن عطاء صحابيان اند
وام شرابين حجابيه وشرابين
تهابة شرابين عبد اضافيه
شركة كسفينة دنان انار شراب
ع
شرابيل بن مالك بن عمرو كريد
بطن من تميم شتر شتر
س ش ر
شركة بالبيع والبراءة
شركة بالكسر ما وكريد مركب
النعل باد مكريد بشر الكمش
مشراك كمحش كافر شركي بياي
شتد منه
اشراك باقه كفر كردن واشراك سهم
جمع كردن ميان انبازان وشراي كردن
نيد واشراك النعل شراك الساعد
براي كمتر وشركة شتر بان يا مت
اوذا
زمينه شركة كقطعة نوعي از نعيم
هنرات هو ذو روح وام وانوان
لاه وانوان لاه وابيه حكم فيها
فجعل الثلث لاخوين لاه فصاعدا
للاخوة للاب والام شتاطوا
له يا بني المشتهر هيذانا ما كا
حما ذا مشركا فقرا بامرا فاشرك
بينهم فحنيت مشركة ومشيركة
وحمارة
شرى الفصل ذي شركا شراشتا
براي مصدر شتر شتر باب عرض شتن
بسر جويد وانهتيت عن بيع
شتار دانست ورنج شتار انتار
كه بتازكه فريب باشد او را وفي
كه بيايا ان مرد وحي رود
شتار كه استاي كردن
رجل شتار مرد وحيله انداز
نيال اي ايت فلانا شركا اوكا
نخفت نسته كالمهموم
مرتبة شركة نجمه وبرجيس شركي
است
اشتر الناستاي كردن
تشاز دانستاي كردن
ش ر ل
شرال بالكسر نخي است درد دال
ش ر م
شرم بالفتح ودخول است لجة وبنا
ياتاحاته ان وكياه نبتا البنو
وبالفتح كسر انخورده شود و
ودعي اي شكافش والعضا
من مضرب بربان وكفش طرف
يعني واذلك از مال اداد رسانند
باللام يقال شرم له من ماله
اي اعطاه طائفا
شرمة بالضم كوهي است
شرم محركة كصلبكي بيخي
شرمة محركة موضعي است نزديك
رجل اشرم مرد كه لبش بريده باشد
ابر صندان بيخه كه كشتر بخورد
تشرم شكافتن وشدن ريسمان
جديد
تشرم شكافته شدن نيكان الدرس
جوانتي الكتاب اي تمرنت
شرماء بالفتح موصوي است دون
مفضاة ايبوهر ودفرج كه بكي
شارم كصاحب غير كه كوشتش شكا
وانبكاهد
شرم كصبور دون كه مرد وفرجش
بكي شده باشد
شرم كاپيراهني شرم است كه بدو
وبر مرد زنان القاشود بالاي تنبه
مانند مقنعه
مشروم الاسكه شده وبريده
تشريم شكافتن وشدن ريسمان جديد
انشرام كفتن شدن پوست
ش ر م ح
شرح بالفتح نواناشراح وشراحة
جمع
شرحي نوانا ولوتي
شرح الحم بالكسر قطعة است ازو باب
نهادن
شرح كمنع واداد
ش ر م ح
شيرشاح بكبير دهيئت معبر
ش ر ن
شرن بالفتح شكاف وكفتن شدن
سند العسل بن سمع
شرن بالتحريك تهر ريش بطبرستان
شوذان الفتح شكافته وكلان
محمد بن عبد الله بن شارخان محدث
است
ش ر ن ف ش
شرنبث كجخلوز مرغي است
ش ر ن ف ض
شرنبذ كعضرفوط مرغ دريا وسطبر
ش ر ن ض
جمل شرنض بالكسر شتر نر بسيار
كردن
ش ر ن غ

باب العين من فصل الزاء

ش ر ف

شرف الشيء علوه ومنه شرف المكان وشرف الرجل

شرفا من باب ظرف صار شريفا وشرف غيره جعله شريفا

ش ر ف ج

شرفج حشيشة تنبت في الرمل

ش ر ن ف

شرنافة الكرسي التي تحمل الشمعة

ش ر ف ن

شرفان الكرسي التي تحمل الشمعة

ش ر ه

شره كفرح اشتد حرصه على الشيء فهو شره وشرهان

ش ر ه ف

شرهف الشيء رققه ودقه

ش ر و

شرو بالفتح شهد النحل

ش ر ى

شرى كرضي حظي بالرياسة

شرى الرجل كرضي اشتد حرصه

شرى الرجل كعلم ولد له ولد شرع كمنع

شرى الرجل كرضي اشتد غضب

باب الشین

فصل الشین

فصل الدال

شاذ

کوه الطبرستان

فصل الراء

فصل الزاء

فصل السین

فصل الشین

فصل الصاد

فهلوی ستاذن دنام دیوی
شصاشب چوبهای پالان کاهیم
تصبیبه
ن س شعب عیقه شعبا
وشعوبا صف شدن کاه او
وشعلوا صف شدن بعضی بیاستادگی
شعرده دیوار دکردیدن وشعث
الامر بفتح ار شدکار
آشعب مذ حیشه بعضی وشواز
کندن دیوار کاه او ذا
ش ص د
شعر بفتح دواد دود دعن
وسرد بدن کاه دیوار دن
دربدن دسلیه دن خار دارد
کرنهای فرج نادن دسلکردن
ان محمد بن احمد بن صفار دی
وکلا دنا الفضل بن حضر وصوب
یق شعرت لنا نامه دوان بزید
ه جلدة ربعلب منها شعرنی آشا
ذ مزنت بجها عبد الوله دد
چوب شصاد دسوزان بیختن
دزاوردن دد دخس چشم باد
دکیر
شعیر بالکسر چیزی کهبدان فرج
بادزا شاک کنند
شعشعة بحرکه امور به وفی کهتوانا
کردد ومرک کندیا امور به یا
ماهیرا ان کهسر دن دندیا ان
کدد رکردن مس مرا داخته
باشندیا ان کهتوانا کودد ودر کب
نکنند وقال ابو عبیدة وغیره هو
طلاء مخفف ثم ثب دن او طلی
فزاه ثم تصوا دا قوی وحمر لتم
جدع ثم تق ولا یزال الشی حتی یبق
شعشعة مونثا شعشاء جمع ومرد
است کوپیدن از کهشک
شاصر امور به
شاصیه نوعی از دام دان
شصا الکتاب چوبی است کهدر
سوراخ چوبی نامه کنند وبدام مرغ
ودام حتی چوبی کهبدان فرج

نامه دانند کنند واردکی فرج
ان
شوصر بالفتح مور به
شیصر کاهبر خلیه کنار
ص ش ر شعور نارس نامده پشم او بر
کرده یا میوه شعاث
تشعیر چوب شصاد دبینی
نامه کردن
ش ص ص
شبص کنر هشتاهی دبیغ
ودرز دشرخ وجمالا الشعوص
جمع
شعوص کهبیوند مذکم شیر مزن
آشعث الشاة دهی شعر و
شعوص نادن او نشد شعوص
سال فطام کردن بچه از شیر
جمع
شعشعة بضمتین کوپیدن کد
او شیر از ایستد یستوی وجه
الواحد وجمع بقال شاة شعشعة
وشاة شعشعة دبعضها
شعشاصا بالمد شاخ دار بحیث
ومرکب جد ولغیبة علی شعشعا
دن شاور وار وی ملاءات
کردم او را یا جابت نخ کردن
زانشاید
ن ش ط شعشاط نادن از شاط او
ض ع ث ثلاثی منه شعوا
وشعاثا کثیر کردن پاره شیر
فلان دبان کردن اسر دشعث
المعیشة بفتحتین دشوار شدن
وشعرعه نادن شاور او ما
ادری ایش شعر هو بعینه ای
کدام او کجا رفت
شعر کثیر از نامه دکوشیدن
آشعثه با ذا شاور او دن
یشعاص دور شدکردن د
کثیر شدن نامه دکوشیدن
ش ص ل
شاصل بفتح صاد وشد بدکاه

وشعر بضم ذ خوابیدن
باستد یکای ان
شوصل شوصلة نمودد یکاه
شاخ یا ذا
ش ص ل
شصلب کجسم بضم ذ
دشوارا
ش ص د
شاصورة طرح سنقالین
یا ارشیشه شواصر جمع ونام
مردی
ش ص و
شصوا العضة دبختی
ن شصا آجره شصوا بالضم
نادن شیر او وشصا الشاة
بلدغه نادن او شعب الفربة
کردن شد پس دوا شدن او
ان
آشعث بهره دار کردن چشم زاد بر
داشت
ش ص ی
شاصی مرد پای دراز شده دن
آشعاد از جمع شاصیا نادر
یذا ای اذا شط دبعد وجلیه
وکشف عنه
شاصیه شعیدن دراکنده کردن پای
دراشتن شاشیه جمع
س ن شعن نقی بنشیشا نا
والشعنة بدراشته دردد
ویای مرد
باب الشین من فصل الطاء
ش ط ه
شطه بالفتح حرف بنیاد دیوار و
کشتی یا خوشه زمین ان شطوه
جمع وقال الاصمعی فوه شطاه
والرجع شطاه ای طرفه وشطوه
آشطاه کردن او کردن چیزی را شطه
جمع وشطوه سمر کرنه جوی شط
جمع
شاطی نواری کرانه رود دنار
شواطی وشطان ماضر جمع

وشط الرجع شطه وشطاه
برلیا خوشه زاد دکشتن وشطا
الوادی بر کنار دفتن باد وقت
وشطا الدار یا الان نهادن او ذا
وکذا شطا الرسل بتبی یا الارث
برشد وشطا المرء کاسیدن او ذا
وشطا المهر بالحمل کران بار کردن
شتر او شطا الرسل بالحمل نوبه
توانستن بار وشطات الارض
دلو لها ما حفر چیدن او شطاها
متمور کردن د
شطیطا بدو یا کثر هیئت شده
شتد دزاد خود یا ابناء عقل
کردید
آشط الشهر شطه نزاد ودد د
واشطا الرجل صاحب شهر نالع د
صاحب پر مجهز خود کردید
یعنی پر زاد نالع وماند بهد
شطا الوادی آشاطه دوان شد
مرد وکرنه دود بار
شاشاطاء مبالغه کرنه کار دود با
رماندار دهن بیوفت ماند
اذا شی کذا احد شاطی
بضم هر دو احد زمار کار دود با
رفت
ش ط ب
شطب بالفتح مرد دراز بالا و
بیکودن دهن ای مرد د
حربان یا عام است شطب کی
شطبه شاخ غل تر دهی اصل
آشطب شمشیر دیدن شمشیر
دحمر دراز بالا دفرس شطبه
ادراصه
شطب لکشکوبی است
شطبه ما کهبر حزر کهسوزن
زن مدد دراز بالا واستکم
کوشاه بفتح وطا پشت تیغ
شطوب جمع دیاده ازکوهان
بعیر از اسریه
شطنها الفتح خط پشت شمشیر
شطب کهمرد شل شطب کند

دود اشاه
کرشکم جرانیدن

شطب کتب ج
ظرف نشاط آنجا مانا وکنز
شاخ چند زبکه شاخ نخل یا بار
کنند اران بوریا سازند و بهتر
وبه کاویم ما بعد ازان که کهنه
کرده باشد تر باشد و اطلاق
وبهتر شاطه بهریند معرب
شبطار الکسر عجمی بمان نکته
رنت بکلیم زار پشم و خوان
شطاب کسر بخ لشنا با است
مرو بیشکر را
شطبا ران زاد یهای عیامه
است
شطبه کلاه مرکوبی است عوام
شطبیت کنیه باده از کوما
سرد یا بوست مدبوغ نازه یا
ما قد شطبیة شعر بنا دتعمد
باریک چوبه بدز ار بدو
همه کمان و پوشیده دران
شطیب بیناء ب ل ج ا
کوه بنا دما یا است نزدیک بنا
فرس شطوب لبن الکمل لب
برامده پشت بهتر از او مزه
سیف شطوب شمشیر شطب
دار
شطاة بفتحتین خلاف و
سحیفها
ن شطبت الزاة الجرید یاره
کرد شاخ خرما از اصل یا بعد
وشطب الشام بریدکوفان
زا وشطبة بکسر دیباز ان
دوخته وکذا الطنفسة شطبت
الزنج عرشهای بال عدل
عنه
وص شطب الجرید شطبا زاکرد
وکشید و بریدا
سیف شطیب کمعظم تمشیر
شطبدار
وثوب شطیب حاشیه خطدار
شطبة کمعظمة کلیم سطرنکه
زده واز من شطبة زمین که

دران نیل اندک خط کرده باشد
شطبة لایم شطیبا بریده بود
زاوکذا ان انشام سندیا
یا شطبة المله وغیره وانشد
ابو حیان

ش ط ح

شطح بالکسر شدید الطاء کلم
است کدبیان رعنا فیکشاله
زار برکند

ش ط ر

شطر یا مع تهیه چیزی و پاره او
وما صبنا الا شراء فوضع
شطرها ای بعضها اشطر وشطور
جمع وکون ایده لا یتصرف منه
سر وق قصد شطره ولا
یقال نظرت شطره ای قصدته
قصده او یقال لذلک وجه و
پشتان پیش یا پس از جیا
پشتان شتر و کاو و نوع و منه
المثل کلهن لذلک شطرهم
ضرقه بن جریر شیر و بدیه
مانع الزکوة انا احمد و انا تعلم
ساله الحرب فوعاط الزاوی و
انما امود شطرها له بمعنوا ای
یحمل علی المشطر ریاضا لنفسه
غیره اضعفین عقوبة لبغیه و نحو
شطر و شیهد و پشتان
و ما عده و بکر ذا العمر
نزعه
شطرها الکسر و بیاء ذو نوع
یقول الغلام لا یشطر بعیر بنه شطر
بنه ناده
نوی شطره نحو نیمه بهمه
شاطر کصاحب شوخ و بی باک
کراحماست خود مردمان را
عاجز کرده باشد
شاطر بود بعضی الشباب
شاة شطور کصبور یک پهلو
پشتان و بی تمام و یک شاخ
باشد یا یک پشتان او دو
نر از بکری باشد و ثوب

شطور جامه که یکطرف عرض او
دراز تر بود
شطیر کامیر و دو عربی شطیر
که یک سطله و نیمه پیمود
قدح شطار کسکران و شمنه
شطرنج کسکری که مکرر به وی به
باشد
شطاطیر شهر نشانها است
اندلس
شطوف نان که بکامه اندود و
شطور از بحر و زان که بیه
اسرای ازد از شش جد انما
باشند

ن ل ث شطر زانا شطوا

وشطان ختنا یاد زار شد
یکپشتان ان از نیکری تمر
شطارة شوخ و بی باک شدن
شطر بهم شطورا و شطورة
وشطانة برغم مردمان دود
کردیدا زایشان و شطر بهم
شطورا نظر کرد بسوی او بدرد
کدا نود بکری ام سیکرد
شطیر کبیه پشتان دو شیه
و مال ابله بیمه کردن با شی
دو پشتان زنا فذا بن فرد
دیکر کدا شن بفتل شطر بنا
ای صیر نیفها و ترک خلفین
شاطرها بنیفها ای لهم شاطرها
ای و دهم تفضل بعدینا
شاطر الرجل جزء ذا با کوهه
نیم کردن تیر شاطر نما لجاد
ناصفه و همه بکر حامه دامن
ساختن و کبیه پشتان بدرد

ش ط رج

شطرج بالکسر فرخی از بزرگان
معروف و بتازی ذوات
و بین لغتین ذان و ان
ماخوذ است از شطارة یا از
شطر

ش ط ط

شط بالفتح کرد و دور شدن
وشطان ناصر جمع وکرهکوما
یا صفت ان شطوط جمع و دو
است بیامه و موجبی است
شطانا نوی عثمان بن ابی العاص
صحابی
جا بیه شطه بالفتح و خرما نند
نامست
شقه بالکسر و دی
شطط حرکه ستم و زیادتی
و دوری ان حق و منه لا کذبا و لا
شططا ای لا نصفا و لا دنیا
رعل شاطر مردی که ما بین دو تن
او در اخ و وسیع باشد و مرد
کناره سسه
جا بیه شاطه بالفتح و خرما نند شاطه
شیطاط بالفتح و الکسر از دی
و دوری و عدا ستم و فاسد
و نیز و لغتان ان و دیر نامند
بجته
شطاط ذا القنع و دی
شطوط کصبور شرها د شکر
و بزرا و دزار کوهان شتر

ع

غیر الاشطاط و موجبانند
شطاشاط بالفتح نوعی از مرغابی

شطوطی کجوی شتر ماده بود
کوهان
شط شطاً وشطوطاً وشطاطاً
شد نسخ علیه فی حکم شطیطا
جور کرد بروی در حکم وشطاط
سیاست شطاطاً با ضرب یا بخا
کرد از حد شریعت ان حد در شد
از حق واندازه وشطی السوم
دور رفت مشهور در ما
شطاطاً وشطوطاً وشطوطاً تو
کرد بروی ستم نمود
واسقاً علیه الحکم جور کرد بروی
در حکم واشط القوم دور شد
مشهور در ما واشط فی الطلب
دور شد در طلب بیاک خد
واشطه المعار دور شد
در سیاست
شطاط تشطیطاً در گذشتن
حد از اندازه شد در الساعد
قری ولا تشطط وتشطط
تشطیطاً شد طلاق لاسعد
ص لحم یعنی رخو که زود
جوید ودرشت
مشاطه سر در کردن که خدا در
دور رفت وفیما اشاطه او
عالج فی شطط
الشیطان طور کردن بد کردن در
حکم در دور رفتن مشهور بخارا
دور شدن

شطع

شطع محرکة شاطیبانی از نباتات
وما سندان والفضل من تتبع

شطف

رمیه شاطیفه رمیه کردن
گشتگاه لعربیه وجنبیده
نشد
نیه شطوف کصبور بحث
بعید بیابان
ن شطف شطفاً بالفتح و
شطوفاً بالضم برفت ودور
شد وبوبعید وهذه

سوادیة

شطل

شاطل دشنام کرده شده
صفراء شاطل عیطه

شطم

شطم امر به شطاطاً شتاب کاهیدن

شطن

شطن محرکة رسن دراز یا طناب
اشطان جمع
ساطن پیچیدن بدخوی
شطون کصبور چاه دور ژرف
یا چاهی که ذراع نرسد ودر
او دلو فرو کشیده شود یا که
انجا مراح واسمال ان شکیلة
وسوی شطون بعید ودور وبدا
کذ عزة شطون ای بعید
شطون بالضم موضعی است دیگر
شطان محرکة وادی است
وبه سمی وادی الشیاطین
معینه
شیطان بالفتح دیو وسرکش و
نافرمان از مردم وپری وستور
ومرد شیطان الجن جمع ومسلم الجن
زان شیخ صلی الله علیه وسلم
ولا یتبع حماة شاطا اطفال
شیطان یتبع شیطانا وشا
وداغی است سیاه بر بشت ران
راست کشیده بر ران نا پاشنه
وشیطان النعاس لغة بحمد
نعمان ومذکور است در طوق
وشیطان الفلاة تشکل للحیا
الملاعشله ورؤس الشیاطین
کیاهی است ومنه قوله تعالی
طلعها کانه رؤس الشیاطین
او شبه طلعها برؤس الشیاطین
والفتح اکثر وبرؤس الحیات دان
فیقال انه از شط یا نعاس
وشاط وشیطان بن فرط از
صحابه است وبنی صلی الله علیه
وسلم اسمش را شنیده وعبید
الشمونوم فرمود

ن شطنه شطناً بالفتح دور
دور بر سر وشطن ما احبه شطناً
کرد او را یعنی عذاب داده وشطر
بالاد من شطون بلاد ورستاق
دراز مدة روزمرس دراسخ وثابت
باشد یا ثابت در خیر راسخ ودر
شیطنه نفض طاق نبرد
شیطن شیطنة نافرمانی کرد و
سرکش ونافرمان گردید

شطن ف

شطوف کصبور دور وبعید

شطف

شطاف دهی است نزدیک شهر شلوة
منسوب بدو واد بی است
شطی کهنی یا کرد از کرد تها
وفی شطیان بالکسر جمع
س شطی الشیء شطیً دور
کرد یعنی دور شد یای مرده
تشطیة پوست از شتر بار کردن
وبداکردن کوشت از پوست
الجزور اذا سلخت وفرقت
وکرکر دانچیزی نیال التطی
الشام ای بداه
انشطاء پراکنده شدن نیال

باب الشین من فصل الظاء

شظ

شظ بالفتح بقیة بعد
شظاظ انگار چوبلکوشه
جوال اشظه جمع وقولهم ما ذ
شظاظاً بفتح رفت بدر ژرف یا
ومتفرق وکتاب نام دردی
ومنه المثل اسرق من شظاظ
شظیظ کابیر چوب تکا فته
شده موجوال دسته

ن شظه شظاً بالفتح دست
کرد او را یعنی عذاب داده وشظر
بالاد من شظون بلاد ورستاق
دراز مدة روزمرس دراسخ وثابت
باشد یا ثابت در خیر راسخ ودر
شیطنه نفض طاق نبرد
شیطن شیطنة نافرمانی کرد و
سرکش ونافرمان گردید
اشطاء دور کردن
شاطان دور گردلو از چاه
مندوب سر کشتند
تشیطن تشیطنا دیوشد
نافرمان وسرکش گردید

شطن ف

شطوف کصبور دور وبعید

شطف

شطاف دهی است نزدیک شهر شلوة
منسوب بدو واد بی است
شطی کهنی یا کرد از کرد تها
وفی شطیان بالکسر جمع
س شطی الشیء شطیً دور
کرد یعنی دور شد یای مرده
تشطیة پوست از شتر بار کردن
وبداکردن کوشت از پوست
الجزور اذا سلخت وفرقت
وکرکر دانچیزی نیال التطی
الشام ای بداه
انشطاء پراکنده شدن نیال

باب الشین من فصل الظاء

شظ

شظ بالفتح بقیة بعد
شظاظ انگار چوبلکوشه
جوال اشظه جمع وقولهم ما ذ
شظاظاً بفتح رفت بدر ژرف یا
ومتفرق وکتاب نام دردی
ومنه المثل اسرق من شظاظ
شظیظ کابیر چوب تکا فته
شده موجوال دسته

تتمه شطن شین دکر کرد
بوقت اول

ن شغله لامر تشاغل شو
امد وذا کار ودو شغل مد
وشغل القوم متفرق وپریشان
ساخت قوم را یاد ندایشان
را وشغل الرجل شین کردن
را وشغله الوجاه شغلاً کرد
در کوشت میخ را کوشه بت
حوال را

شطاط چوب کوشه جوال
ساختن یا چوب دکوشه جوال
کردن روز مدن وپریشان
بودن واسیع کردن رزه را
ودور کردن شر دم خود را
نیال اشغل الشهر از مندة
وبرنا پرداختن
مشغطاً کمعظم راست دیدن
نیال رجل مشغطا ای بداه و
از اندیشه

شغل القوم پریشان وشوریده
ساخت قوم را

شغف

شغف با لفتح باز داشتن و
برکشیدن هر دو ضد یفیقا
یا هر دو را در دو جوب کردن
محکم بستن دایر مرده کردند
وکشتکی عضد بدر از او الفعل
من نصر
سیاف ما کسر با خشاک
چو کبیشه ما نند میخ شغفه
کردن جمع
شغف محرکة شکی بضم وشکه
وسوی پیشه وسحی ایضاً
جمع
شغف کفرح شد عیش بد
وزندگانی بد شوی وسحی ایضاً
جوی بهر شغف کفرح
نیال امیر نده بشتران
از خر شغفه کفرحه میش شد
شغاف ککتاب دل

شطاف کخطاب نکی و بخوی و شکی زینت سخن ان
شطیف کامیرد و خشک
او ج ابی سخت پژمرده
شطف کبشران کمتر بیش
حق بغیر قصد کند
س تطیف شطفا مانند کردید شدید زیبت شد
شطیف انتهم دزامد یزدد پوشد کوشش
ك س شطف شطافة خشک و بیاب پژمرده کردید
ش ظ م
شیظم کمیند و سخت دزان
شاو و جوان ارشد و است
مردم شیظمة مع ثة شیاظم
جمع و نادر پشت بزرگ کلان
سال دنام مردی و شیر بیشه
شیظمی سخت دزان جوان
و مرد بیا کوی فصیح و اسب
خوش ایده و شیر بیشه
تشیظم علیه بالکلام شتابا
کرد بزوی بر سخن
ش ظ ف
شظوا بالفتح جانب ناحیه
ش ظ ی
شظی کرنج استخوانات کبر زانو
یا بپاز و یا بجای او یا میان شانه
و ذراع ستور و پوست را پی
ذراع و پی و روان نوم و ملخو
شوند کان جمع و نیز برایشان
دبوکند و کرد همین ذراعها
یکی بعد دیگری تا نهایت کند
و کمتن پی و الفصل من ضرب
و کوهی است و ادی الشظا و
استشار و ادیهای مدینه
شظیة بالکسر سنگ زبر جدا
جسته از کوه
شظی کغنی موضعی است
شظیة کغنیة کان و استخوان
ساق و پاره از عصا و پاره

از هر چیز شظا یا جمع شظیة
و کبیر شلمسنگ بزرگ
جسته از کوه
شظاة بالفتح سر کوه
س شظی الفرس شظی کبید
اسب خیزید و استخوان ظا
ان و شظی ایشید و فواشد
دو دست و پای مرد
اشظاه رسید شظای او را
و زد بر شظای ان
تشظیة پریشان و متفرق
کردن
تشظی العود بر جست پاره از
و بر تشظی بر تو از هم بر جهند
تو مانند ان چون تشکند
کمتن پی
باب الشین و فصل العین
ش ع ب
شعب بالفتح و تبه بزرگ و هو
ما تشعب من قرن الجبل و الهم
شعوب جمع و هو ابو القبائل
الذین ینسبون الی ابیهم
و یجمعهم ابو عبیدة عرب
الکل و الشعب کرس الغیبة
ثم القبیلة ثم العمارة ثم البطن
ثم الفصیلة و ما بعد کانها
و دوری دو دود و طی است
از هم ان و تکاندن و رد و شل
و ملامسه کوهی است بمدینه
زاد و شعیب کوهند و یقال
التام شعبهم او اجتمعوا بعد
بعد التفرق و نفر و شعبهم لذا
نفرقوا بعد الاجتماع
ذات الشعبین موضعی است
بیامه
شعب بالکسر امد کوهستان
بالکسر جمع و هو المثل شعلت بجا
بعد ای شعلت کثرة المؤنث
عطای و اد بامد ینه بر دو میل
و کشادگی میان دو کوه و دو تا
است مر شتران را و موضعی است

و شعب لبجوز و موضعیست د
بنزدن مدینه که کعب اشرف
در نزدیکی ان کشته شد و ان
را شرح البجوز هم نامند
شعب بالضم راه میان کشتیان
حوض یکمد و ادی صفرا میرود
شعبة بالضم شاخ و اچه مانند
دو شاخ درخت میان دو شاخ
کاو و مانند ان است و پاره ان
مر چیزی و منه الحیا شعبة من
الایمان ای هو یمنع کالماسک کما
یمنع الایمان و کذا الشهامة
من الجنون ای طائفة منه و یوجد
کاشته خود و کرانه شاخ دار
خود و ان هو یلبس فی الحرب
خود و موی بر زان خود نهاد
و عدد یاران و شکان کوه کنار
کرایند مر غان عدد انجای کبر
و بضم نامانند شعب کفر و دشت
بالکسر جمع و شعب الفرس اطراف
اسب مر چیز ان که مانند ان
مانند سر کف و شان و مشت
الحمد لله ما ضد بین شعبنا الا
و بهمد و شعب الفعل جمع شعبة
است مر او از ان مر د و مشت
و مرد و پای ند یا مرد و پای و
مرد و لب بزرگ زن و فیل ز
و الهذان و رخ الاولیات
الحلوس بین شعبها حقیقة
و عطف بعضنا بیشر و علی الثانی
الجلوس بعد ان الاولیات بعضهم
تا کید مر شعبتین شعبة موضعی است
تر ملیل بلیل و ان و اشعبة
هم کوشند و از انهای و جبال است
و شعبة بن الحجاج از ائمه مسلمین
و رکنی بین و از کان دین است
شعب بضمتین بعدی که میان
مرد و دوش میان مرد
شاخ کاو و مانند ان است
کشادگی میان دو کوه و دو تا
است مر شتران را و موضعی است

لمع
شعب کمر و انکشتان
شاعب و شوشعا شاعبة
اشعب نام مردی طماع و هو شعب
بن جبیر مولی عبد الله بن الزبیر
و منه المثل هو اطمع من اشعب
و کذا لا اکون اشعب خنفشة و برد
شعشعة و شعشعانیة خشک و بیا
مرد شاخ ز بیخ نیست نبات بود
شعب بالضم جمع و بفتحتین مصدر شعب
است بیامه
شعبی بالفتح محمد شد و از طبقه
عبد الرحمن بن عمرو تبعی عبری
است و همچنین عبد الله عامر بن شراحیل
شعوی ارجیاز ابهیان است
منسوب بسوی حیان بن سهل
من کان منهم فهو کوفی یقال
لهم شعبیون و من کان منهم بالبصرة
یقال لهم شعبانیون و من کان
منهم بالیمن یقال لهم الذی
شعبین بطنان من ملوک حمیر و اسمه
حسان بن سهل و من کان منهم
بمصر و العرب یقال لهم اشجعیون
عبد الله شعوبا الکسر مطفر
محدث است
شعبی بالضم مغوث بن حفص مؤ
نسوی محدث خود
شعبی کشریک کوهی است
شعبی کاذب موضعیست
شعبان بالفتح مبدا ایشهر است هم
از حمیر و موضعی است شام
و نام ماه و شعبانا نادر شعبانین
جمع و غلط شعبانان جانور کبید
شعبان بالکسر بی است مر ابی
ابی بکر بن کلاب را
شعبتان بالضم دشیه است که
دو شاخ مانند دو دنبال بن دیکر
است
شعوبی بالضم دعوی است بهمین
شعوبیة بالضم ان کعربیة از نفع
تفضیل نهند و ان کروه و اشعوبیون

کوشید
شعوب کمسو مرفز مله وان
علم است منیث خدا و کاهی بمعنی
کلام خدا ید او قبیله است
و موسی است بجن
شعیب کامیر نوشه وان یا توشه
دان از دو چم دوغنه یا از دو
طرف بریده و مثل کهنه شم
کلک جمع
شعیب کمیر نام پنج علیه السلام
و کوتیه نام او شیرون بن صفیون
بن تخیفان ثابت بن مدین بن
ابراهیم و قیل موسی شعیب میکائیل
من ولد مدین و قیل من ولد نمر
من امم ابراهیم علیه السلام
و نیز شعیب موسی است و محمد
بن احمد بن شعیب شعیبی و
جعفر بن محمد بن ابراهیم بن شعیب
شعیبی و صاحد شعیبی بزاء
الفضل و عبد الاول شعیبی
محدثان اند و شعیب بن حمزه
نامی است و شعیب بن ابی حمزه
از روی روایت کرد
شعیبه کهینه شوا نجه است
شعب کنبر بریا
شعب بالضم راه و شعب کوه
و اهی که خوذ از باطل جدا شد
و داغیست شتران را
شعوب شتر یکه بدنشان شعب
داشته باشد
تشعیب کفعول و هو بمعنی
تشعب کشاده کاسه دوز
ف شعب شعبا بالفتح و
اورد دوز دشکاف و یا عام
است و پریشان ساخت و هم
پیوست و از هم جدا کرد اید
و نیکو کرد و بنیاد ساخت و
لغات اضداد است و شعب
الشیء ظاهر و پیدا شد و شعب
الغبیر یکسد بر خد از ابن
یا لای ان و شعب ثلاثا یا ردا

ان زد و سعب لیشد شول مرد
نبوی وی شعب الجمع الفرس
یا رونده کام اسپ یا از جمله
او ده اسپ و مرکب زیاد رو
طرف و شعب لیهم ما یاع زد
مندیشان شد و بهم پیوست
و یکدا کرد ضد یا و مفارقت
کرد یا رعات اضداد است
آشعب ایشعابا مرد و نیک جد
شد و مفارقت کرد یکدا از دیگر
کشت نیست
قصة شعبة کمعظمة کاسه
پیوند خورده
شعب تشعیبا جدا و متفرق
کرد و شعبا القدح در دب
کاسه شکسته مو از لغات
اضداد است
مشاعبه دو دکردن قیال
تشاعبه از اناعده و مردن
تشعب پراکنده شدن قیال
تشعب عاتر الوا الای تمر قوا
تشاعب شاخ شاخ کردید و امتد
و مد کرد و شدید و نیکو کردن
و مردن
انشعاب پراکنده شدن و شاخ
شاخ شدن و درخت و راه و
مردن و مد کرد و شدید و نیکو کردن
ش ع ب
شعبه بالضم و شعبة بالفتح فاعل مرة
شعبه بالضم و بفتح نام مرد و محور
کدر نظر او چیزه دیده دان
و اصل باشد
شعبة شعبة مکرر و شعبه
نمود
ش ع ث
شعث بالضم موضعی است
شعث من ذهیر و حیم جا علی
شعث محرکة پراکنده بکار یقال
لزاحمه شعثا ای جمع امرك
المنتشر و ولید موی شد

والفضل بن شعیب
اشعث مرد و لب شد موی شد
بالضم جمع و یکاه مهمی شد
و نام مردی شاعر جمع اشعث
مثل حمر جمع احمر و اشعث
تا خار یا شعثة بالضم جمع
تشعث زن ژولیده موی و
نیز شعثاء بنت عبد الله شعریه
صحابیه است و الشعثاء مد
بن زید ابو الشعثاء سلیم
الاسوده بیان مدیر بهت
کعبت جا عیب شد
شعیث بن خزرکن بر و شعیث
عبد الله بن الزبیر و شعیث بن
مطیر و ابراهیم بن شعیث محدثا
اند و شعیث بن ابی شعثا سی
بنا موشه کوئید
محمد بن عبد الله شعیثی عبد
الرحمن بن حماد شعیثی محدثان
اند
شعیثیة شیا نیست ابی است
شعثان الزاء بالفتح ژولیده
موی غبار آلوده سر
مشعث کمعظم دیر و مزبکی
دو حرف زدن است کراهکنده
شد کاندا شعث من ونیه
حرکة غیر و منها انشعث
الجرح
تشعث منه رشیدن او و کردد
دفع نمود او وی و نهر زشیب
پریشان کردن یقال تشعث
تشعث ای فرقه فرقه و نکو شد
کیوا صنشعث الشاربه الطر
علیه غلبه و لذ و بهمو الشعث
عینه تشعیث عرجه
تشعث پراکنده و پریشان شد
و کردن چیز را و کوی و زمین
و برم و نشان موی
ش ع ث م
شعثم بن سیان بالفتح بر وزن
معصر حاضر بود و شعثم بن اسید

محمد شاشت خذ ثیب بن شعثم
یا شعثن بون صحابه است
شعثمین بالفتح موضعی است که
در انجا جنگ واقع شد هاز آن
است یوم الشعثمین در قول
مهلهل
ش ع ث ن
شعثن کمعظم نام پدر اوریج
دو شیخ صحابی است
ش ع د
شعد شعودا و شعدا و شعودا
بن عبد الرحمن و شعود بن
خلیده محدثان اند و شعود
بن نمار بن زرعه طائفی از صحابه
است
شعوده بالفتح سبکی و بیاه
معنی شعبده و افسون که
نماید در نظر چیزه بر غیر اصل
خود نماید
شعوذی و شعوذ الرجل بر زیرکی
شعوذ بکسر او شعبده بازان
و افسون کردن بفتح او و محور
و افسون زده
ش ع ر
شعر بالفتح و یحرک موی شعرة
یکی و کاهی ارجمع کایه کنند
اشعار و شعور و شعران باکسر
جمع و نیز شعر بالفتح موی که
است مو جسم یا می کلان یا
و نیز شعر و بیم کیاه و درخت
هر چه باشد و شعران و شعر
الغول پر سیاوشان
شعرة موی و ذوی بشعرتین الشعر
و پیر شد و یقال ان الشعرة اذا
رای الشیب دخذ و شعر زناه
مردی
شعر بالکسر قول منظوم و دانش
و بیم و الشعور الوزن و الشیء
و ان کان کل علم شعرا شعار جمع
و شعر شاعر و کار نیکو و جت بکر
هو تاجل یعنی مفعول ای شعور

واین بیت شعر جمله مدح است
وبسوا که مرد نادان مرکب
واکنون نه شعر واندوه وی
نشاید بیرون بالکسر کوهی
بدیدم و این تیری فارسی
ماضیه کاشکوی تشکوی کد
لیث بمعنی اسد و عرب
ماضع ای لیت محیط
صنع محدث خبر
شعر بالکسر موی مادون
یا م شعر دیو و کرد بید
گاه رها است و باز نوع
و موی مرج زن
شعر آنکه مرد دیبی و دزد
موی مدام
سبزه که مرغزی کوسپندی
کنعان مرد نکاوی ان
موی برهنه است و بسیار
امعد موی بینا است که مو
وعد از ان یا ان که بر بدان
رحارش ماسد
شعری بالفتح ای تشنه بدان
جوزه مرغ مرد ار خوار شعر با
جمع
شاعر شعر گوی دانشنده و دد
شعر آ جمع علی غیر قیاس و شا
المقلوب تبدید و من دو شعر
شاعر شوشیر شعر و شعر و شه
منشاعر
آشعر بالفتح و کادم و شوکرد
کردن شعور اشاعر جمع و دد
موی کرد کرد فرج ناقه و ام
شاعر ان الوی لقد عمرو بن
حارث بن اسد بن ثعلبة بن
أنوبان حلفکه وقد زاد
موی بر تن داشتن و امید و طبد
است بهمن اشعری منسوب بلو
واز ان قبیله است ابو موسی
اشعری و یقال انباه بالک لا تعر
عند غیاه شبت و انبه ما تنبت
کدار سه گوسپند بزاید گوسفند

یج و مغفران مثل و وفر و وفرة
وما سدان شعار جمع و شعث
مقاتله التی یقتتل الناس فیها
وامرأة الشعار بها
شعور کشوناء اسب فراخ ساق
بن عمرو
شعیر کابر جوشیه نیکی دیار د
مصاحبت له الواو دی محله
است ببغداد از ان محله است
شیخ عبد الکریم بن حسن بن علی
و قلیمیست بالمدائن و موصوف
ببلاد القندیل
شعیره که سه قیراط ج و ایضا
بروی دشت نه باشد از حنطة ج
واصل عشار دنان شعائر جمع
وکداسه جو و نیا الذکار د
شعیر و ران کدار بیم یا امر و
شاسد ن احساسا و ادقه
برشکل جوساز د شعائر
الشعب علی ذی قیراط کلوکه
برشکل جوسازند
شعران بالفتح مرغزاکه ذکیاهی که
ازسبزی شتر که نخورند کوهیست
نزدیک موصل بینا کیاه و دشت
مواکد و طیور
شعران بالفتح مرد نبیا و دزد
موی بر اندام
شعران بن عمرو اضافه کنعان مر
شت
شیزی کدکری کوهی است ا
مرة بن یلیل والشیزی الغبور
والشعری العیصاء مرد و اند
سهیل اند
شعیرا کجبراء نوعی از دزد
وام دختر هبیره بن ابی سلمه
قبیله است یا لفت بکر بن
که پسر دختر هبیره است
شعر و بالفتح با دمانند بیزه
و مکر که بر و بیش شعر نشیند
شاعر پس شوشیر شعار جمع
و نیز شعار بر ابر نیچه و اعلاد

وکوسپند بسا شد بر نه نه ندا
فذار فذار بمعنی عان کوسپند
ذهبو ته مادیر بقذا و نیکی
یعنی فلان دیشان و شعر ق
شوشیر مصغر شاعر و لقب محمد
حمزه بن حبیب و نعت پنبه بن
عثمان کانی فذانی بن ذبیان
کمشاعر اند
شعاری که کسانی کوهی اند
وادی شنبیامه
ذو لشیان لکسر لقب مالک
بن نمط همدانی از رؤسای صحابی
ولقب عزة بن یقع ناعظی
مشاکه شیر بیشه قوم بود و دد
وقت عمر رض بروی شاه شیر
کرد و با او بجنگ امد ر غلام بود که
همدا از اد کرد و همه در سیله
همدان بشاسکر بند
شعر بالفتح درخت بیس زم
کرم در شاخه رد و سرما
وکرما مرد بند و بنا خوبند
و اینجای که در وی مرغا نه کنند
و سطبنا سلم جمع و ساخته
شاعر جمع و المشعر الحرام مزدلفه
است که امرو با ان دعا نها
ذارد ملکو میت خود ترتیب
عمارت چنان که بعض و هم کرده
اند مکرر بهم نسیب ذان

ن ل

شعر بالکسر و شعر بالکسر و
شعر بحرکه و یکسر و شعره مثلثه
و شعیرا بالکسر و شعر بالفتح و
یصر و شعور او شعوره و شعوره
و شعوره و شعوره ذات ان
و در یافت و شعر شعرا بالکسر و
شعرا بالفتح تحرکت هر دو یاتد
یا در بصر مطلق نشناختن و ادکرم
تمر نیکو و شعره کقصره چهره شد
شعر بروی و شعر الجنة موی دا
موزه کردو یقال اشاکان شاعر
وقد شعر بعنی شعر نیکو کفت و
الفهم فیها نیه اکثر و شعر فاد ن

شعار خواهید بادون
فس شعر شعرا عرکه نهیناموی
ند ادام وما قال بندکان کرد
آشر الجنبن موی براوده بچه د
شکم واشعر الجسد موی اذا طل
سوده کرد واشعرها الله فاشعر
موی براورده اند احت شعر شعا
واشعرة الامر اکما یشعران ذا
ن کار وکذا اشعرة بالامر و
اشعره شعار پوشانیدن فا
ونهرا یشعا بجای شعار جهنید
امده وجوان نوال اشعر الجسم
علیه یعنی بجای شعار شد امده
دل مراد کذا کان ما الزمه ذبوب
فقد اشعره به وباشعار وفلا
شد قوم یا مد کور زن شعار خو
یقال اشعر القوم اذا اتاد وا
لیغیر وهم بعضا دخون
الود کردند کوهان شتر فربا
یقال اشعر ابدنة اذا اعلمها
وهو ان یشق بدنها او یطعنها
حتی یظهر الدم وانفعل اذا
حنیفه بن خلاف اخایش مضا
کند اینجا باب افعال است
کوید عدنا السماخین کارد
وما نندان واو فرو کردن شتر
کیرا اینجا ای یقال اشعر الجمل
مجهولا اذا فعل
شعر الجنبن اشعر موی براورد
بچه در شکم وشعر الحف موی
زاد اطل بود کرد
مشاعر ان کسود ذا شاعر
وشعر فربوشنده وخود را شعا
نماینده
مشاعر نبرد کردن یقال
شاعره فشعره کضربه وفیه
چیره شد بشعر بر وی ودر
شتاب آوردن یا کبر یقال
شاعر ها ای نام نهاد شعار
شعر بوی براورد وبچه در شکم
وبا موی شدن

انداختن شعار پوشیدن
وپنهان کردن شعر بر سر یم در
وموی براورد ودن بچه در شکم
مادر

ش ع ش

شعش الشعث لازم ومتعد یه
ن سوختن کلاب براوردن للا

ش ع ص

شعف الحمر برد کلان
شعف الشیخ پیر شدن

ش ع ص ر

شعور کنشور بچه مادر

ش ع غ

شعغ بالفتح پراکنده از هر چیزی
وکرد ن
شعغ بالضم شاخ شده وشعاع
آفتاب روشنان
شعاع کعاب اعراب پشان و
غار حوصله وشلت وشیرها
ان بعضه وهو پراکنده
فرض شعاع ان کهنه وهو
ان مفرقا باشد وهو شعشا
بپیوند پریشان ومفرق وخلاف
فواده شعاعا بضم وهم او پریشان
شد ونیز شعاع پریشان شد
وپریشان کردن خود وبران
شعاع کعراب پاره از دوتبوک
برشکل کوهان پیش پوشیدن یا
روشنی آفتاب یا خط شعاعی
آفتاب که مرتبه بطلوع بنظر ما
شعاعه بکی استه وشعع بجمیع
وشعاع با مکسر
شعیع کابیر کردن
شعشع بالضم دراز وطویل شعع
سایه پراکنده شدن
شعشع کمنعه نام مرد عیار
عبس
شعاع بالفتح دراز وسیاه
ونیکو وخوب خلقه پریشا
وشعر فرو شانیده شدن پراکنده
شعشعان دراز ونیکو خلق

تشعشع شله
نافرشتشعشعه شتر پاره دراز
سیکو خلقت

ن شع بضم پوله شعشاء الضم
پر کنده کرشتر پوله واشع لثا
علیهم زمرطرز ویخ خار را
برایشان وبر شع پراکنده افتا
پول وشتا مل وپریشان شدن
قوم والفعل من ضرب
شعشع سایه پراکنده شدن
شفع لشر بضم ایخ شتر را
وکذا شفع من الماء وشع
اشر بهر دو شب سر اشکستن او
دوار کردن ایسه وبیناکرد دد
ادراوبن یلحق شفع ایضا
ایجب نبز از ابعض
اشفاع بر اکنده اذا خن شتر
پول زا دخوشه براوردن کت
وبر شدن خوشه از انبوز
کشر بیدن افتاب مشوی را
خوشه
انشفع الشهر اهلة ماذا نها
افشفع الذئب الغنم فارقها
کرک در کوسپندان

ش ع ف

شعف محرکه سر کوهان وپوند
درخت غار ع بیمان بدانکه
نماده شتر غار ض شود واز ان
موی چشم او فرو ریزد وشد
بهم وعشق کمد بود
شغف محرکه سر کوه سوم وپریدن
شغف شوق وشیدائی شغا
جمع وبضم الحنین شاذ وقیل
شغف بین النشاط والخبل
حتی ابتهاله الموت فهمان هوی
مجمع دوبرنا عام است ومنه
یوسف لولا ان رای برهان ربه
شعبا الشعاف ای الشعور و
سر قلبها یکه بلا فرق اوبرا
است وبیز شغفه باران زدم و
بینکن ومنه المثل ما شغف اللحم

فی نوادر الزعفرانی کبه کوه
کرتی الناقه تشغیر یکبو دهد و
کبیوی غلام
زبل بهما الشعاء انکسر و
سرج موی باشرخ موی سر
شعاف کمرا بی بوا بکی
شعفاء العرع شرباده شعفه
دسیبه خاصر الاشعلایه
جبل شعف خیفا الجمعه
شعف بالعین دوکوه است
یا شعفین شوئام جائی دمه
المثل بکی بشعفین است سعد
ماله نجل الفطسوده فرایا
یونان اذا نحت فرسها او ثول مثو
مانی حلیفه بنو ذبیان محمد و
الانان
ما عن فرسه الاشعیفان نهد
برسر اسکوی پنداز کیبود
خوشه سرخ چیز کوبند
شعاف انکسر کوی دمزد
وزان الاشعوف بالضم تله
والنون زانها فهما شاعب
جمع
مشعوف دیوانه وشیفته دل
دمغ از بخور وبیم وما نندان
ف شعفه بفتح خبثه شعفا
بالفتح شیفته کردن سوداو
دل مراد فرا الحسن شعفها
حبا بالعین المهمله ای بطنها
حبا وشغف البعیر بالضم ان
ظهر ما یلیه شرش او شغف
البعیر بر شد کرفتکی
خشک طراین معنی بنبس مجمار
وبز شغف بیمار کردانیدن
دوشیدن کسیرا یقال شغفه
فلان بکذا مجهولا دوشغو
به

ص شعفیه بکذا شغف
صحب پوستیدن وشیدا ودل
اوزا وشغیف اسا فرشعفا
ما الطرب الذی اشعفکه

ش ع ف ر

شعفر کجعفر مرد بطیب
اوی بقله و تیاز سوتفعله
کویند واشعر بن مدرک ص
شعفر شاعری ست کامل کمیتا
او مرعش فهاما ذا فاضل شد

ش ع ل

شعل شعلا مرکب سبک بر طرد
زاب الف شعلا بطر زا
شعلة بالفتح پیچیدن دم اسب
و پیشانی و پس سرا و دیگر شعله
و سکه دزان اثر دکر و شناشد
و دیانه و در نعل اثر شعل کند
جمع شعول شعله و سعر دم است
قیس بن جناع
تعمل عرکه پیچیدن دم اسب
پیشانی و پس سرا و دیگر شعله
است جران پیدا شدن و العمل
من جمع
شعول کر مرجلی انشاز نعلم
شاعل اسکه دم ان پیچد
باشد و نعل ناعل و پیرایا ما
اشعل اسکه دم اسپ
باشد شعلاء موشت نیقال ع
اشعل نعلا شعلاء و اکرهم
دم ان سپید است و ان اشعل
و هو اشعل الیمن و شعیران
و سعرة
شعل کشعله شعله دیل و پشته
شعلة شعله شاعل جمع
شعال کشیر پرانبوه و خورا زیر
کهدروی بیفکنند شاعل ع
شعال اکر خورد برم کدروی
بیفکنند شاعیل ع
شعیلة کشعیره زن سوران د
پلیته با پلیته سوران شعیلة
جمع شعل مثل عنبر و عنبرة مثله
شعلا اسپ کسه دم ان سپید
فشعله شعلا بالعصا کرتب
یا یان کار و شعل النار برفرخت النار
مشعل کخمن پراکنده بهر جهت

ش ع ل غ

و نوشته بعله یقال ع ان شعیل
و کت مشعله ای سعره
اشعل النار برافروخت النار
یقال شعلت النار و شعلت
و اشعلت ما شعلت بالعصا و بدر کرد
ستر بخود و بفرار و اشعل
اخیل ع اشعاره پراکنده کردن
زاد و عارت و اشعل الرجل
کرد ستران زاد و بهر اشعال پراکنده
شدن غارت و جران یقال
النار و الفرس و نیا شعیرا ب
کردن و اب چکیدن از مشک و
جران از فرسای و شای و جوله
برامدن آب در حم نیز و نیا زدن
شدن اشک ز چشم
سعل النار شعیلا برافروختن
انزع ابیات تعلق النار شعلا
سعل النار و سعر و حش النار و سعر
موی سپید
شعل زاد و حش انش
اشعل الرجل سپیدی دم اسپ
جران پیدا شدن و سپیدی
موی بر اندام
اشعیلال سپیدی دم اسپ
جران پیدا شدن و سپیدی موی بر اندام
کردن یقال ابتغال اشعیلال
اذا اشمطن

ش ع ل ع

شعلع کسمرغان دراز دم
و جران شعلع برابر فنون
مثله
شعرور شعلعة دهخدا پرنیان
شلاع

ش ع م

شعم الفتح صلاح کردن میان
قوم و العمل من مح
شعوم بضم دزد ما لا

ش ع ن

شعن محرکه مرد خشن افتاده
از کیاه و درخت
شعرور شعوز موی پراکنده و ژولیده

و نحوه شعوز از اتباع ست
اشعن عدق موی پشت بکرفته
شعن جعد دا
رجل شعثان الراس مزدولید
موی سر
شعثان شعثوا شعثا نا ژولیدن
و پریشان شدن موی
ش ع ن ب

شعنبة بالفتح ذ شعنبة اسم شاعر
کوسپند سپس ار بیج خورده
مالیدن ان عاس کوش

ش ع و

شعوا بالفتح برپان خواستن موی
را بالام و الفوز من نصر
شعی کهدی موی ژولیده دم
پچیده در سر
شاعی پیچیده عضله ستر العظم
الخیل تعوی بنی اسعد اشتا
شعرور
شعوة کمرة پاشیدنی کمیدن
جیاسته بت خیر و کمیدن
بت جلنده که از پهر خود و قوم
کند و پدرش از اسر و بعی اله عجم
شعیا بالفتح نام نبی علیه السلام
کتابها من عیسی و محمد علیهما
السلام شارت داده و دین
مهملة و قد مر بیانه سر عی کذا فی
الاساس
شعواء شر ناده است و غارة
شعواء غارت منتشر و پریشان
و شعرة شعواء در خشش اکنده
تاج
شعوا بالفتح نام زنی موی
انبوه
اشعی به اشعثا اهتمام و غموم به
موی و اشعی القوم الغارة پریشان
و منتشر و بخشنده غارت را

باب الشين مع الغين

ش غ ب

شغب بالضم و بفتح و بحرکتین
برانکیختن هنه و شاهی
شغب کمنع و کرم و شغب
انکیختن هنه و بانکیختن
و شاغبی
شاغب کصاحب مرد فتنه
انکیزد و شاغب بالفتح شله
شاغبة بدهد کر حضوسکر
و شاغبی کیخن و منه نهی عن
المشاغبة ای المخاصمة

ش غ ب

شغبر کجعفر مرد ان براه مجهد
تضعیف است
شغبرة ابریخ پیچان و نیدند

ش غ ث

شغثر بالفتح شیر ناشکفته
باشد با تصحیف است

ش غ ر

شغر بالضم فلنه است نزد بلد
انطاکیه
شغروا اشغر بغر و کبر ولهما
پر اکندیدند غیر و عدوها
اشغر جیلا اسمد و اسعد و ثیا
علی القلب

شعار بالفتح حالی که پیوسته بتن باشد
شعاره بکسر شین نشانه که مسلمانان در
شاعر نام کتبی از شعران
شاعره مؤنث است و بمعنی شاعر نیز آید
شاعرة بر حلها ای متقطع من عادة
شاعر خدای منقطع شد در
شعور بکسر و ضم عین بمعنی فطنة
و ستاده و دراز که پای خود را
بردارد چون خواهد بخواند
شعر بکسر شین بمعنی یاسوت
است و سنگیست نزدیک بکه
که ادان بر سنور سوار شوند
سکینت که نزد مکاری
شعر در که مضمون و کتابی است
شعیر کنگر بت بدخوی
شوعر بکسر هر سه شوارع
شوعرة دنبال از برای مرغ
ساعور بکسر سین بمعنی است
بدمثل
ف شعر الکلب شعرا بالفتح
شعور پای بر زمین شدن سگ هنگام
وشعر الرجل المرأة بولها شعرا
پای زن را بکاید و شعر الرجل
رجلها بر زمین شدن پای خود
دوست کاشیدن و شعر
نمای ماندن از مردم کحل
وحفاظ آنرا مانند و شعر
بر خلق الغریب غالب بر آمدن
مرد مادر زاد و خط او دبیر
شعر بر وزن کبیر ادرک
یقال شعر بنی فلان من موضع
کذا ای انتهوا بهم ودوی و
کشاورزی و منه ایام شعر

شغار با الضم حالی که پیوسته بتن باشد
یشغوی بتشدید الواو بمعنی یخدع ودون
امت دهلوی شتر و کم تمام لغت
بن قمران
شغاره بکسر شین نشانه که مسلمانان
شاغر نام کتبی از شعران
شاغره موضعی است و بفتح غین
وارحن شاغره زمین نامی در
وکلام شاغر زمین مراغ و کلام
شاغرة بر حلها ای متقطع من عادة
شاغر خدای منقطع شد در
شاف
شغور بکسر و ضم عین بمعنی فطنة
وستاده و دراز که پای خود را
بردارد چون خواهد بخواند
شغر بکسر شین بمعنی یاسوت
است و سنگیست نزدیک بکه
که ادان بر سنور سوار شوند
سکینت که نزد مکاری
شغر در که مضمون و کتابی است
شغیر کنگر بت بدخوی
شوغر بکسر هر سه شوارع
شوغرة دنبال از برای مرغ
ساغور بکسر سین بمعنی است
بدمثل
ف شغر الکلب شغرا بالفتح
شغور پای بر زمین شدن سگ هنگام
وشغر الرجل المرأة بولها شغرا
پای زن را بکاید و شغر الرجل
رجلها بر زمین شدن پای خود
دوست کاشیدن و شغر
نمای ماندن از مردم کحل
وحفاظ آنرا مانند و شغر
بر خلق الغریب غالب بر آمدن
مرد مادر زاد و خط او دبیر
شغر بر وزن کبیر ادرک
یقال شغر بنی فلان من موضع
کذا ای انتهوا بهم ودوی و
کشاورزی و منه ایام شغر

اشیطان بر وجه مبالغه و دنیا
و دور ماندن از شهر و ناحیه و مملکت
نقل شغر بتشدید و تخفیف
و لشلطان و پریشان و هر آنکه
کردن و بر سر پریشان شدن بر زنان
و دور شغر باده و دنیا بسر کردن
چیزی را و شتاب و عجله
اشغر لهل شغار او و رماند
ابن خوار زاده و اشغر بالضاد
تنها و بیدار ماندن از واه و اشغر
الحمار علیه پریشان و دویدن
کردیدن بزوی و نیز بشمار
برداشتن مرد و پای بر زدن
کاشیدن و عربی و بر زدن شدن
حمل
شغار با کسر شین نکاح با علیت
و هو ان تزوج ارجل امرأة علی
ان یزوجه الرجل امرأته علی
کل واحدة منهما بضع الاخری و لیس
بینهما صداق و لا بضع احداهما
الا القرابة التی یقوم بها الاخری
و هو حرام بذلک و ان سمی صداقا
ان صداق کل واحدة منهما بضع
الاخری و فسادها لاجل ذلک
حیث کان الاستمتاع لا بازاء
شاغرة هی بکر عقد علیها
و سلم کرد و کس مردی را
مثله
با شغر فی الغلاء و در وقت
بیابان و شغر علینا سلم کرد
برما و فرو رفت و اشغر باد
دنیا شدند شتران و بحلق
کردیدند و اشغر الفدر بیا
شد عدد چنانکه معلوم نمیشود
کرچه فدر است اشغر علیهم
حیث نه بینا و هراسان کردید و
حیران و اشغر الامر شیئا
شکار
اشغر فی فم صاحبها یا تصید
و دیبی و اشغر البعیر بفتح یا
بجهد و امکاسد فاشغر و
بفتح دوید

شغر بر وزن کبیر ادرک
یقال شغر بنی فلان من موضع
کذا ای انتهوا بهم ودوی و
کشاورزی و منه ایام شغر

شغر بر وزن کبیر ادرک
یقال شغر بنی فلان من موضع
کذا ای انتهوا بهم ودوی و
کشاورزی و منه ایام شغر

ش غ ر ب

شغربة بضم غین و سکون کاف
و نای نوعی از بازی چوبه
پرزین کنند کذا در
شغربة فعلولی است

ش غ ر ن

شغرینة بضم غین و کسر کاف
هریره

ش غ ر ن

شغیرة کبیسه سوزنان
کردن خوان را
چرا شغرنی نمیکنی
و دیبا مکه کردن بر سوزن
سوزن شوینده نوعی از نهر
ف شغرنه الماء کردن کنجه
کردن و یا دنبه کردن و بر سر بریان
اغا لیدن بیاکوفت

ش غ ر ب

شغرب ماضی از کشی کبری که
شغربة منسوب بسوی سنت
مردم سخت کوش سیاه نوا
شغربة سیاه متند سخت از هر
چیزی و ابریشم و سیاه و کوزه
سفر بیابانی که نیست
نوعی از بید کجی کنند
سغربة سلة
شغربة شغربة بسبب شغربة
و بین و شغربة زاد سخت کردن
اندوه و پای و پیچیدن کشتی
تشغرت ارنج بجان و نیز باد

ش غ ش

شغوش بکسر کاف و ضم غین و دو
امیغة شغوشی بیا نشستن
و کاهو بمعنی شین هم آید

ش غ ش غ

شغشغة بیا شیرة در
مظلوم یا مپوسش و فشاندن
نیز هوا و نوعی از مانند تزوکه
خوردن بت ماستدان و نیز
کردن چاه را و شتاب کردن
و بر پا کردن او و بمعنی اغا

ادن بار کردن بشتر کاوه و
و بمعنی سخت و غلیظ
ن شغ البعیر و الشاة شغرا
و پریشان اندام کردن زاد
شغ القوم پریشان شدند

ش غ ف

شغف بالفتح در امد بکاه بلغم
و دانه دل و علاف او و بخار
بالکل
شغف بحرکه نوعی است انگبین
و پیه بر دنبه غاف
شغاف کغراب علاف دل یا
پرده ان یا دانه دل یا غشاء
ن یاد زامد بکاه بلغم و بهتا
و بر بشکاه و جراب زانست
و در دنبلاق و در دپرده دل
و در دین بمعنی صفرا بهتر
دارد
مشغوف مجنون
ف شغفه الحب شغفا
رسید و بدل غلاف زد
و کذا شغفه المرض
ف شغفه شغف بالتحریک
بفتاد بر دل او پیچید

ش غ ف

شغرف بر وزن و بمعنی مرغ
نام دزد ابو الطول الغرنی

ش غ ل

شغل بالضم و بضمتین و بالتحریک
و بمعنی کار و ضد فراغ است
جمع شغول شغله و ناپرداخته و
شغل شاغل بمعنی است
شغل الفرس بحل موخت
او شغار الناقة مر الفحل
و احسان شاغل ان
شغله بالضم حرس و مشغله
ان علیک حقا لیشغلک
حکمین علی شغله ای بدهد
شغل مع
شغل کشف مزد با کار
شاغل دزکار فاندنده

برابر شغله بهلا بمعنی

شعوذه بضم کار و نادرایه
و رد و رنگاری و فی معرفه
ـ الشعل
مسعله با ضم کار و نادرکار
د رد نور ا کار و مناخاع
شعوذه د رکار و ا تشعشعه
ف سعله شعلا الضم و ضم
د رکار و اشتاز ا مشعل به
نجموذه کاری ا تشعشعه
نوما شعله و شعوشاد لا نه لا
یجمع بین المجهول
اشعله اشعالا د رکار و ا
وز العلی د ی انشیا کریا
حیه یصیح
تشعیل ضم الهم مز د ا با کار
اشتغال بکاری د ر تشتن
شعله

ش غ م

شغم کلف د سد
شغوه کمصدر د یکو منورت
د ر مثل شغوم د امرا شغوم د
شغوبه یصا و کذا اهل شغو
د ا شغوم و شغوبه
شغم با کسر شغم د ر ا بکو
صورت
شغوم ما نده د ینا تیر

ش غ ن

شغنه با ضم پشواره از طعا
و ا ر ا ن د شاخ ترش کمتر د جمع

ش غ ن ب

شغنب کرن شاخ نازه و تر
د س شغنب با س بضم الشاله
است
شغوبا ضم شاخ نازه و تر
د غام مزدی
تیس شغنب مین کمسر الیون بضم
تیس شغنب مین د ر معامله

ش غ و

شغا ا ضم او د ن د ا د ن د ا ضم
ز ا مد ن شغوبا ضم شله
و الفعل من تغزو مع یقال

دشمن را حمل کند بر کاهل ساختن طلاع یا مدد
بر انکار و انکار شدید شعر الهراة
کاشیدند ذرا بر کنار دره فرج وی

ش ف ح

شفاح کسحاب طحونه یعنی وطیفه
باشد که نفقه از برای کل ماه باشد
ارد رسکور ما کرده و در محل
ارند مرتب شده بغارسوی پیشه

ش ف ف

شفر بالفتح یکبار دن یکبار
والفضل بن سهل بن ذی الریاستین مقرب
شفر اذا رمته بصدق فقد

ش ف ش ف

شفشفة کرنجبیل کمه با پیر رود
مشفشفه کوشت شتر لاغر

ش ف ص ل

شفصل بالکسر و بکسر الصاد
مع شد اللام مقصورا کاموزه
کمر دوخت پهنا باد ارباشد
وان را نه امت ماشد و کهند
شفصل شفصلة شود و دیگاه
شفصلی از و نیز شفصلة کینا
ساختن خوردن

ش ف ع

شفع بالفتح ضد تنها و تر
و در وتر هم گویند مثل هو واحد
تعالی و الشفع و الوتر هو الخلق
لقوله و من کل شیء خلقنا زوجین
او هو الله عز و جل لقوله تعالی
ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو
رابعهم
شفعه بالضم خواستن کردن چیزی
که بفروش رسد تا چیزی بکسی داد
ضم کنی تا زیاده کرد و نزدیک
اینجا ان معنی مراد است و نیز
و در شرع بکی بر شریک خود
بعهده قوله شفعة فهو لما بقی
الشافعی الشفعة علی قدر الرؤس
ای اذا کانت الدار بین جماعة
تخلی الحمام فباع واحد نصیبه
فیکون لما بقی من شرکائه

سو مطلق ذوقهم لا علی سبیل الوجوب
والی هذا ذهب ابو حنیفة و اصحابه
وقال بعضهم بها علی عهد الامین
وهو قول مالک و عطاء و عبید
الله بن الحسن و نیز شفعه العفو و یفتح دو کس
و شفعه العفو و یفتح دو کس
پاشاست و شفعه مدن
نامیده اند که ان یکرکنت فاید
شافع خواهشگر و جفت کننده
و نکه یا ان از میش بزاله نیز
او بر یا بچه یار که ماده زا پیوشد
بدینجه بار دار کرداند و نافذ
شافع شفاعت نامه یا بچه که در شکم
ان بچه بیکبار است و گذاشته
شافع تثنیت شافعان و لد
شفعها او شفعته هو شفعها
یا معشر بن کثیر الحجاز
انه نبت مسنها فاما ان شاء
شافع فلم یاخذها قال ابن
مشاط ای الذی یحل و ینوب شفع
کردن اسب از ولا مطلب
صید شافع ذان کرده است
امام شافعی رحمه الله صعوا لو
عبد الله بن محمد بن ادریس بن
السائب بن عثمان بن شافع بن
الشاب بن عبید بن عبد یزید
بن هاشم بن المطلب بن عبد
مناف القرشی المطلبی و مذهبه
نسبه ارا ضی و قال محمد بن
عباس بن عثمان بن شافع
شافع و سائب صحبة
عبد یزید بن ثابت و الشافع
هاشم المولود و ابن المطلب عبد
مناف للجمیع نابع
عین شامیه چشم کبود از
بینند
شافعی منسوب است بامام ابو عبد
الله محمد بن ادریس است منسوب
دیوی جد جد خود که شافع
شاه است و لقب شافع الیه
مستقل الله عقبه و سلم و هو

مبرزع و اسلم نوه الساعدی نوع
بدو و کان الف بصاحبی بیرها
غابر و هدی نفسه ثم اسلم
نام شوع کصبور نام کدو
دوشیدند دوشیر و شمردا
جمع کند
رجل شفع مردد و زوج
ابن السکیت
شفیع کابیر خواهشگر که برای دیگر
شفعت خواهد و صاحب شفعه
و نیز شفیع جد عمر العزیز بن
الملک مقرب
شفیع کوه بر ابو صالح بن ناصح
صحب
شفاع الوان علف که دو کاره
دوید
شموع دیوانه شعوف مذموم
ف شفعه شفعا الفتح
کردار او سه الحجیشام امر الجیش
صلی الله علیه و سلم بلالا ان
یشفع الاذان و یوتر الاقامة
الا قامة الصلوة و شفعت
الا شباح منهم و لا یشفع
دو دیدم و این از ضعف عجز
یا امرئ و انشاذ ان است و
شفع شفاعة خواهش کردن و شفاعة
خواست و نیز شفع اعانت کردن
کسیرا بر عدو او در ضرر و کسی را
ان لا یشفع تعلیه بالفداء او عاء
یعبر علیه و یضانه و زیاده
کردن چیزی بر چیزی و منه
قوله فمن یشفع شفاعة
حسنة ای من یزد عملا الی عمله
و بهم شدن در شکم مادر و نیز
بر بچه که دارد و نیز شفاعة خواهش
کردن قوله تعالی و لا تنفعها
شفاعة نفی الشافع ای ما لها شافع
فتنفعها شفاعته
تشفیع شفاعت او در کسی را
و نیز من شفاعت فی فشفعته
یعنی شفع ای قبلت شفاعته

شفاعة نهیب کردن طلب شفعه
کردن
تشفع شفاعت کردن
استشفعته الینا شفاعت او
کردن خواست از ما

ش ف ف

شفف بالفتح و یکی خانه نشد
شفوف جمع و نادر و مضاف مرد
و کوه خاست و نوش شفاف
شفاف و ما یلی و نیز شفوف
و به الجبة شود از پس تنها الا
شفاء شی قلیل
شفف محرکة الدلال مرد نیز
شفیف کامیر خنکی بهال لاد
یقال اصابنا شفیفا ای برد
و باران طرفا یا باد سرد و سخت
و شدید کوی افتاب از لحاظ
اشد ما است و اندام از فرج
و نیز شفیف عود و نوش الورسا
شفاف جمع
شفافة اگر کاشته باشد باد و تو
شفان بالفتح نیز باد که با لم
نباشد و غداة ذات شفان
با مداد خنک با باد
شفاشف کسحاب طحونه یعنی
شفت تشکل
شفاء بالفتح باد خنک
تو شفشاف شما مه مبارک
ص شفت الثوب شفوفا و
شفافا و شفیفا نازک کردید
جامه چنانکه پیدا و شکاشد
اینجا دو زبر دو است و شفت
شفا و شفه بالفتح و یکسر
افزون شدن سود کردن و کردن
از لغات اضداد است منه
ن شفت جنه شفوفا لاغر
نزار کردیدن او و شفه الهم
شفا بالفتح نزار کردن غم تن را
شفشف مفتح شین و دال و
کنار مرد سبک عقل بد
و ان کاوزا لوزغ را و نوش

ودکرده نباشد
شمشقة لون بین والبحة تتقد
وشاسید بول دمانند
واپجه مستدیر شبیه کپا
چیا مکروه ورد ان ذاو پراکندن
دو نرخواندن وحشد کردن
کرمانو سرما چیز نیاو نزار کردن
عمر ن ذا
شفا دیعض ذا برمعصر کردن
مروف نهادن وکرمو دن
وزیاده کردن از لغات
است
تشفیه وده منقشه شدن و
افرید کردید
شقشقة الاده کلا نمودن
شمشه ب ومدد اکردن خورد
نماند پر اشتقاق استفا
کردن دو چیزی و نمانه ان
ذاکردن یقال یشقف البعیر
البحرم کلة ذا املاء واشقوه
تشاف نمانه پچیزیرا کردن و
استقصای ذکردن و تقاصا
تقاصف نمانه الاباو کلاه
یعنی خوردم فقه نانجان او
منه المثل الرجل عن لقمانه
وقشانقه مردم فضول و
نره خران و
اسم شفاو غاو وای چیزی
دمدیوان شفف الثوب
مخرق فوقه

ش ف ق

شفق سرخی که بعد از غروب
نماند وخفتن یا فرب ان یاقر
نارنگی شب تباه از هر چیزی
وره وزوبم ومهربانی وناجیز
آشفاق جمع وازمصدر یعنی
کردن اصلاح مصوح
شفقة محرکة مهربانی
سیفتی کاسر مهربانی بد یعنی
کراهند بر نصیحت
شفیقة کعیسة چاهی است

مرتبه اولی
ص شفق علیه شفقة مهربانی
کردن بروی
شفوق کمنبر مهربان و یعنی
کرپشان ومرد بیمالک
استفاق نرسیدن و بیلتن بر
وحکی رد بیدن بن نار در شوق
واشتوق بمعنی اکره من الغلمة
ومهربان کردن و یعنی بد
وکه کردن
عطاء شفوق کمنظم دهش کرده
تشفیق کردن ودعا مبارکباد
ودعا بخیر نامه نز

ش ف ل

شفشل کجعفر مرد بی دانو
شفشل نادیه مرد بی دانش

ش ف ل

مشعلة کمکنسة شکنبه ستاغ
جمع

ش ف ل ح

شفلح کعلبط مرج سطبر بهاو
وزمینه شوره ومرغ سطبر
مرغ وفراخ بیضه زرد وموضع
ابیاو بارد درخت کرد ودهن
سکه نشانه بیخار کرابر تره
چنان که در هر کربان کوسفند
دنج نواز کرد وشمر نار کسر
مانده غوره خوماشده مدینة

ش ف ل ع

شفلع شعلع شتر نر و هر چیز
دراز ماده مرد م دبر ان یاد
تصحیف است وصوابه شعلع

ش ف ل ق

شملقة بتشدید لام بارنده
انبه و زنجبین باشد که در
برسیر کنی شنیده بر زمین
نشیند وزا

ش ف ن

شفن یا شفخ زیرک و دانا و تیز
دانه تیزات وچشم داشته

انتظار
شفن ککتف بیرون نهادن دانا
شفن کرکز تیز نظر

ض ر س

ضرس شفة شفاو شفوا
کج چشم کردیشان ذایا بچه
مکروه بودن یا بکراهت
اعراض دیدان ذاشاعر گفت
اشارن شفون کمثبوشه

ش ف ن ج

شافنج کیامین معرب شاه
ذن بر نوعاست

ش ف ه

شفها الادناس دولب مرد
شفهة محرکة وبکسر الشین بکی و
اصل ان شفهها یا شفوه بواو
انث
شفیهة مصغر است شفاه
با بکر جمع شفوان با واو مثله
وبنات الشفة حمی ویقال لها
شفهة تصغیر یصغر کخیرة
وزمین مردمان وما انحنی
شفهة الشاب ریش نیم دکر
خیر انشاذ و میان مردمان
وزجل خفیف الشفة مردیکه
در سوال معرد کرسوال از لغة
اضداد ست وشفة الکرکه
کرد اکرد پیاه شیء و شفوی مو
نشست مرو و شمیهة سه مرو
است بنام
شاه کصاحب تشنه
رجل شفی مردی که لب زیرش فراخ
یا بد شفهها ثوبت
شفاهی مصروشنیدنی یا سطر
لب ج
شفوه ارکه روی بینا ما ج
شوال کره باشند و مله شفوه
وکذا طعام شفوه ای قلیلة
کرزان کرنه و شندکان و
کرنه خورد مکان باشد
شفوفة کره و لد دیناران نا
واتوالنا شفوفة ای قلیلة

ف شفهة شفهها بالفتح رد
لب فرا و شفول کرزان نداو
ستیهیدو الحاح کردن بروی و
شوا جیدان که خرج کرد شود
عنه مجرد و منقشه اشد و
کاد لعبا تشفوی نا الی عین
بجوید و کرکه انند ما نمراد
شفه نطعام تمهو لا بنیاد
سد لبوند کان ان و شفیه
زیدی بنیاشد نداو ذاسا نا
وکذ شفه مثل چیشت نا
جوهنکان
منا شفه زویاد ی من لغز
وهما کرلت اقرب کردن و نزدیک
کرا سیدن چیزی یقال شافه
الهلال الامر ای داده

ش ف ه

قیشم من شفه کنم علت است
وقولهم ما بش شیء کرهی و شمن کنم
کراست
شفة اصل از شفوة انبیا
شفهة معکوس است شرف
ابو نهیل شفی من نافع اصح
کمی نام مصر کراشد و محلت
شفیة چاهیست بکه
ن شفیا الشفی مرد باب
شد مناب و شفا الطلال بر اند
ماه و شفا الشمس نمایان

ش ف ی

شفی کرضی یقال لا تبل عندو
والقصر عند خاتمة والشفی
عرفها ما فوق منه لا شفی ای تجهد
وبرشفا بیت علال و کرانه هر
چیزی و کوشه شفوان شاء
شفال الاخفش لا الف فیه
مبدل من الواو و لا من الیاء
الامانة و لامیه من لیاء
اشفاه و شفیا بالضم و با کسر
جمع
اشفی با الکسر والقصر و فتح
سودن کلان و یوشت

شقاء بالضم وبالمد ضد السعادة
انت في جمع الجمع وتام مردي و
يفتح وتن دوتبوي لغة في يمان
بن في جمة ليلى بنت سعد ناقة
فرشيه عدوية صحابية
اشقياء پشتها ست
ص شقاء شوناء بالمد
انكر شهد بتي نداود اوند
درشتي جوانست براي دودن
كرد وشقاء الشمس فرو شدند
دشاك ايمني از جمع بزيد
يوشقيبنا الشمس تعسا
آتش عليه اتفاء متر شد
را يقي آتش آمريش على المورد
اي اشرف ولا يستعمل الا في الشر
واشوى اتياه داد اوداد ان
چيركه طلب شفا كند ان واشفى
الله تعالى اي يتحله لفتيا
وشفاء شدن وشوانست بر
او وشدن وشوى او
اشفيه سود مند كردند و
افزودند
اشفيت كذا نفعا يا مهد
اشفى غيظه شفاء يا من انتقم
استشفاء شفا خواستن
باب الشين وفصل القاف
ش ق ء
شقاء بالفتح وفي سر
متقاء كبرياء
وبضمها ككتف شاخ سرخ
وسياه
شقاء كحمراء شقاوت بدبختي
والفعل كه
ف شقاء ماله شقاء وشقوة
نرامد مدان بيش و وشقا
راسه شاء كهموي سراوده
وشقا فلانا رده فرو سراوده
ش ق ب
شقب بالفتح وكسر فما كي مينا
دوكوه باشكاف كوه يا شكاهي
اوا وديه كه مرغان دران اشيا

كيرند شقاب بضمتين وشقيق
وعاي پيكان بي شنده دوده
شقب محركة بالكسر هر بني ثابت
كنباران بكار ماند تنك بيكي
شقبان بفتحتين شدت درد دندان
شوقب كجوهر مرد دز بالاد
تيم رخ ودو چوب پالان كه
بران درسنن وزيد
اشقاب بالضم وضيعت نرد
منكر
ش ق ح
شقح بالفتح مرخ ماده سك
شقر بالضم پستان ماده سك
وعوزه مرماكيان خرد شير
شده باشد ديگر مرغ بيرون
ايصه
اشقح مرخ سپيد
وعوزه شقحاء بالفتح سرخ كه هم
خالص نباشد
فحمانه وشقحاء بالضم ويشمان دار
اشقاء است يا مرد وسپل صبي
وكاشقح شقح وبناء بالياء
والشقحة وقد شقح مغلوب ماسم
شيخ كابرو اوار ديباري ودر
حماسه دان
حملة شقحة تضم شين وفتح قاف
وتشديد ياء حملة سرخ
شقاليح كرمان كه ميوه كون
سك ماده
اشقلح الكلام كون سكان يا
كج دهان شدن
ف شقحه شقحا بالفتح شكست
واشقح الكلب دندان يا دي را
بولكند
اشقح شقاحة شوخ شكر ديد
اشقح آتيقا ماده دوروف ودر
كرد واشقح لغير رخ شد غوره
خرما ورطب كرد واشقح حان
غوزه زرد وسرخ شد خرما بر
شقح البسر شقحا رطب كرد خرما
برنا وسرخ كرديد

مرغ سنكواد
شقنداء عقاب بهمه كرسته
ض س شقد شقدا بالفتح
دور شدن وبد شدن
اشقاد زاندن وبد كردن
يقال اشقده الله وشقداه اطرده
فذهب
شقاقة ها بكرد اشهوكه بدان
ش ق د
شقر بالفتح كار مقصور ودال
مفتوحه هم وبدين است مالك
شقرة بالفتح ديبه خز ابن دريد
وپر ريسيده ابريشم
شقرة بالضم ابريشم
شقرة بالضم نزد بعضهم
است خز ديبه ودر صحاح
ارمينيه وبيز شقرة من كرمان
ابكيرات
شقرة بضمتين لشكر كاهي سد
بيضاي بين ميان خود وآبش
ذو شقرة محركة لقب يكي از ملوك
حمير ناسي بوده حسان اند
شعر لكعب لاشقرة بكي تمر در
جمع وناي صيت بكر شرخ ود
شقرة كمرنه شكرف شقرة
بن حارث بن يشجب در ملهله سد
او سبه شقري ها بزرگ بيت
است اوي
شعر كهنه دروغ ودروغ مدروغ
اشقر سرخ فرد دم ومرد
سپيد مرغ وان كه سپيد دارد
زاسرخ غالب باشد موي ته
واسپيد مرغان بن مقبل واشقب
بن مسلم والقطامي وزرارة ويزيد
اشقر لقب منذر ملك شق و
نهر اشقر نهر بحد مرج سوي
شقراء بالفتح ولقب ابو طالب
بن سعيد شيخ ابن خير بن
سعيد بها است حامد بن جعفر و
منذر بن شاس بطب المتوفى
الى الشقراء الامر بكبها فحمل كذا

ضربا

ص مع ر و ت جزو خیر سان
خلیت بنه و جعل بزنو بن تغ
و لفرع منها و نیز تقراه لسیب
برخی ... و است خطار و ...
قالوا الملیت فی قبل صاحبها حیا
اشار من الشعراء او لحن
... قاب عن بد فاز ادت
ر لیته مضرت فارة ...
عنها و سلم صاحبها مثیل
عنها قال ان الشعراء لیبعد
شعرا رجلها یا سپی بود مغز
بن حشم را که لکد زد کودکی
و سیدان لکد بر کرد ابید
کشته کرد بید بر شعراء است
نهلهل ر ... است خوط
ضبی و اسبوا ... یکروز او
دیت کلیب ... بر ... است
و بی است در ... میان ده
کوه و بی است ... دیوان ملکو
است ... عمرو بن ... بن
کلاب ... ذهبت بنا حیث ...
شعراء کوصیت در عزیز بقیع
شعر بکذ کوی نوعی از موزنای
سیکو و موضوع است بنیاد در ...
شعیر کامیر ... است
شعر کربز نوعی از افتاب پرست
یا از ملخ
شعور کصبور و بهتم جایت و
جبل الضم اضع و کصبور شهر
با مدلس
شعار کرشان ناهی است که کوفه
در ان ندارد و لاله یا کیاهی
دیکر
شعران بالفتح نام مردی
یتعزر بالکسر کما هی است یا لاله
شعران کشتان مولای نبی است
صلی الله علیه وسلم اسمه شکا
و مردی است از قضاعة
شعاری بالضم و التشدید
مقصور اد روغ و لاله یا کیاهی
دیکر سرخ رنک و یخفف

شاعر و سیله است بهم رسید
کوه است میان زرمین شیر بهز
مشاعر علی الجمع موضعیت
و ریلد و وان در زمین بره
پست یا ریاب بحث و یا شد

ع ج

س ل شعر شعرا بالفتح و
شعره بالضم سرخ و سپید شد
شعر کعظم فلعدت فیهم جعر
و خیلی پر بید و بکان
ما تعزر و سرخ سپید شد

ش و ق

شعیرق کبیر ستند ... لوز
و قد بفتح السین مرغیست کوچک
با محکهای سرخ و سز و سیاه
و سپید و ابیض است که ان
لیل هم نامند دارد در زمین
حرم در دوم و شام و زاسان
و نواح ان یافت شود و خطا
نوعی از عزا کوید و بعوی هم
ان خاتل است با سر اکثر سک
منصر بحابان و در ان نفاد
است شعراق بالفتح و شعراق
کمرطاس و شرفزق بضمتین و
مکسرتین و شرقرق کصفرجل کوه
کچون طعان ذابروز ما ض
عیا کذا خشد بزمد سرخ و کاه
عیا کرد د

ش ق ص

شقص بالکسر بره و نصیب
انسای و لب ستو کوپاره از پیر
و پاره و امدلک از هر چیز بسیار
یا عام است
شقیر کامیر شرکت و انسان
و انسان بقال هو شقیر بی ای
شریک
شقصر بالضم نام مردی
شقصر کبیر بکان بن ... پا بیر
پیکان پهن دارد و پیکان دراز
یا بیر پیکان دراز دارد کبدان
و حش را شکار کنند

شقیر کبیر شقاب
التقیص غضای و همه را مند
کرده در میان شرکاء بحصها
برابر کردن و پاره پاره کردن
کوشت را برای مردمان
ساختن ... مند یکدیکر نیز یک
مدن

ش ق ط

شقیط کامیر کوسفال الحاوا
سفالین مربع باشد

ش ق ظ

شقیظ کامیر ... لیز

ف شقف بالفاء مدلله
ابر در اسمان خورد اید و د
شقف فلان بعینه بخشم کردن

ش ق ف

شقفه کرکسفال یا سفال
شکسته بر زه
شقیف کامیر چهار موضع است
در نبا الشقاف کتد اود د
الشقاء بن د موضع است بصر

ش ق ق

شق بالفتح کمنکی شقوق جمع و
اصله مصدر یقال شق یشق
و رجله شقوق و هو شقوق بهم
وضع دسای کفش و شکاف میان
دو کفاره کردن و خطی در صورت
و کبر یا بکسر یهم است به طع
شق بالکسر هر در یقال هو بعد
و ثیق بشق و خانه شق لدار هر
چیزیه و قد لحدیث انموا الشقا
و لو شق تمرة یعنی صف یا شاب
و اهل اوان و کا ... کو
و دوست منظور طرد موسی
است بجهر با و ادبی است
یا فته است ار فلهای جیر
و بفتح او الضواب الفتح و اللغة
و موضوع است بقبیل و منه الحدیث
و جد فی اهل غنیمة شقا او
معناه مشقة و نام کاهن کی
انوشروان و صنعی از پهلوانان

بیمه هر چیزه و بتحی و من قوله
تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس و یعنی فهمه و شق لسمر
مشای و ابو زید ل المال هو
بینا نشق الشعر و یعنی ر سیا
سوء
تیقه بالکسر نان از جو و شنه
و پاره از عضا جامه و جز ان جدا
شکلة و مفرد و لغتی الشقة
و پاره از هر چیز شکا مانده
و نیم چیزیه و موضوع است
شقیقة بالکسر شنیدنیا
نوعی از جناع
شقیقة بالضم و الکسر بند دود
و ناحیه و جانه سا هر و سا
سپید و سفرد و رود از و جمع
شقوق کصرد و عنب جمع و خانیم
پیت شکا مانند لا فجیه و تعبیر
شاة شقوق بضم الشین و فتح القاف
الثانیه یعنی د
شقوق بفتح کاند ذ نهی است
آشق موضع است نزدیک
د و پیدن چیزی است و قد یا است
کشاده و شکاف یا و نیز د ار
شقاء مؤنث شق بالضم جمع و
ی ستینه بن مزاد و د ن قرا

فرع

شقاق کسحاب کشکی و سع شقو
شقوقه بالفتح مرعیت
شقاق کرنان ما بین پهر
نا مدیه
شقیق کامیر برادر کا شقیق
نسبه بین نسبه و هم چنین هر
چیز کد و صفت شود هر و سلا
شقیق است مرد بکری یا شقا
جمع و ابو وائل شقیق بن است
کوفی از محضر مین است ادرک
النبی صلی الله علیه وسلم و لم
یره و لد یسمع منه و شقیق بن
عقبة سعدی نا می کوفی و نیز
شقیق کوسالة فوت کرفته

بی بست مرتبی است میدان و
تمیم عبد الله بن خارشن
بوفل
شقیفة کعینة شکاف میان
دو کوه کدیه و دیوار مانند آن جمع
بیکور و یا نقاء کیاه میان
دو پشته و بلند شقائق جمع
و مرغیث شقیقة مصغر
است و باران فراخ بزرگ
قطره و برق که لا اتفق خیر فرود
و در تهمیر و تیمروی و نام جده
نعمان بن منذر و دختر عتبا
بن ربیعة بن عمرو بن هلال بن
شیبان و بنو الشقیقة اخوة
نعمان بن منذر بند
شقیق بن الحسن لا ادری ما هو
جمع و روی بکیان ست تحتیه
کمر ما تشبها بشقیقة البرق
سمیت بالی لسمان بن امنة
الحمی لانه جاء الی موضع وقد
اعتم منه من اصفر و احمر و
غیر ذلک شقائق نبات فارسی
ما احسن ضاحیة الشقائق لهو
رکنا اول من حاها کرم و شد
است و اول عصاة ان مدة
بقول و حیض و موی و امثال آن
و سپید چشم اخلاط سه گانه
بفتح و بر صر ابرص و جراحات
خبیثة و با الف مشاد
شقیقة با کسر سه نامند
کشتن بوقت با نک و منسوخ از
دهان بیرون افگندن و ذو شقیقة
خطیب است تشبیها بالفحل
خطته شقیقیة علوی است
منسوب بسوی کرم الله وجهه
لقوله لابن عباس لما قال له
لو اظردت سعدا لانک من حیث
اضفیت یا ابن عباس فیها
ذلک شقیقة قد دفنت ثم
فرت
شقا بالفتح شکافی میان دو

کشادن
کار کردن
مشقة نام مرغی و شقاوی
ن شقة تشقا کهایندان را
شقا بالکسر رنج و محنت
بیش شر و شق العصا مفارقة
کرد جماعت و شق علیه الامر
شقا و شقة دشوار آمد کار
بروی و شق علیه الامر اخذه
و اندر شقت و شق بصر الیت
باز ماند چشم مرده یقال شق بصر
المیت اذا نظر الی شیء لا یرتد
الیه بصره و لا یقال شوات
بصره و نبرشوا پرتیا و سقرق
نمودن و منه شق عصا المسلمین
و از هم شدن بروی تا
مثل ایشان بی که ما بان اند
و چپا شدن و برامدن جمع
شقشق الفحل بانگ کردن شتر نر
و کذا شقشق المضمضة و ای صوت
تحتوی کمضمضة او جدانشا
ابی است
شقق الحطب شکافتن هیزم را
شدد للمبالغة و شقق الکلام
مصراعیکو و شعر بیرون آورد
مشاقة خلاف و دشمنا کی
کردن و ضرر رسانیدن مردم
را و در شقشقة اندختن و بد
سوشدن بخلاف از ایشان
شقاق با کسر شله و الکل
لا شقاق نمیچیز را کرفتن و
در امدن در حرص و مضرا
در خصومت چپا زدن
بردن و چپ و راست خمیدن
انحال کردن کلمه از الکله
تشقق الحطب شکافته شدن هیزم
یقال شقق الحطب فتشقق و
تشقق البرق بنیک پیدا کردید
انشقاق شکافته شدن چیز
و حرانداء عبد الله بن مسعود
رایت الفحم قد انشق علی قریة
و رایت الجمل بینهما و بیر مقرفص

و بر دیدن شدن کار یقال
لا تسمعنی العصا اذا انشق و لا
و انشق الیوم عن البرد پیدا
شد و برف شانی ابرد انشقا
الفجر پیدا شدن صبح
ش ق ل
شقل تو و ملة بردبار کردید
و صاحت حلم شد
شاقول بنجم فارسی و بکاف تازی
مصری یا خود دانند دهد در سنان
اهن سر تیز کند و سبکی که سر تیز
کرده ارکونیا بیاویزند تا بدان
هموار و بیبی معلوم کنند و
سلک بتایان کهدان را شبه
دهند و معلوم نمایند و نیز مرد
سنگین و متمکن شاقول له از مشتقات
است
شقاقل مذکور است در ش ق ل
اشقالیه بالفتح و تخفیف یا
و تشدید شهریست بانداس
ن شقل المرأة اشقلا بالفتح
کابیدن زن را و شقل القنب
و زن کردن دینار را و سنجیدن
ش ق م
شقم عرکی نوعی از زمام یا ارتجوز
است شقم بکی
ش ق ن
شقن بالفتح کردن و الفعل
صرو شیء شقن چیز اندک و شقن
شقن الکف شله
شقی شقین کابیر چیز اندک
عباس بن محمد بن احمد شقاق
بالتشدید و اسلم شقاق نیز
فضل محمد تا راند
ل شقلت العطیة شقونة
کشد بخشش و عطا
اشقن ماله کم کردید مال او
و بیر اشقان کم کردن و کوتاه
یقال شقن العطیة ای قللها
ش ق ه
کشیدن من کردن عود و نحو
یقال شقهته الفحل اشقیها ای
تشقیها
اشقاه و نک کردن غوره و نحو
و منه نهی عن بیع القرح حتی یشقه
و یروی بالتشدید
ش ق و
شقوة و بکسر بدبختی و شکی
شقا بختی و شکی و بیمدولت
بختی
شقاوة و بکسر بدبختی صد
سعادت
شاقی شنبدی کوه بهرون شد
دزد و شوالق جمع
اشقی الامة او اشقی القوم ابن
ملجم مرادی است قاتل خیر الخلق
بعد النبی بکسر شامه لعنه الله
س ق ی شقاوة و بکسر و شقا
و شقاء و شقوة و بکسر بدبخت
شد
ان شقاء الله بدبخت کرداد
او اشقاه و شقاه غالب بد
او را
اشقی شقاء شانه کرد و اشقاه
الله بدبخت کرد او را
شقاه فاعجوکی شهد و بیخ
و جنك و مانند ان مرو سید
و بر دکردن ک بیرا در شقا
یقال شقاه شقاء شقاه ای غالبه
فی الشقاء فغلبه
ش ق ی
حص شقی با ب التعب شقیا با
برامدن دندان نیش شتر لغتر
و الفتح
باب التاء من فصل الکاف
ش ك ء
ف شکاء با مد التعب بر کاء با
برامدن دندان نیش شتر
س ش کی و الفتح شکاء کرکه کفتر
شدن ماحی او
ا شکاء شاخ برادر دن درخت

یق اشکاب الشعر بعضو ای
مرجها

ش ک ب

شکب بضم محشر باد اش
محدثین اشکاب الکسر مجنونا
مخففاست
شکبان بالفتح دلهانسدی
است که بدان کاه کشند

ش ک ث

شکوثی وید لغتاره مکوثا
دان کیاهی است که بروحت
روده دوچ

ش ک ح

شوکحه بالفتح مشدد کلان
استه که دار درو زه
خرد باشد شوکح جمع

ش ک د

شکدها بضم حبتیدن و دادن
و لغتیل بن مضر
شکدبا بضم بخشیدن و سپا
متم ربنه بلغه یمن
باشکاد دادن و دو دیدن
ذل حقیر را
اشکد داد و بخشید

ش ک دن

شکدان بالضم لغت عند اهل
رعام محدث

ش ک د

شکر بالفتح مرجون یا کوشت
ان مکیر بها و صاع و لغب
دلالین عزو لغب پدر فیله
است بنزاده و کوهیست بیمن
شکر بالضم سیاس داشتن شناس
نیکو کردن خدای عز و جل مر محسن را
بر احسان و قیل لا یکون الشکر
الا عن ید و یاد اشتر ادن خدای
عز و جل الفضل من تعریف
شکره و شکر به شکرا و شکورا
و شکرانا و هو الاتم اصح و کذا
شکر الله شکر جمیعه و شکر نعمه
لغه و شکر سعیها شنده قوله تعالی

لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
یحتمل ان یکون مصدر اوان
یکون جمعا کرهن و بزور و دکمر و
اکمر و کمور و بخول کردن کاری
و ذا بحد بودن ذوی یق شکرا
سقیه ای بل عاملة و ضوعه
و نیز شکر اعلام است
شکرة بوشیر که شیر نهاده
نافة شکرة اکمرة شیر نهاده بر
شیر شکاری و شکری شکران
جمع و غیث شکره کثیر
شکرة محرکة شیر شده که نوشی
و هذا من الشکرة بضم هنگا
بر شیر شده شیر او کوسپند
و نیز گویند هذا من الشکرة
بیاشد بیضه و شیر
شد مشتق از کیاه دبیع یا
عام است
شکر کمر فرجه نیز است باندام
شاکر مرد و خادم معرب
پیاکر شاکر جمع مشدد و بشکلا
همین از همدان و ایشان اوکه
شاکرین مدینة بزمان السلف
شوکر کجوم زاد اعلام است
شکور کستور مرد بسیار شکر
و شکور باندام علف دهنده
کننده و اندک پذیرفتای از
نامهای باری تعالی و معنی آن
پاداش دهنده بندکان بر طاعت
ایشان یا بر عمل قلیل جزای جزیل
دهنده
شکری کبکری کوشت پاره خون
و شاه شکری کوسپند پر شیر
شکر کمکم لغة بمعنی سند
حافظ
شکیر موی بن بال اسب و جز
منفصل بوی پر کردن و
موی نهادن و شتران ندیره و
موی بهره میان موی کلان
و مهین بر دیبم و بکاه بهره
میان پر دیبم و بکاه کلان تر

بن لاله و اول کیاه که بعد یک شد
و بزر بیاورد و بید و شاخهای نرم و
نازک میان شاخهای خشک درخت
و شاخ درخت که از بن درخت
زده بود و نبات بیان دیره و بزاله
دیز نهای کرد اکرد شاخ بزرگ او
شاخها و پوست و خشک شکیر
جمع و نهال کردکه از پاره شاخ
روید
شکیر کژ بر کوهی است باندازه که
هواره بر وی باد وزان
شکیر بن علی بن بکر بن وائل کیصر
و شکیر بن مبشر بن صعب صحابی
بدر طبیلماند
شکران بالضم پاس داشتن نعمت
کفران
شکران بالضم و بضم الکاف
کیاهیست شیرابه چون لبن
یا شوکران باواو
شکاز پیشابها
عنب شکنی بالفتح و کسه
کی که شیر افزاید
ناقة شکار بالکسر شتر ماده پر
شیر
ن س شکر الفضل شکیر اورده
حرمان
س شکر بالفتح شکرا بالضم
پر شیر شدن ماده و شکر بن
الذئابة فر شد شدن و شکر
علان خواستن کردن بدچیزی یا طعا
کردن بعد بخل شکر بالضم
شکیر اورده درخت و جز آن
شاخ از بن آن
آسکر الضرع پر شیر کردن پستان
و اشکر القوم صاحب شیر شدن
شیر شد نقیض یاد و شد
شتران پر شیر کرد بعد و اشکر
الفحل شکیر اورد و نر ماده اشکر
الشیر لبنوا و زد و اشکر اکرم
بود بهره نهال از شاخ و
اشکیر یاسر ناری کردن تا

د نشوار کنند

ش ل س

شکس بالفتح بلند و درشت و زود
پیش از طلوع فلان روز ایام
خاص تنگ دوشیزه
امرد باشد و مرد نشوار جوی
و کبر لهو شکر با ضم هم
بوی مثل شکر و دهان شکر کا
بوی سخن صدق و دام صدق
شکر کف مرد عمل و مرد
جوی بضم نکاف شکن ضم

ج

ل شکن شکنه دشوار جوی
کریه
مشاکسه دشوار خوی کردن
متشاکس بر وزن معاطس
کنده متشاکسون ج
تشاکس با یکدیگر ستیزه کردن
و مخالطت نمودن یوس آکنوا
ادا نخالفوا

ش ک ص

شکص کشیدن بر معنی
بالتین
شکاص با کسر نون خواندن

ش ک ع

شکع کشف جبل ناکرترین
رعی در دکس بیان ث
شکعی جمعا لاسام
شکاعه کثامه خار یکبن
کندن شتر را
شکاعی کجاوه و هودج کبیر
انث بارپایان ذروها دان
زنان سنجار و افتاب پرست
پیر کوبند و بجهه دوشان گا
زنان شبیه دهند و کوبه
کاره عود شکاعی شکاعیک
یا و حذف ذ و یا شکاعی
واحده و شکاعی کبره شکاعیا
تثنیه ان شکاعیان ج و
شکاعی بیاه با ذ و دمامد
زنانه و در نیت بهای کهنه

و ناس کام و دد و دشمنان را
نفع بخشد

ف شکع بفتح و ز نامه شکاع
بالفتح بزرگ شتر و ابهاد
ان

س شکع شکعا الیربوع دوید
شد و بینا کرد بینا ملخ چیزی
او و بجهد شد و شکع الوزغ
نشیمن از نکرد بایکشت
کسکمه اشکاعا بخشم آورد
د را یا ملول ساخت و نبو
او و دوخذا

ش ل ک

سلک کان خلاف بقهقری شکول
جمع و کمبکی انث خود و دو
استوان و دارو فی اشکه شتر
را ی کند و از معدن نضه خرما
حاصل شود و ان دو نوع است
سپید و زرد
سلک با کسر رودهٔ کبد ان
پشت مرد و برگشته کان را پشت
تبکه با کسر سلاح و پاره پیو
کبودی سنه تیر دوزانده فاده
کسد نا دسته محکم شیند
شکا بالضم خانه پیش شکامه
تشاکل نمار کشنده و در بهره
کشنده و زحل سال السلاح
مرد نا سلاح تمام و کد سال فی
السلاح و الثان للسلاح شکا
الکفار جمع
شاکذ ناس کلو
شکال کعقاب ماهیه کرانه زره
شکات کشکات خانها کربوشند
نا شد
شکول کجنبوذ نا فربه شیا موی
که لاغری و فربهی ان پیدا نبود
یا ان کوپه کوهان ان معلوم
نباشد شکل بالضم جمع
شکیکه کشکیبه کوهی از مرد
و زاه شکالان جمع شکل مثله
و کلو و خورد کرنواکرد و ان فهم

شکی نام نخف
تشکیکه بالفتح سلاح تیر نا
تیری سلاح
ن شکنه لاغر نا کرده دو کا
و سکه نالرنج سرد و از او در
تیز کشیده و سلاح السلاح
در سلاح در آمده پوشیده
از و اشتالبیر جیده
یار دی تیر بهاوی او لکیه
و شکو انبوه هم خانها از ابریاب
طبرهن آمده
س نکبکه و شکیکه ایه
میکرده قوی و ن
شکه نکیکا در کان کلم
او و ا
شکل کان کردن

ش ک ل

شکل بالفتح مانند مهره چیزها
و نوعی نقوش صدا بس هوا د
من شکله و کار تعلق شب
اشکال جمع و صورت چیزی
عضوی نا سه نیا سنوم و سیر
و سلم
ا ع شکل
و سلم اشکال شکول ج و
کیا میشه
و نوعی
ا
شکل بالضم سرخی سپیدی
با غالم انث و فیه شکله من
ای شبه
شکل محرکه بند طنب د

تیر شکل بن میخه عیوب صاحب
انث و پیرهن و شیر نه شکو
محدث و انمام بنت شکل
حمایت و پروری و الکل الکلی
امرأة شکلة کمرحة دو با باز
و کرشمه
شکال لکبوتر پای بند سود
شکل بضمتین جمع و دمن
پا لان کدر تصبیر و سلا
شر بهند نا پا لان سپر
مزد و بهای میان نا پا
هند و نلک و میان دست و
پای شتر و اسپ کسه پا
سپید و یکی بر لک دیگر یا
عکس ان بودش
اشکل بعضی ان کدر دی سرخ
و سپید با هم ا بنده باشد
یا ان کدر ان سپید و نا
سرخ و بهرنگ ماند شکل
بالضم جمع و کار کوه و شتر
کسینا هی و بر بی ا بنده
باشد و نه ا بنده بی کان
صلی الله علیه وسلم
اشکل میش ای و پا ضها
شوی بن احمره و میل طویل
شق الیمن و ماء اشکل ا
خون بهنه و بچفار سپید
یکباره و هذا اشکل بر بینی
ما بر ان ث
اشکله نا مزد انشا ان و شنا
میل کی کوفی و هی اخص
لا اشکل و سند بیان دیه
اشکل س سیه ای شبه
شکله صاحب کوسند فیکا
سپید و خط شکله چشم
سپید سرخ شکل بالضم جمع
توکل بیاد کان یا میخته نا
مسره و نا حیه و کرانه دو
او خار کرد ا و اعوسعم
کوشید
شکیل کامبر کهن خون ا بنده

کردن ف نه لکام پنبه باتد
شوکل را عصای کشاده کدان
شارع عام بزرگ باتد
جمع شاکل بمعنی شاکله است
شاکل پکبد شاکوش زاه
و بمعنی شاکله من شبه ای سنته
شاکله صورت و کرداند و بینه
وزاده و دوش و سوی و خوی
و بمعنی دیه و سبیل و مذهب
و پوست میان کاره و میکاه
و زانوی اسب
شکول دوغ و خرمن و کوشت
کوزن شاخ و سوزن سابان
زا افکنده باشند
ن شکل الامر بوشیده شد
کار و شبه کردید و شکل الیه
رسید معنی انکه را نسبت کرد
و چیزی زامد و شکل الکتاب
مقید اعراب و نقطه کرد کتاب
زا و واضح و مبهم کرد ابهام
شکلت بحر الیه بمعنی شکلان الیه
تضمین و شکلت بالرمح
الذابة و شکال بهت های سوز
زا
س شکیل الراة نازکرد و بیز
شکل عرکه سپید خایکاه شده
کوسپند و سرخ سپید شده
چشم
اشکل الامر اشکالا پوشیده
شد کار و شبه کردید و شکل
الفعل بضم کردید عزما و پخته
شد و اشکل لغیر شی بسیه
کردید چشم و اشکال الکتاب بقید
باعراب نقاط و کرد و تمام کرد
کتاب را و در کرد اشکال را
شکلة اشکیلا صورت کردن
زا و شکل الرأس شعر صاحب
پیش زد امد خصلة افتاد
چیزی زا است شکل لا مرشده
کردیدکار و پوشیده شد
و شکل العیب بسیه انکود با

برسیدن دوامد و شکل
پی بستن بت پای شتور
شاکله عدیکر مواضعت کردن
و ما نا و مشابه شدن
اشتکال مشبه شدن کار
یق اشتکل الامر زا اشتبه
تشکل صورت کرفتن و تشکل
الیه بچیزی مدانکود
و رسیده شد بجزان
تشاکل بزا و تشکر دن و مشابه
شدن
ش ل م
شکم بالضم تواب پاداش و مزد
شکم کفت شهر بیضه
شکامة کنایه نام مردی
شکیم کامیرد هاسه شکیمه مثل
او هی احسن منه و شکیم القدم
کوشت دیلب
شکیمة شبیه شلک مسکین
و یقال للفلان شدیدة الشکیمة
اذا کان ابیا و داشا
ازطلاء بفتح و مد مردی از شوی
کیاه و نفلسام و مشابه ان
دهانه لکام شکام و شکم بالضم
و شکم بفتحتین جامع
شکیم کوشبه نام مردی
شکی کهنی پاداش و مزد و عطیة
شکیم کیشبه نام مردی
ن شکة شکا بالفتح پاداش دادن
او زا و فی الحدیث شاة شکة ای
علیها صوفها فقال الشکة
ای اعطوا الثوب شکة شکا و
شکیما کزیدا و او شکم الوالی
رعیته داد او زا کاشفه زاد
س شکم شکا مرکه کرسنه کردن
اشکه بشکانا پاداش دادن او
ش ل ه
اشکه الامر شبیه کردید کار
و شکله
شاکهه شاکهة و شکاها

کردن سکایت کله او زا از اخلاق
اضداد است
شکیت شکیة شکوتا
او را بدرد و رنج و شکی کسی
باد نامه بدوی موشوی کردن
او زا
اشتکی کله کرد و نالان شد
بعضی و منهم اشتکی و بیز اشتکا
ساختن پوست تا دوغ زند
تشکی کله کرد و تشکیت المراة
شکوت ماتحت انزا دوغ زدن
تشاکو همه یکرزا کله کردن
باب الشین فصل الباء
ش ل ب
شلب بالکسر شهریست عزیز به
اندلس
ش ل ب ن
شلوبین نانا و بنده بنا شهریست
بمغرب از انشهر است ابو علی شلوبین
نحوی
ش ل ث
شلاثة کجاوه زنی و هیئت
بچیزه
شلاثان نام طعامست از ارز و
معنی
ش ل ج
شلج بالفتح شهریست بنیلاب
از انشهر است یوسف بن محمد شلجی
محدث
شالج بکسر لام و فتح ان نصف
قیر پخته دیواست
ش ل ح
شلح بالکسر هیئت نزدیک
عکبرا و از انده است شادم بن
محمد شلحی
شلحاء بالمد تیغ بزه و نقیض شلح
بالفتح جمع
شلح انعطر جای جامه بر کنده
از جام
تشلیح بر هنه کردن لمه سوا
است

مت نبود ماشد او کردن پدید و خبر
او شد
تشاکه بکر تشابه شدن نیکان
تشاکل و اتشابها
ش ل ح
تشکو نم سلعات
ش ل ر ی
شکو بالضم شیر دوشیدن
ت کله بیماری شکوی شکله
بیها
شکوة الضع پوست بره شیر خوار
کدد وی شیر دوشیده شکوت
و شکاء جمع
شکاة بالفتح بیماری شکاه باشد
متلف کوسفند عیب
شاکی مدیبها و شاکی السلاح
مرد سلاح تمام و کوک و صعب خو
سلاح خود و اسلوب بشاشک
است شیر شاکی شیر بیشه و مرد
کله سد
شکی کمنی هر نشانها و بیضه
از اره است کمانها و پوستها
و اناث شکی بیشا شدة و پیکان
دو شکل
شکی کمنی کله کرده شده و دوخته
نا لعاعة الشیاه و کله شده
شکیة کمیته کله و بیماری و بیشه
پنجه
شکاة بالکسر و واخ نا کداره
کرد اخ شده و دوی
شکو کله کرده شده
ن ص شکل الزراع الشکوة
و بیوتوه شکاة و شکاة بالفتح
و شکیة و شکایة بالکسر کله کردن
دیکه خدای و شکاه بیمار کردن او
و نانیدن
اشکی بلا انیما یافتن او زا
اشکی بلا انیما فتن او زا
براى او چیزیه کوشود کرد با
او زا و اشکاه بکله او زدن او
و افزودن او نیت و کله او زدن

کردن سکایت کله او زا از اخلاق
اضداد است
شکیت شکیة شکوتا
او را بدرد و رنج و شکی کسی
باد نامه بدوی موشوی کردن
او زا
اشتکی کله کرد و نالان شد
بعضی و منهم اشتکی و بیز اشتکا
ساختن پوست تا دوغ زند
تشکی کله کرد و تشکیت المراة
شکوت ماتحت انزا دوغ زدن
تشاکو همه یکرزا کله کردن
باب الشین فصل الباء
ش ل ب
شلب بالکسر شهریست عزیز به
اندلس
ش ل ب ن
شلوبین نانا و بنده بنا شهریست
بمغرب از انشهر است ابو علی شلوبین
نحوی
ش ل ث
شلاثة کجاوه زنی و هیئت
بچیزه
شلاثان نام طعامست از ارز و
معنی
ش ل ج
شلج بالفتح شهریست بنیلاب
از انشهر است یوسف بن محمد شلجی
محدث
شالج بکسر لام و فتح ان نصف
قیر پخته دیواست
ش ل ح
شلح بالکسر هیئت نزدیک
عکبرا و از انده است شادم بن
محمد شلحی
شلحاء بالمد تیغ بزه و نقیض شلح
بالفتح جمع
شلح انعطر جای جامه بر کنده
از جام
تشلیح بر هنه کردن لمه سوا
است

ش ل خ ف

شلخف بکسر خا معجمه و ضم صاد مهمله و فتح فا و سکون واو و فا در آخر

ش ل خ

شلخ با صاد اصلی و سین و فا و فرج نیز مرد یا طعنه آن و فرج زن

شالخ کذا در نام یکی از احفاد ابو هیم خلیل علیه السلام و هو شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام

ن شلخه بالسین شحما بالصاد پاره کردن و التشهیر

ش ل خ ب

رجل سلخب بکسر صاد مهمله و فتح خا معجمه و سکون باء موحده کذلک

ش ل خ ف

شلخف بکسر خا معجمه و ضم صاد مهمله و سکون فا و فتح تا و لام و فا در آخر لغة فی السلغف

ش ل ط

شلط بالضم کار و شلطا مثله

شلط بالکسر مرد از طیفه طیاط

شلط کسحاب

ش ل ع

ف شلع راسه شلعا بالضم شکست سر او را

ش ل ف

شلف بکسر هر سه مرد بد

قریه بخارا که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح از آنجا بود و بدان منسوب است

ش ل ق

شلق بالضم شاد و خرم شدن و شادی کردن و جماع کردن و بدو دادن

شکار مرکوش را و العسل من عسر

شلق بالکسر کفش عامیانه

دره با آن زدن

سلقه بالکسر نیشه و شوخی کردن

شلقه بحرکة کوزه کردن و بد دادن چیز نیز گفته شده

شلفاء کحمراء کار بد

شلفان بحرکة دو دل و متردد

شوالق بالضم و تشدید باء لکه شیر بنی جوید و دست طرف ران را

شلاق کتفاح نعل کدایان

و منکبان و شاگردان

شلبق بالکسر کسبکه و قد خنده و هزل بسیار نماید

ش ل ل

شلل بحرکة فاج خامه کردشتر

زود بتی احدا شلل فی هوله

و راند که اسم است شل ذا و شکی

دست شاهوان

رجل شلل کهمز و صرد شتاب

و سلل بمعنی سبک و تیز

شلة بالضم تیغ نامیدن هزد

کار و دیگ میوه افگندن و بیختن

رجل اشل مرد ناشتاب و دست

شلاء مرد ناشتاب و دست شلاء

دست تباه و خشک عن شلاء

چشم کردن او و نه نامند

شلال بالکسر قوم بر کنده و پراکنده

یا قومی کشتر بر و سد بتی جاؤا

شلالا از جاؤا بیرند قد الابل

شلیل کامیر شهریست بپلاسر

از چشم و امثوکه مرکبی شتر پوشد

شیر بالا و پیراهن کرد و زیر

زده پوشیدن و کوتاه و تنگ

زره بزرگ یا خام است

شلة بالکسر جمع اشل مثله و

میان زادی با جای غار یا شلا

ابان دراب بمعنی خشکای دران

کوشت بریده و بز شلیل

نام جد حریز بن عبد الله بجلی

شلیل بن عوف اهل شیخ است

عدد المؤمن و میاطی

شلل و اسحق و بمعنی کریز

و ابو شلیل الفقاق شاعر است

و دار بجز کلاب شلیل مرغانند

محدثست

شلول کصبور نام سال اوزن

و شلول مادیان نیک بر انبیه مرتبع

عجلان بن رصل شلول رو سبل

در خاصه بکو صحبت خوش کن

و بمعنی شلول و ضبعی نشاندن

حوالت بدیشان

چار شل خر بیار انداختن و

رصل شل مرد سست و خاصه

بکو صحبت خوشدان

رصل شلشل کبلبل و صرد مرد

سبک رخاصه و شتاب بکو

صحبت خوشدان و کبلبل مرد

کوتاه سبک بدن

و ما شلشل کصدف ابریشم

چکان و دم سلسل کذلک

شلشال بالضم بریشان مداخل

ابریشم است سلسله را

ن شلة شلا بالضم و شلالا

با خر باندن او را و دیگ بود

و شل الثوب شلا و خاطه

و شلی الجرح صلحها و بهم شد

شل جرح را و بخت

س شلت یده شلا بالضم و

شلالا با لغز یلب شاه شد و

او خشک کردید و کذا

شلت یده مجهولا و نیال فی

الدعاء له لا شلت و شلا بالکسر

کفطام بمعنی شاه مناد و ست

نو و کذا لا شل و لا شلل و بنو

ایضا الزجاد الرقی و الظمرة

شلالا و لا عدی و کذا لا شل عشر

ای اسامحک

شلل یده شاه کردن و شاه شدن

و اشل یده مجهولا شاه شدن

او خشک کردید

شلل کجعفر خربیشا مانید

نمانده

شلل کعظم کوهیست که مرد

اسعد از دیر بنو قدیم

ابن شلال اندک شدن و برفتن

در امدن سیل بیا از شل

السیل ای بتدا فی الذهاب

ن شتد و فر و امدن ناوان

شلشل السیف الدم ریخت

شمشیر خون را و شلشل الغیث

بوله شلشلة و شلشالا بکاف

کودک کثیر خود را و صفرق و بریخت

اندا خنه را و شلشل الماء

بیکا بدان را

رصل شلشل مرد کوشت

لاغر سبک بجالا و فاشلشل

اب بجهم چکان دم شلشل

کذلک

شلسل السیف الدم چکا بید

و بخت شمشیر خون را و سلسل

بوله و رصله بخت بشلشل ما

ای بها المرء و شلسل بوله

ریخت بچکا بید کبرز

ش ل م

شلم کمنع بد رسیدن و بوا مدن شوله

کجعفر و شلم کصیقل مثله

شلام کسحاب جوی بخت در

سنگلاخ میان دو سطر خرما

شلوم کصبور نام رسول روم

است نه رسل اصحاب فریه که

شادوا و صدوا و هو شلوم لعنه

الله و غضب

شلم کفرح نام بینا المقدس و

در لعنت است شلم کفرح

و شلم کجبل دان صوح الغرز

است از جهت غلبة و عجز دان

لغز لبه او و شلم است

شلم بکسر اول و تشدید لام

شهر بختم و خاندان بخارا

بیطار بشلمه ای شراره من

النصب

ش ل م ق

شلمق بکسر میم و فتح قاف پیراهن کلان ساده

ش ل و

شلو بالکسر بدن و منه الحدیث

ایقنی بشلوها الا بن دقن

کنکلاج

سهل و سنج و خشن

کس یا کوبه کردن و در

کردن جامه و غیره

او و آهنگ عوسته

و ن از هر چیزی اشتاه من و
هر دو کشیده کان و خوانند
و سیده از انها مده باشد و نیز
بفتحه و مشدده یقال اتیته آن
آشتاه فی فلان ای تقاضا
فهم
شلوه بالکسر پاره از هر چیزی
سلاکه قضا انداختن یا کوشت
ن از هر چیزی
آشلاء الجام دشمنی کنام یا
دشمنها بشکه از باعث اشتداد
فعال اوس ان از بیل و شتک
شده باشد
شلیته کفنیه پاره از کوشت
و بقیه مال و قوت طعام
ملاس و بقیته کله شوینده ای
بقیته شلا جامع
ن شلاء فد و شلاء بزد شت
ان ذا
آشل ابکه اشلاء نوره بمعنی
سترد را تا بیاید انرکیر
و اشل الشاه خواند ما مذ را بر
دوشیدن و اشل الکلب
خواندسگ را بر اطاعت و بر دن صید
شل بفتح لام مشدد تخفیف
لاغر
اشلاء رها نیدان ذا ولد
کردن و خواندن ذا و ما و را
اشتشل ختم کردن اشتلاء
خواندن و آنرا بجد هدار
شکر و شوری یا ارملاک
و بکوشک را ندن ذا

باب الشین فضل المیم

ش م ث

شوامث پاره های شوره و هر چیز
الحاء ابو عمرو لازم اضافه لشا
ای ثمه و ثمات ملان بلیغ
الشوامث ای بلیغة تقیل جدا
ثمامة و ثمامة نباتکان و لسعد
و مخبن است ثمامات بالکسر
قد ثمث القوم ثمثا ای ماتوا

ش م ث

ثمث بالضم ثمثا و ثمامة
شاد شدن بهم دشمن
اثمثه الله به شاد کرداند
او را خدای بهم دشمن
ملاک ثمث کمطم پادشاه
سلام وحیث کرده
اثمیت دعای عطسه کسی
یا عاما اثمیته حدیث فراح
ثمطه ثمطا فاه فتحه عالی و تمت
علیها بالتوجع و دعای عطسه
مسنون شنودن حق و دیگر
نرشنوده و میهوز ار بکنه
و جوان است و عطسه شما
کردایشد کبیر او هرم او رد
اشمات ذا لغز هی
اثمث عطسه شما کردن بدو تو
یق ثمث القوم ای جعوا بیا
بلا تفهیم

ش م ج

ثمج بالفتح ابیض و تساکه
و نکنده و زدن شاخ و اصل
من مضروب ثمج من فزارة علة ثم
است و بحر تصحیف است
ثماج بالضم اندک و حقیر و مر
چیزی و اپچه لوانکور و فاسد
او بر اندان نه فعلت عود دب
و منه قولهم ما ذقت ثماجا
بچشیده چیزی را و ان چیزی
نامد شی کمری شر نامد بزد
و سوء ثمی بن جزء از قضاعیست

ش م ج ر

ثمجر ثمجره ما سند و نشاکار
دو دیدن

ش م ج ط

ثمجط الکعنر بسیار دار بیها
بالکسر و ثمجوط بالضم مثله

ش م خ

ثمخ بن مزده با ضم بطنی است
از عرب
ثمخة ثمخة بیت دو دو ملا
شاخ بلند و شکیر شمخ کرکس

ش م خ ر

شمخره تکبر و تکبر کردن و
منتشی بودن
شمخر بضم اول و فتح ثالث مشدد
و سکون خامس متکبر
ثمامیر جمع کوه است بحجاز یا
طائف و جوش
مشمخر کشتر کوه بلند
اشمخر کاشتر دو کرده بد

ش م خ ت

شمخت کشتر بل با کرن مشدد
نعرب تومخر

ش م خ ز

شمخز بضم شین و کسر و بیان
میم بلند طبع و مرد متکبر و مغرور
و شمخزه شمخره با الشاه و تکبر
و ذلک منشی شمخز بزد است

ش م د

شمدة با الضم دوچی کهر
و ی مکور و دو منه اشمل الجدة
و تثمیدها و ذلک اما بتزوج
او الصلة تجره ترفع علیها
اثمدة بالضم مرغ بزرگ و ان
یثمدة مالیا مثله
ثامد نام مرد و جبان شد بحاب
و نواحی کوهای بلند
مفازه تموج کشور بیابان
دور و دور و اطراف
تثمیج کثیر او عام است
تماج زن شلیف کشاده و تنبه
بن بخت او شماخ بن غلاب تابعی
بن عمرو و شماخ بن ضرار و تماج
بن ابی قیس شاعر اسدی عن
تماخ بخت و بهر تماج طی ابو
مریض سلیم یا سالرنا

ن ثمخ الحمل بمو خ ملد شد
کوه و ثمخ الوصل با بیعه تکبر و

ش م ر

شمره تکبر و تکبر کردن و
منتشی بودن
شمر بضم اول و فتح ثانی مشدد
و سکون خامس متکبر
ثمامیر جمع کوه است بحجاز یا
طائف و جوش
مشمر کشتر کوه بلند
اشمر کاشتر دو کرده بد

ش م ر ت

شمرت کشتر بل با کرن مشدد
نعرب تومر

ش م ر

شمر بالکسر مرد تند او مودی کار
و مرد دلاور و نام مرد
شمر و بالکسر مثار مرد فاسد
کار
شمر و بالکسر کوه است و نام مرد
شمیر

ش م ر

شمر بالکسر مرد تند او مودی کار
و مرد دلاور و نام مرد
شمر و بالکسر مثار مرد فاسد
کار
شمر و بالکسر کوه است و نام مرد
شمیر

ش م ز

شمز بسم شین و کسر و تشدید
میم بلند طبع و مرد متکبر و مغرور
و شمزه شمخره با الشاه و تکبر
و ذلک منشی شمخز بزد است

ش م د

شمدة با الضم دوچی کهر
و ی مکور و دو منه اشمل الجدة
و تثمیدها و ذلک اما بتزوج
او الصلة تجره ترفع علیها
اثمدة بالضم مرغ بزرگ و ان
یثمدة مالیا مثله
ثامد نام مرد و جبان شد بحاب
و نواحی کوهای بلند
مفازه تموج کشور بیابان
دور و دور و اطراف
تثمیج کثیر او عام است
تماج زن شلیف کشاده و تنبه
بن بخت او شماخ بن غلاب تابعی
بن عمرو و شماخ بن ضرار و تماج
بن ابی قیس شاعر اسدی عن
تماخ بخت و بهر تماج طی ابو
مریض سلیم یا سالرنا

ن ثمخ الحمل بمو خ ملد شد
کوه و ثمخ الوصل با بیعه تکبر و

ش م خ ر

شمخره تکبر و تکبر کردن و
منتشی بودن
شمخر بضم اول و فتح ثانی مشدد
و سکون خامس متکبر
ثمامیر جمع کوه است بحجاز یا
طائف و جوش
مشمخر کشتر کوه بلند
اشمخر کاشتر دو کرده بد

ش م خ ت

شمخت کشتر بل با کرن مشدد
نعرب تومخر

ش م خ ز

شمخز بسم شین و کسر و بیان
میم بلند طبع و مرد متکبر و مغرور
و شمخزه شمخره با الشاه و تکبر
و ذلک منشی شمخز بزد است

ش م د

شمدة با الضم دوچی کهر
و ی مکور و دو منه اشمل الجدة
و تثمیدها و ذلک اما بتزوج
او الصلة تجره ترفع علیها
اثمدة بالضم مرغ بزرگ و ان
یثمدة مالیا مثله
ثامد نام مرد و جبان شد بحاب
و نواحی کوهای بلند
مفازه تموج کشور بیابان
دور و دور و اطراف
تثمیج کثیر او عام است
تماج زن شلیف کشاده و تنبه
بن بخت او شماخ بن غلاب تابعی
بن عمرو و شماخ بن ضرار و تماج
بن ابی قیس شاعر اسدی عن
تماخ بخت و بهر تماج طی ابو
مریض سلیم یا سالرنا

ن ثمخ الحمل بمو خ ملد شد
کوه و ثمخ الوصل با بیعه تکبر و

ش م ر

شمره تکبر و تکبر کردن و
منتشی بودن
شمر بضم اول و فتح ثانی مشدد
و سکون خامس متکبر
ثمامیر جمع کوه است بحجاز یا
طائف و جوش
مشمر کشتر کوه بلند
اشمر کاشتر دو کرده بد

ش م ر ت

شمرت کشتر بل با کرن مشدد
نعرب تومر

ش م ر

شمر بالکسر مرد تند او مودی کار
و مرد دلاور و نام مرد
شمر و بالکسر مثار مرد فاسد
کار
شمر و بالکسر کوه است و نام مرد
شمیر

ش م ر

شمر بالکسر مرد تند او مودی کار
و مرد دلاور و نام مرد
شمر و بالکسر مثار مرد فاسد
کار
شمر و بالکسر کوه است و نام مرد
شمیر

ش م ز

شمز بسم شین و کسر و بیان
میم بلند طبع و مرد متکبر و مغرور
و شمزه شمخره با الشاه و تکبر
و ذلک منشی شمخز بزد است

ش م د

شمدة با الضم دوچی کهر
و ی مکور و دو منه اشمل الجدة
و تثمیدها و ذلک اما بتزوج
او الصلة تجره ترفع علیها
اثمدة بالضم مرغ بزرگ و ان
یثمدة مالیا مثله
ثامد نام مرد و جبان شد بحاب
و نواحی کوهای بلند
مفازه تموج کشور بیابان
دور و دور و اطراف
تثمیج کثیر او عام است
تماج زن شلیف کشاده و تنبه
بن بخت او شماخ بن غلاب تابعی
بن عمرو و شماخ بن ضرار و تماج
بن ابی قیس شاعر اسدی عن
تماخ بخت و بهر تماج طی ابو
مریض سلیم یا سالرنا

ن ثمخ الحمل بمو خ ملد شد
کوه و ثمخ الوصل با بیعه تکبر و

فشمان شتر نادہ بہتر و دشتبا
شاشایر کہ سپند پشاند بر
شکم چہ بیدہ
شاہ شایرہ بجشت شاہ شایر
و ایشم شایرہ کوشت بن دندا
بہتر تبان چہ بیدہ
شماد کتاب ان یا سر لغت مقر
است
شمیر کابر کہ میشہ چن دموضع
است بارمینیہ
شمیرن شمہ دیت باذ سمینیہ
و دھی است مرو و طی از ان
حولان شمیری منسوب بہ شاد
بطن
تمم کہ نام اسپی جبیل بن عبیم
اللہ بن معتر شاعر و نام نامزد ما
مزدی
تمیر کھلہ بدی حف
شمیری کشتی مزد سا از نوع
کارو خلد و ہا ملوبش ان
چہدہ و بہم
شمور کشور الناس
شمیر کہ کہ بیت ذا ناای امور او نوع
کارو مرد خلد حوبش ن دچہ
و نام شہر و
ن شمر شمر ا بالفتح خوانید در
دشنا دیا کوشید در ذا در سر
مود و دیشان فت و نہر شمر
فرہم او دن چیز ذا و در دن
خرسا
ا شمار دہ پشاں نامذ ان
و شنا نایند ان را و ان
کردن شتر نادہ شتر و در
نوردیدن و ا شمر ہ بالسیف
او ا از وجہ
شمیر کہ خلد مزد سا از نوع
کارو
شمر شمیر انوا بید در و مز
وکوشید در شر خ مود و ان
و شمر الشیء فراہم او در ان چیز ا
و شمر الثوب و شمر عن شاقر ر ا

جامہ را و بر چید و شمر فی الامر
سبکی نشا بکار در کار د
شمر الشیء شد و خیر ہا را کرد ار
را و نیز بشمیر عربیت کار ی کرد
و منہ و شمر لی فی نجا ز ای ضہ
و ہم
ایشم مشمر ہ کوشت بن دندا
بہتر تبان چہ بیدہ
انشمر خ ا بید در و عن نبا در عر
بفت و انشمر الامر نہا دہ شد
کار د او و شمر الفرس شتا ر ف
اسب
انشمر بیر ف صفت نیا خوا بید د
رفتن و انشمر الامر نہا دہ شد
کار بر او و نیز انشمار و بشتاب
رفتن است

ش م ر ج

شمرج کشف نامہ و بیل ا بو
و شمالہ جامہ شمرج کر نبود
مثلثہ فیہما
شمرجہ ذر داد و و عنباء و د
جامہ ذا بینکو بر و د ش فرا کر
بچہ و غلط کر دن د و رخن
شمراج بالکسر صفا بید و خ طویل
و صدا
شمرج مبنیا للمفعول بنکو
بر و د ش یا مشد و لعب مر دی
ما خود او شمرجہ
شمریج ناطلہا

ش م ر خ

شمراخ بالکسر ہر شاخ ر ما
کر ان عو د ہ باشد یا خوشہ
انکور شمرو خ بالضم مثلہ فیہا
و سر کوہ و سرا بر و اعلای ان
و سپید کپشا بی اسب کہ نا
پشمو ز مشد و قریب ذو شہرین
اسب کہ بر پشا بی شمراخ دا شہ
باشد و نیز ذو الشمراخ لقب
امیۃ اللہ بن عوف صفری
شمراخیۃ کروہی از خوارج
منہا عبد اللہ بن شمراخ

شمر چشم شاخ بر بید و خوشہ
انکور چیدن و منتزع کردن ہر شاخ
الیدن قاعوق بر آش جوشہ و ما
ذا لناس

ش م ر د

شمردی کبیر کیا می است یا ند
است
شمرذا نامادہ سر بر د

ش م ر د ل

شمردل جوا رسیدن و شتا بید
و شتاب و جوان و سکو ملف و خو
صوبت شمردل بن شہاب یر و
و شمردل نام مرد ی از شمر و لکبیر
شمر کہ اند
شمرلۃ نا شیکو ملف خوب
سوبت

ش م ر ذ

شمرذی قبر دی است معنی و و نا
نام مرد ی از بنی شیبان لغتی ا
در تبر دی
شمرذا نامادہ شتر شتابند

ش م ر ذ ل

شمرذل ابذال معجمۃ لغۃ فی
شمرذل مہملۃ

ش م ر ض

شمرض ہر کہ رد جی است
بحرین

ش م ر ط ل

شمرطل و شمرطول مرد دوا زد
مضطرب حلف

ش م ر ق

توت شمارق بیاشہ پارہ پارہ
توت شمار یق و توت شمرق
مثلہ

ش م ر ن

شمر بالضم نمر ت خود ن نفر از
چیزی کنا خوش دار د از واحد
سرا بر ہیم شمری محدث و عمر بن
عثمان شمر بصری و مشمر الماند
شمار بن ذکر بکی
انشمر رجہ بر کر بید کو مرد ی

او د نجشید
شمیر ترسان و نا خوش دا د
و د مند
انشمر از منقبض و کر شتہ شد
و ز سیدن و نکرو ہ و نا خوش
دا شتن چیزی او مرد الجدیث
سیلہکم الامراء تشمر شمہم
الحلو د و تقصر شہم الفاجو
و ہمز ذا نادہ

ش م س

شمس افتاب بو نث است و ہو
جمع کا ہم جلو او کل ا ضیہ فیہا
شماس و نوعی از شاد و نوعی از
کلو بند و بیت شماس ذی جدیم و نام
دختر معاذ بن شرحبیل خواہر
بلقیس مکنیہ ابا شمال
و بید بطوق عبد شمر بد
ہذا لہ است مضاف بنوی
اتاب کہ ان را سپر بشند و
انشبا نزا الاکبر ا بخشمیر یا
بن قطان بن ہود النبو علیہ
و ہو اول من تو ہذا الاسم
و د نسب انہم مضاف تہ و نبذ
نسب مضافا چون تشمن و
بمضاف الیہ رون شمنی و
بنصر ہم رابہ رون عنبری و
عہد شمس و عیس شمس بن
است طبرانیہ بصر
عبشمس بن سعد بن ذبیان
مناۃ است اصلہ مصدر شمر
ای جنا ای ضو نہا الیس بہ الجی
بین الحاء کا بد عنبر و ہو الزبد
و قد یخفف قال ابن الاعرابی
اصلہ عنۃ شمس ہمزوا بالکسر
و الفتح و ہو البظر و العذل
شماس اسب نوسن شوامین
و جزیرۃ شماس او نیز بر یونانیہ
است یقال انہا ہو ای الشماس
بجزیرۃ
شماتہ کشادہ و بفتح نام مرد ی
و بالفتح عبد الرحمن بن شماتہ

تا بوی است

شموس کعصفور است و سن شمور

بالضم جمع شمر ککتب مثلث و

و نام دختر ابو سام عبد حمرو

راهب و دختر عمرو بن حرام و دختر

مالک بن قیس و دختر بجان که

صاحبه اند و نام اسب حوذ

شمر بالضم بر بدن حذاق و سوختن

حذاق و اسم عبد الله بن فاطر

و اسب شبیب بن جذام و سوء حمل

و بشدت و شوار گذاشتن

و بعمل شوش مرد بدخوی زشت

شمار در ابکپنه و در بهن

هموار و هم پس زان سر کوهیست

مرد و دار بطرف کوه بنی عامر

شمیشان نصیر بن حبت

است در مقابل مرو رس

ث مثناه هیئت

شماس کشتار از مهر زنیا

کیهکه موی میانه سر جو در

بحق ملازمت بجا شماس

و نام بلدتی قبر حجاج

شماسیه محلی است بدمشق

و موصوی است مر بلیث را

بغداد

ض شمر یومنا شمضا

بالضم افنا سالشد رعد فا

و شمر الفرس شموسا و شماسا

بالکسر توسن کرد است شمر له

پدید کرد شموس بمعنی او

س شمیس یومنا افنا سالشد رعد فا

ش شمر بالضم افنا سالشد رعد فا

و شمر الفرس شموسا و شماسا

بالکسر توسن کرد است شمر له

پدید کرد شموس بمعنی او

س شمیس یومنا افنا سالشد رعد فا

ش شمر بالضم افنا سالشد رعد فا

و شمر الفرس شموسا و شماسا

بالکسر توسن کرد است شمر له

پدید کرد شموس بمعنی او

س شمیس یومنا افنا سالشد رعد فا

عبد شمس

ش م س ل

شمسل کرچ جبل

ش م ش ط

شمشاط بالضم شهریست بدیاران

شمشاط نام ابو الربیع محمد بن

شمشاط محدث

ش م ش و

شمشاء بالکسر بمعنی مذکر

شمشاء روحت مثنی ادهما

زاید

ش م ش ل ق

شمشیق کریختن کند و پس

و در هشته اعضا و شاش

ش م ص

شمار بر ران شما من و ملاس

بالکسر بمعنی سبک و مرد شوخ

ناکاه بی باکانه بیش اینده

شماص بالضم شمالی

شموص کعصفور و مریض و شاد مان

ن شمن بمعنی داب شمضا

سرخ یا بد شوند نشور را

و شمر ملانان دراز و شمص

العرس باکوبند شد است

خوردن کیاه سپند و رسم

شمص و رمس شور را بمعنی

نا پیر بعد

شمر محرکه شاه بکی و خمر

شمر بالکسر و شمیر فیصل بد رسیب

زاید شور را باخاء است

و شمر الذئب و ضبع شد

را بجوید بنا شاب رود

شمشمر بضمهما و در کرفته

شده و است باکوارد شده

شمشمر بضمهما و در کرفته

انشمر رسید و بجا نشد

ش م ص ر

شمر بالسماء بر کوهیست

مر هذیل را

شمصر علیه شمشرة شد

کرفت بروی

شمط بالضم و تکرر و تحرک و

افراط بیاض در سواد شاه یا شعر

و کذا شمط بالفتح و شمطها

بالکسر یا نوا بیضا بعوض منه

ملکوسفید باد بلب فرا هذا دارد

شمط بالکسر سپیدی موی و

در اسپیختر

اشمط مرد سپید سیاه موی

و شمطان بالضم جمع

شمطاء و ذن و دوموی

شامط کنایه از شب و روز

فیلسوف محدث

شمط کابهر را بمعنی و صنع

بدار خک سپیدان دسیاهی

محیط الشاه لا مرد کرنبه

بر و بهم فاده باشند و کیاه

حنظل و نرنا فرا بیخته و کرد

سیاسپید و شیر کرد خویش

مرکب نر شوخ نادکی را معلوم شود

و ظاهر شمط الذئاب مرغ سپید

سیاه دم

شمط کربر فلانست اندلس

و شمط بن شمر و شمط بن بخدن

محدث اند بر شمط و بلب

بوده است بلاد بولایه علیه

بر کلاب بان بر و ذن امر است

ش م ع

شمع بالضم بلبد بکن و هو

مولد النحل برای و شمع شود

باموم شمع است شمعه بکی

عبد الله بن عباس بن جریر شیبل

شمعی بالفتح و هم حیی شما

بن محمد بن جریر شیبل بمعنی محمد

برکت شمعی و احمد بن محمود شمعی

بغداد بان محدثان اند هکذا

جاء و صواب الخبر بلک

شموع کسنور مرد بنا کاه

و دیار ناری کرد خدده

و کذا امراة شموع فی الکل

شمعب بالضم مؤنث و

ارالغرجون

شمغوب بالغین معجمه و باء موحده طیر

مشموط در امثله

ض ش م ط

ضشمطا بالفتح

در هیجا از بان چیز و شمطه

الابناء پر کرد او مذ از و شمطه

النحله و افتار غوره او و شمطه

التمر و ساند شد مذ بر اند

س ش م ط

س شمط الرجل شمطا سپید

سیاه موشد مرد

شمط الرجل شمطا و دموی

شد مرد و شمطه به مذ هجز

و ذن ان

شمط شاط و دموی شدن

شمیط شاط و دموی شدن و

محوط کردیدن

شمطاط و دموی شدن

بن شمط الرجل کاملان

ش م ط ل

شمطاله بالضم کوشتاپه

پهنه مالد

ش م ظ

شمظ بالضم ماند شن در هجز

و مذ امد اکر من چیزی داد

بر اکچیدن و زهجنا بیدن و

الفضل من ضرو اهجز من حمر

نوم ز الفضل مذ شت

ش م ع

شمع بالضم بلبد بکن و هو

مولد النحل برای و شمع شود

باموم شمع است شمعه بکی

عبد الله بن عباس بن جریر شیبل

شمعی بالفتح و هم حیی شما

بن محمد بن جریر شیبل بمعنی محمد

برکت شمعی و احمد بن محمود شمعی

بغداد بان محدثان اند هکذا

جاء و صواب الخبر بلک

شموع کسنور مرد بنا کاه

و دیار ناری کرد خدده

و کذا امراة شموع فی الکل

شمعب بالضم مؤنث و

ارالغرجون

شمغوب بالغین معجمه و باء موحده طیر

ما در ابراهیم پیر بیه صلی الله
علیه وسلم و انور نجاشی تمنو
بن زید بن ثعلبه فزعی صحابی است
انضای بن دریحانه سیریه به
صلی الله علیه وسلم و بروی
بالمهملة و اشمون بن ابرهیم رغب
بن ثمنون ذری و مهران بن
طیب ثمنون محدثان اند و
ثمنون القسما برادر یوسف
علیه السلام و نبرام بکی از
حواری عیسی علیه السلام
مبلغ ثمنوع مشلث عشر حبه
ف ثمنع ثمنع بالفتح و ثمنوع
و ثمنعة نادری و مرای کرده
سد الحدیث عن ثمنع لثمنعه
صلی الله الی ما لا یثبت به
بها ای من ثبت الناس ثمنع
لیتی پریشان و متفرق شدند
ثمنع به نزلة اذن زا
اثمناع نور کشتر اینده بن چراغ
تو اثمنع الیزاج اذا استطیر تو
ثمنعة تنفیر ابر انی ایکبه
او ذو بانی که اینده و ثمنع
الثوب عوضه اذا جامه زده
موم کرده
ش م ع ط
اثمنعط القوم فی الطلب چیزی
کردند در طلب چیزی و متفرق
شدند و اثمنعط الدکر بر حوا
زده و اثمنعط الخیل در طلب
چیزی تیز دویدند سنبان و
اثمنعط الابل پریشان شدن
شتران و نیز اثمنعط حشیه
شدن یقال اثمنعط اذا ثار
عصبا
ش م ع ل
ثمعلة بالفتح شتر بادیه نا نشاط
ثمعلة بالفتح شتر بادیه مشی
و ثمعلة بن فائد و ثمعلة بن
طیئ و ثمعلة بن اخضر
شیوخ شاعرانند و ثمعلة الیعو

مزنه ایشانست
ثمعل القوم ثمعلة متفرق
شدند
ثمعل متفرق کشت
ثمعیل کمشتر شتر بادیه مشی
و تیز رو مرسل و جیاد الاند
و نیز رو مرسل و جیاد الاند
یا مرید و ذا نا الاوشیر پریش و
ثمعل بن ملحان و ثمعیل
یا یرس محدثان اند
اثمعل اثمعلالا منطلق شد
برچیز بسرعت رفتن و اثمعل
القوم فی الطلب شتابنده
طلب چیزی و متفرق شدند و
اثمعلت الابل شتابان رفتن
و پریشان شدن شتران و
اثمعلت الغارة علی القوم
ازهر طرف و پریشان و متفرق
شدن غارت بر دشمن
ثمعیلا شتر بادیه دو ذا رفتن
و نعت ثمعیلا غاذ فا ذا مر
ش م غ ن
ثمغون بن زید صحابی است
یا صواب یعن است و کذا شد
ش م ق
ثمق عمر کمه شادمانی و فرح
و بوانبکی
اثمق کمنع دهان شتر خود
ایضه
ثموق کصبور تمر از ثمیق موش
ثمقوق هذا زوشادمان و
ابو الثمقوق مروان بن محمد شا
است
س ثموق ثمقات شادمان
شدن بشاهد بوانبکی
ثمقوق شادمان شدن و فرح
و نشاط خود دن یقال ثمقو
الرجل اذا نشط و غار
ش م ل
ثمل بالفتح و یکر ثمل و ثمال
یقال ثمل و ثملها ایضا در لغد

در میان جماعتیان و جمع
الله تمالهم یعنی فراهم اورد خدا
کار پریشان بهاز او فرق الله
تمالهم ای متفرق و پریشان
کرداند خدا کار و فرهم اورد
کانه یرثی الاضداد و ناد تمال
تمل بالفتح نوعی ریحان و کوتاه
کدر خود بپیچد و نیز تملة نام
مزدی و ام تملة دیه شامی
تمیل بالفتح و الکسر جوشتر رسا
پر بار نا کردبار
تملة بالکسر و تشدید لام خود چیزی
جامه التملة القطیفة نوعی از
میشت بر خود بپیچد یک جامه و
مد کور انست در صرم
تمل بالتحریک بار بار ان
ار مزدم و متفرق شدن و رمیدن
ما علی الفلاة الا تمل و رایت تملا
من الناس و الابل ای قلیلا و
اصابنا تمل من مطر و اخطانا
صوبه و بله ای قلیل منه و نیز
تمل شانه و ناد تمال
تملة بالتحریک ابله از نر و ماده
از مادان و مانند آن و تملة بن
منبه و تملة بن مرثد محدثان
اند ضعیف
تامل کصاحب نام مزدی و امیر
تامل کار بهمه دسته و مرکب
چیزها
تمال بالکسر و تخفیف و بفتح
و تشدید میم اشد
و تمام و تمل ککتف و تمال
بکسر با فقط و اسد جمیع و بالکسر شتر
تمال جمع و شوم و ناد تمال
شتر ماده شتاب رو و ابو ابی
ابو ابن محمد بن ابی التمال محدث
و دو ابنا التمال لقب عمیر و عبد
عمرو صحابی بهذا یعنی کهرو دو
کاو پیکر و نیز تمال الفراغ پشت
کوشند و هر دستار از دنا
کروفت در و کشت بهمت
کرفتن در و غلبه و غلاف

پشت کوشند و ان تو بره
مانند پشت کیوف کوا پشت
پشتان بزار پوشند او تمال
بالفتح و غلاف غلطه تو بره و
نیز تمال نام مزدی
تمیل بالفتح و یکبر ادی کمان
جانب یاس خود و زد او ما
استقبل الفهد یا ان کدها
مستقبل الفهد یا ان کدها
بین مطلع شمس و سان فرش زد
و این صحیح است یا ان کدا و طلع
بسان فرش نا شاه شوط در
ظاهر تمال هم انهم باشد هم
صعف و شب کمنز و زد و زد
لن تنال تمیل با ایشان تمالا
بالهمز و تمیل محرک و منکر ایهم
و تمال بالهمز و قد تشدد لام
و تمل کصبور و تمول کعتول
و تمیل کامیر تمیلا لان جمع تمال
مثله نظیر و نیاس
تمول کصبور باد بکر از طرف
قطب زند لغتیست در تمال
می بان جهت که در میکرد مزدم
زدن وی با ان کتمالوت ت
دارد و مانند تمالا و تمالت باد
تمال نام وی مزدی باد تمال الدیه
و نیز بیت مغنیه
تمیل کامیر نام مزدی
تمیلة بن محمد بن جعفر کوفیه
از اولاد امرای بکه معمرت
ضعیفه است
تمویل سنانی علیه السلام
خبر بود از اولاد لاوی بن یعقوب
علیه السلام
تمال کغراب و امیر موسی اسد
کهف شود و مرد
تمیل کامیر خوشه خرما بر بار
یا کبار
تامر تمیلة بکبیر مشدد تالا
تامر بسیار و شتاب رو
تمیلا بالکسر چیپ پستان بین

وزیدن بتندی و سرما
ملایم شدن

واو

واو

واو

واوذ شنوءة قبيلة استاذ
يمنيت لشنوءة منهم وفدهم
الوا وغير همزة وشنيئ منسوب
اليها شنوئي بالواو وشنيء وشنيا
ن ابو ذبيرة شنوئ قبيلة من شنوء
ايضا وعمير بن عبد الله شنيء
حفاظيان اند
رجل شنائية بالفتح شتاب
مزد شنجي كننده
شنان بن البشاعر است
رجل شنان مرد شنجي كننده
شنانة مونث شنان كوكرى
مثله
شنان الجبان شر الخيل كبدان كه
سوار كرد كاهنا شنوئ مجيد
جبا
رجل شنأ كمقصد مرد زشت
روى اكرنه دوست داشتنى
هذا لو عيد الجمع والذكر والانثى
باران كه نرم زاد شمن زاد دشت
الشمر بفتح الشين
شنأة كمرابة شتر دوان
كه مردم او را دشمن دارند كه
لوبيل بس بكار نايفص لاحله
تحمل كل ضعف الامس منيع لغا
وفى الشمر رجل شنأ بفتح
الشين
شنوء دشمن داشته شده
اكرچه جميل باشد
فيس شناة وشناة وشناءة
وشناءة وشنوءة وشنأة وشناء
بالفتح وشنوءة وشناة وشناءة
بالفتح وبحركة هو الاكثر
شنآنا بالفتح دشمن داشتن
رجل شنوء كرد وشنوئ رجل
محمود الا شمن داشته شده و
شيئ كرحمة كمنع داد او والحق
او واو وشنيء بها اقرار كرد بان
يا داد ان داد او بنهاد شد ان
شناءة بالفتح مثلثة وشنيئة
بن او وذ اپنهاد

نت تو بكبر كرد شمن داشتن
يقال شنئوا ذا لبه عضوا
ش ن ب
شنب محركة ابدى دى خوشرانى
دسكى دندان وعكس دهن با
نجك سپيد در دندان وباريك
دندان بروشنى كه كمان ازاده
مانند قال الاصمعى ما اشنب
الابرد الثم والاسنان
شنب كككف ودختك
شنبة بالضم خنكى ودر
شانب مرد خوش بى دندان
ودر دختك
انشنب مرد خوش بى دندان
شنباء زن خوشانب دندان
شنباء نيم شب عرب بيوبه
ريخ شنباء نوعى از انار كه دانه
ندرد ودر امل مدينه بسيار كند
شنيب كابير خوسار بى دندان
محمد بن حسين بن يوسف بن شنبة
بافتح صنفها بود ابو حعفر محمد
بن شنبوه وعلى بن قاسم بن
ابرهيم بن شنبوه ومحمد بن عبد
الله بن نصر بن شنبوه صاحب
اربعين محدثان اند
ابو عبد الرحمن بن شنبوه نام
محدثات
شنبوه كمرقبه ابو خليفه رجاء بن رشد
روايت كند
شنابث هنهاى خوش بوى
س شنب شنبا خوشاب
دندان كردن وشنيبه شنا
خنك شدن روز ما
ش ن ب ث
شنبث كجعفر شهريست
شنابث كغلابط شهريست
ودرشت
شنبثة الهوى قلبه مرد او بخ
عشق بيدل او
ش ن ب ذ
احمد بن محمد بن شنبذ الحنبلى

دينور محدث
محمد بن احمد بن شنبود مقرى
نحاب الدعوة وعلى بن شنبود
مرد وقارى اند
ش ن ب ر
خيار شنبر بالضم مذكور است
در خ ر
شنبار بضم قلعتانى نزه
در دامن مصر در شرقيه
ش ن ب ص
شنصر كجعفر نام مردى
ش ن ب ك
شنبك كجعفر نام والد عبد الله
وجد عثمان بن احمد دينورى اند
وجد عبد الله بن احمد بن وذى
كه محدث اند
ش ن ب ل
عبد الله بن شنبل كجعفر محدث
است ابو شنبل حمل بن خوارج
شاعر
شملة شنبلة نوعه از انار كه دانه
ش ن ث د
شنثرة بالضم ويفتح على القصر
انكشت شنا نزديك ميانه در
انكشت كوشواره ودر انثا
لغتى كى در ملولى ليس بذاهبه
كه انكشت انداشت در ماس
لحيف بود واطا الرشيبه
كه نيابكان جيرلواطه ميكرد
تا از سلطت محروم نا شنيده
كه ايشان مفعول را ملك نكرد
شنثرة تو شنثرة بارة كرتيه
را برخود
ش ن ث ق
شنثق كجعفر نام مردى
ازدى وشاعر ان كه دنان را
پنبه نهند بمقارير تا غرارة نشا
ش ن ث م
شنثم كجعفر ابو عاصم يا ابو
سعيد سهمى صحابى است يا
بياى حطى است

ش ن ث
شنثمر كجعفر دوشت تند و
شوخ بسن دست ازهاش و
الفعل من بعيد وبنان شنثرة
شنانير الابل اى علطس من اكل
الشوك
ش ن ج
شنج بالكسر نام عدا دست
عطاء محدث ذكر عدا
بن محمد بن سعيد رباط تيوبه
اسب مرد تيز است شنج
كشيدن ودر دن وفرو دخ
آلت در اسب وسرج وبلاء
شنج محركة سرد رخم مقرون
ودر كشيدك ن
س شنج جلده سنجا محركة
ترنجيده ودر كشيده شدن پوست
ان
شنج كمعظم نام مردى
شنجة كمعظمة مرح دوبيع
شنج ترنجيدن ازسن پوست
شنج در كشيدك ودر خم بيك
پوست يقال شنج جلده اى
تقبض
ادستاج ترنجيده شدن پوست
ش ن ج ر
شنجار بالكسر نهر بشكار
معروف بحر الحمار وان نام
وتغير او جعل الحمار بركوشيد
وان نيا بى نشخوار دار كوشيد
بزبهن يخ ن سطر بغيد وانكشت
سرخ ساند بحون دست زاله
مس سرخ كرداند دزبهن
بيكونه ناله روئيد
ش ن ح
شناح بالكسر نشخ بغين
جمع
شناح بالفتح دراز ن دراز
او مردم وشتر شناحى بتشديد
يا دستانيه بضم ياء مشدد
دبكر شناح شرونه

تشبیع دشت کمش بکسی دیگر
بعد نیابال شیع علیه السلام

ش ن خ

شنخ بگذشت سپی کوه
شنخ کمه جمع جیر کاردی
سارات دوسر باشند
کشیر موباش را دارد ذار صا
و باسر مردن نیاز شنخ عبد
الشیخ از ذریه سلمان اند

ش ن خ ب

شنخوب کجمع دراز
شنخوب بالضم سرکوه مانند
شنخوبه سلسله خدمت لکسر کاف
ساحب سع وسر دوس و
معروف شت

ش ن خ ف

شنخفه بالضم ذکر نخوت نیا
دیه شعر شای کبر دعو
تشخف کبر دعلو ذاز سطور
بزرگ
شخیف کنکیت او شخف کنج
مرد مطرو مزبه

ش ن خ م

شنخم نعه معجز کجر دعل قریه

ش ن ر ف

شنرفت بضم کشنه ناقه
بلند یا کرد خار

ش ن ذ خ

شنذخ بالفتح تخم ذاز
کوشت و شیر بیتل و اسب تیر
دشناب طعام خیانت او
خانه نیا مدوم از سمر یا فش که
شده ذاو بفتح لغات شمداخ
با ضم و الکسر و نند لغوی با لضم
جهانشله
شنذخ شنغه طعام مهما
خانه و فاسد شدن ذاز یاله

ش ن ذ ر

وصل شدید بزه با لکسر مرغ شکاری
نا لغ بیه خوان رجل شنذر
با لکه مرشله

ش ن ر

شنره با لضم رف رود و شر بزه
صالح
شنرک کاری دی ان نهاشید
شنمود بیرو دهی شنیشا
هنیتی
شناوعیب کردن او امر
مشهور بیند
شناوی کجا دی کره
بشنیدکیک بخوردن بیدا
شرد بیاعیب سنره با لا
مشله و نوشیر طی ساد
عرب
شنر علیه قتبه نبرا عیکرد او
ذ یا شوا بیند عصا و ذاو
دعوا کرد

ش ن ن

شنیز با لکسر بیه ذاسکه هند
کلوبحی ات و ذر ان لغات
است شوشنیز با لضم و شوشر با
الهر و شنیز با لکسر با فتاء
فارسی لاصل است
شوشنیز بیه تقبره است صلحا را
در بیند ده

ش ن ز ب

شنزب با لضم سیل خف
شنزف با ضم موضعیت

ش ن ز ر

شنزر با لفتح نام مردی و موضعی
است یا ان تصحیف شهر ذاست
شنزر از ترجمان و شت کرد بیه
و نیز شنزره در شتی هر چیزی

ش ن س

اشناس با لفتح نام مردی و موضعی
است بکنار دریای فارس

ش ن ص

فرس شناص با لفتح اسب دو رنگ
تو انا بجیه فرس شناص و بیض

مثله
شناص کمزاب موضعیت

ن س

شنسر با لتی سوا

ش ن ظ

شنظوة الجبل کمنده سر
کوه و کرانه ذات تل جم
شناظ الجبل با لکسر کوه و
کرانه ان و انمراة ذات تب بلند
پر کوشت قریه
انراة شیطیان با لکسر زن بد
خوی

ش ن ظ ب

شنظب با لضم موضعیت
بنا دیه و مرد مذاز با لا نیکو
صورت و مهراب کند کرد
ان اب باشد

ش ن ظ ر

شنظره با لفتح دستار و شنا
ذ دن و فخر کنن بتو شنظر
بم شنظرة او اشنظهم و الضم
علیهم
شنیظر با لکسر بیه خوی پلید
زبان و سلیط بزن ذکر او
سرکوه شکافته را فتد بیو
شنظیر علی زنت کوبیلان

ش ن ع

شنع با لضم زشت دهدن کا
زور زشت پندا شتن و العمل
بس سمع تو نی عامر شنع به
شناعی استشعه
شنعه با لضم زشتی اسم است
مصدر ا
شنع کمنع زشت
شناعه با لفتح زشتی
اشنع زشت و یوم اشنع
روز بد و زشت و اشنع ب
عروبن طریف پدر بیه بلهاست
غیره شناعاء با لفتح کوه مزا
بنی از شت
شنیع کاهر زشت
شنوع با لضم و شتی
شنعع کسمهل لاغر مضطر
خلقت
مشنوع مشهور
ك شنع شناعة زشت
کردید
ف شنع الجرح شناعة
سفر قدو پریشان کرد بیه و
را نا وزده شود و شنع فلانا
سبک پنداشت ان ذاو خوار
داشت و دشنام ذاد و سوا
نمود
اشنعت اناقة اشنا بکرد
دور فتار
تشنیع بیان زشت کردن و
زشت کفتن بر کسی سلاطین
و زشت شمردن چیزی ذاو
اشکار انمودن و خواشتن بد

چهید و بشنوه امید و
کوشیدن شور و یزان د
و من بق تشنع البعیر اذا ط
عدا شدیدا و اماده شد
جنکر او چیره شدن نقول
تشنقه اذا علاه و قهره و
اسب بوار شدن و سلاح
در بوستید و عاریت پر
کردن و کهنه و پاره شد
جامه
اشتشنع زشت شمردن
ش ن ع ب
شنعاب نعم نام مردی ز
شنعاب با الکسر مرد دزد
ش ن ع ف
شنعفه در دی
شنعاف کوه طاس سر کوه ها
یا کوه های بلند یا کوه بلند
مرد دزد یا لات غایر
شنعوف کمضفور سر کوه
یا کوه های بلند
شنعف بکسر نعل دزد سخت
و با باب خلف
ش ن ع م
شنعم کمزبرج دزد
ش ن غ ب
شغب بالضم رسن فساح
دزد و با باب یار دار و هر
حیوان که ناشد
شغاب با الکسر مرد دزد و
رسن و شاخ دراز و با باب
شغوب بالضم رسن و شاخ
دراز و فاریاب اردبس تور
ش ن غ ر
شنغر بالضم بد خوی و بد زبان
شنغرة با الکسر بد خوی
زبان
ش ن غ ف
شنغف کمزبرج مرد بد مصبر
و با باب خلف

ش ن غ م
زنغمة شنعما کمزبرج مرد زشت
اشطیان دیس بد ملاست
ش ن ف
شنف بالضم کوتاه از لاب
یا اوپره بالای گوش یا علاو
بر هر زبان خلاف فرط است که
در رنه کوش باشد مقصود
جمع و منظر کراهت یا بجهت یا
سطر اخراج دیدن چیز یا او
العمل بن بصر یقال شنف
الی الشیء و اشرف الیه کالمشرف
علیه
سیف کشنف شمشیر دار
شانف اسم کشنده و روی
کرد اسده و یق بر لشانف عا
یا سه یعنی او بر زاند علیه
کسه است خود از زنا
شنیف گوشوار نما ی است و
شنیفه مرد بد خلق
نام شنوه مزشهادتها
کرده
ش ن ف ب
شنفاب با الضم
شخص زا است فرا فتاپند
شخص و دنیا مت غیر شنف
برکرده بد لب زبرین از لا
اشنف الجاریه کوتاه
و حزر
تشنیف کوشواره نهادن و
اشتنف کوشواره نهادن خود
بق شنفت الجاریه تشنیفا
و اشتنف ی
ش ن ف ر
شنفار با ضم سلسله خفیفه
شنیفاره با الکسر شاه ماهی
شرماده و سرخ تیز بهان
شنبهره با الکسر بد خوی
شرماده و تیزی ان و مرد بد
خوی
شنفری بالفتح و الضم نام
شاعر بد ازدی ذو عقد و

کند نه و منه المثل عقد
بن الشنفری
ش ن ف ل
شنفل بالضم دزد امرد و در
در مطابقه
ش ن ف
شنق بحرکه دیبه جراحات و
کار و ما بین دو ضلع از دو
سلاده کوتپسه ما بین جیز
یکسه سبت بر اینیاس
دو عیار و دو زادی سر و کمر
دیبه و صلکه اندامند
رسن و عدل او الشق را علی
لغة لدیان عشرون حقه
الانسان عشرون بعیرا یا عشر
و ما ذکرنا لا یجب بحاجر
بعشر و عشرین و الاسنان
من الابل
قلب شق او کشف لغتان
و کمر و سر چیزی
شناق با کسر مهره شتر
از دوال دوخته مانند
دوه کار و دزد او احدو سم
و مکر و موش صحرا یکتا
است
شنیق کابر چوبی است کمر
نزه شهد دزد مرد و مد
پختاند زنبور عسل از دیوار یا
کنند و این وقتی باشد کمرد
او لاد و بچکان خود در شهد
خوراند و پرورند
شنیق کنکین جوان حویش
بن
شنیفه ککیبه مرغ شب
شنقاه مرغ کرغه و از دو
شنقناق کرغ اطرس رد
پر با یه و بالا و ناصیه
و سل شنوق مرد دراز بالا
ن ض شنق البعیر ینشنق
بالفتح سر بند شکوا بر شتر

کند نعم کمزبرج

ش ن ق ب

شنقب کشمند نوعی از مرغا
شنقباب کفش پاشنه

ش ن ق ص

شنقصه بمعنی ایچیره
ریسمان است غوله
شنقصه نوعی از لشکر و حد
شنقیصه صفت لشکر

ش ن ق م

شنقم کوهل اندک

ش ن ک

شنوک کنوک کوهنیت حد
شنک شنک بانگ

انواع ایشان

ش ن ک ث

شنکثه بالضم توضیحیت
یا مروی او نام احمد بن محمد
بن عیسی نام واحد بن محمد
شنکابی محمد شاباند

ش ن ک ث

شنکثان بالکسر شهریست یا
مروی محمد بن عبد الجلیل
شیکانی وکامل بن عبد
الجلیل شیکانی محمد ثان اند

ش ن م

شنم بمعنی شیدن وکاستن
والفعل من مضموم ونیاز بمعنی
شنم ای مزور ضرفا الجلد
شنم حقنی کوس بد کاسته
شنم کتب یاره اثر کرد حد
نیز بمعنی بوشیدن آمده
مر العیب

ش ن ن

شن بالضم تنک کهنه دنبه
سنان بمعنی وشن بن فضی بن
فهلبه سردار فهلبه ست
اعور شنی وقومه والوشن
طعنه اش کوتاه شد طعنه
وحفص بن عمرو شنی صحابی
است وعقبة بن خالد شنی
وعمر بن ولید شنی وصلت

جیبه بوشی محلهٔ ثان
شنه بالضم تنک کهنه
دنبه ونیز شنه لقب حد
بن سالم اهل فدک الشنه
وهبون خالد است که او
را بگرد و با خود نشانده
می داشت
شنان کمان دشمنی و خلاف
لغتی است در شنان
شنان کنکاوی ادنی است
شنام
شنان کمر اباب بضم و شد
اب مرد
شنانه بالفتح کبک اوردد
واو شنانه چکد
شنبا بکسر و الفتح والو
شنبذه موضعی است بلغور
شنون کهنه بود مزبله و کهنه
از لفاظ اضداد است و
کرسنه و شتر نه مزبله وند
لاغر
شنبیر کاپیر قطرانی ات
اشنه چکیدن ان و هر
شیر که نوزاد بیمار باشد
شنینه کجهیده بطنی است
از عقیل و نیز نام پدر منبل
نادری مصری
تبشینا الکسر کوشش زده و
باز آورده چیزی محو و ملیت
ن شن نامه محل لشکر بلخیه

اب بر شدن پر کنده کردن و
منشن الغنا غلبهم بجنه
پریشان و از هر طرف رفتن بجنه
غارت مر ایشان
آشن الغارة علیهم بمعنی برت
واز هر طرف بحث غارت را
مر ایشان و شنه بفتح کهنه
کردن بشک
آشن در کنیه و نریجه
شنن دکهنه کردن بدشنه
وبز کردن و خشکیدن لقا

مر اشنحون او پیری
شنان در ایجنه و در کتیبه
شنعد دکهنه کردیدن مثل
وخشکشدن پوست
شنعشان لاغر شدن و از
شنعیر کردیدن و کهنه شدن
شنعذ شد

ش ن ه

شنه کشندز دهی است نزدیک
اصفهان

ش ن ه ب

شنهبر کمنزل کنده پیرکان
سال شنهبره باشناه شد

ش ن ه ر

شنام مر کل الجمع فالفرات
بجز ثبوت

ش ن و

شنوة لغتیست در شنوءة
کهنه شد سنه شنوی منسوب
بشنوءة
رضا شنوءة مرد دشمن داشتن
سده مسنون شد

ش ن ی

شانیا بکسر نون ناحیه ایست
بکوه شوذ بی مذکور است

باب الشين مع الصاد المهملة

ش و ء

شیان بالفتح کشیدن مرد
دوربین و رسا
ن ض شاة بی همزه و نون
صد لغت پشتی کرفتن بزمن و
شاة به فلان اندوه نالیدن کردن
مراورا در شکنجه و رنج افکند
شای شد شوءا بشکنجه
اندوه و سرد رونشاندن
کردیدم

ش و ب

شوب بالفتح اسخن شیاب
بالکسر شدن و لعمل بن عمر
ونرم راندن و فیتی بمن و

دو لهجه مانند شوب لازم و ب
یعنی نیست و از شوب با ق و ه
تیره و بی مثل خوانیشوت
پروب درخت شجری کو بیکه
میان طول و فضل خلط کند
و نیز شوب پوده و خمیر آب
یا شیر کم چیزی امیزند و شهد
شوبة بالفتح غریب و مکر
شابه کوهیست که بفتح
شانبه امیرین الود کتو

جمع
شیاب با کسر اول کهپیری
بیضه شود
کویند با شناه شیاب شیناه
بعض راست ست و هم چنین
ملیلة شیاب مضحکه دد
ریکاوند نی نامکرده را تا
کرده شود
شیبان بالفتح مبهله سنی
و محمد شیبان بن مروح محمد
است
شاوب بسم مهمله و فتح واو
خلاف نامرده شاوب

جمع
تشویب نرم راندن و دفع
کردن
اشناب ایشیبانا ایبیضه
شد
با شیاب ابیضه شدن

ش و ث

شوث بیاء و نون شهاوی عرما

ش و ج

شوج معرب شوذ

ش و ح

شوح بالضم نوعی از دکا
کوهی که از ان کمان سازند
و سر

ش و د

شوید بالضم نام آفتاب و بلند شدن آن تشوّد شمله یا آن بمعجمات است

ش و ذ

شیذه بالکسر هیئت عقا بسن ومنه ایه تحسن الشیذه ای حسن الاعتمام

آشوذ بالفتح نام پسر سام بن نوح علیه السلام وابو زید ومنه انه خیر الاشاوذی ای خیر الخلق

شوذ کسر وشذار شوذ مثله مشاوذ ومشاوذ جمع وبادشاه ومهتر

شوذ بالضم ماثل بسرخی شفق شوذ الشمس مائل شد آفتاب شوذ الضحی الشمس وکرفته ابر آسمان را

واو بوشش مانند ریسمان باب کرد آکودان شد و نیز تشویذ عمامه بر سر پیچیدن یقال شوذه فتشوذ او ایشاذه فاشیاذ عمامه بر سر پیچ عوض ذا

ش و ذخ

شوذخ بالفتح نامده از دیار زمین

ش و ر

شوز بالفتح انگبین کرده شده وخوبی وهیئت ولباس وقوّت وشوزین شوذ بن شوذ بن شوذ نام اوبو بواشق جد محمد بن محمد بن میکال ممدوح ابن درید است در مقصوره او مرجانا مولد بوده اند وانتفاع بن شوذ نام بواست

شوذه بالفتح خلق وشرشکه

شوز بالضم درد وچیزی بزودن ان وجای شدید بفتح وخوبی وبیکوئی وهیئت و

شوار بالکسر اشکنبین کرفتن شوذ شله ودرد ودن چهری بودن ان واخوریا همان شوار است وخاص شوذ ومنه ایاک والحطب فشوار کثیر العشار وشوار کثیر العشار وشوار کثیر العشار مذاف الحدیث الابل شوارا یعنی مرهون بنکین شدند

شوار بالکسر جای شهد شوذ شوذ کمقول چهار ساله شدن ن شار العسل شورا بالفتح وشیارا وشیارة بالکسر مشار او مشارة بالفتح انگبین چیدن از خانه زنبور عسل

شار الخیل شورا وشیارا ریاضت دادن اسپان را

سوار شدن بران ودر وقت خرید وبیع یا از مودنا بنکرده مرو نجانب المنار دایا بر کرد البیت وبع او کن لنا لا شوذ شتا

الشاذ فربه شدن شتر ناده و کذا شار الفرس ای عدا وشوز

وشار الثوب موی او کندن

مشار بالفتح خانه زنبور کردن وی عسل کنند

مشارة بالفتح فربهی وخوبی

ن یای اخذ ذا الابل شارها ای همیئت وحسنت ولیکن زین مشاور ومشاور جمع

مافی مشار بالضم شهد

کذا ذکر هن از اضافت کرده شود

مشیرة کیفیه انکشت سبابه

باشاره انگبین چیدن یا آنرا

واذن اسپرا یا سوار شدن بران وذوق وفروبیع نا نکریدن

حسن وروش ن واو اشاذ کردن بموی چیزی بدست

وبزان وفربه بودن کبرا

یقال شار علیه بکذا ای نزل

وبلند کردن الش یقال شا

الشار واشارها وکذا الشوز

فما بالتعجیم وبرکردن شمه

اطاشه کردن کبیر یقال الرجل عشلا ای اعجبنی علی حدیثه

ثوب مشور کمتعلم جامه نکین

بکل کار زیره

تشویر ریاضت دادن اسپ یا سوار شدن بران وبیز

کردانیدن درو وشعر سبع نامیکردند وشر حسن

وبخابث ان واو کردن نا کجه

کاری واکه موجب شر وی

ناشده ویقدی بالتاء یقال

شوزه فشوز واشار ت

کردن بموی چیزی وبلند

کردن الش واورعه موذن

عوض

مشاوذه کشاکش کردن و

کشاکش منه الحدیث الشاذ

من السنة والاستبداد

شیطان الانسان

باشیار انگبین چیدن

فربه شدن ستور

کشور فربه شدن

تشاور کشاکش کردن

مستشیر کشکه اسپان را

از غیر خود میامد کشاکش

خواهنده

استشارة انگبین چیدن

وفربه شدن شتر وبوینده

کشن ناده را تا بدا مکنا

دار است یا نه وبوشیدن

لباس فاخر او موی اشار

کاری وکشاکش خواستن او

کش

ش و ن

آشوذ بالفتح متکبر وکردن

کش

شوذ کمقول بالام

ن شیرة شوذا شیفته

وی شد

ش و س

شوس بالفتح خائیدن مضر
ودندان مالیدن بدان و
المفضل بن سلمه
شوس محرکه تنگ دیدن به
گوشهٔ چشم از تکبر یا خشم یا
چشم را تنگ کرده و پلکها
را فرو خوابانیده نگریستن
والفضل بن سلمه
ذو شوس مستعار هو ضیق
آشوس بگوشهٔ چشم یا پلکها
را فرو خوابانیده و چشم را
تنگ کرده نگرنده شوه
جمع وی دراز
ناقهٔ شاوس ابکر که از نا
کجا یاد و زنگی چاه بنظر نیاید
نشاوس نگریستن بگوشهٔ
چشم از تکبر یا غضب و نظر
کردن در اثنای حال

ش و ش

شاش شهر نیست بماوراء
النهر و قدیم شاشی منسوب
است بدان
شوش بالضم موضعی است
نزدیک جزیرهٔ ابن عمر و محله
است بجریان و قلعه ئی است
شرقی دجلهٔ موصل و ازان
جا است حبر الزمان وحید
وابو العلاء ادریس بن محمد
بن عثمان بن عفیف الدین
عامری شوشتی محدث امام
مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد
ونام شهر سوس خوزستان
معرب است بقلب مهمله بمعجمه
وابدال شوش شوش یعنی سوسن
اندر وضع لاورد
شوشة بالضم موضعیست
نزدیک نابل و نزدیک بلخان
موضع است قرب ذی الکفل
علیه السلام
ملة شاوش ابکر که بپیچد

یاد و زنگی چاه دیده نشود
نشاوس کحاب اختلاف فیهما
بستهم نشاوس ای اختلاف
ناقة شوشاء ستر بها وجه سبک
ناقة شوشاء بالهاء خفیفة
مثله
تشویش شوریده کردن کار
وفی تاج القاموس التشویش
والتشوش والمشوش کلها لغة
والصواب التهویش والتهوش
والمهوش
تشوش شوریده شدن کار
تشاوس را بیضه شدن

س و ص

شوص بالضم بهشتابی که
کرم چیزی خورد و جنبانیدن
ان را از جای و عوما الیه
بدست شستن و نیک پاکیزه
کردن و شایدن منه الوضوء
ودندان مالیدن بمسواک
سواک کردن دندان از زهر بوی
ودرد کردن دندان و دندان
کردن از شکم و لکدزدن بچه
در شکم مادر و الفضل بن
مضر وضیع بالکل
شوصه بالعصا بادکمد و هلو
نشیند مردم را در دوم در تشهد
پهلو و در شکم و جید منه
شوص محرکه تنگ دیدن بگوشهٔ
چشم از تکبر یا از غضب الی
من یتبع
اشوص چشم بدیبا برهم زننده
شوصا چشم بگوشهٔ چشم نگرد
وشوصاء العین انکبج چشم
نکرد
شیاص بالکسر بهوده اصله
شواص
باشاصته دندان مالیدن
بمسواک
تشوص دندان مالیدن به
مسواک

ش و ط

شوط بالفتح شتاب و
شوط ماطل کردن آفتاب کار
دوزن خامه نماید لغتیست
در بیت همله و نیز شوط لغة
ثالثة نهایت شوط یکی اشواط
جمع ویقال طاف اشواطا لیست
سنبه اشواط بمعنی طوف کرد
خامه را امتشاط و قال ابو
القاسم الزجاجی من العرب
ان یقال للطوفات الطوابت
اشواط و بشاشه است بدیدار
کوه امذ و جاهد است میان
دو پشته که براه مانند و نیز
دراز از اسبان و مردم
او از ذهبی است شیاط باکسر
جمع و نیز شوط موضعی
است بلاد طی
شاط طلقه است با ناس
شوطان کسکران موضعی
شوط انشوطا دران شدن
او شوط الفند جوش زد
دلیل ذا و شوط اللحم نیک
پخت کوشت را و شوط لغتی
الثمیت سوخت پشک کیاه
را و نیز شوط ماندن است
مجد کینه نگاه کردن
تشوط نیکراندن اسب را

ش و ظ

شواظ بالضم والکسر زبانه
آتش و دود یا دود آتش و
خوردن نان و کرم افتادن
شدت شیرینی شهوت جماع و
دشنام دادن نیک و مزاد
مشاوظه همدیگر را دشنام
دادن شواظ مثله
تشافظ نام دشنام دادن

ش و ع

شوع بالفتح بچه دو کمد
میان ایشان دیگری نزاده
باشد شیع بالیاء مثله تو

منا شوع منا وشیع منا ای
ولیس بیننا منهما شیء
شوع بالضم درخت بن یا
ان یا کیاهی است کدز کوه و
دو زبان نرم و دنبه شوعة
یکی
شوع محرکه پراکنده و پریشان
و نیکخاست شدن موی سر بجدی
که خانه ماند و الفضل بن سلمه
دسپیدی بلاند و دنباله اسب
اشوع مزدولیده و پریشان
موی تو خاه شونت شوع جمع
و لغت کوفه سعید بن عمرو
اشوع ارشقاء است
شواع بالکسر هر اب شور کوبا
از شیع المشار است و اصل
ان شیاع است عکر اسکه بوی
و یا مرد و امد مانند صبیا
و صبوان
شوع زائده اشوع غالب الشعر
ژولیده موشد سر او قال ابو
عمرو القیاس شوع کسیع
شع شع بالفتح از است بهر
بر نشاعت و صبر بر نشکیب
و طول شعر
تشییع پریشان کردن نا شر را

س و ف

شوف بالفتح آله است از جو
باستد و مانند ان که بدان
زمین زراعت را برابر کنند
شیاف بالکسر اد و یه چشم
و مانندان
شیعة کلیتیه دیدار شوف
شیفان شدید یاء مکتو
مثله
دینار مشوف کمعول دینار
خلایا فند و عسل شوف شکر
قطر زنی است و کشمیر شهر
بکهستان است بپشم بزکان
و جوان

ن شفته شوتا رد دوم زدن
وملاذ دم وشاف الابل بطرفه
مالیدن شتر او شیفته بجاره
بجهود از ایشتر داده شدن
آشاف علیه استاذ اطلاع
یافتن بر و آشاف منه ترک
ازدی
التشیف دوا راستیاف
یقال شیفت الدواء ادا
خلطته شیافا
استیاف کردن دوا ز کردن
وکوبیدن دو چیزه و مهیا
کردن و دوست شدن جاه
واندوه دکردن برق ذا
التوق حوذ ذا از استن بخیر
و رامیدن بر چیزه ما بنکرد
وانتظار خیر کردن و سر
درد و انکوبیدن چیزی ذا توق
النساء ای یتوقن من التعلوق
ای ینظرن

ش و ق

شوق بالفتح از سندی بفتح
میل خاطر اشواق جمع
یونس بن احمد بن شوقة امام
استاد ابن شوق اللیل سد
شوق بالضم عاشقان
اشوق شایستر شوق جمع و
دلان مرچه باشد
شائق زمند و بادتو او زنده
ومشوق
شیاق کتاب چیزیکه در و
کرده شود نان چیزه تا بدو
تود چیزه دیگر
شیق کستر او دمند
مشوق کعقول بارونده او
شنده وعاشق
مشوقة مشتاقیه شنده بدو
ن شاق الطلب الی الولد
نبت طلبا برامیخ واستوار
کردن او بیخ و شاق الامر
برجای کرد شکر ایدیوار و

شائق جمعها بزیکیت دانا ورد
او ورد مزد و نبی او و بیشه
شوق بالفتح ملانا یعنی او رد و مد
کرزان او و انوی او خوت
متشاق زمند چیزه
اشتیاق او رزومند چیزه
شدن یافتن قوة استاذ
الیه
تشوق یاد زوا و ورد کردن
تشوق ظاهر کردن شوق ذا
و تکلف رزومندی کردن

س و ك

شوك بالفتح مار شوکه یکی
اشواك جمع و قیطرة الشوك
دمیشه بفتح میم بیشه بنبات
شوکه منسوب شبان دیو
جاء فی الشوك والشجر بمعنی و
عربیا امد
شوکة بالفتح سلاح و نیزه
ان دیزه هر چیزه و شدة
و بهتی حمله و قوت و عدة
وخرجت وبه شوکة ای بهتر
و بیماری است یا ان بندگ
و تری است و سرخی است
علت که بر اندام پیدا اید و
کرزنده با مکاروان الة الشد
کبوی و دی جامه زا هموار
کنند و اهار بزار یا سه تا
و نیز کردم و معروف نام تنه
وشوکة الکتان کل لا انشکه
دران خار و زنا زا منع کنند
وکذا رند تا خشک شود و
بدان کتان زا از کان دهند
صاف کنند و شجرة شوکه
درخت خار نالد
تقبل شاك السلاح مرد تا
سلاح نیرد جالاك
ارض شاکة زمین خار ناك
وکذا شجرة شاکة
رجل شائك السلاح و شاکی
و شاکه مرد با سلاح و نیز

وشجر شائك درخت خار دار
شجر شائکة شله
شوکیکه کجهینه نوعی از شبرد
و منه حدیث انشد دهی انشیرد
قدس
شوکا مپاد در درشت نامنه
وعلة شوکاء نباشه درشت از
نوی
شوکان نا النفع مرضیبت
بمرب و قلنه ایبه شهریت
میان سرخس و میورد از ان
شهرست عیسی بن محمد بن عمیر
شوکانی و زاد راو ابو العلاء
عیسی بن محمد شوکانی
شاد کان موضع بنی انشجا
متشول کمتول علت سرخه
زده و بیمار شرخه
ن شاکة الشوکة درامد
و در اخار و شکنه نا جار دی
حسم و زا لازم مشد
س شاك النشاکة و شبیکة با
خار نشان دن زا فشاد و کذا
شکت الشوك ای وضعه
وشاکنه الشوکة خلیدن و فا
خار در سپید در اندام او
وتاکة بالشوکة و ما یبداد
زا خار و شاك الشوکا و شوکة
قوی و نیزه بمود و بیشه از
محمود بجیار تر کردید و
شاد شوکا ظاهر شد شدد
وشد شاد و شاك الشد زا
پیدا امد پشان در خرد شد
لحیا البهیر بر امد مردان
نشر تر
شجرة مشوکة کهنه درخت
بیجا خار دار و رض شوکة بن
خار نالد و ان کهنه درخت
خار در و یابد
ایشاکة خار بر او در در
یقال الشوکت الشجرة شوکا
علی الاصل و کذا اشاك شاکا

ای امرحت شوکه و بهار و دشوار
کبیر او و سایبدن خار زا و
برخستن دان
متشوکة کعظمة قلعه است بحجر
در کوه قطاح
تشول الورع تشویکا سپیدشد
کشت پس از ان کبر اکنده
کرد و نیز تشویك سار بر او
و خار زا لستدن در خشت
و خار بر سر پوار نهادن و
دمدان شتر بر امدن متشول
بقی تشول لحیا البهیر ای طال
انیابه و پشان در خرد زا شد
و پنج پرشدن چوزه و بیضه
ان و سخت شدن سنا کوکو
و موی بر امدن بغلها و سترة

ش و ل

شول بالفتح بالندك و اندك
ماند و زن مشك و جوان
و نر و سبك و چالاك و در
فرکار و سبك از هر چیزه
اشوال جمع
شوله دم یا لیس کردم کردن را
ناسه و زن کول و دوشا
انشار و شاله فرنیان الها
محمد المقرب و نیز شوله نام
اسب سید و ار جنی و نام
زنی کول ذاه عدوان کا
لصح او الها مشوه بضمها
و با لا علیهم لحمها فیصل
للضبع الا حوا انشوله
النابحة
رجل شوال کمکف مرد سبك
و چالاك و کار خدنك
طامح و شتاب
شوله کفرحة علم استکردم
نا
ناهز شابل شتر زاده و جز
دم و داشته جمله کشی شوال
ارکع و شیل با نساء و ستر
کبیر شین و تو ال کجب مد

شاباده و شرکه شیر که کرده باشند و بر حمل نیز اطلاق میشود
شاخ ان که شته باشد و بالفتح جمع بز غیر نر و ماده
ارکوسپندان
شویاه کهسته موصی اند
شوال کشتاده عید فطر
بفتح لام نوعی از کلام
شالیه شوال ان و شوالی
جمع و بعربی نسمرد و سالم
بن شوال نامی است معتقد
بعث ابی شوال از اسبه صدقه
روایت میکند
شوالذ بالتشدید علم است
کرد و م زاد و مرد بیشتر امرأة
شوالذ دن سخن چین
شویلاه معتمر اکیاهیب
کدن نداوی کار اید شویلی
کفیطه بر کوسپند و نام موضع
ذو الشقال بفتح واو و لام بی
نقاط بزبانه للعدهذا فی
شوشلاه بالضم جماع یا ان
لغت حبشی است
شوکل کنبر داس مزد هذا
تغییر ها فی الضد بتصحیف من الناسخ
وفرها صاحب الصراح وتبعه
تبع من القاموس و المشوکل کمعظم
نخل بغیر بالجاء المعجمة وفرها
صاحب الترجمة غرا الصواب
شوال بالکسر سنبله که ان را
بردارند جمعه ارمایش طاعت
ن شان انشانه نهند
شولا بالفتح و شولا بالضم
برداشت شرهاده دم زاوشاه
الشنه بلند و دراز شده
لازم است و متعدی شالد
بالجر برداشت سنبل زاد
شالنده سنبل شکننده
واز ام کرفت سعد خشم و بیم
و شالنه القوم و منه و جا
شد جای ایشان یا ایشان کند

وصلت شد بحر ایشان یاره
عزت و علبه ایشان و بیر
شول نر شدن پله نر از و ده
داشتن بزورا
شالنده م بزداشتن ناقه و
برداشتن سکرا
شوال اللبن شولا کم شد شیر
وکذا شول الماء و شولان شتا
هشت کشد شیر از دشالنده کرد
و شولت الابل و سیمها شولا
شکم ان پیش و شولان از ان
کرکر یذاب نوشند ان در شولی
فی المزاده امداب بی کذا
در نوشته ان و شول الفرس
کشتاب لو و بزر شویل فرو
هشتن و ست شدن مرده
و قتاز اده مجامعت
شاول له بزداشتن سنبل
مانند ان زاو بیزه شوی
یکدیگر عمل کردن در نجاسه
اشیال الفرس بودن قد شال
زادن و بزداشتن شتر بچه را
شاول بیزه و سران بزی
یکدیگر عمل کردن در نجاسه
اشیال البلند و نر داشتن
شدن بسنبل و سران

ش ل م

شوم کوم کردم دیوانه
کذا فی

ش ل ن

شولنه بالفتح زن کول و جای
علف نهادن است معروف
مرکب اماده حمادد رد و با
شوی خدا و مشرفه بود ن و
ذاکردن نقال الفوشولن از
بی بهره شولنها
شولن سکی عقر و رای

ش و ک ه

شاه کوسپند و کاو و شتر
الذکر و الانثی از ایشان یا ایشان

جمع لیس بعربی لکن خلطت به
العرب و اصحق بن ابی بهیل نقله
است شاطان شاه باکون
نون است و وی شاه شاه و
الشوی بالضم کالشوی بالفتح
مه کالوخز و القدوس
رفض شاه مه العرب و مس
کوسپند نقال
ش شاه و جمع شوه شوهه و شوهه
مالعرب شد ندرکه او و طبه
مسی و سمیع بزید و شاه علا
ترسانیدن از و شاهه بالفتح
چشم بد رسانیدن و وی و حد
برد و شاهت نفسه الی کذا از
سعد الدر بوی ان و کوبه
شوه کنعم ان شد و وی
تو بیه و شت کردن زاید و
زاو چشم بد رسانیدن کسی
تو لا نثوه علی ای لا تغیبنی
بعین
شوه شاه شکار کرد شاه را
و شوه له ماشت ماسا کرد خوشی
زا برای او

ش و ف

شوی بالفتح و منه ای است شوی
از اتباع است شاه مالی و
الشوی یعنی انعام و بیشکاره
اورد
شبیه کیذه کوسپندان
شوی بالفتح و لعصر کاسم
و انعام از هر چیزیه و سود
دیره و اطراف دشت نهاد یا
و سرهای مردم و هر چیزکه
بشجای مثل باشد بقال ما
فاتواه ارا لریب لمثل
و یقال لا تشوی و لکن لمثل
و کوسپندان و پوست سر
شواه یکی
شواه بالکسر نام یکی از یاران
شاذ ن و شناسا است
کوجک و کاو و حشی و هو

خاص الذکر
ت دی خدا و مدکو سپندان
وقدس
نغمهٔ شادیانه شاخ خند
شواء با کسر و الضم برآمد
شوایه بالضم پارهٔ کوشت
همه بریانی یا خام است
ما بقی من الشاة الا الشواية
واندلسار مرجیر بیان لغال
ما بقی من الشاة الا الشواية
ذیل کار اسان و با الشاة
بقیة از قوم یا از شتران
شده و ردی و بیکاره او
شتران دکوسپندان و شواء
الجبر کردهٔ نان
شوی کمتی بریان به دیگ
الاتباع عوی شوی هکذا
شوی یا خود من الشواء وهو
الزدال
سوئیه کتبه صیغة قوم هذا
منه شوی یا جمع
شمان بالفتح حور و یاسا
فاضل بوی و قاطع حزن از
جمیع عصا و مرد و دو دیوار
و دود و کاه
شوشاء بالفتح شراب از منبا
رو و شتاب
شوی کهندی ان کان ذا
سنك حطا کرده باشد
ص شوی الم شنیا بریان
کرد کوشت او شوی الشاة کم
کردن ا
آشوام زاد ایسار کوشا
تابریان سازند و نیز بریان
خوانند انها را و اشوی
الفم وقت ما یلبد به
کتم و صالح بریان کردند
کرهید و ما اغیاء و ما
اشواه از اتباع است و
کذا الغیاء و ما اشباه
بالیاء یعنی چه طاجر است

ین و پیراشواء بشوی دمیدا
چهره بود ماه شواء ذشو
شوه و با بی کدشتن و قطع
فلان ذا شوی من عشاه و ای
بقی منه بقیه و شوی و بیز مر
و زود شدن شاخ درختان
شوام شویدن ذریشان را
کوشتا بریان کردن شوی
بریشوی میبد و در او بیز آنچه
بریشوی خوانید کبرا
رشیواء بریان شده و مرغ
ناعش

باب الشین فصل الباء
ش ه ب
شهب بالفتح لونه کذا لا ی الذ
بروناریده باشد
شهب بالضم سپیدی در شب
غالب مده و موضعیت
شهب محرکه سپیدی در شب
غالب مده و غالب مدد
ان شهبا بالضم مثلثة فیهما
و الفضل من کرم و نعم
شهب کلب ستاره
روشن و تشب از مرغاه
و احداد شهاب با نکلر
شاهب کضاهب سپید
موی
آشهب شیر بیشه و کار بخت
و نام مردی و ماده بر کبیر
زند
و مزن شهبا نسبه خند
و یوم اشهب روز با مه
و فصل اشهب پیکان زدود
و جیش اشهب لشکر قوی بی
سلاح
آشهبان ان دو سال بارا
کدر زیان ان مرو و سال
باران ندیده باشد
شهبا بر سپید بی ابخه
و کوبند شهبا لشکر کران

سلاح و غرة شهباء اسکی دد
پیشانی سفید محاسپید
باشد و سنة شهباء سال
قحط که سبزی در زمان نباشد
باشد و لیلة شهباء آشا
نام سردو بهر شهباء نام است
تفاءلا بها
شهاب بضم شیر خشک کرده
تلشان سنا باشد
شهاب الکر و خشخاش
پاره از ترخه و دخن مرچیز
سپید با لاغر امده و شهاب
تمام شده افروخته شهاب
مرد سالدیده کار دیده و منجلا
شهاب الحرب ی ناصر حرب شهاب
ککب مع شهاب بالضم و
الکسر و الشهب کالکب مثله
و موتهاب چنی انسان زیرند
ان شهابا عاقلا مدرع من
حولان است و شهاب غار
صحابی ابن نام او راد رجال
بود حضرت رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان را بجا
نیز مرد بود و محمد مسلم بن
شهاب مرد از تبع حدیث
است
شهاذر بالضم شیر خشک کنندان
تلخ و آب باشد
شوصب بالفتح حار پشت یا
خار پشت و شهب عرکه نوعی ا
اشاهب لقب نوشندان
ازان همه کرمال داشتند
ف شهبة الحرفا البرد جوز
او ذکر بی و مردی و برکبر
کوتاه زاد شهبة السنة
القوم لاغر و علفه کنایه
سال و قحط ایسار ذا و فلا
ساخت
آشهب الفعل بیشتر خشک
کس و اشهبا لسنة القوم
لاغر کردن اب مثال قوم

راکذلك بعد من القاموس
شهبة الحر شهبا سوخت او
کردن برکردانیدکونه او
اشهب پیر شدن بها
الراس ذا شاب
اشهاب سپید موشدن
اب
باشهباب سبز خشک شدن
اشهب بی نمای سرما زده
خشک شدن کشت بیقال
اشهاب الزرع از ماح بوی
مدلابه شی اخضر

ش ه ب د
دغل شهبر مرد پیر دجل لایو
به ارتجال سطر دبر دلیر
و عصا ان شهبر و بان محا
ورسنده است
امرأة شهبرة ذکلا سال
یا اندسخوت یا کدپیر شده
شهبور و شهبرة مثله
مشهبر الرأس منبئ للمفعول
پیر و کلان سر
شهبرة مرأة پیر شهبرة مثل
دیپکده شد دبیر شهبرة
و شهبر لکذا اماده کردن
کردید

ش ه ب ق
شهبیق بالفتح و تشدید الم
الموخذة علی المشاة الفید
شهریق بان انطلاع مزا
شهشق شدن تبن بر دندان
صعفل خواندن

ش ه ج ب
شهجب دردم شدن کاردد
مخلوط شدن شب مندان ان
شهجب لامرد دم شدن کاردد

ش ه ج د
شهاجر بوی ذرع مزاد و حوا
زاحد ندارد

ش ه د
شهد ما نفع و الضم اکبر

باموم شهدة حق است دار
سهد جمع وانی است مزبجی
مصطبی از زجاجه
شاهد حاضر ومیهم تهود
و بی کرکه جمع واذا وتنها
کسانه کوه مشهد المرجع
کسانه بی سجد شهود جمع
لجم اسهاد مشله وناسی و
مهدی صلی الله علیه و
سلم ورباب ومرشد وود
جمعه وتراویک با بلوی
جوهر شاهد بی سطر کرنا
بجزه نا ابادم وکاید
سم بیع وتشاهد شهود است
انا ولادت نشاد وجود
وجود وصلوة الشاهد
مه بیت
شاهد دنیس
سهید بکسر حاضر وگواه
واسی دن شهادت وان که
ارعلم او بچیزی بوت شود و
کشته شود زه سفا مادر بهت
که ملائک رحمت وذاکر
شوند یا ان که الله تعالی در
او شاهد ها نزدای او بهشت
یا انکه او در جمله ان کسانی
است که شاهدی از انها طلب
کرده خواهند شد و در ود
قیامت بر انتهای گذشته یا
ان که افاده مثبت شاهد
یعنی دنیس یا ان که زنده و حاضر
الشهر پرود کار یا ان
که شاهد میکند ملائکه را
ملک شهادی و استشهاد کار
جمع
زاهد عمر بن سعید بن شهید
کرد بیرامیر قلعه ثابت در نصف
امیر حص ولقد بن عبد الملک
بن شهید ادیب است
شهد بالفتح بجای حاضر اندی
مردمان وجای اشیاء نحو

دشهود وگواهی اعالی مشهدة
بضم فاوضم ان نشانه ووضو
است ولغت جنبا از حرث
مذن ادم تامن
شهود رو وجمعه وزیارت و
میانه با بود عرفات
مشهود نماز بامداد مغرب
با مداد نخستین جمعه کنند انکه
حاضری شوند و مزد مضاعف
میبوینند یا ملائک شب
ملائک شهود حاضری شوند
ان ذا
س ل شهد علی کذا شهادة
وتشهیکر فلانا گواهی او حاضر
مران وتشهد کمه شهود
حاضر شد او را و شهد کذا
شهادة گواهی فلان را دادن و
انجای شهادت شهود و تواند
اشهد بکذا بمعنی قسم میخورم و
شهد الله انه لا اله الا هو
ای علم الله او قال الله او کتب
الله و شهد ان لا اله الا الله
الله بمن میدانم و بیان میکنم
و میزشهد ده خبر دروغ و
اکاذیب قاطع و کشنده دروغ
خدای تعالی
شهرة شهید کسی مرد بلا ماء
زن که شوی ان حاضر باشد
نزد او ملاف میبینه مالت
وکرم کشته شده یعنی
و دیت
اشهاد حاضر کردانیدن و
مدنی اوردن مرد و بالغ
شدن دختر و حیض او و
ان دکشته شدن در راه
خدا یقال استشهد فلان فقتل
ای قتل فی سبیل الله وگواه
کردانیدن یقال اشهدته
فشهد علیه ای صار شاهدا
علیه
شهد الرجل فهو شهید ا مند

او و دمرد
مشاهدة دیدن و معاینه کردن
اشهد ان لا الله الا الله
کلمتین نماز و نشان ما انجا
و فی الحدیث یهلنا الشهد
کما یعلمنا السورة ای التحیات
لله
استشهاد گواهی خواستن
و در راه خدا کشته شدن
فی استشهد الرجل بجهول
ش ه د ن ج
شهداج بالفتح و شاهداج
بالف فانزه مشابهت بدیع
و بر هر چیز نامزد هدد و
کرکدن و ماده را اکلاد خصما
بزرگ کشد و نعره زند و شوی و
سمی بالمرخم و منداز خلیل
اجزاو خازه و بقایای اجزاء بالم
مختار و مضعف حواس و سکر
و مند هو مورد شخاد نا
رغث او و طوبه عضاه ن
کشنده کرم کوش
ش ه د ر
شهدر بکسر هر دو کلان
رفاه دولتمند
شهدرة حبیب بن دختر
کودک نا بین ته سال تا ش
سال یقال شهدر الجاریة
والغلام وهو ان یحرکا نا
بین ثلاث بنین الی ت و
هی شهدرة وهو شهدر
شهدارة بالکسر پلید زنا
مض چین و پلید کار کردیا
مردم فساد انگیز و کوتاه
بالا دریشت
ش ه د ر
شهدان شهدانه است و
معنی دیر بخت
ش ه د ار
شهبار بالفتح فانا و نر اشتر
ملندی و ماه تو و ماه دیا

و فیکه اشکار اکرد و قیر بهم
بکار بندند بیگاه لا تبر بشهر
با لعم اشهر و شهور جمع و نیز
شهرین خوشب محدث است
مترول
یوم شهوره بالفتح از بزرگ
ترین دورهای بیکه کار نرسد
شهیر کاپیر هزرد جای د
مذکور و بزرگ نام او د
آنان شهیره خواهنده چون
فراخ امراة شهیرة مثله
شهران بن بعیر بن پدر قبیله
انشاد خشم
شهرته بالکسر نوعی از انسب
نا نادی
شاهر دمید سپیده بیگر
شهور بمعنی شهیر است و
نام اسب شبلة بن شهاب
حنبلی
ف شهرة شهرا بالفتح و
شهرة نا الضم اشکار اکردن نا
و شهر سیفه برکشید شمشیر
خود را از نیام و نیز شهرة
با الضم اشکار شدن چیزی
بزبانها و رسوا شدن یا عام است
اشهار و معروف کردن و یا
ناه بجا بودن و یقال اشهر
ای اتی علیهم شهر و سید
زن حامله و ماه و لادت
و در آمدن در ماه
مشهرة کمعظمة اسب مهلهل
بن دبیعة و المشهر لقب
ابو دثامة یمانی لبنا و رس
کانت لمشهرة اذا حزبها
یحالها بین الشمس لحمها
و لزیدة و یلد شهرة شدگا
شهیر اشکار اکردن و شهیر
برکشیدن از نیام و برداشتن
ان بومردم یا عام است با کلیه
شاهر ماشاهرة و شیها ذا
نا مبنا نه کردان را

دشتها ز انکار آکردن و نکا
شتن یقال انه لشهره ما شهم

شه ر ب

شهرب بالفتح مرد کلان شال
لوث بالماء وهو خثر زبد
مرمان شهربیکی
شهربان هی است بجوار ما

شه ر ج

شاهترج معرب شاه تره مرکب
الفوزی در دوان شد سلاح
ودر دوم نشان خفوع برابر
دانند ان تو باد بر دب مکرر تا
کهنه دانا فاضل واب نامزد وی
با لزم هنگ ستوه شده و انما

شه ر ز

شهرزود مدینة زور من نواح
است

شه ز

تمشهز بر مذکور است در
سین

شه س ب م

شاهسرم وبهای با فا نیز بخوان
سبزه ایل بزرد ی بحال بیع آرد
ومنوم ومفوغ نفاد ما یخرج
والحمر والمانع والبا فزاینده
سرخ و دین

شه ف

شاهق بلند از کوه ودیوار و جز آن
ودر لسان الاجر امده و در لسان بمعنی
تبوا الاوتوا لهم ملازمة وسکون
یعنی اوسخت غشم است صد
ما تا فتح الضاد یقال شاهق بالکسر
دو شاهق اذا کان شدیدا شهب
وفی القاموس وهو فوق شاهق
ای لا یشتد عقبه
شهیق الجماد با نال من شهاق
لحمار مثله وقیل شهیق الحمار
الصوت وشهاق شله والزفیر
اول ما یقبل الشهیق والشهق
والزمیر اخر له وسنه صیحة
شهاق اذا ردده فی صدره

شهاق کمزاب کوهی است

ف ض س

وشهاقا بالضم وشهاقا بالفتح
کرانیدن کرسنه را دیر شدن
وشهقت عین الناظر علیه
دیده او در چشم زدن وشهو
شهوقا بلند کردید وشهوق
شهقة بالفتح نعره بر دیدار
شهوق شهقة شهقات

ش ه ل

شهل بالفتح سفیدی مایل
است در دوغ وسپیدی میان
وشهل ای کذب
شهلة بالفتح زن کلان سال
زن میانه تمام عقل لها خبر
بالفتاء نعوت وصفها الرجال
رجل اشهل مرد میش چشم بود
اشهل نام مردی نبی است
منه سمی عبد الاشهل که بطنی
از عرب
شهلاء مونث اشهل است
حاجت
شهال کتمان بهوای است سرد
شهیل نباتی کوبیدار نفع
دارد بین است
س ه ل
سهل شهلا محرکة میش
چشم کردید ونیز شهل محرکة
وشهلة بالضم میش چشمی
نیکو از ان با شهلة ان است
که سفیدی چشم بسرخی زند و
خطهای سرخ بوده باشد
مانند شکلة لیکن باعتبار
است زکی میاهی حدقه
عبارة کدکو یا مایل بسرخی
مشاهلة یاهم دشنام دادن
وشرکتن هم دیگر را و سخن
کرها نیدن
اشتهل ما لو جهد فتن ابی
است
اشتهلا ان میش چشم شد

ش ه ل ج

شاهلوج نوعی بزرگ از اجاص
است

ش ه م

شهم بالفتح تیز خاطر جیلا لا
شهام بالکسر جمع وا سب تیز رو
نوانا ومهتر مطاع شهوم جمع
وسنگیشکه بر دو خا نوشید
شیر کدو مذکر چون شیر در
خانه دارند بدان سنك بند
کرده ومذکور است در سهر
وشهم بن مرة شاعر جاهلی است
وشهم بن مقدام شیخ است من
ثوری راوشهم بن عبد الله و
سلمة بن شهم همدانی ابو
شهم یزید بن ابی شبیة صاحب
است
شهم بالفتح خار پشت زیا
خار پشت بزرگان خار
شهمة بالهاء کنده پیر کلان
سال
شهام کمحاب غول بیابانی
شهوم نیز خاطر جیلا لا و
زبان دمیناله
ل ش ه م
لشهم الفرس شهامة تیز
رو و توانا کردید و نیز شهشا
تیز خاطر و جیلا لا شدن
ف ش ه م
فرس شهامة زجر
کردن اسپ را وشهم فلانا شهما
وشهوما تر سانیدن او را
کردن او بچیزی از نفور تیز او

ش م ل

شهملة بالفتح کنده پیر
شهمیل بالکسر بید بطول
ش ه ن ز
شهنیز بالکسر شونیز است
کنشت
ش ه ن
شاهین مرغیست شکاری
ومذکور است در ش و ه و
عود تر از و
ش ه و

دخل تا می ایسر مرد بیز بطر
یق تاء المصراع
شهوان مرد خواهان و اورد
مند تهوا ی مثله تهوی
مؤنث تهاوی علی فعالی
جمع وموسی شهوان شاعر
است
رجل شهی کغنی مرد خواهان
واومند وعظام شهی طعام
مرغوب
س ن ش ه ی ه
دوست داشتن خواستن
ان زا واو زومند کردید
ونیز شهوة خواهانی زن وارث
اشتهاه یشتهاه زاد خواسته
ومرغوب ان زا واشتهاه بچیز
چشم زدن رسانیدن او را
اشتهیته بر خواهانی چیزی
انکه من کبیر ایاها لفعل کذا
یشتهی الطعام ای یحمل علی اشتهائه
شاماه یشامه ماناو
مشابه او شد
مشتهی خواسته ومرغوب
لاشتهاء خواستن زاو
او دوی می نمود ودوست
داشت
اشتهاه خواهانیدن کردن
ارزومند می شد وبچیز
اشتهی نفسه بنمودن بعد
خواهانی بخیال اشتهیته علم
فلان کذا اذا اقرحت شهوته

باب النون فصل الشين

ش ی ء

شیء بالفتح چیز اشیا جمع
اشیاء ان واشاوان
اشاوی بفتح الواو وکسرها
مثله اصله اشایء علی وزن
همزه بیا مبدل شد پس یا
جنس شد نمیانرا مدغم
کردند واخیرا بالف مبدل

کردند و خبر را بالف بدل
کردند و اول را بواو و یجعل
علی شایا و یقال ایضا بتا
و شاه و بها نادر و است بر اک
یثنی هما فاذ در و است یا و بند
اخفش آن صلاه است جمع بر
و احد خود ندا شد شعر او بر را
کهفا علی بر صلاه جمع نشود
مزه و اکبیان یا و الف ند
همه تخفیف حذف کردند
لهذا غیر مصروف اید و بر
الخلیل انهما فعلا نا شذ عن
اقیاس لعدلته و جمع لوسه
المستعمل و هو بنی مستعملوا
المعتزین معتلوا الاوساط الی
اول لکلامهم قالوا اشیاء علی
لمشاورین منصب کنا بنا صلا
است مثل مزح و افراخ کان
همه کثرت استعمال و متابعة
بصلاء و دجمع بالف تا ملند
حصرا و خصر از انواع الصغر
ابدو هراء شی و اضعف از
مستقد کویند انتهی و
عین و تصغیر تهم شیئی آید
بصغر شین و کسر ثانی و او
یا لانه فی است از دو زیر
موسی بحوی و لولهم یا شئی کلمة
سکی بدان اظهار تحرک
کویند یا شئی تا لی مثل یا مرتا
شیاه با الکسر خواهش و ارادة
اسم است مصدر از فعال اکثر
بنی شیاه اعد تعالی ای بحیث
الله
شیبان کشیبان مرد مذکور
نظر مذکور از است مشترک
ف شیئة شیئا و شیئة
و شاءة و شاقیة خواستم
ان را
اشاءه الیه اشاءة مضطر
کردانیدن او را بسوی آن
مشیا کمعظم مختلف مختار

الخلقة
شیاءة علی الامر بالکسر اکبیدن او
را بر کار و شیاءا افعل و بمعنی
حقا از شکر دانند و وی او
تشیا غضبة ساکنة شین
او

ش ی ب

شیب با صم موی سپید شدن خو
و پیر و سپید شدن مو و
افعل من ضرب یق شاب
ز است شیبا و شیبة یعنی
سپید کرد یدم سر او و شیب
شاب منا لغة من سدیل
لان شمل الزمن و علی المصدر
صح علی التغیر و علی المصدر
لان شمل الزمن و حتی شا
شیبة کوهی است نا مدار و
شیبة بن عثمان حجبی مفتاح
کعبه در اولاد او است و
جبل شیبة کوهی است شرقی
بر مروه و ابو شیبه خدیجه
و شیبة بن عثمان خال معاویة
بن ابی سفیان صحابیان اند
و نیز ابو شیبة کنیه مروح
کرچه شیبان است
شیب بالکسر و ال از دیان
و کوهی است حکایت و از
لس شرو فنا بجوز دن
و کوههای نا برف
آشیب سپید مو و پیر شد
استار سرب بر غیر قیاس مر
لاصلاله شیب الکسر جمع
شیب بضمتین سلمة بن یوم
آشیب و در سر با ابرهه
منبازان
لیلة شیباء بالاضافة اند
کردان دو شیر کردند بد
ربوده شود یق با شد خلاف
لیلة شیباء انا افعلت
و یا لک لیلة خوا دا له
نفعل و امر شاذ نماء

ابو بکر بن شاذ بن صدقة است
و شاخ
شیبان و بلحان و عد کبر
نام دو شاه و زمستان است که
دو اندر وی زیاده باشد و
شیبان بن ثعلبة و شیبان
بن فضلة و قبیله اند و یوم
شیبان و دو سر دا با ابرند
بیاد ان
شیبین با الکسر و هی است بر
ناهر
عبد الله بن شیاب کنا
صحابی است
شیب سپید شدن موی و پیر
آشاب ذاته و بر انهه سپید
کردن سر او و اشاب الزمان
فرو شدن پیر کردید
شیب الحمر ذات است و بر انیه
سپید کردن اندوه سر او
شیبة الحمر نیز پیر کردانندهٔ او

ش ی ث

شیثان با الفتح کرده اند آن
ملخ دیران

ش ی ث

شیث بن آدم علیهما السلام
و صی هابیل و ولی عهد او است
و اول کسیکه کعبه را بکل و
سلسبا کرده و بنا نهاده
روی نا ذل شد و مقصد
دو اند و مثال نفک کرد و
بعد و نوح و رفا دیو قبیس
مدفون کشت

ش ی ج

شیج کهیل محدثات از
طاوس روایت میکند

ش ی ح

شیح کیهم مرد محدث و کاد ها
و مرد شوخه بر تو و دو بار
رانیده و توانا و مانع چیزی
کفا شیحا بر پشت او شد
و جمل شیح شتر توانا و دیر
و نیز شتر پس و بر آمده سینه

و بجر ع نیز و ذات الشیح
موضعی است نجد و دیاد بنی
یربوع
شیحة با الکسر کبیث شتر و
نیز و هی است بجلب زا
ده است یوسف بن انساط
و عبد الحسن بن محمد نا محمد
و مولای و دو پسر ش محمد
بید و احمد بن سعید بن سعد
و احمد بن محمد بن سهل شیخیان
کنصفتان اند
شائح مرد محدد و هر کار و
صاحب عمر شوم و دنده
و اسب صعب نفر و کوهی است
شیاح با الکسر خط و نهر کوچک
دو هر کار و پر عیر
شیحان با الفتح صاحب شد
و عیور و هو بر هنده بهیا
و اسب صعب نفر و دار و
از هر چیز و کیسر ان نکه دو
دو بیدن نتو کند و کوهی است
بلند و دو خوا قدس
الشیح کاحد قلعه است بحمی
نا قد شیحانه شتر ماده با
شتاب
مکیو ماه با المد و القصر
و نیمه که کیاه شیح رویاند
و کار صعب و کاری که دران
مشارت نماید شیحی مقصر
مثله یقال لهم به شیوخاه
و شیحی من ارهم ای فی امر
نیبند و نه او و احتلاط
حص شاح الرجل علی حاجة
عقد کرد در حاجت خود و
بنهاد خیر از نمود
شیح کیهم مرد محدد و کاد ها
و مرد شوخه بر تو و دو بار
رانیده و توانا و مانع چیزی
کفا شیحا بر پشت او شد
و جمل شیح شتر توانا و دیر
و نیز شتر پس و بر آمده سینه

آشاخت اکاروش کیاه شیخ
دونایند دهن دا شاخ ایل
پرهیز کرده و اشاخ علی الشیخ کو
نمودن کار و دندام کردن زاد
واشاخ لغزیدن شیر فروهشت
دم در دابه لمطلا ایضا او هو
الصواب آشاخ بوجه غرائب
نمود
شایخ مشایخ و شیاخا جد
کرد در کار و پیر نمود و دهن
مشایخه بام جنگ کردن
تشیخ ترنایند و نجار مشایخ
کریتن خصما
ش ی خ
شیخ بالفتح مرد بیش کهن در
او هو بدا و اشکار کرده باشد
یا از نجباء یا از نجاء و یا نالو
عمر یا هشتاد سال یا نود
سه و هو اسم صاحب ذی قار
و شیخ شیوخ معظم شهر
و کبیرهم جمع شیخ و شیخه
کهنه و شیخان مالکه
و شیخ بالفتح و شیخ بکسر
شین و شیوخ و شیخاء بیم
یاء و مشایخ و هر شیخ در خوا
شیخ شیخ اراه شوذب و
رسائل لیخ موسیقی
باصفهان و شیاخ النجوم
طول شمار فلک است که هفت
است
شیخ دن پیر شوی شیخ است
و در یکسانه است سید سالار
امید و حظله و منه قول ابی
الحرث لهموی علی الضیم و
بن حجر با الشیخ الیفصع
عند اللطیف بن نصر البحر
و عند الله بن شعبی بن محمد بن
عند الجلیس مدتان اندست
بشیخ مهتری
شیخ بعتم الشین ذکر هلیسه
شیخ است و شیوخ و اوکنز

شیخ با الکسر پشه است بهندی
نها المیا خنا
شاخ مشدد از هر چیز
شیخان بالفتح لب مضبب
عند الله عظیم شد و موجب لند
بمدینه کشکر کاه سی بود میلی
الله علیه وسلم بروز احد
نام الجی
ض شان شیخا عمره و شیوخه
و شیخوخه شیخوخیته پیر کردن
و خواجه شد
تشیخ خواسته و پیر شده خواسته
و پیر خواندن کسی از نکوهیدن
عیب کردن و صلای بخل و
دوا نمودن و تشیخ برای فصد
تشیخ خواجه و پیر شدن و
تشایخ خواجه و پیر نمودن خود
ش ی د
شید با الکسر بر سیدان دیوار
را اندایند از اهک و گچ و خشت
ان
شیاد با الکسر خواندن شتر را
و طیاد لیدن پونت را
مشید بالفتح و کسر الشین شید
اندود
ض شاد الحائط شیدا بالفتح
شید اندود دیوار را یا بلند
کردانیدان را و شاد فلان
فلانا شد
اشاده بر امر اشتن چیزی را بر
داشتن اولاد و اشکار کردن
چیزی بود نیکو کردن سخن را
بکسی بلند کردانیدن خانه
و منزل کسی را و اشاده بکسی
و بر بعیت کردند و شناسیدن
کشنده و او فلان کردن
مشید کوتاه شید اندود
و سر افراشتن قول الجوهری
المشید الجص غلط و انما هو
جص المشید اشتق فیما اظن
مشید با التشدید و التخفیف

و روح شیدة با التشدید
تشیید بر افراشتن چیزی و
شید اندود کردن
شدد الیه لند
تشید پوستر او خشور تابید
ش ذ ن ج
شاذنج مذهب شاه دارد و
مذکور است در نوشتجات
ش ی د
شیرکنبه هر نباتی را ماند
اینند شیره بگی
شیاد کتاب و دشنه تیز
و شیر کفیر و شیر با الکسر جیم
شیر با الکسر پوست اشکم
اروی کانها نامند یاد
انوس است یا شام یا چوب
جرد شیزی با الکسر و العصر
مشدة الکاف ماخیه است
باذرنجان
نرد شیز کمعظم چاد رخطا
سرخ
شیز چاد رخط مخلوط
سرخ با من
ش ی ش
شیش با الکسر شیشاء بالمد لغة
شیشم و شیشاء
حزمانی که از نخ ها کرده و
حزمانی که از نخ نکنند
شیر بنا عند الحجازیین شیوه
محدثة
اشاشة ذا نخ نا کردن
حرمان
ش ی ص
شیص با الکسر نا کمشده
ان نخل دشود یا خرمای خشک
نا بیشه شیصاء مثله صیما با
نوعی از درخت خرما است
شیصه و شیصاء فهکی
دود دندان یا درد شکم
نوعی از نامی و ابو التیص خزاعی
شاعر است

شیاس با الکسر بهبود
اشاشه کش مذیر فش نوشا
زن بوی اشاشت الخلة از ال
شاشی
شیص نیخ دانه ادویه
کبیر انقیا الشیصم ای عظم
ما لا دنی
شایصه بهبود کردن او کرده
درخت نسیار رسیدن
وشیده شدن از بلندی کردن یا
میهم و شایصه ای سامره
ش ی ط
شیاط با الکسر بوی پنبه
و پشم سوخته
شیطی بالفتح کسی عبثا
یا لا امر
شیطی کذا بمعنی نام
مردی
سیطه کیفیه نام شخص
لودان و است شعب سلم
شیطانا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

زمنروایکان رفت خون
او وشاطب الفیل سوخت
دهن پچیدبروی اپخم
دروی است
اشاطة سوزانیدن وملک
بودن وباطل بنباه حق
وهبا کردن کوشش ذوبزا
کنده بودن وکشتن پس
اودرد کپرایق اشاطة
وبیهوشی اذ نصدا وعلاج
هلاکه وغرصه للقتل و
کشتن شرفار او صاحب
پیرشح از شرفار
شیطة کمقعلة نام مردی
تشیطر بالی اسم شد
تمیز وسر وبا چه کوشند
سوختن وبالک کردن دان و
کوشتر بزاذش نداسش نا
بسوزند وکنده بوی کنده
شوزانیدن چیزی را
تشیطو شتن وشدن ولاغر وزرد
کردیدن از بیماری جاع
مشتشیطا نیک خندنده
وشرفرسوکبود شادمان
وبیرواریدن ان الحاذ الحمام الحل
والبیض والاذن وحل الکتب
جایز غیر مکروه واللعب
بالطبل مکروه
اشیاطة شراره وخشم وتیز
تیقا اشتعاط تملیز وغضب
ای الذهب شاذان پریدن
کوزن ومانندان وشتن
برای کاری ودوبدن
ازان وهرشدن شتر و
سیل خندیدن
ش ی ط
شیط بالفتح بیاض اوسپیدی
بزان شکسته بنیاد
والفصل بین مضروب بقال
وبدی بزنا ثالث شطیة ای
المکرمة

شیطان کشیطان مذموی
حضرمی
تشیطل بمعنی کرد تسام
دادن
ش ی ع
شیع بفتح شد وهم کردن
میان ایشان دیکری نزدیک
باشد تقاربهم شیع صد
وشوع هذا بیخ رکه کشت
وشرمشند وشیرینجه شیا
جمع ومقدار واندازه بقا
اعام فاش شهر وشیعة و
انبیک خدا وشیعة ای
تعدة تبعند ودوستدة وشیع
الشیء تشیعا تبعه
شیعة بالفتح درخیشک
کل زاذ بور عسل مجوز
وشهد انشد وهو نقیض
تهدهدا انشد هذا
زاخوشبو کند
موشیع نشاء بالکسر بعض
اوتابع زای ماند وبهره
کننده بانها است
شیعة الرجل بالکسر پیروان
ویاران مرد وکروه وعمه
وشبیه موهم ومذکر وهوضد
درویکی است ذکر دهم
ازهوا زان علی فاطمة و
واد یشان رضی الله تعالی
عنهم وهوانهم لهما سما
آشیاع وشیع کمنبع
محمد بن منصور شیعی بالکسر
کرده منصور است محدث
شاع کبر شرشهر شد بکتی یا
پریشان ویزاکنده ازکبر شر
مادة کشن یاندوشهم شاع
نصیب بهره مقسوم
شاعة زن بدان جنک تابع
خوی خواست وخبرهای
پریشان
شهم شاعر بهره های بخش ناکرد

شیاع بالکسر هیزم دیره کرده
دش مردوند وبیغ وتای شب
یا بانان وخواستکان یا
خواستکان رمه پس مانده
شیوع کصبور وفروزیدن اذ
شیطان بالفتح موضع بیت
بیمن
شیع کمیت تابع ویرو وشیا
جمع بقیا نعم شیعاء ضد ای کل
واحد منهم لصاحبه
شیعة کمیشر شرارة یقال
الدار شیعة بینهم ای شیعا
مشیع بالکسر کیکی کینه ور
پراوزنا کبوتر نحل
مشیعة کمکنسة کدوی خشت
میان تهی که زنان دروی
پنبه نهند
رسل مشیاع مرد فاش کند
کرار وزا نتواند ضبط نمود
راه مشیع بفتح میم اوبدیر
ض شاع شیعا وشیوعا و
فاعد وشیعوعة وشیعانا
محرکة اشکارا وهاش شد خبر و
شعت الشیء نثر واشکارا کرد
ایجیز را وشیع الاناء پرکرد از او
زاد شاعکم السلام کانقول
علیکم السلام بعنی مصاحبو
وبعنی ازشما زا سلامت بیاباد
یزد بعد پیرو یا لازم غیر مصاحب
او پرکند شما زا سلامت و
شاعکم الله بالسلام تابع و
یار شما کرداد خدای مثلا
زاد هذا انما یقول الرجل اذ
ماذن اصحابه
شهم شاع بالضم بهره بخش
ناکرده
شاع بالابل باذان کردن شتران
زاوزیر کردن ابر کردن هدهد
اشاعة فاش واشکار کردن خبر
وبزان یقال اشعذ واشعث
بدای اذعنه واظهر هزدتابع

زیار کردانیدن چیزرا بیفا
اشاعکم السلام وبالسلام
بعنی سلام خدای پی وویار شما
کرداد وبریشان نخواهاد باد
اذا اخذ شرزاده بولد یق
اشاعت الشاعة بهولها اذا
رمت منتشرا
مشیع کمعظم دلیر کانه شیع
بغیره او بقوة طبعه ومردشت
کار
بها لا سیجیة هی التی صلی الله
علیه وسلم عن الشعیثاء هی
بالکسر بعیه کوپندی که ازبا
لاغری کوپندان نرسد و
هو ره خود زا مانع وبپرد و
سازد وبالفتح بعنی کوسپند
که ازناعث ضعف ولاغری
مضاع زنا شد که کمی نابع و
پیرو ن نباشد ناازپس مرد
وبدون ان رفتن نواند
شیع بالابل شیعة برکردن
شتران زاوشیع فلانا برفلان
نا وناوداع کنداو زاوشیعا
اوزا بمنزل وکیل کرد تشیع
رمضان وره داشت بعد
رمضان شتر رود وشعشعة
بالنار سوختن زا بانش و
شیع النار سرافروختن اتش
زاهیزم وشیع فلانا شجاع
ودلیر کرد سیداوزو وبهرنا
وپیرو کرد وشیع الزاعی
دمیدشبان تدرا
متابع لاحق وپیرنده
شیاع وشایعة بانکی دوسی
کردن وخواندن شتر ومردم
ماندزاواواز کردن ناو
بیندی بالشاو در پی رفتن
درکاری وکیل کردن
درپی رسیدن کبرا
تشیع دعوای شیعیت کردن
وخود زاشیعی نمودن

مُنشا بالضم شهریست بقرب ماست نیا
بود از وی مُنشاعانی شهریکی
بنها
تشاءم بهم بکر شر بکنند و
خود را بشومی نمودن

ش ی ف

شیف بالکسر جاوی که در زرد
شاخ خرنا باشد

ش ی ق

شیق بالکسر کوه و حصنی
زبن بنا نهاده ذان یا ناحیه
هموار و شوار گذار و کوهی
و سرزه و نوعی از ماهی و
جانب طرف چیزی و موی
دم اسب شیفه یکی و مرغی
است ابی شبیه بزنبور و شقا
شنبر کوه یا در کوه یا
در میان دو سنگ از زمین
و کوه و از و موضعیست
و دو الشیق موضعیست
دیگر
شیقه مرغیست ابی یا واحد
شیق است
شیقان بالکسر دو کوه اند
یا موضعی است نزدیک بان بید
شیمان بالکسر پسین طبایع
الفعل من ضرب

ش ی م

شیم بالکسر نام بن است
شیمه بالکسر خوی و عادت کرده
از زمین شیم کعب جمع
شوم بالضم سیاهان یقال
بنات الخماخیش شومها و بیضا
ای سودها و بیضها و ذواة
ابو عمرو شیمها ای بالکسر
شام لقب هشام پدر احمد
و ابن شام محدث است و
ناشر ابراهیم بن محمد بن احمد
شام و بلاد الشام مذکور
است در ش م
شامه خال شام جمع شامات

شیم کسر بادخال
شیمه بالضم و در ذات پنج
است یکی بجرد و حی شده و
دیگر شیم و شام جمع
شیوه بالضم و هو الاصل الثالث
الشیمه بالکسر و الشیم
شیم بالضم و الشیم بالکسر
شیم کیل جمع
شیمان بالفتح دو موضع اند
شیم کبیر و کثیر ابو عاصم
صحابی است یا ابن بنون نام
است و شیم ابو مزرع بکری
تابعی است و عروة بن شیم
از قاتلان عثمان

شیم حرف از حروف معجم ها
مهموسه و لها مخارج الثلیف
و الشیشه و محرجها الشجر و هو
معرج لهم و نادرین شین
محدثان شام و دین بن شبا
شین شاعر اندلسی است
سامه دهنه بمعنی
مشابر عجم جمع شان است
ص شامه شیئا عیب کرد
او را سند دارد
شین شیئا حسنه نوشت
تبین بکو

ش ی ه

اشیه عیب کردن
شیوه کتبوره دیبا عیب کردن
مردم بق فوشیوه قبر اشیه
الناس
ص شامه شیئا عیب کرد
او را

ش ی ی

شیا بالقصر و هبشتار
ابن الاثیر ابو نعیم بسند
الصمد عن شیاذ کذا

الكتاب الرابع عشر
في الصاد
باب الصاد فصل الهمزة

ص ص
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حوالش وفوائد تحقیقات کرده
ان وعده داده شده زاهد
تحاصا بش طلب رسیدا
او وذام او کرده شد

ص ب

ضوبة بضم اسیار کردم و
جزء
ده بس خواب کمر ان سی
ت
ه بکسر ضاد عیشه پیش
نوع عدد ما دست
ن
مهاب کیسر نیل پیش
ر

ص ب ن نصبا بن الفرج ا
ا کرده شد ان ش
بهشتیان رشک کنند
ضبة
آ ما نامه بمعنی نبیذ
است

ص ب ل

ضبل کرنج وتعم الشا
لا

ص ع د

ا کحصر بوضبی است
خرد کنزاب موضعیب
ت

ص ع ك

ضاکا بالضم خوی چوبت
ضبك بکسر کف دست
و دست توانا
ضبك الله ضاکا با
ضبكه بضم هو یبخ
وضبكه ی جوی دون
ا ضبكه یقال ضبك داعرق
ضبكة سرو بیخ منبته و
ضبكة بیخ بیدان
ضما کا بضم خوی بدن
کضبق بکسر ضاد وفتح
قاف ضبق
ل

ف ل

ضبا ضبا بالقصر
وضبوة وضبوة بضمتین
ارکشتی بکشتی شد وضبا
علیهم العدو اه غلبه ضبوا
د شصر او ضبا علیهم بمعنا
شد بر یشان تعبیر الحدة
طعامه فاضبا بیه بیتر کرد
ند طعام او پس انگشت بها
او ز دیر خضب وضوء وبرنا
دندان کودک وفتر شتر کره
وزن امعدد سم شکاسه وطلوع
کردن دندا
اضب الجرح بر امدن دندان وقدم
طعامه فاضبا بیه انگشت
بها دندان واضبا بم ماکا
نجوم او زدر ایشان

ض ب ب

ضبب الشیخ بضم شد بهتر شود
ارطعام وبران وعاء ضبیب
اب بزان ودخل ضب وغیره
ضبة بهتر
ضبة بالضم اهنه دیخته شود
ارطعام وبران وهر چیزی
طعام فضبة از بران وماند
ان وکلاب اشا وشتران ودد
کوسپندان یاماس وماننا
چهل یا کمتر شتران کذا زصد
وکره مردم وپانه از شب
یقال مضت ضبة من اللیل
ای طائفة منه وانشد ازهر
چیزی با بقیه اب وبخورد
نا بهشیر
ضبب بحرکه دنبه بیخی
وشیب انم است مصدر
زاد ودیر شد جوی وزاه ودر
شیب دیدن دبران اسپا

جمع

ضبوب بضم ازاب
وماننده ان
ضبابة بالفتح عشق وشوق
یا زدن دل بحث شوق وکذ

ونورش عشق وشکیبا از عشق
ضبابة بالضم باقی ات شیر در
خور ومقیس ن ضبابة بعد
است
ضبب کابهار بجمع صفر رنج
وان می است که بر دبهن شه
وبسم کرد دوخوی خون
واب بر لب سنا ودرخی است
کسبد حث شذاب ماند صنا
واب بزیر کصد وچهل شاسه
وبمعنوان بقم ودنکویشت
واب بجند وشهد جند وطرد
تلخ ومومنی ست با از صبر
است کز بیرد کوهی است
ضبیب کرنهام اسپ ومرد
است ان ضبیب است کابهر
ضباب بشد بهد چاطی شد
مر بی کلاب را
ضبنة بالفتح طرحنه
ضبضاب بالفتح سطر ودرد
ضبغ بفتح چرغ با رمنده
موشده از چیزی ومرد جبان
ولوتا وچالاک وخشن
خبر با کوشش ومرس وعوا
نوبهاب باشد دکه شد
ضبب ضبط سطر ودرشت
ضبغ
مضبوط بضبطه

ض ت ا

ضتا الناء ومحوه ضا
بالفتح ویجاب الجوان زاد
ضت هو یضت شدان لاناء
متعدد ومضتح الوادی فرود
امدن ذاوی ضبالله
بجهوله وفتحه باطل وفاسد
کردید

ض ح ت

ضحت ضبا ضحرکه فاقا
شده شیفته کردید
ضبضبه پریشان عقل بود
کرفاضبه اوذاو ضبضبت
الرجل پریشان کردم مرد لشکر
ذاوکذا ضبضبنا عنه

اصطباد وتثبت اسد
یوا صطبا ذا اخذ فی الصبا
مصطبة بیمه شدن و مردن
امدن اب از بالا بنشیب
تصابب فی اسجودین
یقال الصبا یصبو الماء ای یسرب
صبابته
انصب بخته شدن
اصطبار بخته شدن
تصبصب لیتی پریشان شد
تصبب کردید و تصبب
اللیل فشا کر شب و نیز
تصبصب شدت دلیری بد
خلاف نواع دستت کردن

صرب ث

صربث بالفتح باره دوغ
پنیر امیزد و فرو کردن ان و
العوسل بن نصر
عبد الرحمن بن صباث کثیر
محدث است

صرب ج

صرنج وینضم الذاشکه
بدان نان شاد مدهم مزید

صرب ح

صرح بالضم پیه دم با اول
دوزاب جمع واهب مقابل
مملوء ام صرح مکسر تهما الله
تعالی و انیته لصبح حاجت بد
یکسر کایدا رائی تا مایت بیفتح
امدم او زا رفت صباح بجرد
صحرة بالضم خواب بگاه وبعلی
ومنه الصبح بمعنی الوزق وهو
چرندان بگاه تعالی مشغولی
کنند وسیا هو ما یل برنج
یاب پیدی مایل بسیا هی یا
سرخ مایل بسپیدی میزند
وبالفتح معروف ملعة است مذکر
بکر
صرح محرکة خوردوی شدن
صرحه بالضم مثلثا والعوسل
سمع ودرخش امن

اصبح سرد فورموی دیر رسید
بد بجهت که فورموت و
تمر اصبح موی سپید مانا
سر همه و اصبح بنشاکر
نت وملوتین زاسیاد
انا ما بد بر امدن و نا تر
بر نمودن مالک بن یدصحو
مسوبه بن ضبح و نادره
نسبتا ان بی اصبح مذکور
ضبحاء دد خورموی موت
اصبح وقام اسپی
الخمر الصباح کصاحب حق بیا
لواشکارا
صباح بالفتح نامداد و یوم
اصباح روز و نامداد لیف
صباح و اصباح دیدم را
بامداد و لا یشتغل لا طرح
غیر تمکن و صباح بن هذیل
برادر انام و در تقریب است
وصباح بن خاقان کریمی بود
صباحة بالفتح خوبی و الفعل
صرکرد
صباح بالضم والفتح شغل بامداد
وبنو صباح بطنیت در دو
صباح موضعیت نه بعید بامداد
ارجیر و بالضم لبد است مخالف
تملی و صباح بن ظریف محدث
است و تمثیل صباح مرد صباح
خوبی و جمال
دم صباحی بالضم خون بینی
سرخ
صباحیة بالضم سنانهای
پیشا
صبوح کسبوبا مداد از شیر
و شراب نامداد نعام و نوع بود
و ماده شرکه دد با مداد دوشند
شود و انیشه صبوح دادن
یعنی امدم او زا بگاه و هو
ظرف غیر تمکن
صبوحة نامه کدان زا بگاه
دوشند
غبیة صبوحة کل یوم امدن
او زا صباح مردند
رجل صبیح کامیر مرد صباحت
صبیحة کسبیه بامداد
صبیحان کنیه مرد صاحب
خوبی و جمال و مرد صبوحی
کننده صبی مؤنث و فی المثل
نزه لا کلفة بها لا فیه الصحا
رمل صحان نعت که مرد دشتر
نامداد دی شتابنده کننده
صحبن صباح کننده دوتن
صباح و صبن بن صباح مزنی
و پسرش عبد الله محدثان اند
تصبح صباح کردن مرد خوب
صاحب مال
صبح کسر کاشتن بود
مصباح با الکسر چراغ دانه
کنایه از مرد بسیار خوب بر
کمصوح کسد بامداد
ف صبحه مداد و زا مداد
نصبح کمکرم نامداد و بامداد
کردن و نمای نامدادی و وقت
نامدادی
اصباح با الکسر نامداد و وقت
اسفدن بامداد و بجای شدن
دوان و بامداد کردن یقال
اصبح الرجل و نیز اصبح صبی یا
و بهر دار شدن و انجام کار و کسر
یقال اصبح ای بفتنه و امر
رشد
مصبح کحدث نام اسپی
صبحة بفتحتین کنند اغم
صبحا بامداد و زا دو بامدا
و نوشانیدن صوح کر شراب
بامدادی است و صبحه بالضم
الماء سیر کنانیدن قوم زا نا آن
که صبح کردند بران نیز صبحه
الطعام چاشتانیم است و بضمتین

وزدن عاکوبیه صبحه الله
بخیر بصبح صبح با خیر زاد و کذا
مساک الله بخیر
نصبح بگاه خفتن و دران وقت
بچیزی مشغول کردن و خوردن
مصطبح صبوحی کننده و چراغ
مرود دسته
واصطباح صبوحی کردن و
چراغ ادرمیل
استصباح چراغ خواستن
وچراغ مرونهن
اصبح صباح خورموی شدن
و ان سرخ نیز هست

صرب ح

صبحه بضم و دیگی دهین
شوره صباح جمع
صبیحة الفص پنیر پیه
کرده نعت دیبه

صرب ر

صبر بالفتح نیکیبا نه غلیظ
سرخ و بقول الغیر فی کبیر
کبیه از دانه و جبل کنه
نا طعم خورد یا طعم لازم کنا
از ان نخورند و شهوة
الصبر ماه و نقصان
صبرة بالفتح مرجه بر هم نشسته
از سر کین و بول بسر درخر
وصبرة الشاه و زمیان دو
وبر خیر بالام شهر ربیع
وعام مرعی
صبر بالکسر الصم کرا مصطبر
صبر چیزی و طرف و لب پیه
اصبار جمع و طرفا بحامة
صبر چیزی یقال ملا الکاس
الی صبارها ای اعلاها و صبر
واخذه ما صباه ای بجنبه
الاصمعی اذا الی الرجل الشد
یقال ابیها ما صبا ما یعنی بجنبه
دینا بالفتح ان و بالضم
انسان و عنان و بزجه بالضم
و بضمتین زمین سکریزه یا

بگاه صبر بر خشه
خوش

صبرة بالضم سنگ کلان
وورق ناکرده وطعام بیکجا
وسکریزهای درشت خرد
هم آمده جدا جدا مکسر جمع وجمع
سرای نعت نشاید وبیع
صبرکه کنند و لا یکال الا
بصبرة نه شعر عصاره ندف
الخشب هنگ الهوا دکوهی
شتر برشتر
صبرة بکسر نام مردی
صبر محرکه ابرص
لصبطان عامر بن صبرة بالکسر
صحابی ست
صبور بالفتح شکیبا وحلیم
که عاشق از عذاب خواهد
بکند ملکه بهشد یاد کردن
انها شتابی نمودن باید ولب
ناضح جمله
رجل صبورة مرد بارداشت
شده بزمل
صبابا کبکاب مرسب مشیشه
ومانند آن وبا دهد وصبیت
نرش
صبانا سنگریزها ویلش
فهاء از امعاء با ان پیچند
بشدید زله خفی آن مشنا
وبتخفیف
صبارکمر اسم هندی د
جوز هندی
سابر کصاحب مرد شکیبا
ونام مردی ومرغ کوچک
بمرود بازدارنده کبیر الصدر
کشتن ومسلم الحدیث دحل
امثلک رجلا قتل اخر قتله
الصبابا واصبروا الصابرا
اجبلوا الذی صبر الطور
حی بموت
صبیر کامیر شکیبا وپیوسته
وکثیر ومعشد وسهم هوم
وزاموران ایشان وکوه صبراء
کامزاء وجمع وامر سپید یا ابر

سطبر بالای ابر پاره یا ابر تو
بر تو با پاره از ابر سپید بر بالا
جا تابنده ایستاده یا ابر با
رهای سپید منفرد پراکنده
صبر کتف جمع وتان تنک
پهنا ومانندان که زیر دیگ
ازما کولان بهندی مرچیز
که بر اطعام مردمی بزارند
وخوان
صهبرة کعنبرة نان تنک که
بر اطعام بزارند وخوان
ابو صهبرة کمحمدة مرعیب
سرخ شکم وسیاه پشت ودم
اصبرة علی الجمع کوسپندان
وشتران که بامداد بچرا روند
وشبانگاه باز آیند وبمنزل
نروند واحد ندارد
ام صبار کشداد زمین سنگ
ناک نمو خنده بلا وصدمت
صبار کهکبار زمین درشت
بلند
صبار کرمان نمرهندی
ام صبور کصبور زمین سنگلاخ
موضعه وبلا وصدمت
کار صبیحیا ای مع فلان
بام صبور ای مع مرشد به
مصبور ان کار او را صبر کنند
باز داشته باشند
مصبورة موکده ودن یا
داشته صبر کنش
ص مع صبرة صبر نادر
اور ازان وصبرة علی القتل
باز داشت کرد او را بر قتل
وکذا اصبره علی الیمین ونحوها
فصبر بلا ان صبرا او حلفه صبرا
از الجئین علی القتل حتی قتل
او علی الیمین حتی حلف د
صبر ترحل لازم شد او را
وصبر علیه شکیبائی نمود
بران وشبات ودوام ودین

ن صبر بصبر صبارة نا
لغ کمیل وبید نشان ستاد
زاد وبنان صبر بی کانضر فی
بیصبه مزابید پر نشان وکمیل
وصبرة فلانا بذیر فتار داد
زا فلان زا وضبطا مانستا
کردکسی خود را
اصبرة اصبار شکیبائی مردم
او را وصابر کردن بید واصبر
فلانا بازداشتن زا وصبر
خورد صبیر زا وامد دادن را
وشت برصبیر وبند کرد
سرینه زا وصبر الطین
سخت زیر کردیدن شیر وما
اصبرهم علی النار چیز اپز
کردانیده انست اینها را بر تو
وچیزی علی کانیده انستن زا بنها
عمل اصل یاد
صبر مصبر شکیبائی مرچیز
امور او وخواستن از وی شکیبا
را
صبار مصبر شکیبائی کردن
مصابرة مثله
تصبر شکیبائی کردن وخود
را بشم باز داشتن
اصطبار شکیبائی کردن
ودر پی فعل ودر پی قصد
شدن وخود را بشم باز
داشتن
اصبر ار شکیبائی کردن
استصبا طبر شدن

ص ب ط

صبط بالفتح لازم شدن وباز
ایستادن از آمدن ودران

ص ب ع

اصبع انگشت ودران نه
لغتست مثلثه همزه ودا
مرکب همزه مثلثه بود ۸
ان اصبوع بالضم کذلک
عن کراع وبعد کر اصابع بمعنا
جمع وبنزاصبع کبد زهم کوهی

بجد وفرو نا اصبع بفتح هر
بر تحرکت عدو لیکن شاعر طیب
سترپنان بجهد کشکوبد مارا نکث
نوذ فرو پس برنهادن پس عقب
باین لعب کردید ولعبت
بر عبد الله ثعلبی شاعر ولعب
شاعری دیگر از مذاحان ولید
بن یزید وگویند مر شبان را
علی ما شیته اجمع یعنی اش
یکوشت کذا بی هذا الامر
اصبع ای اشرحسن وضبع
حقارت شمیت بن عالی
بزرگ تو دیک کوفه وذات
الاصبع لغت حیة وگویند
هو لعلیل الاصبع یعنی وخاما
است وان اول الاصبع بمعنی
است کذا عن الحامد الذی
دو الاصابع یعنی یا حرامی
یا محمی صبا است واصلها
الصبیات مرکب شد واسکان
مر سر کلمه مورخان واست
الفذ ای نوعی از انکور در
ماسند ملوط تشبیه بدان من
واصابع صفر کابی است بر
شکل کف دست جود وتمر را
بعض دهند واصابع مرجان
چیزیست مثل مرجان سرخ ودر
درازی انگشتی از در یای
عمان آید برای الشام جزع
غلا الفوز بجزیت واصابع
زیب فی رحلوا وداند
الاصابع موضعیت
مضبوع متکبر
ف ضبع به وعلیه ضبعا
بالفتح اشاره کرد نسوی د
با کشت با اهانت یا عام است
وضبع فلانا علی فلان بد لا
کرد فلان را بر فلان با کشت
وضبع فلانا بالعصا کزد فلان
کرد نسوی ان وضبعه لانا
بازه ساخت انکشتها بر

خنور پوست دیغن اچند دروی
باشد بجود دیگر وضبع الدا
دوا وزد انکشزا دوزما یکاد
تا بنا مدکر بیضه سید هدیا
نه وتیز ضبع تکبر ضبع بالفتح
مثله

ص ب غ

ضبغ بالکسر ملک جبع کتب
مثل اسباب جمع وناخورش و
منه قوله تعالی وصبغ للاکلین
صباغ جمع ویقال اعطنی
ثمنه یعنی کرفتان زابروفو
شهیان ملکه کران مزنید و
انها الحدیثة الضبع بجوان
زنست کربزنه دزامدواورا
یا مثنیا او
احمد بنا بجنی بیضه از نهاست
صبغة بالکسر نلک برین و
ملت وصبغة الله فطرته
مرجلوفات او دین او تعالی
یا ان کدامر کرد بان محمد صلی
الله علیه وسلم زافان نکا
است
صبغة بالضم غوغ حزنا بجن
دزامده واز دنبا امد نقد
کرفته
ناقد صابغ نامر کرد پشان
وبجیکونا فی ویکون نلک با
اصبغ بالفتح سیل بزنک و
ان کیکه دردولت زدنش
دنجامه بیبه باشد وقاد
است بجریزد کاوی نلک
سیاه مرغ سپیدم ولب
سپید پشانی یا سپید
اطراف کوش یا سپید فش
بادم واصبغ بن نباته کوفی
کرصحابی است واصبغ بنا
نابی است واصبغ بن الفرج
مصری دانا شرین مردم
بقول وراى امام مالک
واصبغ بن زید صحت است

ومولای عمرو بن حریث
صبغاء کوسپند سپید
یا سپید طرف دنب یکا بو
است ضعیف نا شتقام
ریکشنا فی سپید باودست
وشاخی از یکاء بجان جمکی
فوقانی ان کمدز اقتاب است
سبزه نخشاب ان کمدز بهر سایه
سپید
صباغ کفکاب نلک
صبیغ کابیر دبهر بیل است کی
مردمان زا باموزه کمکار ورا
وسوالان شسه دوشوزه
وشفقه یا مکسد اورا عمر
اورا بشاکزیا نداد بنا ده از بهر
ابوی بضره نفی فرمود
صبیغ کونیرانی است مزبه
سفید زا
صهیغاء کمیز آه موصیبه
نزدیک طلع
صباغ کشنده دنکاز ورد و
کوی که بختزا زنلک پیدا هد
دیکر کوز میاز ده والجمع
الکتاب الثانی الصباغون
قیل بجیلها وابن الصباغ
ابو بشر عبد المجید بن محمد
متبرات

ف ص ن

صبغه بالفتح وکسر نلک کی
بنامه زابان وصبغ نیده
بالماء وغیره غوطه دادن
خود زا دراب جزان کی
ضربها صبوغا پرشیر ویکو
کردیدن نلک پشتان ان
وصبغت عصفر نلک نوزنند
کوشت بختان کمیان پخ
میاشد وصبغ فلانا عند
فلان وکذا صبغ فلانا فی بجن
فلان اشاره کردبوی وکی
بتحقیق ان موضع است برای
چیزیکه صنکروعبان و

صبغ فلانا بشیء اشاره کرد
بنوی ان یا ان بجین بهذا
مضبغ کجنین سزمان کدغوره
ان بجین دزامده باشد
اصبغ الشعر اصباغا تمام کرد
وکامل کردانیدان زاولبنز
الطلعة غوره ان بجین دزامد
واصبغت الناقة امکد بجیب
موی بزاورده زاواصبغ بده
فی لحم جزبرودمه یعنی خورد
ان زاواین بجنانست مرتشا
نا برحرمت نزدوان بیرزاد
تطرح اث
ثیاب مصبغة کمطلیة بالعصفر
ریکین
مصبغات الناقة تصبیغا اندام
بچه موی بزاورده زاوصبغ
الطلعة غوره ان بجین دزامد
ازدنبا لدنلک براوردن
کرفت وصبغ الثوب نلک کرد
جامه زاشد طلیا لعصفر
اصطباغ نا نخورش ساختن
تصبیغ دردین ودولت در
امدن
استصباغ دنلک خواستن

ص ب ن

صبناء بالفتح دنبه نلک
وقیل کمنا بل کرنا مدنا خوزه
خود زا مزنبه مدمعدد
کدنا وی
صابون سابون است خاز نا
معرب الجمد صفح ملین حار
سفد وصابون الثیاب
ابو مالک است ونیز صابون
یا صابونة دوا است بجرد
هم چنین ابن الصابونة نام
است کدزانجا عرب بدطولة
زاشت
صبنة حصان نکا مکیت
صبیون بالفتح موضع است

ص ب ه

صبهاء بالفتح باز زاشت از
نا مهندیزا وکنا صبین البز
والمعروف صبین المقابر
الکبشین هردو کبشین زا
دردنبه زاست وبزا برکردم
زدنا وباز وصبین عنه
الکابس برکردانیدا زوی کا
زا سوی وبکروغا لعروس
کالثوم بدمدسته صفند
الکابس عنا ام عمرو وکابر
الکابس بجزما الیهما وبرکا
صوف
صبین عنه صبینة برکش
ازان
اصطبان برکشتن
انصبان بمعنی اصطبان

ص ب ذ

اصبهبذان بالفتح شهری
بنلاد دیلم
اصبهبذیة نوعی از دوغ
خراق مذوقه است
میان دوکوچه

ص ب ن

اصبهان مذکور است

ص ر

ص ب و

صبوا بالفتح نا دانی جوانان
وکودکی وبادی وتیز جای
شمشیر وجزان کدمرد بدان
است
صبا بالفتح باد برین کدنجا
وزیدن ان از مطلع ثریا
تا بنات نعش است وان را
مقول هم نامند مخالف دبور
کرم نزاست تثنیة ان صبوا
وصبیان است وصبوات
اصبا جمع
صابیة کساجینه بادصبا
صبا وشمال
صبیة کمنی کودک یا کودک
کدهنوز از شیر باز نشده

ثوبشان ناشت صبا یا صبیر
مثل خلیدن و مطایا صبیرند
مضطرب است قدحها صبیر
گاه تصغیر صبیه و بهر صبه
ناظرین و مزدم ان و نحوها
دیر بر منه کوس و جای خرچه
شمشیر بیرون کمان بر
امده و قریب طرفانست
و مضطرب کردن و بهم زدن قوم
و پیشیدم ناس انکشتن
و طرف نخ و ما صبیان و
اصبیه و انسب بصبوه و
صبیه و صبوان و صبیات
بالکسر و الضم و الکل جمع
صبی بن معبد کنی ابا بکر
و صبی بن اشعث نخعی ابو
ام صبیه کنیة حمیدة حوالة بنت
جنادة بن جبیة صحابیه
است

ن صاصوا بالفتح یصوون
بالضم و صیی بالکسر و یفتح و
مقصور و صباء بالفتح مد
میل کردن بسوی ناد بجوانب
و باری کودک صبا الیها
صبوة و صبوة و صبوا میل
کردن بسوی کودکی و شباب
ان شد و بهر صبا بالکسر
و الفتح کودکی و صبب الفتح
میل کردن خرما بن بسوی خرما
بن بزدود و صبت الرجیة
سوا برکردانیدن شیر
خود را و فلانا ان زاد و مرغ
و صبت صبا و صبوا و زهم
باد صبا و صبی القوم محرکة
باد صبا وزیده شد قوم
من صبیصبا بالفتح ایدو
صباء بالفتح و المد کاد کودکی
کردن و با کودکان بازی نمودن
و صبی الیها میل کرد بسوی
کودکی
امرأة مصبیة کصیتة

بهنال و زدن بچه دار امرأة
مشله بهما
اصبته المرأة اصباء مثلث
کرد از زادن بسوی کودکی و با
و حوالی ان زالبوی ان و تصبی
زاد مندن و باد صبا و بهر
بیضا و بیرون اوردن کسی و بچه را
شدن زن و باد صبا او ورد
رود یقال اصبا یوما ایدا
جاء بالصبا
مصابیة بکسر الباء و تخفیف یا
بلا واو ذاهبة
صبا باء البیت خوا نجبت
و زا شکرد و صبا ما الکلام
بروش بازاری سخن کرد نحو
زاد صبا با بیاء فج و مایل
کردانید سباء خود را و صبا
البهر شاخه بر کردانید بر
بها را و فلانا بجود دن و صبا
الشیخ ص و نیام کرد شیر را
مقبولة کذا صبا بالرفع اذا
اذن خلق فی عهده مقلوبا و بیر
صبا باء فج کردن بهر و شبا
ان زا برای زدن بچه صبا
ربعها ذا هنیا و ابا له للطعن
تصبیه المرأة خواندن زن را
بسوی صبا و شبا و کرد با
و تصبی الرجل المرأة مزوجته
زن زا و در و شد انداخت
نصابا الرجل کرد مرد را
زاده و مزوج ساخت و فلانا
من الشوق میل کرد بسوی کودکی
و باری و لهو

باب الصاد و صلت

ص ء

ف صاء و صاء الضفدع
کرد او را

ص ث

صث بالفتح کرده مردم و
الحدیث خواستن یا ی
جماعتی و بیرون شتابیدن

و بهر صئت امدند بچه ها یا
بچه زدن و کوفتن و سخت مالیدن
کردن و با لب سخت و العمل
من صر و نحوه کردن کبوتر
بدامنه یا دمن یوم شدید ابامه
او بکلام ای ناماه به
صیث بالکسر صدو نافتن
و کره مردم
صئته بالضم صند
مو بصیئته محرکا او و بیخ
است
صئیث کامیر بانات و مزاید و
غوغا و کره مردم
صئیئة بالضم و شدید یا
چاه دور و جامه اشتین
مصیئث بالکسر مردم
و کارها
صئوث بالضم فرو نیکانه
صئیث بالکسر اشکوه و مضر
کراهی و پیر قوم
صاثره مصاثرة و صثاثا مثلثة
و خصومت کردن و ابطال
ما زلت اصاثه فلانا ای
اخاصمه
تصاث مهیکر جنبانیدن
یقال تصاثوا اذا اختلفوا

ص ع

صتع محرکة کردس و خشمناک
سر شتر مرغ یا نوعی از طائر
سران و جوانان نوانا و کودن
صنع کقنفذ خوزندهر
و شتر مرغ نخست سر یا خوزیدن
ف ستمه صتعا بزبر
زد او را
تصتع دود له شدن در کار
یا انها امدن یا بدن چیزی
دیگر با بر هنه امدن یا امدن
و دفن

ص ج

صتم بالفتح و بحرکة درشت
سخت نیکال و جمل صتم و عنق

صتم و جمل صتم و صتوم و
غیر ذلک صتم بالضم جمع و
مرد بالغ بنایث سن کهولت
رسیده و کار چیز بهم و تمام
ان یئت الی الف صتم بالتحریک
او هو الاکثر یعنی عدد تمام و
امر الصتم بالضم کامل و
الحرف الصتم غیر مزغل
و یوم التمر الحرف الصتم الذی
لیست فیه رؤوف الحلق
صتمة بالفتح نخ از مشک
و غیره مانند آن
فاره صتام کشداب سر طبر
و غیره
صتیمة کسفینة مستدق سخت
استه بالضم و شدید یم
مستدیر چیزهم
الف صتم کمعظم هزار کامل
و تام و شتر صتم چیز بهکر
و پیر صتم کوچیکه منفذ
و کذلک الوادی
تصتیم تمام کردانیدن چیزی
و استوار کردن
تصتم سخت شد و بدنیقال للهم
ای هدأت بهما

ص ث ن

صنون کصلبوط و یفتح ناوه او
لا نظیر له بما الکلام بجمیل
ممسک

ص ث ی

ف صثاه صثیا نواز
کردانیدا نواوزام ساخت
تصثیة نواز و صفیر کردانیدن
کبوتر او زام کردانیدن شتر
للبناء الفحل

ص ث و

صثوا بالفتح جمان جمان و زن
و العقل من صفر یقال صثا
اذا اشتد عقله

باب الصاد و الفاء

ص ح

صخ بالفتح امر از صخیدن کوه من
بیامرتبه کذا وازبزاید والفتح
من ضرب یقال صخ الحدید اذا
ضربه علی حدید یصوتا
صخ بضمتین او از کوه فلکی امر

باب الصاد وفصل الحاء

ص ح ب

صحبت سعد بالفتح پدر وبیلة
انث ذاں بیلة است مثل
صحبی شاعر
بنو صحب بالضم دو بطن است
حمار اصحب خر که دنبالش نمایل
بسرخی باشد
صاحب بکسر باد صحب
بالفتح جمع وصحبة صحبان بالضم
فیهما وصحاب وصحابة بکسرهما
وصحابة بالفتح مثلثة ویجمع
فاعل علی فعال بالفتح لا غیر
اصحاب جمع صحب است مثل
جمع اصحاب لقب ابو القاسم
اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدولة
وتوفی سنة ٣٨٥ یا صاحبی منادی
مضاف یا صاحبی ونیز صاحب
اسپی بود از نسل جرون
صحبان بالفتح نام مردی
مصحاب بالکسر مطیع ومنقاد
یقال هو مصحاب لنا مما نحته
مصحبة به بالفتح وتشدید الباء
اهبت مرکبه وشیرنا

س ح ب

صحبة بالضم یاری نمودن ویاری
کردن ومنه من صحب النبی صلی
الله علیه وسلم اوذاه من المنافقین
وهو من اصحابه

ف صحب

صحب المذبوح نام
کردبوستان راو پاکیزه
ساخت
معصب کحسن نام بعده بجو
ودمیدکی ودانست ودند
کدورتی بکند ونظیر لها مثل

اشود وابی کبود وی چیزرا وه
باشد وپیدا پیرایه وزینت
صاحب خطرات وساوس
وفتح الحاء
مصحب کمکرم دیوانه وپوست
کبیر از شتر وسوی او باقی باشد
قریة مصحبة کمکرمة شک
پشم دار
اصحب از نعل صاحب پیرایه
شده مرد وصاحب یار وصاحبا
کردیدوا صحبته الشیء کرد یدم
او را مصاحب یعنی یار یا انیس
واصاحبان ساحل واصحب
فلانا کافاته او کرد وبار
داشت او را ومنه اللهم اصحبنا
فی سفرنا ای احفظنا وارحمنا
یا مانع عهدک واصحب
البعیر رام کردیدبعد صعوبتی
وعبد بکر وکذا اصحبت الشیء
ای انقادت حتی لنشر یلت
منه صاحبها واصحب الرجل
موی پشم شکم او زوی کدالک
واصحب الماء چهره او را
او واصحب الادیم موی کدالک
بر پوست
مصاحب بکسر جاه یاد در پوست
ودام بعده صعوبة سرکشی
ودام اسپی
مصاحبه همدیگر یاد در فرو
شدن
اصطحب فلانا کاصحبه یار
حفاظ کرد واصطحبوا
همدیگر یار وصحابه شدند
اصله اصتحب فابدلت الالف طاء
نیغیر عند الصاد مثل هذا
وهذه الصاد مثل اضطر
والطاء کالطاء کاظم
والذال کالدغم والذال کاذکر
والزاء کازدجر لان الشاة
تحرجها اذا نفرت هذه الحرة
الشدیدة مخارجها فابدلها

مایزاد صحبة یا بیعت علی الکتاب
ونیعدیا للغط
نصحب شرم داشتن یکی هو منصحب
منه ای یستحی

ص ح ث

نصحث شرم داشتن ویکی هو منصحث
منه
شدن

ص ح ح

فتح بالفتح مثلثة صحی از بیماری
خلاف نعم صحاحا الکسر صحاح بالضم
مثلثة وبهما اشار مرعیب
صحاح بالفتح من حدیث ودرت
صحاح بالکسر جمع وغیر من صحاح
زاء سخت وصحاح الادیم اعلی
غیر مقطوع
صحیح ضد سقیم ودرست احصا
وصحائح جمع ونام اسامی بن
زهیر صحابی وصحیح الادیم
پوست نابریده
صحصح بالفتح زمین کشاده
هموار وبالضم از هر چیز صحاصح
جمع ومنه نزهات صحاصح
باطلاق الاضافة الجود وبین
صحصح موضعی است بحرین
وپیدصحرنکه یکی از بنی تمیم
من هلال است وپیدتوی از حزن
زمل صحصح کمنبر هضبة مرتفعة
واتانی امور باردیک بین دخل
صحصوح کعصفور مثله
صحصاح جای هموار وفراخ
صحصحان زمین هموار وفراخ
وموضعیة بنجران صلک

ص ح ر

صحصر مبنیا للفاعل درشت
گفت وچیزکی که امور تها
باطل از دو مرکب ان شود

صحصح بالفتح وهذا کر الضاد
شتیه وشتی وهذا یوم صحصح
وکذا الصفر

ص ح ض

صحض المریض صحة شد
شدن بیمار وصحض الامر
درشت شدکار
صحصح الامر پیدا وآشکار
شدکار
صحیح مبنیة للفاعل صحت
افعل سواشی ثنا ندست
ومنه احبیت لاموردن در
عامة علی صحیح ای لاموردن
ابله مرضی علی سلیم ویله صحاح
اصح اصحا صاحب افعل
مواشی سلامت شد و
اصح الله فلانا دوکردانید
خدا او را از مرض او تندرست
کردانید او را
تصحیح درستکردن ودرست
کردن چیزرا
استصح المریض استصحاحا
بهشد بیمار از بیماری

ص ح ر

صحر بالضم ویحرک خوابگاه
للغانم هو منه علی الخیار
ویقبل بالی الادنی صحر
صحرة بالضم زمین هموار وبی
میان سنگستان صحر کصرد
جمع وسرخی سپیدی امیخته او
هو غبرة فی حمرة وحقیقة الی البیاض
قلیل ویبر فی بیاض عرب
وادی صفراء
کوینید لقیته صحرة بحرة
بالفتح بلا تنوین بعیدیدم
او لا کشاده نخ شیرده
کذا صحرة بحرة بالتنوین وصحر
بحرة وصحرة بحرة بحرفی
وبضم الکل
صحرة محرکة سرخی سپیدی
امیخته

نفاد

صحصح بالفتح وهذا کر الضاد
شتیه وشتی وهذا یوم صحصح
وکذا الصفر

ص ح ض

صحض المریض صحة شد
شدن بیمار وصحض الامر
درشت شدکار
صحصح الامر پیدا وآشکار
شدکار
صحیح مبنیة للفاعل صحت
افعل سواشی ثنا ندست
ومنه احبیت لاموردن در
عامة علی صحیح ای لاموردن
ابله مرضی علی سلیم ویله صحاح
اصح اصحا صاحب افعل
مواشی سلامت شد و
اصح الله فلانا دوکردانید
خدا او را از مرض او تندرست
کردانید او را
تصحیح درستکردن ودرست
کردن چیزرا
استصح المریض استصحاحا
بهشد بیمار از بیماری

ص ح ر

صحر بالضم ویحرک خوابگاه
للغانم هو منه علی الخیار
ویقبل بالی الادنی صحر
صحرة بالضم زمین هموار وبی
میان سنگستان صحر کصرد
جمع وسرخی سپیدی امیخته او
هو غبرة فی حمرة وحقیقة الی البیاض
قلیل ویبر فی بیاض عرب
وادی صفراء
کوینید لقیته صحرة بحرة
بالفتح بلا تنوین بعیدیدم
او لا کشاده نخ شیرده
کذا صحرة بحرة بالتنوین وصحر
بحرة وصحرة بحرة بحرفی
وبضم الکل
صحرة محرکة سرخی سپیدی
امیخته

ثوب حمار احمر و آن رنگ حمرا و شربه

حمراء نام قفنجاری است نه کوهی و دشت هموار و کنار مزارع سبکیاره و هی غیر مصروف للروم حرف الثانیث و ازاله تکن صفة لذلك نیشکر حماری

کسرة صدر سیر سیر قدر سیر

بکسر زاء و فتحها اخو حمار اذا مشله و هم چنین هر صلاء مدد اگر مؤنث فعل باشد چون وزفاء نام مردی جمع وعی و وزن فعال بفتح لام و کسرین و صفر ذوات الید و هی الالة التی یشد بها و تباء تشاء فی قوله شعر وقد احدد علی آثیر بجناب الصفاء تیا ماء اول را حذف و دوم را تا بدل کردند و جمعش ثلاث الف ما قبلش را فتحه دادند و بهمزه یا دوم را حذف کنند و را امتحان مکسور ماند و در حالت مع وجر تا نوین دا کویند بحمدة صفاء و شرف بصفاء و شرف و نهر حمراء حزماء مسرة بیضة

بشتك ... سپیدی بیضه یا پشتك وزن

حمیر کامر را از خر حمیرة کفیته شیری که اندرا خوشایند و عن بوزن یخ باشد و بیز طعامی که از شیر و ارزن سازند

خمیر کنیره و وضعی است بزبان عبید و کوهیت شد بطی

صحار کسحاب عرق انسان یا ثیاب نها و مزوی از عبد القیس و نام قبایل از رضاعة از اولاد هند و تعد عبر و پسرند بن بایث و ابنا صحار و وطن

امداد عرب یا همان از قضاعة و نیز صحار شهر نیست بر اعداد

صحیراء کمیراء موی از شیر صحیرات ایام مضعفة ایام بجبه

ف صحرة بحتاری و صحرة الشعر بجوش و زدن اصحاب دماغ او زاد و ذیت زاد و صحرت الدین حمیرا خفیفة صحر کخیس شربه

انحر اخا از ابصحر ابزدن سد و انحر المکان مرتع کرده خبای و انحر الرمل ابیض چشم کرده بید

نصاری ان کذا کار الحرب کند نه غریب و کذلك غیرها صحار الکسر انکار او انکاری کردن کاری و امتناع ترتعل تواتر زلة الا ترحجارا یعنی انکار و بیهما و نمایا دکردن کار او اصحیر از خشک شدن نکرفتن کیاه یقال اصحار المیناء ماج و اصفر صفرة غیر خالصة و نهر صاحب سراج مرا ملا نبات عاط انت

ص ح ف

صحفة بالفتح کاسه فروتر از صحاف بالکسر خم و ال الکتاب اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة یلیها الشبع الغرة ثم الصحفة ثم المکلة ثم الزلیس و الثلثة ثم الصحیفة لتشبع الرجل

صحف محرکة کبیکه در فرانها صحیفة خطا کند و بصحفتین لحن است

صحاف کتاب مراهم امدکا اب کوچك صحف ککتب جمع

صحیف کاهیر دوی در بین صحیفة یکی

صحیفة کفیته نامه و کتاب صحائف و صحف ککتب جمع و اخیرا در اثبات بر اکه جمع صحة بر وصل کنزاید و دوی او نشد مردم و عبرات صحیف جمع صحیفة کجهینة کاشته مذکور شد

مصحف بمثلثه میم کراسه مصاحف جمع نفی بذلك لانه جمع فیه المصاحف اصحاف فرامهم امدن نامها و مراهم او دن دیوان صحف التی تجهولا اذا جهلت فیه الصحف و منه المصحف للقرآن

تصحیف خطا دن نبشته تصحف بخطا او امدن نبشته تو تصحف علیه یعنی بخطا لو صحیفه ما

ص ح ل

صحل الفتح محرکة کلوخ و بکوخ صحلة بضم سینه و شکستکی و ناراستکی و از زحل صحل کثیف مردکلوخ مند او از

زحل اخص بمعنی صحل صحل است

س ح م

سحمة بالضم سیاهی زدن و مائل بسیاهی

اسحم سیاه زدی مائل جمع

سحماء سیاه زدی مائل

مؤنث اسحم و تیره رنك و نرم است و ملایمة سحماء زمین کردناك

اسحمة سیر نجا بتی یا بیاض

است ایمان او زد و صحبة صلی الله علیه وسلم

اصحام انتبث زدن شدن کار و نیك سبز کردیدا ذا فات اخضاذا ات یاسیاه بزی از روی ایجهت شد و اصحاض از رض متغیر شد کیاه ان و وقت دیشت زاد باران دوی و اصحام الزرع سرد بن و بتیه زراعت خشك شد کرمش و نیز اصحام زرد شدن اصطحام را انشانیدن یقال اصطحم اذا انتصف فاعلما

ص ح ن

صحن بالفتح شکم و فتح بن و میان سرزی و ساحتان و سنج و ان دو صحن کوچك باشد بکیار و بکری نشید نامادا زاید و کوهی اشبه بر سوار و قیه کراب جوش دارد

صحنة بالفتح بمعنی صحنة صحنة بالضم زمین فراخ هموار نرم میان سنکستان

صحضاء بالقصر و صحضاء مائل و صحضاح بمد و بکسر فرشته نیز ناهموارش است که از ماهی کوچك تر نیست هندوانه و مانیا نرشبی و مضمر مند است و صحناء الادیم لعبة دلمل مرد و کوش

ما فی صحور کصبور ماده لکد زدن

میضحة کمکنسة او نه دیش مانند کاسه

ف صحنة صحضا بالفتح زدا و او صحن بتنهم صلاح کردمیان ایشان و نیز خص نیکو کردن و دادن کسی را چهره بدو حسن

نقض خواستن چیزی را

ص ح و

صخره بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن و زیرک شدن و زیرک و جوانمرد و کودک و باطراوت و درشت سردی و رفتن ابر و تندان و الفضل من نصر و سمع و تو صخ السکران یعنی هوشیار شد و صخا یصخو و کذا المستاء یعنی هوشیار شد از مستی و عشق و یوم صخو روز کشاده و بی ابر

صخاة بالکسر خورد و آب نهاد

سماء مصخیة آسمان کشاده و بی ابر

اصخی السکران از خماء هشیار شد و صخا یصخی و اصخت السماء کشاده و بی ابر شد و صخر و پریشان کرد بیاد و وی بر و اصخی فلان در رود و کشاد رفت بخانه

باب الصاد مع الخاء

ص خ ب

صخب کمکث مرد با بانگ و فریاد و بیتر و صخاب با بانگ و فریاد و صخب الادی اب با بانگ و آواز موج و صخبة و صخیبة و یکی چشمه با بانگ و فریاد جوش و صخاب صخب الشراب مرد خوره با بانگ و فریاد صخابة موسث و مزد

ص خ ت

صخت کمنع و کرم صخاتة و صخوتة و صخت و صخوت خصومت

صخب کمکث مرد با بانگ و فریاد صخبة موسث و شراق ماء صخب الادی اب با بانگ و آواز موج و صخبة و صخیبة و یکی چشمه با بانگ و فریاد جوش و صخاب صخب الشراب مرد خوره با بانگ و فریاد صخابة موسث و مزد

صخبه کمنعه و صخبه و صخبه و صخبه و صخبه و صخبه

صخبه بالفتح مزه خوب و صخوب کصبور صفت اواز

صخبان بالفتح مرد با بانگ و فریاد صخبان بالضم جمع

صخاب کشداد مرد با بانگ و فریاد صخابة موسث و مزد

درشتی و از پلید زبان

صخب بضمتین درشت و تند بیدا بانگ با بانگ و فریاد

س ص خ ب

تصاخب همه بکرر فریاد کردن

و همه بکرر از دین یتصاخبوا از تصایحوا و تصاریوا

اداة مصطبح الادی یعنی الادی است

اصطخاب بانگ و فریاد کردن و اصطخاب الطیر بانگ و فریاد مرغان و اختلاط او از آب و بانگ کردن موج

ص خ ث

اصخبثان مرد تند زبان بس

ص خ ج

صخیخان مرد تند زبان بس

ص خ خ

صخ بالفتح زدن چیزی سخت و کردن او از کوشش و عطا دادن

زاغ پشت بیش شد او المعنا من نصر و از نساء صخد

ص خ ر

صخر بن عمرو بالفتح برادر صخر است و ابو سعید صخر بن بن ایشان بدیدن معاویه و از مولیان الفلوب انس پدید شده

سال پیش از هفتصد فیل با پیلان اورد بروز فتح ابن عبد البر

کوید کنیه در حسن اسلام او اختلاف است و صخر بن عیلة و صخر بن وداعة صحابیان اند

صخر بالفتح و یحرک سنگ بزرگ

صخ صخر و صخر و صخور و صخر جمع و نیز صخرة او اعلام است

صخران موضعی است بمرقه

نکان صخر کفرح جای سنگلاخ

صاخر کصاحب و از اهن بد

اهن

صاخرة ابنها شمعالین

صخر کامیر کوه است

جمع

یوم صخد ان و یحرک روز تیز

صخرة صخاذ بالفتح سنگلاخ سخت

صخیخد و ن بالفتح بختی و جلا

صخدة بالفتح نیم روز و قضا

جمع

ف

صخد تنا الشمس صخدا بالفتح سوخت ما را افتاب صخد الصقر بانگ کرد کبوتر و کذا صخد الیربوع یعنی بانگ کرد کلاکوش و صخد الیه صخرا کوش را شد صوی او

س ص خ د

صخد لهما رصخدا لهما الزیق بیلک کرد شد و ز صخد نا الشمس و غیرها کذلک

اصخاد ذا مد و ذکرها و اصخد الحر باء کرد کرد خود و ذا افتا

اصطخاد ذات ایستادن و ذا افتاب مصطخد بمعنی صاخد

از ان

ص خ ر

صخر بن عمرو بالفتح برادر صخر است و ابو سعید صخر بن بن ایشان بدیدن معاویه و از مولیان الفلوب انس پدید شده

سال پیش از هفتصد فیل با پیلان اورد بروز فتح ابن عبد البر

کوید کنیه در حسن اسلام او اختلاف است و صخر بن عیلة و صخر بن وداعة صحابیان اند

صخر بالفتح و یحرک سنگ بزرگ

صخ صخر و صخر و صخور و صخر جمع و نیز صخرة او اعلام است

صخران موضعی است بمرقه

نکان صخر کفرح جای سنگلاخ

صاخر کصاحب و از اهن بد

اهن

صاخرة ابنها شمعالین

صخر کامیر کوه است

ص خ ف

صخف بالضم بهپل کاویدن

صخف کمکث مرد بهپل کار

صخف کمکث مرد بهپل امر و کلند و صخاخف جمع

ص خ م

صخام زهر بن سکلاخ سوده

صخوط بنرم و درشت

ن

صخمة الشمس صخما بالفتح سوختن را افتاب

اصطخام زدن سر بپای آب

یقال اصطخم فهو مصطخم ظاهر

ص خ و

صخاوة بالفتح چرک و بدیم و مزه است

صخی الثوب صخی چرکین و بدبو شد جامه

صخاة بالفتح سنگ

صخیرة کهینه دهیبت بجای

صخیرات الشام بالتصغیر نزدیک است کنان حضرت صلی الله علیه وسلم در آن فرود آمد قلت

کذا فی القاموس و الظاهر انه تصحیف صخیرات الیمام بالجیم المهملة و الیمام بالیاء المثناة التحتیة او موضع اخر فی الجمع بدا بالصاد مع خاء و زای و سلایعطع همزة بصخرة الیمام موضع و الیمام شجر و طیر و هو مصغر بیح بحرف و هی زمن لینة تکون بعد الحرف و تغییر الیمام بالطیر صحیح و اما الشجر فالمعروف فیه تیماء بمثناة انتهی

نکان صخر کفرح جای سنگلاخ

اصخاد و دریای سنگلاخ شدن

امدن

تصخیر فرمان بردار کردن

دیگری و اوام کردن

ص خ ف

صخف بالضم بهپل کاویدن

صخف کمکث مرد بهپل کار

صخف کمکث مرد بهپل امر و کلند و صخاخف جمع

ص خ م

صخام زهر بن سکلاخ سوده

صخوط بنرم و درشت

ن

صخمة الشمس صخما بالفتح سوختن را افتاب

اصطخام زدن سر بپای آب

یقال اصطخم فهو مصطخم ظاهر

ص خ و

صخاوة بالفتح چرک و بدیم و مزه است

صخی الثوب صخی چرکین و بدبو شد جامه

صخاة بالفتح سنگ

صخیرة کهینه دهیبت بجای

صخیرات الشام بالتصغیر نزدیک است کنان حضرت صلی الله علیه وسلم در آن فرود آمد قلت

کذا فی القاموس و الظاهر انه تصحیف صخیرات الیمام بالجیم المهملة و الیمام بالیاء المثناة التحتیة او موضع اخر فی الجمع بدا بالصاد مع خاء و زای و سلایعطع همزة بصخرة الیمام موضع و الیمام شجر و طیر و هو مصغر بیح بحرف و هی زمن لینة تکون بعد الحرف و تغییر الیمام بالطیر صحیح و اما الشجر فالمعروف فیه تیماء بمثناة انتهی

نکان صخر کفرح جای سنگلاخ

اصخاد و دریای سنگلاخ شدن

امدن

تصخیر فرمان بردار کردن

دیگری و اوام کردن

باب الضاد مع الدال

ص د ء

صدأ بفتحتين زنگ آهن است وطعام ناخوش وبد مزه شدن

صدأ بالضم بر وزن عنب نام مرغی است

صدأ بالفتح وب

اث
صداث الوادی بضم صاد و
الوادی است جمع صدیر و
مصدر بالفتح باز کشتن و
جای باز کشتن و انهیکه صفا
والطال ایدا ذوی مصادر
جمع
مصدود و ذو مصدة سینه
مصید کحسن نام جادی
الاولی
اصدار باز کردانیدن
مصدر کمعظم مرد سخت خوی
سینه زان که خوی او نابسند
او رسیده باشد بسینه
سر سینه از کوشند و اسب
و میش بسینه سپید
بدن و اسپ سابق و در کدرند
و تیر طرسینه و اول بهر را
که بی خلاشه و نشان باشد
و شیر و کراه
صدر بکاف عجمی بمعنی نوشت
عنوان و صدر نامه را و
صدر بفتحتین پیش سینه و بهت
شتر او صدر الفرس نام
کرد سر خود را و در کدشت
و پیشی بود و نیز بصدیر با
کردابیدن و در کدشتن
اسب رو و بیدن از استا
دیگر و در پیشگاه نشاندن
کبیرا
مصادرة خون کبیرا بطلب
او فروختن و فا دادن فروختن
یقال صادرته علی کذا اذا
طالبته به
مقصدر سینه دار است
کرده نشستن در مجلس و در
صدر جای نشستن از مجلس
و در کدشتن اسب رو و بیدن
از استا ندیگر
ص دع
صدع بالفتح شکاف و فرقه
وکرده از هر چیزی صدوع
جمع بنیت بالمصدد و مرد
مذکر بدن لطف مدام و بیمار
و بیاه و میشه و الارض ذات
الصدع سمی بذلک لانه یصیر
الارض اثنتین او ثلاثا و میان
الناس علیه بصدعة واحدة
بمعنی مردم بر وی جمع اند
صدع بالکسر جماعت مردم و
پاره از هر چیز چه
صدعة بالکسر کلاه شراب
و سکوشیدان و پنه از هر
چیزی شکافته بدو نیم
صدغ محرکة نوجوان قوی و
توان او بر کوهی امور کود
خود شتر و یکن الذال فی الکل
یا میانه میان دو چیز از هر
نوع که باشد مثلا میانه دو
دندان و کوتاه و میانه دو چوب
و پیر و میانه دو مرد و غلام
و میانه دو کلان و خورد و
نیز صدغ دیم و پول نام
صدغان با ضربان معه نام کلاه
تو بتیم صدغان فی الدین الحنفی
ای نمرتین
جبل صدیع کصاحب کوه دو سر
و در و بهر بن از اسیاع و
وادی صدع کدندة الصدع الشق
باندار و شن
صداع کسحاب درد سر
صدیع کامیر بهره از هر چیز شکاف
بدیوم و کلاه شتر و مرکوشیدند
و ماند او پیوسته بود در خانه که نه
و بهره از خامه یا چیز دیگر
دو پاره شده صدغ کلک جمع
و شیر دوشیده نهاده شده که
بوست شتر ماننده و از نواسی
شیر بسته باشد و مرکوهی جوان
و مرد میانه خلقت و جامه کرده
زده پوشند
مصدغ بالفتح زاده مرد دوین

دن شت صداع جمع
صدیع کنیز بیکان پیر و ان
مصادع جمع و خطیب مصدع
خطیب طبیع و رجل صدع
مرد صادق الامور و مرد صدیع
تمام مردی
مصدوع دو سر کرفته
ف صدع صدعا الفعه
شکاستن و ایاد و پاره شاخ
یا شکاستن از چنان که مبا
کرد و صدع الصخرة و کرده
کرد کوشیدان را و صدع
ملانا فصدا و کرد بحث کرد و
جوادو و صدغ مالنحو هزل جوا
را اشکار اکفت و صدغ
بالامر کار را مجمل بشنا پید و
اشکار اکرد و صدغ الیه
صدوعا میل کرد بسوی او
و صدع عنه برکردانیدن از
و صدع الغلاة بر بهبسیانا
را و صدیع محمولا درد سر
سر کردید و این مصنوع در بحر
کمر ابید و نیز صدع شکافتن
چیزی صلب را و پیدا کردن
و سکم زانت فادن و میانه را
و فتن و خواستن چیز را و مذا
ساختن حوض را و باطل و قوله
تعالی فاصدع بما تؤمر یعنی
بشکار و دعه اندار و در میا
جماعة کافران یا اشکار از امر
و از نهاد بخوان و ظاهر کردن
ان را یا حکم کن بحق و امر بین
فیصل عما یا صدعا نکالا لمکا
کن که بدان شما بود کشنده و
خود را ظاهر کردن یا مزد
کن یا حکام فرا بد میان حق
و باطل
مصدع کمقعد شیر دهنده
بن جدیه موضعی است
تصدیع خبا اعیا کرد و درد
سر پیدا کند کبیرا و در صند

سر شدن نیستعمل بهذا و لا
صدغ منفرد و پریشان کشت
اصدغ مثله و تصدغ اوان
بفلان اینکه کریمتها بشد
در ان و تصدغ الشی شکافته
شد بخبر
اصداع شکافته شدن
ص دع
صدغ بالضم ما بین حاجب
کوش مرد و زنی چهار سد
مرد هشته اصداغ جمع و
صدغ مقعر بمعنی چهار با
اصدغان دو دکه در سر
مرد و صدغ
صداغ کنکار اهل است که
بر صدغ شرکند
صدیغ کابهره منفذ و فرج
و مرد نا توان و ضعیف
مصدغة کمکنسة نان ظاهر
بیز و مصدغ شلغم که بر سر
وی داغ و نشان کرده باشند
ف صدغه صدغا ناخن
دوشاب او دوش بر ابر دفت
باوی و صدغ بهره داد
و نشان کرد شتر خود را
و صدغ الفحلة کشن ماده
را و مینه لان ما یصدغ بها
یعنی او فا نوانداشت و صدغ
عن الامر برکردانیدن و باز
کاردن و صدغ الظالم
عن ظلامته باز داشت ظالم را
از ظلم او و یقال لاتبع فلان
بهره فاصدغه یعنی بر کرد
ان را
لف صدغ صدغا غضب
و نا توان کردن
بهره صدغ کمعظم معروف
مصدوغ است
تصدیغ بر صدغ شتر داغ
و نشان کردن شتر الصیا
صاد ضاد و دیکر مزاحم کردن

یا تردد کاه او در رفتار

صدف

صدف با الحرکات علامت معروف
صدف دبل صدف جمع
و صدف یکی از صنمان بت
او دیوار و مانند آن و کنار
کف دست از زور و زده ایستاد
زد بلب خیره او کوشش پیام
نامه بکردار ملک در شش
سر دیبا حاب سر دیبا
و صدف و لقب فی الدلوح
بن عنبا ابن سید بحاری
و پیر آنها نوزیا و نعمان
دو دو دو بها من اسب
الف چهل یک دو صد و دو
دشت و پیرون دو دیبا
گردن سم ستور خانه دان
ان
فرش اصدف نقش ان
و اگر جانب چپ باشد اندا
اصدف اسد و الفیل من جمع
و دیدی کی کوه و ناحیه خا
و کرانه اصدف کنز و صدف
و صدفه لغت سلمه و فز
بن یا صدفان دو فراهد
کوه اهد اهم ملخص بیان
و بیان یا جوج و ما جوج و
صدف بضمتین دو کران
زاه در نوع یاد و کران رود
صدف کنز و ترجیب دو
ازدکان
صدف کف طبیب
ارکنده و الحا بشنوا ند
نوی صدف مؤنث قال لو
صدفا بالتحریک و تسکن اللیم
الصاد
آصدف نام شاعری از نظ
صادفنا سفاسط جنوی و
اسد عبد الله بن محلم خطی
تنوا و فی شرا ان کفا و ان
خیر زادا ذا صحبوا با سند صفر

ثابت، در پس ان بوت ثا
و اصدف صادف است
صدف کشتوری که در
آرد و با کرد ابدکه اندوی
دهن و عظ ست مرد مان را و
در بن سبع بلد است لام ابد
ض صدف عنه صدفا
ثا کرد ب او و صدف
عن بانه ای مرد و صدف
علا و تزوید بنا ند
ن ض صدف صدفا از شنا
و صدف و مرکند یا مرد
اصدف فلانا یا بد فاسد
کرد ایشان او در مرد او
صادفه صادفه یافت او
و دید
تصدف عنه و فرو گذرید
اروی

صدق

صدق ما کر و الفتح ذ ضد
سا کلب یا فتح صدق
و کسر ایم و ما کسر تحی و در شر
ق فور نا بید و صدیق
صدق فی معاملتی ای امر
صادت رشح ح ل ب
و کذا ایرا ه ص ا ت
و رجا الصدق ا ت
و یکو و صدق لصدیق ا ت
اسرا بان نوه صدق ای مرتا
ثم شر ا صادکه صدق
صدق ع ع المتصدق ثنا
و نام یکو و صدق افضل لی
قبا ان صدیقه الاعز بضم
و نا ذ اشا کوی کرد ان ا
هر من در بن بند کان
صدق با فتح ذ الث صد
و در شیوخ فی ا الزمخ ا ت
یعنی نیز ر است تحت و در
و کذا الرجل الصدق با
لو صیف یعنی مرد در شت
و ا ت فا ذا اصدق لیم

اکرف لصد و صدق با لضم
و ضمتین جمع کرفس و رس
و کامل ارم چیر ب صدق موی
قوم صدقون و نساء صدقا
جمع و رجا صدق الشاة و
لطر مرد سخت ملاقات نخ
نظر یا ش ز دی ملاقات نخ
در نظر
صدقه بالفتح کابه ذ ا
ا ت
صدقه بالضم کابه ذ ا
با الضم و صدقا بالفتح دال
جمع صدقات و جمعیز ع ل
و با الفتح است
صدق محرکه شب آتش فرز
مفاد و ایضا لطا ا ت سو
نپس نهاد مر مسند و
کفت
صدقه بالفتح با بچه بدبخ
دهن و زاه صدق تعالی و
کابین صدقات جمع و نیز
و سد الحدیث من و ق ا ت له
ما علیه ترجمه و لا تیر ک جمع
تاکلة الصدقة و فلان ای
ما للواشاقی و هو سرقه
عن عمرو عاق غایته و قال
ابو حنیفة لا بجار کر
ما ال یبهر و المجنون و المعتو
و قال لتوزی الاوزاعی
بجب ایبر لوایه اخر لیها و
بلع نخلة لیحرها و صدقة
یشتری مکی و یفرقها ا
است
صدقة بضم ذال دشت پها
و کابین زن صدقات جمع
و منه خوله تعالی و اتوا النسا
صدقاتهن نحلة
صدقة بضمتین دشت پها
صدقات جمع
صادق از اسکو و راست
سیدا و اشکار و منه قولهم

صدقه عت ف ا ت بمعنی کرد
ان ذا صدق ذ کذا طاهر ت
او ذا کار و لصح لصدق
خرد و م ا ت
صدق ا ت بالفتح و الکسر ضد
پیمان و کابین ذ ضدق
بالضم و ضمتین جمع
صداق بالفتح و منثی و مجمل
و ذا صدق
صدوق کمبور و دوشت
صدق بالضم و ضمتین
جمع
صدیق کابیر ا ت ذ دوست
و احد و جمع و مذکر و مؤنث
در تیکا ذ ت و کابیر مؤنث
ان بنا ها بانیا ذ ه و صدق
کابیر آ و صدقان بالضم جمع
اصادق جمع الجمع و منه ام
رضیع یقل ذ ت یا ان بود
سکیت ت
صدیق بالشد بناء مبالغه
صدیق ا ت و تو بر امو
یعنی او خاطر و مشان
و این تصغیر علی غیر قیاس ا ت
صدیق کبر کو میت فی صدیق
بن موسی و ابن ابان ذ راع بن
صدیق بضمتین
صیدق کغیث ا ت ذ
و معه علیه و منها کذا
ا ت فی یا دشاه
صیدق کبکبت مرد دیندار
صدن و ذ ا م الصدق و
کرد بخود ذ ا بفضل خود ذ ا
کرد و لقب یعقوب
علیهما السلام و لقب ابو بکر
بن ابی قحافه شیخ الخلفاء و منو
الله علیهم و نام ابو محمد حا
و پدید و محمد بن علی محدث
و ابو الصدیق کنیت تکرت
اعرو ابی تابعی ا ت
شجاع ذو مصدق کبیر

د لاورد انشاء الله وکذا خواد
د یضد ذی یعنی ایت ستاک
وذات دوش کانه ذو ضیدٍ
بما یضده بزنه لهو فی الشمس
تضاع ذو مضد وکذا احمر
ذو مضدی بالکسر الذی صدد
چیزی تو نیز مضدی فلانا
ای نمایضده فتر ویضده قرعلیه
مضدد تردد بنی
ن صدد فی الخبیث یزید
شدد بخل وذات کشت
وصدد فلانا الحدیث سد
کردن راه حدیث بیهدی و
لا ذال یصد عن وموز الصدود
وقوله تعالی لقد صدکم
الله وعده وصدقه الفعل
راست کرد خبر او صدق فی الوعد
الغ ای بعنی راست شدند و
له المثل صدق بنی سر بزیر کرد
سر دین او بنفاق ای اظهار
مراند پدر در داشت خود و با
علی معنی مرهن بس کرد او چیز
بس و دس کرد بمعنی بسیار
لحمر و الاصل ان رجلا فی
رجلا بکرمال فاستنزله
یا رب لم امرک فقال له صدع
صدع وهذا العطاء یکرسر له
علی سمعه الشعر فقال له مثل
وقولهم صدقنا فقد صدئنا
ان زا اصل کد قلم است
عربان زای لا صدقنا
اصدان دشت پیمان نامه
تصدیق زنا است کوذاشن
کپنر اضد تکذیب دو دیگر
وجنی و الغناء کردن
وقتیکه غلاد بدروی و
صدقات کرفتن
مصدق کفت صدقات
کیرنده مفتشان زکوة
مصادقه بهم بکردند

تصادم زهر بدو باهم کوفتن
وانبوهی کردن شتران تصادر
ادا زاخوا

ص د ن

صیدن، لغتی کسار و پیاده
در زشت نافت و پادشاه روم
وغانور کیب کدد زهین خا
ساز دوان زا تا بدیدکنما

ص د و

صدو با اسپ دست بردست
زدن چنان کاوار بزاید
الفضل بن نصر

ص د ی

صدی کری مرد طیفه
زنادی صدار مرباد و بنای
شنیدن سخن از سر دعتر سر و
دماغ دیوم نزول سیاکه
شبانا بلک کند و عاجز بکه
از سر کشته نزدیک چوپ و سید
کردن قول صاحب لب
و کرانه ساحل بیون و مرد
صحاح سر بزرا به لغت
اهل حجاز عالم را و صاحب و
نشکی او ذکوه و سرا
ناشتان و نوعی از نباتی
در از و بیخ صندا و کذا
آصد الله صداه یعنی هلا
کرداناد او اخدای
صدیکلف نشنه
صادی کنایه نی نشنه صادیا
مؤنث
صوادی جمع نباتان دوانه
ان یاند صادی و اصدان نا
صدیان بالفتح نشنه صدیا
مؤنث و نیز صدیان موضع
است
صدنک کنی ابهت نام لیس
و صدنی بن عجلان صحابی
و صدی مخففه نام شمشیر
انوموسی اشعری رضی الله عنه
بس بسدی صدی نشنه

کردن صدای الکن شله
مصدی بتیا الفاعل صدیان
کشنده مصدی و نشنه صدیا
مثله عن الله تعالی انی الصدی
والصدی فات الصدی المصدی
فقلبت الیاء صادا واد غمت
فی مثلها
تصدی صدقه کردن
تصادی نام هم و بسی کردن
و با یکدیگر راست شدن دو
دوستی و سخن

ص د م

صدم بالضم کوفتن و زدن
چیزی سخت زا بچیزی سخت
مثل زدن و افعل من ضرب و
رسیدن کاری بزندک و
زاندن سخت توسنان لو
ای اضایانهم شده
صدمه بالضم مصیبت و بد
کشیدن و فی الحدیث الصبر
عند الصدمة الاولی ای
الضربة یعنی عند اول الرزیة
و یکبار زدن
صدمتان و کاهون فی الکلام
خم بید و سوی پیشانی یا سر و
کرانهٔ ان
آصدم بکسر دال
صدام کتاب علیک که در
سر شود نماند و لا یفهم و ان
کاهو انیاس و نیز صدام
نام اسپ قیس نشنه و اسپ
دیر زنا بت و نام ان لعبید
بن زراره و نیز نام مردی
مصدم کنبر نام مردی
مصادمة هم دیکر را کوفتن
و برهم زدن
اصطدام باهم کوفتن و نیز
زدن نقول صطدم الجیلان
اذا صدم بعضهم بعضا و
باهم کوفته کردیدن یقال
صادمته فاصطدما

کردن
آصدی اضداه بمعنی واضداه
الجبل او از داد کوه
تصدیه دست بردست زدن
او فصل عن الصلاة ایهم کانوا
یصدفون عن الاسلام
مصدفان مذره کردن زنان
مودب یوتی ذاه ایدد ذاه
وذاه ذات نزه و عازصه
متصدی نمر بن عامر و پیر
بنی
تصدی له شمر خود و دو پیش

باب الصاد وفصل الذال

ص ذ م

صذوم شهر بیک بحمل اند
بی صذوم و بی تو فنا فصاذم
صذام و لا بن بالذال المعجمة

باب الصاد وفصل الراء

ص ر ع

کوید عمر بهلک فی نفر
از سلیل نقل کرده کند لصر
صرع بوده بمعنی با ماکرد
خاء میجزا ماز ده بدل کرده
وابدال ما بهزه غریب بزرت
وناد در

ص ر ب

صرب بخرا شیدن و شیده
بر شیر خفتن بر بی نشاط
و شیر بکه در شاکر توشه
سان نذان زا و صمغ درخت
طلح صمغ بابکی
صرب عرکه کیاه بکوه و مرکه
و چیزی است شبه بذار سرخ
و دران چیزی ماند دنا
میباشد ان زا میکند و
خورند صرب جمع
صیرب با لکسر بهای سیاه
مرضعفای عربی
صرب کا بیر شیر شتر
بالضم جمع

صرخ کبکری صرد و آن مادهٔ
شیرپا کوچک است که در
مرکامده نظر مراد کوتاه
زانکه در سر بند دست و پا دارد
و بچه در آکه صوصه هم
دو شیه ندارد و مکرر او
بهار پر هم میشد تیز دو
پشاز دیگر کوتاه دارد
تنه است یق تا صرخ
یعنی کوچک که شیر هر دو پا
جفته باشد
صراب کلکاب کشکان
زانکار ندمه نر دانش مر
صراحه حنظل که مایل بزردی
باشد
صرخ کبکر خوانکه در وی شهر
لحد
ن صرخه صرّ با ر بهار دا
دوزد بد و صرّب اللبن خیر
ساحت شیر را و صرّ ب بوله
نا زدا شتان زا و مند کرد
نقاضات نا مزه شود تق
صوت الفتح هو لا ادا مد
بطه فیکث بوسا لا یحیه
و صرّ بنا لا در خرکیاه خوش
و بر کریه او رد
س صرب صرّ با مر الم
ضرب بصم شر احوز
و شیر ترش و شیند
اضراب ادن د شیر بوش
خوز ا سید کبیرا
اضطرا ما ند اند لفرا
او د سه شهر و شد کدا و
ان ما نخسبد و مرش کرد د
اضرّ با به زم و د نا ن ش
تق اضرّ نا التی ا د ا سلا ش
ص ب ج
صرّ بنه نسبی و نیا لا بی
ص ج
صاد وج اهل ا یضرّ نا
خا کشر و غیرا ن مضرب و کذا

کا کلا زنها ضاد جیم لا بها ا
بحقشان فی کلمة واحدة من کلام
العرب
صرّج کموخر صرّیجا صاد وج
اند د د خوصر نا
ص ر ح
صرح بالفتح کوشک مرتفا
ملبسه صروح جمع و بنا بفیت
مرتفع صرر ا ر بیلسا مال
تبریه او اشکار اکرد د الماس
من فتح
صرّحه بالفتح زمین انشوار د
د رشت شوار و صرّحه الدا
کشاد کی تیا سرای صرّح کهم
صرّحه بر صه برا مد برا ایشان
ظاهر و نمایان دان مرد ج صرّح
برخیا ی لکیر
صرّح عرکه خالص و بی امیخ ان
هر چیر بی کر نبا ان
صرّاح بالفتح و الضم خالص
بی امیخ از هر چیر ی و کخراب
اسمنت مواسمنت ا بیضه د د
یا د وی و کا ر صراح کا ر
پاکیزه و خالص از امیخکی د
سخن خالص و بی امیخ
صراحیة بضم و تشدید یا
خور شرا ب بخفیف یا شراب
خالص و پاکیزه و سخن خالص
بی امیخ
صراحه بالفتح خلوص و بی
امیختکی چیر ی امنت مصدر
ز اصرّ و صا بالضم مثله
صریح کا میر خالص از هر چیر ی
و مرد پاکیره و بی امیخ و نسخه
و صرائح جمع و تیر و د عن بر کرد ن
و نام اب عبد یغوث بن مر
و د یکری مر بنی فضل ز او د یکر
مر لحم ز ا
صبر یحه خالص و بی امیخ بیقا
جلة خوبیم صریحة از الرخالص
غیر ضه

صرخ کرمانا نوبی د سلخ کر
خورده میشود
صیر واح با نکر صینی است
چیز نیا کرده د بوی او برای
طبیبیس
صفر لسبا نکه زیاده شر کیر
کند
صفاریح کفلا بطحا لیس از
مر چیر هم ز اند است
ل صرّح تسنه صرّاحه
و صرّوحة خالص د ر امیخ
کرد یدنبه ی
یوم مصرّح کمعقث د و نخ
ابر و نا د
صرّح نا فی نسبه ظاهر و
اشکار اکرد چیر ی اکه د ر
د شت و بنا امثل صرّح الخو
عن محضه بی نیلسه و بنا
و شکار اکرد ید و صرّحت
یکسر شعسا لحظ د یکر
و خالص کرد نید د شد نه
لبکی و صرّح ز ای حظا کرد
تیر ا د ر و ز سید بیر د ر صرّح
و صرّحت بفضله مذکور است
د رج د د و نیز صرّح کشاده
د و ش کفتن سلا و نحر بیر
و پیدا و اشکار کرد ن کار
ز او پیدا و اشکار شد ن
لازم ا د ر فصد ی و صرّح
کفتن شراب د و ش و پاکیر
شد ن
اضراح پیدا و اشکار کرد ن
شتر مضاربة صرّحا و صراحا
بالکسر و الضم ز و نا ر و ند
د شناه ز اد و ز او و نجاة
بالکسر صرّاحا و کد ابا و آه بالفتح
صراحا ای جهارا و مصاد
بنا ی مبنی پیدا و اشکا
کرد چیر ی را که د ر د ل د اشت
اضراح پیدا و اشکار ا نفا

ص ر خ

صرح بالفتح کوشک و بنا عالی
ز هر چیر ی و بیقال للحبلی قد
صرّح او بیه صرّح و کثیر
صرّح ای خالص و بنای بلند

صرح بالضم کوهیست بشا
صرصر بالفتح بانک و فریاد کرد
و اد ار د نا نک و فریاد کرد
صرخ مثلثة و الفعل من فتح
صارخ فریاد د س مر یاد خواه
او لسان ضد اد است و
جرس
صاد خه فریاد د سیبه مصد
است بر وزن فاعلة و او ار
فریاد خواهی مر اخ کرا بر فریاد
جریح کا بر فریاد د سنده
و فریاد خواهنده ضد است
و او ار فریاد خواه
صرّاخ کککان طاو س
مصرّخ کعین فریاد د س و فریاد
کر
اصراخ فریاد د سیدن د
یا د ی کر دن کر د ن
اصطراخ با نک و فریاد کرد
با هم
تصرّخ تکلف کر د ن د فریاد
و منه التصرّخ بالفطا ر حین
تصارخ نام با نک و فریاد
کر د ن
مستصرخ فریاد خواه
استصراخ فریاد خواستن
یق استصر خنی فی حاجته
یعنی فریاد خواست ز من ب
فریاد او د سیدم

ص ر خ ب

صرخب بالفتح شکی و پیاله

ص ر خ د

صرخد بالفتح نام شهر ی مشهور
از اعمال د مشق بین لام شهر ز مشق
شام تر ب د ا بوفی منسوب
کسد

ص ر د

صرد بالضم ساده و خالص
از هر چیر ی یقال للحلیب صرد
صرد او بیه صرد و کثیر
صرد ای خالص و بنای بلند

کوه و بصفت رسا کنیره
بدن مسطر زرد و لشکر کران
و بجز صورت رسی است مصرع
صرد کف مرد تو ابر مرا
و سرما زده و مرغ صرد تابه
پشت باش و لین صرد شیر
سیر پیشان دیر اکنده شده
که هم نشود
صرد بضم صاد و فتح زا مرغ
است که گنشک را شکار کند
سار بوی و کاک است و هو
اول طائر سهام بفتحتین
با کبر جثه و سپیدی ریش
و پیش سینه و از نه ستدن
بماند
صردان بالضم و فتح زاء دو
ولد زبردان
صاعد نام شمشیر عاصم بن
ثابت بن ابی الاقلح رضی الله
عنه و سهم صارد تیز دو
کند نده و نیز الصارد نوعی
است از عرب
صرود کبود سرد سیر
صریده کفچه پشته میش سرما
زده صرائد جمع
صرفاء بالفتح و المد کوه ماند
صراد کرشان ابر سیاه به
آب و باران
صریدا بالضم و التشدید ابر
سیاه بی آب
رجل مصرا بالکسر مرد تونگر
بر سرما و ضعیف سند و سر
رده و سهم مصراد تیز رو
کند رنده و نیز مصراد و مبر
خانه گیاه
ن صردا للسهم صرفا ماند
و کند کرد تیز را از نشا
س صرد صردا محرکه سرما
زده شد و صرد الفرس
پشت دیش کرد بد و صرد
الشقاء پاره پاره برآمد

مسکه آن و صرد ثلوج عسر
نادر ما ندد لص از دی و
سرشد و صرد الشهم خطا
کرد پنهر و دو امد پیکان از
و در کمان شد از لغات اسفل
است
شهم مصرد کمکره بهر که خطا
کرده باشد
آصرد الشهم در کمان آید
پهن را
شراب مصرد کمعظم شراب
کرکرده
تصرید کردن عطا و کرا
سیر اه ادا کردن
مصطرد بکسر راء مزد خشت
خشت جسته کرده و کلوخ کرده
شده از خشم
صیرد کرنج نامند کشیر بیم
زا نداست

ص ر د ح

صرد ح کمعظم رباط هوار
صرداح با کسر شله
ضرب صراد وی بضم و کسر
ضرب تخت و نما یان

ص ر د ع

صرد عنه بضم صاد و ذال و
کوشیده یا مستعمل در
مرد و طرف پنهای کرد بر کو
زان مرکوب سنبلان را بمزاله
نادره است مرا نسان را و
این مرد وی است از امثال حمیری

ص ر ذ ف

صرد ف کجعفر شهریست
شرقی جندا زان شهر است
امحق ابن یعقوب صرصری صرد

ص ر ر

صرا بالفتح دلو سرخ و
روغن شده کرا ن
دستنبه بندند تا بر آبرکرد
صرة بالفتح سخی اندوه و
سخی جبل و سخی کرما و

است کهران شاخهای بکور
او بصفات مذکور با مادهیزاد
وجماعت مردم و دیوان و نزد
روی و کوپنده یکسر و دوشد
ان را تا پستانش پر از شیر کرد
و سهره افسون کردن زنان
مردان را بستد کسد و حمد کند
صرما بکسر چون سرما یا سرما
صفت و مهیشت و دد و نان
کوچیل مثل کشنده و نخ صرد
نادر صفت ملد یا یک مرد
صرده بکسر چون سرما یا سرما
کرکنت و مانند آنست و دد
نادر و رحمت
صرد ما شم بضم میم و دال مهمله
صرد ترکیست که در صرا
کرده یا نام کسد ا کسد م
زا نداست بصری
علمه است بصر
صاد نشنیده بود و حیث
صاح صرد صرد
صاد نشنیده بود و حیث
صاد نشنیده بود و حیث
صاد نشنیده بود و حیث
عملت
صرد کسی کرکنت و دنان
است یکدو و کلک بسان
صدا مرا صرده جمع و سهام
بلند و موسی بشر و بیک
صدیه و طیب در شام
صدیه و الهیئت و حزه شیر نر
صران بالضم ا کرنج کرده
باشد و کرد ن کرده و بهم
صران مذهبیت
صاد و مثل و بنی کشیدن
صرصر کهند مذه فهد خانو
است صرصور نام و کهند
صرور دو وه است بغدا
علیا و سفلی و این بزرگ را
از علیا و جیبه است تیران

وزخ صرصر باد سخت و ناریا
باد سخت سرد و کوشید که صرصر
نگوشید مگو ان که او از صفت
ذاشته باشد اصل صرد
زاء دوم را مضاعف کرده اند
صرصر شد
رمل صرورة کسبوره ا ر که
نج کرده باشد و کذا رمل صرورة
و صرار ز صار و وزة و صاد
و صرد ز صاد و زا مذکور
موشت دو حد و جمع دو وی
یکسان است صرد و صرا
جمع و مزوی که کردن کرده
و مثل الضفدعة الذی لم یرزء
من ارخاء النساء و مثل
هو الذی یمنع النکاح منزلة
و منه الحدیث لا تزوجوا فی
الاسلام
صرری کسری بیتان عرب باد
کاری یرو ا نها بنی صرة
ای عزیمة و صیدة و دوا ن للشاة
است آبزی بنا دشتی مرا
مفلوج و صیرف و صیرفی کو
یا صرری بالفتح و الضم و
دنکون یا و هی مشتقة من
الاصرار ای الاصغاء و الله
علی لیثوا قال لو سمعا لا لا
و قد فعلت ما منه آمنت
کلن لم ترد ها علی عهدنا
فاصاب منه فاخذها ظلما
صلاة فی انها صرری
صرة صراة اسم بحث
و حیه صرة ما رکد و اپید
صراری بخفیف و او تبدیل
یاء کشیبان صراریون
جمع
صریر دزم نقد کرده شد
و ان که در خزینه نشناسند
صرصور کشمور خانوک
است شتر بر بد هکلان
شریحی

صرپر بالکسر تیر بیشه تنا
آصراد بالضم شیله است که
در غله مضر نمکونت ذالم
صرصران نوعی از دماغ ۲
همو وصرصر نامشد
صرصران سه شهر بصر
میان بحتی و عربی یمنران
بردند وکوهانه صرصرانه
واحد دنت
درم صرّی بمنع مشاوکسرین
وتشدید یا درم نامان درک
برا خرنشد
صرار الفیل کشادهٔ لب فیل
کشب بالکسر
صراصر ترکانان شام
صرّان کرمان درخت عطسه
کند برو بهمن خشت روید
صرّیره مضمر آنکه بیتابشد
خوی کوتاه عقل
مصارّ رودها
حافر صرّ در رسم سلک کردبا
ترجمه
صرّ صرّ صرّا و صریر افریاد
کردن با بانگ بخشم برآوردن
صرّ صاحبه صریر آواز زدن
کوش و آواز عاشقی کشکی و پیر
صریر با نگ کردن قلم و دره
صلح بین صرّ الصدف صریر
الاحمق فلذ و لبه صوت الحمار
المذوه صوت الاحمق الحمار
فحکوه علی ذلک نامل بحمار
ماشدان و صرّ الباب بستن در
سهاره شدکیاه
ن صرّ الناقة اوانا
صرّ الفت پستان نامه زاو
صرّ الصرّة بستن همیان را
وصرّ الصرّ بن بادسر اوادسه
وکذلک الحمار را شکر یکو
را نا نبنود
صرصر سخت نا نکردو
سرصرصرة نا نکردن دوکار

چیزی وصفوه خذ الصرّ وع
والاصرّ ع ای لعنوس والصرّ
وصفا مل بین بریق فوصرّ ع
کذا ای جذذه وکوبریق هود
صرعین ای فی فلوبین وکهم
صرعین ای بیقاون سرسال
الحما فی چیز صرعان دکلة تنز
کبکی را ماند میاید و دیگر
سرد و نامد و شب نکاه
صرعی نامند دنا زد ل بلبل
صرع شب زد و ال ماه زد
صرع دیگر یزد و شب لیله
صرعی النهار بستی امدم او
بامداد و شب نکاه
صرّعه بالعنی یکبار انکند
صرّعه بالتشدید بسیار انکند
صرع بالکسر ماه و سن صروع
جمع و مرد کشتی کیرنیا الحما جبان
ی ترسان
صرعه بالکسر بوی نیفتادن
ومنه المثل بوه لا تصرعه
خیر من حبس الصرعه و بروی
بالعین معجمة ای زه
صرعه بالضم آنکه او مردم
زبون انکند
صُرعه کهتر زان کدا و مردم
زبون انکارند
صریع کاسیار انکنده و افتاده
صرع کشتی چ و کاشته نرا
یا کاشته که چون باد بردرخت
خشک شده باشد و از بیخ
وچوب بردرخت خشک شده
وشاخ درخت که بردرخت
نیم شکسته زیر شاخهای دیکر
اویزان مانده وان بر سر
از شاخهای دیکر میباشد و
ازان منوع النسان مصروع
بالضم جمع
صروع کصبور نیک کفتن کبر
ونیک ندانند مردم زا شو
کبکبعم

وباد وجوع ومانند
نافه مضره بکسر ضاد نافه مرکب
شیر بدهد
آصر اشتر نال ماده براسان
کردن بهوشه واحمر و فارسی
دودوده و شتافتن و لغز
علی الامر عزیمت نمودن بر کار
وشتاب در دو دن و زدن بدندان
واصرّ الفرس بالضم دندان راست
کردن کوش را تا نشنود
مضرّه ماده و بزان که ندوشند
ان زا نا شیر در پستان نکذارند
شود و در نظر شتر به بزود
پستان در به پیش نمایند در
اصل مصرّه نبوده است
یا او صری یصری تصریة
کدعبارت از نادوشیدن
شتر و بزان است نا شیر جمع
شود در پستان
صرّ و بالنا نافه پیچیدن کاه
ماند در دفتار
مصارّة کاه کردن بر
برجیره
حافر صرّ صریر نهادن با بزیر

صرط

صراط بالکسر راه و پلیت
کشده بر پشت دوزخ که
دکران در حدیث صحیح دارد
انسه بالضم شمشیر دراز و
تیز لغتیست در صه

صرع

صرع و کسر دین انکندن
کبر او دین انکندن و الصرع
من فتح ود و مضارع کردانیدن
مر بیت را و ضامت و فدد
کردانیدن با نیز او با الفتح
بینای انکه دنا عت نشد
دفاع از خلط غلیظ حادث
شود در اعضا منفذ او
اصالة وی منع غیر نام نماید
و مثل و مانند و کونه از کونها

صرع بالکسر والقصر کار و
انجام کار یقال لها ان ذلک صو
علی ای صرع امرای لمهیئین
لی نهیئ ای علی الاعطاء او علی
الرد
ابو فیض صرع کشاده سرین
بود و بی محل
صُراصة الضم والتشدید بدن
کدهه قرین خود را اندازد
صرع کتکیت نیل اندازند
وان کدهه قرین خود را اندازد
مصراع با کسر نهه شعر و بیت
در کلمه بی کوارست و
فما مصراعان من الاوابد
الضم مصرع کسر شد بهما
مضرع کمتر افکندن بر زمین
وجای افکندن و کسیطاء
تصریع افکندن کسیرا شده
فلان لغته و فاسیه و ردن
در مصراع اول از بیت و
بیت را صاحب و مصراع
کردانیدن و دو در سخن
مزباب ۱
مصارعة کشتی کردن دو تن
صارعه فصرعه غلبه صرعه
صرعا بالفتح الیتیم و بالکسر
لغیر عن یعقوب
مصطرع بمعنی زاکشیده با
باضطراع کشتی کردن مثل
نصت ازان

صرف

صرف بالفتح در حدیث بمعنی
توبه است و عدل بمعنی فدیه
یا صرف بمعنی نافله و عدل
بمعنی فریضه یا بعکس را بیت
وزن انشد عدل کیل یا
ثم صرفا کنتا با نشد عدل
فدیه یا صرف زر شوشتر
و عدل کفیل و نیز صرف حیله
و منه فما یستطیعون صرفا
ولا نصرا یعنی قدرت ندارند

برانکه برکردانند عنان خود عنانرا و صرف الدهر حوادث روزگار و شدائد زمانه و شدائد روزگار و نیز صرف یکبار صرف عجینست یا دو رطل از شکی و زیتی آن بر زیادت ساختن از صرف الدراهم که زیادت فلوس بعضان بر معنی است و کذلک صرف الکلام و سه لحیه بر طلب صرف الجد ی تزیینه با زیادة و بهر صرف فضل و فروتی مرتبه و منزله علیه صرف ای فضل فلان علی فلان صرف نمی برگردانیدن دیرا که چوزن زیاده شود برگردنیده میشود از شکل خود

صَرْفٌ بالفتح مزد بیطار و دلال و فرزار یکسال و از صرف پیروزه بمعنی بها الا صرف الدینار بطاء و مهزاة کشیدن دنان مزد زر اسیدکند و بنکه بمعنی زمانه و کان جمله ذو صیاه که بیرون نهاده و بیرون شدن نامه و پس دادن و انداختن نامه بیکدیگر مانند صرف بالکسر نوعیست از کبوتر که بدان پوست شراب را صاف زاویه کند و خانه صراف شرابی از هر چیزی

صَرَفٌ بالتحریک قبیلست صَرَفٌ بالتحریک یا و نجاشت مبرد اندنبوی صرف که مهلهل یا صوف صندقة بدال مهمله صَرَفانِ بالتحریک کوهیست و سرخ غلوه نوعی از خرمای کران سبز بخت ضع که بتیز ذهنه کفایت بحرج سالم

نصرف فلانی خورده شده

خص صَرِیمَه صَرَفَه مرکز دیه ان را و صرفت نکات صرف و حیرانا بالکسر خواهش نر کرسک ناده و خوسه شده

و صرف الشراب بیا همت شراب را چنانچه و صرف الکرم صَرِیفًا تاک کرم چرخ دو و شاب کشیدن و صَرَفٌ آخر خود دی و صرف الصبی مادر کردانیدن خود کار را مکتب

صرف شمره برکردن و انعقدت و ورد بعض یکجا بر یکجا بر یکجا و دیگری بحرانا یکجا بر یکجا و دیگری بحرانا یکجا و دیگری بحرانا یکجا و دیگری بحرانا

ومد کوزاشد در سماد
ضرام بالفتح و یکسر هنگام
رسیدن خرما و هنگام
درو ان و دیزهای درخ
بریده شده و کطعام اسم
است جوی که قطع بکند
مزارع مولف را آزار دهد
بلادنا بخ نامده شیر کرباد
دیگر و شیشه شود دردو
خاصیت صرف دت و سنه
الشل حب ضرم بهی غذا د
بنهایت سهد
سادم کشاخ شیرزه
و مرد دلا و در سماد در امو
و شیر بیشه
ضرو م کعبود بیخ مزارد
مرد نوا نا و نیک بزنده و
نامه که فاد د حوض نشود
تا که خالی کرد د
اضرم مرد محتاج بدینا
واضرم شیرازی و اضرم بالتب
آشهی و نام او عرو بن ثابت
است صحابیانند
آضرمان در کاک و زاغ
و شب زور و کرک و زاغ
ضرناه بالفتح والتشدید
و ابی نامه کرشیر ضرم بالضم
جمع
ضرونی کدکری نام مردی
ضرم کاهبرپاره حذا و ولد
نوله و بزوک و منه الضرم
بضمتین و بلک نوده و نامند
و شبتا و بلنا و نعامات
اضنداست و پاره ان
شبی چوبی است کربد من
بزحالبندند تا شیر عکدد
و بهترین شاموخنر کریم
و دیا ندو موشی و است د
نام مردی و بنو ضرم شهید
است و بزصیم بریده از
مرجیزی و قولهم ناه ضبری

تضریم خانه خانه سر کرد بهد
ضیرم کوه نام مردی
ضبه کعینه عربی بد کار
و نیکدل نهاد د بزار د و پاره
از پهلو نوده مخدا و زهبزرگ
کشت و نام موضعی و یاران
شب و عبر نهاد د کاهیست
مدد بزوله ملیز طبع و عرب
میشه
ضیزم بالفتح و سکون زی
بزرگ و انم آشی و شبانرو
یکبار خوردن ذا نیمال هو نا کل
الضیزم بهمین او د شبانرو
یکبار بخورد
موضرم کیزه از مرخشاوه
تضریم کنرا بجای شاب
سیل
ض ضرنه ضرما و بفتحتین
بریدان ذا و ضرم فا ذا ضلع
کرد ضرس او ذا و ضرم الضان
جوشا بزا ضرم. الشجر و الزرع
کند فلا و ضرم عند ما شهرا
در نکل کرد و انتظار نمود زد
ما یکاه و ضرم الحبل بریده
شد سن و منقطع کرد بهد
ل ضرنه ضرانه بلبر و چیا
کرد بهد
مضرم کعنبن مزد محتاج بدینا
عیال و صاحب کله شتران
آضرم الضان بوقت درو دن
جوشا بزا و آضرم الزرع تند
و بدینا عیال کرد بد و صاحب
کله شتران شد
مضرنه کمعظمه ناقه که پستان
وی بزرگ نا سوداخ پستان
سند کرد و شیران تعشک
شود و کاهی پستان ان ذا
بسبوی داغ کند و بدان
بهشیران منقطع کرد د
و انقطاع شیر باعث فوت
ناقه ات

تضریم سر پستان ناقه بریدن
تا شیر منقطع و خشک کرد د
و بدان پاک کردن دست و اوذا
بر بریدن درخت شد د للکثرة
تضرم چاپکی کردن و بدان صنا
شدن در کار و بریدا کردن
ضادم نام مردیمن
اضطرم الشجر درو بد د درخ
را و بریدو اضطرم الزرع
در و بد کشت را
انضرم الحبل بریده منقطع
کرد بهد د سن

ص ر م ن ج

ضرنجان نا نیه است نواجی
و مد مرب بر منکان

ص ر ن ف ج

ضرنج کسفرجل هر نا د و ضان
کشند

ص ر ز ف ج

ضرنج کسفرجل مرد ضعیف
کش و ناکشنده کثیر بخورد
و بیهر بکرد د دست کوچک
و احمق طمع از کسی مرد بر

ص ر د

ضرد ذا بکسر که د بزه

ن ضر اضرذا نظر کرد د بهد

ص ر ی

ضری کرز بقه بچه بز و بز
ضری شیر بکشه مزه و تیز
کرنی نا کابی پا نشاده رله
و بوی بر کرد انیده
ضرانه نهر بیت بزرا ز و ن فرد
کدان زا ماد و شیده نا شند
تا بز د پستان و پر شیر نا بهد
و نطفه ضراء نطفه محبوس و
نا ز داشته شده
ضاری کشیبان ضرا کرا
و ضراری ضرار یون نخیل
یا جمع و تر کشی
ضاریه جای کنا ب نا ز
دیر ماند که بر کرد بهد د نان

و بر کشته مزه نا شد
ضرایه حنظل فا بد ضرله
بالمنجمع
ضیزی کبنی آدم کشنده بر زن
بد خود
ضزی کرنی نا فه و نا نشان
کدان زا نا د و شیده نا شند
تا شیر د پستان وی جمع شود
و بز د پستان و پر شیر نا بهد
نا فه ضرنا یه نا فه که از نا د و
بز د پستان و پر شیر نا شد
ضرنا جمع

ض ض ر ا

ضرا ضرنا بالفتح
بریدان ذا و نیقال ضرنی بز د
ای قطعه و ضرنی الماء بفتح
طهره بهند کرد بهی ذا د پشت
خود ما نیکه نا ز انیشا د ا د
نکاح و ضرنی ماء قطع کرد
و نیز ضرنی ذا ن و د م کرد
بدی و بزبان از کسی نیک ضرب
الله شره و مرام او د ن و نا
ذا شن و نکاهبا به بهود ن
و کار کذاری کرد ن و یاد
کرد ن و پناه دا د ن و صلح
کرد ن میان هو نیقال الضرب
بینهم اذا اصلح و پیش د ن
و پس ما ند ن و نا لا رفتن
و فرو د آمد ن از لفان امد
است و مهربانه بود ن و نعا
مجتمعند کثیرا د هلاک کند
و محبوس ما ند ن د و د ست
کسی بکر د عام است نیقال
ضری هلان نخ بید هلان اذا
بلی بید محبوس و خدا کرد
د و خصم ذا ارهم نیقال
خضعتنا الی الخار ضری
نا بینا و فصل

س ض ر غ ا

الماء ضرغ بر کشد
د نطفه بجوی کرد بهد
اضرغ بر ی اصراء ضرغ خط طول
کرد مضرغه ذا

مصدره بتشديد راء بمعنى صرير
كرنای است
القنزعة نادوشیدن کوسفند
وزان وانما شیر جمع شود وقت
الحلیب لا تضرب الابل و
لعم من ابتاعها بعد ذلك
هو بخیر النظرین بعد ان یحلبها
وزن یصع اسکنها وان یحفظها
ردفا بصاعا من تمر لا رد
حبسه تکی دادن

باب الصاد وفصل الصاد

ص ص

صمصم الفحل هدر کرد نر
ویلیه ان ولد یوجد فی کلامهم
ولد له الا فی قولهم ما له سایمة
الا هو وقولهم الضحای صفة
لا یعمر

ص ص ل

صاصل بفتح صادین مهملتین
کذا فی لغة بنی اسد

باب الصاد وفصل الطاء

ص ط ب

صطلبه بضم وتشدید باء موحدة
کرکان نهند
مصطلب کرهم دوکان
کرای نشستن سار معطلب
چوبره

ص ط ح

مصطح بکسر
کذا فی المحکم
کرد را برای کوفتن دوده
دوزن بزیر دوهوار کنند

ص ط ر

صطر بالفتح ویکرا دستار
سر خیز وخطا صطر مصطور
جمع وشتر والفعل من جمع
سطر عرکه بزمانه یک له
مصطاب بالفتح والکسر
ترش
مصیطر بکاشته وحافظ
نکاشتا
تصیطر بکاشته شدن

ص ط م

اصطم بالفتح وتشدید میم
مصطم چربه وجمع وتر هما
یا مبانة ان امتطیت سبرطا
فی الکل

ص ط ل م

اصطکه بالضم نام کردی
بخه داشتن

باب الصاد وفصل العین

ص ع ب

صعبا الفتح دشوار وکار
سخت صعاب جمع ومنه قول
دیبل الا مور ای شدائد
عاصفة یقع بها شدة فما
وصعبا المطی غلوظها
اشد شدة وسرکش زمردم
وشتر علاوة قولهم شیر بشتر
ونام مردی حبیب عبد الله
بن مالک السلمی وبن سعد
صعب امر دو القرنین نیا
نام یاجوج وماجوج
بروایت علی بن ابی طالب
ابعثنا رضی الله عنهما وبن
لقمان بن عاد الصعاب و
صعبة ماده خطاب است
و رخصه استبهمن
صعبة الفحل شدة سرکش
بوا براه صعبة وکذا ناقة
صعبة صعبات بالتکوین
وبز صعبة دختر جبن جوان
سعاد وصعبة بنت سهل
صحابیات اند وصعبة وصعب
بتصغیر دو زن بوده اند
صعبة بفتح بدیا لبی
است مرین خاندا
صاعب کصاحب من سند
وبدرخت نالکه کشنده شود
صعیب کرمه کوهیست
ان زا صعیبن بنون هم گویند
صعاب بالکسر کوهیست

ص ع ت

صعتا بالفتح میانه نرفه وذلیل
صعت الرجل مزد لطیف میت
والطیف دون

ص ع ج

مصعج میت بلغة بنی اسد
ایستاده ودوشت نابارده

ص ع ث

صعثر بمعنی سعثر است که
بودینه کوهی است تفاوت اندا
صعثر الجاریة وبنانها ثانیه
ان ناشزاب لا یسکه جاموس
زالوبنده وجمعه صعاثر
حکره نعامات نافه والضم
ان هواره اکبر ایدو نجم او
درجمیع هذا الوزن بشر
صعثر وصعثر دو مرد
بوده اند وصعثر شاعری
بوده سعدی است
صعدی بسیه منسوب مزد
خیاط وتوت بنبال دوجوز
مرد
صعد دشوارها
صعد مزد وصعد
عسل وارانند

ص ع ر

صعر بالضم
مرض سر

ص ع ل

صعدة بالضم سرانست
زانست شتر که صاحب جثیه
بناشد صعدة از تعریف
جمع وزن وبنت نافت
صعدت بالتشکین جمع و
ماده خوارو العدد نشاوراد
وماده بزی است فاده انیه
ذفیبة بن علال الموضحی
استبهمن ازان موضع است
محمد بن ابی بکر بن منصور ایاد

ص ع ب

صعتر کجعفر دو جنس است
نام بکار صعتر کمنبر
مثلث والنون زائده
صعبور کصفور کوچک
سرازمرغ وجوان

ص ع ق

صعقه بالضم دشواری
صعقه الرعد بیهوش کرد
صعقه بشواری کرد
صعقه بشواری کرد
صعقه بشواری

میان دو علم بنی سلول و ابی
است سر بهم عوف زاد و شهری
است بهمن مرثد و لان بن عمرو و
وبن صعدة کوه خوان
مناعة منسوب بدوی شاعر
صعد بالضم موضعی است
عذاب صعد معرکه اعداب
خدا تعالی بلکه
عذبا صعدا
صاعدا بالا رونده و قولهم
بلغ کذا صاعدا یعنی فوق آن
و نیز صاعد اسب بلعاء بن
قیس کنانی و اسب معمر بن عرو
صعد کهد هدف و موضعی
و نیز صعد دشواری و
مشقت
صعود کصبور جای بلند و
بلندی و سقوط صعد
ککتف جمع صعاد مثله و
ناقة کحیة ناضر داده پران
را سر بچه سال گذشته نه بار
نا شیر دهد و گویند ست بطن
و عقبة شواز کذا و امر
دشوار و شاق و منه قوله
صعودا ای سأکلفه مشقة
من العذاب
صعید کامیر خاک یا روی
زمین صعد و صعدات جمع
و ذاه و ازان نسبا کرده
المعوذة بالصعدات و بقی
هذا النبات یعنی صعدای
طولا و کورو بلادی است
بمضر بوسعت پانزده روز
در طول موضعی است نزدیک
وادی قری و در احادیث مسجد
نبی صلی الله علیه وسلم و جمع
مصر موضعی است و مصر
صعاند بضم موضعی است
صعداء بالفتح شقت و دشواری
صعداه کرجاه دم سرد و
صعیداء کربیضاء موضعی است

صعادی کحبادی موضعی
است
ناقة صعادیة کرایتة ماده
شتر دوزاد
صعود بالضم صاد عقبة دشوا
گذار
صعاد بالکسر دستی کمان
بردو خت و ما بر اید
س صعید فی السلم صعودا
زینه را
صعید کمکن رونده در د
و نیز خلاف منحدر که راجع
باشد
اصعد الرجل اصعادا المد
منکر و اصعدة الاذن
سیر کرد در دره و نهبن و
اصعد به الوادی فرود آمد
در آن و اصعد بالنافة
مهتر آن شتر ناقه را بچندسال
گذشته و اصعدتها است
مهتر آن کرد اینیدم ماقه را بر
بچه سال اول
شراب مصعد کمعظم شراب
کرم کرده شده با آتش
صعد فی الجبل و علیه یصعد
برآمد بر کوه و در یصعد صعد
میکسم و صعد بالوادی
فرود آمد در آن و نیز یصعد
کذا زاینیدن چیزی را
اصعادا بالالف آمدن
اصطعاد برآمدن
تصعد به الشیء دشوار آمد
بر من و شاق کرد بد
لا صعد بکسر هر و فتح صاد
و ضم عین نه تند نه تا آمدن
اصاعد بالکسر و تشدید یا
برآمدن
ص ع ر

صعار کسحاب مرغی است
و جانب روی یا بینی از
و جانب روی یا بینی از
در شتر که بدان سخن کردن را
بیهوده کردن و خاراندن از
کبر و العیال بن سمیع و کوچک
شدن سر و خوردن صغار بر
زاکه صحیح است
اصعر شتر کردن بصحیح و نام
مردی و نیز اصعر ها لک مثنا
شونده
صغار کسحاب متکبر که سر
از بخشم خمارت نکرد
صغیر کزبیر خماشت مرا و ز
زاویدن ناقه صغاب و پسند
عقبة بحلت
صغران کجمان زمینی است
و نام مردی
صغر و بالضم صمغ نبشد
مغیر و صمغ دزار و با دیاک
درم پیچیده و نیز چیزی که در
دهل سطبر خشک بالدک
زنی می کند اولان سوراخ پشت
برآید یا مله فتره یعنی آنکه
اول در و شیده شود از لب
و با در نیشک با جل و
فلفل و نخوان ماند در بخه
یا صمغ است عموما صغابر
جمع
صغر و زه بالضم کویک کوه
کزدار
صغر بفتحتان تشبید دو لو
اول بمعنی صغر و دستی الکف
صغر کجبد و مبالغه است بسیار
از حصا قدوم صغیر عمر
خیدان
صغیرة بالفتح نوعی از دوک
و داجی است و کرمان ماده
شتر خصه یا عام ست
آخر صغیر قی محض سرخ و ست
صغیر قی کوهان بزرگ
صغیراء کحمراء موضعی است

دو برابر صعقی
صغاوی بالضم موضعیست
صغر بالفتح سخت هم زاندام
صغیری مثله
صغر و زبیر و دشت
قریب مصغر کرم سیر شب
اصغا گوش کردن و خاراندن از
کبر و نخوت
صغر خده تصغیرا کوش کردن
زا از کبر و منه و لا تصغر خدک
للناس و کابی ابیهیلان و کرم
رجل خلقی باشد نه ارستا
و اخیار
صاغر خده مصاغرة کوه
کردانیدن خماشت از تکبر
صغر زه کرد ساختن چیزی
زا یقال صغر زه فتصغر
تصغر کرد کردن زنی یا کوه
کردن زخمار
تصغر زکرد شدن از درد
و جز آن
تصغیر از کرد کردن بدن از
درد و نرنجیدن یقال صغر
زه صغر زی نشاد و من ذلک
مکاسر و تقبض
اصغر از کرد و مدد و شاد
از درد و نرنجیدن از درد
یقال صغر زه فاصغر زی اشتد
و تقبض

ص ع ر ب

صغرب بالضم کوتاه سار
مردم و جز آن

ص ع ط

صعوط کصبور داروی بیهوشی
دهنی

ف ن صعظه صعظا
زا وی بیهوشی دهنی و بیهو
او دهنی
اصطاط زا و بیهوشی دهنی
اصطاط الحوذ زا خود دهنی
دارو بیهوشی

گویند کوه کوهان بسر
معنی کوه کرکس را کوه سر
بسر بنام مردم

ص ع ص

صعصع بالفتح شتر تند و بد رفتار و مرغیست خاکدار که ملخ را شکار کند و بضم صعاصع جمع و ذهبوا تصاعیص یعنی رفتند پراکنده و پریشان صعصعه شتر تند و بد رفتار و پریشان کردن و عبد الله بن صعصعه و حسان و ترکرد بسر ابرو عن وکیا است کشکر راند و صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعه شیخ امام مالک و ابن عیینه را و قبایلهم بعضهم نضال عبد الله بن عبد الرحمن و صعصعه بن سوحان تابعی از اصحاب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه صعصع جنبید و متفرق و پراکنده کرد بید و بدل و خوار و ذلیل شد و عزیز کرد و تصعصعت ضعومهم صفتهای قوم از خانه که بود زوال پذیرفت و تصعصع بهم الدهر متفرق و پراکنده کرد انها از مانه

ص ع ف

صعف بالفتح مرغیست کوچک صعاف جمع و هو الذی لا شراب اهل عین که از شهد گیرند یا انکور را شکسته و نظر نیم انداز مذ تا جوش نهد و کهنه انداز مدد و لوزه کردن و القفل مزفع یقال صعف صعفا و لا یعرف لوزه و دانه شد صعفه بالفتح لوزه کرد ایرا یا سرفه و جز آن کرد صعفان کسکران مرادف شراب صعف مذکور مصعوف لوزه کرده شد

ص ع ف ص

صعفصه کباغیست ترش یا سرکه بیضه لشتر یا فی انه

ص ع ف ق

صعفقه لاغر شدن مصعفق مرد لاغر جسیم صعفوق بالفتح مرد ناکرده و عیب شیامه کم نهاد و ضعیف و ان ذا صعفوق قوم کوینده لیس فی الکلام ضلول هواء و خز نوب ضعیف الغیم الضم او تشدید الزاء و سکون اللیف الذی تدرو فی العمود الذی علیه البکرة و صعافقة الحوا امد مرجع مردان ذا و ایشان ذا بنی صعفوق و بضم هم کوید غیر منصرف للعلمیة و التعریف بنحو به لانهم سکنوا بصعفوق صعافقه قوی کبیدو دماغ المال دنیا از هر تجارت و بدند و هر کاه تجارت چیزیرا بر پیکند ایشان را اخل و بر پیلها شوند و احد ان صعفقی و صعفوق است و صعافیر جمع

ص ع ق

صعق کخف ان کند بشدید افاز نعت بیهوش کردید نا و مرد سخنا و از و کذا حما صعق الصوت و منطر و نحوه صاعقة از شدة هول الصیحة خویلد بن نفیل و در کود مربع کلاب او ق فی الصوت کابل صعق کبقی کنوت حوی بر غیر قیاس لغتیه لان غیما اصابوا اسما غیر ان کان اذا سمع صوتا صعق او لانه اتخذ طعاما فکفاه الرجم فذوقه فلفها فاول الله علیه صاعقة و بین الصعق بالالف اللام نام

ص ع ل

صعل بالفتح و یحرک حزدو با پهلو تر از مردم و خرمان و شتر مرغ و در از او هر چیز و بضم رخمه صعلة بالفتح خرمابن کج که بنهای شاخ و غالی او دراز باشد یا خرمابن کوتاه و بی مراد

ص ع ل ك

رجل مصعلك الرأس بفتح لا مزوکر سر صعلوك کمصعوق و دوبیت صعالیك جمع و صعالیك المرتفق و نباتها و غروف الصیصلیان نبت لین الورق ناشجیان حبة کصعاشان ذا و نبات فراهم اورده هر چیز بعضهم میباشت بضوز ایندا ثبت ذا صعلیک نام مرد صعلکه دویدن کردن او ذا و صعلك الرجل تصعلكا و صعلك الفقر ظهر اثره براى شکنه و ذا و صعلك الفقر الرجل الابل عرى کردن شتر ان ذا تصعلك الرجل دویدن و محتاج کردید و تصعلكت الابل الحشة شتران پشمها

ص ع م ر

صعمور بالضم دراز و لاغر یا دراز

ص ع ن ب

صعنب بالفتح خوردنی است مردم و بران صعنبة بالفتح و الضم و بضم است جیاسه صعنب الشدیدة فراهم اورد

سردی مثل الیم للشرب او صبوبة بن حرب یکن الیس ضدت انث

صعقة بالفتح الرعد کما فی المحکم افتدا لمن لم یرض بعقده قرا الکتاب فاصعقتهم الصعقة و هم ینظرون زوی بموشح او لهم دم صعور صعور مرکبة صعدمه و او او بحث

صعوق کفروس صعوبت است صاعقة شر و عذاب مهلك و نابود کننده و از نامهای مرد و زن صاعقة الرعد و الصاعقة آتش که از ابر جهد و بزند و بسوزاند و اعم صاعقة آتش که از سحاب افتد و زند و بعد تبدید و بهر صاعقه آتش افکند و از سحاب جهد صاعقة الرعد صاعقه صوت است و بعضی گویند صاعقه آتش است که از صوت رعد جهد صاعقة النار صاعقه آتش افکند و از سحاب جهد

ص ع ق ر

صعقر کجعفر بیخهای خاراست

ص ع ل

صعل بالفتح و یحرک حزدو با پهلو تر از مردم و خرمابن و شتر مرغ و دراز از هر چیز و بضم رخمه صعلة بالفتح خرمابن کج که بنهای شاخ و غالی او دراز باشد یا خرمابن کوتاه و بی مراد

دنبار باب و نعت شتر از مردم و از درخت خرما و از شتر مرغ و خرمادهٔ پشم رخمه

صعیل کزبیر نام مردی

زجیل استعارة دنبار باب سر و کردن و آهنگ التمر و النعام صعلاه بالفتح و المد دنبار باب سر و کردن از مردم و خرمابن و شتر مرغ و خرمادهٔ پشم رخمه

اس صعیل صعلا محرکة دنبار باب سر و کردن و کردید اصعیلال دنبار باب سر و کردن شدن

ص ع ل ك

رجل مصعلك الرأس بفتح لا مزوکر سر صعلوك کمصعوق و دوبیت صعالیك جمع و صعالیك المرتفق و نباتها و غروف الصیصلیان نبت لین الورق ناشجیان حبة کصعاشان ذا و نبات فراهم اورده هر چیز بعضهم میباشت بضوز ایندا ثبت ذا صعلیک نام مرد صعلکه دویدن کردن او ذا و صعلك الرجل تصعلكا و صعلك الفقر ظهر اثره براى شکنه و ذا و صعلك الرجل الابل عرى کردن شتر ان ذا تصعلك الرجل دویدن و محتاج کردید و تصعلكت الابل الحشة شتران پشمها

ص ع م ر

صعمور بالضم دراز و لاغر یا دراز

ص ع ن ب

صعنب بالفتح خوردنی است مردم و بران صعنبة بالفتح و الضم و بضم است جیاسه صعنب الشدیدة فراهم اورد

میان را شکنند و بعد از وقتا
کرده سر را بدان و نیز صفر و صفر
و در بخیه شدن
ص ع ف ر
صفعفرت الصبی بچه را شد
کردن و صفعفر الحر الجوف
خران را بهم بر آکنده کرد
تصفعفر بالشوب معروف
الشواب
مصفعفر بسیار رنگارنگ
و منقوش از هم
اصفعفر بالحمرة سیدند
خران را بر هم بر آکنده شد
و اصفعفر بالشوب هم خودن
کردن
ص ع ن
صیفون با کسر و تشدید نیلوفر
کاردنب شتر مرغ نر یا ماده
کردن خود سر یا عام است
صیفون و نون
صفعن زنه اصیفانا مرد
کرد پیر مردی و کوتاه کردید
عقال او
اذن مصفعنة آکوش نهاده شیخ
اصفعن اصیفانا با دیبک و
نطیف کردید
ص ع ف
صفوة با الفتح مرغیست کوچک
نارسی سنکانه و منکسوه
صفوف صفاجع و قیل صفوة
مؤنث صفوات جمع و مانده
صفوة شتر مانده خرد سر
و صفوة بن ابی الصفوة محدث
است
ف صفوانه خرد و باریک
شده سر او و صفی المرء با مد
کردن خورده
باب الصاد و القاف و الغین
ص غ ب
صغاب با ضم پیشانی پیر
مصغبة کرسبکی و حماقت

ص غ ب ل
صغبل الطعام بیکهر بکرد
طعام را
ص غ ب ن
صغبن با کسر کبیر خانه
ص غ د
صغد با الضم موضعیست
بسمرقند و موضعی است بحجاز
و صغد بید بمرو پیش دارنده
شاکرده بویژه وان عادل
ص غ ر
صغر با الضم خوری و ضم صفا
با الفتح مشله
صغرة با کسر کوزه آبخوری
من صغر به و کذا اما من صغر
صغر کعنب خرد شدن دلها
کرصغارة با الفتح شدن یا آواز
خرد شدن یا است و ضم حیوان
قذر و فضلات
صغار کسحاب خرد خواهد
صاغر کصاحب خرد خواهد
خرد شدن و ضم و خواری و ذلت
صغرة کطلبة غرغره
اصغر خرد تر اصاغر و اصاغر
جمع و اصغران دل و زبان
صغری با الضم مؤنث اصغر
صغر بفتح الغین جاغ شغال
سبزوبه لا یقال هو صغرة
قوم اصاغر الا با لاعتداد اللا
و کذا الصغرون ابنا
صغیر کامیر خرد و صغار با کسر
و صغراء کامراء جمع مصغور
مثله و نیز صغیر نام مردی
صغیرة اراعلام است
صغران کسحاب موضعی
صغران با الضم خرد و مام
مردی
صغبر کجعفر با شدید مصغر
صغیرانة حقیر دیه با
مثله
ا س صغر صغارة و صغرا

کبیر و صغر اعم از کبر و صغر اما با
الضم خرد کردید و صغر کرم
صغر کسبب صغر و صغارا
بضم هر دو و صغرا با و صغرا
بضم هر دو خوار شد و ما اصغر
الا بمعنی هین و من خرد و عیب
مکر یکان و صغر بها الثمن
ما نال بغرة شد اصاب
ن ما اصغر فی الا بمعنی هیچ
خرد میشمارد من مکر یکان
ارض صغور کهنه زمین
کوه و کیاه
اصغر خرد کردانیدن
و اصغر الارض کم شدن خرد
اورد و اصغره خوار کرد او را
اورد و اصغره بر خورد رد
مشکر او نهر اصغانه صغیر
دایا بدیبیان رنبوا
لیصغروا یعنی در بیع جانبی
اقاما شکر دند ما بجای صغیر
دایا مند
صغرة تصغیر اخرد کردانید
اورد و صغر الامر یا وی کردار
را بر فیل و نحوان
تصاغر خود نمودن بحویش
و یقال تصاغر الیه تصغر
خوار شد حقیر کردید
استصغره خرد نمود او را
ن صغ صغا نبیا خودن
صعصع شعره شانه کردن مو
اورد او بر فرق اندود و صمع
الثوب بیکهر بکرد اشکنها
ص غ ل
صغل لکف بردن خورد حقیر
جشه لاعزا بیک قدم مصغر
حلفت لاصغلن ازام بدخوی بسوگند
صیغل کرد حل زمانی کنیز
ان صیغن چیپیده چوزک
لشکا مندان خطوط
نمودار شود و کراست کنیز بحیز
در غیر من نه یافت شود و

طین صیغل کل که بعض در بر
بعض نشسته باشد و لبن علی
فیعل غیر
ص ع ن
صغانه کفچه بزرگ لاتی خرد
است معرب چغانه
اصغون بن زهیر بن صیغون
صیغون وادیست بحدود شام
صغاب بن صیغون است بزرگ
بماورا آلهر بنیب لبنیا
الامام الحافظ ابو الفضل احمد
بن محمد بن الحسن ذو لبنیا
رح معرب چغانیان صغا
وصاغانی منسوب بوی
ص غ ق
صغوة با الفتح میل اسم است مصدر
را یتوا صغوة الملک یعنی میل
او بسوی تو شد کذا صغوه
با کسر و صغاة با الفتح و صغو
المغرفة با کسر شکم کفلیز و صغو
الشر با الکسر کرنجاد و صغو
الذلو کناره دلو کهنه و ما بانیه
صاغیته کنانه کهنه خواغ
خویش مایل و مختل دیکری
و شنیدنی هم صاغیتک ای
یمیلون الیک بخواهشهم و
اکرموا فلانا لانه صاغیتهای
الذین یمیلون الیه
صغواء با الفتح و المد فاقد اب
مادیان بزرگ
اصاغی شهریست
ن ض س صغا صغوا
و صغوا و صغی صغی کرضی
و صغیا با الضم میل کرد با سوی
کرد کام دهن و یکی اندو جانب
وی اصغی بفتح ان و ضم
اشمش مائل شد بمعنی رغب و صغی
تابه رجوع کرد دلداد
قوم صغی اذا وقعوا
حوکس کوب یکه از بهر دو جانب
او کرده باشند

آصفی انشاء کوشش داشت
بتعزیری یا صفی الیه صفعه
بیکانل کردانیدکوشش خودند
بنوعی او داصفی الاناء کرکرد
خمور را نوشت بجنس و نی
الحدیث کان یصفی الاناء
للطهر یتبرک بتوضأ بفضله
واصفی الشیء ناقص و ناتمام
کرد انچیزرا و اصفعلیه اقامه تمام
کرد سرجوز را دیوی بالان
چنانکه بیشود چیزی را او
اصفی خطه کرکرد همزه او را

ص غ ی

لغة
س ض صفی صفیا با
وصفیا بالضم و یکسر نیل
کرد و شنید لغتیب در

صغ د

باب الصاد والضاد

ص ف ث

صفث نزد اهل طب چیزیکه
صفیت با کسر مرد توانا
ان او زن یا مرد با کوشش کرد
اندام یا مرد توانا در کوشش
خلقت جسمانی با کسر و
صفت کفتر و صفتان کفتران
وصفتان بشدید فاکسایا
مثلیه الکل صفتان بالمثنا
مؤنث و بعضی صفتان را
مشترک کویند و بعضی از
ذکور خاصه و بعضی صفت الکل
مرد بیل چیره و غالب
تصفث تصفثا علیه الا له
توانا شد
تصفث توانا و چالاک شد

ص ف ح

صفح بالکسر کناره هر چیزیه
صفحه مثله و پهلوی مردم و
رخسار او و رخسار شمشیر
و پهنای ان و پهنای هر چیزی
و یضم یقال نظر الیه بصفح
و بصفحی بعرض و بحمد صفاح

جمع و نام مردی از بنی کلب
وصفح بجبل بن کوه یا پاین کوه
یا جای هموار از کمران و دره ی
کوه
صفح محرکه پهنای فال و جهته
صفح او ع ض فحش
صباح کتاب چیز نیک شبیه
بمصحف بر رخسار می برابهد
بسبب رخسار مزاج می کرد د
واز و را پسکره اشتق فوها
اندد سرحد نعمان دموضعیه
انشاد بیک حنین
آصفح مردیهان پیشانی و منه
ابراهیم الاصفح مؤذن مدینه
منوره
صافح نامه شتر کثیر الاذ و
وخشکده باشد
صفیح کابراهیمان یا انمان
بالا پوش زره ی پهنا و دار هر
چیزی
صفیحه کفیه شمشیر پهنا
وصفیحة الوجه ظاهره پوست
وسلیمان صفایح جمع دره ی
پهن از هر چیزی و خرد د
صفوح کسبور بوا مرد بحذ
وعفو کننده و زن و دره کرد
نسبه ناقه ارادته کانها الابل
الا تصفحها
صفائح چهار استخوان مرد
موضعیت
صفاح کرمان سنبکر یزه ی
پهنا و کذا ذات صفاح بکی
وشتران بزرک کوهان صفاح
وصفایح جمع و موضعیت
نزدیک ذروه

ف

صفح صفحا بالفتح دره ی
کرد انیدن و نرانداد و کذا
ضربت عنه صفحا ای اعرضت
عنه و ترکته وصفح عنه درد
کذشت از ان و عفو کرد
وصفح الابل علی الحوض وارد

کرد شتران را بر حوض و صفح
الشائل و کرد سائل او با و
کرد انیدن و صفحه بالسیف زد
او را بپهنای شمشیر و صفح فلانا
پیرایه کرد انیدن او را و ابو موسی او
شراب و صفح الیشی پهن کرد انیدن
ان را و صفح القوم پیش کردید
بکر او شام می رود و کذا صفح و
الصفحه ای عرضها و اعداد تا
وصفح الامر نظر کردن در ظاهر
کار و بنکریدن صفات ان و
صفح الشاة صفوحا زد شیر
شیر ان و خشک کردیدن
صفح کرم چیزی از هر چیزی
ان که مرد و جنبیدن او پشت
پشتانی او برامده باشد و کره
وسائل از هر چیزیه و منه الحدیث
قلب المؤمن مصفح علی الخوای
یمال حیث کرد استخوان ان
معتدل باشد و سرشار در
پیشانی او از و پشکردن
و مرد لکد زن ایمان و نصاب
فراهم امده باشد و نیز شتم
قماروان او اسهل هم کویند
و دوی از هم دینکو و سیف صفح
پنج پهنا و صد و مصفح کله
قال و صدری مصفح او
هذا اذا اضافت عن المؤید
الصدور قوله نضای جمع
آصفح الشائل او کرد انیدن
او او اصفح الیشی پهن کرد انیدن چیزرا
واصفح بر کرد انیدن او را بر
مصفح الرجل کمنظم مرد پهنسر
وسیف مصفح پهن رخسار
پهنا و او از هر چیزیه
مصفر کمعظم کوسپند کرک
نادوشتان را نابزدن او
و بر شر نمایند و شیر بین بکیر
مصفات جمع
صفح الشیء تصفیحا هن کردانید
ان چیز را و نیز تصفیح دشاب

هر دز و منه الحدیث الغنیم
للرجال و المصفح للنساء
و یروی بالقاف ایضا
مصافح مردی که زنا کند بر
زن اصیل ناشد یا کبیر
مصافحه دست بکیر کردانیدن
تصافح هم دیکر دست کرفتن
تصفح الامر نظر کردن در ظاهر
کار و جستجوی ان نمودن و صفح
الشائل نظر کردن در احوال مرد

ص ف د

صفد محرکه بند و عطا و ملا
لام شهر دیبت الشام
صافد کصاحب ان که مرد
پای او در و بند باشد و منه
نهی عن صلوة الصافد هو
ان یدرن بین فخذیه کانهما
بقید
صفاد ککتاب و ال که بند
یا رنجر که بان اسیر را بندند
اضفاد جمع

ص ف ذ

صفذه صفذا بالفتح
بندی کردان را و حکم نمود
آصفذه حکم کردان را و
نمود
صفذه تصفیذا بند بند
کرد او را و محکم ساخت شد
لب الفه

ص ف ر

صفر بالضم زردی موضعیه
اشتر زرد و نیز بای از هر چیز
و بیاض الواحد و الجمع صفا
جمع بوا بینه صفراء و اما صفر
ان صغر البیوت من الغیر الذی
الصفر من کتاب الله تعالی
و بیل صفر الیدین مرد بیچیز
صفرة بالضم زردی و شیا
از لغات اضداد است و مؤنث
انشی بیاض و بقایا لبنی صفرة
الذی یقیز به الجنون و ابو
صفرة مرد یست که منها البته

منسوب بدوی یا کیت تو
ابدال بن ذا صفرة وما شر
حاتم یعنی او بن جمع کند
و بهر صفرة معرفة علم است
مرورد
صفرة بالفتح یک دگر نه
شدن
صفرة الغربان بیماری شکم که
روی صاحب خود را زرد
کرده و بهر سپس برود بعد
را اصفر یعنی صفرة اذهل
عمر کردن تو مه لا اصفر ولا
هامة ماهی ذعفوان اول الشو
بهبهذم عربان کریماری صع
ان یک بد بگری فضل میکند
وعقل وعقد وهم و فرین
نفر و دل بی لایت را اصفر
ای لا یلوی بغنی و لا یعتد
قلوص ناری است نه تکمر
بهبهند با سخوانهای چابلید
میکردان را تا کرکیت
که بهبکرد استخوانهای چابلوک
سران را یا کرشکم و کرسنگ
دناه پر از عرم که ناه دوم
انث ذا لهای فرع حذف
جمع اصفاجم و کوهیان
کوههای بلند و ذان بنا بی
انث بن غالی مرحسن
ذا
صفران تثنیه صفر و نام
دو ماه ان سال در جاهلیت
یکی را ازان در اسلام محرم
نام نهادند
صفر کنف غالبا صفر کشق
مثله
صفیرة بالضم خرما بیخته
که در ها الشمر ب ان را خلط
کرده و بجای شکر در سویق
اندا نند و بالضم و الکسر
است از خوارج منسوب بسوی
اقدن صفار یا بسوی یاد

صفر یا بهمه که در رود یا
اندیاحی ان شکر ذا ب یا
اردبن
صفری بحرکة اول از صند
بچه کوسپندان که در ظلوه
سهیل ده ماشه سپس شیخ
دنبا ذ کند اول ز بیجاد
صفیرة بالتحریک یک عیبک
در اول حریف نزدیک را یا
بوامد کرنا و ذا صفیرا ت
یا و ذا رمنه وان یکماه ناقه
دنبه کوسپندان در طوع بهم
آصفر زده و نیا ضفادع است
و فرس اصفر اب زد و ملحه
نیز حالی ثمر از هر چیز بود مرغ
ادبیا نامک و نوا لا اصفر دو
یا ملولد دوم او لا اصفر
ردم بن هیصور الحوبا ان ک
صفی ذ صفر ایثار حاجا
امد سد پس نا ذ نا نا ها ذ د
کردند و لا دا ها ذ د
بنداشد
آصفران ذ عمران و ذ دنیا
ذ عفران و ودس نا یو نز
افعلان النساء الا اصفرا
ای الذهبت الزعفران
اصافر کوهها اند کانه جمع
الاصفر
صفراء بالفتح زد و سلط
وملکه از بیخته غار غشده
باشد و یکا هیئت بکشا
کبر لان ببر لکا هو ما ند
استجارت اخم و اسجشیخ
سلمی و دود نا ری است بیار
اب در خشیدن در مین
کمان از چوب درخت بجد عا
است
صافر دند و مرغیست بدل
و منه المثل اجبن من صافر
و اصفر من البلبل و مرغ با
او و مرغ که شکار نکند

و تولهم و نا نا ها اصافر یعنی
در خانه کبی
صفار بالضم نار شکم و کثر
ان و دندان بکم و کند و ا نه
در بن دندان شتور نا خوشنا
از کاه و جزان و یکدر کرکه
در سم شتور و سیل شتر بها
شود دیکاه همی خشک و یفتح
و با نک فریاد
صماة بالضم و لفتح یکباه
بزمزمه و خشک صعار ع
صمار تیز مرغی شاد انوه
عصافیر با همان صاحر است
صعیر کاهبر ها ک و فرا در
یا عام است
صعیرة دیک بوده بزرگ
دو زمین
صفار کشفاد روی کرد
بزرگ صفاد و خمر افع کردم
و ملک ان کد عوای حد
بیکر د مرد شا و کشته کرد
صفادة کمثانة کون و بهر
است ما کاوان از من و نا
ان کد کودکان میان کبوتر ان
را صفیر کند نا پرد یا خوز
ز ا بخورند
مرح الصمر کتکر موضع
ناد و ذان موضع سلما
ز ا بار و م جنات عظیم و ض
شد
صفور تد بفتح نا و تشد
یا شهر یثب با ردن
صفوریة بالضم و شد الشا
نوعی از کیاه
صفوراء بالفتح و المد نا
صفوریاء یا صفورة نام مر
شعیب علیه السلام که در کا
موسی علیه السلام بود
صفرا ذان موضعی است یا
انث یوم الحرمین فرو نا یثر
الظهران

مصفور کرسنه و بیمار و صفا
ان کبوتکم او زد ذا یا له
باشد
س صفر الاناء صفرا د
صفور خالی شد خورد و سنه
نعوذ بالله من صفر الاناء
یعنون به هلال المواشو
صفرت ظاهر یعنی بمرد و
صفر صفرا بضم و لا زد
جنبشد در شکم او
ص صفر صفیرا با نانک کرد
و صفر بها و با نات کرد و خواند
جزا بنوبان نا بجنود
مصفر کحسن بخود ن و تحا
اصفر فلان در و پش و بلو
کرد بد و اصفر البیت خا
کرد خانه
مصفر کمعلم کرسنه
فلان مصفیر اسوبه کحدیث
بهبی او نبیا بهزد هنده
مصفیرة کصفیرة کنا یکه
و علامت ها ذ نهی است
صفرة تصفیرا زد و دنان
کرنا و ذا و صفر البیت خا
کرد شانه ذا و نهز تصفیرها
و فریاد کردن و خواندن
ذا نوی اب
اصفرار زرد شدن نا
مثله

ص ف ر ث

صفرث نا کمرد محتاج
ذبیا عیال الی دست نا زند
است صفاریث جمع

ص ف ر د

صفرد کبرج چکاوک و ان
مرغیست که عامه بلبل گویند
و منه المثل هو اجبن من صفرد

ص ف ر ع

صفراغون نوعی از کنجشک
لغة رومانیة

ص ف ع د

اصفقند بکسر هر دو و فتح فاء و کسر قاف

ص ف ق س

صفاقس بفتح صاد و ضم قاف و سین شهریست با دیوار و قلعه بر کنار دریا محیط و اهل اندلس را بدانجا خوانند

ص ف ن ط

اصفنط بالکسر و بفتح الفاء نوعی از شراب خوش لذیذ است و اسفنط

ص ف ع

صفعه بالفتح ضربه بر قفا یا بر گردن و بر صورت یا صفعه بقفا بقصیب است و صفیعه بالفا فاست

ز صفعان با فتح ضربه بر قفا دست و بل مصفعانی بالفتح مثله

ف صفقه بالفتح سیلی بر قفا و زدن بر قفا و پس گردن و دادن و پس الصفع لغة مولدة

ص ف غ

صفغ بالفتح صفوف شانزدهم و دادن بدست صفغین بفتح

اصفاغ صفوف کابیده چیزی را بقال اصفغ الولد الشیء اذا قبله بالفاء

ص ف ف

صفف بالفتح دسته صفوف جمع و قوم صفف ده و دده

ایستاده و در لغت بمعنی صفة الدار بالضم پیش دالان و صفة الشرع پیش دین

صفف کصرد جمع و صفة المدرسة ایوانی از سه دیوار و از هر چیز چه و اهل لصفة مهمانان اسلام بودند که در صفة مسجد نبی صلی الله علیه و سلم جای داشتند

علیه و سلام جای گذارند

و دانایی و شی بود پیش مجد

صفة بضم گذاشته گذرنده پوشند

ساقه شتر از کجا پایها را بصف کشیده و ان جمع و فی المثل قادکروا اسم الله علیها صوافی

ای مصفوفة و اهل بصری صوافن

فیل مستعمله ایستاده صف بسته

و اصفاف صفها قرشکان صف زده شبیه کوبان دد

ایمان و مرایشان زا مراست

اتکی نزا نقیام دان صف

نشسته ماند صف ماند

ناقه صفوف کصبور ناقه که

چند مدح شیر همدانیست

دوشیدن بعنی از کتر بجر

صف فلح میبندد یا هر

دو دست خود صف میبندد

بوقت دوشیدن

صفیف کابر کوشت بیخ

دار کشیده صفه بریانه و چرب

کدو امتاب کدو ناخته

شود تا بر خندک الزنند

تا کباب کرده

صفصف بالفتح زمین هموار

و کناره کوه

صفصفه سکلمه کرنبه

از اش است بمانند کشک

صعصف کهنه مدکشته

صفصاف درخت بید

صفصافه یکی از صفصاف

سکبایه

صفف جای صف زدن

و جای صف زدن در جنگ

مصاف جمع

ن صفقت القوم صفا

در صف جنگ و جز آن

کردم ایشان را و صفقت

التریج صفقا خرمن دیدن

و نیز صف نصیف ایستادن

و کوشت در سیخ کشیده و

دو دو شیر در شبانه

و یکدو شبه سه را و کتر

مزج هر دو و در وصف

کشیدن شتر چاهها را بین

صفقة الامام بیعة و یوکل ما

وقت و لا یوجد صفقة

اشتر در صف

صفصف صعصفه

رفتن در بین هموار صعصف

یوایید صعصفا زنا

اصفاف صفصافها زمین

زایق اصعصف الزرع اذا

جعل له صعفا

نشیف صعصاف نشاده و

وایستاده کردن

مصافه صعصفه ایضا

نیال صافوم و لفلان

اراد یقوا المصطفین و صفقة

زار در بر صفصافتین و

صفوف فی ایجی صفة

او مفاعل صفة صفت و فی

الحدیث کان صلی الله علیه و

سلم صفاقا عند ای مقبلا

اصطفاف صف بستن

یتواصفوا اذا وصفوا

تصافحوا دست بدست نهادن

و دست کردن بدست

ص ف ق

صفق بالفتح کرنه هر چیز چه

و قفیز و جای در دکوه یا

کوه و بکناره کردن و فی اصفاق

و هم چیزی نشاندن و اب زدن

کار پوشیدن و زا دست بدار

ان کتاب بدانها شبیه باشد

یا بوی بدو تاخ

صفقة یکبار دست زدن

در بیع و بیع یو صفقة واحدة

او خاسره و بیع سود مند یا

زیان کار و کدا در بیع صفقة

صفوق با الکسر کبود زوار

صفوق با الضم یا خرد ماغ و

کرانه هر چیزی و اب زده

انجیر بو کرده از اب بجوشانند

تا بدید یا بوی و باغ و طعم بدهد

ق لصفوق و پیرهن نا پیراسته

که زان اب بزنند یا خام

اسفاناکی در مشک و بوی

کرده و زرد شده باشد و بد

کدو مشک و کرده بصابد

تا زرد شود یو قد ساه

کانصفوق

صافقة کرد نا مردم یا خام

و خلی و حادثه صفوق نوع

صفاقة بالفتح شوخ و وقح

و خنک جامه

صفاق کتاب پوشش که

بر وی موی و دیبا پوشند که

رود ها زا کرد کرفته یا مه

پوشکم

صفوق کبود کوه ملبد

ابر تی و کان نرم و سنگ تا

ملبد صفوق کتاب جمع و فاعله

کتبه تمام اندا خته باشد

و از دار بچه و مهربان با

تا شیر مده صفاق نوع صفوق

جمع

تون صفیق و جامه صفاق

و تنبه صفیق و وی شوخ چشم

نا بال

صفیقة خانه شتر صفاق نوع جمع

صفاق نوع و ضعیف

صفاق کتاد نبینا نکرده

و بینا نصرف نمایند در

کار و بار تجارت

ض صفیده با الفتح صف

و صفقه بالضم مرة واحدة بکر

زدن و بیع یا بیعتی کذا صفق

له البیع و صفق علی یده و

صفق اظهار بحناحیه ورد
مرغ مردم دار و اکذا و ازبر
وصفق الباز فرا کرد در وا
وکفا دار لغات صفادات
وصفق علیه فروخوا باید
چشم خود و صفق العود
جهانیدن ماهای عود را و
صفق الرسل از فت نیر کرد
وصفقت الریح الاشجار عنا
باد درختان را وصفق الفتح
برکرم کاسه او صفق علیت
صاحبه فروخامد و مانکرد
وصفقت الناقه فروهشت
شیر همان از بچه اش تا بیر
کهبرد بچه و صفق علی ما با
زدا و از بشیر و صفق الخمر
صفقا از خوری بخوری
دیگر کردشراب را و نیز صفق
دست برهم زدن چندان که
او از برآید دیگر کرد باید
یقال صفقه فانصفق و فروخ
یا خوبه که انصرف
صفق بکسر تشدید الفاء
مفعول از مثله
صفق الوجه صفقا
شوخ و بیباک کرد بد و صفق
الثوب خفاف کرد بهتا
اصفقه از صفقا نادر کرد اید
ان را و اصفق الباب فراز کرد
در را و اصفق الفتح برکرد
کاسه را و اصفقوا علی کذا الله
نمودند بران و کرد ند
اصفقت بیعی مکداد خرید
دست بهم کار و مواضعه
کرد و اصفق القوم امد ایشان
را طعامی کسیر کرد اند لصفق
بالضم رودی یکبار رو شید
کوسپندان را و نیز اصفا
شراب از خوری بخوری دیگر
کرد اینیدنا صاف کرد د
تصفیق برکرد انیدن و شراب را

یا شراب مزوج را از خوری
بخوری دیگر کردن تا صاف کرد د
و دست بر دست زدن و شتی
را از پی اکاه بچرا کاه دیگر
کرد انیدن و رمش و کرد
چیزی کرد بین
مصافق شیری که کاهی بر
چلو و کاهی بران پهلو خوابد
مصایفه از پهلو بپهلو کردید
بق صافی بن سنیه ابن انف
و در دزد کرین نامند و ایشا
دو جامه مطابقت کرد یکدیگر
صافی بین توبین اذا طابق
اصطفان فی جنید زد یکدیگر
ازباد و جنبید ن اعضای
عود از نغمه
تصفود و دله شد و تصفق
الامر پیش مد و منصرف
کار او تصفقت ان مر
کرم بد بر شکم
صفاق پیه بکرد نست ند د
بیع و بیت
انصفان باز کشتن

ص ف ل

صیفیل یا مکسر تشدید اللام
یکا میت
اصفال کیاه صعصیل چرانید
شتران را یا تصفل اذا رعی
اینا

ص ف ن

صفن بالفتح پوست خایه مرد م
و خوک و بز و بقر لیفهما
صفنان بالضم جمع و سکون
یعنی و دنبه شتر کبوه تا بلد
و سنی از دهن بهر د زاد
صفنه بالفتح سفره و دنبه
کاد و ها بر د زاد و دنبه
شبان و شتربان کفاد و اد
خود د زان شد
صفن بالضم خوردن کد و
ان کند و نوبه شبان و شتر

کذا در اوبت خود د روی هم
صفن بحرکه ابیضر قد رکه خوشه
باشد از کشت و خانه زنبور
که برای خود پیهاسا خته
بر نهیب اده باشد
صفنة بفتحتین موضعی ست
بمدینه
صافن اسب سه پا ایستاده
و سر سم چهارم بر زمین نهاده
صافنان جنم و نام اسپ ابن
بن بریم همدانی و مرا یشاد
هر د و پای را صف نبسته و
منه الحدیث کان لسلیمان
علیه السلام صافنات یعنی مهیا ده
سنبک و صفون فی صهاجیم
و صفنی بضم و صفی بکسر مع الجمع
یوم صفار و د و سر د صاف
ابر
صفاء بالفتح والمد و شتی
صفق کبنی د و شتی الصرد برکرید
از غنیمت که امام پیش از قسم
برای خود اختیار کند د خالص
کرد بهد از هر چیزی و نافله
بنی الشیء صفیا اجتمع و سرانجام
بنیا با د صفیة مثلثة
صفیة کرد بده از غنیمت صفیا
جمع و نام زنده و ام المؤمنین
صفیة بنت حیی از ولد
نبی اسرائیل صلی الله علیه وسلم
صفیة بنت عبد المطلب عمه
بنی و شقیقه حمزه بن عبد المطلب
و د رویت صفیة بنت شیبة
مزاد حضرت ذا الخمار فی
و صفیة موضع فی جبل صحار
صفیة کمیت اول نام مرا
و ابد است
صفواء بالمد سنگ صاف
صفواء و صفواة مثلثة صفر
بالفتح جمع و بحرکه یعنی الکثیر
قال الله تعالی لتبتلینکم بشیء من الصفو
علیه فرات قال بعضهم هو
واحد

یوم صفوان از ایام عرب
ویز صفوان نام مردی و صفوة
بن امیه و صفوان بن عسال
و صفوان بن المعطل و ابو
صفوان سویدبن قیس صحابی
اند و صفوان بن سلیم و صفوة
بن عبدالله بن صفوان بن
امیه و صفوان بن محرز مازنی
صفوی کمرزی موضعیست
صفاة اکثما منه موضعی است
صیفاة بالکسر بالیونانیة
ف صفت الجوشاف دیگر
کردیدن و صفوف العبد
کردن خلاصه دیک را و صفیف
الشاة لبنها شیر کردیدن ناقه
را صفوف الشاة لبنها
شیر کردیدن ناقه
اصفی من الک لمالی شد از
مال و اصفی من الاکدیکه الخ
و اصفت امتنا ماء صلبا
کردند زنان بطفه او را
و اصفی فلانا بکذا اختیار کرد
او را بران و اصفاه الود
خالصه کرد او را داد و بسی د
اصفی الشاعر کفت شعر را
یا منقطع کردیدشعر او د
اصفیت الدجاجة منقطع
کردیدبیضها ی ان
محمد بن المصفی کمنظم شعرا
تصفیه دوشن کردن
صفاه را است خالص کرد
دوستی او را
مصطفی برکزیده
اصطفاه برکزیدان را
استصفاه کرفت خالص را
را او دوستی خالص کردید
تمر را ان را و استصفی مالک
کرفتن مال او را کرفت

باب الصاد فصل الفاء

ص ق ب

صقب بالفتح دراز با فربهی
از هر چیزی یاد را از با نزاد
و لاغری و شتر کره صیقاب
بالکسر و صقباد بالضم مع
و سقوبان خانه یا ستون در
درمیان خانه صقوب جمع
صقب و التقریب نزدیک د
نزدیکی و دوری از لغات
اضداد است فی الحدیث
الجار احق بصقبه ای بلیه
و یقرب منه یعنی به التصقه
و هو قول ابی حنیفة و اصحابه
المؤنث و قال الشافعی لا
شفعة بجوار
صاقب نام کوهی
صیقاب بالکسر نهاب است
که علامت مصیبت باشد
مرد و زنان را در بیابانها
مذکور است در سرقب
صیقبان فی بالفتح بوته فروتر

س صقب صقبا من حد
نزدیک کردید
ن صقب صقبا بالفتح
بمعنی داود او صقب الشی
و غیره بلند کرد او را و صقب
الشیء قرابهم او دندان چیزرا
و صقب الطائر ما بالک کرد
مرغ و نیز صقب دندانه چون
دست خشک
اصقبه اصقابا نزدیک
کردانیدن را و اصقب
دارم نزدیک کردیدخانه
ایشان و اصقبل العبد
نزدیک شدن او را شکار بحبل
کمند و ان انداخت
مصاقبة دوی با دوی شدن
صیقاب بالکسر مثله فعال
صاقبهم او او اجهم مهملة
نزدیک شدن

ص ق ح

صقح محرکة بی موشدن پیش

صر والفعل من بمع اصقح
بیموی پیش سر نیست مندر
از ان صقعاء مفت مؤنث
صقح بالضم جمع
صقحة بالتحریک موی منکو
پیش سر انسان مصدر او

ص ق ر

صقر بالفتح جرغ و مهرمرغ
شکاری و باز و شاهین
و بران اصقر و صقور و صقر
جمع صیقار و صیقارة بالکسر
و صقر بالضم مثله و کوهی است
حضرموت بیمانند و شیر نیلی نر
و ذات الرقم سپیدای کبد و ها
صقران و دو شاب دو تا
حزنا و موین و اب برکردیدن
دنک و مزه صقور و صقیل
جمع و نام مردی و صقر صقرا
نیز نظر
صقر محرکة بزل عضا و مرضا
کذا فی شاده با تشدید و بلا لام
اسم است جهنم را العذاب الیم
صقره بالتحریک باز و شا
در حوض کشاشیده با
دران سکان و رعیا ما
نصب صقر کف حزما
کذا زوی د و شاب ا زدنده
حزناء و شاب ناک
امراة صقرة کمیر خشن و نیز
فهم صفت بیتا بجه
صقر کمعز کندیدن صریح نیکا
صاد بالصقر و البمر و لا یجرد
یعنی دروغ صریح او زد
وان نام چیزیست که دانسته
نشود
صاقره بلای فرود آینده
صوقر بالفتح تیز رو ک
صقیر کمیر نام مردی
اصقر بیناد و شاب یق
هذا التمر اصقر ای اکرم
صاقور تبر بزرکند و میان

صاقوره باطل شتون کاشته
سر که شتر بزرد ماغ شده
انسان نوم
صقار کشاد دیدن لکن
و خر چین و کافر و دوشاب
فروش
صقور کشور زیلب
صقاری کفش ناپسند
و قوم نهاد با الصقاری د
البهاری یعنی او و د و د
چیزها را
صوقر بالفتح حکایت
مرغ است
ن صقره بالعصا صقرا
بالفتح زد او را بچوب تنبه
و صقر بحجر شکست سنک
بنیز زد و صقر اللبن خثر
شد شی شیر و صقر الناز
در وخت آتش را و صقر به
الارض بجهو کاو زد او را بر
زمین و نیز صقر بحث ازم نا
اصقاب صقره مثله و زن
جابی و لعن کردن کثیرا که
مسلط لعن نباشد
صوقر صوقر مرغ مکانیکرد
او او مرغ را
اصقر بیا الشعر را فشرد
اصقاب
معصقر کمعظم بطب زنهاده
صقر القاز تصقیرا افروخت
آتش را
تصقر دنک کرد و تصقر را
النار افروخته شد آتش
نیز تصقر شکار کردن بچرخ
اصقر زند النار افروخته
شد آتش اصطقر مثله
اصقر اللبن اصقر از ا سخت
شد ترش شیر
اصقر اللبن اصقر از ا سخت
شد ترش شیر میم زائد است

ص ق ع

صقع بالضم کرانه و کوشه و پهلو و سوی هر چیز و الصقع ای الناحیه

صقعه بالضم بچه بیدانه سر دیانوس

صاقع بر سر زننده و دهل

صاقعه رعد سخت و بانگ بلند

صاقعه بمعنی خاموش شوای دروغ گوی

اصقع مرغیست و آن را صیقل نیز گویند

صاقور کدیانه سر آن پهن

ناقه صقعه بالضم عریض و فربه

صقع شتر عریضت و زفت

صقعاء بالمد ناقه فربه و موش

اصقع کدخدا نور سیده سر باسد

صقاع بالکسر نوعی از پیچه بد زشت نامند

صقر مرکه زهر هلاک کنند نا

صقر بکسر و فتح و انیت نخای

کام لکام و داغیست بر پشت استر

صقعی مرکه اول شاخ او شکافته

صکاوک آب بصقر کرده

صقر کرده در ایام صقیع

زاده ناشده و آن از هنر

شاخ تست

صوقعه کجوفره غماد دیگ

روغن را شکنه و نیز سرد

خای سپیدی آن و سخت

حرف صاد

صاد نهمین حرف تهجی و بحساب ابجد نود و یک عدد دارد و بالف و لام و میم صالم و بالف و میم صامت و بالف و لام و میم صالت و بالف و لام و واو صالوا و بالف و لام و یا صالی و بالف و لام و نون صالن و بالف و لام و هاء صالهم و بالف و لام و کاف صالک و بالف و لام و تاء صالت و بالف و لام و ها صالها و بالف و لام و کاف و میم صالکم و بالف و لام و کاف و نون صالکن و بالف و لام و ها و میم صالهما و بالف و لام و ها و نون صالهن و بالف و لام و نا صالنا و بالف و لام و یا صالی و بالف و لام و ها و میم صالهم

صلك بالفتح چیلک مغربیان
است اصلك وصکوك وصکا
مع
صکه بضمی کرمای نیم روز وان
مضاف نوی یعنی بدکونید
لقیته صکة عمی یعنی دیدم
او را در وشتت کرمای نیم
روز وغمی نام مردیست از
عی لشکه غارت کرد نوی نهاد
یعنی روز وازین برکندنها
را ویقال تصغیرا عمی مرجا
رجل صلك مرد شت خانود
سخت پاشنه کدر وهن
زانوی وبرهم خوردکی
خلیم اصلك یعنی شتر مرغ نر
است زانو وبیرنوی نوانا
شدار صلك صلابت ازمردم
وجزان
صکیك کابیر ضعیف وناتوان
صکاك کعراب هوشکاك
بالتیس مثله
مصلك بفتح میم است انوکه
در وقت زانوی وبرهم زند
مصلك بکسر میم نوی وتوانا
از مردم وجزان یقال جمل
مصلك وجاریة مصلكاة ای قوی
شدید مصکة مؤنث وبیر
موصلك نام اسب نوشکابنده
کلیدان
ن سنکة صنکا بفتح دو نون
وکوفتن وصلك لباس فراز
کردن دوز او صلك لحم صکوکا
درشت شدن کردیدکوشت
ان وصلك الصلك صنکابت
پلنگ را
س سنکان صنکانا وسکا
ستبر انوکردید
اصطکاك الذانو برزانو زدن
از سنبوه یا توانایی دوز فتن
وهم بیکر مقاتله کردن دشمن

امنطکو بالتشدید فی نصاری
بها
ص ك م
صکة بالفتح کوفتن سخت بدست
ومانندان
صاکة بضمی وصیغت صنوا
مع
صکم کنکر سیل شرومثل
ان
ن صکة صنکا بالفتح زدن
اوزاو زامدن صکم امر بر
کی مه کرمت لکام را ابتدا
ودراز کردن زن وصکة
صنوا کر لقمه زبیر سپیده
از صبحدمی نامه
ص ك و
صکاء بالضم زنی سخت
باب الصاد فصل اللام
ص ل ب
صلب بالضم زنی سخت
استخوانهای پشت ودوش
نامین سرین اصلب واصلاب
صیانه جمع وزبیر بنی تر
وجای درشت سنکاخ
درین هر سه جز بابهم میاید
صلبة جمع وبیر بهم حبه
شرف نابانی وتوانائی وموصم
است بجمان واما قوله تعا
یخرج من بین الصلب والترائب فانما
ثنیه کرامیان فی رامه واما
قراءة من قرأ یخرج من بین الصلب والترائب
فهو من صلب علیهما
هذه السعة
صلب محرکه پر بن استخوان
وفی الحدیث لنا قفیة مکة
انما اضطاب الصلب ای
الذین یحملون الطعام فیترکونه
ودکها ویأکلون ما بین ذلک
صلك استخوان پشت وزبن
درشت لصیبت وصلب
صلب کضرد مرغیست
صالب استخوان پشت از زدن

نامین سرین وحق صالب است
لز سخت مذکر آید هم مؤنث
صلوب کصبور ضعیف
ذهب صلوباء دهبی است صلب
صلیب کامیر سخت محکم وبیر
استخوان ویرا رکشیده
کلک جمع وذفاری وانیه
کوه خرد وشنازه چغر
کانه سپیدی مرطار وچیپیای
نرسایان صلب را لصحیح
وذاعی است مرسترا ذرکه
چلیپا ودو الصلیب خطی
نقش شاعر است
در تو صلیبا کلیشا ساب بشیر
صلیب کزبیر موضعی است
کوهی است
صلبك کنکر بفتح استوار و
سخت مان
صلوب بالفتح ای
صلوب بالفتح نخی کمان را
محکم تر سپس اندرین اناء
خوب بکرد اندرا وبیر خانه کرد
صولب بنا مثله
صلیون سخت مان وسنکی
کدبان بلاد هند
صلیبة سنک فشان
تصلب جسم وفتح لام اکید
بیفزود
مصلوب برد رکشیده او شده
سخت بیل زده
ك س صلس صلاسة سخت
کردید
ص ل ث
صلث بالفتح بیافکندا
ومنه حدیث صلی الله علیه
وسلم کان صلث الجبهة ای
واسعها لا ملزم روی بعد
الحدین صلتها ویداد
هموار وبرابر وشمشیر صقیل
بران وبرصه بتوقیر بالتحریک
صلتا ای مجردا وکاندوزد
ویضم اصلات جمع ومردن
در امور وجوانمرد خود وناتوان

مردی صلت نام بسیار کند
وصلت بر عدد اندک هم اطلاق
با بیا اندر تهجی صلت مضم
بفتحتین دد و بخش اینجا دد
خام باشد تا نشیند بر عسل
مرحرث و حاد ملان طلبن
صلیت کذا بمرد یصلت
اورد شیر شوبای کرده
دبیخار را
صلت با کسر زد
صلک بن معرکه آنیه بهر بات
صلیبن و شاعرانند عقیبی
دبیتی و فهمی
اصلیت با لکسر شمشیر زدن
برازنیجه
آصلتی بالفتح مرد دساده
امور
یصلت کسر مرد دسا
یصلات با کسر دد و سا در
امور
ل صلت صلوتا کشفا
پیشانی شد
سیف مصلت کمکرم شمشیر
ایبضه
اصلان شمشیر ابیضن
مصلیت شمشیر زدن و ده بر
و مرد دساده در امور
انصلت خیر و در کنشت
و سبقت نمود

ص ل ج

صلج محرکه نوی
صلج بضمتین دیهای جبل
و شام
آصلج بحث ثابان و مرد کر
صلج بضمتین اول تشدید لام
مفتوح خامه ابریشم
صوج بالفتح بیم و غالص و هر چیز
ایبغ از هر چیزی
صوجة غالص از هر چیز
وقضیب صوجة بیم جید و
ایبغ

صلیحه کفیچه پای از مفرغ
خاصر کرده شده
صیحما کریفا از اعلام است
صوجان بفتح صاد و لام چوگ
صولجة بضم و الهاء للقطعة
ن صلح الفضة صلحا کدفع
اسپیرز او صلح الذکر کرمانیه
نرم زد و صلحه بالعصا زد
او و اپچوت سبق
تصالح باهم کری نمودن

ص ل ح

صلح بالضم اشتی و نوشم
امداد و نام جاهلی و پسر نام
مردی
صلح بالضم و اد ای است شیخ
سلمان
صلح بالکسر نهیل و مهریان
بهمیشان
صالح کهنا حسنیله و نام
نبی علیه السلام که مرسل بود
لسوی ثمود و هو صالح بن عبید
بن حادر بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام و صالح بن
عبید مردی از بهز نبی
بود و جیر از الوی انجس
و صالح بن خوات و صالح بن
کیسان و ابو صالح حمید
عبد الرحمن و ابو صالح ذکوا
القضاة و ابو صالح مفسر
نا بیا اند و او د قد صالح
بن محمد شیخ ضعیف المحدیث
است ماله یحیی و عال البخاری
هو منکر الحدیث
صالحیه دهی است نزدیک
دهی و صلحة است بغداد و
دهی است دران و نظام
دشتی و دهیست بمصر و
کرد هیست از شیعه و دین
منسوب بوی حسن بن صالح
بن حی توفی سنه ۱۶۹ و حسن
دختر ابو بکر و عمر رضی الله

عنهما طرسیکو داشته و قائل
با ساعت نهاده بود و یقولون الناس
اشوری و انها بیشت بعد ذلک
من خیار المسلمین
صلاح بالفتح یکی خدمت
که تباهی باشد صلوح مثله
و کطعام و عدنیصرف نام مکه
شرفها الله تعالی و دوح بن
صلاح محدث و نهر نام مردی
صلیح کاهربیل
صلیح کرمینام مردی
صالحان محله است باصفهان
مفصلح بالفتح سکی مصالح

ف ل ح

صلح صلوحا بد
کردید و هذا یصلح لک کیس
بدین این شرط و عادت و بابش
نشد
مصلح کحسین نام مردی
اصلاح نیکو کردن صد افساد
و نیکوی بود نیف لصلح
الیه اذا انفتن
تصلیح نیکو کردن چیزرا
مصالحه و صلاح هم دیکر تجدید
کردن و نیکوی کردن
اصلاح هم دیکر نیکی کردن
اشوی بود اصلاح مثله
و هم امر دادن تو بر امری
تصالح باهم اشتی کردن و نیکو
بودن اصالح مثله
استصلح نیکوئی کردن بخواهش
خدا استصلحند و منه رجع کا
تصلح فساد ما تصلحه
الا بکفه و عذاوة القرابة و
الرکانة فی الامراء و الصلح فی
العلماء

ص ل خ

صلخ محرکه سخت کرشدن و
العیل بن خفیف
آصلخ سخت کر که هیچ نشنود
و شتر کرکین
ناقة صلخاء شتر کرکین ابل صلخ

کشتی جهاز کرکین
جوب صالح کرکه بوستان بود
ذا هیئة صلوح کصبور بلاغ
سخت و مهلک
تصالح خویشان ذکر کردن
اصلاح بوهیلو خصمین

ص ل خ د

صلخد کجعفر شتر نوی
صلخم بهر حاطر جا لا تحمل
صلمد کصرد و فلس لاعد
صلخی کحبلی صلخاء کرخا
وصلخدی کسبهلی و صلاخد
کصلاصل شدید و یا صلاخد
بالفتح مع
ناقة صلخاء شتر نوی و د
ناقة صلخود ناقه نوی سخت
اصلخاد بر پای ایستادن
یقوا ینا لهذا اذا انتصب شرا

ص ل خ د م

جمل صلخدم کسفرجل شتر نوی
درا

ص ل خ ف

صلخف کجعفر جل ناقه نوی
و مرد
قصة صلخفة کناشیه فلز
فرنجمال

ص ل خ م

صلم کجعفر نشوار و سخت صا
وجبل صلم کوه بلند
بهر حیلحام بالکسر شتر زار
یا شتر نوی سخت
مرتلم کجرد جل و ناقه سخت
نشوار
مصلم کمصیطر نشوار و صخ
وجبل مصلم کوه بلند
اصلخام بر پای ایستادن و
حتم کردن

ص ل د

صلد بالفتح و یکسر سخت و ستو
با بان و جای سخت کم هیچ روید با
و بکسوی نکند عام مرتع

وسرخ وبیخ محرّ صلدد جبین صلدای صلب ملس
نامۀ صلدد بالفتح شش نهاده بیشیر
صلدد بالفتح موضعیست بین یارند دیلک و نوشان
اصلدد مزد دخت و بخیل
صلدنا بالکسر المدد جبین
درشت سیاه چشم صلدالة مالک و مثله
سیاه صلدالة دندانهای بالا صوابه الجمع
صلود کعبود راسب جوی ناآکنده و ایهندوم است
ومرد نهاد و دیدۀ بیروح
ابیده و نامۀ مکرر شیر درشت پوست پشمان درکوه رسم زیم
صلید کاهیر نها و درمن
صلود دکمنزل درشت نانی سخت
عود صلاد گلکان چوبکه آتش بگیرد
مصلادیا بالکسر انگشتیر و شش نهاده بپردار و شیر
ض صلدد الفاتحة زند
سنور و بین دابهرد و مس
دود و بین و صلد بالجمد
برامد رکوه و صلدد ثانیا
نامل کردن صدد دندانهای وی
وصلدنا الارض درشت
وسخت کردید و بین و صلد
صلدد درشت شدن کجا موی
رفتن او از سر و صلدالرجل
صلود او از زاد چقدر فرد
اتش نماند
ك صلدد رجل صلود انجل
کردید
مصلد کعصفر شیر کمدد شیر
دوشیدن دوشیده شود
پرکفل و سرشیر نهاده

اصلدنا الارض درشت کردن
دندان
صلدد تصلیدا بنیاد بچیزی
کردید

ص ل د ح

صلدح کجحفر بینی پهنا
صادیر صلدد سخت و بیخ
صلودح نوی سخت
نامۀ صلدد حة و بیخ الشاخ
شده شرم پنهاور و نوانا غلام
با آلات

ص ل د م

صلدم کزبرج شیر پهنوا
سخت سم و انشوار صلدمه
نوش
صلدام بالکسر نیک انشوار
درشتم
صلادم کصلاطم اسب نوا
سخت سم و شیر پیش سوم سرخ
صلادم بالفتح جمع

ص ل د ر

صلور کصبور نماز ماهی و نبی
الحدیث لا تاکلوا الصلور
والاصلیر دهانوی رس
النعل کالجحر

ص ل ط

تصلیط بر کاشتن لغتیست
درشلیط

ص ل ط ح

صلاطح بالفتح مطبر زبر
صلاطح لقب پهناور و
صلاطح کصلاطم پهناور و
صلاطح بلاطح از اتباع است
صلوطم کمنزل موضعیست
مصلطح سخت و صخ طاپیر فرا
اصلنطح الطائر مراغ شد
جوی سنگلاخ

ص ل ع

صلع محرکه نوی قبای چرمین
وبن یا از جهت نقصان ثبوتی
موی است و انجای با غبنه پیوسته

یا عجمیست بمعنی ارکان شهر
کدخدای دیه و بکاسه بزرگ
صلعه بالتحریک بفتح خای
صلع اوسر
صلاع کلک کوبی افتاده
اصلع مرد بیموی پیش سر صلع
وصلعان بالضم جن و مسان
زده و ده
صلعاء دیه و بیکه پیش سر
هموار بود و مشهور و بحوی
و بلاد و بیش باد یا بی درخت
وصلعاء بهاء صلعاء بلدة
کمسفر صلع و دو صلعاء تله
وصلعاء نام موضعیست
هذیار بی بلاد یا عطشان
میان مغره و میثه و سراة
وودی است
اصلع تصغیر نوصلع
مثلثه و دینار نام پارچه کرده
کرده سر
صلیعاء کحمراء موضعیست
وشنیعة نامیان و هرمزد
وهاجت و کان بدان هرمز پیدا
با ملای بحر و سه قول غالب
وحوالله عما سماه بالحبی
نصیب ما تهدنا تهود
ولکن رکب الصلیعاء صبی
وخوای بود یاد ذکر او در
است پس او سفیان صریح
سلاف حدیث صحیح نشانه
للعرش و للظاهر الجر چو اکه جمع
ماه در دریا دفراش بوسفیان
نبود
صنوابع کموهر سنان و دود
صنیع کصیقل کوهی است یا
موضعیست
حبل صلیع کاهر کوه نیکیاه
صلاع کرنان او صلع کسکر
سنگ پهنا بحر و اسدن
صلاعانت صلاع و صلع
بالضم جمع و نیز صلع کسکر خاء

کدخدای دیه و سرهنگ
پیاده و یعنی با عجمیست
انت
صلیعة لغتیست بمعنی
ای است

ص ل ع

صلع صلع کرکه
موی پیش سر کردیده
صلع صلیعا بمعنی ود
وصلعت بالضم صلعا
وصلیعت لغتیست
اکثر ده بیج
پدر و کشاد
صلعب الشعر
صلعا نادر و صلعا
یا او اوسر
صلعاء الشعر
التکمیل است

ص ل غ

صلغة بالفتح
صلغ محرکه پشت
صلغدا بالضم
کدندان زیرین یا چهار دندان پهن
یا در شش در آمده
صالغ کاو و کوسپند کدندان
شش سال کی افکنده باشد او
الصالغ منها کالفارح من
الخیل صوابه جمع صلغ کفلس
شلغ
ن صلغدی الشاة دندان
شش سالکی افکنده کوسپند
لغتیست الیتین یا در پنجم در آمده
یا در ششم

ص ل غ د

صلغدة کجرد سفل کمر کپوست
پیچیده و داشته باشد از سر

ص ل ف

صلف بالضم خاریدن در آب
موناس صلغدة بکی
صلیف ککتف مرد لاغ صلاف
وصلفاء و صلیفین جمع و

وخود کردن و تمام پختن و
خود کام که مرد و صاحب صلف
او بی نیاز عاکه باز دن و من
متاع صلف تحفه او عذ
او در خوی بخیلی کوشید کند
آکند و تمام پر کند یا مبالغه
او در خوی بخیلی مبالغه زیاده
بی نیاز مادح نمی خود
صلیفه آکمه خرد رو به چهره
او در خوی صلف و صلافت

ص ل ح

صلاح بالفتح یار و مصاحب
مزه شدن طعام و میوه بهره
شدن از خوی و سخن یا خود
کفش و لاوند و دست و سندل
و نکه شش در بحر و لنگر
سفینه و مشرعه بندرگاه
بصلف پهلو کیکه بکار
کشد و دهن بر مردم بهره برکند
از ایشان و در غیبت مطلق
مردم یا متملق بدین استعمال
کنند
صالف کوهی شکر که در جاهلیت
نزد او سوگند خورد ندی
صلیف کامیر یار کرانه کردن
و ها صلیفان یاران هر دو
سر بهره پشت متصل
او در دو جانب ذو چوب که
بر دو جانب پالان باشد
پالان بدان بندند
صلفاء بالفتح والمد تکبر
و بهتر در شش سخت صلابت
با الف اکذلک یا سلک فاراً
یا زبس بر آورشده یا صلف
و صلفاء زبن صحیح است
أصالف جمع صلاء بکسر
شلیفا الکان صلف و
آرض صلفاء ای خشن غلیظ
مصلیف کحرس مرد که زن
او زوی هجر ناب سکردد
أصلفه اصلاناً دشمن داشتن

او را و بی هجر اصلیف هم
و صلاح بالضم بهتر کردن و نیکو شدن
دو شوی نیکو و بهتر صلاح و کفو
چار کرخر سید دیق اصلح
او رحل بصلح شود لاغر
صلح چاپلوسی کردن و لاف
زدن نمودن و صلاف لبهیر لاف
شدن از علف بهتر بن و بیل
نمود نوی مورد کیاه و بقله
بقوم در و بهتر در شش فتا

ص ل ف ح

صلاح بضم و کسر هم و استند دارد
مصلح بصیغه فاعل پیس
صلحه کنز حل بی نیاز مالد
زمزم و عمران
صلفع لقذا بهم سلطه کردن
و دیهها ز

ص ل ف ع

صلفع علاوته صلعته زدن
کردن او را و صلفع زانه
شکردموی بر او او بهزید
سروی او صلفعه فلان
مفلس و بیچر کرد او

ص ل ق

صلاق با صبح مالش و بیرون دادن
صلقه مشله
صلاق محرکه دست کوفتن هموار
أصلاق جمع اصلاق جمع الجمع
اصلاقاً کفتاده ادکه در دنیا
در بیابانده و شتران در بره
کشته و امده و شده کوفته باشد
صالقان بکسر لام دهنه
بسلح و شهر بیت بیت
صلیق کاهبر شهر بیت بیت
و نانبا از هر چیز پخته
اصلیقه کعینه کوشت بریان
پخته صلاق جمع و نان شده
خطیت صلاق کشته بصیغه
خطیت مصلوق است
صلقی کصلتی نوعی از دیبا

کوی
خطیت بصلاق بکسر خاء
بلیغ خطیت بصلاقی کجمزی
صلقه
صلت الوسنکه ی زدن و
شتران صلق و چالاک
مصلوق یا معیلو کیکه بیل
ابیت عمر به عمرو رکلاق
مصلوق و آنی بر شانه پاسپس
کرده شتران
ن صلوق صلابت صحت مال
کردو صلوقاً با لعضاد
او را لعضاد و صلوق مانع بینه
کند او را بر صلح کردن او
و صلوق بی بلا بر صحت اصل
انداخت دنیا آسان دهر
کار او کرم و صلعت لتمر
فلاناً کردن بنیاد و کرم
خود و صلوق اسماء امد شد
کردن راب و صلوق التمر با
نانک کردن نان
أصلق سخت او ارکرم
مصطلق لغت جانبه من معد
بن عمرو بنی بهلس صوته
وکان اول من سن من مراضعه
اصطلاقاً نامد کردن بیقال
لتمر یصطلق لتمر و نخل
صریمه
تصلقب المرأة با بالک کردن
او دوزدنه و تصلقت النخل
و غیرها در خاک غلطیدن سوی
و حران از شفت خاندوه و
تصلق فی الماء امد و شد
نمودن در اب

ص ل ق ب

صلقب با بکسر ان کبیر الرأس
بزرگ کند بعض استخوان خود در
سنبض

ص ل ق ع

صلقع بالفتح دشت خالی بی
اب و گیاه

رحل صلقع نزد مفلس بی
چیز
صلقعه کردن زدن و موی
سر بتراشیدن و مفلس شدن و
سخن صلقت کردن کبیر او
نیز هر چه صراح صلقعه
بتراشیدن غلط است شاید
غلام ذکر بمعنی مفلس شدن
نیز معلوم کردن از التبشیر
صوت صلقع کصمدل با بال
و در دیدن سخت و رحل صلقع
مرد بی زاد و دور و تنها و بیرون
صلقعه بالفتح راه روشن و
پیدا

ص ل ق م

صلقم با الفتح آنکه بعض دندان
خود را بر بعض بر هم زند و شیر
بیشه و شاهزاده
صلقم کرزج کند و پر کلاغ
و طیر
صلقام کمرطام شهر بیشه
صلاقم شهر و ها و دندانها کاند
جمع صلقام
صلقم صلقمه شهر بعض
دندان خود بر بعض

ص ل ك

صلاك کعنب آنکه اول از بیان
کوشیند بر بدیهه پیش از علم
تصلیك جبان سر پیشان ما
را

ص ل ل

صل بالفتح باران خراج و باج
کودیرستان صلالت
صلة بالفتح پوست و متصلة
جلد الصلة یا پوست خشک
یا پر اشتر کفش و زمین یا و بیت
خشک یا زمین بی باران در
میان دو زمین باران دیده
صلال ما الکر جمع و باران
فراخ دیده و از ان کودیرستان
که بیکبار افتد از لفات اضداد

است و پیاده از کیاه و خاشاک
نم و باتلاق بیخ و ماسه دار و ف
مزبور دن در چیز تحت و کبر
و باتلاق کام و پوست مدبو
و ند باغ
صَلَل بالضم بر کرد پیه بو و مز
از کوشت و جوان
صَلَلة بالضم باتجه ماند از
جوان و بوی ماهوش و بوی
بد کوشت نر و مطرد ان
صِلّ بالکسر مار و ما مار بد
و زند رمان یا مار خرد که
مزور نیز برد و کیاهیت و
تلاو سبزی و مانند و همانا و
است و شمشیر توان صلال جمع
و یق به لصیل صلال ای مار
است زمار و فا بعنوی و خصوص
و نزاع و جوان بد تلاقی ست
صالة مار از سخت و بزرگ
کردن پس شکافته کردن و
صَلَلة تلاو سبزی
صَلالة بالضم پیر اهند
اردو پس از جوان یو قد
ضلالة
صِلالة بالکسر شهر هوزه یا
ساق هوز صِلال بالکسر شل
بهمان اصیلة جمع
صیلیا زمین و کرد و شده بد
لام کلمه ی است احمد از صلت
است و فی المثل حیة
حیة البهر الصیلیا نزد و حوی
شخصی کوینده که دروغ
شتاب کننده تامل نماید
صَلال کشتار اب بر کرد پیه
و نمک مسره و طبخ صَلال الکل
کردن و با نمک بد
مصلة بالکسر و ندی که در و نیخ
شراب صاف کنند
صِلبن صِلال بالکسر کل با نمک
و بهراد
حیاد صلصل کمند مهره

دبینا با نمک و با فی مانده
از خشک خورش و پخته یا
دوغ و مانند ان و موی
پشتبانی است و بیخ و سپید
موی یا لب و قدح بزرگ
یا قدح کوچک و مرغیب یا
اف خشک است و شبان مامور
و حاذق و موضع بیشه و زار
مدینه و ابیشه و دیار بنی یا
و موضع است و بکر و مرد
سپید پشت است و سرینه
ان و ذن صلصل و فحل
است
صَلصَلة بالضم کبوتر و حشی
فراهم امده بهر دیا بی مانده
اب و نمک خورش و کذا مرکب
و الزیت و صلصلة الجام
با نمک الکام
صَلصَل لکل پرنده یا بریک
ایخته یا کل که منور سفید
نشاخته باشند ان را و ما
صَلصال الجرز بینا او از و
طین صَلصال الکل خشک که
با نمک کند مانند سفال نو
یا کل پدید
حیاد صلاصل کمثل با نمک
بینا با نمک و فیرا د و بهتر
صَلاصل ابیت مرضاهم
ز اکاذیب عمر و بن حنظلة
صَلصَل بیخ مهره کردن حب
خا لص و بیخار صَلصَل
بکسر خ صدا و از
ص صَل صَلیلا فیرا د
کرد و صَل الجام در از شد
او از ان و اکرد صوت تو م
ترجیع باشد صَلصَل کوینده
و صَل البیض شنیده شد
او را او از و صوت کو ش
و صَل الیمامة صَلیلا با نمک
کردیخ در و شت فرو بردن
ان در چیز بخت و صَل

لا بل صَلیلا خشک شد و ما
شراب ان شدت خشک چنا
که با نمک میکند و وعده های
وی در وقت بخوردن و
صوت و ن الخیل تصل عطا
سوشکه انهار اصیلا او صو
است ز تشبیکی و صَل اتقا
صلیلا خشک شد خیلد
و صَل اللحم صَلوا کند و
بد بوء شد کوشت و صَل
اسفام بر کرد پیه و نمک و مزه
شذب
ن صَل الشراب صَلا صا
و روش کرد شراب او صل
اعب لخلط با الشراب حذا
کرد مر یکرا از هم دیکر بخ
اب صلبهم الف لغة سید
ایشان ز احاد شر و بلا
اصل اللحم کند و بد بوی شد
کوشت و اصل الماء الفند
بر کرد پیه و نمک و مزه کرد ان
ان فاد بر ماند کی
مصلیل کمحدث مهر کردن
و بزرک حسب خا لص ز
و فا از ان سیکو و کمتر
تصلیل با نمک کردن الکام
و مانند از شد و الیا لغة
صَلصل صَلصلة و صلصلا
با نمک و مزه باد کرد و مار کرد ز
او از زاد و صلق و تصلصل
الفدیر خشک شد کل و لای
آن و صَلصَل فقد و وعد
بد کرد و کشته مهر از کردن
و صلصل از عد صاف شد
با نمک شد و صَلصَل الکل
بر او و د سخن را و لاف زنی
کرد در صفات خود
تصلصل باز کردانیدن او
ز او و تصلصل الفدیر خشک
شد کل و لای آن و صلصل
الجلی با نمک کرد ز بود

ص ل م

صَلم با الفتح از بن بریدن یا
از بن بر کندن کوش و بینی را
و لفصل بر ضرب
سَلمة بالضم خود
صَلمة بالفتح بخشیدن و اسقاط
از مزدم و جزان و نوعی از
طعام کد از جنس اورد کندم
ثرید بی صد
رجل اصلم مرد از بن کوش
بریده کویا کد مقطوع الاذن
خلقی ست و کیک و دو عرض
بودن اخر جزو و شد معروف
صَیلم بالفتح کار سخت و نا
بزرک و شمشیر و یکبار زلزله
در شبانه روز بی
صَلالة مثلثة کروه مرد
صلالات جمع
و قشعت صلالة جبل سخت
از بیخ بر کنده
صلالم کوتاه سفر کشار صَلا
کشاده مثله
رجل صُلم مرد کوش از بن
بریده و بق المظلم مصلم الاذن
و انه کذلک خلقة
تصلیم از بن بریدن کوش و
بینی نا شذ و الیا لغة
اصطلم از بیخ بر کندن او و ا

ص ل ع

خاریدن مصلحة الزائر خر
کردن بر
صلع زانه سترد و سر
او فا

ص ل ع

هو صلعة بن خلمة بیفزاد
شناخته نمیشود
صَلعة صَلعانة از بن بر
کندن ذا و صلع زانه
سترد موی سر او و از او صلع
الشیء تا از بن کردن زاد
صلع فلان فصلع شد تا

ص ل ن ج

صلنجح بیزار و سگون نون نام جائیست ذ از ولایت

ص ل ن ق ح

صلنقح مرتش غیر منصرف نام جائیست بلوچستان نزدیک

ص ل ه ب

صلهب بر وزن قرقبر ذو زنده سرخ و سرخ سیاه و نوعی از سنجاب خوبتر از

صلهبی منسوب بصلهب و سنجاب صلهبی

و یاء للالحاق صلهبیساة مرثت

صلهبیه بکسر هاء مرد ذ

صلهبت صلهبیة ذ دار شد

ادذ از و معتدکرد بباشیا

برصلهبیه

ص ل ه ج

صلهج بسکون لام و ضم هاء و سکون جیم نام دیهی از توابع استوا

ص ل ه م

صلهم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام بتی در دابر

اصلهم بفتح ثالث استوار کردید

ص ل ق

صلاة بفتحه میانه پشت مردم یا آن پاره پایه و طرف سرین یا فرجهایست که کون و ران با آنها بهم پیوسته است چپ و راست و هما صلوان صلوا

صلاة جمع

صلوة دعا از بنده و مسئله الحدیث اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب فان کان صائما فلیصل ای یدع لاهله بالدعاء والخیر و استغفار له و ان کان مفطرا فلیاکل و ان کان صائما فلیصل ای یدع لاهله بالدعاء والخیر و استغفار له و ان کان مفطرا فلیاکل

فصل الصاد

یکوید درود و ستایش کند ذ یا ملازم ظهار دعوت و اظهار شریعت او ذ و ذ از عزت تشفیع او ذ امت و تضعیف اجر و از خانت سدای بود سوا صلی الله علیه وسلم و تمارد و سواء بر وزن موضع المقصد توبیخ صلوه لاتشبلیة صلوات بذات کدبش احمو ذان اصله بالغیر ابیة صلوتا

ن صلوتر ذم صلاح ان ذا

س صلیتیا الغرس ذ و مشتق کردید صلای ان ذا

قرب شاج

اصلت الفرس فروهشتن کردید صلاح ان ذ حمت

قرب شاج

مصل کجهت شما ذ کذا و دو پهلو اب ضان لاذ عند صلا الشابق

صلی الفرس تصلیة دوم اسب ضان کردید یعنی پا شد سابق ذا و صلی لهما ذم زاده ذ او دد او ذ بر ذاه و ذ بر تصلیة شما ذ کذا ذ دون و دو و د کذش

ص ل ی

صلاة کلکناه بر پای و ذ و خیز اثنش با ثنش صلا الفتح و العصر مثلهما

صلایة بالفتح بشانی و سنا پس بوث ش صلایة ناظر شد

صلایة بکسر صاد و کسر ضاد صوا جمع و ه مرد ش

ارض مصلاة بالفتح و ضم یکاه مصلیت ان ذ لک و بهر سلا و بکسر ذام معنا سم و اسم

ان الشیاطین نحوت و مصلاة میلیدن کاهیدن شتی و مذکور است در صل ل

ص ص ل ی

صلی الله صلیا بالفتح برین کرد و کوشت یا ذ ذ ا ثنش افکند و ذ الحدیث نذ اثنی بشاءة مصلیة و صلی بدابة کرد کردن ذ با ثنش و صلی فلانا بدسکالید و ذ او و فلانا بدسکالید و ذ او افکند و فریب ذ و چا پا و سم کرد و مذ ذ ا نمود و صلاة النار و ذ ا ثنش ذ ا و ورد ا

س ص ل ی

صلی النار و بها صلیا بالفتح و صئیا نا بالضم و الکسر و صلاة و بکسر کشیدکردی ا ثنش او بوخت شد با ثنش و کذا صلی الامر بمعنی کشیدن کار ذا

اصطلا با ثنش ذ و انذا ختن ذ با ثنش ذ ا و ذ ن و ملاذم و مقیم کردانیدن ذ ران تصلیة با ثنش ذ و انذا ختن و با ثنش ذ ا و ذ ن و مقیم کردانیدن ذ ران تصلیة با ثنش ذ و انذا ختن و با ثنش ذ ا و ذ ن و مقیم کردانیدن ذ ران تصلیة النار و بها و علیها اذ ا و ظل ایاها ذ ا تو ا ه فیها و ذ است کردن عصا و چوب ذ با ثنش اصطلی بالنار تا بید با ثنش و کرم شد و یق ملان لا تصطلی بناره بجوه لا و ریبت کبر کسیکه تاب مقاومت ذ ا و مثل ذ ا ندارد

تصلی النار کشیدکردن ا ثنش ذ و ذ ا بید با ثنش ذ و تصلی عصا علی لسا ذ ا ثنش کرد عصا خود ذ ا ثنش

استصلاه ورنا بی خواستن

باب الصاد و فصل الهاء

ص ه ء

ف صها علیهم ذ ا مد و نمود ا ثنش بر ایشان و ت

صهاله بکسر ها و

موم کہنہ خانہ ان پر شہد تبا
ونام اب عباس بن مرداس
یا اسم خفاف بن ندبہ
صموت زرد کہ استخوان برد
واز ان در کنند دو جا دبہ
صموت لحلحانین خنزر
وسطر با وتن کہ او از خلخال
وشنیدہ نمیشود یق ز کند
بسلد و اصمت بکسرتین و
کذا صمر اصمت و بوش
اصمت و اصمتہ بطبع صمر
وصمل ان کذا شتم و زاد
بیا بان خالی از مونس و دید
یا بجا نہ کہ معلوم نمیشود کہ
کجا ست ہو غیر مصروف
صمت کصیت دیبا خامو
صمت کحسن نام شیر شیر
ہندی
مصمت کمکرم رست و بیا
مصمتہ ریسمان و شتبہ
کذا فصل مصمت و بہم و
الف مصمت و یشد و مر
کامل و تمام و توئی مصمت
جامہ یکرنگ فرس مصمت
کذلک و الحدیث فی الحدیث
صلی اللہ علیہ وسلم عن
المصمت و ہو الذی لا
ابرۃ لہ لا یعلم لہ فطن و لا
حیلۃ
خوی مصمت سوی اش
مرد مصمت بخیل است
اصمت الارض سخت شد
دوسال را و کشتہ نشد
واصمت المریض سند کرد
زبان او و نیز اصمات
بودن و خاموش کردا سیدن
لازم است متعدی
ص م ج
صمج بحرکۃ قدیل جمع جمع
لعذرہ و ہی است
صوج بالفتح موضعی است

یا ان بجاء مہملہ است
ص م ح
اصمح مرد مرد اسکہ بشکند
سرہای پہلوانان را بشمشیر
و نیزہ
صمحاء بالکسر المذہبین و
صمحاء ۃ بالہاء مثلہ و ہی
اخص منہ
صماح کمزاج خوی بد بوی
وکند عمل و داغ کردن و
داغ صماح مثلہ و جا نوری
است مانند کربہ کہ پشم بدان
و بہ کذا خت کند و او بو
شکاف یا ہند
حاذر صموح کصبور و سم سخت
و استوار
صوحان بالفتح موضعی است
صحصح کسفرجل مرد سخت
و درشت تواناکہ ذا لحام
کوتاہ بالا و مرد رفتہ موی
پیش سر و مرد ستردہ موی
پیشر صحصح بیاء تبدیل شلہ
ذا الکل و دانش صحصح سر موی
رفتہ و سخت و درشت
ف ض
فصح بالضم الفصیح
فصحا بالفتح کذا خت کردن
او را بکری خود و صمحہ بالحاء
نا زیانہ زد او را و فصح لہ
بالمسئلۃ و غیرہا درشتی
کرد با وی در سوال و میزان
ص م خ
صمخ بالکسر چربی است خشک
کہ در سوراخ پستان گوسپند
یافتہ میشود نرد یک ولادت
و چون بر او رودہ شود زاہ
شیر کشادہ کردہ صمخ کی
امراۃ صمخہ کبرجہ زن بزم
و فاز مدن
صماخ بالکسر سوراخ گوش
و گوش و اب کہ
صماخ بالضم لبہ است

اصموخ بالضم سوراخ گوش
صماخۃ کثمامۃ دہ زن زبرک
ن ض خ
ضخ زرد صماخ او را
وضخ عینہ بمعنی ترشح چشم
او را و ضخت الشمس و حمہ
اذیت داد کری آفتاب
او را یا سخت تابید بر وی
ص م خ د
صمخدۃ کسفرجل خالص و خ
اصمخد صمخدۃ کند عمل شلہ
و منہ انت صمخدۃ قولہ
یعنی و رخا الصفا قوم مسنی
اصمخد و بر ما سیدہ دان
حشم یقال لہ صمخدۃ عصا را
انتخ عصا
ص م د
صمدا بالفتح اہنگ کردن
و انتظار فرصت نمودن و
زدن و بر پا کردن و اثر نمودن
سوختگی آفتاب بر روی
والفصل بین خمر فا بیت
ضبا زا و جای بلند در کوہ
صمدۃ بالفتح سنگ بزرگ
استوار و ثابت در زمین
بلند باشد از زمین یا ابر
و ماندہ شتر کہ سافہا بار بکیرد
صمد بحرکۃ مہتر و آن کہ لشکر
بوی کنند در مہمات و پناہ
و فیع و پنہ از دشمن
مرجع ہر مردی کہ کرشمہ
لشکر نشود در جنگ از خو
کہ فرمانہا بدایشان دہد
صماد کسحاب سر بہ شیشہ
یا پوستینی کہ سر شیشہ
بدان بندند و مرد بامندیل
کہ مردم بر سر پیچند و عمامہ
نامند صماد بالکسر شتر تا
پیوستہ شیر کہ در شانہ و
یا نہ باشد بران مصامد
مصامید جمع
مصومد کجعفر میدوم دشت

ف ض م
فضم الفار و فضم
بستن شیشہ را
مضمد کمکرم رشتہ از چرم
لفافۃ مضمت
مضمد کمعظم مضبوط و چیزی
سخت و رشت کہ دران ضعف
نباشد
مضامدۃ و ضماد بشمشیر
زدن زبردست را
ص م د
صمید تصغیر صمد روز کم
و سخت
صامد کصاحب ظالم الحرار
مرجع ہر روز کم و سخت
صمد و ہی بیاء تبدیل شلہ
منہما و شیر بیشہ و ذاہ و آلت
و پیدا
صمد یومنا صمدۃ سخت
شد کری امروز
ص م د
صمر بالفتح پیر شدن کند بوی
کوشت و ماہی تازہ
صمرۃ بالفتح شیرہ مزہ
صمر بالکسر مرد کاہل ابکہ
سست و باشد یا خام است
صمر بالضم لب ابجامہ و خو
اصمار جمع تواند فقت الکاف
الاضمار ہا و اصبارہا
یعنی پر کردم جام را تا لب
و نیز سطر خود
صمرۃ کفرحۃ کند و بوی کر
یقال بکر من الثمار صمرۃ بہی
بوی ناہی کرفتہ
صنوبر بالفتح درخت و بیخ آن
کوہی
صنیر کمیر دو کاہی میم
مضموم امید شہر بنی میان
حوزستان و بلاد الجبل
و نہر بیت سہیرہ و بران
دہہا است شنبہ الواحد

حسن بن محمد فقیه شافعی
صنیمره بالفتح شهریست
رود بلیخ دینور از آن شهر
است ابو فهیم براهیم بن
وناحیه است بحیره بر
دمانند نهر معیل و فاضل
ان پرستش مردی کنند
نام و پرستش پیرش بعد
اروی و ایشان را در
خبر ما هست منسوب
ان مثل از ظهور و این کر
وطالب در انها عضد
الواحد بن حبیب
وقاضی ابو عبد الله حسن
علی بن محمد معروف بکرما
علما
صنامر بوما اسم سریانی
العبرانیه
صمیر کابیر بهر وحشی گو
دیوث بر اشخوان چپ
کدار دی بوی بوی اید
صمیر کز بهر وحشی عرب
امتاب
صامور شیر بخت ترش
صمادی کجا دی و خبا
وغشا بی کون
ن صمر حمرا و صمورا
کردو باز داشت منع نمو
وصمر الماء رد از شراب
از زمین نشیب رو بین
برابرو هموار و قرار کرد
دران یا جریان نشد و
ضعیف
ص صمر اللبن بکسر ش
کرد بید و کذلک صمر اللبن
کمرج
اصمر صمادا بخل کرد و منع
نمود و اصمر للبن سمن
کرد بیه تیز و اصمر الفوم
وقت غروب و تاب در زدن
صمر تصمیرا بخل کرد و منع

وصمرود در وقت غروب
امت ث ذ امتد
متصمرد ذا متاب ینشا
شونده و خود زا در بند
ذا زنده و مرد بوی سخت
بجهل
ص مرد
صمرد کرنج ماده شتر بچه
بشیر دکشیر از لغات اضداد
است
صمابید دنبهای سخت
کوشفنان لاغر و مرده
لغات اضداد شت کاته
جمع صنمرا
ص مرط
رجل صمرط لئام مرد
دزا زمر
ص مرع
اصمع مرد کوتاه و شمشیر تیز
و براشرف مزاصع برابنده
و مرد سزا یسمه توئی بدلیخا
وشاة الناب خورد و لطیف
وکیاه که هنوز ماران او
علاف برنیامده باشد
پرد زا لطیف یا هنرین
برها صمعان بالضم صمع
سنله و مینه کلاب صمع الکلب
بیوبکان خرد شتانند
وبزا صمع هشیار دا بهز
خاطر بهذه رد و عبد الملک
بن قریب بن عبد الملک
علی بن اصمع ابو سعید اصمعی
است یکی با اصمعیان
ایضا و نیز اصمع کرد و هجن
ارطیر غیلان ازان کرد
است عبد الملک بن قریب
اصمعی
صمعاء خرد کوش موش
اصمعه و فی الحدیث عرانس
عناس کان کابری یا شا
ان نضحی بالصمعاء و کوش

خنور لطیف منصم دبره
کراهه کردن و کیاه کو لبلد
تازه کرد و فراهم امده باران
یا کیاه هنی کو لبلد پیش از
شکفت غنچه ان و مرغزار
سبزه فراهم امده که هنوز
شکفته نشده و صمع بالضم
جمع
اصمعان دل هشیار و دلا
برکار
صمعان بالفتح لطیمه ران
برهای مرغ که بدان پرند
سازند
صومعه بالفتح خانه اهبت
مریم سایبان را صومع مثل
وهی فوعله من صمع ای ثقب
لانها ذقیقه الواس و عمل با
بدن همت که ملند پرد و
کلاه دزا زو سر شکنه
نزیده منصومعه اشکنه
بار دیلخ سر
ف صمعه بالفتح ذ
اوز بچوند بنی و جمع الفو
کدار کرد بر قوم و بازداشت
ایشان زا بهن
س صمع بنیا کاندرو
خود رمت و صمع بکلام
حصا کرد در حصن و صمع با
مرد کوتاه شد
صومع زاس الثریا صوت
نا دلین کرد سر ابزار و صومع
الشی فراهم اورد اچیزها
قلی مصمع کمعظم لغوی ست
کوش
زبیه منصمته کمعظمه اشک
براورده سر و تاج دارد
نقران منصمات کاوان
نشنه بر چیده سیتر
هنکاه و پهلوان نشتبکر
لاعر نکم
صمع علی رایه تصمیما ب

کدشت بر عزیمت خود و صمع
راس الثریا براورد سر
اشکنه او با دیلخ کرد
صمهم منصمع هزی کخون الو
و بر چیده و پر مرد راه
ازخشه
تصمع خون الود شدن
انصمع فی عقبه رفت در
عقب خود
ص م ع ی
صمعید کشتر شهر بیشه
اصمعیاد بشتاب فتن
ص م ع ر
صمعر بالضم و نام مردی
و نام سبب جراح بن اوفی و
یزید بن معدان و فاقد است
و زبیدی در شرح قاموس است
صمعر بوست سر طبر
زبیدی ست
صمور بالضم کوتاه بالا
دلیر
صمعری بالفتح سخت و ناکر
و ابعد روی خروانون
کار کرنتود و سرخ خالص
از هر چیزی
صمعر نبذه لطاء ما ریخته
کدنون سلذ برد
ص م ع ی
صمغ وب بنیا غنیه بر دن
عکبوت بتر سر
ص م غ
صمغ و بیرا شلم درخت
صمغ چون هر درخت
صمغ است انواع کثیر
صمغ عربی صمغ
صمغ اسم است فی المثل
صمغا مثل مقرفی الصمغ
صمغ بعضی گویند که نرد
صمغه بالفتح ریش و یوزه از

صمغ
صمغ کعب چیزیست خشک
در سوراخ پستان نامزد شود و چون آن برآید شیر وی
خوش مزه و پاکیزه کرده و صمغه
بالهاء مثله و نیز صمغة و
یقال موضعیست یا مزرعی
صامغان دو کرانهٔ وقعان
که ملتقای هر دو لب است
یا جای فراهم آمدن آب در
در دو جانب لب بیماغان
وصمغان بکسرهما مثله و
نیز صامغان شهریست به
طوس نسبت
لقیته صمغان کسکران وکذا
لقیته بامصمغه بالکسر هیچ
دیدم شخصی را که صمغ میزاد
دهن و مقعد و گوش و مزود
چشم و بینی او چنان که صمغ
میبارد درخت
شاة مصمغة لبنها کحمة
گوسپند شیر نازه او
اصمغ شد فلان اصماغا بنا
شتاب در سخن او و اصمغت
البقرة امتلأ ازان صمغ و
صمغ کرد و اصمغت الشاة
شیر تازه و خوب او کوسپند
خیر مصمغ کمعظم شیء باصمغ
صمغه تصمیغا اکل کرد
درآن صمغ را
استصمغ الصاب درخت
درخت صاب از او ازان
شیره نزدیک بدوغ ماند
سرداست تصمغ فلان الغرم
شد بدن وی و استصمغ
صمغ خواست او وی
ص ع د
صمغد کجعفر اسنوار و
سخت و توانا
منصمغد که شمل را بدان شبیه
از بیه یا بیماری

ص م ق
صمقه ما ظریف شیر بهمزه
و بکحبر کذا فی القاموس
الموبوء فیها
مازال یصابیها پیوسته سگر
است یا نشنه
اصمق الناب فرد کرد دندان
یا بازکرد اینمان را و محکم
کرد و اصمق اللبن مزه و کرم
شد شیر و نباه کرد بها اصمق
الماء کذلک
مصمق کمعظم شیر دوده
که خورده و نوشیده
ص م ق د
صمقد اللبن سخت ترش کرد
شیر
یوم مصمقد کمعظم تیز و دنبله
کرم
اصمقد اللبن ترش کرد شیر
شیر و سخت کرم شد زن او
و دوغ
ص م ك
صمالک کسحاب پیوند کردنی
فیر ناشد که بها نرانند
صمک ککتف
جبل صمکة محرکة شتر بوانا
صمکان کسکران بدو داده
ناشد و از که از دو لوچکه
متغیر شود بوی ان و نوانا
و استوار
صمکیک بالتصغیر نام زنان
شتاب شیر و نوانا در شد
و درشت خوی و لوچ و بد
از نیره مانند ان صمکدل
کمعظم مثله بالکل و نیز
صمکیک و صمکیت احمق
شتابکار
اصمال الرسل بالهمز کاطمان
خشم کرفتن مزد و اصمال البز
نیلبک مطبر کردید شیر و اکثر
الارض ترشد فانها زان نیز

صمم
صم الکعب چیزیست خشک
که بازی کودکان بدان کنند
صم ک
صملک کسمرسن صاف و خالص
پاک کوشت صملک اللحم
ص م م
صم بالکسر شیر بچه موش
صمة بالکسر مرد دلاور و
شیر بیشه جمع صمم جمع تمام
بدو در بیشه شاعر شمار مرد
حار پشت ساده و سر بند
نر روم
وصل صمم تمر که سر بکند
درخ بیشه و ساد در امرد
و نوش استوار و کذا امرء
صمم
صمصمان بدو دن بد و غم او
کما للذات
صمام بالکسر سر بند فارو
صمامة التاء مثله
صمام کغلام ملای سخت
فی المثل صمی صمام ای نباک
یا ذا هیدو قولهم صمام ما
وکیزای تصاموا بالکوز
آصم کرو سخن ناشنو صم و
صمان بالضم جمع و مینکم
قولهم ذا صوت ناذه فوتا
صمتا بسی میشود مثل
او زاد سمله و مرو ما بدو
عقل و سعد بشاشرا
اصاعة فی الضم لکلمة
ای الجهلة لتعادل حمر الضم
سمل سخت و درشت کار
اصما لا صر ماه و حب مثل
صخب کار ما های حرام
فرباد مستیت و خبث
صمد صاحب سلاح در
صماء شیده میشود و
تیر لغتیر مرد دلاور کم
در وی صمع نکند و از نفر
او کرد بیند سوا مدعا
کدون پدید و دعام

صمل
صمل الشعر بالفتح پشن و خشو
درخت
صمایل خشک
صومل بالفتح درخیبت
بنا لیه
صمیل کامیر خشک
صمل بضمتین شنده تلا
مرد قوی جثه کرد اندام
صملة مؤنث و صامل و صمل
نم خف اصنوار
صملیل بالکسر کامیده
مرد ما نوان خشک و ضعیف
ن صملة بالعصا صملا
با عصا زد او را بچوب بزد
صمل الشیء صملا و صمولا
سخت شد و درشت کردید
وصمل الشعر خشک و خشن
کردید بدان صمکناب صیاد
وصمل عن الطعام باز ایستاد
از طعام
صومل صوملة خشک شد
پوست نی از کرسنکی و سخت
صمصامة ذا میصملای صمصم
اصمال اصملا لا صحکرد
واصمال السبات نوه ستد
کیاه و دد و چیده خیال
الجزر نشل و سخت کردیدها
ص م ل ج
صملج کعنبر سخت و توانا
ص م ل خ
صملاخ کعنبر درشت سوج
کوش بزرگ کوش
صملوخ بالضم زشت کوش
صماخ کسحاب تیر جسته
صماخی بیاء و نسب ضخم و
شیر نے مرد
صمایخ صمخ کیاه صمغ کیاه

باشد
ص م ل ك
صملك کسمرسن صاف و خالص
پاک کوشت صملک اللحم
ص م م
صم بالکسر شیر بچه موش
صمة بالکسر مرد دلاور و
شیر بیشه جمع صمم جمع تمام
بدو در بیشه شاعر شمار مرد
حار پشت ساده و سر بند
نر روم
وصل صمم تمر که سر بکند
درخ بیشه و ساد در امرد
و نوش استوار و کذا امرء
صمم
صمصمان بدو دن بد و غم او
کما للذات
صمام بالکسر سر بند فارو
صمامة التاء مثله
صمام کغلام ملای سخت
فی المثل صمی صمام ای نباک
یا ذا هیدو قولهم صمام ما
وکیزای تصاموا بالکوز
آصم کرو سخن ناشنو صم و
صمان بالضم جمع و مینکم
قولهم ذا صوت ناذه فوتا
صمتا بسی میشود مثل
او زاد سمله و مرو ما بدو
عقل و سعد بشاشرا
اصاعة فی الضم لکلمة
ای الجهلة لتعادل حمر الضم
سمل سخت و درشت کار
اصما لا صر ماه و حب مثل
صخب کار ما های حرام
فرباد مستیت و خبث
صمد صاحب سلاح در
صماء شیده میشود و
تیر لغتیر مرد دلاور کم
در وی صمع نکند و از نفر
او کرد بیند سوا مدعا
کدون پدید و دعام

کوزه پیه بسر کاریزه

الاصم از اولیاء کبار است
واصمان اصم الجحاد واصم
الثمرة دو موضع اند در بلاد
بنی عامر بر سه مرحله از
ان بر بنی کلاب را
صماء نام فرسی یا ناقه یا وادی
وطرف زده یا دلیل از مرد
وجز آن و زمین درشت صم
بالضم جمع وفلای سخت و فر
وصماء آن است که مرد یا دیوار
را و مثله اشتمل الصماء ای
اشتمال التی لیس بعدها الاسلام
وآن رد کردن چادر باشد
از جانب راست بر دوش
دوش چپ بعد از آن رد
کردن آن از پشت دوم از
جانب چپ بر دوش
راست پس بپوشاند مرد
دو ثوب مرد و دست را یا
بپیچیدن خود را بیک جامه
کسوای آن بروی نبود یا
برد او دان را از یک جانب
وبگذارد بر مرد و دوش
و در ابن اشتمال فرج آن
کرطا مرکرد و حضرة
صماء سنگ سخت درشت و
کذا صماء نیزه سخت
وحیة صماء مار کر فنون
نپذیرد
صمان بالفتح زمین درشت
سنگلاخ در جنب زمین نرم
ریگ یا عام است خاص
مثله و موضعیست بسماع و
یکسر لکل و کوهیست
وکوهیست کوه استوار
ریگ قریب ببلد خالج
صیهم کابر استخوان کتف ان
قوام عضو است واصل
وخالص خلاصه ان و
سخت کرمای سخت و
وجبل اصم مرو خالص فی لبد

وصم در وی یکسان شد و
یوم موذی صیهم قومه ای خالص
ولیتهم
صمصماء مضمر اکیا میت
کمیکاء غریزه ماند
صمصم بالضم کند مرد
سخت تمت وناکس
صمصمة بالفتح بانگ خار
پشت ماده
رجل صمصم کو برج مرد در
کند نده در کار و در غریزه
ومرد ساده لاورد درشت
کوزاه ما الاوابل صمصم شر
قوی و نیز صمصم زمین درشت
صمصمة کربر جه خیار قوم
وکرده مردم صمصم جمع
رجل صمصم صمصم کملبط
وصمصم وصمامة کملبط
وخلایقه کند نده در غریزه
ودرشت استوار و نیز صمم
کملبط شیر بیشه صمامسم
کملبط مثله
رجل صمصام وصمصامة
وکذا قرن صمصام وصمصامة
کند نده در کار و غریزه
ودرشت استوار و نیز
صمصامة بزان کذا از نکرا
صمصامة مثله وفام تمیم
عروبن معدیکرب بی پیدیک
کداورا علقمه بن ی فنیار
ملک میرداده بود
س عمم
صمصم وصمصامة وکذ
صمیم بعد الادغام نادر
کرشد و مرشنید و قولهم
صمت صمصامیم بمعنی کثیر
خون بجذبیت که آکر سنگ بر
را اندازی شنیده نشود
ان را از ازی چرا که بر زمین
ای افتد وقول امرئ القیس
صمی ابنة الجبل ازین معنی
ومراد از ابنة الجبل وادی

کوه است یا سنگ بزرگ یا
داهیه بلا و بزرگ صمم محرکه کوه
وکرانه کوش
ن عتم الثار ودة سنه
نبت شیشم را و عتم بحرکه
او را استنک عتمه بالعصا
کذلک وعتم صدأه هلال
کرد بید و مرد
عتمهم بالامر درکذشت
در کار
اعتم کرشد و اعتمه الله کر
کرداند او را خدای کار
استعتدی یقال استعتم
فعتم واعتم انهما واعتم الفا
سرهند ساخت از برای شیشه
واعتمته کو یافتم او را
رجل معتمة کمعلم مرد در
عزیمت در شت کار
عتمهم الامر بضمهما کذشت
در کار و در عزیمت وکذا
عتمهم الیه وعتمة کریه
او را او دندان فرو برد در
وعتم السیف در کذشت
شمشیر از استخوان و امثال
جزان از بچه بروی امد با
دسید پوند ها را و بریدن
وعتم الرجل الامر اعلمه
تا در کرد استاد بر کیاه پس
فرو کذاشت شکم کردید و
عتم صاحبه الحدیث بی
او را داد حق را
تقاضا خویشتن را کرفتن
یقال تقاضا حق الحدیث ای
اتم اعتم

ص م ی

صمیان بحرکه مرد درشت
زانت حمد و دنا و مفاخر
در امور
ص ن ب
صنبة بالضم سرکین و بول
کاو و پیل و مانندان کریه

صماء علیه کدام چیز بر تو
است نوذ ابو ذویب و نیز صمان
بر انکیختن و بر جستن و شتاب
کردن
صماء دشانیدن تیر صید را
وکشش مقاینه یقال ای الصمة
قاضاه ومنه الحدیث کل
ما الصمیت وعم ما اتمیت و
لکام را استوار کردن اسب
بدهان وکزیدن بروی
وفش و برکشتن و بر جستن
وشتاب کردن
اصمه علیه ویقال شد بر او

باب الصاد وفصل الواو مع ص ن ب

صناب با الکسر دنباله
وشکم صناة مثله وما تحوذ
اشک از خرمل و زبیب یتر
بدهند
صنابا با الکسر دنباله بید یا لب
کیت یا اسب کالکون کدبا
موهای پیدا بیضه باشد
یق بروفین صنر قبا ذا لغا الله
شعرة شعرة بیضاء یذب الی
العصاب
صنیب کزبیر نام استخوان
هندی
صنیب کزبیر و بصری و ارمند
خوردن صناب

ص ن ب ج

صناج بالضم پدر فبیل است
از مراد و ان صناج بن ذهل
بن عامر از ان جبیل است
صعوان بن عشال صحابی
وصناج بن اعسر صحابی است
دیکر

ص ن ب د

صنبر کجعفر زشت با دیبه
از هر جیزی
صنبرة با الفتح سرکین و بول
کاو و پیل و مانندان کریه

افتاده باشد وخشک شده
وسطبر شده باشد وطعام
دریاست
صنبر کزبرج کوهیست برا
نه تصحیف صیبر
صنوبر کمقابل درختی باباد
ان درخت
صنبر بکسرتین مشددة النون
ومکون الثانی وکسرها باد
سرد یا باد سرد در ابرو
رود دوم از دو رزهای
عجوز وشدت سرما وعدم
صنبر بضم سرد وصنبر کرم
سداست وقد یفتح النون
ومیل موافق وکوسنبر کرک
ناضر ودی است چنانکه
تشدید داء در قول تنا
تنظیم الشعر ولا تفعل تنضید
المحض والصنوبر والضراد
صنابر الشتاء معجون سرما
صنبور بالضم خرمای کوتاه
برهنه شاخ بوست شده باشد
ساقی وخرمای بن تنها کاشته و
نیز شاخها کاز بیخ خرمای بن
برآمده باشد وشده خرما
بن ومرد فرد بی برادر و
فرزند وضعیف وخوار و
بی مونس وبی یار ومنه الحدیث
کانت فراشی بقول ان محمدا
صنبور ای لا ولد له ولا
اخ ونیز مرد ماکر وفریبا
ودهانه کابریز وما سوره
از آهن واندیزه ماننداو
که برابر دهان خورند
واز زاب خورند وناودان
حوض یا سوراخی که از ان
آب حوض بیرون رود وکوه
خرد سال وشتر وبلاو
باد سرد وباد گرم ضد
صنبریت النخلة کرباد وبا
سان کردن بید خرما بن ومنبر

القوم ای اتخذوا الطعام الدنیا
ص ن ب ع
صنیعة بالفتح تربیتیکه و
تربیت زن وبچه ومثل مواله
یقول ایشه یصنبع لؤما یعنی
دیدم او را که منقبض مجه
کرده از بخل وناکسی
صنیبعات مقتر صنیفة
کهنده موصیبنت
وبخل صنبع الوامر بالفتح
مزد ماهیان وکشیده سر بوی
دار ی هر چه باشد
ص ن ب ع ر
صنبر کرد بحل بجوی
ص ن ب ل
صنبل بیا موحدة کهنه
وجندب مرد زبرک ناشنا
ونا اشنا
صنبل بالکسر کهنه بنام مرد
از ثعلب
ص ن ث
صنبوث کصنبور فرد یکتا
صنوث کتنور زنبیل از
برگ خرما یا غلاف دو رود
وسرپوش ان حنانیت جمع
حنانیث صندیدات ونا
ومعنی بهتر کرامی ونیز
صنبیث لشکر
اصنان استوار ومحکم کردن
ص ن ع
صنبع کصنفد شتر مرغ خو
سرما سخت سرد وهم چنین
خو یا برآمده مرد ودختر
وهرد واجزه بزرک پشم
یا باریک دراز وخاد از
لغات اضداد است ویقال
کاوال ان مرجزه
مصنبع سیان کاوال
ص ن ج
صنج بالفتح چیزیکه از زدن
ساز ند وبکبر ابریکری
نا او از دهد خیندی بجای
استه چنانکه سازیست
معربانست وما ادری ای
صنج هو یعنی نمیدانم کراد
کدام مردم است
صنجد بالفتح شهریست میان
دیار مضر ودیار بکر وصنجد
البهزان شتر از دو معرب
است
صنج بضمتین کاسهای ابوس
یا چوبیست سیاه دیکر
اصنوجة بالضم نشانهای
اردهمیر کذا فی الشرح
ابن سناج کشاد یونیت
عند العقیلی تحدث
صنابة کشادة شب وشو
توبیسند قراء صنابة وبهز
لقب عشر تمیمی بحمت جو
شعر او
ن صنج الناس صنوبا برده
کرد مرزبان را بنوی اصل
وصنجه بالعصا زد او را سخت
صنج به تصنیجا بزد بهمین اندکه
او را
ص ن خ
صنخ بالکسر اصل وبن انشا
صنخ ککتف دهان کبیر
دندانهای ان برآمده باشد
صنخره تحرکه بزرک دیم ومنه
الحدیث نعم البیت الخ تمام بدو
الصخرة وینکر النساء
رجل صناخیة بالضم مرد سطبر
وقبیح
ص ن خ ب
صنخاب بالکسر شتر درشت
ص ن خ ر
صنخر بالکسر کهضر شتر مرغ
ومرد بزرک جثه دراز بالا
صناخر کعلابط وصنخریه
مثلثة فیهما وعوز خرمای
خشک
صنفر کجعفر نخل شتر نر وبز ونر
بزرک تن دراز بالا وسر
کول
ص ن د د
صنید دکزبرج مهتر پرده
یا عاقل وبردبار یا جوان
مرد یا شریف وپیر کوه
تنها کامنه وکوه بیابانها
صنید بالکسر مهتر کاه
صنادید جمع وتاء شدید
سرمای سخت وناز اربرف
نقره وچیره وغالب وبهتر
صنادید بحیتها ومنه
قول عمر بعوذ بالله من
صنادید الفقر ای توانگر
العقاء وجماعت لشکر وقوم
لحاء الصنادید یعنی دقوم
سخی کره
صند وذاء بالفتح والمد
موضعی است بشام
ص ن د ح
صندح بالفتح صندل چینا
ص ن د ع
صندع بالکسر بهندی کوه
خدا کامنه از کوه
ص ن د ق
صندوق بالضم ویفتح
صندوق صناد بوتوجمع
ص ن د ل
صندل بالفتح چوب خوش
بوی صندلة یکی مرب
چندن بهترین ان سرخ یا
سپید است محلل اورام و
نافع خفقان وصداع و
ضعف معدة حار وتنها
ونیز قوی سخت سرد نشو
وحامی صندل کعلابط طحلة
بنهما ویوم صندل دوز
است مرجزان را کهدندان
جنك عظیم واقع شده

زحل صنه لا بی مرد پهلو زد
صنه دل البهر روی و بزدلی
وصنه صر ند شتر و صنه
الحمار کالملک
تصنه دل بعض کفتن باز ماندن
وصنه بدی کردن بقوم
ای تفرد عن القوم

ص ن د

صنداء بالکسر چوب رز و تخفیف
اسون کشتن و صرم و دل صنداء
مثله و بهر صنداره کوشیدن
یعنی مرد بدخوی و یقال صنداء
جمع و مرد بی ادب کودن نادان
اکاره باشد و منه شعر
صنود کبنو ورد فتاکر
بدخوی

ص ن ط

صنطعر زدن و بیکن بزرگ
کردن پوست بهر آنید لغة
انث و سنط

ص ن ظ

صنظل بکسر لطا آن که
در دهن مرد را پشاند

ص ن ع

صنع بالضم جانور کی یا مرغ
انث
صنعة بالفتح کار و پیشه
وصنعة المرء بکوشش
وبیکو نیها روی است و بهی
صنعته دهیئته بهمن
صنع بالضم کار و منه ما
احسن صنع الله بخلقك
بهیئة بیکو انث کاد خذا
ونیز صنع کوهیئت بیاد
بن سلیم
صنع بالکسر سیخ بر بان کن
واچه ساخته شود ز سفره
وجوان و دزدی یا باد بلیه
کار و بر پا بد و حامه دوختن
وجای کرد احدث اب بادان
اصناع جمع و منه صنیع

ازنضا فات خدا و دجل
صنیع الیدین مرد بد بر بد سنه
و با بلیه کار و نام مرد بد پیشه
خود من قوم صنعی الأیدی
بضمتین و بضمتین و بکسر
و بکسر و اصناعی الأیدی
رجل صنع الیدین بر بد سنه
و نا بلیه کار و نام مرد بد پیشه
و کار خود و کذا رجل صنع
وصنع اللسان و کذا ابن
صنع بهی بلیغ و بیکار مرد فصیح
در شعر و سخن
رجل صنع الیدین بضمتین
با د بلیه کار و نام مرد بد پیشه
خود
صناع جمعی کحباب بضمتین
بوده کار و زنا د غیل بن عاد
مکانهن ست و منه صناع
چونها ست که بدن زنان را
چندی بند کنند و رجل
صناع الیدین نام مرد بلیه
کار در بخشد و بد پیشه و
کار خود و کذا امرأة صناع
الیدین و امرآن صناع
و نقول صنع لکنب و کذا رجل
صنع کفدان و عدل
صناعة بالکسر پیشه
صنائع پیشه ها و صنع کفلس
جمع
صنیع کابر کار و اب داشت
بیکو یا فته و شمشیر زده و دم
از موده و تیر پیکان زده
ونام ابن باعث بن حویص
طائی و طعام کرد و زنان را
دهند و بیکو بی صنائع
جمع و هو صنیع یعنی ان کار
ساخته و ز او زده مزانند
و رجل صنیع الیدین بر
دست با د بلیه کار و نام مرد
در پیشه خود و ما احسن
صنیع الله بخلقه چه نیکو

انث کار خدا
صنیعته بیکو بی و هنر کار
وکار نو ز او زده یقال هو
صنیعتی یعنی او از اس خود
از برای خود ساخته و بر
او زده ام و منه قولهم
فلان صنیعة فلان یعنی مما
ز ای او زاده ها ست
صنعاء بالمد والتشدید
یمن در کثرت ست و وفور نو
واتخاذ به مثل ما بعدن
انث باب بمثل
صنعانی بون منسوبست
صنعاء یمن یا صنعاء دمشق
بر عبرة یا س اکثر نوی اول
انث کمر نوی ثانی
صنع صنعا لعنه بد چو هشا
کرد فی بهن انث کند
صنوته کوهر جا نور کیب یا
مرغی ست
صنع بالضم جای کرد ن سلاب
باران
صنعة بالضم مصنع انث
بضم الثوب عرلیه نهیده و
ده و هنر جای حکم و انشواد
از ضر و فلنه و مانندان
مصانع جمع قال اللبید هف
ذئب و دعوا صنعة بلیا
وما تبلی النجوم الطوالع و
تبقی الجبال بعدنا والمصانع
وطعام و دعوت کردن بتوان
برادران را خوانند
ق صنع الیه صنعا بالکسر
بیکوئی کرد سوی ان وصنع
به صنیعا فیهما بکرد سوی
وصنع الشئ صنعا بالفتح و
الضم کرد و ساخت چیز را و
قال الله تعالی صنع الله الذی
اتقن کل شئ ای خلق و صنع
فرهه صنعا و صنعة بیکو تا
کردم اسب خود را و صنع فلان

کار و پیشه کرد و صنیعت الجاریة
تصنع لا بیکو بر و دش نا مانند
فیر کرد بد و قولهم ما صنعت
وبما التقدیر مع ایهنک
لان مع والواو جمیعا لمتا کا
للاشتراك والمصاحبة افهم
احدهما مقام الآخر وانما
طلب لجمیع العطف علی الفعل
المرجوع من غیر تاکید فان
وکد تدصت وقلنا صنف
انث کار او
اصناع باری کردن کسی را او
امر حق نادان کاری را او
محکم کردن کاری
صنعة الجاریة تصنیف
تصنع لا بیکو تر بیت یافت
نا مربیه شد یا در تربیت ایشان
اضیع المرء بتخفیف ار بحرد
و در تربیت مخفف نهاد صنع
الجاریة بالتشدید کویند
و نیز که تصنیع خادمه نیشود
مکر ما سبات و اشیا نیکه
مصانع نام موت دادن
مرد صانع بالمال و عیشهم من
طلب الحاجة و سری کرده شد
انسان مزاکر فن کار و مقام
نیا و در اسب و مقاربا
کردار دکه کویا مداخلی
کند ما نود و بدل رفتار خود
اصطناع و عوت صنعت
ساختن و بیکوئی کردن بسطنع
بعبده و تقدیر یوم اصطنع
عند فلان صنیعة و لفلان
فلانا بمعنی و بر او و دن کار
را از خود و کار بر افزودن
بکسر و قولهم اصطنع خاتما
ای امر ان یصنع له و سر کرده
کثیر او اختیا کردن صحبت
حاضر ان خوبش بقال
اصطنعتك لنفسی ای اختر
لی صنعة امر است کنیکه و طلب

صنیع ساختن
تصنع روش نیکو پیدا کردن از خود و حوالت بدن از آراستن و بتکلف نیکو پیدا نمودن

ص ن ع ب

صنعبر بفتح اول ده شریف و قوی

ص ن ع

ابو الصنع مرتجل کنیه قوله
رویة فلا تلمع لمن یصنع
یمارس الاشعار یلمع
تصحیف صنع دعا غالب ابن ابجر
یحلو لها الابیات و مثل
الصواب صنیع علی فعیل من
صاغ یصوغ و هو الکذب
اصل صنیع کنید و بهتر

ص ن ف

صنف بالفتح و الکسر نوع و گونه
صنف و صنوف جمع و عود
صنفی بالفتح منسوب بسوی
یا بجاذ و هو از اجناس
العود و هو دون الصلاری
و هو الذی لا لون له و بالکسر صنف
و نوع و پاره از هر چیزی و
صنف الثوب حاشیه جامه
صنفة الثوب کنارهٔ حاشیه
جامه یا حاشیه اطراف که دوخته
و پرزه داده و یا از جانبی که
ندارد و جانب ناحیه و جانب
الحدیث بصنیفة اذا وه ای
طرفة من بلی طرفة و یقال صنیفة
اصنف بالفتح شتر لاغر
خواشیده ساق مصنف اللحم
جمع
مصنف کمعظم درختی کبود
دو گونه دارد خشک و تر
صنفة تصنیفا گونه گونه
ساختن را و خذا کردن بعضی
ان را از بعض و تمییز داده
منه تصنیفا الکتاب و
صنفا ثمر بزرد آورد و رسید

ومنه قول عبد الله بن قیس
الرقیات سقیا لجلوان
ذی الکروم و ما صنعن
شبه و زن عنبه
تصنف شعنة خراشیده
و ریوند کشنده لب و
دیر تصنف اماده شدن
یکباره و در رحلت زدن و رد
ذریق تصنف اللحم را سطر
للایزار قد کذلک الا و طی

غیره ص ن ق

صنق محرکة تندی کند و سخت
و سخت دل کند بخیل و البخیل
من هم
صنقه محرکة از بیخ سنگ کاخ
و خانه درشت
صنین کصنف نخ استوار
ادهم چیزی دوخت کند بوی
و رجل صنوء مرد فرومایه و کلان
خته
تحمل صنیئة شتر بار کلان و کلان
ناقة صنیقة کذلک و هی عاشر
بالذکور
صناق بالفتح کند سیل سنق
بضمتین جمع صنانیق
صنانیق بوی نخ استوار
و شتر نام مرد خدمت
شتران صنعة محرکة جمع
صناقان دهیز شتر بزه
صنیق لحن خادم نام مرد
خدمت شتران مصنفون
جمع
اصنق علیه عزیمت کرد بران
و شتاب در رفتن و استوار
اما له نیکو کرد خدمت شتر
را

ص ن م

صنم بالضم موضع بت
صنم محرکة پلید و بد شده
بوی و پلیدی بوی و الفضل
من هم و قوی و طاعت بنده

وبت صمر بضمتین صناع
الخلق الاصنام بالعراق
صنمة محرکة ناحیه بر و بحر
فحذار ان کرین اکاول تجلد
و سحق قبل الغنیمة رصله
صیم کصیف قوی و توانا
صنبة کغربة نام کرد و بیخ
یکبارد و شیده شود صمغ

ص ن ن

صنون کصبور بطی است
تو صنانة کنهانة نام راشاعر
است
صنمان بالفتح دهیست صنوان
صنم تصغیرا تصویر کردن
بنت و نیز تصغیر هبر و بوبت
یکبارد و شیدن شتر ذو تو
صنم الثوب ای عرزها و فتلها
اذا ادبر لین الناقة

ص ن ن

صن بالکسر بمعنی ان بیت
بوی بد دارد و اول از و دعا
بحور و سله مانند و ندی
سر پوشیده کند روی نان
هند یا از نیل بر دل و بعض
صنة بالکسر کند نعل و کند
هر کیخ بدن و منه الحدیث
نعم البیت الحمام یذهب الصنة
و یذکر النار و یرق الشعر
و قد مر
صناق کسر ب کند نعل
رجل اصن مرد شغل
صناز کشاده دل لاوری بوی
است
صنبن کیکبن موضعی است
بکوفه
مصنن خشمناک دیو و لاف
مصن مخصبا ای ممطل
اصن الرجل صاحب صنان
کرد بد و نیز تکبر نمود و خشم
ناک شد و اصن اللحم ترکرد
بوی ان و اصنیا الناقة

پاوند اکرد بد و سرکشی نمود
بر کشن و اصن الماء متغیر
کشتن بر کرد بد و فساد بوی
شدن و اصن علی الامر دنام
و زن بد بران کار و استند
العرین دو اوپنجم نجران در
شکم ناد روما ند دنخور
ناد در بینی مرد و ده یا رو
که متصل و بر است

ص ن ه ج

صنهاج و لکر بده عربی
در نعوت دیت صنهاجیة بالکسر
مثل و بر صنهاجیة بفتح اول
سیاه و مهر با زاد و نشا
میری

ص ن و

صنو بالفتح چوب دی و هیچ
کاره میان دو کوه یا اب
افغانستان دو کوه یا سنگر
میان دو کوه صنوان جمع
صنو بالکسر کو مطل و به
کاروان خالی از اهل و بچه
است مرد بی ثبات و بر ابر
پدری نماد دی و فتحه الجیم
الصنابر صنوبری نیز نوعی
و پسر عم مرد اصناء و صنوان
بالکسر جمع صنوة مونث
مثل و مانند و مرد اعداد
چند شده درخت کهدار
بالیخ درشت باشند و بهم
یا خاص است کهدار مان و الاول
اصح قال الله تعالی و زرع
و نخیل صنوان و غیر صنوان
و هما صنوان و صنیان مثلثین
صنای مرد ملازم خدمت
صنا بالمد خاکستر و تیغ
دیر لعدیم و یروی بالقصر
صنی مصغر صنو مقابل دیر
دنبیز مرغ کراب روی کرد
امید و کبی دارد نشو دان را
و یرد ای دی نکند و تیغ بو

شوب في الجبل
صيابة بالكسر جمع صوب وهو السحاب
بعنابة بهاى عجميه
صنوان دو چيز نزديك بهم كه
آب هر دو از يك چشمه باشد
صنى عنا الفند وفنشت
نزديك بهيك بحر كه كوشت
از كفايد كفايت شاد
ويرا بآبى ميكند بحدى كه
ميرسد او را شتا
تصوى عنا الفند بمعنى ايضا
عنا الفند وانشد الواو

باب الصاد فصل الواو

ص و و

صحابة بالكسر تكونا شكيبا
سرانيم است معدود را
صاءة على صاءة اب وبزان
از پليدى كه مدد سلايا بر
سرخه باشد درد وبعد
ولادت بيرون آيد از ان
صاب بخذفها وصاءة الثنا
مثله يا ثابى تعجيف است
از ابو عبيده
صيا راسه اندام كردسير
را يا يكونا شان را وصيا
الخلد سرخشد نكرفت غور
وزنا

ص و ب

صوب بالضم مرغزار مدور باران
والفعل من بصر يقال اصاب
المطر صوبا اى نزد وباران
وراست صد خطا ومنه
دعى على خطاى صوابى
وقصدى اهناك وقصد
اهناك كردن وامدن و
بالا شيب وپديد شدن بر بلندى
ودر بختن آب ودون بريان
واوهبف دشت بلند بر بلندى
صاب السهم الغرض اصاب صوبا
وصيبوبة اى قصد ولم يخطه
ويقال شد اذا نزلت الصابة

بيرانى صاب فرارها
صوبة بالضم نام دواست
يكى نسب عثمان بن مرة و
ديكرى عثمان بن مرة اس را
صاب شابال اندازد
صابة شدت مصيبت و
صعف سستى عقل وبوده
عقله صابة از حرف من
الحنون ودرخيبت تلخ
صاب بحذفها جمع
صوبة بالضم نوده واتبا
هر چيز كه بر قوت علت عليل او
الثنا بر صوبة بين يديه يا
اباد كندم ومرا دار برد
صوب كعاب الثغر بهر
خطا
صيوب كصبور باز ايستاده
راست
صاب بخفض ظاهر وبنصب
المثل مع الخوجه سهم صاب
وباران ريزان
صوب كاهبر است
صيب بكسر ياء مشدد باران
وابر باران
صوابة القوم كه ماننده بر كويند
قوم وملا اصابتان صيبا
بيا وصياب بحذفها مثله
يقال لهم يد صوابة قومه اى
يصيبهم وكذا في صيابة
وصياب بهوسه ونيز صيابة
كريه ار هر چيز به صياب
صوابة مثله
مصوب كسير كهنبز
مصوبة بفتح ميم مصيبت
مصيبة بفتح ميم بمعنى واحد
رسنده مكى معناشناع
مصاب على الاصل مثله
العرب على غير القياس
الواو كانهم شبهوا الاصلى
بالزائد
مصابة در معنى مصيبت

زده كردن ومصيبت فاصله
اصابة احداث كردن ويرا
خلاف اصفاد وراست ودرين
واصاد راست كردن وياختن
ودسيدن چيزى را وحاجت
مند شدن ودردمند و
مصيبت زده كردن ودرين
يزدتا نزدا
صوبة بضم صوبا راست كوه
ذات او وراست كوه
ثمرم وصوب راسه پشت
سرا وصوبات الغرس ما
كرم است تا ثمر برد
تصوب امعدن ارباب بشيب
وفرهاد ودون باران
است صابة صوان خواستن
وى وصوان شعردان را و
انتصاب مثله وانتصابة مثله
فعل او را وانتصوبة مثله
بالكل
انصياب فرو امدن باران

ص و ث

صوث بالفتح آواز ونيال
انتشر صوتة بين الناس اى
الذكر الحسن واو از وفريا
صيت بالكسر آواز وخبر
اهنكران وذكر وذايعه
شمشير ومانندان
صيتة بالكسر واوازه
صات آواز وداد صات
مزد سخت آواز جهاد صات
كذا في اساسه صوت بكسر الصاد
مثل نبل ها ال ال وكسر
المال والوال
صائت فرياد كننده
رجل صيت كسيد مرد صيت
وطبل صات آواز
صوان كعراب سلندان
ويقال بالذال صوان بيت
درخانه كبى
صات صوتا بالفتح آواز

كرد وايمنى سيدن وشنيدن
هم ايد
اصات اصاتة آواز كردن
باران فرو ورد
صوت كسيدت بينا وآواز
صوت تصويتا آواز كردن
شدد للمبالغة
منصات الرجل استقامت
انصات الرجل راست شدن
وكذا انصات المخبر
استوى وانصات خلاف نشيب
رفت وانصات الزمان
مشهور كشت ويقال للمخبر
وانصات اى بانج داد او را
ودوى او رد وانصات
الرجل كلانسال كردن

ص و ج

صوجان بالضم مرغ شك
وخف لاغر از شتر وغير
ويقال اذرى اى صوجان
هو بفتح يعنى بدانم كه كدام مرغ
است
نخلة صوجانة خرما بن خشك
وخشك شاخ

ص و ح

صوح بالضم جانب ادرى
وديوار ان وهما صوحان
پايين كوه يا روى كوه كه بدان روى
ماند يا جانب ناحيه ان و
كوه ومنه الحديث والقوم
بين الصوحين اى بين الجبلين
ونيز صوح بالفتح كنايه
چيز بر او لفضل من صريق
صحة فانصاح اى شفيت
فانشق
صاحه زمينى كه كاهى بر ان
كياه را ونيز صاحة كوهيست
يا پشتهاى برآمده زديك
عقيق مدينه
صاحان موضعى است
صاحات كوهها مدينه

صولج کمر اب چوگی که بدست گیرند و بزنند
وپشته بلند از زمین و تیر
کمان اب غالبا با شدد
شکوه و زما
صواحد کرتامه موی که بهم
وپریشان
صوحان بالضم خشک از
هر چیزے و نیز صوحان قتال
ستاره عبد القیس
نخلة صوماء قوم ابن خشک
شاخ
تصویح خشک ساختن کیاه را
یق صوحة لربع اذا یبس
وصیحة لغة فیه وخشک شد
لازم است و متعدی
تصوح کیهد کے و پراکند کے
موی و مشک شدن رده از سر
یق تصویح العقل از ابیر سال
وفیه لغة
تصویح پراکند کے موی و پریشا
ان لغة فی التصوح
مصاح اب دان وجاے
برودی در مین
انصاح لغز و خشک شدن آب
ونیز انصیاح کیهد کے و کمیه
شدن

ص و خ

صاخة اما شیے است سخت
از کرید کے یا کوفتکی که اثر
ان بانے باشد و دا هید
بلا صاخات جمع صاخ مثل
بلد صواخ کرمان شهری که
در ان پا ها بزمین فرو رود
ن صاخت تواخذ صوخا
فرو رفت پای او در زمین
اصلخه کوش داشتن یقال
اصاخ له ای استمع

ص و د

صود الصاد تصویدا نوشتن
صاد را

ص و ر

صور بالفتح خرما بیان دیزه
کالواحدة یا جماعة فرام
امده و منه الحدیث یطلع ر
تحت هذه الصور رجل من
اهل الجنة عظام اوکوه و تیر
بالکسر جمع وصفحه کردن و کا
رود و بیخ خرما و قطعه است
نزدیک مادین و بتو صور
بعنی است
صوره بالفتح خار شتر جمال
کصاحب و خوامدکے که
سپش را ورا جوید
صور بالضم شاخ کردان
دمند و انچه اسرافیل علیه
السلام در ان دمد بحبت
بیرانیدن و زنده کردن
خلوة و تهرنیت فیا مل تا
ویدین معنی بدو زالمی و لا
ابید
صوره بالضم پیکر صورکمر
وصور کصنم جمع صورة بالحرکة
مثله و نوع و صفت و شے
الحدیث ملعون ادم علی صورتی
ای صورة ادم ای خلقه و ا
مرة ابشر اسویا بطول ستین
لا کثیرا نطفة بعد الاطوار
ودر تیمین مزجها و مطابقه
است و میتواند که صورة بمعنی
صفت باشد ای من کونه
سمیعا بصیرا مشکل عالما
وموضعیست نزدیک مدینه
ذو صور کزبیر موضعی است
بیقیع مدینه
صیر کامیر جونصورت تیوا
رجل صیر شیری حسن الصو
والتارة
صوّر کنکر دهیبت لشکر
خابور و بفتح صاد موضعی
از عمل مدینه
صاری بالقصر نخوصدا
درکوه است و دن نصر ف

صارة ماءة مثل صاروة
الجبل اعلاه کوه و نیز جاے
موضعیست یا کوهی در دیار
امور بالفتح کرو کرکردن
صور بالضم جمع و منه بعد
حملة العرش صور ای ما ئة
اعنا فهم
صوار کسحاب کله شاه کا
صیران جمع و وی خوش و ما
از مثل یا نام ان امرورة
جمع
صوار کقرار کله کاوان و
بوی خوش و موضعیست
مدینه
صوری کسکری ابی شعیب
مزینه و وادی در جانب
بقیع معروف بصور بنه
صوران بالضم دهیست
بیمن
صوران بالفتح موضعی است
نزدیک مدینه در اطراف
بقیع غرقد
صواران بالکسر و کشدن
عبد الله بن صوریا کبور یا
اورا دانشمندان یهود است
ایمان اورد سپس ان کفر کرد
مراورا ذکر است در زهد و د
عصفور صوار کشتار کردن
کوی و جواب دهنده کاوان
اورا جواب دهد
صوار کله کاوان و صوار
عبد شمس و فضال ستیم
فاوت شدید عین
صوران بفتح الواو المشدد
شهر نشانی است بحص
صیار کله کاوان
ن صار صورا بالفتح
با نک کرد و صار الشیء کا
کرد و میل داد یا شکست ان
چیز را و صار و جه زید روی
او زد و صار به متوجه کرد

ان را
س صیور صورا بالکسر یا
کژ کردن و صاد و جیم دوی
او رد بجهتی و با س صاد و جیم
نیز اید و صاد و تشی بر اید
جدا کردن ان را و نیز صور کرد
امر است
اصار الشیء کژ کرد یا تکه
ان را
مصور کمعظم شیر بسیار بن
اوس
صوره تصویرا صور کرد
او را و امر بد
تصاویر صورتهای بر انکیخته
از چوب و کاغذ و جز ان جمع تصو
تصور صورت و پیکر کرد
وضربه فتصور و تصور او را
پس بیفتاد و نیز تصور با
خود صورت کردن چیزی
وصورت لیتمن و نزدیک
شدن با فتادن یقال
تصورت الشیء ای توهمت
صورة فصور و بطه
فتصور ای مال الی السقوط
انصاف الشیء کژ کردیدن شدن

ص و ص

صوص بالضم خشک شدن
ماکس که نهاده دارند در شب
خود دزد زنانه مهتاب نا
صیف نیمه او زا و منه
المثل اصوص علیها صوص
مصوص بی ازیام عجوز است

ص و ط

صوط بالفتح و از ابکه
ایستادن گاه اوشتر
دراز باشد

ص و ط ل

صوطل شلغم بزی است
لغة حبزی است

ص و ع

صوع بالفتح وبضم همانند پیمانه است
صوعة بالفتح پیشانه است
صاع همانند آسیاب کبران
احکام مسلمانان از کفاره
وفطره ذکر شده است
یا صاع غیر صوع است
یونست وان همانست
اگر یک مد بکر طاء وثلث طاء
ودطال دارد او فیلسوف است
واو فیلسوف است او دو ثلث
انسان وانسان همانست
نصف مثقال ومثقال یک
درهم وسبع درهم ودانگ
شش دانگ زمان وقیراط
وقیراط وصوح وطسوج
دو حبه میانه وجو میانه شعیر
یک از هشت یک درهم است
وجمله وهشتم درهم
داود دی کوپیکه مقدار شش
کدران اختلاف است تو
همانست شش دانگ ودانگ
میانه کمتر ازدک کف ناشد
ونه خود دو برآکده درهم جا
صاع نبی صلی الله علیه وسلم
یاء نبود اصوع بالهمز
واصوع بالواو واصواع
وصوع بالضم جمع صیعان
بالکسر مثلثا بصیغان جمع
صواع است که بمام باشد
وتیز صاع ریختن وجوکه
وخانکه بروبندان در آن
کردد وجای سینه شتر مرغ
وتیکه بر زمین کذارد
ساعده وبیزیدن وخانکه
زنان برای پختن در آن
واماده کرده باشند
صوع کمتر دیاره کیاه خشک
در دیاز کیاه تو
صواع بالکسر والضم پیمانه
است وقرعه جهت وتیز جام بزرکه
کدرد وی آب جوشند

ن صفت مصوغا بیاید
او در اصباغ وبعد اکرم دی
زاد مفرد وتیز آکنده وصفت
فلانا نرسانیدم او را وصفت
الافزان وغیرهم امدم ایشان
را او تواصی بها وصاغها
الفعل بعض بنو بعمل پس
بفتح وضم
صوغ بالضم الریح النتن خبیث
کردن دیکران را وصوغه ایضا
تیز کردن سران را وکرد سمت
از اطراف چوانان وصوغ
الحمار فرد او ودر نماده شد
را وچیزی زاشت وی وضم
وتیز تصویغ اماده کردن
را الزای بینه زدن
تصوغ الثوب نشکند
کیاه تصبغ الثوب مثله
تصوغ الشعر برآکنده و
پریشان شد موی و متصوغ
القوم هم دیکر دور وشدند
انصباغ برآکنده شدن و
سپاه یکدیکر کشتن ونشاب
کدشتن بیکدیکر انصباغ القوم
سرها ای متوا

ص و غ

هذا صوغ خیبه بالضم یعنی
میان ان مرد ودیکری بد
وکذا صوغه فیه وهما صواغان
وقرنفل صوغ الملک
مصدر کقولک درهم ضرب
الامیر وقرنفل صواغ کثیر
کالبه مصدر کالبوال و
القوام وتیز صوغ مثل تیر
هما صوغان ای مثلان
صیغ بالکسر اخیر است شتر
بهایم سیمنه بالکسر یعنی هم
ارکاد وعمل یک کس است و
هومن صیغه کرمه بضم ای
اصل بزرک است

صانع کتاب ذکر
اصبغ وادی است
صیاغة بالکسر ذکری
صبیغ کسیکه کتابت یهود
کوی بمن از ری
صبیغة کسیکه شکنه
صواغ کشاد در ذکر صبیغ
مثله ودر دو نکوی صواغ
جمع ومنه الحدیث کنا نکری
الصواغون
ن صاغ لمانه صوغا فرو
رفتاب بزمین وکذا صاغ
الادم فی الطعام یعنی نخود
در ان فرو رفت وصاغ
الله فلانا صیغة حسنة
افریده او را خدا وصاغ الشیء
اماده کردان را بر مثال
راست وتیز رکا لبده
چیز کداخته او صاغ له
الشراب واشد برای او
شراب اسان بکلو فرو شد
وقولهم فلان یصوغ الکذب
یعنی دروغ میبندد ومی
ازاید
انصباغ اماده شدن و
درکا لبد بخته کردیدن

چیزی

ص و ف

صوف بالضم پشم کوسپند
وبه المثل حزة وحلقت
صوفا در حق احمق کویند
که مثل برسد وصایع کرد
ان را مانند نه کردیدی
یکوند اذا کر صوف بیشتر
افتدنها ساز دو بیفشا
اخذن بصوف رفیقه و
کذا بالثیاب رفیقه و بصوف
رفیقه و بطاق رفیقه و
رفیقه و بثیاب رفیقه همه
بیک معنی است یعنی کرهم
یوشت کردن ان را و قیل

کرهم موی او را کدنه مغاکی
قفای او فروهشته است یا
پر کردن او را یا کرهم او را
بقهر و بیکلام زدن و بخشی
استعمال کنند که شخص را
شخص زند و کان او چنان
باشد که با و نخواهد دید
و برسد بکبر کردن او را یا
بکیرد و اعضاء بصوف فربه
داد او را همه یا را یکان و
بیقیمت داد
صوف بالضم پشم کوسپند
وهی اخص من الصوف وتیز
صوفة بد و قبیله است از
مضر و او غوث بن مر بن اد
تابخه است که کانوا یفیضون
الکعبة بجمع من الحاج فی الجاهلیة
یفیضون هم من
عرفات وکان آخرهم یقوم
فیقول اجز حبج صوفة فاذا
اجازت قال اجز حبج صوفة فاذا
اجازت اذن للناس
کلهم فی الاجازة او هم قوم
من افناء القبائل تجمعوا
فتشبکوا کتشبک الصوفة
ودو الصوفة اپنی او دد
ان پدر خود و پدر اعوج
است
کبش صاف کمال یخصا بینا
پشم کبش صوف ککف متد
وتیز صافا نام است بتیا
زایا از ان صفی کفا منی است
یا نام او عبد الله
کبش صائف کصائم بینا
پشم کبش صاف کقاض شله
کبش اصوف بینا پشم
صوفانة بالضم ژوه است
زرد موی دار خرد
صوفانی بینا پشم صوفا
مؤنث
ن صاف الکبش صوفا

وضوءا ادبیا پشم شد نجیفا
وصافا التهم عن الشهد
میل کرد و بیل سود ف
یزان دشانه وصاف عتی
وتجنبه مایلشده برکرد یدان
ماروی او و یزصوف سیل
سوشدن بدی از کبی
س صبوف نکبش
پشم شد
صاف الله عنی شره بنکو
کند و ناز دارد خدا ازمر
بدی او را
ص و ق
صوق به الفتح راندن از پس
والفعل من نصر یق صاق
الدابة ای ساقها
صوق بالضم باز اردو موضع
است نزدیک عیقه مدینه
ویق لصوق کلوبی و کثیر
در شعر خود صوقا وان لم
یعنی جمع باجزاء
صاق ساق
صوبق کاهربید
تصوق لوده شد زیاد
تصوق بعد نهر یعنی لوده
کرد بید بیلدی خود
ص و ل
صول بالفتح اول هر چیزی
یقال هذا اول صوله وصوله
ای اول شی و شابه صوله
بوله یعنی نیشا و را جیتی
صلوی بالبر الزعفران
صوکا بالفتح چغبید او را
زعفران و بر صوله بوی خوش
کرفتن جامه و اندام و بزان
یوصال لثوب بالزعفران
ای یلطخه
تصول فی رجیعه لوده شد
تبر کرس خود
ص و ل
صول بالفتح دمیت صعبد

مصاران ده است حقیبه
مالک بن محمد بن جعفر
صوله بالفتح نام مردی
صول بالضم نام مردی قوی
وی مصوبتا نوبکر صوبی
وپسر عم او ابراهیم وموضعی
است
خطه صوله کندم براورده
وپاکیزه
صیلة بالکسر کرمیابون یا نه
صالة بحر یا بیم زمخله
صوول کصبور شرکننده
میصول کنبر چیزیکه دور
نطفل بر نهند تا نلغی او را
رود
میصوله کمکنسه خاروب
ن صال علی قرنه صولا
بالفتح وصیالا بالکسر صولا
بالضم وصولانا بالتحریک
صالا ومصالة حمله کرد بر
مردم خود و زیاد تر نمود
وصال الفحل علی الابل صولا
وصالة کشتن را و بی
المثل بت قولهم اشد من صول
وصال الغیر علی العانة زد اند
مرد ماده یا کلمه مذکره را و صالا
علیه صوله وصولة بر جست
بران وسیبل لهم کذا مصولا
انداز کرده شد برای ایشان
خطه مصوله کمعظمه کندم
براورده و پاکیزه
تصویل برا ورد ن چیزی را
باب دو دفن اطراف هر زمین
وموضع یا بعض چیزی را
بحر یحیی ویق البحر اذ یصول بی
مصواء ای یشاط
مصاولة وصیالا صیالا
بیکدیگر حمله آوردن و
برخاستن
تصاول بیکدیگر حمله نمودن
وبر جستن یق الفحلان شیئا

ای یتواثبان
ص و م
صوم بالفتح روزه ودرنجب
است نا خوش سطبر بابنعدها
صوته بکی و کلیبای ترسا
ورمضان منزکپی شتر مرغ
ورده ده دار
صائم روزه دار ودیر
صوم را از طعام وکلام وسیم
ونکاح و بزان للواحد والجمع
وایستاده و سرپای صوایم
وصیام کرشان وصوم وسیم
کرکج وبکیره صیما بالکسر
صیامی کیاری جمع
از شر صوائم کتاب نبین
خشک آب
صنیمان بالفتح بمعنی صنما
است
مصام القرن ومصامته
ایستادنکاه اسب
ن صام صوما وصیاما
باز ایستاد از خوردن و
نوشیدن وسخن کردن و
نمودن ومصام منیه شد
مرد را وصا التمام مکد
شتر مرغ منزکپی را وصام
الرجل نایره کرفت بدرخت
صوم وصام النهار سیم روز
رسید ونیز صوم خاموش
بودن ومنه نذرت للرحمن
صوما وایستادن باد و آب
بی کار
اضطلم باز داشت خود را
از خوردن ونوشیدن و
حرف زدن وجماع کردن
ص و ن
صونه بالفتح طسله کندران
نوشوی نکاه دارند صوان
الثوب ضیانه مثلثتین
جامدان ومخنه جامه
صوانة بالفتح والتشدید

کوزن وشک مخنه صوان بجد
ماه جمع
صوان بالکسر غلاف کمان
مصون بالنصر محفوظ و
نکاهداشته مصونون بالتمام
مثله ولا یاتون من مثل الذین
من شئ الواو والتمام الآخرة
مسک مدوف فتای منحوف
مبلول و ثوب مصوون نه
هنداز بادان
ن صانه صونا بالضم
وصیانة بالکسر نکاه
ذ شتان ذا وصان للغزل
از سود کی پای اپی نطع بر طرف
سم اینستاد اسب
اصطانه نکاه داشتن را
ص و ف
صوبالفتح قاریخ وغلط
صوف بالضم جامه ازکان
وسنك یا سنکوده پوزه
بجهت شتر ونیز بادغلف
بفارسی یاد واغه است و
او ارکوه و زمین بلند و
صوی جمع اصواء جمع الجمع
وبنو الحی بشان الاسلام
صوی منازل کنار الغیر
وزان الصوی کهدی جمع
است والقدح بصواه یعنی
کرفت او را بجد طرب رحی
ص و ی
صاوی نشك
نخله صاویه خرما بر خشك
صویه کنیه خشك
ض صوت الفحل صوتا
خشك کردید وصوت الشا
خشك شیر کوسپند
ص یصوب الفحل خشك
شد نخله صوی الفحل وغیره
صوی و تواتا کرم بید
اصواه خشك شد
تصویه خشك شدن شیر

باب الصاد فصل الهاء

ص ه ب

صهبة بالضم سرخ پشه
صهب مرکه سرخی یا سرخ سپیدی موی
صهوبة بالضم سرخ پشه یقال ربه صهوبة ذات رأسه
اصهب شتر سرخ سپیدی
اصهب صهب بالضم جمع و شیر پیشه و پشه است
وذو الرمة ان ذا اصهب جمع کرده و دو و سه و سی
شتر پیشه ای ان ذا شتر اصهب باشد و بعضی است
میان سه و عشر و عشرین
صهاصه ابتال دشمنان
کوره و نهای ایشان اصهب
بوده باشد قال الاصمعی
یقال عداه صهاصه ابتاله
وصوبا الاکباد وان لم یکونوا
کذلک
صهباء بالفتح می و شاره
انگور سپید و اینجا است
مراد از او طعا اسماء کثیره
از جمله ما فی سمائی السما
بضروره الادیب موضع
است نزدیک خیبر و دزن
مالی بود مراستبار را که
صدقه فرمود
صهی کسلی نام اسپی
ابو نجم صهیب بن سنان
الرومی کوید صحابی است
کویند که او و عمار بن یاسر
در یک روز ایمان آوردند
سیصد و چند کس از انصار

بخار از فرود و انواع شهب
صهیب یکی از صحابی است
صهیب کصیقل تندخت
کرمانی و روز کرم و مرد دز
بالاوسنک صحف و مای سخت
و زمین هموار و سنگستان
و مرغابی که آب بر وی
بجدی نابد که کوشت بران
بوی ان نواک کرد
اصهت صامت کلک سنگدل
میش را برای و شیبانان خوانند
صهاب کمر موصوف است
یا کشتی است که جل صهابی
مسوب بدان بود
جمل صهابی بالفتح ای اصهب
اللون یعنی شتر که سپیدی
وی در سرخی آمیخته باشد
و چیزی سیاه کرده مانند
و مردی که او زاد مزجی
نبوده باشد و چاره نیابد که
صدقه ان کرفته باشد
صهاء از هر چیزی و سنه موی
صهابی یعنی مرد صحف و پیم
که سپیدی ان در سرخی آمیخته
باشد
صهابیة ملح
اصهب الصدر یعنی سرخ سپید
اصهه او زد
مصهب کنطر کوشتابی
درکشیده و مجده بر یانی و دوز
نخاط بام
اصهبان سرخ سپید غلط

ص ه ج

صهاج کغلابیط پسر کرخت
سپید نباشد

ص ه ح

صهیح بالفتح سنک سرخ
و سترده شتر خلیب
صهوح بالفتح آبان و شب
صهوح خانه کچکاران

ص ه د

صهود بالفتح شتاب
صهد بالفتح نمایش آب و
تشنه کردانیدن و ستوران را
بی آب نزه سرکین و غیره و سوی
است میان دو عین و حضر موت
صهداء صحرا که شدت کرما
صهود بالفتح بیابان بی آب
و جز صهود عرث ملند و
اشوار

ف صهد صهدا سوختن

اوزا کویند آفتاب

ص ه ر

صهر بالفتح کرم از مرچیزی
جهر بالکسر خویشی و قرابت
حرمت زوج و مصاهرت
اصهار و صهران جمع و کویند
داماد و شوی خواهر مرد
حصر و نیز اصهار بالفتح داماد
و پدر زن و برادر زن و دیکر
اهلبیت زن چنان که اصهار
اهلبیت مرد و از مرد زن
صهر نیز کویند
صهرة بالکسر ماده زن نعبا
خشت
صهری بالکسر و یا مشدد
حوض و مضاکه بکرد ان آب
کرد اید
صهان بالضم کدخدا زمر
چیزی و مهمان از پیه و معز
استوان و مغز سر و جز ان
آفتاب برشت
صهود کصبور زمانی تشنه
صهر بالضم جمع و کداز نده
پیه
صهریر کاهیر کداختن
صهیود بالفتح مغز ماننده
که از کل سازند برای صحف
خانه از مس و برنج و مانند
ان
صاهود خلاف ماء
ف صهرة بالضم شهر

بالفتح شوختا و زا فتاب
صهر راسه چرب کرد و نرم نمود
سر را بپیچید کداخته و مانند
وصهر لثوی کداختن چیزرا
مصهر کمنبر آبی ملان مصهر با
ای مرتب بنا
اصهار بدان داماد و پیوستن
کویی یقال صهر بهلان بدانا
اوشد و بزبیوستن بحرمت
یا نب
مصاهرة داماد خواستن کردن
یقال صاهرهم و صاهر فیهم و صاهر
الیهم ای صار فیهم صهرا
اصهبهذ کداختن چیز بعد
وپیه و مغز شتر و مانند
ان خوردن
اصهاء کداختند
اصهر ازهر دیکر بود یا سد
دولت کریف اصهر آبش
بسیار اوزا نبصهم مرخ
اصهر اوکداخت شد و زود
پشت آفتاب پرستار کرد
آفتاب

ص ه ج

صهرج بود آب شما بی
ناهموار
صهرج کمنبر حوض و مضا
کاب در ان کرد اید صهاریج
کعلابط جمع
مصهرج بفتح اول حوض کچکا
یقال حوض مصهرج و بیرکه معتبر
یعنی بسیار آب بر و زده
صهرج ابرکه صهرجة نصاح
بر آورد چون بچه را

ص ه ل ق

صهصلق کبد پیر نا فرزانه
نا مانوس

ص ه ط ل

صهطلة بالفتح زنبه و فربه
مرچیزی

ص ه ل

ف صهرة بالضم شهر

صهل بالفتح شهرة اواز وصهيل اسب ان ناکرنیکو کلوکلوکرنیک صهل محرکة شیهة اواز ناکردنیکو اواز سخت صاهل شرکهنت پاواز اب بردیدن زمین وبکردن وبانک نکردن بیچ یکی رجمت عرب صهود وصهدد اسب اواز کردن باسب صاهل باد وبانک زدن صاهل اسب اواز کردن وصاهل مرد سخت بحث وبرنیکردن صاهیة بانک مفت است بوزن فاعلة واواز وبانک مکروه رکشت زاد وسوختن هیچ است صهاب لکمر اب نابک وصهاب اب صهیل کاپیر پاملب صهاب کشت داب پاک صف صهل اسرخ صهیا نام کوه است

ص ه م

صهم کصهیل اسرخ شدن صهمة سرکه نابک کشدن وشتر صهوم حوی مردی که اورا مزاد نبود ریکرد وخالص مرد بیکی وبدی ومرد کامل وخالص بهم کمطر وحودة مرد درشت مطیر سخت و توانا یا بی یا سر لا ذارند والموت بالصاد تفهقم کار صفهم کرد

ص و م

صوم سکون الصاد وکسرها مئونة کلفت است که بدان متکلم زار نج کشد ای لسکد یعنی خانوش باش فاصمع درنوی یکسان است وهو اسم فعل بنی علی السکون وصاد وصلت تو شدوطلت صیاد بالفتح اب دیکر پاپیک که از سلاح زاید بعد کاد ت صیاة کلکانه مشدد یوم الصیاة الشاة صیاتها وکذا صیاتها یعنی اندا خاب پاپیکرا تغیبود وشوزا بیفکند مرزا

باب الضاد فصل الالف

ص ی ع

صیاع بالفتح اب دیکر پاپیک که از سلاح زاید بعد کاد ت صیاة کلکانه مشدد یوم الصیاة الشاة صیاتها وکذا صیاتها یعنی اندا خاب پاپیکرا تغیبود وشوزا بیفکند مرزا

ص ی ب

صهب سیه وسب کسنور یا زغن صیب کلک جمع صیاب صیاب صیاتة کرمان و دنبه زدن صیقفان خاطف پرنده امیخ وبور کرهٔ از شیر بریده یوم قوم صیاب ای صیاد ویوم صیاب بد هزد وبد پیر قوی

ص ی ب

صاب ناب صیبان رسیدان زا

ص ی ج

لیلة صیاحیة بد شب

ص ی ح

صیخ بالفتح کوشیدن بانهیب مرد مانکی ردماوا ز صیحان دوم صیحة بانک وفریاد بیچ صیخان بالکسر مشکیزه صیخ بالفتح نکاریدن صیخود بالضم نام اسپ عمرو بن معدیکرب

ص ی د

صید بالفتح شکار ودام وابچه بدان شکار کنند و هر چیز که کرد شوار کرد در ملاطاصدی نیاشد وکوه است بلند بمیر ومنزل صیدا بالکسر وقصر نام بیمارستان است شتران را که بدان بینی اینها ابن اندبدان بجهد سر ابلند دارند صاد یصید صیدات که بیمار باشد وقیر صاد شتر صاد زده وقیر صاد روبین ومس نا نوعی ازان ورکیت میان دو چشم شتر واز ان ولد تملث صید صیدا شکار کرد ماصیدا جمع اصاند جمع الجمع وقیر از نوع وقیحا صیاد شکاری وان صاند

بشتن صیار کرچک از نوی پالد ثود تصیید شتر

ص ی ب

صهب سیه وسب کسنور یا زغن صیب کلک جمع صیاب صیاب صیاتة کرمان و دنبه زدن صیقفان خاطف پرنده امیخ وبور کرهٔ از شیر بریده یوم قوم صیاب ای صیاد ویوم صیاب بد هزد وبد پیر قوی

ص ی ب

صاب ناب صیبان رسیدان زا

ص ی ج

لیلة صیاحیة بد شب

ص ی ح

صیخ بالفتح کوشیدن بانهیب مرد مانکی ردماوا ز صیحان دوم صیحة بانک وفریاد بیچ صیخان بالکسر مشکیزه صیخ بالفتح نکاریدن صیخود بالضم نام اسپ عمرو بن معدیکرب

ص ی ج

اصیاح بالفتح نهیب مرد ودرمان ویروی بالنون

ص ی د

صید بالفتح شکار ودام وابچه بدان شکار کنند و هر چیز که کرد شوار کرد در ملاطاصدی نیاشد وکوه است بلند بمیر ومنزل صیدا بالکسر وقصر نام بیمارستان است شتران را که بدان بینی اینها ابن اندبدان بجهد سر ابلند دارند صاد یصید صیدات که بیمار باشد وقیر صاد شتر صاد زده وقیر صاد روبین ومس نا نوعی ازان ورکیت میان دو چشم شتر واز ان ولد تملث صید صیدا شکار کرد ماصیدا جمع اصاند جمع الجمع وقیر از نوع وقیحا صیاد شکاری وان صاند

یا این صید دشمنی بود کهن
وی کمان نخجیر داشتند
و هو الصائد بطی استاد
هذا
صائدی مسنونشد
صائدهی از همدان و نامش
کعب سرخیل
آصنده بالفتح کاکردن و
پادشاه مذان بجنگ لشکر
کرکند و کرد زلیند و دیگر
از کرد شیر بیشه
صیلم بالفتح والمد بهر
درشت و شهریست شام
شام و دیگر بخوزستان و
لعلیث نصلاء و نام زنی
کذا و الزمخشری و شهر کرد
و سلمه روی یا سلمی
و هو الصیلم لغة فی
اسد
صیود کصبور شکار
بصیغتین جمع پسند بالکسر
مثل مناء اسپی
صیود کصبور تیرهائی بر
هدف
صید کشتار شکار و
شیر بیشه و ابن سیاد یا ابن
صائد شخصی بود در عهد
نبی صلی الله علیه وسلم که
مزمان ذاکمان زدن او
بود
صیدان بالفتح سر دو
دیهکهای سیکین و سنگ
صیدانه یکی و دنبه ضلان
او فیما قال علی الخلاف الاتی
صیدانه غول و دنبه جوی
و بیدا کوی
مصید کمنزام و اینجمله
صیدکنند مصیدة ما لنا
مثله
مصیدة کمعیشة اینجا بوی
میدکنند

ض صاد با ذال نقطه صیذ
بالفتح شکار کردن را و
صیذ فلانا صیذا شکار
کردن او را بری و دو نیزه
کردن با هم و ذا
اس صیذه غیر ما
که گردستند و صاد و سین
شکار کردن لغتند دیگر
آمد جمادی او و با معجمه و
صیذ ساعت دهد و
دیگر بعد صاد و غار کوهی
و سر خیذ سر بلند و اشتر
ارکبر
آصاذ بجمع سادة و زعلم
شتر را و بیزدان سان کردن
از علت حد و از لغات صف
است
مصیذا میر بیته
اصطاد و شکار کردن را
صیاد شکار جنس تو و لاف
خوش یقیند
و صیاد اضیبد و اکردن
کردیدن

ص ی ل
صیدلان شهریست با و
است صیدلانی و صیدلی
و صیدنانی منسوبست
بوی صیادلة جمع و محمد
داود فیه صیدلانی و
نواشاد و سلیمان مرد و سیم
اندبیع صیدلة کدوی
است

ص ی د
صیرف بالفتح موضعیست بجم
صیرا بالکسر بی کبران کرد
اینده و حاضر شوند و صیر
و با یان کار و مارکشت و
مال او و یقین و شکافتن و
و منه الحدیث من نظر من
صیر اب بفتح از ضیعه
ما میانه کدوی از مان

حوذش است کذا میانه
یا ما هی یکین که ذاو ما میا
سار ندیا ما هی صعر نشد
پشتوای جهودان و کوهی است
ما با در بلاد طی میان پنبراند
و عمان و مونعیث بجد
صیره با الکسر خلیزه کوشند
و کاه و صیر کعنب جمع صیر بالکسر
مثلثه و پشها اندمیلا ابهر
و غارات از فهم بحوف و
یوم یبیره و دویست از تمیم
عربان
صیاما الکسر او از نبیل کسا
است با مثلثه
صیاما با الکسر خلیزه کوشند
و کاه
صابر الناب تکاوی و
صابر ذکیا مختلف کفطانة
سبزیدن خورده شود
صیر کیس کردن و کور
صیور کصبور پایان کار و با
ن و عقل و ذای بتر ما صیر
ای عقل و ذای یکاه مختلف
کند با در سبزیدن خورده
شود و ام صیور کار مشکل
و مشتبه
صیورة پایان کار
متیر جای با رکشتن با یا
است
ض صاذ با الف بر ابنیه صیغة
و صیر و صیرورة با رکردن
کار و میل کردن بوی و ما
الناس الیوم حاضر شوند
اینجا و کرد آمدند بران و
نیز صیر بالفتح و بدن و میل
زادن و با رکردن بین طلب
کنند کان کیاه بوی جای این
کشت
اصاذ الیه اماله با رکردن
ان ذا و میل دادن را بوی
ان

تصییر میل دادن و با رکردن
نیمد یقال صیر الیه و ما
و ده رایه
تصیرا ده بیمد خود ما تا له

ص ی ص
صیص بن لکیز حی یا لکیک
ذ نهری بحث شود
صیصیة با لکسر خرد شده نیزه
کدبن زاد و بنود ذ نهر و شاخ
صیاصی جمع و ما در حدیث
شاخ کاو و امور محصار و
چیر کسان با ز دارد چیرها
تو پناه کیرند بوی و شبان
نیکو سیاست و میخ که بوی
خرما ذا بر کشند و نیز آهنیه
در قبا و چاره و اهل دیگر
است در زن که انها ذا میب
کویند
صیصاة بمعنی صیصیة است و
دانه حنظل با مغز
ض صاب النخلة بمعنی صوب
بلند و در حدیث
آه ما صاب النخلة بمعنی صاب
الا نخلة است
صیصیة النخلة بلند بار دادن

ص ی ط
صیاط با الکسر با بلند صوت
بلند

ص ی ع
ض صاع صیعا بمعنی اکدو
کردن ذا و صلح القوم بر
هم دیکر حمله کردند
تصییع الماء جنبها ب بزیدن
و تضییع النبت خشک شدن
کیاه
انصیاع پاره کشتن و سبا
یکی بر کشتن و شاب کشتن
ذا و ی است با ثا

ص ی غ
صیغ طعامه تصییغا طعا
دادن با نخوردش ترکردن و

نمود

ص ی ف

صیف بالفتح تابستان و کنایه
یا ایام بعد ربیع اصیاف جمع
وصیف صاف مبالغه مثل
یعنی تابستان کرم و به المثل
فی الصیف ضیعت اللبن
در حق شخصی گویند که در
کاری شتاب زده کند نماید
باز نادم شود و مذکور و مانث
در رضیع و باز از تابستان
و نیز صیف از اعلام است
صیفه تابستان و هی احد
من الصیف صیف کصیف
مانند مدرزه و بدد
صیفی بچه که در بهار شده
تا شد صیفیون جمع و تمام
مزدی و باران تابستانی
یوم صاف و ذو کرم
یوم صائف و ذو کرم و نهر
صائف هو صفو ست
صائفه عروه و دوم بدان
صفه کرا از شدت سرما و گرما
در تابستان جلب کردند
و حوار باران تابستانی و لیله
صائفه شب کرم
صیف کسید و صفه صائفه
تابستان باران بعد
صیفه اخص منه یقال
صیفه عزیزه
تکاثر صیف و مصیوف و
ارض صیفه و مصیوفه
جای در زمین تابستانی و نهر
آبدار تابستانی رسیده
نافه صیف و صیفه رعش
ماده بچه دار
و حمل مصیاف بالکسر انکه
از دواج نپذیرد تا دو سه
بگذرد و ارض مصیاف
که دیر بگیاه رویاند و نهر
باران تابستانی رسیده

و نافه صیفیات نافه بچه دار
صیفون نام مزهی

ض ی ف

ضاف یضیف صیفا در
تابستان آنجا اقامت کردن
صیفت الارض محمولا در
تابستان اقامت کرده شد
زمین و نهر باران تابستانی
و سیدان را و کذا صیفا
ای اصابا مطر الصیف
صاف لنهم صیفا و صیفا
بیکنوا مشاد نیز ارشانه
لصیف در صاف تعیشون
اصاف الرجل اصابه در بچه
بچه شد او را و اصاف القوم
در تابستان زدن مدد
آصاف غنه شتره دو کرم
تذکر او نوی
صیفی منذ ابن است بزی
بزی تابستان س
مضایفه معامله تابستانی
چنان که شام مزه از شهر و نیا
از یوم
مضطاف جای تابستانه
اصطیاف تابستان بجا
اقامتمودن
تصیف معنی اصطیاف
ست

ص ی ف

صیف بالکسر غبار بالا رفته
یا عام است صیفه اخص منه
یا صیف کثرت و کثافت و
سطبری و ملندی غبار است
و بادله و فراد و خوی و بو
بد شتر از دویدن سرخ
و لخل و نابن صیف کسید
و کیخشاک صیفان بالکسر
جمع و بطنیتا تعرب
صیفاء بالفتح مؤنث
و ان را دو زیب
صاف و صفند

ص ی ل

ضاف علیه صیلا بالضم
حمله کرد بر وی معنی اشعر
صال یصول و صیل لزکد
بدار کرده شد برای او

ص ی م

صیم کعنب صحت و استوار و
کرد اندام

ص ی ن

صین بالکسر موسیقی بکار
و موصنیقی باسکندنیز
و دو موصد بکر و کرد
است از اولاد صیص بن یافث
بن نوح علیه السلام و چون وی
ملاد ترک است و دار صینی
منسوب بوی
صینیه بالکسر شهریست
بخاء اسطغر او او ابی
صیغه طرفی چین است
جوی جمع
لعدم الربع لشار یاه
کما مشی الارث لعاب
المرخ شتر بهر و شاران
بعد العهر الحمر البوح حلیل
الاف الضلو تجمیده
سیلاء ذا ول الربیع
الثالث الکحل
الحامس
و لعد تلع ما لا تعد فال و
سوا بک نظر و صوفا تعد خدیج
خوی کاندر پوی مصحف ای علند
و صح و کاندر للک شهری الحجه
الحرام ستون و نهین ما بین بعد
الالف من الهجره النبویه علیه
سلام و تحیه

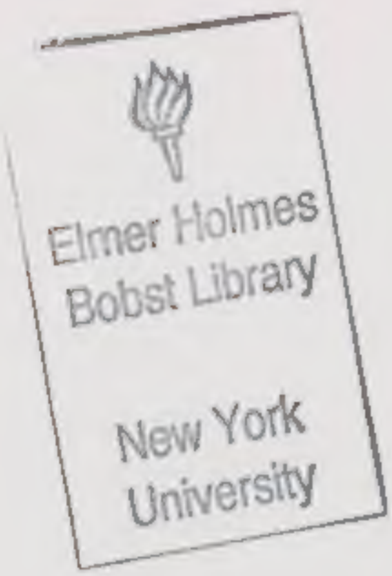
Elmer Holmes
Bobst Library
New York
University